[illegible] كفى بالله شهيدا بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب

[illegible] الكتاب المستطاب من تصانيف قدوة العارفين عمدة السالكين [illegible]

[illegible] النقل و[illegible] من فاق حين الاستدلال فى تلاوة الآيات والسر خواجه مير [illegible]

المتخلص بدرد المسمى به

علم الكتاب

[illegible] والاحساب ذى النسب العظيم طيب العرق والخيم [illegible] العرض [illegible]

[illegible] الكبير بن الكبير السيد ابى الخير نور الحسن خان ادام الله بالامن والايمان

المطبع الانصارى

واقع فى الدهلى

تحت ادارة المولوى

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لک یا الله والشکر لک یا رباه انت الهمتنی من عندک ما الهمت وعلمتنی من لدنک ما علمت انت ولیی لبیک لبیک وافوض امری الیک انت انزلت علی [illegible]
مصدقا لما بین یدی والقیت فی نفسی ما القیت محققا لما حق علی والصلوة علیک یا رسول الله السلام [illegible]
واوحی ربک الیک ما اوحی وعلمک شدید القوی انت نبیی سیدی سید یک واعتمادی علیک و یا قر[illegible]ولی یحببکم [illegible] الرسول فقد اطاع الله اطعناک
انک علی الحق المبین وانک رحمة للعالمین وعلی آلک الواصلین واصحابک الکاملین اما بعد یرید الله ان یحق الحق [illegible]ماته ویثبت الثابت بآیاته ومن کلماته العلیا و
آیاته الکبری الانسان العارف الکامل وهذا المظهر الجامع الشامل فینطق المتکلم الحقیقی جل شانه وعم احسانه لابد [illegible] الحقیقة بحسب المشیة عبده **خواجه میر** المحمدی
المتخلص **بدرد** غفر الله ما تقدم من ذنبه وما تاخر فنطقه بالطاقه وتحققه بالحقاقه فیا من انت حاضری [illegible]ی وفی کل امر ناصری سبحانک ما یکون ان اقول
ما لیس لی بحق فاذا امرتنا بکلامک فسلموا علی انفسکم تحیة من عند الله مبارکة طیبة وعلمنا نبینا ان نسلم علی انفسنا [illegible]ل الصلوة بعد تحیات الله تعالی وتسلیم رسوله
علیه السلام والتحیة فاسلم علی نفسی وعلی کل من اختار المحمدیة الخالصة وهم من عباد الله الصالحین امتثالا الامر واتبا[illegible] رسولک خاتم النبیین لقولک یا سلام
والفضل والاکرام سلام قولا من رب رحیم والسلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا وسلام علی عباده الذین اصطفی والسلام علی من اتبع الهدی

بیان تسوید این کتاب بتائید رب الارباب

چون او سبحانه این بی بضاعت را صحیفهٔ واردات محض بفضل خاص عنایت فرمود ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم و جناب را بخواندن و نوشتن آن مائل و مغبوط
وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم و بحسن قبول مقبول ولها ساخت فتقبلها ربها بقبول حسن و شوق تعلم و تعلیم آن در قلوب انداخت وانبتها نباتا حسنا اکثری از عزیزان باعث شدند که
آنچه نوفوائد و نکات این مختصر در خلال مجالس پیشین بیان میکنی بطریق شرح برنگار ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیما و رموزی که درین عبارت موجز است مفصل ظاهر
در آر و کان فضل الله علیک عظیما که موجب فائدهٔ تمام ست و کل قوم هاد و مفید خواص و عوام وانما علیک البلاغ بنده بموجب درخواست ایشان رجوع
معانی عمم فواله نمود ان ربی لسمیع الدعاء و باب استفتاء این مطلب بر قلب کشود که استفت قلبک ولو افتاک المفتون تا مبدأ فیاض چه القا مینماید من اوحا
قبلا و از پردهٔ غیب چه اشاره بظهور می آید وکفی بالله وکیلا زیرا که تحریر متن هم بطریق ورود بوده ان هو الا ذکر للعالمین فقیر از طرف خود سخن چیزی افزود

وما انا من المتکلفین پس چنان متن را شرحی که می باید از همان طرف میشاید ان الحکم الا لله علیه توکلت وعلیه فلیتوکل المتوکلون درین اثنا این هیچدان در معامله خود بحالت بین النوم
والیقظه اکثر مطالب این مجموعه را مکتوب دید ثم فصلت من لدن حکیم خبیر ودر بیداری هم بسیاری ازین معانی بی قصد وبی تکلف بتحریر رسید ربی اعلم بمن جاء بالهدی من عنده ومن تکون
له عاقبة الدار پس رضای الٰهی نیز همین فهمید وخلاف مرضی نورزید کل له قانتون وآنچه نموده بودند هیچ بران نیفزود وآنچه نویسانیده بودند غیر از ترتیب آن ننمود وانا له کاتبون ولاکن
کاست داشت وهرچه حق خواست نگاشت وما توفیقی الا بالله خداوند متن وشرح یکیست وحرفی من از میان حک بل لله الامر جمیعا ومحض تادیب الٰهی است که مهذب صفات واخلاق
الله ادبنی ربی فاحسن تادیبی وصرف تائید حضرت رسالت پناهی است که درعبد معبود باعث اتفاق گشته من کان لله کان الله له کفی بالله شهیدا که شناخت حق را بحق واو
راوی مطلق عرفت ربی بربی ولولا فضل الله ربی ما عرفت ربی طلب صادق که در اصل فطرت او تعالی ودیعت فرموده بود بمطلوب رسانید من طلب شیئا وجد وجد وباب مدینه علم
له از بدو خلقت رهنمائی مینمود بدینه فائز گردانید ومن قرع بابا ولج ولج وبرکت محمدیه خالصه داخل اهل القرآن ساخت اهل القرآن اهل الله وخاصته ونوازش تبعیت محمدیه منتسبه
ست نواخت پس امتیان را باید که نظر فکر وخوض در کلام سادات خود نمایند وآنچه از عبادت سالها میسر نشود فی الفور حاصل فرمایند تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة

فاتقوا الله واطیعون وما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین ٭٭٭

اظهار اقتباس باحادیث وآیات واسرار اختصاص مع دفع شبهات

باید دانست که آیات قرآنیه واحادیث نبویه را مندرج در عبارت آوردن والفاظ ومعانی آنها را بدیگر حروف ومطالب ربط دادن ویا بعض کلمات ازان نگاشتن وآنرا
علامت واشارت بر تمامش داشتن صنعت اقتباس است والاقتباس هو ان تضمن الکلام نظما او نثرا شیئا من القرآن او الحدیث ودر کلام محققین وفصحاء آید کسی که
واقف علم فصاحت وبلاغت است میداند وازانجا که بنیاد معارف ومطالب بیان خالص بر کلام الله واحادیث است ونور معرفت ایشان مقتبس از مشکوة نبوت بهدایة
ادی علیم ورسول کریم اکثر جا با عبارت این متن وشرح همین قسم است که اظهار مطالب بکلام الله واحادیث رسول او بارتباط تمام بآن مقام کرده شده هذا من فضل ربی علی
الاقتباس من کلامه بلا تکلف وهو هدانی الی هذا السبیل وذلک من آیاته الباهرة وتائیداته الظاهرة وان فی ذلک لآیات لاولی النهی والسلام علی من اتبع الهدی وجه جای
اقتباس از کلام واقوال که او سبحانه سادات محمدیه را در تمام احوال شرف اقتباس واتباع داده است وهمان ذات پاک لولاک لما خلقت الافلاک که عموما باعث ایجاد همه
موجودات است خصوصا نیز علت هستی ووجود ایشان ظاهرا وباطنا افتاده است وتصریح همین برای آن کرده شده تا کدام جاهل ناواقف از حقیقت تصرف در آیة وحدیث
نه فهمد وتحریف از مواضع آن کلمات نپندارد ونعوذ بالله من ذلک التوهم که خدا نخواسته آن صورت در فرود آوردن آیات واحادیث درمقامی است که مخالف کتاب وسنت باشد نه آنکه
استدلال امور حقه بآیات واحادیث وتمسک بآن نیز داخل تحریف است آن توهمات باطله وخیالات فاسده از همان جاهلان وغافلان وبا دیگر بیگانگان احتمال وقوع دارد که
بتوهمات گرفتارند وانحراف وخلاف دارند وتحریر وتقریر خالص محمدیان ازین شبهات مبرا است وازینهمه احتمالات معرا که بیان ایشان محض تعلیم وتائید الٰهی وافاضهٔ حضرت
رسالت پناهی است علیه الصلوة والسلام والذین یمسکون بالکتاب واقاموا الصلوة انا لا نضیع اجر المصلحین وصرف کردن ایشان آیت وحدیث را که کلام رب ایشان وصاحب ایشان
است وبرای بکار بردن وافادهٔ ایشان سراسر موقع وبجاست وبسیار لطف وصفا وموجب کشف اسرار است ومثمر فوائد بسیار لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم
ومع هذا یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی وتذکیری بآیات الله فعلی الله توکلت فان تولیتم فما سألتکم من اجر ان اجری الا علی الله وامرت ان اکون من المسلمین ویحق الله الحق بکلماته ولو کره
المجرمون ان المترددین الذین یلاقون بالظاهر ولا یعتقدون بالباطن حق الاعتقاد اذا تتلی علیهم من الآیات القرآنیة التی جعلها الله تعالی لی البینات والشهادات علی حقیقة
المطالب المرقومة فی هذا الکتاب یظهر فیهم التنفر وتتغیر وجوههم ویکادون یجادلون الذین یتلون علیهم هذه الآیات وهذا هو الرسم القدیم کما قال عز وجل واذا تتلی علیهم آیاتنا بینات
تعرف فی وجوه الذین کفروا المنکر یکادون یسطون بالذین یتلون علیهم آیاتنا قل افانبئکم بشر من ذلکم النار وعدها الله الذین کفروا وبئس المصیر **حقیقت حال وکیفیت**
این مقال الٰهی توسط هدایت حضرت خیر البشر علیه السلام تو شروع کنانیده تحریر این کلام در بیان حقائقی که مفید هر انسان است وکلید قفل توحید وعرفان

وشامل شریعت وطریقت وحاصل معرفت وحقیقت وجامع علم وعمل ودافع رد وبدل وحق ومطابق واقع وحجة بالغه وبرهان قاطع وکاشف جمیع اسرار ومتضمن تبلیغ
واظهار ومشتمل جامعیت ونتیجهٔ قرب ومعیت وان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون وهم در بیان حضائصی که مخصوص بخالص محمدیان ست وباعث تقویهٔ ایمان
واخلاص ایشان ودافع شکوک ونافع سلوک وموجب نجات وفلاح ومثمر برکات وصلاح ومهذب اوصاف واخلاق ومصحح احوال واذواق ومزین اعمال وافعال ومبین اذکار و
اشغال ان فی ذلک لآیة للمؤمنین وبحکم لاحول ولا قوة الا بالله مراد خل نهادی وبموجب الاسماء تتنزل من السماء نام این مجموعه **علم الکتاب** نهادی وحاصل تمام عبارت این
مثنوی وشامل جمیع مطالب فرمودی وچنانکه متن را مقید بقید شرح رباعیات لساختی وهرچه خواستی در دل انداختی که این قیود مخل وکرو دست وباطن را مانع صعود چابک بطریق شرح
وجای بدیگر طرح همچنین درین شرح نیز اکثر جاها فوائد ونکات واسرار وتحقیقات که مناسب آن مقام ست ووقت تحریر بر قلب وارد شده نولیسانیدی واشارات مختلفه از الفاظ
که لائق آن کلام ست برای فاصله ثبت کنانیدی وانت علی ما نقول وکیل وانت تهدی السبیل واین تعین مخصوص که مظهر ربیت برای جان وجسد موهوم من فرمودی وباسم
وعلم اعتباری موسوم نمودی وبسوی این جان وجسد فرستادی وباب هدایت از پردهٔ من برایشان کشادی وغریق بحر توحید کرده خواستی که خود با خود سخن بپیوندم وجان وجسد را
بعروة الوثقای شریعت بندم وهم برایشان اسماء اعتباری وذاتی خود خوانم وواقف از حقیقت وصورت گردانم وخواستی که اسرار خود چون قلم از زبان من
بیان نمائی ومانند شجرهٔ موسی درین جسم نامی تکلم فرمائی وآیات کبرای خود ازین عالم صغیر باظهار آری وپردهٔ وفی انفسکم افلا تبصرون از میان برداری وچشم
بصیرت را از کحل فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید مکحل سازی وبشهود لاحول ولا قوة الا بالله بنوازی ونوید نحن اقرب الیه من حبل الورید مسرور کنی
وظلمت موهومهٔ اعتباریه از بنده دور کنی وبخلعت لقاء بالله نواخته بوجود موهوب حقانی موجود ساخته در مقام نزول تام انداخته با متیاز من وتو آورده
گرم گفتار گردانی وبسوی خود می بری اعتبار مصلحة رانی پس چون مرضی چنین بود واراده همین خود را باسم موهومیکه معروف کردهٔ یاد کردم وحرف با
جان وتن خود زدم وما فعلته عن امری انت تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی –

المقدمة الاولی فی بعض المقدمات مما یجب تقدیمه فی المصنفات

این مقدمه کالمبادی ست مجمله دیباچهٔ کتاب ست ومتضمن چند امور مخصوصه همین باب مقدمات آخری که بعد این مقدمات ست وازانجا گرفته تا شروع واردات مشتمل است بر مطالب بیشمار فوائد ست ومتضمن
عنوان در بیان عقائد ومجموع اینهمه مسمی بخطبة الکتاب ست پس درین مقدمهٔ اولی بیان موضوع وغرض وتعریف این علم ست واظهار قدر ومنزلت آن وامتیاز ش از دیگر ما عدای خود
ودر ضمن قدری بیان حقیقت آنها نیز وفقرات تاریخ تسوید این مجموعه وبیان مرادات لفظ الکتاب در اسم علم الکتاب وفهرست این مجموعه تمام وکمال بالاستیعاب ومنحصر جمله مقدمات کلیه ومشعر اکثر نکات
جزئیه با وجود تفصیل بالاجمال بلا اطناب **بیان موضوع هذا العلم** بدانکه موضوع هر علم علیحده میباشد وموضوع عبارت از امریست که از عوارض ذاتیهٔ آن
گفتگو کرده میشود مثلاً موضوع علم نحو کلمه وکلام ست وموضوع علم منطق معرف وحجت ست وموضوع علم طبیعی جسم ست وموضوع علم طب بدن انسانی ست وعلی هذا القیاس موضوع
هر علم چیزیست که از عوارض ذاتیهٔ آن علم گفتگو میکنند پس موضوع این کتاب حضرت رب الارباب ست تعالی شانه وجل برهانه وعوارض ذاتیه وتعالی صفات وکمالات وشیونات و
اعتبارات وحیثیات واضافات اوست که درینجا مبحوث ومذکور ست وکسی از فهمان گمان نکند که اطلاق لفظ موضوع بر حق تعالی چگونه روا ست آنکه او والاهم صانع هر موضوع ومصنوع ست
نه که او را موضوع توان گفت زیراکه این توهم بلحاظ معنی لفظی حاصل میشود ومنظور ما معنی اصطلاحی ست کما مر بیانه وهم خیال نماید که از اطلاق لفظ عوارض لازم می آید که حق معروض عوارض
باشد واین عوارض برا وعارض تعالی الله عن ذلک وانه لیس کمثله شیء ولا عرض بل مع ذلک اینها ذات وصفات واضافات وشیونات وکمالات در جناب اقدس الهی ثابت ست وبا آنکه
اعراض آنکه بجوهر ذات قائم میباشد او سبحانه از اطلاق اضافت جوهریه وعرضیه برتر ست پس تنزیهش عین تشبیه ست وتشبیهش عین تنزیه با وجود مبرا بودن او همه اضافات
اعتبارات او وبا او متحقق ست ومع عدم قباحت معنی عارضی صفتیه واهمیت ثبوت همه صفات واسماء او مسلم وهم کسی از حقیقت ناشناسان را این شبهه تردد لاحق نشود که درین علم الکتاب
کدام امر ست که مذکور نیست وباچه چیز ست که مسطور نه پس موضوع اینهمه مطالب گوناگون چگونه فقط ذات واحد چگونه باشد این را موضوعات متعدده میباید هر یکی را موضوع جداگانه لکن درست آنکه

که این شبهه نیز از راه عدم کشف حقیقت ست و مقتضای گرفتاری نفس و طبیعت وگرنه لله ما فی السموات و ما فی الارض و الی الله ترجع الامور و الیه المصیر از آیات مبین ست و قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین خصوصاً نیز مشعر از همین پس ان شاء الله العزیز کسانیکه این کتاب را خواهند دید و قدر هم مطالب آنرا خواهند فهمید گرفتار این قسم شبهات و ترددات نخواهند گردید و بشرف اطمینان و ایقان و ایمان و عرفان خواهند رسید آن زمان خواهند که الحق درین علم الکتاب بالتخصیص هیچ امر بدون استناد بحق و اعتقاد برحق مذکور نیست و هیچ جا غیر توسل باو تعالی بلا شراکت شرکا و مداخلت ما سوی محض بالتخلیص مستفاد و منظور نشده و از بیان هر مطلب مقصود رسانیدن بقرب حق تعالی ست و کشف حقیقت راه مولی و فی الواقع موضوع این علم اوست و بس و هیچ شئے غیر او منظور نیست بالتشبیه گفته می آید مثلاً موضوع علم طب که بدن انسانی ست و در کتب طب بحث ادویه از مفردات و مرکبات می باشد و بیان خواص و آثار و دیگر امور بسیار می آید نمیتوان گفت که موضوع آن بدن انسانی چگونه بود و باوجودیکه دیگر اشیا هم دران مبحوث و مذکور شود و هر چند از عوارض ذاتیات آنهمه حقائق و اشیا گفتگو میان آید لیکن در موضوعیت همان موضوع واحد هیچ خلل نمے نماید و اگر دیگران هم ادعای موضوعیت حق برای علوم خود ها نمایند از راه همان التعمیم میتوانند شد لیکن درین عموم تخصیص آن علوم چیست که خارج ازین امر عام و سائر موجودات کیست و این تخصیص خصوصیت در فضیل محمدیه بطفیل خلوص خصوص نصیب هر که از محمدیان خالص گردند کردند و الله یختص برحمته من یشاء • **بیان الغرض و الفائدة** الغرض هو غایة سابقة فی علم الصانع قبل اظهار صنعته و من جملة الفعل ما یفعل و کل صانع حکیم فله فی صنعته غرض ما و الصنعة هی اخراج الصانع ما فی نفسه من الصور و نقشها فی الهیولی فبدانکه غرض هر علم نیز مانند موضوع آن علیحده است تا عبث و بیهوده نباشد و تحصیل آن لغو نبود مثلاً غرض علم النحو آنست که از خطاء لفظی حفاظة حاصل شود و غرض علم منطق آنست که صیانت ذهن از خطاء معنوی میسر گردد همچنین غرض هر علم جدا است و در علم کلی جامع جمیع فوائد بسیار و اغراض بیشمار می شود و کلید اقفال جمیع کنوز و حل اشکال جمله رموز می باشد پس نتائج و ثمرات چنین علم با فوائد خالی از زوائد یکجا بقید تحریر نمیتوان آورد و جزئیه بتفصیل در یک محل نمیتوان شمرد در هر موضع و مقام فوائد بے انتها ست و در هر موقع و مرامش نتائج لا تعد و لا تحصی ناظر با بصیرت باید که استخراج آن نماید لهذا برای سهولت استخراج لآلی آبدار ازین بحر زخار فهرست اینهمه مطالب مفصل نگاشته احتیاطاً بنا بر ضرورات احتیاج داخل کتاب داشته آخر این مقدمهٔ اولی تحریر نموده آمد و هم کلیةً بطریق اجمال گفته می آید که غرض ازین علم الکتاب آنست که ناظران این کتاب از خطاء در مرتبهٔ معرفت مصئون مانند چه در مرتبهٔ ذات و صفات و اسماء الٰهیه و چه در مرتبهٔ اتحاد و امتیاز اعتباریه و چه در حفظ مراتب امکانیه و چه در ارتفاع اضافات کونیه و چه در مرتبهٔ شریعت و طریقت و چه در مرتبهٔ معرفت و حقیقت و چه در مرتبهٔ مزاج و طبیعت و چه در مرتبهٔ عرف و عادت که اینهمه امور مظاهر تجلیات اسمائیه الٰهیه اند چون معرفت صحیحه صفات و اسماء حق تعالی و نسبت قرب بذات اقدس او جل و علا نصیب گشت البته که سر هر امر از چنین عارف اکمل اجمع پوشیده نخواهد ماند و بقدر بشریه ادراک حقیقت هر شئے خواهد کرد من عرف الله لایخفی علیه شئے و اکثر ناواقفان را چه جای جمیع اینهمه امور متکثره متضاده و وادی جمله مراتب مفصله موجوده در حقیقت یک امر واحد نیز بجهت تکثر الفاظ و اسما که بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات می باشد خیلی دشوار مے شود و شبهات گوناگون رو میدهد و لهذا لیاقت فهمید هیچ مرتبه از مراتب ندارند و همه جا ترددات بیجا میان می آرند چنانچه درین هر چهار مرتبه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باشد مغایرت می فهمند و جدا از همدیگر مے شناسند و از ینهمه مراتب شریعت را ادنی می انگارند نعوذ بالله من ذلک التوهم هر چه هست شریعت ست و این مراتب اربعه عین هم اند چه شریعت صورت حقیقت ست و حقیقت معنی شریعت و طریقت نام اتصاف بشریعت ست و معرفت نام انکشاف حقیقت پس شریعت ظاهر ست و اسلام متعلق بآن و طریقت باطن ست و ایمان متعلق بآن و معرفت سر ست و متعلق بکنه هر شئے و حقیقت سر السر ست که ذات الاشیا ست و سائر و دائر در همه این جمله مراتب مدارج حقیقت اند و مظاهر ظهور آن تفاوت درجات بحسب حیثیات ست نه از روی ذات اینهمه را جدا از حقیقة فهمیدن بحقیقة الحقیقة نرسیدن ست **بیان الحد و التعریف و اظهار الرتبة و الامتیاز بالتوصیف** انچه فقرات تعریف و کلمات توصیف حقیقت و منزلت هر علم که در مقدمات و مبادی آن بنا بر تفریق

و تشویق و اظهار حقیقت و اشعار کیفیت می نگارند و حد جامع برای افراد آن و مانع برای اعدای آن تحریر می آرند اینجا هم بقدر ضرور مذکور ست و در دیگر مواقع بتقریب مسطور
باید دانست که این علم الکتاب همه بیان علم الٰهی ست که فوق جمیع علوم ست زیراکه علی نهج الورود من الله الودود ست و فوق کل ذی علم علیم و این علم مسمی بالعلم الالٰهی المحمدی
گردیده لیکن این علم الٰهی نه آن علم الٰهی ست که مصطلح حکماست بلکه درین مقام وحدت الٰهیه با کسوت محمدیه جمع گردیده و قامت فردیه خلعت جامعیه پوشیده لا اله الا الله
محمد رسول الله پس حکما بیکه آنها صرف بعقل خود راه میروند و محض تابع فهم خویش میشوند و بر معاملات حقهٔ انبیاء و اولیاء که فوق هوش و حواس مادی و عقل و فهم ظاهری ست
و فقط متعلق باصطفا و اجتباست کما ینبغی ایمان نمی آرند و بسبب گرفتاری ظنون در تصدیق آن امور واقعی شبهه و خلجان دارند جماعهٔ ایشان و علم ایشان بقید محمدیة
خارج از تعریف شده باقی ماند حکمت حقه که علم بحقائق اشیا علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر طاقت بشری مع نور ایمان و اتباع سنت ست و در کلام الله نیز معبر بحکمت ست
و موجب خیر کثیر گشته و نصیب حکماء اهل اسلام شده پس آن حکمت خود از شعب و منجمله کمالات محمدیه ست و اینها خوشه چینان همین خرمن جامعیه پس انبیا و علم الٰهی محمدی از
علم این حکما بسبب شمول و جامعیة اوست زیراکه آن علم الٰهی حکما مقید در قید یک قسم مجردات ست و این علم حق محیط همه موجودات ان الله قد احاط بکل شیء علما
پس محمدیان خالص را بتصدیق صاحب خود علیه الصلوة والسلام چون نسبت تام بعلم الٰهی حاصل ست و بنور رحمانی هر حقیقت بر ایشان روشن گشته همه علم ایشان علم الٰهی
ست علوی باشد خواه سفلی طبیعی بود خواه الٰهی و علمهم الله من لدنه علما و هم این علم نه آن علم اصطلاحی صوفیه ست که آنرا تصوف میخوانند زیراکه این زمان آنچه جاهلان معنی
تصوف معروف و مشهور نموده اند و ترهات مهملهٔ بیمعنی دران افزوده اند محض الحادست و هیچ و پوچ بی بنیاد باقی ماند گروه متصوفین با ایمان از اهل الفت آنچه
از ایشان گروهی ست از اهل مواجید و احوال و صاحب اعمال و اشغال که خود را هم صوفی می گویاند و از فرقهٔ صوفیه میخوانند این بیچارگان را با تحقیق و معرفت چه کار
و پیش صاحب جاهلان محقق در کدام حساب و شمار و قسم دیگر محققان ایشانند و صاحب علم و عرفان و علم التصوف عبارت از تحقیقات ایشان ست والحق که صاحب
تحقیق اند و اهل تدقیق تحقیقات ایشان از مطالب حکما و متکلمین برتر ست و مغز و لب در کلام اینها بیشتر طریق ایشان ما با نهج حکما را اشراقین ست و اکثر امور برین
آئین اما این علم ایشان هم علم اضافی ست چه صوفیه از پیش خویش مصطلحات مقرر کرده بر قواعد خود مطالب را فرود می آرند و علم محمدیان خالص علم حقیقی ست
که بالفاظ موضوعه مصطفویه گفت و گو مینمایند و مطالب را چنانکه در نفس الواقع ست بیان می کنند و اگرچه در کتب و رسائل خود مصطلحات هر قوم و اظهار امر حق
بهر نهج بتسوید می آرند اما این قسم کلمات و تحقیقات خویش تقریبًا برای تفهیم مردمان نا بر ضرورت می نگارند نظر براینکه در کلام الٰهی هم نقلًا و حکایةً مقولات همه
قسم مردمان ست و نازل بزبان مخصوص رسل و قوم ایشان ج قیل و قال انبیا نیز بالفاظ هر زبان ست در جواب سوال و احقاق و ابطال ابحاث مبحوثه و مستعمله آن زبان
پس حق تعالی دانا و بیناست که منظور ما ظاهرًا و باطنًا صرف اتباع رسول اوست علیه السلام و محض کشف اسرار آیات و احادیث ست از همه کلام که از نظر این
بیچاره محجوبان ظاهر بین پوشیده ست و بسبب آنهمه تعبیرات مختلفه جامعه متنوعه حقیقة الامر متغیر گردیده اللّٰهم اهد قومی انهم لا یعلمون و عن الحقیقة هم غافلون کلام محمدیان
خالص سر تفسیر کلام الله ست و رسول امین علیه الصلوة والسلام بر اقوال اینها گواه قضایا را ارباب معقول در رکاب این شهسواران میدوند و کلمات اصحاب تصوف در جلو
این پروان سوار براق میروند نعم المتبوع و نعم التابعون آری تابعان صوری و معنوی صرف تابع و الوش خوار حضرت سید الابرار اند و به تبعیت و کاسه لیسی دیگران
کار ندارند سخن هرکه هر قدر بلفظ و معنی از سلف و خلف مطابق کلام ایشان افتد افتد و بیان هرکه هر قدر بظاهر و باطن از متقدمان و متاخران مخالف تحقیق
ایشان بود نبود تحقیق ایشان مبرا از تقلید ست و محض بالقا و تائید معلومات ایشان مظنونات خویش نیست و مکشوفات اینها موهوبات خود نه حقیقة ایشان
بے آمیزش بطلان ست و محمدیة ایشان بلا غش نقصان آنچه حق فرموده میفرمایند و هرچه رسول برحق نموده مینمایند و هم این علم حق نه آن علم کلام متکلمین ست
که محل خطا و صواب باشد زیراکه چون ایشان امر محدث از پیش خویش بر آورده اند و در اعتقاد اجتهاد و آرای خود بکار برده اند جواز خطا و صواب بموجب المجتهد
یخطی و یصیب روا داشته چنانچه خود در تعریف علم خود چنین نگاشته اند که کلام علمیست که قدرت حاصل میشود ازان بر اثبات عقائد دینیه بر غیر و الزام

بایراد حجج و دفع شبهه صواب باشند آن عقائد خواه خطا چه معتزله وغیره فرقه های ایشان با وجود تخطیهٔ یکدیگر آن مخطی هم نزد آنها از علماء متکلمین بیرون نمی روند و مسائل خطائیه اوشان
خارج از علم کلام نمیشود پس این قوم اکثر مسائل مجهوله و بیشتر دلائل غیر معقوله فی الحقیقه بلا دواعی و بواعث بهم می آرند و آنرا بنا بر اثبات امور دین و اسلام که گویا پیش ایشان
عقلاً بدرجهٔ ثبوت نمیرسید میشمارند و حالانکه آن امور فی حد ذاتها از ضروریات و بدیهیات اند و غیر محتاج بنظر و تدلیلات چه جای آنکه معلل بدلائل غیر حقه شوند و در تقویت
خود متعلق باین امور غیر مثبته بوند غرضکه اینها بگمان خویش اینچنین واری ساده لوحی خود ظاهر نموده اند و بیفائده قدم بمعقولات نهاده از اینها قصور عقل فرموده اند حق تعالی بیامرزد
و معامله موافق زعم ایشان کند و هر چند دعوی الزام خصم و ایراد حجج بر غیر کرده اند اما سرانجام نیافته **تعقیب** تصوف دانی عبارت از دانستن چند مصطلحات ست
که مانند صرف و نحو و دیگر علوم کسبیه از دیدن کتب و رسائل آن علم حاصل میشود و حکمتی که نصیب فلاسفه ست بیان چند حدود و اعتباریه و قیود اضافیه اشیا است که
متعلق بعلم البشری ست و علم کلام اثبات چند مسئله زائده بیفائده ست که ببراهین عقلیه بثبوت نمیرسد و وحدت وجود تقریریست ادبانه و بیان مستانه است که در ابتدای
احوال ناقص علمان و مغلوب حالان را رو میدهد و باعث ضرر بسیاری از عوام کالانعام ست و وحدت شهود حالت کثرت شوق و غلبهٔ جذبه ست بلا درک حقیقة و مفید
اکثری از سالکین میباشد و علم الهی محمدی عبارت ست از تبیان مرادات کلام الله و احادیث رسالت پناه بقوت نور ایمان و اقامت برهان مع شواهد کشف و
عرفان که مفید سائر انام از خواص و عوام ست و حکمتی که محمدیان خالص بآن ممتاز گشته اند خیر مطلق ست و مظهر نور حکمت حق و هو العلیم الحکیم و کلامی که این خلفاء الله
بآن متکلم شده اند مقتبس از کلام الهی و احادیث رسالت پناهی ست کما لا یخفی علی ناظر کلامهم و توحیدی که نصیب این موحدان حقیقی ست مرآت وحدت الهیه است
و مثبت آداب شرعیه و حاصل سلوک و طریقه است و غایة علم و معرفت که در اواخر صاحبان عقول کامله و نفوس عالیه مومنان قوی الایمان و اولیاء تام العرفان محض
باصطفا و اجتبا منکشف میگردد و الله یختص برحمته من یشاء **حقیقت دلائل متکلمین و حکما و کیفیت مسائل محققین و عرفا** بدانکه علماء متکلمین در
اکثر امور که اثبات آن بدلائل و براهین میکنند مقابل دلائل حکما ادلهٔ ایشان سست واقع میشود و وجهش آنست که ایشان امری را که برای آن دلائل پیدا خواهند کرد
اول در ذهن خود می تراشند گو آن امر معقول و مدلل باشد یا نباشد بعد از آن برای استحکام و استقرار ادعای خود و مسلم داشتن آن امر درست و پا زده دلائل پیدا می آرند
گو اثبات آن امر دلائل عقلی نداشته باشد بزعم خود ادلهٔ عقلیه می آرند و در نفس الامر آن ادلهٔ عقلیه نیستند و ناشی از دلالت وهم اند لان الزعم هو القول بلا دلیل لیکن چون
ایشان آن دلائل را از زور عقول لیکه دارند بر آورده اند دلائل عقلیه می شمارند و محض مسلم و غیر مسلم داشتن آن امر در خیال ایشان میباشد مثلاً چنانچه صرفیان و نحویان
در امور صرف و نحو لفتسمی که در زبان عرب آمده برای تسلیم آن قواعد و ضوابط بنا میکنند پس در بعض جا اتفاقاً درست می آیند و در بعض جا راست نمی افتند و سبب اول
تراشیدن امری در ذهن بعده جست و جوی ادله کردن ایشان آنست که چیزی بر ایشان منکشف نگشته در ظن خود قصد اتباع امور شرعیه دارند و بسبب عقول جزئیه
و افهام قاصره و عدم اطلاع حقیقت و نفهمیدن اسرار شریعت گویا در اوهام خویش امور اسلام و ایمان را منقول محض جدا از معقول توهم کرده اند و خود را علماء دین و اهل
باحقیقت و طرف دار شریعت گمان برده بزعم خود خدمت دین می کنند و بزور علم خود اعتقادیات خود را معقول میگردانند و حالانکه بالعکس ست یعنی آن امور
سراسر معقول و حق اند و ایشان ناحق و بیفائده تقریرات غیر معقول و تشکیکات و شبهات غیر مسئول می آرند نه چنان علم و عرفان و نور عقل و ایمان دارند که مثل
عرفا و اهل حقیقت که اهل الله اند شریعت را عین حقیقت دانسته کاشف حقائق و دقائق گردند و سر هر امر کما هو دریافته حاصل بیان هر نهج معلوم نموده اطمینان
بذات خود پیدا کرده جواب ده دیگران بهر نهج شوند و نه مثل عامهٔ مومنین چون و چرا هیچ ندانسته براه آمنا و صدقنا میروند لیکن چون در ظن خود بهنیت خدمت سعی نموده
غالباً معذب و معاتب نشوند و بنیاد حکما آنست که بادلهٔ عقلیه آنچه ثابت شد اثبات آن امر مینمایند نه آنکه اول قائل چیزی گشته بعده بر آن دلائل آورده اند چنانچه
منطقیان اول معانی کلیه و جزئیه و عموم و خصوص وغیره را معقول یافته بعده قواعد منطقیه مقرر کرده اند و اکثر این علماء جاهل طبیعت اظهار حقیقت و بیان هر امر را
که بطور معقول واقع میشود می شنوند نافهمیده میگویند که این نهج حکماست و مشرب حکیمانه است و حقیقت آن امر را در نمی یابند که اگر واقعی و حق ست گفتهٔ حکیم حقیقت

آنچه نفس الامری و واقعی ست حق ست و هرچه غیر واقعی ست باطل و ناحق از گفته و ناگفته کسی هیچ نمی شود باید دانست آن حکما که صرف تبعیت عقل اختیار کرده اند و دعوت انبیا علیهم السلام قبول ننموده اند و بانکار نبوت و رسالت لب کشوده اند بی نصیب از حقیقت الا هانند و محض راه کفر و ضلالت پیموده اند و پابند عقل خویش اند و راهی هر تبه که ورای عقل و فهم هست و بعد از ایمان و اتباع پیغمبران منکشف میگردد و ندارند و این نمیدانند که سوای امور معقوله ایشان هم امری ست که بنور رحمانی انبیا و اولیا آنرا می بینند پس چنانچه متکلمین در اوهام خویش گرفتار اند همچنین حکما هم بپیش عقل خود بی اختیار اند روشنی عقل ایشان نور نگاه باطن ایشان را خیره ساخته و نور چشم ظاهری علما نور عقل ایشان را تیره کرده که همین امور ظاهر را می بینند و هرگز عقل را کار نمی فرمایند چنانچه حکما صرف کار عقل مینمایند و درک امری که از رتبه عقل برتر ست نمیکنند اگرچه ادله ایشان معقول باشند اما از نور حقیقت بی بهره اند و فائده بایشان نمیرسانند و نتایج و ثمرات قرب مع الله نمی بخشند ۵ عقل رهبر و لیک تا در او ✽ وان عنایت رساندت بر او ✽ علما در الفاظ بند اند و حکما در معانی و حال آنکه الفاظ و معانی هر دو از اعتبارات اند و حقیقت دیگر ست آن اولیای کاملین و عرفای محققین اند که بشرف شهود حقیقت مشرف شده اند تار و پود این همه ها را که چون عنکبوت تنیده بودند گسسته اند ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت و کلام این بزرگواران عقلاً و نقلاً بدرجه ثبوت میرسد و مطابق آیات و احادیث ظاهراً و باطناً می باشد و مدلول قبل از دلیل بر ایشان ظاهر میشود و بعد از دلیل هم همان مدلول روشن میگردد و همراه دلیل هم همان مدلول بشهود می آید و در میان دلیل هم همان مدلول بینمایند که ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه و فیه فهو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم حکمت ایشان حکمت الٰهی ست و علم ایشان غیر متناهی معقول در حضور دست بسته و منقول سعی بثبوت پیوسته غرضکه تحریر و تقریر ایشان محض بالقا حضرت رب الارباب و افاضه جناب رسالت مآب ست **فقرات تاریخ حالت تسوید این مجموعه** علم الکتاب من رب الارباب **ایضاً** شرح للواردات **ایضاً** ذکر للعالمین

بیان مرادات اسم علم الکتاب

در لفظ الکتاب مرادات کثیره و اشارات شریفه هست که باعتبار الف و لام عهد ذهناً و خارجاً منظور لوح محفوظ حافظ حقیقی ست که فی الحقیقت ام الکتاب ست و بسبب آئینه داریش اینهمه کلام از و متفرع و بهره یاب و هم مقصود کتاب الله و احادیث رسالت پناه ست صلی الله علیه و سلم که اینهمه تفسیر و تاویل آنست و توضیح و تفصیل همان و هم مراد کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب و مقالهٔ آن حبیب ست زیرا که هرچه از تحقیقات این هیچمدان ست متولد و متفرع از آنست و نیز مستفاد کتاب واردات این فقیر ست که متن ست و درین شرح غیر از توضیح و تصریح علم آن نیست و بلحاظ الف لام جنس و استغراق ملحوظ جمیع کتب من حیث افرادهاست که خلاصه و زبده همه ست و حاصل تمام جمله و مغز علم آنهاست و هم نتیجه علم جمیع کتب ست من حیث ذواتها و مکتوبیها

فهرست مجموع این کتاب و اجمالاً تفصیل جمله مطالب باستیعاب

خود و فرمان از طرف هستی خویش بسوی روح و کالبد بیان امر جسمانی و روحانی و مجموع تشخص انسانی و تبیان نور استفاده حقانی و دعوت روح و جسد بوسیله و وساطت
خویش بجانب حضرت صمد بیان اثبات مراتب و شواهد قربیه و ارائه حضور و شهود و معیة و اظهار دلائل اربعه انکشاف حقیقت که نقل و عقل و ملکه و مکاشفه باشد و تفصیل معاملات
و حالات وارده و روئداد خویش درین هر چهار چیز و شکر انعامات و عنایات خاص او تعالی که در حق خود یافته شده بیان سرانجام نمودن مرتبه ربیه در صورت پرورش و
تربیت و ظهور منصب خلافت الٰهیه و مرجعیه تمام کمالات و انتظام خیریت و سلامت دارین در حق روح و جسد و صلاح معاش و نجح معاد و تبلیغ رضا نه هدایت امر حق و راه نجات
و ترغیب عبادات و طاعات که بدون آن خیریت و عافیت متصور نیست و کشف دیگر احکام و افعال الٰهیه و غنامی مرتبه واجبیه در پرده مثال ذات خویش اظهار قرب و معیة
ذو الجلال لطریق نمونه و مثال و کشف اسرار وحدانیة بیان فرق انانیة عرفا و نفسانیة جهلا بیان استناد برای اثبات این امر در پیش و شاهد گرفتن نفس خود بر معاملات
حقه خویش و اعتماد و اعتقاد بر ثبوت حقیقة خود که اولاً خود اهل حق را بر حق بودن خود ایمان و اقرار حاصل مے آید و مجال کفران و انکار نماند ثانیاً غلبه حقیقة ایشان در دلهای
دیگران سرایت و تاثیر مینماید و مقر و معتقد میگرداند بیان مراتب ایمان که اول ایمان بدرجه حق الیقین حق تعالی را بر ذات خود است و ایمان بمرتبه عین الیقین نصیب انبیا
است علیهم السلام و ایمان بمرتبه علم الیقین اولیا و عرفا را حاصل ست و ایمان سماعی ایمان عام مومنین ست و کفار ازین نعمت هم بے نصیب اند بیان حمد و سبحان باقتباس
آیات قرآن و کشف سر مکنون در کسوت با و نقطه و نون و اسرار ظهور صورت این از اجتماع اصول عالیه برای اظهار طریقه محمدیه دعوت حق و تبلیغ رسالات رب محض
بفیضان آیات قرآنیه و دعوی اعجاز این کلام بلیغ و قیل و قال متمردان و منکران و جواب سوال مشککان و خرابی حال و مآل ایشان و هم اظهار آنکه بتائید الٰهی و
مدد حضرت رسالت پناهی هرگاه این خبیث النفسان شیطنت شعار و بد باطنان بر انکار در حضور پر نور صاحبان محمدیه خالصه مے آیند سر حساب شده اعتراف بعجز مینمایند
و علی رسم قدیم چون این بے نصیبان بجای خود میروند و مخلی الطبع با شیاطین خویش میشوند باز همان خبث و پلیدی ظاهر می کنند و قائل تمام شکوک و شبهات جهالت متنبه که
جاهلیه می گردند و بیان اینهمه معاملات بشواهد سباق و سیاق آیات تحدیث نعمت رب و بیان عنایت الٰهیه در حق خود بکمال اختصاص مع بعض کلمات الهامات وقت
خاص بیان شافی در اسماء ذاتی و صفتی و اسم اعظم و شمول و سریان این اسم مکنون مبهم در جمیع اسماء و فرق مراتب اسماء مجمله کلیه جامعه و اسماء مفصله جزئیه مخصوصه بیان
آنکه اسم ذاتی کدام ست و اسماء اعتباری و صفتی و اضافی کدام اند بتمثیل ذکر چند اسمای خود و هم ذکر نود و نه نام عنایت شده در حالت قرب ادعامی بندگی و عبودیت با وجود
استیلای مشاهده ربوبیة و الوهیة و رفع مظنه وحدت وجود و رفع شک و شبهه آنچه تمثیلاً برای کشف حقیقت و افشاء شده بیان قدر و منزلت مقام عظیم الشان عندیة
و راه و روش بندگان مقرب الٰهی و تلقین مطالعه کیفیات و معاملات مفیده النسان در دارین که این نعمت الوش خاص حضرات انبیاست علیهم السلام و بیان جامعیة
همه کمالات که نصیب خالص محمدیان گشته بیان ملخص اینهمه کلام و آگاه گردانیدن روح و جسد خود را از حقیقت اصل کار و کشف دیگر اسرار بیان حقیقت ادیان و
کیفیت هر لسان و معنی دین الله و حقیقت شریعت و بیان مراتب درجات استعدادات جمیع مردم که بعضی استعداد جزئی دارند چون اهل امم و توابع که تحت حکم خود کسی را ندارند و
بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیا که متضمن جزئیات خود اند و تحت حکم خود امم خویش را دارند و بعضی استعداد معنی صنفی دارند چون مجتهدان صاحب مذهب و اولیائی که
صاحب طریقه اند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند و آن حضرات ائمه اند علی محمد و آله السلام تلقین ایمان بآیات قرآن که مومنین را بتقسیم ایمان کامل باید
بهم رسانید و خود را محمدی خالص باید گردانید و بیان جامعیت و خیریت شریعت مصطفویه طریقه محمدیه بهتر و برتر بودن آن از همه شرائع و طرق و دعوت قوم خود بسوی
طریق محمدی بحجة بالغه و تبلیغ رسالات در کسوت آیات و انذار و تبشیر علی نهج التفسیر و بعض کلمات الهامات و بیان هدایت و حمایت و عنایت حق بحال خویش و
صرف بتوسط آیات کشف همه معاملات در پیش بیان اختلافات استعدادات مردمان و تفاوت مراتب و درجات ایشان و حصر آن در اربعه تقسیمات باستنباط
آیات که مومنین کاملین و ضعیف ایمانان سست دین و کافران بے یقین و منافقان مذبذبین باشند محاسبه احوال برای جمیع رجال و هر شخص را ملاحظه نمودن
اینکه خود داخل کدام قسم ازین اقسام چارگانه است و مناسب حال او چیست و هر یکے را چه باید کرد و بیان آنچه مصلح و مفید هر واحد از افراد انسان ست بیان حال منافقان

و مآل مخالفان و حقیقت مرض قلبی و صحت و سقم باطنی و دیگر حالات و کیفیات و حقائق و معارف در ضمن تفسیر چند رکوع قرآن **بیان** حقیقت اصل کل و کیفیت اختلاف السنن
سبل و هدایت صراط مستقیم و اراءة دین قویم **بیان** کنه حقیقت هدایت فرمودن هادیان برای جمیع مردمان بالعموم و خصوص دعوت نمودن عارفان همه را با وجود ا
ایشان حقیقت هر یکی از اهل شرک که هرگز قبول دعوت حق نمیکنند و با ضلال مضل حقیقی گمراه اند و از اهل خلوص که بهدایت هادی حقیقی راه یافتگان اند و تبلیغ اینهمه رسالات
بکلام الله و کشف نکات اکثر آیات **بیان** تاویل و تفسیر و اقسام آیات مطلقه که همه آسمان و زمین پر است از نشانهای آن حکیم مطلق و عالم النفس و آفاق جمله مملوست از آیات
حق و تقسیم آن همه آیات با آفاقیه و انفسیه صامته و ناطقه و اقسام آیات ناطقه بمنطوقات و صوات و الفاظ و کلمات و تبیان این بالفاظ و معانی و نقوش **بیان**
انواع خواطر متنوعه انسانیه که خطرات و حدیث نفس و وساوس و اراده و ایتاء حکمت و الهام و وحی باشد **فائده** در بیان حقیقت سجده و بیان قربی که بجهت سجده
حاصل می‌شود و سبب سجدهٔ تلاوت و جهت آوردن آیات سجده در عبارت **عنوان** در بیان حقیقت عقیده و اصل عقیده و اصلیه و تعلیم عقیده صالحه مصلحه و

شرح تمام عبارت متن عقائد بایجاز و اختصار مع تبیان فوائد

شروع الواردات — **بیان** ابتدای تسمیه و تحمید و شرح بسم الله **بیان** حرف با و لفظ اسم موافق عربیة **تحقیق** اسم رحمن و رحیم از روی لغة و صیغه و
وجه تقدیم و تاخیر هر یکی از آنها و فرق اینها با همدیگر **بیان** آنچه متعلق بتسمیه و این هر سه اسمای اوست و کسب تعلق و تخلق باین اسماء الهیه و جواز تخلق باسم مبارک الله نیز
تعریف حمد و بیان حقیقت آن و ادای آن بزبان حالی و قالی و افعالی **بیان** اقسام حمد یعنی حمد قولی و حمد فعلی و حمد حالی و حمد لغوی و **تحقیق** لغة آن و حمد عرفی و
نسبت لغوی و عرفی با همدیگر که عموم و خصوص من وجه است و بیان اصل اینهمه حمدها که حمد وجودی ست و تبیان حمد نفسی که حمد حقیقی باشد **بیان** فرق درمیان حمد و شکر
و مدح و اولویة و اتمیة و اعمیة حمد از هر دو و بیان نسبت اینها با همدیگر و تعریف و تحقیق شکر و مدح نیز **بیان** آنچه متعلق بحمد ست از محمود علیه و محمود به و حامد و محمود و انسب
بودن جملهٔ اسمیه در تحمید و بیان ترکیب نحوی آن و تحقیق الف لام تعریف که از کدام قسم ست **بیان** وجه تخصیص حمد باسم الله و جهت تعلق آن بهمین هر دو اسم علیم و ملهم و بمقام
تحقیق لفظ الله و اصل لغة آن و بیان وصفیت و علمیت آن **بیان** بودن این نام مرتبه جامع جمیع صفات که منتهای همه مراتب ست نه آنکه علم ذات بحت ست چنانچه
بعضی گمان کرده اند **بیان** مرتبه اسم و مراتب بیگانه بشرط شئ و بشرط لا و لا بشرط بنهج جدید و درایته مرتبه ذات که نه او را اسمی ست و نه رسمی و حواله این امر بکتاب مستطاب
تالهٔ عندلیب **بیان** دلالت اسم الله بر سائر اسما بالمطابقة و بر هر یکی از اینها بالتضمن و بر ملازمات آنها بالالتزام **بیان** سبب تسمیه آنحضرت علیه السلام بمحمد و احمد
و تحقیق این هر دو اسم مبارک از روی لفظ و معنی **بیان** اقسام علم یکی بمعنی دانست که حاصل بالمصدر ست و این علم وجوبی ست و صفت ذاتیه حق و این دو قسم ست
انکشاف حضرت وجود بر ذات وجود و اسم علیم بران دلالت میکند و او سبحانه علیم ست نظر بذات خود و این علم عین ذات ست و انکشاف موجود بر وجود و اطلاق عالمیت
بران صادق می آید و او تعالی عالم ست نظر بدیگر معلومات و این علم زائد بر ذات ست و این علم کثیر هم بتوان گفت و اطلاق زیادت و شدت و مبالغه چون علّام
درهمین مرتبه ست و آن علم که عین ذات ست ازین اضافات هم برتر و مبرا ست و یکی بمعنی دانستن معنی مصدری و این علم کونی ست و حدوث و حصول دارد و این هم دو
قسم ست انکشاف موجود بر موجود و این علم از درک حقیقت بالکنه عاجز ست و معتبر بعلم قلیل همین ست و او تعالی همهٔ نفوس را بتعلیم عام عطا می نماید و انکشاف وجود بر
موجود که بتعبیر بعلم لدنی کرده می آید و حق تعالی بندگان خاص خود را از نزد خود عنایت میفرماید و جائیکه انتساب تعلیم الهی در حق کملین میباشد مقصود همین علم خاص ست
که کاشف حقیقت ست **بیان** تقسیم علم انسانی بدو قسم علم عقلی که آنرا علم حکمت گویند و منقسم بالٓهی و ریاضی و طبیعی ست و علم وهبی که آنرا علم لدنی خوانند و تقسیم
این بسه قسم کرده شده که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت باشد مع تعریفات و حدود اینهمه اقسام بتفصیل و کشف حقیقت
فروعات هر یکی از اینها که علم تصوف و علم ذوق و حال و علم دین و علم سلوک و علم شریعت و علم طریقت ست و فرق و امتیاز وحدت شهود و وحدت وجود و الحاد و زندقه
بیان اقسام الهام که یکی الهام عام ست که ملهم حقیقی بموجب لا تتحرک ذرة الا باذن الله بر حال هر موجود افاضه میفرماید اگر آن موجود ذی علم نیست امر ملهم مسمی

بمیل طبیعی ست و اگر ذی علم ست مسمی باراده ست که اولاً از حضرت جمع الجمع بر همه ی نفوس ملهم میگردد و انبعاث اراده در دل پیدا میشود و ثانیاً از مرتبه فرق و امتیاز
خیر و شر و نیکی و بدی آن هر امر الهام میشود و یکی الهام خاص ست که او سبحانه بر بندگان خاص خود در حالت قرب مع الله لی دخل فکر و اندیشه و بی توسط دیگر حواس بالقاء
رحمانی نازل میفرماید خواه فقط در قلوب ایشان خواه بسماع صدای سروش بگوش ظاهری نیز و اکثر همان گوش باطن میشود و هرجا انتساب الهام باولیا و عرفا کرده می‌شود
مراد از ان همین الهام خاص داشته می آید **بیان** اقسام وحی که آن نیز مثل الهام دو قسم ست یکے وحی عام که اصلا هیچ تخصیص ندارد و یکی وحی خاص که مخصوص انبیا ست
و بیان اقسام نهج نزول آن و منقطع شدن کارخانه وحی بعد حضرت خاتم الانبیا علیه و علیهم السلام و من بعد عدم جواز اطلاق لفظ وحی بمعنی عامش نیز **تحقیق** صلوة و سلام و تمثیل
آل و اصحاب بشاخهای اصلی و وصلی درخت **بیان** خصوصیت ضم کردن کلمه فقیر با نام خود و بیان مرادات و اشارات ترکیب لفظ خواجه و میر در اسم این فقیر در تحت اصل و فرع
و ضح که جناب والد بزرگوار والده من سید العارفین حضرت میر محمد سعید قادری قدس الله سره این نام مقرر کرده اند و اخبار احوال ایشان از بزرگی و کمال بطریق اجمال و قدرے
اشعار حسب و نسب بزرگان و آبا و اجداد خویش و انتساب فرزندیه حضرت شاه نقشبند در رسیدن تا بحضرت امام عسکری به بیست و پنج واسطه و از طرف جده بیان فرزندیه حضرت
سید عبد القادر جیلانی و بیان اسماء برادران مع قدرے احوال ایشان **بیان** وجه تخصیص کلمه محمدی و انضمام آن بنامهای محمدیان بجهت نسبت بطریقه محمدیه که او سبحانه
از راه کمال اجتباء و فضل اتم در جناب رسول الله حضرت قبله کونین را دام الله برکاته و افاض علی العالمین فیوضاته بآن مختص فرموده و بتوسط آنجناب خاتم الکمالات ما محمدیان را
بشرف محمدیه خالصه مشرف نموده **بیان** شمول محمدیه ممتزجه در همه فرق اسلامیه و بیان حال آل اینها **بیان** کشف ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه و نقل حالة
خاص حضرت قبله کونین هفت شبانه روز بارُوح پر فتوح حضرت امام حسن علی جده و علیه السلام القا نمودن و عنایت فرمودن آنجناب این نسبت خاصه محمدیه خالصه بآنحضرت و قبول
فرمودن آنجناب این غلام خود را در ان حرمت خاص و اخذ بیعت ازین بنده اول از همه بکمال اختصاص **تذییل** ادای حمد و شکر الهی بر تشریف نعمت محمدیه خالصه بیان شرف
خالص محمدیان و اظهار خلوص و خصوص ایشان و دعوت بسوی این طریقه و ثیقه علیه و داخل شدن درین فرقه واحده ناجیه **بیان** صادق آمدن محمدیه خالصه بر محمدیان خالص
بجمیع جهات یعنی ذاتاً و صفةً و حقیقةً و شریعةً و طریقةً و عموماً و خصوصاً و شمولاً و خلوصاً نه آنکه فقط عرفاً و مجازاً و یا اصطلاحاً و جوازاً گفته میشود و تصریح بمعنی تمثیل الانسانیة
الانسان بمعنی حقیقی و مجازی و هم بیان آنکه جواز اطلاق محمدیه بر دیگر همه فرق متفرقه اسلامیه و گروه مبتدعه مخطیه صرفاً بالعموم امتزاجاً و مجازاً میتواند شد **دعوت** بسوی
نجات و خیریت بتحصیل دولت محمدیه و ظاهر گردانیدن حماقت مبتدعان سفها بتقریب بیان **حکایت** چندکس از جهلا که هر یکے در نماز سخن کرده نماز خود را در باخت
و خرابی حال خویش هیچ نشناخت و بیان خیرخواهی و دلسوزی خالص محمدیان در حق جمیع امتیان و انصاف خواستن از ایشان **بیان** توضیح مرادات خالص محمدیان
که مراد از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیه ممتزجه معنی اصطلاحی ست که کفر طریقت باشد یعنی شرکت نفسانیه و مداخله انانیه خویش در دین و ایمان شریک ساخته اند نه
آنکه شرک جلی که کفر حقیقی ست و شرک در وحدانیت ذات حق باشد منظور ست پس ملحوظ از لفظ اهل شرک خفی و محمدیه ممتزجه جماعه هفتاد و دو گروه فرق اسلامیه اند که بموجب
حدیث ستفترق امتی از صراط مستقیم محمدیه خالصه جدا شده اند و هم منظور از اطلاق نو پیدایی طرق و جدائی فرق ابطال طرق حقه بزرگان نیست و فرق اهل حق نیست که این برگزیدگان
را بنام باعتبار ظاهر مردمان نافهم از همدیگر جدا میفهمند نعوذ بالله من سوء الظن اختلاف و تکثر این طریقه های ارباب سلوک اختلاف و تکثر صوری ست نه حقیقی مآل همه واحد ست
و اینهمه کوچه های همان شارع عام طریق محمدی ست و انهار و جوی های منشعبه بحر زخار محیط نبوی و مقصد [illegible] از کلمه اهل خلوص و محمدیه خالصه اصحاب آن طریقه واحده اند که
موافق همان حدیث از شامت کثرت آن فرقه های اهل نار محفوظ مانده بسلامت وحدت محمدیه خالصه [illegible] ت گشته اند و این خصوصیت علیحده ست که حق تعالی انصیب
خالص محمدیان کرده و بهیچ نوع اسماً و رسماً و صورةً و حقیقةً غیریه را در طریقه ایشان راه نداده د با[illegible] محمدیه خالصه ایشان کشاده **بیان** خدمات احیا و تجدید
دین و فرق مراتب و درجات و اظهار علو رتبه ذوات عالیات اهل این خدمات و توضیح شرف خصوصیات عینیه و اتحاد سادات طریقه محمدیه ظاهراً و باطناً و بیان
دولت البقا و توحید محمدیه خالصه **تنبیه** بر ابطال شکوک و عناد منکران خباثت پیشه و دفع مظنه و اتهام مخالفان بد اندیشه و جواب خطرات فاسد نفسانی

منزل او که قرآن عظیم ست و شروع آن بسورهٔ فاتحه و بیان جامع بودن این سوره جمیع اسرار قرآن را بالاجمال بمثال نقوش برآمده از قلم بالفعل و بودن آنهمه بالقوه در استعداد آن
و در علم کاتب قبل از قلم و بودن این صور علمیه در نفس کاتب بتقدم ذاتی و بیان فتح باب واردات بر قلب من جانب الله بفیضان جمیع صفات و اسما و توسط دیگر بعضی وسائط
و وسائل واجبة الابتغا و اقتباس چند آیه سر سورهٔ اقرأ و سورهٔ فاتحه تمام و کمال **بیان** مرادات لفظ تحریر هو الناصر سر هر وارد و نیات تسطیر بسم الله بر آن هر وارد و بیان
آنکه هر وارد مجموع شرح و متن یک رساله مستقل جدا گانه ست و بجای خود حمد و صلوٰة و نام علیحده دارد و هر واحد هر تحقیق که هست فی حد نفسه تمام و کمال ست و بیان جامع
البرکات بودن اسم مبارک الناصر و ظهور آن در همه جا و اسرار ناصریه و منصوریه مع دیگر خصوصیات مقبولیه **بیان حال و تقریب این مقال** یعنی بیان
حالات و کیفیات خود وقت ورود واردات و تقریب ورود آنمطالب که در آن وارد شده **بیان** وجه تعداد و یکصد و یازده وارد و صورت حال ترتیب ترکیب و تقدیم و
تاخیر اینها با یکدیگر **بیان** علامت حقیقت تقریر و نشان بطلان آن **فائده** در بیان حال بعض امور کشفی که عقل و فهم را در آن دخل نمی باشد **بیان** رسیدن نفع و
ضرر کلام نیک و بد بذات متکلم و هم تاثیر کردن آن در دیگران و عائد گردیدن ثواب و عذاب بسوی نفس قائل **فائده** در شناخت کیفیت هر یک کلام و دریافت حقیقت اهل هر مقام سخن
وارد دویم مع شرح و متن مسمی بنور من الله **بیان آیه کریمه الله نور السموات والارض** هم موافق طور اهل ظاهر و هم مطابق نهج اهل حقیقت بتقریب بیان
صاحب کشاف و مصنف احیاء العلوم و تنبیه بر معنی قشر و لب و توضیح حقیقت الامر **کشف** اسرار استعارات و اشارات تمام آیه مثل نوره کمشکوٰة الی آخر **با التعریف**
نور و علم و وجود و بیان مراتب مدارج اینها **بیان** تمام سلوک باستیعاب باستفاده ذره و آفتاب —
وارد سیوم مع شرح و متن مسمی بحقیقة الحقائق **بیان** تجرید الٰهی جمیع موجودات را بحیثیت اعتبارات و اضافات و منزه بودن حق از جمیع جهات
و عبارة و استعارة و تعبیر از آن بمرتبة اللاتعین و حیز اطلاق و بیان معرفت حقائق اشیا بمعرفت حد و رسوم آنها و اشیاء مرکبه شناخته می شوند بدریافت اشیائے
که اینها از آن مرکب اند و اشیاء بسیطه بمعرفت صفات و نعوت مختصه خویش **بیان وجود و اعیان** و تحقیق مراتب وجود بشرط شئ و بشرط لا شئ و لا بشرط
و بیان وجود عینی که بمعنی حاصل بالمصدر و منشاء انتزاع و ما به الموجودیة باشد و هم اطلاق لفظ وجود بر وجود ظلی که بمعنی مصدری و کون و حصول امر منتزع ست **بیان**
تعریف اعتبار که آن فی الحقیقة چیست و تعریف اعیان که در اصطلاح صوفیه آنرا حقائق موجودات و صور علمیه و اعیان ثابته و مرتبه احدیه میخوانند و حکما ماهیات میگویند
فائده در بیان حقیقت ماهیة و تحقیق مجعولیة و غیر مجعولیة آن و اثبات ترکیب جعل در آن علی نهج جدید بحسن بیان اظهار آنکه چنانچه تصور ماهیات از ترکیب جنس و
فصل حاصل میشود همچنین تصدیق ماهیة از انضمام نسبت مجهولة الکیفیة هر ماهیة بماهیة موجودیة و معدومیة ظاهر میگردد و اگر این نسبت حکمیه با تصور نفس الماهیة در مرتبه
علم جمع گشته محکوم علیه را موجود ذهنی یا معدوم ذهنی گفته میشود و اگر بتصور ماهیة مع تشخص در مرتبه معلوم یافت شده محکوم علیه را موجود خارجی یا معدوم خارجی گفته مے آید
تنبیه در بیان عینیة وجود برای ذات واجب تعالی بدلائل و براهین و تحقیق حکما و صوفیه وجودیه و شهودیه و متکلمین و بیان امر حق و راه هدیٰ و نقل کردن
بعض عبارات مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز آنچه درین مقدمه ترقیم فرموده اند و کشف حقیقت نموده اند ازانجمله راه راست اعتدال که
صراط مستقیم توحید محمدی ست که نه در آن رفع اثنینیة کذائیة غلبا ریه بطور ملحدان است و نه اثبات شرکا و مغایرت خلق از حق چون مغایرت بنا از بنّا ست که نهج
ملایان بے معرفت و ظاهر بینان بے نصیب از حقیقت ست و هم ازین هر دو تقریر منظور نیست آن شق ثالث که بعض صوفیه در میان خلق و حق نسبت لا عین
و لا غیر قائل اند ای من وجه عین و من وجه غیر و جواب سوال آنکه چون حاصل کلام محمدیان خالص نه رفع اثنینیة ست و نه اثبات اثنینیة و نه امر بین بین پس سوائے
این تقاسیم ثلثه که حصر عقلی دارد آن شق رابع کدام ست که منظور این حدید البصران ست **اصطلاحات محمدیه** که بجاے لفظ وجود استعمال لفظ نور ست
بهر دو معنی و بجاے عدم ظلمت و اشعار آنکه دیگر از نیقسم اصطلاحات از خصائص طریقه محمدیه ست که او سبحانه بتصدق فیضان رسول کریم باستشهاد آیات و احادیث
برین فقیر محمدی مکشوف ساخته طرح علم نو که جدا از همه ست انداخته **بیان** متواتر و متصل و احد بودن فیضان وجودی بر هر موجود و عدم استقلال بالذات ممکنات **تنبیه** در بیان

حالِ اربابِ سکر و سالکانِ مغلوب الحال کہ قائلِ وحدتِ وجود مے گروند۔

وارد چہارم مع شرح و متن مسمیٰ بمطلع الفجر **اقتباس** تمام سورہ قدر مع لطائف و نکات **بیان** **وساطۃ آنحضرت علیہ السلام**
درمیان خلق و حق و واسطہ و وسیلہ بودن آن ذاتِ مبارک ہم برای ہدایت و وصول الی اللہ و ہم برای موجود شدن و خلق گشتن عالم و متعلق بودن کارخانۂ
تنعیم و تعذیب بندگان و ایصال جمیع مربوبین الی الرب بر بعثت مرسلین و بالاصالۃ موقوف بودن اتمیۃ و اکملیۃ ہر امر بر وجود شریف حضرت خیر المرسلین خاتم النبیین
صلی اللہ علیہ وسلم و خیر بودن امت او از دیگر ہمہ امم و بیان حال کافران و منافقان عصر او و شومی طالع منکرین و منافقین زمان صاحب محمدیۃ خالصہ **بیان** مراتب
تنزلات خمسہ باصطلاحات صوفیۃ متقدمین و متاخرین و اصطلاح خاص محمدی و تعبیر ہر شئ بالفاظ کلام اللہ و احادیث نبوی

وارد پنجم مع شرح و متن مسمیٰ بدعوت تامہ **اذان** برای خواندن بسوی حق و رسانیدن بصلاح و فلاح مطلق **بیان** دعوت عامہ ظاہریہ حق بسوی امتیاز
اعتباری و دعوت خاصۂ باطنیۂ او تعالیٰ بطرف اتحاد معنوی و قبول نمودن عوام و خواص یک یک ازین ہر دو دعوت بہ پیشِ خویش و بیان حال جامعیۃ و اکملیۃ
اخص الخواص کہ قبول ہر دو دعوت الٰہیہ فرمودہ اند و خود ہم بر سنت او سبحانہ ہمین قسم خلق را دعوت حقہ تامہ نمودہ اند **دعوت** تلقین دین و آئین و اصلاح
حال ظاہر و باطن و ہدایت نسبت مع اللہ و دلالت اخلاق حمیدہ و اشغال و اذکار و طاعات و عبادات و مراقبات ضروریۂ معمولہ **تبلیغ** رسالات تمسک
آیات و مواعظ و نصائح بعبارات قرآن **بیان حصول نسبت حضور و شہود** کہ بچہ اسباب این دولت میسر می شود و چگونہ باین حالت توان رسید
و فرق نسبت عموم و خصوص درمیان حضور و شہود **بیان** تمام حالات و مقامات و مراتب و مناصب و لایات و ظاہر و ہویدا گردانیدن دیگر ہمہ کمالات از ابتدا
تا انتہای سلوک و بیان علو رتبۂ محمدیۃ خالصہ کہ محمد دا آنہمہ مراتب و محیط جمیع مناصب است و بیان خصوصیۃ منصب صاحبیۃ محمدیۃ خالصہ و شمول مرتبۂ خول محمدیۃ خالصہ
کہ بالقوہ و راستعداد ہمہ امت ست و بالفعل نیز نصیب ہر کہ از امتیان کردہ اند کردہ اند **تادیب** حسب ارشاد حضرت قبلۂ کونین ایدنا اللہ بنصرہ سرہ در بیان
آداب سلاطین و امرا کہ بر اعضا و جوارح ست و آداب علماء ظاہر کہ ہمین بر زبان ست و آداب فقرا کہ بر قلب ست **حوالہ** تفصیل جزئیات آداب ظاہری و باطنی کہ
در حضور اقدس آنحضرت معمول محمدیان بود و ہست بکتاب مستطاب نالۂ عندلیب و مجملاً و کلیۃ بیان اصل کمال ادب **تنبیہ** در مقامات سگانہ فنا کہ فنا فی الشیخ
و فنا فی الرسول و فنا فی اللہ باشد و مطابق آن درجات بقا نیز یعنی بقا باللہ و بقا بالرسول و بقا بالشیخ بنہج تازہ و جدید کہ تا الیوم دیگرے بشرف این در
بیان مشرف نشدہ و مفصل و مدلل بیان دیگر اسرار و خصائص متعلقۂ این مبحث و بیان جواز ترقی مریدان خلف از رتبۂ پیران سلف پیش از ظہور طریقۂ محمدیہ
و بیان خاتمیۃ و اتمیۃ و اکملیۃ این طریقہ و ثیقہ۔

وارد ششم مع شرح و متن مسمیٰ بہدی اللہ **تقریبا** ذکر ہدایت بہر دو معنی و اسباب علامات ہدایت ثانیہ مخصوصہ و ذکر اضلال حق و بیان آنکہ
ہدایت او تعالیٰ در حق عوام توفیق عمل خیر ست بلا ادراک حقیقت و در حق خواص مع ادراک حقیقت کہ ایشان را ہادی خلق گردانیدہ است **بیان وجود**
موجودات و تفصیل حقیقت ماہیات کثنفہ بوجود یعنی حقائق موجودہ کہ موجودات اضافیہ و اعتباریہ اند نظر بلحاظ حیثیات و نسب و اضافات امتیازیہ
علمیہ در ضمن ظہور وجود حق کہ بالذات موجود او ست و بس و دریافت اصل سبب اختصاص لحوق ہر نسبت بہر حقیقت حوالہ بعلم الٰہی و بیان ارائۃ او تعالیٰ خاصان خود را
از اسرار خویش و درین مقام متحد گردیدن سمع و بصر و علم و عقل و حس این متخلقین باخلاق اللہ و محتاج بآلات صفات نماندن این خلفاء اللہ در توصیف بصفات
کمالیہ صرف بذات خویش کار ہمہ صفات میکنند و کلیم سمیع و بصیر علیم و عاقل و حساس میشوند من بعد اگر احتیاج آلات ست برای ارشاد و تربیت دیگران ست و بیان این امر بتفصیل و اثبات آن بدلیل

وارد ہفتم مع شرح و متن مسمیٰ بحکمۃ اللہ **بیان** حکمۃ عقلیۃ و حکمۃ الٰہیہ **بیان بطلان وجود ممکنات بی افاضۂ وجوبیہ** یعنی منع تجویز
کونیۃ مکونات و حصولیۃ کائنات بلا افاضۂ وجوب وجود و ابطال امکان موجودیۃ ممکنات بے افادۂ وجود از مرتبۂ واجب **بیان** حقیقت وجوب بالذات

و وجوب بالغیر و حقیقت امکان خاص و امکان عام و بیان حال حقائق ممکنه و اظهار امتناع بالذات و امتناع بالغیر بیان چهار قسم وجوب بر نهج جدید یکی وجوب اعم
که مفهومات ثلثه را شامل ست و منشأ انتزاع امکان عام ست و یکی وجوب عام که شامل ست موجودات ثلثه را و اصل ظهور امکان خاص ست و یکی وجوب خاص ست که
منحصر در واجب تعالی ست مع اسما و صفات الٰهیه و شیونات و کمالات ذاتیه و یکی وجوب اخص که فقط نصیب ذات واجب الوجود ست بلا لحاظ اسمائی و صفاتی
تعریف جسم و سطح و خط و جوہریت و عرضیت اینها و بیان حیز و مکان و عموم و خصوص آنها بتقریب سخن و ذکر محددیه عرش عظیم

۸ وارد ہشتم مع شرح و متن مسمی بحدود اللہ اظہار محافظۂ آداب شرعیه و مراعات حدود الٰهیه بیان ضرورت حفظ جمیع مراتب که
لازمۂ علم و امتیاز ست بیان خود سائل و خود مسئول بودن ہر انسان ہم در ینجہان و ہم در آنجہان و تفصیل تمام حالات و اختتام این کیفیات و اثبات مرتبۂ اعتبار

۹ وارد نہم مع شرح و متن مسمی بقول حق بیان حقیقت تقید و اطلاق و نسبت اینها با ہمدیگر و اتحاد و امتیاز مرتبۂ مطلق و مقید و لازم
گرفتن لوازم مرتبۂ بندگی و عبودیت و بیان شان مقام الوہیته که او سبحانه مبرّا و منزه از ہمه نسب و اعتبارات ست

۱۰ وارد دہم مع شرح و متن مسمی بسبیل الرشاد بیان ایمان مجمل و مفصل و ایقان و اطمینان کامل مکمل و دعوت برشد و قبول و جامعیت جمیع کمالات متضادة الحصول
بیان منع مباحثه بطور خلاف و جدل و رفع مناقشه بنهج خصومت و ردّ و بدل و ہم دفع معارضه بطریق و اعظان حقیقت
نافہم و بیان صورت حال مواعظ و نصائح این غافلین جاہلین و حقیقت ہدایت انبیا و اولیا و عرفای محققین و بیان فساد و خلل در میان ردّ و بدل و
کشف حقیقت کلام طفولیت و جوانی و کہولت و شیخوخت ارباب سلوک

۱۱ وارد یازدہم مع شرح و متن مسمی بسنة اللہ ذکر تغییر و تبدیل در عالم از سنة الٰهی و از قدیم حادث بودن مجموع جہان بحدوث ذاتی مع عدم قبا ثبوت حجت قدم زمانی
و کشف حقیقة قدم ذاتی بیان کون و فساد مع تعریفات این مصطلحات و ایراد امثله و ایضاح مرادات و بیان فنای عالم بے بنیاد و ہر آن متغیر و
متبدل شدن موجودات زمانیات و فی الحقیقة داخل متغیرات بودن ہمه ممکنات تا آیات سفلیات باشند خواه مجردات علویات و موافق حدوث ذاتی و
زمانی لحوق فنا ذاتی و زمانی و بیان قدم ذاتی و بقای ذاتی حق و دیگر سائر صفات آن قدیم باقی مطلق

۱۲ وارد دوازدہم مع شرح و متن مسمی بقصد السبیل بیان خلوت و جلوت یعنی خلو قلب از ماسوی اللہ و توجه بسوی خلق بطریق نزول برای ارشاد
و بیان دیگر مرادات ازین حالات مع تعریفات این کیفیات و تفصیل آنکه سزاوار خلوت کدام افراد اند و در کدام وقت و کدام کسان را امر این باید کرد و درخور جلوت کدام
اشخاص اند و کی خلوت باید و اد تعلیم آداب صحبت و آموختن ضوابط مجلس بابرکت تلقین و دستور العمل برای عرفای با حقیقت و تقریباً ذکر لطائف سبعه و وقوف قلبی و
وقوف عددی و وقوف زمانی و جمع کردن خلوت و جلوت که حالت خلوت در انجمن باشد بیان صورت مراقبه و حقیقت مراقبه و ذکر نفی و اثبات و اشغال الطوال العمل آوردن
و مفید افتادن ہمه اعمال و اشغال از صحبت زنده بزنده تعریف حق و باطل لغةً و اصطلاحاً و توصیف صدق و کذب و تفریق اینها از ہمدیگر

۱۳ وارد سیزدہم مع شرح و متن مسمی بخلق جدید ذکر افاضۂ فیضان وجودی بہر موجود علی الاتصال و حدوث تجدد امثال و کشف حقیقت باستعاره لباس و ستر و دیگر
بیان آن و تعبیر جدید و ساق بیان مسئله تجدد امثال باقوال صوفیان صاحب حال و ہم تفصیل آن اجمال مع دیگر جواب و سوال تحقیق بنهج تازه
بر صورت قرار دادن ترادف لفظ تجدد با لفظ حدوث و بر طبق حدوث تقسیم تجدد نیز بر دو قسم یکی تجدد حقیقی که نصیب ہمه ممکنات ست مثل حدوث ذاتی و یکی تجدد
آنی که مخصوص بمادیات سفلیات ست مانند حدوث زمانی تلقین رجوع الی اللہ و تحصیل نسبت مع اللہ و عدم ضرورت مسئله دالی تجدد امثال و دیگر ازین
قیل و قال و بیان مرتبۂ کمال رفع توہم آنکه ہیچگاه مقیدات از قید اعتبارات آزاد شده و اصل حقیقی بحضرت اطلاق نمیگردند و وصل مطلق بذات حق
نکنند تحقیق آنکه ہر اسم او سبحانه جامع جمیع اسماست اسماء جمالیه ہم جلال با خود دارند و اسماء جلالیه ہم با خود جمال دارند کشف کنه تجدد امثال

ہمہ حضرات وائمہ واکابر اولیای امت شعر گفتہ اند **بیان** فرق کلمات الہامی اولیا واقوال واشعاری کہ بقوت شاعری از ایشان سرزدہ و در بعض عبارات جمع شدن این ہر دو معنی کہ بعض اشعار ہم الہامی میباشد وبعض الہامات لطائف شاعری ہم دارد کہ از مبدأ فیاض موافق استعداد ہر علی و مطابق علم وفضل او القای مطالب میشود و فرق فیض سخن کہ شعر الہی صرف میباشد و فیضان علم لدنی کہ اولیا را از رب خود میشود آمد شعر چیز دیگر ست وورود الہام امر علیحدہ وتفریق مراتب الہامات قرب ولایت وقرب کمالات نبوت وقرب محمدیۃ خالصہ کہ فوق الفوق ہمہ مراتب ست وبیان افضلیۃ جامعیۃ **نکتۂ ادق** در وحدت وکثرت وتوحید حق ۔

وارد ہفدہم مع شرح ومتن مسمی بمغانم کثیرہ **تعریف** غنیمت وکشف حقیقت ووجہ تسمیہ **بیان ہویۃ وماہیۃ** وفرق حقیقت وہویۃ وماہیۃ وتعریفات ہر یک وبیان نسبت اینہا باہمدیگر وتفصیل عینیۃ وغیریۃ اینہمہ مراتب وتحصیل جامعیۃ جمیع مطالب **فائدہ** در بیان آنکہ این اضافات نسبتہای مذکورہ از نسبت عینیۃ وغیریۃ ماہیۃ وہویۃ ومطلق ومقید وکلی وجزئی در مراتب موجودات ممکنہ باہمدیگر ست مراتب عالیہ بجہت عموم وشمول واطلاق خویش عین مراتب سافلہ خود اند ومحیط اینہا می باشند ومراتب سافلہ از راہ خصوص وامتیاز وتقید خود عین مراتب عالیہ خویش نمیتوانند شد پس اطلاق عینیۃ وغیریۃ از خواص ممکنات ست در موجود مجانس میتوان گفت کہ این عین آنست ویا آن غیر اینست نہ آنکہ اطلاق ہمچنین نسبت در واجب وممکن وعبد ومعبود توان کرد زیرا کہ واجب از جنس ممکن نیست انہ لیس بجوہر ولا عرض ومعبود از قبیل عبد نہ لیس کمثلہ شیٔ مرتبہ کہ برتر از اعتبارات عموم وخصوص واطلاق وتقید وکلیۃ وجزئیۃ بود وورا الوراء از اضافات امکانیہ وکونیہ باشد دران موطن بحرف عینیۃ وغیریۃ لب کشودن از جہالت ست **تعلیم** آداب بیان قرب معیۃ واحاطۂ حق واظہار غیریۃ ووراءیۃ او تعالی از خلق وبیان تقریر جامع محمدیان خالص کہ مفید معاد ومعاش خواص وعوام ست **بیان** تخیل وتعقل وذکر کلی وجزئی وکلیات ثلثہ کہ کلی منطقی وکلی طبیعی وکلی عقلی باشد وجزئی حقیقی واضافی مع تعریفات اینہا وکشف حقیقت تمثیل **فائدہ** در نگاہداشت ملاحظہ ہر دو نسبت اتحادیۃ واعتباریۃ ومطالعہ مراتب تنزیہیۃ وتشبیہیۃ ہر دو کہ صراط مستقیم ست مع شرح حالات وکیفیات متعلقہ این نسبتین ۔

۱۸

وارد ہژدہم مع شرح ومتن مسمی بداعی الی اللہ **تعریف** داعیہ وحقیقت دعوت بسوی حق نمودن اکملین وداعی الی اللہ بودن خود ببلاغ مبین **بیان** تکمیل نفس **بعلم وعمل** وتحصیل جمیع مراتب کمال ظاہری وباطنی انسانی وفضیلت علم ومعرفت وفرق علم کسبی ووہبی **بیان** آنکہ کسب علوم ظاہر صاحبان علم لدنی را بسیار بکار می آید بمثال شمشیر اصیل آبدار در دست مرد شجاع وقت کارزار **تعریفات** کلمات واردہ متن کہ نفس مجردہ انسانیہ وجہ ہرست وتقسیم آن باینجگانہ کہ عقل ونفس وجسم وہیولی وصورت باشد وانقسام آن ببسیط روحانی وبسیط جسمانی ومرکب فی العقل دون الخارج ومرکب فی الذہن والخارج وتفریق مجردات ومادیات ومعارفات ومفارقات وتحقیق محسوسات ومعقولات وحواس عشرہ کہ پنج حس ظاہری ست قوت سامعہ وباصرہ وشامہ وذائقہ ولامسہ وپنج حس باطنی حس مشترک وقوت متخیلہ ومتفکرہ وواہمہ وحافظہ وتعریف ملکہ **فائدہ** در بیان معنی لغوی واصطلاحی نفس وبیان اقسام واسماء آن کہ امارہ ولوامہ ومطمئنہ وغیرہا باشد واظہار آنکہ نفس انسانی فنا پذیر نیست وارباب سلوک کہ بشارت فنای نفس سالکین میدہند عبارت از حالت اطمینان نفسی ست لہذا در اصطلاح محمدیان مقام فنای نفس معبر باطمینان نفس وہمچنین بجای اطلاق فنای قلب لفظ سلامت قلب وصلاح قلب ودیگر کلمات ماخوذۂ آیات واحادیث مستعمل ست **اظہار** جامعیۃ وکمال انسان واسرار خلیفۃ اللہی وفضل وشرافت آن در ضمن اقتباس آیات قرآن از قصۂ آدم وفرشتگان **تفصیل** علم عقلی ونقلی وتحصیل تہذیب اخلاق وپنج کلی اصول صفات ذمیمہ تا فروع آنہا کہ افعال ناشایستہ واعمال نابایست ست سرنگشدن وآراستن وپیراستن ظاہر وباطن حسب شریعہ مصطفویہ طریقہ محمدیہ وسرگرم کار باطنی شدہ متوجہ ذات بحت گشتہ نور معرفت وانکشاف حقیقت را کہ حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت وباقی ہمہ نقوش صور اعتبارات کونیہ وہمہ ابحاث علوم حاصلہ از لوح خاطر محو باید ساخت وارائتہ ہمین بمثال طبیعت کہ قوت وبدل ما یتحلل را کہ حاصل طعام ست در خود میگیرد وثقل را اخراج میکند مع دیگر مناسبات آن **تنبیہ** در بیان آنکہ جمیع علوم چہ علم کلام وچہ علم حکمت وچہ علم تصوف ودیگر تمام علمہا از مبادی وخدام حقائق ومعارف طریقۂ علیہ جامعہ خاتمہ محمدیہ اند واین مطالب علۃ غائیۃ آنہمہ علوم اند وبیان رفعت وعلو مرتبہ تحقیقات محمدیہ وصلاح وصواب بدید تحصیل کمال برای ہر یکی از محمدیان درخور لیاقت وحال وبیان رحمت باوسعت محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ واظہر من الشمس بودن حقیقۃ

ولعنایت الٰہی عرض دادن دولت جامعیتہ کہ بسیار کم بہم میرسد اجتماع آنہمہ خصائص بصیبی کدام صاحب نصیب میشود و اداء للشکر اظہار بعضی عنایات و انعامات خاصہ مختصہ بحال خویش -

۱۹ وارد نوزدہم مع شرح و متن مسمی بسراج منیر **بیان** آنکہ اینجا مراد از سراج حقیقۃ الوجود ست کہ مضیئہ بنفسہا ست و تقسیم مضئی بر سہ اقسام اول مضئی بضوء غیر خود چون زمین منور آفتاب و ثانی مضئی بضوئی کہ مقتضای ذات اوست چون آفتاب بضوء خود و ثالث مضئی بنفس خویش کہ ضوء او عین ذات اوست چون نفس حقیقہ و تشبیہ حقائق ممکنہ باول و تمثیل واجب بثانی موافق متکلمین و بثالث مطابق حکماء و صوفیہ و تحقیق آنکہ اینہمہ مراتب وجود ست و جملہ از وجود **بیان حقیقۃ ذات الوجود** کہ اصلا در بیان نمی آید و مطلقا عبارت مساعدت نمی نماید و ہرچہ گفتہ شود نسبت و اضافات ست و او مبرا از آنہمہ اعتبارات ست بلکہ از مبرائیۃ نیز مبرا او از ورائیۃ و کذائیۃ ہم معرا و ہر مرتبہ از و پیدا و ہویدا و مراتب ظہورات اولی انتہا و کلیۃ بیان مراتب سگانہ آن کہ مرتبہ بشرط الشئی و بشرط لا شئی و لا بشرط باشد و بیان تناہی و لا تناہی موجودات بالفعل و بالقوہ **بیان** مراتب سگانہ وجود بلفظ دائرہ و قوسین سلبی و ایجابی و تمثیل تعین اول کہ مسمی بحقیقۃ محمدیہ ست بقابلیۃ مطلقہ کہ شامل ایجاب و سلب ست یعنی صلاحیۃ انقسام قوسین دران دائرہ و مثالا للمجموع نقش صورت دائرہ نیز **بیان** آنکہ ہرجا عرفا برای سہولت تفہیم مطالب تشبیہ بدوائر و غیرہا دادہ باشند آن مراتب و معانی را بعینہا بہمان صورت در خیال خود نتراشند -

وارد بیستم مع شرح و متن مسمی بذکر اللہ **بیان** ذکر لسانی و ذکر قلبی و مراتب جہر و خفیہ و بیان ذکر خاص الٰہی کہ سبب اطمینان قلوب ست **بیان بعض مقدمات سلوک و بعض امور طریقہ** کہ سالکان را نگاہداشت آن لازم ست **تعریف** سلوک و طریقہ و بیان کیفیت نسبت ہر طریقہ و علو واحاطہ نسبت طریقۂ علیہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیہ و شمول فیضان آن طرفین خود را کہ طرق ماضیہ و مستقبلہ باشند و اتمام حجۃ بآیات مع آیۃ سجدہ **تلقین** کسب سلوک باطنی بنہج حضرات خواجگان و تعلیم اسباب طریق تحصیل آن **بیان** موصل الی اللہ بودن سلوک خاندان حضرات نقشبندیہ و تعریفات بعض کلمات واردہ متن کہ وقوف قلبی و ذکر قلبی و آگاہی باشد و تمثیل مراتب آگاہی بمدارج عقل ہیولانی و عقل بالفعل و عقل بالملکہ و عقل مستفاد **فائدہ** در بیان رفع شبہات منکرین کہ دعوت و ہدایت عرفاء للنفس میدانند و تا دیب مریدان را برای مشیخت خود گمان میکنند و ارشاد بہم رسانیدن قوت نسبت رابطہ را کہ محض للہ ست ترغیب اخلاص و محبت بسوی نفس خویش مے فہمند **بیان** اثبات حقیقۃ بہ بینہ و برہان سطر سطر بشواہد و اقتباس آیات قرآن -

۲۱ وارد بیست و یکم مع شرح و متن مسمی بسکینۃ القلوب **بیان** آنکہ قلب دایم التقلب ست بی نازل شدن سکینہ من جانب اللہ حالت تسکین و اطمینان بہم نمیرساند و حق تعالی طمانیت کاملہ نصیب نفوس مطمئنہ میگرداند و بیان حال قلب صوری کہ مضغہ گوشت ست و قلب حقیقی کہ نفس ناطقہ ست و فرق در سکینہ و اطمینان **بیان جمعیت و تشتت و ما یناسب بہما** یعنی اظہار آنکہ جمعیت عبارت از چہ چیز ست و پریشانی چیست و بیان آنچہ مناسب بہا ست از مطالب سلوک **بیان** اقسام جمعیۃ یکی جمعیۃ صوریہ ست کہ خارج از بحث ارباب سلوک ست و یکی معنویہ کہ محسوب در کمال نفسی ست و مفید حسن معاش و یکی ظاہریہ کہ دخل قوی و جمع حواس دارد و مفید حسن معاد ست و یکی باطنیہ کہ مسمی بقربت و معیت ست و باطن نجات نفس از گرفتاری ما سوی و مفید دارین ست و یکی حقیقیہ کہ جامع آنہمہ جمعیت ہای مذکورہ ست و این جمعیۃ تامہ مظہر جمع الٰہی و مرآت جمع محمدی ست و او سبحانہ ہر کرا خواستہ از محمدیان خالص عنایت فرمودہ و بیان حال صاحب این جامعیۃ تامہ کہ جامع چقدر مراتب می باشد و ظاہر و باطنش چسان می بود و تحت قباب اللہ بودہ مستور الحال از نظر اغیار میماند و خوب حقیقت او حق تعالی میداند و بس **شعار** قیاس کردن مراتب و اقسام تشتت و پریشانی مقابل ہر یک جمعیۃ کہ احتیاج بیان ندارد و در ہر مرتبہ جمعیۃ و پریشانی مراتب جزئیہ علی قدر تفاوت الدرجات بیشمار ست **فائدہ** در بیان آنکہ تا کہ آدمی در حکم نفس و طبیعت و گرفتار ہوا و ہوس ست محکوم و فرمان بردار ہمہ کس ست و چون ازین دام رہائی حاصل مینماید بے نیاز و مستغنی از ہمہ میگردد و داول او را حاکم بر نفس و طبیعت خویش مینمایند و منصب صاحب حکمی و اولو الامری عنایت میفرمایند بعدہ دیگران تبعیت حکم او میکنند و اطاعت برایشان فرض میشود **بیان** آنکہ خلو قلب از خطرات ما سوی بآن معنی نمی باشد کہ ہیچ خطرہ ہیچ گاہ بدل نگذرد کہ این محال ست بل بآن معنی ست خطرہ کہ مزاحم آگاہی شود بدل نگذرد و ہیچ ارادہ از راہ

وارد بیست و ہشتم مع شرح متن مسمی بسواء السبیل **اخبار** از حال اعتدال **بیان توحید وجودی و شہودی** که وجود معنی واحدست و
بذاتِ خود موجود و در ہمہ مشہودات اوست مشہود **اظہار** آنکه حاصل وحدت وجود و وحدت شہود نزد اکملین یکیست یعنی خلاص قلب از گرفتاری ما سوی اللہ
و خلوِ دل از جمیع خطرات و تعلقات و توسل تام بذاتِ او تعالیٰ و انقطاع از ما فی الکون که مسمی بالغیرست و حسن بیان تقریر جامع این ہر دو معنی ست **بیان** آنکه چون
خوب حقیقت مسئلہ وحدت وجود فہمیده شود معلوم میگردد که ممکنات عین واجب تعالیٰ نیستند بلکه ہمہ از وست نه آنکه ہمہ اوست و حسن بیان حقیقت بطور وحدت شہود ست
لیکن ہیچ که حقیقة از دست نرود و لیسان اہلِ ظاہر اثنینیة سنگ راه وصول نگردد و تعصب حجاب چشم بصیرت نشود که بیان باین طور مفید بسیاری از خواص و عوام ست و تقریر ہمہ
اوست مضر اکثری از کافه انام و تفصیل اہتمام در نہج تربیت اکابر عالیمقام **بیان** آنکه یکے علم توحید وجودیست که صوفیان آنرا علم التصوف میخوانند مع اظہار التعریف و اشعار
اصول و کلیات و ضوابط و اصطلاحات آن و یکی متکیف شدن بحالت توحید وجودی ست و کشف حقیقت آن و یکی علم توحید شہودیست که متکلمین آنرا داخل در علم کلام
میدانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر میکنند و جدا از علم کلام میشمارند مع ذکر قواعد و اصطلاحات مقررهٔ آن و یکی مشرف گشتن بحالت توحید شہودی ست و اخبار کیفیة آن
بیان حال ہر یکے از اہل ہر یک ازین چہار امور جدا جدا و وضاحت جامع این ہمه کیفیات و فرق مراتب و مناصب علماء اولیا و زمرهٔ علما و مقلدین و خارج از بحث بودن
ملحدین بے دین و جامعیة عرفاء موحدین محققین و اولیاء الکملین مکملین در امر باتباع انچنین اشخاص و اقتباس تمام سورهٔ اخلاص **تحقیق** جمیع مراتب اعتباریه مظاہر اسماء الٰہیه
و ورائیة ذاتیه سوای طور صوفیه وجودیه و ظلالیه نہج خاص اصحاب طریقه مجددیه **تنبیه** در بیان آنکه ناواقفان نافہم در ظن خویش حضرت مجدد الف ثانی قدس اللہ سرہ العزیز را
قائل ظل میدانند و حال آنکه چنین نیست با صل الاصل پیوسته اند **بیان** آنکه حق تعالیٰ موجودی ست مستقل قائم بذاتِ خود مع صفات خویش خارج از ہمه موجودات که
موجودیة وجود منحصر در ہمین موجودات ممکنه چنانکه اہل عقول قاصره گمان می برند و حضرت وجود را چون کلی طبیعی میفہمند نیست بلکه موجودیة صفت ذات الوجود ست و نفس الوجود
قائم نه آنکه وجود بسبب موجودیة که صفت اوست قائم ست نه از پیدا شدن موجودات ممکنه در ذات الوجود چیزے می افزاید و نه از نابود شدن اینها چیزے میکاہد و مبرا از ہمه است
و ہیچ شئے خارج از وے نیست **تفسیر** آیة و للہ میراث السموات والارض و لطف لفظ میراث و بیان موجدیة و وارثیة وجود برای ہمه موجودات **نکته** بتقریب سخن کسانیکه وجود را چون
کلی طبیعی موجود در افراد خود پنداشته اند کاش چنین میگفتند که وجود مطلق از افرادِ خود که موجودات ثلثه اند موجود ست اگر جوہر و عرض که از ممکنات اند نباشند وجود در تعین واجبی موجود
بود که وجوب وجود عین ماہیة واجب ست **فائده** در بیان آنکه عرفاء محققین اثبات وجود حق و نفی وجود ما سوی نموده اند و این طبیعیان و ملحدان نافہم بے دین اثبات وجود خلق
و نفی وجود حق مینمایند و اخبار احوال سر اختلال این ضالین مضلین و احتراز از صحبت این مفسدین اخبثین که در حق سالکین بدتر از سم قاتل ست و بیان مقامی که مامون و محفوظ
از شر شیاطین الانس و الجن ست **فائده** در اینکه انعکاس ماہیات معدومه در وجود و نمود موجودیة گرفتن را چون انعکاس در آئینه نباید فہمید که این عکس بمعنی برخلاف ست
نه بمعنی الطباع **تنبیه** در رد اکثر صوفیان ناتمام که بزعم خود عارف تام شده اند و در خیال خام خویش بزرگانی را که بیان اثنینیة فرموده اند و قائل ہمه از وست اند واقف
از حقیقت نمیدانند و میگویند مسئله توحید بسیار دقیق ست بر ایشان خوب منکشف نگشته و خلقیة از نظر ایشان مرتفع نگردیده و فنای کامل حاصل ننموده اند و از قید اثنینیة
نرسته اند **بیان** آنکه درین علم الکتاب اگرچه ہمه جا اثبات توحید و نفی وجود ما سوی ست که حاصل کلمه لا اله الا اللہ ست الفضل الٰہی در ہیچ مقام بطورے که خلاف شریعت
غرا باشد و رافع حفظ مراتب گردد و پاس غیریة اعتباریه نماند بیان نگشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و غیریة حقائق ممکنه را از حضرت وجود
صریحاً بیان کرده که ہیچکسی از عرفا باین امتیاز ممتاز نگردیده و این قسم بیان جامع شریعت و حقیقت ننموده عبد عبد ست و معبود معبود ما للتراب و رب الارباب **تنبیه** در
بیان آنکه تقریر وحدت وجود تقلید و قال قبل از رسیدن بآنحال چه چیز ست و چه مآل دارد و بعد از متکیف گشتن بآن کیفیت و مشرف شدن بآن معرفت جلیست و چه
حال دارد و بیان وحدت شہود تقلیداً بزبان بدون کیفیت مشاہده آن چه چیز ست و بعد از حصول آنحالت و دوام آن در جمله اوقات و مشرف شدن بشہود یک قدرت در جمیع مشہودات
جلیست و مشرف شدن بتوحید محمدی ظاہراً و اتباعاً ہم چه امر ست و چها خیرات و حسنات دارد و بعد از کشف آن حقیقة و مشرف شدن بآن مرتبه قصوی چه دولت عظمی ست و چه شرف و عظمت دارد

بیان احق واصدق بودن جمیع تحقیقات محمدیان خالص و کلیه و اجمالاً بیان کنه حقیقت اصل تمام مطالب همه مصنفات ایشان که سراسر تماما بیان توحید محمدی ست که ایمان بخشش همه خواص عوام ست و عین ایمان و اسلام که رموز حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند و امور شریعت را بلا شک و تردد در دل هر واحد ثابت و مستحکم مینماید و نمود اعتبارات کونیه را برو سها از لوح خاطر محو میسازد و وجود حضرت حق را چنانکه هست باظهار می آرد و لعنایت حق و فضل هادی مطلق در هیچ مقام چنین بتسویه نرسیده که حق کدام مرتبه فوت شده و یا کنه مرتبه اتحاد باظهار نیامده و یا سر مرتبه امتیاز بیان نگشته و یا در آداب عبودیت قصور واقع گردیده و یا در شان الوهیة لقدر طاقت بشریه چنانچه باید بتحریر نرسیده و یا طرف نقل که استناد بآیات و احادیث ست از دست رفته و یا طرف عقل که اثبات بدلیل و برهان ست متروک گشته غرضکه تحقیقات محمدیان تماما احق ست و مستحکم بوکالت حق بیان ایشان از تکلیم الٰہی ست و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و تقریباً آیة سجده بیان حال جاهلان و غافلان و خبیث نفسان بداندیشه و ابلیس طینتان شرارت پیشه و مخالفین بے انصاف و معاندین پر خلاف تقریر تازه و جدید او ست تا آنکه همه اوست

وارد بیست و نهم مع شرح و متن مسمی بوعد الله **بیان** معنی وعد الله که چیست و حق تعالی در حق هر کسے چه وعده کرده است و تا ایفاء وعده صبر باید نمود و منتظر وقت باید بود **بیان وعدهٔ رؤیت و اشتیاق موت** یعنی چون حق سبحانه وعدهٔ دیدار خود بمومنین در دار آخرت کرده پس صادقین را باید که هر لحظه مستعدین الی الموت باشند و ان شاء الله بفضل الٰہی بر صاحبان اینحالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد که ایشان مشتاق آن بوده اند بخلاف غافلین که احرص الناس اند بر حیات دنیا و بیان حال این هر دو گروه و سبب علة این هر دو امر و بیان طریق یاد موت و اقسام محموده و مذمومهٔ آن باجمال و تفصیل این بحث در وارد هفتاد و یکم در یاد موت مسمی بتذکره است ـ

وارد سیم مع شرح و متن مسمی بقول سدید **بیان** تحقیقات این اسم و نکات همین تبدیل **بیان عجز ادراک بالکنه** که قوت درّاکه صلاحیت دریافت آن ندارد که ذات الشیٔ را من حیث هی هی دریابد هر چه یافته میشود بالوصف یافته میشود کمال یافت عجز دریافت خود و دریافتن ست و هم دیگر مذکورات ازین قبیل و اثبات آن بدلیل ـ

وارد سی و یکم مع شرح و متن مسمی بعبرة لاولی الابصار **مشاهده** فناء اعتبارات و مطالعهٔ انقضای حالات بتغیر و تبدل کیفیات و بیان حصول عبرة و تقسیم آن بسه اقسام که اگر بسبب وجود امور منافره طبع حاصل شده عبرة هر بیه مسماة بتلهفیه ست و قوی التاثیر در نفس جان ست و اگر بسبب عدم امور ملائمه طبع ست عبرة میلیه مسماة بتاسفیه ست و قوی التاثیر در نفس طماع و سیوم عبرة حقی حاصل میشود بر رویة حقیقة علی ما هی علیه باین اغراض نفسیه کوره و آین عبرت صاحبان نفوس مقدسه عالیه اولو الابصار خالصة لله ست **بیان کیفیة عالم و عالمیان** و منظور از عالم مجموع عالم من حیث المجموعیة و بلحاظ نوعیة ست و مراد از عالمیان افراد آن معنی نوعی ست باعتبار جزئیة و درین وارد بیان کیفیة این هر دو حیثیة ست هم فنا و زوال باعتبار عرضیة که هر آن شامل حال عالم ست و هم بقا و قیام جوهریتی که هیچگاه نیست نمیشود **تاویل** آیة من قتل نفسا بغیر نفس الآخر **بمطالعه** آنکه نظر غور بر مجموع عالم و دائم بودن جهان نباید کشود بلکه بچشم عبرت بر جزئیات نگاه باید فرمود و فنای خود و هر یک چیز بالضرورة مشاهده باید نمود **تحقیق** آنکه نوع عالم یعنی مخلوقیة مطلقه که شامل ست همه مخلوقات گذشته و حال و آینده را مظهر خالق قدیم ست دائم بلکه قدیم ولا زوال ست و الاحدوث صفة خالقیة در ذات حق جل و علا لازم آید و از جمله عقائد ست لا یقوم بذاته حادث قدم ذاتی نصیب واجب بالذات ست و بس و چنانچه در صورت قدم ذات واجبیه قدم صفات هم ضرورست همچنین در قدم صفات قدم ظهورات صفات هم ضرورست و الا تعطیل در صفات ثابت گردد و قباحت بقدیم گفتن عالم اهل اسلام را در انست که بطور حکما قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر اشیا را که او سبحانه صریح بحدوث و تغیر احوال آن خبر داده ست قدیم ولا زوال میدانند که این مسلک خلاف طور نبوت ست و الا مطلق فنا و بالکلیة نیستی و عدمیة محضه از کلام الله و احادیث هم ثابت نمی شود و استشهاد این معنی بآیات و برای عرش و کرسی حدوث زمانی از جائی ثابت نشده و چگونه باشد که زمان متعلق باوست حدوث اینچنین اشیا حدوث ذاتی ست

نه زمانی و فنای نیچنین با قیات نیز فنای ذاتی باشد نه زمانی چنانچه در وارد یازدهم مسمی لبنته الله نیز مذکور ست و تقریباً سوال و جواب این مبحث در آخر وارد سی و دوم که پیوسته بهمین وارد ست هم مسطور و در وارد چهل و ششم مسمی بمداولة الایام توضیح و تصریح همین کرده شده و مفصل تحقیق زمان دیگر متعلقات آن در وارد پنجاه و سوم مسمی بمصابیح الرب نهج جدید این فقیر قلمی نموده که تاالیوم کسی بآن لب نگشوده۔

وارد سی و دویم مع شرح و متن مسمی بتعلیم الاسماء **تعریف** اسم که مرتبهٔ ذات مع الصفة ست و حیثیات و حسنیات بودن ذات و صفات و اسماء او تعالی و بیان تعلیم الهی آدم را همه این اسماء بتضمن وجود خود و ظلیته و تبعیته متخلق باخلاق گشته جامع جمیع صفات و مظهر جمله کمالات گردیدن او و هم تعلیم اسمای تمام اشیا کلیة بالعقل و جزئیة بحواس و جامع علم اجمالی و تفصیلی شده محیط گردیدن علم او و همه معانی مجمله و مفصله و حدت و کثرت و کلیة و جزئیة را **تقسیم** تعلیم بر چهار قسم تعلیم ایجادی و تعلیم القائی مع اقسام آن و تعلیم قولی مع فروعات آن و تعلیم فعلی مع جزئیات آن **کشف** حقیقت انباء آدم ملائکه را باسماء و اعتراف آنها بقصور علم خویش **بیان تقابل** اسماء و ظهور اشیا و **تفریق اعلام و اسماء** و تفصیل اقسام آنها یعنی درین وارد بیان مقابله اسماء الهیه ست با همدیگر مثل نافع و ضار و محیی و ممیت وغیرها و ظهور اختلافات اسمائیه در مرایای اشیاست که مظاهر آنها اند و وجود اشیاء مختلفه کونیه بسبب اقتضاء اسماء متقابله ست چنانچه اعتبار اسما بسبب صفات کائنه فی الذات ست و امتیاز صفات بحیثیة شیونات ذاتیه که عین ذات اند **تفصیل** مراتب ذات بحث شیونات ذاتیه و صفات و اسماء و ظلال اسماء که مرتبه حقائق کونیه ست و موجودات کونیه **بیان** آنکه در هر اسم دلالت مستتر بالاجمال بر همه اسماست و ذات مرتبه مابه الاشتراک ست برای مرتبه جمیع اسماء و اعتبارات صفات مرتبه مابه الامتیاز برای آنها و همین مرتبه اسما صل الاصل تمام حقائق موجودات ست در بر سته اسماء حقائق اشیا مرکب از جنس و فصل اند پس ظهور اسماء باشتراک ذات و امتیاز صفات ست باعتبار دلالت هر یکی بر ذات هر اسم دال بر همه اسماست اجمالاً و باعتبار دلالت او بر صفة مخصوص دال بر حیثیة خاصه ست تفصیلاً **شرح اسماء حسنی** و تحقیق الفاظ و معانی نود و نه نام الهی و کشف اسرار آن کما هی اولاً در زبان عربی و هم ثانیاً بتکرار توضیح و تصریح معانی آنها بترتیب در فارسی **تفصیل** تعلق بهر یک ازین اسماء و تحصیل تخلق با نها و هر صبح و شام مواظبة این اسماء موافق معمول حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصره سره **لطیفه** در بیان معامله احتیاج درمیان محتاج الیه و محتاج مع سوال و جواب در قدم و حدوث عالم سوای طور حکماء و علمای جهلا **تحقیق** اسم تقریباً موافق نحویان و تقسیم آن مطابق منطقیان و معنی اصطلاحی صوفیان **بیان** آنکه نزد خالص بیان هیچ اسم اسم ذات بحت من حیث هی هی بلا ملاحظه صفات نیست و هم هیچ اسمی خالی از لحاظ ذات نه و ذکر اسم اعظم و تفصیل مراتب اسما حسب تحقیقات ایشان که بعض اسما فقط اسما اند و بعض و اسمیة خود تخصیص علمیة هم دارند و نسبت در اسماء و اعلام عموم و خصوص مطلق ست که مرتبه اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست مطلق خواه صفة عامه باشد که مانع شرکت غیر بموصوف خود نبود و در دیگران هم یافته شود خواه صفة خاصه مرتبهٔ علم مرتبهٔ ذات مع التشخص و صفة خاصه ست که مانع شرکت غیر بود و در دیگری یافته نشود و تفریق مراتب اسماء ثلثه که الله و رحمن و جامع ست و بعض اسماء جامعه اند بلحاظ ذات مع جمیع صفات و جمله کمالات و بعض اسماء ثابته اند یعنی ذات مع صفات ثبوتیه و بعض اسماء سالبه اند یعنی ذات مع صفات سلبیه و بعض اسماء حسنی اند که صریح لفظاً در قرآن شریف وارد شده اند و بعض اسماء توقیفیه اند یعنی موقوف بر سماع از شارع و مستخرج از کلام الله بدلالت التزامی و بعض داخل اسماء لا تعد و لا تحصی اند که شرع شریف بتصریح آن حضرت نداده و شرف و عظمت و علو مرتبه بحسب کمی و زیادت جمع این حیثیات ست۔

وارد سی و سیوم مع شرح و متن مسمی بسراج و هاج **بیان** مراد داشتن از سراج و هاج علم حصولی و تشبیه دادن علم حسی بقمر و علم عقلی بشمس و تمثیل محسوسات بلیل و معقولات بنهار **بیان علم العلم که علم مرکب ست** و اظهار آنکه علم بمعنی وجودی و آئینه و تجلی گاه حضرت وجود ست و بطور دو مرتبهٔ وجود که منشأ انتزاع امر منتزع باشد این هم دو قسم ست یکی علم البسیط یعنی ذات العلم فقط دانست بمعنی حاصل بالمصدر و این علم منظهر ذات الوجود ست و نصیب آن بلکه عین آن دیگری علم مرکب که دانستن دانست ست یعنی بمعنی مصدری و این علم منظر وجود ظلی ست و زائد بر ذات و ثابت در مرتبه صفتی واجب تعالی و درین موطن موجودیه

باب آن کشاده آن القلم اده **بیان** آنکه برای جریان فیض وکثرت ارشاد فرود آمدن بمرتبه خلق ومناسبت بقوم بهم رسانیدن کار اکملین مرجوعین ست ضرورست **معرفه** در بیان آنکه در نسبت نبوت اثبات مراتب واعتبارات است که منصب نزول وحالت رو بخلق ست ودر نسبت ولایت رفع استیازات ونفی اعتبارات ست که مقام عروج وکیفیت رو بحق ست ودر حضرت موسی نسبت نبوت غالب بود ونسبت ولایت مغلوب ودر جناب خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام این هر دو نسبت بر کمال وبحد اعتدال بود **فائده** در بیان آنکه هر چند در معنی منصب نبوت که امر واحد مفاض من الله ست در حضرات انبیا علیهم السلام فرق وامتیاز نیست اما باعتبار اختلافات استعدادات ذوات انسانیه از راه حیثیات امکانیه امتیاز مراتب ومناصب باهدیگر ست **بیان** مراد شعر خواجه حافظ ودفع دخلی که دران می کنند۔

وارد سی وششم مع شرح ومتن مسمی لشفاء للناس **ذکر** شفاء مرض قلبی وحادث شدن مرض تعلقات دنیا وما فیها در قلوب غافلین بسبب غلبه ماده وهمیه وزوال صحت عقلیه وارسال مرسلین که اطباء قلوب اند برای حفظ صحت وتعلیم ادویه وعلاجات با وامر ونواهی وارتکاب مامورات واجتناب منهیات بحکم آلهی وبلا تشبیه مانند طبیبان ظاهری علی بصیرت اصلاح حال مردم نمودن این اطباء باطنی وهم معالجه بالضد فرمودن اینها مثل اطباء یونانیه وهم گاهی بالمثل چون اطباء هندیه وترجیح علاج بالضد وشیوع آن در معالجات وکثرت وقوع آن در معالجات مشعوله اکثر مجربات **بیان** آنکه اخلاق ابناء دنیا چون حیوانات حسب خواهش نفس وطبیعت بلاکسب وسعی ومجاهده می باشد واخلاق اهل آخرت بجهد وکوشش موافق عقل ونقل می بود ودر رفته رفته تکلف وتعمل دور میشود **بیان** صلاح علاج واصلاح مزاج ظاهراً وباطناً مطابق تجویز نسخه شریعت مصطفویه ناسخ جمیع نسخ ملل وادیان ست وموافق تشخیص طریقه محمدیه خاتم جملهٔ طرق وصراط مستقیم ایمان ست ومن بعد تبدیل این نسخه هیچکس را جائز نیست مگر تغیر اوزان قدر شربت برای اولیای امت که نسخه نویسان وشاگردان رشید همان حکیم حاذق اند موقوف داشته اند وعزیز الوجود بودن انچنین فرودات عالیات ووجه تشبیه این عرفا که علماء الله اند بانبیاء بنی اسرائیل **التعلیم** طب نفسی مقابل طب جسدی وبیان اسباب وعلامات ونظریات کلیات وعملیات ومعالجات وتشخیص امراض مفرده ومرکبه وتجویز نسخه ودوا وغذا وپرهیز ونبض وقاروره تا بسهولت محافظان صحت باطنیه حقیقت امراض قلبیه دریابند وبضرورت سالکان طریقه محمدیه خوب دریافت اوصاف واخلاق وحالات وکیفیات نمایند واسباب وعلامات آن بشناسند وفرق اخلاط صالحه وفاسده بفهمند وامتیاز امراض وادویه ساذجه آن کنند واز ادویه علاجات آن آگاه شوند وبی خطا معالجه بکار برند ودر تشخیص بغلط نیفتند وصحت وسلامت صلاح وفلاح دارین بهم وشفای عاجل وآجل خیریت وعافیت وسعادت ونجات نصیب گردد **بیان** آنکه مانند مرض بدنی که مادی وساذج ست مرض قلبی هم دو قسم ست یکی نفسی که در اصل خلقت اخلاق ذمیمه کائن میباشد ومتعسر العلاج ست وبجد وکد تمام فی الجمله اصلاح دکیفیت آن کرده میشود ودیگی عارضی که بسبب صحبت بد وکثرت اشتغال افعال ناشائسته پیدا میگردد وباندک تدبیر علاج پذیرست وبالکل زائل میشود **بیان** اوصاف واخلاق نیک وبد بحر وطبعان وحالات قلبان مبتدین ومرطوبین بالیس مزاجان جدا جدا **تفصیل** **بیان** مناسبات ومشارکات وخصوصیات همه اخلاق واوصاف وخصال بهر یکی از ارکان وامزجه واخلاط وکیفیات ومضر غلبه ونقصان هر واحد واز اعتدال اینها حاصل شدن اعتدال اخلاق واستقامت برجامعیت اوصاف حمیده **تفصیل** کارهای نفس حیوانی وروح انسانی وآثار وانوار هر یکی علیحده علیحده **بیان** آنکه مانند اخلاط اربعه ظاهریه در باطن هم چهار خلط معنویه ست اول علم که بمنزله دم ست دویم غضب که بمشابه صفراست سویم شهوت که بمقابل بلغم ست چهارم وهم که بعدیل سوداست وضروری بودن این هر چهار خلط معنوی در انسان مانند بودن اخلاط اربعه ظاهریه در ابدان **بیان** مضرات افراط وتفریط هر یک خلط بتفصیل ومصالح وخیرات اعتدال هر واحد **تمثیل** فرائض وواجبات بغذا وتشبیه آنچه در شریعت حرام مطلق ست بسم قاتل وآنچه مکروه ست بمخدرات ودیگر مضرات وآنچه مباح ست بفواکه وبقولات ومثل نوافل مسنونه وادعیه ماثوره بغذای دوائی ودیگر اذکار واشغال معتبره اکابر دین که بکنایه ودلالت التزامی از آیات واحادیث استخراج واستنباط فرموده اند بدوای غذائی وباقی افعال واعمال که بزرگان سلف خلف از پیش خویش برای نفع سالکان برآورده اند وخلاف شرع شریف نیستند چون دوای مطلق اند که غذائیت ندارد **بیان** آنکه دلیلین برای دریافت کیفیت مزاجیه مریض قول وفعل اوست که اقوال بمنزله قاروره است که از رنگ سخن حقیقت باطن مفهوم می شود وکلمات پست وبلند ومتوسط چون رسوبات راسب وطافی ومعلق وافعال بمنزله نبض ست که حقیقت هر شخص از حرکاتش ظاهر میگردد ووضع وصحبت بمنزله بشره وسحنه هست **بیان** اقسام نبض وقاروره

اظهار آنکه این طبابة باطنیه و معالجه قلبیه باین طور و نهج خاص هنر فنی ست مخصوص باین فقیر که بنیاد این علم تازه از سر نو نهاده شد **بیان** ترک اسباب و مراعات
آن یعنی ترک کردن اسباب ظاهره و رعایت نمودن آن مطلقا برای مومنین متوکلین که درویش اند ازین هر دو شق کدام اختیار باید کرد و در خور وضع درویشانه و مناسب حال
سالک چیست و لائق و سزاوار ترک حقیقی کیست زیرا که در بعضی اعزه را اختلاف ست بعضی بر آنند که درویش را بالکلیه ترک اسباب ظاهره باید و اصلا هرگز تعلق باین علائق
نشاید و بعضی چنان میدانند که هرگز دست از مظاهر حکمة الٰهیه نباید برداشت و مراعات اسباب مرعی داشته سر رشته آن نباید گذاشت و مفصل حقیقت این امر مردم
آنچه برخود منقح گشته بشرح و بسط تمام بیان کرده شد و چون این یک جزئی را بیان کردن متعذر ست در متن فقط باظهار اختیار دوا در مرض و ترک آن اکتفا نموده آمد
بیان اقسام ترک که چهار قسم ست ترک حکمی و ترک صوری و ترک معنوی و ترک حقیقی و تفصیل هر واحد از ان مع دفع بعض احتمال بطریق جواب و سوال **بیان**
اقسام رعایت که مقابل ترک اسباب عادیه اسباب هم بر چهار قسم ست رعایة حکمیه و رعایة صوریه و رعایة معنویه و رعایة حقیقیه و تفصیل هر واحد از ان **فائده** در بیان حال
تارکان مبتدی که در عجب بیدا گرفتار میشوند و در بلاهای توهمات گوناگون مبتلا میگردند و بیان حال خیر مآل تارکان منتهی که بحقیقت ترک میرسند و فانی فی الله و
باقی بالله میشوند **نصیحت** علی بصیرت مناسب احوال هر یکی از سالکان و بیان مصلحت و صواب دید در خور مقام هر واحد از ایشان **بیان** معنی آیه کریمه ربنا
ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بزبان عربی بیشتر از ان قریب ورق همان عبارت ست که در رؤیا دیده یاد داشته بی کم و کاست نگاشته **بیان** حقیقت طاقة
که ظهور قدرت الٰهیه است و عجب بیان صورت حال احتمال و ذریعه تجلیات جلالیه باعتبار ضعف و قوت طاقت و لحاظ اشد و شدید ما فوق الطاقة و ضعیف و اضعف
بقدر یا دون الطاقة بودن آن و ذریعه همین منوال بیان احوال تجلیات جمالیه نیز که جمال مفرط هم در حق انسان ضعیف جلال ست و بیان حال این کیفیات
و احتمال این تجلیات هم در نشأه دنیویه و هم در نشأه اخرویه **فائده** در بیان آنکه تجلیات جمالیه ظهور جمال بیشتر و بسیار ست از تجلیات جلالیه ظهور جلال
هم در دنیا و هم در عقبی **تنبیه** در بیان آنکسانی را که حق تعالی صابر بر بلا و راضی بقضا میگرداند عطا میکند اولا ایشان را تایید و مدد خود و قوت ایمان و شدت
محبة خویش و قوت نسبت مع الله و طاقت احتمال تجلیات جمالیه جلالیه بکمال رحمت و رافت بعده نازل میکند ازین تجلیات یا دون طاقة ایشان و در بلای فوق الطاقة
بدون امداد و اعانه همه عاجز اند و هیچکس طاقت مقابله جلالة الٰهیه ندارد و فرق درجات و تفاوت مراتب مقامات عوام و خواص و اخص الخواص که نسبت بنسبت با همدیگر ست
بیان آنکه هیچگاه از هیچ تارک بالکل رعایت اسباب ترک نمیشود و گاهی از هیچ گرفتار اسباب مطلقا صورت ترک نمیرود پس اطلاق تارکان بر کدام کسان ست
و اطلاق گرفتاران بر کدام مردمان **بیان** معنی حدیث شریف انما الاعمال بالنیات و کشف حقیقت آن و تعریف عمل که حرکت باراده یا سکون باراده را نامند
و بحسب خیریت و شریت همان نیت و اراده عمل هم خیر و شر میشود **تذنیل** در بیان اصل حقیقت نیت که منشأ همه نیات ست و تفصیل و کیفیات
دیگر فروعات که کلیات و جزئیات ست ـــ

وارد بیست و هفتم مع شرح و متن مسمی بلقاء الله **بیان** رجا و چشم داشت دیدار الٰهی مومنین را بنهج ممکن الحصول تا آنکه تمنا و درخواست بنهج ممتنع التصور نموده مایوس گشته
خلل در تصدیق آن پیدا باید کرد و از شامت بی توفیقی محروم از ان باید گشت و دفع اشکالاتی و شبهاتی که باقرار رؤیت لازم می آید و بیان جدا بودن
احکام عالم غیب و لطافت ازین عالم کثیف شهادت و کشف حقیقت و احوال تمثیل عالم رؤیا و مثال **بیان** حقیقت رؤیت و کنه دیدار و عز شانه
و بیان کنه تجلی او جل سبحانه که چیست و چگونه عرفا او درین عالم شهود تجلیات میسر میشود و همه مومنین را بچه طور در آن عالم دیدار نصیب خواهد گردید و از چه راه او سبحانه
درین عالم از نظر ما پوشیده ست و بچه حیثیت در آن عالم هم پوشیده خواهد ماند و بیان اختلاف فرق اسلامیه درین مسئله رؤیة اخرویه که اکثری منکر و اقلی مقر اند و حقانیت
حقیة بطور یا بیعته محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه **فائده** در بیان آنکه اختلاف این هر دو گروه متفرق متکلمین درین مسئله چون اختلاف متکلمین و حکما ست در بحث
وجود که حقیقت را نفهمیده باهمدیگر مباحثه میکنند و جنگ مینمایند تحقیق رؤیت و معنی و رائی و بیان معانی دیگر الفاظی که با معنی آنها از روی لغة و محاوره و تفریق دیدن بچشم

بصیرت و مواقع استعمال آن **تمثیل** بتعبیر صادق آمدن اطلاق دیدن و ندیدن وہم من وجہ دیدن و من وجہ ندیدن انسان بحیثیات مختلفہ و اعتبارات متکثرہ **تلخیص** و بیان
آنکہ انکار رویۃ آلہیہ ہرگز نباید نمود و امید دار لقاء اللہ باید بود و ہم قائل رویۃ اوجل جلالہ مثل رویۃ مبصرات مادیات و ممکنات جسمیات نباید گردید **تحقیق** تجلی و بیان اقسام
آن کہ تجلی وجدانی و تجلی مشہودی ست و تقسیم ہر واحد ازین ہر دو قسم کہ وجدانی یا حالی ست و یا کشفی و مشہودی یا نوری ست و یا صوری مع تفصیل ہر واحد و ذکر انوار لطائف
بیان اقسام تجلیات مصطلحہ سلوک و تحقیق تجلی ذاتی و تجلی صفاتی و تجلی فعلی و اثبات رویۃ بدلیل و برہان و نقض ادلہ منکران و جواب سبع الادلہ و حل اشکالات ایشان —

وارد سی و ہشتم مع شرح و متن مسمی بقبول البین **بیان** وجہ تسمیہ **بیان فنا و زوال بطریق اجمال** بیان آن غیر متناہی بودن مقدورات حق جل و علا و ذکر مراتب
مفصلہ متکثرہ وجودیہ و شیونات ذاتیہ و اعتبارات اضافیہ و نسب اعتباریہ و اضافات علیہ —

وارد سی و نہم مع شرح و متن مسمی بدار السلام **بیان معارف بعض آیات** و تاویلات آنہا بطور اہل عرفان و از ترتیب آیۃ و حدیث استخراج نتیجہ
وجوب توسل بباب مدینہ علم علی محمد علیہ السلام و بیان **محبت اہل بیت** علیہم **التحیات** و تعظیم و تکریم اصحاب عظام و صحبہ کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین و تعریف
و توصیف ہر واحد ازین ہمہ حضرات بکمال البلیغۃ و اتمیۃ و اظہار امر واقعی بلا شائبہ نفسانیۃ و انانیۃ و بیان شان و رتبہ ہر یکے موافق مرضی خدا و رسول و مطابق مذہب حق
محمدیان خالص **بیان** مراتب مقامات خلفاء اربعہ رضی اللہ تعالی عنہم بتفصیل حسب ارائۃ الٰہی و ہدایت رسالت پناہی و بیان فضائل و مناصب ائمہ اطہار و اہل بیت علیہم
التحیات و کشف ہر حقیقت بانصاف بلا تعصب و خلاف و اشعار بعض خصوصیات و ادای شکر عنایات باقتباس احادیث و آیات و آگاہی بخشیدن از افراط و تفریط
اہل ضلالت و دعوت بصراط مستقیم سعادت و قدر دانی و حقوق شناسی آل و اصحاب مع حفظ مراتب ہمدیگر و پاس آداب **تنبیہ** در بیان آنکہ آنچہ بعض ضعیف ایمانان گمان
می برند کہ سیادت امر ظنی ست و یقینا ثابت نمیشود این سخن غلط و بی اصل ست و بیان آنچہ در ہمہ مقدمہ واقعی و امر حق ست و ادای آداب سادات بطریقی کہ اعتیان را باید و مسلمانان
را شاید مع دیگر متعلقات و مناسبات این مقام و بیان شرف سادات محمدیہ و شرافت این طریقہ علیہ **تحقیق** منصب امامت کہ از مناصب قربیہ حق تعالی ست از نبوت فروتر
و از ولایت بالاتر و از کبری حقیقت این مرتبہ پوشیدہ مانده است و بیان جریان این فیض در سادات بنی فاطمہ مع تفصیل خصائص و لوازمات آن **بیان** حقیقت سیادت
کہ اصل آن چیست و چگونہ این دولت نصیب گردیدہ یکی سیادت صوریہ است کہ فقط باعتبار نسب فرزندیۃ ظاہرہ است و یکی سیادت معنویہ است کہ نام قرب خاصی ست مختص
بامامت **فائدہ** در بیان اتحاد و صفای کلی درمیان آل و اصحاب کہ شرف بزرگی و کمال باہمدیگر سائر و دائر ست فضل کلی بعض بر بعض من کل الجہات ثابت نمودن
و در پئے اثبات نقص و کمی بعض بودن جہالت و ضلالت ست و اظہار بد نفسی و خباثت ست و دعوت بسوی مذہب حق و ارائۃ طریق صواب احق مطابق کتاب و سنت
و احقاق حقیقۃ محمدیہ باقتباس آیات **تحقیق** لفظ آل و اہل بیت و بیان معنی لغوی و عرفی آن و تفریق انتساب بیت بچند وجہ **نکتہ** در بیان آنکہ پسر مظہر ذات شخص میباشد
و دختر مظہر صفات می بود و فضیلۃ و اشرفیۃ حسنین علیہما التحیات **تحقیق** تحیہ کہ بمعنی سلام ست و تحیات جمع آن **تنبیہ** در بیان آنکہ نزد بعضی اطلاق صلوۃ
و سلام مخصوص جناب رسالت مآب ست و در ضمن و تبعیت جائز بر آل و اصحاب و پیش بعضی چنانچہ گفتن آن بر رسول مختار ست ہمچنین استعمال آن بر ائمہ و آل اطہار
و بیان آنچہ درین امر مختار و معمول محمدیان خالص ست و تحقیق این مرام بتفصیل تمام —

وارد چہلم مع شرح و متن مسمی ببشیر و نذیر **دعوت** بتوبہ و استغفار و باقتباس آیات تبشیر و انذار مع تحقیق و تعریف بشارت و انذار **بیان رجا و اجتناب
از فحشا** یعنی رجائے قوی و امید واثق برحمت حق باید داشت و ہرگز مایوس و نا امید از مغفرت او تعالی نباید گشت اما این خوف مطلق ہم از غضب الٰہی نباید شد و این قدر
خوف و ترس باید کہ بندہ را از نواہی باز دارد و بامتثال اوامر مشرف سازد و در اباحت نیندازد و بشریت ست اگر گناہی سرزد شود باز توبہ و استغفار باید نمود و امید
مغفرت باید بود کہ توبہ ندامت و استغفار نیز از طاعات مامورہ و خیرات ماجورہ است کہ بدولت عجز و قصور و گناہ بدست می آید و مورد تجلیات غفور رحیم میشود
و بیان آنکہ مقصود بالذات رجا را بر کفہ خوف راجح داشتن ست کہ رجا و امید ثمرہ ایمان ست ہر قدر ایمان قوی تر رجا غالب تر و یاس و نا امیدی ناشی از کفر

تحقیق نفس الزمان و تفریق زمان حقیقی و اضافی و اثبات حدوث ذاتی و زمانی برای همه ممکنات بنهج جدید که تا الیوم کسی بآن متکلم نگردیده و در هیچ کتابی چنین تحریر نرسیده یعنی نظر بزمانه حقیقی که منشأ انتزاع زمانه اضافی ست و عبارت از نسبت امتدادیه حضرت وجود در جانب حیثیه بقای نفسی ذات الوجود ست و صفتی از صفات کمالیه وجوبیه است و مسمی بقدم ذاتی و دیمومة نفسیه و مظهر و تجلی گاه معنی نفس الامر مفهوم واقع ست زمانه اضافی را حدا و ممتا زساخته محدود را هم مع این زمانه که معلول او ست حادث زمانی خوانند بجاست و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را دانسته عرش را قدیم زمانی دانند روست که هیچ محذور در هر دو صورت لازم نمی آید **بیان** آغاز و انجام اضافی زمانه که مسمی بازل و ابد ست و تقسیم از منه ثلثه و دیگر تقسیمات و امتیازات و بیان آنکه حرکت زمان بحیثیه بقا از جانب ازل بسوی ابد ست و بحیثیه انقضا از طرف ابد بجانب ازل ست و اینهمه حیثیات اضافیه و اعتباریه اند و نفس الزمان الآن کما کان ست نه ازلی ست نه ابدی بلکه ازل و ابد یکی آن در مرتبه جمع ست **بیان** مطالعه اینکه حسنات و طاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی گردانیده حواله آن قدیم باقی باید کرد تا فانی نشود و مدام ثمرات دست دهد و سیئات و خطیئات و زلات خویش محسوب بحقیقه تعاشه فانی ذاتی نموده از خود دیده به بردمه خود باید گرفت تا باقی نماند و مضرات نرساند هر چند فی الحقیقه همین جانب اسد ست **بیان** دیگر متعلقات متن و تبیان نهج تحریر و تقریر مطالب مخصوصه این کتاب و بالاصالة مفصل کشف آن خصائص بالاستیعاب طرز ذکر و نقل مقدمات مرقومه معلومه دیگران تقریبًا بقدر ضرور بالایجاز و الاجمال و برای تحصیل این علم الکتاب حاجت اکثر مواد و مناسبت جوهر استعداد و ضرورت جامعیة بیشتر علوم و کمال –

وارد پنجاه و چهارم مع شرح و متن مسمی بزینة الکواکب **بیان** تزئین الٰهی دائره امکان را بنقاط اعتبارات مانند زینت دادن سمای دنیا بکواکب بیان حفظ مراتب و ادای حقوق و تشبیه اعتبارات باطله بستاره های نحس و شوم و تمثیل اعتبارات حقه بسعد و نیک از نجوم و بیان نظرات و تاثیرات هر یکی بمنظورین خود با از نحوست و سعادت **بیان مطالب باستعارات نجوم و کواکب** یعنی مطلب حقیقت و معنی وحدة در کثرت را بالفاظ متعدده از استعارات نجوم و کواکب و کلمات متکثره از تشبیهات مناسب بیان نموده آمد **بیان** هژده دوائر ظهور مراتب حضرت وجود مطلق که محیط همه موجودات صوریه و معنویه است بنهج جدید مطابق مظاهر آنها هم در عالم حقیقت و هم در عالم صورت **اوّل** دائره وجود مسمی باستوای رحمانی فوق الفوق همه مراتب ست که مظهر حقیقی آن حقیقة محمدیه ست و مظهر صوری آن عرش عظیم ست **دوم** دائره وجوب مسمی بوجوب الوجود ست که مظهر حقیقیش وجوب بالغیر همه ممکنات ست و مظهر صوری کرسی **سیوم** دائره امکانی مسمی بدائره کن فیکون ست و مظهر حقیقی آن مرتبه حقائق موجودات کونیه ست و مظهر صوری فلک ثوابت **چهارم** دائره تملک و تمسک ست و در خارج مظهرش فلک زحل ست **پنجم** دائره القاست مظهرش در جهان فلک مشتری **ششم** دائره افناست و مظهرش فلک مریخ **هفتم** دائره تنویرست و مظهرش فلک شمس **هشتم** دائره انبساط ست و مظهرش فلک زهره **نهم** دائره تقدیرات جزئیه ست و مظهرش فلک عطارد **دهم** دائره جمال ست و مظهرش فلک قمر **یازدهم** دائره جلال ست و مظهرش کره آتش **دوازدهم** دائره لطافت ست و مظهرش کره هوا **سیزدهم** دائره رأفت ست و مظهرش کره آب **چهاردهم** دائره نزول ست و مظهرش کره خاک **پانزدهم** دائره تالیف ست و مظهرش جماد **شانزدهم** دائره تولید ست و مظهرش نبات **هفدهم** دائره احیاست و مظهرش حیوان **هژدهم** بازپسین دائره جامعیة مطلقه ست که تحت التحت ست و مظهر آن انسان ست **بیان** استوای رحمانی بر عرش و تسویه آن و خلق زمین و آسمان و ما فیها و بیان جمیع مراتب از عرش تا فرش و حقیقت حال تمام مکونات مجردات و مادیات از حقیقه محمدیه و عقل اول گرفته تا دیگر عقول و نفوس و سماوات و عناصر و موالید **بیان** تعقیب بعطف ثم در آیة ثم استوی الی السماء و نکته صلة استوا بحرف الی و علی و بیان تفصیل حاطهٔ الٰهی بجمیع جهات و همه حیثیات

وارد پنجاه و پنجم مع شرح و متن مسمی بعروة الوثقی **کشف** مراد از عروهٔ وثقی و در نجات و هدایت راه خیریت و نجات دین و دنیا **بیان سلوک و حالات و تاویلات بعض احادیث و آیات** یعنی اموری که متعلق بسلوک ست و حالاتی که سالکان راه طریقه را میدهد و کنه حقیقت آن کلیة و بیان تاویلات بعض احادیث و بعض آیات که مناسب و مؤید حالات مذکوره ست و بیان فوقیة طریقه علیه محمدیه که متمم و مکمل همه مراتب ست و در جانب عروج چون جنس عالی حاوی و محیط همه اجناس ست و در جانب نزول مانند نوع الانواع اشرف همه انواع **هدایت** تحصیل نجات و دلالت بما حصل درجات و مقامات **تصفیه** در بیان

نسبت ملکه حضور و شهود و آگاهی بحق سبحانه بمنزله علم حضوری مر نفس را که وصل و قرب معیة عبارت از همین حالت ست **بیان** کیفیت نفس کشی و جهاد بالنفس و افنای توهم انانیة
خویش و انقطاع از مقتضیات طبیعیه و نفسانیه و تفصیل جزئیات اینها مع اسوله و اجوبه وارده بر مطالب مذکوره که مقتضیات ذاتیه اشیا از اشیا زائل نمیشوند پس باوجود
نفس انقطاع از مقتضیات آن چگونه نموده آید و منظور ازینمعنی چیست **سوال** برآنکه درجه تائب اگر از صالح فاضلتر بود پس در حق انبیا علیهم السلام که معصومین اند چه گفته شود
مع جواب آن و بیان فرق گناهان عوام و خواص و نیک منکشف گردیدن حقیقت هر امر بر حضرات انبیا و حقیقت معصومیة الشان و محفوظیة اولیا و مدام بدید قصور
خود آمده تائب و مستغفر بودن اینها **سوال و جواب** بتمثیل مختفی شدن ستارگان در نور آفتاب و مختفی گشتن موجودات کونیه در نور حضرت وجود واقع شده و
اظهار امر حق و اسرار توحید مطلق قطع نظر از توحید وجودی و شهودی که مسلک خاص محمدیان خالص ست و تربیت مناسب حال سالکان —

وارد پنجاه و ششم مع شرح و متن مسمی لعاقبة الامور **بیان** مقام انکشاف عواقب جمیع امور و دیدن مآل کار بدوربین چشم بصیرت **بیان صبر و استقامة**
و امر بتحصیل آن که اطمینان قلبی بے صبر بر بلا و رضا بقضا حاصل نمے شود **تحقیق ذات الصبر و ذات الاستقامة** که اصل حقیقت اینها چیست و این هر دو
امر از صفات الهیت و توجیهات اطلاق صبر نمودن بر حق سبحانه که یک اسم او تعالی صبور ست و هم بتقریب مناسبت ذکر جهات اطلاق شکر بر حضرت شکور **بیان**
آنکه اطلاق صبر بر صبری در دو حال کرده میشود یکی در وقت فقدان مرغوب و یکی در وقت وجدان مکروه و فرق مراتب کمی و زیادت آن **فائده** در بیان آنچه
متعلق بصبر و استقامت ست **بیان** عظمت مرتبه استقامت که فوق الکرامة و منتهای مقامات و اخیر معاملات ست و حاصل جمله سیر و سلوک و شامل همه کمالات ست
چه صبر و چه شکر و چه رضا و چه تسلیم و چه قناعت و چه توکل و امریست بس عظیم و تقسیم آن بر دو قسم که استقامة صوریه و حقیقیه باشد مع تعریفات و فرق مراتب آنها و حواله
اقسام صبر و فرق مراتبش بر وارد هفتاد و هشتم مسمی بصبر جمیل **تنقیح** در بیان آنکه آنچه از کلمات و حکایات بعض اولیا مستفاد میگردد که چه جای صبر بر مکروه رضی
از مکروهات خویش باید شد نه که صبر بران باید نمود بلکه از رضا هم گذشته شکر بران باید فرمود و ازینمقام هم ترقی کرده احساس آنرا در مشاهده معشوق گم باید کرد این قسم سخنان خبر
از غلبه سکر میدهند و انبا از عدم اطلاع بر حقیقت مینمایند و هم اینحالت قابل استمرار و دوام نیست و بالفرض والتقدیر اگر باشد چیز خوب بهتر نه بلکه نقص مرتبه کمال انسانی ست
و در بادی الرای علی مینماید و بیان حقیقت الامر و آنچه تحقیق این مبحث و فرق مراتب آنست تفصیل حالات و کیفیات و مقامات عوام و خواص و اخص الخواص کشف
کنه حقیقت رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعما **تذییل** در بیان عاقبت هر عمل که زمانه ما بعد الفعل ست و شروع وقوع معاملات جزا و سزای آن بر نفس عامل از همان وقت ست
که عرصه آن عمل منقضی گشته و بعد موت در عالم برزخ تا روز قیامت که داخل ابتدا و وسط و انتهای عالم عاقبة ست پس عواقب امور دیده و فهمیده بعمل باید آورد و فریب صورت رنج و
راحت حالت بالفعل نباید خورد **تعریف** سعی ظاهری و سعی باطنی **تفسیر** آیة لا یکلف الله نفساً الا وسعها و بیان آنکه وسع نفس هر شخص جداست و حکم هر کس
شریعت و طریقت بقدر طاقت و قدرت اوست **تذییل** در تقسیم وسع و بسط نفس بر دو قسم یکے بسط علمی و یکی بسط جسمی مع تفصیل هر واحد و هم تعبیر وسع نفس بآنچه
ماهیة و استعداد آن اقتضا کند و فیضان واجبی بحسب بجان قابلیة هر ماهیة میرسد و سبب اختلاف احکام شرائع و ادیان حسب اوقات و ازمان و ناسخ بودن شریعت مصطفویه
و خیریت و خاتمیة طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة —

وارد پنجاه و هفتم مع شرح و متن مسمی بفوز عظیم **بیان** وجه التسمیة بمناسبة معانی متضاده لغویه **بیان فنا و بقا بطریق معرفت و سلوک**
یعنی بیان حقیقت فنا و بقا که چیست و اظهار کنه آن که از چه راه فنا حاصل میشود و بچه سبب بقا میسر میگردد هم بر سبیل عرفان و وجدان که نهج عرفاست
و هم بیان آن حالات بموجب مصطلحات سلوک که اکملین برای اخبار از کیفیات در اصطلاح خود الفاظ مقرر کرده اند مع توضیح مرادات و تصریح متعلقات آن
و سوال و جواب بتقریب بیان **کشف** کنه حقیقت ممکن با عدم و فانی بالذات تعبیر نمودن و سر شرور و نقائص معانی سلبیه از آثار و مقتضیات او بودن و دفع
مغالطه و خلط در فهمیدن معانی این قسم عبارات که وجود منشا هر خیر و کمال ست و عدم مبدا هر نقص و شرارت و بیان متصف شدن حقیقت ممکنه هم باثار عدمیه و هم

فائدہ در بیان آنکہ ہر چند ارباب معقول بزور علم و قوت عقل خود دست و پا زنند و سعی شناخت حقیقت حق تعالی کنند لیکن ذات حضرت وجود راہی بحریم خاص کشف حقیقت
نداده اعتباری از اعتبارات خود و حیثیتی از حیثیات خویش در دست علم الشان میدہد و آنچہ مختص بمحض اصطفا و اجتبا ست منکشف نمیشود و اظہار این حال باستدلال
مثال و بیان شرف مرتبہ انبیا و اولیا و مومنین صلحا **دقیقہ** در بیان آنکہ اگر خوب معنی وجود و عدم فہمیدہ شود ہیچ اشکال در ہیچ امر پیش نیاید اصل الاصل ہمہ غلط فہمیہا
مردم نافہم ہمین ست کہ وجود را معنی عدمی و عدم را مفہوم وجودی در اوہام خود گمان میکنند **بیان** آنکہ عرفا و حکمای اہل اسلام را بمجرد شنیدن مصطلحات
محدثہ ایشان نافہمیدہ مثل جہلا تکفیر نباید نمود اما ازین قسم الفاظ غیر مصطلحہ شریعت غرا کہ موہم شکوک و تردداتِ عوام ست خود تکلم نباید فرمود و حقیقت ہر امر
نیک باید فہمید و متعصب نافہم نباید گردید **بیان** اشلہ مختلف شدن عبارات و متکثر گشتن تعبیرات و واحد ماندن امر متعبر عنہ فی حد ذات **تلقین** راہ صفا و اتحاد
و بیان معنی مثل مشہور ملانی کہ چرا نگوید و درویشی کہ چرا گوید ہر دو را بجبر اباید فرستاد **تعلیم** آنکہ اکثری از ناواقفان تفرقہ در حمیت و تعصب میکنند و بخطا درین بلا
مبتلا میشوند و تحقیق ہر واحد جدا جدا و تفریق مراتب و امتیاز محمود و مذموم و مفید و مضر بودن اینہا و بیان اصل منشا این ہر دو امر کہ حمیت و حیان ظہور
مینمایند و اولیا و عرفا درین امر چہ طور معاملہ میفرمایند **سوال و جواب** برا ینمعنی کہ اگر سوای علم الہی یافت ہمہ ناشی از وہم باشد پس فرق در یافت خواص
عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمت و عدم حکمت چہ بود **بیان** آنچہ حقائق و دقائق از مرتبہ جمع اللہ بر حقیقہ جامعہ عارف باللہ نازل میشود دران موطن حجاب
قبلیت و بعدیت مطالب و ترتیب مقدمات کہ مشروط الفاظ و اصوات ست مرتفع ست بلکہ گنجائش گفتن دفعۃً واحدۃً ہم در نزول آن معانی نیست محض انکشاف

ست **بیان** تاویل آیۃ یضیق صدری و لا ینطلق لسانی الی آخرہا—

وارد **شصت و یکم** مع شرح و متن مسمی بنعمۃ اللہ **تعریف** نعمت کہ چہ چیز ست و ادای شکر آن چہ طور باید و چسان شاید و اظہار انعام عام و احسان حق و عنایات
بے نہایت فیضان مطلق و ہم موہبۃ خاص الہی کہ چنین کتاب کاشف اسرار آیات و احادیث عنایت فرمودہ و راہ ہدایت نمودہ مستغنی و بی نیاز از دیگر ہمہ علوم ساختہ
تکمیل درین متین خالص محمدیان پرداختہ **بیان شکر و شکایت** و بیان حال شاکران و شاکیان و اخبار آنکہ اطلاق شکر و شکایت بر کدام مرتبہ است و محسوب
در افعال طبیعی تا کدام درجہ ہست و اظہار آنکہ ہیچگاہ حال انسان از لیاقت شکر و شکایت خالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر گشاید کہ مستوجب شکر ست کشادہ شود در
سعادت و اگر نظر امتیاز بر امورے کہ مستلزم شکایت ست گماشتہ آید کمال عقوبت **بیان** اصل حقیقت ناشکری و شکر نمودن انسان کہ باعث ناشکری حمیت و از
چہ راہ می باشد و موجب خوشی و نشاط بر نعمت حاصلہ از دو وجہ ست یکی محمود کہ از راہ حقیقت شناسی و معرفت ست کہ آنرا ادای شکر مے نامند و یکی مذموم کہ از راہ
دون ہمتی و حماقت ست و داخل شکر نیست بلکہ تفاخر ست کہ بسبب تنگ ظرفی و کم حوصلگی و برخود غلطی و پست فطرتی و بے ہمتی و جہالت پیدا می گردد **بیان**
آنکہ حضرات انبیا و اولیا علیہم السلام باوجود طریان ہمہ حالات مقتضای بشری بجہت دوام قرب مع اللہ و استقرار معیۃ محسوب در شمار اہل شادی و غم اینجہان
نیستند و بمشاہدہ تجلی حق در ہمہ مظاہر اطلاق خوف و حزن ماسوی و فرح از لذت دنیا برین بزرگواران کردہ نمی آید **اظہار** آنکہ شکر و شکایت مخصوص
بنعمۃ و بلا نیست بلکہ طریان اینہمہ حالات و کیفیات بر قلوب محض من جانب اللہ ست و بحسب ظاہر علائق ظہور ہر واحد وجوہ متعددہ دارد و تفریق مراتب و درجات
محمودہ و مذمومہ آنہا و تدابیر و علاجات صور مذمومۃ ہمین توجہات اولیاء اللہ و بیان لوازمات و خصائص مخصوصہ ہر قسم افراد انسانیہ **تعلیم** کسب رضا تحصیل
سلوک صبر و شکر کہ رفتہ رفتہ تکلف و تصنع رفع میشود **تعریف** حالات قبض و بسط و فرق مراتب و مقامات خواص و عوام **تحقیق** حسنات الابرار سیئات
المقربین و بعض سیئات المقربین حسنات الابرار کہ آن کدام قسم حسنات و سیئات اند کہ در حق دیگر اشخاص برخلاف اعتبار کردہ میشوند **سوال و جواب**
برا ینمعنی کہ ہر گاہ تغیر احوال غیر حق سبحانہ در اکملین ہم باقی میماند پس فرق اہل تلوین و اہل تمکین چہ باشد و تفاوت در حالات و مقامات چہ بود **نکتہ**
... لیس کمثلہ شئ و ہو السمیع البصیر کہ حق تعالی نفی وجود و کمالات وجود ہر دو از ممکنات فرمودہ و اظہار عدمیۃ حقائق ممکنہ نمودہ—

وارد شصت و دوم مع شرح و متن مسمی بالقول الفصل **تعریف** و توصیف آن **بیان نبوت و ولایت و نسبت آنہا بیکدیگر موافق قواعد منطقیہ** یعنی بیان چگونگی نسبت نبوۃ از روی تخلق بودن و اثبات مراتب فرمودن حضرات انبیا علیہم السلام و چگونگی نسبت ولایت از روی تحقق باذن و نفی اعتبارات نمودن اولیا صلوات اللہ علیہم و بیان کنہ و عائہ ہر یکی ازین ہر دو امر و کشف حقیقت ہمہ مراتب مدارج عروجیہ و نزولیہ بمثالہای واضحہ بدیہیہ تقریباً و ذکر برہان لمی و برہان انی و فرق مراتب انبیا و اولیا و ہم بیان اینکہ چون نبوت و ولایت از امور کلیہ اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسب اربعہ کہ تساوی و تباین و عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجہ باشد ثابت میکنند پس در ینہا باہمدیگر کدام نسبت ست و تمثیل معنی نبوت بمفہوم نوعی و تشبیہ معنی ولایت بمفہوم جنسی و دیگر لطائف عالیہ موافق قواعد منطقیہ و تحقیقات و مناسبات متفرعہ برین کلیہ **تحقیق** مرتبہ نبوت کہ کمال اتم انسانی و منتہای مراتب قرب مع اللہ ست و دیگر کمالات مثل رسالت و اولو العزمی داخل در حساب اتمیۃ و ابلغیۃ ہمین مرتبہ نبوت ست و خلافت و امامت و ولایت و حکمت و سائر کمالات از قسم اطراف و جوانب ہمین مرتبہ جامعہ عظیمۃ المنزلۃ اند **بیان** تعریف و توصیف و ذکر خصائص و لوازم این جملہ مراتب بتفصیل و بیان نسبت اینہا باہمدیگر **بیان** حقیقت تمثیل و علاقہ اشتراک مثل و ممثل لہ **اظہار** فصل نوع نبوت و اشعار فصول دیگر انواع جنس ولایت مع اسولہ و اجوبہ مقدرہ لازمہ **بیان** اتفاق ہمہ انبیا فی الحقیقۃ باوجود نسخ دین و شریعت و تفاوت استعداد و طینت و بیان اختلاف اولیا کہ حقائق مختلفہ دارند و تنازع کلی بمیان می آرند و حقیقۃ ایشان خلل واقع نمی شود **تلقین** راہ حسن عقیدہ و تقویۃ نہج پسندیدہ **تنبیہ** در بیان نسبت اجتہادی کہ محتمل خطا و صواب ست و بر صاحبان محمدیہ ممتزجہ صادق می آید و نسبت اتحادی و اثرات محمدیہ خالصہ کہ بالکل از شائبہ خطا پاک و مبراست و کشف حقیقۃ این نسبت علیا **بیان** علۃ قائل گردیدن بعض بافضلیۃ ولایت از نبوت و اظہار تاویل و توجیہ طلب بودن اقوال آنہا و اثبات افضلیۃ نبوت بر ولایت کہ امر حق ست و تحقیق افضل بودن رسل بشر از رسل ملائکہ —

وارد شصت و سیوم مع شرح و متن مسمی بموعظۃ **بیان** تعریف آن در بیان نصیحت کہ اخبار عالم ست برای جاہل از امور ضارہ و نافعہ و کشف حقیقۃ مواعظ و نصائح عرفاً علی نہج الکلیۃ و الجزئیۃ و تقسیم نصیحت بالاجمالیۃ و التفصیلیۃ و انقسام ہر واحد بلازم و متعدی **بیان** دعوی انانیۃ و یکتائی موجودات کہ ہر موجود ذی علم در دعوی گرفتارست و باوجود آنکہ خرابی اعتبارات و مقیدات کہ خود ہم داخل آنست ہمہ وقت بداہۃ دریافت مینماید ہیچ ادراک حقیقت نمیفرماید و ہر کس اولاً بالذات معتقد خویش ست و بحقیقۃ خود منفرد و ثانیاً بالتبع در ضمن خود اعتقاد و اقرار بر امور دیگر ہم دارد **بیان** اعتقادات حقہ اہل حق کہ محمدیان خالص اند و توہمات باطلہ اہل بطلان **تفریق** دعوی حق و دعاوی باطلہ و تفصیل اقسام گروہ ہر قسم مردمان و تحقیق امور لازمہ شاملہ کہ علی السویہ عموماً بحال ہمہ کس از خواص و عوام لاحق اند فی حد ذواتہا نہ عیب اند و نہ ہنر و نہ طاعت اند و نہ معصیت و نہ نقص اند و نہ کمال و بقصد و ارادہ کمی و زیادت در ان بحسب اختلاف نیات داخل ہیچ جنبہ نمیشود اختلاف نیات **تذییل** در بیان آنچہ اکثر قائلان توحید وجودی برای فہمانیدن عوام مثل قطرہ و حباب و موج بر موجودات می آرند و حضرت وجود را مانند دریا بیان میکنند و حال آنکہ دریا ہم چون دیگر تعینات مقیدہ یک تعین مقید ست و تعلیم آنچہ برای توضیح این قسم مطلب اولی و انسب ست کہ در ان عبارت ہیچ قباحت لازم نمی آید **تعریف** خارج و ذہن و نسبت اینہا باہمدیگر و تحقیق اصل معنے حقیقے ہر واحد کہ منشأ انتزاع معانی آنہاست —

وارد شصت و چہارم مع شرح و متن مسمی بکاشف الغطا **تعریف** کشف و غطا و حقیقت حال عوام و خواص و اخص الخواص و کشوف غطاہای ہر واحد از اینہا **بیان مسئلہ جبر و قدر** یعنی اختیار و بے اختیاری بندگان در افعال خویش آنچہ برخود منقح گردیدہ بتسوید رسیدہ و حل اشکالات و کنہ تحقیقات این مبحث کماہی فی نفس الامر بوضوح انجامیدہ و الحق کشف غطا و ازالہ خفا بنہایت درجہ نمودہ آمدہ و بلاغ مبین و حق الیقین بابلغ مرتبہ اثبات رسیدہ و در ذیل آن اظہار دیگر اسرار مشتمل بر فوائد حال سالکان تقشدہ **بیان** حقیقت فعل و حقیقت ارادہ کہ فعل مطلق و ذات الفعل و منشأ انتزاع فعلیۃ ست و شامل ست ہمہ اقسام افعال را چہ فعل نفسی و چہ غیر نفسی و چہ ایجابی و چہ اختیاری و عین ذات ست و ہم فعل بمعنی مصدری و امر منتزع و از کمالات زائدہ

بر ذات و ارادہ مطلق و منشاء انتزاع و ما بالارادہ کہ عین نفس الفعل و ما بہ الفعلیہ ست و ہم منتزع آن ع عینیہ و غیریہ و تقدیم و تاخیر اینہا از یکدیگر و بیان حقیقت ایجاب و حقیقت اختیار کہ منشاء انتزاع ہر امر باشد و عین ہم ست مع توضیح تعریفات و تصریح تحقیقات و بیان اقسام ارادات و افعال کہ اقتضاء ذوات و بظہور آمدن مقتضیات بوند حقیقیہ و اضافیہ باشند و تفصیل ارادات و افعال اضافیہ کہ فی الحقیقۃ مرادات و معلولات اند بشراکت علم بکلیہ و جزئیہ و بے علم بمیل طبیعی و فعل طبیعی و بسبب امر خارج فعل قسری و بیان اقسام ایجاب و اختیار کہ حقیقی و مجازی و بالذات و بالغیر باشد مع تحقیقات متعلقات و دفع شبہات و بیان آنکہ فی الحقیقۃ اختیار حقیقی یکیا اختیار او ست جلت قدرتہ کہ در مظاہر خود بصورت کثرت ظاہر شدہ الا این مختارات اختیارات نگردیدہ اند مانند ذات الوجود کہ معنی واحد مخصوص موجود حقیقی ست وحدہ لا شریک با آنکہ درین موجودات بانواع مختلفہ ظہور کردہ لیکن موجودات و جودات نیستند و ہم اطلاق جبر و اختیار بر بندگان بنسبت بجمادات و نباتات و دیگر حیوانات ست نہ بمقابل اختیار حقیقی و ایجاب ذاتی و حق تعالی بلکہ در اختیار و بے اختیاری اضافی و مجازی اینہا تقابل ست و با ہم عدم و ملکہ دارند **توضیح** مطلب بمثال بازی شطرنج و تمثیل صفت جلال و جمال بدو شاطر و مظاہر آنہا بمہرہا و مرتبہ امکان ببساط و خوب کشف ہر حقیقت چنانچہ باید حوالہ بر دیدن بازی **ہوش افزا** و فہمیدن اسرارش از رسالہ آن غفلت زدا کہ ایجاد و تصنیف حضرت قبلہ کونین ست **بیان** معنی قول لا جبر و لا قدر لکن امر بین الامرین بنہج قانون کلی کہ در دیگر عبارات نیز بکار آید و در ہمہ جا فائدہ نماید

۶۵

وارد شصت و پنجم مع شرح و متن مسمی بصنع اللہ **بیان** تعریف آن مع اظہار نسبت ہر موجود بلا واسطہ بحضرت جو **بیان آنکہ ہر موجود صادر اول وجود ست** و چنانچہ نزد حکما صادر اول فقط عقل اول ست و میگویند از واحد صادر نمیشود مگر واحد و پیش صوفیہ تعین اول حقیقت محمدیہ ست و در توفیق علم حکمت و تصوف درین ہر دو معنی تطبیق داده اند نزد محققان بخلاف درین بحث ہم بیانی ست خاص و تقریری ست مخصوص کہ ہم شامل تحقیقات حکما و صوفیہ ست و ہم ممتاز از ہمہ **تفسیر** آیہ نحن اقرب الیہ من حبل الورید و بیان قرب حقیقی او سبحانہ بانسان بجمیع اسما و صفات و من کل الجہات **تذییل** در مسئلہ نزد اہل کلام موجود ماہیات اند و وجود امر منتزع و پیش محققین موجود وجود ست و ماہیات منتزعات **سوال** بر انیمعنی کہ وجود خیر محض و مبدء ہر خیر و کمال ست و عدم شر محض و منشاء ہر نقص و شرارت پس از کجا کہ عدم مبدء آثار خارجیہ نمیشود مع جواب باصواب **سوال** چنانچہ علم را وجود را در اک میگویند ہمچنین بعدم نایافت ہم میتوان گفت و جہل را کہ عدم علم ست میگویند وجود نایافت ہم میتوان گفت پس باید عقلا وجود را مبدء انقلاب شود ... کمال مع جواب شافی **تحقیق** آیہ اللہ خلقکم و ما تعملون و نسبت خلق اعمال و انتساب جمیع افعال بہان خالق تحقیقی و فاعل حقیقی ست۔

۶۶

وارد شصت و ششم مع شرح و متن مسمی بموازین القسط **بیان** ما یتعلق بالاسم **بیان ہدایت و اضلال و اہتدا و ضلالت** و مقابل دو قسم ہدایت کہ ارائۃ طریق و ایصال بمطلوب ست و دو قسم ضلالت نیز و تفریق ہر واحد از ینہمہ بتحقیقی و مجازی کہ اول اصل ست مخصوص بحق تعالی و از صفات اضافیہ او ست و ثانی کہ ظل آنست متعلق بمظاہر او کہ ہادیان اضافی انبیا و اولیا اند و از معاونان ایشان ملائکہ و عقول و ارواح و مضلان مجازی نفس و شیطان اند و از مددگاران اینہا طبیعت و حرص و ہوا **بیان** جدال و قتال مجاہدہ و اظہار حال ہمہ رجال از اہل ہدایت و ضلالت و تدبیر مناسب حال مردم متوسط الاحوال **حدیث** جواب و سوال ابلیس و آدم علیہ السلام از جناب ذو الجلال و الاکرام **بیان** کلیات و علامات امور ہدایت و ضلالت و قواعد شناخت چیزہای مرضی و غیر مرضی الہی بتفصیل کہ ہمہ جزئیات خود بخود از ان منکشف میگردد **بیان** معتبر بودن اصل ایمان و خلوص قلب و اعتقاد و غیر این مفید نیفتادن ہیچ امر و پند و نصائح مصلح حال فرزندان و یاران داخل طریقہ محمدیہ و بیان خوبی و بہتری ہر یکی از ایشان و برکات و تاثیرات کتب این طریقہ وثیقہ **بیان** مشاطگی و پیغام و سلام رسانی عرفا و اولیا کہ وسائل وصول الی اللہ اند کشف حقیقت بتعبیر الفاظ وصل و شادی و عروس و مشاطہ و اظہار غیر محذوری و عدم ناملایمی اینچنین تعبیرات و مناسبات اینقسم کلمات و علامات شناخت صداقت و راستی و حقیقت واسطہ و علامات کذب و دروغ و بطلان دغا بازان مکار فریب کار و دفع مغلطہ مختلطین ... انک لا تہدی من احببت و لکن اللہ یہدی من یشاء بنہج جدید **تصریح** مطلوب ہر شے بتقریب تعریف ہدایت بمعنی ایصال بمطلوب

و توضیح اقسام مطلوب کہ یکی مطلوب ذاتی ست و آن وجوبی ست یا امکانی و یکے اضافی ست و آن داخلی ست یا خارجی و داخلی یا متمم ست یا مقوم و خارجی یا قریب ست یا بعید مع تفاوت مراتب قرب و اقربیت و بعد و ابعدیت و تفصیل اینہما۔

وارد شصت و ہفتم مع شرح و متن مسمی لغایۃ التحقیق **تعریف** این اسم و وجہ تسمیہ **بیان تقابل وجود و عدم** کہ منشا ظہور ہمہ مغیبات و مبدأ وجود جملہ موجودات ہمین حیثیت مقابلہ وجود و عدم ست و ہر واحد ازین دو امر ہر ماہیت و حقیقت را وقت تصور آن بسوی معنی تصدیقی جانب خود می کشد و قابلیت صادق آمدن اینکہ موجود و لیس بموجود پیدا میکند و بیان حقیقت و جوب و ممکن خواہ موجود بود خواہ معدوم و جمیع تصدیقات سلبیہ داخل در تحت معنی عدم مطلق اند و محسوب عدمات اعتباریہ تمام تصدیقات ایجابیہ داخل در تحت معنی وجود مطلق اند و محسوب وجودات اضافیہ و بیان اتحاد تصور و تصدیق نفس الوجود و نفس العدم و اظہار منتقل گردیدن ہمہ نسب و اضافات اعتباریہ و تصورات و تصدیقات اضافیہ از یکجانب بجانب دیگر و کشف حقیقت ہر امر و تحقیق مراتب وجود عینی و ظلی و مقابل آن تفریق عدم حقیقی و اعتباری و بتقریب ذکر اقسام اربعہ تقابل کہ تضایف و تضاد و عدم و ملکہ و سلب و ایجاب باشد مع تعریف و توصیف و امثلہ ہر واحد و تفصیل خواص و لوازم و متعلقات آن و مثلاً تذکرہ مناسبات پدری و پسری و بیان حسب حال خود و **شرح بعض مطالب کتاب مستطاب حضرت نالہ عندلیب کہ از مصنفات حضرت قبلہ گاہی ست دامت برکاتہ** یعنی مطلب تحقیق ذات و صفات الٰہیہ و اثبات آنکہ وجود صفت اول ست و مرتبہ ذات غنی و منزہ از ہمہ اطلاقات ست و جمیع موجودات فیضیاب از مراتب صفات و اسما اند و ہیچ مخلوقی نصیبہ از مرتبہ ذات ندارد مع اصولہ و اجوبہ بقدرہ برین مباحث در مطالب شرح و بسط تمام و تنقیح مرام و در ضمن رفع شبہہ متوہمہ از اطلاق لفظ امکان عام در واجب **توضیح** اینمعنی کہ سراسر جمیع مطالب حضرت نالہ عندلیب و علم الکتاب باہمدیگر مطابقۃ و موافقۃ دارند و اصلاً بجز اجمال و تفصیل اختلاف نیست و ہر چہ بیان شدہ میشود عین مرضی و باعث خوشنودی و رضامندی حضرت قبلہ کونین ست ایدنا اللہ بنصرہ سرہ و قدسنا ببرکۃ بترہ —

وارد شصت و ہشتم مع شرح و متن مسمی بمثل اعلی **بیان** معنی تمثیل و تحقیق مثل و ممثل و ممثل بہ و علاقہ و رابطہ در اینہا و فرق و امتیاز اعتباری مثل و فرق جسم طبیعی و تعلیمی **کشف حقیقت تمثیل ہیولی و صورت** کہ چنانچہ شیخ محی الدین عربی قدس سرہ حق را ہیولی و خلق را بصورت تشبیہ دادہ بندہ بموجب آنکہ سخن از سخن خیزد این تقریر ایشان برداشتہ بالعکس آن نگاشتہ و ایراد سوال و جواب بر ہر دو تقریر نمودہ و پردہ از پیش نظر کشودہ و ہم بر بیان حال رتبہ و مقام و بزرگی شیخ اکبر و کنہ حقیقۃ معارف و تحقیقات ایشان و اظہار بے دسترگی و عدم سررکار مع حسن ظن بخدمت شریف شان و شرف جامعیت و خصوصیت احسن بیان خالص محمدیان و ظہور محمدیۃ خالصہ چون خورشید تابان **بیان حقیقت** شعر و شاعری و ہیچ بند و بست ظاہری و صورت حال ہمہ اشعار خویش و از ابتدا تا انتہا جملہ اسطار در پیش —

وارد شصت و نہم مع شرح و متن مسمی باصل الاصول **بیان** اقسام اصول و فروع و بیان انواع رجوع فروع الی الاصول و بیان اقسام وصل کہ در اینہا و دیگر اشیا میباشد و اقسام فصل کہ در اینہا و دیگر منفصلات می بود و بیان اصول مطالب حکما و صوفیہ و محمدیان خالص و ازین قبیل دیگر مقدمات متعلقہ این مقصد و برکت نسبت ایمان و اقرار و اعتقاد و شامت بطلان و انکار و الحاد با ستیعاب کشف کلیات و جزئیات این حالات و کیفیات **تعریف** اصل تفصیل تا م بر نہج جدید و تشبیہ آن بتخم درخت و کشف حقیقت آن بغایت توضیح و تنقیح و ہم تعریف فرع بمقابل آن و تمثیلش بشاخ شجر **بیان فصل و وصل** کہ ہر واحد بر دو قسم ست صوری و معنوی اول در جسم و کمیات ست و ثانی در علم و کیفیات مع تفصیل مراتب و درجات و اختلاف حیثیات از اتحاد و امتیاز و حقیقت و مجاز و مبدأ و منشا ظہور ہر واحد مع متعلقات و دیگر غامض تحقیقات بحسب ذات و صفات و سائر مخلوقات **بیان** مراتب قرب و اقربیت و بعد و ابعدیت و وصل المطلق و مطلق الوصل و ہمچنین فصل المطلق و مطلق الفصل **بیان اقسام** کمالات کہ عقلی و کسبی و وہبی ست و اتفاقات معانی جنسی و نوعی و امتیازات معنی صنفی

وشخصی و تفاوت درجات کمال و نقص ذوات الکملین و افراد ناقصین **بیان** اقسام سه‌گانه اصل که قریب و بعید و عالی اصل الاصول ست مثل جنس قریب و بعید و عالی
که جنس الاجناس ست مع ذکر افراد هر یکی و اظهار آنکه اطلاق اصل تا کجاست و بالاتر از آن این حرف هم نمیتوان گفت و تازه تسمیه بعض اقسام کلیه اصول که اصل الطرفین
اصل فوقانی امکانی اصل حقیقی وجوبی اصل الاصل المرکب اصول مرکبه اعتباریه اصول بسیطه اضافیه اصول بسیطه حقیقیه اصول مرکبه حقیقیه مع بیان حقیقت ترکیب و بساطت و حقیقت و مجاز
بیان اقسام سه‌گانه فروع که متصل و مفارق و منتج ست و فرع مفارق صلبی ست یا لاحقی و اقسام ثلثه **رجوع فرع الی الاصل** که رجوع شخصی خواه کونی بود خواه
فسادی و رجوع وصفی و رجوع نفسی ست مع تفصیل امثله هر واحد و کشف رجوع الی الله هر نهج و مناسبات سن و سال عمر انسان بموجب انا لله وانا الیه راجعون و بیان
صوابدید حسب حال هر حالت و هر وقت **بیان** رتبه آبای علوی و امهات سفلی که بمنزله مرضعات و آبای رضاعی اند و کشف اسرار مراتب امهات عینیه و آبای حقیقیه و کنه
حقیقت نسبت عیسویه و جامعیة والکلیة محمدیه و جوش محبت حضرت قبله کونین بکمال خصوصیت و بیان معاملات مخصوصه پدری و پسری مع خصائص حالات خویش و بیان
معامله فرجا ص و بیان خاتمیة نبوت و رسالت و اظهار منصب کمالات نبوت عامه و خاصه و خصوصیة مرتبه امامت و جریان این فیضان و اظهار نسبت حضرت امام طریقه و نسبه علیه
علی صاحبها الصلوة والتحیه —

وارد هفتادم مع شرح و متن مسمی باحسن تقویم **بیان** معانی و مرادات احسن تقویم و اسفل سافلین و تفسیر باقی همه آیات سورة تین **بیان تفصیل الشان** برهمه مخلوقات
و تکمیل آن بتحصیل کمالات و اظهار معنی لعبارات لطیفه و نکات شریفه و انشای مربوط و املای مضبوط و معانی یابی باستعارات مناسبه **بیان** حال خلقت
جمیع مخلوقات و کنه حقیقت جمله مکونات از ابتدا تا انتها و درضمن ظهور حقیقت جامعه معلومه انسانیه که شامل همه مراتب کمالیه و جوبیه و امکانیه است و منتج جمیع ظهورات صفاتیه و
اسمائیه الهیه است و هر چه هست برای او مخلوق گردیده و همه خادم و محکوم اویند و او حاکم و مخدوم تمام جهان کارخانه همه عوالم متعلق بوجود شریف انسان است و
او من جمیع الجهات محدد و محیط همه مراتب کون و مکان ست و ذکر جهات سته بتقریب بیان و حقیقی بودن جهتین فوق و تحت و باقی جهات اضافی اند که از تبدل اضافات
متبدل میشوند **اظهار** استواء رحمانی بر عرش عظیم جسمانی فقط بنور وجودی بر حقیقت انسانی که عرش اعظم ست بنور وجودی و عرفانی هر دو **کشف** حقیقت انفطار و فتق
نفس الامر و کنه اسرار مع دفع شکوک و ذکر تنزلات خمسه و سته **تفصیل** مناصب قطب و مدار و قطب ارشاد مع علامات و بالاجمال ذکر دیگر اهل خدمات **بیان** مراد از
آیات سخر لکم اللیل و النهار و سخر لکم الشمس و القمر و سخر لکم الانهار و اظهار تسخیر همه عالم برای انسان و از تبعیت افراد اکمل نوع خود ست نه اطاعت غیر خود **بیان** کمال و نقص
انسانی و کلیه بیان امور پنهانی و انجهانی که بعد علم الهی رسول او در آن اعلم الناس ست لیکن علی قدر حال نواب او که واقف از حقیقة الامر اند و در ضمن خدا و رسول واجب الاطاعه آنها
و تفسیر آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بیان اقسام اولو الامر ان که در دو جنس اند یکی صوری و یکی معنوی که هر واحد مشتمل انواع اصناف کثیره است مع ذکر اسامی
خصوصاً بیان شرف رتبه صاحب محمدیة خالصه بشواهد و بینات و تصریح علامات کلیه و توضیح خصوصیات جزئیه و اولی و احق بودن امیر المحدثین در متبوعیة تمام امت
و مقام فردیة و علو مرتبه و دیگر کشف همه حالات سراسر باقتباس آیات **تعلیم** سلوک کمال انسانی که مفید سعادت دارین ست و همه راهی باید در راه حقیقت و معرفت میکشاید
و بیان تمامی سلوک که چه معنی دارد و کی میسر میشود **بیان** استعانه و استمداد از ارواح طیبه و مشرف شدن بفیض روحانی که چه طور نصیب میگردد —

وارد هفتاد و یکم مع شرح و متن مسمی بتذکره **اظهار** معانی و مرادات این اسم **اقتباس** آیات در ذکر قرب قیامت مع تنبیه و ندامت **بیان**
یاد موت و فنا و ترک خطرات ماسوی اقسام کلیه هفتگانه یاد موت که بمنزله اصول اند و شامل اند دیگر جمله اقسام جزئیه را که کالفروع و لبیا اند مع اشعار
آنها نیز و ذکر هر واحد تفصیل **اول** یاد نفسی حضوری ست که هیچگاه این علم حضوری از نفس زائل نمیشود و از فروعات این علم بعلم هستی خود و یاد داشت تذکر نفسی خوابش ست
که آنرا هوش و افاقت و ادراک انانیه میگویند و متعلق بعلم حصولی ست و این دو قسم ست اجمالی و تفصیلی **دوم** یاد حبی و میلی ست و این هم دو قسم ست خلقی ست یا
عارضی ست و فروعات آن علی تفاوت المراتب چنین نامها دارد یاد عشقی و شوقی و اشتیاقی و هوسی و فرحی و نفعی و طمعی و لذتی و شهوتی و غبتی و انتظاری و ذوقی

سیوم یاد کرہی ہربی ست و فروعاتش نیز بسیارست کہ غضبی و عنادی و خلافی و طبعی و رہبتی و لفرتی و ضرری و خوفی و حزنی و تاسفی و تلہفی و غیرہ باشد
چہارم یاد تصوری و تذکری ست و فروعاتش کم ست کہ یا قصدی ست یا اتفاقی لسانی ست یا حدیث نفس و خطرات ست و این یاد اجمالی مے باشد
پنجم یاد تصدیقی و تفکری ست و این یاد تفصیلی مے بود و متعلق بقوای باطنیہ ست از فروعات آنست یاد ایمانی و علمی و عقلی و وہمی و خیالی و حفظی و ظنی
ششم یاد تقریبی و تحریکی ست و فروعاتش یا حسی و التزامی و تضمنی و مطابقی و دلالتی و کنایتی و اشارتی ست و امثال این جزئیات بے شمار ست
ہفتم یاد بالملکہ و عادۃ ست مع تفریق این ہر دو و از فروعات بالملکہ یاد مدامی و دوامی و کسبی و وہبی ست و از فروعات بالعادۃ یاد حالاتی و اوقاتی و استعمالی و زمانی و مکانی ست
بیان فوائد مطالعہ یاد موت و ملاحظہ فروعات این اقسام مذکورہ و تفریق آنکہ کدام از انہا نیک و بہتر و مفید اند و باید کہ باشند و کدام بد و ردیہ و مضر اند و باید کہ نباشند و
منظور از یاد داشت فنا چیست و چسان بود و بیخطرگی قلب چہ چیز ست و چہ طور حاصل شود بیان کنہ حقیقت جہاد اصغر کہ جہاد صوری ست و جہاد اکبر کہ
جہاد معنوی ست و تحقیق این امر در وارد ہشتاد و ششم مسمی بجہاد اکبر نیز مفصل ست —

وارد ہفتاد و دوم مع شرح و متن مسمی بکشف الکرامۃ بیان حال کرامت الہی درحق بندگان مکرم و کشف حقیقۃ الامر ایشان و اظہار احوال تکریم او و سجا
بندہ خود را اقتباس آیات قصہ آدم علیہ السلام و سجدہ ملائکہ وابا و استکبار ابلیس و دیگر امور مناسبہ تبلیغ و دعوت و دیگر اسرار مخصوصہ ہدایت و بیان ہمچنین حالات ستودہ
آیات بیان اخفا و اظہار کشف و کرامت ہم بطریق پند و نصیحت و سلوک طریقت کہ شیخ را در ستر و کتمان و اظہار و اعلان اینچنین معاملات و در انقلاب اوقات
و حالات چہ معاملہ بجا باید داشت و چسان معاملہ بخلق باید کرد و از فریب و مکر و زور و دغا محفوظ ماندہ بسفہ و خدع و حیلہ و حماقت و طمع و حرص خود را رسوا نباید گردانید و ہم
بطریق تحقیق کنہ و حقیقت و تعریف و توصیف اینہا بغایت توضیح و تنقیح لفظاً و معناً و بیان انواع و اقسام ہر واحد تقسیم کشف بچہار قسم کہ یکی کشف کونی ست
دیگر کشف الہی ست و یکی کشف عقلی ست و یکی کشف ایمانی ست مع شرح و بسط تمام و کشف متعلقات اینہم و تفصیل اسباب و علامات و لوازم و موجبات و تصریح
جزئیات اینہمہ اقسام و ہمین قسم بیان انواع چارگانہ کرامت کہ یکی کرامت عامہ ست و یکی کرامت خاصہ و یکی مسمی بتصرف ست و یکی بخرق عادت مع فرق و امتیاز ہر واحد
و بیان تبیانات و معجزات انبیا و تفریق کرامات و تصرفات اولیا و فرق آثار و علامات تاثیرات و تصرفات ہر گروہ و حفظ مراتب معاملات نبوت و ولایت و سکوت
از افشای بعض راز بجہت عدم دستوری و اجازت مع کمال حسن عقیدت و ارادت بیان آنکہ چنانچہ ظہور کشف و کرامت و تصرف نمیشود مگر از انسان ہمچنین
آن راز درنمی یابد و نمی بیند مگر انسان و چنانچہ حق تعالی بعض افراد یعنی ذوات خواص را قدرت ظہور این امور کرامت میفرماید ہمچنین بعض اشخاص را قوت ادراک و قبول این
عطا میفرماید و بالعموم نہ ہمہ را بنظر مے آید و نہ از ہمہ ظہور میفرماید و لہذا ہنگام مطابقہ وجود قابلین و مقبولین و تطابق اوقات و حالات کرامت کرامت شدہ ظاہر
میشود و ہمی میگردد و الا فلا و اظہار آنکہ معجزہ شرط نبوت ست و کرامت شرط ولایت نیست مگر اولیائی کہ صاحب کمالات نبوت اند ظہور کرامت از ایشان
ہم شرط ست اما آن کرامات دیگر ست کہ رتبہ آن ازین کرامت و تصرف متعارفہ غیر مشروطہ بس بلند و ارفع ست و بیان آن کرامات مخصوصہ لازمہ اینچنین ذوات
الکملین و بیان اوقات و اسباب کثرت ظہور تصرف و کرامت و ہنگام قلت و قوع آن و بیان آنچہ این قسم امور را در نظر خود سہل و ناچیز باید داشت و تصرفات و
کرامات را امر اہم عظیم نباید پنداشت و یا آنکہ انکار کرامات اولیا نباید نمود و اما ساقط از نظر اعتبار خویش کردہ خود در پئے ظہور آن نباید بود کہ محل اعتماد و قابل اعتقاد نیست
بیان حقیقت درویشی و فقیری کہ چیست و چہ طور مے باشد و تحقیق منجمی و رمالی و کنہ حقیقت موافق و مخالف افتادن احکام علم نجوم و نامعقول و غیر مقبول بودن
اخبار اہل رمل و غیرہ عاملان مزدور دغا باز از قبیل اہل دعوت و اہل تعوید و فلیتہ و طومار و اہل فال و سیفی خوانان و امثال اینہا و ہم اظہار آنکہ حاصل این بیان
آن نیست کہ مطلق اثر در اسما و دعا نیست و اعمال مقررکردہ بزرگان و کلمات برآمدہ از زبان کاملان اصلاً بے تاثیر محض ست و در تعوید ہا و دیگر اشکال موزون
و غیرہ چیز ہا و ہمت نفوس مرکبا بالکل ہرگز ہیچ از تاثیرات و خواص نمی باشد مع تصریح امر منظور و توضیح ہر یک شئے مسطورہ و منع قصد ہیر دی تقلید کاربر در نمود کرامات

بعجز بشری و استناد این معاملات باستشهاد آیات **بیان شناخت حقیقتِ سخن** و ماهیتِ کلام که فی حد ذاته کلام چه چیز ست و اصل الاصل و مبدأ و منشأ آن چیست و اقسام آن چند ست و تفصیل و تفریق کلمات قدسیه الٰهیه کلمات تا آیات ربانیه بنهج تازه و اصطلاحات جدیده که تا حال کسی باین تکلم نگردیده **و دریافت کیفیتِ اهل این فن** و چگونگی حال صاحبان کلام که انبیا و اولیا و عرفا و محققین باشند و هم دیگر سخنوران که علما و شعرا و فصحا و بلغا بوند و اینجا منظور از فن سخن پیشه شاعری که معنی اصطلاحی ست نیست بلکه مراد معنی عام سخن ست که همه ارباب سخن را شامل ست و مشتمل بر کلام مطلق **بیان** کلام نفسی و کلام لفظی ممکنات و نفی که عبارت از خطرات نفسیه و حدیث نفس و مقولات و کلمات ست و هم کلام نفسی و لفظی واجب تعالیٰ که معتبر باراده الله و مشیة الله و آیات و صحف و کتب منزلات ست و تصریح ابهام و توضیح این کلامهای مسطور بتفصیل تعریفات و تذییل متعلقات و بیان سماعت هر یکے از ینها که چیست و چگونه ست و اتحاد و امتیاز صفت کلام و صفت سمع درین مقام و قدم و حدوث اینهام و بیان حقیقت جبرئیلیه حقیقت محمدیه و تمثیل جبرئیل بعضو لسان که بلا ادراک قابلیت الفاظ ابراز لغته دارد و تمثیل انبیا بسامعین مخاطبین که دریافت معانی لغات خود ها میکنند و تمثیل حق تعالیٰ بشخص متکلم عالم بجمیع علوم و همه السنه و وساطت جبرئیل در میان حقیقت محمدیه و صورت محمدیه که از حقیقت محمدیه کلام الٰهی می شنید و بصورت محمدیه الفاظ کلام الله میرسانید و وساطت حقیقت محمدیه در میان مرتبه الٰهیه و حقیقت جبرئیلیه که از مرتبه الوهیه معانی کلام الله بر حقیقت جبرئیلیه نازل میگردد و خود بلا واسطه از جناب الٰهی آن کلام اقدس می شنید و استنباط این همه معاملات از سیاق و سباق آیات مع تازه تاویلات **بیان** علت اختصاص کلام بانسان و اظهار کیفیت مراتب آن که محل ظهور جامع اکمل تمش کیست و مراد از کلام درینجا چیست مع اسوله و اجوبه وارده متعلقه این بیان **تفریق** معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام بقید اسما و تعریفات و فرق مراتب و درجات و توصیف حسنیه آن بحسن ما ۸ سم

وارد هشتاد و سیوم مع شرح و متن مسمیٰ بلباس التقویٰ **بیان** معنی لباس و تقویٰ و فائده و ثمره حاصله ازان **بیان** دو قسم تقویٰ که صادق و کاذب باشد مع تعریف و توصیف هر واحد و تفصیل لوازم و احکام و آثار و تاثیرات آنها و تفریق تقوای صادق ظاهری و باطنی مع ذکر ما یتعلق بهذا التقسیم و بیان آنکه تمام افعال و اقوال و خصال لباس نفس انسانی ست که می پوشد آنرا و مستور میگردد و دران محجوب میشود بآن و اظهار حسن و قبح و نیکی و بدی آن و اشعار آنکه در تقوی باطنی احتمال کاذب بودن نیست و تلقین پند سودمند **بیان کیفیتِ پوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش** آنچه در پوشیدن و نوشیدن و دیگر همه امور معاش نهج مختار محمدیان ست و ذکر جمیع حالات و معاملات فقرا و ضعفا متوکلان ست و لازم گرفتن رعایت چند امر مخصوص در لباس و سرانجام نمودن تمام کار و بار معیشت بهوش و حواس و اجمالاً بالکلیه تعلیم همه کلیات و جزئیات — ۸۴

وارد هشتاد و چهارم مع شرح و متن مسمیٰ به نتائج الاعمال **تعریف** نتیجه و تفریق آن اجا جله باعتبار حصول آن بدنیا در مدت حیات عامل با جله بلحاظ وقوع آن بعد ممات و در قبر و برزخ و قیامت و بهشت و دوزخ **بیان** عمل مطلق بمعنی عام فعل و عمل مقید مخصوص مستوجب ثواب و عذاب که خیرات و حسنات و شرور و سیئات باشند و تقسیم عمل بباطنی که متعلق بقلب و نفس ست و ظاهری که متعلق بجسد و جوارح ست مانند فعل علاجی و غیر علاجی و تفریق عمل باطنی بطبیعی و ارادی مع ذکر آثار و احکام متعلقه هر واحد و عمل ظاهری بقولی و فعلی **بیان نتائج اعمال و ثمرات اقوال و افعال** و کشف حقیقت این حال و تفصیل اعمال و اقوال دنیاویه و عقبائیه و فرق مراتب و درجات فوائد و مضرات و حسن و قبح آنها و اصل کنه اباحت و کراهت و طاعت و معصیت و غیرها **بیان** امتیاز توفیق اعمال نیک که یکی در ابتدا مبتدیان را پیدا میشود و یکی در انتها نصیب منتهیان میگردد و **کشف** حقیقت الدنیا مزرعة الآخرة و چنانچه اعمال و افعال جزئیه بمنزله تخمهای اشجار جزا و سزای خیر و شر اند همچنین کلیةً تمام عالم دنیا از سعدات تمام عالم عقبیٰ ست و تخم همه اشیای آنجا از همین جا کاشته میشود و بیان حال خلقت سابق از دنیا و جنت نا قصه محجله اولی که از سعدات دنیا بوده و دیگر عوالم مابعد ازین که عالم برزخ و قیامت و حشر و نشر ست و معاملات بهشت و دوزخ و کیفیات و واقعات سعدا و اشقیا و حالات اهل اعراف و جلوه گر گردیدن همه معانی خیر و شر و نفع و ضرر بصورت جنت و سقر و صورت گرفته بنظر آمدن جمیع معانی باستشهاد احادیث و آیات قرآنی و بیان آنکه حق سبحانه بمقتضای حکمت بالغه خود همه معانی اعتباریه اضافیه وجودیه و عدمیه در هر عالم ازین عوالم بصورت خاصی که در خور هر معنی مناسب هر عالم ست بظهور می آرد و صورت اولی را عاره صورت اخری میگرداند و تا مرتبه منتهای اختلافات صور ممکنه است

فہرست

میرساند و جصول اخیره که پیشتر از ان امکان اختلاف صور راگذاشتہ نیست آن معانی را ابدالاباد بر یک حال قائم و لا زوال میدارد و آن مرتبہ مسمی بعالم آخرة و دار القرار ست و تفصیل اینہمہ مراتب از اول تا آخر و امر نفس کشی و خلاف نفس و باز ماندن از شهوات و کنہ حقیقت حور و قصور و لقا و جنات و فرق مراتب و درجات بہشت ادنی و اوسط مومنین متقین و ابرار صالحین که بمعمور از مشتہیات نفسیہ و متلذذات حسیہ خواہند بود و علی علیین مقربین که با وجود بودن اینہمہ نعماء مشتہیات نفسیہ را در ان گزار نیست بلکہ جز تجلی حق حور و قصور را بازند و نتیجہ و ثمر حضور و شہود و معیت و قرب و آگاہی و رویت حق و دیدار الٰہی است ۔

وارد ہشتاد و پنجم مع شرح و متن مسمی بستر مکنون **بیان** وجہ تسمیہ بدانکہ این وارد شرحاً و متناً مع ہر دو رباعی تمام عربی ست **بیان ظہور اسماء و صفات و اختفاء ذات** یعنی اینہمہ ہست ظہورات اسمائیہ و صفاتیہ الٰہیت و انتساب انکشاف ظہور مراتب اسماء و صفات مے شاید که بانواع شتی متجلی علی الدوام در ہر مقام ست و اطلاق اختفاء و استتار بحضرت ذات مناسب مے نماید که محتجب از عقول و افہام و ابصار و اوہام ست و الآن سبحانہ منظر الی الذات البحت بسبب کمال شدت ظہور و سطوت شعشعان نور مستور ست بلکہ منزه و مبرا از بطون و ظہور تنزیہ و تشبیہ در آن مرتبہ ہر دو گم ست و اینہمہ مراتب در انجا عین ہمہ ست و ذکر دیگر مناسبات اینمقام بحسن کلام و بتقریب سخن شیخ قیصری که قائل مظہریت معنی جوہریت برای حضرت ذات و مظہریت معانی عرضیہ برای سائر صفات گردیده حضرت قبلہ کونین ارشاد فرموده و در کتاب مستطاب نالہ عندلیب ترقیم نموده که ہیچ چیز لیاقت مظہریت حضرت ذات من حیث ہی ہی ندارد تمام موجودات جواہر باشند خواه اعراض مظاہر اسماء و صفات اند و بیان وساطت مرتبہ مقتضیات اسماء که از اصطلاحات مخصوصہ محمدیہ ست تا باینمرتبہ علیا نیز و بودن قیومیت حقیقیہ و قیومیت و حقیقت را صفت حقیقیہ ذاتیہ دانستہ عین ذات متبوعہ دیگر صفات تابعہ شمرده مع توضیح و تصریح حقیقت کلام ایشان و بیان آنکہ احسن بیان ہمانست که ہم معنی و صفتی مانند دیگر صفات و فرق مراتب صفاتیہ در ہمدیگر از تابعیت و متبوعیت و غنی بودن ذات ازین ہر دو و صفتہا اظہار حقیقت اینہمہ بدعا بتفصیل و کشف کنہ بعض مطالب بتمثیل جا اثبات این جملہ مقصد باقامت برہان و دلیل ـــ

وارد ہشتاد و ششم مع شرح و متن مسمی بجہاد اکبر **بیان** دو قسم جہاد که اصغر و اکبر ست و تعریف و توصیف ہر و تفصیل کشف حقیقت صغریت و اکبریت آن بدلیل **بیان تحریص بر مجاہدات و بیان** اطاعت الٰہی و اطاعت رسول و اولو الامر و نکتہ اشعار فرق مراتب فرضیت آن بالاستقلال و اصالت و تضمنیہ و تبعیت و امتیاز کیفیات مجاہدات مبتدیان و منتہیان و ظہور ہدایت بمعنی ارائۃ طریق قبل از مجاہده و بمعنی ایصال الی المطلوب بعد از ان و اظہار قدر و منزلت اعمال صالحہ و اقوال نیک مصلحہ **ترغیب بر طاعات** و ضروری بودن مجاہده فی سبیل اللہ در حق ہمہ و بجمیع حال از ابتدا و وسط و انتہا و فرق درجات **تصویر دائرہ** اہتدا و ادارة آن بر چار حرف ابجد که الف و با و جیم و دال باشد و نسبت دوری تاثیرات آثار و انوار ظاہر و باطن انسانی که در یکدیگر سائر و دائر اند مثلاً از اعمال و اقوال نیک صادر گردند و نتیجہ اینہمہ حصول حاصل آگاہی و مشاہده انیست که اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیدا شوند و نتیجہ اخلاق نیک انیست که اعمال و اقوال نیک صادر گردند و باز حاصل آگاہی و مشاہده ہمان ست اعمال نیک آنست که نسبت بملکوت حاصل شود و نتیجہ تشبہ بملائکہ آنست که مواصلت الٰہی و مشاہده و آگاہی نصیب گردد و باز که اخلاق نیک ظہور نماید الی آخر ہا دورة بعد دورة مادام مدة اجتماع الروح والجسد و اظہار آنکہ چون در شکل مستدیر ابتدا و انتہا نمی باشد مگر فرضی و اعتباری لہذا اعتبار آغاز و انجام سلوک سالکین مختلف واقع شده و اکابر ہر طریق شروع تربیت سالک بنہج علیحده حسب صوابدید و مناسب فہمید خود مقرر کرده اند بعضی ابتدا از طرف ظاہر اعتبار نموده اول ریاضات و مجاہدات کنانیده تزکیہ نفس را مقدم داشتند و بعضی ابتدا از طرف باطن اختیار فرموده اول مشغول اذکار و اشغال باطنی گردانیده تصفیہ قلب را اہم پنداشتند که پیشوایان ہر فریق و مقتدایان ہر طریق را درین اطوار سلوک و سیر یک نیت بخیر ملحوظ بوده ست و بیان طریق تربیت بالبصیرت و ہدایت بابرکت محمدیان خالص که جامع جملہ خیرات و حسنات و شامل تمام برکات و نیات ست و نادیده و نافہمیده سالکان مختلف الاستعداد را بر یک طیره نمی رانند بلکہ ہر چہ انسب و اصوب در حق ہر کس میدانند تلقین و ارشادش نموده بسرعت و قوت بسر انجام کارش فرموده بہم راه موعظت حسنہ و دعوت بحکمت الی سبیل الرب می خوانند و دائم در ترقیات میدارند و از تعطیل بہره آنند و ہیچگاه در توقف نمی گذارند

بیان تمام حالات و واردات نفوس کاملین و ناقصین بتقریب بتمثیل دائره واستدارهٔ تاثیرات آن در همه مراتب باستعارات و تشبیهات دائم الحرکة بودن فلک و لازم السکون ماندن ارض و دیگر تمام اصطلاحات هیئت و نجوم و تعبیرات مناسبهٔ این علوم و تشبیه قلب و قالب بقطبین این دائره و تا که این صورت اجتماعیه قائم و برقرارست مدام در گردش چون چرخ دوارست خواه بطرف اهتدا خواه بطرف ضلالت **صورة دائره ضلالت** که تحرک بجانب مخالف اهتدا وارد و مرادات هر حصهٔ قوسش مقابل آن داشته بشود یعنی بجای آگاهی و مشاهده غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبه بملائک و صعود بملأ اعلی تشبه بشیاطین و هبوط باسفل سافلین—

وارد هشتاد و هفتم مع شرح و متن مسمی بتحذیر **بیان** تحذیر الٰهی در تفکر ذات بکمال رافت و رحمت بر مخلوقات و بر سنهٔ حق خلفاء الله نیز منع غور و خوض در کنه ذات واجبی از راه شفقت و رحمت بر حال مخلصین مینمایند و تلقین ایمان بالغیب و ایقان بلاریب میفرمایند **بیان تنزیه ذات پاک و نارسائی ادراک** که کنه ذات مقدسهٔ الٰهیه واجبیه از درک افهام و عقول و احاطهٔ علم ممکنات منزه و برترست **بیان** دو قسم تنزه که یکی تنزه حقیقی ای سلب الاضافات ست مطلقا چه تشبیهیه و چه تنزیهیه و درین مرتبه تنزه و تشبه عین هم ست و وصف ذاتی حق تعالی و منشأ انتزاع دیگر همه مراتب تنزیهیه است و یکی تنزه اضافی ای فقط سلب اضافات تشبیهیه و درین مرتبه تنزه مقید تنزه از تشبه جداست و امر وصفی حق سبحانه و زائد بر ذات و این امر تنزیه توان خواند و تشبه نیز دو قسم ست یکی تشبه حقیقی ای ایجاب الاضافات مطلقا چه تنزیهیه و چه تشبیهیه و درین مرتبه تشبه مطلق همان تشبه و تنزه عین هم ست و وصف ذاتی و از شیونات ذاتیه او سبحانه و منشأ انتزاع دیگر همه مراتب تشبیهیه ست و یکی تشبه اضافی ای فقط ایجاب اضافات تشبیهیه و درین مرتبه تشبه مقید تشبه از تنزه جدا ست و امر وصفی حق سبحانه و زائد بر ذات و این را مرتبه تشبیه توان گفت و آن دو مرتبه تنزه و تشبه که داخل کمالات وجوبیه اند ممکنات انسان بی نصیب محض اند و اصلا آنرا در نمی یابند و این دو مرتبه تنزیه و تشبیه بمراتب از دائرهٔ امکان برتر اند و محسوب در مقتضیات اسما و صفات الٰهیه و اصول همه مجردات و مادیات کونیه و عالم غیب و شهادت اند و انسان که مجموعهٔ عالم امر و خلق ست بقدر استعداد و ادراک خویش ازین هر دو مرتبه بهره برمیدارد و بدون توسل باین مرتبتین کمال بدست نمی آرد و تلقین سلوک این هر دو راه مفید سالکان آگاه **بیان** آنکه فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود و بظاهر و باطن مشغول بحق بر نهج شریعت باید بود تردد و وصول و رسائی باو سبحانه از روی تحقیق بیجاست و خیال عینیت و اتحاد خطا دعوی وصل و وصول و حصول اتحاد و حلول خذلان و حرمان ست ادعای وحدت و معرفت بطلان و گمان و عینیت و غیریت و اتصال و انفصال و اقتران و افتراق با همدیگر از خواص مادیات و مجردات ممکنات ست واجب تعالی ازینهمه امور منزه و برترست و ماورای یافت و شناخت و فوق علم و معرفت بشر اعتراف عجز و قصور نمودن امر واقعی و اعلای تحقیقات ست و بحد بندگی بودن منتهی ترقیات درجات **کشف** حقیقت توهمات و خیالات و مظنات ابتدا و وسط سلوک و حالات و اذواق و مواجید عجیبه و حقائق و معارف غریبه معاملات ولایات صغری و کبری و علیا و دیگر مقامات و شروع معاملات کمالات نبوت و غیره مناصب و وقوع معاملات خاتم المراتب محمدیه خالصه از اسرار غامضه و معاملات صادقه و تجلیات حقه و بشارات قطعیه و قربات یقینیه و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه و معارف محمدیه **بیان** آنکه وصل حقیقی و اتحاد تحقیقی موجودات ممکنه محدثه خسیسه را بمرتبهٔ قدیمهٔ مقدسهٔ واجب تعالی بهیچ نوع هیچگاه حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توحید شهودی که ظاهر و عیان ست و چه بر فرض توحید وجودی که ثابت بدلیل و برهان ست و کشف کنه تحقیقات اهل توحید وجودی که مانند فلاسفه بگمان باریک بینی در بے دینی افتاده اند و فی الحقیقه عنان اتباع شریعت چنانچه باید در دست ندارند و علی الاکثر مسائل نهایا وجودی که در بادی الرأی مدلل و معقول اند با حسب شرع غیر مقبول اند و بیشتر مضر حال و مفسد مآل اند و مفید نجات و مثمر برکات نیستند بخلاف تعبیرات اهل توحید شهودی که باتباع اتم نبوی کمر بسته اند و از گرفتاری عقیله عقل ناقص رسته اند گو در بادی النظر مانند اخبار انبیا علیهم السلام معقول ننمایند و مطابق و موافق قواعد مقررهٔ عقلیه بنظر نیایند لیکن سراپا مملو از نور هدایت و برکت اند و سراسر موجب نجات دنیا و آخرت و بیان

حدید البصری این برگزیدگان و دید قصور واعتراف عجز این بحقیقت رسیدگان —

وارد هشتاد و هشتم مع شرح و متن مسمی بخلق محمدی **بیان** اعظمیتهٔ خلق الٰهی و جامعیتهٔ کمالات غیر متناهی که مختص بحضرت حق ست و بس
و تعریف این خلق اعظم و عظیم بودن خلق محمدی که مخصوص بهمان فرد واحدست علیه الصلوٰة والسلام و مثل آن در دیگر ممکنات متصور نیست مع تعریف این خلق عظیم و تحت
این مرتبهٔ عظیمه مراتب بسیار و مناصب بیشمار اند و اشرفیت و عظمت اینها با همدیگر باعتبار اقربیت آنهاست بهمان خلق عظیم که فوق همه است و درین مراتب اعتباریه چونکه حصول
محمدیت خالصه در مرتبهٔ اتباع اقرب از همه است اعظم واحسن الاخلاق خلق محمدیان خالص ست از اخلاق حکما و دیگر جملهٔ اهل طرق و بلحاظ الکلیة فنا فی الرسول و خلوص محمدیت
ذات ایشان هم محمدی ست و سائر صفات ایشان هم محمدی و بسبب این خصوصیت خلق ایشان هم مسمی بخلق محمدی ست و بیان وجه تسمیه این وارد باین اسم که اجتماع
کمالات متضاده از اخلاق باعتدال بر نهج ممکن دران مذکور ست مثلاً اجتماع فقر و غنا و تواضع و کبر و حلم و غضب و لطف و ادب و عطا و منع و غیر ذالک من الاخلاق
المتضادة الکمالیة که خلق حسن همین جامعیت کاملهٔ معتدله است نه آنکه آنچه اکثر جهلا و حمقا گمان میکنند که خلق عبارت از اظهار افتقار و کثرت تواضع و افراط حلم و زیادت لطف
و عطا و محبت و ازین قبیل اوصاف متجاوز از حد و اعتدال ست بحدی که غنا و کبریا اصلاً نبود و غضب و ادب و منع مطلقاً زائل شود که این معنی فی الحقیقة خلق حسن نیست
بلکه منجمله سوء اخلاق ست **بیان دولت فقر و کبریا و خلق و صفا** مع تعریفات اینهمه مراتب و تحقیقات مرادات و متعلقات این جمله مناصب
بیان نگاهداشت پاس وضع درویشانه و حفظ آداب این لباس مردانه و راه درویش این از خود گذشتگان بی نفس فانی فی الله و کم آزار و بی ایذا بودن و معاش بود
و باش چون مردگان نمودن این صاحبدلان آگاه و مناسب این مذکور برای تنبیه نفس خویش و تنبیه همصوتان درویش **حکایت** یک جغت فاخته که صیادی
بفریب لباس فقیرانه صیدش ساخته و بیان عبرت و خبرت و پند و نصیحت عارفانه و تلقین تمام آئین درویشانه —

وارد هشتاد و نهم مع شرح و متن مسمی باستخاره **تعریف** استخاره و بیان حقیقت آن و طریق مسنون و معمول کار برد طلب خیر از حق سبحانه
بجمیع امور در هر حال لساناً و جناناً و درخواست تمام خیرات دینی و دنیاوی و کل حسنات ظاهری و باطنی از جناب الٰهی بالفاظ ادعیهٔ ماثوره که این استخارهٔ اهل حق
و بیان آنکه آنچه اکثر اهل بدعت طریق آن مروج ساخته اند و در هر امر اسباب شرائط و تعلیق آن خود را در تردد و تشویش انداخته اند محض امر نامعقول و چیز غیر مقبول
ست که نه عقلاً و نه نقلاً به ثبوت میرسد و اصلاً محل اعتماد و قابل اعتقاد نیست و بی اصل محض ست **بیان شامت شکوه و شکایت و آفت**
کفران نعمت و برکت امن زمان و عدل سلطان و حلاوت وفاق و بیمزگی نفاق و هم کشف حقیقت شکوه نمودن و
شکایت کردن که عبارت از چه چیز ست و گرامی نامند و اظهار احوال حسب آن باید و چه طور شاید و اطلاق شکوه و شکایت تا کدام درجه است و چه قدر بیان آن خوب
نیست و چه مقدار معفو ست و علی هذا القیاس توضیح و تصریح مرادات و تشریح و تنقیح متعلقات اینهمه الفاظ وارده سر حرف متن **بیان** خرابی حال اکثر اهل عالم که گرفتار نفس
کاهش اند و پابند هر گونه خواهش و تلقین راه کسب صبر و شکر و رضا و استقامت و منع از تقول بد که فال بد و شیوهٔ حال بد ست و اقوال و افعال مردم تاثیرات خویش وارد و
آثار خود را صورت گیر انیده پیش می آرد و بیان آنکه مصیبت عامه شامل حال خواص هم میشود و طرا مر قوی غالب غالب میبوده سرایت میکند و چنانچه حسنات کلیه سیئات
جزئیه را از نظر اعتبار می اندازد همچنین سیئات کلیه حسنات جزئیه را حبط می سازد و مانند خیریت و شریت رئیس الاعضا یعنی قلب که در تمام بدن معتبر بمانست خیریت و
شریت سلاطین و امرا و رؤسا در تمام دیار اعتبار کلی دارد در رعایا را در شمار حکم الناس علی دین ملوکهم می آرد و بیان آنکه امن زمان و خوبی سلطان و نیکی اعیان و
ارکان را در اجرای احکام دین اسلام دخل تمام ست و این تائید ظاهریه بسیار مصلح حال خواص و عوام ست و تجویز رخصت اکتساب بعض اسباب بنیت ثواب
شایان مخلصان روزگار پیشه و عمل بعزیمت درین باب درخورشان محمدیان توکل اندیشه و روا داشتن صحبت و آمد و رفت جوانان سعادت اطوار اخلاص شعار باراده
و قصد افشای طریق و آئین و اعلای اخوان دین و همت گماشتن پیران گوشه نشین بر انقطاع تام از عالم و عالمیان و محض لله عاجزانه نمودن در حق شهر و شهریان

تقسیم بلد بر دو قسم که آفاقی و نفسی باشد مع ذکر متعلقات آن و التزام تربیت حال خویش در همه اوقات در پیش و انظهار آنکه خاطر مصروف خیرات باید داشت و همت بسوی خطرات و خیالات بد نباید گماشت که نفس انسانیه تصرف در هیولای عالم دارد و شامت و شر و النفس هر دم بسا امور پیش می آرد و تقریباً ذکر تاثیرات نفوس افلاکیه و بودن حرکات آنها ارادیه برای تشبه بمبادی عالیه و علم امور آتیه که دائم سرگرم این کار اند و مدام در گردش روزگار و کشف حقیقت آن یک قسم حرکت افلاک که مانند طی السجل للکتب برای پیدائی زمانه آخرت خواهد بود و در هنگام قیامت از سحابه سموات را مطویات خواهد فرمود و باز وقت حشر نشر آن لف نموده بانقلاب زمان و دوره آسمان ابر گردانده اعاده کرده ازمنه ماضیه و معاملات گذشته برای جزا و سزای آن کرده ابد الآباد بر یک حال قائم و دائم خواهد داشت و امکان تغییر و تبدیل در اینها اصلا نخواهد گذاشت و ختم همه معاملات خواهد گردید و عالم کون و فساد باختتام خواهد رسید —

وارد نود م مع شرح و متن مسمی بانتباه **بیان** آنکه تنبیه و انتباه انسان را بالضرور اکثر اوقات بسبب امور مؤثره در نفوس علی حسب تفاوت مراتب الاستعدادات حاصل میشود اما عوام مثل حیوانات بعد انقضای آن امر موجب فراموش میکنند و غافل میشوند و این انتباه وهمی ست که معتبر در حق انسان نیست و جز حفاظت و احتراز از مضرات دنیا مفید خیرات عقبی نه و انتباه خواص مفید دارین ست و آن دو قسم ست یکی عقلی و دیگی ایمانی و تفریق مراتب اینها و تفصیل ما یتعلق بها **بیان جدائی دوستان و تنبیه از احوال رفتگان** و توسل قوی پیدا کردن بجناب سبحان و وسیله گرفتن درد فراق اکابر و بزرگان و دریغ نداشتن تربیت و هدایت و شفقت و رحمت از حال خوردان و یاران و تذکیر تاسف و ندامت و تدبیر صلاح و سلامت و اجتناب از تضییع وقت قبل از فوت و ارتکاب آنچه مفید افتد بعد موت —

وارد نود و یکم مع شرح و متن مسمی بتلقین **بیان** وحدانیت حق و خاتمیت رسالت و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم و جریان و فیضان هدایت او بوجود ذریات طاهره اش که بامارت و ریاست و مولائی و مقتدائی تمام امت سزاوار اند و بهمان دعوت و تبلیغ خلوص محمدیه برکافه انام به نیابت دارند و امر توسل گرفتن و بیعت نمودن مومنین باین ذوات عالیات موجوده زمان خویش برای ازدیاد و تجدید ایمان و ترقی در ایقان و اطمینان بیش از پیش و ارشاد اختیار فرمودن محمدیه خالصه و محترز بودن از دیگر جمله فرق مبتدعه و تلقین احکام دین و ایمان و استحکام عهد و پیمان و نصائح و مواعظ مع ادای شکر انعام و احسان او سبحان باستشهاد و اقتباس آیات قرآن و دعای وقت داخل شدن در طریقه وثیقه جامعه خاتمه علیه محمدیه و دیگر اسرار تبلیغ و اظهار مع تبشیر و انذار و بیان حال مومنین موقنین و مآل منکرین مخالفین و دیگر متعلقات همین باب و حقیقه این کتاب جمله مطالب متمسک و مقتبس بعبارات کلام الله **بیان طریق حق طلبی و کارکشائی و منع هرزه گردی و هرجائی** که بیفائده محض صرف دربدری و خاکبسری ست چیزی بدست نمی آید بلکه ضرر بینماید و کشف حقیقه ابتدای پیدا شدن ذوق و شوق خداطلبی در دل سالکین و هرسو در جستجو بودن طالبین و تعلیم آداب بعد الحصول و الوصول و تلقین راه نجات و قبول و بر واسطه اعتماد کلی و اعتقاد قوی داشتن و همت بر انقیاد وی گماشتن **بیان** رد عقیده باطله بعض مبتدعان که انکار فیض باطنی و ابطال طریق پیر و مریدی میکنند و مقر ولایت اولیا و هدایت عرفا نمیشوند و بی نسبت و بی نصیب بودن این جهلا و بدعوی دوستی دشمنی نمودن این حمقا و احتراز از صحبت این نااهلان بدعقیده و دیگر ملحدان و دهن دریده و منع صحبت داری بهر گدای درویش صورت بی حقیقت و جا و بیجا اظهار ارادت و عقیدت —

وارد نود و دویم مع شرح و متن مسمی باصلاح القلوب **تعریف** اصلاح قلب بتفصیل تمام که آن عبارت از چه چیز ست و اصل معتبر برای فلاح همین ست و استعاذه بالله از فساد قلب که منشأ هلاکت دنیا و دین ست و بیان مخالفت نفس حیوانی با روح انسانی و امر بجهاد و خلاف نفس و ترک مشتهیات نفسیه و ملذذات بدنیه و سعی در تصفیه قلب و تزکیه نفس و اقتباساً تا دیلات اکثر آیات و تعبیرات بیشتر لکات از اتخاذ عجل و اتباع طبیعه حیوانیه و متابعة هوا و نفسانیه و قتل و اماته نفس و هواهای آن و تحصیل حالت اطمینان و رضای آن و گذاشتن مهلک فساد و الحاد و لازم داشتن مسلک سداد محمدیان با اعتقاد و تفصیل متعلقات نیم لقم تاویل دیگر آیات

بیان آفات و آلام بتقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش ابدان که سنة الله و حکمة بالغة الحکیم مطلق علی الاکثر چنین جاری ست که هر قدر انسان بتقیدات بدنیه و متعلقات اسباب ظاهره دنیویه گرفتار میشود و چندانکه متوجه بسوی مادیات محسوسه و مشغول بتن پروری و ظاهر آرائی میگردد همانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد خاطر و اضطراب نفس و غفلت قلب لاحق حال او میشود و همان مقدار خرابی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه رو میدهد و صفا و نورانیة میکاهد و کدورت و ظلمت می افزاید و لهذا نفس کشی و ریاضات و مجاهدات و ترک دنیا و انقطاع از ماسوی از شرائط سلوک و منجمله لوازم طریقت ست۔

وارد نود و سیوم ٩٣ مع شرح و متن مسمی بدین کامل اظهار آنکه حق سبحانه و تعالی اکمال دین خالص محمدیان بارائة طریقه محمدیه مانند اکمال دین ایشان بهدایة شریعت مصطفویه فرموده ست و اتمام نعمت او سبحانه در حق این خیر امة از روی شریعت و طریقت نموده ست و بیان رضای حق مر ایشان را باسلام و دین و القای او تعالی در قلوب شان سکینهٔ ایمان و یقین و سبقت و اقدمیة و اکرمیة این مقربین مسالک در سلسلهٔ اهلبیت بودن این طاهرین مطهرین **بیان مشاهده کمالات غیر متناهیه و تخلق باخلاق الٰهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع حواس بمرتبهٔ ذات و صفات رب الناس** یعنی بالکل ظاهرا و باطنا مصروف و متوجه الی الله بودن و همه جا مشاهدهٔ تجلیات او تعالی نمودن و جامعیة اتصاف سایر صفات کمالیه رسانیدن خود را مصداق جمیع بشارات آیات قرآنیه گردانیدن و علامات و امارات الملین محمدیین خالصین موقنین صادقین مخلصین که تقرب مع الله و دل آگاه مع عقیدهٔ صحیحه و اعمال صالحه دارند و اسرار جامعه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باظهار می آرند **بیان** سلوک طریقهٔ محمدیه از ابتدا تا انتها و از اول قدم توبه گرفته تا آخر مقام رضا و تفصیل جمیع مقامات و حالات و کیفیات و مناصب و درجات سراسر مستند بآیات قرآنیه و مصرح باشارات و بشارات قطعیه که تا الیوم باین نهج جدید تمام مقامات سلوک مستخرج از آیات قرآن مجید در هیچ طریقی بنظر نیامده این هم منجمله خصائص محمدیه ست و بیان خاتمیة این منصب جامعیة که اعلای مقامات و منتهای کمالات ست و بیان نهج تربیت و تلقین صاحبان محمدیة خالصه مخلصین را و هم اجمالا ذکر بعض اشغال و اذکار دیگر اهل طرق و طریق سلوک کنانیدن ایشان سالکین را بتعلیم مطالعه خاص متوجه داشتن نفس ناطقه بطرف ذات بحت او تعالی و پنداشتن جمیع صفات مجازیه خود را اظلال صفات حقیقیه حق جل و علا و حواس عشره ظاهریه و باطنیه را صرف در شهود و مشاهدهٔ الٰهی نمودن و هر یک حس را حد احد الحقیقیه مناسبهٔ آن معمور داشته ظاهرا و باطنا مستغرق فی الله بودن و مستقربیا این بیان یاد و اشتیاق و دلسوختگی فراق جناب هدایت مآب ناصر الملة و الدین حضرت امیر المحمدیین تحیات الله علیه۔

وارد نود و چهارم ٩٤ مع شرح و متن مسمی بصراط السعادة **بیان** آنکه هر که درینجهان بر صراط مستقیم شرع نبوی و طریق محمدی میرود و آن شاء الله در آنجهان بر صراط موعود بسرعت و سلامت خواهد گذشت و بیان حال و مآل مقربین و منکرین این شریعت و طریقت و اظهار آنکه این طریقهٔ محمدیه مثل دیگر طرق مبتدعه محدثه جدید نیست بلکه همین آئین خالص محمدیان بلا آمیزش ست و نقد دین ایشان بی غش **بیان حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بدخلقی** و اظهار آنکه سعادت هر شی عبارت از امری ست که آن شی برای آن موضوع شده و شقاوت بالعکس آن و کشف این حقیقت بمثال و حل اشکالات وارده برین تقریر با یراد جواب سوال و تقسیم اخلاق مطلقهٔ انسانیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیمه ست بدو قسم یکی کسبیه که متعلق باکتساب بوند و بتوسط ارتکاب افعال و اکتساب اعمال در نفس راسخ گردند و یکی خلقیه که در اصل طینت کائن باشند و آن کیفیات نفسیه و اوصاف ذاتیه موجب ظهور اعمال و افعال گردند و بیان آنکه حسنات و سیئات که اعمال و افعال خیر و شر بدنیه اند و از امور اکتسابیه چون اظلال و عکوس و تمثال اند مر حسنات و سیئات اصلیه و آن جوهرهای جبلیه را که عبارت از اخلاق نیک و بد باطنیه و متعلق بنفس انسانیه ست مثل شجاعت و سخاوت و جبن و بخل و ماشاکلها که صفات خلقیه بوده اند نه کسبیه و عملیه خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بدو فطرت عند تسویة البدن

عجب گروه ضال و مضل اند و مراتب بلند تر از زاهدان ریائی و شیخان مرائی اند و برای احتراز از مجالست و مخالطت این اشر الناس بیان علامات شناخت آنها و ذکر کلیات علامت ظهور
این کیفیت فاسده در باطن این نابکاران و تصریح شعار و اطوار و کار و بار و اماکنه بود و باش و هم صحبتان و معاش این نابکاران و هم کشف حقیقت شیخیت طلبان بیمعنی و حیله کشان
شهرت دوست لا یعنی که بهزار مکر و فریب و دغا و زور اثبات بزرگی و تقدس و کمال خود پیش مردم میکنند و در پی ناموری جان میدهند و هلاک میشوند و تعیین اشخاصی که تخمین
خیالات فاسده در دلهای ایشان پیدا شده و دیگر علامات این و بی نقصان نسبت فطرت و تفریق صاحبان صدق و صفا و اکابر حقه مقتدا و تعلیم گذران معاش اکملین
و دستور العمل برای محمدیین خالصین —

۹۸ وارد نود و هشتم مع شرح و متن مسمی برهان الایمان بیان آنکه او سبحانه ذوات عالیات و نفوس متبرکات ائمه محمدیین را براهین ایمان و شواهد ایقان
گردانیده است و بطفیل شان خالصین خالصین را باعلی مراتب و اقرب قربیه رسانیده است و ذکر شرف صحبت با برکت و دولت دیدن دیدار پر انوار و جمال با کمال ایشان
و برکت شنیدن کلام قدسی الهام و حقایق و معارف حقه این برگزیدگان علیم مطلق از نزد خویش ایشان را علم الکتاب عطا ساخته و بجامعیت جمله کمالات محمدیه پرداخته و قدر و منزلت
ایشان چنانچه باید شاید جز الله و رسول او بدیگری نشناخته بیان علم بندگان بقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان با یکدگر و جامعیه حقیقة
محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة و بیان آنکه همین محمدیه بسبب شمول خود همه را از عذاب خواهد رهانید و آخر کار تمام فرقه ها را
خالص محمدی خواهد گردانید و بیان آنکه علم هر ذی علم بقدر لیاقت و درخور مرتبه اش می باشد و علیم مطلق او تعالی ست و بس و انسان که مجموعه تمام عالم ست علم او از دیگر
همه موجودات اوسع ست و سوای علم الله عزوجل وسیع تر و فائق تر از علم او نیست اما علم کلی انسانی نصیب همان معنی کلی نوع انسانی ست و در افراد و اشخاص نسبت به نسبت جمیع علوم کلیه اجناسیه
میشود و صنفا بیشمار و اختلاف بسیار پیدا میکند و فرد اکمل همان جناب افضل مخلوقات علیه الصلوات ست و در امته او که خیر الامم ست افراد اکملین هر وقت نیابته برای احیاء و تجدید
دین پیدا همی آیند و با ترجمان نور محمدیه خالصه از جبین مبین امیر المحمدیین تا ابد و اول المحمدیین را باب اجرای آن فیضان گردانید و انشاء الله ظهور اتم این نور در وقت حضرت امام مهدی
موعود مشهود خواهد گردید و بیان شکر این نعمت و بطرف دین و آئین خالص دعوت تمام امت دادن و بشارات بآیات و هم اقتباساً و تلاوة آیه لا اکراه فی الدین و امر تبعیته کامله شرع متین

۹۹ وارد نود و نهم مع شرح و متن مسمی بنصر من الله بیان نصرت و تایید الهی بحال بنده از بندگان برگزیده او و فتح باب علم و عرفان بر او و عطا فرمودن قدرت تحریر
تقریر با حسن بیان و مشرف نمودن بحقیقت اسلام و ایمان و گردانیدنش حبیب کتاب و صحاب و انزد رؤسا و اولو الالباب و اظهار دیگر خصائص محمدیه و خصوصیه و معاملات تقرب و اقربیة
و ذکر اینهمه مذکورات در ذیل اقتباس تمام سوره نصر و معوذتین و بیان حقیة و جامعیة این علم الکتاب و کشف امور متعلقه باستشهاد دیگر آیات متفرقه بیان فوائد
تصنیف خوب و تحریص بر اجماع یاران و تالیف قلوب و اظهار خوبیها و نیکیهای لفظیه و معنویه و حسن و لطف کتب مرقومه مربوطی و مضبوطی
تحریر و تقریر و عظمت و شرف صاحب کتاب بودن انبیا و اولیا که باین دولت خاصه هر نبی و ولی سرفراز و ممتاز شده و تفریق تالیف و تصنیف مع تعریف و توصیف و فرق
اصل و تحقیق و نقل و تقلید و نایابی و ندرت تحقیقات و لطائف و نکات تازه صادقه و کمیابی و قلت حقائق و معارف جدیده حقه که تمام مدلل بدلائل و براهین عقلیه و سراپا کلل
بجواهر زواهر آیات و احادیث و مستند بشواهد نقلیه باشد و باعث تقویة ایمان و موجب تیزی عرفان و سبب صلاح معاش و فلاح معاد و منشأ خیرات و برکات ظاهریه و باطنیه
بود و بیان شرف علم که هیچ فضل و کمال برتر از آن نیست و هر چه هست علم ست و دفع شبهه آنکه بعض مقربان الهی که پیشوائی و مقتدائی ایشان مسلم الثبوت ست و
چندان علم ظاهری نداشتند در حق ایشان چه توان گفت و کشف مراتب اولیای صاحب تصنیف نیک و جفا و تدبیر ایشان خوبی عرفای بی تصنیف و حال تصنیف بد
و ناهموار و تحریر و تقریر بی اصل غیر مضبوط و رتبه شیخان ستوده کردار بیکار در درجه زاهدان ریاکار شهرت آثار و علمای سوء بی نسبت بکرو کار و درویشان جاهل از علم بیزار

۱۰۰ وارد صدم مع شرح و متن مسمی بدین خالص دعوت بخلوص محمدیه و ایمان بی فرج اثانیه و بلا شراکت نفسانیه و بیان حال خالص محمدیان و اجر
ثواب این دین خالص ایشان و شرف نسبت و خصوصیه اولیه تعریف توحید که آن عبارت از چه چیز ست و تفصیل اول علیه احتراز از متشابهات جهلا و ابنا

از مظنونات حمقا و مفصل کشف عقائد فاسدهٔ باطله اینها که الحاد و زندقه و کفر محض و ضلالت صرف ست حاشا و کلا که این معنی توحید باشد و درین عصر همین معنی رائج و شائع شده است و این ضالین مضلین آن را توحید و اتحاد و وحدت وجود و تصوف میخوانند و اعلای مراتب عرفان و معرفت میدانند نعوذ بالله سبحانه تعالی الله عما یصفون **تلقین** دین ایمان در ذیل تفسیر آیات قرآن **بیان وجود و ایجاد و فرق در توحید و الحاد** و منظور از لفظ وجود وجود مطلق حق که خود بخود موجود و قائم بنفسه مستقل بالذات ست و مراد از کلمهٔ ایجاد افاضهٔ وجود ظلی من جانب الله بسوی حقائق موجوده ممکنه که واجب بالغیر و موجود بایجاد حق اند و تمثیل مرتبهٔ وجود بنور و مثل مرتبهٔ ایجاد به پرتو آن و وجودیه مرتبهٔ کمال ست مر ذات الوجود را و موجدیه مرتبهٔ تکمیل او ست و اظهار آنکه حق حق ست و خلق خلق و توضیح تفرقهٔ حالت توحید و کیفیت الحاد که درین زمانه پر ضرر اتفاده و خلقی را همین مغلطه و خلط مبحث رو داده صرف ضلالت اختیار کرده اند و تصریح تعریفات و توصیفات مقام توحید بتفصیل تمام و خوب کشف جمله حالات و کیفیات و راه و روش موحدین بالیقین که محمدیین خالصین باشند بسبط کلام و آگاهی بخشیدن از بطلان و خذلان ملحدین و خیالات باطله و خطرات فاسده این گمراهان بیدین و رهنمائی صراط مستقیم جامع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت که راه سلامت و نجات دنیا و آخرت ست و بیان آنچه آخر کار بعد طی همه مراتب معنی خداشناسی متحقق گردیده که آن عبارت از چه چیز ست و اکثر حقیقت نافهمان بگمان خویش آن را چیز دیگر می فهمند —

۱۰۱
وارد صد و یکم مع شرح و متن مسمی بحقیقة الامر **بیان** دیدن حقائق امور علی ما هی علیه فی نفس الامر و فیه اسرار امکانیه و وجوبیه بقدر طاقت بشریه و منکشف گردیدن عجز معرفت بکمال معرفت و حضور و شهود ذات و صفات الٰهیه و حفظ جمیع مراتب بالکلیه **اظهار حقیقت امکانی و اعتراف بحیرت و نادانی و بیان یکتائی مرتبه وجود و ترغیب بحضور و شهود** و تقریباً ذکر واسطه در میان موجود و معدوم که بعض متکلمین بآن قائل اند و آن را در اصطلاح خود حال مینامند و عند المحققین ثابت نیست **بیان** حمد و ثنای خالق ارض و سما موجود حقیقی یکتای بی همتا بالفاظ رنگین و املای مضامین و اظهار آنکه وجود معنی واحد ست و در لفظ وجود اشتراک معنوی ست نه لفظی و تعدد وجودات ثابت نمیشود و تشکیک و تعمیم و غیر ذلک من الاضافات نسب و اعتبارات آن مرتبه اند و بر وجود ظلی صادق می آیند و نظر الی ذاته پاک و مبرّا از همه اضافات ست —

۱۰۲
وارد صد و دویم مع شرح و متن مسمی بآیة الله **بیان** آیات الٰهی در تمام زمین و آسمان و مکان و زمان و اظهار دو آیهٔ ظاهره باهره روز و شب و کشف حجب ظلمانیه و نورانیه و ذاتیه تجلیات آفاقیه و انفسیه و مقید و گرفتار بودن محجوبین فقط در صوریه **بیان آیهٔ تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل** و تاویلات مناسب الفاظ و معانی و تحقیق تفسیر و تاویل قرآنی و بیان امور یکه برای لیاقت دریافت اسرار معنی کلام الله ضرور و در کار اند —

۱۰۳
وارد صد و سیوم مع شرح و متن مسمی بمنهاج الفقر **بیان** نهج فقر که انواع متکثره و اوضاع مختلفه است و نهج احسن فقرای متوکلین محبوبین که خداوند ترک و صاحب فقر محمدی اند و استدعای این دولت لازوال از ذو الجلال که سرخ روئی نشاتین ست و پناه جستن از فقر مکب سواد الوجه فی الدارین ست **دعوت** بسوی راه نجات و تبلیغ رسالات باقتباس آیات و کمال فصاحت فقرات **بیان فقر و گذران درویشی** و تحقیق فقر لغةً و اصطلاحاً و صورةً و حقیقةً و عرفاً و مجازاً و عموماً و خصوصاً و شرف و عظمت مرتبه اتمیه و اکملیه این منصب جلیل المنزلة و جامعیت کمالات این مقام کثیر البرکة و بیان الغامات و عنایات الٰهیه بحال خویش و ادای شکر احسان منعم حقیقی برین فقیر درویش و اقتباس تمام سورهٔ الم نشرح **بیان** خواص مقام فقر که امور مخصوصهٔ آن حالت اند و بیان شرائط مقام فقر که موقوف علیها و علت وجود و اسباب بهم رسیدن این دولت اند و بیان آثار مقام فقر که نتائج و ثمرات و تاثیرات این منزلت اند و بیان لوازم مقام فقر که خلو از آن ممکن نیست و ضروریه این کیفیت اند **تقسیم** فقر بر دو قسم که یکی فقر اختیاری ست و دیگر فقر اضطراری تفصیل هر دو قسم و تعریف و توصیف هر واحد **بیان** گذران درویشانه و معیشت فقیرانه که چه طور باید و چسان شاید و کلیةً ذکر چند امور که بنیاد این معاش بر آنست و اجمالاً نصیحت بالبصیرت که خیریت در آنست

بعبارات شریفه و استعارات لطیفه و اظهار افتخار دولت حاصله فقر و مذکور فخر فقر جناب اقدس حضرت قبله کونین کعبه دارین ناصر الملة والدین میر المحمدیین دام دولة فقره
المحمدی و برکاته فی اهل بیته و ذریاته و فقر جد مادری این فقیر سید العارفین سلطان المتوکلین والا جاه کبریا دستگاه حضرت میر محمد سعید و اجداد امجاد پدری و مادری قبله کونین
حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث الثقلین و جد اعلی علی المرتضی و منتهی الوسائل خاتم الفضائل فخر الاولین والآخرین سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و بیان آنکه هیچ فضل
و کمالی نسبت که صاحبش بران فخر و مباهات کند مگر همین فقط دولت فقر که باعث فخر میشود و اظهار قرب اخص مقام فقر و نسبت اتم مع الله و تعلیم دستور العمل برای فقرای الادرگاه
وارد صد و چهارم مع شرح و متن مسمی بدین قیم بیان دین قیم که طریق محمدی ست و حق تعالی محمدیین خالصین را بفضل و هدایت عنایت نموده است و تلقین
دین و آئین تقویة شهود و یقین بنهجی که الله و رسول فرموده است بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطرف توحید محمدی علی صاحبه الصلوة
والسلام و اظهار آنکه نفس التوحید که توحید مطلق باشد عین ایمان ست و دعوت رسول مقبول علیه السلام بطرف همانست و این جزئیات مقیده بقید وجودی و
شهودی منجمله مبتدعات و مخترعات ست و بیان علة و سبب احداث این ابحاث و حاصل و آل و کیفیت و حال وحدت وجود و شهود و حل اشکالات اختلافات و کنه عینیه
و غیریه و دفع جمله شبهات و تفریق صوفیه وجودیه و محققین شهودیه و تحقیق معارف و اسرار اینها که علم تصوف و علم حقائق ست و بیان نسبت و قرب منزلت هر یکی ازین
طائفتین و کنه تحقیقات و اصل منشأ تقریرات فریقین و کشف حقیقت سادات محمدیه علو مرتبه این خیر البریه و بیان علم الهی محمدی و اتباع تام نبوی و بیان آنکه مقتدایان و
پیشوایان و اکابر دین و ارباب تمکین صاحب نگاه و مطلع و آگاه از هر دو حیثیة اتحاد و امتیاز و ناظر کثرت و وحدت و واقف عینیه و غیریه و جامع تنزیه و تشبیه
و ذو الفرق والجمع بوده اند و طی مراتب سکر و صحو و عروج و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قربات ولایت و کمالات نبوت نموده اند اما ازین بزرگواران بمقتضای
استعداد اهل زمان و نیت اصلاح فساد حال معاصران و هم بسبب فی الجمله اصل رجحان و میلان و نهج بیان طبائع خویش و دیگر ازین قبیل وجوه در پیش ترجیح بعضی بجانب بعضی
جانب و بیان حقیقت فرموده اند و طرفداری همان جانب مرعی داشته ثابت نمودن آنرا بر ذمه خود گرفته اند چنانچه شیخ اکبر رحمه الله که قوت یک حالت ولایت داشتند همه را
عینیه و اتحاد و رفع اعتبارات و امتیازات و معارف وحدت وجود نگاشتند و حضرت مجدد قدس الله سره العزیز بغلبه مقام کمالات نبوة اظهار اثنینیه و امتیاز نموده تحقیق
وحدت شهود و اثبات مراتب غیریه بقوت فرمودند و حضرت امیر المحمدیین ناصر الملة والدین امام طریقه محمدیه صاحب شریعت مصطفویه باز بهمان دعوت جامعه معتدله کلیه
اصلیه فرمودند و رهنمائی خاص و عام و پیشوای کافه انام محمدیه خالصه نمودند و تقریبا ذکر لوای محمدی حرب و ایجاد شریف و مذکور دیگر خصائص و اسرار عنایات مبذوله بحال این عبد
ضعیف و بیان طریق تلقین و ارشاد و دعوت مقبوله مسنونه آنحضرت بسوی توحید مطلق که توحید محمدی ست و روایت کلمات تامات بزبان معجز بیان آنجناب هدایت مآب و بیان آنکه
این توحید مطلق که متعلق ست بمرتبه لابشرط وجود بمعنی عام و شامل افراد مقیده خود ست که توحید وجودی متعلق بمرتبه بشرط شیء وجود ست و توحید شهودی متعلق بمرتبه لا شیء
وجود و راه اصوب بی خطا و ضلال و صراط مستقیم اعتدال همین ست که بر سنت رسول خود خلق را دعوت بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق بلا ملاحظه افراد و جزئیات که
تفصیل مقدارش مرقوم ست باید فرمود حتی المقدور در تحریر و تقریر برهان و کشف و عقل و نقل را جمع باید نمود و مانند دلائل اربعه علم اصول اول مقدم اتباع کتاب و سنت و اطاعت
خدا و رسول مقصود بالذات باید داشت و ثانیا در ضمن بالعرض کشف و برهان را بهیئت خدمت و ازدیاد قوت مثل آن دو دلیل اجماع و قیاس هم از دست نباید گذاشت تعلیم دستور العمل
برای دعوت و هدایت و تربیت و ارشاد محمدیان خالص جدا و علیحده از طریق ملایان ناتمام و صوفیان خام و حکمای بد انجام که مصلح حال و مآل مرشدین و مسترشدین و مفید
امور دنیا و دین ست و کلیات تربیت سالکان مختلف الاستعداد که همه را بر یک وطیره نباید راند بلکه هر یکی را بنهجیکه مناسب و مفید حالش بود بموعظه حسنه دعوت بحکمت
بسوی حق باید خواند و بیان اختیار نمودن راه متوسط اعتدال و تمسک بتمام کلام ذو الجلال و اظهار آنکه معرفت همانست که کاشف حقیقت باشد و حقیقت عین
شریعت ست هر چه مطابق و موافق شرع شریف ست حق ست و الا فلا و بیان مثل دادن حقیقت بمفهوم کلی نوعی چون انسان و تمثیل شریعت بمفهوم جزئی تشخصی
چون زید مثلا و همین مثال کشف تمام حقیقت و احوال و امتیاز دین حق و باطل و تفرقه کفر و اسلام و بسوی محمدیه خالصه دعوت خاص و عام و کشف کنه حقیقت

واعتباریه بودن هر دو مرتبه وحدت وکثرت وکلیته بالاجمال دیگر پند ونصیحت —

وارد صد وپنجم مع شرح ومتن مسمی بضرب المثل **بیان** فائده زدن مثل برای کشف حال وسهولت تفهیم مطلب بمثال **بیان نسبت عقلیه وعشقیه** بتفصیل اظهار مدعا بتمثیل یعنی نسبت مع الله وثبوت وجود واجبی بر نفس ناطقه انسانی از دو راه متحقق میگردد یکی بقوت عقلیه واقامت براهین فکریه وزور عقل وکیاست وجودت فهم وفراست که مسمی بتاله وعلم الهیات وفلسفه ودانشمندی است وقسمت حکما ودیگر عقلاست لیکن این نسبت ضعیفه موقوف ومشروط بایمان هم نیست وثمر نتایج قربات وموجب فیض وبرکات وسبب نجات هم نه قدرے مصلح معاش وفی الجمله مهذب اخلاق واوصاف است ودوم یکے بقوت عشقیه وغلبه حبیه معبر بجذبه الهیه وموهبه ربانیه واصطفاء واجتباء الهی ونور رحمانی است ومتعلق بدولت ایمان وشدت ایقان وبالاصالت مخصوص انبیاست وبتبعیه وطفیل بنصیب اولیا ودر ضمن وذیل علی قدر مراتب قسمت عامه مومنین ومسلمین وسوای امت مرحومه محمدیه دیگران را ازین نعمت نصیبه نیست واین نسبت مثمر نتایج بسیار از فنا ولقا وقرب ومعیت می باشد وموجب فیوض وبرکات ومکاشفات والهامات ومعاملات می بود وباعث خیریت ونجات در دارین است ومفصل بیان این هر دو نسبت عقلیه وعشقیه در متن وشرح این وارد مذکور است وتفصیل هر واحد بتمثیل مسطور تا پابندان عقلیه عقل از گرفتاری خودی وانانیه خویش برآیند وفهم وفراست خود را مقتدای خود ننمایند وهمگی خویش را باطاعت خدا ورسول وصرف کنند وعشقی ومحبتی وایمانی وایقانی بحق تعالی ومقبولان او بهم رسانند واز مشرب حکیمانه برآمده داخل جماعت مومنین صادقین گردند واز مذهب صابئیانه جدا شده ملحق بمحبان خالصین شوند وسراسر عاشق جناب پاک حبیب خدا وتابع شریعت غرا باشند ومصروف در اجرای طریقه وثیقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه بوند **بیان** مثل ملک حقیقی جل سلطانه بسلطان فی شان ومثال حکما وتوابع ایشان بشخص عاقل هوشیار ومرد عیار که بزور عقل وتجویزات وتدبیرات کار خود پیش مے برد وبنابر مصلحت در دربار شهریار راه پیدا میکند ومثل انبیا وپیروان ایشان که اولیا باشند بمرد عاشق شیفته ودلفریفته بران سلطان که عشق ومحبت او مقتضے همه کار وبار او شده وبیان آنکه منصب حضرات انبیاست که همه افعال واقوال وارادات ونیات وهر امر که از ایشان صادر شود محض لله وخالص برای خدا باشد ومرتبه اولیا اینست که بعض امور ایشان خالص لله وبعض برای آخرت باشند وتفاوت مراتب بقدر کمی وزیادت است ومرتبه صلحاء مومنین چنین است که بعض اعمال ایشان برای آخرت وعقبی وبعض برای دنیا بوند ودر ایشان نیز تفاوت درجات بقدر کم وزیاد قسمین موافق کمی وزیادت صلاح وتقوا وقوت وضعف ایمان است ودر حقیقه لیاقت صرف خالص لله بودن ندارند وبیان فرق لله بالمجاز وبالحقیقة وبیانیه کفار ومشرکین آنست که هر قول وفعل که از ایشان سرزند للنفس وصرف برای دنیا باشد وهیچ کار برای عقبی هم نبود وانچه خالص لله چه رسد وانچه عمل خیر هم کنند از شامت کفر وشرک همه حبط شوند وبیان مثل عوام کالانعام بغربا ورعایا که بیش از همان نسبت عام که رعیت را باشاه است راهی باو ندارند بلکه اکثرے از ادراک این نسبت خویش هم غافل اند وهم مثل حکما وتوابع ایشان بدنیا داران مکار وذوفنون عیاره وهم مثل حضرات انبیا علیهم السلام بوزرای با اقتدار ومثل اولیا بمصاحبان وخواصان محرم ومثل کمل مشایخ واولیاء مرجوعین وصاحبان کمالات نبوت ومسند نشینان صدر امامت بنایبان وزیر ومثل قاضیان ومفتیان وعلما وفقها چون پیشکاران ومهراران وجلوداران وسررشته داران دفتر ودیوانی اند ودیگر اهل مناصب خدمات باطنیه مثل بدلا ونقبا واوتاد وغیرهم چون اهل خدمات جزئیه مثل خانسامان بیوتات وداروغه ومشرف وعامه مومنین ومسلمین مانند نوکران وادنی منصبداران وملازمان سرکار ومتعینه ومتوسلان وزراء وامراکه علے قدر مراتب داخل سررشته وعلاقه نوکری اند وکفار ومنافقین چون باغیان وطاغیان که قابل جزا اند وملحدان ومفسدان دیگر چون قطاع الطریق ودزدان که لائق تنبیه اند **بیان** پند ونصیحت بخیرخواهے ودعاے خیر عشق ومحبت الهی —

وارد صد وششم مع شرح ومتن مسمی بانابت **بیان** آنکه توبه وانابت باب هدایت ومقدمه سعادت است وامریست منزل من الله در قلوب بندگان هدی وبے نصیبان ازلی ازین عنایت محروم اند ودعوت امر معروف ونهی منکر بتبلیغ آیات قرآن **بیان رجوع الی الله وتوبه واستغفار از گناه** وتقسیم رجوع الی الله بدو قسم یکے رجوع باطنی ویکی رجوع ظاهری والتعریف والتوصیف هر واحد بتفصیل مراتب وتحریض باهتمام استحکام ودوام آن وترغیب برلزوم اذکار واشغال وتکرار کلمه طیبه مع ملاحظه معانی آن وتشویق عبادات خصوصا نماز وتطویل قرات وکثرت نوافل وافضلیه صلوة بر همه طاعات

دربیان آنکه بشریت ست اگر جرم وگناه سرزد شود نادم و مستغفر شده توبا زان باید نمود وهرگز مایوس از مغفرت غفور رحیم نباید بود که درهای توبه بسته شدن عبارت از تعین
حالت مایوسی ست مطلق گناه نکردن کار ملائکه ست از کمالات مخصوصهٔ انسان نیست واصرار برگناه کار ابلیس ست وگناه کرده باز بران نادم وتائب شدن کار آدم
ودبیان نکته یک گونه مزیت کیفیت تائب بر صالح واظهار آنکه اکثر جا از لفظ آدم فقط ذات ابوالبشر علیه السلام منظور نیست بلکه بر همه ذریاتش صادق مے آید —

وارد صد و هفتم مع شرح ومتن مسمی بحبل الله **بیان** تفصیل معنے حبل الله واعتصام بآن ومتفرق وجدا نشدن ازان **بیان تفویض بتقدیر وحقیقت تدبیر** واظهار آنکه تقدیر الٰهی را باطنی ست که آنرا ارادة الله ومشیة الله میخوانند وداخل در مرتبهٔ وجوب میدانند وظاهری ست که آنرا اسباب
ظاهر مے نامند وکائن در مرتبهٔ امکان میفهمند مع تعریفات این هر دو مرتبه وبیان حقیقت تدبیر که آن عبارت از چه چیز ست ومطابق افتادن وموافق نیفتادن نقش
بتقدیر وامر بمتوکل علی الله بودن وتفویض همه امور باو تعالی نمودن وقوت تاثیر وسرایت جمعیت باطن در نفوس دیگران نیز فرمودن واراءة حول و
قوت الٰهی در جمیع افعال وتحصیل دولت صبر واستقلال وتحمل وتسلیم ورضا وتوکل —

۱۰۹
وارد صد و هشتم مع شرح ومتن مسمی ببیان واقعی **بیان** حقیقت واقع وامر واقعی ونسبت ووقوع ونفس الواقع وتعریف موجود واقعی حقیقی وموجود
واقعی اعتباری مجازی وتحقق وثبوت حقائق اشیا که متعلق بفرض فارض وموهومات صرفه واعتبارات محضه نیستند وکشف اهل حقیقت توحید **بیان
اختلافات اعتبارات وارتفاع توهمات** که منشار اختلاف تعدد وتکثر اینهاست فی انفسها وتعدد وتکثر اذهان وافهام والسنه سبب اختلاف
تعبیرات وتحقیقات وبیان حالات اشیاست ومنشأ تعدد وتکثر فی الاصل مرتبهٔ وحدت ست وذکر متعلقات مراتب وحدت وکثرت واظهار آنکه معتبر گفته الله
ورسول الله ست بران فرموده اعتماد واعتقاد آورده برفع توهمات مظنونه واعتبارات موهومه تمام عالم نموده دیده وفهمیدهٔ خود وگفته وشنیدهٔ دیگران را از صفحهٔ
خاطر محو ساخته تابع شریعت مصطفویه وطریقت محمدیه باید گردید وباقی همه تعبیرات وتقریرات را بی اعتبار باید فهمید —

۱۱۰
وارد صد و نهم مع شرح ومتن مسمی برفیق طریق **بیان** معیة حق سبحانه والتزام مجاهده ودوام مشاهدهٔ او جل برهانه وتوسل گرفتن بمرشد کامل از
محمدیین خالصین بارادت وبیعت برای حصول نسبت خاص طریق محمدی وسلوک نبوی وپند ونصیحت برای اکتساب باشغال واذکار طریقت واظهار حقیقة محمدیه وامر
تبعیة خدا ورسول بکمال اتبعیة والکلیة **بیان فنای هستی ناپائدار وترغیب بصحبت اخیار** وذکر بے ثباتی وکم فرصتی عرصهٔ زندگانی وموهوم
ومعدومی این دنیای فانی وتعریفات وتوصیفات وعلامات اکابر دین ارکان محمدیین که مقربین پروردگار اند وبمقتدائی وپیشوائی امة سزاوار
وآداب ارادت واطاعت این برگزیدگان وشرف صحبت ومحبت این خدارسیدگان که بدون فیض سینه بسینه نسبت قویه حضور وشهود ومعیة وتقرب
برنهج کمالات نبوت دست نمیدهد وتفریق مراتب اذواق ومواجید اهل ولایت که نسبت بحالات وکمالات نبوت چون بازیهای طفلانه است وتقرب کمالات نبوت
مطلقه نسبت بکمالات نبوت خاصه که معبر بمحمدیة خالصه ست مانند اوضاع جوانانه که در پیرانه سالی شیوخ باوقار ازان هم میگذرند وعجب مرتبهٔ رفیع لطیفه کا
منتهاست کمالات انسانیه میرسند **بیان** تاسف وافسوس جدائی ومفارقت ظاهری بزرگان وباوجود اتفاق این بعد ودوری صوری حضور معنوی و
قرب باطنی بایشان وقدرے ذکر اوقات وبیان معاملات ومعاشرت بود وباش جناب اقدس حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بنصرة سره وقدسنا بسره که تره
که خارج از قیاس وبرتر از عقل وحواس بوده وخیال وتصور آن مذکورات غیر از عجز بشری واعتراف قصور خویش چیزے دیگر نموده —

۱۱۱
وارد صد و دهم مع شرح ومتن مسمی بذکر الحبیب **بیان** اقسام ذکر لسانی قولی که جهر وسر ست وذکر قلبی خفی ومراتب لطائف هفتگانه وبیان تلذذ
یافتن محب از ذکر محبوب با کثرت ذکر شئے مرغوب ونشان کمال او ذکر حبیب ست ومحبت لله راس همه خیرات ست ومحبت الله ورسول سرمایهٔ نجات
بیان اسرار مودت وفوائد محبت وانقطاع کلی از دنیا وما فیها وتوسل تام قوی بحق تعالی ومعیت بے وسیله گرفتن مرشد کامل

حاصل نمیشود و چنانچه رسول علیه السلام در میان بندگان و خدای تعالی واسطه است و فنا فی الله بے فنا فی الرسول محال است همچنین مرشد واسطه و وسیله است در میان امت و رسول و بدون فنا فی الشیخ فنا فی الرسول هم وهم و خیال است و ضرورت بیعت و ارادت بشخص زنده عصر خود و کشف حقیقت فیض گرفتن از ارواح طیبه بعد از تکمیل و تفصیل و خواه بالاجمال پیش از تحصیل نسبت و بعد تتمیم کار بمرشد و فیض صحبت و بیان حال اویس قرنی و نسبت اویسیه و دیگر اسرار فضل و مرتبه از راه اجتبا و قبولیه و کیفیات فرط شوق محبت و شرح حال ان الله جمیل و یحب الجمال و بیان جمال الٰهی که جمال معنوی و کمال ذاتی است و این دو قسم است جمال نفسی تنزیهی که کمال عینی است و جمال صفتی تشبیهی که کمال ظلی است و افاضه این هر دو جمال و کمال در ممکنات نیز منقسم بدو قسم میشود که یکی جمال باطنی است و یکی جمال ظاهری و تفصیل اینها اقسام بیان معامله خاص شفقت و محبت پدری و پسری و خصوصیاتے که محض من جانب الله بهم رسیده و شرح ابیات مثنوی که بے اختیار در مقدمه موزون گشته در متن وارد گردیده و در ضمن خود قبول فرمودن و شریک دعای خیر نمودن برادر عزیز را سلمه الله تعالی و مقتبس بآیات بودن اینهمه مطلب بدعا و اظهار آنکه اگر نشأ توحید و کیفیت مشاهده حق لو دیده بصیرت و چشم باطن است همه کار و بار در جمیع معاملات لله و داخل حق پرستی و منجمله عبادت است و اگر پرده غفلت و پندار خودی حجاب چشم دل و مانع حقیقت بینی است همه خیرات و طاعات نیز حبط و نا قبول و محسوب در بے دینی است —

وارد صد و یازدهم مع شرح و متن مسمیٰ بحسن الخاتمه **اظهار** اسرار این اسم و وجه تسمیه اتمام بخیر گردیدن این تصنیف و شکر عنایت خاص الٰهی در حق این عبد ضعیف و دعوت بسوی خاص دین و آئین و دعای خیر جمیع مومنین و مسلمین از احیا و اموات **بیان اتباع سرور کائنات خلاصه موجودات علیه الصلوٰة والسلام و ختم کلام بر نام مبارک امام طریقه محمدیه ناصر ملت مصطفویه والدین فقیر ناصر حضرت خواجه محمد ناصر محمدی المتخلص بعندلیب ایدنا الله بنصرة سره وقدسنا ببرکة برّه** و بیان آنکه وصف اتباع از لوازم حقیقت ممکنه است و متبوعیت حقیقیه مخصوص بحقیقت واجبیه معبر بمعبودیت است و آن اتباع مطلق که علی العموم شامل حال همه موجودات ممکنه است اتباع وجودی است و اتباع مقید که بالخصوص مختص باهل هدایت است اتباع حکمی است و تفریق آن بامر ایجابی و سلبی که ارتکاب مامورات و اجتناب منهیات باشد و اطاعت امر از نسبت ملکیه است و خلاف امر نمودن از نسبت ابلیسیه و ارتکاب فعل منهی از راه نسبت بشریه و مجموع هر دو امر ایجابی و سلبی اتباع حکمی کلی است که مخصوص و متعلق بانسان است و چنانچه اتباع وجودی لازم هر موجود ممکن است همچنین اتباع حکمی فرض بر هر بنده مکلف و هر که درین اتباع کامل تر از افراد دیگر در حضرت وجود گرامی تر و چونکه متبوعیت حقیقیه که مسمی بمعبودیت است منحصر در ذات واجب تعالی است هیچکس را شریک در عبادت او نباید کرد و اما متبوعیت اضافیه که مسمی است بمقتدائیت نصیب همه هادیان مجازی است و اتباع ایشان را اقتدا و اطاعت خوانند نه طاعت بمعنی عبادت و اطاعت این مظاهر هدایت عین اطاعت هادی حقیقی است و بے اتباع حضرت رسول علیه السلام راه نجات نمیکشاید و سعادت دارین بدست نمی آید و برای توسل بجناب رسالت مآب وسیله گرفتن هادیین مهدیین و مرشدین کاملین ضرورست و از انجا که در فرق اسلامیه هیچ طریقه از محمدیه خالصه بهتر و صافتر نیست عروة الوثقای این سلسله موصله را بدست اعتقاد جازم گرفته دست آویز نجات هم باید رسانید و از مرج انانیه و نفسانیه و دیگر همه بدعات پاک گشته خود را محمدی خالص باید گردانید **تبلیغ** رسالات باستشهاد آیات و تبشیر و انذار باقتباس کلام الله و فنا اتم در جناب پاک حضرت رسالت پناه و بیان حصول کیفیت قرب فرائض و قرب نوافل بطفیل کلام الٰهی و قوت نسبت ایمان و ایقان مع شدت حضور و آگاهی و اعتقاد قوی و اعتماد کلے بر گفته خدا و رسول و اعتراف بر عجز و قصور معرفت خویش و عرض دادن جمله معلومات و مکشوفات بر کتاب و سنت هر چه مطابق و موافق افتد مقبول و هر چه مخالف بود مردود و هر امرے که صریح هیچ حکمے بران از آیت و حدیث ثابت نشود در ان ادله قیاس و قرائن و شواهد کشف و عرفان و عقل و برهان بکار باید برد و هر قدر که توفیق جمع اینهمه امور میسر شود غنیمت توان شمرد و ختم کلام بر صلوٰة و سلام —

المقدمة الاخری وهی مشتملة لکلیات کثیرة وتحقیقات علی البصیرة

این بیانی ست از خود برای خودو فرمانی ست از هستی من بسوی جان و کالبدکه ای روح وجسد حق تعالی شما هردو با لطافت و کثافت را عالم غیب و شهادت من ساخته است و نسبت خاصی عطا کرده بصفات من گردانیده که جان من و تن من میگویم و مرا با وجود بی نیاز تعلق و اختصاص بخشیده و بی نیاز از شما هردو داشته مظهر مرتبهٔ عالم الغیب والشهادة نموده ست لفظ من با ستفیض غیر تن و جان وارد است میتوان فهم نمود این زکلام هم کس پس ای روح وجسد حقیقت شما و هم حقیقت خود بیش شما بیان مینمایم زیرا که از علوم شریفه و معارف لطیفه معرفت انسان ست مر نفس خود را و سخت قبیح و نا ملائم ست نزد هر عاقل دانا که ادعای معرفت حقائق اشیا کند و جاهل از معرفت نفس خود بود و حقیقت ذات خود نداند و چون انسان جامع شی مادی مرکب و مجرد و بسیط ست و بتعریف و توصیفش هم بیان اجزای مرکبه باید و هم اظهار اوصاف و نعوت شی مفرد شاید و هم ذکر لوازمات هیئت مجموعیه پس شناخت همگی حقیقت انسان موقوف بر دریافت این جهات ثلثه است یکی امر جسد مجرد عن النفس و ثانی امر نفس و بحث از جوهر آن مجرد عن الجسد و ثالث بحث از جمله مجموعه نفس و جسد هردو —

بیان امر جسمانی و روحانی و تبیان نور مستفاد حقانی

بشنو ای روح که تو جوهری هستی مجرد و بسیط مدرک کلیات و جزئیات و حکما ترا النفس الناطقه میگویند والنفس هی جوهرة حیة روحانیة علامة فعالة بالطبع و قیل بالتفصیل انها جوهرة سمائیة روحانیة خفیفة حیة باقیة متحرکة غیر فاسدة علامة دراکة لصور الاشیاء و از عالم امر هستی و محمدیان علی صاحبهم الصلوة والسلام در اصطلاح خود ترا امر ربی مینامند که یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ای جسد تو جسمی هستی نامی و حساس و متحرک بالاراده و ترا حکما حیوان قرار داده اند و تعریف بدن چنین کرده اند هو الجسد المرئی المؤلف من اللحم والدم والعظام والعروق والعصب والجلد وما شاکلها وهذه کلها اجسام طویلة عریضة عمیقة ارضیة میتة مظلمة ثقیلة محسوسة متغیرة متبدلة فاسدة مضمحلة و محمدیان در اصطلاح خود ترا الشکل مستوی میگویند که حق تعالی میفرماید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی و مجموع شما را انسان می نامند و حقیقت انسانیه مرکب از همین روح و جسد ست که فصل و جنس او ست چه روح ناطق ست و جسد حیوان و نطق عبارت از ادراک کلیات و جزئیات ست نه بمعنی سخن گفتن پس انسان یک جمله مجموعه ایست که باجتماع جسد جسمانی و نفس روحانی مجتمع شده انسان نام یافته و این نفس و جسد دو جوهر اند که در صفات متباین اند یعنی صفات ذاتیه جسد جدا ست که اکل و شرب و مثلها باشد و صفات نفسیه نفس علیحده است که علم و فهم و مثلها بود و در احوال متضاد اند که احوال نفس ضد احوال جسد ست چنانچه جسد فانی ست و نفس باقی و جسد مادی ست و نفس مجرد و امثال این و در افعال عارضه و صفات زائده مشترک اند یعنی در افعالی و اوصافی که مخصوص و مختص بیکی امر از نفس و جسد نیست بلکه باقتضاء اجتماع هردو ست نفس و جسد هردو دران مشترک اند پس انسان جامع اضداد ست هو الشاهد المحسوس الشبح اللطیف المعقول المنزه و از راه جسد جسمانی خود بالطبع میخواهد حیوة دنیویه را و تمنا میکند طول عمر را که ولتجدنهم احرص الناس علی حیوة و از راه نفس روحانی خویش طالب دار آخرت ست و بموجب الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب تمنای مماتی خود میست که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین خبر از ان میدهد و همچنین اکثر امور حضرت انسان متنوعه متضاد اند چون حیات و ممات و جوانی و پیری و خواب و بیداری و مرض و صحت و الم و لذت و یاد و فراموشی و علم و جهل و صواب و خطا و صدق و کذب و حق و باطل و بخل و سخا و جبن و شجاعت و فجور و عفت و ظلم و عدالت و فقر و غنا و خیر و شر و دوستی و دشمنی و حسن و قبح و دیگر آنچه مانند اینها باشد از اخلاق و افعال و اقوال که با همدیگر متضاد و متباین بود پس انسان زنده و میرنده و خاموش و گوینده است و تفصیل آن صفات مختصه که مخصوص بجسد اند اینست که جسد جوهریست طبیعی که ذو طعم و لون و رائحه و ثقل و خفت و سکون و حرکت و لین و خشونت و صلابت و رخاوت ست و تکون میشود از اخلاط اربعه که متولد میگردند از غذا که کائن ست از ارکان اربعه که ذوات طبائع اربعه اند و متغیر و منفسد ست و مستحیل و راجع میگردد بطرف این ارکان بعد موت چون نفس مفارقت مینماید از بدن و ترک میکند آنرا و بر میدارد تصرف خود از ان اما تفصیل [illegible] اند [illegible] نفس جوهریست [illegible] که زنده است بذات خود و علامه ست بالقوه و قابل تعلیم ست و فعال ست در اجسام و متمم است

براے اجسام حیوانیه و نباتیه تا وقت معلوم که هنگام اجل مسمی ست لهذا ان تمسک میکند جسم را و مفارق میشود ازان و رجوع بنماید بطرف اصل و مبدأ خود یا بسود و بهبود و رنج و منفعت یا بخسران و زیان و ندامت و حسرت و باز بروز حشر مبعوث مع جسد عنصری خواهد شد نزد محمدیان که حشر اجساد از آیات و احادیث ثابت ست گو عقل حکما این امر را در نیابد لا نقول مثلهم من یحیی العظام وهی رمیم بل نقول یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم بالجمله عقلا و علما را در حقیقت نفس اختلاف بسیارست لیکن اجمالا جامع آنهمه اختلافات این مقالات ثلثه است بعضی میگویند که نفس جسم لطیف ست غیر مرئی که محسوس نمیشود و بعضی قائل اند که نفس جوهریست روحانی غیر جسم و معقولی ست غیر محسوس و باقی ست بعد موت و بعضی ظن و توهم میکنند که نفس عرضی ست که متولد میشود از مزاج بدن و اخلاط جسد و باطل میگردد و فساد می یابد عندالموت و آنرا قیام بالذات نیست و حالانکه این قسم بیان روح حیوانی ست که بخار لطیف ست و حادث میشود عند لتسویة البدن و این گروه باطله طبیعیانند و یقال لهم الجسمیون و این کورباطنان سواے اجسام چیزے را ادراک نمینمایند و غیر از همین طول و عرض و عمق که متعلق بجسم ست نمی بینند و سواے اعراض جسمیه الوان و طعوم و روائح و اشکال کذوات الاضلاع والاقطار والزوایا می باشد چیزے دیگرے نمے یابند و نیست نزد اینها چیزے موجود از امور روحانیه و جواهر نورانیه و قائل صور عقلیه و قواے نفسانیه که ساری در اجسام اند و تاثیرات و تصرفات دران دارند نیستند ولیس الامر کما ظنوا فی حقیقة النفس اے ظنوها متولدة من الجسد لان المتولد من الشیء یکون من جوهر ذلک الشیء والجسد جسم لا شک فیه والنفس لیست بجسم ولا عرض بل هی جوهرة مجردة باقیة لا تقبل الفناء چنانچه این معنی با دلهٔ عقلیه و نقلیه بثبوت پیوسته است و هم قیل و قال بسیارست حکما و علما را در حقیقت معنی انسان و آن هم درین سه مقوله بیان نموده می آید بعضے بر آنند که انسان همین شخص مرئی ست که بنیهٔ مخصوص مشخص شده و مرکب ست از لحم و دم و عظام و عروق و دیگر از قسم این امور مع اعراضی که درین حلول کرده اند از حیوة و قدرت و حس و حرکت و امثال این و بعضی قائل اند که انسان فی الحقیقة همان نفس ناطقه ست جسد او بمنزلهٔ ملبوس و قمیص ست و مانند غلافی ست که بران پوشانیده اند و بعضے میگویند که انسان عبارتست از مجموع جسد جسمانی و نفس روحانی ست کما عرفت آنفاً بهر حال چون کلیهٔ حقیقت روح و جسد به پیش شما ای روح و جسد من مفصل بیان گردید حالا حقیقت من که سواے شما هر دو است و کسی ازین حکما و علما بآن اخبار نکرده بر شما مکشوف میگردانم بعون الله العلیم بشنوید که من حضرت وجودم که خود را بتعبیر من و انا میکنم و بر شما هر دو معنی عدمی متجلی شده ام و شما را در ضمن خود گرفته هست نما ساخته ام و این اضافه انانیة که شما مجازاً بخود منسوب میکنید فی الحقیقت مضاف بطرف منست زیرا که وقتیکه من بر شما تجلی نکرده بودم و شما موجود نبودید پس هرگز دعوی من و ما نمیکردید پس این همه دعاوی شما ناشی از من ست و راجع بمن و اے روح و جسد من واسطه و وسیلهٔ ام در میان شما و حق تعالی و او سبحانه میفرماید وابتغوا الیه الوسیلة و مرا بحق سبحانه زیاده ازان راه ست که شما را بمن ست و او تعالی بر من زیاده ازان رحیم ست که من بر شما پس هر قدر که توانید توسل بمن گیرید و مرا بقدر طاقت خود بشناسید که همین کلید قفل معرفت حق تعالی ست من عرف نفسه فقد عرف ربه —

اثبات مراتب و شواهد اقربیت و اظهار دلائل اربعه انکشاف حقیقت

باید دانست که حق سبحانه بحال هر جز از موجودات علویه و سفلیه همه وقت حاضر و ناظر ست و ذره ذره از احوال کلیات و جزئیات اینها با خبر لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و هر آن فیض الهی بهر موجود بسبیل تواتر میرسد و هر یک از عقول و نفوس و افلاک و کواکب و عناصر و موالید موافق قابلیه و استعداد خود اخذ فیض مے نماید و او تعالی بحال ظاهر و باطن همه مخلوقات خود عالم ست و معاملات گوناگون با بندگان خویش بمیان می آرد پس او سبحانه شما را می بیند چنانچه شما خود را می بینید و کلام شما را می شنود چنانچه شما کلام خود را می شنوید و از خطرات و نیات شما واقف ست چنانچه شما از خطرات و نیات خود واقف هستید و هو معکم اینما کنتم غرضکه او را با بندگان خود و بندگان را با او عجب معیتے و نسبتی ست که چنانچه باید از طاقت بشری بیان آن نمی آید مگر آنچه بموجب خلق الانسان علمه البیان موافق مقدور بشری ست عرفا بیان میفرمایند بیشتر عوام فهم نمی نمایند یا نمایند و علی الرسول الا البلاغ و این حقیقت منکشف میشود بر نفس و ثابت میگردد در دل از چهار چیز یا بالنقل یعنی بیقین آوردن بر آیات و احادیث و یاد در داشتن اقوال بزرگان و مرشدان چنانچه مومنین صلحا و معتقدین با صفا را می باشد و یا بالعقل یعنی بتالیف قضایا و قیاسیه و اقامت برهان چنانچه عقلا و حکما را نصیب ست و یا بالملکه یعنی بمواظبت اشغال و اذکار و حصول دوام توجه الی الله بنهج مجهول الکیفیة بطرف ذاتے بیکیف چنانچه سالکان فی سبیل الله و ذاهبان الی الله را میسر گردد

ویا بالمکاشفه اعنی بمعامله انکشاف حقیقت بی دخل اراده و قصد خود محض باجتباء الهی کما تبع المعاملات للانبیاء والاولیاء علیهم السلام پس آنچه بر ما نقل یافت
شده است آنست که حق تعالی میفرماید فاینما تولوا فثم وجه الله و هم میفرماید و هو معکم اینما کنتم و ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر
الا هو معهم و امثال این آیات و احادیث بسیار است که دلالت بر معیت حق سبحانه با خلق و علم با احوال هر موجود و دیدن و شنیدن و دانستن اعمال و اقوال و نیات بندگان مینماید
که تمام قرآن شریف و کتب احادیث از بیان همین قسم مملوست و زبانی بزرگان زمان خود که ما را اعتقاد بر حقیت ایشان بدرجه حق الیقین است و اعقل و اصدق
اعدل الناس بالتحقیق بوده اند که هرگز احتمال خطا و تفاوت و تجاوز از حقیت و صداقت و عدالت در احوال و اقوال و اعمال ایشان امکان ندارد و نیز شنیده شده که در فلان وقت
حق تعالی چنین تجلی فرموده و در فلان معامله چنان الهام نموده و در فلان عبادت چنین قرب حاصل شده و در فلان امر چنان تائید من جانب الله خلاف رسم و عادت بظهور رسیده
و امثال این معاملات بی شمار است که تمام عمر در تجربه آن صرف شده و در خارج بالبداهة آثار و نتائج آن معلوم گشته که مطلق گنجایش شبهه و تردد نمانده اما آنچه بعقل یافته
شده آنست که نزد ارباب معقول هم ثابت است که تصرفات و تاثیرات مجردات در همه مادیات ساری و جاری است چنانچه نفوس و عقول را متصرف و موثر میدانند
پس واجب تعالی که نزد ایشان هم از عقل و نفس الطف و برتر است بطریق اولی از هر موجود به هر موجود نزدیکتر و قریب تر باشد و معیت بی کیف او را به هر مخلوق حاصل بود
و امثال این دلائل و براهین بسیار است که از صاحبان عقول صحیحه پوشیده نیست اما آنچه بلکه در ادراک خود آمده آنست که بعنایت الهی بسبب کثرت مراقبات و مواظبة
اشغال و دوام حالت حضور مع الله کیفیتی در باطن پیدا شده که هر آن قوت ادراکه بلا رجوع بدلائل و براهین نقلیه و عقلیه بی شک و شبهه هیچ ادراک هستی حق مینماید که نفس در
انکار آن عاجز است و هرگز شبهات و وساوس هیچ یکی از شیاطین الانس و الجن خلل انداز اطمینان قلبی نمیشود اشهد ان لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله عنان اختیار
همه کس بدست اوست هر کرا خواهد مومن سازد و هر که را خواهد بکفر اندازد من یهده الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له اما آنچه بالمکاشفه بر خویش روشن شده است که
الحمد لله بموجب تحدیث نعمة الله گفته می آید که اکثر اوقات معاملاتی به بیان می آرند و مکشوفاتی کشف میفرمایند که بموجب گفتنی جد بزرگوار من حضرت خواجه بهاء الدین
نقشبند رضی الله تعالی عنه همه امور اجمال تفصیلی شده و استدلالی کشفی گشته نسبت موروثی بفرزندان ایشان ظاهر گردید و حق بمرکز رسید بلکه نسبت اصل الاصل
که نسبت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوة والسلام سادات بنی فاطمه را نواخت و بشرف محمدیت مشرف ساخت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید الحمد لله ثم الحمد لله که همه منازل و مقامات طی گشت و نقطه اخیرهٔ دائره
بنقطه اولی پیوست له الحمد فی الاولی والآخرة —

سرانجام ربیه و خلافت و انتظام خیریت و سلامت

ربّ قد آتیتنی من الملک الجسمانی و الروحانی ما شئت و علمتنی بما لم اصغ اجمعا کل ما فی الملک و ما فی الملکوت و علمتنی من تاویل الاحادیث المصطفویة والآیات القرآنیة ما لم یعلمه من قبل الا انت
فاطر السموات والارض و مبدع الازل و بدایات الخلق ثم تعیده الیک انت ولیّی فی الدنیا والآخرة و انی استغفرک ربّی توفنی مسلما و ارزقنی حسن الخاتمة و الحقنی بالصالحین الذین
اصطفیتهم فی الدنیا والآخرة علیک توکلت و انت حسبی فی الدارین نعم المولی و نعم الوکیل و بدایندای روح و جسد روزی که او سبحانه آدم علیه السلام را خلق فرموده خلعت
خلافت پوشانید که انی جاعل فی الارض خلیفة مظهر تمام کمالات خود ساخت و آنچه در تمام خدائی است نمونه آن در ظاهر و باطن او خلق نمود لهذا انسان را عالم صغیر
میگویند و از زبانی که مرا بشما فرستاده و مظهر ربیه برای شما گردانیده ام هیچگاه از احوال شما غافل نیستم ملائکه اعلی را که از مجردات اند برای افاضه علوم معقولات و کلیات
و نظریات از جناب رب الارباب خود که بیده ملکوت کل شیء است تعیین کنانیده ام که هر آن از من بشما القا نمایند و از صلاح معاد واقف کنند و از شیاطین محفوظ دارند
و راه هدایت نمایند و بطرف علویات کشند و ملائکه ادنی را که مادی اند در رب من آنها را محکوم من کرده هر مخدوم گردانیده است متعینه شما نموده مقرر بر خدمات
کرده ام که بشما علم محسوسات آموزند و از جزئیات باخبر کنند و صلاح معاش فهمانند و دفع خصم نمایند و از موذیان تا وقت معهود در حفظ دارند در روزی بشما رسانند

وقوام بدن کنند و ان تعدوا النعمائی فلا تحصوها پس شما نعمتهای مرا فراموش مکنید و هر قدر که توانید برب من گروید و به تبعیت رسول کریم علیه السلام مرشد محق
ایدنا الله بنصره سترة کوشید و چشم از حقیقت بینی نپوشید و بدانید که من زیاده از طاقت و وسعت شما تکلیف نخواهم داد که انی ارید بکم الیسر و لا ارید بکم العسر از من
که زیاده بر شما مهربان خواهد بود و لیکن چون اصلاح شما در تحمل و صبر بر شدائد و مکروهات و باز ماندن از شهوات و بجا آوردن طاعات بالطبع میدانم که آن حکیم مطلق و در همین صورت
فائده شما نهاده بحکم الهی امر این امور بشما مینمایم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و بدانید که افعال مطلقه من که منقسم بخیر و شر شده اند و اضافت حسن و قبح
بآن مضاف گشته بلحاظ شماست و مرا که حق تعالی بعنایت خاصه علة خود مظهر حقیقیه ساخته و باین تجلی خاص نواخته برکت او اینهمه افعال از من هم بغرض عبثانه سر میزنند که حرکات ظاهر مظهر
چون شخص عکس بیک وضع می باشد بلکه یک حرکت است که در دو مرتبه مشهود میشود و غرض در فعل حق علما روا نداشته اند تا احتمال احتیاج واجب الی الممکن لازم نیاید قائل لاغرض لفعله
شده اند اما میگویند در آن حکمتهاست که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة غرض دیگر است و حکمت دیگر و فرق این هم نفهمد کسی تا که حکیم مطلق جل جلاله پرده از چشم بصیرت بر ندارد در نفع و ضرر
آن افعال تا بشما میرسد من بری از اضافات بفضل الهی هر ام ست ثواب و عذاب بدامن کبریای من نمیرسد و حب و کراهت در شکنجه خود نمیکشد لیس محض بمقتضای ربیتی که رب الارباب
در من برای شما نهاده و بموجب هدایتی که هادی مطلق با آن کشاده اراءة طریقی که مفید کونین شماست نموده می آید باشد که از شما موافق آن بعمل آید ابلغکم رسالت ربی و
انصح لکم و اعلم من الله ما لا تعلمون و اگر چه این خلیفه غنی حقیقی که مظهر ان الله لغنی عن العالمین ست مبرا از نیکی و بدی شماست لیکن چون الیه ترجع الامور کلها ست اضافات
خیر و شر شما هم منسوب بمن بی پرواست حتی الوسع مطابق گفته بعمل آرید و تخم خیرات بکارید تا باعث رضامندی اینجانب و موجب بهبود نشاتین شما گردد سلام علیکم ادخلوا الجنة
بما کنتم تعملون و بدانید که آنچه از شما بعمل می آید هر چند همه بمشیة و اراده منست که لا حول لکم و لا قوة لکم الا بی و ما تشاؤن الا ان اشاء و ان اضللکم فلا هادی لکم و ان اهدیکم فلا مضل لکم
اما نظر بر خیریت و صلاح شما رضای من آنست که از جلال من بجمال من پناه گیرید و از اضلال من بهدایت من گروید و اگر از خطاءکم و معصیتکم بمشیتی و تقدیری و لکن لا ارضاه
لانی ارید ان اتجلی علیکم بالجمال و الهدایة و سبقت رحمتی غضبی —

اظهار قرب و معیة و بیان اسرار وحدانیة

باید دانست که نسبت من بلطیف و کثیف شما برابر است یعنی آنچه مرا نسبت با روح ست همان با بدن ست و مرا هیچگاه از خود دور و جدا نخواهید
فهمید که انا اقرب الیکم من حبل الورید چه حبل ورید یکجاست و من از حال موجود و مشام ظاهر و باطن آگاهم بلکه در موجودیت شما
وجود من ست که ظاهر گشته مرا عالم السر و الخفیات خود بدانید و مدام در آئینه تعینات خویش مشاهده احدیت من نمائید که کثرت
اعتبارات شما در وحدت من خلل نکرده با همه شما یکی ام اگر چه شما روح و جسد و چیز شده اید اما در وحدت من فساد نگردید و شما ای دیده های ظاهر بین وای گوشهای سخن چین اگر چه لیاقت
دیدار من و استعداد شنیدن گفتار من ندارید لیکن بر دیدن دیدار من که منزه از صورت و جهات ست و شنیدن گفتار من که غیر مقید بصوت و کلمات ست یقین و ایمان آرید
زیرکه بصر شما از من نیری نظر ست و سماعت شما از کلم خفی من با خبر بلکه این انشاد بصارت و سماعت نیز بطرف من ست و لیکن تبصرون و تسمعون و سر انجام افعال مطلقه من منحصر و
مخصوص بهیچ یکی از شما قوای مادی و اعضای بدنی نیست هرگاه خواهم از دیگری کار دیگری گیرم که من سمیع و بصیر و حکیم و خبیرم استماع اوامر و نواهی مثل گوشها با تزئین مینمایم
طاقت عرض احوال و دیگر جواب سوال با شند زبان تمام تن را عطا میفرمایم چنانچه هر دست و پا و یک یک عضو از اعضا کلام من بلی بوساطت گوش شنیده موافق آن بعمل می آرد و جواب
خود را از صحت و سقم و رحمت و الم بی توسط زبان من التماس مینماید و من برای همه فریادرس و مجیب الدعواتم و در حق جمله قاضی الحاجاتم و تمام احکام خفیه و جلیه خود در همه مملکت تن خویش نافذ
میگردانم و گاهی بموجب امر و نهی و اراده خود بحسب ظاهر در گفتن خلاف حکمی نافرمانی میکنانم و لی تن کثافت اساس و ای جان با حواس من در هر عالم و هر حال با شما ام
شهادت من شهادت هستی شما میدهم و در عالم مثال و هر خواب و خیال نیز واقف حالم —

فرق انانیت عرفا و نفسانیت جهلا

این کلمهٔ انا و من که این وقت سر می زند ناشی از مقام بقا بالله و فرق بعد الجمع و صحو بعد السکر است و از لوازم کمالات نبوت از ینجاست که حضرت خواجهٔ خواجهان شاه نقشبند قدس سره میفرمایند اکنون مرا ولی هست که اگر نا فرمانی کنم او را نا فرمانی کرده باشم خدای را و حضرت غوث صمدانی قدس سره میفرمایند مصرع وانا علی قدم النبی بدر الکمال ؛ و حضرت خواجه عبید الله احرار درین مقام دعوی حریت کرده اند غرضکه دعوی انانیت انبیا علیهم الصلوة والسلام که در قرآن شریف اخبار ازان شده و هم دعوی انانیت اولیا که در حالت بقای تام کرده اند هیچ مناسبت بدعوی خودی عوام که ایشان گرفتار توهمات خویش اند ندارد و فرق این کسی نمیفهمد تا که مشرف ببقا بالله نمیشود چنانچه مولوی روم رحمة الله علیه تصریح این معنی کرده ع آن انا اندر لب فرعون زور ؛ وان انا اندر لب منصور نور ؛

استناد بر اثبات امر پیش و اعتقاد بر حقیت خویش

ای روح و جسد مرا معامله که بارب خود است ازان شما خوب واقفید و از احوال ظاهر و باطن من مطلع شده بمن گرویده اید که انا اول المهتدین پس خوب میدانید که اینخطاب بچه طور منکشوف میگردند و این کلمات چسان وارد میشوند ما کذب الفؤاد ما رای کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب و باید دانست که او سبحانه چون انبیا علیهم السلام را بدولت نبوت و دعوت خلق مشرف میسازد و یا اولیا صاحب ارشاد را بموجب الشیخ فی القوم کالنبی فی الامة بر هدایت عالمیان می گمارد نخست ثبوت حقیقة خویش بر نفوس ایشان می شود و اول خود بر خود ایمان می آرند لهذا انبیا فرموده اند که انا اول المومنین و اگر از دل آنشخص شک و تردد دور نشود در دل دیگری چه اثر کند آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون پس ایمان بدرجه حق الیقین اول حق تعالی را بر ذات خود است که شهد الله انه لا اله الا هو و یک اسم از اسمای الهی مومن است و ایمان بمرتبه عین الیقین نصیب انبیاست علیهم السلام که آیات کبرای او تعالی را دیده اند و بمشاهدهٔ تجلیات خاص رسیده و ایمان بمرتبه علم الیقین اولیا و عرفا را حاصل است که آنچه انبیا دیده اند اینها فهمیده اند و علم ایشان بمنزلهٔ رویت انبیا رسیده و ایمان سماعی ایمان عامه مومنین است که نه هیچ دیده اند و نه هیچ فهمیده اند همین فقط این مقدمات را از اهل دید و فهمید شنیده گرویده اند و کفار ازین نعمت سهم بی نصیب اند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم فالحمد لله الذی کشف عنا غطائنا و جعل بصرنا الیوم حدیدا و شرفنا بالایمان والایقان و کان الله علی کل شیء شهیدا ثم الحمد لله الذی نصر عبده و جعله الآن نقطة بطن النون کما کان من قبل نقطة تحت الباء لیکشف السر المکنون فتح علیه باب مدینة العلم و علمه من لدنه علما و لکن اکثر الناس لا یعلمون فالف الاصطفائیة الالهیة و باء البرکة المحمدیة و نون النصرة الناصریة اذا اجتمعت بالاعتدال الخاص رکبت فی صورة الاختصاص حصل من اجتماع تلک الاصول العالیة شکل الابن الذی فیه ما فیه و هو سر لابیه لیظهر الطریق المحمدیة کله و لو کره المنکرون فبین للناس هدی الله و ان هدی الله هو الهدی والغافلون لا یفهمون و قال المترددون الذین فی قلوبهم مرض الانکار انترک اتباع الهنا لشاعر مجنون و ما هو بمجنون و ما ینطق عن الهوی فی کتابه ان هو الا مستند بکتاب الله و مستفاد من جنابه و ما هو بقول شاعر کالاشعار الاخر لو کانوا یشعرون و زعموا انه رجل اراد ان یتفضل علینا و انما هو بشر مثلنا و لا یتبعه الا اراذلنا الجاهلون اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی و لیس الامر کما انهم یظنون و ان بعض الظن اثم و لکن الجاهلین لا یفقهون الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انهم لهم المحجوبون ربی اعلم بمن جاء بالهدی من عنده و ما هم الا قوم یجهلون و لو انهم فی ریب مما وردنی کتابنا فلیقابلوه بمولفات القوم و لینظروا بالانصاف لو انهم منصفون و لیأتوا بوارد مثله مقتبسا بالآیات و متمسکا بکتاب الله لو کانوا یصدقون و ان لم یفعلوا و لم یجدوا فی کتاب یجدون فیه ما خصصنی ربی به فلم تلبسون الحق بالباطل و هم یتلون الکتاب افلا تعقلون او لا یعلمون ان ربی لذو فضل عظیم یختص برحمته من یشاء و له عباد مکرمون و من یرغب عن المحمدیة الخالصة الا من سفه نفسه و ما دعوتنا الا الدعوة الحقة یا ایها المومنون فاستجیبوا داعی الله و اخلصوا دینکم لتزدادوا ایمانا مع ایمانکم ان انتم مخلصون و ما هذا الا تحدیث لنعمة الرب و تبلیغ رسالاته والمنافقون لا یوقنون فسبحان الذی هو یکفی شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب والمنکرون لهم المحرومون لانهم یقیسون علی انفسهم و ما هم الا کاذبون فتبارک اسم ربی الذی لا اله الا هو و انا الیه راجعون و اعلموا ان الله سبحانه یفعل ما یشاء بالقدرة الکاملة و یحکم ما یرید بالحکمة الشاملة و لا یسئل عما یفعل و العباد هم یسئلون

ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض ومن فيهن بتضاد مراداتهم وتخالف استعداداتهم واستدعاء الامور الملائمة واستكراه الامور المنافرة حسب تعيناتهم المختلفة وتشخصاتهم الجزئية فيفعل ما يشاء بمقتضى الحكمة البالغة والجهلاء لا يعلمون وهو الذي انشألكم السمع والابصار والافئدة وآتاكم نعمائه التي ان تعدوا فلا تحصوها وقليلا ما تشكرون وهو الذي ذرأكم في الارض واليه تحشرون فهو المبدأ والمعيد لا اله الا هو وبيده ملكوت كل شيء وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون وهو ربي وربكم ورب السموات والارض ومن فيهن كل له قانتون يا معشر الجن والانس لا تعبدوا الا الله ولا تشركوا به شيئا ومن يشرك به فقد ضل ضلالا بعيدا افلا تعقلون واجعلوا انفسكم راضية برضائه تعالى وقولوا انا لله وانا اليه راجعون واتبعوا سبل السلام الذي هو الطريق المحمدي على صاحبه الصلوة والسلام والمحمديون الخالصون اولئك هم المفلحون ومن اخلص دينه لله فهو من عباده الذين اصطفاهم الله سبحانه وان جندنا لهم الغالبون والمنكرون المشككون يعلقون ايمانهم واعتقادهم بامور غير مسموعة ويشترطون شرائط التي لا اصل لها بخباثة انفسهم وما الله بغافل عما يعملون واذا جاءهم امير المحمديين او اخباره واعتداد المحمديين فكلموا بمثل هذه الاقوال وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تاتي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف او ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه فسبحان ربي الاعلى الذي آتاني الكتاب وذكر فيه من كل باب وما انا الا بشر مثلهم ولكن ربي يختص برحمته من يشاء وهو ذو الفضل العظيم وما هذا الا فعلهم القديم الذي فعلوا بالرسل والانبياء من قبل انه كان بعباده خبيرا بصيرا وما منع الناس ان يؤمنوا اذ جاءهم الهدى الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا وامر الله تعالى في جوابهم قل لو كان في الارض ملائكة يمشون مطمئنين لنزلنا عليهم من السماء ملكا رسولا ذلك من آيات الله من يهدي الله فهو المهتد ومن يضلل فلن تجد له وليا مرشدا فكيف يسترشد المنكرون ويؤمنون بالاولياء والمرشدين اذ سد الله عليهم باب الهداية وختم على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم ولهم قلوب لا يفقهون بها ولهم آذان لا يسمعون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ومن يضلله فلا هادي له وكان الله على كل شيء مقتدرا و من اغفل ممن دعي لكلمات ربه فغفل عنها ومن اظلم ممن ذكر بآيات ربه فاعرض عنها وكان الله بكل شيء شهيدا اولئك الذين كفروا بآيات ربهم ولم يهتدوا على كلمات المحمديين الخالصين الذين علمهم الله من لدنه علما وآتاهم رحمة من عنده وما دعوا الخلق الى المحمدية الخالصة الا بامر الله ورسوله فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر فاعلنه عن امري وكان وعد ربي حقا هو الله ربي لا اشرك بربي احدا واشهد ان محمدا عبده ورسوله ولا نبي بعده والمحمديون هم المهتدون ۔

تحديث نعمة الرب

الحمد لله الذي جعلني حاكما في المؤمنين ببركة المحمدية الخالصة وقوة نسبة التقرب مع الله ورسوله عليه الصلوة والسلام وامرني في قلبي بالالهام الخاص ان احكم بينهم من احكام الله تعالى وادعوهم الى الطريقة المحمدية بما انزل الله في كتابه من الآيات التي هي الشاهدات البينات على حقيتك لا تتبع اهوائهم واستقم كما امرت فان تولوا عن طريقك الحق فقل حسبي الله انما يريد الله ان يصيبهم بما وعد للفاسقين وان كثيرا من الناس لفاسقون افحكم الجاهلية يبغون في زمان يحكم الله بآياته ما يشاء حسب رضاء رسوله محمد عليه الصلوة والسلام على لسان المحمديين الخالصين ومن احسن من الله حكما لقوم يوقنون واذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله في القرآن واسمعوا كيف اقتبس بالآيات وابلغكم دعوة الحقة ما دعاكم احد الى الآن على هذا النهج المرضي وتعالوا الى رسوله واختاروا المحمدية الخالصة التي هي الطريقة الحقة قالوا حسبنا ما وجدنا عليه آباءنا من الطرق الأخر اولو كان آباؤهم لا يعلمون شيئا ولا يهتدون هذا ما امرني الله ببيانه وحكمني ان احكم بينكم بحكمه بحكمته بينكم بالقسط ان الله يحب المقسطين واراني ربي آياته الكبرى واعطاني كلماته العليا وآتاني هذا الكتاب وناداني بالخطاب حيث قال لي يا خليفة الله ويا آية الله اني شهدت بعبوديتك فاشهد انت بالوهيتي وانك عبدي ومقبولي ومقبول رسولي قلت يا رب اشهد ان لا اله الا انت واشهد انك على كل شيء شهيد انت الهي ومعبودي وليس سواك مقصودي انا عترة حبيبك بصفة عندليبك قال يا عبدي ويا عارفي بالله اني جعلتك مظهرا جامعا لكل ظهوراتي فاذهب بآياتي الى كل مخلوقاتي وادعهم من الحجج الالهي والحجج المحمدي فمن اطاعك فقد اطاع الله والرسول قلت يا رب قبلت جميع احكامك ودعوت الخلق الى دينك واسلامك فاهدهم الى وصلك والى لقائك يا الهي رسولك وانت تهدي من تشاء قال يا مورد الواردات ويا مصدر الآيات انا جعلناك آية للناس لعلهم يرشدون ولكن اكثر الناس لا يعلمون قلت يا رب تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم وقال قل لو كانت الحقيقة زائدة مما كشف علي لاظهرها الله علي لانه تعالى اكمل لي الدين واتم علي نعمته ورضي لي الاسلام دينا ولو كشف الغطاء ما ازددت يقينا ان ربي لذو فضل عظيم ۔

بیان شافی در اسماء ذاتی و اضافی

اسم بر دو قسم ست ذاتی و صفتی و صفتی را اضافی هم گفته میشود که وصف اضافی ست مضاف بذات موصوف و اسم ذاتی منشاء جمیع اسماء اضافی ست چنانچه ذات منبع جمله کمالات و اضافات ست و همین اسم اسم اعظم ست که مانند ضمیر مستتر در همه اسماء پوشیده میباشد و ظلال این اسم مکنون هم اسمائی ست که دلالت بر جامعیت همه کمالات بسبیل اجمال مینماید و گویند از مرتبهٔ ابهام رو بتصریح دارد و این اسماء را اسماء کلیه و اسماء جامعه میتوان گفت و ظلال این اسماء اسمائی ست که دلالت بر یک یک وصف جزئی میکنند و آن معنی مبهم را بوصف مخصوص مفصل میسازد و این اسماء را اسماء جزئیه و اسماء مفصله توان خواند باری چون تفهیم هر مطلب بمثل خوب میشود و لله المثل الاعلی تمثیلی برای فهمانیدن معنی اسم ذاتی و اسماء صفاتی بذکر چند اسماء خویش نموده می آید من عرف نفسه فقد عرف ربه باید دانست این نام و نشان که خواجه میر درد باشد اسم اعتباری من ست که مقرر گشته اسم ذاتی جه در اسم ذاتی اعتبار معتبری و وضع واضعی نمی باید و از ازاله کسی باید که زائل نشود و از قسم اسماء وصفی و اضافی خود بسیار دارم که نور الناصر ابن الامام ناله عندلیب سوز حبیب درد با اثر سر یزید گلشن حقیقت عندلیب طریقت آیة الله عارف بالله خواجه بزرگ من من مورد واردات مؤید بتائید صاحب توحید روح عالم درد الوراء محمدی خالص اول المحمدیین دلیل الناصر برهان الناصر عین الناصر زین الناصر جزء لاینفک متصل واحد و دیگر با نهایا لا تعد و لا تحصی اند که حدی و نهایتی ندارند و در احاطهٔ شمار نمی آیند که علّم آدم الاسماء کلها یعنی انسان را مظهر جمیع اسماء خود ساخت و پرتو کمالات خویش درین آئینه انداخت اما بوجب منت رب خویش لو دو سه از ان بیش شما بیان مینمایم که دلالت بر حقیقت جامعهٔ انسانی من میکنند و در وقتی از اوقات بحالت خوش خود بآن ممتاز شده ام + نور + ظهور + عالم + معلوم + مجمل + مفصل + جامع + مجموع + ظاهر + باطن + شاهد + مشهود + سامع + مسموع + با جمال + کم جلال + مقصود + موجود + معدوم + موهوم + طالب + مطلوب + محب + محبوب + گویا + بینا + بنده + زنده + رشید + وحید + مرید + حساس + محسوس + عاقل + معقول + مصدر آیات + جامع صفات + کریم الطرفین + سعید الدارین + تائب + ذاهب + پاک + بیباک + صابر + شاکر + متوکل + متکفل + رحیم + مرحوم + مغفور + کریم + حکیم + مومن + مسلم + عزیز دلها + رهنما + مستغنی + با معنی + حق + مطلق + مقید + مؤید + مسمی + معمی + مقناطیس + بی تلبیس + مظهر اتم + جزو اعظم + حقیقت الحقائق + خیر خواه خلائق + نغمهٔ الهی + ساز آگاهی + دل عاشق + بندهٔ صادق + حق الیقین + بلاغ مبین + مرد خلیق + رفیق طریق + مستقیم المزاج + بی احتیاج + بحر مواج + بیان بی زبان + زبان بی بیان + دل مهربان + جان بی جان + ولی + غنی + فقیر + امیر + ابدی + مهتدی + وارث + خلیفة الله + مقرب + مهذب + عامل + شامل + فرستاده + صاحب سجاده + در اسم ذاتی من بزبان فارسی همین لفظ من ست و بزبان عربی کلمه انا ست همچنین و هر زبان آنچه بدین معنی باشد و چونکه در همه یک ذات واحد حضرت وجود جلوه گر است درین اسم ذاتی هیچ یکی را اختلاف نیست و هر کس خود را همین لفظ من و انا تعبیر میکند و گاهی بنظر جامعیت صفات و کمالات کرده خود را بلفظ ما و نحن بصیغهٔ متکلم مع الغیر هم در هر زبان که باشد یاد میکند و مغائرت اعتباریه را در ضمن عینیت واحده خود میگیرد و در خطاب غیبت بتشخص حاضر و غائب این اسم ذاتی بلفظ تو و او وغیره ضمائر مستتر و بارز و متصل و منفصل در هر لغت تعبیر کرده می آید و هذا الاسم الاعظم استتر عن الانظار و تحجب عن الابصار لشدة شموله و ظهوره فی کل الاسماء کما فی الحدیث اشارة الی ذلک حیث روی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سمع رجلاً یقول اللهم انی اسئلک بانک انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد فقال دعی الله باسمه الاعظم الذی اذا سئل به اعطی و اذا دعی به اجاب —

ادعای عبودیت مع استیلای ربوبیت

از همه بیان و تقریر سابق و لاحق که برای کشف حقیقة تمثیلاً واقع ست وجود خاص مراعین وجود مرتبهٔ اقدس واجب تعالی گمان نبرده قائل وحدت وجود بطوری که معروف و مشهور ست نخواهید گردید و مرا معتقد همه اوست بطریقیکه در کتب رسائل صوفیه مسطور ست نخواهید فهمید بالتراب و رب الارباب من در تقلید تحقیق خاص گرفتارم

و بنده و مخلوق و ایم و باید دانست که قربی برتر از مقام عبدیت نیست و لذتی فائق تر از لذت مشاهدهٔ رب نخواهد بود عبد را نه و گمان متحد شدن بمرتبهٔ الوهیة محض خیال است و یک گشتن
من کل الوجوه اعتباراً و حقیقةً و وجوداً و ماهیةً بواجب تعالی محال زیرا که در مرتبه که امتیازات تماماً مهالک است و فرق باهم حقیقی از حیثیات اعتباریه آنجا پیدا نیست اطلاق لفظ قرب و وصل و
اقربیت نیز در آنموطن کردن بیجاست و اضافت اتحاد و عینیت نیز خطا در این حالت ما بحالت عدم است اگرچه داخل در مرتبهٔ لاشئی وجودی است اما از احاطه وجود که محیط کل اشیا
است گویا بیرون مینماید و اینکه ذهن فی الحال تصور اینمعنی را اعلای مفهومات می‌فهمد و لذت و فرحت تمام از مطالعهٔ اینمعنی می یابد این هم از برکت همان علم و امتیاز مرتبت
که محسوس مرتبهٔ بشرط شئ وجودی است و حق تعالی بندگان خود را بضوء این نور منور و روشن ساخته است و تجلیات گوناگون و معاملات رنگارنگ با اینها پرداخته
و بدرجات قرب و معیت و وصل و اقربیت فائز گردانید و بمقامات بی نهایات ترقی کنانیده هر زمان دعوت اُدن منی اینها را میکند و هر آن بجانب تقرب مع الله میکشد
و قدر مرتبهٔ عبدیت کسی که هر ناواقف از حقیقت میداند مقام عظیم الشان عبدیت مقامی است که حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام آنرا بر رسالت تقدیم داده و
مقدم ذکر کرده است و اقرار عبدیت را چون اقرار الوهیة از ارکان ایمان گردانیده اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس اول بیان عبدیت خود فرمود بعد از آن
اظهار رسالت خود نمود که کمال اتم عبدیت است و متعلق بآن پس کیفیتی برتر ازین نیست که دائم در مقام عبودیت بوده حق هر مرتبه از حق الله و حق العباد ادا باید کرد و باطن
را بے ملاحظهٔ اسما و صفات و بے توسط لفظ عربی و فارسی بطرف ذات بحت حق تعالی مدام متوجه باید داشت و بخشوع و خضوع تمام نگرانی و کشش دائمی بجناب قدس الهی پیدا باید کرد
و سرور و انشراح و انبساط لازوال هم باید رسانید و اگرچه در ایاے مظاهر متکثره مشاهدهٔ یک حقیقت واحده نمودن نیز حالتی است شگرف اما بے ملاحظهٔ این اعتبارات
و بے شراکت شهود این امتیازات توجه بسوی ذات بیچگون دولتی است بس عظیم و حق سبحانه را حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم دانسته معامله با و تعالی بطوری
کردن که دوستان صادق بدوستان صادق خود میکنند در است معامله میباشند بسیار مفید دارین و مصلح ظاهر و باطن انسان است و ثمرهٔ ولایت خاص بلکه ناشی از کمالات نبوت است
که این نعمت از الوش خاص حضرت انبیاست علیهم الصلوة والسلام و بتبعیت ایشان کملین اولیا را بهره و نصیبه ازین معنی می شود و بسوال و جواب و الهام و خطاب ممتاز میگردند
و هرچه میخواهند از جناب ربّ خود می پرسند و از آنطرف هم جواب صواب یافته تسلی و اطمینان قلبی حاصل میکنند و آن مشاهدهٔ وحدت در کثرت و یکرا نیز هم از اهل علم و ذکا
بسبب مطالعهٔ کتب و رسائل علم التصوف و مزاولت آن میسر میگردد و حکما هم بقدر عقل خود اسرار علل و معلولات میفهمند و فنا علیه حضرت وجوب بمراتب امکانی مشاهده می نمایند
اما جامعیة اینهمه امور و کمالات و مشرف شدن بهمه کیفیات و حالات و طی همه درجات و مقامات از مراتب حکمت و تصوف و ولایت و کمالات نبوت نصیبهٔ خالص محمدیان
گشته و بتصدق رسول الثقلان علیه الصلوة والسلام نعمت الهی برین تابعان اکمل بطریق تمام گردیده و هر زمان بشارت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
الاسلام دینا بگوش ظاهر و باطن میشنوند و هر لحظه بعجب عجب طرح قرب اخص بشه حضرت رب الارباب و رسول الاحباب خود مشرف میگردند و عمل علیهم با عمل —

ملخص پس ای روح و جسد منکم مجموعه مرا بشنوید و آگاه باشید ام با وجود بندگی و عبودیت تعلق باخلاق ربوبیت ام و نوری از انوار هم که بر شما تافتم و بسوی شما
فرستاده شده ام تا شما را راه هدایت نمایم و از خیر و شر اینجهانی و آنجهانی شما را آگاه سازم و پیغام رب شما بشما بطریق الهام رسانم که و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقویها
و حقیقت حق تعالی بر شما روشن گردانم و شما تبعهٔ رسالت حضرت خاتم الانبیاء محمد رسول الله صلی الله علیه علی آله و سلم بر شما متحقق کنم و اسرار خلافت و امامت و ولایت
ظاهر سازم و اظهار حقیقت طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة نمایم و همه را دعوت بطرف حضرت امام طریقهٔ مذکوره ایدنا الله بنصره سره و قدسنا ببرکته بره کنم و
در دین خالص محمدی که دین الله است آرم الا لله الدین الخالص —

حقیقت ادیان و کیفیت مراتب انسان

دین المعنی اصلاحی را لتعالی است که سبب نظام عالم و عالمیان است و مصلح جهان و جهانیان کما قال الله جل سلطانه فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر
الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون و از حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام علی قدر مراتب قوت استعداد که مظهر اسم الهادی اند دینه

عز شانہ اسرار دین اللہ ظاہر میشود و بر عالمیان منبسط میگردد و پس برکت محمدیہ کہ خاتم برکات ست و متضمن ہمہ خیرات ناسخ تمام ادیان گذشتہ و مستغنی از جمیع طرق و سبل ساختہ
وان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ذلکم وصٰکم بہ لعلکم تتقون اگرچہ شریعت ہر کسے ہمانست کہ او را برآن آفریدہ اند و او بے اختیار بر شریعت خود
میرود کہ لکل جعلنا منکم شرعۃ و منہاجا اما بعضے استعداد جزئی دارند چون اہل امم و توابع کہ تحت حکم خود کسے را ندارند خود بطور خود عمل مینمایند و بیقصد بے اختیار تابع کلیے
کہ از جزئیات او نید میشوند و اطاعت کلی دیگر نمیکنند سواء علیہم ءانذرتہم ام لم تنذرہم لا یؤمنون و بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیاء علیہم السلام کہ متضمن
جزئیات خود اند و تحت حکم خود امم خویش را دارند و خود بران راہے کہ میروند دیگران را ہم مے آرند و اینہمہ شرائع الٰہی ست کہ لکل امۃ جعلنا منسکا ہم ناسکوہ و
بعضے استعداد معنی صنفی دارند چون مجتہدان و اولیائے کہ صاحب طریقہ اند یعنی نہ آن قوت دارند کہ دعوی کلیت کردہ افراد خود را از افراد کلی دیگر ممتاز کنند و نہ آن
صنف کہ صرف بر ذات خود اکتفا کردہ دیگرے را براہ نیارند افراد ہمان کلی را کہ خود ہم تحت او بند در ضمن خود شمردہ داخل در صنف خود میکنند و جدا از اصناف دیگر
مینمایند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند ہمین بظاہر تغائر دارند و بس چون لفظ ناطق و انسان کہ در معنی یکے اند و ایشان حضرات ائمہ اند علی محمد و آلہ الصلوۃ
والسلام کہ ہرگز ہیچ دیگران طریق خود را ممتاز باسم جزئی خود کردہ از شرکانیتہ خویش محمدیہ ممتاز جدا ساختہ اند خالص محمدیہ نصیب ایشان ست و بر تمام
امۃ شمول این برگزیدگان من کنت مولاہ فعلی مولاہ و الحسن و الحسین سید اشباب اہل الجنۃ آری محمدیۃ خالصہ غیر از سادات از کہ ظہور نماید و سوای بنی فاطمۃ
کہ الفاطمۃ بضعۃ منی واقع شدہ کہ باین اسرار لب کشاید اللہم انصر من نصر دین محمد وان جندنا لہم الغالبون وانہم لہم المنصورون —

تلقین الایمان بآیات القرآن

سبحان اللہ الذی افاض علی برکات القرآن بحسن قوۃ وطفیل رسولہ و ہذا من فضل ربی وان ہذا لہو الفضل المبین فدعوت قومی الی الطریق المحمدی بآیات القرآن
لتکون حجتی حجۃ بالغۃ بعون اللہ الذی لہ الحجۃ البالغۃ یختص برحمتہ من یشاء من عبادہ المؤمنین و قال بالالہام الشافی اذہب بکتابی ہذا و اکتب الآیات فی کتابک
والقہ الی الناس ثم تول عنہم بالتجاہل العارف فانظر ماذا یرجعون لیرجعون الی الانکار او یأتونی مسلمین و انذر عشیرتک الاقربین بانذار اللہ و رسولہ واخفض جناحک بالمحبۃ
والتواضع لمن اتبعک من المؤمنین فیا ایہا المحمدیون الخالصون ایدنی ربی بتائید الروح الامین لاکون بنصرتہ تعالی و عنایۃ رسولہ علیہ السلام من المنذرین والمبشرین
بلسان عربی مبین وانہ لہدی و رحمۃ للمؤمنین وانی توکلت علی اللہ ربی و فوضت امری الیہ واللہ یحب المتوکلین و ہو یہدی من یشاء و یجعلہ المحمدیین الخالصین
و یضل من یشاء بانکار الطریقۃ المحمدیۃ و یجعلہ من المنکرین والمجرمین فانظروا کیف کان عاقبۃ المجرمین و قال لی بالرافۃ الربانیۃ لا تحزن علیہم ولا تکن فی ضیق مما یمکرون
انما ہم مکروا بالنفاق و مکر اللہ ان یدعہم فی طغیانہم واللہ خیر الماکرین وما انت بہادی العمی عن ضلالتہم ان تسمع الا من یؤمن بآیاتنا فہم مسلمون فالذین یصدقونک انما یؤمنون
بآیاتنا والذین یکذبونک بالجہالۃ فاعلم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون ہذا ما ایدنی ربی بآیاتہ القرآنیۃ والمنکرون لا یؤمنون حتی اذا جاء وا فی المحشر و قال اللہ تبارک و تعالی
اکذبتم بآیاتی ولم تحیطوا بہا علما و وقع القول علیہم بما ظلموا فہم لا ینطقون واللہ علیم بالمفسدین و بشر الذین آمنوا بآیاتہ و اختاروا المحمدیۃ الخالصۃ ان لہم جنات تجری
من تحتہا الانہار خالدین فیہا ابدا واللہ لا یضیع اجر المحسنین باید دانست چنانچہ حقیقۃ محمدیۃ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ تعین اول و فوق ہمہ تعینات ست و
حاوی ست مر ہمہ حقائق را ہمچنین شریعت محمدیۃ برتر از ہمہ شرائع ست و شامل مر جمیع شریعتہا را و طریقہ محمدیہ خیر الطرق ست و محیط ہمہ فریق و جامع جملۃ طرق
فیا ایہا المحمدیون الخالصون قولوا آمنا باللہ وما انزل الینا وما انزل الی ابراہیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب والاسباط وما اوتی موسی و عیسی وما اوتی النبیون من
ربہم لا نفرق بین احد منہم و نحن لہ مسلمون پس اگر دیگران ہم ہمچنین ایمان آرند و شرف جامعیۃ محمدیۃ پیدا کنند راہ یافتگان شوند و داخل محمدیان فان آمنوا بمثل ما
آمنتم بہ فقد اہتدوا و اگر خدا نخواستہ ازین صراط مستقیم روگردان شوند و براہ خلاف روند و تفاقہائے خود گرفتار و راہی باتحاد و اتفاق ندارند فان تولوا
فانما ہم فی شقاق بیان محمدیان بیان شافی ست و ہدایت حق ایشان را کافی فسیکفیکہم اللہ و ہو السمیع العلیم و این رنگ جامعیۃ از رنگ آمیزی اللہ ست

وجمع محمدی مستجمع بجامعیۃ آن درگاہ صبغۃ اللہ ومن احسن من اللہ صبغۃ ونحن لہ عابدون لیکن بر کسانیکہ شرک زانیۃ ایشان مخل خالص محمدیۃ گشتہ ہمیشہ گرانی میکند وخود را ازان محیط اعظم بالکل فانی وگم کردن سخت دشوار میشود وتحصیل این جامعیۃ کہ اعتدال حقیقی وارد مشکل میگردد کما اخبر اللہ تعالی شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا بہ ابراہیم و موسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیہ کبر علی المشرکین ما تدعوہم الیہ اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب بشارتست خالص محمدیان را کہ بیان حق شنیدہ باحسن قبول گرویدہ محمدیۃ خالصہ اختیار کردہ اند فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ اولئک الذین ہداہم اللہ واولئک ہم اولوا الالباب فالحمد للہ الذی انزل علی رسولہ الکتاب وفتح علینا من فیوضہ الابواب انا کنا وارثین فی تلو آیاتہ وشرح بہا صدورنا وجعلنا اللہ محمدیین الخالصین لہ الدین الخالص وفضلنا علی کثیر من عبادہ المؤمنین وما انا الا بشر للموقنین و انما الآیات عند اللہ وانما انا نذیر مبین وقال المشککون من قومنا ما ہذا الا بشر مثلنا یرید ان یتفضل علینا ولو شاء اللہ لانزل ملائکۃ ما سمعنا بہذا فی آبائنا الاولین وقال البعض منہم ان ہو الا رجل بہ جنۃ فتربصوا بہ حتی حین وقال البعض لبعضہم ہو رجل یاکل مما تاکلون ویشرب مما تشربون فان اطعتموہ لکنتم من الخاسرین واذا تتلی علیہم آیات اللہ ینکصون علی اعقابہم مستکبرین وانی لا اقول الا ما امرنی بہ ربی وانہ خصنی برحمتہ الخاصۃ وہو ارحم الراحمین ولقد القی اللہ علی قلبی من آیات بینات مع انی لست بحافظ القرآن ویضرب مثلا من الذین خلوا من قبلکم ولیعظ موعظۃ للمتقین فاتقوا اللہ واطیعون وما اسئلکم علیہ من اجر ان اجری الا علی رب العالمین وقال المکذبون سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین وقالوا انک لست من الاولیاء المقربین وما آتاک اللہ من العلم الا قلیلا وما انت الا بشر مثلنا وان نظنک لمن الکاذبین فی تکون للاولیاء کرامات وتصرفات فاسقط علینا کسفا من السماء ان کنت من الصادقین ویل للمکذبین سیرون کیف تکون عاقبۃ المفسدین افلا یعقلون انما ہی آیات القرآن تتلی علیہم وما ہذا الا کتاب مبین وہذا من فضل ربی وہو یختص بفضلہ من یشاء من عبادہ الموقنین وما انا الا اول المحمدیین الخالصین برکات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین رب ارحم واغفر وانت خیر الناصرین واعلموا ان الناس کلہم فی اصل الخلقۃ وبدو الجبلۃ مختلفوا الاستعدادات ومتفاوتوا الدرجات فمنہم الطاہرون المطہرون ومنہم الحنیفیون المخلصون ومنہم المطیعون الخاشعون ومنہم العاصون القاسون ومنہم المصدقون المہذبون ومنہم المکذبون المعذبون ومنہم المقرون ومنہم المنکرون ومنہم المؤمنون ومنہم الکافرون ومنہم الموافقون ومنہم المنافقون ومنہم الصالحون ومنہم الطالحون ومنہم المصلحون ومنہم المفسدون وغیر ذلک اقسام کثیرۃ وانواع شتی لا یحصی تعدادہا والعد افرادہا وکانوا طرائق قددا وکثیرین عددا مختلفین کلہا تہا یتعین لہا تفسیر الآیات القرآن وحصر الجمیع افراد الانسان ۔

اسلح لقیات بحسب استعدادات

الذین لہم مناسبۃ تامۃ فی اصل الفطرۃ بمرتبۃ الہدایۃ ومقامہم الجمع بین الظاہر والباطن بالفضل والعنایۃ یؤمنون باللہ ظاہرا وباطنا ویتجلی علیہم اسم المؤمن ولہم الدین الخالص اولئک ہم المؤمنون حقا لا سبیل لہم الی الضلالۃ والانکار ومن یہدی اللہ فلا مضل لہ والذین لہم مناسبۃ ناقصۃ بالایمان لغلبۃ علیہم الکفر ظاہرا لضعف الایمان ویکتمون ایمانہم ولا یقدرون علی اظہارہ ولا یشرفون بتشریف الاسلام وہم داخلون فی ضعفاء المؤمنین ولکن لا اسلام لہم کما قال عز وجل رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانہ فاثبت لہ الایمان مع انہ ما کان من المسلمین وہہنا نکتۃ کانہ کان من المنافقین فی جماعۃ الفرعون فکما ان منافقی الاسلام فی الکفرۃ وما منع اجراء احکام الاسلام ظاہرا عنہم و امر النبی باخفاء حالہم حسبہ من المؤمنین وما التفت الی ظاہرہ وکتم حالہ عن الکفار واظہر ایمانہ علی المسلمین لانہ کان خارج الفرعون وآلہ وما ہو منہم فالکفر بالکفر من الایمان کما ان الایمان بالکفر من الکفر والذین لا مناسبۃ لہم بالرشد اصلا لا یؤمنون ولا یرشدون مطلقا ویذہبون لیلا ونہارا الی الضلالۃ باضلالہ تعالی الا انہم ہم الکافرون ومن یضللہ فلا ہادی لہ والذین لہم مناسبۃ قویۃ بالجہل ونسبۃ باادراک الحقیقۃ لا یدرکونہا کما ہو حقہا کالمؤمنین الذین ہم العارفون لعدم حصول الاطمینان لہم ولا ینکرونہا مطلقا کالکافرین الذین ہم الجاہلون فیکمل الطغیان لہم فیکون لہم التذبذب والشک ویکونون مذبذبین بین ذلک لا الی ہؤلاء ولا الی ہؤلاء ولہم عذاب شدید باختلاف باطنہم وظاہرہم وہم المنافقون الاخبثون من الکفرۃ یقرون باللسان تقلید العرفاء ولا یؤمنون بالجنان کالاولیاء فلا یفید لہم اقرار اللسان فقط ومن الناس من یقول آمنا باللہ وبالیوم الآخر وما ہم بمؤمنین یزعمون انہم یخادعون اللہ والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسہم وما یشعرون ان خدعہم خدع اللہ انما لا یخدعون الا انفسہم بخدعہ تعالی بل اللہ یخدعہم فوقع المخادعۃ من الجانبین بفعل واحد خادعوا اللہ فی زعمہم وخادعہم اللہ فی الواقع مکروا ومکر اللہ واللہ خیر الماکرین واعلم ان الخدع والکذب والخلوص والصدق من العوارض والصفات تتصف بہا الانسان

فمن صلح وكذب فكان هو خادعا وكاذبا لغيره ومن خلص صدق فصار هو خالصا وصادقا فلا يصل الضرر والنفع الا الى صاحبه فاهل الخدع والنفاق لا يخدعون الا انفسهم —

محاسبة الاحوال لجميع الرجال

فلينظر الناظر بنظر التحقيق وليمعن النظر بالتدقيق انه في اي قسم من هذه الاقسام الاربعة المذكورة وباي صورة يطابق احواله واعماله من هذه الصور المقسومة فان طابق باطنه وظاهره بالمومنين الصادقين ووافق سره وعلنه بالمحمديين الخالصين وبايع بقلبه ساداتهم اتباعا لله ورسوله وتلمح بكله حالاتهم بتائيد الله وحسن قبوله ووجده من مصدقي اماميه ومقري كلامهم فليشكر الله المومن السلام الذي شرفه بالايمان والاسلام وان شكر ليفيدنه لان من شكره فهو يزيدنه وكان وعده في الكتاب مسطورا وقد كان في الله مسرورا وليقرا الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يومنون بالغيب ويقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون والذين يومنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك وبالآخرة هم يوقنون اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون وليعلم ان الذين يبايعون هولاء التابعين انما يبايعون متبوعهم الذي في حقه الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيوتيه اجرا عظيما والذين يتابعون هولاء التابعين انما يتابعون متبوعهم الذي في شانه من يطع الرسول فقد اطاع الله بتائيد الله قبل اتباعهم فمن نكث فانما ينكث في حقه ومن اخلف ما وعد عليه الله فسيجزيه عذابا اليما وان طابق حاله بالمومنين الضعفاء الذين هم في الايمان على سبيل الخفاء والكتمان وما قدر على اظهار اعتقاده لضعف استعداده ولم يجد التوفيق على اعلان الارادة والاسلام لبعض العوارض والموانع الذي غلب عليه وعدم البواعث والمواد بنقص المناسبة بالايمان التام فليتخذ بالله وليستعن به كل الحين وليشتغل باشغال الباطن وازدياد اليقين وليسد سبيل الشك والانكار ويفتح باب الاخلاص والاقرار ليزداد ايمانا مع ايمانه ويخرج عن حالة نقصانه لعل الله يرزقه الاعمال الصالحة في الظاهر ايضا ببركة باطنه ويدخله في حمايته لانه تعالى لا ينظر اي لا يلتفت الى الصور والاعمال بل ينظر الى القلوب والنيات وان طابق حاله بالكافرين الذين لا مناسبة لهم بالارشاد اصلا واستقر فيه الانكار والخلاف فلا هداية في نصيبه مطلقا ولا يزول الشبهات والترددات عنه وهو داخل في القوم الذين سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يومنون ختم الله على قلوبهم بالجهل وعلى سمعهم بالانكار وعلى ابصارهم غشاوة بمشاهدة مشاركة الخواص العوام في امور المعاش بالظاهر لانهم يزعمون الخواص بهذه الشراكة مثل انفسهم ويقولون ما لهذا الرسول ياكل الطعام ويمشي في الاسواق ولا يفهمون ان هذه الشراكة انما هي في الصورة لا في ذواتهم وهداياتهم لا في الحقيقة والالم يبق فرق العموم والخصوص وبم يمتاز الخواص عن العوام فاذا حصل المناسبة بين العبيد والمستفيد وان كانت صورية فيكون التاثير اقوى فلذا اشرك الله عباده الخواص بالعوام في هذه الامور ولكن المنكرين لا يعلمون ولهم عذاب عظيم بتكذيب عباد الله الذين اصطفاهم الله في الدنيا والآخرة فهم لا يحبون الكافرين كلاما ولا يحبون الجاهلين الاسلاما وامر واسمهم بالقتال لانهم يقاتلونهم الا بالقيل والقال لانهم لا يقبلونهم وان طابق حاله بالمنافقين الذين يقرون باللسان وينكرون بالقلوب فليستغفر الله وليسع في رفع شبهاته وخطراته وليذهب النفاق وليهذب الاخلاق فان حصل له الاعتقاد الجازم فليشكر عليه لان الذين تابوا واصلحوا واعتصموا بالله واخلصوا دينهم لله فاولئك مع المومنين وسوف يوتي الله المومنين اجرا عظيما ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم وآمنتم وكان الله شاكرا عليما والا فان المنافقين في الدرك الاسفل من النار واشر من الكفار —

حال المنافقين ومآل المخالفين

في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون اي في قلوبهم مرض الغفلة والجهالة التي هي ام الامراض والمرض العرض الاصحيح للصحيح فكان كل واحد من قبل صحيحا لان كل مولود يولد على فطرة الاسلام الذي ماخوذ من السلامة فكانوا صحاحا سالمين مومنين بربهم في الاصل واجابوا بلفظ بلى في جواب الست بربكم فحينئذ حدث للمحجوبين مرض الجهالة بالتعلق بالاعتبارات التي هي آلهة باطلة بزلالة وهم فزادهم الله مرضا كما يزيد المومنين صحة لان من الماكول ما ينفع للصحيح وبقويه ويضر للمريض ويزيل قوته فالوجود الواحد الذي هو شفاء للمومنين دار للكافرين ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون وهو الكار توحيده تعالى وحقية رسوله عليه الصلوة والسلام وعدم تصديق نوابه من المحمديين الخالصين الى يوم القيام والالم ادراك المنافر من حيث انه منافر ومنافر الشي هو مقابل ما يلائمه وفائدة قيد الحيثية للاحتراز عن لوم

المنافی لاحسن حیث منافاته فانه لیس بالمرض فالم المنافقین فی الدنیا تحرق قلوبهم علی فوات عنهم من الریاسة وحسدهم علی ما یرون من ثبات امر الرسول واستعلاء شانه یوما فیوما الی یومنا
هذا وفی الآخرة بثبوت وحدانیته تعالی وحقیة رسوله وشرف المحمدیین بحسن قبوله وتحقق بطلانهم عندهم ایضا لان الآخرة یوم الدین وکانوا فی الدنیا متاعزین عن الدین واذا قیل لهم
لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون الفساد زوال الصورة عن المادة بعد ان تکون حاصلة وعند الفقهاء ما کان مشروعا باصله غیر مشروع
بوصفه وهو مترادف للبطلان عند الشافعی وقسم ثالث مباین للصحة والبطلان عند ابی حنیفة رحمهما الله والحق انه یحتمل کلا المعنیین کحالة النقاهة داخلة فی المرض عند البعض و
حالة ثالثة بین الصحة والمرض عند البعض فالاولی ان یقال اذا کان الفساد قویا فبطلان واذا کان متوسطا فقسم ثالث بین الصحة والبطلان واذا کان ضعیفا دخل فی الصحة
فاذا قیل للمنافقین الذین قالهم التوحید حالهم الالحاد تنبیها وهدایة لا تفسدوا فی الارض بفساد الجهالة التی حدثت الیوم فیکم وکنتم فی الاصل من المؤمنین بوحدته تعالی وولدتم
علی فطرة الاسلام فالآن لا یقبلون الهدایة باغواء ماتیهم لهم ویقولون انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون بالدعوة الی الاسم للفصل الذی یفصل من یشاء من عباده اللهم انی اعوذ بک منک
لا یشعرون لا یفهمون سر هذا الامر ویمیلون الی الشهوات النفسانیة ویتهلکون فیها فاذا قیل لهم تکرارا للتاکید واظهارا للرحمة علی العالمین آمنوا بوحدانیته تعالی واعلموا انه حاضر ناظر
واخلوا قلوبکم عن خطرات الشهوات کما آمن العرفاء من الناس ایمانا خالصا بصابه قالوا انؤمن کما آمن السفهاء ربما هو لا یبصر ولا یدرک مطلقا الا انهم هم السفهاء لان الوجود مدرک اولا
والموجودات به مدرکات والعرفاء قائلون ببداهته کما ان النور مبصر اولا والمبصرات الاخر به مبصرات ولکن الغافلین لا یعلمون والمنافقون اذا لقوا الذین آمنوا وهم المحققة لتجربتهم
ظاهر الغلبة حقیتهم قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم وهم المذبذبون فی التوحید والمقصرون عن درک الحقیقة قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن ولا یفهمون ان استهزاءهم استهزاء لله تعالی
والله یستهزئ بهم البادی للظرفیة ای هو یستهزئ بهم علیهم کما خادعهم بخدعهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون وهم فی امرهم مذبذبون ومتحیرون اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت
تجارتهم وما کانوا مهتدین مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون هذه الآیة للذین آمنوا بالله ورسوله
فی آیاته الباهرة ومظاهره الظاهرة اشتروا الضلالة التی هی تعلق الاعتبارات بالهدی الذی هو افاضة الوجود من الله تعالی فما ربحت تجارتهم وهم من الخاسرین وما کانوا
مهتدین فمثلهم کمثل الذی استوقد نارا والمراد بالاستیقاد ظهور نور الوجود فی المظاهر الامکانیة کانه بکثافة تلک المظاهر تنزل من لطافته وصار نارا فلما اضاءت ما حوله من الحقائق
الممکنة فرای ما کان حوله وزعم الغافلون ان هذه الاضاءة بنور نفوسهم وانهم موجودون مستقلون واشتعلت نارا نانیتهم فذهب الله بنورهم الموهوم بالاماتة وازال عنهم ضیاء علمهم
وترکهم فی ظلمات العدم التی کانت نصیبا حقیقتهم قبل هذا فلا یبصرون الآن شیئا بل سلب الله عنهم کل الکمالات الوجودیة وهم صم بکم عمی وهم لا یرجعون الیهم من بعد للطریق لیعرفوا
ویحصل لهم الدین ویؤمنون بالله یوم الدین فی هذا الوقت ولکن لا ینفعهم الیوم ایمانهم لان الآخرة دار الجزاء لا دار العمل والکسب فیقول الکافر بالتاسف علی حاله یا لیتنی کنت ترابا ای یا لیتنی
کنت فی حالة الجهوة کالتراب میتة وکنت مسلوب الاضافات فی عملی الضلال ان الحول والقوة ما کان الا بالله العلی العظیم ربنا لا تزغ قلوبنا بالغفلة والجهالة بعد اذ هدیتنا بالایمان
والعرفان وهب لنا من لدنک رحمة خاصة مصلحة للظاهر والباطن انک انت الوهاب والیک المآب —

حقیقت اصل الکل وکیفیت فصل السبل وتحصیل التوحید بالفضل والتائید

اعلموا انه فی الحقیقة بالنظر الی الله الواحد الذی له ما فی السموات وما فی الارض کل فریق فریقه وکل طریق طریقه وکل دلیل دلیله وکل سبیل سبیله وکل متحرک تحرکه
تحریک الله العلیم الحکیم وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فکل من الدواب یدبون علی صراط مستقیم لان الرب الذی هو آخذ علی صراط مستقیم فالصراط
هو جادة الوجود والوجوب بحر الممکنات الیها فالفطرة التی فطر المولود علیها فطرة الاسلام وهی فی حق ذلک المولود صراطه وکل مولود یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه
یهودانه او ینصرانه او یمجسانه ای یجعلانه الغیریة والامتیازیة الثانیة هما کالابوین لذلک المولود وهو تولد وظهر بهاتین النسبتین والالوان الظاهرة ایضا
داخلان فیهما یصرفانه من الوحدة الالهیة التی هی فطرة الاسلام الی الشرک بالله والکفر الذی یحدث من تعلق الاعتبارات فمن فیه حیاة علی صراط
التوحید بالفضل والتائید ولم یتعلق بالاعتبارات ولم یصرفه المصرفات بل حفظه تعالی فی مشاهدة الا هو اعتبار مدة ما هو ولم یشرک بربه احدا فیمن ان شاء الله تعالی

على الصراط الموعود يوم القيامة مر السحاب البرق الخاطف لا يضره ضر جهنم والنار لان ايمانه يطفي حرها ويصل الى الجنة التي لا تخرج اهلها عنها ابداً وهم فيها خالدون فاعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا واجل الله الوجود الواحد الذي جمع الحقائق فيه وجعلها موجودة في العلم سواء خارجية كانت او ذهنية لان الخارج ايضاً ما ظهر الا في مرآة العلم فالماهيات الكلية التي هي بلا تشخص موجودة ذهنية والكائنات مع التشخص موجودة خارجية وكلتا الموجودتان من الموجودات العلمية التي اتقنها الله القيوم باتقانه فعليكم ان اعتصموا بحبل وجوده واستتروا في نور شهوده ولا تفرقوا الفرق الاعتبارات الموهومة ولا تشتتوا بامتياز الماهيات المعدومة واذكروا نعمة الله عليكم واشكروا على نعمة هي الافاضة الوجودية وهو اوجدكم وركبكم باثار الوجود والعدم المتضادين ومقارنة النفس المجردة بالجسم المادي والف بذكم بالعناصر المتخالفة اذ كنتم اعداءً فالف بين قلوبكم اي بين طبيعة اجزائكم بتاليفه ووحدته فاصبحتم بنعمته اخواناً متحابين ومجتمعين باجماعه سبحانه وتعالى حتى الاجل المسمى الذي هو يوم الفرار اليه سبحانه ففروا الى الله وموتوا قبل ان تموتوا لا فرار الا اليه ولا قرار الا لديه —

هدايت الهادين بجميع الناس بالعموم والخصوص ودعوت العارفين للكل مع عرفانهم حقيقة اهل الشرك والخلوص

واعلموا ان هداية الهادي الحقيقي تظهر في مظاهرها وهم الانبياء المرسلون والاولياء المرجوعون وتريد ان تجعل كلكم مهتدين وتهديكم اجمعين ولكن الله يحكم الواحد يقول لمظهرها الاتم الاكمل عليه الصلوة والسلام انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء ولا يشاء الله الهداية فقط ولا وحدانيتكم ولو شاء الله لجعلكم امة واحدة ولو شاء الله لهديكم اجمعين يا ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن فالهادون لا يهدون الا من شاء الله هدايته وجعله في الاصل من المهتدين وما هم الا بشير ونذير للمؤمنين وما انت بهاد العمي عن ضلالتهم ان تسمع الا من يؤمن باياتنا فهم مسلمون مع هذا يدعون الناس كلهم بالعموم فامرت ان اكون من المسلمين وان اتلوا القرآن فمن اهتدى فانما يهتدي لنفسه ومن ضل فقل انما انا من المنذرين يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذي خلقكم والذين من قبلكم لعلكم تتقون امركم الله تعالى ان اعبدوا ربكم ودعاكم الى ربكم واظهر عليكم نسبة الربية والمربوبية تحريضاً على المحبة وترغيباً على العبادة لكون المناسبة بين الرب والمربوب والخالق والمخلوق كما فسر بقوله الذي خلقكم والذين من قبلكم وهم الاباء والاجداد فمحبتكم لانفسكم واباءكم كائنة في قلوبكم بالطبع فينبئكم بانه تعالى احق للمحبة لانه خالقكم وثمرة المحبة العبادة والطاعة والعبادة تكون سبباً لحصول التقوى كما قال عز وجل بالترجي لعلكم تتقون فظهر ان العبادة امر اخر والتقوى امر اخر يحصل بالعبادة وهو الانقطاع بالمرة عن غيره تعالى والتوسل التام بحضوره وشهوده وان اكرمكم عند الله اتقاكم كيف تكفرون بالله وكنتم امواتاً فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون يقول الله تعالى تعجباً ببداهة وجوده وشدة ظهوره وقوة ايمانه بنفسه لان المؤمن اسم من اسمائه جل برهانه ولم الايمان الحقيقي به وحق اليقين كيف تكفرون بالله لانه لا يمكن ولا يقدر احد منكم على كفره في نفس الامر انما تكفرون به في زعمكم ولكن في هذا الامر الدلالة الوهمية التي لا اصل لها في الواقع فاستدل واقام البرهان لتفهيم المحجوبين وقال كنتم امواتاً اي معدومات وما كان لكم نصيب من الوجود وكنتم امواتاً معنوية فاحياكم بافاضة حياته ونفخ فيكم من روحه فصرتم حياً اي موجوداً اعتبارياً ثم يميتكم بالموت الصوري في زعمكم وعلمكم ثم يحييكم باعطاء العلم الذي لا زوال له ثم اليه ترجعون بالرجوع الخاص وهو البقاء الابدي وان الله يامركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها واذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل ان الله نعما يعظكم به ان الله كان سميعاً بصيراً فانتم امناءه تعالى والامانة هي الكمالات الوجودية التي سميت بالسمع والبصر والعلم والقدرة وغير ذلك من الصفات بل وجودكم ايضاً امانة فامركم بكشف الحقيقة على الفرد الاكمل من نوعكم عليه الصلوة والسلام ان تؤدوا الامانات الى اهلها اي تردوها الى من هو احق لها وترجع الامور كلها الى مرتبة واحدة هي الوجود ولذا قال عز وجل الى اهلها بالوحدة ولم يقل الى اهاليها بالجمع مع ذلك لا بد ان يكون الاختلاف للاعتبارات في الذهن فلكم ان تنسبوا نسبة سمعكم وبصركم الى سمعه وبصره هو الله وتعلموا ان وجودكم الذي جامع لتلك الكمالات ايضاً منسوب واليه المصير فحينئذ يظهر عليكم سر ليس السميع والبصير ويثبت عندكم كل من عند الله واذا نظرتم الى مرتبة الفرق والامتياز وحكمتم بين الناس بالخير والشر فالله يامركم ان تحكموا بالعدل اي تنسبوا الشر الى نفوسكم التي هي المعدومات والعدم محض والشر وهي منسوبة به وتنسبوا الخير اليه تعالى لان الوجود خير محض فالخيرات جميعها مضافة اليه كما قال عز وجل ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك هذا عدل لان الظلم وضع الشيء

في غير محله والعدل خلافه بالجملة هؤلاء الهادون المهديون كما يدعون الناس كلهم بالعموم كذلك ينبئون ويعلمون المؤمنين العارفين بالخصوص لاطمينان النفوس ومزيد الخلوص وانا
رابطار المؤمنين وانا لهم ناصح امين فيا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم الى الله مرجعكم فينبئكم بما كنتم تعملون اي احفظوا انفسكم والزموا اصلاحها ولا يضركم ضلال
اذ كنتم مهتدين هدى الله المؤمنين بهذه الآية الى السير الانفسي ووجههم الى انفسهم لان من عرف نفسه فقد عرف ربه فالانفس ابواب معرفته تعالى فتحها على المؤمنين الذين هم العارفون بالله والكل
الآفاق تفصيل لتلك الحقيقة الجامعة الاجمالية فلا يظهر في الآفاق الا ما هو كائن في الانفس فالسير الانفسي اقرب الطرق الى الله ويكشف على السالك في هذا المقام اسرار القربية تعالى
وهو اقرب اليه من حبل الوريد فلا يضركم ايها السالكون في هذا الموطن من تحير في معرفته من الطالبين اذا اهتديتم بوجوده سبحانه وعلمتم الى الله مرجعكم جميعا فهو ينبئكم حينئذ بما كنتم تعملون وتكسبون
اي يتجلى عليكم بالتجليات الفعلية ويعلمكم ما لم تكونوا تعلمون من قبل ويظهر لكم سر حسن الاعمال والله اعلم بحقيقة الحال يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان
تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر ذلك خير واحسن تاويلا الطوع والطاعة والاطاعة بمعنى واحد فالطاعة هي موافقة الامر عند المتكلمين وعند
المعتزلة هي موافقة الارادة والحق ان كلا المعنيين حق موافقة الامر طاعة صورية وموافقة الارادة طاعة معنوية فلا يخلو عن الطاعة المعنوية احد من الموجودات وما تشاؤن الا
ان يشاء الله رب العالمين والعدول قد يقع في الطاعة الصورية وهو خلاف الامر لا الارادة كما اخبر الله تعالى عن حال الابليس ففسق عن امر ربه وعليه بناء الاعتقاد ولذا قال العلماء الكفر والمعصية
بارادته وتقديره ولا يرضاه فاذا علمتم ان الموجودات كلها مطيعة له جل سلطانه بالطاعة المعنوية ولا يجوز الخلاف عنها وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وما انتم الا مطيعوه في الحقيقة
فاطيعوا الله بالرضاء في كل الامور واجعلوا نفوسكم راضية مرضية واطيعوا امره ايضا وهو الرسول عليه الصلوة والسلام كما اطعتم ارادته ليطابق الظاهر الباطن وانما اطاعة الرسول
اطاعة الله تعالى ومن يطع الرسول فقد اطاع الله واطيعوا اولي الامر منكم الذي من يكون له الحكم على نفسه آتاه الله الحكم ويحكم بما حكم الله على لسان رسوله ويدعوكم الى مغفرته وقبوله
ولقيد على خلاف النفس واللذات ولا يذهب الى الشهوات وما ينطق عن الهوى ان هو الا دعوة المصطفى وانما هو المرشد للمسترشدين لان الشيخ في القوم كالنبي في الامة واطاعته
عين اطاعة الله والرسول فاطيعوه ليكشف عليكم سر الطاعة البسيطة التي انبسطت على جميع المخلوقات فان تنازعتم في شيء من الاشياء بالاعتبارات المختلفة من الكراهة والحب فردوه
الى الله الواحد الحقيقي الذي لا كثرة في حضرته فيرفع الله تنازعكم عن قلوبكم بنور وحدته ويشرفكم باطمينان القلب ويهديكم الى صراط التوحيد المستقيم والضارة واذا التنازع الى الحقيقة
هي الحقيقة المحمدية والتعين الاول على صاحبها الصلوة والسلام لان كل التعينات ناشئة منها ولا تنازع عند رسول الله تعالى فيرفع الله لظهور شمول تلك الحقيقة في الحقائق
ذا كان التنازع عنكم ان كنتم تؤمنون بالله بالوحدانية وبالرسول بالصادرية الاولية وباليوم الآخر بالحين المصير الى الله ذلك خير واحسن تاويلا۔

بیان التاویل والتفسیر واقسام الآیات المطلقة وتبیان الالفاظ والمعانی وانواع الخواطر المتنوعة

المراد بالتاویل توجیه الکلام من الظاهر الی الباطن مع انه لا یخالف ظاهره لان الظاهر عین الباطن بل کان محتملا لکلا المعنیین والا کیف یقال هذا تاویل هذا الکلام مثل قوله تعالی
یخرج الحی من المیت ویراد منه اخراج الطیر من البیضة کان تفسیرا وان ارید به اخراج المومن من الکافر او العالم من الجاهل وغیر ذلک من هذا القسم کان تاویلا والتفسیر فی الاصل هو
الکشف والاظهار وفی الشرع توضیح معنی الآیة وشانها وقصتها والسبب الذی نزلت فیه بلفظ یدل علیه دلالة ظاهرة فالعرفاء المحققون یعلمون المعانی الظاهرة ویفهمون الاسرار
الباطنة ویبینون تاویلات الآیات بخلاف علماء الظاهر لانهم لا یقدرون علی ادراک الغوامض ولا یبلغون لب الکلام ولیسوا من اولی الالباب لهذا یکتفون علی قدر ما سمعوا من
الاسلاف وچون او سبحانه محض بعنایت خاص خویش چشم بصیرت اولیا را بنور رحمانی روشن میسازد وبکشف غطا وازاله خفا ایشان را می نوازد اسرار جمیع آیات الله را میفهمند
وبیان می کنند وما یذکر الا اولوا الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس هرچه موجود ست همه
از آیات حق ست وتمام آسمان وزمین پر از نشانهای آن حکیم مطلق ومن آیاته کل مخلوقاته ان فی السموات والارض لآیات للمومنین همه عالم از تجلیات لبریز ست وتمام ملک
وجود آیات خیر در آفرینش آسمان وزمین وپیدایش مکان ومکین واختلاف لیل ونهار وروانی فلک در انهار وتصریف ریاح وارسال باران وتسخیر سحاب درمیان زمین وآسمان
واحیاء ارض بعد موت آن وخلق انسان وحیوان وهمه کاروبار ایشان سراسر آیات الهیه جلوه گر ست وبندگان برگزیده او سبحانه را این کتاب مبین از بر ان فی

خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیی به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب
المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون ومن آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة ان فی
ذلک لآیات لقوم یتفکرون ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین ومن آیاته منامکم باللیل والنهار وابتغاؤکم من فضله ان فی ذلک
لآیات لقوم یسمعون ومن آیاته یریکم البرق خوفا وطمعا وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون ومن آیاته ان تقوم السماء والارض بامره
ثم اذا دعاکم دعوة من الارض اذا انتم تخرجون وله من فی السموات والارض کل له قانتون وهو الذی یبدء الخلق ثم یعیده وهو اهون علیه وله المثل الاعلی فی السموات والارض و
هو العزیز الحکیم تلک آیات الله نتلوها علیک بالحق فبای حدیث بعد الله وآیاته یومنون وای بر حال کسی که نه در اصل استعدادش بالذات قوت بصارت نهاده اند و نه بالتبع بهرهٔ
از سماعت و اطاعت داده اند نه بچشم خود دیده بآیات الٰهی میگرود و نه از بینایان شنیده پیروی ایشان میشود گوش سخن نیوشش کر است و شنیده و ناشنیده برابر سبیل لکل افاک اثیم
یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم و انجا که چشم بینای ایمان و قلب سلیم با ایقان و صفای عرفان ندارد و اگر لاهیا قلبه از بعض آیات آگاهی
و خبر هم مے یابد آنرا هیچ قدرے نمیشمارد و اذا علم من آیاتنا شیئا اتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین و بدانکه مجموع این آیات مطلقه منقسم بر دو قسم ست آفاقیه و نفسیه
کما قال عز و جل سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و اطلاق آفاقی و نفسی بالنسبة ست همان آفاقی نسبت ببعض انفسی اند و انفسی بلحاظ بعض دیگر آفاقی
و هر یکے ازین آیات آفاقیه و نفسیه نیز منقسم بر دو قسم ست صامته و ناطقه و این تفریق نیز باعتبار سماعت و غیر سماعت ست صامته آنچه تسبیح آنها مسموع بقوت سامعه نشود
چون حجر و مدر و غیرها من الحیوانات و سائر الموجودات باعتبار صامتیتها و ان من شیئ الا یسبح بحمده و ناطقه آنچه تسبیح آنها مسموع بقوت سامعه شود چون انسان و حیوان و غیره
من الاشیا بلحاظ ندا و صدائے آنها و هر چه ازین آیات ناطقه مسموع میشود از قسم صدا و ندا آن را آیات منطوقات خوانند و اگر این منطوقات صرف از زبان حیوان شنیده شد
یا از دیگر اعضا و غیره چیزها فقط بقلع و قمع حاصل گردیده آنرا اصوات گویند و اگر از زبان انسان بسماعت رسید آنرا الفاظ و کلمات دانند و اینجا سوال نکنی که ناطق فقط انسان
ست که نفس ناطقه وارد نه آنکه حیوان و غیرهم ناطق ست و صدا و آهنگ آن داخل منطوقات و در صمت و نطق تقابل عدم و ملکه ست ای الصمت عدم النطق عما من شانه ان ینطق
پس غیر انسان را چگونه صامت نیست و ناطق توان گفت و منطوق همانست که نطق آن انسان باشد بر دیگر اصوات بچه طور اطلاق منطوقات توان نمود که این امر علیحده است و
در دیا ازین بیان چیز دیگر فهم من فهم آن نطق مصطلح حکماست و این نطق کلامی ست که از آیة انطقنا الله الذی انطق کل شیئ مستفاد میشود و هم از دیگر آیات و احادیث
کلام کردن چیزها بیکه موافق اصطلاح حکما بر آنها حکم تکلم صادق نمی آید ثابت ست و لا مناقشة فی الاصطلاح بالجملة این حروف و الفاظ که کلمات اند تا دام که در قلب اند
آنها را معانی میخوانند و چون بر زبان مے آیند الفاظ میگویند و چون بر صحائف نوشته میشوند نقوش مے دانند پس اگر ازین کلمات بے قصد و بیهوده در دل مے آید
آنرا خطرات و حدیث نفس گویند و اگر بشرکت قوت وهمیه ست آنرا وساوس نامند و اگر باختیار و متعلق بسر انجام امریست آنرا اراده خوانند و اگر بمدد قوت فکریه ست
آنرا اتیان حکمت انگارند و اگر از انجلای قلبی و القا نفسی بر دل ولی وارد گردیده الهام شمارند و اگر بر قلب نبے وارد گشته حدیث قدسی دانند و اگر بوساطت جبرئیل
نازل گردید وحی و کلام الله خوانند و یک سخن تمام از کلام الله و جماعهٔ حروف آنرا آیة گویند و اقسام این آیة نیز بسیار ست بعض از ان آنست که در اصول بیان کرده اند
بلکه فی کل آیة آیات متنزلات لا یبصرها الا من اعطی من ربه تبصرة فیبین للناس ما رای فالمومنون یقولون سمعنا و اطعنا و الکافرون لا یوقنون تلک آیات الله نتلوها
علیک بالحق و ما الله یرید ظلما للعالمین انما یومن بآیاتنا الذین اذا ذکروا بها خروا سجدا و سبحوا بحمد ربهم و هم لا یستکبرون ـــ

فائده در بیان حقیقت سجده و سبب سجدهٔ تلاوت و جهت آوردن آیات سجده در عبارت

سجده راس همه عبادات ست و عموما حقیقتش شامل حال جمله ممکنات و آن افتقار و انکسار ذاتی و ذلت و عجز حقیقی حقائق ممکنه ست پیش واجب تعالی چنانچه او سبحانه
اکثر جا در کلام خود اخبار از سجدهٔ همه مخلوقات فرموده و صورتش سر نهادن بر زمین ست بنیت عبادت و جمیع حقیقت و صورت سجده بالخصوص نصیب حضرت انسان

که جامع ہمہ مراتب ست شده و نظر ہمین صورت مخصوصہ کثیر من الناس ست تبعیض در کلام الٰہی واقع گردیده و سجدۂ عام در حق افراد انسانی معتبر گشته و سجدۂ کاملہ ظاہراً و باطناً و حقیقۃً
وصورۃً مخصوص کاملان ست و ہم نزول مقابل تام طرف عروج در حق الشان فالسجدۃ مرکز دائرۃ العبودیۃ ولہذا یوضع الراس حین السجدۃ علی مرکز العالم وہو الارض والسجدۃ اولی علی
الارض وعلی ما ہو منہا واقرب من جنسہا وقال علیہ السلام جعلت لی الارض مسجداً واذا سجد العبد طہر بسجودہ ما تحت جبہتہ الی سبع ارضین ولما کانت الارض سبع طبقات وسبعۃ اقالیم
شرط فی صحۃ السجدۃ وتکمیلہا وضع سبعۃ اعضاء علیہا واذا سجد العبد سجد معہ سبعۃ آراب وجہہ وکفاہ ورکبتاہ وقدماہ فیصل راس الساجد الی مستقر رجلیہ ویتحد راسہ ورجلیہ فی المقام ویصیر فی
المعنی کالحلقۃ ویساوی من جمیع الجہات بحضرۃ الاطلاق ومن ثم رفع الرجل یبطل السجدۃ ویفسد الصلوۃ فاذا سجد العبد للہ تعالی یقرب ویحصل لہ تقرب خاص بمرکز دائرۃ الالوہیۃ
وہو المعبودیۃ الصرفۃ کما جاء فی الخبر الساجد یسجد علی قدمی اللہ فلیسأل ولیرغب واقرب ما یکون العبد من ربہ وہو ساجد فاکثروا الدعاء ففی حالۃ السجدۃ باطن الساجد بتمامہ بنور المسجود المطلق المعبود
بالحق وجرم عبودیتہ بکلہ کالقمر لیلۃ البدر یضیٔ بتجلی الشمس الحقیقی فیری ربہ کما یری القمر لیلۃ البدر ای یری الساجد ربہ متجلیاً علیہ فی السجدۃ بمقابلۃ العبودیۃ بالمعبودیۃ کما یری القمر فی الحالۃ
البدریۃ مقابلاً تاماً بجمیع بیضیۃ التی ہو الشمس فیعلم کما ان نور القمر مستفاد من نور الشمس ہکذا اظہرت عبودیتہ بظہور معبودیۃ اللہ تعالی ولا حول ولا قوۃ الا باللہ وما التوفیق الا بہ لا الہ الا اللہ لا معبود سواہ
جعلنا اللہ وایاکم من الساجدین المطیعین وحشرنا وایاکم فی زمرۃ المجتہدین المخلصین فاکثروا من السجود فانہ لیس من مسلم یسجد للہ تعالی سجدۃ الا رفعہ اللہ بہا درجۃ فی الجنۃ وحط عنہ بہا خطیئۃ بالجملہ چون ظاہر و باطن انسان در تبعیت
وانقیاد ست و سرکشی و طغیان ناشی از شیطنت و موجب فساد لان الشیطان ابی واستکبر وکان من الکافرین ای لن یکون من الساجدین لہذا رسول علیہ السلام در وقت تلاوت و سماعت آیاتیکہ حق سبحانہ در ان ذکر سجود و اطاعت
مخلوقات خود آورده و امر نموده حکم بسجده کردن فرموده تا در حین قرأت و سماعت آن آیۃ شخص قاری و سامع نیز ظاہراً و باطناً داخل مطیعان و منقادان گردد و بشرف اتباع امر حق تعالی و حکم رسول علیہ السلام
مشرف شود و از زمره نافرمان برداران و متکبران که شیاطین الانس اند بر آید که اذا قرأ ابن آدم السجدۃ فسجد اعتزل الشیطان یبکی یقول یا ویلا امر ابن آدم بالسجود فسجد فلہ الجنۃ وامرت
بالسجود فعصیت فلی النار نعوذ باللہ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ والناس پس ما محمدیان نیز باین نیت آیات سجده ہم در تصانیف خود مثل قرآن
می نگاریم و دیگر امتیان را ہمراه خود بعبادت معبود حقیقی می آریم تا وقت مطالعۂ این علم الکتاب اولو الالباب بہرۂ تمام از ہمان برکات یابند و در ہیچ حال سر از بندگی و سر افگندگی
نتابند و بسبب دلالت و دعوت ما بطرف امر حق تا قیامت ثواب ہمہ خیرات و اجر این سجدات امۃ عائد ما گردد و بوساطہ ما بجناب رسالتمآب و حضرت رب الارباب گذرانیده شود
الدال علی الخیر کفاعلہ پس تمسک باین آیات قرآنی باوجود یافتن مناسبت تام بالفاظ و معانی محض باراده کفایت سجده و خیال تخفیف تصدیع نمیگذاریم و اہل قبلہ را اینقدر کفایت
شعار و از سجده متنفر و بیزار نمیدانیم باقی ماند قید طہارت وقت قرأت پس قطع نظر از انچنین آیات اکثر کلام اللہ داخل تحریر ست و دیگر عبارت ہم کالترجمۃ والتفسیر می باید
که در خواندن انچنین کتب اگر وضو نباشد تیمم خود لازم نمایند و در حالت جنابت البتہ اقدام بانقسام امور نفرمایند محمدیان خالص کہ ہم فی صلوتہم خاشعون اند چہ جای انچنین اوقات
در ہمہ حالات بطہارت می باشند ان اللہ یحب التوابین ویحب المتطہرین اللہم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطہرین واجعلنی من عبادک الصالحین —

العنوان فی بیان العقائد مع تبیان الفوائد

العقیدۃ ما یحصل للنفس ویثبت عندہا بالجزم من حقیۃ امر او بطلانہ من حیث لا یکون التذبذب فیہ سواء کان بالکشف والمشاہدۃ کما للانبیاء والاولیاء علیہم السلام او بالاشراق
والنظر کما للحکماء الاشراقیین والمشائین او بالسمع والتقلید کما للمومنین المقلدین او بالحواس الآخر کما لسائر الانسان فی معتقداتہم من امور مختلفۃ او بالطبع کما للناس بالامور الملائمۃ و
المنافرۃ لانفسہم او بالفطرۃ الاصلیۃ التی فطر الناس علیہا وہذہ العقیدۃ عقیدۃ اصلیۃ وکل مولود یولد علی تلک الفطرۃ وکل شیٔ یرجع الی اصلہ والی اللہ ترجع الامور کلہا ولہذا تلک الفطرۃ
الاصلیۃ عبرت فی الحدیث بالاسلام فما من مولود الا ہو یولد علی فطرۃ الاسلام اما اذا لحق العوارض بتلک الفطرۃ من الحجب النفسانیۃ والشہوات الحیوانیۃ وغیرہا من العوائق والموانع
التی تغلب علی الانسان فیحتجب عن مشاہدۃ ربہ ویصیر کالحیوان المطلق بل ہو اضل منہ فاحتاج الناس الی تعلیم العقیدۃ المصلحۃ لمعاشہم ومعادہم والاعتقاد الموصل الی ربہم فارسل اللہ
المرسلین لتعلیمہم فدعوا الناس الی ربہم وکان الامر ہکذا من زمان آدم الی زمان نبینا علیہما السلام اما اذ ختمت النبوۃ فبقی اولیاء امتہ علیہ السلام وہم کانبیاء بنی اسرائیل لتعلیم العقیدۃ
الصالحۃ المصلحۃ للناس لما ظہر الفساد فی الامۃ بتلاحق الامور المتکثرۃ من فرج الامور المبتدعۃ وقصور العقول واختلاط اہل البطلان فبعث اللہ محققاً مجدداً باصلاحہم فیبین للناس

هدى الله وان هدى الله هو الهدى —

العقائد

حقائق الاشياء ثابتة اى ماهيات الموجودات متحققة ولها ثبوت وتحقق فى نفس الامر وليست متعلقة بفرض الفارض واعتبار المعتبر كما زعم البعض من اهل البطلان مثل السوفسطائية والملاحدة فحقيقة كل شئ ثابتة فى مرتبة الثبوت والتحقق باثبات الحق سبحانه فى ضمن ثبوت الحقيقة الواجبية تعالت وتقدست كما انها موجودة فى مرتبة الوجود والكون بايجاده تعالى فى ضمن وجود الحق جل شانه وعز سلطانه فانكشاف الماهيات المذكورة فى علم الحق بلا ملاحظة وجودها وعدمها يسمى بالصور العلمية والاعيان الثابتة ومع الحكم الايجادى والاعدامى يسمى بالتقدير الالهى وصلاحية ذلك التصور نفس الماهيات هى مرتبة الثبوت والتحقق وحصول تلك الماهيات فى الذهن او فى الخارج مرتبة الوجود والكون والثبوت والتحقق مترادفان ومعنيهما واحد والوجود والكون ايضا بمعنى واحد ههنا ومجموع الماهيات الحاصلة فى الوجود يسمى بالعالم فاعتقد ان حقائق الاشياء ثابتة باثبات الحق ومجعولة بجعله تعالى ومرادنا بالجعل هو اثبات الثبوت واحقاق التحقق اے اسناد نسبت الثبوت والتحقق للماهيات اى فى مرتبة التحقق جعل ثبوتى وفى مرتبة الكون جعل ايجادى والجعل الثبوتى متعلق بحقيقة الشئ والجعل الايجادى متعلق بصورة الشئ والحقيقة الموجودة تسمى صورة والصورة المعقولة تسمى حقيقة والشئ هو المعنى الموجود الشامل للحقيقة والصورة واللاشئ هو المعنى المعدوم المسلوب الحقيقة والصورة ومجموع الموجودات الممكنة هو العالم والعالم حادث سواء كان حادثا بالذات او بالزمان فالاعتقاد بحدوث الممكنات ضرورى مطلقا بلا قيد الذاتى والزمانى وكل من الموجودات الممكنة محدثات فالاشياء التى جاء خبرها فى القرآن او فى الاحاديث الصحيحة بحدوثها الزمانى فاعتقد انها محدثات بالزمان ولو لم يثبت بالعقل الحدوث الزمانى لها ولم تجد دليلا على اثباته كالحدوث الزمانى للسموات السبع والارضين ومثلها الا انه من صدق بها يصدق [illegible] تعقلا ورسوله مخبر صادق فاعترف بقصور عقلك فى هذا الامر ولا تتبع خطوات شياطين الانس الذين هم الفلاسفة فاعتقد بالتحقيقات قول الله ورسوله على المرادات واما الاشياء التى ما جاء خبر حدوثها الزمانى فى كلامه تعالى واحاديث رسوله ولا يحكم العقل ايضا بالحدوث الزمانى فى كونها كالعرش والكرسى وغيرها فليس عليك ان تعتقد كالحكماء الاشرار السفهاء من المجوس ليس علينا تبعية كل عالم قشرى حسبنا كتاب الله وكلام رسوله عليه السلام وانا نتبع القرآن والحديث ولا نتخذ سوى الله وكيلا ولا نسلك غير المحمدية سبيلا وانا كتبنا فى الوارد الثالث والخمسون المسمى بالبصائر من الرب حقيقة الحدوث والزمان بمحض التائيد واثبتنا الحدوث الزمانى ايضا لسائر الممكنات على النهج الجديد ما نطق بها احد وما سبق بها فرد فارجع اليه واعتقد عليه فاذا عرفت حقيقة حدوث العالم فاعلم انه مستعد للزوال ايضا وهو قابل للفناء اى كما ان العالم حادث هكذا قابل للفناء سواء كان الفناء بالذات او بالزمان والفناء المطلق يلحق لكل الموجودات الممكنة واما الاشياء التى هى غير محدثة بالزمان غير فانية بالزمان وانما فناءها كحدوثها بالذات فقط والاشياء التى هى محدثات بالزمان وجمع مع حدوثها الذاتى الحدوث الزمانى ايضا فهى قابلة للفناء الزمانى وتجمع مع فناءها الذاتى الفناء الزمانى وكتبنا هذا البحث فى الوارد الحادى والثلثون المسمى بعبرة لاولى الابصار بالتفصيل فارجع اليه بالجملة اذا عرفت كيفية حدوث العالم وفنائه فاعلم ان الله تعالى خلقه وله اصل لنا اے للعالم خالق وكل من الموجودات مخلوقات الله وهو سبحانه خالق كل شئ لا كما زعم الدهرية والطبيعية فانهم لا يقرون بوجود الصانع وينكرون الواجب ويقولون ليس للعالم صانع فكما ان الحشائش تنبت بلا زارع هكذا المكونات تتكون بلا خالق والطبيعة فاعلة فى الموجودات نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الباطل ان الكافرين لا مولى لهم واولئك هم السفهاء ولكن لا يعلمون الله خالق الخلق وهو قديم بالذات ومتقدم من كل القدماء الزمانية وغير الزمانية بالتقدم الذاتى وهو واجب الوجود سواء كان وجوده عين حقيقته كما يقول الحكماء والصوفية او مقتضى حقيقته غير منفك عنها كما يقول المتكلمون واحد بالوحدة الذاتية موجود بالوجود الحقيقى حى بالحيات التى لا تقابلها الممات عليم بالعلم الذى لا يحتاج الى ارتسام المعلومات فى النفس قادر بالقدرة التى لا تحتاج الى الآلات مريد بالارادة التى ليست كالخطرات متكلم بالكلام الذى ليس فيه قيد الالفاظ والاصوات سميع بلا توسط الصماخ وتموج الهواء بصير بلا توسط العين وامداد النور صفاته قديمة باقية كما ان ذاته قديمة باقية ولا تقوم بذاته حادثة ولا يتصف بصفة جديدة التى ما كانت له وهذا احتراز عن العقيدة الباطلة التى تسمى بالبداء والبعض من اهل البدعة قائل بانه جسم يعنى لا كالاجسام لله المنزه والمجسمة قائلون بجسميته تعالى الله عن ذلك ولا جوهر اے لا معروض عليه الشئ ولا عرض اے لا معروض على الشئ لان الجوهر والعرض من اقسام الممكن والواجب ليس من جنس الممكنات

ولا مصور بصورة حسية لانها متعلقة بالجسم ولا بصورة عقلية لانها مقيدة في احاطة العقل ولا مركب كتركب الدار من السقف والجدار ولا كتركب الماهية من الفصل والجنس ولا معدود بالتعداد ليس
كالواحد العددي ولا محدود بحد حسي يتعلق بالمسافة او بحد وصفي لان كمالاته غير متناهية ولا في جهة اي المخصوص بجهة خاصة بل الجهات كلها سواء منه فاينما تولوا فثم وجه الله ولا في مكان
معين من العلو والسفل بل هو الذي في السماء اله وفي الارض اله والمراد انه ليس بمكاني ولا في زمان موقوت من الازمنة الثلاثة بل كل يوم هو في شان والحاصل انه ليس بزماني لا مثل له ولا شيء
مماثل به ولا شبه له ولا شيء مشابه ولا ضد اي مخالف غير جنس ولا ند اي مخالف من جنس واحد ليس كمثله شيء في فعاله ولا معين معه في اظهار كماله ولا يتحد بغيره كاتحاد البعض بالبعض لا يمتزج بشيء
مثل امتزاج الماء واللبن ولا يحل فيه كحلول الصورة في الهيولى متصف بجميع صفات الكمال وهو كامل تام في كل كمالاته ومنزه عن سمات النقص والزوال ومبرأ عن كل المعائب والنقائص
وهو مرئي للمؤمنين يوم القيامة وكتبنا هذا المرام مفصلا في الوارد السابع والثلثون المسمى بلقاء الله فارجع اليه والله تعالى خالق لجميع الاشياء ومدبرها ومقدرها فكل ما كان ويكون فهو بارادته
وتقديره وعالم بجميع المعلومات ولا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء بل كل من الموجودات الماضية والآتية الآن حاضرة في علمه وهو قد احاط بكل شيء علما ولا يجب عليه شيء
من الاصلاح والفساد والبعض من اهل البدعة يقولون الاصلح واجب عليه تعالى وعند اهل الحق بهذا الاعتقاد المذكور انه قادر مختار يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد وفي صورة وجوب الاصلح يتجر الفعل
الى الايجاب فتامل في الغرض لفعله واشرنا الى هذا المطلب في تلك المقدمة الاخرى بالتفصيل وكشفنا ستر ذلك الامر بالتقريب والتمثيل ولا حاكم سواه الحكم لله والملك لله والحسن ما حسنه الشرع والقبيح
ما قبحه الشرع وهذا اعتقاد اهل الحق اي المحمديون الخالصون منهم اهل السنة والجماعة والحكماء يقولون الحسن والقبح عقلي والصوفية يقولون الحسن والقبح اعتباري ولله ملائكة فاعتقد على وجود الملائكة
ولا تفكر في ادراك حقيقتهم ولا تقل كالحكماء المراد بالملائكة في الشرع العقول او النفوس او قوى العالم ولا تقل كالصوفية الجبرئيل هو قوة روحانية الرسول او قوة علمية وعقلية لان هذه العقيدة ليست بعقيدة
مصلحة لحال المؤمنين ولا ينفعك نفعا ولتسد عليك سبيل فيض كمالات النبوة ولتغلق على قلبك باب كشف صور الملائكة والملاقات معهم والتكلم معهم وتقطع عنك التائيدات الملكية والايمان بالملائكة
اساس الدين على النهج الذي جاء في الشرع وعليه بناء امور كثيرة في معاملات النبوة والولاية فاعلم انهم قادرون على التشكل صور مختلفة وهم ذوو اجنحة مثنى وثلث ورباع والله والرسول اعلم بحقيقتهم
والاكملون من اولياء الامة ايضا واقفون عن اسرارهم ورأوهم ولاقوا بهم في حالة اليقظة وكلموا بهم وسمعوا عنهم كلمات بمرات كثيرة وللملائكة اقسام منهم جبرئيل وانقطع نزول جبرئيل لتنزيل
الوحي بعد خاتم النبيين عليه الصلوة والسلام وبقي اضافته لتعليم الحقائق والدقائق والعلوم على قلوب المحمديين وهذا التعليم يقال له التائيد الجبرئيلي وهو جائز لغير النبي ايضا كما قال النبي عليه السلام
في حق الشاعر المؤمن وروح القدس يؤيده بالجملة كما ان جبرئيل الملك مقرب هكذا ميكائيل واسرافيل وعزرائيل ولكل واحد منهم مقام معلوم وخدمة معينة القاء العلوم وامور الهداية بجبرئيل وتقسيم الارزاق
بميكائيل ونفخ الصور باسرافيل وقبض الارواح بعزرائيل لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون لانه ليس فيهم امور مختلفة كالنفس والطبيعة حتى يجر امر الى طرف وامر الى طرف آخر ويصدر عنهم امر
مخالف امره وبهذا لا يعصون الله قط واعلم ان الله تعالى اوحى الى انبيائه بتوسط جبرئيل وله كتب منزلات انزلها على رسله حسب استعداداتهم ومنها التورية انزل على موسى والزبور انزل على
داود والانجيل انزل على عيسى والقران العظيم انزل على نبينا عليه وعليهم السلام واسمائه توقيفية اي اسماء الله تعالى موقوفة على الاستماع عن الشارع ولا يجوز لاحد ان تسميه باسم من عنده وان
يوجد ذلك الوصف فيه سبحانه مثلا سمي جوادا ولا يسمى سخي وان كان معناهما واحدا وعلى هذا القياس في جميع الاسماء وكتبنا تفصيل هذا الامر في الوارد الثاني والثلثون المسمى بتعليم الاسماء فارجع
اليه وهو خالق لافعال العباد كما هو خالق لارواحهم وابدانهم فالكفر والمعصية بارادته وتقديره ولا برضاه واشرنا الى هذا المطلب في هذه المقدمة الاخرى وتقدم ذكره بالتقريب تمثيلا
وللعباد افعال اختيارية باعتبار المجاز لا الحقيقة وتفصيل ذلك مرقوم في الوارد الرابع والستون المسمى بكاشف الغطاء بالشرح والبسط فارجع اليه والعباد باسناد الاختيار المجازي
الى افعالهم يثابون بها ويعاقبون عليها بنعماء الجنة وغيرها وعقوبات جهنم وغيرها والله يضل من يشاء بمقتضى الاسماء الجلالية ويهدي من يشاء بمقتضى الاسماء الجمالية وعذاب القبر للكافر
الذي ما آمن بوحدانية الحق وحقية رسوله وللفاسق الذي مات بغير توبة ولم يغفر الله وتنعيم اهل الطاعة بنعماء الجنة وغيرها بما يعلم الله ويريده من انعاماته وتجلياته وسوال منكر ونكير بعد الموت
حق يقينا والبعث حق ويحشر الله الناس يوم القيامة مع اجسادهم العنصرية كيف يشاء بقدرته الكاملة والوزن حق وتوزن الاعمال والاقوال كلها ويعلم ثقلها وخفتها في ذلك اليوم الذي
لا ريب فيه والكتاب حق فاما من اوتي كتابه بيمينه فهو في عيشة راضية واما من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه والحساب حق ويدخل الله في الجنة من يشاء بلا حساب كما
يرزق في الدنيا من يشاء بغير حساب والسوال حق لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون والحوض حق اي حوض الكوثر والصراط حق وامثال ذلك من الامور الواردة واسرار تلك الامور كلها مرقومة في الكتاب

المستطاب نائب عن النبی حفظه الله فارجع الیه والشفاعة حق ای شفاعة الرسول للعصاة المؤمنین وشفاعة الاولیاء ایضا للمخلصین باذن ربهم والجنة حق مع نعمائها التی وعد الله للمؤمنین الصالحین بها والنار حق مع عقوباتها للکافرین والفاسقین الغیر المعفوین وهما مخلوقتان ای الجنة والنار موجودتان بوجود خارجی باقیتان ابدا ولا تفنیان فی زمان ولا یفنی اهلهما بعد دخولهما وکل ما اخبر به النبی صلی الله علیه وسلم من الاحکام الشرعیة فی الدنیا ومن اشراط الساعة واحوال الآخرة حق ای مطابق للواقع وهو صلی الله علیه وسلم مخبر صادق فی جمیع اخباره والایمان التصدیق بالقلب والاقرار باللسان ای تلفظ کلمة الشهادة باللسان وتصدیق معناها بالقلب وهو لا یزید ولا ینقص ای الایمان وهذا مذهب مجتهدنا ابی حنیفة رحمة الله علیه وعند البعض من المجتهدین کالشافعی وغیره یزید وینقص والایمان والاسلام واحد عند ابی حنیفة وما یفهم من سیاق کلامه تعالی ومن احادیث رسوله علیه السلام یدل علی تغایرهما یعنی الایمان متعلق بالقلب وهو تصحیح العقیدة وتصدیق امور الدین والاسلام متعلق بالجوارح وهو اتیان الاوامر والاجتناب عن النواهی اما او اقر لتعریف الایمان التصدیق بالقلب مع اقرار اللسان والاقرار باللسان عمل من جنس الاعمال الجوارح لان اللسان عضو من الاعضاء اکتفی مجتهدنا بهذا القدر من الاعمال رأفة ورحمة علی المؤمنین المقصرین وعد الایمان والاسلام امرا واحدا جزاه الله عنا خیر الجزاء وادخله فی رحمته الخاصة کما هو ادخل المؤمنین القاصرین فی زمرة المسلمین ولا ینبغی لاحد من المؤمنین ان یقول انا مؤمن ان شاء الله تعالی لان الاستثناء ضرور علی الامور المشکوکة والمقدمات الآتیة لا علی الاخبار الحالیة الحاصلة الموجودة بالفعل واما اختار البعض من المجتهدین ان یقول انا مؤمن ان شاء الله تعالی فهو نظر الی الخاتمة بالایمان لا باعتبار الحال ولکل وجهة هو مولیها وایمان الیأس غیر مقبول ای لا یفید الایمان فی تلک الحالة فائدة والکبیرة لا تخرج العبد المؤمن من الایمان لان التقصیر فی الاحکام امر آخر والانکار امر آخر والکفر هو انکار وحدانیته تعالی وحقیة رسوله علیه السلام لا القصور فی الاعمال بالغفلة والتکاسل وزعم البعض من فرق اهل البدعة الکبیرة تخرج العبد من الایمان وهذه عقیدة باطلة واهل الکبائر لا یخلدون فی النار وان ماتوا من غیر توبة والخلود فی جهنم مخصوص بالکافرین ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء بشفاعة رسوله وبوساطة اولیائه او برحمته الخاصة فقط بلا سبب وحیلة لمن یشاء من عباده المؤمنین والله رحیم بالمؤمنین ویجوز العقاب علی الصغیرة ایضا والله یعذب من یشاء علی جرم صغیر بمقتضی جلاله وهو القاهر فوق عباده والله تعالی ارسل رسلا من البشر من مقام الحجج الی مرتبة الفرق مبشرین بالبشارات الاخرویة ومنذرین عن العقوبات العقبائیة ومبینین للناس ما یحتاجون الیه من امور الدنیا والدین فبینوا احسن المعاش والمعاد وسعوا فی صلاح القلوب والاجساد وایدهم بالمعجزات الباهرة التی لا یقدر علیه البشر بلا مدد غیبی والآیات الساطعة المفیدة للیقین والحجة القاطعة لانکار المنکرین واول الانبیاء باعتبار الظهور فی الدنیا آدم علی نبینا وعلیه السلام وهو ابو البشر وخلیفة الله فی الارض وآخرهم بلحاظ الوجود فی الشهادة محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم وهو علیه السلام خاتم النبیین وخیر المرسلین والاولی ان لا یعین عددهم ای عدد الانبیاء والله اعلم بعددهم وکلهم کانوا مبلغین عن الله تعالی رسالاته واحکامه الصادقین فی جمیع الاخبار المعصومین بعصمة الله تعالی غیر معزولین عن درجة النبوة ومنصب الرسالة وافضل الانبیاء محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فی العزت والمنزلة والقربت عند الله واتمیة النبوة والرسالة واکملیة الاخلاق الجمیلة والاوصاف الحمیدة واعتدال المزاج وعلو الهمت وقوة العقل وبسط العلم والمعرفت وجامعیة کل الکمالات وهو مبعوث الی کافة الخلق اجمعین للهدایة والارشاد ومعراجه فی الیقظة بشخصه الی السماء ای مع بدنه العنصری لا کما زعم البعض من محجوبی العقل ان معراجه صلی الله علیه وسلم کان روحا ونفسا لا بالجسد لانه غیر معقول حاشا وکلا بل کان معراجه بجسده من فراشه الی السماء ثم الی ما شاء الله تعالی من سما القمر الی مقام الذی یعلمه الله فمعراجه بهذا الطور الذی لا یفهمه العقل حق وثابت عند المؤمنین الصادقین وامته خیر الامم کما هو افضل الانبیاء وشریعته اکمل الشرائع فی صلاح حال العباد فی الدنیا والآخرة ودینه ناسخ الادیان بصوبیته وحقیته والطریق المحمدی اقرب الطرق فی الوصول الی الله والرسول واصحابه خیر الامة ببرکة ادراک صحبته وشرف رؤیته والخلفاء الاربعة افضل الاصحاب یقینا لا ریب فیه وفضلهم علی ترتیب الخلافة فی استحقاق الخلافة بزمان کل واحد منهم بمقتضی السن والسوابق والحقوق والاجتماع وصلاح الوقت والتدبیر والتقدیر وغیرها من الامور الحقة اللاحقة لکل منهم حسب ارادة الله ورضاء رسوله لا ان فضلهم بینهم علی ترتیب الخلافة فی کل الامور والمراد بالافضلیة اکثریة الثواب ای کثرة حصول الثواب فی جزاء ما سعوا فی اعلان الاسلام وترویج الدین وتقویة الشریعة وانتظام الخلافة وجمع کلام الله وکشف حقیقة الشریعة واسرار الالوهیة لا ان المراد هو الاقربیة برسول الله علیه السلام او القرب مع الله سبحانه لانه امر علیحدة ولکل من الخلفاء نسبة خاصة مع الله ورسوله لا یشرک فیها احد باحد منهم کما لا یخفی علی متتبع الاحادیث ولکل واحد منزلة عظیمة عند الله ورسوله ومحبتهم فی الحقیقة محبة الرسول علیه السلام وبغضهم نعوذ بالله منه فی الحقیقة بغض الرسول وسلامة الایمان فی اقتدائهم واتباعهم وکل واحد منهم کان امیر المؤمنین وخلیفة خاتم النبیین رضی الله تعالی عنهم اجمعین

وبعد مرتبة الخلفاء فباقي العشرة المبشرة وبعدهم فاهل بدر وبعدهم فاهل احد وبعدهم فاهل بيعة الرضوان واذا عرفت مراتب الاصحاب فاعلم ان فاطمة سيدة نساء اهل الجنة وهي افضل بنات الرسول عليه السلام والحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة وهما ابنان للرسول في الحقيقة ابا بواسطة والخلافة بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثون سنة وهي مرتبة ومقام من مقامات القرب مع الله كالولاية والامامة تحت مرتبة النبوة والرسالة وفوق كل المراتب واول الخلفاء الصديق الاكبر وخاتمهم العلي المرتضى وختمت الخلافة عليه ثم بعد هاء لعد ختمية الخلافة ملك وسلطان وامارة وسلطنة كما يكون حال كل السلاطين وسلطنتهم الى الآن وسعدائهم سعداء واشقيائهم اشقياء ونكف عن ذكر الصحابة الا بالخير وان كان من ادنى الاصحاب ادباً لشرف صحبة الرسول عليه السلام وسد اللباب والمجتهد يخطي ويصيب والخطاء جائز في الاجتهاد ولكن لا يخلو الخطاء الاجتهادي عن الثواب مطلقاً وعليه يثاب المجتهدون ولو كان قليلاً من ثواب الاجتهاد الصائب ولا نكفر احداً من اهل القبلة وان كانوا في اكثر الامور على البطلان والبدعة لان اقرار التوحيد وتصديق الرسالة وفرج المحمدية والتوجه الى القبلة ما اخرجهم من الايمان مطلقاً فهم اهل البدعة والبطلان من المومنين قال النبي عليه السلام كفوا عن اهل لا اله الا الله لا تكفروهم بذنب فمن اكفر اهل لا اله الا الله فهو الى الكفر اقرب ورسل البشر افضل من رسل الملائكة لان الانسان اشرف المخلوقات وافضل الموجودات واجمع في الكمالات من كل الممكنات ففي الرسالة ايضا اشرف وافضل من رسل الملائكة فرسالة الملائكة كالمبادي والمقدمات ورسالة الانسان كالمطالب والعلة الغائية وعامة البشر افضل من عامة الملائكة والمراد بعوام البشر الاولياء وبعوام الملائكة هم الذين لسواس العالمين والمقربين وكرامات الاولياء حق وقد يصدر عنهم امر من جنس الكرامات والتصرفات اما عن البعض كثير وعن البعض قليل وليست الكرامة شرط الولاية ولا يكون كثرة الكرامات دليلاً على الافضلية لان هذا الامر غير معتبر في قرب الحق ويصدر عن الكفار ايضا ويقال له استدراج ولا يبلغ ولي درجة الانبياء في مقام القرب ومنزلة الاصالة ولا يصل العبد الى درجة يسقط عنه الامر والنهي حاشا وكلا ومن لحق له هذا التوهم فهو ملحد وزنديق والنصوص تحمل على ظواهرها والحكم مستفاد ظواهر عباراتها والعدول عنها الى معان يدعيها اهل الباطن مع انكار معاني ظواهرها وترك العمل على وفقها الحاد وزندقة ومع اقرار معانيها الظاهرة والعمل على حسبها لا باس لان اولى الراسخون في العلم تاويلاً حسب معاني الباطن واهل العارفون باسرار بطون كلامه تعالى بل ذلك فضل الله يوتيه من يشاء كما في تصانيف الاكابر والاولياء المتقدمين والمتاخرين وفي دعاء الاحياء للاموات وصدقاتهم عنهم نفع لهم ويصل الثواب الى الموتى يخفف في العذاب ويعد في ترقي الدرجات والله مجيب الدعوات ويجيب لمن يشاء وقاضي الحاجات لكل المخلوقات ويجوز الصلوة خلف كل بر وفاجر من المومنين ونرى المسح على الخفين في الحضر والسفر للمقيم مدة ليل ونهار واحد اي يوم كامل من وقت الحدث الى ذلك الوقت الآخر وللمسافر ثلثة ايام واستحلال المعصية صغيرة كانت او كبيرة واستخفافها كفر لان استخفافها استخفاف الشريعة واستحلالها انكار الشريعة والاستهزاء على الشريعة والاستهانة بها كفر فاحترز عن الاستهزاء بالشريعة واستهانتها ولو كان بالسخرة والغفلة لا بالانكار والهزل بالكفر كفر لان ارتكاب اعمال الكفر والتشبيه بها وضاء عيا بالهزل ايضا كفر ولا ينبغي للمومن التشابه بالكفار ومن تشبه بقوم فهو منهم ولا يحكم بكفر السكران لان افعال اهل السكر واقوالهم ليست بمعتبرة وتصديق الكاهن بما يخبره عن الغيب كفر فلا نعتبر اخبارهم ولا نعتمد على مقولاتهم ولو صدقوا في اخبارهم واليأس من الله كفر ولا ييئس من روح الله الا القوم الكافرون والامن من الله كفر ولا يامن من مكر الله الا الغافلون والايمان بين الخوف والرجاء خف عن غضبه كل آن وارج من رحمته كل آن واعلموا ان الله شديد العقاب وان الله غفور الرحيم

شروع الواردات

بسم الله الرحمن الرحيم در ابتداء تسميه وتحميد آنچه هر دو مان نوشته اند که در ابتداء هر دو احاديث وارد ست پس در تسميه ابتداء حقيقي ست که تقدم في الحقيقة باشد و در تحميد ابتداء اضافي که قبليته از همه مطالب بود و تحميد را نيز اول التسميه ضرورت ست که براي حمد هم استعانة باسم اوست از ذات است و في الحقيقة در تسميه تحميد ست و در تحميد تسميه و مطابق كلام الهي اول بسم الله بعده الحمد لله اي منه المبتدا واليه المنتهى وآنچه مرويست از كاشف علم ازلي واقف سر خفي و جلي حضرت امير المومنين علي شرفا الله بنوراته فيضه درباره جامعية معنى بسم الله بلکه در باب با و نقطه آن کرا يارا که شرح آن تواند نمود و کرا مجال که [illegible] از روي اسرارش خواهد گشود يعني فرموده که تمام اسرار کلام الهي در قرآن مجيد ست و تمام اسرار قرآن در سورة فاتحه و تمام اسرار سورة فاتحه در بسم الله ست و تمام اسرار بسم الله در باء بسم الله ست و تمام اسرار با در نقطه باست ومنم آن نقطه تحت با و هر چه بهدايت و عنايت الهيه و رحمت خاصه غير متناهيه حقائق و دقائق آن بر قلب مي کشايند و بتوسط آنجناب رموز و اسرار و برکات و انوار آن مينمايند که جزوي از اجزاء قرآن ناطقيم و مندرج دران نقطه تحت باييم ماوراي تقرير و تحرير ظاهري ست و فوق ديد و فهميد عقل جزئي که از وسعت بے انتها، آن نقطه غافل ست و از عدم تناهي اجزاي لا متناهي آن جاهل

غرضکه بسم الله رمزیست از رموزات الٰهیه و کنزیست از کنوز غیر متناهیه و تریاق علی المومنون یدفع الله عنهم سم الدنیا و ضررها۔

بیان حرف با و لفظ اسم

بدانکه با متعلق بمحذوف ست خواه فعل اقرأ و ابدأ باشد خواه الشروع و الابتداء و در تسمیه اضمار آنچه تسمیه مبدا آن ست میکنند چنانچه مسافر وقت ارتحال که میگوید بسم الله و البرکات یعنی بسم الله ارتحل و همچنین مقول اخرج او بخ لبس در هر صورت هر حیثیت با استعانت و ملابسته اسم الله ست و تقدیم معمول که بسم الله باشد و تاخیر عامل مضمر انسب ست چنانچه در قول او تعالی بسم الله مجریها و مرسیها و در حدیث شریف بسم الله خرجنا و بسم الله دخلنا که عامل موخر واقع ست مثل ایاک نعبد بسبب اهم بودن معمول و دلالت کننده تر بر اختصاص و ابتداء و چون اینجا در شرح بسم الله متن در وسط آمده و منظور تنبیه بر شروع تسمیه صحیفه واردات ست شروع الواردات که مبتدا ست و بمنزله عامل مقدم بر آن آورده شده چنانچه در اقرأ باسم ربک تقدیم عامل واقع ست زیرا که اول آیة ست و امر بقراءة آن اهم ست و صاحب کشاف گفته که برای این با دو معنی ست اول استعانة و دوم مصاحبة ای متبرکا باسم الله و گفته وجه ثانی اعرب و احسن ست یعنی داخل شونده تر در لغت عرب و افصح ست که با مصاحبة و ملابسته اکثر ست در استعمال از بای استعانة خصوصا در معانی و احسن و اوفق ست بمقتضای مقام که تبرک باسم الله و ادب با او تعالی و تعظیم اوست بخلاف گردانیدن آله و چون حمل کرده میشود بر مصاحبة میباشد دلالت کننده تر بر ملابست جمیع اجزاء فعل و اسم شعار و علامت و نشان ست برای مسمی و لفظ اسم در لغت موضوع برای لفظ مسمی ست یا برای معنی خود و لفظ اسم مضاف بسوی چیزی باعتبار لفظ و اسمیت دال بر ظاهر و لفظ مضاف الیه خود ست و بلحاظ معنی و مسمائیت دال بر حقیقت مدلول و مسمای آن متحد و صادق آمدن برادیس شروع بنام مبارک الله ست تیمنا و تبرکا در تلفظ و کتابت و بمدلول مسمای او در معنی و حقیقت و هم لفظ اسم زائد و مقحم می باشد و منظور همان مضاف الیه اوست پس برای فرق یمین و تیمن ست و بیان اسم الله در شرح الحمد لله خواهد آمد ان شاء الله

تحقیق اسم رحمن و رحیم و وجه تاخیر و تقدیم

بدانکه رحمن و رحیم بمعنی بخشاینده مشتق اند از رحمت بمعنی بخشیدن و مهربانی کردن و هما صفتان بنیا للمبالغة من رحم بکسر العین بمعنی المتعدی و هو الاحسان کغضبان من غضب و علیم من علم فالرحیم صیغة المبالغة عند البعض مع ثباته بدون النقل الی مضموم العین و الثانی صفة مشبهة کالرحمن عند الاکثر فبعد النقل الی مضموم العین لان الصفة المشبهة لا یجوز الا من لازم و رحم بکسر العین متعد و لکنهما لافادة المبالغة بالاتفاق سواء کانا صیغتی المبالغة اولا او کان احدهما صیغة المبالغة و الآخر الصفة المشبهة و افادة الصفة المشبهة المبالغة لدلالتها علی الثبوت و الاستمرار و عند جمیع العلماء ان فعالا و فعالا و نحوهما فی صفاته تعالی سواء و الرحمة فی اللغة رقة القلب و انعطاف یقتضی التفضل و الاحسان و قیل اسماء الله تعالی انما توخذ باعتبار الغایات التی هی افعال دون المبادی التی تکون انفعالات فاطلاق الالفاظ الدالة علی صفات لا یمکن اتصافه تعالی بها کالغضب و الرحمة من الکیفیات المزاجیة المستتبعة للتاثر و الانفعال بحیثیة آثار تصدر عنها فی الغایة و النهایة مثلا الغضب ثمره ایصال الضر الی المغضوب علیه و غایة الرحمة الانعام و الاحسان اقول اما التخصیص بصفات دون صفات فهی امکان اتصافه و عدم امکان اتصافه تعالی بها لان سائر المراتب الامکانیة فی جمیع الحیثیات الصفاتیة الاسمائیة لا یمکن حملها علی الواجب تعالی حتی الوجوب الکون فی و کون الوجوب و الوجود و الحصول و حصول الوجود ایضا فکما لا تعلم ذاته کذلک لا تفهم صفاته و لیست من الذوات الا ذاته لا اله الا الله و لیست من الصفات الا صفاته لا حول و لا قوة الا بالله و گفته اند که رحمن ابلغ ست از رحیم که زیادت لفظ دال بر کثرت و شدت معنی ست چون فتح الباب و فتّح الابواب و صرح هویدا شد و صرّح نیک هویدا شد و این ابلغیة رحمن باعتبار کمیة افراد رحمت ست بلحاظ کمیة مرحومین و متعلق رحمت یعنی کمیة نعم فقیل یا رحمن الدنیا لانه یعم المومن و الکافر و رحیم الآخرة لانه یخص المومن و آنچه گفته اند که گاهی ابلغیة آن باعتبار کیفیت رحمت و قوت و عظمت اوست و علی هذا قیل یا رحمن الآخرة و رحیم الدنیا که نعم اخرویه عظیم اند و نعم دنیویه حقیر باید که درست نبود زیرا که با این اعتبار کیفیت رحمت و شرف و عظمت آن و شرافت افراد مرحومین ابلغیة در رحیم باشد پس اضافت رحمن خواه بدنیا خواه بآخرت از راه عموم و باعتبار شمول اوست و اضافت رحیم بهر یکی از جهت خصوص و بلحاظ اختصاص اوست قیل الرحمن هو المفیض للوجود و الکمال الصوری علی الکل بحسب ما تقتضی الحکمة و تحتمل القوابل علی وجه البدایة و الرحیم هو المفیض للکمال المعنوی المخصوص بالنوع الانسانی بحسب النهایة و الرحمن اسم مختص بالله تعالی لا یجوز ان یسمی به غیره

وصار کالعلم من حیث انہ لا یوصف بہ غیرہ لان منشاءہ المنعم الحقیقی البالغ فی الرحمۃ غایتہا علی الاطلاق وذلک لا یصدق علی غیرہ لان الممکنات مستفیضۃ بلطفہ والعادیۃ الموجودات کلہا
مظاہر رحمتہ المطلقۃ وکالواسطۃ لظہورہا والرحمۃ مثل سائر الصفات فی الحقیقۃ منسوبۃ بہ لان ذوات النعم والمنعمین والقدرۃ علی ایصالہا والداعیۃ الباعثۃ علیہ والتمکن من الانتفاع بہا
والقوی التی بہا یحصل الانتفاع الی ذلک من خلقہ وافاضۃ وجودہ لا یقدر علیہا احد غیرہ و رحمت و لطف مردمان بر صرافۃ خود و البغیۃ و اتمیۃ نمی باشد و ہر قدر کہ ہست یا بارادۂ
ثواب و مدح و ثناست یا برای ازالۂ رقت جنسیہ باعتبار مشارکۃ با منعم علیہ حاصل مے شود چنانچہ کسے ببیند محتاجی را و حاصل شود او را رقت قلب پس تصدق و انعام کنندہ او
برای ازالۂ الم رقت یا برای ازالہ حب مال از دل و قصد تحصیل وصف نیک قیل انما قدم الرحمن والقیاس فی مقام الثناء والمدح تقتضی الترقی من الادنی الی الاعلی
لتقدم رحمۃ الدنیا و لان الرحمن لما دل علی جلائل النعم واصولہا ذکر الرحیم لیتناول ما خرج منہا فیکون کالتتمۃ والردیف لہ لیکن باید دانست کہ وجہ تقدیم آنست کہ اول اسم اللہ
ست کہ ناظر بذات و صفات و الوہیۃ حق ست بعدہ رحمن بلحاظ رحمت و انعام عام کہ شامل ست جمیع ممکنات و موجودات را کہ آنرا رحمت رحمانی میگویند بعدہ رحیم
بلحاظ عنایت خاص کہ رحمت رحیمی ست و اول بیان چیز عام باید کہ اقرب ست بجناب اقدس مطلق علی الاطلاق بعدہ ذکر خاص در بسملہ و سورۂ فاتحہ کہ کلام الٰہی ست
اول بیان آنچہ اقرب بحضرت اطلاق ... آنست اولی و انسب ست و در خطبۂ کتاب باستطابۃ عندلیب کہ مقولہ حضرت ست تقدیم اسم رحیم بر رحمن ست بجہت اختصاص
انعام آن بخود و اول بیان ذکر نعمای مخصوصہ بجانب خویش باید بعدہ بیان رحمت عامۂ حق بر عموم و ہم آنجا مطابقۃ قوافی دیگر فقرات ست —

بیان ما یتعلق بالتسمیۃ و اسمائہا

تخصیص تسمیہ باین اسما دال بر آنست کہ تحقیق معبود بحق اوست و موجود نیست جز او و مستحق استعانۃ اوست در جمیع امور و تمسک باو تعالیٰ ست بالضرور و بتمام متوجہ جناب قدس او
باید گشت و تا آنکہ پیدا کردہ مستغرق حضور و شہود او باید شد و تعلق و توسل بجمیع اسما و صفات او کہ فی الحقیقت حاصل ست علماً نیز در تحصیل آن باید کوشید و مدام مدرک این
معنے باید بود زنگ غفلتی کہ بتوہم عارض شدہ از آئینہ دل باید زدود و چون منعم حقیقی و مولی مطلق نعم اوست توکل بروی باید کرد و ہمہ کار باوی باید سپرد کہ بجز او نا امید باید بود و ہم
تخلق باخلاق الٰہیہ پیدا باید نمود کہ انسان مظہر جامع جمیع صفات ست و مجموع جمیع مراتب تشبیہ و تنزیہ و با بندگان حق بر حمت باید پرداخت و بر ہمہ نظر بعین رحمت باید انداخت
و تا مقدور بہ بر آوردن حاجت محتاجان محض رحمت بغرض و بعوض ہمت باید گماشت اگرچہ حقیقت رحمت از آدمی بوجود نمی آید لیکن خود ہمین غرض بے غرضی و ارادۂ
بے عوضی بصرف لطف و احسان و خیریت الشان منظور باید داشت و آنچہ گفتہ اند کہ نصیب بندہ تخلق در غیر اسم اللہ ست و در دیگر اسما و اسم اللہ برای تعلق ست نہ تخلق پس اگر بلحاظ مقصود
نگردیدن بعین صفات الوہیۃ ست تخصیص عدم تخلق باسم اللہ چیست کہ در اسمای جمیع صفات بحیثیتی کہ آن صفات اللہ اند قطع نظر از دیگر اعتبارات ہیچکس را نصیبے و بہرۂ از آن نیست
لیس کمثلہ شیء و ہو السمیع البصیر اگر باعتبار عدم مظہریت اسما و صفات ست چگونہ درست باشد کہ ہمہ فیضیات از آنجناب اند و ہم تعلق ست و ہم تخلق کہ تخلقوا باخلاق اللہ و ہمین جامعیۃ
تخلق انسان بدیگر ہمہ اسما او تعالیٰ تخلق اوست باسم اللہ الحمد للہ العلیم الملہم حمد ثنا بر جمیل اختیاری ست بر نعمت و غیر نعمت و مراد از اختیاری بودن محمود ست فاعل مختار و صدور جمال
کمال بقصد و اختیار و باید دانست کہ حمد عبارت از گفتن قائل فقط کلمہ الحمد للہ نیست بلکہ حمد فعلی ست کہ مشعر از تعظیم منعم ست و ثنا و وصف جمیل حقیقی و این فعل یا از قلب ست یعنی
اعتقاد باتصاف کمال یا فعل زبان یعنی ذکر چیزے کہ دلالت کند بران یا فعل جوارح یعنی بجا آوردن افعال دالہ بران پس گویا زبان حمد سہ قسم ست زبان حالی و زبان قالی
و زبان افعالی و قیل لسان الحمد ثلث اللسان الانسانی واللسان الروحانی واللسان الربانی اما اللسان الانسانی فہو للعوام وشکرہ بہ التحدث لانعام اللہ والکرام مع تصدیق
القلب باداء الشکر واما اللسان الروحانی فہو للخواص وہو ذکر القلب لطائف اصطناع الحق فی تربیۃ الاعمال و تزکیۃ الافعال واما اللسان الربانی فہو للعارفین وہو حرکۃ السر بقصد شکر
الحق جل جلالہ العبد وادراک لطائف المعارف وغرائب الکوشف بنعمۃ المشاہدۃ والغیبۃ فی القربۃ —

اقسام الحمد

حمد قولی ثنا بر زبان ست بر حق تعالیٰ بچیزے کہ ثنا کردہ ست بآن بر نفس خود بزبان انبیا علیہم السلام و حمد فعلی بجا آوردن اعمال موافق خوشنودی حق و حمد حالی

می باشد بحسب روح و قلب مثل اتصاف بکمالات علمیه و عملیه و تخلق باخلاق الٰهیه و حمد لغوی وصف جمیل ست بجهت تعظیم فقط بزبان کہ اهل لغت برانند کہ اشتقاق حمد از حمدة است و حمدة آواز می باشد کہ از زبانه آتش بیرون آید و چون بعد از مشاهده انوار نعمای الٰهی آتش محبت از دل مظاهر زبانه زند بر زبان در صورت ثنا هویدا گردد و آنرا حمد گویند تشبیهًا بالحمدة پس از ان نقل کرده گفتند کہ حمد ستایش و ستودن ست بزبان محمود را کہ جمیل اختیاری باشد بقصد تعظیم و گفته اند کہ حمد مشتق از حمادی ست کہ غایت و نهایت بود پس حمد بذل کردن غایت جهد و نهایت سعی باشد در ادای ثنای حق تعالی و حمد عرفی فعلی کہ مشعر تعظیم منعم ست بسبب بودن او منعم ست از انکه باشد فعل لسان یا ارکان و در حمد لغوی و عرفی عموم و خصوص من وجه ست باعتبار متعلق و مورد و اصل این همه حمدها حمد وجودیست کہ وجود باعتبار ممکنات عین ثنای وجوب حقیقی واجب تعالی ست چنانچه میفرماید و ان من شیء الا یسبح بحمده فما خلق الله شیئا الا والهمه الحمد و تمام حمدها داخل حمد وجودیست و از انواع و اقسام آن و نیز نگی حمد نفسی ست یعنی ثنای نفس الوجود و عین وجود را اینجا حمد و حامد و محمود او ست این حمد از موجودات بوجود نیاید لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک زیرا کہ احصار حمد نباشد مگر بعد احصا معرفت محمود بجمیع کمال ذات و صفات و این محال ست کہ حقیقت ذات و صفاتش غیر متناهی ست چگونه احصا کند آنرا موجود متناهی ما عرفناک حق معرفتک و هذا لحمد حقیقی و لا یستحق للحمد الحقیقی الا وجوده فالحمد لله لا لغیر الله و ایضا لا یحمد الله لانه مادح نفسه بالحقیقة لا غیر قال الجنید الحمد لله صفة الله لانه حمد نفسه بتمام الصفة ولو حمد الخلائق کلهم لم یقدروا الا قامة ذرة من صفته پس در حمد نفسی و حقیقی هیچکس شامل نیست و در حمد وجودی هر ذره از موجودات کہ بوجود آمده داخل ست بقدر طاقت خود کہ افاضه وجودیست و بهر موجودی کہ علم جمیع گشته از ادای حمد بقدر حال بطریق اجمال خواهد شد نه تفصیل انواع و اقسام آن کہ بغیر ذوات عرفا حمد آنها را کسی در نمی یابد کہ و لکن لا تفقهون تسبیحهم مخبر زین حال ست و کسانیکه عارف بالله اند و از علم و عرفان بهره یاب بتائید علم الٰهی و افاضه لا متناهی حمد وجودی به تفصیل بجا می آرند و داد همه مراتب می دهند و از ان اقسام و انواع هیچ فرد نمیگذارند مو بموی ایشان زبان میشود و خاموشی هم عین بیان حمد قولی و فعلی و حالی کہ از فروعات اوست از چنین عارفان با حسن وجوه سر براه می شود بلکه عارفان تام المعرفة مثل حمد تمام مخلوقات و موجودات میکنند زیرا کہ در آئینه علم الشان همه بر آنها پرتو می اندازند و ایشان آن همه را در خود دیده داخل حمد خود می گردانند ـ

فرق الحمد والشکر والمدح

حمد اولی و اتم ست در مقام تعظیم و عبودیة از شکر کہ حمد سزاوار همه کمال و فریته ست خواه از فضائل یعنی مزایای غیر متعدیه اعتبار کرده شود و مفهوم آنها تعدی بسوی غیر چون علم و وجود و غیر ذلک من المصادر اللازمة و خواه فواضل یعنی مزایای متعدیه کہ لحاظ کرده شود و مفهوم آنها التعدی الی الغیر چون تعلیم و ایجاد و غیر ذلک من المصادر المتعدیة و شکر مخصوص بانعام ست فالحمد اعم من الشکر لعدم الاختصاص بالنعمة و غیرها و قیل الحمد مختص بانعام مطلق و الشکر ثناء بمقابلة الانعام الواصل الی الشاکر و شکر سپاس داشتن و ثنا گفتن ست منعم را بسبب نعمت قولا یا عملا یا اعتقادا و گفته اند کہ این معنی شکر اصطلاحی ست و لغوی کشف و اظهار ست و کفر نقیض اوست و آنچه گفته اند کہ نسبت در حمد و شکر عموم و خصوص من وجه ست باعتبار متعلق و مورد با حمد لغوی میتوانند شد و بجهت عموم حمد فوقیت آن بر شکر فرموده علیه السلام الحمد راس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده کہ شکر بدون حمد صورت نپذیرد زیرا کہ شکر داخل و تحت حکم حمد و منجمله اجزا و اطراف اوست و حمد منحصر در شکر نیست و هم حمد اینجا اولی و اتم از مدح ست کہ مدح ثنای جمیل ست مطلق اختیاری باشد یا نباشد و حمد مختص بذوی العلم و الحیات ست و بعضی گفته اند کہ حمد و مدح مترادف اند خواه این ترادف باعتبار عدم اختیار قید اختیاری ست در حمد چنانچه دلالت میکند بران ظاهر عبارت کشاف و خواه باعتبار قید و در مدح نیز مع هذا اختیار حمد مطابق و موافق کتاب و سنت ست ـ

بیان ما یتعلق بالحمد و الالف و اللام

بدانکه در مقام حمد چهار چیز می باشد یکی محمود علیه یعنی آنکه حمد کرده شود در مقابل آن چون انعام مثلا و یکی محمود به آن چیز یکه حمد کرده شود بآن چنانکه حمد زید کنی بشجاعة مثلا و سیم حامد و چهارم محمود و گاهی محمود علیه و محمود به واحد می باشد چنانکه حمد کنی زید را بر سخاء السخی و گاهی مغایر و اینجا محمود و محمود به و محمود علیه بر سه یکیست بلکه حمد و حامد

نیز بنا بر الحمد الله الا الله و لهذا جمله فعلیه که احمد یا نحمد باشد وارد نشده که منظور سلب نسبت فعل از طرف خود ست لا فاعل فی الوجود الا هو و هم مرادات الحمد ست و حاصل بالمصدر قطع نظر از زمانیت و کونیت و حصولیت و هم صرافت عموم حمد و در فعلیت حمد منسوب بسوی شخص معین میشود و از تشخص معین حمد مطلق علی الاطلاق بظهور نمی آید و هم مقصود استمرار و دوام ست که کمالات الٰهیه را نه آغاز ست و نه انجام و نه حمد و ثنا را در اشروع و تمام والحمد القدیم یرجع الی القدیم ولیس للحدث فیه نصیب لانه الحمد للازلی لا یلیق الا بالازل پس رفع الحمد با بتدا ست و لله بموقع خبر و گفته اند که اصل اعراب آن نصب ست بمصدریت چنانچه در روایتی آمده و حمد از مصادر یست که نصب کرده میشود با فعال مضمره و استعمال کرده نمیشود همراه آن و عدول کرده شد از نصب بسوی رفع تا دلالت کند بر مراد است مذکوره و بر تقدیر اضمار فعل حمد الله خواه نحمد الله اولی والنسب از احمد و نحمد ست که فعل او تعالی ست و اقوی و ادوم و اتم و مصدر و فعل محذوف و همان فاعل او در الحمد لله مذکور و موجود ست و الف لام تعریف در آن یا برای جنس ست و معنی آن اشاره بچیزیست که میداند هر واحد آنکه حمد چیست پس تمام جنس حمد مخصوص باو تعالی ست و یا برای استغراق یعنی فی تحقیقه همه افراد حمد خاص برای او ست زیرا که حمد بخیر ست و همه خیر منسوب باو ست و ناشی از و. و ما بکم من نعمة فمن الله و برای عهد ذهنی و عهد خارجی نیز مفید اند شد که هیچ قسم چه موجود ذهنی و چه موجود خارجی بے افاضه و جبب لتعالی بوجود نمی آید و اگر بتقدیر حذف مضاف الیه باشد یعنی حمد الله لله پس الف لام بدل از اضافت ست۔

وجه تخصیص الحمد باسم الله تعالی وجهة تعلقه باسمی العلیم والملهم فی هذا المقام

فالحمد لله الجلیل بجمال الکمالات والمتصف بجمیع الصفات والشئونات وخصت کلمة الحمد بهذا الاسم لدلالته علی المرتبة التی هی جامعة الکمالات کلها فجمیع اقسام الحمد و انواعه ثابت له و هو الشکور الحمید و هو مبدء و معید و هذا مقام محمود و منتهی و مقصود و بسبب دلالة اسم الله علی هذه الجامعیة صار الکلام فی قوة ان یقال تمام اقسام الحمد منحصر فی حق من هو مستجمع بجمیع الکمالات بحیثیته انه کذا فمثل دعوی الشیء مع بینة و برهان ولا یخفی لطافته فالحمد لاسم الله ههنا علی معرفة لعموم من غیر اشتراط النعمة و غیر النعمة وحمد الله لله علی الله و بالله و لاسمه العلیم الذی وقع صفته و للملهم الذی ورد صفة بعد صفة فی قوة معنی الشکر و مخصوص بنعمة التعلیم والالهام شرف الله بهما عبده بکمال العنایت والاکرام۔

تحقیق لفظ الله و بیان وصفیته و علمیته

اصل لفظ الله اله بکسر الهمزة و مد اللام فحذفت الهمزة و اوردا الالف اللام کالعوض من الهمزة ولذلک قیل فی النداء یا الله بالقطع و تخصیص القطع فی النداء فقد لان الحرف الندائی اغنی عن تعریف الالف واللام فجری مجری الهمزة الاصلیة وقطعت و فی غیر النداء لما لم ینخلع عنها معنی التعریف رأسا وصلت و الله مختص بالمعبود بالحق و الکان اله فی الاصل یقع علی کل معبود ثم غلب علی المعبود بالحق و قال بعض ان الله فی الاصل من الاعلام الغالبة کالصعق علم رجل بالالف واللام اذ ستاع کالنجم للثریا فکانه کان عاما فی کل معبود ثم اختص بالمعبود بالحق لانه اولی من یوله لیعبد و صار مع اللام علما له و قیل مشتقا من اله یأله بفتح العین فیهما الٰهة و الوهة و الوهیة بمعنی عبد مثل عبادة و عبودة و عبودیة فالاله بالکسر علی فعال بالوه ای معبود بمعنی مفعول کالکتاب بمعنی مکتوب و امام بمعنی ماموم و منه تاله لتعبد و استاله استعبد و قیل من اله بکسر اللام اذا تحیر لان العقول تتحیر فی معرفته او من الهت الی فلان ای سکنت الیه لان القلوب تطمئن بذکره والارواح تسکن الی معرفته او من اله الفصیل اذا ولع بامه اذ العباد مولعون بالتضرع الیه فی الشدائد او من وله اذا تحیر و تخبط عقله فکان اصله ولاه فقلبت الواو همزة لاستثقال الکسرة علیها فقیل اله کاعاء و یرده الجمع علی الهة دون اولهة و الکان جمع التکسیر یرد الاشیاء الی اصلها لکن فی هذا الخلاف تتوهم اصالة الهمزة حیث لم یستعمل و لاه اصلا و قیل اصله لاه مصدر لاه یلیه لیها و لاها اذا احتجب و ارتفع لانه تعالی محجوب عن الادراک و مرتفع علی کل شیء و عما لا یلیق به و قیل الله علم ابتداء من غیر اشتقاق لیس له اصل و انه علم للاله الحق و اللام فارقة و منعه بعض فی الاصل صفة ثم غلبت علیه ذاته تعالی و دلیل العلمیة عدم الصفة انه یوصف ولا یوصف به ای لفظ الله یجعل موصوفا لجمیع اسمائه تعالی ولا یجعل صفة لشیء منها یشهد به التنزیل فیکون اسما دال قد مر فی سورة ابراهیم علی نبینا و علیه السلام

الى صراط العزيز الحميد الله الذي على قراءة الجر فعطف بيان لا نعت ويقال لسائر الاسماء اسماء الله دون العكس ولا شك انه مختص بذاته تعالى بحيث لا يطلق على غيره لا حقيقة ولا مجازا فيكون علما له ولانه لابد من اسم يجري عليه صفاته ولا يصلح له مما يطلق عليه سواه فان قيام الصفات في الخارج كما يحتاج الى وجود الموصوف كذلك اجراء الصفات عليه في الالفاظ يستدعي وجود الاسم الدال على ذاته سواء كان مختصا او لا اذ الوجوب اللفظي بمثابة وجود العيني وهو ظاهر ولانه لو كان وصفا كان مثل الرحمن من الصفات الغالبة فلم يكن لا اله الا الله توحيدا مثل لا اله الا الرحمن وبالاجماع يفيد الاول التوحيد دون الثاني فانه لا يمنع الشركة والسر في ذلك انه لو كان مدلوله المعنى دون الذات المعينة وهو لا يمنع الشركة وان اختص في الاستعمال بذاته تعالى بخلاف ما اذا كان علما فانه يكون مدلوله الذات المعينة وان كان تعقله بوجه كلي فان تعقل جزئي بوجه كلي لا يستلزم كلية المعلوم كيف وقد اعتبر في العلم عموم الوضع وخصوص الموضوع له وقيل الاظهر انه وصف في اصله لان معنى الاشتقاق هو كون احد اللفظين مشاركا للآخر في المعنى والتركيب وهو حاصل بينه وبين الاصول المذكورة لكنه لما غلب بحيث لم يستعمل في غيره وصار كالعلم اجري مجراه في اجراء الوصف عليه وامتناع الوصف وعدم تطرق احتمال الشركة اليه —

بيان كون الله اسما للمرتبة الجامعة لجميع الصفات التي هي منتهى المراتب كلها لا انه علم للذات البحت كما زعم البعض

واعلم ان الذين تخيلوا ان الله علم الذات البحت من حيث هي هي مجردة عن جميع لوازمها وصفاتها يظنون بالله غير الحق ظن الجاهلية ولا يفهمون ما يدعون فانه يثبت بادعائهم خلاف دعواهم وكيف يكون لانه اسم ومرتبة الاسم الذات مع الصفة فالله علم لهذه المرتبة الجامعة لجميع الصفات وهي مرتبة بشرط الشيء عند القوم وظنوا ان فوقها مرتبة بشرط لا ولا بشرط وينظهر عن كلامه تعالى ان هذه المرتبة منتهى المراتب ومحددها وليس وراء الله المنتهى فمرتبة بشرط لا ولا بشرط ايضا داخلتان فيها لان السلوب ايضا من الموجبات كقضية السالبة المحمول قضية موجبة ولذا اثبت العلماء صفات ثبوتية وسلبية ومرتبة لا بشرط مرتبة الاطلاق وهي مقيدة بالتقييد الاطلاقي فحسبت في مرتبة بشرط الشيء وهو المطلوب فان قيل الشيء يطلق على امر وجودي والسلوب ليست باموره وجودية ولو جعلت بهذا التوجيه من القضايا الموجبة فمرتبة بشرط لا شيء كيف تكون عين مرتبة بشرط الشيء فقلنا على هذا التقدير مرتبة بشرط لا ايضا لا تكون من مراتب الوجود وان قيل في جوابه ان المراد من السلوب سلب شيئية كذائية وتجريدها تلك المرتبة المجردة عنها الا الشيئية المطلقة حتى تكون لا شيئا محضا وتجرد من مراتب الوجود فنقول التجريد عن الشيئية الكذائية ايضا شيئية كذائية كتقييد الاطلاق ايضا تقييد كما عرفت فظهر ان هذه المراتب الثلثة في مرتبة واحدة خارجا وامتازت بالاعتبارات السلبية والايجابية والاطلاقية ذهنيا لتصور الحيثيات المختلفة التي كانت في نفس الامر لانه اعم من الخارج والذهن ومرتبة الذات وراء الوراء اقربيتها ولم تتميز بحيثية واعتبار وان امتازت كالمراتب الاخر فصارت مثلها ايضا مرتبة اعتبارية ليس كمثله شيء وان كان هو السميع البصير فمالها اسم ولا رسم ومن عرفها كل لسانه لعجزه انها لا تعرف والعجز عن درك الادراك ادراك ههنا ومعرفتها بالكنه محال بل هي معرفة كل معرف ولا يقال من لوازم المعرف كونه اعرف فالمعارف وثبت ههنا انها لا تعرف مطلقا فكيف المطابقة لانها خفية لكمال ظهورها والبداهة بهما بداهة فافهم انه دقيق وان قيل ثبت ههنا الاسم لذاته تعالى وانها لا تتميز مطلقا ولفظ الذات يدل على مفهومه فصار هذا اللفظ اسما لان الغرض من الاسم معرفة المسمى فنقول سلمنا ان كلمة الذات تدل على مفهومها وهو المعنى الكلي الذي ما يقوم به الصفات سواء كان ذاته تعالى او ذوات اخر فلا تكون اسما مخصوصا للذات الواجب في العلمية التخصيص شرط فما حصل كلامنا انه ليس لها اسم مختص بحيثيتها لانها لا تتميز بالكنه كما مر والا كل اسم يدل عليها لشمولها على جميع المراتب فهم من فهم سبحان من هو ظهر من نفس الظهور واخفى من كل المستور وتفصيل هذه المقدمة مكتوب في الكتاب المستطاب نالة عندليب لان هذا التصنيف نهر جرى عن ذلك البحر وهو ام الكتاب بل هذا موج من امواجه حين تموج وجد للموج وجود بحره هو مبدؤه ومعيده انما هذا شرحه تولد عنه والولد سر لابيه —

بيان دلالة اسم الله على سائر الاسماء وسبب تسمية نبينا صلى الله عليه وسلم بمحمد واحمد

واعلم ان دلالة اسم الله على مدلولات جميع الاسماء دلالة مطابقية وعلى كل واحد منها دلالة تضمنية وبحيثية التزامه لما يلازمه دلالة التزامية كالانسان يدل على الحيوان الناطق دلالة مطابقية وعلى احد جزئيه دلالة تضمنية وعلى قابل الكتابة دلالة التزامية ولا يلزم من هذا المثل انه تعالى مركب من الاجزاء وهو مجموعها لانه قد ضرب المثل ههنا

للتفہیم ولله المثل الاعلی وقد یراد من اسم الله الرحمن وحده او الرحیم وحده او العلیم وحده لتضمنه تلک الاسماء کما قال عز وجل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی فالمرتبة الجامعة التی ہی منتہی المراتب رب محمد صلی الله علیه وسلم کما قال تعالی جل جلاله ان الی ربک المنتہی فالله ربه وہو عبده ورسوله فلذا اکمل به الرسالة وختم ولما کان الحمد مخصوصاً باسم ربه فقال لواء الحمد یومئذ بیدی فالله رب العالمین بتضمنه علی جمیع الاسماء وہو رب الارباب والخالق مربوبه بتعینه الحقیقة المحمدیة لشمولها علی سائر حقائق المکونات وبالذات ہو مربوب ہذا الاسم ومحبوبه فامره ربه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله فلتخصیص الحمد باسم ربه علیه السلام سمی بمحمد ولجامعیته علی المراتب الکونیة والالٰہیة بالاحمد لانه صیغة التفضیل ولا یلزم من ہذا تفضیله علی مرتبة ربه لانه تعالی مفضل لجمیع المفضلات کما قال فضلنا بعضهم علی بعض بل تفضیل احدہما علی الآخر باختلاف الحیثیة کما ظہر والکان ذہب بعض المحققین ان الحمد المحمدی اتم من الحمد الالٰہی واعلم ان اسم محمد صیغة اسم المفعول من التحمید وہو ابلغ من الحمد فالمراد به المبالغة محمودیته لان ربه تضمنه فی ضمنه قال عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً او باعتبار الظاہر الغرض من المحمودیة الممدوحیة لان الرسول صلی الله علیه وسلم ممدوح الله والملائکة والناس کما قال عز وجل ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما وہذا الحمد مجازی لا حقیقی کحمد الله تعالی کما یقال حمدت اللؤلؤ علی صفائه ای مدحته واسم الاحمد صیغة التفضیل والمراد به حامدیته لله بالاکملیة والاتمیة لانه بالذات مربوب ہذا الاسم ومظہره وما حمد الله احد کما ہو حمده مع ہذا قال بسبب عرفان المرتبة الواجبیة والعجز البشری لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک —

اقسام العلم

علم بمعنی دانست که حاصل بالمصدر ست انکشاف حضرت وجود ست بر ذات وجود و این علم وجوبی ست که صفت ذاتی حق ست و او علیم ست نظر بذات خود و عالم ست نظر بدیگر معلومات کما قال جل وعلی بلحاظ المعلومات الکونیة عالم الغیب والشہادة وقال باعتبار ذاته فوق کل ذی علم علیم و آنکه او سبحانه در بعض جا بموقع علم باشیا نیز خود را علیم بیان کرده نه عالم چنانچه فرموده انه بکل شیء علیم مراد از ان علم باشیاست در ضمن علم بذات خود که در تضمن تصورات تصور کمالات ذاتیه که صفات حقیقیه اند حاصل ست و الترامًا تصور مظاہر آن کمالات که دیگر موجودات اند نیز داخل بس در مرتبه علمی او سبحانه را علم بہمه اشیاست بالکلیة در ضمن علم بذات خویش بالتشبیه مثلاً چنانچه زید را در ضمن علم ہستی ذات خود که علم ذاتی ست اجمالاً علم ہمه صفات و اعضا که آلات صفات اند حاصل ست و در مرتبه عالمی علم تمام اشیاست بالجزئیة نظر بذات ہریک شیء لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض و این علم انکشاف موجود ست بر وجود مثلاً چنانچه زید بلحاظ علم امتیازی تفصیلاً حقیقة ہمه صفات و اعضاء خود معلوم ست و از حال یک یک چیز مفصل آگاه ست و علم بمعنی دانستن که معنی مصدری ست علم کونی ست و حدوث و حصول دارد و این علم انکشاف موجود ست بر موجود و این علم از درک حقیقت بالکنه عاجز ست و او سبحانه ہر کرا میخواہد از موجودات کونیه این علم عنایت میفرماید و در کلام خود بعلم قلیل تعبیر کرده فرموده وما اوتیتم من العلم الا قلیلاً و یکی علم لدنی ست و آن انکشاف وجود ست بر موجود و این علم را حق تعالی ہر که میخواہد از بندگان خاص خود عطا میفرماید و کشف حقیقت بر قلوب الیشان میسازد کما قال وعلمناه من لدنا علماً پس تقسیم علم به چہار قسم شد دو در مرتبه وجوب و دو در مرتبه امکان اما در مرتبه وجوبی یکی مرتبه علم بمعنی انکشاف حضرت وجود ست بر ذات وجود که اسم علیم بران دلالت مینماید و این علم عین ذات واجب ست تعالی شانه و یکی مرتبه علم بمعنی انکشاف موجود بر وجود که اطلاق عالمیت بر آن صادق می آید و این علم زائد بر ذات ست و این علم را علم کثیر میتوان گفت و اطلاق زیادت و شدت میتوان کرد و معنی مبالغه که دلالت بر کثرت مینماید چون علام بر ہمین مرتبه راست ست و آن علم که عین ذات ست از اضافت کثرت و قلت بری ست و ابلغیت ہم دران حاصل نیست اما در مرتبه امکانی یکی مرتبه علم بمعنی انکشاف موجود ست بر موجود و این علم کونی ست که سراسر حدوث و حصول ست و حق تعالی ہمه ذی نفوس را بتعلیم عام خود عطا کرده ست و علم قلیل عبارت از ہمین ست کما مر و یکی مرتبه علم بمعنی انکشاف وجود ست بر موجود و این علم حق سبحانه بخصوص بندگان عنایت میفرماید و علم لدنی ہمین ست زیرا که درین حال حق از نزد خود به بنده علمی بخشد و حضرت وجود بر موجود منکشف میشود و در حالت انکشاف این علم ہیچ چیز پوشیده نمیماند و ہیچ شے ہیچ شیء را محجوب نمیگرداند و حجابها این علم حجابها نظر و حدید البصر میشود و ظلمت و خفا بالکل از دیده فہمید او میرود و بس حاکمه که انتساب تعلیم الٰہی در حق الکملین می باشد مقصود از ان ہمین علم خاص ست که در حالت عرفان کامل معرفت صحیحه حق میشود و الا دران علم قلیل کونی ہمه شریک اند خصوصیة الیشان نیست و این علم

مخصوص را باعتبار علوم علم الٰهی نیز میتوان گفت و هم باید دانست که علم بر دو قسم ست یکی علم عقلی که آنرا علم حکمت گویند و یکی علم وهبی که آنرا علم لدنی خوانند و علم حکمت منحصر ست در سه علوم
که علم الٰهی و علم ریاضی و علم طبیعی باشد و علم لدنی نیز منقسم بسه قسم ست که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت بود پس اگر علم با موریکه
مصالح معاش و معاد اند و موجب تقرب الٰهی بوند بتوسط جبرئیل علیه السلام بنهج تنزیل حاصل شود علم نبوت و رسالت ست و این علم بر ذات حضرت خاتم الانبیاء
علیه السلام ختم شده و کار خانه نزول وحی موقوف گشته اگر علم باموری مذکوره است بالهام یا بوحی مع ادعا را خذ بیعة پس اگر در عرصه قرب زمان رسول ست علیه السلام تا مدت
سی سال علم خلافت ست و اگر بعد از سی سال مع فرزندیة رسول ست علم امامت ست و اگر بی فرزندیة رسول ست علم کمالات نبوت ست و اگر فقط علم اسرار تقرب الٰهی بلا قید
اصلاح معاش و معاد و قطع نظر از نجات و هلاک مردم از خواص و عوام بالهام و کشف ست علم ولایت ست پس اگر این علم بشراکت عقلیه جمع شده است مسمی ست بعلم التصوف
و اگر بقوت ایمانیه جمع گشته مسمی ست بعلم ذوق و حال و اگر آن علم خلافت و امامت و کمالات نبوت یعنی علم باموری که مصالح معاش و معاد و موجب تقرب الٰهی باشد باکتساب
و تحصیل بلا کشف و الهام حاصل شده مسمی ست بعلم دین و علم سلوک پس اگر فقط علم باموری مصالح معاش و معاد ست علم شریعت ست و اگر مع اموریست که بالفعل موجب
ترقی باطن و نسبت مع الله و تقرب الٰهی ست و موصل بحضور و آگاهی علم طریقت ست و اگر آن علم ولایت بدرس کتب و رسائل صوفیه بلا الهام و کشف تقلیدا حاصل گردیده
پس اگر مع امتیاز مراتب عبودیة و الوهیة و لحاظ اثنینیة ست مسمی ست بوحدت شهود و الا مسمی بوحدت وجود ست و اگر مع ترک احکام شرعیه بلا ذوق و حال گفتگوی
لسانی ست الحاد و زندقه ست اللهم احفظ المؤمنین و المؤمنات من ذلک البلاء الشائع فی هذا الزمان و انت الهادی الی سبیل الرشاد ۔

اقسام الالهام والوحی

الهام بر دو قسم ست یکی الهام عام و یکی الهام خاص اما الهام عام آنست که ملهم حقیقی بموجب لا تتحرک ذرة الا باذن الله علی الدوام بر حال هر موجود افاضه میفرماید پس آن موجود اگر ذی علم نیست
نام نهاده میشود آن را الهام کرده شده بمیل طبیعی و اگر ذی علم ست نام نهاده میشود باراده که معنی الهام باعتبار لغة افگندن در دل ست و بمقتضاء و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
همه را ازین الهام عام نصیبه ست و این الهام اول ست که از حضرت جمع الجمع بر همه ذی نفوس میرسد و انبعاث اراده در دل اینها میشود و این اراده مطلق ست خواه بر ترک
کاری خواه بر فعل آن و الهام ثانی از مرتبه فرق باینها می آید و آن امتیاز خیر و شر مینماید یعنی بدیهی هر امر را میفهماند که و نفس و ما سوٰها فالهمها فجورها و تقوٰها قد افلح من زکٰها
و قد خاب من دسٰها اما الهام خاص آنست که او سبحانه بر بندگان خاص در حالت قرب مع الله بر قلوب ایشان بی دخل فکر و اندیشه و بی توسط حواس دیگر بالقای رحمانی می اندازد و در
نفوس ایشان کلمات بی صدای خود میسر آید و اکملین اولیا را این حالت دائم میشود و هیچگاه خود در میان نمی باشند و آئینه وار مرتبه ما ینطق عن الهوٰی میگردند و همه کلمات چنین
اشخاص الهامات الٰهی است و ناشی از مشاهده و آگاهی و بالبعض اوقات بوساطة الانکشاف واز صوت هم پیغام خود حق سبحانه باولیای خویش میرساند و این را آواز سروش
نیز میخوانند و احساس این صدای سروش گاه بگوش ظاهری هم کرده میشود و اکثر همان گوش باطن میشنود و پس چون این اقسام الهام خاص و عام دانسته شد باید دانست که بهر جا
عرفا و اولیا که لفظ الهام را اجمال خود بیان کرده اند مراد از آن همین الهام خاص ست که در حالت قرب مع الله میباشد و الا آن الهام عام بجمال همه عالی و ادانی شامل است
تخصیص ایشان چه بیست و بدانکه در لغة معنی وحی نامه و اشارت و پیغام در دل افگندن و سخن پوشیده و هر چه بدیگری فرستند و انداز کرده آمده پس وحی نیز بر دو قسم ست یکی
وحی عام که مانند الهام عام تخصیص ندارد چنانچه او سبحانه در کلام خویش از آن خبر داده که اوحٰی فی کل سماء امرها و اوحی ربک الی النحل و یکی وحی خاص ست که مخصوص بر انبیا ست خود بوساطة
جبرئیل فرستاده و این معامله خاص نبوت ست که او سبحانه محض باجتبا و اصطفای خود با انبیای خویش بلا مداخلة حواس و بی شراکت قصد و تکلف ایشان نموده و
انباء امور حقه غیبیه فرموده و قبول این وحی خاص بر چند صورت ست یا در منام عند ترک النفس استعمال الحواس و یا در یقظه پس روح القدس یا بر قلب رسول علیه السلام نازل میکرد
کانه نزله علی قلبک باذن الله و یا بالمشافهه آمده بگفت خواه باشاره و ایما خواه بصوت و صدا و یا بلفظ باسماع بی رؤیت شخص چنانکه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من
وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علی حکیم و این قسم خاص وحی بوساطة جبرئیل علیه السلام بعد حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام موقوف شده

حق کا اطلاق وحی باعتبار معنی عام شن نیز الحال بر چیزے کسی نباید کرد تا احتمال و اشتباه معنی خاص شن نشود و لفظاً و معنیً قدم از جادهٔ ادب بیرون نرود و کار خانهٔ الهام و القا
و ورود و رویای صادقه باقیمانده کما قال علیه الصلوٰة و السلام ان الوحی قد انقطع و انما بقی الرؤیا الصادقة و هی جزو من اجزاء النبوة و الرؤیا هو تصور النفس رسوم المحسوسات فی ذاتها
و تخیلها للامور الکائنة قبل کونها بقوتها الفکریة فی حال النوم و سکون الحواس بالجملة و وقوع این هر دو امر نیز که علیم و ملهم باشد بر اغاز استدلال ست و الصلوٰة و السلام علی من
اوتی جوامع الکلم بدانکه صلوٰة در لغت دعای خیر ست و چون اسناد کرده میشود بطرف بندگان بمعنی طلب رحمت ست و وقت اسناد بسوی ملائکه بمعنی استغفار و در حالت اسناد بطرف حق
عز و جل مجرد میشود از معنی طلب مراد از ان رحمت و احسان میباشد مجازاً و قیل الصلوٰة طلب التعظیم بجانب الرسول صلی الله علیه و سلم فی الدنیا و الآخرة و الف لام تعریف در ان مانند
الحمد یا برای جنس ست یا برای استغراق یعنی جمیع انواع و اقسام جنس رحمت و احسان و فیضان منحصر ست بر کسیکه عطا کرده شده است جوامع کلم و اگر مراد از الصلوٰة دعای رحمت باز له
بجا و باشد پس هست لام بدل از اضافه ای صلوٰة الله و هم جائز ست که برای عهد بود ای صلوٰتی که حکم کرده است او تعالی بر آنحضرت بآن که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
و سلام اند سلامت ست و سلامت و را افاضهٔ وجود بست و اینجا هم جمله فعلیه اصلی یا نصلّی باشد و لفظ ترک شده بسبب منظور بودن مرادات مذکوره و نکات مسطوره در حمد و درود
و سلام که بر صاحب کلمات جامعه بیان نموده شد بمناسبت جامعیت حقیقت محمدیه است زیرا که حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوٰة و التحیة مظهر مرتبه جامعه اسم الله است
و صریح نام مبارک آنحضرت را و با آنکه بزبان قلم نیاورده و مراد همان ذات با کمالات ست و این صفت مذکوره بمرتبه ایست که ذهن سوای آن ذات تجویز دیگری نمیکند و هم متبادر
افهام ست اینکه صلوٰة و سلام بعد حمد بر پیغمبر میفرستند و هم حدیث شریف اوتیت جوامع الکلم مصرح این معنی ست و هم اختصاص الصلوٰة براو ست زیرا که مظهر اتم و اکمل آن مرتبه
جامعیت ست و ایثار جوامع الکلم اظهار بلاغت ست پس گشت قول در قوت اینکه گفته شود بتمام اقسام رحمت و فیضان و احسان آن مرتبه جامعه جمیع صفات مخصوص ست و در حق آنکه
مظهر اتم اوست فمثل دعوی الشیء مع بینة و برهان فنعم اللطف و جامع الکلم ما یکون لفظه قلیلاً و معناه جزیلاً و هم منظور از جوامع الکلم مجموع کلمات جامعه است که هیچ سخن خوبی و کلمهٔ نیکی
نبوده که حق تعالی عنایت نفرموده و فرو گذاشت کرده هیچ بیان حق نگردیده و آنچه حق البیان ست باظهار رسیده پس محمد بیان خالص را که بجهة وراثت مالک آن کلمات اند و
بشرافت سیادت صاحب کمالات بطفیل صاحب خود اتیا چنین کلمات روست و القا این قسم واردات بجا صلی الله علیه و علی آله الطاهرین و اصحابه الراشدین
آل بصفت طهارت برای آن بیان کرده شده که آیهٔ تطهیر در حق اهل بیت نازل گشته و این ذوات عالیات اجزاء جناب حضرت خیر البشر اند و در اصل طینت مقدس و مطهر
صلی الله علیه و علی آله و سلم فهم الطاهرون مطلقاً ظاهراً و باطناً و سراً و علانیةً و الطاهر من عصمه الله من جمیع المخالفات و الطاهر الظاهر من عصمه الله من المعاصی و الطاهر الباطن من عصمه
من الوساوس و الهواجس و الطاهر السر من لا یذهل عن الله طرفة عین و الطاهر السر و العلانیة من قام باداء حقوق الحق و الخلق جمیعاً برعایة الجانبین و اصحاب را بصفت رشد
از ان جهت موصوف نموده شد که ایشان بصفت هدایت و رشد متصف گردیده اند و بشرف ایمان رسیده و بصدق اتم و خلوص اکمل بشجرهٔ طیبه رسالت پیوسته اند و خود را
بسدرة المنتهی نبوت بسته پس مثل آل چون شاخهای اصلی درخت ست که از ان متفرع گردیده و منشعب و بار رسیده و مثل یاران مانند شاخ درختی ست که از اصلش قطع کرده
بدرخت دیگر پیوند میکنند و بعضل چون دیگر فروع این درخت میشود و بعضل فیضش هذا الاصل الی جمیع الفروع علی السویة سواء کانت اصلیة او وصلیة و من ثم قال
علیه السلام آلی من سالک علی طریقی غرضکه توصل این اغصان و توسل این اعوان مثمر اثمار مرغوب ست و موجب آثار خوب باعث افزونی سایه ست و سبب زیبائی پیرایه
و حالا که این شاخها وصل تمام بآن شجرهٔ طیبه یافته اند و بشرافت قرابت قریبه بآن سرور صلی الله علیه علی آله و اصحابه و سلم مشرف شده اند توصل بهر یکی از ینها فی الحقیقة توصل
بهمان درخت پاک ست و انقطاع و اصل انقطاع از صاحب لولاک نعوذ بالله من ذلک الخطاء الفاحش پس و اصحاب ینها نجم هدایت ست و مقتدای امت لهذا رسول علیه السلام
فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و مفصل تحقیق آل و منزلة ایشان و بیان اصحاب و مرتبه آنها در شرح وارد ست که محبت اهل بیت مسمی بدار السلام ست بشرح
و بسط خواهد آمد فارجعوا الیه انظروا ما هو فیه المسطور و اعتقدوا علیه و ادخلوا فی البیت المعمور و اطلعوا علی تحقیقات المحبین المخلصین و ارکبوا سفینة النجات انشاء الله آمین
اما بعد میگوید فقیر خواجه میر محمدی المتخلص بدرد عفی الله عنه بعد حمد و صلوٰة نام معروف خود که خواجه میرست بیان کرده شد بسبب التعرف این اسم که مرعو همین نام ست

واسماء دیگر که از جناب حضرت پیر و مرشد با آن متناوست غیر آنکه در مقدمهٔ اخری مذکور شده بجهت عدم شهرت نیاورده و کلمهٔ فقیر از راه معنی عامش که الله الغنی و انتم الفقراء باشد
و بجاے لفظ بنده استعمال میکنند نیست بلکه بجهت تخصیص دولت مخصوصه موروثه ست که اظهار آن و افتخار بدان مضائقه ندارد که الفقر فخری و باید دانست که هرچند در اسما
و اعلام با معنی بودن الفاظ آنها یعنی پیش از علمیة هم معنی داشتن شرط و ضرور نیست همان دلالت بر ذات مسمائی که موضوع اند برای و بالفعل معنے آنهاست لیکن
در تسمیه عارفان و کاملان که بموجب جاے حدیث شریف نامهاے نیکو با معنی میگذارند و اشارات و مرادات دران منظور میدارند هرگز احتمال الفاظ مهمله نمی باشد بلکه کلمات مجمله
جامعه می باشند چنانچه این اسم فقیر که خواجه میر ست وقت تولد بنده والد بزرگوار والدهٔ ماجدهٔ ام سید العارفین حضرت میر سید محمد حسینی قادری بن نواب میر احمد خان شهید
قدس الله سرهما العزیز گذاشته اند جناب ایشان عجب جاه و جلال مرتبهٔ فقر و استغنا داشته اند و داد مرتبهٔ بزرگی و کمال داده اند سیادت و امارت و شرافت و شجاعت
و غیرت و همت و جرأت و فتوت این خاندان و آباء و اجداد مادری و پدری ایشان ثابت بالاتفاق ست و شهرهٔ آفاق غرضکه اوصاف ظاهری و باطنی بزرگان خود
تا کجا نگارد که بفضل الهی حدی و نهایتی ندارد و هم منجر بخودستائی نگردد و احتمال افتخار نشود لیکن شکر النعمة گفته می آید که الحمد لله تا الآن آبا و اجداد پدری و مادری
الی انفسنا و ذریاتنا و نسائنا و همه اطراف ایشان و اطراف اطراف ایشان سادات صحیح النسب و ذوات رفیع الحسب بوده اند و هستند باری منظور از اجتماع لفظ خواجه و میر که
هر دو از القاب سادات بحسب اختلاف لغات و لایات اند آنست که خواجه بمعنی مالک و سردار و صاحب و مولی ست لهذا اطلاق آن بر ذریات مولی الموالی علیه السلام کرده اند
و اکابر سادات ملقب بلقب خواجگان شده اند و حضرت بهاء الدین نقشبند قدس الله سره العزیز که از سادات حسینی صحیح النسب اند و بیازده واسطه جد پدری بنده اند نیز
خواجه میگفتند و ایشان بسیزده واسطه فرزند امام عسکری هستند و ما به بیست و پنج واسطه باقی تمام یازده ائمه بترتیب آبا و اجداد اند پس ما فرزندان ایشان را باین اعتبار
خواجه زاده ها میگویند و لهذا بنام مبارک حضرت قبلهٔ کونین لفظ خواجه نیز آمده است و میر هم از القاب سادات ست و بجاے کلمهٔ سید استعمال میکنند و اکثر در فرزندان
حضرت سید عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز متعارف ست و جدهٔ فقیر یعنی والدهٔ حضرت قبله گاهی بارک الله بلطفه علی اولاده از فرزندان حضرت ایشان اند
پس بمناسبت این وجوه مسمی بخواجه میر کرده اند و نام برادر عزیز خواجه محمد میر حق تعالی سلامت دارد و در هیچ جا و هیچ حال جدا از بنده نگذارد نیز همین الفاظ ست
و برای امتیاز هر دو اسم توسط اسم مبارک محمد میان آورده شد و تعبیر از همین معنی ست آنکه نام دیگر برادر خورد بنده که چند سال ازین برادر عزیزم سلمه الله کلان بودند میر محمدی
بود عجب کمالات و تقدس ذات از بدو خلقت و ابتداء طفولیت داشتند و در سن نوزده سالگی در حضور اقدس بتاریخ پنجم شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و یکصد و شصت و سه
هجری جهان فانی را گذاشتند لهم الرحمة و الغفران و لهم الجنة و الرضوان و هم نام فقیرزاده صاحب میر محمدی الملقب بضیاء الناصر حفظه الله و مداه و سلمه و ابقاه و اوصله الی
ما تمناه ترجمه تام این فقیر ست و چون بتقریب مذکور اسماء ما برادران بقلم آمد یا د برادر کلان فقیر نیز از سینه جوش زده نام شریف ایشان میر محمد محفوظ محمدی بود تاریخ ولادت
ایشان از لفظ محمد محفوظ مستفاد میشود عجب کمالات ظاهری و باطنی داشتند و داغ مفارقت بر دل هر که یکبار هم دیده باشند گذاشتند کمال شفقت و عنایت بر این بنده
میشوند و سلوکی که در خور حال این نالائق بود میفرمودند بلکه از راه کمال کرم در حق این حقیر ارشاد میکردند که حق تعالی شما را از صغر سن محبت خاصی بخود عطا کرده است
احوال من بشنید و مرا از حالات باطنی من اطلاع دهید و بمبالغه تمام اجازت انیم از جناب اقدس هم نایندنیا ه و اشوقا الی لقاء اخوانی و دریغا شباب جوانی از ینجهان فانی در عین
حیات حضرت قبلهٔ کونین رحلت نمودند و در سن بیست و نه سالگی بتاریخ شانزدهم شهر رجب سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری سفر عالم باقی فرمودند طوبی لهم و حسن مآب
اللهم هؤلاء المذکورین من الاحیاء و الاموات المحمدیون الخالصون بالاصالة انعمت علیهم و فضلتهم و شرفتهم بالفضل و العنایة اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم و احبب
من احبهم و ابغض من ابغضهم و انصر من نصرهم و اخذل من خذلهم و ادر الحق معهم حیث داروا الا انهم اولادی و لیک اکبادی علیک و عترة نبیک اللهم صل و سلم علی محمد و علی آل محمد کما صلیت
و سلمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید لان آل محمد آل ابراهیم ایضا مع تخصیص المحمدیة فهم غیر منفصلین بالنجابة
بالجملة تخصیص کلمهٔ محمدی و انضمام آن بنامهای محمدیان از راه نسبت بطریقهٔ محمدیه ست که او سبحانه از راه کمال اجتبا و فنا ئم در جناب رسول الله حضرت قبلهٔ کونین را

ادام الله برکاته وافاض علی العالمین فیوضاته بآن مختص فرموده وبتوسط آن ذات خاتم الکمالات ما محمدیان را بشرف محمدیهٔ خالصه مشرف نموده رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضاه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین اگرچه محمدیهٔ ممتزجه بهمه فرقه هاے اهل اسلام را حاصل ست واین دولت همه مؤمنین را شامل اما از ایشان خالص وبیغش نیست که مس انانیت وکدورت اسماء خود را نیز بآن ممزوج ساخته اند والا خود را همین محمدیان میگویانیدند وطرق وسبل خویش بنامهای خود موسوم نمیگردانیدند واعتزال از همان یک شارع عام نمیگزیدند وخروج ازین سواد اعظم نمی پسندیدند ومتفرق بهفتاد وسه فرقه نمیگردیدند وسرگرم العذاب نار نمی رسیدند لیکن ان شاء الله تعالی بعد یافتن گداز وزمانهٔ دراز ببرکت شمول محمدیه آن کدورت وغش اینها دور خواهد شد وایشان را پاک وصاف کرده آخرکار نجات از شرک خودی که شرک خفی ست خواهند داد وهمانقدر که درینها خلوص بوده باقی خواهد ماند ومحیط اعظم محمدیهٔ خالصه اینهمه انهار را در خود گم ساخته همه را محمدی خالص خواهد گردانید هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولوکره المشرکون سبحان الله وبحمده که محمدیان خالص تمام بدین حق پیوستند واز قید نام ونشان خود بالکل رستند سادات را دولت موروثی در رسید ووصل فروع را بخود کشید که کل شئ یرجع الی اصله ۔

کشف ظهور طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه

حقیقت این معامله آنست که جناب هدایت مآب حضرت امیر المحمدیین حضرت خواجه محمد ناصر محمدی ایدنا الله بنصره سره وقدسنا ببرکة برّه در ایام ظهور این معامله تا هفت شبانه روز ساکت مانده هرگز متوجه باین عالم ناسوت نشدند واز مقتضیات البشریه که خوردن ونوشیدن وغیرها باشد هیچ بعمل نیاوردند وتنها در حجرهٔ خاص که معین بود تشریف داشتند همین در وقت نمازهای مفروضه علانان برای اقتدا حاضر میشدیم وچه نویسیم که ازین امر درین ایام بر بندگان چه حالت گذشته وچون هر وقت دروازه حجره بند میبود بنده تنها بر آن آستان افتاده می ماندم وشب وروز سر بر دهلیز نهاده آهسته آهسته زار زار میگریستم وبخوردن وخفتن اصلا میل نمیکردم ویک وقت بموجب حکم حضرت والده صاحبه علیها الرحمة والغفران که بتاکید در محل مے طلبیدند ودر حضور خود امر بخوردن طعام میفرمودند بنابر امتثال امر چند لقمه بتکلف میخوردم وباز شتابان بر در حجره حاضر میشدم ودیگر اعزه وخادمان در اوقات نمازها می آمدند وبعد ازان بمکانهای خود میرفتند اما بنده همانجا بر زمین افتاده میماندم هرچند والده صاحبه را اینقسم تنها افتاده ماندن من گوارا نمیشد وبسیار قلق داشتند وآدمان را تقید میکردند که نزد من حاضر باشند لیکن بنده هیچکس را نزدیک آمدن نمی دادم وآنچه از جنس فرش خواب وتکیه ها وغیره میفرستادند هیچ چیز از آن بکار نمی بردم وبهمان عنوان به بے اختیاری قدرے می خفتم بهرحال چون روز هشتم حضرت ذوالجلال والافضال عم نواله از راه عنایت برکمال آن با جلال وجمال را بسوی ما گرفتاران عالم ناسوت فرستاده متوجه گردانید بعد افاقه چون باب حجره را بدست مبارک کشادند وبنده را بهیچ مذکور بر دروازه افتاده دیدند بحر بخشش نهایت بجوش آمد ونسیم قبول لطایف وزیده وبدست شریف خویش از زمین برداشته بکنار عنایت وشفقت رسانیده بوسه بر پیشانی داده بسیار کلمات بشارات که حالا از زبان من برنمی آیند در حق این غلام خود فرمودند فالحمد لله الذی جعلنی اول المحمدیین الخالصین وانی امرت ان اکون اول من اسلم و اول من بایع علی یدایی فی هذه الطریقة الوثیقة العلیة الخاتمة والحمد لله رب العالمین وارشاد نمودند که ای محمدی قلق واضطراب مکن بلکه شادی وخوشی نماکه او سبحانه ما محمدیان را بعجب عنایت خاص نواخته وبعجب شرف مشرف ساخته که روح مقدس حضرت امام حسن علی جده وعلیه السلام نزول فرموده بود وتا اینقدر مدت همین جا تشریف داشت والقاء نسبت خاص کرده فرمود که این نسبت را بامتیان وبندگان برسان وان شاء الله العزیز شروع این نسبت که الحال شده در وقت حضرت صاحب الزمان مهدی موعود صلی الله علی محمد وآله ظهور تمام خواهد نمود پس فرمودند عرض کردم در جناب حضرت امام که این طریقه را طریق حسن گویانیم که ازین جناب ارشاد شده وهم طرف لطف وارد که راه نیک ست حضرت امام انگشت مبارک خود را در دهن شریف گرفته فرمودند که ای فرزند این کار دیگر است کار ما نیست اگر اراده ما چنین می بود در وقت خود طریق خویش را مسمی باسم خود چون دیگران میگردانیدیم ما همه فرزندان در بحر عینیت گم ایم وغریق یک قلزم نام ما نام محمد ست ونشان ما نشان محمد محبت ما محبت محمد ست ودعوت ما دعوت محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم این طریقه را طریقهٔ محمدیه باید گفت که همان طریق محمد ست علیه السلام وما از طرف خود چیزے بران نیفزوده ایم سلوک ما سلوک نبوی ست

وطریق ماطریق محمدی انتہے مکشوفہ۔

تذییل

الحمد للہ الذی اظہر علینا اسرار المہدیۃ بظہور حضرتہ وہو الظاہر وتورنا بنور تائیدہ ونصرتہ وہو الناصر وان جندنا لہم المنصورون وقومنا بتقویم وجوبہ وشرفنا بوجودہ وہو بہ وہو الواہب وجعلنا مظہر سلطانہ علی العدم وعیوبہ وضمننا فی ضمن غلبتہ محبوبہ وہو الغالب وان جندنا لہم الغالبون لان جندنا جندہ صلی اللہ علیہ وسلم وما یعلم جنود ہ الا ہو فالمہدیون الخالصون ہم فی نورکہ مستورون یا نون اولئک علی ہدیً من ربہم واولئک ہم المفلحون لان الہدایۃ ہی الایصال الی المطلوب ظاوصلہم اللہ الی ما ہو مطلوب مقصود حقا من الموجودات علیہ الصلوۃ والسلام وافناہم فیہ وابقی منہم اسم ولا رسم وہم فی النور المہدی مستترون والفلاح ہوالخلاص عن قید الانانیۃ فاخلصہم عنہم واولئک ہم المخلصون فانہم وصلوا بمرتبۃ الجنس العالی التی ہی المہدیۃ واحاطوا بجمیع الانواع التی متفرقۃ عن ذلک الجنس وممتازۃ بفصول انانیتہا عن اعداہا واولئک ہم الناجون العالون وانہم معہم فی ہذا العلو واولئک ہم المہتدون پس مہدیان خالص کہ ازہمہ ہا امتیاز یافتہ اند بسبب توسل تام بحقیقت جامعہ مہدیہ است علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ وازجہۃ شمول خود ممتاز ازما عدای خود شدہ اند نہ چون دیگران از راہ انانیت خویش ممیز گشتہ اند فنای اتم واکمل درجناب صاحب خود علیہ السلام دارند وما یۃ الامتیاز ایشان ما یۃ الاشتراک ایشان شدہ تبری از اسم ورسم خود باید نمود وزنگ شرک انانیت خویش از آئینہ دل باید زدود ولا تکونوا من المشرکین من الذین فرقوا دینہم وکانوا شیعا وخود را فانی فی الرسول باید گردانید ومہدی خالص باید گویا نید ذلک ہدی اللہ یہدی من یشاء من عبادہ ولو اشرکوا لحبط عنہم ما کانوا یعملون صراطی کہ ما بآن مہتدی گشتہ ایم این است وطریقہ حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بروحہ الاقدس وعوث یان فرمودہ اند ہمین وان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ذلکم وصٰکم بہ لعلکم تتقون ہرچند اطلاق مہدیۃ مشترجہ بر جمیع فرق اسلامیہ ثابت است ومداخل امت مرحومہ آنسرور اند علیہ السلام کہ ستفترق امتی فرمودہ است اما خالص مہدیۃ نصیب ہمین فرقہ واحدہ است کہ کثرت متبدعہ در واحدیۃ این خلل نیفگندہ اللہم احینا مہدیًا وامتنا مہدیًا واحشرنا فی زمرۃ المہدیین اگر چشم حقیقت بین است راہ انیست قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسہ ومن عمی فعلیہا بہدایت الٰہی حقیقۃ مہدیۃ روشن است ودیگر ہمہ اتباع وہم وظن ان ہدی اللہ ہو الہدی ولئن اتبعت اہواءہم بعد الذی جاءک من العلم ما لک من اللہ من ولی ولا نصیر۔

بیان صادق آمدن مہدیۃ خالصہ بر مہدیان خالص بجمیع جہات وجواز اطلاق آن عموماً بر دیگران ودعوت بسوی نجات

باید دانست کہ مہدیۃ خالصہ ہم در اوہام باطلہ وافہام ناقصہ خود ہر جدا وچیز نو پیدا از قسم دیگر طرق وفرق خویش خیال کردہ فرقہ متفرقہ از سواد اعظم مہدیۃ ندانند واطلاق مہدیۃ بران واستحقاق خلوص مہدیان مجازاً واصطلاحاً از قبیل دیگر اسماء خود ہا نخوانند وبا خطا بعد خطا نکنند کہ یکی خود را از آن حقیقت واحدہ جدا ساختہ در تفرقہ ہا افتادند ودوم اینکہ از شامت محرومی خود نفس الحقیقت را نشناختہ دیگر بار نیز گمان تفرق آن امر واحد فی نفسہ نمایند کہ نہ چنانست بلکہ چہ جای احتمال غیریت وجدائی وخیال تفرق ونو پیدائی و گمان لتسمیۃ بجہت تجوز واصطلاح وحسبان آن بنا بر مصلحت وصلاح کہ درین مرتبہ گنجایش اتحاد وعینیت واطلاق یگانگی وحقیقت ہم نیست زیرا کہ نمی توان گفت فلان شیئ فی الحقیقت عین خود است یا فلان کس فی الواقع یگانگی واتحاد با خویش دارد لیکن برای کج فہمی این نافہمان وغلط بینی این احولان تمثیلاً گفتہ مے آید کہ مثلاً انسانیۃ نصیب انسان است وفی الحقیقت ذاتی اوست واگر از انسانیۃ مجازاً واصطلاحاً حسن آدمیۃ وکمال انسانی واخلاق مراد دارند وصفی ہم میتواند شد وہیچ قباحت نیست کہ با وجود صادق آمدن معنی مجازی واصطلاحی حقیقت موجود است وہمان ذاتی بلحاظ بعض حیثیات واعتبارات صفاتی شدہ است ودرین صورت ہست کہ چنانچہ گنجایش ہیچ تعبیر از حقیقت ومجاز وغیرہ نیست محل اعتبار ہمہ حیثیات نیز میتواند شد وبسبب تمادی ایام ومداولۃ ازمان وتجدد دیگر افراد در آن معنی ہیچ طور تغیر وتبدل لاحق نمیگردد مگر اینقدر ہست کہ بعض اوقات کثرت افراد وبعض احیان قلت آن بود ویا بالفرض در خارج بالکل ہم یافت نشود ویا بعض

افراد اکمل خود بلحاظ التشکیک بالجهة والقدمیة صادق آید بخلاف دیگر صور که چیزهای دیگر اند فی الحقیقت در اینها از تقسیم اموری هیچ نیست مگر بکدام وجه بعید و مشابهت ضعیف اطلاق
یکی بر دیگری محض عرفاً و مجازاً یا اصطلاحاً و مجازاً میکنند و حقیقةً متحد نمیشوند پس بهچنان محمدیان خالص صاحب محمدیت خالصه اند هم از روی حقیقة و هم از راه شریعت و طریقت
یعنی هم ذاتاً بلحاظ معنی حقیقی و هم صفتاً باعتبار تجوز و اصطلاح معنی و لفظی و بهر صورت اطلاق آن بر ایشان درست است عموماً و خصوصاً و شمولاً و خلوصاً مر و دمور
تفرق در اینها نینداخته و کثرت و وفور افراد ایشان را از وحدت ایشان متفرق نساخته بخلاف دیگر فرق متفرقه که از جدائی و نو پیدائی سر کشیده اند و فروع متفرعه
که راه تباهی و گمراهی ورزیده اند عموماً و امتزاجاً و یا تجوزاً و مجازاً نظر به تفرق و تفرع از همان حقیقت و اصل با وجود اینهمه جدائی و فصل محمدی میتوان شمرد و نام اهل قبله
توان برد پس الحال بعد وضوح حقیقت و ظهور محمدیة اینهمه را هیچ چاره و گزیر نیست و خیریت جز در عذر تقصیر و همه را مصلحت و صلاح برای نجات و فلاح همین است که
با اصل گرایند و باتحاد و وصل درآیند و صورت اتفاق و وفاق جویند و براه نفاق و شقاق نپویند و اول مظاهر بنام خود محمدیة خالصه بر خود درست کنند و از دیگر همه قیدها
بالکل رسته محض بصاحب خود علیه الصلوة والسلام پیوسته از ان روشن شوند ان شاء الله بتصدق توسل نام مبارکش هم باسمی شده در باطن نیز بمعنی و حقیقت آن فائز گردند
عجب ازین مردم که تفرقه در دین محمدی انداخته اند و انتساب با آن نام مبارک گذاشته نسبت بدیگر نام و نشان روا داشته با همه نازند و طرفه تر آنکه هر یکی از هفتاد و دو فرقه
با وجود متفرق شدن خود را داخل همان فرقه واحده می پندارد و حالانکه منجملهٔ الفرقه ها این هم یکفرقه نو پیداست خود را داخل آنها نمی شمارد غرضکه هیچ یکی ازینها درین دعوی
صادق نمیتوانند شد زیراکه اگر همه راست و درست میگویند و براه راست می پویند پس تفرق در آنها چگونه هم رسید و هفتاد و دو فرقه چرا گردیده و اگر ازینها یکی صادق است
و بحقیقت لائق پس ازین فرقه ها آن کیست و تقصیر دیگران چیست که آنهم مثل آنهمه از اصل جدا شده و نو پیدا گردیده است و چنین علیحده شده از محمدیة خالصه سرکشیده و
الا باید پرسید که خود را چه میگویند و باز تاحال قباحت آن هیچ نمیدانند سادگی اینهمه قوم را نظر باید نمود و احوال و اقوال اینها را سیر و تماشا باید فرمود که خود چها میشوند
و کجا میروند و خود را چه میخوانند و باز بزعم خود چه میدانند. حکایت عجیبی و نقل غریبی مناسب حال اینها بخاطر رسید و بنابر عبرت و خبرت اینهمه صاحبان قلمی گردیده ÷

حکایت

چند کس از جهلا یکجا شروع نماز نموده و خود را داخل صلوة فرموده که درین اثنا یک عارفی آنجا رسید و اتفاقاً در آنمکان وارد گردید یکی از میان الجماعه مصلیان در عین نماز
یکی متوجه آنطرف گردید و نام و نشان آن مرد عارف پرسید و دیگری که بپهلویش در نماز بود آنرا طعن و تشنیع کردن آغاز نمود که در نماز سخن منمائی و ملاحظه صلوة نمیفرمائی
و از تقسیم بسیار کلمات سخت و درشت بر او راند و گفت که ای جاهل نمازت چگونه سلامت ماند شخص سیومی که برابرش مشغول نماز بود بی اختیار شده زبان زجر و توبیخ
کشود که ای سفیه ترا چه شد که شریک او شده خود هم بسخن پرداختی و نماز خود را هم در پی او باطل ساختی آنچه او کرد تو هم نمودی و نظر بر حال خود نگشودی چهارمی
نهایت بغضب در آمد و بشدت غصه از صلوة بر آمده و خروش بر آورد که ای جاهلان این چه قیل و قال است و ای غافلان این چه حال است که خود فضیحت و
دیگران را نصیحت شما همه فضول و جهول هستید که نمازهای خود را شکستید در پنجم شخص هیچ که پیشوا و مقتدای آنها بود خود را ضبط نتوانست نمود و گفت که الحمد لله
من در ضلالت نیفتادم و مثل این جاهلان نماز خود بر باد ندادم غرضکه آن شخص عارف یک طرف استاده حال همه را می دید و جواب و سوال همه را شنیده بی اختیار
می خندید آخر الامر رحم بر حال آنها نموده همه را جمع گردانید و حقیقت ایشان بایشان فهمانید و گفت که توبه و استغفار نمائید و اندکی کار بعقل فرمائید و ازین جهالت و
حماقت بر آئید و باز از سر نو نماز گزارید پس همچنین حال خالص محمدیان بر حال و مآل این قوم میسوزد و محض بنابر خیرخواهی خلائق کشف حقیقت مینمایند و همه را دعوت
بخلوص محمدیة میفرمایند حق تعالی هدایت نصیب ایشان گرداند و بسعادت همه را رساند و باید دانست که این دعوت با بصیرت خالص محمدیان و هدایت انجمن این
عارفان را از قسم پند و نصیحت جاهلانه و حرف و حکایت غافلانه خویش نباید فهمید و قائل همسری باین خاصان حق نباید گردید ایشان بالکل از قید خودی وارسته اند
و یکی بدین خالص حق پیوسته اند اندکی چشم انصاف باید کشود و محض عناد و خلاف نباید نمود ایشان دعوت بمحمدیة خالصه میفرمایند باید که چیزهای محمدیة تحفه مینمایند

هدایت الٰهی و دعوت رسالت پناهی شامل حال ایشان ست و آیه و حدیث مؤید قال ایشان عجب نیست ازین قوم جهول و مردم بی اصول که حقیقت صادقان و خالصان را هم در یابند و مرادات کلام ایشان در یافته سر از حقیقت فهمی بر تابند که اینها دشمن از دوست نمی دانند و مغز از پوست نمی شناسند هر چه خواهند نمود ازینها محل استعجاب نیست و هر قدر که در تباهی و گمراهی خواهند بود جای استبعاد نه اول از همین محمدیه خالصه که چنین جدا گردیده اند و آنرا هیچ نفهمیده اند الحال هم اگر آنرا نفهمند تعجب و محمدی خالص نشوند چه عجب

توضیح مرادات خالص محمدیان و تصریح خصوصیات ایشان

مراد ما از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیه ممتزجه معنی اصطلاحی ست که کفر طریقت باشد یعنی شراکت نفسانیه و مداخلت انانیه خویش در دین و ایمان شریک ساخته اند و ازین راه در ملت واحده خلل فساد و تفرق انداخته اند نه آنکه شرک جلی که کفر حقیقی ست و شرک در وحدانیت ذات او تعالی ست منظور ست که با آن مشرکان جواب و سوال نیست و غیر از جدال و قتال نه آنها را با محمدیه ممتزجه هم چه کار ست و ذکر شان خارج ازین بحث و شمار ست پس منظور ما از لفظ اهل شرک خفی و محمدیه ممتزجه جماعه هفتاد و دو گروه از فرقه اسلامیه اند که بموجب حدیث ستفترق امتی از صراط مستقیم محمدیه خالصه جدا شده اند و هم منظور از اطلاق نو پیدائی طرق و جدائی فرق ابطال طرق حقه بزرگان بحق و فرق اهل حق نیست که این برگزیدگان را بنام باعتبار ظاهر مردمان نافهم از همدیگر جدا می فهمند و مغایرت حقیقی در طریقه های این اکابر می پندارند نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الباطل اختلاف و تکثر این طریقه های ارباب سلوک اختلاف و تکثر صوری ست نه حقیقی مآل همه واحد ست و اینهمه کوچه های همان شارع عام طریق محمدی ست و اینها رودهای منشعبه بحر زخار محیط نبوی و مقصود از کلمه اهل خلوص و محمدیه خالصه اصحاب آن طریقه واحده اند که موافق همان حدیث از شامت کثرت الفرقه های اهل نار محفوظ مانده بسلامت وحدت محمدیه خالصه مبشر بنجات گشته اند و این خصوصیه علیحده ست که حق تعالی نصیب خالص محمدیان کرده و هیچ نوع اسماً و رسماً و صورةً و حقیقةً غیریه را در طریقه ایشان راه نداده و باب محمدیه خالصه بر ایشان کشاده هر چند احیاء دین و تجدید آن نیز خدمت دین ست اما بالکل از شائبه غیریت خالی نیست گو اعتباری و مجازی باشد و فی الحقیقة نبود چه در احیا و تجدید تغیر تامی ضرور ست و چون سادات طریقه محمدیه ظاهراً و باطناً نسبت عینیه و اتحاد و فناء اتم در محمدیه دارند نمیتوان گفت که ایشان دین را باز زنده کرده اند یا نو ساخته اند همان محمدیه خالصه که در حضور پرنور آنسرور علیه السلام بود روشن ست و دین محمدی حی و قائم و تا قیامت برقرار خواهد ماند و آن خدمت احیاء و تجدید مضاف بخادمان آنجناب ست و ان شاء الله تعالی بروز حشر ازین سعادت آن خدام شرف اندوز خواهند گردید و بعنایات و تفضلات سرانجام خدمات خواهند رسید و همچنین نفوس عالیات و ذوات بابرکات کم هم میرسند و بعد مرور دهور بندرت پیدا میشوند صاحب منزلت اند و اهل قربت و این دولت البقاء و توحید محمدیه خالصه صرف منسوب بذات همان جنابست که بیوم موعود آن مبعوث مقام محمود علیه الصلوٰة والسلام خود بدولت خود فخر خواهد نمود و خواهد فرمود ان اجری الا علی الله رب العالمین یاری و دست و پای خویش دیگر ست و نصرت اعوان و انصار دیگر اعمال خدام داخل خدمت ست و افعال خویش بے منت نور اوست که شمع دودمان سیادت ست و ظهور اوست که بهار گلشن محمدیه ست بلکه اوست که باعث ایجاد همه موجودات ست و اوست که خلاصه جمله کائنات ست علیه و علی آله الصلوٰة والسلام والتحیات ـ

تنبیه در ابطال شکوک و عناد منکران و بیان سلوک و اعتقاد خالص محمدیان

محمدیان خالص را تبعیت ملت بزرگان صاحب حق خود که اکابر دین اند چون تبعیت ملت ابراهیمی ست مومنین را و سر مو انحراف از جاده مستقیم آن بزرگواران بحال خویش روا ندارند و تصور عدم اتباع این اکابر اگر مظنون و متوهم کسی از راه غلط فهمی شود آنرا در حق خود محض افترا می شمارند و ناشی از عدم فهمیدگی پندارند و هرگز احتمال این اتهام نیست مگر از کسانیکه حقیقت کلام ما ندریافته صرف براه خباثت مشتافته بچنین توهمات باطله گرفتار شوند و محض از جهالت بسوی انکار روند نعوذ بالله من هذا الرجال و ذلک الاحتمال و من الناس من یجادل فی الله و یبحث بالمحمدیین بغیر علم عن الحقیقة علی العمی فله قلب لا یفقه به و یتبع کل شیطان مرید من الفرق المتبدعة الباطلة والله علی ما یفعلون شهید و من الناس من یعبد الله علی انحراف عن المحمدیة الخالصة فان اصابه خیر فی الدنیا مما اشتهاه اطمأن و یثبت علی طریقه وان اصابته فتنة منافرة لطبعه و شاقة علیه انقلب علی وجهه و لا یستقیم والله یهدی من یشاء و یفعل ما یرید والملحدون من الجهلاء والمخالفون من العلماء هذان خصمان اختصموا فی ربهم بالجهالة و الخلاف

وینکرون المحمدیین فی بواطنهم وان لم یقدروا علی اظهار الخلاف والایذاء فی الظاهر بعون الله ونصرته وان الله یهدی من یرید وان الظالمین لفی شقاق بعید وما المحمدیون الخالصون
الا خیارهم الله خیر امة اخرجت للناس یهدون بامره سبحانه ویفعلون فعل الخیرات وهم لربهم عابدون هذا ذکر من معی وذکر من قبلی وهم عباد مکرمون ولقد استهزئ بالرسل من قبل من
الکفار کانوا بهم یستهزءون ربی یعلم القول فی السماء والارض ویعلم ما یسرون وما یعلنون ویل لهم لم یلبسون الحق بالباطل ویعرضون عن آیات ربهم فلا یؤمنون وهذا ذکر مبارک
خصصنی به ربی وهم له منکرون فاعوذ بالله من شر المنکرین ومن شر حاسد اذا حسد وهو ربی ورب العرش سبحانه وتعالی عما یصفون بالجمله همه بزرگان سلف که ما
پیروان ایشانیم محمدیان خالص بوده اند طریق همین اکابر طریق ماست واین سوء الظن درباره ما مخلصان از مظنونات همان اهل افتراست ما همه اهل حق را محمدیان
خالص میدانیم وظن کننده تخلف را سفیه باطل میخوانیم ومن یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه ولقد اصطفیناه فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین ای صاحبان
ادعای ما همین است که همه پیران ومرشدان ما محمدیان خالص بوده اند شما از غلطی خود وشراکت نفسانیه خویش در طریقه واحده ایشان تفرقه احداث میکنید
واهل حق را که باهم متفق اند جدا ومغائر از همدیگر میفهمید چون در شما این خلل تفرقه فاسد بسبب امتداد زمانه وقصور عقل پیدا شده بود حق تعالی حضرت امیر المحمدیین
ایدنا الله بروح القدس بر شما فرستاد وشما را باز دعوت بطرف همان طریقه واحده محمدیه فرمایند واز کثرت بوحدت جذب نمایند وشما را بفهمانند که پیران ما همه محمدیه خالصه داشتند
واین کثرت امتیازات که شما بهم رسانیده اید بالکل درین طریقه منتفی بود ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما وما کان من المشرکین پس ما را که حقیقتا
بکشف این حقیقت ببرکت محمدیه خالصه مشرف ساخته است ما از شما احق واولی بنسبت این طریقه علیه هستیم ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین
آمنوا والله ولی المؤمنین ای یاران شما که اتفاق ارادت در جناب بزرگان ما دارید وداخل طریقه علیه محمدیه شده اید چرا اینهمه شبهات ظاهر می سازید ما که بفضل الهی
بنسبت وراثت صاحب طریقه بزرگان خودایم وسادات الامم چه احتمال است که از شما مریدان وامتیان نیز در ارادت وایمان کمتر باشیم و با اطلاق شرک خفی
دران جنابهای پاک روا داریم نعوذ بالله منه زهی قدردانی مرشدان زهی ظن نیک در حق صاحبزادگان حضرت شاه نقشبند وحضرت غوث الثقلین رضی الله عنهما
که اجداد جد وجده ما اند نیست فرزندان خود وظن مریدان خویش خوب میدانند ای یاران حقیقت ما در اطاعت وتبعیت بزرگان خود که وسائط ووسائل وصول الله
اینست که بیان شد باقی مانند اکابر دیگر طرق پس هر چند که تبعیت آنها ما را ضرور نیست لیکن ما مقر حقیت اکابر همه طریقه ها هستیم چون اقرار نبوت همه انبیاء ما تقدم اقرار
ولایت همه اولیاء الله مینمائیم وهمه را بر صراط مستقیم وبراه راست میدانیم واگرچه مصداق حال آنها فضلنا بعضهم علی بعض میشناسیم اما باز قائل لا نفرق بین احد
من رسله هستیم پس ما محمدیان را اقرار حقیت اولیاء همه طرق سلف چون اقرار حقیت همه انبیاء گذشته لازم است که نه اتباع آنها و دیگر اهل همه طریقه ها را هم اقرار حقیت وهم
اتباع طریقه خاتمه محمدیه ضرور است سبحان الله عجب معامله است در انقضاء همین قدر مدت قلیل که یکهزار ویکصد وچند سال از هجرت آنسرور در گذشته است آنچنان ناآشنائی
از نسبت محمدیه خالصه در بواطن امت پیدا شده که از استماع نام طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة متعجب میگردند ومیگویند این کدام طریقه است آیا محمدیان خالص از نزد
خود طریقه احداث کرده اند ای صاحبان این طریق همان طریق است که در زمان آنسرور علیه السلام بود وآل واصحاب او علیه وعلیهم السلام داشتند وهمه اکابر اولیاء امت
علی تفاوت المراتب بران بودند ومرشدان ما رضی الله عنهم اجمعین قدم راسخ در همان طریق داشتند ومجتهدان ما بهمان طریق رفته اند وما محمدیان خالص نیز بر همان طریق
میرویم پس اینهمه طرق اولیاء طریق محمدی است ولی شبهه اهل حق اند تا آنچه در هر طریق چیزی لاحق گردیده از ما عدای خود ممتاز ساخته و بآن نام خاص مخصوص از محمدیه عام
که شامل همه است گردانیده است همچنین اصالت وخلوص نفس المحمدیه قوت اتم گرفته ظهور اکمل نموده همان معنی عام شامل بنفس خود از مشمولات خویش که بلواحق
خصوصیات امتیاز یافته اند ممتاز گشته بحیثیت خلوص خویش مسمی بمحمدیه خالصه شده است وخالص محمدیان را باین شرف مشرف ساخته والا نظر بعموم خود همان
یک محمدیه است که در همه مؤمنین سائر ودائر است پس این معنی را بمثالی واضح گردانیم تا ذهن نشین هر خاص وعام شود —

تمثیل در تحقیق محمدیه خاصه و عامه و تفریق محمدیه خالصه و ممتزجه

مثلاً انسانیه معنی ست کلی که علی العموم همه افراد انسانیه را حاصل ست و کاتبیه و عالمیه و امثالها دیگر اوصاف مرضیه و غیر مرضیه مخصوصه بانسانیه نیز معانی کلیه اند و باعتبار بالفعلیه جمیع افراد را شامل نیستند در بعض یافته شوند و در بعض نه و انسانیه شامل و محیط اینهمه ست و انسانیه بمعنی حسن انسانیه نیز می آید و مصطلح ست و میگویند که انسان را انسانیه پیدا باید کرد و آدمی را آدمیته هم باید رسانید ۵ آدمی را آدمیت لازم ست ۞ عود را گر بو نباشد هیزم ست ۞ و اینهم معنی کلی ست اما کلی اضافی مثل همان کاتبیه و عالمیه که در بعض یافته شود و در بعض یافته نشود پس امتیاز این انسانیه خاصه از آن انسانیه عامه از راه غیریت و خروج امر آخر نیست و چنین دیگر کشده و امتیاز کاتبیه و عالمیه از انسانیه از راه لحوق وصف کتابه و زیادهٔ علم ست بر نفس الانسانیه و شمول انسانیه از روی احاطه آنست باینها و شمول انسانیه عامه بر انسانیه خاصه از راه حیثیه عموم و خصوص ست که از اعتبارات همان یک شیئ واحد ست پس مثل هفتاد و دو فرقه که طرق متعددهٔ محمدیه عامه اند مانند کاتبیه و عالمیه ست که در تحت انسانیه عامه افتاده است و هر چند جدائی بهم رسانده امتیازی پیدا کرده است اما بیرون از احاطهٔ انسانیه مطلقه نرفته و نسبت دلالة التزامی بانسانیه دارد و از راه کشف همین نسبت التزامی اینهمه فرق با محمدیه بود که آنسرور علیه السلام قبل ظهور اینها ستفترق امتی فرموده و مثل محمدیه خالصه که طریقه واحدهٔ ناجیه ست مانند انسانیه خاصه ست که در تحت انسانیه عامه واقع ست و این امتیاز تحتیه و فوقیه باختلاف حیثیات همان شئ واحد ست نه امر زائد بر آن و اگرچه در مرتبه خصوص و خلوص خود ممتاز از مرتبه عموم و اطلاق خویش و از دیگران مباین است اما تغایر عینی پیدا کرده بخروج امر آخر غیریت نفسی بهم نرسانده و فی الحقیقة و صورت همان بر صرافت وحدت ذاتیه خود ست و خاتم مراتب اعتبارات و نسب و شیون و کمالات و اضافات ذاتیه خود و جامع جمیع حسنات و خیرات نفسیه خویش ست که یک سر مو گنجایش زیادت و کمی نگذاشته و بمرتبه اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهور اتم خود درین صورت خاصه خویش کرده تشخص احسن و اکمل خود را که بموجب الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا در خود داشت ظاهر نموده است و از دیگر تشخصات متغیر الخلقت خود که غیر طبیعی اویند خواه بزیادت امر غیر طبیعی خواه بنقصان امر طبیعی درین تشخص کامل الخلقه امتیاز یافته است نه آنکه از ذات خود ممتاز گردیده است ثبتنا الله و ایاکم علی الطریقة المحمدیة و رزقنا و ایاکم برکاتها العلیة علی صاحبها الصلوة و التحیة آمین یا رب العالمین زهی محمدی مشربی که خود را بردای محمدیه پوشید و باظهار کلمات انانیه نخروشید پس بیکدفنا اتم درین مرتبه محمدیه کرده و خود را بتمامه درین پرده نهفته سزاوار امارت محمدیان گشته والله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و همه معارف و حقائق و تمام خصائص و دقائق طریقه محمدیه و اصطلاحات و منازل و مقامات سلوک این طریق در کلام الله و احادیث ست هیچ امر از کلیات و جزئیات این طریقه چون دیگر طرق از طرف خویش نیست اصطلاحات این اصطلاحات محمدیه ست و منازل و مقامات این مبشر از آیات قرآنیه اگر شوق دریافت اصول این طریقه و ذوق شناخت و وصول این فریق باشد تلاوت قرآن عظیم و احادیث رسول کریم لازم باید گرفت و برای فهمیدن نکات و اشارات آن و بهم رسانیدن چشم بصیرت برای کشف اسرار و مرادات آن توسل بکتاب مستطاب حضرت نائب عندلیب حفظه الله باید نمود و بمحبت و اعتقاد رجوع بمطالعه آن باید فرمود هر مطلبی که فهمیده شود بهتر و هرچه دران ترددی رود بهمه از قصور فهم خود باید دانست و ان هدی الله هو الهدی و هر چند که عبارت آن کتاب سراپا لباب صاف و بے اغلاق ست اما دریافت حقائق و دقائق آن بے توسل بفرزندان حضرت صاحب کتاب متعذر و دشوار ست لهذا محبت و ایمان با عاصیان هم ضرور ست و هر که ازین طرف منحرف از همان جناب دور و مهجور ست و هم تعلم و تعلیم این علم الکتاب لازم افتاده و سنت الله حق و سائط نهاده زیرا که تفسیر و تفصیل همان امور ست و سفینهٔ برای عبور تمام تحقیقات مستند است باحادیث و کتاب الله و حق بر حقیت این کلام گواه استخراج هر امر از مواقع آن نمایند و استحکام دین و ایمان فرمایند ـ

فائده

باید دانست که چنانچه مرتکب سیئات از اسلام بیرون نمیرود همچنین از ارتکاب سیئه محمدی خالص از محمدیه خالصه بیرون نمیرود خواه بران خطا معاتب گردد و خواه معاف شود لیکن امید قوی آنست که بیک توبه و انابت ان شاء الله تعالی پاک خواهند فرمود اصل عقیده که ایمان ست مستحکم باید انا نطمع ان یغفر لنا ربنا خطایانا ان کنا اول المؤمنین

قال علیه السلام اخلص دینک یکفیک القلیل من العمل واگرچه اکرم محمدیان عند الله همانست که متقی ترست کما ان اکرمکم عند الله اتقیکم امّا محمدیان عاصیان هم از طریقهٔ محمدیه بیرون نمیروند
وازین امور مایوس از رحمت نمیشوند لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا بخلاف دیگران که با وجود تقوی و طهارت ظاهری از لوث شرک نا پیهٔ خویش پاک گشته اند
محمدی خالص نیستند از رهبانیه هیچ نمیگشاید ایمان می باید ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء بالجمله باز بشرح متن باید پرداخت و مرادات دیگر الفاظ این
وضح باید ساخت که بنده لفظ تخلص کم درو ست در رسائل خود از ان دخل نموده که اکثر مردمان از راه شعر و شاعری آگاه از همین تخلص اند و کالعلم ست خصوصاً درین رساله
واردات بمناسبت رباعیات که در اکثر آنها تخلص واقع شده زیاده تر ضرور حال آنکه چه جای تسوید این مطالب بعنایت حق اشعار فقیر هم با وجود رعایت رتبهٔ شعری
از راه پیشهٔ شاعری و اندیشهٔ ظاهری نیست و بنده گاهی شعر بدون آمد و ورود بقصد و آورد موزون نموده و مستغرق و منهمک درین امر بتکلف نبوده و هیچگاه مدح و هجو
کسی نکرده و حسب فرمایش شخصی و از فرمایش احدی چیزی نگفته پس حقیقت شروع این رساله و کیفیت ابتدای این مقاله اینست که اکثر اوقات در غلبهٔ حالات معانی که بر قلب
ورود مینمود و مطالبی که آن رب ودود میکشود در بیان آن از ین همچو ان بزبان رباعیات موزون میگردید و گویا اجمالاً بقید تحریر میرسید مراد از غلبهٔ حال وقت استیلای
تالّه و حالت شدة مشاهده ست و از قلب نفس ناطقه پس درین اوقات آنچه وارد میگشت در ضمن رباعیات اجمالاً موزون میگردید که در چهار مصرع گنجایش تفصیل
مطالب نمیشود و الاجمال ایراد الکلام علی وجه یحتمل امور متعددة و التفصیل تعیین بعض تلک المحتملات او کلها و هر چند با وجود ایجاز و اعجاز موزونیه و بندوبست و انداز
شعریه چندان معانی کثیره مع اشارات و احتمالات امور متعدده بتصریح و تعیین ست که در آنقدر نثر متصور نیست اما اطلاق اجمال نظر برین شرح و بسط مسائل
ست که با چنین تفصیل گنجایش مطالب در رباعی و شعر از محالات ست و قید خصوصیت موزون گشتن رباعیات سوای دیگر اقسام اشعار خویش بنابر مقدر بودن شرح رباعیات
ست بالتخصیص فقط و اظهار تسوید آن برین نمط پس چون برادر مهربان صاحب علم و عرفان مرشدزاده والا گهر محمد میر محمدی المتخلص به اثر سلمه الله تعالی خواستند که مسودات
را صاف نمایند و آن متفرقات را جمع فرمایند باعث شدند که این مجملات را مفصل سازد و بشرح اینها پرداز برادر عزیز القدر محمد میر محمدی سلمه الله تعالی که اثر تخلص میکنند
برادر حقیقی بنده اند و حقیقةً اتحاد صوری و معنوی دارند و نسبت درستی با مبدء خود حاصل کرده اند و مغز سخن میرسند باعث تفصیل این مجملات شدند و منظور ایشان
تصحیح و توضیح مطالب برای دیگر یاران بود هر چند این بیهوده را سر و دماغ آن نبوده اما بموجب مرضی ایشان بر چندی از ان کمیت قلم رانده و بجلد هر رباعی پیاده نثری
دوانده و آخر آن هر عبارت نثر رباعئی از رباعیات خود تحریر نموده و حسنی دیگر در کلام فزوده مراد از بیهودگی مقید شدن ست بامر مخصوص از راه غلبهٔ مشاهدهٔ حضرت
اطلاق و پراکنده خاطر بودن از هر تعین و هم مراد از بیهودگی حیثیت امکانیت خود ست که در کشاکش وجود و عدم ست و هم بیان امر واقعی ست که بنده را در نظر خویش هیچ
لیاقتی نیست و خود را نالائق محض میداند حق از ین معنی آگاه ست و بر دید قصور من گواه و اینهمه عنایات که او تعالی بر حال من قاصر دارد بتصدق حضرت ناصر منست ایدنا الله
بنصرة سرّه وقدسنا ببرکة برّه پس این بیهوده را سر و دماغ آن کجا بوده که یکچند بهمین یک امر تصنیف متوجه باشد لیکن نظر بر مرشدزادگی و صاحب باطنی برادر عزیز کرده مرضی
ایشان را رضای الهی دانسته شروع در نوشتن این رساله نمودم و بی خواست و بی تکلف آنچه از مبدء فیاض بر دل وارد میشد تحریر میکردم و بیشتر از ین رساله یعنی
اکثر وارده در حضور اقدس جناب امیر المحمدیین حضرت قبله گاهی دامت برکاته در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو ۱۱۷۲ هجری تحریر یافته بود و آن جناب عالی را بسیار پسند میفرمودند
بدرجه پذیرائی رسیده و نهایت نهایت مقبول گردیده و کلماتی که از راه عنایت در حق این حقیر ارشاد میفرمودند چه بیان نمایم کسیکه یکبار هم بشرف صحبت مشرف
گشته است شنیده باشد و در همین سال بتاریخ دوم ماه مبارک شعبان المعظم روز شنبه بین العصر و المغرب رحلت آنجناب شده است **رباعی** ساز سفری کا برا آراسته
اند ما هم بر کاب بگر چنین خواسته اند ای درد تو هم برای تعظیم اکنون برخیز که اهل بزم برخاسته اند تا حال که زنده داشته اند و برین عالم بر گماشته اند چون منظور انجام
کار ست اختیار ست وگرنه ما هم از همان روز رحلت بآن عالم نموده ایم و از ان بارگاهی اینجا نبوده ایم محض برای ایشانیم و بجای ایشان انا لله و انا الیه راجعون و بحکم
ان اولیاء الله لا یموتون الحال نیز همچنان حضورست و این هستی ما ظهور همان نور در هر صورت یکجاییم و کسی از آنجناب جدا ایم بالجمله مجموع این رساله واردات دیباچه

و یکصد و یازده وارد واند و در هر وارد نثر لیست درمیان و اول و آخر یک یک رباعی مناسب آن از بسکه عنان اختیار نیست بدست هیچکس و مختار حقیقی او تعالی ست و بس این مجموعه نیز بلا تکلف آنچه وارد شده نگاشته و سر خامه از تبعیت واردات برنگاشته بی اختیار هرچه موزون کنانیدند کردم و هرچه نویسانیدند نوشتم و هر رباعی که مقدر بود داخل واردات نمودم و بنهجی که ترتیب آن در علم حق تعالی ست وادم و این رباعیات نیز از واردات اند و تمام این رساله مقتبس از انوار احادیث و آیات و ما هذا القول من الحیثیت الشاعریة و ما قلته عن الاهواء النفسانیة اگرچه در هر ناطق موافق استعداد متکلم همان کلیم مطلق ست اما دران مرتبه که حجاب خودی شق ست اسناد بحق احق معامله عموم دیگرست و معاملهٔ خصوص دیگر لا یستوی الاعمی والبصیر بل یستویان مثلاً فرقی که در کلام اولیا و انبیاست همانقدر فرق در کلام عوام و اولیاست و فرقی که در حدیث نبوی و حدیث قدسی ست همان قدر فرق در کلام الهامی و غیر الهامی عملی ست و نزول کلام الله بوساطه جبرئیل بطور قرآن که ناشی از مقام نبوت ست بر ذات حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام ختم شده والقا و الهام بر قلب بطور حدیث قدسی که ناشی از قرب ولایت ست نصیب بندگان هم گشته و باین الوش خاص ممتاز شده اند و میشوند بهر حال چون تحریر و تقریر هر مطلب محض بالقاء رحمانی ست و بلا دخل اراده و قصد طبیعی و نفسانی پس هرجا آنچه حق نویسانید نگاشت و بطوریکه او تحریر کنانید و نوشت چنانکه جای بطریق شرح نوشته و جای بتحریر دیگر مطالب گشته و لهذا این مختصر مسمی بواردات گردیده و بجای فصل لفظ وارد بتحریر رسید یعنی جای در متن بطور شرح بیان مطالب رباعیات کرده و تصریح مرادات و اشارات آن نموده و هر مطلبی که متعلق بمعنی آن رباعی ست نوشته و جای شروع از مطلبی که متعلق برباعی ست شده و باز دیگر معانی وارد نموده و سخن در سخن پیدا گردیده آنکه نویسانیده ست او حقیقت این تعدد را خوب میداند کاتب را برکتابت نظر ست و قلم از تحریر بیخبر هر مطلب دیابسی که از زبان خامه برآورد برآورده آیینه وار بی‌اختیار لا یابس الا فی کتاب مبین بر دیس چون تصنیع بنده را درین امر دخل نبوده و حق تعالی باب واردات بر قلب گشوده نام رساله متن واردات عنایت شده و لفظ فاصل وارد بجای دیده فصل اختیار کرده شده و فصل انتخاب شد —

تنبیه در تفریق کلام اهل ظاهر و اهل باطن

بهیچ کلام اهل ظاهر که بی بهره از حقیقت اند و کسب علم از حواس ظاهره کرده اند یعنی از تعلیم و تعلم پیدا نموده آن است که سخن ایشان بر یک وطیره میباشد و در هر بحث همان بحث که شروع میکنند بدکور میتمانید و فصل و باب میسازند زیرا که کلام ایشان باختیار ایشان ست هرچه اراده مینمایند آن مطلب بیان میکنند و کتب ایشان تالیفات ست تصنیفات نیست حکایت در هر مقام اقوال بزرگان می آرند و نقل کلمات اهل مینمایند و چند مقدمات مرقومه دیگران را ترتیب داده تصنیف خود میگویانند و نتیجه بر طبق آن می آرند و حال آنکه نمی فهمند اگرچه گاه باشد انداز فیض سخن کلمه خیری نا دانسته از زبان ایشان هم برآید لیکن حقیقت آنرا درنمی یابند و محل اعتبار نیست — گاه باشد که کودکی نادان بغلط بهدف زند تیری طریق کلام اهل باطن که اهل الله اند و از حقیقت آگاه آنست که تحقیقات ایشان سراسر تصنیفات ست و کلمات ایشان تالیفات نیست گو بعض مطالب معارف مطابق گفته و نوشته دیگران هم افتد تالیف نباید فهمید که ایشان نقل چیزی نکرده از آنکه همان معانی مکشوف بر ایشان هم گشته صاحب حال الحمد و مالک اقوال چنانکه اگر مجتهدی باجتهاد مجتهد دیگر مطابق فتد یا امور شرع که با حکام دیگر شرایع موافق آید نقل آن امور نیست بلکه در اجتها داد وهم بیان آمده است و حق تعالی بهمان امور امر کرده پس اینچنین توافق از راه تحقیق ست نه از قبیل نقل و انتقال که از الف یا نشان گفت که نقل صورت و شکل دیگر کرده نخود آن نداشته باشد به نیت نقل او کند والا اگر کسی در اصل صورت خود مشابهتی بدیگری داشته باشد نتوان گفت که نقل اوست و همچنین دیگری حرکات و سکنات مثل دیگری کرد قصد نقل و تشبیه نباشد نتوان گفت که فلان شخص درین حرکات نقل فلان کس میکند پس بعین محققان اند که روح القدس مبدء فیاض القاء معانی از حقه میشود و اخذ علوم بی توسط حواس ظاهره از جناب حقیقت بطریق الهام هم مینمایند و صاحب کاشفه و قوت قدسی اند و راهی بامر خود بطور ولایت دارند و از کمالات نبوت بهره مند اند و کلام ایشان مانند کلام اهل ظاهر بر یک نهج مخصوص نمی باشد صاحب کلمات جامعه میشوند همان یک نهج الهام رحمانی مختار ایشان ست هرچه هر وقت از جناب الهی بر قلوب ایشان وارد میشود بیان میکنند لهذا سیاق کلام این بزرگان را علمای ظاهر درنمی یابند و در یافت مطلب نمی کنند و گفتگوی ایشان را نمی فهمند و تطبیق آن مطالب بدلیل قشر دشوار میشود و اکثری که بی‌نصیب از ایمان حقیقی اند با نکار پیش می آیند و بعضی که بصورت اعتقاد و حسن ظن

و پرتوی از نور ایمان بر قلوب ایشان تافته است این بیچارگان تکلفات بارده و توجیهات بیجا از طرف خویش دران کلام می نمایند و نفس الامر آنست که ولی را ولی میشناسد و نبی را نبی و حقیقت کلام الله را حق تعالی نیک می داند که ما یعلم تاویله الا الله رتبه علماء راسخه همین ست که ایمان بران کلام آرند و از پیش حق سبحانه دانند والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و چون نهج کلام ربانی همین ست که بر یک طور گفتگو نیست هرچه نازل شده شده اهل ظاهر پی بمعانی بطون آن نمی برند و معنی هر آیة جدا جدا باعتبار ظاهر می فهمند و ربط آنرا چنانکه باید نمیدانند بعد حق تعالی رسول او علیه السلام از حقیقت کلام الله آگاه ست و بعد آن جناب آل و اصحاب او علیه و علیهم السلام که کلمه انا قرآن ناطق مخبر ازین معنی ست و بعد ایشان هر کسی را که میخواهند بتصدق این برگزیدگان بعنایت خاص مینوازند و بقدر استعداد بر اسرار قرآنی اطلاع می بخشند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم این زمان از دل اقرار یعنی فی الحقیقة حاصل مے شود که این گونه کلام مقدور بشر نیست و بحق کلام الله ست والذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل من ربک بالحق فلا تکونن من الممترین و معنی آیة ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله منکشف میگردد پس کسانیکه بفیض حقیقت قرآنی مشرف میشوند بطفیل و تبعیت رسول خویش اقتباس انوار علوم از حقیقت جامعه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة مینمایند مغز کلام ایشان را هم هر بے بصر نمی یابد و تقلید تقریر و تحریر ایشان نمی تواند که نماید محمد علیه السلام سید المرسلین والمحمدیون سادات الامم اجمعین که بشارت کنتم خیر امة اخرجت للناس در حق محمدیان ست ۔

بیان کیفیت و کمیت مراتب علمیه و اختلاف حال استعدادات جزئیه و کلیه

سبحان الله نور علم که کاشف اسرار ست برای اهل ظاهر حائل چون دیوار ست که العلم حجاب اکبر در حق ایشان ست چه اهل ظاهر که علم جزئی دارند بمعنی دانستن اعتبارات جزئیه را دریافت میکنند و هر قدر کتب و رسائل هر علم که میخوانند معلومات ایشان زیاده میشود و اصل علم که بمعنی ادراک ست هرگز افزود نمیگردد در اصل فطرت هر کسی را هر قدر که داده اند داده اند لا تبدیل لخلق الله و مثل علم که بمعنی دانست ست مانند حرارت غریزی و رطوبت غریزی ست و بدن هر که را هر قدر بقوة یا بضعف که از ابتدای خلقت داده اند باز زیاده نمیشود پس علماء ظاهر که صاحب عقول قاصره و علوم جزئیه اند چون در نفس ایشان ازدحام کثرت معلومات اعتباریه میگردد علم ایشان تنگی مینماید و خود را اعلم الناس در ذهن خود می تراشند و نفس ایشان از کم حوصلگی غرور پیدا میکند و جهل ذاتی ایشان با علم جزئی ایشان جمع شده مرکب میگردد و عرفا که محققانند و علم کلی در اصل استعداد نصیب ایشان وسیع مشربان گشته هر قدر که قطرات معلومات جزئیه و مقیدات اعتباریه بر خاطر ایشان ترشح نماید یعنی تحقیقات گوناگون رو دهد در پیش محیط علم ایشان اعتبارے ندارد و دل اطلاق منزل ایشان را تنگ نمی سازد مرتبه ایشان بے انتها ست و حوصله ایشان را حد و نهایت کجا هرچه رو میدهد آنرا بے اعتبار میدانند و کم در حضرت لا اعتبار میشناسند و با اینهمه وسعت اعتراف بقصور دارند و هیچ شئ در نظر نمی آرند لهذا آنچه حسب حال بوده همان بیان نموده شد که اینهمه اگرچه پیش از هرزه لایی و تضییع زمانی نیست لیکن نزد عقلا معاف و بر دیوانگان معاف این بیان محضاً للنفس و تصنع که راه و رسم اهل ظاهر ست نیست بلکه باعتبار رویه قصور ست که همیشه بنده را در نظر می باشد و هم شایان مرتبه بندگی ست که مخلوق بیچاره هرچه خواهد گفت در جنب کبریائی حضرت خالق بیش از هرزه لایی نیست و ممکن بے سر و پا که نبوده و باز نخواهد بود هرچه بعمل خواهد آورد در پیش دوام حضرت واجب تعالی تضییع اوقات ست وقتی که صاحب ما صلی الله علیه و سلم فرموده باشد ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک پس ما غلامان را چه مقدور که معارف خود را تحقیقات شماریم و اعمال خود را حسنات دانیم و هم این بیان برای تسلی معترضان و مخالفان ست که فقیر خود معترف بقصور خویش ست احتیاج اعتراضات و طعنهای ایشان نیست و درین امر هم حق تعالی محتاج دیگرے نساخته برای بد گفتن من هم نفس لوامه من کفایت میکند ایشان کیستند که نظر آیند و بگفتگو در آیند پس اگر ایشان نباشند ما محتاج نشویم درین امر بوجود ایشان که کسی بد گو و مخالف ما باید که پیدا شود تا تبعیت کامله رسول الله علیه السلام و جامعیت همه اضافات بر ما صادق آید و مظهریت تام اسماء الهی ظاهر نماید حاشا و کلا که ما را نه احتیاج معتقدین ست و نه احتیاج منکرین دین ست که هم خود دوست و هم خود دشمن خودیم خداوند تعالی چشم داده است تا تماشای خود نمائیم و جسم داده است تا مشهود بصر خود در آئیم و گوش داده است تا کلام خود بشنویم و زبان داده است تا با خود سخن گوئیم و عقل داده است تا خود را بفهمیم و قلب داده است تا الهامات حق بخود رسانیم و روح داده است تا با خود دوستی نمائیم و نفس داده است تا با خود دشمنی ورزیم

وانس داده است تا بخود بیاسائیم و وحشت داده است تا از خود رم نمائیم و عرفان داده است تا معتقد خود شویم و جهل داده است تا منکر خود گردیم نه خالق ما محتاج است و نه ما
مخلوقان را بکسی دیگر احتیاج حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی نعم النصیر و هم تمثیل هریان برای آنست که چنانکه در عالم هریان بیخبری از خود و غیر خود میشود و آدم بتکلف سخن نمیگوید
همچنین ورود مطالب من جانب الله است از راه هوش خودی و دخل حواس مادی بیان نشده بلکه در حالت استفاضهٔ اینجانی سلب حواس ظاهری و تعطل از توجه بخودی رو داده
پس اگر عقلا را سقمی در عبارت و خللی در فهمید مطالب واقع شود البته که معاف خواهند فرمود و لب طعن بر سخن کسی که بیخودانه میگوید نخواهند کشود و دیوانگان الٰهی را که در
مشاهدهٔ احدیت حیرانند و محرم این بیان یقین است که صفا بر صفا خواهد افزود و موافق مذاق خواهد بود ع قدر زر زرگر بداند قدر جوهر جوهری + هر کرا حق سبحانه
خواست محرم اسرار ساخت و هر کرا خواست پردهٔ حجاب بر روش انداخت ایشان که اند و تخطیهٔ ایشان چه کار با خداست و رسول راه نما هر گاه طائفه کلام الٰهی را کلام شاعر
پنداشتند و ما هو بقول شاعر و جماعه بیان رسول اورا از هوا انگاشتند و ما ینطق عن الهوی چون حقیقت کار چنین است که اهل هوا اهل صفا را هم قیاس بر خود میکنند
و افعال و اقوال ایشانرا مانند اعمال و اقوال خویش میدانند که المرء یقیس علی نفسه و چنان جناب پاک را علیه الصلوة والسلام منسوب بهوای نفسانی کردند و آیات منزلات را
از قسم شعر شمردند پس نظر بر دو قبول خلق داشتن و بال و خاطر خواه همه کس نگاشتن محال زیرا که استعداد هر کسی مختلف و فهم شده پس چنین تقریر و تحریر که موافق مذاق هر کس باشد
از محالات است و هر چند که از راه جامعیت محمدیه افاضه ارائه شمول معنی مطلق بر قلوب اینها که صاحب عقول جزئیه اند کرده میشود لیکن این نافهمان نمی فهمند و بر دو قدح
پیش می آیند شعر ما نجی الله و الرسول معاً من لسان الوری فکیف انا + یعنی حق تعالی که منزه از جمیع نسب و اضافات است از زبان خلق نجات نیافت و هر یکی اورا
مقید باصطلاح خاص خود نموده در ذهن خویش بتصور مخصوص معین ساخت و اقرار و انکار بر آن امر متصور هر یک را رو داده و جناب رسول مقبول علیه السلام که صاحب جمعیت
جامعیت است و حقیقت محمدی حاوی همه حقائق که صادر اول است علاج این عقول قاصره نفرمود و منشاء آنست که همه را مومن سازد و از انکار باز داشته راه توحید نماید پس ما که
بطفیل آنجناب مصروف بیان حقیم کی رها از دست طاعن احمقیم پا براه تبعیت رسول میگذاریم و از لومة لائم باک نداریم فحصل الاطمینان و التسکین والله المستعان و به نستعین
بالذات حاصل همین اطمینان و تسکین خودست و بالعرض و ضمن خویش اصلاح و تسلی دیگران از بنی نوع خود منظور که در نظر عرفا همه مردم کنفس واحده مشهود می شوند پس
هر کسی را که هدایت الٰهی خواهد رسید بهجریه خالصه خواهد گروید و اگر خلاف خواهد ورزید در آخرت خواهد دید آنچه خواهد دید ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یؤمنون ما را درین امر
شک و شبهه نمانده و حق تعالی بمرتبهٔ طمانیت کامله رسانده هر چه هست از حکم پروردگار است و بنده در اظهار امر حق ناچار بر دو قدح خلق کار نیست و منظور
جز رضای کردگار نه فبالله و لله هذا البیان و علیه الاعتماد و التکلان —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الفتاح الذی فتح علی قلوب العارفین ابواب العرفان و علمهم البیان و شرح صدور الواصلین بالایقان و شرفهم بحالة الاحسان والصلوة والسلام علی من فتح الله
فتحاً مبیناً و رضی له الاسلام دیناً و علی آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد فهذا الوارد الاول هو المسمی بفاتح الواردات قال ربی قل یجمع بیننا ربنا ثم یفتح بیننا بالحق و هو
الفتاح العلیم فارجو ان یفتح بینی و بینکم باب الافادة والاستفادة کما فتح بینه تعالی و بینی باب الافاضة والاستفاضة لافیدکم بما یفیدکم فی الدنیا والآخرة و ما التوفیق الا به
و هو خیر الناصرین ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین فیا ایها المهدیون اعلموا ان الله تعالی لما فتح کتابه المفصل الذی هو المسمی بالعالم ابتدأ بالقلم و اول ما
خلق الله القلم کما ان افتتاح کتابه المنزل الذی هو القرآن بالسورة الفاتحة والعرفاء یعبرون القلم بالعقل الکل لان اول ما خلق الله العقل فکما ان علم الکلیات جمیعها حاصل
للعقل اجمالاً والجزئیات المفصلة تکون مندرجة فی الکلیات هکذا جمیع اسرار القرآن فی فاتحة الکتاب بالاجمال و لا یفهمه الا من انکشف علیه اسرار جوامع الکلم الم تر ان کل ما یخرج من قلم
الکاتب لیظهر من النقوش بالفعل کان ثابتاً فی القلم بالقوة من قبل الکتابة و کل ما کان ثابتاً فی القلم استعداداً کان فی علم الکاتب بالصورة العلمیة قبل القلم و کل من الصورة العلمیة

کانت فی نفس الکاتب ذاتاً بالتقدم الذاتی فاذا اراد الله سبحانه ان یفتح علی قلب العبد باب الواردات یتوجه الیه بذاته مع کل صفاته واسمائه ومع الوسائط والوسائل الاخر التی واجبة الاعتبار ومنها المبادی العالیة من العقول العشرة فیلقی المبدأ الفیاض علی قلبه المطالب باذن ربه ویتجلی علیه ربه باسمه الفتاح ویعلمه من لدنه علماً ویقترب العبد فی هذا الوقت ویقرأ حینئذٍ باللسان الحالی اسم ربه الذی خلق خلقه من علق وهو الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم فالحمد لله رب العالمین الذی خلق الانسان خلقاً جامعاً شاملاً لکل مافی العوالم من العلویات والسفلیات والمجردات والمادیات الرحمن الرحیم الذی عم احسانه علی الوراء وخص عرفانه بالعرفاء مالک یوم الدین الذی لا دین الا دینه وله الدین واصباً افغیر الله تتقون ولا یوم الا یومه کل یوم هو فی شان ولا مالک الا هو وله مافی السموات والارض اللهم ایاک نعبد لا نعبد ولا معبود سواک وایاک نستعین لا نستعین ولا مستعان الا عداک اهدنا الصراط المستقیم بالایصال الی المطلوب وعطاء الاستقامة علی المحمدیة الخالصة صراط الذین انعمت علیهم من قبلنا بالاصطفاء الخاص والاجتباء المحض غیر المغضوب علیهم بکون الغشاوة علی قلوبهم ولا الضالین الذین یترددون فی توحیدک وحقیقة اصطفائک آمین بحق سید المرسلین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الطاهرین الراشدین۔

بیان مرادات تحریر ہوالناصر سر واردونیات لتسطیر بسم الله بران موارد

چون کلمه هوالناصر در ابتدا بر سر مسوده هر وارد محرر گشته بود در رساله و کتاب نیز بمان قسم داشته شد تا در هر مقام اول مشهود و مذکور همین اسم سامی و نام نامی شود و چون بموجب حدیث شریف شروع هر امر بتسمیه می باید اوّل هر وارد که جدا جدا وارد گردیده و هر یک مطلب علیحده دارد بسم الله تحریر نموده آمد و او سبحانه برکات خاص درین عمل عنایت فرموده و گویا تسمیه بمنزله جزو هر وارد و منجمله واردات ست و هر کلام تمام موافق مرضی رسول علیه السلام والتحیات پس اگر کاتبان و ناقلان آنرا سهل و نادر دانسته بنابر تخفیف کتابت قلم انداز خواهند نمود از قصور ایمان خویش سدّ راه فیضان گشته باب خسران بر خود خواهند کشود و چنانچه بعض اسماء الٰہی یا دیگر حروف مثل هو والف وغیرها که بر پیشانی مکاتیب نوشته هامی نگارند همچنین کلمه مبارک هوالناصر را که انسب و احج از همه ست ازان قبیل در اینجا شمارند پس گمان تقدم و تفوق آن از بسم الله نمایند و در اسماء الٰہی که قبلیه و بعدیه با همدیگر ندارند چنین خیال نفرمایند و در عبارت هم این جمله طیبه گویا نه داخل کتاب ست و نه متعلق به پیش و پس بلکه متصاعد بطرف حق ست و پس و علامت شروع تسمیه نو و ورود وارد دیگر ست و سبب فاصله بین السطور و موجب فرق نمایان واردات از همدیگر مع هذا التقدم این اسم الٰہی از بسم الله در تلفظ و کتابت هم هیچ قباحت ندارد زیرا که دال بر آنست که تسمیه بمدد و نصرت اوست و هوالناصر فی التسمیة اسمه ایضاً و چونکه مجموع شرح و متن هر یک وارد بالاصالة یک چیز تمام و کمال وامر ذی بال گشته بمنزله یک یک صحیفه و رساله شده هر یکی من حیث المجموع مسمی باسم خاص گردیده ست و برسه حمد و صلوٰة علیحده و وجه تسمیه باخود دارد و زیاده تر موقع ضرورت نوشتن بسم الله بر سر هر واحد هم بود اما از آنجا که شرح و متن ارتباط تمام باهم یافته کیفیت وحدانیه پیدا نموده است همان کلمه هوالناصر و بسم الله متن هر وارد در بران مجموع کفایت میکند حاجت مکرر نوشتن نیست و شرح بسم الله در شرح خطبه متن گذشت جابجا احتیاج نوشتن ندارد و توجیهات نوشتن لفظ هوالناصر نیز همین یکجا کافی ست بار بار هر جا تکرار آن ضرور نیست هوالناصر و به نستنصر پس هو از ضمائر ست و اعرف المعارف و مخصوص بمضمر منوی و اقوی از اسماء و اعلام و معین بهر شخص و هر نام والناصر اسمی از اسماء الله ست که در هزار و یک نام داخل ست و از قرآن شریف بدلالت التزامیه استخراج کرده میشود و هم ناصر اسم حضرت رسول الله ست علیه الصلوٰة والسلام که در نود و نه نام آنحضرت مندرج ست و هم ناصر نام حضرت مرتضی علی ست که در اسماء الیشان مرقوم ست و هم ناصره مثل محمدة نام حضرت فاطمه ست و هم این اسم مبارک نام حضرت قبله کونین ست پس باین نیات ما محمد یان هرگاه که میخواهیم چیزی بنویسیم اول سر هر مطلب این اسم پاک را تیمناً و تبرکاً می نگاریم بعد ازان بتسوید مطلب می پردازیم و رجوع بجناب حضرت رب الارباب که ناصر حقیقی و خیر الناصرین ست نموده طلب القاء مطالب حقه مینمائیم و ارواح طیبه آن جنابها را که این اسم مبارک منسوب بآنها نیز گشته و ناصران اضافی اند وسیله گرفته از ایشان مدد خواسته امید وارد رود معانی صادقه میگردیم و هادی مطلق جل نصره بتوسط این مظاهر هدایت خود مکشوف میگرداند آنچه مکشوف میگرداند و مینویسانند آنچه مینویسانند پس نصرت حقیقیه مخصوص بذات حق تعالی ست و نصرت اضافیه مضاف بذوات این مظاهر هدایت کما ان الهدایة بمعنی الایصال الی المطلوب مختصه بذاته تعالی وبمعنی ارائة الطریق منسوبة بذوات الانبیاء والاولیاء علیهم السلام اگرچه فی الحقیقة هر دو معنی منسوب بحق ست پس ما محمدیان بشفاعت صاحب خود از منصوران سلفیم وان جندنا لهم المنصورون و از ناصران خلف وان جندنا لهم الغالبون و تبدل حیثیات ناصریه و منصوریه

اضافیه و جمیع مراتب علل و معلولات و مرشدین و مسترشدین و مفیدین و مستفیدین و آباء و ابنا علی تفاوت الدرجات من الازل الی الابد جاری ست و بعضی نسبت ببعضی از جمله منصور اند و نسبت ببعضی از جمله ناصران غرضکه در هر جا و هر مرتبه همان حضرت ناصر جلوه فرماست و همان آئینه دار او محو تماشا ست ○ در دیوار من آئینه شد از کثرت شوق ٭ هر کجا می نگرم روی ترا می بینم ٭ نے نے غلط نه فقط این حالت از راه کثرت شوق و غلبه محبت بهم رسیده بلکه آنچه حق و نفس الامر ست مکشوف گردیده و حال و ذوق مطابق واقع حاصل گشته و معامله از علم الیقین و عین الیقین گذشته بحق الیقین پیوسته و در دیوار جلیست که آئینه دیدار او شود و همه جا و همه وقت در د عشق ست که مرآت جمال با کمال حبیب خود است و شنوای ناله عندلیب خویش و الحمد لله بعد و آن جناب اصغاء آن ناله درد آمود بگوش هوش نموده و مینماید و هر زمان چون عندلیب از جهجهه و ناله خویش مجلس گلشن را گرم میدارد و در گوش خفتگان چمن شورش مے اندازد لحضرته ای عندلیب ناله ات زارت شنیدنی ست ٭ هم تازگی گلشن و باغ تو دیدنی ست ٭ در اصطلاح خویش چه گوئی بجز و دکل ٭ و اندر زبان خود چه نهی نام برگ و گل ٭ یا حضرت ناصر توئی همه جا حاضر و ناظر ما را هیچکس کاری نیست و در کونین جز ذات بے مثل تو یاری نه جل شانک و عم سلطانک ○ ای که میگوئی که اداری ترا داریم ما ٭ عالمی بیگانه و یک آشنا داریم ما ٭ استغفر الله ثم استغفر الله غیریت کجاست که ادعای آشنائی بتو کرده آید و جدائی گزاریده که دعوی محبت نموده شود و توئی که یا رخودی و توئی که آئینه دار خودی لحضرته غیر من نیست در جهان تو حجاب ٭ پرده چشم من حجاب من ست ٭ بلکه توئی که درین پرده چشم ما چون نور نگاه ظهور نموده و توئی که ازین پرده با اعتبار ظاهر خود را نهان فرموده انت الظاهر و انت الباطن ○ توئی آنچه بود و توئی آنچه هست ٭ بیانت کنون در زبان من ست ٭ له الحمد فی الاولی و الاخرة و افوض امری الیه باطنه و ظاهره فاحمد الله الذی نصرنی و جعلنی ناصراً بعد ناصر بالوراثة و الخلافة و هو خیر الناصرین و جعلنی منصوراً اولا فی المهدیین الخالصین و انا اولهم و اشبه تام بامیر المهدیین صورةً و معنیً ظاهراً او باطناً و ثانی اثنین معه فی غار النزول الاتم و سماء العروج الاکمل و هو معی فی الدنیا و الاخرة و انا عینه و لحمی لحمه و دمی دمه و روحی روحه و نفسی نفسه و ظهرت فی ضمن ظهوره بنور واحد و من کان هو مولاه فانا مولاه و ما انا الا هو لا شریک بل هذا حسب استدعائه اذ قال لربه بالالهام الخاص انی جاعلک للناس مقتدا ائمه دائماً قال و من ذریتی و قرء اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید فتقبل دعاء ربه فی ضمن دعاء رسوله علیه الصلوة و السلام کما انبأنی فی ضمن قوله رضی الله تعالی عنه فاجری نهار شاده و فتح بابه علمه و اختص بهذه العنایة الخاصة و لده المتوسط الذی قال فی حقه خیر الامور اوساطها و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

وارد در بیان حال و تقریب این مقال

یعنی بیان حال خود وقت ورود واردات و تقریب ورود آنمطالب که دران وارد شده اوست گواه و کفی بالله شهیدا که گاهی تمام وارد یکدفع بر قلب وارد شده است که گویا یاد بود و گاهی فقره فقره می آمد چنانکه عبارت فراموش شده اندک اندک یاد می آید و گاهی وارد شنا راه که فقیر دران ایام بطریق سیر هر طرف میگردید و آمد و رفت بالکل ترک نکرده بود تمام وارد بمع رباعیات ورود مینمود و بنده در خانه آمده آنرا می نوشت و گاهی در وقت ورود گریه شدت کردی و گاهی حیرت رو دادی و گاهی خنده بسیارے آمدی و گاهی حزن و خوف غلبه مے نمودی و گاهی فرح و رجا مستولی میشدی غرضکه معامله من بمن بود و همین احوال من مقتضی ورود آن وارد که مناسب حال بود میشد و پاس خاطر کسے یا تعلیم دیگرے یا تصنیف کتاب ازین امور هیچ امر در آنزمان بخاطر نمیگذشت و بحسب خلوت و انجمن در عین مجالس و کثرت رو میداد و گاهی در عالم تنهائی ظاهری هم این ماجری رو مینمود و باز چون باینطرف متوجه میساختند استدعای برادر عزیز یادمی آمد بالیشان میگفتم بنویسید موافق مرضی شما چنین وارد شده که شما درخواست تسوید شرح رباعیات میکردید و ایشان آنرا میشنو دند و ما هر دو برادران آن وارد را بنظر اقدس حضرت قبله کونین میگذرانیدیم و آنجناب بسیار متاثر شده می شنیدند و در حق بنده ها و این رساله آنچه میفرمودند میفرمودند که بنده خود را لایق آنقدر عنایات نمیداند تا اظهار آن الفاظ نماید غرضکه کمال بنده نوازی بود و گاهی وقت شب که او سبحانه باب ورود میکشود و از عنایت و رحمت خاص چیزے القاء می نمود بلا تسوید و تحریر چند چند وارد یاد می ماند چنانچه بیش از تحریر بحضور اقدس میخواندند و بعد روزها اتفاق نوشتن می افتاد همچنین شده شده چون یکصد و یازده وارد بتحریر رسید در دل انداختند که این رساله را بر همین تعداد ختم نمایم یکصد و ده عدد موافق اعداد اسم علی ست و یک عدد برای آنکه ان الله وتر یحب الوتر لیس بموجب حکم بعمل آوردم

الحکم لله والملک لله لا اله الا الله و باید دانست که ترتیب آنها بهمدیگر نه بحسب تقدیم و تاخیر ورود است و نه تقدم و تاخر یکی از دیگری بجهت کیفیت عبارت و کیفیت مطالب است هر چند بعض وارد نسبت ببعض اجمع وارفع باشند و خواندن و یاد کردن بعض ببعض امور در حق بعض انفع بود و آثار و الوان یکی از دیگری اقوی و اجلی ظاهر و روشن گردد لیکن این امور را دخل در ترکیب و ترتیب بیشی و کمی هیچ نیست و نمیتوان گفت که این اول است و این ثانی و یا این ابتداعالی است و این ازدانی پس در ترتیب این مجموعه هم دخل خویش نیست و هیچ وجه بظاهر در گفتن علة پس و پیش نه بحسب مجاز و حقیقة و معنی و صورت موافق علم الٰهی که مالک و خداوند اینهمه گفتار است بظهور رسیده و محض بلا مداخلة و مشارکة تجویزات و تدبیرات ظاهری بشری هیئة مجموعیش مطابق لوح محفوظ حافظ حقیقی که ماخذ اینهمه اسرار است مسطور گردیده و لهذا الوجوه در متن قید تعداد وارد اوّل و دویم و سوم ننموده و الفاظ زائده بیفائده نیفزوده اما چون آن معانی مطلقه غیر مقیده بقید زمانیه و مکانیه در تلفظ و کتابة آمدند از حضرت جمع الجمع جدا گشته ممتاز از همدیگر شدند و از لطافت خویش بکثافت قرات و کتابت رسیدند البته که قبلیة و بعدیة باین اعتبار در مجموعیة بهم رسانیدند و میتوان گفت که فلان وارد سابق از فلان وارد است و یا فلان وارد بعد از فلان وارد است و الحال همین قسم اوّل را بدرجه اول و ثانی را بمرتبه ثانی باید نگاشت و در نقل عبارت این اصل نگاه باید داشت و لهذا در شرح قید شمار کرده آمد و بر سر وارد تعداد آن نوشته شد بالجمله رجوع بمطلب متن باید نمود و پرده از حقیقت حال و کیفیت اینمقال

باید کشود **رباعی** درخلوت ما که رشک صد انجمن است ٭ با خویش زبان چو شمع گرم سخن است ٭ عالم آئینه خانه هست و مارا ٭ هر سو که اشارت است با خویشتن است ٭ مراد از کلمه خلوت که مضاف است بطرف ما تعین واحد جامع انسانی است که تشخص متکلم باشد و از صد انجمن تمام آفاق که پر از حقائق گوناگون است و در حضرت انسان آنچه در همه آفاق است حاصل است که انسان را عالم صغیر میگویند پس این حقیقت جامعه مجمله انسانیه رشک اینهمه کیفیت مفصله آفاقیه است و زبان عبارت از قوت دراکه و نفس ناطقه است که همیشه با خویش گرم گفتگو است و عالم را آئینه خانه برای آن تعبیر کرده که در آئینه خانه هر سو جز صورت خویش نمینماید و درین عالم هم غیر از تفصیل کمالات حقیقة مجمله انسانیه پیدا نیست کما صرح به العرفاء پس هر طرفی که اشارت میکنیم مشار الیه آنهم ما ایم و مراد از اشارات حرکات مطلقه انسانیه است که شامل است حرکات نفسیه و خطرات قلبیه و کلمات لسانیه و افعال جوارح را و این حرکات از دو حال خالی نیست نیک است یا بد و نیکی و بدی آن عائد بهمان شخص فاعل میشود چنانکه حق تعالی میفرماید من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها کسیکه عمل نیک کرد پس برای ذات خود کرد و هر که بد کرد پس بر ذمه اوست از ینجاست که بر همه مومنان ظن نیک باید کرد و کسی را بے حجت شرعیه نباید رنجانید و حسد بر کسے نباید نمود و لب بغیبت نباید کشود و حتی الوسع بمردمان نفع و خیر باید رسانید و خیرخواه عباد الله باید بود که اینهمه عود بسوی خود میکند و ضرر و نفع بخویش میرسد ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر تقریر است بر خویش خورده گیر زیرا که اگر هیچ بیان نمیشد کسی بر چه چیز خورده گیری و ایراد میکرد و این محال است که چنان سخن گفته شود که همه مردمان قبول آن نمایند چون آن در حق کلام الله کفار میگفتند هذا اساطیر الاولین پس دیگر کلام چه رسد اما چون تائید الٰهی مدد میفرماید و مبدء فیاض القاء معانی حقه میکند از بنده سخنی سر میزند که عقلاء منصف و مردمان سلیم الطبع اقبال آن مینمایند گو بعض جاهل طبیعتان کج مزاج بانکار آن کوشند و از بدباطنی خویش خروش زده حسن آن مطالب تجاهل پوشند و باظهار مخالفة جوشند هرگز خلل در حقیقت آن کلام نمیکند فلا یحزنک قولهم انا نعلم ما یسرون و ما یعلنون اینست بیان حقیقة تقریر و علامت بطلان آن اینست که اکثر عقلاء بالصداقت و معرفا ربی خلاف آنرا ثابت نمایند و معقول نفهمند پس اینچنین بیان سفسطه و بیمعنی است گو کسی جاهلی بزعم خود آنرا درست داند محل التفات نیست سلامے باید کرد و جوابی نباید داد و سلام علیکم لا نبتغی الجاهلین —

فائده

باید دانست که بعض امور کشوفی میباشد که بانکشاف باطن فهمیده میشوند عقل و فهم را در ان دخل نیست و از راه دلیل بر دیگرے اثبات آن نمیتوان کرد لیکن عقل یقیناً بر تکذیب آن هم حکم نمیکند این امر علیحده است که جای گفتگو و بحث ندارد و عرفا را چنین معامله نیز در پیش می افتد معتقدین را اقرار باید و دیگران را انکار هم نشاید و تمارو نه علی ایری و اگر تحریر است بپاے خود زنجیر چه تا که تصنیف باقی است مصنف هم گویا زنده و در قید حیات است و پس از مردن هم از زبان خلق رها نشده چنانکه مخبر از همین حال است

بیت پیش ازین گفته اند اہل سلف ٭ عذر من صنف قد استہدف ٭ نفس الامر نیست ہر نیک و بدی که می نگاریم گل و خاریست که برای خود میکاریم فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره
و من یعمل مثقال ذرة شراً یره مراد از گل کلام نیک ست که رنگینی عبارت و بوی معرفت داشته باشد و خود فی حد ذاته گل آبدار بود و برای ناظران باغ و بہار و باعث نفع
و تفریح قلوب شود و سبب تقویت دماغ مردمان صاحب مغز گردد پس فیض چنین گل کاری تا که این گلشن آباد ست جاری ست و خیر آن بباغبان عاید میگردد و ان شاء الله تعالی
بجوش و قوت تمام بہار این چمن و باغ بہشت گل خواهد کرد و کیفیت ترقی تصنیف نیک آنجا معلوم خواهد شد که الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و مقصود از خار کلام بدست
که خود بذاته ہیچ و پوچ بود و باعث آزار سخن فہمان شود و سبب باز ماندن از رفتار فی سبیل الله گردد و بنوک شبہات موجب خلش ساده لوحان باشد و در بادیه ضلالت انگشت نما
خاص و عام شود و مورث مرض شکوک و تردد ات مومنین بود و چنین سخن گفتن فی الحقیقت خار در راه خود کشتن ست و تا که خرابه جہان ست بے خارش باشد و ضرر بد قولان
بمردمان نابینایان میرسد و شامت آن ہمان قائلان عود مینماید و آخر کار در دوزخ بدرجه اتم شدت خواهد کرد پس ہر نیک و بدی که ہست عائد بخود ست خدا شاہد ست
اگر کسے محظوظ باشد یا تفہیم دیگرے منظور خدا را شاہد گفتن قسم خوردن ست برای صدق مطالب ہم طرف لطف ست برای اسناد شہود و نیز بحق که و شاہد و مشہود و شاہد ہم اوست و ہم
مشہود و ہم اوپس در ہمه حال معامله البته غیر بچه طور ملحوظ باشد و تفہیم دیگرے چسان منظور بود **مصرع** ما خویشتن گم ایم کرا رہبری کنیم ٭ وقتی که خود در بحر شہود او گم شده ایم
و در نظر خویش نیست بحیض گشته ایم پس دیگران را بخودی چگونه رہبری نمائیم و تہمت این امر بر ذمه خود بچه طور نہیم که انک لا تہدی من احببت و لکن الله یہدی من یشاء اگر درین زمان
رہنمائی ست از طرف حق ست و اگر امتیاز اعتبارات ست ممتاز از ہمان علم مطلق ست ہادی حقیقی در ہر صورت ہدایت میفرماید و ہر گرا بخواہد از بندگان خویش مظہر ہدایت مینماید بل
چه من و چه کلام من این کلمات بر سبیل اتفاقات بشوید رسیده و زیاده تر باعث انفعال گردیده من که یکی اعتبار موہوم چه ام و حساب تعینات غیر متناہیه که ام پس مقابل
مراتب غیر محدوده حضرت وجود و ہستی این موجود مقید چه مقدار ست و کلامی که ازین بنده سرزده بکجا و شمار لیکن عادت الله ہمین قسم جاریست که در ہر وقت از بندگان ہر کرا بخواهد
بموجب خلق الانسان علمه البیان چندی کار اظہار مطالب خود از و میگیرد و الا ظہور صفت کلام موقوف گردد پس رضی برضای الہی باید بود و تبعیت کسیکه باحسن بیان مشرف شده
باید نمود که الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین ہدیہم الله و اولئک ہم اولوا الالباب چه این کلمات وارده که بنا بر ورود مرقوم شده از راه اتفاقات ست ای بسبب
اتفاق چند امر یعنی از راه اتفاق روح با جسد که نفس ناطقه بے توسط زبان نمیتواند که بیان مطالب نماید و فقط زبان ہم بے تصرف نفس ناطقه بکلام نمی آید و ہم از راه اتفاق علم
باطن ست با علم ظاہر که نه فقط بعلم ظاہر قوت درک اسرار ظہور مینماید و نه تنہا از علم باطن قدرت بیان حاصل می آید و ہم از راه اتفاق رب ست با عبد چه رب که تعین واجبی ست بمنزله
کاتب ست و عبد که تعین امکانی ست بمثابه قلم ست نه فقط از قلم نقش بوجود می آید و نه تنہا از کاتب ظہورے نماید ٭ لولاه و لولانا ٭ لما کان الذی کانا ٭ حدیث قدسی
احببت ان اعرف فخلقت الخلق مشعر ہمین معنی ست پس لتسوید ہمه مطالب که در اصل فعل حضرت وجوب ست و انفعال حقیقة ممکنه که این فعل را قبول کرده اگرچه پیش از ظہور ہم
در عالم باطن بالقوه مقتضی انفعال ذاتی من ممکن بود و لیکن الحال که در خارج ہم ظہور نموده زیاده تر باعث انفعال گشته که از قوة بفعل آمده و کلمه انفعال بمعنی شرم و حیا نیز بجوشیده
وید قصور خود و طرف لطف وارد را چون آتش در احراق ناچار و آب و در اغراق بے اختیار آخر شعله نطق سر برافراشت و زبان را خاموش نداشت موجودات عالم تمامہا
مظاہر اسماء الہیه اند و ہر موجود مظہر یک اسم خاص ست و چون که تعطل در اسماء الہیه جائز نیست ہر زبان ہر که مظہر ہر اسم ست بے اختیار از و ظہور آن معنی میشود انبیاء علیہم السلام
و اولیا و عرفا که مظاہر اسم ہادی اند بالطبع در اظہار امر حق و دعوت الی الله و بیان امور ہدایت مصروف می باشند و اگرچه میدانند که سواء علیہم انذرتہم ام لم تنذرہم لا یومنون
اما ایشان را با انکار و اقرار کسے کار نیست و منظور جز رضای پروردگار نه آنچه کار ایشان ست مینمایند و غرضی بخلق ندارند لہذا حق تعالی فرموده قل لا اسئلکم علیه من اجر
ان اجری الا علی الله رب العالمین پس یقین من ہم که مناسبت باین امر داشت ہر چه او تعالی نویسانید نگاشت ہر شخص در شوق چیزے که ہست ناچار ست و ہر
آدمی بحال خویش گرفتار اکنون ہر سخنی که ہست با خویش ست و ہر پند و نصیحت نمک بر دل ریش زیرا که بموجب لنا اعمالنا و لکم اعمالکم ہر کس را که معامله با خویش
ست و نیکی و بدی خود خود را در پیش کار امر پس اصلاح خود فرض بالذات ست و اصلاح دیگران در ضمن اصلاح خویش فرض بالتبع که نہایت کمال در تکمیل است

لهذا در حدیث آمده الدین النصیحة و چنانکه وجوب وجود بالذات برای واجب تعالی ست و در ضمن آن وجوب بالغیر نصیب موجودات ممکنه و عدالت و رعیت پروری سلطان علی الذات
موجب خیریت سلطنت اوست و در ضمن آن باعث خیریت رعایا همچنین مرشدان را از تربیت مسترشدان اول منظور تربیت خود ست و ثانیاً در ضمن آن تربیت ایشان
پس چون معامله چنین می باشد هر پند و نصیحتی که بدیگران کرده می آید و هر سخن تربیت که بمریدان گفته میشود فی الحقیقة با خویش ست و هر تنبیه که بتوابعان نموده
میشود نمک تنبه آن بر دل ریش خود پاشیده می آید بایزید قدس سره فرماید سی سال ست من با حق سخن میگویم خلق پندارد که با ایشان میگویم ایشان اهل الله بودند حق
بحق سخن میکردند این بندهٔ گنهگار که بقید خودی گرفتار ست همیشه با خویش بحرف و گفتار سلطان العارفین علیه الرحمة این کلمه بلحاظ تجلی صفاتی فرموده اگرچه رتبهٔ ایش
ازین بلند تر ست و هرچند که درین حالت و شهود عارف اضافات صفات تمام عالم منسوب بطرف حق مینماید و هر سو مشاهدهٔ کمالات او میکند اما بالکل ذوات الاشیاء از نظر
بصیرت مختفی نمی شوند و زوال عین بلیسر نمیگردد و چنانکه از کلام مذکور شعور بوجود خویش و وجود حق و وجود خلق ظاهر ست و بنده که خود را با خود بسخن گفته مراد ازان حالت تجلی ذاتی
مصطلحه است که درین مقام ماسوی را ذاتاً و صفةً فنا در نظر شهود میباشد و بالکلیة زوال عین و اثر حاصل میشود و همان یک وجود که موجود ست باقی میماند و درین وقت آن
عارف که باقی بالله ست خواه تعبیر ازان بلفظ من کند خواه بکلمهٔ او راجع بیک مرتبه ست اما هیچ ازین چنین اشارات مختلفه که مشعر از دوئی ست درین موطن نیست فافهم و حقیقة
تجلی ذاتی و صفاتی و فعلی و آثار و انوار آنهمه در شرح مارد رؤیت و تجلی مسمی بلقاء الله بتفصیل منکشف خواهد گردید و بمطالعه خواهد رسید و منظور از لفظ همیشه استقرار
و دوام ایمقام نزول تام ست که بمنزلهٔ عرض لازم مرتبهٔ حقیقة بندگی و ماهیت امکانیه ست و ممتنع الانفکاک ست تغیر و تبدل حالات عروج بازبان راه نمی یابد بخلاف
آنچنان حالات و کیفیات عروجیه چون اعراض مفارقات اند گو نسبت بعض دوام داشته باشند یا بطیئة الزوال بوده عرصهٔ تا سی سال یا کم و زیاد ازان کشیده خواه
سریعة الزوال بوند محل اعتبار و قابل استقرار نیستند و ازینجا نباید فهمید که بنده ازین بیان مرتبهٔ رتبهٔ خود بران بزرگ که سلطان عارفان ست اراده کرده استغفر الله من ذلک
برای رفع همین توهم در متن بحسن ادب تقریر اینمعنی نموده و بالا در شرح هم گفته که رتبهٔ ایشان ازین بلند ست لیکن این سخن در حالت تجلی صفاتی بود و اگر درویش خود را
از همه مخلوقات کمتر نداند معرفت حق تعالی برو حرام ست چه جای آنکه خیال همسری و مرتبه با بزرگی که در سلسلهٔ نقشبندیه از پیران ماست خطور شود اللهم احفظنا من شرور
المتعرضین و ثبت کلامنا بالشواهد والبراهین —

فائده در شناخت کیفیت هر یک کلام و دریافت حقیقت اهل هر مقام

عرفا و اولیا هرچه میفرمایند مناسب وقت و حالت می باشد ظاهر بینان تاهم چون یک کلمه میشنوند یا از یک جا تصانیف ایشان را می بینند آنرا سند میگیرند و از حقیقت
آن شخص تماماً آگاه نمیشوند چون در کلام الله بعض آیات ناسخ ست و بعض منسوخ و در احادیث نیز اختلافات کلمات و معانی واقع شده که گاهی بیک امر حضرت پیغمبر علیه السلام
امر فرموده و گاهی ازان نهی نموده و گاهی در بیان یک امر بسبب اختلاف استعداد سامعان تعبیرات مختلفه کرده پس اگر در کلام اولیا هم ازین قسم چیزی ظاهر شود و اختلاف
در سخن همان یک شخص هم که قائل هر دو کلمهٔ مختلفه بود مفهوم گردد حمل بر اختلاف اوقات و کیفیات باید کرد و هر کلمه را که دلالت بر معنی مثلاً پندار ناشی از همان مرتبه باشد بعض از
ابتدای حالات ست و بعض از انتهای مقامات و بزرگانی را که حقیقة و الکلیة و اتمیه رتبهٔ ایشان ثابت ست بتفاوت پستی و بلندی یکی و دیگری نیست و باید نباید فهمید
مگر آنکه تفاوت کلی در مطالب هر شهود و اسرار معارف یک شخص فروتر باشد و تحقیقات یک شخص بلند و برتر بود و این را می فهمد کسی که می فهمد پس چنانچه فرق در مرتبه
کلام ایشان ست همان قدر فرق در مرتبه و مقام ایشان ست که فضلنا بعضهم علی بعض با حقیقت کلام دیگران معلوم شود یا نشود و فرق مراتب آنها ظاهر گردد یا نگردد و ما خود همیشه متقرر بقصور خویش باید بود
و دوام مستدعای قوت نسبت مع الله باید نمود و بذل و افتقار تمام باید گفت که الهی این محبوس زندان خود را برهان و بحضور و شهود خویش مشرف گردان این تمنا ناشی از
مقام عبودیت و فرق بعد الجمع ست که مرتبهٔ نزول تام ست و درین موطن در عین امتیاز حالت اتحاد ست چنانکه در استدعای رهائی از خود با تمنای حضور و شهود
خویش کرده و کلمهٔ خویش در متن محتمل بهر دو طرف بلطف واقع شده اللهم انی اعوذ بک منک رباعی از فیض تو هر خرابه معمور آمد + و ز لطف تو هر غمزده مسرور آمد

بخت سیاهش رخت زعالم بربست اهر سایه که زیر سایهٔ نور آمد ، فیض که مضاف و منسوبست بطرف معشوق حقیقی که مخاطب حاضرست و همه وقت جلوه گر و ظاهر مراد از ان فیض وجودی ست از خرابه ماهیات امکانیه و از معمور آمدن آباد شدن و موجود گشتن و از لطف هدایت عرفانی و از غمزهٔ دل طالب و از بخت سیه عدمیه ممکنه و مرجع ضمیر شین سیایه است که معبر بماهیات موجوده است و ضمائر قبل الذکر مطلقاً در عمده و غیر عمده بالاتفاق در محاورات فارسیه درست و شائع ست و از هر سایه هر ماهیته و از سایه نور وجود ظلی که ظل ذات الوجود ست پس معنی آن شد که از فیض وجودی تو خرابه ماهیات امکانیه آباد شد و موجود گشت و هدایت تو برهنمائی عرفان و شهود دل طالبان ترا مسرور ساخت زیراکه سیه بختی عدمیه از حقائق ممکنه رفت وقتیکه در زیر پرتو نور وجوب حضرت وجود آمدند والله بکل شئی محیط۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور العالم بنور الایجاد و فضل البعض علی البعض من العباد و الصلوة و السلام علی من خلق نوره من نوره و نخلق من نوره و کان نبیاً و آدم بین الماء و الطین قبل ظهوره و علی آله الطاهرین و صحابه الراشدین اما بعد فهذا الوارد الثانی هو المسمی بنور من الله نور الله و ایاکم بنور شهوده کما اوجدنا و ایاکم بظهور وجوده فابصار هذا النور البسیط بعین البصیرة مشاهدة و رؤیته ذاک الظهور المحیط بعین البصارة مواجهة فاینما تولوا فثم وجه الله فالنور عبارة عن المرتبة التی هی منشاء الظهور و تکون علة ایجاد الموجودات و هذه مرتبة الصفتیة للوجود دون صفات السبعة و عبرت عند العلماء بالتکوین و هذا النور مرجح الارادة لاظهار المکونات و ایجادها لان القدرة التی هی منشأ هذه النوریة لا تقتضی الایجاد بنفسها فقط لسواء الفعل و الترک فیها و الظهور عبارة عن المرتبة التی هی الامر المتفرع و یسمی بالخارج لکونها موطن الموجودات الخارجیة و هی مرتبة ظاهر الوجود باعتبار حجب الماهیته مع التشخص مع امتیازهما کما ان حیثیة عینیة الماهیته و التشخص للوجود بلحاظ عدم امتیازهما مرتبة باطن الوجود فنکشف علی السالکین بمشاهدة النوریة تجلیات الفعلیة و بمواجهة الظهوریة آیاته الباهرة فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق فسبحان من هو نور الانوار و مدرک الابصار مع انه لا تدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر۔

وارد در بیان کریمه الله نور السموات و الارض

بیان این آیه کریمه هم موافق طور اهل ظاهر و هم مطابق نهج اهل حقیقت در شرح و متن کرده می آید و آیه کریمه قرآنیه را فقط کریمه هم بسبب شهرت این لفظ میگویند و اکثر جا در کلام محققین آمده باید دانست نور حق مطلقاً عبارت از وجود مطلق ست که محیط همه اشیاست و چنانچه در ظاهر این نور اضافی سبب پیدائی و نمایش مبصرات می باشد همچنین در حقیقت همان یک نور حقیقی ست که باعث ظهور اینهمه موجودات شده و آن معنی مطلق درین مراتب مقیدات بحسب حیثیات و اعتبارات ظاهر گردیده چنانچه مراد ازین مثال بیان همین مراتب اعتباریه است که حق تعالی درین آیه میفرماید مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضئ و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شئی علیم و با آنکه حق سبحانه درین آیه کریمه ازین استعارات و امثله آنچه اراده کرده مراد همان ست و هو اعلم بمراده و انما نحن مؤمنون به و نقول آمنا به کل من عند ربنا اما آنچه حسب طاقت بشریة تاویلات این بفهم قاصر می آید آنست که مراد از کلمه نور وجود و علم ست و از مشکوة مراتب عقول ست که مجردات مفارقات اند و از مصباح مراتب نفوس مجرده که مقارنات اند و این عقول و نفوس مدرک کلیات اند بذوات خود و مدرک جزئیات باسباب یعنی چنانچه حواس آلات نفوس اند برای اکتساب علم جزئیات همچنین نفوس آلات عقول اند برای اکتساب علم جزئیات که حاصل ست نفوس را بآلات حسیه و از زجاجه مراتب افلاک که از موجودات مادیه اند بمناسبت شفافی اجرام فلکی و صفای جسم زجاجی و از کوکب دری مراتب نجوم که منور بتنویر حق اند و از راه بودن کواکب در ثخن فلک نشمرد حق تعالی کواکب را جدا از افلاک و اکتفا کرد بضمیر راجع بطرف زجاجه و گفت کانها کوکب دری و از شجرهٔ مبارکه منظور مجموعه عالمست از همه علویات و سفلیات زیرا که کواکب متعلقات اند بعلویات که افلاک باشند باعتبار تشخصات خود و بسفلیات که عناصر و موالید بوند بلحاظ تاثیرات خویش

وصفت شجرهٔ مبارکه وقعشده از راه برکت تکثر و ظهور کثرت ست که بانواع متکثره و زیادات مختلفه ظاهر گشته و تعبیر کرده شد این شجره بزیتون بمناسبت سریان فیض الهی
درین عالم و سریان و هیئته در درخت زیتون و امداد دهن برای اشتعال شعله و مراد از نفی اضافة شرقیه و غربیه ازین شجره که مجموع عالم بود از روی کلیة و مجموعیة عالم ست
و شک نیست که مجموعیة عالم نه شرقی ست و نه غربی بلکه شرق و غرب از جهات موجوده فی العالم ست و مراد از منع مس نار نفی شراکت حقائق ممکنه هست با و تعالی در وجود
فی الحقیقة زیراکه چنانچه آتش و نظایر شریک نور در روشنی متوهم میشود و معلوم میگردد که بذات خود روشن است و حال آنکه چنین نیست بلکه بنور روشن ست و قبول میکنند
نورانیت را بسبب لطافت جسم خود و لو نورست و نار نیست همچنین در بادی الرای بفهم میشود و متوهم میگردد که این موجودات وجودات اند کما زعم البعض و لیس الامر کذلک
بل الوجود وجود لاموجود سواه انما الحقائق الموجودة مرایا و للوجود الذی ظهر فیها بل هذه المظهریة ایضًا منسوبة به نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء پس النور اسم وجود حق ست
بحیثیة اطلاقیة ظهور او نظر بجود و ایجادیة و اظهاریة دیگر موجودات و لهذا مضاف بطرف سماوات و ارض شده و منظور در اکثر آیات از اطلاق سماوات و ارض مجموع
کائنات میباشد و در تفسیر کردن نور بمنور مخصوص همین یک جا نباضافی میشود و از همین جهت ایمعنی را منسوب باهل ظاهر و ارباب قشر کرده اند کما یجیی رباعی
کے شمس و قمر نور سما و ارض ست ⁘ خورشید دگر نور سما و ارض ست ⁘ در عرصهٔ خلق ظلمت غیر کجاست ⁘ الله اگر نور سما و ارض ست ⁘ مراد از شمس و قمر انوار عقول
و نفوس ست که تاثیر و تصرف در عالم دارند و هم این مهر و ماه ظاهری که باعتبار ظاهر روشن کنندهٔ عالم اند و از نور نور وجودی و از سما اجرام علویات و از ارض اجسام سفلیات
و از خورشید دگر تعین وجب تعالی و از عرصهٔ خلق مرتبهٔ ممکنات موجوده و از ظلمت عدمیة و از غیر عدم پس معنی آن شد که این عقول و نفوس و مهر و ماه که خود محتاج وجود اند
که موجود کنندهٔ علویات و سفلیات اند وجود و اجب تعالی ست که اینها را در ضمن وجوب خویش گرفته بوجود آورده هست و در مرتبهٔ ممکنات موجوده که متلبس بلباس
وجود اند عدمیة عدم که مغائر وجود ست کجاست صندان لایجتمعان اگر این کلام را باور میدار یدکه الله نور آسمانها و زمین ست قال الله تبارک و تعالی الله نور السموات
والارض صاحب کشاف در تفسیر این آیهٔ کریمه نگاشته ست ای منور السموات والارض مصنف احیاء العلوم علیه الرحمة در توصیف تاویل مرقوم گفته که در علما و قشر خوب نوشته
هست جار الله زمخشری که از جماعه معتزله ست و مصنف کتاب کشاف در تفسیر این آیه مراد از نور منور اسم فاعل داشته یعنی حق تعالی روشن کنندهٔ آسمانها و زمین ست نه
روشنی آنها و ایمعنی هم باعتبار ظاهر درست است و گویند که مصنف کشاف چون کتاب خود را پیش محقق معاصر خود که حجة الاسلام محمد غزالی باشد رحمة الله علیه برده
ایشان اتفاقًا چون کتاب و اکردند همین آیه برآمد معنی آنرا دیده گفتند که در علما و قشر خوب نوشته اما خود هم موافق مذاق ارباب لب که اولوا الالباب اند هیچ بیان نکردند
چون حق سبحانه این فقیر را العلم اللدنی خود بر مانی الضمیر ایشان مطلع ساخت بنده بتصریح آن پرداخت بهر حال اعنی قطع نظر از گفته و نوشته ایشان که مجمل و ملتوی گذشته
و قطع نظر از تخصیص کدام موضع مخصوص و قطع نظر از اضافة امری مقرر قوم ست و نزد محققین ایمعنی ثابت ست که نور فی حد ذاته و علم و وجود ظاهر بنفسه و مظهر لغیره است
و همین تعریف برین هر سه مرتبه صادق ست یعنی نور آنست که اولًا خود ظاهر بالذات و روشن بذات خویش باشد و ثانیًا در ضمن ظهور خویش روشن و ظاهر کنندهٔ غیر
خود و نماینده دیگر چیزها بالتبع بود همچنین علم هم خود دانست ست و باعث دانستن دیگر معلومات ست و وجود نیز خود هستی ست و هست کنندهٔ دیگر موجودات پس
بحساب این تعریف هر سه مراتب مدارج نور اند و قاعدهٔ کلیه است که هرچه در تعریف واحد باشد متفق الحقیقة است چون زید و عمرو که همان حیوان ناطق اند پس بحساب
وحدت تعریف این هر سه امر باهم اتفاق دارند و اینهمه درجات نور اند وجود هم نورست و علم هم نورست و نور هم نور مرتبهٔ نور درجهٔ نازلهٔ علم ست و علم مرتبهٔ نازلهٔ وجود و
مرتبهٔ نور وجود اعلی در همه مراتب انوار است زیراکه علم و نور از افراد وجود اند و وجود محیط اینها و مرتبهٔ نور علم از مرتبهٔ نور شهودی ارفع ست زیراکه نور مبصر حسی ست
و علم مبصر حسی نیست لذا قال الله عز و جل فی آخر هذه الآیة نور علی نور و گویا ازین لفظ تصریح همین مراتب است و بلند نور منظور ست و اگرچه فی الحقیقة اینهمه انوار نور الهی اند
اما بلحاظ امتیاز اعتبارات نور وجود را که اعلی از همه است بجود و اضافه کرده و گفته یهدی الله لنوره من یشاء یعنی راه مینماید حق بسوی آن وجود مطلق هر کرا میخواهد
از بندگان خود و از گرفتاری اعتبارات مقیده برمی آرد بالجمله در مرتبهٔ اولی ای بمعنی لازم یعنی باعتبار ظاهر بنفسه که روشن بودن معنی لازم ست نور که روشنی ست

ومنوّر بالکسر اسم فاعل ست ومنوّر بالفتح که اسم مفعول ست این هر سه باعتبار متحد و یکیست و در یک مرتبه صادق می‌آیند و همان یکی ذات النورست که خود روشنی ست و خود روشن کنندهٔ خویش ست و خود روشن کرده شدهٔ خودست و همین قسم علم و عالم و معلوم بلحاظ این مرتبه خود دانست ست و خود دانندهٔ خویش ست و خود دانسته شدهٔ خودست چنانچه در حالت علم العلمی باشد و همچنین وجود و موجد و موجود و مرجع و غیر یکی که خود هستی ست بمعنی ذات الوجود که مرتبهٔ لابشرط ست و خود هست کنندهٔ خویش ست بحیثیت مابه الموجودیه و منشأ انتزاع بودن و خود هست کرده شدهٔ خودست بلحاظ معنی مصدری که مقتضی کون و حصول ست و درین موطن الوجود موجود گفته میشود و بدانکه باعتبار معنی اول حمل همین مراتب سگانه که عین یکدیگراند حملاً بالمواطاة کرده می‌آید پس اگر بامعنی لازم لفظ نور که در آیهٔ کریمه وارد ست حمل از روی مواطاة نموده شود یعنی چنانچه لفظاً واقع شده همان قسم معناً هم مراد داشته آید معنی آن میشود که الله تعالی نور و روشنی آسمانها و زمین ست و درین مظاهر نیست ظاهر و هویدا مگر ظهور او و روشنی بیدا نیست مگر نور او کما قال جل و علی الله نور السموات والارض فهو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم و در مرتبهٔ ثانیه امّا بمعنی متعدی یعنی بلحاظ حیثیت مظهر لغیره که روشن کردن معنی متعدی ست و مفعول میخواهد هر یکی از مراتب که مصدر و فاعل و مفعول باشد ممتاز و منحاز که هر واحد مفهوم علیحده و ما صدق علیحده دارد علم و عالم و معلوم و وجود و موجد و موجود و نور و منیر و منوّر هر سه جدا و متغایر مثلاً شعلهٔ شمع که روشن کنندهٔ خانه هست خود یک چیزست و نور آن شعله چیز دیگر و خانه که روشن کرده شده هست چیز دیگرست و زید که عالم است خود یک چیزست و علم که صفت اوست چیز دیگرست و عمرو که معلوم زیدست چیز دیگر و مصنف کتاب که موجد آن کتاب ست خود یک چیزست و کتاب که موجود کردهٔ و تصنیف کردهٔ اوست چیز دیگرست و وجود آن کتاب صاحب کتاب معنی دیگرست پس اگر لفظ نور را در آیه بانیمعنی متعدی تفسیر کرده شود و حمل بهنا کی حملاً اشتقاقیاً حمل اشتقاقی ست و منظور از کلمهٔ نور اسم فاعل ست که منوّر باشد فهو منوّر السموات والارض و معنی آنست که او تعالی روشن کننده و ظاهر نمایندهٔ آسمانها و زمین ست فافهم باکتبه صاحب الکشاف و ما اراده حجة الاسلام مصنف الاحیاء چون این هر دو معنی بوضوح انجامید و فرق معنی لب و قشر معلوم گردید مفهوم گشت که غالباً مراد حجة الاسلام علیه الرحمة که از اولو الالباب ست معنی اول بود که بموجب حمل بالمواطاة ست و صاحب کشاف که از علماء قشر ست معنی ثانی نوشته و حمل بالاشتقاق نموده والله اعلم بحقیقة کلامه و محمد غزالی علیه الرحمة هر چند در علم ظاهر از فحول علماء و ثقات ست اما چون نظر کشفی که مراد میشود در علم باطن چندان از اهل القرب چنانچه دیگر اولیاء اکمل گذشته اند بنظر نمی‌آید که یک نسبت ضعیفه ولایت دارد والغیب عند الله

تنبیه

باید دانست که این هر دو معنی که جار الله نوشته و محمد غزالی اراده کرده بیک اعتبار معنی لب ست و بیک لحاظ معنی قشر زیرا که ظاهر و باطن عین یکدیگرست و امتیاز نیست در اینها مگر اعتباری و امتیاز و اعتبار من جمله قشرست که متفرع ست بر ذات پس مرتبهٔ باطن که چون مرتبهٔ ظاهر بیش از اعتباری نیست نیز و حمل قشرست و معنی آن هم معنی قشر نیست و چون یک حقیقت مطلقه در مراتب ظاهر و باطن جلوه گرست و موجود نیست مگر همان یک امر که وجودست پس باین اعتبار مرتبهٔ ظاهر هم محسوب در مرتبهٔ حقیقة ست و معنی آن هم معنی لب ست و اگر امتیاز ظاهر و باطن باهمدیگر مقابل کرده گوئیم که یک معنی لب ست و یک معنی قشر اینهم درست ست فتفعل حاصل آنکه اگر چشم بصیرت پیدا کنی دریابی که هیچ ذرهٔ از ذرات عالم محروم از نور حقیقت که آفتاب عالمتاب ست نیست یعنی انکشاف این حقیقت از علم ظاهر میسر نمی‌شود تا که تصفیهٔ قلبی حاصل نگردد و بصیقل فیض صحبت اهل الله آئینهٔ دل را اول صاف باید نمود و بعد ازان از هر طرف همان یک ظهور تجلی خواهد فرمود و باب مشاهدهٔ فاینما تولوا فثم وجه الله خواهد کشوده و ترا از هستی تو خواهد بود

استعاره ذرهٔ را که در دوری و سوزش مهجوری آفتاب پیدا شد از سر تا قدم تماماً بیقرار گردیده و جستجوی رب خویش و خالق خود که ازو نمود وجود ذره هست سرگرم گردید و اعراض از جمیع ما دون آفتاب گزید چون در ذرهٔ اینچنین طلب پیدا شد او را در سلک طالبین و سالکین شمسی مسلک میگردانند و در زمرهٔ ذاهبین الی الشمس میشمرند و طالب و جویای آفتاب میفهمند و درین مقام چون این ذره در هوای محبت آفتاب عروجی خواهد نمود و بطرف او رجوعی خواهد فرمود در اینجا چون عشق او قوت خواهد گرفت و محبت او کمال پیدا خواهد کرد و از فرط شوق و غلبهٔ ذوق ظهور وجود خود را که همه اشیا از جناب آفتاب خواهد دید

وظهور تمام عالم از آن نیّر اعظم خواهد فهمید و در همه جا بمشاهدهٔ ظهور شمسی خواهد رسید لاعلاج لعره ها خواهد کشید که همه از وست و پیدا نیست جز جلوه دوست و ہیچ ذره را بی او نشیند
از و نخواهد دید و بگوش هوش خواهد شنید که وما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء، درین حال او را در جماعهٔ محبین و عاشقین خورشیدی داخل میتوانند و اقف
از تجلی فعلی آفتاب میفرمایند و براو دروازهٔ سیر آفاقی میکشایند و درین مقام لفظ محبت و ولایت آفتاب براو درست می آید و چونکه نظرش از کثرت بوحدت میگراید
یعنی که بر خودی آید درین مقام چون بحقیقت خود میرسد و تمام در خود ظهور آن نور می بیند بلکه وجود خود همان نور را می یابد و عین خویش میشناسد درین وقت غلغله و شور انا الشمس
بر می دارد و علم همه اوست می افرازد که ای ذرگان دریابید که عین آفتابید دوری و بُعد کجاست و قرب و وصل کراست اُو خود عین ماست ما ئیم که آفتابیم و مائیم که عین آنچنانیم
اینهمه کثرت ما و من که می بینید بموجب تمائز علمی که اعیان ثابته باشد ذات آفتاب ظهور نموده تمیز علمی تفصیلی پیدا کرده است درین مقام این ذره را وصل بحقیقت خود
میگویند و بایند سیر انفسی میدانند و سرگردان در خویش میخوانند که بیرون خودش گذرگاهی نیست چنانچه از حال همچنین ذره خبر داده اند که گفته اند ؎ ذره گر بس نیک
ور بس بد بود * گر چه عمری تاگ زند در خود بود * درینحال بر هر ذره که عنایت بی غایت شمسی بتصدق آن واسطه که درمیان ذرگان و آفتاب است در رسد او را ازین مقام
خودی خودش خواهد بر آورد که ای کوته اندیش بند در خویش اینمقام حقیقت نشست که بدان رسیدی نه آنکه عین آفتاب گردیدی که برین حقیقت تو پرتوی از نور وجود که ظل سما
آفتابی باشد که یا اسم آفتاب نور است تا فته است آن پرتو را آفتاب حقیقی تصور نخواهی نمود که رتبهٔ آن پرتو تحت عرش آفتابی است که عبارت از ضوء و مقتضاء شمسی است
پس چون بحقیقت خود رسیدی و آنرا بدان ظل تجلی دیدی در همین عکس اسمای حسنی بند ماندی لیکن تو چگونی که بسیاری از ذرگان در راه آفتاب در همین جا بند مانده اند الا ماشاء ربک
چنانچه از حال آنجماعه این بیت خبر میدهد ؎ آن خیالاتی که دام اولیاست * عکس مه رویان بستان خداست * حالا از فضل و کرم شمسی ازین ورطه خودی خود برآ و فنا کلی
حاصل نما و خویش را ذرهٔ آن آفتاب دریاب و از ذرگی سر متاب و همیشه بر سبیل دوام آن آفتاب حاضر و ناظر و متجلی بر خویش بدان که هو معکم اینما کنتم بلکه خود را در نور حضور او
آنچنان گم کن که نه از تو نام ماند نه نشان ؎ تو مباش اصلا کمال اینست و بس * رو در وگم شو وصال اینست و بس * همچنین الت را قرب و معیت و حضور و شهود
و وجود و مشاهده و وصول با آفتاب میگویند و اینمعامله را دو ای نفس و آفاق میدانند ؎ قرب پستی بالا و پستی رفتن است * قرب او از قید هستی رستن است ؎
خوشتر آن باشد که سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران ؎ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم * چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم * رباعی هستی و عدم خم
میخانهٔ اوست * امکان و وجوب مست پیمانهٔ اوست * چشم دل تو اگر حقیقت بین است * هر ذرهٔ خلق روزن خانهٔ اوست * منظور از هستی وجود اعتباریست و از عدم عدم
اعتباری زیرا که بر وجود صرف و عدم بحت من حیث هو هو چیزی حکم کرده نمیشود و از خراب شدن مقید در تقید شدن و از میخانه شمول و احاطهٔ حضرت اطلاق و از کلیه او وجود مطلق
یا از هستی مرتبهٔ بشرط شئی و از عدم مرتبهٔ بشرط لاشئی از لفظ و مرتبهٔ لابشرط و از امکان حقائق ممکنه و از وجوب مراتب تعینات اسما و صفات الٰهیه و از مست شدن تکیف بکیفیت
خاص گشتن و از پیمانه تعین مخصوص وجوبی و از چشم دل نور عرفانی و از حقیقت بینی دریافتن امری کما هو و از ذرات خلق مقیدات کونیه و از روزن افاضهٔ نور وجود و از
خانه تشخص مفیض حقیقی حاصل آنکه وجود اعتباری و عدم اعتباری و مرتبهٔ بشرط و مرتبهٔ بشرط لا مقید نسبت شمول و احاطهٔ اطلاق وجود مطلق شده اند و اینهمه تعینات
از مرتبهٔ لاتعین ظهور نموده اند و حقائق موجودات ممکنه و مراتب وجوبیه اسما و صفات و شیونات ذاتیه سبحانه باشند کیف بکیفیت خاص تضمن و توسط تعین واحد ذاتی
واجب تعالی گشته اند و بسبب او ظاهر گردیده اند پس اگر نور تو دریابندهٔ حقیقت کما هی هست در می یابی که هر مقید از مقیدات کونیه را افاضهٔ حضرت وجود و از
تشخص مفیض حقیقی باخود و در خود دارد و لله ما فی السموات و ما فی الارض و الی الله ترجع الامور

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو خالق ذوات الحقائق و فالق حبات الدقائق والصلوٰة والسلام علی من هو حقیقة التعین الاول و شخصه الاکمل الافضل و علی آله الکاملین و اصحابه الفاضلین

اما بعد فهذا الوارد الثالث هو المسمی بحقیقة الحقائق اوصلنا الله وایاکم بحقیقة التحقیق وارینا وایاکم حقائق الاشیاء کما ہی فی نفس الامر ای کما یکون الشئ فی حد نفسه بتحدید الله فهو محدد کل الاشیاء ومقدرها فلکل حدود والله فلا التعدد وهو منزه عن الحدود والله ذلک ہم الظالمون فحدود الله الموجودات بالاعتبارات والاضافات وکل موجود اضافی محدود بحد اعتباری من جمیع الجهات کما ان الجسم منقسم بالابعاد الثلثة وله حیز طبیعی الا ان من الاجسام ما له جسم حاوی علیه و یماس سطح باطنه سطح ظاہر ہذا الجسم المحوی فله مکان کالافلاک الثمانیة وما لیس علیه الفوق فله حیز لا مکان کفلک الافلاک الذی ہو محدد الجهات فہکذا جمیع الموجودات الکونیة مرتبة بعد مرتبة علی تفاوت الدرجات فی مقام مخصوص اضافی ومکان معین اعتباری والحق الذی لیس فی مکان وما لحقه الحد الامتیازی من جانب الفوق وامتاز من الموجودات الممکنة باعتبار جانب التحت ہو فی مرتبة اللاتعین وحیز الاطلاق بیانا واستعارة ولکان ذاتا وحقیقة وراء الوراء ثم وراء الوراء لیس وراء الله المنتہی وان الی ربک المنتہی واعلم ان معرفة حقائق الاشیاء ہی معرفة حدودها ورسومها ان جمیع الاشیاء منحصرة فی نوعین مرکبات وبسائط فمعرفة حقائق الاشیاء المرکبة موقوفة علی معرفة الاشیاء التی ہی مرکبة منها مثلا اذا قیل ما حقیقة الطین فیقال ماء وتراب مختلطان وکذلک السکنجبین خل وعسل ممتزجان وہکذا یعرف کل شئ مرکب مؤلف واما الاشیاء البسیطة فتعرف حقائقها بمعرفة الصفات والنعوت المختصة بها مثلا اذا قیل ما العقل فیقال جوہر مجرد مدرک للکلیات غیر متعلق بجسم وکذلک النفس الناطقة جوہر مجرد مدرک الکلیات والجزئیات وله تعلق التدبیر والتصرف بالجسم وعلی ہذا القیاس فحقیقة الشئ ہو المعنی الذی یمکن ان یعلم او یخبر عنه وحقیقة الموجود ہو الامر الذی وجده احد الحواس الخمس او تصوره الوہم او دل علیه الدلیل والوجود یسمی الیس والعدم یسمی لیس —

وارد در بیان وجود اعیان

وجود که بمعنی ہستی ست من حیث ہو ہو مراد از آن حاصل بالمصدر دارند و منشأ انتزاع و مابه الموجودیة ہم میگویند و این مرتبه مبرا از جمیع نسب و اعتبارات ایجابیه و سلبیه ست اگرچه ہمه اضافات ہم منسوب بجز و نیستند زیرا که اگر فقط سلب اعتبارات را منظور دارند مقید بمعنی سلبی شود که مرتبه بشرط لا شئ ست و اگر تنہا ایجاب اضافات منسوب کنند مختص بمعنی ایجابی گردد که مرتبه بشرط الشئ ست و نه چنانست بلکه اوست که شامل جمله تعریفات ست و اوست که مبرا از ہمه توصیفات ست پس بلحاظ یک یک اعتبار از معنی ایجابی و سلبی مبرا از ہمه ست و باعتبار ملاحظه مجموع شامل جمله و ہمین مرتبه را مرتبه بلا بشرط الشئ و مرتبه لا بشرط میخوانند والا عتبار یا ممتاز عن شئ بلا خطه فیه والوجود خارج عن ذلک الشئ بل ہو حقیقته من حیثیاته تعتبر فی الذہن فغیریته عن ذلک الشئ فی المفہومیة وعینیته فی الوجودیة فالوجود الذی ہو مابه الموجودیة بمنزلة ذات الشئ والموجودات کلها اعتبارات واضافات تعتبر فیه وتضاف الیه وتمیز عنه وتحد به ولکن ہو مستغنیا عن جمیع النسب وہم لفظ وجود اطلاق کرده می آید بر وجود ظلی که بمعنی مصدری و کون و حصول ست و امر منتزع نیز ہمین ست که انتزاع کرده میشود از ہمان منشأ انتزاع پس ہر معنی را در عبارات مناسب آن مقام حمل باید نمود و خلط مبحث نباید فرمود فافہم لا ینفک فی کثیر من المواقع و اعیان جمع عین ست که بمعنی حقیقت آمده و در اصطلاح صوفیه آنرا حقائق موجودات و صور علمیه و اعیان ثابته و مرتبه واحدیة میخوانند و حکما ماہیات میگویند فالحقائق مفاتیح للکنز المخفی الذی اذا احب ان یعرف فخلق الخلق فما ظہر فی تلک المظاہر التی عبرت بالمفاتیح الا الامر الواحد الذی ہو وجود محض فنظرا الی الوحدة الذاتیة عبر بالامر الواحد و باعتبار اشتماله للکثرة الصفاتیة والاسمائیة بالکنز فالتجلیات المظاہرة فی الحقائق الموجودة الاضافیة کنوز مفتوحة فتحها الحق سبحانه والماہیات المعدومة الاعتباریة کنوز مخفیة غلق الحق تعالی ابوابها وعنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا ہو —

فائده در بیان حقیقت ماہیت و تحقیق مجعولیت و غیر مجعولیت آن

حقیقت و ماہیت عبارت از مابه الشئ ہو شئ ست و آن امر معقول و مفہوم محض ہست قطع نظر از وجود و عدم برابر ہست که موجود بود خواه معدوم زیرا که حقیقت موجودیة و معدومیة نیز مثل سائر حقائق بیش از مفہومی نیست و ہر حال چه وقت موجودیة و چه ہنگام معدومیة ہیچ ماہیت از مرتبه مفہومیة خویش بر نمی آید و ذات الوجود ہست که از راه اختصاص مجهول النعت ایمنعانی محض را و ضمن ظہور خویش ظاہر میسازد بعضی را از این حقائق در تحت نسبت ایجابی آورده

تجلی مرتبه بشرط الشئ خود فرموده ست تما ساخته موجود اضافی بنماید وبعضی را زیر نسبت سلبی کشیده تجلی مرتبه بشرط لا شئ خویش نموده نیست نما گردانیده معدوم اعتباری
میفهماند واز مشاهده این آیات باهره وتجلیات ظاهره بر قلوب عرفا منکشف میگردد آنچه می کشایند فاعتبروا یا اولی الابصار بالجمله چون مقرر ست که ماهیته مفهوم مرکب ست
از جزئین ذاتیین که آنرا جنس وفصل مینامند وترکیب اشتراکی وامتیازی در نفس مفهومیته خود دارد و ترکیب فی حد نفسه مقتضی جعل ست خواه بذات خود بود خواه از دیگری باشد
پس ماهیات مجعولیته ذاتیه با خود دارند واین ترکیب ماهیات را خود بخود گفتن ومثل حکما غیر مجعول بیان نمودن تقریر موحش ونا ملائم ست واز نهج معروف اسلام جدا ست
هرچند اگر خوب فهمیده شود درین هم هیچ محظور لازم نمی آید اما عوام از نا فهمیدگی مطالب در ترددات وشکوک می افتند ولی بحقیقت نمی برند وچیزی دیگر که مراد نیست
میفهمند یعنی موجود بودن ماهیات بلا جعل وتخلیق بسببی دریافتن مفهوم ماهیته بنظر تحقیق وحق انیست که چون فاعلیته مخصوص واجب تعالی ست ونصیب حقائق
ممکنه جز انفعال نیست تحقق وثبوت ماهیات را هم خود بخود فی انفسها گمان نباید کرد بلکه مجعول بجعل حق سبحانه باید فهمید وترکیب اینها را ترکیب علم الهی باید گفت خواه ترکیب
ماهیته با وجود منظور بود خواه ترکیب اجزای ماهیته در مرتبه ماهیته ملحوظ باشد هذا التحقیق فانه منقح جامع شامل ورای طور المتکلم والحکیم ولا یفهمه الا من اتی الله بقلب سلیم وباید دانست که
چنانچه تصور ماهیته از ترکیب جنس وفصل حاصل میشود همچنین تصدیق ماهیته از انضمام نسبت مجهول الکیفیته هر ماهیته با ماهیته موجودیته ومعدومیته ظاهر میگردد وگفته می آید که
فلان ماهیته موجود ست وفلان معدوم وجهت مضاف شدن این نسبت حکمیه بماهیات وعلت اجتماع این نسب واضافات کما هو حقها حضرت احکم الحاکمین می داند
جل شانه وعم احسانه وله الحکم والیه ترجعون واصل حقیقت این امر مطابق وموافق نموده وکشوده حق در شرح وارد وجود وموجودات که مسمی بهدی الله ست ترقیم
یافته پس اگر این نسبت حکمیه با تصور نفس الماهیته در مرتبه علم جمع گشته محکوم علیه را موجود ذهنی یا معدوم ذهنی گفته میشود واگر با تصور ماهیته مع تشخص در مرتبه معلوم یافته
شده محکوم علیه را موجود خارجی یا معدوم خارجی گفته می آید ونظر باین اعتبارات نسب واضافات درین موطن ظهور هر یک از حکم ومحکوم به ومحکوم علیه منصبغ بصبغ
نسبت امتیازی ست وبلحاظ ذوات خود ها در مقام بطون هر سه برهمان یک حال لا اعتباری وفی الحقیقه یک ذات حضرت واحد حقیقی ست عز شانه وجل سلطانه که
وجودش عین ماهیته اوست ونور هستی اوست که بچندین مظاهر نسب واضافات وشیون واعتبارات جلوه گر ست فاظهر ما اظهر وابطن ما ابطن لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون

تنبیه در عینیته وجود برای ذات واجب تعالی وبیان امر حق وراه هدی

اتفاق ست همه حکما وصوفیه را خواه قائل توحید وجودی باشند خواه قائل توحید شهودی درینمعنی که وجود بمعنی ما به الموجودیته عین ذات واجب تعالی ست ومتکلمین قائل اند
بغیریت وجود از حقیقت حق جل وعلی وانفکاک آن از ذات جائز ندارند اگر حاصل کلام خود را بفهمند مراد از ان وجود بمعنی مصدری نیست که متضمن کون وحصول ست
نه آنکه وجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشأ انتزاع ست والا مغایرت وجود من حیث هو هو از ذات واجب تعالی بهیچ نوع راست نمی آید چه واجب که موجود ست
حقیقته او که غیر وجود ست بوجود موجود ست یا وجود بحقیقت او موجود ست واین هر دو معنی باطل ونا مسموع ست زیرا که اگر گوئی ذات حق تعالی بسبب وجود موجود
است این خود کفر میشود که ذات او بواسطه غیر او موجود باشد واگر گوئی که وجود بذات واجب موجود ست این هم خلاف ست که درین صورت مفهوم وجود وجود نمیماند
پس ثابت شد که وجود عین حقیقت حق ست ومعنی مصدری را که صفت اول ست حکما وصوفیه هم عین ذات نمیگویند والحق که موجودیته صفة اول ذات الوجود
است حاصل همه عقلا یک ست وامر متفق علیه بی شبهه وشک تعصب خطاست وتنازع بیجا برای تفهیم همین مطلب حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز در جلد
اول مکتوبات خود در مکتوب صد وسی وچهارم که بنام مخدوم زاده شیخ محمد صادق قدس سره صدور یافته منفصل نوشته اند که معلوم فرزندی اعزی باد که حقیقت
حق سبحانه وجود صرف ست که امری دیگر با آن انضمام نیافته است وآن وجود تعالی منشأ هر خیر وکمال ست ومبدأ هر حسن وجمال جزئی ست حقیقی وبسیطی
که ترکیب اصلا بآن راه نیافته است لا ذهنا ولا خارجا وبحسب حقیقه ممتنع الصورة ست ومحمول ست بر ذات تعالی مواطاة لا اشتقاقا هر چند نسبت حمل را
نیز دران موطن فی الحقیقه گنجایش نیست زیرا که جمیع نسب در آنجا ساقط گشته اند ووجودی که عام ومشترک ست از ظلال آن وجود خاص ست تعالی وتقدس

این ظل محمول ست بر ذات تعالی و تقدس و برات یا بر سبیل تشکیک اشتقاقاً لا مواطاةً و مراد از ان ظل ظهور حضرت وجود ست تعالی در مراتب تنزلات و از افراد آن
من اولی و اقدم و اشرف فردیست که محمول بر ذات ست تعالی اشتقاقاً پس در مرتبهٔ اصالة الله تعالی وجود توان گفت نه الله تعالی موجود و در مرتبهٔ آن ظل الله تعالی
وجود صادق ست نه الله تعالی وجود انتهی پس ازین عبارت مستفاد گشت که وجود هم اوست و موجود هم اوست و آن امتیاز باعتبارات الاصالة و الظلیة فی المراتب
و آنچه پیوسته باین عبارت نوشته اند که چون حکما و طائفه صوفیه که بعینیة وجود قائل گشته اند و بحقیقتا این فرق اطلاع نیافته اند و ظل را از اصل جدا نساخته حمل اشتقاق
و حمل مواطاة هر دو در یک مرتبه اثبات نموده اند و در تصحیح حمل اشتقاق محتاج بتمحل و تکلف گشته و الحق باخفت بالهام الله سبحانه انتهی مراد حضرت مجدد قدس الله سره
بیچاره از حکما و صوفیه کسانی اند که بالکل رفع این امتیازات و اعتبارات کرده حفظ مراتب نمینمایند و بکلمات بے ادبانه لب میکشایند و الحق که اکثرے از حکیم مشربان
جاهل و صوفی منشان غافل همین قسم اند و الا احتمال نفهمیدن فرق حمل اشتقاق و حمل مواطاة و تفاوت حیثیات و مراتب وجود بر حکما و صوفیه محققین نیست که ایشان
هم وجود را با آنکه امر واحد میدانند بدو معنی بیان کرده اند یکی بمعنی منشاء انتزاع و یکی بمعنی امر منتزع و قائل وجود عینی و وجود ظلی اند پس چونکه ملحوظ حضرت مجدد بالجزم اثبات
مراتب ست و منظور اظهار کمالات نبوت خصوصیة امتیاز آن منسوب بخود فرموده اند و حقیقت اتحاد هم از نظر ایشان پوشیده نیست چنانکه در همین مکتوب می نویسند
که این فقیر در کتب و رسائل خود هر جا نفی عینیة وجود کرده است مراد از ان وجود ظلی باید داشت که مصحح حمل اشتقاق ست و تصریح وجود ظلی هیچ که فرموده اند بالاکثر
یعنی مراد از ان ظل ظهور حضرت وجود که عین حقیقت واجب تعالی ست در مراتب تنزلات داشته اند پس هر چند که ظهور شئے باعتباری غیر آن شئی است اما
بلحاظ عین آن شئی است مثلاً نور امر دیگر ست و ظهور آن امر دیگر لیکن باز ظهور هم عین نور ست فتامل اے یاران اگر انصاف ست باید فهمید که کلام پیران خود را
که حق و مطابق واقع ست بطورے بیان کردن بهتر ست که رفع شبهات منکرین هم شود و اظهار امر حق نیز کرده آید یا بنهجی بیان نمودن خوشتر ست که زیاده
موجب شکوک گردد و مخالف واقع بود سبحان الله ع ملّا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل

ارائهٔ راه راست اعتدال که صراط مستقیم توحید محمدی ست

ازین مطالب توحید که او سبحانه بتسوید رسانیده و حقیقت امر مکشوف گردانیده حاصل با رفع اثنینیت بآن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ملاحده و زنادقه بے شرع و با
سهت و نافهمیده کلمه همه اوست بر زبان می آرند و گرفتار مشهودات حسیه اند و توجه رجوع بطرف حضرت غیب الغیب که وراء الوراء همه مراتب اعتبارات ست
پیدا نکرده اند و به بهانه توحید میخواهند که سهولة و اباحه برای خود اختیار کنند و از حقیقت شریعت غرا بے نصیب اند و از قرب خاص کمالات نبوت محروم مانده
باذواق و مواجید طبیعیه و نفسیه خورسند اند و از اصل محجوب گشته بظل پابند اند و مشاهدهٔ او تعالی را منحصر در همین مظاهر کونیه میشناسند و از الهامات و عنایاتے
که او سبحانه را بابندگان خود ہے توسط این حواس و قوی میشود آگاه نیستند حاشا و کلا بلکه مراد ما بیان یگانگی مرتبهٔ وجود و تبری از شرک حقیقی ست و دلالت بسوے
توحیدی که پیغمبر علیه السلام بآن دعوت فرموده اما چون علما ظاهر بین کلام اهل حقیقت را می شنوند یا تصانیف ایشان را می بینند بے بمقصد نبرده مغز سخن را
نفهمیده ایشان را منکر اثنینیت کنائیه می پندارند و حالانکه این بزرگواران نفی اثنینیت حقیقیه که مستفاد از کلمهٔ لا اله الا الله وحده لا شریک است مینمایند و رفع
اثنینیت اعتباریه میفرمایند و توحید حقیقی که وحدانیة ذات الوجود ست بیان میکنند نه آنکه موجودات را شریک و متحد بآن میگردانند که ازین معنی در صورت تعدد وجودات
لازم مے آید بسبب تکثر موجودات فافهم این سخن را هر عالم کج طبیعت و هر درویش بے حقیقت نخواهد فهمید و بحاصل کلام نخواهد رسید و هم منظور ما از عباراتی که در اثبات
مراتب ظاهره و اظهار اثنینیت واقع ست آن طرز نباید دانست که مراد ملایان بے نصیب از حقیقت ست و بکمال جهل شرکا ثابت میکنند و مغائرت خلق از حق
چون مغایرت بناء و بنا بیان مینمایند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و هم ازین هر دو بیان آن شق ثالث نباید فهمید که بعض صوفیه در میان خلق و حق به نسبت
لا عین و لا غیر قائل اند و آنچه علما در ذات و صفات او تعالی نسبت ثابت میکنند ایشان آن نسبت را در خالق و مخلوق فرود می آرند ای من وجه عین و من وجه غیر

سوال ازین بیان معلوم شد که حاصل کلام محمدیان خالص نه رفع اثنینیت ست و نه اثبات اثنینیت و نه امر بین بین که بعض صوفیه بآن هم اشعار نموده اند یعنی باعتباری خلق غیر حق ست و بلحاظی عین پس آن شق رابع کدام ست که منظور این حدید البصران ست زیرا که درین تقاسیم ثلثه حصر عقلی مفهوم میگردد و گنجایش تقسیم رابع در ذهن نمی آید **جواب** ما در مقام رفع اثنینیت این قید نوشته ایم که بآن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ملاحده و زنادقه بے سر و پاست یعنی در جائے که از کلام ما رفع اثنینیت مفهوم شود مقصود ازان مثل دیگر قائلان عینیت اتحاد ماهیته ممکنی و ماهیته واجبی نیست و حاصل عینیت عبد و معبود نه کما صرحنا فی اکثر المواقع بلکه منظور یگانگی حضرت وجود ست فی حد ذاته که وجود معنی وحدست و تجویز تکثر دران مرتبه از هیچ راه عقلاً و نقلاً درست نیست کما یستفاد من الآیات والاحادیث والادلة العقلیة و در مقام اظهار اثنینیت نگاشته ایم که بآن طرز نباید دانست که مراد ملایان بے نصیب از حقیقه ست یعنی در جائیکه از کلام ما اثبات اثنینیت ظاهر شود مراد ازان مانند دیگر قائلان اثنینیت تعدد وجودات نیست و ملحوظ تکثر وجود نه بلکه مقصود همان تغایر و امتیاز ذاتی ماهیات ست که بیش از مفهومات نیستند نه اقرار شرکا در مرتبه وجودی اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئاً و در مقام بیان آن شق ثالث که من وجه عین و من وجه غیر باشد ترقیم نموده ایم که ازان قسم نباید دریافت که بعض صوفیه در میان خلق و حق بنسبت العین و الاغیر قائل اند چه از سیاق کلام آن صوفیه موجودیته همین موجودات مستفاد میشود و وجود حق در همین افراد موجوده مفهوم می گردد و میگویند آنچه مشهود ست موجود ست باعتباری حق توان گفت و باعتبارے خلق و حاصل محمدیان این نیست بلکه با آنکه غیر او موجود نیست او تعالی وراء اینهمه حقائق ممکنه ست وحده لا شریک له و هو علی کل شیئ شهید غرضکه دریافت اسرار توحید محمدی که خالص محمدیان بآن مشرف اند بس ادق و فوق گفت و شنید ست و منوط بمحض اجتبا و تائید و معرا از ینهمه شکوک و شبهات ست و مبرا ازین جمله تقریرات و توجیهات بهترین بیان آن همان قدر ست که الله و رسول او نموده و دعوت محمدیان خالص همان ست که صاحب ایشان فرموده امیدوار انکشاف توحید حقیقی باشند و از پیش خویش هیچ نتراشند۔

اصطلاحات محمدیه

چون محمدیان خالص علی صاحبهم الصلوة والسلام در کلام الله و احادیث اطلاق لفظ وجود بر جناب الٰهی نیافته اند و کلمه وجود از اسماء الله نیست بنا بر کمال اتباع در اصطلاح ایشان بجای لفظ وجود استعمال لفظ نور ست بهر دو معنی هم بمعنی حاصل المصدر و هم بمعنی مصدری زیرا که نور از اسماے حسنی او تعالی ست و در قرآن شریف آمده و مراد از نور وجود ست چه تعریف وجود و نور واحد ست که ظاهر بنفسه و مظهر لغیره باشد پس اگر مرتبه بشرط شیئ ملحوظ باشد نور ثابت خوانند و اگر مرتبه بشرط لا شیئ منظور بود نور سالب گویند و اگر حیثیت اطلاقیه و مرتبه لا بشرط مقصود باشد نور الانوار نامند و نور صفت را هم گویند چنانکه وجود بمعنی مصدری هم آمده و صفات را انوار گویند و مجموع صفات ثبوتیه و سلبیه را انوار مطلقه و فقط صفات ثبوتیه را انوار ثابته و صفات سلبیه را انوار سالبه و این قسم اصطلاحات از خصائص طریقه محمدیه ست که او سبحانه بتصدق فیضان رسول کریم برین محمدی کشوف ساخته و طرح علم نو که جدا از ینهمه علوم ست و فی الحقیقه قدیم انداخته زیرا که هر کس از حکما و صوفیه و متکلمین و غیرهم هر قسم گفتگو که باشد از همین اعیان موجوده دارند و حالات طاریه آنها در بیان می آرند پس این فقیر از کلام الله و احادیث آنچه صریح و مطابق با آن معانی و قصد یا بقرائن و التزام معلوم گردید استخراج نموده اکثر جا اصطلاحات محمدیه بقلم داده و راه استخراج آن گشاده و محمدیان را ضرور ست که این اصطلاحات را و استعمال آرند و با بحاث دیگران کار ندارند و از الفاظ تراشیده همه ها بے نیاز شوند و براه کمال اتباع روند ان هدی الله هو الهدی و باید فهمید که مقابل نور ظلمت ست چنانکه مقابل وجود عدم ست پس عدم را ظلمت گویند و عدمات اعتباریه را ظلمات که والله یخرجکم من الظلمات الی النور یعنی حق تعالی شما را که ماهیات ممکنه اید از عدم بسوی وجود خارج میکند و نکته اخراج الی النور آنست که این ماهیات ممکنه را که فی الحقیقت معدومات اند او سبحانه در وجود نیاورده بلکه بطرف وجود کشیده در ضمن وجوب خویش گرفته هست نما ساخته ست و لفظ ظلمت نیز بسان مقابل خود که نور ست بر دو معنی حمل کرده میشود یکی بمعنی ذات العدم که عدم محض ست مقابل آن وجود که ما به الموجودیته ست و یکی بمعنی عدم ظلی که مقابل وجود ظلی ست و این وجود و عدم ظلی که بودن و نبودن باشد معانی مصدریه اند و در همین مقام الوجود موجود و العدم معدوم گفته میشود و در مرتبه اولی که حاصل المصدر ست العدم عدم

والوجود وجود صادق می آید و ماهیات و اعیان را در اصطلاحات محمدیه مقتضیات الاسما میگویند و مرتبه اعیان ثابته را مرتبهٔ مقتضیات اسماء الٰهیه میدانند چه اینهمه
موجودات کونیه مظاهر اسماء الٰهیه اند که بموجب اقتضاء هر اسم مظهر آن بظهور آمده اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون **رباعی** فهمی تو اگر ظهور کونین زکیست ٭ پیش تو
برابرست چه مرگ و چه زیست ٭ لنصب العینت چو صبغة الله بود ٭ معلوم کنی تلون عالم چیست ٭ مراد از فهمید دریافتی ست که کیفیت آن در نفس راسخ شود و حالت
ملکه حاصل گردد و باعث اطمینان قلب باشد و از ظهور پیدائی مطلق که شامل ست موجودات ذهنیه و خارجیه را و از کونین عالم غیب و شهادت و دنیا و عقبی
و از کلمه پیش که ظرف ست درمیان دانست و علم و از لفظ تو منظور خطاب عام ست و از مرگ و زیست حالات طاریهٔ عدمیه و وجودیه اعتباریه و از نصب العین
مشاهدهٔ راسخ و از صبغة الله کمالات صفاتیهٔ الٰهیه و از معلوم کردن دریافتن بنظر عرفانی و از تلون کیف بکیفیات کمالیه وجودیه شدن مقصود آنکه اگر دریابی بدیافت راسخ
مطمئن که پیدائی موجودات ذهنیه و خارجیه تمام عالم شهادت باشد یا غیب دنیا بود خواه عقبی از کیست یعنی از حضرت وجود مطلق ست پس در دانست و علم تو
ای مخاطب حالات طاریهٔ عدمیه و وجودیه اعتباریه که هر آن بر تو وارد میشود مساوی و برابر خواهد بود و چون در مشاهدهٔ تو شهود کمالات صفاتیه الٰهیه باشد بنظر عرفانی
دریافت کنی که مکیف شدن عالم بکیفیات کمالیه وجودیه چه چیزست و از چه راه ست بدانکه حضرت وجود حقائق موجودات را بصبغ کمالات خود منصبغ ساخته
کمالات را بصبغ برای آن تعبیر کرده که رنگ عرض ست و قائم بموضوع خود که جوهرست مثلاً ثوب موضوع رنگ ست و رنگ بسبب او موجود و قائم همچنین صفات
کمالیه از حضرت وجود موجود اند و با و جلوه گر در عالم شهود صبغة الله و من احسن من الله صبغة پس حق تعالی حقائق ممکنه را بصبغ وجود ظلی منصبغ کرده و هست نماساخته
و این وجود صفت اول ست مر ذات حضرت وجود را و متضمن همه صفات و اعتبارات دیگر او جل جلاله زیرا که اول آنچه از مرتبهٔ حاصل بالمصدر انتزاع کرده میشود
همین معنی مصدری ست بعد از ین دیگر صفات در ضمن این امر منتزع اعتبار کرده می آید که نخست لحاظ موجودیهٔ شئی ست بعد از ان امتیاز او صاف او پس این رنگ
موجودیه مع دیگر الوان کمالات در اصل رنگ حضرت وجود ست که حق سبحانه بر اعیان موجوده انداخته و ساعت بساعت بتجلیات رنگارنگ پرداخته ای هر ساعت
و هر لحظه بافاضهٔ شیونات متنوعه و تجلیات گوناگون پرداخته و هر آنی بشانی مشغول ست کل یوم هو فی شان مع انه لایشغله شان عن شان و آناً فاناً فیض
وجودی بهر موجود بسبیل تواتر میرسد ای دم بدم این فیض پی در پی بر هر موجود بسبیل تواتر ست بلکه متصل واحد والاهر آن که فیض وجودی نرسد در همان آن چیز
موجود معدوم گردد مثلاً ضوء برق در هوا مادام که برق متواتر و متصل در درخشیدگی ست پیوسته هوا چون روز روشن ست والا فلا و چونکه فیض شمسی متواتر
متصل ست تمام روز نورانی ست و هر گاه حائلی درمیان آید آن ضوء ناپیدا و معدوم شود از انکه ساعت بساعت مضمحل می گردد و باقی نمیماند مگر بتواتر
فیض پس همچنین حکم وجود عالم و بقای عالم ست از جناب رب العالمین مادام که فیض وجودی متواتر متصل ست وجود عالم قائم و دائم ست و هر آن که
موقوف ماند در همان آن باطل و معدوم ست و آنچه ظن نموده اند بعضی که وجود عالم از جناب باریتعالی مثل وجود بناست از بنّا و سبو از کلال که مستقل بذاته
و مستغنی از اصل خود ست هیچ اصلی ندارد زیرا که بنای بیت و خانه و ساخت سبو و پیمانه ترکیب و تالیف ست درمیان اشیای موجوده بذاتها چون سنگ و خشت و چوب
و تخته و تراب و آب و خمیرها و ابداع و اختراع ترکیب و تالیف نیست بلکه از عدم بوجود آوردن ست غرضکه افاضهٔ وجودیهٔ واجب تعالی ممکنات را از عدم اعتباری کشیده
بسوی وجود اضافی می آرد و عالم را پیوسته درین کشاکش از رنگی برنگی و از حالی بحالی میبرد ای متلون بالوان مختلفه می سازد و در حالات و کیفیات متجدده شتّی
می اندازد فهو الذی اخرج الممکنات من العدم الاعتباری الی الوجود الاضافی اخراجاً علمیاً و احاط بکل شئی علماً و صبغ الموجودات بصبغ الکمالات الوجودیة صبغاً
ایجادیاً و من احسن من الله صبغة اینجا لطیفه ایست ای درین موطن یک نکتهٔ رنگین و لطیفهٔ دلنشین ست یعنی تصبیغ و تصبغ هر دو منسوب اند بطرف وجود پس چنانکه
برای رنگین کردن ثوب وجود رنگ ریز و وجود رنگ ضرورست همچنین برای رنگین شدن هم وجود آن ثوب نیز ضرورست اگر ثوب نباشد کرا رنگین بکند
پس رنگ و رنگریز و ثوب هر سه امور وجودیه اند و همان یک امر واحد درین مظاهر باختلاف اضافات و حیثیات جلوه گرست موجود و وجود میشود نه آنکه عدم بوجود می آید و احتمال

بار وجودی مینماید لاتحمل عطایا الملک الا مطایاه بار دبار بردار مهر و ازان سرکار ملک حقیقی ست چه انفعال نیز فعل ست زیرا که انفعال حقائق امکانیه نیز نوعی از فعلیت ست پس این فعل هم مضاف بطرف وجود ست که در اینها ظاهر ست و هو فعّال لما یرید و کلمهٔ فعّال که برای مبالغه است دلالت بر کثرت و شدت فاعلیة مینماید نیز مشعر از همین معنی ست یعنی فعلیة انفعالیة هم منسوب بطرف اوست جل برهانه لاحول ولا قوة الا بالله ولا فاعل فی الوجود الا هو لا اله الا الله ولا موجود سواه —

تنبیه

چون بر ارباب سکر و سالکان مغلوب الحال که مدرکهٔ ایشان ضعیف و فهم شده است و راهی لفیض علمهٔ شدید القوی ندارند فی الجمله همین معنی منکشف میگردد قائل وحدت وجود گشته وجوب و امکان را عین یکدیگر فهمیده فرق در عبد و معبود نمیکنند و بی ادبانه بکلمهٔ همه اوست لب می‌کشایند و ازین حقیقة آگاه نمیشوند که آن مرتبهٔ وجود بحت که سوای او موجود نیست نظر بذات خود از حیثیة واجبیة و ممکنیة او راست در آن مرتبه گنجایش بیان نبود و دعوی عینیت هم در آن مرتبه چون دعوی غیریت ست من عرف الله کل لسانه و این مراتب ممتازهٔ وجوبیه و امکانیه هیچ نوع عین یکدیگر نمی شوند هر چند در اینها موجود همان یک امر واحد باشد زید عین پا و سر خود ست نه آنکه سر زید هم عین پای اوست و پای او عین سر او و ادب را از دست نباید داد و زبان بکلمات شطح نباید کشاد و آنچه در کتاب مستطاب حضرت ناله عندلیب در حق صوفیه وجودیه از کلمات تنقیص واقع شده است مراد از ان همین ملحدان و بی ادبان اند نه آنکه موحدان محققان منظور اند که توحید عین ایمان ست و آن با وجود مشاهدهٔ فاینما تولوا فثم وجه الله بنده را بنده دانستن ست و حق را حق اللهم شرفنا بالایمان الکامل والعرفان الشامل بتصدق حبیبک علیه وعلی آله الصلوة والسلام یارب چون تسبیح و تصبیح هر دو منسوب اند بطرف وجود پس ماهیات بیش از واسطهٔ ظهور و سبب معرفت کمالات او نیستند بی زیاده ازین نیست این حقائق ممکنه محض مرایای کمالات الهیه اند و صرف سبب ظهور انوار اسمائیه کما ان المرآة واسطة لرؤیة الشخص حاصل از آئینه مشاهدهٔ روی خویش ست و در آئینه خانه هر سو دیدار خود در پیش حدیث قدسی کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق مشعر همین معنی ست و دلالت بر همان معامله خود با خود تعالی مینماید چنانچه از کلمهٔ ان اعرف که فعل مجهول ست و اسناد آن بطرف کدام فاعل مخصوص نیست و معروف ضمیر متکلم مفعول مالم یسم فاعله واقع شده است که قائم مقام فاعل ست همین مقصود صریح نیز ظاهر و هویدا ست که خود بر خود ظاهر شویم و از مرتبهٔ باطن در مرتبهٔ ظاهر ظهور نمائیم فالطرق الی الله بعدد حقائق الخلائق هر موجود جلوه گاه اوست و در هر چشم نور نگاه او چون شخص و عکس و معنی عکسی همان در پردهٔ اختفاء خود ست و نیست ظاهر در آن مرتبه هم مگر صورت شخصی و مرئی نیست مگر رائی فیا الهی انت الظاهر و الیک ترجع الامور

رباعی گر باد نسیم ست بوئی تو گذشت + در فصل بهار جلوه روئی تو گذشت + یارب چه قدر بخلق نزدیکتری + هر کس که ز خود گذشت سوئی تو گذشت

منظور از باد نسیم تعینات مجردات و معانی عقلیه است که لطیف و بیرنگ اند و از مست شدن کیفیت خاص پیدا کردن و از او مرتبهٔ باطن وجود و لطافت آن و از گذ راجع و منسوب بحضرت اطلاق گشتن که الیه ترجع الامور کلها و از فصل بهار تعینات مادیات و مشخصات حسیه و از محو شدن مصروف و حیران شدن و از روه مرتبهٔ ظاهر وجود و از رب خالق و از خلق مخلوقات و از کلمهٔ خود توهم انانیة موهومه و از سوی تو جانب حقیة و در مصرع اولین رباعی کلمه است که رابط ست محذوف ست یعنی اگر باد نسیم ست و اگر فصل بهار ست و همچنین حذف در کلام اساتذهٔ متقدمین و متاخرین در نظم و نثر اکثر جا آمده حاصل آنکه اگر تعینات مجردات و معانی عقلیه است بکیفیت خاص مرتبهٔ باطن و لطافت تو راجع و منسوب بحضرت اطلاق تو شده و اگر تعینات مادیات و مشخصات حسیه است صرف و حیران مرتبهٔ ظاهر تو شده و منسوب و راجع بجناب مطلق تو گشته ای خالق هر چیز جل سلطانک چه قدر تو بمخلوقات خود نزدیکتر هستی که هر کس از توهم انانیة موهومه خودی خود گذشت بجانب حقیة تو منسوب گردید پس از خودی هر شخص هم با و قریب تر هستی و حق فرموده نحن اقرب الیه من حبل الورید زیرا که خود خویش موهوم ست و هستیش معدوم فی الحقیقة در هر موجود نیست مگر وجود ربنا ما خلقت هذا باطلاً

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اصبحنا واصبح الملک ولا اله الا هو والصلوة والسلام علی مطلع شمس الحقیقة وافق سماء النبوة وعلی آله واصحابه الذین هم کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اما بعد فهذا الوارد الرابع هو المسمی بمطلع الفجر اخرجنا الله وایاکم من لیل الغفلة والجهالة الی نهار الشهود والمعرفة کما اخرجنا وایاکم من الظلمات الی النور ای من ظلمات العدمات الاعتباریة الی الوجود الاضافی وعلمنا وایاکم قدر لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر فاعلم انها مدة حیوتک التی انزل الله فیها علیک الحقائق والمعارف وهی خیر لک من الف شهر الذی لا تکون فیه لانه تنزل الملائکة بحفاظتک خاصة والروح لتعلیمک من لدنه فیها باذن ربهم من کل امر ای من الامور المعاش والمعاد ویسلم الله تعالی علیک فی هذه اللیلة الی الاجل المسمی الذی تقطع سلسلة حیوة هذه النشأة وتفتح باب صبح النشأة الاخرویة علیک سلام هی حتی مطلع الفجر —

وارد در بیان وساطت آنحضرت علیه السلام درمیان خلق وحق

ذات مبارک حضرت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام واسطه ووسیله است درمیان خلق وحق جل علی هم برای هدایت ووصول الی الله که بی تبعیت پیغمبر و بی ایمان آوردن بر نبوت آن سرور علیه السلام نجات اخرویه حاصل نمیگردد وراه قرب الهی کشاده نمی شود وهو رحمة للعالمین وهم برای موجود شدن وخلق گشتن عالم که تعین اول حقیقت محمدیست واول ما خلق الله نوری آنحضرت فرموده واین مرتبه تعین اول محیط همه تعینات ست وسبب ظهور جمله مخلوقات لولاک لما خلقت الافلاک حقیقت محمدیه عبارت از ظهور جامعیت جمیع کمالات ست اجمالا وکلیة واین مرتبه مظهر اتم مرتبه اسم الله است که حیثیت جامعیت جمله کمالات باشد وذات احدیت تعالی وتقدست که لاتعین بحت واحدیت صرف ست ولاشک که مخلوق اول وظهور نخستین آن اسم جامع جمیع صفات که کالجزئیات اند همین مرتبه جامعه کلیه باشد وحاوی جمله مخلوقات بود که کالجزئیات وی اند پس چنانچه اسم الله که رب محمدیست علیه السلام در مرتبه وجوب اول واشمل اسماء وجوبیه است همچنین حقیقت محمدیه که مربوب اسم الله ست جل شانه در مرتبه امکان اول واشمل همه ظهورات اسمائیه است که مسمی بعالم ست ونه هیچ احدی بی وساطت آنحضرت در عالم موجود شده ونه هیچ احدی بی وسیله آن جناب در آخرت نجات خواهد یافت بلکه معذبین هم بدولت او معذب خواهند شد چنانچه او سبحانه میفرماید وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا **سوال** اگر گوئی درین آیة لفظ رسول نکره واقع شده است تخصیص رسول ما درین امر چیست که این معنی متعلق بهر رسول ست **جواب** گوئیم که حق ست ایصال بجنة مومنین را وایصال بجهنم کفار را کار هر رسول ست اما ایصال فریقین بمنتهای مدارج و مدارک آنها کار خیر المرسلین ست علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اکملها جنت اصحاب پیغمبر ما از جنت یاران دیگر انبیا بهتر وفائق تر خواهد بود وامته او خیر الامم ست وجهنم ابی جهل وابی لهب وامثال آنها از جهنم فرعون ونمرود وامثال آنها اشد واسفل خواهد بود وچنانچه امته مرحومة آنسرور خیر الامم ست همچنین کفار ومنافقین زمان آنجناب هم اشد الکفار ومنافقین اند الاعراب اشد کفرا ونفاقا پس همچنین ای محمدیان خالص شما درین هفتاد ودو فرقه اسلامیه بر حد وسط واعتدال هستید وطریق شما خیر الطرق ست وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا ومنکر ومنافق زمان صاحب محمدیه خالص گمراه تر ومعذب تر از منکرین ومنافقین دیگر بزرگان ست ومانند کافرین ومنافقین عهد آنحضرت زیرا که انحراف وتعرض از محمدیه خالص محض خلاف وعناد خاص محمدست

علیه الصلوٰة والسلام وباوجود اینهمه رحمت عام وهدایت تام وحقیقة کلام که بعنایت الٰهی ظاهرست اگر کسے راه نیابد و روازاخلاص تابد پس معلوم شد که محض بی نصیبی
وصرف ازراه شقاوت ازلی وقساوة دلی وجهالة جبلی سعادت وهدایة وسلامة نیافته وسراز محمدیة خالصة تافته نعوذ بالله منها اللهم لا تجعل من قومنا احدا منهم لکین چه توان کرد
که حق تعالی صاحب ما را که هدایت بالاصالة منصب او ست میفرماید انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وسواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
واین عادت الله ست که چنانچه درهروقت برای کاملان معتقدین پیدا میکند منکرین هم بوجود می آرد فهو یهدی من یشاء ویضل من یشاء وهو علی کل شیء قدیر اللهم انصر من نصر
دین محمد واخذل من خذل دین محمد بالجملة جناب آنسرور علیه السلام مظهر جمیع اسماء الٰهیه است مظاهر اسماء جلالی هم بسبب کمال خود خواهند رسید ومظاهر اسماء جمالی هم بواسطه
او باصل خود واصل خواهند گردید رباعی اے بهر شفاعت دو عالم لائق ❊ دارم زجناب تو امید واثق ❊ بے شبهه خورشید حقیقت بجهان ❊ تو مخبر صادقی
چو صبح صادق ❊ مراد از شفاعت واسطهٔ ایجاد شدن وهم سبب عفو گناه شدن گناهگاران بودن واز دو عالم غیب وشهادت وهم ثقلین که جماعه جن وانس
باشند واز جناب حقیقت جامعه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والسلام وهم تشخص بشری آنحضرت واز خورشید حقیقت وجود واجب تعالی وهم امور حقه دین واسلام
پس معنے این شد ای آنکه تو ئی واسطهٔ ایجاد عالم غیب وشهادت یعنی حقیقت تو تعین اوّل ست که همه تعینات ناشی ازو شده اند وهم آنکه تو ئی باعث بخشایش گناهگاران
جن وانس در آخرت من که از امة تو ام ومحمدی مشربم امید واثق ورجای قوی دارم از حقیقت جامعهٔ تو که مرا بتمام برکات محمدیه مشرف سازی واین حاجت
عطا کنی وهم امیدوارم از تشخص بشری تو بروز قیامت که عفو گناهان من از رب غفور نمائی بے شبهه تو مخبر صادقی از هستی حق تعالی وهم از امور حقه
دین واسلام چنانکه صبح صادق خبر صادق میدهد از وجود شمس وطلوع آن صبح حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والتحیه که ظهور اوّل خورشید وجود ست
برهمه اعیان موجودات دمیده وباعث پیدائی خلائق گردیده لهذا در عالم صورت نیز تشخص آنحضرت مبعوث الی کافة انام ست ودعوت او دعوت عام
من یطع الرسول فقد اطاع الله باید دانست چنانکه صبح ظهور اول خورشید ست همچنین تعین اوّل در عالم تعینات حقیقة محمدیه ست علی صاحبها الصلوٰة والتحیة
ودر اصطلاح صوفیه متاخرین تنزل اوّل مرتبهٔ وحدت ست هم میگویند واین مرتبه را در مرتبهٔ احدیه مجرده که لا تعین ست ... و مرتبهٔ واحدیه که تنزل ثانی ست وسطه شمرده اند
وعالم ارواح را تنزل ثالث وعالم مثال را تنزل رابع وعالم شهادت را تنزل خامس میفهمند وقائل تنزلات خمسه اند وبعضی حضرت انسان را عالم دیگر قرار
داده بشش تنزل قائل اند واین را برزخ جامع هم میخوانند ومتقدمین آن مراتب خمسه را بهاهوت ولاهوت وجبروت وملکوت وناسوت تعبیر میکردند

اصطلاح محمدیه

محمدیان ایدهم الله بنصرة صاحبهم حقیقت محمدیه را که فوق همه است نور اوّل مے گویند که اوّل ما خلق الله نوری واین مرتبهٔ جامعه را مقتضای اسم الله که جامع
جمیع اسماست مے دانند والله را رب محمد علیه السلام می فهمند وآنجناب را مربوب این اسم مبارک می شناسند وتمام حقائق متکثره را ناشی ازین مرتبه جامعه
واحده می فهمند وعالم مثال وارواح را از عالم غیب وعالم امر مے دانند وعالم شهادت را عالم خلق وعالم شهادت می گویند غرضیکه از طرف خود هیچ تعبیر
نمی کنند وآنچه در قرآن شریف واحادیث وارد شده بران اکتفا می کنند والله عالم الغیب والشهادة وهو اللطیف الخبیر بالجمله رجوع بمتن کرده باید گفت
که صبح وروز همه تعینات ناشی از همان یک خورشید نور ست ودیگر همه اعتبارات روشن از همان یک ظهور رباعی زد شعله چو حسن ولفروزش خوانند
گل کرد چو نار عشق سوزش خوانند ❊ خلق ست عبارت از ظهور خالق ❊ خورشید چو جلوه کرد روزش خوانند ❊ حسن ودلفروز ونار عشق وسوز وطلوع شمس
وروز یک یک چیز ست که بدو دو عبارت بامتیاز رسیده ودر بیان ممتاز گردیده همچنین خلق عبارت از ظهور فرمودن وتجلی نمودن خالق ست فی الحقیقة
سوجود همان یک ظهور ست وبس هو الاوّل والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم ۵

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی دعانا الی الاسلام وامرنا بالصلوٰة والصیام والصلوٰة والسلام علی من علمنا الدین القیم بالفضل والاکرام وهدانا الصراط المستقیم بالانعام وعلی آله الکرام وصحابه العظام
اما بعد فهذا الوارد الخامس هو المسمّٰی بالدعوة التامة الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا
رسول الله حی علی الصلوٰة حی علی الصلوٰة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوٰة القائمة آت محمدا الوسیلة والفضیلة وابعثه
مقاما محمودا الذی وعدته انک لا تخلف المیعاد ودعانا الله وایاکم بالخصوص الی بساط القربة والمعیة کما دعانا وایاکم بالعموم الی امتیاز الاثنینیة والغیریة فدعوة الحق للخلق عموما
الی الامتیاز الاعتباری دعوة حقة ودعوته تعالی للعالم خصوصا الی الاتحاد المعنوی ایضا دعوة حقة وله دعوة الحق فکلتا الدعوتین دعوتا الحق الاان دعوته سبحانه الی الامتیاز
دعوة ظاهریة والی الاتحاد دعوة باطنیة فالعوام لا یذهبون فی زعمهم الا الی الدعوة الظاهریة والخواص لا یمشون فی علمهم الا الی الدعوة الباطنیة والاخصون الاکملون
یقبلون کلتا الدعوتین ظاهرا وباطنا وعلما وحالا ویدعون الخلائق الی خیریة معاشهم ومعادهم ویوصلون الناس الی الله تعالی بظواهرهم وبواطنهم وهی الدعوة التامة
اولٰئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده یا قوم الی دعوتکم الی الله الجامع علی نهج الحقیقة والشریعة فعلیکم التزام الشرع الشریف والاهتمام التام فی حضور القلب والتوجه الی الله
بکل حال فی کل حال لان هذین الامرین رکنین لقربة الله کما ان رکنی الایمان الاقرار باللسان والتصدیق بالقلب وما یفید للسالک فائدة قویة من الاخلاق هو التحمل والتوکل
والرضاء والاستقامة ومن الاشغال ذکر اللطائف الخمسة خصوصا دوام ذکر القلب لانه موجب التوصل الی الله والتوجه الیه قال علیه السلام اذکر الله فانه عون لک
علی ما تطلب وقال علیه السلام اذکروا الله ذکرا خاملا قیل وما الذکر الخامل قال الذکر الخفی وقال علیه السلام اذکروا الله ذکرا یقول المنافقون انکم تراؤون ومن الاذکار
کثرة تذکرة الکلمة الطیبة باللسان تاما مع لحاظ المعنی قال علیه السلام اسعد الناس بشفاعتی یوم القیامة من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا من قلبه والتصلیة والتسلیم
علی رسوله محمد وآله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکثروا من الصلوٰة علیّ فان صلوٰتکم علیّ مغفرة لذنوبکم واطلبوا الی الدرجة الوسیلة فان وسیلتی عند ربی شفاعة لکم ومن
الاعمال بعد اداء الفرائض والواجبات والسنن المؤکدة صلوٰة التهجد والاشراق والضحاء وفی الزوال والاوابین ومن تطوع خیرا فهو خیر له ومواظبة مراقبة الصباح والمساء
ومن المقروات تلاوة القرآن والاحادیث وکتب المهدیین الخالصین ومن المقولات حکایة المهدیین الخالصین ما سمعتم او رأیتم او ما کشف علیکم من المعارف توسطهم وتبعیتهم
وهو هذا صراط مستقیم واعلموا ان الله سبحانه نور السموات والارض وبه تنور العالم کله ولا تدرکه الابصار لشدة ظهوره وهو یدرک الابصار باحاطته بکل شیء ولا یعزب عنه مثقال ذرة
فی ارض الامکان ولا یغیب عنه من امر فی سماء الوجوب هو اللطیف الخبیر والذین لا یرون وجه الله انما یولون انهم محجوبون بحجاب الغفلة والانکار فانها لا تعمی الابصار
لکن تعمی القلوب التی فی الصدور والله هو السمیع البصیر من یهدی الله بحضوره وشهوده فهو المهتدی ومن یضلله بالغفلة والجهالة فما له من ولی ولا نصیر فیا ایها المهدیون اذکروا
ربکم فی انفسکم بالقلب والروح والسر وغیرها من اللطائف السبعة المعمولة فی الطریق تضرعا وخیفة بالاهتمام التام حتی تحصل لکم دوام الذکر ودون الجهر من القول کما هو معمول
الطریق الآخر والزموا مراقبة قلوبکم بالغدو والآصال من بعد صلوٰة الفجر الی طلوع الشمس ومن بعد صلوٰة المغرب حتی یغیب الشفق کما هو معمول مشائخنا ولا تکونوا من
الغافلین الذین ینکرون المراقبة والتوجه والله بما تعملون خبیر کما امر الله عز وجل واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناک عنهم
ترید زینة الحیوٰة الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا ولله الاسماء الحسنی التی اخبر بها الشرع المحمدی فادعوه بها وسعادة ان ادعوا الله او ادعوا
الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی الذین یلحدون فی اسمائه ویسمونه بالوجود المطلق والعقل المعرب مثلها فانهم سیجزون بما کانوا یعملون والله علی کل شیء قدیر یا قوم اعبدوا الله علی نهج الطریق
المحمدی التی هو الدین الخالص فما لکم من الخیرة هو یحیی ویمیت لا اله الا هو والیه المصیر والی عبد الله واحد الناس من المهدیین الخالصین بارک الله فیهم ولا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا
ما شاء الله ولیس لی علم الغیب ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیرات فی حقی وما مسنی السوء کالامراض البدنیة ومثلها ان انا الا بشیر ونذیر بشارة الله وانذاره

لقوم یؤمنون و ابلغکم رسالات ربی بتمسک الآیات القرآنیة وانصح لکم بہا و ذالک علی الله یسیر یا ایہا الناس اننا آمنا بالله و رسوله ایمانا خالصا والله شرفنا بالمحمدیة الخالصة لعنایته
وسع ربنا کل شیء علما علی الله توکلنا واتممنا الحجة علی الناس ولقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم هدی و رحمة لقوم یؤمنون بالله و رسوله والله یهدی من یشاء الی سواء
السبیل وما هذا علی الله بعسیر فتبارک الله ربنا و مولنا الهادی والنصیر ـ

وارد در بیان حصول نسبت حضور و شهود

یعنی در اظہار حاصل شدن نسبت حضور و شهود که بچه اسباب این نسبت میسر میشود و چگونه باین حالت توان رسید کما ینبغی بیانه و اگرچه لفظ حضور و شهود نزد این طائفه مترادف ست اما آنچه در سلوک لعمل این فقیر آمده معلوم گردیده و از حضرت قبله کونین بآن مشرف گشته چنان بفهم قاصر می آید که فرق باریکی دارد حضور عبارت از آگاهی مطلق ست که سالک را پیدا میشود و شهود و مشاهده قرب و معیت قویه مستقر و مستمر میگردد پس حضور عام ست و شهود خاص و چون سالک را حضوری در باطن پیدا میشود و آگاهی بحق سبحانه در دل ظهور مینماید و اکثر اوقات او تعالی را حاضر و ناظر با خود می یابد و کیفیات و حالات سرور و انشراح و انبساط و خوف و ادب و شوق حسب اختلاف اوقات بسبب آن حضور مع الله در او هویدا میگردد و این زمان او را داخل در دائره ولایت عامه و ولایت صغری ست میشمارند و باب تجلی افعالی بر قلب او درینجا کشاده میشود و اذواق و مواجید غریبه رو میدهد و در زمره عوام الاولیا محسوب میگردد و چون در باطن او شهود قوی و معیت راسخه ظهور میکند که افضل الایمان ان تعلم ان الله معک حیثما کنت و معامله کالمحسوس بحاسه بصر میشود و معاملات الهامات بر نہج بیکیفی و تنزیهی بمیان می آید و جواب و سوال با رب خود بلا وساطة مظاهر مشهود کرده میشود و قرب دائمی پیدا میگردد و او را فائز بمرتبه ولایت خاصه که ولایت کبری ست میدانند و دروازه تجلی صفاتی بر قلب او درین موطن کشاده میگردد و لعنایات و الطاف خاصه مشرف میشود و در زمره خواص اولیا شمار کرده می آید و چون او را استغراق کلی در شهود و معیت تام میسر میگردد و مطلق از شعور خودی پاک میشود و بکلیه مانند ملائکه مهیمین مستغرق در مشاهده میگردد و همگی حال او موافق لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون میشود بالغ بمرتبه ولایت اخص که ولایت علیا ست می شناسند و راه تجلی شیونات ذاتیه بر قلب او درین مقام کشاده میشود و حیرت و استهلاک تام نصیب او میگردد و در زمره اخص الخواص اولیا شمرده می آید و چون در او جامعیت مراتب عروج و نزول و توجه بسوی خلق و حق بحد اعتدال پیدا میگردد و آنهمه معاملات از علم الیقین و عین الیقین گذشته بحق الیقین می پیوندد و بالکل خفا و غطاء آفاقی و نفسی بر طرف می شود و کار و بار تربیت باو سپرده می گردد و او ملهمه او تجا مها مبرا از غلط و خطا و تردد و شبهه میشود و مشرف بشرف کمالات نبوت الیقین میکنند و ظهور تجلی ذاتی مصطلح سلوک درین مرتبه میشود و نیابت انبیا علیهم السلام و خلافة الله جل شانه حاصل میگردد و در زمره کانبیاء بنی اسرائیل حساب کرده می آید و باقی دیگر همه مقامات جزئیه مثل کمالات رسالة و اولوالعزمی و قیومیت و خلت و محبت صرفه و محبوبیت ممتزجه و محبوبیت خالصه و حقیقة کعبه و حقیقة قرآنی و حقیقة صلوة و معبودیت صرفه که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه بآن ایما فرموده اند و در رسائل بزرگان مجددیه مفصل مذکور ست در ضمن این مرتبه کلیه کمالات نبوت ست حق تعالی هر کرا می خواهد از برگزیدگان خود از این امور جزئیه نیز می نوازد و نصیب منصبی می فرماید یا همه مناصب عطا مینماید ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و از گذشت اینهمه مراتب کلیه و جزئیه مرتبه محمدیه خالصه ست علی صاحبها الصلوة و التحیة که محدد اینهمه مراتب و محیط همه ها ست و توهم تفوق بر آن ناشی از جهل و خطا که ممتنع التجوز ست زیرا که کمالات نبوت که مرتبه کلیه عالیه ست نیز بمعنی عام ست و متعلق بنبوت مطلقه ست و شامل ست نبوة هر نبی را و لهذا خصائص جزئیه آن مثل کمالات رسالت و اولوالعزمی غیر ہا اشرف و فوق آن بنظر بخصوصیته آنها بزرگان متقدم بیان فرموده اند و هر یک منصبی را زیر قدم هر یک نبی محسوب نموده اند و منصب محمدیه خالصه مفهوم خص ست و مثبت بذیل اشرف المخلوقات علیه الصلوة و التسلیمات پس اجمع و ارفع از همه مراتب ست و فوق همه مناصب و هر کمالی و فضلی که فرض کرده میشود از جزئیات و فروعات اوست و تحت و مادون اند مرتبه عالیه جامعه شامله خاتمه ست و باین مرتبه قصوی که خاتمة المراتب ست او سبحانه هر کرا از عترة رسول خود علیه السلام مشرف ساخت ساخت و هر که را میسازد می سازد و هر که را خواهد نواخت خواهد نواخت که این منصب صاحبیته محمدیه خالصه مخصوص بذوات عالیات ایشان ست

که در اصل خلقت موجود بلمعات بیان فتح محمدی شده اند و استعداد بعثیت امته دارند اکنون انشاء الله العزیز بتصدق رسول الله و توسط این برگزیدگان تا قیامت فیض محمدیه خالصه جاری خواهد شد و عباد الله ببرکات آن فائز خواهند شد و داخل طریق محمدی گشته محمدی خالص خواهند گردید و انبیم تبه دخول محمدیه خالصه بالقوة عموماً در استعداد همه مومنین و مسلمین امت هست بالفعل هم خصوصاً نصیب هر که از امتیان کرده اند کرده اند و در قسمت کسانیکه خواهند کرد خواهند کرد و در وقت حضرت امام مهدی موعود علی جده و علیه السلام قوت تمام خواهد گرفت و همه آفاق روشن باین یک نور واحد خواهد شد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر پس سالکان و طالبان را اول رو آوردن بطرف

مرد آگاه و شخص عارف از انسا ضروریات ست که او در حق ایشان قبله حاجات و کعبه مرادات ست **رباعی** آن دل که همه وقت بحق آگاه ست + خالی ز خیالات گدا و شاه ست + در دیده مردمان اهل تحقیق + مصراع دگر ز بهر بیت الله ست + مراد از دل ان لطیفه انسانیه ست که نفس ناطقه باشد و از آگاهی همه وقت حالت شهود و مشاهده و از خالی گشتن بی خطره بودن از خیالات خطرات قلبیه که حدیث النفس اند و از گدا و شاه اعتبارات مختلفه عالم و از دیده چشم بصیرت و از اهل تحقیق عرفا و از مصراع دگر بودن همقرینه و مقابل مرتبه شدن ست و از بیت الله حقیقت کعبه حاصل آنکه آن نفس ناطقه که بحالت شهود و مشاهده مشرف ست بی خطره است از حدیث النفس که خطرات اعتبارات مختلفه عالم اند پس چنین ذات در چشم بصیرت عرفا همقرینه و مقابل در مرتبه است بحقیقت کعبه در استحقاق پرستش و خانه خدا بودن و دل آگاه را که مصرع ثانی برای بیت الله قرار داده و بمناسبت الفاظ مصراع و بیت ست و مراد بیت ثانی ست یعنی دل متصف با آگاهی حق بسبیل دوام بیت الله دیگر ست و قبله توجه سالکان بلکه بیت الله حقیقی همین ست چنانچه این حدیث قدسی مشعر ازین ست لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن سعی و اهتمام باید کرد تا حقیقت دل که تعبیر

از ان بقوه دراکه نیز کرده اند بی مزاحمت شعور بغیر متوجه الی الله باشد و این حالت صفت دل شود بحیثیکه اگر خواهی فراموش کنی فراموش نشود چون چنین شدی لائق آن گردیدی که قبله توجه دیگر طالبان باشی ارض و سما لیاقت آن ندارد که او تعالی بحیثیه تنزیه بر ایشان تجلی فرماید این مادیات را باوجود کلانی اجسام و اجرام آن قدر وسعت نیست که مرتبه غیر متناهیه در ینها ظهور نماید آن قلب وسعت عارف ست که سراپا آئینه جمال با کمال الهی ست و مظهر تجلیات غیر متناهی پس کوشش و جهد باید فرمود و تعهد قلب و تزکیه نفس باید نمود تا نفس ناطقه که حقیقة دل ست و آنرا قوت دراکه و قوه عاقله هم میگویند از گرفتاری ما سوی الله آزاد شود و شعور غیر که عبارت از لحاظ اعتبارات کونیه ست مزاحم توجه الی الله مانع آگاهی بحق سبحانه نگردد و ترا مطلق التفات بسوی این عالم که مسمی بالغیر ست نماند که حقیقت ما زاغ البصر و ما طغی همین ست و این حال بمقام تو شود و تکلف از میان برخیزد و این مشاهده وصف دل تو گردد و چون ببصارت در چشم و سماعت در گوش که اگر بقصد خواهی که چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن باز داری نتوانی همچنین اگر بزور خواهی که دل را از شهود حق باز داری و غافل سازی بر ین قدرت نیابی چون این مقام نصیب تو شد در تو قابلیت آن پیدا گشت که کسی روی دل خود بسوی تو آرد و از توسل بتو راه شهود بر دیگران هم کشاید و قبله توجه مردمان باشی و هادی بنی نوع خود شوی و قبله توجه در اصطلاح سلوک مرشد را میگویند یعنی چنانکه بظاهر نماز رو بقبله آوردن ضرورست همچنین در باطن برای مشرف شدن بحقیقت صلوة توجه و روی دل بسوی مرشد آوردن ضرورست و توسل گرفتن بکاملی فرض که بدون مرشد

وصول الی الله دشوار ست و عادت الله چنین ست کما قال الله تعالی وابتغوا الیه الوسیلة و سببی قوی تر برای حصول این سعادت عظمی از صحبت کسانیکه تمام از خود خالی گشته بحضور و شهود او سبحانه مملو اند نیست با وجود نگاهداشت آداب صحبت این بزرگواران قوت نسبت رابطه با ایشان هیچ هر چند از ریاضات و عبادات و ترک نا اهلان و انزوا و کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن بالطبع فی الجمله توجه الی الله پیدا میشود و از مطالعه کتب و رسائل سلوک و تحقیق قدری مناسبت باین علم حاصل میگردد و راه فهمیدن این مطالب هم کشاید لیکن سبب قوی برای حصول نسبت مع الله بقوت و انکشاف معرفت و حقیقت همین صحبت کسانی ست که بشرف مشاهده الهی مشرف شده اند آئینه دل خود را روبروی این صاحبدلان باید آورد هر چه در ایشان ست بی اختیار و بی محنت در تو منطبع خواهد گشت سنة الله همین جاری ست که از زنده بزنده فیض میرسد و چراغ از چراغ روشن می شود و لن تجد لسنة الله تبدیلا اصحبوا مع الله فان لم تستطیعوا ان تصحبوا مع الله فاصحبوا مع من یصحب مع الله حتی یوصلکم الی الله عزوجل و آداب صحبت هر وقت مرعی باید داشت تا راه فیض کشاده باشد بی ادب را از هیچ جا هیچ فائده نمی شود —

تادیب

حضرت قبلهٔ کونین مع امت برکاته میفرمودند که آداب سلاطین و امرا بر اعضا و جوارح ست که هر چند نوکران ایشان رو برو دست بسته استاده می باشند و بظاهر تسلیم
و سلام میکنند لیکن در دل شکوه و شکایت دارند و هرگز ادب قلبی پیدا نکرده اند و آداب علما ظاهر همین بر زبان ست که چنان کلمه بر زبان نمی آرند که خلاف
شرع و عقائد باشد لیکن در دل هزارها شبهات و شکوک دارند و اطمینان قلبی نیافته اند و آداب فقرا بر قلب ست که خلوص و رسوخ و اطمینان تام حاصل ست مخلصان
ایشان را اعتقاد دلی در خدمت ایشان می باشد و چون زبان و دیگر اعضا تابع دل ست بظاهر هم آداب از ینها فوت نمی شود بلکه بکمال خوبی و غایت لطف سر انجام
می یابد که لو خشع قلبه لخشع جوارحه و بشریت ست اگر بطریق سهو یا خطا در ظاهر قصوری در ادب هم واقع شود بیادبی دلی نیست و از راه خباثت بخلاف اهل ظاهر که سر حیله
و تواضع نمایند و کلمه ناگفتنی بر زبان نیارند اما سراسر شرارت و نفاق ست ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم و مفصل جزئیات آداب ظاهری
و باطنی که در حضور اقدس حضرت قبلهٔ کونین معمول محمدیان بوده هست در کتاب حضرت نالهٔ عندلیب بتقریب افسانه ها در اکثر متعدد و هر قوم ست آنجا رجوع باید نمود و تهذیب
تادیب خود بموجب آن باید فرمود و این مختصر احتمال بیان تفصیل آن ندارد لهذا اجمالاً و کلیةً می نگارد که کمال ادب همین ست که خود را و اوصاف خود را پیش هستی مرشد و ارادهٔ
او نیست محض باید ساخت و بالکل خالی باید شد تا یکجا او شوی و تو در میان نمانی و بی قوت نسبت رابطه که حالت عشق ست با مرشد اینقدر فنا میسر نمیگردد —

تنبیه در مقامات سگانهٔ فنا و مطابق آن درجات بقا و خاتمیت طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه

در همه طرق بیش ارباب سلوک سه فنا مقرر ست اول فنا فی الشیخ دوم فنا فی الرسول سوم فنا فی الله و بدون حصول این سه فنا تقرب مع الله را در حق سالک روا نمی دارند و
میگویند که چون سالک از درجهٔ فنا فی الشیخی ترقی مینماید و از ضمن پیر بر می آید بمرتبهٔ فنا فی الرسولی میرسد و چون ازین مقام ترقی میکند برتبهٔ فنا فی اللهی مشرف می شود
و این حالت فنا فی الله را منتهای عروج می دانند و چون بعد این حالت بقا بالله رو مینماید این را شروع معاملهٔ نزول میشمارند که در حالت بقا بالله رو بخلق میشود و در حالت
فنا فی الله رو بحق می باشد و اکمل سالکین آنرا میگویند که زیاده تر در نزول فرود آمده باشد و باز در مقام فنا فی الرسول ثابت قدم گردد و صاحب این نزول را از صاحبان آن
عروج اعلی و ارفع میخوانند که النهایة هی الرجوع الی البدایة و همه مشائخ کبار و اولیاء مرجعین که نائبان نبوت اند صاحب همین منصب بوده اند و ارشاد و هدایت خلق الله بسبب
فرود آمدن درین مقام نزول صورت میگیرد و این معامله با خلق و حق بالاصالة کار انبیاست علیهم السلام و بتبعیت انبیا کار اولیاء اکملین ست که بمقام ارشاد رسیده اند
و میگویند که چون سالک باین مرتبهٔ عروج میرسد باز احتیاج تبعیت پیر او را نمیماند و بالاصالة با رب خود راه پیدا میکند و او را درین مقام هر چه منکشف شود معامله با آن طور میکند که از
تقلید بر آمده بتحقیق رسیده است چنانکه در علم ظاهر هم چون شاگرد بمرتبهٔ اجتهاد میرسد او را تبعیت استاد ضرور نیست عمل با جتهاد خود باید کرد و در صورت انکار استاد نمیباشد
بلکه رتبهٔ اجتهادی مقتضی این معنی میگردد و اگر چنین بعمل نیارد حق الله تلف میشود و هر چه حق تعالی بروی مکشوف
و محقق ساخته او ادای شکر آن نمیگردد لهذا با استاد خود صاحبین در بعض مسائل تبعیت نکردند و بعض امور حضرت ابوحنیفه هم بموافقت
صاحبین رجوع کرده و مفتی به همانست اما هیچگاه چه مجتهدان علما و چه محققان عرفا از تبعیت پیغمبر علیه السلام بر نمی آیند بلکه همه انبیا هم تحت حقیقت جامعهٔ خاتم النبیین اند علیه
من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها حدیث لواء الحمد یومئذ بیدی و تحته آدم و من دونه خبر ازین معنی میدهد و آنچه حق سبحانه محض بهدایت خود بتوسط روح مقدس حضرت
قبلهٔ کونین کملت هدایته و عمت وساطته برین کمترین محمدیان حقیقت فنا فی الشیخی و فنا فی الرسولی و فنا فی اللهی روشن ساخته است آنست که فنا فی الله و بقا بالله تمام ممکنات
موجوده را عموماً خود بخود بتقدیر عزیز حکیم حاصل ست زیرا که حق سبحانه مبدا و معید همه مخلوقات ست و هیچ موجود در هیچ حال ازین دو نسبت الهی خالی نیست لیکن بنظر خصوص شامل سالک
مراتب کمالات انسانیه این هر دو کیفیت نیز منصبی ست از مناصب مخصوصهٔ بشریه که بافراد اکمل آن حق تعالی عنایت میفرماید و دیگر عنایات و تفضلات از راه همین هر دو حیثیت
بایشان مینماید پس معاملات این هر دو نسبت و کار و بار آنها پیش از ختم شدن کارخانهٔ نبوت بلا وسائط و وسائل تشخصات بشریه بالاصالة هم جاری بود

یعنی هر نبی حصول این نسبت باجتبا از حق بلا واسطۂ احدی مینمود و توسط ملک وغیره من تاییدات الغیب بالارواح والعلویات از قبیل وساطت بشر نیست واتباع نبی بدیگر انبیا نیز دخل وساطت نه و در کار بالاصالة او هیچ خلل و قباحت نیارد و بس لنصیب حضرات انبیا علیهم السلام از همه مراتب فنا و بقای خاص فنا فی الله و بقا بالله ست بلا تحصیل فنا و بقا در دیگر وسائل که شان نبوت مقتضی همین معنی ست اگرچه بلا وسیله محض آنهم نخواهد بود ولیکن تعبیر ازان بالاصالة می توان نمود و چون معاملۂ ایشان بالاصالة بلا واسطه بحق تعالی ست که غیر متغیر و متبدل ست ایشان را در کار خود دغدغۂ عزل و درمن جانب الله نمی باشد و غیر معزولین هستند و بعد ختم نبوت که معامله بالاصالة موقوف گشت فنا فی الله و بقا بالله مشروط و منحصر بتقیید فنا فی الرسول و بقا بالرسول گردید و در زمانۂ آنحضرت علیه الصلوة والسلام مردم حضور را احتیاج واسطۂ دیگر نبود مگر در ضمن او علیه السلام حسب الحکم محبت و تبعیت ذریات و مخصوصان آنجناب نیز محبوب و توسل بایشان ست و بعده توسل بشخص خاص مرشد هم همه را ضروری شد که او را دیده با او گردیده بسهولت طی همه مراتب کنند مگر کسی که بطریق اویسیه رسد لیکن آنهم بالکل فی الحقیقة از وسیلۂ ظاهری خالی نخواهد بود و هم باهم اجزای لاینفک او صلی الله علیه وعلی آله همه وقت همیا نسبت والحال حق همین ست که بی مشرف شدن باین هر سه فنا قرب مع الله حاصل نمیشود و اول تا که بالکل در شیخ فنا حاصل نمیشود فنا در جناب رسول حاصل نمیگردد و هر قدر که درآن قصور مانده باشد درین هم قصور خواهد ماند تا که بتمام در جناب رسول فنا حاصل نخواهد شد فنا فی الله نصیب نخواهد گشت اما چنانکه بعد حالت فنا فی الله بقا بالله ظهور مینماید همچنین بعد ازان هر دو فنا هم بقا در آن مراتب حاصل میگردد و سالک اکمل همان ست که از مقام بقا بالله در مقام بقا بالرسول نزول نماید و ازو هم کامل تر آنکه در مقام بقا بالشیخ نزول کند و دائرۂ عروج و نزول را بتمامها تمام کند و استقرار و استمرار در همین مرتبه حاصل نماید چه عادت الله همین ست که هر که در نزول پایان تر در عروج بالاتر چنانکه انسان اخیر همه موجودات است و اشرف تمام مخلوقات پس در وقت عروج اول حالت فنا فی الشیخ ست بعد ازان فنا فی الرسولی و بعد ازان فنا فی الالهی و در زمان نزول اول حالت بقا بالله رو می نماید بعد ازان بقا بالرسول نصیب میگردد و آخر قسمت هر صاحب وصلتی که بنزول تام میرسد و شیخ باقی بالرسول از نصیب و طالع می یابد بقا بالشیخ میسر میگردد و از انجا که باین مرتبه که حق تعالی خاص برای محمدیان خالص داشته و دیگران بقوت تمام مشرف نشده اند بیان این مرتبۂ اخیره هیچ کس نه کرده و قدر آن نمیدانند بلکه اکثری از سست اعتقادان که بی محبت صادق شده اند به پندار آنکه خود را فانی فی الله و فانی فی الرسول می شمارند و ران محققین اکملین که شدت محبت مرشد و غلو پیر پرستی می یابند میگویند که ایشان هنوز در مرتبۂ فنا فی الشیخ اند و قوت نسبت رابطه دارند و در ابتدا همین قسم میشود و در رابطه بجناب شد همین قدر می باید لیکن ما ازین رتبه بر آمده ایم ای ناحق شناسان فنا فی الشیخ که در ابتدا میشود امر دیگر بوده است و بقا بالشیخ که در انتها حاصل میشود امر دیگر ست و شما که این فرق را ندریافته اید از راه عدم مشرف شدن باین مرتبه قصوری ست خواه بسبب بی استعدادی و نقص ذاتی و خواه بجهت بی نصیبی و دیگر عوارض و چه کنید که معذورید محبت ذاتی با مرشد نداشتید بغرض ملاقات میکردید و در زعم خود آنرا خالص لله می پنداشتید چون از کسی بقدر حوصله بغرض حاصل شد آنرا وصول بحق گمان برده از مرشد بی نیاز شدید و آنکه عرفا جواز ترقی مریدان خلف از رتبۂ پیران سلف روا داشته اند بسبب متاخریت طرق و سبل ایشان را اصوب و اقرب پنداشته اند و معارف و مطالب ایشان را بجهت تلاحق افکار منقح تر گمان برده اند و اختلاف تحقیقات را از جملۂ اختلاف اجتهاد شمرده اند چنانچه بالا مذکور شد این امر حق و واقعی ست اما این معامله در زمانۂ ما تقدم در طرق دیگر کالمبادی اند جاری ست و تا ظهور طریقۂ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة بوده است و ظهور این طریقۂ علیه که اعلی الطرق و خاتم آنهاست مقتضی همین معنی بود تا ترقی کرده کرده با نهم رتبه اتم ظاهر شود و باز برای هدایت امة محمدی خالص باقی بار سوم ظهور کند و چونکه این آفتاب عالمتاب طلوع فرموده همه ستارگان مختفی شدند و همه جا فیض همین نسبت جامعه است و همه فرقه ها تحت و مادون اوست و جمله طریقه ها منشعب ازوست و ساطع صاحب این نسبت تمام امة را شامل ست در هر طریق و از هر فریق که باشد و بسبب عینیه و جزئیه و معیة و ضمنیه تبعیة او کتبعیة الرسول شده است و همه اولیا و عرفا و مومنین و مسلمین در ظل و تحت این نسبت علیه محمدیه اند و از محمدیة خالصه کدام مرتبه اعلی ست تا کسی فوق آن برسد و چنانچه عرش در ابعاد محدد جهات ست در مراتب باطن محمدیة خالصه محدد مراتب ست و تصور فوقیة بر آن از دلالة وهم و ضلالة فهم ست نه در احکام ظاهره هیچ شریعتی بعد شریعة محمدیه بثبوت خواهد رسید و نه در مقام باطنی کدام طریقتی پس از طریقۂ محمدیه سر خواهد کشید بعد ازین اگر هست قوت و شدت ظهور همین نسبت ست و انبساط ضیاء

این خورشید حقیقت وان شاء الله تعالی در وقت حضرت خاتم الامامت مهدی موعود علی جده علیه السلام بدرجهٔ اتم ظهور خواهد نمود و تمام آفاق پر از محمدیان خالص خواهد گردید
ونقوش اختلافات از صفحهٔ عالم محو خواهد گشت و نور محمدیه خالصه بهر کس خواهد رسید فیا ایها الطالب رو با قتباس این نور آر و صحبت مع ایمان و محبت با ایقان با چنین محمدیان خالص
بس غنیمت شمار قال علیه السلام اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا وما ریاض الجنة قال حلق الذکر واگر از کم طالعی وعوارض زمانه صحبت کم میسر آید باید که بمواظبت ذکر
قلبی ونفی واثبات بطریق مقرره کوشی تا اثر جذبه که مکنون حقیقة انسانیه است بظهور آید و ترا از تو باید و تو از هستی خود وغیر خود نجات یافته بکلی نیست شوی
مراد از کم طالعی آنست که بظاهر مانعی نباشد و فرصت بود اما از راه غفلت وسهولت تکاسل وتغافل در حاضر شدن بصحبت واقع شود وعوارض زمانه آنست که بعد مسافت
یا مسافرت یا گرفتاری نوکری یا مرض یا دیگر امور از این اقسام مانع رسیدن در حضور گردد پس درین اوقات هم وقت را ضائع نسازد و باید که در هر جا باشد بمواظبت
و مداومت اذکار مذکوره بطریقی که از مرشد رسیده سرگرم بود و عنان وقوف قلبی از دست رها نکند تا باشد که به برکت این اشغال وتصور مرشد کیفیت جذبهٔ کشیدگی
باطن الی الله که در ذات هر انسان مودع است ظهور نماید و بدرکه ترا از گرفتاری شعور بخودی خویش وغیر خویش از ماسوی الله آزاد سازد وحضور وشهود دائمی نصیب
گردد **رباعی** بحر هستی که در خروش افتاده است ÷ از کشمکش علم بجوش افتاده است ÷ یا رب مددی که بیخودی میخواهم ÷ بار دو جهان بر سر هوش افتاده است
مقصود از بحر هستی مرتبهٔ وجود مطلق است و از خروش شورش کثرت و از کشمکش اظهار واخفاء مراتب اعتباریه که جزر و مد اوست و از جوش سر کشیدن مقیدات گوناگون است
و از رب مرتبهٔ وحدت الهی و از بیخودی رفع امتیاز انانیت موهومه و از هوش شعور خودی مقید مستفاد آنکه وجود مطلق که در شورش کثرت افتاده است از راه اظهار واخفاء
علم است این مراتب اعتباریه را چه هرچه ظاهر میشود بسبب علم در علم ظاهر میشود و هرچه مخفی میشود از علم مخفی میشود والا هست آنچه هست و نیست آنچه نیست پس ای مرتبهٔ وحدت
الهی مدد در رفع امتیاز انانیت موهومه از جناب تو می خواهم که بار معاملات کونین بر ذمه همین شعور خودی مقید و سر دوش افاقه و هوش فتاده است و هر نفس در بار
افعال ارادیه خود است لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق والصلوة والسلام علی سید المرسلین خاتم النبیین وعلی آله واصحابه اجمعین ؕ
اما بعد فهذا الوارد السادس هو المسمی بهدی الله هدانا الله وایاکم هدایةً موصلةً الی المطلوب کما هدانا وایاکم هدایةً مرئیةً للطریق هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی فکل انسان
بالضرورة یفهم خیره وشره وبالطبع یفرق بین الحسنات والسیئات ویؤمن بالله ایمانا اجمالیا حسب یوم المیثاق اما فاهدی الله من عباده من یشاء بالهدایة الثانیة المخصوصة
فیوجه اسباب الخیر الیه ویوفقه علی الحسنات ویشرفه بادراک حقیقة التوحید ویکشف عنه غطاءه بالهدایة الموصلة الی المطلوب ویضل من یشاء بتوجیه اسباب الشر الیه واعطاء القدرة علی
السیئات ولعدم ادراک الحقیقة وکون الغشاوة علی سمعه وبصره ومن اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین فهدایته تعالی للعوام هی توفیق
عمل الخیر بلا ادراک الحقیقة سواء کان وقوع ذلک الفعل بالطبع او بالتبع او بالعادة ویکفی له فی النجات الاخرویة والخیر الدنیویة وللخواص مع ادراک الحقیقة فیعلمون سر ما یعملون
بل یعلمون سر ما لیس باختیارهم ایضا واتاهم الله الحکمة العلمیة والنظریة ویبینون للناس حقائق الاشیاء کما هی علیه ویظهرون اسرار الوجود والموجودات کلها کما ینبغی ـ

وارد در بیان وجود و موجودات

موجودات عبارت از ماهیات متصفه بوجود و حقائق موجوده است پس واردی که در بیان وجود و اعیان گذشت در آنجا منظور از اعیان صرف ذوات ماهیات است
بلا ملاحظهٔ اتصاف وغیر اتصاف آنها بوجود که ماهیة محض امر معقول است قطع نظر از وجود و عدم و اینجا مراد از کلمهٔ موجودات ماهیات مع الوجود است و تحقیق وجود

وماهیتہ سابق در بیان وارد گذشت اینجا احتیاج بیان ندارد اما حقیقت ماهیات موجوده که موجودات اضافیه واعتباریه اند نیست که در ذات حضرت وجود چنانکه
وجودیه ثابت ست وعین ماهیتہ اوست ہمچنین موجودیتہ نیز کائن ست وعین تشخص او واین ہر چہار اعتبار که وجودیه وماهیتہ وموجودیه وتشخص باشند در نفس الوجود عین ہم اند بلحاظ ذات و
تحقق وممتاز از ہمدیگر اند در مرتبہ علم بلحاظ التعریف واعتبار پس نظر بوجوب موجودیتہ ماهیتہ الوجود واجب الوجود ست ونظر بامکان موجودیتہ ممکن الوجود ونظر بقیام فی الموضوع
موجود عرضی ست ونظر بقیام فی لا موضوع موجود جوهری ونظر بلحاظ بی مادگی موجود مجرد ونظر بلحاظ ماده موجود مادی ونظر بفناء اضافی موجود فانی ونظر ببقاء اعتباری موجود
باقی ونظر بلحاظ شهود موجود دنیوی ونظر بلحاظ موعود موجود اخروی ونظر بلحاظ معنی ذهن موجود ذهنی ونظر بلحاظ جمع ماهیتہ وتشخص موجود خارجی ونظر بلحاظ تطابق واقع
موجود نفس الامری ونظر بلحاظ امتیاز علمی موجود اعتباری ونظر بلحاظ عقلی موجود معقول ونظر بلحاظ حسی موجود محسوس ونظر بلحاظ نایافت مجهول مخفی ونظر بلحاظ یافت معلوم جلی
ونظر بلحاظ تصور موجود علمی ونظر بلحاظ تخیل موجود خیالی ونظر بلحاظ کمالات موجود کامل ونظر بلحاظ نقائص موجود ناقص ونظر بلحاظ قرب بمرکز موجود سفلی ونظر بلحاظ قرب بمحیط
موجود علوی ونظر بلحاظ اولیتہ موجود اول ونظر بلحاظ آخریتہ موجود آخر ونظر بلحاظ کلیتہ موجود کلی ونظر بلحاظ جزئیتہ موجود جزئی ونظر بلحاظ تقید موجود مقید ونظر بلحاظ اطلاق
موجود مطلق ونظر بلحاظ کثرت کثیر ونظر بلحاظ وحدت واحد ونظر بلحاظ تنزیه وراء الوراء ونظر بلحاظ تشبیه کذا وکذا ونظر بلحاظ قدم موجود قدیم ونظر بلحاظ حدوث موجود حادث
ونظر بلحاظ ابتداء مبتدا ونظر بلحاظ انتها منتهی وعلی هذا القیاس پیدا کرد حق سبحانه جمیع موجودات را وخلق فرمود تمام عالم را در ضمن ظهور وجود خود با لحاق نسب و اضافات
مذکوره وامثال آنها وبالذات موجود اوست وهمه ازوست واصل سبب اختصاص اینکه فلان نسبت بفلان حقیقة چرا منسوب شده وفلان اضافة بفلان ماهیتہ چرا مضاف گشته
وفلان شی بفلان وقت چرا موجود شده وفلان چیز بفلان هنگام چرا معدوم بنظر می آید حق تعالی میداند دیگری را بران اطلاع نیست مگر اینکه بعنایت خاصه رحمت مختصه
خاصان خود را این اسرار بینا یا مکشوف میسازد اما این مقام مقام دید ست نه مقام فهم ایما الیه تعلیم وتفهیم فهمیده نمی شود ودرین موطن انکشاف می باید لهذا حضرت رسول علیه السلام
مستدعا کرده اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی ونفرموده اللهم فهمنا یا علمنا وحضرت خلیل علی نبینا وعلیه السلام گفته رب ارنی کیف تحیی الموتی ونگفته رب فهمنی یا علمنی
پس درین مرتبہ اولوالابصار هم می بینند آنچه می بینند وبرایشان منکشف می شود آنچه منکشف میشود تا مقامیکه متعلق بتعلیم وتفهیم ست حکما هم پی می برند واسباب وعلامات وعلل و
معلولات بیان میکنند واین مرتبہ رؤیت حضرات انبیاء اند علیهم السلام که فائز گردیده اند وبه تبعیت ایشان هر که را حق سبحانه بخواهد از اولیا نیز باین دولت مشرف می سازد
ودرین مرتبہ سمع وبصر وعلم وعقل وحس این بزرگواران یک میشود وشنید ودید وتصور وتعقل واحساس متحد میگردد وهمه یکلهم سمیع وبصیر وعلیم وعاقل وحساس همه باشند ودر توصف بصفات
کمالیه همچنین خلفاء الله محتاج بآلات صفات نمیمانند چنانچه شعر این فقیر ست ∽ سر و که از همه کس چشم و گوش بر بندیم ٭ تمام چشم و همه گوش کرده ما را ٭ و چونکه
متخلق باخلاق الهیه اتم واکمل پیدا میکنند صرف ذات ایشان کار همه صفات میکند من بعد اگر احتیاج آلات ست برای ارشاد وتربیت دیگران ست زبان میباید تا
کلام خود را بر مردمان بشنوانند وگوش باید تا ایشان بدانند که کلام ایشان را میشنوند وچشم باید تا ایشان به بینند که ایشان را می بینند وعلم باید تا ایشان معلوم نمایند که
عالم اند وعقل باید تا ایشان دریابند که عاقل اند وحیات حیوانی باید تا ایشان بفهمند که حی اند والا آن برگزیدگان در نفس خود متصف بجمیع کمالات اند وهمه مراتب آلات
وصفات متحد در یک ذات وتمیز وتخصیص بعضی از بعضی نسبت بذات ایشان نمی باشد مبصرات این بزرگواران همگی معقولات ست ومعقولات ایشان تمامها مبصرات
ومسموعات ایشان همه مرئیات ایشان ست ومرئیات ایشان جمله مسموعات ایشان مجملات ایشان تمام مفصلات ست ومفصلات ایشان همه مجملات از ینجاست که جد بزرگوار
من حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه فرموده حاصل سیر وسلوک آنست که امور اجمالی تفصیلی شوند واستدلالی کشفی گردند یعنی اجمال وتفصیل یک گردد واستدلال
وکشف متحد شود ومعقول ومشهود واحد باشد بعد از رسیدن این مقام اگر امتیاز تکثر صفات عارف موحد ست بلحاظ تعلق علم او بمعلومات مختلفة الحیثیات ست باعتبار
ذات او مثلا بحیثیت تعلق علم بمبصرات بصیر ست وبمسموعات سمیع وبمعلومات عالم وبمعقولات عاقل وبمحسوسات حساس واو نظر بذات خود از هر صفت کار همه
صفات میگیرد بخلاف این محجوبان که بقید یک یک صفت گرفتار اند واز یکی کار دیگری بر نمی آرند ختم الله علی قلوبهم لان علیهم لا یبصر ولا یسمع وعلی سمعهم لان سماعتهم

لا يفقه ولا يبصر وعلى ابصارهم غشاوة لان بصائرهم لا تسمع ولا تدرك ولهم عذاب اليم بالتردد في رؤية الامور المعقولة ومعقولية المحسوسات المشهودة ولا يتخذها بباطنهم
وهم المنافقون المحجوبون والكافرون الجاهلون وچون حق تعالی پرده از روی کار برمی دارد و کشف غطا میفرماید قوت عقلیه و قوت حسیه عارف را یک می سازد و
عقل و حس متحد میگردد و چنانچه بینائی دو چشم و شنوائی دو گوش تراجع ساخته که بیک نگاه از دو چشم یک چیز می بینی و بیک ساعت از دو گوش یک سخن می شنوی
اما ذوق محجوبان مرتبه توحید کی این معنی را درمی یابد چنانچه احولان باور نمیکنند که از دو چشم بیک نگاه بیک طور توان دید بینائی این چشم علیحده است و بینائی آن چشم
علیحده پس میگویند که قوة عقلیه قوة عقلیه است و قوة حسیه قوة حسیه معقولات را چه طور محسوس توان کرد و محسوسات را چه سان معقولات توان گفت ای
نا واقفان چنانچه حق سبحانه در دماغ شما قوتی خلق فرموده که مدرک همه حسها و مجمع همه آنهاست که آنرا حس مشترک میگویند همچنین در قلوب عرفا قوتی روحانیه عطا میفرماید
که کاشف همه امور و جامع عقل و حس میگردد و رابطه میان ظاهر و باطن می باشد و آنرا کشف می خوانند والفهم الامين الى الله لقلب سليم ولهذا بر معاملات مبهمه
و اسرار دیده شده اینها گرفتاران عقلیه و عقل ایمان نمی آرند هل يستوي الاعمى والبصير باجمله بشرح ما نحن فیه باید پرداخت و رجوع بمتن نمود و حال مآل وجود و موجودات
بیان باید ساخت که چون حقائق موجوده الآن هم همان در مرتبه مفهومیه اند و موجودیه فقط نصیب ما به الموجودیه ست گفته می آید **رباعی** ای در و بصدرنگ اگر پیدائیم

اما در آن معنی یکتائیم ÷ چون عکس نمود ما وجود دگریست ÷ هر چند که مائیم نگوئی مائیم ÷ در مصرع اول لفظ اگر بمعنی اگرچه است که بسیار در کلام اساتذه آمده در محاورات
شائع ست و حاصل آنکه اگرچه پیدائی و ظهور حقائق متنوعه ناهمگنان در آئینه علم بصدرنگ ست لیکن فی الحقیقة همان یک نور وجود ست که بچندین الوان مختلفه ظهور
نموده است لنصیب کتاب جز نمود نیست و وجود مرحضرت وجود است و بس و معنی رباعی و مرادات الفاظ آن مفصل در متن مذکور ست چنانچه بیان نموده می آید

معنی یکتا عبارت از حضرت وجود ست که تکثر را دران دخل نیست چه اگر متعدد می بود وجود را وجود دیگر می بایست و این مستلزم تسلسل ست کما فی کتب المعقولات
مراد از کلمه معنی یکتا که در رباعی ست مرتبه وجود ست که معنی واحد ست و در لفظ وجود اشتراک معنوی ست اشتراک لفظی نیست و موجودات وجودات نیستند بلکه یک وجود
که در همه جا جلوه گر ست و یک دلیل بر بطلان تعدد وجود آنست که اگر قائل وجودات شویم و تعدد آن فرض کنیم ناچار امری مشترک در هر واحد از آن خواهیم یافت که بسبب
همان امر اطلاق وجود بر همه درست و ثابت ست پس آن امر مشترک امر واحد ست یا نه اگر گوئیم امر واحد ست خلاف فرض میشود و هو المطلوب و اگر گوئیم که امر واحد نیست
و آن امر مشترک را وجودیست دیگر پس وجود را وجود دیگر می باید باز نقل کنیم کلام را بآن وجود الی غیر النهایة و این مستلزم تسلسل ست فثبت ان الوجود امر واحد لا تکثر فیه
و دیگر دلائل در کتب معقولات مذکور ست بر ناظران پوشیده نخواهد بود و پیدائی رنگارنگ امتیاز ماهیات از یکدیگر خود یعنی مراد از لفظ بصدرنگ پیدائیم که در رباعی
پیدائی رنگارنگ حقائق مختلفه ست در مرتبه علم و امتیاز و از همدیگر ممتاز شدن ایشان باضافات متنوعه و عکس و نمود امر منتزعی که بمعنی کون و حصول آمده یعنی منظور
از کلمه عکس و نمود که در مصرع ثالث واقع ست امر منتزع است که معنی مصدر یست و آنرا وجود ظلی هم میگویند حاصل آنکه مانند عکس بودن ما که بیش از نمود نیست ظهور وجود ظلی
ست که بمعنی کون و حصول ست و موجودیه نصیب همان مرتبه ما به الموجودیه ست چنانچه گوید مراد از کلمه وجود که مضاف ست بلفظ دگر منشأ انتزاعی که ما به الموجودیه
ست یعنی مقصود از لفظ وجود که مضاف ست بطرف کلمه دگر مرتبه ذات الوجود ست که آنرا حاصل المصدر و منشأ انتزاع و ما به الموجودیه هم میگویند و موجود نیست
مگر همان وجود و آن وجود ظلی محض معنی انتزاعی ست پس نیست موجود در مراتب مفصله مگر وجود واحد زیرا که وجود بمعنی واحد ست و کثرت موجودات که نمود منشأ هم
اعتباریه ست در وحدت حقیقیه آن خلل نمیکند و چنانکه رومی و زنگی در حقیقت متفق اند و در صورت مختلف همچنین هر موجود در مظهریه معنی وجودی متفق ست
و در مرتبه کون و حصول مختلف پس وحدت در معنی وجود یست نه در مرتبه موجودیه که موجودات متغایر اند از یکدیگر با وجود آنکه یک حقیقت واحده در همه جلوه گر ست

فافهم وان امتازت في مراتب العلم باعتبارات متكثرة لان الماهيات في انفسها معدومات والمعدوم لا يصلح ان يكون موجودا فتامل یعنی این امتیازات مختلفه
در حضرت علم ست که امتیاز کار علم ست و این اختلاف در مراتب اعتبارات شیون علمیه ست و این نسبتها خلل انداز مرتبه احدیه مطلقه نشده اند چه ماهیتها حکمیه

کہ محض امر معقول ست قطع نظر از وجود و عدم نظر بذات خود معدوم ست و معدوم لیاقت موجود شدن ندارد فتدبر **رباعی** لوح امکان بود ز ہستی سادہ
واجب ہمہ جا فیض وجودی دادہ + الآن کما کان اگر در نظر ست + ممکن ز عدم پای برون ننہادہ + مراد از لوح مرتبہ ہست واز امکان ممکنات چنانکہ از خلق مخلوقات
واز ہستی مرتبہ ذات الوجود کہ ما بہ الموجودیۃ ست واز فیض وجودی افاضۂ وجود ظلی واز کلمۂ الآن کما کان حالت واحدۂ غیر متغیرۂ حق تعالی واز عدم حالت امکانی
ممکن کہ معنی سلبی ست و مفہوم عدمی یعنی سلب ضرورۃ از طرفین پس معنی آن شد کہ مرتبۂ ممکنات از مرتبۂ ذات الوجود عاری و سادہ ہست و ما بہ الموجودیۃ اینہا را حاصل
نشدہ و واجب تعالی در ضمن وجوب خویش اینہا را با فاضۂ وجود ظلی کہ معنی مصدر ست موجود ساختہ ہست اگر حالت واحدۂ غیر متغیرۂ حق سبحانہ بنظر چشم دل ست
متحقق مے شود کہ ممکن از مفہوم عدمی خود کہ سلب ضرورۃ از طرفین ست قدم بیرون ننہادہ ہست و واجب بالذات نگشتہ ہمان محو عدمیت خود ست کہ
ذاتی اوست ما عندکم ینفد و ما عند اللہ باق ــ ۂ

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی نور الموجودات بنور وجودہ واظہر المخلوقات بظہور شہودہ وہو الحکیم الذی درج فی الحکمۃ خیرا کثیرا والعلیم الذی جعل الانسان بہا بصیرا والصلوۃ والسلام علی النبی الذی
ہو مدینۃ العلم ودار الحکمۃ و مدار الخلقۃ وعلی آلہ واصحابہ ذوی القدر والمنزلۃ واولی الدرجۃ والمرتبۃ **اما بعد** فہذا الوارد السابع ہو المسمی بحکمۃ اللہ اتانا اللہ وایاکم حکمۃ بالغۃ
شاملۃ لخیر کثیر ومن یؤت الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا کما اتانا وایاکم طبیعۃ مصلحۃ للبدن ومحافظۃ للصحۃ فکما ان الطبیب یمد الطبیعۃ ویقویہا بالادویۃ لتدفع المرض بسہولۃ بمجاوزتہا
ہکذا الحکیم الالہی یمد النفس الناطقۃ وینصرہا بتعلیم المطالب الحکمیۃ من الحکمۃ النظریۃ والعملیۃ لتحصل لہا السعادۃ بالسہولۃ بنصرتہا والحکمۃ ایضا منصب من مناصب القربۃ الالہیۃ
یشرف اللہ بہا الانبیاء والاولیاء علیہم السلام والحکماء الذین یقال لہم ارباب المعقول من اوائل العرفاء ویتقیدون بقید عقیلۃ العقل فقط ویقال لہم الحکماء مجازا
کما ان الاطباء من اوائل الحکماء ویعلمون الفن الواحد من الطبیعیات وہو الطب ویقال لہم الحکماء ایضا بالمجاز سبحان الذی یؤتی الحکمۃ من یشاء وہو العلیم الحکیم فلما کان فی
ہذا الوارد بیان الحقیقۃ فی مثال الاصطلاحات الحکمیۃ سمی بہذا الاسم لمناسبتہا واعلم ان الحکمۃ حکمتان حکمۃ عقلیۃ وحکمۃ الہیۃ فالحکمۃ العقلیۃ ہی العلم باحوال اعیان
الموجودات کما ہی فی نفس الامر بقدر الطاقۃ البشریۃ اعنی تثبت مسائلہا بالبراہین العقلیۃ سواء کانت تلک المسائل مضرۃ للانسان فی المعاد اولا وکانت مرضیۃ
عند الحکیم الحقیقی جلت حکمتہ او غیر مرضیۃ والحکمۃ الالہیۃ التی تکون حاصلۃ للانبیاء والاولیاء علیہم السلام ہی العلم بالامور التی تنفع الانسان فی الدارین وتکون علۃ
فلاح المعاش والمعاد وموجب البرکات فی الدنیا والنجات فی الآخرۃ سواء کانت مسائلہا مستدلۃ بالبراہین العقلیۃ اولا ویحیط بہا عقل الانسان اولا فالمراد ہذہ
الحکمۃ النافعۃ المفیدۃ فی کلامہ تعالی حیث قال من یؤتی الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا ۂ

وارد در بیان بطلان وجود ممکنات بی افاضۂ وجوب

مراد از بطلان وجود ممکنات بے افاضۂ وجوبیہ منع تجوز کونیہ مکونات وحصولیۃ کائنات ست بلا افاضۂ وجوبی وجود و ابطال امکان موجودیۃ ممکنات ست بے افاضۂ
وجود از مرتبۂ واجب زیرا کہ وجود بنفسہ مخصوص فرقیست کہ وجوب و وجود عین ماہیۃ اوست تعالت وتقدست و بہ تبعیت او بطریق تضمن صفات واسماء او را ثابت
و بالتزام حقائق ممکنہ را لاحق و ہر موجود ممکن واجب بالغیر ست نہ واجب بالذات پس امکان خاص کہ سلب ضرورۃ از طرفین ست حقائق ممکنہ را نظر بخصوص خود ہیچ
نوع در وجود نمی آرد و مقتضی موجودیۃ نمی شود و ہیچ ممکن نظر الی ذاتہ لیاقت موجود شدن ہرگز ندارد کہ ترجیح بلا مرجح ہیچگونہ راست نیاید و امکان عام کہ سلب ضرورۃ از یک طرف ست باعتبار سلب طرف
وجود مفہوم امتناعی اشتمال ست و بلحاظ سلب طرف عدم معنی وجوبی را ثابت و حقیقۃ امکان خاص تحت مرتبۂ عام خود افتادہ ست و حقائق ممکنہ مخصوصہ چنانچہ معدومیۃ تحت اطلاق امکان عام خود در جانب سلب
طرف وجود مے شد دلیل امتناع اینہا را می پوشد و معدوم مفہوم میشوند و این حالۃ معدومیۃ حقائق ممکنہ مسمی ست با ممتنع بالغیر ہمچنین قسمت موجودیۃ

زیر پرتو امکان عام خویش در جانب سلبیه طرف عدم می آیند و بهار وجوب اینها را روشن میسازد و موجود معلوم میگردند و این حالت موجودیه موجودات کونیه مسمی است بوجوب بالغیر و اینهمه ذرات حقائق ممکنه بنور خورشید وجوب تعالی منور میگردند پس گویا معنی امکان عام بمنزله یک دائره است و امتناع و وجوب چون قوسین آن و امکان خاص همچون قطر که بجد وسط وقسم شده اما امتناع بالذات نصیب عدم است که هرگز یافت نشده مانند عنقا که کلی است و فرد آن نایاب است و وجوب بالذات نصیب واجب است که هم مطلق است و هم جزئی حقیقی بلاتشبیه چون شمس که کلی است و جز یک فرد ندارد و امتناع بالغیر و وجوب بالغیر نصیب معدومات اعتباریه و موجودات اعتباریه است و اینهمه اضافات سلبیه ایجابیه فی الحقیقه مضاف بطرف یک ذات الوجود است یعنی وجود است که نظر بذات خود وجود است بمعنی ما به الموجودیه و برنگ امکان عام امتناع در جانب سلب اضافات ثبوتیه مرتبه بشرط لاشی است و مانند امکان عام وجوب در جانب سلب اضافات سلبیه مرتبه بشرط شی است و از راه احاطه و اشتمال مراتب سلبیه و ثبوتیه مرتبه لابشرط —

بیان اقسام وجوب بر نهج جدید

باید دانست که وجوب مطلق بر چهار قسم است یکی وجوب اعم که مفهومات ثلثه را شامل است یعنی واجب و ممکن و ممتنع را چه در واجب وجوب وجود است که عبارت از ضرورت طرف وجودی است و در ممتنع وجوب عدم است که مراد از ضرورت طرف عدمی است و در ممکن وجوب لاضرورت طرفین است که مسمی بسلب ضرورة طرفین است پس این وجوب اعم منشأ انتزاع امکان عام است و امکان عام امر منتزع از آن و نمیتوان گفت که این وجوب اعم امر منتزع است و امکان عام منشأ انتزاع زیرا که منشأ انتزاع را تقدم ضرور است از امر منتزع که از معقولات ثانویه است و تقدم وجوب بر امکان ظاهر است لافتقار الممکن الی الواجب فالامکان نفسه مفتقرة الی الوجوب سواء کان امکانا عاما او خاصا و علة افتقار الممکن هو امکانه لاحدوثه لان الحدوث هو علة افتقار الحادث الی القدیم والامکان علة افتقار الممکن الی الوجوب فالقدم ظل الوجوب والحدوث ظل الامکان فافهم و یکی وجوب عام است که شامل است موجودات ثلثه را یعنی واجب و جوهر و عرض را و آن عبارت از وجوب طرف وجودی است مطلقا برابر است که وجوب بالذات باشد خواه وجوب بالغیر و این وجوب خارج کرد از احاطه خود ممتنع را و داخل داشت ممکن را و این وجوب عام اصل ظهور امکان خاص است و گویا اسباب ممکنه را از ممتنعات جدا ساخته و در ضمن خود بسوی واجب الوجود مائل گردانیده از امتناع بر آورده در دائره امکان خاص کشیده و یکی وجوب خاص است که منحصر در واجب تعالی است که عبارت از وجوب بالذات است و این وجوب خاص جدا ساخت همه ممکنات را از خود در جانب مرتبه وجوب بالغیر که محسوب به وجوب عام بود و باین طرف خاص راه نداد اما اسماء و صفات الهیه و شیونات و کمالات ذاتیه او سبحانه که لا عین و لا غیر اند درین مرتبه وجوب خاص در ضمن ذات داخل اند که وجوب اینها مرتب باعتباریه و شیونات اضافیه بذاتی است که غیر اینها نیست و محسوب در همان مرتبه وجوب بالذات است و یکی وجوب اخص است که فقط نصیب ذات واجب الوجود است تعالی شانه و جل سلطانه که عبارت از وجوب بالذات للذات است و انتهی الیست که خود ذات است و خود وجوب است و تکثر اعتباری اسمائی و صفاتی هم درین موطن ملحوظ نیست وحده لا شریک له ولا اله الا هو ظهوره عین الخفاء و خفائه عین الظهور و هو نور کل الانوار والمؤثر فی جمیع الآثار لا حول ولا قوة الا بالله و هو العلی العظیم فیا من انت المتجلی فی سائر الظهور و یا مخرج الحقائق من الظلمات الی النور

ع یا علی هر جا که ترا جلوه گری خواهد بود ٭ دل در صد و پرده دری خواهد بود ٭ در صفحه امکان طرفت گر نبود ٭ باطل چون سطح جوهری خواهد بود ٭

مراد از هر جا عالم لطیف و کثیف و مجرد و مادی و غیب و شهادت است و مخاطب معشوق حقیقی است تعالی شانه و از جلوه گری ظهور در مظاهر گونه برنگ آنها و دل همان قوت عاقله و از پرده دری کشف حقیقت و از صفحه مرتبه و از امکان ممکنات و از کلمه طرفت جانب وجوب لفظ طرف بالفاظ صفحه و سطح طرف لطف دارد و سطح چیزی را گویند که در طول و عرض منقسم شود و در عمق قسمت پذیر نباشد و این عارض جسم میباشد و سطح جوهری نزد ارباب معقول باطل است یعنی سطحیکه قائم بالذات باشد و بحث این در کتب معقولات مسطور است پس حاصل آن شد که ای معشوق حقیقی هر جا که از عالم لطیف و کثیف ترا ظهور در مظاهر گونه برنگ آنها خواهد بود قوت عاقله عرفا در نزدیکی کشف حقیقت خواهد بود و کاشف امر تو خواهد شد چه در مرتبه ممکنات که مسلوب الضرورة از طرفین است اگر جانب وجوب نباشد باطل چون سطح جوهری بود پس این موجودات بلاتشبیه چون اعراض بجوهر هستی تو قائم اند له ما فی السموت وما فی الارض

جسم متحیز بالذات وجوہرست وسطح جوہری وخط جوہری بالتبع چنانکہ تحقیقش بابطال جزء لا یتجزی مرقوم ستمع ولائل سطح عرضی وخط عرضی کہ از عوارض جسم ست
قائم بموضوع خود جسم جوہری ست کہ قابل ابعاد ثلاثہ بود یعنی طول وعرض وعمق داشتہ باشد ومطابق تحقیق حکما متصل واحد ست و جوہرست و مرکب از جوہرین
کہ ہیولی وصورت باشند نہ آنکہ موافق گفتہ متکلمین مرکب از نقاط وخطوط وسطوح ست کہ جسم مرکب ازین اعراض مجتمعہ نیست و متحیز بالذات یعنی حیز گیرندہ و ذاتش
مقتضی تحیز ست وحیز بمعنی مکان ست اما حیز عام ست کہ بر مکان ہم صادق می آید و مکان خاص کہ اطلاق آن بر حیز راست نمی آید چہ مکان عبارت
از سطح باطن حاوی ست کہ مماس سطح ظاہری محوی باشد و حیز فقط سطح باطن ابرست کہ سطح ظاہر داشتہ باشد یا نہ چنانکہ عرش را حیز ثابت ست و مکان نیست زیرا کہ او محدد جہات ست وفوقش ثابت
ومعقول نمیشود اگرچہ بدلالت وہم متوہم میگردد و ہر جا کہ اطلاق فوق آن آمدہ باشد از راہ علو رتبہ وحقیقت مرتبہ خواہد بود کہ تفوق را ہم مثل تقدم مراتب ست و ابرار
مجاز و توہم پس جسم مطلق را متحیز گفتن درست می افتد کہ شامل ہمہ جسمانیات ست بخلاف متمکن گفتن کہ محدد را شامل نیست و این تعریف بمعنی اصطلاحی ست و جوہر چیزی کہ قائم
بخود باشد چون ثوب و عرض چیزی کہ قائم بغیر بود چون رنگ و اگر جوہر در جوہر دیگر حلول کند اول را حال و ثانی را محل خوانند چنانکہ صورت حال ست و ہیولی محل و اگر عرض
در جوہر حلول کند محل او را موضوع گویند و حال را عرض پس حقیقت امکانیہ کہ مسلوبۃ الضرورۃ از طرفین ست تا طرف وجوب در او نباشد ہرگز بوجود نمی آید لہذا از حکما
ہر ممکن کہ ہست واجب بالغیر ست ربنا ما خلقت ہذا باطلا یعنی فی الحقیقۃ نفس ماہیت امکان کہ تمام حقائق ممکنہ را شامل ست نظرا الی ذاتہا عدم ضرورۃ جانبین دارد
وطرفین امکان وجود و عدم ست کہ ہر دو جانب مخالف و موافق ست و بودن و نبودنش ہیچ ضروری نیست پس انہمر تبہ را تا کہ افاضہ حضرت وجوب ظل حمایت
خود نگیرد بطرف خود نکشد و از جانب وجوب ذاتی خویش خلعت وجوب بالغیری نبخشد و طرف دار و پشتیبانش نباشد ہرگز حقیقت ممکنہ بوجود نمی آید و موجود نمیگردد کہ
ترجیح بلا مرجح غیر معقول ست لہذا پیش ارباب معقول نیز ثابت ست کہ ہر ممکن موجود کہ ہست و موجود گشتہ است واجب بالغیر ست و من لم یجب لم یوجد قضیہ مقررہ ست
و واجب تعالی کہ وجوب بالذات و وجود حقیقی محض نصیب اوست ہر شے را موجود ساختہ است و خود بخود ہیچ ممکن کہ مفہوم صرف ست بذات خویش لیاقت موجود شدن
و واجب اصلا ندارد و حق تعالی حقیقت خود در صنعت خلقیہ تعبیہ نمودہ و ہیچ مخلوق را حق و باطل خلق نفرمودہ **رباعی** باطل نبود جہان حکمت بنیاد ✦ بیہودہ مدان کہ نقش
نقش ایجاد ✦ مجموعہ ست کہ بر جویش نظر بکشا ید ✦ غیرت با آئینہ در دستش داد ✦ باطل ضد حق را گویند و جہان مظہر حق ست پس البتہ کہ مظہر ضد ظاہر نخواہد بود بلکہ
تمام محل ظہور اوست لہذا اینجا صفت جہان حکمت بنیاد افتادہ کہ در تکوین او حکمت اظہار حقیقت است پس ہیچ نقش را در کارگاہ ایجاد بیکار و بیفائدہ ای معطل نباید دید
و لغو و عبث یعنی ساتر حقیقت نباید فہمید افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون زیرا کہ چون حق تعالی خواست کہ خود بر خود ظہور نماید و مشاہدہ جمال کمالات خویش در مظاہر
وجود فرماید کہ احببت ان اعرف فخلقت الخلق پس ما را یعنی خلائق را پیدا کرد و این غیریت موہومہ و اثنینیت معدومہ با آئینہ ایست سادہ از ہستی خود برای جلوہ
کہ روی خود را خود نمی توان دید مگر در آئینہ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ۔ ✦

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی بین للناس من الحدود الشرعیۃ و صلح حالہم تعلیم النوامیس الالہیۃ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد محدد جہات الاقربیۃ وعلی آلہ واصحابہ الحافظین للقیود الحقیقیۃ
اما بعد فہذا الوارد الثامن من المسمی بحدود اللہ شرفنا اللہ وایاکم بمحافظۃ الآداب الشرعیۃ التی ہی حدود اللہ کما قیدنا وایاکم بالقیود الآخر من الامتیازات الاعتباریۃ
التی ہی لازمۃ للبشریۃ خافو لا یمکن من البشر ان یسقط عنہ الاضافات کلہا و نزول عن علمہ الاعتبارات جمیعہا فلا بد لہ من حفظ الادب الشرعی الذی ہو مصلح معاشہ و
معادہ ظاہرا و باطنا باتیان الاوامر واجتناب النواہی کل حین الا من کان فی جماعۃ خلل ولا یکون عقلہ صحیحا کالمجانین او ما بلغ بدرجۃ العقل والبلوغ کالصبیان
لذا اشترط فی الشرع للایمان العقل والبلوغ وتلک حدود اللہ یبینہا لقوم یعلمون ۔ ✦

وارد در بیان حفظ مراتب که لازمۂ علم و امتیاز ست

التزام حفظ مراتب ارباب ہوش و امتیاز را ضرورست چہ خلو شی از لوازم ذاتیہ محال ست در محلے کہ سلطان علم و امتیاز نزول اجلال میفرماید بمع توابع و لواحق کہ
جماعہ معلومات و ممیزات ست مے آید و سلطان را حفاظت و نگاہبانی رعایا کہ در ظل حمایت او گذران میکنند ضرورست کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ شعر از ین جا
ست و چنانچہ درین جہان ہر فردی علم خود سائل دریافت حقیقۃ ہر شے ست از خود بے اختیار مے اندیشد کہ فلان چیز چگونہ ہست و خود مسئول و جواب دہ خویش ست
و بالطبع در دل میگوید کہ چنین ہست و چنان ست و گاہی جواب را رد میکند و گاہی مسلم مے دارد و گاہے در بعض سوال ہیچ جواب نمی دہد و میگوید خدا داند و گاہی ہیچ سوال
ہم نمیکند و گاہے مستفید از افعال ذمیمۂ خود میشود و ندامت و پشیمانی میکشد و گاہی از اعمال حمیدۂ خود شاد میشود و شکر میکند و گاہی از راہ باریک بینی اعمال حسنۂ خود را
نیز باطل و حبط می انگارد و گاہی از راہ کند فہمی سیئات خود را نیز سیئات نمی شمارد و گاہی مطلق پروای خیر و شر ندارد و یا امیدوار رحمت حق خورسند میشود و گاہی از خوف عقوبت
ادمی ترسد و گاہی محاسب اقوال و افعال خود میشود و گاہی ہرگز التفات نمیکند ہمچنین در عالم آخرت حق سبحانہ ترا خود سائل و خود مسئول خویش خواہد گردانید کہ تخم این ہم
ازینجا در نفس تو کاشتہ ہست و ترا این مصیبت از ہمین جا گلوگیر گشتہ پس در بعض امور جواب سوال خویش خواہی داد و گاہی جواب منظور نخواہی داشت و گاہی تسلیم خواہی
نمود و گاہی در جواب ساکت خواہی ماند و در بعض امر ہیچ سوال نخواہی کرد و از بعض اعمال ندامت و پشیمانی خواہی کشید و از بعض افعال شادی و خوشی حاصل خواہی نمود
و گاہی بر اعمال خیر ہم از پس خطا ہی کردہ و گاہی سیئات را ہم خواہی بخشید و گاہی بلا حساب خلاص خواہی بود و گاہی برحمت او امیدوار خواہی شد و گاہی از عقوبت او
لرزان خواہی گشت و گاہی از یک یک قول و فعل حساب خواہی گرفت و یومئذ یختم اللہ تعالی علی فوہک و ینطق یدیک و رجلیک بما کنت تکسب فی تکون انت بنفسک محاسبا لاعمال
واقوالک لانہ الزم اللہ سبحانہ اعمالک فی عنقک و یخرج لک من نفسک یوم القیامۃ کتابا و یقول لک اقرأ کتابک و انت الکاتب انت القاری و کفی بنفسک الیوم علیک محاسبا
لا غیرک کما قال عز و جل و کل انسان الزمناہ طائرہ فی عنقہ و نخرج لہ یوم القیمۃ کتابا یلقٰہ منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و اگر عنایت ازلی در رسید مطلق
رستگار خواہی گشت پس بدانکہ چنانچہ این عرصۂ زندگی را باین خرابیہا طی کردہ ہمچنین در روز قیامت کہ یوم الحساب ست ہمہ این حالات بر تو عود خواہند کرد و ہر چیز کے
خاتمۂ تو شدہ تو بران تمام گشتہ در ان روز ہم بہمان امر حساب تو اختتام خواہد یافت و ختم خواہد شد و موافق آن و جنت یا جہنم خواہی رفت لہذا خوف خاتمہ ہمہ را بگیر
ست حق تعالی بخیر گرداند و در حیات ہم مدام مستغرق شہود خویش دارد تا از برکت آن بروز قیامت نیز در ظل حمایت او ازین آفات محفوظ باشیم و بناخن خودی رو
خود را نخراشیم یا الہی ما دام کہ زندگی باقی ہست ما عاصیان را توفیق ادای آداب شرعیہ و حفظ مراتب عطا فرما و شرمسار پیش خود مساز ای یاران حفظ مرتبہ عبارت از
نگاہداشت چیزیست کہ در خور آن مرتبہ باشد و فرو نگذاشتن حق آن مرتبہ مع لوازم پس چون وحدت نیز مانند کثرت مرتبۂ از مراتب اعتبارات ست حق ہر دو نگاہ باید داشت
در عین کثرت مشاہدۂ جمال وحدت باید کرد و با وجود شہود وحدت رعایت احکام کثرت از دست نباید داد و بظاہر و باطن حق پرست باید شد تا ایمان و اسلام حقیقی
میسر شود و او مرتبۂ علم و امتیاز کہ انجمن آرای جہان ست و الحال ازان رہائی و گزیر نیست داد ہ آید و کمال مخصوص انسانی کہ محمل آن بذمۂ اوست ظہور نماید [illegible]

ادراک مراد عوت پیدائی کرد + فریاد کہ رسوای شناسی کرد + زین پیش ندانستم داغ صحبت + علم ست کہ این انجمن آرائی کرد + مراد از ادراک علم مطلق ست کہ
شامل ست بجمیع افراد خود را چہ علم حق و چہ علم خلق علیکہ بحق سبحانہ منسوبست سبب یافت خود وش و باعث پیدائی ما نزد حق جل شانہ ہست و علیکہ بما مضاف گردیدہ
باعث معرفت او و سبب پیدائی ما پیش ما گشتہ و فریاد کلمۂ داد خواہی ست از اہل داد یعنی داد میخواہیم از مرتبۂ احدیۃ مجردۂ الہیۃ بالغنایت بے علۃ خویش بداد
ما مظلومان کہ بر نفوس خود ظلم کردہ ایم برسد و بشہود وحدت مشرف سازد کہ این علم ما را رسوای شناسائی در ضمن اعتبارات موہومہ کردہ ہست و معلوم و معروف
عالمی گردانیدہ و جہانے را معلوم ما ساختہ و ما ازین ہر دو حقیقۂ مبرائیم و نظر بذات ما را ہیچکس ندیافتہ و نخواہد دریافت کہ بالکنہ ادراک ماہیۃ محال ست پس پیش ازین
یعنی قبل از حصول علم کہ ازل ست نہ از خود خبر بود و نہ از غیر خود داغ صحبت نداشتیم یعنی لیاقت دریافت مرتبۂ کثرت نداشتیم ہمان یک علم حضوری بود علم حصولی

پیدا نکرده بود یم واین علم حصولی ست که اینهمه انجمن آرائی معانی کثیره نموده است موافق مرضی و اراده حق رضای مولی از همه اولی چون مدعو حضرت علمی باید که سررشته امتیاز از دست ندهی ونگاهداشت آداب مراتب کما هو حقها نمائی بندگی عبارت از همین ست و شرع شریف مبنی برین و بنا بیش از مهمانسرای نیست آنچه حاضر کنند نوش و برضای میزبان کوش بیشتر کار با کریم ست و لطف او لطف عمیم فرصت غنیمت شمار و خود را معطل مدار یعنی چون مرضی حق تعالی در اظهار کمالات اسمائیه و صفاتیه خود ست ما را اثبات همین اعتبارات انسب و اولی ست و چون دعوت کرده شده حضرت علیم سررشته امتیاز چگونه از دست دهیم که مهمان را تبعیت و خوشی میزبان که صاحب خانه ست واو را طلبیده است ضرورست و حضرت علم منشأ ایجاد کثرت ست که عالم و معلوم را میخواهد پس چون ظهور مراتب در علم ست اهل علم را حفظ آن لازم فتأمل و تا که امتیاز من و تو و نفع و ضرر و مکروه و مرغوب طبیعی بنده راست مکلف شرعی ست و تفریق خیر و شر و حلال و حرام شرعی هم ضرورست و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی واجب ست و از ین راه ست که انبیا علیهم السلام بنیاد اسلام بر احکام شرعیه که متعلق باعتبارات ظاهره است نهاده اند که حق بندگی درهمین صورت ادا میگردد و داد وجود بقدر طاقت بشری درین طور داده میشود و دنیا مهمانسرا است و حاصل سیر و سلوک رضا معامله با خداوند کریم ست و فیض او عمیم و وقت را غنیمت باید فهمید و حتی المقدور معطل نباید گردید **رباعی** مهمانی رنج و المی باید کرد + دل را آباد از غمی باید کرد + فرصت مفت ست ای ز هستی غافل + شادی گر نیست ماتمی باید کرد + مراد از مهمانی بخوشی و رضا پیش آمدن و از رنج و الم مکروه طبیعی و مخالف نفسی و از دل نفس ناطقه و از آباد کردن معمور بحالت اطمینان و رضا داشتن و از غم درد عشق حق تعالی و از فرصت عرصهٔ زندگی و از هستی وجود مکیف باین کیفیت حاصله و از شادی حالت انبساطی حضور و شهود و از ماتم قلق و انقباض حالت قبض حاصل آنکه بر مکروهات طبیعیه و مخالفه نفسیه بخوشی و رضا پیش باید آمد و نفس ناطقه را مطمئن از سبب درد عشق حق تعالی باید ساخت ای غافل از قدر عرصهٔ این وجود مکیف باین کیفیت اگر ترا حالت بسط حضور و شهود نیست قلق و انقباض حالت قبض را خود از دست مده که آخر کار سبب باعث انبساط و شرح صدر مے شود که هر قدر قبض شدید می شد بعد آن همان قدر بسط قوی رو می دهد چنانکه در موسم برشکال هر قدر خفگی میگردد بعد از ان بارش همان قدر مے شود ان مع العسر یسرا و هم متبادر الفهم از رباعی این معنی ست که تمام صور موجوده که روی داده اند خواه مصائب و تکالیف خواه شادی و خوشی همه غنیمت و مفت ست باز اینهم کجاست و جمله را فناست و هر وقت و هر حالت آنچه سزاوار و مناسب ست بآن باید پرداخت و اوقات را معطل و ضایع نباید ساخت وما الله بغافل عما تعملون —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یقول الحق و هو یهدی السبیل و هو حسبی و نعم الوکیل والصلوة والسلام علی رسوله الهادی الیه والدلیل وعلی آله و صحابه ذوی القدر الجلیل **اما بعد** فهذا الوارد التاسع هو المسمی بالقول الحق کلمنا الله وایاکم بالقول الحق الذی لا عوج ولا اخفاء فیه کما جعلنا وایاکم متکلما صحیحا بلا لکنة یبین للناس اسرار کل شیء من جمیع حیثیاته ذاتا و صفة و اطلاقا و تقییدا و کلیة و جزئیة و اتحادا و امتیازا و حقیقة و مجازا و وجوبا و امکانا و عینا و ظلا و حقا و بطلانا و معاشا و معادا و کسبا و وهبا لیکشف علیهم الحق و وصلوا الی ما خلقوا له و یسقط عن ذمتی ایضا ما بعثت له فان اردتم ان تطلعوا علی جمیع هذه الامور المذکورة فانظروا هذا الکتاب کله و اتلوه تماما ما فرطنا فی الکتاب من شیء والله یقول الحق و هو یهدی السبیل و اعلموا انکم اذا فهمتم حقیقة التقیید والاطلاق کما هی ینکشف عنکم الغطاء ولا تکونون مترددین فی مرتبة من المراتب لان المراتب الوجودیة منحصرة فی هاتین المرتبتین فلا یبقی الخفاء فاسمعوا ما اقول و خذوه لعلکم تفلحون ○ —

وارد در بیان تقید و اطلاق

یعنی در بیان حقیقة تقیید و اطلاق و نسبت ایشان باهمدیگر و اتحاد و امتیاز مرتبهٔ مطلق و مقید باید دانست که حقیقت تقید آنست که خود معنی تشبیه ست و باعث

مضاف شدن اضافات بطرف مقیدات که عبارت از مراتب مقیده است و حقیقت اطلاق آنست که خود معنی تنزیهی ست و موجب اسقاط اضافات از مراتب مطلقه
و چونکه اطلاق تقیید شامل ست همه مراتب مقیده و مطلقه را مرتبهٔ مطلق بحیثیت اطلاقیه خود مبرا از همه اضافات ست و بحیثیت تقیید معنی اطلاقی متصف بجمیع صفات
پس همه نسبتها با وجود آنکه مسلوب از مرتبهٔ مطلق ست منسوب هم بآن ست فافهم و تقیید معنی عام ست که بر مقید و مطلق هر دو صادق می آید زیراکه اطلاق هم یک قیدست
و اطلاق معنی خاص ست که جز بر مرتبهٔ مطلق راست نمی آید پس نسبت در اینها عموم و خصوص مطلق ست و در عین اتحاد مرتبهٔ مقید از مرتبهٔ مطلق ممتاز ست و احکام هر یکے
جدا و مغایر مرج البحرین یلتقیان هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج و جاییکه در عبارات کلمهٔ مطلق التقیید وارد شود یعنی لفظ تقیید قید لفظ مطلق گردد معنی آن قیدی از
قیود باشد و جاییکه کلمهٔ تقیید المطلق واقع شود یعنی لفظ مطلق قید لفظ تقیید افتد معنی این جمیع انواع تقیید بود **رباعی** اینجا که بلیهٔ تقیید عام ست ٭ آزادگی ای درد خیال
خام ست ٭ زندانی قید هستیم چون طاؤس ٭ هر نقش پری که هست چشم دام ست ٭ مراد از کلمه اینجا مرتبهٔ اعتبارات ست که بحال هر یک اعتبار مطلق التقیید لاحق ست
یعنی قیدے از قیود حاصل ست و این بلیه عموماً بر همه تعینات طاریست و تقیید را به بلیه تعبیر ازان کرده شد که از حضرت اطلاق محض که اصل ست ممتاز ساخته جدا میکند
خواه تقییدی که قابل تکریم و اکرام بود و خواه تقییدی که لائق تحقیر و اهانت باشد هر دو فی الحقیقه در نظر عالی همتان بلاست لهذا این هر دو حالت نعمت و غیر نعمت را
حق تعالی بلفظ ابتلا بیان نموده فرموده فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن و حال آنکه نه این
اکرام اکرام ست و نه این اهانت اهانت پس هرچه ازین موهوم رود نه جای شادی ست و نه جای غم لا تفرحوا بما آتکم الله و لا تاسوا علی ما فاتکم نعمت شهود و حضور حقیقتا
هست و شامت غیبت و قصور ازین معنی و هر قدر که نسبت بحضرت اطلاق پیدا شود عین سعادت ست اگرچه راه وصل تام که عینیت ست در حق ممکنات مهجور ست مفقود
هست واو ست عین خود و پس چراکه هرچند مطلق عین مقید ست اما مقید عین مطلق نمی شود زیراکه مطلق همه افراد مقیده خود را شامل ست و مقید تمام افراد مطلق را شامل
نمی شود **سوال** اگر گویی چنانکه اطلاق مطلق بر همه افراد مقید محیط ست تقیید مطلق هم حاوی تمام افراد معینه است پس مقید هم عین مطلق شد چنانکه مطلق عین
مقید ست **جواب** گوئیم که درین صورت منظور اطلاق تقیید میشود نه تقیید آن پس اطلاق عین اطلاق شد نه مقید عین مطلق و کلمهٔ آزادگی که در مصرع ثانی ست مراد ازان
رهائی از جمله قید با یافتن ست و اطلاق المطلق حاصل کردن و توهم این مرتبه محض خیال خام ست چراکه ما قیدیهٔ هستی اعتباری گرفتاریم و مانند طاؤس از رنگ آمیزی اضافات
خود بهار گلشن اظهاریم و هر نقش پری که هست یعنی هر اضافتی و نسبتی که بما منسوب گشته است بمنزلهٔ چشم دام ست برای تقیید ما و لطف نقش پر طاؤس و صورت چشم ظاهر ست بر
هرگاه مطلق نیز گرفتار تقیید اطلاقی ست و دیگر مقیدات را چه یارا که دم آزادگی زنند دقیقی که معنی مطلق هم در قید اطلاقیه ست و از مطلق التقیید خالی نیست کما مر دیگر مقیدات
مطلقه را چه طاقت ست که از اطلاق محض دم زنند پس کمال معرفت همین معترف بعبدیت خود شدن ست و حق المقدور در سر انجام لوازم بندگی کوشیدن و آن بجا آوردن
طاعات و اجتناب از منهیات و ادای حق الله و حق الناس ست و دعوی انا الحق چندان کاری نیست که تحصیل حاصل ست بنده باید شد و پیرو عبده و رسوله علیه السلام باید گشت
در مقام حق تعالی العینی که با بنده هست هست که هو معکم اینما کنتم و ادای امور بندگی نیز میشود و هر امر در مرتبهٔ امتیاز بهر مرتبه که شایان آنست تعبیر کرده می آید و در امر واقعی هیچ تخلف
پیدا نمیشود و در اشتغال دعوی عینیت هرچه هست چیزے بران زیاده نمیشود و آداب بندگی فوت میگردد و داد هر مرتبه کما هو حقها داده نمی آید و سبب گمراهی اکثری از نافهمان
میگردد و در اصل آن مرتبهٔ ذات که مبرا از جمیع اضافات ست از اضافت عینیت و غیریت هم برترست و هیچ نسبت تا آنجا نمیرسد پس تقیید و اطلاق و کلیه و جزئیه و کثرت و
وحدت نسب و اعتبارات وجود اند نه عین وجود و هو ورا الورا و لیس عند ربک صباح و لا مساء یعنی این همه نسبتها که اطلاق و تقیید و کلیه و جزئیه و وحدت و کثرت و دیگر
اعتبارات الٰهیه و کونیه زائده است بر ذات و متفرع بر آن در علم و منجمله اضافتهاے حضرت وجود ست نه عین آن و نظر بذات خود آن مرتبه ورای همه ست و در اینجا اعتبار صباح
و مسا نیست یعنی برون از حجب اعتبارات نورانیه و ظلمانیه ست غرضکه چه توان گفت عینیت این مرتبه نه آن عینیت ست که در خیال مردم مے آید و غیریت این مرتبه آن
غیریت نیست که در اوهام ایشان متوهم میشود تا که نورے از انوار رحمانی بر قلب نمے تابد هیچکس این اسرار را نمی یابد افسوس افسوس وجود کذائی و بال مستی بلا اضافه محال

این تاسف از راہ اطلاع بر حقیقت و شعور مراتب اعتبارات و غلبۂ شوق ست و مخبر از امتیاز عینیت و غیریت ست که لازمۂ مقام صحو و نزول ست و درین موطن در عین وصل ہجر
ست و در کمال قرب بعد و ہجر اگر در نظر اہل این مرتبہ ہر چند ہمہ جا جز حضرت وجود موجود نمی نماید اما ہستی مع الاعتبار را و بال میفہمند و جلوہ وجود را بلا اضافہ در مرایای مقیدات محال
میدانند **رباعی** ما را نبود گذر دران کو که توئی + تو ہم بود کس نرفته آنسو که توئی + گو آئینۂ وجه تو باشد ہمہ خلق + نتوان دیدن ترا ازان رو که توئی + ما مقیدان تعینات
را گذر در مرتبۂ لاتعین او کجا و اگر چه ہر طرف جز ظہور او نیست لیکن طاقت حصول آن بی کیفی کرا ہر چند در آئینه جلوہ گر سوای شخص نیست و صورت عکس ہم جز صورت او نه اما روی
شخصے بلا واسطه من حیث ہو ہو دیده نمیشود و ازان رو یعنی ازان جہت که روی عکس غیر از روی شخص نیست بچشم ظاہر دریافت نمیگردد و لاتدرکه الابصار و ہو یدرک الابصار
و ہو اللطیف الخبیر۔

ہو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الرشید الذے لا رشد الا بارشاده و لا وجد الا بایجاده و الصلوٰة و السلام علے رسوله المبعوث الی جمیع عباده و علی آله و اصحابه الہادین لسبیل رشاده
اما بعد فہذا الوارد العاشر ہو المسمی بسبیل الرشاد ارشدنا الله و ایاکم بوصول الایمان الحقیقی و عرفانه کما اسعدنا و ایاکم بحصول الاسلام الصوری و ارکانه فاذا آمنت بالله
اجمالا کما ہو باسمائه و صفاته و قبلت جمیع احکامه تفصیلا ایضا آمنت به و بملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی و البعث بعد الموت ایمانا صحیحا
صادقا باللسان و القلب ظاہرا و باطنا روحا و جسدا سرا و علانیة موصلا الی الاطمینان الکامل داعیا الی الحق فدعوتکم الی سبیل الرشد بلا دغدغة و شبہة کما اخبر الله تعالی عن حال
المؤمن الصادق المصدق لبنیه قال الذی آمن یا قوم اتبعون اہدکم سبیل الرشاد فالرشد و القبول لا یحصل الا بتقبل کل مظاہره تعالی بالاستیعاب فاذا تقبلت جمیعہا
تقبلک الله سبحانه بقبول حسن و یجعلک جامعا شاملا و مصلحا کاملا و فی ہذه الحالة الجامعة یصیر العارف ناصحا بلا خلاف و داعیا مع الانصاف و قاتلا بلا عناد و حاشرا
بغیر فساد و ضاحکا بلا فرح و باکیا بلا قرح و مبینا بلا مباحثة و جدل و باحثا بلا مناقشة و خلل فکما جاء لصلح جمیع الاستعدادات المتخالفة کذالک لیصلح و یجمع بین کل الحالات
المتضادة و الصلح خیر۔

وارد منع مباحثه و رفع مناقشه

مباحثه بطور خلاف و جدل و مناقشه بنہج خصومت و رد و بدل کار صلحا نیست و ہم منع مباحثه و رفع مناقشه و دفع معارضه بطریق و اغطان حقیقت نافہم و روش ناصحان
بند و رسم شعار عرفا نه این ہر دو معامله بجاہلان و غافلان و علماء ظاہر و ارباب قشر که جاہل طبیعت و غافل از حقیقت اند حواله گردیده که خود غیر مطمئن و متردد و سر اہم
و انتساب ننگ و شبه بدیگران میکنند محض بخباثت ذاتیه با بندگان خدا می ستیزند و صرف بشرارت خلقی با غریبان ضعفا در مے آویزند منظور ایشان از پند و نصیحت و
وعظ و زجر و توبیخ و امر معروف و نہی منکر بجا باشد خواه بیجا اولا بالذات بزرگی و کبر و تقدس و برتری و تفوق و صلاح و تقوی خویش و غلغله و طنطنه علم
و دانش و مسئله دانی و لقلقۂ زبانی و غلبه لفظی خود ست و ثانیا بالتبع اظہار تحقیر و حقارت و تدلیس و ذلت و خفت و فساد و عناد و عصیان و بطلان و الزام
و افحام و بے علمی و نادانی و مغلوبی دیگران ست و حضرات انبیا و اولیا و عرفا که کافران و منکران و متعصبان را دعوت و ہدایت و نصیحت می فرمایند
و مقربین و مومنین و منصفین را شریعت و طریقت و حقیقت تعلیم مینمایند خود ایمان و محبت و معرفت دارند و مطمئن و غیر متردد و سر اہم اند و ہمه را بدرجۂ کاملہ
میرسانند و محض ہدایت و رافت ذاتیه ہمه کس بشفقت و رحمت پیش مے آیند و صرف برای اصلاح و خیریت اصلاح سرکشان ناحق شناس و مفسدان
اشر الناس میخواہند منظور ایشان از پند و نصیحت و وعظ و تبشیر و انذار و زجر و توبیخ و جزا و سزا و امر معروف و نہی منکر که سراسر بموقع و بجاست خالص
برای خداست اولا بالذات عجز بشریه و انکسار عبدیه و قصور خویش و اعلان امر حق بے مداخلۂ نفس و ہوا ست و باوجود علم و معرفت تیقن ہیچمدانے

وباوجود حالتہ بحد مواجی اعتراف بے زبانی مے باشد وثانیاً بالتبع تعظیم وتکریم وتطہیر وتوقیر وعزت وحرمت وخیریت ومغفرت وتعلیم وتسلیم وغالب ومنصور گردانیدن دیگران ست پس اگر کسے از یاران ومستفیدان بطریق استفسار وحصول اطمینان از روی اعتقاد وباادب چیزے پرسد یا پیش کسے کہ سخن تو دراو کارگر شود وتاثیر کند البتہ بیان حقیقۃ باید فرمود وراہ ہدایت باید نمود کہ الدین النصیحۃ والا سکوت باید ورزید وبیفائدہ چون حمقا نباید خروشید انک لا تہدی من احببت ولکن اللہ یہدی من یشاء حاصل آنکہ از معارضہ برای وباب موافقۃ کشائی واز غلبہ خوشید اخلاص خود یخ نفاق ایشان را کہ در سینہ ایشان منجمد ست نیست ونابود کردہ آب جاری گردانی وبمحبت خالصہ برسانی وبدانکہ در بحثے وگفتگوئی کہ بطور مقابلہ مے شود اکثر احقاق حقیقۃ وبیان سخن حق منظور نمے باشد از ہردو جانب شعلہ انانیۃ وشرارت ابلیسی کہ اثر جز وناری ست مشتعل میگردد ہر یکی از راہ نفسانیۃ خود میخواہد کہ کلام من بلند شود وسخن من بکرسی نشیند وسرشتہ اصل مطلب کہ اثبات امر واقعی ست بر دیگران از دست می رود وبسبب مجادلۃ ہمدیگر تقویۃ انکار در ان تحقیقات کہ مستور اند پیدا میگردد وتجدید خصومت بمحققان سلف حاصل مے شود وبجناب ایشان تو دعوت بطرف آنہا میکنے زیادہ انحراف قوی رومی دہد وعوض جذب بغض متمکن میگردد وواصل مدعا کہ ہدایت ست فوت میشود پس باینطور کلام کار میاحثان نا فلان ست نہ کار عارفان کاملان وچون اطفال طریقۃ از حالت طفولیۃ خود برآمدہ در وسط سلوک کہ وقت جوانی وہنگام عروج وغلبۂ سکر ست میرسند بمقتضای جوش وخروش در تجلیات ایشان را شوق گفتگو بسیار پیدا میشود ناچار بحکم من عرف اللہ طال لسانہ ہرچہ بر قلب ایشان وارد میگردد بیان میکنند وچون بکہولت میرسند یعنی شروع معاملات نزول میشود کلام ایشان بحد اعتدال مے آید واز شطحیات باز میمانند وچون بشیخوخت میرسند ودائرہ عروج ونزول تمام میگردد سکوت اختیار میکنند وبے ضرورت سخن نمیگویند کہ من عرف اللہ کل لسانہ

رباعی
کچند چو شعلہ سرفرازی کردیم ✻ یکچند زبان درازی کردیم ✻ ہرسرکشی کہ بود آخر چون شمع ✻ دیدیم کہ صرف جان گدازی کردیم ✻

مراد از سرفرازی حرکات بیجا ومعاملات ابتدا از راہ خود سری وبرتری واز زبان درازی افراط مقال در غلبۂ حال واز سرکشی جوش وخروش حالات عروج واز صرف جان گدازی کردن درمضرت بسر نمودن وبے منفعت بکار بردن حاصل آنکہ ہر سرفرازی وزبان درازی کہ تا وسط سلوک کردہ شد ہر جوش وخروش حالت عروجی کہ بمیان آمد آخر کار بعد تمامی سلوک وقت نزول تام ظاہر گردید ودیدیم ومعائنہ کردیم کہ صرف جان گدازی خود بود وتمثیل تام واقع شدہ ست وظاہر ست کہ سرفرازی شعلہ وزبان درازی آن وہمہ سرکشی ہا صرف جانگدازی وگداختن شمع ست غرضیکہ ازان کلام مفرط فائدہ بکسی نمے رسید وآن حرکت بیجا باعث تضیع اوقات خود گردید چراکہ این عامیان ومبتدیان کلام حقیقۃ رانمی توانند کہ فہم نمایند واین عرفاء متوسطان چنان بیان ندارند کہ ہم موافق مذاق کاملین وہم سبب نفع ناقصین باشد پس از تقریر احوال توسط توبہ وانابۃ اولی ست چنانچہ آخر کار بایزید قدس سرہ فرمودہ قطعت زنارے بکلمۃ لا الہ الا اللہ ہمچنین دیگر بزرگان جمیع طرق در آخر معاملہ از کلمات حالات سکر مستغفر شدہ اند کسیکہ ناظر احوال این بزرگواران ومتتبع کلام ایشان ست بر او پوشیدہ نخواہد بود پس از بحث ومکابرہ کہ از حالات ابتداء ابتدا ست ومشعر از جہل وخطا البتہ کہ بطریق اولی ظاہرا وباطنا استغفار کلی باید نمود ودوام در پے اصلاح خود باید بود نستغفر اللہ ثم نستغفر اللہ بحث لا حاصل ومکابرۂ باطل ہم استغفار ازان کلمات زائدہ باید نمود واکثر راہ سکوت باید پیمود وپیش ہمہ آنچہ مفید ایشان ست بیان باید فرمود کہ کلموا الناس علی قدر عقولہم واز ہر قسم آدم کہ باشد وراہ معذور باید داشت ودر خلقت او را مجبور باید انگاشت زیرا کہ کج فہم معذور ست وگو مجبور ومتعصب را حمیت ولنشین ست ومنصف را چشم حقیقت بین وباہر کہ مقابلہ خواہد شد ازین اقسام اربعہ خالی نخواہد بود یا آن شخص مقابل کج فہم ست کہ سخن را نمی فہمد وبمغز کلام نمی رسد وانقدر استعداد ندارد کہ پے بمطلب برد پس چنین شخص البتہ معذور ست ومباحثہ ورد وقدح با او از قصور عقل خود ست ویا آن شخص مقابل راست گوست وام وقتی بیان مینماید وتو خواہ وناخواہ حق پوشی میکنی پس او در امر حق گفتن مجبور ست کہ راستی او مقتضی این معنی شدہ اگر اندکی امتیاز ست پیش چنین شخص کہ تقریر او مربوط ومعقول ست ساکت ماندن اولی ست ومخالفہ کردن بیجا ویا آن شخص مقابل متعصب ست کہ او را بتحقیق امر کار نیست وفہمیدن راستی وغلطی مطلب منظور نہ ہمان طرفداری مذہب وملت خود ملحوظ ست پس بیان معنی حقیقۃ پیش چنین کس تضیع اوقات ست وخموشی بہتر ست ویا آن شخص مقابل منصف ست

حقیقة بینی منظور اوست پس بطور ضدیة مقابله با چنین شخص کردن درک انانیت او را بحرکت آوردن خطاست وسکوت اینجا هم انسب واولی ست واگر از راه ملامت و اتفاق واخلاص با چنین شخص قدرے گفتگو هم بمیان آید جائزست واگر از یاران طریق خود بود بموجب شاورهم فی الامر مطارحه واجب ضرورست حاصل آنکه با منفعت باید کشود وراه تنازع وخلاف بند باید نمود ودرویش که هر سو شاهد جمال الٰهی ست با که مخالفه نماید متعصب در زعم خود حمیت دین خویش دارد نیز خوب ست و منصف که در هالست خود دیده حقیقت بین وارد هم مطلوب پس آن قابل آفرین ست واین لائق تحسین همه از دوست وجمله نکوست غرضنکه تو بر همه با آفرین وتحسین نگاه کن جانب الله مشاهده فرما وازحق بینی غافل مشو و براه غفلت مرو چون این حقیقت منکشف میشود خلاف مطلق از باطن برطرف میگردد واطمینان وتسکین تمام حاصل مے آید رزقنا الله وایاکم اطمینان القلب والنفس بتصدق حبیبه علیه الصلوٰة والسلام

رباعی از هر بد و نیک چون خوش وشاد شدیم ✦ وارسته زخار وگل چو شمشاد شدیم ✦ یعنی دل را که باعث تفرقه بود ✦ بستیم بزلف یار وآزاد شدیم ✦ ای هرگاه از هر بد ونیک ما دوست ودشمن شادی وخوشی حاصل گردید وکرده ومرغوب طبیعی در نظر عرفانی یکسان گشت هیچ خار وگل که عبارت از زشت وخوب این عالم بے اعتبارست سرو آزاد مدرکه را در دام گرفتاری خود نکشید وتمثیل شمشاد برای آنست که شمشاد مثل گل وخار ندارد وازین گرفتاریها وارسته وآزادست پس نفس ناطقه را التفرقه ومتنازع بود هم بسلسلهٔ محبت حق کرده باعتبار حضور وشهود او تعالیٰ بستیم از همه گرفتاریها وتعلقات آزاد شدیم ورستیم قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون۔

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی سنته جاریة من الازل الی الابد ورحمته طاریة علی الروح والجسد والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد المسمی باحمد وعلی آله واصحابه المعصومین المحفوظین عن الخطاء بالخطاء والعمل **اما بعد** فهذا الوارد الحادی عشر موسمی بسنة الله ولن تجد لسنة الله تبدیلا لان التبدیل والتغیر فی العالم من سنته تعالی ان تبدلت لا یکون العالم علی الهیئة الحالیة فالعالم الذی هو مجموع المراتب الامکانیة کلها حادث قدیما بالحدوث الذاتی وان کان حادثا زمانیا وجدت فی سنته سبحانه تبدیلا ووجدت فی سنته ایضا حدوثا مع اعتقاد لا یقوم بذاته حادث فافهم ولا یلزم من هذا التقریر القدم الزمانی للاشیاء الجزئیة التی جاء خبر حلولها وفنائها زمانا فی الشرع بالخصوص بل یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ومرادنا ههنا من اثبات القدم الزمانی قدم مرتبة التی یقع فیه المحو والاثبات وعبرت فی کلامه سبحانه بام الکتاب وان کانت هی ایضا بالنظر الی ممکنیتها حادثة ذاتیة فلیس القدیم الحقیقی بالقدم الذاتی الا الله وکان الله ولم یکن معه شئ والآن کما کان۔

وارد در کون وفساد وفنای عالم بے بنیاد

منظور از کون وفساد عالم وفنا آن تغیر حالات ونیست شدن جهان بے ثبات ست که هر لمحه وهر لحظه تغیر احوال لاحق عالم ست ومراد از عالم اینجا موجودات زمانیات ست که نه زمانه را قرارست ونه زمانیات را بر یک حال استقرار زیرا که اطلاق کون وفساد در همین سفلیات کرده مے آید اگرچه از روی حقیقت همه مراتب امکانیه داخل متغیرات است چه مادیات وچه مجردات وچه عالم خلق وچه عالم امر زیرا که امکانیت خود معنی متغیرست وموجود حادث زمانی باشد خواه ذاتی مسبوق بالعدم ست زمانا خواه ذاتا وهرچه چنین ست فی الحقیقة متغیرست وفنا هم او را لازم ست وباز لحوق عدم متحقق برابرست که آن لحوق نظر بزمان باشد خواه نظر بذات آن شئ بود پس جانب موجود حادث زمانی را سبقت عدم بالذات وبالزمان هر دو ثابت ست همچنین لحوق عدم بهر دو حیثیت او را متحقق ودر موجود حادث ذاتی که اضافت سبقت عدم نظر بذات ست نه زمان وکل شئ من الموجودات الممکنة هالک بالزمان او بالذات الا وجهه تعالی وهو القدیم بالقدم الذاتی والباقی بالبقاء الذاتی لا اول لاولیته ولا آخر لآخریته وهو الآخر فسبحان من هو لیس کمثله شئ وهو الظاهر ولیس فوقه شئ وهو الباطن ولیس فی زمان والزمان زمان ولیس فی مکان والمکان مکان ولیس بجوهر والجوهر جوهر ولیس بعرض والعرض عرض ولیس بجسم والجسم جسم ولیس فی صورة والصورة صورة ولیس فی جهة والجهة جهة ولا یقوم بذاته حادث وکل حادث حادث

پس قائم بالذات حقیقی و برقرار تحقیقی ذات حق تعالی ست ولیکن این ہمہ موجودات ممکنہ چہ علویہ وچہ سفلیہ وچہ قدیمہ اعتباریہ وچہ حادثہ زمانیہ پیش وجود مطلق او تعالی اعتباری نمادارد ورو بروی قدم ذاتی و بقاء نفسی او سبحانہ ہر آن نو پیدا و ناپیدا ہستند و عجب ذہولی ہر موجود را ہر وقت لاحق ست و عجب قبولی بر ہر مشہود ہر زمان صادق پس سالک مستغرق شہود حق باید شد و مقید وجود خویش نباید ماند کہ وجود خودی ہمیشہ در معرض زوال ست و آن وجود سرمدی مدام بریک حال چنانچہ برای ارائه و تفہیم عوام کند بصر و کوتہ اندیش احوال این مشہودات متغیرہ کہ ایشان ہم بحس مادی تغیرات آن را می بینند و درک مینمایند گفتہ مے آید باشد کہ بفہمند و سپے بمقصد برند

رباعی گاہے سحرست و گاہ شام ست اینجا + از کون و فساد انتظام ست اینجا + مانند شرر مشو ز ہستی غافل + در چشم زدن کار تمام ست اینجا + مراد از سحر کہ نورانی ست وجود اعتباری ست و از شام کہ ظلمانی ست عدم اعتباری لہذا کون و فساد را کہ معانی وجودیہ و عدمیہ اند سبب انتظام عالم اے باعث قیام کیفیت حاصلہ جہان گفتہ و مثال این ہستی مقید بہستی شرر از راہ کم فرصتی و بے ثباتی ست پس مانند شرر مشہود این ہستی اعتباری غافل از مرتبہ ہستی مطلق نباید شد و محروم از مشاہدہ حضرت اطلاق نباید ماند کہ کارخانہ این موہومات در چشم زدن یعنی در اندک فرصت تمام میشود و نیست و نابود میگردد و لطف کلمہ چشم زدن و صورت شرر و درینجا بقدر عرصہ تمامی کارش پیداست معنی کہ متبادر افہام ست ظاہر و ہویدا الا للبو اہل مذاق فہو ہذا یعنی معنی رباعی باعتبار شعر اغلاقے ندارد و صاف و قریب الافہام و متبادر الاذہان ست و بلحاظ معنے حقیقت کہ مناسب ارباب ذوق ست آنست کہ بیان شدہ و میشود باید دانست کون در اصطلاح حکما پیدا شدن چیز یست دفعۃً و الفساد عدمہ کذلک ان کان بالتدریج فحرکۃ مصطلح حکما است کہ دفعۃً پیدا شدن چیز را کون گویند چنانکہ ہوا آب میشود و آب صورت زائلہ میگیرد و فساد نابود شدن چیز یست دفعۃً کہ در کون ہمان شئے فساد شئے دیگرست مثلاً در آب شدن ہوا کون آب ست و فساد ہوا و اگر باہستگی و تدریج ست حرکت نامند پس اگر در کمیت حرکت باشد چون نمو در اجسام نامیہ حرکت کمی گویند و اگر در کیفیت بود چون تبدل لون در متلونات حرکت کیفی خوانند حاصل آنکہ مراد شاعر اینجا بمعنی عام ست کہ عبارت از وجود الشئ و عدمہ ست یعنی عادت اللہ انتظام عالم بر کون و فساد نہادہ و صورت جہان را بتغیر و تبدل رنگ دادہ یعنی منظور در رباعی از کون و فساد معنے عام عرفی ست کہ مطلق بودن و نبودن باشد و شامل ست معنی حرکت و غیر حرکت را فالکون و الفساد وہما ضدان لا یجتمعان فی شئ واحد فی زمان واحد لان الکون حصول الصورۃ فی الہیولی والفساد ہو انخلاعہا منہا واذا انفسد شئ منہا فلا بد ان یکون شئ آخر لان الہیولی اذا انتزعت منہا صورۃ لبست اخری فاذا کانت التی لبست اشرف سمی کونا وان کانت ادون سمی فسادا امثال ذلک ان یصیر الماء والتراب نباتا و تصیر النبات حبا و ثمارا والثمار والحب یصیر غذاء والغذاء یصیر دما ولحما وعظما ویکون من ذلک حیوانا والفساد ان تحترق النبات فتصیر رمادا و یموت الحیوان فیصیر ترابا بہر حال او تعالی انتظام جہان و قوام عالم امکان در ہمین حالات متغیرہ اعتباریہ نہادہ و نقوش عالم را بوجود و عدم اعتباری رنگ دادہ چرا کہ اگر عالم بر یک حال برقرار مے بود و دیگر معانی ممکنہ بوجود نمی آمدند و مخل در مرتبہ واجبی ثابت میشد و ہم آن کیفیت فاتر داخل در امکان نماندے و محسوب وجوب مے گشتی ہر چہ حق تعالی بموجب حکمۃ بالغہ خود بعمل آوردہ است ہمان خوب ست فتبارک اللہ احسن الخالقین پس باید کہ تو از راہ کوتہ بینی گرفتار ہستی مقید نمانی و خود را غافل از ہستی مطلق نگردانی کوتہ بینی عبارت از ادراک محسوسات ست و دوربینی ادراک معقولات پس انسان کہ صاحب این ہر دو نگاہ ست و کلیات و جزئیات را درک مینماید باید کہ چون حیوانات فقط در شہود جزئیات بند نماند و خود را غافل از ادراک مراتب کلیات نگرداند بلکہ چون خلیفہ و مظہر الوہیت و حق ہستی ست باید کہ لطیفہ مدرکہ را بشہود و حضور مرتبہ کہ نہ کلی ونہ جزئی مسرور دارد و بنظر اطلاق بحت کہ از مطلقیت ہم مبرا ست متوجہ باشد و دل را مقید آن مقیدات نگرداند کہ آن ہستی را بیش از آنی بقائی نیست و این ہستی را ہیچ آنی فنائی ما عندکم ینفد وما عند اللہ باق یعنی وجود این موجودات مقیدہ را بیش از آنی کہ موہوم ست بقائی نبود و آن وجود را کہ منسوب بجناب حق تعالی شانہ ہیچگاہے فنائی نیست آنچہ نزد شماست فانی ست و آنچہ نزد حق ست باقی ہمین معنی دارد **رباعی** مطرب فانی و بزم و ساقی فانی + با ہر کہ شدی آہ ملاقی فانی + بردار دل از کثرت کہ بود جہان + اللہ بود باقی و باقی فانی + مقصود از مطرب و بزم و ساقی اعتبارات مختلفہ عالم اند کہ اسباب طرب و نشاط و موجب خوشی اہل غفلت اند و ہم بسبب مظہریت حضرت وجود باعث سرور ارباب معرفت پس با ہر کہ از انہا ملاقی شدی و در خوردے یعنی ہر کہ را ازین اعتبارات دیدی فانی و نیست شوندہ ست بلکہ ہر آن فی الحال

نیست میشود و نیستی ذاتی دارد و کلمهٔ آه مشعر تاسف و افسوس است که برای تنبه و تنبیه آورده شد تا سامع از آن انتباه حاصل کند و خبردار و آگاه شود از غفلت بر آید و عبرت و خبرت افزاید و این کلمه ایست درد آمود و حسرت آلود که بے اختیار از دل دردمندان حقیقت فهم و از سینهٔ عاشقان طینتان رقیق القلب سر می زند و در دلها اثر می کند بارے دل را ازین بزم بے بود سراپا نمود عالم باید برداشت که الله باقی و لازوال است و غیر او همه نیست است کل شیء هالک الا وجهه الله گو و الله بین و الله دان و خود را ازین گرفتاریها برهان قل الله ثم ذرهم ؏

هُوَ النَّاصِرُ

بسم الله الرحمن الرحيم ؏

الحمد لله الذی لا یقصد بمقصد الخیر الا بعنایته و لا یسلک مسالک الرشد الا بهدایته والصلوة والسلام علی رسوله الذی لیست النجاة الا فی خلوة حمایته و علی آله و اصحابه السابقین المقربین فی غایة القرب و نهایته **اما بعد** فهذا الوارد الثانی عشر المسمی بقصد السبیل شرفنا الله و ایاکم بمباهاة الخلوة فی الجلوة و مشاهدة الوحدة فی الکثرة التی هی سبیل الکاملین فکما ان الله الواحد لم یتکثر باضافات کثرة الصفات والاعتبارات و کل یوم هو فی شان هکذا خلفائه ایضا لا یتشتتون باختلاف الحالات المتشتتة والمجالس المختلفة و لا یشغلهم شان عن شان و هم علی مقامهم قائمون و فی صلوتهم دائمون و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و علی الله قصد السبیل ؏ -

وارد در خلوت و جلوت

مراد از خلوت خلو قلب است از خطرات ماسوی و از تعلق و گرفتاری آن بحب و بغض غیر الحب لله والبغض لله و تخلیهٔ نفس است از حدیث نفس که هر آن بیهوده از راه توجه بسوی صور مختلفهٔ کثیرهٔ عالم بانواع شتی می آید و قیل الخلوة محادثة السر مع الحق حیث لا احد و لا ملک چنانچه فرمود علیه الصلوة والسلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و برابر است که این کیفیت صفا در تنهائی و گوشه نشینی ظاهری حاصل شود خواه در بزمها و صحبتها دست دهد از راه برکت کدام صحبت نیک یا از راه اهتمام نگاهداشت حال خود در مجالس گوناگون و چنانچه تربیت بعض سالکین را امر بانزوا هم کرده میشود و از برکت تنهائی البته جمعیت دلی حاصل میگردد که بالطبع حواس جمع میشوند و توجه یکسو میگردد و همچنین تربیت بعضی را حکم بنشستن مجالس مختلفه مع نگهبانی حضور قلب هم کرده می آید و بموجب الاشیاء تتبین باضدادها آگاهی اینها را قوت حاصل میشود و چونکه فیض الهی هر آن بسوی هر بنده است فیض آن به عباد حاضر الوقت راجع بطرف همان شخص آگاه بهیچ خاص میگردد و باعث ترقی می باشد اما امر به تنهائی در ابتدا اهل طبع خشن و مردم طامع و جهال و هرزه گرد و فاسق طینت را باید کرد و حکم مجلس در وسط حال اهل خلق حسن و مردم قانع مزاج و صاحب علم و معرفت و کم حرکت و پابند جبلت باید نمود و در انتها صحبت و عزلت برابر است پس اگر منتهی مرد مجرد است و توابع و لواحق ندارد و مناسبت بارشاد و سر و دماغ و استعداد فیض رسانی در او نیست بحال او عزلت اولی است از صحبت و اگر مرد عیال دار است و متعلقان و وابستگان دارد و مناسبت بارشاد و تحمل بار سرداری و استعداد فیض دهی و قوة علم و معرفت در ذات او حاصل است بحال او صحبت اولی است از عزلت و ملاقات مردم بطریقی که بهیچ خانه نشینی از دست نرود و هر که آید دخل در صحبت او شود و او در صحبت کسی ظاهراً و باطناً نرود یعنی رنگ صحبت مناسب حال خود دارد و کیفیت مجلس او از اجتماع مردم مختلف الاوضاع والاحوال متغیر نگردد و افعال و اقوال غیر مرضیهٔ او از یکس بظهور نیاید بلکه هرچه خواهد خود مناسب وقت بیان نماید و دیگران سامع باشند و خاموش بوند بے اجازت و مرضی او خود در سخن نیایند باین او بشوق صحبت بمردم داشتن درویش را مضر نمیباشد بلکه مفید حال او و دیگران میبود و الا اگر خود در صحبت کسے بظاهر رفت اما چون هر آنکه موافق خواهش خود حرکات کرد و هر چه خواست گفت پس درین صورت فی الحقیقت گویا این درویش در صحبت آنها داخل شده و همچنیں در صحبت او نیامده چه ست که بظاهر این نرفته و آن آمده اما بمعنی درویش را باید که خود دربان و میر مجلس خویش باشد چنانچه مجالس سلاطین و امرا بحیثیت چوبداران و اهل ترک محتاطانه و مودبانه می بود بسبب فرش و پرده و سایه بان و دیگر اسبابی چنین یا دیوان خانه های اینها بے اختیار در دلهای دلی نفسان دنیا طلب رعب افگنده ایشان را هم حسابی وارد همچنین باید که افعال و اقوال درویش دربانی و میر مجلسی او نموده هیچ نشست و برخاست و کلمه و کلام او خود بخود همه را با امتیاز

ومؤدب وارد و بجای مسند مقام توکل او را بهمه مرتفع نماید و بجای فرش خلق و تواضع او سراسر گسترده بود و بجای پرده چشم عیب پوش او بحیا و شرم باشد و بجای سایه این
سقف کبریا و رفعت او ظل الطاف و عنایات بر سر هر که همه رساند تا اینهمه اسباب تجمل بزرگانه بے اختیار رعب امر حق در قلوب این بیچاره مخاطبان نفس و طبیعت نگنند
و در صحبت فقرا و کبریا و شنگاه کم از آداب سلاطین و امرا ادب بجا نیارند که این ادب بمدان شاء الله تعالی در آخرت کفارهٔ آن ادب که برای دنیا میکردند شده باعث
اجر عظیم خواهد گشت و هم در دنیا نیک بنظر هر کس آمده عزت ایشان در نظر ها خواهد افزود که ایشان صرف برای خدا بغرض دنیاوی اینهمه آداب مے نمایند البته هرو نیک اند و شرارت
نفسے ندارند و چنانچه برای تنظیم آداب امرای نمودند باری عوض آن پیش فقرا نیز سر بسجود اند و نصیبه ایمان دارند و درویش را نیز چنین صحبت با ادب مصلح حال خواهد بود و
حرمت لباس فقر خواهند که لباس مردان ست و اگر کدام شریر نفسی یا سفله طبیعے یا هرزه وضعی یا کدام اهل جاه دنیوی و صاحب حشم ظاهری در صحبت حاضر شود فقیر را باید که
کم صحبت دارد و کم سخن کند و جلد رخصت نماید یا خود شتاب برخیزد اما بعنف پیش نیاید که منظور اصلاح حال ست نه بدخلقی و فساد و بطورے ملاقات نماید که اگر باز خواهد آید
درست شده حی آید والا نخواهد آمد لیکن بوضعی این امر بعمل نیاید که موهم بدخلقی و موجب خصومت گردد العاقل تکفیه الاشارة و اگر بعض امرا از امور مناسب صحبت و بعض امراز
مناسب عزلت و خود را خود دارد بموجب هر یکے و بیشی آن در عزلت و صحبت هم قلت و کثرت اختیار نماید و این مقولات مذکوره دستور العمل ست برای مرشدان و عرفا
که بموجب آن تربیت خود و دیگر طلاب فرمایند والا هر سالک از حال خود کی خبر دارد تا مناسب آن دیده و فهمیده بعمل آرد و باید کرالاا و لوا الالباب مراد از جلوت توجه بسوی
خلق ست بطریق نزول الی الخلق برای ارشاد و تربیت و ادای حقوق و یاد آوری فرزندان و برادران و ازواج و جمیع یاران طریق در هر حال توجه بطرف ایشان در همه وقت
برای عافیت و خیریت دنیا و نجات و مغفرت آخرت محض لله بی شرکت اغراض نفسیه و هم مراد از جلوت لحاظ بطرف اذکار لطائف خمسه ست که قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد
و اگر لطیفهٔ نفس که در دماغ ست و لطیفهٔ قالب و ذکر سلطان عبارت از ذکر آنست شمار کنند هفت لطیفه میشوند و هم لحاظ بطرف وقوف قلبی که نگاهداشت آگاهی ست
و وقوف عددی که رعایت عدد طاق ست در ذکر نفی و اثبات و وقوف زمانی که محاسبهٔ اوقات خود ست و حضور مع الله و هم لحاظ اعمال و اقوال خود ست و اهتمام در
اکل حلال و صدق مقال و قیل الجلوة خروج العبد من الخلوة بالنعوت الالٰهیة اذا عین العبد اعضاء ه محوة عن انانیته والاعضاء مضافة الی الحق بلا عبد کقوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی و قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و جمع کردن خلوت و جلوت عبارت ست از حالت خلوت در انجمن که کار اهل ارشاد و مکملین ست و در عین
بزم کثرت ایشان را خلوت و حدت حاصل مے باشد و تنهائی و گوشه گیری ظاهری یعنی مطلق ترک ملاقات مردمان اهل و نا اهل که بعض تارکان صوری و آزادگان
مجازی اختیار میکنند و بالکل چون حیوانات وحوش از مردمان میگریزند چندان کارے نیست اند کے قناعت و قدرے همت می باید و کار عمده همان ست که انبیاء علیهم السلام
و اولیاء الکملین اختیار نموده اند و آن صحبت ست و با وجود همه فرصت و این را تحمل بسیار و حوصله کلان و انقطاع تمام از ماسوی و توسل قوی بحق تعالی می باید پس عرفاء الکملین را
در عین صورت جمعیت و کثرت کیفیت وحدت و خلوت مینماید و با وجود اینهمه ارتفاع حجله بنظر مے آید و میدانند که اینهمه جوش کثرت تموج یک قلزم ست و این جمله
حبابها و موجها در یک بحر گم **رباعی** سر رشتهٔ نظم ما دمن برهم خورده چون گل اوراق این چمن برهم خورده تا جمع نموده ایم چو مژگان خود را هرجا که در هزار انجمن بهم خورده
کیفیت بے ثباتی دنیا و کم فرصتی حیات بیوفا بیان مینماید یعنی حالا که مجاز زندگانی باقی مانده محض جهالت ست که بغفلات رانده وقت غرور خودی و دعوی ما و منی که هنگام
جوانی بود منقضی شد و همه دست و پا و دیگر اعضا که مانند اوراق گل تازه و شگفته بخوبی و قوت اجتماع یافته بود پژمرده برهم خورده و عروق و اعصاب سستی و انتشار بهم رسانید
و معلوم گردید که عرصهٔ بیفکری و جمعیت خاطر همین بقدر چشم زدن بود تا که ما مجمعی حاصل نمائیم و بفراغ بنشینیم هزار انجمن یاران و دوستان برهم گشت و نیست و نابود گردید و
آنچه هست فانی ست همه الحال بنظر مے آید و روی زمین چون بساط بے مهره خالی مینماید کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام و معنی دیگر آنکه مراد از سر رشتهٔ
نظم ما دمن نهج و روش سوء همه جهلاست که بتوهم انانیته گرفتار اند و بر آن انتظام معاش ایشان ست و چون حق سبحانه بفضل خود چشم حقیقت بین عطا مے کند از دل
عارف این سر رشتهٔ گرفتاری موهومات برهم میخورد همین بظاهر صورت مشابه و در عمل با اهل جهان هست و در باطن و حقیقت جدا از ایشان و مانند گل بنهایت اوراق

متعدده اعتبارات که در جمیع عالم جلوه گرانند همه میخورند در جمع و یک حقیقت که وحدت حق است مینمایند پس وقتی که جمعیت باطنی حاصل کردیم و مانند مژگان موبموی اعتبارات را
در مرتبه جمع یک نمودیم هزار انجمن کثرت که بنظر بوشتی نمود دار بود از نظر بصیرت ناپیدا شد چنانکه در ظاهر هم از غره بستن صورت عالم از چشم پوشیده میشود و مخفی میگردد پس معلوم گشت
که جمعیت در وحدت است و وحدت عدم کثرت چه از جمعیت مراد جمعیت قلب است و آن را متعلق بوحدت برای آن کرده شد که این حالت بی مشاهده وحدت الهیه میسر نمی آید
زیرا که در دید کثرت توجه بطرف امور پراگنده می باشد و دل را پریشان مینماید چشم از همه کس بپوش و چنان بذکر نفی و اثبات کوش که خلوت در انجمن حاصل آید و شاهد توحید رو نماید
منظور از پوشیدن چشم کثرت مراقبه و نگهبانی قلب است که از مواظبت این عمل البته صفای باطن و جمعیت دل و بیخودی حاصل میشود و توجه الی الله و بی التفاتی
بماسوی پیدا میگردد و صورت مراقبه همین است که معلوم همه است یعنی چشم را پوشیده سر نگون کرده متوجه باطن باید شد و بتذکر او که مامور و مشغول باید گشت و حقیقت مراقبه
آنست که چشم دل را از دید این همه موجودات مختلفه که موهومات متکثره است باید پوشید و نظر بصیرت بر مشاهده وجود حقیقی حق تعالی کشوده جز او هیچ چیز را نباید دید و حضور
بی کیف و توجه قوی و رجوع تام بطرف ذات بحت بی توسط الفاظ عربی و فارسی و غیرها پیدا باید نمود و نقوش ماسوی را بالکل از لوح دل باید زدود خواه دیده ظاهری
بند باشد خواه کشاده بود در هر دو برابر است و برای حصول این معنی مواظبت ذکر نفی و اثبات بسیار مفید است که حاصل کلمه لا اله الا الله همین نفی ماسوی و اثبات وجود حق تعالی
است و معنی ظاهرش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا مقصود الا الله است و معنی ابطن البطون لا موجود الا الله و طریق ذکر نفی و اثبات اینجا برای آن ننوشته که در کتب
سلوک مرقوم است و در هر طریق بطرز علیحده میکنند و نتایج و آثار حالات و کیفیات جدا جدا بهر یک متعلق است چنانچه در طریقه نقشبندیه بطوری دیگر است و در طریقه قادریه بطور
دیگر اگرچه فی الحقیقة مآل واحد است و هم منهج خاص شغل نفی و اثبات معمول محمدیان خالص که اجمع و اشمل همه است و مفیدتر و نافع تر از جمله تحریر یافته بلحاظ اینکه از معلوم کردن
اشغال و اذکار از روی کتابها فائده معتد بها حاصل نمیشود و کشود و نمیدهد تا که از مرد زنده و کارکرده حاصل نمیگردد و الا مرشد گرفتن چه احتیاج بود و همین کتب و رسائل
کفایت میکرد و این مقدمات هم که بتجربه آمده اند و دیگر همه مطالب که بمواقع خود قلمی خواهند گشت نفع تمام کسی را میدهند که بصحبت کدام زنده دلی مشرف شده کیفیت باطن
پیدا کرده است کتب طب سود مند طبیب است تنها از خواندن کتابها کسی طبیب نمی شود تا که در مطب نشیند علم دیگر است و عمل دیگر غرضکه چون از همه وارستی و چشم از ظاهر
این و آن بستی و بدولت قرب و مشاهده فائز گردیدی و بمقام حقیقت رسیدی بعد ازین جلوت عین خلوت است و کثرت عین وحدت قل جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا چون باب خلوت و انجمن برروی دل کشاده میشود و مطلوب توحید رو مینماید و حقیقت حق و باطل نیک شناخت می آید هیچ امر حجاب مشاهده نمیگردد
و مخل وقت نمی باشد زیرا که چون حق آمد باطل رفت و ممکن چون بوجود آمد ممکن نماند فافهم والحق فی اللغة هو الثابت الذی لا یسوغ انکاره وفی اصطلاح
اهل المعانی هو الحکم المطابق للواقع یطلق علی الاقوال والعقائد والادیان والمذاهب وغیرها باعتبار اشتمالها علی ذلک ویقابله الباطل واما الصدق
فقد شاع فی الاقوال خاصة ویقابله الکذب وقد یفرق بینهما بان المطابقة تعتبر فی الحق من جانب الواقع وفی الصدق من جانب الحکم فمعنی صدق
الحکم مطابقته للواقع ومعنی حقیقته مطابقة الواقع ایاه بارے چون حقیقت حق متحقق گردید و امر واقعی بتصدیق رسید **رباعی** دیدیم که در مجمع خلق بی بود
ای درد بجز نزاع ما و تو نبود ٭ از محفل کثرت تشتت بنیاد ٭ برخاست دل و بکنج وحدت آسود ٭ چون دیده شد و دانسته شد که در مرتبه خلق بی بود یعنی معرا
از وجود حقیقی غیر از نزاع ما و تو که اختلاف اشیا از ما عدای خود باشد نیست از دید این مجلس کثرت که موجب پراگندگی و پریشانی است دل عارف
برخاست و بیزار گشت و بگوشه وحدت و مشاهده احدیت الهیه آسوده گردید و قافیه مصرعین اولین که بود و نبود است باعتبار اختلاف معنی
است که در مصرع اول لفظ بود اسم است بمعنی هستی و وجود حاصل بالمصدر از بودن و در مصرع ثانی کلمه نبود فعل ماضی منفی
است کما هو ظاهر ٭ ـ

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی جدد لباس الممکنات باحداث وجودہم واودع الحکم فی ضمن ایجادہم وقیودہم والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الذی البس المسلمین لباس التقوی ذلک خیر واوصل المومنین الی المقام الاقصیٰ وصرفہم عن جانب الغیر وعلی آلہ الطاہرین واصحابہ الراشدین **اما بعد** فہذا الوارد الثالث عشر ہو المسمی بالخلق الجدید فالخلق ہو الایجاد فیوجد اللہ الموجودات کل حین ویصل ہذا الفیض الی المخلوقات علی سبیل التواتر والا لایکون الموجود موجودا فی زمانین بل آنین وہذا الخلق الجدید یقیم الموجودات علی صورہا الحاصلۃ الی ماشاء اللہ ولا تمتاز ہذہ الصور المتجددۃ کل آن فی کل شیٔ حسا بالمماثلۃ ویعلم ان کل شیٔ علی صورۃ واحدۃ کانت حاصلۃ لہ قبا عطار ذلک الخلق الجدید تحدث تجدد الامثال فی المکونات والحق اعطی کل شیٔ خلقہ ثم ہداہ الی خلق آخر مماثلا للخلق الاول الی ماشاء ویخلع علی الموجودات خلعۃ صور الوجودیۃ علی الاتصال لتکون لباسا لہا وتواری سوآت عدمیتہا الذاتیۃ فصار الوجود الالٰہی ساترا لعیوب الممکنات بمقتضی ستاریتہ وظلت موجودیۃ المخلوقات حجابا لوجہ الذی اینما تولوا فثم ذلک الوجہ فہو لباس لہن ومن لباس لہ واعلم البسک اللہ تعالی لباس التقوی انہ لا مقصود من اللباس الا ستر الاعضاء التی ہی لازمۃ الستر واستتارہا اولی بالنسبۃ الی کشفہا واما ان الغرض من اللباس تزئین الشخص او اظہار اقتدارہ لان الناس مع اللباس فستر اللہ تعالی وجودہ الذی تشخصہ عینہ بلباس الاعتبارات والاضافات کلہ و ما کشف عنہ لاموضع وجہہ الذی وعانا الیہ وہو مرتبۃ الالوہیۃ ومجمع الکمالات الوجودیۃ ویدیہ المبسوطتین ہما القدرۃ والتکوین لان کل موجود بالضرورۃ یدل علی وجود صانع وقدرۃ خالقہ ومن دون ہذین الموضعین لایجوز رفع لباس الاعتبار من وجود الحق لانہ سوء ادب بمثابۃ کشف ستر العورۃ وعلیہ بناء النوامیس الالٰہیۃ والآداب الشرعیۃ ولباس التقوی ذلک خیر ولہذا نسب الی الکفار الذین ہم غیر متادبین بالآداب انکشاف الساق وہم فی نار جہنم لشدۃ الاحتراق کما قال عز وجل یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود والمراد بالساق ادنی مرتبۃ من مراتب الوجود فحرم علیہم لقائہ کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون ومنع عنہم غطائہ وقالوا ید اللہ مغلولۃ ان وقیدوا فی اسفل الدرکات واخس الدرجات من المحسوسات فلما کان الستر واجبا ولایجوز الکشف استتر تشخص الوجود الواحد فی الموجودات الامکانیۃ باللباس الجدید الذی ہو الحدوث الذاتی او الزمانی وفی مرتبۃ الوجوبیۃ باللباس القدیم الذی ہو الوجوب النفسی والقدم الذاتی ویعطی الممکنات کل حین لبوسا خاصا جدیدا من ذلک الاعتبار فکل موجود فی لبس حدیث من خلق جدید ویشاہدہ من کان ذو البصر حدید والمحجوبون لایرون ذلک التجدید بل ہم فی لبس من خلق جدید ؂

وارد در تجدد امثال

چون فقیر در رباعی معنی تجدد امثال یافتہ بستہ بود بحث مسئلہ تجدد امثال و تقریر آن بطور صوفیہ در ضمن آن تحریر نمودہ و درین وارد ہمہ اقوال اہل التصوف آوردہ و موافق مذاق آنہا بیان کردہ و از طرف خود ہیچ نگفتہ اما در شرح چون منظور ایضاح مطالب و اظہار مافی الضمیر خود ست ہر جا ہر چہ بخاطر فاتر آمدہ آنرا ہم بقلم دادہ باید دانست کہ آنچہ بفہم قاصر مے آید آنست کہ لفظ تجدد گویا مترادف لفظ حدوث ست و اضافت بطرف امثال بلحاظ ثبوت حدوث ست برای شے محدث و ائما لبس حینا بحین حدوث ہر یک آن یا ہر یک زمان را جدا جدا اعتبار کردہ تجدد نام نہادہ اند تشخص شے محدث را نیز ہمان لحاظ جدا جدا تصور نمودہ امثال تعبیر کردہ انداز راہ اتحاد معنوی وامتیاز اعتباری چہ بسبب اتحاد معنوی ست کہ قائل بمثل شدہ حکم بمغائرت نکردند و بسبب امتیاز اعتباریست کہ لب بحرف تکثر کشودہ بکلمۂ امثال کہ جمع ہست متکلم گردیدند پس اگر امتیاز اعتباری در نظر نیاوردہ ہمان یک اتحاد معنوی کہ در ہر حال ثابت ست و یک تجدد اول کہ حدوث نخستین ست ملحوظ داشتہ قائل بتجدد امثال نشوند نیز گنجایش وارد چنانچہ متکلمین خیال کردہ اند و اگر باتحاد معنوی امتیاز اعتباری را جمع نمودہ با حدوث ہر آن یا ہر زمان تشخص ہر وقت را جدا امتیاز کردہ قائل بتجدد امثال شوند نیز گنجایش دارد چنانچہ صوفیہ تصور نمودہ اند غرضکہ اینہمہ حیثیات از راہ تقاسیم عقلیہ ازین موجودات اعتبار

منشرح میگردد و در خانهٔ علم ظهور مینماید و بامتیاز می آید و فی الحقیقة هست آنچه هست و انسان بیچاره مجبور در فهمید خود است بالجمله چون ترادف لفظ تجدد و حدوث امر صحیح
گشت معلوم شد که چنانچه حدوث بر دو قسم است یکی حدوث ذاتی دوم حدوث زمانی همچنین تجدد نیز بر دو قسم است یکی تجدد حقیقی که نصیب همه ممکنات است مثل حدوث
ذاتی دیگری تجدد اضافی که مخصوص بمادیات سفلیات است مانند حدوث زمانی پس هر آن ممکن بی بضاعت از واجب تعالی استفادهٔ وجود مینماید و حدوث و تجدد
لمحه بلمحه با خود دارد و واجب همه وقت باحداث و تجدید او متوجه است و افادهٔ وجود میفرماید کل یوم هو فی شان پس بر تو لازم آنست که مدام منتظر فیض الهی باشی و منتظر
و توجه و کشش و همی بحق سبحانه بر نهج بیچون و بیچگونگی پیدا کنی و خود را هر آن فانی و مستهلک در شهود سازی و مسرور بحضور گردی برابر است که مسئلهٔ تجدد امثال را فهمی یا نفهمی
اما اگر بعد حصول این نسبت از امثال چنین حقائق و دقائق هم آگاه کنند این دولتی است خاص که متعلق بالکلیت است و اهل ارشاد را باید و محققین را شاید و الا کار همان قدر
است که حضور و شهود دائمی میسر آید و مدرکه را نجات از گرفتاری ما سوی حاصل شود یا رب یا رب توئی وقف هر مطلب من که از آمد و رفت خود بیخبرم بدیگر امور چه
بی برم **رباعی** هر لحظه درین خانه که من می آیم + گم کرده ره شناختن می آیم + چون شعله کجا رسیده ام منظور است + پیوسته برون ز خویشتن می آیم یعنی
هر آن درین خانهٔ جهان که من می آیم ای ظهور می نمایم ره شناختن خود گم کرده می آیم و هر لحظه تازه آمدن من معلوم نمیشود بسبب تجدد امثال که هر آن این بدن مرکب
از عناصر تحلیل میشود و بدل ما یتحلل از غذا حاصل میگردد و هر چه از اعضا جزوی مانند شعله نیست میشود فی الحال عوض آن جزوی مشابه پیدا و متولد میگردد و شناخته نمیشود
بجهت لطف بصر که آن دیگر بود و این دیگر بقوت عقلی دریافت توان کرد و استفهام ما آنچه گفته کجا رسیده ام منظور است که پیوسته از خود برون می آیم یعنی از خویش در میآیم لطیف
بیان است و حاصل یقینا ارادهٔ رسیدن بحضرت اطلاق است که چون تقید نماند همان مرتبهٔ اطلاق است و ازین تقریر توهم نکنی که چون مقیدات مشهوده از قید
اعتبارات شهودیه آزاد میشوند و رخت خود از عالم شهادت بر می دارند واصل حقیقی بمرتبهٔ اطلاق میگردند و وصل مطلق بحضرت ذات پیدا مینمایند ما للتراب و رب الارباب
که تقیدات را مراتب بی انتهاست از اعتبارات تشبیهیه تنزیهیه و سفلیه علویه چه شد که بعض موجودات از قید تشبیه بصورت خلاص شدند و بالفعل از زندان جسد رها
گشتند دیگر بسیار مراتب تقیدات تنزیهیه و تعینات روحیه در پیش است و باز بروز حشر همین جسد عنصری محشور خواهد شد و جنتی بجنت و جهنمی بجهنم خواهد رفت و هیچگاه
هیچ احدی واصل مطلق بحضرت حق نخواهد گردید و سیر از آب زلال وصال او نخواهد گشت ابد الآباد و همین معامله ترقیات درجات شامل حال السالکان بی پایان خواهد
و هر چند که در هر مرتبه و هر حال حق تعالی بموجب الله معکم اینما کنتم با او خواهد بود اما آن بلند همت در هر جا و هر وقت بحالهٔ حاصله بسنده نکرده همان متوجه ذات بحت درالوراء
است خواهد ماند ع بسیر تشنه مستسقی دریا همچنان باقی + بهر حال تجدد امثال مسئله ایست که صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی جلوه گر میگردد و صوفیه قائل تجدد
امثال اند و چونکه تمام عالم را ظهور اسماء الهیه میدانند بنا بران میگویند که در هر آن بشانی حق عز و جل جلوه میفرماید و معقول است که موجودات مظهر وجود و کمالات او یند
و وجود صفت اول حضرت واجب الوجود است تعالی شانه و تغیر عالم نیز بدیهی است و شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب نوشته لا یتجلی فی صورة واحدة لشخص واحد
مرتین ولا فی صورة واحدة للاثنین قوت القلوب کتابیست از مؤلفات شیخ مذکور نقل مسطور عبارت اوست و حاصلش آنست که تجلی را تکرار نیست و او تعالی نه در یک صورت
بر یک شخص دو بار تجلی فرموده و نه در یک صورت بر دو شخص متجلی گشته کل یوم هو فی شان اسماء جلالیه در هر آن قلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالیه در همان آن
ایشان را ملتبس بلباس وجود می سازند و حق تعالی در حق متشککین و مترددین این معامله میفرماید بل هم فی لبس من خلق جدید ازین بیان معلوم میشود که صوفیه
اسماء جلالیه را اسماء سالبه را میدانند لهذا سلب وجود از موجودات کار آنها گفته اند و اسماء جمالیه اسماء ثابته را مثبتا رند و عطای وجود حواله آنها کرده اند و دلیل بر اثبات
تجدد امثال نزد ایشان همین آیه مرقومه است و در ذهن ناقص فقیر چنان می آید که هر اسم او سبحانه جامع جمیع اسماء است اسماء جمالیه هم جلالی خود دارند و جلال
اینجا بمعنی عظمت و کبریاست نه بمعنی غضب و غصه پس عظمت و کبریائی او جل شانه مقتضی الاعدام غیر و ما سوا است نه آنکه از راه غصه و غضب بر مخلوقات خود
متجلی میشود که وسعت رحمتی کل شیء فرموده است و اسماء جلالیه هم با خود جمال دارند و حاصل از جمال اینجا قوت ظهور است نه خوبی صورتی و خوشخوئی مثل آدمیان

پس هر اسم که بحیثیت جمالیه خویش عطاء وجود بمظهر خود میکند همان اسم بحیثیت جلالیه خود خلع وجود از وی مینماید و مظهر هر اسم در همان حالت موجودیت خود حیثیت معدومیت
باخویش دارد و در هر معدومیت کذائیه موجودیت اخری بجای موجودیت اولی در همان وقت بظهور می آرد و همینی تجدد امثال بلحاظ وجود ست اما تجدد امثال بلحاظ جسمیت پس
قوم بیان مثالش چنین نموده اند همچنین چراغ که شعله او به نفس هوا میشود و شعله تازه بوجود می آید تو پنداری که شعله بیک حال باقی ست این مثلی ست برای نمودن کیفیت
تجدد امثال که اکثر جا صوفیه بیان کرده اند و حاصل ایشان از همچنین ارائه فنای عالم و تجلی حضرت وجود ست در هر آن و نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه ست میگوید جسم
مرکب از اعراض ست و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود و نظام که از جماعه متکلمین ست درین مسئله موافقت با گروه صوفیه دارد و قائل تجدد امثال ست بخلاف دیگر متکلمان که
منکر همینی اند و در زعم ایشان در صورت تجدد امثال این اشکال لازم می آید که برین تقدیر در وقت گناه کردن شخص دیگر ست و در وقت جزا و سزا یافتن شخص دیگر و این
مستلزم ظلم ست که لا تزر وازرة وزر اخری و حق تعالی ظالم نیست عادل ست و حال آنکه بداهة می بیند که هر شخص در طفلی صورت دیگر دارد و در جوانی صورت دیگر و در
پیری صورت دیگر و باوجود اینهمه تغیر آن شخص همان ست و این تبدل صور اعتباری ندارد پس هر که گناه کرد همان کس جزا و سزا هم رسید لهذا نظام تجدد امثال در اجسام ثابت
کرده نه در نفوس چنانچه از دلیلش پیدا ست و مستفاد کلام صوفیه نیز همین معلوم میگردد که تجدد در تجلیات و کیفیات ست نه در ذاتی که معروض علیها ست و قائل اند که در
تجلی بیک صورت بر شخص واحد میشود پس وحدت شخص مع کثرت تجلیات ثابت ماند و نگفته اند که تجدید تجلیات هم بر شخصی نمیشود و تجلی و تجلی مختلفه هم شخص واحد میگردد
قائل نظام جسم را مرکب از اعراض برای آن گفته که نزد متکلمین جسم مرکب از هیولی و صورت نیست و ایشان قائل اجزای لا یتجزی اند و ترکیب جسم از این اجزا میدانند و برفرض این
صورت جسم عبارت از مجموع نقاط و خطوط و سطوح ست که اعراض اند و ردو قدحی که درین مبحث حکما را با متکلمین ست اینجا بیان نمودن از زوائد ست و اوله متکلمین بسیار سست ست

و کلیه حقیقت و لائل اینها و حکما در ابتدای کتاب مقدمه اولی گذشته است و بعضی توهم کرده اند که اگر اسماء متقابله در یک آن معاً مقتضی باشند مقتضا را
هیچ اسم بظهور نیاید بموجب اذا تعارضا تساقطا پس نه وجود اشیا طاری شود و نه عدم مع ذلک لیس کذلک پس باید که اسماء متقابله در یک آن مقتضی نباشند این توهم متفرع
بر آنست که بالا مقوله صوفیه مذکور شد یعنی اسماء جلالیه خلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالیه آنها را متلبس بوجود میسازند و همینی در بادی الرای البته موهم این اعتراض ست
که اگر در یک آن دو اسم متقابل معارض شوند مقتضای هیچ اسم ظاهر نگردد و باوجود ثبوت همینی چنین نیست و مقتضای هر اسم ظهور مینماید و شیخ عبدالرزاق کاشی گویا برای
رفع این در سبب تجدد امثال گفته که آن نیز برای اقتضای امکان ممکن ست عدم ممکن را در هر وقت علی الدوام و اقتضای تجلی وجود او را دائماً نه از جهت اقتضای اسماء متقابله
شیخ مذکور که سبب تجدد امثال اقتضای امکان ممکن که تجلی گاه وجود و عدم ست بیان کرده و از راه اقتضای اسماء متقابله نگفته گویا برای دفع همان اعتراض بوده است که
برین تقدیر آن اعتراض تقابل اسماء متقابله وارد نمیشود اما اگر غور نموده آید معلوم شود که درین صورت هم معنی تعارض باقی ست که اقتضای عدم و وجود باشد گو تعارض اسباب

متقابله نشد و هم برین تقریر اعتراض دیگر واقع میگردد و شیخ قیصری چنانچه برین سخن اعتراض کرده که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین ست اگر اقتضای وجود کردی واجب بودی و
اگر مقتضی عدم شدی ممتنع گشتی یعنی تقریر شیخ عبدالرزاق نزد شیخ قیصری مسلم نیست و نزدیک ایشان اقتضای امکان ممکن سبب تجدد امثال نمیشود زیرا که معنی امکانی نه مقتضی
عدم ست و نه مقتضی وجود و خود چنین بیان کرده که حق تعالی بمقتضای اسماء متقابله در هر زمان نه هر آن متجلی ست بایجاد و اعدام اشیا و چون اقل جزو زمان منقسم ست بدو آن
در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نباشد یعنی چون شیخ قیصری سخن شیخ عبدالرزاق کاشی را رد کرد و سبب تجدد امثال اقتضای
امکان ممکن مسلم نداشت و همان از راه اقتضاء اسماء متقابله ثابت داشت برای دفع اعتراض مذکور که تعارض همین متقابلین در آن واحد باشد خود قائل گشت که او تعالی
بمقتضای اسماء متقابله در هر زمان متجلی ست نه در هر آن و درین صورت اجتماع ضدین در آن واحد لازم نمی آید زیرا که اقل جزو زمان منقسم بدو آن ست و زمانه مرکب از آنات
متتالیات نیست بلکه متصل واحد ست و تحقیق همینی مبنی بر ابطال جزو لا یتجزی ست که زمانه مطابق حرکت ست و حرکت مطابق مسافت ست و مسافت عارض جسم ست
و جسم متصل واحد ست و اقل جزو آن منقسم بدو جزو ست پس اقل جزو زمان هم منقسم بدو آن ست و زیاده تفصیل این امر در کتب معقولات مرقوم ست فارجع الیها

و آن تقریر که او سبحانه بمقتضای اسما متقابله در یک آن ایجاد اشیا میکند و در یک آن اعدام مبنی بر آنست که شیخ مذکور یعنی شیخ قیصری تقابل در اسماء الٰهیه پیش از ظهور آنها است بمظاهر کونیه چراکه اگر پیش از ظهور در مظاهر کونیه تقابل در ذوات الاسمائی بود اقتضای ظهور معانی متقابله چگونه میکردند و چون بعض اسما بر بعضی تقدم و تفوق ذاتی و رتبی دارند علی تفاوت المراتب و الحیثیات که ظاهر و باهر است لاجرم مظهر هر یک نیز علی سنتها مشروط بظهور مظهر دیگر نیست تا که مظهر اسم متقدم جلوه نفرماید مظهر اسم متاخر از ان رو ننماید چنانچه اعداد در ذات واحد مجتمع اند مع تقدم رتبه بعض بر بعض لهذا تا مراتب اثنین بظهور نیاید مرتبه ثالثه بظهور نمی آید و این مستلزم تعطیل مراتب اعداد نیست پس توهم تعطیل اسما بسبب تاخر ظهور مظاهر بعض از بعض علی هذا القیاس لازم نمی آید اما این تقریر شیخ قیصری که از شراح فصوص و تابعان شیخ محی الدین عربی ست در بصورت که تجلیات اسمای متقابله حق تعالی در هر زمان نه هر آن گفته و ایجاد و اعدام اشیا را در وه آن اعتبار کرده و تقابل اسماء الٰهیه پیش از ظهور آنها بمظاهر کونیه ثابت نموده تقدم و تفوق ذاتی و رتبی اسما را بایکدیگر فی حد ذواتها علت تقدم و تاخر ظهور مظاهر آنها بیان ساخته مثال اعداد و مراتب آن داده دفع شبهه تعطیل کرده است نظر بسخن شیخ محی الدین عربی قدس سره سراپا موافق نیست زیراکه ایشان امر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده اند و تجلی حقانی را امر وحدانی گفته اند و امر واحد منقسم بدو آن نمیشود و بنا بر آن قائل تقابل در اسما پیش از ظهور بصور خارجیه نیستند و بر ان رفته اند که تقابل در اسما وقتی ظاهر میشود که بمظاهر صور خارجیه موجود شوند و پیش از ظهور همان واحد اند و جمع در یک مرتبه چه نزد ایشان اسما و اشیا عدمیات اند و معانی علمیه و میان معانی علمیه تقابل نیست چنانکه در اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض در ذهن تقابل نبود و باید دانست که چون شیخ قیصری ایجاد و اعدام اشیا در دو آن بیان نموده غالب که برین تقدیر نزد او تجلی حقانی هم امر وحدانی نباشد و اگر باشد باین اعتبار بود که در هر آن هر تجلی بذات خود امر وحدت نه آنکه تجلی ایجادی و اعدامی هر دو امر واحد ست و در یک آن واقع لهذا تقابل در اسماء الٰهیه قبل از ظهور بمظاهر کونیه دانسته —

محاکمه بر تقریر شیخ اکبر و شیخ قیصری

اگر امعان نظر را کار فرموده شود معلوم گردد که هر دو تقریر راه بده دارد زیرا که حق تعالی زمانی و مکانی نیست و تجلی آن واحد حقیقی هم امر وحدانی ست پس کسی که زمانی نیست اگر در یک آن تجلی ایجادی و اعدامی نماید هیچ محظور لازم نمی آید و همان یک تجلی موجب ظهور هر دو معنی میگردد چنانکه در امر کون و فساد در هر آن که کون چیزی میشود در همان فساد چیز دیگر ست پس در آن واحد ایجاد هم شد و اعدام هم شد و تقابل در اسما نیز بعد از ظهور بصور خارجیه ست و قبل از ظهور تقابل و تناقض نیست چنانکه تصور آب و آتش و سواد و بیاض منافی یکدیگر نبود در خارج جمع شدن اینها محال ست در ذات واحد زید معنی رحم و غضب جمع ست اما در خارج وقتی که رحم ظهور نماید غضب نمی آید و زمانی که غضب می آید رحم ظهور نمی نماید و اسما و اشیا نیز عدمات اند و معانی علمیه چراکه وجود چیز دیگر ست و ماهیت چیز دیگر و ماهیات محض امور معقوله اند و غیر از مفهومات نیستند پس تحقیق شیخ اکبر بیان کرده واقعی ست و هم تحقیق شیخ قیصری گفته صحیح ست که سلمنا حق تعالی زمانی و مکانی نیست و واحد حقیقی ست اما تجلیات مختلفه او که بمقتضای اسماء متقابله اند چگونه هم امر واحد باشند این حق ست که تجلی در ذات خود هم امر واحد ست لیکن ظهور تجلیین متضادین در آن واحد محال ست و ایجاد و اعدام یک شیئ در یک آن محال ست بود و در مثال کون و فساد همین ثابت میشود که در کون یک چیز فساد چیز دیگر ست نه آنکه ایجاد و اعدام همان یک شیئ در یک آن ست و تقابل در اسما هم البته پیش از ظهور ست بمظاهر خارجیه و الا اسما اسما نباشند که امتیاز هر شیئ باعتبار مقابل آن ست و تقابل خارجی را تقابل ذهنی خود ضرور ست که در ذهن و خارج عموم و خصوص مطلق ست از کجا که تقابل در اسما بعد از ظهور بمظاهر خارجیه باشد اگر در اصل تقابل نبود اینجا چه ظهور میمود و اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض اگرچه در ذهن ثابت ست لیکن باز آنجا هم جدا جدا ست چنانچه در یک آئینه صورت آب و آتش و چیز سیاه و سفید منعکس گردد هرچند در یک چیز همه جلوه گر شده اما جدا جدا ست نه آب جای آتش آمده و نه آتش جای آب گرفته و نه سیاه بجای سفید و نه سفید بجای سیاه نشسته پس در ذهن هم اجتماع نشده و تقابل ثابت مانده و بمقسم اجتماع خود در خارج هم هست چه برودت هم در خارج موجود ست و حرارت هم در خارج موجود و علی هذا القیاس سواد و بیاض و دیگر امور متضاده پس چنانکه این اجتماع رافع تقابل نیست آن اجتماع هم رافع تقابل نبود و اسما و اشیا را هم محض عدمات از چه راه توان گفت که ماهیات امور معقوله اند و معانی علمیه اگرچه موجودات خارجیه نیستند اما داخل موجودات ذهنیه اند و خارج از احاطه

علم الٰهی که محیط همه حقائق ست نیستند و برای همین شیخ اکبر رحمة الله علیه حقائق عالم را اعیان ثابته و صور علمیه نوشته پس غالباً اسماء اشیا را که معانی عدمیه گفته مراد
شیخ آنست که موجود وجود ست و لیس هر معنی که غیر وجود ست عدمی ست و باین لحاظ معانی علمیه چه موجودات خارجیه هم معانی عدمیه اند چنانکه مذهب شیخ ست
الاعیان ما شمت رائحة الوجود غرضکه لکل وجهة هو مولیها **تنبیه** باید دانست که در اصل حق تعالی همه موجودات را چه موجودات ذهنیه چه خارجیه از نسبت اتحادیه
امتیازیه موجود ساخته است زیرا که اگر فقط معنی اتحادی می بود هیچ چیز ظهور نمی نمود و اگر صرف امتیازی می بود حقائق ممکنه که غیر وجود باشند بهیچ طور بوجود آمدی
صنع الله الذی اتقن کل شیء پس در نظر حضرت شیخ اکبر شهود معنی اتحادی غالب بود و همه نسب و اضافات از چشم بصیرت محو گشته و تجلی حقانی را امر وحدانی دیده و ایجاد
و اعدام اشیا در آن واحد مشاهده کرده و تقابل در اسما بیش از ظهور در مراتب اعتبارات خارجیه نفهمیده و مستهلک در نور احدیت صرفه گردیده و چونکه از دید شیخ قیصری
امتیاز اعتبارات بالکل مرتفع نگردیده و نقوش کونیه چنانکه باید از لوح خاطر خود نگشته تقابل در اسما هم بیش از ظهور بمظاهر کونیه فهمیده و در آن معنی واحد هم صور متکثره دیده تجلی
حق را بحسب اختلاف آنات مشاهده کرده و در یک آن قائل ایجاد و در یک آن قائل اعدام اشیا شده کل حزب بما لدیهم فرحون آن جامعیة محمدیه ست علی صاحبها الصلوٰة
والتحیة که بدان بهمه رسیده و جمله اسرار الٰهی فهمیده و همه مراتب را کما هو حقها دیده و بهر هیچ کلام متکلم گردیده و اوتیت جوامع الکلم فرموده و طریق حق همه را نموده در راه راست باقی
همه وهم و خیال ست و بی حصول محمدیه خالصه اطمینان کلی محال اللهم احفظنا من زلات الاقدام و ثبت اقدامنا علی الطریق المحمدی علی صاحبه الصلوٰة والسلام سبحان الله حضرت

امام العارفین زبدة الواصلین ناصر دین محمدی وارث علم مرتضوی عالیجناب صاحب کتاب مظهر رحم الٰهی یعنی حضرت قبله گاهی مدظله الاقدس و دامت برکاته بچه تازگی و تنقیح
این مسئله تجدد امثال را موافق آیه و حدیث ترقیم فرموده اند سبحان الله معناه التنزیه لسداهی بری الله من السوء براءة و این کلمه اینجا بموقع تعریف و توصیف ست و هم مشعر
ازین معنی که چنانچه او سبحانه مبرا از همه تعریفات و توصیفات ست همچنین رتبه خلفاء او و کلام ایشان هم از تعریف و توصیف ما قاصران بلند و برتر ست و لفظ امام العارفین از راه
ظهور انوار و برکات امامت ست در آنحضرت و کلمه زبدة الواصلین از سبب قوت نسبت آنحضرت مع الله و قرب تام ست که مقام قربیت باشد و ناصر دین محمدی گفتن باعتبار
ظاهر شدن حقائق و دقائق طریقه محمدیه از آنحضرت و اموریکه باین طریقه وثیقه متعلق ست و هم باسمی بودن آن ناصر الملة والدین و کلمه وارث علم مرتضوی از جهت سیادت
و فرزندیه آنحضرت که از سادات حسنی و حسینی اند و جامع جمله کمالات موروثه خود اند و باعتبار همین وراثت ظاهریه و معنویه بیدار دلان مخصوص آنجناب ست ماده تاریخ
ولادت آنحضرت وارث علم الامین و علی یافته چنانچه گفته شعر در وجود آمد چو ذات آن ولی + شد کمالات امامت زو جلی + سال تاریخش مرا الهام شد + وارث علم
الامین و علی + و لفظ عالیجناب بلحاظ جامعیة اینهمه کمالات ست مر آنحضرت را و احاطه کمالات را علو استعداد شرط ست و جناب بالفتح درگاه و در ترکیب جناب عالی
عالی صفت جناب میباشد و عالیجناب بمعنی صاحب جناب عالی ست و قیل الجناب الفناء و یکنی به عن الذات تعظیماً و کلمه صاحب کتاب مخبر از آنکه آنحضرت صاحب کتاب اند و عادت الله
چنان جاری ست که هر ولی و هر عارف را صاحب کتاب نمیکنند و فرق در اولیاء صاحب کتاب و بی کتاب همان قدر ست که در انبیاء صاحب کتاب و بی کتاب لهذا اولیاء کاملین و
عرفاء محققین که صاحب طریقه اند اکثر صاحب کتاب اند و بعضی صاحب رسائل چون انبیاء صاحب صحف که از انبیاء صاحبان کتاب رتبه ایشان فروتر ست و مظهر رحم الٰهی
گفتن هم بلحاظ خود ست که برین غلام نالائق شفقت تمام داشتند و کمال عنایت و رحمت مبذول میفرمودند که در هیچ دینای من بلکه هستی من ناشی از همان مظهر رحمة
الٰهی ست و عین هستی ایشان و هم از راه شفقت عامه آن نائب رحمة للعالمین که بحال همه بندگان حق لطف و کرم داشتند و لفظ قبله گاهی هم ازین راه ست که والد را
قبله گاه میگویند و هم آنجناب قبله توجه و مرشد این احقر العباد ست و مدظله الاقدس و دامت برکاته که فقره دعائیه ست ازان جهت گفته شده که این وارد در حضور
پرنور و حین حیات آنحضرت تحریر رسیده بود و حالا معنی این پیدا کرده که توابع پس ماندگان که گویا ظلال آنحضرت اند قائم باشند که در حیات ایشان هم بقای
همان جناب ست و حق تعالی مدام برکات این طریقه را بحال محمدیان مبذول دارد و مراد از کلمه تازگی و تنقیح آنست که هیچ کسی از متقدمین و متاخرین باین طور
و اینقدر مفصل مسئله تجدد امثال که آنحضرت نوشته اند ننوشته که هم مطابق اصحاب منقول ست و هم موافق ارباب معقول و التنقیح اختصار اللفظ مع توضیح المعنی

یعنی در کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب افسانهٔ شاه باکمال زبانی یار صادق ترقیم فرموده اند که این مسئلهٔ تجدد امثال تحقیق صوفیهٔ عالی مقام است که سالکان ناتمام
آنها را نفهمیده انحراف را در سر مکان فرود می آرند بنابران علمای حقه سخن اینها شبه و انکار دارند و میگویند که اگر معامله چنانست که هیچ چیز و کدام کس در دو آن بجا و برقرار
نمیماند پس معامله جزا و سزای اینجهان و آنجهان محض بیجا و ناصواب مینماید که در آن ثانی آن فاعل کاسب ناپیدا و فانی شده است و دیگری بجایش رسیده است
پس تحقیق آن کلام صوفیه آنست که اطلاق حرف تجدد امثال بر اشکال و مرکبات اجزای کثیف صادق
می آید نه آنکه در اصل عناصر بسائط راه می یابد و در عالم علویات و ارواح سرایت میکند بلکه در آنجا اطلاق حرف تشکل اشکال و تبدل احوال درست می آید و اگر چه همه عوالم
امکان کثیف باشند خواه لطیف علوی بوند خواه سفلی خالی از تغیر و تبدل نمی باشند لیکن در جهان باقی و عالم علوی کم تغیر و تبدل واقع میشود و فنا خود هرگز نمی بود و آنهم
در جوب مقامات آلهیات قیاست که دائم بے خلل و بے زوال و مدام بر یک حال می باشد و بر آنجناب اطلاق لفظ محول الحوال حق مینماید پس لفظ تجدد امثال را بر روانی
آب انهار و شعلهای نار و انفاس و حیات ناپائدار جاری باید گردانید و بر روئیدگی نباتات و افزایش و پیدایش حیوان و انسان و بالیدن و کاهیدن ماه وغیره
اجسام فانی اطلاق تشکل اشکال باید کرد و بر گردش افلاک و پیدایش روز و شب و نمود ستارگان و بر هر آن اطلاق حرف تبدل احوال باید نمود انتهی کلامه المقدس

اگر شوق دیدن تفصیل باشد رجوع بکتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب باید کرد و مطالعهٔ موج بحر علم الٰهی باید نمود و جا جای این یک مسئله کدام مقدمهٔ دینیه و دنیاویه در ان نسخهٔ جامعه
نیست حضرت نالهٔ عندلیب کتابیست از مصنفات حضرت قبله گاه دامت برکاته و چون اطلاق کتاب منزل بر غیر آن کتابی که بر نبی بوساطت جبرئیل باشد در زبان
شرع نیامده ازین راه تصنیف آنجناب گفته می آید و الا تمامه من جانب الله است و همه از الهامات الٰهیه الذین آمنوا یقولون آمنا به کل من عند ربنا کسے که برسوخ
و اعتقاد بشرف مطالعهٔ آن مشرف میشود میداند که موج بحر علم الٰهی است که از سینهٔ مصنف جوشش زده و آن قسم کلام مقدور بشری نیست که آن کتاب جامع همه
حقائق و دقائق کونیه و الٰهیه شامل است و جمیع مطالب معاش و معاد را حامل غرضکه آئینهٔ جمال لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین است و بموجب نسبت کلام الٰهی فقصص
احسن القصص مر افسانهٔ رنگین و هذا المختصر کالولد لذلک الکتاب لا ریب فیه و الولد سر لابیه یعنی چنانکه این فقیر پسر صوری و معنوی جناب مصنف آن کتاب مستطاب است که
فرزندیت مع ارادت دارد همچنین این رسالهٔ واردات و هم دیگر مصنفات بنده گویا فرزندان آن کتاب اند که از فیض همان منبع حقائق بوجود آمده اند و آن کتاب معرا
از شک و ریب است و مبرا از نقص و عیب لا ریب فیه و هم در انتساب این مختصر با آن کتاب هیچ شک و تردد نیست و این امر بے شبه و بلا تذبذب است و چونکه بسبب سترها
ست هر جیا از قسم معارف و حقائق آنجناب نظر مردمان پوشیده بود حالا ظهور نمود و مفصل تحریر رسید اللهم ارزقنا خدمة ذلک الکتاب و توفیق العمل علی فقه و اجعلنا
من مرضات مصنفه و شرفنا ببرکاته آمین یعنی یا الٰهی ما را خدمت آن کتاب نصیب کن یعنی ترویج آن از دست ما بظهور آر تا ما مشرف بحصول این سعادت شویم و این
خود از عون و عنایت تو یقین است که تا قیامت فیض آن کتاب جاری خواهد ماند و انت له من الحافظین و وساطت ما هم از میان نخواهد برخاست و ثواب آن هم
همه یاران خالص عائد با خواهد شد و این رسائل شهیر و از شهرت آن کتاب عنقا مثال خواهند گشت و بسیار نقلهای آن کتاب شائع در عالم خواهد گردید پس یا الٰهی اول
ما را توفیق عمل موافق آن کتاب کرامت فرما که از سابقانیم و السابقون السابقون اولئک المقربون و ما را زنده دار موافق مرضی حضرت قبله گاه و همیران در شوق
ایشان مشرف سازد ما را ببرکات کتاب ایشان اے رب ما هم حقائق و معارف ذات و صفات و مخلوقات خود مکشوف نما که پسر همانست که وارث علم پدر بود و مرید همانست
که مصروف و فانی در پیر باشد آمین رباعی اے درد اگر صفای جانے داری + آئینهٔ حسن بے نشانے داری + دائم بمحیط خویش واصل گردی + چون سیل تو
هم طبع روانے داری + مراد از کلمه صفای جان صفای باطن است و از آئینه مظهریت و از حسن بے نشان تجلی بے کیف حق تعالی و از محیط خویش مرتبهٔ الوهیت
و هم جناب حضرت والد خود و از وصول حالت قرب و از طبع روان نسبت علمیه و عرفانیه حاصل آنکه اے درد اگر صفای باطن داری و تصفیهٔ قلبی حاصل است
لائق مظهریت تجلی بے کیف حق تعالی هستی پس بیقین میدانم که اینجا و هم در آخرت بقرب مرتبهٔ الوهیت و هم جناب والد بزرگوار خود مشرف شوی که نسبت علمیه و

عزفانیہ کہ موصل ست داری ولطف سیل سیل بہ دریا و فتہ رفتہ واصل شدن بآن پیداست کل شئے یرجع الی اصلہ والی اللہ المصیر ط

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رفیع الدرجات المتجمع بجمیع الکمالات الذے وفقنا علے الخیرات والحسنات وعلمنا الکلمات التامات والصلوٰۃ والسلام علے رسولہ محمد افضل الموجودات واکمل المخلوقات وعلی آلہ واصحابہ ذوی البرکات والفیوضات **اما بعد** فہذا الوارد الرابع عشر ہو المسمّٰی بالخیر الکثیر الوجود خیر محض فمن کثر فیہ ظہور الکمالات الوجودیۃ فہو اکثر خیراً من الموجودات الاخر فاذا کان الانسان اجمعہا کمالات صار اشرفہا ذاتاً وصفات واعلم الناس واعرفہم افضل من الافراد الاخر الذین لا یعلمون ولا یفہمون ویعلم اللہ تعالی عبدہ الکامل علماً نافعاً جامعاً ویعلمہ الاسماء کلہا ویجعلہ خلیفۃ فی الارض ومسجود الملائکۃ ومتبوع الناس ویسخر لہ اللیل والنہار ویسخر لہ الشمس والقمر ویعطیہ الکمال الانسانی فالانسانیۃ التی ہی حکمۃ الٰہیۃ وشاملۃ بخیر کثیر امانۃ اللہ التی حملہا الانسان وانہ کان فی مرتبۃ اصلہ الذے ہو العدم الذاتی ظلوماً جہولاً فجعل بمقابلۃ العدم للوجود والعکس فی ظلمۃ العدل فی جہلہ العلم وعلی ہذا القیاس انعکست فی سائر نقائصہ الکمالات الوجودیۃ کلہا وصار موجوداً عالماً عادلاً وخلیفۃ فے الارض فیسجد للہ سجدات الشکر ویکون للتابعین بشیراً ونذیراً ویجعل اللہ فیہ خیراً کثیراً فیا ایتہا الطبیعۃ الانسانیۃ ان اللہ اصطفٰک بالاصطفاء الخاص بعطاء الایمان والعرفان وطہرک بالتزکیۃ والتصفیۃ واصطفٰک علی نساء العالمین ہے الطبائع الحیوانیۃ والنباتیۃ والجمادیۃ وامثالہا فی العالم من الحقائق الاخر والقی الیک کلمتہ التی ہی النفس المجردۃ الناطقۃ فاقترن بک روح منہ وزعم المحجوبون تجرد النفس الانسانیۃ وتنزہہا ہی ابن اللہ وقالوا اتخذ اللہ ولداً ما کان للہ ان یتخذ ولداً سبحانہ اذا قضی امراً فانما یقول لہ کن فیکون وانما الروح من امر اللہ نفخہ فی تلک الطبیعۃ المعتدلۃ التی ہی حاصلۃ للانسان فحملتہ وذلک علی اللہ ہین فیا ایتہا الطبیعۃ الصالحۃ اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین الذین لا یعصون اللہ ما امرہم ویفعلون ما یؤمرون وحصلی تشبہاً تاماً بالملأ الاعلی وکونی ذات نفس مطمئنۃ وارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ وادخلی فے عبادہ تعالے وادخلی جنتہ التی یدخل فیہا من یشاء وہو ذو الفضل العظیم

وارد در بیان جامعیت انسان

مراد از بیان جامعیت انسان بیان احاطہ و اشتمال حقیقت انسانیہ است بر جملہ کمالات کونیہ والٰہیہ وحاوی شدن حقیقت مذکورہ است ہمہ مراتب عالم امر و خلق را چہ متاخر جامع تر میباشد از متقدم خود باعتبار اخذ کمالات متقدم واز دیاد امرے بر آن مثلاً در موالید ثلثہ حیوان کہ متاخر از نبات ست مع ہمہ کمالات نباتیہ کہ تغذیہ وتنمیہ وتولید باشد زیادہ حساسیے وتحرک بارادہ درخود دارد وانسان کہ متاخر از حیوان ست مع ہمہ کمالات نباتیہ وحیوانیہ زیادہ نطق درخود دارد وچونکہ آخر ترین ہمہ مخلوقات وپایان ترین جملہ موجودات ست خاتم ہمہ مراتب کمالیہ گشتہ وہیچ موجودی متاخر از انسان مخلوق نگردیدہ تا احتمال مزیت در او کردہ آید بلکہ ظہور او بمعنی امکان ندارد وداخل ممتنع ست والا احاطہ حق تعالی آنرا ہم بوجود آورد پس معلوم شد کہ چنانچہ شریک باری ممتنع الوجود ست ہمچنین شریک خلیفہ او ہم ممتنع الوجود ست بلی نائب اکمل را تخلق بہمہ اخلاق وتوصف بجمیع صفات منیب خود باید تا حرف خلافت بر او درست وصادق آید لہذا حضرت انسان اشرف از جملہ مخلوقات گشتہ وافضل از ہمہ کائنات گردیدہ کہ مثل او وجود ہیچ مخلوقے متصور نیست ومظہر اتم ست برای خالق خویش ومستجمع جمیع صفات تنزیہیہ وتشبیہیہ وجامع جملہ کمالات کونیہ والٰہیہ ست پس گوئیا انسان نقطہ مرکز دائرہ موجودات ست وجانب تحت از او امتیاز یافتہ چنانچہ جانب فوق از واجب ممتاز گشتہ وچونکہ در اصل نقطہ بالذات موجود نیست فی الحقیقۃ این جانب تحت ہم متعبر باعتبار واجب الوجود ست ہو الاول وہو الآخر اما بسان این نقاط عرضے کہ اطراف خطوط اند مجاز انسان را نقطہ قرار دادہ مرکز وہم طرف تحت گفتہ شدہ پس این نقطہ مرکز علے السویہ مقابل افتادہ است بہمہ اجزاے دائرہ فوق واز ہر جانب کمالات آنرا تماماً اخذ مینماید وچنانچہ نور آفتاب بر ارض کہ مرکز اضافی ست مے افتد واز ہیچا شعاع منطبع گشتہ طبقہ ہوا را گرم میسازد ہمچنین نور خورشید ہدایت الٰہی از فلک الوہیتہ بر قلب انسان کامل خاکی کہ مرکز حقیقے ست مے تابد واز ہیچا شعاع آن نور منطبع شدہ منتشر در عالم مے شود

واہل عالم را کیف بکیفیت ہدایت می سازد اما ہر کسے ہر قدر کہ در تصرف این شعاع محبت و اخلاص و رسوخ مے آید و چندانکہ قریب بدل عارف میگردد ہمانقدر متاثر میشود و ہر کہ
بجہت عناد و نفاق و انکار بعید و البعد از حقیقت این عارف ست در او ہیچ اثر نمیکند زیرا کہ شعاع ارضی ہم طبقۂ اول ہوا را کہ قریب باوست گرم میسازد و طبقۂ ثانیہ را
کہ زمہریرست گرم نمینماید و آن طبقہ خود بخود از نور آفتاب گرم نمیشود کہ نور او فی حد نفسہ ازین کیفیات عنصریہ کہ حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد مبراست
و این برودت دران طبقہ از رطوبت ہوا ست کہ موطن تکون میاہ ست و شعاع ارضی کہ گرم میکرد تا باو نمیرسد بالجملہ چنانچہ در مراتب کمالیہ موجودات ممکنہ مرتبۂ انسانیہ
متمم و خاتم المراتب ست ہمچنین در مراتب کمالیہ انسانیہ متمم و خاتم کمالات ذات فردی ست کہ خاتم النبوۃ ست علیہ من الصلوات اتمہا و من التحیات اکملہا و در
انسانیت اعتدال حقیقی نصیب ہمان ذات بے ہمتا شدہ و ہر کہ ہر قدر باین اعتدال اقرب ست اکمل ست و این اعتدال اضافی را مراتب بسیار ست علی تفاوت الدرجات
و خاتم این مراتب اضافیہ کہ چسپان بقدم صاحب اعتدال حقیقی ست علیہ الصلوۃ و السلام مسمی بصاحب محمدیۃ خالصہ ست و بعد منصب نبوت منصب محمدیۃ خالصہ ست
کہ حق سبحانہ ہر کہ را خواستہ از ذریات آن سرور بآن مشرف ساختہ و ازین مرتبہ ہیچ مرتبۂ فائق تر نیست کما لا یخفی علی الفطن المنصف بارے بیان کمالات انسانیہ
ہمان کلیۃً و عموماً باید نمود کہ بالخصوص بالطریق اولی شامل خواہد شد **رباعی** شخص انسان کہ شان اعظم دارد + وارد بخود آنچہ ہر دو عالم دارد + لیکن نتوان
یافت بحر کونین + آن گوہر نایاب کہ آدم دارد + مراد از شخص انسان معنی کلی ست کہ شامل ست ہمہ افراد نوع خود را و از شان اعظم جامعیتہ ہمہ مراتب از ہر دو عالم مجردات
و مادیات و از بحر کونین ہمہ حقائق ممکنہ و از گوہر نایاب تعین جامع مخصوص و از آدم حقیقۃ انسانیہ و ہم افراد اکمل آن مستفاد آنکہ معنے کلی انسانی کہ جامعیتہ ہمہ مراتب دارد
آنچہ در ہر دو عالم از مجردات و مادیات در خود دارد کہ انسان حیوان ناطق ست و حیوان مادی ست و ناطق مجرد لیکن در ہمہ حقائق ممکنہ آن تعین جامع مخصوص کہ
حقیقت انسانی دارد و افراد اکمل او را حاصل ست یافتہ نمیشود و علم آدم الاسماء کلہا مراد از کلمۂ آدم حقیقت انسانیہ است کہ حاویست جمیع افراد او را و الحق کہ نوع
انسان را ہمہ علوم حاصل ست و الا باعتبار ہر فرد گو علامۂ دہر باشد علم قلیل دارد و از بسیار چیزہا نادانست پس و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً بلحاظ ہر فرد ست و تعلیم اسما بالکلیہ
نصیب معنے کلی انسانی و ہم رواست کہ مراد از آدم فرد اکمل انسان بود کہ ابو البشر ست علی نبینا و علیہ السلام و ہم دیگر اشخاص اکملین کہ بنسبت بدیگران علوم کثیرہ دارند کہ حکم الاکثر
حکم الکل حقیقت انسانیہ کہ مرتبۂ جامعہ است ہیچ کمالے نگذاشتہ کہ خود در بر نداشتہ یعنی چون حقیقت انسانیہ نام ہمین مرتبۂ جامعہ است کہ مظہر جملہ کمالات اسمائیہ او تعالی ست
و از ہمین جہت قوت علم و عرفان مسجود ملائک گشتہ نہ از راہ عبادت و طہارت پس کمال تو در آنکہ ہر قدر توانی از کسب کمال باز نمانی خطاب عام ست بہر فرد انسان کہ
حتی الوسع در تحصیل کمال حقیقۃ خود کوشد و از مرتبۂ جزئیۃ ترقی کردہ ہر قدر کہ تواند مشابہتہ بمرتبۂ کلیۃ پیدا کند و آن از حاصل نمودن وسعت علمیہ میسر میگردد و مراد
از علم نہ صرف علم ظاہر ست بلکہ منظور علم ظاہر و باطن و اعلم الناس من جمع علم الناس الی علمہ کل صاحب علم غرثان الحاکم پس شخص جزئی را باید کہ ہر قدر تواند از کسب علوم نوع خود
باز نماند و اکثر علوم کلیہ حاصل کند و ازین علوم کہ فقط متعلق این جہان ست و از صنایع جزئیہ بقدر ضرور کہ آدم را در کار میشود و احتیاج بآن می افتد باید آموخت
و ہمگی مصروف در تحصیل علوم کلیہ مصلح معیشت و مفید آخرت ست باید شد و آن علم عقلی و نقلی ست کہ حکمۃ و عقائد و فقہ و تصوف و اخلاق و سلوک و حدیث و تفسیر
باشد و جامع مرتبۂ فرق و جمع و تنزیہ و تشبیہ و امتیاز و اتحاد و خود داری و بے نفسی و حمیت و انصاف و آداب و بے تکلفی و دیگر کمالات متضادہ باشی فرق و امتیاز حالت
افاقہ و حفظ مراتب ست و جمع و اتحاد حالت استہلاک و مشاہدۂ احدیۃ ست و تنزیہ تعریہ ذات ست از اضافات و تشبیہ ملاحظۂ ذات ست مع کمالات و خود داری
کہ پاس مرتبۂ خویش ست مثل دیگر مراتب نتیجۂ بقا باللہ ست و بے نفسی کہ بے اعتبار داشتن خود ست چون دیگر اعتبارات حاصل فنا فی اللہ ست و حمیت کہ غیرت
دین ست از راہ شورش ایمان و قوت آن میباشد و انصاف کہ حق شناسی ست بسبب حقیقت بینی و مقتضای عرفان مے بود و آداب کہ حسن اخلاق ست
شایان آدمیتہ ست و بے تکلفی کہ بے ساختگی و صفا ست شعبۂ محبت ست و دیگر ازین قسم امور متضادہ را بحد اعتدال باید داشت و افراط و تفریط را
باید گذاشت کمال اصلاح حال ست و زیادہ و کمی ہر امر و بال و ہر قول و فعل تو موافق وقت و مرتبہ باشد کہ گفتہ اند ع ہر سخن وقتی و ہر نکتہ مکانے دارد

یعنی در هر قول و فعل لحاظ مرتبهٔ خود و هم لحاظ مرتبهٔ کسی که با و معامله است نگاه باید داشت و هم مراعات وقت و مکان باید نمود که همه احکام شرعیه منوط بر همین معنی است حاصل آنکه بغفلت و بے صرفه و نافهمیده هیچ حرکت نباید کرد و در هر زمان اصلاح خویش و دیگران و خدمت طریقهٔ محمدیه باید که ملحوظ باشد و در هر صورت از امور مختلفه

ع هرچه پیش سالک آید خیر اوست * چون نیت تو لله و خالص شد همه خیر در خیر است انما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اضداد کم بهم رسد وقتی که تو خالصاً لله مصروف امر حق شدی و از شائبه هوای نفس پاک گشتی و به نیت خیر مشغول کارها گردیدی در حق تو همه خیر در خیر و سراسر نیک خواهد بود گو در حق طاعنان و نافهمان شر دید باشد نیت نیک باید که بموجب حدیث شریف درستی عمل بموجب نیت است و چنین شخص بینا در هر وقت پیدا نمیشود و اگر از نصیب طالع صحبت اینچنین مرد جامع معتدل میسر گردد فرصت را غنیمت دانسته بخدمت حاضر باید بود که اعز من الکبریت الاحمر۔

فائده در شناخت حقیقت نیت هر عمل و دریافت خیریت و خلل

اکثرے از نافهمان میدانند که نیت باختیار خود کرده میشود چنانچه این علماء سو که ملایان طامع اند باغنیا و امرا فتوی میدهند که شما فلان کار که می کنید در آن این نیت خیر منظور دارید تا ثواب هم حاصل آید و حال آنکه نیت کارے کردن و نکردن باختیار خود نیست و در اصل نیت همان است که دل بنده بے اختیار بسبب آن مائل کارے میگردد پس اگر فی الحقیقت آن میل ناشی از هوای نفسیه و شهوات طبیعیه است هر چند آن عمل بظاهر صورت خیر داشته باشد سراسر شر است و داخل حبطت اعمالهم و اگر آن میل در دل بے اختیار بود و بنیت خیر بود و پاک از لوث نفسانیه و طبیعت باشد اگرچه بظاهر آن فعل صورت شر داشته باشد تمام در حق او خیر است و محبوب اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و از ینجا کسے از نافهمان این گمان نکند که شامل سیئات کبائر اند نعوذ بالله منها که در کبائر هرگز احتمال نیت خیر نیست برای همین قطعاً ممنوعات شرعیه اند و در تعریف کبیره چنین گفته اند که حد شرعی در سزای آن وارد شده و بتهدید عظیم منع گشته و قیل الکبیرة هی ما کان حراما محضا شرع علیها عقوبة بنص قاطع فی الدنیا والآخرة و در تعیین کبائر اختلافات است بعض از آن متفق علیه و بعض مختلف فیه است پس مراد از سیئات خطایای است که بطریق سهو یا بنیت نیک واقع شود چون خطاء اجتهادی که بران هم مجتهد مخطی ثواب می یابد و اگر بسهو کسے در صوم چیزے بخورد صوم باطل نمیشود و ضیافة الله است برین قیاس اگر از سالک صغیره به نیت نیک بعمل آید مخل کار باطن نمیگردد بلکه در بعض اوقات مفید می افتد نسبت بآن تورع و زهد که بغرور و خودی و نفسانیة کرده میشود لهذا پیغمبر علیه السلام فرموده ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم غرضکه نیت هر عمل بے قصد در قلب می آید و این معامله هر بنده با حق تعالی است کسی دیگرے را درین هیچ دخل نیست و تصنع و تکلف در نیت نمودن چه معنی دارد هم برین مما اعمل و انا بری مما تعملون و بیان اصل نیت و دیگر همه شعب جزئیات آن در وارد ترک اسباب مراعات آن که مسمی است بشفاء للناس مفصل مسطور است و بدلیل مذکور

و فصلناه تفصیلا بارے چونکه بالا در متن مذکور جامعیة کمالات متضاده بود رباعی آخر نیز مناسب آن معنے ورود نمود **رباعی** در عجز بسا ز کبریائیم همه * در کسوت فقر با غنائیم همه * ما درویشان بسان اکسیر اے هر دو * خاکیم اگرچه کیمیائیم همه * الحق که شایان گذران درویشی همین است که عجز و کبریا و فقر و غنا را جمع باید کرد یعنی عاجزی و فروتنی پیش غربا و اهل صفا باید نمود که و اخفض جناحک للمؤمنین و پیش اهل نفاق و اغنیا لباس فقر را ذلیل نباید فرمود که التکبر مع المتکبرین صدقة و در عین حالت احتیاج بے نیازی و استغنا باید گزید و رفع فقر و فاقه بتقریر یوسیه و ملک و دیه نباید کرد و مانند اکسیر خود در حق خود خاک باید بود یعنی بے تمتع از متاع دنیا و بدیگران نفع باید رسانید خیر الناس من ینفع الناس

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کشف علی قلوب العارفین اسرار الغیب و فتح علیهم ابواب البرکات بلا ریب والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید اهل الشباب و الشیب و علی آله و صحابه المنزهین عن النقص و العیب **اما بعد** فهذا الوارد الخامس عشر المسمی بمفاتح الغیب المفاتح جمع المفتاح و هو اسم الآلة من الفتح و استعماله اما ان یکون فی المادیات المحسوسات کفتح الباب و فتح القفل و اما ان یکون فی الامور المکشوفة المعقولة والمشهودة کما فی قوله تعالی ربنا افتح بیننا و بین قومنا ای ارفع الحجاب من بیننا و بین قومنا المکشف علیهم

ما ہو السحق و استعمال لفظ الغیب یکون فی الامور المستورة والخفیة کقولک غابت الشمس ای غربت وغاب عنہ ای احتجب فی الاکثر متبادر الافہام من عالم الغیب علی المجردات فہہنا المراد من مفاتح الغیب العالم الذی لہ مناسبة کلتا المرتبتین من الشہادة والارواح وہو عالم المثال فبحسب الصورة والشکل یشابہ بالشہادة وبحسب المعنی واللطافة یناسب بالارواح وفیہ العجائب الغرائب لا تعدد ولا تحصی وعندہ مفاتح الغیب لا یعلمہا الا ہو۔

وارد در بیان عالم مثال

منظور از بیان عالم مثال اظہار حقیقت این عالم ست بطور صوفیہ و حکما و از طرف خود درین مسئلہ در متن چیزے نگفتہ و اقوال دیگران آوردہ چنانچہ در مسئلہ تجدد امثال در متن ہیچ از طرف خویش نگفتہ و مقولات دیگران بیان کردہ اما چون در شرح اندکے منظور تفصیل مطالب ست آنجا ہم آنچہ بر خود منقح گشتہ قدرے ازان نگاشتہ و اینجا ہم چنانچہ دیگران ہم چیزے در بیان عالم مثال نوشتہ اند آنچہ حق تعالی تحقیق حقائق و دقائق کیفیات آن عالم برین ہیچمدان کشودہ ست واز عنایت و ہدایت خویش آنچہ اسرار آن نمودہ ست در ذیل اقوال دیگران بیان ساختہ و بکشف تحقیقات آن امور و احقاق حقیقہ پرداختہ بنابران گفتہ مے آید باید دانست کہ مثال در لغت بمعنی مانند و کالبد ست و در اصطلاح عالم مثال عبارت از عالم لطیف مقداریست کہ واسطہ ست درمیان عالم ارواح و عالم شہادت کما یجیئی بیانہ و وجود عالم مثال ہم مانند عالم شہادت از یقینیات ست کہ احتیاج دلیل برای اثبات آن نیست زیرا کہ ہر شخص در عالم خواب در رویا چیزے می بیند و آنچہ دیدہ سوای این عالم ست پس ظاہر ست کہ سوای این عالم ہم عالمی مماثل این عالم ہست و نفوس را انکشاف آن عالم ہم میشود و چنانچہ عوام را در خواب بتعطل حواس ظاہرہ ازین عالم میگردد و آن عالم مکشوف می شود ہمچنین خواص را بعض اوقات در بیداری نیز بسبب قوت توجہ بسوی علویات التفات باین عالم نمیماند و تعطل حواس ظاہرہ میگردد و عجائب آن عالم مشہود میشود و گفتہ اند کہ حال عارف این بود بے خواب ہم ✦ و بدانکہ یکے مثل ست بکسر میم و سکون ثاء مثلثہ و این عبارتست از تشابہ صوری و معنوی چیزے بچیزے چنانچہ افراد انسانیہ را باہم دیگر مماثل و حق تعالی سفر باید قل انما انا بشر مثلکم و این مثلیہ ہیچ موجودی را با حق سبحانہ نیست پس کمثلہ شئے و یکے مثل ست بفتحتین و این عبارت ست از تناسب معنوی بلا تشابہ صورے چنانچہ مثل مرد شجاع بشیر زدنے و گوئی زید کالاسد و اطلاق این قسم مثل در جناب الہی ہم جائز ست و للہ المثل الاعلی و یکے مثال ست و درین غالب جانب تشابہ صورت ست کہ بمعنے مانند و کالبد ست و تمثال تصویر را گویند پس عالم مثال عبارت ست از عالم صورت سوای این عالم شہادت و در آن عالم چنانچہ مماثل این صور با دیہ صور تہا حاصل ست ہمچنین معانی مجردہ را نیز مناسب آن صور ظاہر میگردد و لہذا رؤیت حق تعالی را در خواب علما ہم جائز داشتہ اند و ہر کہ شیر در خواب بیند تعبیر ازان بعلم میکنند و ہر کہ آب را بیند تعبیر ازان بصفاء باطن مینمایند بالجملہ این عالم مثال را سہ مراتب ست یکی مثال ادنی ہست و آن صورتہای ست کہ در چیزہاے صافی مثل آئینہ و آب می نماید و این را سجاستہ بصر ہم میتوان دید و در ظہور این مثال محاذات مماثل شرط ست و جز صور اشیاء موجودہ مقابلہ نمینماید و یکے مثال اوسط ست و آن صورتہاے واہوری ست کہ در خواب ہمہ خواص و عوام را مینماید و متخیلہ و حواس انہارا مے آید و درین عالم ہم غیر از صور دیدہ شدہ و امور متخیلہ و محسوس گشتہ بنظر نمے آید و بردہ از روی کار نمیکشاید خواہ چنانچہ دیدہ شدہ و بیافت آمدہ بعینہا ہمان قسم نماید و ہر کہ آید خواہ بسبب قوت متصرفہ تغیر و تبدل در آن ظاہر شود اما از قبیل جنس یا نوع آن چیز در عالم شہادت از نظر این بینندہ گذشتہ و معلوم گردیدہ ست و در کدام حس او آمدہ گو بصورت علیحدہ و طرز دیگر بودہ باشد و درین عالم تطابق واقع شرط نیست و از قسم اضغاث احلام ست و محل اعتماد نہ و یکے مثال اعلی ست و آن انکشاف تمثال صورت ست بر نفس انسانیہ بی شراکت قوت متخیلہ برابر ست کہ انکشاف صور بادیہ این عالم شود خواہ معانی مجردہ صورتے مناسب خود گرفتہ ظاہر شوند و درین عالم تطابق واقع ضرورست و قید زمانہ ماضی و حال و استقبال نیست زیرا کہ نفس را علم جمیع امور ماضیہ و آتیہ حاصل ست چنانچہ معاملہ رویاء صادقہ و کشف صحیح میباشد کہ مطابق آن آثار در خارج ظہور مے نماید و از امور گذشتہ چنانچہ بود معلوم میشود یا از امور آیندہ فبالفعل وقوع علم حاصل میگردد و اگر نادانی شوخ مزاجی ملحد وضعی از راہ شوخی و بیباکی گوید کہ در احتلام ہم اثر در خارج ظہور مے کند پس این ہم از قبیل واقع و تفریط را باید گفت کہ ایے بے ادب ناقہم این معاملہ تخیل نیست کہ ازان صورت خیالی تو نفس بہیمی تو متاثر و منفعل میشود و چون نفس حیوانی تو در تماشا و نکہت مکانے دارد

از تلذذ آن تا اثر اجزاء ارضی از بدن تو جدا شده خروج مینماید و این ظهور اثر خواب تو صرف در بدن تو شد و آن آثار رویاء صادقه و کشف صحیح در عالم یافته می شود

رباعی
ای آنکه بخواب صد تماشا دیدی ÷ باغ و چمن و بهار و گلها دیدی ÷ سیر تکے عالم مثالت کل کرد ÷ پنهان تو بود اینکه پیدا دیدی ÷

حاصل آنکه در خواب آنچه تماشاهای گوناگون دیده میشود و سیر باغ و بهار و چمن و گلزار و دیگر امور مختلفه که در آنحالت میسر میگردد و از جمله عالم مثالی آن بیننده است که ظاهر شده چه هر انسان جامع عوالم ارواح و مثال و شهادت است پس اینعالم فی الحقیقة در او پنهان بود که پیدا و آشکار گردیده و عالم مثال در برا و منکشف گشته عالم مثال باصطلاح حکما عالم نفوس منطبعه است و آن فی الحقیقة خیال عالم است و اشراقیین این را اقلیم ثامن و عالم اشباح گویند حکماء مشائین که بنیاد مطالب ایشان بر دلیل و برهان است عالم مثال عالم نفوس منطبعه را گویند که نفس منطبعه نزد ایشان قوتی است مادیه مفروش است در جرم فلک و محل انعکاس صورت است چنانکه خیال قوتی است مادیه مفروش در دماغ انسان و باعتبار جمیع افلاک نفوس منطبعه گفته اند و آنرا فی الحقیقة خیال عالم که انسان کبیر است میدانند فقیر گوید عالم مثال فقط در نفوس منطبعه افلاکیه منحصر در عالم سماوات نباید دانست که این عالم بر همه ذی نفوس منکشف میگردد و این صور مثالیه چون نقوش بر لوح یا عکس در آئینه در اجرام افلاک مرتسم و منعکس نیست تا اهل کشف را در حالت انکشاف مینماید بلکه حکما نفس منطبعه را بمنزله متخیله میدانند و خیال انسان کبیر میفهمند و بر خیال خویش همان شخص که صاحب خیال است مطلع میشود نه آنکه صور خیالیه کسی بر دیگری هم ظاهر میگردد پس تخصیص نفوس فلکیه نیست بلکه در هر نفس حق تعالی اینعالم پیدا کرده است و بر آن نفس عالم مثال او منکشف میشود و چون افلاک نفوس دارند و اینها هم عالم مثال است و در نفوس منطبعه اینها جلوه گر واصل نیست که عالم مثال عالمی است سوای اینعالم حسی که بر اهل نفوس ظاهر میشود و ... ل است انسان کبیر و عالم صغیر را فافهم و حکماء اشراقیین که بنیاد مکشوفات ایشان بر کشف و اشراق است و موقوف بر دلیل و برهان نیست در اصطلاح خود عالم مثال را اقلیم ثامن و عالم اشباح میگویند یعنی چنانچه این هفت اقلیم است آن اقلیم هشتم است و شبح بمعنی کالبد است و اشباح جمع آن و ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کنند و قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه و لا تحصی مدنه و علیه بنوا امر المعاد الجسمانی فالبدن المثالی الذی تتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة و الباطنة فتتلذذ و تتالم ملا سعد الدین تفتازانی در کتاب شرح مقاصد که از وست از حکماء اشراقیین نقل کرده و نوشته که گفتند پیشینیان که تحقیق در وجود که محیط همه عوالم است عالمی است مقداری سوای اینعالم حسی که مادی محسوس است و آن عالمی است دیگر مانند عالم شهادت مقداری است و چون عالم ارواح غیر مقداری نیست یعنی صورت مثالیه دارد و مراد از آن عالم مثال است که نهایت ندارد عجائب آن و شمرده نمیشود شهرهای آن زیرا که تمام اشیاء اینعالم حسی است و سوای این عجائب بسیار و غرائب بیشمار دارد و از ترکیب اینها با همدیگر و از کمی و زیادة هر یک شئ صور مختلفه کثیره پیدا میکند که آنرا حدی و نهایتی نیست و معانی صرفه را هم صورتی که مناسب آنست در آنعالم حاصل است چنانکه در خواب اگر کسی لبن را بیند مراد از آن علم دارند که در آنعالم باینصورت ظاهر شده و از صورت آب صفای باطن تعبیر کنند و در حدیث است که هر که سورۂ ملک را هر شب تلاوت نماید این سوره در قبر بشکل جانور پرند قاری خود را در پناه پرهای خویش گرفته از عذاب قبر باز خواهد داشت و قبر نام عرصه ایست که از وقت موت تا روز قیامت است نه آنکه قبر نام گور است که این محدث است و الا هر که مدفون نشد بر و عذاب و ثواب قبر نباشد و نه چنین است بلکه هر که مرد معاملات قبر او را پیش آید و حکما عذاب و ثواب جسمانی را که در آخرت خواهد شد متعلق بهمین بدن مثالی میدانند و منکر حشر اجساد عنصریه اند که انبیاء علیهم السلام از آن خبر داده اند و بعضی از صوفیه حکیم مشرب هم قائل همین معنی اند و اتفاق با حکما دارند و آیات و احادیث را که دال بر حشر اجساد اند تاویلات کرده بر همین بدن مثالی فرود می آرند و اثبات همه حواس ظاهره و باطنه درین بدن مثالی حکما و توابع ایشان می نمایند و میگویند که نفس از تصرف این بدن هم بسان تصرف در بدن عنصری که لذت و الم میشود چنانچه در خواب بتوسط همین بدن مثالی لذت هم می یابد و الم هم می یابد

تحقیق بدن مثالی و عنصری و معاملات عالم برزخ و آخرت

آنچه حق تعالی و رسول او علیه السلام فرموده همان حق است و البعث بعد الموت حق و حشر اجساد عنصریه روز قیامت امر واقعی است و معاملات با بدن

مثالی هم میشود و نفس درین بدن هم مانند بدن عنصری تصرف میکند و لذت و الم می یابد پس در عرصهٔ قبر معامله با بدن مثالی مینمایند و عذاب و ثواب قبر متعلق به بدن مثالی ست
و این بدن عنصری آنجا نیست اما احکام و آثار این بدن عنصری تمامه بران بدن مثالی مترتب اند و هیچ فرق معلوم نمیشود چنانچه در حالت خواب عالم خواب در نظر
آن بیننده همچون اینعالم ست و هیچ تفاوتے ندارد بعد بیدار شدن امتیاز اینعالم و آنعالم بعلم مے آید و بروز قیامت که روز حشر ست باز همین قسم این بدن
عنصری محشور خواهد شد و معامله چنانچه حالا با این بدن ست آنوقت هم همین نهج معامله با بدن عنصری خواهد افتاد و او تعالی قادر ست برانکه چنانکه اینجا پیدا کرده
باز حشر اجساد خواهد کرد و بودن همین گوشت و پوست که الآن موجود ست هیچ ضرور نیست که این خود الحال هم در هیچ آن بیک طور نمیماند و هر شخص بعد چندی در خود
تغیر فاحش مییابد لیکن این را نمیتوان گفت که این شخص دیگر ست و سابق شخص دیگر بود و ملاقات هر بارهٔ شخص معتبر نباشد بلکه هر وقت همان شخص ست و
همان روح و همان جسد دارد و مهر معامله و داد و ستد که دیگران را با او بود و او را بدیگران همچنان برقرار ست و از عالمی بعالم دیگر نرفته و از شهادت مثال نه پیوسته
چنانکه بود همچنانست با آنکه همچنان نیست پس همچنین در قیامت هم همین روح و همین جسد خواهد بود و جزا و سزای اعمال خیر و شر هر کس خواهد یافت و بهشتی به بهشت
خواهد رفت و دوزخی به دوزخ خواهد پیوست و ان شاء الله تعالی ملاقاتها و صحبتها با یکدیگر همین قسم میسر خواهد آمد و الله یجمعکم لیوم القیامة لاریب فیه و در احادیث
شریفه قید بودن همین اجسام بعینها که درین آوان ست نیست و شرط کمیت و کیفیت همین قسم نیامده ست بلکه اختلاف هیئات و کیفیات و زیادة در حسن و جمال
و در قبح و کراهة اشکال و القصاف بصور حسب خواهش و تغیر و تبدل تغیر فاحش و جوان بودن همه پیر و جوان و افزونی قد و قامت همه مردمان ثابت شده است
کما لا یخفی علی ناظر الاحادیث و آن بے دینان یا ضعیف ایمانان که منکر حشر اجساد اند حقیقت امر کما هو حقها ندریافته اند و در عقل ناقص خود لیس این بدن را
بدن عنصری فهمیده آن بدن را بدن مثالی دانسته امتیاز ازین بدن عنصری آن بدن مثالی را داده اند از کجا که یقیناً این بدن عنصر نیست باشد که این هم مثالی
باشد و آن هم مثالی در و هست که اینهم عنصری بود و آن هم عنصری و هر چه از آثار و احکام اینجا مترتب میشود آنجا هم مترتب میشود و هر موسمی و وقتی که درین عالم
هم از نظر گذشته و منقضی شده چون عالم خواب بیاد می آید و هر چه در خواب دیده میشود بعینه چون اینعالم ست پس معلوم گشت که این تفاوت و امتیاز که موجب تولید
شکوک و ترددات ست ناشی از توهمات این بے دینان و ضعیف ایمانان ست و حق و نفس الامر همان قدر ست که حق تعالی و رسول او بآن خبر داده است یعنی چنانچه
حالا شما روح و بدن دارید در آنعالم هم همین روح و بدن خواهد بود و همین قسم معاملات بمیان خواهد آمد و جزا و سزا خواهد رسید این حجتهای بدن مثالی و غیر مثالی بیفایده
و از زوائد ست که نتیجهٔ خیر ندارد و ارسطو در اثولوجیا گوید من وراء هذا العالم سماء و ارض و بحر و حیوان و نبات و ناس سماویون و کل من فی ذلک العالم سماوی
ولیس هناک شئ ارضی و الروحانیون الذین هناک یلائمون للانس لا ینفر بعضهم عن بعضهم و کل واحد لا ینافی صاحبه لا یضاده بل یستریح الیه اثولوجیا بزبان یونانی
نام رساله ایست که از ارسطو ست و حالا عبارتش مترجم بزبان عربی ست و نام همان مانده است چون ایساغوجی رساله منطق نام یونانی دارد و عبارتش عربی ست درین
مے نویسد که سوای اینعالم آسمانست و زمین و دریا و جانوران و روئیدگی و آدمیان که آسمانی هستند و مراد عالم مثال ست و میگوید که هر که در ینعالم ست آسمانی
ست یعنی در نفوس منطبعه منعکس ست و نیست آنجا چیزے از زمین که زمین آنعالم هم آسمانی ست و هم میگوید که آن روحانیان که آنجا هستند سزاوار اند برای موانست
با همدگر نفرت نمیکنند بعض آنها از بعض و هر واحد منافات نمینماید بمصحبت خود را و ضد نمیکند باو بلکه آرام میگیرد و حاصلش آنکه یعنی چنانکه اینجا اشیاء متضاده در
یک مقام جمع نمی شوند آنجا نیست بلکه ضدیت در آنعالم مندفع ست و هر امر مختلف در یکجا مجتمع —

نکته موجودات عالم مثال را آسمانی هم گفتن درست ست این حصر نا ملائم ست اگرچه عالم نفوس منطبعه افلاکیه باشد زیرا که چنانچه در آنعالم هیچ شئ
ارضی نیست همچنین سماوی هم نیست آن عالمی ست دیگر و این عالمی ست دیگر مثلاً آنچه در آئینه یا آب منعکس باشد و مشهود شود نمیتوان گفت که این چیز
آهنی ست یا آبی بلکه آن در عالم دیگر پیدا ست و چیز دیگر ست و آن آئینه و آب در عالم دیگر موجود ست و چیز دیگر ست فانظر و ظاهرا برای اظهار ربطها فقط

و غیر عنصری بودن آنعالم مجازاً سماوی گفته باشد سماء آنجا سماست حالانکه سماوی نیست و ارض آنجا ارض ست با آنکه ارضی نه و علی هذا القیاس سائر الاشیاء و الآثار و الاحکام
پس تنافر و تضاد و موانسة و موافقة آنجا نیز همچنین ست که گاه متنافرین متضادین ملائم ایش کرده با همدیگر ممتزج بلا منافات شوند و گاه موانسین متفقین متنافی یکدیگر گردند غرضکه
حق سبحانه آنعالم را وسعت کلیه بخشیده ست و شیخ محی الدین قدس سره در باب هشتم از فتوحات گوید کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم یسبحون اللیل و النهار لا یفترون
و خلق الله من جملة عوالمها عالما علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد نفسه فیها حاصل کلام شیخ رحمة الله علیه آنکه چون انسان جامع عوالم شهادت و مثال و ارواح ست پس حق تعالی
در هر نفس عالم مثال پیدا کرده و در آنعالم مثال عالمها خلق نموده که تسبیح میکنند شب و روز و فتور نمیکنند در تسبیح و ظاهر امراد شیخ از تسبیح کردن دلالت کردن بر مرتبه سبوحیت
حق ست و مناسبت داشتن با آنمرتبه که عالم مثال نورانی و لطیف ست نسبت بعالم شهادت و الا در هر عالم هرچه موجود ست تسبیح او تعالی می نماید تخصیص آنعالم چیست
که ان من شیء الا یسبح بحمده و از کلمه لا یفترون غالبا منظور شیخ قیام آنعالم ست در هر وقت زیرا که تسبیح اینها همین موجودیة ایشان ست بوجود لطیف که دلالت بر قدوسیت و
سبوحیت حضرت حق مینماید و حاصل فتور نکردن در تسبیح همین ست که در هر نفس هر آن آنعالم موجود ست نه آنکه هر وقت که مکشوف میگردد در همانوقت موجود ست پس در هر زمان
که بر عارف کشف آنعالم میشود صورت مخصوص خود را هم در آن عالم مے بیند چنانکه درین عالم مے بیند بالجمله صوفیه گویند که مرتبه مثال عبارت ست از ظهور اشیاء کونیه مرکبه لطیفه
که قبول نمیکنند تبعض و تجزی و خرق و التیام را غرض صوفیه از ظهور اشیاء کونیه گفتن آنست که هرچه در کون ست از مجردات و مادیات همه را صورتے مناسب حال در آنعالم حاصل ست
و الا اشیاء مادیه میگفتند و از مرکبه گفتن حاصل آنکه صورت را ترکیب ضروریست گو بسیط و متشابه الاجزاء باشد و از لطیفه گفتن مقصود آنکه اجسام آنعالم عنصری و کثیف نیست
و از قابل تبعض و تجزی و خرق و التیام نگفتن ملحوظ آنکه این امور از لوازم مادیات سفلیات ست —

تدقیق این قیود که برای اشیاء آنعالم صوفیه بیان کرده اند هیچ احتیاج نداشت همین قدر کفایت میکرد که چنانچه عالم شهادت ست عالم مثال هم یک عالم ست و محل ظهور
اشیاست زیرا که اگر قید کونیه برای اشیا از بهر آنست تا احتمال صورت گرفتن حضرت واجب در آنعالم نشود محض بیفائده است که واجب تعالی را در هیچ عالم باعتبار
تنزیه این اضافات دامنگیر نیست و او بیچون محض ست و بلحاظ تشبیه چه در عالم شهادت و چه در عالم مثال و چه در عالم ارواح موجود جز وجوب نیست و ظاهر غیر از واجب نه
که معنی امکانی بیش از مفهومی نبود و قید لفظ مرکبه نیز لا حاصل ست که بسائط در آنعالم هم بصورت بسیط ظاهر اند و مرکبات بصورت مرکبه پس اگر بر بسائط که متشابه الاجزا اند
بلحاظ مطلق ترکیب اجزا اطلاق ترکیب کرده آید و فرق متخالف الاجزاء و متشابه الاجزاء در مرکبات و بسائط نموده شود چه در آنعالم و چه درین عالم همه داخل مرکبات اند و قید لفظ
لطیفه نیز هیچ ضرور نبود زیرا که اشیاء کثیفه در آنعالم هم بهمین طور بصور کثیفه ظاهر میشوند و الا امتیاز در صور لطیفه و کثیفه آنعالم نباشد مگر ازین راه گفته آید که آنعالم فی حد نفسه
لطیف ست نسبت باین عالم گوئیم این از کجا که این عالم فی حد ذاته کثیف ست بلکه هر دو عالم لطیف ست و مظاهر یک معنی اللطف که نور وجود باشد و این لطافت و کثافت
اعتباریه درینعالم هم هست و در آنعالم هم هست کلیة هیچ عالم کثیف نیست محسوسات اینعالم هم بعض لطیف اند نسبت ببعض و مشهودات آن عالم هم بعض کثیف اند نسبت ببعض قید
آنکه صور آنعالم قبول خرق و التیام نمیکنند نیز چون بیان دیگر قیود ست زیرا که خرق و التیامی که لائق آنعالم ست آنجا هم هست فتقبل و این عالم مثال برزخ و واسطه ست
میان عالم ارواح و عالم اجسام و واسطه چیزے را میگویند که بین بین دو امر باشد پس اینعالم مثال واسطه ست در میان عالم ارواح که عالم مجردات ست و عالم شهادت که
عالم مادیات ست یعنی عالمی بین بین این هر دو عالم ست چه اینها یعنی اشیاء کونیه مرکبه لطیفه که قبول تبعض و تجزی نمیکنند و معبر بعالم مثال اند نسبت بارواح کثیف اند و نسبت
باجسام لطیف و همین معنی صورت توسط دارد که نه چون اشیاء مادیه کثافت جسمانیه دارند و نه مثل عالم مجردات لطافت روحانیه و وجه تسمیه بعالم مثال آنست که هر فردی از
عالم ارواح و عالم اجسام را صورتے مماثل وی درینعالم ست یعنی این عالم را بمثال برای آن مسمی کرده اند که درین عالم ارواح را که صورت ندارند هم صورتے مناسب آنها
حاصل ست و اجسام را هم صورتے مماثل آنها سوای این صور ثابت و احکام و آثار بر آن مترتب و جماعتے از علما آنرا عالم خیال خوانند زیرا که مدرک اینها قوت متخیله است
ازین مقوله چنان معلوم میشود که نزد این جماعه عالم مثال فقط همین عالم خیال ست و در قوت متخیله جا داده گر اگرچه عالم خیال هم داخل مثال ست اما سوای این هم هست

کما فصلناه غایة التفصیل پس عالم مثال عام است و عالم خیال که مختص بقوت متخیله وغیرها نیست و بیش و کم عرفا که صوفیه محققین باشند نیز علی قدر حال نسبت با جماعه که
صرف عالم خیال میدانند آنرا تفصیلی است و فقط متعلق تخیل نیست نزد ایشان مجموع صور مثالیه بر دو قسم است بعضی از آنها ازان قبیل ست که قوت متخیلهٔ انسانی در ادراک
آن شرط است و آنرا خیال متصل خوانند چنانچه صورتهای که در متخیله خود از صورت خانه و تخت مثلا کسی تصور کند تا مثل آن بسازد و هم صوری که در خواب مینماید و بعضی
از آنها آنست که قوت متخیلهٔ انسانی در ادراک آن شرط نیست بلکه بقوت باصره نیز ادراک توان نمود چنانچه صورتها که در آئینه و چیزهای صافی مینماید و آنرا خیال
منفصل مینامند زیرا که اینها جدا از متخیلهٔ انسانیه بذاتهای خود موجود اند اما اگر خوب حدت نظر را کار فرموده آید معلوم شود که هرچند ایشان ازان جماعه که عالم مثال
را صرف خیال فهمیده اند تفصیل زیاده نموده اند و محض خیال نمیدانند و قائل هر کر آن بجائیه بصر هم شده اند لیکن از همان دو مرتبهٔ مثال که ادنی و اوسط باشد اطلاع
یافته آنرا منقسم بدو قسم شناخته اند و بمرتبهٔ ثالثه که مثال اعلی ست و پاک از شائبهٔ وهم و خیال ست پی نبرده خبر ازان نداده اند و فی الحقیقة قدم از دائره خیال
بیرون ننهاده اند لهذا اقسام آنرا مسمی بخیال متصل و خیال منفصل کرده اند و حال آنکه معاملاتی در عالم مثال مشهود میگردند که هرگز شائبه خیال را دران هیچ
دخل نمیباشد چنانچه تروح اجساد یعنی بودن اجسام برنگ روح بحسب لطافة چنانچه منقولست که شمشیر در جسم بایزید قدس سره بهنگام دعوی سبحانی مثل شمشیر
در آب می آمد و از حضرت قدوة الواصلین خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره العزیز منقولست که در مجلس از نظر یاران مخفی شدند چون یاران جزع و فزع
نمودند باز ظاهر شدند و این فقیر در عمر چهارده سالگی در حضور اقدس حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بنصره سره و قدسنا بسره روزی نشسته کتابی میخواندم
چیزی می بیند دیواری که آنطرف حضرت بود تمام از میان جسم مبارک مینماید و هرگز بدن لطف آنحضرت مانند شیشهٔ عینک حائل آن نمیشود و حجاب دیدن چیزهای
آنطرف نمیگردد تا دیر بسیار بار با بغور و استعجاب نظر میکردم و همان قسم می دیدم و تجسد ارواح یعنی بودن ارواح برنگ جسد چنانچه روح موتی بصورت جسمانیه
در خواب مینماید و روح کاملی صورت گرفته بر یکی از محبان خود بحال شدت ظاهر میشود و تجسد ارواح جسد گرفتن روح ست در عالم مثال چنانچه روح موتی در خواب
مینماید و با اینها گفت و شنید و دید و وادید میسر می آید و یا در مراقبات و دیگر اوقات بر قبور و غیر قبور رویت ارواح و جواب و سوال با اینها میشود و یا عالم ملائکه
که روحانیانند بصور و اشکال مشهود میگردد و یا در حالت حیات هم روح کاملی بر حال کسی از مخلصان خود صورت گرفته ظاهر میشود و مدد مینماید و قید یکی از محبان
در حالت شدت کدام امر او نه برای اکثریه بودن اینچنین معاملات ست در بعضی حالات که ازین قبیل امور را اینچنین ظهور تاثیرات دارند و الا بندرت سوای این
قیود هم اینچنین کارها بمیان می آید پس مراد از شدت غلبهٔ قوت هر حالت ست که باشد خواه غم و الم بافراط خواه وفور خوشی و نشاط و یا رنج و راحت و بلیه تکلیف
و آفت و یا خوف و دهشت و یا غلبه شوق و محبت و یا نورانیه و صفا و یا قبول و اجتبا یا دیگر جزئیات ازینچنین کیفیات و هم بیشتر همان یک دو شخص صاحب معامله
آنها را می نمایند و می بینند و بعض اوقات همه مردمان که آنجا هستند دریافت میکنند — **مثال** نور محمد نامی از مخلصان حضرت قبلهٔ کونین
قدسنا الله بسره الاقدس در حین حیات آنجناب بطرف بنگاله رفته در اثناء راه قطاع الطریق او را نمودار گشتند و همه مردمان قافله مضطرب و متردد شدند نور محمد
مذکور رجوع بجناب عالی نموده نام مبارک بر زبان آورده فریاد کرد که یا حضرت خواجه محمد ناصر محمدی و یا مرشد من وقت مدد است که من سوای آنجناب پناهی
ندارم او درین استدعا بود که یکایک حضرت را دید که بر اسپ سوار و لوای محمدی در دست میان قافله که در هر دم قافله و قطاع الطریق بود آمده بهیبت
تمام آن قطاع الطریق را از پیش راندند و آنها گریختند چنانچه همه اهل قافله اینمعامله را دیدند و نور محمد بشوق تمام گریان بسوی آن سوار دوید تا قدمبوس حاصل
نماید آن سوار از نظر پنهان شد همه مردمان قافله از وی پرسیدند که این سوار کدام شخص بود او زار زار نالید و گفت که مرشد من بود مردمان گفتند که ایشان
درین نزدیکی در کدام آبادی میباشند ما را هم نشان بده تا سعادت ملازمت حاصل کنیم او گفت که جناب عالی در حضرت دهلی تشریف میدارند ازین
سخن همه را تعجب رو داد و اعتقاد بهم رسید و همه گفتند که وقتی که بحضرت دهلی برسیم ان شاء الله تعالی زیارت آنجناب بکنیم بعد انقضاء چند

چون قافلہ رسید نور محمد مع اکثر مردم ازان قافلہ کہ مشتاق شدہ بودند در حضور اقدس آمدہ بعد قدمبوس خواست کہ احوال گذشتہ معروض دارد حضرت پیش ازانکہ لب
انگشت مبارک بر دہن مبارک نہادہ فرمودند کہ خاموش بنشین معاملات یا بندگان بسیار بمیان آوردہ اند وہی آمدند و روداد این ذکر در حضور اقدس نشدند غالبا
نور محمد و یاران او این ماجرا پیش او و دیگر مخلصان نقل کردند و آن مردمان بزبان کہ حضرت را در آن معاملہ دیدہ بودند آنوقت ملازمت ہم جمال مبارک را
دیدہ شناختند و داخل طریقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ گشتند و ازین قسم کرامات بسیار از آنجناب دیدہ شدہ کہ اگر نوشتہ شود آن خود یک کتاب
دیگر گردد لیکن در نظر آنحضرت کرامات را ہیچ قدر نبود وہی فرمودند الاستقامۃ فوق الکرامۃ پس بعینہ کہ مذکور شد معاملہ صورت مثالی آنحضرت بود والا
در ظاہر خود از ینجا تشریف نبردہ بودند و عالم مثال غیر عالم ارواح و اجسام ست لیکن با ہر یکے ازین دو عالم او را نسبتی و مشابہتے ست اما مشابہت وی این معاملہ
با اجسام ازانجہت ست کہ چنانچہ اجسام محسوس مقداریست ہمچنین عالم مثالی نیز محسوس مقداریست و اما مناسبتہ وی با ارواح ازانجہت ست کہ چنانچہ ارواح لطیف
نورانی ست یعنی قابل تجزی و تبعض نیست ہمچنین عالم مثال نیز لطیف ست حاصل آنکہ چون عالم مثال مقید صورت ست غیر عالم ارواح شد کہ ارواح از
مجردات اند و صورت ندارند و چونکہ صور آنعالم لطیف ست نسبت باین عالم غیر عالم اجسام شد کہ اجسام اینعالم مادیات ست و در آنجا این قسم مادہ نیست و بہر دو عالم
آنرا نسبت و مشابہت ہست نسبت آن با ارواح از جہت لطافت آنست ہرچند یک پایہ از عالم ارواح فروتر ست اما قریب ست و مشابہتہ آن با اجسام از راہ
محسوسیت و مقداریت آنست اگرچہ یک پایہ از عالم اجسام بالاتر ست لیکن نزدیک باین عالم ست و چونکہ نزد صوفیہ صورت عالم مثال مرکب از اجزای لطیفہ
مثالیہ ست آنرا قابل تبعض و تجزی و خرق و التیام نمیدانند و اصل انیست کہ این قسم خرق و التیام و تبعض و تجزے کہ درین اجسام ست آنجا نیست اما آنچہ لائق آنعالم
ست ہست چنانکہ صور اجسام در آنعالم ست صور احکام و آثار اجسام ہم ہست فقیر گوید ظاہرا عرفا مثل آئینہ و خواب برائے فہمانیدن زدہ باشند والا معاملہ حضرات انبیا
علیہم الصلوۃ والسلام با ارواح و نزول ملائکہ و کاروبار برزخ آنچہ از کتاب و سنت مفہوم میشود ورای آن طور ست اگرچہ در عالم مثال ست اما بدیگر حال ست
معاملات ولایت دیگر ست و معاملہ نبوت دیگر فقیر مراد آنکہ از بیان این مثلہا کہ صوفیہ نمودہ نہ عالم مثال را محض از قسم خواب و خیال و یا صرف از جنس صورہای موہوم
کہ در چیزہای صافی منعکس مے شوند باید فہمید این تمثیلہا برای فہمانیدن ست تا بالبداہتہ معلوم شود کہ سوای این جہان عالم دیگر ہم مرئی میگردد نہ آنکہ آنعالم منحصر در
ہمین مثالہا ست بلکہ آن عالمی ست موجود چون اینعالم و چنانچہ بر نفوس انسانیہ این عالم مکشوف شدہ آن عالم ہم منکشف میشود پس این مثلہای صوفیہ فقط برای بیان
دو قسم بیان کردۂ ایشان کہ خیال منفصل متصل باشد و یا آنرا بمثال ادنی و اوسط تعبیر کردہ ایم صادق مے آید نہ آنکہ ہمین مثلہا بعینہا بر مثال اعلی ہم جاری توان کرد
کہ کاروبار آن علیحدہ است و داخل در ہمین دو قسم نیست چنانچہ معاملات حضرات انبیا و اولیا کہ با ارواح شدہ میشود و فرشتہ ہا کہ صورت گرفتہ مے آمدند و
معاملات عالم برزخ کہ از وقت موت تا روز قیامت ست آنچہ از سیاق کلام اللہ و احادیث معلوم میشود از جنس تخیلات و توہمات نیست ہرچند در عالم مثال ست
اما بعینہ محض خواب و خیال نیست عبارات در بیان حقیقت ہر امر من حیث ہو ہو تنگی مینماید سبحان اللہ حقیقت اینمعاملہ چنانکہ باطنا مکشوف شدہ و معلوم گشتہ
من حیث ہی ہی در بیان نمی آید و عبارت تنگی مینماید بہرحال مکشوف شدن آنعالم موقوف بر انکشاف آن عالم ست تا کہ ترا چیزے نمایند آگاہ ازین معنی نشوی
و باور نکنی فہمیدن دیگر ست و دیدن دیگر **رباعی** خواہی کہ ہمہ راز الہی فہمی ÷ چیزے کہ برون ز فہم خواہی فہمی ÷ اے بیخبر از خویش چہ امکان دارد ÷ اسرار الہی تو
کماہی فہمی ÷ راز چیز پوشیدہ را گویند و آن ذات ہر شیٔ ست کہ من حیث ہی ہی از نظر پوشیدہ ست و ظاہر نمیشود مگر در پردۂ اعتبارات پس اگر میخواہی کہ اسرار الہی را کماہیہا
بفہمی یعنی ذات الشیٔ را دریافت نمائی این طلب محال ست زیرا کہ چیزے کہ رتبۂ آن از فہم تو بیرون ست میخواہی کہ در احاطۂ فہم خود آری اے بیخبر از ذات خویش چون بالکنہ حقیقت خود را
ہم نشناختہ کہ چہ چیزے ہمین با اضافات و اعتبارات والسلام پس چہ امکان ہست کہ راز حق سبحانہ را چنانکہ ہست فہم کنی ما عرفناک حق معرفتک وہم اے بیخبر از طرف خود
و خواستہ خویش بلا افاضہ و نوازش آن نظر ہ میشود و از خود فہمیدن اسرار ممکن نبود عرفت ربی بربی لولا فضل اللہ ربی ما عرفت ربی الخ

هو الناصر

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم

الحمد للّٰہ الذی طیب السنۃ العارفین ذوقاً و قالاً و طہر قلوب العاشقین شوقاً و حالاً والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد تماماً و کمالاً و علی آلہ و اصحابہ اکراماً و افضالاً ـ

اما بعد فہذا الوارد السادس عشر ہو المسمی بالقول الطیب الطیب الطاہر فالقول الطیب القول الطاہر لفظاً و معناً عن لوث الخطاء و دنس سوء التقریر و یکون بیاناً شافیاً کافیاً مطابقاً للواقع مستدلاً بالبراہین متمسکاً بالآیات والاحادیث قریناً بالفصاحۃ والبلاغۃ محلیاً باللطائف والصناعات کاشفاً للمطالب الرفیعۃ موصلاً الی صراط الحمید فالکلام الذی تجدون فیہ ہذہ التعریفات فخذوہ بقوۃ واذکروا ما فیہ لعلکم تتقون فالذین اوتوا تلک الکلمات الطیبات یقتبسون بالقرآن المجید ہدوا الی الطیب من القول و ہدوا الی صراط الحمید ـ

وارد در گفت و گوئی موحدانہ باستعارات شاعرانہ

منظور از گفتگوی موحدانہ بیان مطالب توحید ست کہ موحدان و محققان از آن گفتگو میکنند و از استعارات شاعرانہ بیان آن معنی در لباس الفاظ متعددہ مختلفہ بطریق استعارہ کہ بہیچ شاعرانہ ہست و این قسم بیان ہم لطفے دارد کہ از سخن فہمان پوشیدہ نیست و زیادہ تر باعث تاثیر در نفوس انسانیہ میشود و حقا کہ شعر سحریست حلال ان من الشعر لسحراً لیس شعر نگفتن و رعایت صناعات شعریہ در عبارات منظور نداشتن گو بمقصد آنچہ متعلق بفصاحت و بلاغت ست ظہور نماید مخصوص بذات نبی ست علیہ الصلوٰۃ والسلام و پیغمبر را شعر گفتن لائق و سزاوار نیست چنانچہ حق تعالی میفرماید و ما علمناہ الشعر و ما ینبغی لہ چرا کہ با وجود شعر نگفتن ہم کفار اسناد صفت شاعری بجناب رسول اللہ علیہ السلام میکردند و آنجناب را شاعر مجنون میخواندند و یقولون ائنا لتارکوا آلہتنا لشاعر مجنون و کلام اللہ را کہ بوحی بوساطت جبرئیل نازل شدہ از قسم شعر می انگاشتند چنانچہ برای دفع و رفع ہمین شبہات حق سبحانہ فرمودہ و ما صاحبکم بمجنون و ما ہو بقول شاعر پس اگر پیغمبر را او تعالی شعر گفتن می آموخت و رسول ہم شعر میگفت بطریق اولی در اذہان کفار شبہہ آنہا راسخ میگشت بلکہ تردد در قلوب ضعفاء مومنین ہم پیدا میشد چنانچہ یک کاتب وحی را این خرابی رو دادہ بود و با انعکاس باطن پیغمبر قبل از آنکہ تتمہ آیۃ حضرت بیان فرمایند او خود بخود خواند و حضرت فرمودند کہ بنویس ہمچنین ست از راہ حقیقت نافہمی در دل او آمد کہ بر من ہم وحی نازل میگردد پس اگر پیغمبر ادعای قوت شاعری میفرمود ضعف و ادعای [illegible] ظاہر میگشت اینست حقیقت کلمۂ و ما ینبغی لہ و آنچہ مذمت شعر در کلام الٰہی واقع ست مثل الشعراء یتبعہم الغاوون وغیرہ بلحاظ اثبات منصب نبوت و نفی انتساب نسبت شاعریست از نبی و ہم بلحاظ شعرای کفارست و مضامین باطلہ مفسدین اشرار نہ بنفسہ ہجو شعر و شاعریست از ینجاست کہ حضرت فاطمہ و حضرت عائشہ و حضرت امیر المومنین و اکثر ائمہ و دیگر اکابر و اولیاء متقدمین شعر گفتہ اند و اگر مطلق ممنوع میبود این بزرگان چرا میگفتند و آنحضرت علیہ السلام از شعرای مومنین شاد و خوش بودہ و ثنا و صفت ایشان فرمودہ و اشعار ایشان را شنیدہ و پسند نمودہ و روح القدس مدد و معاون اینچنین شعرا میباشد کہ در حدیث شریف کلمۂ روح القدس یویدہ در حق شاعر مومن واقع شدہ پس اولیا و عرفا را کہ دعوی نزول وحی ندارند شعر گوئی ہیچ مضائقہ ندارد بلکہ یک مزیت کمال ست از کمالات انسانیہ و اینہا تلامذۃ الرحمن میباشند و از کلمات الہامی این بزرگان جدا میباشد و اقوال و اشعار کہ بقوت شاعری سرزدہ جدا ست و در بعض عبارات جمع ہر دو معنی میشود و بعض اشعار ہم الہامی میباشد و بعض الہامات لطائف شاعری ہم دارد کہ از مبدأ فیاض موافق استعداد ہر ولی و مطابق علم و فضل او القاء مطالب میشود چنانچہ با تشبیہ بر ہر رسول مناسب استعداد او و قوم او نزول وحی میگردد و کلام اللہ بزبان آن رسول و لسان قوم او نازل میشود و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومہ اما شاگردی حضرت رحمن برای شعراء صرف امر دیگر ست و تعلم علم لدنی اولیا را از رب خویش امر دیگر آمد شعر چیزی علیحدہ است و ورود الہام چیزی علیحدہ ست بلکہ فرق در مراتب الہامات قرب ولایت و قرب کمالات نبوت و قرب محمدیۃ خالصہ ہم بسیار ست الہامات قرب ولایت از قبیل کلمات لسانی حالی ست کہ عرفا از زبان ہر شئے میشنوند و این امر از

از جنس امور منتزعهٔ موجودات مشهوده است و متعلق بمرتبهٔ ظل که مظهر اصل است و الهامات قرب کمالات نبوت بیتر از مرتبهٔ ظل است و بالاصالة بر قلب صاحب این منصب بلا توسط مظاهر مشهوده بتصدق رسولی که در حق اوست انه نزله علی قلبک الهامات القا میگردد و اینمعامله بمراحل بالاتر از معاملهٔ سابق است و الهامات قرب محمدیه خالصه فوق الفوق از دید و شنید و فهمید اولیاء مذکوره است لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب البشر تا نسبی ندانی باری الهامات اولیاء علما و شعرا بمراتب از الهامات اولیاء غیر عالم و غیر شاعر معناً و لفظاً احق و احسن خواهد بود و آن کلام بیکیف الهی بالوان ظروف مظاهر ملون خواهد شد لون الماء لون انائه و این را سیفهمد کسی که سیفهمد من لم یذق لم یدر بالجمله کشف استعارات مذکورهٔ متن باید پرداخت شرح کلمات سطور رباعی باید ساخت **رباعی** هر چند

که بر لب ماست حرف خنده + دل که نکشید لیک طرف خنده + چون گل همه مشق سینه چاکیها بود + عمری که نموده ایم صرف خنده + هر چند مرادات الفاظ رباعی در متن مسطور است مگر احتیاج بیان ندارد اما اجمالاً حاصلش آنکه اگرچه انبساط وجودی که معبر بخنده شده بر لب ماست یعنی در ظاهر وجود جلوه گر است لیکن دل که مرتبهٔ مخصوص است بسوی انبساط اطلاقی نکشید و مطلق محض نشد پس مانند گل از شوق آن مرتبه سینهٔ خود را چاک میکردیم و خود را بست میساختیم عمری که صرف در توجه این انبساط حضرت

وجود بر تعینات اعتباریه نموده ایم و لطف خندهٔ گل و سینه چاکی آن پیداست تفصیل معنی رباعی و عبارت متن می آید خنده عبارت از انبساط حضرت وجود

است که بر تعینات و اعتبارات منبسط گشته و لب مرتبهٔ ظاهر وجود که محل آن انبساط است لفظ خنده را با انبساط وجودی از آن تعبیر کرده که در خنده هم بسط خاطر و انشراح طبیعت میشود و در انبساط وجود بر حقائق ممکنه ظهور تفصیل کمالات حضرت مطلق است و انبساط وجود امتداد وجود ظلی است بر موجودات کونیه و مراد از کلمهٔ لب مرتبهٔ ظاهر

وجود را برای آن داشته که مظهر و محل ظهور آن انبساط است که معبر بخنده گشته لیکن دل که نام تعین خاص است بسبب گرفتاری تشخص خود بسوی انبساط اطلاقی نکشید زیرا که مقید

مطلق نمیشود اگرچه مطلق عین مقید است این عبارت شرح مصرع ثانی است چنانچه فقرهٔ اولی شرح مصرع اول بود حاصلش آنکه دل عارف که مشتاق معنی اطلاقی است بسبب مقید شدن در تعین خاص و گرفتار گشتن بتشخص مخصوص بطرف انبساط اطلاقی نکشید یعنی عین مطلق نگردید آنکه متوجه بسوی اطلاق شد که عرفاء التوجه دهی با آنمرتبه حاصل باشد و مقید عین مطلق نمیشود اگرچه مطلق عین مقید است چنانچه انسان عین زید است و زید عین انسان نیست که همه افراد آنرا شامل نمیشود — **نکته** — وحدت شان الوهیت است

و کثرت ناشی از امکانیه پس قائل توحید حق باید شد نه که دعوی اناالحق باید کرد فافهم انه شذوق پس عمری که صرف خنده کرده ایم ای صرف مفصلات اعتباریه نموده ایم کلمهٔ پس که بجای فای تفسیریست متعلق بمعانی مصرعین اولین است و این فقره حاصل مصرع رابع است و مبتداست و خبرش فقرهٔ آیندهٔ متن است و در رباعی مصرع چهارم مبتدا و مصرع ثالث خبر قبل از مبتدا واقع شده و مقصود آنکه عمری که صرف در طی مراتب مفصلات اعتباریه نموده ایم و هر قدر که راه کیفیات مختلفه تغیر و تبدل احوال پیموده ایم

فی الحقیقه مشق سینه چاکی بود این عبارت محصول مصرع ثالث است و خبر فقرهٔ اولی که در متن مبتدا وارد شده و در واقع این شگفتگیها مانند گل مشق سینه چاکی بود

چرا که از تنگنای تقیدات تنگ آمده مشتاق و جویای فضای میدان اطلاق بوده ایم زیرا که بشوق ذروهٔ مرتبهٔ اطلاقی چون سینه یک اعتبار را می دریدیم و از ان بر می آمدیم گرفتار تقید دیگر میشدیم که وجود ممکنات و مقیدات را رهائی از قفس اعتبارات نیست و ما از تنگنای تقیدات تنگ آمده جویای میدان اطلاق بوده ایم یعنی معنی وجودی که در ما جلوه گر است هر لحظه میخواهد که از دام گرفتاری این اضافات برآید و با صل الاصل خود پیوندد از این جهت از حالی بحالی و از رنگی برنگی منتقل میگردد و هر چند در هیچ صورت و هیچ حال جدا و منفک از مرتبهٔ حضرت اطلاق نمیشود که هو معکم اینما کنتم ملکهٔ اوست که در هر شان ظهور کرده کل یوم هو فی شان لیکن این تعین مقید که نسبت خود مغایر با او دارد هر لحظه جامهٔ اضافات بشوق وصل بلا فصل می درد و باز قیدها می کشد و میسر نمیشود و این حرکت شوقی عرفا چون حرکات افلاک

است برای تشبه بمبادی عالیه که با وجود سعی دائمی قدم از مرتبهٔ خویش بیرون ننهاده اند **رباعی** هر چند همه آب بی رنگ آمده ایم + از شیشهٔ دل بزیر سنگ آمده ایم + هیهات بگرفتگی خاطر ساختیم + چون غنچه ز وضع خویش تنگ آمده ایم + یعنی اگرچه ما در باغ ظهور آب بی رنگ ظهورات نشتی پیدا ایم و کمالات گوناگون تر و تازه ایم لیکن بسبب قوت مقاومهٔ خود که شیشهٔ امتیاز است بزیر بار سنگ تقید افتاده ایم تا چند با این تقید تعین مخصوص خویش بسازش نمائیم و تحمل بلاهای مقیدات کنیم که مانند غنچه از ضیق خاص

تنگ آمده ایم ولطف کلمهٔ تنگ آمدن وصورت غنچه ظاهرست وازینجا نباید فهمید که اینمعنی منافی حالت رضاست بلکه این تمنا باین طور در مقام صدیقیت که منتهای مراتب ولایت ست پیدا میشود کما قال الله تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین وان شاء الله تعالی آن عالی همتان را که حضر متوجه بطرف ذات بحت اند در آخرت هم التفات بجانب نعماء جنت وعقوبات جهنم که مشتهیات ومکروهات نفوس اهل هوست نخواهد بود وعجائب آنجا راهم چون شعبده های دنیا خواهند فهمید چنانچه حضرت خاتم النبوت علیه الصلوة والسلام از حال بهشت خود خبر داده لا فیها حور وقصور بل بی ضاحک پس عرفا را اینجا هم مشاهدهٔ جمال فاینما تولوا فثم وجه الله ست نه نظر برین فرخرفات حقائق کونیه وآنجا هم دولت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة نصیب خواهد شد نه آنکه نگاه حقیقت بین ایشان بر شعبده های آنعالم که مانند بازیهای این عالم ست خواهد افتاد بهر حال اگر دل بحقیقت آشناست عالم دنیا هم مانند عالم آخرت ست چنانچه حضرت مجدد قدس الله سره فرموده اند که دنیای مرا آخرت ساخته اند واگر دل بیگانه از حقیقت ست عالم آخرت هم مانند عالم دنیاست وغیر از چیز خوردن وپوشیدن ونوشیدن وسوای دیگر ازین قبیل چیزها ندارد بالجملهٔ تبری از همه قیود باید نمود وشهود وحدت الهی باید آسود وچنان بحضور وشهود حق مستهلک باید گشت که گاهی هرگز اعتباری از اعتبارات حقائق کونیه که معتبر ماسوی الله ست حجاب دل تو نشود ع کار اینست وغیر اینهمه هیچ ؏

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عنده مغانم کثیرة وجعل الانسان علی نفسه بصیرة والصلوة والسلام علی رسوله الذی ماهیته علة الخلق والایجاد وهویته واسطة الهدایة والارشاد وعلی آله واصحابه اهل الوداد والسداد **اما بعد** فهذا الوارد السابع عشر هو المسمی بالمغانم الکثیرة الغنیمة ما یوخذ من الغیر بطریق الغلبة فاخذ وجود الواجب سبحانه المعانی الممکنة من العدم الذی هو غیره لغلبته وجوبه وجعلها موجودة واظهر الکثرة باقسام مختلفة وانواع متکثرة فعند الله مغانم کثیرة ویقال الغنیمة للتحائف والنوادر ایضا مجازا کما یقال للشخص لعزیز الوجود وجوده غنیمة ای تحفة ونادر فعند الله مغانم کثیرة ای تحائف ونوادر من الموجودات المتنوعة بانواع شتی وسمی هذا الوارد بهذا الاسم لهذا المعنی ولان فیه کلمات جامعة نادرة کاشفة للاسرار تفیدکم فی کثیر من المواقع وتنفعکم نفعا جزیلا وخیرا کثیرا فافهموها واغتنموها وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم ولتکون آیة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما واخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها وکان الله علی کل شئ قدیرا

وارد در بیان هویة وماهیة

ماهیة حقیقة را گویند وحقیقة الشئ ما به الشئ هو هو کالحیوان الناطق للانسان بخلاف مثل الضاحک والکاتب مما یمکن تصور الانسان بدونه وقد یقال ان ما به الشئ هو هو باعتبار تحققه حقیقة وباعتبار تشخصه هویة ومع قطع النظر عن ذلک ماهیة پس هویة عبارت ست از تشخص خاص که مرجع ضمیرست چون محمود وروح وجسد زید که متشخص وممیز متعین خاص ست وحقیقة عبارت از انسانیة متحققه در زیدست وماهیة عبارت از انسانیة مطلقه ست بلا ملاحظه قید تحقق وتشخص واینجا منظور از بیان هویة وماهیة بیان نسبت هویة ست با ماهیة پس ماهیة که مرتبهٔ اطلاق ست نظر بحیثیة خود محیط ست بمرتبه حقیقة وهویة ونظر بحیثیة تحقق متحد ست بمرتبه حقیقة ونظر بحیثیة تشخص متحد ست بمرتبه هویة وحقیقة عین ماهیة نیست بلحاظ قید تحقق ودر حقیقة وهویة نیز عین ماهیة نیست باعتبار قید تشخص در هویة پس از طرف ملاحظه ماهیة بهویة نسبت عینیة ثابت ست واز طرف ملاحظه هویة با ماهیة نسبت غیریة متحقق واین هر دو نسبت عینیة وغیریة از امور اعتباریه اند وحکم لا عین ولا غیر که باعتبار ملاحظه جانبین ست نیز امر اعتباری ست وچون اضافات اینهمه نسبی فی الحقیقة اند همه از امور حقیقیه اند غرضکه این حقیقة الامر را فهمیده سر قائل هر یک نسبت را دریافته معذور در فهمید خودش باید داشت وخود پیروی قائل اوتیت جوامع الکلم علیه السلام نموده حتی الوسع بکلمات جامع لب باید کشود ومقید بقید یک نسبت نباید بود ومانند صوفیه وجودیه یا شهودیه مخصوص بیکی امر عینیة یا غیریة نباید گشت وچون بعض متصوفین ما انا بنهج من وجه عین ومن وجه غیر بیان نباید ساخت لکه نقوش اینهمه نسبتها از ظلال

از صفحهٔ خاطر محو ساخته نسبتی بی کیف مجهولة الکیفیة بذات بحت که برتر از تحریر و تقریر ست و مبرّا از اشارت و تعبیر حاصل باید کرد و حصول همین معنی ست که موقوف
بر صحبت و مخصوص رسیدن سینه بسینه ست و از دیدن کتب و رسائل و فهمیدن مطالب و مسائل میسّر نمیشود بلکه مختص بهدایة خاصهٔ هادی حقیقی ست که از تعلیم و تفهیم
کسی منکشف نمیگردد و گویا اخبار این امر ست آنچه حق تعالی فرموده انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء اندوختن علوم رسمی چیزی دیگر ست و افروختن
علم نفسی چیزی دیگر — **فائده** باید دانست که آنچه ذکر نسبتهای مذکوره از نسبت عینیة و غیریة در مرتبهٔ ماهیة و هویة و مطلق و مقید و کلّی و جزئی درینجا
مذکور شد در مراتب موجودات ممکنه با همدیگر ست و مراتب عالیه بجهة عموم و شمول و اطلاق خویش عین مراتب سافله خود میباشند و محیط اینها می بوند کما فهمت
فی الامثلة المذکورة من الماهیة والهویة والمطلق والمقید والکلی والجزئی و مراتب سافله از راه خصوص و امتیاز و تقید خود عین مراتب عالیهٔ خویش نمیتوانند شد
مثلاً هر جا که انسان صادق خواهد آمد حیوان آنجا صادق خواهد آمد و بعض جا که حیوان صادق خواهد آمد انسان صادق نخواهد آمد بجهة العموم والخصوص علی هذا القیاس
جمیع مراتب مقیده و مطلقه و کلیه و جزئیه موجودات ممکنه را با یکدیگر همین نسبت عینیة و غیریة حاصل ست و این اضافت عینیة و غیریة از خواص ممکنات ست
و در موجود هم جنس میتوان گفت که این عین آن نسبت و یا آن غیر این ست نه آنکه اطلاق این نسبتین در واجب و ممکن و عبد و معبود توان کرد زیرا که واجب از جنس ممکن نیست
وانه تعالی لیس بجوهر ولا عرض و معبود از قبیل عبد نه لیس کمثله شیء پس مرتبه که برتر از اعتبارات عموم و خصوص و اطلاق و تقید و کلیة و جزئیة بود و رای الورای
از اضافات امکانیه و کونیه باشد دران موطن بحرف عینیة و غیریة لب کشودن از جهالت ست و دال بر عدم اطلاع جلالت و عظمت آن مرتبهٔ قصوی ست لا انتساب
رب الارباب اگر منظور بیان قرب تعالی ست با مصنوعات او پس همین قدر کافی ست که هو اقرب الی الانسان من حبل الورید و هو بکل شیء محیط نه آنکه چون صوفیهٔ
وجودیه بکلمه لیس او بانه انا الحق و همه اوست تکلم باید نمود و او سبحانه را عین این اشیاء محدثه فانیه باید گفت تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اگر مقصود بیان غیریة
او سبحانه از مخلوقات اوست پس همین قدر کفایت ست که ان الله لغنی عن العالمین و هو الله الاحد الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد نه آنکه مانند اهل شهود
چون غیریة کلال و سبو که بنفسهما و موجود مستقل اند متغایر یکدیگر بیان باید کرد و مقابل او تعالی دیگری را هم موجود چون او باید فهمید که مستلزم شرک ست و من
یشرک بالله فقد افتری اثما عظیما پس این نسبت عینیة و غیریة درین موجودات اعتباریه گونه ست که بعض اشیا عین هم اند و بعض غیر یکدیگر و بعض بیک
حیثیة عین و بیک حیثیة غیر چنانچه عقل و جسم غیر هم اند که یکی مجرد ست و یکی مادی و آب و حباب عین هم ست که تغایر اعتباری دارد و همان آب ست که
بصورت حباب ظاهر ست و افراد انسانیه با یکدیگر بیک حیثیة عین هم اند که متفقة الحقیقة اند و بیک حیثیة غیر یکدیگر اند که مختلفة الصور اند و در مرتبهٔ قصوی
موجود حقیقی که مرتبهٔ واجبیه ست جلّ جلاله اطلاق اینچنین اضافات نتوان کرد و دست نسبت عینیة و غیریة یا پنجه نسبت من وجه عین و من وجه غیر تا
بدامن کبریائی او نمیرسد توهم اینچنین خیالات دران مقام ناشی از عدم کشف حقیقة ست عینیة دران مرتبهٔ علیا چون عینیة نفس الوجود ست بذات خود نه
بامر دیگر و غیریة دران بارگاه معلی مانند غیریة وجود ست از عدم و عدم غیر وجود ست که نیست نه آنکه عدم هم یکی بمعنی موجود ست و وجود هم بمعنی
موجود ست متغایر یکدیگر پس حقائق ممکنه که عدمات اضافیه بودند و بالذات از وجود نصیبی نداشتند چون واجب تعالی در ضمن وجوب خویش بر ایشان
افاضهٔ وجود ظلّی فرموده اینها را موجودات اعتباریه گردانید بسبب آن تغایر اصلی عدم و وجود اینها مغایرت حقیقیه با موجود حقیقی که حق تعالی ست پیدا کردند
و موجودات محدثه شده جدا از قدیم بالذات گشتند و خالق خالق ست و مخلوق مخلوق و عبد عبد ست و معبود معبود وحده لا شریک له و در مرتبهٔ موجودیة اعتباریه متعدده
اعتباریه با همدیگر در مرتبهٔ مکونات بسبب انعکاس انجا مرتبهٔ وجودیة وجود با نفس الوجود و غیریة عدم و انضمام این هر دو نسبت درین مرتبهٔ امکانیه بعضی عین بعضی
و بعضی غیر بعضی من وجه عین و من وجه غیر از بعضی مشهود میگردند و ذلک تقدیر الله الذی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و هو علی کل شیء قدیر بهر حال چون
متوجه بیان بقدر طاقت بشریه شوی باید که برکت محمدیه خالصه چنان تقریر نمائی که مفید معاد و معاش خواص و عوام باشد و حق هیچ مرتبه از مراتب حقیقیه

واعتبار فوت نشود و راز هیچ دقیقه از دقائق نسب و اضافات مذکوره پوشیده نماند و کلام تو بتصدیق کلام الله و کلام رسول او علیه الصلوة والسلام منتج باشد
آنهمه قائلان مطالب جزئیه باشد و محیط و حاوی آنهمه تقریرات اتمام بود و توحید محمدی بالکلیه که مراد الله و مراد الرسول ست از کلام تو ظهور کند ان شاء الله تعالی
بعون و عنایت او مفصل بیان این مطالب وارده که در بیان توحید محمدی المسمی بالدین القیم ست خواهد آمد بالجمله بمطلب ما نحن فیه باید پرداخت و عنان کمیت قلم
بطرف ذکر هویة و ماهیة معطوف باید ساخت باید دانست که چون معلوم شد که مراد از هویة تشخص خاص ست و از ماهیة آنچه شی بآن شی ست و این امر معقول مرکب
از ما به الامتیاز و ما به الاشتراک ست چون فصل و جنس پس از راه عموم ماده ما به الاشتراک ماهیة عین هویة ست و از راه خصوص ماده ما به الامتیاز هویة مغایر ماهیة

فافهم سر التقیید و الاطلاق **رباعی** اطلاق و تقیید ار چه ممتاز جلی ست * در مرتبه جمع همان یک معنی ست * فهمیده بعمرو و زید بنگر کاینجا * جزئیت تخیل و تعقل کلی ست *

مراد از اطلاق و تقیید مطلق و مقید ست و از مصدر اسم مفعول منظور و مرتبه جمع عبارت از نفی اعتبارات ست حاصل آنکه مطلق و مقید اگرچه باهم یک
امتیاز روشن دارد اما بلحاظ نفی اعتبارات و اضافات همان یک معنی ست که ظاهر ست مثالش آنکه عمرو و زید را که می نگری فهمیده بنگر و دریاب که تخیل ایشان که
تصور صورت ست در متخیله جزئی ست و تعقل ایشان که ادراک ماهیة ست بقوت عاقله کلی ست و چون بنظر نفی اعتبارات بلحاظ نمائی دریابی که همین معنی واحد
انسانی ست که در عمرو و زید جلوه گر ست چه تخیل متعلق بصورت ست و تعقل بماهیة پس حقیقت زید که حیوان ناطق ست کلی ست و هویة او که هذا التشخص ست جزئی
حقیقی و ماهیة عین هویة ست هر چند هویة عین ماهیة نمیتواند شد فافهم انه دقیق این بیان برای توضیح معنی رباعی ست باید دانست که تخیل کار متخیله ست و آن قوتی
ست مادیه و محل صور جزئیه حاله و حیوانات را نیز حاصل ست و حیوان ادراک کلیات نمیکند پس ثابت شد که تخیل تصور تشخصات جزئیه است و تعقل ملاحظه ماهیات کلیه را
گویند و الحق که ماهیة امر کلی ست و ادراک آن جز قوت عاقله که عبارت از نفس ناطقه است نمیکند و بدانکه کلی منطقی آنست که نفس تصور مفهوم آن مانع شرکت نباشد و کلی طبیعی
آنکه بر آن این معنی صادق آید چون حیوان و انسان و کلی عقلی مجموع این عارض و معروض چون الحیوان الکلی الانسان الکلی و جزئی بالعکس کلی ست یعنی نفس تصور
مفهوم آن مانع شرکت باشد و این بر دو قسم ست حقیقی و اضافی جزئی حقیقی آنست که نسبت بما تحت خود کلی نشود و اضافی آنکه نسبت بما فوق خود جزئی و نسبت بما تحت خود کلی باشد
همچون انسان که جزئی اضافی ست نسبت بحیوان و کلی ست نسبت بزید و عمرو و زید و عمرو جزئی حقیقی ست که تحت شان جزئی دیگر نیست که نسبت بآن کلی باشد پس ماهیة
زید که حیوان ناطق ست عین هویة زید ست و تشخص زید عین ماهیة او که کلی ست نمیشود پس الفهم ازین مثل حقیقت امر را که چنانچه معنی کلی انسانی باوجود آنکه عین
زید ست زید از مرتبه جزئیت خود بیرون نرفته و کلی نشده همچنین با آنکه حضرت وجود عین موجودات ست موجودات قدم از پایه عدمیة خود بیرون ننهاده و عین
آن مرتبه نگشته و از دوام غیریت نرسته فتعقل و لا تغفل لانه امر جامع الحقیقة و الشریعة و ینفعک نفعا کثیرا و یا ساحسنا و بالله التوفیق عزیز من نسبت اتحادیه

و امتیازیه را در هر امر منظور خویش داری تا در ورطه تشتت نیفتی و جامع مرتبه جمع و فرق گردی مراد از نسبت اتحادیه معنی جمع ست و از نسبت امتیازیه کیفیت فرق
و چون حقیقت این هر دو امر فهمیدی و بلحاظ این هر دو حیثیت در نظر باند اطمینان کلی حاصل شد و تشتت و پریشانی بالکل از قلب مرتفع گشت زیرا که هر امر و حکم
را که از مقتضای آن نسبت ست بهمان نسبت منسوب خواهی کرد و هیچ شک و تردد باعث پراگندگی خاطر نخواهد شد —

فائده ازینجاست که حضرت رسول علیه الصلوة و السلام تنزیه و تشبیه مرتبه الوهیت هر دو بیان فرموده تا وقتیکه دل از عظمت و جلال مرتبه تنزیه
عاجز شده بحیرت گراید و نزدیک باشد که بیاس آید و نا امید از ادراک آن مرتبه قصوی گردد آنرا بالشهود مرتبه تشبیه متوجه ساخته امیدوار تجلیات نوریه و صور مجیده ثم باده
فاینما تولوا فثم وجه الله مسرور و آسوده باید کرد و زمانی که قلب بجلوه های تشبیه گرفتار شده از رجوع بیکیف بطرف ذات بحت باز مانده در حجب صفات و
اعتبارات محتجب شود و سیری حاصل کرده در ترقی کوتاهی نماید آنرا بحضور مرتبه تنزیه مشرف نموده بتحذیر از خیال وصول آن مرتبه اقدس فرموده تادیب
یحذرکم الله نفسه تادیب ساخته معترف بعجز و دریافت آن مرتبه باید کرد و تا زندگی ست سرگرم مجاهدات و ریاضات که موجب ترقیات ست باید داشت که

واعبد ربک حتی یاتیک الیقین وهر سالک که برین صراط مستقیم جامعیت تنزیه وتشبیه میرود از تباهی وگمراهی بازمیماند اللهم اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آمین مغضوبین آن کسانند که بغضب الهی گرفتارند وناواقف ونامحرم محض از اسرار وچون غضب برای مدافعت خصم است پس حقیقت الامر این دشمنان خویش را از خود دور داشته وپرده از چشم ایشان برنداشته وضالین آن گروه اند که بگمان حقیقت فهمی ظاهر حق را که عبارات از حفظ آداب مراتب حقه وجودیه است گذاشتند وآنرا حقیقت بینی پنداشتند وبسبب این حق تلفی در چاه ضلالت افتادند وسررشته جانب امتیاز از دست دادند راه راست مستقیم که متعلق بانعام واکرام منعم کریم است همان راه جامع ظاهر وباطن است وحق ومطابق واقع زیرا که هرچه موجود است او را مابه الاشتراک ومابه الامتیاز لازم است وچنانچه حقیقت مرکب از جنس وفصل است همچنین هر موجود در اصل موجود از این دو نسبت است نسبت اتحادیه سبب وجود اوست ونسبت امتیازیه علت ظهور او وذلک تقدیر العزیز الحمید وهو سبحانه ویعید چون معلوم شد که وجود هر موجود از راه ترکب معنی اتحادی وامتیازی بحضرت وجود است پس نسبت اتحادیه که مابه الاشتراک ست ومبدأ عینیت بمنزله جنس است ونسبت امتیازیه که مابه الامتیاز ومنشأ غیریت است چون فصل است وبی نسبت اتحادیه بمرتبه وجود مطلق هستی هیچ موجود متصور وممکن نیست زیرا که موجودیت شان وجود است غیر او که عدم است بهیچ طور موجود نمیشود وبی نسبت امتیازیه ظهور اعتبارات مختلفه محال است پس اتحاد علة وجود اشیا شد وامتیاز علت ظهور آنها وابدا همان نسبت امتیازیه است واعاده نسبت اتحادیه انا لله وانا الیه راجعون رباعی وحدت نظاره بازیکتائی اوست ٭ کثرت آئینه دار پیدائی اوست ٭ تنزیه تجرد وتقید تشبیه ٭ سلب وایجاب وصف رعنائی اوست ٭ وحدت را نظاره بازیکتائی برای آن گفته که معنی واحد ویکتا یکی است وهم در حالت شهود وحدت الهیه جز معنی یکتائی وجود بنظر بصیرت نمی نماید وکثرت را آئینه دار پیدائی برای آن بیان نموده که آن معنی واحد درین مرایای اعتبارات مختلفه بتجلیات متنوعه جلوه میفرماید وتنزیه را بتجرد وتشبیه را بتقید برای آن تعبیر کرده که تنزیه عبارت از ملاحظه مجرد شدن وبی اضافت گشتن ذات است از همه نسب واضافات وتشبیه لحاظ متصف گردیدن ذات بصفات واعتبارات پس این ایجاب وسلب که متعلق بمرتبه بشرط شئ وبشرط لاشئ است فی الحقیقة وصف رعنائی وزیبائی مرتبه لابشرط است که شامل این هردو معنی است ورعنا نام گلی است دورنگ ودرینمقام بلطف واقع شده وهم رعنا بمعنی زیبا آمده لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی دعانا الی تکمیل الحال حتی الاجل وهدانا لتحصیل الکمال بالعلم والعمل والصلوة والسلام علی رسوله محمد هادم اساس الفساد والخلل وناسخ سائر الادیان والملل وعلی آله واصحابه الراسخین فی العلم والعمل اما بعد فهذا الوارد الثامن عشر هو المسمی بالداعی الی الله الداعیة قوة جاذبة خلقها الله تعالی فی النفوس تجذب الاشیاء الی ما یلائمها مثلا الجوع داع للغذاء ویجذب المطعومات الی المعدة ویوجه النفس الی تحصیل الطعام وتحریک الاعضاء لحصوله هکذا الکل امر قوة داعیة فی النفوس فالاکملون الاقدسون الذین هم خلقوا النفسه تعالی فی اصل الفطرة کما قال عزوجل فی حق موسی علی نبینا وعلیه السلام واصطنعتک لنفسی یدعون الخلائق الی الله تعالی لیلا ونهارا والی الجنة التی هی ملائمة لهم مستقرا وقرارا وفیهم قوة داعیة الی الله والی الجنة وهم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فدعوت قومی بالطبع بلا تردد داعیا الی الله باذنه وقصدت ان تکمل فواتهم بالعلم والاعمال وارو تان تحصل نجاتهم فی کل حال وعلمتهم بعنایة الله نهایة التعلیم وفهمتهم بهدایة الله غایة التفهیم وفتحت ابواب المعرفة والسعادة لسائر المؤمنین وشرحت اسباب الخیر والهدایة لجمیع المحمدیین متوکلا علی الله وقبوله ومتوسلا الی جناب رسوله حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر ٭

وارد در بیان تکمیل نفس بعلم وعمل

کمال نفس انسانیه در تحصیل علم است وجلای آئینه علم از اعمال صالحه ومنشأ عمل علم است زیرا که اعمال وافعال انسانیه که بر آن مثاب ومعاتب است ارادیه است واراده متفرع از علم پس حتی الوسع اول کوشش تحصیل علم ومعرفت باید کرد واهتمام تمام بتصفیه قلب باید نمود که شمة من المعرفة خیر من کثیر العمل وطلب العلم افضل عند الله من الصلوة والصیام والحج

والجهاد فی سبیل الله وتعلموا العلم فان تعلمه لله حسنة وطلبه عبادة ومذاکرته تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه لمن لا یعلم صدقة وبذله لاهله قربة لانه معالم الحلال والحرام ومنار سبیل الجنة والانس فی الوحشة والصاحب فی الغربة والدلیل علی السراء والضراء والسلاح علی الاعداء والقرب عند الغرباء والزین عند الاخلاء بعد ازان موافق صوابدید بصیرت اعمال را باید آراست و به تزکیهٔ نفس باید پرداخت که درستی اعمال بصحت علم است کسے که معرفت صحیحه نداشته باشد اعمال او بیچه طور صحیح خواهند بود که المعروف بقدر المعرفة وافضل الاعمال العلم بالله ان العلم ینفعک معه قلیل العمل وکثیره وان الجهل لا ینفعک معه قلیل العمل ولا کثیره ومراد از علم اینجا معلومات ست والا آن علم که بمعنی دانست ست از کسب و تحصیل حاصل نمیشود از ابتدای خلقت هر که را قوت هر قدر که داده اند ازان زیاده نمیگردد و علم لدنی همین علم خلقی ست که حسب اوقات نتائج آن ظهور مے نماید و علم حقیقی ازین راه تعلیم موحقه در هر وقت میفرماید و تحصیل این علوم ظاهره که تعبیر ازان بمعلومات کرده آمد صاحبان علم لدنی را بسیار بکار مے آید چنانچه شمشیر اصیل آبدار اگر بدست مرد شجاع باشد وقت کارزار سرانجام آن بوجه احسن مینماید و نادانان را اگرچه بودن و نبودن علم ظاهری برابر ست اما باز خالی از فائده نیست چنانچه شمشیر بدست مرد جبان هیچ بکار نخواهد آمد لیکن خالی از زیبائی خود نیست و مرد شجاع اگر بے شمشیر هم خواهد بود برین جبان با شمشیر غالب خواهد آمد و لکن دهشت او این را کفایت خواهد کرد و اگر مقابله شجاعین مادیین خواهد افتاد صاحب شمشیر بر بے شمشیر غالب خواهد آمد و اگر در شجاعت مرد بے شمشیر غالب ست آخر کار صاحب شمشیر را مغلوب خواهد کرد پس در اصل معتبر همان شجاعت ست و شمشیر بدست داشتن متفرع بران و چنانکه صیقل کردن شمشیر و خنجر گرفتن آبداری آن و تیار بودن اسپ استعمال سواری وغیره چیزها سپاهی را ضرورست همچنین عارف را تصفیهٔ قلب و محاسبهٔ خود و تزکیهٔ نفس و اشتغال بطاعات و عبادات و دیگر ضروریات لازم ست که اذا علم العالم فلم یعمل کان کالمصباح یضیئ للناس و یحرق نفسه بالجمله عارف اکمل همان ست که صاحب علم و عمل بود و معرفت و تقوی

را شهپر پرواز خود ساخته در فضای بے انتهای وسعت الٰهیه مدام در ترقیات باشد من استوی یوماه فهو مغبون **رباعی** آنانکه بتحصیل نظر داشته اند ۔ خرمن خرمن ز علم انباشته اند ۔ هشدار که برگ و بار گل خواهد کرد ۔ هر تخم که در مدرکات کاشته اند ۔ یعنی کسانیکه بتحصیل کمالات نظر داشته اند و همت بترقیات گماشته اند و جمع کردن فضائل ایشان را مد نظر و محظور ست و تکمیل نفس خود منظور آنها در کشت زار دنیا که مزرعهٔ آخرت ست خرمن خرمن و انبار انبار یعنی بسیار و بیشمار از معلومات نیک زاد عاقبت ست انباشته اند زیرا که چمن آرایان جهان یعنی فاعلان تقدیر تخم هر معنی که در زمین مدرکهٔ تو کاشته اند آخر کار در وقت بهار خود برگ و بار خواهد آورد و نتائج و ثمرات نیکی و بدی آنها بحد کمال گل خواهد کرد و ظاهر خواهد گشت نفس مجردهٔ انسانیه پیش از تعلق ببدن جوهری بود معرا از ادراک محسوسات و معقولات

چون مقارنت بماده پیدا کرد بسبب تصرف در آلات که حواس عشره باشند مدرک کلی و جزئی گردید و محل صور معلومه حالیه گشت و این ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم

هم زائل نخواهد شد چنانچه از آیات و احادیث روشن ست و پیش ارباب معقول هم بدلائل و براهین عقلیه ثابت و عذاب و ثواب با آن متعلق نفس مجرده عبارت از نفس ناطقه ست که روح انسانی باشد و مجرد آنست که مادی نباشد و جوهر آنکه قائم بخود بود لانه ماهیة اذا وجدت فی الاعیان کانت لا فی موضوع و جواهر پنج اند عقل و نفس و جسم و هیولی و صورت لان الجوهر اما ان یکون مجردا او غیر مجرد فالاول اما ان لا یتعلق بالبدن تعلق التدبیر والتصرف او یتعلق الاول العقل والثانی النفس والثانی من الترديد الاول وهو ان یکون غیر مجرد اما ان یکون مرکبا اولا الاول الجسم والثانی اما حال او محل الاول الصورة والثانی الهیولی وتسمی هذه الحقیقة الجوهریة فی اصطلاح الصوفیة بالنفس الرحمانی والهیولی الکلیة وما یتعین منها وصار موجودا من الموجودات بالکلمات الالٰهیة واعلم ان الجوهر ینقسم الی بسیط روحانی کالعقول والنفوس المجردة والی بسیط جسمانی کالعناصر والی مرکب فی العقل دون الخارج کالماهیات الجوهریة المرکبة من الجنس والفصل والی مرکب فیهما کالموالید الثلثة پس ازین جمله نفس انسانیه هم جوهر ست مجرد و محسوسات آنچه حس کرده شود بحواس که یاد یافته و معقولات آنچه جز بقوت عاقله ادراک نتوان کرد و مقارنت بماده عبارت از تصرف در ماده پیدا کردن ست لهذا نفوس را مقارنات میگویند و عقول را که تاثیر در مادیات دارند بتصرف مفارقات میگویند و آلات نفس حواس عشره را گویند و پنج حس ظاهری که قوت سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه باشد و پنج حس باطنی ست که حس مشترک و قوت متخیله و متفکره و حافظه و واهمه باشد و بعضے

وارد بجای هم

قوت حافظه را بقوت تذکر و متذکره نیز تعبیر کرده اند و تحقیق لفظ کلی و جزئی در شرح وارد سابق گزشت و مراد از محل سوء جالاشتن آنست که در نفس انسان این حقائق معلومه میشود و معلومات در نفس منتقش میگردند و ملکه صفت راسخه نفس را گویند و تحقیق این آنست که حاصل میشود هیئتی بسبب فعلی از افعال و گفته میشود آن هیئت را کیفیة نفسانیه و نام نهاده میشود حالت مادامی که سریعة الزوال ست و چون مکرر شود و راسخ و بطیئة الزوال گردد ملکه است و حاصل مجموع عبارت آنکه روح انسانی قبل از تصرف بکالبد فقط علم حضوری داشت و این علم حصولی که بآن ادراک محسوسات و معقولات مینماید حاصل نبود برای تحصیل همین کمال اقتران بجسم بخشیده اینجا آورده اند تا علم مفصل حاصل کنند و بتوسط حواس مدرک کلیات و جزئیات شود و محل این صور معلومه حاله گردد و چون انتقاش این صور معلومات در نفس گشت و ملکه همراه حاصل گردید بعد مفارقت از بدن که آنرا موت میگویند نیز نمیرود چنانچه بقاء نفس ناطقه که روح انسانی ست بعد از مردن از آیات و احادیث ظاهر ست که بنیاد دین و اسلام بر امور آخرت ست و جزاء و سزای مکتسبات نفس ثابت لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و نزد حکما هم بادلهٔ عقلیه بقاء نفس متحقق ست و عذاب و ثواب بآن متعلق یعنی قائل تنعیم و تعذیب روحی ایشان هم هستند -

فائده در بیان اقسام نفس و اسامی آن و عدم جواز فنای آن

نفس در لغة عبارت از ذات ست و نفس الشیء ذات الشیء را گویند و در اصطلاح حکمة مخصوص بارواح ست خواه مادیه باشند آن ارواح چون نفس نباتیه و نفس حیوانیه خواه مجرده بوند چون نفس مجرده فلکیه و نفس ناطقه انسانیه و در اصطلاح اخلاق اکثر مراد از نفس توهم انانیت و پندار خودی دارند و نفس متصف بصفات سبعیه بهیمیه را النفس اماره گویند و بالطبع چنین نفس امر بسوء میکند که ان النفس لامارة بالسوء و چون به تزکیه رسیده از امور منهیه متاثر میشود و خود را خود نصیحت و ملامت میکند نفس لوامه خوانند چنانچه حق تعالی از راه شرافت چنین نفس قسم بآن خورده که لا اقسم بالنفس اللوامة و چون بمنتهای مرتبه تزکیه میرسد و صفای تام حاصل مینماید و رضای تام هم میرساند و ملکه نیک پیدا میکند و مطلق مصدر امر شر نمیماند و ملکیة تامه بدست می آرد و داخل جماعة لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون میشود و بالکلیه مصدر خیرات میگردد چنانچه زبدة الواصلین حضرت بهاء الحق والدین المعروف بشاه نقشبند قدس الله سره العزیز فرموده اند که اکنون مرا ولی ست اگر نافرمانی کنم او را نافرمانی کرده باشم خدا را چنین نفس را النفس مطمئنه نامند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پس همان یک نفس واحده است که بمقتضای مقامات و اختلاف اوصاف نامهای آن متبدل گشته چنانکه در اصطلاح اطبا همان یک روح مادی که بخار لطیف ست در قلب روح حیوانی گفته میشود و در جگر روح طبیعی و در دماغ روح نفسانی و این تبدل اسما باختلاف اماکنه و اوصاف شده و آن مسمی مراد واحد ست و در اصطلاح سلوک فنا نفسی همین حالت اطمینان را گویند و الا آن نفس که آنرا النفس ناطقه میگویند هرگز فانی نمیشود که خلاف عقل و نقل ست لهذا مجددیان در اصطلاح خود مقام فنای نفس را باطمینان نفس تعبیر میکنند هرچند مراد بزرگان دیگر هم از ان لفظ همین معنی ست اما احسن التعبیر ما عبر به الله تعالی فی کلامه و همچنین بجای اطلاق فنای قلب که عبارت از دوام و استقرار یاد و آگاهی ست سلامت قلب و صلاح قلب و دیگر کلمات ماخوذه آیات و احادیث استعمال میکنند باری سبب اقوی برای حصول اطمینان نفس صحبت و تصور مرشد ست بالکل خود را در مرضیات او صرف ساخته فانی فی الشیخ باید شد و مرغ نفس را بسکین تبعیت او ذبح باید نمود و ان هذا الذبح عظیم و بدون توجه مرشد فنای نفس که عبارت از اطمینان نفس ست میسر نمیشود و از عبادات و ریاضات انفسی حاصل نمیگردد بلکه زیاده رعونت و نفسانیه میکشد بالجمله آنچه مر آدمی را من اوله الی آخره می باید و حقیقت انسانی را تحصیل آن میشاید همگی بتفصیل درین وارد گفته می آید هم کلیة نظر بجمیع افراد و هم جزئیة بلحاظ هر فرد بقدر استعداد

پس سعادت انسان در آنست که در تحصیل علم کوشد زیرا که فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب علم ست که و علم آدم الاسماء کلها مراد از علم دریافت حقائق و دقائق کونیه و الهیه است که انقسم مفصل علم غیر انسان هیچ مخلوق را حاصل نیست و وجه این وسعت علم حضرت انسان را آنست که انسان جامع همه ظهورات و مظهر تمام اسماء الهیه است که آیه مرقومه دلالت بر همین معنی می نماید بخلاف دیگر مخلوقات که مظهر بعض بعض اسما اند پس سعادت هر فرد انسان همین ست که هر قدر تواند

اوکسبِ علمی کہ کاشفِ حقیقت باشد باز نماند کہ فضل انسان بر فرشتگان و دیگر مخلوقات از راہ ہمین وسعتِ علم ست چنانچہ از قصۂ آدم علی نبینا وعلیہ السلام

وسجدہ کردن فرشتگان در قرآن شریف ظاہر ست ۔

اظہار جامعیۃ الانسان وخلافتہ واسرار فضلہ وشرافتہ

واذ قال ربک للملائکۃ انی جاعل فی الارض خلیفۃ فہذا بیان لنعمتہ تعالی تعم الناس کلہم لان آدم علیہ السلام فرد من نوع الانسان فتفضیلہ وتکریمہ علی الموجودات انما ہو تفضیل
نوعہ علی انواع المکونات والخلیفۃ من یخلف غیرہ وینوب منابہ والہاء للمبالغۃ فجعل اللہ الانسان نائبہ فی الارض ومظہرا جامعا لکل کمالاتہ فیظہر الحق من ہذا المظہر والا
والخلیفۃ خلفہ فی ضمن ظہورہ ویخلع علیہ خلعۃ الخلافۃ بنور بہ یسمع وبہ یبصر والخلفاء لا یشاؤن الا ان یشاء اللہ رب العالمین فاذ قال رب الانسان الاکمل علیہ الصلوۃ
والسلام وہو رب الارباب والمرتبۃ الجامعۃ لکل الکمالات للملائکۃ انی جاعل فی الارض خلیفۃ علی تلک الجامعیۃ وکانت الملائکۃ خلفاء قدوسیۃ فی السماء ومدبرات امرہا
فقالوا اتجعل فیہا من یفسد فیہا باختلاف المقتضیات البدنیۃ والنفسیۃ ویسفک الدماء بالاغواء الشیطانی وہو الغضب واثر الجزء الناری ونحن نسبح بحمدک تسبیحا علی نہج التنزیہ
ونقدس لک تقدیسا لا تغییر فیہ قال انی اعلم ما لا تعلمون لان اللہ الجامع اعلم من الملائکۃ بحال الانسان المستجمع بجمیع الکمالات والملائکۃ کانوا مسبحین فقط وما علموا اسرار التشبیہ
وعلم آدم الاسماء کلہا وجعلہ مظہرا تاما لتلک الکمالات وفصل فیہ تفصیلا لکل شیء ثم عرضہم اجمالا ببرکۃ صحبۃ آدم علی الملائکۃ فقال انبؤنی باسماء ہؤلاء مفصلا ان کنتم صادقین
بدعواکم قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من تسبیحک وتقدیسک انک انت العلیم الحکیم الذی لا یعلم حکمتک الا من علمتہ وہو الانسان الکامل قال یا آدم انبئہم باسمائہم لان الملائکۃ
من رطائفک وجزء من حقیقتک فتتضمن الکل للاجزاء یظہر علیہم ایضا تلک الاسرار فلما انبأہم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض من الملائکۃ والانس واعلم ما تبدون
من تسبیحکم وتقدیسکم وما کنتم تکتمون من حقیقۃ خلافۃ آدم واعلم ان الملائکۃ داخلۃ فی غیب السموات باعتبارنا وآدم داخل فی غیب الارض بلحاظ جہل الملائکۃ عن حالہ کما قال عز وجل
فیما سبق من الکلام انی اعلم ما لا تعلمون والا باعتبار علم اللہ لا غیب فی السماء ولا فی الارض وکل المکونات حاضرۃ فی علمہ وہو علی کل شیء شہید بعد حصول علم عقلی ونقلی وتہذیب
اخلاق ودرستی اعمال بموجب شریعت چنان برنہج یکسوئی ویکجہتی متوجہ جناب اقدس الٰہی باید بود کہ این کثرت صور کونیہ تمام از آئینۂ دل مرتفع شود وجمال توحید جلوہ گر
گردد تا مستی عشق ومحبت ترا از تو رباید وبیخبری از خود وغیر خود در نماید علم عقلی عبارت از علم حکمت ومنطق ست وانقدار از تعلم ہم آموختن ضرورست کہ قوت تفہیم
مطالب بیان آن پیدا شود وتحصیل این علم را بر علم نقلی برای آن مقدم بیان کردہ کہ چون اول بقوت این علم ذہن را جودت حاصل خواہد شد تفہم حقیقت مطالب دین
اسلام وحقائق ودقائق آن بواقعی میسر خواہد گشت پس آن علم را از جملہ مبادی علم نقلی کہ علم تفسیر وحدیث وفقہ ہست دانستہ برای انکشاف معانی آیات واحادیث
اول حاصل باید کرد ومقصود اصلی مومنین را فہمیدن معانی کلام اللہ واحادیث ست واگر کسے از قواعد وقضایا منطقیہ واقف نخواہد بود نتائج آیات واحادیث
بطوری کہ ذہن را از خطاء معنوی باز دارد ہیچ طور خواہد برآورد واگر از علم بیان قدرے ہم آگاہ نخواہد بود لطف فصاحت وبلاغت آن چسان خواہد یافت واگر از علم
اصول اندکی ہم محرم نخواہد بود اقسام آیات را ہیچ قسم خواہد فہمید واگر از علم حقیقۃ بے نصیب خواہد بود بر معنی باطن کہ لب کلام ست وبراولوا الالباب روشن میشود
از چہ راہ مطلع خواہد شد پس اول بقدر ضرورت ازینہمہ علوم حاصل کردن لازم ست ومانند ملایان تمام عمر در ہمین علوم ظاہرہ صرف کردن تضییع اوقات وبیفائدہ است
کاری کہ برای آن تا حق تعالی پیدا کردہ است دیگرست وبعد حصول این علوم ضروریہ متوجہ تہذیب اخلاق خود باید شد واخلاق را باید آراست وبیخ طمع وشہوت
وغضب وہوا وہوس وکبر وحسد ونفاق وبدخوئی وزود رنجی وکذب را کہ اصول فسادست باید کند تا فروع اینہا کہ افعال ناشایست واعمال نابایست ست
سر نکشد وبعد حصول تہذیب اخلاق وباز ماندن از منہیات وبجا آوردن اوامر متوجہ باشتغال نوافل وطاعاتی کہ در شریعۃ مصطفویہ وطریقہ محمدیہ است علی
صاحبہا الصلوۃ والتحیہ مشغول باید شد وبعد حصول این دولتِ جامعیۃ کمالات متوجہ بمعاملۂ باطن باید گشت وچنان بالکل نفس ناطقہ را بطرف ذات بحت کہ
مبرا از جمیع نسب واضافات ست متوجہ باید ساخت کہ نقوش این صور اعتبارات کونیہ وعلوم حاصلہ تمامہا از لوح خاطر محو شود وفائدہ ونتیجہ کہ از تحصیل اینہا

نفس را حاصل گشته است ممد ترقی توجہ الی اللہ گردد و چنانچہ طبیعت قوت و بدل ما تحلل را کہ حاصل طعام ست در خود میگیرد و ثفل را اخراج میکند ہمچنین نور معرفت و انکشاف
حقیقت را کہ حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و ہمہ ابحاث و مقدمات را کہ کالثفل ست و داخل خطرات و حدیث نفس از ساحت سینہ باید برآورد و دل بے حصول
این علوم این فائدہ حاصل نمیشود چنانچہ بے طعام خوردن تقویۃ بدن نمیگیرد و اگر بالکل قبض شود و ثفل خارج نگردد مرض ست چنانکہ این ملّایان ظاہری را رودادہ
و بخارات بدماغ اینہا صعود کردہ خلل در فہمید انداختہ اشد الناس عذابا یوم القیامۃ عالم لم ینفعہ علمہ بالجملہ چون اینہمہ تنقیہ و تصفیہ حاصل شد و نقوش اعتبارات بالکلیہ
از صفحۂ دل مرتفع گشت و توجہ الی اللہ قوی گردید لائق آن شدی کہ جمال توحید در آئینۂ باطن تو رونماید و جذبہ الٰہیہ نزول فرماید و ترا بجبری کامل از خود و غیر خود
حاصل آید بمنہ و کرمہ — **تنبیہ** باید دانست کہ چنانچہ علم منطق خادم ہمہ علوم ست و در ہر علم برای انتاج مطالب بکار مے آید و ذہن را از
خطای معنوی باز میدارد و خود فی حد ذاتہ از جملہ مطالب نیست و بیش از قانونی نہ ہمچنین جمیع علوم چہ علم کلام و چہ علم حکمت و چہ علم تصوف و علی ہذا القیاس
دیگر علمہا از مبادی و خدام حقائق و معارف طریقہ علیہ جامعہ محمدیہ اند و این مطالب علۃ غائیہ آنہمہ علوم اند چنانکہ جلوس سلطان علۃ غائیہ ایجاد سریر و تحقیقات محمدیہ بس ادق
ست تا آنکہ اول از این علوم بہرہ نباشد و تائید الٰہی پردہ از چشم بصیرت برندارد دریافت آن دشوار است و فہم صاحبان عقول جزئیہ کہ در قیود و اصطلاحات مقیدہ گرفتار اند
و تار و پود ہای از چند الفاظ معینہ در گوشۂ خاطر مے تنند و بر حقیقت امر نظر نمیکشایند اینجا نمیرسد انکشاف حقیقت امر دیگر ست کہ جز بر اخص الخواص اولیاء
منکشف نمیگردد و فہمیدن بعقل و ہوش امر دیگر ست کہ حکما و اہل ذکا را ہم حاصل میشود پس محمدیان را باید کہ مادام کہ حقیقت منکشف گردد و مطلوب فنا
در تحصیل علوم مذکورہ کہ کالمبادی برای فہمید ن مطالب اند قصور ننمایند تا فی الجملہ بظاہر حاصل عبارات نمود فہمند و امیدوار افاضۂ ہادی حقیقی جل شانہ
باشند باشد کہ عنایت بے علت در رسد و حقیقت کار بر ایشان نیز منکشف گردد ع این کار دولت ست کنون تا کرا رسد ٭ و کسانیکہ نسبت علمیہ
دارند و برای تحصیل ظاہری ایشان را وقت مساعدت نمیکند ہر قدر کہ نسبت و اعتقاد در بواطن اینہا القا کردہ شدہ در محافظۃ آن کوشند و زبانی از
علما این طریقہ علیہ کلیات و ضروریات را بشنوند اگر در قسمت مقدر ست بر چنین اشخاص ہم بقدر حوصلہ و استعداد چیزے مکشوف خواہد شد و توسیع علم
نصیب خواہد گردید و کسانیکہ علم ظاہری دارند و نسبت ایشان جہلی ست بحقیقت از نسبت علمی بے بہرہ اند باید کہ معانی ظاہر عبارات و تراکیب را بتصحیح
رسانند و ہر چہ فہمیدہ شود بہتر و ہر چہ فہمیدہ نشود آنرا از راہ قصور فہم خود دانستہ اتباع شبہات کہ خطوات شیطانیہ ست ننمایند و ہر چہ از حضور آنکہ
ایشان رسیدہ است بران کفایت کنند و قدم براہ تحقیق ننہند و اعتقاد خود را مستحکم دارند و کسانیکہ نہ لیاقت تحصیل علم ظاہری و نہ بہرہ از نسبت علمی
دارند ایشان را باید کہ باذکار و اشغال و اعمال ماثورہ قناعت کردہ شعلۂ محبت و اخلاص خود را ہمیشہ در اشتعال دارند و ہر زمان ترقی در نسبت حبی نمایند
کہ ان شاء اللہ تعالیٰ در آخرت بقوت این نسبت ہمہ محشور با محمدیان کاملین خواہند شد المرء مع من احب و عن انس رضی اللہ عنہ ان رجلا قال یا رسول اللہ متی
الساعۃ قال ویلک و ما اعددت لہا قال ما اعددت لہا الا انی احب اللہ و رسولہ قال انت مع من احببت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحہم بہا
متفق علیہ ہے وسعت محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ و التحیۃ کہ ہیچ یکے را از اعالی و ادانی مومنین نگذاشتہ کہ در ضمن حمایت و شفاعت خویش باخود بر نداشتہ
یا خاتم النبیین و یا قوت المحمدیین انت وسیلتنا فی الدنیا و الآخرۃ صلی اللہ علیک و علی عترتک الطاہرۃ سبحان اللہ حقیقۃ محمدیہ از آفتاب روشن تر ست و تمام
عالم از ین خورشید منور یاران فرصت غنیمت شمارید و رو باقتباس این نور آرید کہ افاضۂ محمدیہ برقرار ست و اعانت مصطفویہ ناصر و یار و عنایت حق ہر وقت
شامل ست و حجۃ او حجۃ کامل و للہ الحجۃ البالغۃ و در ہر زمان چنین عارف باللہ کہ جامع علم باطن و ظاہر و رافع شبہات و خواطر و شامل حقیقۃ و شریعۃ
و کامل طریقۃ و معرفۃ و مصروف در محبت و اعتقاد و مملو از مشاہدہ و ارشاد و مسرور بحضور و توکل و معمور از حلم و تحمل و مشرف بدولت بے نیازی و
غنا و ریکیف بکیفیت خلق و صفا و صاحب استقامت و واجب الاطاعۃ و سید القوم و محافظ صلوۃ و صوم و خادم محمدیہ و مادم انانیۃ و کریم الطرفین

واردۀ نوزدہم

ومقبول الثقلین مسلم الثبوت ومؤید بسلکوت وقائم بمعنی لایخافون لومۃ لائم ومحدث واما بنعمۃ ربک فحدث باشد پیدا نمیشود وکثرت چنین اعزہ نمی باشد وھذا عادۃ اللہ وسنتہ ولن تجد لسنۃ اللہ تبدیلا پس وقتیکہ چنین صحبت میسر باشد آنرا غنیمت دانستہ سعی درکسب فوائد و تصحیح عقائد باید نمود و نسبت حضور و شہود راحاصل کردہ فکرآن باید فرمود کہ این نسبت دائمی شود و اطمینان کلی نصیب گردد و خطرات ماسوی بالکل رخت از سینہ بربندد دستی عشق و محبت ظہور

نماید و جذبہا زجذبات الٰہی ترا از تو رباید **رباعی** یکچند قدم براہ افسانہ زدیم + یکچند در کعبہ و بتخانہ زدیم + المنۃ للہ کہ آخر اے دردہ + در میکدہ آمدیم پیمانہ زدیم + مراد از افسانہ علوم ظاہرہ ہست و از کعبہ عبادت بدنیہ و از بتخانہ تن پروری و از میکدہ جذبات الٰہیہ حاصل آنکہ یکچند در ابتدا کسب علوم ظاہرہ کردیم بیش از افسانہ و نقل سخنان پیشینیان نبود کردیم و سعی درین امر نمودیم و قدم درین راہ فرسودیم و یکچند صرف در عبادات و ریاضات بدنی کہ کار ابرار است مشغول ماندیم و خود را مجاور و ملازم ہمین آستانہ گردانیدیم و چندی در وسط سلوک کہ مقام کفر طریقت است بتن پروری مصروف ماندیم و در روانۂ این کاشانہ کوفتیم دیگر و ملال ازین خانہ رو فتیم یعنی گرفتار مظاہر مشہودہ و محسوسہ گشتیم والحمد للہ کہ بمنۃ و احسان الٰہی آخرکار یعنی بعد تمامی سلوک بجذبات الٰہیہ فیضیاب شدہ ایمان حقیقی پیدا کردیم و نسبت مجہول الکیف بذات بحت حاصل نمودیم و بمقام فنای تام رسیدہ ببقا باللہ مشرف شدیم و کاسات الوصال و می محبت نوشیدیم و بانجذاب این کیفیت بالکل از گرفتاری ماسوی اللہ ظاہراً و باطناً رستیم و جعلنا اللہ من عبادہ المخلصین بصدق سید المرسلین و امیر المحبین صلوات اللہ و سلامہ علیہ و علی آلہ اجمعین ۞

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی لا الٰہ الا ہو الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم والصلوۃ والسلام علی رسولہ الکریم وعلی آلہ واصحابہ اھل التکریم والتعظیم **اما بعد** فہذا الوارد التاسع عشر المسمی بالسراج المنیر المراد بالسراج ہہنا حقیقۃ الوجود التی ہی مضیئۃ بنفسہا اصطلاحاً واستعارۃ لا انہا کالسراج منورۃ بنور الذی ہو غیر ذاتہا فاعلم ان المضیٔ علی ثلثۃ اقسام الاول ہو المضیٔ الذی یضیٔ بضوء غیرہ کالارض المضیئۃ بضوء الشمس والثانی ہو المضیٔ الذی یضیٔ بضوء ہو مقتضی ذاتہ کالشمس المضیئۃ بضوء ہا والثالث ہو المضیٔ الذی یضیٔ بنفسہ ویکون ضوءہ عین ذاتہ کالنور المضیٔ بنفسہ فالحقائق الممکنۃ مضیئۃ بضوء وجود الحق کالارض المضیئۃ بضوء الشمس والواجب مضیٔ بضوء الوجود الذی ہو مقتضی ذاتہ عند المتکلمین کالشمس المضیئۃ بضوء ہو مقتضی ذاتہا غیر منفک عنہا والواجب عند الحکماء والصوفیۃ مضیٔ بضوء الوجود الذی ہو عین ذاتہ کالنور المضیٔ بنفسہ ووجودہ تعالی عین نفسہ عندہم والحق ان للوجود کل مرتبۃ من ہذہ المراتب المذکورۃ ان نظرت الی الموجودات الممکنۃ بحیثیۃ امکانیتہا والی الوجود بحیثیۃ وجوبہ وجدتہا موجودۃ بوجود الواجب کما وجدت الارض مضیئۃ بضوء الشمس وان نظرت الی الواجب بحیثیۃ نفسہ الی الوجود بحیثیۃ کونہ وحصولہ وجدتہ موجوداً بالوجود الذی ہو مقتضی ذاتہ غیر منفک عنہ کما وجدت الشمس مضیئۃ بالضوء الذی ہو مقتضی ذاتہا غیر منفک عنہا وان نظرت الی ذات الواجب من حیث ہی ہی والی الوجود بحیثیۃ منشاء الانتزاع وجدتہا عین الوجود وموجودۃ بنفسہا تعالت وتقدست کما وجدت النور مضیٔ بنفسہ وعلمت الی اللہ ترجع الامور کلہا فادع الناس داعیاً الی اللہ باذنہ وسراجاً منیراً ۞

الوارد فی حقیقۃ الوجود وبیان مراتبہ

واین واردہ بیان حقیقت وجود و مراتب سگانۂ آن کہ مرتبہ بشرط الشئ و بشرط لا شئ و لا بشرط باشد ازراہ کلیۃ نمودہ شد والا از راہ جزئیۃ مراتب وجود در حصر نیست وہیچ مرتبہ بیرون از احاطۂ حضرت وجود نہ گفتہ میشود کہ مراتب وجود را کہ موجودات باشند چگونہ غیر متناہی توان گفت کہ در احاطۂ وجود واحد اند و چیز محاط محصور و متناہی میباشد زیرا کہ مرتبۂ وجود ہم غیر متناہی ست و احاطۂ غیر متناہی بر غیر متناہی مستلزم حصر و تناہی نباشد بلکہ بیان لا تناہی وجود است

که مظاهر وجود را که عبارت از موجودات است غیر متناهی ساخته و اگر گوئی که حکما موجودات بالفعل را متناهی گفته‌اند و معقول است که نظر بتقیید بالفعل و باعتبار مجموعیة همه
موجودات را تناهی لاحق خواهد بود و آنچه متکلمین مقدورات حق را غیر متناهی نوشته‌اند بحساب بالقوه است گوئیم که از کلام ما کجا قید بالفعلیة ثابت میشود
مع هذا فعل و قوة از نسب و اضافات است و متعلق بنسبت زمانی و گفتگو ما اینجا از ذات الوجود و حقائق موجودات است اطلاقاً و عموماً پس چنانچه مراتب
موجوده را باعتبار نسبت زمانیة و نسبت بالفعلیة نسبت تناهی لاحق است همچنین بلحاظ غیر زمانیة و قوة نسبت لاتناهی شامل و اینهمه نسب و اضافات اند
که وجود در خارج ندارند و موجود فی نفسه جز وجود نه و اینهمه ظروف وجودات که ذهن و خارج و زمان و غیر زمان و مکان و لامکان و نفس الواقع و غیب و شهادت
و حقیقة و اعتبار و امثال اینها باشد در اصل از مظروفات وجود اند مانند سائر موجودات مظروفه اینها بلکه این نسبت ظرفیة و مظروفیة نیز بغیر از
اضافة معتبره نیست و وجودیة و موجودیة هم جز نسبت منسوبه من عرف الله کل لسانه زیرا که عبارت درین مرتبه اظهر اخفی لیاقت مساعدت ندارد
و کشف حقیقة وجود من حیث هی هی در بیان نمی آید انکشفت علی من انکشفت علیه بعنایة سبحانه الا بقدر طاقت بشریه هر جا بیان نموده شد
و اینجا هم هر قدر که در ضمن عبارت متن این وارد ضرور خواهد افتاد در ذیل شرح آن بیان کرده خواهد شد ان شاء الله یا آنکه همه یافته شد هیچ
نیافته شد رباعی لا یوجد جاعل و لا مجعول + لا یثبت فاعل و لا مفعول + ادرکت وجوده بلا شرط الشیء + لا علة ههنا و لا معلول + حاصل آنکه جعل و فعل
که از اضافات و نسب است در مشاهدهٔ ذات من حیث هی هی گم و ناپیدا میگردد چون ملاحظه مرتبهٔ لابشرط کرده شود یعنی بالنظر الی الذات دون
لحاظ النسب و الاضافات ایجابیة کانت او سلبیة پس نسبت درین موطن امتیاز علة و معلول که جاعل و مجعول است الوجود من حیث هو هو لا یعبر و لا یشار
مطلقاً بل لا یقال هناک انه مطلق او مسلوب الاضافات ایضا این عبارت کاشف معنی رباعی است و بیان ذات الوجود که در آن مرتبه گنجائش هیچ
تعبیر تقییدی و اطلاقی و اشارت حسیة و عقلیة اصلاً و مطلقاً نیست و آنرا مرتبهٔ مطلق و مسلوب الاضافات نیز نمیتوان گفت که سلب اضافة نیز ایجاب
اضافة سلبیه است و اثبات مطلقیة هم معنی تقییدی و چگونه آن مرتبه را مطلق یا مسلوب الاضافات هم باید گفت لان الاطلاق و السلب من نسبه
و اعتباراته و هو نظر الی ذاته لیس بمطلق و لا مقید و لا کلی و لا جزئی بل المطلق به مطلق و المقید به مقید و الکلیة و الجزئیة کذلک و هو منشاء الانتزاع و ما به الموجودیة
این بیان دلیل بر اسقاط اضافت اطلاقیه و سلبیه است از ذات الوجود و دال بر کمال تنزیه که چنانچه تا بدامن کبریای حق سبحانه دست اضافات
تقییدی و ایجابی نمیرسد همچنین دست نسبتهای اطلاقی و سلبی نیز کوتاه است و او تعالی نه مطلق است و نه مقید و نه کلی است و نه جزئی و این مراتب مطلقه
از و اطلاق پیدا کرده اند و مقیدات از و تقیید حاصل نموده اند و امور کلیه از و کلیة بهم رسانده اند و اشیاء جزئیه از و بجزئیة رسیده اند و او منشاء
انتزاع اینهمه اضافات و اعتبارات است و از و معنی موجودیة ظاهر و هو وراء الوراء و ان الی ربک المنتهی ثم اذا ظهر فی مراتب العلم و امتاز انقسم من تلک
الدائرة قوسان قوس سلبی و قوس ایجابی فالسلبی مرتبة بشرط لا و الایجابی مرتبة بشرط الشیء و القابلیة المطلقة التی هی صلاحیة ما بین التعینین التعین
الاول عند القوم و یسمی بالحقیقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة و التحیة فافهم سر هذه الکریمة ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مرتبة لابشرط الشیء
هی شاملة لهما مرتبة وجود البحت ثم که حرف تعقیب است و دلالت بر بعدیت مینماید و حرف اذا که خبر از وقتیت میدهد باعتبار تقدم ذاتی حضرت وجود
است بر مراتب ظهور نه تقدم و تاخر زمانی و بدانکه اذا اینجا برای مجرد زمان است ای وقت ظهور حضرت وجود و ظرفیة آن متعلق بفعل انقسم است یا برای
زمانه ماضی است فانه و ان کان للزمان المستقبل فی الاستعمال الاغلب الاکثر و ان دخل علی الماضی لکنه قد استعمل فی الماضی ایضا کما فی قوله تعالی حتی اذا بلغ
بین السدین پس اینجا نیز برای ماضی است نه مستقبل و ظرف است برای افعال ظهور و امتیاز یعنی پس چون ظهور کرد حضرت وجود در مراتب علم و امتیاز
یافت منقسم شد از آن مرتبه که بمنزلهٔ دائره است دو قوس یکی سلبی و یکی ایجابی و تعبیر بلفظ دائره بمناسبت آن کرده شد که وجود هم واحد است

و تشکل کردی نیز امر واحد کہ از یک حرکت پیدا میشود بخلاف اشکال دیگر وہم مناسبت تساوی نسبت مرکز او بہمہ اضلاع و ازین جہت ست کہ چون در طبائع بسائط قوت واحدہ ہست اشکال مستدیرہ دارند ہمچون عناصر و افلاک و نجوم بالجملہ قوس سلبی مرتبہ بشرط لا شیٔ ست و قوس ایجابی مرتبہ بشرط شیٔ ست و قابلیت مطلقہ کہ شامل ست ایجاب و سلب را یعنی صلاحیۃ انقسام قوسین دران دائرہ تعین اول ست نزد صوفیہ زیرا کہ صلاحیۃ ظہور شیٔ مقدم ست از ظہور آن شیٔ پس تعین اول ہمان صلاحیۃ شد و این مرتبہ جامعہ کہ تعین اول ست نام نہادہ میشود بحقیقۃ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ پس بفہم سر این کریمہ ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مرتبہ لا بشرط الشیٔ کہ مشتمل ست مرتبہ بشرط لا و بشرط شیٔ را و منشأ انتزاع اینہمہ مراتب ست مرتبہ وجود بحت ست و مثال المجموع ھکذا - **دائرہ مرتبہ لا بشرط کہ منشأ انتزاع و محیط ہمہ مراتب ست**

و این ہا این کہ برای تفہیم ست بعینہ آن مراتب را بصورت دائرہ و قوسین نباید فہمید کہ مثال مثل نمی باشد بل تلک الامثال نضربہا للناس وما یعقلہا الا العالمون لان العالمین العاقلین یتعقلون من الامثلۃ حقیقتہا الممثلۃ فی العقل ویدرکون معانیہا والجاہلین الغافلین ہم کالحیوانات اذا یبصرون مثل ہذہ الامثال او یسمعون یتخیلون صورہا المصورۃ فی الخیال ویقعون فی الترددات والشبہات بعدم ادراک الحقیقۃ ویقولون ان اللہ لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضۃ فما فوقہا فاما الذین آمنوا فیعلمون انہ الحق من ربہم واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد اللہ بہذا مثلا یضل بہ کثیرا ویہدی بہ کثیرا وما یضل بہ الا الفاسقین الذین ینقضون عہد اللہ من بعد میثاقہ ویقطعون ما امر اللہ بہ ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک ہم الخاسرون فسبحان من لہ المثل الاعلی مع ان لیس کمثلہ شیٔ فعلیک ان تجدہ فی کل ما تجدہ وان لم تکن تجدہ فاعلم انہ یجدک واللہ معکم اینما کنتم واحسن کما احسن اللہ الیک ہل جزاء الاحسان الا الاحسان الاحسان ان تعبد اللہ کانک تراہ وان لم تکن تراہ فانہ یراک پس بر تو لازم آنست کہ بیابی او را در ہر چیزے کہ بیابی آن چیز را و اگر نتوانی بقصور مشاہدہ کہ او را ہر جا یابی پس بدان کہ بتحقیق او مے یابد ترا چنانکہ او سبحانہ مے فرماید اللہ معکم اینما کنتم و احسان کن چنانکہ احسان کردہ ہست اللہ تعالی بتو یعنی خود را پوشیدہ و ترا ظاہر نمودہ پس باید کہ تو خود را از شعشعان نور وجود او بپوشی و او را اظاہر کنے کہ نیست جزای احسان مگر احسان و احسان آنست کہ در حدیث شریف واقع شدہ یعنی تو پرستش کنے حق تعالی را بطوریکہ گویا بچشم ظاہری بینے او را و اگر نتوانی دید و حجب مظاہر حائل تو شوند پس دریاب کہ او می بیند ترا صدق اللہ تعالی فاینما تولوا فثم وجہ اللہ سبحانہ یا حی یا رب اذا عرفت انت المعبود + الی سجدت حیث انت المسجود + ایاک وحدک فے جمیع الاعیان + یا من انت الوجود وانت الموجود + ای یا ربی لا عرفت ومتی ادرکت ان المعبودیۃ منحصرۃ فیک ولیس المعبود سواک فعند ادراک ہذہ الحقیقۃ الی حیثما کنت ساجدا فالمسجود ہو انت لا غیر والی قد سجدت مکان مسجود فیک و فی اذا معنی الشرط وہو ترتب مضمون جملۃ علی جملۃ اخری فہی متضمنۃ لمعنا غیر راسخۃ فیہ ولذا جاء فی جزاء ہا الجملۃ الاسمیۃ اعنی الی سجدت بغیر فاء کقولہ تعالی والذین اذا اصابہم البغی ہم ینتصرون بالجملہ ہر گاہ دانستہ شد لا معبود الا اللہ پس ہر عبادت از ہر کہ بوجودے آید راجع بطرف اوست کہ معبود غیر او نیست و جملہ آفاق یک مسجد جامع آن درگاہ ہست و تمام روے زمین یک سجدہ گاہ جعل لی الارض مسجدا پس چنین ساجد عارف مسجود را بچشم بصیرت دیدہ سجدہ میکند و چون این حقیقت منکشف مے گردد کہ حقائق موجودہ جلوہ گاہ وجود ست دریافت مے شود کہ وجود ست کہ ہم موجود ست لا معبود بالحق الا اللہ ولا مقصود فی الاصل الا اللہ ولا موجود بالذات الا اللہ ط -

هُوَ الصَّابِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للّٰه الذی ہو المذکور فی جمیع الاذکار وہو المخطور فی کل الافکار والصلوة والسلام علی رسولہ محمد سید المقربین والابرار وعلی آلہ الواقفین عن الاسرار وصحابہ المہاجرین والانصار

اما بعد فہذا الوارد العشرون ہو المسمی بذکر اللّٰہ الذین آمنوا وتطمئن قلوبہم بذکر اللّٰہ الا بذکر اللّٰہ تطمئن القلوب الذکر ہو تذکر اسم الامر المذکور الذی ہو مسمی ذلک الاسم باللسان او بالقلب بلا توجہ النفس الی ذات المسمی وان جمع التوجہ الی المسمی مع الذکر فحضور مع الذکر والا کان التوجہ بلا تذکر لفظ فحضور فقط وان کان الذکر باللسان وحدہ کان ذکرا جہرا والجہر مراتب دون المراتب بلحاظ رفع الصوت وخفضہا وان کان بالقلب وحدہ کان ذکرا خفیا والخفی ایضا مراتب باعتبار سرہ وسر سرہ ومداومۃ الذکر ومواظبتہا قد تقع سببا للاطمینان بالقلب ولو کان فی الجملۃ لان اللّٰہ تعالی لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض وذلک ذکری للذاکرین اما حقیقۃ الاطمینان فکلہا تحصل بذکر اللّٰہ ای اذا یذکر اللّٰہ عبدہ بالاصطفاء والاجتباء ویکون الحق فاعلا للذکر بلحاظ اضافۃ المصدر الی الفاعل لا العبد علی تقدیر اضافۃ المصدر الی المفعول ہذا ذکر اللّٰہ الذی تطمئن القلوب ولذکر اللّٰہ اکبر۔

وارد در بیان سلوک و طریقہ

منظور از بیان سلوک و طریقہ بعض مقدمات سلوک و بعض امور طریقہ است کہ سالکان را نگاہداشت آن لازم و ضرور است باید دانست کہ سلوک عبارت از ان حالات و کیفیات است کہ فیما بین الی اللّٰہ راہ فناء سالک پیش می آید و طریقہ عبارت از ان اشغال و اذکار است کہ مرشدان ہر طریق برای ایصال الی المطلوب مسترشدان می آموزند و نسبت ہر طریقہ رنگ حضور و شہود و دریافت قرب مع اللّٰہ است کہ علت غائیہ آن اشغال و اذکار است و نسبت ہر طریقہ رنگ علیحدہ دارد بلکہ در ہر طریق نسبت ہر شخص آن طریق رنگ دیگر دارد ع خدارا با دل ہر بندہ راز لیست + و رنگ نسبت طریق خود ہر سالکی کہ آن نسبت حاصل کردہ است علی قدر حال دریافت مینماید و قوت و ضعف آنرا ادراک میکند و برای دریافت حقیقت نسبتہا کما ہو حقہا عارف محمدی مشرب کہ معرفت جامعہ و ولایت محمدیہ داشتہ باشد و مشرف بشرف محمدیت خالصہ بودہ باید و نسبت طریقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوة والتحیہ فوق نسبتہای ہمہ طریقہا است و خاتم الطرق است چنانچہ نبوت آنحضرت علیہ الصلوة والسلام خاتم نبوت و رسالت است فالحمد للّٰہ الذی فضلنا علی کثیر من عبادہ المؤمنین و طرق ما قبل مبادی ظہور این طریقہ علیہ خاتمہ بودہ اند و طرق ما بعد کہ تا قیامت پیدا خواہند شد فروع و شعب این طریقہ و تتمہ جامعہ اند لہ الحمد فی الاولی والآخرۃ ولہ الحکم والیہ ترجعون و احاطۂ این نسبت علی الازل گرفتہ تا ابد حاوی بر ہمہ نسبتہا است و صاحب این نسبت کاملہ علیہ من البرکات اتمہا و اکملہا فخر سلف است و سند خلف ع سید الکونین ختم المرسلین + آخر آمد بود فخر الاولین + و چنانکہ وجود محمدی علی صاحبہ السلام باعث ایجاد و افاضۂ وجود تمام عالم است کہ لولاک لما خلقت الافلاک ہمچنین فیض طریقہ محمدیہ طرفین خود را کہ طرق ماضیہ و مستقبلہ باشند شامل است گو مستفیضان آن در حالت حیات خود از ین امر اطلاع باشد یا نباشد ان شاء اللّٰہ تعالی بزودی قیامت انکشاف این حقیقت خواہد شد ولدینا کتاب ینطق بالحق مگر کسانیکہ قائل جامعیۃ حقیقت محمدیہ علی صاحبہا الصلوة والتحیہ نباشند و تصدیق احاطۂ آن بر ہمہ مخلوقات نکنند و داخل جماعۂ محمدیان و مومنان نبوند با ایشان گفتگو نداریم و بموجب حکم کار لیشان با تعالی سپاریم کہ وذرنی والمکذبین اولی النعمۃ ومہلہم قلیلا ان لدینا انکالا و جحیما و طعاما ذا غصۃ و عذابا الیما وای برحال ایشان حیف بر مآل ایشان فما لہم لا یؤمنون واذا قرئ علیہم القرآن لا یسجدون بل الذین کفروا یکذبون واللّٰہ اعلم بما یوعون فبشرہم بعذاب الیم الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات لہم اجر غیر ممنون بالجملہ تا کہ ترا این نسبت قرب مع اللّٰہ مشرف سازند و بحالت حضور و شہود و بلا غیبت نوازند و برکات طریقہ محمدیہ نازل کنند و بحریم خاص بار دہند و کشف حقیقت فرمایند و کنہ اسرار نمایند و پردہ از چشم بصیرت تو بر دارند و معاملات اجتبا و اصطفا بمیان آرند بانکسار و افتقار تمام بدید قصور خود در حالت خضوع و خشوع آمدہ رجوع بجناب الٰہی کردہ امیدوار قبول شدہ توسل باسم مبارک اللّٰہ نمودہ متوجہ ذکر قلبی گردیدہ بگو **رباعی** ہر چند نشد دل حقیقت آگاہ + پاے طلبش ہست سمان بر سر راہ + یارب تو ز خود نشان دہی یا ندہے + مائیم و ہمین نام تو اللّٰہ اللّٰہ + یعنی اگر چہ دل کہ قوت عاقلہ

از حقیقت آگاه نشد یعنی بالکنه تراندریافت که محال ست کما قال النبی علیہ السلام ما عرفناک حق معرفتک لیکن باید طلب که قوت فکریہ ات بمقتضای جبلت خود بجانب رہبر
راہ حب وجوست یا رب العالمین تو از خویش مارا نشان دہی یاندہی یعنی حقائق ودقائق ذات وصفات خود مکشوف سازی یا نسازی مایم وہمین تذکار اسم مبارک
تو کہ از فرط شوق مشغول باید تو ایم وفتورے دران نداریم ولطف تکرار این اسم اوجل جلالہ درین مقام بر کسے کہ مناسبت بمعنی دارد روشن ست حاصل آنکہ چندان
وقوف قلب باید داشت وذکر قلبی باید کرد تا بہ اتمام برسد چنانچہ حضرت خواجہ ما قدس اللہ روحہم مقرر نمودہ اند کہ آگاہی بحق سبحانہ کہ مکنون سر حقیقت انسانیہ است
از دل ظہور نماید ای آن قدر بکثرت ومواظبت این اشتغال واذکار باید کرد کہ فائدہ معتد بہا بران مترتب شود وثمرہ یادداشت وآگاہی وحضور وشہود الٰہی ست
والحق کہ سلوک خاندان حضرات نقشبندیہ عجب طریقیست موصل الی المطلوب ست جزاہم اللہ عنا خیر الجزاء بدانکہ وقوف قلبی توجہ وحضور بقلب داشتن ست
ونگاہداشت آگاہی نمودن وذکر قلبی ذکر خفیہ کہ در ابتدا معمول خواجگان حضرات نقشبندیہ است قدس اللہ اسرارہم وآگاہی عبارت از حضور ومشاہدہ الٰہیہ
ست کہ حق تعالی در حقیقت انسانیہ قوت تحصیل آن ودیعت فرمودہ ست وعقل ہیولانی این حالت ہر آدمی را حاصل ست ومراد از ظہور نمودن آگاہی علم
یا آگاہی پیدا کردن ست وعقل بالفعل این کیفیت بہم رسانیدن پس ہمگی ہمت گماشتہ خود را درین مصروف داشتہ برنہج معمول مشغول باید شد ومعنی بند
کردہ سینہ بسینہ اخذ نمودہ بعمل باید آورد تا برکات جلیلہ وتاثیرات قویہ رو دہد ومفید افتد والا چنین اشتغال واذکار کہ علی العموم وبالاتفاق شایع ومروج ست
کیست کہ ندیدہ اند ویا از شنیدن یکبار دریافت نمیکند خود سری درہیچ کاری کار نمی آید وعلی الاکثر بالعکس نقصان وضرر مینماید لہذا برای تحصیل این نسبت از
بصحبت اخیار کہ مالک این دولت اند نمودہ آمد بعد دریافت این دولت عظمی سعی در نگاہداشت این نسبت باید نمود وبذل وافتقار تمام از حق سبحانہ باید طلبید
کہ این نسبت دائمی شود ودوام حضور وشہود او جل ذکرہ بر وصف بیچون وبیچگون میسر گردد یعنی بعد حصول این دولت عظمی کہ آگاہی بحق سبحانہ باشد سعی و
کوشش در حفاظت ونگاہداشت این نسبت باید نمود تا دوام واستقرار پیدا کند وعقل بالملکہ این امر حاصل شود وبانکسار واحتیاج تمام متوجہ جناب الٰہی شدہ منتظر
عنایت خاصہ باید بود کہ عقل مستفاد این مقام میسر گردد وانکشاف تام رو نماید وبصحبت کسانیکہ ایشان بدوام حضور وشہود بحق سبحانہ مشرف شدہ اند نیاز
تمام رفتہ سراپا متوجہ ایشان شدہ امیدوار باید بود کہ بتصدق این برگزیدگان این نسبت حضور وشہود دائمی شود وملکہ تو گردد راہ تحصیل این نسبت ہم
کہ بصحبت کسانیکہ ایشان بدوام مشاہدہ مشرف اند بخلوص ومحبت واعتقاد رفتہ حاضر باید شد وہمگی متوجہ ایشان شدہ امیدوار فیضان باید بود کہ نفس در نفس تاثیر
میکند تا بتصدق این برگزیدگان ترا ہم این نسبت دائمی شود وملکہ تو گردد تا خود صاحب این مقام شوی وبطفیل این بزرگواران بمرتبہ کہ ایشان رسیدہ اند فائز
گردی واین معنی بے اتباع کامل واعتقاد قوی ومحبت تامہ ونگہداشت آداب خدمت این مقبولان حق حاصل نمے شود۔

فائدہ جماعہ منکرین غافلین کہ بحقیقت آشنا نیستند انقسم بیان عرفا را دعوت اخلاص وترغیب محبت بسوی نفس خود وتادیب مردمان برای مشیخت خویش
میفہمند واین غافلان نمیدانند کہ عارفان حق فانی فی اللہ وباقی باللہ مے باشند وہر لحظہ خود را دخل گذشتگان میشمارند حالا عرصہ زندگی کجا ماندہ کہ جای این احتمال
شود واین بیان امر واقعی ست در ہر وقت کہ باشد متعلق بزمانہ حال واستقبال ومخصوص بکدام فرد صاحب کمال نیست ابلغکم رسالات ربی وانا لکم ناصح امین
وما اسئلکم علیہ من اجر ان اجری الا علی رب العالمین والحق کہ این منصب ارشاد وہدایت ست ومحض نیابت نبوۃ ورسالت کہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ
ہر گز پیش مردم آگاہ بر اینچنین بندہ عارف باللہ احتمال بریدان تفضل علینا نیست وبعد اینہمہ عرفان وآگاہی وفیضان خاص الٰہی خیال انقسم امور از قبیل
تکبر وغرور وحکومت نفسانیہ ودعوت بمنہج انانیۃ جائز ورواندانند وافترا واتہام غافلان وخبیث نفسان اعتباری ندارد وخلل در حقیقت او نیارد کہ این گرفتاران
اوہام ہیچکس را با انبیا نگذاشتہ اند کہ موافق اذہان خود چیزی نگفتہ باشند انظر یظنون اینچنین مردم بودہ کہ حق تعالی فرمودہ ان یتبعون الا الظن وان ہم الا
یخرصون ان ربک ہو اعلم من یضل عن سبیلہ وہو اعلم بالمہتدین سبحان اللہ الذی لا معبود سواہ وانا لہ عابدون یا قوم ما کان لبشر ان یوتیہ اللہ الکتاب

ولحکم وجعله من اولی الامر فی زمانه واقامه مقام ابیه المرشد ثم یقول للناس کونوا عبادا لی من دون الله هذا فانتم تفترون ولکن یقول کونوا ربانیین والمحمدیین الخالصین
واخلصوا دینکم لله بما کنتم تعلمون الکتاب وبما کنتم تدرسون ولا یامرکم ان تتخذوا الائمة والمرشدین اربابا ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون وما علیکم من
الآداب ان لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت من جعله الله واجب التعظیم ولا تدعوه کدعاء بعضکم بعضا ومثل هذه الامور التی تصلح حالکم وتنور قلوبکم انما هو التادیب المحمدی
لا یعلم دقائقه الا من ایده الله من المحمدیین الخالصین تبا وتبارک حدود الله فی الطریقة ومن یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون ومن لا یعتقد او یرتد منکم عن
الطریق المحمدی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه ویجاهدون فی سبیله ولا یخافون لومة لائم ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون
والله یوید المحمدیین بتائیداته ویشهد علی صدقهم بشهادة آیاته وان جندنا لهم المنصورون بالجمله اعراض از اعتراض این هالکان کرده بطور آنها باید گذاشت ومتوجه تربیت
سالکان شده چیزی از ایشان دریغ نباید داشت پس راه تحصیل دوام حضور وشهود که تا آنجا کسبی قصد وجد وجهد دخیل ست همین قدر ست که بالا بیان
شده وآنچه چند بندگی ست که بسیر وسلوک تعلق وارد همین ست وان لیس للانسان الا ما سعی تا این وهرچه از قسم معیت والهام وحقائق ومعارف برحال تو
عنایت فرمایند این کار خداوند ست که بفضل او تعلق وارد اگرچه آن هم بی فضل نمیشود ذلک فضل الله یوتیه من یشاء سیر وسلوک وسعی وتلاش تا همین جاست
که مقام دوام حضور وشهود باشد وقصد وکوشش را دخل تا اینجا که مرتبه حصول ملکه این نسبت بود وبعد ازین هرچه او معامله قرب معیت بمیان آرند وعنایات
خاصه بحال تو مبذول دارند وراه الهام وحقائق ومعارف کشایند واسرار خفیه وآیات جلیه نمایند متعلق بقبول واجتباست وکوشش ودران بیدخل ست وسعی را
گنجایش نه بالاتر ازینمرتبه ترقی ناشی از نسبت محبوبیت ومرادیت ست ومنوط بصرف قبولیت وهرچند آن طی مراتب سیر وسلوک که متعلق بجهد وسعی بود
نیز از راه فضل خداوندی وعطاء توفیق من جانب الله هست اما آن عنایت در مرآت حول وقوت بنده جلوه میفرماید واین عنایت بی توسط آئینه رو مینماید آن امر
دیگر ست واین معامله دیگر ان هذا لهو الفوز العظیم چون چنین مشاهده پیدا کردی وهمیشه بلا فتور دیدی که یعنی شدی که او با تست وهر آن ترا می بیند فالآن صار بصره
بصیرتک تو در میان نه یعنی چون اینحالت مشاهده پیدا نمودی ودرینمقام قیام واستقرار علی الدوام حاصل فرمودی وخود فانی فی الله گشته بلا ملاحظه یعنی
شدی که او حاضر وناظر ست واین ملاحظه هم از او فهمیدی درینصورت بحکم بی یبصر وبی یسمع بصیرت تو بصر او گشت وتو از میان برخاسته بالکل زوال عین
واثر حاصل کردی چنانچه این رباعی متن مصرح همین معنی ست **رباعی** کیفیت چشم تو بخاطر جا کرد ۰ مستغنیم از کشمکش صهبا کرد ۰ بر دل چو نظر فتاد
از خود رفتم ۰ این شیشه مگر تماشای پیدا کرد ۰ یعنی کیفیت چشم تو که هوش ربائی ست بخاطر من جا کرده است ای مشاهده بینائی تو در دل من دوام واستقرار
پیدا نموده وهر آن ترا حاضر وناظر می یابم واین حالت مرا بی نیاز از کشمکش شراب کیفیات سهل اعتبارات کرده است فقط مست جذبه لا تعین تو هستم و
چون نظر من از راه وقوف قلبی بر دل خود می افتد از خود میروم ومست جذبه تو میشوم پس این شیشه دل که محل صهبای تجلی تست مگر تماشای تجلی تو پیدا کرده است
که چنانکه از مشاهده تجلی تو فنا واستهلاک رو میدهد همچنین از متوجه شدن بطرف قلب آگاه جذبه وبیخودی حاصل میگردد وسقاهم ربهم شرابا طهورا

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله منزل السکینة فی القلوب والصلوة والسلام علی رسوله المحبوب وعلی آله واصحابه المعصومین المحفوظین عن العیوب والذنوب **اما بعد** فهذا
الوارد الحادی والعشرون هو المسمی بسکینة القلوب هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین لان القلب بطبعه یتقلب دائما فان لم ینزل الله سکینة فیه بالایمان
بقیومیته التی هی لا تتغیر ولا تتبدل فکیف یحصل السکون للقلب فظهر من هذا ان القلب الصوری الذی هو المضغة لا یزول عنه التقلب ویتقلب دمه من جوف
الی جوف ویتحرک کل حین فلا یحصل له السکینة التی ماخوذة من السکون فالمراد ههنا بالقلب القلب الحقیقی وهو النفس الناطقة وینزل الله السکینة فی نفوس المتقین

العارفین و لاتنقلب هذه النفس الساکنة من حالة المشاهدة الی حالة الغفلة دائماً و ترجع الی الله بالطمانینة الکاملة کما قال عز و جل یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فالسکینة عبارة عن مقام شروع الاطمینان والاطمینان الذی ثمر الرضا منتهی مرتبة السکینة فافهم ـ

وارد در بیان جمعیة و تشتت و مناسب بها

حاصل از بیان جمعیت و تشتت اظهار آنست که جمعیت عبارت از چه چیز است و پریشانی چیست و بیان آنچه مناسب بهاست از مطالب سلوک باید دانست که جمعیت هر چند وجه است یکی جمعیت صوریه است یعنی جمع اسباب دنیاویه و این جمعیت اهل هوا و اهل دنیاست که فی الحقیقت پریشانی است و ارباب سلوک را با آن گفتگو نیست و یکی جمعیت معنویه است که عبارت از جمع اکثر اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و علوم غریبه و صناعات عجیبه جامعه دیگر امور شایسته و بایسته است و این جمعیت محسوب در کمال نفسی است و مفید حسن معاش است و یکی جمعیت ظاهریه است که عبارت از ضبط اوقات و بجا آوردن حسنات و مامورات شرعیه و باز ماندن از سیئات و منهیات است و این جمعیت را دخل قوی در جمع حواس است و مفید حسن معاد و یکی جمعیت باطنیه است و آن بیخطرگی قلب است از خطرات ماسوی الله و حدیث نفس و حضور و شهود است مع لذت و سرور است و این جمعیة مسمی بقربیة و معیة است و باعث نجات نفس از گرفتاری ماسوی هم در دنیا و هم در عقبی و مفید دارین است و یکی جمعیة حقیقیه است که عبارت از بی تردد و بی شبهه بودن است در هر امر مع حصول این همه جمعیت های مذکوره و این جمعیة تامه مظهر جمع الٰهی و مرآت جمع محمدی است علیه الصلوٰة والسلام و او سبحانه هر که را خواسته از محمدیان خالص عنایت فرموده و صاحب این جمعیة تامه جامع مرتبه فرق و جمع و حقیقة و شریعة و تنزیه و تشبیه و سکر و صحو و فنا و بقا و عقل معاش و معاد و کشف و برهان و علم و عمل و اخلاق و اعمال و اشغال و اذکار و معرفت و استقامت و تحمل و توکل و حب و نسب و جمال و جلال و فقر و غنا و عجز و قدرت و بی نفسی و حمیت و انصاف و عدالت و بی تعلقی و محبت و انس و وحشت و صحبت و عزلت و تواضع و کبریا و تجرد و تاهل می باشد و باطنش تمامه حلوه نور حضرت جمع الجمع میشود و ظاهرش بلکه باقی به آداب الفرق بعد الجمع میگردد و حق تعالی سراپای او را بخلعت خاص محمدیه خالصه پوشیده خلیفة الله و نائب الرسول میگرداند و برای تضمن کمالات خود و رسول خویش در گرفته از نظر این خفاش طبعان بی بصر پنهان کرده خود بر ساخته و پرداخته خود نازان گردیده میفرماید اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری قباب جمع قبه است پس قبة الله عبارت از کمال الٰهی است و قباب الله کمالات الٰهیه حاصل آنکه اولیای حق تعالی تمامهم متخلق باخلاق الٰهیه میشوند و در تحت نور خورشید ظهور او این ستارگان مخفی می گردند و مشرف بحالت بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی میشوند و کسی از این کیفیت اینها باخبر نمی باشد مگر حق سبحانه و کسی احوال ایشان را نمیداند مگر آن علیم حقیقی جل شانه و عز سلطانه بالجمله بر سر بیان مطلب مذکور باید رفت که چون مراتب جمعیت را شناختی مراتب تشتت و پریشانی را هم مقابل آن هر یک جمعیت قیاس کن که احتیاج بیان ندارد و در هر مرتبه جمعیة و پریشانی مراتب جزئیه علی قدر تفاوت الدرجات بیشمار است و چون کیفیات توجه الی الله و حالات قرب مع الله و حصول جمعیة تامه بی ترک دنیا و انقطاع از ماسوی میسر نمیشود و ترک دنیا بی حصول قناعت و انزوا و ترک حرص و هوا حاصل نمیگردد و بالضرورة الفت نفس و طبیعت باید گسست و سررشته توجه بطرف حق باید بست **رباعی** از حرص گر آستین فشانند

دل ها چون شه چه عجب که حکم رانند دل ها ✣ ای در قد هزار سلطنت مفت بود ✣ جمعیت اگر بهم رسانند دل ها ✣ حاصل آنکه اگر بالکل دل ها از حرص آستین افشانند یعنی بی طمع مطلق شوند چه عجب است که مانند بادشاه حکمرانی کنند و همه کس محکوم او گردند و تمثیل بادشاه اینجا برای ارادت نفوذ حکم اوست بمردان با عتبار ظاهر والا اینان سلاطین صوری را که محکوم نفس و طبیعت خود اند با ملوک معنوی که خلفاء ملک حقیقی اند جل شانه چه نسبت پس اگر جمعیت دل حاصل شد و انقطاع از ماسوی و توسل بحق سبحانه نصیب گردید بیش چنین کس هزار سلطنت مفت و ناچیز است که آن بادشاهت آب و گل است و این سلطنت عالم دل ✣ ✣ ✣

فائده تا که آدمی در حکم نفس و طبیعت و گرفتار هوا و هوس است محکوم و فرمانبردار همه کس است و تابع احکام اغنیا و سلاطین میگردد و محتاج بهر لئیم خود می شود و چون از این دام رهائی حاصل مینماید و آزادی حقیقی پیدا میکند بی نیاز و مستغنی از همه میگردد و اول و را حاکم بر نفس و طبیعت خویش میگرداند

وحکم بر ظاهر و باطن خود و بش عطا میفرمایند که خلاف حکمی نمی تواند کرد و در یک وقت صاحب حکم میشود که در قرآن شریف اخبار از ان آمده و آتیناه الحکم والنبوة فرموده و این
صاحب حکمی و اولو العزمی هم منصبی ست که او سبحانه عنایت میکند بسی بعده و دیگران تبعیت حکم او میکنند و تابع و محکوم میگردند که اولو الامر آنها میشود و او را صاحب امر میسازند
و اطاعت او را بر دیگران فرض میگردانند که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و باید دانست که جمعیت دل عبارت از بیخطرگی اوست و پریشانی بالعکس و جمعیت ظاهر
آراستن و پیراستن شاهد اعمال بموجب شریعت مع تهذیب اخلاق و ضدها ضدها الحق جمعیت قلب همین ست که خالی از خطرات ماسوی گردد و دوام حضور بحق سبحانه حاصل
کند و مطلق خطرات غیر بخاطر راه نیابند و این نه بآن معنی ست که هیچ خطره هیچگاه بدل نگذرد که این محال ست زیراکه هیچکار بی اراده قلب بظهور نمی آید پس
باید که این همه افعال بشریه از کاملان و واصلان بعمل نیاید و نه چنین ست بل بآن معنی ست که خطرهٔ که فراهم آگاهی شود بخاطر نگذرد و هیچ اراده از راه غفلت نیاید و غافل
از دو تعالی نسازد و آراستن افزودن در اسباب زیبائی را گویند برای افزودنی زینت مثل پوشیدن جامه و زیور و پیراستن کم کردن چیزهای زائد را خوانند مثل ناخن
گرفتن و موی تراشیدن و دیگر اصلاح تا اعتدال حاصل آید و در حسن افزاید پس بموجب احکام شرعیه بادای اوامر خود را باید آراست و باجتناب از نواهی باید پیراست در راه
عزیمت و تقوی باید پیمود و خود را زیاده از حد هم تنگ نباید فرمود و رهبانیت اختیار نباید نمود که لا رهبانیة فی الاسلام یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر پس جمعیت باطنی
و ظاهری اینست که بیان گردید نه آنکه مظنون اهل هوا است که جمعیت جمع اسباب ست و پریشانی عدم آن یعنی جمعیت همان جمعیت مذکوره است نه آنکه در ظن اهل هوا و حرص
که جمع اسباب می بوده باشد که این جمعیة صوریه مایه تشتت و پریشانی ست و پریشانی هم همان پریشانی باطن اوقات ست نه آنکه اهل دنیا آنرا پریشانی میفهمند که عدم اسباب
ظاهره است که این پریشانی صوری و بی اسبابی بسا اوقات موجب بی تشتتی ست غرضکه اینچنین فهمید محض ظنون آنچنان حمقاست ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
ای الظن لا یثبت شیئا من الامور المحققة ولا یدرکها واقعا کما اخبر الله تعالی عن حال تلک الرجال تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی یعنی چنانچه خبر داده است حق تعالی و آگاه گردانیده است
پیغمبر را علیه الصلوة والسلام از حقیقت حال این مردمان که جمع اسباب و آلات ناپایدار و شان و شوکت بی اعتبار دارند و یقیناً ظاهر ساخته است تشتت و
پریشانی ایشان و رفع گمان جمعیت نموده چنانچه فرموده که می پنداری تو آنها را بظاهر جمع شونده و دلهای آنها پریشانند این جمعیت اسباب هیچ بکار جمعیت دلی
نمی آید برای حصول آن قربیا مع الله می باید پس بی کشته کشتن مفسد حرص مشرف شدن باین سلطنت حقیقیه که مملکت ملک فراغت ست محال و حکم راندن بر نفس
باغی که شیطان طاغی ست محض وهم و خیال اول قدم درین راه ترک دنیاست و پاک شدن از حرص و طمع که حب الدنیا راس کل خطیئة و بی انقطاع از ماسوی و ازاله
التفات از طرف دنیا فراغت کامله و اطمینان کلی میسر نمی شود و غلبه حکمرانی بر نفس باغی که شیطان نفسی ست و طغیان دارد حاصل نمیگردد و آن بندگان خاص اویند
که از غلبه شیطان نفس و نفس شیطان نجات یافته اند و پنجه این هردو عدو بزور بازوی لاحول ولا قوة الا بالله تافته اند ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نفس را شیطان
بطریق استعاره گفته شده و هم از راه دلالت بر امور ضلالة ست و از کلمه نفس شیطان مراد ذات شیطان ست و هم برای لطف عبارت و پنجه این هردو عدو
بزور و قوت بشریه تافته نمیشود تا که تائید حول و قوة از جانب حق تعالی نرسد و چون نفی حول و قوة از تمام ماسوی الله کرده آید طاقت و توان نفس و شیطان نیز منفی میگردد
والحق که در وقت خواندن لاحول ولا قوة الا بالله و لتعوذ بجناب حق سبحانه نفس و شیطان را مجال گمراه کردن نمیماند و شیطان تاب نیاورده میگریزد و آدمی در پناه
حول و قوت حق تعالی محفوظ میباشد و لهذا بر کسانیکه از حول و قوة خود خالی گشته اند و بندگان خاص اویند جل سلطانه شیطان غلبه و سلطان نمی یابد سبحان الله
سراب دنیا با وجود بی بودی عالمی را در گرداب هلاکت انداخته و جهانی را متموج نمود خود غریق غفلت ساخته یا نصیب یا نصیب یعنی عجب قدرت نمائی حق
است که هرچند بالاتفاق نزد همه کس دنیا چیز نابودست و پیش همه ها بی ثبات ثابت ست لیکن عالمی در دام آن گرفتار و در کسب با ابتهاج بی اختیار و در نصیب
کسانیکه رهائی ازین دام مقدر نیست نیست و کسانی را که حق تعالی محض بعنایت بی علة خود ازین گرفتاری رهانیده رهانیده اختیار اختیار اوست هر که را
خواهد بنوازد و هر که را خواهد خراب سازد ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم **رباعی** بر دوش هوا بسته نفس محمل ما حیف ست که پیچید بهوسی در دل ما +

حل ہمچو حباب گرچہ کردیم ولی بجز ہیچ نرفت وگرہ مشکل ما یعنی بنیاد زندگانی بر باد ست معمورۂ عالم عدم آباد بین جای حیف ومحل افسوس ست اگر بمواد ہوس اینجہان دل را گزند بخود کند کہ مانند حباب ہر عقدہ کہ از ہوای نفس درخاطر مے افتد چو ابیک نشا یعنی متمنا بظہور مے آید معلوم میگردد کہ ہیچ و پوچ بودہ و جز باد توہم نیفزودہ ودر مرتبۂ خیال جلوہ نمودہ و در چشم زدن بال پرواز کشودہ الا کل شئے ما خلا اللہ باطل۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ العلیم المحیط بالاشیاء الاقرب الی الکل من الکل والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد سید المقربین خاتم النبیین فضل الرسل وعلی آلہ واصحابہ الواقفین عن الطرق والسبل

اما بعد فہذا الوارد الثانی والعشرون ہو المسمی بالقربۃ من ابعد القرب امر اضافی فلا بد لہ من اعتبار المغایرۃ والامتیاز الاثنینیۃ فیحصل مقام القرب للخواص بشہود شان الالوہیۃ مع شعور اعتبار العبودیۃ وفی الاقربیۃ التی ہی اقصی مراتب القربۃ لا یکون لحاظ جانب العبودیۃ بل یکون ادراک شہود الالوہیۃ وحدہ وفی المرتبۃ التی لم یساعدہا التعبیر لا یکون لحاظ حیثیۃ الالوہیۃ ایضا ویبقی العلم الصرف الذی ہو عین عالمہ ومعلومہ والتمیز بہذہ الحیثیات فیہ کحالۃ العلم الحضوری للنفس ففی ہذہ المرتبۃ ہو ہو ومعہ وہو ہو وفی المرتبۃ الثانیۃ ہو مع الالوہیۃ ولا معلوم سواہ وفی المرتبۃ الاولی التی ہی مقام القرب ہو معک وانت معہ فاذا سألک عبادہ تعالی عنہ مع شعور عبودیتہم فقل انہ قریب ان اردت اظہار الاقربیۃ مع لحاظ تشخص العبدیۃ فقل ہو اقرب من حبل الورید وفی ما بین المرتبتین ای القربۃ والاقربیۃ تنکشف العلم ویتمیز العالم والمعلوم امتیازا علمیا ویکون العلم مع العالم والمعلوم معا او مع العالم وحدہ او مع المعلوم وحدہ کحالۃ العلم الحصولی للنفس نظرا الی نفسہا وما عداہا معا او الی نفسہا فقط او الی ما عداہا فقط فافہم ہذہ قربات عند اللہ۔

وارد در بیان احاطۂ وجود و اقربیۃ حق با خلق

منظور از بیان احاطۂ وجود بیان محیط بودن وجود ست بہمہ موجودات واز بیان اقربیت حق با خلق بیان آنکہ حق تعالی نزدیکتر ست با ہر مخلوق از ہر چیز وہر کس کہ ہیچ شئے وہیچکس ہیچ چیزے وہیچکسے آنقدر نزدیک نیست کہ او تعالی نزدیک ست حتی کہ از نفس آن شئے نیز قریب تر ست ولفظا ماخذ این نسبت اقربیۃ از کلام اللہ آیہ نحن اقرب الیہ من حبل الورید ست چنانچہ ماخذ نسبت قرب آیۃ اذا سألک عبادی عنی فانی قریب ست وانکشاف کنہ این ہر دو نسبت موقوف بر کشف حقیقت ومشرف شدن بمقامات قرب واقربیۃ ست کہ از مراتب تقرب الہی ست اما باید دانست کہ قرب دو وجہ ست یکے قرب وجوبی ودیگے قرب امکانی و قرب وجوبی عبارت از قربیست کہ از طرف حق با خلق بلحاظ کردہ شود و بالعموم واجب تعالی را با ہمہ موجودات ممکنہ حاصل ست والفاظ ہر دو آیۃ کہ نحن اقرب و انی قریب باشد مخبر از ہمین قرب عام ست واین قرب واجب ست کہ وجوبا ہمہ وقت ہمہ را شامل حال ست وقرب امکانی عبارت از قربیست کہ از طرف عبد در علم او بار بجود حاصل میگردد و بالخصوص بندگان خاص را میسر مے شود چنانچہ از کلمہ آیۃ واسجد واقترب ظاہر میگردد واین قرب ممکن ست کہ امکانا بعض را باشد وبعض را نباشد ولبعضی البعض اوقات بود وبعض اوقات نبود وچون این قرب امکانی مخصوص بحقیقۃ ممکنہ ست ومختص بمرتبۂ عبودیۃ در حق بندگان الٰہی وعباد اللہ ارفع تر ومفید تر وفاضلتر از قرب وجوبی ست کہ این قرب از کمالات ایشان ست وآن قرب از کمالات رحمان ایشان را از ان قرب وجوبی چہ حاصل کہ آن قرب حق تعالی را با ہر شجر وحجر ست وبا قرب امکانی قرب وجوبی خود البتہ جمع ست پس قرب خواص بندگان دو چندان مے باشد نسبت بقرب دیگران باعتبار قرب حق با ایشان وقرب ایشان با حق وممتاز بامتیاز یحبہم ویحبونہ میشوند ومشرف بتشرف رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ میگردند ومراتب این قرب در بندگان حق بسیار ست علی تفاوت الدرجات والاستعدادات والملکات والخیرات والادراکات وچون این قرب امکانی بدرجۂ اتم میرسد وملکۂ این نسبت حاصل مے گردد مانا بقرب وجوبی مے شود کہ احتمال زوال ندارد وہیچگاہ زائل نمے شود چہ در حالت نوم وچہ در حالت یقظہ وچہ در حالت قبض وچہ در حالت بسط وچہ در حالت عسر

نکتہ

وجه در حالت یسر و چه در حالت صحت و چه در حالت مرض و چه در حالت موت و چه در حالت حیات و این حالت غیر معزولی در مقام کمالات نبوت نصیب میگردد و قرب ولایت اینقدر قوت ندارد زیرا که وصل این نسبت انبیاست علیهم السلام و ایشان غیر معزولین می باشند بیچاره اولیا در خطر عزل و نصب گرفتار اند و سر رشته نسبت ایشان بما استوار نسبت ولایت نسبت مریدی و اخلاص ست و ان المخلصین علی خطر عظیم و نسبت کمالات نبوت نسبت مرادی و اجتباست و الله یجتبی من عباده من یشاء و درین نسبت احتمال زوال نیست که مضاف باجتبا و حق ست و حق غیر متغیر و در آن نسبت احتمال زوال ست که مضاف باخلاص ست و عبد سراسر متغیر آیه کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در حق اهل نسبت مریدیه ست و از راه تغیر ایشان ست که تغیر بطرف حق منسوب میکنند زیرا که از تغیر یک طرف هم تغیر در حالت طرفین ظاهر میگردد مثلاً اگر شخصے روبروی شخصے بود و حالا پشت بطرف او کرد پس چنانچه در حالت شخص متغیر اختلاف شد که بجای پشت رو کرد همچنین در معامله شخص متغیر نیز تفاوت مشهود گشت که اول روبرو بود و حالا پس پشت ست و با وجود غیر متغیری متغیر نسبت بتغیر شخص متغیر شده و اهل نسبت مرادی مدام در ظل حمایت مرید حقیقی اند که انی لا یخاف لدی المرسلون و بدانکه تقرب در جناب اقدس حق تعالی مر بندگان مقربرا بر دو قسم می باشد یکی قرب کسبی که بکسب سلوک حاصل میشود چنانچه اولیاء عام و سالکین ناتمام النصیب می گردد و مشروط بمواظبه اشغال و اذکار و تصحیح تصورات و تخیلات می بود و متعلق بحرکت ارادیه و قوت فکریه بشریه است و یکی قرب وهبی ست که باصطفا و اجتبا او سبحانه میسر میشود چنانچه حضرات انبیا و اولیا بهره مند از کمالات نبوت را نصیب می گردد و مشروط بهیچ امر کسب و سلوک نمی باشد و مختص بمحض عنایت ربانیه و موهبه حقانیه است و هر واحد ازین هر دو قسم نیز منقسم بدو قسم ست کسبی هم دو قسم ست و وهبی هم بر دو قسم پس کسبی اگر تنها بسبب علم و معرفت وجودت ذهنیه و قوت عقل حاصل شد قرب تفکری ست و موجب کیفیات لطیفه و حالات شریفه از قبیل مشاهده وحدت در کثرت و اسقاط اضافات و نفی اعتبارات و استهلاک در مرتبه اطلاق و بے تعلقی بمقیدات و امثال این میباشد و اگر فقط بسبب تصفیه قلب از روی مواظبه اشغال و اذکار و تزکیه نفس از راه ریاضات و مجاهدات حاصل گردید قرب تذکری ست و مثمر مکشوفات عجیبه و معاملات غریبه از جنس تجلیات نوریه و صوریه و تجلی فعلی و تجلی صفاتی و تخلیه قلب از ما سوی و توجه بطرف ذات علیا و مانند این میباشد و وهبی اگر موجب ورود حالات عروجیه است و وارد بر قلب از مرتبه جمع الهی شده و مخبر از مقام جمع ست قرب قرآنی ست و اگر مثمر کیفیات نزولیه است و وارد بر قلب از مرتبه فرق صفاتی او تعالی گشته و مشعر از مقام فرق بعد الجمع ست قرب فرقانی ست و قرب قرآنی اگر بتوسط نفس ملکیه است قرب قدوسی ست و اگر بتصفیه قلب انسانی ست قرب قدسی ست و قرب فرقانی اگر کاشف شهادت حق بر خلق ست قرب محکم ست و اگر مفسر اشارت خلق الی الحق ست قرب متشابه است بهر حال معاملات قربات الهیه بیرون از گفت و شنید ست و فهمید از دریافت حقیقت بعید هر چه گفته شود اندک ست و قرب این بزرگان بلا شبهه و شک مدام بیخبر از شعور خودی خود اند و مستغرق و شهود حق شده اند

رباعی اے دوست چگویم ار چه گویم با تو ✤ خود بیخبرم خبر چه گویم با تو ✤ او باطن محض گشته از فرط ظهور ✤ ظاهر تر ازین دگر چگویم با تو ✤ خود را بلفظ تخلص خطاب کرده جدا و مغائر برای آن بیان نموده که درین وارد ذکر نسبت اقربیت ست و درین مقام خودی را گذر نیست و بعید و جدا ازان مرتبه قصوی ست بالجمله حاصل رباعی آنست که چگویم از حقائق و معارف اقربیت حق سبحانه که در تحریر و تقریر گنجایش آن معنی نیست اگر چه بقدر طاقت بشریه و وسع آن با تو بگویم اما چنانچه باید در بیان نمی آید زیرا که من خود در آنمقام از هستی خویش بیخبر میشوم و خودی و انانیت امکانی درچنین معامله بالکل منتفی میگردد و بتصدیق صاحب لی مع الله وقت علیه الصلوة و السلام در آنوقت نه امکانیت را بار ست و نه انانیت را گذار هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا سبحان الله اگر حقیقت معامله بر تو مکشوف سازند دریابی که حق از راه کمال ظهور مستور از نظر ها گشته بلا تشبیه چنانکه از شدت شعشعان آفتاب بطرف قرص آن دیده نمیشود همچنین بسبب نهایت ظهور در مرایای مظاهر ادراک آنچه ظاهر ست کرده نمیشود و جز مظاهر هیچ بنظر نمی آید و او از فرط ظهور باطن محض گردیده و همان ظاهر ست که باطن ست هو الظاهر و الباطن پس ظاهر تر ازین چه بیان کرده آید که عبارت مساعدت نمی نماید —

نکتہ باید دانست حق سبحانہ وتعالی قریب ست بخلق علماً واقرب است وجوداً چہ علم صفت ست وازا مور وجودیہ واز صفۃ ظاہر نیست مگر موصوف
ودر موجود پیدا نیست الا وجود فافہم ان اللہ بکل شئی محیط ہرچہ موجود ست باحاطہ حضرت وجود ست وہر شئی بشہادت وے مشہود واللہ علی کل شئی شہید
مراد از آیۃ اولی آنکہ حق تعالی بہر واحد از اشیاء موجودہ محیط ست زیراکہ لفظ موجود اسم مفعول وجود ست وما صدق علیہ آن چیز وجود کردہ شدہ ومعنی موجود
ظاہراً وباطناً در احاطۂ وجود ست وحضرت وجود بآن محیط وچنانکہ موجودیۃ در ضمن وجود موجود ست ظہور موجودیۃ نیز در تضمن ظہور وجود ست وبشہادت
حضرت وجود مشہود ات مشہود کہ معنی علی کل شئی شہید این ست لہذا وجود را بدیہی اولی گفتہ اند بل البداہتہ بہ بداہتہ مدرک اول او ست ونمود ہمہ موجودات
بدو ست چنانکہ مبصر اول نور ست واشیاء در ضمن او بظہور نزد ارباب تحقیق وجود بدیہی اولی ست کہ اول ہستی ہر شئی معلوم میگردد بعدہ آن شئی شناختہ
میشود وبدیہی آنرا میگویند کہ برای دریافت آن احتیاج دلیل نباشد ونظرے آنرا گویند کہ بدلیل شناختہ شود ووجود را بدیہی گفتن نیز از کوتاہی عبارت ست
بلکہ بداہتہ از وپیدا وظاہر شدہ وبداہتہ صفت او ست وقائم وظاہر بموصوف خود پس وجود بدیہی ست کہ محتاج دلیل نیست وبداہتہ ونظری کہ بدلیل یافتہ می شود
وچنانچہ نور مبصر اول ست واول نور مرئی میگردد وبعدہ ہر شئی در ضمن ظہور نور ظاہر می شود ہمچنین اول در درک وجود مے آید بعدہ در ضمن وجود ماہیۃ موجودہ یافتہ
مے شود اما مدرکہ ادراک پیدا نخستین غافل و پردۂ مظاہر بروی ظاہر حائل نحن اقرب الیہ من حبل الورید یعنی بسبب شدت ظہور نور وجود نظرہا لیاقت مشاہدۂ
آن ندارند وچیزے کہ نخست درک کردہ میشود از درک ادراک آن اذہان غافل اند وجز مشہودات وموجودات راکہ بشہادت واظہار او مشہود وظاہر اند نمی بینند
وحالانکہ اول ہمہ بدیہیات وجود ست بلکہ بداہتہ باو بداہتہ شدہ وموجود گشتہ کما مر واو تعالی قریب تر ست بہ بندہ از رگ گردن یعنی از وہم باو اقرب ست
چہ حبل ورید کجا ست وحق از موہومیش واناو بینا بلکہ حقیقتش موہوم ست وماہیتش معدوم در موجودیۃ او ہم وجود موجود ست وبس **رباعی** آن جلوہ کہ
از طاق شعور رم افگند + برخرمن ہوش برق طور رم افگند + تا پردۂ راز اقربیت ندرد + نزدیک شدہ آنقدر کہ دور رم افگند + یعنی ادراک تجلی حضرت وجود بر
حقائق ممکنہ از شعور امتیازات اعتباریہ بازمے دارد وبجو بیچے رساند وبرخرمن ہوش وعلم کہ در خود ماہیات موہومہ را جمع کردہ است برق طورے افگند یعنی پیش
ظہور تجلی خود نیست میسازد وبرای آنکہ سر اقربیتِ او چنانکہ ہست ظاہر نشود آنقدر نزدیک شدہ کہ مرا ہم از من دور ساختہ واز من ہم بمن نزدیکتر ست وانیقدر بیان دون
بیان آن حقیقت ست من عرف اللہ کل لسانہ۔

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ السمیع البصیر لا الٰہ الا ہو والیہ المصیر یحیی ویمیت وہو حی لا یموت بیدہ الخیر وہو علی کل شئی قدیر والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد البشیر والنذیر وعلی آلہ واصحابہ اہل
التعظیم والتوقیر **امّا بعد** فہذا الوارد الثالث والعشرون ہو المسمی بحق الیقین الحق الامر الواقعی والیقین العلم بالامر الواقعی فان حصل الیقین بذلک الامر الحق بالنظر
فہذا علم الیقین وان حصل بالبداہتہ فہذا عین الیقین وان حصل بالاتصاف بذلک الامر فہذا حق الیقین ویقال للامر الحق الیقین ایضا لمطابقۃ الیقین بالحق کما اراد اللہ
تعالی فی کلامہ من الیقین الموت وقال واعبد ربک حتی یاتیک الیقین فللعوام الذین تغرہم الحیوٰۃ الدنیا یقین بالموت علی نہج علم الیقین وعین الیقین وللخواص الذین ماتوا قبل
ان یموتوا بالتصفو بالصفات المیت حین حیاتہم یقین بالموت علی سبیل حق الیقین وہم فی اعینہم میتون انا للہ وانا الیہ راجعون۔

وارد در بیان کل شئی ہالک وتاویل وجہ

منظور از بیان کل شئی ہالک الا وجہہ معنی این آیۃ کریمہ است لفظاً وحالاً ہم باعتبار نحویہ کہ متعلق بالفاظ ست وہم بلحاظ حقیقت کہ مکشوف اہل ذوق وحال ست
کما ہو حقہ فی المتن وشرحہ بدانکہ ہلاک بمعنی نیست شدن ست واین مرذاتی حقائق ممکنہ ہست وبداہتہ ہر یک موجود ممکن ہالک ست وحق سبحانہ در

املاک اینها حسب اقتضاء ذاتی اینها میفرماید چنانچه هر لحظه در ضمن وجوب وجود خویش ایجاد اینها می نماید پس او مهلک همه شیهاست نظر بذوات الاشیاء و موجد اینهاست نظر بذات خود و این نسبت ایجاد و املاک منسوب ست باو تعالی باضافات مرتبه بشرط الشئ و بشرط لاشئ ایجاد متعلق بمرتبه بشرط الشئ ست و املاک متعلق بمرتبه بشرط لاشئ و مرتبه لابشرط که شامل این هر دو مرتبه است متجلی در طرفین و هو بیدئ و یعید و هو بکل شئ محیط چه در حالت موجودیة اضافیه چه در حالت معدومیه اعتباریه و این معدومیه اعتباریه نوعی از وجود ست و ظل مرتبه بشرط لاشئ چنانچه آن موجودیة اضافیه قسمی از وجود ست و ظل مرتبه بشرط الشئ و هر موجود امکانی بلحاظ معانی سلبیه مظهر وجود بمعنی بشرط لاشئ ست و باعتبار اضافات ایجابیه مظهر وجود بمعنی بشرط الشئ ست و بملاحظه مجموع مظهر وجود بمعنی لابشرط ست و ظل آنمرتبه جامعه شامله و عدم حقیقی که مفهوم محض ست ما صدق علیه ندارد و نیست و نیافته شده چنانچه وجود حقیقی که بمعنی واحد ست و ما صدق علیه کل ست و همه جا و همه وقت همان یافته شده و چون ازین حقیقت آگاه گشتی و دریافتی که وجود بمعنی ست که امکان لقدو ندارد و وجوب وحدت ست در آنمرتبه و وجود ست که چنانچه نظر بوجوب موجودیته واجب الوجود ست همچنین نظر بوجوب وحدت بمعنی واحد ست وحده لا شریک له بلکه وجوب و وحدت در آنمرتبه عین هم اند و وجود ست که بذاته خود موجود ست نه بوجود زائد بر ذات که در ینصورت ذات اجنبی بمفهوم عدمی میشود مانند دیگر ذوات ممکنات تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و وجود ست که بذات خود واحد ست نه بوحدت زائده بر ذات که این واحدیة نصیب احد عددی ست تعالی الله عما یصفون پس باید که مدام خود را و همه موجودات را مستهلک محض در شهود وجود حق ساخته مستغرق حضور بیکیف او گردی و جز وجود او جل شانه هیچگاه مشهود تو نباشد و فانی فی الله گشته باقی بالله گردی و از گرفتاری موت و حیات و دیگر همه قیود و اضافات آزاد شوی ما و ام که زنده دارند خوشحال اند و چون بمیرانند خوشنا مآل ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار **رباعی** در وانجمن از وگرمی صد محفل بعد + روزی دو سه زین پیش همین منزل بود + سر بر سر آتشش بجان آگاه + کاین مشت غبار در زمانی دل بود + رباعی گویا مرثیه شاعرست و بر فنا خود و ناظر والحمد لله بر روی که آینده هست بالفعل حقیقت آن همه وقت مشهود ست تا با امتداد موهوم مسدود و کیفیت انک میت و انهم میتون همیشه حاصل ست و همان فنا و استهلاک که باعتبار ظاهر آینده هست در هر حال شامل و گرمی این محفلها اعتبارات موهوم ست و این حیات ناپایدار در چند روز معدوم و کسانیکه ایشان را او سبحانه بمشاهده این فنا در عین حیات مشرف ساخته و فانی فی الله گردانیده هست چنان وجود موهوب لقاء بالله عنایت میفرماید که بعد مردن هم همان قسم زنده و پاینده اند که ان اولیاء الله لا یموتون پس زیارت مزارهای چنین صاحبدلان باگاهی و ادب باید نمود و استفاده عبرت و خبرت و فیض و برکت باید فرمود که هر چند الحال بصورت خاک اند اما صاحب جان پاک اند و بالفعل هم اهل نگاه اند و از حرکات و نیات تو آگاه و از اینکه در حالت حیات هم مستهلک مطلق اند بعد ممات نیز موجود بحق اند و الانظر الی ذوات خود چه ارواح و چه اشباح چه منزه و چه مشبه چه احیا و چه اموات چه مادیات و چه مجردات کل شئ هالک الا وجهه هالک که اسم فاعل ست دلالت بر زمانه مستقبل میکند یعنی هر شئ هالک شونده ست مگر وجه او تعالی که باقیست اینمعنی اهل ظاهرست که ازین آیه همین معنی میفهمند که هر چه پیدا شده و مخلوق گشته است آخر کار فانی خواهد گردید و همین قسم معنی کل من علیها فان میدانند که هالک و فانی محمول بر استقبال ست و اینچنین بیان مبین حال قیامت ست یعنی حق تعالی چنانچه اشیا را پیدا کرده هست باز روزی نابود خواهد کرد که او سبحانه قادرست بر ایجاد و اعدام اشیا و درین هر دو صورت نمود قدرت خود میکند و باقی و پایدار نیست مگر ذات او جل سلطانه و اشیا نیست شونده اند و نزد عرفا اینمعنی همه را الآن حاصل ست چه اگر گوئی زید قائم متبادر از ان اسناد و قیام بزید ست بالفعل نه آنکه زید قائم شونده هست در زمان آینده یعنی پیش عرفا آگاه ازین معنی باطل اند آن فنا و استهلاک اشیا که در ذهن اهل ظاهر آینده است الحال اشیا را حاصل ست و بالفعل مستهلک در نور حقیقت اند و پیدا نیست مگر نور حقیقت و اهل ظاهر که لفظ هالک را اسم فاعل دانسته حال بر زمانه مستقبل میدانند و معنی آیه آن می فهمند که اشیا هالک خواهند شد جواب برای دفع ادعای ایشان آنست که لفظ قائم هم مانند لفظ هالک اسم فاعل ست و چون گفته میشود زید قائم که جمله اسمیه ست و زید مبتدا و قائم خبر آن متبادر از ان ثبوت قیام برای زید فی الحال میباشد نه آنکه زید قائم خواهد شد زیرا که اسم فاعل حقیقة برای حال ست و مجاز اگر استقبال و تبادر حقیقت ست بالاتفاق و هم نزد اهل سنت بدلالت خبر رسول الله علیه السلام

هفت چیز فانی نخواهد شد ارواح انسان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و آنچه در اینها از موجودات ست که اکلها دائم و ظلها پس بحمل هالک استقبال
کل شئ گفتن صادق نمی آید پس همه اشیا این وقت در شعشعان انوار فیض وجودی مستهلک مطلق اند و نیست پید اگر وجه باقی یعنی ازین بیان معلوم شد که اشیا
در حالت موجودیه خود هم نظر بذوات خود بمعانی عدمیه اند و در روشنی انوار فیض وجود که نور الانوار ست گم اند و موجود نیست مگر وجود و کلمه انوار که جمع ست و دلالت
برکثرت مینماید بلحاظ کثرت اعتباریه مظاهر ست چنانچه یک نور خورشید و چند شیشه رنگارنگ بالوان مختلفه در اماکن متعدده پرتو اندازد و سرخ و سبز و زرد نماید و گوئیم
که اینهمه انوار را دیدیم و حال آنکه فی الحقیقت همان یک نور ست که ظاهر ست همچنین یک معنی وجودی ست که در حقائق کونیه که مفهومات محضه اند جلوه نموده موجود
بالوان مختلفه مینماید و فی الحقیقه موجود ست و بس محمد غزالی علیه الرحمة در مشکوة الانوار گفته رای العارفون ان لیس فی الوجود الا الله و ان کل شئ هالک الا وجهه
لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالک ازلا و ابدا و لا یتصور الا کذلک و مقصود از وجه فیض وجودی است که در حالت افاضه توجه مفیض بطرف مستفیض
ضرور ست فاینما تولوا فثم وجه الله یعنی در آیه کل شئ هالک الا وجهه مقصود از لفظ وجه فیض وجودی ست که بمعنی موجود ست و او وجود موجود در آن مرتبه صادق می آید
و آن مرتبه وجود ظلی ست که بر همه موجودات منبسط گشته است و چون در وقت افاضه توجه مفیض بطرف مستفیض میباشد بنا بران آن فیض وجودی که
موجود ست بوجه معبر ست و در هر مرتبه موجود او ست که آیه فاینما تولوا فثم وجه الله مخبر اینمعنی ست پس باید که همیشه مصروف آئینه داری جمال بالکمال او بوده چون
عکس خود را هیچ در میان نه بینی و متوجه او باشی مادام که از تهمت هستی موهوم باعتبار ظاهر هم خلاص شوی و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین مراد آنکه چون حقیقت
امر دانسته شد پس باید که مدام صرف مشاهده وحدت آلهیه باشی و خود را و هر موجود را غیر مظهر تجلیه اسمائی و صفاتی او تعالی ندانی و این حالت حضور و شهود را
کیفیت راسخه نفس خود گردانی و بدرجه ملکه رسانی و بلا فتور متوجه الی الله باقی و مانند عکس خود را هیچ در میان نیابی بلکه دانی صورت شخص ست که در عکس
هم جلوه گر ست و خود متوجه و نظاره بانجمال خود ست و عکس غیر از مفهومی هیچ نیست و چون از تهمت این هستی موهوم که باعتبار ظاهر لاحق حال تست
خلاص خواهی شد یعنی خواهی مرد آنزمان این جهد و سعی نگاهداشت مشاهده و تکلیف بجا آوردن طاعاتی که ممد این حالت مشاهده اند از ذمه تو ساقط
خواهد گردید و وصل بلا فصل که مرتبه یقین حقیقی ست حاصل خواهد گشت و آیه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین مشعر این امر ست و مفسران مراد از لفظ یقین
موت داشته اند که همه را بر آمدن آن یقین حاصل ست **رباعی** گر بوده ام و اگر نبودم رفتم ٭ بال و پر جلوه گشودم رفتم ٭ در آئینه وهم چو تمثال ابد ٭
روئی که نداشتم نمودم رفتم ٭ حاصل آنکه اگر موافق فهمید عوام ما خود موجود بوده ایم یا مطابق یافت خواص غیر از نمودی بود نموده ایم آخر کار رفتیم و گذشتیم
و پر و بال جلوه و ظهوری گشوده پرواز کردیم و همین ظهور و جلوه پر و بال برای پرواز شد که اگر ظاهر نمیشدیم چرا اطلاق پوشیدگی هم برما راست می آید
پس مانند عکس و تمثال در آئینه وهم روئی که نداشتیم نمودیم و رفتیم چه روی عکس روی شخص است و الا عکس خود روی ندارد همان روی شخصی ست که در
مرتبه عکسی ظهور مینماید **فائده در بیان مرتبه وهم** عرفا که عالم را موهوم میگویند از ان بیان نباید فهمید که صور عالم متعلق بتوهمات مردمان ست
و در وهم خود هر امر را که خواهند ثابت کنند و هر امر را که خواهند نیست کنند که مراد این نیست و ایجاد و اعدام اشیا باختیار هیچکس نه بلکه مقصود انست که وهم نام
مرتبه ایست که حق سبحانه بقدرت کامله خود این اعتبارات موهومه را دران مرتبه ظاهر میسازد و مخفی می نماید یعنی چنانکه یک مرتبه عالم ارواح ست و یک مرتبه
عالم مثال و یک مرتبه عالم شهادت همچنین یک مرتبه مطلقه جامعه شامله وهم ست که محیط اینهمه عوالم ست و این جمله عالمها دران موجود اند و او سبحانه دران
مرتبه موجودات را بصنع خویش اتقان داده است صنع الله الذی اتقن کل شئ نه آنکه هر شخص معلوم بتوهم خود هر چه خواهد کند که این اعتقاد باطل گروه عندیه عنادیه
است که منکر ثبوت حقائق اشیا اند لان العندیة هم الذین یقولون حقائق الاشیاء تابعة للاعتقادات حتی ان اعتقدنا الشئ جوهرا فجوهر او عرضا فعرض او قدیما فقدیم
او حادثا فحادث و العنادیة هم الذین ینکرون حقائق الاشیاء و یزعمون انها اوهام و خیالات باطلة کالنقوش علی الماء فافهم ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد للہ الغنی لغنائہ المتکبر بکبریائہ المستغنی باستغنائہ عن جمیع ماسوائہ والصلوۃ والسلام علی محمد سید اصفیائہ خاتم انبیائہ وعلی آلہ واصحابہ واولیائہ واحبائہ

امابعد فہذا الوارد الرابع والعشرون ہو المسمی بعزم الامور الآمر ہو الشئ والعزم ہو القصد بالجزم فاذا یتعلق القصد الجازم بشئ یظہر اللہ تعالی عنہ آثارا قویۃ وللاستقامۃ ثمرات شریفۃ واکثر سنتہ تعالی ہذا الا ماشاء اللہ فان اید کا اللہ بتائیدہ وحصل لک ما قصدت من امور الخیر فاشکر لہ واستقم کما امرت وانظر ظہور قدرتہ فی قدرتک وکن من القانتین وان فسخ عزمک بعدم الوصول الی المقصد فکن قائما علی اصل العزم ہو التوجہ الی اللہ وعرفان ربک وقل عرفت ربی بفسخ العزائم ورایت قدرتہ فی عجزی لسقوط اضافۃ القدرۃ عن نفسی وکن فی کل حال علی ذلک العزم الاصلی ثابتا وقل الحمد للہ علی کل حال وان استقرت ہذہ الحالۃ فی نفسک ولو لم تیسر ظہور عزمک یبعثک اللہ یوم القیامۃ فی زمرۃ اولی العزم لانہ لا ینظر الی صورتک وعملک بل ینظر الی قلبک ونیتک واعلم ان العزم لا یحصل بالکسب کالاوصاف الکسبیۃ الاخر بل ہو من الامور الوہبیۃ یخلق اللہ فی الفطرۃ الاولی فی النفس وہو منصب عظیم من المناصب یختص بہ اللہ من یشاء من الانبیاء والاولیاء علیہم السلام ولا یکون کل نبی او ولی صاحب العزم واہل العزم فی حلقۃ علیحدۃ من ہذا الخلق وہم العالون الاقدسون المتبوعون لا یہبطون الی الذات ولا یلتفتون الی الاحتیاجات ولا یقیدون بالاسباب والآلات ولا یمیلون الی الشہوات ولا ینفرون من المکروہات ولا یخافون من البلیات ویذہبون قدما علی قدم ما زاغ البصر وما طغی ویسلکون علی طریق اشد البلاء علی الانبیاء وان ذلک من عزم الامور **وارد در استغنا** بی نیازی و غنا و کشیدگی از اہل دنیا مناسب حال فقر ست و این وارد مخصوص برای کسانی ست کہ وضع درویشانہ دارند و یا ارادہ و دغدغہ معاش توکل بر دل ایشان بود و الا بیچارہ دنیاداران و اہل روزگار را کی پروای این معنی ہست منظور ایشان زر بہم رسانیدن ست بہر صورت کہ باشد و سلام و تسلیم و خوش آمد و تنگ دو دو خواہ و ناخواہ و بیجا محل کردن افتخر و سلیقہ و مردانگی و علم مجلس میشناسند و کسی کہ ازین امور محروم ست او را بی قدر و نالائق و ناکارہ و مجہول می پندارند در زعم خویش فلت را عزت انگاشتہ اند و در ظن خود عیب را ہنر پنداشتہ اند ان الظن لا یغنی من الحق شیئا لیکن ایشان ہم در کار خود ناچار اند و بتحصیل دنیا گرفتار و الدنیا زور لا تحصل الا بالزور اما اینقدر باید کہ از انصاف درنگذرند و بر خرابی احوال و قصور ہمت خود مقر باشند و فقرا و درویشان بی اسباب را در نظر خویش محقر ندانند و بر اسباب فلت آب خود افتخار ننمایند ان اللہ لا یحب کل مختال فخور در نفس الامر معزز عند اللہ و عند الناس ہمان تارکانند و محبوب الہی ہمان عالی ہمتان و اللہ یحب معالی الہمم مال و منال ظاہری اعتباری ندارد و کثرت خر و گاو در آدمیت افزایش نیارد و بعض اوقات کمینہ ہا و اجلاف ہم درین ہوا چون زاغ و زغن می پرند و بعض ہنگام عوام کالانعام ہم نعمہای الوان دنیا میچرند و بعض نان قحبہ از اکثر مرد آدمیان بیش قرار در حجاب می باشند و بعض کفار و فجار از اکثر مومنین و پرہیزگار زیادہ مال دار می بوند و بعض جہلا و حمقا از اکثر علما و عقلا جاہ و حشم دنیاوی بسیار دارند اما این امور در نظر قانع مزاجان و شریف نفسان و صاحبان حسب و نسب و معتمدان کالت پ و سیر چشمان غنی دل و عارفان متوکل قدری ندارد محض بخلق و صفا ہر کس پیش می آیند و ہرگز نظر باین امور خسیسہ ایشان نمیکشایند و از طرف خود بدخلقی نمی نمایند لیکن اگر کسی از راہ بد نفسی و کم حوصلگی احیانا غرور جاہ و جلال خود یا افتخار فضل و کمال خود بی ادبانہ با ایما و حرکت ہم پیش این خلفاء اللہ کبریا دستگاہ ظاہر میکنند ناچار بمقتضای التکبر مع المتکبرین صدقہ خوب حقیقت ایشان باو ایشان معلوم میگردانند و بتائید الہی و حمایت رسالت پناہی بسجود می آرند اکثر در مجالس گدایان طماع دیدہ شدہ کہ دنیاداران بی ادب بر فرد ادا باہم سخن میکنند و در پردہ طعن بر فقرا با ایما و شرارت مینمایند و خود را افاضلتر از درویشان و عاقلتر مے انگارند و آن گرفتاران طمع بتوقع نذر و نیاز یا بتوہم اخلاص و اعتقاد آن منافقان درگذر مے کنند بلکہ تصدیق کلمات آنہا مے نمایند

تا ایشان خوش و راضی باشند و باز بیایند و آن بی غیرتان نمی فهمند که این مناسب شان فقر نیست و دنیاداران خوشامد پیشه چه طاقت دارند که پیش درویش
مذمت هیچ درویشی یا غیبت کلام فقیری کنند جمعیت هم لباسی و هم وضعی قبول انمیعنی نمی نمایند نادیده و ایم که سپاهیان واقعی هیچ کسی از سپاهیان نمی شنوند و روادار
طعن سپاهی دیگر در حضور خود نمیشوند میگویند که این برقع شیرست همه نیک و بد درین پرده نهفته اند هیچ کسی را بد نباید گفت پس درویش را باید که پروای
معتقدی و غیر معتقدی این دنیاداران مطلق در دل خود ندارد و بطوری ملاقات با ینها کند که اینها یکسر مو تجاوز از حد ادب نتوانند کرد پیش نواب صاحب
وراجه صاحب و جهان پناه حرکات بی ادبانه و سخنان بیباکانه این دنیاداران کجا میشود که این غرض آشنایان پیش فقرا آنرا اظاهر میفهمند مگر اینکه با درویشان
غرضی متعلق نیست پس چنانچه ایشان را غرض نیست فقرا را باکبر یا و متوکلان بی پروا را هم هیچ غرضی با ایشان نیست مرحبا اگر باشند بیایند و للہ آداب نمایند
والا بجال خود خوش باشند و روی دین و ایمان خود را ناحق بی یقینی نخراشند عز من قنع و ذل من طمع **رباعی** هرچند کند زمانه کار خود را + از دست مده
تو اعتبار خود را + از پای فتاده ایم چون سایه ولی + بر کس نفگنده ایم بار خود را + هرچند زمانه کار خود کند یعنی بتکالیف و مکروهات مبتلا سازد باید که تو اعتبار خود
از دست ندهی و آنچه نباید بعمل نیاری و لجاجت و طمع اختیار نکنی و این اسناد تکلیف دهی و مکروه رسانی بطرف زمانه از روی مجاز ست و در عالم شعر این طور بیان
مضائقه ندارد و الا از روی حقیقت تقدیر هر امر و ایجاد آن بقدرت مقدر حقیقی ست جل سلطانه که الله خلقکم و ما تعملون بالجمله در عین حالت افتادگی و خاکساری
مانند سایه بر هر کس بار خود نباید انداخت و بار خاطر کس نباید شد بلکه درانحالت هم خود باعث راحت و آسایش دیگران باید گردید همت عالی منت بر نمیدارد
زنهار پیش کسی احتیاج خود ظاهر نکنی که اظهار احتیاج سوال ست و در سوال ذلت و ذلت بر مومنان للدنیا حرام که و لله العزة و لرسوله و للمومنین صاحب همت عالی سر زیر بار
منت نمی آرد و پا در راه طمع نمیگذارد هرگز از قسم احتیاجات خود پیش کسی اظهار نباید کرد و رفع آن از مخلوقی که خود گرفتار احتیاجهاست نباید جست و اظهار احتیاج گو حکایة
باشد فی الحقیقه شکایت حق ست و داخل در سوال که آنرا حسن طلب میگویند و در سوال ذلت حاصل میشود و ذلت بر مومنان برای تحصیل دنیا حرام ست و برای همین
سوال در شریعه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام منع و حرام شده که مومنین را ذلیل کردن نفوس خود برای دنیا روا نیست و لله العزة و لرسوله و للمومنین در چون
بنای عزت بر غناست عزت من کل الوجوه مر او تعالی راست که غنی عن العالمین ست ایبتغون عندهم العزة فان العزة لله جمیعا فالممکن الذی هو محتاج فی الوجود
الی الواجب کیف یکون معززا فان العزة للواجب جمیعا و فی ضمنه لمن توسل به و انقطع عن عدمیته التی هی توهم الامکانیة کالنبی علیه السلام و بطفیله لمن تبعه من
المومنین فهو یعزهم لظهور وجوده و یغنیهم عن الخلق بنور شهوده فیعز من یشاء و یذل من یشاء بیده الخیر و هو علی کل شیٔ قدیر فکن فی عینک ذلیلا و مفتقرا الی الله
دائما و غنیا عن غیره لیزید الله عزتک فی اعین الناس کما قال النبی صلی الله علیه و سلم اللهم اجعلنی فی عینی صغیرا و فی اعین الناس کبیرا و اعلم ان العزة تزید بالخلق الحسن
لا بخلافه الذی هو الکبر و الغرور فمن کان علی خلق عظیم فله عزة عظیمة و الله احسن خلقا من الخلق بالرافة و الرحمة و الصبر علی الانتقام بالاعمال الشنیعة من العباد فله عزة
عظمی فتخلقوا باخلاقه تعالی و استغنوا بالغناء الله و اعفوا عن الناس لتکون العزة حاصلة لکم تا توانی بر قدر ضرور قناعت نما و دست طلب بطرف کسی مکشا که
شان درویشی در استغناست و زیب فقر در کبریا قال علیه السلام ازهد الناس من لم ینس القبر و البلی و ترک افضل زینة الدنیا و آثر ما یبقی علی ما یفنی و لم یعد غدا
من ایامه و عد نفسه فی الموتی و قال ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما فی ایدی الناس یحبک الناس و قال استغنوا عن الناس و لو بشوص السواک و اگر زیاده از این
همت عطا فرمایند و از زیستن و مردن هم بی نیاز گردانند ستة ضروریه هم ضروری تو نباشد تو ممکنی چون ترا وجود و عدم ضرور نیست پس دیگر چه باشد که
ضرور بود بلکه چنان عزم داری که از حق تعالی هم طلب حوائج دنیاویه نمائی و برآمدن حاجات مطلق محظور باطن تو نباشد بلکه تراحاجتی جز او باو نماند یعنی
چه جای طلب رفع احتیاجات از همی نوع خود از حق سبحانه هم طلب امور دنیاویه نکنی و نه ظاهرا و لسانا طلب احتیاجات نمائی و نه باطنا و قلبا برآمدن حاجات
و تیسر مرادات استدعا کنی و هیچ حاجت و مراد مطلق مخطور دل تو نبود و چه جای طلب بلکه طلب و غیر طلب شدن و نشدن فی الحقیقة و در نفس الواقع سوای همان

یک معبود هیچ چیز مقصود نباشد لا معبود الا الله ولا مقصود الا الله بلکه چه جای مقصود وغیر مقصود هیچ شیء موجود نبود لا موجود الا الله پس جز مشاهدهٔ ذات او ترا
هیچ حاجتی ومرادی نباشد آنچه در آخر سلوک بشارت نفی ارادات ومرادات میدهند همین مقام ست ومقدمهٔ رضاست که منتهای مقامات ست او کریم ست
وجمال تو علیم آنچه ترا می باید بی طلب تو میرساند این بیان برای تسلی دل این متردد نافهم ست که حق تعالی داناست از احوال همه مخلوقات احتیاج طلب کردن
واستدعا نمودن آن نیست آنچه هر مخلوق را می باید آن کریم میرساند وتا که قائم خواهد داشت خواهد رسانید وهرچه نمیدهد مصلحتی بایست داد وازراه تربیت ومهربانی ست
نه که بسبب بخل وغضب چنانکه پدر فرزند را برای ازالهٔ مرض پرهیز میکناند وچیزهای لذیذ که مرغوب طبع اوست برای خوردن نمیدهد وادویهٔ تلخ وبیمزه میخوراند پس این همه
تمناهای زائده را بالکل از دل دور باید کرد ودر همه برضا باید بود وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون ابن آدم عندک
ما یکفیک وانت تطلب ما یطغیک وحق سبحانه را دوست یقینی خود باید دانست ومهربان تر از هفتاد مادر مهربان باید فهمید واو بی شبهه دوست ماست که درین امر
هیچ جای شک وتردد نیست والله ولی الذین آمنوا پس بر اعتماد دوستی ووکالت او بخاطر جمع انقطاع از اسباب دنیوی باید نمود وبر مسند توکل بفراغت تمام باید نشست
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه الله یحب المتوکلین هرچند دهان من قابل این گفتار نیست اما منکه میگویم نگر که چه میگوید یعنی دهان بشریت من لیاقت این بیان ندارد
ومن سراسر عاجزم ومحض بتائید الهی این اقوال بر زبان آورده ام واو سبحانه صرف بعنایت خاصهٔ خود تا حال برین حالت قائم وبرقرار داشته است وامید از فضل او
قوی ست که ان شاء الله تعالی تا دم آخر بتصدق خاتم المرسلین وامیر المهدیین قائم وبرقرار خواهد داشت وخاتمه هم بخیر خواهد کرد الذی خلقنی فهو یهدین والذی
هو یطعمنی ویسقین واذا مرضت فهو یشفین والذی یمیتنی ثم یحیین والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین پس ای ناظر کتاب تو که ظاهربینی ومتکلم همین شخص مصنف
را میدانی وازین معامله آگاه نیستی این را نگاه مکن که این کلمات بظاهر از زبان که برمی آیند وقائل بالمجاز کیست آنرا ببین ولحاظ کن که چه اسرار با فوائد بر می آیند وفی الحقیقه
آن سخن چیست تا ترا هم فائده دهد ودر پردهٔ انکار محجوب نگردی شعر احب الصالحین ولست منهم ¤ لعل الله یرزقنی صلاحا ¤ صلحا فی الحقیقه مقربین اند که بقرب
معیت حق تعالی بمرتبهٔ اتم مشرف اند واز فساد خودی وانانیت تمامهم محفوظ پس میگوید که من محبت جناب صالحان ومقربان الهی دارم ومراد جناب های پیران خود
ست وخود را بآن درجه رسیده نمیدانم لیکن امید ورجا از جناب حق سبحانه آنست که بسبب تبعیت ومحبت این برگزیدگان بندهٔ قاصر خود را نیز صلاح حقیقی نصیب کند وقرب
ومعیت قوی عنایت فرماید وفانی فی الله وباقی بالله سازد ولشرف نسبت این بزرگواران بدرجهٔ اکمل منوازد رزقنا الله وایاکم حقیقة التوکل والاستقامة یعنی
روزی گرداند حق تعالی ما را وشما را ای طالبان حق که قدم درین راه نهاده اید حقیقت توکل واستقامت یعنی ظاهراً وباطناً مارا توکل عطا کند واستقامت برآن
عنایت فرماید واز لغزش اقدام محفوظ ومصئون دارد بمنه وکرمه رباعی با اهل دول تندی خو پیدا کن ¤ در گلشن مسکنت نمو پیدا کن ¤ تاکی ز هوا ذلیل بعزت
آتش ¤ چون خاک نشین وآبرو پیدا کن ¤ الحق گذران درویش چنان باید که با دولتمندان تندخو باشد وحاصل آن نیست که کج خلقی وبدمزاجی پیش آید که بعید از
حسن اخلاق ست بلکه مراد آنکه با اهل دول که جاه وجلال فانی بی اعتبار دارند بفروتنی ملاقات نباید کرد ولباس فقر را پیش اسباب دنیا ذلیل نباید نمود ود
درویش را باید که در گلشن مسکنت نمو پیدا کند یعنی نشو ونما بهمرساند وهر روز مسکینی او در ترقی باشد اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین نه
آنکه از آمدن هدایا دولتمند شود واسباب دنیا دیده رافع فقر گردد ودرویشی مغلوب دولتمندی شود حضرت امیر المهدیین ایدنا الله بنصره سره وقدسنا بسره که بره دربار
عظمت گذران فقر می فرمودند که اگر سلاطین تمام روی زمین وپادشاهان هفت اقلیم خواهند که فقیر را بمال خود توانگر گردانند نتوانند یعنی هرچه گذرانند فقیر همان
وقت نثر وبجا صرف کند وجمع نسازد ومتاع دنیا چه قدرست که پیش همت عالی درویشان قدری داشته باشد وایشان را بمتاع خود غنی سازد که متاع الدنیا
قلیل آن تجلی غناء حق تعالی ست که بر دل این بزرگواران ظهور نموده غنی از جمیع ماسوی میگرداند فاغناهم الحق بغنائه واستغناهم ناش من غناء الله والله غنی عن
العالمین بالجمله تا کی از هوا وحرص در عزت وحرمت خود آتش خواهی زد وخود را برای دنیا خراب وذلیل خواهی کرد مقرر ست که طمع باعث ذلت ست وقنا

سبب عزت عز من قنع وذل من طمع در خاک باید نشست یعنی ترک اسباب ظاہرہ باید نمود و آبرو یعنی بے نیازی از ماسوی اللہ حاصل باید فرمود و لطف اجتماع اربع عناصر کہ در مصرعین رباعی بلا تکلف واقع شدہ ظاہرست فنعم اللطف ۔ ۱۲ ۔

ہو الصمد الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ قاضی القضاء والقدر موجد النفع والضرر والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد خیر البشر وعلی آلہ واصحابہ ذوی التاثیر والاثر اما بعد
فہذا الوارد الخامس والعشرون ہو المسمی بالقدر المعلوم قال اللہ تبارک وتعالی وان من شیئ الا عندنا خزائنہ وما ننزلہ الا بقدر معلوم المراد من الشیئ نوع ذلک الشیئ او جنسہ کلیۃ ومن الخزانۃ افرادہ او انواعہ جزئیۃ ومن ظرف الخزائن وہو لفظ العند العلم الالہی ومن التنزیل الایجاد والاظہار فی الخارج ومن القدر المعلوم مقدار تشخص الشیئ حسب الصورۃ العلمیۃ الالہیۃ فاقتضاء ذاتہ تعالی لایجاد الخلق اجمالاً وکلیۃ یخبر بالقضاء واقتضاء صفاتہ واسمائہ لاظہار مظاہرہا تفصیلاً وجزئیۃ یسمی بالقدر کما یجیئ ۔

الوارد فی القضاء والقدر

باید دانست کہ قضا عبارتست از حکم الٰہی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریہ و احکام طاریہ بر ایشان من الازل الی الابد و قدر عبارتست از تفصیل این حکم کلی اجمالی بآنکہ تخصیص کردہ شود ایجاد اعیان باوقات و ازمان و دیگر امور مخصوصہ بدانکہ معنے قدر بفتح دال و سکون آن نیز آنچہ قضا نمودہ و حکم کردہ الٰہی ست از امور و در صراح گفتہ کہ قدر بسکون و حرکت اندازہ کردہ خدا تعالی بر بندہ از حکم و باینمعنی قضا و قدر یکے باشد و بعضی فرق باینطور کنند کہ قضا حکم ازلی ست و قدر وقوع آن در لایزال و باینمعنی قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا کردانیدن بروقت آن و محمد غزالی علیہ الرحمۃ گفتہ کہ حکم قضا و قدر حکم ازلی یکے ست و قضا خلق اسباب کلیہ مثل افلاک و کواکب و عناصر و ملائکہ و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلق آن بدان ست و در صراح ست کہ قضا حکم و حکم کردن و پرداختن و رسانیدن و روان کردن حاجت و آگاہانیدن و قضاہ اے صنعہ و قدرہ قولہ تعالی فقضاہن سبع سموات ومنہ القضاء والقدر واعلم ان القضاء ہو اقتضاء العلۃ للمعلول بالکلیۃ اجمالاً قبل وجود المعلول بالتقدم العلیۃ والقدر اقتضاءہا للوازم المعلول بالجزئیۃ تفصیلاً والمشیۃ توجہ العلۃ الی ایجاد المعلول والتقدیر تعیین وقت الایجاد والایجاد اخراج المعلول من القوۃ الی الفعل والقوۃ استعداد والظہور فی الباطن والفعل مظہر القابلیۃ فی الظاہر والعلۃ ما یقتضی لوجود غیرہ والمعلول ما یقبل الوجود من غیرہ وکل من العلل الممکنۃ علل اضافیۃ ومن انتہت الیہ سلسلۃ العلل علۃ حقیقیۃ وعبر فی اصطلاح الحکماء بالعلۃ الموجبۃ وہی عبارۃ عن ذات الواجب عندہم والمحمدیون الخالصون لا یجوزون اطلاق لفظ العلۃ علیہ سبحانہ احترازاً عن المشارکۃ الجنسیۃ فی العلۃ والمعلول وحدہ لا شریک لہ وایضاً ما جاء فی الشرع ہذا اللفظ وبدلہ الخالق والبارئ المصور ففی کل مرتبۃ من مراتب العلل الاضافیۃ التی ہی من المعلولات فی الاصل تاثیر القدرۃ الواحدۃ الحقیقیۃ والقضاء الواحد الحقیقی والقدر الواحد الحقیقی والمشیۃ الواحدۃ الحقیقیۃ والتقدیر الواحد الحقیقی والایجاد الواحد الحقیقی والی اللہ ترجع الامور کلہا وما ینسب من ہذہ النسب الاعتباریۃ الی تلک العلل الاضافیۃ بالمجاز فہو ایضاً اضافی کالقضاء الاضافی والقدر الاضافی والمشیۃ الاضافیۃ والتقدیر الاضافی والایجاد الاضافی وہؤلاء الفاعلون المجازیون یسمون فی لسان الشرع بفاعلی التقدیر وہم الملائکۃ المادیۃ وغیر المادیۃ فالملائکۃ المجردۃ ہم العالون الداخلون فی عالم الامر والملائکۃ المادیون ہم السافلون المحسوبون فی عالم الخلق فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شیئ والیہ ترجعون وللملائکۃ اجنحۃ باعتبار العدد والحیثیات الاقتضائیۃ وہم اولو اجنحۃ مثنی وثلث وربع الی ما شاء اللہ ولا یکون للملک جناح واحد لضرورۃ الحیثیتین فیہ احدہما العلیۃ الاضافیۃ والثانی المعلولیۃ الحقیقیۃ کما فی العقل الاول وما یزید علی ہاتین الحیثیتین کالمعلولیۃ الاضافیۃ فی العقل الثانی والمحددیۃ فی الفلک الاول فہو کالجناح الثالث والرابع ولا یظن من ہذا ان خلقۃ الملائکۃ منحصرۃ فی العقول والقوی کما زعم الحکماء والمؤمنون بل العقول والقوی ایضاً من جنس الملائکۃ الاعالی والادانی وللہ جنود من الملائکۃ لا یعلمہا الا ہو وہم القادرون علی تمثل الاشکال المختلفۃ وتکلم الکلمات المتنوعۃ ولکل واحد منہم خدمۃ مخصوصۃ کتنزیل الوحی

علی الرسل بجبریل و تقسیم الرزق للمرزوقین بمیکائیل و قبض الروح بعزرائیل و نفخ الصور باسرافیل فتعلیم العلوم للاولیاء ایضا بالفیض الجبرئیلی لکن لا علی نہج الوحی بل بطریق الالہام والالقاء فی النفس و تقسیم الرزق للکل بالفیض المیکائیلی لکن لا علی نہج المقابلة والید بالید بل فی ضمن توجیہ اسباب الرزق و قبض الارواح بالتوسط العزرائیلی لکن لا علی نہج المقارنة والمواجہة بل فی ضمن شدة الامراض و جمیع اسباب الممات و نفخ الصور فی کل تنفس کل حین بالتوسط الاسرافیلی لکن لا علی نہج القیامة الکبریٰ بل فی ضمن تجدد الامثال ولیس احد منہم معطلاً عن خدمتہ فی ای زمان بل ہم مامورون فی کل حین لشان و یفعلون ما یؤمرون فالحمد للہ الذی آمنت بہ و بملائکتہ و کتبہ و رسلہ ایماناً تاماً و لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً و ان شاء اخبر من احوال الملائکة جزئیة و کلیة و صورة و حقیقة کلہا و شاہدت فی عالم الملکوت صورہم و ادرکت حقائقہم و لکن لا حکم لی بتصریح ہذہ المطالب و اظہار تلک المکشوفات مفصلاً الحکم للہ و الملک للہ و لا حاکم سواہ و لا نعبد الا ایاہ —

فائدہ قضا راچون طبیعت باید فہمید کہ سلطان بدن و مدبر اوست ہیچگاہ جز اصلاح و خیریت و قوام ملک خود ہرگز نخواہد ہر چند چنانکہ صحت بسبب طبیعت ست تولید مرض ہم از وست کہ اگر طبیعت نباشد مرض ہم پیدا نشود اما بالطبع طبیعت مقتضی صحت و حافظ اوست و مرض بسبب فساد مواد فاسدہ پیدا میکند ہمچنین قضا کہ حکم واجب الوجود ست جز خیریت و اصلاح موجودات نمیخواہد و ہر آن افاضۂ وجود یہ می نماید کہ و اللہ لا یحب الفساد و اللہ رؤف بالعباد ولیکن مادۂ فاسدہ عدمیہ کہ در حقیقت امکانیہ مندرج ست اقتضاء مرض شر و میکند و واجب از راہ رافتی کہ عموماً بر حال ہمہ ممکنات دارد آن معانی ممکنہ را نیز موجود می گرداند و از حالت امکان بوجود مے آرد و القدر خیرہ و شرہ من اللہ تعالی و ما ظلمہم اللہ و لکن کانوا انفسہم یظلمون پس ہر چہ ہست خیر در خیر ست و شر نیست مگر اضافی و نسبی کما قال المحققون

نکتہ در مرتبۂ وجود بحت من حیث ہو ہو اطلاق خیر ہم نمیتوان کرد کہ خیر ہم اعتباریست مثل شر اما شر باعتبار نسبت ممکن ست و خیر بلحاظ نسبت واجب ما اصابک من سیئة فمن نفسک ما اصابک من حسنة فمن اللہ و باعتبار نسبت جامعیة مطلقہ قل کل من عند اللہ **رباعی** اللہ قضی کل قضاء و قدر و اللہ یجوز نفع و ضرر لا حول و لا قوة الا باللہ لولا تاثیرہ لما کان اثر حق تعالی حکم کردہ و تقدیر نمودہ ہست ہر قضا و قدر را کہ ہر شے بسبب آن در وجود آمدہ کما قال عز و جل اذا قضی امراً فانما یقول لہ کن فیکون قسم اوست کہ باو ہستی نفع و ضرر ست و مراد ازین تمام امور متضادہ اند نہ فقط نفع و ضرر چہ ہمہ امور مختلفہ عالم مظاہر اسماء الہیہ اند و اسمای متقابلہ در اینہا ظہور نمودہ پس ہر چہ ہست از وست و نیست حول و قوہ مگر از حق تعالی چراکہ اگر نباشد تاثیر او سبحانہ و اثر بخشیدن آن مؤثر حقیقی ہرگز نباشد اثر ہیچ چیز در ہیچ چیز پس ہمہ تاثیرات عقول و نفوس و افلاک و نجوم و طبائع و ادویہ و اعمال و اقوال فی الحقیقة تاثیرات الہیہ اند و نیست نافع و ضار مگر او تعالی لا نافع الا اللہ و لا ضار الا اللہ اعلموا ان الاشیاء المقدرات بالفتح کلہا مقدرات بالکسر للاشیاء التی ہی بعدہا و الافعال ایضاً للافعال الاخر من ای فاعل کانت لان فاعلہا فی نفس الامر ہو اللہ المقدر حقیقة و ان کان اسنادہا باعتبار المجاز الی الفاعلین الذین ہم مفعولون حقاً یعنی آنکہ چیز ہای تقدیر کردہ شدہ تمام آنہا تقدیر کنندگانند برای چیز ہائے کہ بعد آنہا ہستند و تقدم و تاخر علیة و معلولیة دارند و افعال نیز برای افعال دیگر از ہر فاعلی کہ باشند برای اینکہ تحقیق فاعل آن افعال در نفس الواقع آن خداوند تقدیر کنندہ است از روی حقیقت و اگر چہ انتساب کردن و اسناد نمودن آن افعال باعتبار مجاز بطرف فاعلانی ست کہ ایشان خود مفعول و مخلوق اند از روی واقع حاصل آنکہ اگر نظر بصیرت بر مجموع عالم و تمام مخلوقات علویہ و سفلیہ گماشتہ شود مشہود گردد کہ ہمہ مکونات مظاہر قدرت حق اند و یک قدرت و فعل حق ست کہ در ہمہ اشیا و افعال ساری و جاریست و چون اشیا و افعال را با ہمدیگر تقدم و تاخر ثابت ست پس چیز ہائے مقدم مظاہر تقدیر الٰہی اند برای چیز ہائے موخر و تقدیر کنندگان اینہا و برہمین قیاس افعال پیشین برای افعال پسین خود مثلاً ارادۂ انسان موجب حرکت دست و حرکت ید موجب حرکت قلم و حرکت قلم موجب ظہور نقوش و فی الحقیقت اسناد اینہمہ حرکات بطرف ذات کاتب ست و میگویند کہ فلانے چنین نوشتہ و چنان نوشتہ و قدرت ید ہم قدرت اوست و قدرت قلم ہم قدرت اوست زیراکہ ید ہای خویش دست و خامہ لیاقت حرکت ندارند محرک اینہا جان کاتب ست اگر چہ باعتبار مجاز نسبت حرکات بطرف اینہا ہم کردہ میشود کہ میتوان گفت در نوشتن فلان حرف

قلم بانیطور میگردد و اصابع چنین حرکت مینمایند اما در واقع اینهمه حرکات کاتب ست قس علی هذا ما ذکرناه من حال الاشیاء والافعال فالید والقلم مثلان للاشیاء
المقدمة والمؤخرة وحرکاتها امثلة للافعال الصادرة من الاشیاء ونفس الکاتب هی اعلی الامثلة مثل لذات الواجب ولله المثل الاعلی کما ثبت بالنقل لاحول ولا قوة

الا بالله وبالعقل لا فاعل فی الوجود الا هو لان الفاعلیة مخصوصة بالمرتبة الواجبیة والانفعال مختص بالمرتبة الامکانیة ای چنانچه ثابت شده است بنقل یعنی زبانی
رسول مقبول علیه الصلوة والسلام که نیست هیچ حول وقوة مگر از حق تعالی وهم ثابت شده است بعقل یعنی به برهان عقلی که قضیهٔ ارباب معقول ست لیست
فاعل در وجود مگر همان وجود برای اینکه فاعلیة مخصوص بمرتبه واجبیه ست و وجوب عین وجود ست و انفعال که قبول کردن فعل ست مختص بمرتبهٔ امکانیت
و علاوه اینکه انفعال نیز چون فعل ست منسوب بهمان وجود ست که در ممکنات جلوه گر ست نه بماهیات ممکنه مقصود آنکه عقلاً ونقلاً فعلیه منسوب بجناب
واجب تعالی ست و تقدیر هر امر مضاف بطرف او سبحانه و در هر صورت مقدر هر امر اوست و تدابیر نیز داخل تقادیر ست الله خلقکم وما تعملون و چنانکه او تعالی
برای بعض امور ملائکه را مظهر تقدیر خود ساخته که فرشتگان را فاعلان تقدیر میگویند و به یک فرشته کار روزی رسانی حواله کرده و به یک فرشته امر
جان ستانی تفویض نموده و علی هذا القیاس دیگر امور مقدره بفرشتگان سپرد شده است همچنین بهر موجود کارهای تقدیر خود حواله فرموده است لهذا احکام
و آثار از اشیا ظاهر میشوند و خواص اشیا حق ست و بآدمیان هم کارها مفوض گشته و نتائج اعمال و اقوال ایشان هم ثابت ست و اینهمه تقدیرات حق تعالی

ست کما یجیئ تفصیله فالاشیاء والافعال مقدورات بحیثیة وتقدیرات بحیثیة ولعید کلها فی القدر الم تر ان الشخص الواحد ابن لوالده واب لولده اختلفت

الاحکام باختلاف الاعتبارات المختلفة پس همه اشیا و افعال تقدیر کرده شدگانند از یک حیثیت و تقدیر کنندگانند از یک حیثیت چه تمام موجودات باهم
نسبت علیة ومعلولیة دارند پس علل تقدیر کنندگان معلولات خود اند و معلولات تقدیر کرده شدگان علل خود شمرده میشوند همه آن اشیا و افعال در حساب قدر
که تمام اینها هم مقدورات حق اند و هم تقدیرات او جل شانه مثالش آنکه آیا نمی بینی تو اینکه شخص واحد پسر ست برای پدر خود و پدر ست برای پسر خود

مختلف شدند احکام باختلاف فهای اعتبارات مختلفه فالفعل الواحد الاول الذی هو الصادر الاول یسمی بالقضاء لان القضاء حکم اجمالی مشتمل لجمیع

التفاصیل المقدرة والافعال الاخر المتکثرة یسمیت بالقدر لانه امر تفصیلی مختص لمتشخصات المعینة پس آن فعل واحد اول که صادر اول ست از واحد حقیقی جل
برهانه بظهور آمد که مقرر ارباب معقول ست از واحد صادر نمیشود مگر واحد نام نهاده میشود بقضا زیرا که قضا حکمیست اجمالی مشتمل بر جمله تفصیلهای تقدیر
کرده شده و آن افعال دیگر که متکثر اند نام نهاده شده اند بقدر برای آنکه قدر امر تفصیلی ست مختص بمشخصات معینه و توضیح این مطالب بمثالی نمائیم
مثلاً سلطانی حکم کند که تنخواه بملازمان بدهند پس این حکم اجمالی مانند قضا ست و تقسیم آن علی قدر منصب بزید این قدر بدهند و بعمرو این قدر این حکم تفصیلی مانند

قدر ست پس قضا که امر مجمل ست متضمن قدر ست که امور مفصله باشد فالقضاء فی حکم المصدر والقدر کالمشتقات وکل ما هو فی القدر مفصل کان فی

القضاء مجملاً این مثال دیگر ست یعنی مثل قضا مانند مصدر ست و مثل قدر چون دیگر صیغها که مشتق اند از آن مصدر و هر آنچه در مرتبهٔ قدر مفصل ست بود در مرتبهٔ قضا
مجمل واقسام القدر علی اربع اوجه بدیهی ونظری وکشفی ومخفی اقسام قدر بر چهار وجه است یکی قدر بدیهی ست و یکی نظری و یکی کشفی و یکی مخفی یعنی چون همه اشیا و افعال
علویه و سفلیه که ناشی از تقدیرات الٰهی اند بموجب بیان سابق داخل در مراتب قدر اند تقسیم مجموع آن بر چهار قسم نموده آمد و نام هر یکے جدا نهاده شد و هر قسم بدو اسم موسوم

گردید برای توضیح حقیقت هر یک از آن و تصریح مرتبهٔ آن چنانچه می آید فالقدر البدیهی الذی یقال سفلیا ایضا سمی علی السنة العوام بالاسباب الظاهرة پس
القدر بدیهی که گفته میشود آنرا قدر سفلی نیز نام نهاده شده است این قدر بر زبانهای عوام باسباب ظاهره و این اسباب ظاهره هم از جمله تقدیرات ست لهذا
نتیجهٔ آن هم اکثر بظهور می آید و کمل هر چه بعین رعایت اسباب هم بقدر نموده اند لیکن این تقدیر سفلی ست و بالکل محل اعتماد نیست چه دیگر قضاهای فوق

این را ره هم می نمایند و بخلاف این اسباب هم گاهے کار بظهور مے آید که این اسباب ظاهره مقتضی آن نبود فاطلع الحق سبحانه سائر العوام علیها

اطلاع از بابِ افعال بمعنی وقوف دادن ست بر سر خود پس آگاهی داده است حق تعالی تمام عوام را بران اسباب ظاهره که قدر بدیهی و سفلی در بداهت هر کسی را آثار اسباب
بنظر مے آید و نتایج آن مے نماید و النظری الذی یقال علویاً ایضاً سمی بتاثیرات الطبائع والنجوم والافلاک والنفوس والعقول آن قدر نظری که گفته مے شود
قدر علوی نیز نام نهاده شده است در اصطلاح اہل حکمة بتاثیرات طبائع و تاثیرات نجوم و تاثیرات افلاک و تاثیرات نفوس و تاثیرات عقول و هریکی ازینها مظهر
تقدیر الٰهی ست و صاحب تاثیر بقدرت حق سبحانه است و طبائع عنصریه را که از سفلیات ست ازینجهت با این علویات شمرده که رتبه دریافت آن نسبت باین
چیزها که عوام ادراک آن میکنند بلندتر است و اطبا ازآن آگاه اند و درین مجموعه تاثیرات مذکوره که تاثیرات طبائع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول اند احتمال تخلف هم هست و هر چند محسوب بر
قدر ست و تقدیر نظری ست اما مانند قدر بدیهی باقتضاء قدر مافوق و در قدر نظری هم جواز تخلف ست که هر وقت او تعالی خواهد در اینها اثر دهد و هر وقت نخواهد ندهد که الشمس و
القمر والنجوم مسخرات بامره و علم الحکماء و المنجمین ایاها آموخته است حق تعالی آن قدر نظری که مسمی بتاثیرات طبائع و نجوم وغیرها ست یعنی علم آن داده است حکما و منجمین را و عوام
ازین امر واقف نیستند و حکما را اول برای آن بیان کرده شد که علم حکمة عام است و شامل ست علم طب و نجوم را پس حکما از تاثیرات مذکوره تمامها آگاه اند و چون
طبیب را نیز در عرف حکیم میگویند اطبا نیز داخل اند و اطبا را تاثیرات طبائع معلوم میباشد و قدرے از نجوم هم آگاه مے باشند و رعایت فصول و هوا هم در معالجه مرعی
مے دارند و منجمین را صریح لفظاً بعد حکما برای آن بیان نموده که هر چند علم نجوم هم چون علم طب از شعبه علم حکمة ست اما بسبب استخراج احکام و اخبار وقت خسوف و
کسوف و دیگر امور از سعادت و نحوست ستارگان فرقه منجمین جدا از فرقه حکما مشهور گشته و منجم را کسے حکیم نمیگوید و البته این منجمان را حرکات افلاک و نجوم معلوم میشود
و آثار آن از ادراک مے یابند لیکن اینکه تخلف از تاثیرات آنها جائز نمیدانند این از راه عدم اطلاع بر حقیقة امر ست و محض کفر و ضلالت ست چنانکه اینها را مطلق بے تاثیر
محض فهمیدن و حرکات نجوم و افلاک را لغو و بیهوده دانستن از راه سادگی و جهل ست و حق آنست که حق تعالی در اینها بقدرت کامله خویش آثار نهاده است
ربنا ما خلقت هذا باطلاً و هم تعالی قادر ست بر اینکه در بعض اوقات بموجب آثار اینها احکام بظهور نیاید —

فائده حاصل آنست که بنظر عرفانی هر شے را مظهر حکمة حکیم حقیقی جل شانه باید فهمید و در هر چیز ظهور یک قدرت و حکمت باید دید فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة
و چون چنین مشاهده حاصل شد اسناد آثار بطرف ذوات الاشیاء نماند و بالذات اشیا را مؤثر دیده نشد که حاصل حدیث من آمن بالنجوم فقد کفر همین ست که انکه
حق تعالی نجوم را بے اثر صرف و بیهوده پیدا کرده است و الکشفی الذی یقال مکتوبیاً ایضاً سمی بما هو مکتوب فی اللوح المحفوظ آن قدر کشفی که گفته میشود مکتوبی نیز نام
نهاده شده است در زبان شرع بچیزے که نوشته شده است در لوح محفوظ و درین تقدیر هم جواز خلاف ست که یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و اخبر
الملائکة و الانبیاء و الاولیاء علیهم الصلوة و السلام خبر داده است او تعالی یعنی مطلع ساخته است باین قدر مکتوبی از راه کشف حقیقت آن ملائکه و انبیا و اولیا را و هر وقت
که در اراده او سبحانه است از بعض امور مرقومه لوح محفوظ بر اینها مکشوف مے شود و حکما و منجمین از بعضی آگاهی ندارند و آنچه اسرار لوح و قلم حق تعالی مکشوف ساخته است
برای تصریح مطالب آن اجازت نداده ان شاء الله تعالی در نصیب هر کسے خواهد بود ازین تخم آن نهال سر خواهد کشید و خود بخود با فاضه غیبیه منکشف خواهد شد و المخفی
الذی یقال مجهولیاً ایضاً سمی بالغیب الذی لا یعلمه الا هو آن قدر مخفی که از راه عدم اطلاع بر آن گفته میشود و مجهولی نیز نام نهاده شده است بآن غیب که نمیداند آنرا
هیچکس مگر حق تعالی و درین تقدیر جای خلاف نیست و بر همه تقدیرات تحت خود که آن هم از امر الٰهی اند غالب ست که و الله غالب علی امره و آن تقدیرات
داخل مرتبه امکان اند و این تقدیر ثابت در مرتبه وجوب سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم یا الٰهی پاک هستی تو از جمیع الواث اعتبارات و نیست
ما را علم مگر آنچه تو علم بآن داده ما را بدرستی که تو عالم حقیقی و حکیم مطلق هستی و قد یسمی القدر ایضاً بالقضاء مجازاً و یطلق علی الاقسام الثلثة الاول اطلاق القضاء المعلق
لجواز التبدل و التخلف فیها و علی القسم الرابع اطلاق القضاء المبرم لعدم التبدل و التخلف فیه لانه مختص بعلمه سبحانه و منسوب الیه و لا یجوز الخلاف فی علمه تعالی الله
عن ذلک علواً کبیراً و گاهی نام نهاده میشود قدر نیز بقضا از روی مجاز یعنی آن تقدیرات را هم گاهی بقضا تعبیر میکنند و اطلاق کرده میشود بر اقسام سه گانه پیشین

که قدر بدیهی و نظری و کشفی باشد اطلاق قضاء معلق برای جائز بودن تبدل و تخلف دران اقسام ثلثه و اطلاق کرده میشود بر قسم چهارم که قدر مخفی ست اطلاق قضاء مبرم برای نبودن تبدل و تخلف دران قسمه رابع برای اینکه آن قسم چهارم ای قدر مخفی مخصوص ست بعلم حق سبحانه و منسوب بجناب او عز سلطانه و جائز نیست خلاف در علم حق تعالی برترست حق سبحانه ازاین نسبت خلاف در علم برتری بزرگ **رباعی** حمد المنزه لیسمی باله ؛ فی الخلق وجدته والکان سواه ؛ مرأة جماله جمیع الاکوان ؛ فی الکون لمارأت الا ایاه ؛ کلمهٔ حمداً مفعول مطلق فعل محذوف ست که واجب ست حذف آن بسماع یعنی احمد حمداً پس معنی آن شد که حمد و ثنا میکنم حمد و ثنا کردنی برای منزهی که مسمی باله بحق ست در خلق یافته ام او را که عالم همه مظهر کمالات اوست اگرچه او سوای عالم ست و مغایر حقائق ممکنه و آئینهٔ جمال اوست تمام موجودات پس در مرتبهٔ وجود هرگز ندیدم مگر او را یعنی در موجودات پیدا نیست مگر وجود ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه

هو الناس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله عالم الغیب والشهادة وهو الحکیم الخبیر یعلم غیب السموات والارض وهو بکل شیء بصیر والصلوة والسلام علی رسوله محمد البشیر والنذیر وعلی آله و اصحابه المنزهین عن النقص والعیب والمومنین بالغیب والموقنین بلا شک وریب **اما بعد** فهذا الوارد السادس والعشرون هو المسمی بانباء الغیب والشهادة الانباء هو الاخبار والغیب ما لا یعلم والشهادة ما یشاهد فالغیب باطن الشهادة باعتبار سترة عن الانظار والشهادة ظاهر الغیب بلحاظ کشفها علی الابصار ومن تلک الاسرار ما انبئک بتعلیم الله الذی هو عالم الغیب والشهادة انباء الغیب بلحاظک واخبار الشهادة بنسبتی والله علی کل شیء شهید

وارد در بیان معاملهٔ غیب و شهادت غیب در اصطلاح قوم عبارت از عالم غیر محسوس ست چون عالم ملائکه و ارواح و شهادت عبارت از عالم محسوس ست یعنی عالم اجسام و آنچه بفهم قاصر می آید آنست که غیب عبارت از عالم غیر معلوم ست برابرست که مجرد بود خواه مادی علوی باشد خواه سفلی محسوس بود در غیر محسوس بعد حضور نیست لهذا حقتعالی فرموده انی اعلم غیب السموات والارض پس معلوم شد که غیب در مرتبهٔ سماوات هم هست و در مرتبهٔ ارض هم هست و شهادت عبارت از عالم معلوم ست برابرست که محسوس بود خواه معقول مشهود باشد خواه مکشوف پس غیب و شهادت امر اعتباری و نسبی ست و هر مرتبه هم داخل غیب ست و هم داخل شهادت زیراکه نسبت ببعض همان مرتبه محسوب در غیب ست و نسبت ببعض محسوب در شهادت و هم در هر مرتبه فی نفسها جانب بطون و نا یافت حقیقتش بالکنه از عالم غیب آن مرتبه ست و طرف ظهور و شناخت کیفیتش بالوجه از عالم شهادت آن و چونکه علم حقتعالی بجمیع جهات محیط بهمه اشیاست پس اطلاق غیب که آمده باعتبار ماست و گرنه نزد او سبحانه هرچه بود و هست و خواهد بود همه حاضرست و او تعالی بهمه چیز بهمه وجوه ناظر غیب السموات والارض ابصر به و اسمع مجردات و مادیات همه برای او تعالی داخل شهادت ست که والله علی کل شیء شهید و بدانکه هر مرتبه از غیب و شهادت متعلق بعلم ست که آنچه در علم نیامده غیب ست و آنچه در علم آمده شهادة و هر زمان امور غیبیه از حضرت وجود در مظاهر علمیه ظهور نموده داخل عالم شهادت میشوند و هر وقت معلومات مشهوده از نظر آن مظاهر علمیه یعنی تعینات ذی علم نهفته قدم در عالم غیب می نهند والله عالم الغیب والشهادة و از احاطهٔ علم الٰهی هیچگاه بیرون نمیروند که ان الله قد احاط بکل شیء علما و چون ممیز همه امور ممتازه علم ست تمیز احاطه نیز بعلم واقع شده چه هر شیء باعتبار علمی آن شیء شده و حد نهایت آنرا باحاطهٔ علمی حاصل گشته و نهایات و غیر نهایات امور متناهیه و غیر متناهیه بتفریق علمی ظاهر گردیده فظهر ان الاحاطة الالهیة بالموجودات التی هی المعلومات الالهیة احاطة علمیة و هو فذا احاط بکل شیء علما لا احاطة ذاتیة لان فی ملاحظة الذات لا یبقی من الموجودات اثر و تستهلک فی نوره باسرها و هنا لا امتیاز المحاط والمحیط والاحاطة بکل شیء هالک الا وجهه فکیف تعتبر الاحاطة احاطة ذاتیة تعالت ذاته عن جمیع النسب والاضافات مع ثبوت کل الاعتبارات فیها فالاولی ان تنسب و تضاف نسبة الاحاطة الی علمه الذی هو احاط بکل شیء و این نفی احاطهٔ ذاتی و اثبات احاطهٔ علمیه ازان قبیل ست که متکلمین از نافهمیدگی خویش بآن قائل اند زیراکه

از تقریر آیتہا چنان مستفاد میشود کہ ذات حق تعالی ہمچون ذوات دیگر موجودات در مکان معین یا مرتبہ مخصوصہ منحصر ست وعلم او سبحانہ بہمہ اشیا احاطہ کردہ چنانچہ زید یکجا
نشستہ ست وعلم او باشیاء خانۂ او محیط ست وہمہ را امید اند تعالی اللہ عن ذلک بل مقصود ما ازین بیان آنست کہ اگرچہ ذات اوست تعالی شانہ کہ در ہر مرتبہ موجود ست لیکن
اولی اینست کہ نسبت احاطہ را بمرتبۂ علمی منسوب باید ساخت کما جاء فی الآیۃ المذکورۃ و ذات او را از ہمہ اضافات مبرا باید داشت باآنکہ جمیع اضافات را در او باید دید کہ
ایمعنی جامع تنزیہ وتشبیہ وشایان حقیقۂ الوہیت ومناسب عقائد اہل اسلام ست و در بیان کردن احاطۂ ذاتی بطور صوفیان چنان متبادر میگردد کہ وجود مطلق او
تعالی بہمہ مقیدات ہمچون وجود دیگر کلیات بجزئیات خویش محیط ست تعالی اللہ عما یصفون کہ بیان این قسم احاطہ فی الحقیقۃ انکار ذات محیط ست در خارج فالحق ما ہو فی
العلم الالٰہی المحمدی الذی یبین للناس ان ہدی اللہ ہو الہدی بالجملہ چون و تعالی علام الغیوب ست کہ بر او ہمہ منکشف ست و ہیچگاہ ہیچ شئ از علم الٰہی غائب نمیشود
و از احاطۂ علم او بیرون نمیرود پس آن غیوب کہ مذکور شدند غیوب اضافیہ اند و ہر غیب از انہا بر ہر کہ ظاہر ساختند در حق او داخل شہادت شد و غیب الغیب عبارت از آن
مرتبہ است کہ مدرکہ از دریافت چگونگی آن عاجز باشد و من حیث ہی ہی ہرگز مفہوم نشود و در احاطۂ علم نگنجد و حق معرفت آن محال بود چون ذات واجب تعالی جل جلالہ
و غیب حقیقی نیز ہمین ست و بشارت الذین یؤمنون بالغیب در حق مومنان این مرتبہ ست **سوال** اگر گفتہ شود ہرچند کہ حق معرفت ذات او تعالی محال ست لیکن
بقدر طاقت بشریہ بر اکملین منکشف ہم میشود و ہمین عجز دریافت آن مرتبہ ست کہ العجز عن درک الادراک ادراک پس اولی آنکہ غیب الغیب ماہیات معدومہ ممتنعات
را گفتہ شود کہ بہیچ وجہ در وجود نمی آیند و یافتہ نمیشوند و عدم محض لیاقت دریافت شدن ندارد پس باید کہ عدم غیب الغیب باشد **جواب** گوئیم کہ مرتبۂ
غیب مقابل مرتبۂ شہادت ست و ہر دو امور وجودی اند و باہمدیگر تقابل تضائف دارند کہ تعقل ہر واحد از ہر دو بر قیاس دیگری ست زیرا کہ تعقل شہادت کردہ نمیشود
بلا تعقل غیب و ہمچنین تعقل غیب بلا تعقل شہادت و عدمات را غیب گفتن بحیثیت طور صادق آید کہ گفتگو از موجودات ست نہ از معدومات عدم کہ نیستی محض ست اطلاق
غیبت بران از دلالت وہم ست و ناشی از نافہمی و خطاست عدم نہ در شمار غیب ست و نہ در شمار شہادت پس ثابت شد غیب الغیب مرتبۂ ذات واجب تعالی ست
کہ ہست و مبرا از ادراک و افہام ست **نکتہ** باید فہمید کہ چنانکہ غیبت محض نصیب وجود محض ست شہادت حقیقیہ ہم ہمان مرتبہ را حاصل ست ہمہ جا اوست
مشہود و بس فاینما تولوا فثم وجہ اللہ و آن شہادت و غیبت اعتباریہ بودہ است کہ دیگر موجودات اعتباریہ را در ضمن او جل سلطانہ میسر گشتہ **اقسام**
الشہادت شہادت بر سہ قسم ست یکی شہادت حقیقیہ و آن آنست کہ بہیچ نوع پوشیدہ نشود و از غایت ظہور ادراک شہود آن نباشد در آن مرتبہ شاہد
ہم اوست و مشہود ہم او شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو ہو الاول والآخر والظاہر والباطن وہو بکل شئ علیم و یکی شہادت علمیہ است کہ بقوت
عاقلہ ادراک آن توان کرد چون امور کلیہ و دیگر معقولات و یکی شہادت حسیہ است کہ بحواس مادیہ ادراک آن توان نمود چون
مبصرات و مسموعات و دیگر محسوسات **اقسام الغیب** غیب نیز بر سہ قسم ست یکی غیب حقیقی کہ مدرکہ از دریافت
آن عاجز باشد چنانکہ بالا مذکور شد و یکی غیب علمی کہ حیثیت معلوم شدن دارد و بالفعل معلوم نیست و یکی
غیب حسی کہ در حس سلمنے آید یا بالفعل محسوس نیست **فائدہ** مراتب ظہورات وجود بسیار ست کہ
در احاطۂ علم ممکن نمی آید واجب تعالی ست جل شانہ کہ علم او بہمہ موجودات محیط ست و برای دریافت ہر شئ
حسی و قوتی عطا میفرماید کہ بآن حس و قوت احساس و ادراک آن شئ توان کرد مثلا الوان را بحس بصر توان دید و اصوات
را بحس سمع توان شنید و مشمومات را بحس شامہ توان شمید و تفاوت چیز سخت و نرم و سرد و گرم بحس لامسہ
معلوم توان کرد و امور معقولہ را بقوت عاقلہ توان فہمید و علی ہذا القیاس ہمہ امور موجودہ مادیہ
و مجردہ را بحسے و قوتے کہ مناسب آن امر ست توان یافت پس برای ادراک ہر شئے

هر که را قوت دریافت آن حق تعالی داد در حق او آن شئ داخل شهادت ست و هر که را قوت دریافت آن شئ نداد در حق او داخل غیب ست پس از امور غیبیه آنچه انبیا علیهم السلام خبر داده اند و اولیا خبر میدهند حق و مطابق واقع ست چه شد که تو آن نمی یابی ترا آن قوت نداده اند کر و کر آن نمائی در واقع آن حقیقت همان طور ست که الکملین انباء آن کرده اند چنانچه اگر نابینائی مادر زاد بگوید که من الوان سرخ و زرد را نمی بینم اگر موجود مے بود مرا هم معلوم میشد پس در موجود بودن الوان هیچ شبهه نیست بینایان مے بینند اما این کور که از جهل طبیعی اعتماد بر یافت خود دارد سخن دیگران را باور نمیکند و یا کر اصلی که از سماعت بے بهره است گوید که اصوات موجود نیست من هم آخر چشم و هوش و دست و پا و دیگر اعضا دارم اگر مے بود چون دیگر چیزها آن را هم میدیدم و یا بدست و پای خویش تفاوت پست و بلند آن را دریافت میکردم که پست و بلند دیگر چیزها را مثل زینه و بام و در دیوار هم پس اینکه دریافت من نمی آید معلوم شد که موجود نیست و حال آنکه در نفس الامر اصوات موجود ست و مراتب پستی و بلندی وارد و او را آن حس نیست کہ دریافت کند و شنوایان مے شنوند و دریافت تفاوت مراتب آن مے نمایند پس معلوم شد که راه هر چه نمودند نمودند و از هر که هر چه پوشیدند پوشیدند و هو العلیم الخبیر تا که هدایت الٰهیه بر کسے باب یافت نکشاید و لائق شناخت چیزے نماید هیچکس بدون افاضهٔ حق چه از محسوسات و چه از معقولات محسوس و معقول هیچکس نمے تواند گردانید و چگونه فهماند چون راه یافت حق تعالی بند گرداند و منهم من یستمعون الیک افانت تسمع الصم لو کانوا لا یعقلون ومنهم من ینظر الیک افانت تهدی العمی ولو کانوا لا یبصرون غرضکه هر کس را نگاه ہے که داد ندادند و راهی که کشادند کشادند هر که را هر چه نموده اند میخواهد که همه را بنماید و آنچه بر او کشوده اند بر دیگران هم کشاید لیکن چه کند که دیدن را چشم بینا باید و شنیدن را گوش شنوا شاید پس الکملین در طریق هدایت مجبور و ناقصین از فریق ضلالت معذور و نظر بذات واجبی کمال و نقص امکانی هر دو هیچ ست و ممکن بیچاره بهر صورت هیچ در هیچ هر لحظه بفنا خود باید کوشید و خود را بذیل وجوب حق باید پوشید تا هر وقت دل بطرف عالم غیب کشد و وارسته از هنر و عیب شود

رباعی گر مست شبابیم خراب شیبیم ٭ در محو هنر تمام صرف عیبیم ٭ ستار عیوب نیست جز پردهٔ غیب ٭ مشتاق لقای پرده پوش غیبیم ٭

حاصل آنکه شباب یعنی حالت شدت ظهور عالم شهادت مقدمهٔ شیب ست که وقت رجوع بطرف عالم غیب ست و هنگام ضعف قوهٔ مادیه است و هنر یعنی وجود آلات حسیه که باعث ادراک محسوسات ست نوعی از عیب ست که بطرف کثرت موهومه کشد و بسفلیات متعلق مے سازد مقصود آنکه کمالات امکانیه هم نقائص اند تا بنقصانها چه رسد پس ستار عیوب پردهٔ غیب ست و فنا رافع عیب غیب مشتاق شهادت ست که جلوه گاه اوست انه علی کل شئ شهید و شهادت جویای غیب ست که مفر و پناه اوست و الی الله المصیر حضرت وجود که مشتاق ظهور خود ست هر آن در مظاهر امکانیه جلوه مے فرماید و در عالم شهادت بشهود مے آید و مشهودات که لباس کونیه دارند هر زمان رهائی ازین قید مے خواهند و میل بطرف عالم غیب مینمایند و الیه المصیر

رباعی هر چند هزار جلوه پیدا کردیم ٭ آخر همه را بخویش اخفا کردیم ٭ چون کاغذ آتش زده در ما پوشید ٭ چیزے که بصد چشم تماشا کردیم ٭

هر چند ما همه مشهودات هزار جلوه در عالم شهادت پیدا کردیم لیکن آخر کار هر ظهور را در پردهٔ غیب اخفا کردیم مانند کاغذ آتش زده از شهود ما در غیب ما نهفت آنچه اینجا بصد چشم یعنی بحواس متعدده تماشا کردیم و صورت شرارهاے کاغذ آتش زده و کثرت چشم و پیدائے جلوه ها و باز پوشیده شدن همان ظاهر است ربنا الیک المصیر و انت السمیع البصیر ۵ —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله غافر الذنب قابل التوب ارحم الراحمين والصلوة والسلام على رسوله محمد شفيع المذنبين رحمة للعالمين وعلى آله واصحابه اجمعين اما بعد فهذا الوارد السابع والعشرون وهو المسمى بالاستغفار ومن يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما فاستغفر الله من جميع ما فعلت قولا وفعلا وخاطرا وسامعا وناظرا ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم فاستغفره من كل حركاتي مع علمي انه لا حول ولا قوة الا به وهو العلي الغالب على امره والعظيم المحيط بكل شيء فعلم ان مقام العبدية مرتبة الخطاء والعصيان كما ان مرتبة الربية مقام العطاء والغفران فكل ما يضاف الى العبدية وينسب الى نفس العبد من الاقوال والافعال والخطرات والاوصاف اطلق سيئة وقابل للاستغفار والندم فاستغفروه ثم توبوا اليه ان ربي قريب مجيب وكل واحد من هذه الامور المذكورة بالنظر الى اضافتها الى الربية ونسبتها الى ذات الرب بالايجاد والتخليق حق وحسنة وقابل للحمد وقل الحمد لله على كل حال ربنا ما خلقت هذا باطلا واذا نظر الى البعض بلحاظ اضافته الى الرب كما تنظر الى الحسنات الاعتبارية والمامورات الشرعية فما اصابك من حسنة فمن الله وما التوفيق الا به واذا نظر الى البعض باعتبار اضافته الى العبد كما تنظر الى السيئات الاضافية والمنهيات الشرعية فما اصابك من سيئة فمن نفسك وانت ظالم لنفسك واذا نظرت الى الكل من الحسنات الاعتبارية والسيئات الاضافية بحيثية اضافته الى العبدية فتب من جميعها وقل اللهم عملت سوءا وان حسنت ظلمت نفسي ولو عدلت فاغفر لي فاغفر لي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت واذا نظرت الى جميعها بحيثية اضافتها الى الربية فقل كل من عند الله وفوض امري الى الله وان صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب العالمين واليه ترجع الامور كلها غاية ما في الباب لما بدت وتبت من كل ما عملت بالنظر الى اني ما بيني سواء كان صوابا او خطاء فغفر لي ربي وبشرني في رداء وجوبه ورأيت رداءه وسمعت غفرانه وقلت سمعنا واطعنا غفرانك ربنا واليك المصير ياقوم استغفروا ربكم ثم توبوا اليه واستغفروا ربكم ثم توبوا اليه ان ربي رحيم ودود ۞ —

وارد در غفلت و تنبه

غفلت و تنبه هر دو از مقتضیات انسانیست و هر آدمی را بالطبع این حالات کم و بیش وارد میشود یعنی عوام را غفلت بیش و تنبه کم و خواص را تنبه بیش و غفلت کم و درین حکمتهاست که آن حکیم مطلق نهاده چه اگر تنبه و آگاهی نمی بود راه هدایت که میشود و اگر دروازهٔ غفلت نمیکشود هیچ نفس از بار وجود نمی آسود و اگر بالکل غفلت نصیب انسان میشد داخل زمرهٔ حیوان مطلق میگردید و اگر تمامه صرف آگاهی میگشت داخل طائفهٔ ملائکه شده از ترقی باز میماند و از مقام معلوم بر تر نمیرفت که حق تعالی مقولهٔ فرشتگان چنین بیان کرده و ما منا الا له مقام معلوم پس حقیقت انسانیه مقتضی غفلة و آگاهی ست که با آگاهی توسل بجناب حق جل و علا پیدا نماید و بسبب غفلة اندکی از بار وجود بیاساید حدیث شریف کلمینی یا حمیرا مشعر همین معنی ست و هم بر غفلة تاسف و ندامت کرده پر و بال ترقی را تیز نموده از آن مقام برتر رود و همچنین در طی منازل بی انتها ابد الاباد خواهد بود که نه او سبحانه متناهی ست و نه خلیفه او را تناهی باید دانست که رتبهٔ غفلة خواص بمراتب از آگاهی عوام برتر ست نسبت بعوام دوام آگاهی دارند و هیچگاه این بزرگواران غافل نمیشوند اگر ایشان را بعض وقت بقدر مقتضای بشری غفلت رو میدهد نسبت بحالت قوت آگاهی ایشان ست و محسوب در شمار آگاهی ست که برای حصول ترقی احوال ست چنانکه گفته شد و هیچ آن بالکل ذهول مشاهدهٔ الهی خواص را نمی باشد نعوذ بالله اطلاق غفلت و آگاهی بر ایشان باعتبار قوت و ضعف حالت ایشان ست و این اختلاف زیاده باعث ترقی ست و الکلین را هم میباشد چنانچه حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام میفرماید لیغان علی قلبی با وجود آنکه فرموده عینی تنام و قلبی لا ینام بهر حال نظر بر احوال غفلت تأمل خویش کرده خود را بخود گفته — آید تا باشد که چشم دل کشاید و شاهد مقصود رو نماید **رباعی** شب زنده نداشتی و در مردن زنده بیا

مانند نفس سحر دم شمردن نزدیک است دل غافل و مرگ بر قریب بست ای درد را گل خندد و هنگام سحر شدن نزدیک + مراد از شب عرصهٔ زندگانی است زیرا که این حیات حیوانیه لباس نفس ناطقهٔ انسانیه است که آن نفس مجرده این لباس پوشیده و تعلق باین پیدا کرده و حق تعالی شب را بلباس تعبیر فرموده که وجعلنا اللیل لباسا و زنده داشتن شب واحیاء لیل بیدار ماندن است و اینجا عبارت از آگاه بودن باشد و نفس شماری حالت سکرات و تشبیه دل بگل و غنچه از راه حالت انبساط و انقباض او میکند و تخصیص خطاب بخویش که از لفظ تخلص ظاهر است برای آنست که متکلم را گفتگو با خود است گو این احوال سائر و دائر همه آدمیان است و خندهٔ گل حالت شگفتگی است و اینجا حاصل شادی بغفلت است و فسردن گل حالت سقوط روح نباتی است از وی و اینجا مقصود موت است و غفلتا با وجود اینهمه آگاهی تباهی در تباهی کار است که بیاد

گاهے از ما می آید تاسف بر آنست که با اینهمه دانست آنچه مے باید از هیچکس نمے آید چه رتبهٔ عمل از علم پایان تر است و چنانکه قدم از نظر پستر مے ماند هرگز برابر نظر نمیشود همچنین عمل نیز موافق علم نمیگردد و از علم فروتر میماند چرا که عمل متعلق بجسم است و جسم مادی است و علم متعلق بنفس ناطقه است و نفس ناطقه مجرد است پس چنانکه مادیات سفلیات برابری مجردات علویات نمی کنند چیزے که متعلق بمادیات است نیز برابری چیزے که متعلق بمجردات است نمیکند لهذا الکملین که از حقیقت آگاه اند هر چند مجاهدات و ریاضات نمایند خود را قاصر مے یابند و مدام دید قصور نصیب این مشتاقان است چنانچه حدیث شریف است ما عبدناک حق عبادتک و آنکه آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرموده که ما عرفناک حق معرفتک مراد از آن قصور علم است از ادراک ذات من حیث هی هی چه حق معرفت ادراک بالکنه است نه بالوجه و آن محال است و مقصود از نفی ادای حق عبادت قصور حقیقت عمل است از حقیقت علم چه حق عبادت آنست که عمل برابر علم شود و آن نیز امکان ندارد کما مر پس حقیقت امکانیه پیش مرتبهٔ واجبیه مدام منفعل است و انفعال ذاتی دارد الهی اگر معامله بالعدل نمائی ما را هیچ جا پناهی نیست و اگر کار بفضل فرمائی جز عفو تو عذر خواهی نه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه اگر او سبحانه معامله با ممکن بعدل فرماید یعنی آنچه حقیقت ممکنه اقتضا میکند موافق آن بعمل آرد ممکنات را هیچ جا پناه نیست چه امکان خاص سلب ضرورة از طرفین است پس ممکن بنظر بذات خود نه صلاحیت مرتبهٔ وجودیه دارد و نه لیاقت معنی عدمی و اگر حق تعالی کار بفضل نماید یعنی ممکنات را در ظل تضمن وجوب بخود بگیرد و موجود سازد جز عفو و بخشش او که تضمن وجوب حضرت او ست جل سلطانه بخشاینده حقائق ممکنه و بیرون آرندهٔ اینها از ظلمات عدمیه هیچکس نیست کیست آنکه شفاعت کند نزد او تعالی مگر باذن او و اذن شفاعت همان اقتضای مغفرت حضرت غفار را پس همین اقتضا ظهور مینماید در مظاهر غفاریه که انبیاء و اولیا باشند علیهم السلام و ایشان بموجب حکم او عم نواله عفو تقصیرات ما گناهگاران میخواهند لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا حاصل آنکه شفاعت انبیاء علیهم السلام و اولیا قدست اسرارهم برای مجرمان و عاصیان بموجب مرضی الهی خواهد بود لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یشفعون الا لمن ارتضی وهم من خشیته مشفقون و اول او تعالی باطنا عفو میفرماید بعد از آن کسے را مجال و طاقت شفاعت پیدا می آید و ظاهرا واسطهٔ معافی تقاصیر گنهگاری میشود و بدون مرضی و حکم کرا یارا که در حضرت کبریای او جل جلاله دم زند و شفاعت احدی کند ما من شفیع الا من بعد اذنه ذلکم الله ربکم فاعبدوه چنانکه در دنیا هم سلاطین و امرا اگر بر کسے غضب مے شوند هیچکس در حالت شدت غضب طاقت شفاعت ندارد و چون غضب فرو میشود و مصاحبان میفهمند که حالا مرضی بر عفو است یا خود بایما و اشاره ندیمان را میفرمایند که شما وسیله معافی تقصیر فلانی شده عفو کنانید آن زمان مصاحبان و ندیمان برای و استغفار میکنند و برای خاطر ایشان ظاهرا معاف مے شود و باطنا همان رحمت بے علة شفیع شده قل لله الشفاعة جمیعا له ملک السموات والارض ثم الیه ترجعون و برای کسانیکه کافراند و مرضی بر معاف کردن ایشان نیست در حق آنها حق تعالی برسول خود علیه السلام چنین فرموده استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم ذلک بانهم کفروا بالله ورسوله والله لا یهدی القوم الفاسقین و از بهر کسانیکه رحمت بے علة جوش زده فرموده است ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون یعنی عذاب نخواهد کرد حق تعالی آنها را در حالے که تو در آنها هستی و مراد آنکه در دل هر که محبت محبوب حق علیه الصلوة والسلام خواهد بود او سبحانه آنرا عذاب نخواهد کرد و کسے که بپیش خویش مقر و بذات خود مستغفر است او تعالی [illegible] ایمان نجات از عذاب را خواهد داد الحمد لله که ما محمدیان را معامله با رب رحیم است و کار با رسول کریم هر چند گنهگاریم

لیکن الله و محمد داریم خود را قاصر میدانیم و کلمات استغفار میخوانیم که از ما همه ندامت و پشیمانی تو کریمی بیشتر تو دانی ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین. الهی از ما مقصران غیر از ندامت و پشیمانی نمی آید تو کریمی از تو جز کرم نشاید ای ربنا ما ظلم کردیم ما انفسهای خود را و اگر نبخشی تو ما را و رحم نکنی ما را هر آئینه باشیم ما از زیان کاران فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم **رباعی** بر جرم گر اعتراف خواهی کردن + دل را هی در و صاف خواهی کردن + یا رب تو کریم و من گنهگار توام + دانم آخر معاف خواهی کردن + اعتراف بر جرم و گناه اقرار التقصیر خود نمودن ست و معترف بالقصور خویش بودن و همین معنی مبنای پشیمانی و ندامت ست و منشأ قبول معذرت و وسیلهٔ مغفرت که الندم توبة والتائب من الذنب کمن لا ذنب له پس اعتراف بر جرم و عصیان کار آدم ست و موجب صفا و استکبار و انکار شعار ابلیس سبب عقوبت و عین خطا یا رب چون ما بنی آدم گنهگار هیچو تو پروردگار کریم آخر در ظل حمایت آن الطفا علیهم علی الخصوص ما محمدیان خاص الخاص رحمت رحیمیهٔ تو امیدواریم و زیاده تر توقعات داریم و بجی محمد حبیبک یوم القیمة شفیعاً و لا تقنط من رحمتک انک تغفر الذنوب جمیعاً

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الموجد لوجوده والشاهد المشهود بشهوده والصلوة والسلام علی محمد الحامد المحمود والساجد المسجود وعلی آله واصحابه العابدین لمعبوده **اما بعد** فهذا الوارد الثامن والعشرون هو المسمی بسواء السبیل عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل کما سوی بدنی بترکیب الاجزاء العنصریة والکیفیات المزاجیة تسویة معتدلة صالحة لقبول الحیاة ونفخ فیه من روحه نفخا ایجادیا واوجد بخارا لطیفا قابلا لتعلق الروح الذی هو من امر ربی متصرفا فی البدن ومدبره وهو النفس المجردة وایدها بروح القدس فهدانی ربی بارائة المعرفة والایصال الی الحقیقة سواء السبیل الذی لا عوج فیه من رجحان جانب الاتحاد او الامتیاز او التشبیه او التنزیه او من غلبة السکر او الصحو او الجمع او الفرق وارانی سبل حقیقة التحقیق وبالله التوفیق ۔

وارد در توحید وجودی و شهودی

وجود معنی واحد ست و بذات خود موجود نه آنکه ماهیت ممکنی و واجبی یک ست و فرق در عبد و معبود نیست واو تعالی چون کلی طبیعی در ضمن افراد خود موجود ست که اینمعنی خلاف معقول ست و معتقد اهل زندقه و الحاد ست و از نافهمیدگی حقیقت کلام محققین این سفهاء درین بلا گرفتار شده اند و بمغز سخن نرسیده اند و هم این وارد در بیان وحدت شهود ست که در همه مشهودات بجز یک وجود مشهود نیست و حقائق ممکنه غیر از مفهومات نیستند و حاصل وحدت وجود و شهود نزد اکملین یک ست و اظهار آنکه حسن بیان تقریر جامع این هر دو معنی ست و هم اظهار آنکه اگر خوب مسئله وحدت وجود فهمیده شود معلوم گردد که ممکنات عین واجب تعالی نیستند بلکه همه از وست نه آنکه همه اوست و حسن بیان حقیقت بطور وحدت شهود ست لیکن هیچکه حقیقة از دست نرود و لسان اهل ظاهر ثنینیه سنگ راه وصول نگردد و تعصب حجاب چشم بصیرت نشود که بیان باین طور مفید بسیاری از خواص و عوام ست و تقریر همه اوست مضر اکثری از کافهٔ انام زیرا که عوام کالانعام از بسکه بالطبع در محسوسات گرفتار اند و بیشتر قوت حیوانی خود مجبور و بے اختیار و تهذیب اخلاق که مقتضای انسانیت ست بحد کمال نموده اند و عادت بعبادات که لازمهٔ آدمیت ست پیدا نکرده اند و اعتقاد جازم بر خدا و رسول که نتیجهٔ صدیقیت ست بهم نرسانیده اند و بار اطاعت امر حق تعالی که در خور دوش عبدیت ست بے کسل چنانچه باید برنداشته اند و حبل متین محبت رسول او که متعلق با ایمان ست باستحکام تام نگرفته اند و تزکیهٔ نفس حاصل نکرده و انقطاع از هواهای نفسانی و خواهشهای طبیعی ننموده اند و تصفیهٔ قلب نفرموده آئینه داری حضور و شهود حق نکرده اند و بلهو و لعب خوگر اند و بالتذاذ لذات حسیه از طفولیت عادی اند و بخوردن و نوشیدن و پوشیدن از ابتدا راغب اند و در توهم حکمرانی گرفتار اند و در قید انانیت مقید اند چون از شنیدن کلمات توحید اندکے از چشم دانش ایشان حجاب امتیازات اعتباریه مرتفع میشود و زمام اختیار از دست علم ایشان رها میگردد و قدرے از جام این شراب میچشند مرکب نفس هرزه

اینها بجلوی نموده بدیهای نهفته خود آشکار امیکند و چونکه طبیعت ایشان بگه خوردن سخنان بے ادبانه مشغول میشود و خصائل بد ایشان که در ذوات مخفی بود وایشان آنرا بقوت امتیازی خویش خس پوش میکردند بسبب رفع امتیاز بادهٔ توحید همه ظاهر میگردد که مقرریست شراب آنچنان را آنچنان تر میکند لهذا خمر ظاهری هم در شریعت مصطفویه حرام ست و این شراب باطنی هم در طریقت محمدیه ممنوع که اکثر مردمان همین قسم میباشند و حکم الاکثر حکم الکل و این تقریر خیال نکنی که خمر اہل صفات حمیده و صاحبان حوصله را روا باشد استغفر الله خمر در حق همه حرام ست این سخن تقریباً بتمثیل گفته شده بالجمله از همین بد اخلاقی عوام بود که بزرگان سلف تزکیهٔ نفس را بتصفیهٔ قلب مقدم میداشتند و اول سالک را بریاضات و طاعات ظاهرے عادی می کردند و اخلاق درست مے نمودند و عقائد تعلیم مے کردند بعد ازان مشغول باطنی می فرمودند و علم توحید مے آموختند و حالت آن القا می کردند که از نیکان جز نیکی نیاید اما چون اکابر طریقه علیه نقشبندیه قصور همت طلاب را دریافتند ابتدا بتصفیهٔ قلب کردند و تزکیهٔ نفس را در ضمن آن مرعے داشتند تا سالک مبتدی هم شتاب بکیفیات اینها آشنا شود و بے بهره مطلق از نصیبه مقربین نماند رفته رفته تزکیه و تصفیه هر دو بحد کمال خواهد رسید و وصول بمطلوب نصیب خواهد گردید این ست معنی اندراج النهایة فی البدایة اما این بزرگواران تعلیم علم توحید را موقوف نموده همان ایصال بتوحید اختیار کرده اند و قلب سالک را از گرفتاری ماسوی بتوجه خود رها می فرمایند و بحضور و شهود متصف مے گردانند و التزام شریعت تلقین می کنند و اعتقاد بحق اہل سنت و جماعت را مستحکم می سازند و اگر بتقریب بیان توحید بمیان مے آید مطالب همه از وست بیان می فرمایند و از گفتن کلمه همه اوست سالکان را منع میفرمایند تا سراسر مفید خواص و عوام شود و چون ضرر بالکل مرتفع گردد و از بیان وحدت وجود بسیار مردمان خراب می شوند مگر اخص خواص که بر صراط مستقیم اعتدال ثابت قدم اند اسرار همه امور می فهمند و براه توحید می روند و هیچگاه مع حفظ مراتب از مشاهدهٔ وحدت الٰهی غافل نمی شوند و بدانکه یکی علم توحید وجودی ست و آن دانستن چند مقدمه ست که از ترتیب آن وحدت مرتبهٔ وجود منتج می گردد و این علم را صوفیان علم تصوف می خوانند و برای فهمانیدن این مطالب چند امثله مانند تمثیل آب و موج و حباب و امثال آن بیان میکنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که عبارت از وحدت و واحدیت و ارواح و مثال و شهادت ست و چند الفاظ برای مطلب خویش مصطلح نموده اند که لاتعین و تعین اول و حقیقة محمدیه و اعیان ثابته و صور علمیه و فیض اقدس و فیض مقدس و قرب نوافل و قرب فرائض و اعتبار و لا اعتبار و اطلاق و تقیید و جمع و فرق و تنزلات و غیرها باشد و تنزلات خمسه را حضرات الخمس هم میگویند و یکی علم توحید شهودی ست و آن دانستن چند مقدمه ست که از ترتیب آن وحدانیت ذات حق تعالی و عدم جواز انفکاک وجود از ذات واجب و ظهور موجودات باظهار همان یک نور وجود که مقتضای ذات واجب تعالی ست منتج می گردد و این علم را متکلمین داخل در علم کلام مے دانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر مے کنند و جدا از علم کلام میشمارند و برای فهمانیدن این مطالب چند امثله مانند تمثیل عکس و آئینه و شخص و امثال این بیان می کنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که مرتبه ذات و شیونات ذاتیه و صفات و اسما و ظلال اسما و لامکان و عالم امر و عالم خلق باشد و چند الفاظ برای بیان مطلب خود مقرر نموده اند که اصل و ظل و اصل الاصل و قوس و دائره و مرکز و عکوس اسما و عدمات اعتباریه و حقائق ممکنات و غیرها باشد و دیگر ازین قبیل اصطلاحات بسیار ست و یکی متکیف شدن بحالت توحید وجودی ست و آن مشاهده وجود مطلق ست در همه موجودات مقیده بنظر بصیرت دائماً مع ذوق و شوق و همیشه ملتذ و مسرور بودن بسبب این کیفیت و یکی مشرف گشتن بحالت توحید شهودی ست و آن شهود و حضور ذات واحد حق ست علی الدوام بلا ملاحظه اعتباری از اعتبارات کونیه و مسرور و ملتذ بودن باطن باین حالت و جذبه کشیدگی دائمی الی الله علی نهج مجهول الکیفیة و حاصل این هر دو توحید یک ست یعنی خلاص قلب از گرفتاری ماسوے الله و خالی کردن دل از

خطرات و تعلقات ماسوی و توسل تام بذات او تعالی والانقطاع اضافی الکون که مسمّی بالغیر ست پس کسیکه بحاصل این هر دو توحید سهل یعنی بکیفیت مذکور مشرف شد بر آست
که علم آن هر دو توحید هم حاصل کرده باشد یا نکرده باشد و مفصل مصطلحات را دانند یا ندانند او داخل اولیاست اگرچه در زمرهٔ محققین داخل نیست و کسی که علم این
هر دو توحید پیدا کرده یعنی که مصطلحات را آموخته و فهمیده و بآن حالت نرسیده و باطن را از گرفتاری ماسوی آزاد نساخته و بحضور و شهود حق معمور نه نموده داخل در
علماء این فن و مقلدان ست و در زمرهٔ اولیا داخل نیست و اگر نعوذ بالله جادهٔ شریعت را گذاشته و سخنان واهی میگوید چنانچه رائج الوقت ست مقلد هم نیست
ملحد ست و مطالب این علم را هم نه فهمیده ست و ظاهر عبارات محققین را نیز نه دریافته و پی بمرادات ایشان نه برده از غلطی فهم خود در هلاکت افتاده و کسی که هم
علم این هر دو توحید دارد و هم بآن مقام فائز گردیده و باطنش معمور بمعیت حق ست و ظاهرش آراسته بآداب شریعت عارف محقق ست و ولی اکمل کمل است ظاهراً و
باطناً مقصد بپیروی چنین اکابر نما و تشبث بذیل هدایت کلام الله فرما و قل بلسان الظاهر والباطن هو الله احد بالوحدة الذاتیة التی هی عین ذاته وذلک الاحد
انا مل الجامع الله الصمد لحاظ المرجعیة لکل الصفات مع تصور العنا الذاتی فیه فهو لم یلد و لذا ای لم یتکثر بظهور الکثرت الاعتباریة ولم یولد من والدیه لم یقم بغیره
کالاعراض والامور المنتزعة ینتزع من امر ما لها وجود فی الخارج الا فی الذهن ولم یکن له من الموجودات الکونیة کفواً و مشریکا فی الوجود واحد فقط. **رباعی** اندیشه
اگرچه پیش و پس میگردد ؛ در خویش ولی بهر نفس مے گردد ؛ هستی که شریک هستی باشد ؛ هستی نه شریک هیچکس مے گردد ؛ اندیشه عبارت از علم ست و پیش
پس گشتن متعلق باعتبارات شدن و در خویش گردیدن از حقیقت عدمیه خود بیرون نیامدن ست پس هستی که وجود ست متحد بحقیقت امکانیه که عدم ست نمیشود
و نه آن حقیقت معدومه موجود میگردد لان المعدوم لا یصلح ان یکون موجوداً وحده لا شریک له یعنی یکی ست آن وجود و هیچ حقیقتی شریک او نیست و موجودات
وجودات نیستند بلکه همان یک معنی واحد ست که درین مظاهر متکثره ظهور نموده ست و این ماهیات مفهومات که عدمات اعتباریه اند مغایر وجود اند و از عدمیة خود قدم
بیرون ننهاده و مشارکت در موجودیت با حضرت وجود پیدا نموده اند و مرایای ظهور مراتب اعتباریه وجودیه اند که آنرا اسماء الٰهیه میگویند و مرتبهٔ ذات از ظهور و بطون بر تر ست
و دست هیچ اضافت تا بدامن کبریای او نمیرسد و اگرچه درین آئینه های کثیره جز یک جمال وحدت ظاهر نیست اما آئینه دیگر ست و شخص دیگر و عکس دیگر عینیت و غیریت درین
مقام باهم ست و هجر و وصل توام فافهم لانه امر وراء طور الصوفیة الوجودیة والظلالیة و هر چند درینجا هم وجود جز یک وجود نگفته شده و مثل عکس و شخص هم نموده اند
لیکن حاصل گروه وجودیه طائفه ظلیه دیگر ست و مراد اصحاب طریقه محمدیه دیگر هذا من فضل ربی -

تنبیه اکثرے از نا واقفان که چنانچه باید اسرار کلام حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز نه فهمیده پے بمرادات ایشان نبرده اند در ظن خویش آنجناب را
قائل ظل میدانند و حال آنکه این تحقیق در وسط سلوک ایشان بوده ست و تخصیص این مذهب ظل بجناب ایشان چیست که از اقوال بعض متقدمین نیز همین معنی ظاهر
مے شود که بر ناظر کلام سلف پوشیده نیست چنانچه مولوی روم رحمه الله میگوید ~~ چون بدانستی که ظل کیستی ؛ فارغی گر مُردی و گر زیستی ؛ همین قدر هست که
ایشان همین معنی مجمل دیگران را بشرح و بسط مفصل در مکتوبات ابتدائی حال تحریر فرموده اند اما آخر کار از همین مقام ترقی نموده بمرتبهٔ اصل پیوسته اند و ابا از همین معنی فرموده
انجا که در مکتوب شریف این بیت نوشته اند ~~ خلق را روی کے نماید او ؛ در کدام آئینه در آید او ؛ غرضکه اسرار تحقیقات ایشان و کنه طریقهٔ احمدیه
هم سادات محمدیه خوب مے یابند و حالا بے توسل با ینها فهم آن مطالب هم متعذر ست گرفتاران وهم و خیال که بزعم خود سلوک مصطلحه آن طریقه را تمام کرده اند باور
دارند خواه ندارند کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون قیامت هم قریب ست و ان شاء الله تعالی هرچه واقعی ست معلوم خواهد شد فالله یحکم بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه
یختلفون بالجمله اگر نیک بحقیقت توحید وارسی و کما هو سر وجود فهمی دریابی که حق تعالی بالذات موجودی ست مستقل خارج از همه موجودات نه آنکه در ضمن اینها چون
وجود کلی طبیعی تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً اگرچه موجودات خارج از و نیستند ان الله بکل شیئ محیط پس اگر چنانکه باید بحقیقت توحید غور کنی و خوب سر وجود
فهمی معلوم نمائی وجود ست که موجود ست و از همان معنی حاصل بالمصدر یعنی مصدر کے متفرع گردیده و وجود بالذات موجود ست مستقل نه در ضمن موجودات

وحاصل کلمه خارج از موجودات آنست که موجودیه وجود منحصر درہمین موجودات ممکنه نیست چنانکه اہل عقول قاصره گمان می برند حضرت وجود را چون کلی طبیعی مے فہمند
و مراد موحدان محققان نہ یافته در ورطهٔ الحادمی افتند نعوذ باللہ من ذلک که این فی الحقیقة انکار حق ست و کفر بحت ان الکافرین لامولی لہم و حق این ست که
موجودیه صفت ذات الوجود ست و بنفس الوجود قائم نه آنکه وجود بسبب موجودیه که صفت اوست قائم ست پس حق تعالی قائم بذات خود ست
مع صفاتِ خویش که کمالات او بیند نه از پیدا شدن این موجودات ممکنه در ذات الوجود چیزے می افزاید و نه از نابود شدن اینها چیزے میکاهد
کان اللہ ولم یکن معه شیئ و الآن کما کان او مبرا از ہمه ست و ہیچ چیز خارج ازو نیست چه ہر موجود در احاطهٔ وجود ست و ہو بکل شیئ محیط و للہ میراث
السموات والارض لان الوجود وارث لجمیع الموجودات کما ہو موجد لکلہا فہو الاول والآخر والظاہر والباطن فبحیثیة الاولیة ہو الموجد و بحیثیة الآخریة
ہو الوارث و باعتبار الظاہریة ہو مالک الملک و باعتبار الباطنیة ہو اللطیف الخبیر اعلم اسعدک اللہ تعالی ان الوارث یرث المیراث بعد موت الشخص فہکذا
وجود السموات والارض بعد فنائہا یسند الی الواجب الذی لازوال له کما ان وجود الواجب یکون ظاہرا فیہا و منسوبا الیہا حین کونہا موجودة باعتبار اتحادہا
فیرجع الوجود الموہوب الذی کان مستعارا الی صاحبه و یکون ہذا الحال للموجودات کل حین لانہا تبقی و تفنی کل زمان معا تاخذ الوجود من الموجد و ترد الی
الوارث و ہو یبدء او یعید و ہو علی کل شیئ شہید و ہذا بیان یبطل کلام من قال ہو کالکلی الطبیعی تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا لان الکلی الطبیعی لا یبقی بعد فناء
الافراد و ہہنا لیس الامر کذلک بل ہو قبل کل شیئ الخ و بعد کل شیئ الخ۔

نکته ای کاش کسانیکه وجود را چون کلی طبیعی فہمیده موجود در افراد خود پنداشته اند با بیطو بیان مطلب خود میکردند که وجود مطلق در افراد خود موجود ست
وچونکه افراد وجودیه موجودات ثلثه اند که واجب و جوہر و عرض باشد درہمین ہا وجود موجود ست اگر جوہر و عرض که از ممکنات اند نباشند وجود در تعین واجبی
موجود بود که وجوب و وجود عین ماہیت واجب ست که درین صورت آن توہم نفی وجود حق تعالی و موجودیه او در ضمن این موجودات مشہوده نمی شود و وجود حق تعالی
موقوف درہمین موجودات ممکنه متوہم نمیگردد و اغلب مراد گذشتگانے که بکلمهٔ ہو معقول محض کالجنس العالی متکلم گردیده اند ہمین معنی ست و از عدم مساعدت
عبارت چنین نوشته اند ظنوا المومنین خیرا الخ

فائده عرفاء محققین اثبات وجود حق و نفی وجود ماسوی نموده اند و این بے دینان نافہم که وجود حق را چون وجود کلی طبیعی مے پندارند اثبات وجود
خلق و نفی وجود حق می نمایند و در پردهٔ اقرار انکار دارند و خود را از جملهٔ موحدان می شمارند و ترہات مہملهٔ خود را معارف و تحقیقات می پندارند و دلالت
و ہمه خود را برہان عقلی مے انگارند و بچند کلمات ابله فریب که آموخته اند بیچاره مسلمانان عامیان را در ضلالت و کفر مے اندازند و تکالیف شرعیه که امور حقه
در نظر ایشان سہل میگردانند و از ایمان و اسلام صوری ہم بے نصیب کرده کافر محض میسازند و امر و نواہی شریعت را محض برای انتظام معاش میفہمند
و صرف برای تربیت عوام میدانند و خود را که کامل و محقق می پندارند ازین امور مبرا و بے نیاز می شمارند نعوذ باللہ من ذلک البلاء و لنکشف مکائدہا
واضل عن سواء السبیل و لا تتبعوا اہواء قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل زنہار زنہار بچنین اشخاص صحبت نباید داشت و گریزان
باید بود و تاثیرات و تصرفات ایشان را از جمله استدراجات باید فہمید و سخنہای ایشان را بدل راه نباید داد و زمانی که حق تعالی محض بتصدق
رسول خود علیه الصلوة والسلام بر تو حقیقت توحید چنانچه باید منکشف سازد و باطمینان کامل رساند و وجود غیر را بالکل از نظر بصیرت تو مرتفع گرداند
و توفیق عبادات و ریاضات کرامت فرماید و استقامت بر طریقهٔ محمدیه عنایت کند و بمقام تمکین مشرف نماید و احتمال تبدل و تخلف که ناشی از تلون
ست در تو نماند و نسبت حضور و شہود کالمحسوس بحاسهٔ بصر گردد و حق الیقین میسر شود بعد ازین بہر که خواہی صحبت بدار که صاحب این مرتبه را ضرر از
صحبت نااہلان نمیرسد بلکه درینوقت صحبت نداشتن و خلوت گزیدن کفران نعمت ست و آنچه ترا بآن مشرف ساخته اند حق آن تلف نمودن ست

زیرا که اگر قسمت ہست از صحبت تو آنہارا ہدایت میشود و از گمراہی براہ می آیند و از کلمات و حرکات ہیچ و پوچ خود توبہ مے نمایند و اگر ذہن سلیم دارند آخر کار بعد
خرابی بسیار میفہمند که حق ست بنده شدن بسیار مشکل ست و حق گشتن تحصیل حاصل و اندکے از علو مرتبۂ عبده و رسوله علی قائله الصلوٰة والسلام درمے یابند و مدام
سر از تبعیت حضرت خاتم المراتب علیه السلام برنمی تابند رزقنا الله وایاکم المتابعة المصطفویة و ثبتنا وایاکم علی الطریقة المحمدیة علی صاحبها الصلوٰة والتحیة بالجملة نتیجۂ
نیک فہمیدن سر وجود و ثمرۂ وارسیدن بحقیقت توحید ہمین ست که موجود مستقل بالذات بلا شراکت غیر حق تعالی ست و بس و شریک ہستی او نیست ہیچ شئے
و ہیچ کس جه وجود من حیث هو ہو بمعنی حاصل بالمصدر مغایر حقائق ممکنه ہست بداہتہ قید حاصل بالمصدر برای آن فہم شده که از کلمۂ وجود اینجا منظور ذات الوجود
ہست بلا ملاحظۂ اعتبارات آن که بمعنی لبشرط شئی و لا شئی باشد نه آنکه این قید علت مغایرت وجود از حقائق ممکنه بیان نموده و وجود ظلی که بمعنی مصدر ہست عین حقائق
ممکنات ست و بمعنی حاصل بالمصدر مغایر که در ہر دو مرتبه وجود خود ہمان یک وجود ست و این امتیاز در معنی وجودی اعتباری ست و البته وجود مغایر ماہیات ست
که در ذوات خود معدومات اند و وجود امر دیگر ست و ماہیه معنی دیگر که ببداہتہ ادراک امتیاز آن کرده میشود پس ماہیات که عدمات اند در ظاہر وجود بسبب تقابل عدم و وجود منعکس
شده اند و موجود نیست مگر وجود زیرا که معدوم موجود نمیشود و لاجتماع الضدین ماہیات را که عدمات گفته بلحاظ معدومیۃ اینہاست ذاتاً و این معدومات در ظاہر وجود بسبب
مقابلہ عدم با وجود منعکس گشته موجود می نمایند و فی الحقیقة موجود نیست الا وجود نه عدم نمیگردد و معدوم موجود نمیشود که اجتماع ضدین محال ست —

فائده این انعکاس ماہیات معدومه در وجود و نمود موجودیة گرفتن را چون انعکاس عکس در آئینه نباید فہمید که این عکس بمعنی برخلاف ست نه بمعنی انطباع
یعنی چون مقابله معنوی در وجود و عدم ثابت ست پس مفہوم ماتی که در عدم معدوم اند بسبب تقابل بخلاف آن در وجود موجود مینمایند و در اصل معدوم نیست مگر عدم
و موجود نیست مگر وجود خذ ہذا و تعقل و انحیاز ماہیات و امتیاز موجودات از یکدیگر بواسطۂ انعکاس غیریت آنہاست که عدم ہست فافہم انه لعق این بیان ہم برای کشف
حقیقت ست و ہم دفع سوال مقدر که اگر در واقع موجود وجود ست و ممکنات بذواتہا معدومات اند پس امتیاز موجودات و غیریت آنہا از یکدیگر از چه راه ہست حاصل
جواب گفته شود که این ہم از راه ہمان انعکاس و تقابل ست که معنی غیریت نیز چون در عدم مثل آن ماہیات معدومه ہست در مرتبۂ وجود بالعکس این غیریت
موجود می نماید پس بفہم که بسیار باریک و ادق ست و نظر ہر کند بصر تا اینجا نمیرسد و اتحاد و امتیاز ہر دو را نمی بیند پس بہترین بیان توحید ہمه از وست نه ہمه اوست
یعنی چون ازین ہمه تقریر ثابت شد که موجود وجود ست و حقائق ممکنه بذواتہا معدومات اند و از حضرت وجود نمود پیدا کرده اند پس اولی و انسب برای توضیح
مطلب توحید بیان ہمه از وست نه بیان ہمه اوست که ہمه عبارت از ماہیات معدومه ہست و آن معانی عدمیه چگونه عین وجود باشند چنانچه شیخ اکبر علیه الرحمة
ہم نوشته که الاعیان ما شمت رائحة الوجود پس ہر چه ہست از وست نه آنکه ہمه اوست جائے که او ست گنجایش ہمه کجاست —

تنبیه اکثرے از صوفیان ناتمام که بزعم خود عارف تام شده اند چون تصانیف بزرگانی را که بیان اثنینیت فرموده اند و قائل ہمه از وست اند
مے بینند در خیال خویش آنہارا واقف از حقیقة نمیدانند و میگویند که مسئلۂ توحید بسیار ادق ست برایشان خوب منکشف نگشته ہست و خلقیت از نظر ایشان
مرتفع نگردیده و فنا کامل حاصل ننموده اند و از قید اثنینیت نرسته اند ای گرفتاران و ہم عینیت شما حقیقت مرتبۂ اطلاق را کما ہو حقہا ندیافته اید و موج
بحر الٰہی را بتمامہ ندیده اید عینیت و غیریت ہر دو از اعتبارات اند و یک حقیقت در ہر دو معنی جلوه گر و آن اکابر مرتبۂ ہمه اوست را طی کرده بکلمۂ ہمه از وست لب
کشوده اند و این تقریر را احسن بیان و منتہی توحید دانسته اند که مفید ہمه خواص و عوام ست تربیت این بزرگان چون معالجۂ اطبای یونانی ست که گر از معدیه ایشان ضرر بمریض نمیرسد
بخلاف فرقۂ ثانیه که تعلیم شان چون معالجۂ اطباء ہند ست که یا فی الفور شفاست یا ہلاکت بلکه غالب ہلاکت ست و کم احتمال شفا پس تا فعترین طرق تربیت ہمین نہج حفظ مراتب ست و بلیغ ترین
بیان توحید ہمه از وست قل کل من عند الله احسن الکلام و ابلغ النظام کلام الله العلیم العلام یعنی نیکوترین بیانہا و فصیح ترین آنہا بیان حق تعالی ست و چون او سبحانه در قرآن شریف کل من
عند الله فرموده و کل الله نفرموده ست پس بموجب سنت الله باید که بیان معنی توحید بطریق ہمه از وست باشد نه بنہج ہمه اوست و درین کتاب اگرچه ہمه جا اثبات توحید ست

ونفی وجود ما سوی که حاصل کلمه لا اله الا الله ست الا بفضل الهی و هیچ مقام بطوری که خلاف شریعت غرّا باشد و رافع حفظ مراتب گردد و پاس غیریت
اعتباریه نماند بیان نگشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و غیریت حقائق ممکنه را از حضرت وجود صریحاً بیان کرده
که هیچ کسی از عرفا باین امتیاز ممتاز نگردیده و این قسم بیان جامع شریعت و حقیقت نموده عبد عبد ست و معبود معبود ما للتراب و رب الارباب۔
تنبیہ تقریر وحدت وجود بتقلید و قال قبل از رسیدن بآن حال چنانچه شعار اهل ضلالت ست و هیچ دهن دریدگان سراپا ملامت بے ادبی و کفر
و طغیان ست و بیراهی و گمراهی و اغوای شیطان که ممکنات را موجود دیدن و خود را هم یافتن و باز همه اوست گفتن تقریر بے بنیاد ست و بصورت
وحدت فی الحقیقت زندقه و الحاد ست و بعد از کیفیت گشتن بآن کیفیت و مشرف شدن با معرفت مرتبهٔ سکر و معذور لیست و حالت مغلوب الحالی و مجبوری
که عند الله معاف ست و بر ارباب ذوق صاف و بیان وحدت شهود تقلیداً بزبان بدون کیفیت مشاهدهٔ آن ناحق شناسی و حرمان ست و شرک خفی
و خذلان که مخلوقات را موجود مستقل فهمیدن و قدرت و فاعلیت در آنها دیدن و باز همه از وست بزبان آوردن فریب نفس و خطا ست و مکر طبیعت و هوا
و بعد از حصول آن حالت و دوام آن در همه اوقات و مشرف شدن بشهود یک قدرت در جمیع مشهودات مرتبهٔ تجلی افعالی و صفاتی ست که در اثنای سلوک پیدا شد
و مشرف شدن بتوحید محمدی ظاهراً و اتباعاً هم قبل از انکشاف آن حقیقت و رسیدن بآن منزلت ایمان صوری و اسلام ظاهری ست که توحید ذات واجب
چنانچه باید همان طور ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و در آن حفظ مراتب هم هیچ خلل نیست و اشهد ان محمداً عبده و رسوله هر چند اسرار و مطالب آن
بر عامهٔ مومنین مکشوف نشود اما این ایمان و ایقان در باطن و ظاهر ایشان هیچ نوع فساد نمیکند بلکه بقدر حوصله و استعداد نفع رسانیده با نجات میکشاند
و اصلاح اوضاع و اطوار و اعمال و اقوال مے نماید و بعد از کشف آن حقیقت و مشرف شدن بآن مرتبهٔ قصوی مقام فنای ذاتی و ایمان حقیقی و اسلام معنوی
و مرتبهٔ حقیقت شریعت و حاصل طریقت و معرفت و منتهای سیر و سلوک ست و شارع عامی ست که از هیچ راه احتمال ضرر دران متصور نیست ثبتنا الله و
ایاکم علی ذلک التوحید بفضل الهی در همه مصنفات محمدیان خالص سراسر بیان توحید محمدی ست که ایمان بخش همه خواص و عوام ست و عین ایمان و اسلام
که رموز حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند و امور شریعت را بلا اشتباه و تردد در دل هر واحد ثابت و مستحکم مینماید و نمود اعتبارات کونیه را بر نقوش ها از لوح خاطر محو
میسازد و وجود حضرت حق را چنانکه هست باظهار مے آرد و لغایت حق تعالی در هیچ مقام چنین تسویه نرسیده که حق کدام مرتبه فوت شده و یا کنه مرتبهٔ اتحاد
باظهار رسانیده و یا سر مرتبهٔ استغنا بیان نگشته و یا در ادب عبودیت قصور واقع گردیده و یا در شان الوهیت بقدر طاقت بشری چنانچه باید بتحریر نرسیده
و یا طرف نقل که استناد بآیات و احادیث ست از دست رفته و یا طرف عقل که اثبات بدلیل و برهان ست متروک گشته غرضکه تحقیقات محمدیان تماما
احق ست و مستحکم بوکالت حق زیرا که بیان ایشان از تکلیم الهی ست و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناهی و او تعالی در حق کلام خود فرموده و حبیب ما را
علیه الصلوة و السلام چنین امر نموده که و بالحق انزلناه و بالحق نزل و ما ارسلناک الا مبشراً و نذیراً و قرآناً فرقناه لتقراه علی الناس علی مکث و نزلناه تنزیلا
قل آمنوا به او لا تؤمنوا ان الذین اوتوا العلم من قبله اذا یتلی علیهم یخرون للاذقان سجداً و یقولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا و یخرون للاذقان
یبکون و یزیدهم خشوعاً پس اگر جاهلی محض از جهالت با غماض در آید و غافلی از ضلالت بتعظیم و انقیاد نگراید و یا خبیثی از کدام جا یک دو فقره را بیند و تمام عبارات
آن مقام را بنظر تحقیق مطالعه ننماید و یا ابلیسی صرف بمخالفت اعراض و استکبار کند و یا مخالفی عمداً به نیت ایراد و خلاف یک دو کلمه را یاد دارد و تمام عبارت را
نخواند و بخیانت و حق پوشی در آید مثلش چنانست که کسی بلا تشبیه از کلام الله کلمهٔ لا تقربوا الصلوة را یاد کرده و گوید که حق تعالی فرموده ست که شما قریب نماز
نگردید و تتمهٔ آیه را که و انتم سکاری ست نخواند از عهدهٔ چنین اشخاص نمیتوان بر آمد که او سبحانه از حال همین قسم مردمان بے انصاف بر خلاف خطاب مستطاب
محمد علیه الصلوة و السلام و محمدیان پیروان را آگاه و خبردار گردانیده ست فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم

صرف الله قلوبهم بانهم قوم لایفقهون او او ست نه آنکه همه اوست چه همه عبارت از ما سیات ممکنات ست که نظر الی ذواتها معدومات اند و او اشارت از مرتبهٔ ذات الوجود ست پس وجود وجود ست نه آنکه موجودات و وجودات اند کما زعم الجهال و اقرار ثنیمی فی الحقیقة شرک ست و من یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیدا و صراط مستقیم همین ست که جامع مرتبه فرق و جمع باید شد و از مشاهده هر دو معنی که اتحاد و امتیاز باشد غافل نباید بود و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله هذا ما سنح لی بفیض الله القدیم و الفهیم الامن اتی الله بقلب سلیم یعنی این تحقیقی ست جامع وجود و شهود که او سبحانه محض ببرکت محمدیه خالصه و صرف بطفیل جامعیة محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه برین بے بضاعت مکشوف ساخته است و ان هدی الله هو الهدی و نخواهد فهمید این مطالب را مضمر الا کسے که صاحب قلب سلیم ست و عدال حقیقی در ذات خود دارد **رباعی** اے درد اگر محرم راز قدمی ٭ با شادی و غم چرا عبث متهمی هلے هیچ ترا با این خیالات چه کار ٭ جائی که وجود ست تو آنجا عدمی ٭ منظور از محرم راز قدم شدن عارف حقیقت مرتبه حضرت وجود گشتن ست که قدم ذاتی نصیب اوست و از شادی و غم نسبت اضافات اعتباریه محدثه فانیه غیر باقیه که عوارض موهومه اند و از چرا اظهار عدم ضرورت و بے موجب و از عبث بیهوده و لغو و از متهم شدن گرفتار تهمت و اتهام امر غیر واقعی که اصلی نداشته باشد گشتن ست حاصل آنکه اگر عارف حقیقة مرتبهٔ وجود هستی با این نسبت اضافات اعتباریه محدثه فانیه غیر باقیه که عوارض موهومه اند از چه راه بے موجب ناحق بیهوده و عبث متهم میگردی و گرفتار این اتهام میشوی اے حقیقة ممکنه تو که هیچ محض و لا چیز صرف هستی ترا با این خیالات و اندیشه ها چه کار ست این اضافات و اعتبارات را منسوب بحقیقة ممکنه خویش که معنی عدمی ست مگردان زیرا که در مرتبه که آنجا وجود ست تو در آن مرتبه فی الحقیقة معدومی و موجود نیستی مگر وجود الا بالله موجود

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یخلف وعده و الصلوة و السلام علی رسوله الذی لا نبی بعده و علی آله الواصلین و اصحابه الکاملین **اما بعد** فهذا الوارد التاسع و العشرون هو المسمی بوعد الله قوله تعالی وعد الله حقا و هو العزیز الحکیم فکل ما انت مستعد له فی الاستعداد و القابلیة هو وعد الله فی حقک فما دام ذلک الامر بالقوة داخل فی الوعد حین کونه بالفعل محسوب فی ایفاء الوعدة فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون فیا ایها المؤمنون کان وعد ربی حقا انه کان وعده ماتیا و الیه مرجعکم جمیعا وعد الله حقا انه یبدء الخلق ثم یعیده لیجزی الذین آمنوا و عملوا الصالحات بالقسط و الذین کفروا لهم شراب من حمیم و عذاب الیم بما کانوا یکفرون ٥

وارد در بیان وعدهٔ رؤیت و اشتیاق موت

چون حق سبحانه وعدهٔ دیدار خود بمؤمنین در دار آخرت کرده است پس صادقین را باید که هر لحظه مستعدین الی الموت باشند و ان شاء الله تعالی امید قوی از رحمت ست که بر صاحبان این حالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد زیرا که ایشان مشتاق آن بوده اند و میخواستند که ازین گرفتاری تقیدات ناسوتیه برآیند بخلاف غافلین که احرص الناس اند بر حیات دنیا و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و سبب این آنست که غافلین از لذات حسیه واقف اند و اکتساب آن در دنیا مینمایند و ایمان بر آخرت چنانکه باید ندارند و از لذات نفیسه باقیات صالحات واقف نیستند سوای آن افعال که زیاده باین عالم میگشند نمیکنند و از ان اعمال که متوجه بآن عالم مینمایند بازمانده اند لهذا حق تعالی فرموده و لن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم حق ست که موت الاغنیاء حسرة و موت الفقراء راحة حتی الوسع در فکر چیزے که ناگزیر ست باید بود و موت را فراموش نباید نمود اکثروا ذکر هاذم اللذات الموت و باید که اشتیاق موت بجهت بے تعلقی بدنیا و ما فیها کمال جوانمردی و حقیقت بینی نظر بمحبت و شوق حق بعین خوشی و نشاط و سرور باشد که مقدمه و سیلهٔ لقاء الهی ست الموت قبل لقاء الله و تحفة المؤمن الموت نه آنکه از مکروهات و شدائد دنیا و تنگ و نا راضی شده بے صبرانه نالان از زندگی گشته بنامردی و کم حوصلگی و بے استقلالی بغم و حزن درخواست مرگ مثل زنان بود که این امر مثل حرص زندگانی گرفتاری امور فانیه است و این هر دو صورت مذموم و نامحمود ست و همین لحاظ ست آنچه در آیات و احادیث وارد ست که

لا تغرنکم الحیوۃ الدنیا ولا تبتغون عرض الحیوۃ الدنیا ولا تمنوا الموت فان ہول المطلع شدید ولا یتمنین احدکم الموت من ضر اصابہ فان کان لا بد فاعلا فلیقل اللہم احیینی ما کانت الحیوۃ
خیرا لی وتوفنی اذا کانت الوفاۃ خیرا لی ولا یتمنی احدکم الموت اما محسنا فلعلہ ان یزداد خیرا واما مسیئا فلعلہ ان یستعتب لا یتمنی احدکم الموت ولا یدع بہ من قبل ان یاتیہ انہ اذا مات
انقطع املہ وانہ لا یزید المومن عمرہ الا خیرا پس حاصل از اشتیاق وتذکر ویاد موت آنست کہ مرگ وفنا خود کہ بالطبع ناگوار است وبر ہر نفس صعب ودشوار آن قدر مرغوب
وموافق طبع شود کہ موت وحیات یکسان گردد بلکہ پلہ موت کہ ہردم غالب می آید بر پلہ حیات باید کہ چربد ودر حالت زندگی اتصاف بموت حاصل بود کہ استعداد الموت
قبل نزول الموت وموتوا قبل ان تموتوا ونہتان یکرہہما ابن آدم یکرہ الموت والموت خیر لہ من الفتنۃ ویکرہ قلۃ المال وقلۃ المال اقل للحساب وبدون مرعی داشتن
غلبہ ورجحان این کفۂ غیر طبیعی ساداۃ واعتدال با آنجانب طبیعی ہرگز میسر نمیشود پس باو دوام کہ ازین موت وحیات نجات حاصل آید مدام ہرچہ ازین حالات ودیگر
متعلقات اینہا رو نماید بکمال خوشی وحب اقبال آن امر بالفعل باید نمود ومنتظر قدوم میمنت لزوم موت وفوت باید بود کہ منتہای مرادات این عالم وآخر سلوک نبی آدم
ست مشتاق حق باید بود وحق را مشتاق خود باید نمود قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احب لقاء اللہ احب اللہ لقاءہ ومن کرہ لقاء اللہ کرہ اللہ لقاءہ فقالت
عائشۃ او بعض ازواجہ انا لنکرہ الموت قال لیس ذلک ولکن المومن اذا حضرہ الموت بشر برضوان اللہ وکرامتہ فلیس شیئ احب الیہ مما امامہ فاحب لقاء اللہ واحب اللہ لقاءہ
وان الکافر اذا حضر بشر بعذاب اللہ وعقوبتہ فلیس شیئ اکرہ الیہ مما امامہ فکرہ لقاء اللہ وکرہ اللہ لقاءہ خوشا حال طالبان دیدار وطوبی حال جویان یار

رباعی آن جلوہ بدیدہ یار خواہد گردید ٭ راز ش ہمہ آشکار خواہد گردید ٭ تا آئینہ ایم وخود پرست ست نگار ٭ ناچار بما دوچار خواہد گردید ٭ مراد از کلمۂ آن جلوہ تجلی
حق تعالی ست نوری باشد آن تجلی خواہ صوری وازدیدہ ہم چشم بصر وہم چشم بصیرت یعنی ظاہرا وباطنا او تعالی بر ہمہ منکشف خواہد شد وہیچکس را مجال انکار
حقیقۂ حق جل برہانہ نخواہد ماند کہ او سبحانہ روز قیامت را یوم الدین فرمودہ وہمہ راز واسرار او کہ پوشیدہ وپنہان است پیدا وعیان خواہد گردید واز بسکہ ما حقائق ممکنہ
آئینہ ایم ومظاہر کمالات حضرت اوئیم وتجلی گاہ آن روئیم وخود از ہمہ صورتہا سادہ ایم وبرای دیدارش آمادہ ایم ونگار خود پرست ست یعنی معشوق حقیقی کہ حق تعالی
ست مدام متوجہ در اظہار ظہورات اسمائیہ خود ست چنانکہ حالا بر خواص منکشف گشتہ وچشم بصیرت ایشان را منور بتجلیات خویش ساختہ ضرور ست آخر کار بر ہمہ عوام
ہم بقدر استعداد ظاہر خواہد شد وایصال برب آنہا خواہد فرمود واگرچہ الحال ہم ہر ظہورے کہ ہست تجلی اسمائی او سبحانہ ست اما در آخرت کہ نفس انسانیہ پاک از
آلایش ونیاوی خواہد شد وقوت بصیرت قوت تمام خواہد گرفت وپردۂ غفلت بر بالکل مرتفع خواہد گردید تجلیات آن محبوب خود نما بوجہ احسن جلوہ گر خواہد گشت
کہ فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید ست وبود ہر موجود دال بر وقوع گردیدہ کہ باہم قوت دراکہ صحیح باشد یافت شود کہ وجود ہر شیئ از مصنوعات
دلالت بر وجود صانع می نماید وبرہان انی برای اثبات صانع بر ظاہر ست کہ طرف عقل کہ اثبات صانع کنیم بتوسط صانع بوجود نمی آید وخود بخود پیدا شدن اینہمہ موجودات چنانچہ
جماعۂ دہریہ گمان مے برند محض سفسطہ وباطل ست ہر موجود دلیل ہستی اوست وکریمہ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ آئینہ دار خود پرستی او یعنی چون ہر کجا کہ رو آریم آنجا
روی اوست ہر کہ باہم رو خواہد آورد آنجا ہم روی او خواہد بود ودر ہر صورت اوست کہ رو برومی خود ست ونظر بخود ش بسوی خود چنانکہ شخص در آئینہ خود ناظر خود ست
وخود منظور خود ومثل آئینہ وشخص برای فہمانیدن ست والا معاملہ کہ حق را با خلق بنظر شہود می نماید چنانچہ باید در بیان نمی آید حلاوت آنرا تا نچشی نیابی

اگرچہ امروز ننوخیش چون نغمہ از ہر پردہ بے پردہ ست لیکن معشوقیش وعدۂ دیدار بفردا کردہ ٭ ومن کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت یعنی ہرچند شوخی وبیحجابی
حسن جہان افروزش باقتضاء آنکہ **ع** پری رو تاب مستوری ندارد ٭ اکنون ہم بہمہ وجوہ ظاہر ست واز ہر پردۂ تعینات ہمان معنی لا یقین مانند صوت نغمہ نمودہ
وباہر اما معشوقی او کہ متعطشان وصال را مدام طلبگار خود میدارد وبمقتضاء مراتب لیے انتہا خود بہر مرتبہ کہ میرسند بیشتر میسازد لہذا وعدۂ دیدار بفردای قیامت نمودہ
کہ انشاء اللہ تعالی در آخرت از اینجا زیادہ بلطافت وقوت مشہود مومنین خواہد شد کہ آیۂ مذکورہ مبشر بدین وعدہ ہست ودر اینجہان ہم عرفا ابدالآباد در ترقیات خواہند بود
وبہر تجلی مشرف خواہند شد بر آن اکتفا نخواہند نمود وسبحان اللہ مردان نیستی را میخواہند وناخواہان مردن فتمنوا الموت ان کنتم صادقین چون معاملہ چنین ست

که تجلیات عمده موقوف بر عالم آخرت ست پس طالبان صادق را هر لحظه اشتیاق موت ست و هر زمان آرزوی فوت کیفیات اینجهان را چنانکه بوده دیدیم و چون مزاج نازک و همت بلند بعنایات الٰهیه گرفتار چون و چند نگردیده و دل مشتاق عالم بالا است و هواخواه معانقه آن محبوب بلند بالا اما چون کل امور مرهونه بمواقیتها است **رباعی** ناچار اے در

درجهان باید زیست + هرچند که شدن زیست گران باید زیست + مردن براه خود میسر نیست + چندی بمراد دیگران باید زیست + این تمنای موت از ان قسم نباید فهمید که غافلین از دست زمانه و نکردیات آن تنگ آمده آرزوی موت می نمایند این تمنا از راه شوق ان الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب ست و در قرآن شریف امر تمنای آن آمده و بشرط صدیقیه ست که صدیقان را پیدا میشود پس حاصل رباعی آنکه تا رسیدن وقت اجل مسمی ناچار اینجا باید زیست و بود و باش باید نمود هرچند بسبب فرط اشتیاق آنمرتبه منزه این گرفتاری تشبیهات مادیات و حیات حیوانیه بر نفس ناطقه گران شده است زیرا که آنچه مقصود از تعلق این آلات بود بفضل الٰهی بقدر استعداد خود حاصل گردیده است حالا زیاده ماندن تحصیل حاصل ست و برای تجرید مطلق مانع و حائل پس اگر مرضی خدا ست که یک چند برای دیگر عزیزان زنده دارند و تتمیم کار ایشان نمایند تابع رضائیم و چندے دیگر در دنیائیم رضینا برضاء الله —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی دل العارفون بالعجز فے معرفة ذاته وکل الواصفون فی درک کنه صفاته والصلٰوة والسلام علی رسوله محمد خیر مخلوقاته وعلی آله واصحابه المتصفین بکمالاته

اما بعد فهذا الوارد الثلثون هو المسمی بالقول السدید القول هو اللفظ المرکب فی القضیة الملفوظة او المفهوم المرکب العقلی فی القضیة المعقولة فلما کان القول مرکبا فی نفسه سواء کان ملفوظا او معقولا لا یصلح لتبیان الماهیة البسیطة والذات المجردة والحقیقة الصرفة من حیث هی هی لهذا الا شاعد العبارات فی بیانها فالقول لا یکون الا لامر معلوم والعلم لا یدرک الذات بلا اضافة وتعلق بها باعتبار او اعتبارات فاذا کان المعلوم فی نفسه مرکبا بالذات والاعتبار فکان القول الذی هو تفسیره مرکبا البتة فالقول السدید فی مرتبة الذات الاعتراف بعجز الادراک للذین یریدون بیانها فلیعترفوا بالعجز الادراک ولیقولوا قولاً سدیداً

وارد در عجز ادراک بالکنه

قوت دراکه صلاحیة و لیاقت آن ندارد که ذات الشئ را من حیث هی هی دریابد کمال یافت آنست که درین امر عجز دریافت خود دریافت کند و هرچه یافته میشود بالوصف یافته میشود و چونکه ذوات و اوصاف هم غیر از ظهور ذات نیست علم و ادراک بر همین قدر یافت تسلی و تسکین خود میکند و آرام میگیرد از ذات خود هم که حقیقت دریافت ست کما هو حقها آگاهی ندارد و منتهای دانست همین اعتراف بنادانست ست و اگر علم ذات را دریابد پس ذات در احاطه علم آید و علم که صفت ست محیط آن شود و این متصور نیست و آنکه بعض اعزه درین مبحث از حد خود تجاوز نموده از بساط ادب گذشته اند و میگویند که در علم حق تعالی و ذات او نیز همین شبهه است که اگر دریابد همان قباحت احاطه علم بر ذات لازم مے آید و الا جهل در جناب او ثابت میشود این بیان از جمله توهمات این عزیزان ست و از راه عدم آگاهی بر حقیقت ست که ذات وصفات او تعالی را چون ذات و صفات خود میفهمند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا در ذات و صفات او جل شانه نه چنان غیریت ست که یکے را محیط و یکے را محاط گفته شود و امتیازات موهومه خویش اطلاق کرده آید و نه چنان عینیت ست که در اذهان ایشان آمده است و منجر بنفی صفات شده اعتراف بقصور دریافت خود نمودن بهتر ست یا شبهات در جناب اقدس حق افزودن بهتر هرگاه کنه هیچ شے معلوم نمیشود کنه ذات و صفات او عز شانه بچه طور مفهوم شود **رباعی** هرچند که صد جلوه نموده ست وجود + وا کرد چشم غیر حیرت ننمود + معلوم نگشت آنکنانی که هست + بکشود که و برکشاد و چه گشود

اگرچه هر مرتبه از معلومات معلوم اول جز ظهور حضرت وجود نیست و در همه مراتب مشهودات بتجلیات گوناگون غیر جلوه بیان نور بسیط مشهود نه لیکن وا کردن چشم علم و امتیاز سوای حیرت ننموده و فکر صحیح بجز یافت و حیرانی هیچ نفرموده دانسته شده که هیچ نادانسته شده و در انکشاف حقیقت وحدت

همه مراتب کشف و کاشف و مکشوف از نظر اعتبار مستور گشته و در ظهور خورشید حضرت لاتعین کواکب تعینات مختفی گردیده اللهم زدنی تحیراً فیک حیرت چنانکه
چشم ظاهری را از دیدن مبصرات حسیه باز میدارد و دیدهٔ حیران هیچ نمی بیند همچنین در عالم مشاهده حالت حیرت چشم دل را از شهود اعتبارات علمیه باز میدارد در حکم
شهود و مشاهده نیز از جملهٔ اعتبارات ست امتیاز این معنی هم باقی نمی ماند و فنا اتم حاصل می شود که منتهای سعادات ست و از ینجا نباید فهمید که این
عدم امتیاز مشاهده مانند غفلت غافلین ست از شهود بلکه درین مقام عارف را مشرف بقا بالله میفرمایند و در عین مشاهده حیرت عنایت می نمایند
نی چنان حیران که پشتش سوی اوست * بل چنان حیران که روی در روی اوست * پس مراد از طلب زیادهٔ حیرت اینجا طلب قربت نسبت بحضرت لاتعین محض ست
و مطابق حدیث شریف که رب زدنی تحیراً فیک حیرانی هجوران دیگر ست و تحیر واصلان دیگر تا نرسی ندانی آئینه علم که جاوه گاه حضرت وجود ست اگرچه بانواع
شئے پرده از روی کار بر داشته و انگشت اشارات اعتبارات بسوی مرتبه که مرجع و مشار الیه کل ست بر افراشته اما هیچ شئے مدرک هیچکس نگشته و ادراک
جز بعجز طرفے نه بسته یعنی هرچند آئینه علم که محل ظهور هستی و کاشف مراتب آنست بانواع متکثره آن مرتبه واحده را ظاهر ساخته و پردهٔ اختفا از روی حقیقة
بر داشته از اشارات اعتبارات نظر برهان مرتبه که مشار الیه همه ست انداخته لیکن هیچ چیز بالکنه من حیث هو هو معلوم نگردیده و مدرکه سر خود جز
بگریبان عجز نکشیده پس تا بادراک ذات الوجود که اعلی از همه مراتب ست چه رسد ما عرفناک حق معرفتک سبحان الله مرتبه که بهیچ وجه ادراک آن
نمیتوان کرد حاضر و مشهود هم اوست و محل اسناد اضافات هم غیر او نیست چنانکه مقام سلب اضافات هم جز ذات او نه لهذا پیغمبر علیه السلام درین حدیث
شریف صریح بطور خطاب عجز معرفت بیان فرموده که نشناختیم ترا حق معرفت تو یعنی باآنکه دریافت از ادراک ذات عاجز ست اما هر سخن که هست با تست
و تو یی که حاضری و اگر غیبت و نایافت مطلق منظور می بود چنین میفرمود که ما عرفنا حق معرفته پس بکمال شهود و یافت اعتراف بعجز دریافت حق معرفت کمال
ست نه دعوی معرفت چه حق معرفت ادراک بالکنه ست و آن محال پس دریافتن عجز دریافت خود کمال حاصل آنکه باوجود انکشاف این همه تفصیل مراتب
اعتبارات مآل کار حیرت ست و عجز بندگی محصول معرفت زیراکه یافت متعلق بمراتب صفات ست و جهل منتهای معلومات و ادراک ذوات الاشیا مخصوص
او تعالی ست که بید هستی او بند و آنها را در قرآن شریف بملکوت الاشیا تعبیر فرموده فسبحان الذی بیده ملکوت کل شئ و الیه ترجعون پس بندگان را بالکنه
دریافت ذوات الاشیا میسر نمیشود چه عالم آن ذوات کسے تواند شد که آنها را بوجود آورده و در احاطهٔ وجود او موجود اند لهذا نزد ابو الحسن اشعری جمیع
ماهیات مدرک بالوجه اند نه بالکنه عالم بالکنه اوست و بس تعالی شانه و جل سلطانه ابو الحسن اشعری از متکلمین ست و نزد او هر حقیقت که هست دریافت بوصف کرده
میشود که وجه وصف را گویند نه بالکنه که مراد از کنه ذات ست و علم آن غیر حق را نیست که علم او عین ذات اوست پس علم بالکنه و کنه العلم همان را حاصل ست
و علمش عین کنه اوست و انسان که علم او عارض ذات اوست چگونه بحقیقت علم رسد و این بیچاره ظلوم جهول تا کجا از جهالت بر آید و تحصیل علم نماید که در
اصل خلقت و جبلت او جهل ست و در حق او انه کان ظلوماً جهولاً واقع شده ست تا کجا از حالت جهل اصلی جبلی خود بر آید و علم حاصل کند چه حقائق امکانیه فی انفسها
عدمیات اند و عدم سراسر جهل ست **رباعی** جاهل طبعیم گرچه با عرفانیم * طفلیم هنوز گو مطول خوانیم * حرفے از ما دگر نباید پرسید * ما میدانیم آنچه ما میدانیم * آدمی
فی الحقیقة جاهل ست هرچند که با عرفان باشد همین جهل او بسبب تقابل عدم و وجود آئینه داری علم نموده باعث ظهور علم گردیده
است و حامل بار این امانت که علم کلی و جزئی باشد گشته و مانند اطفال جهل طبیعی دارد اگرچه مطول خوان ست یعنی کتب متداوله
تحصیل نموده و درس علوم متعارفه فرموده و معلومات کثیره پیدا کرده و فصاحت و بلاغت بقوت بهم رسانده پس حرفے دیگر
یعنی بیان ذات الشئ سوای اوصاف اعتباریه از حضرت عاقله خود نباید پرسید که نفس عارفے داند آنچه مے داند
والله اعلم بحقیقة الحال

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ارانا ما ارانا وبدا لنا ما بدا لنا والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد سیدنا ومولانا وعلی آلہ واصحابہ الذین یبتغون فضلاً من اللہ ورضواناً

اما بعد فہذا الوارد الحادی والثلثون ہو المسمی بعبرۃ لاولی الابصار فاعتبروا یا اولی الابصار لانکم تشاہدون فنائکم دفنائکم بتغیر الحالات وتبدل الکیفیات من الصباء والشباب والشیب والموت والحیات وغیرہا من الاحوال المتغیرۃ التی خلقہا اللہ تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملاً فالعبرۃ اما تحصل بوجود امور منافرۃ للطبع کالشدائد والعقوبات واما بعدم امور ملائمۃ للطبع کالنعماء والمشتہیات فالاولی عبرۃ ہیبتیۃ المسماۃ بالتلہفیۃ وہی قوی تاثیراً فی نفس الجبان والثانیۃ عبرۃ میلیۃ المسماۃ بالتاسفیۃ وہی اقوی بالتاثیر فی نفس الطماع ومن ہو صاحب النفس العالیۃ ولیس بجبان ولا طماع تحصل لہ العبرۃ برؤیۃ الحقیقۃ علی ما ہی علیہ لا بتلک الاعراض النفسیۃ المذکورۃ بل عبرتہ للہ خالصۃ بتقدس نفسہ وتنزہ ذاتہ عن الواث التقیدات والاعتبارات بالطبع وہو من زمرۃ اولی الابصار الذین ما راوا شیئاً الا وراوا اللہ قبلہ ومعہ وفیہ وبعدہ کشف اللہ عنا غطائنا وجعل بصرنا الیوم حدیداً

وارد در بیان کیفیت عالم و عالمیان

کیف از مقولات عرض ست پس مراد از بیان کیفیت عالم بیان عرضیت عالم ست نہ جوہریت آن چہ فنا و زوال ہمین اعتبار لاحق عالم ست کہ وجود اعراض ہر آن متجدد میشود و عرفا عالم را اعراض مجتمعہ گفتہ اند و الا جوہریتے کہ در ہمہ صور تعینات موجود و سبب قیام عالم ست ہیچگاہ نیست نمیشود و فنا با و راہ نمی یابد و آن حضرت وجود ست کہ در موجودات جلوہ گر ست و طریان عدم بر وجود محال ست لاجتماع الضدین مثلاً اگر چوب را بسوزند صورت اخگر پیدا کند و صورت چوب نیست گردد و اخگر خاکستر شود و درین احوال فنا بر صور نوعیہ طاری شد و اصل جسمیۃ ہمان در ذات خود باقی ست و مراد ازین تقریر قدم عالم نیست بلکہ حاصل فنا عالم ست کہ بمنزلہ صور نوعیہ ست و بقای مرتبہ وجود کہ درین مظاہر ظاہر ست و بمنزلہ جسمیہ ست وہم مقصود ازین بیان آن نیست کہ وجود حق جل و علا منحصر ست درہمین موجودات ممکنہ مثل وجود کلی طبیعی در افراد آن تعالی اللہ عن ذلک علواً کبیراً وجودی کہ نصب واجب ست تعالی شانہ یعنی ذات الوجود کہ وجوب عین اوست موجود بنفسہ ست و مغایر حقائق ممکنہ کہ معانی عدمیہ اند بلکہ منظور اراۃ بقای حضرت وجود ست کہ در ہمہ ایں مظاہر ظہور نمودہ است و در ہر وقت و ہر حال فنای این مراتب اعتباریہ بطریق مثال کما عندکم ینفد وما عند اللہ باق پس عالم و عالمیان کہ در معرض زوال اند ہالک اند و نیست باقی مگر وجہ باقی جل شانہ و بدانکہ منظور از عالم مجموع عالم ست من حیث المجموعیۃ و بلحاظ نوعیۃ و مراد از عالمیان افراد یعنی نوعی ست باعتبار جزئیۃ پس درین وارد بیان کیفیت این ہر دو حیثیت ست و اگرچہ کلمہ عالمیان شامل ہر موجود امکانی ست و بحسب اصل معنی معقول بر ہر چہ ما فی العالم ست اما بحسب استعمال اکثر مستعمل بر ذوی نفوس ست پس اینجا ہم منظور از لفظ عالمیان ذوات افراد انسانیہ ست کہ گفتگو با نوع انسان ست بلکہ مخاطب خاص افراد اکمل و اشرف آن **رباعی** ای در دو زین بزم اگر با خبری ٭ بیہودہ چرا بہر طرف می نگری ٭ بر خویش چو شمع چشم بکشا کا ینجا ٭ ہر چند ستادہ دلی میگذری ٭ چون صاحب عالم انسان ست لہذا ندا خود را کردہ و بظاہر منادی لفظ تخلص نمودہ آمد و فی الحقیقۃ مراد حقیقۃ انسانیہ است کہ شامل ست ہمہ افراد نوعیہ و نفوس آدمیان با ہمدیگر حکم نفس واحدہ دارند کہ متفق الحقیقۃ اند چنانکہ حق تعالی میفرماید من قتل نفساً بغیر نفس فکانما قتل الناس جمیعاً ومن احیاہا فکانما احیا الناس جمیعاً و حقیقت قتل و اماتت نفس در غفلت و تعطیل افگندن ست و احیاء نفس او را آگاہ ساختن و بحسنات مشغول گردانیدن ست پس ہر کہ خود را بغفلت و تعطیل انداخت گویا ہمہ مردمان را غافل و معطل ساخت کہ در نظر او ہمہ را غافل و معطل خواہند آمد کہ المرء یقیس علی نفسہ و ہر کہ خود را متنبہ و آگاہ نمود و مشغول بباقیات صالحات فرمود گویا ہمہ را آگاہ و صالح گردانید در نظر او ہمہ آگاہ و صالح خواہند آمد کہ ان من شیء الا یسبح بحمدہ

وابردسی وبکیم

بالجمله مراد از کلمهٔ ازین بزم عالم امکان وتمام جهان ست واز باخبر بودن عرفان ومعرفت حاصل کردن واز بیهوده نگریستن نظر بغفلت افگندن واز هر طرف طرف
وجوانب آفاقیه وجهات متکثرهٔ امکانیه واز بر خویش چشم کشادن سیر انفسی نمودن ومتوجه احوال خود بودن واز استادن بقاء موهوم که بالفعل در همه ها مشهود
میگردد واز گذشتن فنا وزوال که هر آن لاحق مکونات فانیه است حاصل آنکه اگر از کیفیت عالم امکان آگاهی ومعرفت وعرفان پیدا کرده هر سو
بغفلت چرا نظر می افگنی وبه تشویش کثرت آفاقیه چرا مشوش وپریشان میشوی بر خویش مانند شمع چشم بکشا وبسیر انفسی درآ که هر چند بظاهر استادهٔ
یعنی بقاء موهوم داری اما هر آن فنا وزوال لاحق تست واز ین عالم بطرف عالم دیگر میگذری ولطف تمثیل شمع برای بهر طرف نگریستن وهم
چشم کشادن بخویش وقائم ماندن در ظاهر بجای خود وهر لحظه گداختن وکم شدن ظاهر ست وارائهٔ همین معنی بمثال دیگر آنکه اگرچه بهار گلشن جهان چنانکه بود
همچنانست لیکن موسم تری وتازگی تو همیشه رو بخزان بهار این گلشن یعنی ظهور نوع عالم چنانکه هست بوده است وخواهد بود لیکن موسم تازگی گلهای
این باغ که افراد نوع عالم اند همیشه رو بخزان دارد وفنا بهر موجود لاحق ست **تحقیق** باید دانست که نوع عالم یعنی مخلوقیة که شامل ست همه
مخلوقات گذشته وحال وآینده را ومظهر خالق قدیم ست دام ملکه قدیم ولازوال ست والاحدوث صفت خالقیة در ذات حق جل وعلی لازم آید
واز همین راه است که گفته اند ~~ه~~ مراورا رسد کبریا ومنی ؛ که ملکش قدیمست وذاتش غنی ؛ واز جمله عقائد ست که لایقوم بذاته حادث یعنی صفت نو در
حق تعالی پیدا نمیشود وصفات هم قدیم اند پس چنانکه در صورت قدم ذات واجبیه قدم صفات هم ضرور ست همچنین در قدم صفات قدم ظهورات صفات
هم ضرور ست والا التعطیل لازم می آید وقباحت بقدیم گفتن عالم اهل اسلام را در آنست که بطور حکما قدیم گویند واین افلاک ونجوم ودیگر اشیا را که
او سبحانه صریح بحدوث وتغیر احوال آن خبر داده است لازوال دانند که این مسلک خلاف طور نبوت ست والا مطلق فنا وبالکلیة نیستی وعدمیة محضه از
کلام الله واحادیث هم ثابت نمیشود چنانکه او سبحانه در حق زمین وآسمانها میفرماید والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه ودر حق
کوهها میفرماید وتکون الجبال کالعهن المنفوش وهم در حق زمین میفرماید یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار ودر
حق آفتاب میفرماید والشمس کورت ودر حق ستارهها میفرماید واذا النجوم انکدرت وعلی هذا القیاس دیگر اخبار دال بر تغیر وتبدل احوال عالم ست نه
بر مطلق فنا وبالکلیة نیستی آن واز جمله عقائد ست در حق بهشت ودوزخ که هما موجودتان باقیتان لا تفنیان ولا یفنی اهلهما واز احادیث شریفه
معلوم میشود که پیش از خلقت این مخلوقات فانیه دیگر موجودات بوده اند که کان عرشه علی الماء ومعنی کان الله ولم یکن معه شیٔ آن نیست که هیچ چیز نبود
وحق تعالی بود وتنها بیکار معطل از ظهور صفات خود وحالا از چندی در کثرت آمده مشغول کار وبار شده بر سر کار ست وهم باز زمانی وآنی بی شانی خواهد
گردید که نه چنانست بلکه معنیش آنست که هیچ شیٔ شریک هستی با حق سبحانه نبوده ونیست ونخواهد بود واین کان از قسم وکان الله سمیعا بصیرا ست که
دلالت بر دوام مینماید لهذا صوفیه علیه تصریح کرده اند که الآن کما کان والفاظ احادیث شریفه که درین باب آمده نفی قدم ذاتی اشیا مینماید واثبات حدوث
ذاتی اینها میکند وبرای عرش وکرسی حدوث زمانی از جای ثابت نشده وچگونه باشد که زمانه متعلق باوست وحدوث آنچنین اشیا حدوث ذاتی است
نه زمانی والحادث ما یکون مسبوقا بالعدم ویسمی حدوثا زمانیا وقد یعبر عن الحدوث بالحاجة الی الغیر ویسمی حدوثا ذاتیا وحدوث زمانی همه اشیا کلیةً در
آیات واحادیث نیامده ودر حدیث ست که مردمانی از اهل یمن پیش آنحضرت آمده گفتند که آمده ایم تا دانش ورشویم در دین وپرسیم ترا از نخست
اینکار که چه بود فرمود صلی الله علیه وسلم کان الله ولم یکن قبله شیٔ وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات والارض بهر حال چون گذشتن ورفتن خود دام
ودیدی فنای خویش هر آن بالضرور فهمیدی ترا بودن ونبودن مجموع خدائی چه کار وپیش مطلق پیدائی هر موجود مقید در کدام حساب وشمار فکر خودنمائی ونظر
ایں وآن نگرانی مراد از فکر خود نمودن نگاه غور وفکر بر هستی خویش انداختن وتوسل ونسبت بحضرت اطلاق پیدا کردن ست پس نظر بمعنی جزئی خود باید کشود وهر لحظه

مشاہدہ فنای خویش باید نمود و دل را غافل از شہود وجود حق نباید ساخت و گرفتاری این و آن یعنی حدوث و قدم و فنا و بقا کہ اعتبارات مختلفہ عالم اند نباید پرداخت

دریای ہوس مدام موج خیز ست و پیمانہ زندگی لبریز ہوا و ہوس تا زندگیست ہمچنین خواہد بود و یکبارہ یک موت ر و خواہد نمود بفنای معنوی کوش پیش از آنکہ بفنای صوری رسی و دست از مشتہیات بکش قبل از آنکہ با زینعالم گشتی چون لالہ داغ بہار خویش باش و بہ خار ہوس این چمن دل را مخراش یعنی از دست داغ امکانیۃ کہ ذاتی تست در بہار خود کہ وجوب بالغیر و عارضی ست سراپا داغ باید بود و ہمہ وقت نظر بر قصور ذاتی خویش کہ ہیچگاہ زائل نمیشود و باید کشود ہر چند ممکن مظہر نور وجوب وامانت دار الٰہی ست اما از سیر مہر ظلمت امکانیت داغ سیاہ ہیست ع سیاہی از حبشی کی رود کہ خود رنگی ست پس در عین حالت آب و رنگ نشو و نمای خود داغ عشق و محبت پیدا نمائی و انقطاع از گرفتاری رنگارنگ تلونات حاصل فرمائی و روی دل را کہ گل ہمیشہ بہار ست و آئینہ حسن دلدار بہ خار و خس ہوا و ہوس یعنی تقلیدی نخراشی و مبرا از شگفت و گرفت تازگی و افسردگی بہار و خزان اعتباری باشی گلستان ہمچنان آباد ست و فصل گل نہایت بنیاد ہر چند باغ ہیچگاہ بی بہار نیست لیکن ہستی گل و لالہ اعتباریۃ چشم بر کثرت افاقیہ کشا و بسیر نفسی در آ مقصود آنکہ نظر غور بر مجموعہ عالم در امر بودن جہان نباید کشود کہ از ین مطالعہ بقاو استقرار آن در دیدہ یافت می آید و دل را با لاوقات فانیہ گرفتار میباید و مردن و رفتن از ینعالم بر دل گران میشود بلکہ بر جزئیات نگاہ باید فرمود و فنای خود و ہر یک چیز بالضرورۃ مشاہدہ باید نمود تا باشد کہ خاطر بعجائب لفریب اینعالم فریفتہ نشود و انقطاع از ہمہ قبل از موت حاصل گردد تا بعد مرگ توجہ نفس بطرف اینعالم نماند کہ ناکسور و سہم اشارت از نفوسی ست کہ بعد رحلت متوجہ بجانب مادیات اند موتوا قبل ان تموتوا ہر لحظہ کلی کہ میرود ثنای باعتباری میگوید وان من شئ الا یسبح بحمدہ و لکن لا تفقہون تسبیحہم چون ہیچ چیز نیست خود کاشتہ و ہیچ شئ فی حد ذاتہ وجود نداشتہ بر حقیقتے کہ بوجود می آید زبان بمدح و ثنای ہمان یک صانع حقیقی میکشاید رباعی کو ر حقیقتے کہ ہستیش نگفت ٭ گو گوہر معنی کہ ایجادش نسفت ٭ گلزار جہان طرفہ سرای کہن است ٭ اید ر کدام گل کہ اینجا نشگفت ٭ ہیچ حقیقۃ ممکنہ نیست کہ حضرت واجب آنرا وجوب نیاوردہ و ہیچ مفہومی نیست کہ قدرت ایجادش بظہور نسپردہ گلزار جہان کہ عبارت از مجموعہ عالم امکان ست عجب سرای کہن ست و مراد از کہنگی نسبت دہریہ است کہ شامل ست زمانہ ماضی و حال و استقبال را پس کدام گل اعتباریست کہ درین گلشن نشگفتہ و در اینجا ظہور نمودہ جف القلم بما ہو کائن۔

ہو الباقی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی لا الہ الا ہو لہ الاسماء الحسنی وہی لا تعد و لا تحصی یسبح لہ ما فی السموات و ما فی الارض و ما تحت الثری و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد بعدد کل اسمائہ تعالی و علی آلہ و اصحابہ ذوی المجد و العلی اما بعد فہذا الوارد الثانی و الثلثون ہو المسمی بتعلیم الاسماء الاسم ہو مرتبۃ الذات مع الصفۃ کعلیم و حکیم ای ذات لہا العلم و الحکمۃ فاذا ثبت بالکشف و البرہان و النقل و الایمان ان الوجود بنفسہ خیر محض فثبت ان صفاتہ التی ہی کمالات وجودیۃ ایضا خیرات محضۃ و اسمائہ التی ہی اتصاف نفسہ بکمالاتہ ایضا حسنیات فلہ الاسماء الحسنی فعلم اللہ آدم تلک الاسماء بتضمنہ فی وجودہ و خلقہ علی صورتہ فاتصف آدم بصفاتہ تعالی و تخلق باخلاقہ سبحانہ بالظلیۃ و التبعیۃ و صار حیا علیما مریدا قادرا سمیعا بصیرا متکلما و مظہرا جامعا لکل اسمائہ فعلمہ اللہ الاسماء مطلقا من اسمائہ الحسنی و من اسماء الاشیاء کلہا کلیۃ بالعقل و جزئیۃ بالحواس فصار آدم جامع العلم الاجمالی و التفصیلی و احاط علمہ بتعلیمہ الحق بکل من المعانی المجملۃ التی لا تصلح للتفصیل کمعنی الوحدۃ و الکلیۃ لان الوحدۃ لا تفصل و لا تتکثر و تکون علی حالہا و انما و الکلیۃ ایضا مثلہا و من المعانی المفصلۃ التی لا تصلح للاجمال کمعنی الکثرۃ و الجزئیۃ لان الکثرۃ لا تحمل فلا توحد و تکون علی حالہا و انما و الجزئیۃ کذلک فلا تکون الکثرۃ وحدۃ و لا الوحدۃ کثرۃ و لا تکون الکلیۃ کلیۃ و الجزئیۃ جزئیۃ مع انہ لا تفصل الکثرۃ الا بالوحدۃ و لا تفصل الجزئیۃ الا بالکلیۃ فالوحدۃ مفصلۃ للکثرۃ لا مفصلۃ بہا و الکلیۃ ایضا کذلک تفصیل الجزئیات لا مفصلۃ بہا و حقۃ الکثرۃ کثرۃ الوحدات و کلیۃ الجزئیات و جزئیۃ الکلیات لیست بمعتبرۃ

فی ہذا المقام لانا نبحث فی ہذا الموطن من نفس الوحدۃ و نفس الکثرۃ و نفس الکلیۃ و نفس الجزئیۃ فاذ خلق اللہ آدم وجعلہ جزئیا بالصورۃ و کلیاً بالحقیقۃ علمہ من الاسماء الکلیۃ والجزئیۃ کلہا والتعلیم علی ارتقاء اوجہ تعلیم ایجادی وہو یکون من ید والفطرۃ فی کل ذی علم علی قدر استعدادہ وقابلیتہ لتعلیم الایجادی من اللہ بتخلیق قوۃ العلم وتعلیم القائی وہو یحصل بالوہب اما بوساطۃ روح الامین کتنزیل الوحی علی الانبیاء علیہم السلام او بوسطۃ روح الشخص کالقاء الالہام للاولیاء رضی اللہ عنہم او بوساطۃ العقل کتفہیم المطالب للحکماء او بوساطۃ الحواس کاعلام المعلومات للعوام او بوسطۃ الطبیعۃ کالانتباہ للحیوانات من ملائماتہم ومنافراتہم وتعلیم بالقول و ہو یحصل بالکسب کتعلیم الاساتذۃ لتلامذتہم وتادیب الآباء للابناء وارشاد المرشدین للمسترشدین اما ان المرشدین قد یرشدون بالباطن فقط بتاثیر النفس فی النفس و توجہ القلب الی القلب وقد یجمعون الظاہر مع الباطن وتعلیم بالفعل وہو یحصل بالاستعمال والابصار کتعلیم اہل الصنائع لطلاب صنعتہم وکل من التعلیمات المذکورۃ تعلیم اللہ تعالی علم الانسان کلہا وانباء آدم الملائکۃ بالاسماء یکون مصداقاً لظہور تلک الاسماء لان الملائکۃ ما وجدوا فی الآفاق قبل آدم شخصاً جامعاً لہذہ الظہورات فلما انبأہم ورأت الملائکۃ ما صدقت علیہ تلک الکمالات فی الامکان وہو خلیفۃ اللہ المنان قال اللہ تبارک وتعالی الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض فاعترفت الملائکۃ بقصورہم وقالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم فالحمد للہ الذی خلق الانسان وعلمہ البیان نبیین للناس حقائق الذات والصفات والاسماء باحسن الکلام ونفرق بین اقسام الاسماء والاعلام بتعلیم اللہ العلیم العلام وافاضۃ رسولہ علیہ الصلوۃ و السلام فانی اعلمکم بتعلیم ربی ما لم تکونوا تعلمون وابین لکم اسرار اسمائہ تعالی لعلکم تفلحون ؕ ۔

وارد در تقابل اسما و ظہور اشیا و تفریق اعلام و اسما

منظور از تقابل اسما و ظہور اشیا بیان مقابلہ اسماء الٰہیہ است باہمدیگر مثل نافع و ضار و محیی و ممیت و رافع و خافض و باسط و قابض و معز و مذل و علی ہذا القیاس دیگر اسما متضادہ و ظہور اختلافات اسمائیہ در مرایای اشیا است کہ مظاہر آنہا اند و وجود اشیاء مختلفہ کونیہ بسبب اقتضاء اسماء متقابلہ است چنانچہ اعتبار اسما بسبب صفات کائنۃ فی الذات است و امتیاز صفات بحیثیۃ شیونات ذاتیہ کہ عین ذات اند پس مرتبہ ذات بحت در مرتبہ شیونات ذاتیہ جلوہ فرمود و در مرتبہ شیونات در مرتبہ صفات تجلی نمود و در مرتبہ صفات در مرتبہ اسما تفصیل یافت و در مرتبہ اسما در مرتبہ ظلال اسما کہ مرتبہ حقائق کونیہ است تجلی کرد و در مرتبہ ظلال اسما در مرتبہ موجودات کونیہ را منور ساخت و او سبحانہ بموجب کل یوم ہو فی شان بوساطۃ اسما پرتو نور وجود بر اشیا انداخت و تفصیل اعلام و اسما و بیان تفریق اینہا در مقام آن در ہمین وارد می آید الا تحقیق نمودن نام الٰہی و تقریر حقیقت آنہا کما ہی ہست ۔

شرح الاسماء الحسنیٰ

اعلم ان فی کل اسم من اللہ مستترۃ علی کل الاسماء بالاجمال لان المراد من مرتبۃ الاسم ہو الذات مع الصفۃ والذات شاملۃ لکل الاسماء والصفات فباعتبار دلالۃ کل اسم علی الذات کل اسم دال علی کل الاسماء و باعتبار دلالۃ کل واحد من الاسماء علی صفۃ مخصوصۃ کل اسم یدل علی حیثیۃ خاصۃ بالتفصیل فالذات مرتبۃ مابہ الاشتراک للاسماء الالٰہیۃ واعتبارات الصفات مرتبۃ مابہ الامتیاز لاسمائہ تعالی فظہرت مرتبۃ الاسماء باشتراک الذات وامتیاز الصفات وہذہ المرتبۃ اصل الاصل لکل حقائق الموجودات وجعلت حقائق الاشیاء مرکبات بالجنس والفصل علی منشأ الاسماء لان الاشیاء ہی مظاہر الاسماء ولہ الاسماء الحسنی **ہو اللہ** الذی وجودہ عین حقیقتہ لا الہ الا ہو لاختصاص الوجود بہ **الرحمن** بالرحمۃ العامۃ التی وسعت کل شیء **الرحیم** بالرحمۃ الخاصۃ التی یختص من یشاء **الملک** بالتصرف الحقیقی فی ملک الموجودات ولا حول ولا قوۃ الا بہ فہو السلطان ولہ السلطان وحاکم علی الاطلاق وغالب علی الانفس والآفاق مستغن فی ذاتہ وصفاتہ عن کل مصنوعاتہ ومخلوقاتہ وکل شیء محتاجہ ومنقادہ ومملوکہ ومنقادہ والملک المحض یلیق من المالک فکل ملک مالک لا بالعکس ولکلی **القدوس** بالتنزہ الذاتی والتقدس النفسی عن جمیع النسب والاضافات **السلام** بالافاضۃ الوجودیۃ علی الممکنات ویسلم علیہا بالسلامۃ عن الآفات فالسلام من السلامۃ وایضاً بمعنی السالم لان ذاتہ سالمۃ وصفاتہ کاملۃ صحیحۃ

وقیل فی فرق القدوس والسلام ان القدوس یدل علی التنزہ عن النقص بمقتضی الذات والسلام علی التنزہ عن النقائص العارضة من الآفات وقیل قدوس فی الازل
وسلام فی لایزال **المؤمن** بالایمان الحقیقی علی نفسہ بنفسہ شہد اللہ انہ لا الٰہ الا ہو وبالشہادۃ علینا فی ضمن شہادتہ لذاتہ وہو علی کل شئی شہید وبالتصدیق
لانبیائہ واولیائہ بالتخصیص وہو المؤمن باعطاء الامن والامان وایتام الاسباب الخیر والفیضان والمنجی من الآفات والمفضی الی النجاۃ **المہیمن** بالشہادۃ
وشدۃ الرقابۃ وزیادۃ الحفظ وبایجاد الامن فی الدنیا بالعافیۃ والخیریۃ وفی الآخرۃ بالمغفرۃ والنجاۃ **العزیز** بعزۃ الالوہیۃ وغلبۃ الربوبیۃ
الجبار بتکسیر الرعونات الموہومۃ والاہلاک وشد المنکسرات واتصال المنفصلات وتحسین الاحوال وتعیین الافعال والجبار بالفتح والتشدید الشجرۃ المرتفعۃ
التی لا یصل الید الیہا کما یقال نخلۃ جبارۃ ای عظیمۃ وناقۃ جبارۃ سمینۃ فہو العلی الاعلی والرفیع الاقصی والاجبار الاقامۃ علی الفعل بالتحکم والجبر بمعنی النسبۃ
الی الجبر الذی ہو خلاف القدر ایضاً فہو المجبر بالاقتدار الوجوبی والاختیار الحقیقی بنسبۃ الجبر الی المجبورین حقیقۃً وان کانوا مختارین صورۃً **المتکبر**
بکبریائہ الذاتی واستغنائہ النفسی واستکبارہ من کل کبیر **الخالق** بتقدیر الماہیات وتعیین الذوات قبل ایجاد الموجودات وباخراج الحقائق من العدم
الی الوجود حین تخلیق المخلوقات **الباری** بایجاد البریۃ فی الارض الامکانیۃ **المصور** بتصبیغ الموجودات بصبغ الوجود فی لوح العلم وتصویر صور الموجودات
وہب الہیئۃ المخصوصۃ لسائر المشخصات **الغفار** باضافۃ المضافات الاقوالیۃ والافعالیۃ الیہ حقیقۃ والی اللہ ترجع الامور کلہا فالغفار مبالغۃ فی المغفرۃ و
الغفران وابلغ من الغافر والغفور والغفر بمعنی الستر ایضاً فہو ساتر الذنوب والعیوب بمعنی ستار **القہار** بسلطان الوجوب علی الامکان وغلبۃ الوجود علی الاعیان
فالقہار مبالغۃ وابلغ من القاہر **الوہاب** بوہب الوجوب بالخیر للممکنات والوہب والہبۃ والموہبۃ العطاء فالہبۃ الحقیقیۃ عطیۃ
بلاغرض ولاعوض والمعطی بالعوض والغرض لیس بواہب بل بائع والوہاب مبالغۃ ای کثیرۃ الہبۃ ودائم العطاء وبمعنی جواد ایضاً **الرزاق** باتیار مایہ التغذیۃ والتنمیۃ
للاجسام ومابہ الحیات للحیوانات ومابہ حصول السعادت للنفوس الانسانیۃ **الفتاح** بحل المشکلات والقاء الواردات علی النفوس الکاملۃ والفتاح مبالغۃ من
الفتح وبمعنی الحکم والنصر ایضاً **العلیم** بانکشاف المعلومات علی نفسہ وہو مبالغۃ العالم **القابض** بایراد حالات القبض علی العباد وبجعل المفیدات
مقبوضۃ فی ضیق التقیدات او بقبض الروح عن ذوی النفوس **الباسط** ببسط الوجود وانبساطہ علی الموجودات واعطاء البسط للنفوس وشرح للصدور
وبسط الارزاق للعباد **الخافض** بخفض للممکنات فی حضیض الامکانیۃ والانسان مکاناً ورتبۃ باسفل سافلین **الرافع** برفع المراتب العالیۃ من المجازیۃ
والحقیقیۃ والمکانیۃ والامکانیۃ ورفع الانسان علی اوج القرب الالٰہی وعلو علم التوحید **المعز** باعزاز المرسلین والمومنین فی الدنیا والآخرۃ بالعزۃ النفسیۃ
والقوۃ العلمیۃ والخیرات العملیۃ **المذل** تذلیل الکفار والجہال بالذلۃ الذاتیۃ وضعف النسبۃ العلمیۃ وکثرۃ السیئات العملیۃ **السمیع** باعتبار علم المسموعات
واطلاع المقولات بانکشاف التام بلا احتیاج الآلات فہو السمیع بالصفۃ السامعۃ لا بمعنی العلیم فقط **البصیر** بلحاظ ادراک المبصرات وعلم المشہودات بانکشاف
الجلی غیر محتاج الاسباب فہو البصیر بالصفۃ البصارۃ لا بمجرد الادراک **الحکم** بالنظر الی المتنازعین واحقاق حق المطابق بالواقع والطال الباطل المخالف للواقع
والحکم بمعنی القضاء وقیل القضاء والقدر منشعبان من الحکم فتدبیرہ تعالی وقضائہ باعتبار اصل وضع الاسباب حکم وہو عبارۃ عن الامر کلمح بالبصر وخلق الاسباب
کلیۃ قضاءہ وترتیب المسببات علی الاسباب لحظۃ فلحظۃ جزئیۃ قدرہ **العدل** بتخلیق الاعتدال فی الامزجۃ من التعدیل والتسویۃ وتبیین العدالت بالاحکام
الشرعیۃ فی الدنیا ومعاملۃ الجزاء للحسنات والسیئات فی الآخرۃ والعدل ضد الظلم ووقع موقع العادل مبالغۃ **اللطیف** بتنزہ لطافتہ ولینۃ رافتہ
وشمول الطافہ بالرفق وباعتبار عدم رؤیتہ فی الدنیا **الخبیر** بلحاظ اطلاعہ علی جمیع الاخبار من الغیب والشہادۃ والقیامۃ والدنیا والآخرۃ والفرق بین الخبیر
والعلیم ان الخبیر مخصوص بالاخبار بمعنی العالم بالاخبار وقیل بمعنی علیم الا ان العلم اذا اضیف الی خفاء باطنی یقال لہ خبرۃ ولصاحبہ خبیر والخبیر بمعنی المخبر ایضاً
وبہذا المعنی راجع الی صفۃ الکلام والخبرۃ والاختیار بمعنی الامتحان ایضاً **الحلیم** باعتبار عدم التغیر فی نفسہ من الغضب والتانی واللینۃ فی العقوبۃ

وعدم الاستعجال والمسارعة في الانتقام **العظيم** باعتبار العظمة الذاتية وعظم مرتبة الالوهية والعظمة قد تطلق في الاجسام والمحسوسات ويقال هذا جسم عظيم وهذا اعظم منه اذا عظم واشتد في المساحة من الطول والعرض والعمق وهي عظمة صورية كما قال عز وجل وهو رب العرش العظيم وقد تطلق في المجردات والمعقولات لحاظ المراتب المعقولة كما يقال هذه مرتبة عظيمة وهذه منزلة عظمى وهي عظمة معنوية ونفس العظمة التي هي منشأ تلك العظمات العظمة المطلقة الحقيقية وهي مخصوصة بالعظيم المطلق الحقيقي جلت عظمته **الغفور** باعتبار مغفرة المذنبين من المؤمنين بمعنى غفار وكلاهما للمبالغة فالغفار بلحاظ كثرة المغفورين والكثرة تعداد المغفرة والغفور بحيثية اتمية العطاء والكلية الغفران واقصى مراتب المغفرة وقيل لما كان الغفر بمعنى الستر والكتمان فالغافر من يستر الذنوب يوم الحشر والغفار من يستر ويمحو المعاصي من اعين الملائكة وضمائرهم ايضاً والغفور من ينسى السيئات ويذهبها من نفوس الفاعلين وقلوبهم ايضاً حتى لا يكون الندامة والانفعال لهم **الشكور** باعتبار اسمائه الجمالية التي بمقتضاها تصبيغ الموجودات بصبغ الوجود وتكميل المخلوقات بالعطاء والجود واظهار كمالاته شكره لذاته وبلحاظ بيان نعمائه في كلامه وعطاء توفيق الشكر للعباد وايتاء الثواب الجزيل على العمل القليل وبحسب جزاء شكر الشاكرين على المشاكلة فينشعب من المعنى الاول وداخل فيه **العلي** لعلو الرتبة وارتفاع المرتبة والعلو بمعنى الغلبة ايضاً **الكبير** باعتبار سبقته على الموجودات الزمانية وغير الزمانية فهو الكبير الاكبر من كل كبير وكل كبر ابدي ازلي وابدي في جنب كبره كطفل مكتب وصبي واعظم من كل عظيم ذو عظمة وكبرياء اي كامل الذات شامل الصفات **الحفيظ** بحفاظة الموجودات بحفظ الوجود والصيانة عن الآفات والبليات ليبقى قوام العالم والنظام الاعظم **المقيت** بتخليق الاقوات وايصالها الى الابدان والاقاتة الاطعام والمقيت بمعنى الحافظ والقادر والشاهد والحاضر ايضاً وكان الله على كل شيء مقيتاً **الحسيب** بالاحساب النفسي والكفاية الذاتية في كل امر لكل شيء كما يقال حسبني الشيء اي كفاني حسبي الله ولا حسب سواه وقيل الحسيب بمعنى المحاسب كالجليس والنديم بمعنى المجالس والمنادم وقيل الحسيب بمعنى الشريف من الحسب بمعنى الفضائل واحصار المناقب **الجليل** بالجلالة الذاتية والعظمة النفسية وقيل الكبير راجع الى الكمال الذاتي والجليل الى الكمال الصفاتي والعظيم الى مجموعهما وفي اصطلاح القوم يقال الجلال لظهور آثار الصفات القهرية والجمال لظهور آثار الصفات اللطيفة والجميل ايضاً من اسمائه تعالى والجمال في الاصل موضوع للصورة الظاهرة المدركة بالبصر والاشياء الحسنة الملائمة الموافقة بالابصار ثم نقل الى الصور الباطنة المدركة بالبصيرة كما يقال الخلق الجميل والسيرة الجميلة **الكريم** بالكرم الوجوبي والعز النفسي وقيل الكريم الذي اذا وعد وفا واذا قدر عفى واذا سئل اعطى واذا نظر العيوب ستر واذا ابصر الذنوب غفر والكريم بمعنى المكرم ايضاً كالجليل بمعنى المجل وجاء بمعنى الجواد ايضاً **الرقيب** بالحراسة الوجودية للموجودات والرقابة العلمية للمعلومات وقيل الرقيب الحفيظ وهو مراقب الاشياء وملاحظها فلا يعزب عنه مقدار ذرة في الارض ولا في السماء فالرقابة راجعة الى العلم والحفظ **المجيب** باجابة السؤال واجابة الدعاء فهو يجيب دعوة الداع ومسئلة السائل اذا دعاه وسأله بلسان الحال والقال **الواسع** بالوسعة الغير المتناهية والسعة الانبساط الوجودي فوسعته في العلم باعتبار احاطة علمه بجميع المعلومات وفي الاحسان بلحاظ توسع النعماء على الموجودات وعلى هذا القياس في جميع الصفات **الحكيم** بلحاظ ايجاد الموجودات على ما يناسبها ويلازمها وبلحاظ اشتمال علمه تعالى على الماهيات على ما هي عليها والحكمة تجيء بمعنى العلم المحكم ايضاً والاتفاق لاحكام العلم والعمل **الودود** باعتبار مودة الوجود والموجودات لان الوجود يود الموجودات التي هي مظاهره والموجودات تود الوجود الذي هو موجدها يحبهم ويحبونه اشارة الى هذا **المجيد** بلحاظ المجد النفسي والشرف الذاتي وسلامة الافعال وكرامة الافضال وجزالة العطاء والنوال **الباعث** باعتبار بعث الانبياء والاولياء وارسال المرسلين والعرفاء في الدنيا وبعث الاموات وحشر الاحياء في الآخرة وتحريض النفوس بالهم والتعليل والتسبيب لظهور الموجودات من العدم وبايقاظ الغافلين من نوم الغفلة **الشهيد** باعتبار الشهود الذي هو مترادف الحضور والله حاضر ناظر في كل حال وبلحاظ الشهادة التي

شہید بہا علی نفسہ کما قال شہد اللہ انہ لا الٰہ الا ہو و بلحاظ الشہادۃ التی شہد بہا علی کل الموجودات کما قال و ہو علی کل شیٔ شہید **الحق** بلحاظ ثبوتہ و موجودیتہ و مقابلہ
الباطل بمعنی غیر الثابت و غیر الموجود فالحق موجود حقیقی بل وجود بمعنی ما بہ الموجودیۃ و الباطل معدوم و کل ما خلق اللہ تعالی لیس باطل ای الموجودات الممکنۃ
حق بالغیر فی تضمن حقیقتہ سبحانہ و بانفسہا باطلۃ کما ان کل ممکن واجب بالغیر و ممکن بنفسہ **الوکیل** باعتبار اختیارہ و اصلاحہ فی کل الامور من نظام
العالم و لہ وکالۃ الکل و ہو الوکیل المطلق **القوی** بلحاظ قوۃ الظہور فی المظاہر **المتین** باعتبار استقلالہ بنفسہ و ہو تعالی موجود مستقل بالذات
الولی بلحاظ محبتہ و نصرتہ للمؤمنین و تولیتہ امور العباد المتوکلین و قیل الولی الحبی بمعنی القریب ایضاً **الحمید** باعتبار تحمیدہ للامور المحمودۃ و محمودیتہ لکل الحامدین و ہو الحامد
و المحمود **المحصی** بلحاظ احصائہ لکل الموجودات فالموجودات التی ہی موجودۃ بالفعل متناہیۃ البتۃ لانہا تحت احاطۃ قید بالفعل و کل محاط متناہ
فاحصہا اللہ تعالی بلحوق التناہی بہا و الموجودات الماضیۃ و الآتیۃ ایضاً محدودۃ بحدی الازل و الابد و متناہیۃ بہذین القیدین کما قال
و کل شیٔ احصیناہ عددا مع ہذا ان تصورت غیر متناہیۃ فعلمہ تعالی ایضاً غیر متناہ و لا یقدح احاطۃ غیر المتناہی بغیر المتناہی فاللہ محصی کل شیٔ و
ہو المحصی و فسر المحصی بالعالم و قیل ان العلم اذا اضیف الی المعلومات بحیثیۃ العدد و الاحاطۃ یقال لہ الاحصاء **المبدئ** بلحاظ احداث الممکنات سواء کانت
محدثات بالذات او بالزمان و بلحاظ ابداع الامور کلہا من الاشیاء و الافعال **المعید** باعتبار اعادۃ المرکبات المنحلۃ الی الارکان البسیطۃ و ترجیع
الفروع الی الاصول مطلقا و اعادۃ النفوس الی الاجسام بعد الموت و حشر الاجساد العنصریۃ یوم القیامۃ و الایجاد بعد الاعدام **المحیی** بلحاظ ایجاد الحیاۃ
فی الکونین و بلحاظ احیاء القلوب بالذکر و الفکر و بلحاظ احیاء ذوی الحیاۃ من الحیوان و الانسان و غیرہما بترکیب العناصر الاربعۃ و تولید البخار اللطیف
و اقتران النفس الناطقۃ بالمادۃ او بالنفس بمجردہا کالملائکۃ العالیۃ او بترکیب العناصر الثلثۃ دون الشرکۃ العنصر الارضی کالجنۃ او بترکیب العنصرین
من الہواء و النار کالشیاطین او بترکیب العنصرین من الماء و الہواء کالملائکۃ السافلۃ التی کان الابلیس معلمہا **الممیت** باعتبار تخلیق الموت فی
ہذا العالم کما قال خلق الموت و الحیوۃ و باعتبار اماتۃ ذوی النفوس عند الاجل المسمی الذی وعدہ و باعتبار اماتۃ القلوب بالغفلۃ و الجہل **الحی** باعتبار
حصول الکمالات اللازمۃ للحیوۃ من العلم و الارادۃ و القدرۃ و السمع و البصر و الکلام و باعتبار الحیاۃ الذاتیۃ التی ہی باعثۃ و موجبۃ لظہور تلک الکمالات فی
المظاہر **القیوم** باعتبار قیام نفسہ بنفسہ ہو قائم بقیام ذاتہ و دائم بدیمومۃ نفسہ و باعتبار اقامۃ الجواہر بذواتہا و الاعراض فی موضوعاتہا و اقامۃ الحدود الشرعیۃ بکل
اثبات الرسوم العادیۃ و قیل القیوم مبالغۃ القیم الذی جاء بمعنی مصلح الامور و مدبرہا **الواجد** اما باعتبار الوجود بمعنی الموجودیۃ او بمعنی ما بہ الموجودیۃ و اما باعتبار الاحاطۃ و وجدانہ
الموجودات و ہو بکل شیٔ محیط و اما باعتبار وجدہ بکل المطلوبات من الکمالات النفسیۃ و لیس لہ حالۃ منتظرۃ **الماجد** بلحاظ المجد الوصفی کما ان المجید باعتبار المجد النفسی فللمجد الذاتی و الوصفی ہو المجید
ذاتاً و الماجد صفاتاً **الواحد** باعتبار صفۃ الواحدیۃ التی خصت ذاتہ تعالی بالوحدۃ و تلک الواحدیۃ امر منتزع ینتزع من مرتبۃ الاحدیۃ التی ہی منشأ انتزاع تلک
الحیثیۃ **الاحد** بلحاظ حدۃ الحقیقیۃ التی ہی الوحدۃ الذاتیۃ و تسمی بالاحدیۃ و الواحد بمعنی عدیم التجزی ای لا جزء لہ و الاحد بمعنی عدیم التثنی ای لا نظیر لہ
الصمد باعتبار مرجعیۃ الکل الی نفسہ تعالی و کل من الموجودات راجعۃ الیہ **القادر** بلحاظ قدرتہ علی ایجاد الممکنات کلہا و اظہار ظہورات الاسماء و الصفات
جمیعہا و بلحاظ قدرتہ علی ما لا یقدر علیہ احد من القادرین المجازین کما قال عز و جل فتبارک اللہ احسن الخالقین **المقتدر** بلحاظ المبالغۃ فی القدرۃ
و اقتدار حصول الکمالات دائماً و ہذا الاسم یشتمل المعنی اللازم و المتعدی کلیہما ای معنی قدرتہ علی اظہار کمالاتہ التی ہی الصفات الزائدۃ علی الذات و معنی قدرتہ علی ایجاد مظاہر تلک الکمالات التی ہی الموجودات
الممکنۃ **المقدم** باعتبار ایجاد العلل قبل المعلولات و تقدیم کل المقدمات و المبادی علی ما بعدہا من المقاصد و المطالب بمقتضی حکمتہ الکاملۃ و باعتبار تقدیر نفس ازلیتہ
کل الازال **و المؤخر** بلحاظ تخلیق المعلولات بعد العلل و تاخیر کل العواقب و الخواتیم بنسبۃ ما قبلہا من الاشیاء و الافعال بمقتضی قدرتہ الشاملۃ
و بلحاظ تعیین نفس ابدیتہ سائر الآباد **الاول** باعتبار تقدم وجودہ علی الموجودات و جمیع الاوائل الاضافیۃ فہو الاول الازلی الاقدم

بلا ابتداء بل البداية بدأت من اوليته وهو مبدءها ومنشأها **الآخر** بلحاظ تاخر بقائه بعد المخلوقات وسائر الاواخر الاعتباري فهو الآخر الابدي الادوم بلا انتهاء
بل النهاية انتهت تحت آخريته وهو منتهاها ومرجعها والعلم كما ان العرش محدد الجهات في الاجسام والجهات كلها تحته ومحدودة به فكذا كل من مراتب البداية
والابداية والنهاية والانهاية وغيرها من جهات الاعتبارات الحسية والمعقولة والمفروضة والموهومة والمعروفة والمجهولة والماضية والآتية محدودة
في حد اوليته وآخريته تعالى ومحاطة باحاطته وهو بكل شيء محيط **الظاهر** باعتبار بداهة الوجود وشدة الظهور ودلالة المصنوعات على الصانع وافتقار
الممكن الى الواجب وغيرها من الاعتبارات الدالة عليه وهي آياته الباهرة التي شاعت في الآفاق وفي انفسكم افلا تبصرون **الباطن** بلحاظ احتجاب كنه نفسه
عن الابصار حساً وعن الافكار دركاً فسبحان من خفي لشدة ظهوره واحتجب لنوره بنوره واستتر بستر كبريائه وجلاله واحتجب بحجاب جماله وكماله **الوالي** باعتبار
توليته للامور وتصرفه على الجمهور وهو والي الولات ومالك الولايات والولاية بالفتح بمعنى التولية والنصرة والسلطنة والتدبير وبالكسر التصرف والقدرة على
الفعل **المتعالي** بلحاظ علو قدره ومنزلته عن جميع العالين لانه تعالى متعال بالذات لا بالعلو بل العلو عليه وكل عال يعلو بالعلو **البر** باعتبار احسانه على
العباد وبايتاء الآلاء في الدنيا واعطاء النعماء في الآخرة وبالمغفرة والعفو للمؤمنين وباعتبار احسانه بتشريف الوجود لكل الموجودات في الكونين وبالهام
الورع والتقوى والبر في العباد **التواب** بلحاظ اعطاء التوفيق على التوبة والرجوع اليه للعباد والتوبة بمعنى الانابة والرجوع اذا تنسب الى العبد وبمعنى
الرحمة والتوفيق اذا تضاف الى الحق والتواب مبالغة لانه تعالى يقبل التوبة عن عباده البتة وهو التواب الرحيم **المنتقم** باعتبار تبيين الحدود الشرعية بانتقام
المجرمين في الدنيا بالقصاص والدية ومثلها وباعتبار انتقام الكفر والمعاصي بالعذاب في الآخرة **العفو** بلحاظ محو السيئات من العباد بتوفيق التوبة او بلا توبة ويعفو
عن الناس بشفاعة الرسول والمرشدين والآباء الصلحاء وغيرهم من اسباب الشفاعة من الاعمال والاقوال كما قال ان الحسنات يذهبن السيئات او برحمته
بلا علة لمن يشاء ومعنى العفو قريب بمعنى الغفور ولكن هذا ابلغ منه لان الغفران هو الستر والكتمان وان العفو هو المحو والاعدام **الرؤف** باعتبار شدة رأفته
ورحمته على الخلق وقيل الرأفة احسان مبدءه شفقة المحسن بلا علة والرحمة احسان مبدءه حاجة من احسن عليه **مالك الملك ذو الجلال والاكرام**
بلحاظ نفوذ حكمه وبلوغ امره في مملكته بالايجاد والاعدام والابقاء والافناء وكل جلال وكمال ثابت له وكل كرامة ومكرمة صادرة عنه **المقسط** باعتبار
اقساطه وعدله في كل امر وفي جزاء اعمال العباد في الدنيا بالتحسين والملامة والسرور والندامة والجزاء والتعذير والتوقير والتحقير والعزة والذلة والنفع و
الضرر والخير والشر حسب حكم الشرع وبالتنعيم والتعذيب في الآخرة حسب وعده ووعيده **الجامع** بلحاظ جمع كل الصفات الكمالية في نفسه من الشئونات الذاتية
ثبوتية كانت او سلبية وبلحاظ جمع كل مجموع كاجماع الموجودات في اي عالم كانت من الشهادة والارواح والمثال واجماع اجزاء المركبات مع كونها مختلفة
المزاج واجماع اجزاء البسائط بالتشابه واجماع اخلاق واوصاف كثيرة في انسان واحد واجماع آثار وخواص متعددة في شخص واحد وشيء واحد واجماع اهل القبور
بالبعث في يوم لا ريب فيه **الغني** باعتبار غنائه عن الغير في تكميل صفاته وتتميم كمالاته وهو موجود وبلا اخذ وجود من الغير وحي بلا روح وعليم بلا كسب وسميع بلا قوة
هوائي وبصير بلا وساطة نور وقادر بلا آلات واسباب ومريد بلا خطرة ووسواس ومتكلم بلا لحن وصوت وفعال بلا علة ومادة وعلى هذا القياس غني
عن ما سواه في كل الامور وكل من الموجودات مفتقر اليه **المغني** بلحاظ القاء الغناء النفسي في نفوس الكاملين والقانعين ولعطاء الغناء العارضي للامراء
والسلاطين وبلحاظ اعطاء الوجود وكمالاته للموجودات في تضمن وجوبه تعالى وصارت الموجودات الممكنة ايضاً غنية اعتبارية في ضمن غنائه تعالى وصار
كل ممكن واجباً بالغير وفي الحقيقة الله الغني وانتم الفقراء والمغني بمعنى المعطي ولهذا جاء في بعض الرواية المعطي عوضه **المانع** باعتبار مانعيته للعدم الى الحضرة
الواجبية ومانعيته للوجود الى الممتنعات وباعتبار منعه لانكشاف الحقيقة على قلوب المحجوبين وباعتبار منعه لنعماء الجنة على الكافرين وباعتبار منعه لاموال
الدنيا على الفقراء وباعتبار منعه للممنوعات الشرعية وباعتبار منعه للصحة على المرضى والحياة على الموتى والهداية على الضالين والطاغين على المضطرين

و باعتبار منعه للاشیاء المتضادة بالجمع فی محل واحد و وقت واحد و حیثیة واحدة و باعتبار منعه لجمیع الامور الممتنعة مطلقا سواء کان خیرا او شرا کمنع الهدایة للضالین ومنع الضلالة للمهتدین من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له و علی هذا القیاس هو المانع فی جمیع الامور و لا مانع لما اعطاه و لا معطی لما منعه [91] الضار باعتبار ایصال الضرر الی المخلوقات من الهم والغم والمرض والالم والموت وتلف المال وفقد المطلوب وتنزیل البلیات والآفات ومثلها و باعتبار ایجاد الاشیاء الضارة من المطعومات والمشروبات کالسمیات وغیرها ومن المنحوسات کبعض الکواکب وغیرها ومن الاشیاء الضارة الداخلیة کالمواد الفاسدة والاخلاط الردیة ومن الاشیاء المضرة الخارجیة کالاسلحة والحیوانات الموذیة وامثال تلک الاشیاء و باعتبار تخلیق الصفات الرذیلة المضرة فی النفوس و الاخلاق الذمیمة المهلکة للانسان کالکفر والفسق والنفاق والبغض ومثلها و باعتبار ایصال الکفار الی جهنم وتعذیب العصاة والفساق من المؤمنین [92] النافع باعتبار کل ما یقابل لمعنی الضار [93] النور بلحاظ نورانیته لنفسه بنفسه و بلحاظ تنویره لکل المنورات [94] الهادی باعتبار هدایته الی صلاح المعاش والمعاد و اراءة الحقائق علی ما هی علیه للعباد بالوحی وتعلیم الجبرئیل کما للانبیاء علیهم السلام و بالالهام والکشف کما للاولیاء رضی الله عنهم و بالعقل والحکمة کما للعقلاء والحکماء شرفهم الله بالایمان و بالحس والحواس کما للعوام غفر الله لهم [95] البدیع بلحاظ انه عدیم المثل و بلحاظ انه مبدع المخلوقات کما قال بدیع السموات والارض والبدیع جاء بمعنی المبدع [96] الباقی باعتبار دوام بقائه بعد کل بالغنی من العالمین و کل شئ هالک الا وجهه [97] الوارث باعتبار وراثته الحقیقة التی سترت من الانظار فی کل من الورثة بما هم یرثون و باعتبار وراثته الجلیة التی تتصور فی الاذهان بعد فناء العالم والیه المصیر [98] الرشید بلحاظ ارشاده للمسترشدین من العباد و باعتبار رشد کل افعاله و رشاده جمیع سننه وصواب سائر حکمه و سداد کل امره [99] الصبور باعتبار صبره فی الانتقام للمجرمین و باعتبار الصبر علی کل ما قضی بمقتضا الحکمة البالغة کایجاد المعاولات بعد العلل واظهار القیامة بعد افناء الدنیا و علی هذا القیاس فی کل صنع من الزمانیات —

تفصیل تعلق باین اسما و تحصیل تخلق باینها

باید دانست که هر قدر تخلق باخلاق حق تعالی و تعلق باسماء او جل و علا پیدا کرده شود کمال همین ست و خلیفة الله شدن عبارت ازین لهذا حکم تخلقوا باخلاق الله صادر شده و بیان اسماء حسنی وارد گشته و چونکه اسماء الٰهیه لا تعد و لا تحصی ست و کمالات او بلا انتها بنا بران موافق روایة یک حدیث شریف نود و نه اسم که منبع اسماء غیر متناهیه اند و ماخذ همه اسماء الٰهیه و کالکلیات اند مر دیگر نامهای جزئیه را درینجا مرقوم شده و بقدر وسعت و مساعدة وقت اسرار آنها نیز مجملاً که کافی ست برای اولوا الابصار شرح نموده آمد تا محمدیان خالص آن اسما را یاد کرده هر صبح و شام میخوانده باشند و رموز آنها را بقدر استعداد فهمیده توسل و تعلق باین اسماء پیدا کنند و حتی الوسع در تحصیل تخلق باین اسما کوشند و نسبت مع الله بهم رسانند و ایمان مستقیم حاصل نمایند و حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصرة سره و قدس الله سرہ برکته بره بهمین ترتیب که مذکور ست نود و نه نام را هر صبح و شام میخواندند و میفرمودند که هر که مواظبت بورد این اسما می نماید و وقت حاجت مناسب مطلب خود هر اسم را که داند آنرا تکرار کند و رجوع بجناب الٰهی کرده حل مشکل خویش خواهد امید قوی ست که البته مدد و اعانت ازان طرف خواهد رسید و رفع حاجت او خواهد شد پس بیان تعلق و تخلق باین اسما مجموعاً یکجا کرده می آید و بر ترتیب ذکر اسما تعلق و تخلق هر اسم بتحریر می رسد بعون الله العلیم الهادی والیه رجوعی و علیه اعتمادی پس بدانکه کلمه هو اشارة ست بذات مجرد و هویة مطلقه و اسم الله علم ست مر ذات واجب الوجود را نزد اکثر علما نزد خالص محمدیان این اسم علم ست مرتبه مستجمع جمیع صفات و جامع جمله کمالات را نه علم ذات بحت من حیث هی هی که ذات محض از اسم و رسم مبرا ست اگرچه همه اضافات مضاف بطرف همان مرتبه علیا ست و بیان این امر بتفصیل در شرح خطبه متن شده ست و تعلق باسماء الٰهیه عبارت ست از اعتقاد جازم بهم رسانیدن بحق تعالی مطابق معانی آن اسما و رجوع و توسل پیدا کردن بطرف او تعالی بملاحظه آن نامها و حضور و شهود دائمی حاصل نمودن و توجه الی المسمی فی النفس راسخ گردانیدن

وتخلق عبارت ست از اتصاف باوصافی که آن اسماء دلالت بر آنها مینمایند بقدر طاقت بشریه ولیاقت استعداد خویش پس اعتقاد باید نمود که او تعالی است معبود
بحق وجامع صفات الوهیت ومنفرد بوجود حقیقی و هر موجود از و استفاده وجود کرده و در حد ذات خود معدوم ست و وجود وی از ان جهت ست که نسبت با و تعالی
ورد و بآن جانب وارد کل شیء هالک الا وجهه ولا موجود فی الحقیقة و بالذات الا الله و نزد علما تعلق باسم الله حاصل میشود و تخلق باین اسم روا ندارند و نزد
محمدیان خالص باین اسم مبارک هم تعلق و تخلق هر دو بهم میرسد که تعلق عبارت از اعتقاد بر آن مرتبهٔ جامعه است که مدلول اسم الله ست وتخلق عبارت
الرحمن از اتصاف بمجموع آن اوصاف که ممکنة الحصول اند که همین حیثیة جامعیة الثانی تخلق ست باسم الله و مرتبهٔ خلافت الله و رحمت آلهیه را در دنیا
بر حال هر موجود علی الاطلاق باید فهمید و قصد اتصاف باین صفة حق المقدور باید نمود و بعباد الله هر قدر که باشد خیر باید رسانید که معنی رحمت خیر
الرحیم رسانیدن ست بمحتاجان خیر الناس من ینفع الناس و رحمت حق را در آخرت خاص در بارهٔ مؤمنین بغایت مغفرة وعطاء نعماء جنت باید دانست
و ارادهٔ اتصاف باین صفت بارشاد وفیض رسانی طریقهٔ محمدیه و بیان مصالح اخرویه محمدیان خالص باید کرد و در حق ایشان مصروف دعا و توجه برای
حسن خاتمه و نجات عاقبت باید شد و تصفیه وتزکیهٔ بواطن وظواهر اینها بالقاء نسبت مع الله و تعلیم اشغال و اذکار و آداب و علوم و ریاضات
الملک باید فرمود و حق تعالی بادشاه کونین و سلطان دارین باید شناخت که بادشاهی حقیقی مراد وست و مملکت هر دو عالم در حیطهٔ قدرت اوست و
قصد اتصاف باین صفت بحکومت تابعان انفسی که حواس و اعضا باشند و بحکمرانی تابعان آفاقی که فرزندان و یاران و دیگر توابع بوند باید کرد و تهذیب
اخلاق و تدبیر منزل باید پرداخت و در ملک وجود بسیاست مدن مشغول باید شد که همین هفت اندام تو هفت اقلیم تست و در آفاق هم تا جای که
نام و نشان تو رسیده است داخل در ملک تست و محسوب در سلطنت تو بلکه چون خلیفه حق هستی تمام آفاق بنیابت الهی و نیابت حضرت رسالت
القدوس پناهی علیه الصلوة والسلام در تحت خلافت تست و حق سبحانه بالغایت پاک و منزه از سمات نقصان و لوازم حدوث و امکان ذاتی و منزه
از هر وصفی که در یابد آنرا حسی یا تصور کند آنرا خیالی یا برسد بآن وهم یا احاطه کند بآن عقل فهم کسی و هو وراء الوراء ثم وراء الوراء و قصد اتصاف
باین صفت به پاک داشتن ظاهر و باطن خود از نجاسات صوریه و خبائث اکل حلال و ادناس ممنوعات شرعیه والواث تعلقات دنیویه نمائی و مدام
السلام باطهارت و باوضو باشی و ظاهراً و باطناً مقدس مانی و او تعالی را سالم از عیوب ذاتیه و نقائص صفتیه و شرور فعلیه باید دانست و اعتقاد باید کرد
که ذات او بی عیب ست و صفات او بی نقص و افعال او بی شر و تمامه ذات و صفات و افعال همه محمود و کامل و خیر ست و قصد اتصاف
باین صفت باید کرد بایمعنی که ذات خود را از عیب غفلت سالم باید داشت و دوام توجه الی الله پیدا باید نمود و صفات خود را باید آراست و
المؤمن باوصاف حمیده حاصل باید کرد و افعال خود را نیک باید ساخت و باعمال خیر باید پرداخت و حق سبحانه را امان دهندهٔ خلق به پیدا کردن اسباب
امان در دنیا و نجات از آفات آخرة بکلمهٔ توحید باید دانست و مؤمن علی الاطلاق باید فهمید و قصد اتصاف باین صفت بایمن داشتن خلق الله از شر خود و به سبب
المهیمن دفع خوف هلاک ایشان حتی الوسع بودن و باعث امن عباد الله شدن از عذاب حق تعالی بهدایت و ارشاد و او سبحانه را نگهبان خلق بانواع اسماء بسیار تصور باید
نمود و مهیمن مطلق باید دانست و شرم و حیا از و باید نمود و ظاهر و باطن آنچه ممنوع شرعی ست از ان محترز باید بود و قصد اتصاف باین صفت بنگهبانی حال
خود در جمیع احوال از خطرات نفس و وساوس قلب و گرفتاری ماسوی و اضطرار معاش و تباهی اوقات باید کرد و اشتغال بذکر و فکر و حضور و شهود
العزیز بطریق دوام باید داشت و حق تعالی را عزیز بعزت ذاتیه دانسته عزت دهندهٔ عباد او را او دانند و از و عزت جوید نه باسباب دنیا و نه ابناء روزگار
ایبتغون عندهم العزة فان العزة لله جمیعاً و قصد اتصاف باین صفت بتحصیل عزت نفسیه خود کند در ضمن و ذیل عزت او تعالی یعنی غلبه و صولت
الجبار پیدا کند بر نفس و هوا و طبیعت و غیرها من الامور الدنیة والخصائل الرذیلة و او سبحانه را نیکو کنندهٔ تباه احوالان و شکسته بند شکسته دلان و

وصاحب غلبهٔ حقیقی وعلو وارتفاع ذاتی باید دانست وقصد اتصاف باین صفت آنست که بتضرع ونیازمندی وشکسته دلی متوجه الی الله باشد ونقائص
خود را ونفسانیهٔ خویش را باید شکست وتکمیل وتزکیه درست باید ساخت وحق سبحانه را بزرگ وصاحب کبریای حقیقی دانسته مستغرق مشاهدهٔ کبریائی **المتکبر**
او بوده طریق تواضع وتذلل لازم گیرد وتکبر وگردنکشی وسرتابی هیچگاه نکند ومدام با فقرا ومساکین محشور باشد وقصد اتصاف باین صفت کنند
بتحصیل کبریا بمشاهده او تعالی ودر نظر نیاوردن هیچ یکی از متکبرین واغنیا وسلاطین وامرا که اینچنین کبریا ثمرهٔ شهود کبریای حق ست
نه غرور وتکبر نفسانی واو تعالی را پیدا کننده وبوجود آرنده وصورت بخشنده همه مخلوقات وموجودات ومکونات عالم باید دانست واین **الخالق البارئ**
اسماء ثلثه که خالق وباری ومصور باشد در معنی قریب هم اند وفرق باریکی میان اینهاست چنانچه در شرح امتیازات اینها از یکدیگر بالا مذکور شد
وقصد اتصاف باین صفات بالمجاز حاصل میشود وآن آنست که مخترعات مفید وچیزهای جدید واوضاع مخصوص ایجاد باید کرد که کثیر النفع وجزیل الخیر
ومزین الصور برای مردمان باشد چنانچه حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بنصره سره وقدسنا ببرکة بره مخترعات تازه مثل مجمر وساده وخیمه
ردان وحمام ومقام وبازی هوش افزا ودیگر بسیار چیزهای مفید وبکار وضوابط وکلیات وجزئیات وضروریات بیشمار ایجاد فرموده اند
دو وضع خاص کلاه ومدام با خود داشتن حمائل علم محمدی ونصرت بخش وناصری برای محمدیان خالص مقرر نموده اند که هم بسیار بکار می آید وهم
در زینت وشکوه می افزاید اما قوت تخلق این اسماء در هر وقت هر عارف را عطا نمیشود باید بجد مرور دهور که فلک هزاران هزار چرخ میزند چنین فاطری
که مظهر خالقیت باشد بوجود می آید فتبارک الله احسن الخالقین عبث هر شخص را در فکر اتصاف باین صفت نباید بود وخواه ناخواه اختراع چیزها
بی فائده بتصنع وتکلف وتقلید انباید نمود که داخل لغویات خواهد شد سعادت ایشان همین قدرست که آنچه بزرگان ایجاد فرموده اند ترویج
آن نمایند وآن چیزها را بر صفحهٔ روزگار قائم دارند تا بمردمان نفع صوری ومعنوی از آن برسد وباعث فلاح دارین ایشان شود الدال علی الخیر
کفاعله واو تعالی را آمرزندهٔ گناهان وساتر ذنوب گنهگاران باید دانست وامیدوار مغفرت او باید بود وقصد اتصاف باین صفت پوشیدن عیوب **الغفار**
مردمان وبخشیدن تقاصیر ایشان باید نمود بلکه هستی خود را وهستی همه را از نظر شهود باید پوشید ومستغرق ومستهلک در مشاهدهٔ حق باید شد
وحق تعالی را غالب قاهر بر هر موجود وهر امر وغالب وقاهر تر از همه غالبان مجازی وقاهران صوری باید دانست واز خوف الهی ترسان و **القهار**
لرزان وخائف بوده ملتجی برحمت او باید بود وقصد اتصاف باین صفت بغلبه کردن بر آن چیزها ضرورست مثل نفس وشیطان وحرص وهوا
واعداء دین علی قدر مقدور ووسع طاقت حاصل باید کرد وپیش امرا وسلاطین وجمیع اهل شان وشوکت دنیاوی مغلوب نباید شد بلکه بمضمون
غلبهٔ حق بر اینها غالب باید آمد وعلماء ظاهر هم بغلبهٔ علم خود برین مظاهر قهرمان حق بعنایت الهی وحمایت رسالت پناهی غالب می آیند وباطاعت
می گرایند اگرچه نسبت باین بزرگواران در بعض علوم معلومات زیاده داشته باشند زیاده علم چیزی دیگرست وزیاده معلوم چیزی دیگر که این متعلق بالفاظ
ست وآن بمعانی وآن مخصوص بصفا وذکا میباشد واین جمع به بلادت ونادانی هم میشود وقصد باید داشت که هیچ امر از امور دنیاوی مثل لذت
والم وتونگری وتهیدستی ومرغوب ومکروه وغم وشادی وامثال اینها بر نفس تو غالب نیاید واز حدی که باید تر از آن بیرون نبرد وبقدر مقتضای بشری
متاثر شدن مضائقه ندارد لایکلف الله نفساً الا وسعها واو سبحانه را بخشنده وعطا کننده همه بخششها وعطاهای صوری ومعنوی ودنیوی **الوهاب**
واخروی دانسته هرچه هست از عنایت او باید دانست وهرچه باشد از او باید طلبید بلکه این باید خواست که در دل تو هیچ بایستی جز طلب
قرب ومعیت ورحمت او نماند وقصد اتصاف باین صفت بسخاوت وجود واز بذل جان ومال وآبرو فی سبیل الله بلا شراکت نفسانیه حاصل
باید کرد وحتی الوسع دریغ نباید نمود وهرچه از علم ومعرفت ونسبت حضور وشهود ومحبت واعتقاد وورع وتهذیب اخلاق

رزّاقٌ و آداب از تو سرانجام باید به بندگان خدا و طالبان راه هدی باید رسانید و او سبحانه را روزی رساننده همه روزی خواران باید دانست که رزق محسوس و معقول برای ابدان و ارواح از و میرسد و او ضامن رزق همه هاست اعتماد کلی بر رزاقیه او حاصل باید کرد و اعتقاد و اطمینان تام هم باید رسانید و اتصاف باین صفت بنان دهی و فیض رسانی باید جست و علی قدر مقدور بمردم فیض باید رسانید و حق سبحانه [19] را کشاینده کارهای

فتّاحٌ همه مخلوقات باید دانست و امید کشایش ظاهری و باطنی از و باید داشت و اتصاف باین صفت بکارکشائی مردمان هر قدر که سرانجام شود حاصل باید کرد و دروازه علم و معرفت و ارشاد و انعام و ایثار و دیگر خیرات بر مردمان باید کشاد و باب مفتوح فیض الٰهی باید شد و حق تعالیٰ [21] را

علیمٌ دانا تر و عالم تر از همه با همه اشیا باید دانست و علم او را محیط بهمه کلیات و جزئیات باید فهمید و همه وقت بملاحظه این معنی آنچه مناسب این امر باشد بعمل باید آورد و ظاهر و باطن خود را بتعقل این کیفیت پاک از افعال ناشائسته و خطرات ناپایسته باید نمود و علم خود را در علم الٰهی گم کرده مدام مستغرق حضور و شهود باید بود و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن علم و معرفت بقدر طاقت بشریه باید کرد و حق سبحانه [21] را تنگ کننده خاطرهای

قابضٌ ملول و دلهای تنگ پشیمان و صدور اهل حالت قبض بمقتضای اسماء جلالیه و قابض ارواح و ارزاق باید دانست و مثل این هر امر که متعلق بگرفتگی و تنگی و قبض بود از اثر اسم القابض او تعالی دانسته صبر بران حالت قبض و معاش تنگ و خاطر گرفته باید کرد و قصد اتصاف باین صفت به بند کردن راه شکوه و شکایت بر زبان و تنگ گرفتن نفس خود در تلذذات و گرفته مزاج شدن نماید و مدد و تیسّر این امور از این اسم جوید و او تعالی [22] را

باسطٌ فراخ کننده و کشاینده خاطرهای شاد و دلهای سیر چشمان و صدور صاحبان حالت شرح صدر بمقتضاء اسماء جمالیه و باسط بواطن و ارزاق باید دانست و مثل این هر امر که متعلق بکشادگی و فراخی و بسط بود از اثر اسم الباسط او سبحانه دانسته شکر بر این حالت بسط و فراخی معاش و کشادگی خاطر باید کرد و قصد اتصاف باین صفت بکشاده پیشانی بودن و واشد نمودن و کلمات شکر بیان کردن و نفس خود را هم موافق حکم شرع رخصت آرام دادن و باعث فراخی معاش بندگان خدا حتی المقدور شدن باید کرد و حق تعالیٰ [24] را فرود آرنده و پست کننده مراتب کافران

خافضٌ و دشمنان رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهای پست و فرو تر نسبت بنسبت بعض از بعض باید دانست و همیشه ترسان از درکات اسفل باید بود و پناه باید جست و اتصاف باین صفت باین اعتبار پیدا باید کرد که دنیا و لذات و آلام دنیا را از نظر باید افگند و اعتبارات جاه و حشم اهل دنیا را درنگاه عرفانی پست و ناچیز باید داشت و غناء مالی را فروتر از غناء قلبی باید پنداشت و او سبحانه [24] را بلند کننده مدارج مومنان و دوستان

رافعٌ رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهای بلند و برتر نسبت بنسبت بعض از بعض باید دانست و مدام امیدوار ارتفاع بمراتب عالیه از فضل او باید بود و نظر بلند باید داشت و قصد اتصاف باین صفت به بلند داشتن همت و برتر نهادن مراتب عالیه حقه بر مراتب سافله باطله و اهل حق را بر اهل بطلان بالا داشتن باید کرد و حق سبحانه را عزیز کننده و عزت دهنده مومنان در دنیا و آخرت بایمان و علم و معرفت و صداقت و محبت و

معزٌّ طاعت و هدایة و نعمة و علو مراتب درجات و عندالله و عندالناس باید دانست و عزت از و باید خواست و قصد اتصاف باین صفت باعزاز مومنان و علماء و عرفاء و صادقین و محبین و عابدین و مجتهدین باید کرد و او تعالی [26] را ذلیل کننده و خوار نماینده کافران در دارین بکفر و جهل و تکبر و کذب

مذلٌّ و عداوت و معاصی و ضلالت و نقمة و سفل مرتبه باید دانست و از این امور پناه از حق تعالی باید جست و قصد اتصاف باین صفت بتذلیل نفس کافر خود و طبیعت جاهل خویش و رعونت و تکبر خود در نظر خویش باید کرد و تذلیل کفار و اهل کذب و اعداء دین و فساق و ضالین و ملحدین هم در ظاهر برای مصلحة باید کرد تا امتیاز اهل هدایت و ضلالت معلوم شود اما همان قدر که باعث نفع بندگان الٰهی باشد نه آن قدر که زیاده تر موجب ضرر گردد یعنی هر مومن موافق اقتضاء وقت و مناسب شخص صاحب معامله و شایان وضع مجلس آنچه باشد

السمیع

هم‌ان قدر بعمل آرد و توسن غضب و حمیت را بیرون از حد متناسب ندواند و عمل خالص بسد اخلوط نفسانیة نگرداند فافهم و حق تعالی را شنونده همه مسموعات از اصوات و کلمات و اقوال ام الفاظ و شنوای جمله مطالب از مرادات و نیات و خطرات و وساوس ظاهراً و باطناً باید دانست و همه وقت زبان خود را از کلمات ناگفتنی و دل خود را از آرزوهای ناشایسته و ارادات ناشایسته و نیات مذموم و وسواسهای موهوم باز باید داشت و قصد اتصاف باین صفت به شنیدن کلام الهی از پردهٔ همه مسموعات و حجاب جملهٔ اصوات و مقولات به تفهم و آگاهی باید نمود و از هر قول از هر که شنیده شود هر چه دال بهدایت و احسن باشد فائده ازان باید برداشت و موافق آیة الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه باید بود و بغفلت شنیدن داخل نه شنیدن ست چنانچه حق تعالی از حال غافلین

البصیر

خبر میدهد لهم آذان لا یسمعون بها و حق سبحانه را بینندهٔ همه مبصرات از الوان و اجسام و افعال و اعمال و هیئات و اشکال و سوای این آنچه متعلق بدیدن ست باید دانست و بدوام بملاحظه حضور این امر با حیا و با آداب باید بود که الحیاء من الایمان همین معنی دارد و با فعال و اعمال نیک اشتغال باید داشت و از حرکات بد محترز باید بود و قصد اتصاف باین صفت بدیدن تجلیات گوناگون الهی در مظاهر مرئیه باید کرد و او را پیش از هر چیز و پس از هر چیز و با هر چیز و در هر چیز باید دید کما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و بعده و معه و فیه و هر چه ازین مظاهر رو بجانب هدایت دارد بطرف او اقبال باید نمود و هر چه رو با ضلال دارد از جانب او رو باید گرداند و اعوذ بک منک باید خواند و داخل زمرهٔ اولوا الابصار باید شد و این بجهالت دیدن اشیا محسوب در ندیدن ست که حق تعالی

الحکم

از حال چنین نابینایان خبر میدهد لهم اعین لا یبصرون بها و او تعالی را حاکم علی الاطلاق در همه احکام دینیه و دنیویه باید دانست و حکم او را نافذ در همه موجودات باید فهمید و کل مخلوقات را محکوم او تصور باید نمود و کل لهٔ قانتون و موافق احکام شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام راه باید رفت که این شریعت علینا ناسخ و خاتم همه شرائع ست و این طریقهٔ وثیقه خیر الطرق و صوب همه سبل ست و قصد اتصاف باین صفت بحکمرانی صائب و فرمانروای درست بر نفس و طبیعت خود و فرزندان و دیگر توابع که اجزا و کالاعضاء تواند باید کرد و الله احکم الحاکمین و او سبحانه را دادگر و داد دهندهٔ

العدل

حقیقی باید دانست که عین داد ست و منزه از جور و ظلم چه ظلم عبارت از تصرف در ملک غیر ست و لا مالک سواه الملک لله والحکم لله و هم ظلم عبارت از وضع شیئ در غیر محل ست و واجب تعالی هر ماهیته را آنچه اقتضا کرده و قابلیته آن داشته همان عطا فرموده و وضع هیچ شیئ در غیر محل نکرده و بجا موجود نموده و انه لیس بظلام للعبید و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون همه افعال او سبحانه مستقیم و معتدل ست و آنچه می بایست همان کرده اعتراض در هیچ کار او نباید کرد که این عقدهٔ تردد ات و شکوک در کارخانهٔ صنعت الٰهیه از جهالت و نافهمی خود از هان را عارض میشود و در پیش همه افتد لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون کار او همه مبرا از اعتراض و سوال ست و تمام خیر و خوب پس باید که بقوت ایمان این نقوش شبهات از لوح خاطر خود بزدائی و بنور عرفان بقدر طاقت بشریه درک حقیقت نمائی و او را عادل تر از همه عادلان مجازی دانی و خود را بیهوده مالک بادیهٔ فضولی نگردانی و قصد اتصاف باین بورزیدن عدالت در جمیع امور باید کرد و بر هیچکس ظلم نباید نمود و حق تلفی هیچ یکے نباید فرمود و حق هر مرتبه ادا باید ساخت و تعدیل ارکان در صلوة مرعی باید داشت و حق الله و حق الرسول و حق الوالدین و حق المرشد و حق همه بندگان الٰهی علی قدر المراتب و تفاوت الدرجات حتی الوسع بجا باید آورد و وضع شیئ در غیر محل نباید نمود و ظلم نباید فرمود یعنی تعظیم بزرگان و تادیب خوردان باید کرد و امرے که قابل فهمیدن ست آنرا باید فهمید و عملی که لایق کردن ست آنرا باید کرد و امرے که رتبهٔ آن در خور فهمیدن تو نیست آنرا نافهمیده صرف بگفته خدا و رسول و مرشد باور باید داشت و از فهم ناقص خویش دران متردد نباید شد و بر خود ظلم نباید کرد و عملی که در شرع منع و در طریقه محمدیه ممنوع اجتناب ازان باید ورزید اگرچه در فهمید تو دران عمل قباحت نباشد و طبع تو میل بارتکاب آن نماید و اگر احیاناً صغیره یا کبیرهٔ بمقتضای بشریت سرزند شتاب متنبه باید شد و توبه باید کرد و خود را قاصر باید فهمید و از عدالت حق باید ترسید و امیدوار فضل باید بود الٰهی ما محمد بان عاصیان تاب معاملهٔ عدالت نداریم بنابران در ذیل فضل تو میگریزیم و بردای شفاعت شفیع المذنبین علیه السلام خود را می پوشیم راست فرموده

اللطیف جد بزرگوار من حضرت خواجه بهاؤالدین نقشبند قدس سره ما فضلیانیم ما را از در فضل آورده اند فالحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین واسجا
رانیکی کننده بعباد به نرمی و نازگی باید دانست و لطف خدا به بنده عبارت است از توفیق در طاعت و عمل نیک و عصمت از معصیت و فعل بد و لطف را
بعلم بدقائق مصالح و خفیات الوار و رسانیدن بمستصلح بر سبیل رفق و نرمی نیز تفسیر کرده اند و اصل اینست که اقسام الطاف الٰهیه بلانهایت است که
بالجزئیة تعداد آن نمیتوان کرد و عموماً اجمال بهر موجود شامل است و هیچ ذره از ذرات عالم خالی از لطف نیست اما بالکلیة اقسام آن نه است
که تحت خود جزئیات بے نهایت دارد اول لطف تکوینی است و آن افاضهٔ وجود است بموجودات و لطف عام و مطلق است که بهر موجود مشتمل است
دوم لطف معنوی است که بر اشیای مجردهٔ لطیفه پرتو افگنده مثل عقول و نفوس و ملائکه عالین سوم لطف صوری است که اشیای مادیه و صور جمیله
و هیآت موزون و اجسام لطیفه و اجرام شفاف و نورانی و الوان خوشنما و اصوات متناسبه را نصیب شده چهارم لطف ظاهری است که عبارت
از صحت و سلامت و عافیت و امن است و این لطف هم هر چند عام است اما گونه بخصوص دارد که بر بعضی بعض اوقات میباشد و بعض اوقات
نمی باشد و در شخص واحد نیز در بعض عضوی بود و در بعض عضو نمی بود پنجم لطف باطنی است که انبیا و اولیا و مومنین و مهذب الاخلاق و صاف طینتان
و فالغ فراجان و آزاد طبیعتان و خوشخویان و نیک نفسان را حاصل می باشد ششم لطف علمی است که اول حضرات انبیا و اولیا را میسر است بعد از آن
بقدر استعداد حکما و عقلا و علما و سالکین آگاه و مجاهدین معرفت دستگاه را نصیب میگردد هفتم لطف عملی است و این هم اول نصیب حضرات
انبیا و اولیا است و بعد از آن بقدر مراتب صلحا و عابدان و ذی شعور و دنیاداران و دانایان و صاحبان عقل معاش را هم نصیب میگردد هشتم
لطف دنیوی است که سلاطین و امرا و حکام و فساق و اهل غفلت را حاصل است نهم لطف اخروی است که اهل قرب و معیت را اینجا هم حاصل است
و در آخرت هم بدرجه اتم خواهد بود و دیگر اهل نجات را فقط در آخرت معلوم خواهد شد و قصد اتصاف باین بلطف نمودن به بندگان الٰهی و بلطف
الخبیر ادا کردن طاعات و مدام مشاهدهٔ لطف حق نمودن در هر چیز و هر حال باید کرد و سراپا مملو از الطاف باید شد و او تعالی را خبیر دارنده و آگاه بهمه اخبار
الحلیم گذشته و آینده و حال باید دانست و قصد اتصاف باین صفت بحاصل نمودن خبرت و آگاهی و دوام حضور و شهود باید کرد و حق تعالی را با حلم و
غیر متغیر بتغیرات اعتباریه باید دانست و امیدوار تجلی حلم الٰهی برای خود باید بود و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن حلم و وقار و بردباری و
تمکین و صفح و عفو و غیره اوصاف ازین قسم باید کرد و چنان ملکه این حال هم باید رسانید که هرگز کیفیات غضبیه و شهویه در نفس تو تغیر نیارند و از
العظیم حد اعتدال بیرون نبرند و هر آنچه نباید از تو بظهور نیاید و او سبحانه را با عظمت و شان حقیقی باید دانست و بسبب مشاهدهٔ عظمت الٰهیه خود در نظر خود
محقر باید بود بلکه ناچیز محض باید گشت و فانی مطلق باید شد و قصد اتصاف باین صفت به بلند داشتن همت و تحصیل هر چه بوی قدر عظیم عند الله
پیدا شود چنانچه در حدیث آمده است عالم عامل که تعلیم میکند مردم خیر را در ملکوت مسمی بعظیم است و عند الله باعظمت کامله از بندگان حضرات انبیا
اند علی نبینا و علیهم السلام و در اینها اعظم آنحضرت ماست علیه من الصلوات انمها و من التحیات اکملها و در عالم اجسام عرش عظیم است و در عالم معانی
الغفور روح انسانی و حق سبحانه را بخشندهٔ گناهان و آمرزندهٔ گناهگاران باید دانست و امیدوار مغفرت او باید بود و قصد اتصاف باین صفت
بدرگذشتن از تقاصیر عبید و توابع خویش و فراموش کردن خطایای اهل معاملات خود باید کرد و بے حقد و بے عداوت از همه بندگان الٰهی باید بود
مگر آنکه بغض محض لله باشد مثل دشمنی بمعاندان دین مبین مصطفوی و طریقه و شیقهٔ محمدی که اینچنین بغض داخل حمیت دین است و ناشی از
الشکور قوت ایمان و اعتقاد و نتیجهٔ قوت محبت با خدا و رسول مرشد الحب لله و البغض لله خباثت نفسیه نشاید در آنکه حمیت طریق خود هم نباید و حق تعالی را شکر
کننده یعنی جزای شکر دهنده و هم سپاس کنندهٔ نفس خود با یجاد مخلوقات بمقتضای حکمت بالغه بر طریقی که به ازان متصور نیست هیچ احدی نیست

وہم ثناگوینده بر بندگان برگزیدگان خود مثل انبیا و اولیا و علما و صلحا و مومنین باید دانست و قصد اتصاف باین صفت باجرای کلمات شکر بر زبان
و قائم داشتن حالت شکر در دل در ہر حال و نظر انداختن بر مصنوعات الٰہیہ بعبرت و آگاہی و کیفیت خوشی دائمی و سرور نفسی پیدا باید کرد و ہمہ وقت

العلیّ

راضی و شاکر باید بود و او سبحانہ را برتر از ہمہ و ذو مرتبۂ اعلیٰ از ہمہ علویات باید دانست و مدام متوجہ آن مرتبۂ اعلیٰ باید بود و بتذکر اسم اللہ تعلیٰ دائماً
مشغول باید ماند کما قال عزوجل سبح اسم ربک الاعلیٰ و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن علو ہمت در ترقیات باطن و استعلاء نفسی و انقطاع

الکبیرُ

از ماسوای و حب دنیا باید کرد و حق سبحانہ بزرگ و صاحب کبریای حقیقی باید دانست و پیش مشاہدہ کبریای حق خود را و ہمہ موجودات کبیرہ و صغیرہ را حقیر
و اصغر باید دید و شان و شوکت اہل دنیا را در نظر نباید آورد و امتداد زمانہ را از وقت آدم علیہ السلام گرفتہ تا روز قیامت کلمح بالبصر باید فہمید آیۂ
و نراہ قریبا کہ در بارہ یوم القیامۃ وارد ست ہمین معنی دارد نہ آنکہ از راہ قصر زمان عرصۂ قیامت قریب رسیده است چنانچہ اکثر جاہلان نافہم تعداد
سالہای آمدن قیامت پیش جرگہ عوام کالانعام بیان میکنند حاشا و کلا مدت آمد قیامت را حق تعالیٰ میداند و بس اگرچہ آمدنش یقینی و حق ست
اما در عرصہ کہ شمار سالہای آن در قید لکوک و کرورہا نمیگنجد بلکہ از حساب محاسبان بشری بیرون ست اسرع الحاسبین آنرا میشمارد و کسی دیگر لیاقت
احصار آن ندارد اما قیامت تو ہمین موت تست و پس از مرگ اینہمہ طول زمان گویا در چشم زدن تمام خواہد شد و اہل قبور بشور من بعثنا من مرقدنا خواہند بر آورد
و ہیچ امتداد زمانہ معلوم نخواہد گشت چنانچہ شخص خوابیدہ را درازی شب معلوم نمی شود کسی کہ بیدار ست بر وگذشتن چہار پاس دشوار می باشد نمی بینی
کہ روز ازل را ہم کم ازین عرصہ نگذشتہ کہ ابتدا زمانہ از حیطۂ شمار بیرون ست اگرچہ حادث ست اما نہ آن حادث کہ مدت آن در قید شمار آید و اینہمہ
طول زمان آخر منقضی شد و تو یکایک بوجود آمدی و نوبت ظہور تو درین زمان رسید و ترا از امتداد آن زمانہ ہیچ خبری نیست و گذشتن آن ہرگز
الحال بر تو گران نمی نماید و ہیچ رنج در رنگ نکشیدی و اینکہ بعض حمقا میگویند آدم را ہفت ہزار سال شده است مطلق از شعور بہرہ ندارند یک ساختہ را
ہزارہا سال گذشتہ کہ در کتب تواریخ اہل ملل دیگر مرقوم ست و اینہمہ صنائع گوناگون کہ متعلق بانسان ست پیدا شدن آن در مدت ہفت ہزار سال از محالات
ست کہ آموختن یک یک صنعت را سالہای سال می باید چہ جای آنکہ اختراع و ایجاد شود و در حدیث شریف ہم چنین وارد ست کہ ان اللہ خلق
الف الف آدم و نقل مشہور ست از حضرت امیر المومنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ شخصی از جناب ایشان پرسید پیش از آدم چہ بود فرمودند آدم باز
پرسید پیش از وچہ بود فرمودند آدم باز پرسید فرمودند کہ اگر تا ہفتاد سال خواہی پرسید از من ہمین جواب خواہی شنید پس از آیۃ و حدیث در ہیچ
جا قید مدت پیدایش آدم معلوم نشدہ مگر اینکہ ابو البشر آدم علی نبینا و علیہ السلام اول بی مادر و پدر پیدا شدہ و ہمہ نوع انسانی از ذریات اویند
و این حق ست کہ آدم صفی اللہ فرد اول نوع انسان ست لیکن مدت پیدایش آنرا ہیچ بنی آدم نمیداند در وقتی کہ پیدا کرده است از ان خالق او آگاه است
یا ملائک کہ پیش از خلقت او مخلوق شدہ بودند و ہو العلیم الحکیم و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن اوضاع بزرگانہ و اطوار اکابرانہ و حصول
شرف کبریای نفسی باید کرد و عند اللہ و عند الناس بزرگ باید بود و خود را در نظر دیگران ذلیل و حقیر نباید گردانید اللہم اجعلنی فی عینی صغیرا و فی اعین الناس

الحفیظُ

کبیرا و حق تعالیٰ را نگاہدارندۂ ہر شی دانستہ اعتماد بر حفاظۂ او باید داشت و خوف و دہشت ماسوای از دل بدر آورد و ہر چند اسباب حفاظۂ در ظاہر ہم
جمع شود آنرا از طرف حفیظ حقیقی فہمیدہ مراعات آن نیز نگاه باید داشت و قصد اتصاف باین صفت بنگاہداشت آداب شرعیہ نگاہداشت حضور و

المقیتُ

شہود حق سبحانہ در باطن و حفظ جمیع مراتب حضرت وجود علی تفاوت الدرجات بقدر وسع و طاقت باید نمود و حق سبحانہ را خالق اقوات بدنی و
رسانندۂ آن بابدان باید دانست و ہم خالق اقوات روحی و رسانندۂ آن بارواح باید فہمید و ہر دو قوت از او باید خواست و در ظاہر ہم مراعات نظام
جمیلۂ آن باید نمود یعنی ہر کسب و پیشہ کہ در شرع شریف اجازت آن آمدہ مع ملاحظہ شروط آن مشغول باید شد و حرفۂ توکل نیز یک حرفہ است

کما قال علیه السلام لکل نبی حرفة ولی حرفتان الفقر والجهاد اما این حرفه پس حرفه سخت و دشوار است که بے مدد و اعانت حق تعالی ادای شروط و آداب این حرفه
سرانجام نمی یابد و طاقت بشری احتمال آن نمی نماید محبوبان کردگار اند که معاش توکل دارند و الله یحب المتوکلین و مظهر رسانیدن قوت روحی اساتذه و
مرشدین اند و قوت روح از مقیت حقیقی ازین بابها باید جست و قصد اتصاف باین صفت بقوت رسانی مساکین بقدر مقدور باید کرد و هم بقدر استعداد
حسیب بطالبان قوت باطن باید رسانید و حق تعالی را کافی و بسنده در جمیع کارها یقین باید کرد و هرگز توجه خاطر بمدد و اعانت احدے از ماسوی متعلق نباید ساخت
و هر چه در ظاهر از عمرو و زید هم مدد و اعانت بتو رسد آنرا فی الحقیقة من جانب الله باید فهمید و شکر الٰهی بجا باید آورد و شکر این مظاهر هم بحسن خلق و قبول احسان
و کلمات لطف و حتی الوسع بعوض آن به نیکی در امور دنیویه و دینیه و دعاے خیر در حق آنها ادا باید کرد که من لم یشکر الناس لم یشکر الله و خود در اصل
محض متوکل علی الله بهمه وقت باید بود و من یتوکل علی الله فهو حسبه حسبی الله و لا احسب سواه و قصد اتصاف باین صفت باعانت و امداد محمدیان خالص
هر امر باید کرد و خود بر نفس خود کفایت نموده کم بر ایشان بار خدمت و معونت باید انداخت و تا مقدور خود کارهای خود باید کرد و بکار دیگران باید آمد
جلیل مگر کارهاے دنیه و رذیله و خدمات نامرضیه که بغیر مناسب شخص و مرتبهٔ تو بود لا یکلف الله نفسا الا وسعها و او سبحانه را خداوند بزرگی و صاحب جلالت حقیقی
باید دانست و مدام در مشاهدهٔ جلال الٰهی باضمحلال و استهلاک تمام بچشم بصیرت خود مضمحل و مستهلک باید بود و همه ماسوی را پیش نور جلالت او جل جلاله ناچیز
و نابود باید دید و قصد اتصاف باین صفت به حاصل کردن اخلاق و اوصاف بزرگانه و اقوال و افعال موافق وضع بزرگی پیدا باید کرد و بخوردان و تابعان خود
تمکین و وقار و رعب صحبت باید داشت امانه بعنف و درشتی بلکه در عین صورت شفقت و عنایت و مهربانی معامله آداب حفظ مراتب ملحوظ باید داشت و
کریم خود را سهل و سبک در نظر ایشان نباید نمود که این معامله مفید بسیار امور دینیه و دنیویه طرفین ست هم مصلح حال خوردان ست و هم مناسب شان بزرگان و حق تعالی
را صاحب کرم و کرامت حقیقی باید دانست و مدام امیدوار کرم الٰهی باید بود و انتظار و کشش در رجوع دائمی الی الله حاصل باید نمود و قصد اتصاف باین صفت به پیدا
کردن وصف کریمی در معاملات با بندگان الٰهی باید کرد و موافق طاقت بشریه خود هم کریم باید شد و حتی الوسع در ایفاء وعده و دیگر اوصاف کریمانه اهتمام
رقیب تمام باید فرمود چنانچه مشهور ست الکریم اذا وعد وفی و حق سبحانه را نگهبان و مراقب و ملاحظه همه اشیا باید دانست و همیشه رقابت الٰهی را نصب العین
چشم بصیرت باید داشت و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن رقابت حال خود و نگهبانی قلب خویش باید کرد و مدام فی الحقیقة مراقب باید بود
یعنی همیشه متوجه الی الله بود و قلب خود را از وساوس و خطرات باطله باز باید داشت و باطن خود را از کیفیات فاسده و ظاهر خود را از اعمال ناشایسته
باز داشته خود رقیب خود باید شد و بصورت هم هر صبح و شام مراقبه نموده جمع حقیقت و صورت باید کرد تا فائده بدیگران هم رسد و فیض عام شود و
رسم توجه و مراقبه که معمول بزرگان خود ست جاری ماند و الحق که این نهج حلقه مراقبه و در توجه سالک را روبرو نشانیدن که مختار مرشدان ماست و در
طریقه علیه نقشبندیه و مجددیه مسلوک ست عجب تاثیرات قویه نتائج بدیهیه دارد کسے که درین چنین صحبتهاے متبرکه رسیده و داخل طریق شده دیده
و دانسته است بیچاره ناواقفان معذور اند که بر اکثر معاملات این بزرگواران استعجاب مینمایند و گرفتار ترددات و شبهات میگردند حق تعالی ایشان را هم
راه نماید و از انکار بزرگان باز دارد و الا در هر طریقه بسیار امرها اند که اهل طرق دیگر از ان آگاهی ندارند و شبهات بران مے آرند و اینجا نوشتن تفصیل
آن مناسب نیست که حاصل ما اعتراض بر طرق دیگر نیست بلکه بیان این حقیقت برای رفع ترددات ایشان ست از همدیگر و الا هر شخص از زبان
مجیب معاندان خلاصی نمی یابد و هر واحد از دست معترضان رهائی ندارد و کن من المؤمنین و لا تکن من المنکرین و او سبحانه را جواب دهنده و اجابت
دعا کنندهٔ هر که او را خواند و سوال از و کند خواه بزبان استعداد خواه باقتضاء ماهیته باید دانست که هر حقیقه ممکنه هر چه از وجب تعالی بلسان
استعداد مسئلت کرده و باقتضاء ذاتی خواسته حق تعالی قبول دعا ادا کرده و بمطلوب رسانیده و سوالی که بزبان قال یا بلسان حال باشد

در قبول امر عامستجیبت آگاه باشد که این دعاها نیز قبول گردد و بعض مراد که بزبان از حق سبحانه خواسته شود و بعض مطلب که بحال بے گفت نموده آید هم برآید و
آگاه باشد که هرچه هزار بار بزبان قال خواسته شده یا بزبان حال به بیان آمده هیچ اثر پذیرای آن بظهور نیاید چنانچه همیشه با اکثر فضول طلبان جاهل طبع
همین معامله درمیان ست باشد و این امر باعث شبهه و تردد در صفت اجابت حق تعالی نمی شود زیرا که این فضول طلبان جاهل طبع بسیار چیزها زیاده از استعداد
خود طلب می نمایند و بیش از حقیقت خود میخواهند که داخل ممتنعات ست و اگر واجب این امور را هم بوجود آرد آنچه نباید کرده باشد و بمعنی داخل اسراف
ست نه جود و چنانچه جود هنر ست اسراف عیب ست و حق تعالی بجمیع صفات کمال متصف ست و از همه صفات نقص متبرا ست و هر دعاء حالی و قالی که مطابق
استدعاے استعدادی و اقتضاء ذاتی مے باشد آنرا خود البته حق سبحانه قبول مے فرماید و موافق گفته عباد در ظاهر هم بظهور مے آرد و مناسب حال ایشان
عطا مے نماید پس چون هر شخص را تطابق حال و استعداد خویش معلوم نیست و نمیتوانند که زبان قال را مطابق اقتضاء حقیقة خود کشاید باید که رجماً بالغیب برقت
از جناب الهی آنچه دل فضولش خواهد طلب نماید و سر رشتهٔ امید منقطع نکند هر دعا که قبول شود آنرا از دعاهاے مقبوله شمارد و هرچه بظهور نیاید آنرا از دعاهای غیر مرضی
نشناخته رهنی برضا باشد و شبهات در اجابت حق نیارد و بر قصور خود معترف باشد و از حد ادب تجاوز نکند و اگر این حقیقة را دریافته فضولی خود را موقوف
نموده از طرف خود هیچ نخواهد و حواله بر اراده و تقدیر او کرده زبان را از سوال بندد نیز معامله با حق ست انما الاعمال بالنیات و قصد اتصاف باین صفت
به پیدا کردن وصف قبول استدعاء بندگان الهی هرچه از تو مسئلت نمایند از امور دین و دنیا باید کرد و حتی المقدور از طرف خود دریغ نباید نمود و بر حال
هر بیکس بشفقت چشم باید کشاد و بر سوال هر ملتمس بعنایت گوش باید نهاد تا شکر نعمت حق آنچه بر تو انعام کرده ادا نموده آید و بقدر طاقت بشریه تو صف بوصف
مجیب حقیقی حاصل کرده شود فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر واما بنعمة ربک فحدث و هرچه از سوال اینها بیرون از مقدور تو باشد و آنچه از مسئولات ایشان
فوق قدرت تو بود آنرا از قسم ممتنعات فهمیده داخل در دعاهاے نامسموعهٔ غیر مرضیه باید دانست و خود را از غم بے سرانجامی آن پریشان خاطر نباید ساخت
و در تفرقه نباید انداخت و هرچه ادای آن بالفعل تواند شد آنرا از قسم واجبات شمرده فی الحال بعمل باید آورد و هرچه احتمال بجا آوردن بالقوه خود یافته شود
آنرا از قسم ممکنات دانسته بوعدهٔ وقت وقوع آن متوقع باید ساخت و سراپا مرآت همه تجلیات و معاملات او سبحانه شده فانی فی الله و باقی بالله باید گشت
الواسعُ من کان لله کان الله له و حق تعالی را خداوند وسعت حقیقیه و فراخ کنندهٔ همه وسعتهاے اضافیه معنویه باشند خواه صوریه علمیه بوند خواه جسمیه نفسیه باشند خواه
وصفیه باید دانست و ذات با وسعت او تعالی را محیط همه ذات و علم وسیع او را محیط همه معلومات و رحمت واسعه او را حاوی همه اشیا و نعمت فراخ او را شامل
همه تنها باید فهمید که واسع مطلق و مبتع جمیع صفات کمالیه حقیقیه اوست جل شانه و عم احسانه و قصد اتصاف باین صفت بحاصل کردن توسیع علم و معرفت و وسعت مشرب
الحکیمُ و فراخی حوصله باید نمود و مدام کشاده پیشانی باید بود و از مکروهات زمانه و اهل زمانه تنگ نباید شد و شرح صدر هم باید رسانید و او سبحانه را صاحب حکمت کامله
باید دانست یعنی علم او را کامل و عمل او را احسن باید فهمید زیرا که حکیم آنرا گویند که عالم باشد بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر و نیک داند صناعات را و متقن و
محکم کند صنع را صنع الله الذی اتقن کل شیء انه خبیر بما تفعلون پس بحکمت الهیه اعتماد کرده هرچه از موجودات بنظر آید و آنچه از معاملات رو نماید همه را بجا
و بموقع تصور باید نمود و چون جهلا عبث و بیفائده مشاهده نباید فرمود افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لا ترجعون هرچه او تعالی پیدا کرده همه حق ست نه باطل
و حکمت بالغه او بهر موجود شامل فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن علم صحیح و دریافتن حقیقت هر امر مطابق نفس الواقع بقدر
طاقت بشریه و بجا آوردن اعمال شایسته و افعال بایسته حاصل باید کرد یعنی قوت دراکهٔ تو از دریافت خطا پاک باشد و هر قول و فعل تو بیفائده و بے حکمت
الودودُ نبود و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و او سبحانه را دوست خود باید دانست و هر معامله که او تعالی بتو نماید آنرا از راه دوستی باید فهمید اگرچه بظاهر بخلاف طبیعت
و منافر طبع تو بود یعنی اگر ترا در بلایا و تکالیف و امراض هم گرفتار سازد و مکروهات مبتلا کند و در فقر و افلاس و فقدان اسباب معاش انداز د باید

تو بهیه معاملات را از دوستی و برای تربیت فهمی نه که از راه دشمنی و غضب انگاری او سبحانه دوست هر معامله که بمؤمنین مینماید بود او و مودت می نماید مثلاً پدر و استاد
که بر پسر و شاگرد غضب می شود و میزند محض برای تربیت و اصلاح اوست و دوستی و محبت است که در صورت غضب ظهور نموده و طبیب که بیمار را دواهای تلخ میخوراند
و از طعامهای مرغوب دلپذیر منع میفرماید از راه خیرخواهی مریض است نه بسبب عداوت آن و این مطالعه مثمر بسیار فوائد است و موجب حصول مقام رضا و اطمینان نفس خدا
نکند که مؤمن فقر و فاقه و مرض و تکلیف خود را از نامهربانی حق تعالی خیال نماید و صحت و دولت را فضل پندارد بلکه بمؤمنین هر معامله که حق سبحانه میفرماید بدوستی و مهربانی
می نماید خواه تونگر سازد و خواه مفلس گرداند خواه صحت دهد خواه مریض کند و خواه بآرام دارد خواه در رنج افگند و هو الرحیم الودود و قصد اتصاف باین صفت به
پیدا کردن دوستی و محبت با اخوان طریق و همدیان خالص و خیرخواهی بندگان خدا باید نمود و باب مودت با همدیگر باید گشود و دوست یکدیگر باید بود و نفاق را دور باید

المجید الباعث

نمود و حق سبحانه را صاحب مجد و بزرگی ذاتی باید دانست و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن اقوال و اعمال بزرگانه و اتباع سنن بزرگان باید کرد او سبحانه
را برانگیزندهٔ همتها بنیکوکاری و برانگیزندهٔ میت ها از گور و برانگیزندهٔ خفتگان از خواب و برانگیزندهٔ نباتات از زمین بلکه باعث موجود شدن هر موجود باید دانست
و ایمان به بعثت انبیا و اولیا علیهم السلام و بعث بعد الموت باید آورد و باعث وجود هر شئ از جواهر و اعراض حق تعالی را باید فهمید و قصد اتصاف باین صفت

الشهید

به برانگیختن همت خود بر طاعات و عبادات و برانگیختن شوق و محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام در قلوب مثل این امور پیدا باید کرد و حق تعالی را حاضر شونده در هر جا
و هر وقت در هر عالم بهر موجود و گواهی دهنده خود بر ثبوت و حقیقت خود و هم گواهی دهنده بر هستی همه موجودات و اعمال و اقوال اینها در صدق و کذب امور حقه و باطله
باید دانست و تعقل این امر را آنقدر در خود راسخ باید کرد که هیچگاه ذهول از حضور و شهود حق تعالی نصیب نگردد و دائم بلا ملاحظه غیر مستغرق در حضور و شهود
او تعالی باشی و مشاهد و مشهود جز او را نه بینی و قصد اتصاف باین صفت بنگاهداشت همه نسبت مشاهده باید کرد و در ظاهر هم شهادت بر امور حقه باید داد

الحق

و تذکر کلمه شهادت باید نمود و لا تکتموا الشهادة و من یکتمها فانه آثم قلبه و او تعالی را ثابت و هست باید دانست که ثابت مطلق اوست و باطل که مطابق حق گفته می آید بمعنی غیر ثابت
و نیست و ناچیز و معدوم است پس سائر موجودات از حقائق امکانیه بانفسها نیست و ناچیز و معدوم اند و فی حد ذاتها اینها را وجود و ثبوتی نیست لیکن یکی حق مطلق است چون واجب تعالی و یکی باطل مطلق
چون ممتنع و یکی بوجهی حق است و بوجهی باطل چون ممکن چنانچه حجة الاسلام محمد غزالی علیه الرحمة گفته عبد اگرچه حق است ولیکن حق بذات خود نیست بلکه حق است بخدا
و ذات او تعالی و بنده بذات خویش باطل است پس خطا کرد کسی که انا الحق گفت انتهی فقیر گوید که اگر قائل انا الحق مراد از کلمه انا معنی امکانی داشته و از آن حق گفته
البته موافق نوشته حجة الاسلام خطا کرده و بغلطی فاحش افتاده و اگر مراد از لفظ انا معنی وجودی داشته و از آن حق گفته هیچ مضائقه ندارد بلکه بیان واقعی نموده
اما باز با معنی همچنین بیان نزد محمدیان خالص خالی از شطح و مغلوب الحالی و غلبه سکر و سوء ادب نیست زیرا که بیان شافی همان است که همه خواص و عوام از آن
فائده بردارند و در شکوک و تردد نیفتند و الحق ما حققت بالهام الحق المتین و اخلاق رسوله الذی هو علی الحق المبین و قصد اتصاف باین صفت بحاصل کردن عقائد
حقه و اقتدا به مقتدایان بحق مثل حضرات خلفا و ائمه هدی و مجتهدین علما و اولیا و عرفا رضوان الله علیهم اجمعین پیدا باید کرد و بر شریعت حقه مصطفویه و طریقه
حقه محمدیه صلی الله علیه و رسوله و آله و صحابه و احبابه و سلم ثابت و قائم باید بود و بعبادت معبود بحق جلت حقیقته اشتغال باید داشت و مدام بحضور و شهود حق تعالی
مستغرق باید ماند و حق هر مرتبه بقدر طاقت و وسعت خود ادا باید ساخت غرضکه تمام و کمال ظاهراً و باطناً همه حق باید گردید و حقیقةً باید بهم رسانید
و بحق باید بود و مشاهدهٔ حق باید نمود و حق باید گفت و حق باید شنید و اتباع من رآنی فقد رای الحق حتی المقدور حاصل باید کرد و اگر با وجود اینهمه
ادای حقوق بمذاقی از مشرب تلخکام شود و بیمزه گردد بموجب الحق مر خواهد بود زیاده مؤید حقیقة تو خواهد شد الحق مر و لو الحق اقول و حق تعالی را خداوند کار

الوکیل

حقیقیه باید دانست که زمام اختیار و تصرف همه بدست اوست و سرانجام کارهای جمیع موجودات بید قدرت اوست پس خود را و همه امور و کارهای خود
بحق تعالی سپرده از تشویش تدبیر و پراگندگی فکر معاش باید آسود و راضی برضا باید بود و اعتماد کلی بر وکالت الهیه فرموده اطمینان نفس حاصل باید کرد

وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر بقدر مقتضاء بشری فی الجمله مراعات اسباب ظاهره وملاحظه تدبیر منافی توکل نیست که حق سبحانه چنانچه دیگر مظاهر قدرت وفاعلان تقدیر را درسر انجام کارها ے تو دخل مجازی داده است همچنین عقل وحواس ترا نیز جزوی ازان اجزا گردانیده بمجاز دخیل کار ساخته مظهر وکالت خود فرموده است ودخل اینقدر تدبیر از هیچکسی نرفته یعنی اگرچه درویشان سعی در تحصیل رزق نمیفرمایند واسباب حصول آن ترک می نمایند اما وقتی که میسر آید طعام را می پزند وجامه را ے دوزند وعلی هذا القیاس همه امور معاش ویود وباش موافق عقل وهوش دارند وحرکات مجنونانه نمی نمایند وجامه را بر سر ودستار را در گلو نمی بندند ولقمه را در گوش نمی نهند وآب را در چشم نمی چکانند پس بقدر تدبیر منجمله شعب تقدیر واز کمالات انسانیه است جهلا وحمقا ادعای مطلق ترک می کنند وخود را تارک بالکلیه مے پندارند که اینمعنی خلاف واقع است وهرگز از کسے صورت نگرفته ونمیگیرد متوکل وتارک دنیا همان را میگویند که تردد وفکر معاش بطور غافلان درویش نباشد وباطن او را پراگنده نکند وچون گرفتاران اسباب مقید بقید نوکری ویومیه ملک ومدد معاش نبود نه آنکه درویش مسلوب الحواس شود وبے شعور گردد وقناعت وبے طمعی ودلجمعی امر دیگر است وحماقت ومجهولی وناکارگی چیز دیگر اطمینان نفس وسلامت باید ودیوانگی وجهالت نشاید لیکن قباحت نیست که ازین قسم بیان عرفا که برای کشف حقیقت است اکثر حمقاء طماع حاصل کلام نمیفهمند وبرای گرفتاری اسباب ظاهره که در طبیعت ایشان کائن است سند میگیرند که بزرگان مراعات اسباب روا داشته اند تا که بالکل حکم به ترک اسباب اینها را کرده نمی شود برین قدر حد اعتدال فرو نمی آیند وحال آنکه چنانچه مراد محققین از بیان رعایت اسباب در ظاهر بقدر عنوان خود گرفتاری در اسباب ومقید گشتن در تدبیر وسعی وتلاش نیست همچنین منظور عرفا از حکم به ترک اسباب معاش بطور مجانین ودیوانگان وبے غیرتان وکاهل مزاجان که بے سر وپا معاش میکنند وبر سر دیگران بار خود مے افگنند نیست بر سر هیچ کس نباید افتاد ودل خود را رنج تردد نباید داد وقدم در سعی وتلاش هم مثل دنیا طلبان نباید نهاد وهرچه بهم رسد بطور شایسته خرج باید کرد وبطور بایسته باید گرفت وبے دغدغه بلا تردد معاش باید نمود وتفویض امور خویش بوکیل حقیقی باید فرمود که وکالت او کافی است وکفالت او وافی وقصد اتصاف باین صفت به سرانجام نمودن حوائج لواحق وتوابع بقدر وسعت وطاقت باید کرد وبار دیگران حتی الوسع خود باید برداشت اما بطریقی که خلل در جمعیت باطن تو نیفتد وترا از احاطه عنوان تو بیرون نبرد یعنی آنچه بطور وضع تو بدست آید اول باهل حق قسمت باید کرد وبعد ازان بر نفس خود خرج باید کرد وهرکس را

القویُ

مناسب حال او حصه باید داد وحق سبحانه را توانا وخداوند توانائی کامل وتوانا کن بندگان وتوانائی ده مخلوقان باید دانست وقوت وتوانائی ظاهری وباطنی ازو باید طلبید وهر قوی وتوانای مجازی را پیش قوت حقیقیه او تعالی عاجز وضعیف باید دید که در یک آن اگر خواهد قوی را ضعیف گرداند وضعیف را قوی سازد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وقصد اتصاف باین صفت به حاصل کردن قوت ایمان وقوت نسبت مع الله وقوت نسبت رابطه با مرشد وتقویت عقل وروح باعمال خیر وقوت دادن قلب بمراقبات واذکار واشغال باطنیه وقوت بازوے همدیگر شدن از اخوان طریق وبهم رسانیدن قوت

المتینُ

عرفان وقوت تقریر بعلم وفضل پیدا باید کرد وبعنایت الٰهیه قوی ظاهری وباطنی باید شد ومظهر وخلیفه قوی حقیقی جلت قوته باید گشت واو تعالی را صاحب متانت کامله واستواری تام باید دانست وهم خالق همه متانتها که در صاحبان متانت مجازیه جلوه گر است باید فهمید وبطرف او رجوع دائمی پیدا کرده طلب مقام تمکین ومرتبه متانت باید نمود وقصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن استحکام عقائد واستقامت بر شریعت ومضبوطی مزاج وشدت

الولیُّ

نسبت مع الله ومستحکمی در گذران برضا وصبر وقناعت وتوکل وتسلیم باید فرمود وحق سبحانه را محب وناصر ومتولی همه امور خود باید دانست که لفظ ولی بر اینهمه معانی اطلاق کرده می شود وچون توسل تام باین اسم الٰهی بنده را حاصل مے گردد اعتقاد جازم نصیب مے شود واطمینان بمحبت وتذکر حق تعالی در قلب بهم مے رسد باب معاملات ولایت براو مے کشایند واو را داخل در زمرهٔ

اولیاء الله مینمایند و بقدر قوت و ضعف نسبت تفاوت در مراتب اولیا بسیار می باشد که آنرا نمی توان شمرد و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن شدت محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام و قوت نسبت رابطه با مرشد و خالصةً لله اخلاص با مومنین و اخوان طریق حاصل باید کرد و محبت حق را بر محبت طبیعیه و نفسانیه غالب باید داشت که والذین آمنوا اشد حبًا لله۔

فائده در اقسام و اجناس ولایت

باید دانست که هر چند انواع و اصناف ولایت بسیار ست و افراد اولیا و تفاوت مراتب آنها خارج از احاطهٔ شمار اما اقسام کلیه ولایت مطلقه که شامل و محیط جمیع ولایات ست و هیچ احدے از اولیا بیرون از احاطهٔ آن نیست بر ۳ قسم ست یکی ولایت مطلقه هست که شامل حال هر موجود ست و حق تعالے ولی و دوست هر مخلوق خود ست و هر کس او را خالق خود مے داند و در نفس خود با و معامله ها دارد و بے وساطهٔ فیض این ولایت هیچ شئے موجود نمیگردد و قائم نمی ماند اما افاضهٔ این نسبت من جانب الله فقط برائے ایجاد اشیا و متعلق باقامت موجودات ست و مظهر اقوی و اجلای این فیض قطب مدار عالم مے باشد که اول او از مبدء فیاض قبول فیض اجمالاً مے نماید بعد ازان بتوسط او این فیض بر تمام عالم منبسط میگردد و دیگر اهل خدمات جزئیه چون اوتاد و ابدال و غیر هم از توابعان صاحب این مرتبهٔ کلیه میباشند و یکی ولایت مقیده هست که مقید بقید ایمان ست و مؤمنین را نصیب ست کما قال عز و جل ان ولی الله الذین آمنوا و حق تعالی دوست هر مؤمن ست و هر بندهٔ مومن با و راهے دارد و بے وساطهٔ این فیض راه هدایت نمی کشاید و هیچ کس مهتدی نمی گردد و افاضهٔ این نسبت هم برای اصلاح معاش و هم برای فلاح معاد مؤمنین ست و مظهر اقوی و اجلاے این فیض قطب ارشاد میباشد که اول واز هادی حقیقی اخذ این فیض مے نماید بعد ازان بوساطت باطن او این نور هدایت در عالم منتشر میگردد و دیگر همه اهل کمالات باطنیه از عرفا و سالکین فے سبیل الله و ذاهبین الی الهدی از توابع این مرشد وقت می باشند و یکی ولایت مخصوصه هست که مختص بقرب خاص الٰهی ست نصیب خواص مؤمنین میگردد و هیچ ولی را راه قرب و معیت و الهام بے افاضهٔ این نسبت نمی کشاید و مظهر اجلی و اقوای این فیض عارف محمدی المشرب میباشد و اول این فیض از جناب مفیض حقیقی جل جلاله بر قلب چنین عارف وارد می شود و بعد ازان بوساطت او بر قدر منصب بر قطب ارشاد و قطب مدار و دیگر اهل مراتب علی تفاوت الدرجات میرسد و فوق بواطن چنین عارفان محمدی مشرب باطن صاحب مرتبه خالصه مے باشد و او گویا منبع این فیض هست که بلا واسطه از حقیقت صاحب لولاک علیه الصلوٰة والسلام و مرتبه جامعیت الٰهیه تعالت و تقدست اخذ این فیض نموده و بدیگر همه اهل عالم رسانیده و میرساند و همه عرفاے محمدی مشرب و اولیائی که ولایت محمدی داشته اند و میدارند از سعادات و معاونات صاحب محمدیت خالصه بوده اند و هستند والله یحشرهم معه ان شاء الله تعالی تحت ظل اللواء الحمدی و لواء الحمد بو مئذ بید رسولنا علیه السلام و تحته آدم و من دونه و حق تعالی را سزاوار همه ستودگیها و مستحق جمیع محامد باید دانست و لساناً و قلباً و روحاً و نفساً همه وقت او را باید ستود یعنی مدام بر زبان کلمات تحمید و تمجید و تکبیر باید راند و هم پیش بندگان الٰهی کمالات الٰهیه بیان باید ساخت و دل را بتذکر و یاد حق تعالی مطمئن باید نمود و روح را بمواظبت حضور و شهود الٰهی مسرور باید فرمود و نفس را راضی بمرضی الٰهی کرده رضا بقضا حاصل باید نمود و ظاهراً و باطناً حامد حمید حقیقی جل شانه باید گشت و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بقدر طاقت بشریه باید کرد و او سبحانه را احصا کننده و شمارندهٔ همه اشیا و اعمال و اقوال و حرکات و سکنات جمله مخلوقات باید دانست و محصی را بمعنی عالم نیز تفسیر کرده اند یعنی گفته اند که علم را چون اضافت کنند بمعلومات از حیثیت عدد پس احاطهٔ آنرا بر عدد و معدود احصا گویند و منکشف ست در علم حق تعالی حد هر معلوم و عدد آن و مبلغ آن و تعلق باسم محصی همین که او تعالی را عالم کلیات و جزئیات و انتظار حساب و شمار او و غافل نباید بود و از روز حساب باید ترسید و قصد اتصاف باین صفت به محاسب بودن حال خود و محاسبه نمودن اعمال و اقوال خویش باید کرد و بغفلت مثل حیوانات

الحمید

المحصی

المبدئ

بی صرفه معاش بناید نمود واکل وشرب بی لحاظ نباید فرمود وحق تعالی را ابتدا کننده هر هدایت ونوآفریننده هر آفریده شده باید دانست زیراکه بر تقدیر
اثبات تقدم زمانی برای بعض ممکنات عند الحکما هم هر ممکن محدث بالذات ست وحق تعالی را تقدم ذاتی ثابت میکنند وبرای مبدئیت تقدم بالذات کفایت
ست وتقدم بالزمان بعض را بر بعض در زمانیات می باشد واگر غیر زمانی را هم متقدم بالزمان فرض کنیم پس آن هم درینصورت زمانی می شود هر چند
وجود غیر زمانیات که متقدم بالذات یا متقدم بالعلیه اند مقدم از معلولات اینهاست اما التقدم بالزمان آنها را باضافت این زمانیات در ذهن متوهم میگردد
ونسبت اینها مسبوق بالزمان متصور میگردند نه آنکه خود متقدم بالزمان هستند چنانچه زمانیات را تصور میکنی پس حق سبحانه مبدء هر شیئ ست زمانی باشد
خواه غیر زمانی وابتداء هر بدایت بابداء اوست وقصد اتصاف باین صفت بشروع کردن هر کار با آگاهی باید کرد و هر قول وفعل با آگاهی باید نمود تا مبدأ
ومنشأ هر عمل تو آگاهی بحق باشد و هر امر تو خالص لله بود وهمین ابتداء هر کار بذکر حق تخلق باسم المبدئ ست لهذا تقید تسمیه در شروع هر امر در احادیث

المعید

مروی ست واو سبحانه را باز گرداننده واز اعدام اضافی بایجاد واعتباری اعاده کنانده باید دانست که هر موجود بایجاد او تعالی موجود می شود
وهر معدوم باعدام او سبحانه معدوم میگردد واینجا قید اضافت واعتبار باعدام وایجاد برای آن بیان گشته که معدوم موجود نمی شود وموجود معدوم
نمیگردد مگر بلحاظ اضافت واعتبار پس این موجودات ممکنه که بانفسها معدومات اند ودر تضمن وجوب وجود از موجودات شده اند هرگاه در ضمن
مرتبه بشرط شیئ وجودی مضاف باضافات ثبوتیه می گردند موجودات گفته می شوند واسناد نسبت ثبوتیه بممکنات را ایجاد گویند وهرگاه در ضمن
مرتبه بشرط لاشیئ وجودی مضاف باضافات سلبیه می شوند معدومات گفته میشوند واین اسناد نسبت سلبیه بممکنات را اعدام گویند پس اعتقاد
باید داشت که چنانچه حق تعالی شما را درین جهان پیدا کرده باز در آنجهان اعاده شما بروز حشر خواهد ساخت والبعث بعد الموت حق فهو یبدء ویعید
وقصد اتصاف باین صفت باعاده وتکرار تذکر اسماء الهیه ویاد حق در هر آن هم بقلب وهم بزبان دیا ودداشت وقت بازگشت بسوی حق سبحانه
که زمان موت باشد واعاده آنچه فوت شده از حسنات مثل قضاهای نماز وروزه وهر لحظه در نظر داشتن عود خود بطرف حق سبحانه در هر آن والی الله

المحیی

ترجع الامور کلها وحق تعالی را پیدا کننده حیات حیوانی در جسم وحیات روحی در نفس ناطقه انسانی وحیات عرفانی در قلوب عرفا وحیات حضور
وشهود در اولیا وحیات علم در علما وحیات ایمان در مؤمنین وسوای این آنچه متعلق بمعنی احیا ومناسب آن باشد باید دانست وحق را محیی ظاهری
وباطنی هر موجودی باید فهمید وقصد اتصاف باین صفت باحیاء قلوب بندگان الهی حتی الوسع بتقویت ایمان وتعلیم علم وکشف عرفان والقاء نسبت
حضور وشهود باید فرمود وخود هم مدام ساعی در القاء حیات باطن خویش باید بود تا یک لحظه ویک لمحه غفلت که فی الحقیقة موت قلب ست

الممیت

دل را نمیراند وگرفتار ماسوی نگرداند واو سبحانه را میراننده همه ذی حیات دنیویه باید دانست وهم میراننده قلوب کفار بکفر وقلوب جهلا بجهل وقلوب
غافلین بغفلت وقلوب حمقا بحماقت باید فهمید وهو محیی وممیت وقصد اتصاف باین صفت بکشتن نفس وهوا ومیرانیدن خواهشها باید کرد و

الحیّ

او تعالی را زنده بالذات باید دانست که حیات او بذات اوست نه چون دیگر زنده های کونیه که زنده بنفوس وارواح اند وحاصل اطلاق لفظ حیات
بر حق تعالی آنست که چون او تعالی را همه صفات کمالیه مثل علم واراده وسمع وبصر وقدرت وکلام که متعلق بحیات اند متحقق اند پس اصل اینهمه که
حیات باشد البته ثابت ست اما چنانچه دیگر صفات او محتاج باسباب وآلات نیستند همچنین این صفت هم محتاج بسببی وآلتی
نیست لیس کمثله شیئ وهو السمیع البصیر وقصد اتصاف باین صفت حیات بزنده داشتن قلب بحضور وشهود حق تعالی باید کرد ودوام خود را

القیّوم

بیاد او زنده باید داشت واو تعالی را قائم بذات خود وقائم کننده همه موجودات باید دانست که هر شیئ باقامت او سبحانه قائم ست وهمه را قیام
از قیومیت اوست وقصد اتصاف باین صفت باقامت حدود الله که حدود وشرعیه اند باید کرد وخود را بر شریعت مصطفویه وطریقه محمدیه قائم باید داشت

الواجدُ ودر باطن بحالت بقا باﷲ مشرف باید گشت بعون اﷲ و حسن قبوله و حق تعالی را یابندهٔ هر مطلوب باید دانست و یابندهٔ هر شئے باید یافت که وجود وش
واجد هر موجود ست وا و همه را یافته ست وا و را هیچ کس چنانچه باید نیافته ما عرفناه حق معرفته و قصد اتصاف باین صفت بیافتن وجود حق تعالی بر
سبیل مشاهده و تحصیل آنچه لابدست از کمالات و حاصل نمودن مطلوب رضا که رأس و رئیس همه مطالب ست باید کرد فاطلب اﷲ فی رضائه
الماجدُ ولا تنظر الی سوائه و حق سبحانه را بزرگ و صاحب مجد حقیقی باید دانست و ماجد بمعنی مجید ست چنانچه عالم بمعنی علیم لیکن در صیغهٔ مجید مبالغه و تاکید ست
و همه صفات الٰهیه کامله و بالغه ست اما گاهے در لفظ اعلام بآن میکنند و گاهے باثبات اصل معنی اکتفا مینمایند که در نفس خود کامل ست احتیاج بدلالت
الواحدُ لفظ ندارد و بیان تخلق در اسم مجید گذشت و حق تعالی را یک و یگانه باید دانست که الوحدة والحدة بمعنی یگانه شدن ست پس او تعالی یکی ست بذات خود
و یگانه ست بصفات خویش نه آنکه چون واحد عددی ست که مبدأ اعداد ست و همین مشاهده حضور وحدت او تعلق ست باین اسم و قصد اتصاف باین صفت
الاحدُ بمتوحد شدن و منفرد گشتن از ماسوای حق و ترک ثنا نمودن باید کرد و یک باید دید و یک باید شنید و او سبحانه را خداوند احدیت ذاتیه دانسته همه ذوات اضافیه را الاصول
مستهلک در شهود احدیت حقیقیه حق باید ساخت و بدانکه در روایت ابی هریره در جامع ترمذی و دعوات بیهقی و شرح السنه اسم الاحد نیامده اما در جامع
الواحد الاحد هر دو آمده و فرق مے نهند میان این هر دو که احد باعتبار ذات ست و واحد باعتبار صفات و بعض عکس این گفته اند و تعلق و تخلق این هر
الصمدُ اسم یکیست مگر همین امتیاز ذاتی و صفاتی موافق معانی این همین دارد و حق تعالی را محتاج الیه همه از موجودات کونیه باید دانست و جمله احتیاج او
باید فهمید همه در وجود و بقیه در کمالات وجود و او را منزه از جمیع نقائص و آفات و بے نیاز از همه باید شناخت و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن
مرجعیت طالبان حق وارشاد خلق اﷲ بحق الوسع محتاج الیه شدن در مهمات و بغیر نیز باید گشت و خود بے نیاز از همه باید بود و بکسے احتیاج خود
القادرُ ظاهر نباید نمود و او سبحانه را صاحب قدرت و توانائی حقیقی باید دانست که هر چه هست و یکی ولایت قدرت کامله خود پیدا کرده و همه قادرین مجازی را
بظاهر صورت قدرت او عطا فرموده و مظهر قدرت حقیقیه خویش ساخته باین صورت اظهار قدرت خود نموده و قصد اتصاف باین صفت بپیدا
المقتدرُ کردن قدرت برادای اوامر و اجتناب از نواهی و دیگر سرانجام خیرات و باز ماندن از شرور حاصل باید کرد و حق تعالی را با اقتدار در جمیع امور
باید دانست و در همه موجودات مشاهدهٔ اقتدار او باید نمود و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن اقتدار نفسی حاصل باید کرد و چنان اقتدار
باطنی هم باید رسانید که چون بطرف طالبین متوجه شوی از توجه تو غفلت و پریشانی از بواطن ایشان دور شود و بتوسط فیض باطن تو بحضور و شهود
حق تعالی بیاسایند و ایمان قوی بخدا و رسول او علیه السلام حاصل نمایند و از گمراهی براه در آیند و بظاهر و باطن اتباع شریعت مصطفویه طریقهٔ
المقدمُ محمدیه فرمایند و او تعالی را پیش کنندهٔ هر امر پیشین و پیشوا سازندهٔ پیشوایان دنیا و دین باید دانست که حق تعالی پیش از همه بلکه پیش از پیش ست
و پیشوای همه ها در ضمن پیشی او پیش رفت مے نماید و بحمایت او پیش مے برد و قصد اتصاف باین صفت به پیش آمدن خویش در جناب الٰهی بدولت
المؤخرُ قرب و سعیت باید جست و دیگران را هم ببرکت صحبت خویش لائق پیشوائی علی قدر استعداد باید ساخت و حق تعالی را پس افگندهٔ هر امر پسین و پس
سازندهٔ همه پیروان ظاهری و باطنی باید دانست که پس از همه چیزها باقی حق تعالی ست و اینهمه پس روی پس ماندگان بدستگیری پسی او پس مانده و
الاولُ قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن حالت بقا باﷲ و پیروی رسول او و تحریر تصنیف نیک که پس از تو بکار آید حاصل باید کرد و حق تعالی را اول
از همه اوائل و آزال باید دانست که وجود او را ابتدائی و هستی او را افتتاحی نیست لا ذهنا و لا خارجا و لا عقلا و لا فرضا و از وست مبدأ اولا و قصد
اتصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهدهٔ اولیت حق در هر جا حاصل باید نمود یعنی بر هر موجود و مشهود که نظر کشائی اول شهود وجود حق اورا کنی
الآخرُ نمائی و حالت ما رأیت شیئا الا و رایت اﷲ قبله بهم رسانی و خود را هم بانمعنی از اول المؤمنین و مقربین گردانی و حق سبحانه را آخر از همه اواخر

وآباد باید دانست که بقاے او را نهایتی و دوام او را انقضائی نیست لا حقیقةً ولا مجازاً ولا اضافةً ولا اعتباراً و بسوی اوست مرجع آخراً و قصد
اتصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهدهٔ آخریت حق در هر مرتبه حاصل باید کرد یعنی بهر شئے و هر چیز که نگاه اندازی آخر آن همان وجود حق را

الظَّاهِرُ

نصب العین سازی و کیفیت ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله بعده پیدا کنی و خود را بایں معنی داخل خیر الموخرین و خاتم المخلصین نمائی و او سبحانه
را ظاهر و پیدا و آشکارا و هویدا بآیات باهره و براهین بالغه باید دانست که آیات کاملهٔ او در تمام آفاق و انفس روشن است و ظهورات شاملهٔ او به
هر موجود پرتو افگن و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهدهٔ ظاهریت حق در هر مکان باید کرد یعنی بهر مظهر که چشم وا نمائی ظاهر همان
ظهور او را بینی و ادراک معیت او با هر شئے فرمائی و نسبت ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله معه بهم رسانی و خود را با دراک این معیت مشرف گردانی

البَاطِنُ

و حق سبحانه را باطن و محتجب و مختفی و مستور باعتبار کنه ذات و تقدس و کبریا و جلال ذاتی باید دانست که همه عقول و نفوس از ادراک کنه حقیقت
لقا محروم اند و هیچکس او را اندر یافته مگر بالوصف و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهدهٔ باطنیت حق در هر مقام باید کرد یعنی در هر موطن مخفی همان وجود
لا اعتبار او را باید دید و نظر ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه باید کشود و در پردهٔ فانوسها مشاهدهٔ آن شمع تجلی باید فرمود و خود را درین شهود گم ساخته

الوَالِي

از نظر خویش باید نهفت و باطن را از شعور بغیر بالکل باید رفت و او سبحانه را متولی همه امور مخلوقات و مالک جمهور موجودات باید دانست که هر چه هست
بیاری و مدد اوست و تحت تصرف و بادشاهت او و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن حیثیت تولیت امور بندگان الهی بقدر طاقت بشریت و
یاری کردن در کارهای ظاهری و باطنی ایشان و تصرف در نفوس نمودن و حاکم بر نفس و طبیعت خود شدن حاصل باید کرد و والی این ولایت باید گشت

المُتَعَالِي

و حق سبحانه را بلند قدر و برتر از همه باید دانست که هر چه هست دون علو ذاتی اوست و او برتر از همه مراتب است و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن علو نفسی

البَرُّ

و برتری مرتبه در علم و فضل و تقوی و نسبت مع الله حاصل باید کرد و حق تعالی را نکوئی کننده و نیک گردانندهٔ حال و مآل بندگان خویش باید دانست که
نکوئی دارین به نیک ساختن اوست پس حتی المقدور هر چه از طاقت بشریت تو سر انجام یابد بشکر نکوئیهای او که بحال تو فرموده بجا باید آورد و قصد اتصاف

التَّوَّابُ

باین صفت به نکوئی کردن در جمیع امور حاصل باید کرد و حتی الوسع بهر کس نکوئی باید نمود و همه افعال لازمه و متعدیه خود نیک باید ساخت و او تعالی را
توفیق دهندهٔ توبه و قبول کنندهٔ آن باید دانست که اسباب توبه او مهیا مے سازد و ارادهٔ توبه او در دل مے افگند و از گناهان او بیزار مے سازد و باز میدارد
و قصد اتصاف باین صفت به باز ماندن از گناهان و ترغیب توبه دیگر بندگان را و پذیرفتن توبه و عذر دیگران در تقاصیر باید کرد و عباد الله را ببرکت صحبت

المُنْتَقِمُ

خویش توباز معاصی باید نمود و داخل طریقهٔ محمدیه باید ساخت التائب من الذنب کمن لا ذنب له و الله هو التواب الرحیم و حق سبحانه را انتقام گیرنده و پاداش
کنندهٔ تقاصیر و جرائم باید دانست و از عقوبت او لرزان و ترسناک باید بود و از روز جزا باید ترسید و قصد اتصاف باین صفت بانتقام گرفتن از نفس و
طبیعت خویش در تکاسل بطاعات و ارتکاب سیئات باید کرد و خود برای خود در دنیا منتقم باید گشت تا در آخرت از انتقام الهی نجات یابی و معاف شوی

العَفُوُّ

و او سبحانه را محو کنندهٔ سیئات و در گذرنده از معاصی بندگان باید دانست و هر وقت امیدوار بخشش او بوده خود را در ذیل عفو او باید پوشید و قصد اتصاف
باین صفت بعفو نمودن خطایای فرزندان و یاران و غلامان و کنیزان و نوکران و دیگر توابع خویش باید کرد و عفو الهی را همه زبان در نظر باید داشت که چه قدر
گناهان از تو دیده و ان شاء الله تعالی بتصدق رسول کریم علیه السلام آخر کار معاف خواهد ساخت لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً

الرَّؤُفُ

و او تعالی را نهایت رحیم و صاحب رحمت قویه باید دانست که رأفت مطلقهٔ او شامل حال همه عباد است و الله رؤف بالعباد
پس دائم مشاهد احسان هاے الهی بحال خود نموده مستغرق در حمد و شکر او باید بود و قصد اتصاف باین صفت برحمت
نمودن بحال دیگر بندگان باید کرد و بهر کس برأفت و مهربانی پیش باید آمد و مظهر رأفت الهیه باید شد

مالک الملک وحق سبحانه را مالک و متصرف ملک همه مخلوقات باید دانست که نافذ ست حکم او در مملکت او بایجاد و اعدام و ابقا و افنا وغیرها من الاحکام المتعلقة بالموجودات

ذو الجلال والاکرام و هر جلال و هر کمال ثابت ست مر او را و هر کرامت و مکرمت صادر ست از وی و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن جامعیت صفت جلال و جمال و قوت

المقسط تصرف در تصرف ملک وجود خویش و نفوذ حکم در توابع و غالب آمدن بر نفس و طبیعت خود حاصل باید کرد و او تعالی [٨٦] را دادگستر و صاحب عدل باید دانست

که هر چه بعمل آورده و مے آورد همه بعدالت ست و آنچه می باید کرده بلکه اکثر با بحال بندگان محض برحمت و کرم متجلی گردیده و انه لیس بظلام للعبید

و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن عدالت و دادگستری در نفس خود باید کرد و حق هیچ کسے از اهل معاملات خویش تا مقدور در داشت خود تلف

الجامع نباید ساخت و او سبحانه را گرد آرنده و جمع کننده هر چه جمع گشته و مجموع شده باید دانست و جمع او بے نهایت ست که در احصا و شمار نمیتوان آورد

و بتفصیل بے بجامعیت مطلقه او نمیتوان برد مگر باجمال مجموع جامعیت موجودات و مخلوقات او را تصور هم توان کرد و اجمالاً بر کل اسما و صفات او تعالی

ایمان می توان آورد و سعت ذاتیه اوست که بجامعیت مطلقه او فرا رسیده لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک مخبر ازین معنی ست و قصد اتصاف

باین صفت به پیدا کردن جامعیت همه امور از اوصاف کمالیه باید کرد که انسان مظهر اسم الجامع او تعالی ست و هر آدمی هر قدر که در کمالات جامع تر از دیگر

الغنی بنی نوع خویش تا فضیلت فالحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و حق تعالی را بے نیاز مطلق از همه عالم و عالمیان باید دانست که جز او غنا ذاتی

و بے نیازی حقیقی هیچکس را از موجودات حاصل نیست و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن غنا و بے نیازی از ما سوای حق در نفس خویش باید کرد

المغنی و از ما سوی الله بے نیاز باید بود و روی نیاز خود بر آستان همان یکے بے نیاز باید سود و حق [٨٩] سبحانه را بے نیاز گرداننده و غنی سازنده بندگان خود در

ضمن غنا و بے نیازی خویش باید دانست که هر کرا از اولیا میخواهد باین منصب عظیم غنای نفسی مشرف می سازد و بے نیاز از همه ما سوای خود میگرداند و قصد

اتصاف باین صفت بالقا نسبت غنا در قلوب طالبین و سالکین و اغنا ر بواطن ایشان بدولت حضور و شهود باید کرد و علی قدر استعداد و نصیبه ازین غنا

المانع بهر کس از مسترشدین باید رسانید و حق [٩٠] تعالی را منع کننده و ندهنده هر امر که متعلق بمنع و ندادن ست چه در دنیا و چه در آخرت باید دانست و هر کرا هر چه نرسیده و نخواهد رسید

بمنع او نرسیده و نخواهد رسید لا مانع لما اعطی و لا معطی لما منع و قصد اتصاف باین صفت بنا دادن رخصت مر نفس و طبیعت خود را برای ممنوعات شرعیه

الضار و مانع شدن دیگر توابع خود را از ارتکاب ملائمات ممنوعه باید نمود و حق [٩١] سبحانه را آفریننده همه مضرات دانسته هر چه از ضرر و شر و درد و رنج بتو رسد آن را

من جانب الله فهمیده صبر بران باید کرد که هیچکس بهیچکس و هیچ شئے بهیچ شئے ضرر نمی رساند تا که حق تعالی نمیخواهد و قصد اتصاف باین صفت به

ضرر رسانی امورے که مضر ظاهر و باطن تو باشند باید کرد یعنی ضرر بامور ضاره باید رسانید که نفس را باید کشت و طبیعت را باید شکست و هوا و هوس

النافع را برنج باید انداخت و بمجاهده باید پرداخت و او [٩٢] تعالی را خالق همه منفعتها دانسته هر چه از خیر و نفع و دوا و شفا بتو رسد آنرا از طرف او فهمیده شکر بران

باید کرد که هیچکس بهیچکس و هیچ شئے بهیچ شئے نفع نمیرساند تا که حق تعالی نمیخواهد و قصد اتصاف باین صفت بنفع رسانی مردمان و تقویت قوت

روحیه و عقلیه و هر چه نافع ظاهر و باطن تو در کونین باشد باید کرد و رعایت حق نفس هم باید نمود و چنان تنگ تر نباید گرفت که ایشم سبب ضعف باطنی شود

النور و لنفسک علیک حق مشعر ازین ست و حق [٩٣] سبحانه را روشن و هویدا بذات خود و روشن کننده و پیدا سازنده همه موجودات و مخلوقات در ضمن ظهور

خویش باید دانست که هر چه از مشهودات و معقولات مشهود و معقول ست از روشنی همان نور مشهود و معلوم ست و قصد اتصاف باین صفت به

الهادی پیدا کردن نورانیت باطنی و نور حضور و شهود و نور علم و معرفت و نور صلاح و تقوی باید کرد و او [٩٤] تعالی را راه نماینده و بمقصود رساننده هر راه رونده

بینا و قاصد و صل باید دانست و رهنمائی از و باید جست و بمظاهر هدایت او باید پیوست و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن قوت رهنمائی و ارشاد برای

البدیع سالکان فی سبیل الله و ذاهبان الی الله باید کرد و بقدر طاقت بهدایت مردمان باید پرداخت و حق [٩٥] سبحانه را بے مثل و بے مانند و مبدع و نو بیرون آرنده

ممکنات محدثات باید دانست کما قال عز وجل بدیع السموات والارض واز مشاهدهٔ این صنایع وبدایع آلهیه بصانع مطلق وبدیع بحق باید برد وقصد اتصاف
الباقی باین صفت بالمجاز بقدر طاقت بشریه بحصول صنایع وبدایع اعتباریه مفیده حاصل می گردد و بدیع حقیقی اوست ولیس حق تعالی را دائم الوجود و
قائم البقا دانسته از خودی خود تمامه خالی گردیده فانی فی الله باید شد وبقا رمشاهدهٔ حق باقی بالله گشته باعمالی که آنها را باقیات صالحات میگویند
الوارث مدام مشغول باید بود که تعلق وتخلق این اسم همین ست واو سبحانه را وارث یعنی باقی بعد فناء همه موجودات باید دانست که تمام املاک بعد فناء آنها آخر راجع
باو خواهد شد والیه ترجع الامور کلها وانچه بمعنی نظر بظاهر ست والا الآن هم اوست مالک ولیس این مالکان مجازی بصورت مالکانه نه از روی حقیقت
بلکه در ضمن مالکیة حقیقیه او تعالی این مالکیة اعتباریه اینها ظهور نموده وهمان مالکیة مطلقه درین مالکیة مقیده جلوه فرموده وقصد اتصاف باین صفت
به پیدا کردن وراثت انبیاء علیهم السلام باید کرد و خلیفة الله باید شد که العلماء ورثة الانبیاء وجعل الله الانسان خلیفة فی الارض فکن وارثا
الرشید صادقا ونائبا لائقا لیعمل الله معک ما عمل مع صفیائه وکان الله بعباده سمیعا بصیرا و حق سبحانه را رشید بهمه حیثیات واعتبارات باید دانست که همه
اقوال او بر نهج رشاد و تمام افعال او بر سبیل صواب وسداد ست ومدام استدعای رشد از جناب او باید نمود و برجوع وخضوع تمام منتظر فیض باید بود
الصبور وقصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن حالت رشد در نفس خویش واصلاح اقوال و اعمال خود باید کرد ومرشد دیگر مسترشدان باید شد واو تعالی
را صبور باید دانست یعنی صبر در گرفت گناهگاران نموده وعجلت در دادن سزای آنها نفرموده پس مدام از جناب او مسئلت صبر باید کرد و بر
مکروهات و ناملائمات خویش صبر باید نمود وقصد اتصاف باین صفت بصبر کردن بر انتقام مجرمان باید کرد که شاید از لقا صبر باز مانند و توبه نمایند
و تعجیل نباید کرد که سنت آلهیه همین ست وهو الصبور الشکور بالجمله چون تفصیل مراتب اسماء آلهیه دریافتی و عالم را تمامه مظهر همین اسما شناختی پس باید
که درین همه تکثر اسمائیه ومظاهر آنها مشاهدهٔ احدیت ذات مسمی نمائی واز کثرت رو بوحدت آری ومستغرق در شهود وجه الله شوی وتشویش
امتیاز صور اعتباریه مشوش نگردی **رباعی** تمییز که غیر نقش تشویش نه بست + هر لحظه به نیرنگی زنگی پیوست + گفتم وحدت چسان بکثرت گنجد +
دل آمد و پیش رویم آئینه شکست + تمییز که بروزن تفعیل ست مراد از ان امتیاز مراتب اعتباریه موهومه ست و تحقیق که تشویش و پراگندگی لازمه
آنست و هر لحظه به رنگ آمیزی نیرنگ کثرت مشغول می شود واز رنگی برنگی واز اعتباری باعتباری می پیوندد واز مشاهدهٔ احدیت مجرده باز
مانده از دید وحدت در مراتب متعدده کثرت لتعجب مینماید پس دل عارف که نفس مجردهٔ انسانیه ست واز راه صفاء خود آئینه واری مرتبهٔ احدیت مجردهٔ
ذات آلهیه نموده واز جمیع اعتبارات ماسوی الله گسسته بوحدت محضهٔ او پیوسته ست گویا آئینه ایست که بشکسته ست و مثلی برای ظهور معنی واحد در
مراتب متعدده کثرت آشکارا نموده یعنی چنانکه در آئینه ریزه های کثیره یک صورت واحده منعکس می شود همچنین در مراتب اعتباریه موجودات
جمال وحدت حقیقیه حضرت وجود جلوه گرست هر چند وجه الله را با کسی مقابله ومحاذات نیست اما فرد فرد جهان مظهر اسما وصفات اوست
یعنی اگرچه حق تعالی را چون شخص و آئینه با ممکنات مقابله نیست تا بطور عکس دران جلوه فرماید اما ربیت او هر آن مربوبان را در ظل حمایت خود
داشته موجود میدارد و آن خورشید هر زمان این ذره ها را در ضمن ظهور خویش نمود می آرد وظل الله همین تضمن حضرت وجود ست موجودات را
که الم تر الی ربک کیف مد الظل اسماء متقابله بمرتبهٔ ظهور امتیاز یافته اند و در پردهٔ اشیا ممتاز گشته والاشیاء تتبین باضدادها ضمیر اینجا راجع بطرف
اسماء ست یعنی اشیا بسبب تقابل اسما ظاهر می شوند که مظاهر آنها اند یعنی اسماء متقابله در مرتبهٔ علم امتیاز یافته اند و در حقائق اشیا
که مظاهر آنها اند از یکدیگر ممتاز گشته اگرچه امتیاز اجمالی علمی واعتباری در شئونات ذاتیه هم ثابت ست که علم او عین ذات اوست اما در
مراتب مظاهر که مقام تفصیل ست و صور علمیه عبارت از انست امتیاز ظاهری پیدا گردیده و وجود این اشیاء مختلفه سبب ظهور کمالات

شد و امتیاز اسمائی حدود آنها باعث وجود اشیا گردیده پس اشیا که مظاهر اسماء متقابله و منبع جلال سلطانه بجهت تقابل و تضاد اسما باهمدیگر ممتاز گشته اند و اسما علت موجودیت اشیا اند و اشیا علت ظهور اسما و ملازمت ظهور الاسماء بالاشیاء کملازمة الصورة والهیولی فلیس الدور یعنی ملازمت ظهور اسما با اشیا از راه یک حیثیت نیست بلکه بلحاظ اعتبارات مختلفه هست که اعتبار ظهور و وجود باشد چنانکه صورت علة وجود هیولی ست و هیولی علة ظهور صورت و درینصورت که اختلاف حیثیات ست دور لازم نمی آید چه دور آن وقت ثابت میشود که از یک حیثیت افتقار طرفین باشد و احتیاج مخلوقات بخالق در وجود احتیاج بیان ندارد و برای ظهور معنی خالقیت ضرور بودن مخلوقات نیز روشن ست که حببت ان اعرف فخلقت الخلق —

لطیفه در بیان معامله احتیاج میان محتاج الیه و محتاج

بدانکه احتیاج نمی باشد مگر از طرفین مثلاً چنانکه رعیت محتاج سلطان ست سلطان را نیز احتیاج رعیت هست و کسیکه ادنی ست گفته میشود محتاج و کسیکه اعلی ست گفته میشود محتاج الیه المحتاج والمحتاج الیه کلاهما محتاجان و غنا سلب احتیاج ست از ذات غنی من ای حیثیة کان کما قال الله تعالی ان الله لغنی عن العالمین و لم یقل ربکم غنی چه مرتبه ربیت خواهان مربوبان خود ست و مربوبان محتاج او و در مرتبه ربیت هم کلمه احتیاج گفتن سوء ادب ست و بمعنی رالحب تعبیر توان کرد زیراکه این نسبت رب و مربوب را و سبحانه هم بلفظ حب تعبیر نموده که یحبهم و یحبونه پس غنا مختص بذات واجب ست جل جلاله و همه ممکنات محتاج اند و مرتبه اسما و صفات واجبیه محتاج الیها و هو نظراً الی ذاته کما لامحتاج لامحتاج الیه فافهم پس لزوم مظاهر برای ظهور در مراتب تفصیل اسما و صفات ست و محل بر توانگکنت کنزاً مخفیاً ست که خلق از خالق موجود و قائم ست و معبود را هم عبد ضرور و لازم —

سوال اگر گوئی که هرچند از ان تقریر توهم لازم آمدن دور رفع شد لیکن شبهه دیگر باقی ست که از لفظ ملازمت ظهور اسما بالاشیا چنان مفهوم میشود که ظهور اسما را وجود اشیا لازم ست و وجود اشیا را ظهور اسما لازم و هیچگاه نه ظهور اسما از وجود اشیا جدا میشود و نه وجود اشیا بی ظهور اسما صورت میگیرد چنانچه نه صورت از هیولی مجرد میشود و نه هیولی از صورت خالی می باشد پس چون اسماء الٰهیه قدیم اند و تعطیل در اسماء الٰهیه روا نیست لازم می آید که اشیا هم قدیم باشند چنانچه مذهب حکماست که عالم را قدیم میدانند و اینمعنی خلاف شرع شریف ست که حدوث سماوات و ارض و فنا ایشان و آنچه درینهاست از آیات و احادیث ثابت ست — **جواب** مراد از لفظ اشیا مطلق اشیاست که شامل ست تمام موجودات ماضیه و موجوده و آتیه را من الازل الی الابد نه اشیاء مخصوصه موجوده تا شبهه قدم سماوات و ارضین و ما فیها لازم آید این فانیات که در کلام الله و احادیث فناء اینها بیان شده البته فانی اند و این محدثات که حدوث زمانی آنها در آیات و اخبار باظهار آمده یقینی محدثات اند احتمال قدم اینها نزد محققان هیچ امکان ندارد اما نوع مخلوقات مطلقه قدیم ست که هیچگاه تصور خالق بلا تصور مخلوق ممکن نیست چه شد که این مخلوقات حادثه بالزمان و فانیه بالزمان اند مخلوقات دیگر پیش از ینها بود و بعد از ینها خواهد شد و از قدیم معامله حدوث ممکنات جاری ست و همیشه جاری خواهد ماند لهذا نزد شیخ محی الدین عربی هم نوع عالم قدیم ست و از آیات و احادیث هم بودن کل اشیا درکدام وقت بیان نشده که پیش ازین سماوات و ارضین آن سرور علیه السلام فرموده کان عرشه علی الماء و هم در حدیث ست که شخصی از ان سرور علیه الصلوة والسلام پرسید که زمانیکه این مخلوقات نبودند حق سبحانه کجا بود فرمود در ابرے که نه بالا آن هوا بود و نه پائین آن هوا و بعد از فناء دنیا وجود قیامت و حشر و نشر و جنت و جهنم و صراط و میزان و کوثر و بسیار چیزها بفرموده خدا و رسول ثابت ست و از عقائد دین پس البته نوع مخلوقات قدیم ست و این عالم حادث و فانی و اینکه بعض علما فنا تا آنی بروز قیامت کل موجودات را بیان کرده اند این را نمی فهمند که آنزا هم وجود آن آن و روز قیامت ضرور ست و چون روز قیامت هم روز ست منجمله زمانه است و وجود زمانه متعلق بحرکت و حرکت متعلق بمباکنت و مسافت متعلق بجسم فافهم

تقابل اسما با سماست نه تقابل اشیا با سما پس مقابلهٔ او با اوست باطن مغزست و ظاهر پوست یعنی اسماء الٰهیه را مقابله با خود ست و یک اسم مقابل
اسم دیگر افتاده مانند اسم الظاهر که مقابل اسم الباطن ست نه آنکه موجودات کونیه را مقابله با اسماء الٰهیه ہست و اینها چون آئینه مجازی اسماء الله اند او را
مقابله با او ست و مرتبهٔ باطن چون مغزست که پوشیده ہست و مرتبهٔ ظاهر چون پوست ست که هویدا و آشکارست بلکه همان یک مرتبهٔ اطلاق ست
که درین مراتب مقیده متکثره باعتبارات مختلفه جلوه گرست و بدانکه نزدیک نحویان اسم آنست که در معنی خود مستقل بود و بلا ضم ضمیمه و مقترن نباشد
بیکے از ازمنهٔ ثلثه یعنی اسم کلمه ایست که فی حد ذاتها معنی دارد و او در دلالت بر آن معنی خود احتیاج انضمام کلمهٔ دیگر نیست و مراد از مقترن بودن عدم اقتران
بحسب وضع اول ست لهذا اسماء افعال داخل اسما اند و افعال منسلخة الزمان داخل اسما نیستند و چونکه تعریف اسم بطور نحویان در متن هم بتقریب واقع شده
و منظور بالاصالة نیست اینجا در شرح هم تفصیل تحقیقاتے که متعلق باین تعریف ست و مختص بعلم نحویان ست کرده نشد و هو ینقسم الی قسمین اسم علم و هو الدال على
شئ معین یقوم بذاته کزید و عمرو و اسم معنی و هو لا یقوم بذاته سواء کان معناه وجودیا کالعلم او عدمیا کالجهل اسم نزد ارباب معقول منقسم بدو قسم ست
چنانچه منطقیان نوشته اند که اگر معنے آن اسم واحد ست پس آن یا اسم ذات واحد ست و مختص بتشخص واحد چون زید و عمرو دو نام نهاده میشود این
اسم را علم و یا اسم معنی ست غیر مختص بتشخص واحد و معنی وصفی و جنسی ست که عارض ست بر چیزے و موضوع ست برای هر فرد خارجی بر سبیل بدل
از غیر اعتبار تعیین آن چون بیاض و رجل و معنیش خواه وجودی باشد چون علم خواه عدمی چون جهل و اگر مستوی باشد افراد ذهنیه یا خارجیه خود را متواطی
ست چون انسان و شمس و اگر حصول او در بعضی افراد اولی یا اقدم ست و در بعض افراد نسبت بدیگر مشکک ست چون وجود بمعنی مصدری نسبت بواجب و ممکن و آن کثیر ست اگر
وضع برای اینهمه معانی علی السویه ہست مشترک ست چون عین و اگر تسویه نباشد بلکه موضوع باشد برائے یک معنی بعده منقول بسوے دیگر پس در خصوصیت
اگر موضوع اول متروک ست و ناقل عرف عام نام نهاده میشود منقول عرفی چون دابه و اگر ناقل شرع ست منقول شرعی ست چون صلوة و اگر ناقل عرف
خاص ست منقول اصطلاحی و اگر موضوع له اول متروک نیست نسبت اول حقیقی ست و نسبت منقول الیه مجازی چون اسد نسبت حیوان درنده و مرد شجاع
و مرتبهٔ اسم در اصطلاح صوفیه مرتبهٔ ذات مع الصفة ست چون معلوم شد که مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست چنانچه علیم و سمیع یعنی ذاتی که علم دارد
و ذاتے که سمع دارد و علی هذا القیاس دیگر اسما پس هیچ اسم اسم ذات محض من حیث هی هی بلا ملاحظهٔ صفات نیست چنانچه معتقد محمدیان خالص ست
مگر آنکه بزرگ‌ترین همه اسما اسمی بود که دران لحاظ ذات مع مجموع صفات کرده شود چون الله و یا عدم لحاظ صفات که اینهم صفتے ست از تنزیه در آن
ملحوظ باشد مثل هو لهذا در احادیث شریفه تعبیر از آن اسمی که بزرگ‌ترین همه اسماست باسم اعظم آمده و اطلاق اسم ذات نشده و هم هیچ اسمی خالی از لحاظ
ذات بلا ملاحظهٔ فقط صفات نخواهد بود چرا که اسم تام مرتبهٔ ذات مع الصفة ست حتی که اگر منظور اسم صفتے هم خواهد بود دران هم ذات الصفة ملحوظ خواهد بود
و پیش محمدیان مراتب اسما را تفصیلے ست کما یجئ پس اسمائیکه تجویز آن جز بر حق تعالی درست نباشد و مخصوص بذات او جل جلاله چون الله و رحمن اعلام اند و اسما
که بر دیگران هم اطلاق کرده میشوند چون مومن و مصور اسما اند نه اعلام پس مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست مطلق خواه صفت عامه باشد خواه خاصه
و علم مرتبهٔ ذات مع التشخص و صفة خاصه ہست و مخصوص بتشخص واحد و معنی اسمی شامل ست معنی علمی را بخلاف معنی علمی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا
فله الاسماء الحسنی بعض اسما فقط اسما اند و بعض در اسمیت خود تخصیص علمیت هم دارند پس مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست مطلق خواه صفة خاصه باشد خواه صفة عامه
که مانع شرکت غیر بموصوف خود نبود و آن صفة در دیگران هم یافته شود چون مصور و حکیم که اسماء الٰهیه اند و در هر که صفة تصویر و حکمت یافته شود او را هم مصور و حکیم
میتوان گفت و مرتبهٔ علم مرتبهٔ ذات مع التشخص و صفة خاصه ہست که مانع شرکت غیر بود که در دیگرے یافت نشود و مخصوص بتشخص واحد بود چون الله و رحمن که در کسے
سوای حق تعالی این الوهیة حقه و رحمة عامه نیست و در جائیکه مجازا نمونهٔ الوهیة و ظهور رحمت کثیره یافته شود آنرا الله و رحمن نتوان گفت و این آیه باطله را که نفی اینها ضرور ست

اگرچه بظاهر آن گفته اند اما الله نگفته اند و در اسماء و اعلام عموم و خصوص مطلق هست که همه اعلام داخل اسماء اند و تمام اسماء داخل اعلام نیستند و بدانکه الله و رحمن اسم مرتبهٔ جامع
جمیع صفات و مستجمع جمیع کمالات ست و این هر دو اسم دلالت بر همان یک مرتبهٔ جامعه میکنند چنانچه او سبحانه میفرماید قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما
تدعوا فله الاسماء الحسنی اما اینقدر فرق هست که در اسم الله طرف تنزیه غالب ست و در اسم رحمن جانب تشبیه راجح و اسم جامع هم اسم همین مرتبهٔ جامعه
ست و در و تنزیه و تشبیه مساوی ست که هیچ طرف بر هیچ جانب غالب نیست لیکن چون شرافت تخصیص و علمیه ندارد رتبه اش پایان تر از ان هر دو اسم
ست و این مراتب را مرتبه اسماء جامعه میگویند و بعضی اسماء ثابته اند چون اسماء مذکوره و علیم و سمیع و غیر ذلک یعنی ذات مع صفات ثبوتیه و بعض اسماء سالبه
چون من لیس کمثله شیء که در هزار و یک نام واقع شده یعنی ذات مع صفات سلبیه و بعض اسماء حسنی اند یعنی اسمائے که صریح لفظاً در قرآن شریف وارد
شده اند و آن همین نود و نه نام اند و بعض اسماء توقیفیه اند یعنی موقوف بر سماع اند و مستخرج از کتاب الله اگرچه صریح در کلام الله نیامده باشند اما
استخراج کرده میشوند از آیات بدلالت التزامیه چون مولج اللیل فی النهار که در هزار و یک نام داخل ست و دیگر ازین قسم اسما که در احادیث آمده اند
و باید دانست که در بعض اسما بیشتر ازین حیثیات مذکوره جمع میشوند و در بعض کم یعنی بعض توقیفیه هم هستند و هم داخل اسماء حسنی و هم ثبوتیه و جامعیه
و علمیه با خود دارند و بعضی فقط توقیفیه اند و در اسماء حسنی نیستند و جامعیه و علمیه ندارند صرف سلبیه یا ثبوتیه دارند و قس علی هذا اقساما آخر لیس شرف
و عظمت بحیثیه زیاده ازین حیثیات ست و بعض داخل اسماء لا تحصی اند که شرع شریف بتصریح آن رخصت نداده همین قدر در حدیث شریف
ایما رفته که اسماء حق تعالی لا تعد و لا تحصی اند چه غیر متناهی چگونه مقید تناهی گردد که محال ست **رباعی** هرچند که اسفلیم لیک عالیم ٭ سنگیم ولی کعبه
سر بینائیم ٭ جز نام دگر زما نباید طلبید ٭ مانند نگین جلوه گه اسمائیم ٭ سبحان الله حضرت انسان که مظهر اسم جامع او تعالی ست و جامعیه ظهور همه اسماء الهیه
دارد که و علم آدم الاسماء کلها اشاره باین ست هرچند بلحاظ ظاهر و مکان اسفل و پایان تر از همه مخلوقات ست لیکن باعتبار باطن و مکانت علو رتبتے
دارد و اعلی از تمام کائنات و اگرچه صورت مانند خانهٔ کعبه مرتب مرکب از آب و گل ست اما فی الحقیقة مسجود ارباب قدس و اهل دل که فسجد الملائکة
اجمعون صورت انسانی آئینه جلوه رحمانی ست که ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن از هستی موهوم خود غیر از نامے ندارد و جز جلوهٔ موجود حقیقی
از و سر بر نمے آرد فتبارک الله الذی خلق الانسان و علمه البیان و صوره علی صورة الرحمن و هو احسن الخالقین ه

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل العلم والعرفان نوراً و سراجاً و جعل لنا الاسلام والایمان شرعة و منهاجاً والصلوة والسلام علی رسوله الذی اخرج الخلق من الظلمات الی النور اخراجاً و علی آله و اصحابه الذین ادخلوا الناس فی دینه افواجاً **اما بعد** فهذا الوارد الثالث والثلثون هو المسمی بالسراج الوهاج المراد بالسراج الوهاج ههنا العلم الحصولی الذی حصل للانسان و کشف علیه نور العلم ما هو فی الامکان فکما جعل الله الشمس والقمر فی الآفاق سراجاً وهاجاً کذا جعل العلم والاحساس فی الانفس سراجاً وهاجاً فمثل العلم الحسی کالقمر و مثل العلم العقلی کالشمس و مرتبة المحسوسات کمرتبة اللیل جعلها الله لباساً و تحجب النفوس بتعلق المحسوسات عن شهود الحق و مرتبة المعقولات کمرتبة النهار جعل الله معاشاً و یکشف علی النفوس بادراک المعقولات صلاح المعاش والمعاد و لعیش العقلاء والعرفاء فی الدنیا والآخرة معاشاً حسناً ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار ه

وارد در علم العلم که علم مرکب ست

علم آئینه وتجلی گاه حضرت وجود ست که وجود درین مرآت جلوه میفرماید وظهور مے نماید وچنانکه وجود را دو مرتبه است یکی منشاء انتزاع ویکی امر منتزع همچنین علم نیز
بر دو قسم ست یکی علم بسیط که فقط دانستن ست یعنی ذات العلم بمعنی حاصل بالمصدر واین علم مظهر ذات الوجود ست که منشاء انتزاع ست بلکه عین آن لا یعرف الله
الا الله ویکی علم مرکب که دانستن دانستن ست یعنی بمعنی مصدری واین علم منظر وجود ظلی ست که آنهم معنے زائد ست بر ذات الوجود وصفت اول وست ودرین موطن
موجودیه حضرت وجود بنظر مے آید وجهل که مقابل علم ست نیز بر دو وجه ست یکی جهل بسیط یعنی ندانستن محض ویکی جهل مرکب که ندانستن منصبغ بدانستن ست
یعنی نداند وداند که میداند وعلم مرکب راکه مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلے ست بعلم اجمالی وجهل مرکب راکه مرکب میگویند بلحاظ ترکیب علم ست با جهل
واین بیان متعلق بنفس العلم ونفس الجهل ست ومنوط باصل اعتبارات بساطت وترکیب علم وجهل که حاوی وشامل دیگر همه مراتب مصطلحه وغیر مصطلحه علم وجهل
ست که علم حق وباطل وندانستن محض وغلط فهمی باشد وبلحاظ معنی اصطلاحی که حکما بآن لب کشوده اند علم عبارت ست از حصول تصور چیزے در عقل مطابق
واقع یا التصدیق نفس بچیزے که در واقع چنان بود یعنی دانستن صادق وبحق مطابق وعلم مرکب بالجزم دانستن حقیقة این علم حق خود ست که نفس را نسبت بآن
شئے معلوم دو علم جمع شده ترکیب مے یابد وجهل بسیط آنست که نفس تصور خلاف واقع یا التصدیق خلاف واقع نماید ابا بران جازم وثابت نبود یعنی علم
غیر واقعی بدون استقرار واین نوع علم باعتبار غلطی داخل جهل ست که فی الحقیقة آنرا اندریافته ست وجهل مرکب آنست که نفس اعتقاد باموری نموده باشد
که خلاف حق وواقع بود وبران جازم وراسخ باشد واین نوع جهل را بجهة آن مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیزے چنانچه باشد نزد عقل حاصل شود
یا آنکه نفس تصدیق بچیزے نماید که در واقع چنان بود پس هرگاه که نفس تصور یا تصدیق چیزی نماید که خلاف واقع بود ودریابد که این تصور یا تصدیق که
نموده موافق واقع ست نفس را نسبت بآن یک مرد وجهل حاصل شده باشد وباید دانست که علم چنانکه معنی وجودی ست جهل معنی عدمی ست پس
علم بسیط که عین العلم ست ومبرا از اطلاق اجمال وتفصیل نصیب ذات الوجود ست وعین او وجهل بسیط که ذات الجهل ست نصیب عدم محض ست وعین آن
وجهل مرکب ورقسمت ممکنات که مرکب از معنے عدمی ووجودی اند لهذا حق تعالی در حق انسان فرموده انه کان ظلوما جهولا وعلم مرکب که تفصیل علم ذاتی ست
ثابت در مرتبه صفتی وجناب باری تعالی وودیعت امانت این علم بهمان جهول که حضرت انسان باشد بتضمن رحمت خاصه خود نموده که انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا واباے آسمانها وزمین از حمل این امانت وترسیدن از ین غیر مستعد بودن برای
همین ست ونداشتن استعداد این علم کلی وجزئی پس در افراد اکمل انسانیه طرف علم غالب میباشد وعلم العلم ظهور مے نماید وجانب حقیة ووجودیه در ایشان
راجح مے آید وبقدر قوت نسبت خود بوجب از جهل ذاتی خود که نصیب حقیقت ممکنه ست بر مے آیند وبتضمن رحمت بے علة واجبیه در مے آیند اما ممکنات را نظر
الی ذواتها بالکلیه از مرتبه جهل بر آمدن محال وتمام از شائبه جهل خالی شده علم محض گشتن وهم وخیال علم حقیقی که مطلق پاک از لوث جهل باشد مخصوص حضرت
حق ست وبس وما اوتیتم من العلم الا قلیلا چه علم کثیر که علم مطلق ست نصیب مرتبه وجود مطلق ست موجودات مقیده را نیست مگر علم قلیل ودر افراد اقصر
انسانیه طرف جهل وبطلان وامکانیه غالب میباشد همین قدر علم در ایشان آمده که جهل ایشان را مرکب ساخته از بساطت این مرتبه هم فرود آورده بدرک اسفل رسانیده است
پس موجب رددنٰهٗ اسفل السافلین که زوال حقیقی ودوری از حق ست پندار عروج وبرتری گردیده وبیهوشی وجهالت بگمان هشیاری وحسبان خبر داری
زیاده تر بهم رسیده وغافل از غفلت هم ساخته وعلم وآگاهی ایشان را در جهل مرکب انداخته بخلاف اینها معامله کملین بالعکس این افتاده چنانچه در
رباعی وشرح آن تعلیم داده **رباعی** باعث شده عروج ما پستی ما ÷ هشیاری ما فزوده از مستی ما + آگاه ز آگاهی خود ساخته است ÷ عارض
شده غفلتے که در هستی ما ÷ عروج عبارت ست از ترقی بمرتبه کمال حقیقی که وصول بحق ست وپستی تنزل بعالم شهادت وتعلق نفس با بدن و

مراد از ہوشیاری حکمت و معرفت و از مستی تا له فوت نسبت بمرتبۂ الوہیۃ که علۃ انکشاف حقیقت ست و از آگاہی یا آگاہی علم بوصول و از عروض غفلت پیدا شدن امتیاز تشخصی مقیدات که ناشی از جہل جمعیت حضرت اطلاق ست حاصل آنکه عروج یعنی ترقی بمرتبۂ کمال حقیقی که وصول بحق سبحانه است بسبب تنزل در عالم شہادت و متعلق شدن نفس با بدن ما را میسر گشته و ہشیاری ما که حکمت و معرفت ست یعنی علم بحقائق اشیا کما ہی علیہ از تا له که فوت نسبت ست بمرتبۂ الوہیۃ و علۃ انکشاف حقیقت افزوده پس آگاہی یا آگاہی که علم بوصول و حضور و شہود ست از راه عروض غفلت که امتیاز تشخصی مقیدات ست و ناشی از جہل جمعیۃ حضرت اطلاق پیدا شده چه علم حضوری و وصول را مغایرت لازم ست و علم مغایرت عین غفلت و حقیقت بعد و علم که کثرت من و او پیدا کرده گویا غفلتی ست که بر نفس انسانیه عارض شده و او را از مرتبۂ اصل خویش ممتاز و جدا ساخته اما باز ہمین جدائی موجب وصول ست و علم العلم موصل طبع جہول کما مر در شرح رباعی ہمین معنی در متن نیز وارد شده که آگاہی عبارت از علم است و علم مرتبۂ نازلۂ حضرت وجود پس آگاہی با آگاہی که علم مرکب ست مرتبۂ ثالثه باشد و علم اینجا حیثیۃ عالمیۃ و معلومیۃ پیدا میکند و متکثر میشود پس توجہ بسوی کثرت غفلت ست از مرتبۂ وحدت اما ہمین غفلت که امتیاز اعتبارات ست باعث آگاہی بمرتبۂ وحدت شده که وحدت نیز اعتباریست فافہم حاصل این عبارت چون تصریح مطلب رباعی ست ما حصل او ہم در ضمن شرح رباعی مذکور شده ست باز احتیاج تکرار ندارد **رباعی** امروز که و اگر د ز رخ یار نقاب ✤ در پردۂ بی پردگی آمد بحجاب ✤ از ہجر و وصال او چگویم که مرا ✤ دریا در مشت و مشت خالی چو حباب ✤ مراد از کلمۂ امروز ہنگام موجودیۃ موجودات کونیه ست که مطالع شمس وجود اند و از رخ مرتبۂ ظاہر وجود و از یار موجود حقیقی که حضرت وجود ست و از وا کردن نقاب ظہور وجود درین مظاہر و از پردۂ خفا و استتار و از بی پردگی ظہور و از حجاب من حیث ہو ہو مدرک گشتن و از ہجر توہم جدائی و از وصال اتحاد معنوی و از دریا مرتبۂ اطلاق و از حباب تعین مقید مقصود آنکه اگرچه ہنگام موجودیۃ موجودات کونیه که مطالع شمس وجود اند موجود حقیقی که حضرت وجود ست در مرتبۂ ظاہر وجود ظہور خود نموده ست اما در سطوت شعشعان انوار ظہور ہمان در مرتبۂ خفا و استتار خود مانده و من حیث ہو ہو مدرک ہیچکس نگشته **مصرع** از غایت ظہور عیانش پدید نیست ✤ پس از توہم جدائی و اتحاد معنوی او چه توان گفت که ہرچند دریای اطلاق عین حباب تقید ست لیکن مقید از کیفیت مطلق بی بہره ست و عین او نمیشود و لطف صورت حباب مشت خالی ماندن و در دریا بودن پر ظاہر ست

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ہدانا سبل السلام و انعم علینا بالایمان و الاسلام و الصلوۃ علی رسولہ محمد دار السلام و علی آلہ الکرام و اصحابہ العظام **اما بعد** فہذا الوارد الرابع و الثلثون ہو المسمی بسبل السلام قد جاءکم من اللہ نور و کتاب مبین یہدی بہ اللہ من اتبع رضوانہ سبل السلام فما بین اللہ تعالی فی کتابہ الا ما ہو سبب سلامۃ العباد و خیرہم فی الدارین فمن تبع رضوانہ سبحانہ و سلک علی الطریق الذی ہداہم الیہ یکون سالما و محفوظا من کید النفس و شر الابلیس فی الدنیا و من نار جہنم و عقوباتہا فی الآخرۃ و یدخلہ اللہ فی دار السلام فالی اعلمکم بتعلیم اللہ خلقا حسنا مصلحا لمعاشکم و مفیدا لمعادکم متمسکا بآیاتہ سبحانہ و ثابتا بکلماتہ تعالی و ہو الذی آتانی قوۃ الاستنباط و استخراج المطالب من کلامہ بقوۃ قدسیۃ بکرمہ و احسانہ متشبثا بذیل رسولہ الذی ہو علی خلق عظیم علیہ الصلوۃ و التسلیم

وارد در نصائح با آیات مع فوائد و نکات

ہر نصیحتی و پندی که درین وارد نموده آمد اسناد آن با آیات ست و گویا از طرف خود ہیچ نگفته بلکه توضیح مطالب ہمان آیات کرده ہرچند

تمام این کتاب مع الشرح والمتن مستند بآیات واحادیث ست اما چون درینجا قریب یکدیگر باکثر فقرات آیات وصل یافته وفوائد نکات آن بلطافت
بیان شده وبنابران این وارد مقید بقید آیات گشته تلک آیات کتاب الله تعالی نتلوها علیکم لاتمام الحجة ولله الحجة البالغة ولو شاء الله لهدیکم اجمعین
اکان للناس عجبا ان یؤید الله بآیاته عبداً ویلقی فی قلب رجل منهم ان انذر الناس بها وبشر الذین آمنوا واعتقدوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال المنکرون ان
هذا لساحر مبین ومایصنع فی الکتاب ومایؤثر فی نفوس الاصحاب شیٔ عجیب الا انهم فی مریة من لقاء ربهم ولایعلمون انه تعالی یختص برحمته من یشاء ویجعله
من المحمدیین الخالصین واذا تتلی علیهم آیات الله بینات قال الذین لایرجون لقاء الله من المکذبین ما ایدک الله بکلامه هذا من تلقاء نفسک سبحان الله
مایکون لی ان اقول ما لیس لی بحق وما هذا من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما اوحی الله الی نبیی محمد علیه الصلوٰة والسلام ولولا امر لی ربی ببیان هذه الآیات علی هذا
النهج بالتبشیر والانذار ماتلوتها علیکم علی طریق الابلاغ فقد لبثت فیکم عمرا من قبله افلا تعقلون ویل للمکذبین انهم لایتبعون الا الظن وان الظن لایغنی من الحق
شیئاً وکذلک کذب الذین من قبلهم ماجاءت به الرسل ومنهم من یؤمن به ومنهم من لایؤمن به والله اعلم بالمفسدین فان کذبونی فلی عملی ولهم عملهم وهم
بریئون مما اعمل وانا بریٔ مما یعملون ان الله لایظلم الناس شیئاً ولکن الناس انفسهم یظلمون یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی وتذکیری بآیات الله فعلی الله
توکلت فان تولیتم فما سألتکم من اجر ان اجری الا علی الله وهو حسبی وما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله فلا اعبد الذی تعبدونه من دون الله وهو الٰهکم
المعقول الذی تتصورونه کالفلاسفة والصوفیة وتسمونه بالواجب والوجود المطلق وتزعمونه من جنس المنتزعات العقلیة او کالکلی الطبیعی کلا بل اعبد الله الذی
یعلم ما بین ایدیکم وما خلفکم ولاتحیطون بشیٔ من علمه الا بما شاء ولاتعرفونه حق معرفته هو ربی وربکم واقمت وجهی للدین حنیفاً وما انا من المشرکین وامرت ان
اکون من المحمدیین الخالصین فیا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل واتبع ما اوحی
الی رسولی علیه السلام واصبرت حتی یحکم الله وهو خیر الحاکمین وبدانکه بنیاد مطالب ومعارف خالص محمدیان علی صاحبهم الصلوٰة والسلام بر کلام الله و
احادیث ست هرگز کشفی راکه خلاف کتاب الله باشد معتبر ندارند وزنهار بغیر از الفاظ مصطلحه نبویه تکلم نمی نمایند زیراکه حاصل ایشان محض کشف لطائف
خفیه کلام الله واحادیث ست که از نظر کند بصران پوشیده مانده نه آنکه اظهار مطالب دیگر ست چنانچه فرق محدثه را رو داده گواه براین ادعا نیز همان
ارتباط احادیث وآیات ست بکلمات وعبارات اینها که دیگران را میسر نشده وتاحال هیچ کتابی اینقدر بجواهر زواهر قرآنیه ودرر احادیث
نبویه مکلل نگشته ودر هیچ جا اینهمه مطالب عقلیه نقلیه جمع نگردیده وبرهان وایمان متحد نشده اوتیت جوامع الکلم مؤید این کاسه لیسان محمدیه خالصه ست
وما فرطنا فی الکتاب من شیٔ شاهد حال این مقتبسان مشکوٰة نبوت اخلاق ایشان نه چون حکما فقط مهذب بتهذیب عقلی ست بل متخلق باخلاق الٰهیه
وآداب ایشان نه چون عقلا صرف مقرر بقوت فکری ست بل مؤدب بتادیب رسالت پناهی معارف ایشان سراسر مبنی از فنافی الٰهی وفنافی الرسول
ست نه از راه زهد وفضولی سلوک ایشان سلوک نبوی ست وطریق ایشان طریق محمدی صفا در صفا کار ایشان ست وخلق حسن شعار ایشان ودور از خود

ونزدیک بحق اند ودر عین تقید آزاد مطلق **رباعی** چون آئینه باید که مصفا باشی ٭ تا مظهر نور حق تعالی باشی ٭ ای رهرو اگر قرب خدا می خواهی ٭
دور از خود ونزدیک بدلها باشی ٭ مصفا بودن پاک از خطرات ماسوی شدن وبی کبر ونفاق وحسد وبغض وکینه بودن ست وتزکیه نفس وتصفیه
قلب بدرجه اتم نمودن تا ظاهر وباطن پاک وصاف گشته تجلی گاه جمال باکمال او تعالی گردد ومظهر نور حق شدن متخلق باخلاق الٰهیه گردیدن وبرانها
متصف بصفات کمالیه مثل جود واحسان وکرم ولطف شدن ست وقرب بحق مشرف گشتن بدوام حضور وشهود بر نهج بیچونی وبیچگونگی ودور از
خود بودن فنا واستهلاک تمام حاصل کردن واز هواهای نفسانی گذشتن ست ونزدیک بدلها گشتن محبوب القلوب گشتن وباعث آرام بنی نوع
خود بودن ست والحق که معیشتی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوش باشد وخارخار نفاق سینه ودل را خراشد ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار

یعنی معاشی خوشتر ازین نمی باشد که باین طریق زندگانی کرده شود زیراکه چون دیگران را تو ناخوش نخواهی فرمود کسی با تو هم البته بمخالفة نخواهد نمود و کیفیت سلامت طرفین را شامل خواهد شد لهذا پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و اشرف الایمان ان یامنک الناس و اشرف الاسلام ان یسلم الناس من لسانک و یدک و اشرف الهجرة ان تهجر السیئات و اشرف الجهاد ان تقتل و تعقر فرسک و اشرف الزهد ان یسکن قلبک علی ما رزقت و ان اشرف ما تسأل من الله عزوجل العافیة فی الدین و الدنیا و حسنهٔ دنیا همین خلق حسن ست که مثمر نتائج حسنهٔ آخرت و حسن عقبی ست ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و کمال خلق نیکو آنست که چنانچه با دیگران بدسلوکی نباید نمود و باعث آزار مردمان نباید شد بلکه موجب خیر و نفع رسانی باید گشت همچنین با نفس خود بدسلوکی نباید کرد و باعث عقوبت خویش نباید شد و نفع و خیر بخود هم باید رسانید یعنی خود را از مناهی باز باید داشت و باداء اوامر باید پرداخت تا در آخرت نجات حاصل آید و اینجا هم لطف زندگانی رو نماید که و لنفسک علیک حق و بدانکه صورت نفاق آنست که بظاهر بمومنان اخلاص ظاهر کنی و در باطن مخلص نباشی و حقیقت نفاق آنست که بزبان کلمهٔ لا اله الا الله خوانی و مقصود غیر او را هم دانی و کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله گوئی و سوای او را هم فاعل شماری و آیهٔ هو معکم اینما کنتم از بر داری و دل را بغفلت گذاری و از حضور و شهود حق باز مانی و کریمهٔ و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حفظ کنی و باز تردد روزی در دل باشد و تلاوت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن نمائی و باز خلق را موجود مستقل مشاهده فرمائی و علی هذا القیاس بمراتب اعتبارات سفلیه گروی و بمرتبهٔ اسفل باز مانی و خود را بمرتبهٔ اعلی که مقام توحید ست نرسانی و در نار جدائی سوزی و دل را بنور وحدت نیفروزی پس این شد تاویل ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار زنهار خود را دور مکش تا از دور نیفتی و با نفس و طبیعت میامیز تا مهجور نگردی و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی خود را دور کشیدن عبارت از پندار و اغترار ست و البته اینمعنی موجب دوری از قرب حق ست و ناشی از غفلت و مراد از نفس توهم انانیت و خودی ست و از طبیعت تقاضاهای حیوانیه که لذات بدنیه باشد و توجه نفس ناطقه باین ادیات سفلیات البته باعث مهجوری ست از نسبت مجردات عالیات و مورث حرمان از قرب حق تعالی پس کسی که نفس خود را از لذات حسیه باز داشت و از شهوات طبیعیه پرهیز کرد تحقیق جای او در بهشت ست و آرام دائمی او را حاصل و چنانچه بنفس و طبیعت خود بمتابعت نیامیزی بدیگران هم بمخالفة نه در آویزی و بستیزی که افضل المؤمنین اسلاماً من سلم المسلمون من لسانه و یده و افضل المؤمنین ایماناً احسنهم خلقاً و افضل المهاجرین من هجر ما نهی الله تعالی عنه و افضل الجهاد من جاهد نفسه فی ذات الله عزوجل هرگز طرف کسی نشوی که او همه طرف ست فاینما تولوا فثم وجه الله طرف شدن اصطلاح ست بمعنی مقابل گشتن پس هرگز با کسی مقابله بطور خلاف حقیقی نباید کرد چنانکه جهّال را با همدیگر واقع می شود زیراکه او همه طرف ست و هیچ شئ از احاطهٔ حق بیرون نیست و الله بکل شئ محیط و یک حقیقت واحده در همه حقائق جلوه گرست و نور وجودی منبسط بر موجودات سر بسر پس هر طرف که رو آرید روی اوست و بازگشت همه بدوست غرضکه همه جا ناظر جمال باکمال وی باید بود و مرارت خلاف که باطن را بهیزه میکند از سینه رفع باید نمود تا خلل در معنی رضا و تسلیم پیدا نیاید و مکروه نیز در چشم بصیرت مرغوب نماید —

تنبیه در بیان خصومت و عناد عوام و جهلا و حقیقت خلاف جهاد و خواص و عرفا

عوام و جهّال را خصومت و خلاف باطناً و حقیقةً واقع می شود و خلش دشمنی باطن ایشان را بی آرام می سازد و از شهود حق باز میدارد و از حد عدالت در گذرانده در چاه هلاکت می افگند و خواص و عرفا را که خلاف و جدال و قتال با مخالفان پیش می آید چنانکه از انبیاء و ائمه و صحابه علیهم السلام بوقوع آمده ظاهراً و از روی مجاز ست و هرچند که در کفر هم همان احاطهٔ حق تعالی را مشاهده میکردند که و الله محیط

بالکافرین اما داو مرتبهٔ هدایت که خود مظهر آن هستند داده اند و منظور ایشان اصلاح عالم و رفع فساد از بنی آدم بوده است و از روی کلیه مقصود همین معنی بود گو در شان
امر فساد بعض شخص جزئی باشد و برای خیریت عام ضرر چند اشخاص که سزاوار همان بوده اند باشد مثالش آنکه اگر مار انگشت زید را بگزد و زید برای خیریت
جان و تمام جسد خویش فی الحال آن انگشت را قطع کند تا زهر آن در دیگر بدن سرایت نماید پس این فعل اگرچه در حق انگشت ضرر است اما زید آنرا بخصومت بعمل
نیاورده و بدشمنی قطع نکرده و آن انگشت را هم چون دیگر اعضا از خود میداند و دوست میدارد ناچار بدوستی قطع میکند و آزار بریدن آن نیز بزید میرسد لیکن چه
کند که فقط همان یک انگشت را دوست نمیدارد و دوستی او کلیةً با همه اعضا مساوی ست محافظت تمام اعضا دوستی این عضو را بصورت دشمنی ظاهر کرده و او را
روادار بریدن انگشت ساخته و چون میداند که سمیت در انگشت سرایت کرده و از کار رفته درد بریدن را گوارا میکند تا تمام بدن ضائع نشود و از موت
محفوظ ماند و آخر الدوا بناچاری تجویز بریدن بقدر ضرور کرده است والا تا مقدور اکتفا بدیگر تدابیر نموده و تا ممکن اصلاح آن منظور پس انبیا و اولیا از دوستی
و رحمت بی ادبان را تادیب مینمایند و مجرمان را بسزا میرسانند و مخالفان را میکشند نه آنکه بغضب و خصومت پیش می آیند جناب پیغمبر علیه السلام رحمة للعالمین
ست و هر عمل که نموده است برحمت بوده است چنانچه فرموده است اذا حکمتم فاعدلوا و اذا قتلتم فاحسنوا فان الله یحب المحسنین پس قصد تبعیت کامله رسول کریم
نمائی و خود را تابع اکمل صاحب خلق عظیم فرمائی و هیچ احدی را تا توانی نرنجانی و هر ذیحیات را مثل خود دانی و هیچ دلی را تا مقدور نیازاری که تو هم دلی داری
قلوب المومنین عرش الله تعالی و دل عبارت از نفس ناطقه است و هم مراد قلب صنوبری که مضغهٔ گوشت ست پس باعتبار اول حاصل آنست که هیچ فردی را از
بنی نوع خود آزار نباید رسانید و ایذای هر شخص را چون ایذای خود تصور باید نمود که افراد انسان هرچند مختلفة الصورت اند اما متفقة الحقیقة اند و در نوعیت یکی اند
و بلحاظ ثانی مقصود آنکه هیچ ذیحیات را از انسان و حیوان نیازاری که حیوانات را نیز روح حیوانی حاصل ست و ادراک آلام و آرام میشود پس اگرچه در معنی
نوعی با تو مغایر اند لیکن در جنسیه مشارک اند و درین مرتبه با تو یکی هستند و منظور ازین کلمه تا مقدور نیازاری آنست که ناحق احدی را از ذی حیات آزار ندهی
و اگر کسی از آدمیان در پی آزار تو باشد و یا بدیگران آزار میرساند و در امر دین و ایمان فساد میکند آنقدر تدارک که شر او نرسد ضرورست و زدن
و کشتن بحکم شرع حکام و سلاطین را درست ست که داخل موذیان ست و همچنین جانوری را بیهوده نباید کشت که جان عجب چیزی ست باز حاصل نمیشود پس حیوانات
را یا برای دفع مضرت آدمیان باید کشت مثل مار و کژدم وغیره یا برای طلب منفعت چون ذبح گوسفند و شتر وغیره و بی هیچ از آزار اینها دست باید برداشت
ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق و اینکه در بعض ادیان مطلق جاندار را کشتن روا نیست از راه افراط رحم ست که فی الحقیقة ظلم ست و ضرر آن بحضرت
انسان که اشرف مخلوقات ست عائد میگردد و آنکه پیش جمعی هیچ پروای مردن جاندار و ایذای آن نیست از راه قساوت قلبیه بیرحمی و غفلت ست
واحق و احسن و اقسط همان ست که در شریعت محمدیه ست علی صاحبها الصلوة والسلام یعنی هر انسانی را که در شریعت حکم بکشتن شده باید کشت و هر حیوانی
که حق تعالی ذبح آن حلال کرده ذبح باید کرد و قتل موذیان قبل از ایذا روا باید داشت و بی امر شرعی هیچ موجودی را نباید رنجانید تا بزدن و کشتن چه رسد
و اگر وضع درویشانه داری در عالم طریقت مناسب حال تو آنست که صرف برای نفس خود هیچ حیوان را ذبح نکنی مگر بتقریب قربانی یا برای ضیافت
دیگر مومنان و خود هم بضمن ایشان در خوردن شریک باشی و منظور ازین آن نیست که چون زهاد خشک اهل دعوت بالکل ترک حیوانات اختیار کنی
بلکه حاصل آنست که خاص برای جان خویش هیچ جانی نیازاری و ذبح آن برای نفع دیگر مومنان و مسلمانان روا داری و هم محض برای کدام خاص
معاملهٔ ذات خود هیچ انسانی را با وجود بودن حق بطرف تو نرنجانی و نکشی و مکافات بدی به بدی نکرده بظاهر و باطن عفو نمائی که اشد الناس عذابا للناس
فی الدنیا اشد الناس عذابا عند الله یوم القیامة بشادی و خوشی پیش آی و چین از جبین بگشا تا خود باغ و بهار باشی و با همه کس یار یعنی چنانچه مردم از دست
و زبان تو سلامت مانند از سائر اخلاق تو رحمت یابند هرگز بدخوئی و ترش روئی معاش منما و بخوش خوئی و خنده روئی بود و باش فرما هر که

در خورمی بشادی و خوش خلقی پیش آکه هر شخص مظهر اوست و در هیچ صورت جلوه گر نیست جز دوست پس وقت ملاقات دوست خوشی باید نه ناخوشی و بالطبع
تاثیر این معاش آنست که آدمی خود مدام خوش و خورم میباشد و برای خود همه باغ و بهار میشود و برای دیگران دوست و یار قال علیه السلام احب الاعمال
الی الله بعد الفرائض ادخال السرور علی المسلم ازینجاست که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره که سر حلقه طریقه علیه نقشبندیه است به پسر خود نصیحت فرموده
که در شیخی را بند و در یاری را کشا و چون چنین معیشت صاف و پاک میسر میشود نجات از عذاب دارین نصیب مے گردد که در حدیث شریف ست حق تعالی
هر که را خلق نیکو داده است آنرا خورش آتش نخواهد کرد زیرا که همین بد خلقی که عبارت از حسد و حقد و کبر و نفاق و زود رنجی ست اینجا هم آدمی را هیزم میکند
و در آخرت هم باعث آزار خواهد شد و چون این خطرات از لوح خاطر مرتفع شدند باز همه آرام در آرام حاصل ست و خلق نیکو نجات هر دو عالم را قابل تسین
حق ست که دولتی به از خوش خلقی نیست و خلق محمدی خلق عظیم ست که انک لعلی خلق عظیم و احب عباد الله الی الله احسنهم خلقا سوء خلق و بد خوئی حماقت
و نخوت و غرور از جهالت دنیا سهل ست و تکبر جهل دنیا عبارت از اعتبارات موهومهٔ بے ثبات این عالم ست که جهلا بگرفتاری آن ظاهرا و باطنا مقید اند
و عرفا بصورت و ظاهر رعایت آن بقدر ادای حق مینمایند و باطنا فی الحقیقه آزاد ازین دام هستند پس انهمه امور موهومهٔ دنیا در نظر عرفانی سهل ست
که ثباتی ندارد و تکبر و غرور بر مال و کمال و حسب و نسب ناشی از جهل ست که بیجا مے آرد چه این همه امور بیش از اعتبارات معتبران که تبوهمات گرفتار اند
نیست پس بر کسے اعتراض مکن تا باعث اعراض نگردی و هر که بر تو اعتراض نماید تسلیم نما که اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی هرگز بر کسی اعتراض و
رد و قدح نباید کرد که این کار غافلان کج طبع و قاسیان غلیظ القلب ست و بالطبع موجب اعراض و اغماض و روگردانی و فرار اکثری می گردد و سبب
تنفر و تکدر و گریز و انتشار بیشتری می شود که و لو کنت فظا غلیظ القلب لا نفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر و بدانکه
در اصل اعتراض ناشی از عیب بینی و نکته چینی ست که خود عیب ست تو که عارف و محقق هستی باید که همه جا جز هنر نه بینی و نخیر از گل و حدت ازین باغ نچینی
که در هر موجود یک حقیقت جلوه گر ست و اگر نظر بر امکانیت ممکنات کشاده شود هر ممکن داغ امکان با خود دارد و بے عیب خداست و بس و کسی که
اعتراض بر دیگران میکند در خود سوای آن عیب بسیار عیوب دارد که بنظر خود شناسی میتوان دید و از نظر خود بینی پوشیده میباشد و مراد از منع
اعتراض آن نیست که امر معروف و نهی منکر نباید نمود که راه دین و اسلام همین پند و نصیحت ست که الدین النصیحة بلکه حاصل آنست که کسے که اثر سخن خود نیابے
و سود مند ندانی بیهوده بطور تخطیه بر کسے ایراد مکن که این شعار مردمان بد باطن ست و بیفایده مثل زاهدان خشک مغز با هر کسے از راه خود بینی ستیز
که طریق درویشی این نیست و اکثر مردمان خلوص نیت را ندریافته از راه نفسانیه قبول سخن حق نمی نمایند و بانکار و نفرت پیش مے آیند و اگر کسے بر تو
اعتراض کند تسلیم نما و باعتراف قصور خود در آکه انسان مرکب از خطا و نسیان ست اگر واقعی آن نقص در تو باشد در ازاله آن بکوش و الا آن شخص مفتری
شد و در توجیه خلل واقع گشت تا از ان رنجیده خاطر نشوی لهذا حق تعالی برای تربیت مومنان آینده از حال مومنان گذشته خبر داده که اذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما اگر چشم حقیقت بین ست راه این ست یعنی اگر دیدهٔ بصیرت روشن ست و حقیقت سرا سر بنظر مے آید راه و طریق سلامت و خیریت دارین همین
قسم گذران ست که بالا مذکور شد زیرا که عالم صدای کوه ست و مزرع شادی و اندوه هر چه گوئی شنوی و هر چه کاری دروی یعنی چنانکه در کوه آواز بهر طوری
که کسے میکند از طرف کوه نیز همان قسم آواز مے شنود همچنین در عالم نیز با عالمیان بهر طورے که سخن گفته میشود همان قسم جواب یافته میشود اگر سخت و تلخ
با کسے گوئی جواب سخت و تلخ شنوی و اگر بملائمت پیش آئی اثر آن مشاهده نمائی و این کشت زار دنیا مزرع شادی و غم ست اگر تخم عمل خیر کاری
آخر کار شاد شوی و اگر تخم عمل شر کاری عاقبت امر پشیمان و غمناک گردی پس هشدار و فهمیده حرف بر زبان آر و همت بر اصلاح نفس خود و اعمال
خود گمار و با کسے کار مدار و قدم براه رضا و تسلیم گذار والله بصیر بالعباد العاقل تکفیه الاشارة یعنی عاقل را یک اشاره کافی ست که بر آن قیاس

دیگر امور را سرانجام میکند و احمق را بسیار پند و نصیحت هم فائده نمیدهد که هرچه گفته می شود آنرا خود میشنود لیکن باز وقت معامله فراموش مینماید و هرچه گفته نشد آنرا هرگز نداند و نفهمد که خود قوت ممیزه ندارد و این محال ست که هر جزئی هر چیزے در بیان آید که جزئیات هر امر را حدّے و نهایتی نیست لهذا پیش اهل حق با کتاب و سنت قیاس هم امر ضروری ست که هرچه لفظاً صریح از کتاب و سنت معلوم نشود آنجا قیاس را کار باید فرمود و اجماع برای آن ضرور که در مجمع البته کسے از صاحبان عقول صائبه هم خواهد بود و خطا نخواهد کرد از ینجهت ست که پیغمبر علیه السلام فرموده که لا تجتمع امتی علی الضلالة بالجمله هر قول و فعل فهمیده باید کرد و چون حیوانات عنان خود بدست نفس و طبیعت نباید داد و همه وقت مصروف در نفع رسانی و خیر خواهی بندگان الهی باید بود که خیریت تو هم در همین امر ست خیر الناس من ینفع الناس و با وجود اینهمه اگر کسے از تو ناخوش باشد او از خود ناخوش ست نه از تو که چنانچه اهل صفا و نیک نفسان را با همه کس دوستی و اخلاص مے باشد همچنین شقیان و بد باطنان را بے هیچ با بندگان الهی خصومت و بدگمانی مے باشد و خود بخود در نار حسد و حقد می سوزند و هر وقت در عیب جوئی و نکته چینی مردمان سرگرم میباشند و از عیب خود غافل اند و نظر بر خویش نمیگشایند پس اگر با وجود اخلاص و صفائی تو کسے از خبثین اشخاص از تو رنجیده خاطر باشد و بدگوئی تو کند او فی الحقیقة از تو ناخوش نیست بلکه از خود ناخوش ست و از دست خوی بد خویش درین بلا مبتلا شده از طرف خود صاف باشی تا عند الله معاف باشی لا تزر وازرة وزر اخری اینجا معامله هر شخص با اوست دل خود را از خطرات ماسوی صاف باید نمود و بمشاهدهٔ وحدت الهیه باید آسود تا در تو و حق تعالی حجاب نیفتد و اینها را در همان آفت شرور نفوس ایشان باید گذاشت که او سبحانه اینها را در همین بلا در دنیا هم گرفتار کرده و در آخرت هم مبتلا خواهد ساخت و بدئ ایشان سزای ایشان میدهد که بر نمیدارد بردارنده بار دیگرے را هرچه بر سر هر که افتاد افتاد

سبحان الله دوستان نماندند و مرکب از جهان جهاندند انا لله و انا الیه راجعون الهی باقیماندگان را سلامت دار و روی دل ماسوی خود آر الله بس باقی هوس

کلمه سبحان الله اینجا تعجباً واقع شده یعنی حق تعالی پاک و مبرّا است از تغیر حال و عجب قدرت نمائی خود میکند بایجاد و اعدام اشیا اکثرے از دوستان و آشنایان که همین قسم مثل ما زنده می بودند و حرف و کلام همین طور میکردند و با همدیگر اخلاص و محبت داشتند یکایک معلوم نشد که کجا رفتند و چه شدند و اثری از آثار ایشان پدید نیست پس همین قسم عنقریب ست که ما هم شریک رنگ ایشان می شویم و انا بهم ان شاء الله للاحقون زیرا که همه موجودات بر ظهور حضرت وجود موجود شده اند انا لله و آخر کار هم بازگشت همه با اوست و انا الیه راجعون و دعای سلامت برای یاران باقیماندگان هم بدست تا فیض طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة جاری بود و مؤمنین سلامت باشند و هم از راه رحم بر حال خود که دل محبت منزل این ضعیف العباد طاقت دیدن غم محمدیان ندارد و حیات ایشان را از حیات خویش عزیز تر میدارد و استدعای آنکه روی دل ماسوی خود آر ازان جهت ست که حالا وقت کهولت رسیده و عنان ظهور بطرف بطون معطوف گردیده پس ایشان را و کاروبار ایشان را به هادی مطلق و ناصر بحق سپرده خود متوجه مرتبهٔ اقدس الهی مدام باید بود و انتظار پیغام دوست باید نمود با دوام که ما را داشتند آنچه خدمت طریقه و فرزندان و یاران کنایند کردیم بیشتر از هر که این سعادت مقدر ست ظهور خواهد کرد و ان شاء الله العزیز تا قیام قیامت این طریقه علیه روز افزون برقرار ست و حق تعالی ناصر و معین هم وقت ست ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی وربکم وکنت علیهم شهیداً ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید برادر عزیز را سه حضرت ناله عندلیب و دردیات آن که دیگر رسائل اند شده و جمیع فرزندان و اهل بیت و یاران و روضهٔ متبرکهٔ حضرت امیر المحمدیین را بحفظ و حمایت حافظ و ناصر حقیقی هم تو الله تفویض کرده ایم و خود هر لحظه ناظر جمال بے زوال حضرت اطلاقیم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد آه و اشوقا الی لقاء الی کان فی الدنیا معی و سیکون ان شاء الله عند السکرات معی و فی القبر والقیامة والجنة معی والمرء مع من احب

رباعی

چون درد نه پیچید از چه سود ابد ماغ ٭ گردست جگر غم احبا همه داغ ٭
رفتند بخواب اهل بزم و یارا ٭ باز ست هنوز چشم مانند چراغ ٭

این وارد در حضور اقدس حضرت قبله کونین بتحریر رسیده بود و این شرح حالا

بعد رحلت آنجناب مرقوم شده لیکن در وقت تحریر وارد چون یاد یاران گذشته که صداقت تام و اوصاف موافق ایمرام داشتند آمده بود خصوصاً یاد شیخ معین الدین رحمة الله علیه که خصوصیت و محبت تمام با فقیر ایشان را بوده است و حضرت قبلهٔ کونین بر حال ایشان نهایت تفضل می فرمودند بعد وفات ایشان فرمودند که معین الدین نمرده است زنده است و بر زبان الهام بیان بعجب حالت شوق این الفاظ جاری شد که ان اولیاء الله لا یموتون حسب حال درد جدائی این رباعی بے اختیار بتسوید رسید و دل را از الفت ما سوی الله سرد گردانیده و لطف شعری و تمثیلش پیداست ۵

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علمنا من تاویل آیاته و کشف علینا اسرار ذاته و صفاته والصلوة والسلام علی رسوله محمد خیر مخلوقاته و علی آله المشرفین ببرکاته و صحابه المستفیضین بفیوضاته **اما بعد** فهذا الوارد الخامس والثلثون هو المسمی باحسن التاویل کشف الله علینا و علیکم اسرار القرآن کما وفقنا و ایاکم تبلاوته فلکل کلام ظاهر و باطن فالظاهر هو الالفاظ و الخطوط و هو امر جسمانی محسوس فالالفاظ انما هی اصوات تحدث فی الحلقوم والحنکین و بین اللسان والشفتین و تظهر عند خروج النفس عن الرئة بعد ترویحها الحرارة الغریزیة التی فی القلب فهی مسموعة لها بحیث تمر الی مسامع الآذان محمولة فی الهواء مدرکة لطریق الاذنین بالقوة السامعة وهی ثمانیة و عشرون حرفاً فی اللغة العربیة واما فی سائر اللغات فربما تزید و تنقص والخطوط هی نقوش خطت بالاقلام فی وجوه الالواح و بطون الطوامیر مدرکة بالقوة الباصرة بطریق العینین فالحروف الخطیة انما وضعت سمات لیدل بها علی الحروف اللفظیة وان الحروف اللفظیة وضعت سمات لیدل بها علی الحروف الفکریة وهی الاصل والباطن وهو المعنی والمطلب وهو امر روحانی معقول فی افکار النفوس مصور فی جوهرها قبل اخراجها معانیه بالالفاظ فهو تصور النفس معانی الاشیاء فی ذاتها لرسوم المحسوسات فی جوهرها و تمییزها فی فکرتها و لکل واحد من الظاهر والباطن مراتب کثیرة باعتبار النحویة والفصاحة والبلاغة والمنطق و تطابق الواقع و استعداد السامع و بیان الحقیقة فما یعلم حقیقة الکلام الا المتکلم ذلک الکلام و ما یفهم مراده الا هو والسامعون والناظرون یسمعون بالفاظه و یستخرجون المطالب منه حسب عقولهم و افهامهم فکل ما بین الناس من مطالب کلام الغیر کلها تاویلات و داخل فی المادلات وان کان لبعض منها مراد لقائل ایضاً الا ما فسره المتکلم بعبارة اخری فهی تفسیره والکائنات فیها معانی تاویلیة و ما وقع فی کلامه تعالی و ما یعلم تاویله الا الله بلحاظ تفسیریة التاویل و باعتبار المأولین لا باعتبار نفسه کما فسره بقوله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب و معانی المقطعات القرآنیة لعینه کتب العلماء والعرفاء علی قدر افهامهم ما فهموا مع اعتراف عجزهم عن درک حقیقتها کما هو حقها والله هو الاعلم بحقیقتها کما هی فانی ایضاً اکتب من اسرار بعضها ما الهمنی ربی و علمنی من لدنه بطفیل رسوله علیه الصلوة والسلام فاعلموا ان الم تلک احرف مفردة من المقطعات القرآنیة التی ما یعلم تاویلها غیر الله و رسوله والراسخون فی العلم المفاد من العلم الالهی الذین علمهم الله تعالی من لدنه علما یقولون آمنا بکل ما انزل الله علی رسولنا و کل القرآن من عند ربنا و یبینون للناس علی قدر ما کشف الله علیهم من اسرارها کما کتب المفسرون معنی تلک الاحرف الثلثة المذکورة انا الله اعلم و کتب بعض العرفاء اذا تجتمع هذه الحروف المفردة تکتب بصورة لفظ الم فارسیه درد فالمراد الم المحبة الالهیة و قال البعض منهم المراد بالالف الایمان بالله و باللام لقاء الله تعالی و بالمیم المعرفة الالهیة و هکذا کل محقق عارف اشار الی المعنی الخاص ما کشف علیه اما ما کشف الحق سبحانه علی من فضله فهو هذا اعنی الالف اشارة الی مرتبة الاحدیة المجردة الذاتیة ظاهراً و باطناً لان ظاهر حرف الالف المفرد هو الخط الواحد المستقیم و باطنه هو العدد والواحد تعداداً لذا لا ینضم الالف فی الکتابة ایضاً بالکلمات المکتوبة ابتداءً و فیه اشارة مستترة الی ان الاحدیة الذاتیة غنیة عن العالمین و ینضم فی اواخر الکلم کتابة باعتبار دلالته

علی رجوع کل الامور الی الذات المجردة الالٰہیۃ کما ان الذات الالٰہیۃ لاتتحد باحد من الموجودات وکل واحد منہا یرجع الیہ آخراً والذات تکون کل حین کما کانت
قائمۃ علی صرافتہا الاصلیۃ الاحدیۃ دائما اولاً وآخراً وماتغیرت من تلاحق الاضافات والاعتبارات واللام اشارة الی مرتبۃ اللوازم الذاتیۃ التی ہی الصفات
الحقیقیۃ والکمالات المتحققۃ الثابتۃ فی ذاتہ تعالی وتقدس وہی المرتبۃ النازلۃ المفصلۃ للذات الواجبیۃ وزائدة علیہا بزیادة الظہور فے جانب التنزل کما ان صورة
حرف اللام تحصل بتلاحق الدائرة مع الالف فی الجانب السافل واذا الحق تلک الدائرة تصیر الالف لاما فی الکتابۃ والمیم اشارة الی مرتبۃ المفصلات الاسمائیۃ
التی ہی مرتبۃ ملاحظۃ الذات مع الصفات وتسمی بمرتبۃ الاسماء وتنزلت عن مرتبۃ الصفات تنزلاً اعتباریاً وصارت اشد ظہوراً لانہا مظاہرہا التی ہے
حقائق الموجودات المکونات ولما کان فی مرتبۃ الصفات التی اشیرت باللام ومرتبۃ الاسماء التی اشیرت بالمیم امتیاز اعتباری فی حضرة العلم وانفکت
ہذہ المرتبۃ عن تلک المرتبۃ انفکاکاً جلیاً لذا جمع اللام مع المیم فی الکتابۃ ایضاً فی کتاب اللہ جل شانہ فقال جل وعلی بعد بیان تلک الاحرف الثلثۃ المقطعۃ التی تدل علی
مراتب الذات والصفات والاسماء بالطریق المذکور دلالۃ ایمائیۃ ذلک الکتاب لاریب فیہ والمراد بذلک الکتاب تلک المراتب الثلثۃ الغیبیۃ التی اشار الیہا
بالحروف المسطورة لذا قال ہدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب وان کان المراد بذلک الکتاب القرآن کما کتب المفسرون فینبغی ان یقول ہذا الکتاب ولم یقل
ذلک الکتاب ولم قال بعد ہذا والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک فہہنا المراد ہو الکتاب المنزل یشمل القرآن المجید والتورٰیۃ والانجیل والزبور وغیرہا من
الصحف التی نزلت علی الانبیاء علی نبینا وعلیہم الصلٰوة والسلام فیا ایہا الناظر انظر بالانصاف ان سیاق کلامہ سبحانہ ام یدل علے ما قلنا ہذا او یدل علی ما قالوا
من قبل واللہ علی ما نقول وکیل وہو اعلم بالصواب۔

وارد در تاویلات بعض آیات ومعاملہ مصطفویہ وموسویہ علی نبینا وعلیہ الصّلٰوة والتحیۃ

تاویل بیان آنچہ سخن بوی بازگردد فہو فی الاصل الترجیع وفی الشرع صرف الآیۃ عن معناہا الظاہر الی معنی یحتملہ اذا کان المحتمل الذی یراد موافقا بالکتاب والسنۃ
والفرق بین التفسیر والتاویل ان التفسیر الشہادة علی اللہ والقطع بانہ عنی بہذا اللفظ ہذا المعنی فیحرم تفسیر القرآن بالرآی ولم یجز الا بنص من النبی صلی اللہ علیہ وسلم
والتاویل ترجیح احد المحتملات بدون القطع والشہادة علی اللہ فلا یحرم تاویلہ بالرای للعالم بالالفاظ والعارف بالمعانی پس دریں وارد بیان معانی باطنیہ اکثر
آیات ست وہم موافق ومطابق بظاہر الفاظ وبیان معاملہ حضرت سید المرسلین علیہ من الصلوة اتمہا ومن التسلیمات اکملہا با حق تعالی وہم بیان معاملۂ
حضرت موسٰی با رب خود علی نبینا وعلیہ السلام ورہمان امر یعنی در امر دیدار وتجلی وبیان فرق وامتیاز مرتبۂ حضرت خاتم النبوة از حضرت کلیم اللہ در اتمیۃ وکملیۃ
غرضکہ ہرچہ از تحقیقات پیش مے آید واسرار حالات آنچہ می گشاید بندہ اظہار آن می نماید **رباعی** گرم سفرم ز منزلی می گویم ٭ افسانۂ شوق محملی میگویم
این قافلہ مست می بے دردیٔ من ٭ بانگ جرسم درد دلی میگویم ٭ گرم سفر بودن ہر آن راہ عدم بیہودن ست ومنزل منزل آخرت ومنزل مقصود کہ مرتبۂ وصول
بحضرت حق ست وافسانۂ بیان حالات طریق ومعارف ومحمل عالم علویات والٰہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست وقافلہ مردمان زمان
خود وبادۂ بیدردی بیہوشی وغفلت ودرد دل چیزے کہ از صدمات عشق بر قلب وارد شود حاصل آنکہ ہر آن گرم سفرم وسر بخطر راہ عدم وفنا می پیمایم
وبسوی عالم آخرت وعقبی کہ منزل وقرارگاہ ہمہ ست میروم وہر وقت سخن از منزل مقصود کہ مرتبۂ وصول بحضرت حق ست میگویم کہ والی اللہ المصیر وبیان
حالات طریق ومعارف شوق عالم علویات والٰہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست مینمایم واین قافلہ یعنی مردمان زمان ما کہ در آن
ہمراہ ما راہ فنا طی میکنند مست بادۂ بیدردی وبیہوشی وغفلت اند ونمی شنوند ومنکہ با نالہ جرس ہمیشہ بفریادم درد دل خود اعنی چیزے کہ از صدمات
عشق حقیقی بر قلب وارد شدہ ظاہر می کنم واظہار حقیقت می سازم ولکن لہم آذان لا یسمعون بہا ولہم اعین لا یبصرون بہا اولٰئک کالانعام بل ہم
اضل اولٰئک ہم الغافلون این جماعہ غافلین نمی شنوند وراندہ چہ کنند گوشہ کہ واشنیدن از استماع آن کلام کر شدہ اللہم اہد قومی انہم لا یعلمون الا ...

قد ینزل معنیً علی قلب المؤمن بلا حجاب الحواس و یعلمه من لدنه علماً و حبشی که عوام الناس وارند از دیدن آن جلوه بے بصر ست و لا یفهمون انه تعالی قد ینور قلب المؤمن بنور ظهوره وانه ینظر بنور الرحمن گوش مادی غیر ازین صدا که از قلع و قمع پیدا میشود و بهوا متکیف بآن شده بصماخ میرسد نمیشنود و چشم مادی سوای این مبصرات حسیه که بسبب شعاع مخروطی دیده می شود نمی بیند و آن معامله دید و شنید که او سبحانه بتصدق رسول خود علیه السلام باخص خواص بمیان می آرد ورای النفس و آفاق ست و متعلق بصرف قبول و اجتبا که آن معنی را نه کسے باین چشم دیده و نه باین گوش شنیده لا عین رأت ولا اذن سمعت

هر چند شورش عشق علم ناله ها برافراشته و جلوه حسن پرده حجاب برداشته اما هیچکس گوشے بران ننهاده و چشمی برین نگشاده لیس کمثله شیٔ و هو السمیع البصیر
شورش عشق عبارت از انبعاث حب اول ست که احببت ان اعرف ازان خبر میدهد و مراد از جلوه حسن تموج حضرت وجود بانواع ظهورات پس اگرچه آن حب اول باشتیاق دیدار خویش در مظاهر جمیله ناله های ذوق و شوق نموده و زبانی عرفا راه پیغام و سلام کشوده و شاهد وجود بلباسهای رنگارنگ جلوه گر گردیده و از هر جانب بهر کس فرا رسیده و پرده و حجاب را از میان دریده و خود را بهیچ نوع نپوشیده لیکن هیچ یکے از حقائق ممکنه که عدمیات مظلمات اند چشم تماشا بروئیش نگشاد و گوشے بگفتگویش ننهاد زیرا که نیست مثل او هیچ شئے و اوست سمیع و بصیر و سماعت و بصارت از کمالات وجودیه و صفات حقیقیه اوست پس خود را خود دید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و کلام خود را خود شنید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار الف لام استغراق ست در کلمه الیوم که همه افراد ایام را شامل ست نه آنکه فقط روز قیامت مخصوص بحق تعالی ست و حالا ملکیت در تصرف دیگران افتاده است آن وقت رها خواهد شد تعالی الله عن ذلک چه دنیا و چه عقبی همه جا جلوه گاه اوست و کونین فرش بارگاه او جل جلاله و عم نواله جز او کیست که نظر تماشا

بجمالش کشاید یا استماع کلامش نماید ع لیس فی الدار غیره دیار یعنی رؤیت را وجود رائی و مرئی و استماع را وجود سامع و متکلم ضرور ست و چونکه سوی وجود نیست در مراتب موجودات مگر وجود و غیر وجود که عدم ست لیاقت موجود نه ندارد پس حضرت وجود را حضرت وجود دید و کلام خود را خود شنید یعنی مشاهده صفات خویش خود کرد ع خود تماشا و خود تماشائی شخص موسوی علیه السلام در سوال ارنی جواب لن ترانی یافت و جناب مصطفوی صلوات

الله و سلامه علیه چون خود را در میان ندید بشرف دیدار مشرف گردید فرای مارأی و اوحی الی عبده ما اوحی لذا قال مرشدی المحقق دامت برکاته ع آنکه

دیدار نصیب ست زبانش لال ست + دیده را وصف خموشی و زبان را قال ست + اوام که بپرده خودی از میان برنداری تا بدیدار او نیاری از طرف خود هیچ تمنا و درخواست نباید نمود حتی که تمنای تجلیات و استدعای مکاشفات هم نباید فرمود که در صورت طلب بقای هستی تست و تا که تو توئی از و در حجابے حضرت موسی علیه السلام با وجود آنهمه قدرت که نفس قوی داشت شنید آنچه شنید و همین هستی خودش مانع دیدار گردید مصطفی ست علیه الصلوة والسلام که خود را در میان ندید و بشرف دیدار مشرف گردید که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید پس حضرت کلیم الله بلا تشبیه بمنزله زبان حق و لسان الغیب بود که سوال و جواب میکرد و مطلوب را نمیدید و حضرت حبیب الله صلوة الله علیه بلا تشبیه بمثابه چشم بصیر حقیقی تعالی شانه و عین الغیب بود که هیچ نمیگفت مود و مشاهده مرتبه که معلوم می نمود بحرف و کلام بے صوت که عبارت از ایما و اشارات ست بمعشوق خود سخن می پیوست و آنچه موسی می شنید پیغمبر ما آنرا می دید فافهم من ثمه رموز المقطعات القرآنیة آرے کار زبان سوال ست و دیدار نمی یابد و زبان چشم لال ست می دید مینماید شعر مذکور حضرت قبلگاه دامت فیوضه متضمن همین معنی ست بارے چون حضرت

موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام با وجود ادراک هستی خود تمنای دیدار داشت که از کلمه رب ارنی ظاهر ست او تعالی متجلی بسوی ایشان نشد و بطرف جبل که بیخبر از هستی خود بود تجلی فرمود فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین اینجا که کمی رتبه حضرت موسی بیان شده نسبت بمرتبه حضرت خاتم الانبیا ست علیهما السلام نه نسبت اولیا که اکمل ولی با دنی درجه نبی نمیرسد اگرچه با ولیا این امت بتصدق سید المرسلین علیه الصلوة والسلام معاملاتے میسر می آیند که انبیاء دیگر بران غبطه مینمایند چنانکه مشهور ست که اکثر انبیا تمنای امت بودن آنسرور

علیه السلام نموده اند و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام تبعیت محمدیه اختیار خواهد فرمود و اقتدا بامامت حضرت مهدی علی جده و علیه السلام خواهد نمود
پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه سید الکونین ست و اجزای او ساوات اقران و ثقلین و در دور محمدیان ست و نور محمدی حاوی و محیط عالم و عالمیان
و همه ستارگان در نور این آفتاب عالمتاب گم اند و جمله قطرات ممکنات غریق این قلزم بالجمله برای ظاهر کردن این حقیقة بر موسی علیه السلام که مادام
شعور خودی باقیست لائق تجلی حق نمیتوان شد بوده است که او سبحانه تجلی بطرف جبل که بیخبر از هستی خود بود فرمود و بنا بر فهمید که از تجلی ربانی
بسوی جبل و عدم تجلی بران مرسل اجل ضعف حال آنجناب باشد بلکه این نوع اعراض و اغماض از قبیل تغافل شواهد و معاشیق ست که نسبت بعشاق او کنند
والغرض اسماع و اراءة ایشان بدیگران حرف گویند و رونمایند ؎ دیدار مینمائی و پرهیز میکنی ٭ بازار خویش و آتش ما تیز میکنی ٭ بهر حال حضرت موسی علیه السلام
چگونه این تکرار نمایند و چرا لب بتمنای دیدار نگشایند که استعداد قوم ایشان مقتضی همین بود چنانچه قوم هم باین کلمه زبان درازی کرده بودند لن نؤمن لک حتی
نری الله جهرة و حق تعالی میفرماید و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه پس چون قوم حضرت موسی حرف طلب دیدار بر زبان رانده بودند ایشان نیز از حق تعالی
همان مستدعا کردند که اول خود او را بچشم ظاهر ببینند بعد از ان دیگران را بنمایند خواه نمایند و تسلی دل خویش درین امر از حق سبحانه خواستند تا قوم را نیز بعد
تسلی خویش تسلی بخش شوند که اول در هر امر که مقتدا را تسلی و اطمینان حاصل می باشد در همان امر بقسمت هر کسی که از مقتدایان مقدر ست اطمینان و تسلی
پرتو می اندازد و الا از کجا حاصل شود که منبع فیوض او ست پس حضرت موسی باقتضاء استعداد قوم این تمنا کرده و حق تعالی حقیقة کار چنانچه باید ایشان
منکشف ساخت یعنی بلحاظ مرتبهٔ تنزیه بحت جواب لن ترانی داد که آن مرتبه لیاقت محسوس شدن بصر ندارد و هرگز دیده نمی شود و باعتبار تشبیه تجلی نوری
فرمود و دیدهٔ دیدار طلب را باراءة آن جلوه حیران و دنگ نمود که فلما تجلی ربه شاهد این حال ست و چون ارسال مرسلین موافق آیهٔ مذکوره بزبان قوم ایشان
است وقتی که زبان مقال حضرت موسی نیز بر حسب زبان استعداد قوم جاری گشت اتحاد زبان قالی رسول با زبان حالی و قالی قوم ثابت شد و برای جریان
فیض کثرت ارشاد فرود آمدن بمرتبهٔ خلق و مناسبت بقوم بهم رساندن که کار کملین مرجوعین ست ضرورست لهذا در مقام نبوت رو بخلق می باشد
بخلاف مرتبهٔ ولایت که رو بحق دارد و هر که درین مرتبه با عوام مشارک ترارشاد او بیشتر ازینجاست که امة حضرت موسی از امة اکثر انبیا بیشترست که ایشان
مناسبت با قوم بسیار داشتند و از راه شمول خویش در اینها تاثیر شدید میکردند هیچکس از حکم عتاب خطاب ایشان رانمی توانست کرد چنانچه در یک روز هفتاد
هزار کس را از قوم خود برای قبول توبه کشتند که فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم و همه قبول این امر کردند و می آمدند و خود را
بکشتن میدادند و پیغمبر ما علیه الصلوة و السلام که خیر المرسلین ست از ایشان زیاده تر نفوذ حکم و مناسبت اتم بمرتبهٔ حق و خلق داشت و جامع همه مراتب کونی
و الهی بود امت خود را باین طور غضبناکی آن شفیع المذنبین نگشت و امر بجدال و قتال کفار میفرمود و مومنین بطوع و رغبت قبول این امر میکردند و جان میدادند
و سر انجام امر حق مینمودند بالجمله بسبب امتیاز تشخص حضرت موسی بود که مرة ثانیة نیز او سبحانه بصورت مخصوصهٔ ناریه متجلی شد و ایشان آنرا آتش
صرف پنداشتند چنانچه فرمودند انی آنست نارا اما چون نسبت بصفت کلام درست داشتند آخر کلام پرده از روی کار برداشت و بکلمهٔ انی انا الله متنبه گشت
یعنی چون در نفس حضرت موسی امتیاز متشخصات اعتباریه غالب بود بهمین جهت از حق تعالی هم درخواست کرده بودند که خود را بصورت مخصوصه نماید و حق تعالی بر کوه طور تجلی
نوری فرمود کما مر پس بار دیگر هم در وادی مقدس بصورت خاصهٔ ناریه متجلی گشت و ایشان از راه همان امتیاز اعتباری که داشتند آنرا آتش محض پنداشتند
و بدین معنی که دران متجلی بود نظر ننداختند و آن صورت اعتباریه را از نظر امتیاز محو نساختند لیکن از بسکه نسبت قویه بصفت کلام الهی داشتند چنانچه
او سبحانه میفرماید یا موسی انی اصطفیتک برسالاتی و بکلامی همان صفة بتوسط کلمهٔ انی انا الله رهنمائی کرد و از حقیقت امر آگاه فرمود و نمود آنچه نمود
معرفت در نسبت نبوة اثبات مراتب و اعتبارات ست که منصب نزول و حالت رو بخلق ست و در نسبت ولایت رفع امتیازات و نفی

اعتبارات ست که مقام عروج و کیفیت رو بحق ست پس در باطن حضرت موسی النسبت نبوت غالب بود و نسبت ولایت مغلوب بنابرین از نظر الشان
تشخصات اعتباریه مرتفع نمی گشت و صورت خلق حجاب معنی حق میشد و در جناب حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام این هر دو نسبت که نبوت
و ولایت باشد بحد اعتدال بود و هیچ یکی از ینها ضعیف نبود تا یکی غالب و یکی مغلوب باشد و هیچ شئے مانع هیچ شئے نمیشد نه خلق حجاب حق می گشت و
نه حق حجاب خلق میشد بلکه در مرآت خلق جمال حق را مشاهده مینمود و در احاطهٔ حق اعیان موجودات را معائنه میفرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
الا انه بکل شیء محیط غرضکه جناب پیغمبر علیه الصلوة والسلام در هر نسبت کامل ست و حقیقت جامعهٔ او همه حقائق را شامل۔

فائده باید دانست که هر چند در معنی منصب نبوت که امر واحد ست در حضرات انبیا علیهم السلام فرق و امتیاز نیست همه انبیا حق اند که لانفرق
بین احد من رسله زیراکه افاضهٔ معنی نبوت از جانب حق تعالی ست و اجتبا داوست مر بندگان خود را و معاملهٔ اوست با ایشان پس حق تعالی که
واحد حقیقی ست صادر نمیشود از و مگر امر واحد که لا یصدر عن الواحد الا الواحد درین مرتبه تکثر امتیازی را دخل نیست اما باعتبار اختلافات استعدادات
و ذوات الثانیه امتیاز در مراتب و مناصب با همدیگر ست که فضلنا بعضهم علی بعض و این معنی از راه حیثیات امکانی حضرات انبیاست تجلی نور خورشید
همان معنی واحد ست و اختلافات الوان بسبب شیشهای مختلفه ست بهر حال بنده این اسرار حضرت کلیم الله علیه السلام و اشرفیت نسبت حضرت
سید المرسلین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها از طرف خود ظاهر نساخته بلکه آنچه نموده اند و بسند آیات و احادیث مستند گردانیده اند
بتحریر آن پرداخته **شعر** در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند ✤ آنچه استاد ازل گفت همان می گویم ✤ این شعر خواجه حافظ رحمه الله مناسب
حال خویش در بیان این مطلب آورده و آنکه بعضی درین شعر سوال میکنند که طوطی را پیش آئینه می نهند و استاد پس آئینه می نشیند و حافظ خود را بطوطی تشبیه
داده و پس آئینه بیان کرده چگونه درست باشد این سخن ناشی از نافهمیدگی مطلب ست که حاصل حافظ از کلمهٔ پس آنطرف آئینه ست نه لحاظ رو و پشت آئینه
چنانچه باعتبار طوطی استاد پس آئینه ست یعنی آن طرف آئینه همچنین باعتبار استاد طوطی هم پس آئینه ست که عبارت از آنطرف آئینه ست بالجمله مراد بنده
نیز اینجا همین ست که چنانچه پس آئینه یعنی آنطرف آئینه استاد می نشیند و طوطی را بیطرف آئینه می دارد و خود بسخن مے آید تا آن طوطی در آئینه صورت خویش را دیده
میداند که این طوطی دیگرست و آنچه استاد میگوید آن آواز را از ان طوطی دانسته بمناسبت جنسیه می آموزد و خود نیز همان قسم میگوید و آنچه استاد آموخته بیان مینماید
همچنین بلا تشبیه انسان طرف قلب صاف من که چون آئینه ساده و از زنگ نقوش کونیه پاک ست حق تعالی القاء حقائق و معارف میفرماید و تشخص عنصری من که چون
طوطی پیش آئینه استاد ازل نهاده ست درین مرآت گویا حقیقة خود را میداند و در واقع آواز حق میشنود و آنچه حق تعالی فرموده همان بیان مے نماید و
بعنایات الهیه چنانچه باطناً سراسر بیان این تلمیذ الله مطابق ارادهٔ حق تعالی ست ظاهراً نیز مطابق کلام او و آیات و احادیث ست و بتصدق محمدیهٔ خاصه
علی صاحبها الصلوة والسلام کشفے که خلاف کتاب و سنت باشد هرگز گاهی مکشوف نمی شود فالله حفظنا بحفاظته و عصمنا بعصمته و محمد صلی الله علیه وسلم
زماننا بزیارته و شرفنا بتشریف شریعته فالحمد لله الذی جعلنا من عباده المخلصین المحفوظین و من آل سید المرسلین صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
فالله شهید بحقیة المقال والله اعلم بحقیقة الحال این جمله معروضه نه برای شک و تردد آورده چنانچه راه و رسم دیگرانست بلکه برای الیقان و اثبات
مقولات حقهٔ خویش ست که بالا مذکوره شده فهو شهید بحقیقة المقال آنچه بافاضهٔ حق تعالی بر قلب وارد می شود همه مستند بآیات ست و من از طرف خود
هیچ نگفته ام پس برای همین گفته شد که الله عالم ست بحقیقة حال از همها و آنچه او بیان کنانیده احق ست از تحقیقات دیگران بالجمله رجوع بمطلب
سابق باید نمود و پرده از روی حقیقت باید کشود که همه کار و بار او با اوست و بس شریک معاملات او تعالی نیست هیچکس برای تشقی آن ذات بغیر و پیار
با خویشتن ست و آن آئینه روی چار با خویشتن ست گنجایش غیر ... نبود او ... کار و بار با خویشتن ست ... مراد از ذات بغیره

مرتبۂ احدیت حق ست جل و علی مصرع غیرتش غیر در جہان نگذاشت ٭ و اطلاق غیریت در جناب او تعالی آمدہ ہست کہ غیرت الٰہی مشہور ست و در حدیث شریف وارد شدہ کہ و اللہ اغیر منا و آئینہ روی ذی علمی و ذات مع العلم کہ مرتبۂ ظہور صور علمیہ ست و از دو چار شدن مقابلۂ مرتبۂ باطن وجود با ظاہر وجود و از غیر عدم و از حریمش وجوب وجب تعالی و از کار و بار اظہار کمالات صفاتیہ و اسمائیہ پس حاصل مجموع آنکہ مرتبۂ احدیۃ الٰہیہ بمقتضاء غیرت یگانگی خود بیگانہ را کہ غیریت باو داشتہ در وجود نیاوردہ و آن ذات مع العلم کہ در مدارات علمی اظہار صور علمیہ کردہ و آن صور در مرتبۂ خارج نمود پیدا نمودہ بسبب آئینہ داری و مقابلۂ مرتبۂ باطن و مرتبۂ ظاہر وجود ست گنجائش غیر وجود کہ عدم ست در حریم مرتبہ وجوب وجب کہ وجود مطلق ست نیست پس این ہمہ کار و بار اظہار کمالات صفاتیہ و اسمائیہ او را با خویشتن ست وحدہ لا شریک لہ ٭

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی خلقنی فہو یہدین والذی یطعمنی ویسقین واذا مرضت فہو یشفین والذی یمیتنی ثم یحیین والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین رب ہب لی حکماً والحقنی بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثۃ جنۃ النعیم والصلوۃ والسلام علی سید المرسلین خاتم النبیین وعلی آلہ واصحابہ اجمعین **اما بعد** فہذا الوارد السادس والثلثون ہو المسمی بشفاء للناس الشفاء شفاء القلب والمرض مرض القلب کما ان العیش عیش الآخرۃ والعذاب عذاب الآخرۃ فلما حدث فی قلوب الغافلین مرض لتعلق بالاعتبارات الفانیۃ التی عبرت بالدنیا وما فیہا لغلبۃ المادۃ الوہمیۃ وتجاوزہا عن الحد الطبیعی فیہم وزالت الصحۃ العقلیۃ عنہم فارسل اللہ المرسلین الذین ہم اطباء القلوب علیہم السلام لحفظ صحتہم وعلمہم الادویۃ والعلاجات بالاوامر والنواہی واراہم حقائق الاشیاء کما ہی فہم مصلحون المعاش والمعاد ومہذبون لاخلاق العباد وعارفون بحقیقۃ الداء والدواء وواقفون عن کیفیۃ علۃ السقم وسبب الشفاء ویعلمون طریق الازدیاد فی الشئ الناقص الموجب للفساد ویفہمون نہج التنقیص فی الزائد المورث للاختلال حتی یستقیم الصلاح و الاعتدال کما ان الطبیب الجسدی یکون عالما بالداء والدواء ویعرف علۃ دخل السقم علی الجسد الانسانی من زیادۃ الاخلاط عن الحد الطبیعی فی الکمیۃ ومن نقصہا ومن تغیر کیفیتہا ویعلم طریق علاج الازدیاد فی الناقص والتنقیص فی الزائد حتی یصلح الجسد ویحصل لہ الصحۃ فیا ایہا المؤمنون الحافظون لصحۃ ذواتکم والمسلمون الطالبون لسعادۃ نجاتکم افعلوا ما تستطیعون من المامورات واجتنبوا من المنہیات ولا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا واعلموا ان الاطباء الالہیۃ قد یعالجون الناس بالضد کالاطباء الیونانیۃ وقد یعالجون بالمثل کالاطباء الہندیۃ فامر الشارع علیہ السلام للجہاد فی سبیل اللہ للشخص الجبان علاج بالضد وللشخص المتہور علاج بالمثل ومنعہ بالعکس ولکن العلاج بالضد باب مطرد وامر شائع وطریق مسلوک وشئ مجرب غیر محتمل الضرر وسریع التاثیر وقوی الاثر فانک ان امعنت النظر وتاملت وتفکرت فی اوامر الشرع ونواہیہ واحکامہ وحدودہ وترغیبہ وترہیبہ ووعدہ ووعیدہ وزجرہ وتہدیدہ عرفت ان اکثرہا اوامر بافعال ہی خلاف ما فی الطباع ونواہ عما فی الجبلۃ المرکوزۃ وذلک انہ امر بالصیام وترک الاکل والشرب عند شدۃ الجوع والعطش وبالطہارۃ عند البرد والقر وبالقیام الی الصلوۃ والتعفف عند ہیجان الشہوۃ وبالحلم عند سورۃ الغضب وبالشجاعۃ عند المخاوف وبالعفو عند القدرۃ وبالعدل عند الحکومۃ وبالصبر عند الشدائد وبالرضاء عند المقادیر وبحسن العزاء عند المصائب وبالاجتہاد والتشمر عند الکسل وبالزہد فی الدنیا عند التمکن فیہا وما شاکل ہذہ الافعال والاعمال والاخلاق والاوصاف التی ہی فی الجبلۃ خلافہا وفی الطباع مرکوز غیرہا من الشہوات وطلب الراحۃ والتنعم والتلذذ وغیرہا قال الغوث الاعظم رضی اللہ عنہ فی فتوح الغیب

العبادة کل العبادة فی مخالفة نفسک و ہواک والخیر کلہ فی معاداتہا واعلم ان اخلاق ابناء الدنیا ہی التی رکزتہا الطبیعة فی الجبلة من غیر کسب منہم حسب اقتضاء النفس والطبیعة فہم یسعون فیہا ویعملون علیہا مثل البہائم فی طلب منافع الاجساد ودفع المضرة عنہا کما قال اللہ تعالی یاکلون کما تاکل الانعام والنار مثوی لہم واما اخلاق ابناء الآخرة فہی التی اکتسبوہا باجتہادہم وسعیہم حسب اتباع حکم الشرع ودلالة العقل وتصیر تلک عادة لہم بطول الزمان وکثرة الاستعمال وعلیہا یجازون ویثابون کما ذکر اللہ تعالی وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیہ سوف یری ثم یجزیہ الجزاء الاوفی فیا ایہا المحمدیون المخلصون عالجوا نفوسکم واصلحوا ذات بینکم ظاہراً وباطناً حسب الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة لان الیوم الی یوم القیامة نسخة العلاج نسخة واحدة وہی نسخة الشریعة نسخت جمیع النسخ ولاینبغی لاحد تبدیل النسخة من بعدہ علیہ الصلوة والسلام لان اللہ تعالی کمل بہ الرسالة وختم الا ان العرفاء الذین ہم تلامذتہ الراشدون یجوز لہم ان یغیروا الاوزان وقدر الشربة حسب مزاج المریض من قلة العبادات النافلة وکثرتہا وتجویز العمل بالعزیمة والرخصة بحسب الاوقات والمقامات التی ہی کالفصول والبلاد وارتکاب امور المباحة ومنہا باعتبار قوة الطبیعة وضعفہا ولیس ہذا الحکم فی المحرمات والفرائض لان الحرام حرام شرعی والفرض فرض شرعی اما ہؤلاء الاولیاء الصالحون المصلحون لایوجدون فی کل زمان کثیراً بل یکون الشخص الواحد فی زمانہ ویشرفہ اللہ حینئذ بالمقام الفردیة فہؤلاء العرفاء یکونون کانبیاء بنی اسرائیل لان انبیاء بنی اسرائیل ایضاً کانوا تابعین لشریعة ابیہم ابراہیم علیہ السلام وما خالفوا عن شریعتہ فیا ایہا المحمدیون انی سابین لکم بعون اللہ ما یفیدکم فی الدنیا والآخرة وانا لکم ناصح امین۔

وارد در ترک اسباب و مراعات آن

منظور در متن فی الاصل بیان حقیقت ترک اسباب و رعایت آنست مطلقاً برای مومنین متوکلین کہ درویش را ازین ہر دو شق کدام اختیار باید کرد و در عرف وضع درویشانہ چیست اما چون یک یک جزئی را بیان کردن متعذر ست فقط باظہار اختیار دوا در مرض و ترک آن اکتفا نمودہ آمد کہ العاقل تکفیہ الاشارة و چون تقریب دوا و مرض ظاہری در متن میان آمدہ بود در دل انداختند کہ در ضمن این مذکور در شرح قدرے از حقیقت مرض باطنی و علاج آن نیز تحریر نمایم و شروع مطالب از طب باطنی سازم و این مرادم را مصدر این فن گردانم و بر قواعد طب جسدی بیان مطالب طب نفسی علی نہج جدید کنم و اسباب و علامات و نظریات و عملیات و تشخیص امراض و تجویز نسخہ و دوا و غذا و پرہیز و نبض و قارورہ بتفصیل فطلی سازم تا ہر سالک بسہولت دریافت حقیقت اوصاف و اخلاق و حالات و کیفیات نماید و بآسانی صحت سعادت حاصل کند و محافظان صحت باطنیہ حقیقت امراض قلبیہ دریابند و اسباب و علامات آن بشناسند و فرق اخلاط صالحہ و فاسدہ بفہمند و امتیاز امراض مادیہ و ساذجہ آن کنند و از ادویہ و علاجات آن آگاہ شوند و بے خطا معالجہ بکار برند و در تشخیص مرض اغلاط نیفتند و صحت و سلامت صلاح و فلاح دارین بہم رسد و شفاے عاجل و آجل خیریت و عافیت و سعادت و نجات نصیب گردد و لہذا نام مجموع شرح و متن این وارد شفاء للناس نہادہ شد و التوفیق بالحق و ہو الشافی المطلق باید دانست کہ چنانچہ صحت و مرض ظاہری ست ہمچنین صحت و مرض باطنی ہم مے باشد و قلب سلیم و قلب سقیم ہم مے بود و کفار و فجار درین مرض گرفتار می باشند فی قلوبہم مرض فزادہم اللہ مرضاً و مومنین صلحا و عرفاء القلب صحیح و سالم مے بوند کما قال عز و جل الا من اتی اللہ بقلب سلیم و در اصل خلقت ہمہ آدمیان بر حالت صحت متولد مے شوند کہ کل مولود یولد علی فطرة الاسلام بعد ازان باسباب مختلفہ اینہا را امراض متکثرہ از کفر و نفاق و سوء اخلاق پیدا مے گردد و بعضی را ہلاک مے سازد و بعضی را

که مقدر ست شفا نصیب مے شود و انبیا و اولیا علیهم السّلام که اطبای الٰهیه اند در حفظ صحت بندگان الٰهی میکوشند و خالصةً لله با نها معالجات مے آموزند
و از امراض آگاه مے سازند و بے طلب مزد بعلاج ایشان مے پردازند قل لا اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و بدانکه
چنانچه مرض بدنی بر دو قسم ست یکی مادی یعنی بسبب تغیر کمیت و کیفیت اخلاط مثل حمیات مادیه و یکی ساذج یعنی بسبب امر خارجی مثل
حرارتے که از زیادة حرکت و یا در آفتاب نشستن عارض شود همچنین مرض قلبی هم بر دو قسم ست یکی نفسی که در اصل خلقت اخلاق ذمیمه
کائن مے باشد چون بلادت در بادِ مزاجان و بخل در یابس مزاجان و یکے عارضی که بسبب صحبت بد و کثرت اشتغال افعال ناشایسته
پیدا مے گردد چون دزدی و دغا در قمار بازان و لهو و لعب در فاسقان پس تهذیب آن اخلاق نفسی بجد و کد تمام قدرے کرده مے شود
و بالکل رفع ممکن نیست کما قال عزوجل لا تبدیل لخلق الله همین قدر میسّر می آید که تخفیف در مرض ظاهر مے گردد و در زیادة نمی پذیرد و هلاک
نمے کند و مواقع آن متبدل می شود مثلاً اگر شخصے بخل نفسی داشت و جمع مال محض بخل مے کرد چون تهذیب یافت حالا جمع مال به نیت
خیر میکند تا در مسرفین داخل نه شود و قدرے به تکلف خرج هم فی سبیل الله مے نماید یعنی زکوٰة بموجب حکم شرع ادا مے سازد و صدقات
مے دهد و اهل حقوق را نیز بقدر عطا مے کند و اگر در اصل خلقت مسرف بود چون مهذب شد حالا به نیت ایثار بذل مے نماید و لله هر چه
هم مے رسد انفاق مے کند و علی هذا القیاس همه اوصاف خلقیه صورت تغیر یافته نقل امکنه صرف خود مے کنند و در معنی همان مرصرافت
خویش مے مانند اما برای نجات این قدر هم کافی ست و تهذیب اخلاق عارضی باندک سعی حاصل مے شود و بسهولت زائل مے گردد و قدرے
مجاهده در ترک عادات ناپایسته و صحبتهاے ناشایسته مے باید و باندک عبرت و خبرت تنبیه میسّر مے آید و بدانکه محرور طبعان از آدمیان
خصوصاً کسانیکه مزاج قلوب آنها بسیار حار باشد اکثر از ایشان شجاع القلوب و سخیاء النفوس می باشند و بیشتر از بینها متهور در
امور مخوفه و قلیل الثبات و التأنی در کارها و مستعجل الحرکة و شدید الغضب و سریع المراجعة و قلیل الحقد و اذکیا و حاد الخواطر و جید التصور مے بوند
و مبرودین علی الاکثر بلید الاذهان و غلیظ الطباع و ثقیل الارواح مے باشند و مرطوبین بیشتر لین الطبع و رقیق القلب و طیب الاخلاق
و سهل القبول و سریع النسیان مے بوند و یابس مزاجان اکثر ها صابر در اعمال و ثابت الرائے و متعسر القبول مے باشند و غالب در طبائع
اینها صبر و حقد و امساک و بخل و حفظ مے بود و علی هذا القیاس دیگر همه اخلاق و اوصاف و خصال بهر یکے از ارکان و امزجه و اخلاط
و کیفیات مناسبت و مشارکت و خصوصیت وارد پس صبر و عزم در اینها از اثر خاک ست و نسیان و لینت از اثر آب ست و حدت و سرعت
از اثر نار ست و لطافت و سبکی از اثر باد ست پس چون یبس غالب می شود یبوست بدل مے سازد و عزم و صبر را بقساوت و درشت خوئے
و چون غالب مے شود رطوبت مبدل مے کند لینت را بسستی و خواری و چون غالب می شود حرارت بدل مے نماید حدت را به طیش و چون غالب
مے شود برودت مبدل مے سازد اناة را به بلادت و از اعتدال اینها حاصل مے شود اعتدال اخلاق و استقامت بر جامعیت اوصاف حمیده
پس مے باشد در عین عزم اناة و در عین لینت عزم و در عین متانت حدت و علی هذا القیاس غالب نمی شود خلقی از اخلاق و افزون نمیگردد
از مقدار معتدل و بیرون نمی رود از حد وسط و چنین عارف معتدل الاخلاق از هر چه مے خواهد زیاده مے کند و از هر چه مے خواهد کم مے نماید
و مدام معامله بعدل مے فرماید و آثار نفس و روح را جدا جدا امتیاز میکند پس از کارهای نفس بنی آدم ست دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن
و لمس نمودن و حس کردن و خوردن و نوشیدن و خفتن و خندیدن و شاد شدن و غمگین گشتن و از کارهاے روح ست تعقل و تفهم و ادراک
و علم و حیا و حلم و پرهیزگاری و تقدم جستن و منع از امور ناپایسته کردن و تکرم پیدا نمودن و از آثار نفس ست حدت و خفت و شهوت

ولعب ولہو وضحک وسفاہت وخداع ومکر وعنف واضطرار واز آثار وہمست حلم ووقار وعفاف وحیا وبہا وتکرم وصدق ورفق وصبر پس اگر خلقی
از اخلاق ذمیمہ غالب شود معالجہ بضد از اخلاق حمیدہ باید کرد یعنی علاج حدت بحلم وخفت بوقار وشہوت بعفاف ولعب بحیا ولہو بہنی وضحک
بفہم وسفہ بکرم وخداع بصدق وعنف برفق واضطرار بصبر برای اینکہ ہر مرض بدنی ہم علاج کردہ میشود بضد وحفظ صحت ظاہری کردہ می آید
بمثل پس وقتیکہ غالب شوند اخلاق ترابی علاج آن باخلاق مائی باید نمود مثلاً علاج قسوۃ بلین وعلاج بخل بعطا وعلاج اصرار بترک
وعلی ہذا القیاس علاج اخلاق دیگر و بدانکہ مانند اخلاط اربعۂ ظاہریہ درباطن ہم چہار خلط معنویہ ہست اول علم واین خلط مرکب الاخلاط
وبہترین آنہاست ومناسب روح انسانی ست مثل دم کہ حار رطب ست ومزاج روح حیوانی دارد دوم غضب کہ مناسبت بنفس سبعی
دارد مانند صفرا کہ حار یابس ست وموجب امراض حادہ سیوم شہوت ست کہ مناسبت بنفس بہیمی دارد چون بلغم کہ رطب بارد ست و
موجب امراض باردہ چہارم وہم کہ مناسبت بنفس شیطانی دارد مثل سودا کہ بارد یابس ست ومورث امراض سوداویہ وبودن این
ہر چہار خلط معنوی در انسان مانند بودن اخلاط اربعۂ ظاہریہ در ابدان ضروری ولابدی ست کہ بدون این صورت حیات دنیویہ
ونجات اخرویہ ہیچ متصور نیست پس ارادۂ ازالۂ ہیچ یکے از اینہا بالکلیہ محض خطا ونادانی ست وقصد زوال لوازم بشریہ مطلقا
در کمیت وکیفیت بذواتہا وآثارہا صرف جہل وبے عرفانی مثلاً اشتراکت مادۂ وہمیہ با قوت عقلیہ بر قدر اعتدال طبیعی لازم وضرور
ہست زیراکہ اگر زائل شود قوت وہمیہ بکلہا ممکن نیست صلاح معاش ومعاد وافتد انسان در ہلاکت ابدیہ پس حب دنیا حادث می شود
در قلوب بسبب زیادہ قوت وہم وتجاوز آن از حد طبیعی وحب آخرت بجہت اعتدال قوت وہم بر قدر طبیعی وزوال وہم بالکل محال ست
کہ پیدا کردہ ہست آن حکیم علی الاطلاق این قوت را ہم در انسان بحکمت بالغۂ خویش وفعل الحکیم لایخلو عن الحکمۃ وہو العلیم الحکیم وعلی
ہذا القیاس قوت غضبیہ وشہویہ وعلمیہ بر حد طبیعی بودن این اخلاط مقوی طبیعت صلاحیت ست وموجب حیات سعادت وافراط
وتفریط در کمیت اینہا با تغیر در کیفیت مورث مرض فسق وسبب موت ہلاکت مثلاً از بودن قوت علم بحد اعتدال دریافت صحیح و
ادراک حقیقت علی ما ہی علیہ وایمان واطمینان ومشاہدۂ الٰہی ونسبت مع اللہ واعتقاد جازم بر امر حق ووصول بحقیقت شریعت وغیرہا من
الکمالات المتعلقۃ بالقوۃ العلمیۃ حاصل میشود واز افراط آن کہ عیب ست ومنجر بجزبزۂ توجہ بسوی دریافت امور لاطائل وترتیب مقدمات
باطل وخوض در امورے کہ عقل از ادراک آن عاجز ست وغیرہا من الامور الزائدۃ المضرۃ للانسان بہم میرسد واز تفریط آن کہ نقص ست
ومسمی بحماقت محرومی از دریافت حقیقت وکفر واضطرار در عقیدہ باطلہ وانحراف از شریعت وغیرہا من الامور اللازمۃ للحماقۃ نصیب مے گردد
واز تغیر در کیفیت علمیہ اختلاف در عقیدہ بسبب اختلاف مجالس واوقات وتردد وتذبذب وگاہے منکر بودن وگاہے مقر شدن ویکسانی
امور فہمیدہ ونافہمیدہ حاصل مے شود واز اعتدال قوت غضبیہ حمیت وغیرت وشجاعت وہمت بلاکشے وغیرہا من الصفات الحمیدۃ
التی تتعلق بالاستقامت والغناء واز افراط آن کہ تہور ست تروریخی وتکبر وغرور وسرتابی وخودسری وغیرہا من الامور المتعلقۃ
بشدت الغضب واز تفریط آن کہ جبن ست سستی دینی وبے غیرتی ونامردی وغیرہا من الامور المتعلقۃ بالجبن واز تغیر در کیفیت
آن تلون مزاج وبے ثباتی واتباع نفس وہوا وتبعیت طبیعت ومشتہیات جسمیہ وغیرہا من اللذات الحسیہ واز معتدل بودن قوت
شہوت عفاف وقناعت وتحمل وبردباری وحیا ومروت ومثلہا من الاوصاف المتعلقۃ باعتدال ہذہ القوۃ واز افراط این قوت فسق
وحرص وبے صبری وتلوین وبے حیائی وبے مروتی ومثلہا من الامور المتعلقۃ بافراط ہذہ القوۃ واز تفریط این قوت بے عشقی وبے محبتی

و بے لسنی و بے ذوقی و بے شوقی و تعطیل و مثلها من الامور المتعلقة بتفریط هذه القوة و از تغیر در کیفیت این قوت بوالهوسی و ظاهر آرایی مفرط و هرزگی و مثلها
من الامور المتعلقة بتغیر هذه القوة و از اعتدال قوت دهم بے خوفی و بے حزنے و بے تعلق با سوی و خوف الٰهی و دوام حزن و فکر و تعلق قوی بحق
و غیرها من الکمالات المتعلقة باعتدال هذه القوة و از افراط آن گرفتاری دنیا و طول امل و خوف از تنگدستی و ترسیدن از حالت فقر و فاقه
و مثلها من الامور المتعلقة بافراط هذه القوة و از تفریط آن بے خوف شدن از عذاب آخرت و نه ترسیدن از خدا و رسول هم و ملحدانه معاش کردن
و نظر بمآل کار نینداختن و مثلها من الامور المتعلقة بتفریط هذه القوة و از تغیر در کیفیت آن کثرت وساوس و خطرات نفسی و توهمات فاسده و میل بطرف
امور باطله و تضییع اوقات و مثلها من الامور المتعلقة بتغیر هذه القوة غرضکه در جمیع خصال اصلاح اعتدال مرعی باید داشت و همت بر ازاله فساد
و آفات همه صفات باید گماشت قال علیه السلام آفة الظرف الصلف و آفة الشجاعة البغی و آفة السماحة المن و آفة الجمال الخیلاء و آفة العبادة الفترة
و آفة الحدیث الکذب و آفة العلم النسیان و آفة الحلم السفه و آفة الحسب الفخر و آفة الجود السرف و بدانکه عبادات ذاتی و ذوالفنی که در شریعت بجا آوردن
آن فرض و واجب است مثل نمازهای پنجگانه و صلوٰة وتر و روزه های ماه رمضان و غیرها بمنزلهٔ غذا است که نفس انسانیه همیشه اغتذا از ان
حاصل مے کند و انتها در مراتب ترقیات پیدا مے نماید و هیچگاه ترک آن نباید و تبدیل اوقات و کمی و زیادة در ان از طرف خود و بتجویز خویش
نیست و موقوف است بر تجویز شارع چنانچه قصر نماز در سفر و جمع ظهر و عصر در عرفات بروز حج فرموده و اگر مریض یا مسافر باشد قضا
کردن روزه های رمضان در دیگر ایام جائز است و این حکم شرع بمنزلهٔ آنست که در سیضه طعام نباید خورد یا در مرض تقلیل غذا باید کرد و اکتفا
به یک وقت باید نمود اما سوای این اوقات ماموره تخلل در کمیت این غذا روا نیست مگر در کیفیت یعنی اگر خاطر جمع است و فراغت حاصل است
تطویل در قرأت بقدر مسنون و تعدیل ارکان بطمانینت باید کرد و بحضور قلب نماز ادا باید ساخت و اگر کاری چنان در پیش است که خوف فوت نماز
یا وقت از دست مے رود جلد بانک قرأت که نماز بآن قدر درست باشد ادا باید نمود و علی هذا القیاس در دیگر امور مناسب آن بعمل باید آورد و آنچه
در شریعت حرام مطلق است مثل شرب خمر و باختن قمار و غیرهما مانند سم قاتل است که مهلک هر انسان است و مخالف طبیعت سعادت است و آنچه
در شرع مکروه است بمنزلهٔ محذرات و غیرها من المضرات است که خدر و ذکا و ذهن مے آرد و ضرر به تندی در که مے کند و آنچه مباح در شریعت
است بمنزلهٔ فواکه و بقولات است که در بعض اوقات فائده میکند و در بعض اوقات ضرر مینماید و عبادات نافله مسنونه و ادعیه ماثوره مثل غذای دوائی
است و هر چه از اذکار و اشغال مستخرجه مستنبطه از آیات و احادیث است که بکنایه و دلالت التزامی حاصل مے شود و فائده معتدبها مے بخشد و سلوک
و مروج اکابر دین است چون دوای غذائی است و آنچه از افعال و اعمال که بزرگان سلف و خلف ایجاد کرده اند و نافع سالکین اند و خلاف
شرع شریف نیستند چون دوای مطلق اند که غذائیه ندارند و نماز تهجد در نوافل بالخاصیة مقوی باطن و نسبت مع الله است که در هر وقت و هر
مقام برای هر کس از خواص و عوام مفید قوة مشاهده است ـ

بیان نبض و قاروره

دلیلین برای دریافت کیفیت مزاجی مریض بمنزلهٔ قاروره و نبض قول و فعل اوست که همه حقیقت باطنش ظاهر مینماید و صحبت آن شخص بمنزلهٔ
بشره و سحنه است که از ین هم حقیقت دریافت میشود و حکم بطو و سرعت و عظم و شهوق نبض بر قیاس سحنه است که طاقت و قدرت و قدر همت
هر شخص دیده حکم صحت و مرض بقدر حال او باید کرد پس اقوال بمنزلهٔ قاروره است که از رنگ سخن حقیقت باطن مفهوم مے شود و کلمات پست
چون رسوب راسب است و کلمات بین بین چون رسوب معلق و کلمات بلند بے صرفه چون رسوب طافی و افعال بمنزلهٔ نبض است که حقیقة

هر شخص از حرکاتش ظاهر میگردد ـ

اقسام نبض کسے که استقامت بر آداب شریعه دارد نبضش منتظم ست و کسی که تکاسل و تساهل هم می ورزد نبض او غیر منتظم ست و کسی که مستقیم الاحوال ست و ضبط اوقات دارد نبض او عظیم ست و کسی که عمل بعزیمت میکند نبض او شاهق ست و کسی که گاهی سرگرم عبادات می شود و گاهی فرائض را هم ترک میکند نبض او موجی ست و کسی که خوگر تعطیل گشته و نفس او عادی تعطل شده نبض او از قبیل نبضهای وودی و نملی ست و این علامات ردیه است که چنین مجهولان ناکاره بجیات سعادت بر نمیگردند و در شقاوت می میرند و علی هذا القیاس اقسام نبض بسیار ست و هر که سلامتِ ذهن خواهد داشت برهمین قیاس خواهد یافت ـ

اقسام قاروره رنگهای سخن که بمنزلهٔ قاروره است آنست که اگر سخنان ملحدانه انکار آمیز شبهه دار میفماید علامت فساد ست که بمنزلهٔ دم ست و اگر سخنان درشت و سخت و تند مے کند علامت غلبهٔ قوتِ غضبی ست که بمنزلهٔ صفراست و اگر سخنان فحش اکثر بر زبان می آرد و بمزاح و شوخی و بیباکی مائل ست و بکلمات هرزه تکلم مے نماید علامت غلبهٔ قوتِ شهوی ست که بمنزلهٔ بلغم ست گو شهوت جماعی نباشد و دیگر شهوات خواهند بود که حقیقت آن از فحوای کلام معلوم مے شود و اگر سخنان طول امل و حرص دنیا طلب جاری دارد و در دیگر وساوس خطرات گرفتار ست علامت قوتِ وهمی ست که بمنزلهٔ سوداست و علاج هر یک در معالجات گفته مے آید بر قاعدهٔ مذکوره عمل نمایند یعنی حفظ صحت را منظور داشته پاس شریعت را ملاحظه نموده هر چه مناسب دانند بعمل آرند که این معالجه بیجا نیست البته نفع خواهند بخشید و احتمال ضرر ندارد و اگر کسے که اجل او رسیده است لیکن در حق او هم این علاج سبب هلاک نخواهد شد زندگی و موت باختیار طبیب نیست طبیب خادم طبیعت ست و بس و شفا باختیار شافی مطلق انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء هر چند کتاب الله همه پر از نسخهای شفا ست که وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین اما اشقیا را هیچ ازان فائده نیست که ولا یزید الظالمین الا خسارا ؏

معالجات اگر قوتِ علمیه که بمنزلهٔ دم ست فساد اندک دارد و تغیر در کیفیت بهم رساند تصفیهٔ آن باید کرد و بتعلیم و تفهیم امور حقه چنانچه تصفیهٔ خون بعسل و شاهتره و غیر ها مینمایند و اگر از زیادهٔ خود موجب فساد شده علاج اخراج آنست بهر طور که سهل و مفید دانسته شود خواه بمنع از خوض در عقائد دینیه و اعتقادیه خواه بفراموش کنانیدن ابحاث مفسده خواه به باز داشتن از کسب علوم زائده که این امور بمنزلهٔ فصد نمودن و حجامت کردن و زلو انداختن ست برای اخراج دم و البته فائده دارد و بعد این تنقیه بستدادی باید پرداخت ـ

دوا ذکر قلبی مدام و مراقبه صبح و شام و وقوف قلبی و وقوف زمانی و یادداشت و نگاهداشت و تقویت نسبت رابطه و غلو در نسبت حبی و کیفیه عشقیه و کثرت عبادت ظاهری و تخلیهٔ قلب از خطرات و استمداد حالت جذبه ـ

پرهیز اجتناب از بسیار گفتن و بسیار خفتن و بسیار خوردن و کثرت صحبت با اهل غفلت خصوصاً از مصاحبة ملاحده یاوه گو که خود را موحد گمان مے برند و ادعای عقل و فهمید دارند و حالانکه حمقاء بے دینانند زنهار زنهار صحبت با این صوفیان خام و مغویان بد انجام که تساهل در احکام شرعیه و تداهن در امور دینیه دارند نباید داشت که مصاحبت بالیشان سم قاتل ست و ظاهر و باطن انسان را خراب ساخته آخر کار هلاک می سازد و در دارین ذلیل و خوار و بے اعتبار و بدنام و پریشان و معاقب و معذب میکند و وقتِ مردن بیکس مے میرانند و مضطر میگردانند و در زندگی بگرفتاری محسوسات مبتلا مے سازد و بعد از موت بجهنم مے اندازد که من بسیار حال و مآل چنین اشخاص هم بچشم ظاهر دیده ام و هم بچشم باطن مشاهده نموده ام و بل هم فوق الهم و هم شیاطین الانس و المراد هؤلاء الضالون المضلون فی کلامه تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس چه این بیهوده گویان دعاوی سخنان معقول کرده بیچاره مومنان ساده لوحان را در شکوک و ترددات مے اندازد و از راه ابله فریبی در دل این نافهمان وساوس

خطرات انکار مے افگنند وقالوا انؤمن کما آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون زیراکه چون نزد محققان محمدیه مے آیند بیش تقریر و تحریر ایشان
بغایت الهی عقلاً و نقلاً معترف بر بطلان ترهات خویش مے گردند و ناچار و بے اختیار مقر حقیة شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه مے شوند و جز
اقرار هیچ از دست این بیدستگاهان که در واقع بر بطلا نند نمی آید و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم
یعمهون **غذا** نمازهای مفروضه بحضور قلب گذاردن و ضبط اوقات نمودن و دوام توجه الی الله بیچ بیچی و یکسوئی داشتن و بظاهر
و باطن مشغول بحق بودن واگر قوت غضبیه که بمنزلهٔ صفراست فساد اندک دارد تعدیل آن ممکنات باید کرد مثل کلمات توبه و استغفار بر زبان
راندن و بملامت سخن گفتن و فروتنی و عاجزی تواضع اختیار کردن و دیگر مانند این ادویه آنچه مناسب وقت دانند که اذا غضب الرجل فقال اعوذ بالله
سکن غضبه اگر از زیادة خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمقیات و مسهلات آن یعنی اعمالی و اقوالی که مزیل قوت غضبی ست چون
ترک حیوانات و اکثار تذکر تسبیحات و تجدید وضو فی الفور در قوت غصه غضب را الی نکردن و باید که در زبان سورهٔ غضب اگر استاده ست بنشیند
و اگر نشسته ست دراز کشد یا از آن مجلس برخاسته برود و یا بطرف امرے که محرک غضب ست متوجه نشود و خاطر را بدیگر امور مائل کرده آتش
غضب را فرو نشاند که اذا غضب احدکم وهو قائم فلیجلس فان ذهب عنه الغضب والا فلیضطجع و زبان را از زیاده گوئی بے صرفه بند گرداند و تا
ممکن سکوت اختیار نماید والا با قوال لین و ملایم طبع دیگران تکلم فرماید و حرفهای سخت و درشت هرگز نگوید تا بفحش چه رسد اذا غضب احدکم فلیسکت
و پشیمانی وانفعال و قبائح و ندامتهای عواقب غضب را که بارها بتجربه رسیده است یاد کند که از تدابیر اینچنین حرکات و کلمات دنیات البته اطفای نائرهٔ
غضب مے شود و برای همین تربیت بود که حق تعالی بحضرت موسیٰ و هارون علی نبینا وعلیهما السلام امر نمود فقولا له قولاً لینا —
دوا اکثار صحبت داری با اکابر و همکلامی با زبردستان که غصه بر زیر دست سر می کشد —
پرهیز احتراز از صحبت جاهلان و اجتناب از غضب رانی بر مغلوبان —
غذا غمخواری و تحمل و بردباری واگر قوت شهوی که بمنزلهٔ بلغم ست فساد اندک دارد تدارک آن بملاحظهٔ قبائح صرف بیجای این قوت و فساد هائش
باید فرمود و شرم و حیا از حق تعالی و فرشتگان او باید نمود و نظر بر خلاف حکم رسول او کرده باید ترسید و بر خود در آنچنان اوقات بچشم غیر باید دید و
از خویش خود محجوب باید گردید که الحیاء من الایمان واگر از زیادة خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمسهل نکاح و کثرت مخالطت با اهل خود —
دوا آنچه بیشتر مفید عفاف باشد از اعمال صالحه مثل الصیام وغیره من الریاضات المکسرة للشهوات —
پرهیز اجتناب از بسیار خواری و تن پروری و از صحبتهای فساق و اوضاع مردان سهل وضع و از خلوت با زنان نامحرم و دیدن صور جمیله بنظر شهوت —
غذا روزه های ماه رمضان که فرض ست با حتیاط تمام داشتن مع اعتکاف عشره و حفظ فروج و محافظهٔ جمیع حواس و قویٰ از مصارف بیجای آنها و ادای دیگر
سنن و مستحبات و روزه های نافله مثل ایام بیض وغیرها که عبادات مندوبه هم بمنزلهٔ غذای دوائی ست و غذائیة اینها بر دوائیة غالب ست و دیگر از ین قسم
اغذیه که مقوی طبیعت صلاح باشد بکار باید برد مثل دوام وضو و تطویل قراءت در نمازها و کثرت نوافل که ان الصلوٰة تنهیٰ عن الفحشاء والمنکر والبغی واگر قوت
وهمی که بمنزلهٔ سوداست فساد اندک دارد اصلاح آن بمطالعهٔ امور معقوله باید کرد واگر از زیادة خود موجب فساد قوی شده علاج آن اخراج مادهٔ وهم ست تدریجاً
بانقطاع از گرفتاری امور موهومه بتکلف خواه و ناخواه حتی الوسع باز داشتن نفس از چیزهاے زائده دنیاویه —
دوا گوشه نشینی و تنهائی اختیار کردن و کم اختلاط بمردم دنیا شدن و شدت یاد و کثرت تذکر موت هر قدر که زیاده باشد و مطالعهٔ
انقضای زمانهٔ حیات و مشاهدهٔ اقربیت عرصهٔ ممات —

پرهیز اجتناب از لذات طبیعیه و نفسیه و دیگر آنچه باعث گرفتاری موهوم و ممقوت و همیه است ۔
غذا تفکر و خوض در مآل کار کردن و حضور و شهود همه وقت نصب العین داشتن و اگر مرض قلبی بسبب امر خارجی پیدا شده باشد علامت آن آنست
که مریض بسیار برغبت طبع بغلوی تمام مشغول بامور نامرضیه نخواهد بود بلکه بالطبع اکثر ها تنبه و حیرت در خود یافته نادم و پشیمان خواهد بود و بر حالت خود
تاسف خواهد کرد و معاذ الله اگر مرض چنین بیماری هم بامتداد رسید و مزمن گشت باز همان بمنزلهٔ مرض مادی میشود که تدارک آن دشوار است العادة طبیعة
ثانیة و علاج این مرض سامح ترک آن اسباب است که موجب مرض شده اند و اکثار صحبت صلحا و مومنین خاصه آنانکه بحضور و شهود حق تعالی مدام مسرور اند
و بطاعت و عبادت حق سبحانه بنهج شریعت مصطفویه طریقه محمدیه مشغول و اینهمه که گفته شد بیان کلیات اسباب علامات و فسادهای هر یک خلط و علاج
آن بود اما امراضی که از ترکیب اینها متولد میشوند بسیار اند که در احاطهٔ شمار جزئیات آن را نمیتوان آورد و جدا جدا بیان هر مرض و نسخه علاج آن نمیتوان کرد
این را موقوف برای طبیب داشته و متعلق تشخیص و تجویز او گذاشته پس در هر مریض که مرض مرکب یافته شود بموجب علامات مذکوره کمی و زیادهٔ اشتراک
هر خلط دریافته نسخه دوا مناسب آن باید نوشت و در اجزای دوا رعایت خلط غالب و مغلوب باید نمود و یا دویهٔ مذکورهٔ هر خلط آنچه مناسب حال دانسته شود
ترکیب نسخه کرده کم و زیاد در اجزا و اوزان آن موافق وقت و مقام سالک باید نمود و چنانچه مرضی از امراض مرکبه در همین مقام بیان کرده می آید و معالجات آن بتجربه
میرسد بر قیاس آن در دیگر امراض هم عمل باید آورد مثلاً مرض توحش باطن و بی جمعیتی و نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر در کسی پیدا شد اگر بی هیچ
است و سبب آن در ظاهر معلوم نمی شود پس باید دانست که از احتراق قوت علمیه غلبهٔ قوت شهویه است که بمنزلهٔ دم و بلغم است و هر خلط از این اخلاط اربعه
باطنیه چون سوخته میشود تیرگی و سیم میگردد مانند اخلاط ظاهری که هر خلط چون احتراق می یابد سودا میشود پس آن توحش بسبب وهمی است که از احتراق علم متولد
شده و آن نه متوجه شدن قلب بطرف امور خیر از غلبهٔ قوت شهویه است که نفس بطرف مشتهیات خویش مائل است علاج این با دویه مذکورهٔ این هر دو خلط
باید کرد و اگر این توحش بسبب فکر معاش و این بی جمعیتی بجهت طول امل و حرص است و این نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر از سرکشی و سرتابی است باید دانست
که این مرض بشراکت وهم و غضب است که بمنزلهٔ سودا و صفرا است و علاج این با دویهٔ مذکورهٔ این هر دو خلط باید کرد و قس علی هذا فی کل الامراض والعلاجات
و بدانکه این طبابت باطنیه و معالجهٔ قلبیه باین طور و نهج خاص نیز فنی ست مخصوص باین فقیر که او سبحانه بمحض عنایت خویش تعلیم فرموده و نظریات و عملیات آن
ظاهر تر از طبابت ظاهریه تلقین نموده و تا الیوم اینچنین مطابقه بقواعد طبیه و موافقت بهر یک کلیه و روش معالجه باین طرز در هیچ یکی از کتب اخلاق و سلوک
و غیرها بنظر نیامده و تا حال کسی چنین بیان نکرده و الحال بنیاد این علم تازه که طب باطن باشد از سر نو نهاده شد و راه و روش معالجات باین طور کشاده
گشت من بعد برهمین قیاس باقی جزئیات خود بخود بر قلوب عرفا و صاحب باطن منکشف خواهد گردید ان شاء الله تعالی بتجربه و عمل اهل سلوک خواهد رسید و
زیاده تفصیل اینجا نظر با طناب کرده موقوف داشته و تصریح جزئیات این کلیات متعلق بجودت طبیعت و انتقال ذهن سلیم گذاشته و چونکه تمام این کتاب
مملو از بیان حکمت الهیه محمدیه است این طب باطنی نیز فنی از فنون آنست و در اینجا صریحاً مطابق اصطلاحات طبیه بتبیین رسیده و الا در هر مقام همین اصلاح عام
احوال انسانی بیان گردیده و در هر وارد ملحوظ حفظ صحت قلوب است و دعوت بطرف محبوب اما برای پیدا کردن دستگاه در این طبابت هم در مطب
نشستن و نسخه نویسی کردن ضرور است یعنی التزام صحبت با محمدیان خالص برسوخ قلبی که بی صحبت طبیب قوت معالجه حاصل نمیشود علم چیزی دیگر است
و عمل چیزی دیگر و الا هر عالم که واقف از علم طب است طبیب می شد و حال آنکه اکثر اطباء کم علم که تربیت از صحبت طبیب یافته اند تشخیص و تجویز درست دارند
نسبت بآن علمای بسیار علم که بصحبت طبیب نرسیده اند اما عالم عامل البته فاضل تر است از عامل بی علم و عالم بی عمل که این هر دو مدام در خطر خطا گرفتار اند
پس مطالعهٔ این علم الکتاب نافع تر و مفید تر علماً و عملاً و ظاهراً و باطناً و ذوقاً و حالاً برای محمدیان خالص است که صحبت اکابر این طریق یافته

به تربیت این بزرگواران اصلاح پذیرفته اند و تصحیح علم و عمل خود نموده اند و به برکات ایشان ظاهراً و باطناً مشرف شده اند و نظر بعض وجوه مفید و نافع همه
آدمیان ست و نظر بعض وجوه شاید که سبب خلاف و انکار مخالفان هم شود یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله
من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون بالجمله بر سر مطلب متن باید رفت و بیان ترک کردن اسباب ظاهره
مر درویش را و مراعات نمودن آن باید نمود و مفصّل شرح این هر دو امر باید کشود که ازین هر دو شق مناسب حال سالک چیست و لائق ترک حقیقی
کیست پس بدانکه در امر ترک کردن اسباب ظاهر و مراعات نمودن آنچه بر خود منقح شده است نگاشته می آید زیرا که درین معنی اعزه را اختلاف ست
بعضی ارشاد میکنند که بالکلیه درویش را ترک اسباب ظاهره باید کرد و وجهی معین برای قوت از جایی نباید ساخت و تملق و تواضع با اهل دول و اغنیا پیش نباید
آمد و بشد بخانه امرا و سلاطین نباید کرد و هنگام مرض مطلق رجوع با طبا نباید نمود و هرگز باستعمال دوا نباید پرداخت که گرفتاری اسباب منافی توکل و سنگ راه
اصحاب فقر ست و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بعضی میفرمایند که هرگز دست از مظاهر حکمت الٰهی نباید برداشت که درینصورت خلاف حکمت بالغه حکیم حقیقی
نمودن ست و باب تعارض با مسبب الاسباب کشودن و عرفان مقتضی این معنی نیست آخر ایشان را که عقل و هوش و چشم و گوش داده اند برای همین ست
و کرمیه و ان لیس للانسان الا ما سعی مشعر ازین بهرحال هر کسی را آنچه رو داده باظهار آن لب کشاده و لکل وجهة هو مولیها و آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند
آنست که توکل و عرفان از حالات قلب ست و آگاه ازینمعنی حق تعالی ست کسی از حال کسی اطلاع ندارد باشد که بظاهر بنده مراعات اسباب نماید و در
توکل و کار باطن او خلل نباید مصرع با توکل زانوی اشتر ببند و باشد که بنده ترک اسباب ظاهره اختیار کند و لعنت بر وی پیش آید و منشا آن
جز جهل و بدخلقی نباشد و باشد که مراعات اسباب بسبب گرفتاری آن و از راه بیدینی و بی یقینی و دون همتی بود نه از راه عرفان و حقیقةً بینی و باشد که
ترک اسباب از راه اعتماد کلی بر قدرت کامله حق تعالی و استغنا و شرافت نفسیه و کبریا بود و انما الاعمال بالنیات حاصل آنکه نسبت مع الله پیدا باید کرد و مشرف
بحالت فنا فی الله و بقا بالله باید گردید بعد ازین البته هرچه ظهور خواهد نمود نیک و عین صواب خواهد بود و لهذا اکابر سلف را هر دو طور معاش بوده ست لیکن آنچه
از بزرگان خود معاینه نموده و بعمل آمده مختار و معمول صورت اولی ست یعنی ترک اسباب و عدم التفات با مور دنیاویه و الحق که مناسب وضع درویشانه
همین گذران ست و شان فقر مقتضی همین معیشت ست و درجهٔ اکملیت همین اقتضا مینماید که توکل باطنی با توکل ظاهری هم جمع شود و ذهناً و خارجاً حاصل
گردد و مطلق ازین گرفتاریها پاک و مبرا باشد و آنچه از احادیث استعمال دوا ثابت شده است حاصل آن آنست که اگر بی جهد و تلاش حق تعالی اسباب
معالجه بهم ساند از طرف خویش رو نباید کرد و باستعمال آن باید پرداخت پس مقصود آنکه خود در بند تدبیر و علاج نباید بود و دفع مرض را موقوف بر دوا
نباید فهمید و بسوی عدم و وجود اسباب مطلق توجه نباید فرمود و اگر بی قصد و تلاش طبیب و دوا میسر آید و دل خود هم اقبال فرماید چنانچه طعام هم میخورد
دوا هم بخورد و داند که اگر مقدر ست دوا هم تاثیر خواهد کرد و الا خیر چنانچه همه معاش بی تردد و تلاش خود میشود اینهم از همان قسم بظهور آمده پس خود را در
منع چرا دخل باید داد اگر منع میشد بظهور نمی آمد لا مانع الا الله و لا باعث الا الله لا نافع الا الله و لا ضار الا الله غرضکه نظر خود بر اسباب ظاهره نباید انداخت
و وجود و عدم اسباب یکسان باید ساخت ـ

اقسام ترک باید دانست که ترک اسباب و انقطاع از ما سوی الله خود منجمله ضروریات راه ست و فرض بر ذاهبین الی الله کما قال عزوجل
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون اما ترک بر چهار قسم ست ترک حکمی و ترک صوری و ترک معنوی و ترک حقیقی حکمی آنکه مطلق اسباب دنیاویه را ترک نکند
و بالکل دست از کسب معاش و سعی و تلاش بر ندارد و لیکن بعضی از ان بحکم شریعت ترک نماید و هرگز آنچه بآن طور طلب منفعت جائز نیست بعمل نیارد
یعنی مال برشوت برنگیرد و در تجارت زیاده از حد نفع بر ندارد و علی هذا القیاس هرچه در شرع از ان نهی آمده مرتکب آن نگردد چنین شخص

داخل مومنین صالحین ست و داخل زمرۂ تارکان کلی ست و باین قدر ترک هم از اکثر مضرات دنیا و دین در این محفوظ خواهد ماند و ترک صوری آنکه بظاهر و صورت هم ترک اسباب دنیا داری نموده وضع درویشانه اختیار کند و مانند اهل دنیا کسب و تجارت و نوکری و دیگر امور مثل اینها ننماید لیکن ملک و یومیه و مدد معاش و وجه معین از امرا و سلاطین بوضع درویشی قبول فرماید و حساب آنها وار کرده مثل اهل دنیا شمرده و بصرفه خرچ کند و بقدر آمد خرچ دارد و یلے دغدغه مثل فقرا بهان وقت الانفاق فی سبیل الله ننماید پس اگر خود سوال انمیعنی نکرده و سعی و خوشامد را بکار نبرده و قدم از جاده و نهج درویشانه بیرون ننهاده باشد چنین شخص شامل جماعۂ تارکان صوری ست و در معنی میل و توجه او بسوی اسباب باقی ست و تعلق خاطر درین باب و رجوع باین ارباب دارد و اگر خود سوال و طلب انمیعنی کرده و سعی و تردد بکار برده و التجا و خوشامد نموده و بطوریکه درویشان را نباید قوت بهم رساند و بظاهر لباس فقرا دارد چنین کس را توان گفت که تغیر لباس کرده است نه آنکه ترک اختیار نموده و از جملۂ گدایان درویشان لباسی ست و ترک معنوی آنکه نظر باطن این شخص هرگز بر اسباب ظاهره نیفتد و مشاهده حق تعالی مدام نصیب چشم باطن او باشد و انقطاع کلی باطناً از ماسوی حاصل بود و بالطبع از معاملات دنیا و بعه و مخالطت اهل دنیا متنفر باشد اما چون اختیار هر امر بدست مختار حقیقی ست بالفعل بظاهر حق سبحانه او را از دام اسباب نرهانده است و مشغول بکسب و تجارت و نوکری داشته چنین شخص ترک معنوی وارد و محسوب در حساب تارکان معنوی ست و ترک حقیقی آنکه بظاهر و باطن تارک دنیا و مافیها گردد و ترک معنوی مع ترک صوری داشته باشد و در قیدی از قیود وجوه معینه معاش مطلق گرفتار نشود و توکل صرف و انقطاع تام از ماسوی الله نصیب او بود چنین شخص تارک حقیقی ست که جامع جمیع اقسام ترک ست گو بطریق هدایا و فتوح آنقدر آید پیش او باشد که اکثر اهل اسباب را میسر نباشد لیکن او همه را صرف در راه خدا مینماید و خرچ بر نفس خود نمی کند و عالم فقر خود را از دست نمی دهد چنانچه بسیار مال دنیا و غنیمتها و نذر الله نزد رسول علیه السلام می آمد و باز همان فقر و فاقه برقرار بود و مفصل مطالب معاش فقر و توکل و ترک و تجرید متفرق در شرح واردهای که متعلق باین معانی اند بشرح و بسط بر مواقع خود و تجریر خواهند آمد ان شاء الله تعالی

سوال اگر گوئی که بعض بزرگان سلف هم ملک و مدد معاش قبول فرموده اند پس ایشان را چگونه باید گفت که ترک حقیقی نداشتند —

جواب ... بر چه جای احتمال انمیعنی ست ایشان تارکان حقیقی بوده اند و ظاهراً و باطناً انقطاع از ماسوی داشتند و بموجب مرضی الهی و حکم او تعالی و مقتضای وقت و برای فائده دیگران اختیار فرموده باشند و بزرگی چنان اکابر چه تردد ست که اظهر من الشمس ست اما نسبت یکسانی که حق تعالی آنها را ازین قیود آزاد داشته است و درین اعتبارات مقید نساخته توکل صرف نصیب کرده است درین جزئی فرو ترانند در منصب نبوت حضرت سلیمان و حضرت یوسف علی نبینا و علیهما السلام شک نیست لیکن از فقر محمدی علی صاحبه الصلوة اتمها و اکملها ایشان را بهره نبوده فضلنا بعضهم علی بعض لهذا آن سرور فرموده الفقر فخری —

اقسام رعایت مقابل ترک اسباب رعایت اسباب هم بر چهار قسم ست رعایت حکمیه و رعایت صوریه و رعایت معنویه و رعایت حقیقیه پس در مقام اعلی و اتم مرتبۂ ترک و درجۂ ادنی و اسفل رعایة ست و در ادنی و اسفل آن اعلی و اتم این چنانچه در ترک حقیقی رعایت حکمیه بالتبع مندرج می باشد و آن آنست که مع ترک حقیقی بموجب حکم شریعت رعایۂ اهل حق نماید و خواه ناخواه خود را در بلا و تهلکه نیندازد که لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة و مانند مجانین بے التفات محض از طرف خلق نگردد و البته فرق در زهر و تریاق و رسن و مار نموده دشمن و دوست را شناخته موافق وقت هرچه حکیم حقیقی جل شانه در دل او القا فرماید مطابق آن بعمل آرد و فعل خود را همه را از حق بیند و این رعایت حکمیه همه انبیا علیهم السلام و اکملین اولیا نموده اند و در ترک معنوی رعایت صوریه ظهور مے نماید یعنی مع ترک معنوی و انقطاع باطنی بحسب ظاهر مشغول مراعات ظاهریه باشد و هم رعایت صوریه آنکه لحاظ وضع و صورت هم کند یعنی صورتے و وضعے که برای خود اختیار نموده رعایت آن نماید و اتباع اوضاع مخصوصۂ محمدیان را بر خود لازم گیرد که من تشبه بقوم فهو منهم

واین رعایت هم همه انبیا و اولیا علیهم السلام فرموده اند که ریش نگاه داشتن و قصر شارب و دیگر ازین قسم امور صوریه خبر از معنی مے دهد تا فرق ظاهری نیز
مهدیان را از غیر مهدیان آشکارا شود و این دو قسم رعایت ادنی و اسفل که در تحت ترک اعلی و عالی ست محمود و غیر مذموم ست بلکه از لوازم حقیقة الانسانیه
و نظام و بند و بست و صلاح و خیریت عالم ست و درین هر دو صورت ترک بر رعایت غالب ست و رعایت در حساب شمار نیست و در ترک
صوری رعایت معنویه ست و رعایت معنویه آنست که گو بظاهر صورت ترک اسباب دنیاویه نموده باشد لیکن در باطن میل او بجانب اسباب
بود و یقین کامل بر قدرت حق تعالی که فاعل مختار ست بے وساطت اسباب میسر نباشد و اطمینان قلبی حاصل نبود گو بظاهر اتفاق ترک اکثر
اسباب باشد و رعایت حقیقیه نبودن هیچ ترکے از ترک های چهارگانه ست یعنی ظاهراً و باطناً گرفتار اسباب بودن و مدام مشغول بدنیا و اهل دنیا
شدن و تمامه مصروف در تلاش دنیا گشتن و همیشه مستغرق در غفلت ماندن نعوذ بالله منها و این دو نوع رعایت یعنی معنویه و حقیقیه مذموم ست حق تعالی
نصیب هیچ مومن نکند که اینمعنی فی الحقیقة گویا کفرست ؎ هر آن کو غافل از حق یک زمان ست ٭ در ان دم کافرست اما نهان ست ٭ اگر
این غافلی پیوسته بودی ٭ در اسلام بروے بسته بودے ٭ —

فائده بدانکه تارکان مبتدی چون بصورت ترک میکنند خود را بهمه مراتب ترک رسیده میدانند و در خیالات بعجب طور دنیا و ما فیها را غیر مطلق دانسته مقابل
حق جل و علا این را هم وجودی مستقل ثابت کرده از ما سوی اعراض مینمایند و دیگران را گرفتار ما سوی میدانند و خود را وارسته مے انگارند و بزعم خود بطرف
حق تعالی رو می آرند و حال آنکه فاینما تولوا فثم وجه الله ست و اکثری از آنمیان پر و بال از غرور و تکبر صلاح و تقوی و عجب و پندار ترک و تجرید بر آورده از جاده
مستقیم آدمیت وحشت نموده در هوای حیوانیه مے پرند و از بے علمی و خودسری ببدخلقی در آمده پا از مرتبهٔ انسانیه بیرون نهاده خود را بتجرد یاغی میکشند
و تارکان منتهی که بترک حقیقی میرسند و انقطاع واقعی از ما سوی پیدا میکنند یعنی همه را نیست محض و معدوم ذاتی میدانند و نمود عالم را نمود موهوم مقتضی
موجود حقیقی و وجود واجب را نمیشناسند اعراض از تعلق و توجه این کثرت موهومه که مانع وصول بحضرت اطلاق ست میکنند و با حدیت مجرده آورده شان
همان معنی میباشند و از مظاهر بمرتبهٔ ظاهر میگروند و بموجب اعوذ بک منک از و باو پناه میگیرند و با وجود آنکه میدانند که بازگشت همه بسوی حق
ست و الیه ترجع الامور کلها و همه از وست و منتهای همه باوست و ان الی ربک المنتهی بموجب هدایت ذاتیه که از مقتضیات ذوات الکملین ست
اراءة طریق مشاهدهٔ احدیت الٰهیه می نمایند و دعوت بجانب توحید میکنند و چنانکه دیگر افراد در همه امور ایشان معذور مے دانند و نظر تحقیر بجانب
هیچکس نمے کشایند خود را نیز درین امر ناچار و بے اختیار میفهمند و بعجب و پندار نمی آیند از خودی خویش فانی و بوجود حق باقی مے باشند
و هر چند که هیچ شئے را باطل نمیدانند و اسباب را لا حاصل نمیفهمند و سبب را مظهر مسبب می شناسند اما خود ازین اسباب همین اسباب را
اختیار مے کنند و از جمله حرفها حرفهٔ توکل و درویشی برای خویش نمیگزینند کما فی الحدیث لکل نبی حرفة و لی حرفتان الفقر و الجهاد و اطلاق سبب
و حرفه بر بے اسبابی و وضع درویشی ازان قبیل ست که معنی مطلق را هم مقید توان گفت یعنی تقیید اطلاقی او را حاصل ست پس اگر چه از شائبهٔ تقیید
خالی نیست لیکن مبرا ازین همه تقییدات ست و اعلی از جمله مقیدات —

نصیحت سالکان را باید که مناسب احوال خود معاش اختیار کنند اگر دانند که در قطع اسباب تردد و تشتت و توحش لاحق باطن میشود
و قدرے که حضور و آگاهی حاصل گشته ست آنهم از دست میرود وابسته بمراعات آن کوشند و بکسب حلال قوت پیدا کنند و در کار باطنی
سرگرم شوند و قدم بمرتبهٔ اول ترک که ترک حکمی ست قائم دارند و درانحالت این قدر دنیا سالک را مفید و ممد طریق و مزرع آخرت
ست وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک و لا تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین

واگر دانند که در مراعات اسباب گرفتاری بماسوی می افزاید وانقطاع باطنی میسر نشود و در ملاقات مردمان پریشانی رومی دهد و در کسب ذرائع معاش
روزگار زیاده پریشانی قلبی عارض مے گردد بظاهر و صورت هم ترک اسباب نمایند وانزوا و تنهائی اختیار کنند و باشغال واذکار مشغول گردند تا
که نسبت مع الله پیدا شود و فنا و بقا رو نماید و وجود و عدم همه یکسان گردد حاصل طبیب از علاج حفظ صحت ست محرورین را تبرید کرده به
اعتدال باید آورد و مبرودین را تسخین معالجه باید کرد و صحیح را احتیاج هیچ امر نمی شود اما چون اعتدال حقیقی در مزاج هیچکسے متصور نیست هیچگاه غافل
از معالجه خود نباید شد تا بادنک تدبیر صحت بحال خود باشد و مرض قوی عارض نشود یعنی سالک که حفظ صحت باطنیه خویش مے خواهد هر آن باید
که در تربیت خود مشغول باشد و هرچه مفید باطن خود داند بعمل آرد و معالجهٔ قلبی را بر معالجهٔ بدنی مقدم دارد تا از بیماری فی قلوبهم مرض شفا یابد
واین امراض بدنی تا زندگی ست عارض میگردند و زائل مے شوند و آخر الامر بهر بهانه که مقدر ست بیک شوند پس اهتمام تمام در ازالهٔ مرض باطنی باید نمود و بقدر
مقتضای بشریت بدفع مرض ظاهری متوجه باید شد و بالکل چون حیوانات مصروف تن پروری نباید گشت یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من
ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین **رباعی** تا کے بغم منضج و مسهل خوردن ✤ خود را ز تردد این همه افسردن ✤ ای در دَرِ اجل چو هیچکس را
نگذاشت ✤ بر زیستن این قدر نباید مردن ✤ کلمهٔ منضج و مسهل تمثیلاً واقع شده و مراد همه اسباب ظاهره اند مقصود آنکه مستغرق و بند در اسباب
ظاهره نباید بود و این همه تفکر برای آن نباید نمود زیرا که آخر در هر صورت مردن ست ولباس زندگی دور کردن پس چندان در توهم حفاظت صحت وحیات نباید افتاد و این همه
بر زیست جان نباید داد موثر حقیقی اگرچه اثر در ادویه نهاده و مسبب در دائرهٔ اسباب گشاده اما اگر بے تصدیع میسر آید و چندان تردد و تلاش
نباید لیکن باستعمال آن باید کوشید و خلاف مرضی الهی نباید ورزید که اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه چونکه به تمثیل ذکر منضج و مسهل بمیان آمده
بنا بران در متن تخصیص بیان کیفیت ادویه و مرض و طبیعت و طبیب و صحت و موت وحیات کرده شد و منظور در هر صورت مشاهدهٔ حق تعالی
وانقطاع از همه گرفتاریهاست چنانکه دیگر فقرات متن دال برین معنی ست واگرچه انکار عالم اسباب از نادانی ست اما صرف موقوف بر اسباب دانستن
بے ایمانی ست و حاصل آنکه واجب تعالی فاعل حقیقی و مؤثر در موجودات ست واگرچه از تاثیر او در مظاهر گونه هم اثر ظهور مے نماید و همان یک تاثیر
از مصادر اول گرفته تا خاتم المخلوقات که حضرت انسان باشد ساری ست و مسبب که جاعل الاسباب ست در مظاهر خویش که مجالی اویند تجلے
مے فرماید و سببیة اصلیه وجوبیه در تمام موجبات جلوه گرست و همان قدرت واحدهٔ مسبب الاسباب از ازل گرفته تا ابد جاری ست و این همه
اشیاء متاثره که با همدیگر بحیثیة علیة و معلولیة نسبت تاثیر و تاثر اضافی و اعتباری دارند جز جلوه گاه او نیستند لیکن هرچه وجود یابد بے توسط دخل
موهوم امکانی و بے وساطة تردد و تلاش تو خود بخود بحال تو ظهور نماید و بضرورت از کمن بطون بمنصهٔ ظهور آید پس آن ضروری ست البته
استعمال باید نمود و اعراض از مرضی الهی نباید فرمود که باراده مسبب جمیع اسباب مے شود مقصود آنست که خود متردد و متشتت در پے اسباب نباشد
که از ارادهٔ تو هیچ شئے بوجود نمی آید واگر چنین مے بود پس از اهل اسباب هیچکس نمے مُرد و سلاطین و امرا در بلایا و امراض گرفتار نمی شدند و از
غربا و مساکین یکدم کسے صحیح و قائم نمے ماند آنچه مقدر ست خود بخود بتو می رسد و هر چیز را که حق تعالی اراده کند اسباب آن همان وقت مهیا میسر
میشد اگر بالفعل اسباب در نظر تو نمی آید عالم الغیب قادر حقیقی بر همه چیز توانا ست واگر اسباب ظاهره حسب صوابدید تو هم بهم رسانند بهتر که
تسلّے ظاهربینان بآن مے شود والا بے وسواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود اگر زندگی ست او سبحانه خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد
فرمود و صحت از پردهٔ همین یک سبب رو خواهد نمود که طبیب را خادم طبیعت گفته اند اگر او قبول دوا نماید هیچ اثر بظهور نیاید یعنی اگر اسباب
ظاهر موافق فهمید تو نباشد درینحالت هم نظر بر توکل حق اطمینان کلّی باید داشت و مطلق اضطرار و اضطراب در دل راه نباید داد

که اگر این زمان وقت اجل تو رسیده است وجود اسباب هم هیچ فائده نمیکرد و برای همین اسباب را حق تعالی بند کرده است که باین طور بے اسبابی بمیری لیکن از پریشانی و نارضامندی وقت مردن چه سود و اگر وقت اجل مسمّی نرسیده است بهیچ نوع نخواهی مرد چه شد که دیگر اسباب مثل دوا و طبیب میسّر نیست که حق تعالی یک سبب قوی برای شفا در تو ودیعت فرموده است و آن طبیعت است که اطبّا خدّام طبیعت اند و ادویه اسلحهٔ جنگ طبیعت است اگر او با مرض مقاومت بجنگ نه نماید اثر ادویه هیچگاه بظهور نیاید پس اگر حق تعالی خواسته است بے وساطهٔ سلاح طبیعت صرف بقوت خویش خصم را که مرض است از پا خواهد افگند که همه مردمان قریات و دهات نه حکیم را میدانند و نه دوا را می فهمند و تا مقدر است زنده میمانند و شهریان هرچند رجوع با طبّا مے کنند و از معالجه باز نمیمانند لیکن چون موت می آید مے میرند بازی همه کار و بار بحق تعالی باید سپرد و در هر امر رجوع باو سبحانه باید آورد و استعانة از حول و قوت او باید طلبید و از نزول بلای فوق الطاقة باید ترسید ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به الطاقة هی القدرة الالٰهیة التی تظهر فی العبد فتسمّٰی طاقة بشریة فلا یحتمل ورد بلاء الذی هو التجلی الجلالی الا الطاقة التی افاضها الله تعالی علی العبد لقدرته فاما اذا کانت الطاقة ضعیفة بحیثیة ظهر فیها وکان الوزر اقوی واشد منها بلحاظ شانه فیعجز العبد ولا یحتمله فی علمه فیبدع آلة تلک الطاقة ویترک تعلق العلم کلیة عنها ویفر الی الله فی حمایته وینجی من ذلک البلاء ویموت واما اذا کان شدیدا فوق الطاقة لا اشد منها یغیب العبد عن علمه ویخر صعقا واما اذا کان ضعیفا بقدر الطاقة فیضطر العبد فی حما بمشاهدة جلاله ویتنزل علمه فی مقامه بادراک صعوباته وآلامه واما اذا کان اضعف منها وما دونها فیقوم العبد فیه ولا تتشتت علمه بل یتحمله ولا یتغیر بحالاته ویدرک کیفیاته فلذا استدعی ربنا بلساننا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به وکذلک التجلی الجمالی الذی یشرف الله به عباده ان کان اشد من الطاقة لا یحتمله العبد ایضا ویموت کما مات بعض الخواص فی هذه الحالات والتجلیات وبعض العوام فی اوقات کمال سرورهم ونشاطهم وحصول ما یتمنونه بشدة الاشتیاق واما ان کان شدیدا او ضعیفا او اضعف فیکون حال العبد علی قیاس ما عرفت فی حالات التجلیات الجلالیة فالجمال المفرط ایضا جلال فی حق من خلقه الله ضعیفا وهذا بیان کیفیات النشأة الدنیویة واما فی النشأة الاخرویة لا یکون الامر هکذا لانه لیس الموت فی تلک النشأة ولا یزول العلم عن النفوس فیها ولا تترک النفوس تصرف آلات العلم ثمة والجنة والنار لا تفنیان لانه لا یفنی اهلها فهما باقیتان ببقاء اهلهما والله یعطی المعذبین فی طاقة احتمال العذاب الذی هو التجلی الجلالی قوة ویزید فی العذاب شدة فیکون بقدر طاقتهم وانه لیس بظلام للعبید وادنی اهل النار عذابا ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغه من حرارة نعلیه کما یکون الزیادة فی عقوباتهم وآلامهم کذلک تکون الزیادة فی هیآتهم واجسامهم کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بین منکبی الکافر فی النار مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع وفی روایة ضرس الکافر مثل احد وغلظ جلده مسیرة ثلث فیحملون العذاب ویضطرون فیه بدرک العقوبة والشدة ولا یقدرون علی الفرار فی حمایة الله وذهول العلم عن تعلقاتهم قال الله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ان الله کان عزیزا حکیما فعذاب البعض یکون اشد بنسبة بعضهم اما بنسبة طاقة من وقع علیه فذلک العذاب یکون شدیدا لا اشد والا کیف یحتمله فلا طاقة لاحد من الممکنات ان یحتمل تجلی جلاله تعالی کما حقه الا القوی الذی هو متجلی فیه لذا یقول الله تعالی لجهنم هل امتلأت ای وصلت بما اشتهیه فتقول جهنم هل من مزید فلا تمتلی حتی یضع الله رجله لیوصل الجهنم بوصل المرتبة الجلالیة التی هی مظهرها حق الوصل فتقول جهنم قط قط قط ای اشبعت عما اشتهیه فلا یظلم الله من خلقه احدا فآخر الامر یکشف هذا السر علی اهل النار ایضا ویشرفون برؤیة المرتبة السافلة من المراتب الالهیة التی هی سبب قیامهم تلک التجلیات وتعبر بالرجل والقدم والساق کما اخبر الله عز وجل عن ذلک بقوله یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود ویوصل الله الجنة واهلها بمرتبة الجمال فیشرفهم بالتجلیات ویعطیهم طاقة احتمالها ویزیدهم فی الخلق بسطة ویزدادون حسنا وجمالا وادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم واثنتان وسبعون زوجة وتنصب له قبة من لؤلؤ وزبرجد ویاقوت کما بین الجابیة وصنعاء واذا اشتهی الرجل صورة دخل فیها وتنصف بها ویدخلون فی الجنة علی صورة القمر لیلة البدر وکاشد کوکب دری فی السماء

اضاءة وعلى خلق رجل واحد على صورة ابيهم آدم ستون ذراعا فى السماء ويعطى الله المؤمن قوة مائة رجل ثم ينادى مناد ان لكم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا وان لكم ان تشبوا ولا تهرموا ابدا وان لكم ان تنعموا ولا تبأسوا ابدا فيحل الله عليهم رضوانه فلا يسخط عليهم بعده ابدا ويصلون برؤية المرتبة العالية من المراتب الالهية التى تسمى فى الشرع بوجه الله فينظرون جماله ويسمعون كلامه والحق تجلى عليهم بتجلياته الجمالية على قدر الطاقة الموهوبة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيرفع الحجاب فينظرون الى وجه الله فما اعطوا شيئا احب اليهم من النظر الى ربهم وللذين احسنوا الحسنى وزيادة واذا كان التجلى اقوى من الطاقة فاهل النعيم يخرون سجدا لله تعالى مادام يشاء الله عز وجل ولا يقدرون على التفات الى النعماء قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا اهل الجنة فى نعيمهم اذ سطع لهم نور فرفعوا رؤسهم فاذا الرب اشرف عليهم من فوقهم فقال السلام عليكم يا اهل الجنة قال عليه السلام وذلك قوله تعالى سلام قولا من رب رحيم فنظر اليهم وينظرون اليه فلا يلتفتون الى شئى من النعيم ماداموا ينظرون اليه حتى يحتجب عنهم ويبقى نوره فاذا يكون التخفيف فى التجلى فيعودون الى الافاقة ويقدرون على احتمال التجلى ويتلذذون منه —

الفائدة اعلم ان التجليات الجمالية كثيرة من التجليات الجلالية وظهور الجمال اكثر من ظهور الجلال حيث قال جل وعلى عذابى اصيب به من اشاء ورحمتى وسعت كل شئى فسبقت رحمته غضبه لان الرحمة وسعت كل شئى عموما والغضب مختص بالافراد المخصوصة وكفة الجمال راجح على الجلال وفى الدنيا ايضا تجليات الجمالية بحال كل واحد كثيرة من التجليات الجلالية ومدة صحة افراد الانسان والحيوان فى تمام العمر كثيرة بنسبة حالات المرض وامتداد السقم والصحاح كثير والسقام قليل وفى المرض ايضا حالة شدة المرض قليلة وكيفيات التخفيف كثيرة وعلى هذا القياس سائر الحالات المتعلقة بالجمال كثيرة الظهور والمتعلقة بالجلال اقل الظهور لان الجلال موجب لانعدام الاشياء فلو كان الجلال غالبا لم يوجد شئى ويكون مانعا للايجاد فى الاول فالجمال صار باعث الايجاد وسبب موجودية المخلوقات فكل شئى فى تضمن رحمته العامة ولا يخرج احد من عهدة الشكر —

التنبيه الذين جعلهم الله صابرين على البلاء وراضين بالقضاء لعطيهم اولا قوة الايمان وشدته وقوة نسبته مع الله ومحبته وطاقة احتمال تجلياته الجمالية والجلالية بكمال رحمته وقدرته ثم ينزل عليهم من هذه التجليات مادون طاقتهم حتى يتحملوا صابرين راضين شاكرين ويشرفون بفيض جميع اسمائه الجمالية والجلالية وتجلى الحق عليهم بكل شان ويشرف عليهم بجميع الصفات فمن كان اقوى فى النسبة مع الله كان اقوى فى احتمال البلاء اشد الناس بلاء الانبياء ثم الامثل فالامثل يبتلى الرجل على حسب دينه فان كان فى دينه صلبا اشتد بلاءه وان كان فى دينه رقة ابتلى على قدر دينه فما يبرح البلاء بالعبد حتى يتركه يمشى على الارض وما عليه خطيئة واشد الناس بلاء فى الدنيا نبى او صفى وان كان نزول البلاء فوق الطاقة لم يقدر على حمله احد وكل فى هذا المقام عاجزون ولا طاقة لاحد بمقابلة الجلال الالهى ولما فضل الخواص وفوقهم على العوام فلانهم فيما كانوا فيه راضين شاكرين لم يقدر العوام فى تلك الشدائد ان يصبروا عليها وفيما يصبر عليه الخواص فالعوام يخرجون فيه من الايمان والاطمينان ويقعون فى الكفر والضلالة اشد الناس بلاء الانبياء ثم الصالحون لقد كان احدهم يبتلى بالفقر حتى ما يجد الا العباءة يجوبها فيلبسها ويبتلى بالقمل حتى يقتله ولاحدهم كان اشد فرحا بالبلاء من احدكم بالعطاء ولا حد ولا نهاية لتفاوة هذه الدرجات واختلاف مراتبهم لا فى جانب الفوق ولا فى جانب التحت والمشاهدة التى لم يبق فيها التفات الى سوى الله مطلقا والاستغراق التام فى الذات البحت بلا ادراك الاسماء والصفات وعدم التوجه بالكلية الى احساس تجليات جمالية وجلالية حتى تكون علة الشكر والصبر من حالات اخص الخواص فى بعض الاوقات لى مع الله وقت مشعر من هذا وهو حال المقام ولا دوام له والا لكان العروج والترقى مفقودا فى الاكملين ولم يبق فرق العبدية والربية ولا يصل العبد الى درجة الربية فالحق ما قال الله تعالى ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين بالجملة بما نحن فيه بايد پرداخت وتوضيح ما ورد فيه الوارد بايد ساخت که اگرچه هرکس مسخر تقدير نا چار وبے اختيار است وهمه وقت در ترک بعضے اسباب و اختيار بعض گرفتار که هيچگاه از هيچ نارک بالکل رعايت اسباب ترک نمی شود وگاهے از هيچ گرفتار اسباب مطلقاً صورت ترک نمی بود ليکن اطلاق تارکان بر کسانی است که فی الحقيقة

ازین امور وارستہ اند و دل متعلق اینچ آن نہ بستہ اند و گوشۂ چشم التفات بما سوی اللہ نینداختہ اند و لیعنایت الٰہیہ خود را از ہمہ گرفتاریہا آزاد ساختہ اند کلیۃً بے دخل و تردد در کار معاش اند و خود مطلقاً بے سعی و تلاش اند و اطلاق گرفتاران بر مردمانی ست کہ فی الواقع ہمگی درین امور مستہلک اند و از قاعلیت و رزاقیت حق در شبہ و شک و صرف وابستگی با سباب دارند و ایمان بر سببے آرند و این گرفتاران گو بظاہر معطل و بیکار شوند و در بعض اوقات بے دخل و بے اختیار گشتہ تارک بعض اسباب گردند بیرون از گروہ خود نمیروند و در خل در قسم تارکان نمی شوند چنانچہ تارکان بسبب رعایۃ حکمیہ و صوریہ از فرقہ خود بر نمی آیند و بنا بر مصلحت بمراعات اسباب کسب حلال اشتغال مینمایند و اقسام و احکام ہمہ مراتب اینہا بالا مفصل گذشتہ غرضکہ لائق اعتبار و قابل شمار از جماعۃ تارکین دو قسم اند یعنی تارکان حقیقی و معنوی پس کسانیکہ ترک اسباب ورزیدہ اند صرف بقدرت کاملۂ او گرویدہ اند و کسانیکہ بمراعات آن کوشیدہ اند اسرار حکمت شاملۂ او فہمیدہ اند یعنی کسانیکہ حقیقت امر او دیدہ وکالت حق تعالی را برای ہمہ امور خویش دریافتہ اعتماد بر نعم الوکیل نمودہ ترک تلاش و تردد اسباب اختیار کردہ وضع درویشانہ دارند قرب خاص بمرتبۂ قدرت کاملۂ صرف بے توسط مظاہر آن کہ اسباب کونیہ باشد پیدا کردہ اند و کسانیکہ مظہریت اسباب را برای مسبب فہمیدہ مراعات اسباب مے نمایند و در اکتساب قوت بوجہ حلال مشغول اند و در مرایاء اسباب مشاہدۂ جمال مسبب مے نمایند ایشان معاملۂ حکمت حق را کہ عموماً بجمال ہمہ اعالی و ادانی شامل ست فہمیدہ اند اما این جماعۂ ثانیہ ہستہ طائفۂ اولی در حجاب مظاہر محتجب اند و اگرچہ در مظہر ہم مشاہدۂ جمال ہمان ظاہر مینمایند لیکن بے وجود مظہر ایشان را اطمینان قلبی حاصل نمیشود و از شہود بلا حجاب بے نصیب اند و از طائفۂ اولی بالکل رفع حجاب شدہ و الوہش خوار خوان فلکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید ہستند پس مثل اہل اسباب چنان ست کہ کسے جمال معشوق خود را در آئینہ بیند و معشوق روبروی او نباشد و در حجاب بود و مثل اہل ترک مانند کسے ست کہ جمال معشوق خویش بالمشافہہ مشاہدہ نماید و معشوق روبروی او نشستہ باشد و چنین اہل قرب را فرصت کجاست کہ از مشاہدہ ذات محبوب بطرف عکوسی کہ درین آئینہ خانۂ جہان جلوہ گر ست متوجہ شوند گاہ گاہ بموجب ارشاد محبوب بطرف این آئینہ ہا ہم نظرے اندازند کہ ہمان یک جمال را بہر طرف بصور متکثرہ جلوہ فرما دیدن نیز تماشای دارد و شورش عشق و محبت را روز افزون میکند و صرف توجہ بطرف جمال معشوق بے وسائط مرایا محویۃ و فنا و حیرت مے آرد پس طائفۂ مقربان کہ تارکانند از جماعۂ این عارفان کہ در بند اسباب اند فاضلتر و کاملتر اند کہ مطلوب را بے آئینہ و در آئینہ بہر دو طور مے بینند و ایشان جز در آئینہ ندیدہ اند و برون آئینہ نمیتوانند دید اما چون ہر دو محققان و عارفان را معاملہ بشخص واحد ست بے پردہ باشد خواہ در پردہ پس ہرچہ بہ نیت نیک بعمل آید ہمہ خوب ست و بغفلت و جہالت و بہ نیت شر ہرچہ ظہور مے نماید جملہ معیوب کہ انما الاعمال بالنیات این حدیث متواتر نیست کہ پیش ہمہ فرقہ ہای اہل اسلام ثابت ست و ترجمہ اش آنکہ جز این نیست کہ درستی عملہا بہ نیت ہاست یعنی اگر نیت نیک ست آن عمل کہ بسبب آن ظہور نمودہ ہم نیک ست و اگر نیت بد ست عملی کہ بسبب آن بوجود آمدہ نیز بد ست و حقیقتش آنست کہ اطلاق لفظ عمل بر حرکت ارادیہ و سکون ارادی کردہ میشود و ہر حرکت و سکون کہ بارادہ نباشد آنرا عمل نمیتوان گفت و افعال طبیعیہ کہ بے ارادہ از طبعیات بظہور مے آید آن افعال و آثار ست نہ اعمال و آنچہ در اصطلاح اطبا تاثیر دوا را عمل دوا میگویند بطریق مجاز ست نہ حقیقت پس امتثال اوامر داخل عمل خیر ست بلحاظ حرکت بارادۂ خیر و باز ماندن از ان داخل عمل شر ست باعتبار سکون بارادۂ شر و ارتکاب نواہی داخل عمل شر ست بملاحظۂ حرکت بارادۂ شر و پرہیز از ان داخل عمل خیر ست بملاحظۂ سکون بارادۂ خیر پس اعمال و اصل فی ذات خود نہ خیر اند و نہ شر بحسب نیت بکیف بکیفیت خیریت و شریت می شوند و ظاہر شد سر حدیث مذکور کہ درستی اعمال بہ نیت ست ـ

تذییل در بیان اصل حقیقت نیت کہ منشأ ہمہ نیات ست و تفصیل و کیفیات دیگر فروعات کہ کلیات و جزئیات ست

ازینجا باید فہمید کہ چون عمل فی حد ذاتہ خیر و شر نیست مگر باعتبار نیت پس چنانچہ امور مامورہ بہ نیات فاسدہ داخل شر مے شوند و حبط میگردند امور منہیہ را ہم اگر کسے بہ نیت خیر بعمل آرد شر نباشد لغو و باسدہ ذلک التوہم باید دانست کہ اصل نیت باختیار نیست کہ بقصد اگر خواہند نیت نیک منظور دارند

واگر خواهند نیت بد محظور سازند بلکه فی الحقیقت نیت که موجب ایجاد و منشأ اعمال ست از الهامات الهی ست که در اول خلقت عند تسویة النفوس الهم ودیع
گشته که ونفس وما سواها فالهمها فجورها وتقواها پس آن نیت بی قصد و بالطبع متولد می‌شود و نفس تفریق نیکی و بدی آن میکند و مطابق آن اعمال
هم نیک و بد می‌کردند هرگز دران تفاوت نمی باشد و تغییر و تبدیل آن نیت نمی توان کرد و چون در حیوانات ادراک جزئیات ست خیر جزئی و شر جزئی
را درمی یابند و کلیات را ادراک کردن نمی توانند و انسان که مدرک کلیات و جزئیات ست بدرک قوت عاقله و اراده و نیت نفس ناطقه خیر کلی و
شر کلی را درمی یابد و بدیگر نیات که شعبه های آن نیت اند و متعلق باوصاف نفس اند و اشتراک با حیوانات دارند برغبت و نفرت طبعیه و اغراض
و اوقات ببداهت خیرات جزئیه و شرور جزئیه را هم درمی یابد و احساس می‌کند پس امور یکه در شریعت غرا از منهیات اند و داخل کبائر اند هرگز احتمال
نیت نیک دران نیست که در اصل منشأ آن بد واقع شده ست نسبت بجمیع افراد و جمیع ازمان باز چگونه تغیر و تبدیل یابد لهذا آن اعمال پیش جمیع افراد
انسانی قبیح اند و هرگز هیچ نفس حکم بنیکی آن نمی کند حتی کسانیکه بغفلت و جهالت مرتکب آن میشوند ایشان هم بالطبع میدانند که فی الواقع خوب نیست
و آن امور کلیة در همه شرایع و ادیان بالاتفاق شریت دارند و ظاهراً و باطناً موجب فساد اند و ممکن نیست که از کسی بنیت خیر بوقوع آیند
و عند الله و عند الناس باعث عذاب و عتاب و ملامت و ندامت اند و اگر از شخصی بلا قصد و نیت خطائی هم صادر شود هر چند نسبت عمداً در
حق آن شخص جزئی کمی و تخفیف در عذاب وارد لیکن داخل گناه ست و موجب جزا و سزا و اگر بالفرض کسی بتخیل خود به نیت خیر به عمل آرد این
نیت عارضی جزئی معتبر و بمقابل نیت اصلی نمی تواند شد و ظاهراً و باطناً شریت مرتفع نمیگردد و اگر از احدی در حالت زوال عقل و هوش
که موجب تکالیف شرعی ست هم بعمل آید گو باطناً شرش محسوب در حق آن شخص جزئی نباشد لیکن شریت ظاهراً بآن کس عائد میگردد
و هم آثار بدش بدیگران می رسد و فی الحقیقة فساد از ذات العمل زائل نمی شود و همچنین اموری که از اوامر اند و داخل حسنات و فرائض در اصل منشأ
آن کلیةً نیت نیک ست نسبت بجمیع افراد و جمیع ازمان لهذا آن اعمال نزد جمیع افراد انسانی نیک اند چون عبادت معبود حقیقی هرگز
هیچ نفس حکم به بدی آن نمیکند حتی کسانیکه بغفلت و جهالت بعمل نیارند و ارتکاب نکنند ایشان هم بالطبع میدانند که فی الحقیقت خوب
همانست و در همه شرائع و ادیان کلیة بالاتفاق خیریت دارند و ظاهراً و باطناً نیک اند و عند الله و عند الناس موجب ثواب و تعظیم
و تکریم اند گو از بعض افراد بلا قصد و نیت نادانسته هم عملی از آن بوقوع آید هرچند نسبت بقصد در حق آن شخص جزئی کمی در ثواب وارد لیکن داخل
اعمال نیک ست و موجب خیریت و احیاناً اگر کسی بفساد نیت و شرارت خود باراده های بد مثل ریا و سمعه بظاهر اوامر بعمل آرد گو در حق آن حبط
کردند و فائده معتد بها نبخشند لیکن بظاهر و بحسب ذوات خود آن اعمال قطع نظر ازین نیات فاسده او خیر اند و اگر از احدی در حالت عدم عقل و
هوش که موجب اسقاط فریضه ادا امر ست نیز بظهور آید گو باطناً خیرش محسوب در حق آن کس جزئی نشود لیکن خیریت بحسب ظاهر و از ذات
العمل زائل نمیگردد و اموری که داخل صغائر اند و شریت جزئیه دارند میتواند شد که حسب تغیر اوقات و نیات و افراد و لوازم و آثار حتی از آن داخل
عمل خیر عند الله گرده شود که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات مؤید اینمعنی ست لهذا در فقه هم شر قلیل برای خیر کثیر روا ست و الضرورات
تبیح المحظورات قضیه مقرره است و باشد که صغیره بفساد نیت و انتاج شریت کثیره منجر بکبیره و مورث آن گردد مثلاً دروغی که در لهو
و لعب بی ایذا و شریت کسی باشد چون بآن دروغ نیت قتل و فساد و دیگر شرور جمع شود هرچند هردو داخل کذب ست اما تفاوت زمین
و آسمان دارد و میتواند که حسنه بقبیح و شریت تبدیل یابد و آثار بد بظهور آرد چنانچه دروغ مصلحت آمیز را از راستی فتنه انگیز بهتر میدانند
و کبیره که به نیت اصلاح و خیریت کبیره داخل صغیره گردد و یا شریت از آن تخفیف یابد یا رفع شود و آن بلحاظ صورت کبیره است

لیکن فی الحقیقة کبیره نیست بشرطیکه خیر کثیر بر صرافت شریت نمانده چنانچه ملا جلال الدین دوانی در شرح عقائد عضدیه کتمان شهادت بے عذر را در کبائر نوشته پس در حالت عذر که بلحاظ دیگر خیر پیهاست داخل کبائر نباشد و لهذا مراتب صغائر و کبائر متفاوت ست بعضی بزرگتر و شنیع تر از بعضے اند و کبیره آنکه بروی حدی لتعین یافته یا وعیدے واقع شده یا نهی ازان بدلیل قطعی ورود یافته و موجب هتک حرمت دین گشته و هر چه چنین بود صغیره است و در یافت کردن آن امور و حکم کردن بران منصب کسے ست که خلوص نیت داشته باشد و عالم صحت و سقم نیات بود و از هواهاے طبیعی و نفسانی بالکل پاک شده فانی فی الله و باقی بالله گشته مانند خضر علیه السلام بقرب خاص ما فعلته عن امری مشرف شده باشد که حق تعالی گویا برای انکشاف همین حقیقت بر موسیٰ علیه السلام امر بصحبت خضر کرده بود و خضر علیه السلام لن تستطیع معی صبرا مے گفت پس اگر از بندگان خاص الٰہی چیزے بصورت خطا دیده شود و یا کدام امر مختلف فیه با وجود تیقن نیت خیر ظهور نماید بجهالت و عدم فهم حقیقت تخطیه نباید نمود و از غیرت الٰہی باید ترسید و حمل به نیت نیک باید کرد که حق تعالی عالم نیات ست و بندگان او را باوے راه خاصی و قرب مخصوصی ست اولیائے تحت قبائی لا یعرفهم غیری حاصل آنکه هیچ عمل بغفلت نفرمائی و در حال مشاهده فاعلیت او نمائی لاحول ولا قوة الا بالله

رباعی بے حکم دوا هیچ ندارد اثرے ٭ موقوف نه زندگی بهر برگ و برے ٭ عنان همه بدست اوست و هر چه ناشی از نیت خیر ست نیکوست

مشروط بشرط این و آن نیست که هست ٭ بغض و مرض و شفا بدست دگرے ٭ یعنی نه آنست که در ادویه مطلق اثر نیست . زیرا که خواص اشیا مسلم ست و آن حکیم مطلق جل شانه در اینها هم وقتے که میخواهد اثرے دهد و مریض را در پردهٔ این اسباب شفا مے بخشد و نه آنست که بالذات ادویه نافع اند و یقیناً مرض را دفع میکنند که اگر چنین مے بود همه اهل اسباب و اطبا نمی مُردند پس صحت و مرض مشروط دوا و غیر دوا نیست اگر حق سبحانه خواهد باین بهانه شفا دهد و اگر خواهد بے این بهانه دفع مرض فرماید حاصل آنکه مقید هیچ امر نباید شد و غافل از مشاهدهٔ قدرت الٰهیه نباید بود و بے تردد هر چه رو بکار کنند مرضی الٰهی در همان دانسته سر ازان نباید پیچید و خلل در اطمینان قلبی نباید افگند و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد جمع اسباب و عدم اسباب هر دو برابر ست در عین اسباب و بعض اوقات حالت بے اسبابی ست و معیشت بے اسبابی نیز بصورت سبب ست فافهم و التعلق باعتبار من الاعتبارات و لا توجه الی نسب الاضافات و اجعل قلبک مطمئنا فی کل الحال و ارجع الی ربک و تعال

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من اولیائه و قال ان ولیی الله الذین آمنوا و وعدنا بلقائه ان وعد الله حق و الصلوٰة و السلام علی رسوله محمد سید انبیائه سند اصفیائه و علی آله و اصحابه و احبائه **اما بعد** فهذا الوارد السابع و الثلثون هو المسمّٰی بلقاء الله قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله و ما کانوا مهتدین و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت الترجی متعلق بالامور الممکنة لذا تستعمل کلمة لعل المخصوصة به فی الممکنات کما تقول لعل السلطان یکرمنے بخلاف التمنی لانه اعم منه سواء کان طلب حصول الشیٔ الممکن او الممتنع و لهذا تطلق کلمة لیت المخصوصة به فی الممکنات و الممتنعات کقولک لیت زیداً قائم و لیت الشباب یعود فمراده تعالی من قوله من کان یرجو طلب حصول لقائه فی الآخرة علی النهج الممکن کما یکون فے التجلیات النوریة و الصوریة للخواص فے هذه النشأة ایضاً کما شاهد موسیٰ علی نبینا و علیه السلام تجلیات النوریة علی الطور فی الواد المقدس لا علی النهج الممتنع الذی هو من حیثیة التنزیه الذاتی لانه لا یمکن مشاهدته بعین البصر فی النشأتین

وسمع موسیٰ علی نبینا وعلیہ السلام بہذا الاعتبار جواب لن ترانی وقال جل وعلی بہذہ الحیثیۃ لا تدرکہ الابصار فمن کان مؤمناً باللہ ورسولہ فی الدنیا ویرجو لقاء اللہ فی الآخرۃ فان وعد اللہ لآت وہو صادق الوعد جل شانہ وعز سلطانہ فوعدہ الحق بلقائہ سبب وثوق رجاء اللقاء فی قلب العبد المؤمن وسیری ربہ کما یری القمر لیلۃ البدر لذا شرط الرجاء فی قولہ سبحانہ لحصول الرؤیۃ فمن لیس یرجی اللقاء ولم یر آیاتہ ولم یشرف بتجلیاتہ وینکر الرؤیۃ الاخرویۃ فی الدنیا ماوعدہ اللہ بلقائہ ولا یری ربہ فی الآخرۃ کما لا یراہ فی الدنیا ومن کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحیوۃ الدنیا واطمئنوا بہا والذین ہم عن آیاتنا غافلون اولئک ماوٰہم النار بما کانوا یکسبون واعلم ان الاشکالات التی تلزم من اقرار الرؤیۃ بالبصر من المحاذات وقید الجہۃ انما تکون علی فرض حصرہ فی جہۃ دون جہۃ وطرف دون طرف وعلی استیعاب البصر واحاطۃ النظریۃ لکلہ بالنظر الیہ کلا بل ران علی قلوب المشککین وہو مع انہ لا فی این فی کل جہۃ وطرف فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ولا تحیط بہ البصیرۃ فکیف البصر وہو بکل شیئ محیط وایضاً ہذہ الاشکالات انما تکون فی ہذا العالم الکثیف الحسی وفی العالم اللطیف الاخروی لا یکون الحال کذا لان فی العالم اللطیف یجتمع الاضداد ولا یمنع اجتماع الضدین مثلاً ان یری الشخص فی الرؤیا بحراً عظیماً لا نہایۃ لقعرہ ولا ساحل لہ فی مکان ضیق محدود یجری ویسیل من التحت الی الفوق وتخرج منہ نار موقدۃ یشاہد بہا عمق ذلک البحر وہو یذہب علی وجہہ بقدمیہ بلا غرق ویطیر فی الشعلۃ بغیر حرق فلا یکذب العقل مع منع اجتماع الماء ولہا فی المکان الواحد والنہایۃ واللانہایۃ والسعۃ والضیق واستحالۃ میل الشیئ الی خلاف حیزہ الطبیعی بلا قسر وخلو الشیئ عن لوازمہ الذاتیۃ فہکذا لا یمانع قید الجہۃ والمحاذات فی عالم الآخرۃ الالطف من عالم الرؤیا والمثال لرؤیۃ الرب الذی لیس فی جہۃ ولا فی مکان ولا فی زمان وفی ہذا العالم الحسی ایضاً تکون للخواص الذین صارت الدنیا فی حقہم آخرۃً معاملات مع ربہم لا یقبلہا عقل العوام وعقول بہم باعقول وہم یبیتون عند ربہم وہو یطعمہم ویسقیہم وہم یرون مالا یرون ویسمعون مالا یسمعون ولا یفہم کلام ارباب الذوق الا اصحاب الذوق من لم یذق لم یدر۔

وارد در حقیقت رؤیت وتجلی

بیان کنہ دیدار او عزّ شانہٗ وبیان کنہ تجلی او جلّ برہانہٗ کہ چیست وچگونہ عرفا را درین عالم شہود وتجلیات میسر شود وہم مؤمنین را بچہ طور درآن عالم دیدار نصیب خواہد گردید واز چہ راہ او سبحانہ درین عالم از نظر ہا پوشیدہ است وبچہ حیثیۃ درآن عالم ہم پوشیدہ خواہد ماند انیست بدانکہ در مسئلہ رؤیت فرق اسلامیہ را اختلاف ست اہلے از آنہا منکر رؤیت اخرویۃ اند ومیگویند کہ اینجا ہم بچشم باطن دیدن او تعالیٰ رواست لیکن بچشم ظاہر درین عالم دیدہ نمی شود ودر خواب دیدن ہم جائز ست وان شاء اللہ العزیز در عالم آخرت مؤمنین را بچشم نیز دیدار میسر خواہد شد کما قال عز وجل ومن کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت وازین قسم بسیار آیات را استشہاد مے آرند وباحادیث شریفہ نیز اثبات مطلب خود مے نمایند کہ انکم سترون ربکم عیاناً وانہ صلی اللہ علیہ وسلم نظر الی القمر لیلۃ البدر فقال سترون ربکم کما ترون ہذا القمر والحق کہ ہمچنین ست چیزے کہ حق تعالیٰ ورسول او علیہ السلام بآن خبر دادہ یقینی ست واشوقا اگر معاملہ دیدار درمیان نمی بود دل عاشقان او بچہ چیز مے آسود معاملات حور وقصور چون معاملات دنیاست وعجائب جنت متمنائے اہل حرص وہوا واکثرے از آنمیان انکار رؤیت حق جل وعلا در ہر دو عالم دارند وانہا نیز استناد از کلام اللہ میکنند وآیۃ لا تدرکہ الابصار وہو یدرک الابصار وہو اللطیف الخبیر را

متمسک خود می سازند کل حزب بما لدیهم فرحون وحقا که طاقت دیدار کبریای او کرا ست و دیده کجا را لیاقت رؤیت لطیف حقیقی کجا و در رؤیت جهت و محاذات شرط ست و او تعالی نه جهت نیست و محاذات با حضرت بیچون و بیچگون محال و خرافتی که فهمیده و ادراک آن معترف بعجز ست دیدار چه یارا ست که چشم تماشا بران گشاید بالجمله آنچه حق تعالی بتوسط برکت جناب حضرت امیر المومنین ایدنا الله بنصره سره وقدس سنا بمرکته بره برین فقیر محمدی ظاهر ساخته و بفیض شمول جامعیت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة مکشوف نموده آنست که این هر دو فریق مقرین و منکرین رؤیت همه راست می گویند چرا که سند هر یکی آیه کریمه است اما آنچه می گویند نافهمیده می گویند و از حقیقت معامله آگاه نیستند و حاصل کلام الهی تمامه نه دریافته اند و الا ببعض کتاب سند نمی گرفتند تمام کلام الله سند ما ست افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض لکن چه کنند که حجاب خودی از قلوب ایشان مرتفع نشده و کلیه و جامعیت محمدیه خالصه منکشف نگشته تصور جزئی خویش و تعقل کوته اندیش حکایة حرفی بر زبان میرانند و آنچه می گویند سر آنرا نمیدانند۔

فائده

اختلاف اینها درین مسئله چون اختلاف متکلمین و حکما ست در مبحث وجود که حقیقة کار را نافهمیده با همدیگر مباحثه میکنند و میجنگند و اگر مرتبه ذات الوجود را که ما به الموجودیه ست و مرتبه وجود ظلی را که بمعنی مصدری ست فهمیده احکام هر مرتبه را بر همان مرتبه که مستلزم آنست فرود آرند و دلالت لفظ وجود را بر هر دو معنی مذکور شناخته حمل بر هر معنے که باید نمایند و هر حکم را که شایان آن مرتبه ست بران کنند هیچ شک و شبه پیدا نشود و خلاف از میان برطرف گردد و بالکلیه حجاب از چشم بصیرت مرتفع شود خذ هذا الانه اصل الفهوم

تحقیق رؤیت مرئی و رائی

بدانکه رؤیت بمعنی علم و وجدان از افعال قلوب ست که دران حاسه بصر را دخل نیست و باین معنی متعدی بسوی دو مفعول می باشد نحو رأیت زیدا عالما بمعنی علمت و هم رؤیت بمعنی دیدن بچشم ست و باین معنی متعدی بطرف مفعول واحد ست مثل رأیت زیدا ای ابصرته و علم هم بمعنی علم بحالت آمده چون علمت زیدا بمعنی عرفت شخصه و هو العلم بنفس شیئ من غیر حکم و رؤیت هم اگر متعدی بمفعول واحد باشد منظور ازان علم بنفس شیئ بغیر حکم باشد رؤیت علمی ست پس چونکه استعمال رؤیت باین هر دو معنی ست هر جا که حیثیت و صلاحیت هر معنے که داشته باشد و منظور و مراد آن بود برای همان معنی ست و همچنین اراده چنانچه در اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی بمعنی علمنا ست زیرا که حقیقت مبصر حسی نیست و در ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و معه و فیه و بعده اول از بینائی چشم ست و دوم از بینائی دل و همچنین در فارسی هم دیدن مستعمل باین هر دو معنی ست بمعنی دانستن و بمعنی دیدن بچشم چنانچه گوئی دیدم حقیقت زید را ای شناختم و دانستم و دیدم صورت زید را یعنی دیدم بچشم تشخص او را و بصر بفتحتین هم بمعنی بینائی و دانائی هر دو آمده نحو بصرت به ای علمته قوله تعالی بصرت بما لم تبصروا به بصارت. بینائی دل بصیر بینا و دانا و ابصار دیدن و معنی البصرت قریب ست بمعنی علمت بالحاسته بصیرت حجت و بینائی در چیزے قوله سبحانه بل الانسان علی نفسه بصیرة و نظر بفتحتین نگریستن بچیزے به تامل و چشم داشتن پس چیز مرئی از رؤیت بمعنی علم چیز معلوم باشد و از رؤیت بمعنی بینائی چشم چیز مبصر بود حاصل آنکه تجلیات و آیات او تعالی که مراتب تشبیهیه شایان رؤیت و ابصار اند هم درین عالم مرئی و مبصر اند و هم دران عالم مشهود بلطافت تام خواهند گردید و حظ وافر ازان بدیده و دل عارفان و مومنان خواهد رسید و مدارج تنزیهیه بالطافت که متعلق بعلم و عرفان اند مرئی بمعنی معلوم اند و عرفا درین عالم هم بدیده آن

مشرف شده اند و در آن عالم هم برایشان بقوت تمام مکشوف و معائن خواهند گشت و فی روایة الترمذی قال ابن عباس رای محمد صلی الله علیه وسلم ربه قال عکرمة قلت الیس الله یقول لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار قال ابن عباس ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره و شخص را ای اگر همین بصارت مادیه دارد مبصرات او فقط اشیاء مادیات خواهند بود چنانچه مبصرات حیوانات که حیوان مدرک جزئیات ست و اگر صرف بصیرت مجرده دارد مرئیات او مجردات و منزهات خواهند بود چون عقول که معلومات اینها کلیات اند و اگر جامع این هر دو بصارت و رؤیت ست مشاهده همه مراتب تشبیه و تنزیه او را حاصل ست و رؤیت او تمام مادیات و مجردات را شامل چون انسان که عارف جمیع مراتب کونیه و الهیه ست و شاهد تجلیات غیر متناهیه و این جامعیت کامله غیر از انسان کامل که اشرف مخلوقات ست بهیچ مخلوق عطا نشده و بتمامه حق سبحانه ظاهراً و باطناً جز بر انسان کامل متجلی نگشته والحق که خلافت او را سزاست و کریمهٔ و علم آدم الاسماء کلها مشعر ازینجا و با وجود اینهمه انکشاف تام ورود محمدیان خالص کلمه ما عرفناک و فرس همت ایشان چالاک اشتیاق ایشان روز افزون ست و توجه ایشان بطرف ذات بحت چون در مرتبه ذات بحت که ماورای علم و معرفت و رویت و بصارت ست بآن حیثیت نه مدرک و معلوم ست و نه مبصر و مشهود و در روی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملا الاعلی یطلبونه کما انتم تطلبونه هر چند اینهمه مراتب که بمیان آمد از وست و در هر مرتبه مدرک و مبصر هم اوست که تفریق این مراتب باعتبار و لحاظ حیثیات آنهاست و الا قطع نظر ازین اضافات همان مرتبه که مرئی و معلوم نیست عین مدرک و مبصر ست و همان مراتب که مبصر و معلوم اند ماورای ادراک و ابصار اند پس با وجود آنهمه تنزیه رؤیت او سبحانه جمیع عرفا و مومنین را علی قدر مراتبهم ثابت ست بی تغیر و تبدل در ذات واجبیه ع با آنکه نه بینی همه او را بینی ++

تمثیل

مثلاً اگر فرق ماهیت و هویت نه کنی و بلحاظ تنزیه و تشبیه نه نمائی و نظر بر اعتبار کلیت و جزئیت ننداری و امتیاز مرتبهٔ روح و جسد نفرمائی و تفرقهٔ معنی نوعی و فردی نه سازی و گوئی که من انسان را بچشم ظاهر دیدم هم راست و درست ست که هویة مظهر ماهیت ست و تشبیه آئینهٔ تنزیه و جزئی منظر کلی و جسد مجالی ارواح و افراد جلوه گاه انواع پس بحکم رؤیت انسانی متحقق و ثابت ست و اگر نگاه تحقیق بر کلیت ماهیت و جزئیت هویت اندازی و مرتبهٔ تنزیه و تشبیه را جدا سازی و تفریق روح و جسد نمائی و تمیز اطلاقیت معنی نوعی و تقیید به معنی فردی فرمائی و منظور تو فقط همان مراتب عالیه باشند و گوئی که من انسان را بچشم ظاهر ندیده ام و نمی توانم دید و دیده های مادی لیاقت دیدار آن معنی مجرد ندارند هم راست و درست ست و اگر نظر عرفانی بر مجموع ظاهر و باطن ایشان انداخته گوئی که من انسان را من وجه دیده ام و من وجه ندیده ام هم راست و درست ست و اگر ملاحظه دیدن باطنی و ظاهری خود کرده گوئی که من انسان را ظاهراً هم می بینم و باطناً هم می بینم نیز راست و درست ست –

تلخیص

حاصل آنکه انکار رؤیت الهیه البته نباید نمود بلکه امیدوار لقاء الله باید بود و هرگز سرگردان بادیهٔ ناامیدی گشته خود را محروم از آن دیدار نباید فرمود که فنذر الذین لا یرجون لقاءنا فی طغیانهم یعمهون و هم قائل رؤیت او جل جلاله مثل رؤیت مبصرات مادیات نباید گردید و جناب تعالی را بفهم ناقص خود از قسم ممکنات و جسمیات فهمیده گویا داخل دائرهٔ امکانیه کرده مقید جهت و طرف و مقابله و محاذات نباید گردانید پس در واقع نه آن مقران رؤیت حقیقت رؤیت کما هو حقها فهمیده اند و نه منکران رؤیت ماهیت رؤیت

چنانکہ باید دریافتہ اند چیزے در ذہن خود خلاف نفس الامر بمعنی رؤیت می تراشند و اقرار و انکار آن میکنند و نافہمیدہ باہمدیگر منازعت بمیان مے آرند و اشکالاتے کہ ایشان را روے دہد بران معنی موہوم ایشان وارد مے شود الا آنچہ حق تعالی و رسول صادق او علیہ السلام بآن خبر دادہ مطابق واقع ست و دران امر واقعی جائے تردد و شبہ نیست واللہ یقول الحق و ہو یہدی السبیل۔

تحقیق تجلّی و اقسام آن

تجلّی منکشف و آشکار اگشتن ست خواہ بر قلوب خواہ بر اعین پس آنچہ بر قلب منکشف گردد از عالم غیب آنرا تجلی وجدانی باید گفت و آنچہ بچشم دیدہ شود آنرا تجلی شہودی باید گفت و ہر یکے بر دو قسم ست پس تجلّے وجدانی یا حالیست و یا کشفی حالی آنکہ غلبہ حال و قوتِ آن علتِ انکشاف گردد چون حالت مجنون کہ از فرط عشق و کثرت تصور تجلّی لیلے را در خود دیدہ عین خود فہمیدہ بکلمۂ انا لیلے تکلم کرد و منصور ہمین حالت انا الحق گفت و درین حالت مطابق واقع بودن امر معلوم ضرور نیست باشد کہ مطابق واقع بود و باشد کہ مطابق واقع نبود اما این قائل صاحب حال در کلام خود صادق ست آنچہ او را نمودہ اند بآن لب کشودہ و کشفی آنکہ غلبۂ حال و شدت آن باعث انکشاف نہ شود بلکہ صفای نفسے و جلاے قلبی علتِ انکشاف حقیقت شود و آنچہ واقعی ست بنماید کہ نظر ہر کند بصر آن راہی تواند کہ ببیند و درین معاملہ تخلف از واقع جائز نیست ما کذب الفؤاد ما رأی و تجلی شہودی یا نوری ست یا صوری نوری آنکہ شکل و ہیئت دران نباشد و نور صرف ظاہر شود و این تجلیات نورانیہ سالکان را حسب استعدادات و اوقات و اختلاف لطائف پنجگانہ کہ قلب و روح و سر و خفی و اخفی ست بانواع مختلف و الوان متعددہ کہ زرد و سرخ و سفید و سیاہ و سبز باشد رو مے نمایند و اینہمہ رنگہا الوان حضرت نور الانوار اند کہ نور وجود ست و برنگ مظاہر جلوہ گر مے گردد چنانچہ مولوی جامی علیہ الرحمۃ گفتہ ؎

اعیان ہمہ شیشہ ہائے گوناگون بود ؛ کافتاد دران پرتو خورشید وجود ؛ ہر شیشہ کہ بود سرخ یا زرد و کبود ؛ خورشید دران ہمہ ہمان رنگ نمود ؛

و در وقتِ شہود این تجلیات لحاظ جہت و غیر جہت و تنزیہ و تشبیہ صاحب معاملہ را نمی باشد تا اشکالاتے کہ در جناب اقدس الٰہی نا شایان را روے دہد مزیل اطمینانِ خاطر او گردد کسے کہ گروہ کارست محرم این اسرار ست و ان شاء اللہ العزیز در عالم آخرت ازینجا ہم زیادہ تر و قوی تر آن نور حقیقی جل شانہ مشہود مومنین خواہد شد کہ ہو مربی للمؤمنین یوم القیامۃ و چشم بصر ہر یک از مرتبۂ خود ترقے نمودہ حکم بصیرت پیدا خواہد کرد و دیدۂ باطن از رتبۂ خود ترقی کردہ ناظر مرتبۂ ابطن البطون خواہد گردید و بگوش ہر یک نوید فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید خواہد رسید و صوری آنکہ در تشخصات و تشکلات باشد خواہ در شکل مخصوص و تشخص متعین چون رأیت ربی علی صورۃ الفرس و رأیت ربی علی صورۃ الامرد و خواہ در ہمہ تشخصات و تشکلات بر سبیل اطلاق چون ما رأیت شیئا الا و رأیت اللہ فیہ و آیۃ الا انہم فی مریۃ من لقاء ربہم الا انہ بکل شیء محیط مؤید این تجلی ست و ہر تا ر و دنیا ہم بتجلیات نوریہ و صوریہ مے نوازند و در عقبے ہم بمشاہدۂ جمیل مطلق عم نوالہ مشرف خواہند ساخت۔

اقسام تجلیات مصطلحہ سلوک

تجلّے ذاتی آنست کہ مبدأ آن ذات باشد بلا اعتبار صفتی از صفات یعنی حضور و شہود بیکیف بے ملاحظہ شیونات ذاتیہ

اما بمعنی اصطلاحی ست که در سلوک چون سالکان را این حالت حاصل میشود و توجه و رجوع بے کیف بجناب اقدس حق جل علا ایشان بے ملاحظۂ
اعتباری از اعتبارات صفاتیه و اسمائیه و مظهری از مظاهر کونیه و آلهیه پیدا میگردد و فناء کلی در علم خود ذاتاً و صفةً و عیناً و اثراً بر ایشان طاری
مے گردد و شعور انانیت موهومه زائل مے شود و لقا بالله ظهور مے نماید و مطلق خود در میان نمی مانند و بوجود موهوب حقانی
موجود مے شوند و بمرتبۂ لا یعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله مے رسند محققان بشارت تجلی ذاتی مے دهند و الا فی الحقیقت
تجلی ذات محال است و بے توسط اسما و صفات رسیدن بذات محض وهم و خیال اذ لا تجلی الحق من حیث ذاته علی الموجودات
الا من وراء الحجاب من الحجب الاسمائیة لذا قال عز شانه وابتغوا الیه الوسیلة و قال و یحذرکم الله نفسه و مع ذلک کل من التجلیات تجلیة
ذاتیة اذ لا وجود للصفات و الاسماء الا بالذات و ما ظهر فی هذه المراتب الا الذات و تجلی صفاتی بمعنی مصطلحۂ قوم آنست که مبدأ آن صفة
باشد بحیثیت تعین صفاتی و امتیاز آن از ذات و اگر بحقیقت معامله نظر کشائی دریابی که تجلی ذاتی هم تجلی صفاتی ست و تجلی
صفاتی هم تجلی ذاتی و ما الفرق الا بالامتیازات الاعتباریة کما فی سائر المراتب فالعارف الجامع لا یغفل عن الحیثیتین فی کل المدارج
و در حالت تجلی صفاتی سالک را شعور بذات خویش باقی مے ماند لیکن خود را مبدأ آثار وجودیه نمی یابد و سلب اضافات و نسبت از
خود میکند و صفات خود را مظهر صفات حق میداند و باعانت و مدد او حصول کمالات مے کند که حدیث قدسی بی یسمع و
بی یبصر مشعر همین حالت ست و درین موطن هم فنا میسر میشود اما فناے تام نیست و بالکلیه سالک از مراتب ظلیت بر نمے آید
و تجلی فعلی آن ست که مبدأ آن فعل باشد یعنی در هر فعل فاعل حقیقی جل سلطانه مشهود بود و درین حالت سالک را فنا
ضعیفی رو مے نماید و شعور بوجود خود و کمالات وجودیه برقرار مے ماند لیکن ظهور نتائج این کمالات و صفات را که افعال
باشند بحیثیت و ارادۂ آلهیه مے بیند بحقیقت و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین برو منکشف مے گردد چنانچه
خالق خود و غیر خود او تعالی را مے داند همچنین خالق افعال و اعمال خود و غیر خود نیز او را خواهد دانست که الله خلقکم و ما تعملون
و چون اصل ذوات همه ها از موجود و مخلوق ست پس فروعی که از ینها سر زده چگونه از ینها باشد و مرتبۂ این تجلی فعلے
پایان تر از رتبۂ تجلی صفاتی ست زیرا که این تجلی متعلق بمظاهر صفات ست و مشهود در مراتب کونات و درین مقام چنانکه
سالک در تمام جسم خود حکم روح خویش را نافذ مے یابد که بدون امداد او هیچ حرکت از جسم بظهور نمے آید همچنین در همه کونات چه
در خود و چه در غیر خود شمول قدرت کامله او تعالی مشاهده بغیر یابد و همه را بے اختیار پیش تقدیر آلهی مے داند که لا تتحرک ذرة الا
باذن الله رباعی فریاد که حسن بے حجاب او را * در پردۂ نهفته پردۂ کوری ما * صد جلوه نمود یار و ما بیخبران * افسوس نداشتیم
چشم بینا * مراد از حسن بے حجاب مرتبۂ حضرت وجود ست که بدیهی اولی و مدرک اول ست و کوری عبارت از غافل بودن ازین معنی ست
و منظور از صد جلوه ظهور آن معنی واحد ست برنگ کثرت و از چشم بینا دیدۂ حقیقت بین حاصل آنکه نور وجودی را که اظهر من الشمس و
بدیهی اولی ست بپردۂ غفلت ما از نظر عرفانی پوشیده است و هر چند آن معنی واحد با نواع شتی در مظاهر کثیره ظهور نموده
لیکن ما غافلان دیدۂ حقیقت بین نداشتیم تا مشاهدۂ جمال وحدت در مرأت کثرت میکردیم و هم مردمان دیده این لیاقت ندارند
که جمال حضرت وجود را بحیثیت اطلاقیت مشاهده نمایند که بصارت قوت مادیه ست و حیوانات را نیز حاصل هرگاه حیوان
مدرک کلیات نیست تا بادراک مرتبۂ که نه کلی ست و نه جزئی چه رسد کار این دیده های ظاهری که مادی ست همین قدر ست

که هرچه از امور جزئیه مشهوده پیش آن باشد آن را متصرف خود که نفس ست بتوسط خویش نماید و آله بینائی برای آن نفس شود پس اگر
آن متصرف فقط نفس حیوانیه هست بتوسط چشم چیزهای مشهوده را می‌بیند چنانچه حیوانات امور جزئیه را مشاهده می‌نمایند
و اگر آن متصرف نفس ناطقه ست و جامع روح انسانی و حیوانی ست اشیاء مبصره را بوساطت چشم بقوت حیوانیه می‌بیند و بقوت
عاقله کلیه و جزئیه آن اشیا را که از مجردات و الهیات ست درک می‌نماید پس این مردم چشم که بیش از آله بینائی ست هرگاه جزئیه
اشیا را هم نمیتوانند دید معانی کلیه و مطلقه را که نفس حیوانیه از درک آن عاجز ست بچه طور بیند و جمال وجود محض را که از اضافت کلیه
و اطلاق نیز منزه و مبرا است چگونه مشاهده نماید که آن مرتبه را من حیث هی هی هیچ قوت و حس ادراک نمی‌توان کرد لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر گفته اند ادراک در لغت احاطه شیء ست بجمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را حدی و نهایتی
نباشد پس ابصار را ادراک آن نبود زیرا که چه جای مرتبه غیر محدود و لا متناهی که ابصار را احاطه جمیع حدود چیز محدود و متناهی هم
نمیتوانند کرد بلکه احاطه بجمیع اطراف ذره از ذرات نمی‌نماید و دیدن عام تر ست از ادراک که قطع نظر از لحاظ احاطه و غیر احاطه ست
پس رواست که باوجود عدم ادراک بشرف دیدار ابصار مشرف شوند و بدانکه بیک لحاظ درک عام ست از دیدن زیرا که دیدن
فقط مخصوص بحاسه بصر ست و درک متعلق بهمه حواس چنانچه گوئی ادراک الوان بچشم میکنم و ادراک اصوات بگوش می‌نمایم و علی هذا القیاس
ادراک هر محسوس بواسطه حسی که مناسب آنست کرده می‌شود و قوت دراکه باعانت آلات خویش ادراک هر امر می‌نماید پس حق ست
که مرتبه لطافت و تنزیه حق سبحانه را بحاسه بصر ادراک نمی‌توان کرد لهذا او تعالی درین آیة اسم لطیف و خبیر خود را که دلالت بر مرتبه
تنزیه و علم صرف می‌نماید بیان فرموده و باین اعتبار تجرد و تنزیه از مرتبه تشبیه چه جای یک حاسه بصر که لا یدرکه حس من الحواس الظاهرة
و الباطنة بل لا یدرکه العلم ایضاً حق الدرک کما قال رسول الله علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و باعتبار شمول معنی تنزیهی در مراتب
تشبیه در هر مرتبه غیر از ادراک هستی او کرده نمی‌شود و هیچ حس بی بهره از درک او نبود بلکه در ذوات ابصار و غیرها موجود جز او نیست
که و هو یدرک الابصار خبر از همین معنی می‌دهد سبحان الله چون درک کار نفس ست نه بصارت او تعالی لا تدرکه الابصار گفته و لا تراه الابصار
نفرموده ست این لطیفه الیست که بیان گذشت یعنی در لفظ ادراک هرچند معنی درک بحس هم داخل ست اما جانب مطلق درک بی ملاحظه
یافت بحس و غیر حس غالب ست چنانچه قوت عاقله را که ادراک محسوسات و معقولات میکند قوت دراکه هم میگویند و چونکه درک فعل نفس ست
نه کار بصارت حق تعالی نفی اسناد آن از ابصار نموده و رؤیة بمعنی دیدن بچشم که کار بصر ست در مقام منع و نفی نیاورده و لا تراه الابصار نفرموده
و الا باعتبار تجلیاتی که شایان رؤیت اند نوریه باشند خواه صوریه عرفا را اینجا هم مشاهده حاصل ست و مومنین را آنجا خواهد بود یعنی اگر
در آیة مذکوره کلمه لا تدرکه الابصار را بمعنی لا تراه الابصار حمل کرده شود و انکار رؤیت الهیه باعتبار تجلیات تشبیهیه هم نموده آید چگونه
رواست باشد که درین عالم هم رؤیة تجلیات حق تعالی عرفا را حاصل ست و در آن عالم هم خواص و عوام مومنین را علی قدر مراتب نصیب
خواهد شد چنانچه اکثر آیات دال برین معنی ست که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت گویا
کریمه اولی در حق عرفاست که امروز بالفعل هم بحسن دلفروز شاهد حقیقی مشاهده دائمی دارند و فردا هم که موعود ست بآن نظاره سرفراز خواهند گشت
و آیة ثانیه مخصوص بحال مومنین ست که مژده یاب مشاهده عالم اخروی گردیده بانتظار حصول آن وعده بسر برند و از مشاهده حال غافل
نشسته اند پس هر حالتی که عرفا را الحال میسر ست بر دیگر مومنان در عالم آخرت منکشف خواهد شد و عرفا از کیفیت خود ترقی کرده باعلی علیین

خواهند رسید چنانچه فرق در مرتبهٔ خواص و عوام اینجاست آنجا هم خواهد ماند و این مراتب را نهایتی نیست رفیع الدرجات ذی الطول لا اله الا هو
و بقدر استعداد انکشاف تام همه اعالی و ادانی مومنین را رو خواهد نمود و هیچ پردهٔ تردد و شک درمیان نخواهد بود سئل مالک بن انس
عن قوله تعالی الی ربها ناظرة فقیل قوم یقولون الی ثوابه فقال مالک کذبوا کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون الناس ینظرون الی الله تعالی
یوم القیمة باعینهم ولو لم یر المومنون ربهم یوم القیامة لم یعیر الله الکفار بالحجاب و بدانکه چون فرمود حق تعالی والذین کذبوا بآیات الله و لقائه الی الآیة
گمان کردند طائفه اینکه معنی لقاء الله لقاء ثواب و اجر ست و مبنای این قول انکار رؤیت اخرویه است که این گروه منکر دیدار حق اند و سبب
انکار این کور باطنان را همین معنی شده که ایشان ظن میکنند که دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض آن و انه تعالی لیس بجسم ولا عرض بالاجماع
پس برین توهم و قیاس انکار رؤیت نمودند و لیس الامر کما ظنوا اعنی دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض و سوای این غیر مرئی ست چراکه اگر بفهمند
دریابند که در حقیقت اجسام غیر مرئیه اند اگر الوان نباشند و الوان هم غیر مرئیه اند اگر نور نباشد و النور لیس بجسم ولا عرض زیراکه اگر نور جسمی بود
هرگز سرایت نمیکرد در اجسام صافیهٔ شفافه مثل زجاج و بلور و مانند اینها که جسم در جسم دیگر داخل نمی شود نزد همه ارباب معقول برای اینکه
اگر جسمی در جسم دیگر داخل شود هر آئینه جائز باشد که داخل گردند کل اجسام در جسم واحد و نور عرضی از اعراض حال فی الاجسام هم نیست اگرچه
مانمی بینیم نور را مگر در اجسام چنانچه نفس ناطقه جسم نیست و مانمی بینیم افعال آنرا که ظاهر میشوند مگر در اجسام و همچنین طور همه مجردات که اجسام و اعراض
نیستند و افعال آنها ظاهر نمیگردند مگر از اجسام پس همچنین نور جسم نیست اگرچه نمی بیند ابصار ما آنرا بلا اجسام و اگر جائز نمی بود که حق سبحانه وصف کرده
شود برؤیه هرگز خبر نمی داد او تعالی در کلام خود از حجاب و تجلی که تحقیق بتجلی و حجاب وصف کرده نمیشوند آن اشیا که جائز نیست بر آنها اطلاق رؤیه
و حق تعالی عالم تر ست بصفات ذات خویش و بچیزی که جائز ست اینکه وصف کرده شود بآن از عقول قاصرهٔ این مجادلین و منکرین صدق الله
ما قال و من اصدق من الله قیلا و تجلی عبارت از ظهور شیئی در مرتبهٔ ثانیه است پس نفس ناطقه فیضیاب از مرتبهٔ اولی ست که مرتبهٔ متجلی ست و چشم بهره مند
از مرتبهٔ ثانیه که درجهٔ تجلی ست چنانچه تشخصات ثانیه را می بینی و انسان میدانی فافهم لانه ینفعک فی مسئلة الرؤیة چون معنی تجلی در اصطلاح قوم
همین ست که در متن مرقوم ست پس نفس ناطقه نظرا الی ذاتها نصیبه از مرتبهٔ اولی دارد یعنی ادراک مفهوم متجلی میکند و نظر بمع توسط چشم فائده مند
از درجهٔ ثانیه یعنی تجلی را بچشم می بیند چنانچه مثال رؤیت تشخص انسانی که محسوس ست و ادراک حقیقت آن که معقول ست برای تفهیم نموده
آمد پس بفهم که باز تر العنایات الٰهیه جای شک و تردد در مسئلهٔ رؤیت نخواهد ماند الله تجلی را به بینید و متجلی را دریابید و فرق همین ست بالاختصار کما بالتفصیل الشرح
و لبسط مذکور شده دیگر احتیاج توضیح ندارد رباعی فهمید نصیب دیده نتواند شد ✤ توحید نصیب دیده نتواند شد ✤ ابصار زادراک
شهودش محروم ✤ این دیده نصیب دیده نتواند شد ✤ یعنی فهمید که دریافت متجلی ست نصیب دیده نگشته و توحید که مشاهدهٔ وحدت
است در مراتب کثرت بحصهٔ چشم ظاهری نیامده ازین معنی آگاه نفس ناطقه شود و دیده جز تجلیات متنوعه که امور اعتباریه اند نمی بیند
پس ابصار از ادراک شهود حضرت اطلاق من حیث انه هو محروم اند و این دید نصیب چشم مادی نه اینجا شده و نه آنجا خواهد شد
چشم ظاهری روشن از نور تشبیه که ظاهر حق تعالی ست هست و در آخرت هم ان شاء الله العزیز خواهد شد و چشم باطنی
بهره مند از مرتبهٔ تنزیه که باطن اوست جل جلاله بعنایت الٰهیه اینجا هم هست و آنجا هم خواهد بود فهو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شیئ علیم ؁

ما قوالناس

هو النّاصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد فهذا الوارد الثامن والثلثون هو المسمی بالقول اللین القول اللین هو الکلام الملائم لطبع السامع فلما کان فی هذا الوارد بیان فناء الممکن وحقیقة الممکن تقتضی الحدوث والزوال سمی بهذا الاسم لان الانسان بالطبع یتاثر بکلمات یکون فیها ذکر الفناء ویقبلها بلا شک وتردد لکونها ملائمة بحقائق الممکنة وما یزداد من تذکر الموت والانعدام من الوحشة والتنفر فبسبب وجود الوجوب بالغیر فی الموجود الممکن لان الوجوب ینکر الامتناع لضدیته ویهرب عنه ولا یقبله فسبحان من لیس له الفوت وکل نفس ذائقة الموت

وارد در فنا و زوال بطریق اجمال

سپری شدن و نیست گشتن ممکنات که محدثات اند و وجود اعتباری دارند بر سبیل اجمال در متن بیان گشته و مفصل اظهار آن معنی نکرده آمده برمز و ایما اکتفا نموده شد بمناسبت آنکه فنا بمعنی عدمی ست و عدم گنجایش تفصیل ندارد پس بیان آن نیز مجملاً اولی ست آن مرتبهٔ حضرت وجود ست که در مراتب مفصله بی انتها جلوه گر ست و مقدورات حق جل و علا غیر متناهیه اند اگرچه این حقائق ممکنه که بالفعل موجود اند باقتضاء عدم ذاتی خود محدود و متناهی اند و بواسطه اشتراک معنی عدمی اینها را حد و انتها لاحق شده اما فی الحقیقة مظاهر حضرت وجود مطلق جل وسعه غیر محدود و لا متناهیه اند کما قال عز وجل وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و مستعد بودن معانی ممکنه عند الوجوب مر تجلی وجودی را از تنگنای عدم آورده غیر متناهی ساخته و بوسعت بی انتهای وجودی انداخته ورحمته وسعت کل شیء والله بکل شیء محیط و حق التفصیل هر شیء او سبحانه نموده وکل شیء فصلناه تفصیلاً فرموده و بدانکه تفصیل بر دو قسم ست یکی تفصیل اعیانی و یکی تفصیل تبیانی و اعیانی عبارت ست از تقدیر ذوات الاشیاء مع لوازم ذاتیه و صفات نفسیه آنها و این اعیانی نیز بر دو قسم ست یکی تحققی و دیگر تکونی و تحققی عبارت ست از ثبوت ذوات الاشیاء در علم صانع که آن را اعیان ثابته و صور علمیه و مرتبه حقائق موجودات ممکنه میگویند و تکونی عبارت ست از موجود شدن آن ذوات الاشیاء در مرتبهٔ کونیه و حصولیه که مرتبه ذهن و خارج باشد و امتیاز یافتن موجودات ذهنیه و خارجیه در مرتبه امکان و تبیانی عبارت ست از بیان کردن نعوت و اوصاف و احکام و اجزاء آن اشیاء و این تبیانی نیز بر دو قسم ست عقلی و نقلی و عقلی آنست که براهین عقلیه و قیاسات فکریه ظاهر گردد و نقلی آنکه از زبان شرع بکلام الله و احادیث ثابت شود بالجمله تفصیل همه مراتب مفصله باین حیثیت که مرایا وجود اند و کلمات الله اند و از زبان قدرت الهیه بحکم کن موجود شده اند و میشوند هر قدر که تفصیل مذکور شود اندک ست قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً و از نسق عبارت این کریمه پیداست که کلمات مطلقه الهیه که مجموع موجودات بالفعل و بالقوة باشند غیر متناهیه اند لهذا تمامی و سپری شدن بحر که متعین مخصوص و موجود بالفعل هست بیان فرموده و کلمه و لو جئنا بمثله هم موید همین معنی ست یعنی مثل آن که بعد خواهد آمد البته آن هم بهنگ بحر تعین خاص خواهد بود و برای شرح تعینات مطلقه غیر متناهیه وفا نخواهد کرد و الا تناهی لا تناهی لازم آید و علی هذا القیاس الی ابد الآباد هر موجودی که بوجود خواهد آمد قطره از محیط اعظم حضرت اطلاق ست و ما یعلم جنود ربک الا هو چه در علم حق سبحانه اموری که بالقوة اند نیز بالفعل معلوم اند بلکه علم او تعالی از قوة و فعل هم وسیع هست و این تعبیرات نیز از تنگی عبارت ست زیرا که ذهن و خارج و قوة و فعل و تنزیه و تشبیه و اطلاق و تقیید و امکان و وجوب و تناهی و لا تناهی و تعین و لا تعین و غیب و شهادة و وحدت و کثرت و کلیة و جزئیة و عموم و خصوص و سلب و ایجاب و شرطیة لشیء و شرطیة بلا شیء و لا بشرطیة و مکانیة و لا مکانیة و زمانیة و غیر زمانیة و روحانیة و جسمانیة و مثال و خیال و تجرد و مادیة و افتراق و اقتران و صورة و غیر صورة و جوهریة و عرضیة و حرکت و سکون

و علیه و معلولیه و قبض و بسط و خیر و شر و نفع و ضر و اصلاح و افساد و اقبال و ادبار و ظهور و بطون و علو و سفل و قرب و بعد و دخول و خروج و لطافت
و کثافت اختیار و ایجاب و سمع و بصر و علم و قدرت و اراده و کلام و حیات و تکوین و شهود و وجود و عینیه و غیریه و رائیه و کذائیه و الوهیه و عبودیه و حقیه و خلقیه
و اجمال و تفصیل و نور و ظلمه و هویه و ماهیه و حقیقه و نفس و ذات و صفت و اسم و رسم و غیر آن همه مراتب شئون ذاتیه و اعتبارات اضافیه و نسب اعتباریه
و اضافات علمیه او بند جل جلاله و عم نواله الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد بالجمله همه مراتب ممکنه نظر بذات خود همیشه در معرض فنا و زوال اند
و بمقتضای غیریت ذاتی از تعین وجوب حضرت وجود بر آمده هر آن نیست میشوند بلکه مدام همان در مرتبه عدمیه خود اند و موجود نیست مگر وجود در رباعی در
قسمت من هست چو معدوم و بس ؛ آثار وجود چون توان کرد هوس ؛ ایم تشانه چو گهر گردی را ؛ چون لعل ز آتشم نمیه زد حس ؛ یعنی چون در قسمت حقیقیه
امکانیه بلحاظ مغایرت از معنی وجوبی همان معدومیه ست پس آثار وجودیه که صفات و افعال اند از ممکن من حیث هو هیچ طور نتوان جست لا فاعل فی الوجود
الا هو و این اضافات و کمالات وجودیه آنچه بگفتن بحقائق ممکنه منسوب اند بحقیقه مضاف بمرتبه حضرت وجود اند و نسبت اینها با چون آب گوهر و آتش لعل ست
که همین بگفتن آب و آتش ست و مطلق از آثار خود که رقت و حرقت ست ندارد فهم من فهم چون این رباعی انبا از فنا فنا می نماید و باب عدمیه می کشاید
معنی آن نیز مفصل باظهار نیاورده عنان ابهام را بدست اختیار آنها گذاشته هر چه خواهند فهمند و بطرقی که خواهند حمل نمایند و لکل وجهة هو مولیها چنانچه
در سخن بیان این معنی باجمال ست بچنین الحال هم زیاده دل باظهار تفصیل نمی گراید و سوای وجه مذکور و سبب سطور نیز خدا داند که درین چه حکمت خواهد
الا بود ما فدلت معنی امری و منظور از تکرار لفظ فنا و اضافه بیانیه آن بنفس خود ش غایت فنا و نهایت استهلاک و عدم احساس فنا ست نه آنکه زوال فنا و نفی نفی که
اثبات ست مقصود ست و اما قوله سبحانه و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر فالوجهة الجهة
القبلة فلکل موجود من الموجودات جهة خاصة یمیل الیها بالطبع بمقتضی استعداده و هی قبلته فی الحقیقة و لولیه الله الیها لان لله المشرق و المغرب و الیه ما فی السموات
و ما فی الارض فیولی الکافرین الی معبدهم و یدلهم علی الضلالة باسمه المضل و یدعوهم الی النار التی هی مقرهم و مکان قربهم من ربهم و هو اسمه المضل و یولی المؤمنین
الی الجنة و یدلهم علی الهدایة باسمه الهادی و هم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فالمؤمنین الذین هم مظاهر هدایته بالخیرات و قال فاستبقوا الخیرات و خیرهم
عن جامعیة المرتبة المجتمعة بجمیع صفات الکمال و الاسماء و قال اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا فالی الله الجامع مرجعکم و الیه المصیر ان الله علی کل شیء قدیر و هم در
ایجاز و اجمال حواله بازبان مختلف حال ست رباعی ای در دلی که راز حق را فهمید ؛ هر بحث همان حجت مولی فهمید ؛ عارف دانست آنچه عارف دانسته
ملا فهمید آنچه ملا فهمید ؛ کسی که راز حق را فهمید او ست یقین دانسته که هر موجود مظهر حقیقه اوست و هیچ شیء باطل نه و می خوانند ربنا ما خلقت هذا باطلا میدانند که
هر بحث که هست دلیل و حجت ست برای ثبوت حق تعالی و در هر صورت ظهور کمالات او ست پس عارف که بحقیقت و باطن و معنی آشنا گشت حق دانسته
و ملا که بصورت و ظاهر و لفظ گردید و در هر امر بحث و حجت پیش آمد نیز حق فهمید و هو الظاهر و الباطن ۵

هو الباسط

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ادخلنا فی دار السلام بالسیادة و ادخلنا فی دیار الاسلام بالعبادة و الصلوة و السلام علی رسوله محمد خاتم النبوة و الرسالة و علی آله
و اصحابه اهل الشرافة و العدالة اما بعد فهذا الوارد التاسع و الثلثون المسمی بدار السلام و الله یدعوا الی دار السلام و هو دار رسول الله صلی الله علیه و سلم
فدعا الله المسلمین الیها و من دخل فی تلک الدار ای توسل بصاحبها علیه السلام و امن به و استمسک بحبل اهلها حسبه من اهل تلک الدار و یحشره الله تعالی
یوم القیامة فی زمرتهم و یدخله فی الجنة التی هی المسماة بدار السلام کما قال علیه السلام السلمان منا اهل البیت فاصحب الذین قام بهم هذا البیت

کالاساس والجدار والسقف والباب له والذوات العالیات الائمة والعترة التی هی ذریات صاحب هذا البیت ورثة ومن المالکین لهذا البیت و
الازواج المطهرات والخدم والخدمة من اهل البیت علی تفاوت الدرجات وکل من الاقسام المذکورة متعلق ببیت رسول الله وداخل فی زمرة اهله
رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا وهدانا الله وسائر المؤمنین بمحبتکم وشرفنا وجمیع المسلمین
باطاعتکم ومن یطعکم فقد اطاع الرسول ومن یطع الرسول فقد اطاع الله

وارد در معارف بعض آیات ومحبت اهل بیت علیهم التحیات

مراد از کلمه معارف بعض آیات در متن تاویل بطور اهل عرفان ست واز ترتیب آیة وحدیث استخراج نتیجه آن چنانکه در کریمه والله خیر الماکرین منظور راز
ملک اظهار موجودات اضافیه موهومه با خفاء مرتبه موجود حقیقی که وجود مطلق ست داشته واز ترتیب حدیث انا مدینة العلم وآیة واتوا البیوت من ابوابها فضیلت
توسل بجناب باب مدینه علم علی صاحبه وعلیه السلام ثابت نموده والحق که بی توسل آنجناب باب نسبت علمی نمی کشاید ومعرفت حق تعالی حاصل نمی آید ومحبت آنجناب
علامت ایمان ست وانحراف دلیل نفاق وخذلان کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مومن وهر که ازین باب دور ست از مدینه مهجور
واگر گوئی که در حدیث لفظ مدینه واقع شده ودر آیة لفظ بیوت وارد ست پس چگونه مطلوب منتج شود گوئیم که در اصل بنای دروازه هر موضع خواه خانه خواه
شهر برای آمد وشد می باشد وراه آن خانه یا شهر واضع همان مقرر کرده پس اگر کسی از سوای دروازه قصد آمدن کند خلاف مرضی واضع آن موضع
کرده باشد وبیدر ان می ماند وصرف همان قدر حاصل آیه کریمه که از در در آمدن باشد اینجا منظورست وفقط همان محصول حدیث شریف که باب هر مکان راه
آن مکان ست ملحوظ ست نه آنکه نظر بمضاف الیه آن الابواب ست که بیوت ومدینه باشد وبهذه اللطیفة ظهرت بالحب الایمان لا اسئلة فیه مع هذا در حدیث
شریف بروایتی لفظ دار که بمعنی بیت ست نیز آمده که انا دار الحکمة وعلی بابها ومحبت اهل بیت وحضرات ائمه اطهار عین محبت جناب رسول الله صلی الله علیه وعلی آله
السلام زیرا که دوستی اعضا واجزا عین دوستی شخص ست ودشمنی علی هذا القیاس کما قال علیه السلام الفاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی وقال فی حق
زوجها لحمک لحمی ودمک دمی وانا وعلی من نور واحد وقال احب اهلی الی فاطمة واحب اهل بیتی الی الحسن والحسین منظور وافی نفسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بنور نظر محبت
وایمان باید دید ومرضی شریف وخوشنودی آنجناب که درچه چیزست از راه حقیقت فهمی باید فهمید خدا ورسول خدا را حاضر وناظر دانسته در مرضیات باید کوشید
واز امر حق دیده ودانسته چشم نباید پوشید عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم
وعنه قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة فحمد الله واثنی علیه ووعظ وذکر ثم قال اما بعد الا یا ایها الناس انما انا
بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال
واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی از اینجا باید فهمید که این معنی بچه رنگ امر نموده واو تعالی را در میان داده مکرر بتاکید ومبالغه فرموده
که یاد میدهم شمارا خدا تعالی ومی ترسانم از عقاب او بر تقصیر کردن شما در حق ایشان وقال اشتد غضب الله علی من آذانی فی عترتی وتعظیم وتکریم وتصدیق
وتسلیم اصحاب عظام وصحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین هم بحکم آل محمد کل تقی ضرور ولازم ست که ایشان بشرف صحبت حضرت خیر البشر مشرف شده اند
وچه قدر قربت وخدمت بجا آورده که بر همه کس روشن ست وکمالات دیگر که های ایشان چنان نیست که احتیاج بیان داشته باشد کسی که متتبع احادیث
شریفه هست بر او ظاهر وهویداست که در شان جمیع اصحاب واصناف قبائل که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم از ایشان خوشنود بود چندان احادیث
کثیره واقع ست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم وقال فی اصحابه لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن
ابغضهم فببغضی ابغضهم وقال اذا اراد الله برجل من امتی خیرا القی حب اصحابی فی قلبه ودر حق هر یک عمده یار ومخصوص اصحاب چندان احادیث وارد ست

که دیگری کسی را در ان مقابله میتوان داد و بنیاد تناقض نمی توان نهاد در تعریف و توصیف یکی بتعیین که مقام اظهار فضل و خوبی اوست نقص و بدی دیگری گنجایش ندارد در موقع خود مدح هر یکی بقدر رتبه اش بکمال ابلغیة ست و اظهار فضائل او بنهایت افضلیة هر واحد از ایشان بایکدیگر صفا داشت و یکی دیگری را افضل از خود می پنداشت عن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذلک فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر و چون در متن تقریبا و اتفاقاً همین قدر ذکر محبت اهل بیت بود و مذکور اظهار فضائل و مناصب حضرات دیگر خلفاء و صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین درمیان نبود تبعاً للمتن در شرح نیز صرف به بیان مراتب و خصائص اهل بیت و آل اکتفا کرده آمد و هم نظر بر اینکه اولیت و افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهما از آفتاب روشن ترست و فیوضات و برکات شان تمام عالم را در گرفته است که مستغنی از بیان ست و هم نظر بر اینکه اکثر محققان فرقه اهل سنت و جماعة بالبسیار جابجا بزرگیها و کمالات حضرات صحابه بیان فرموده اند اما شرح احوال ائمه و اهل بیت رسول الله چنانچه باید ننوشته اند پس برای اطلاع بر مناصب آنها بیان این امر ضرور افتاد لهذا الوجوه بر همین مطالب بسنده نموده آمد تا اشتعال شعلهٔ محبت اهل بیت و ائمه در دلها پیدا گردد و از فیض قرب امامت هم مستفیض شوند و ازین بیان غرض با فرود آوردن متعصبان هر دو طرف ست بحد اعتدال بنهجی که هیچ جانبی بر هیچ جانبی باج نیاید و محبت آل و اصحاب پیغمبر بسبیل سواء الطریق حاصل کرده شود نه آنکه منظور ترجیح جانبی بر جانبی ست که مذهب تفضیلیان یا متعصبان سنیان ست هدانا الله و ایاکم سواء الطریق و بالله التوفیق قال علیه السلام انبئکم علی الصراط اشدکم حباً لاهل بیتی و لاصحابی فالحمد لله الذی اسری بعبده لیلاً من لیالی واخر المعاملات من مقام الولایة الی مقام الخلافة و کمالات النبوة و بارک حوله و نوره لیریه المقامات الاخر کلها من قربات السری من آیاته الکبری و هو بکل شیء بصیر فرای مقامات الخلفاء الاربعة رضی الله تعالی عنهم بالتفصیل و ما فرقنا بین احد من خلفاء الرسول علیه السلام مع انه فضل الله بعضهم علی بعض فی بعض الامور کما لا نفرق بین احد من رسله تعالی مع انه سبحانه فضل بعضهم علی بعض و وجد مرتبتی الشیخین علی ترتیب الخلافة فی کمال الرفعة والسابقون هم السابقون و نور الله تعالی سماء الآخرة بنور خیرتهما کما زین سماء الدنیا بزینة الکواکب قال علیه السلام ابو بکر و عمر منی بمنزلة السمع والبصر من الراس و اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و ابو بکر و عمر سید کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین و لو وزن ایمان کل الامة مع ایمان الصدیق لرجح و لو اتخذ الرسول غیر ربه خلیلاً لاتخذ ابا بکر خلیلاً و قال علیه السلام ابو بکر منی و انا منه و ابو بکر اخی فی الدنیا والآخرة فانه کان مع الرسول صاحباً فی مقام النزول و کمالات النبوة کما کان ثانی اثنین معه فی الغار و هو خیر الناس بعد خیر البشر علیه السلام فی امته و ما صب فی صدر الرسول الا وقد صب فی صدره و هو التابع الاکمل الاتم للرسول علیه السلام و اول الخلفاء و افضل الصحابة بالتحقیق رضی الله تعالی عنه والفاروق الذی کان رأیه موافق الوحی والکتاب هو عمود الدین و صرف الوقت کله فی اقامة حدود الله و انتظام الخلافة و له نسبة تامة بمقام النبوة و لو کان بعد الرسول علیه السلام نبیاً لکان عمر رضی الله تعالی عنه و لکن لا نبی بعده علیه السلام لذا شاع الاسلام فی زمانه و ان فی امته علیه السلام محدثین و منهم العمر والحق ینطق علی لسانه و هو الفارق بین الحق والباطل و عدله اظهر من الشمس والصدیق والفاروق هما قائما مقام النبی علیه السلام حقاً و لهما نسبة المعیة بالرسول علیه السلام والاعراض عنهما اعراض عن الله و رسوله و اطاعتهما اطاعة الرسول و من یطع الرسول فقد اطاع الله و من تولی عن ذلک فهو من الخاسرین والعثمان الذی هو کامل الحلم والحیاء و صاحب العفة والسخاء ارتقی بدولة الخلافة و شرافة منصبهما من مقامه الی درجة عالیة حتی صار ثالث ثلثة من خلفاء الرسول حیث قال علیه السلام فی حقهم اذا انا مت و ابو بکر و عمر و عثمان فان استطعت ان تموت فمت و قام مقام النبی و استجلب الرحمة من الله تعالی و نزلت البرکات علیه لذا جمع الکتاب المنزل الذی هو القرآن و رتبه علی وفق ما هو مکتوب فی اللوح المحفوظ ثم ارتقی بالشهادة الی المرتبة القصوی التی هی حیوة ابدیة فی مقام القربة و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

عند ربهم یرزقون فرحین بما آتهم الله من فضله و لکل نبی رفیق فی الجنة و رفیق رسولنا علیه السلام عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه و هو بذل المال الکثیر فی سبیل
الله علی حبه بین یدی الرسول ع و الله لایضیع اجر المحسنین و هو زوج بنتی رسول الله لذا یقال له ذو النورین و کان الرسول راضیا عنه بکمال الرضا و رای اسمه مکتوبا
علی ساق العرش و اجنحة الملائکة و لقد طهره الله عن الکبر و الحسد و الحقد و الغضب و البغض فی العلی المرتضی الذی هو صاحب الفقر المحمدی و خاتم الخلفاء و سلطان
سریر الولایة و باب مدینة العلم و زوج الفاطمة و اب الحسنین کان مظهر العجائب و مظهر الغرائب و تم العروج الی الله و انقطع عن الخلق بکله و توصل به سبحانه توصلا
تاما و له نسبة العینیة بالرسول علیه السلام و لحمه لحمه و دمه دمه من کان هو مولاه فعلی مولاه و هو اخ الرسول فی الدنیا و الآخرة و فتح الله علی قلبه باب العلم اللدنی
فکانه کان قرآنا ناطقا رضی الله تعالی عنه فهذه الخلفاء الاربعة ارکان الدین و امناء الرسول الامین فمن یحبهم فبحب الرسول یحبهم و من ابغضهم فببغضه ابغضهم
نعوذ بالله منه و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل بالجملة فضائل و مناصب ائمه اطهار و اهل بیت چه شرح توان کرد که جامع و متمم جمیع کمالات و فضائل ظاهریه و باطنیه
اند که هم جزئیت و عینیت حاصل دارند و هم موجب الی من سلک علی طریقی فرزندیه معنویه و صحابیه من جمله فضائل آن ذوات عالیات ست علیهم التحیات و هرگاه
در حق دیگر علماء امت وارد شده العلماء ورثة الانبیاء اجزای باب مدینه علم که عین آن مدینه اند از کجا که وارثان امامت و ولایت نباشند غرضکه چه گویم و چه نویسم
که جوشش محبت و حقیقت محمدیه متعصبان را در خروشش خواهد آورد که الحق مر واقع شده است و این بیان امر حق ست و اظهار آنچه واقعی ست نه طرف داری کدام
فرقه از اهل تعصب که این محجوبان بحجاب منازعه و مخالفه گرفتار اند و از صد سواء الطریق در گذشته اند از راه افراط و تفریط خویش فساد ها در امت مرحومه محمدیه
برپا کرده اند و از محمدیه خالصه بی بهره اند و سر رشته اعتدال را که صراط مستقیم ست از دست دا نموده اند بعضی را غلبه محبت پرده بر دیده عقل ایشان شده چنانچه
روافض باین مبتلا گشته اند و این محبت عامیانه و جاهلانه است که خلل در کار هدایت می افگند ما که بنی فاطمه ایم از ما کرا محبت و ارادت در جناب حضرات ما زیاده
تر خواهد بود جگر جگر ست و دگر دگر پس این مومنین زمان ما اگر دعوی محبت رسول و آل او علیه و علی آله السلام دارند ایشان را طاعت امر ما ضرور ست
و آنچه مرضی آنجناب و صواب در حق ایشان ست بیان می نمائیم و الاختیار اند که خبر شرط ست و فردا است که انشاء الله تعالی پیش خدا و رسول و حضرات
ائمه ما و ایشان حاضر می شویم ان وعد الله قریب یا ایها الناس ان ربی فتح علی قلبی بابا من رحمته و علمنی من لدنه علما و ما کان ذلک من الله ببعید و آتانی کتابا
فیه تبیان لکل شیء و هدی و بشری لکل طالب و مرید و جعلنی من ورثة الائمة الهادین تحیات الله علیهم اجمعین و الله علی ما اقول شهید فاتقوا الله
الذی هو یدعو کل اناس بامامهم یوم لا تملک نفس لنفس شیئا لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و انه تعالی لیس بظلام للعبید فاستجیبوا داعی الله و ادخلوا فی
الطریق المحمدی و من دخله کان آمنا و لیس علیه سلطان لکل شیطان مرید و انتم نسیتم ما قال الرسول علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و
عترتی و لن یتفرقا حتی یردا الی علی الحوض فانظروا اتفاق کتابه تعالی مع عترته برای العین و کان ذلک اجل برهانا و دلیلا فمن ابصر فلنفسه و من عمی
فعلیها و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا ربکم اعلم بما فی نفوسکم قد خلت من قبلکم امم لم تتبع الائمة و هذه سنة الله و لن تجد لسنته تبدیلا فسبحان الذی هو ربی و کفی به
وکیلا و بعضی را عدم اطلاع بر حقیقت چشم بصیرت ایشان را خیره ساخته چنانچه خوارج را این ضلالت نصیب شده و مطلق از مناصب و مراتب اهل بیت
بیخبر اند و بزعم خود رسیده اند که بر با بزرگی و کمال مراتب صحابه منکشف گشته چون آنها را مراتب اجزای پیغمبر که اقرب بآنجناب اند بنظر نیامده از کجا که کمالات یاران
آنجناب که نسبت بفرزندان در مرتبه ثانیه اند مکشوف شده باشد و ازین بیان هرگز تنقیص مراتب علیای اصحاب کبار رضی الله عنهم اجمعین توهم نخواهید نمود و عوض
هدایت باب ضلالت نخواهید کشود نعوذ بالله من تلک التوهمات الفاسدة این ثانویة مرتبه باعتبار نسبت ظاهره گفته آمد و الا بلحاظ نسبت باطنیه السابقون السابقون اولئک
هم المقربون ای نادانان شما هرگز هیچ ما قدر اصحاب پیغمبر را ندانید و شما که نسبت غیریت دارید ببرکت اسلام عارضی این همه قدر اصحاب که ما شناختیم ما که سیدیم
و توسل تام بمحمدیه خالصه داریم ببرکت ایمان ذاتی خویش چگونه قدر و منزلت مهاجرین و انصار رسول خود نشناختیم سبحان الله زهی ظن خبر آنچه رب ما جل جلاله

فرموده است که ان بعض الظن اثم در حق شما صادق ست قدر اصحاب هم کما هو حقه محمدیان خالص میدانند و منزلت آل هم چنانچه هست ایشان
می شناسند الحق والحق اقول پس کلمات الحق را که متضمن همه مطالب آیات و احادیث ست بگوش هوش و انصاف باید شنید و از راه نفسانیه و جهل
و تعصب خلاف نباید ورزید و از فیض صحبت و برکت محبت صاحبان محمدیه خالصه که یقیناً بتواتر شرف سیادت ایشان ثابت ست و انتساب بسلسله
عالیه اهل بیت دارند و قدر دان مرتبه صحابیت اند محمدی خالص باید گردید و تعظیم و تکریم ایشان را واسطه محبت و وسیله معرفت آن جنابها باید فهمید
تنبیه چون آداب مرشد و مرشدزادها از همه کس چنانکه باید بجا آوردن دشوارست و از ادای لوازم عقیدت در خدمت فرزندان بزرگان طریقه خویش
ایشان قاصر اند و ازین حیثیت فرزندیه حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث الثقلین قدس اسرارهما ایشان عهده برآ و نسبت اعتقادی نمی شوند پس یکی
آداب حیثیت سیادت که متعلق بقوت نسبت ایمانیه هست کما هو حقها از ینها سرانجام خواهد شد و چون این معنی حق بر نفوس ایشان هم ثابت ست و در دل خود
میدانند که واقعی از عهده آداب سادات که ذریات بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم بر نمی آیم بعضی از ضعیف ایمانان و حیله سازان چنان گمان
می برند که سیادت امر ظنی ست و یقیناً ثابت نمی شود و حال آنکه بعنایت الٰهی سیادت کسانی که زبانی هزارها بدرجه تواتر رسیده و تمام عالم میدانند و انتساب
آبا و اجداد ایشان در کتب مرقوم ست و کریم الطرفین اند و از ابتدا تا الآن بطنا بعد بطن از آبا و اجداد خود سیادت خویش شنیده آمده اند و بسمع مومنان
زمان و پدران اینها و پدران پدران اینها سیادت بزرگان ایشان رسیده آمده از یقینیات ست که بحد تواتر رسیده است پس در سیادت اینچنین
اشخاص کسی دخل توهم ظن ست و کجا گنجایش آن حیله باطل که سیادت بالکل امر ظنی ست ماند اینکه بعض سادات که مجهول الاحوال اند و انتساب ایشان بانسب
دیگر مردمان از سابق هیچ معلوم نیست و بالفعل بسماعت رسیده یا ز بانی خود شان مسموع گردیده که سید اند در آداب چنین سادات هم قصور نباید کرد
ایشان دانند و کار ایشان داند در حق داخلان نسب خارجان نسب آنچه واقع ست کاذبان بروز قیامت خواهند دید امت را و بنام پیغمبر علیه السلام
باید نمود هرگاه آداب تبرکات ملبوسات و غیرها که نسبت ملابسته آنها با انجناب می کنند و آثار شریف می گویند بجا می آرند با وجود آنکه اسنادش یقینا ثابت نمیشده اند
و بدرجه ثبوت نمی رسد لیکن بسبب نام مبارک آنجناب بی ادبی بآن روا نمی دارند و قوت ایمان و غلبه محبت مقتضی آنست که بلا تحقیقات آداب بجا باید آورد
پس در حق آل آنسرور علیه السلام توهم ظن کردن و آن را معتبر نداشتن البته خالی از بوی خروج نیست و با محمدیان خالص آنچه حق ست بیان می نمایم و
با خوارج و روافض کاری نداریم آری در بجا آوردن آداب تبرکات که بیک تسلیم و سلام ادا و تمام می شود پیش چیز بیجان و غیر نوع خود انانیت و شیطنت
نفسانیه ایشان سر نمی کشد و چون پیش سادات که افراد نوع خود اند بجمیع وجوه ادای حق و عجز و انکسار دشوارست بر ایشان گران و شاق می شود و
بسبب کثرت سادات که او سبحانه بموجب دعای آنحضرت علیه السلام در آل او برکت کرده هست و بجهت کثرت امت و ضعف ایمان در دل اکثر از اینها آن قدر و
منزلت نمانده که ایشان کیستند و این مردمان امت را با ایشان چه نسبت ست و در امتداد همین قدر زمانه قلیل فراموش کردند ایشان آنچه باشند باشند
مومنین را تعظیم و تکریم باید و چنانچه عصیان ها مومنین را از ایمان بر نمی آرد همچنین زلات و خطایا سادات را از شرف ذاتی بر نمی آرد و موجب هتک حرمت
و عدم اکرام نمی گردد بموجب کلمه مشهوره اکرموا اولادی الصالحون لله والطالحون لی عمل باید کرد و اکرام طالحین را محض برای پاس ادب جناب اقدس باید نمود
که تعظیم و تکریم ایشان را صرف شدت محبت رسول الله صلی الله علیه و سلم می باید و از همین راه نظر کردن بر افعال و اعمال ایشان نمی شاید و آنکه گفته اند که
ع بندگی باید پیمبرزادگی منظور نیست بمطالعه این امر خود سادات را باید تا اعتماد بر همین امر کرده از ترقیات باز نمانند و همیشه ناظر عجز و قصور خود باشند اینمعامله ایشان با رب خود
و رسول خود ست دیگران را دخل در کار ایشان نیست چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحضرت فاطمه زهرا علی محمد و علیها السلام مطالعه همین امر فرموده که یا فاطمة لا تتکلی
علی انک بنتی اعملی اعملی اعملی و همه مومنین را با کرام اولاد خود بلا شرط عمل و غیر عمل در صورت صلاح و خلل امر نموده و مثل پسر نوح پیغمبرزادگی آنوقت فائده

نمی بخشند و منظور نمی باشد که فرزندان دین و ایمان پیغمبر خود قبول نکنند و خدا نخواسته اقرار و ایمان بر حقیت او نیارند و دعوت او را قبول ندارند و این
معنی از هیچ سیدی بوقوع آمدنی نیست او سبحانه آل رسول مقبول خود را صلی الله علیه و علی آله و سلم ازین بلا و لوث کفر محفوظ و پاک داشته است و خطایا
و معاصی بسهو و غفلت در جوهر ذاتی خلل نمی کند و اقامت حدود شرعی شارع ایشان اول بر ایشان ست بعده بر دیگران این امر دیگر ست که تعلق به تربیت
دارد دیگر آنرا دست آویز هتک حرمت و تعظیم نمی شود مثلاً اگر کسی فرزندان خود را تادیب نماید و بسبب خطائی و تقصیری تنبیه و تهذیب فرماید
منظور ش آن نیست که دیگران ایشان را محقر دارند و ذلیل و بی قدر شمارند و تصدیع و آزار رسانند و دشمنی و عداوت بجا آرند بلکه محض برحمت در آن وقت
خاص برای آرام و سعادت دینی و دنیاوی ست و برای افزونی قدر و منزلت ایشان ست پیش همه مردمان و در آنحالت هم روادار خفت و حقارت
نخواهد بود و بد سلوکی دیگران با ایشان هرگز قبول نخواهد نمود و باید دانست سادات که داخل صالحین اند و سیادت ایشان چون آفتاب روشن ست
و صاحب طریقهٔ محمدیه اند و دعوت همان محمدیهٔ خالصه دارند لله و للرسول همه را اتباع و محبت و قبول دعوت مقبوله ایشان باید کرد هر معاملاتی که
اهل زمان و دیگر امتیان با ایشان میکنند و خواهند کرد فی الحقیقه با محمد ست علیه الصلوة والسلام ایشان هرگز درمیان نیستند جان ایشان محمدی
ست و ایمان ایشان محمدی گوشت و پوست ایشان محمدی ست و محب و دوست ایشان محمدی خانهٔ ایشان خانهٔ محمد ست و زمانه ایشان زمانه محمد و دور
دور محمد ست و سعت طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة حاوی همه طرق ست ما هیچکس از مسلمین بیگانه نمی شناسیم در هر طریق که باشد از محمدیان
می فهمیم عنایت و رحمت آنجناب همه را شامل ست و ساطهٔ ما نیز وساطهٔ کامل و اگر نعوذ بالله کسی انکار سمت از محمدیه دارد ما سادات را با و کاری نیست
پس حق تعالی این زمانه را زمانهٔ ما کرده و بر جمیع اهل زمانه حکم دعوت بطرف محمدیهٔ خالصه عطا فرموده بعضی محسوب در اهل دعوت اند و بعضی محسوب در
اهل اجابت و بعنایت الهی آنچه در بیان می آید مستند بآیات و احادیث ست پس همه مومنین منصف را بموجب آیه یستمعون القول فیتبعون احسنه اختیار
محمدیهٔ خالصه لازم ست و اگر نا انصافان از راه تعصب و همعصری قبول این امر حق ننمایند مختارند که در هر وقت از اکثر اهل زمان همین قسم بوقوع آمده
معامله تازه نیست بلکه زیاده ازین بظهور آمده و قتلهم الانبیاء بغیر حق و چه جای اهل امت که دیگر برادران سادات را نیز اتباع و اتفاق با این چنین برادران
خود لله و للرسول کردن ضرورست هر چند ایشان خود را ادنی و کمتر از همه مومنین میدانند و بهر کس بکرم و شفقت پیش می آیند لیکن همه را مجد
خویش باید بود و پیروی ایشان بجمیع امور باید نمود که ایشان را حفاظهٔ الهی و حمایت رسالت پناهی در ضمن گرفته است تحقیق منصب امامت
ولایت و امامت از مدارج و مناصب قرب حق تعالی ست و اینکه بعض اشخاص منصب امامت را منصبی از مناصب قرب الهی نمی دانند و لفظ امام را بمعنی
پیشوا و مقتدا می شناسند و هر عالمی و فاضلی را که میخواهند امام جماعت خود می شمارند از راه جهل و عدم اطلاع بر حقیقت امر مرتبه است که ازین معنی بی نصیب
اند و بر رنگ خفاش چیزی که چون آفتاب روشن ست آنرا ندیده اند و اینکه بعض اعزه مرتبهٔ امامت را بعد از ختم نبوت ختم بر ذوات دوازده امام شناخته
فیض آن ذوات عالیات را که تا قیامت جاری ست مفقود و بند نموده اند از راه محرومی برکات آن جنابها ست و محبت جاهلانه دارند خاصان خود را
که حق تعالی بوجود آورده برای همین ست که موصل الی المطلوب شوند و بندگان الهی را بقرب و معیت او سبحانه مشرف سازند فقط کلمه و صوم و صلوة آموختن
از هر کس می آید و استادی که علم ظاهری داشته باشد برای این امر کفایت می نماید و صلاح معاش و معاد حکما هم فهمیده اند و بتلامذه خویش آموخته اند
و انبیاء و ائمه برای همین پیدا شده اند که اتقا و نسبت مع الله کنند و از صحبت ایشان دیگران چنان شوند که از صحبت ایشان مردمان بحق تعالی قرب
پیدا نمایند و همین قسم تا قیامت این فیض بروی زمین ماند و حضرت رسول الله که حضرت امیر المومنین را باب خود فرموده مراد آنست که دروازه
باز باشد و تا قیامت فیض آن جاری بود نه که این دروازه بند شود و پس فرق در دیوار و دریچه باشد و مذهب حق درین امر که مختار محمدیان

خالص ست نیست که منصب امامت منصبی ست از مناصب قرب حق تعالی از نبوت فروتر و از ولایت بالاتر چنانچه وقتی که حق سبحانه حضرت ابراهیم را باین دولت مشرف ساخت فرمود انی جاعلک للناس اماما حضرت خلیل طلب جریان این سلسله کرد و استدعا نمود که ومن ذریتی و برای حصول همین مرتبه حضرت خاتم الانبیاء دعا فرموده و امر بخواندن آن در هر نماز نموده که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و حق تعالی قبول کرده و آن سرور را چنانکه منصب نبوت و ولایت ست منصب امامت هم داده و نبوت بر ذات پاک او ختم نموده و در حضرات ائمه مرتبه امامت و ولایت را جاری داشته و آن اکملیت و ابلغیت قوت نسبت امامت و ولایت بدرجه اتم در ذوات دوازده امام منحصر ساخته و فیض این هر دو امر تا قیامت باقی گذاشته و فیض ولایت بهر که در اراده الهی ست از امتیان میرسد و فیض امامت مخصوص سادات بنی فاطمه ست که در دعای نبوی لفظ آل واقع شده و هم تشبیه با آل ابراهیم ست آنکه در حدیث شریف قید دوازده اشخاص ست مراد اکملیت و ابلغیت آن نسبت ست والحق که آن مرتبه نصیب حضرات ائمه اثنا عشر ست بآن درجه هیچکس نرسیده و نخواهد رسید و امام را ضرور ست که از تابعان او مثل برادران و فرزندان کسی در وقت او بدرجه کمال برسد و نسبت ولایت پیدا کرده با و اقتدا نماید چرا که امامت بی مقتدی ثابت نمیشود و از ینجاست که حضرت رسول علیه السلام فرموده یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی و در ولایت این معنی شرط نیست شخصی باشد که ولایت داشته باشد و کسی از تابعان او ولی نباشد و در امامت شرط ست و در هر زمانی که کسی را از سادات باین نسبت نوازند و بفیض مورد مشرف سازند مومنین را مدد و اعانت او لازم و محبت و تبعیت او فرض ست که اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم همین ست و اولیاء زمانه را نیز اطاعت او ضرور گو قطب وقت باشند پیش آفتاب چراغ اعتباری ندارد و هرچه مناسب حال خواهد بود همان خواهد فرمود و معامله او با خدا و رسول خدا ست و این همه اطاعت او اولی و الا در آخرت ان شاء الله تعالی خواهند دید آنچه خواهند دید و ما علینا الا البلاغ **حقیقت السیادت**

سیادت صفتی از صفات حق تعالی ست لهذا در هزار و یک نام سید السادات آمده از اسماء الله ست و بالاصالة سید او تعالی ست و بس که در حدیث شریف وارد ست السید هو الله و به تبعیت در ضمن او سبحانه حضرت سید المرسلین را سیادت حاصل ست صلوة الله و سلامه علیه و در ضمن آن سرور حضرت فاطمه و حضرت علی و حضرات حسنین را نصیب گشته و در ضمن این ذوات عالیات ذریات ایشان را میسر گردیده و ان شاء الله تعالی تا قیامت فیض این امر در همه سادات جاری خواهد ماند امام مرتبه سادات بنی فاطمه از سادات علوی برتر ست و باید دانست که یک مرتبه سیادت صوری ست که باعتبار نسب و قرابت ظاهری همه سادات را حاصل ست و یک سیادت معنوی ست و آن نام قرب خاصی ست با حق تعالی و معبر بمرتبه امامت و فیض این سیادت بهر که حق تعالی میخواهد از سادات بنی فاطمه میرساند و غیر بنی فاطمه را ازین دولت نصیب نمی باشد و هیچکس از سادات علوی و دیگر امتیان باین مرتبه قطعی فائز نمی گردد اگرچه غوثیت و قطبیت داشته باشد و بدیگر کمالات صوریه و معنویه مشرف بود که این نسبت خاص او سبحانه مخصوص آل حضرت خاتم الانبیاء علیه و علی آله الصلوة والسلام داشته از ینجاست که دیگر همه برادران حضرات حسنین با وجود داشتن سیادت علویه در نفوس خود تبعیت و اطاعت ایشان نموده اند و دیگر سادات بنی فاطمه را هم اتباع چنین فرد که بقوت درو این نسبت ظاهر باشد ضرور و لازم ست چنانچه در وقت هر امام ذریات و برادران ایشان تابع و پیروان آن امام بوده اند حتی که حضرت امام حسین هم تبعیت حضرت امام حسن فرموده اند و با وجود آنهمه عزم درست خروج بالسیف در حین حیات ایشان نکرده اند که مرضی حضرت امام حسن در وقت خویش بموجب صلاح وقت و اقتضاء زمانه بر جنگ نبود و در وقت حضرت امام حسین همین اولی بود که بعمل آمد غرضکه هر دو صاحبزادگان آنچه می بایست همان کرده اند و امام زمان خویش و نائب پیغمبر بوده اند و حق تعالی در هر زمان کسی را از ذریات ایشان بفیض امامت مستفیض فرموده هست عالم را از موجودات آن وقت داخل در ذیل تابعان آن امام نموده است

پس کسانیکه بکلمات حقه این اولوالامران نخواهند گروید اعتقاد و محبت نخواهند ورزید ثمرهٔ ان در آخرت خواهند دید آنچه خواهند دید وما علینا
الا البلاغ المبین **فائده** باید دانست که بزرگی اصحاب بزرگی آل ست که یاران ایشان چنان هستند و بزرگی آل شرف اصحاب ست که
صاحب او کان ایشان چنین هستند در آل و اصحاب صفا تمام ست واگر صفا نباشد عائد بجانب دیگر میشود نعوذ بالله من ذلک التوهم و گروهی
که از پیش خویش فضیلت کلی بعض بر بعض از آنجناب ها بتعیین مقابله داده ثابت میکنند و این امر را از عقائد و اصول ایمان گمان می برند در گرفتاری وبلای
تعصب و مخالفه گرفتار اند وخلاف آیة و حدیث امور زائده بیفائده جزئی را احداث کرده اصول و کلیات و تحقیقات دین و ایمان قرار میدهند و از راه نفسانیت
وخلاف که در نهاد خود دارند طرف و سمت بسته بعض را با بعض از آنجناب ها بمقابله برپا کرده بکمال بی ادبی موازنه فضل و نقص می نمایند و هرگز لحاظ نمی مانند که کدام
کسان را مقابل کدام کسان کرده حکم بنقص یکی و فضل دیگری می کنند و چونکه فی الحقیقت واقعی اتحاد و یگانگی آنجناب ها بر اینها منقح و دلنشین نگشته ست چنین
میکنند و نتیجه و ستفاد ازین امر صرف اختلافات حاصل وقت ایشان ست لهذا در صورتیکه در ذهن خود هم در فاضل و مفضول بودن هیچ یکی فرقی و اختلافی
نمی دانند و در طرف داری هیچ جانبی طرفی علیحده نمی توانند بست هرگز جد و کد و بحث و جدل با آن مبالغه در فضیلت و غیر فضیلت آنجناب نمی کنند چنانچه
فضیلت اما مین باهمدیگر و دیگر ائمه بایکدیگر هرگز آن قسم محظور خاطر کسی نمی شود پس این تعصب را که محض از راه نفسانیت خود ست باید گذاشت و محمدیت
خالصه اختیار کرده با عقائد محدثه کار نباید داشت و همه را بدرجه و رتبه خود افضل و اکمل و خوب و بهتر باید دانست و از طرف خود بتعیین مقابله داده حکم
بکمی و زیادة نباید کرد که از گفته کسی هیچ نمی شود و هم کمی و زیادت مراتب هر صنف بافراد همان صنف می باشد عامه مومنین را بعامه مومنین و اولیا را با اولیا
و صحابه را با صحابه و اهل بیت و آل را با اهل بیت و آل و انبیا را با انبیا قسمی را با قسمی دیگر مخلوط نباید ساخت که بسبب فضیلت و علو رتبه فردی بر سائر افراد صنف
خود هم آن فرد داخل صنف دیگر نمی شود و جمیع احکام آن بر و صادق نمی آید لهذا در احادیث شریفه احکام ممتازه اهل بیت و آل علیحده ست و احکام مخصوصه
اصحاب علیحده و در امور عامه همه را شمول ست و هم فضل کلی من کل الوجوه الکلیة والجزئیة هیچ یکی را بر هیچ یکی نمی تواند شد که لا نفرق بین احد من رسله باین اعتبار ست
و فضل جزئی از راه بعض امور جزئیه و یا فضل کلی بلحاظ اکثریه و امور کلیه هر که را هر قدر نصیب کرده کرده اند که فضلنا بعضهم علی بعض ازین راه ست و عجب ست
از کسانیکه اعتقاد اینها مجوز این معنی می گردد که حواریان عیسی علی نبینا و علیه السلام خیر خواه و دوستدار حضرت عیسی و خلفاء او باشند و اصحاب کبار خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم مخالف آل رسول خود شوند و لائق خلافت نبوند نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الباطل و هم عجب ست از کسانیکه ایمان ایشان مقتضی
این معنی می شود که اولاد حضرت ابراهیم و فرزند داود علی نبینا و علیهما السلام انبیا شوند و آل محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم که خیر المرسلین ست بهره
تمام از کمالات انجناب برندارند و از دیگر یاران هم انقص و کمتر باشند اللهم احفظنا من هذه العقیدة الفاسدة پس هرچند منصب نبوت ختم شده ست
لیکن هر واحد از حضرات خلفاء اربعه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین کالنبی و نائب مناب و خلیفه با صواب حضرت پیغمبر ست و اگرچه نزول وحی منقطع
گشته و نبوت نمانده اما حضرات ائمه بهره تمام از کمالات نبوت دارند و هرگاه در حق علماء امته وارد ست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل آنحضرات چگونه
فیض یاب کمالات نبوت محمدی نباشند هیهات هیهات این مردمان در اعتقاد خود هرچه دانند دانند اما یقین ست که حضرات ائمه هدی علی جدهم و
علیهم السلام هر یکی از خلفاء اربعه احق و انسب بخلافت در عصر ش می دانستند و هم یقین ست که ایمان حضرات صحابه رضی الله عنهم مجوز در واداء
افضلیت خود من کل الوجوه بر آل رسول خود که ایمان برا و آورده اند نبوده ست و همین کمال ایشان ست که فدا و نثار رسول و آل او بودند و الا
سخت نامناسب و نا ملائم ست و در همان جناب ها که افضل همه صحابه اند حفظ و پاس این امر زیاده از همه بوده و همین معنی ایشان را از همه اکمل نموده
مولائی و صاحبی اهل بیت بر صحابه اگر نبوده پس بر که بوده چنانچه روایت ست از اکثر صحابه که هرگاه رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد بیه خم نزول

فرمود مومنین را جمع کرده دست امیر المومنین علی گرفته ارشاد نمود الستم تعلمون انی اولی بکل مومن من انفسهم قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه وابغض من ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث دار فلقیه
عمر رضی الله عنه بعد ذلک فقال هنیئا یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مومن و بزرگی و کمال و فضیلت صحابه و افضلیت اکملین آنها
بر اهل بیت اگر معلوم نبود پس کرا معلوم بود چنانچه از راه کمال قدردانی افضل از خود بیان می فرمودند و در امر رسول خود با ایشان متابعه و رفاقت
می نمودند و بهمه صورت همت بر اجرای دین محمدی می گماشتند و بدیگر هیچ چیز کاری نداشتند و حالا هم در ذریات ایشان بلا نفسانیة و خلاف اصلاح مت
می نمایند و موافق مرضی انجناب ما کلام می فرمایند پس همه را باید که پنبه از گوش برآرند و افراط و تفریط را بگذارند چشم انصاف کشایند و ظلم ننمایند آخر الامر
کار با محمد و محمدیان خواهد افتاد و مالک یوم الدین داد محمدیان خالص خواهد داد فالله یحکم بینهم یوم القیامة فیما کانوا فیه یختلفون اختلاف نفسانیة این
مردمان را از وحدت محمدیة خالصه جدا ساخته و از آن فرقه واحده ناجیه که در حدیث ستفترق امتی ست و در انداخته غرور انانیت بجا ست و تخلف از محمدیان
خالص خطا یا قوم الم یعدکم ربکم باختیار المحمدیة الخالصة وعدا حسنا بشواهد الآیات القرآنیة افطال علیکم العهد وتسمیتم المحمدیة وزعمتم انها طریقة محدثة کالطرق
الاخر احدثها المحمدیون من عند انفسهم ام اردتم ان یحل علیکم غضب من ربکم فی الآخرة فاخلفتم موعدی وما سمعتم دعوتی باذن الاعتقاد والاطاعة یا قوم
انما فتنتم بعدما ادرکتم الحقیقة وان ربکم الرحمن لا تقنطوا من رحمته فاتبعونی واطیعوا امری الذی امرتکم بامر الله ورسوله وما فعلته عن امری انما الهکم الذی
لا اله الا هو وسع کل شیء علما فیا ایها المخاطب کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق وقد آتیناک من لدنا ذکری بتذکیر الله سبحانه مقتبسا بآیاته تعالی من
اعرض عنه فانه یحمل یوم القیامة وزرا والسلام علی من اتبع الهدی ای منصف حقیقت بین ای بی تعصب با یقین گوش هوش کشا و طرف داری کسی
منما و دریاب که حق بجانب کیست و رضای محمد علیه السلام در چیست ولئن اتبعت اهوائهم بعد الذی جاءک من العلم ما لک من الله من ولی ولا نصیر اللهم
انصر من نصر دین محمد واخذل من خذل دین محمد عباد الله ان الله یامرکم بالعدل والاحسان وینهی عن الفحشاء والمنکر والطغیان یعظکم لعلکم تذکرون
ولذکر الله تعالی اعلی واولی واکبر **تحقیق لفظ آل و اهل بیت** بدانکه آل بمعنی اهل و عیال آمده است و بمعنی اتباع و پی روان نیز چنانچه
باین لحاظ واقع شده که آل کل مومن وآل من سلک علی طریقی پس باین جهت و باین معنی چه جای اصحاب رضوان الله علیهم که جمیع مومنین و مسلمین
داخل آل اند و این اطلاق از آن قبیل ست که گویند یاران صادق و دوستان موافق داخل فرزندانند و رعایای شاهان بجای آل و اطفال اند
پس افضلیت مشبه بر مشبه به ثابت ست الا موجب تعریف و توصیف نمی شود و نمی گویند که فرزندان بجای آشنایان اند و یا شاهزادگان چون رعایا ستند
و هم اکثر مذکور اخلاص و اتحاد و تعریف یاران و دوستان بر زبان می باشد و ذکر فرزندان از این قبیل کم بمیان می آید زیرا که تعریف ایشان تعریف
نفس خود ست بلکه بیشتر خود زیاده محبت و گرویدگی یاران اظهار کرده می شود و بزرگی و بهتری ایشان از پسران و برادران بیان می گردد و بعض
اعیان و ارکان را شاهان نیز از راه قدردانی و جان نثاری ایشان می فرمایند که زیاده از شاهزادگانند لیکن باز از این اطلاق فرزندان و غیر
فرزندان یکسان نمی شوند و فی الحقیقت متحد نمی گردند مجاز مجاز ست و حقیقت حقیقت پس بجمیع وجوه لفظا و معنی ولغة واصطلاحا و حقیقةً
و مجازا منظور و مراد از آل آنحضرت اولاد و ذریات آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم و بسبب تبادر و اشتهار این لفظ فقط بهمین معنی ست
که چون منظور شریک کردن جناب صحابه هم می باشد لفظ اصحاب علیحده در ذیل آن می آرند و علی آله و اصحابه می گویند زیرا که بدون ذکر از بیان لفظ آل
سوای فرزندان و ذریات مفهوم نمی شود و اگر چه اطلاق لفظ آل فلانی بر قوم و توابع کسی که آل و اولاد نداشته باشد تجوزا آمده لیکن چون در جناب
آنحضرت علیه السلام ما صدق علیه آن موجود ست هیچکس با ایشان درین امر شراکتی نیست و اگر این لفظ برای معنی عام خود می بود تعبیر از آن جنابهای

مخصوص چگونه میشد پس چون مظاهر آن معنی خاص هستند الفاظ هم برای آنها تخصیص یافته اند و بعضی آل را تفسیر باهل بیت می کنند بمعنی کسی که
حرام ست صدقه براو که بنی هاشم باشند و فخر رازی گفته اولی آنست که گفته شود اهل بیت او لاد و ازواج آنحضرت اند و حضرت علی کرم الله وجهه
نیز داخل اند دران بجهت اتحاد و اختلاط و هم لفظ اهل بیت مخصوص حضرت فاطمه و امیر المومنین علی و حسن و حسین علیهم التحیات ست چنانچه قصهٔ مباهله
و حدیث کساء دال بر آنست و باید دانست که یکی بیت النسب ست یعنی خاندان چنانچه اولاد جد قریب را بیت فلان میگویند و این معنی و شرف قرابت
قریبه بنی هاشم را حاصل ست و یکی بیت سکنی که همه سکنهٔ خانه را شامل ست مع تفاوت و تفوق رتبه بعض بر بعض که صاحبان خانه و اهل خانه و فرزندان
و خادمان و باشندگان باشند و یکی بیت ولادت که محض اولاد را این خصوصیت و دیگر مع همه خصائص حاصل ست پس آنحضرت علیه السلام و
امیر المومنین علی علی محمد و علیه السلام صاحب خانه اند و خانه خاوند اند و فرزندان صاحبان نیز صاحب خانه و مالک خانه اند و حضرت امیر المومنین با آنحضرت
علیه السلام عجب عینیت صوری و معنوی ست و طرفه اتحاد جانی و جسدی که انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و دمک دمی و معامله کنفس واحده است و حضرات
حسنین نسبت ابنیه به پیغمبر علیه السلام دارند چنانچه او سبحانه در آیه مباهله اظهار این امر کرده که قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا
و انفسکم فرزندیت حسنین ظاهر و جلی ست و از ضمائر جمع متکلم همان معامله کنفس واحده مرتضی علی ست و کلمهٔ انفس نیز دال بر یگانگی و اتحاد ست و هم
قصه این آیه دلالت بر شدت محبت آنحضرت علیه السلام با این حضرات که دل و جگر و نور نظر اند می نماید عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة
ندع ابنائنا و ابنائکم دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی و ازواج مطهرات که امهات المومنین اند اهل خانهٔ آنحضرت
اند علیه السلام و بعد دیگر اشخاص سوای این حضرات عالیات که اطلاق اهل بیت آمده باشد بسبب قرابت قریبه و کثرت مخالطت و خدمت اهل بیت ست
و بسبب عظمت و شرافت بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و اشتهار و معلومیت آن که مومنین بجز همان یک خانه و دیگر خانه را نمیدانند احتیاج و ضرورت
اضافه بیت بجناب آنحضرت نیست که لفظ اهل بیت مخصوص اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم گشته ست لهذا در سرخی وارد نکور فقط لفظ اهل بیت
علیهم التحیات واقع ست و الف لام عهد بر کلمهٔ بیت بسبب ترکیب فارسی و عدم احتیاج آن نیامده ست نکته اهم بدانکه پسر مظهر ذات شخص می باشد و دختر مظهر
صفات و چون نبوت آنحضرت ختم شده او سبحانه پسران آنحضرت را در طفولیت ازین عالم بر داشت و الحق پسر نبی اگر نبی نباشد از درجهٔ کمال خود باز
مانده است و بحقیقت خود نرسیده خلافت دون مرتبه اوست قال علیه السلام لو عاش ابراهیم لکان صدیقاً نبیاً و لهذا او سبحانه در کلام الله جای که
خاتمیه نبوت بیان نموده اول نفی ابوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه مردمان مومنین فرموده که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم
النبیین و حاصل قید رجال و ضمیر خطاب مومنین آنست که ورا نسبت ابوة بهیچ یکی ازین مردمان نیست نه آنکه اب ابنا و بنات خود هم نیست که ابو القاسم
کنیة آن سرور ست و حضرت فاطمه علی ابیها و علیها السلام وقت نزول این آیت شادی و خوشی نموده که او تعالی در بیان نفی ابوة آنحضرت من رجالکم
فرموده و معنی خاتمیه نبوت آنست که آنحضرت علیه السلام جمیع مراتب کمال را ختم کرده کدام درجه باقی نمانده و چنانچه بعد امتداد زمانه برای اصلاح
امته که فساد پیدا میکرد احتیاج نبی دیگر می افتاد الحال ذریات اکملین او و پیروان خاص و تابعین او که بمنزله انبیا اند تا قیامت سر انجام این مرام
خواهند نمود و محتاج دیگر کسی نخواهند بود پس چون او تعالی خواست که نبوت را ختم گرداند و فیض آنحضرت و ظهور کمالات او بند نماند فرزندان
آنحضرت را بواسطهٔ مظهر صفات او که فاطمه زهری بنت رسول الله ست ظاهر ساخت و مظاهر ذات او بیک واسطه و پرده صفاتی که سبب
ظهورات ذاتیه ست پیدا گردد و واسطه آن واسطه که لخت جگر آنحضرت ست زیاده تر موجب محبت گشته که صحت و سلامتی ایشان آن قدر
منظور بود که حیات ایشان بحیات حضرت ابراهیم اختیار فرموده برای اصلاح و هدایت و باز ماندن از ضلالت و رادته مرحومه کتاب الله

وعترة خود باقی گذاشت و مناصب امامت و ولایت و کمالات محمدیه نسبت محمدیه خالصه از ایشان تا قیامت جاری داشت عن جابر قال رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجته یوم عرفة وهو علی ناقته القصواء یخطب فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله
وعترتی اهل بیتی وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب
الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما وحضرات حسنین را با آنحضرت علیه
وعلیهما السلام فی الحقیقة نسبت ابنیه ست چنانچه از آیهٔ مباهله صریح معلوم می شود و در احادیث کثیره وارد ست کان رسول الله صلی الله علیه وعلی آله
وسلم علی المنبر والحسن بن علی الی جنبه وهو یقبل علی الناس مرة وعلیه اخری ویقول ان ابنی هذا سید وعن اسامة بن زید قال خرج النبی صلی الله علیه وسلم
والحسن والحسین علی ورکیه فقال هذان ابنای وابنا ابنتی اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای اهل
بیتک احب الیک قال الحسن والحسین وکان یقول لفاطمة ادعی لی ابنی فیشمهما ویضمهما الیه وهم اکثر صحابه و دیگر برادران ایشان وقت خطاب یا ابن رسول الله
می گفتند و الحق که فرزند فرزند عجب نسبت دارد و فرزندیه و جزئیه دو چندان پیدا میکند و اطلاق ابنیه بران قالاً و مجازاً مثل پسر خواندگان نیست
امریست واقعی و باید دانست که چون حضرات خلفا که حق دار و سزاوار خلافت بودند مشرف گردیدن باین دولت بوده اند آنوقت حضرات حسنین
سن وسال ظهور کمالات خویش نداشتند و خورد سال بودند از بسکه جانشین نبوت بطریق سلطنت و وراثت بنام تخت نشین و حاکم گردانیدن
نیست لهذا در آنقدر عرصه از خلفا بر حق امور حق سرانجام کنانیدند والا نوبت به هیچکس نمیرسید **تحقیق التحیة** بدانکه تحیة بمعنی سلام ست و تحیات جماعة
واتفاق جمهور برینست که آیه کریمه واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها درباره سلام ست و دلالت می کند بر وجوب جواب سلام علیکم باحسن ازان
یعنی زیاده کرده شود و رحمة الله اگر گفته شود و این نیز زیاده کرده شود وبرکاته واین نهایت ست و یا مثل آن چنانچه روایت ست که مردی برسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک فرمود وعلیک السلام ورحمة الله مرد دیگر گفت السلام علیک ورحمت الله وبرکاته در جواب فرمود وعلیک
آن مرد گفت کم کردی در حق من پس کجاست آنچه او سبحانه گفته آنحضرت فرمود که تو باقی نگذاشتی برای گفتن من هیچ فضلی ما تا زیاده کنم پس رد کردم
بر تو مثل آن فاعلم ان التحیات لله کلها کما ان الحمد له کله فاذا حییتم بتحیة حییتم فی ضمنه تعالی فحینئذ تکون التحیة لله بالاصالة ولکم بالتبعیة کما ان الجسم المشار الیه
بالذات والسطح بالتبع لانه لا وجود للسطح الا به ولا تتوهموا من هذا البیان انه تعالی معروض والخلق عارض علیه کلا بل انما ضربنا المثل لتفهیم المطلب بسهولة بالجملة
فاذا حییتم بتحیة فی ضمن من له التحیات کلها فحیوا باحسن منها بتخلیص مزج الانانیة مطلقاً ورُدّوها الی من هو حق لها لیزاد فیکم نور رحمته وبرکته وردوها الی
المظهر الذی وصلت التحیة بکم بوساطة ایضاً شکراً للنعمة والمنعم من المظاهر والمظهر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله وزید داعی للفظ
ایضا مطابقة للظاهر والباطن وقولوا وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته اللهم انت السلام ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام وصل وسلم علی من هو
رحمة للعالمین وعلی آله واصحابه اجمعین الی یوم الدین **تنبیه** نزد جماعتی گفتن لفظ صلوة وسلام مخصوص جناب حضرت رسالت پناه ست علیه الصلوة
والسلام و در ضمن آن جناب بر آل و اصحاب هم روا ست اما هرگاه فقط اسم کدام امام یا صحابی مذکور شود بران کلمهٔ رضی الله تعالی عنه باید گفت که درین
صورت کمال ادب و امتیاز مرتبه نبوت ست از مراتب امامت و ولایت و اگر کسی را می شنوند که با اسماء ائمه و آل رسول علیه وعلی آله السلام هم صلوة
وسلام میگوید در دل خود بدی می برند و او را از جملهٔ اهل تشیع گمان می برند و نزد گروهی چنانکه نام رسول علیه السلام هرگاه بر زبان آید یا شنیده شود
صلوة وسلام باید فرستاد همچنین هر وقت که نام کدام امام هم بر زبان آید یا شنیده شود صلوة و سلام باید فرستاد که ائمه اطهار نسبت عینیت
بآنجناب دارند و اجزای آن سرور اند و ازین معنی قصور در مرتبه ادب واقع نمی شود بلکه کمال ادب ست که تعظیم ذریات شخص فی الحقیقة تعظیم اوست

مشخص ست و علیه محبت او باعث محبت ایشان شده و بیان واقع انیست که آنچه جماعهٔ اولی بیان کرده اند نیز بیک جهت حق ست که دران صورت البته رعایت
ادب هست و پاس مرتبهٔ نبوت زیاده می شود و آنچه طائفهٔ ثانیه گفته اند هم بیک جهت حق ست که هرگاه عامهٔ مومنین را با همدیگر سلام گفتن لازم ست و جواب سلام
واجب و حق تعالی خطاب بجمیع مومنین کرده صلوة بر ایشان می فرستد که هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمومنین رحیما تحیتهم یوم
یلقونه سلام و اعدلهم اجرا کریما پس در جناب آل آن سرور که خود آنحضرت علیه السلام در هر نماز بار فرستادن صلوة و سلام بر ایشان امر فرموده چگونه روا نباشد اما ادبی
دلنسب که مختار محمدیان خالص ست آنکه هرگاه اسم مبارک کدام امام بر زبان آید یا مسموع گردد باید گفت که علی جده و علیه السلام و یا علی محمد و علیه السلام و هرگاه اسم پاک
حضرت فاطمه زهرا بمیان آید علی ابیها و علیها السلام باید گفت که درین صورت هم پاس ادب ثابت می ماند که بتضمن آن سرور علیه الصلوة و السلام بر اینها سلام فرستاده
می شود و بتنهایی وساطهٔ آنحضرت که موهم بی ادبی ست نمی باشد و هم حسب دعا پیغمبر عمل نموده می آید که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و هم موجب ضائع نگ
رد خوشنودی آن ذوات عالیات می باشد که نام و نشان ایشان نام و نشان محمد ست علیه الصلوة و السلام ایشان خود تنها مذوا نهم نیستند بلکه اجزای همان یکذات
اند و مندرج و مندمج در آن ذات هم مطابق فرموده و ارشاد آنحضرت ست عن عبد الرحمن بن ابی لیلی قال لقینی کعب بن عجرة فقال الا اهدی لک هدیة سمعتها من النبی صلی الله علیه و سلم فقلت فاهدها لی فقال سالنا
رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلنا یا رسول الله کیف الصلوة علیکم اهل البیت فان الله قد علمنا کیف نسلم علیک قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید
مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید متفق علیه و همچنین وقت گفتن و شنیدن نامهای دیگر انبیا نیز بتبعیت پیغمبر خود صلی
الله علیه و سلم سلام باید فرستاد و علی نبینا و علیهم السلام باید گفت و اگر گویند که همین قسم بر ذکر اصحاب کرام هم باید گفت که علی محمد و علیهم السلام زیرا که در ضمن
آنحضرت چنانکه بر آل سلام می فرستند بر اصحاب هم می فرستند گوئیم که نزد ما مضائقه ندارد که البته ایشان سزاوار این امر اند لهذا در همه مصنفات خویش کلمه
و علی آله و اصحابه نوشته ایم اما چون پیغمبر علیه السلام ما را حکم در نماز فقط بفرستادن صلوة و سلام بر آل فرموده و تشبیه بحضرت ابراهیم و آل ایشان داده بنابران بر ذکر
حضرات ائمه کلمهٔ علی جدهم و علیهم السلام میگوئیم و تقدم کلمهٔ اصحاب بر کلمهٔ آل و یا فقط ذکر اصحاب نه در هیچ درودی بنظر آمده و نه در کدام کتابی دیده شده و نه زبانی هیچ
کسی تا حال مسموع گشته پس بر جناب اصحاب بتبعیت و ضمن آل سلام باید فرستاد که یاران صادق و دوستان موافق نیز کالآل و بجای فرزندانند و داخل در ذیل ایشان و باید
دانست که کلمهٔ تحیة اگرچه بی تذکر اسم مبارک جناب سروری صرف بر ذوات اهل بیت هم گفته شود بی شبهه هیچ توهم ترک ادب ندارد زیرا که هرچند بمعنی سلام ست اما لفظی ست جدا
وقتی که حق تعالی در حق همه مومنین فرموده باشد و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها پس اهل بیت که آیهٔ تطهیر در شان ایشان نازل شده و در اصل طینت طاهر و مطهر اند
احق اند بتحیات و لفظ سلام هم اگر احیانا بی تذکر اسم مبارک آنحضرت علیه الصلوة و السلام بر نام مبارک کدام امام گفته شود در دل بد نباید برد و آنرا از قسم ترک ادب
نباید شمرد که دخل این توهم در اطلاق لفظ صلوة بدون تضمن بسبب شدت اختصاص آن می شود پس اطلاق صلوة و سلام بدون تبعیت نباید کرد که بالاصالت
مخصوص جناب رسالت ست صلی الله علیه و سلم و چونکه تو بر آن جنابها تحیة و سلام می فرستی از آن طرف هم موجب امر الهی که فحیوا باحسن منها او ردوها باید بر تو برکات
نازل می شود و مورد و سلام قولا من رب رحیم میگردی فصل و سلم علی محمد و آله لیغفر الله لک باکرامه و افضاله بالجمله چون سد راه محبت الهیه و مانع محبت رسول او علیه السلام
الفت نفس و طبیعت و محبت دنیا و ما فیها ست و منشأ آن علم و شعور هستی موهوم خود و غرور نفسانیه ست که العلم حجاب اکبر و این توهم انانیت سالکان را از حالت فنا فی الله

و فنا فی الرسول باز میدارد بنابران شروع در متن ازهمین مطلب نموده رباعی گاهی خلش غرور باشد ما را ÷ گه ناخن عجز می خراشد ما را ÷ ما هیچ نهیم در دو عالم هستی ÷ هر لحظه
بصورتی تراشد ما را ÷ مراد از غرور دعوی هستی و بقاست و از عجز نظر کشودن بر عدمیت و فنا و از وهم علم و دانست انانیت موهومه حاصل آنکه ما همه حقائق ممکنه فی الحقیقة نه معدوم ایم
و نه موجود چه اگر عدم ذاتی ما می بود ممتنع می شدیم و اگر وجود ذاتی ما می بود واجب می گشتیم پس عدم و وجود ممکنات را در ضمن تحقق امتناع و وجوب لاحق می شود و این علم
موهوم یعنی توهم وجود اعتباری که ما را بسبب تضمن وجوب حضرت وجود عارض شده هر لحظه بصورتی می تراشد گاهی معدوم می فهماند و گاهی موجود و این هر دو موجودیت

و معدومیت اعتباریه اند و داخل در مرتبهٔ وجود بشرط الشیٔ و بشرط لاشی والا ذات الوجود و ذات العدم از فهم و ادراک ماوراست سبحان الله معدوم را بموجود
آوردن صنع ستاری اوست والله خیر الماکرین و موجود را مستور نمودن وصف ستاری او آن لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة این حقائق معدومه که فی حد
ذواتها معدومات اند موجودات نمودن صنعت مکاری حق تعالی ست چه مکر یعنی فریب ست و این فریب داده است او سبحانه ممکنات را که موجودات بنظر می آیند و حال
آنکه در واقع موجود و حبیب است و لیکن حضرت وجود را که موجود حقیقی ست در حجاب این اعتبارات مستور کردن وصف ستاری اوست که نور هستی خویش را در حجب این
اضافات نهفته و باوجودی که عیانست پنهان گشته و تعینات مادیات سفلیات حجب ظلمانیه اند و تشخصات مجردات علویات حجب نورانیه اند برای حضرت
حق جل شانه و تعبیر هفتاد هزار حجاب در حدیث شریف برای بیان کثرت ست نه آنکه حصر همین قدر تعداد ست پس نظر بحقیقت کشائید و زنگ کدورت از آئینه
دل بزدائید نظر بازان جلوهٔ حقیقت نغمهٔ لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا سروده اند و بکلمهٔ سلونی عما دون العرش لب کشوده این هر دو قول منسوب بحضرت خاتم
الخلافت امیر المومنین علی ست علی خاتم النبوة و علیه السلام و معنی قول اول آنکه اگر کشف کرده شود غطا یعنی پردهٔ اعتبارات از میان برداشته شود من زیاده نشوم
از روی یقین ای در عین حجاب اعتبارات بر من مرتبهٔ لا اعتبار منکشف ست و هر وقت بنظر عرفانی حضرت لا تعین مطلق مشهود و معنی دیگر آنکه حرف لو برای
انتفاء جملهٔ ثانیه است بسبب انتفاء جملهٔ اولی و هر یکی از شرط و جزا مثبت را منفی و منفی را مثبت میگردانند پس حاصل آنکه ارتفاع این مراتب و تعینات نمی شود و صرف
فرض فارض نیست و یقین من همیشه در ترقی و ازدیاد ست زیرا که یقین هم منجملهٔ مراتب ست اگر آنهمه نمی بودند این هم نمی بود و معنی قول ثانی آنکه هر چه سید از
من و تحقیق نمائید جمیع مراتب مکونات که عرش محدد جهات ست و تمام مکونات مادون اوست و هم جمیع مراتب وجوبیهٔ الٰهیه که ماورای اوست و اطمینان
تام در هر امر حاصل کنید که هیچ چیز پوشیده و نادیده نیست و هیچ امر نافهمیده نه صدق رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم انا مدینة العلم و علی بابها فلیس البر بان
تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها حضرت پیغمبر علیه السلام خود را شهر علم بیان فرموده و مراد از علم اینجا علم باطن ست که انکشاف
حقیقة باشد کما هی فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة و مقصود از تعبیر لفظ مدینه بیان کثرت علوم ست که بر آنحضرت علیه السلام جمیع حقائق کونیه و الٰهیه مکشوف
بود و منظور از اطلاق کلمهٔ باب بر ذات حضرت مظهر العجائب آنکه آنهمه علوم و اسرار ازین دروازه بروز خواهند کرد و فیض باطن ازین راه بهمه مومنین تا قیام
قیامت خواهد رسید و اولیاء این امة ازین باب بمعمورهٔ معرفت و قرب مع الله فائز خواهند گردید و داخل ارباب حقیقت خواهند شد و الحق که منتهای همه طرق
و سلاسل جناب حضرت امیر المومنین علی ست علی محمد و علیه السلام و چنانکه ظاهر اسلام بسبب دیگر اصحاب کرام هم رضی الله تعالی عنهم شائع گشته و تقویة یافته همچنین
فیض باطن ایمان و نسبت علمیه و معیت با حق تعالی از باب مدینهٔ علم بخواص مومنین نصیب گردیده و حق امیر المومنین بر گردن همه مومنین ست و باطنا و ظاهرا
هیچکس لیاقت سر تابی از آن جناب ندارد نیست آنچه پیغمبر خدا علیه السلام فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه و در تبلیغ رسالت ارشاد نموده علی منی و انا من علی لا یؤدی
عنی الا انا او علی بالجمله چون جناب مدینهٔ علم صلی الله علیه و سلم که فی الحقیقت بیت الله است باب هدایت را نموده و حق تعالی امر داخل شدن در بیوت از راه ابواب
آن فرموده پس توسل به باب مدینهٔ علم نمائید و ازین راه به نسبت علمیه در آئید که معنی حدیث مرقوم جلی ست و حاصل کریمه مسطوره وجوب توسل بمرتضی علی ست
افتح علینا باب هذا البیت و ارزقنا محبة اهل البیت و من دخله کان آمنا آمین یا رب العالمین مراد از فتح باب این خانه رسیدن فیوض و برکات نسبت اهل بیت
است و مراد از نصیبه محبت توسل قوی و از داخل شدن در آن دوام و استقرار آن نسبت و مقام حاصل نمودن و از امن یافتن مامون از کید شیاطین و گرفتاری
ماسوی شدن که بر صاحبان این نسبت شیطان دست تصرف نمی یابد چنانچه حق تعالی میفرماید ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و اشرف عباد الله در بارت
حضرت عبده و رسوله است صلی الله علیه و سلم و لطف وقوع آیة در متن ظاهر ست احتیاج بیان ندارد خداوندا چون مارا محض بعنایت بی علة خویش بشرف
سیادت ظاهریه مشرف فرمودی یعنی سید حسنی حسینی نسبا ساختی باطن ما عاصیان را نیز بتصدق رسول مقبول خود و آل اطهار او علیه و علی آله الصلوة والسلام از گرفتار

غیر خود کہ معبر بما سوی اللہ ہست آزاد وپاک سازد وبنوازش حضور وشہود دائمی بنوازد وتبعیت ومحبت کاملہ رسول واہل بیت او نصیب گردان وخاتمہ بطفیل
خاتم الانبیاء علیہ وعلیہم السلام بخیر فرما آمین آمین آمین رباعی یارب چہ زیان کارم وگویم کہ بخش ، باری زگنہ دارم وگویم کہ بخش ، دارم چو محمدی شفیع محشر
مدلودہ گنہ آرم وگویم کہ بخش ، یعنی ہر چند کہ من سراسر زیان کارم وبی شمار گناہان بر ذمہ خود دارم اما چون شفیع من محمد مصطفے ست وحامی من آل عبا
تقاعبیا تا چیز من بی بود را چہ یاراست کہ باب دوزخ بر من کشاید ومرا از دست رحمت با وسعت رب رحیم من رباید انشاء اللہ العزیز بقوت شافع محشر خود و
حمایت حضرات ائمہ اطہار خویش صد تودہ گناہان یاران شفیق واخوان طریق بر وز حساب ہمراہ گناہان خود آوردہ خواہم گفت کہ ای رب غفور من وای
رب رحیم من وای رب ستار من وای رب غفار من چنانکہ در دنیا شرم ما عاصیان نگہداشتی وبر تقصیرات ما نظر نکردی الحال نیز بتصدق شفاعت حبیب خود و
برکت نائب عند لیب خود ما روسیاہان را بخش واین محبان خالص را پیش دیگر امتیان شرمندہ مساز وبجرائم ما مگیر کہ ضرب الغلام اہانۃ المولی وانشاء اللہ
تعالی چنانکہ او سبحانہ اینجا فرمودہ آنجا ہم علی رؤس الاشہاد در روبرو ہمہ ما خواہد گفت کہ ای محبان خالص من لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب
جمیعا چنانکہ شما در دنیا نام ونشان خود را در نام ونشان محبوب من پوشیدہ خود را بالکل نیست ونابود کردہ بودید حالا زیر ردا رحمۃ ومغفرت من در آئید
تا من شما را در ذیل لطف خود بپوشم وتمام گناہان شما را نیست ونابود سازم وببرکت رسول شما کہ گفتہ بودم لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تاخر عصیانہا اول
وآخر شما ہم بخشیدم وعفو نمودم بروید وبحکم المرء مع من احب زیر اقدام صاحب خود باشید ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئ قدیر ۔

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ارسل المرسلین مبشرین ومنذرین والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل النبیین وعلی آلہ واصحابہ اجمعین اما بعد فہذا الوارد الاربعون ہو المسمی
بالبشیر والنذیر یا ایہا الناس قد علمنی ربی من لدنہ علما وانبئی لکم منہ نذیر وبشیر واقول بحکمہ ان استغفروا ربکم ثم توبوا الیہ یمتعکم متاعا حسنا الی اجل مسمی ویؤت کل ذی
فضل فضلہ وان تولوا فانی اخاف علیکم عذاب یوم کبیر الی اللہ مرجعکم وہو علی کل شئ قدیر ان انا الا نذیر وبشیر لقوم یؤمنون والذین کفروا وکذبوا بلقاء الآخرۃ
لا یوقنون بل قالوا مثل ما قال الاولون ما ہذا الا بشر مثلکم یاکل مما تاکلون منہ ویشرب مما تشربون ولئن اطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون ایعدکم انکم اذا متم
وکنتم ترابا وعظاما انکم مخرجون ہیہات ہیہات لما توعدون ان ہی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیی وما نحن بمبعوثین ان ہو الا رجل افتری علی اللہ کذبا وما نحن لہ
بمؤمنین بالجملۃ البشارۃ کل خبر صدق یتغیر بہ بشرۃ الوجہ ویستعمل فی الخیر والشر الا انہ فی الخیر اغلب للترغیب والتحریض علیہ فالمطلقۃ لا تطلق الا علی الخیر واذا کانت
مقیدۃ تطلق علی الشر ایضا کقولہ تعالی فبشرہم بعذاب الیم والانذار اخبار امر شر للاجتناب والاحتراز عنہ فالتبشیر والانذار من خواص الاکملین لانہم یرون الامور
الآتیۃ قبل وقوعہا بالقوۃ القدسیۃ وینظرون عاقبۃ الامور بالنظر الکشفی فیخبرون الناس عما یکون ویخوفونہم من العقوبات الاخرویۃ ویبشرونہم بالنعم العقباتیۃ
فقد جاءکم بشیر ونذیر واللہ بما تعملون بصیر ۔

وارد در بیان رجا واجتناب از فحشا

رجا وامید از حق سبحانہ ثمرہ ایمان ست ہر قدر کہ ایمان قوی تر رجا غالب ویاس ونا امیدی ناشی از کفر ست کہ انہ لا ییأس من روح اللہ الا القوم الکافرون
وچندانکہ بی یقینی غالب تر یاس قوی تر ومن یقنط من رحمۃ ربہ الا الضالون وباوجود رجا واثق اجتناب از فحشا کہ منہیات اند ضرورست زیراکہ منہیات
بالطبع آدم را از توجہ بمرتبہ تنزیہ ولطافت باز میدارد ومشغول بمادیات وکثائف میگرداند وموجب فساد می شود وحجاب می گردد وزیادہ از حد تلذذات بدنیہ
قلب را تیرہ می سازد چنانچہ مطلق ترک لذات نمودن ہم ذہن را کند وخاطر را افسردہ می کند ودل را می میراند در ہر امر اعتدال محمود ست آیۃ کلوا واشربوا

ولا تسرفوا شاہد این معنی ست زاہدان خشک مغز دیگر اند و عارفان نغز دیگر کریمہ یا ایہا النبی لم تحرم ما احل اللہ لک مجز از حال اعتدال ست وکلمہ
ولنفسک علیک حق بر ہمین حالت وسط دال و اللہ یرید بکم الیسر ولا یرید بکم العسر کاشف این حقیقت ست ولا رہبانیۃ فی الاسلام مانع کلفت ست قال علیہ السلام
افضل امتی الذین یعملون بالرخص بندہ پاک و صاف باش و خود را شیخت پناہ تراکش حقیقتاً عفارست وبندہ امید وار حاصل این بیان جا و امید آن نیست کہ بخوف
مطلق از غضب الہی باید شد کہ چنانچہ الیاس من اللہ کفر بجملہ عقائد ست الامن من اللہ کفر نیز از عقائد ست الایمان بین الخوف والرجا بلکہ مراد آنکہ او سبحانہ سبقت رحمتی غضبی فرمودہ
و اسماء جلالیہ کم اند و اسماء جمالیہ بسیار پس چون رحمت بر غضب غالب ست رجا بر خوف غالب باید داشت و ہمین قدر خوف باید کہ بندہ را از نواہی باز دارد و
با متثال او امر شرف سازد و در ورطہ اباحت نیفگند و از جادہ شریعت بیرون نبرد نہ آنکہ بسبب غلبہ خوف و دہشت وحشت و بی انسی از جناب کریم خویش
پیدا کردہ مدام متوحش و دہشت ناک باید بود کہ کار آدم گناہ ست قال علیہ السلام لا یسلم احد فی الدنیا من الذنوب بندہ ملک نیست چہ شد اگر گناہ شد شد باز
توبہ باید کرد کہ التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ فتلقے آدم من ربہ کلمات فتاب علیہ انہ ہو التواب الرحیم کما قال ابی المرشد دامت فیوضہ لحضرتہ ۵
نکتہ رس باش ملک خوردہ چہ گیری بر من بجرم و عصیان بنج بندگیم خود خال ست یعنے این سیہ کاری ما بہ رنگ خال زیادہ باعث زیبائی رخ بندگی ما شدہ
و بدانکہ حق سبحانہ و تعالی در قرآن شریف امر فرمودہ ست بتوبہ و ندامت و استغفار این ہم طائفہ ست کہ بندگان خدا آن مستحق جزا خیر و ثواب میشوند و توبہ و ندامت
و استغفار نمی شود الا بعد از گناہ پس ارادہ کردہ ست حق عم احسانہ اینکہ منت نہد بر عباد بعفو و غفران وقتی کہ گناہ کنند چنانچہ منت نہادہ بر ایشان بعصمت
و توفیق نیک و لطف کردن و بجا آوردن طاعت کما قال قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا انہ ہو الغفور
الرحیم و بدانکہ انفع الفقہاء و احکم الحکماء و اعرف العرفاء و اکمل الاولیا کسی ست کہ معاملہ ارشاد با و متعلق کردہ اند و کار ہدایت خلق با و حوالہ شدہ ست و نصیحت میکند
بندگان را و دعوت می نماید ایشان را بطرف خدا و رسول او و ہدایت می فرماید اینہا را ظاہراً و باطناً و بدینہ مشغول می گرداند ایشان را در دنیا و ترغیب میکند بسوی
آخرۃ و می ترساند اینہا را از سخط و غضب الہیہ و مایوس نمی سازد اینہا را از مہربانی حق و نا امید نمیگرداند از رحمت خدا و تحذیر میکند از عذاب او و بخوبی بیان مینماید
پیش ایشان فضل و احسان و رحمت حق را و رخصت نمید ہد ایشان را برای عصیانہا و مباح نمی کند برای اینہا ترک طاعت و عبادت و ہذا منصب الاکملین من الاولیاء
المرجوعین الذین ہم خلفاء اللہ و جعلہم اللہ خلفائہ فی الارض و ہم علی صراط مستقیم بالجملہ مقصود آنست کہ پلہ رجا را بر کفہ خوف راجح باید داشت تا سر رشتہ مغفرت
از جناب غفار منقطع نشود کہ آخر کار بعد مرگ ہر کیفیۃ کہ در نفس راسخ شدہ و ملکہ آن پیدا گشتہ ہمان کیفیۃ قوت خواہد گرفت و در عالم برزخ صورت مثالیہ گرفتہ
ظاہر خواہد گردید اگر امید ست صورت مغفرت و رحمۃ و نعماء بہشتی گرفتہ بنظر خواہد آمد و اگر یاس ست بصورت غضب و عتاب و عقوبات دوزخی جلوہ گر خواہد گشت
و بروز قیامت حشر اجساد عنصریہ شدہ موافق کیفیات مذکورہ معاملہ بمیان خواہد آمد و جنتی بجنۃ خواہد رفت و جہنمی بجہنم خواہد پیوست کہ انا عند ظن عبدی
بی فلیظن بی ما شاء و قال علیہ السلام فی حدیث المسلم قبل موتہ بثلثۃ ایام لا یموتن احدکم الا و ہو یحسن الظن باللہ عزیزان نمی بینند کہ درین عالم ہم حق
سبحانہ با بندگان خود ہمین معاملہ میفرماید کسانیکہ در بند اسباب گرفتار اند و اعتماد بر تدبیر و تلاش خود دارند و بر رزاقیۃ حق تعالی ہمین اقرار لسانی می نمایند
و تصدیق قلبی نمیفرمایند و ظاہر و باطن را یک نساختہ از شرک خفی و نفاق خفی پاک نشدہ اند تا سعی و تلاش بکار نمی برند و تدبیر و تردد نمی نمایند و توسل
باسباب نمی گیرند قوت بہم نمیرسد و تسلی و اطمینان میسر نمی گردد و کلفت و پریشانی معیشت از قلوب مرتفع نمی شود و جمعیت دست نمی دہد و کسانیکہ از
دام اسباب بعنایت الہیہ آزاد گشتہ اند و نظر یقین ایشان بر قدرت کاملہ او سبحانہ افتادہ و اعتماد و ایمان بر رزاقیۃ او جل برہانہ ایشان را ظاہراً و باطناً و
لساناً و قلباً حاصل شدہ و خود فانی فی اللہ گشتہ از سعی و تلاش و تدبیر و تردد وارستہ اند ہمیشہ بی توسط حول و قوۃ خویش می خورند و می آشامند
و اطمینان کلی دارند و مطلق گرد ملال و پریشانی گرد ان بیرامون خاطر ایشان نمی گردد و بجمعیۃ ظاہریہ و باطنیہ میگذرانند الحمد للہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ

ولامقصود سواه قد اتی علی الانسان بعنایة الله سبحانه حین ستمر من الدهر فی زمان حیاته لم یکن باطناً شیئاً مذکوراً وجعله الله اماً غنیاً عن الخلق ومنقطعاً عن
ماسوی الله واذهب عنه حزن المعاش وخیفة الاملاق فیعیش فی اهله مسروراً ان الله خلقه علی صورته فتخلق باخلاقه تعالی وصار سمیعاً بصیراً وهداه ربه سبیل الرشاد وجعله عبداً
شکوراً واعتد للکافرین من اهل الهویٰ الذین اتخذوا آلهتهم اهوائهم من القیود الدنیویة ونار محبة الدنیا سلاسل واغلالاً وسعیراً ان الابرار الذین یوسمون بالقدم
المحمدیون الخالصون یشربون فی الدنیا ایضاً من عین التقرب المعیة التی یشرب بها عباد الله المقربون وسیشربون انشاء الله فی الآخرة من کاس کان مزاجها
کافوراً هم یوفون بالنذر ما نذروا الله من بذل انفسهم فی سبیله ما داموا احیاء ویخافون یوماً کان شره مستطیراً ویطعمون الطعام ما اطعمهم الله بفضله من الرزق الباطنی
والظاهری علی حبه بلا غرض مسکیناً من الطالبین ویتیماً من الذین مات شیوخهم قبل بلوغهم الی الحقیقة واسیراً من اساری الدنیا وکان الله لهم نصیراً ویقولون
للناس انما نطعمکم لوجه الله الذی نراه فی کل جهة کل حین لا نرید منکم علی هذا الامر اجراً وشکوراً الله ربنا وانا نخاف من ربنا علی الدوام یوماً عبوساً قمطریراً وهو یوم الحساب
الذی یحاسب الله فیه من یشاء بفضله حساباً یسیراً فوقانا الله بطفیل رسوله علیه السلام شر ذلک الیوم ولقانا نضرة وسروراً وجزانا بما صبرنا فی الدنیا کما وعدنا جنة وحریراً
نکون بعنایة سبحانه متکئین فیها علی الارائک کما کنا ههنا متکئین علی المعبر الذی هو المتکأ المخترع وسریر خلافة امیر المحمدیین تحیات الله علیه وکان الله علی کل شیء
قدیراً بالجملة همیشه امیدوار رحمت الٰهیه باید بود وسر رشته رجا را مستحکم باید نمود هر چند که انسان بیچاره ظلوم وجهول ست اما در جناب قدس همین آدم خاکی مقبول است

رباعی هر چند که من دل فضولی دارم ٭ فهمی کج و طبع جهولی دارم ٭ با این همه ای رحمت بی علة حق ٭ از در گهت امید قبولی دارم ٭ مراد از کلمه من بمعنی واحد انسانی
هست که شامل مجموع افراد نوع خود ست نه آنکه فقط اخبار از حال خویش ست که در اصل قلب انسانی فضول واقع شده هست یعنی اندازه فضولی خویش نفس ناطقه انسان
ادراک معانی ضروریه وغیر ضروریه می نماید وآنچه در کار ست ودر کار نیست همه را می فهمد وتصور مفهوم ممکن ومحال می کند وبقوت حکمت عملیه نظر به امور اختیاریه وغیر اختیاریه
خود دریافت می فرماید وعلم این مراتب متکثره را از راه فهمیکج وجهل فراتی او که اثر عدمی ست حاصل شده وهمین نقص وباعث کمال او گردیده چه اگر فهمید ست از شئی واشتراک
جهل در حقیقت او نبودی آنچه راستی ست بنظرش می آمدی یعنی فقط حضرت وجود که موجود حقیقی ست مشهود او می گشتی وجز وحدت صرف معاینه نمی کردی وهرگز این کثرة موهوم معلوم
نمی نمودی بلکه از مرتبه وحدت که آن هم چون کثرت بیش از اعتباری نیست آگاه نمی گشتی پس همین کجفهمی وجهل انسان موجب علم وعرفان او شده وانه کان ظلوماً جهولاً پس
با وجود این همه عیوب ذاتیه خود امیدوار رحمت غیر متناهیه هست ونقائص او مظهر کمالات الٰهیه هر چند نظر بذات خود مجهول وتباه هست اما بعنایت ولقد کرمنا بنی آدم مقبول

درگاه فیض عمیم کوس اجیب دعوة الداع نواخته وصلای کریم بحکم فلیستجیبوا لی امور بدعا ساخته پس با وجود معاصی در طلب رحمت ناچاریم وبا ستدعای مغفرت بی اختیار ع
که مستحق کرامت گناه گارانند ٭ فیض عام واجب تعالی اجابت دعوت جمیع حقائق ملکنه کرده وآنچه هر حقیقت اقتضا آن میکند نموده آنرا بآن عطا فرموده ورنه بخل در جناب واهب العطایا
لازم می آید که اجیب دعوة الداع اذا دعان همین ست واذا قال العبد یارب یارب قال الله لبیک یا عبدی سل تعطه دال برین ست والا انا همیشه مردمان دعاها می کنند وهیچ
اثر پذیرائی بظهور نمی آید وآنچه پذیرا می شود از قسم همان دعوت مقبوله است که درین وقت طلب لسانی واقتضاء استعدادی آن امر مطابق می افتد پس بحکم فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی
لعلهم یرشدون ما مومنان عاصی در طلب رحمة ومغفرة لساناً وحالاً ناچار وبی اختیاریم که بالطبع گناه وعصیان مظهر غفاری او ست واقتضاء مغفرت از جناب حضرت غفور
در حق خود دارد لیس باقی هم طلب عفو ورحمة را با اقتضاء استعدادی جمع باید نمود تا توافق استعداد وزبان حاصل شود واجابت میسر گردد در رحمت با وسعت حق تجلی فرماید
وجرائم ومعاصی را عفو کند ومحو سازد که ان الحسنات یذهبن السیئات فادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة واعلموا ان الله لا یستجیب دعاء من قلب غافل لاه واگر گوئی که
خطایا چنانچه از جناب حضرت غفار اقتضاء مغفرت دارند از درگاه منتقم حقیقی مقتضی انتقام ونیز هم هستند گوئیم که اقتضاء انتقام ومزا خطایا کفار می کنند که بوحدت
حق تعالی ورسالت رسول او علیه السلام ایمان ندارند ومطلق نسبت باسم هادی پیدا نکرده اند ومومنین انشاء الله تعالی مغفور اند ومن قال لا اله الا الله دخل الجنة قال
علیه السلام اتانی جبرئیل فقال بشر امتک انه من مات لا یشرک بالله شیئاً دخل الجنة قلت یا جبرئیل وان سرق وان زنی قال نعم قلت وان سرق وان زنی قال نعم قلت

وان سرق وان زنی قال نعم وان شرب الخمر لہذا حق تعالی در قبول دعا امر بایمان کردہ وفرمودہ فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلہم یرشدون وقال ان اللہ
لا یغفر ان یشرک بہ ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ومن یشرک باللہ فقد ضل ضلالا بعیدا واصل شرک منشاء آن ہمین دعوی انانیت وشعور ہستی ماسوی اللہ ست
کہ فی الحقیقۃ بیش از اعتباری نیست وشریک در ہستی نہ وحدہ لاشریک لہ وتخصیص لمن یشاء در بارہ مغفرت در صورت ایمان برای مومنان کہ واقع شدہ ہمت
آنست کہ کسانیکہ این اعتماد برحمۃ رب غفور ندارند وانسی ونسبتی وحضوری وشہودی حاصل نکردہ اند بی یقینی ایشان تا بدوزخ ایشان را خواہد کشید لیکن
آخر کار شمول مہربانی علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ چنین ضعیف ایمانان را نیز نجات خواہد داد وبجنت خواہد رسانید علمای قشری کہ از حقیقت غافل اند این دہشت
ودہشت را نیز علم خود ایمان میدانند وحال آنکہ آنچنین خوف ودہشت وتردد ووحشت کہ عوام را بعضے علمای سوء را می باشد از راہ عدم توسل بمرتبہ رحیم وجناب
رسول کریم ست ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون از ینجاست کہ حضرت غوث الاعظم قدس اللہ سرہ العزیز فرمودہ مریدی لا تخف اللہ ربی و
حضرت شاہ نقشبند قدس اللہ سرہ العزیز فرمودہ ما فضلیانیم ما را از در فضل آوردہ اند این خوف ورجا کہ خواص سالکی باشد از قسم این خوف وفزع و
امید بہشت نیست آنخوف ورجا آنست کہ در معاملہ حبیبی محبان را با محبوبان می باشد آن چیز دیگر ست واین امر آخر خوف خاتمہ انبیا را علیہم السلام واولیا
الکاملین را رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ کہ بہرہ یاب از کمالات نبوت اند نیست این بصورت عالمان بمعنی جاہل کہ خود باطمینان قلبی نرسیدہ اند بندگان الہی را
زیادہ از حد می ترسانند وسر رشتہ توسل وانس را منقطع می سازند وتخم عتاب وغضب در زمین دلہا می پاشند ؏ تو برای وصل کردن آمدی* نی برای
فصل کردن آمدی* لا یقنط احد من رحمۃ اللہ قط ولا یقنط احدا احدا ومن قنط احدا فہو مقنوط من رحمۃ اللہ تعالی لیکن چکنند کہ معذور اند تذبذب وشک
از دل ایشان مرتفع نشدہ نہ کفر صحیح را انکار دارند کہ مایوس مطلق شوند ونہ ایمان حقیقی کہ در حفظ وحمایت حافظ ناصر روند لا الی ہؤلاء ولا الی ہؤلاء مذبذبین
بین ذلک وحق تعالی کہ مرسلین را در کلام خود مبشرین ومنذرین بیان کردہ وفرمودہ وما نرسل المرسلین الا مبشرین ومنذرین تبشیر متعلق بمومنین ست
وانذار بکفار وبشارت را بر انذار مقدم داشتہ پس حاصل ازین آنکہ رجا بر خوف مقدم باید داشت تا آنچہ مقصود ست بظہور آید یعنے ایصال المربوبین الی
الرب وچون اصلاح ایشان بی تخویف ہم متصور نیست قدری انذار ہم باید وتخویف کالملح فی الطعام شاید نمک برای درست کردن ذائقہ است
ومنظور خوردن طعام ست نہ آنکہ ہمگی نمک باشد وقدری غذا کہ موجب ہلاکت ست نہ باعث تقویت ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ والموعظۃ الحسنۃ نہایت
کمال تکمیل ست وآن بی ناقصان صورت نگیرد وکمال رحمت را عفو دلیل و این بی عاصیان رنگ نپذیرد لذا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی
نفسی بیدہ لو لم تذنبوا لذہب اللہ بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون اللہ فیغفر لہم نہایت کمال یعنی درجہ اکملیت آنست کہ دیگری را کامل توان کرد واین
بی ناقصان چگونہ صورت گیرد چہ اگر ناقص نباشد کرا کامل بکند کہ کامل را کامل نمی توان نمود زیرا کہ تحصیل حاصل ست وکمال رحمت یعنے مرتبہ اتمیت
رحمت آنست کہ تقاصیر وجرائم دیدہ ودانستہ عفو نمودہ شود واین بی مجرمان وعاصیان بہیچ طور رنگ نپذیرد کہ بی گناہ را معاف کردن معنی ندارد مثلاً
ملائکہ را نمی توان گفت کہ مغفور اند پس نقائص ومعاصی انسان مظہر اکلیہ وغفاری حضرت سبحان ست عم نوالہ لہذا حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوۃ
والسلام فرمودہ کہ قسم بآنکس کہ جان من بدست قدرت اوست اگر گناہ نمی کردید شما ہر آئینہ می برد خدا شما را وہر آئینہ می آورد قومی را کہ گناہ میکردند پس
طلب آمرزش می خواستند خدا ازو پس می بخشید حق تعالی ایشان را قال علیہ السلام لیغفر اللہ لجمیع اہل المعاصی الکبیرۃ والصغیرۃ غیر الشرک وان ماتوا علی
غیر توبۃ وعن ابن عباس قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی وحشی بن حرب قاتل حمزۃ یدعوہ الی الاسلام فارسل الیہ یا محمد کیف تدعونی و
انت تزعم ان من قتل او اشرک او زنی یلق اثاما یضاعف لہ العذاب یوم القیامۃ ویخلد فیہ مہانا وانا صنعت ذلک فہل تجد لی من رخصۃ فانزل اللہ الا من تاب وآمن
وعمل عملا صالحا فاولئک یبدل اللہ سیئاتہم حسنات وکان اللہ غفورا رحیما فقال وحشی ہذا شرط شدیدا الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا فلعل لا اقدر علی ہذا فانزل اللہ

ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء فقال وحشی هذا اری بعد مشیّته فلا ندری یغفر ام لا فهل غیر هذا فانزل الله یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الآیة قال وحشی هذا نعم فاسلم فقال الناس یا رسول الله انا اصبنا ما اصاب وحشی قال هی للمسلمین عامة غرضکه مفصل او از حدیث بیست

و غفلت نا عاقبت اندیش هنوز ابواب توبه گشاده اند که ترا طاقت گناه بالقوه یا بالفعل داده اند پیش از انکه معاصی چنین از انکه متروک آنها شوی و زبان بتوبه و استغفار کشا قبل از انکه بسکوت روی ورنه آخر گناهان خود تائب نتوخواهند گردید نه که تو از آنها اجتناب خواهی ورزید رحمت و بخشش جناب غفور و رحیم بس از حد زیاده هست یعنی در حد شمار و احصا عنایات آلهیه نمی آید وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و غفلت بندگان گناهکار عاقبت اندیشی را از دست داده هست ای بی صرفه اوقات زندگانی در امور لا طائل صرف می نماید که ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فرصت را غنیمت شمار و قدم براه انابت گذار که دریای توبه هنوز باز ست یعنی ترا قدرت بر ترک گناه و ارتکاب آن حاصل ست خواه بالفعل بر ارتکاب آن قادر باشی خواه بالقوه لیاقت ارتکاب آن فعل داشته باشی و چون این قدرت و لیاقت از تو سلب خواهند کرد آن زمان ابواب توبه بسته خواهد شد که تو بار چه چیز خواهی شد که مصدر آن امور نخواهی ماند پس ترک معاصی و مناهی باید نمود قبل از انکه معاصی و مناهی ترک تو نماید یعنی ترا قدرت گناه نماند و سلب شود و زبان بتوبه و استغفار باید کشود پیش از انکه باب سکوت بر تو کشایند و زبان را طاقت حرکت نباشد که آخر کار همه این حالت خواهد داد و بدانکه ایمان همچنین حالت اخیره که ایمان یاس باشد غیر مقبول ست اگرچه توبه اینوقت رد و نا مقبول نیست اما چندان لطفی ندارد و برگ و بار ثمرات لطیفه و شریفه نمی آرد زیراکه بساط دار العمل این شخص قریب نوردیدن ست و باب انابت و اجابت این کس نزدیک بسته گردیدن انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما و لیست التوبة للذین یعملون السیآت حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و لا الذین یموتون و هم کفار اولئک اعتدنا لهم عذابا الیما پس ندامت و توبه هر قدر که پیشتر از ینحالت کرده شود خوشا حال تو و چندانکه رجوع الی الله دست دهد زهی مآل تو و چنانچه آدمی در وقت سقوط جمیع قوا بالکلیه متروک جمله معاصی و مناهی میشود همچنین در هنگام زوال هر یک قوه بالجزئیه متروک هر یک معصیتی که مخصوص آن قوه ست میگردد پس شایان همت مردانه همین ست که با وجود دسترس ست باید کشید که اینچنین ترک سیآت و منهیات هجر جمیل ست فاهجر هم هجرا جمیلا آنکه بی دست و پا گشته با توبه باید گردید که این قسم هجر دلی و متروکی هجر کریه ست فهجر کل المعاصی هجرا کریها تا بعی این شعبده ها که رو نمایند همه زشتند دل نکو نمایند همه ترک همه اختیار باید کردن پیش از ان پیش که ترک تو نمایند همه شعبده های مشتهیات نفسیه الحال رو نمایند و پیش می آیند فی الحقیقة زشت اند و بصورت در نظر بهیمی تو نیکو می نمایند و خوش می آیند هشدار و همت بر ترک لذات گمار که آخر کار این همه امور ناپائدار از تو بیوفائی خواهند نمود خواه و ناخواه راه جدائی خواهند پیمود ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین ؛

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرفنا بالسلطان المبین و رزقنا الایمان والیقین و الصلوة والسلام علی رسوله محمد فخر الاولین و الآخرین و علی آله و صحابه الی یوم الدین

اما بعد فهذا الوارد الحادی و الاربعون هو المسمی بالسلطان المبین السلطان الغلبة والحجة فسلط الله الانسان علی الموجودات فی ضمن تسلطه سبحانه فجعل سلطانا مبینا و حجة بالغة و خلیفة فی الارض و سخر له اللیل و النهار و سخر له النجوم و الانهار فاذا تسلط الانسان علی کل ما فی الامکان جعل الحق سلیطا ای فصیحا و علمه البیان لیبین للناس من الحکمة الالهیة و الاسرار الربانیة و یخرج الناقصین من حضیض النقص الی اوج الکمال و یوصلهم الی ربهم بقدر الطاقة البشریة بتصفیة القلب و تزکیة النفس و ادراک الحقیقة علی ما هی علیه فی نفس الامر و تهذیب الاخلاق و تصحیح العقائد و الاعمال موافق الشریعة النبویة و الطریقة المحمدیة و تعلیم

علوم الظاهر و الباطن فالحمد لله الذی یجتبی من عباده من یشاء و یجعله من عترة محمد المجتبی علیه الصلوة والسلام و یبعثه فی الدنیا والآخرة
سیداً ماشیاً تحت ظل اللواء المحمدی و یکون یومئذ بیده والله ذوالفضل العظیم

وارد در بیان حقیقت انسان و کیفیت عرفان

بیان آنکه ماهیة انسانیه چیست و کیفیت عرفانیه چگونه انسان را حاصل شده و معرفت تامه از چه او را نصیب گشته باید دانست انسان که حیوان ناطق است
حقیقة او مرکب از امر مجرد و چیز مادی ست که نطق بمعنی ادراک کلیات و جزئیات نصیب نفس ناطقه است و آن معنی مجرد ست و حساسی و حرکت باراده کار روح
حیوانی ست و این بخار مادی ست پس انسان که صاحب این هر دو مرتبه است جامع عالم امر و خلق و مجردات و مادیات ست عالم شهادت مشهود چشم ظاهر او
است و عالم غیب مکشوف دیده باطن او لهذا حضرت عالم الغیب والشهادة جل سلطانه او را نائب خلیفه خود خوانده و قال انی جاعل فی الارض خلیفه
و این آیه کریمه هر چند که بیان حال ابوالبشر آدم ست علی نبینا و علیه السلام اما فی الحقیقت این نعمت عامه شامل همه آدمیان ست زیرا که آدم علیه السلام
فردی از نوع انسان ست و افراد نوع متفق الحقیقه می باشند پس تفضیل یک فرد بر همه موجودات تفضیل آن نوع ست بر جمیع انواع مکونات
ازینجاست که انسان اشرف مخلوقات ست پس گردانید حق تعالی انسان را خلیفه خود در زمین و مظهر جامع برای تمام کمالات خویش و تنزیه و تشبیه حیات
و اراده و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر همه کمالات صفاتیه و ظهورات اسمائیه در او ظاهر ساخت که علم آدم الاسماء کلها اشارت باین ست و چون خلیفه آنرا
میگویند که از پس بیاید و نائب باشد پس اول ظاهر می شود حق تعالی از پرده این مظهر و خلیفه خلف او ظهور می نماید چه موجود وجود ست و ماهیات منتزعات
اند از وجود و اول هستی در ادراک و یافت می آید بعد از آن معلوم می شود که فلان شئی ست پس انسان در ضمن ظهور رب خویش ظاهر می شود و بالاصالة ظاهر
اوست و خلیفه به تبعیت او ظاهر میگردد و می پوشاند حق تعالی خلعت خلافت او را و از راه تضمن خود مستور میسازد ظاهر و باطن او را بنور بی یسمع و بی یبصر

رباعی
انسان که جناب او جناب عالی ست ؛ ای درد عجب که فارغ بالی ست ؛ در بزم جمال او که رشک خلد ست ؛ چون آئینه جای هر که آید خالی ست

انسان که مرتبه او لیس مرتبه عالی ست یعنی حقیقت او فوق همه حقائق ست و همه تعینات ناشی از تعین او که حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام تعین
اول ست پس این جناب حقیقت انسانیه عجب درگاه فارغ بالی ست که بعد حضرت لاتعین فراغتی که صاحب این مرتبه را حاصل ست هیچ مخلوقی را میسر نشده
و هیچ مقیدی چنین نسبت بحضرت اطلاق پیدا نکرده و کیفیت اطلاقیه چنانکه بر انسان منکشف گشته بر هیچ یکی روشن نگردیده و قوت متخیله او که مادیه است
و نسبت بقوت عقلیه او که مجرد ست اگرچه اسفل ست اما این هم چنان وسعت دارد که هر قدر صور مکونات در او جلوه نماید او را تنگ نمیسازد فتبارک الله
احسن الخالقین حقیقت جامعه انسانیه که آئینه مرتبه وجوبیه و امکانیه است عجب معجونی ست که حکیم مطلق ساخته و طرفه نسخه ایست که نسخ همه نسخ پرداخته شعله
حقیقت ابلیسیه زیر پا افگنده او ست و طائفه ملائک تقدیسیه سر بسجود دیده او خود را دریاب و سر از تبعیت انسان کامل متاب ای حضرت انسان معنی رس
کلید قفل معرفت توئی و لیس من عرف نفسه فقد عرف ربه حاصل این همه بیان اظهار عظمت و وسعت حقیقت انسانیه است و جامعیة تمام مراتب مر حضرت
انسان را و چون که انسان جامع همه چیز ست از همه بهتر و احسن مخلوقات است لهذا حق تعالی در بیان تخلیق او خود را احسن الخالقین فرموده الحق از احسن احسن
می آید و چنان خالق را چنین مخلوق می شاید همه مکونات از اجزای این با کمال اند و تفصیل این مرتبه اجمال و اطلاق لفظ معجون بر حضرت انسان
از راه ترکیب او از لطائف علویه و اجزای سفلیه و مظهریته همه اسما نموده آمد و حاصل آنکه عجب مجموعه ایست و منظور از ناسخ بودن انسان برای دیگر نسخه های
موجودات کونیه اشرف بودن اوست از همه مخلوقات که همه را در جنب قدر خویش بنظر اعتبار بی قدر ساخته است ازینجاست که ملائکه به پیش او بسجود
شدند و ابلیس از مخالفت او مردود و ملائکه را که بنده انسان در متن گفته بطریق مجاز ست بسبب افضل بودن مراتب حضرت انبیا علیهم السلام از مرتبه ملائکه

چنانچه می گویند که فلانی بندهٔ فلانی ست یعنی تابع و دوست او ست و بی شبهه ملائکه بمنزلهٔ خدام حضرات انبیا اند که پیغام و سلام محبوب حقیقی می رسانند و سرانجام کارهای ایشان می کنند و این از اعتقادیات ست که رسل بشر افضل از رسل ملائکه اند و آنکه بعضی از عرفا قائل این شده اند که ملائکه عالین از انبیا فاضل تر اند نظر ببعض حیثیات جزئیه است مثل تعلیم علم و اخبار غیب و دیگر امور ازین قسم اما امر حق همین ست که انبیا علیهم السلام افضل اند از ملائکه که ملکیت لطیفهٔ از لطائف انسانیه است چه شد که بسبب ایشان آن امور حضرات انبیا را حاصل شده خادم خادم ست و مخدوم مخدوم هر چه هست برای انسان ست و انسان برای حضرت رحمان لانه خلق علی صورته پس معرفت نفس خویش معرفت همه اشیاست و نحود ان است علت وصول بحق تعالی ترغیب چون معرفت نفس خویش مقدمهٔ معرفت آلهیه هست سعی و اهتمام در شناخت خویش اول باید کرد تا باب سیر انفسی بر قلب تو کشاید و این معنی بی صحبت و خدمت نفس کامل که بیاو انکشاف حقیقته شده میسر نمی آید لهذا در تفتیش و سر تابی از تبعیت انسان کامل نموده الله اگر چنین صحبت با برکت نصیب گردد هر قدر که خدمت و تبعیت بجا آورده شود سعادت و غنیمت باید دانست که آخر کار نتیجهٔ این امر برروی اظهار خواهد آمد این ممکن نیست که جلیس این بزرگواران بی بهره مطلق ماند بقدر استعداد فائده خواهد رسید هم قوم لا یشقی جلیسهم و اگر بظاهر چنین شخص میسر نشود کلام بزرگانی که ترا بخدمت ایشان صداقت و ارادت حاصل ست باید خواند و تصانیف ایشان را وسیله ساخته بارواح ایشان توسل پیدا باید کرد که بطریق اولیسیت از ارواح نیز فیض میرسد بشرط ارادت کلام اولیا هم کاشف اسرار برای متوسلان ایشان می شود که این نقوش بیجان که حالا بر صفحه کاغذ نوشته می بینید در وقتی الفاظ بوده اند که از زبان زندهٔ برآمده اند لیس بانی که شما تلفظ باین کلمات مرده خواهید کرد بار حیات دوباره پیدا کرده آن کلام چیزی از معانی خود هم بر شما افاضه خواهد نمود و ببرکت قرأت آن رنگی ما نا بصحبت داری و همکلامی بطهور خواهد آمد ۵ نه تنها عشق از دیدار خیزد بسا کین دولت از گفتار خیزد لهذا تصانیف نیک که از عرفا باقیمانده داخل باقیات صالحات ست اگرچه نسبت بجال همه کس موجه و معقول نوشتن محال ست لیکن حکم بلحاظ اکثر ست پس این چند حرف هم برای نفع و ضر کسانی که می نویسانند می نویسانند یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین **رباعی** چشم گر دیدن فانوس خود ست گوشم هم بر صدای ناقوس خود ست ۞ در بزم ظهور بی سبب نامده ام ۞ چون شمع مرا سر قدمبوس خود ست ۞ بینائی چشم برای دیدن آیات جمالیه خود ست و شنوائی گوش برای شنیدن کلمات عرفانیه خویش آمدن هر کس برای سراغ خویش ست و هر یکی بخود رسیدن در پیش چون شمع از آتش خویش باید گداخت و سر پای خود باید انداخت که همین خود رسی و خود شناسی کمال ست ۞

هو الناس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي من حسن منه كلاماً و اعدل منه انتظاماً و الصلوة و السلام على رسوله الذي جعله نوراً و اماماً و على آله و اصحابه الذين رضي الله عنهم دينا و اسلاماً اما بعد فهذا الوارد الثاني و الاربعون هو المسمى باحسن القول ان احسن الكلام كلام الله العليم العلام في الكلام الذي يكون كاشفاً للاسرار القرآنية و متمسكاً بالآيات الفرقانية و مستدلا بالبراهين العقلية و مزيناً بالاستعارات الحسنة و العبارات الفصيحة هو من احسن الاقوال فالذين يستمعون القول فيتبعون احسنه هم المصدقون و هم اولو الالباب و لا يقدر العبد على تكلم مثل هذا الكلام حتى لا تكون له نسبة تامة بصفة كلام الله تعالى و قرب قوي بالمتكلم الحقيقي جل شانه فيعلم الله من لدنه علماً و هو لا ينطق عن الهوى النفسانية و لا يتكلم بالقوة الشاعرية و ما قوله من جنس اقوال الشعراء و ما نطقه من قسم اهل الهواء ان هو الا من تلقاء ربه في نفسه و هو السميع العليم ۞

وارد در حقیقت امکانیه و ما یتعلق بها

حقیقت و ماهیت و عین و ذات بیک معنی دار د پس این وارد در بیان ماهیت امکانیه هست و در بیان مقتضیات ذاتیه آن که از لوازم و متعلقات حقیقت مذکوره است و آن حدوث و کون و حصول و تغیر و تبدل باشد و دلیل حدوث همین تغیر ممکنات ست چنانکه گفته اند العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث پس اگر حقیقت نفسی

در یابد که این دلیل برهان انّی ست که بر ارباب ظاهر هم هویدا گشته و ایشان همین از معلولات بعلل پی می برند و علت را بواسطهٔ معلول نظراً الی ذاتها
در نمی یابند چه حدوث ممکن علة تغیر او افتاده نه آنکه تغیر علت حدوث ست زیرا که حدوث ذاتی ممکن ست و تغیر عارضی و تقدم حدوث آن بر تغیر آن ظاهر
است پس اهل ظاهر از تغیر عالم حدوث عالم دریافت کرده اند و ارباب حقیقت که کنه شی بر ایشان مکشوف میگردد اول مشاهدهٔ علت می نمایند بعد ازان
بطفیل او معلول را در می یابند و برهان ایشان لمّی ست از راه حدوث عالم تغیر در عالم می فهمند چنانکه طبیب اول تعفن اخلاط پی برد بعد ازان حمی را
دریابد و صورت اولی مانند کسی ست که اول از ملمس تپ را حس نماید و ازان پی بتعفن اخلاط برد پس بدانکه امکان علت حدوث ممکن ست چنانکه
تعفن اخلاط علت حمی ست چه معنی امکان که سلب ضرورة از طرفین ست مستلزم سبقت عدم بر وجود ممکن و تقدم وجود وجوب بر وجود اوست لهذا
حکما قائل حدوث ذاتی همه ممکنات اند و بعض ازان حدوث زمانی هم جمع با حدوث ذاتی میدانند و علت افتقار امکان را می شناسند بخلاف متکلمین
که علت افتقار حدوث را می فهمند و درین صورت عند الحدوث احتیاج ممکن بطرف واجب افتد و الا از واجب مستغنی ست و این سخن نا ملائم ست که درین
صورت وقت حدوث ممکن وجود وجوب ضرور میشود و در آن صورت خواه ممکن موجود شود خواه نشود وجود وجوب ضرور ست فافهم پس در اصل امکان
مقتضی حدوث شده و حدوث مستلزم تغیر و تبدل گشته زیرا که حدوث فی الحقیقة خود مفهوم تغیری ست چه حادث نو پیدا را می گویند یعنی نبوده
و پیدا شده و این معنی اصل همه تغیرات ست و باید دانست که تغیر از اقسام فناست و نوعی از انواع عدمات اعتباریه و تغیر در چیز مرکب می باشد
و در چیز بسیط که ترکیب را دران دخل نیست تغیر راه نمی یابد لهذا حکما که باین قدر حکمت بهره مند شده اند بسائط و جواهر را قدیم و لا زوال میدانند
و انبیا علیهم السلام و تابعان کمل ایشان که حکمت بالغهٔ حق تعالی را کما هو حقها فهمیده اند و بسیط حقیقی و واحد حقیقی فقط ذات او سبحانه را
میدانند و اضافهٔ این بساطة و وحدت هم در آن مرتبهٔ اقدس از تنگی عبارات می شناسند ایشان همه بسائط و غیر بسائط امکانیه را مرکبات حقیقیه
می فهمند و این بساطة اشیاء کونیه را بساطة اضافیه و اعتباریه می خوانند و در اصل حقیقت اینها را مرکب از وجود ظلی که بمعنی کون و حصول ست
و از عدم اعتباری که ظل عدم محض ست میدانند چه اگر در ممکن این ترکیب را نیافتی واجب بودی یا ممتنع پس این ممکنات موجوده بسائط باشند
خواه مرکبات جواهر باشند خواه اعراض موافق معرفت حقهٔ این حدید البصران همه محدثات اند و همیشه در معرض زوال کل شیء هالک الا وجهه

رباعی گاهی تلف شادی بیهوده شدیم ٭ گه با غم بیفائده آلوده شدیم ٭ گلگشت گلستان تخیل کردیم ٭ از گردش رنگ خویش فرسوده شدیم ٭ شادی
و غم همه از توهمات ست چون اصل وجود تو موهوم ست متعلقات آن بطریق اولی موهومات اند پس گرفتار این امور گشتن بیهوده و بیفائده ست مگر
بقدر مقتضای این نشأ و آنچه سیر گلشن جهان می نمائی و نظر برنگهای مختلف او میکشائی در اصل نیرنگی تخیل تست که بر تو جلوه نموده و گردش رنگ تو
ترا فرسوده چه این کیفیات معلومه بیش از اعتبارات موهومه نیستند دائرهٔ امکان که گوی هر سید تست در عجب کشاکش افتاده و طرفه مصیبتش رو داده گاهی بزیر فرمان
وجوب می آید و زمانی چوگان امتناعش میربایده هر چند مسلوب الضرورة از طرفین ست اما همیشه پامال جانبین مرتبهٔ امکان را بلفظ دائره ازان تعبیر کرده شد که دائره
مشتمل بر قوسین می باشد پس گویا طرفین امکان که وجود و عدم ست در حکم قوسین آن دائره هست و بلحاظ کرویهٔ دائره استعاره بلفظ گو نموده آمد که مشابهة تام دارد
و مراد از کلمهٔ هر میدان مرتبهٔ وجوب بالغیر و امتناع بالغیر ست کما اشرت الیها فی المتن و حقیقت امکانیه که هیچ ضرورتش نیست در عجب مجبوری افتاده که گاهی وجوب
وجودش در ضمن خود هست نمامی نماید و وقتی امتناع عدمش نیست میفهماند اگرچه بالذات معرا از اضافت طرفین ست اما بتبعیت متصف بصفات جانبین پس اگر بحقیقت

خویش آگاهی باید که از خود وجود و عدم هیچ نخواهی چون بخوانند بدو و چون برانند برو لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون غرضکه هست آنچه هست و ممکن جز بتسلیم نقشی نیست
اگر از ماهیت امکانیه خویش باخبری باید که از طرف خود هیچ نخواهی و راضی برضا باشی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و حقائق موجوده ممکنات که نظراً الی انفسها عدمات اند لیاقت آن ندارند

که بافعال حضرت وجود پرستش نمایند بلکه او از حقائق اینهامی پرسد یعنی بموجب اقتضاء این حقائق وموافق استدعاء استعدادات اینها این همه موجودات
کونیه را بوجود می آرد **رباعی** گه در طلب کمال علم وهنریم ۞ گاهی زره بیهدگی دربدریم ۞ داریم هجوم برلب بحر خیال ۞ هستی پل بسته هست و ما میگذریم ۞ ما همه
ملکات موهومات اگر در طلب کمال وهنریم یا بهرزگی بسر می بریم هجوم برلب بحر خیال که عالم توهم ست نموده ایم وبسبب تضمن حضرت وجود این اهمه نموده ایم وکل یوم هو فی شان

هو الناسر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله بالغ امره بکلماته عالم سر حقائق مخلوقاته والصلوة والسلام علی رسوله الذی بلغ رسالاته وعلی آله واصحابه المتصفین بصفاته **اما بعد** فهذا الوارد الثالث والاربعون هو المسمی بالقول البالغ البلیغ هو الفصیح وما سمی هذا الوارد بهذا الاسم باعتبار مزیته فصاحته بالخصوص علی الواردات الآخر بل سمی باعتبار بلوغ الکلام الی اصل حقیقة الممکن هی العدم الذاتی وبیان مسبوقیته بالعدم وانعدامه بعد وجوده وتنبیه الناس باراءة فناءهم وموعظتهم بتذکر الموت کما امر الله تعالی وعظهم وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغا فبلغتهم امر ربی ما استطعت وبالله التوفیق ان الله بالغ امره لا اله الا الله ولا حاکم سواه -

وارد در بیان معنی الوجود بین العدمین

قول الوجود بین العدمین کلمح البرق المتخلل بین الدمین را منسوب بجناب باب مدینه علم علی صاحبها الصلوة والسلام میکنند وحاصل این کلام بیان عدم اضافی وفناء صوری این وجود اعتباری ست واظهار تغیر وتبدل پیکر انسان که صورت شخصیه هر شخص باشد نه آنکه انکار بقاء نفس ناطقه واقرار فناء آن ست که این عقیده باطله ذهن شنیع اهل زندقه والحاد ونافهمان ضلالت بنیاد ست روح انسانی پس از مردن هم فانی نمی شود والبعث بعد الموت حق وعذاب وثواب عالم برزخ امریست واقعی حشر اجساد هم بروز قیامت متحقق کما جاء فی الشرع خبرها وکتبت هذه المقدمة مفصلا فی شرح الوارد الذی هو فی بیان عالم المثال المسمی بمفاتح الغیب الا انعدام این صورت موهومه وفنا بودن این کیفیت حاصله بالبداهت ظاهر ست وهمان عدم سابق باز لاحق بی شبهه از مدتی ما درین عالم نبودیم وبی ما هم همین قسم کاروبار عالم وعالمیان جاری بود وهیچ احدی تصور هستی ما نمی نمود وبعد چندی باز ما درین عالم نخواهیم بود وهمچنین یاد ما نخواهد نمود وزمانه همچنین که هست خواهد گذشت واهل زمانه بطوریکه هستند گذران خواهند کرد وما دام که در اراده حق ست نظام اعظم انواع عالم را باقی خواهد داشت تعیین مدت زمانی برای وقوع قیامت کبری از حماقت ست اگرچه آمدن آن بی شبهه ثابت یسئلونک عن الساعة ایان مرسها قل علمها عند ربی قیامت صغری که موت ست در حق هر شخص چه کم از قیامت کبری ست بعد موت آنهمه امتداد زمانه آمد قیامت فی الفور خواهد گذشت ودر عرصه طرفة العین باز چشم باز خواهد شد ونفخ فی الصور فاذاهم من الاجداث الی ربهم ینسلون قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم جمیع لدینا محضرون یعنی نفخ فی الصور بعد موت الناس فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون فاذا بعثوا فی العالم الذی سواء فیه امتداد الزمان واقتصاره قالوا لعدم امتیاز طول الزمان وقصره وحصول السکونة بسرکة ذلک المقام یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا قال لهم الله الخبیر فی قلوبهم هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون وهذه النفخة من الموت الی القیامة ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم جمیع لدینا محضرون فالیوم لا تظلم النفس من النفوس الانسانیة شیئا من نظلم ولا تجزون الا ما کنتم تعملون بالجمله اخبار قیامت آنچه در آیات واحادیث واقع ست یقینی وثابت ست وگذشتن ازین عالم محقق ومعامله عذاب وثواب اخروی درپیش ست واین هستی موهوم محض پندار خویش واین وجود مستعار چون قرض ودین ست که آخر ادا باید ساخت وان شاء الله تعالی بار امتیاز غیریت وعینیت که لاحق حال همین این هستی دنیاوی شده از سر باید انداخت **رباعی** هستی که وبال گردن آمد چون دین ۞ هنگامه وهم تست کو غیر وچه عین ۞ ای هیچ وپس توهیچ هیچی بکشا ۞ گر واقفی از وجود بین العدمین ۞ این هستی اعتباری که مستعار ست ازجناب هست مطلق جل شأنه مانند دین ست که باز پس باید داد وازذمه خود آخر ادا باید ساخت پس این کثرت امتیازات هستی اعتباری هنگامه وهم تست عینیت کجاست وغیریت کرا چه دعوی عینیت اسم غیریتی می باید وغیریت البته شرکت در وجود میشاید زیرا که درمغایرین در وجود شراکت

وجودی ظاہر ست و موافقت در معنی مغایرت نیز باہر او سبحانہ نہ عین کسی ست و نہ غیر کسی و تلک الاضافات مسلوبۃ عن جنابہ مع ان کل الاعتبارات مضافۃ الیہ
واین قید عینیۃ و غیریت ناشی از عدم اطلاع بر حقیقت کما ہو حقہا ست من عرف اللہ کل لسانہ الوجود بین العدمین کالطہر المتخلل بین الدمین یعنی چنانچہ زمانہ طہر
متخلل محسوب در ایام دم ست این ہستی موہوم کہ ننگ نیستی ست داخل در مرتبہ عدم تمثیل این وجود اعتباری کہ در عدمین اعتباریین واقع شدہ بطہر
متخلل ازان جہت ست کہ طہر متخلل آنرا مے گویند کہ زنان حائض را بسبب خللے گاہ چنان ہم مے شود کہ در ایام حیض یک دو روز پاک مے شوند و خون نمی آید و
باز خون ظاہر می گردد و از روی مسئلہ حکم درین ایام آنست کہ این طہارت بے اعتبار نیز داخل ایام حیض ست پس ہمچنین ای شخص موہوم نظر تامل بہ پیش و پس خود
کہ زمانہ آیندہ و گذشتہ باشد بکشا کہ از مدتی نبودی و باز نخواہی بود پس اگر از وجود بین العدمین واقف ہستی و حقیقت وجود اعتباری و عدم اعتباری
چنانکہ باید فہمیدۂ الحال ہم خود را ہست متراش و ہرگز درمیان مباش افسوس افسوس با وجود این ہمہ بے بودی دعوی فرعونی و نمرودی یعنی با وجودی کہ
بے ثباتی و بی اعتباری عالم و عالمیان بدیہی ست و بر ہمہ کس ثابت اما اکثری بکبر و غرور گرفتار اند و در حب دنیا بے اختیار رباعی ہر صبح چو صبح سینہ شق باید کرد ؎
ہر شام جگر خون چو شفق باید کرد ؎ بر ہستی بے ثبات مثل شبنم ؎ سر تا قدم از شرم عرق باید کرد ؎ ہر صبح یعنی ہر وقتی کہ بسبب تجلی خورشید وجود خود را ہم موجود انگاری
باید کہ مانند صبح سینہ خود را چاک سازی یعنی تعین اعتباری خود را بدری و در نظر عرفانی نیست کنی و موجود ہمان ظہور خورشید را دانی و ہر شام یعنی زمان شروع
ظلمت عدمیہ کہ ہنگام طریان عدم اعتباریست بر تشخص ظاہری باید کہ جگر را مانند شفق از شوق ہستی مطلق خون گردانی و در ینحالت ہم خود را بے نصیب از نور خورشید
وجود ندانی کہ عدم اعتباری ہم قسمی از وجود بشرط لا شئی ست و آن عدم محض کہ چون شب تاریک ظلمت محض ست عدم ست پس برین ہستی بی ثبات کہ گاہی در
شکنجہ ہستی اعتباری و گاہی در دام نیستی اعتباریست سر تا قدم ای از ابتدا تا انتہا خود را مانند شبنم غرق عرق شرم و انفعال ساختہ بالکل نیست سازی
و لطف شعری این رباعی از سخن فہمان مخفی نخواہد بود ؎

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ہو معنا حیثما کنا و ہدنا لہذا و ما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد سیدنا و مولانا و علی آلہ و اصحابہ الذین ابتغوا فضلا
من اللہ و رضوانا **اما بعد** فہذا الوارد الرابع و الاربعون ہو المسمی بمعیۃ اللہ المعیۃ علی اقسام معیۃ صوریۃ و ہو التقارب کما یقع فی الجسمین باعتبار المکان او
التقرب کما فی العقل و الجسم بالتاثیر و التاثر او الاقتران کما فی النفس و البدن بالتدبیر و التصرف و معیۃ معنویۃ کما فی الواجب و الممکن عموما بکون الامکان علۃ
الافتقار للممکن الی الواجب و معیۃ اضافیۃ بالخصوص کما فی الخالق و المخلوق بلحاظ کون الحدوث علۃ الافتقار للحادث الی القدیم و معیۃ حقیقیۃ کما فی ذات اللہ و
صفاتہ بنسبۃ امتیاز الصفات عن الذات و معیۃ اعتباریۃ کما فی طلوع الشمس و وجود النہار و معیۃ علمیۃ کمعیۃ العالم مع المعلوم و معیۃ بالملازمۃ کمعیۃ الہیولی
و الصورۃ و معیۃ عارضیۃ کمعیۃ الاعراض مع موضوعاتہا و معیۃ لازمیۃ کما فی الماہیۃ و لوازمہا بلحاظ عدم التخلو و الانفکاک عن لوازمہا الذاتیۃ
و معیۃ وہبیۃ کما تحصل للانبیاء و الاولیاء علیہم السلام باصطفاء اللہ و اجتبائہ و معیۃ کسبیۃ کما تحصل للسالکین و الطالبین بمواظبۃ الاشغال و الاذکار
و کثرۃ المراقبات و معیۃ تشبیہ و تصفیۃ کما تحصل للمہذبین و الصلحاء بالتخلق باخلاق اللہ تعالی و ارتکاب الحسنات و اجتناب السیئات و حصول
المرضیات ؎

وارد در بیان ملازمۃ انانیۃ و اثنینیۃ

مراد از انانیۃ علم خودی و شعور ہستی خویش ست و از اثنینیۃ دوی و مغایرت و علم بخودی را دوئی لازم ست خواہ دوئی اعتباری باشد خواہ حقیقی

چه این علم ہستی مرتبهٔ ثانیه ہست که منشأ اثنینیة ست و آن مرتبهٔ ذات محض که عین الوجود عین العلم و عین السمع و عین البصر ست برتر ست ازین مرتبهٔ ثانیه که علم
ہستی باشد در آن مرتبه احدیت بحت گنجایش دوئی بوجه من الوجوه نیست ہمان ذات الوجود ذات العلم ست و این مرتبهٔ ثانیه که منشأ اثنینیة ست فی الحقیقة
علم العلم ست که معلوم برنگ علم ہستی می شود و این مرتبه داخل در مراتب صفت ست و ہمین منشأ اثنینیة را متقدمین بوحدت تعبیر کرده منشأ کثرت گفته اند
و مغایرت ناشیه را کثرت نام نہاده تفصیل ہمان اجمال قرار داده اند و کثرت را موہوم و وحدت را موجود می دانند مانند شعلهٔ جواله که مشہود دائره است و وجود
نقطه و ہمان نقطه است که از سرعت سیر برنگ دائره جلوه گر گشته ہمچنین وجود وحدت ست که در مراتب کثرت نمود پیدا کرده و چون در وحدت و کثرت تلازم
ست وحدت در کثرت ست و کثرت در وحدت و وحدت علة وجود کثرت ست و کثرت علة ظہور وحدت پس تلازم انانیة که وحدت ست با اثنینیة که کثرت
ست ثابت شد فافہم رباعی فرموده چنین حضرت حی قیوم در گوش دلم که ای طلسم موہوم ہشدار که در عالم کثرت ہرگز با من ہستم تو ہم نگردی معدوم
مراد از فرمودن حق جل و علی القاء علم و معرفت ست و از گوش دل قوت ادراک انسانیه و حاصل آنکه حق سبحانه بر بندهٔ این معنی مکشوف ساخته که چون علم او
تعالی قدیم و لازوال ست و معلومات او ہم لازوال اند که از علم زائل نمی شوند الا جہل در جناب او لازم آید تا که او ست ما ہم در او مائیم و حالا که خود را
از موجودات خارجیه می دانیم یعنی ماہیة کلیه مع التشخص فہمیم از ناواقفی حقیقت ست ماہیة و تشخص ہر دو در شعشعان خورشید وجود گم اند و الله بکل شیء
محیط پس اگر نیستیم بالفعل ہم ہستیم و اگر ہستیم ہمه وقت ہستیم بزم کثرت که روشن از شمع امتیاز ست باعتبار من و تو ممتاز پس بلاحظهٔ کلمهٔ من را لحاظ
لفظ تو لازم الاشیاء تتبین باضدادها یعنی این محفل کثرت ظاہر و ہویدا از نور علم ست و بلحاظ اعتبارات من و تو این ہمه تکثر اعتباری پیدا است
و تجلی گاه این ہمه مراتب حضرت علم ست پس چون خود را بلفظ من تعبیر کنی بی اختیار در مقابل آن دیگری را که حاضر ست بلفظ تو و اگر غائب ست
بلفظ او تعبیر نمائی که ہر شی بضد خود ظاہر و ممتاز می شود و پس ثابت شد که مع تصور معنی من تصور معنی تو و او ہم می باشد و علم بذات خود
فی الحقیقت متضمن علم بما سوای خود ہم ہست ہر چند در مرتبهٔ علم حضوری که صرف علم بنفس خود ست امتیاز این معنی ظاہر نشود اما در ذات العلم
این معنی مجملاً مندرج ست و علم حضوری ست که در مرتبهٔ علم حصولی تفصیل پیدا می کند بلکه باید علم ست که در ہر مرتبه جداگانه نام پیدا کرده و مسمی
بحضوری و حصولی و اجمالی و تفصیلی گردیده پس چنانکه در ذات العلم این ہمه مراتب علمیه مندرج ست ہمچنین مراتب معلومات که متعلق بعلم ست
نیز مندرج ست و حیثیت عالمی و معلومی ہمه وقت لاحق سبحان الله علم او بنحویست مستلزم علم او با ماست تا که او او ست ما ہم مائیم یعنی حق تعالی را
علم الصفات کمالیه خود مستلزم علم بمظاہر آن کمالات ست و در تصور خالق تصور مخلوق و در تصور رازق تصور مرزوق ثابت ست و علی ہذا القیاس
در دیگر صفات اضافیه تصور ہر یکی از مضاف و مضاف الیه موقوف بر تصور دیگری ست و بلا تشبیه چون تصور ابوت و بنوت تصور ربیت و مربوبیت از
ہمدیگر جدا نمی شود فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا مربوبان را توسل خاص با رب خود ست و رب را عنایت عام بر مربوبان خویش ہو معکم
اینما کنتم مراد از آوردن این آیة درین مقام صرف اظہار معیت حق ست با بندگان مطلقاً بلا قید بلاحظهٔ بودن ایشان مال یا بودن او با ایشان و
این بیان برای رفع آن توہم ست که اگر کسی گوید که عبارت متن دلالت بر لزوم تصور مربوب بتصور رب می نماید و آیة مرقومه مشعر از معیت رب ست
با مربوبان آه چگویم و چه نویسم که زبان در بیان معیت حق با بندگان قاصر ست فہو معنا اینما کنا ظاہراً و باطناً و انا معه فی علمه حیثما کان وارد سابق
که دلالت بر عدمیة می شود باعتبار ہستی دنیا بود نه آنکه انکار بقای نفس ناطقه چنانچه معتقد اہل زندقه و الحاد ست نعوذ بالله من ذلک یعنی وارد که بالا
ہمین وارد ست در بیان معنی الوجود و بین العدمین دلالت بر عدمیة ہستی موہوم که بنمود باعتبار عدمیة ذاتیه ممکنات و فنای این صفحهٔ عالم بی ثبات بود نه آنکه سلب افاضهٔ وجود واجب از
دائره امکان و انکار بقای نفس ناطقهٔ انسان که خلاف عقل و نقل ست و معتقد بدمذہبان بی دین ست و تو ہم ملحدان بد آئین نعوذ بالله من ذلک الضلال

و معتقدات الجهال رو باشیم ما صاف دلان نه با و هوی داریم * فی بحث بکس نه گفتگوی داریم * جز جلوه او زما نباید طلبید * ما آینه ایم عکس روی داریم *
ما صاف دلان یعنی جماعه اهل حقیقت که چون آئینه از زنگ شبهات و ترددات بصیقل فیض الهی صاف و پاک شده ایم با و هوی نداریم یعنی دعوی انانیت بنفسانیت نمی نمائیم و برای اهل ظاهر که از فهمید حقیقت معذور اند باب بحث و گفتگو بمخالفه و مخاصمه نمی کشائیم که در نظر اهل شاهده هیچ جا جز ظهور دوست نمی آید
پس اگر ارباب ظاهر هم روبصاف طینتی آرند و حجاب خودی از میان بردارند در ما غیر از جلوه حقیقت نه بینند که سراسر مظهر حقیقة اوئیم و چون آئینه تجلی گاه آن وئیم *

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علمنی من تاویل الاحادیث و الآیات و کشف علی اسرار الذات و الصفات و الصلوٰة و السلام علی رسوله خاتم الکمالات اشرف المخلوقات و علی آله و اصحابه مجامع الحسنات و منابع الخیرات **اما بعد** فهذا الوارد الخامس و الاربعون هو المسمی بتاویل الاحادیث رب قد اتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث فالملک فی حقی هو البدن و الحواس و انا سلطانه و مدبره و متصرف فیه و آتانی ربی هذا الملک لاحصل به سلطنة ملک الآخرة و دار البقاء و اکون سلطانا اضافیا دائما عند ملیک مقتدر حقیقی و ایضا ملکنی ملک ربی الذی انا خلیفة و رعایای کل الورا بالعموم فی ضمن تبعیة نبیی الذی بعث الی الناس کافة صلی الله علیه و علی آله و سلم من کان صاحبنا و مولانا مولاه فنحن ذریاته البتة موالیه و لیس علینا لاحد من الجن و الانس سلطان و کل منا امیر ابن امیر الی جدنا امیر المومنین علی علی محمد و علیه السلام و بالخصوص من کان فی زماننا هذا سیما المقربون المطیعون الحاضرون فی الخدمة من الشاهدین و الغائبین و السابقین و اللاحقین من الذریات و الاحباب و التابعین و الخدمة و توابع التابعین علی تفاوت الدرجات و المراتب و الخدمات و المناصب و الخصوصیات و العلائق و المناسبات و السوابق فالحمد لک یا ربی جعلت لی علیهم سلطانا و ارسلتنی لهم حجة و برهانا و علمتنی تعلیما و کلمتنی تکلیما و شرحت لی صدری و یسرت لی امری و حللت عقدة من لسانی یفقهوا قولی و جعلتنی فی حق المحمدیین امیرا و جعلت لی من اهلی اخی محمد میر وزیرا و شددت به ازری و اشرکته فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک انت ارحم الراحمین و توجهت الی دعوة الخلق الیک حسب امرک متوکلا علیک اذهب انت و اخوک بآیاتی و لا تنیا فی ذکری و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا انتما و من اتبعکما الغالبون فیا اخی انت منی بمنزلة هارون من موسی بلا تشبیه و نهایة امیر المحمدیین و افضاله صلی الله علی محمد و آله و آتانی ربی قوة فهم سر الکلام و نتیجة اشکاله و مراداته و استعاراته و آتانی قوة استخراج المطالب من کلام واحد بانواع متکثرة حسب حیثیات مختلفة بالقواعد المتعددة من النحو و المنطق و المعانی و البیان و البدیع و آتانی قوة التوفیق فی مسائل الحکمة و الکلام و التصوف و التطبیق بین الحالات و المقامات الباطنیة و العبادات و الطاعات الظاهریة و الجمع بین الحقیقة و الشریعة و الطریقة و المعرفة فعلمنی ربی بالعموم من تاویل کل الاحادیث مطلقا و بالخصوص ایضا من تاویل الاحادیث المصطفویة علی قائلها الصلوٰة و السلام و من تاویل الآیات القرآنیة بمنه و کرمه تعالی شانه و عم احسانه و جل برهانه و عز سلطانه *

وارد در بیان نکات بعض احادیث و آیات

نکات و لطائف حدیث شریف قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن و ان الله خلق آدم علی صورته و آیه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و تاویلات دیگر کلمات بعض آیات و احادیث اقتباسا بطریق اجمال درین وارد بیان شده کاینبغی و تفصیل جزئیات معانی هر کلمه از روی دلالت ثلثه که دلالت بالمطابقة و بالتضمن و بالالتزام باشد بسیار است بهر که هر قدر خواهند کشود و از هر که هر قدر در بیان خواهد آمد خواهد آمد و باز با وجود آن همه آن گنجینه بی نهایت معانی و مطالب کلام الهی و کلام رسول او علیه السلام همچنان باقی خواهد ماند زیرا که صفت کلام مظهر صفت علم است چنانچه

صفت علم مظهر وجود ست پس آنچه در وجود ست بعلم منکشف ست و آنچه در علم ست از کلام پیداست این ست سر اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون پس کلام مبین جمیع شیونات و اعتبارات ذاتیه ست و چون کمالات الٰهیه غیر متناهیه ست معانی کلام الله نیز نهایتی ندارد لهذا در مخلوقات هم نطق مخصوص بمظهر جامع جمله کمالات که انسان ست شده و آیه خلق الانسان علمه البیان شرح حال او گشته و از ان میان فرد اکمل انسانی که خاتم و متمم کمال اعلی ست علیه الصلوٰة والسلام افصح الفصحا ست و بکلمه اوتیت جوامع الکلم لب کشا حقا که طلب آنچه فاتوا بسورة من مثله دهن شکن مخالفان اوست و سیلی فادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین بر گردن دشمنان او پس چنانچه قوت ناطقه از بیان همه معانی و اسرار کلام الٰهی عاجز ست همچنین از تبیان تمام لطائف و نکات احادیث نبویه هم قاصر تا قیامت هر که هر قدر بیان خواهد کرد اندک ست و محمدیان خالص که باظهار حقیقت مستعد شده اند و پرده از روی کار گشوده آستانه باب مدینهٔ علم اند و بشرف سیادت در اهل بیت داخل بلکه ایشان مطلق در میان نیستند همان نور واحد ست که بطناً بعد بطن ظهور نموده می آید و کشف اسرار می نماید اگرچه اینها باعتبار مکان و زمان دور واقع اند اما بلحاظ حیات و ایمان متصل و احد الحمد لله ثم الحمد لله که بعد صوری زیاده مد قرب معنوی گردید و مسافت طریق باخر رسید رباعی یک عمر ز دور می‌شنیدیم او را و در بر تخیال می‌کشیدیم او را اکنون که چو آئینه رسیدیم به پیشش خود را او دیدیم و ندیدیم او را از دور شنیدن استماع سخن حقیقت ست از زبان عرفا و دیدن کتب و رسائل این علم و در بر تخیال کشیدن مطالعه آن کیفیات بقصد و تکلف و مواظبت اشغال و اذکار و بپیش رسیدن حالت حضور و شهود و انکشاف حقیقت پس درین وقت اسناد مشاهده و عرفان نیست مگر بسوی حق تعالی که لا یعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله الله الله در عین وصل حیران ست و همیشه یافت و حیرت دست در گریبان اگر دل بدست دلداری بود صبر و آرام کجا بود و قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء درچنین هنگام وصل و حیران بعین یکدیگر ست و یافت و حیرت برابر چه اگر عکس نظر بمشاهده و مظهریت خویش کشاید همه از تجلی شخص معمور ست و سراپا مملو از ان نور و اگر نگاه بخودی موهوم و مغایرت خود کند سراسر مهجور ست و از بساط قرب دور در عین یافت حیرت ست و در عین حیرت رویت در حال دیدار بیقراری ست و بکمال اختیار ناچاری لهذا آئینه دل مسمی بقلب گردیده که تقلب میکند با این حالات و اصابع رحمانیه ظهورات اسمائیه ست که از ید قدرت ظاهر شده و اصبعین ظهور ایجابی و سلبی پس رحمت رحمانیه که منشأ ایجاد ست میگرداند قلب مومن را از حالی بحالی تا مظهریت جمیع اسماء او را حاصل آید فهو خلق الانسان علی حبه و صورة علی صورته و ینظر الیه بنظر الشوق فی کل حین کما یری الشخص الجمیل بعین الاشتیاق الی المراٰة التی هی فی یده فعباد لهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بشوره ما خدا این فقره که صورة علی صورته باشد حدیث شریف ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن ست و سر اینکه تخصیص اسم رحمن چرا در حدیث وارد شده آنست که اسم رحمن هم مثل اسم الله جامع جمیع اسماست و مراد ازین اسم هم همان مرتبهٔ جامعه ست که مدلول اسم الله ست قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن این قدر فرق هست که در اسم الله طرف تنزیه غالب ست و در اسم رحمن جانب تشبیه ارجح پس حاصل آنکه او تعالی انسان را بصورت رحمن پیدا کرده یعنی مظهر آن مرتبهٔ جامعه ساخته و مستجمع جمیع کمالات پیدا کرده و چون در تخلیق صورت اظهار معنی تشبیهی ست در حدیث شریف همین اسم که جانب تشبیه دران راجح بود مذکور گشت پس حقیقت انسانیه مرآتیست برای ظهور صورت کمالیه حق تعالی چنانکه در عکس نیست مگر ظهور شخص لهذا جعله الله تعالی خلیفة فی الارض یا ایها الناس ان انتم تریدون هذه المراٰة فطهروا قلوبکم عن الخطرات بذکره لانها تکدر مراٰت الجنان و حدیث النفس رجس من عمل الشیطان یعنی اگر اراده دارید که حقیقت این آئینه داری بر شما هم منکشف گردد و مشاهده حاصل شود پس قلوب خود را از خطرات ما سوی الله پاک سازید زیرا که این خطرات و حدیث نفس آئینه دل را تیره می سازد و اگرچه هر آدمی مرآت جامعیة کمالات الٰهیه ست اما آئینه های ایشان از زنگ غفلت و خطرات قلب مکدر گشته ست

للمصنف

موج دریای هوس بیجا غبار سینه ست بگذر شود این آب پاکن تخته آئینه ست تا که این زنگ و کدورت را نمی زداید بصیقل اشغال و اذکار تصفیه نمی نماید.

قابل دیدار نمی شود و تجلی گاه او نمی گردد و باعث این کدورت و موجب خطرات همین شیطنت خودی ایشان ست و شیطان ایشان نفس ایشان آنکه یوسوس فی صدور الناس کل زمان الا عباد الله الذین لیس له علیهم سلطان زیرا که بندگان الهی که عرفا اند و مشاهده حق تعالی بر قلوب ایشان هر لحظه غالب و مستولی ست شیطان بر ایشان دست نمی یابد و غلبه نمی نماید و اگر بمقتضاء بشریت و بموجب فازلهما الشیطان گاهی اندکی تصرف می نماید آن تصرف دو ام نیست باز شتاب بعنایت الٰهیه رفع می شود و حکم چیز غالب است بر عارفان موافق آیه ان عبادی لیس لک علیهم سلطان غلبه کلی نمی نماید اولیاء الله از شر آن عدو الله محفوظ اند فنعوذ بالله من الشیطان الرجیم و به نستعین فی الرضاء و التسلیم چون شیطنت همان دعوی خودی بود وقتی که باو پناه گرفتیم و در پرده وجود او خود را نهفتیم از شر شیطان مامون شدیم اینست حقیقة آنکه از تعوذ و کلمه لاحول شیطان میگریزد و چون ابلیس که دعوی انانیت بود گریخت رضا و تسلیم حاصل شد که همان مرادات و خواهشهای نفسانیه دل را ناراضی میکرد این زمان تسکین کلی حاصل می شود و نفس از آئینه داری حضرت سلام بمرتبه تسلیم مشرف می گردد و حدیث قدسی بی یسمع و بی یبصر شعر از این مرآتیه ست و مراد از امانتی که حملها الانسان وارد شده این جامعیة آئینه داری اگرچه امانت بار اوست اما اعانت بار بر دار اوست لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه حق ست که این آئینه داری غیر حضرت انسان را حاصل نیست و این امانت جامعیة را هیچ حقیقتی حامل نه این امانت کمالات الٰهیه بطریق انعکاس باین امین سپرد گشته چنانکه در عکس چشم و گوش و دست و پا و دیگر تمام اعضا که ظاهر ست همان صورت شخص ست که جلوه گر شده لهذا در حدیث بی یسمع و بی یبصر واقع گردیده ست آئینه حقیقت امکانیه خود از وجود و کمالات وجود ساده است و وجوب در ضمن خودش وجود داده **رباعی** ای آنکه همیشه در خیال او ئی ٭ با طالب دولت وصال او ئی ٭ از خود طلب آنهمه کمال او را ٭ چون آئینه مظهر جمال او ئی ٭ اگر در خیال حصول نسبت حضور و شهود حق تعالی هستی و طلبگار دولت قرب و وصال او ئی خود را دریاب و از آئینه دل خود مشتاب مادام ساعی در حفاظت صفائی قلب باش که مانند آئینه خود مظهر جمال با کمال او ئی من عرف نفسه فقد عرف ربه ٭

هو الصمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی آتانا الاقوال الثابتة من کل الجهات و ثبتنا بها فی الحیوة و بعد الممات و وفقنا علی کثرة ذکر الدنیا هادم اللذات و عصمنا عن الشهوات و التلذذات و الصلوة و السلام علی رسوله محمد سید السادات و علی آله و اصحابه خیار الاحیاء و الاموات **اما بعد** هذا الوارد السادس و الاربعون هو المسمی بالقول الثابت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و یضل الظالمین و یفعل ما یشاء القول الثابت هو الکلام المطابق للواقع فمن آمن به و اعتقد بها هو یثبته تثبته الله تعالی فی الحیوة الدنیا علی الصراط المستقیم بالاستقامة علی الشریعة و یحفظه من شر الناس و وسواس الخناس و فی الآخرة یجعل الله مستقره فی الجنة و یضل الظالمین الذین اعرضوا عن ذلک القول الثابت بالعقل و النقل فی الدنیا و یوصلهم فی الآخرة الی النار و یفعل ما یشاء بمقتضی الحکمة البالغة و لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون ٭

وارد در بیان موت و سر توجه نفس بمشتهیات و حصول سعادت در ترک لذات

تیقن موت و وقوع آن بر همه کس ثابت ست و کسی را درین امر شبهه و تردد نیست لهذا یک نام موت یقین ست چنانکه مفسران در تفسیر آیه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین مراد از یقین موت داشته اند باید دانست چنانکه حق تعالی حیات را پیدا کرده و حیات امر وجودی ست و مظهر وجود بشرط شی ست همچنین موت را هم پیدا کرده و موت نیز امر وجودی ست و مظهر وجود بشرط لا شی ست و حیات از قسم معدات ست مر موت را تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شی قدیر الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا و اگر موت معنی عدمی می بود او سبحانه اطلاق لفظ خلق بر او

نمی فرمود که تخلیق عدم ابهیچ معنی ندارد پس تخصیص که وقت حیات حی بود بعد وقوع موت میت ست وحضرت وجود در هر دو حال برا و تجلی ست وتنوع دلمیت ونفس ناطقه که در زندگانی متصرف در جسم بود این وقت آن تصرف را گذاشته خود در عالم دیگر تصرف پیدا کرده و او تعالی که در کلام خود خلق موت را بر خلق حیات تقدیم داده از راه غلبه موت ست بر حیات و شدت تیقن آن بر همه ها که زندگی مقدمه موت ست و حاصل آن فوت واز این تقدم ذکر موت چنان مفهوم می شود که بموجب آیه انک میت وانهم میتون این عالم که ما آن را عرصه حیات میدانیم عالم موت ست وآن عالم که پس از این ظهور خواهد کرد عالم حیات ولا زوال ست لهذا تعبیر زندگی بلفظ نوم که اخ الموت ست واقع شده وموت بلفظ تنبه که از لوازم زندگانی ست معبر گشته الناس کلهم نیام اذا ماتوا فانتبهوا وحاصل این تقریر آنکه موافق امتثال امر موتوا قبل ان تموتوا در عرصه زندگی خود را پیش اراده حضرت حی قیوم بی حول و قوة محض کالمیت بید الغسال انگاشته راضی برضی گشته فانی فی الله باید بود و معیشت بطور مردگان باید نمود ونفی اراده ومرادات کرده بهتی از خواهشهای طبیعیه نفسانیه باید شد تا بعد موت حیات ابدیه که پرتو بقا را آلهی ست بوجه احسن رو نماید ومرارت موت که در ذائقه همه کس ناگوار ست مرغوب طبع تو شود که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین مصرح این معنی ست و بیان سر توجه نفس بمشتهیات وحقیقت میل آن بسوی شهوات آنست که این نفس اماره که نفس بهیمیه وسبعیه هست مانند نفس لوامه ومطمئنه که قوت عاقله ونفس ناطقه هست امر وجودی ست ومشتهیات وملائمات هر یکی نیز امور وجودی اند ووجود بالذات اقتضا کمالات خود می کند وچنانکه وجود در مرتبه نفس ناطقه اقتضا حصول ملائمات آن که علم الهیات ومعقولات وانس جناب اقدس الهی وتشبه بملا اعلی ست می کند همچنین همان وجود در نفس حیوانیه اقتضا حصول مشتهیات آن که خوردن ونوشیدن وغلبه بر بنی نوع خود کردن و دیگر شهوات حیوانیه باشد می نماید که لون الماء لون انائه ظاهر برنگ مظهر ظهور می فرماید با آنکه در بیرنگی او هیچ خلل نمی آید پس حصول سعادت در ترک لذات ست و باعث نجات قطع تلذذات زیراکه لذات بدنیه بالطبع بطرف اسفل وماديات می کشد واز مرتبه اعلی باز میدارد و هر معنی وکیفیت که در نفس راسخ میگردد و ملکه آن پیدا می شود آثار آن بر نفس مترتب میگردد چه در حالت حیات وچه بعد ممات و آنکه موحدان وعارفان همه را خوب می دانند ومن جانب الله می شناسند واسناد هر خیر وشر بجناب آلهی می کنند آن امر علیحده هست وعین ایمان ست که لا حول ولا قوة الا بالله وانیکه ملحدان وبے دینان نسبت افعال خود بجناب اقدس او سبحانه نموده این بهانه می خواهند که هر ناشایسته بعمل آرند این چیز دیگر هست وعین کفر وضلالت افرایت من اتخذ الهه هواه رباعی بر خلق در وا همه باز ست اینجا ہنگامه غفلت ست وآز ست اینجا هر چند که تار زندگی کوتاه هست بعمر طول امل دراز ست اینجا خلق بمعنے مخلوق ست ومراد از ان افراد نوع انسانی ست که اشرف همه مخلوقات ست وسخن بالانسان ست وانسان قوتی ست مادیه مفروش حسد وآز واینجا منظور گرفتاری موهومات اعتباریه هست که مثمر غفلت وحرص ست وعرصه زندگی را بلفظ تار برای آن استعاره کرده که زمانه متصل واحد ست وتار نیز متصل واحد می باشد پس هر چند رشته زندگانی کوتاه هست یعنے چندان طول ندارد لیکن غافلین را طول امل زیاده از رشته زمانه حیات ایشان هم این از ان جهت ست که چون وقت مردن کسی را معلوم نیست بامید آنکه شاید بعمر طبیعی برسد آدم را طول امل وبال خاطر می شود وهم برای فرزندان وپس ماندگان فکر وتردد می کند وبعد مرگ در بقاء ایشان بقاء خود میداند اگر چه هر دو معنی هیچ در هیچ ست لیکن آدمی تا هیچ در هیچ اگر چه یاد موت که حضور عدم صورت اعتباریه خود ست هادم لذات ست وبالطبع دل را از یاد وفات ثانیه سرد می نماید لیکن حیات که اثر وجود ست وبالفعل همه را حاصل ست نمیگذارد تا کسی از مشتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند باز ماند وما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین اینجا در متن که موت را عدم صورت اعتباریه گفته وبالا در شرح امر وجودی ومظهر مرتبه بشرط لا قرار داده از این معنی تناقض در کلام نباید فهمید زیراکه عدم اعتباری هم نوعی از وجود ست بشرط لا وعدم مطلق نیست مع هذا طریان عدم اعتباری بر صورت اعتباریه بیان کرده وبر ذات شخص جائز نداشته که در حالت قبول چیزی وجود قابل ومقبول ضرور ست چنانکه در حالت اتصال وانفصال وجود هیولی با فعلیت

در حالت اتصال وحدت او را حاصل بوده و در حالت انفصال کثرت عارض شده هیولی در واحد واحد ست و در کثیر کثیر و در وقت کثرت فنا بر صورت
اتصالیه وارد شده نه بر هیولی و فنا صورت اتصالیه وجود و صورت کثرت ست پس اگر فنا را اتصال را بلحاظ ثبوت انفصال امر وجودی بشرط شی و باعتبار سلب انفصال
امر وجودی بشرط لا گفته شود هر دو بجا است و این عدم اعتباری داخل وجود اعتباری ست و احتمال تناقض مرتفع شد فافهم پس حیات که امر وجودی بشرط
شی ست و بالفعل حاصل ست بر موت که مظهر مرتبه بشرط لا و بالقوة ست غالب می آید و دست از مشتهیات خویش بر نمیدارد و خلاف نفس نمودن بر آدمی
شاق می شود و این خواهشها هم متفرع از خواهش او بند جل سلطانه پس عوام در کار خویش معذور و خواص در کردار خود مجبور من یهدی الله فلا
مضل له و من یضلله فلا هادی له غرضکه جای دم زدن نیست اگر همه عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نبودی و اگر همه غافل می بودند پرده از روی
آخرت کشودی فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة اصحاب صورت در فهمید خود معذورند که غیر از حیات فانیه این جهانی ایشان را معلوم نیست و بقاء خود در این
زندگانی میدانند و بمقتضاء آن مصروف کامرانی اند و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و ارباب حقیقت در دید خود مجبورند که بر قلوب ایشان باب
عالم دیگر کشاده اند و راه بحریم خاص داده اند و چنانکه انتظام و سر انجام امور دنیاویه متعلق بوجود اهل دنیا ست اصلاح معاش و
معاد هر دو متعلق بوجود عرفاست و ایشان صاحب هر دو جهان اند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و دنیا حسنه همانست که ممد عقبی و مزرعه آخرت
باشد خذ ما صفا و دع ما کدر اگرچه در نظر تحقیق باعتبار کلیه و اطلاق هر چه موجود ست همه خوب و مطلوب ست که وجود خیر محض ست ربنا ما خلقت هذا باطلا
اما بلحاظ جزئیه و تقید بعضی نسبت ببعضی خیر و نسبت ببعضی شر ست و هر شخص را که جزئی حقیقی ست و مقید در تقید خاص ست باید که در تحصیل خیرات خود
کوشد و از شرور باز ماند چشم از حقیقت بینی نپوشد پس سعادت تو در آنکه چیز وضیع را برای شریف ترک نمائی و بر قدر ضرور اکتفا فرمائی و وجود اعتباری
را نیز داخل عدم اعتباری دانی تا از مشاهده وجود مطلق که باقیست محروم نمانی و همیشه بانکسار و شکستگی که نصیب حقیقتاً امکانیه ست باشی و خود را با وجود
آنکه همه توئی هیچ شماری سعادت نجات یافتن از گرفتاری ماسوی الله و مشرف شدن بقرب و معیت او تعالی ست و چیز وضیع چیز فانیه که عبارت
از امور فانیه دنیاویه ست و شریف نعماء عقبائیه که باقیات صالحات اند و بی ترک دنیا نسبت قویه مع الله پیدا نمی شود و بی قطع نمودن از مشاغل فانیه
دنیاویه ضبط اوقات و اعمال باقیات صالحات میسر نمی گردد و قدر ضرور همان قدر ست که بنده را بی طلب و کسب خود بخود میرسد و حق تعالی کفیل آن
گشته هر آنچه میسر نشده فی الحقیقت ضروری نبوده زیرا که ضرورت وجوب ست و وجوب را وجود ضرور پس اکتفا بر آنچه مقدر ست باید نمود و از طرف خود
خواهشها و هوسها نباید کرد که از زوائد ست و وجود اعتباری یعنی موجودیه کذائیه را نیز داخل آن معدومیه کذائیه که در تصور تو می آید باید فرمود تا مشاهده
وجود مطلق که مرتبه لا بشرط ست و شامل ست مرتبه بشرط شی و بشرط لا را نصیب گردد و همیشه عدمیه امکانیه که ذاتیه ممکنات ست در نظر عرفانی وجود ترا شکست
وارد و با آنکه همه مراتب در تو ظهور کرده ترا با اظهار نیارد رباعی خمار خمار گز صهبا بشکست * و محتسب از غرور مینا بشکست * اینها همه بنده هوائی نفس اند
من بنده آنکسم که خود را بشکست * اگر شراب خوار ست یعنی صاحب شرب نفس ست و بخیرگی خمار خود از تلذذات این نشأ فانی رفع می نماید و یا محتسب ست
یعنی صاحب تقوی ست و از راه رعونت زهد خویش بکلمات سخت دل بندگان الهی می شکند هر دو از دام هوای نفس رهائی نیافته اند و بسوی فنا فی الله
که مسلک اهل حقیقة ست نشتافته اند پس بندگی و ارادت در خدمت کسی پیدا باید کرد که بهر صورت در شکست نفس و غرور خودی کوشد نه از راه تن پروری
گرفتار شهوات چون مردم دنیا شود و نه بزهد و تقوی خود چون زاهدان خشک مغز نازان گشته تحقیر دیگران نماید خود را اوصاف دارد دیگران را معاف

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی سقانا شرابا طهورا وحفظنا عما کان محظورا والصلوة والسلام علی رسوله محمد ارسله هدی ونورا وعلی آله واصحابه الذین جعل سعیهم مشکورا ٭ اما بعد فهذا الوارد السابع والاربعون هو المسمی بالشراب الطهور سقانا الله وایاکم شرابا طهورا بجذبة من جذبات التی توازی عبادة الثقلین فمن شرب هذا الخمر الطهور ومازال عنه الافاقة ولم یتعد الحدود والشرعیة بغلبة السکر وآتاه الله الصحو فی عین السکر بالجمع بین مرتبة الفرق والجمع یتکثر ارشاده فی الناس ویعلم کل اناس مشربه فهذه الکیفیة من الکیفیات الجیدة وذلک المقام من المقامات العالیة نعم الثواب وحسنت مرتفقا وهذا العارف الجامع یدعو الخلائق بالدعوة العامة الی هذه النعمة التی هی النعمة العظمی ورزقه الله تعالی ایاها بفیض الطریق المحمدی علی صاحبه الصلوة والسلام ویقول لارباب السکر کلوا واشربوا ولا تعثوا فی الارض مفسدین ومن غلب علیه السکر وجاوز عن حد الادب لا یصل النفع منه الی الناس علی الاکثر بل یکون باعث الضرر فهذه الکیفیة من الکیفیات الردیة وذلک المقام من المقامات السفلیة بئس الشراب وساءت مرتفقا الا ان صاحب هذه الحالة فی نفسه لیس بمعاقب لان ارباب السکر معذورون ومن لم یذق من الکیفیة شیئا او ما بلغ بدرجة السکر ویقول کالسکاری اقوالا غیر مسموعة ویعمل اعمالا غیر مشروعة بالنقل او التقلید فهو ملحد وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا انتم بریئون مما اعمل وانا بری مما تعملون ٭

وارد در سکر و صحو

سکر عبارت ست از استیلاء غیبت بر عارف از راه غلبهٔ سرور نفس ناطقه بر عقل و شدت مشاهدهٔ آلهیه که درین حالت امتیاز اعتبارات و شعور حفظ مراتب نمی ماند چنانکه در سکر ظاهری مستان صوری را که از حوصلهٔ ایشان زیاده نثار می شود بی امتیازی رو می نماید و کفر طریقت که بر اتب برتر از اسلام صوری ست همین ست و این کیفیت را مرتبهٔ جمع هم میگویند و جمع الجمع آنست که بیخبری و بیهوشی مطلق باشد و امتیاز و بی امتیازی هم در گم شود و این حال سکر ناشی از مقام فنا فی الله ست که این وقت از نظر عارف بالکلیه وجود ماسوی مرتفع می شود بلکه ادراک شهود و مشاهده هم باقی نمی ماند و صحو عبارت ست از رجوع عارف بسوی علم و امتیاز بعد غیبت و زوال افاقه و درین مقام انکشاف حقیقة کما هو حقها می گردد و اینجا شهود تام میسر می شود و آداب حفظ مراتب چنانکه باید بسرانجام می یابد و اطمینان قلب و استقامت نصیب میگردد و آن لغزشهای مستانه دور می شود و خود بر نشاء خویش غالب می آید و کم ظرفی نمی نماید و اسلام حقیقی و حقیقت شریعت این ست و این درجه را فرق بعد الجمع هم می خوانند و این مرتبه ناشی از مقام بقا بالله ست و این زمان خلق در حق و حق در خلق شهود میگردد و نه حق حجاب خلق می شود و نه خلق حجاب حق و حظ وافر از قرب و معیت او سبحانه بر میدارد و باعث هدایت عالمی و موجب ایصال خلقی بمطلوب می شود و باجمله بیان کیفیت سکر و غلبهٔ نشاء توحید کرده گفته می آید رباعی ٭ نی جام و نه مینا و نه ساقی و نه مل ٭ نی مطرب و نی نغمه نه چنگ و نه دهل ٭ هنگامهٔ هستی ست چه حسن و چه عشق ٭ نی شمع نه پروانه نه گل نی بلبل ٭ مراد از جام و مینا ظروف تعینات مادیه و از ساقی وجود مبادی عالیه که بفیض این معلولات سافله اند و از مل وجود اعتباری و از مطرب نفوس ناطقه و از نغمه قول و فعل و از چنگ و دهل حواس و اعضا و از هنگامه ظهور وجود ظلی و از هستی ذات الوجود که مایه الموجودیه ست و از حسن مرتبهٔ ظاهر وجود و از عشق میل باطن وجود بطرف ظاهر آن و از پروانه و بلبل تشخصات عرفا که عاشقان آلهی اند و مظهر حب ذاتی ان احب ان اعرف هستند و در آتش عشق او می سوزند و از درد شوق او ناله ها می کنند و از شمع و گل مظاهر جمیله و حسنات و باقیات صالحات که برای رهنمائی بندگان خود بنا دی مطلق روشن نموده و آن باقیات صالحات گلهای جنت اند که دماغ بندگان خود را از بوی مواشد با آن معطر فرموده حاصل آنکه چه این تعینات مادیه و چه مبادی عالیه و چه وجود اعتباری اینها و چه نفوس ناطقهٔ انسانیه و چه قول و فعل و حواس و اعضاء اینها و چه ظهور وجود ظلی که بمعنی کون و حصول ست همه معانی عدمیه اند و

وبیش از مفهومات نیستند و درانیها موجود نیست مگر ذات الوجود کرمایه الموجودیه ست و همه ظهور مرتبه وجود ست در مراتب ظاهر و باطن وجود فا که شاهد
این معنے اند مع معارف و حسنات و باقیات صالحات خویش درین مرتبه کم اند و زوال عین دائم دارند الا کل شئ ما خلا الله باطل و مقصود ازین بیان اظهار
فنا و استهلاک مراتب موهومه اعتباریه ست در حضرت وجود و بیان نفی این صورتے بود در نظر شهود و این رباعی موافق مذاق اهل سکر موزون شده و مجراز
حالت جمع ست ازینجاست که ارباب سکر از غلبه حال بکلمات شطحیات لب کشوده اند و نغمه انا سرودنی سروده آوردن کلمات شطحیات بزرگان دراینجا
ضرور نبود الست و هم مثل بعض بے ادبان بعض آیات و احادیث را در قسم شطحیات شمردن از ادب دور انگاشت بهذا امثله شطح بیان نکرد بر صاحب علم پوشیده
نخواهد بود که مردمان مغلوب الحال درین مقام چها چها که نگفته اند اما اکابر دین در مقام تمکین که جامع فرق و جمع ست هرگز زبان باین چنین سخنان نکشاده
اند و با وجود استغراق سر رشته استیلا از دست نداده بموجب سنة الله با همه بے همه اند و بے همه با همه بزرگانی که بمقام صحو و بقا بعد الفنا رسیده اند و با عشق
هدایت خلق الله و صاحب منصب ارشاد اند و کار اصلاح عام با ایشان حواله گردیده و حقیقت ظاهر و باطن و کثرت و وحدت و عینیت و غیریت در رجوع و تجلی
و انقطاع آن خوب منقح شده و مفصل مکشوف گشته و حجاب از چشم بصیرت ایشان بالکل مرتفع گردیده و اطمینان کامل رو نموده و بوجه من الوجوه خفا
نمانده و بشرف احسن بیان مشرف شده اند و جامع فرق و جمع و تنزیه و تشبیه و امتیاز و اتحاد اند بطوری بیان مطلب مے فرمایند که هم دران اظهار معنے
حقیقت ست و هم پاس ادب شریعت در عین مستی با هوش اند و بکمال جوش و خروش خاموش و در عین تعلقات بے تعلق اند و با وجود بے تعلقی متعلق

رباعی مینا ست اگر سر نیاز ست اینجا جام ست و گر دیده باز ست اینجا این محفل در جای بدمستی نیست هشدار که بزم امتیاز ست اینجا یعنے صورت
مینا صورت سریست که بر زمین نهاده و بسجده نیاز افتاده و صورت جام صورت چشمی ست پر آب که بعبرت کشاده و حیرتش رو داده پس این محفل یعنی عالم
کثرت که جلوه گر در علم و متفرع از امتیاز ست جای بدمستی یعنے بے امتیازی نیست هوش و افاقت از سکر غالب باید داشت و همت بر حفظ مراتب باید گماشت که این
بزم بزم امتیاز ست و بنده محرم راز شد

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مداول الایام مغیر الاذهان و الافهام والصلوة والسلام علی رسوله محمد ارسل الی کافة الانام وعلی آله واصحابه ذوی الفضل والاکرام اما بعد
فهذا الوارد الثامن والاربعون هو المسمی بمداولة الایام اعلموا ان تلک الایام التی تظهر باعتبار طلوع الشمس وغروبها الی طلوع آخر وتمیز باللیل والنهار امتیازا
اعتباریا لیس لها وجود فی الخارج وهی من الموجودات الاعتباریة الذهنیة لذا قال عز وجل نداولها بین الناس لان للافلاک شکل کری وتحرک بالاستدارة
والزمان مستدیر کما قال علیه السلام ان الزمان قد استدار کهیئته فالاوقات والایام مفروضة ومعتبرة کما نفرض ونعتبر فی الشکل الکری اولا ووسطا ونهایة
وهو فی نفسه لا یقبل الاولیة ولا النهایة ولا الوسط کالدوائر الموهومة فی الفلک من الصغار والکبار والمنطقة عند المنجمین ولیس لها وجود فی الخارج مع
ان ما صدقت علیه تلک الدوائر ثابت فی الفلک ولیس من قبیل فرض انیاب الاغوال والافلاک موجود فی الخارج مع اجزائه والتقسیمات المفروضة المحددة
من البروج والدرجات والدقائق وغیرها معتبرة ذهنیة فیه وللارض ایضا شکل کری وسیر الشمس فی البروج بحرکة فلکها وهی حرکة من المغرب الی المشرق
والحرکة الیومیة لها بسبب حرکة فلک الافلاک وهی حرکة من المشرق الی المغرب فاذا تتصل الشمس الی الافق وتطلع من جانب المشرق باعتبارنا نعتبر وجود النهار واذا
تتصل الیه تغرب جانب الغرب بلحاظنا نعتبر وجود اللیل فهذان الامران الموهومان تستقران فی الوهم باعتبار الحرکة القطعیة والا فلا الحرکة التوسطیة لیس لها وجود الا الآن
السیال والفلک والشمس والارض لا سنة ولا شهر ولا لیل ولا نهار فبالنظر الی الحرکة القطعیة واختلاف جوانب الارض من نقطة دون نقطة وسیر الشمس فی البروج من نقطة دون نقطة

فی کل آن صباح ومساء ولیل ونہار ونصف اللیل واد فی منہ لمحۃً لمحۃً ووسط النہار وادنی من اطرافہ آناً فآناً وشہر وسنۃ وبالنظر الی الفلک الشمس
لا صباح ولا مساء ولا لیل ولا نہار فہذا وقۃ الایام بین الناس ولیس عند ربک صباح ولا مساء وانہم یمیزون بین یوم الخمیس والجمعۃ والشہور والسنین
من الشمسیۃ والقمریۃ ویعدون السنۃ الشمسیۃ التی ہی الدورۃ الواحدۃ لفلکہا وسیر الشمس فی البروج الاثنی عشر تماماً وکمالاً ای عودہا الی جزء شرع لحاظ
السیر منہ خمسۃ وستون یوماً وثلثمائۃ یوم والقمریۃ التی ہی اثنتا عشرۃ دورۃ لفلکہ اربعۃ وخمسون یوماً وثلثمائۃ یوم وثلث یوم فیکون السنۃ الشمسیۃ زائدۃ علی
القمریۃ باحد عشر یوماً وجزء یوم وہی عبارۃ عن ایام الکبیسۃ والشہور الشمسیۃ التی ہی عرصۃ سیر الشمس برجاً برجاً من تسعۃ وعشرین یوماً الی اثنین وثلثین یوماً
بحسب اختلاف المطالع والقمریۃ التی ہی مدۃ سیر القمر فی البروج بکلہا دورۃ کاملۃ ثمانیۃ وعشرون یوماً ونصف یوم وکم ساعۃ والیوم مجموع النہار واللیل
باعتبار الدورۃ الواحدۃ من حرکۃ فلک الافلاک مع قوسہ بقدر سیر الشمس بحرکتہا الی الجہۃ المخالفۃ فی مدۃ ذلک الیوم قال اللہ عزوجل والشمس تجری
لمستقر لہا ذلک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناہ منازل حتی عاد کالعرجون القدیم المعنی الذی کتبہ المفسرون فہو ظاہر علی کل من لہ العلم الظاہری اما
السر الذی ہو مکنون فی ہاتین الآیتین وکان مختفیاً الی الآن عن انظار العلماء وکشفہ ربی علیّ بالنور الرحمانی فہو ہذا اعلم ان الشمس بطیئۃ السیر بنسبۃ القمر
کما قال جل سلطانہ لا الشمس ینبغی لہا ان تدرک القمر والقمر سریع السیر بالنسبۃ الی الشمس وجرم الشمس بقدر درجۃ واحدۃ من البروج وسیرہا فی یوم ایضاً
بقدر درجۃ واحدۃ ومجموع درجات البروج ستون وثلث مائۃ وعدد حروف قدرناہ الذی وقع فی الآیۃ المذکورۃ ایضاً ستون وثلثمائۃ فکانما اشار اللہ
تعالی الی ہذا الامر المخفی عن العوام وقال والشمس تجری لمستقر لہا ای مسافۃ مکان قرارہا یعنی کان مستقرہا درجۃ ہکذا سیرہا فی یوم بقدر درجۃ ومنازل القمر التی ہم
بقدر عدد لفظ قدرناہ وہو العدد المذکور المساوی لعدد درجات البروج الاثنا عشر وہذہ لطیفۃ جدیدۃ ما ادرکہا احد من العلماء والعرفاء واللہ اعلم باسرار
القرآن والشمس والقمر لہ یسجدان وکل یوم ہو فی شان واعلموا ان الزمان مطابق للحرکۃ والحرکۃ تطابق المسافۃ والمسافۃ تکون فی المادیات فامتیاز الازمنۃ الثلثۃ
من الماضی والمستقبل والحال یکون باعتبار الجسم وتکون الجسمیات تحت الزمان والمجردات التی لیست باجسام لا فرق عندہا من الازمنۃ بلحاظہا وسواء ما کان
وما یکون والازل والابد فی مرتبۃ واحدۃ ہو الاول وہو الآخر بل لا فرق فی ہذہ المرتبۃ بین الظاہر والباطن ہو الظاہر وہو الباطن وان قلت علی ہذا التقدیر
تلزم الشراکۃ للعقول والنفوس بالوجب فی ہذا الوصف ولا شریک لہ کما زعم المتکلمون ولہذا ینکرون المجردات ولا یجوزون التجرد الا لذاتہ تعالی قلت للمجردات
مراتب متفاوتۃ لعلو الرتبۃ وسفلہا کما ان رتبۃ النفوس دون رتبۃ العقول والنفس تقترن بالمادۃ وتتصرف فیہا والعقل من المفارقات ولا یقترن بہا بل یؤثر
فیہا فہذہ المجردات لہا تجرد اضافی وتجرد ذاتہ سبحانہ تجرد حقیقی فاندفع الایراد مع ہذا ان ہؤلاء المتکلمون قائلون بتعدد الوجودات ولا یفہمون قباحۃ ذلک
الشرک الجلی ویترددون فی الشراکۃ الوصفیۃ ولا یعلمون ان الکمال الانسانی ہو التخلق باخلاق اللہ ویثبت من کلامہ تعالی وجود المادیات وہو عالم الخلق و
وجود المجردات وہو عالم الامر الا لہ الخلق والامر وان تقل انک قلت تکون الجسمیات تحت الزمان فالمحدد الذی بحرکتہ وجود الزمان ایضاً جسم فیلزم انہ
ایضاً زمانی وہذا باطل ببطلان تقدم المعلول علی علتہ اقول لا یثبت من قولنا کل الجسمیات زمانیات بل حاصلنا ان من الجسمیات تکون تحت الزمان
بخلاف المجردات وان قلت یلزم من ہذا القدم الزمانی للمحدد الذی ہو العرش وہذا خلاف عقائد العلماء من المتکلمین قلت لا یثبت من کلام اللہ الحدوث الزمانی
للعرش ولنا اتباع الکتاب والسنۃ لا اتباع آرائہم حسبنا کتاب اللہ ویجیٔ بیان ہذا الامر مفصلاً فی ہذا الوارد واللہ علی ما نقول وکیل وان قلت انت
قائل بالدلائل الاربعۃ المبحوثۃ فی الاصول وہی الکتاب والسنۃ والاجماع والقیاس فکیف یجوز الخلاف لک من اجماع العلماء قلت لا یقدح لنا خلاف
فرقۃ واحدۃ من المتکلمین فی الاجماع بامر واحد والمراد بالاجماع اجماع تمام الامۃ کما قال علیہ السلام لا تجتمع امتی علی الضلالۃ فالامور التی علیہا اجماع تمام
الامۃ المرحومۃ وبالاتفاق ثابتۃ فی الدین المحمدی من العقائد کالاقرار بتوحید اللہ والایمان بصفاتہ واسمائہ وبالائکۃ وکتبہ ورسلہ وختم النبوۃ علی نبینا

علیه السلام والاقرار بیوم الآخرة والقدر خیره وشره من الله تعالی والبعث بعد الموت ومن الاعمال المامورة کفرضیة الصلوات الخمس وصیام شهر رمضان ومثلها والمنهیة کحرمة شرب الخمر واکل لحم الخنزیر ومثلها لا یجوز المخالفة عنها لانها متفق علیها بلا خلاف واتباع ذلک الاجماع عین اتباع الکتاب والسنة والاختلاف الجزئی فی امر جزئی او فی فروع امور کلیة لیس بخلاف وما خالف الضال بل انهم خالفوا عن المحمدیة الخالصة واحدثوا الابنیة المبتدعة فی الاسلام التی لیست فی وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم ولذا طعنهم العقلاء والعرفاء وانکانت المخالفة بین الحق والباطل من الجانبین ولکن ینسب الخلاف الی المبطلین دون المحقین بلا اعتبار المتقدمین والمتاخرین فوجب علی المحمدیین الخالصین تخلیصهم بالتنبیه والتعلیم بتائید الله ورسوله الا لله الدین الخالص اللهم اهدهم الی المحمدیة الخالصة انهم لا یعلمون ؛

وارد در بیان تغیر و تبدل

تغیر و تبدل از ذاتیات عالم فانی ست وازلوازم ممکنات محدثات که مرکب اند معنی وجودی و معنی عدمی ست وترکیب همین معنیین در ممکن موجب تغیر حال او گشته چه ذاتی که وجود عین ذات اوست بر مذهب حکما و صوفیه یا مقتضا ذات اوست بر مذهب متکلمین واجب تعالی ست که تغیر و تبدل را در آن مرتبهٔ اقدس دخل نیست بدانچه آنکه هست بوده و خواهد بود و ماهیتی که مقتضی عدم ست مفهوم ممتنع ست که همان در مرتبهٔ مفهومیه ست گاهی نبوده است و نیست و نخواهد بود و حقیقتی که بالذات نه مقتضی وجود ست و نه مقتضی عدم به تبعیت اقتضا هر دو معنی می نماید آن حقیقت ممکنه است که متغیر الاحوال ست گاهی هست و گاهی نیست پس ممکنات همه محدثات اند و قدم ذاتی نصیب حق ست و پس محدثات همه فانیات اند بقا حقیقی شایان وجود مطلق ست و پس کل شیء هالک الا وجهه ولله میراث السموات والارض **سوال** اگر گوئی ازین بیان ثابت شد که هر چه ماسوی الله موجود ست حادث ست و فانی خواهد شد و در کلام الله و احادیث فنا عرش نیامده و حضرت قبلهٔ کونین در کتاب مستطاب حضرت نادر عندلیب به عرش که آن را حق سبحانه عظیم فرموده فنا جائز نداشته اند و بقا عالم آخرت و بهشت و دوزخ ثابت ست و این معنی درین رساله واین کتاب هم بالا مذکور ست **جواب** چنانچه حدوث و قدم بر دو وجه است که یکی حدوث ذاتی و قدم ذاتی ست و یکی حدوث زمانی و قدم زمانی همچنین فنا و بقا نیز بر دو وجه است یکی فنا ذاتی و بقا ذاتی ست و یکی فنا زمانی و بقا زمانی ست پس چنانچه حدوث ذاتی نصیب همه ممکنات ست فنا ذاتی هم نصیب همه ممکنات ست و قدم ذاتی و بقا ذاتی حق راست و پس و در بعض ممکنات که زمانیات اند و با حدوث ذاتی حدوث زمانی هم جمع شده در همان بعض با فنا ذاتی فنا زمانی هم جمع می شود و در بعض که زمانی نیستند و فقط حدوث ذاتی ست صرف فنا ذاتی ست و فنا زمانی نیست پس آن باقیات صالحات که در کلام الله و احادیث بیان فنا آن نیامده و حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بنصره سره و قدسنا بسره فنا آن جائز نداشته اند مراد از فنا آن فنا زمانی ست و فنا ذاتی هر آن نصیب هر موجود ممکن ست که بنظر بذات خود فانی ست و به بقا وجود او تعالی باقی شده پس از مشاهدهٔ تغیرات کونیه نگاه تحقیق بر فنا خویش باید انداخت و خود را مستهلک مطلق در شهود حق باید ساخت تا لقا نابیه حاصل شود و کدورت غفلت زائل گردد **رباعی** طفلی بگذشت و شد جوانی حاصل ؛ پیری هم میرسد نباشی غافل ؛ هر چند چو تار سبحه بر جای خود ؛ چو دانه کند قطع ره اینجا منزل ؛ مراد آنکه نفس ناطقه جوهر لیست مجرد تغیر و تبدل در ذات خود ندارد و این حالات و کیفیات عارضه از عوارض اویند که حسب اوقات طاری می شوند و او همان بر صرافت خود ست نه در پیری پیر و نه در جوانی جوان و تشبیه دانه بمنزل ظاهر ست و در کلام اساتذهٔ شعرا آمده و تار سبحه را بمنزلهٔ سائر و مسافر راهی آن قرار داده که طی آن منازل می کند پس عوارض طاریه در حکم مراحل راه است و نفس ناطقه معروض آنهاست بر وی می گذرد و آخر باخر میرسد و تلک الایام نداولها بین الناس تغیر و تبدل از عوارض است و تو معروض علیه پس قدر خویش بدان و دل را

بهر سو مدوّان همه پیش تو می آیند و عرض احوال می نمایند مداوله ایام را که حق تعالی در میان آدمیان بیان فرموده مراد همین گردش ایام است که بر همه طاری می شود و لطیفه دیگر آنست که این گردش روزها بر ترتیب که بعد آدینه شنبه و بعد شنبه یکشنبه مخصوص بهمین انسان ست نه در حیوانات در شنبه و یکشنبه هیچ امتیازی نیست چنانچه شعر این فقیر ست بیت الغزل گردش رنگ تو هم گردش ایام شده ؛ ورنه کی فرقی میان شنبه و آدینه هست ؛ این همه تغیرات و تبدلات بر انسان عارض شده که صاحب علم تفصیلی ست و ناظر این همه مراتب ست قدر خود را باید دانست که ترا آن علیم مطلق مظهر اتم ساخته چنین علم مفصل عنایت فرموده و دل خویش را بطرف هیچ اعتباری از اعتبارات نباید داد و داند که هرچه خواهد آمد خود بخود خواهد آمد و کیفیت خود خواهد نمود تو نه بسوی چیزی مائل و راغب باش و نه از جانب چیزی گریزان و هارب ؛

مطالعه شرافت و مرجعیت خویش در مشاهده هر حالت و کیفیت که در پیش آمد

قدر خود باید دانست که ملک حقیقی جل شانه ترا مظهر مرتبه ان الله لغنی عن العالمین ساخته خلیفه خود در زمین گردانیده است و این همه نسب و اضافات و اعتبارات و احتیاجات را مانند فوج و حشم همراه تو تعین نموده پس این همه امور که متعلق بتو هستند از جمله محتاجان و تابعان تو اند و تو محتاج الیه ایشان پس هر امری که پیش آید و هر احتیاجی که رو نماید آن را محتاج خود باید فهمید که برای رفع احتیاج خویش پیش تو آمده نه آنکه خود را محتاج باید پنداشت که این کفران نعمت ست و ناقدرشناسی دولتی که حق تعالی ترا بآن مشرف ساخته زندگی پیش تو آمده است تا بطفیل تو ظهور نماید و مرگ خواهد آمد تا بسبب تو بهبودی کار آید و حالت صحت همه وقت در پناه تو گذران می کند و حالت بیماری بمدد تو گاه گاه در عرصه می آید و حالت جوع و تهی دستی از تو نمود خود می خواهد و حالت سیری و تونگری از تو آرام و جاه پیدا میکند غرضکه علی هذا القیاس این همه نسب و اضافات و امتیازات و اعتبارات عالم از تو فیض یافته اند و تو از نور وجود حق تعالی منوری و از پرده تو شعاع آن نور بهمه عالم و عالمیان میرسد و اگرچه استعداد این معنی در همه بندگان ست اما مشرف شدن باین حالت و کشف این حقیقت کما هو حقها در مقام قیومیت می شود و قیوم زمانه که مظهر قیوم حقیقی جل شانه می باشد این اسرار را چنانچه باید میفهمد و دیگر اهل مناصب پایان ترا و خوب آگاه ازین امر می گردند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بالجمله بیان همان تغیر و تبدل عالم باید نمود و نظر عبرت و خبرت بر گذشت جهان و جهانیان باید کشود رباعی عمری که شمرده ایم سال و ماهش ؛ مانند فلک قرار نبود گاهش ؛ سرگرم سراغ کیست یارب دوران ؛ یک خلق چو سایه میرود همراهش ؛ عرصه زندگانی و حیات که منجمله زمانه است اگرچه باعتبار زمانیه متصل و احد ست و بلحاظ حرکت توسطیه پیش از آنی موجود ست اما بلحاظ حرکت قطعیه امتداد موهوم پیدا کرده تفرقات متفرقه تشکره بهم میرساند و ماضی و حال و استقبال خیال نموده می آید و ساعت و یوم و ماه و سال شمار کرده می شود و سال و ماه عمر را پایدار پنداشته می آریم و حساب کم و زیاد آن یاد میداریم لیکن فی الحقیقه هیچ گاه این عمر را ثبات و استقرار نیست و یک نفس باد پای زندگی را قیام و قرار نه پیوسته چون فلک رو دوان ست و شب و روز در سفر ناگزیر سرگردان چون اصل زمانه امر غیر قار ست و فلک دوار خود در چرخ افتاده ست بی ثباتی دیگر زمانیات در کدام حساب و شمار ست و استفهاما بیان سرگرمی دوران و سراغ کسی از قبیل تجاهل عارفست و الی الله ترجع الامور و لهذا استفسار را خطاب نیز بجناب رب العالمین که مرجع و مصیر کل ست کرده آمد و عقلا که موجب حرکات افلاک اراده تشبه بمبادی عالیه تعبیر نموده اند نیز منجمله مبادی رجوع الی الله هست و فی الواقع هر موجود را بلا توسط یا و راه زمانه و زمانیات پویان راه او بند و جویان درگاه او انا لله و انا الیه راجعون پس مثل زمانه چون شخص ست که خود میرود و هم آن راهی می شود و مدام پا بر کاب ست و دائم در انقلاب و مثل زمانیات چون سایه که با او بتبعیت او میروند و در جلوش بی اختیار میدوند ففروا الی الله ؛

ھو الصمد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ دافع الشبہات والشکوک والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد کاشف جمیع اسرار السلوک وعلی آلہ واصحابہ الذین سلکوا طریقۃ السلوک اما بعد فہذا الوارد التاسع والاربعون ہو المسمی ببلاغ للناس ہذا بلاغ للناس الذین یسلکون علی الطریقۃ ویذہبون فی سبیلہ تعالی وانبائہ لہم عن الحالات الواردۃ فی السلوک من الغفلۃ والخبرۃ والفناء والبقاء والتلوین والتمکین مع الفوائد اللطیفۃ والنکات الغریبۃ فی ضمن شرح الرباعی متنا وشرحا تکشف مراداتہ واستعاراتہ واللہ یہدی السبیل فالغفلۃ عبارۃ عن الجہل بشئ عما من شانہ ان یعلم وعن جہل الجاہل الذی عما من شانہ العلم والخبرۃ عبارۃ عن العلم بشئ عما من شانہ ان یجہل وعن علم العالم الذی عما من شانہ الجہل والفناء عبارۃ عن نفی الاعتبارات والاضافات من علم السالک والبقاء اثباتہا بوجود الحق فیہ والتلوین اتباع النفس لحالاتہا المختلفۃ معنے وصورۃ کما یکون الحال لابناء الوقت والتمکین استقامۃ العارف علی ما ینا فی کل حال بقدر الطاقۃ البشریۃ واستطاعتہا وہو ابو الوقت فقولہ تعالی فاستقم کما امرت مخبر عن ہذا المقام وباللہ التوفیق وہو خیر رفیق +

وارد در غفلت وخبرت وفنا وبقا وتلوین وتمکین وغیر ذلک

باید دانست کہ در اصل کلیۃً واطلاقاً این ہمہ کیفیات وحالات بر ہمہ طاری می شود ومخصوص بحال سالکین وغیر سالکین وکاملین وناقصین نیست چہ اگر بر ہمہ کس از افراد انسانیہ این حالات مطلق وارد نمی شد بر اہل سلوک چگونہ امری کہ مخالف حقیقت نوعیہ ایشانست وارد میگشت اما چنانکہ اختلاف صوری در مشابہت ہر فرد وہر صنف ہست ہمچنین اختلاف ظاہری در حالت ہر شخص وہر گروہ می شود وتفاوت در متعلقات آن حالات می باشد مثلاً چنانکہ عوام را غفلت از شہود حق وآگاہی با سوی اللہ حاصل ست ہمچنین خواص را غفلت وذہول از طرف ماسوی وآگاہی ومشاہدۂ حق تعالی میسر ست وقس علی ہذا جمیع الحالات والکیفیات پس ذات غفلت وذات آگاہی در نفس خود ہمان قسم ست وبہمہ نفوس لاحق وتغیر وتبدل در محل صرف آن شدہ وبسبب شرافت ورذالت موضع ومحل شرافت ورذالت در نفس خود پیدا می کند واضافت کمال ونقص بخود منسوب میگرداند لہذا نزد اہل حق حالت شاہدہ آلہیہ معبر آگاہی ست واز اعلی کمالات نفس انسانیہ ہست وتوجہ بطرف ما سوی مصطلح بغفلت ست واز جملہ نقائص وناشی از حیوانیہ ست اللہم شرفنا بحضورک ونور قلوبنا بنورک **رباعی** گہ در دست غفلت دل کردہ خراب * گہ آگہیت فگندہ اندر تب وتاب * ای بیخبر این ہمہ غنودن تا کی * بیدار تمام باش یا خوب بخواب * معنی این رباعی ومرادات الفاظ آن مفصل در متن می آید ہمان جا در ذیل فقرات متن شرح وبسط آن کردہ خواہد شد معنی کہ مبنا وافہام ست از ظاہر عبارت ہیچ احتیاج بیان ندارد زیراکہ مخفی نیست از کسی کہ اورا مناسبت بشعر حاصل ست فلا یخفی علیہ لطفہ اما معنے کہ مناسب ارباب ذوق ست از ادراک اہل ظاہر دور پس توضیح وتصریح آن ضرور حسن انداز وبندش ظاہر عبارت رباعی بغایت ظاہر ست عیان را چہ بیان بلکہ در بیان کردن بعض رنگ شعر ست کہ بی لطف وبی رنگ می شود ودریافت آن متعلق بشعر فہمی ست ومعنی حقیقت کہ با جمال وایجاز ست بدون تشریح وتفصیل آن چنانکہ باید بنظر نمی آید لہذا اظہار آن ضرور افتاد وشرح لفظ بلفظ کردہ شد **فائدہ** باید دانست کہ اگر چہ نزد عرفا ہیچ کلام وبیان خالی سجت ومحجر وصرف از معنے ظاہر ومجاز وباطن وحقیقت نمی تواند شد وہمین احوال شعر ست کہ قسمی از کلام ونوعی از بیان ست ودر حدیث واقع شدہ کہ شعر کلام ست بہتر ونیک آن حسن ست وبد وزبون آن قبیح لیکن آنچہ اکثر بنظر می آید آنست اشعاری کہ اکابر وبزرگان در بیان معنی حقیقت وپند ونصیحت فرمودہ اند بیشتر از لطف وانداز شعری وبند وبست وتلازم آن وناخن زدن بدل وحالات وکیفیات عشقیہ ومدعا وشل رنگینی وتلاش ومعنی یابی وعلو رتبہ شاعری وصنائع وبدائع آن مبرا وپاک می باشد صرف کلام مسئلہ ومطلب را موزون نمودہ اند وچون بسبب

باختصار و اجمال آن امر بیان می شود برای سهولت حفظ و یادداشت آن مطلب بکار می آید و از شاعریه سوای وزن و قافیه هیچ ندارد بلکه اشعار
را چندان توجه خاطر و لحاظ درستی و نادرستی و حسن و قبح این امر هم نمی باشد و اگر احیانا بندرت از فیض سخن جای بعض ازان امور نیز جمع شده باشد در حساب
و شمار نیست و اشعاری که از اساتذهٔ شعرای ست که بحقیقت آشنائی ندارند و صرف کمال فن شاعری ست و بس اکثر سراسر مجاز و بی بهره از حقیقت و محض
مبالغه و دروغ می باشد زیرا که ایشان را با صل معنی کاری نیست زنگ شعر منظور ست و اگر اتفاقا از فیض سخن و کثرت بیان معانی عالیه هم جمع شود حسن
اتفاق ست که اعتباری ندارد و در ایشان آن معنی حاصل نیست که قائل غیر فاعل اند و عالم غیر عامل پس جمع گشتن این همه امور محض بتائید رحمانی ست که
کم بهم میرسد و استاد ازل از نزد خود این متعلمان خود را تعلیم می فرماید و در القاء واردات بر قلب ایشان روح القدس امداد و اعانت می نماید تا از ایشان فرو
گذاشت هیچ جانب نمی شود و کلام این تلامذة الرحمن چنان جامع می افتد که اهل ظاهر و مجاز فریفته و محو لطافت و انداز آن می شوند و مقر عجز خود در صورت
ظاهرش میگردند و ارباب حقیقت و عرفا تصدیق و اقرار بر اسرار آن می آرند و فیض و نصیب خود ازان بر می دارند و مراد ازان من الشعر لحکمة این چنین اشعار
است و منظور ازان من البیان لسحرا این چنین بیان و اظهار بالجمله بشرح رباعی باید پرداخت و توضیح عبارت متن باید ساخت بدانکه غفلت از شئ عبارت ست
از جهل بآن شئ یعنی چون غفلت فی حد ذاتها عدم اطلاع ست مطلقا پس چون متعلق گردد بچیزی و مخصوص شود بامری غفلت ازان چیز عبارت ست از عدم
علم بآن چیز و قیل الغفلة متابعة النفس علی ما تشتهیه بعضے گفته اند که غفلت عبارت ست از متابعة نفس مر مشتهیات خود را یعنے متوجه گشتن نفس بطرف تحصیل
مشتهیات خویش و صرف و منهمک گردیدن در آن اما این معنی اصطلاحی ست که پیش اهل مجاهده مصطلح گشته و نزد بعضے غفلت ابطال وقت ست ببطالة یعنے
پیش بعضے از اصحاب ریاضت معنی غفلت ضائع و باطل کردن وقت خود ست به تعطیل و بیکاری و مشغول بودن در کارهای که هر چند از ممنوعات شرعیه نباشد
لیکن مثمر نفع و خیر هم نبود بالجمله مراد از غفلت نزد این طائفه عدم وجدان هستی او تعالی ست مر قلب را و توجه او بصور مختلفه کونیه که ظاهر اند بانواع شتی
در ذهن و خارج حاصل آنکه نزد این طائفه یعنی جماعه عرفا غفلت عبارت ست از بی توجهی نفس ناطقه بطرف مرتبهٔ الوهیة و غافل بودن آن از حضور و شهود
حق جل ذکره و متوجه گشتن آن بسوی اعتبارات مختلفه امکانیه که بظهورات متکثره ظاهر اند در مراتب ذهن و خارج و هر چه موجود ست از مکونات ازین
دو حال خالی نیست یا موجود ذهنی ست و یا موجود خارجی و این معنی اعلی و فوق آنهمه معانی ست که آنهمه معانی در تحت این معنی و داخل توابع و متشعب این
است تنزیه هستی حق تعالی از اضافت ذهن و خارج برتر ست و حق سبحانه را موجود خارجی هم گفتن ازان جهت ست تا در وهم صاحبان عقول قاصره متوهم
نگردد که موجود ذهنی ست و الا او تعالی ازین همه مراتب مبراست و ذهن و خارج را او موجود کرده و ذهنا و خارجا او ست که موجود ست و بس و هو بکل شئ
محیط و عقل انسانی این لیاقت ندارد که بقوت خویش حقیقت آن مرتبه دریابد مگر آنکه حق سبحانه محض بعنایت بی علت هر چه می خواهد ازان سر مکنون بعض
اولیا و خاص خود مکشوف میگرداند و کشف غطا از چشم بصیرت ایشان میفرماید و حکما و علما از ادراک آن معنی بی نصیب اند و چنانچه بایدآن مطلب در عبارات
نمی گنجد و من حیث هو هو در بیان نمی آید تا ایشان را هم آنچه مکشوف شده بهمان نهج فهمانیده شود و از اره طریق کار عرفاست و ایصال الی المطلوب
مخصوص جناب حق تعالی ست بالجمله چون معنی غفلت عدم شهود حق و توجه بسوی صور مختلفه کونیه ست پس شک نیست که غفلت سبب پراگندگی
دل و علت تشتت او ست یعنی متوجه شدن بطرف اعتبارات مختلفه و گرفتار گشتن درین موهومات متکثره سبب پراگندگی دل می شود بلکه خود
پراگندگی ست که خاطر پراگنده همین قلب متردد و متعلق بامور متعدده را میگویند و جمعیت قلبیه نتیجه مشاهده وحدت الهیه ست بلکه مراد از جمعیت
همین یکسو شدن قلب ست و دل عبارت از نفس ناطقه ست که روح انسانی باشد و در اصطلاح حکما گاه او را بقوت عاقله نیز تعبیر می کنند اگرچه
هر چند اطلاق لفظ دل بر قلب صنوبری که مضغه گوشت ست بطرف پهلوی چپ هم کرده می شود اما اکثر منظور عرفا از کلمه دل و قلب نفس ناطقه

که روح انسانی ست می باشد وانجا هم مراد همین معنی ست و در مصطلحات حکمیه در بعض جا نفس ناطقه را بقوت عاقله نیز تعبیر کرده اند واین بیان برای
آن نموده آمد تا در دیگر عبارات ازین الفاظ کسی از ناواقفان هر جا که بیند مراد آنرا دریابد و برعالمان البته که پوشیده نیست و آگاهی که مقابل غفلت
است موافق هر یک از آن معانی مذکوره باید فهمید چون در آگاهی و غفلت تقابل عدم و ملکه است پس معنی آگاهی هم مقابل معنی غفلت موافق بیان
هر یکی از گروه مذکوره جدا و علحده باید که باشد یعنی کسانیکه معنی غفلت متابعة نفس مر مشتهیات خود را گفته اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم
متابعة نفس مر مشتهیات خود را باشد و کسانیکه معنی غفلت ابطال وقت ببطالة بیان کرده اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم ابطال
وقت ببطالة بود و کسانیکه پیش ایشان معنی غفلت عدم وجدان هستی حق تعالی و توجه بطرف صور مختلفه کونیه است باید که نزد ایشان آگاهی
عبارت از وجدان هستی حق تعالی و عدم توجه بسوی صور مختلفه کونیه باشد والحق که همچنین ست و در اصطلاح حضرات خواجهای نقشبندیه قدس
الله اسرارهم مراد از آگاهی همین حالت حضور و شهود ست پس اینجا وجدان هستی حق باشد عز و جل و مشاهدهٔ احدیة مجرده بهیج جهت
غیر مراد از کلمهٔ اینجا این رباعی ست که شرحش درین وارد بطور اهل معرفت و سلوک کرده آمد پس موافق مذاق اهل حقیقت اینجا مراد از کلمهٔ
آگاهی همین معنی اخیر ست که وجدان هستی حق بلا ملاحظه اعتباری از اعتبارات باشد و لفظ تب و تاب که مشعر از قلق و اضطراب ست نه بآن
معنی ست که در هجر و فقدان مطلوب می شود بل بآن معنی که بسبب مشاهده و حضور محبوب ست چنانچه عارفی گفته یعنی در مصرع ثانی رباعی کلمهٔ تب و
تاب که واقع شده و علت آن آگاهی که حالت مشاهده است بیان گشته بآن معنی نیست که در حال هجر و نایافت می باشد بلکه مراد ازین تب و
تاب آن بیقراری و شدت شوق ست که محبان را در حالت وصل و مشاهدهٔ محبوبان غلبه می نماید کما یشهد به هذا النظم ؎ بلبلی برگ گلی خوش رنگ
در منقار داشت ٭ و ندران برگ و نوا خوش نالهای زار داشت ٭ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ٭ گفت مارا جلوهٔ معشوق در این کار
داشت ٭ این بیانی ست که صاحب حالان این را می فهمند و تخصیص بلبل و گل چیست هر شیء بزبان حال گرم گفتگو ست و اظهار حقیقت خود می نماید و با
عرفا سوال و جواب می کند گوشی پیدا باید کرد که بیان هر چیز بشنود و زبانی هم باید رسانید که با هر کسی سخن گفته شود و چون بلبل از شوق مشاهده گل وقت
نالان باش و مانند پروانه در عین وصل شمع حقیقت سوزان و بی شبهه این تب و تاب نیست مگر احباب را و نتیجهٔ آگاهی و ثمرهٔ مشاهده الهی یعنی این تب
و تاب و این قلق و اضطراب که در حالت شهود از قوت ذوق و شوق پیدا می شود احباب را که اولیاء الله اند می باشد و غیر ایشانرا نیست و حاصل
آگاهی ست و منتج از مشاهده الهی بیقراری واصلین دیگر ست و اضطراب مهجورین دیگر و لا یفهمه الا من له نصیب من العشق و کلمهٔ گه که در مصرع عین
واقع ست دلالت بر وقتیت می نماید یعنی مادام که سالک از زمان بیرون نیامده است و ابن الوقت ست احوال او مختلف می باشد گاهی آگاه
است و گاهی غافل زیرا که زمان خود امر غیر قار ست آنچه تحت اوست و متعلق باو نیز قرار ندارد و معنی لفظ گه که مخفف گاه است و در هر دو مصرع اول
رباعی واقع شده دلالت بر وقتیت و زمانیت می کند و حاصلش آنست تا وقتیکه باطن سالک از قید اضافت زمان و مکان بیرون نیامده و تابع وقت
و حال خود ست تغیر و اختلاف اوقات احوال او را مختلف می سازد و چنین شخص صاحب مقام نیست گاهی بموجب اقتضای وقت آگاه است و گاهی
غافل چرا که زمان خود امر غیر قار ست و قرار ندارد پس آنچه تحت آنست و متعلق بآن البته که بر یک حال و قرار نخواهد بود **فائده** عارفان اکمل را که اهل تمکین و صاحب
مقام می باشند در اصطلاح سلوک می گویند که ایشان از زمان و مکان بیرون می آیند ازین بیان نباید فهمید که در ظاهر بر منتهیان زمانه که آن سیال ست نمیگذرد
و اضافات از منهٔ ثلثه از تشخص ظاهری ایشان منقطع می شود و یا ایشان امکان و جا ای ماندن نمی باید که این محال ست و توهم این معنی ناشی از عدم اطلاع
مصطلحات این بزرگوارانست و حقیقت این امر آنست که مادام سالک در حالت تلوین ست و باطن او متلون الاحوال می باشد یعنی مشاهده دائمی پیدا نمیکند و دوام

واستقرار نسبت حضور و شهود بهم میرساند میگویند که فلانی تا حال از زمان بیرون نیامده و از اطفال طریق و ابن الوقت ست که گاهے چنین ست و گاهے
چنان و هرچند که اختلاف حالات اکملین را هم رو میدهد اما این باعتبار قوت و ضعف حالت ست نه بلحاظ مطلق سلب حالت و متوسطین گاهی مطلق
غافل می شوند و گاهے آگاه و چون در باطن سالک نگرانی و رجوع بطرف فوق می یابند می گویند که این از مکان نه برآمده و تا حال طرف و جهت که
از متعلقات مکان و جسم ست از نظر این محقق نشده هنوز در حالت عروج ست و چون سالک سلوک تمام می کند و مشاهده دائمی حاصل می نماید و ملکه
نسبت حضور و شهود بهم میرساند و احتمال ذهول آگاهی بحق از باطن او برطرف می شود و بمقام تمکین میرسد و متغیر الاحوال نمی باشد و امتیاز موهوم زمانه
ماضی و مستقبل و حال حجاب چشم بصیرت او نمی گردد میگویند که فلانی از زمان برآمده ست و از بالغان طریقه و ابو الوقت ست و اگرچه آن اهل تلوین
هم در تلوین حالات خویش مقام و قرار داشتند اما معتبر در آنها همان حیثیت تغیر که متعلق بزمانه است بوده و چون رجوع باطن سالک بے ملاحظه جهت
تحت و فوق و یمین و یسار و خلف و قدام صرف بطرف ذات بحت حق تعالی می باشد و توجه بی کیف بسوی ذات بی کیف دائم می شود و همگی انتظار
و آئینه دیدار میگردد میگویند که این از مکان برآمده است یعنے لحاظ تحت و فوق و امام مدرکه این نمی شود و غنودن عبارت از فنای اول که معبر ست
بوجود و عدم و مقام جذبه و مرتبه تلوین ست اعنی مراد از لفظ غنودن در رباعی فنای اول ست که در ابتدای سلوک فراموشی از طرف ماسوی و فی الجمله
حالت ذهول افاقت بر سالکان طاری می شود چنانچه یکساعت دو ساعت یا کم و زیاد علی قدر قوت حال درین اوقات بیهوش می افتند و مطلق
خبر ازین عالم ایشان را نمی ماند و اکثر از اثر توجه بزرگان این طریقه علیه مبتدیان را هم این حالت رو میدهد و بعد رفع این کیفیت باز بافاقه می آیند
و اینحالت را در اصطلاح طریقه نقشبندیه وجود عدم میگویند یعنی بودن کیفیت نبودن و اینحالت مقدمه و شروع معامله جذبه نقشبندیه است و برای حصول
این کیفیت اکثر خالی و بی خطره ماندن و کثرت مراقبه بسیار سودمند ست و چون این حالت را دوام نیست که در بعض اوقات ظهور مے نماید و در بعض
اوقات رفع می شود این را از کیفیات مرتبه تلوین شمرده اند لهذا اینجا هم تعبیر بکلمه غنودن کرده آمد که در وقت غنودن نیز گاهی افاقه است و گاهی بیهوشی
و لفظ بیخبر که منادی ست باعتبار سکر ست که نصیب ارباب این مقام ست و بیخبری از لوازم آن اعنی لفظ بیخبر که بآن مخاطب را در رباعی ندا کرده شد
بلحاظ رعایت این حالت جذبه و سکر ست که از اهل این مقام سررشته امتیاز از دست میرود و هر قدر که جذب غالب تر بیخبری از خود و غیر خود زیاده
تر و ذهول شعور و افاقه از لوازم این حالت ست و بیداری کنایت از مقام صحو و بقا ست و اشارت از مرتبه جمالیست که لا تاخذه سنة ولا نوم مراد از کلمه
بیداری که در مصرع رابع واقع ست صحو بعد السکر و بقاء بعد الفنا ست که اکملین را بعد طی همه مراتب سلوک حاصل می شود و درین وقت عارف را باز امتیاز مراتب
و مدارج پیدا می گردد و حفظ و پاس آن چنانچه باید از و سرانجام می یابد اما آن امتیاز که در اوائل می باشد چیز دیگر ست و این امتیاز که در اواخر ظهور می نماید چیز دیگر
است آن امتیاز نصیب همه عوام ست و این امتیاز نصیب اخص خواص و آن امتیاز متفرع از خود بینی و ناحق شناسی ست و این امتیاز ناشی از حقیقت بینی و
آئینه داری جمال باکمال بقا حق تعالی ست که نمیگیرد آنرا حالت سنه و نه حالت نوم یعنی هیچگاه فتور در علم حق سبحانه نمی شود او تعالی همه وقت دانا و بیناست
تاویل السنة فتور فی الافاقة یتقدم النوم والنوم یعرض الحیوان من استرخاء اعصاب الدماغ من رطوبات الابخرة المتصاعدة بحیث یقف الحواس الظاهرة عن الاحساس
راسا و بزبان فارسی سنه را اینک و غنودگی می گویند و درین حالت فی الجمله ذهول افاقت و فتور در احساس حواس ظاهره واقع می شود و نوم بمعنی خواب ست و درین حالت مطلق
شعور باینعالم نمیماند و بالکل تعطیل حواس ظاهره می گردد پس اینکه حق تعالی فرموده لا تاخذه سنة ولا نوم مراد آنکه نه علم اجمالی که علم کلیات ست از حق سبحانه زائل می شود و نه علم
تفصیلے که علم جزئیات ست از او تعالی میرود ان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء و کلمه باش که امر ست مشعر از استمرار ست که لازم صحو تام و بقای بعد الفنا ست
لفظ باش که در مصرع چهارم امر واقع شده مخبر از استمرار و استقرار حالت ست یعنے مدام بیدار تمام باش و همیشه برین مقام

تاکه بیان این دوام و مقام از لوازم صحو تام و بقاء بعد الفنا ست و خواب بمعنی فناء تام و زوال عین واثر ست که اصلا بوجود بشریت
عود ندارد اعنی در رباعی مراد از کلمهٔ خواب حالت فناء تام ست چنانکه مراد از بیداری که مقابل خواب ست حالت بقاء داشته و از عنود ن
حالت فناء ناقص که مصطلح بوجود عدم ست و زوال عین واثر اصطلاح فقه ست یعنی چون ثوب بنجاست ملوث گردد و آنرا بشویند اگر جسم نجاست
زائل گشت و فی الجمله رنگ که اثر آن نجاست ست باقی ماند میگویند که زوال عین شده همچنین ثوب را هم پاک میدانند و اگر آن رنگ که اثر است
بود نیز زائل گشت میگویند که زوال عین واثر شده و همچنین ثوب البته که پاک تر ست پس همین طریق در سلوک چون سالک از لوث خودی
و انانیت پاک می شود و فنا فی الله حاصل می کند و قدری در او آثار نفسانیة باقی می ماند میگویند که فلانی را زوال عین شده ست و داخل در جماعة
متطهرین که اولیاء الله اند می شمارند و چون فناء تام حاصل می نماید و مطلق اثری از آثار خودی در او باقی نمی ماند و مستعد ظهور بقا بالله میگردد میگویند
فلانی را زوال عین واثر شده ست و بالکل از لوث نفسانیة پاک گردیده به فنای اکمل او را حاصل گشته و چنین شخص ثانی باز بغفلات بشریه و
احکام نفس و هوا عود نمی نماید چنانچه حضرت خواجه خواجها قدس الله سره العزیز میفرمایند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند و وجود فنا بوجود
بشریت عود نمی کند مراد از خواجهٔ خواجها جناب حضرت خواجه بهاؤ الدین المعروف بشاه نقشبند ست قدس الله سره و فقرهٔ مذکوره قول ایشان ست و
معنی کلمه وجود عدم بالا مذکور شد یعنی فناء اول که فی الجمله ربودگی و عدم افاقه در ابتدا پیدا می شود و منظور از وجود بشریت امتیاز خودی و هیچ
غفلت و شعور بما سوی بطریق سائر الناس و مقصود از وجود فنا بودن فناء اتم و اکمل که در آخر حاصل می شود پس حاصل حضرت خواجه آنکه این
ربودگی و مدهوشی که از کیفیة جذبه در ابتداء سلوک میسر میگردد باز با متیاز خودی و شعور بما سوی عود می کند و صاحبان این حالت بعد زمانی بهوش
و افاقه می آیند و مثل دیگر عوام با مور بشریه اشتغال می نمایند و گرفتار دام دنیا میگردند و رفته رفته چون سلوک تمام می شود و بعنایت الهیه فناء
اتم و اکمل نصیب میگردد و بالکل پردهٔ امکانیت از چشم بصیرت مرتفع می شود این چنین فانی فی الله که باین دولت مشرف گشته باز بخودی خویش
عود نمی نماید و درین دوام نمی آید اگر بعد حصول این مرتبه افاقت و شعور ست از خودی سالک دور ست اعنی پس از حصول فناء تام که اکملین را امتیاز
مراتب می باشد و نزول نموده رو بخلق می آرند تا دیگران را هدایت و ارشاد نمایند این زمان شعور و افاقت ایشان مضاف بطرف هستی
ایشان که معبر بخودی و بشریت بود نیست حالا هر نسبت و اضافت ایشان منسوب و مضاف بسوی وجود موهوب حقانی ست که حق سبحانه ایشان
را ببقا بالله مشرف فرموده ست و از نور هستی خویش ظاهر و باطن ایشان را منور نموده حدیث قدسی بی یسمع و بی یبصر مصداق حال این برگزیدگان
ست چه سمع و بصر بنده مظهر و تجلی گاه سمیع و بصیر حقیقی ست و این همه کمالات وجودیه که صفات الله اند در مرایای مخلوقات ظهور کرده اند و چنانکه
باعتبار ظاهر بسبب هوا اصوات شنیده می شود و هوا متکیف بالفاظ گشته بصماخ میرسد و بسبب نور این همه مبصرات دیده می شود و در تاریکی
بینائی چشم ظاهری هیچ کار نمیکند همچنین فی الحقیقة این همه احکام و آثار و افعال و احوال بسبب حضرت وجود بظهور می آید پس در اصل و نفس
الواقع هرچه شنیده می شود بحق شنیده می شود و هرچه دیده میشود بحق دیده میشود بلکه حق می شنود و حق می بیند و این همه سماعت و بصارت اضافیه در حقیقت
مضاف بطرف حق ست و لیس کمثله شیئ و هو السمیع البصیر و هرچند که این حالت عموما بر همه طاری ست و در واقع همه را حاصل ست اما تخصیص
حال برگزیدگان که عرفا اند بجهت انکشاف این حقیقت ست که برایشان این معنی منکشف میگردد و فانی فی الله و باقی بالله می شوند و چنانکه
عرفا همه را بسان خود منور از مهات یک نوری می بینند همچنین محجوبان این بزرگواران را هم مانند خود از این امر بی نصیب می انگارند و گرفتار خودی
و نفسانیة می پندارند المرء یقیس علی نفسه و اگر گفته شود که تو از لفظ بیداری و خواب بقاء و فنا خواسته و تردیدی که در میان اینها مصرع

آخر وارد ست یعنی از تساوی ست پس اولویه و اکملیت مقام بقا از مرتبهٔ فنا ثابت نمی شود و مقرر این طائفه علیه ست که اهل بقا را از اهل فنا اکمل میدانند این
سوال مقدر ست اعنی اگر کسی گوید که در متن مراد از لفظ بیداری و خواب که در رباعی امر آنها واقع ست بقا و فنا داشته شده و تردیدی که در میان بیداری
و خواب که بمصرع آخر وارد ست خبر از تساوی هر دو حالت میدهد یعنی یا بیدار تمام باش و یا خوب بخواب پس اولویت و اکملیت مقام بقا از مرتبهٔ فنا که
پیش همه ارباب سلوک ثابت ست بچه طور معلوم شود و مقرر عرفا ست که اهل بقا را از اهل فنا اکمل می شمارند و منتهی میدانند گوییم که تقدم در کلام مثبت
اولویت و اکملیت ست این جواب سوال مذکور ست اعنی تقدیم ذکر چیزی در کلام مثبت اولویت و اکملیت آن چیز ست از چیز مؤخر که بعد از ان ذکر شده
پس حاصل آنکه اولی آنست که بیدار تمام باشی و بمقام بقا و صحو تام فائز گردی و دوام و استقرار انحالت پیدا کنی که مثمر بسیار نتائج از هدایت و ارشاد ست
و اگر نتوانی و بجهت قصور استعداد و یا فتور در اتمام سلوک باین مقام نرسی باید که خوب نخوابی و فنا اتم حاصل نمائی تا حالت بین بین که مثل غنودگی ست
محل استغراق و مشاهده تو نشود و امتیاز اعتبارات سد راه تو نگردد و تو بموجب ارباب السکر معذورون در حفظ و حمایت الهی مامون و محفوظ مانی و شاعر
اینجا خود را بتخلص و بلفظ خطاب که مشعر مغایرت ست برای آن یاد کرده ست که انه حینئذ ینبه نفسه عن الحالات الواردة علیها فمن جهة التنبیه و التنبه ظهرت
حیثیتان و الاثنان متغایران مراد از کلمهٔ شاعر ذات خویش ست که باعتبار مجاز نسبت این اشعار بطرف بنده ست و الا از روی حقیقت بموجب الله خلقکم
و ما تعملون اضافت هر امر بسوی حق ست پس حاصل آنکه درین رباعی که بنده خود را بتخلص که در وست ندا کرده و خود را خود مخاطب ساخته مغایرت اعتباریه
در قائل و مخاطب ظاهر نموده برای آنست که درین وقت اعنی در حالت گفتن رباعی بنده آگاه میگرداند نفس خود را از حالات وارده بر آن نفس پس از جهت
آگاه کردن و آگاه شدن ظاهر گشتند دو حیثیت و دو چیز با همدیگر مغایر می باشند گو مغایرت اضافیه داشته باشند و در اصل مغایر نبوند فیکفی للخطاب
ههنا هذا التغایر بالجمله باید که از غفلت و تباهی برائیم و در سلوک و آگاهی در آئیم این فقره هر چند داخل در شرح رباعی نیست اما گویا حاصل آنست یعنی سعی و جهد
باید کرد تا غفلت از نفس ناطقه مرتفع شود و تباهی حالات تلوین طی گشته مقام تمکین حاصل گردد و باب سلوک و ارشاد کشاده شود و آگاهی و حضور و مشاهده
و سرور بیشه فراهم شعور بغیر همه وقت میسر باشد که بیداری زندگی چند روزه توهم خویش ست و خواب مرگ در پیش اعنی این هوش و افاقه موهوم که معبر
بعرصه زندگی ست و ترا در تردد معاش اندخته و گرم تلاش ساخته جز توهم تو نیست و قریب ست که خواب مرگ رو نماید و ترا بیخبری از ین امور دنیاویه حاصل
آید چند روز صبر بر مکروهات این عالم نما و کوشش در تحصیل سعادت اخرویه فرما این هستی ما چون هستی شرر ست و فرصت همین قدر اعنی این هستی اعتباری
که ما مخلوقان را درین عالم حاصل ست مانند هستی شرر ست که ثباتی ندارد و فرصت این عرصه همین قدر ست که بیان شده پس بسبب مطالعه و غور درین معنی
بی بودی باشد که از شرم ظهور خود بفنا رویم و مانند حباب تمام تن آب شویم شرم عبارت از منفعل گشتن ست پس چون این حقیقت منکشف شد که ممکنات انفعال
ظهور حق نموده اند و فاعل ظهور نیست مگر او تعالی عجب نباشد که خود و غیر خود از ین عالم بنظر می آید و همه اضافات و نسب مانند موج و حباب ز آب می‌باید رباعی از شرم
خاک ظهور خویش نایاب شدیم ٭ یعنی چو حباب در رهٔ آب شدیم ٭ مانند شرر همین قدر فرصت بود ٭ یک چشم کشوده باز در خواب شدیم ٭ فقرات ماقبل گویا شرح این رباعی ست
باز احتیاج بیان ندارد و یفهم من له قلب سلیم ٭

هو الستار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کل شیء ما خلاه باطل و کل نعیم سواه زائل و الصلوة و السلام علی رسوله الذی بذمه الدنیا و ما فیها قائل و علی آله و صحابه الذین منهم احد الیها مائل اما بعد
فهذا الوارد الخمسون هو المسمی بالمبلغ المبین البلاغ المبین هو بیان امور بدیهیة لاثبات امور نظریة کما قلت الدنیا فانیة و مرادک من هذا هو الامر بالانقطاع

عنها فکون الدنیا فانیة یفهم بالضرورة لانک تنظر موت بنی نوعک کل یوم وفضیلة انقطاع القلب عن التعلقات الدنیویة تفهم بالنظر وبالطبع یتعلق القلب بها فالاکملون من الاولیاء المرجوعین النائبین للرسول علیه السلام لایبینون الا بلاغاً مبیناً لیروا الناس مایشاهدون بالضرورة ثم یدعونهم الی النظریات المثبتة بالبدیهیات حتی تکون حجتهم حجة بالغة وبیانهم برهاناً قاطعاً وما علی الرسول الا البلاغ المبین لان الرسالة هی منتهی مقام الظهور لظاهر الحق ومرتبة اخیرة من القربات بین العبد والرب فی جانب النزول وتکون علة ایصال العباد الی الله تعالی والرسل لایبینون الا الامر المبین الذی هو الظاهر علی الناس بالضرورة ولله الحجة البالغة فی بیانهم لذا اثبتوا الاعتبارات الظاهرة وتقرروا الاحکام الشرعیة جامعة للمعاش والمعاد وبلاغهم بکمال البلاغة وبیانهم مبین فی الغایة وجعلوا الامور الظاهریة والباطنیة واحدة بشدة نسبة التوحید وقوتها وصارت الحقیقة والشریعة امراً واحداً بطفیلهم والاحکام الشرعیة کلها موصلة الی الحقیقة بالخاصیة واوصلوا الناس الی الحق بالسهولة بلا تردد والتفهیم بمجرد اتباع الشریعة وجعلوها شارعاً عاماً للخواص والعوام والشرع هو سبیل الله الذی لا عوج فیه وهو الصراط المستقیم الذی من استقام علیه وسلک فنجی ومن اعرض عنه فهلک دعوی سیما الشریعة المصطفویة التی هی فی حاق الوسط لمرتبة الهدایة وعبرت فی کلامه تعالی بهدی الله الذی هو الهدی فیا ایها المحمدیون نحن ایضاً نحکم بالظاهر علی سنة رسولنا وما علینا الا البلاغ المبین وندعوکم الی الطریقة المحمدیة التی عبرت فی اصطلاحنا بالمحمدیة الخالصة وهی منزلة عظیمة ومرتبة واقعة فی وسط الشریعة ولبها وموصلة بالخاصیة الی حقیقة الشریعة بالسهولة بلا تفهیم اسرارها بمجرد اتباع هذه الطریقة الخاتمة اعتقاداً واکتساباً فاعتقدوا اعلی وفق ماکتبنا وما فرطنا فی الکتاب من شیء واکتسبوا علی طبق ماقلنا فیه وعندنا کتاب ینطق بالحق فخذوه واتلوه وافقهوا ما فیه لعلکم تفلحون ٭

وارد در بی ثباتی دنیا واهل دنیا

بی ثباتی دنیا واهل دنیا وناپایداری اعتبارات این عالم واهل این عالم آنچه محسوس ومعقول همه است هیچ احتیاج بیان ندارد وآنچه پوشیده وپنهانست وآناً فآناً بهر موجود لاحق واکثری از مردمان آنرا درنمی یابند درشرح وارد تجدد امثال مسمی بخلق جدید ودیگر موارد تقریباً مذکور ست اگر غور نموده خواهد شد مدعا خواهد برآمد اما حقیقت دنیا واهل دنیا اینست که ذکر می باید باید دانست که دنیا عبارت ست از مدت حیات این نشاء برای ذوی نفوس که الدنیا مدة بقاء النفس مع الجسد الی الموت وحق تعالی فرموده یریدون الحیوة الدنیا ومتاع دنیا همین راحتها والمهای زندگی ست والحق که این متاع بسیار اندک ست قل متاع الدنیا قلیل زیرا که زندگی چند روزه چه قدر ست ولذات وآلام این زندگی چه مقدار که آدمی نه تاب تحمل کمال تصدیع والم می آرد که از نهایت شدة وجع وغم می میرد ونه طاقت احتمال کمال لذت وسرور دارد که شادی مرگ شده راه فنا می گیرد وتفصیل این امر حق سبحانه درشرح وارد شفاء للناس درذیل آیة ربنا ولاتحملنا مالا طاقة لنا به نوشته شده است وهمان عبارت عربی که بنده را در رؤیا نموده اند درآن مقام مرقوم ست بالجمله هر قدر که عرصهٔ زندگی در یاد آلهی واعمال صالحه وامور حسنهٔ باقیه صرف گشته داخل مزرع آخرت بلحاظ حسن وخیریت عاقبت ست که تخم خیرات اخرویه همین جا کشته میشود وهر قدر که درغفلت وافعال فاسده وچیزهای فانیه صرف شده داخل مزرع آخرت بلحاظ قبح وشریت عاقبت ست که تخم شرور عقبائیه نیز ازینجا کاشته میگردد وبدانکه اهل دنیا ودنیادار ومردم دنیا عبارت از کسانی ست که مصروف درتن پروری وبجان ودل مشغول درتحصیل چیزی که سرانجام اکثر لوازم حیات موقوف برآنست باشند یعنی زر تلاش بوده وآشنا بغرض شوند مطلق حیا ومروت ووفا ومحبت ندارند واز صفای باطن وانجلای قلب اصلاً واقف نیستند ودنیا را بر دین مقدم دارند که لایجتمع خوفان خوف الدنیا وخوف الآخرة واکثری ازان میان چنان شر الناس وخناس وچندان بدنفس وبدباطن آنقدر نااهل ومردم سبک وسهل می باشند که اطلاق حرف سگ دنیا

برآنها می زیبد واگر نظر براین چنین نا اہلان نابکار وسگان جیفه خوار کرده مراد از اہل دنیا صرف نیکان دنیادار وخوبان اہل روزگار دارند نیز گنجایش دارد چه
ارباب دنیا بابت دنیا اند که تزیین دنیا وابسته بوجود ایشان ست ولولاہم لاخربت الدنیا وقال علیه السلام اتقوا الدنیا فوالذی نفسی بیده انها لاسحر من
ہاروت وماروت وتارک دنیا کسانی ہستند که مصروف در تن پروری نباشند گو بسبیل بی طمعی ادای ولنفسک علیک حق از ایشان نیز شود وسعی در تحصیل
مال نمایند گو بطریق ہدایا بسیار فتوح بنحو ہست ایشان حق تعالی فرستد وبا بندگان الٰہی محض لله بغرض ضمانه آشنا ودوست باشند گو بندرت بر سبیل اتفاق
غرضی ہم بمیان آید وباہمه کس بحیا ومروت پیش آیند گو بعض اوقات بمصلحت بیرونی ظاہر نمایند وہمگی مصروف در کار دین وعالم آخرت باشند وبطرف
این عالم بقدر اقتضاء ضروری بشری متوجه شوند واعلموا ان الدنیا عبارة عن الاعتبارات الفانیة الموہومة التی تغرون بها فی اوہامکم وغرتکم الحیوة
الدنیا بعدم ادراک الحقیقة وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور وان تصبروا وتترکوا اتباع اوہامکم واہوائکم وتتقوا وتجتنبوا عن الالواث النفسانیة والطبیعیة و
تفعلوا ما امرکم الله به بکشف الحقیقة فی الشرع المصطفوی والطریق المحمدی فان ذلک من عزم الامور والجہلاء الذین یفرحون بما عندہم من اموال الدنیا ویحبون
ان یحمدوا بما لم یفعلوا من ترک الدنیا فلا تحسبنہم بمفازة من العذاب وہم فی ابتلاء من العذابات المتنوعة ولہم عذاب الیم بالافکار والترددات الکثیرة لا یخفف
عنہم العذاب وما لہم من ولی ولا نصیر والذین اعتصموا بحبل الله وتوکلوا علیه وقعدوا فی مقعد صدق ولا یذہبون علی ابواب الامراء والسلاطین اولئک ہم عباد الله
الذین لہم العزة فی الدنیا والآخرة والله بعباده بصیر یعز من یشاء بعطاء القناعة ویذل من یشاء بابتلاء الطمع بیده الخیر وہو علی کل شیء قدیر ربنا افرغ علینا
صبرا من لدنک فی معاش الفقر وثبت اقدامنا علی مقام التوکل وانصرنا بالنصرة الباطنیة والظاہریة وارزقنا من عندک رزقا حسنا انک انت العلیم الخبیر الله سلطنت
دنیا وبه آنہمه نیست که در نظر این گدایان طماع عظیم وشان آن می آید بچشم اہل حرص وہوا جلال آن می نماید تکبر شاہانه خطاست که بر مال وملک دنیاست وکبریائے
درویشانه بجاست که براعتماد وحمایت حضرت شاه آگاه راغور نشاید که دنیا این همه نباید ودرویش را از خویش را فروتنی نباید تا دنیا غالب نیاید منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید
الآخرة والله علیم بذات الصدور رباعی تا چند کنی مغرور بادشاہی بودن * ہنگامه گر جہان پناہی بودن * امروز بہر چه میتوانی می نازی * فردا تو بیاد کس نخواہی بودن
بادشاہی عبارت از حکم رانی ست واین امر اگرچه بظاہر نصیب سلاطین ست اما اگر غور نمائی این حکومت بقدر حال ہر ذی حیات را حاصل ست که بر دست وپا و
دیگر اعضا خود حکم رانی می کند وحرکت باراده می نماید وہر قدر که مملکت او را داده اند دران تصرف دارد وحاکم فرزندان وتوابع خویش ست پس بدین
تقدیر ہر شخص بادشاه ہست ومسئول از بادشاہت خود چنانچه در حدیث وارد ست کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته وجہان پناه بادشاہان را مجازا می گویند
که متعلق بوجود ایشان صلاح وخیریت جہانیان می باشد ہمچنین ہر شخص برای خود جہان پناه ہست که ہستی او جہان از و قائم ست ومراد از امروز
زمانه حال وعرصه این ہستی موہوم ست واز فردا ہنگام پس از مرگ ووقت معلوم اگر سلیمان زمان ست تختش روان ست واگر سکندر جہان
محروم از آب حیوان حاصل آنکه بوجود اسباب وحصول اقتدار این عالم فریفته نباید شد حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام باآنہمه
اسباب واقتدار که ہیچکس را نبوده ونخواہد بود آخر نماند پس اگر بالفرض کسی از سلاطین دعوی کاذب سلیمان جاہی نماید وبفریب وہم
در آید ہر چند او بادشاہی خود را در ظن خویش قائم وبرقرار پندارد اما فی الواقع ثباتی وقراری ندارد وہر لحظه تخت سلطنت او که تخت
روانش می نامند بسوی فنا روان ست وہر آن او ازین ملک گریزان ولطف وارد شدن لفظ روان برای تخت سلیمان که برباد رفت
وبرباد رفته ظاہر ست وقصه سکندر ومحرومی او از آب حیات باوجود رسیدن تا بچشمه حیوان ہم مشہور ومعروف ست واین
وارد خصوصاً در خور احوال سلاطین وامرا ہست وعموماً مناسب حال ہر شخص چنانکه بالا در شرح رباعی بیان گشته کلکم راع وکلکم مسئول
عن رعیته فرصت غنیمت شمار وتخم خیرات بکار که دنیا مزرع آخرت ست وباقی ندامت وحسرت نظر عبرت بر خود ودیگر جہانیان باید گشاد

و فرصت را از دست نباید داد که این عرصهٔ زندگانی باز میسر نخواهد گشت و هر قدر که فرصت ست باز بدست نخواهد آمد و دنیا دار العمل ست هر که هر چه در اینجا
کاشته ثمرات آن در دار الجزا که عالم آخرت ست خواهد یافت پس هر قدر توانی در اعمال خیر مصروف نما و اوقات خود را ضائع مکن تا که باز در عقبی
ندامت و حسرت فائده نخواهد بخشید و کسی از گفتن فارجعنا نعمل عملاً صالحاً باز درین عالم نخواهد رسید زیاده پند و نصائح در کتب مسطور ست
و نیز اهم عقل و شعور و السلام و الاکرام اعنی تفصیل جزئیات اعمال خیر و اشغال و اذکار و تهذیب اخلاق در کتب فقه و سلوک و اخلاق مرقوم ست
و نیز اهم عقل و شعور دریافت آن حاصل ست لهذا اینجا مفصل هر جزئی را بیان نکرده و اختتام کلام بر کلمهٔ سلام و اکرام که دعاء خیر ست نموده
و معنی دیگر آنکه پند و نصیحت در لوح هر دل که مرقوم ست و هر نفس را بالضرورة نیکی و بدی خود معلوم و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من
زکیها و قد خاب من دسیها موعظهٔ حسنه هر یک فعل جزئی را بیان کرده بر بندگان خدا طعن و تشنیع کردن و از کلمات خود بر دل ایشان
بار افگندن و خود را دور کشیدن راه و رسم واعظان بیخبر و ناصحان بی اثر ست که هیچ فائده و سود ندارد و هیچکس سخن کسی را نمی شنود و آگاه
گردانیدن بر یک امر جزئی همه امور خیر و شر معلوم نمیگردد و بگفته کسی دل کسی بطرف چیزی راغب نمی شود و از چیزی بیزار نمی گردد تا که مقلب القلوب
جل قدرته دل را بطرفی نگرداند پس عرفا او ان برکت صحبت خود دل مخلصان خود را پاک از تعلق ما سوی میگردانند و بجذب محبت خویش کشیده
واصل بحقیقت میسازند و مشرف بحضور و شهود حق می فرمایند بعد از ان کلیات اوامر و نواهی را بایشان می فهمانند و درین ضمن بتقریب بعض جزئیات
هم بیان میکنند لیکن در اصل منظور ایشان ارادهٔ معنی کلی ست بخلاف اهل ظاهر که ملحوظ ایشان هر امر جزئی که بیان
میکنند همان می باشد اگرچه بتقریب معنی کلی هم در بیان آید پس مقلدان فقط ظاهر شرع بمردمان می آموزند و محققان هم ظاهر شریعت بسیار لکن
تعلیم می نمایند و هم از حقیقت شریعت ایشان را بقدر استعداد بهره یاب میگردانند و در بواطن ایشان چراغی از نور هدایت حق می افروزند تا از روشنی
آن خود بخود امور خیر و شر را می بینند و از شر پرهیز می نمایند و بخیر اقبال میکنند پس هدایت عرفا و اولیا هدایت کلیه ست و هدایت علما و صلحا هدایت
جزئیه و هر دو مظهر هدایت مطلقهٔ حق تعالی اند و هدایت او جل برهانه هدایت حقیقیه ست و ان هدی الله هو الهدی رباعی شاها چو گدا با دل غمناک
نشین * بیباک چنین نه زیر افلاک نشین * زان پیش که با خاک برابر گردی * از تخت فرود آ و بر خاک نشین * درین رباعی نیز همان طور پند و نصیحت
کلی ست که بالا مذکور شد یعنی در مصرع اول که هر پادشاه را خواه سلطان آب و گل بود خواه سلطان ملک دل امر بغمناکی نموده و این امر کلیه
سر همه خیرات ست که در دل هر که غم و فکر معاد خواهد بود البته از وی جز عمل خیر ظهور نخواهد نمود و موجب آمرزش و مغفرت ست که رقة القلب
تستجلب الرحمة و در مصرع ثانی که نهی از بیباکی کرده از لفظ افلاک منظور گردش آنها داشته که موجب تغیر زمانه ست البته که تصور
این معنی مثمر خیرات بسیار ست و هر که بیباکانه گذران نخواهد نمود و در نظر او تبدل و تغیر زمانه هر وقت خواهد بود و از حق تعالی خواهد ترسید
همه احوال او خیر مآل خواهد گردید و در مصرع ثالث که فنای هر شخص و با خاک برابر گردیدن هر واحد بیان کرده البته که این مطالعه مصلح جمیع
احوال ست که همه شرور و سیئات از فراموش کردن موت بظهور می آید و در مصرع رابع که حکم بخاک نشینی ست و مراد از ان عجز و انکسار
است بجناب حق تعالی البته که معنی کلی ست و راس همه طاعات که هر امر شر از سرکشی و نفسانیه بوجود می آید و مقصود از کلمهٔ از تخت
فرود آمدن از مسند تکبر و غرور فرود آمدن و ترک دعوی انانیت کردن ست و در مصرع اخیر کلمهٔ فرود را وقف باید کرد و حرف دال را
بالف وصل نباید ساخت تا وزن درست ماند و این قسم اکثر جا در کلام استادان واقع شده بر متتبع پوشیده نخواهد بود ۵۵

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الحکیم الاحکم الذی خلق فسوّی والعلیم الاعلم الذی قدر فہدی والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد المصطفی احمد المجتبی وعلی آلہ واصحابہ نجوم الہدی اما بعد فہذا الوارد الحادی والخمسون ہو المسمی بالحکمۃ الکاملۃ الحکمۃ ہی العلم باحوال اعیان الموجودات کما ہی فی نفس الامر فان کان بقدر الطاقۃ البشریۃ فہذہ حکمۃ ناقصۃ کما ہی تحصل لسائر الحکماء المجازیۃ من الافراد الانسانیۃ وان کان بلا ملاحظۃ قید الطاقۃ البشریۃ فہذہ حکمۃ کاملۃ کما ہی حاصلۃ للحکیم الحقیقی جل برہانہ لانہ تعالی علیم بہا علی ما ہی علیہ فی نفس الامر حسب العلم الالٰہی الذی ہو علۃ ایجادہا وابداعہا وانہ قد احاط بکل شیٔ علما وکم من عجائب القدرۃ الالٰہیۃ التی ہی واقعۃ فی نفس الامر لا تقدر الطاقۃ البشریۃ علی ادراکہا وتعجز عن درک کنہہا فما من مظاہر الحکمۃ الکاملۃ الا من ہو علمہ اللہ من لدنہ علما کالانبیاء والاولیاء علیہم السلام فالحکماء الذین یقال لہم الفلاسفۃ فلہم حکمۃ ناقصۃ بشراکۃ نقص عقولہم الذی ہو المسمی بالطاقۃ البشریۃ والاولیاء الذین یقال لہم الصوفیۃ داخلون فی زمرۃ الحکماء الاشراقیین ان کانوا من اہل الباطن والکشف لان کشفہم وعرفانہم ما خرج عن الحجابات الانفسیۃ الآفاقیۃ وما طلعت علیہم شمس الحقیقۃ التی ہی وراء الانفس والآفاق واراہم اللہ آیاتہ الظلالیۃ فی الآفاق وفی انفسہم حتی یتبین لہم ولتابعیہم من بیان المہدیین المخاصیر انہ الحق ووراء ہذہ الآیات وتم الحجۃ بالنص وللہ الحجۃ البالغۃ والمہدیون الخالصون ہم المظاہر للحکمۃ الکاملۃ بالجملۃ لما اقتضت الحکمۃ الکاملۃ الالٰہیۃ ان یظہر مقتضاہا خلق اللہ الانسان بعث فی الافراد الانسانیۃ رسولا من انفسہم یتلو علیہم آیاتہ ویزکیہم ویعلمہم الکتاب والحکمۃ وعین فی امۃ کل رسول صدیقین الذین صدقوہ حق التصدیق وصاروا خلفاءہ حتی بعث خاتم النبیین علیہ الصلوۃ والسلام وکمل بہ الرسالۃ وختم واظہر ایضاً فی امتہ صدیقین فصاروا الخلفاء والائمۃ والاولیاء واظہر من نسل حبیبہ شمساً مضیئاً کاشفاً للغطاء ہادیاً للورٰی مہدیاً بالہدایۃ المحمدیۃ الخالصۃ سالکاً علی المسالک النبویۃ ناصراً للدین موصلاً الی الحق الیقین وجعلہ امیر المہدیین وذا الولد الامین فتبارک اللہ احسن الخالقین ٭

وارد در حکمت تعلق نفس با بدن

حق تعالی نفوس مجردۂ انسانیہ را بکمال حکمۃ بالغۂ خویش متعلق با جسام ساختہ ومتصرف در اینہا گردانیدہ تا بحضرت انسان کہ خلیفہ اوست جل سلطانہ ہیچ اسرار علویات وسفلیات وکلیات وجزئیات پوشیدہ ومخفی نماند زیرا کہ علم ہر شیٔ چنانچہ باید بی حصول نسبت تامہ با آن شیٔ حاصل نمی شود اگر این تشبیہ جسم انسان را لاحق نمی شدی انسان نگشتی ملک صرف بودی وانا موز تشبیہ غافل ماندی واگر آن تنزیہ نفس ناطقہ در انسان نبودی حیوان مطلق شدی وز اسرار تنزیہ آگاہ نگشتی پس حکیم علی الاطلاق جلت حکمتہ از ترکیب ملکیۃ وحیوانیۃ انسان را پیدا ساخت ومراتب علو وسفل انسانیۃ را متعلق بکمی وزیادۂ جزئین بر آن نمود یعنی در ہر فردی کہ اوصاف ملکیۃ غالب بر اوصاف حیوانیہ ست آن فرد اکمل ست از فردی کہ در او اوصاف حیوانیۃ اکثر ست اوصاف ملکیۃ کمتر وبالکل انقطاع از امور حیوانیۃ نمودن وملکیۃ صرف پیدا کردن کمال انسانی نیست کہ این حالت ہمہ ملائکہ را حاصل ست فضیلت انسان درین امر چہ شد چنانچہ بتمام مصروف در امور حیوانیہ شدن نیز کمال انسان نیست کہ این کیفیت ہمہ حیوانات را میسر ست فضیلت انسان درین امر چیست پس اکمل ہمان ست کہ ملکیۃ وحیوانیۃ را جمع در خود داشتہ داد ہر دو تنزیہ بقدر آن ہر دو جانب ملکیۃ را غالب وجانب حیوانیۃ را مغلوب دارد یعنی عمل موافق شریعت مصطفویہ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام نماید وعلم مطابق حقیقۃ شریعت پیدا کند واوصاف واخلاق وکمالات باطنیہ آنچہ در طریقۂ محمدیہ مسلوک ست بہم ساند وجامع جمیع مراتب گشتہ آئینہ دار جمع الٰہی شدہ فیضیاب از جمع محمدی گردیدہ حضرت انسان شود وحماد وشامل ما فی الکون من الخلق والامر گردد اینست بیان حکمۃ تعلق گرفتن نفس با بدن وتصرف پیدا کردن آن در جسم کہ جمال تنزیہ ہم در ہمین آئینہ تشبیہ دیدہ شدہ

و کمال تشبیه نیز در همین مرتبه فهمیده گشته رباعی موجود چو در عالم اظهار شدیم ✽ آگه ز همه نهفته اسرار شدیم ✽ ابدر د زبیرنگی خود فهمیدیم ✽ وقتیکه بصد رنگ نمودار شدیم ✽ منظور از عالم اظهار عالم شهادت ست و نهفته اسرار عالم غیب و بیرنگی تجرد از ماده و بصد رنگ نمودار شدن مقترن بماده گشتن پس حاصل آنست که چون در عالم شهادت پیدا شدیم اسرار عالم غیب بر ما منکشف گشت و تجرد نفس ناطقه زمانی فهمیدیم که مقترن بماده شدیم و آلات پیدا کردیم الاشیاء تتبین باضدادها زیرا که امتیاز هر شئ بسبب ضد آن شئ پیدا گردیده و ظهور همه امور و اشیا بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات شده پس مجردات را از مادیات توان شناخت و الهیات را از طبیعیات توان یافت لهذا علم الهی را که فنی از علم حکمة ست ما بعد الطبیعه نیز گفته اند و الا وجود الهیات از طبیعیات مقدم اند ازین راه آنعلم را قبل الطبیعه هم میگویند لطیفه روحیه بی اقتران بکثافت جسمیه محروم از ادراک لطافت خود بود یعنی نفس انسانیه پیش از تصرف کردن در آلات جسمانیه محروم از دریافت حالت تجرد و لطافت خویش بود و مفصل خود را مع کمالات خویش که در استعداد خود داشت ادراک نمی نمود و علم حضوری پیش تماشای تفصیل علم حصولی نمیکرد لهذا حق تعالی فرمود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات یعنی انبست بدرستی که پیدا کردیم ما انسان را در نیکوترین تقویم یعنی روح او را از علویات ساختیم که عالم مجردات و الهیات ست پس رد کردیم او را باسفل سافلین یعنی اول خلقت نفوس ناطقه انسانیه نمودیم بعده مقترن بماده و آلات جسمانیه نمودیم تا بسبب تصرف درین آلات مفصل ادراک کلیات و جزئیات نماید و تحصیل کمال فرماید و استثناء مومنین و صلحا که درین آیه کریمه واقع شده باین معنی نیست که ایشان از اقتران بماده و تصرف در آلات نمی باشند بلکه مراد آنست که مومنین و صلحا عبارت از ذوات عرفاست و ایشان با وجود رد باسفل سافلین که اقتران بماده و جسم باشد گرفتار لذات جسمانیه نمی شوند و مدام متوجه عالم مجردات اند و زیاده از پیش معرفت و مناسبت بآن مرتبه پیدا کرده اند و همیشه بطرف ذات مجرده و تنزیه بحت حق تعالی متوجه اند و آنچه حاصل آمدن این جهان بود با خود برداشته اند و از مضرات این عالم محفوظ اند پس این چنین اشخاص اگرچه بظاهر بطرف اسفل نزول کرده اند اما فی الحقیقت باعلی علیین عروج نموده اند و سزاوار اجر عظیم و عطار بی منت آن کریم شده اند فلهم اجر غیر ممنون چه ادراک نفس تفصیل مرکمالات مفصله را موقوف بر آلات ست و آلات از مادیات این فقره متعلق بمعنی آیه مذکوره ست یعنی انسان که در احسن تقویم مخلوق گشته بهت بی فرود آمدن باین اسفل سافلین بمرتبه کمال خود نمیرسید زیرا که ترقی انسان متعلق بعلم ست و تحصیل علم موقوف بر تصرف نفس ست در آلات جسمانیه که از سفلیات ست و بعد مفارقت نیز این ملکات حاصله در وی باقی خواهند بود لاریب فیه عقلا و نقلا یعنی بعد مفارقت روح ازین بدن عنصری این ملکات که بسبب این آلات نفس انسانیه را حاصل گشته است زائل نخواهد شد و باقی خواهد ماند و نتائج حسنات و سیئات همراه خواهد بود که هم بادله عقلیه این معنی ثابت ست و هم بزبان شرع این امر ظاهر و هویدا که نفوس انسانیه را برای همین تجارت اینجا آورده اند و سود و بهبود این معامله در آن جهان خواهند یافت و کسانیکه قدر تجارت را ندانسته فقط جنس ناکاره این جهانی را خرید کردند در خسران و زیان ماندند و نقد خود را که بی علمی از عقوبات بود نیز از دست دادند اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین رباعی بیرنگی تشبیه ضرورت افتاد ✽ در عالم تنزیه کدورت افتاد ✽ آن دل که چو آئینه صفا آئین بود ✽ اکنون بگرفتاری صورت افتاد یعنی نفس انسانیه را متوجه شدن باین عالم تشبیه و تعلق با بدن عنصری پیدا کردن ضرور افتاده که بدون این امر کسب سعادت ابدیه نمی نماید و با عالم تنزیه و تجرد نفس ناطقه کدورت این جسم مادی منضم شده پس آن دل که مانند آئینه بکلی صفا در صفا داشت و در دوام امتیاز این اعتبارات موهومه نیامده بود حالا بگرفتاری صورت و تشبیه افتاده و امتیاز اعتبارات دامنگیر او شده خدایش بیامرزد و نفع این معنی باو رساند و از ضرر محفوظ دارد بطفیل حضرت سید المرسلین و شفیع المذنبین صلوات الله و سلامه علیه

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی القی علی عبده قولاً ثقیلاً وجعله للناس هادیاً ودلیلاً والصلوة والسلام علی رسوله محمد لم یتخذ غیر الله خلیلاً وعلی آله واصحابه الذین اتخذوا الی ربهم سبیلاً اما بعد فهذا الوارد الثانی والخمسون هو المسمی بالقول الثقیل ان کان القول ثقیلاً علی اللسان لفظاً او علی الآذان بما فیه من سوء المعنی فهو قبیح ومذموم ولا یجیئ فی کلام الفصحاء والعرفاء وان کان ثقیلاً باعتبار جزالة المعنی وعظمته ورعبه الذی یقع علی القلوب فهو حسن ومحمود ویکون فی کلام البلغاء والعرفاء کما قال عز وجل بهذا الاعتبار انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً فلما القی الله علی قولاً ثقیلاً وهو لفظ کن وصرت موجوداً فعلیاً بامره فقلت یا رب لا طاقة لی باحتمال هذا القول الثقیل وانقض ظهری وزر الوجود وضاق صدری بهذه القیود قال لا تخف ولا تحزن ووضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک ونشرحنا لک صدرک ورفعنا لک ذکرک بارتفاع انانیتک عنک فانظر ان مع العسر یسراً وهذا الموطن مقام اجتماع العسر والیسر بحیثیة التقیید عسر وبحیثیة الاطلاق یسر فان مع العسر یسراً فاذا فرغت من اداء حقوق تلک الاعتبارات فانصب فی العبادة الخالصة والی ربک فارغب

وارد در بیان آنکه امتیاز مصیبتی ست که از نفس زائل نمیشود

امتیاز را بلفظ مصیبت ازان تعبیر کرده که امتیاز منشاء دوری ست ودوری حقیقت مهجوری ومهجوری از مطلوب مصیبتی ست عظیم واگرچه ادراک وصل هم متعلق بامتیاز ست اما حدید البصری وتیزبینی این چنین وصل را هم از جمله فصل میشمارد واز فرط شوق اینقدر مغایرت که در حالت قرب ووصل می ماند بحال خود روا نمیدارد واین اقربیت هم بفضل الٰهی همه وقت حاصل ست واو تعالی بهمه کس از رگ گردن هم نزدیکتر ست لیکن این امتیاز که نفس انسانیه را لاحق شده نیز امری ست که بعد از مرگ هم زائل نخواهد شد ونتائج وثمرات آن مترتب خواهد گردید وامتیاز را مصیبت در حالت غلبه شوق احدیت مجرده که بی اضافت مطلق ست گفته واین کلام مائل بجانب حالت سکر ست والا باعتبار حالت صحو که مقام بقا ست امتیاز دولتی ست عظمی که موجب وصل وقرب ست وحق تعالی بندگان خود را بآن مشرف ساخته وعارف بالله گردانیده ولطف بی امتیازی هم بسبب امتیاز معلوم گردیده وحقیقت این هر دو مطلب را خواهد فهمید کسی که خواهد فهمید وزیاده تصریح بی لطف ست **قاعده** هر کلمه که از عرفا در بیان می آید ناشی از حالتی وکیفیتی می باشد ودر همه اوقات یک حالت نمی ماند پس از هر کلمه پی بآن حالت که ازان خبر میدهد باید برد وهمه اقوال را موافق یک حالت بتکلف نباید گردانید وهر قول را متعلق بهمان مقام که دال بر آنست باید فهمید وهر کلمه را بمرتبه مناسب آن داشته سر رشته اصل مطلب را که بنیاد بر آنست از دست رها نباید کرد که درینصورت هرگز تر اشکالات در فهمید مطالب کلام بزرگان درپیش نخواهد آمد وهمه شبهات حل خواهد وباید دانست که افاضه هر مطلب از جناب الٰهی بر بندگان او بموجب اقتضاء وقت وحال می شود وکلمات جامعه عطا می گردد لهذا او سبحانه در حق کلام خود فرموده لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وبعض آیات ناسخ اند وبعض منسوخ ودر احادیث شریفه هم مطالب مختلفه بیان گردیده ناواقفان که از حقیقت فهمی معذور اند می خواهند که همه کلمات را بر یک نهج فرود آرند وحال آنکه خود هم همه وقت بیک طور کلام نمی کنند گاهی کلمات خوشی وشادی بر زبان می آرند وگاهی حرفهای غم واندوه بیان می کنند وگاهی مطالب معاد بیان می نمایند وگاهی مطالب معاش بلب آشنا می سازند وعلی هذا القیاس حسب الاوقات وبموجب مقتضاء حال تکلم میکنند وحقیقت بیان خویش هم نمی فهمند فافهم لانه ینفعک نفعاً کثیراً فی تفهیم المطالب الانسان لا یکون فی حال واحد انما مع دوامه فی مقام الانانیة بل الله کل یوم هو فی شان مع انه لیس متغیر فی حد ذاته رباعی از محفل هستی ست بیرون آسودن

شادی و طرب هست بغم افزودن ٭ هرچند همه بعیش و عشرت گذرد کم نیست مصیبت اینکه باید بودن ٭ اینجا مراد از هستی هستی اعتباری ست که حیات حیوانیه باشد و در قید حیات من کل الوجوه آسوده شدن محال ست و منظور از لفظ شادی و طرب آن خوشی که متعلق بامور اعتباریه این جهان بود و فی الواقع که ازدیاد چنین شادی و نشاط عین ازدیاد غم ست و هرچند تمام عمر در عیش و عشرت گذرد پیش از خود گذشتگان این مصیبت کم نیست که در چنین گرفتاری تقیدات باید بود و از تقضاء اطلاقی باز باید ماند دردسر هر قدر که کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد بار هستی که سنگ راه حق پرستی ست چگونه بردارد بودن سر همین دردسر ست چنانچه شعر شده ست للمصنف ٭ درد سر ما همان سر ماست ٭ باری که بدوش ماست دوش ست ٭ نازک مزاجان که بتقید اطلاقی هم سر فرود نمی آرند چسان بر خود گرفتاری این هستی مقید که امتیاز خودی دارد روا دارند لهذا قال من قال اشتهی عدما لا وجود له این قول منسوب بسلطان العارفین بایزید ست قدس سره و چون ایشان درین قول میل خود بسوی عدم بیان کرده اند بنا بران نام ایشان در متن ننوشته و پوشیده داشته تا حسب خواهش ایشان عمل نموده آید و چون بالکل معدوم گشتن موجودات ممکن نیست در شرح اسم ایشان ظاهر کرده و معنی این قول آنست که میخواهم عدمی که آنرا وجود نباشد و مراد قائل شاید که از عدم وجودی علمی ست و از وجود علم و امتیاز و الا عدم را وجود نیست که تمنای لا وجود له بیان کرده آید و همین معنی را عزیزی دیگر باین عبارت گفته که اشتهی عدما لا اعود ابدا و مصیبتا موت که فنا صورت نوعیه ست باعث افنای نفس ناطقه نمی گردد انجام تعین روحی تا بیست که هنگامه جزا و سزا باین متعلق حاصل آنست که اگرچه بعد موت نفس ناطقه را چنین حیات حیوانیه که بالفعل نصیب ست دامنگیر نخواهد بود لیکن بانسبت علم و امتیاز مع تعین امکانی باقی خواهد ماند و دل نازک عالی همتان آزاد طبیعت قید هیچ مرتبه برای خود قبول نمی نماید گو میسر شود یا نشود الوهیتی که در ایشان جلوه گر ست بسوی معنی امکانی سر فرود نمی آرد رباعی گر زنده ام آلوده بافکار تنم ٭ در مرده همان بهشت و دوزخ وطنم ٭ یا رب تو بگو بذات پاکت سوگند ٭ کز دوش چگونه بار هستی فگنم ٭ یعنی تا که آدمی زنده ست گرفتار در دام مقتضیات حیات حیوانی ست و در ترددهای معاش زندگانی و بعد مرگ یعنی بعجائب بهشت فریفته خواهد شد و در دوزخی بعقوبات دوزخ مبتلا خواهد گردید پس از جناب الهی مسئلت رهائی ازین دام اعتبارات می نماید تا باشد که جذبه از جذبات الله برسد و او سبحانه مخصوص بعنایت خاصه خویش با وجود لاحق شدن این همه امور اعتبارات ازین توهمات در دنیا و دین آزادی کرامت فرماید و بشهود ذات بی کیف مشرف گرداند بمنه و کرمه و لطف سوگند دادن بذات پاک که مبرا از همه اضافات ست ظاهر ست و هم کلمه و سوگند مشعر از حالت قرب خاصی ست که چنین معاملات در عالم شوق و محبت محبان را با محبوبان دست میدهد نه که از راه بی ادبی ست لذت و کیفیت آن دل صاحب معامله میداند یفهمه من یفهمه و محبوبان هم از راه محبوبیت با محبان قسم و سوگند بمیان می آرند و ازینجا اسرار قسمهای قرآنی که او سبحانه پیش محب و محبوب خویش صلی الله علیه و سلم بیان فرموده ست باید فهمید و باید دانست قسم که خورده می شود بر دو وجه می باشد یکی بوجه تعظیم مقسم به چنانچه قسم خدا و رسول و قرآن و بندگان میخورند تا بسبب تعلیق مطلب قائل بآن ذوات معظمه عظمت قول او در قلب سامع اثر نماید و کلام او را باور کنند و اعتبار نهند و این قسم علی السویه هم پیش محبان و دوستان هم پیش مخالفان و دشمنان میخورند و یکی بوجه محبت مقسم به چنانچه دوستان با دوستان سوگند بمیان می آرند که بسر عزیز شما یا بجان عزیز شما و مثل قسم فرزندان و عزیزان میخورند تا بسبب تیقن و ثبوت محبت قائل بآن مقسم به و تعلیق مطلب خود بآن محبوب در دل سامع تاثیر شود و سخن او را صادق دانند و راست انگارد و این قسم اکثر با دوستان بمیان می آرند و بندرت پیش مدعیان و مخالفان هم میخورند چنانچه قسم عزیزان خود خوردن چیز معروف ست پس آن وجه اول که قسم بالعظمه باشد مخصوص بندگان ست و احتمال تصور آن در جناب اعظم الهی جائز نیست زیرا که

او تعالی اعظم ہمہ عظماست مگر اینکہ اگر حق سبحانہ قسم بعظمت خورد ہمان قسم بذات خودش باشد بدیگری چہ گنجایش دارد و وجہ ثانی کہ قسم محبت
رست مختص بہیچ یکے از عبد و معبود نیست روا است کہ حق سبحانہ ہمچنین قسم بمخلوقات خود خورد و چونکہ منشاء مجموع مخلوقات حب ست کہ کلمۂ فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق دلالت می نماید و این رحمت واسعہ ہمہ موجودات را بر دای رحمتی وسعت کل شئی پیچیدہ و حضرت وجود را باموجودات عجب نسبت
رافتے بنظر مے آید کہ چہ بیان نماید اللہ اللہ از ینجاست کہ آن رب العالمین در کلام مجید خود سوگند باکثر چیزہای عالم خوردہ کہ سر آن از نظر عوام پوشیدہ
است و چرا نخورد کہ او ہر مخلوق را بلحاظ خالقیۃ و ربیۃ خود چنان دوست می دارد کہ ہیچکس ہیچکس را دوست نمی دارد و حضرت وجود و سلامت موجودات میخواہد
اینست اسرار قسمہای قرآنیہ کہ حق تعالی قسم آفتاب و مہتاب و نجوم و روز و شب و کوہ و تین و غیرہا من الموجودات والمخلوقات خوردہ است واللہ اعلم
بحقیقۃ کلامہ ⁂

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الوہاب التواب الغفار لمن تاب و اناب یمحو ما یشاء و یثبت و عندہ ام الکتاب والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد حبیب رب الارباب و علی آلہ و اصحابہ
الذین طوبی لہم و حسن مآب **اما بعد** فہذا الوارد الثالث والخمسون ہو المسمی بالبصائر من الرب ہذا بصائر من ربکم و ہدی و رحمۃ لقوم یومنون البصیرۃ
ہی الحجۃ والبصائر جمعہا کما قال عز و جل بل الانسان علی نفسہ بصیرۃ قال الاخفش جعلہ ہو البصیرۃ کما تقول للرجل انت حجۃ علی نفسک فکل انسان بصیرۃ علی
نفسہ من ربہ ای حجۃ بالغۃ منہ للہ الحجۃ البالغۃ و یبینہ لنفسہ بالطبع من الخیرات والسیئات بالہام اللہ تعالی و لیلہمہا ربہا فجورہا و تقویہا قد افلح من زکہا و قد خاب من دسہا
فباعتبار النسبۃ الزمانیۃ لا یبقی من السیئات والحسنات الا حین فعلہ و حصولہ و بعد ہذا یمحو اللہ و یفنیہ بمقتضی کل شئی ہالک الا وجہہ و باعتبار النسبۃ الدہریۃ تبقی آثارہا
و نتائجہا والباقیات الصالحات تبقی ابداً و ثمراتہا والسیئات القابلات للجزا ایضاً فیغفر اللہ لمن یشاء بفضلہ و یبدل اللہ سیاٰتہم حسنات برحمتہ التی کتب علی نفسہ
و یعذب من یشاء بعدلہ و لا یضیع اجر المحسنین لمن یشاء باحسانہ و یحبط لمن یشاء اعمالہ حبطاً بمقتضی جلالہ و قہرہ و باعتبار النسبۃ السرمدیۃ لا یفنی شئی من الاعمال
قط و لا یخرج الممکن من الانفعال ابداً فی ہذہ المرتبۃ بین یدی الواجب لانہ الانفعال والنقص الذاتی لا یقدح فی حق العبد بل یتقبلہ اللہ بقبول حسن و یجعل ہذا العجز مرآۃ
لقدرتہ و ہذا النقص مظہراً لکمالہ و ہذا العصیان مورد رحمتہ و غفرانہ لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعاً ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من
الخاسرین قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسہ و من عمی فعلیہا و ما انا علیکم بحفیظ ⁂

وارد در نسبت سرمدیہ و دہریہ و زمانیہ

آنچہ بنظر کشفی و نگاہ وجدانی این فقیر مرئی گردیدہ و بمحک عرفانی بدرجۂ ثبوت رسیدہ آنست کہ در اصل زمان حقیقی کہ منشاء انتزاع زمان اضافیہ ست
عبارت ست از نسبت امتدادیہ حضرت وجود در جانب حیثیۃ بقا یعنی ذات الوجود و این زمان حقیقی کہ صفتے ست از صفات کمالیۂ وجوبیہ مسمی است در اصطلاح
قوم بقدم ذاتی و دیمومۃ نفسیہ مظہر و تجلے گاہ معنی نفس الامر و مفہوم واقع ست و گویا دہر و سرمد از شیون نفس الامر ست و این ہر دو اسم اند اسمای نفس الواقع
و چون وجود زمانہ ہم واقعی است زمانہ نیز داخل دہر ست پس در مرتبۂ علمیہ از آن یک نسبت ممتدہ سہ نسبت متفرع گشت و چنانچہ زمانہ با آنکہ متصل واحد ست
منقسم میشود بسہ حالت کہ ماضی و مستقبل و حال باشد ہمچنین نفس الواقع کہ یک معنی ست ممتاز گشت باین سہ نسبت کہ سرمدیہ و دہریہ و زمانیہ است یعنی
نظر بلحاظ قدیم با قدیم نسبت سرمدیہ و نظر بلحاظ حادث با قدیم نسبت دہریہ و نظر بلحاظ حادث با حادث نسبت زمانیہ و ہر یکے از ین ہر سہ نیز بر دو
قسم باشد حقیقیہ و اضافیہ پس نسبتے کہ قدیم با ذات را تعالی شانہ با قدم ذاتی خود ست نسبت سرمدیہ حقیقیہ است و نسبتی کہ این قدماء اضافیہ را

با همدیگر ست نسبت سرمدیه اضافیه ست و نسبتی که این حادثان بالذات و قدیمان بالزمان را با قدیم ذاتی جل شانه است نسبت دهریه حقیقیه است
و نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر قدیمان بالزمان ست نسبت دهریه اضافیه ست و نسبتی که این حادثان بالزمان را با حدوث زمانی خود ست نسبت
زمانیه حقیقیه ست و نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر حادثان بالزمان ست نسبت زمانیه اضافیه ست پس در اصل همان یک امتداد و بقائی وجودی
است که منقسم باین همه اقسام نسبتها از راه تعلق اضافات و اعتبارات شده و سرمد و دهر و زمان و قدم و حدوث نام یافته و همان امر ممتد معنوی مسمی بعرصه
و آن سیال گردیده چنانچه امر ممتد صوری موسوم بصورت مسافت گشته و نظر باجتماع این عرصه و مسافه بلحاظ سرعة حرکة و بطوء آن زمانه پیدا شده پس آغاز تقدیر زمان
از حرکت فلک الافلاک که محیط همه مسافتهاست گردیده و چون شکل فلک مستدیر ست آغاز و انجام حرکت آن متمیز فی الحقیقة نمی گردد مگر باضافه و اعتبار پس آن
آغاز اضافی مسمی ست بازل و این آزال اضافیه بلا نهایت اند لهذا جانب شروع زمانه را بلحاظ غیر تناهی آن ازل الآزال می گویند و انجام اعتباری مسمی ست بابد
و این آباد اعتباریه نیز مانند آزال اضافیه بیحساب اند چنانچه آخر زمانه را نظر بغیر تناهی آن ابد الآباد می خوانند پس اگر امتیاز زمانه حقیقی کرده این زمانه
اضافی را جدا و ممتاز ساخته محدود را هم حادث زمانی نظر بآن زمانه حقیقی که معبر بقدم ذاتی ست خوانند بجاست و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را دانسته عرش
را قدیم زمانی دانند روست که حدوث زمانی عرش از آیات و احادیث ثابت نمی شود و چگونه باشد که این زمانه معلول اوست و تقدم معلول بر علت باطل ست
کما لا یخفی بالجمله این زمانه اضافی منقسم بسه تقسیم شد نظر بموجودیة بالفعل مسمی بحال گشت و نظر بطرفین حال ماضی و مستقبل جانب ابدی مسمی باستقبال و جانب
ازلی مسمی بماضی و حال حد وسط ست و هو نهایة الماضی و بدایة المستقبل و هر یک ازین ازمنهٔ ثلثه ممتاز بامتیازات بسیار از قبیل ساعات و ایام و شهور و سنین
گردید پس حرکت زمان بحیثیت بقا از جانب ازل بسوی ابد ست و چنانچه ماضی موجود بود حال هم موجود ست و استقبال نیز موجود خواهد شد و بحیثیت انقضا حرکت
زمان از طرف ابد بجانب ازل ست و چنانچه ماضی گذشته حال هم می گذرد و استقبال نیز خواهد گذشت و هر زمان جزوی از جانب ابد باین حیثیت شامل اجزاء
جانب ازل میگردد و هر آن از استقبال حال شده داخل ماضی می شود و اعتبار اختلاف حرکات بلحاظ اختلاف حیثیات ست چون اختلاف حرکات افلاک که
یکی از جانب شرق بجانب غرب میرود و دیگری از جانب غرب بجانب شرق و بلحاظ نفس انفلاک حرکت افلاک شرقیه ست نه غربیه پس این همه حیثیات ازل و ابد و غیر ذلک محض
اضافیه و اعتباریه اند و نفس الزمان الآن کما کان ست نه ازلی ست و نه ابدی بلکه ازل و ابد در یک آن درین مرتبه جمع ست بقدرة الله الجامع الذی هو الاول
والآخر و هو علی کل شیء قدیر و در واقع چنانچه یک وجود در چندین موجودات جلوه گر ست همچنین یک بقا بچندین کیفیات هویداست و الیه ترجع الامور کلها
و الیه المصیر و این بیان فوق تحقیق و تقلید ست و محض موقوف بر فضل و تائید و ورای عقل و فهمیده ست و متعلق بمقام دید بل نه در خور هر اهل عقل و صاحب
نظر ست مگر کسی که بنور عرفانی حدید البصر ست بالجمله چون زمانیات فانیات هم بلحاظ نسبت دهریه و سرمدیه باقیات لا زوال اند و آثار و نتایج آن در نفس الامر
ثابت در همه حال پس اولی و انسب آنکه حسنات و طاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی کرده حوالهٔ آن قدیم باقی گردانی و ما اصابک من حسنة فمن الله
دانی تا مدام نتایج و ثمرات آن دست بهم دهد و ذخیره باقیات صالحات کرده شود و سیئات و خطیئات و زلات خود محسوب بحقیقة ممکنه نموده بر ذمهٔ آن فانی
ذاتی داری و ما اصابک من سیئة فمن نفسک شماری تا باقی نماند و مضرات نرساند هر چند فی الحقیقة همه من جانب الله ست که قل کل من عند الله عصیان آدمی
در ذیل کلمات ربنا ظلمنا انفسنا محو و نابود شده و طغیان ابلیس بطفیل رب بما اغویتنی ابد الآباد باقی موجود مانده پس باید که مدام شرمسار و امیدوار و نادم
و مستغفر باید بود و خود را عاصی و قاصر دیده بموجب الندم التوبة تائب از همه معاصی گردیده استدعای عفو و رحمت باید نمود رباعی کردیم گناه و مورد قهر
شدیم ٭ افسوس که تلخکام ازین زهر شدیم ٭ هر چند زمانه کرد عصیان همه محو ٭ شرمنده ز روی نسبت دهر شدیم ٭ گناه عبارت از امور منهیه شرعیه ست و
تفصیل صغائر و کبائر آن در کتب مسائل مرقوم ست و جزا دادن بر آن و عفو نمودن باختیار خدا و ند مختار ست جل غفرانه و حقیقت گناه عبارت از غفلت ست

که فاعل را نبایستی کرد و بی اختیار دلش گواهی دهد که بد کردم که این کار کردم استغفت قلبک و ان افتاک المفتون و کبائر عبارت از افعالی ست که هرگز نبایستی کرد و قلب بمنع آن بتاکید گواهی دهد و این همان امور خواهند بود که در شرع شریف ممنوع اند زیراکه از زبان خیر البشر نظرا الی الکلیات این کلام شائع گشته مگر بعض امور صغائر که بطریق ورع در بعض اشخاص و بعض اوقات روا باشد که گفته اند ع گر ضرورت بود روا باشد؛ و مورد قهر شدن متاثر گشتن از مضرت آن فعل بد که قهر بمعنی غلبه هست یعنی اثر بدی آن گناه بر آدمی غالب می آید و در نفس سرایت می نماید و در نظر خود ش هم ذلیل میکند و بجا آوردن طاعات بالطبع قدر و منزلت می افزاید که ان اکرمکم عند الله اتقکم و محکام شدن تغیر یافتن از حالت صلاح و بمرد از ذالقه اعتدال گشتن است و معصیت را بزهر برای آن تعبیر کرده که زهر مزیل حیات ست و عصیان ولامی میراند پس زمانه که آن سیال ست اگرچه هر فعل را زیاده از حالت وقوع آن فعل قائم نمی دارد لیکن در نسبت دهریه که آئینه نفس الواقع ست صورت هرچه هست و بود همه حاضرست الهی گو عصیان ما گنهگاران بطفیل رسول کریم صلی الله علیه وسلم عفو خواهی نمود اما ما بکاران از انفعال کردارهای خود نخواهیم برآمد ربنا اغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیأتنا و توفنا مع الابرار ارباب معقول نسب ثلثه

مقرر کرده اند نسبت سرمدیه و دهریه و زمانیه سرمدیه نسبت قدیم با قدیم و دهریه نسبت قدیم با حادث و زمانیه نسبت حادث با حادث کما هو مفصل فی کتبهم بیان این نسبتها مجملا همین ست که مذکور شده و مفصلا در کتب معقولات مرقوم ست بر صاحب علم پوشیده نخواهد بود و بیان هر امر جزئی که در دیگر کتب هم مکتوب ست درین کتاب منظور نیست که تحصیل حاصل می شود و بتقریب و ضرورتا اجمالاً در بعض جا از آن مطالب نوشته می شود و ملحوظ کشف حقائق و دقائق دیگرست که او سبحانه محض بعنایت خاصه خویش این بنده کمینه خود را بران اطلاع داده و ممتاز فرموده چنانچه در شروع همین وارد تقسیمات این نسب ثلاثه بطور جدید بالا مذکور شده الحکم رسالات ربی و انی لکم ناصح امین پس ناظر این مجموعه را باید که اول علم ظاهری پیدا کند بعد از آن رجوع بعلم باطن نماید و بعد تحصیل این علوم باشد که این مقدمات را که نتیجه ظاهر و باطن و علم و عمل ست برو هم ظاهر سازند و پرده از روی این اسرار بردارند نه فقط علم ظاهری بکار می آید و نه صرف از اشغال و اذکار باطنی چیزی می کشاید محض فضل الهی باید تا راه بحقیقت نماید بالجمله رجوع بمطلب متن باید ساخت

و بشرح آن باید پرداخت پس هرچه موجود می شود بحیثیت نسبت زمانیه همراه زمانه منقضی می گردد زیراکه زمان خود امر غیر قارست آنچه تحت اوست آن را نیز هر آن نیست میسازد اما در نسبت دهریه احوال گذشته نیز ثابت ست و در نسبت سرمدیه بطریق اولی لهذا نزد حق آنچه شده هست و هست و خواهد شد الآن حاضرست ماضی و مستقبل همه در آنجا حال ست و او سبحانه را حالت منتظره نیست لیس عند ربک صباح ولا مسا این بیان مصرع معنی رباعی ست یعنی هرچه از زمانیات بوجود می آید اگرچه هر آن همراه زمانه منقضی می شود اما در نسبت دهریه و سرمدیه ثابت ست و نزد حق سبحانه هرچه هست و بوده و خواهد بود همه حاضرست و قبلیت و بعدیت صبح و شام بر او تعالی نمی گذرد و او جل و علی زمانی نیست تا ازمنه ثلثه مخل حالت واحده او شوند رباعی

ما بنده آن حسن و جمالیم همه؛ وارسته ز هر فکر و خیالیم همه؛ مستقبل و ماضی علما میدانند؛ ما درویشیم ست حالیم همه؛ مراد از کلمه آن حسن و جمال مرتبه کمالات الهیه هست که آن را صفات الله میگویند و مدام بیک کیفیت الآن کما کان ست و منظور از وارستگی هر فکر و خیال حالت اطمینان قلبی و خالی بودن از خطرات ما سوی الله و مقصود از کلمه مستقبل طول امل و از لفظ ماضی تاسف بر حالات گذشته و از حال مشاهده حضرت وجود که هر آن حاصل ست و لطف کلمه حال بکیفیت درویشی و هم با لفاظ مستقبل و ماضی ظاهرست قال القوم الحال معنی یرد علی القلب من غیر تصنع و تکلف ولا اجتلاب ولا اکتساب من طرب او حزن او قبض او بسط او هیبة او رغبة و غیر ذلک و یزول بظهور صفات النفس سواء یعقبه المثل اولا فاذا دام و صار ملکا یسمی مقاما فالاحوال مواهب والمقامات مکاسب الاحوال تاتی من عین الجود والمقامات تحصل ببذل المجهود؛

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین السماء الدنیا بمصابیح وجعلها رجوما للشیاطین وهو اله فی السموات والارضین والصلوة والسلام علی رسوله محمد خیر المرسلین وعلی آله و اصحابه شموس الملة والدین ونجوم الهدایة للمقتدین **اما بعد** فهذا الوارد الرابع والخمسون هو المسمی بزینة الکواکب واعلم انه تعالی اذا دار دائرة الامکان زینها بنقاط الاعتبارات کما زین السماء الدنیا بزینة الکواکب فکل اعتبار ظهر بظهور الحق کما ان کل کوکب تنور بنوره وحفظ مراتب الاعتبارات وادا حقوقها یحافظ الناس من سوء الادب فی سبیله تعالی حفظا من کل شیطان مارد فاجتنبوا الشرور واستبقوا الخیرات فکل واحد من الاعتبارات الباطلة کالکفر والفسق انجم النحس یوصل النحوسة الی منظوریه وهم الکفار والفساق الذین علیهم دائرة السوء ومن الاعتبارات الحقة کالاسلام والتقوی النجم السعد ویوصل السعادة الی منظوریه وهم المسلمون والمتقون الذین اصطفهم الله فی الدنیا والآخرة وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر قد فصلنا الآیات لقوم یعلمون هدنا الله وایاکم بنجم الهدایة واوصلنا وایاکم الی فلک السعادة بتصدق حبیبه الذی معراجه من الفرش الی العرش وحکمه من العرش الی الفرش صلی الله علیه وعلی آله وصحابه واحبابه وسلم

وارد در بیان مطالب باستعارات نجوم وکواکب

مطلب حقیقت ومعنی وحدت در کثرت را بالفاظ متعدده از استعارات نجوم وکواکب وکلمات متکثره از تشبیهات مناسب بیان نموده آمد بجهت آنکه مطلب توحید اعلی از همه مطالب ست پس الفاظ استعارات آن بعلویات اولی ست ومثل زدن باموره علویه انسب که ولله المثل الاعلی باید دانست که چنانچه در عالم اجسام عرش محیط همه اشیا ومحدد جهات ست همچنین در عالم حقیقت وجود مطلق محیط همه موجودات صوریه ومعنویه است وهرچه هست تحت دائره وجود ست واین دائره مسمی ست باستواء رحمانی وفوق الفوق همه مراتب ست ودر عالم حقیقت مظهر حقیقی آن حقیقت محمدیه است علی صاحبها الصلوة والسلام که فوق همه حقائق ومحدد جملهٔ قابلیات ست ودر عالم صورت مظهر صوری آن عرش عظیم ست وهو رب العرش العظیم والرحمن علی العرش استوی وتحت آن دائره وجوب ست که مسمی ست بوجوب الوجود ومظهر آن در عالم حقیقت وجوب بالغیر همه ممکنات است ودر عالم صورت کرسی است که محیط ست بهمه افلاک ومافیها واین عرش وکرسی از جمله سماوات دیگر نیست بلکه چنانچه هیولای اجرام فلکیه از هیولای اجسام عنصریه مغائر وجدا ست همچنین اجرام کرسی وعرش از هیولای افلاک ممتاز ومخصوص ست هرچند بشمول فلکیه دارند لکن از افلاک برتر وارفع اند واحکام ممتازهٔ مخصوصه هم با خود داشته اند که از آیات واحادیث این معنی ظاهر میشود وحق تعالی عرش را جدا از سماوات در کلام خود بیان فرموده وکرسی را جدا بیان نموده و مذکور سماوات سبعه علیحده بسیار جا کرده وفلک هشتم را بالسماء ذات البروج وسماء الدنیا وهم بدیگر اسماء واوصاف جدا تعبیر نموده پس صریح از سیاق کلام الله چنان مستفاد میشود که این هشت فلک که هفت افلاک کواکب سبعه سیاره ویک فلک ثوابت باشد چیزی دیگر ست وعرش وکرسی چیزی دیگر پس ما همداستان قائل فصل در سماوات نیستیم ومثل بعض عرفا افلاک زائده افزوده نموده ایم بلکه مقر همین افلاک سبعه سیاره وفلک ثوابت هستیم لکن مطابق کلام الهی عرش وکرسی را جدا شمار کرده ایم وتحت آن دائره وجوبی که مظهر آن کرسی بیان نموده اند دائره امکانی ست که مسمی بدائره کن فیکون ست ودر عالم حقیقت مظهر این دائره مرتبهٔ حقائق موجودات کونیه است وحقائق الاشیاء درین مرتبه ثابت اند ودر عالم صورت مظهر این فلک الثوابت است که معبر بفلک البروج است وتحت دائره کن فیکون دائره تکلف ومسلک ست ومظهر آن در خارج فلک زحل است

وتحت آن دائره ابقاست و مظهر آن در اجسام فلک مشتری ست وتحت آن دائره افناست و مظهر آن فلک مریخ ست وتحت آن
دائره تنویرست و مظهر آن فلک شمس ست وتحت آن دائره انبساط ست و مظهر آن فلک زهره است وتحت آن دائره تقدیرات
جزئیه است و مظهر آن فلک عطارد ست وتحت آن دائره جمال ست و مظهر آن فلک قمر ست وتحت آن دائره جلال ست و مظهر آن کرهٔ آتش ست
وتحت آن دائره لطافت ست و مظهر آن کره هوا است وتحت آن دائره رافت ست و مظهر آن کرهٔ آب ست وتحت آن دائره نزول ست و مظهر آن کرهٔ خاک ست
وتحت آن دائرهٔ تالیف ست و مظهر آن جماد ست وتحت آن دائره تولید ست و مظهر آن نبات ست وتحت ان دائره احیاست و مظهر آن حیوان ست
وتحت آن باز همان دائره جامعیت مطلقه است که اول بود و هو الاول و الآخر و مظهر آن انسان ست فتبارک الله احسن الخالقین پا سعی عالی و دنی بر تو نظر
دوخته است ٭ در حسن تو ناز هر کس آموخته است ٭ از فیض تو آب و رنگ بر روی زمین ٭ در نور تو بزم انجم افروخته است ٭ مراد از کلمهٔ عالی افلاک و نجوم
و دیگر علویات ست مادی باشند خواه مجرد و از لفظ دنی عناصر و موالید ثلثه چنانچه در مصرع ثالث و رابع ایما باین معنی رفته و نظر دوختن عبارت ست از استدعای
حقائق ممکنه افاضهٔ وجود را از حضرت واجب تعالی و منظور از حسن ظهور حضرت وجود و از ناز دعوی خودی و انانیت بزبان حال باشد خواه قال و از فیض
انبساط وجود و کمالات آن و از آب و رنگ صبغ وجودی که موجودیه ست و از افروختن موجود شدن حاصل آنکه ای مفیض حقیقی جل سلطانک همه از مکونات
چه علویات و چه سفلیات استفاضهٔ هستی از جناب تو کرده اند و محتاج تو هستند و از ظهور وجود تو دعوی خودی و انانیت در اینها پیدا شده که بعضی بزبان
حال و بعضی بزبان قال ادعای آن می نمایند و غفارنست که در سلاطین و امرا و فقرا بصورت تکبر و غرور و کبریا ظاهر گردیده و از انبساط وجود تو همه موجودات
کمالات وجودیه و صبغ موجودیه بهم رسانیده اند و از نور هستی تو همه مخلوقات منور گشته و موجود شده اند سبحان فلک حقیقت کواکب اعتبارات را روشن
بنور واحد بید انند و مهندسان دفتر وحدت کثرت امتیازات را بیت وحدانی میخوانند مراد از سبحان فلک حقیقت عرفا اند و منظور از لفظ حقیقت مرتبه
وجود حقیقی ست که اصل الاصل همه موجودات ست و حقیقت را بفلک ازان استعاره کرده که چنانچه از راه صورت فلک محیط همه اشیاست همچنین از روی معنی
مرتبهٔ حقیقت حاوی و شامل همه صور متکثرهٔ اعتبارات ست و این تعینات اعتباریه را بکواکب ازان جهت تعبیر نموده که چنانکه نجوم بظاهر در سخن
فلک ثابت اند همچنین همه اعتبارات فی الحقیقة و در نفس الامر ثابت اند و محض فرض فارض نیستند که حقائق الاشیا ثابتة و مقصود از کلمهٔ نور واحد
همان مرتبهٔ حضرت وجود ست که معنی واحد ست و از مهندسان دفتر وحدت نیز همان عرفا اند که بتغیر لفظ مقابل فقرهٔ اول مع تناسب الفاظ و حسن بیان اعاده
همان معنی ست و حاصل یکیست اعنی بیان احاطهٔ نور الوجود و استوائه علی کل الموجودات فالرحمن علی العرش استوی ای سوی العرش لانه اذا استوی لحاذ فیسوی المحوی البتة
فالله تعالی سوی المحدد باستوائه علیه ان قیل هذا الامر لا یکون الا فی الجسمیات وهو سبحانه لیس بجسم قلنا اذا عبرت الامور المنزهة المعنویة بالتشبیه للتفهیم فی الالفاظ عبرت هکذا
فلا محذور کما بین الرحمن عز و جل فی کلامه من استوائه علی العرش و المراد انه تعالی جعل الفلک الاعظم جسما مسوا بسیطا محیطا بجمیع الاجسام باستوی رحمته الرحمانیة و احاطتها
بکل الموجودات عموما و اطلاقا و لاظهار هذا المعنی عقب ذلک بکلامه له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری فمن استوی علیه الوجود الرحمانی اولا فی المکونات الجسمانیة
بالاولیة الذاتیة فهو العرش و من استوی علیه وجوده تعالی اولا من الموجودات المجردة فهو العقل الاول و من استوی علیه بحیثیة الاطلاقیة و الجامعیة لتلک المراتب بین
المجردات و المادیات اولا فهو الحقیقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة و التحیة فتلک الحقیقة الجامعة التعین الاول باعتبار شمولها علی کل التعینات و هی حقیقة الحقائق
و العقل الصادر الاول فی مراتب المجردات و العرش المتعین الاول فی مراتب المادیات ثم استوی الله تعالی بالتقدم و التاخر بحسب حیثیة العلیة و المعلولیة علی کل الموجودات
من العقول و النفوس و السماوات و العناصر و الموالید کما قال هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات و هو بکل
شئ علیم و ههنا نکتة اعنی اراد الله تعالی فی هذه الآیة اظهار تسویة الافلاک من الجانب المقعر لذا شرع من بیان مخلوقات الارض التی هی فی جانب التحت

والمرکز ثم توجه الی تبیین تسویة الفلک من الجانب المشهود فاوقع صلة الاستواء ههناک بلفظ الی وفی الآیة المتقدمة اراد تسویة محدب الفلک الاطلس واورد صلة ذلک الاستواء بلفظ علی واعلم ان التعقیب فی تسویة السماوات من خلقة الارض وما فیهما من المخلوقات علی نهج الترتیب من جانب الشرع بحسب البیان لا باعتبار التخلیق وبعدیة الزمان کما عقب استواءه علی العرش ایضاً بلفظ ثم بعد بیان خلق السموات والفرش حیث قال الذی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش فالعطف بثم للفرق والفصل فی الجعل لا للتراخی فی الوقت فانه مخالف العقل والنقل نظراً وبداهةً فلله ما فی السموات وما فی الارض وما فی عالم المجردات والمادیات الا له الخلق والامر وهو بکل شیٔ محیط بالاحاطة التامة الوجودیة والعلمیة والاطلاقیة والتقییدیة والاجمالیة والتفصیلیة والنوریة والصوریة والحقیقیة والمجازیة والذاتیة والوصفیة والا لا تصدق احاطته بکل شیٔ وهو لیس بکل شیٔ محیط بل ببعض محیط وببعض لا وهذا لا یظهر من کلامه تعالی بل ینتج انه محیط بکل شیٔ من کل الجهات لان الواجب عال من الممکنات بجمیع الجهات والعالی المطلق یکون عالیاً بکل الحیثیات سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی وسبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم نور کبسیط وظهور کمحیط فمن لم یر الانوار فهو فی النور مستتر ومن آمن بالنجوم فقد کفر پس هر که این همه انوار اضافیه که اعتبارات عالم اند در نظر حقیقت بین خود نیاورد او در سطوت شعشعان نور حقیقی پوشیده شد وکسی که باین نجوم اعتبارات گروید وگرفتار دام مقیدات گشت محجوب ماند وساتر حقیقت شد مشتری نگین انگشتری او وزهره برقص از جلوه گری او چون ذکر نجوم وکواکب بتقریب بیان آمد اسمار مشتری وزهره نیز بمناسبت وزیب عبارت بیان گردید وتناسب لفظ مشتری وانگشتری ورقص زهره که آنرا لولی فلک میگویند بجلوه گری ظاهر ست وحاصل آنکه تاثیرات نجوم از افاضه موثر حقیقی ست وهمه آثار واحکام که از نیها ظاهر میشود بتقدیر حق ست والسموات کاسات لحمره والنجوم مسخرات بامره مراد آنکه کاسهای آسمانها مملو از بادهٔ قدرت اوست والا سمے تاثیرات درین نشار عنصری میکردند وستارگان تابع حکم وامر او نیند والاکی اثر سعد ونحوست ظاهر می نمودند ووصل آیة وحدیث اینجا باین فقرات بلا تکلف بکمال لطف واقع شده ست رباعی ای در دهر آنچه در وجود ست اینجا ه خلق محیط بهم او نمودست اینجا گردون لیثتی که خم شد از بهر رکوع ه خورشید سری که در سجود ست اینجا یعنے هرچه از حقائق ممکنه بوجود آمده علل باشند خواه معلولات تابع حکم وفرمان حق اند جل سلطانه بلکه فاعل او ست ولیس لا حول ولا قوة الا بالله ولطف خم شدن پشت فلک بتعبیر آن برکوع کردن وشکل سر وخورشید ووقت غروب صورت در سجود رفتن هویدا ست ه

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الرحمن الرحیم الهادی الی الصراط المستقیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم وعلی آله واصحابه المستمسکین بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع علیم اما بعد فهذا الوارد الخامس والخمسون هو المسمی بالعروة الوثقی المراد بالعروة الوثقی ههنا دوام التوجه الی الله وحصول ملکة هذه النسبة والحضور القائم والراسخ فی النفس فمن استمسک بهذه العروة انزل الله علیه البرکات فی الدنیا وینجیه فی الآخرة من النار ویدخله فی الجنة لاریب فیه فعلیکم ان تقصدوا التحصیل هذه النسبة الشریفة وجاهدوا فی سبیل الله بتزکیة النفس واهتموا بتصفیة القلب حق الاهتمام واغتنموا صحبة التی تجدون فیها هذه النسبة العظمی رزقنا الله وایاکم توجهاً دائماً الیه الذی عبر فی الحدیث بالاحسان ومن یسلم وجهه لله وهو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی ه

وارد در سلوک وحالات وتاویلات بعض احادیث وآیات

بیان اموری که متعلق بسلوک ست وحالاتی که سالکان را در طریقت رو میدهد وبیان اموری تاویلات بعض احادیث وبعض آیات که مناسب ومؤید حالات مذکوره ست آورده می آید باید دانست که از رسوم کلیة اموری که متعلق بشروط وصول الی الله ست وحالاتی وکیفیاتی که در اثناء راه سالکان را

پیش می آید در هیچ طریقه اختلاف آن نیست مگر اینکه در اصطلاح خویش صاحبان هر طریقه باسما مختلفه بیان می نمایند و حاصل یک ست چنانچه این همه اشیا را اهل هر لغت بنام علیحده ذکر می کنند و اتفاقا در بعض جا توافق السنه هم واقع می شود و از رنگ جزئیه هر امر از ان امور و هر حالت و هر کیفیت از ان حالات و کیفیات بهره واحد از سالکین بنهج خاصی وارد می گردد که دیگری را نیست و معامله هر شخص جدا و کیفیت هر یک علیحده است حتی که در اهل یک طریقه معامله هیچکس بهیچکس نمی ماند و اگرچه بیک طور اشغال و اذکار و مراقبات و کسب سلوک می کنند و از یک شخص اخذ طریقه نموده اند و بشرف حصول نسبت آن طریقه مشرف شده اند اما معامله هر کس با حق تعالی جدا است و نظر هر کند بصر این امتیاز را در نمی یابد و چونکه اصحاب هر طریقه بحقیقت واحد می باشند و بصورت مختلف حکم باتحاد و یکانگی ایشان باید کرد و امتیازات جزئیه را که رفع آن محال ست معتبر نباید داشت چنانکه همه افرادان فی الحقیقت متفق اند اگرچه در صورت مختلف باشند و اکلین هر طریقه را چون که مطلوب ایشان واحد ست نیز متحد باید انگاشت و در معنے جنسے قرب مع الله یک باید پنداشت اگرچه در انواع خود مختلف باشند و در طرق خویش متفاوت بوند پس طریقه علیه محمدیه که متمم و مکمل همه مراتب ست مثل آن در جانب عروج مانند جنس عالی ست که حاوی و محیط همه اجناس ست و در جانب نزول مانند نوع انسانی که اشرف همه انواع ست و مبدأ ظهور این طریقه عالیه بتمامه آئینه دار فرد اکمل این نوع ست و سراپا منور بنور حضرت خاتم النبوة صلے الله علیه وسلم و آله و اشو قاع از هرچه میرود سخن دوست خوشتر ست ٭ ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیٔ قدیر ٭

ہدایت بتحصیل نجات و دلالت بتحصیل درجات

حاصل همه سیر و سلوک و اشغال و اذکار اینست که دل از گرفتاری ماسوی الله آزاد شود و دوام حضور و شهود میسر گردد و سررشته صبر بر بلا و رضا بقضا و تحمل مکروهات و قوت باز ماندن از مشتهیات نفسیه بدست آید و چون این دولت ترا نصیب گشت همه مقامات و مراتب حاصل شده گیر و مشتاق کشف و کرامت مباش که این بارها از کفار هم بظهور می آید که آنرا استدراج می گویند ترا همه وقت از جناب الهی همین استدعای استقامت که فوق الکرامت ست می باید و دیگر آنرا بگذار تا بمقامات و بشارات مظنونه خویش که در تخیل خود می تراشند مسرور باشند تو که داخل طریقه محمدیه هستی حال خود را مصداق بشارات قطعیه که در کلام الله در حق محمدیان وارد شده گردان و قرب و معیة قوی با رب خویش پیدا کن و ملکه دوام توجه الی الله حاصل ساز و چون چنین رجوع دائمی بطرف ذات بحت بلا ملاحظه اسما و صفات در نفس ناطقه تو راسخ گشت و بحضور و شهود حق آسوده باز ترا تمنای حصول هیچ مرتبه و مقام نباید که حاصل غوثیت و قطبیت هم همین حالت ست دل را از مرادات کونین خالی ساز و بتوهمات متاز آنکه مراتب که باجتبا و اصطفای خاص فوق همه مراتب متعارفه قوم نصیب صاحبان این طریق و قسمت خاصان این فریق شده است و هی شود متعلق بکوشش و تحصیل نیست هر کس را خیال این چنین موهبه عظمی نشاید و گمان همسری باین سادات الامم هیچکس را نباید پس غنیمت باید شمرد و سجدات شکر بجا باید آورد که بتصدق این برگزیدگان حالاتی و مقاماتی که حاصل و مخصوص اکملین بودند بآسانی و عموم روزی محمدیان خالص نمودند و تبعیت در ضمن حضرت خاتم المراتب و ذریات او صلے الله علیه و علیهم اجمعین قبول فرمودند با طمینان تمام چندی که مدت زندگانی ست بر فرضیات این و اولو الامران که عین مرضی خدا و رسول اوست صرف نما و جمیع صور موهومه عالم را از صفحه خاطر محو فرما و تابع کتاب و سنت باش و دل را از دیگر

وساوس و خطرات مخراش ٭ رباعی ٭ علمی که همه صرف جزو کل کردیم ٭ جز جهل نبود چون تامل کردیم ٭ اکنون ناچار بهر صید وحشی ٭ نادیده و دانسته تغافل کردیم ٭ علم باعتبار حاصل بالمصدر بمعنے دانست ست و بلحاظ معنے مصدری داشتن و مراد از صرف کردن چیزی بکار بردن آن چیز ست و مقصود از جزو کل اعتبارات منفصله متشکله حضرت وجود و جهل که مقابل علم ست یا بمعنے نادانست ست و یا بمعنے ندانستن و منظور از لفظ تامل غور کردن نظر بالا کشودن ملحوظ

از کلبه وحشی مرتبهٔ لا اعتبار و لا تعین مطلق ست که در دام هیچ تقید نمی آید و صید کردن آن عبارت ست از تحصیل مشاهدهٔ آن مرتبه و تغافل عمداً
غافل شدن ست با وجود آگاهی و نظر دیده و دانسته مصرح د شوکه این معنی ست و معلوم همه است که در ظاهر هم اکثر صیادان و شکاران برای
صید کردن و رام نمودن وحشیان این حکمت عملی بکار می برند یعنی بظاهر از طرف آن تغافل و تجاهل می ورزند و متوجه نمی شوند تا آن وحشی
خود بخود در دام در آید و رم نماید پس حاصل مجموع آنکه دانستی خواه ندانستی که ما در ادراک مراتب مفصله متکثره وجود بکار برده ایم یعنی قوت امتیاز
ما درین موهومات گرفتار گشته چون فی الحقیقة غور کردیم و نظر بر مآل کار کشودیم مشهود گشت که این علم جز جهل نبود خواه یعنی ندانست باشد خواه
یعنی ندانستن زیرا که کنه شیٔ هرگز یافت نمی شود پس قصد یافت کردن آن ناشی از نایافت حقیقت ست و درین مرتبه اعتراف بنایافت عین یافت
ست لهذا برای حصول مشاهدهٔ مرتبه حضرت اطلاق و ذات الوجود من حیث انه هو دیده و دانسته تغافل کرده ایم و خود را در مشاهده از دریافت
مشاهده گم نموده ایم چراکه بحیثیت اطلاقی هم متوجه بطرف آن مرتبه بودن مطلق را مقید ساختن ست چنانچه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره
که بقوت تمام صاحب این نسبت بودند در فقرات نوشته اند که کمال مشاهده آنست که شعور مشاهده هم نماند و این کمال استغراق بمشاهده بمرتبه که
ادراک مشاهده نیز نماند و اکملین را نصیب می گردد چیزی دیگر است و عدم مشاهده که نبودن شهود ست و غافلین را می باشد چیزی دیگر شتان ما بینهما کسی
که واقف کار ست محرم این اسرار ست و محجوبان ظاهر بین امتیاز این امر در نمی یابند العلم حجاب الاکبر علم را که حجاب اکبر گفته اند از همین جهت شعور
بخودی ست زیرا که علم منشاء امتیاز ست و امتیاز باعث مغایرت و مغایرت حقیقت حرمان مراد از علمی که آن را حجاب اکبر می گویند علم العلم ست
نه ذات العلم که منشاء وصل و عین ذات ست و الا اطلاق وصل و قرب هم نمی توان کرد پس علم ست که بیک اعتبار موجب تقرب ست و
بیک اعتبار باعث تبعد و آیه کریمه ان الله لغنی عن العالمین بلحاظ علمی ست که باعث بعد و جدائی ست و او تعالی را بی نیازی از عالم و عالمیان
حاصل ست که دست مدرکه هیچکس تا بذیل حقیقتش نمی رسد و اگر این علم که مستلزم جدائی ست از بنده مرتفع شود و فنای کلی حاصل گردد دوری
و بعد از میانه برخیزد چه دوری و بعد بحیثیت همین علم که معبر بحجاب ست حاصل گشته و الا نظر بآن علم که عین عالم ست و موجب قرب و وصل نحو
اقرب الیه من حبل الورید چراکه حبل ورید هر چند بآدمی قریب ست بلکه عین جسم اوست و از اجزاء بدن او اما از ادراک تقرب خود بی نصیب
است و آن مرتبه که عین العلم و عین الوجود ست بعلم حضوری خود معمور ست و بوصل بلا فصل خویش مسرور و فی الحقیقة او سبحانه از تو بتو نزدیک
است که در موجودات موجود نیست مگر وجود پس بموجود هیچ شیٔ از وجود اقرب نبود **تصفیه** حاصل این بیان آنست که چندان ملکه حضور و شهود
هم باید رسانید که ترا آگاهی بحق سبحانه بمنزله علم حضوری تو مر نفس ترا پیدا گردد که متعلق بشعور و غیر شعور بآگاهی نماند که وصل و قرب و معیت عبارت
از همین حالت ست و آن آگاهی که ناشی از علم العلم ست و بتکلف و تعمل می باشد کیفیتی ست که سالکان را در ابتدا حاصل می شود و معتبر در سلوک
نیست تا که بآن درجه نرسد و هر چند که اکملین را همه وقت این همه کیفیت می باشد اما چون ایشان بالکل از خویش فانی می شوند و بقاء دوست
باقی این ادراک آگاهی خود ایشان را نیز منسوب بطرف وجود موهوب حقانی ست و حائل و حجاب نیست بلکه بمثابه نور علی نور ست پس چون وصول
بجناب حق سبحانه بی فنا خود و انقطاع از مقتضیات طبیعیه و نفسانیه متصور نیست کشتن نفس و فنا خویش بر همه کس لازم و ضرور ست بلکه فرض
عین کتب علیکم القتال از پیشگاه امر ست لازم الامتثال یعنی چون طریق وصول الی الله سعی در تحصیل حالت فنا و کوشش در مخالفت نفس و هوا ست
پس جهد در کشتن نفس و افناء توهم انانیت بر همه طالبین لازم و واجب ست که این جدال و قتال با نفس خود او سبحانه بر طالبان خویش فرض
کرده و حضرت رسول علیه السلام آن را جهاد اکبر فرموده و انقطاع از مقتضیات طبیعیه نفسانیه از مهمات این راه ست و مراد از مقتضیات طبیعیه

شهوانی ست که ناشی از طبیعت حیوانیه هست مثل شهوت اکل و شرب و جماع و مدافعت خصم و مانند این دیگر امور از خصائل حیوانیه و مقتضیات
نفسانیه عبارت ست از مشتهیاتی که لازمهٔ نفس بشریه است سوای سائر حیوانات مثل جاه و نخوت و کبر و رفعت و تفاخر بین الناس و تکاثر فی
الاموال و مانند این از امور مخصوصهٔ انسانیه **سوال** اگر گوئی که مقتضاء ذات از اشیا زائل نمی شود تا که آن شی هست مقتضا هم هست پس چگونه باوجود
نفس انقطاع از مقتضیات آن نموده آید و در حین حیات از لوازم حیات کناره گرفته شود که این محال ست **جواب** مراد از انقطاع اینجا انقطاع
از معمولات نامرضیهٔ آن مقتضیات ست نه مطلق انقطاع یعنی اکل و شرب و دیگر افعال حیوانیه بالقدر ضرورت و نیت خیر بعمل باید آورد و امتیاز حلال و حرام نگاه باید داشت و بالکل مثل
حیوانات مصروف این امور شده خود را مخلوق برای همین افعال نباید انگاشت و از حد اعتدال تجاوز نباید ساخت و موقع و موضع هر عمل را باید شناخت
و مقتضیات ملکیت خود را که آنهم حق تعالی در تو ودیعت فرموده است بر مقتضیات حیوانیت و شیطنت خویش غالب باید نمود و غرض که نسبت مع الله پیدا
باید کرد بعد ازان این همه امور که بر دیگران دشوار می نمایند بر تو آسان خواهند گردید و هرگز رنج بلاکشی و ریاضات نخواهد رسید بطوع و رغبت قبول این همه
باید فرمود و افتاد و جد و جهد خویش باید نمود یعنی بطوع و رغبت با نفس خود جدال و قتال اختیار باید کرد و نفس را باید کشت و زمام اختیار بدست نفس و طبیعت
نباید سپرد و خلاف آن بعمل باید آورد و هر چند که این امر بظاهر برای آدمی بسیار دشوار و سخت ست اما فی الحقیقت ثمر فوائد کثیر و مصالح بیشمار ست کتب علیکم
القتال و هو کره لکم و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون پس فنا فی الله حاصل باید کرد و مرضی خود را در
ارادت الله گم باید ساخت و تبری از حول و قوت خود نموده استعانت بحول و قوت الهیه باید فرمود لا حول و لا قوة الا بالله هر چه هست جلوه گاه اوست وجودت
تو سنگ راه تو وجودک ذنب لا یقاس به ذنب زیرا که دعوی خودی و انانیت در حقیقت شرک خفی ست و این شرک بدترین همه جرائم بلکه کفر ست و
منشا و اصل همه شرور و عصیانها و دیگر گناهان بمنزلهٔ فروع و شعب آن ست پس اول استغفار ازین گناه حقیقی باید کرد تا از دیگر معاصی که بمنزله توابع ست
محفوظ مانی چونکه توبه ازین گناه کبیره بلکه اکبر کبائر میسر گشت ظلمت این وجود بالکل از تو دور شد و گویا که این گناه نبوده است نزد التائب من الذنب کمن
لا ذنب له چه اذا فات الشرط فات المشروط چون توبه از گناه نصیب گشت ظلمت و کدورت که مشروط آن بود البته که مرتفع شد لهذا تائب از گناه مانند
صالح ست بلکه یک درجه پیش حضرت غفار جل غفرانه محبوب تر ست که لذت آن گناه را دریافته خالص بعد ترک نموده است و الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
او سبحانه توابین را بر متطهرین برای همین مقدم ذکر کرده که ایشان فائق تر اند در منزلت و کاملتر در معرفت و جامعیت **سوال** اگر گفته شود که حضرات انبیا
علیهم السلام معصومین اند و ازین بیان ظاهر گشت که درجهٔ تائب از صالح فاضلتر ست پس متوهم میگردد که دیگر تائبان درین امر از انبیا فاضلتر باشند نعوذ
بالله من تلک الشبهة **جواب** هر چند که انبیا علیهم السلام از صغائر و کبائر معصوم اند اما حق تعالی ایشان را از حسن و قبح و نفع و ضرر هر امر خوب آگاه فرموده است و
حقیقت هر چیز چنانچه باید بکشوف نموده چنانچه آیه اثمهما اکبر من نفعهما خبر از علم نفع و ضرر میدهد پس این حضرات هر عمل را کما هو حقه دریافته ترک نموده اند
یا بعمل آورده اند که هیچ تائبی و صالحی با آن بصیرت نه معاصی را ترک نموده و نه طاعت را بجا آورده مقابله تائبین و صالحین و مومنین امت ست جماعه انبیا
گروهی ست علیحده که قیاس آنها بر دیگران نباید کرد **فائده** باید دانست که اگر چه حضرات انبیا علیهم السلام ازین صغائر و کبائر که معلوم همه ها ست
معصوم اند و اولیا رضوان الله علیهم نیز محفوظ اما این داغ امکانیه خود را در نظر خویش مدام اکبر همه کبائر می بینند و هر لحظه استغفار ازان می نمایند و در
نور وجوب حق تعالی خود را می پوشند و حسنات و طاعات خود را نیز داخل در سیئات می شمارند حسنات الابرار سیئات المقربین مشعر ازین معنی ست و آیه
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر اخبار از همین معامله می نماید و الا آنسرور علیه الصلوة و السلام پاک از ارواث همه صغائر و کبائر بود پس همگی
همت مصروف به تبعیت رسول خود علیه السلام باید داشت و بالکل از هستی خویش فانی گشته فنا فی الرسول و فنا فی الله پیدا باید کرد و چون بفضل الهی

این دولت ترا حاصل گشت این زمان در تو قابلیت آن پیدا شد که آثار بقا در تو ظهور نماید و نوری از حضرت نور الانوار حاصل آید که بدان نور
راه هدایت توانی دید و مقتبس تجلی نور حقیقی خواهی گردید و سر این کریمه خواهی فهمید که نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء والله ذو الفضل العظیم یعنی بعد
حصول حالت فنا فی الله بیاقت ظهور آثار بقا بالله پیدا می شود تا که اول فانی از خود نشوی باقی باو نگردی و چون اثر بقا در تو ظهور کرد این زمان نور
وجود موهوب از حضرت نور الانوار که مرتبه وجود مطلق ست بر تو منکشف می گردد که بدان نور راه هدایت را دیده پی بمقصد خواهی برد و مشرف بمشاهده
تجلیات الهیه خواهی گشت بلکه خواهی یافت که همان یک نور ست که خود بخود منکشف گشته و در مرتبه امتیاز حکم نور علی نور پیدا کرده و راه می نماید
حق تعالی بنور خویش هر که را می خواهد از بندگان خود و او سبحانه خداوند فضل بزرگ ست و درین وقت نور بسیطی خواهی دید که از محیط عرش تا مرکز فرش
محیط جمیع اشیاست و همه آسمان و زمین و هر چه درینهاست ازان نور پیدا و هویداست و بهر طرفی که نظر خواهی انداخت همان نور بسیط را محیط خواهی یافت
درین مقام سر و فاینما تولوا فثم وجه الله خواهی سرود و تجلی الله نور السموات والارض ازین پرده ظهور خواهد فرمود مراد از نور بسیط مرتبه اطلاق حضرت وجود ست
که بهمه مقیدات علویه و سفلیه یافته و جمله مکونات ظهور از و یافته و اوست که محیط همه اشیاست و اوست که هر چیز از و پیدا و هویداست هر سو جلوه ظهور اوست
و آسمان و زمین مملو از نور او و درین زمان از سطوت شعشعان آن نور وجود همه ماسوی از نظر تو فانی خواهد شد و جمیع نجوم و کواکب از غلبه آن بی نور و کم ظهور
خواهند گردید پس آن سوگند و قسم مصداق حال تو خواهد گشت که والنجم اذا هوی یعنی چون حقیقت مذکوره بر تو مکشوف گشت این زمان در غلبه ظهور
یک نور وجود همه اشیا را کم خواهی یافت و چنانکه وقت طلوع آفتاب همه ستارگان از نظر ناپیدا می شوند همچنین تشخصات همه موجودات را نور یک وجود از
چشم بصیرت تو خواهد پوشید و هر گاه نگاه تو بر آثار و احکام نجوم و کواکب دیگر اشیا اعتبار یه نخواهد افتاد و جلوه مرتبه لا اعتبار جمیع اعتبارات را بی اعتبار
خواهد ساخت پس گویا حق تعالی سوگند باین حالت عارفان خود خورده جائی که فرموده قسم بنجوم وقتی که ناپیدا شوند **سوال** اگر گوئی که از تمثیل مختفی شدن
ستارگان در نور آفتاب چنان مفهوم می شود که همچنین موجودات کونیه در نور حضرت وجود از نظر بصیرت عرفا مختفی میگردند و مشهود جز نور واحد
نمی ماند اگر چه فی حد ذاتها وجود داشته باشند لیکن عرفا آنها را نمی بینند چنانکه در روز هیچ ستاره سوای خورشید دیده نمی شود با آنکه در مقام خود موجود ست
پس موافق مذاق اهل شهود این معنی راست ست اما موافق مذاق اهل وجود چگونه درست آید که ایشان وجود را محض بحق تعالی میدانند و ماسوا را معدوم
میخوانند قطع نظر از دریافتن و ندریافتن کسی **جواب** اینجا مراد از تمثیل مذکور فقط همین معنی گم شدن مکونات ست در نور حضرت وجود که هر سالک را
از اهل توحید وجودی و شهودی لازم ست که این مشاهده پیدا شود بلکه هر مومن و مسلم را ضرور ست که باین حالت برسد تا ایمان حقیقی حاصل گردد
و نتیجه سیر و سلوک ظهور نماید پس غرض ازین بیان اظهار این کیفیت ست که در سلوک رو میدهد نه که اثبات و ابطال امری از وجود و شهود ماسوا
مسطور لازم آید مع هذا ما محمدیان خالص المسئله وحدت شهود و وحدت وجود را هیچ کاری نیست اظهار امر حق آنچه بنور آیات و احادیث بر ما مکشوف
گشته می نمائیم و بیان توحید محمدی که توحید مطلق ست می کنیم مقیدان افراد این توحید که بقید وجود و شهود گرفتارند موافق عقول جزئیه خویش
بطرفی که خواهند حمل نمایند آری از کلام رب ما که کلام الله ست و از کلام صاحب ما علیه السلام که احادیث ست هم ایشان همین نتایج مختلفه بر آورده
بعضی قائل وحدت وجود و بعضی قائل وحدت شهود گشته اند و از جامعیت محمدیه خالصه علی صاحبها الصلوة والتحیه غافل مانده آشنای بیان یکیک
نهج شده اند و مشرب ما محمدیان توحید مطلق ست که مقید بیک قید شهود یا وجود نیست بلکه شامل هر دو معنی ست و گرفتاری این قیود که از محدثات ست
خبر از ناواقفی حقیقت و تنگی حوصله میدهد و مفصل اظهار این مطلب ان شاء الله تعالی در شرح واردی که در بیان توحید محمدی ست خواهد آمد حاصل
آنکه یکی را باید دید و یکی را باید دانست و مسرور بحالت این کیفیت باید شد و در فکر دریافت چگونگی این امر اول نباید افتاد بعد حصول دوام توجه الی الله

وانقطاع از مشاغل کونیه آخر کار هر چه مناسب استعداد تو خواهد بود بر تو مکشوف خواهد گشت و اطمینان نصیب خواهد گردید و بدرجهٔ حق الیقین خویش خواهی رسید آنگاه بالکل شبهات و ترددات از خاطر رفع خواهد شد و بدون رسیدن باین مقام تسکین معتدبه میسر نمی گردد و انیست آنچه بزرگان تعبیر ازان بفنا کرده اند یعنی چون از نظر شهود تو وجود همه ماسوی غائب گشت و مشهود جز یک نور وجود نماند همین حالت را کابر بزرگان تعبیر بلفظ فنا فی الله نموده اند و چون بمحض عنایت الهیه ترا درین نور استغراقی بخشند این شهود و نیز ازان آن نور خواهی دانست و این دانست هم نخواهد ماند و از کمال شهود ادراک حضور هم نخواهد بود این چنین حالت را فنای فنا گویند قید محض عنایت الهیه برای آن وارد شده که استغراق کلی در مشاهده بکسب میسر نمی شود و انکشاف حقیقة بتوسط هیچ سبب نمی گردد و هر چند که حصول این دولت خالی از بهانه نخواهد بود اما در اصل واسطهٔ حصول صرف قبول و اجتبا و جذبهٔ از جذبات الله ست و چون ترا قبول فرمودند و استغراق در شهود یک نور عطا نمودند آن زمان مشاهد آن نور هم جان نور را خواهی دانست بلکه امتیاز این دانست نیز در غلبهٔ شهود گم خواهد گشت و اینحالت را در سلوک سیر بفنای فنا می کنند یعنی درین مقام ادراک معنی فنا که اثری ست از بقا موهوم نیز باقی نمی ماند و فنای کلی ظهور میکند و بالکل اضافات ایجابیه و سلبیه مرتفع می شود و ازینجاست آنچه بزرگان گفته اند لایعرف الله الا الله و لایذکر الله الا الله یعنی آنچه عرفا فرموده اند که نمی شناسد الله را مگر الله و یاد نمیکند الله را مگر الله خبر از همین حالت فنا و فنا میدهد و کلمهٔ التوحید اسقاط الاضافات همین معنی دارد رباعی ای باعث پیدائی هر نفس الامر بی تو زمن گم شده گر نفس الامر شده حکم تو چون نغمه نقوش عالم چه جز امر تو نیست هیچ در نفس الامر منظور از کلمهٔ نفس الامر که ردیف ست در مصرع اول موجود نفس الامری ست و در مصرع ثانی بیان امر واقعی و در مصرع رابع نفس الواقع و مراد از کلمهٔ پیدائی ظهور در مرتبهٔ اعتبار و از پرسیدن عطاء قدرت بیان و از گم شدن بالذات معدوم بودن و از حکم وجود بمعنی مصدری که مستفاد از لفظ کن می شود و از نقوش موجودات و نقوش نغمه صور شعبات و مقامات آنست و از امر حقیقة وجود و حاصل آنکه خطاب با حق تعالی کرده میگوید که ای آنکه تو باعث ظهور در مرتبهٔ اعتبار برای هر موجود نفس الامری شده و همه موجودات را باعتبارات نفس الامریه گرفتار کرده که هر چند عالم همه اعتبارات ست اما محض متعلق بفرض فارض نیست چنانکه ملازمت طلوع خورشید و وجود نهار اگر چه امر اعتباری ست لیکن موقوف بر فرض فارض نیست پس اگر این معدوم بالذات یعنی بنده را قدرت بیان حقیقت عطا فرموده میخواهی که بیان امر واقعی نمایم حقیقت این ست که وجود ظلی تو که بمعنی مصدری ست موجود بصور موجودات عالم شده و چنانکه در نقوش نغمه غیر از صوت شئی موجود نمیباشد همچنین حکم کن تو در صور تهای مکونات ظاهر گردیده که اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون پس حقیقت وجود دانست که در واقع موجود ست بلکه واقع نسبتی از نسب وست هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئی علیم

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصبور القیوم الذی اعد العاقبة للمتقین و جعل الآخرة خیراً من الاولی للمحبین المخلصین و الصلوة و السلام علی رسوله الذی استقام کما امر من الله رب العالمین و علی آله و اصحابه الصابرین المستقیمین اما بعد فهذا الوارد السادس و الخمسون هو المسمی بعاقبة الامور و لله عاقبة الامور فمن ذهب الی الله بطریق الاصطفاء و الاجتباء و حصل له نسبة تامة باسمه الآخر و وصل بالمرتبة الآخرة من مراتب القرب و تم سلوکه تکشف علیه عواقب الامور کلها بالکشف الصحیح و ینظر مآل کل امر بعین البصیرة و یجعله الله بصیراً فیعمل علی بصیرة و ینبه الناس عن اغلاطهم و یامرهم بما یفیدهم فی العاقبة و ینهاهم عما یضرهم فی الآخرة و یحرضهم علی الصبر و الاستقامة و بالله التوفیق

وارد در صبر و استقامت

بیان صبر و استقامت و امر بتحصیل آن که اطمینان قلبی بی صبر بر بلا و رضا بقضا حاصل نمی شود که دوا القلب الرضاء بالقضاء و صبر ساعة خیر من الدنیا و ما فیها و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون هر چند در متن صریحاً حقیقة ذات الصبر و ذات الاستقامة بیان نگردیده اما بنا بر فوائد آن اخبار از حالت صبر و استقامة نموده شده و امر بتحصیل آن کرده آمده که برای طالبین سالکین همین قدر اخبار امور حقه ضرور در کار است تا موافق آن عمل آرند و نتایج ثمرات آن مستفید شوند و بیان حقیقت هیچ احتیاج ندارد که ایشان حقیقت فهم نمی باشند لیکن چون در شرح تفصیل منظور است قدری بتوضیح حقیقت می پردازیم

تحقیق ذات الصبر و ذات الاستقامة

بدانکه صبر از صفات حق تعالی است که یک نام او سبحانه صبور است چنانچه شکر هم از صفات اوست و هو الصبور الشکور و این هر دو اسم باعتبار اسماء جلالی و جمالی امتیاز یافته اند چه عالم ظهور اسماء او تعالی است اسماء جلالی قلع وجود از موجودات می نمایند و اسماء جمالی اشیاء را بلباس وجود متلبس می سازند و چون وجود بالذات ایجاد کننده موجودات است چنانکه نور بالطبع روشن کننده اشیاست پس بسبب اقتضاء اسماء جلالی در امر سلع وجود از موجودات صبور بر قضاء خود است که حضرت وجود نظر بظهور خود اختفا و استتار کمالات خویش نمی خواهد هم صبور بر قضاء خود است که بموجب اقتضاء حکمت بالغه خویش هر شی را موقت بوقت ظهور آن ساخته و بازمنه مختلفه بتقدیم و تاخیر ایجاد اشیاء پرداخته و تخلف و تبدل در سنت الله راه نیافته و قدرت کامله اش باستعجال نشتافته و هم او سبحانه را صبور بلحاظ جزا و سزا دادن اعمال بندگان می توان گفت که وعده آن بروز قیامت فرموده و فی الحال بر تقدیر خود صبر نموده چنانچه علمای ظاهری بیان کرده اند و حق سبحانه شکور باعتبار اسماء جمالی است که بموجب اقتضاء اینها موجودات را بصبغ وجود منصبغ می فرماید و همین اظهار کمالات خویش شکر حق است برای ذات خود و هم می تواند شد که شکور بلحاظ بیان نعمای خویش باشد که در کلام خود ایجاد نعما برای بندگان خود بیان کرده چنانکه علماء قشری می فهمند و استقامة نیز صفتی از صفات حضرت قیومی است که قیام او بذات خود است و قائم بذات غیر او نیست و جواهر را که حکما قائم بخود می گویند این اطلاق بطریق مجاز است نه حقیقت که مقابل قیام اعراض بموضوعات آنها پس وقتیکه سالک از حجب همه اسماء و صفات تا بدر آمده بتجلی صفت قیومیه که از صفات متبوعه است مشرف می شود آن زمان استقامة که فوق الکرامة است نصیب او میگردد و در همه حالات بر استی قائم می ماند و استقرار و قیام پیدا می کند و از مراتب تلوین بر می آید و بمقام تمکین می رسد فالله یقوم القائمین و یعطی عباده الاستقامة و هو القوی المتین ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین و باید دانست که اطلاق صبر و بی صبری در دو حال کرده می شود یکی در وقت فقدان مرغوب و یکی در وقت وجدان مکروه پس هر قدر که شدت محبت و رغبت در امری که زیاده تر است بی صبری در فقدان آن قوی تر و هر قدر که نفرت و تصدیع در امری بیشتر است در وجدان آن بی صبری غالب تر پس تا که بالکل انقطاع خاطر از ماسوی و توسل قوی بحق تعالی دست نمی دهد سر رشته صبر بر بلا و رضا بقضا بکف نمی آید و تا که حضرت شکور جل شانه بر دل تجلی نمی فرماید انسان کفور که در حق او ان الانسان لظلوم کفار وارد شده بدولت شکر فائز نمی گردد و تا که حضرت صبور جلت شانه بر قلب متجلی نمی شود انسان ضعیف که درباره او اذا مسه الشر جزوعا واقع است تحمل بلا نمی نماید فالله تعالی ینور قلوب الشاکرین والصابرین بنور شکوریته و صبوریته فیقدرون علی الشکر والصبر اولئک هم الفائزون فالایمان نصفان نصف شکر و نصف صبر

فائده در بیان آنچه متعلق ست بصبر و استقامت

صبر از ضروریات این راه است و قیام حسن ایمان بے حصول حالت صبر دشوار ست زیرا که این ممکن نیست هرچه در جهان بوجود آید همه موافق مرضی و خواهش تو باشد پس آنچه خلاف مرضی و خواهش تست صبر نمودن بران و تحمل آن لازم ست تا خلل در معامله رضا و تسلیم که حسن ایمان و مناسب بندگی ست نیفتد و باطن ترا بے مزه و پراگنده نسازد ازینجاست که فرمود حضرت رسول علیه السلام صبر نیمهٔ ایمان ست چه تمام ایمان آنست که نه از نعمای دنیا فرحت حاصل شود و نه از آلام دنیا تکدر لاحق دل گردد لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم پس صبر که تحمل بلایاست نیمهٔ ایمان شد و استقامت که منتهای مقامات و حاصل سیر و سلوک ست شامل ست همه کمالات را چه صبر و چه شکر و چه رضا و چه تسلیم و چه قناعت و چه توکل زیرا که بدون استقامت هیچ ازین امور مذکوره حاصل نمی شود پس گویا استقامت تمام ایمان شد که هم در وقت وجود نعمای دنیا برای پرهیز از فرحت آن بکار می آید و هم در زمان نزول بلایا برای تحمل شدائد مدد می نماید و معاملهٔ استقامت اخیر معاملات ست لهذا در آخر کار او سبحانه رسول خود را امر باستقامت نموده و فرموده فاستقم کما امرت نوشته اند که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود شیبتنی سورة هود باعتبار آنکه این کریمه واقع در سورهٔ هود ست و حاصل حدیث آنکه پیر ساخت مرا سورهٔ هود که دران او سبحانه مرا امر باستقامت کرده و استقامة امریست بس عظیم و دشوار که از مشاهدهٔ عظمت آن مضمحل و پیر شدم و بدانکه چنانچه ادای اوامر داخل استقامت بر امر ست همچنین اجتناب از نواهی نیز داخل استقامة بر امر ست چه امر حکم بر تکلیف فعلیست نهی حکم بمنع فعلی و هر دو امر الله ست والله یحکم ما یرید و استقامة بر دو قسم ست یکی استقامة صوریه دیگر استقامة حقیقیه صوریه آنکه اکثر مردان مستقیم المزاج و اهل شجاعت و غیرت را هم حاصل می باشد و بر قرارداد خود قائم می مانند و در شدائد و بلایا از جا نمی روند و این کار شریف النفسان و قوی قلبان ست و حقیقیه آنکه در انتهای سلوک بعد طی همه مراتب و منازل بسبب قوت مشاهده و تائید الٰهی و قرب و معیت خاص بندگان اخص الخواص را او سبحانه عطا می فرماید و فرق این هر دو استقامت را دری یابد کسیکه دری یابد شتان ما بینهما فرقی که در میان بقاء ظاهری که همه موجودات را حاصل ست و بقاء معنوی که اولیا را بعد فنای تام بقا بالله بوجود موهوب حقانی میسر گردد هست همانقدر فرق در استقامت صوریه و استقامة حقیقیه است والله الهادی الی الرشاد و اقسام صبر و فرق مراتب و ما یتعلق به در شرح واردی که در بیان صبر جمیل ست ان شاء الله العزیز خواهد آمد

تنقیح

آنچه از کلمات و حکایات بعض اولیا مستفاد میگردد که چه جای صبر بر مکروه راضی از مکروهات خویش باید شد که هرچه ظاهر شده از افعال محبوب ست پس بر مراد دوست راضی باید بود نه که صبر بر آن باید نمود بلکه از رضا هم گذشته شکر بران باید فرمود و ازین مقام هم ترقی کرده احساس آنرا در مشاهدهٔ معشوق گم باید کرد کما قال قائل منهم لیس بصادق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه و قال الآخر لیس بصادق فی دعواه من لم یرض عن ضرب مولاه و قال الآخر لیس بصادق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه و قالت الرابعة البصریة لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الضرب و الم الضرب فی مشاهدة مولاه این قسم سخنان خبر از غلبهٔ سکر میدهند و انبا از عدم اطلاع بر حقیقت می نمایند و هم این حالت قابل استمرار و دوام نیست چنانچه از کلمات آن صاحب حالان هم اثبات امتیازات این همه امور و احساس فرق آنها بیکدیگر ظاهر ست پس اگر معامله چنین بود که عدم احساس و تعطیل حواس بهتر باشد باید که حضرات انبیا علیهم السلام و کمل اولیا رضوان الله علیهم نه صابر باشند و نه راضی و نه شاکر که ایشان ازین همه حالات گذشته اند و در مشاهده گم شده و صبر و رضا و شکر را احساس آنچه بران صابر و راضی و شاکر باید بود ضرور ست و هم شعور بوجود خویش در کار و صریح حق تعالی رسول مقبول خود علیه الصلوة و السلام

بیفر باید واصبر علی ما یقولون واہجرہم ہجراً جمیلاً ولم یقل وارض عما یقولون او اشکر علی ما یقولون پس حقیقت امر اینست که عوام را بعض امور مکروه
طبع اند وبعض مرغوب ودر مکروہات ناراضی وبے صبر می شوند واز مرغوبات شاد وخوش میگردند وچون سالک ازین مرتبه عوام کالانعام بیرون آید
وابتدای سلوک را طی کرده بمقام وسط وحالت عروج میرسد بسبب ارتفاع این مقام وجود این چیزهای تحت از نظر او مخفی میگردد وبغلبه سکر احساس
ہیچ امر از مکروه ومرغوب نمی نماید بلکه خود را نیز گم می کند اما چون او را بمقام انتہا میرسانند وبمقام صحو بعد السکر که مرتبه اکملیت ست فرود می آرند باز
تفریق ہر مرتبه از مراتب می فرماید وحقیقت ہر امر را کما ہو درمی یابد ودر اموری که صبر لازم ست بران صبر می نماید ودر اموری که رضا باید راضی
می ماند ودر اموری که شکر باید شاکر می باشد وادای حق ہر مرتبه می کند وباید دانست که رضا بقضا وصبر بر بلا وشکر بر نعما کلمات مشہوره است
پس رضا متعلق بقضا است که امر کلی اجمالی حق ست یعنی اجمالاً وکلیةً راضی بقضا الٰہی باید شد وصبر بر بلاست که امر جزئی ست که شخص جزئی را ابتلا پیش می آید پس صبر متعلق بقدر ست که امر جزئی تفصیلی
است وشکر نیز بر نعمت ست که امر جزئی ست ومتعلق بقدر فالرضا فی حکم الاصل والکل کالقضاء اصل القدر والصبر والشکر فی حکم الفروعات والجزئیات
کالقدر فرع القضاء وجزؤہا پس رضا از مجموع افعال الٰہی اجمالاً انبیا واولیا را حاصل می شود ودر مقام تفصیل در امور جزئیه بر بلا صبر میکنند
وبر نعمت شکر واین چه معنی دارد که بلا ونعمت یکسان گردد که ہم خلاف آیات واحادیث ست وہم خلاف عقل واگر بالفرض یکسان شود چه شگفتگی
است که این حالت ہر حجر ومدر را حاصل ست لطف ہمین ست که با وجود احساس این ہمه امتیازات مشاہده احدیت آلہیه باید نمود وباین ہمه تفرقه ہا
بشہود وحدت باید آسود که حقیقت خلوت در انجمن آنچه در طریقه علیه نقشبندیه مقرر ست این ست شرفنا الله وایاکم بہذا المقام بتصدق حبیبه
علیه الصلوٰة والسلام **رباعی** دردا که بمیدان بلا تاخته است * از خویش بریده با تو پرداخته است * عشق تو چون بسمل پروانه وگوی * جان
داده ودل سوخته سرباخته است * یعنی بلا لازم اہل محبت ست وہر قدر که محبت وخصوصیت قوی تر بلا بیشتر اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء
ثم الامثل فالامثل پس برای تحمل بلا ورضا بقضا اول انقطاع از ہواہا وخواہشہای خویش وتوسل بحضور وشہود حق تعالیٰ ضرور ست تا بسبب انقطاع
از مشتہیات طبیعیه نفسانیه آن بلا بسیار بر دل گران نشود وبسبب حضور وشہود در سرور وانشراح باطنی فتور نیاید وخاطر منقبض نگردد ومحجوب از شاہد
محبوب بجہت این عوارض نشود بلکه زیاده تر قرب ومعیت بہم رساند ونسبت خاص پیدا کند که در وجود نعاشرپ نفس خود ہم شریک باشد ودر نزول
بلا یا صرف تبعیت رضای محبوب ست بے ہیچ داخل نفسانیه خویش پس روندگان راه عشق ومحبت را باید که سربازی ودلسوزی وجان گدازی در سلامت
دوست اختیار نمایند وبالکل معروف او شوند ولطف لف ونشر وصورت سر وگو وجان دادن بسمل وسوختن پروانه که در رباعی وارد ست از سخن فہمان
پوشیده نیست که ہمت بر بند ودر بلایا ومحن بخند راه تحصیل صبر واستقامت اینست که ہمت را بلند باید داشت وقصد وعزم بر عزیمت باید گماشت
وکمر استقلال مستحکم باید بست وخاطر را از ملال وغم نباید شکست وہنگام آفات وبلیات راضی وخوش باید بود ودر وقت صعوبات وصدمات ہمت
مردانه را کار باید فرمود تا شدت تصدیعات در خاطر قوی نیاید وہر امر صعب سہل نماید وطمع وہوس ترا پے آرام نگردانند ودنائت طبع بسوی ملائمات
خو ندواند که راه ورسم مردمان واولو العزمان اینست که ہم در دنیا نتایج نیک دارد وہم در عقبی سراسر خیر می بارد افضل الایمان الصبر والسماحة در معنی
از دون ہمتان سرانجام نمی یابد ان الله یحب معالی الہمم وہذا طریق الذین اصطفیہم الله فی الدنیا والآخرة واولئک ہم المہتدون والذین ضلوا عن
سبیله لا یستقیمون علی الامر الحق ویوسوسہم الشیطان من الجنة والناس ولا یعبدون الله علی الطریق المحمدی والصراط السوی وان قاموا الی الصلوٰة قاموا
کسالیٰ یراؤن الناس ولا یرون الحق ومنہم من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به وان اصابته فتنة انقلب علی وجہه خسر الدنیا والآخرة ذلک
ہو الخسران المبین بہر حال اندکے ثابت قدم باش واز جای خود مرو وروی دل بناخن اضطرار مخراش وچندان بے استقلال مشو حالی که ہست

چون احوال گذشته میرود و کلفت بے ثبات رفع می شود این فقره برای آنست تا تحمل شدائد دنیا و یه در نظر تو سهل نماید و انقضا و فنا آن با این
استدلال بداهةً در نظر آید چه هر معامله که الحال ترا در پیش ست مثل دیگر معاملات گذشته که مکروه طبع یا مرغوب طبع تو بودند و آخر نماندند این هم قریب ست
که منقضی شود بلکه سرآن نیست می شود و چونکه تو در توهم این گرفتار هستی فنا این در نظر تو نمی آید و تحمل این معنے بر تو شاق می نماید هرگاه حالات خود بیمانند
کلفت و ملال که مقتضای آن احوال ست چگونه خواهد ماند قبل ازین هم البته مکروهی رسیده باشد و جامهٔ صبر و شکیبائی دریده حالا ازان اثری
نیست و جز ندامت ثمری نه این فقرات موید و دلیل فقرهٔ اولی ست یعنے بالضرورة هر شخص را در تمام عمر خود امری که ناگوار طبع اوست نیز لاحق شده
باشد و او را بی صبر و قرار گردانیده بود و الحال آنچه موجود ست همان موجود ست و ازان امر گذشته هیچ اثری پیدا نیست و غیر از ندامت و پشیمانی
حرکاتے که از راه بیصبری و بیقراری در آن وقت کرده بود باقی نه که اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب ذوی العقول عقولهم حتے ینفذ فیهم قضاؤه و قدره
فاذا مضی امره رد الیهم عقولهم و وقعت الندامة وقت نماند و ترا بغفلت راند یعنے وقت آن شدائد و مکروهات یا وقت تلذذات و شهوات نماند
و ترا بفریب توهم الم و لذت بامور ناپایسته و کارهای ناشایسته راند پس نظر بعواقب امور دار و فهمیده قدم گذار یعنے چون معامله چنین ست که بیان
شده پس باید که نظر بعاقبت هر کار کشائی و مآل کار را مشاهده نمائی و برجهت و تصدیع بالفعل نگاه اندازی و ابتدا و نتیجه هر امر را ملاحظه سازی و هر که
هر چه سازی فهمیده سازی و نادیده متازی تا در آخر مستحق عقوبت و خجالت نشوی قال علیه السلام اتانی جبرئیل فقال لی یا محمد عش ما شئت فانک
میت و احبب من احببت فانک مفارقه و اعمل ما شئت فانک مجزی به و اعلم ان شرف المومن قیامه باللیل و عزه استغنائه عن الناس

تذییل

باید دانست که عاقبت هر عمل عبارت از زمانه ما بعد آن عمل ست پس هر عمل که بوقوع آمد از همان وقت که عرصهٔ آن عمل منقضی گشت شروع معاملهٔ عاقبت
آن می شود و جزا و سزای آن از خیر و شر که نتیجهٔ آن عمل ست عائد بسوی نفس عامل می گردد و هر چه از ندامت و حسرت یا سلامت و برکت که بعد
اعمال بد و نیک حاصل می شود داخل ابتداء عالم عاقبت ست و آنچه که بعد موت در عالم برزخ و روز قیامت و دوزخ و بهشت ظاهر خواهد شد
داخل مراتب وسط و انتهای عاقبت ست پس هر عمل که باید نمود اول نظر بمراتب عواقب آن باید کشود که بعد این عمل در دنیا من چه ثمره خواهد
رسید و در برزخ و قیامت بموجب آیة و حدیث چه نتیجه ظاهر خواهد شد و آخر کار این عمل بدوزخ خواهد کشید یا بهشت خواهد رسانید بعد این ملاحظه
اگر قلب بنتایج خیر آن گواهی دهد اقبال بآن عمل باید کرد و اگر گواهی بثمرات شر دهد ازان اجتناب باید ورزید و نگاه بحالت بالفعل که زمان
وجود آن عمل ست انداخته صرف بصورت رنج و راحت آن لحاظ نباید کرد اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها و اجرنا من خزی الدنیا و عذاب الآخرة

اگرچه این سخن بگفتن سبک و آسان ست اما بعمل آوردن دشوار و گران ست ؎ دادیم ترا ز گنج مقصود نشان ٭ گر ما نرسیدیم تو شاید برسی یعنے
این مطلب که مذکور شد هر چند بدیهی و قریب الفهم ست که هر شخص این معنے را درمی یابد و هر نفس بموجب فالهمها فجورها و تقویها ادراک خیر و
شر خود میکند لیکن رفتن برین صراط مستقیم و عمل موافق این ترقیم بسیار مشکل ست بے اعانت و امداد الهی میسر نمی شود لهذا النظر بقصور خود
کرده بیت مسطور آورده شد که اگرچه این بنده قاصر حال مطابق قال ندارد اما نشان گنج مقصود میدهد که شاید کسی دیگر از بندگان الهی
باین بهانه فائز بمطلوب گردد حتے المقدور سعی نماید تا بیشتر رضاء مولی یعنے هر چند انسان فی الحقیقت بے اختیار محض ست اما چون بظاهر اختیار
مجازی بطرف او منسوب گشته و مانند جمادات و نباتات بے حس بے اراده مطلق نیست و حرکات ارادیه می نماید بنا برین گفته می شود که تا مقدور
در کسب سعادات کوشد و عازم و ساعی امور مذکوره باشد و السعی سعیان سعی ظاهری و سعی باطنی الظاهر هو تحریک النفس الجوارح الی ما

متوجه الیه والباطنی هو توجیه النفس الحواس الی ما تتوجه الیه پس آدمی را باید که حتی الوسع همت بر کسب سعادت گمارد و کوشش و سعی دریغ ندارد و با فعال ماموره و شایسته ارتکاب نماید و از امور منهیه و نامرضیه اجتناب فرماید و هر قدر که اختیار مجازی باو منسوب ست بسبب آن قاصد خیرات باشد و الا در حقیقة اراده اراده حق ست و آنچه مرضی اوست همان بظهور خواهد آمد و هر کسی را بهر کاری که ساخته اند همان بعمل خواهد آورد خواهش خواهش اوست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله در امر شدنی ناچاریست و بحالت اضطرار بے اختیاری انچه مقدر ست دران ناچاری ست که البته ظهور خواهد نمود و در حالت اضطرار که هنگام نزول بلا فوق الطاقة باشد بے اختیاری ست که مجال تحمل نخواهد بود عوام در کردار خود مجبور و خواص در اظهار اسرار امور پس باوجود مشاهده بے اختیاری همه ما عرفا در بیان مطالب پند و نصیحت و امر معروف و نهی منکر سبیلے اختیار اند و باراءة طریق وصول که او سبحانه ایشان را برای همین کار خلق فرموده و این خدمت حواله نموده ناچار و ما علی الرسول الا البلاغ

لا یکلف الله نفسا الا وسعها او سبحانه بندگان خود را بقدر وسع طاقت تکلیف فرموده و بامور یکه فوق طاقت بشریه است هیچکس مکلف نیست لهذا تکالیف شرعیه بآن امور نهاده و امر و نواهی شرعیه چنان نیست که عمل موافق آن از بندگان ممکن نباشد بلکه مادون طاقت و وسع ست لهذا استدعا کرده شده که ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی بارگران از تکالیف شاقه که بر دیگر امم نهاده از قسم قتل النفس و قطع موضع نجاست و پنجاه صلوة در روز و شب و صرف ربع مال برای زکوة و دیگر تکالیف و عقوبات شدیده که بایشان رسیده اگرچه این همه بقدر طاقت بشریه است لیکن از راه کمال فضل و کرم خود بر ما منه و تخفیف فرما بموجب اراده خود که فرموده یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و باید دانست که حکم هر کس بقدر طاقت اوست چنانچه بعضے را برای نماز وضو باید کرد و بعضے را تیمم و بعضے را نماز استاده باید خواند و بعضے را نشسته و علی هذا القیاس در جمیع امور همین حکم ست همچنین در طریقت هم حکم هر شخص علیحده است و عمل بقدر طاقت خود باید کرد و قصور در امری که بران قدرت داده اند نباید نمود و تفاوت مراتب و درجات بندگان الهی با همدیگر بقدر طاقت و قدرت آنهاست پس هر که موافق طاقت خود آنچه می باید اگر همان بعمل آورده و در دانست خود قصور نکرده در درجه خویش کامل ست اگرچه نسبت بعضے که طاقت و قدرت ایشان از و بیشتر ست قاصر و ناقص باشد فافهم ما قال الله تعالی فضلنا بعضهم علی بعض و لا نفرق بین احد من رسله پس مواخذه بوسع علم و دانست ست و نادانسته معفو که ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا دعا و درخواست این معامله امتنانا و شکرا للفضل و الکرامة است بموجب بشارت که رفع عن امتی الخطاء و النسیان چنانچه اکل و شرب و غیرها که ناقض صوم ست اگر بسهو و نسیان واقع شود محسوب نیست صلاح و فساد هر عمل بموجب صحت و سقم نیت و علم ست بهرچه علم و دانست جمع نشده چگونه در حساب و شمار آید ؛

تذییل

باید دانست که وسع و بسط نفس بر دو قسم ست یکی بسط علمی ست و یکی بسط جسمی کما ورد فی کلامه تعالی و زاده بسطة فی العلم و الجسم پس بسط علمی عبارت ست از عقل و هوش و توسع علم و ظهور معرفت و انکشاف حقیقت و درین مرتبه تفاوت درجات انسانی بلحاظ کمی و زیادتی می باشد هر که را او تعالی می خواهد در بندگان خود زیاده بسط علمی عطا می فرماید و هر که را می خواهد کم عنایت می نماید و الله یختص برحمته من یشاء و حق سبحانه با هر بنده معامله موافق یافت و فهمید او میکند چه در دنیا و چه در آخرت انا عند ظن عبدی بی خبر ازین میدهد ثواب علما هم از ثواب جهال بیشتر ست و عذاب هم از عذاب دیگران بیشتر اللهم انی اسئلک علما نافعا و اعوذ بک من علم لا ینفع و بسط جسمی عبارت ست از تن آوری و طاقت بدنی و صحت مزاج و تیزی حواس و سلامت دیگر قوتهای مادی و تصرف در بلاد و ریاست و حکومت و مقتدائی و درین بسط جسمی هم تفاوت مراتب علی

علی قدر حال بسیار ست و معامله باز پرس هر شخص موافق قدرت هست غربا را از امور سلطنت نخواهند پرسید و ضعفا را در زمرهٔ اہل قوت نخواہند
کشید سوال عدالت بقدر ریاست ست و پرسش عبادت بقدر طاقت فظهرہا قال جل و علی لا یکلف الله نفساً الا وسعها والمعنی الا ان وسع
النفس ہو ما تقتضیه ماہیتها واستعدادہا فالواجب جل عطاءه یفیض علی الماہیة الممکنة افاضةً حسب استعدادہا وسئلتها لانه تعالی جواد
لا مسرف وان اعطی النفوس ما ہو فوق استعدادہا فقد دخل جوده فی الاسراف لان الجود صرف المال فی المقام الذی یستحق له وان صرف فی غیر محل
فاسراف فلا یکلف الله تعالی نفسا بالامر بشیٔ او النہی عن شیٔ الا ما تستدعی النفس بامره او نہیه فالاوامر والنواہی التی جارت فی الشرع تکلیفات
الٰہیة استدعت النفوس من جنابه تعالی فاستجاب الله لها لانه یجیب دعوة الداع اذا دعاه فاختلاف الامور والاحکام من الانبیاء علیہم السلام فی
الشرائع والادیان یکون بحسب الاوقات والازمان واستعدادات الرجال واختلافات الاحوال بل اختلف بعض الاحکام فی شریعة واحدة
من نبی واحد وقد کان بعض الامور فی ابتدائها خلاف ما کان فی انتہائها وہذه الاختلافات انما تکون فی الامور الجزئیة التی تختلف باختلاف
استعداد الاشخاص والاوقات لا فی الامور الکلیة التی لا تختلف فیها النفوس الانسانیة فی کل الحالات لانها متفقات فی الاصل لا اختلاف
لها فی الامور الکلیة فلہذا کلیات کل الشرائع واحدة ولا نفرق بین احد من رسله وکل ما جاء به النبیون حق فشریعتنا ناسخة الشرائع ونبینا خاتم
الانبیاء علیه وعلیہم الصلوٰة والسلام وطریقنا خیر الطرق وہو الطریق المحمدی علی صاحبها الصلوٰة والتحیة وحاکمنا احکم الحاکمین وناصرنا خیر الناصرین
عز شانه وجل برہانه وحیاتنا مزرعة الآخرة ومماتنا جسر الوصلة بتصدیق نبینا الذی امره الله تعالی قل ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین

غرضکه دنیا فسانه ایست و نتایج اعمال جاودانه دنیا را افسانه برای آن گفته که افسانها همین احوال گذشتگان ست که مثل ما همین قسم حی و قائم بودند
و حالات خود را موجود بالفعل می پنداشتند و از جمله افسانه های گذشته می انگاشتند و حالا داخل افسانه ها شدند و از ان احوال غیر از حکایتها
برزبانها موجود نیست پس همچنین خود را و جمیع همعصران خود را داخل جماعهٔ گذشتگان باید شمرد و قریب ست که حالات ما برای آیندگان افسانه و حکایات
شوند بلکه الحال هم هر آن آنچه گذشته است نسبت بآن موجود بیش از افسانه نیست و هرچند که حیات دنیا سراسر ناپایدار ست اما نتایج اعمال خیر و
شر همیشه قائم و برقرار و برکت و شامت آن منسوب بطرف نفس عامل می باشد چه در دنیا و چه در عقبی رباعی ای بیخود غفلت بچه فرزانه شوی
تا چشم پر آب بچو پیمانه شوی ٭ امروز ز افسانه ترا خواب آید ٭ فردا ست که بیخوابی و افسانه شوی ٭ بیخود غفلت شدن عبارت از فریفته گشتن بعجائب ناپایدار
دنیاوی ست و فرزانه شدن عاقبت اندیش گردیدن و ناظر مآل کار گشتن ست و از چشم پر آب شدن گداز گی و رقت پیدا کردن ست و لطف تمثیل
پیمانه در چشم پر آب ظاهر ست و منظور از لفظ پیمانه پیمانهٔ پر است نه خالی و مراد از کلمهٔ امروز زمانه حال ست و از افسانه حکایات پیشینیان و از خواب در مصرع
ثالث مراد بغفلت فرو رفتن و از فردا زمانه استقبال که آینده هست و در مصرع رابع مقصود از خواب مردن و از افسانه داخل گذشتگان شدن ست حاصل
آنکه ای کسی که بعجائب ناپایدار دنیاوی فریفته شده و شب و روز در همین تحصیل دنیا مشغول گشته بچه چیز تو عاقبت اندیش گردی و ناظر مآل کار شوی یعنی دل
عرفا بر حماقت تو می سوزد و بمقتضای هدایت درین امر حیرانند که چسان ترا متنبه سازند و بکشف حقیقت بنوازند مگر اینکه جذبه از جذبات الله برسد تا در تو
از شورش مستی و ذوق گدازگی و رقت قلب حاصل شود و دریابی ای نادان که چنانچه تو الحال حکایات پیشینیان را برای غفلت خود افسانه قرار داده
وسیلهٔ خواب مقرر نموده چنانچه عادت اہل دنیا ست و از ان سخنان گذشتگان عبرت و خبرت حاصل نمی کنی پس همچنین قریب ست و زمانه می آید
که تو هم ازین جهان میگذری و می میری و برای دیگران افسانه می شوی فلا تکن من الجاہلین ٭

هو الله الصمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یشرف عباده بتشریف الفناء والبقاء ویکرمهم تکریماً ویؤتیهم المعرفة ویعلمهم السلوک ویهدیهم صراطاً مستقیماً والصلوة والسلام علی رسوله محمد کان رسولاً کریماً وعلی آله واصحابه الذین فازوا فوزاً عظیماً **اما بعد** فهذا الوارد السابع والخمسون هو المسمی بالفوز العظیم الفوز من اللغات المتضادة بمعنی الفلاح والنجات والفناء والهلاک فلما کان فی هذا الوارد بیان الفناء والبقاء سمی بهذا الاسم لدلالته علی کلا المعنیین واعلم ان الفناء ذاتی للممکن لانه مسلوب الضرورة من الطرفین فالممکن المسلوب فان بذاته وباق ببقاء الله فی ضمن وجوب الواجب بالذات وهو واجب بالغیر فتحصل للسالکین بادراک هذه الحقیقة وکثرة التعقل لهذا المعنی کیفیة راسخة فی النفس باسقاط الاضافات عن انفسهم کلها وانتساب الامور الی الله جمیعها والی الله ترجع الامور فیصیرون فانین فی الله وباقین به ویستغرقون فی شاهدة ربهم فبه یبصرون وبه یسمعون وذلک هو الفوز العظیم؁

وارد در بیان فنا وبقا بطریق معرفت وسلوک

بیان حقیقت فنا وبقا واظهار کنه آن که از چه راه فنا حاصل می شود وبچه سبب بقا میسر میگردد هم بسبیل عرفان ووجدان که منهج عرفاست وهم بیان آن حالات بموجب مصطلحات سلوک که اکملین برای اخبار از کیفیات ورا اصطلاح خود الفاظ مقرر کرده اند باید دانست که معنی فنا در لغت سپری شدن ونیست گردیدن ست ودر اصطلاح محو گشتن نقوش کونیه از صفحه خاطر وبیخطرگی قلب ست وقیل الفناء سقوط الاوصاف المذمومة کما ان البقاء وجود الاوصاف المحمودة وهذا یحصل بتهذیب الاخلاق وکثرت الریاضات والفناء الآخر هو عدم الاحساس بعالم الملک والملکوت وهو بالاستغراق فی عظمة الباری ومشاهدة الحق ومعنی لغوی بقا ماندن در جهان وزیستن ست واصطلاحی باقی بوجود موهوب حقانی گشتن ودوام حضور وشهود پیدا کردن ومشاهده کمالات وتجلیات الٰهیه در خویش نمودن **رباعی** خلقی در جست وجوی مال وجاهی؛ جمعی بتلاش دلبر دلخواهی؛ هرکس بخیال آرزوی دارد؛ مائیم وتمنای دل آگاهی؛ جماعه را طلب تحصیل مال وخواهش اسباب جاه است وگرمهی را شوق تلذذات بدنیه ومعاشیق دلخواه پس هر طائفه از آدمیان در توهم خویش خیال خامی پخته وآرزوی ناتمامی پیدا کرده واین جماعه فقرا واهل الله که حقیقت بین وتارک دنیا وما فیها بلکه تارک همه ماسوی الله اند که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله علام از حق سبحانه همین تمنا دارند واستدعا می نمایند که دائم دل ما را بحضور وشهود خویش معمور دار ولحظه ما را بسوی ما مگذار اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین وچونکه معنی این رباعی خبر از انقطاع ماسوی وتوسل بحق تعالی که مناسب حالت فنا وبقاست میدهد بنابرین شروع این وارد که در بیان فنا وبقاست از همین نموده آمد دوام توجه بحق سبحانه بحقیقت وصف صفات الٰهیه ست بذات او ونسیان کلی از خود وغیر خود مقتضای عدم که حقیقت ممکن ست چون توجه وآگاهی معنی وجودیست وعلم از صفات الٰهیه ست پس در حقیقت ادراک ذات مر نفس الذات را بالاصالت وصف حق ست وبتبعیت وضمنیت دیگران راهم از مخلوقات خود بایمعنی مستفیض فرموده وبعض بندگان را دوام آگاهی وتوجه بطرف ذات بی کیف خود عطا نموده در رنگ سائر کمالات مثل سمع وبصر واراده وغیرها که در اصل از صفات الله اند وعباد را نیز بطریق مظهریت بارین اخلاق تخلق کرده است ونسیان که معنی عدمی ست البته که از مقتضیات مفهوم عدم باشد وداخل در نسب واعتبارات عدم که حقیقت ممکن ست بود **سوال** اگر گوئی که تو در حق دوام توجه بحق سبحانه را بحقیقت وصف صفات الٰهیه بذات او بیان کرده واین چگونه راست آید که صفت عرض ست قائم بذات موصوف وقیام عرض بعرض نمی باشد مع هذا توجه کار ذات ست ومتوجه ذات می شود نه صفت پس می باید که بیگفتی دوام توجه بنفس خود فی الحقیقت وصف ذات حق ست سبحانه نه وصف صفات

جواب این اطلاق بطریق مجاز ست نه حقیقة چنانکه میگویند چشم می بیند و گوش می شنود و حالانکه بیننده و شنونده ذات الشخص ست مع هذا
صفات که نسبت احتیاج بطرف ذات دارند و ذات محتاج الیها ست مر آنها را نسبت توجه و رجوع را بسوی اینها منسوب کردن مناسب ست گو بطریق
مجاز باشد و فی الحقیقت جز کار ذات نبود که حضرت ذات من حیث هی هی از جمیع نسب و اضافات مبراست و در میان متوجه و متوجه الیه تغایر
ضرور ست اگرچه اعتباری باشد فافهم پس چون سالک را فنائی و نسیانی از خود و غیر خود حاصل می شود از مقتضای آن عدم ست اعنی آنچه
از حالات فنا و نسیان ماسوی و ذهول شعور خودی خویش سالک را نصیب می گردد این کیفیات از آثار و مقتضیات و اعتبارات عدم ست و ناشی
از حقیقة ممکنه او و حقیقت ممکن را عدم گفتن بآن معنی ست که ممکن بالذات معدوم ست و بوجوب بالغیر موجود و وجوب بالذات نصیب حق ست
و لیس و الا عدم خود چیزی نیست که حقیقت ممکن باشد و آثار و مقتضیات عدم عبارت از معانی سلبیه ست نه آنکه عدم مبدا آثار وجودیه ست
مفهوم عدم چون خود نیست ست آثار و حیات هست شوند جهلا زمانه معنی آن قسم عبارات که محققان نوشته اند وجود منشاء هر خیر و کمال ست
و عدم مبداء هر نقص و شرارت نمی فهمند و می پندارند که خیرات بسبب حضرت وجود ظهور می نمایند و شرور بمقتضای عدم بوجود می آیند این
فهمیه محض خطا ست عدم که خود غیر مفهومی نیست چگونه مبدا ظهور موجودات گردد پس معنی آن کلام آنست که هر چه موجود ست نظر بوجود همه خیر ست
اگرچه نسبت ببعض حقائق ممکنه شر باشد و شر مطلق معدوم ست و هر چه از قسم آگاهی و حضور پیدا می گردد بتوسط فیضان صفات الهیه ست جل شانه
آنچه از جنس آگاهی و حضور و شهود و مشاهده سالکین را نصیب میگردد بواسطه افاضه صفات حق تعالی ست بسوی عباد زیرا که این همه کیفیات
مذکوره معانی وجودیه اند و از کمالات وجود و در موجود ظهور می نمایند و جلوه میفرمایند کما ان السهو و النسیان من نسب العدم و اعتباراته فالحقیقة
الممکنة التی قابلة للاضافات الوجودیة و العدمیة و لم تختص باحدهما و لیس امرهما ضروریا لها فقد تتصف بآثار العدم و قد تتصف بکمالات
الوجود و تتبدل نقائصها بانعکاس الوجود فیها بالکمالات و تتخلق باخلاق الله تعالی و هو خالق کل شیء لا اله الا هو و همین نسیان و فراموشی
که مقتضای عدمی ست از انعکاس مرتبه وجودیه که سراسر علم ست مبدل بحضور و آگاهی میگردد و بسبب مقابله وجود و عدم همه حقائق ممکنه که در
پرده عدم بودند چون بنور وجود منور گشتند تمام نقائص اینها بالعکس بکمالات مبدل گشت و بجای جهل علم و بجای غفلت حضور نشست اولئک
یبدل الله سیاتهم حسنات فتبارک الله احسن الخالقین پس عرفا که باین حقیقت آگاه می باشند بالکل زنگ غفلت و فراموشی از آئینه دل ایشان محو
میگردد و بجای آن صفای حضور و شهود حاصل می شود و دوام مشاهده دارند و ملکه این نسبت پیدا می کنند و تمام از هستی خود فانی می گردند و ببقاء
حق باقی می شوند اینست آنچه تعبیر ازان بفنا و بقا کرده اند اکابر سلف که فنا و بقا بیان کرده اند اشارت بهمین حالت ست رزقنا الله و ایاکم الفناء التام
و البقاء الکامل بتصدق رسوله الذی کمل الرسالة و ختم صلی الله علیه و سلم و باعتباری فنا را فناهم می توان گفت چه نسیان و فراموشی که معبر بود بفنا
حالا بحضور و آگاهی که تعبیر ازان ببقا کرده اند مبدل گشته ست زیرا که فناء الفناء هو البقاء چه آن بیخبری و سهو که بسبب ظهور جذبه در ابتدای سلوک
میسر گشته بود و در اصطلاح قوم تعبیر ازان بلفظ فنا رفته درینحالت بشهود و مشاهده مبدل گردیده که معبر ببقاء بعد الفنا ست و آن فنا که اثری بود از
عدم بالکل منتفی شده و درین مقام آنحالت فنا که اتصاف سالک بکیفیت عدم ست و از جمله آثار حقیقة ممکنه او از باطنش تماما مرتفع می شود و او
همگی باقی بالله میگردد و سر آنچه عرفا زوال عین و اثر مقرر نموده اند از ینجا باید فهمید و پیغام ما عندکم ینفد و ما عند الله باق ازینمقام باید شنید بیان کلمه
زوال عین و اثر که در سلوک از مصطلحات صوفیه متقدمین و متاخرین ست در شرح واردی که در بیان غفلت و خبرت و فنا و بقا مسمی ببلاغ للناس
ست بالا گذشت و ترجمه آیة کریمه مرقومه باشمه از اشارات و مرادات آن در شرح واردی که در بیان کون و فساد مسمی بسبحة الله ست نیز گذشت و الله
ملهم المعانی **رباعی** تا پرده کشائی عالم کیف و کمیم * پیدا کن جلوه حدوث قدیم * از هستی ما فنا پذیرد صورت * مانند سراب نقش بند عدمیم *
مقصود از پرده کشائی ادراک و اظهار ست و کلمه پرده کشا مفید معنی فاعلیه ست یعنی دریابنده و ظاهر کننده و مراد از عالم کیف و کم عالم

اجسام ست که کیف وکم از مقوله عرض ست وقائم بموضوع خود که جوهر جسم باشد ورواست که عالم ارواح نیز درمراد داخل بود زیراکه هرچند نفس ناطقه راکمیت عارض نیست اما کیفیات نفسیه لاحق ست وقائم بجوهر او ومنظور از کلمه پیداکن نماینده واز جلوه ظهور واز حدوث شئے امکانی واز قدم معنی وجوبی واز هستی که مضاف ست بلفظ ما هستی اعتباری واز فنا فنا اضافی واز صورت پذیرفتن مشهود گشتن واز سراب امر خلاف واقع که متوهم می گردد واز نقش بستن مقید بقید خاص شدن واز کلمه عدم عدم اعتباری حاصل آنکه ما دامی که یابنده وظاهر کننده این عالم اجسام که عالم شهادت ست هستیم وخواه در عالم ارواح باشیم نماینده ظهور معنی امکانی ووجوبی ایم که این هردو نسبت مدام دریا جلوه گرست وبسبب همین هستی اعتباری با فناء اضافی مشهود می شود پس مانند امر خلاف واقع که متوهم می گردد ما بصورت مقید شونده بقید عدم اعتباری ایم والا هیچگاه نیست نخواهیم شد ویا آنکه مانند سراب هستی رابرنگ هست نمودار کرده ایم که خود فی حد الذات نیست محضیم وهست نما شده ایم وکلا المعنیین متحدان فی المآل لان المراد بهما انتساب الوجود الظلی الذی هو الامر المنتزع بالوجود الاصلی الذی هو منشاء الانتزاع وتخلیة الماهیة الممکنة وتجریدها عنه فالموجودات کلها موجودات فی تضمن حضرت الوجود لا انها وجودات وحدہ لا شریک له

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی فتح لنا فتحاً مبیناً وکان لنا ناصراً ومعیناً والصلوة والسلام علی محمد ارسل الینا رسولاً امیناً وعلی آله واصحابه الذین رضی الله لهم الاسلام دیناً **اما بعد** فهذا الوارد الثامن والخمسون هو المسمی بالفتح المبین قال الله تعالی لنبینا علیه السلام انا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر ویتم نعمته علیک ویهدیک صراطاً مستقیماً فالمراد بالفتح المبین حقیقة شرح الصدر وفی الانکشاف التام واسقاط الاضافات باستیلاء التوحید واستغراق المشاهدة حتی یکون علة المغفرة للذنوب الاضافیة التی هی من مقتضیات الامکانیة لانه صلی الله علیه وسلم کان بشراً مثلنا فی الممکنیة لا انه ارتکب المعاصی مثلنا لان الاولیاء بطفیله یکونون محفوظین من الکبائر فما نسب الله الیه الذنوب الاعتباریة لتتمیم نعمة ظهورات الاسماء کلها والا کیف یتجلی علیه الغفار والستار وهدیه صراطاً مستقیماً لا عوج فیه وهو رویة العجز البشری فی کل حال کما قال علیه السلام اللهم اجعلنی فی عینی صغیراً وفی اعین الناس کبیراً فیا ایها المحمدیون الخالصون علیکم ان تتبعوا رسولکم واعترفوا بقصورکم وکونوا عبداً صغیراً عاجزاً فی اعینکم دائماً وان یجعلکم الله فی اعین الناس کبیراً قادراً قویاً عارفاً کاملاً جامعاً لکل الکمالات فهذه الامانات الکمالات التی نسبت الیکم تؤدوها الی اهلها لا حول ولا قوة الا بالله وهو العلی العظیم

وارد در محافظه حال وقت اجتماع رجال

هرگاه کثرت رجوع خلق بطرف درویش شود ونسیم قبول بسوی او وزد باید که در آن زمان بمحافظه حال خود کوشد که درین چنین اوقات بمقتضاء بشریت اکثر تنگ ظرفان خام وسالکان ناتمام از جا میروند وبتوهمات گوناگون گرفتار می شوند ووجود خلق ایشان را حجاب حق بینی می گردد واز دریافت حقیقت عبودیت وعجز بندگی خویش غافل می مانند ونظر بر هیچکارگی خود که بالذات نصیب ماهیة ممکنه ست نمی کشایند وبفریب تعریف وتوصیف مردمان غره می شوند وچی پندارند که شاید ما چنین شده ایم که ایشان می گویند واین نمی دانند که بیچاره ممکن مخلوق را چه یارا که کسب کمال نماید وچگونه از نقص ذاتی خود برآید این همه فضل وکرم واجب جمیل ست که جمال کمالات خود را

در آیینهٔ او ظاهر ساخته و پرتو تجلیات خویش دران انداخته حکایت عجیبی مناسب این مقام بیاد آمده بگوش هوش اصغا نمایند و حقیقت آیینهٔ امکانیه مطالعه فرمایند

حکایت

شخصی را اسپی مفت از جائی بدست آمد که بسیار خوار و کم رفتار و حرون و بدلگام بود چند مدت آن عزیز آن اسپ را با خود داشت و مدتی سعی در ازالهٔ عیوب آن نمود و حتی المقدور در دادن خوراک و تیمار داری دریغ نکرد باامید آنکه شاید این عیبها ازین اسپ دور شوند و بوقت کارزار در سواری بکار آید اما اسپ بد ذات را هیچ فائده نکرد و نتیجه جهد آن سپاهی هرگز بظهور نه پیوست آخرالامر ناچار در دلش آمد که این دانه خوار زیادتی را باید فروخت تا نجات ازین بلا حاصل آید یک چابک سوار آشنای او بود بپیش او رفت و گفت که حال این اسپ چنین ست لهذا من می خواهم که این را بفروشم تو بهر طور که دانی این را بفروشم و خریدار پیدا کن چابک سوار گفت که صبح در بازار اسپ را خواهی آوردان شاء الله تعالی سودا کرده خواهد شد سپاهی بموجب وعده اسپ را در بازار برد چابک سوار آن اسپ را تنها در یک میدانی برده سوار شد و خوب تازیانه ها زده و قتیکه اندکی گرم ساخت شتاب همان قسم سواره در بازار آمد و توصیف های آن اسپ بیان کردن آغاز نمود که این اسپ در جلدی با دوران ست و در شایستگی تخت روان و بیک جست از دیوار قلعه ها میگذرد و بیک دو دشتها را طی میکند و در یک روز صد کروه میرود مردمان این بیان چابک سوار شنیده گرد آمدند و جمع شدند تا آن را بخرند سپاهی احمق چون این مجمع را دید و آن سخنان را شنید چابک سوار را طلبیده آهسته بگوش او گفت که اگر واقعی این اسپ همچنین است من این را نمی فروشم چابک سوار کلمات نفرین گفتن آغاز کرد و گفت که ای نادان اینقدر مدت اسپ را با خود داشتی و از حقیقت آن آگاه نگشتی حالا بفریب من که بمردمان میدهم تو هم فریب خوردی پس مثل نفس و طبیعت انسانی مانند آن اسپ ناکاره است که ان النفس لامارة بالسوء و مثل قبول آلهی و فضل خداوندی مانند چابک سوارست که اسپ ناکاره را در نظر مردمان جمیل می نماید و بسبب استیلا ظهور کمالات خود که مانند سواری چابک سوارست جلدی درو پیدا می کند و مثل شخص احمقی که از حقیقت نفس خویش آگاه نباشد مانند آن سپاهی نادان ست که در آن قدر مدت هیچ احوال اسپ خود را دریافت نکرد سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین **سوال** از تمثیل این حکایت و هم از تقریر ما فوق چنان ظاهر می شود که حال مذکور از احوال نفس اماره و نفوس ناقصهٔ انسانی ست که مثل اسپ ناکاره است نه آنکه شامل حال تمام نوع ست و افراد کامل و اکمل انسانی که صاحب نفوس لوامه و مطمئنه اند و خداوند اسپان جلد و شایسته نیز داخل اند درین حالت نقص و قصور پس عموماً اطلاق آن بر حقیقة انسانیه چگونه راست آید و هم از بیان ماتقدم مفهوم می گردد که حقیقت انسانیه فی حد ذاتها قاصر و ناقص ست و تفریق و تخصیص ناقصین و کاملین ندارد پس این مطلب را واضح تر بیان باید نمود تا در فهم هر کند فهم نیز آید و رفع شبهه نماید **جواب** نسبت نقص و کمال افراد انسانیه را با همدیگر حاصل ست و یکی بنسبت یکی ناقص و بنسبت یکی کامل ست علی قدر تفاوت الدرجات و نظر بمقابله واجب و ممکن و عبد و معبود و خالق و مخلوق همه ناقص و قاصر اند چه ناقصین و چه کاملین پس عرفا که مدام در مشاهده حق تعالی مستغرق اند هیچگاه در خود غیر از قصور و نقص ذاتی نمی بینند و هرچه از حسن و خوبی بنظر می آید من جانب الله در می یابند که ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک فثبت ان الکاملین مع ثبوت کمالهم ناقصون فی اعینهم و یقولون علی سنة رسولهم علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک و هم ناظرون الی قصور علمهم و عملهم دائماً و ان کانوا کل یوم صائماً و کل لیل قائماً **رباعی** هر لحظه بطبع هوسی می گردد ٭ در دامن دل خار وحشی می گردد ٭ یارب تو مرا بخویش گرویده کنی ٭ ترسم که بمن خلق بسی می گردد ٭ مراد از طبع حالت بشریت ست و از هوس مقتضیات بشریه و از گرویده شدن متعلق گشتن و از دامن دل همان دل ست که نفس ناطقه باشد و هم قلب صنوبری که جانب پهلوی چپ ست و همه حیوانات را نیز حاصل و از خار وحشی حدیث نفس و خطرات قلبیه و از رب مرتبه الوهیة حق و از گرویده کردن متصف بصفات خود ساختن و از خلق اهل دنیا

چنانچه از عالم گاهی اهل عالم و عالمیان مراد میدارند حاصل آنکه هر لحظه بسبب اقتضای بشریت مقتضیات آن بمن متعلق می گردد و بنده که در قید حیات است ناچار مقید این گرفتاری هاست و هر لحظه در دامن دل من خواه مراد ازان نفس ناطقه بود و خواه قلب صنوبری باشد خار و خس حدیث نفس و خطرات قلبیه متخلل و متعلق می شود که اول ارادهٔ هر فعل در دل می آید بعد ازان آن فعل ظهور می نماید پس اگر در قلب هیچ خطره نیاید حرکات بشریه که از مقتضیات بشریت است چسان ظهور نماید و هر چند که بقدر ضرورت خطراتی که مزاحم آگاهی نشود و مقتضیاتی که از حد تجاوز نکند ممنوع نیست و الکملین را هم باقی می ماند اما دلی که متوجه احدیت صرف است این قدر توجه هم بسوی غیر بحال خویش وا نمیدارد پس استدعا مینمایم از جناب الٰهی که یا رب تو مرا بصفات خود متصف ساز و پرتو تجلی الوهیت خویش انداز تا من هم از استیلای مشاهدهٔ تو بر سنت تو با همه بی همه باشم زیرا که می ترسم از اینکه خلقی را باینطرف مائل گردانیده و کرم ملاقات با بنده ساخته مبادا که عوض نفع رسانی بایشان ضرر صحبت داری این رسانی و محجوب از حقیقه گردانی ربنا اکشف عنا غطارنا و اجعل بصرنا الیوم حدیدا انک کنت بنا بصیرا شهیدا و تقریب ورود این وارد آن بود که روزی جم غفیر و جماعهٔ کثیر یکمرتبه و انبوه فرق فرق و گروه گروه از شرفا و نجبای شهر و مستثنای دهر و صاحبان سخن و کاملان هر فن و مردمان با معنی و شخصیه و ذی شأن ظاهری و جمعیة جمع گردیده یکبار رسیده از راه حسن ظن خویش در حق این فقیر درویش بعقیدت و انقیاد و محبت و اتحاد و مناسبتی با خویش یافته از هر جانب به پیش شتافته اظهار آدمیة فرمودند و اقرار عبودیت نمودند و بعد زمین سائی و قدمبوس بتقدیم بندگی برپا استادند و روی عجز بر خاک نهادند و بصورت پرستش در آمدند و از خوشی و بشاشت گویا از جامه های خود برآمدند و چون معبود حقیقی بعنایت خاص و تائید محض از راه غلبهٔ حقیقت خود کمالات خویش درین مجمع نقائص ظاهر فرمود و این همه صاحبان را که مجموعه فضائل اند بچشم ظاهر و باطن ایشان عجز بشریهٔ شان نمود و بی خواهش و قصد آن مرید مطلق من رب مریدین را باب اراده کشاد و باغوای شیطانی و ادعای نفسانی مجال سرتابی و خودسری کردن نداد و باین صورت سرگرم اطاعة خود ساخت و خطرات فاسده از قبیل افتراء بیدان بتفضل علینا در قلوب اینها نینداخت درین وقت عجب معامله بنده نوازی و کارسازی مالک الملک پیش نظر بود و مطالعه کیفیت بندگی واقعی و حقیقت عبودیت حقیقیه که همه وقت نصیب ذاتی خود است زیاده تر غلو نمود و همه های اختیار و مجبور می نمودند و هرگز اینها ملحوظ نبودند و طرفه حالت قرب و سعة در عین کثرت و جمعیة رو داد و باب مشاهده شاه حقیقی چنان بقوت کشاد که بظاهر هم این کثرت پسندیده و در ایشان بودن مناسب ندید و بحالت خلوت خاص در عین جلوت عام رسیده بگریه شوق و محبت در افتاد و خود را ضبط نموده تنها پیاده پا بطرف دشت و دریا روانه گردیده هیچ یکی را رخصت همراهی نداد و همه را نشسته گذاشت و اظهار آنحالت هم در آنوقت روا نداشت و گریان چشم فراز میرفت و هیچ طرف نمیدید و یا رب خود جواب و سوال و بسیار قیل و قال میکرد و خود با خود همکلام بود و نظر بحقیقت بندگی کرده خود را خود ملامت می نمود چنانچه از انجمله هر دو رباعی اول و آخر این وارد بیکبار موزون شده بزبان آمد و چون رفته رفته تا لب دریا رسید و چشم کشاده دید که اکثری از آدمیان سرگرم پرستش اشجار و انهار اند و بانواع پرستشها اشتغال دارند و بسیاری از مردمان مشغول کشت و کار و دیگر کار و بار اند و در بندگی نفس و شکم خود گرفتارند پس مناسب آن مقام و لائق آنهنگام بر قلب وارد گردید آنچه وارد گردید و همه یاد مانده بعد انقضاء آن حالت بخانه آمده بتحریر رسید و مکر او و مکر الله و الله خیر الماکرین مکر عباد عبارت از فریب دادن بندگان است در امر خاص بندگان دیگر را که مثل ایشانند و مکر الٰهی عبارت از ظاهر کردن یک حقیقت واحده است بصورتهای گوناگون و انواع مختلفه بحسب مراتب حضرت وجود و مظاهر آن پس او تعالی خیر الماکرین است که بندگان هم از فروع و شعب مکر اوست

وقد مکر الذین من قبلهم فلله المکر جمیعاً همه ها فریب او خورده اند و صرف باعتبارات مشهوده و امتیازات ظاهر گرفتار گشته از حقیقت
بینی باز مانده اند الا ما شاء الله من عباده الذین اجتباهم الله سبحانه و اصطفاهم و نور قلوبهم بنوره و یهدی الله لنوره من یشاء از ایمن بودن
از مکر الهی نادانی ست و نظر کشودن به اجتماع خلائق پریشانی ایمنی از مکر حق تعالی کار جهال ست و موجب ندامت و ملال و سراسر بطلان
و جهالة ست و سراپا خسران و ضلالت أفأمنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون چنانکه این صوفیان خام و عارفان ناتمام گمان
می برند که ما هرگز گرفتار این اعتبارات موهومه نیستیم و می پندارند که در کار باطن و شاهده ما هیچ فتور و خلل از توهمات این عالم نمی آید که
ما حقیقة بین شده ایم و از همه تقیدات آزاد گشته ایم ای ساده لوحان این فهمید هم از جمله فریب حق تعالی ست که بشما داده رضا رحق
چون اظهار مراتب وجود ست از اخفار شما چگونه مخفی خواهد شد و مکر وی که عموماً بر همه موجودات شامل ست شما از احاطه آن بچه طور خواهید
بر آمد لهذا حضرات انبیا علیهم السلام که عرفاء تام المعرفت بوده اند چون مرضی الهی چنین یافتند بطوع و رغبت قبول فریب کرده اثبات مراتب
نمودند و با وجود حقیقت بینی حفظ هر مرتبه چنانکه باید فرمودند و چون دیده و فهمیده حسب الحکم مقید باین تقیدات شده اند داخل فریب
خوردگان نیند بلکه از جماعه ماموران اند و عوض ضرر آن فریب نفع اطاعت امر بایشان میرسد و ابد الآباد خواهد رسید پس مدام ناظر حال
خود باید بود و از مکر الهی خوف باید نمود که بغفلت ترا درین بلا گرفتار نسازد و کثرت خلق ترا در پریشانی نیفگند اذا جاء نصر الله والفتح فی
کسوت رجوع الخلق الیک صورت فتح باب الفتوح علیک ورأیت الناس من اهل الاخلاص یدخلون فی دین الله علی نهج الاختصاص بالمناسبة
الازلیة والنسبة الاعتقادیة التی مودعة فیهم من الابتداء فی الاستعداد و بحسب اقتضاء افواجاً متکثرة و جنوداً متنوعة فسبح بحمد ربک بمشاهدة
الکمالات الالهیة واستغفره برؤیة النقائص الامکانیة فی المرتبة العبدیة وکن اواباً واستعذ به انه کان بمقتضاء الربیة واقتضاء رحمته
الذاتیة تواباً هشدار هشدار و توجه بسوی کثرت و قلت نگارگر و اقرار و انکار مردم مشو و در وادی پراگندگی مدو پیوسته چشم دل جانب
حق دار و خلق را مطلق در نظر میار رد و قبول ایشان بی اعتبار و اختیار بدست مختار یعنی ابا و اقبال خلق اعتباری ندارد هرگز خاطر
خود را از رد و قبول اینها پراگنده و مشوش نباید کرد و اندوهگین و خورسند نباید ساخت ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون زیرا که
عنان اختیار دلها بدست مقلب القلوب مختار حقیقی ست بهر طرفی که می خواهد میگرداند لهذا اکابر سلف اشارت بهمین معنی نموده اند جای که
فرموده اند کار با حق باید داشت و توجه بسوی غیر او نباید گماشت و از ریا و سمعه پرهیز باید کرد و هر عمل به نیت نیک خالص لله باید نمود حق
تعالی عالم نیات ست او خوب میداند ایشان هر چه خواهند بفهمند و اگر نیک گفتن خلق متعلق باعمال خیری بود بیچاره زاهدان را عبث بد نمیگفتند
و عرفا را طعن نمی کردند بل قتلهم الانبیاء بغیر حق ایشان بهیچ طور راضی نمی شوند و قبول فضیلت بنی نوع خود هرگز نمی کنند حق تعالی محض
بزور تایید خویش اینها را پیش بندگان خاص خود لاجواب می گرداند و مقر میسازد ولیکن ان المنافقین اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا
خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون غرضکه نظر بر اقرار و انکار مردمان نباید انداخت
و هر لحظه بمشاهده عالم السر والخفیات باید پرداخت خواه حق سبحانه معامله بموجب ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون فرماید و خواه کار
موافق ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً نماید کاری که بتو حواله کرده اند باید کرد و دیگران دانند و کار آنها و اندلا تزر وازرة
وزر اخری زنهار خود را بدست غفلت نفروشی و چشم از حقیقت بینی نپوشی آگاه و خبردار باش که درچنین اوقات مزلة الاقدام غفلت
بر تو مستولی نشود و خویشتن را بدست غفلت گرفتار نکنی و دیده بصیرت و چشم دل تو از دید حقیقت باز نماند و حقیقت بینی عبارت

از دریافتن حقیقة هر امر ست کماهی فی نفس الامر پس همه وقت مشاهد مرتبهٔ واجبیه تعالت و تقدست که مستجمع همه خیرات و کمالات ست
باید بود و هیچگاه از دید قصور و عجز خود که نصیب ماهیة ممکنه است دل را غافل نباید نمود بلکه خود را عدم محض انگاشته بفنا مطلق باید
پرداخت و موجود جز حضرت وجود را نباید شناخت نسبت کمالی که بتو می کنند تهمتی بیش نیست و چون آئینه صورت حالی که در تو می بینند
جز صورت خویش نه این مردمان اضافت هر خیر و کمال که بسوی تو میکنند فی الحقیقة بیش از تهمتی نیست زیرا که همه خیرات و کمالات
در واقع منسوب بطرف حضرت وجود ست که حقیقت واجب تعالی ست بیچاره ممکن که بالذات مسبوق بالعدم ست در بساط خود هیچ
ندارد و هم این اهل زمان و همعصران باعتبار مجاز صورت حالی که از کیفیات و اوصاف خوب در آئینهٔ تشخص تو می بینند غیر از حسن ظن
ایشان نیست همان خوشی باطنی ایشان است که در اینجا بنظر ایشان مشهود میگردد و ازین توهمات دل خویش را پاک دار که خوش طینتان
غیر از خوبی در تو نخواهند دید و بد باطنان جز بدی مشاهده نخواهند کرد المرء یقیس علی نفسه طعن و تشنیع ایشان بی بنیاد و سلام و تسلیم
ایشان نیز بی اعتماد و مبنی بر خلقی انهار و اشجار را پرستش می نماید و سر بسجود میساید لیکن هر درخت و دریا ازین معنی بی پروا یعنی ارادت و عقیدت
این مردمان را چه اعتبار ست مبنی بر جم غفیر از جماعهٔ هنود بعض انهار و بعض اشجار را می پرستند و بادب پیش می آیند پس در دریا و درخت
چه بزرگی و کمال ست که باعث اعتقاد اینها شده ایشان خود در ذهن خود چیزی می تراشند و آنرا موجب اعتقاد خود میگردانند اما آن
درخت و دریا را هیچ پروای پرستش و اعتقاد نیست پس اگر در آدمی این قدر هم گذشت از خلق و بی نیازی نباشد از آب و نباتات هم کمتر
است **سوال** ازین تقریر که بیان شد چنان مستفاد می گردد و مفهوم می شود که مردمان در اذهان خود چیزی می تراشند و آنرا باعث اعتقاد
خود میگردانند پس در نفس الامر هیچ بزرگی و کمال ثابت نشد و این معنی موهم انکار بزرگان ست نعوذ بالله منه **جواب** حاشا و کلا اگر مراد
ما این باشد مقصود آنست که کمال و بزرگی خود را در نظر خویش نباید آورد و اعتماد بر ارادت و اخلاص مردمان نباید کرد و مدام دید قصور
که شیوهٔ بزرگان ست باید داشت و حصول کمالات همه من جانب الله باید فهمید و منسوب فی الحقیقة بحق باید ساخت و بشکر این عنایات
باید پرداخت و این امانات که حق تعالی بتو حواله کرده باز باهل آن حواله باید ساخت که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و مثل
انهار و اشجار برای آن نموده آمد که اگر در ظاهر بصورت مشارکت آن آلهه باطله در امر پرستش بندگان الهی شده باید که بکلمهٔ لا اله الا الله
نفی خود و همه ماسوی فرمائی و اتصاف بدیگر اوصاف آن انهار و اشجار هم نمائی یعنی مدام چون آب بفروتنی کوش و مانند سوسن ده زبان
خاموش اگر دریا شده محیط اعظم باش و اگر درخت گشته شجرهٔ موسی شو تا شتاب از راه نزدیک مردمان را بکعبهٔ مقصود رسانی و تجلی
نور الهی عالم را از شمع آن شجره منور گردانی خود را چون آب پاک و صاف دار و همت بر تطهیر دیگران گمار و طاهر و مطهر باش و رقت قلب و
روانی طبع حاصل کن و فروتنی و عجز بهم رسان و چون درخت سوسن با وجود زبان آوری خود را خاموش دار یعنی قدم از بساط ادب و حفظ
مراتب بیرون مگذار و در وادی غفلت متاز و بوهم خودی منار در وادی غفلت تاختن عبارت ست از عدم آگاهی بحق سبحانه و بی صرفه
بعمل آوردن افعال بهرزگی و ندریافتن حقیقة هر امر و جهل از صلاح و فساد اعمال که نتائج آنهاست و مراد از وهم خودی پندار و غرور
و سرکشی و طغیان که از راه انانیت امکانی ممکنات ذی علم را پیدا می شود و آنچه بمقتضاء وجود واجبی در کاملین ظاهر می گردد آنرا کبریاء و
عظمت و شعار حق می خوانند که درین مظاهر جلوه فرما شده و این چنین اشخاص متخلق باخلاق الله میباشند که در حدیث قدسی وارد ست
الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فرملهم الله تعالی بردار کبریائه و ازار عظمته بتصدق حبیبه الذی ناداه بقوله یا ایها المزمل صلی الله علیه
وسلم ؎ کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر * دلی که آگاه ست ازین خطرات در پناه ست اعنی قلبی
که بحقیقة آگاه ست و نفسی که آنرا بحق راه است از چنین خطرات که ناشی از جهل و غفلت می شود در پناه و حفاظت حق تعالی می باشد و بتوجهات

این عالم فریفته نمی گردد و آنچه مردمان با و معاملات ارادت و عقیدت و ادب و خدمت بعمل می آرند آنرا منسوب بخود نمی گردانند بلکه میدانند که
معبود حقیقی در هر صورت پرستش خود می خواهد و حقیقت امکانیه بهر نوع اظهار بندگی می نماید مراد از معبود حقیقی معبود بحق ست جل شانه که بر سبیل
اطلاق معبود همه هست و سزاوار معبودیت جز او هیچکس نیست لا معبود الا الله و منظور از کلمه پرستش پرستش کلی و عبادت عام ست که شامل ست
همه افراد خود را از عبادت حقه و عبادت باطله و مقصود آنکه چون معبود حقیقی جل برهانه عباد را برای عبادت خود آفریده و عبادت کلی و پرستش
عام در افراد خود ظهور می نماید پس عبادت حق سبحانه بصور مختلفه و انواع شتی حسب استعدادات عابدان ظاهر می شود و مرتبه معبودیت مطلقه
در افراد خویش که مرتبه معبود بحق و تشخصات آلهه باطله باشد تجلی میگردد و فی الحقیقة این همه عباد تها راجع بطرف یک معبود ست جل شانه که
در اصل مستحق عبادت او ست و بس و الیه ترجع الامور کلها لهذا حق تعالی برسول خود علیه السلام امر فرموده که بمخالفان بگو تعالوا الی کلمة سواء
بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله پس باعتبار ظاهر بر عبادتی که مصاف بطرف تشخصات امکانیه بحیثیت آنها گشته نام نهاده می شود در شرع
بعبادت باطله و ارتکاب با آن کفر ست و آن معبودان آلهه باطله اند که بکلمه لا اله الا الله نفی آنها باید کرد و این عبادت موصل بجهنم ست که تجلی
گاه اسماء جلالیه ست و عابدان این عبادت مظاهر اسم المضل او تعالی اند و من یضلله فلا هادی له و هر عبادتیکه در ظاهر هم منسوب بسوی
معبود بحق گردیده یعنی منظور عابد جز ذات حق تعالی نگشته و مثل خانه کعبه تشخص مکانی مقصود نیفتاده بلکه ازین جهت متوجه مرتبه بی جهت شده
کانی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین اینچنین عبادت را در شرع عبادت حقه می گویند و عمل آن عین ایمانست
و معبود این عبادت آلهه بحق ست که در کلمه طیبه بعد نفی آلهه باطله اثبات او ست و این عبادت موصل بجنت ست که تجلی گاه اسماء جمالیه ست و
عابدان این عبادت مظاهر اسم الهادی او تعالی اند و من یهدی الله فلا مضل له و مجموع عبادات راجع بطرف ذات مستجمع الکمالات ست که جامع
جمال و جلال ست و هیچ مخلوقی از طاعت او بیرون نه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون هر چند هر چه موجود ست از مخلوقات مدام مصروف
و عبادت حق تعالی ست عموماً و اطلاقاً که ان من شئ الا یسبح بحمده و لله یسجد من فی السموات و الارض طوعاً و کرهاً و ظلالهم بالغدو و الآصال اما او
سبحانه تخلیق جن و انس برای عبادت خویش تخصیصاً از آن جهت بیان فرموده که منظور ازین عبادت عبادت خاصه ست که موقوف علیه
ظهور آن تشخصات جن و ناس ست و علة غائی از موجود کردن حقیقت انسانیه و ماهیت جنیه همین عبادت مخصوصه ست که باین طور خاص هیچ
یکی از مخلوقات حق تعالی را نه پرستیده بلکه بالذات مقصود برای ظهور این عبادت تخلیق حضرت انسان ست و در ضمن آن ماهیت جنیه که کالجز
ماهیت انسانیه ست نیز داخل ست و تقدیم کلمه جن بر کلمه انس که در آیه مذکوره واقع ست باعتبار تقدم جزو ست بر کل نه بسبب اولویت جن از انس
برای عبادت حق تعالی که افراد جنیه از افراد انسانیه هیچ پرستش و عبادت آموخته اند و ایمان برسول خدا علیه السلام آورده اند قل اوحی الی انه
استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجباً یهدی الی الرشد فآمنا به و لن نشرک بربنا احدا و چون طریق این عبادت خاصه مخصوص نوع جن
و انس ست او سبحانه در آیه مرقومه تخصیص این هر دو نوع مخلوق خود برای عبادت خویش بیان فرموده و مراد آنست که درین نوع جن و
انس چنین عبادت ظهور خواهد کرد و بعض افراد این هر دو نوع باین عبادت خاصه مشغول خواهند بود و اگرچه در جمیع افراد اینها استعداد
بجا آوردن این عبادت ودیعت فرموده ست اما بعمل آوردن در قسمت هر که مقدر گشته همان کس بعمل می آرد و الا این چه معنی دارد که او
تعالی اینها را برای عبادت خویش پیدا کرده باشد و اینها خلاف آن نمایند ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و اگر مراد از عبادت عبادت
عامه که نصیب هر موجود ست باشد یعنی فقط تبعیت اراده و مشیت آلهی عموماً مقصود بود پس تخصیص جن و انس نیست بلکه مراد بیان
عبادت همه مخلوقات ست چنانچه گوئی همه جن و انس برای همین کار آفریده شده اند یعنی تمام عالم برای همین کار آفریده گشته و این قسم
دلالت جزء بر کل در محاورات همه زبانها شائع ست بر متتبع پوشیده نخواهد بود کما قال عز و جل الله نور السموات و الارض فاراد بیانه نور

کل الموجودات لا نور السموات والارض فقط وانحصر نوره بهما لانه نور جمیع المخلوقات بنور وجوده وهو خالق الاشیاء کلها فافهم الٰهی این
بندهٔ عاصی را بعبادت خالص خود مشرف گردان و از بندگی هوا و نفس برهان مراد از بندهٔ عاصی ذات خود ست که این نالایق در دانستن
خود عاصی تر از همه بندگان و قاصر تر از همه عباد ست و مدام در نظر خویش پیش رب غفور و رحیم خود ذلیل و محقر ست و اگرچه ستار العیوب
من و غفار الذنوب من از هفتاد مادر مهربان برین عاصی مهربان تر ست لیکن بنده را همیشه قصور حقیقهٔ ممکنه خویش در نظر کرده و ناکرده ما همه یکسان
است و بنده فی حد ذاته سراپا عیب و نقصان غیر از فضل او پناهی نیست و جز عفو او عذرخواهی نه اللهم انی اعوذ بک من شر ما عملت و من شر ما
لم اعمل و من شر ما علمت و من شر ما لم اعلم و مقصود از عبادت خالص عملی ست که محض لله بے مزج خودی و شائبهٔ اغراض نفسانیهٔ خویش
باشد و هیچ امری از اجر اخروی و نتیجهٔ نیک دنیوی ملحوظ نبود بلکه صرف رضامندی و خوشنودی حق تعالی و اطاعت امر او منظور باشد مثلاً
شخصی خدمت محبوب خود نماید پس دران وقت نه او را مانند نوکران و غلامان مزدی و انعامی بران عمل ملحوظ ست و نه مانند دیگر غیران و بیگانگان
منتی و احسانی محظور منت و احسان آن خدمت از محبوب بر جان خود میگیرد و مزد و انعام خدمت همان خدمت را میداند و صرف به نیت تقرب
بمحبوب بآن خدمت مشغول ست بلکه امتیاز خدمت و خادم و مخدوم درین هنگام قرب مقربین را گم می شود و بالکل فانی از خود گشته باقی بمحبوب
میگردد فیصیر سمعه سمعه و بصره بصره و به یسمعون و به یبصرون پس معلوم شد که عمل بر سه قسم ست یکی برای دنیا ست و آن کار غافلین و کفار ست
و یکی برای آخرت ست و آن کار مومنین و ابرار ست و یکی خالص لله ست و آن کار مقربین و اخیار ست و بندگی هوا و نفس عبارت ست از تبعیت هوا و نفس
و رها شدن و آزاد گشتن ازین بندگی عبارت ست از غالب آمدن بر نفس و طبیعت و از درجهٔ محکومی بدرجهٔ حاکمی رسیدن پس ای خداوند حقیقی چون
دلهای بندگان خود را مهربان نموده و بدین طرف متوجه فرموده شاید که تربیت این بی حقیقت منظور ست و قبول این ناقبول محظور اعنی الٰهی تو که دلهای
بندگان خود را برین بندهٔ کمینهٔ خویش مهربان نموده و بواطن اینها را بطرف فقیر متوجه فرموده که برای ملاقات می آیند و حسن ظنی دارند ازین
چنان معلوم می شود که شاید تربیت این بندهٔ نالائق منظور قدرت تست و غالباً قبول فرمودن این احقر که لائق قبول هیچکس نیست در علم تو مقدر
است زیرا که هر وضع را اثری مترتب می شود و از هر عملی نتیجه منتج میگردد پس وضع درویشی و گذران فقر تمام اصلاح آدمی میکند و خود بخود بلی دخل
سعی تزکیه و تصفیه میسر می آید و تهذیب اخلاق و اوصاف هر وقت نصیب میگردد و بلی جد و جهد ترقیات بی غایات حاصل می شود و محض این همه
اجتبا و اصطفا ست بیچاره مخلصان که اخلاص کنندگانند ازین دولت بے بهره اند الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی خداوندا نباید کسی به
علم خود ست و اعتقاد کسی بر عمل خود و اعتماد بنده صرف بر فضل و رحمة تو پس معامله هر کس موافق او نما ایشان را آنچه در خور علم و عمل آنها ست
کرامت کن و این بندهٔ هیچکاره را آنچه شایان فضل و رحمة تست عطا فرما ع ان ایشانند و من چنینم یارب رباعی در گلشن دهر بسکه
غفلت کاری تخم گنهی بهر طرف میکاری ؛ از روی خدا نیامدت شرم ایدر ؛ باشد که زروی خلق شرمی داری ؛ غفلت کار عبارت ست از کسی
هست که بغفلت کار کند ای غفلت کار هستی و بغفلت کار کننده و از بسکه در مزرع جهان مزارع و کارندهٔ غفلتی و مراد از تخم گناه کاشتن آن کردن
است ای مبذر بذر عصیانی بهر جا می کنی و قافیه در مصرعین اولین باعتبار اختلاف معنی ست که اول غفلت کار ست بمعنی فاعل متصل بیای خطاب
و ثانی صیغهٔ مخاطب فعل حال ست از کاشتن و هر چند که مطالعه دید قصور و خطاب این چنین امور سزاوار تمام عالم ست و لائق همه بنی آدم که
هر واحد را چون ابوالبشر علیه السلام مدام مستغفر باید بود و استعمال کلمات ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین باید
نمود لیکن نظر بآدمیت خود کرده دیگری را مخاطب نساخت و خود با خود بکلام پرداخت که مبادا کسی از بزرگان و شخصی از اهل زمان بد برد و در حق
خود شمرد و اگر انصاف فرمایند و از خلاف برآیند و برآدمیت باشند و خود را چیز دیگر نتراشند هرگز براه استکبار نروند و اختیار نا سبب عار نکنند
و بفهمند که فی الواقع این خطاب و عتاب در حق هر بنی آدم ست و باعث تهذیب و تادیب تمام افراد عالم پس حاصل مجموع رباعی آنکه خطاب بخود کرده

میگوید که از بس تو همه وقت کار بغفلت می نمائی و عرصهٔ زندگی را بگناهگاری بسر می بری یعنی در امور لاطائل صرف می کنی پس اگر تو از روی خدا شرم و حیا نداشتی یعنی خالصاً لله از امور ناشایسته باز نماندی باید که از روی خلق و شرم چشم ایشان باری حیائی نمائی و تو مساعی حاصل کنی که مردمان ترا فقیر و درویش می گویند آنچه خلاف وضع درویشی باشد باید که هرگز بعمل نیاری و باید دانست که پرهیز از مقام تهمت داخل ریا نیست لهذا پیغمبر علیه السلام فرموده اتقوا من مواضع التهم ریا و سمعه در عبادات غیر مفروضه دخل می نماید و در ادای فرائض هم ریا و سمعه محسوب نیست و نمی باید که کسی از خوف ریا نماز فرض در مردمان ادا نکند و موقوف دارد تا تنها وقت دیگر خالص لله قضا خواهم کرد بدانکه این مرض ریا در قلوب زهاد که از حقیقت ناواقف می باشند پیدا می شود و عرفا و محققان که خلق را مظهر اسم الظاهر حق میدانند بالکلیه پاک از لوث ریا و سمعه می شوند و هرگز مصدر این امر نمی مانند و اگر باعتبار ظاهر خلق هم در نظر ایشان آید و برای تربیت و هدایت عمل خیر خود بر مردمان نمایند این معامله ایشان نیز با حق ست و خلق در میان ایشان و رب ایشان حجاب نمی گردد و لهذا گفته اند که ریاء الشیخ خیر من اخلاص المرید اختیار ملامتیه هیچ کاری نیست و آزادی و بی قیدی چیز دشواری نه انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام براه تلقین و ارشاد بوده اند و حسنات و فعل الخیرات دیگران را نموده اند و گرنه این بیچارگان از که می آموختند و کنوز سعادات از کجا می اندوختند بی ریائی هم از ایشان دیده اند و مذمت ریا و مرائی هم از ایشان شنیده پس بیان صورت حال و قصهٔ انقیاد آنهمه رجال که در تقریب ورود این وارد کرده آمده نه از راه اظهار کمال و دیگر خیال ست بل بموجب قد کان فی قصصهم عبرة لاولی الابصار ست و باعث تربیت و علة کشف اسرار و در حق صاحبدلان و سخن شنوان تذکره است و برای حالات و معاملات ایشان تبصره ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید ؛

هو الباسط

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون سبحانه و تعالی عما یشرکون و هو القاهر فوق عباده و الیه مرجعهم فینبئهم بما کانوا یعملون و الصلوة و السلام علی رسوله الذی اتقی من الله ما لم یوت المرسلون و علی آله و اصحابه الذین هم عباد مکرمون و اولئک هم المؤمنون المسلمون اما بعد فهذا الوارد التاسع و الخمسون هو المسمی بآیات الحق و اعلم ان دین الحق هو ما شهد به الحق و هو توحید الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای الوجود و یدل علی وحدته بنفسه و لیس فیه اشتراک لفظی بل فی لفظ الوجود و اشتراک معنوی و الموجود ذات الیست بوجودات و من یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیداً او افتری اثماً عظیماً غیر معفو ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یقر بتعدد الوجودات لا عرفان له و من یدع مع الله الهاً آخر لا برهان له به و هذا الامر البدیهی من الیقینیات لا یحتاج الی البرهان و کفی بالله شهیداً بنفسه فی وحدته و الرسول الذی ارسله الله لبیان التوحید و اظهار دین الحق لیظهره بکلمة من الجمع و الفرق و التنزیه و التشبیه بتعلیم کلمات التوحید و الآداب الشرعیة و لو کره المشرکون بقصور عقولهم لانهم لا یستطیعون لاجتماع الاضداد من الامتیاز و الاتحاد و یقعون فی التردادات و الشبهات بادراک المحسوسات و یشتتون بکثرتها کالحیوانات انهم کالانعام بل هم اضل و لا یحیطون الجانبین من الجمع و الفرق اما ان یکونوا محجوبین بحجاب الاثنینیة کعبدة الاصنام و یشرکوا الصنم و الصمد فی الوجود و اما ان یصیروا بحسبان العینیة کالدهریة و یقعوا فی الالحاد و الزندقة و یفوت عنهم ما هو مطلوب الله و الرسول من الآیات و الاحادیث فانهم یؤمنون ببعض الکتاب و یکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیامة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون ؛

وارد دربیان حقیقهٔ عبودیة وغلبهٔ ربوبیة

ای دربیان آنکه حقیقت عبودیت بتامها فرمان بردار مرتبهٔ ربوبیة ست وهرگز لیاقت انحراف وطغیان ندارد وهر مخلوق عبد حضرت خالق
العباد وست وبعبادت مطلقهٔ معبود علی الاطلاق سرگرم ست کما مر فی الوارد السابق ومرتبهٔ ربوبیة درهر مقام غالب برمراتب عبودیت و
حاکم آنست کما سیجئ وتخصیص کلمهٔ عباد بافراد انسانی از راه شعور اینهاست بعبدیت خود والاهر موجود امکانی بندهٔ اوست وسر بدام افگندهٔ
اوتعالی شانه وجل سلطانه ومدام پیش مرتبهٔ واجبی عاجز وقاصر ومحقر وذلیل ومنفعل ست وهمیشه انفعال ذاتی نصیب ماهیة ممکنه هست وعلی الدوام
طلب مغفرت از واجب تعالی می نماید که عیوب او را بذیل وجوب خود بپوشد ونقائص او را بآب کمالات خود بشوید اللهم عملت سوء وظلمت
نفسی فاغفرلی فاغفرلی فانه لایغفر الذنوب الا انت رباعی ای فطرت امکانی خجلت تاثیر شرمت باد از طبع ذلت تقریر گر بندهٔ
حق شوی دگر بندهٔ نفس درهر صورت ز بندگی نیست گزیر اگرچه خطاب بفطرت امکانیه وحقیقت بندگی ست که عموما نصیب همه موجودات
ممکنه هست اما مراد ومنظور ازان تخصیص حقیقت انسانیه هست که مفصل علم بامکانیة وبندگی خود افراد انسانیه را حاصل ست یعنی می گوید که
ای فطرت امکانیات انسانیه حقیقت تو غیر از انفعال در بساط خود ندارد وجز خجالت نتیجه از هستی خود برنمی آرد پس باید که مدام شرمسار و
منفعل بسبب حقیقت یعنی طبع ذلت بیان خویش باشی ودل را بناخن غرور وپندار موهوم نخراشی زیرا که اگر معرفت نفس خود کما هو حقها حاصل
نموده بعبادت وبندگی معبود حقیقی تعالی شانه همه وقت مشغول کردی ودائم مستغرق حضور وشهود وجل ذکره شوی پس در مقابل حضرت
واجب تعالی ممکن بیچاره همیشه ذلیل وناچیز محض ست واگر خدانخواسته راه هدایت را گم کرده در وادی ضلالت افتی وتبعیت هوا ونفس
خود اختیار نمائی ومصداق کریمهٔ افرایت من اتخذ الهه هواه شوی پس درین صورت هم اگرچه فی الحقیقة بنده ومظهر اسم المضل اوتعالی هستی اما
باعتبار مجاز چنین اشخاص را بندهای هوا ونفس خود هم می گویند پس عالی همتان تا مقدور تجویز لفظ بندگی هیچکس سوای ذات حق سبحانه بجال خود از
روی ظاهر ومجاز نیز روا نمیدارند ومطالعهٔ حقیقت یک بندگی حقیقی برای تذلیل نفس ایشان درنظر خویش کفایت ست احتمال بار دیگر بندگیهای
اعتباری ومجازی کی ازین نفوس عالیه می آید وکجا خاطر ازادهٔ ایشان تبعیت ماسوی برای حرص وهوای نماید ولایشرک بعبادة ربه
احدا ای انسان عبودیت سرشت حتی الوسع در بندگی وعبادت مولای حقیقی واله بحق خود سرگرم باش والا طبع پست فطرت تو خواه ونخواه
ازین مراتب کونیه الاباطلی در ذهن خود خواهد تراشید وباطاعت وخدمت آن مشغول خواهد گردید که این معنی جبلی انسان ست وهیچگاه
معطل نمی ماند وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون خلقت وافرینش جن وانس برای همین کار ست که بعبادت مطلقه اوتعالی مشغول باشند
خواه بعبادت خاصه حضرت رب الارباب بلاشرکت احدی مصروف شوند چنانچه اکملین می کنند خواه بعبادت عامه در ضمن این ارباب باطله
که محسوب من الهه باطله اند مشغول بوند چنانچه محجوبین بعمل می آرند وحقیقت باعتبار نفس الواقع اینست که اگرچه پرستش هواهای نفسانی که الهه
باطله اند شرک جلی ست اما بموجب ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین عین اطاعت واحد حقیقی ست سبحان من اطاعه العاصی بعصیانه وذکره
الناسی بنسیانه حاصل کلمهٔ پرستش عبادت وخدمت وتبعیت واطاعت ست چنانچه خداپرست وبت پرست وخودپرست وآشناپرست در
محاوره شائع ست وهم استعمال لفظ پرستیدن بموقع خوردن ونوشیدن آمده چنانچه می خور ومی نوش را می پرست نیز می گویند پس می گوید
که پرستش هواهای نفسانی یعنی تبعیت واطاعت هوا ونفس وخوردن وخفتن ونوشیدن وپوشیدن اگرچه داخل تن پروری ست وگویا
از جملهٔ بت پرستی وعبادت آلههٔ باطله هست وباعتبار ظاهر از قسم شرک جلی ست که هرکس از ظاهر بینان این امر را درمی یابد اما بموجب حقیقت
ما تشاؤن الا ان یشاء الله عین اطاعت وتبعیت حضرت واحد حقیقی ست تعالی شانه که هرگز کثرت موهومهٔ اعتبارات در وحدت او خلل
نکرده والیه ترجع الامور کلها چون مخبر صادق علیه الصلوة والسلام بیان این معنی می فرمود که انما الحکم الواحد ارباب عقول قاصره لی بمقصد برده

تعجب می‌نمودند و باین کلمه لب می‌گشودند اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب یعنی چون رسول مقبول علیه السلام بیان معنی توحیدی حق فرمود و میگفت
که اله شما اله واحد است و این همه کثرت آلهه باطله که در ذهن شما متوهم گردیده مزاحم وحدت او تعالی نگشته و در نفس الواقع جز او سبحانه که اله واحد است معبودی
نیست صاحبان عقول قاصره و اذهان ناقصه که از ادراک حقیقت معذور اند پی بمقصد کلام آن سرور علیه السلام نبرده تعجب می‌نمودند و باستعجاب باین
سخن لب می‌گشودند که آیا گردانیده است پیغمبر همه اله را یک اله واحد بدرستیکه این چیزیست عجیب که در افهام ما نمی‌آید و قلوب محجوب ما مشاهده وحدت
او جل سلطانه در این همه کثرت نمی‌نماید و صور خلقیت از الواح خواطر ما محو نمی‌شود و شهود مرتبه که حضرت رسول دعوت بطرف آن می‌کند برما
مکشوف نمی‌گردد اما چون این کفار نابینایان باطنی بودند حضرت رسالت پناه علیه السلام ایشان را معذور دانسته در حق ایشان دعا کرد و طلب
کشف این معنی از جناب الهی که موصل الی المطلوب او ست برای ایشان نمود و فرمود اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون سبحان الله اگر او منظور نظر ست
سیئات نیز حسنات اند اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و اگر دل مشغول بطرف دیگر حسنات هم سیئات اند که حبطت اعمالهم مقصود از کلمه سیئات
اینجا گناهان کبیره نیست تا کسی از غلط فهمان و باطل اندیشان گمان برد که حاصل این بیان آنست که عرفا را عوض معاصی ثواب حسنات میسر میگردد
نعوذ بالله من تلک الخیالات و هم منظور از لفظ حسنات فرائض و واجبات نیست تا کسی از حمقا و سفها پندارد که اگر دل گرفتار غفلت باشد پس باید
که بظاهر هم صوم و صلوة ادا نباید کرد که ضائع و بیفائده است نعوذ بالله من تلک التوهمات امتثال اوامر در هر صورت باید و اجتناب از نواهی بهر نوع
شاید و مراد ما از عبارت متن آنست که چون دوام حضور و شهود میسر باشد و مدام مشاهده حق سبحانه منظور چشم بصیرت بود و درین صورت بمقتضای بشریت
اگر از چنین بنده بطریق سهو و خطا صغیره بوقوع آید یا حرکت لغوی سر زند یا خطائی در اجتهاد واقع شود امید از جناب حضرت غفار آنست که محسوب در
سیئات نخواهد شد بلکه معاف خواهد گشت و اگر دل متعلق با سوی و مشغول بامور دنیا ست عبادات و ریاضات بدنی بکار نخواهد آمد و فائده معتدبها
نخواهد بخشید بلکه اغلب که از شآمت فساد نیت حبط خواهد گردید پس منظور ازین مرام سعی و اهتمام در تصحیح نیت و تصفیه قلب است و در هر شأن مشاهده جمال
وحدت نه که یکسان گردانیدن افعال خیر و شر چنانچه در متن هم تصریح این امر کرده و گفته که مراد ازین تقریر تسویه اعمال خیر و شر نیست بل ارادة غلبه و قهرمان
الوهیت او ست در هر مرتبه که والله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون مقصود عرفا از بیان معنی حقیقت و اظهار شمول وحدت در کثرت تسویه اعمال
خیر و شر نمی‌باشد که این معتقد اهل زندقه و الحاد است که از راه بی‌دینی شعار اباحه برای خود اختیار می‌نمایند و به بهانه مطلب توحید می‌خواهند که از سنت
حسنه و دیانت مردان خود را رهانند و مراد محققان ارادة الوهیة حق تعالی ست در همه مراتب شیون و اعتبارات و نمودن غلبه ربوبیة او در همه امور و
اضافات و این نافهمان مرادات این بزرگواران را نفهمیده در چاه اشتباه می‌افتند و هلاک می‌شوند استغفر الله هرگز از صاحبان این معامله امری که
خلاف شرع باشد بظهور نمی‌آید ایشان همه خیر محض می‌شوند چه جای این خطرات عامیانه است خذ ما نقول و لا تکن من الغافلین این فقره متفرع بر فقره
اولی ست که در رفع توهم تسویه اعمال خیر و شر نوشته شده و استغفار اینجا ازین خطره باطل نموده آمد که در حق چنین مقدسان و پاکان و مقربان حق
تعالی که بالکل از خود فانی گشته ببقاء او باقی گردیده اند و همه جا غیر از حسن و جمال و خیر و کمال مشاهده نمی‌نمایند و بنور توحید منور شده نقوش
کثرت را از لوح خاطر محو کرده اند ظن تخلف از احکام حقه شرعیه نباید نمود و حاصل کلمات ایشان را اندر یافته لسوء ظن و غلط فهمی خویش اعتراضات
بیجا نباید کرد که این برگزیدگان که هیچ جا جز خیر و کمال نمی‌بینند از اول خود تا مرد خیر بحت می‌شوند و هرگز مصدر امور شر و رنمی مانند این تشکیک
بی‌اصل از کلمات این بزرگواران که بیان توحید حق تعالی می‌نمایند و اسرار آن را ظاهر می‌سازند عامیان جاهل را پیدا می‌گردد پس
بمغز سخن باید رسید و مانند غافلان نباید خروشید رباعی دیدیم چو گشت زآب و گل خود بجدا و گرفتیم ز خود حاصل خود بجیبی بدرو

بکن تماشای بهارش ای دانه تو ای عقدهٔ صد مشکل خود بر مراد از دیدن حقیقت شناسی ست واز کشت زار کمالات صفاتیه که از
پردهٔ این آلات بدنیه که حواس عشره باشند ظاهر شده اند مثل سمع و بصر وغیر ذلک واز آب وگل اصل طینت انسانیه که او سبحانه
تخمیر آن بید قدرت خویش کرده ست واز گرفتن یافتن و معلوم نمودن واز حاصل نتیجه و مقصود واز جیب دریدن مشرف بحالت
فنا فی الله شدن و تماشای بهار کردن مشاهده کمالات آلهیه نمودن واز دانه تعین مخصوص و تشخص مقید امکانی که هرکس را حاصل
ست واز عقدهٔ باعث گرفتگی وانقباض خاطر گشتن واز صد مشکل امور اعتباریه که لاحق بشریة اند مستفاد آنکه چون حقیقت شناسی را
کار فرمودیم و غور در کمالات صفاتیه خود که از پردهٔ این آلات بدنیه ظاهر شده و در اصل طینت او سبحانه بید قدرت خویش تخمیر
آن فرموده ست نمودیم سوای ظهور قدرت کامله حق تعالی نیافتیم وغیر از نمود کمالات آلهیه نتیجه از هستی خود و مقصود از آفرینش
خویش معلوم نکردیم پس با هر تعین مخصوص و تشخص مقید امکانی انسانی خطاب کرده می گوید که بحالت فنا فی الله مشرف شو و مشاهدهٔ
کمالات آلهیه بموجب فاینما تولوا فثم وجه الله نما که ای هر تعین خاص انسانی تو خود باعث گرفتگی وانقباض خاطر خود شده و در امور
اعتباریه سو همه بشریه گرفتار گشته یا اگر این حجاب خودی از میان برخیزد همه نشاط در نشاط ست ع از خود چو گذشتی همه عیش ست و
خوشی ولطف صورت دانه و عقده و جیب دریدن و شگافتن آن وقت نمو و پیدا شدن برگ و بار و صدگونه بهار از آن دانه
و مناسبت الفاظ کشت زار و آب گل وغیر ذلک از سخن فهمان پوشیده نخواهد بود ٭

هو الله الصمد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق المخلوقات جاعل العلل والمعلولات مرسل المرسلين بالشواهد والبينات والصلوة والسلام على رسوله محمد اشرف الموجودات
وعلى آله واصحابه المتمسكين بالاحاديث والآيات اما بعد فهذا الوارد الستون هو المسمى بالبينات البين الظاهر كما يقال شئ
بين اى ظاهر فالبينات التى هى الشواهد والبراهين مظاهر للاسم الظاهر فظاهره تعالى شاهد وبرهان لباطنه والمدلولات المستدلة
بالبراهين مظاهر للاسم الباطن وباطنه سبحانه مشهود بالشواهد ومبرهن بالبراهين فهو الظاهر وهو الباطن ودل بنفسه على نفسه وشهد بذاته
لذاته بل شهد على كل المشهودات فى ضمن شهادته بصفاته واسمائه وهو على كل شئ شهيد فالعقلاء يألفون القضايا البرهانية والقياسية
من البديهيات لانتاج المطالب النظرية والعرفاء يبنون مقدمات ظاهر الحق لاثبات مراتب باطن الحق ويذهبون منه اليه ويكون سيرهم
من الله الى الله وعن الله بالله وفى الله فكل نجوم العلل والمعلولات يستتر فى نور شمس الحقيقة عن اعينهم حين ضحاها على بواطنهم كما اقسم
الله تعالى بهذا الوقت حيث قال والشمس وضحها فهذه الحالة للعارف كحالة تحت الشعاع للقمر ويكون هو مع ربه فى مقام واحد وهو برج
الجمع من بروج فلك التوحيد ويحصل للعارف ههنا فناء تام واستهلاك كلى فاذا يخرج من هذا المقام ويفارق عن ربه بالبقاء به ويجئ فى
برج الفرق ويقابله بالمقابلة التامة ويتنور بتمامه بنور الرب يصير باقيا به وخليفته فكانما اشار الى هذه الحالة ما قال الله تعالى والقمر اذا تلها
فيوصل الى المحجوبين نور ربه ويتجلى عليهم بالجمال ويظهر نجوم الاعتبارات على قدر الاعتدال ويبين العارف فى هذا الزمان اسرار العلل
والمعلولات الكونية بالبيان الموصل الى الله تبيانا كافيا شافيا بتعليم الله تعالى والله يقول الحق وهو يهدى السبيل ٭

وارد در علل و معلولات و تطبیق اصطلاح اهل کلام و معقولات

علل جمع علة ست و معلولات جمع معلول آن فی الجمله بیان علت و معلول مع فوائد و نکات جدیده اینجا هم کرده می شود و مفصل در کتب معقولات مرقوم ست و مراد از تطبیق بعض اصطلاح متکلمین و حکما که درین وارد بطریق تمثیل واقع شده آنست که اکثر این نافهمان از راه عدم اطلاع بر حقیقت باهمدیگر می جنگند و کنه سخن را نمی فهمند و اگر حقیقت را چنانکه هست دریافت کنند هیچ اشکال در هیچ کلام ایشان را در پیش نیاید و اختلاف هر فرقه جز اختلاف اصطلاحی نماید زیراکه هر معنی که هر کس بیان می کند پس بحیثیتی آن معنی هم در ادراک می آید و الا آن شخص قائل نیز چرا مقر آن معنی می شد و فی الحقیقة یک معنی حضرت وجود ست که بچندین حیثیات و اعتبارات جلوه نما ست و هر شخص را برنگ دیگر تسلی فرما کل حزب بمالدیهم فرحون یعنی هر گروه بآنچه نزد ایشان ست بآن خورسند ست و چون نزدیک هر موجود غیر از وجود نیست پس مستفاد آن شد که هر کس بتجلی حضرت وجود فرخناک ست و انبساط وجودی با عتبارات متنوعه هر یک را مسرور ساخته و یک معنی واحد بهزاران تجلیات پرداخته و محققین که سراسر بنور توحید منور می شوند و آگاه از حقیقة الامری باشند ایشان را هیچ چیز حجاب و پرده مشاهده نمی گردد و تقریر هیچکسی عقده اشکال در علم ایشان نمی افگند حجب تماما از قلوب ایشان مرتفع می شود و کدورت شبهات و اشکالات بالکل رفع همه حلال مشکلات می باشند و جمله مستجمع جمیع کمالات و آئینه دیدار میکردند و بیحجاب واصل بیار و بدانکه علة شیء آنچه موقوف علیه آن شیء باشد و محتاج الیه آن بود پس محتاج مسمی بمعلول ست و محتاج الیه بعلة و العلة هو الذی یکون سببا لکون الشیء الآخر و المعلول هو الذی لوجوده سبب من الاسباب و انواع علل چهار قسم ست یا تامه است یا ناقصه و ناقصه یا جزء شیء معلول است یا امر خارج از ان پس آنچه تا قائم شود ماهیة از اجزای آن مسمی بعلة الماهیة ست و آنچه موقوف بود بر آن اتصاف ماهیة حاصله با جزای خود در وجود خارجی مسمی بعلة الوجود ست و علة الماهیة که جزء آن شیء معلول ست یا که واجب نشود بآن وجود معلول بالفعل بلکه بالقوه و آن علة مادیه هست و یا که واجب شود بآن وجود معلول بالفعل و آن صوریه است و این هر دو یعنی ماده و صورت چنانچه علة اند برای ماهیة و داخل اند در قوام آن همچنان برای وجود نیز علت اند بسبب توقف آن برین هر دو ولیکن مخصوص شدند باسم علة الماهیة برای امتیاز یافتن از آن دو علت باقی که شارک اند ایشان را در علیة الوجود و علة الوجود که خارج از معلول ست یا که یافته شود آن شیء معلول از و یا شد او موجد و مؤثر در معلول و این علة فاعلیه ست و یا که نباشد موجد آن و این وقت اگر خواهد بود آن معلول برای این علت آن علة غائیه است و گرنه شرط ست اگر هست وجودی و ارتفاع موانع ست اگر هست عدمی و علت فاعلیه و غائیه مخصوص اند باسم علة الوجود بسبب توقف آن برین هر دو بخلاف ماهیة و علت مادیه و صوریه یافته نخواهند شد مگر برای مرکب چنانچه ظاهر ست و غایت نمی باشد مگر برای فاعل بالاختیار زیراکه برای فعل موجب نمی باشد علة غائیه اگرچه جائز ست که باشد برای فعل او هم حکمت و فائده و گاهی این را نیز غایة میگویند تشابها لها و غایة اگرچه علت ست در ذهن لیکن معلول ست در خارج پس آن را هر دو علاقه علیة و معلولیة ست بقیاس نسبت بطرف شیء واحد اما با عتبار اختلاف وجود ذهنی و وجود خارجی و علة تامه محتاج الیه شیء ست بجمیع وجوه ماهیة و وجود ا یا وجود ا فقط و واجب ست وجود معلول عند علة التامه و علة ناقصه بخلاف او ست و بدانکه معلول هم مثل علل چهار نوع ست و همه مصنوعات موجوده درهمین انواع یافته شده اند یکی از آنها مصنوعات بشریه و حیوانیه است چون سریر و مانند آن که ساخت انسان می باشد و مثل بیوتی که بعض حیوان می سازد و یکی مصنوعات طبیعیه است چون معادن و نباتات و حیوانات که مجازا نسبت صنعت ایشان بسوی

طبیعت کرده می شود چنانچه نسبت ساخت سریر بطرف نجار ظاهر کرده می آید و از روی حقیقت صانع همه اشیا آفریننده حقیقی ست
جلت قدرته و یکی مصنوعات نفسانیه بسیطه ست چون افلاک و کواکب و ارکان و یکی مصنوعات روحانیه آلهیه ست چون هیولی و صورت
مجرده و نفس و عقل و هر صانع بشری محتاج ست در صناعت خود بشش چیز تا تمام شود صنعت او یکی از ان هیولی ست مانند چوب برای
ساخت سریر دیگی مکان تا در آنجا بسازد و یکی زمان تا دران مدت بسازد و یکی ادوات چون دست و پا دیکی آلات چون تیشه و اره دیکی
حرکات چون حرکات دست و پا و هر صانع طبیعی را چار چیز ازان می باید هیولی و زمان و مکان و حرکات و هر صانع نفسانی را دو چیز ازان
ضرورست هیولی و حرکات و حق تعالی که قادر مطلق ست او را هیچ احتیاج نیست بهیچ امر ازین امور مذکوره که فعل او اختراع محض و صنعت
او ابداع صرف ست برای این هیچ چیز نا که هیولی و زمان و مکان و حرکات و آلات و ادوات باشد و هو احسن الخالقین و لاحول و لا قوة الا بالله ما شاء الله
کان و ما لم یشأ لم یکن و هو علی کل شئی قدیر فیا من انت موجد العلل و المعلولات و علة سائر الموجودات **رباعی** ظاهر تو کرده عقل معقولیه ؛ در
پرده نهفته از تو مجهولیه ؛ افراد وجود موجد و موجود اند ؛ مرات تو علیة و معلولیه ؛ یعنی خطاب بواجب تعالی کرده می گوید که عقل را از تو معقولیه
حاصل شده و حضرت وجود ست که در مراتب عاقل و معقول جلوه فرما گشته و از کلمه معقولیه مراد معنی مصدری عقل ست ای دریافتن و ادراک
کردن که معقول مصدر هم آمده و از یای مصدری تصریح همان ست که صفات را مصدر میگردانند و هم معنی حاصل بالمصدر ای خرد و دانش
و هم منظور ازان عاقلی عقل ست که درین معلول اول خود حق سبحانه عاقلی خلق کرده ست و اول ما خلق الله العقل و جمله مدرک المعقولات و الکلیات فقط قلیته
معقولیه ای مخلوقه بتخلیق الله تعالی و موجوده بایجاده سبحانه و هم مراد از لفظ معقولیه معقولی عقل ست که عقل از امور معقوله ست جز بقوة عاقله ادراک آن
نمی توان کرد و از قسم محسوسات نیست و چون مراتب فاعلی و مفعولی عقلی متعلقات علم ست و از جمله عالم و معلوم و ظهور از شیون علم ست بنابرین گفته که
عقل از تو معقولیه ظاهر کرده و چون خفا متعلق بجهل ست لهذا در پرده نهفتن را بمجهولیه مضاف نموده و باعث آن هم قدرت کامله حق تعالی
بیان ساخته زیرا که امور مجهوله هم نیز پرتو حضرت وجود اند و گم در مرتبه بشرط لاشئی وجودی اند و عدم محض نه قابلیت اطلاق معلولیه
دارد و نه لیاقت اطلاق مجهولیه و هرچه موجود ست از افراد علل و معلولات که موجدات و موجودات اند افراد وجود اند پس علیه و معلولیه
آئینه دار مرتبه حضرت وجود ست که فی حد ذاته مبنی و احدیت و او ست که همه جا ظاهر و هویدا ست و او سبحانه خالق همه اشیا ست جز او کیست
که اسناد فاعلیه باو نموده آید یا انفعال فعل او نماید زیرا که علل و معلولات که فاعل و منفعل اند افراد وجود اند و مظهر فاعلیه او چه انفعال نیز فعل ست
فاعلیه حقیقیه مخصوص بحضرت واجب تعالی ست چه عقلا و چه نقلا پس علل و معلولات که با همدیگر نسبت فعل و انفعال مجازی دارند و منجمله موجودات
اند از افراد وجود مطلق اند و یک معنی وجود نیست که در اینها ظاهر ست و چون انفعال نیز فعل ست اینهم منسوب بحضرت او ست و لا فاعل فی
الوجود الا هو **سوال** اگر گوئی که رفع موانع نیز داخل علل ست و این معنی سلبی ست پس چگونه راست آید که همه علل منجمله موجودات
اند و از افراد وجود **جواب** وجود مطلق که مرتبه لابشرط ست شامل ست همه مراتب ایجابیه و سلبیه از مرتبه بشرط شئی و بشرط لاشئی پس
چنانکه علل دیگر از افراد و مرتبه وجود بشرط شئی ست همچنین رفع موانع از افراد وجود بشرط لاشئی ست و مجموع علل از علل ایجابیه و سلبیه از افراد
وجود مطلق اند فافهم و واجب تعالی در اصطلاح حکما علة موجبه ست و موجده نیز گویند یعنی علة تامه که محتاج علل دیگر نیست معنی وجوب
ضرورت طرف وجود ست مقابل امتناع که ضرورت طرف عدم ست و امکان سلب ضرورت از طرفین ست پس حضرت وجود بنظر
بحیثیه وجوبی واجب ست و بنظر بذاته وجود محض ست بمعنی منشا انتزاع و بنظر بموجودیة خود وجود بمعنی مصدری ست که

صفت اول وظل ذات الوجود ست فالواجب هو الموجود بالذات والقدیم بالصفات والمتشخص بالاسماء والمتعین باللاتعین ذالجزئی
الحقیقی بالاطلاق والواحد بالوحدة الذاتیة لا کالواحد العددی والغنی عن العالم بالصفات السلبیة والرؤف بالعباد بالصفات الاضافیة
و بدانکه حکما حق تعالی را که بودن او ضروری ست در اصطلاح خویش واجب تعالی می گویند و چون درینجا منظور بیان مطالب اهل معقول
بود لهذا همین الفاظ مصطلحه ایشان تکلم نموده آمد و الا معمول محمدیان خالص اینست که هیچگاه در گفتگو و مجلس خود غیر ازان اسماء حسنا حق سبحانه
که از شارع خود شنیده اند بر زبان نمی آرند و بالفاظ تراشیدهٔ دیگران و مصطلحات مقرر کردهٔ بیگانگان که از پیش خویش اسماء او تعالی می نهند
و هر قوم بنامهای موضوعهٔ خود او تعالی را می خواند کاری ندارند تا همه بیان داخل ذکر حق تعالی باشد و هم زبان را عادت تلفظ همین اسما
گردد باید آنکه حق سبحانه بتصدق رسول کریم علیه الصلوة والسلام آخر وقت زبان را بهمین اذکار مسنونه مشغول دارد و بظاهر هم دیگر الفاظ و کلمات
بر زبان نیارد و بتبعیت کامله رساند و خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه قال علیه السلام احب الاعمال الی الله ان تموت و لسانک رطب من ذکر الله
واحب الاعمال الی الله حفظ اللسان و با آنکه معانی آن الفاظ در جناب حق سبحانه ثابت میدانند اما خود جز بکلمات آموختهٔ رسول خود تکلم
نمی کنند اتباعاً للشریعة چنانچه حق تعالی را جواد می گویند و سخی نمی خوانند اگرچه هر دو لفظ متحد المعنی ست و حتی الوسع بالفاظ عجمیه هم مثل خدا و
کردگار و تنگری و غیر ذلک لب نمی کشایند و بناچارگی در عبارات فارسی بسبب خلط السنه الفاظی که فارسیان و دیگر اهل زبان لغةً وضع
آن برای حق سبحانه و رسول کریم کرده اند چون ایزد و پیغمبر بسبیل ندرت در محاورات خویش می آرند و دیگر ازین قسم کلمات در
تحقیقات خود تقریباً می نگارند نظر برانیکه آن لغات عام بسبب اهل اسلام گویا موضوعات مومنین ست و جاری بر السنهٔ خواص
و عوام چنانچه در لغت عرب هم استعمال همان الفاظ قدیم بوده و شرع زبان نو ایجاد نفرموده مگر آنکه تغیر مصطلحات و تبدیل مواقع و
مرادات که بحسب عرف خاص بود گردیده ست و ازین راه منقول شرعی از منقول عرفی با متیاز رسیده و با وجود این نقل معنی
حقیقی و مجازی هم عموماً متروک نشده پس با این همه تا مقدور محمدیان خالص همان اسماء توقیفیه بر زبان میرانند و کلمات غیر
مشترکهٔ اهل اسلام قد غابره دهان نمی آرند و با وجود آنکه اسماء حق را بموجب فرمودهٔ رسول خویش علیه السلام لا تعد و لا تحصی
می دانند و بهر نام جز او را نمی خوانند و هم بے نام و نشان مطلق می فهمند که گنجایش هیچ تعبیر را از تعبیرات در حضرت او روا
نمی دارند بنام آنکه او نامی ندارد ٭ بهر نامی که خوانی سر بر آرد ٭ پس باید دانست که چنانچه حکما حق تعالی را واجب می گویند
علت موجبه هم می گویند یعنے چنانکه خود واجب بالذات ست موجب دیگر موجودات که واجب بالغیر اند هم هست و حقائق حکمت را
در ضمن وجوب ذاتی او وجوب بالغیر حاصل می شود و علت موجده هم می گویند بهمین لحاظ که او ایجاد کنندهٔ اشیاست و حاصل
ایشان از گفتن علة موجبه و علة موجده آنست که او سبحانه در ایجاد و تخلیق محتاج علل دیگر نیست لهذا حق سبحانه را علة تامه هم
می گویند که نزد ایشان هم او سبحانه صادر اول را بلا واسطه و بے توسط دیگر وسائط پیدا کرده هست چنانچه قضیه
مقرره اینهاست که از واحد صادر نمی شود مگر واحد و ازین سر واقف نیستند که هر شئی صادر اول حضرت اوست
و ان شاء الله تعالے توضیح و تفصیل این مطلب در شرح وارد سے که در بیان این معنی ست که هر موجود صادر

اول وجود ست خواهد آمد و اقسام علل نزد ایشان چهار ست علت مادیه و علت صوریه و علت فاعلیه
و علت غائیه و مجموع اینها را علة تامه گویند بیان این هر چهار علل و علة تامه . . . .

مفصل بالا مذکور شد اما امثله این علل اربعه اینست که مثلا چوب برای تخت علة مادیه است که بالقوه قابلیة تخت شدن داشت و هیئت آن تخت علة صوریه است که بالفعل تخت از او موجود ست و ماده را اسماء متعدده است با عتبارات مختلفه ماده و طینت بلحاظ آنکه وارد می شود بران صور مختلفه و قابل و هیولی با عتبار استعداد آن برای صور و عنصر بجهت آنکه ابتداء ترکیب از اوست و اسطقس بحیثیت انتهاء تحلیل بسوی او و گاهی تعبیر و تفسیر عنصر به اسطقس بالعکس این بدیگر عبارت کرده می شود پس اطلاق عنصر بسبب تحلیل بسوی اوست و گفتن اسطقس از راه ابتداء ترکیب ست و علت فاعلیة مثل نجار برای تخت که فاعل و موثر اوست و علت غائیه چنانچه جلوس بر تخت و واجب تعالی را که علة تامه میدانند بآن معنی نیست که او مجموع این علل ست تعالی الله عن ذلک یعنی هر چند حکما مجموع این علل اربعه را هم علت تامه می خوانند لیکن حق سبحانه را که علة تامه می گویند باین معنی مجموعیة علل چارگانه که مستلزم ترکیب ست نیست زیرا که نزد ایشان هم او سبحانه واحد حقیقی ست و در تعریف واحد حقیقی متکلمین ما لا جزء له نوشته اند و نزد حکما آنکه منشاء تکثر نباشد پس چه جای این توهم ست این فقره دلیل دعوی مذکور ست که مراد حکما از گفتن علة تامه مر حق تعالی را مجموعیة که مستلزم ترکیب ست نیست که نزد اینها هم حق تعالی واحد حقیقی ست ترکیب را در ان مرتبهٔ اقدس چه دخل و هرگاه تعریف واحد حقیقی آنچه پیش متکلمین مقرر ست یعنی چیزی که آن را جزء نباشد نیز منافی ترکیب ست پس آن معنی واحد حقیقی که نزد حکما ثابت ست یعنی آنچه منشاء تکثر نباشد البته که منافی ترکیب بود که از معنی اول معنی ثانی اقرب بوحدت و بساطة است پس کجا ماند گنجایش توهم مجموعیة علل اربعه از اطلاق لفظ علة تامه بر واجب تعالی و اصل اختلاف معنیین برای واحد حقیقی متکلمین و حکماء آنست که هر دو فرقه بوحدت حق تعالی قائل اند و اختلاف اینها را با همدیگر درین ست که نزد متکلمین افعال متکثره از حق تعالی بظهور می آید و او سبحانه قادر ست بر تخلیق هر شی بلا واسطه پس پیش ایشان همین قدر بیان برای وحدت واحد حقیقی کفایت ست که ترکیب را در ان دخل نبود و نزد حکما از واحد صادر نمی شود مگر فعل واحد و می گویند که واجب تعالی صادر اول را که عقل اول ست پیدا کرده و عقل اول که دو حیثیت دارد یکی امکان بالذات و یکی وجوب بالغیر یا دو حیثیت باین معنی که یکی حیثیت علیة برای معلول خود و یکی حیثیت معلولیت برای علة خویش عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس مرتبه بعد مرتبه مراتب کونیه بوجود آمده پس نزد ایشان این معنی برای واحد حقیقی انسب ست که منشاء تکثر نباشد و ازین معنی هر دو گروه بیخبر اند که هر دو تعریف برای واحد حقیقی درست ست هم ما لا جزء له و هم اینکه منشاء تکثر نباشد و وحدت را مراتب بسیار ست یکی وحدت مرکبات و کلیات که از ترکیب اجزا و اجتماع افراد درین وحدت خلل نمی آید و یکی وحدت بسایط و جزئیات که حیثیت ترکب و اجتماع افراد ندارد و یکی وحدت اضافیه و اعتباریه که شامل هر کثرت و مجموعیة است و یکی وحدت حقیقیه که نصیب حق تعالی ست که هیچ نوع در ان خلل نیاید نه هیچ امر آن را بوجوه متعدده متکثر گرداند و نه هیچ اضافت باعتبار خود واحد سازد نظر بذات خود واحد باشد بلکه وحدت و واحدیت عین ذات او بود نه کثرت ترکیب را در آن مرتبه گذار ست و نه وحدت بساطة را بار پاک از همه اعتبارات ست و منزه همه اضافات پس آنچه این همه گفته اند و می گویند تعریفات اوست با آنکه حق التعریف چنانکه در خور اوست از هیچکس ادا نمی شود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چه ممکنات که عدمیة ذاتیه دارند چگونه از عهدهٔ بیان ثناء حق سبحانه که حقیقتش عین وجود ست بر آید ثناء او بیان ذات اوست دیگر همه آنچه در بیان می آید متعلق باضافات و اعتبارات ست فهو اثنی علی نفسه حق الثناء لا غیره پس متکلمین و حکما

تعریفات واحد حقیقی جل شانه آنچه نوشته اند درخور افهام ایشان ست و ایشان را اشکالات و ترددات و تنازعات که باهمدیگر واقع می شود موافق قواعد و ضوابط تراشیدهٔ اذهان ایشان واقع می گردد او سبحانه ازین همه امور مبرا و منزه است و محیط ایشان و علم ایشان ست نه که محیط ایشان و محاط علم ایشان تعالی شانه و جل سلطانه ایشان محجوب اند که از حقیقت غافل اند و حق سبحانه از نظر ایشان بحجب نورانیه که حجابهای عقول و افهام ایشان است محتجب ست چنانکه از نظر عوام و جهال بحجب ظلمانیه که حجابهای حماقت و جهالت آنهاست محتجب ست و ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة مگر اینکه حق جل و علی بموجب والله یختص برحمته من یشاء محض بتصدق رسول کریم خود قلب بندهٔ را بنور یهدی الله لنوره من یشاء منور گرداند و بکشف حقیقت بنوازد آن زمان روشن گردد که آن واحد حقیقی جلت وحدته با آنکه منشاء تکثر نیست همه کثرتها ظاهر از و شده و با آنکه با لاجزاء له ست همه مرکبات تالیف باو یافته و هر واحد از واحد گشته و هر بسیط باو بسیط گردیده و لا یشغله شان عن شان و ان کان هو کل یوم فی شان و در آن مرتبه وجود او وحدت او عین ذات اوست و هم از اعتبارات و اضافات او زیراکه مرتبه که مبرا از همه اضافات ست و سلب همه اعتبارات از آن مرتبه کرده می شود مرجع همه اضافات هم همان مرتبه می باشد و انتساب همه نسب هم بهمان مرتبه صادق می آید و الیه ترجع الامور کلها و دیگر مراتب که حیثیت سلبیت بعض اضافات دارند نه مجموع آن در آن مراتب حیثیت ایجابیت بعض اعتبارات می باشد نه مجموع آن و آنچه بے اضافت محض از کل ست مضاف الیه کل نیز همان ست فافهم و لا تغفل هذه حقیقة خفیة لا یبصرها الا من هو ینظر بنور الرحمن ؛

تحقیق

چنانچه علیم علی الاطلاق جل شانه این فقیر را در اکثر امور با صطلاح خاصی ممتاز فرموده است همچنین درین امر هم یعنی در تعریف واحد حقیقی نیز جدا از تقریر متکلمین و حکما باب تفصیلے بہم مخصوص کشوده است و آن اینست که واحد بر دو قسم ست حقیقی و اضافی حقیقی آنکه امکان زیادة و تکرار ندارد چون واجب تعالی که نه مزیدی بر و ممکن ست و نه تکریر بنفس خود وش جائز و اضافی آنکه ممکن الزیادة و التکریر باشد چون واحد عددی که ترقی بطرف زیادات غیر متناهیة می نماید و از تکریر بنفس خود بکثرت متوهم گردیده و احاد کثیره می شود و این واحد اضافی نیز بر دو قسم ست یکی واحد بالجزئیة دیگر واحد بالکلیة بالجزئیة چون امر واحد جزئی که تحت خود افراد ندارد و بالکلیة چون امر واحد کلی که مشتمل افراد بود و واحد بالکلیة نیز بر دو قسم ست یکی واحد بالجنس که شامل انواع مختلفة الحقائق بود چون حیوان که معنی واحد ست و مشتمل انواع متعدده و دیگر واحد بالنوع که متضمن افراد متفقة الحقیقة باشد چون انسان که مفهوم واحد ست و متضمن افراد کثیره است پس مرتبهٔ آن واحد حقیقی جل شانه که موجد این همه مراتب وحدت و کثرت ست غنی مطلق از عالم عالمیان است و لا یتحد بغیره و لا یحل فیه و ان کان هو علة وجود کل الموجودات و مرتبهٔ این واحد اضافی سبب ظهور این همه مراتب وحدت و کثرت ست و لیس له وجود فی الخارج بالذات و یکون موجودا فی المعدودات ففی الواحد واحد و فی الکثیر کثیر خذ هذا لانه ینفعک نفعا کثیرا فی اشکالات المسائل من التوحید الوجودی و الشهودی و هذا مفتاح الاقفال للغوامض اعطی الله الجواد بیدی و هو العلیم الحکیم الهاد الی الصراط المستقیم ؛

تذییل

و اینکه بعضے هر چند وحدت را بسبب شمول وحدت بر همه موجودات مساوی وجود میدانند و هر موجود را نوعی از وحدت ثابت میکنند

تا اینکه کثرت را نیز وحدت ست و شئی کثیر که ابعد الاشیاست از اتصاف بوحدت آن را نیز وحدت حاصل ست مثلاً
عشرۀ مخصوصه عشرۀ واحده ہست نسبت بدیگر عشرات اما اینها هم از وحدت حقیقیه کما هی فی نفس الامر آگاه نیستند و
وحدت را از امور عامه شمرده عارض همه موجودات خارجیه و ذهنیه نوشته اند و آنکه بعضے وحدت را نفس الوجود میدانند
لان التشخص الثابت لکل موجود معین فتکون الوحدة الشخصیة نفس الوجود و انکار مغایرت وحدت با وجود می نمایند نیز
غافل از اصل حقیقة اند و با همدیگر این هر دو گروه را اسوله و اجوبه بسیارست و رد و قدح بیجا میان می آرند و حقیقت ندریافته
بیهوده باهم می جنگند چه در مرتبه که ماهیة و وجود و تشخص عین ست وحدت آن مرتبه نیز عین وجود آنست زیراکه در آن مرتبه
چنانچه مراد از وجود منشأ انتزاع و حاصل بالمصدر ست همچنین منظور از وحدت نیز حاصل بالمصدر ست نه معنی مصدری و این
نفس الوحدت البته که عین نفس الوجود ست و علی هذا القیاس در آن مرتبه مقصود از ماهیة و تشخص هم منشأ انتزاع معنے ماهیة و معنی
تشخص ست نه امور منتزعه آن و الحق که درین موطن ماهیة و وجود و تشخص و وحدت بلکه جمیع شیونات عین هم ست وحده لا شریک له
و در مرتبه معنی مصدری تخصیص یک معنی و وحدت چیست که باین معنی وجود هم امر زائد بر ذات الوجود ست و منتزع از ان و از اعتبارات
نفس الوجود و در رنگ سائر اضافات و داخل در امور عامه پس ماهیة و تشخص و وجوب و وحدت بمعانی منتزعه یقینی ست که مانند وجود
بلحاظ کون و حصول زائد بر نفس الوجود ست تعالی شانه و جل برهانه پس اگر این مباحثان خوب بمغز سخن برسند دریابند که از یک
مرتبه معنی حاصل بالمصدر مراد داشتن و از یک مرتبه معنی مصدری لحاظ کردن و باز اشکالات و شبهات بمیان آوردن ناشی از
نافهمیدگی ست و اگر هر معنی را بمقام آن حمل نمایند هیچ محذور لازم نیاید **فائده** باید دانست که ارباب معقول می خواهند که بزور
علم و قوت عقل خود کنه حقیقت حق تعالی را ادراک نمایند و چون علم بالطبع مقتضی مغایرت و کثرت ست که امتیاز عالمیة و معلومیة پیدا
می کند پس هرگاه که ایشان بتوسط علم و عقل خویش متوجه دریافت حقیقت می شوند ذات حضرت وجود تعالت و تقدست اعتباری
از اعتبارات خود و حیثیتی از حیثیات خویش در دست علم ایشان می دهد و معلوم ایشان نمی شود مگر اعتباری خاص و حیثیتی مخصوص
اگرچه در ذهن خود آن را معنی عام و مفهوم مطلق پندارند و دریافت آن را دریافت حقیقت فهمند اما فی الحقیقة بکشف حقیقت مشرف
نشده اند و حجاب بالکل از چشم بصیرت ایشان مرتفع نگردیده ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً مثلاً جسمی مشهود
ایشان گشت و چون ایشان خوض در دریافت حقیقة آن کردند حیثیت انقسام ابعاد ثلثه در ادراک ایشان آمد و گفتند که
ما حقیقت جسم را دریافت کردیم که جسم منقسم مے شود در طول و عرض و عمق و حال آنکه از حقیقت و کنه جسم هیچ آگاه نشدند همین اعتبار
انقسامات آن را دریافتند باز چون امعان نظر را کار فرمودند و خواستند که کنه آن را دریابند ذات الوجود که دران جسم جلوه گر
بود باز ایشان را بسبب شامت علم ناقص ایشان بسوی اعتبارات خود رد کرد در امتیاز و تفریق معنی هیولی و صورت افتادند و گفتند
که ما فهمیدیم در اصل جسم مرکب از هیولی و صورت ست و ادله و براهین در اثبات این معنی قائم کردند بعد اثبات مطلب خویش باز چون
فکر کردند معلوم نمودند که هیچ دریافت نگشت هیولی خود امر مبهم ماند و صورت که جوهر ممتد ست نیز بیش از اعتباری
نیست پس حقیقت این هیولی و صورت را دریافت باید کرد که اصل جسم ست باز فکر نمودند و همان قسم باز ذات
الوجود اینها را بطرف حیثیات دیگر رد کرد و در بارگاه کبریای خود بار نداد و بخلوت کده وحدت خویش راه ننمود

گفتند که ما دریافتیم که هیولی و صورت هر دو جوهر اند و با همدیگر نسبت حالیة و محلیة دارند و اینها را با یکدیگر ملازمت ست نه صورت از هیولی
مجرد میگردد و نه هیولی از صورت مجرد می شود لیکن اگر انصاف نمایند باز حقیقة را چه دریافتند که جوهریة و حالیة و محلیة و ملازمت هم غیر
از اعتبارات نیست و از ادراک امری که این همه اضافات منسوب بطرف آنست غافل مانده اند و هر قدر که دست و پا زده اند سوای قشر
بدست اینها نیامده و علی هذا القیاس تحقیقات ایشان همه پوست در پوست مثل پیاز ست و بهره از مغز ندارند گو آخر کار بعد خرابی
بسیار ناچار حیران و سرگردان شده بستوه آمده همه را مستند بوجود واحد حقیقی هم شمارند اما درین صورت نیز فائده معتد بها برای
خود از یقین و تسکین و ایمان و اطمینان بدست نمی آرند و هر چند در اعتبارات هم غیر امر معتبر عنه ظاهر نباشد و در اضافات نیز جز
مضاف الیه پیدا نبود لیکن ایشان در حقیقت هم غیر مجاز نمی بینند و از مرتبه لا اعتبار و واحد حقیقی هم جز کل اعتبار و امتیاز نمی چینند
تا بمراتب اعتباریه و امور اضافیه چه رسد نصیب ایشان تسکین و اطمینان نیست و در قسمت اینها دین و ایمان نه شکوک و
شبهات در شبهات دارند و در ابحاث بیجا گرفتار ند و اندکی هم اگر دانند بیهوده بسیار سرگردانند این مثل در حق ایشان ست کفچه زدی
کفچه زدی حلوا نگو غیر محنت و دود و لذت و سود نیست و صورت فلاح و بهبود نه بینا نده در دسری کشند و چیزی نمی چشند محض خیال خام می پزند
و انگشت ندامت میگزند آن حضرات انبیاء و اولیاء اند علیهم الصلوة و السلام که بکشف حقیقت مشرف گشته سراپا لب شده اند و قلوب
اینها بنور روحانی منور گردیده و معامله ایشان بمرتبهٔ اصل رسیده و او سبحانه اینها را خلعت بی یسمع و بی یبصر پوشانیده و لا یعرف الله
الا الله و لا یذکر الله الا الله شرح حال این برگزیدگان گردیده و اسرار فاینما تولوا فثم وجه الله براینها مکشوف گشته در موز و الی الله
ترجع الامور براینها ظاهر شده فعبادلهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بی درد سر نعمت خوارند و بمحض عنایت محرم اسرار
بذوق و شوق می محبت می نوشند و بمعشوق حقیقی هم آغوش شدند سود و بهبود نشاتین حاصل ایشان ست و مشاهده نصیب این صاحبان
در هر اعتباری از اعتبارات و اضافی از اضافات نیز همان ذات واحد را می بینند و در هر خس و خار هم گل وصل یار می چینند هیچ جز غیر ظهور تجلیات
یار پرده و پندار نمی شود و هیچگاه آن جلوه از دیده این اولوا الابصار نمیرود و مالک نفوس الهیه مرضیه اند و صاحب قلوب مطمئنه و در ذیل ایشان عامهٔ مومنین
که نصیبه از حکمت و بهره از عرفان ندارند و نادیده و فهمیده صرف بموجب فرموده ایمان می آرند و تحت حکم علیکم بدین العجائز اند نیز بنتائج و ثمرات و
خیرات و برکات فائز اند حلوای بی دود به تبعیت و طفیل مقتدایان قسمت ایشان هم شده لهذا المومن حلوی و یحب الحلوا در حق شان آمد اگر چه
حقیقت امر هیچ نمیدانند اما بظاهر خود لا اله الا الله می خوانند و هر چند نظر بخواص مشاهده فاعلیة حق ندارند لیکن بزبان خود کلمه لا حول و لا قوة الا بالله
می آرند و این قدر مشابهت ظاهری و متابعة صوری نیز خالی از فائده نخواهد بود و ببرکت ایمان و اسلام آخر کار نجات رو خواهد نمود که
من قال لا اله الا الله دخل الجنة بالجمله مقصود حکما هم از علة تامه گفتن حق تعالی را بمعنی مجموعیة که مستلزم ترکیب ست نباید فهمید کما هو

بل بآن معنی که او تعالی بذاته واجب از جمیع جهات ست در موجبیة خود نیز محتاج دیگر علت نیست بالذات علة موجبه هست بخلاف علل
دیگر که محتاج یکدیگر اند حرف بل اضراب ست از انکه واجب تعالی را علة تامه بحیثیت مجموعیة علل اربعه نمی گویند بلکه بلحاظ آنکه او سبحانه چنانچه
واجب بالذات ست همچنین در موجبیت خویش نیز محتاج غیر نیست و مراد از کلمهٔ جمیع جهات جمیع حیثیات و اعتبارات واجبیه ست
که شیونات ذاتیه او جل و تعالی شانه و حاصل آنکه در رنگ وجوب ذاتی خود بالذات مستجمع بجمیع کمالات ذاتیه خویش ست
و صفات اضافیه او تعالی نیز همچون صفات حقیقیه اند فالفرق و الامتیاز بینهما فی مرتبة الاعتبار لا فی

مرتبة التحقق لتلک الکمالات فی ذاته سبحانه وهو الله الواحد الاحد لا اله الا هو وهو السمیع البصیر وایجاب این همه موجودات ممکنه که واجب بالغیر اند بذات واحدی هستائی خود فرموده وبذات خود علة موجبه هست بلا شراکت امری ومدد احدی ومن یشرک بالله فقد افتری اثما عظیماً بخلاف آن دیگر علل ممکنه که هر یک ازان محتاج دیگری ست علة مادیه جز در علة صوریه وجود نخواهد یافت وعلة صوریه جز در علة مادیه ظهور نخواهد کرد واگر علة مادیه نباشد علة فاعلیه بچه کار آید ولی این هرسه علل علة غائیه ظهور نمی نماید ومجموع این علل را که علة تامه گفته اند این امر بیش از مفهومی ومعنی منتزعی نیست که در خارج وجود ندارد واو تعالی نچنین ست بذات خود موجودی ست مستقل بلکه خود وجود ست و خود موجود واین همه حقائق متکثره غیر از مفهومات وامور منتزعات نیند کالنسب والاضافات التی تنسب وتضاف الی شخص واحد ولا یکون موجوداً فی الخارج الا الشخص الواحد وانما الاضافات والنسب امور اعتباریة لا وجود لها الا فی الذهن پس اضافات نقائص همه مضاف است بمرتبه امکان که خود معنی ناقص ست وبذاته محروم از طرفین خویش که وجود وعدم باشد واضافات کمالات همه منسوب ست بمرتبه وجوب که فی نفسه مرتبه کامله هست وعین وجود وآن مرتبه واحده ذات الوجود که محیط ست همه مراتب کونیه والهیه را وموجود جز او نیست چه ذهناً وچه خارجاً وچه اعتباراً وچه حقیقة نظر بذات خود مبرا از همه اضافات نقص وکمال ست حتی که دست اضافت لفظ وجود ووجوب هم تا بدامن کبریا او جل جلاله وعز شانه نمیرسد وهیچ اشارت وعبارت معرف آن مرتبه انور که اعرف المعارف ست نمی شود بل هو یشهد بحسب المشهودات وهو علی کل شئی شهید غرضکه گنجایش بیان درین مرتبه عیان نیست الحق که من عرف الله کل لسانه چنانچه شعر فقیر ست ؎ عقل در توصیف ذاتش ابکم ست ٭ هرچه وافهم کرده باشد مبهم ست ٭

وقیقه اگر خوب معنی وجود وعدم فهمیده شود هیچ اشکال در هیچ امر درپیش نباید مشکل همین ست که اکثر این مردمان مفهوم وجود وعدم را هرگز نمی فهمند واز لفظ وجود امر خارج از وجود را که معنی عدمی ست دریافت می کنند واز لفظ عدم امر وجودی را که داخل عدم نیست ادراک می نمایند وبسبب جهل مرکب خویش از یافت حقیقت محروم می مانند واسماع معارف واراءة حقائق نیز ایشان را هیچ فائده نمی کند وسود نمی نماید لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها وبرای فهمیدن وتفهیمدن این معنی تحصیل علم وبے علمی چندان دخلی ندارد مدرکه صحیحی می باید وچه جای اهل این زمان ولی علم جاهلان که سابق هم بیشتر از کج فهمان وبظاهر عالمان شاید که همین قسم استعداد داشته اند که در کتب خویش آنچنان کلمات که صریح دال بر نافهمیدگی این مطلب ست نگاشته اند فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثاً بالجمله مستفاد عبارت متن اینست که از گفتن علة موجبه حق تعالی را حاصل حکما اظهار عدم احتیاج اوست تعالی شانه بسوی غیر پس اگر فهمیده شود بعینه همین مراد ست آنچه علما در عقائد ثبت نموده اند که قدرت کامله او محتاج اسباب در پیدا کردن مخلوقات نبود وحاصل الفاظ علة ومعلول وخالق ومخلوق یکی ست ولا مناقشة فی الاصطلاح یعنی آنچه در عبارات عقائد مرقوم ست که لا ظهیر له ولا معین له ومعتقد اهل اسلام ست که او تعالی قادر وتوانا ست بر همه چیز ودر تخلیق مخلوقات احتیاج او بطرف امری واعانت احدی نیست پس اگر مغز سخن را بفهمند علة موجبه گفتن هم فی الحقیقة همین معنی ست واز شراکت کلمه علت خواه نخواه حق سبحانه را از قسم دیگر علل که در اصل از جمله معلولات اند خیال کردن از نایافت حقیقة ست باصل مطلب باید رسید وگرفتار الفاظ نباید گردید هرچند اولی همین ست که ازین قسم الفاظ غیر مصطلحه شریعت غرّی که موهم شکوک وترددات عامیان ست خود تکلم نباید نمود لیکن عرفا وحکما را اهل اسلام را بمجرد شنیدن مصطلحات محدثه ایشان نافهمیده مثل جهلا وحمقا تکفیر نباید کرد ودر دل خویش از تقریرات اینها ترددات وشبهات پیدا نباید ساخت که در اصطلاح مناقشه نمی باشد نظر بحقیقة باید کشود وزنگ اشکالات هر گفتگو از آئینه خاطر باید زدود ومنظور ما ازین تقریر طرفداری آن حکما نیست که بشرف اسلام مشرف نشده اند وبا عقل وفهم خود را مقتدای

خویش مقرر کرده تبعیت پیغمبر علیه السلام فی الحقیقة اختیار نکرده اند حاشا و کلا از محمدیان خالص که محض تابع حضرت خاتم الانبیاء اند علیه الصلوٰة والسلام وهرگز معرفتی و کشفی را که مطابق آیة و حدیث نباشد اعتباری نمی نهند چگونه این معنی بظهور خواهد آمد بلکه مقصود ما ازین تحریر آنست که حکیم مطلق جلت حکمته از مطالعهٔ این کتاب بر قلب تو ای ناظر باب حکمتی که در حق آن من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیرا واقع ست کشاید و حکمة الهیه در آئینهٔ دل تو تجلی فرماید تا بیان هرکس پیش تو صاف باشد و نفس مطمئنه تو از همه بی خلاف شود و حقیقة فهمید هرکس بر تو آشکارا گردد و کنه یافت هر یک هویدا شود و دریابی که ولکل وجهة هو مولیها چون علل و معلولات که با همدیگر نسبت فعل و انفعال دارند اگر اینها را مجازاً خالقین و مخلوقین هم گفته شود هیچ محذور لازم نمی آید ازینجاست که او سبحانه خود را در کلام مجید احسن الخالقین بیان فرموده پس برهمین قیاس اگر او تعالی را که حقیقة جاعل و صانع همه اشیاست و لفظ جعل بسیار جا در قرآن شریف بجای خلق آمده کسی جاعل گوید و علة همه موجودات بیان کند و مخلوقات را مجعولات و معلولات تقریر نماید صحیح ست که باین معنی هیچ مضائقه ندارد و حاصل آنکه از ابحاث اصطلاحات باید گذشت و امر مصطلح را که مبحوث عنه ست ادراک باید کرد و اختلاف اصطلاح اعتباری ندارد و لحاظ حیثیات جز امتیاز اعتباری پیدا نیارد کما ان المرکب التام المحتمل للصدق والکذب یسمی من حیث اشتماله علی الحکم قضیةً و من حیث احتماله الصدق والکذب خبراً و من حیث افادته الحکم اخباراً و من حیث کونه جزءً من الدلیل مقدمة و من حیث یطلب بالدلیل مطلوباً و من حیث یحصل من الدلیل نتیجةً و من حیث یقع فی العلم ویسأل عنه مسئلةً و من حیث کونه مشتملا لاسناد تام یصح السکوت علیه و مقصوداً لذاته کلاماً و بلا قید المقصودیة و وجوب السکوت علیه جملة و من حیث توسط بین الجملة المستقلة لتقریر معنی یتعلق بها او باحد اجزائها جملةً معترضةً فالذات واحدة و اختلاف العبارات باختلاف الاعتبارات مثلاً نحویان چیزی را که مبتدا و خبر می گویند مفهوم موضوع و محمول نزد منطقیان همان ست و اهل بیان و معانی آن را مسند الیه و مسند می خوانند حسنک واحد و عباراتنا شتی پس آن معنی که ما صدق علیه مبتدا و خبر و موضوع و محمول و مسند الیه و مسند ست فی حد نفسه معنی واحد ست و اختلاف نشد مگر در اصطلاحات اهل هر فن و از تغیر الفاظ تغیر در ذات آن معنی که مدلول این الفاظ ست خیال کرده بیهوده با همدیگر جنگیدن و تنازعات و تناقضات لاحاصل پیدا کردن بی شبهه کار جهلاست و ناشی از عدم فهمید حقیقة هیهات هیهات حسن معشوق که بنظر خوش می آید و دل را میر باید خود امر واحد ست و هر یک از مشتاقین آنچه از خوش آیندگی ادا ها و حرکات آن بعبارات مختلفه بیان میکنند دال بر همان یک معنی محبوبی اوست و حاصل جمله عشاق فی الحقیقة یک چیز ست اگرچه بلحاظ صورت و اعتبار گفتگو با امور متعدده نمایند و تعریفات مختلفه فرمایند پس اگر تو مشتاق مطلوب هستی و از بادهٔ عشق محبوب مستی بر تو لازم آنست که از معارضه بر آئی و باب مشاهده کشائی والی الله ترجع الامور کلها یعنی اهل صفا را که همه وقت باطن صاف دارند و مدام مستغرق مشاهده یار اند ضرور ست که زنگ مجادله و مکابره از آئینهٔ خاطر زدایند و دروازهٔ حضور و شهود حق بر قلب کشایند که بازگشت هر امر بدوست و هرچه هست از وست و احاطهٔ او بهمه مخلوقات اوست و موجودات همه از آیات اوله ما فی السمٰوات و ما فی الارض هر شئی بر هستی او گواه هست و از هر جانب بسوی او راه کورانه درین طریق مردود احسن ذاهبین الی الله شو این کار ابحاث بیجا و تقریرات شکوک افزا ملایان قشری حواله فرموده اند و این نابینایان را درین ظلمات سرگردان نموده اند اینها را بطور اینها گذار و خود را بر طریق خود دار که مثل مشهور ست ملائی که چرا نگوید و درویشی که چرا گوید هردو را بچرا باید فرستاد یعنی هر ملا که دعوی علم ظاهری کند و مردمان در هر امر بچون و چرا و سوال و جواب که طبیعه چنین جاهل طبیعتان می باشد پیش نیاید در جرگهٔ ملایان خود ناقابل ست که وطیره خویش را فراموش کرده و هر درویشی که بخیال صفاء باطن بود و بازمردمان

ردو بدل و جنگ و جدل بمیان آرد و چون وچرا گوید از جماعهٔ اهل حقیقة خارج ست و روش خود راکه بی خلافی و صفاست کم نموده
پس چنان ملا و چنین درویش هردو را بیچرا آگاه باید فرستاد که اینها از جملهٔ حیوانات اند و از جادهٔ آدمیت بیرون رفته اند زیراکه
چنانچه بیخلافی و صفا و حقیقة بینی و انصاف که کار مردمان خوب و اهل الله هست و ناشی از نیک ذاتی و حسن آدمیة همچنین مجادله و مکابره
و حق پوشی و تعصب که شعار آدمان بد و مباحثان گمراه هست نیز متفرع از بدنفسی و جهالت انسانی ست از حیوانات این امر هم ظهور
نمی نماید پس هرکه از زمرهٔ نیکان و بدان انسان بالکل خارج باشد و داخل هیچ یکی ازین هردو قسم نبود البته که محسوب در شمار
حیوان مطلق ست بلکه از ان هم بدتر اُولٰئک کالانعام بل هم اضل ؕ

تعلیم باید دانست که اکثری از ناواقفان تفرقه در حمیت و تعصب نمی نمایند و این هردو را یکی می پندارند و بسبب تعصب خود
هر وقت آگرم می شوند و سوال و جواب بدرشتی با مردمان می کنند و می گویند که ما حمیت دینی داریم و اگر آدمی را حمیت نباشد
خبر از بی دینی و ضعیف ایمانی او میدهد و حالانکه این خشونت و بدخوئی که درین جهلا پیدا می گردد. از راه تعصب ست که مذموم ست
نه بسبب حمیت که محمود ست و فرق این هردو امر به اینها ظاهر نشده هست تا امتیاز آن از یکدیگر نمایند در تعصب و حمیت
همان قدر فرق ست که در نفسانیة و غیرت ست که غیرت امر محمود ست چنانچه غیرت الٰهی و غیرت انبیا علیهم السلام و غیرت
اولیا رضوان الله علیهم مشهور ست و نفسانیة چیز مذموم ست و معیوب نزد جمهور و بی غیرتی عیب ست و بی نفسی هنر و خیر چنانچه
تاکه غیرت نباشد انتظام امور دنیا و سرانجام امور عقبی از آدمی بوجه احسن ظهور نمی نماید همچنین تاکه بی نفسی اختیار نکند
حصول محبت و اتفاق و رفع خصومت و نفاق در بنده پیدا نمی شود و بمرتبه سرداری و مقتدائی و ولایت و قرب مع الله فائز
نمی گردد و عادنفسک فانها تنقم بمعاداتی از اینجاست که فنا نفس اول قدم راه سلوک ست و مقدمهٔ همه منازل و مقامات سلوک
و اهل جمیع طرق را درین امر اتفاق ست و نفس کشی رأس تهذیب اخلاق بالجملة امتیاز حمیت و تعصب و اصل منشأ این هردو
امر بیان باید نمود تا محمدیان خالص بحصار حمیت دین و ایمان خود را از شر معاندان محفوظ دارند و از راه بی تعصبی باب
هدایت و تربیت بر قلوب خویش بکشایند که تعصب دروازه فیض را بند می کند و راه افاضه و استفاضه جانبین مسدود
میگرداند و حمیت آنچه حاصل گشته پاسبانی آن می نماید پس تعصب را که مانع فیض ست بالکل از دل دور باید گردانید
و حمیت را که نگهبان خزینه است بجای آن باید نشانید و حقیقت این هردو امر انیست که منشأ تعصب جهل ست و حمقا و مقلدین
را می باشد یعنی چون ایشان از کسی قولی خلاف معتقدات خویش می شنوند یا فعلی مخالف عادات خود که طبیعت ثانیه اینها
شده هست می بینند بی اختیار بسبب جهالت حوصلهٔ ایشان تنگی می نماید و حرکاتی که نباید و در عوض آن از اینها بظهور می آید
و از حد صلاح و حقیت و عدالت در سزا دادن آن امر تجاوز میکنند و بجای اصلاح زیاده فساد بر پا میسازند و چرا تنگ نباید
که این حمقا نه هیچ حقیقة دین خویش دریافته اند و نه هیچ ماهیت دیگر ادیان شناخته اند بسبب شنیدن سخنهای پریشان مفسدان
در خاطر این ساده لوحان خلش شکوک و شبهات پیدا می شود و از عهدهٔ جواب آن بر نمی آیند بنا برین نا فهمیده بجنگ و جدل
میگرایند و خود را و اهل صحبت را بی حلاوت می نمایند و اصل منشأ حمیت علم ست که عقلا و محققین را می باشد یعنی چون حقیقت
هر امر برین برگزیدگان خوب منقح ست و بالکل پردهٔ خفا از چشم باطن ایشان مرتفع شده هست اگر از کدام نادانی کلمهٔ بی اصل

می شوند یا فعلی که نمی باید می بینند بمقتضای ہدایت و حکمت و اطمینان نفس خود بر اطلاع حقیقة بی اختیار علم ایشان جوش
میزند و حمیت سر میکشد و برین می آرد که این ناواقفان را رہنمای باید نمود و آگاه از امر واقعی باید فرمود خواه بتقریر و تحریر
خواه بزجر و تعزیر بہر صورت که باشد این گمراهان را براه باید آورد که بعثت انبیا علیہم السلام و آفرینش اولیا رضوان الله علیہم
او سبحانه برای همین کار ہدایت فرموده است پس مثل غضب این بزرگواران بر عوام ہمچون غضب استاد ست بر حال شاگرد
و یا مانند غضب پدر ست برای تادیب بحال پسر که ناشی از علم و رحمت ست نه از راه جہل و عداوت و استاد و پدر زیاده از
حد قہر نخواہد فرمود که منظور او اصلاح ست نه افساد فظهر ان التعصب موجب الفساد والحمیة باعثة الاصلاح سبحان الله
عرفا که عارف ہر مرتبه از مراتب کونیه و آلہیه اند با وجود امانت داری علم و حکمت بخشیده او سبحانه از جہل ذاتی خود که در
حق انسان انه کان ظلوما جهولا واقع ست نیز غافل نمی باشند و دوام بقصور یافت خویش معترف اند و میدانند که آنچه
نیافته شد قصور فہم و آنچه یافته شد دلالت وہم زیراکه ہر امری که حیثیت معلومیة در خود دارد و معلوم این کس نیست و یا
نمی تواند که آن را بفہمد البته که این معامله از راه قصور فہم خود ست و الا ہمه اعیان و حقائق معلومات آلہیه اند و او سبحانه
حقیقت ہر امر را نیک میداند و هو بکل شیء علیم و آنچه دریافت آمده و مفہوم شده البته که منشأ این یافت دلالت وہم ست
چراکه معلوم و مفہوم نمی شود مگر اعتبارات و اضافات و ذات الشیء من حیث ہی ہی در ادراک نمی آید و شک نیست که اعتبارات
صور موہومه ہست و داخل در موجودات ذہنیه پس یافت و نایافت انسانی ہر دو بی اعتبار ست والله علیم حکیم سوال اگر گوئی
که ازین بیان چنان ظاہر می شود که سوای علم حق تعالی یافت ہر موجود بالکل ناشی از وہم ست پس فرق در یافت خواص و
عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمة و عدم حکمة چه باشد جواب گوئیم که منظور ما ازین تقریر بیان کنه یافت و نایافت بود کلیة
و اطلاقاً بلا ملاحظه اعتبارات و قید افراد آن و بلحاظ تقیید و جزئیة چنانچه فرق و امتیاز در ہمه مراتب عالیه و سافله و کامله
و ناقصه ہست تفاوت درجات دریافت خواص و عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمة و عدم حکمة ہم ہست و تعریف حکمة آنچه
ارباب معقول نوشته اند یعنی علم باعیان موجودات کما ہی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة پس ہمین طاقة بشریة منشأ
وہم ست فافہم و عالم حقیقت نیست جز او پس ہمه را بسپارید و علم بحقیقت لائق و سزاوار کسی ست که علم او عین حقیقة اوست
و این معنی مخصوص حق تعالی ست پس ہمه را از علمای مجازیه و معلومات اعتباریه اینها حواله علیم حقیقی جل سلطانه باید نمود و
سر رشته این ہمه کثرت را بدست یک وحدت سپرد باید فرمود تا تراکم امور کثیره اعتباریه اینها در ورطه تشتت نینداز د و غافل
از مشاہده حقیقة نسازد کل حزب بما لدیہم فرحون ای کل حزب من الذین ہم متفقون فی الاستعداد و متساوون فی العقل او
تابعون لمتبوع واحد فرحون بما لدیہم ای یفرحون و ینبسطون و یطمئنون بالمعتقدات التی ثبتت عندہم بالاصالة او بالتبعیة
والله یعلم حقیقة ما فی صدورہم و فوق کل ذی علم علیم آه معانی که بر دل ریزش می نمایند در الفاظ نمی گنجند و عبارت مساعدت
نمی نماید و مطلب دلی بر نمی آید کلمۀ آه که دال بر قلق و اضطراب ست خبر از کمال جوش ورود مطالب و وفور نزول معارف
و عدم مساعدت طاقة بشری برای بیان آن میدہد و حاصل آنکه حقائق و دقائق آنچه از مرتبۀ جمع الله بر حقیقة جامعه
عارفه بالله نازل می شود در ان موطن حجاب قبلیة و بعدیة مطالب و ترتیب مقدمات که مشروط الفاظ و اصوات ست

مرتفع ست بلکه گنجایش گفتن دفعةً واحدةً هم در نزدل آن معانی نیست محض انکشاف می باشد پس چون اراده بیان بخاطر می آید و توجه باین طرف می گراید بسبب پیشی و پسی کلمات و تقیدزمانیت الفاظ و اصوات دل اطلاق منزل توحش و تنگی می نماید و عبارات ظاهریه پرده مکشوفات باطنیه می کشاید از هر که هر قدر در بیان آمد آمد و هر قدر که مستور ماند ماند و علاوه آنکه باطن این ملوثان نقوش و حروف ظاهر مطلب عرفا را هم مس نمی کند و لا یمسه الا المطهرون یضیق صدری و لا ینطلق لسانی

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی الضیق من مقتضیات التقید لذا قید و اسند الی الصدر الذی هو عضو من اعضاء الشخص المقید و المراد بالصدر من هو اهل الصدر ای نفس الشخص کما یقال العالم و یراد به اهله و الانطلاق یناسب بالاطلاق لمناسبة جریان المطلق و سریانه فی المقیدات و شموله لها فلا یحصل ذلک الانطلاق فی البیان علی نهج الاطلاق من اللسان الذی هو جزء مخصوص من اجزاء البدن و لا ینطلق اللسان فی اظهار المطلب کما هو حقه فاستدعی ربه الاعلی الذی احاط بجمیع المراتب الاطلاقیة و التقییدیة ان اشرح لی صدری ای نور قلبی بنور شهود اطلاقک بالاکلیة و الاتمیة بقدر الطاقة البشریة لیشرح به صدری و یسر لی تیسیر وجودک الموهوب امری الذی هو وجودی الموهوم و علی رفعه ثقیل و عسیر الا باعانتک و ذلک علیک هین و یسر لیسر لی کل امور ببرکة ذلک التیسیر المطلق و احلل عقدة من لسانی ای اعطنی بیاناً شافیاً کافیاً لا خفاء فیه یفقهوا قولی فیتفقهوا فی الدین و یصلوا الی من ادعوهم الیه فیتوسلوا بالیقین و یعلموا انه من لیس الحول و القوة الی نفسه لا عرفان له لا حول و لا قوة الا بالله و من یدع مع الله الٰهاً آخر لا برهان له به لا اله الا الله و هم سبب عدم گنجایش مطلب در عبارت و جهة ضیق صدر از نارسائی اشارت آنکه رهست ست که عیان را چه بیان زیرا که بیان متعلق بامور نظریه هست که مقدمات بدیهیه راجمع نموده برای انتاج مطلب نظری ترتیب میدهند و آن را برهان می خوانند و عیان مرتبهٔ بداهت ست که بیان آن از امور زائده و تحصیل حاصل ست پس ذات الوجود که محیط همه مراتب نظریه و بدیهیه هست باعتبار نظریة خود عرفا اگرم بیان ساخته و بدیگران من عرف الله طال لسانه اندخته و بحیثیت بداهت خویش مستغرقان شهود را ساکت فرموده و آئینه من عرف الله کل لسانه بایشان نموده پس ختم این وارد بر فقره که دلالت برین مرتبهٔ خاتمه می نماید کرده آمد و قطع بیان از راه عیانی این معنی اظهر نموده شد منه المبتدا و الیه المنتهی

رباعی

برخیز و اگر ز دل قیود باطل ۞ محو از نظرت شود شهود باطل ۞ یعنی که وجود حق بروی اظهاره برقع افگنده از شهود باطل ۞ قیود باطله عبارت از تعینات موهومه عالم و برخاستن این قیود از دل عبارت از عدم التفات نفس انسانیه بتلذذات و نکهات این عالم مگر بقدر مقتضاء موهوم بشری و مراد از محو شدن این اعتبارات از نظر شهود دریافتن این معنی ست که حقائق ممکنه تمامها معانی عدمیه اند و موجود نیست درانها مگر حضرت وجود یعنی باید فهمید که وجود حق تعالی برروی اظهار خویش برقع این شیون متکثره و اعتبارات متنوعه افگنده و خود را درین حجب پوشیده و چیز باطل که عدم ست هرگز بوجود نیامده و پیدا نیست الا امر حق که وجود حق ست ربنا ما خلقت هذا باطلاً

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله علی کل حال و الشکر له علی نعمته التی انعمها علی بالاکرام و الافضال و الصلوة و السلام علی رسوله محمد خاتم مراتب الکمال و علی

آله واصحابه ذوی الافضال أمّا بعدُ فهذا الوارد الحادی والستون هو المسمّی بنعمة الله والشکر والنعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون النعمة هی ما یقصد به الاحسان والنفع فاذا احسن الله الیکم بایثار الوجود واوجدکم وجعلکم موجودین واعطاکم نعمة الکمالات الوجودیة من الحیات والعلم والسمع والبصر وغیرها فعلیکم ان تشکروه بصرف تلک الکمالات فی مواضع الخیر ولا تکفروا ولا تشکروا النعمة ربکم بالشکایات الباطلة التی حدثت فی صدورکم من انبعاث اهوار انفسکم یارب ما لهولاء القوم افبنعمة الله تجحدون افبالباطل یومنون وبنعمة الله یکفرون مع انهم یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون فیا ایها المحمدیون اغتنموا هذه النعمة الغیر المترقبة انعم الله علیکم بایتار هذا الکتاب فخذوه بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون قد اغنکم الحق عن جمیع کتب السلوک والتصوف والاخلاق بایتائه واکمل لکم دینکم واتم علیکم نعمته ورضی لکم الاسلام دیناً فتطلع علیکم شمس المحمدیة الخالصة بمطالعته بازغةً علی الافق الاعلی لا تغرب ابداً الله ربی وربکم فاعبدوه ورسوله متبوعی ومتبوعکم فاتبعوه صلی الله علیه وسلم وکذلک یتم نعمته علیکم لعلکم تسلمون ؛

وارد در شکر وشکایت

ای در بیان آنکه هیچگاه حال انسان از لیاقت شکر وشکایت خالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر نعمائی که مستوجب شکرست کشاده شود زهی سعادت واگر نظر امتیاز بر اموری که مستلزم شکایت ست گماشته آید کمال عقوبت وحضرت انسان مرحوم اضاه الله تعالی برضائه مدام در کشاکش شکر وشکایت افتاده هست وعنان اطمینان از دست داده الامن دخل فی حمایة الله وحفاظته فهو یکون شاکراً وراضیاً دائماً وگرنه زمانی که آدمی ادراک امری که منافر ومخالف طبع اوست می نماید بالطبع ازان شاکی می شود پس اگر آن شکوه از حد تجاوز نکرده داخل دلالت طبیعی ست چون دلالت لفظ اُح اُح بر وجع صدر ومحسوب در شکایت نیست واگر از حد مقتضا آن امر فزوده شکوه هست وانسان ضعیف وبے طاقتی وبیصبری ناچارست که خلق الانسان ضعیفاً او سبحانه محض باصطفاء خود خواصان خود را قوت صبر بر بلا ورضا بقضا عطا می فرماید والله یختص برحمته من یشاء وهنگامی که آدمی ادراک امری که ملائم طبع اوست می کند بالطبع شاد وخوش می شود پس این شادی وخوشی هم اگر بقدر ست داخل حرکت طبیعی ست واگر در عوض آن ثنا بقول یا بفعل ست محسوب در شکر منعم ست واصل حقیقة ناشکری وشکر نمودن انسان بیان نمائیم باید دانست که باعث ناشکری اینست که انسان چون مدرک کلی وجزئی ست هرچه او را از نعمت حاصل می شود جمیع افراد آن را در تصور خود می آرد وهمه صور ممکنه آنرا در ذهن خود می تراشد وچون مراتب ممکنه امتیاز تفوق وبرتری باهم دیگر دارند بر امر حاصل شده قناعت نمی نماید وتمنای حصول مرتبهٔ فوق آن می فرماید وهرچند که خداوند نعمت باشد اما بر نعمة حاصله بسبب علو استعداد اکتفا نکرده شکر نمی کند وزیاده طلبی می نماید وهمین قوت افزون طلبی از شرافت نفس انسانیه وباعث ترقی اوست پس اگر بجا در امور باقیه صرف کرده شود موجب بلندی بدرجات اعلی علیین ست واگر بیجا در شهیات فانیه خرج نموده آید سبب پستی بدرکات اسفل السافلین ست. واصل خوشی ونشاط بر نعمت ودولت حاصله از دو وجه می باشد یکی از راه حقیقت شناسی ومعرفة ویکی از راه دون همتی وحماقت آنچه از راه حقیقت شناسی ومعرفة ست آنرا ادای شکر می نامند یعنے حقیقة این همه مراتب نعماء الٰهیه فهمیده کیفیة کمی وبیشی آن چنانچه باید دریافته بهر قدر نعمتی که او سبحانه اینکس را عطا فرموده هست راضی شده نفس را از زیادة طلبی که حدے ونهایتی ندارد وباز دارد وتحصیل همه مراتب نعما را در حصهٔ یک شخص از محالات شمارد وازینراه بهرچه او را داده اند قناعت

کند وخورسند باشد و دل را بی آرام و پراگنده نسازد و بیان آن را پیش مردمان بیان نعمت حق عزوجل فهمد شکر نعمت تعالی کما امر الله سبحانه نبیه علیه الصلوٰة والسلام واما بنعمة ربک فحدث و باید که بجوارح نیز هر قدر تواند باعمال خیری که مناسب ومتعلق آن نعمت ست مشغول گردد که گفته اند شکر عبارت از صرف عبد ست جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوی الظاهرة والباطنة الی ما خلق واعطاه لاجله پس این قسم فهمیده قول وفعل نمودن ادای شکر حق ست والحق که چنین شاکران بسیار قلیل وعزیز الوجود می باشند کما قال رب العباد جل شانه وقلیل من عبادی الشکور وآنچه از راه دون همتی وحماقت ست آن را شکر نمی خوانند آن تفاخر ست که بسبب تنگ ظرفی وکم حوصلگی وبرخود غلطی وپست فطرتی وبی همتی وجهالت پیدا میگردد واکثر از عوام کالانعام سر میزند ویمشون علی الارض مرحا والله لا یحب کل مختال فخور وبعنایت الهی بندگان حق که عرفا وعقلا اند ازین دلالت وهم محفوظ اند معرفت ایشان جز امر حق باظهار نمی آرد وحکم عقلی اینها احتمال تخلف ندارد وادعای مسیلم کذاب چیز دیگر ست ودعوی رسول والاجناب امر دیگر شیطنت را با آدمیة چه نسبت ست وفرعونیة را باموسائیة چه مناسبت غرور شاهان از راه نفسانیة ست وکبریای درویشان جلوهٔ الوهیة حاصل آنکه بعد حصول نسبت مع الله ودل آگاه ومیسر شدن عرفان وبهم رسیدن اطمینان هرچه از بنده ظهور خواهد نمود البته که از روی صواب وبه نیت نیک خواهد بود وهرچه بغفلت وخودسری وجهل وبی بصری ست یقین ست که از راه خطا واراده ... ابتری ست اگرچه بظاهر خوب نماید وزشتی آن بالفعل در نظر نیاید لیکن آخر کار نتیجه نیک نخواهد داد وراه وصول بمطلوب نخواهد کشاد که از ابتدا علة غائیه آن فعل در نظر این غافل نیامده وبعلة صوریه آن فریفته شده هشدار هشدار وهمت بر لذت والم دنیاوی مگمار دل را بغم ظاهری تنگ مساز وبسوی یسر معاش متاز چندان همت برازالهٔ بیاری مبند وبیباکانه در صحت مخند این امور خود بخود بطوری که می گزرند میگزرند وتا زندگی ست خالی از کشمکش این رنج وراحت نخواهی بود وبر یک حال گاهی نخواهی آسود بلکه بسا اوقات مکروه مرغوب بنظر خواهد آمد ومطلوب معیوب مشهود خواهد شد واز امور نشاط اندوه رو خواهد نمود واز اسباب جمعیت پریشانی خواهد افزود پس سعی در جمعیت قلبی نما وچشم برین وآن مکشا

رباعی
گه نالهٔ دل مرا صدای چنگ ست ؛ گاهی دلم از نوای نی دلتنگ ست ؛ از نغمهٔ شکر وشکوه ام نیست گزیر ؛ تا تار نفس هست همین آهنگ ست ؛

مراد از نالهٔ دل دردناک ومتالم شدن دل ست وحاصل آنکه گاهی حال انسان چنان می باشد که در عین غم واندوه از دردناکی خود لذت می یابد وخوش می شود چون حالت عشاق که همان درد عشق ایشان را لذت عشق ست ونالهٔ دل ایشان برای خود چون صدای چنگ باعث تلذذ ست ومقصود از نوای نی اسباب نشاط ست وگاهی حال آدمی چنین می باشد که اسباب شادی وخورمی زیاده موجب انقباض خاطر وغمگینی میگردد چون حالت اهل هجر که در وقت جمع اسباب نشاط چون سیر باغ وسرود زیاده یاد دوستان وجدائی ایشان ایذا میدهد وچون حالت فقرا که این تارکان از اسباب دنیاویه چنان بیزار و دق می شوند که اهل دنیا از فقدان آن واز فقر وفاقه چنان خوش وخورم اند که دنیاداران از وفور مطعومات ومشروبات ومنظور از نغمهٔ شکر وشکوه بیان کلماتی ست که مناسب شکر وشکایت اند وتا زندگی ست انسان را ازین حالات گزیر نیست زیرا که هرچه اینجا موجود ست فانی ست وفنا عبارت از همین تغیر وتبدل احوال ست پس نظر دل برین امور مختلفه نباید انداخت وخاطر را چندان گرد شادی وغم نباید ساخت لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم والله

لا یعجب کل مختال فخور و همت همه وقت مصروف اطمینان قلب باید داشت و توجه همگی بر حفاظت نسبت حضور مع الله و شهود حق تعالی
باید گماشت رزقنا الله وایاکم هذه النسبة بتصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام و آنچه الفاظ تار و آهنگ و نی و چنگ و دیگر الفاظ که
مناسب همدیگر در رباعی واقع شده لطف آن از سخن فهمان پوشیده نخواهد بود عجیب تماشائی ست که اختیار را دران هیچ دخل نیست

گاهی احوال دل چنان ست که باوجود بودن مکروهات نفسیه شاد و خوش ست و هیچ پروا ندارد گویا او را باین چیزها کاری نیست
تعجب برین تماشا که هر وقت مشهود هر کس ست ازان جهت نموده آمد که هر چند بظاهر در امور ارادیه انسان را اختیار معلوم
می شود امّا فی الحقیقة هیچ اختیار ندارد و اگرچه وجود مکروهات و اموری که مخالف طبع انسانی ست در ظاهر باعث ایذای
نفس مفهوم می گردد لیکن چون بعض اوقات غور نموده می آید چنان مشهود می شود که هرگز قلب بطرف این چیزها متوجه نیست گویا
این عوارض بکسی دیگر لاحق شده است و او را درین معامله هیچ اشتراکی نیست بلکه عوض ناخوشی ازین امور مکروهه خوشی و
لذت حاصل می نماید و چون می خواران هر قدر که تلخی و تندی زیاده درین باده خود می یابد بیشتر ملتذ می شود و گاهی باآنکه
اکثر مشتهیات نفس حاصل اند و بظاهر مکروهی صعبی بنظر نمی آید اما گرفتار زندان دلتنگی و پراگندگی ست یعنی بسا هنگام آدمی را چنین
اتفاق می افتد که باوجود بودن اسباب ظاهره و تیسر ملائمات نفسیه دلتنگ و پراگنده است و اگرچه هیچ مکروه تازه بالفعل رو نداده و بحالی که دی
و پری بود همان حال امروز هم وارد امّا الحال چنان منقبض و گرفته خاطر گردیده است که هیچ نوع وا نمی شود و به تدبیر کسانی خود بخود این کدورت رفع خواهد شد و انشراح بهم
خواهد رسید والا از ندگی هیچ طور بسر برده شود و این حالت همه را روی میدهد مگر کسانیکه خارج از بحث اند یعنی این حالت انقباض و انبساط از راه اتحاد حقیقة
انسانیه و اتفاق یعنی نوعی همه افراد انسانیه را کم و زیاد علی تفاوت الدرجات والحالات طاری می شود و از روی عموم این معامله شامل حال
هر فرد ست و از روی خصوص بعضی نسبت ببعضی همیشه منشرح اند و بعضی نسبت ببعضی مدام منقبض چنانچه اهل افلاس اهل دول
را دائم شاد و خرم تصور می نمایند و می گویند که ایشان اغنیا اند ایشان را با غم و اندوه چه کار و دولتمندان مفلسان را پیوسته
در غم و اندوه خیال می کنند و حال آنکه این هر دو امر محض مظنون این گرفتاران وهم و ظن ست بیچاره اغنیا بعض اوقات در چنان
افکار و ترددات گرفتار می گردند که این مفلسان گاهی در خواب هم چنین مصیبت ندیده باشند و بعض اوقات بیدستگاهان
دنیا هم چنان بفراغ خاطر می نشینند و با همدیگر مسرور می باشند که آن اهل دستگاه دنیا از عمر خود موجود می شمارند و هرگز در خیال نمی آرند حضرت
رب العباد عم نواله هر یکی را از بندگان خویش تسلی هم بهر نهج می فرماید و عجز بندگی هم بهر نهج دیگر اظهار می نماید تا ربوبیة حق سبحانه هم در یابند
و از ربقه بندگی نیز بیرون نتابند و مراد از لفظ کسان خارج از بحث حضرات انبیا و اولیا اند علیهم السلام که این برگزیدگان باوجود طریان
این همه حالات بمقتضای بشریت بجهت دوام قرب مع الله و استقرار معیت محبوب در شمار اهل شادی و غم این جهان نیستند و
بسبب مشاهده تجلی حق در همه مظاهر اطلاق حرف خوف و حزن ماسوی برین بزرگواران کرده نمی آید که انی لا یخاف لدی المرسلون
والا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی حالت خوف و حزن و دیگر سائر حالات در معامله ایشان که با رب خود ست
خلل و فتور نمی کند بلکه این همه صور موجب ترقی مقام و باعث توسل تام و ممد قرب خاص و سبب مزید اخلاص می شود چه این
بندگان در هیچ وقت از شهود حق غافل نمی باشند و غیر او را موجود نمی شناسند اولئک الذین یبلغون رسالت الله و یخشونه
ولا یخشون احداً الا الله وکفی بالله حسیبا پس خوف ایشان خوف ماسوی نیست خوف الهی ست و بهر صورت که باشد حزن

ایشان برای غیر نیست حزن حق ست بهر نوع بود دالا صورت خوف وحزن حضرات انبیا را علیهم السلام نیز همین قسم وارد
می شود که حضرت یعقوب علی نبینا وعلیه السلام فرموده انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب وانتم عنه غافلون وهم
حق تعالی می فرماید وابیضت عیناه من الحزن پس اگرچه بظاهر حضرت یعقوب را خوف گرگ بود که مبادا حضرت یوسف را بخورد اما
فی الحقیقة درحق ایشان این خوف نیز خوف الهی ست که در گرگ هم فاعلیة حق را مشاهده می کردند و بمقتضاء بشریت از مظهر تجلی اسم
ضار می ترسیدند و هرچند در ظاهر سبب گریه وحزن ایشان جدائی پسر بود ولیکن در اصل عشق جمیل حقیقی جل شانه جوش می زد
که برای ایشان دران مظهر جمال جلوه فرموده بود. و دیگر بسیار آیات قرانیه واحادیث نبویه اخبار حالت خوف وحزن انبیا از مظاهر
جلالیه او تعالی می کند چنانچه مقوله حضرت موسی وهارون ست وقت امر برفتن پیش فرعون قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او
ان یطغی پس او تعالی نهی ازان می نماید و معیت خود را برای ازاله خوف و درحساب نبودن آن بیان می فرماید که قال لاتخافا انني معكما
اسمع واری و از وقت سحر ساحران خبر می دهد که فاذا حبالهم وعصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا
لاتخف انک انت الاعلی وحضرت زکریا ذکر کرده انی خفت الموالی من ورائی و صاحب ما وقت مفارقة و رحلت صاحبزاده صلی
الله علیه وعلی آله وسلم بیان حزن خود بتاکید فرموده که انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و حالانکه همین صحبت خود مانند تقویة و امداد
الهی بدیگر انبیا همصحبتان خود را تعلیم بی خوفی و بی حزنی نموده اذ قال لصاحبه لاتحزن ان الله معنا پس مقصود آنکه در هر حال حق
را یاد باید داشت و هر جا او را حاضر و ناظر باید انگاشت بالجمله چون بی اختیاری تقلب قلب انسانی درین حالات ظاهر شد گردش
رنگ او بی هیچ بلکه گاهی برخلاف اسباب ظاهر بنظر آمد پس معلوم شد که شکر و شکایت مخصوص بنعمت و بلا که متاع دنیاست
و آنرا حق تعالی قلیل فرموده است نیست بلکه از حالات و واردات قلبیه است اگر خواهند بی هیچ خوشی دارند و اگر خواهند
با همه ناخوش دارند یعنی بندگان الهی که عالی همت اند و تابعان حضرت رسالت پناهی که محمدیان خالص اند مدام بطفیل صاحب
خود علیه الصلوة والسلام کحل مازاغ البصر را نصب العین میدارند و نعمت و بلاء دنیا را چنان بخاطر نمی آرند که شکر و شکایت خود را
متعلق بآن سازند متاع و بساط دنیا همین راحت و رنج اکنست و این خود بسیار اندک ست هم از روی بقاء ذوات آن نعما و بلایا
و هم از روی بقاء این اهل نعمت و بلا که حیات بی ثبات را اعتباری نیست و حالات متغیره دنیا را استقراری نه قل متاع الدنیا
قلیل خوشی و ناخوشی خاطر و انبساط و انقباض قلب من جانب الله ست و موقوف و مشروط هیچ امر از اسباب نشاط و اندوه
نیست اگر او سبحانه خواهد بفاعلان تقدیر که فرشتگان اند امر کند که بندگان را با وجود حصول نعما بی آرام دارند و اگر خواهد حکم
فرماید که بی هیچ ازین نعماء دنیا بعطاء دیگر نعما مسرور سازند و باید دانست که خلقت و طبیعت بعضی منقبض و گرفته خاطر واقع
می شود که اگر در صحبت رنگین بکمال تزئین در آیند چین از جبین و گره از خاطر نمی کشایند و سرانجام امور شادی و خوشی نیز بصورت
آفت و مصیبت می کنند و سخنان آشتی و سهولت با دوستان چنان بمیان می آرند که گویا بکمال عداوت با دشمنان می جنگند و
زود رنج و همیشه بد دماغ می باشند و جبلت و طبیعت بعضی حشاش و بشاش می باشد که اگر مردم گرفته خاطر و مرده دل
و گرفتاران ترددات و افکار در صحبت ایشان در آیند زنگ کدورات و تشویشات از آئینه دلهای خود زدایند و چه جای
شاد و خوش بودن شان که بفیض رخ خندان و دل شادان برای همه کس باغ و بهار اند و وارسته از رنج و آزار ایام الام

وساعات تصدیعات نیز بخوش مزاجی وبشاشت بسر می برند وکلمات غضب ودرشتی وحرکات خنگ وجدل هم بخوبی وظرافت
وخوش آیندگی ولطافت ادامی کنند واختلاف کیفیات این هردو گروه بسبب اختلاف امزجه وطبایع ست که بعض راچنان ساختند
وبعض راچنین وذلک تقدیر العزیز الحکیم چنانچه همیشه بتجربه میرسد که اکثر مردمان بظاهر بسیار نعمت دنیا نسبت بدیگران دارند و
گاهی از ایشان جز شکایت حرفی شنیده نمی شود وبعض اعزه در شداید وبلایا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان بر نمی
آرند وشادان وخندان اند یعنی بسیار در صحبتها بآزمایش میرسد که اگرچه بیشتر از مردمان نسبت باکثر آدمیان صاحبان اسباب
اند لیکن مدام شاکی وگله مندمی باشند وسبب این معنی غلبهٔ حرص وقوهٔ تعلق بدنیا وتوجه تام بسوی سفلیات وقصور عقل
معاد وسـ وبے نسبتی بعلویات وپندار عقلمندی در زعم خود ست که فی الحقیقة چنین اشخاص حمقا اند والا بیفائده خود را این
همه بے آرام نمی داشتند ودامن حرص وطول امل را اینقدر فراخ نمی ساختند ای سفها آنچه خواهد شد آن باختیار شما نیست
وعلم این ندارید که بعد ساعتی چه امر درپیش خواهد آمد گاهی در معاملات خلاف قیاس چیز بظهور می آید وگاهی موافق قیاس
می افتد پس یقیناً حکم بر قیاس خود کرده بالفعل هم خود را بمزه داشتن وبخیال امر موهوم وقت موجود را هم بے حلاوت کردن
ویا بر تصدیع ظاهری وجسمی تصدیع باطنی وروحی هم افزودن البته بعید از عقل ست وناشی از جهل وتخلل مزاج ست فهم درست
ومزاج صحیح مقتضی این معنی نیست پس این ترددات وافکار زائده یا بسبب جمع جهل وخلل مزاج لاحق انسان می شود ویا تنها از
جهل ونافهمیدگی ویا فقط از خلل مزاج که بجهت رسیدن بکروهات وعدم تیسر ملائمات نفس دق می گردد وچون بسیار قصور در
افعال طبیعیه می افتد اخلاط بحال خود نمانده ابعد از اعتدال می گردند وسوخته می شوند وسوداویت زیاده شده دل را
بے آرام می دارد وهر چند که عقل دلالت امر معقول میکند وآنچه می باید همان می فهماند اما این خلل مزاج بر عقل غالب مے آید
وتسکین وآرام را در قلب راه نمی دهد پس چنین اشخاص را فقط صحبت بزرگان وعقلا هیچ فائده نمی کند فصد ومسهل هم
می باید واگر مقدور باشد اشتغال بملائمات نفسیه بسیار مفید تسکین ست واگر فقط از راه جهل ست البته گونه تسکین از
برکت صحبت بزرگان هم بے شبهه میسر می شود واکثر چنین هم اتفاق می افتد که رفته رفته بمین صحبت این اکابر تسکین واطمینان
استقرار پیدا می کند وملکهٔ این امر بهم میرسد ومالک این شخص می گردد وسبحان الله اکثر این سفها از حال خود خبر ندارند ونمی دانند
که اینها را پیش اطبا باید رفت یا پیش عرفا علاج هر مرض از معالج آن مرض باید جست مرض باطنی دیگر ست ومرض ظاهری دیگر
اگر طالب دوائید نزد اطبا بروید واگر طالب دنیائید پیش اغنیا بدوید واگر طالب مولائید نزد عرفا بیائید تا بتاثیر شافی
حقیقی علاج مرض باطنی شما نمایند وهم گاهے بتوجه این بزرگواران مرض ظاهری هم رفع می شود وبدعا ایشان حالت عسر بیسر
هم مبدل می گردد وبلا را بزور همت ودعا مقبولهٔ خود دفع می فرمایند که لا یرد القضاء الا الدعاء اما چون حق تعالی ایشان را
برای ایصال الی الله آفریده وکار هدایت ورهنمائی آخرت باینها حواله فرموده چنانچه سرانجام انتظام دنیا بامرا وسلاطین
سپرد کرده ومعالجهٔ امراض ظاهریه باطبا تفویض نموده پس ازین امور هم اگر بر سبیل ندرت از عرفا صاحب تاثیر بموجب
تقدیر بظهور آید وعزل ونصب ومرض وصحت بمین توجه ایشان رو نماید محسوب در طبابت اطبا وتدبیرات اغنیا نیست
بلکه منجمله کرامات اولیاست وبودن ونبودن این امور هیچ مضائقه ندارد وجمع نشدن این چیزها خلل در کار ایشان

نمی آرد بخلاف امور مخصوصه هر گروه که ظهور آن خاص متعلق بذوات ایشان ست لازم و ضروری ست و گرنه افراد هر صنف داخل صنف خود با چگونه شوند و امتیاز از دیگر اصناف بچه طور یابند بالجمله بخلاف این اهل شکایت آنکه بعض اعزه با وجود گرفتاری شدائد و مصائب و بلایا و تکالیف خوش و خورم می باشند از ین امراز چند وجه ست یکی از راه تقاضاء سن چنانکه اطفال و جوانان بمقتضاء ایام هر سو خندان و نازان می گردند و هیچ پروا ندارند و در اوقات ماتم و بیماری و تهی دستی و دیگر هنگامه ها که باعث تکدر عقلا می باشد گاهے بر ایشان بے اختیار چنان خنده مستولی و غالب می شود که هرگز ضبط کردن آن نمی توانند و یکی از راه ذهول عقل و قصور امتیاز ست چنانچه مجانین با وجود خرابے احوال خود می خندند و هیچ تردد و تفکر لاحق ایشان نمی شود و یکی از راه بے غیرتے و پست فطرتی ست چنانکه معیشت ارباب طرب و نشاط و اهل تمسخر می باشد اما فی الحقیقة این همه گروه دارستگان از غم و اندوه نیستند بلکه محسوب در حیوانات اند و چنین بے فکری و بے غمی محمود نیست مذموم ست و ناشی از غلبهٔ حیوانیت و ضعف انسانیة ست و مطلق محل اعتماد و قابل اعتبار نیست که اینها همین قسم درد می گریان و ملول می شوند و در آنی برای چیز سهل از جا میروند و در وساوس نفسانیه و خیالات وهمیه و تشویشات باطله و خطرات فاسده از جان خود تنگ آمده نالان میکردند و در ترددات بی اصل بیجا و تفکرات هیچ در هیچ بی سر و پا پریشان و سرگردان گشته شاکی می باشند و در اندک صدمات و قدری تصدیعات بزعم خویش می میرند و راه نالش پیش می گیرند و آنکه محمود ست نیز بر چند وجه می باشد یکی از راه عیاری و هوشمندی ست چنانکه حکما و عقلا هم در اوقات تصدیعات و نزول بلیات از حد زیاده و غم و اندوه ظاهر نمی کنند و خود را ضبط نموده پیش مردمان بے قدر و بے اعتبار و سبک نمی سازند و یکی از راه غیرت و شجاعت و استقلال می باشد چنانکه سپاهیان و سپاهیان در هنگام جنگ و دیگر سختیها شادان و خندان می باشند و باب شکایت نمی کشایند و یکی از راه رضا بقضا و فنا فی الله و بقا بالله می باشد چنانکه حضرات انبیا و اولیا را علیهم السلام حاصل میشود و چنین بے فکری و بے غمی نتیجه قرب مع الله و انقطاع تعلق از ماسوی ست و فی الحقیقة وارستگان این بندگان حق اند و بر این عباد الله با ایمان چنانچه نفس و شیطان نمی توانند که غلبه و قهرمان خود نمایند همچنین هیچ بلائی و مصیبتی هم چه امکان دارد که تسلط و سلطان خویش بر ایشان پیش آید که ابی الله ان یجعل للبلاء سلطانا علی بدن عبده المومن پس باید که اول در ظاهر بتکلف عادت شکایت از خود دور کنی که طبیعت ثانیه تو شده است و کلمات شکر بر زبان رانی تا باشد که از برکت آن باطن ترا نیز شاکر و راضی سازند و ان شکرتم لازیدنکم این بیان برای آموختن روش و طریق سلوک ست یعنی چون یکایک رسیدن بمقام رضا که منتهای مقامات ست متعذر بلکه محال ست پس اول بتکلف زبان را از شکوه بند باید کرد و این عادت شکایت که از ابتدا بسبب نازبرداری مادر و پدر یا از دیگر جهات بمنزلهٔ طبیعت تو شده دور باید نمود و عوض آن خود را خوگر بالفاظ شکر باید ساخت که به برکت این مجاهده راه طریان حالت شکر بر قلب می کشاید و رفته رفته آخر کار توافق لسان و قلب میسر می آید و آنچه حضرت شاه نقشبند قدس الله سره العزیز کاسب رضا را حبیب الله نوشته اند آن کسب رضا همین ست که بعد چندی اگر در نصیب ست از راه این کسب و تکلف سالک بمقام رضا فائز می گردد و تکلف از میان مرتفع می شود چنانچه حق تعالی فرموده و ان شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شما شکر کنید در ظاهر بتکلف هر آئینه زیاده کنیم در حالت شکر شما باطناً و هم شکر موجب مزید نعماست یعنی شاکران را وجود نعما بیشتر بنظر می آید و چشم دیدن نعمتها می کشاید بخلاف کافر نعمتان که غیر از مکروهات نمی بینند و هر روز بسبب شآمت آن کفران نظر بدبینی

ایشان تیز بینشود چنانچه بجهت برکت شکر هر آن نگاه نیک بینی شاکران تند می گردد بهرحال بلا پراگندگی دل ست و نعمت جمعیت آن یعنی قطع نظر از مزید نعمت و غیر مزید و هم قطع نظر از حالت تصدیع و غیر تصدیع فی الحقیقة بلا همان امر ست که دل را مشوش و پراگنده سازد گو صورت نعمت داشته باشد پس دراصل بلا همان پراگندگی قلب شد و نعمت همان شی ست که باعث آرام و تسکین دل بود اگرچه درصورت بلا ظاهر شود پس درواقع نعمت جمعیت قلب ست وقتیکه دل را بجمعیت یابی سجدات شکر بجا آر و غنیمت شمار و زمانی که پراگندگی رو دهد برین بلا صبر نما تا از اجر محروم نمانی یعنی زمانی که دل را بحالت خوش یابی و از رب خویش راضی و خورسند دانی سجده های شکر نما و کیفیت این حالت ازین معنی بیفزا و چنین وقت عزیز الوجود را غنیمت شمار و همت برافزایش این حالت گمار که حاصل زندگی همین رضا و اطمینان دل ست باقی همه تضییع اوقات و لاحاصل و وقتیکه پراگندگی و تشویش وارد شود و دل را مضطر و بی آرام سازد قدم براه صبر گذار و رو به تحمل این بلا آر و هرگز تنگ مشو و براه بی استقلالی مرو این شعلهٔ جوش و خروشی که فی الحال بمقتضای بشریت از سینه سر زده ست بعد زمانی خود بخود اطفا خواهد یافت و زنهار بر زبان میار که کدورت اقوال در دل اثر می کند والا آهسته آهسته آن پراگندگی رفع می گردد هرگز کلمات شکوه و شکایت را اظهار نباید ساخت که باعث تقویهٔ حالت ناشکری و بی صبری می گردد و ظاهراً و باطناً بوقوع می آید و از مرتبهٔ ذهن در خارج هم ظهور می نماید و چندی می شود والا ببرکت صبر و تحمل آن بی حلاوتی و بیمزگی باطنی که فقط موجود ذهنی ست و در خارج هنوز قدم ننهاده بتدریج از ذهن هم منتفی می گردد و آخر کار رضا و تسلیم حاصل می شود لهذا بر خیالات و خطرات سیئات بدون وقوع آن فعل در خارج عوام را مواخذه بموجب حکم ظاهر نیست که نحن نحکم بالظاهر و نزد خواص موافق امر باطن هم صبر و تحمل نیز داخل درجه ابتداست و چیز خوب و لایق جزا و حقیقت صبر و تحمل همین ست که باوجود کراهت و نفرت از امری صابر بران و متحمل آن بودن و مع مخالفت طبع بیقراری و اضطرار ننمودن و هرچند که فرق صبر و تصبر ظاهر و هویداست چنانچه تفاوت در صبر و رضاست زیرا که در صبر صبوریت در ظاهر مطابق باطن ست و اطلاق تصنع و تکلف دران نیست و آثار شریفه و اثمار لطیفه دارد و در تصبر صابری بساخت در ظاهر برخلاف باطن نمودن ست و بی لطف و صفاست و صورت دغا لیکن با این همه می تواند که واسطه وصول دولت صبر گردد و زینه آن مرتبه هم شود چنانچه صبر رفته رفته بدرجهٔ رضا میرساند و طمانینه کامله نصیب می گرداند باری بهرحال بلحاظ بشریت و مقتضای عبودیت کم و زیاد این کیفیت خوشی و ناخوشی و این حالت قبض و بسط تا زندگی ست همه را وارد می شود لیکن قبض خواص بهتر از بسط عوام ست حسنات الابرار سیئات المقربین قبض بمعنی گرفتگی ست و بسط کشادگی و در اصطلاح سلوک قبض عبارت ست از حالت عدم التذاذ باطن و قصور کیفیت مشاهده و گرفته خاطر شدن سالک ازین جهت و بسط عبارت ست از حالت شدت التذاذ باطن بکیفیت مشاهده و مسرور و منشرح گشتن سالک ازین راه و در هر وقت نسبت بوقت دیگر این حالت تا زندگی ست هر شخص را از خواص و عوام رو میدهد و فرق و امتیاز در حالت و کیفیات همیشه می باشد اما قبضی که خواص را بنسبت حالت بسط ایشان ست البته بمراتب از حالت بسط عوام رتبهٔ آن برتر ست اگر ذره از ان قبض بر باطن عوام پرتو اندازد ایشان را نسبت بحالت خود بسط کلی میسر گردد زیرا که چون صادق آمد حسنات ابرار سیئات مقربین گشت بعض سیئات مقربین هم یقین ست که حسنات ابرار باشد که عکس النسبت

و الاحمل یکی بر دیگری چگونه راست آمد فثبت ان الجملة المذکورة فی المتن تستلزم المعنیین وتدل علی صدق حمل الجانبین بخلاف
آنکه نه سیئات ابرار لیاقت حسنات شدن مقربین دارند نه حسنات مقربین حیثیت سیئات شدن ابرار دارند حاصل
آنکه اموری که بقوت تمام حسنات اند و در حق هیچکس از خواص و عوام سیئات نمی گردند و اموری که بکمال قوت سیئات اند
در حق هیچ یکی از مقربین و ابرار حسنات نمی شوند و اموری که بین بین اند و در جانبین ضعیف واقع شده اند باعتبار غلبهٔ
طرفی و تبدل اوقات و اختلاف حالات و تغیر اشخاص و بلحاظ درخور ایشان احکام آن متبدل و متغیر می گردد و آن امور محسوب
در جانب غالب می شوند فافهم هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه وسلم لیغان علی قلبی فرموده باشد پس کیست جز او سبحانه
که تغیر را در وی دخل نیست یعنی وقتی که حضرت رسول الله علیه السلام که خاتم نبوت و متمم قربت ست فرموده که هر آئینه پرده فرو هشته
می شود بر قلب من و مراد آنکه بمقتضاء انا بشر مثلکم بطرف بشریت هم متوجه میشوم و بعض احیان حالت من نسبت ببعض اوقات
خاص من کیفیت نازله دارد پس دیگر از امتیان کرا یارست که دعوی مستقر و مستمر ماندن بر یک حال نماید زیرا که حالت خود
عبارت از همین کیفیت متغیره است **سوال** اگر گوئی که عرفا تفریق سالکان صاحب احوال و صاحب مقام نموده اند و چنانچه
حالت عبارت از کیفیت متغیره است همچنین مراد از مقام حالت قاره است و ازین بیان چنان مفهوم می شود که در اکملین نیز تغیر
باقی ماند پس فرق در صاحبان حالت تلوین و ارباب مقام تمکین چه باشد **جواب** صاحبان تلوین بالکل متغیر الحالات میشوند
و از حالی بحالی بالکلیة ظاهراً و باطناً منتقل میگردند پس حالت در اصطلاح سلوک عبارت ازین کیفیات ست که تمامها متغیرات اند
و بالکل از بواطن سالکین بعد چندی منتفی و زائل می شوند و مقام در مصطلحات سلوک عبارت ست از حالت قاره که در بواطن
اکملین ملکهٔ آن پیدا می شود و ملک ایشان می گردد و چنانچه دوام حضور و شهود نصیب این بزرگواران می باشد و حکم استقرار
و استمرار بران کرده می آید باعتبار بقاء اصل ذات آن معنی که در نفوس قدسیه چنین اکابر ثابت گشته اما بلحاظ اوصاف
و اضافات مثل سرور و حزن و ضحک و بکا و قبض و بسط تغیر پائی اصحاب مقام تمکین را نیز لاحق می گردد چه وقتی که مراد از مقام
حالت قاره باشد پس باوجود قرار شائبه تغیر هم باقی ست که از همین جهت حالت قاره گفته شد و الا اطلاق لفظ حالت مطلقاً
مرتفع می گشت پس یک ذات حضرت واجب تعالی ست جل شانه که تغیر و تبدل را در او راه نیست بیچاره ممکن که از وجود و عدم
هیچ ضروری ندارد چگونه از امکان ذاتی خود برآید و دعوی استقرار و استمرار نماید وجوب وجود و کمالات وجود نصیب حق تعالی
است و بس لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر او سبحانه جل شانه که درین آیة کریمه اول نفی مماثلة اشیا با خویش بیان فرموده
و بعد ازان اثبات سماعت و بصارت بذات خود نموده پس مستفاد آن شد که هیچ یکی از ممکنات باین صفات که کمالات وجود
اند متصف نگشته و او ست سمیع و بصیر در هر صورت و اگر اسناد سماعت و بصارت و اراده و قدرت و غیرها ازین صفات
کمالیه بممکنات کرده شود البته که برین تقدیر مماثلة بهم میرسد مگر اینکه گویند سمع و بصر بندگان موقوف بر گوش و چشم و وجود هوا و
نور ست و چون اینها بذات خود سمیع و بصیر نیستند پس گویا فی الحقیقت سماعة و بصارت ندارند و در واقع سمیع و بصیر حق ست که
محتاج توسط اسباب نیست این توجیهات اگر ذوق صحیح ست معلوم توان کرد که از قسم تکلفات ست زیرا که الفاظ آیة دلالت
بر وجود توسط اسباب و آلات و عدم آن نمی نماید مطلق بیان نفی مماثلة خلق با حق و اثبات کمالات ست در ذات او سبحانه

پیشتر هرچه فهمند فهمند ؛

نکته گویا در جمله لیس کمثله شیٔ حق تعالی نفی وجود از ممکنات فرموده یعنی این موجودات وجودات نیستند والا مماثل میگشتند و در جمله هو السمیع البصیر نفی کمالات وجود هم از اینها نموده واثبات این کمالات بمرتبه که حقیقتش عین وجود بمعنی منشار انتزاع ست مخصوص داشته واین حقائق ممکنه در بساط خود جز عدم و نقائص آن ندارد لیکن چون مرایا و مظاهر حضرت وجود اند و با وموجود همه در نظر حقیقت بینان خوب و محبوب اند و بهیچ دیگر مشهود هرچند که او وست اما هرچه از وست نیز نیکوست یعنی اگرچه حسن کمالات بالذات نصیب حضرت وجود ست و هیچ یکی شریک او درین امر نگردیده لیکن در ضمن حضرت وجود این موجودات را آئینه داری کمالات حاصل شده و چنانچه عشاق بی پرده هم محوروی یار اند در آئینه خانه نیز شیفته همان جلوهٔ دلدار اند واین همه تکثر را متعلق بیک وحدت می خوانند و سر رشتهٔ ارتباط همه را بدست یک کس می دانند **رباعی** ربط بتو هر گدا و شاهی دارد ؛ گر حال خوشی و گر تباهی دارد ؛ یعنی که بسان دانه های تسبیح ؛ هر دل در خود نهفته راهی دارد ؛ مقصود از کلمهٔ ربط راه فیض وجود ست واز لفظ تو خطاب بحق تعالی ست که هر وقت و هر جا حاضر و ناظر ست و حاصل آنکه یا الٰہی هر گدا و شاه و هر فقیر و غنی اگرچه بظاهر با همدیگر نسبت محتاج و محتاج الیه دارند اما فی الحقیقة همه محتاجان تو اند و بلا وساطت احدی فیض وجودی تو بهر موجود میرسد واین وسائطها غیر از امور اعتباریه نیستند در واقع همه را بتو کار و بار ست و تو بهر کس در حالت خوشی و حالت تباه او مونس و یاری پس هر صاحب دل را بحضرت تو راه خاصی و نسبت مخصوصی ست که دیگری بران اطلاع ندارد و انت علام السر والعلن و لطف شعری رباعی بیان نمودن از زوائد ست ؛

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی میز نوع النبوة من جنس الولایة تمیز الخاص من العام و فضل المراتب والمناصب بعضها فوق بعض فی الرتبة والمقام والصلوة والسلام علی رسوله محمد خیر الانام وعلی آله الکرام واصحابه العظام **اما بعد** فهذا الوارد الثانی والستون هو المسمی بالقول الفصل انه لقول فصل وما هو بالهزل القول الفصل هو الکلام الفاصل بین الحق والباطل او فی الحق وحده بین مرتبة دون مرتبة من الحقیقة والاحقیة فی الامور الحقة او فی الباطل وحده بین مراتبه من قوة البطلان وضعفه بخلاف الهزل لانه لا یکون کذلک بل هو من جنس لهو الحدیث ولا یفید السامع فائدة معتدة بها وللمتکلم لا یکون الغرض منه الا اللعب فما ثبت فی هذا الوارد من الاصطلاحات المنطقیة فی بیان مراتب النبوة والولایة ما تکلم بها محقق الی الآن علی هذا النهج ولیس بهزل او من قبیل التخییلات والاستعارات الشاعریة التی لیست بمحل الاعتماد بل هو قول فصل مطابق للواقع کاشف للاسرار مصدق لنوع النبوة مع امتیاز مراتب الانبیاء علیهم السلام ومثبت لجنس الولایة مع اختلاف انواع الاولیاء رضی الله عنهم و مشتمل لفوائد کثیرة و مخبر عن نکات جدیدة هذا من فضل ربی والله ذو الفضل العظیم ؛

وارد در بیان نبوت و ولایت و بیان نسبت آنها بیکدیگر موافق قواعد منطقیه

بیان چگونگی نسبت نبوة از رو بتخلق بودن حضرات انبیا علیهم السلام و چگونگی نسبت ولایت از رو بتحق ماندن اولیا رضوان الله علیهم و بیان کنه وعلة هریکی ازین هر دو امر و هم بیان اینکه چون نبوة و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسب اربعه که تساوی و تباین و عموم خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه باشد ثابت می کنند پس درینها باهمدیگر کدام نسبت ست کما سیجیٔ التفصیل *

تحقیق بدانکه نبوت کمال اتم ست مر حضرت انسان را و منتهای مراتب قرب مع الله ست برای او و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی داخل در حساب امتیة و ابلغیة همین مرتبه نبوت ست امر خارج و علیحده نیست تا گمان برده شود که چون مرسلین و اولوالعزم از انبیاء غیر مرسل و غیر اولی العزم فاضلتر اند پس رسالت و اولوالعزمی نیز از نبوة فاضلتر ست که نه چنین ست بلکه این همه کمالات چه رسالت و چه اولوالعزمی و چه خلافت و چه امامت و چه ولایت و چه حکمت از قسم اطراف و جوانب مرتبهٔ جامعه عظیمة المنزلت نبوت ست اطلاق برتری و تفوق را مغایرت می باید و بر مرتبهٔ شامله مقابله نمودن مراتب مشموله نمیشاید مثلا نمی توان گفت که سر زید از زید بلند تر ست و یا پای زید از زید پست تر ست بخلاف این اجزا که باهمدیگر تفاوت بلندی و پستی دارند و سر را بالا و پا را پائین گفتن می سزد پس اصل منصب نبوت را باین مراتب عالیه و سافله مقابله نباید داد که در صورت علو و کمال آن مرتبه علو و کمال همان مرتبه نبوت ست و در کسوت سفل و نقص آن مرتبه سفل و نقص همان مرتبهٔ شامله است و در آن دیگر کمالات که کالاطراف و جوانب اند از یکدیگر امتیاز می توان کرد و می توان گفت که رتبهٔ ولایت از رتبهٔ حکمت برتر ست و منصب رسالت از منصب خلافت فائق تر و اگرچه نبوت معنی خاص ست و ولایت معنی عام اما ولایت داخل در اجزاء حقیقت نبوت ست مثل حیوان که جزء حقیقت انسان ست و در حکمت و ولایت عموم و خصوص من وجه است بعض جا ولایت یافت شود و حکمت یافت نشود و بعض جا بالعکس و بعض جا جمع هر دو معنی باشد همچنین در رسالت و امامت نیز عموم خصوص من وجه است که جائی بعض بعض یافت می شود و جائی جمع هر دو چنانچه بموجب استدعا حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام ذریات ایشان بمنصب نبوت و امامت مشرف گشتند با وجودی که انبیاء مرسل نبودند و دیگر انبیاء مرسلین با وجود رسالت مرتبهٔ امامت ندا شتند و این دولت جمع رسالت و امامت خاص حق تعالی در قسمت حضرت ابراهیم و حضرت خاتم الانبیاء علیهما السلام فرموده و بسبب ختم نبوت و رسالت در ذریات آنحضرت علیه الصلوة والسلام شرف امامت و غیره کمالات عطا نموده و بحسب دعاء مقبوله آنجناب برآل او تمام برکات مثل آل ابراهیم مبذول داشته و فیض خاص در ایشان باقی و جاری گذاشته و در اولوالعزمی و خلافت نیز عموم و خصوص من وجه است و علی هذا القیاس در هریک مرتبه ازین مراتب نسبتی ست که موافق این بیان امتیاز آن می توان نمود و تفصیل هر واحد تا کجا گفته شود که بسیار اطناب می خواهد العاقل تکفیه الاشارة و از شرائط و لوازم نبوت همت گماشتن بر دعوت خلق بسوی حق تعالی و ظهور معجزات ست و از لوازم رسالت نزول تام بمقام فرق و قوت تبلیغ احکام الٰهی ست و از لوازم اولوالعزمی امتیاز دادن طریق خود از دیگر طرق و ناسخ گشتن شرائع ما تقدم ست و از لوازم خلافت با وجود دیو دن اسباب دنیا خود را از الواث آن باز داشتن و تمتع نگرفتن بآن و حتی الوسع کمال پیروی و اتباع و

تتبع جمیع اطوار و اوضاع بکسی ست که این کس خلیفهٔ اوست با وجود قرب زمان او چنانچه حضرت رسول علیه السلام فرموده الخلافة بعدی ثلثون سنة و در خلافت الٰهیه قید زمانیه نبود که او تعالی زمانی نیست تا عرصهٔ خلافت او منقضی گردد در هر زمان با هر کس قریب ست که اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب و درین خلافت بجای تتبع اطوار و اوضاع تخلق باخلاق و توصف باوصاف الٰهیه هست بقدر طاقة بشریة و از لوازم امامت طهارة خلقی و تقدس ذاتی و خروج بسیف ست اگر وقت مقتضی باشد و از لوازم ولایت وارستگی از ماسوی و دوام توجه الی الله هست و از لوازم حکمت دریافت صحیح و عمل بموجب علم ست و ازینجا خیال نباید کرد که ازین امور مذکوره صاحبان این مراتب را همین کمالات مخصوصهٔ خود ها حاصل می باشد و از دیگر فضائل عاری و بی بهره می باشند که نه چنین ست بلکه مراد آنست که در هر فرد از خداوندان این مراتب جمع این کمالات و فضائل هر قدر که باشد باشد اما خلو از امور مخصوصهٔ لازمهٔ خویش هیچ یکی را جائز نیست پس این قضایا از مسطوره مانعة الخلو اند نه مانعة الجمع

رباعی این کون و مکان جمله ز آیات حق ست ؞ مظهر پی اظهار ظهورات حق ست ؞ اثبات خدا آنچه کنی نفی لست ؞ نفی که نمائی بخود اثبات حق ست ؞ مراد از لفظ کون ما فی الکون ست و از مکان ما فی المکان پس گویا مجموع کلمهٔ کون و مکان شامل ست همه موجودات ممکنه را از مکانیات و غیر مکانیات که مادیات و مجردات باشند و اگر گفته شود که لفظ کون عام است که بر مکانیات هم صادق می آید و لفظ مکان خاص ست که بر غیر مکانیات راست نمی آید مگر به نفس خود که مکان غیر مکانی ست یعنی مکان را مکان نیست و الا تسلسل لازم آمدی پس فقط کلمهٔ کون از راه عموم و شمول خود اینجا کفایت می کرد و دلالت بر همه ممکنات می نمود عبث لفظ مکان بی ضرورة چرا آورده شد گوئیم که برای توضیح امتیاز مادیات و مجردات تا بسهولت ذهن احاطه بمجموع موجودات عالم نماید و مدعا شتاب بخاطر آید و هم از راه شیوع این کلمتین در محاورات چنانچه بهمین ترکیب بسیار جا در کلام محققین آمده و ذکر خاص بعد ذکر عام می کنند و نهایت بجا و بلطف و در کار می باشد چنانچه اگر بدون ترکیب یکی را ازین هر دو لفظ اینجا دارند و دیگری را همراه نیارند این رنگ سخن که هست که در آن صورت بهم نمیرسد حاصل آنکه هر موجود عالم از جملهٔ آیات و نشانهای حق ست چه همه موجودات ممکنه دلالت بر وجود واجب می نمایند و جملهٔ مصنوعات شهادت هستی صانع میدهند و جای ظهور کمالات ذاتیه و ظهورات اسمائیه او بند تعالی شانه پس هر چه از جنس صفات کمالیه در جناب قدس الٰهی اثبات نموده می آید و تخصیص اضافت خیر و کمال بحضرت وجود کرده می شود بی شبهه موجب نفی کمالات از حقائق ممکنات و سلب خیرات ازین ماهیات ست و آنچه از قسم نفی اسناد خیرات و کمالات بجانب ممکنات اطلاق کرده می شود بی شک باعث ایجاب و اثبات جمیع خیرات و کمالات ست در حضرت حق جل و علی و او ست سمیع و بصیر و علیم و مرید یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید صنع الله الذی اتقن کل شیٔ اتقان هر شیٔ بقدرت کامله حق تعالی ست و هر چه پیدا است بصنعت او پیدا چه این حقائق ممکنه چون بذوات خود از وجود عاری اند پس از کمالات وجودیه البته که بالذات در خود هیچ ندارند فوجود الحق انبسط علی کل الموجودات و کمالاته تجلت فی کل الاعتبارات و کل المصنوعات ظهرت بصنعه و هو اتقن کل شیٔ لقیومیته فکل له قانتون و کل الیه راجعون اگر از طرف مرتبهٔ الوهیة بسوی مرتبهٔ امکانیة ملاحظه نمائی و از علو بسفل سیل فرمائی ناچار اثبات مراتب منفصلهٔ امکانیه سازی و نزد امتیاز من و تو با یکدیگر بازی زیرا که او خالق هر چیز ست

از طرف او غیر از پیدا کردن مخلوقات نباید و از وجه جز بظهور آوردن موجودات نشاید اگر از جانب حق بسوی خلق شروع لحاظ کنی و از طرف
فوق بجانب تحت متوجه شوی بی اختیار اثبات مراتب و مدارج نازله نموده شود و امتیاز من و تو باهم دیگر پیدا گردد یعنی چون تصورات الوجود که
مابه الموجودیة ست نمودی از المرتبة واحده یک نسبت حکمیه متفرع می گردد و الوجود موجود مفهوم می شود و این مفهوم تصدیقی که وجود
یعنی موجود ست امر متفرع در وجود ظلی ست و این موجودیة را چون غور کردی در دو مرتبه یافتی در یک مرتبه موجودیة بالذات و در یک
مرتبه موجودیة بالغیر پس اول را واجب و ثانی را ممکن معلوم نمودی و چون در ممکن فکر را بکار بردی دو چیز یافتی یکی جوهر و یکی عرض و چون
جوهر را لحاظ نمودی منقسم در دو امر یافتی یکی مادی و یکی مجرد و چون مادی را مشاهده کردی بر دو نوع یافتی یکی بسیط و یکی مرکب
و چون مرکب را دیدی بر دو طرح یافتی یکی نامی و یکی غیر نامی و چون بر نامی نظر انداختی بر دو قسم یافتی یکی حساس متحرک بارادہ و
یکی غیر حساس و چون بر حساس متحرک بارادہ چشم کشادی بر دو روش یافتی یکی ناطق و یکی غیر ناطق پس غیر ناطق را حیوان و
ناطق را انسان فهمیدی و علی هذا القیاس جمیع مراتب متکثره و جوانب متنوعه دریافت نمودی و همه کثرت را بشهود آوردی و اگر
از جهت خود بسوی او عروج نمائی و از این طرف بآن طرف گرائی غیر از نفی اعتبارات امری بظهور نمی آید چه هر موجود دلالت
بر وجود می نماید یعنی اگر از طرف خود بطرف حق رجوع کنی و قصد عروج نمائی سوای نفی اعتبارات موهومه در ادراک نخواهد آمد و
هر موجود گواهی بر همان یک وجود خواهد داد زیرا که چون غور در شناخت خود کردی و ارادهٔ آن نمودی که خود را بشناسی پس
دریافتی که تو حیوان ناطق هستی باز فکر کردی که حیوان چه چیز ست دریافتی که جسم نامی و حساس و متحرک بارادہ ست باز فکر
کردی که جسم چه چیز ست دریافتی که جوهر ست باز فکر کردی که جوهر چه چیز ست دریافتی که ممکن موجود ست باز فکر کردی که موجود
چه چیز ست دریافتی که موجود همان یک ذات الوجود ست که خود وجود و خود موجود ست و این همه تکثر که در امتیاز آمده در
نسب و اضافات پیدا شده و نفس الوجود متکثر نگردیده و همان معنی واحد همه جا جلوه فرما گشته و اول همه مراتب هم تحت اجمالاً
وجود را دریافته قصد دریافت تفصیل آن نموده بودی و آخر این همه مراتب نیز تفصیلاً همان وجود را دریافتی و ظاهر اسم
اعتبارات وجودیه را مشاهده کردی و باطنا هم اضافات وجودیه را ادراک نمودی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء
علیم یعنی هر موجود دال بر هستی اوست و هر چه هست همه از وست و ان من شیء الا یسبح بحمده السبوح القدوس هو الله تعالی و ما من شیء الا یسبح الله فی ضمن
تسبیح الله بنفسه فهو عز و جل سبوح بالذات و الاشیاء مسبحات بالتبع تسبح بحمده یسبح له ما فی السماوات و ما فی الارض و معنی تسبیح پاکی و به پاکی یاد کردن
است خدای را پس هر شیء تسبیح حق سبحانه میکند یعنی هر موجود مقید دلالت میکند برین معنی که حضرت وجود نظر الی ذاته پاک و مبرا ازین همه تقیدات
و اضافات ست و از قید اطلاقیة هم مبرا ست و حمد بمعنی ثنا ست پس هر موجود ممکن که محتاج واجب تعالی ست همین وجود او عین بیان حمد و ثنا
است برای واجب جل جلاله و مفصل مذکور حمد و شرح خطبهٔ متن گذشت باری بر سر بیان مطلب رویم و گوئیم چون معلوم شد که در صورت توجه
از طرف فوق بطرف تحت اثبات همه مراتب ظهور می نماید و در صورت توجه از طرف تحت بطرف فوق ارتفاع اعتبارات در وجود
می آید کما مر پس رسولان که رو بخلق دارند و در معرض نزول از نسبت ایشان نسبت اولی ست رسول بمعنی فرستاده ست و
حضرات مرسلین علیهم السلام که فرستادگان حق تعالی هستند روی توجه ایشان مدام بجانب خلق ست و حق تعالی ظهیر و پشتیبان
ایشان ست در هر امر و ناصر و معین این برگزیدگان ست در هر کار و لا ظهیر و لا معین لهم الا الله و انهم لهم المنصورون و این

رو آوردن مرسلین بطرف ما سوای حق از راه کمال قوت قرب و عین اتحاد بمرتبهٔ الوهیة ست که بمراتب برتر و بهتر از رو آوردن اولیا
ست بطرف حق چه رو آوردن چیزی بطرف چیزی را مغایرتی می باید و هیچکس گاهی روی خود بسوی خود نکرده همیشه روی هر کس
بطرف دیگر آنست پس مثل حضرات انبیا علیهم السلام که با صل و اصل اند مانند شخص ست و مثل اولیا رضوان الله علیهم که در حجب
ظلال اند مانند عکس و اگرچه باعتبار ظاهر شخص متوجه بطرف آئینه و عکس که غیر اوست باشد و نگاه بسوی خود نکند اما فی الحقیقة ناظر
جمال خویش ست و مستغرق در شهود خود و عکس هرچند در ظاهر چشم نظاره بروی اصل کشاید و پشت بما سوی نماید لیکن در واقع غیریتی
از اصل بهم رسانیده و از حقیقة مشاهده بیخبر ست پس حضرات مرسلین که در مقام نزول تام فرود آمده اند نسبت ایشان نسبت اولی ست
یعنی از طرف حق بطرف خلق تشریف فرموده اند و با وجود اتحاد سررشتهٔ امتیاز از دست نداده اند و در عین جمع بنیاد فرق نهاده
اند و نائبان حق و خلفاء الله اند و برو فق سنت الٰهیه متوجه و مرسل باین سمت اند لما کان الرسل علیهم السلام نواب الله و خلفائه فتوجهوا
الی الخلق و تجلوا علیه علی نهج الحق الذی هو فیهم فارسلهم الله الی العالم فی ضمن تنزله تعالی فاثبتوا المراتب کما ان الله و جد الخلائق و بینوا
قیوداً شرعیةً و اموراً مرضیةً رضی الله عنهم و رضوا عنه و لهذا احکام شرائع منوط باثبات مراتب ظاهره ست اعنی بسبب همین رو بخلق
بودن رسل احکام شرائع متعلق باثبات مراتب شده و اوامر و نواهی که ممیز حق و باطل ست بیان گشته و امتیاز اسلام و کفر روشن
گردیده و حق الله و حق العباد باظهار رسیده و صلاح معاش و معاد ظهور نموده و ظاهراً و باطناً آنچه مفید انسان ست بیان شده فقالوا ربنا
یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان رب ما میداند که بدرستی ما بسوی شما ای اهل عالم فرستاده شدگانیم و از
خود نیامده ایم مراد آنکه ما هم خودی خویش مانند شما گرفتار این اعتبارات نشده ایم و از راه غفلت مثل شما مقید باین تقیدات نگشته
ایم بلکه بسبب کمال حقیقة بینی و تنزیل آلهی بطرف این نشا متوجه هستیم و گفتند که نیست بر ذمهٔ ما مگر رسانیدن روشن یعنی آنچه
براین عوام هم ظاهر و روشن ست از امور اعتباریه ما نیز اثبات همین مراتب می کنیم و از خطا و صواب آن آگاه می سازیم تا اینها
را نجات و فلاح حاصل آید و در قسمت هر که مقدر ست از همین بیان راه حقیقت هم کشاید و بیچاره عامیان را نیز ضرر نباید که ما
مرسل بطرف همه خواص و عوامیم کار ما بلاغ مبین ست و کار اولیا بلاغ خفی ست که از امر مبطن گفتگو می نمایند و آنچه از نظر عوام
پوشیده ست باظهار آن لب می کشایند و چون امر مبین راه روشن ست اولیا نیز مانند عوام از تابعان ما هستند و این
منصب رسالت شامل و حاوی مراتب ولایت و غیرها ست و هیچ یکی از اولیاء و مؤمنین را گزیر از تبعیت رسل علیهم السلام
نیست و برهان ایشان برهان لمی ست البرهان هو القیاس المولف من الیقینیات سواء کانت ابتداءً و هی الضروریات او
بواسطة و هی النظریات والحد الاوسط فیه لا بد ان یکون علةً لنسبة الاکبر الی الاصغر فان کان مع ذلک علة لوجود تلک
النسبة فی الخارج ایضاً فهو برهان لمی لانه یفید اللمیة ای العلیة فی الذهن والخارج کقولنا هذا متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط
محموم فهذا محموم فتعفن الاخلاط کما انه علة لثبوت الحمی فی الذهن کذلک علة لثبوت الحمی فی الخارج و ان لم یکن کذلک بل لا یکون
علة للنسبة الا فی الذهن فهو برهان انی کقولنا هذا محموم و کل محموم متعفن الاخلاط فهذا متعفن الاخلاط فالحمی و ان کانت علة لثبوت
تعفن الاخلاط فی الذهن الا انها لیست علة له فی الخارج بل الامر بالعکس ای تعفن الاخلاط علة لثبوت الحمی فی الخارج و اینجا حاصل آنکه
در صورت برهان لمی چنانچه اول ادراک علة نموده می آید و ثانیاً بسبب علة دریافت معلول کرده میشود همچنین حضرات مرسلین علیهم السلام

اول صانع را مشاہده می نماید بعد ازان بسبب او مصنوعات را در می یابند و اولیا که روبحق دارند متوجه عروج اند نسبت ایشان نسبت
ثانیه ست چنانچه در رسالت رو بخلق می باشد و امر دعوت خلق بمرسلین که در مقام نزول اند حواله شده و لهذا ظهور معجزات شرط نبوت
افتاده تا مردمان بسبب این شواهد بایشان گرویده شوند همچنین در نسبت ولایت رو بطرف حق می باشد و اولیا که متوجه عروج اند بلحاظ
این حالت مامور بدعوت خلق نیستند و ظهور کرامات از شرائط ولایت نیست و آنکه بعض الکملین اولیا بارشاد و دعوت مردمان مامور
می شوند این معنی از راه حصول کمالات نبوت و نزول بعد العروج می باشد نه از جهت آن نسبت ولایت و نسبت اولیا نسبت ثانیه است
یعنی از طرف خلق بطرف حق رفتن و ذاهبون الی الله اند چنانچه انبیا علیهم السلام مرسل من جانب الله اند و از همین جا فرق مراتب هر دو
گروه دریافت باید کرد که در رفتن خود بطرفی قصد و اراده خویش را هم دخل می باشد اگرچه بلحاظ مجاز بود و فی الحقیقة نباشد و در فرستاده
شدن هیچ مدخل قصد و اراده خویش نمی باشد نه از روی حقیقة و نه از روی مجاز و فقط مرضی همان فرستنده است چه حقیقةً و چه مجازاً
والحق که در تحصیل نسبت ولایت که کیفیت مریدیة دارد سعی و کوشش هم دخیل ست و بکسب سلوک و مواظبة اشغال و اذکار و
مطالعه کیفیات و حالات نیز حاصل می شود و بهمین صحبت اکابر دوام حضور و شهود و بلکه این نسبت میسر می گردد و در مشرف شدن
بمقام نبوت که نسبت مرادیة و اجتبا دارد هیچ سعی و کوشش را دخل نیست و بتحصیل حاصل نگشته هر کرا حق تعالی خواسته محض از راه
اصطفای خویش بمقام نبوت سرفراز فرموده بالجمله اولیا که مشتاقان حق اند هر زمان از خودی خویش تبری می فرمایند و انقطاع از
ما سوی الله نموده بالکل نفی اعتبارات و همگی انقطاع اضافات می نمایند اعنی این متعطشان زلال وصال از فرط شوق چون وصل
عریان معشوق حقیقی که عبارت از شهود ذات بحت ست می خواهند هر لحظه حجب اعتبارات را رفع می کنند و لباسهای اضافات را
میدرند اما اگر تبعیت حضرت خیر المرسلین علیه الصلوة والسلام عینک الحیا من الایمان بر چشم بصیرت خود نهند یقین ست چنان
حدید البصر گردند که باوجود این حجب اعتباریه آنچه منظور ایشان ست زیاده حسن و خوبی مشهود ایشان شود و چون اقمشه و جواهر
بیشتر باعث آرایش و زیبائی محبوب معلوم گردد هیهات هیهات حتی الوسع تبعیت حضرت حبیب علیه الصلوة والسلام باید کوشید
تا نسبت محبیة بنسبة محبوبیت مبدل شود و عوض مریدیة مرادیة ظهور نماید ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بهر حال این معامله
از اقتضای کل شیء یرجع الی اصله هست که بے اختیار ظهور می نماید والاراه و رسم ارباب ولایت همان ست که بیان شده و برهان
ایشان برهان انی ست ذکر برهان و اقسام آن مفصل بالا مذکور شد و اینجا مقصود آنست که چنانچه در برهان انی اول معلول یافت
میشود و بعد ازان علت معلوم می گردد همچنین در نسبت ولایت اول معرفت مصنوعات بهم میرسد و پس ازین پی بمعرفت صانع
برده می شود و از توسط انفس و آفاق معرفت حکیم علی الاطلاق ظهور می نماید که آیه کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق تصریح همین مقام می فرماید و آن قرب نبوت ست که حق تعالی از حال حبیب خود علیه السلام و معامله خویش
با آن ذات مقدس خبر داده رای ما رای و اوحی الی عبده ما اوحی باید دانست که ولایت مفهوم جنسی ست که مشتمل ست بر حقایق
مختلفه و انواع شتی را اعنی چنانچه معنی جنسی شامل می باشد انواع مختلفه و حقائق متنوعه را همچنین مفهوم ولایت شامل ست انواع
متعدده و حقائق متکثره را که اقسام اولیا بسیار ست بعضی مجذوب اند و بعضی سالکان و بعضی ارباب خلوت و عزلت اند و بعضی
اصحاب جلوت و عشرت و بعضی اهل تجرید اند و بعضی اهل تقیید و علی هذا القیاس دیگر قسمها دارند و نبوت مفهوم نوعی ست که

متشخصات آن متفق الحقیقة انما الماهیة النوعیة هی التی تکون فی افرادها علی السویة فان الماهیة النوعیة تقتضی فی فرد ما تقتضی به فی فرد آخر کالانسان فانه یقتضی فی زید ما یقتضیه فی عمرو بخلاف الماهیة الجنسیة وهی التی لاتکون فی افرادها علی السویة فان الحیوان یقتضی فی الانسان مقارنة الناطق ولایقتضی فی غیر ذلک پس نبوت بسان ولایت شامل انواع مختلفه نیست بلکه چون مفهوم نوعی حقیقة واحده است و پنج همه انبیا علیهم السلام بر یک وطیره است وهمان کار دعوت خلق واظهار شرایع مختار ایشان و با همدیگر تخالف کلی دارند لانفرق بین احد من رسله مخبر ازین معنی ست چه این بزرگواران مامور بریک کار اند واتفاق حقیقی در کلیات دارند پس اختلاف انبیا علیهم الصلوة والسلام چون اختلاف اصناف ست اعنی این اختلافات جزئیه از حلت وحرمت اشیا مخصوصه وطریق بجا آوردن طاعات که حسب اوقات واستعدادات واقع شده اختلاف صوری ست وفی الحقیقة نیست چنانچه اختلاف صنفی می باشد در رومیان وزنگیان اگرچه در صورت مختلف اند اما از روی حقیقت در انسانیة متفق اند وتفضیل ایشان بایکدیگر چون فضیلت زید بر عمرو اعنی آنچه از تفضیل انبیا مرسل بر انبیا غیر مرسل وانبیا اولوالعزم بر انبیا غیر اولوالعزم ثابت ست از قسم فضیلت زید بر عمرو باید فهمید که در اصل ذات انسانیة فرقی ندارند وتفضیل وصفی پیدا کرده اند فضلنا بعضهم علی بعض باین اعتبار ست که بیان شد ولانفرق بین احد باآن لحاظ ست که بالا مذکور گشت واختلاف اولیا چون اختلاف انواع که مختلف الحقائق اند اعنی اختلاف کلی دارند ودر کلیات مباینت پیدا کرده اند کما لایخفی علی واقف احوالهم وعالم کتبهم واقوالهم وفضیلت اینها در یکدیگر چون فضیلت فرس ست بر غنم کسی از نادانان ازین تمثیل حیوانات که برای تفهیم تفرقه کلی بیان نموده آمد سوی ادب در جنابهای حضرات اولیا رضوان الله علیهم اجمعین خیال نکند فان التمثیل یقع لکشف معنی الممثل له واظهاره ورفع الحجاب عن اسراره وتوضیح الامر الذی هو مشترک بینه وبین الممثل ولذلک شاعت الامثال فی الکتب الالهیة المنزلة علی الانبیاء وفشت فی عبارات البلغاء ومحاورات الفصحاء واشارات الحکماء ومرادات العلماء ولایلزم من وقوع تمثیل کون الممثل له ممثلا بعینه ومتحدا فی ذاته بل التمثیل اثبات حکم واحد فی شیء لثبوته فی شیء آخر لعلة جامعة بینهما وچون در نبوت مفهوم نوعی یافته شد مماثلته بنوع انسانی داده اختلافات صوریه واضافیه افراد آن مثل امتیازات اصناف وتشخصات نوعیه انسان در بیان آمد وچون در ولایت معنی جنسی ثابت گردید برای اثبات حکم جنسی تمثیل بجنسیة معنی حیوانی نموده اختلاف حقائق او مانند اختلاف انواع آن جنس باظهار رسید پس آن قسم شبهات عامیانه محض در جاهلان ومنکران متولد می شود که ان الله لایستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذین امنوا فیعلمون انه الحق من ربهم واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا بالجمله همه اولیاء الله که مقربان حق اند در مرتبه جنسیة متحد اند ودر مرتبه نوعیة مختلف اعنی در مرتبه ولایت که مفهوم جنسی ست تمام این بزرگواران متحد اند وقرب مع الله وولایت حق همه اینها را ثابت ومسلم هست اما در مراتب نوعیة خویش بسبب لحوق فصل خاصی که حق تعالی عالم آنست با همدیگر مباینت واختلاف پیدا می کنند وچنانچه نزول جبرئیل علیه السلام فصل نوع نبوت ست چون ولایت را بمنزله جنس ونبوت را بمنزله نوع بیان کرده شد بنابرین نزول جبرئیل را همچون فصل گفته آمد والحق که همین امر فاصل ست درمیان انبیا واولیا والا در مرتبه جنسی ولایت اولیا نیز با انبیا

مشارک اند پس چنانچه نزول روح الامین بطریق آوردن وحی فصل نوع نبوت افتاده همچنین بهر ولی فصلی لاحق میشود و ولایت
اورا خاص از ولایت عامه که جنس ست می گرداند اعنی بهر ولی امر خاص فاصل لاحق می گردد که بهم ولایت و قرب اورا ممتاز از دیگر
انواع می سازد و ممیز از مرتبه جنسیه می نماید و مقصود از لفظ ولایت عامه اینجا اظهار عموم و شمول ولایت ست چنانچه از قید کلمه جنس پیدا
است نه آنکه از ولایت عامه آن ولایت عامه مصطلحه که نصیب عوام مومنین ست منظور ست که این نیز امر خاصی و نوعی از انواع
ولایت جنسیه است **سوال** اگر گفته شود که فصل لاحق معنی کلی که نوع ست می شود پس مثل فصل بر نزول جبرئیل که معنی نبوت را
از معنی ولایت خاص ساخته و بحال همه افراد انبیا کلیةً شامل ست راست آمد اما اینکه گفتی همچنین بهر ولی فصلی لاحق می گردد این
چه معنی دارد که معنی فصلی بحال شخص منفرد عارض شود **جواب** گوئیم که اینجا منظور ما از لفظ هر ولی نوع هر ولی ست و اختلاف در
افراد چنین اولیا که بیک فصل خاص شده اند و هم مرتبه در ولایت اند ظهور نخواهد نمود و بر نهج واحد خواهند بود **سوال** اگر گوئی خوب این
شبهه صاف شد لیکن شبهه دیگر باقی ست که چنانچه جنس و نوع معنی کلی ست فصل هم داخل کلیات ست پس نزول جبرئیل را چسان
فصل توان گفت که حضرت جبرئیل علیه السلام فرشتهٔ واحد ست افراد ندارد **جواب** گوئیم که تعدد افراد کلی ضرور نیست مثلاً
شمس که کلی ست و فرد واحد دارد مع هذا ما نزول جبرئیل را فصل بیان کرده ایم نه آنکه جبرئیل را فصل گفته ایم پس مطلق نزول معنی
کلی ست و نزول هر باره داخل افراد آن فافهم و چون فقط فصل نوع انبیا علیهم السلام مذکور شد و فصول انواع اولیا رضوان الله علیهم
بیان نگردید پس برای عدم احتیاج باظهار آن فصول کثیره گفته می آید که بسیار و بی شمار اند و مارا علم جمیع فصول ضرور نیست زیرا که
منطقیان هم برای فهمانیدن این چند امثله که ناطق و صاهل و ناهق و غیرها باشد می آرند و فصول جمیع انواع نمیدانند اعنی چون
منطقیان هم که بانی این قواعد اند فصول همه انواع را نمیدانند بلکه تمام انواع و اجناس را هم که حدی و نهایتی ندارند نمی شناسند تا
بفصول آنها چه رسد و همین چند امثله مذکوره از اقسام فصول و انواع و اجناس برای تفهیم می آرند پس اگر ما هم یک مثل بیان
کردیم کفایت ست احتیاج بیان دیگر فصول نیست و مباحث معقوله چندان محتاج امثله هم نمی باشد و نسبت در میان ولایت و
نبوت عموم و خصوص مطلق ست که در جنس و نوع می باشد چه جائیکه ولایت یافت می شود نبوت یافت نمی شود و جائیکه نبوت یافت
می شود ولایت هم یافت می شود چون نسبت عموم و خصوص مطلق در ولایت و نبوت ثابت ست لهذا حضرات انبیا علیهم السلام خواص
اند نسبت با اولیا و اولیا داخل عوام اند نسبت بحضرات انبیا پس ولایت مفهوم عامی ست که ما به الاشتراک اولیا با حضرات
انبیا شد و نبوت معنی خاصی ست که ما به الامتیاز انبیا از اولیا گشته بالجمله بسبب اتفاق انبیا ست علیهم السلام در معنی نوعی
که هیچ نبی تکذیب نبی دیگر نکرده است و در ایشان اختلاف نیست مگر جزئی چنانچه انسان که کلی نوعی ست افراد او که زید و عمرو باشد
در حقیقت متفق اند در صورت مختلف این عبارت متعلق باثبات نوعیة معنی نبوت ست و دلیل بر اینکه همه انبیا علیهم السلام چنانچه
در انسانیة خویش متفق الحقیقة اند در امر نبوت خود نیز متفق الحقیقة اند از نجاست که با وجود ناسخیة و منسوخیة هیچ نبی تکذیب نبی دیگر
نکرده و چگونه این امر بظهور آید که آن فی الحقیقة انکار خود ست و این ناسخیة و منسوخیة شرایع و ادیان باعتبار زمان و استعدادات
واقع می شود که محسوب در اختلاف حقیقی نیست و از جمله اختلاف صوری ست چنانچه در صورت افراد انسانیه را اختلافها عارض میگردد
و در اتفاق حقیقة ایشان خلل نمیکند و ازین تقریر که انبیا متفق الحقیقة می باشند آن نباید فهمید که انبیا با همدیگر تفاوت استعدادات

ندارند و حقیقة همه اینها واحد ست که این امر خلاف واقع ست بلکه استعداد هر نبی علیحده و حقیقة هر یک جدا ست و جائز ست که بعضی
درین معنی هم متفق باشند اما منظور ما از لفظ متفق الحقیقة اتفاق ایشان در منصب نبوت ست که چون ماهیة نوعیه حقیقة واحده
ست و یکسان بجال افراد خود شامل و اختلاف اولیا از آنست که مختلف الحقائق اند و انواع متعدد دارند یعنی چون اختلاف اولیا
از راه تخالف حقائق و تعدد انواع ست پس اختلاف کلی باهم دارند کامر و مکرر این مطلب را برای تاکید حقیة همه اولیا با وجود
اختلافها آورده شد تا این نافهمان بفهمند که بسبب اختلافات هیچ منافات در معامله ولایت خود پیدا نکرده اند در ولایت یکی ازینها
شبهه نیست در آن مرتبه جنسیة یکی اند بلاشبهه هر یک از ایشان ولی حق و مقرب درگاه مطلق اوست جل شانه و درین امر همه را
ازین بزرگواران اتفاق حاصل ست و آن معنی عام جنسی جمله را شامل و در مرتبه نوعی مباینت دارند و اختلافهای کلی بمیان می آرند
و اعمال و اشغال و اذواق و احوال و اوضاع و اقوال مختلفه دارند و موافق اقتضا حقائق و استعدادات درین مرتبه آن قدر مباینت
بهم رسانیده اند و آنچنان افراد هر نوع از افراد انواع دیگر جدا گردیده اند که گویا غیریت مطلق دارند و جدائی محض پیدا کرده اند
چنانکه یکی از اولیا درین مرتبه دیگری را زندیق گفته یعنی یکی با دیگری تا باین درجه تخالف ورزیده که یک فرد قائل زندیقیة فرد دیگر
گردیده و مشهور ست که یکی از اولیای سلف که بزرگی ایشان پیش همه اهل طرق ثابت ست یکی را از اولیا هم عصر خود که بزرگی
ایشان هم پیش همه ما مسلم ست مدام در مجلس خود زندیق می گفت چون یکی از مردمان بخدمت ایشان پرسید که درین وقت قطب
زمانه کیست فرمود که همان زندیق خواهد بود پس معلوم شد بحیثیتی که زندیق گفتند آن حیثیت تخالف نوعی ایشان بوده و بحیثیتی که
تصدیق کردند آن حیثیت توافق جنسی ایشان بوده و نامهای این اکابر بسبب تعرف این معامله بیان نکرده هر که ناظر کتب سلف
و احوال ایشان خواهد بود معلوم خواهد نمود و هم ازین راه که منظور ما ازین بیان احقاق حقیة همه اولیا ست و رفع انکار از جناب
مجموعه اینها درینصورت نامهای چنان اکابر در مقام تنازع ذکر نمودن بر ذمه خود نه پسندید و فقط به نیت اثبات توافق با وجود
تخالف این مقوله بتحریر رسید چون عوام بر کلام این بزرگواران ناظر می شوند بتحقیقت معامله نرسیده بعضی را مبطل و بعضی
را محق میدانند یعنی چون عوام نافهم که از حقیقة محجوب اند تخالف و تنازع در تحقیقات و معارف محققین می بینند حقیقت امر را که
علت تخالف ست ادراک نکرده طرف داران هر گروه بعضی را به بطلان و بعضی را بحقیة نسبت می کنند ای بی بصران این
چه معامله جاهلانه است کنه و سر آن را دریافت نمائید نافهمیده بیهوده خروشیدن چه معنی دارد هر چند در اجتهاد جواز خطاست
اما بران هم یکدرجه ثواب و عطاست یعنی حکم این محققین چون حکم مجتهدین ست پس اگرچه در امر اجتهادی خطا هم جائز ست
که المجتهد یخطی و یصیب و لیکن چنانچه مجتهد مصیب را ده درجه ثواب در عوض آن اجتهاد و صائب حاصل می شود همچنین مجتهد
مخطی نیز خالی از اجر نمی باشد و یکدرجه بران خطار اجتهادی ثواب می یابد پس آن امور مختلفه اینها و تحقیقات متضاده ایشان
محل خطا و صواب شد و فی انفسهم آن اولیا خوب اند و هر چه گفته اند و کرده اند به نیت نیک بوده است انما الاعمال بالنیات همه
اینها محق اند و بحق رسیده چون معامله چنین ست که بیان شد که همه اولیا با وجود اختلافات کلیة موافق دیده و فهمید خود محق اند
که نیت ایشان نیک و درست بوده است و بی شبهه بحق رسیدگانند و حق سبحانه حسب استعدادات اینها القا معانی کرده
چنانچه بلاتشبیه کتب منزله در زبان هر نبی نازل شده و الا لسان الله لسان عبری و سریانی نیست با آنکه همه لسانها لسان اوست

لون المارلون انانہ پس این اختلافات اولیا در تحقیقات ذات وصفات الٰہیہ و دیگر مسائل حقیقیہ زیادہ تر باعث وضوح
مطالب گشتہ وحق این علماء باطن بر ذمۂ ہمہ ما ثابت ست واختلاف ایشان عین رحمت کہ اختلاف العلماء رحمۃ اگر این بزرگواران
چنین اختلافہا بیان نمی کردند ما بیچارہ متاخران و پیروان چگونہ احاطہ بہمہ اموری کردیم وچسان حاوی ہمہ ما گشتہ مہتدی
بصراط مستقیم طریقۂ جامعۂ محمدیہ می شدیم جزاہم اللہ عنا خیر الجزاء پس ہر شخص را تبعیت کسی کہ تابع و پیرو اوست باید نمود ونہ انکار
ونہ قبول تبعیت معنیٔ دیگر باید فرمود مستفاد ازین بیان آن شد کہ راہ راست ومناسب حال ہر واحد از مقتدیان وتابعان
آنست کہ ہمگی بجان ودل مصروف اتباع متبوعان خویش باید شد وایہا را احق از دیگران باید دانست و در تحت نوعی کہ حق تعالے
اورا داخل کردہ است خواہ و ناخواہ از طرف خود قصد بیرون آمدن نکند کہ حرکت لغو وبیہودہ است چنین شخص سست اعتقاد
بتکلف نافہمیدہ اگر خود را داخل جماعۂ دیگر خواہد نمود آنجا از وچہ خواہد کشود مگر آنکہ حق تعالے چشم تحقیق او کشاید وحقیت ہر کس
اورا نماید ودرین صورت بے اختیاری حق پوشی ہم نباید کرد وسرتابی نباید نمود کہ لم تلبسون الحق بالباطل وتکتمون الحق
وانتم تعلمون وانکار اولیاء دیگر طرق نیز نباید کرد مانند اقرار جمیع انبیاء را تقدم اقرار ہمہ اولیا ہم باید فرمود وسر مودرمراتب ادب فرو گذاشت نباید نمود وبان مجتہدان اہل حق ہمہ را براہ راست کہ نیت نیک ست باید دید لیکن برنگ
مجتہد خود متبوع خویش را اصوب از ہمہ ما باید فہمید

تنبیہ باید دانست کہ این مثل نسبت اجتہادی کہ احتمال خطا وصواب دارد برآنہا کہ صاحبان محمدیۃ ممتزجہ اند صادق
است وآن خطاہای اجتہادی ایشان کہ عمدا ممزوج نگشتہ نیز معفوست وخالی محض از حقیقت نیست اما برانہا کہ وارثان
محمدیۃ خالصہ اند اطلاق نسبت اجتہادی کہ محتمل خطا وصواب ست جائز نیست نسبت ایشان نسبت اتحادی ست کہ
بالکل از شائبۂ خطا پاک ومبراست کہ ہرگز اجتہاد خویش را دخل ندادہ اند ہمان بشارات قطعی کہ در کلام اللہ برای مومنین
وارد شدہ مبشر در مقامات سلوک ایشان ست وتحقیقات اینہا سراسر تفاصیل احادیث وتفاسیر آیات قرآن لہذا در امور
ظاہرہ ہم متوجہ بطرف اجتہاد نشدند واین ہمہ مجتہدان اہل حق را خوشہ چین خرمن حقیقت جامعۂ محمدیۃ دانستہ موافق مجتہدی از
مجتہدان حقہ عمل اختیار کردند و در ہمہ مجتہدان حقیقۃ محمدیہ را شامل می یابند و در راہ باطن نیز مرشدان خود را ہمچنین مملو
از محمدیۃ یقین دارند واذکار واشغال معمولۂ این اکابر را منشعب از اذکار واشغال ماثورہ می دانند وبشارات ومقامات
مصطلحہ این بزرگان را متفرع از بشارات مصطفویہ می شناسند وطلاب را بطریق معمول ایشان تلقین می کنند وچہ جای
بزرگان صاحب حق خود کہ بسبب مشاہدہ وسعت الٰہیہ وجامعیۃ محمدیۃ در خدمت اکابر ہمہ طرق خلوص دارند کہ الطرق
الی اللہ بعدد انفاس الخلائق والی اللہ ترجع الامور الطریق السبیل وہو استعداد الشخص واقتضاء حقیقتہ للفیض من المفیض
فیفاض کل موجود حسب استعدادہ واقتضاء حقیقتہ من واہب العطایا عم عطاءہ فثبت الطرق الی اللہ جل سلطانہ بعدد
انفاس الخلائق وکل من الامور المتکثرۃ والاشیاء المختلفۃ یرجع فی الحقیقۃ الی اللہ الجامع الواحد الذی منہ الابتداء والیہ
الانتہاء وہو یبدء ویعید واز آنجا کہ جنس از نوع عام ست وارفع چون بر بعضی محققان این معنی منکشف گشتہ اقدمیۃ این
بران یافتہ اند قائل الولایۃ افضل من النبوۃ شدہ اند وبکلمہ لوائی ارفع تکلم گردیدہ اعنی چون در نگاہ بعض محققین

ازراه جنبیة ولایت اقدمیة وارفعیة وعموم وشمول آن بر نوعیة نبوت آمده قائل کلمتین مذکورتین گشته اند وبسبب شهرت این
اقوال اسامی قائلان احتیاج ذکر ندارد وتتمه این قول ثانی راکه مشهور ست بیان کردن دل نمی خواهد وحکایةً هم ادای آنچنان
لفظ درظاهر عبارت گران می نماید مصرع با خدا مستی کن وبا مصطفی هشیار باش ؛ درین چنین مقام آداب استعمال
لفظ محتمل المعنیین که شائبه سوء ادب داشته باشد هرگز نشاید ومومنین را کمال احتیاط باید یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا
راعنا وقولوا انظرنا بهرحال تاویلات وتوجیهات این قول ودیگر ازین قسم اقوال درحضرت نالهٔ عندلیب بآئین شایسته
مرقوم ست وکسانیکه نظر بصیرت ایشان برآن افتاده که خاص اشرف ست ازعام چنانچه انسان نوع ست وحیوان
جنس وانسان فاضلتر ست وشریفتر وکاملتر ازحیوان نبوت را بر ولایت فضل دادند اعنی بزرگانی که نظر حقیقة بین
ایشان برنوعیة نبوة افتاده وازراه این خصوص نوعی شرافت وفضیلت آن دریافت نمودند وجامعیة وشمول آن بسبب
حقیقت وماهیت مشاهده فرمودند که جنس جزء ماهیة نوع ست نبوة را بر ولایت تفضیل دادند چنانچه انسان اشرف و
افضل از حیوان ست وحیوان جزء حقیقة آن ولکل وجهة هو مولیها برای هریکی طرفی ست وحق تعالی ست گرداننده آن
طرف پس هیچ طرف را فروگذاشت نباید نمود وسرهر امر را باید فهمید وهرکس را صدق درفهمیده او باید شناخت ومحدود
برآنچه معتقد بزرگان خود ست قائم باید بود وثبتنا الله وایاکم علی الطریق المهدی ورزقنا وایاکم الاتباع المصطفوی مرتبهٔ اعلی
انسان که اخیر شد زحیوان ونبات ؛ اکمل گردید از همه موجودات ؛ حاصل زتنزل نبود غیر عروج ؛ حق را خوانی اگر رفیع
الدرجات ؛ این رباعی دلیل ست برای همان مدعا که نوع اشرف ست از جنس ونبوت افضل ست از ولایت زیرا که
انسان اگرچه پس ازحیوان ونبات ظهور کرده ودرظاهر فروتر ازهمه بوجود آمده اما فی الحقیقة اکمل ازهمه موجودات ست و
اشرف ازجمله مخلوقات پس دراصل حاصل ازتنزل درمراتب تنزلات عروج ست باقصی مراتب کمالات که حق تعالی
خود را رفیع الدرجات بیان فرموده واگر معامله بالعکس بودی گفتن رفیع الدرجات بچه طور صادق آمدی پس هرکه در
جانب نزول درظاهر ازهمه پایان تر درطرف عروج باطناً ازهمه بالاتر واکمل همان ست که دائره عروج ونزول را تماماً
طی کرده وحاوی همه مراتب اعلی وادنی شده مناسبت کلی بحضرت اطلاق که محیط تمام اشیاست نموده والله بکل شی
محیط وچون دربادی الرای علو صوری ملائکه علیین همه را معلوم می گردد ولطافت وتقدیس محض در فرشتگان یافته بود
ودر مقام معلوم رجوع الی الله همه وقت بنظر می آیند ومدام بمرتبهٔ لا یعصون الله ما امرهم مستقر می نمایند بعضی مو فقا رسل ملائکه
را افضل از رسل بشر فهمیده اند وملکیت حاصل کردن را سعادت انسانیه پنداشته اند وخود چنین نیست وحق باید شناخت
که ازعقائد اهل حق ست اعنی رسل البشر افضل من رسل الملائکة چراکه ملکیة هم مثل حیوانیة ازاجزاء حقیقة جامعه
انسانیة ست واین علو اشتمال همه مراتب عالیه وسافله علو حقیقی ست وظل حضرت رب الاعلی که درظاهر از نظر
اکثرها پوشیده می ماند وآن علو فرشتگان ودیگر علویات علو اضافی واعتباری ست که معلوم همه ها می شود وچه جای این
فرشته خویان ملک سیرت که خود ملائکه را نیز این شبهه رو داده بود وبکلمه نحن نسبح بحمدک ونقدس لک لب کشوده بودند اما
الله جامع بمقتضاء الله معهم فی هذا العلو حمایت حضرت انسان نمود وفرمود انی اعلم ما لا تعلمون فقط ملکیة وحضرت حیوانیة

هر دو چون افراط و تفریط هر امر از جمله نقائص و عیوب حقیقة جامعه انسانیه است بحد اعتدال جامع جمله مراتب گشته بدرجهٔ وسطیٰ که جمع ساختن سعادت و کمال ست که خیر الامور اوسطها هدانا الله وایاکم سواء الطریق و شرفنا وایاکم بحقیقة التحقیق بتصدق خلاصة الموجودات علیه الصلوات والتحیات

هو الناصح

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المتوحد بالوحدانیة المتفرد بالفردانیة والصلوة والسلام علی رسوله محمد خاتم الکمالات الانسانیة جامع مراتب الوجوبیة والامکانیة وعلی آله المنزهین عن الانانیة واصحابه المقدسین عن النفسانیة اما بعد فهذا الوارد الثالث والستون هو المسمی بالموعظة یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین الموعظة النصیحة وهی اخبار العالم للجاهل عن الامور الضارة بالنهی والوعید والترهیب والایجاد والزجر والتوبیخ والتهدید وعن الامور النافعة بالامر والوعد والترغیب والمدح والتشویق والتحریض والتعلیم فالناصح الحقیقی هو الله العلیم ویلقی فی قلوب العارفین امراً فارقاً بین الحق والباطل فیعلمون علی وفق ما یؤمرون ویبینون للناس المواعظ والنصائح بالرافة والرحمة لعلهم یتقون والی ربهم یتوجهون والی الحقیقة یصلون واکثر بیان المحققین یکون علی نهج الکلیة بالعموم لتکشف الجزئیات فی ضمنها علی الرجل الفطن فانه اذا اخذ یتفکر فی کلیات الامور ویعتبر احوالها وتصاریفها ویبحث عن الحکمة فیها بانت له وامکنه ان یعرفها بحقائقها وارشد الیها وکلما تقدم ازداد هدایة ویقیناً ونوراً واستبصاراً وتحققاً وعرفاناً وازداد من الله قرباً وکرامةً واما ان یکن المخاطب المخصوص بلیداً او غیر واقف من خصائصهم فیعلموه الجزئیات بالضرورة وینبؤن علی نهج الجزئیة بالخصوص فی هذا الوقت فینبغی له ان یکتفی علی السمع والطاعة لان التفکر فی جزئیات الامور والبحث عنها وعن عللها علی طریق الجزئیة لا یفیده فائدة تامة بل اذا تفکر صاحب العقل الجزئی فیها خفیت علیه وانغلقت وکلما ازداد تفکراً ازداد تحیراً وشکوکاً ووحشةً ومن الله بعداً فالنصیحة نصیحتان نصیحة اجمالیة ونصیحة تفصیلیة وکلیهما قسمان قسم لازم وقسم متعد فالنصیحة الکلیة نصیحة اجمالیة جامعة شاملة للنصائح الجزئیة والنصیحة الجزئیة نصیحة تفصیلیة غیر شاملة للکلیات لا حد ولا نهایة لتفاصیلها ونصیحة العارف لنفسه نصیحة لازمیة ونصیحة لمتابعیه نصیحة متعدیة وبالله التوفیق وهو الناصح الشفیق

وارد در دعوی انانیة و یکتائی موجودات باوجود خرابی اعتبارات

بدانکه هر موجود ذی علم در دعوی گرفتارست و باوجود آنکه خرابی اعتبارات و مقیدات که خود هم داخل آنست همه وقت بیداهة دریافت می نماید هیچ ادراک حقیقت نمی فرماید و هر کس بالذات معتقد خویش ست و بحقیقة خود مقر و بالتبع درضمن خود اعتقاد و اقرار بر امور دیگر هم دارد مثلاً امری که در فهمید او می آید می گوید که راست و حق همچنین ست و امری که آن را نمی فهمد می گوید که ما این معنی را باور نداریم و باطل ست و درست نیست و اگر اندکی دلش اقبال آن می کند می گوید که شاید چنین باشد لیکن ما نمی فهمیم و نجدمت هر شخص که اعتقاد بهم می رساند بگواهی دل خود بهم میرساند و الا اگر هزار کس شهادت حقیة آن عزیز دهند او را فائده نماید پس معلوم شد که هر کس اولا بالذات معتقد خود ست و حضرت وجود که در ذات خود دلش نیز جلوه گرست اول بحقیقة خود بذاته گرویده

می فرماید و ثانیاً در مراتب دیگر نیز حقیقة خویش را می نماید و بآن گرویده می سازد لهذا عرفا که حق از نظر ایشان در هیچ جا پوشیده نمانده مقر حقیقة تمام موجودات اند و همه وقت می خوانند ربنا ما خلقت هذا باطلاً و می گویند آمنا بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی و البعث بعد الموت و الجنة حق و النار حق و الصراط حق و المیزان حق و الحوض حق و کل ما جاء به النبیون حق فهؤلاء العرفاء یؤمنون بالله تعالی کما هو باسمائه و صفاته و یقبلون جمیع احکامه و یقرون کما ان الایمان حق واقعاً ان الکفر باطل حقاً فکن عارفاً جامعاً واسعاً و خلیفة حقاً لله الواسع الذی له ما فی السموات و ما فی الارض لعل الله یرزقک المحمدیة الخالصة و یظهر علیک عظمة هذه الطریقة الجامعة الشاملة بتصدق رسول الله الذی نوره اول المخلوقات و ظهوره آخر الظهورات فاشتمل علی الموجودات من الابتداء الی الانتهاء کلها و احاط طریقه بالطرق و السبل جمیعها پس از نظر محمدیان خالص که بتبعیت صاحب خود علیه الصلوة و السلام حاوی همه حقائق اند و واقف جمله دقائق هیچ امری مخفی نمانده و حال احدی از افراد موجودات پوشیده نیست و حقیقت و سر هر یک دریافت می نمایند و داد هر کس می دهند و فریادرس هر واحد اند و استعداد کلی دارند هذا من فضل ربی و الله یختص برحمته من یشاء با این چنین عزیزان صاف و بخلاف اگر انصاف ست همه را اتفاق باید هرگز نفاق نشاید و الا این پاک طینتان خود همه را معذور و معاف می دانند و می فهمند که حال صاحبان استعدادات جزئیه چنین می باشد که صرف با مر معتقد خود خورسند می باشند و در هر که مناسبت با خویش زیاده می یابند توصیف او زیاده می کنند و در هر که کم می یابند کم تعریف او می نمایند و اگر در کسی مباینت با خود می بینند بانکار او می گرایند و اگر تضاد می یابند بخصومت پیش می آیند و این کار اهل عقول قاصره است کسانیکه مظهر عقل کل اند گرفتار این تقییدات نمی شوند و ادراک هر امری بی تعصب و بخلاف موافق علی ما هو علیه می نمایند و آنچه انبیا علیهم السلام را از تنازع و خلاف با کفار رو داده و جدال و قتال بمیان آمده اسرار آن مفصل در شرح واردی که در نصائح بآیات مع فوائد و نکات ست گذشت

تفریق دعوی حق و دعاوی باطله و تحقیق امور لازمه شامله

چون درین وارد ذکر دعوی انانیت موجودات بود اگر ازین موجود اضافی نیز کلماتی که موهوم دعوی مستتر ست حسب بشریة که انا بشر مثلکم واقع شده سرزده باشد امید قوی ست که حق شناسان معاف خواهند داشت و خدا شاهد ست ما بدیگر نوع که منافی حقیقت بینی ست اظهار این امر حق نکرده ایم محض بمقتضاء الحق یعلو ست و الله یعلم ما فی الصدور و اگر کسی با وجود شاهد گرفتن حق سخن ما را باور نکند و فرق دعوی حق و دعوی باطل در ادراک او نیامده باشد و لیاقت دریافت آثار و علامات حقیت و بطلان در خود ندارد و بظاهر الفاظ نظر می اندازد و مغز کلام را در نمی یابد از هیچکس علاج چنین شخص قوی الانکار بد باطن نمی شود چه بیش قسم دعاوی او را در کلام حضرات انبیا و اولیا خیر بنظر خواهد آمد زیرا که سخن هیچ آدمی در ظاهر ازین امر خالی نخواهد بود که اینمعنی بمنزله نتیجه و مستفاد کلام ست و شامل حال خواص و عوام هر کسی هرچه تکلم خواهد نمود البته چیزی که منتج و مدعایش خواهد بود حتی که این امر در سکوت هم مضمر ست و در هر قول و فعل مستتر و این دعوی عام یعنی ادعای مدعا ست و منسوب بهر موجود ذی علم و ذکا چنانچه اگر کسی در گفتن ابا از دعوی هم می نماید و بهضم نفس می گراید این نیز یک صورت دعوی ست و فی الحقیقة مبرا از شائبه آن نیست و این شخص منکر که خواه و ناخواه بانکار پیش می آید این نیز از راه همان دعوی ست پس حقیقت امر اینست که هر که دیده

دانسته بتکلف خود را بی هنر و نالائق می خوانند و در دل نمی دانند یا قدری هنر و لیاقت هم در ذیل آن بنا بر اظهار راستی گفتاری و صداقت با آن
شریک می گردانند چنین شخص را مزور و مکار و کاذب خارج میگویند و هرکه نادیده و نافهمیده لحاظ هیچ امر نموده محض بیهوده عیوب خویش پیش
مردمان عبث ظاهر می نماید یا همین قسم خود را بکمالات می ستاید او را احمق و هرزه گو و ساده لوح میدانند و هرکه بمباهات و فخر عصیانها و عیوب
خود را آشکار میکند یا فضائل خود را بتکبر و غرور و نخوت و سرور اظهار می نماید او را بی غیرت و بیحیا و بی ننگ و اهل هوا و متکبر و متفاخر می فهمند و هرکه در واقع نسبت
خود از راه بی تکلفی و انصاف بمقتضای محبت بلا خلاف و گذاف واقعی بیان عیب و هنر خود می کند او را پاک طینت و بی نفاق و منصف و اهل وفاق
میخوانند و هرکه بنور مشاهده کمالات الوهیت ناظر عبودیت نقائص امکانیه می باشد و خود را هیچ نمی تراشد و ظهور آن کمالات درین مظاهر تجلیات من جانب الله
میداند و فی الحقیقة آن را منسوب بانها نمی گرداند و حق هر مرتبه و هر جانب آنچه بنفس الامر است ادا می نماید و هرچه می باید همان ارشاد می فرماید و کلامش
موجب هدایت مردمان است و بیانش سبب سعادت دیگران این چنین اهل حق را عارف و کامل و ولی می نامند و حق تعالی عالم آنچه نهانست و واقف
السرائر الخفیات بهرحال چون کلام همه خواص و عوام در ظاهر خالی از این دعوی عام نمی نماید و کلام شبهه کننده نیز دلالت بدعوی او میکند پس اگر از ما هم این
کار بعمل آمد آمد چه هر عملی که عموما بحال همکس شامل باشد عیب نیست عیب بحالست که در بعضی باشد و در بعضی نباشد و هنر نیز بحالست که در بعضی بود و در بعضی نبود
و این امور شامله که علی السویه بحال همکس لاحق اند لوازم و مقتضیات اند که نه آنها را انتقاص توان گفت و نه کمالات اما کمی و زیادت آن از حد اقتضای طبیعی اصل
عیب و هنر می شود مثلا اعمال طبیعیه انسانیه که شامل همه خواص و عوام اند چون خوردن و خفتن و نوشیدن و مثل آن دیگر ازین قسم امور فی حد ذاتها نه عیب
اند و نه هنر و نه طاعت اند و نه معصیت و نه نقص اند و نه کمال و نمی توان گفت که طعام خوردن هنر است یا عیب است یا عبادت است یا معصیت است
یا نقص است یا کمال است چون باراده کمی و زیادت دران کرده شود در اصل عیب و هنر و نقص و کمال و طاعت و معصیت می گردد چنانچه بقصد کم خوردن و کم خفتن
را هنر و کمال و ریاضت بیان می کنند و بسیار خواری و بسیار خوابی را عیب و نقص و غفلت تعبیر مینمایند و اگر این کمی و زیادت بی اراده و بمقتضای بود آنرا مرض می نامند
مثلا اگر کسی را خود بخود کمی اشتهاء باشد و کم می خورد او را نمی گویند که فلانی ریاضت می کند بلکه می گویند اشتهاء او ضعیف شده و خلل در معده پیدا گشته و یا کسی را
اشتها از حد زیاده شده میگویند که او را جوع البقر پیدا کرده و اگر خود بخود خواب بسیار غالب شود و شب و روز می خوابد می گویند که او را سبات بهم رسیده و یا
مطلق خوابش نمی آید می گویند که بیماری سهر پیدا گشته بهرحال امری که علم جمع شده و عملی که باراده سرزده و بصورت اختیار در آئینه توهم ظهور نموده محسوب است امور خیر
شر و مضاف بطرف بشر است که بی اختیار این معنی هم در وهم انسانی می آید و در بعض امور خود را مختار و در بعض امور اضطراری می فهمد پس چون معامله موهومات عالم

و عالمیان برین نمط است حتی الوسع انقطاع این توهمات نماید و خاطر هیچکس رنجه مفرما رباعی در بزم جهان که وهم بنیاد است آئین * از آمد و رفت خلق فارغ بنشین *
چون آئینه هرکه پیشت آید بنگر * او را تو و تا خود هیچ مبین * مراد از بزم جهان همین جهان است که اضافت بیانیه دارد و بلفظ بزم برای آن تعبیر کرده که چنانچه اهل بزم
یکجا مجتمع میباشند و آخر کار منتشر می شوند و هر یک بخانه خود میرود و مجلس آخر میگردد همچنین اهل جهان که بفعل مجتمع مینمایند آخر ازین بزم خواهند برخاست و هر واحد بخانه اصلی
خود که عالم دیگر دارد خواهد رفت و بنیاد آئین بندی این بزم بر وهم برای آن نموده که مشهود شدن این طول زمانه حیات و موجود بنظر آمدن اهل عالم سالها سال از راه دلالت
وهم است که این حرکت قطعیه را وهم موجود و قایم مینماید و الا فی الواقع باعتبار حرکت توسطیه هر موجود را بیش از آنی بقائی نیست و این همه ماه و سال و کوائف احوال
در هر آن گم اند و نفس الزمان اگرچه متصل و احد و امر غیر قار است اما باین اعتبار بیش از یک آن سیالی نیست و منظور از آمد و رفت خلق موجود شدن و معدوم شدن مخلوقات است و از
فارغ نشستن عدم گرفتاری بغم و شادی این عالم و هم مراد از آمد و رفت خلقی همین آمد و رفت مردمانست و از فارغ نشستن عدم التفات بسوی کثرت و قلت ملاقات ایشان پس میگوید هرکه
در پیش تو آید و قصد شناسائی نماید باید که چون آئینه تو او را باو نمائی و ببرکت صحبت خویش خودشناس گردانی و خود بسان آئینه هیچ نه بینی نه از هستی موهوم خویش و نه از هستی موهوم او

ودایم مستغرق شهود وجه باقی حق تعالی باشی که کار عرفا و اهل صفا همین ست که تمام آیینه دیدار می شوند و مظهر جمال یار می باشند و بهر کس که چار چشم می گردند خود از
عیب و هنرش هیچ نمی بینند و برا و چون آیینه بی حرف و صوت حقیقت او ظاهر و هویدا می فرمایند که المؤمن مرآة المؤمن یکی بهمین معنی وارد یا بهر کس بصفا پیش آمد از تیغ دو رویی جدل متبین
اتحاد را قطع منما که از مقاومت بمخالفت بالطبع آدمی منحرف می شود و پند و نصیحتی که بطریق تحقیر و عیب گویی گفته می آید بی اختیار انسان را ایذا میدهد و فائده نمی بخشد تصفیه
و تزکیه فرزندان و یاران چون شستن دست و پای خود شمار و بکمال لطف و عنایت بتطهیر ایشان همت گمار و بقدر سر مصلحت بزجر و توبیخ هم پرداز که بی همین کار تادیب و تهذیب
چنانچه باید درست نمی آید که توابع بی حقیقت از متبوع رحیم بی خوف و بی باک مطلق میشوند چنانچه از سزا و جزا بیزار و بدل محض می باشند پس جزا و سزا دادن هر عمل نیز می باید اما
از راه رحمت و شفقت می شاید نه از روی قهر و غضب تا از حد اعتدال برون نرود و فائده آن مترتب گردد و سر رشته الفت هم منقطع نشود و خوف و دهشت نیز در دلهای ایشان
ماند که الایمان بین الخوف والرجاء غرضکه بموجب سبقت رحمتی علی غضبی غالب باید داشت و بحکمت عملی و معاملات نظر باید گماشت و اصلاح اهل معامله از راه اتفاق
و یگانگی باید نمود و کدورت نفاق و دوی را رفع باید فرمود زیرا که فرد فرد عالم که مظهر مرتبه وحده لاشریک است تاب دیدار غیریت نیارد و احتمال [illegible] غیریت ندارد و هر احد از موجودات که
بایجاد واحد حقیقی جلت قدرته موجود شده است و جلوه گاه وحدت اوست بمقتضای وحدت ذاتیه حضرت وجود غیر را در نظر نمی آرد و بار دویی بر نمیدارد لا تزر وازرة وزر اخری هر شخص
درین میدان یکه تاز است و هر آدمی درین مقابله بی انبار کسی از کسی در خیال خود کم نیست و هیچکس در نظر هیچکس جز خودش آدم نه چنانچه بیت الغزل این فقیر ست شعر جلوه هستی نیارد سر فرو
هرگز بشهباز کشند خود را دام هرگس اینجا اما عرفا حقیقت بین که از توهم غیریت نجات یافته اند و بسوی وحدت حقیقیه شتافته در هر مرتبه مشاهده همان وحدت الهیه نمایند و هر عیب را
معاف میفرمایند و میدانند هر خار این چمن گل خیری است و هر یک قائل انا و لا غیری اخی هر زشت این عالم که باعتبار ظاهر زشتی و قباحت اعتبار معبران [illegible] بشارت اضافی در حق دیگران دارد
فی الحقیقة نظر بذات خود خیر است لهذا هر احد بالطبع مقر خیریت خویش ست و بدیگری بد خاطر نمی آرد و لطف استعاره الفاظ خار و گل و چمن ظاهر است و خیری نام گلی ست مشهور که اینجا طرف لطف پیدا کرده حاصل
آنکه هر موجود چون مظهر حضرت وجود ست بالطبع مکلف بمنشا خیریت خویش ست با آنکه قطره درین بحر دل بهانه بست که آخر چون حباب شکست مراد از قطره مقید امکانی ست و ازین بحر وجود ظلی که بمعنی کون
حصول ست و از دل بهانه بستن توهم موجودیت پیدا کردن و از شکستن فنا و زوال حاصل که کل شیء هالک الا وجهه پس هر موجود عالم محل فنا و قابل انعدام ست و من الازل الی الابد موجودات متنوعه و ممکنات
متکثره ظهور کرده اند و خواهند کرد و باز در بحر فنا آورده اند و خواهند آورد چنانچه بمثال قطره و حباب در این معنی نموده آمد و بدیگر امثله نیز توضیح حال همه تعینات صغیر و کبیر این عالم که چون نقش بر آب ست نموده
می آید که هیچ قطره درین دریای پرشور از باد و هجوم پر نشد که عاقبت کار مانند حباب بپرده توهم سر رسیده نگشت و حبابی سر بر نزد که موجش پامال نشد و موجی نقش جلوه نگاشت که گردابش بچاه فنا نینداخت و
گردابی در خانه تنگ شود که سیلش نبود و سیلی خود را بجایی نبرد که پیش پای نخورد حاصل آنکه همه تعینات و اعتبارات ممکنه و علل و معلولات اضافیه که بمنزله موج و حباب و سیل و گرداب سبب آب دریای ظهور وجود ظاهر
شده از ملازم بمقتضای حقیقت بی ثبات خویش در معرض زوال اند و هر لحظه همه موجودات امکانیه سیر مراتب بشرط شی و بشرط لاشی وجودی می نمایند در مرتبه لابشرط که وجود مطلق ست همان کیفیت الان
کما کان ست غرضکه اضافات و اعتبارات خراب ست اگرچه اضافات همه منسوب بآب ست هر نسبت تغیری و تبدل بهمین اعتبارات محدثه امکانیه که بتمثیل موج و حباب و غیرها بیان گردید منسوب می گردد و آن معنی واحد
لنفس الوجود که بمثل آب مراد داشته شده هرگز متغیر و متکثر نمی شود با آنکه فاعلیه این همه افعال متنوعه از روی حقیقت مختص بطرف همین معنی احدیت حاصل آنکه همه اضافات امکانیه محدثه مقتضا همین
عدمیات ممکنه اند چنانچه شکستن و درست شدن و پیدا گردیدن و ناپیدا گشتن همین حقائق مخصوصه موج و حباب و قطره و گرداب منسوب میشود و نفس الامر که ذات آب ست در هر حال بر یک منوال ست نه از شکستن
موج شکسته شده و نه از درست گردیدن آن درست گشته و نه از پیدا شدن حباب چیزی در پیدائی او افزوده نه از ناپیدا گشتن آن چیزی از ظهور آن کاهیده بلکه آب ست که باعث پیدایی و ناپیدایی اینهمه اعتبارات
اضافیه نسبت و کثرت اینها در مرتبه وحدت آن خلل انداز نمیگردد و دست تغیر و تبدل تا بدامن کبریایش نمیرسد لیس بخند یک صباح و لا مساء نه ذیل الکثرة قائلان توحید وجودی برای فهمانیدن عوام مثل
قطره و حباب و موج بر موجودات می آرند و حضرت وجود را مانند دریا بیان می کنند و حال آنکه دریا هم چون دیگر تعینات مقیده یک تعین مقید ست پس اگر بفهمند اولی آنست که این قسم توضیح مطلب وجود
نمایند که مثل ذات الوجود همچون آب ست و مثل مرتبه اطلاقیه وجود که تقیید اعظم و تعین اکبر اوست همچون دریا ست و مثل تعینیه وجود که مراتب ظهورات جزئیه اوست همچون قطره و حباب و موج ست و او
[illegible] در بین همه اضافات نسبت مطلق ست و نه مقید و نه کبیر است و نه صغیر و نه کلی ست و نه جزئی با وجود آنکه مغایر این همه مراتب ست متحد با همه است و بعین همه مثلا دریا هم مالک [illegible] قطره هم آب و موج گرداب هم آب ست با آنکه آب بمعنی دیگر

معنی دیگر ست و قطره معنی دیگر دارد پس با وجود این همه غیریت حضرت وجود را با موجودات عینیت حاصل ست و با وجود آن همه
عینیت غیریت از همه اعتبارات ظاهر چه او محیط همه مراتب عینیت و غیریت ست اگر فقط مغائر همه بودی بلحاظ معنی غیریت شدی و اگر صرف
متحد با همه بودی در احاطه معنی عینیت آمدی و نه چنین ست بل هو بکل شیٔ محیط بخلاف این اعتبارات که نسبت تبعض و تجزی با همدیگر
دارند و اضافت کل و جزء با همدیگر پیدا می آرند چنانچه می توان گفت که دریا کل ست و قطره جزء و قطره قطره است و دریا دریا و هرگز
قطره دریا نمی شود و دریا قطره نمی توان گفت با آنکه در هر دو جا غیر از یک معنی که آب باشد موجود نیست پس با وجود آنکه وجود
معنی واحد ست و تکثر در آن مرتبه دخل نیافته و موجودات وجودات نیستند عبد عبد ست و معبود معبود هرگز مفهوم امکانی بر لبساط
کبریای واجبی راه نیافته و معنی وجوبی بر فرش ممکنی قدم ننهاده ما للتراب و رب الارباب هیهات هیهات سر آیة هو الذی فی السماء
اله و فی الارض اله را دریاب و از حقیقت بینی سر متاب که اوست در آسمان و زمین اله و هر پست و بلند آستانه آن درگاه نه فوقیت
فلکی در علو الوهیة او افزوده نه تحتیت ارضی در برتری او چیزی کم نموده بلکه همه اعالی و ادانی در جنب علو ذاتی او تعالی داخل
سفلیات اند و هو الرب الاعلی و الیه المنتهی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم مشاهده جمال
با کمال اوست که موجب نجات ست و الا رؤیت تعینات عالم سراسر باعث تکلیفات فطوبی لمن یراه و ویل لمن ینساه پس خود را
دیدن تیشه بپای خود زدن ست و بخود گردیدن عقده بکار خویش افگندن زیرا که چون نظر این کس بر خویش خواهد افتاد گرفتار
خودبینی خودی موهوم خواهد شد البته که به تیشه کوته نظری پای دور اندیشی خویش را بریده از مشاهده اطلاق باز مانده در تنگنای
تقیید خواهد افتاد و از توهم انانیة عقده و پندار و بر خود پیچیدگی در کار شرح صدر خود افگنده خود سد راه وصول خویش خواهد گردید و
از وصل بلا فصل محبوب حقیقی جل شانه محروم خواهد ماند عاد نفسک و تعال بهر که نظر کشائی خود را ننمائی یعنی پیش مردان خواه
و نا خواه در پی اظهار کمال خود نباشی و اگر خود بخود حق تعالی آن صفت هم ایم تو در دل بی نوع تو انداز دمانع هم نشوی که لا مانع الا الله
و لا باعث الا الله و این معنی هم مفید حال تست که از خودنمائی محفوظ خواهی ماند و از مضرات شرور نفسانیه مصئون خواهی بود و
دیگر فوائد بسیار حاصل خواهی کرد که بیان تفصیل آن بی لطف ست اگر اندکی امتیاز ست معلوم خواهد شد و هم مفید حال دیگرانست
که از چنین شخص هیچکس ضرر و ملال نمیرسد بلکه بقدر قسمت و استعداد همه را نفع و فائده حاصل می شود پس اگر بحقیقت آگاهی خود را
هیچ متراش و هرگز در میان مباش آگاه شدن از حقیقة عبارت ست از دریافت حقیقة الامر کماهی فی الواقع پس چون مکشوف
گشت وجود ست که در هر مرتبه موجود ست و غیر او که عدم ست هرگز لیاقت موجودیة ندارد و احتمال بار وجود نیارد پس تعین و
تشخص جزئی خود را که معنی موهومی و صرف مفهومی ست در ذهن خود موجود بالاصالة متراش و زنهار میان حق برای علم اعتباری
خویش حائل و حجاب مباش و بغرور نفسانیة سد راه دیگر بندگان مشو و به پندار خودی در کوهستان تعینات مدو که نتیجه این کار
غیر از نقصان نیست و این عمل شایان عرفان نه هر کس بتعین خویش در قفس ست او را بوضع او گذار و بس یعنی هر شخص درین
تقیدگاه اعتبارات بدام تعین خویش گرفتار ست پس او را بطور او گذار و حجاب اکراه از هیچ امر بر چشم حقیقت بین خود منه و
سر رشته مشاهده حضرت اطلاق را از دست مده هر واحد را در معتقدات خود معذور دار و بحقیقت هر یک را در کار خویش
مجبور انگار گرفتاران اعتبارات محبوسان تقیداند فرزندان تعینات در تقیدات مقید هر چند تو هم درین مصیبت گرفتاری

اما در مقام بی اختیاری ناچاری زیراکه هرگاه معنی مطلق ظاهر خواهد شد در همین مظاهر جزئیه ظهور خواهد کرد و بکیفیت خاص مکیف خواهد گشت پس باوجود آنکه عارف کامل نسبت تمام با مرتبه اطلاق حاصل خواهد نمود و مدام مستغرق مشاهده وحدت آلهیه خواهد بود اما بمقتضاء تشخص بشریه و تعین جزئیه خویش خود هم کیفیت خاصی ممتاز از کیفیات دیگران خواهد داشت و بموجب آن حرکات و سکنات و اوضاع مخصوصه نصیب خواهد گردید و این اعمال و افعال عارف از قسم آن گرفتاران توهمات نیست اگرچه در صورت مشابه است لیکن بحقیقت دیگر ست او خود را در جمیع امور بی اختیار می بیند و فاعل جز حق را نمیداند چنانچه عوام هم در بعض امور خود را مجبور می فهمند و در پیدایش قد و قامت و شکل و صورت و دیگر چیزها اختیار کسی نمی شناسد و می گویند که این کار خالق ست بندگان را درین امر چه دخل پس ترا باید که همچنین در هر امر مشاهده حول و قوت حق نمائی و کلمهٔ لاحول ولا قوة الا بالله را ورد خود فرمائی و هرچه از امور مخصوصه بتو خاص گردانند گردانند و هرچه از امور عامه در تو با دیگران مشارک نسازند سازند حاصل آنکه بی ساخته و بی تکلف باشی و بکار تصنع خود را نخراشی یعنی امور زائده را از توهمات هوا و هوس و حب و جاه و تکبر و غرور و دیگر ساختگی ها و تکلفات که شعار اکثر بر خود غلطان می باشد در خود راه ندهی و در رنج بندشهای موهوم نیفتی و بیقصد و اراده تو فاعلان تقدیر اعنی فرشتگان و دیگر مظاهر تقدیر او سبحان باری که بر سر تو نهند نهند ای بار هر امری که بر ذمهٔ تو نهند نهاده گیر و کاری که بتو حواله کنند کنند ای هر فعلی که در دست سپردنی دهند داده گیر و ذلک تقدیر العزیز الحکیم پس این معامله را ملاحظه کرده مرضی حق در همین امر که رو بکار تست فهمیده خود را از اهل خدمات تصور نموده بسر انجام آن خدمت بوجه احسن نمائی و آنچه شایان آن مرتبه هست حتی الوسع بخوبی ادا فرمائی و در علم خود فروگذاشت رعایات آن مرتبه نکنی که مواخذه بقدر اضافت علم بخود ست باقی آنچه می شود همان می شود کارخانه که بتو سپرده شده هست رعایت آن در همان منظور دار و آنچه نباید بعمل میار یعنی مادام که ترا داخل اهل دنیا داشته اند از قسم نیکان آن شو که خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام و چون فقیر و درویش سازند از جملهٔ خوبان آن باش و اگر بر مسند شیخی نشانده اند آنچه مناسب ارشاد ست بعمل آر و اگر آزاد و مجرد ساخته اند آنچه لائق بتجرید و آزادگی ست اختیار کن و اگر بمقتضاء جامعیهٔ استعداد جامع اکثر چیزها ازین امور نموده اند رعایت همه را ملحوظ دار و خود را بحق تعالی سپرد کرده همه وقت بتضرع و زاری طلب نصرت و مدد کرده بدل و جان بخوان و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد که از تعقل معنی این آیه ان شاء الله العزیز قوت نسبت حضور و شهود در تو ظهور خواهد نمود و باب مشاهده خواهد کشود و هرچه از حسنات و خیرات بعمل خواهد آمد ضرر توهم اضافت آن بخود نخواهد رسید و مثل زهاد بر اعمال خود اعتماد نخواهی کرد و اگر چیزی قصور واقع خواهد شد شتاب متنبه شده از هلاکت خواهی برآمد و نجات از تیه ضلالت خواهی یافت و خود را و همه را در نور وحدت حق کم یافته مستهلک محض شده آنچه همه این خواهی گفت رباعی در خارج نیست غیر حق جلوه گری ٭ اینجا نبود زما سوایش اثری ٭ هر شخص که پیش نظر آید چون عکس ٭ می بینمش اما بجهان دگری ٭ خارج عبارت از ماهیت کلیه مع تشخص ست چه فقط تصور ماهیة کلیه قطع نظر از وجود و عدم بلا ظهور او در تشخص خاص خود از موجودات ذهنیه هست و تنها تصور معنی تشخص بلا شراکت ماهیتی نیز از موجودات ذهنیه زیراکه این معنی ماهیة التشخص است قطع نظر از وجود و عدم آن پس خارج باعتبار ماهیة خود مثل سائر ماهیات موجود ذهنی ست و ذهن بلحاظ تشخص خویش مانند همه تشخصات موجوده موجود خارجی و اگرچه در ذهن و خارج بحسب منظور فات آنها عموم و خصوص مطلق ست لیکن نظراً الی ذواتها بمرتبه امتیاز و اعتبار چون جمله حقائق جدا و متغائر همدیگر اند و نظراً الی الوجود این همه مراتب کم اند و نظراً الی الموجودیة متفق باهم اند و

داخل موجودات پس گویا فی الحقیقة خارج عبارت از ظاهر وجود ست باعتبار ظاہریۃ کہ جای جمع ماہیۃ و تشخص و ما صدق علیہ و منشأ انتزاع مفہوم خارج ست و معنی خارج امر منتزع آن و ذہن نام باطن ہمان وجود ست بلحاظ باطنیۃ کہ جای امتیاز ماہیۃ و تشخص و ما صدق علیہ و منشأ انتزاع معنی ذہن ست و مفہوم ذہن امر منتزع آن بہر حال در رباعی مراد از کلمۂ خارج مرتبہ ایست کہ خود بذاتہ موجود ست و متعلق بہیچ اعتبار معتبری و فرض فارضی نیست و درین مرتبہ البتہ کہ سوای حق جلوہ گری نیست و درین مقام از ما سوای او ہیچ اثری نہ و اینجا وجود ست کہ خود موجود ست و امتیاز این تعینات ما سوی در آن مرتبہ ذہن و خارج اضافی اعتباری کہ فی الحقیقة داخل توہم ست پیدا می شود پس ہر شخص کہ ازین موجودات موہومہ پیش نظر عارف می آید و مقتضای این نشأ مشہود می گردد مانند عکس آن را ہمان در عالم توہم پیداند و در خارج موجود ہمان ذی عکس را می شناسد و لطف این تمثیل پر ظاہر ست کہ نمود عکس بعالم دیگر و بودن شخص بعالم دیگر ہویدا ست و با آنکہ عکس شخص نیست غیر او ہم خود ہیچ نیست و لا یفہمہ الا من اتی اللہ بقلب سلیم

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ صاحب القدرة و الاقتدار و اہب القوة و الاختیار و الصلوة و السلام علی رسولہ المختار سید المقربین و الابرار و علی آلہ الاخیار و اصحابہ الکبار **اما بعد** فہذا الوارد الرابع و الستون ہو المسمی بکاشف الغطاء الکشف فی اللغة رفع الحجاب و فی الاصطلاح ہو الاطلاع علی ما وراء الحجاب من المعانی الغیبیة و الامور الحقة اللاریبیة وجودا و شہودا و الغطاء ما یستتر فالوجود الالہی کاشف لغطاء العوام عنہم لانفسہم فیعرفونہم ما یعرفونہم و ہو ستار لوجودہ عنہم بعدم ادراک الحقیقة لہم و کاشف لغطاء الخواص عنہم لوجودہ سبحانہ فیعرفونہ ما یعرفونہ و ساتر لانفسہم عنہم فما یرونہم بل لا یرون شیئا من الاشیاء الا یرون اللہ قبلہ و معہ و فیہ و بعدہ و کاشف لغطاء اخص الخواص عنہم بکشف حقائقہم علیہم بالوجود الموہوب الحقانی و البقاء باللہ و ایضا کاشف الغطاء عنہم لوجودہ تعالی فیعرفونہ و یشہدونہ بقوتہ فالعوام محجوبون بالحجاب الخلقیة و الخواص مستورون بستر الحقیقة و الاخصون الظاہرون الباہرون بنورہ سبحانہ مضیئون کالشمس بضوئہ تعالی و کشف اللہ عنہم غطائہم بالکل و جعل بصرہم الیوم حدیدا لانہ لا یخفی علیہم امر من الامور خلقا و حقا وجوبا و امکانا شرعا و عرفا اعتبارا و حقیقة فیرون الاختیار الحقیقی فی کل مظاہرہ من اللہ حقیقة و یرون الاختیار المجازی فی مجالیہ من الخلق مجازا و یقولون بلسان الحال و القال لا جبر بحیثیة و لا قدر بحیثیة و لکن امر بین الامرین بلحاظ مجموعہا فافہم و لا تغفل

وارد در جبر و اختیار و دیگر اسرار

اختیار و بی اختیاری بندگان در افعال خویش آنچہ بہ خود منقح گردیدہ بتسوید رسیدہ و در ضمن این بیان چون در آخر وارد تقریبا چند فقرہ مشتمل بر فوائد و صلاح حال سالک واقع شدہ اظہار آن اسرار مجملا نیز تفصیلا در شرح می آید بعون اللہ تعالی باید دانست کہ مسئلہ جبر و قدر مسئلہ ایست مختلف فیہا و جای بسیار ترددات و اشکالات برای مردمان نافہم ست کہ اگر بندگان را بی اختیار در کارہای خویش گویند این امر در فہم تام عقلان نمی آید کہ خود را بہ بداہة مختار می بینند و افعال ارادیہ را چون افعال طبیعیہ بی اختیار نمی یابند و ہم درین صورت این شبہہ دامن گیر خاطر ایشان می گردد کہ اگر اختیار بندہ ہیچ نیست پس حق تعالی کہ

سزای اعمال بدبنا فرمان برداران خواهد داد ظلم خواهد کرد که ایشان دران کردارها مجبور بودند نعوذ بالله من ذلک التوهم وانه لیس بظلام للعبید واگر بندگان را فاعل مختار خوانند این معنی نیز در ایمان آنها خلل می اندازد زیرا که این اعتقاد بالبداهة شرک جلی ست که متقابل حق تعالی بنده را فاعل باختیار گفتن و بمقاومت برپا کردن صریح شریک در قدرت حق پیدا نمودن ست لهذا القدریة مجوس هذه الامة مصداق حال آنهاست چه مجوس قائل یزدان واهرمن هستند و فاعل نیکی یزدان را میدانند و فاعل بدی اهرمن را می خوانند نعوذ بالله من ذلک الشرک وما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین هرگاه هیچ غلامی طاقت سرتابی پیش سلطان مجازی ندارد بنده مخلوق را چه مجال ست که خلاف مشیت مالک حقیقی چیزی بعمل آرد غرضکه اسوله واجوبه ارباب عقول قاصره درین مسئله بسیار متبذل ست که خاطر بجهت ابتذال آن باعاده وتکرار نمی گراید واین بیچاره ها را سخت مشکل می افتد که اگر جبریه میشوند ملحد می گردند واگر قدریه می شوند کافر می گردند ونفس الامر را ادراک نمی کنند هرچند حقیقت از آفتاب روشن ترست اما همیشه از دید این خفاش طینتان مستتر واز راه دشواری تفهیم همین عوام کالانعام ست که حضرت ابو حنیفه رحمة الله علیه باین کلمه لب کشوده قتلتني مسئلة الجبر والاختیار نه آنکه بران مجتهد اعظم این مسئله صاف نگشته بود واگر نیک مغز کلام ایشان فهمیده شود ایشان فی الحقیقت آنچه واقعی ست بیان کرده اند واز روی حقیقت جانب بی اختیاری را درین کلمه راجح داشته اند بلکه بکنایه بی اختیاری صرف ظاهر نموده اند زیرا که گفتند کشت مرا مسئله جبر واختیار والبته که شخص کشته شده بی اختیار محض می باشد الم ترالمیت بید الغسال کیف یکون الحال

البلاغ المبین مترددان ومشککان که صاحب عقول قاصره اند از جهالت خود نه بذب در فهمید خویش پیدا می کنند ودر تحقیق مسئله جبر وقدر حیران می مانند وحال آنکه خود بخود این مسئله بر همه ها صاف ست که بالطبع در بعض امور اختیار خود بظاهر می یابند وحرکات ارادیه خویش را چون حرکت مرتعش نمی بینند وصریح بر ترک وفعل اکثر چیزها قادر می پندارند پس البته حیثیت اختیار هم درانهاست که بسبب آن بتوهم مختاری گرفتار شده اند وبی اختیاره در ذهن ایشان این هم می آید که اختیار اختیار کردگارست وآدمی پیش تقدیر آلهی ناچارپس معلوم شد که حیثیت بی اختیاری هم در همه احوال وافعال اینها شامل ست که بجهت آن بر قدرت آلهی ایمان آورده اند وآن دیدن اختیار خویش اینها را از راه قوة حیوانیه واحساس محسوسات جزئیه ست ببداهة واین دریافت اختیار حق از راه قوة عاقله وادراک معقولات کلیه ست بنظر وچون اکثر در عوام حیوانیة بر انسانیة غالب می باشد وقوت نظری ضعیف می افتد هرگز ایشان را اختیار حق تعالی بنظر نمی آید همین بگفتن بسبب شراکت نوعی خواص قائل اختیار او تعالی می شوند اما حجاب خودی از ذهن ایشان مرتفع نمی گردد وسراسر گرفتار پندار خویش می باشند ودر اموری که بهیچ نوع نظراً وبداهةً بالکل دخل خود نمی یابند ناچار قائل بی اختیاری می گردند حتی المقدور دامن توهم خود را در دولت خود از دست رها نمی کنند وخواص که بعنایت آلهی انسانیة را بر حیوانیة غالب کرده اند وقوت نظری بقوت تمام دارند همه جا همان اختیار حق تعالی را مشاهده می فرمایند همین مجازاً بجهت شراکت نوعی عوام قائل اختیار بندگان می گردند لیکن وجود خلق اینها را مانع شهود حق نمی شود وتمامهم فانی فی الله باقی بالله می باشند ودر اموری که بمقتضاء بشری فی الجمله دخل اراده وسعی بندگان را بظاهر می یابند قائل اختیار مجازی می گردند وحتی الوسع سررشته مشاهده قدرت آلهیه را از کف نمی دهند وامر واعتصموا بحبل الله جمیعا همه وقت نصب العین ایشان می باشد بی شک این بزرگواران اولیاء الله اند وآن غافلان

وخود پرستان اہل ہوا افرایت من اتخذ الہہ ہواہ بالجملہ چون کشف حقیقۃ وکنہ این مسئلہ کماہی فی نفس الامر موقوف بر دریافت حقیقت فعل وحقیقت ارادہ وحقیقت ایجاب و اختیار واقسام اینہاست بتوضیح آن باید پرداخت وبیان باید ساخت شاید کہ مفہوم ایشان ہم شود واللہ ہادی الی الرشاد

حقیقۃ الفعل والارادۃ

فعل مطلق کہ ذات الفعل باشد شامل ست ہمہ اقسام افعال را چہ فعل نفسی وچہ غیر نفسی وچہ ایجابی وچہ اختیاری وعین ذات است مثل دیگر شیونات ذاتیہ کہ صفات حقیقیہ اند ومراد ما ازین فعل منشأ انتزاع فعلیت ست نہ آن فعل کہ امر منتزع ست واز کمالات زائدہ بر ذات چنانچہ از عین بودن دیگر صفات نیز ہمان منشأ انتزاع ہر یک صفت منظور ست نہ امور منتزعہ صفات کہ اینہا از صفات زائدہ اند ومحسوب در ظلال آن اصول وچنانچہ مرتبہ وجود بمعنی کون وحصول ظل مرتبہ وجود بمعنی ما بہ الموجودیۃ ہست ہمچنین ہر صفت حاصلہ ظل مرتبہ منشأ انتزاع خود ست مثلاً علم بمعنی دانستن ظل ما بہ العالمیۃ ست وسمع بمعنی شنیدن ظل ما بہ السامعۃ ست وعلی ہذا القیاس دیگر ہمہ صفات باعتبار اصول عین ذات اند وہم عین یکدیگر بلحاظ ظلال زائد بر ذات وممتاز از ہمدیگر پس ارادہ بمعنی ما بہ الارادہ عین نفس الفعل ست کہ ما بہ الفعلیۃ باشد وہیچ یکی را بر ہیچ یکی تقدم نیست ونسبت تقدیم وتاخیر ارادہ بر فعل یا فعل بر ارادہ درین مرتبہ کردہ نمی شود واضافت ایجاب واختیار ہم درین مقام مضاف نمی گردد درین موطن ایجاب واختیار ہم مثل دیگر اضافات عین ہم اند وامتیاز اینہا نیز در مرتبہ ظلال اینہا ظاہر می گردد واگر از فعل مراد ما بہ الفعلیۃ دارند کہ ذات الفعل باشد واز ارادہ امر منتزع منظور بود تقدیم فعل بر ارادہ مفہوم می شود زیرا کہ ارادہ کردن نیز فعل نفسی ست واین ارادہ بقصد بسبب آن ما بہ الفعلیۃ در نفس پیدا می شود واگر چنین نباشد ارادہ را ارادۂ دیگر باید واین مستلزم تسلسل ست واز ہمین جہت ست کہ حکما قائل فعل بایجاب شدہ اند واگر از ارادہ مراد منشأ انتزاع دارند واز فعل معنی منتزع ملحوظ باشد ارادہ بر فعل مقدم معلوم می گردد چرا کہ اول ارادہ می آید بعد از ان فعل ظہور می نماید واین فعل از توابع ارادہ است وبقصد بعمل آوردہ می شود واگر چنین نبود ہیچ فرق در افعال ارادیہ وغیر ارادیہ نباشد واز این حیثیت ست کہ متکلمین قائل فعل باختیار گشتہ اند

حقیقت الایجاب والاختیار

اگر خوب نظر بصیرت حق بین باشد مشہود گردد کہ در مرتبہ ذات واجبی جل شانہ ہمان منشأ ایجاب ست کہ عین اختیار ست وہمان منشأ اختیار ست کہ عین ایجاب زیرا کہ وجوب اختیار حقیقت ایجابی ست ودر عدم وجوب آن صریح صورت بی اختیاری ونیز ہمین موجبیۃ کمال اختیار ست واختیار وجوب شایان واجب مختار لہذا محمدیان کہ بتصدق رسول کریم خویش صلی اللہ علیہ وسلم باحسن بیان ممتاز گشتہ ایم آن منشأ فعل را کہ بالذات بلا باعث نصیب ذات واجبی ست وحکما آن را ایجاب تعبیر می کنند کمال اختیار می دانیم وہمان موجب بالذات را فاعل مختار می خوانیم کہ این تقریر مفید ہمہ خواص وعوام وکافہ انام ست وجامعیۃ محمدیۃ شامل ہمہ اہل حکمت واہل کلام الحمد للہ الذی ہدانا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ لقد جاءت رسل ربنا بالحق پس اختیار عبارت از فعل بارادہ ہست وفاعل مختار فاعل بالارادہ را گویند وآنکہ متکلمین تعریف فاعل مختار ان شاء فعل وان شاء ترک نوشتہ اند این تعریف از شعب تعریف اول ست وباین معنی حق تعالی را فاعل مختار دانستن اگرچہ در بادی الرای اولی می نماید وازین راہ کمال قدرت خاطر

می آید اما فی الحقیقت بجانب نقص حکمة می کشد وشایان علم حکیم مطلق جل برهانه نیست زیراکه درصورت کردن فعل ونکردن آن شائبهٔ جهل ضرورست ویا لغو می افتد حق سبحانه آنچه می بایست همان کرده ومیکند وخواهد کرد وآنچه نمی بایست نکرده ونمی کند ونخواهد کرد وهرچه بوجود آورده باراده موجود ساخته وفاعل مختارست که این بیان هم دلالت بر کمال علم وحکمت می کند وهم دال بر کمال قدرت ست حق تعالی را نیز در وهم خویش مانند خود نباید تراشید وقدرت او را چنانچه شایان مرتبهٔ اوست باید دید اگر حق جل وعلی هم شکل شمایان ست پس فردی از افراد انسان ست لیس کمثله شئی او را چنانچه اوست باید شناخت وبتوهمات خویش نباید پرداخت

اقسام الارادات والافعال

اقتضاء ذات واجب تعالی را ارادهٔ اسمی گویند وبظهور آوردن مقتضی را فعل اسمی خوانند واقتضاء حقیقی که ارادهٔ حقیقی ست وفعل حقیقی که بوجود آوردن مقتضی ست مخصوص بذات فاعل حقیقی ست جل شانه که فعال لما یرید ست واقتضاء ذوات ممکنات اقتضاء اضافی ست که نسبت باقتضاء ذات واجبی از جملهٔ مقتضیات ست وارادات اینها داخل مرادات وافعال اینها محسوب در مفعولات پس اگر این اقتضاء ممکن که در اصل مقتضی ست بعلم کلی جمع گشته آن را ارادهٔ اضافی کلی توان شمرد چنانچه حال عقول ونفوس افلاکیه است زیراکه عقول ونفوس افلاکیه مدرک کلیات اند واگر بعلم جزئی جمع گردیده ارادهٔ اضافی جزئی توان گفت چنانچه در انسان وحیوان ست وچون انسان مدرک کلی وجزئی ست صاحب ارادهٔ کلی وجزئی هر دو هست وهرچه از تاثیرات وتصرفات آن ارادهٔ کلی بظهور آمده داخل فعل کلی ست وهرچه ازین ارادهٔ جزئی ظاهر شده مسمی بفعل جزئی ست واگر این اقتضاء ممکن بهیچ طریق با علم جمع نگردیده این را میل طبیعی می نامند وهرچه ازین راه بفعل می آید آن را فعل طبیعی می خوانند واگر از خارج امری غالب بر فعل طبیعی وفعل ارادی آمده مخالف باشد خواه موافق هرچه بسبب این امر غالب بظهور رسیده داخل فعل قسری ست ویک ارادهٔ حق وفعل حق ست که در همه مراتب مظاهر سائر ودائر ست هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله

اقسام الایجاب والاختیار

اختیار مطلق همان فعل باراده است اطلاقاً از واجب بود خواه از ممکن وشامل ست افراد خود را که اختیار حقیقی واختیار مجازی باشد پس اگر آن اختیار بالذات ست ومحتاج باعث نیست اختیار حقیقی ست چون اختیار حق تعالی وبرهمین اختیار حقیقی اطلاق ایجاب ذاتی توان کرد وهمین مختار فی الحقیقت را موجب بالذات می توان گفت واگر اختیار بالغیر ست واحتیاج باعث دارد اختیار مجازی ست چون اختیار بندگان وبرین اختیار مجازی اطلاق ایجاب هم بالغیر توان نمود واین مختاران اضافی را موجب بالغیر توان شمرد واین ایجاب واختیار فی الحقیقت ایجاب واختیار هیچ نیست در تحت اختیار حقیقی وایجاب ذاتی ست همین بصورت مجازاً در مقابل حرکات طبیعیه که بی اراده به پی اختیاری محض از سائر حیوان بالغیر بوقوع می آید این را اختیاری می نامند وصاحبان این اختیار بسبب شراکت اراده مستوجب ثواب وعقاب می گردند چنانچه در زعم خود افعال بارادهٔ خود کرده اند همچنین در علم خود بران مثاب ومعاقب هم خواهند شد واگر فهمی گوید برین تقدیر حرفا که همه جا مشاهدهٔ اختیار حق تعالی می کنند ونسبت افعال در حقیقة منسوب بهیچکس نمی نمایند وخود را ودیگران را هرگز درمیان نمی بینند باید که در افعال خویش نتیجهٔ خیر وشر نیابند که ایشان در دانست خود وچون اصل آن افعال را از خود ندیده اند پس مورد ثمرات آن نیز نباشند حاشا وکلا چه هیچ عارف در هیچ وقت مثل حجر وشجر نمی گردد ولایعقل نمی باشد ومانند دیگر مقتضیات

بشریه مادام که زنده است هوش و افاقت ظاهری هم دارد و در معاملات در ظاهر براه و رسم همه شریک ست از کجا که بمجاز هم نسبت افعال بخود و دیگران نمی فرماید مشاهدهٔ حقیقت امر دیگرست و بی علمی چیز دیگر بلکه در مشاهده نهایت و قوت علم ست که نفس الواقع را ادراک می نماید و اگر بغلبهٔ حال چنان سکر غالب گشته که بیهوش کرده یا مجنون ساخته البته که مجنون از تکالیف شرعیه آزاد ست و کسی که لایعقل محض ست نزد خدا و رسول معاف لهذا با حیوانات با وجود حرکات ارادیه پرسش سوال و جواب نیست و هرگز در نفوس آنها دغدغه عذاب و ثواب نه بالجمله چون گفتگوی اختیار بود برسر مطلب باید رفت و بیان باید کرد که اضافت اختیار به بندگان بلحاظ بی اختیاری ما عدای اینها ست و نسبت بجمادات و نباتات محسوب در جملهٔ مختاران می باشند نه آنکه در جنب اختیار حقیقی که نصیب حق ست و بس اینها را هم اختیار حاصل ست لا حول و لا قوة الا بالله و هم بی اختیاری و مجبوری همه موجودات و جملهٔ ممکنات که واجب بالغیر اند و موجودیت حقیقیه ندارند در ظهور کمالات وجودیه نه در مقابل ایجاب ذاتی واجب بالذات و موجود حقیقی ست بلکه درین اختیار و بی اختیاری اضافی و مجازی اینها تقابل ست و اطلاق این چنین مختار به همین مجبوران می زیبد و گفتن مجبور این چنین مختاران می سزد پس این مختاریت و مجبوریت در سائر موجودات منجمله خصائص افراد انسانست و متعلق بعلم و عرفان للمصنف وابسته هست با ما گر جبر هست و ر قدر ❊ مجبور نیز مائیم مختار نیز مائیم ❊ و گویا درین جبر و اختیار عدم و ملکه هست فالاختیار المجازی عدم الجبر الاضافی بالمجاز عما من شانه ان یکون مجبورا اضافیاً و الجبر الاضافی عدم الاختیار المجازی عما من شانه ان یکون مختاراً مجازیاً و نظراً الی الحقیقت همان ایجاب واجب و اختیار واحد اوست جل شانه که درین مظاهر بصور متکثره و انواع متعدده جلوه فرما شده و باعتبار اصل سررشته همه امور راجع بطرف او سبحانه است که الی الله ترجع الامور کلها و الیه المصیر و باید دانست که چنانچه ذات الوجود و معنی واحد ست با آنکه درین موجودات بانواع مختلفه ظهور کرده و موجودات وجودات نیستند همچنین اختیار هم یک اختیار او ست جلت قدرته که در مظاهر خود بصورت کثرت ظاهر گشته و این مخیرات اختیارات نگردیده اند و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله تعالی عما یشرکون و مثمرات این اختیار مجازی عائد باین مخیرات که مفعولات مختار حقیقی اند می گردد و مضاف باینها می شود لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و کسانیکه از کوری خود موجودات را هم وجودات پنداشته اند اگر مخیرات را نیز اختیارات خوانند بجاست و آن نابینایان معذور اند و در ندیدن خود مجبور هل یستوی الاعمی و البصیر دید و فهمید هر کس جداست با آنکه یک امر همه جا جلوه فرماست پس اگر نظر بوجود اعتباری خود کرده اختیار اعتباری را هم منسوب بخود کنی نیز رواست و اگر نگاه بر وجود حقیقی نموده اختیار حقیقی را مضاف باو سازی عین بجا همه جا ظهور وحدت اوست و کثرت متعلق بتوهم تو همان یک امر موجود ست

بهر رنگی که خواهی بفهم رباعی از شادی و غم هرچه در امکان شمری ❊ از وا همهٔ حضرت انسان شمری ❊ در باغ ظهور چون گلت آورند ❊

خواهی دل ریش و خواه خندان شمری ❊ شادی و اندوه چون متعلق باعتبارات موهومه است و متفرع ازان البته که از شمار موهومات باشد و ناشی از قوت وهمیه انسانیه بود حاصل آنکه مانند گل درین گلشن ظهور ترا بوجود آورده هست نما ساخته اند و در اصل موجود امرست که وجود باشد و این اعتبارات موهومه صرف مفهومات اند که بر علم تو چسپیده اند پس اگر این موجودیهٔ اضافیه خود را بلحاظ امور مکروهه غمگین سازی هم تواند شد و اگر بلاحظهٔ امور مرغوبه شادگردانی نیز گنجایش دارد و در واقع موجود همان یک امر ست چنانچه گل فی حد نفسه خود موجود ست نه خندان ست و نه دل ریش پس اگر باعتبار چاک چاک بودن آن دل ریش تعبیر کرده شود هم رواست

واگر بلحاظ شگفتگی آن خندان گفته آید نیز بجا واین رباعی درین مبحث جبر و اختیار بهمین مناسبت تمثیلاً وارد شده تا معلوم گردد
که همچنین فی الحقیقة یک اختیار حق تعالی ست که موجود ست و در همه افعال جلوه گر پس اگر باعتبار مجاز آنرا مضاف به بندگان کنند
هم درست ست واگر بلحاظ حقیقت منسوب بحق سازند نیز صحیح و ثمرات آن بر بیننده اختیار موافق ظن او مترتب خواهد شد که انا
عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء در حدیث قدسی وارد شده وازراه همین شراکت وهم انسانی ست با علم اکه درین کلام قدسی
تعبیر ازان بظن کرده شده زیراکه علم ایشان علم نیست ظن ست و معلومات ایشان مظنونات و معتبرات ایشان موهومات علم علم
حق ست و بس و معلومات همان صور علمیهٔ او جل و سعه و هر قدر هر که را از خواصان خود بعلم لدنی مشرف سازد سازد و بشرف و علمناه من
لدنا علما نوازد نوازد و این زمان عارف از گرفتاری وهم و ظن بر می آید و ادراک حقیقت بقدر طاقة بشریه می نماید و الحال ظن در حق او بمعنی
علم و مترادف یقین می شود و شک و تردد بالکل بیرون بار می چون تفریق هر امر متعلق بعلم و امتیاز ست و انتساب هر شئ بهر شئ باعتبار
و مجاز و معاملهٔ رب العباد موافق ظن عباد ست و دریافت حقیقت مطابق اعتقاد مختار حقیقی عنان اختیار بدست امتیاز داده لهذا قوت تمیز
تهمت افعال بر ذمه هر شخص نهاده یعنی چون اختیار نام فعل بالاراده ست و اراده متفرع از علم و امتیاز بنابرین سپرد عنان اختیار بدست
امتیاز بیان کرده شد و چون ممیز همه اضافات قوهٔ ممتازه ست نسبت اضافهٔ افعال بهر تشخص بآن حواله نموده آمد و این منسوب گردانیدن
افعال را بفاعلان مجازی بلفظ تهمت برای آن تعبیر کرده که اینها فی الحقیقة از اختیار بی بهره اند و اختیار حقیقی ندارند همین بصورت اینها
اختیار حاصل ست و در معنی نیست پس اینها که در زعم خویش خود را مختار محض تصور کرده در گرفتاری توهمات خویش افتاده اند خود بر ذوات
خود ظلم کرده اند یعنی وضع شئ در غیر محل نموده اند و اختیار مجازی را اختیار حقیقی پنداشته اند و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی حیثیت حدت
الهیه باعث توهم کثرت نگردیده و باعث تفرقه و تشتت اذهان نگشته بلکه حقائق حکمت اینها که مفهومات متکثره اند آن معنی واحد را در مرایای خویش بصورت تکثر
دیده پریشان شده اند و بحیثیت النفس خویش در دام گرفتاریها افتاده اند و خود بر خود ظلم نموده اند و از احوال خویش مشاهده اختیارات می نمایند و از شهود اختیار
واحد محروم میمانند چه اختیار که مخصوص قدرت کاملهٔ اوست بسبب شمول او در مقدورات حق جل و علی مخفی از نظرها مانده چنانچه وجود واحد از راه اشتمال خویش در موجودات نهفته و بظاهر از
موجودات مرئی می شوند و وجودات معلوم می گردند حال آنکه وجود یک وجود ست همچنین اختیار یک اختیار ست که در همه مجزات
شامل ست و قوت ممیزه آن را با هر تشخص جدا امتیاز نموده منسوب بهمان تشخص می نماید و همراه این تشخصات متعدده متکثر می سازد که
علم مبدا کثرت ست و مراتب امتیازیه در همین مرآت جلوه گر چون مقدورات که مظاهر قدرت واحده او یند تکثر پیدا کردند و در مرتبه
علم بصور متکثره ظاهر شدند اختیار واحد نیز در آئینه علم کثرت پیدا کرد و برنگ این صور مختلفه کثیر معلوم گشت و چون در مظاهر متعلق بهر یک
تشخص بر نهج علیحده است علی سبیل الجزئیة منسوب بهمان تشخصات گردیده و مضاف بهر یک ازان شد و هر قدر اختیار که در هر تشخص ظاهر
گشته مجازا منسوب بهمان تشخص ست چنانچه در بازی شطرنج رفتار هر مهره باعتبار مجاز بآن مهره هم نسبت کرده می شود اگرچه بلحاظ حقیقت
منسوب بفعل شاطر ست و میگویند که فیل چنین میرود و اسپ چنان میرود و شاه در فلان خانه آمده و وزیر فلان جا رفته و ثمرات
این افعال که کشته شدن و محبوس گردیدن اعتباری باشد و مثل این دیگر اضافات عائد بطرف ذوات همین فاعلان اعتباری
است و می گویند که اسپ کشته شد و شاه در قید ست و خانه وزیر بند ست و علی هذا القیاس ازین قسم امور اعتباریه مضاف بسوی
مهره ها ست و ذات شاطر ازین اضافات مبرا پس مثل صفت جمال و صفت جلال مانند دو شاطر ست و مثل مظاهر اینها مانند

مهره ها و مثل مرتبهٔ امکان چون بساط ست و بلحاظ بینشی و کمی مظاهر گاهی بازی جلال غالب می گردد و گاهی بازی جمال غالب
می آید و این بازی اظهار کمالات خویش که حکیم علی الاطلاق خود با خود باخته من الازل الی الابد قائم ست و هیچگاه از هیچ طرف مات
نمی شود و از هیچ جانب تعطیل در صفات او راه نمی یابد و بدانکه برای تسهیل این چنین مسائل عسیره و تحصیل دیگر فضائل کثیره و
پیدا کردن عبرت و خبرت و گرفتن پند و نصیحت بدرجهٔ کمال و بمثل دیدن جمله صور این جهان و شکل یافتن جمیع اوضاع عالم و عیان
بنمونه و مثال دیدن بازی هوش افزا و فهمیدن اسرارش از رساله آن غفلت زدا که ایجاد و تصنیف حضرت قبلهٔ کونین ست می باید
زیرا که هرچه درین عالم شده هست و می شود و خواهد شد مثل و نمونهٔ آن همه بر این بساط در عرصهٔ ظهور می آید و پیش این بازی دیگر
تمام بازیها بازی طفلانه و کار جاهلانه است و این بازی کار عارفانه و المونج تمام زمانه هست و مرآت کائنات برای اهل بصیرت و
صاحب هوش ست و نعم البدل آن بازیهای ممنوعه و دیگر بازیهای لغو و بیهوده برای مردم بازی گوش غرضکه در ایجادش خلیفة
اللهی ست که عالمی موجود ساخته اند و بکشف حقیقت جمله جهان پرداخته اند مسئله جبر و قدر چنانکه هست مرئی می شود و شبهه و تردد
بجمیع وجوه از خاطر میرود و پس اختیار از روی حقیقت حق راست و بس جل سلطانه و از روی مجاز منسوب بهر تشخص که محل ظهور اوست
این معنی ملخص و نتیجه کلام سابق و لاحق ست یعنی بعد دریافتن و قائل اراده و فعل و اختیار و ایجاب و شناختن حقائق وجوب و امکان
آنچه عقلاً و نقلاً ثابت گردیده و عرفاناً و تحقیقاً به ثبوت رسیده اینست که اختیار حقیقی اختیار اوست تعالی شانه که در جمیع مخیرات
سائر و دائر ست و بر همه ها غالب و الله غالب علی امره و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و اختیار مجازی منسوب بطرف بندگان هم هست که
بهمین اعتبار درین جهان هم بازپرس اعمال از ایشان کرده می شود و در آن جهان هم حساب و کتاب خواهد بود و بهرحال در اعتراف
اختیار هم بی اختیار نیست و در اقرار بی اختیاری نیز ناچاری و ان جمعت بهاتین النسبتین ای نظرت الی الحیثیتین من الاختیار
و جمعت الحقیقی و المجازی درایة فی مرتبة اطلاقه امراً واحداً شاملاً لتلک الحیثیتین فقلت بلسان الحال و القال لا جبر و لا قدر
لکن امر بین الامرین این قول منسوب بحضرت امام جعفر صادق ست علی جده و علیه السلام و حقیقت معانی و مراد اتش اینست
که درین قسم قضایا که متضمن سلب چنین دو امر متقابل باشند چنانچه علما در عینیة و غیریت ذات و صفات الٰهیه لا عین و لا غیر
گفته اند درین صورت چهار احتمالات پیدا می شود یکی آنکه احتمال نفی آن هر دو اعتبار که نه چنین ست و نه چنان ست نظر الی مرائیة
الذات المسلوبة عن هاتین النسبتین دوم احتمال اثبات آن هر دو امر باعتبار شمول الذات الشاملة الجامعة لهاتین النسبتین که از
نه چنین و نه چنان گفتن مستفاد این هم می شود که چنین هم هست و چنان هم هست سوم احتمال من وجه اثبات یک امر و من وجه اثبات
امر دیگر اعنی بوجهی چنین ست و بوجهی چنان ست چهارم احتمال من وجه نفی یکی و من وجه نفی دیگری ای بوجهی چنین نیست و بوجهی چنان نیست
پس معنی قضیه لا جبر و لا قدر اینست که فی الحقیقة این اعتبارات و اضافات هیچ نیست بلکه همان نفس الحقیقة که شامل این همه
امور ست منظور ست و تصریح همین معنی می کند و لکن امر بین الامرین ای الامر الجامع الشامل السائر الدائر بین هذین الاعتبارین
المتقابلین و هم در مرتبهٔ مجاز و اعتبار مثل سائر امور مجازیه اعتباریه مجموع هر دو ثابت ست و هم بیک یک حیثیت حکم بهر واحد ای
من وجه اختیار و من وجه جبر و الانسان مجبور فی اختیاره فیکشف علیک ما یکشف و تزول عنک الشبهات و الترددات و یحصل
لک الاطمینان الکامل و یثبت عندک الاختیار ایضاً و الجبر ایضاً مع انه لا اختیار من کل الوجوه و لا جبر من کل الجهات فنتج انه امر بین

الامرین کما ان وجود الانسان بین العدمین فالجبر السابق واللاحق لاختیار الانسان کالعدم السابق واللاحق لوجوده فهو مختار علی صیغة المفعول لا مختار بمعنی الفاعل وجمعت المفعولیة والفاعلیة فی تشخص الانسان بالمجاز کما ان صیغتی اسمی الفاعل والمفعول جمعتا فی لفظ المختار بالصورة فالانسان الذی هو مجمع کل الاضافات والاعتبارات ومظهر کل الصفات والکمالات مصدر لفعله تعالی فکما ان من المصادر قد یراد معنی اسم الفاعل وقد یراد معنی اسم المفعول ویکون تارة معروفاً وتارة اخری مجهولاً کذلک قد یراد بهذا المصدر ایضاً معنے الفاعلیة مجازاً وقد یراد معنی المفعولیة حقیقةً لان المصدر فی الحقیقة لیس بفاعل بل هو مفعول مطلق لفعله الذی هو الحاصل بالمصدر بالجمله منشأ ظهور همه موجودات رحمت عامهٔ اوست اگر این نسبت بر تو منکشف شد همه باغ و بهاری هیچ گاه از زبان تو جز کلمهٔ شکر بیرون نیاید ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این فقره متفرع بر الست که چون از تقریر مذکور ثابت شد که اختیار حقیقی اختیار او تعالی ست وهر چه بوجود آمده بمشیت حق سبحانه موجود گشته که الله خلقکم وما تعملون پس مناسب حال طالب مولی و ذاهب طریق هدی اینست که منشأ ظهور همه مخلوقات رحمت رحمانیه را فهمد وهر چه از مکروه اعتباری ومرغوب اضافی باو رسد همه را منجمله نعماشناسد رحمت با وسعت او بی پایان ست و شامل حال تمام عالم و عالمیان تصور ظلم وستم در جناب رحیمی که آنچه کرده برحمت کرده چه حساب وخیال جور وجفا در بارگاه کریمی که هر موجود را برافت موجود ساخته ناصواب از غلطی تست که تصدیعات ظاهریه را از راه غضب می پنداری و آن رؤف العباد را نامهربان می انگاری وچون نسبت رضا بقضا در نفس تو راسخ گشت و حسن همه افعال الله مشهود گردید و معاملهٔ محبت و ولایت مستحکم شد مدام همگی باغ وبهار خواهی بود و مشاهدهٔ نعماء بی انتها در حق خود خواهی نمود که احصا و شمار آن امکان ندارد و هر وقت نغمهٔ شکر و ثنا خواهی سرود و بر تو خواهد کشود آنچه خواهد کشود واگر بر حال خود ظلم نمائی یعنی وضع شئ در غیر محل کنی و رحمت را غضب انگاری تمام گلخن و خاری گاهی از زندان شکایت نخواهی بر آمد ولا یزید الظالمین الا خسارا این بیان احوال اهل غفلت وجهالت ست که حقیقة الامر را چنانچه هست ندریافته براه توهمات خویش شتافته خود بر خود ظلم می نمایند و رحمت الٰهیه را غضب می شمارند و محب را عدو می پندارند چنانچه فرزند ناسعادتمند و پسر بی بصر تادیب وتعذیب پدر را در حق خود از دشمنی انگارد و آنچه برحمت وشفقت بعمل آمده از خصومت وعداوت پندارد ای نادان چون والد مجازی که رب صوری ست چه گنجایش دارد که دشمن ولد خود شود خالق حقیقی که رب معنوی ست چه احتمال ست که عدو مخلوق خویش باشد این عداوت از طرف شما جهلاً متفرع می گردد و در ظروف استعدادات شما آن رحمت ومحبت نیز بهمین رنگ غضب وعداوت مشهود می شود که لون الماء لون انائه چنین اشخاص نالائق که عدو الله اند همیشه برای خویش چون گلخن وخار اند و سزاوار نار و اینها را هیچ گاه جز زیان نصیب نخواهد شد و اطمینان وتسلی حاصل نخواهد گشت اللهم شرفنا بشهود آلائک واکشف اعیننا علی نعمائک الٰهی ما بندگان را که بنظر بذات خویش ظلوم وجهولیم قوت ادراک خیرات عطا فرما و بنور وجوب خویش چشم دل ما را حسن بین نما تا هر طرف که متوجه شویم جز خیر نه دریابیم وهر سو که نگاه اندازیم سوای خوبی نه بینیم یا رب هر چه تو بما مربوبان بعمل آورده وخواهی آورد عین حکمت و صواب از راه رحمت وعنایت ست و آنچه از ما مخلوقان باعتبار بشریه بفعل آمده سراسر موجب امتنان و انفعال واز راه جهالت وغفلت ست یا غفور رحیم خطاهای ما عاصیان را عفو فرما و راه هدایت نما و قوت دیدن الطاف خود عطا فرما و بابشهود نعماء خویش کشا تا در دنیا هم بهر حال عنایات تو در حق خود مشاهده کنیم ودر آخرت هم مدام همین رحمت کریم تو در بارهٔ خویش بینیم الحمد لله ثم الحمد لله وانا محمد ثنون سبحان الله رباعی بی لشکر و فوج بادشاهی کردیم ٭ بر مسند فقر کبریائی کردیم ٭ ایدر ر بدولت فقیری اینجا ٭ در کسوت بندگی خدائی کردیم ٭

کلمهٔ بادشاهی بهمزه هم درست ست و پادشا بغیر حرف ها و پادشاه مع حرف ها هر دو در لغت فارسی مستعمل و حاصل رباعی آنست که بموجب حکم و اما بنعمة ربک فحدث شکر اظهار نعمت حق و رحمت او می نماید که محض با صطفاء رب خویش و اجتباء خالق خود با وجود نبودن اسباب جاه و حشم دنیاوی صاحب امر شدیم و بر اعضا و حواس و فرزندان و توابع که چون مملکت و رعایای ما اند حکمران شودیم و بشرف سیادت متبوع تمام امة مرحومهٔ رسول خویش علیه الصلوة والسلام گشتیم و با این همه فقر و احتیاج ذاتی حقیقت مکنه خود بی نیاز و بی التجا از بنی نوع خویش بنصرت حق تعالی ماندیم و غیر او سبحانه را محتاج الیه خود ندیدیم و ندانستیم و بعنایت الٰهی بسبب دولت فقیری و درویشی ارثی و ذاتی خود در صورت بندگی آئینه دار مرتبهٔ خدائی شدیم و مظهر غنا و کبریائی حق گردیدیم بمنه و کرمه ؛

هو الله الصمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی منه صدور المصنوعات و به وجود الموجودات والصلوة والسلام علی رسوله الذی نوره اول المخلوقات و ظهوره اکمل الظهورات و علی آله و اصحابه ذوی الفیوضات والبرکات اَمَّا بَعْدُ فهذا الوارد الخامس والستون هو المسمی بصنع الله قال ربی جل صنعه صنع الله الذی اتقن کل شئی و صنعه تعالی هو القدرة والتکوین فاوجد الموجودات بصنع تکوینه و اتقن المصنوعات باتقان قدرته فلکل موجود نسبة مساویة بحیثیة الموجدیة والموجودیة و کل واحد من المصنوعات صادر اول منه بلحاظ الحقیقة و احاطة اولیته بکل المراتب فرداً فرداً و هو بکل شئی محیط ولا واسطة بین الوجود والموجود فقط بل الموجودیة شان من شیونات الوجودیة ینتزع قبل کل الحیثیات المنتزعة و یصدر ظهورها اول کل الظهورات المعتبرة فهذه الموجودیة صادر اول من الوجود و طلعت کالشمس علی ارض الحقائق الممکنة الموجودة کلها واشرقت الارض بنور ربها فانبسط هذا الفیض بهذه الحیثیة علی السویة من العقل الاول الی الموالید الثلثة ولا یمیز بهذا الاعتبار ان العقل صادر اول والانسان موجود آخر ولا یقال هذا الموجود قبل و هذا بعد لانه تعالی لیس بزمانی ولیس عند ربک صباح و لا مساء بل کل من الموجودات هو صادر اول و صدر اولاً من مرتبة الوجود المطلق الذی هو فی السماء آله و فی الارض اله جل شانه و عم احسانه و امتیاز القبلیة والبعدیة فی العلل الاعتباریة والمعلولات الاضافیة انما یکون بالمجاز اعتباراً و تجوزاً کما قال الحکماء الصادر الاول هو العقل الاول والموجود الآخر هو الانسان والا باعتبار الحقیقة هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شئی علیم ؛

وارد در بیان آنکه هر موجود صادر اول وجود ست

نزد حکما صادر اول فقط عقل اول ست و میگویند که از واحد صادر نمی شود مگر واحد پس از واجب تعالی همین یک فعل ایجاد معلول اول که عقل اول باشد بظهور آمده و صادر اول عقل اول ست و این عقل عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس دیگر عقول و افلاک رتبه برتبه پیدا گشته اند و این علل و معلولات باهمدیگر نسبت علیة و معلولیة دارند و واجب تعالی که علة اولی ست معلول او همان یک عقل اول ست و صوفیه از راه ایمان و اعتقاد خود می گویند که صادر اول حقیقة محمدیه هست که حق سبحانه اول از همه مخلوقات حقیقة حبیب خود را علیه السلام بوجود آورده و تعین اول حقیقة محمدیه هست و دیگر موجودات علی تفاوت الدرجات ازین حقیقت موجود شده اند و کسانیکه واقف علم حکمة و تصوف اند این معنی را باین طور تطبیق می دهند که در حدیث شریف اول ما خلق الله نوری

و اول ما خلق الله العقل هر دو آمده و اول شدن هر دو امر مغایر راست نمی آید پس معلوم گشت که عقل اول هم عبارت از نور محمدی ست و معنی هر دو لفظ واحد ست و فی الحقیقة مآل حکما و صوفیه یک ست و نزد مهر بیان خالص درین بحث هم بیانی ست خاص و تقریبی ست مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه هست و هم ممتاز ازان کما یجی فتعقل و لا تغفل رباعی انوار عقول شعلهٔ

منقل اوست ❊ هر آئینه جسم همان صیقل اوست ❊ از بسکه وجود ست بهر شی اقرب ❊ هر چیز که هست صادر اول اوست ❊

مراد از انوار عقول ذوات العقول ست و از شعله مبدء ظهور و تجلی و از منقل مرتبه وجود ظلی که مجمع و مقام این همه ظهورات و تجلیات متنوعه هست و کلمه او ذات الوجود که منشاء انتزاع ست و از آئینه جسم منظور ذات الجسم ست و از صیقل صفا و نورانیة و از لفظ وجود همان مرتبهٔ ما به الموجودیة و از هر شی ماهیة موجوده و از اقربیت بلا حائل بودن و از صادر اول بودن هر چیز مقصود معلولیة حقیقیهٔ آن چیز ست نسبت بذات واجب تعالی حاصل آنکه ذوات العقول که مبادی عالیه اند مجازاً مبدأ این همه ظهورات و تجلیات متنوعه حضرت وجود اند و از وجود ظلی که مجمع این همه ظهورات و تجلیات گوناگون ست بهره یاب گشته اند و بر ذات الجسم که شامل ست جسمیة مطلقه و مقیده را نیز آن صفا و نورانیة حضرت وجود ست که پرتو انداخته و آهن ماهیة آن را بصیقل ظهور خویش آئینه ساخته پس چون ثابت گشت که چه مجردات و چه مادیات یک معنی واحد ست که جلوه گر ست و فی الحقیقة حضرت وجود ست که همه جا موجود ست معلوم شد که هیچ امر بماهیات موجوده اقرب از وجود نیست و هر موجود بلا واسطه و بلا حائل بمرتبهٔ ما به الموجودیة واصل ست و هر چیز صادر اول اوست یعنی معلول حقیقی اوست و او فاعل حقیقی ست جل سلطانه و این علل و معلولات اضافیه که مجازاً با همدیگر نسبت علیة و معلولیة دارند مانند معقولات ثانیه از جمله صادرات ثانیه اند و محسوب در اضافات اعتباریه و فی الحقیقت علة اولی و معلول اول نیست مگر وجود پس هر موجود باعتبار وجودیة ظلیهٔ خود صادر اول ست و بلحاظ وجودیة عینیهٔ خویش علة اولی ست و نظر بدیگر اضافات نازله بعضی نسبت ببعضی مقدم و نسبت ببعضی مؤخر و حضرت وجود نظر بذات خویش مبرا از اضافات علیة و معلولیة ست ع علت و معلول در رو هر دو گم ❊ هو معکم اینما کنتم چون حق سبحانه می فرماید که او با شماست هر جا که شما هستید پس معلوم شد که نسبت معیة حق با خلق بلحاظ موجودیة خلق ست چنانچه موجودیة خلق در ضمن وجودیة حق موجود ست پس خلق با او نیست اگرچه با و موجود ست کان الله و لم یکن معه شیٔ و الآن کما کان و او با خلق ست اگرچه غنی از خلق ست و ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم هر چه موجود ست بوجود موجود ست پس هیچ شی بموجودات اقرب از وجود نیست زیرا که موجود اسم مفعول وجود ست یعنی وجود کرده شده و وجود که مصدر ست شامل ست هر دو معنی را که فاعلیة و مفعولیة باشد کما یراد من المصادر تارة معنی الفاعل و تارة معنی المفعول و وجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشاء انتزاع ست اصل منشاء انتزاع معنی فاعلی و معنی مفعولی ست پس ثابت شد که هیچ شیٔ از نسب و اضافات کونیه با هر موجود اقرب از وجود نیست بلکه وجود ست که موجود ست فافهم نحن اقرب الیه من حبل الورید درین آیه کریمه که او سبحانه بکلمه نحن که ضمیر متکلم مع الغیر ست تکلم فرموده از راه تعظیم ست که در محاورات می آید و هم از روی ملاحظه جمعیت همه اسما و صفات که غیریة اعتباریه بذات در مرتبهٔ امتیاز دارند و حاصل آنکه میفرماید با همه اسما و صفات قریب تر هم با انسان که مظهر جامع ست از رگ گردن او که رگ گردن قریب ترین عضوی ست مخصوص ست و او سبحانه بقرب حقیقی قرب بندگان ست و عموماً بجان و جسد نزدیک و مراد از قریب بودن او سبحانه

بجمیع اسما و صفات با حضرت انسان ظهور تجلیات همه اسما و صفات ست درین مظهر جامع چنانچه بدیگر مخلوقات نسبت ببعض صفات اقرب ست و نسبت ببعض ابعد مثلا با فرشتگان نسبت بصفات تنزیهیه و تقدیسیه که سبوحیة و قدوسیة باشد اقربست وهم یسبحون له و یسجدون له و یقدسون له و نسبت بصفات تشبیهیه که غفاری و قهاری ست ابعد که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و علی هذا القیاس با انواع همه مخلوقات نسبت ببعض صفات قریب ست و نسبت ببعض بعید و بنوع انسانی با همه صفات قریب ست و مراد ما از انسان اینجا نوع انسان ست نه افراد آن زیراکه بلحاظ افراد و اختلاف ازمان و اوقات بعض مردان بتجلیات جمالیه اقرب اند و بعض بتجلیات جلالیه اقرب و بعض از رحمت او دور اند چنانچه کفار در آخرت و بعض از غضب او محفوظ اند چون اخیار در دنیا و عقبی حاصل آنکه انسان که عالم صغیره است جلوه گاه تمام تجلیات صفاتیه و اسمائیه حق تعالی ست اجمالاً باعتبار خوردی جسد و صورت نوعیه اش چنانچه مجموع عالم که انسان کبیره است تجلی گاه همه جلوه های اسمائی و صفاتی اوست تفصیلاً بلحاظ کلانی جسم و صورت جنسیه اش و اسناد هر معلولی از معلولات بعلتی از علل که کرده می شود اول منسوب بطرف وجود می گردد ثانیاً ذهن انتزاع ماهیات نموده مضاف با آنهامی نماید یعنی اضافت هر یک معلول ازین معلولات معلومه بهر یک علة ازین علل مجازیه که کرده می شود اول از روی حقیقت منسوب بسوی نفس الوجود می گردد و ثانیاً قوت مدرکه در ذهن خود انتزاع ماهیات کرده این اضافت فاعلیة بطریق مجاز مضاف باین حقائق منتزعه می کند

تذییل نزد اهل کلام موجود ماهیات اند و وجود امر منتزع ست که انتزاع کرده می شود از ان ماهیات و پیش محققین موجود وجود ست و ماهیات منتزعات اند که انتزاع نموده میشوند از ان وجود که حقائق را حضرت وجود بوجود می آرد و الا ماهیت محض امر معقول ست و معنے عدمی حاصل آنکه ایجاد اشیا و افعال در حقیقت مستند بحضرت وجود ست تعالی شانه و جلت قدرته و اینکه مجازاً استناد ایجاد بعض اشیا و اکتساب بعض افعال بطرف بعضے از حقائق موجوده می کنند بسبب ظهور نور وجود ست درین مظاهر منوره و در اصل فعلیة همان یک فاعل ست که در مظهر جزئی بفعل جزئی و در مظهر کلی بفعل کلی مشهود می گردد و الا مفهوم ماهیة نظر بذات خود امری ست معدوم مگر ماهیتی که وجودش عین اوست جل جلاله پس حقائقی که خود بانفسها معدوم باشند چگونه موجد موجودات گردند که عدم مبداء آثار خارجیه نمی تواند شد فافهم **سوال** اگر گفته شود مقرر عرفاست که وجود خیر محض ست و عدم شر محض و وجود مبداء هر خیر و کمال ست و عدم منشاء هر نقص و شرارت پس از کجا که عدم مبداء آثار خارجیه نمی شود **جواب** آنچه بزرگان نوشته اند صحیح و مسلم ست لیکن این نافهمان حاصل کلام محققان نمی فهمند و در اذهان خود عدم را هم وجود ثابت کرده آنرا شر محض می پندارند و منشاء هر نقص و شرارت می انگارند چنانچه وجود را خیر محض شنیده مبداء هر خیر و کمال گمان می برند و حالانکه این موجودیة وجود که در افهام این ناقصان می آید معنی عدمی ست پس نصیب چنین بی بصران غیر از الفاظ از عبارات اکابر هیچ نیست هرگز پی بمعانی نمی برند و مطلق مرادات را ادراک نمی کنند بزرگان که وجود را خیر و عدم را شر فرموده اند مراد آنست که هر چه موجود ست خیر ست و شر معدوم و آنچه وجود را مبداء هر خیر و کمال و عدم را منشاء هر نقص و شرارت گفته اند منظور آن نیست که عدم نیز امر وجودی ست و مبداء شرور و نقائص موجوده بلکه مقصود از ان آنست که موجب اعتبار خیریت همه خیرات و کمالات حیثیة وجودی آنهاست و باعث امتیاز شریت شرور و نقائص حیثیت عدمی اینها مثلا علم که وجود ادراک ست خیر و کمال ست و جهل که عدم وجدان ست شر و نقص

پس ثابت شد که وجود مبدأ هر خیر و کمال ست و عدم منشأ هر نقص و شرارت سوال اگر گوئی که چنانچه علم را وجود ادراک
می گویند همچنین عدم نایافت هم می توان گفت و جهل را چنانچه عدم وجدان می گویند همچنین وجود نایافت هم می توان گفت پس
باین اعتبار وجود را مبدأ نقائص و شرور می توان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمالات جواب علم که معنی ایجابی ست واز
امور وجودیه آن را بنفی معنی منفی تعبیر کردن صریح ناملائم ست مع هذا عدم نایافت که سلب معنی سلبی ست داخل ایجاب ست و
از امور وجودیه که سلب السلب ایجاب پس برین تقدیر نیز وجود مبدأ خیر و کمال شد نه عدم وهمچنین جهل که معنی سلبی ست و
از اعتبارات عدمیه آن را باثبات معنی منفی بیان نمودن بالبداهة نامربوط ست مع ذلک ایجاب معنی سلبی داخل سلب ست
واز اضافات عدمیه که ایجاب السلب سلب پس باین اعتبار هم عدم منشأ نقص و شرارت شد نه وجود فتعقل بالجمله چون معلوم
نمودی که حقائق ممکنه بیش از مفهومات نیستند و فاعل فی الحقیقت کسی ست که وجود او عین حقیقة اوست جل سلطانه داین فاعلان
مجازی فاعلان اعتباری اند نه حقیقی پس بفهم سر این کریمه که الله خلقکم وما تعملون حق سبحانه در این جا چنانچه اسناد تخلیق موجودات
بخویش نموده همچنین اسناد تخلیق اعمال اینها نیز بخود فرموده زیرا که معطوف در حکم معطوف علیه می باشد پس خلق اعمال هم بعینه مثل
خلق این عاملان مجازی آنهاست نه آنکه بعضے گمان برده اند یعنے تخلیق عمل منسوب باختیار حق ست و ارتکاب عمل متعلق باختیار عبد
زیرا که فعل و انفعال از مقوله عرض ست و وجود اعراض هر آن متجدد باشد پس عمل که فعل ست تخلیق او مقدم بر ارتکاب او نتواند
شد بلکه همان ارتکابش تخلیق اوست ولا مغایرة بینهما مگر اینکه از لفظ ارتکاب اضافة عمل بطرف عامل در رنگ اسناد قیام عرض
بموضوع خود معلوم می شود واز لفظ تخلیق اضافت خلق بجانب خالق مانند نسبت صانع و مصنوع مفهوم می گردد پس اگر بلحاظ
این امتیازات اعتباریه او با گاه مجازاً نسبت ارتکاب عمل بعبد منسوب سازند و اضافت خلق عمل بحق مضاف کنند اولی وانسب ست
اما از روی حقیقت و نفس الواقع معامله لاحول ولا قوة الا بالله ست وما تشاؤن الا ان یشاء الله و مفصل بحث این مطلب در شرح
واردی که در بیان جبر و اختیار ست بالا گذشت غرضکه در اصل نسبت فاعلیة مخصوص باوست ممکنات که فی انفسها مفعولات و
مصنوعات حق اند فاعلیة در اینها کجاست فاعل فی الحقیقت همان ذات یکتاست وحده لاشریک له ذات بی همتای واجب

تعالی چون در وجود شریک ندارد در صفت فاعلی که مختص بمرتبه واجبی ست کرا شریک سازد ومن یدع مع الله الها آخر لا برهان له
به الحق که اوست اله بحق و فاعل مطلق بکلمه لا اله الا الله مانند نفی آلهه باطله نفی این همه فاعلان اعتباری کرده اثبات الله تعالی فاعل
حقیقی باید نمود و چون کفرۀ فجره مقر تعدد آلهه و تکثر فاعلین نباید بود و هر که ادعای اثبات فاعلیة ممکنات بالاصالة نماید و شریک
در فاعلیة حق قرار دهد نیست برای ثبوت مدعای او برهان و دلیل نه عقلی و نه نقلی ومن یسند الحول والقوة الی المخلوقات لا عن فان له باطله

اگر چه باعتبار کلیة صادر اول تعین اول ست که حقیقت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوة والسلام اما چون کلی در جزئیات شمول دارد
که افراد او بیند هر چیز صادر اول ست منظور از کلمه کلیة اینجا معنی احاطه و شمول حقیقة محمدیه ست بهمه حقائق مخلوقات و برتری آن مرتبه
ازین همه مراتب نه صرف مفهوم کلیة که بیش از مفهومی نیست واز لفظ جزئیات مراد حقائق ما تحت اند نه بعینه مفهوم جزئیات که افراد
کلی خود می باشند و کلی جز در اینها موجود نمی باشد برای فهمانیدن این مثل آورده شد تا بسهولت در فهم آید و دریافت شود که چنانچه
مفهوم کلی در جزئیات خود و افراد خویش سائر و دائر ست همچنین فیض حقیقت محمدیه در همه حقائق شامل و بهمه اشیا محیط ست و نظر

بحیثیته شمول این مرتبه هر چیز و هر شی صادر اول ست واگر این صلاحیة در هر شی نمی بود و حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوة والسلام هر جا شمول نمی بود هیچ چیز بوجود نمی آمد لولاک لما خلقت الافلاک زیراکه چنانچه وجوب بالذات نصیب واجب تعالی ست همچنین امکان بالذات نصیب هر ممکن ست و همین معنی امکان بالذات قابل تجلی وجوب بالغیر شده چنانچه وجوب بالذات باعث ظهور موجودات گشته پس همه جا موجودیة بالذات حق تعالی ست که در آئینه غیریت ممکنات ظاهر شده و امکان بالذات حقائق ممکنه هست که بلا حجاب آئینه دار پرتو وجوب بالغیر گشته واگر این صلاحیة قابلیة مطلقه که نزد صوفیه معبر بحقیقة محمدیه هست در هر شی شامل نمی بود البته هیچ شی موجود نمی گشت پس همان یک حقیقة صاحب لولاک ست که محیط همه اراضی و افلاک ست و هی کالکرسی لعرش الالوهیة والرحمن علی العرش استوی وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم سبحان الله و بحمده الله را با محمد کار ست و محمد همه جا آئینه دار قال علیه الصلوة والسلام اتانی جبرئیل فقال ان ربی و ربک یقول لک تدری کیف رفعت ذکرک قلت الله اعلم قال لا اذکر الا ذکرت معی غرضکه عجب معیت الٰهی و قرب رسالت پناهی ست که هر وقت و هر جا ظاهر و هویداست و محمدیة خالصه چون آفتاب روشن و پیدا هر تشخص را از نور او پیرایه هست و شمع وجودش قامت بی سایه تشخص هر موجود را از فیض این نور محمدی پیرایه هست که هو من نور الله والخلق من نوره و شمع محمدیه خالصه قامتی ست بی سایه و لاخفاء فی شدة ظهوره یعنی چنانچه سایه شمع هیچ طرف نمی افتد و قامت منور آن سرور سایه در ظاهر هم نداشت همچنین منصب محمدیة خالصه در بواطن محمدیان خالص همان قسم روشن ست و مطلق شائبۀ ظلمت امتزاج انانیة با خود ندارد بلکه اکثر صاحبان محمدیة ممتزجه را ببرکت خویش بجانب خلوص می آرد الحمد لله ثم الحمد لله یا رسول مختار توئی همه جا ناصر و یار رباعی ای معنی حق مبین از صورت تو پر روشن همه عالم شده از ظلمت تو هرگز نبود روز قیامت را شب گر سایه ندارد چه عجب قامت تو مراد از کلمه معنی حق مرتبۀ ذات و صفات و اسمار الٰهیه هست و هم امر حق و اسلام که الاسلام حق والکفر باطل و از لفظ صورت منظور تشخص محمدی ست هم شرع شریف آن سرور علیه السلام و از روشن شدن عالم اصلاح یافتن اهل عالم و رفع ظلمت فساد از عالمیان و از کلمه ظلمت ظهور طریقة محمدیه که رافع ظلمت فساد امته مرحومه و مصلح احوال فرق اسلامیه و منور بواطن محمدیان خالص شده حاصل آنکه در نعت آن سرور علیه السلام می گوید که ای کسی که معرفت ذات و صفات و اسمار الٰهیه و هم امر حق دین و اسلام ببرکت وجود مبارک و شرع شریف تو ظاهر گشته و تمام عالم منور بنور حقیقة طریقة محمدیه تو شده عجب نیست که قامت شریف تو سایه نداشت که قامت معشوق را قیامت می گویند تو که محبوب پروردگاری البته که قامت تو سایه ندارد که روز قیامت را شب نیست و لطف مناسبة شب بسایه و جلوه قامت بروز چون روز روشن ست

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا سبیله بالایصال و ارنا دلیله بالافضال والصلوة والسلام علی رسوله محمد علی الاتصال و علی آله و اصحابه ذوی الافضال اما بعد فهذا الوارد السادس والستون هو المسمی بالموازین القسط انا وضعنا موازین القسط والعدالة فی

لتفریق الهدایة والضلالة بموازنة قواعد الشریعة المصطفویة وضوابط الطریقة المحمدیة لتوزن بها کمیة افعالکم واقوالکم وتعلم منها کیفیة اثقالکم واحمالکم من الخفة والثقالة فی الاهتداء والضلالة ویکشف علیکم سر ما تفعلون وما تقولون واذا کلتم الاعمال او وزنتم الافعال لاتخسرون فافعلوا ما تؤمرون به واجتنبوا عما تنهون عنه واذهبوا علی هذا الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من الهادین المهدیین واسلکوا علی هذا الطریق القویم غیر طریق المغضوب علیهم والضالین لتعصموا عن الخسران وتحفظوا من النقصان ولاتکونوا منفعلاً بین یدی الله ورسوله فی یوم لاتظلم فیه نفس شیئاً وان کان فی القول باعتبار قلة کمیة وخفة کیفیة مثقال حبة من خردل او اصغر منها فی میزان العلم والامتیاز کما اخبر الله عزوجل بهذا حیث قال ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلاتظلم نفس شیئاً وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین ؛

وارد در بیان هدایت و ضلالت

هدایت واضلال از صفات اضافیه حق تعالی ست که متعلق باضافات مهتدین وضالین ست واهتدی وضلالت که در بندگان ظاهر می شود ظل آن هدایت واضلال ست واین هادیان اضافی که انبیا واولیا باشند واین مضلان مجازی که نفس وشیطان بوند مظاهر هادی حقیقی ومضل حقیقی اند جل جلاله وعم نواله قال علیه السلام بعثت داعیاً ومبلغاً ولیس الی من الهدی شیء وخلق ابلیس مزیناً ولیس الیه من الضلالة شیء وچون در اصل درین صفات مذکوره تقابل ست وافراد مظاهر آن نیز مقابله وخلاف بمیان آمده و ابلیس رجیم مقابل آدم صفی الله علی نبینا وعلیه السلام برپا گشته ونفس هر بنی آدم بدشمنی او قائم گردیده واز معاونان انبیا واولیا علیهم السلام ملائکه وعقول وارواح اند ومحسوب درضمن فوج ولشکر این برگزیدگان واز مددگاران شیطان وابلیس نعوذ بالله منه طبیعت ونفس و هواست ومحسوب در شمار لشکر وفوج این دیو رجیم وهنگامه جنگ وجدل این افواج وعساکر در میدان ارض نوع انسانی ومعرکه زمین اجساد بنی آدم در ملک ناسوت وعالم شهادت تا قیام قیامت باقی ست ودر بعض بلاد قلوب بتصرف لشکر وفوج اهل هدایت ست وبحفاظة حاکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان این چنین بلاد از شر معاندان مامون ومحفوظ مطلق اند وهر آن از عالم غیب مدد وجنود لم تروها باهالی آن میرسد ودر حصار اسلم شیطانی آباد وشادان اند وهم عباد الله الذین اصطفهم بالاصطفاء الخاص والله یختص برحمته من یشاء ودر بعض قریات صدور بتصرف لشکر وفوج اهل ضلالت ست وباحاطه علیهم دائرة السوء گرفتار وهرگز از تیه ضلالت اهل آن برنمی آیند وهر لحظه در پراگندگی ویمدهم فی طغیانهم یعمهون پریشان وسرگردان می مانند وهم المنافقون الاخبثون والکافرون الضالون الذین لن یغفر الله لهم ابداً ودر بعض امکنه بواطن بعض اشخاص که گویا جائی التقای سرحد جانبین ست بعض اوقات گذار لشکر هدایت می شود وانوار خیر وبرکت ظهور می نماید وبعض اوقات گذار فوج ضلالت می گردد وآثار شر وظلمت بروز می کند وهذا حال عامة المؤمنین پس سالکان این مقام که سالکان فی سبیل الله اند بخطره از شر معاندان وایذای دشمنان نمی باشند ایشان را هر زمان خبردار باید بود و هر ساعت توسل بافواج هدایت قوی باید کرد وقبل از آمد افواج ضلالت حتی المقدور در قلعه عمل بعزیمت باید گریخت ومال متاع تقوی واطمینان قلبی خود بحصار ایمان مستحکم واعتقاد جازم باید برد وشتاب پا بر کاب ففروا الی الله شده در حصن حصین صبر واستقامت اقامت کرده در بلد امین اخلاص ومحبت که من دخله کان امناً ست جاگرفته در نشیمن فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رفته باید آسود وپیوسته مشغول عبادات وریاضات ومجاهدات ومراقبات وتسبیحات باید بود واگر ناگاه در اثنای راه افواج گمراه نرغه نماید در آن حال

باستقلال ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین همان جا عنان اسپ مدرکه گرفته در میدان فکر وتامل قائم مانده تیر نسبت حضور وشهود را بدست ایقان نفسی گرفته کمان خضوع وخشوع را بقبضهٔ عجز ونیاز در آورده سوفار ذکر قلبی را بچلهٔ گوشه نشینی آشنا ساخته کمان مذکور را بکشش جذبهٔ قلبی در آورده کلمهٔ لا اله الا الله خوانده کند لا حول ولا قوة الا بالله داده بطرف دشمنان باید پرتافت که ان شاء الله تعالی این چنین حال ضعیف هم بران دشمن قوی غالب خواهد آمد واین جماعهٔ اشغال واعمال قلیل نیز بران گروه لهو ولعب کثیر غلبه خواهد نمود کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین

عن عبید بن عمیر قال ان ابلیس قال یا رب اخرجتنی من الجنة من اجل آدم وانی لا استطیعه الا بسلطانک قال فانک مسلط قال یا رب زدنی قال لا یولد له ولد الا ولد لک مثله قال یا رب زدنی قال صدورهم مساکن لکم وتجرون مجری الدم قال یا رب زدنی قال اجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا فقال آدم علیه السلام یا رب قد سلطته علیّ وانی لا امتنع منه الا بک قال لا یولد لک ولد الا وکلت به من یحفظه من قرناء السوء قال یا رب زدنی قال فان الحسنة عشرا وازیده السیئة واحدة او امحوها قال یا رب زدنی قال باب التوبة مفتوح ما کان الروح فی الجسد قال یا رب زدنی قال یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم بدان ای سامع با خبر وای ناظر با بصر که من پیش تو کلیات وعلامات امور هدایت وضلالت بیان می نمایم وقواعد شناخت چیزها مرضی وغیر مرضی بتحریر می آرم تا بران قیاس همه جزئیات آن را خود بنحو تعلیم الهی خواهی دریافت ودر تباهی وحیرانی چه سازم وچکنم نخواهی افتاد وایت المعروف واجتنب المنکر وانظر ما یعجب اذنک ان یقول لک القوم اذا قمت من عندهم فأته وانظر الذی تکره ان یقول لک القوم اذا قمت من عندهم فاجتنبه ابن آدم اطع ربک تسمی عاقلا ولا تعصه فتسمی جاهلا اتق المحارم تکن اعبد الناس وارض بما قسم الله لک تکن اغنی الناس واحسن الی جارک تکن مومنا واحب للناس ما تحب لنفسک تکن مسلما ولا تکثر الضحک فان کثرة الضحک تمیت القلب عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال اخذ بیدی رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم فمشی قلیلا فقال یا معاذ اوصیک بتقوی الله وصدق الحدیث ووفاء العهد واداء الامانة وترک الخیانة ورحمة الیتیم وحفظ الجوار وکظم الغیظ ولین الکلام وبذل السلام ولزوم الامام والتفقه فی القرآن وحب الآخرة والجزع من الحساب وقصر الامل وحسن العمل وانهاک ان تشتم مسلما او تصدق کاذبا او تکذب صادقا او تعصی اماما عادلا وان تفسد فی الارض یا معاذ اذکر الله عند کل شجر وحجر واحدث لکل ذنب توبة السر بالسر والعلانیة بالعلانیة پس باید دانست که اصل کلیه اینست که از هر چیز توجه نفس ناطقهٔ تو الی الله قوی شود ونسبت حضور وشهود ونهج اطمینان وسرور حاصل شود وشرح صدر وبیخطرگی قلب میسر گردد وطهارت ظاهر وباطن وران دست دهد وحسن معاش ومعاد نصیب شود ونیک نامی ونیک انجامی بنظر آید وبر نفس وطبیعت احتمال بار آن گران نماید ودر باطن تو جمعیت ونورانیة افزاید وایمان مستقیم بر رسول علیه السلام واخبار قیامت ووحدانیة حق تعالی وصفات بر کمال او وبر جمیع احکام شرعیه وامور غیبیه میسر شود وتقویة اعتقاد تو در خدمت مرشد کند ودنیا را در نظر تو سهل وبی قدر گرداند وعالم آخرت را یقینی ثابت نماید وحیات چند روزه دنیاوی را در نظر تو بی اعتبار نماید ومرارت موت را در کام ایقان تو شیرین کند وتعلقات دیگر غیر ما سوی را کم سازد وکمر همت ترا استحکام دهد وتوکل واستقامت ترا قائم دارد واخلاق واوصاف ترا آراسته کند واعمال وافعال ترا حمیده وپسندیده گرداند وعزت وحرمت ترا رونق بخشد وقدر ومنزلت ترا عند الله وعند الناس بافزایش آرد وباعث اجتماع

محمدیان پیش تو بد شود و موجب کثرت و افزونی و غلبهٔ اینها گردد و سبب خدمت کتب و ترویج مصنفات اکابر این طریقه شود و موجب ابقای نشانهای قبور و مزارهای این بزرگان باشد و باعث فیض رسانی بندگان الهی گردد و حجة بالغه و برهان کامل برای اثبات مقدمات مرقومهٔ اکابر این خانوادهٔ عالیه بود و موجب ادای حقوق باشد بیقین بدانکه عین هدایت ست و بی شبهه شب و روز در آن مصروف و مشغول باش که دنیا و آخرت ترا یقینی مفید خواهد شد و نجات اخروی از آن بتصدق رسول کریم و رب رحیم نصیب خواهد گردید و تفصیل کلیات امور ضلالت مقابل این کلیات امور هدایت ست یعنی از هرچه ترا غفلت رو نماید و بی توسلی و عدم آگاهی بحق سبحانه حاصل آید و باطن را مکدر و پریشان کند و ضیق صدر و حدیث نفس و خطرات زیاده کند و ظاهر و باطن ترا ملوث بالواث و ادناث صوریه و معنویه نماید و معاش و معاد ترا پراگنده و خراب کند و بدنام و بدانجام سازد و نفس و طبیعت بالطبع و بحرص بران میل نماید و در باطن تو پریشانی و ظلمت پیدا کند و ایمان ترا بر رسول الله علیه الصلوة والسلام ضعیف گرداند و شبهات و ترددات در اخبار قیامت و دیگر امور دینیه بدل اندازد و وجود حق تعالی را از منتزعات عقلیه فهماند و قائل وحدت وجود بطور ملاحده گرداند و صفات کمالیه حق تعالی را محض اعتبارات علمیه فهم آرد و منجر بنفی صفات کند و حقیقة واحده منزه از اشکال و ساری در صور عالم چون شمول و سریان حقیقت کلیه طبیعیه در افراد جزئیه خود نماید نعوذ بالله من ذلک البلاد و باعث سستی اعتقاد در جناب مرشد شود و دنیا را در نظر تو جمیل و عزیز نماید و عالم آخرت را غیر ثابت در ذهن تو کند و حیات فانی را پیش تو مغتنم گرداند هر قدر که باشد و احرص الناس علی الحیوة کند و موت را نزد تو ناگوار تر سازد و هر وقت زیاده از حد متنفر از آن وارد و تعلقات و گرفتاری ماسوی را تو می کند و ترا سست و بی همت گرداند و در توکل و استقامت تو خلل اندازد و اخلاق و اوصاف ترا خراب نماید و اعمال و افعال ترا غیر مشروع و ناپسندیده سازد و عزت و حرمت ترا در نظر مردم کم کند و قدر و منزلت ترا عندالله و عندالناس بکاهد و باعث تفرقه و گریز جماعهٔ محمدیه بیزار از تو شود و موجب قلت و کمی غلبهٔ محمدیان خالص باشد و سبب نابود شدن و محو گشتن کتب و تصانیف ایشان بود و مانع ترویج آن شود نعوذ بالله من هذا الوبال العظیم و سبب تخریب مزارهای مقدس این بزرگواران افتد یا مانع تزیین و تعمیر چنین امکنه متبرکه بود و باعث انسداد فیض این طریقه گردد و سبب تقویت ایراد بر کلام این برگزیدگان باشد و موجب تلف نمودن حقوق شود بیقین بدان که عین ضلالت ست و بعذاب دنیوی و اخروی از این گرفتار خواهی شد و هرگز در زیر شفاعت رسول و رحمت حق تعالی نخواهی آمد مگر آنکه اگر قدری هم از ایمان و اقرار و اعتقاد و رسوخ در دل خواهد بود و آخر کار ببرکت آن از عذاب خواهی برآمد که خلود در جهنم نصیب کفار محض ست و اگر ایمان و اعتقاد تو قوی ست و صداقت و رسوخ دلی بقوت داری گو درین امور مذکورهٔ هدایت و ضلالت از راه سهو و خطا تکاسل و تساهل و ارتکاب و اشتغال واقع شد و اصرار بران نداری ان شاء الله تعالی توبه نصیب خواهد شد و متنبه خواهی گشت و مومن خواهی مرد و ایمان بسلامت خواهی برد و خطایا ببرکت محمدیهٔ خالصه معاف خواهند شد که مخبر صادق علیه السلام خود فرموده رفع عن امتی الخطاء والنسیان و اذا عملت سیئة فاتبعها حسنة تمحها و اذا عملت سیئة فاحدث عندها توبة السر بالسر والعلانیة بالعلانیة و حق تعالی تشفی عاصیان نموده لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و اگر ایمان تو ضعیف ست و اعتقاد قوی نداری و سوای محمدیهٔ خالصه بدیگر طرق میل خاطر داری و از طرف مرشدان خود خدا نخواسته منحرف شده بدیگر گدایان رو آری محمد علیه السلام و محمدیان را بتو کاری نیست خواه از فرزندان و اقربا باشی خواه از آشنایان و روشناسان و هرچند که علم کسبی و عرفان رسمی و اخلاق عقلی و عزت ظاهری و اعتبار عرفی و جمعیت دنیوی و طهارت بدنی و تقوای زاهدانه و درس عالمانه خواهی داشت هیچ

بکار نخواهد آمد و همه حبط خواهد شد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیدا و امید قوی از جناب هادی حقیقی جل شانه و رسول کریم علیه السلام و مرشد بحق ایدنا الله بنصرة سره آنست که با همه محمدیان خالص چه در دنیا و چه در آخرة معامله بفضل خواهند کرد و ضائع نخواهند ساخت و همه فرزندان و یاران را برین صراط مستقیم قائم خواهند داشت و او تعالی خود حفاظة این کتب و تصانیف خواهد نمود که درین کتابها غیر از تبیین حقائق و دقائق کلام الله نیست و خود فرموده که انا له لحافظون پس حفاظة این چنین کتب متعلق بحفاظة کتاب الله هست حیف از فرزندان و عزیزان که قدر این نعمت عظمای خانه خود ندانسته بدیگر اهل کتاب گردیده شوند و از محمدیة بطرف عیسویة و موسویة رجوع نمایند و قصد وراثة خلافت موروثی خود گذاشته چون پسر نوح با بدان بنشینند و از سواد اعظم محمدیة خالصه که ایشان از سلاطین این ملک اند در قریات دیگر و دهقانیان گریزند و نوکری عمال و فوجداران را پسندند سیادت خود را که ردای فخر ایشان ست پا انداز هر شیخ سازند و غیرت اصلی خویش را کم ساخته بی غیرتی نفسی خود را ظاهر کنند و کبریای علوی خود را گذاشته در دنائت سفلی خود ها افتند ای پست فطرتان نصیب ملوک اولو العزم یا تخت ست یا تخته بر مسند امارت فرود نمی آیند و فرش وزارت پسند نمی نمایند ؎ شیر را بچه همی ماند بدو ٭ تو بپیغمبر چه می مانی بگو ٭ مدام در ظل حمایت و عاطفة و شفقت و رحمة بزرگان خویش باشید و پای طلب را بجای سعی جا بجا تحریک شید و موافق گفته و نوشته این اکابر عمل نمایید و استمداد از ارواح طیبه ایشان جوئید و از باقی ماندگان این خاندان امانات خود را طلب کنید و خلفاء این طریقة را خزینه داران خود دانسته مال موروثی خود ها را از آنها اخذ نمائید و آب تسلیمات در جنا بهائی که این ورثه بشما عطا فرموده اند بجا آرید و بلا واسطهٔ غیر خود را ولیعهدی آنها دانید و کسی که ظاهراً و باطناً و نسباً و ارشاداً در میان شما و آن بزرگان واسطه افتاده و حق تعالی او را واسطه گردانیده وساطهٔ او را قوی دارید که زیاده باعث افاضه از ان جنابها خواهد شد و شما را هم همین نسبت اصیل بقدر استعداد نصیب خواهد گشت و همراه همان ذوات عالیات محشور خواهید گردید ان شاء الله تعالی و افسوس از یاران و داخل طریقیان که قدر این عطیهٔ کبرای خانوادهٔ خود ندانسته مانند قوم موسی بادنی غیبت صوری گوساله پرستی اذواق نفسی و مواجید طبیعی دیگران اختیار کنند و از چشمهٔ فیض محمدیة خالصه بر کنار افتاده در دریای امواج سراب دیگران تباه شوند و آخر کار بعد تگ و دوی بسیار تشنه لب بمیرند و تر و تازگی سرچشمهٔ خود را فراموش کنند و جام هلاهل پراگندگی دلی نوش کنند و هم مشربی به یهود و نصاری پیدا کنند و از محمد و محمدیان جدا افتند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ؎ پیش ازین هم رسم یاری بوده ست ٭ دوستی را پایداری بوده ست پس همه وقت مراقب قلب و محاسب اوقات و اعمال و اقوال و محافظ احوال خود بوده طلب مدد از ارواح طیبهٔ پیران خود نموده متوجه الی الله باید بود و هدایة آلهی و اقامهٔ رسالت پناهی علیه السلام مدام قائم و برقرار ست البته ترقیات ببرکت این طریق و یمن مطالعه این کتب نصیب خواهد گردید که حق تعالی بعنایت بی غایت خویش درین کتابها چنان قوت ارشاد و تربیت ودیعت فرموده ست که هر که برسوخ و صداقت قلبی خوب فهمیده خواهد خواند و قصد عمل موافق نوشته خواهد کرد امدادها از جناب آلهی باو خواهد رسید و ترقیات نصیب خواهد گردید و برکت مطالعه چون برکت صحبت شامل حال او خواهد شد و مستغنی از جمیع صحبتها خواهد گردانید و نسبت مع الله حاصل خواهد گشت و باب معرفت بر قلب او خواهد کشود و اوضاع و اطوار او درست خواهد شد و اخلاق و اوصاف او آراسته خواهد گشت و یافت و فهمید او صحیح خواهد گردید و اضطرار و حیرت او برطرف خواهد شد و جمعیت و اطمینان رو خواهد نمود و ایمان و اسلام قوی خواهد گشت و اعتقاد و محبت زیاده خواهد گردید

و آداب شرعیه بخوبی ادا خواهد شد و خوب خواهد زیست و خوب خواهد مرد و دنیا و آخرت او همه خوب خواهد شد ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و هرکه از هم طریقان از شما ناقص باشد از و فیض رسانی را دریغ ندارید و هرکه از شما کامل بود بلا کلفت اخذ
اخذ فیض کنید و افاضه این فیض از همان یک مبدأ فیاض دانید و نفسانیة و انانیة را دخل ندهید و هرکه از مرشدزادگان عارف و عالم و آگاه
و بسر راه بود و او را بی شبهه بجای مرشد تصور کرده همان آداب حضور بجا آرید و هرکه غافل و جاهل و ناواقف از طریق خود بود و اکرام او بموجب
ارطالحون لی نمائید و حتی الوسع به پند و نصیحت با ادب و پنهان پیش آئید و علم آموزید و فیض باطن به نیت خدمت مرشد رسانید و در ادا
قصور نکنید گویا این ورثۀ او بشما حواله کرده اند و شما پیش از امانت رسان نیستند مالک او ست و شما خازن و هرکه از ایشان چنان ناسعادتمند
شود که معاذ الله منکر بزرگان خود بود و یا از طریقۀ محمدیه برآمده در طریق دیگر داخل شود و به نیت اخذ فیض باطنی پیش دیگران برود همه برادران
و یاران از صحبت او کناره گیرند که او از ما نیست الی من سلک علی طریقی و اگر اخذ فیض علم ظاهری مثل صرف و نحو و غیره از دیگران هم نماید مضائقه
ندارد در میان خدا و رسول باراده فیض نسبت مع الله سوای بزرگان خود دیگری را شریک نگرداند و اگر چنین فرزند صادق الاعتقاد بی نسبت هم
ازین عالم رفت ما شاء الله بمحبت مرشد خود نسبت باطن خود را با و عطا خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و اگر با نسبت خواهد بود این نسبت علاوه آن خواهد
شد پس بموجب سنت رسول خود علیه السلام بشما می گوییم که اذکرکم الله فی کتابی و اهل بیتی فخذوا الکتاب بقوة و اذکروا ما فیه لعلکم تتقون و لا اسئلکم
علیه من اجر الا المودة فی القربی هویدا نید که خوبی برادران و فرزندان آنست که کالاصحاب گردند و مطلق پندار برادری و فرزندی ایشان نماند
و سوای رسوخ و عقیدت و تبعیت و اطاعت و خدمت و محبت در اینها نبود و بالکل از توهمات همسری اخوت و ناز فرزندیت پاک شوند و هیچ گاه
سهولت و تکسل و غفلت و تعطل سنگ راه ایشان نگردد و تخیل بیگانگی و توهم یگانگی آتش شوق اینها را سرد نسازد و اطفای شعلۀ طلب نکند و بنیۀ
از اشکال نفسی نگرداند و بدین فرزندی همتی افگنده به پستی تضییع اوقات تعطلها ندهد و اتکائی دستگیری بزرگان پای سلوک ایشان را شکست ندهد و
غرۀ صاحب زادگی بردار غرور نکشد و هوای مخدوم زادگی در دماغ پیچیده کم التفات بسوی یاران قدیمی و دوستان صمیمی ننماید و گمان بیچارگی
خود و نالائقی خویش از تحصیل علم و توفیق عمل باز ندارد و حتی الوسع مصروف در تکمیل نفس خود و تربیت فرزندان و یاران باشند و تا مقدور ساعی
در تقویة دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک بوند و با همدیگر بے خلاف و بے نفاق و با محبت و باتفاق معیشت نمایند و کالاعضاء شخص
واحد فرمان بردار همان یک روح متصرف در بدن گشته خیرخواه یکدیگر بوده سلامت و عافیت همه را جویند و تمام عمر خود بر همین حالت قائم مانده
دم آخر هم بر همین صراط مستقیم بروند و داخل در جنة شوند ان شاء الله تعالی بتصدق خاتم النبیین و شفیع المذنبین صلوات الله علیه و علی آله و
اصحابه اجمعین و خوبی یاران و دوستان آنست که کالآل شوند و اصلا خیال بیگانگی و جدائی در ایشان نماند و غیر از ارادت و صداقت
و پیروی و تبعیت و خدمت و الفت در اینها نبود و از توهمات اجنبیت و دوئی پاک شوند و هیچ وقت تداهن و تغافل و تساهل و تکاسل حجاب
ایشان نگردد و تخیلات جدا ماندن و غائب از نظر بودن فتور در نسبت حضور نیندازد و پردۀ غیبت بروی اینها نیفگند و غافل از طرف
محافظت حال خود نسازد و در چاه ضلالت انداخته در آسیا افسرده شوقی شعله نرهد و اعتماد بر عنایت مرشدان سد باب سعی و جهد
نماید و تکبر غلو پیران یا مرشدزادگان بے مزه نسازد و دیده قصور نشود و در کوشش طلب علم و عمل بے همت نگرداند و حتی الوسع در تهذیب
اخلاق خویش و خیرخواهی صاحب زادگان و نیک مصلحت دادن ایشان بلا عیب جوئی و خلاف مصروف بوند و با همدیگر صاف و بے نفاق
و دوستدار و باتفاق بوند و تقویة دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک چون فرزندان نمایند و تمام زندگی خود را در همین امر

صرف کرده تمام درهمین کار شوند و داخل در بهشت گردند ان شاء الله العزیز بتصدق حضرت خیر المرسلین و شفیع المحمدیین الخالصین
صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بالجمله دنیا جای فانی ست و دل بستن بآن نادانی و آرام و راحت این عالم زحمت
و نقمت ست و عبرت و حیرت هر قدر که باشد نعمت و غنیمت شادی و غم این جهان بے اعتبارست و اختیار این همه امور بدست قادر مختار
هر کرا بهر طرفے که خواهد راه نماید و به هر که هر چه ازین امور خواهد کشاید در رشتهٔ کثرت انداختن نیز کار خدائی اوست و بجمعیة وحدت آشنا
ساختن هم از پرده کشائی او هر کس را هر جا رسائی ازوست و هر راه مسلوک برهنمائی او هر موجود را در قید اعتبارات او انداخته و هر مخلوق را
مقید بخودی او ساخته رباعی گر گشتهٔ عیشیم و گر غمزده ایم * از دولت او در باین عربده ایم * زین پیش نداشتیم کاری با خویش * از
راه نمایش بخود آمده ایم * مراد از لفظ گشتهٔ عیش مصروف در عیش و دل داده بعیش ست و از کلمهٔ غمزده همین اندوهگین و غمناک شده
که متعارف ست و لطف مناسبت الفاظ زدن و کشتن و مقابله عیش و غم ظاهر ست و منظور از لفظ دولت که مضاف ست بطرف کلمهٔ
او کمالات وجودی و از کلمهٔ او که مضاف الیه دولت ست مرتبهٔ وجود و هم لفظ دولت بمعنی سبب در محاوره فارسی مستعمل ست چنانچه میگویند
فلانے بدولت فلانے چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید یعنی بسبب فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید و حرف ندا که ای باشد
از لفظ تخلص که منادی ست محذوف ست و مقصود از کلمهٔ عربده اختلافات مقتضیات روحیه و نفسیه و طبعیه که باهمدیگر تضاد و
تخالف دارند که در نفع یکی ضرر دیگریست و این جنگ جهاد اکبر تا زندگی ست همه را در پیش ست و ملحوظ از کلمهٔ زین پیش زمانه قبل از
تعلق گرفتن نفس مجرد ست با بدن عنصری و مراد از لفظ کار بخویش نداشتن بیخبر از ادراک هستی خود بودن و امتیاز کذائی بهم رسانیدن
و منظور از کلمهٔ راهنمائی علم و شعور دادن و ضمیر شین که مضاف الیه راهنمای ست راجع بطرف همان مرتبهٔ وجود ست و مقصود از لفظ
بخود آمدن معاملات نیک و بد خود فهمیدن و صلاح و فساد خود دریافتن و امتیاز تشخص خود و ماعدای خود پیدا کردن ست حاصل
آنکه اگر مصروف در عیش و دل داده بامور تعیش هستیم یعنی عمر گران مایه را در مشتهیات طبعیه و نفسانیه صرف می سازیم یا اندوهگین
و غمناک از وجود مکروهات نفسیه و طبعیه ایم و نقد زندگی در گرفتاری اعتباری می بازیم در اصل بسبب ظهور کمالات وجودی حضرت
وجود در جنگ افتاده ایم و باب تنازع روح و طبیعت کشاده والا قبل از تعلق گرفتن نفس ناطقه با بدن عنصری ما ارواح صرفه را مفصل
خبر از هستی خویش و امتیاز وجود کذائی خود و غیر خود هرگز نبود و چون ملائکه در مرتبهٔ و ما منا الا له مقام معلوم بودیم و بموجب لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون بلا امتیاز عمل می نمودیم و جواب قالوا بلی موافق سوال الست بربکم به روز ازل دادیم و زبان حال در
جواب بهیچ سوال کشادیم و اکنون که این علم و شعور امتیازات متکثره پیدا کرده ایم و ببلای معاملات نیک و بد مبتلا شده ایم و گرفتار
دریافتن صلاح و فساد خود گشته امتیاز تشخص خود و ماعدای خود بهم رسانیده ایم بسبب راهنمائی جمعیت حضرت وجود ست که انسان
مظهر جمیع کمالات وجودی و جامع همه شیونات اوست من یهدی الله فلا مضل له الله اسم مرتبهٔ جامع جمیع صفات و مستجمع جمله کمالات
است بخلاف دیگر اسما که دلالت بر یک یک صفت خاص می نمایند مثلا سمیع دال بر همین یک صفت سمع ست و بصیر بر صفت
بصر و مرید بر صفت اراده و قدیر بر صفت قدرت و علیم بر صفت علم و حی بر صفت حیات و علی هذا القیاس هر یک اسم دال بر مدلول
خاص خود ست و اسم الله دال بر مرتبه ایست که مستجمع این همه صفات ست و مراد ازین ذاتی ست که متصف باین همه صفات ست
بخلاف آن اسماء دیگر که مراد از ان هر یک ذات متصف بهمان یک صفت خاص ست پس کسی را که الله هدایت کرده هست یعنی

رهنمائی مظهریت جمیع کمالات فرموده و مظهر جمله اسما ساخته نیست برای او گمراه کننده که ازین جامعیتش باز دارد و از مسند خلافتش فرود آرد و ان هدی الله هو الهدی هدایت را دو معنی ست یکی ارائت طریق دوم ایصال بمطلوب ارائت طریق عبارت از نمودن راه است بناواقفان و بیان حقائق و معارف پیش ایشان تا از بی راهی براه آیند و از خطا باز مانده بسوی صواب گرایند و این هدایت مجازیه است و ایصال بمطلوب عبارت از رسانیدن بمقصود ست و واصل گردانیدن بآن و این هدایت حقیقیه ست اما بمعنی اول عام ست که عرفا را برای همین کار بوجود آورده اند و هادی خلق گردانیده اند که مدام برهنمائی گمراهان مصروف اند و همیشه بیان امور حقه پیش بندگان خدا می نمایند تا باشد که از تیه ضلالت برآیند و بجانب سعادت گرایند و مظهر اتم این هدایت حضرات انبیا اند علیهم الصلوة والسلام که بالاصالة صاحبان این منصب اند و مبعوث برای همین کار شده اند و بتبعیت ایشان خلفا مقتدی و ائمه هدی و اولیای باصفا و علمای این دین و حکما مومنین و عقلا بایقین و صلحا مسلمین اند که بقدر منصب مرتبه و درجه و پایه و رتبه و حوصله و لیاقت خود حکم و امر و اخبار و اعلام و تعلیم و تفهیم و نصیحت بعوام الناس می نمایند و اصلاح احوال ایشان می فرمایند و ارائت طریق موصل بمطلوب می کنند و چون که انتساب همه افعال فی الواقع بجانب فاعل حقیقی ست این معنی اول هدایت که عام ست نیز فی الحقیقت بالعموم منسوب باوست تمت هدایته و عمت ارائته که ایصال باین معنی مطلوب می نماید و ارائت این ارائت می فرماید و اما معنی ثانی از هدایت ای ایصال بمطلوب که خاص ست صریح بالخصوص مخصوص بحق ست سبحانه و تعالی و چونکه ظهور هر امر بوساطت مظاهر تقدیر الهی ست مظاهر هدایت مطلقة الٰهیه محسوب در علل ایصال و وسائط و وسائل وصول اند و بهانه برای اصطفا و قبول اما در اصل او تعالی نظر بوحدانیت ذات در همه افعال و صفات نیز وحده لاشریک له ست هادی حقیقی اوست و بس و شریک هدایتش نیست هیچکس پس این مظاهر هدایت که ارائت طریق می فرمایند و بیان راه هدی می نمایند پیش از مشاطگی نمی کنند قبول نسبت و ایجاب وصل اختیار معشوق ست مشاطه بر دل کسی از طرفین مختار نیست همین قدر هست که سخنان جانبین ظاهر می سازد یعنی حسن و خوبی مطلوب پیش طالب بیان می کند و هم حال طالب بمطلوب التماس می نماید و دعا می کند که سعی او مشکور شود و خانه هم آباد و معمور بود و اکثر عادت الله بهمین رسم جاریست که چون بکثرت سوال و جواب مشاطه را می شنوند و او را درمیان می افکنند علامت قبول نسبت می باشد و آخر قبول می فرمایند همچنین در دل کسی که میل و رغبت صحبت اخیار و محبت و ارادت این بزرگواران می افکنند و کلام این برگزیدگان بطیب خاطر و خلوص قلب می شنوانند و باعتقاد تمام متاثر می گردانند علامت آنست که او را قبول فرموده اند و نسبت مع الله میسر خواهد شد هم قوم لا یشقی جلیسهم و اگر این کیفیت در باطن کسی یافته نشود و هر وقت خار شبهه و انکار در قلب خلد و دل بطرف چنین صحبتها میل نکند و متنفر باشد نعوذ بالله منه علامت محرومی و رد ست که جواب صاف ست **سوال** اگر گوئی این همه که گفتی راست و درست ست اما بچه طور امتیاز کرده شود که فلان مشاطه صادق و راهی بمطلوب دارد و فلان کاذب و سخنان بے اصل بمیان می آرد که بسیار مشاطه پیشگان برای گرمی بازار خود همین قسم عمل می نمایند و به بهانه پیغام و سلام خورد و برد می کنند و حاصل ایشان همین بسر بردن اوقات خود ست و بس نسبت چیست و مطلوب کیست **جواب** الحق که بسا ابلیس آدم روی باشد و به تلبیس خویش اکثر بندگان را خراب می سازد اما علامت صداقت مشاطه آنست که سوال و جواب او مربوط باشد و بوساطت او هر روز معامله روز افزون شود و راه رسل و رسائل و تحفه و تحائف کشاید و معامله رسم و رسوم بمیان آید پس ان شاء الله تعالی یقین ست که بر وقت معین شادی هم خواهد شد و وصل بلا فصل میسر خواهد نمود

واگر سوال وجواب نامعقول می نماید وگاهی نتیجه گفته او بظهور نمی آید وکسی ازان جانب نمی رسد معلوم شد که کاذب ست
وو غا میده همچنین کلام عارفی که مطابق معقول ومنقول شنیده شود ومربوط باشد وتغیر کیفیت نیک از صحبت او در خود
بیافت آید وبرکت آگاهی واطمینان وتسکین وحضور او معلوم گردد وراه علم ومعرفت کشاید وحالات وکیفیات خوش
بمیان آید در خدمت او اعتقاد بهم باید رسانید وباید دانست که البته از مطلع همین شخص خورشید وصول الی الله طلوع خواهد
فرمود ونهار قرب ومعیت تجلی خواهد نمود واگر چنین صحبت یافت نشد از قصور قسمت وطالع خود باید فهمید لیکن انکار وجود شریف
این بزرگواران نباید کرد که هیچ وقت زمانه از کاملان خالی نمی باشد هر روز شادیها در خانه مردم می شود ومشاطگان انعامهای
بیکران می یابند چه شد اگر تو ناکد خدا ماندی ومراد از کلمه انعام مشاطگان اینجا رحمة وبرکت وعنایت الهی ست که بحال مکملان صاحب
ارشاد همه وقت شامل می باشد واگر کسی از نافهمان سوال کند که این الفاظ وصل وشادی ومشاطه نا ملایم جناب مقدس الهی و
نامناسب حضرات اکابر دین ست گوییم که الفاظ وصل وعاشق ومعشوق وکیفیت سرور وشادی بسیار شایع در کلام بزرگان ست
ووسیله شدن عرفا را تعبیر بمشاطگی کردن نیز امریست بلا محذور که مثالا برای تفهیم گفته شده مع هذا در خبر هم کلمه عروس واقع گشته
وحدیث شریف نم کنوم العروس مشهور خواص وعوام ست مطلب اینکه درین باب واز غصه بروت متابت کاری که بحواله نموده اند
الحمد لله که توفیق بیان آن هم باحسن وجوه عنایت فرموده اند واین معتقد ساختن واعتقاد در دل دیگری افگندن باختیار هیچ
کسی از بندگان نیست ونبوده ونخواهد بود که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء گفته اند که این آیة دال بر معنی
ایصال الی المطلوب ست چنانچه آیة واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی دال بر معنی ارائة طریق و لهذا تعبیر از ضد هدی که ضلال
ست بعمی کرده که نابینائی را بر رهنمائی دوست داشتند وآنرا حق پسند نشناختند وبمطلوب نرسیدند وگمراه گردیدند اما در آیة مذکوره که انک
لا تهدی باشد لطیفه ایست که حق سبحانه بحبیب خود علیه السلام می فرماید بتحقیق تو هدایت نمی کنی کسی را که می خواهی ولکن الله تعالی
هدایت می نماید کسی را که اراده می کند مراد ازین هدایت الی الرسول ست نه هدایت الی الله چه اصل هدایت که ایمان ست آن را دو جزو
ست یکی گرویده شدن بحق تعالی ومقر گشتن بوحدانیة او سبحانه دوم گرویده شدن برسول او ولب کشودن باقرار حقیة رسالت
او علیه السلام که مستفاد کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله همین ست پس چنانچه معرفت صحیحه حاصل کردن وراه بحق سبحانه پیدا
نمودن بی رهنمائی رسول علیه السلام میسر نمی شود ورسول علیه السلام همه وقت تبلیغ رسالات حق بمردمان می فرماید وباب توصل
الی الله می کشاید همچنین اعتقاد بر حقیة رسول پیدا کردن وتوسل باو گرفتن بی عنایت حق تعالی حاصل نمی گردد والله یمن علیکم بلایمان
واو سبحانه هر وقت هر کرا می خواهد بنوازش تبعیت واطاعت رسول خود می نوازد پس رسول علیه السلام چنانچه در ظاهر هادی
الی الله است همچنین حق تعالی در باطن هادی الی الرسول ست ورسول راه خدا بمردمان می آموزد که مظهر هدایت الهی ست وحق تعالی
توفیق تبعیت رسول خود عنایت می فرماید وبالله التوفیق پس حاصل کریمه آن شد که انک لا تهدی احدا الی نفسک باقرار حقیتک ولکن
الله یهدی من یشاء من عباده الیک بتصدیق رسالتک فیجعله من المؤمنین فکما ان الرسول یشهد بالوهیة تعالی ویقول اشهد ان
لا اله الا الله کذا الحق سبحانه یشهد برسالته کما قال والله یشهد انک لرسوله وقال محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء
بینهم وان فکرت وامعنت النظر فوجدته تعالی علی کل شیء شهید او علمت انه سبحانه یهدی الاشیاء الی الوجود واوصل المحقق ...

بحسب اقتضائهما و سؤال استعدادتها مطلوبها چه مطلوب هر شئ وجود آن شئ ست و ایصال بآن مطلوب جز از حضرت وجود نیاید که موجد همه حقائق اوست تا که
شمس وجوب بر اعیان ممکنه نتابد ذرهٔ از ذرات کونیه پیدا نگردد و در معنی ثانی لفظ هدایت که ایصال بمطلوب باشد کلمه مطلوب را همه جا بلا تخصیص عام و مطلق
می نویسند و کسی تصریح باین معنی نکرده که آن مطلوب چیست و کیست زیراکه در معقولات منظور فقط بیان معانی کلیه هست نه تعیین افراد جزئیه
پس تعریف هدایت بایصال الشئ الی الشئ المطلوب کرده اند کاری به تعیین ذوات هادین و تشخیص افراد مهتدین و تعیین امر مهتدا الیه ندارند هر که باشد
و هر چه بود اما چون مطلوب حقیقی حق تعالی ست پس مراد ایصال بحق ست و این جا توضیح اقسام مطلوب نوشته می شود و مطلوب هر شئ بیان کرده
می آید باید دانست که مطلوب بر دو قسم ست یکی مطلوب ذاتی و یکی مطلوب اضافی و ذاتی هم بر دو قسم ست وجوبی و امکانی و اضافی هم بر دو قسم ست
داخلی و خارجی ذاتی آنکه شئ بی آن موجود نشود یعنی وجود و اضافی آنکه شئ بی آن تام و کامل نباشد یعنی کمالات وجودیه و وجوبی آنکه تقدم آن بر همه
اشیا واجب باشد و همه اشیا در ذوات خود بآن محتاج بوند یعنی وجود مطلق من حیث هو هو که عین ماهیة واجب تعالی ست و امکانی آنکه بالفعل
اشیا بآن مکیف باشند یعنی وجود مقید که بمعنی کون و حصول ست و همه اشیا را حاصل و داخلی آنکه در تشخص شئ دخل دارد چون دست و پا و
دیگر اعضا که آلات ظهور کمالات اند و این را داخلی متمم می توان گفت و دیگر آنکه متعلق بقوام تشخص شئ باشد چون ستهٔ ضروریه و غیرها ضروریات
و لوازم بشریه و این را داخلی مقوم توان شمرد و خارجی آنکه منسوب بتشخص بود و مضاف بآن گردد خواه بنسب قریبه خواه باضافات بعیده پس
این مطلوب خارجی نیز بر دو قسم ست قریب و بعید قریب آنچه تعلق خاص بآن شئ داشته باشد و طلب قوی بآن جمع گردد و تفاوت مراتب
قرب و اقربیت بسیار ست چون مخصوصان هر شخص و مطلوبان و مرغوبان و محبوبان هر کس و بعید آنچه تعلق عام بآن داشته باشد و طلب
ضعیف بآن شریک گردد و فرق مدارج بعد و ابعدیة بی شمار ست چون اکثر موجودات عالم و ایصال باین همه مطلوبات کار خداوند تعالی ست
و بس زیراکه وجود ست که همه موجودات را بوجود می آرد ربنا الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی رب بمعنی پرورش کننده هست و آن مرتبهٔ رحمة الابقا
باقی حقیقی ست علم احسانه پس مرتبهٔ ابقا که ظل مرتبهٔ بقاء ذاتیه هست اول عطا خلقیت بمربوبان خود می فرماید یعنی ماهیات را مکتنف بوجود می سازد
بعد از آن ایصال آنها بمراتب مطلوبه اضافیه مذکوره می نماید اوست که همه را بالصراط مستقیم هستی می کشد و هر آن از و بهر شئ فیض وجود می
میرسد و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم دابه عبارت از ما یدب علی الارض ست و ناصیه پیشانی را می گویند پس نیست
هیچ یکی از روندگان بر ارض مرتبهٔ امکان که نه او را حضرت واجب به پیشانی او که حیثیت وجوب بالغیر ست گرفته بوجود می آرد و تحقیق رب من بر راه
راست و استوار ست و هر موجود بوجود او پاینده پس ارائه طریق نمودن اشیا ست علی ما هی علیه چنانچه آن سرور علیه الصلوة و السلام
فرموده اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی و ایصال بمطلوب تصبیغ الاشیاء بصبغ الوجود و کما قال علیه من الصلوات انمها و من التحیات
اکملها اللهم احسنت خلقی فحسن خلقی و باید که ضلالت را نیز بر قیاس هدایت دو معنی باشد هر چند این نکته تازه هست که تا حال کسی بآن متکلم
نگردیده اما اگر انصاف نمائی بسیار موجه و معقول ست یعنی چون در هدایت و ضلالت مقابله و ضدیة ست مقابل دو معنی هدایت دو حیثیت
ضلالت هم بیان کرده شود تا مقابله تام افتد یکی نمودن راه و مرهی نگشتن حقیقت و آن همه ضالین مضلین را حاصل ست مقابل هدایت
بمعنی ارائه طریق و اهتدا بمعنی انکشاف حقیقت که کار همه عرفا ست دیگر باز ماندن از مطلوب مقابل هدایت بمعنی الایصال الی المطلوب
که مختص بحق ست سبحانه و این ضلالت که باز داشتن و باز ماندن از مطلوب باشد یعنی مسلوب الوجود شدن نیز متعلق باضلال خاص
اوست جل جلاله یضل من یشاء و یهدی من یشاء باید دانست که هدایت معنی متعدی ست و بمعنی لازم از باب افتعال که اهتدا ست

می آید و ضلالت معنی لازم ست و متعدی آن از باب افعال که اضلال ست می آید پس در اصل مقابله هدایت با اضلال ست و مقابله اهتدا
با ضلالت ست اما در متن که بر قیاس هدایت دو حیثیت ضلالت بیان نموده شد بلحاظ عرف ست که مقابله هدایت و ضلالت در گفتن مشهور
و شائع ست و الحق که این هر دو حیثیت ضلالت که مذکور شد مقابل هر دو معنی هدایت یافت می شود اما باز ماندن از مطلوب که معنی ثانی ست
باختیار ممکنات نباشد چه مطلوب هر شئی بالذات وجود آن شئی ست و در وجود نیاوردن و بوجود نیامدن باختیار کسی نبود و این امر هم از
مقتضیات حقائق ممکنه نیست چنانچه متلبس الوجود گشتن و موجود ساختن نیز در اختیار کس نیست و این معنی از لوازم ماهیات امکانیه نه
ایجاد و اعدام هر موجود و ابقا و افنا هر مخلوق مختص بقدرت کامله اوست جل سلطانه ممکن بیچاره بذات خود هیچ از وجود و عدم نمیخواهد
که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین ست و بذاته بی اختیار در جانبین حضرت وجود مطلق ست که گاه اینها را در ضمن مرتبه بشرط الشیئ
خویش گرفته هست نما می سازد و بصورت کذا و کذا ظاهر می گرداند و قابل اشارت هو و هذا می کند و گاهی در پرتو شعشعان مرتبه بشرط لا
خود گم ساخته ناپیدا می نماید و از انظار مخفی می فرماید و لائق تعبیر لیس و لا می سازد و این هر دو وجود و عدم که در ممکنات ظاهر می شود و معبر به
هست نمائی و ناپیدائی ست اعتباری ست نه حقیقی وجود حقیقی وجود وست و عدم حقیقی عدم و این موجودیة اعتباریه و معدومیة اضافیه
ظلال مراتب بشرط شی و بشرط لاشی وجودی ست که در رنگ وجود و عدم ظاهر می گردد و او سبحانه هر کرا می خواهد از حقائق ممکنه بهدایت
بطرف وجود کذائی می کند و یخرجه من ظلمات العدم الی نور الوجود و لا ان یحجله الوجود و هر کرا می خواهد از وجود کذائی باز میدارد و لا ان یجعل
الموجود عدماً پس این اضلال هم مثل هدایت بمعنی ایصال بمطلوب مختص بحضرت اوست جل برهانه لا هادی الا هو و لا مضل الا هو و من یضلله
فلا هادی له اینجا ضمیر فاعل راجع بطرف اسم الله ست و تاویل این آیة نیز مقابل تاویل آیة مذکوره من یهدی الله فلا مضل له است که بالا گذشت
غرضکه هدایت و ضلالت نیرنگ رعنائی اوست یعنی مظهر اسماء متقابله او که اسم هادی و مضل باشد و از کلمه رعنائی مراد تغایر اضافیه و
دو رنگی تقابل اسمائیه ست که باعث زیبائی و ظهور مرتبه جامعهٔ الهیه ست و نمود کثرت شعبدهٔ یکتائی او که ذکر اعداد هم باعث ظهور کثرت وجود
واحدی باشد و نمود کثرت را بلفظ شعبده برای آن تعبیر کرده شد که کثرت در خارج موجود ملنی باشد در خارج موجود و احدات اند بلکه واحد
که مفهوم وحدات هم معنی تکثری ست فافهم انه ادق از تفصیل باجمال در آیعنی از کثرت بوحدت میل نما و نظر بر خویش کشا که راهی مخفی از
وحدت نفسیه تو بطرف وحدت ذاتیه حق تعالی هست تا محروم از بساط قرب نمانی و شتاب بمطلوب فائز گردی و خود را هلاک بادیه
بعد نگردانی و خراب اعتبارات موهومه نشوی و در مرتبه ضلالت ندوی من عرف نفسه فقد عرف ربه رب پرورش کننده ست
پس کسی که کیفیت پرورش نمودن نفس خود برای خویش خواهد فهمید آنزمان خواهد دریافت که رب رحیم من از من هم زیاده بطرف پرورش
من متوجه ست بلکه نفس من بسبب همان مظهر یة ربیة اوست که چنین مصروف در پرورش من ست پس منم که آئینه دار رب خویشم و او ست
همه وقت در چشم رباعی عمریست که چون زلف پریشان خودیم ؛ چون غنچهٔ گل سر بگریبان خودیم ؛ تا جلوهٔ یار جلوه گر شد در ما ؛ آئینه صفت
همیشه حیران خودیم ؛ یعنی از مدتی که سودا در یافت حقیقت در دماغ ما پیچیده ست مانند زلف خوبان در موشگافی معاملات خود پریشانیم و در
همین پریشانی حسن دیگر بهم رسانیده ایم و مانند غنچهٔ گل سر تفکر خود بگریبان خود شناسی برده ایم و الحمد لله که از زمانی که جلوهٔ کشف حقیقت
در باطن ظهور نموده و او سبحانه تجلی خاص فرموده مانند آئینهٔ حیران در کار و بار خودیم یعنی خود را ساده محض می بینیم و این همه کشف اسرار و
دقائق و معارف و حقائق که بظهور می آید بسبب توجه خاص و عنایت مختص الهی ست که بحال بندهٔ خود مبذول داشته و الله یختص برحمته من یشاء

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو بالحمد حقیق و بالاجابة یلیق والصلوة والسلام علی رسوله الهادی الی الطریق الوثیق و علی آله واصحابه اهل التحقیق والتصدیق
اما بعد فهذا الوارد السابع والستون هو المسمی بغایة التحقیق غایة الامر هو نهایته والتحقیق هو احقاق الامر الحق فی الواقع واظهار الحکم الثابت فی نفس الامر واثبات المسئلة بدلیلها واعلام حقیتها فلما کان الوجود منتهی الموجودات باعتبار رجوع کل من العلل والمعلولات الیه وکان العدم ذاتیا فی الممکنات وغایة المحدثات الفانیات سواء کانت حادثة بالذات او بالزمان باعتبار میلها الی انقضاء الزمان او تغیر صورتها النوعیة او فناء الذی کان ذاتیا فیها فسمی هذا الوارد بهذا الاسم بلحاظ بیان تحقیق الوجود والعدم ومراتبهما فیه بنهایة التدقیق وبالله التوفیق

وارد در تقابل وجود و عدم و شرح بعض مطالب کتاب مستطاب حضرت ناله عندلیب که از مصنفات حضرت قبله گاهی ست دامت برکاته

منشأ ظهور همه مفهومات و مبدأ وجود جمله موجودات همین حیثیة مقابله وجود و عدم ست زیرا که چون تصور ماهیة چیزی کرده می شود بی اختیار دو نسبت حکمیه از دو جانب آن حقیقت نیز برپا می گردند و وجود و عدم نسبت تقابل خود آن امر معقول محض را بطرف معنی تصدیقی جانب خویش می کشند و قابلیة صادق آمدن انه موجود او لیس بموجود دران ماهیة جلوه می نماید پس اگر ثابت ست دران ماهیة معنی وجودی و مسلوب ست معنی عدمی ظهور می فرماید معنی تصدیقی بانیکه انه واجب و هو واجب الوجود فتظهر و تنکشف الحقیقة الواجبیة تعالت و تقدست و اگر ثابت ست دران ماهیة معنی عدمی و مسلوب ست معنی وجودی مفهوم می شود معنی تصدیقی بانیکه انه ممتنع و هو لازم العدم و اگر ثابت ست دران ماهیة احتمال معنی وجودی و عدمی هردو ظاهر می گردد معنی تصدیقی بانیکه انه ممکن و لیس له ضرورة شیء من الوجود والعدم و اگر یافته شود دران ماهیة وجود بالفعل مع امکان عدم حکم کرده می آید انه موجود ممکن و اگر یافته شود دران ماهیة عدم بالفعل مع امکان وجود حکم نموده می شود انه معدوم ممکن و علی هذا القیاس ظاهر می گردند همه موجودات و مفهوم می شوند جمله مفهومات در ضمن همین تقابل وجود و عدم و جمیع تصدیقات سلبیه داخل در تحت معنی عدم مطلق اند و محسوب در عدمات اعتباریه و تمام تصدیقات ایجابیه داخل در تحت معنی وجود مطلق اند و محسوب در وجودات اضافیه و تصور نفس الوجود همین تصدیق نفس الوجود ست والتصور والتصدیق متحدان فی هذه المرتبة و تصدیق معنی وجودی بانه موجود داخل در مرتبه بشرط الشیء وجودیست و تصور نفس العدم همین تصدیق نفس العدم ست بالاشیئیة آن والتصور والتصدیق ههنا متحدان ایضا و تصدیق معنی عدمی بانه معدوم منجر بطرف مرتبه لاشیء وجودی ست و همه نسب و اضافات اعتباریه و تصورات و تصدیقات اضافیه منتقل از یک جانب بجانب دیگر میگردند و از طرفی بطرف دیگر بجهت مقابله وجود و عدم بالعکس محسوب می شوند چنانچه ایجاب سلب از موجبات می گردد و محسوب در تحت وجودی شود و سلب ایجاب از مسلوبات ست داخل در تحت عدم و تصور ان العدم معدوم من التصورات الوجودیات مع انه لیس من الموجودات و تصور ان الوجود لیس بمعدوم من التصورات العدمیات مع انه لیس من المعدومات و تصور العدم بانه لیس بموجود من التصورات العدمیات مع کون العدم معدوما و تصور الوجود بانه موجود من التصورات الوجودیات مع کون

الوجود موجوداً والوجودی ما لا یکون السلب جزءاً من مفهومه سواء کان موجوداً اولا والعدمی ما یکون السلب جزءاً من مفهومه سواء کان
معدوماً اولا فتلک النسب الاضافات والموجودات والمعدومات کلها اعتباریة وما صارت الموجودات وجودات والمعدومات عدمات
وکلها ظهرت وامتازت فی مرتبة العلم بحیثیة تقابلها وعدت فی المراتب المتفاوتة المتقابلة باللطافة والکثافة والعلو والسفل وغیرها مع
کونها متحدة فی مرتبة واحدة من الوجود لان الوجود الذی هو واحد فی حد نفسه لم یتکثر بکثرة تلک الحیثیات کما صرحت به فی الرباعی القارسی
من المتن رباعی هر پست و بلند واقف راز هم ست ٭ چون زیر و بم ساز بآواز هم ست ٭ این نغمه ظهور راز تقابل دارد ٭ هستی و عدم زمزمه
پرداز هم ست ٭ مراد از پست و بلند مراتب سافله و عالیه این موجودات اعتباریه هست و از واقف راز همدیگر شدن سریان اشتراک
معنوی حضرت وجود ست که فی حد نفسه معنی واحد ست و در همه موجودات جلوه گر و تمثیل زیر و بم ساز برای فهمانیدن آورده شد
یعنی چنانچه صدای زیر و بم با وجود پستی و بلندی آواز هم آواز می باشد همچنین مراتب علویه و سفلیه موجودات با وجود مراتب مختلفه اعتباریه
در مرتبه واحده وجودی جمع اند و کثرت در صورت ست و وحدت فی الحقیقة و منظور از کلمه این نغمه مجموع عالم موجودات ست و مقصود آنکه
ظهور مجموع عالم و هر یک فرد آن بسبب تقابل اشیاء متقابله هست که الاشیاء تتبین باضدادها و مرتبه هستی و عدم که اصل منشأ ایجاب
و سلب همه چیزها ست زمزمه پرداز همدیگر ست یعنی ممتاز از راه اعتبار یکدیگر ست چه عدم از تصور وجود مقابل آن مفهوم می شود والا
بذات خود عدم نیست و وجود باعتبار تصور مفهوم عدم موجود معلوم می گردد والا بذاته وجود وجود ست نه موجود پس این موجودیة
وجود که مرتبه ظهور او ست ظاهر بلحاظ معدومیة عدم ست و معدومیة عدم که عکس مفهوم موجودیة ست معلوم بتقابل موجودیة وجود ست
و هذا الحکم سار فی کل مراتب المعدومات الاعتباریة والموجودات الاضافیة و تظهر و تمیز بالتقابل پس بیان اقسام تقابل کرده می آید
تقابل بر چهار قسم ست و وجه انحصار المتقابلین ان کان احدهما سلباً للآخر فان اعتبر فی السلب محل قابل لما اضیف الیه السلب فی الجملة
فبینهما تقابل الملکة والعدم والا فتقابل السلب والایجاب وان لم یکن احدهما سلباً للآخر فان کان تعقل کل منهما بالقیاس الی الآخر فتقابل
التضایف والا فالتضاد پس هر جا که تقابل در دو امر یافته خواهد شد بیرون ازین اقسام اربعه نخواهد بود تقابل تضایف و تضاد و عدم
و ملکه و ایجاب و سلب و تفریق تقسیم آن و تصریح انحصار باین طور نیز کرده می آید که تقابل درهمین اقسام منحصر ست زیرا که متقابلین امر
وجودی خواهند بود یا نه یعنی آن دو امر که باهم تقابل دارند آن هر دو وجودی خواهند بود یا یکی امر وجودی خواهد بود و یکی امر عدمی پس
بر تقدیر اول ای بر تقدیر بودن هر دو امر وجودی اگر باشد تعقل هر واحد از هر دو بر قیاس دیگر که اگر تصور یکی از ان هر دو کنی تصور امر
دوم بالضرور با او کرده شود و تصور هر یک موقوف علیه همدیگر بود پس چنین متقابلین متضائف اند که باضافت یکدیگر ممتاز اند چون
تقابل ابوة و بنوة که تصور پسر بی ملاحظه تصور پدر کرده نمی شود و تصور پدر بلا تصور پسر در ذهن نیاید یعنی لفظ پدر چنانچه دال بر ذات
پدر ست همچنان دلالت بر وجود پسر می نماید که او را پسر هست و لفظ پسر چنانچه دلالت بر ذات پسر می کند همچنین دال بر وجود
پدر ست و هما متلازمان فی التصور و لا ینفک تصور واحد عن واحد فقد الحمد لله ثم الحمد لله که پسر را با پدر و پدر را با پسر عجب
معیتی ست که تصور یکی بی تصور دیگری ممکن نیست الٰهی چون در نسبت پدری و پسری این چنین معیت ثابت ست
امید قوی ست بلکه یقین ست که من گنه کار را بروز قیامت هم از پدر بزرگوار من جدا نخواهی داشت و آنجناب را
بکنیت ابو الولد مخاطب خواهی ساخت و مرا بخطاب ابن الامام خواهی نواخت و در ظل حمایت ایشان

تقاصیر مرا بذیل عفو خواهی پوشید و بی شبهه رحمة ربیت تو چون شفقت پدری خواهد جوشید که در رب و مربوب نیز همان نسبت تضائف ست
و شفاعت امر اکرموا اولادی الصالحون لله والطالحون لی شفیع خواهد شد و برکت الفاطمة بضعة منی شامل حال بنی فاطمه خواهد گشت و بنده
پروری و بنده نوازی مرتبه که از هفتاد مادر مهربان مهربان تر ست ظهور خواهد فرمود و باب عجب رحمت خاص خواهد کشود ان شاء الله
تعالی بتصدق رسوله الکریم علیه الصلوة والتسلیم و علی آله الکرام و صحبه العظام بالجمله بر سر مطلب ویم و گوئیم که اگر در متقابلین وجودیین
نسبت مذکوره یافته شد متضائفانند کما مر والا متضادانند یعنی اگر تعقل هر واحد از هر دو متعلق بتعقل دیگری نباشد متضادانند چون
تقابل سواد و بیاض که سیاهی و سفیدی متقابلین اند و هر دو امر وجودی اما تعقل یکی بر دیگری نیست سواد هم رنگی ست جدا و بیاض
هم لونی ست علیحده و تقابل در اینها تقابل تضاد ست و یکی ضد دیگری ست و بر ثانی این عطف بر جمله تقدیر اول ست که بودن هر دو امر وجودی
باشد یعنی بر تقدیر ثانی که نبودن متقابلین ست امر وجودی اگر یکی از ان هر دو وجودی باشد و دیگر عدمی اما اعتبار کرده شود در عدمی محلی قابل
برای وجودی چون عمی و بصر که در عمی چنانچه عدم البصر ست همچنین محل قابل برای بصر ست که حدقه چشم باشد و آنکه از شان او بصارت ست
موجود ست پس چنین تقابل عدم و ملکه هست و مراد از لفظ عدم امر عدمی ست و از لفظ ملکه امر وجودی در این دو و اعتبار این تقابل را عدم و
ملکه گویند کتقابل الحرکة والسکون لان السکون عدم الحرکة عما من شانه ان یکون متحرکا این مثال دیگر ست برای تقابل عدم و ملکه چنانچه
مثال عمی و بصر هم برای همین تقابل ست والا یعنی اگر اعتبار نکرده شود در عدمی محلی قابل برای وجودی ایجاب و سلب ست ای تقابل
ایجاب و سلب ست چون تقابل وجود و عدم که وجود معنی ایجابی ست و عدم معنی سلبی و بدانکه اشیاء متقابله با همدیگر با تقابل فی القول
خواهند داشت یا متقابل در ذات خود خواهند بود والمتقابلان هما الذان لا یجتمعان اصلا سواء کان بحسب الوجود والتحقق او بحسب
الحمل والصدق فی شئ واحد ای موضوع علی الاعتبار الاول او محل علی الاعتبار الثانی من جهة واحدة پس آنچه تقابل در قول دارد آن ایجاب
و سلب ست و ایجاب عبارت از اثبات صفتی ست برای موصوف و سلب عبارت از نفی صفتی ست از موصوف والذی یخص هذا التقابل
الصدق والکذب و تقابل الایجاب والسلب یسمی بالتناقض و هو قد یطلق علی ما بین القضایا و یلزمه امتناع اجتماع المتقابلین صدقا و کذبا فی
نفس الامر کزید فرس و لیس زید بفرس و قد یطلق علی ما بین المفردات و هو ما بین المفهوم و رفعه فی نفسه کالفرسیة واللافرسیة قال الشیخ فی الشفاء
ان المتقابلین بالایجاب والسلب ان لم یحتمل الصدق والکذب فبسیط کالفرسیة واللافرسیة والا فمرکب کقولنا زید فرس و زید لیس بفرس فان
اطلاق هذین المعنیین علی موضوع واحد فی زمان واحد محال و من احکام الایجاب والسلب ان تقابلهما انما یتحقق فی الذهن او اللفظ مجازا دون الخارج
و ذلک فی الضمیر لا فی الوجود لان التقابل لنسبة و تحقق النسبة فرع تحقق المنتسبین و احد المنتسبین فی هذا القسم سلب السلوب اعتبارات عقلیة لها عبارات
لفظیة فالنسبة بینهما اعنی التقابل انما کانت فی اعتبار العقل لا فی الواقع و آنچه تقابل در ذات خود خواهند داشت بر سه قسم ست یکی تضاد که
در اشیاء متضاده می باشد والمتضادان هما الشیئان الوجودیان الذان ینافی کل واحد منهما صاحبه و لا یدور علیه و متضادین بر دو نوع اند
ذو وسط و غیر ذی وسط پس ذو وسط مانند سواد و بیاض که این هر دو ضد یکدیگر اند و در میان اینها وسائط اند از الوان مثل حمرت و صفرت
و غیرها و چون حلاوت و مرارت که در میان آنها طعوم دیگر اند مثل حموضت و ملوحت و عذوبت و غیرها و غیر ذی وسط مانند صحت و مرض بر رای
کسانیکه نقاهت را حالت ثالثه نمی دانند و هم برابر ست که باشد در میان متضادان غایة تباعد و خلاف چون در سواد و بیاض یا اینچنین
نباشد چون در حمرة و صفرة و قد یکون احد الضدین علی التعیین لازما للموضوع کالبیاض للثلج والسواد للقار و قد لا یکون و حینئذ اما ان یمتنع

خلو المحل عنهما کالصحة والمرض للانسان او یمکن کالثقل والخفة للافلاک و از خاصیت ضدین ست که اگر باشد یکی ازان هر دو جسم پس دومی
نیز باشد جسم و اگر باشد یکی ازانها در نفس پس دومی هم باشد در نفس و خاصیت دیگر آنکه اگر باشد ادراک یکی ازانها بحاسه پس دومی نیز ادراک کرده
شود بهمان حاسه مثلا سوادی نمی باشد مگر در جسم و ادراک کرده نمی شود مگر بچشم همچنین ست حکم بیاض و علم نمی باشد مگر در نفس و درک
کرده نمی شود مگر بعقل و همچنین ست حکم جهل و یکی تضائف که می باشد در اشیائی که از جنس مضاف اند و اضافت یکی بدیگری کرده
می آید فالمضافان هما المتقابلان الوجودیان ولا یتنافیان ویعقل احدهما علی الآخر وتعقل کل واحد منهما بالنسبة الی الآخر کما فی الابوة
والبنوة و یکی عدم و ملکه وهما امران یکون احدهما وجودیا والآخر عدمیا ای عدما لذلک الوجودی سواء کان بحسب شخصه فی وقته کعدم
اللحیة عن الکوسج اولا فی وقته کعدمها عن الامرد او بحسب نوعه کعدمها عن المرأة او جنسه کعدمها عن الفرس او جنسه البعید کعدمها
عن الشجرة لکن یعتبر فیهما موضوع قابل لذلک الوجود فالعدم الملکة حظ من التحقق باعتبار انه عدم امر موجود له قابلیة التلبس بمقابل هذا
العدم وهذا القدر من التحقق الاعتباری کاف فی تحقق النسبة فی الخارج فان لکل شئ مرتبة من الوجود ومرتبة النسبة فی الوجود هی کونها منتزعة من امور متحققة فی الخارج
ای نحو کان من التحقق والعدم والملکة مشابهة بالضد والمضاف کلیهما وذلک ان العدم یضاف الی القنیة والقنیة لا تضاف الی العدم فیقال
عمی البصر ولا یقال بصر العمی وهما لا یجتمعان کما ان الضدین لا یجتمعان وهم از خاصیت عدم و ملکه ست که اگر باشد یکی ازان هر دو جسمانی پس
دیگری نیز جسمانی باشد و اگر باشد یکی ازانها روحانی پس دیگری نیز روحانی باشد و این تفسیر تضاد و تفسیر عدم و ملکه که اینجا کرده شد
آنست که حکما در علم میزان و قانون بیان کرده اند و اما در الهیات اعتبار نموده اند در هر واحد ازانها قید دیگر نیز یعنی در متضادین بودن
آنها در غایت تباعد و در ملکه و عدم اینکه باشد عدمی سلب وجودی عما من شانه ان یکون فی ذلک الوقت کعدم اللحیة عن الکوسج دون عدمها
عن الامرد پس هر واحد از تضاد و عدم و ملکه بمعنی اول اعم ست از هر واحد هم بمعنی ثانی عموم مطلق از مقید و تفریق ست باینکه تضاد مطلق
مسمی بمشهوری ست که مشهور ست فیما بین عوام فلاسفه و مقید مسمی بحقیقی ست که معتبر در علوم حقیقیه آنها ست و تفریق ملکه و عدم بالعکس ست
که مطلق را مسمی بحقیقی میکنند و مقید را بمشهوری باری این همه تقریر ضمناً بتقریب تقابلات بتحریر رسیده و آن همه ابحاث در ذیل آن
بنا بر فائده ثبت گردیده والا منظور بالذات صرف بیان تقابل وجود و عدم و اظهار مراتب و حیثیات آنها ست بلکه از اثبات آن هم
ملحوظ تصریح و تنقیح دیگر مطلب و مدعا ست پس گفته می آید که چنانچه وجوب عین حقیقت وجود ست و واجب بالذات او ست همچنین امتناع عین
ماهیت عدم ست و عدم ممتنع بالذات چه وجود و وجوب در مرتبه ما به الموجودیة و ما به الوجوبیة که مرتبه منشأ انتزاع ست عین هم اند و ممتاز از یکدیگر
نه بلکه از هر دو لفظ مراد یک معنی ست همان وجود ست که خودش وجوب ست و وجوب خود همگی وجود و اطلاق کلمه واجب بالذات در جناب
قدس الهی بلحاظ وجود ذاتی و وجوب ذاتی ست باعتبار امتیاز هر دو حیثیت اعتباریه که منجمله شیونات ذاتیه حضرت وجود ست و لفظ
وجود و وجوب بلحاظ معنی مصدری دال بر مرتبه نسبتی از نسب و اضافتی از اضافات وجود حقیقی ست و شامل معنی کونیت و حصولیت که امر
منتزع ست و مفهوم عدم و مفهوم امتناع بالذات که مقابل نفس الوجود و وجوب بالذات ست همان در مرتبه مفهومیة خود ست و مضاف
بطرف ماهیات ممتنعات اعتباریه نمی شود و این محالات را که امتناع اضافی لاحق میگردد ظل آن مفهوم عدم یا امتناع مطلق ست که منشأ
انتزاع معدومی و ممتنعی ست و حقیقت امکانیه که بیش از مفهومی نیست مسلوب الضرورة از طرفین ست و نظر بذات خود مقتضی هیچ امر
از وجود و عدم نیست موجودیت وی او در ضمن وجوب وجود که وجود ظلی ست ظاهر می شود و معدومیت درو بسبب لحوق امتناع اضافی

که ظل عدم حقیقی ست مفهوم می گردد والا ماهیت نظر بنفس خود نه قابل موجودیت ست و نه لایق معدومیت و هر چند در وجود و عدم
واسطه نیست اما گویا مفروض در حد وسط ست و اسطه آنرا گویند که بین بین دو امر باشد پس حقیقت امکانیه مرکب از وجود و عدم
نیست تا محسوب واسطه گردد عدم عدم ست و وجود وجود ترکیب درانها چه دخل دارد لیکن چون سلب ضرورة طرفین فی حد نفسه
در مفهوم امکانی تصور کرده می شود ایجاب اضافت طرفین در مقابل این نیز متصور می گردد گو بالذات نباشد و هر وا حد از ان بسببی
با و لاحق شود پس بلحاظ این لیاقت وجوب بالغیر و امتناع بالغیر گویا مفروض در حد وسط گفته آمد که تجلی گاه طرفین ست و سبب
مناسبت جانبین مرآت ظهور مرتبهٔ وجود و علت کشف مفهوم عدم شده و حضرت وجود در موجودات ظاهر گشته و مفهوم عدم در
ممکنات یافته شده پس حقیقت امکانیه آئینه داری وجود و عدم می کند و هنگام موجودیت بجهت فیضان وجوب وجود هست نامی شود
و وقت معدومیت از راه لحوق امتناع و عدم نیست مفهوم می گردد و در واقع موجود نیست مگر وجود و معدوم نیست مگر عدم و این موجودات
و معدومات اعتباریه مشهودات و مفهومات اضافیه اند که از مراتب معلومه خود قدم بیرون ننهاده اند و چنانکه حقائق موجودات
ممکنه واجب بالغیر اند ماهیات معدومه ممتنع بالغیر اند که اینها را وجود با نتساب نسبت وجوب حاصل می شود و عدم بلحاظ لحوق امتناع
لاحق می گردد و معنی وجود و عدم مغایر مفهوم امکان ست پس امکان مرتبه تجلی طرفین ست کما عرفت و امکان بر دو قسم ست یکی
خاص و یکی عام اگرچه بلحاظ خصوص مختص بحقیقت ممکنه هست چه امکان خاص که سلب ضرورة طرفین ست نصیب ممکن ست و ممکن
بذات خود مسلوب الضرورة از طرفین ست که وجود و عدم بود و معنی امکان خاص همین ست که ضرورة هیچ طرف نباشد پس معنی
امکانیه اگرچه باعتبار خصوص خود مخصوص حقائق ممکنه هست اما از راه عموم شامل حال جانبین چرا که امکان عام که سلب ضرورة از یک
طرف ست در واجب و ممتنع نیز ثابت ست که در واجب سلب ضرورة طرف عدمی ست و در ممتنع سلب ضرورة طرف وجودی و معنی
امکان عام همین ست که سلب ضرورة یک طرف بود پس امکان مطلق که شامل ست امکان خاص و امکان عام را نظر با طلاق خویش
مشتمل مفهومات ثلثه هست که واجب و ممکن و ممتنع باشد پس گویا مجموع امکان که امکان مطلق ست بمنزلهٔ یک دائره هست و امکان خاص
چون قطر ست که فاصل ست در میان قوسین آن و امکان عام بلحاظ سلب ضرورة طرف عدمی قوس وجودی ست و امکان عام
باعتبار سلب ضرورة طرف وجودی امکان امتناعی ست و گویا ممکن در واجب و ممتنع حائل افتاده و از یک طرف آئینه داری
کمالات وجودیه کرده وجوب بالغیر حاصل نموده جلوه گاه همه خیرات گردیده مظهر اسماء حسنی شده که حدیث شریف احببت ان اعرف
فخلقت الخلق دال برین معنی ست و از یک طرف مقابله بعدم نموده معدومیت اعتباریه بهم رسانده نقائص عدمیه را بجود مضاف
ساخته مانع انتساب نسبت شرور از جناب قدس الهی شده مقام امتیاز معنی وجود و مفهوم عدم گشته **سوال** اگر گوئی در کتاب مستطاب
ناله عندلیب حضرت قبله کونین ترقیم فرموده اند که آنچه بعضی از محققین نوشته اند که مرتبه صفات الهیه نیز بوئی از کون دارد این سخن
بر گوش محمدیان خالص گرانی می نماید پس تو که نسبت امکان عام در واجب اینجا بیان نموده گویا خلاف مرضی آنجناب ست نعوذ بالله
من ذلک التوهم **جواب** بعضی از محققین سابق جائی که نوشته اند مرتبه صفات الهیه هم بوئی از کون دارد از سیاق عبارت آنها
آنجا چنان مستفاد می شود که تا مرتبه صفات نیز گویا داخل کون ست پس اگرچه به نیت بیان تقدس ذات بحت گفته باشند این
تقریر البته نا ملائم ادب ست و مقرر بر گوش الهام نیوش آنحضرت گرانی میکرد اما کون لفظی ست دیگر و معنی جدا دارد و امکان

لفظی ست جدا و مراد از آن معنی دیگر که معنی اصطلاحی ست و این امکان عام در واجب تعالی من چه ثابت کرده ام که فی الحقیقت
ثابت ست و مصطلح همه عقلا ست و عدم ثبوت آن چه امکان دارد پس بیان امر واقعی چگونه آنحضرت نمی پسندیدند با مرضی آنجناب را
خوب می فهمیم و ای ناظر کند بصر اینجا چه تنها هر جا که توهم خلاف در مطالب حضرت ناله عندلیب و مطالب این علم الکتاب رو خواهد نمود از راه
کوته نظری و نافهمیدگی تو خواهد بود و این کتاب سراپا حلال مشکلات آن کتاب ست و موافق مرضی آنجناب که هرگز احتمال تفاوت و تجاوز
ندارد اگر شعور داری این را وسیله فهمید آن ساز و بسوی دریافت حقیقت بتاز زانکه بیت العلم و انا بابه پس هر مطلبی و تحقیقی که بی کم و
کاست مطابق کلام آن امام ست اگر تغیر و تبدیل الفاظ و عبارت دارد بنابر توضیح و تصریح همان مرام ست و اگر چیزی متفرع بر آن
تحقیقات ست نیز منجمله متممات ست چنانچه متممات افلاک که محسوب در مجموع ممثلات ست و اظهار و اشعار همین معنی ست آنچه اکثر
جاها در کتاب شریف خویش حواله بدیگر وقت و بدیگر عارف محمدی فرموده اند و تصریح و تتمیم آن امر متعلق باو نموده اند هر چند بالتعمیم
این خدمت تا قیامت جاریست و در عرفا محمدیان خالص ساریست لیکن با تخصیص منظور و مافی الضمیر آنحضرت همین غلام خود ست
چنانچه بارها مکرر زبانی ارشاد فرموده اند و هم بعض جاها صریح بقید نام و نشان این عاصی تحریر نموده اند و سبحانه مراد آنحضرت بر آورده
است که این علم الکتاب بتسوید در آورده است روزی که متن این وارد بنظر انور گذرانده و بحضور اقدس بنابر اصلاح خوانده چه نویسد که بحر قبول
چه بجوش آمد و چه احوال خوش بر آنجناب طاری شد و چه عنایات و تشریفات مبذول حال این بی بضاعت گشت چنانچه برادر عزیز سلمه
الله را که مشغول کدام کار و خدمت ظاهری بودند آواز داده حضور طلب کرده ارشاد فرمودند که بیائید و نشنید و ببینید که برادر کلان شما
چه خدمت های با بجا می آرند و چه با چها می نگارند که گوش های ما گرم می شوند و باز بتکرار خواندن امر شد و مکرر ایشان را نیز شنوانیده
کلمات دعا خواندند و الفاظ عنایات و قبول و تحسین بر زبان مبارک راندند که خود آنرا در حق خود چه نگارد غرضکه الحال هم آنجناب همه وقت
حاضر و ناظر ست و بر آن معین و ناصر **للمصنف** ه هر وقت در حمایت او زیست میکنم ؛ ای در دبنده راهمه جا خواجه ناصر ست ؛ و چه
جای تحریر و تقریر هیچ قولی و فعلی و اراده و نیتی نیست که اول آن را بروح اقدس عرض نمی نماید بعد دریافت تسلیم و استرضای عالی ثانیاً
بوقوع می آید بلکه منشأ انتزاع خلاف مرضی مبارک در دل نمانده و حق تعالی بالکل پاک ازین احتمال گردانده اکنون مراد لیست که اگر نافرمانی
کنم او را نافرمانی کرده باشم پدر بزرگوار خود را و اگر او نافرمانی کند دل خود را نافرمانی کرده باشد رسول مختار را و مرضی رسول عین مرضی
پروردگار ست باری چون این گفتگوی جذب عشق پایانی ندارد باز شرح فقرات متن می نگارد و می گوید چنانکه وجود من حیث هو هو مابه الموجودیة
هست و موجودیة یک نسبتی ست حکمیه که منسوب ست بوجود و منتزع از آن عدم فی حد نفسه ما به المعدومیة ست و معدومیة نسبتی ست اعتباری
که متفرع بر تعقل مفهوم عدم ست و در مقام ثانی که امر منتزع ست ای در مرتبه دوم وجود و مرتبه ظل که درجه نازله است اعنی بمعنی مصدری
و کون و حصول لفظ وجود بمعنی موجود حمل کرده می شود و در این جا می توان گفت الوجود موجود و ازین جاست که بعضی از حقیقت ناشناسان
موجودات را وجودات خیال کرده اند زیرا که چون وجود را موجود دیدند و هر موجود را ممتاز از ما عدای خود مشاهده نمودند گمان بردند که
در لفظ وجود اشتراک لفظی ست چون لفظ عین که اشیاء متعدده را گویند چشمه را هم عین می خوانند و آفتاب را هم عین می خوانند و چشم
را هم عین می خوانند و زر را هم عین می خوانند و ذات را هم عین می خوانند پس لفظ عین معانی بسیار دارد که هر یک بذات خود چیز علیحده
است علی هذا القیاس وجود را نیز توهم کرده قائل تکثر و تعدد وجودات شدند و این را نفهمیدند که در لفظ وجود اشتراک معنوی ست

ومعنیش واحد و این موجودیة کذائیه که در رنگ وجودیة اینها را جدا جدا متوهم میگردد اعتباری از اعتبارات همان وجود واحدست
که در مرتبهٔ علم امتیاز اضافی پیدا کرده کثرت موهومه ظاهر نموده ست و در حقیقت مخل وحدت ذاتیه خود نشده وجود هم وجودست و موجود هم
وجود بالجمله چنانچه وجود در مرتبهٔ ظل خود موجود می نماید همچنین در مقام ظل خود عدم معدوم مفهوم می گردد و العدم معدوم صادق می آید
و این نیستی عدم که مفهوم می شود امر اعتباری ست که منتزع از نفس المفهوم عدم ست و اضافتی ست از اضافات سلبیه که حمل آن بر مفهوم عدم
در واست خود می کنند چنانچه حمل نسبت ایجابیه بر وجود در فهم خود می نمایند و الا نظر الی نفسیهما ای لنفس الوجود و العدم یقال الوجود وجود و العدم
عدم و لا تغایر بینهما بین الموضوع و المحمول لفظاً و معناً و المحمول علیه و المحمول به امر واحد و انما حمل بنفسه علی نفسه اینجا دقیقه ایست ای سر لیست خفی که از
نظر اکثر محققان مخفی مانده اعنی هرگاه ما مرتبهٔ ذات را که ما به الموجودیة ست بلفظ وجود تعبیر می کنیم بالطبع بوئی از کونیة و حصولیة بمشام امتیاز میرسد
هرچند مراد و منشأ انتزاع داریم اما جز امر منتزع در پنجهٔ علم نمی آید زیرا که وقت تعقل معنی وجود چون تصور آن در نفس حاصل می شود و بسبب کیفیت
علم حصولی بنفسه بی اختیار در ذهن معنی مصدری وجود که مستلزم کون و حصول ست پرتو می اندازد و برنگ کیفیت حاصله بنفسه منصبغ میگردد
اگرچه منظور ازان معنی حاصل بالمصدر باشد و علم حضوری بنفس دلالت بران کند اما قوت ممیزه که متوجه کثرت اعتباریه ست بالطبع دامن آن معنی
اعلی را بجانب اسفل می کشد و از وسعت اطلاق بطرف تنگنای تقیید می آرد که و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً یکی این معنی وارد و بعضے حیثیت علیه شما قلیل واقع
شده و زاید بر ذات افتاده لهذا از ادراک ذات من حیث هی هی محروم مانده علیم مرتبهٔ ذات بحت کما هو حقها کسی ست که علمش عین ذات او ست فی الحقیقة
و زائد بر ذات ست فی الاعتبار تعالی شانه و جل برهانه پس اولی آنکه ذات را همین کلمهٔ ذات مخصوص داریم تا این نام همان وصف را بعینه موصوف
نه پندارند و ظل را اصل نه انگارند و او را مبرا از همه شیونات و مراتب دانیم و لفظ ذات بحت خوانیم و عبارات و اشارات را محروم ازان جناب شناسیم
و اعتراف بنایافت چگونگی آن امر اقصی کنیم که ما عرفناک حق معرفتک باعتبار همین ادراک ذات واقع شده و لفظ وجود بر همان مرتبهٔ ثانیه که صفت
اول او ست اطلاق نمائیم و منشأ انتزاع را معبر بلفظ ذات سازیم و امر منتزع را صفت گوئیم و وجود خوانیم و ذات را وجود نگوئیم برای دفع توهم
مذکور نه آنکه از راه مغایرت ذات حق و وجود او اینست آنچه امام الاخیار و سید المقربین و الابرار والد بزرگوار من و مرشد هدایت کار من مدظله
الاعلی و دام فیضه الاجلی در کتاب مستطاب حضرت ناله عندلیب در ضمن بیان حکایات بتقریب فرموده و لب باظهار این سر کشوده که وجود صفت
اول ست و این لفظ بمعنی مصدری ماؤل و آنچه آنحضرت دامت برکاته نوشته و تخم این معرفت در زمین دلها کشته که هیچ مخلوقی نصیبهٔ از مرتبهٔ
ذات ندارد و هیچ احدی تاب تجلی آن نیارد و یعنی این همه فیض صفات و اسماست و ظهور کمالات او تعالی که موجودات علی قدر درجاتها ازان مستفیض
اند و اخذ فیض از همین مراتب صفات و اسما کرده اند چنانچه مفصل در کتاب مذکور مرقوم ست و خوانندگان آن را معلوم معنیش آنست که هیچ
شیی را ما به الموجودیة حاصل نگشته و هیچ موجود وجود نشده این موجودات مظهر وجود و کمالات اویند و سیاهی عدمیت خود با آبیاری وجود
ظلی می شویند که معبر بصفت اول ست و بمفهوم مصدری ماؤل و بمعنے کون و حصول آمده و مصطلح باصطلاح امر منتزع شده و آن معنی واحد که
وجود بمعنی منشأ انتزاع ست مخصوص بحضرت او ست جل جلاله و وجود او عین حقیقت او ست عز کماله کثرت را دران موطن چه دخل و تعدد را
دران مسکن چه اصل وحده لا شریک له و لا اله الا هو و الحق که همچنین ست لا ریب فیه و برحق همین ست بشارت الولد سر لابیه سوال اگر گفته شود تو
می گوئی ما بر مرتبهٔ ذات که ما به الموجودیة ست اطلاق لفظ وجود نمی نمائیم فقط ذات می گوئیم برین تقدیر مفهوم ذات رنگی از عدمیة ظاهر میکند
چنانچه از اطلاق لفظ وجود بوئی از کونیة و حصولیة پیدا میگردد زیرا که چیزی که ازو سلب اضافت وجود کرده می شود مستفاد ازین ایجاب

اضافت عدم بآن چیزمی گردد و هیچ حقیقت خالی ازین دو اضافت نخواهد بود یا معنی وجودی خواهد بود یا مفهوم عدمی پس ذات واجب تعالی راکه عین وجودست بچه طور وجود گفته نشود جواب گوئیم هرگاه ما از مرتبهٔ ذات مراد یابه الموجودیة داریم چنانچه در متن بالا مذکورست پس سلب وجود از ذات چنان منظورست تا ایجاب عدم بآن لازم آید اطلاق نمودن لفظی چیز دیگرست و سلب کردن معنی امر دیگر پس چه جائی احتمال معنی عدمی ست بلکه حاصل ما آنست که در مرتبهٔ ذات الوجود که مرتبه مابه الموجودیة ست از راه کمال تنزه آن اطلاق لفظ وجود هم نمی توان کرد فقط ذات باید گفت وکلمهٔ وجود را محمول برین مرتبهٔ ثانیه که مرتبه موجودیة وجودست باید ساخت واین اصطلاحی ست که مفید همه خواص وعوام انسان ست ودافع بسیار شکوک وشبهات ایشان ومثبت مراتب اثنینیهٔ اعتباریه چنانچه باید وموجب کشف علیهٔ حقیقیه چنانچه شاید کما لایخفی پس مناقشه دران چه معنی دارد نه آنکه انکار وجودیة مرتبهٔ ذات ست تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً هرگاه وست وجود ظلی تا بدامن کبریائی ذات نمیرسد رسائی پنجه عدم که عکس وجود ظلی ست تا بآن مرتبهٔ قصوی کجاست تعالت وتقدست اما بسبب اسقاط همه اضافات البته تنگی ما بمعنی عدمی در علم پرتو می اندازد و مرتبهٔ ذات درا الورا و مسلوب الاضافات مطلق مفهوم می شود و مخصوص بحیثیت بشرط لا می نماید و همین معنی منشأ صفات سلبیه ست و همه اضافات سالبه ناشی از همین حیثیت بشرط لا ست کما قال الله تعالی لیس بجسم ولا جوهر ولا عرض ولا معدود ولا محدود ولا فی مکان ولا فی زمان وعلی هذا القیاس الاضافات السالبة الاخر تعبر بهذه الحیثیة چنانکه معنی وجودی مبدأ صفات ثبوتیه ست اینجا مراد از وجود مرتبه بشرط شئی ست که مبدأ ایجاب نسب ثبوتیه ست وصفات ثبوتیه معتبر باین حیثیت وجود اند کما یقال الله سبحانه حی علیم قادر مرید متکلم سمیع بصیر وما شا کلها وصفت اول همین معنی وجودی ست که مرتبه بشرط شئی باشد نه آن منشأ سلوب که مرتبه بشرط لاشئی ست سوال اینکه گفتی وجود اول صفات ست یعنی وجود بمعنی بشرط شئی وصف اول ذات الوجود ست که مرتبهٔ لابشرط ست ودیگر همه صفات ثبوتیه باشند خواه سلبیه تحت این مرتبه عالیه اند چرا سلب اول صفات نباشد وحیثیة بشرط لاشئی وصف اول چرا نبود زیراکه نسبت ذات با تنزیه وتشبیه برابرست وذات علی السویه شامل همه شیونات واضافات ست وجه تقدم معنی مذکور بمعنی مسطور ظاهر نمیشود بلکه نسبت تنزیه اقرب ست بآن ای بذات ودر بادی الرای چنان مفهوم می گردد که معنی سلبی که متعلق به تنزیه ست وصف اول ذات باشد نه معنی ایجابی که متعلق به تشبیه ست جواب ایجاب وسلب را تقرر ذات شرط ست والا از چه چیز سلب اضافی کرده شود یا در چه چیز ایجاب نسبتی نموده آید وتقرر معنی ایجابی ست که مقدم ست بر سلب پس ثابت شد که وجود وصف اول ذات ست نه آن حیثیت منشأ سلوب لتقدم الایجاب علی السلب لان سلب الشئی عن الشئی یکون بعد ایجابه فافهم فالایجاب المطلق اولاً ینسب الی الذات ثم الاضافات الجزئیة الاعتباریة من الثبوتیة والسلبیة ثانیاً ومراد ما از صفت اول بودن وجود مر ذات را همین ظهور حیثیت موجودیة ست از ذات الوجود ومرتبه موصوف را ذات می خوانیم وحیثیت وصفت را وجودی گوئیم واین اصطلاحی ست خاص ولا مناقشة فی الاصطلاح نه آنکه در ذات حق وجود او تغایر حقیقی که غیر معقول ست ثابت می نمائیم یا انفکاک دران احتمال دارد این مطلب را بمثالی واضح می گردانیم تا نزدیک در فهم عوام هم آید باید دانست که مثل ذات الوجود چون جسم طبیعی ست ومثل وجود ظلی که صفت ست چون جسم تعلیمی پس اگرچه در جسم طبیعی وتعلیمی تغایر وانفکاک در وجود نیست بلکه همان جسم طبیعی ست که بملاحظه کمیت ومقدار جسم تعلیمی گفته می شود وهمین جسم تعلیمی که موجودست بلاملاحظه کمیت آن عین جسم طبیعی ست اما بلحاظ امتیاز اعتباری هر یکی ازان امریست علیحده واحکام هر یکی جداست که هرگز متحد نمی شود جسم طبیعی جوهرست وجسم تعلیمی عرض وجسم تعلیمی عارض ست وجسم طبیعی معروض علیه پس ذات ذات ست ووجود

وصف با آنکه وجود عین ذات ست فافهم لانه ینفعک نفعاً کثیراً فی تحقیق مسئلة التوحید الوجودی والتوحید الشهودی و اثبات مراتب
الغیریة و کشف حقیقة العینیة و یفیدک فائدة تامة و لا یبقی الخفاء بوجه من الوجوه والله الهادی الی الرشاد و علیه الاعتماد حاصل کلام دیگر
که این بیان جامع حقیقة و شریعت و طریقت و معرفت ست بخلاف محققین دیگر که بیان بعض طرف از ایشان سرانجام یافته و بیان
بعض جانب فروگذاشت شده یا ملتوی مانده پس بانصاف غور نما و دریاب و رو از حقیقة بینی متاب و خواه و ناخواه متعصب پیش
میا و در خصومت مکشا بنگر که اراده قائل چیست زیرا که منظور مصنف همگی کشف حقیقة و اثبات شریعت ست و قصدش بتمامه
مصروف در اتباع محمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة پس لحاظ کن که مقصودش چیست و چون شجره موسی متکلم در وکیست که موید بتائید
الهی ست و منصور بنصرت رسالت پناهی و عرفانش روشن بنور ایمان ست و بیانش مطابق احادیث و قرآن غرضکه بعنایت هادی
بحق و رهنمائی مطلق ایقانش بلا ریب ست و لسانش لسان الغیب او خود بر تحریر و تقریر خویش تعجب می نماید و میداند که بی شبهه هر
مطلب من جانب الله بر قلب می آید خوض و فکر او را درین معارف هیچ مداخلت نیست و حس و فهم را درین حقائق دخل نه بلاشک
ظهور معامله خلق الانسان علمه البیان ست و شامل حالش فیض رحمن والله یقول الحق و هو یهدی السبیل علیه توکلت و الیه انیب و هو
حسبی و نعم الوکیل فمقولاتی اقوال الحق لانها مستندة بکلامه سبحانه و مستفادة بالهامه تعالی و مقتبسة من مشکوة رسوله علیه السلام والحمد لله
ربی الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون رباعی ای درد مرا ز نغمه نایم دریاب : آهنگ من
از صوت و صدایم دریاب : ای زمزمه پرداز بساز قانون : تفصیل مقامم از نوایم دریاب : معنی ظاهر رباعی روشن ست و لطف تمام
الفاظ نیز از سخن فهمان پوشیده نیست اما مرادات باطنیه آن که بطن این عبارت ظاهره ست الست که مراد از لفظ تخلص که منادی ست
حیثیت مریدی و ارادتمندی خود ست در جناب بزرگان خود و از میم متکلم حیثیت مرادی و صاحبزادگی خویش ست که حق تعالی انتساب
فرزندیه بزرگان و نسبت قبول جنابهای ایشان عنایت فرموده است و منظور از لفظ نغمه بیان حقائق و معارف و از دریافتن فهمیدن
باعتقاد گرویدن و از آهنگ سنیده از صوت و صدا کلمات و اقوال و ملحوظات از کلمه زمزمه پرداز قوت ممیزه و از تفصیل درجات و از مقام
مرتبه و پایه عند الله و از نوا تصنیف مستفاد آنکه خود با خود سخن آمده می گوید که ای حیثیت مریدی و ارادتمندی من حیثیت مرادی
و صاحبزادگی مرا و قبول فرمودن جناب بزرگان من بی بضاعت را از بیان حقائق و معارف من فهمیده زیاده بآن جنابها باعتقاد
تمام گرویده شو که همین صحبت بزرگان و برکت فرزندیت ایشان حق تعالی چنین باب معرفت کشاده و رتبه مقبولی من در جناب حضرت
قبله کونین از کلمات و اقوال من قیاس کن که چسان در غنچه بیان می کنم و اعتماد کلی بر شفقت انتخاب دارم و ای قوت ممیزه من درجات
مرتبه من عند الله از تصنیف من دریاب که چه عنایت الهی و قوت نسبت مع الله این قسم اقوال بر زبان می آید نشأ باده قریب ست که این
مستی افگنده اما چون همه وقت حمایت ادب محمدیة خالصه شامل حال ست مانند دیگر جرعه نوشان تنگ ظرف بدمستی ننموده ام و لیکن همین
قدر بسخنان سرخوشی کشوده ام و اگر این قدر سرخوشی هم ظاهر نشود بی لطف و بیمزه است و دال بر محرومی و بی کیفی که نشأ برای انشراح و انبساط
و بی تکلفی ست و اگر چنان شوخی و بی ادبی که بعض بدمستان کرده رفته اند در میان آید مشعر از کم حوصلگی و تنگ ظرفی ست و خلاف مرضی
ساقی باده جذب و محبت که تمام مجلس را ناخوش می کند و بی ربط می سازد پس نه چندان هشیاری باید که هیچ فائده سعی ساقی مترتب
نشود و مرادش بر نیاید و چشمش از تماشا روشن نگردد و دلش خوش نشود و مخالفان کباب نگردند و مدعیان در آتش حسرت نسوزند

اضافت عدم بآن چیز می گردد ہیچ حقیقت خالی ازین دو اضافت نخواہد بود یا معنی وجودی خواہد بود یا مفہوم عدمی پس ذات واجب تعالیٰ را کہ عین وجود ست بچہ طور وجود گفتہ نشود **جواب** گوئیم ہرگاہ ما از مرتبۂ ذات مراد ما بہ الموجودیۃ داریم چنانچہ در متن بالا مذکور ست پس سلب وجود از ذات چسان منظور ست تا ایجاب عدم بآن لازم آید اطلاق نمودن لفظی چیز دیگر ست و سلب کردن معنیٔ امر دیگر پس چہ جائی احتمال معنی عدمی ست بلکہ حاصل ما آنست کہ در مرتبۂ ذات الوجود کہ مرتبہ ما بہ الموجودیۃ ست از راہ کمال تنزہ آن اطلاق لفظ وجود ہم نمی توان کرد فقط ذات باید گفت و کلمۂ وجود را محمول برین مرتبۂ نازلہ کہ مرتبہ موجودیۃ وجود ست باید ساخت و این اصطلاحی ست کہ مفید ہمہ خواص و عوام انسان ست در رفع بسیار شکوک و شبہات ایشان و مثبت مراتب اثنینیۃ اعتباریہ چنانچہ باید و موجب کشف عینیۃ حقیقیہ چنانچہ شاید کما لا یخفی پس مناقشہ دران چہ معنی دارد نہ آنکہ انکار وجودیۃ مرتبۂ ذات ست تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا ہرگاہ دست وجود ظلی تا بدامن کبریائی ذات نمی رسد رسائی بیچارہ عدم کہ عکس وجود ظلی ست تا بآن مرتبۂ قصوی کجاست تعالت و تقدست اما بسبب اسقاط ہمہ اضافات البتہ رنگی ما ما بیغنہ عدمی در علم ما پرتو می اندازد و مرتبۂ ذات وراء الوراء و مسلوب الاضافات مطلق مفہوم می شود و مخصوص بحیثیت بشرط لا می نماید و ہمین معنی منشأ صفات سلبیہ ست و ہمہ اضافات سالبہ ناشی از ہمین حیثیت بشرط لا ست کما قال انہ تعالیٰ لیس بجسم ولا جوہر ولا عرض ولا معدود ولا محدود ولا فی مکان ولا فی زمان وعلی ہذا القیاس الاضافات السالبۃ الاخر تعتبر بہذہ الحیثیۃ چنانکہ معنی وجودی مبدأ صفات ثبوتیہ ست اینجا مراد از وجود مرتبہ بشرط شئی ست کہ مبدأ ایجاب نسب ثبوتیہ ست و صفات ثبوتیہ معتبر باین حیثیت وجود اند کما یقال انہ سبحانہ حی علیم قادر مرید متکلم سمیع بصیر و ما شاکلہا و صفت اول ہمین معنی وجودی ست کہ مرتبہ بشرط شئی باشد نہ آن منشأ سلوب کہ مرتبہ بشرط لا شئی ست **سوال** اینکہ گفتی وجود اول صفات ست یعنی وجود بمعنی بشرط شئی وصف اول ذات الوجود ست کہ مرتبۂ لا بشرط ست و دیگر ہمہ صفات ثبوتیہ باشند خواہ سلبیہ تحت این مرتبہ عالیہ اند چرا سلب اول صفات نباشد و حیثیۃ بشرط لا شئی وصف اول چرا نبود زیرا کہ نسبت ذات با تنزیہ و تشبیہ برابر ست و ذات علی السویہ شامل ہمہ شیونات و اضافات ست و چہ تقدم معنی مذکور بر معنی مسطور ظاہر نمیشود بلکہ نسبت تنزیہ اقرب ست بآن امی بذات و در بادی الرای چنان مفہوم می گردد کہ معنی سلبی کہ متعلق بہ تنزیہ ست وصف اول ذات باشد نہ معنی ایجابی کہ متعلق بہ تشبیہ ست **جواب** ایجاب و سلب را تقرر ذات شرط ست و الا از چہ چیز سلب اضافی کردہ شود یا در چہ چیز ایجاب نسبتی نمودہ آید و تقرر معنی ایجابی ست کہ مقدم ست بر سلب پس ثابت شد کہ وجود وصف اول ذات ست نہ آن حیثیت منشأ سلوب لتقدم الایجاب علی السلب لان سلب الشئی عن الشئی یکون بعد ایجابہ فافہم فالایجاب المطلق اولاً بنسبۃ الی الذات ثم الاضافات الجزئیۃ الاعتباریۃ من الثبوتیۃ و السلبیۃ ثانیاً و مراد ما از صفت اول بودن وجود مر ذات را ہمین ظہور حیثیت موجودیۃ ست از ذات الوجود و مرتبہ موصوف را ذات می خوانیم و حیثیت و صفت را وجود می گوئیم و این اصطلاحی ست خاص و لا مناقشۃ فی الاصطلاح نہ آنکہ در ذات حق وجود او تغایر حقیقی کہ غیر معقول ست ثابت می نمائیم یا انفکاک دران احتمال دارد و این مطلب بہ امثالی واضح می گردد اہم تا زود بہ فہم عوام ہم آید باید دانست کہ مثل ذات الوجود چون جسم طبیعی ست و مثل وجود ظلی کہ صفت ست چون جسم تعلیمی پس اگرچہ در جسم طبیعی و تعلیمی تغایر و انفکاک در وجود نیست بلکہ ہمان جسم طبیعی ست کہ بلا حظہ کمیۃ و مقدار جسم تعلیمی گفتہ می شود و ہمین جسم تعلیمی کہ موجود ست بلا ملاحظہ کمیت آن ہمین جسم طبیعی ست اما بلحاظ امتیاز اعتباری ہر یک از ان امریست علیحدہ و احکام ہر یکی جدا ست کہ ہرگز متحد نمی شود جسم طبیعی جوہر ست و جسم تعلیمی عرض جسم تعلیمی عارض ست و جسم طبیعی معروض علیہ پس ذات ذات ست و وجود

وصف با آنکه وجود عین ذات ست فافهم لانه ینفعک نفعاً کثیراً فی تحقیق مسئلة التوحید الوجودی والتوحید الشهودی واثبات مراتب الغیریة وکشف حقیقة العینیة ویفیدک فائدة تامةً ولا یبقی الخفاء بوجه من الوجوه والله الهادی الی الرشاد وعلیه الاعتماد حاصل کلام دیگر که این بیان جامع حقیقت و شریعت و طریقت و معرفت ست بخلاف محققین دیگر که بیان بعض طرف از ایشان سرانجام یافته و بیان بعض جانب فروگذاشت شده یا ملتوی مانده پس بانصاف غور نما و در باب دروازه حقیقة بینی متاب و خواه و ناخواه بتعصب پیش میا و در خصومت مکشا بنگر که اراده قائل چیست زیراکه منظور مصنف همگی کشف حقیقة و اثبات شریعت ست و قصدش تمامه مصروف در اتباع محمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة پس لحاظ کن که مقصودش چیست و چون شجره موسی متکلم در وکیست که مؤیدیتا الهی ست و منصور بنصرت رسالت پناهی و عرفانش روشن بنور ایمان ست و بیانش مطابق احادیث و قرآن غرضکه بعنایت هادی بحق و رهنمائی مطلق ایقانش بلا ریب ست و لسانش لسان الغیب او خود بتحریر و تقریر خویش تعجب می نماید و میداند که بی شبهه هر مطلب من جانب الله بر قلبش می آید خوض و فکر او را درین معارف هیچ مداخلت نیست و حس و فهم را درین حقائق دخل نه بلا شک ظهور معامله خلق الانسان علمه البیان ست و شامل حالش فیض رحمن والله یقول الحق و هو یهدی السبیل علیه توکلت و الیه انیب و هو حسبی و نعم الوکیل فمقولاتی اقوال الحق لانها مستندة بکلامه سبحانه و مستفادة بالهامه تعالی و مقتبسة من مشکوة رسوله علیه السلام و الذی الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون رباعی ای در دهر از نغمه نایم در باب ؛ آهنگ من از صوت و صدایم دریاب ؛ ای زمزمه پرداز لب از قانون ؛ تفصیل مقامم از نوایم دریاب ؛ معنی ظاهر رباعی روشن ست و لطف تنها الفاظ نیز از سخن فهمان پوشیده نیست اما مرادات باطنیه آن که بعض این عبارت ظاهره ست آنست که مراد از لفظ تخلص که نادی ست حیثیت مریدی وارادتمندی خود ست در جناب بزرگان خود و از میم متکلم حیثیت مرادی و صاحبزادگی خویش ست که حق تعالی انتساب فرزندیة بزرگان و نسبت قبول جنابهای ایشان عنایت فرموده ست و منظور از لفظ نغمه بیان حقائق و معارف واز دریافتن فهمیدن و باعتقاد گرویدن واز آهنگ تبعه از صوت و صدا کلمات و اقوال و ملحوظات کلمه زمزمه پرداز قوت ممیزه واز تفصیل درجات واز مقام مرتبه و پایه عندالله و از نوا تصنیف مستفاد آنکه خود با خود بسخن آمده می گوید که ای حیثیت مریدی وارادتمندی من حیثیت مرادی و صاحبزادگی مرا و قبول فرمودن جناب بزرگان من بی بضاعت را از بیان حقائق و معارف من فهمیده زیاده بآن جنابها باعتقاد تمام گرویده شو که بمین صحبت بزرگان و برکت فرزندیت ایشان حق تعالی چنین باب معرفت کشاده و رتبه مقبولی من در جناب حضرت قبله گوئین از کلمات و اقوال من قیاس کن که چیست و غدغه بیان می کنم و اعتقاد کلی بر شفقت آنجناب دارم و ای قوت ممیزه من درجه مرتبه من عندالله از تصنیف من دریاب که بی عنایت الهی و قوت نسبت مع الله این قسم اقوال بر زبان نمی آید تا باده قرب ست که باین مستی افگنده اما چون همه وقت حمایت تادیب محمدیة خالصه شامل حال ست مانند دیگر جرعه نوشان تنک ظرف بدمستی ننموده ام و لب همین قدر بسخنان سرخوشی کشوده ام و اگر این قدر سرخوشی هم ظاهر نشود بی لطف و بیمزه ست و دال بر محرومی و بی کیفی که نشأ برای انشراح و انبساط و بی تکلفی ست و اگر چنان شوخی و بی ادبی که بعض بدمستان کرده رفته اند درمیان آید مشعر از کم حوصلگی و تنک ظرفی ست و خلاف مرضی ساقی باده جذب و محبت که تمام مجلس را ناخوش می کند و بی ربط می سازد پس نه چندان هشیاری باید که هیچ فائده سعی ساقی مترتب نشود و مرادش بر نیاید و چشمش از تماشا روشن نگردد و دلش خوش نشود و مخالفان کباب نگردند و مدعیان در آتش حسرت نسوزند

ورنه چندان مستی باید که ساقی بی حلاوت شود و خود آخر کار پشیمان گردد و دوستان خجالت کشند و در کار او حیران و متردد گردند و جواب مخالفان نشنوند و دشمنان بخندند ظهور نتائج البته باید لیکن افراط نشاید و هر ظاهر دار بی حقیقت که از همی قرب و معیت بی نصیب ست چگونه کیفیت این حالت را خواهد یافت جذبة من جذبات الله خیر من عبادة الثقلین ع زاهد بیچاره ایشها را کجا بو کرده هست ٭ و هر شراب خوار بازاری کی این باتمیزی صاحب طغیان و بادبی فرزندان ساقی کوثر معلوم خواهد نمود کل یعمل علی شاکلته فسقانی ربی شرابا طهورا و صرت لنعمته محدثا و شکورا و قلت الحمد لله الذی شرفنی بالسیادة الصوریة والمعنویة واذهب عنی الرجس وطهرنی تطهیرا رب اغفرلی و لوالدی وارحمهما کما ربیانی صغیرا ٭

هو الله الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی صور الانسان علی صورة الرحمن و نور الاعیان بانوار الفیضان والصلوة والسلام علی رسوله محمد افضل الملائکة والانس والجان وعلی آله واصحابه ذوی الایمان والعرفان واولی العلم والایقان اما بعد فهذا الوارد الثامن والستون هو المسمی بالمثل الاعلی ولله المثل الاعلی وهو العزیز الحکیم لان کل واحد من الامثال اذا ضرب له تعالی وتقدس فبانتساب الله عز و جل یصیر المثل اعلی الامثال کما ان ممثله اعلی الموجودات فلما یرتقی الممثل به من مرتبة التشبیه الی التنزیه فی الذهن و یتنزل الممثل من مقام التنزیه الی التشبیه فی العلم فیحصل ما کان غرضا من التمثیل وهو حصول تصور المثل فی العقل مع النسبة الحکمیة بان یقال هو کذا او کذا او لیس بکذا او کذا فالمثل موصل الی المفهوم التصدیقی بالنظر الی الممثل به والی المفهوم التصوری بالنظر الی الممثل فالمثل لایکون موجودا الا فی العلم ولا یحصل الا فی الذهن و یکون کالواسطة بین الممثل والممثل به و رابط لهما و هو النسبة الحکمیة ولا فرق بین المثل والممثل به الا بالاعتبار و هما لا یوجدان الا فی مرتبة واحدة بل المثل هو نفس الممثل به لاغیرا اما اذا میزنا الحیثیات فنمیز ان المثل عبارة عن النسبة والمشابهة التی تکون بین الممثل والممثل به والمشبه والمشبه به والممثل به ما هو منشأ انتزاع ذلک المثل والممثل ما یضاف الیه ذلک المثل فالفرق بین المثل والممثل به کفرق الجسم الطبیعی والجسم التعلیمی فیضرب الله الامثال للناس بالقاء الامثلة فی نفوسهم وایجاد الممثلات بها فی الآفاق وفی انفسهم وایقاع النسبة فی التصورات لتحصیل التصدیقات لعلهم یعقلون و یؤمنون به و یصدقون علیه بما یلائمه و یناسبه من الاحکام الایجابیة والسلبیة ایمانا کاملا و تصدیقا شاملا و یضرب العرفاء الامثال بتفهیم الامثلة للعوام من الناس لعلهم یفهمون و یتعلقون بذاته تعالی و یتصورون صفاته و کمالاته من الصفات الثبوتیة والسلبیة فکل من الامثلة الایجادیة والتعلیمیة المثل الاعلی لانه یرفع الناس من حضیض الامکان الی اوج الوجوب و یوصل الممکن الی الواجب ایصالا علمیا و یوجه النفوس الی مقام علی فلیذا المثل الاعلی و کلمة الله هی العلیا ٭

وارد در کشف حقیقت تمثیل هیولی و صورت

در اوائل احوال که حقیقة توحید وجودی بشرح و بسط تام مکشوف گشته بود و حالت وحدت و اتحاد بقوت تام بر قلب استیلا داشت و کیفیت عرفانی شدت جوانی خود ظاهر می کرد دران هنگام اکثر اشعار بی اختیار مشعر بهمین مذاق از طبع ناقص سر میزد چنانچه رباعی اول این وارد موزون در همان ایام شده و هم رنگ شعری و بندوبست شاعری و لطائف و ظرائف این فن و تناسب الفاظ و معنی یابی در موزون کردن مضمون بستن مداخلة و مشارکة دارد و همه اشعار مطابق معتقدات شاعر بودن ضرور نیست و در هر شعر مسئله مفتی به آوردن واجب نه اما چون از ابتدا همه وقت عنایت الهی و حمایت رسالت پناهی و برکت صحبت قبله گاهی شامل حال ست و نسبت بی کیف مجهول النعت به همین طریقه علیه نقشبندیه در نفس راسخ و ثابت و پاس آداب شرعیه در ظاهر و باطن استقرار کلی دارد و در این چنین ضرورات هم که هنگام اباحت محظورات ست

و دران چنان اوقات سکر نیز که بمقام غلبۂ حالات ست هرگز بدستی ظهور نکرده و کلمۂ شطحی که موهم کفر طریقت باشد از زبان بر نیامده بلکه در خاطر
مخطور نگشته و چون بعنایت خاصه و حمایت مختصه و برکت مخصوصه ازین حالت شور انگیز معرفت خیز برآورده بمقام انکشاف تام و حقیقة
اسلام رسانیدند و قرب خاصی بحضرت ذات بحت تعالت و تقدست عطا فرمودند و بشرف کمالات نبوت و خالص محمدیه مشرف ساختند
وازاعتبارات وحدت واتحاد و عینیت برتر برده بفنا تام و زوال عین واثر نواخته ببقا بالحق، فراز فرموده از جانب عروج بطرف نزول
فرستادند و باب حقیقت شریعت کشادند درین مرتبه مدام بکلمات امتیاز و اثنینیت متکلم ست واز حالات وسط طریق مستغفر و نادم و در بین
مقام شعر گفتن بسیار کم می شود و گاهی بندرت حرفی موزون می گردد و بالطبع طبیعت باین طرف نمی آید و بتصدق رسول کریم اسرار ما علمناه
الشعر و ما ینبغی له میکشاید الحال هرچه از حقائق و معارف واقعی واجب الاعتقاد و قابل الاعتماد مکشوف میکردند بطفیل صاحب بلاغ مبین
بکمال وضوح غیر محتاج شروح بتحریر میرسند هذا من فضل ربی و باید دانست که در آن هنگام سابق هم مارا بتبعیت و غیر تبعیت شخصی کاری نبوده
و حق سبحانه ازین همه احتیاجات زائده بی نیاز فرموده اصلاح بر تتبع کلام کسی نمی شتافتیم و هرگز بر تقلید تحقیق احدی اوقات ضائع نمی ساختیم
آنچه حق تعالی مکشوف می ساخت و بتعلیم خاص می نواخت بمیزان کتاب و سنت می سنجیدیم و کشف و عقل را برین صراط مستقیم می کشیدیم پس
درین صورت بعض مطلب موافق تحقیق دیگران هم می افتاد و بعض مخالف مذاق بعض مردمان می شد و بعض جا حکایةً و روایةً بعد نیز مطابق تحریر
و تقریر کسی بنابر اظهار فائده و جهت تقریبی ثبت می گردید چنانچه رباعی اول این وارد حسب مدعای شیخ اکبر واقع گشته و لهذا در ذیل آن عبارت
ایشان نقل کرده و عقب آن بموجب آنکه سخن از سخن خیزد این فقیر آن تقریر را بر داشته خود بهیچ دیگر نگاشته پس باید دانست که چنانچه مارا اتباع
حضرت شیخ محی الدین و توابعان ایشان که اصلا هیچ حقی بر ذمه ما ندارند ضرور نیست همچنین هرگز خلاف هم منظور نه و چگونه باشد که جناب شیخ رئیس
و رئیس عرفا ست و تا حال هیچ محقق مثل شیخ مطالب حقیقت را باین شرح و بسط بیان نکرده و تدقیقات الفاظ و معانی آیات چنین با ظهار نیاورده
اما چون حالت جمع و کیفیت عروج و طرف الوهیت و نسبت ولایت و جانب سکر در حضرت شیخ قوی ست و حیثیت فرق و نزول و طرف محمدیه و کمالات
نبوت و کیفیت صحو ضعیف ست و کیفیت مزاجی خود هم شوخ و بی باکانه دارد از اکثر جا رنگ کلام ایشان بطوری که نباید بنظر هرکس می آید و ضرر بسیاری
از مبتدیان و سالکین ست اگرچه بعض کسان از اعیان سخنان تصوفانه و مائلان مشرب حکیمانه ازان حظ وافر بردارند و قوت باریک بینی بدست
آرند و البته از کلام شیخ راهی بطرف مرتبه حقیقة واحده ساریه فی الکل میکشاید و مشاهده معنی وجودی در صور موجودات میسر می آید اما بسیاری
برکات امتیاز عبدیه و بی شمار خیرات مقام محمود محمدیه که نزد ایشان هم اجمع از جمع الهی ست مستور میماند آن محمدیان خالص اند که محض بعنایت علیه
الهیه و حمایت خاصه مصطفویه در آئینه محمدیه جمال الوهیه می بینند و در صورت شریعت دو چار بمرتبه حقیقت میگردند و بیان این مطالب با محمدیان
هم از راه مقلدی کسی نیست حق سبحانه بتوسط رسول خود علیه السلام و برکت روح قبله کونین این همه حجب و سائط کثیره را مرتفع ساخته و همان یک
نور وسیله قویه خورشید محمدیه خالصه چنان در ظاهر و باطن تجلی فرموده که همه ستارگان شب تاب از نظر باطن نهفتند و در شعشعان همان
نور محمدی پوشیدند و مراد ازین بیان انکار وجود دیگر ستارگان یا نفی آثار آن روشنان که هدایت و رهنمائی ست نیست با یهم اقتدیتم اهتدیتم بلکه
منظور بیان غلبه نور و ظهور همان یک آفتاب عالمتاب ست که نور شریعتش رفع حجاب از روی کافه انام نموده و ظهور طریقتش رهنمای خواص و عوام فرموده علیه من الصلوات
اتمها و من التحیات اکملها باعث ایجاد تمام موجودات وجود او ست و علة غائی عالم الشهادة شهود او حقیقت او که تعین اول ست مظهر حقیقت الهیه ست و نور او که کل
آئینه کمالات غیر متناهیه غرضکه بزم کونین روشن از شمع شهود او ست و صورت دارین ظاهر از بادۀ وجود او رباعی انکه وجود تست هر جا موجود

واصل بتو شناخته کس را موجود شد ماده ات علت ایجاد صورت در صورت نیست جز هیولی موجود قوت و غلبه حالات اخیره انتها از بدن سجدی شد تی دارد که کلمات وارده فی الابتدا را نیز در ذیل خود می آرد چنانچه بنای رباعی مذکور برای معنی دیگر بود و حالا معنی دیگر بهم رسانده موقع صرف خود در نعت پیدا نمود و اظهار این معنی از فقرات سابقه شرح ظاهر و پیداست و از ارتباط رباعی بعبارت ماقبل خود هویدا اما مراد از سابقه اش آنکه مناد ی نفس الوجود ست که منشأ انتزاع باشد و مراد از کلمهٔ وجود که مضاف افتاده وجود ظلی ست که امر منتزع ست و از کلمهٔ هر جا مراتب اعتبارات اضافیه و از کلمهٔ موجود موجود حقیقی و از لفظ واصل عارف بحقیقت و از لفظ کس ماهیت شیٔ ممکن و از ماده مرتبهٔ ظاهر وجود و از علت موجب و از ایجاد اظهار و از صور معانی علمیه که بیش از مفهومات نیستند حاصل آنکه ندا بطرف مرتبه منشأ انتزاع که ذات الوجود است کرده می گوید که ای کسی که وجود ظلی تست که بر همه مراتب اعتبارات اضافیه پرتو انداخته و در هر مرتبه موجود حقیقی تو یی هر که واصل بتو شده و عارف بحقیقت این امر گشته ماهیت هیچ شیٔ ممکن را فی الحقیقة موجود بوجود اصلی نداشته زیرا که مانند ماده شیٔ مرتبه ظاهر وجود تو علت ایجاد و موجب اظهار صور و معانی علمیه که بانفسها بیش از مفهومات نیستند در خارج شده و این امر بدیهی ست که در صورت جز هیولی موجود نمی باشد شیخ محی الدین عربی رحمة الله علیه که رئیس و سر منشأ گروه صوفیه ست و مشهور بلقب شیخ اکبر در فص شعیبی بکتاب خود فصوص الحکم بیان نموده و چنین نگاشته که صاحب التحقیق یری الکثرة فی الواحد و مراد الشیخ من صاحب التحقیق هو العارف المحقق الجامع بین الفرق والجمع و من رویة الکثرة فی الواحد رؤیة الکثرة فی العالم موجودة فی الواحد الحقیقی الذی هو الوجود المطلق الظاهر بصورة الکثرة کرؤیة القطرات فی البحر والثمر والورق فی الشجر کما یعلم ای صاحب التحقیق ان مدلول الاسماء الالهیة وان اختلفت حقائقها ای حقائق الاسماء وکثرت بلحاظ الکثرة الاعتباریة انها عین واحدة ای کما یری الکثرة الاسمائیة مع انها مختلفة الحقائق راجعة الی تلک الذات ومنسوبة بها فهذه کثرة معقولة فی واحد العین ای فهذه الکثرة الاسمائیة معقولة فی الذات الواحدة الالهیة فیکون فی التجلی کثرة مشهودة فی عین واحدة ای فعند التجلی والظهور بصور الاسماء تکون الکثرة الاسمائیة مشهودة فی عین واحدة معقولة کما ان الهیولی تؤخذ فی حد کل صورة وتشتمل بجمیع الصور وهی مع کثرة الصور واختلافها فی مرتبة الاعتبار ترجع فی الحقیقة الی جوهر واحد هو هیولتها فالصور مختلفة کثیرة والهیولی واحدة وفی الشرح القیصری یقول شارح الفصوص المراد بالهیولی ههنا هو الهیولی الکلیة التی تقبل صور جمیع الموجودات الروحانیة والجسمانیة لا الهیولی الجسمانیة التی منحصرة فی الاجسام فالمراد بها الهیولی المطلقة وهو الجوهر والجنس العالی کما بینه ای بین الشیخ الاکبر هذا المطلب فی کتابه المسمی بانشاء الدوائر وهو ایضاً من تصانیف الشیخ ومعناه ای معنی هذا التقریر ان الکثرة مشهودة فی عین واحدة وتلک العین الواحدة معقولة فیها ویکشف بمثال وهو هذا کما ان صور الموجودات کلها مشهودة فی عین الهیولی والهیولی معقولة فیها ولذلک تؤخذ فی تعریف کل من الموجودات وتتحد مع جمیع الصور والاعتبارات کما انک تقول العقل جوهر مجرد ومدرک للکلیات غیر متعلق بجسم فاخذت الجوهر فی مرتبة العقل مغایراً عن المادة والنفس الناطقة جوهر مجرد مدرک الکلیات والجزئیات وله تعلق التدبیر والتصرف بالجسم واخذته فی مرتبة النفس مع التجرد مقارناً بالمادة ومتصرفاً فیها والجسم جوهر قابل للابعاد الثلاثة واخذته فی مرتبة الجسم ذا ابعاد فی الطول والعرض والعمق فتاخذ الجوهر فی تعریفها ای فی تعریف الاشیاء الموجودة المختلفة فی الصورة والاعتبار وهو فی الحقیقة واحد ولم یتغیر عن جوهریته ووحدته باختلاف الکثرة واعتباراتها والصور کثیرة مختلفة کما عرفت انتهی کلام القیصری ومرام الشیخ الاکبر فقیر گوید آنچه برین بنده حق سبحانه مکشوف گردانیده و فهمانیده است و را از طور حضرت شیخ ست هر چند اقرار توحید نفس الوجود ست اما نه بآن طریق که مستفاد از کلام صوفیه وجودیه است و مصطلح ایشان بلفظ وحدت وجود که از هیچ تقریر ایشان اکثری از نافهمان خراب می شوند و در الحاد می افتند اگرچه اراده محققان متوجه بصواب بود لیکن مقلدان

اینها در خطا افتادند و حاصل بیان محمدیان خالص سراپا کشف حقیقت ست و بالکل اتباع شریعت خواص ایشان اهل الله و محققین اند و عوام ایشان
اهل دین و مومنین بالجمله درین وارد مقابل تمثیل هیولی و صورت که حضرت شیخ رحمه الله بیان فرموده بدیگر طریق همین مثل نموده می آید و اشکالاتی
که بر کلام شیخ وارد می شود نیز بتحریر می رسد از آنجمله یکی اینست که ارباب نظر یعنی حکما حکم بملازمت هیولی و صورت کرده اند و به براهین اثبات
این معنی نموده اند که صورت از هیولی و هیولی از صورت جدا نمی شود و علت ظهور صورت هیولی را میدانند و میگویند که صورت در وجود
محتاج هیولی نیست و در ظهور احتیاج هیولی دارد که بی هیولی ظهور صورت متصور نبود و علت وجود هیولی صورت را می خوانند و میگویند که هیولی
در وجود محتاج صورت ست که بی صورت وجود هیولی نمی تواند شد لئلا یلزم الدور چه در امر تلازمین احتیاج طرفین با همدیگر از یک حیثیت
مستلزم دور ست که باطل ست و ازین اختلاف حیثیات وجود و ظهور توهم دور مرتفع شد که هیولی بحیثیة دیگر محتاج صورت گشت و صورت
بحیثیة دیگر محتاج هیولی گردید پس بر تقدیر این مثل که حضرت شیخ اکبر رحمه الله فرموده حق علة ظهور خلق باشد چنانچه هیولی علت ظهور صورت
می باشد که شیخ اکبر بمنزله هیولی حق را بیان کرده و خلق علت وجود حق بود چنانچه صورت علة وجود هیولی می شود که شیخ مذکور خلق را بمنزله
صورت قرار داده و هم ازین بیان لازم می آید که حق تعالی در ضمن همین صور خلق موجود بود و چون کلی طبیعی وجود او موقوف بر وجود
افراد باشد که مستفاد از ظاهر عبارت شیخ همین می گردد و هذا باطل عقلا و نقلا چه خلق از خالق موجود ست نه خالق از خلق موجود و ممکن از واجب
اخذ وجود کرده ست نه واجب از ممکن فیض وجود گرفته اللهم در جواب ضعیف اللهم گفته می گویند و چون این جواب که از طرف حضرت شیخ و
توابعان ایشان داده می آید ضعیف ست بنا برین کلمه اللهم آورده و حاصل آنکه جواب ضعیف ست اگر جواب داده شود باینکه مراد ازین مثل
که حضرت شیخ اکبر بیان فرموده تفهیم شمول معنی واحد ست در شئون متکثره نه بعینه تمام لوازم آن منظور نیست تا اشکالاتی وارده لازم آیند
هر چند که این تقریر جواب می تواند شد اما پیش حدید البصران و باریک بینان و دقیقه فهمان و نکته رسان ظاهر ست که اگرچه مراد شیخ ازین
مثل فقط ارادهٔ شمول معنی واحد باشد در مراتب متکثره و لوازم دیگر که در هیولی و صورت ست ملحوظ نبود اما بالطبع ازین تمثیل انحصار وجود
حق در وجود خلق معلوم می شود فافهم و ازینجاست که اکثری از مقلدان ایشان در الحاد افتادند و در اباحت نهادند و این یقینی ست که آنچه
مراد شیخ ست همه حق ست که مثل شیخ محقق و عارفی در سلف نگذشته ست و هیچکس چنین اسرار بیان نکرده و مطالب تصوف را مبوب و مفصل
نساخته حضرت شیخ رأس و رئیس صوفیان ست و همه اهل تصوف خوشه چین خرمن ایشان اما چون جناب شیخ با ثقل از سکر با فاقت نیامده
و نزول تام نفرموده و در مزاج بسبب تندی مدرکه شوخی و چالاکی داشت اکثر جا عبارات شیخ موافق مرتبه شیخ مساعدت نموده و از مقام
کمالات نبوت چیزی نکشوده و جانب اتحاد بر امتیاز غالب مانده و اعتدال محمدیة خالصه پرده از روی کار بر نداشته و از مقام کمالات نبوة
بضاعتی نه انباشته و این معامله نصیب هر که از محمدیان خالص کردند و باین عنایت خاصه هر کرا نواختند نواختند والله یختص برحمته
من یشاء و فوق کل ذی علم علیم بالجمله مقابل تمثیل شیخ اکبر قدس سره آنچه بفهم قاصر می آید و اولی در ذهن ناقص می نماید آنست که خلق چون
هیولی علت ظهور حق باشد و از هیولی بودن خلق مراد محل ظهور تجلیات اسمائیه و صفاتیه شدن خلق ست نه بعینه چون هیولی ماده بودن
و این سبب ظهور حق شدن مر خلق را بحدیث قدسی ثابت ست که احببت ان اعرف فخلقت الخلق دلالت بر همین معنی می نماید و حق بلا
تشبیه چون صورت علة وجود خلق و مراد از صورت بودن متجلی شدن حضرت وجود ست برین مظاهر کونیه و ایجاد اینها در ضمن پرتو
حضرت وجود و وجوب خویش الله خلقکم و ما تعملون مخبر از ایجاد اعمال و افعال همه اشیاست به تخلیق حق تعالی مثل تخلیق ذوات اشیاء که

ذات العمل وذات الفعل ہم چون ذوات الاشیا من جملہ حقائق واعیان ست وہر حقیقت را حضرت وجود موجود می سازد نہ این حقائق
ممکنہ کہ خود بانفسہا بیش از مفہومات نیستند وصورت در اصطلاح حکما عبارت از جوہر ممتد ست مطلق بلا ملاحظہ حدود تامہ وناقصہ واین
اشکال محدودہ اشکال وہیأت اند کہ اگر محدود وتام ست چون دائرہ آنرا شکل خوانند واگر محدود وناقص ست چون قوس آنرا ہیئۃ گویند واینجا
مراد امتداد وجود ظلی ست یعنی مراد ما درین تمثیل از لفظ صورت امتداد وانبساط وجود بمعنی مصدری ست کہ برہمہ حقائق موجودات منبسط
شدہ وبر تمام مخلوقات این وجود ظلی ممتد گشتہ کہ الم تر الی ربک کیف مد الظل یکی این تاویل دارد ومعنی تتمہ این آیۃ کہ ولو شاء اللہ لجعلہ ساکنا
باشد آنست کہ اگر حق تعالی می خوست این ظل را ساکن می گردانید یعنی این فیض وجود ظلی مدام برین موجودات فانیہ مستقر میداشت وہمیشہ این
عالم را نیز چون عالم آخرت قائم وبرقرار دائمی می نمود لیکن حکمۃ بالغہ او اقتضاء این امر کرد وہر آن این ظل وجود بہر موجود سایہ می افگند وبوجود
می آید وہر آن حقائق ممکنہ عدمیۃ ذاتیہ خود ظاہر می کنند ونیست می شوند وچون سایہ ہر آن فیض وجودی از سر اینہا می گذرد واین گذشت
ظل وجود نہ باعتبار نفس او وجود ست بلکہ بلحاظ انعدام ماہیات ممکنہ ہست کہ متغیرۃ الاحوال اند اما موجودات را چنان مشہود می گردد کہ گویا آن
ظل وجود از سر ایشان می گذرد چنانچہ سوار کشتی خود را روندہ نمی بیند وساکن میداند وساحل را مشاہدہ می کند کہ میرود پس باعتبار دیدن
ایشان حق تعالی فرمودہ ولو شاء اللہ لجعلہ ساکنا بالجملہ بر سر مطلب رویم وگوئیم کہ فیض وجودی را بلفظ صورت تعبیر کردن کہ ما نمودہ ایم
انسب واولی ست از تعبیر نمودن بلفظ ہیولی کہ شیخ اکبر فرمودہ زیرا کہ اطلاق لفظ صورت در خبر ہم واقع شدہ وحدیث ان اللہ خلق آدم
علی صورتہ مشہور ست ودر روایتی علی صورۃ الرحمن نیز آمدہ کہ صریح اضافت صورت بسوی اسم الٰہی ست ودر روایتی اول ارجاع ضمیر
مجرور بطرف آدم ہم احتمال داشت ای علی ما اقتضت حقیقتہ پس موافق حدیث اطلاق لفظ صورت بر حق تعالی جائز ست ہر چند کہ بطریق
مجاز ست نہ از روی حقیقۃ پس آن لفظ را کہ اخذ آن در حدیث یافتہ شود بیان کردن البتہ بہتر ست از بیان آن لفظ کہ مطلق در حدیث
نیامدہ باری حدیث مذکور باین معنی وارد کہ بیان کردہ می آید یعنی آدم را موجود بوجود ظلی نمود چہ مراد از صورت وجود ظلی
ہست واز آدم حقیقۃ انسانیہ پس مظہر اتم حضرت رحمن انسان ست وفیض یاب از وجود ظلی ست وہر کس وا بہ الموجودیۃ کہ
وجود اصلی ست نصیب او ست وبس تعالی شانہ وعم احسانہ حقائق موجودات کہ مفہومات عدمیہ اند یعنی وجود آنہا
نیستند وغیر از معانی محضہ ومفہومات صرفہ نیند چون مواد اند مر آنہا را ای حقائق موجودات بمنزلۂ مواد اند برای موجود
شدن ومظاہر گشتن موجودات کہ باعتبار موجود اند وانبساط وجودی صورت ممتدہ ای بمنزلہ صورت کہ جوہر ممتد ست تمثیلا کہ باعث
وجود آنہا ست یعنی باعث موجودیۃ آن حقائق ست بلکہ آن مفہومات در ہمان مرتبہ مفہومیۃ اند وقدم از مرتبہ خود بیرون ننہادہ اند چنانچہ
شیخ اکبر ہم درین تقریر موافق ماست وفرمودہ کہ الاعیان ما شمت رائحۃ الوجود وحضرت مجدد قدس اللہ سرہ العزیز نیز در بیان این معنی
مثل شعلہ جوالہ ترقیم فرمودہ اند ومی فرمایند کہ در خارج موجود ہمان یک نقطہ ہست ودائرہ مشہودہ جز در وہم موجود نیست کما لا یخفی علی
ناظر مکتوباتہم وموجودیۃ در واقع وحقیقۃ نصیب ما بہ الموجودیۃ ست کہ مرتبہ وجود بمعنی منشاء انتزاع باشد اینہا یعنی حقائق ممکنہ بیش از
محل ظہور آن نور نیستند وغیر از مظاہر تجلیات آن جلوہ نیند سوال یعنی چنانچہ بر تمثیل حضرت شیخ اکبر اشکالات مذکورہ لازم آمد برین
تمثیل کہ تو بیان نمودۂ نیز اگر گفتہ شود وسوال نمودہ آید کہ از تقریر تو ہم حالیۃ ومحلیۃ ثابت می شود چنانچہ در صورت وہیولی ست وحلول
او جل ذکرہ علما جائز ندارند واین قباحت چہ کم از ان قباحات ست کہ بر تمثیل شیخ وارد اند جواب این شک وشبہہ ہم مخصوص تمثیل ما نیست

بلکه شامل هر دو مثل ست و در احتمال هر واحد از حالیة و محلیة خلل ست لهذا از تقریر توهم گفته شد پس جواب این سوال مقدر از ینجا ظاهر و هویداست که بنده در ذکر این مثل لفظ بلا تشبیه گفته و از گفتن همین لفظ پیداست که مراد تشبیه تام نیست تا جمیع لوازم مشبه مشبه به مطابق افتند و مطابقت ضرور بود و مگر اینکه منظور مثل مائی ست و هم بالاصالة مقصود ما بر سر تمثیل صورت برای حق هرگز نیست و هیچ تحقیق ما موقوف برین مثل نه بلکه تقریباً نظر بمثل اول گفته آمد که این از آن اولی و انسب ست و لله المثل الاعلی والحق که اگر انصاف کنند این مثل اعلی ست نسبت بمثل هیولی هم از روی آداب شریعت و هم از روی کشف حقیقت بهر حال اینها می فهمد کسی که می فهمد مع هذا یعنی با وجود رفع شبهه مذکوره این فقیر اطلاق صورت مجازاً برای تفهیم بر وجود ظلی که امر منتزع ست کرده و در ینجا صورت مدخل سوال مذکور هرگز نیست و حقائق را محل ظهور آن بیان نموده یعنی محل ظهور وجود ظلی پس برین تقدیر که بیان نموده شد ظهور را و حال باشد ای ظهور و تجلی وجود ظلی و حالیت منسوب بطرف ظهور و تجلی بود و مظاهر و مجالی آن ظهور محل و تجلی گاه باشند و می تواند که ضمیر او راجع بطرف او سبحانه و تعالی باشد یعنی صفت ظهور حق حال ست و مظاهر محل نه آنکه عین حق حال ست تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و خلق محل ما للتراب و رب الارباب فافهم بالخوض والفکر و لا تغفل کاهل العقول القاصرة

سوال یعنی شبهه دیگر و تردد آخر که برین تمثیل متوهم می گردد اینست که اگر گوئی کثرت باعتبار صورت مشهود می شود نه حقیقت که کثرت عبارت از همین صور متعدده هست پس معنی واحد را که وجود ست تعبیر بصورت بچه طور توان کرد و وجود ظلی را بمنزله صورت حقائق موجودات را مشابه بهیولی چسان توان گفت جواب الحق کثرت همین بسبب اجتماع صور جنسیه متکثره ظاهر می شود و المراد ما در تمثیل از لفظ صورت نفس الصورت ست نه تکثر آن که بلحاظ صور کذائیه هست چنانچه صورت جسمیه که صورت مطلقه هست و آنرا صورت جنسیه هم می گویند بمعنی واحد ست و در وحدت مرتبه جنسیه آن کثرت نوعیه خلل نکرده پس معلوم شد که امتیاز تعدد باعتبار مراتب سافله هست و تکثر بلحاظ صورت نوعیه هست نه باعتبار مرتبه عالیه که صورت جنسیه هست تا سوال مذکور بر تمثیل مسطور لازم آید فالتکثر من حیث التقیید لا الاطلاق واندفع الایراد و ثبت ما قلنا فی التمثیل للتفهیم بتعلیم الله العلیم سوال دیگر آنکه اگر پرسیده شود

که تو حقائق را معانی عدمیه گفته ماده عالم قرار داده باعث ظهور حضرت وجود نوشته و انبساط وجودی را مانند صورت علت وجود آنها بیان کرده و این محال ست که معدوم صلاحیت معروض علیه شدن ندارد و بلکه بهیچ وجه معدوم موجود نمی شود پس حقائق را که بذواتها از وجود عاری اند و بیش از مفهومات نیستند بمنزله ماده قرار دادن درست نباید که ماده و صورت هر دو امر وجودی می باشد چیزی که بذات خود هیچ نبود ماده چیز دیگر چگونه تواند شد جواب اینست که تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت ست کما عرفت فی الوارد السابق من هذا الوارد و لهذا یکی از دیگری متمایز گشته و مفهوم شده که بسبب تصور معنی وجود و مقابل آن معنی عدم مفهوم میشود و مقابل تعقل مفهوم عدم معنی وجود دریافت می آید و الاشیاء تتبین باضدادها قضیه ایست معروف پس همچنین اعیان مانند وجود و علم معدومات که عدمات اند در تعقل مفهوم عدم اند همراه آن این حقائق معدومه معدوم مفهوم می گردند و داخل عدمات اعتباریه میشوند و همین حقائق موصوفه بسبب تقابل امی تقابل وجود و عدم در مرتبه وجود و در ضمن آن موجودات ممیز میشوند و موجود بنظر می آیند و چنانچه مقابله در میان عدم و وجود ست همچنین مقابله در میان معدومات و موجودات ست پس همان وجود ست که در مرتبه موجودات جلوه گر ست و وجود در آن موطن موجود و مفهوم می گردد نه آنکه معدوم موجود می شود و عدم وجود می گردد و این حقائق ممکن محل

ظهور موجودیۃ وجود وسبب یافت معدومیۃ عدم اند فانظر ما العارض وما المعروض ای الوجود ہو العارض بحیثیۃ وہو المعروض بحیثیۃ لا الوجود عارض والعدم معروض کما توہمت فی السوال اینست حاصل آنچہ محقق حقانی حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سرہ العزیز عدمات را با انضمام عکوس اسماء متقابلہ حقائق ممکنات فرمودہ یعنی ہمین مطلب کہ بیان نمودہ آمد ما حاصل آن تقریر حضرت مجدد وست کہ حقائق ممکنات را عدمات منضم بعکوس اسماء متقابلہ نوشتہ اند وبدون این توجیہ کہ محرر گشت انضمام عکوس اسماء بعدمات معنی ندارد کہ عدم خود چیزی نیست کہ با آن چیزی منضم شود فافہم رباعی عالم ہمہ مست ست ز جام ہستی ٭ سرشار ز جرعۂ مدام ہستی ٭ از پردۂ این ساز چنان شد معلوم ٭ کاین نغمہ تراود از مقام ہستی ٭ مراد از عالم حقائق موجودہ فی العالم ست واز مستی تکیف بکیفیت موجودیۃ شدن واز جام مرتبہ واز ہستی وجود مطلق واز سرشاری موجودیۃ مقیدہ واز جرعہ مرتبہ تقید واز مدام فیض واز پردہ مظاہر کونیہ واز این ساز مرتبۂ امکان واز معلوم شدن متحقق وثابت شدن واز این نغمہ معاملہ کن فیکون واز تراویدن پیدا یعنی ظہور واز مقام شمول وحدت در کثرت حاصل آنکہ حقائق موجودہ فی العالم بکیفیت موجودیۃ تکیف بسبب مرتبہ وجود مطلق شدہ اند وموجودیۃ از مرتبہ تقید فیض وجودی یافتہ اند واز مشاہدہ این مظاہر کونیہ کہ در مرتبہ امکان اند چنان متحقق وثابت شدہ کہ معاملہ کن فیکون پیدا وظاہر از راہ شمول وحدت در کثرت حضرت وجود در موجودات گشتہ چنانچہ کثرت عددی از واحد عددی موجود می گردد ودر ہر مرتبہ عدد ہمان واحد موجود می باشد وبسبب آحاد وعشرات ومآت والوف ممیز می گردند وہو معکم اینما کنتم ٭

ہو الساری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابدع فی خلقۃ السابقین المرجوعین من الاصول وسیلۃً للقرب والوصول واودع فی جبلۃ اللاحقین الراجعین من الفروع قوۃ الرجوع الی الاصول ومیز انواع الوصول والفصول عن العموم الجنسی بالخاصات والفصول فکل شیٔ فی رجوعہ الی الاصل ہو المجبول فطوبی لمن کان اصلہ الثابت المثبت المقبول وہو یؤتی کل حین باذن ربہ اکلہ الماکول وویل لمن کان اصلہ المجتث المنبت الباطل غیر المعقول لیس فیہ من الفائدۃ والحصول والصلوۃ والسلام علی محمد النبی والرسول وعلی آلہ واصحابہ اہل الاجتباء والقبول اما بعد فہذا الوارد التاسع والستون ہو المسمی باصل الاصول ولما کان فی مقدمتہ شرح بیان اقسام الاصول فسمی بہذا الاسم لمناسبۃ الباب اذا کان الاصل متضمناً للفروع ومشتملا لہا فاکتفی بلفظ الاصل وحدہ ہہنا فی الدلالۃ علی کل من المطالب المتعددۃ المذکورۃ التی انکانت کالفروع والملازمات بالتضمن والالتزام مثل بیان اقسام الفروع وبیان انواع رجوع الفروع الی الاصول وبیان اقسام الوصل الذی یکون بین الاصول والفروع وغیرہا واقسام الفصل الذی یقع بینہما وبین المنفصلات الاُخر وبیان اصول مطالب الحکماء والصوفیۃ والمجتہدین الخالصین ومثل ذلک من المقدمات المتعلقۃ بہذا المقصد فالاصل مرتبۃ مجملۃ جامعۃ متضمنۃ للتفصیل مستعدۃ الی الظہور قابضۃ للکمالات اجمالاً وباسطۃ لہا تفصیلاً ومائلۃ الی نفسہا باطناً وہاربۃ عنہا ظاہراً حین توجہہا الی الظہور فی صور المراتب التی ہی اعتباراتہا واضافاتہا ومظاہرہا القریبۃ وتسمی فروعاتہا وساترۃ لنفسہا وکاشفۃ لصفاتہا کبذر الشجر فیکون بالصورۃ مختصراً وبالمعنی جامعاً لکل من المعانی الشجریۃ ومتضمناً للتفاصیل الاغصانیۃ والاوراقیۃ ومستعداً الی النمو وقابضاً للکمالات النباتیۃ نظراً الی صورتہ الاجمالیۃ و

وباسطاً لها باعتبار انتهائه التفصیلی ومائلاً الی نفسه بلحاظ میله الخفی الی الثمر الذی یکون فیه البذر ومارّاً عن نفسه باعتبار سیره عن الصورة البذریة الی الصورة الشجریة وساترا لنفسه بلحاظ ستر الهویة البذریة فی حالة النمو وکاشفاً لصفاته باعتبار تجلیه فی تمام الشجر والفرع مرتبة مفصلة جزئیة آخذة لاثر الاصل مستعدة بالعود الیه ماسکة للقوة الاصلیة باسطة لتفصیل الاصل ومائلة الیه بالترقی فی الظهور ومارّة عن ما سواه فی الحقیقة وراجعة الیه آخراً ومنشعبة عنه اولاً ومنفصلة عنه صورة ومتصلة به معناً کغصن الشجر فانه مفصل بالاوراق والانوار والاثمار وله صورة مخصوصة جزئیة وذلک الغصن یاخذ اثر الاصل فی نفسه ویستعد بالعود الیه ویمسک القوة الاصلیة فی شخصه ویبسط تفصیل الاصل بانواع شتی ویمیل الی الاصل فی صورة الترقی الی الدرجات العالیة من الانوار والاثمار ویرجع فی الآخر الی الصورة البذریة وینتهی الیه کما نشأ اولاً من البذر ویدأ منه وینفصل عن الصورة البذریة بالصورة ظاهراً فصلاً جلیاً ویتصل بها معناً وصلاً خفیاً فسبحان الذی من هو خالق للاصول والفروع کلها وفالق الحب والنوا وهو یبدء ویعید وهو العزیز الحکیم المجید.

وارد در فصل و وصل و رجوع فرع باصل

وصل بر دو قسم ست یکی وصل معنوی ویکی وصل صوری وفصل نیز بر دو قسم ست یکی فصل معنوی ویکی فصل صوری و وصل وفصل صوری نمی باشد مگر در جسم وکمیات چون اتصال جسمی بجسمی وانفصال جسمی از جسمی وتقارب کمی بکمی وتباعد کمی از کمی و وصل وفصل معنوی نمی باشد مگر در علم وکیفیات چون نزدیکی معلومات بعلم ودوری مجهولات از علم وتقارب کیفیتی بکیفیتی وتباعد کیفیتی از کیفیتی واین وصل وفصل باعتبار اختلاف حیثیات یکجا هم جمع میشود یعنی باشد که باوجود وصل صوری فصل معنوی بود و باشد که باوجود فصل صوری وصل معنوی حاصل باشد پس غایة بعد وجدائی آنست که هردو فصل یعنی صوری ومعنوی درمیان باشد ونهایت قرب ونزدیکی آنست که هردو وصل یعنی صوری ومعنوی حاصل بود ودر صورت جمع این وصل وفصل حکم امر غالب راست وامر مغلوب گویا درحساب نیست اما اگر مساوی باشند معنوی درمعنی معتبرست وصوری در صورت وقرب کیفی بهترست از قرب کمی وبعد کیفی بدترست از بعد کمی وانس علمی اشرف ست از تلاقی جسمی وتخالف علمی اشدست از تفارق جسمی اما وصل وفصل صوری را هم درنمی یابد مگر علم وثمرات ونتائج آن نمیرسد مگر بذی علم پس باین اعتبار هر دو وصل وفصل را چه صوری وچه معنوی اگر متعلق بعلم گوئی وتفریق تعلق صوری بجسم وکمیات وتعلق معنوی بعلم وکیفیات ننمائی نیز گنجایش دارد ومبنا امتیاز تعلق وصل وفصل صوری بجسم وتعلق وصل وفصل معنوی بعلم وقوع وصل وفصل ست در شیئین متواصلین ومنفصلین در نفس الامر قطع نظر از ادراک وعدم ادراک اتصال وانفصال آنها ومنشأ تعلیق هر دو وصل وفصل مطلقا بعلم ادراک وصل وفصل ست درامرین متواصلین ومنفصلین ودریافت وقوع ولا وقوع اتصال وانفصال آنها ومبدأ ظهور فصل صوری وجود وصل صوری ست بمعنی اتصال قبل از فصل بمعنی انفصال چنانچه یک جسم متصل واحد را چون دو تاکنی ومنفصل سازی دو جسم منفصلین پیدا گردند واز یکدیگر جدا شوند لان المراد من الانفصال اما حدوث هویتین او عدم الاتصال عما من شانه ان یکون متصلاً واگر دو جسم مبائن از ابتدا باهم فصل دارند درحقیقت متباعدین اند بمجاز آنها را منفصلین توان گفت نه از روی حقیقت پس بحقیقت مراد ومنظور از فصل وقوع انفصال ست در شیئین منفصلین که در اصل متصل واحد بودند ومعنی بعد وتجاوز از روی مجازست چنانچه از لفظ تباعد مراد بحقیقة وجود مسافت ست درامرین متباعدین واز روی مجاز گاه باشد که صرف جدائی هم منظور بود چنانچه گویند در سواد وبیاض تباعد کلی ست که متضاد اند بخلاف حمرة وصفرة که در اینها چندان

تبا عد نیست و منشأ ظهور فصل معنوی وجود وصل معنوی ست پیش از فصل در حقیقت چنانچه معنی واحد را بر ذات واحد حمل کنی و از ان مفهوم شود الواحد هو المتوحد بالوحدانیة پس از همان یک معنی وحدة ذاتیه که عین ماهیة واحد حقیقی ست جل شانه سه معنی در علم ممتاز شدند یک معنی وحدت که صفت ست و یک معنی اتصاف بوحدت که وحدانیة ست و یک معنی ذات المتوحد بالوحدانیة که واحدیة ست پس این انفصال و امتیاز درین مراتب سه گانهٔ وحدت فصل معنوی ست در مرتبهٔ علم از روی اعتبار و ظهور و اتحاد این مراتب سه گانه وحدت وصل معنوی ست در مرتبهٔ علم از روی وجود و تحقق و نظرا الی الحیثیة الذاتیة فی ذلک الموطن لا وصل و لا فصل و لا قرب و لا بعد و لا اتحاد و لا امتیاز و لا سلب نسبة من النسب و لا ایجاب اضافة من الاضافات و لا اقبال فی هذه المرتبة حرف و لا یشار الیها باشارة لا حسیة و لا عقلیة و لا تساعد بیانها عبارة و لا تقدر علی ادراکها نفس و لا تستطیع علی تعقلها عقل بل کشف هذه الحقیقة موقوف علی الکشاف وهبی من الله تعالی باصطفاء خاصة و رحمة بلا علة والله یختص برحمته من یشاء پس صفات حق تعالی را بذات او سبحانه وصل معنوی حقیقی حاصل ست باعتبار وجود و تحقق که عین ذات اند و فصل معنوی باعتبار حاصل ست بلحاظ ظهور و امتیاز که زائد بر ذات اند و باقی دیگر همه معانی متباینه که حقائق متعدده اند با همدیگر یا وصل معنوی مجازی دارند یا فصل معنوی مجازی چنانچه معنی وجوبی و امکانی و حقیقة واجبی و ممکنی که در حقیقة متغایر و متباین یکدیگر اند نه وصل معنوی حقیقی با همدیگر دارند و نه فصل معنوی حقیقی و نمی توان گفت که فلان ممکن از واجب فصل حقیقی و انفصال دارد یا فلان عبد معبود وصل حقیقی و اتصال دارد درین مرتبه اگر مهجوران و محجوبان را بعد و دوری در ذهن خود بسبب غفلت از حق تعالی حاصل ست فصل معنوی مجازی ست نه حقیقی و یا مقربان و واصلان را قرب و نزدیکی در علم خویش از جهة آگاهی بحق سبحانه حاصل ست وصل معنوی مجازی ست نه حقیقی و این وصل ملائکه را باعتبار قرب کیفیت تقدس و لطافت اینها بحیثیت تنزه و قدوسیة حق تعالی وصل معنوی مجازی می توان گفت و یا شیاطین را بجهة کثافت و تدنس جبلی خود در مرتبه مفهوم خویش بعد و دوری حاصل ست فصل صوری مجازی ست نه حقیقی و این فصل شیاطین را بلحاظ بعد کیفیت تدنس و کثافت اینها از مرتبه تقدس و لطافت حق سبحانه فصل معنوی مجازی می توان خواند و چون این همه وصلها و فصلها صوری باشند خواه معنوی حقیقی نیستند و مجازی اند لهذا در زبان شرع از وصل تعبیر بقرب رفته و کلمه واصلین در حق ملائکه عظام و خواص انام در کلام الله وارد نشده و اولئک المقربون و درباره شیاطین و کافرین لفظ فاصلین نیامده و از فصل تعبیر به بعد رفته که و من یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا و اکنون که در زبان قوم کلمه واصلین در حق مقربین شایع ست همان بمعنی وصل مجازی ست که مفید معنی قرب ست و چون حضرت انسان جامع جمیع مراتب ست مرتبه الکملیة انسانیة همین ست که هر دو قرب بحق سبحانه حاصل نماید یعنی قرب صوری و قرب معنوی و قرب صوری عبارت از بجا آوردن عبادات بدنی ست بموجب شریعت که ازین امر تشبه بملأ اعلی پیدا می شود لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و باید که از بعد صوری که نصیب شیاطین ست اجتناب نماید و از منهیات نفس خود را باز دارد و خلاف حکمی نکند تا داخل در تعریف ففسق عن امر ربه نشود و آن قرب معنوی که مخصوص حقیقة افراد کامله انسانیه ست به پیدا کردن حضور و شهود و معیت باطنی و اعتقاد صحیح جازم و عرفان صالح مصلح در نفس خود پیدا کند و از ان بعد معنوی که آن هم مختص افراد ناقصه انسانیه ست از باز داشتن نفس خویش از غفلت و فراموشی و بطالة و عقیده باطل و جهل فاسد مفسد پرهیز نماید و ظاهرا و باطنا از مقربان حق

شود واما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنت نعیم واما ان کان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم وتصلیة جحیم بالجمله در
حقائق ممکنه افراد موجودات کونیه را بایکدیگر معامله چنین ست که فروعی که از یک اصل منشعب اند واشخاصی که از یک شخص بوجود
آمده اند چون ذریات آدم علیه السلام که از نفس واحده متولد شده اند اینها همه متفق الحقیقة اند وهر فرد انسانی با اصل خود
واصل ست بوصل صوری حقیقی وهر آدمی قابل آنست که او را آدم گویند بصورت وظاهر اما این عوام کالانعام که سراسر
مستهلک در حیوانیة اند در معنی بسیار بعید بلکه ابعد از کمالات انسانیه اند وبعد کلی از آدمیت دارند وفصل معنوی حقیقی اینها
را از اصل خویش حاصل ست وکسانیکه کمال انسانی هم بهم رسانیده اند وباوصاف واخلاق حمیده متصف ومتخلق اند
وکمال باطنی انسانی دارند هم وصل معنوی حقیقی وهم وصل صوری حقیقی با اصل خود دارند وآدم وقت خود اند وحدیث شریف
ان الله خلق الف مائة آدم یکی این تاویل دارد وتقدیر لفظ مائة مانع کم وزیاد نیست بلکه برای بیان کثرت ست چنانچه در هر
زبان این محاوره شائع ست وبموقع بسیاری امری می گویند که این امر صد هزار بار شده وهرگز قید مقدار منظور نمی باشد
بر سر اصل مطلب رویم وگوییم که چنانچه باوجود اتفاق معنی نوعی امتیاز معنی صنفی ومعنی شخصی در نوع واحد هم می باشد وآثار واحکام
هر یک جدا می بود همچنین در نوع کمال انسانی صنف کمالات متعدده ست یک کمال عقلی انسانی ست چون حکمت وما یناسب بها
ویک کمال کسبی انسانی ست چون فنون صنائع وما یتعلق بها من اکتساب العلوم والاعمال ویک کمال اصطفائی واجتبائی انسانی
ست چون نبوت وولایت وما یتعلق بها من الکمالات الوهبیة الالهیة وامتیاز معنی شخصی هم درین کمالات صنفیه رنگ خاصی واضافه
مخصوصی دارد وحکمت هر حکیم وصنعت هر صانع وعلم هر عالم وعمل هر عامل ونبوت هر نبی وولایت هر ولی رنگ شخصی هم پیدا می کند
پس اهل کمال از افراد انسانیه اگرچه مطلق الوصل بمرتبه انسانی پیدا می کنند یعنی کمال از کمالات انسانیه یا چندی از ان بهم میرسانند
اما وصل المطلق که اتصاف بجمیع کمالات باشد پیدا نمی کنند وناقصین وعوام هرچند مطلق الفصل از مرتبه انسانیه پیدا می کنند
یعنی جدائی بسبب نقصی یا چند نقصانها بهم میرسانند لیکن فصل المطلق که بعد از جمیع کمالات باشد پیدا نمی کنند اما النقص والبعد
آنکه رذالت اشد بهم رسانده چون اهل شرک ونفاق واکمل واقرب آنکه شرافت اقوی بهم رسانده چون انبیا واولیا علیهم السلام
وقس علی هذا کل المراتب من الکمال والنقص علی تفاوت الدرجات وبدانکه بعض ذوات چنان بوجود می آیند که بسبب ایشان مراتب
ایشان را ترقی پیدا می شود وهر مرتبهٔ کمال ونقص بسبب آن ذی مرتبه ترقی پیدا می کند چنانچه نبوت حضرت خاتم النبیین اتم واکمل ست
از نبوت همه انبیا وکفر ابی جهل اشد ست از کفر فرعون که آن مقابل موسی بود واین مقابل حضرت مصطفی والاعراب اشد کفراً ونفاقاً
وایمان صدیقی ارجح ست از ایمان همه امة واسلام فاروقی اقوی ست از اسلام همه مسلمین وحلم عثمانی نیکوتر ست از جمیع حلمها وعلم
مرتضوی برتر ست از همه علمها وخلق حسنی بهتر ست از همه اخلاق وخوی حسینی خوشتر ست از جمله خوها واکثر نفوس چنان پیدا می شوند که
بسبب حصول آن مراتب ترقی وتنزل بهم میرسانند تا آنکه آن مراتب را از ایشان ترقی حاصل می شود چنانچه حال سائر الناس ست که از اکتساب
امور صلاح صالح می شوند واز اکتساب امور فساد فاسد می گردند غایة ما فی الباب چون بنیاد وصل وفصل حقیقی بر اصل اتصال وانفصال
ذاتی ست کما مر بیانه پس وصل حقیقی معنوی وصوری چنانچه باید سادات خالص محمدیان را با اصل الاصل خود بعنایت الهی حاصل
است ودر صورت ومعنی فانی فی الرسول وباقی بالرسول اند وفصل حقیقی معنوی وصوری کفار ومشرکین را نصیب ست که اعداء دین الله

و بصورت و معنے از محمدیۃ جدا و بعید افتاده اند و باقی مراتب بین بین در مومنین با صفا و مسلمین صلحا و عرفا و علما و مطیع الاسلامان
و سست دینان و ضعیف اعتقادان و سهولت دستگاهان در جانب وصل و فصل بسیار ست که در احاطۂ شمار نمی آید ربنا اتمم لنا نورنا و
کفر عنا سیاٰتنا و توفنا مع الابرار و بدانکه اصل هر چیز آنست که آن چیز متفرع از آنست لهذا بیخ درخت را اصل آن می خوانند و شاخهای
آن را فروع می نامند و همچنین اصل هر مطلب آنست که منشا و مبناء آن مطلب باشد چنانچه اصل مطالب حکمت عقل و برهان ست و
مسائل حکمیه متفرع از ان و اصل مطالب تصوف کشف و عرفان ست و مسائل صوفیه ناشی از ان و اصل مقدمات خالص محمدیان
حدیث و قرآن ست و همه معارف ایشان منشعب از ان و علی هذا القیاس هر مطلب را اصلی و بنیادی ست که بهمان سبب از اعدای
خود ممتاز ست و حسب اقتضاء همان اصل ثمرات و نتائج دارد و راجع بطرف اصل خود می گردد که کل شئ یرجع الی اصله و این رجوع باصل
را حاصل آن شئ می گویند و ثمر آن می دانند چنانچه بار درخت را که باز رجوع بصورت تخم کرده ثمر می خوانند و نتیجۂ آن می فهمند پس حاصل و
نتیجۂ مطالب و مسائل حکمت آنست که رجوع بعقل و برهان حاصل شود و تقویۃ قوۃ عاقله و دستگاه نقض و لیل و اقامت برهان پیدا گردد و حاصل
مطالب و مسائل تصوف آنست که رجوع بکشف و عرفان حاصل شود یعنی باب مکشوفات در خور استعداد کشاید و راه معارف حسب قابلیة
بر نفس کشاده شود و حاصل معارف محمدیان آنست که اسرار احادیث و کلام الله علماً و حالاً و ذوقاً منکشف گردد و ایمان قوی بخدا و رسول
حاصل شود و معیت با حق تعالی بطریق مدعو نبوی در نفس راسخ گردد و معاملات قرب کمالات نبوۃ بمیان آید و راه نجات اخروی و خیریت
معاش و نیوی کشاید ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ و فی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار پس هر حکیم در اصل تابع عقل خود ست و پیرو برهان ثابت
در ذهن خویش فی الحقیقۃ هیچکس تابع هیچکس نیست استاد باشد خواه شاگرد و این بی اعتمادان بی اعتبار بار خود را بر سر خود برداشته اند و بسبب بد ظنی
و بد باطنی خویش حواله بکسی نموده تا بار شدند و نجات از بار خودی حاصل نکردند و یل لهم فویل لهم عقل ایشان عقیله ایشان گشته و برهان
ایشان زندان ایشان شده لا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون و اگر حکیمی در یک مسئله موافق حکیم دیگر ست از راه تبعیت او نیست
بسبب توافق عقل و تطابق ثبوت دلیل ست که این را اتفاق می گویند نه اتباع و هر صوفی در حقیقت تابع یافت و وجدان خود ست
و پیروی کشف و عرفان خویش می نماید لهذا مکشوفات اولیا مختلف واقع شده و معارف عرفا متنوع وارد گردیده و اختلاف کثیر ایشان
را باهمدیگر بهم رسیده و این محققان را هم اگر در کدام مسئله بایکدیگر توافق ست از راه اتفاق ست نه اتباع چنانچه شعرا را اتفاق توارد در
شعر واقع می شود احتمال دزدی بشعرای نغز نیست هر یک از اساتذۂ این فن بالاصالۃ استاد کامل ست و محمدیان خالص در اصل
تابع احادیث و کلام الله اند که نه چون حکما تبعیت عقل خود نموده فقط گرفتار معقولات اند و نه چون صوفیه پیروی کشف خویش کرده در
معامله مکشوفات بے اختیار بلکه شمع هدایت حدیث و آیت را در دست صدق قلبی و یقین نفسی گرفته در زمین عقل و کشف راه میروند
و معامله و اشرقت الارض بنور ربها رهنمای ایشان می باشد و از حد نور تبعیت کتاب و سنت تجاوز نمی نمایند و صرف اتباع عقل و کشف
را داخل در ظلمات می فهمند و سبب ضلالت و هلاکت می دانند الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم
الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بالجمله چون جماعۂ متصوفه بنیاد مطالب خود بر کشف نهاده
اند و زمام اتباع نبوی چنانچه باید در دست ایقان مستحکم نگرفته اند باوجود آنکه دقائق غامضه و لطائف عجیبه در اکثر مواقع بیان فرموده
اند اما سخنان ایشان مفید خواص و عوام نیست و کلمات ایشان نافع کافۂ انام نه بلکه مضر بسیاری از جماعۂ مومنین صالحین ست و آن

رنگ نسبت ایمانی و قوت ایقانی را که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابه عظام و ائمه کرام و اولیاء مرجعین عالی مقام رضی الله تعالی عنهم اجمعین در قلوب ایشان القا فرموده اند البته از دیدن کتب و شنیدن تقریرات صوفیه ضعیف می شود لیکن این بیچارگان چکنند که از نسبت کمالات نبوت بی نصیب اند و باب فیض اما ست بر قلوب اینها نگشاده یقین ست که محققان صاحب حال ایشان معذور و معاف اند اما وای بر مقلدان ایشان که آن ایمان و اسلام عامیانه خود را که از آبا و اجداد یا از علما و فقها باعتقاد حاصل کرده بودند بشامت دیدن و شنیدن رسائل و کلمات ارباب سکر نیز بر باد دادند ازین چنین صوفیان خام بمراتب علما ظاهر نیک فرجام بهتر اند که هرچند از اصل نسبت بیخبر اند لیکن بصورت اسلام بهره ور اند و عقائد صحیحه مطابق کتاب و سنت دارند و اعمال و اقوال موافق آیة و حدیث بجامی آرند بلکه فساق مومنین ازین ملاحدهٔ بی یقین بهتر اند که باوجود قصور در اتیان اوامر شرعیه و اجتناب از مناهی آن شریعت را سهل و بی اعتبار نمی دانند و خود را قاصر و مجرم می فهمند و بعجز و انکسار معترف بقصور خود می شوند و امید مغفرت از جناب ارحم الراحمین عم نواله و توقع شفاعت از حضرت شفیع المذنبین علیه السلام دارند و صلحا را نیکوکار و خود را فجار می دانند بخلاف آن ملحدان که باوجود اداکردن صوم و صلوة بصورت که برای ظاهرداری می نمایند از برکت اعتقاد بر شریعت محروم اند و نور ایمان ندارند و اکثر با خود در ظاهر هم صوم و صلوة ترک کرده کالحیوانات معیشت می کنند و درین زمانه چنین نابکاران بسیار پیدا شده اند و از نافهیدگی مطالب سلف که به نیت زدودن رنگ ماسوی الله از آئینه های قلوب بندگان الهی بزرگان شرح حقائق توحید بیان فرموده بودند این ناخلفان بخلاف آن حق را فراموش کرده بمحسوسات حسی گرفتار ماندند و از ایمان بالغیب که در قرآن مجید بشارت آن وارد ست بی نصیب گشته بمشهودات عالم شهادت بند شدند و از اصل بظل اکتفا کردند و از شخص بعکس گرویدند و از حقیقت بصورت باز ماندند و عدم را وجود پنداشتند و وجود را عدم انگاشتند و حاصل را فوت کردند و باطل را حاصل گمان بردند و خلق را عبث فهمیدند و سفه را فهم دانستند و یقین را ظن شمردند و وهم را عقل حساب نمودند و تعطیل را فراغت نام نهادند و بیکاری را کار پسندیده و گرفتاری را آزادگی تصور کردند و حیوانیة را انسانیة خیال نمودند و ریاضت را بیحاصل فهمیدند و شهوات را مقصود انگاشتند و دنیا را محبوب ساختند و عقبی را موهوم شناختند و بی همتی را گذشت تخیل کردند و عبادت را کلفت ظن نمودند و احکام شرعیه را مثل رسوم دیگر گمان کردند و حضور و شهود و تنزیهی را خیال نام نهادند و الهامات را از قسم خطرات دانستند و وحی را از جنس حدیث نفسی خود تصور نمودند و استقامت را جهالت نام کردند و ترهات خود را معارف پنداشتند و مسائل فقهیه را ابجاثه ملایانه فهمیدند و عقائد حقه را عندیت ظن کردند و نبوت را کمال عقلی دانستند و ولایت همین تصوف ذاتی خیال نمودند و از ایمان همین بکلمه گوئی و اقرار لسانی کفایت کردند و از اسلام همین بخوراک و پوشاک یعنی گوشت گاو خوردن و جامه وضع مسلمانی پوشیدن اکتفا نمودن و بعضی که اصل اند در صورت هم تشبه بکفر پیدا می کنند زنار در گلو می بندند و قشقه بر جبین می کشند و ریش و بروت و ابرو همه می تراشند و نام این صفائی گرفتن می نهند و تسبیح را در پا می بندند و لحاظ ستر عورت ندارند و این را کمال آزادی و بی قیدی میخوانند و بی تحاشا کلمات کفر بر زبان می رانند و این را بیباکی می دانند و باوجود این حرکات هیچ و پوچ خود را از کمل موحدان گمان می کنند و آنرا و مطلق می پندارند و بسبب دهن دریدگی و بی صرفه گوئی بر صلحا و علما طعن و تشنیع میکنند و از یاوه گوئی و مهملات خود برین عوام کالانعام که جهلای محض اند غالب می آیند و سگ نفس ایشان ازین غلبه زیاده رعونت پیدا میکند و شاد می شوند و بزعم خویش محقق می شوند نمی شعور ضلوا فاضلوا ضاعوا فاضاعوا و مشیخت را مکاری نام می نهند و ارشاد را

وا م می فهمند و تحصیل علم را لغو می شناسند و اگر اتفاقاً بنام ارادت و بیعت در خدمت کدام بزرگی دارند و با اعتقادی آرند از نسبت رابطه و محبت قلبی و اطاعت حقیقی و اعتقاد باطنی و صفائی معنوی و خدمت ظاهری و تشبه ضوری و رفاقت جسدی و مناسبت روحی و توافق عرفانی و تطابق کشفی و وفای عهدی و اعتماد کلی و اتباع امری و رضا بمرضی و تحمل عتاب و لیاقت خطاب و انس دلی و قائم مقامی و عجز و انکساری و بی شبهگی و بی ایذائی و اذعان و قبول و دیگر ازین قسم امور که مسترشدان را بمرشدان باید بی نصیب اند و پیران را هم اسیران خواب و خور چون خویشتن می فهمند و خود ها را هیچ و بیعت رسمی در مدت چند روز از واصلان گمان می برند و حال خود را و مرشد را یکسان می انگارند ○ همسری با اولیا بر داشتند ؛ انبیا را همچو خود پنداشتند ؛ بهرحال بر سر اصل مطلب باید رفت و باید گفت که آنچه از حقیقت اصول و فروع بالا مذکور شد بطریق اجمال بود و تفصیلش اینست که اصل بر سه قسم ست یکی اصل قریب و یکی اصل بعید و یکی اصل عالی که اصل الاصول ست چون جنس قریب و جنس بعید و جنس عالی که جنس الاجناس ست و مراد ما از لفظ اصل مرتبه علة مطلقه است که شامل ست همه معانی علة مادیه و صوریه و فاعلیه و غائیه و تامه و ناقصه را پس آنچه جزء حقیقة و صورت معلول ست و مسمی ست بعلة الماهیة و علة الوجود چون جنس و فصل و ماده و صورت داخل در قسم اصل قریب ست و آبا و امهات نیز در شمار اصول قریبه اند که مواد وجود مولود اند و آنچه خارج ست از معلول چون علة فاعلی و علة غائی داخل ست در قسم اصل بعید پس آنچه فاعل بالمجاز ست چون تاثیرات طبائع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول محسوب در شمار اصول بعیدهٔ مجازیه است و آنچه فاعل بالحقیقة ست چون تقدیر الله و مشیة الله مرتبهٔ اصل عالی ست که اصل حقیقی و اصل الاصول ست و الحقائق الممکنات التی سمیت بالصور العلمیة عند الصوفیة و الظلال الاسمائیة عند الشیخ المجدد رضی الله عنه و المقتضیات الاسمائیة عند امیر المحمدیین تحیات الله علیه داخلة فی مراتب الاصل العالی و تا این مرتبه اصل الاصول اطلاق لفظ اصل جائز ست و بالاتر ازین در مراتب اسماء الٰهیه و صفات حقیقیه و شیونات ذاتیه حرف اصل هم نمی توان گفت بمقتضی الادب و ان کان اسناد کل من الاصول و الفروع و الاسماء و الصفات و الشیونات و الاعتبارات فی الحقیقة الی الذات الواحدة التی هی منتهی المراتب فسبحان الذی له ما فی السموات و الارض و الیه ترجع الامور کلها لا اله الا هو و هو الغنی الحمید و علة غائیه اگرچه محسوب ست در شمار اصول باعتبار تقدم در ذهن اما داخل در قسم فروع ست بلحاظ تاخر در وجود و وجود شروط و ارتفاع موانع نیز گویا داخل در اصول بعیده است که یک نوع دخل در وجود معلول دارد و عدم و وجود را که طرفین حقیقة ممکنه اند الاصلین الطرفین توان خواند و این مرتبه وجود و عدم اعتباریست که باعتبار تصور حقیقة ممکنه باضافة این حقیقة در جانبین ممتاز می گردد پس طرف عدم را الاصل الذاتی الامکانی باید گفت و طرف وجود را الاصل الحقیقی الوجوبی توان خواند و حقیقت هر شئی را که مرکب از جنس و فصل ست الاصل المرکب توان گفت و علی هذا القیاس اصول جزئیه اعتباریه بسیار اند که در احاطهٔ شمار نمی آیند و داخل اند در تحت همان چند اصول کلیه که بالا مذکور شدند هر که ذکای ذهن و صفای باطن خواهد داشت باندک خوض و توجه خواهد دریافت و اصولی را که مرکب از دو امر اصلیه اند آن را اصول مرکبه اعتباریه باید گفت چون جسم نسبت بانسان که جنس بعید اوست و مرکب ست از دو امر که هیولی و صورت باشد و جسم مطلق کلی بمنزلهٔ اصل جسم مقید انسانی ست و این جسم مقید شخصی از قسم فروع آن و اصولی را که اجزای آن مرکبات اند اصول بسیطهٔ اضافیه باید خواند چون هر واحد از هیولی و صورت نسبت بجسم که مرکب ازین دو جزء ست و این اجزاء البسیطه اضافیه برای آن گفته شد که نسبت باضافهٔ جسم و جسمانیات بسیطه اند و الا نظر بذوات خود

از شائبهٔ ترکیب بالکل خالی نیستند که صورت عبارت از معنی جوهری مع معنی امتدادی ست و هیولی عبارت از معنی جوهری مع معنی قابل اتصال و انفصال ست پس نسبت بآن معنی بسیطه که ما لا جزء له باشد از مرکبات اند و هیولی و صورت را اجزا است که هر جزء از صورت حال ست در هر جزء از هیولی و هر جزء از هیولی محل ست برای هر جزء صورت و اصولی را که غیر مرکب اند اصول بسیطه حقیقیه باید خواند چون جوهر نسبت بانسان که جنس عالی ست و مانند مرکبات دیگر اجزا ندارد و اگرچه فی الحقیقة از معنی جوهری و معنی امکانی مرکب ست پس بسیط حقیقی که هیچ نوع تصور ترکب را در معنی او دخل نباشد ذات واحد واجب تعالی ست جل شانه و ممکنات همه مرکبات اند چه بسائط و چه غیر بسائط پس اطلاق حقیقیه بر اینها بالمجاز ست مقابل آن دیگر بسائط اضافیه پس آن بسائط ممکنه که آنها را بسائط اضافیه می گویند بساطت آنها اضافیه حقیقیه هست و آن بسائط امکانیه که آنها را بسائط حقیقیه میخوانند بساطت آنها حقیقیه مجازیه هست فافهم و اصولی را که مرکب از مرکبات اند اصول مرکبه حقیقیه باید گفت چون روح حیوانی و حرارت غریزی که اصل این حیات فانی و زندگی این جهانی ست و حرکات طبیعی و نفسانی از فروعات آنست پس ازین قسم اصول را اصول مرکبه حقیقیه باید گفت باعتبار ترکب اینها از امور مرکبه حقیقیه و اخلاط که از امتزاج اینها روح حیوانی پیدا گردیده و حرارت غریزی متولد شده اگرچه باعتبار تشابه اجزا بحسب حس داخل در بسائط اند اما نظر بتشابه اجزا بحسب حقیقت از مرکبات اند و مرکب از ارکان متخالف الاجزا بحسب حقیقت و ارکان هرچند بلحاظ تشابه اجزا بحسب حقیقت محسوب در بسائط اند اما بلحاظ ترکب اجزا از مرکبات اند نسبت به بسیطی که جزء ندارد چون عقل و نفس و فرع نیز بر سه قسم ست یکی فرع متصل چون شاخ و برگ درخت نسبت به بیخ آن و هر واحد از اعضا شخص نسبت به مجموع تشخص آن و مثل ذلک و یکی فرع مفارق ست چون نهالهایی که از تخم یک درخت پیدا شوند و ذریات و اقربای شخص و این قسم فرع بر دو نوع ست اصلی و لاحقی اصلی چون اولاد صلبی و برادران حقیقی و دیگر اقربا بهم جدی علی تفاوت المراتب و لاحقی چون ازواج و داماد ان و کیلنها و دیگر اهل قرابت نسبتی و یاران و دوستان و مثلهم و یکی فرع منتج ست چون صفات متفرعه بر ذات و افعال منتجه از آنها و نتایج الاشکال المنطقیة و ما یناسب بهذا المعنی الانتاجی من الصور و المعانی الفعلیة و الانفعالیة سواء کان بحسب التضمن او بالالتزام و تفصیل جزئیات این فروع بسیار ست که مفصل نمی توان شمرد اما خارج ازین کلیات ثلثه فرع که فرع متصل و فرع مفارق و فرع منتج باشد نخواهد بود و رجوع فرع الی الاصل نیز بر سه قسم ست یکی رجوع تشخصی هست که صورت فرع بصورت اصل رجوع نماید چون بار آوردن نخل بصورت ثمر و غیرها من الاشجار و الاثمار و پیدا شدن بچه از بیضه بصورت کبوتر و متولد شدن جنین بهیئة مادر یا پدر یعنی مذکر یا مونث اما این رجوع بر دو نوع ست یکی رجوع کونی ست که بلحاظ پیدا شدن ست چون امثلهٔ مذکوره و یکی رجوع فسادی ست که باعتبار انحلال صورت مرکبه حاصل ست چون منحل شدن اجسام مرکبه از ارکان اربعه باز بصورت عناصر و میل جزء آتش بطرف کرهٔ ناری و میل جزء خاک بطرف کرهٔ ارضی و میل جزء باد بطرف کرهٔ هوائی و میل جزء آب بطرف کرهٔ مائی و یکی رجوع وصفی ست که توصف باوصاف اصل پیدا کردن ست و یکی رجوع نفسی ست که نگرانی و توجه نفوس باشد بطرف مرتبهٔ اصل پس بجا آوردن طاعات و عبادات و باز ماندن از منهیات و متقی بودن در دنیا رجوع الی الله هست رجوع تشخصی و تخلق باخلاق الله پیدا کردن و اوصاف و خصال باطنی خود را مهذب ساختن رجوع الی الله هست رجوع وصفی و دوام حضور و شهود بحق و کیفیت معیت در نفس راسخ کردن و ملکه بهم رسانیدن رجوع الی الله هست رجوع نفسی

انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت انسانی را تا سن سی سالگی که سن نموست و از سی تا چهل که سن وقوف ست معامله با حق
سبحانه ظاهراً و باطناً بموجب انا لله ست و باید که درین موسم هرچه از قسم زور و قوت جسدی و استطاعت اسباب ظاهری
با و عطا فرمایند همه را صرف در راه خدا و برای خدا نماید یعنی حتی المقدور بعبادات و ریاضات و اشغال و اذکار و مراقبات و تحصیل
علم و خدمت جدی بزرگان خود و دیگر ضعیفان از بندگان خدا سرگرم باشد و هر قدر که تواند به ترویج دین و طریقه و کتب اهل
حق و تالیف قلوب محمدیین خالصین و اجماع مومنین صالحین و تزیین مقابر قابلة الزیارات و تربیت اولاد و احفاد و اصحاب و
توابع و کسب قوت حلال و امداد محمدیین متوکلین بدست و زبان از عطا و اعطا و حمایة و غیرها عند القدرة کوشد و بقدر ادای
حقوق نفس خود هم لله کند و چنین هنگام را غنیمت شمارد که باز بدست نمی آید و این رجوع الی الله رجوع شخصی کونی ست که باعتبار
از دیاد جنس کمالات وجودی در جوانی میسر می شود و از چهل سالگی گرفته تا پنجاه که عشرهٔ انحطاط خفی و موسم کهولت ست و
از پنجاه تا اجل مسمی که زمان انحطاط جلی و هنگام شیخوخت ست معاملهٔ انسانی با حق سبحانه بموجب انا الیه راجعون ست و باید
که درین موسم کم اختلاط بمردمان باشد و عزلت را بر صحبت غالب دارد و اکثار تنهائی و گوشه گیری اختیار کند همین برای
جمعه و جماعة و دیگر اوقات ضروریه ادای حقوق که محض لله باشد برآید و کم سخن گوید و در خوردن و خفتن و پوشیدن و مکان
ماندن از همه اهل و عیال و مردمان همخانه بر خود کار تنگ تر گیرد و بهمه با رفق و ملائمت پیش آید و حتی الوسع بار خود بر دیگران نیفگند
و خود را بی وقار نگرداند و در زندگی معاش برنگ مردگان نماید و داخل در جماعهٔ موتوا قبل ان تموتوا شود و همگی ظاهراً و باطناً
متوجه الی الله باشد و منتظر وقت الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب ماند و این رجوع الی الله رجوع شخصی فسادی ست که بسبب فساد
و انحلال ترکیب بدنی در پیری نصیب می گردد و این رجوع عودی باین قسم البته موصل ست بمرتبه اصل و اصل الاصل از آبا و صالحه
و ارواح مقدسه همه فروع راجعه را از ابنا و صالحه و اولاد مهذبه که آبا و اجداد و داخل در حساب اصول اند و ابنا و اولاد محسوب
در فروع و مرتبهٔ ذات حضرت لم یلد و لم یولد که از اضافة ابوة ابالاصول هم برترست ایجاد این همه اصول اضافیه و فروع اعتباریه
فرموده آبا علویه و امهات سفلیه از افلاک و عناصر پیدا کرده و اطفال موالید ثلاثه را در کنار اینها برای پرورش داده پس این
امهات در حق حضرت انسان بمنزله مرضعات اند نه چون امهات عینیه و این آبا بمثابه آبا رضاعی اند نه چون آبا حقیقیه نسب
این برگزیدگان از طرف امهات از روی حقیقة بصفات حقیقیه او تعالی منتهی می گردد و از طرف آبا بمرتبه ان الی ربک المنتهی میرسد فسبحان
من ذکرناه کذکرنا آبارنا او اشد ذکرا آه می ترسم از کشف حقیقة که مبادا از بیان چنین حقائق این غلط فهمان ظاهر بین
چون قوم عیسی علی نبینا و علیه السلام در تیه ضلالت و قالوا اتخذ الله ولدا افتند سبحانه و تعالی شانه بل له ما فی السموات والارض
و از غلبهٔ ظهور همین نسبت بود که حضرت روح الله کلمهٔ قال ابی کذا و کذا لب می کشود نه آنکه آن ذات مقدس ادعای ولدیة حق تعالی
می نمود و برای شنوانیدن آن جهلا بود که حق تعالی خطاب کرد ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله و در جواب
آن حضرت روح الله گفت سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک
انت علام الغیوب و چون جناب رسول ما علیه الصلوة والسلام جامع جمیع نسبتهای جمله انبیاست در ضمن محمدیة این نسبت عیسویه
نیز از محمدیان بیرون نرفته پس یا الٰهی تو خوب میدانی که کدام محبت ست که محرک سررشته این نسبت گشته و کدام الفت ست که

تخم این معرفت در زمین دل کشتهٔ من مجبور ناچارم و به پیش رضاء تو بی اختیار که بر من راه هدایت از همین باب کشادی و از
همین دروازه مرا بسوی خود راه نمودی یعنی پدر بزرگوار مرا مرشد من ساختی ظاهراً و باطناً باین عنایت نواختی و درمیان
من و خود سوای اصل من وساطت دیگری نه پسندیدی و مرا بوسیلهٔ اصل من بسوی خود کشیدی ع ای خدا قربان احسانت
شوم ؛ که غیری را بر من ناکاره مستولی نفرمودی و جمال رب من در مرآت آب من نمودی ای باغبان گلشن ایجاد عدم نوالک
تو این جسم نامی متشخص مرا تنهٔ شجرهٔ طیبه طریقه علیه محمدیه ساختهٔ و هر زمان بآبیاری قدرت کاملهٔ خویش و فیض رحمت شامله
خود مدد امداد و تنمیه آن بتقویه من ضعیف پرداختهٔ و ای نگهبان باغ امکان تو استواری و استقامت این شجرهٔ عالیه را از وجود
ناکارهٔ من بی بود خواستهٔ و چمن انجمن ارشاد این سلسلهٔ موصله الی الله را به نشو و نمائی من گم نام آراستهٔ بهارها بالقوة استعداد
کامله اصول مقدسه مطهره در آئینه قابلیة ناقصهٔ من بی حقیقة بالفعل بظهور رسیده و نقش و نگار اوراق و اثمار فروع
منشعبه از قوت بی قدرت من عاجز متفرع گردیده هرچند باعتبار ظاهر من خود غیر از یک چوب ناتراشیدهٔ بنظر نمی آیم
و جز صورت بدنمی نمایم اما استفاضه از فیض اصل همه اغصان و انوار را بی توسط و حیلولهٔ من متصل واحد که برای همه ها
کالاصل هم محال و تر و تازه ماندن همه برگ و بار بی افاضهٔ من اصیل النسبة چه مجال نه هیچ فرعی را بی وساطة تنهٔ درخت راه فیض
باصل می کشاید و نه از هیچ اصلی تنهٔ عظیمی که جزء اعظمش تو ان خواند بار بار بظهور می آید و ذلک تقدیر العزیز الحکیم و لن تجد لسنة الله
تبدیلاً اصل ست که در طنطنه صورت تنه غلغله خود افراخته و تنه هست که در کسوت تن پروری قوة اصل ظاهر ساخته اصل بی
تنه خدا نخواسته نامرادی باشد و تنه منقطع الاصل نعوذ بالله منه بی بنیادی بود تنه برای اصل جزء لاینفک ست و اصل با تنه
متصل واحد بی شک آنهمه آب باران رحمة الهی که خورده برای تناوری تنه خورده تا شجره اش دیرپا باشد و در گلشن قائم بود
که ظهور بهارش موقوف بر تنه هست لهذا فرموده که حسنهٔ که از من بوقوع آمده همین یک حسنه هست و دیگر حسنات که تا قیامت
از همه ها بظهور خواهند آمد متعلق باین تنه خواهند بود و از اصل که مظهر واحد حقیقی ست همان یک فعل واحد تولید اول المحمدیین
است که بظهور آمد و از دیگر این همه افعال متکثره که پیدایش و افزایش محمدیان خالص باشد سرزده و او ست که مخاطب بخطاب
من من است و شمع این انجمن و لونه الله بنوره و اظهره فی ضمن ظهوره و یهدی الله لمن یشاء بنوره و هو الهادی الی سبیل الرشاد
سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک
و اتوب الیک عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت رباعی هرچند که صافیم کدورت
اثریم ؛ محجوبیم ولی همان پریشان نظریم ؛ یعنی که بغفلت کدهٔ خلق ای دوست ؛ چون آئینه چشم باز و بی خبریم ؛ مراد از صاف بودن
تجرد نفس ناطقه و صفائی وی ست که انسان را حاصل ست و از کدورت اثری اقتران نفس مجرده با ماده و تاثیر کدورت
جسمیه در نفس بمقتضاء البشریة و از محجوبیت رجوع هر نفس بالطبع بطرف اصل خویش و رب خود لهذا هر شخص را بقدر استعداد
کم و زیاد بی اختیار دل بطرف صانع خویش می کشد و گاه گاه قدری بقدری متنبه میسازد و از پریشان نظری التفات بطرف کثرت
موهومه و اعتبارات فانیه این عالم که این معنی هم ناچار هر آدمی را میسر ست و حواس باین طرف نفس را متوجه می گردانند
و خلق را غفلت کده بنای این گفته که حق تعالی از راه حکمت بالغه خویش این عالم را برای اکثر ها جای غفلت ساخته مگر در

حق بعض از خواص عبرت کده هم گردانیده است و دنیا را برای ایشان مزرعهٔ آخرت نموده اما حکم اکثر راست لهذا الدنیا
ملعونة و ما فیها واقع شده است و درین افراط غفلت هم حکمتهاست که آن علیم حکیم بهتر میداند و بسیار انتظام امور معاش
و استراحت نفوس بآن متعلق و بقدر اندکی الکملین را هم ضرور می افتد که کلمینی یا حمیرا خبر از آن میدهد و منظور از باز بودن چشم
لیاقت مشاهدهٔ جمال حقیقت که در هر نفس انسانی بقدر عقل و ادراک بالقوة حاصل ست و از بیخبر بودن عدم ادراک حقیقة
بالفعل و غفلت از طرف مآل فی الحال حاصل آنکه نظر بدید قصور کشوده مشاهدهٔ عجز انسانی نموده میگوید که هر چند ما بعنایت
الهی صافیم و تجرد نفسی و صفائی روحی با خود داریم اما باز بمقتضای بشریت کدورت اثریم و کدورات جسمیه با خود داریم و
اگرچه همه وقت در مشاهده مستغرق و محویم و رجوع دائمی بطرف اصل خویش که روح مقدس حضرت قبلهٔ کونین باشد داریم
و مدام بر بیچ بے کیفی بطرف ذات الهی متوجهیم لیکن باز بسبب شراکت حواس پریشان نظریم و ملتفت بطرف کثرت موهومه و
اعتبارات فانیه بقدر ضرور هستیم پس چون حق تعالی این عالم را غفلت کده ساخته هست ما هم بموجب مرضی الهی با آنکه لیاقت
مشاهدهٔ جمال حقیقة داریم گاه گاه از ادراک حقیقت در علم خود بیخبر می گردیم و تبعیت سنت لیغان علی قلبی می نمائیم و این حالت
از لوازم انسانیة ست و موجب ترقیات غیر متناهی که هر آن بر قصور خود ندامت حاصل می آید و عجز بشری خویش می نماید و باز
بعنایت بی علة حق تعالی ترقی واقع می شود و درجات قرب می افزاید لهذا پیغمبر خدا علیه الصلوٰة والسلام فرموده من استوی
یوماه فهو مغبون آن بیچاره فرشتگان و طیور قدسیانند که در قفس و ما منا الا له مقام معلوم گرفتارند بالجمله از زینهٔ ملکیة بر بام
آدمیت قدم باید نهاد و زبان بعجز و نیاز باید کشاد و تاسف بر حال پر اختلال خود باید نمود و نغمهٔ ربنا ظلمنا انفسنا باید سرود
افسوس هزار افسوس هر چند مانند نرگس چشمها کشاده اند اما رخصت تماشا درین باغ نداده اند این تاسف از راه بی نهایتی
علو رتبهٔ انسانیة ست که بر مرتبهٔ حاصله اکتفا نکرده ترقی از آن مقام هم می خواهد که نه محیط اعظم قرب الهی را نهایت ست و نه
عطش متعطشان وصال را غایت پس می گوید افسوس که اگرچه برنگ نرگس چشمهای ما باز نموده اند یعنی لیاقت مشاهدهٔ الهیه
عطا فرموده اند و قابلیت ادراک حقیقت حاصل ست لیکن رخصت تماشا کردن و جمال بهار اطلاق را بلا حجاب مظاهر دیدن
درین گلشن که عبارت از عالم دنیاست نداده اند و وعدهٔ دیدار بگلزار آخرت کرده اند ان وعد الله حق هر چند در آن عالم نیز دیدهٔ
تجلیات نوریه و صوریه رؤیة خواهد بود اما نسبت باین عالم گویا بلا حجاب معامله بمیان خواهد آمد و الحمد لله که اگرچه الحال هم نسبت
ببعضے که در ظلال و عکوس گرفتار اند معامله باصل حاصل ست و دنیا حکم آخرت پیدا کرده اما بموجب اخبار الهی که و للآخرة خیر لک
من الاولی باشد مدام تذکر الرفیق الاعلی ست و دل هلوا زین تمنا جلوهٔ که باید دید نمی بینیم و گلی که باید چید نمی چینیم یعنی علو استعداد
متوقع آنست که آنچه در آخرت موعود ست بالفعل نصیب گردد و قوت نسبت ایمانی با وجود انکشاف تام بگفتهٔ خدا و رسول او
معاملات اخرویه را برتر از معاملات دنیویه میداند پس باین اعتبار می گوید جلوهٔ که خواهیم دید در آخرت ان شاء الله تعالی
بتصدق رسوله علیه السلام اینجا نمی بینیم و گل دیداری که بلطافت و تنزیه تام در عقبی خواهیم چید ان شاء الله العزیز بعنایت
الهی و حمایت رسالت پناهی بالفعل نمی چینیم که اینجا رؤیة حق بچشم ظاهر جائز نیست و مفصل بیان مسئلهٔ رؤیت در وارد
که مسمی بلقاء الله هست بالا گذشت بالجمله از مرتبهٔ خصوص فرود نزول نموده متوجه مرتبهٔ عموم خویش باید شد و حال عوام الناس

در لباس بیان حال خود پوشیده کیفیت قلوب ایشان ظاهر باید کرد و باید گفت که مدام دل برنگ و بو گرفتار ست یعنی باعتبارات اضافیۂ
ایشام گرفتار ست و بمادیات فانیه لسبب خوگری باین محسوسات متعلق و سینه بخار آرزو و افگار و بهر لحظه مرادی از سینه سر میکشد و هر دم خواهشے
از دل ظهور مے نماید و ما عوام الناس تا زندگی ست در پنهان مصیبت سرگردانیم در سه هوس های گوناگون حیران با وجود آنکه بهاری که ما شیفته
آنیم مقدمهٔ خزان ست یعنی بهار زندگی که ما مشتاق و واله آنیم مقدمهٔ خزان موت ست و عنوان دفتر فوت که بالضرور هر که زنده ست او را
مردن در پیش ست و هر متنفس را تیر نفس شماری در کیش و هر کس خود نشانهٔ خویش و از دست خویش دل ریش و خزانی که از دو گریزانیم هم گل
دست و گریبان یعنی خزان موت که از و بمقتضاء تعشق با بدن و از راه الفت باین مالوفات فانیه هارب و گریزانیم هر آدمی که گل این گلستان
جهان ست دست و گریبان ست قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم شاهد حال این معامله ست و هر انسان بالطبع از راه حیوانیت
خویش از موت که فناء حیات حیوانی ست هر وقت متنفر و متوحش ست و موت که از لوازم این حیات فانی ست هر آن هر آدمی مائل و لاحق
پس النشاة الثانیة آن اقتضاء مے نماید که بقدر مناسب و مقدار ضروری تا دام که زندگی ست و شراکت این ماده حیوانیه باقی ست رعایت این
امر هم باید کرد اما بالکل مصروف در امور اخرویه که متعلق بنفس ناطقه ست باید شد و مشتاق مرتبهٔ که محل رجوع نفس باقی ست باید گشت
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و راه حصول این حالت و طریق سهل و گوارا شدن موت بر نفس آنست که در حین حیات سر رشتهٔ مدرکه به یکبارگی
اطلاق باید بست و مدام متوجه بطرف مرتبهٔ تنزیه و بے کیفی باید بود و لذت و سرور از حالت بے خطرگی قلب و بے ترددی نفس هم
باید رسانید و تسکین و اطمینان تمام بحضور و شهود حق حاصل باید کرد بر نهجیکه ترا آرام جز درین کیفیت نباشد و هوس هیچ امر دنیوی
و تمنای هیچ متمنای این جهانی دامنگیر خاطر تو نه شود و از نیرنگی تقیدات باید شکست یعنی از گرفتاری این مقیدات اعتباریه که آن را
علائق دنیویه میخوانند حتی الوسع آزاد باید گشت و از غلبهٔ شدت همین حالت وارستگی ست که باین سلسله کشود و شده همان به که بپرو بال حقیقت
کشائیم و از قید مادیه جسمیه بر آمده بعالم تجرد پرواز نمائیم و چون حضرت عندلیب از قفس مجاز بر آئیم عندلیب تخلص حضرت قبلهٔ کونین ست
لهذا کتابے که تصنیف آنجناب ست مسمی بنالهٔ عندلیب ست حاصل آنکه چنانچه حضرت قبلهٔ کونین قدسنا الله سره الاقدس این عالم را
گذاشتند و رحلت فرمودند ما هم امیدواریم که بتصدق آنجناب بهمان استقامت و اطمینان و جمعیت و ایمان جان بجانان دهیم و
بعنایت الهی و حمایت رسالت پناهی صلے الله علیه وسلم خاتمهٔ ما عاصیان نیز بخیر شود که پسر را به پدر میخوانند و هر دو از متصفانند
و پسر البته چیزے بچیزے با پدر مے ماند و هر چند که نالائق بود باز قدرے بقدرے از اوصاف و اخلاق پدر بالطبع در وے میباشد که
الولد سر لابیه پس این بے بضاعت نیز با وجود ناکارگی خود از جناب الهی امید وار ست که مرا هم چون پدر بزرگوار من بحسن خاتمه خواهد نواخت
و عصیانهای مرا ببرکت تقوای ایشان عفو خواهد ساخت که جزو را داخل در کل مے خوانند علی الخصوص آنکه او را بخطاب جزلاینفک و متصل و جزو
نواخته اند و محض با جتبا و قبول جزو اعظم ساخته اند و فرع را با صل میدانند که اعتبار فرع بلحاظ اصل ست هر چه در اصل مودع ست
همان از فرع ظهور مے نماید پس یا الهی من هم امیدوارم که برکاتے که در ذات مقدس حضرت قبلهٔ کونین عنایت فرموده بودی مرا هم
بآن مشرف فرمائی و بروز قیامت حشر من بر صورت ایشان نمائی که خود در کلام خویش فرموده که ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله زیرا که
چون حضرت رب الارباب مربوبان خود را یاد خواهد فرمود و بروز قیامت طلب بحضور خواهد نمود بوساطة همان مظاهر ربیت که مربوبان
را درین عالم بظهور آورده باشد در آن عالم بحضور خواهد طلبید و ببرکت آبا و اجداد صلحا شامل حال ذریات خواهد شد و بموجب الحقنا بهم الحون لی

آنجا هم اکرام اولاد منظور خواهد بود و اگر این شخص مومن و صالح ست و آبا و اجداد کافر یا فاسق بوده اند حضا و آنها درین اثر نخواهد کرد بلکه ایمان و اصلاح این ورا نها باعث تخفیف عذاب و مغفرت خواهد گشت و همچنین اگر فرزند کافر یا فاسق شده آبا و اجداد مومن و صالح کفر و فسق این ورآنها هیچ ضرر نخواهد کرد غرضکه چون رحمت بر غضب الهی غالب ست و سبقت رحمتی غضبی حق تعالی فرموده چیزے که مثمر ثواب و رحمت ست در طرفین از آبا و ابنا تاثیر مے نماید و چیزے که موجب عتاب و غضب ست مخصوص بهمان شخص مختص ست که لائق آن ست پدر را از کردار پسر خواهند پرسید و نه پسر را از افعال پدر لا تزر وازرة وزر اخری مگر پدرے که صاحب قرب قوی باشد و پسر را در ضمن خود گرفته شفاعت عصیانهای پسر بذمۂ خود قبول فرموده باشد این عنایت ست جداگانه نصیب و طالع پسر مے شود نه بکسب و عادت پسر که بکمال سعادت در کونین فدائی پدر بود که این دولتی ست علیحده که بندرت بدست مے آید آه و اشوقا که عاشق تاب جدائی نیارد این فقره بے اختیار از حالت شورش عشقی بلب آشنا گردیده و بے قصد کلمۂ آه از سینه سر کشیده که از ابر محبت همین ناله آه مے بارد و نالۂ عندلیب بجز درد و اثر ندارد پس چنانچه نالۂ حضرت عندلیب سراپا متضمن معنے درد ست و درد از ان متولد و منتج همچنین درد متضمن معنے اثر ست و اثر حاصل درد و برادر عزیز بطریق ضمنیت درین امر شریک دولت من ست و ما هر دو برادران صوری و حقیقی هستیم که هم در صورت از یک مادر و پدریم و هم در حقیقت بر یک طریق و معرفت بالجمله چون وقت رحمت بود و رحمت الهی جوش مے نمود جمیع صاحبزادگان خود را و اهل بیت حضرت قبلۂ کونین را در ضمن حمایت خود گرفته داخل در مرتبۂ خالص محمدیه کردم و بنظر حضرت گذرانیدم و آنجناب هم بنظر رحمت قبول فرمودند و همه آل و اولاد خویشان و اقربا حضرت قبلۂ کونین را علی تفاوت المراتب تا قیام قیامت در ضمن خود گرفته به پیش حضرت عیسیٰ بردم و آنحضرت مرا با اینهمه در ضمن خود گرفته رو بروی جناب حضرت رسالت پناه بردند و آنجناب صلی الله علیه و سلم حضرت را با همه ما در ضمن شفاعت خویش گرفته در بارگاه قرب الهی بردند و شفاعت خواستند از انجا ارشاد شد هر که از اینها مشرف بمحمدیۂ خالصه ست و با اعتقاد و با ایمان داخل زمرۂ بندگان مقربان مرحومان مغفوران ما ست اگرچه بمقتضای بشریت گناهگار بود و الا فلا ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذالک لمن یشاء بل لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا درین اثنا یاران طریق و خوانندگان علم الکتاب و واردات و قاریان کتاب مستطاب نالۂ عندلیب و کاتبان این کتب آمده بمن چسپیدند و دامن دل مرا گرفتند و ایشان را ثانیا بهمان طریق در بارگاه جناب الهی بردم و بموجب الی من سلک علی طریقی در جماعۂ ذریات خود شمردم باز خطاب آمد و الذین یمسکون بالکتاب و اقاموا الصلوٰة انا لا نضیع اجر المصلحین باز الحاح کردم ارشاد شد که اگر بر طریقۂ محمدیه ثابت قدم اند از معاصی اینها نیز در گذشتیم و من قال لا اله الا الله دخل الجنة بلا حساب و ان زنی و ان سرق پس اے فرزندان و یاران برین عنایت الهی مغرور شده دلیر در معاصی و کاهل در عبادات هرگز نخواهید شد که حاصل ما از بیان اینمعامله همان ست که حاصل خدا و رسول از بیان این آیات و احادیث مذکور ست باید که حقیقت را فهمیده شکر عنایت الهی بجا آورده در ثبات بر طریقۂ محمدیه سرگرم باشید و در عبادات بیش از پیش کوشید و از معاصی اجتناب نمائید و احیانا گاه بشریت ست اگر گناهی سر زند مایوس نشوید و شتاب بتوبه و استغفار اشتغال نمائید و بانابت درآئید که شفیع ما عاصیان قوی ست و حامی ما حمایت محمدی و التائب من الذنب کمن لا ذنب له پس اے فرزندان که اولاد صلبی اید و ای یاران که پسران باطنی اید خود را متوجه جناب حضرت قبلۂ کونین کرده و ساطت مرا یاد نموده امیدوار عنایت

و فیضان الهی [illegible]

آن بسیط علمی یا وجود عینیت و اتحاد و آداب را از دست نخواهید داد و قدم از حد ادب خود بیرون نخواهید نهاد که آیۂ ما کان محمد ابا احد من رجالکم

ولکن رسول الله و خاتم النبیین نازل برای همین تعلیم آداب ست تا زید که پسر خوانده آن حضرت بود آنجناب را پدر خود ندانند و رسول الله نگارد و
حضرات حسنین که فی الواقع پسران حضرت بودند از رتبهٔ امت بودن خود قدم بیرون ننهند و نبوت را ختم بر آن جناب دانند و خود ها را
بسبب این نسبت نبوة وارث آن منصب ختم شده که نبوة باشد گمان نکنند و شریک دولت نبوت تصور ننمایند که آن مرتبه بر همان ذات
یکتا علیه الصلوة والسلام ختم شد لهذا در آیه مذکوره حق سبحانه کلمه رسول الله و خاتم النبیین بیان فرموده و تصریح نفی ابوة رجال نموده
اما نصیبه و بهره از کمالات رسالت و کمالات نبوت برای آل و اصحاب باقیمانده که علی قدر استعداد هر یک از ینها ازین خوان نعمت
الوش خوار شده منصب رسالت و نبوت دیگرست و کمالات رسالت و نبوت دیگر که آن متعلق با صالت ست و ختم گشته و این متعلق
به تبعیت و باقی ست که در نصیب هر که مقدر ست از سادات و غیرهم در امت مرحومه محمدیه فیض آن جاری ست اما از کمالات نبوت عامه
که بلا قید اضافت نبی از انبیاست علیهم السلام غیر سادات هم فیضیاب شده اند و میشوند و خواهند شد لیکن از کمالات نبوت خاصه که
مختص باضافت محمدیه ست مخصوص سادات بنی فاطمه شده و تا زمان حضرت مهدی موعود علی جده و علیه السلام در قسمت هر که از
سادات بنی فاطمه مقدر ست علی قدر استعداد این فیض جاری خواهد ماند که مراد از استدعای اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم
و علی آل ابراهیم همین ست زیرا که چون حضرت سبحانه خواست که منصب امامت بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام عطا فرماید و گفت انی
جاعلک للناس اماما حضرت ابراهیم دعا نمود که این دولت بفرزندان من هم عنایت شود و قال و من ذریتی پس حق تعالی قبول فرمود
و برکت در ذریات ایشان عطا کرد و حضرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و غیرهم را از فرزندان ایشان بقرب و معیت خاص خود
نواخت تا اینکه حضرت خاتم الانبیا را نیز از نسل ایشان پیدا کرد و نبوت را بر آن جناب ختم فرمود پس حضرت رسول علیه الصلوة والسلام
بر سنت ابراهیم برای اجرای فیض امامت در سادات از جناب الهی مسئلت نمود و گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و
علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و امت را بخواندن این ورد دوام فرمود
و حق تعالی دعای آن سرور علیه السلام را قبول نموده برکت در سادات بنی فاطمه عنایت کرد و حضرات ائمه را بمنصب امامت نواخت و سادات
طریقه محمدیه را بشرف فیض این قرب خاص مشرف ساخت و خاتمیت مرتبهٔ امامت بنصیب حضرت مهدی موعود فرمود و فاصله زمان و مکان را
حائل و حجاب در معاملهٔ افاضه و استفاضه قرب روحی و نسبت باطنی نساخت و نسبت خاص محمدیه خالصه که در زمان آن سرور علیه السلام بود
و تا حضرت امام عسکری علی جده و علیه السلام بطنا بعد بطن رسیده می آمد و بعد ازین رو باختفا آورده بود باز از سر نو بعد یک هزار و یک صد و چند
سال هجری این فیض خاص از منبع باطن سید بحق و مقتدای راه حق آفتاب عالمتاب فلک سیادت نیر اعظم سپهر ولایت وارث منصب
کمالات نبوت خلیفهٔ مرتبهٔ الوهیت صاحب سجاده قرب امامت مظهر انوار محمدیه صاحب شریعت واصل حقیقت واقف طریقت کاشف
معرفت خداوند حکمت الهیه حامی ملت مصطفویه اولی العزم عالی جاه بی نیاز کبریا دستگاه سلالهٔ دودمان نقشبندیه و قادریه قدر افزای
طریقه محمدیه ناصر دین نبوی حضرت خواجه محمد ناصر محمدی رضی الله تعالی عنه ظهور فرمود و بتفصیل تمام اسرار این مقام بر فرزندی از فرزندان
آنجناب منکشف گشت و بهرهٔ تام از کاس کرام بر داشت و نصیبهٔ کامل حاصل نمود و فرع بالکلیه با اصل واصل گشت و تابع قدم بقدم متبوع
[illegible] و خلاصه صاحب [illegible] و [illegible] آمد [illegible] حقیقی گردید و دیگر ابنا و فرزندان [illegible] علی
تفاوت مراتب و استعدادات الوش خوار این نعمت بوده اند [illegible] ان شاء الله تعالی خواهند بود بارک الله فیهم [illegible]

نظر امیر ہم و بواطنہم موجبۃ لقربۃ اللہ و رضاء رسولہ مفرحۃ للروح المقدس و باعثۃ لتقویۃ الطریقۃ و مروجۃ للاحکام المحمدیۃ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ
یا رب یا رب یا رب ہر چند ما ذرہ ہا ہمی بمقدار را چہ یارا کہ دعوی مظہریۃ آن خورشید فلک کمال نمائیم و ما گنجشکان ہرزہ نوا را چہ طاقت کہ لب
با دعای ترجمانی نالۂ عندلیب گلشن قدس کشائیم اما تجلی نور ہمان آفتاب ست کہ ازین بمقدار ان خاکسار ظہور مے فرماید و شور انگیزی ہمان
نالۂ عندلیب ست کہ اینہمہ باب درد و اثر عشق حقیقی مے کشاید لمحضرتہ گرچہ ما ہیچیم و خالی چون نے ایم ہم خود آخر از دمش خالی
نئیم آری از مرتبۂ اصل الاصل معاملۂ و نفخت فیہ من روحی درمیان ست و الولد سر لابیہ مؤید این بیان تخم حیثیۃ جزئیۃ ماست کہ سر
بر صورت کل کشیدہ و قطرۂ نسبت عینیۃ ماست کہ عین دریا گردیدہ ای خداوند موصوف بوصف لم یلد و لم یولد و ای سوگند خورندۂ و والد
و ما ولد موجی کہ از بحر عینیت جوش زدہ معاف فرما کہ در ظہور موج ہمان وجود بحر ست کہ جلوہ گر شدہ ست آئینۂ دل ما را صاف نما یعنی
لیاقت مشاہدۂ وحدت اصلیہ کہ منشأ ظہور اینہمہ کثرت اضافیہ ست عنایت کن تا ما گم شویم چنانکہ باعتبار انانیت و نفسانیت ما نہ
از ما نام ماند نہ نشان و بگرداب فنا رویم بحیثیتی کہ بہمگی و بالکل باقی باصل گردیم کہ کل شیٔ یرجع الی اصلہ قضیۂ مشہور ست و ہر چراغ فرع را
از مشعل اصل خود نوری رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الرحمین یا رب من بخش مرا و بیامرز گناہان مرا کہ بندۂ گنہگارم و
رحمت ربیت و کریمی ترا وسیلہ برای عفو تقاصیر خود می آرم و ببخش برادر عزیز مرا کہ بسیار خدمت این ناکارہ کردہ و لی اختیار محبت ولی با این نابکار دارد و داخل کن ہر دو برادران
و ذریات و توابع ما را در رحمت خود کہ رضاء والدین ما رضی اللہ عنہما ازیشان ما عنا و ہم داخل کن ما را در رحمت خود کہ عبارت از شفاعت حضرت شفیع المذنبین ست
و ہو رحمۃ للعالمین صلی اللہ علیہ و علی آلہ و صحابہ اجمعین و ہم داخل کن ما را در رحمت بی علت و عفو خاص خود کہ بمقتضای رحمت ذاتیۂ خویش بندگان مجرم شرمسار را
خواہی بخشید و بلفظ عبادی عبادی یاد خواہی فرمود و بخطاب ہذا عتیق اللہ خواہی نواخت لانک کتبت علی نفسک الرحمۃ و تو رحم کنندہ تر ے از ہمہ
رحم کنندگان پدر باشد خواہ مادر مرشد بود خواہ پیغمبر من ذا الذی یشفع عندہ الا باذنہ ہمان رحمت ربیت تست کہ بصورت شفقت پدری
و مادری ظہور نمودہ و نور ہدایت تست کہ در مشکوٰۃ پیر و پیغمبر جلوہ فرمودہ بل ہمان احسنیۃ خالقیۃ تست کہ فرزندان و اولاد سعادتمند را
بہ تبعیت والدین و استرضاء ایشان نواختہ و ہمان صفت مؤمنیت تست کہ مریدان و مومنین با یقین را معتقدان صادق و موقنان
واثق ساختہ تہدی من تشاء و تضل من تشاء و تغفر لمن تشاء و تعذب من تشاء انک علی کل شیٔ قدیر ناشناسی حقیقت ست کہ حجاب
و حائل میشود و معطل و کاہل میدارد و نارسائی معرفت ست کہ سررشتۂ حضور و طاعۃ منقطع میکند و فرع را از اصل بفصل مے آرد غفلت ما
ما را از ما جدا ساختہ کہ بخود نمیرسیم و خود شناس نمیگردیم و حقیقت خود را دریافت نمی نمائیم کہ ما چہ کسیم و بکہ چہ نسبت داریم و حق کہ بر ما
چہ ہست و بزرگان را ازین جہان رفتہ مے انگاریم و بسبب گرفتاری حواس حیوانی آنہا را با خبر از حال خود نمی دانیم و جدا ایشان را در عالم
دیگر و خود را در عالم دیگر مے پنداریم و با وجود جزئیت و عینیت مغایرت کلی و جدائی محض بہم رسانیدہ ایم مانند عضو ناکارہ کہ خشک
گردد و در معاملہ نفوذ روح و جریان دم خلل پیدا شود و ستدہ افتد کہ چنین عضو بے حس اگرچہ بظاہر جزء بدن ست اما بحقیقت مغایر آن تن ست
نعوذ باللہ من ہذہ النسبۃ الباطلۃ والضلالۃ ایمان ما محمدیان خالص بعنایت الٰہی قوی ست و ارواح بزرگان ما بموجب ان اولیاء اللہ لا یموتون
ہمان زندہ و پایندہ و ہمہ وقت ناصر و معین ما اند و معاملات عنایات گوناگون بمیان مے آرند بقوتی کہ گویا ایشان مع اجساد مقدسۂ خود
چنانچہ بودہ اند ہمان قسم درین عالم موجود اند و یا ما در عالم شہادت مے باشند و یا گویا ما بالکل تعلق ابدان ملوثہ خویش گذاشتہ چنانچہ
بعد مرگ ان شاء اللہ تعالی خواہیم بود بحکم موتوا قبل ان تموتوا با ایشان در عالم ارواح محشوریم الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ ہمان وصل بلا فصل الی الآن

حاصل ست و این جزء متصل واحد چون اجزاء شخص زنده بقوت آن روح مقدس بالکل واصل و این جدائی اعتباری ممات و حیات ظاهری صوری بلحاظ
صورت و ظاهر جدا ساخته و تموج بحر هستی بکنار امتیاز انداخته یعنی جوش زدن دریای وجود واجبی که باعتبار ایجاد و اعدام اضافی موجودات و مخلوقات
واحیاء و اماتت صوری ایشان کل یوم هو فی شان ست ما خس و خاشاک بی حس را بساحل امتیاز حسی انداخته چنانچه مردمان تا حال ما را زنده می
پندارند و آنحضرت را دست فیوضه از جهان رفته می انگارند و ما بی بصران هم آن جمال باکمال را باین چشم ظاهری که بیش از سوراخ بی نوری
نمانده نمی بینیم و گل دیدار در دامن الصبا نمی چینیم رضینا برضاء الله برای آنکه در صورت بقای ما بهمان بقاء آنحضرت ست درینعالم و هم برای آنکه
مرضیٔ پدر همین می باشد که پسر بعد من بماند و خود غم مرگ او نه بیند پس راضی شدیم برضاء حق تعالی که چنین بعمل آورده و مقدم داشتیم مرضی
آنحضرت را بر مرضی خود و چندی از مفارقت ظاهری دیدیم آنچه دیدیم و کشیدیم آنچه کشیدیم پس راضی هستیم برین معامله از حق تعالی نه ازان
راه که ما را زنده داشت و آنحضرت را ازین عالم اول برده و در حضور مردن خود برای نفس خویش گوارا نداشتیم بل ازان راه که همین بر
آنحضرت ناگوار بود پس این غم و الم هم که بیرون از احاطۀ تحریر و تقریر ست بر نفس خود قبول کردیم و قریب ست که ان شاء الله تعالی
بایشان لاحق میگردیم بعون الله و عنایته السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یا اهل القبور و انا ان شاء الله بکم للاحقون و همین امید از جناب الهی
شادان و خورم هستیم **رباعی** گه رنگ طرب بخاطر آمیخته است * گه گرد ملال سر بسر بیخته است * حیرت زدۀ طلسم هستی شده ایم *
کاین بحر چه موج ها برانگیخته است * مراد از کلمۀ رنگ طرب کیفیت انشراح و انبساط قلبی ست مطلق برابر ست که بسبب دفع مکروهات باشد
خواه بسبب حصول ملائمات و خواه بسبب اسباب ظاهره بود خواه بسبب حالات باطنه و از کلمۀ بخاطر آمیختن تصبیغ نفس انسانی بصبغ این کیفیت
و از کلمۀ گرد ملال حالت انقباض و بیمزگی دل ست مطلق برابر ست که بسبب وجود مکروهات باشد خواه بسبب عدم ملائمات و خواه بسبب
محسوسات مشهوده بود خواه بسبب معلومات معقوله و از کلمۀ سر بسر بیختن همگی گرفتار گردانیدن نفس انسانیه درین بلا و از کلمۀ حیرت زده شدن
مجبوری خود درین همه حالات و از طلسم هستی ظهور وجود در مراتب موجودات و از کلمۀ این بحر همان مرتبه تجلی وجودی و از لفظ موجها پیدایش
رنگارنگ و نمایش گوناگون و از کلمۀ برانگیختن ایجاد و اعدام و اظهار و اخفاء مخلوقات حاصل آنکه گاهی حال حضرت انسان ارضاه الله برضائه
چنان می باشد که تمامه مکیف بکیفیت انشراح و انبساط قلبی میشود خواه بسبب دفع مکروهات و حصول ملائمات و جمع اسباب ظاهره بود و چون حال کافۀ
انام و خواه بسبب طریان حالات باطنه و شرح صدر و قوت نسبت مع الله باشد چون احوال خواص فرخنده کام و نفس انسانی منصبغ باین صبغ فرح
و سرور میگردد و گاهی حال انسان چنان میبود که بحالت انقباض و بیمزگی دلی گرفتار میشود خواه بسبب وجود مکروهات و عدم ملائمات و لحاق محسوسات
مشهوده باشد چون حال سائر عوام کالانعام و خواه بسبب وقوع حالت قبض و در حیران و حل نشدن بعض مشکلات معقوله و منکشف نگشتن امور مجهوله
بود چون حال سالکان ناتمام و عارفان خام و نفس انسانی درین بلا می افتد پس میگوید که ما آدمیان بی دستگاه شرفنا الله بالخیرات بتوفیقه و مشیته
همه حالات مجبوریم و حیرت زده نیرنگی ظهور حضرت وجود شده ایم که درین مظاهر موجودات چه ظهورها فرموده و چه پیدایش رنگارنگ و نمایش گوناگون
نموده و چه فوائد و حکمتهاست که در ایجاد و اعدام و اظهار و اخفاء اشیا ودیعت کرده است سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم ع

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الناس ملک الناس اله الناس و به اعوذ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس

والصلوة والسلام علی رسوله الذی هو اشرف الناس واکمل الناس هادی الناس وعلی آله واصحابه الذین هم بعده خیار الناس اما بعد فهذا الوارد یبحث عن
هو المسمی باحسن تقویم اعلم ان الله سبحانه لقد خلق الانسان فی احسن تقویم حقیقةً وصورةً ورتبةً والمراد باحسن تقویم هو العلو بالرتبة والدنو فی القربة
والشرف النفسی والفضل العلمی فخلقه الله فی احسن تقویم ای قومه احسن تقویم وقدر فی تقدیره ما هو احسن من کل تقاویم العالم صورة وحقیقة فهو احسن صورة
واعدل ترکیباً واکمل حقیقةً واعلم علماً واشرف نفساً واعلی رتبةً من کل المخلوقات وسائر الممکنات وایضا التقویم الاحسن هو العالم المجرد الذی
عبر فی الشرع بعالم الامر واسفل السافلین هو العنصر الذی هو اقرب من نقطة المرکز اعنی الارض فخلق الله الانسان الذی هو جامع الامر والخلق فی احسن
تقویم روحاً ونفساً ثم رده اسفل السافلین جسماً وبدناً فاذا تعلقت نفسه بالبدن تعلقاً خاصاً کشف علیه انه فی عالم الامر والخلق بل الوجوب والامکان
وایضا رده اسفل السافلین بلحوق الشهوات النفسانیة والمقتضیات الطبیعیة باستیلاء النفس الحیوانیة من البهیمیة والسبعیة الا الذین آمنوا بالله وملائکته
وکتبه ورسله والیوم الآخر وعملوا الصالحات حسب الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة فلهم اجر غیر ممنون من ثمار الجنة والتجلیات الرحیمیة فی الآخرة
ومن صلاح المعاش فی الدنیا ویؤتیهم الله فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة ویحصل لهم ما هو نفع الرد الی الاسفل وهو ادراک الخیر والشر بالحواس و
العمل بالخیرات والاجتناب عن الشرور وهم مصونون من المضرات السفلیة کالکفر والنفاق والفسق وسوء الاخلاق فما یکذبک یا ایها الانسان
الکامل بعد ای بعد اظهار الحقیقة بالدین الذی هو حق الیس الله الذی هو مؤیدک باحکم الحاکمین فی الدنیا والآخرة -

وارد در تفضیل انسان بر همه مخلوقات و تکمیل آن بتحصیل کمالات

حضرت انسان خاتم مراتب خلقت ست که بعد از و نوعی از آفرینش بوجود نیامده و خاتم دست قدرت ست که حق تعالی خلقته بیدی فرموده گویا
مهر الهی ست که بر صفحهٔ امکان ثبت گردیده واسم اعظم حق از نگین جبینش در عالم روشن گشته الف قامتش دال بر احدیت حق ست و طغرای
ترکیبش نقش جامعیت مطلق چشمانش هاهای دو چشمی ست که اشارت بسوی هویت الهیه می نماید و دهانش باب مخزن اسرار الهی ست که بوقت
گفتار میکشاید روی دارد که هر سو آئینه دار وجه الله ست فاینما تولوا فثم وجه الله و آبروی دارد که آیهٔ ولقد کرمنا بنی آدم بر آن گواه ست الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی تلمیذ معلم ازلی ست که بتعلیم علم الاسماء ممتاز گردیده و خلیفهٔ بادشاه لم یزلی ست که بتشریف انی جاعل فی الارض
خلیفه سرفراز شده باعتبار اولیت موضوع قضیهٔ کائنات ست که اول ما خلق الله نوری خبر از ان میدهد و بلحاظ آخریت محمول جملهٔ ممکنات ست
که آیهٔ وحملناهم فی البر والبحر اشعار از ان می نماید و نظر بحصول کمالات نتیجهٔ شکل عالم ست و از راه تکرار وقوع در وارین حد اوسط ست که انتاج
همه نتائج بتوسط و وساطهٔ او بهم رسیده هر چند بلحاظ صورت از موجودات صغری ست اما باعتبار معنی از آیات کبری علم منطق یک قضیهٔ جزئیه
از نطق کلی اوست و علم لدنی خاصهٔ افراد کاملهٔ نوعیه او بحار همه علوم از چشمهٔ حقیقت او جوش زده و انهار همه رسوم از منبع طلعت او جاری شده
شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت چارسوی بازار اوست و جذب و سلوک قدمین رفتار او و علم و عمل دو شهپر پرواز اوست و عالم السر و
الخفیات مونس و همراز او غرضکه نعوتش آئینه دار لا احصی ثناء ست و اوصاف و کمالاتش بی انتها هر چه گفته شود شمهٔ از بیان اوست و هر چه
نوشته آید پارهٔ از کمالات فراوان اوست تا کجا خود تعریف ذات خود نماید و خود را خود بتوصیف صفات خویش ستاید هر چند از روی حقیقت
هر فرد او را خود ستائی مناسب و سزاوار نیست لیکن از روی کلیهٔ کشف اسرار حقیقت انسانیه ممنوع الاظهار نه زیرا که بیان همه حقائق
و تمام دقائق حواله باو شده و تفصیل نمودن جمیع مراتب سپرد باو گردیده و چونکه از پیشگاه جناب الهی با بناء جملهٔ حقائق مامور ست
تحقیق حقیقت خود هم او را ضرور ست بالجمله چون حق سبحانه جل شانه خواست که مظهرے جامع برای جمیع ظهورات صفاتیه و اسمائیه

خویش بوجود آرد تقدیر الٰهی در علم قدیم او حضرت انسان را بعلم اجمالی کلی مقرر کرد و این تقرر علمی اجمالی کلی مسمی است نزد قوم بحقیقت محمدی و
تعین اول و وحدت و نظر بتفصیل جزئیات مع لوازم و علل و معدات آن در علم تفصیلی جزئی مسمی است بصور علمیه و اعیان ثابته و حقائق
ممکنات و واحدیت پس گویا در ضمن انسان و برای او و بسبب او حقائق جمله ممکنات ثبوت و تقرر یافت و حقائق همه افراد انسانی در ضمن فرد
اکمل آن که خاتم النبوت باشد علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها موجود گشت فافهم سر هذه الاحادیث مثل لولاک لما خلقت الافلاک
و اول ما خلق الله نوری و انا من نور الله والخلق من نوری و لولاک لما اظهرت الربوبیة پس چون حق تعالی اراده کرد که این حقیقت جامعه معلومه از مرتبه ثبوت و
تحقق علمی در مرتبه کون و وجود خارجی قدم نهد اول عقل کل را که اصل عقول جزئیه انسانیه است بوجود آورد بسبب مناسبت لطیفه عقل بمرتبه
تقدس و تنزه الٰهی و بعد این عقل دیگر عقول تسعه باقیه را بوساطت یکدیگر علی تفاوت المراتب پیدا ساخت و در مرتبه عقلیه کمال تجردی و
تاثیری خلق فرمود فصار العقل مجردا فی نفسه موثرا فی غیره و حصل له علم الکلیات و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید نفس کل را پیدا کرد
که اصل نفوس جزئیه انسانیه و افلاکیه است و درین مرتبه نفسیه کمال تجردی و تاثیری مع زیادت کمال تصرف عنایت فرمود فصارت النفس
مجردة فی نفسها موثرة فی غیرها متصرفة فی الجسم و این هر دو مرتبه عقل و نفس را در مرتبه مجردات داشته عقل را در قسم مفارقات و نفس را
در قسم مقارنات جا داد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید فلک الافلاک را بوجود آورد که محیط همه اجسام است و اصل اجسام جزئیه
انسانیه و در مرتبه فلکیه عقل را تاثیر بخشید و نفس را تصرف عطا فرمود و فلک را زیادت کمال جسمی عنایت نمود و دران حرکت خلق کرد و زمانه را
از حرکت آن بوجود آورد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید نجوم را در سماوات بوجود آورد که اصل افعال جزئیه انسانیه است و
درین مرتبه کوکبیه با جسمیة نورانیة اضافه کرد و شمار سالها و ماهها و روز و شب با آن متعلق ساخت و سعادت و نحوست دران خلق فرمود
و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید عناصر را بوجود آورد که اصل ترکیبات جزئیه انسانیه است و درین مرتبه عنصریه با جسمیة طبائع
اربعه را که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد زیاده کرد و هر یک عنصر را بدو دو کیفیت ازین کیفیات اربعه بکیف ساخت نار را
حار یابس و هوا را حار رطب و آب را بارد رطب و خاک را بارد یابس کرد و در اینها لیاقت حرکت و سکون هر دو بخشید و چون خواست که ازینهم
ظاهر تر مرتبه بظهور آید جمادات را بوجود آورد که اصل عظام و استخوانهای انسانی ست و درین مرتبه جمادیه ترکیب از اجزاء مختلفة الحقیقة که عناصر
باشند اضافه کرد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید نباتات را بوجود آورد که اصل قوت نامیه انسانیه است و درین مرتبه نباتیه قوت
غاذیه و نامیه و تولید خلق فرمود و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بظهور آید حیوانات را بوجود آورد که اصل حساسیه انسانیه است و درین مرتبه
حیوانیه مع جسمیة نامیه حساسیه و تحرک بالاراده نیز خلق فرمود و چون خواست که مجموعیة اینهمه کمالات مجرده و مادیه و عالیه و سافله و کلیه و جزئیه
والٰهیه و کونیه و مجمله و مفصله و مطلقه و مقیده و منزهه و مشبهه در یک تشخص جامع بظهور آید حضرت انسان را موافق آن صورت علمیه مقدم بالرتبه
از همه صور مخلوقات در علم قدیم خود اراده کرده بود بوجود آورد که ان الله خلق آدم علی صورته بکی انجینی وارد و درین صورت ضمیر صورته راجع
بطرف آدم مے شود یعنی آدم را بموجب آن صورت او که در علم الٰهی مقرر بود بوجود آورد و او را از همه مخلوقات مقدم بالحقیقة و موخر بالصورة
ساخت چون علت غائیه که مقدم در ذهن میباشد و موخر در خارج و باعتبار تقدم در ذهن داخل در علل مے بود و بلحاظ وجود محسوب بمعلولات
پس حضرت انسان در حقیقت علة غائیه تمام عالم ست و بحسب حقیقة علة اولی ست در دائرة مخلوقات و در وجود معلول همه عالم ست و بموجب نسبت
صورت معلول اخیر ست در دائره ممکنات غرضکه مظهر تام مرتبه هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ست و مستجمع جمیع ظهورات صفاتیه و اسمائیه الٰهیه

که علم آدم الاسماء کلها خبر از ان میدهد و دائرهٔ خلقت باین نقطهٔ اخیر مخلوق اخیر ختم شده اگر مخلوقی فاضلتر در مرتبهٔ امکان متصور می بود بعد انسان آن بوجود می آمد و الا بخل درجناب فیاضی لازم می آید و پس از انسان هیچ جنسی و نوعی از مخلوقات بوجود نیامده و چون جانب ظهور در عالم ایجاد برین مرتبه منتهی شده از همین مرتبه بازشروع عود و رجوع بطرف بطون که عالم آخرت ست کنانیده شده و عدهٔ معاملات حشر و نشر بانسان کرده آمد تا دائرهٔ عالم غیب و شهادت و امر و خلق و دنیا و آخرت تمام گردد پس ظهور تمام دائرهٔ امکان چه در دنیا و چه عقبی و چه غیب و چه شهادت از ازل گرفته تا ابد چون دائرهٔ شعله جواله بسبب نقطهٔ وجود انسانی شده و در ضمن سیر دوری او ظاهر گردیده و این نقطه بنور الهی منور گشته و در ضمن آن روشن شد پس انسان ست که محدد همه جهات مراتب امکانیه ست چه در جهت علو که فی الحقیقة جانب فوق ست و چه در جهت سفل که در اصل جانب تحت ست و چه در جهت ابتدائیت که نظر بگذشتگی جانب خلف ست و چه در جهت انتهائیت که نظر بآیندگی جانب قدام ست و چه در جهت لطافت که نظر بشرافت جانب یمین ست و چه در جهت کثافت که نظر برذالت جانب یسار ست و آن دو جهت علو و سفل در حق انسان جهات حقیقیه اند چون تحت و فوق که جهات حقیقیه اند و مختلف نمی شوند لهذا این هر دو جهت عمده را حق تعالی بیان فرموده و گفته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و باقی دیگر جهات اربعه اضافیه اند چون خلف و قدام و یمین و یسار که به تبدیل مبدل میگردند یعنی اگر جهت ابتدا را نظر باقتضاء آن ملاحظه نمایند محسوب در جهت خلف ست و اگر نظر بتقدم آن ملاحظه کنند محسوب در جهت قدام ست و اگر جهت انتها را نظر بآیندگی آن ملاحظه نمایند محسوب در جهت قدام ست و اگر نظر بتاخر آن ملاحظه کنند محسوب در جهت خلف ست و اگر جهت لطافت را نظر بشرافت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یمین ست و اگر نظر باختفا و ضعف ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یسار ست و اگر جهت کثافت را نظر برذالت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یسار ست و اگر نظر بقوت ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یمین ست و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا حاصل کلام آنکه هر چه هست انسان ست که آئینه دار حضرت رحمان ست و چنانچه در عالم اجسام فلک الافلاک عرش رحمانی ست که برتر از و جسمی نیست در مراتب حقائق حقیقت انسانی عرش رحمانی ست که بالاتر از و حقیقتی نیست فالرحمن استوی علی العرش الجسمانی الفلکی بنور الوجود الذی هو نور السموات والارض و استوی علی العرش الانسانی القدسی بنور العلم الذی قد احاط بکل شیئ علما فاجتمع فی الانسان النور الوجودی والنور العلمی کلاهما فصار العرش الاعظم بالنسبة الی العرش العظیم بزیادة النور العلمی والاستواء الرحمانی بهذین النورین علیه کان استوائه تعالی علی العرش الصوری بالنور الوجودی وحده فمن اجمع کمالا اعظم حالا والله رفیع الدرجات لا اله الا هو العزیز الحکیم

رباعی

آن نور کزو ارض و سما روشن شد + از حضرت انسان همه جا روشن شد + پوشیده نماند هیچ از جلوهٔ او چون آئینه تا دیدهٔ ما روشن شد +

مراد از کلمهٔ آن نور مرتبه حضرت وجودی ست که مابه الموجودیة ست و عین ماهیة واجب تعالی ست جل شانه و از ارض و سما موجودات سفلیه و علویه عالم و ما فیه یعنی تمام مخلوقات و از روشن شدن منظور در مصرع اول موجود شدن ست و مراد از حضرت انسان حقیقت واحدهٔ انسانیه ست که شامل ست همه افراد خواص و عوام خود را و از لفظ همه جا عالم دنیا و آخرت و غیرها که در هر عالم معاملهٔ خاص حق سبحانه را با انسان ست و از روشن شدن مقصود در مصرع ثانی ظاهر و منکشف شدن ست و از پوشیده نماندن مجهول و مخفی نماندن و از جلوه تجلی و از کلمه او که مضاف الیه جلوه است ذات واجبی که منشا همه تجلیات صفاتیه و اسمائیه است و از لفظ دیده که مضاف بطرف کلمهٔ ما ست چشم باطن و قوت دراکهٔ انسانیه و از روشن شدن در مصرع رابع صفائی باطن بهم رسانیدن و ذوق کار ذهن پیدا کردن حاصل آنکه مرتبه حضرت وجود که بمعنی مابه الموجودیة و عین ماهیة واجب تعالی ست و از وی همه موجودات سفلیه و علویه عالم و آنچه در آن ست

موجود شده است بسبب حقیقت واحدۀ انسانیه که شامل ست همه افراد خواص و عوام انسانی را در همه جا از عالم دنیا و عالم آخرت و عالم ارواح
و عالم مثال ظاهر و منکشف شده است که در هر عالم ازین عوالم حق سبحانه را معاملۀ خاص که معتد به باشد با انسان ست پس مجهول و پنهان نماند
هیچ تجلی از تجلیات صفاتیه و اسمائیه ذات واجبی چون چشم باطن و قوت دراکۀ انسانیه کحل صفا در دیدۀ خود کشید و بند کار ازو من رسید یعنی ظهورات
و اسرار الٰهیه دید و فهمید و علم آدم الاسماء کلها و خلقه علی الصورة الجامعة التی صارت مرآتا لکل ظهورات کمالاته تعالی فتبارک الله احسن الخالقین
لفظ خالقین بصیغۀ جمع باعتبار مجاز ست که از روی حقیقت خالق مخلوقات الله تعالی ست اما چون در ظاهر نسبت صانعیت و خالقیت بعض چیز
بعضی از مردمان و غیرهم میکنند چنانچه میگویند که این تخت را فلان نجار ساخته و این کوزه را فلان کلال درست نموده و نباتات را فصل بهار
رویانیده و چیزی را بعض اخلاط پیدا کرده پس گویا که سلسلۀ صانعیت و خالقیت اینهمه صانعین و خالقین آخر باو مے پیوندد و بجناب او منتهی میشود و از
حقیقت در هر مرتبه همان صانعیت و خالقیت اوست که ظهور مے فرماید و اینهمه خالقان مجازی بیش از مظاهر خالقیت مطلقۀ او نیستند پس
البته که آن خالق حقیقی بهترین خالقان ست و باعتبار همین حقیقت و مجاز حق سبحانه خود را احسن الخالقین فرموده و الا فی الحقیقة الملک لله
والحکم لله و لا خالق سواه و لا اله الا الله و چون این آیة تتمۀ آیتی ست که در بیان خلقت انسانی ست پس اینجا کلمه احسن الخالقین مفید بیان حیثیت
مخلوق ست اولاً و ثانیاً دال بر حیثیت خالق بدلیل مخلوق چنانچه از مشاهدۀ چیز عجیب و تحفه گویند هر که چنین صنعت نادر بوجود آورده است
بهترین صانعان ست فسبحان من هو توصیفه توصیفنا و توصیفنا توصیفه فی الواقع حقیقت انسانیه عجیب مرتبه ایست جامع و مطلق ست لفظ واقع
مترادف نفس الامر ست و مراد از ان حیثیت ظرفیۀ وجود ست برای موجودات لهذا همه جا در عبارات لفظ واقع و نفس الامر ظرف واقع مے شود چنانچه
اگر گویند فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود ست منظور از ان فقط همین ست که حقیقت مذکوره در وجود ست و از وجودیات ست و اگر
گویند که فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود نیست مقصود ازین صرف همین ست که حقیقت معلومه در وجود نیست و از وجودیات نه
پس این قید واقع و نفس الامر برای آن در عبارات شائع شده که از غایت تنزه مرتبۀ ذات الوجود و لطافت و وسعت آن حیثیت ظرفیۀ
آن برای موجودات مظروفه فی الوجود تنها از لفظ وجود متبادر از اذهان قاصرۀ ایشان نمیشد پس برای افادۀ معنی ظرفی آن لفظی علیحده از کلمۀ ادا
و نفس الامر وضع گردیده تا زود در اذهان ایشان بیاید اما باوجود این هم بسیاری ازین قاصر عقلان حقیقت را ندریافتند و در تردد تحقیق لفظ واقع
و نفس الامر افتادند چنانچه از اکثرے شنیده شده که معنی این الفاظ معلوم نمیشود که چیست و واقع چه چیز ست و نفس الامر چه چیز ست و
این شکوک بیجا از نافهمیدگی بمیان مے آرند که چون ذات الٰهی در واقع و نفس الامر موجود ست پس واقع و نفس الامر از ذات حق اوسع باشد
نعوذ بالله من ذلک التوهم و بعض طالب علمان جواب ده باین طور اجمالی میشوند که مراد از لفظ واقع و نفس الامر وجود الشئی فی حد نفسه ست و تفصیل
بیان نمیکنند کما عرفت فی هذا المقام بالجمله کلمه فی الواقع در فقرۀ متن بمعنی راست و درست واقع شده یعنی این سخن راست و درست ست
که حقیقت انسانیه عجیب مرتبه ایست جامع و برین تقدیر کلمه فی الواقع که جار و مجرور ست متعلق بمحذوف مقدر ست که لفظ این سخن باشد یعنی
این سخن واقعی ست که پیشتر بیان میگردد در تعریف حقیقت انسانیه و اگر کلمه فی الواقع را ظرف همین جامع بودن حقیقت انسانیه که لفظاً
در متن وارد ست گوئی معنی چنین باشد که در واقع حقیقت انسانیه باین کیفیت جامع موجود ست قطع نظر از گفته و نگفتۀ کسے والحق همچنین
ست که حضرت انسان خداوند عجیب حقیقت جامعه ست چنانچه بعضے از قائلان تنزلات بهمین سبب انسان را برای خود عالم دیگر قرار داده
به تنزلات سته قائل اند و میگویند که تنزل اول مرتبۀ وحدت ست که حقیقت محمدی و تعین اول باشد اجمالاً و تنزل ثانی مقام واحدیت

که مرتبهٔ صور علمیه و اعیان ثابته و حقائق سائر ممکنات ست تفصیلاً و این دو مرتبه را داخل در مرتبهٔ وجوب میدانند و باقی دیگر تنزلات را در مرتبهٔ امکان ثابت میکنند و میگویند که تنزل ثالث عالم ارواح ست یعنی عالم مجردات و تنزل رابع عالم مثال ست یعنی عالم صور غیر مادیه و تنزل خامس عالم شهادت ست یعنی مادیات و تنزل سادس انسان ست یعنی مجموعیت اینهمه عوالم در یک شخص جزئی بر سبیل اجمال و بعضی که این حیثیت جامعیت عالم صغیر را خارج و جدا ازین مجموعیت کلیه عالم کبیر نشمردند و باقرار تنزلات خمسه اکتفا کردند بالجمله حقیقت انسانیه را مطلع لامع ازان جهت گفته شد که هر چند ذرات حقائق همه موجودات مظاهر خورشید وجود اند اما آن آفتاب عالمتاب بلاحجاب ازین مطلع طلوع فرموده و لمعات انوار اسرار او ازین صبح صادق در همه آفاق منبسط گردیده و حقیقت ساهر بتوسط او روشن شده که هر چه در کون و مکان ست از و هویدا و عیان ست لفظ کون مشتمل ست همه موجودات کونیه را عموماً و لفظ مکان جسمیات مکانیه را شامل ست فقط بالخصوص و اول ذکر عام میکنند بعد ازان ذکر خاص برای احاطه همه مراتب عموم و خصوص تفصیل پس مراد ازین فقره آنست که هر چه از امکانیات و مکانیات مجموع عالم امکان ست حقائق آن همه حضرت انسان بیان نموده و اسرار تمام مجردات و مادیات بطفیل او ظاهر گردیده اگر این خورشید درین ظلمت تافتی هیچ یکے هیچ را نیافتی اینجا انسان را بلفظ خورشید برای آن تعبیر کرده شد که چنانچه در همه ستارگان آفتاب نیر اعظم ست گو که در جسمیت از بعضی خورد باشد لیکن جاه و جلال عظیمی دارد و کاروبار تمام عالم بشتر متعلق بآنست همچنین انسان در همه مخلوقات مخلوق اعظم ست اگر چه بظاهر از بعضی خورد ست اما منزلت عظیمی عندالله دارد و بسیار معاملات بلکه همه کارخانهٔ کونین متعلق باوست والحق که اگر این نیر اعظم در عالم امکانی ظهور نفرمودی و نور علم او پرده از روی کار نگشودی تمام عرصهٔ کائنات بیش از ظلمات نبودی و هیچ کدام از موجودات عالم حقیقت هیچ چیز را باین تفصیل نفهمیدے بلکه هیچ نفهمیدے اوست که واقف اسرار کونیه و الهیه ست یعنی انسان ست که حقیقت امکانیه خود را فهمیده بقدر طاقت بشریه معرفت مرتبهٔ الوهیته حاصل نموده امتیاز مراتب عبدیت و ربیت در همه حال مرعی داشته استقامت بر احکام شرعیه دارد و نسبت قرب و معیت با حق سبحانه پیدا می آرد و اوست که مظهر تجلیات غیر متناهیه ست یعنی آدم ست که بسبب مظهریت جمیع اسمای الهیه خلعت خلافت الله پوشیده و بمعاملات بے انتها از عنایات و الطاف حق سبحانه فائز گردیده که نه تجلیات حسن الهی را تمام ست و نه اشواق عشق انسانی را انجام اوست که قطب مدار عالم ست قطب مدار عبارتست از فرد کامل انسانی که در وقت خود یگانهٔ آفاق میباشد و فیض وجودی که از جناب الهی به همه ممکنات می آید اول از همه موجودات عالم بر باطن قطب مدار مے آید بعد ازان بوساطت او این فیض مع لوازم خود که حفاظت و حمایت و رزق رسانی وغیرها باشد بر تمام عالم منبسط میگردد و این خدمتی ست از خدمات الهیه بهر کی میخواهد از بندگان عطا میفرماید و هیچ زمانه از قطب مدار خالی نمی باشد که مدار عالم بر وجود اوست چنانچه وجود خط دائره پرکار موقوف بر وجود نقطهٔ مرکز آنست و کشف کونی در باطن این قطب بکمال مے باشد و عبادت و ریاضت بدنی بیشتر ازو سرانجام مے شود و اکثر از تحصیل علم ظاهر کم نصیب مے بود و رجوع عوام الناس بسوی او بیشتر میباشد و تصرف و کرامات ازو بنظر مردمان بسیار مے آید و صاحب نسبت جلی مے باشد چنانچه بعضی را ازین منصب خود هم خبر نمے بود و علی الاکثر مستور الاحوال مے باشد و هر چند که اهل این خدمت را قطب سافل میدانند در مقابل قطب ارشاد که قطب عالی ست اما باز عزیز الوجود ست و تحت مرتبتین قطبین مراتب بسیار ست از اهل خدمات که اهالی آنها را ابدال و نقبا و اوتاد میگویند و سوای این خدمات مناصب بسیار ست در مرتبهٔ ولایت و اینهمه اهل خدمات وغیرهم مع قطب مدار تحت احاطهٔ قطب ارشاد می باشند و گاه چنان اتفاق می افتد که هر دو قطبیت یکجا هم جمع مے شود و آنکه قطب ارشاد ست همان شخص قطب مدار هم مے بود که قیومیت عبارت از همین جامعیت ست و قیوم زمانه چنین شخص را

گویند لیکن قطب مدار قطب ارشاد نمی شود و عادت الله بر همین سنت جاریست و منصب محمدیه خالصه محیط اینهمه مراتب قطبین وغیرهما
ست و مجدد دینیات قریب واقربیت ست و متمم مراتب کمال مراکلیته و همه از تابعان امر صاحب این منصب اعظم مے باشند و گاه باشد که
شخصے از محمدیان خالص خداوندا اینهمه منصب مے باشد اما دست صاحبان مراتب سافله تا بذروهٔ علیای این منصب نمی رسد گو قطب ارشاد
هم باشد و قیوم زمانه هم بود و فتح باب علم لدنی بر قلب صاحب این منصب از لوازم ست و اوست که کاشف سر مبهم ست مراد از سر مبهم
امر مبطن ست که شامل همه اسرار مبهمه است و اسرار مبهمه عبارت از معانی ست که قبل از زمان این عارف کسے بآن متکلم نگردیده باشد و هم
مراد از اسرار مبهمه رموز و غوامض ذات و صفات و اسماء الٰهیه و اسرار شریعت و مقامات طریقت و نکات حقیقت و دقائق معرفت ست
و هم منظور از اسرار مبهمه خفیات حقائق جمیع موجودات ست عموماً که انسان کامل اکمل آنرا بیان مے نماید و از و همه اسرار حکمت الٰهیه مے کشاید
اوست که خلاصهٔ ایجاد ست یعنی حاصل همه کائنات ست و زبدهٔ تمام مخلوقات و مقصود از خلقت همه موجودات وجود انسانی ست
چنانچه در حق فرد اشرف و اتم و اکمل آن علیه الصلوٰة والسلام وارد ست لولاک لما خلقت الافلاک و اوست که صاحب ارشاد ست
یعنی رهنمای خلق الله ست بسوی حق تعالی و بیان راه هدایت چنانچه باید مے نماید و ارشاد مفصل میفرماید و مراتب ارشاد علی تفاوت
الاستعدادات بسیار ست و هر که در وقت خود نسبت بابنای زمان ارشاد اتم دارد و حقائق و معارف جدیده مفصل مطابق منقول و معقول
بوجه احسن بیان میکند و معیت اقوی با حق سبحانه پیدا کرده و معاملات قرب او کالمحسوس بحاسهٔ بصر ست و کشف و عرفان او از همه تند تر ست
و توکل صرف را در این راه گرفته و تحمل محض را حلهٔ خود ساخته و اخلاق و اوضاع جمیله دارد و صاحب اعمال و اقوال پسندیده است و جامع تر
در کمالات صوریه و معنویه از اکثر ناست پس او سزاوار آن میباشد که او را بمنصب قطب ارشادی سرفراز فرمایند و این قطب هم در زمان خود بیشتر
یگانهٔ عصر مے باشد و اول نور هدایت از جناب الٰهی بر قلب چنین شخص مے تابد بعد از آن بتوسط او در همه عالم منبسط میگردد و همه اولیا و عرفا
و علما و صلحا و اتقیای وقت در ضمن این قطب حی باشند و از باطن او فیض مے یابند گو از حال خود خبر دارند یا ندارند و آن قطب را هم از حال
بعض خبر بود یا نبود اما بروز قیامت اینمعامله آشکار خواهد شد و هر یک بموجب منصب و پایهٔ خود بخشش مالک حقیقی جل شانه خواهد یافت و بالجمله
این قطب ارشاد را کشف الٰهیات بقوت تمام میباشد و کشف کونی ضعیف مے بود و لعلو رتبته و قوة نسبته بالعلویات و ترشح علوم لدنیه بر قلب او
مدام مے باشد و بقدر ضرورا از علم ظاهر هم با خبر مے بود و همه حجابات نورانیه و ظلمانیه از میان برمی خیزد و مطلق شک و تردد و خفا در هیچ مطلبی او را
از مطالب شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت نمی بود و صاحب قربت عظمیٰ و منزلت کبریٰ عند الله و رسوله علیه السلام مے باشد و قبولیت او
در هر دل بعجب لطافت مے بود مگر کسانیکه قلوب آنها داخل در تعریف کالحجارة او اشد قسوة اند و استقامت از خصائص قطب ست و لنظام
هم او را از مقام خویش کم اتفاق مے افتد و برای دنیا خود البته مطلق حرکت نمیکند باری کمالات انسانی و مراتب افراد کاملهٔ آن تا کجا بیان
نموده آید که از حد شمار بیرون ست هر چند مشت خاکی ست حقیر و باعتبار ظاهر و صورت و قد و قامت از اکثر موجودات کوچک تر ست ملکه
نسبت ببعض اجسام گویا در حساب نیست اما عالمی ست صغیر و باعتبار معنی و حقیقت فوق و محیط همه است و مفصلات تمام عالم درین یک موجود
بر سبیل اجمال مندرج ست مجموع جهان که یک انسان کبیر ست و گویا تفصیل همین حقیقت انسانیه است و در حکم این خلفاء الله بتسخیر ذو فرموده
این اولی الامر ست که سخر لکم اللیل والنهار و تسخیر اللیل والنهار لکم عبارة عن اعادتهما مرة بعد مرة الی ما شاء الله لفوائدکم فاللیل لباس لکم و النهار
معاش لکم و تقدرون علی تعداد ساعاتهما و حساب الایام بهما فکان اللیل و النهار مسخرتان للانسان بهذه الاعتبارات و سخر لکم الشمس و القمر و النجوم

لتعلموا عدد السنين والشهور ولتهتدوا اين تذهبون من البر والبحر والمراد بتسخير الشمس والقمر والنجوم علم سير الشمس والقمر فی منازلهما واختلاف
المشارق والمغارب ومثلهما ومقامات النجوم فی البروج وكيفيات السعادت والنحوست ومثلها وسخر لكم الانهار وتمرون عليها بالفلك حيث تشاؤن
وتشربون منها وتغسلون فيها والمراد بتسخير الانهار انتفاعكم بها غرضکه در تمام عالم هرچه موجود ست خادم و محکوم حضرت انسان ست واو حاکم و مخدوم
جهان همه روی زمین فرش راه اوست وآسمان بلاگردان بارگاه او عناصر اربعه چار بالش برای او گسترده و موالید ثلثه سپر به پیش او انداخته
نه طبق افلاک پراز الوش صاحب لولاک اند وثوابت وسیاره میخهای لعل براق آن لگانهٔ آفاق وابر یک خیمه پنبه دار اوست که سقای تنگال
آن را آب تر ساخته وفصل بهار یک گل فروش سرکار او که گل چینی رنگارنگ پرداخته ماه یک مشعلچی شبستان اوست و خورشید یک باورچی
نعماء الوان او وشرف مکان ازین یکین با تمکین حاصل شده وتوسن زمان برای این شهسوار زین گردیده سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له
مقرنین این آیت را وقت سوار شدن بر مرکب میخوانند وحاصل از خواندنش آنست که در اینچنین وقت غلبهٔ خود بر ستور هم ثنای حق
بر زبان آید شکر النعمة که چنین حیوان سرکش پر زور را رام انسان ضعیف ساخته وهم عاجزی وناتوانی و بیقدرتی خویش در نظر باشد
که ما از خود بی امداد الهی باین مرکب قرین نمی توانستیم شد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس در وقتی که حق سبحانه توسن زمانه را رام ما ساخته باشد
یعنی دران زمان وجود عنایت فرموده همه موجودات زمانیه وغیر زمانیه ممکنات را مسخر ما عاجزان نموده بود خواندن این آیه مناسب تر است
از هنگام سوار شدن بر ستور شکر النعمة تعالی وبیانا للعجز العبدیة فالحمد لله القوی الذی جعل الانسان الضعیف غالبا علی کل اقویاء الخلائق وهو علی کل شیء
قدیر فکل من المخلوقات تابع للانسان ومسخر له بتسخیر الله تعالی وهو متبوع الکل والله ولی ونصیر او را اگر تبعیت ست تبعیت فرد اکمل نوع خود
ست نه اطاعت غیر خود یعنی افراد کاملهٔ انسانی را صرف تبعیت امر حق ست وبس وتابع هیچ مخلوقی از مخلوقات نیستند و بالاصالت بلا واسطه
معاملهٔ ایشان با رب خود ست وحق را بلا مدخل غیرے عنایت خاص بر ایشان چون معاملات حضرات انبیا علیهم السلام واگر فرشتگان
را در کارخانهٔ اینها دخل ست چون رسیدن وحی بوساطت جبرئیل وتائیدات دیگر از ملائکه دیگر محسوب در حساب نیست که این وساطت
بمنزلهٔ وساطت قاصدان ونامه بران ست که از معامله مافی جانبین بیخبر مے باشند ۵ میان عاشق ومعشوق رمزیست ٭ کراما کاتبین
هم خبر نیست ٭ واگر افراد ناقصهٔ انسانی را تبعیت هم هست تبعیت فرد اکمل همین نوع خود ست نه تبعیت دیگرے از انواع دیگر چون تبعیت اولیا
مر انبیا را علیهم السلام واطاعت مسترشدان خاص مرشدان خود را وفرمان برداری خوردان بزرگان خویش را واتباع جهلا مر علما را وتبعیت جهلا
مر عقلا را وحکم برداری غربا مر اغنیا را ومجبورے زیردستان پیش زبردستان پس درینهمه صورتها انسان را تبعیت انسان حاصل ست نه تبعیت
غیر خود چون تبعیت فرس وغیره برای انسان واین تبعیت خود انسان را مخل متبوعیة او برای تمام مخلوقات نیست بلکه زیاده ممد ست در حقیقت
هر که تابع تر از همه متبوع تر مے باشد من خدم خدم واز اولیاء اکمل گرفته تا عوام مومنین همه داخل افراد ناقصهٔ انسانیه اند نسبت با انبیا
علیهم السلام که انسان کامل حضرات انبیا اند وبس ودیگران را از امت اگر کمال ست نسبت بناقصین دیگر ست که تحت اینها اند واین کمال
ونقص اضافی ست که بنسبت بعض نقص ست وبنسبت بعض کمال وکمال حقیقی در مرتبهٔ بشریه حضرات انبیا راست گو ادنی نبی هم باشد ونقص
حقیقی در مرتبهٔ انسانیه کفار راست گو راهب وقت وحکیم زمانه هم بود واصل کمال حقیقی مطلق حق تعالی راست که در مقابل آن همه از ناقصان
اند ودر مقام عبدیه یکسان قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی پس گویا در جملهٔ اولای این آیه بیان منصب ولایت پیغمبر ست علیه السلام که
جامع کل همه اولیا ست چون بشریه که مشارک همه آدمیان ست وجملهٔ ثانیه بیان منصب نبوت آنحضرت ست که فاصل انبیا ست

ازاولیا چون ناطقه که فاصل انسان ست از دیگر حیوانات که مشارک اویند در جنسیت الحمد لله ثم الحمد لله که حق سبحانه و تعالی برای ما ناقصان انبیا از نوع
انسانی مبعوث فرمود و هدایت افراد بشر متعلق برسل بشر نمود و مارا تابع ما ساخت و نوع دیگر را از انواع موجودات مسلط نگردانید که هرچند
ما قاصران چنانچه باید حقیقت معاملات انبیا نمی فهمیم اما انبیا علیهم السلام که آخر شراکت نوعیه با ما دارند حقیقت عجز و قصور و نقص بشری ما را خوب میدانند
البته رحم بر حال ما عاصیان خواهند نمود و جناب سید المرسلین با شفاعت امت مرحومه خود خواهد فرمود و رب رحیم ما باب رحمت خاصه خواهد کشود و لمحات لطف
بسوی من خلقه بیدیه خواهد انداخت و بنظر عنایت بطرف ساخته خود خواهد پرداخت والحق که حقیقت انسانیه موقع همین تجلیات رحیمیه رحمانیه است
و مورد الطاف و عنایات ربانیه اوست که محبوب سبحانی ست و اوست که غوث صمدانی ست غرضکه طرفه مرتبه ایست اجلی و انور یعنی جلی تر از
همه مراتب موجودات کونیه از روی رتبه و نشان و روشن تر از جمله حقائق امکانیه از روی کشف و عرفان که در هیچ موطنی حضرت وجود چنین تجلی
تفصیلی ننموده و از کدام حقیقتی باب چنین علم و ادراک نکشوده چه از موجودات علویه چه سفلیه و چه مجرده و چه مادیه زیراکه چنین تفصیل علم و چنین
ادراک حقیقت هر شئے موقوف بر جامعیت همه مراتب ست و مقتضای چنین صورت جامعه که انسان را حاصل ست مجردات منزهه کے محسوسات
را باین طور در نمے یابند که انسان در مے یابد و مادیات مشبهه کے معقولات را ادراک میتوانند که انسان درک میکند و علویات عالیه کے از
حال سفلیات باین طور واقف اند که انسان واقف ست و سفلیات سافله کے از کیفیت علویات باین قسم باخبر اند که انسان باخبر ست عقول
و نفوس را این علم جزئیات حاصل ست که انسان دارد و نه حیوان را این علم کلیات نصیب ست که نصیب انسان ست و نه افلاک و نجوم از حقیقت
عناصر چنین آگاه اند که انسان آگاه ست و نه عناصر و موالید از کیفیت کواکب و سماوات چنین اطلاع دارند که انسان دارد و اوست که باعتبار
نفس ناطقه مجرد ست و بلحاظ جسد مادی ست و باعتبار مرتبه علوی ست و بلحاظ مکان سفلی ست و باعتبار جامعیت اشرف جمله مخلوقات ست و
بلحاظ توسع علم محیط همه موجودات فالله الجامع الذی هو مستجمع بجمیع الکمالات خلق الانسان علی صورته و جعله خلیفة فی الارض فهو باعتبار تجرد نفسه
خلق فی احسن تقویم و بلحاظ تعلق نفسه بالبدن و تصرفها فیه و اسفل سافلین فالنفوس الانسانیة التی توجهت الی ربها و آمنت به و عملت الصالحات
و صارت مطمئنة رجعت الی ربها راضیة مرضیة و دخلت فی عبادته تعالی قربا و دخلت فی جنته سبحانه آخرة و صارت فی الدنیا مرآة لجمال
العلیم الذی احاط بکل شیء علما اگر بعد علم الله علم ست علم رسول اوست صلی الله علیه وسلم زیراکه چون ثابت شد که در تمام مخلوقات هیچ موجود
را چنین علم تفصیلے که انسان را حاصل ست نیست پس در تمام افراد انسانیه کسی که اکمل از همه ها در کمالات انسانیه و قرب مع الله بود و اعقل الناس
و خاتم النبوة باشد البته که علم او از علوم همه کس برتر ست و اینجا مراد از لفظ علم ادراک حقیقت ست نه این علوم کسبیه که درباره آن انتم اعلمون
بامور دنیاکم وارد ست پس البته که بعد علم الهی مرتبه علم رسول اوست والحق ان الله و رسوله اعلم بحقیقة الحال من احوال القیامة والجنة والنار
والسعداء والاشقیاء و کیفیة مرورهم علی الصراط و وزن اعمالهم و اقوالهم علی المیزان و حشر اجسادهم العنصریة و نفخ الصور و انشقاق السموات
و مثلها من احکام الساعة والآخرة و فی الدنیا هو و رسوله اعلم بحقیقة الحال من احوال منافع الحسنات و انوار المامورات و فوائد العبادات و الخیرات
و مضرات السیئات و ظلمات المنهیات و مکائد النفوس و الشیاطین فانا آمنا بالله و رسوله ایمانا صحیحا قویا بالاعتقاد الجازم و قبلنا
جمیع احکامه التی جاء بها النبی علیه الصلوة والسلام ولیجعلنا فی زمرة عباده الذین لیس للشیطان علیهم سلطان و نعوذ بالله من شرور انفسنا
و من سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له عباد الله ان الله یامرکم بالعدل والاحسان و ینهی عن الفحشاء
والمنکر والطغیان پس در هر فردی از افراد انسانیه که این نسبت اعنی نسبت علمیه مع تبعیت مصطفویه بقوت یافت شود و مستفید

بعلم لدنی بود و عرفانش روشن تر باشد نسبت بابناء زمان در کشف حقائق شرعیه و توضیح مقامات سلوک و تهذیب اخلاق و تعلیم آداب بیان نکات
غریبه و غوامض عجیبه پس دیگر افراد را تبعیة او ضرور و لازم ست برای اخذ فیض و تصحیح معاملات خود و بجان و دل فرمان برداری او باید کرد از
اولوا الامر آنهاست و از حقیقة الامر واقف ست پس اطاعة او بر همه کس از لوازم ست بلکه فرض عین که صریح در قرآن شریف امر بآن شده
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم لانهم لا یأمرون الا بما هم مامورون به من الله و رسوله فاطاعتهم عین اطاعة الله و رسوله علیه السلام
و بدانکه اولوا الامر دو قسم اند یکی صوری چون ملوک و سلاطین پس مادام که ایشان منجمله شما باشند و از گروه شما مومنین بوند یعنی دیندار و نیکوکار
و تابع احکام دین و اسلام باشند تبعیة ایشان هم در معاملات صوریه و مشاجرات دنیویه از امور معاش و بود و باش ضرور و لازم ست
رعایا را فساد و شر انگیزی نباید و کسی را ناحق بغی نشاید و دیگر حاکمان و مخدومان و متبوعان در حق محکومان و خادمان و تابعان ایشان داخل
در ذیل همان اولی الامر صوری اند که هر یکی را تبعیت و فرمانبرداری خداوند نعمت خود باید کرد و یکی معنوی که علما و فقها و مجتهدین و ارکان دین و
اکابر بزرگان و اساتذه و مرشدین باشند که علی قدر مراتب واجب الاطاعة و مفترض الطاعة اند سیما صاحب المحمدیة الخالصة فانه یدعو الخلائق
اجمعین بالدعوة المحمدیة و یهدی سائر المومنین و المسلمین بالهدایة المصطفویة و جعله الله مرشدا للناس و هادیا للخلق و امیر المحمدیین و ذا امر للمومنین
و لکل شیخ مرشد حکمه فی قومه المسترشدین المطیعین المعتقدین له من هذه الامة کحکم الانبیاء السابقین المبعوثین الی قریة معینة و قوم مخصوص و حکم سادات
المحمدیین الخالصین فی سائر الامة مع الشیوخ کحکم صاحبهم المرسل للناس کافة علیه من الصلوات انماها و من التحیات اکملها فیا ایها المحمدیون الخالصون
انزل الله تعالی علیکم الرحمة و البرکة خذوا الوسیلة بقوة الیه و اشکروا الله سبحانه و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضضتم من حولی و الله رؤف بالمومنین
فعفوت عنکم و ما نظرت الی اطوارکم و استغفرت لکم ربی و شاورتکم فی الامور فاذا عزمت فتوکلت علی ربی انه یحب المتوکلین و لقد من الله علیکم
اذ بعث فیکم ذا امر من انفسکم و هو من اولی الامر فی زمانکم فاطیعوه و هو یتلو علیکم آیاته و یزکیکم و یعلمکم الکتاب و الحکمة و الله یحب المصلحین و ما جعل الله هذا الا
الا بشری لکم و لتطمئن قلوبکم به و ما النصر الا من عند ربی و هو خیر الناصرین فاتقوا الله و اعبدوه و کونوا منفقین فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و
العافین عن الناس و الله یحب المحسنین و اذا فعلتم فاحشة او ظلمتم انفسکم فاذکروا الله و استغفروا لذنوبکم و من یغفر الذنوب الا الله ربی لتجدونه
توابا رحیما و هو ارحم الراحمین و من ینقلب منکم علی عقبیه فلن یضر الله شیئا قد خلت من قبلکم طائفة کذبت امامهم فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین
و لا تتخذوا بطانة من دونکم و لا تتخذوا اولیاء من دون المحمدیین لان المخالفین لا یالونکم خبالا و تبدو البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر قد بینا
لکم الآیات ان کنتم تعقلون ها انتم اولاء تحبونهم و لا یحبونکم و لا یلاقونکم الا بالظاهر و اذا لقوکم قالوا انا معکم من المعتقدین و اذا خلوا عضوا علیکم الانامل
من الغیظ و الله علیم بالمفسدین و ان تمسسکم حسنة تسؤهم و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها و ان تصبروا و تتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا و الله مع الصابرین
و ان الذین اعتقدوا ثم انکروا ثم اعتقدوا ثم انکروا ثم ازدادوا انکارا لم یکن الله لیهدیهم و هم من المذبذبین الذین لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و من
یضلل الله فهو من الضالین الاضلین الا الذین تابوا بعد ذلک من معتقداتهم الباطلة و اعمالهم الفاسدة و اصلحوا احوالهم بجزم الاعتقادات الحقة و اکتساب الاعمال
الصالحة و اعتصموا بالله اعتصاما قویا بقوة الایمان و اخلصوا دینهم بخلوص القلب و صاروا محمدیین خالصین فاولئک مع المومنین من المحمدیین
الخالصین رضی الله عنهم و رضوا عنه و هو اعلم بالمهتدین بالجمله چون مرشدین اکملین دعوت بطرف خدا و رسول مینمایند و ظاهرا و باطنا
بالطرف جذب میفرمایند لهذا الیه انبیا علیهم السلام فرمان برداری مرشدان هم لازم افتاده است که این بزرگواران نائبان نبوت اند علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل مصرح انیمعنی ست و از لفظ علما در حدیث شریف مراد صاحبان علم لدنی و عرفاء الله اند که حضرات اولیا

ومقربان درگاه خدا باشند نه این علماء صوری که فقط معانی الفاظ کان دیکوان میفهمند وبحقیقت نمیرسند اما این علماء هم بمراتب ازان جهلاء
محض که مطلق معانی آیات واحادیث را درنمی یابند واصلاً از مسائل فقهیه وعقائد دینیه وآداب شرعیه واقف نیستند بهتر اند درحق چنین جهلا
این علما نیز کا نبیا اند که ظاهر شریعت باینها می آموزند ونسبت باین علماء ظاهر آن علماء باطن کا نبیا اند که بحقیقت شریعت میرسانند پس
اشخاصی که جامع علم ظاهری وباطنی بوند ونسبت قویه بحق تعالی داشته باشند وعرفان تمیز وکشف تند نصیب ایشان بود وصاحب جذبه قویه
ومحافظ آداب شرعیه وخداوند نفوس زکیه ومتخلق باخلاق آلهیه ومتصف باوصاف مرضیه وکاشف اسرار خفیه ومؤید بتائیدات ملکیه وثابت بشواهد
جلیه ومورد عنایات والطاف ورحمة رحمانیه ورحیمیه ومشرف بمعاملات قربیه ومبشر ببشارات صادقه وفائز بمقامات عالیه وملهم بالهامات
حقه وتارک دنیا ومنقطع ازماسوی ومتوکل صرف ونسباً ازسادات بنی فاطمه وحسباً ازخاندان عمده وارثاً ازمرشد زاده ها وعرفاً ازمشاهیر زمانه
باشند واو سبحانه عیوب امکانیه اینها را بذیل وجوب خود پوشیده باشد وپاک ازهمه مزج نموده صرف محمدی خالص گردانیده بود همه خواص و
عوام این امت را باینها گرویدن وتوسل پیدا کردن وصفا بهم رسانیدن وآداب بجا آوردن ومحبت حاصل نمودن واعتقاد ورزیدن واستفاده
کردن وفیض گرفتن ضرور ولازم ست تا بروز قیامت حسرت وندامت نکشند والله یقول الحق وهو یهدی السبیل اما درهر وقت چنین عارفی که
جامع اینهمه فضائل وکمالات بود وچنین عزیزی که مظهر علم کسے که علیم مطلق ست وعالم کل ازغیب وشهادت که عالم الغیب لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی السموات ولا فی الارض توصیف خود درکلام خود فرموده است باشد وجای ظهور وتجلی گاه نور علم الٰهی بود پیدا نمی شود ودرهر زمان چنین محقق تام
المعرفة وجامع الحقیقة والشریعة بهم نمیرسد اگر نصیب وطالع یاری نمایند ومظاهر تقدیر ایزدی مدد فرمایند وبخدمت چنین بزرگی رسانند وبصحبت
واعتقاد او مشرف گردانند سعادت عظمی باید فهمید که رهن همه سعادات ست ودرحفظ آداب صحبت باید کوشید که عمده جمله طاعات ست وباید
دانست که سعادت آدم درین ست یعنی دربجا آوردن آداب بزرگان واکسیر اعظم همین یعنی دریافت صحبت اینچنین برگزیدگان والا یعنی
اگر چنین صحبت بهم نرسد وچنین شخص اکمل بنظر نیاید که ازو استفاده کرده شود پس خود بتربیت خود باید کوشید وخود محاسب اعمال واقوال
خود شده مصلح احوال خویش باید گردید ومواظبت مجاهدات ومراقبات باید ورزید وازین سلوک بمقصد باید رسید اگرچه راه دور ودراز ست
اما بازراهی بده دارد واز تعطیل وتوقف بهر صورت بهتر پس آنچه از ریاضات وعبادات ظاهره است یا متعلق به تزکیه النفس ست داخل درقسم
مجاهدات ست وآنچه از اشغال واذکار باطنی ست یا متعلق بتصفیه قلب ست محسوب درجنس مراقبات ست ونظر تامل بر جهان وجهانیان
باید کشود یعنی بخوض وفکر وعبرت وخبرت صورت جهان را واهل جهان را باید دید وبهرزگی وبیهودگی ولغو وعبث بهیچ طرف نگاه نباید انداخت و
آنچه نباید دل ازان باید برداشت وآنچه نباید دست ازان باز باید داشت وهمت بر تربیت خود باید گماشت که اذا اراد الله بعبد خیراً جعل له
واعظاً من نفسه یأمره وینهاه واستفاده ازفرد فرد عالم باید نمود وتربیت از نا تربیتان باید شد وادب از بے ادبان باید آموخت فکیف از
مهذبان ومودبان پس هرچه از اوضاع واطوار قوم خود وافعال واقوال واخلاق واکتساب مردمان محمود وشایسته ونیک وپسندیده وخوب بود
ومعزز نزدیک جمهور اکابر ورؤسا وصلحا وعلما وعقلا وشرفاء صنف خویش باشد اختیار باید کرد وهرچه ازین امور مطعون وملام اینها
وشعار مردمان سهل وهرزه ولاهیان وسست دینان وآوارگان ودون همتان باشد ازان اجتناب باید نمود ــــ چشمی داری
وعالمی درنظر ست ٭ دیگر چه معلم کتابت باید ٭ یعنی بینائی عقل وهوش داری وعالمی ازمردمان مختلف الاوضاع پیش چشم تو جلوه گر
ست پس دیگر ترا چه احتیاج معلم ست که ازان چیزے بیاموزی وچه احتیاج کتاب ست که آنرا خوانده امرے معلوم کنی تمام عالم

کتابیست مبین بچشم تحقیق مطالعه نما و هر شخص استاد نیست باب تربیت کشا لفکر اصلاح خود شو و براه تربیت خویش بدو و قصد پیروی
و تبعیت افراد اکمل بکمل نوع خویش نمائی و بر طریقی که مقتدایان دین و اسلام بوده اند و بر نهجیکه بزرگان سلف معاش کرده اند همان طریق
و نهج اختیار کنی یعنی بر طریق محمدی و شرع نبوی قیام ورزی که راه نجات اخروی و برکات دنیوی همین ست و حسن معاد و معاش در همین
صورت حاصل میشود هرگز بطرف خلاف شرع شریف نگرائی و زنهار عدول از طریق محمدی ننمائی و قصور در تحصیل تکمیل خود نفرمائی
و کمالاتی که محمدیان آنرا کمال گفته اند مشرف شوی و بجا لاتی که محمدیان آنرا مستحسن شمرده اند فائز گردی تا ببشاراتی که در کلام الله
مومنین را تبشیر بآن رفته است مبشر گردی و از وعید اموری که در قرآن مجید انذار از آن شده است محفوظ مانی الحسن ما حسنه الشرع
والقبیح ما قبحه الشرع قدر خویش بدان که حق تعالی محض بعنایت خاص خود خالص محمدی ساخته است و بفیض این طریق نواخته و خود را
بغفلت مران و وقت را ضائع مساز و هر قدر که توانی پا کابر این طریقه صحبت بدار و امور مرقومه کتاب این طریق را یاد کن و موافق نوشته
بعمل آر و همت بر تحصیل کمالات این طریق گمار و شکر این نعمت عظمی ادا ساز که او سبحانه ترا داخل در امت مرحومه محمدیه نموده و کنتم خیر امة
فرموده و ازین میان خالص محمدی ساخته و باین رحمت مختصه نواخته اگر ازین سعادت باز مانی یعنی با محسوب در محمدیان خالص نشوی
و معاذ الله انکار محمدیه خالصه نمائی یا خود را با وجود حصول شرف این طریقه علیه ثقه از تحصیل کمالات آن باز داری بدتر از حیوانی که انسانیت
عبارت از محمدیه ست کسیکه محمدی نیست و داخل در مومنین نه گویا انسان هم نیست و در معنی بدتر از حیوانات ست اولئک کالانعام بل هم اضل
زیرا که حیوان قوت عاقله و نفس انسانیه ندارد و همین روح حیوانی و حواس مادی که با خود دارد بمقتضای آن شب و روز در تحصیل ملائمات
و دفع منافرات مستهلک و مصروف ست و تکلیف دریافت معقولات و کلیات بر حیوان نیست که لیاقت آن ندارد و باز پرس اعمال و
اقوال او را در پیش نه و انسان که خداوند نفس مجرده است و صاحب حواس مادیه و ادراک کلیات و جزئیات و معقولات و محسوسات همه
می نماید و حساب دادن اعمال و اقوال او را در پیش ست و معاملات دو جهان بر ذمه او افتاده ست اگر قدر انسانیه را نداشته اوقات
عمر گرامی را ضائع سازد البته که بدتر از حیوان ست که حیوان تا زنده است زنده است و چون مرد مرد و نفس انسانیه از مردن روح حیوانی
نمی میرد و باقی میماند والبعث بعد الموت حق و معاملات عذاب و ثواب انسان را در کار ست فطوبی لمن نجی و ویل لمن هلک پس ترا باید که
برای امری که خلق شده سرانجام آن کن و کمالات مودعه نفسیه را از مکمن بطون بمنصه ظهور آشکارا سازی یعنی آنچه بالقوه از قابلیت
خدارسی و حق شناسی و لیاقت قرب مع الله که در تست یعنی در حقیقت تو ودیعت کرده شده ست بفعل آر و حاصل نما و مقبول شو و هیچ
زمانی بلکه هیچ آنی خود را معطل مدار و ظاهراً و باطناً متوجه الی الله باش اگر این لیاقت و صلاحیت در هر نفس نمی بود یعنی نفس هر فرد
انسانی بقدر استعداد خویش لائق قرب الهی اگر نمی بود حضرت خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام که برای ارائة طریق موصل مبعوث شده
دعوت عام نمیفرمود و کافهٔ انام را عموماً بسوی حق نمیخواندند پس نظر همت بلند دار و از پستی فطرتی مایوس مشو که این خطرات که ما لائق
خدارسی نیستیم و بکمال نمی توانیم رسید و ناکاره ایم کسی از ما آن امور عمده سرانجام خواهد یافت فی الحقیقت وساوس شیطانیه است
که ابلیس برای باز ماندن از راه خدا در دل بندگان می افگند و لا تتبعوا خطوات الشیطان برای همین حق تعالی فرموده پس در
وقت چنین خطرات تعوذ نموده لاحول خوانده سوره قل اعوذ برب الناس تا آخر باید خواند و رجوع بجناب الهی کرده خصوصیت
ناس با رب خود که درین سوره مذکور ست بنظر آورده امیدوار قبول حق شده سرگرم در طلب باید بود و مدام بذکر و فکر و حضور

وعبادت مشغول باید ماند که رب رحیم را با هر آدمی عجب عنایت خاصی ست باشد که بر تو هم کشف این حقیقة شود و آنچه مقصود ست حاصل گردد و در هیچ
حال خود را از رسیدگان مشمار که این توهم نیز مانع ترقی ست واکثر سالکان را پیدا میگردد واز ترقی باز میدارد وازین امر نفس را توقف لاحق
مے شود و بر حالت حاصله بسند نموده از مراتب عالیه محروم میماند و حالانکه معاملات قرب را تناهی نیست که کمالات الٰهیه غیر متناهیه است
حدے و نهایتے ندارد و حقیقت انسانیه مظهر کمالات الٰهیه و خواهان همه آن کمالات ست پس نه آنرا یعنی کمالات الٰهیه را تمام واختتام ست
که بے نهایت درگاه ست و نه این را یعنی شوق حقیقت انسانیه را انجام و اتمام ست که مظهر وسعت اله ست پس عارف تا زنده است سلوک او
تمام نمی شود و هر روز در ترقے ست و اینکه میگویند فلان شخص سلوک تمام کرده این اطلاق تامی سلوک باعتبار سلوک اصطلاحی ست که
مصطلح قوم ست و آن بیش ازینکه چند اشغال و اذکار و طریان چند حالات و کیفیات و طی چند مقامات و درجات نیست و اینکه ما گفتیم
بلحاظ سلوک حقیقی ست که و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین خبر ازان میدهد و مراد از لفظ یقین موت ست واز امر بعبادت طی مقامات قرب
عبدیت بمرتبه الوهیه بلکه این سلوک ابد مرگ هم تمام نمیشود و بآخر نمیرسد سلوک اینجهانی از مردن تمام میگردد و سلوک آنجهانی ابد الآباد جاریست
وحضرت انسان ما اعظم شانه بے نهایت امیدوار عنایات باری ع قصة العشق لا انفصام لها + بالجمله اگر اراده حصول نسبت مع الله
داری در صحبت برگزیدگان حق حاضر شو و رجوع تام بطرف جنابهای وسائل الٰهیه پیدا کن و توسل ببرکة ارواح آنچنان بزرگان که بصفات
آنها را واسطه وصول ساخته است نما و زیارت قبور آنها اگر توانند شد لازم گیر و کلام آنها را اکثر در مطالعه دار و طلب اعانت و امداد فرما و در خواست
نصرت و یاری کن که ناصر الملة والدین اند و همه وقت ممد و معین و بالتجاء و استدعا پیدا از واین مناجات قوی الاثر مجرب التاثیر ورد خود
سازکه یا لوذن الفقر بنصر الله الناصر که اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور دلالت بطرف اینچنین جنابها مینماید فیضان الٰهی و افاده ارواح
بزرگان تا قائم قیامت جاریست لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتٰهم الله من فضله ای الذین
ذبحت نفوسهم فی سبیله تعالی وفنیت عنهم الانانیة الموهومة لا یصیرون بالموت الحیوانی امواتا بل احکامهم کاحکام الاحیاء فی امداد الاحیاء
ونصرتهم وهم احیاء عند ربهم یرزقون برزق الوجود الموهوب الحقانی وهو البقاء بالله فی حال الذی یفرحون فیه بما اتٰهم الله من فضله وان
اولیاء الله لا یموتون پس امداد و اعانت ارواح بزرگان همه وقت شامل حال مخلصان ست و هر موجود قابل قبول فیض باری یعنی هر شخص
موجود از افراد انسانیه لائق قبولیت فیض هدایت حق تعالی ست و چنانچه قبول فیض وجودی بوساطة مظاهر ایجاد به کرده است همچنین رواست که بتوسط
مظاهر هدایت قبول فیض هدایت هم نماید و از عالم ارواح مدد یابد و برسد که بسیار اکابر سلف بطریق اویسیت از ارواح بزرگان متقدم
خویش تربیت یافته اند و هر چند که عادت الله و سنت حق تعالی علی الاکثر همین ست که زنده از زنده فیض مے گیرد و لعد پیدا کردن مناسبت
بعالم ارواح قدرت و لیاقت فیض گرفتن از ارواح بهم میرساند اما اگر توسل قوی و اعتقاد جازم و توجه غالب بسوی کدام روح کاملی دارد
و در خود هم استعداد نفسی قریب بظهور او را حاصل ست میتواند شد که فقط از روح بلا واسطه شخص زنده فیض بردارد که پیشتر هم چنین
معاملات شده ست و از محالات نیست اگرچه بندرت باشد علی الخصوص اولیائی که صاحب کتاب اند وقوع اینچنین معامله از ایشان هیچ
استبعاد و استعجاب ندارد که علی الاکثر بمیان آمده و ان شاء الله تعالی تا قیامت بقوت تام جاری خواهد ماند و گویا فیض صحبت ایشان
مستمر و مستقر ست و با هر کس همکلام اند و هم ندام بکلام بلا اختتام خیر جاری فی السنه اقلام ارقام ناطق اند و تا قائم قیام از لسان الغیب بلا انتهائے
باقیات صالحات مصنفات اعلام علیم علام قائم مقام مخبر صادق اند همگی ایمان بخش ایقان افزا ارشاد سرایا رشاد الیتامت

و هر وقت تسکین ده و اطمینان افزا تائید و امداد ایشان ست آنچه باید و هرچه شاید و در این بکار آید و اصلاح حال در همه احوال تائید لدنیات الٰهیه
و هدایت رسالت پناهی بکشف حقیقت کماهی بیان و عیان فرموده اند و خداوند بلاغ مبین و صاحب احسن بیان و حسن تبیین بوده اند و درجات
و مقامات علیهم التحیات حاضر و ناظر و حافظ و ناصر بهر هر کس اند و بجمیع امور پیوسته برای هر واحد داد ده و فریاد رس اند چنانچه از حضور پر نور با دستور
تا اینقدر مرور دهور بوفور بالفتور دیده آمده ایم که عند الضرور هر که از محبین مخلصین برای دریافت هر امری به نیت تفول توسل نموده بآداب مشروطه
فال در کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب حفظه الله و دامت برکاته و فیوضاته دیده است چنان جواب شافی کافی مفصل یافته بتسلی و تشفی دلی رسیده
است که معامله هر باری یادگاری قابل تحریر و تقریر است هیچکدام بنام زندهٔ بالمشافهه مطلب و سوال شنونده را طاقت و قدرت نیست که این قسم
جواب با صواب باستیعاب دران باب وقتی فی نفس الامر مطابق و موافق آن احوال بجمیع ازمنهٔ ماضی و حال و استقبال از دو سر انجام یابد
و خاطر سائل مستفتی متفول را تسکین و آرام بخشد الحق کرامات الاولیاء حق و تحدیثاً للنعمة و فیضانه عز سلطانه و اداء شکر امتنانه و
احسانه جل برهانه گفته می آید که محض بطفیل همان جناب کرامت مآب و در ذیل آن کتاب مستطاب قبول و رحمت الٰهی شامل حال این بندهٔ ضعیف و
تصانیف این نحیف ست و این علم الکتاب نیز همان تفتیح کل ابواب برای احباب بعنایه تفتیح و تنقیح هر باب برای اصحاب می فرماید و بحول و قوت
علیم خبیر انجان فالها ازین کتاب هم بر می آیند که بینندگان تعجبات می نمایند که اینچنین مواضع و مواقع بر محل ما خود قصداً بهزار تلاش و تردد هم
از میان مجموع کتاب نمی توانستیم برآورد بهر حال خوانندگان زین تازه تصنیفات که سراسر کاشف اسرار احادیث و آیات اند کسب فیوضات
و برکات بالانهایات و حصول ترقیات درجات قربات بغایات میسر باشد و باب تحصیل کمالات و فوائد تفصیل مقامات و شواهد از درس و تدریس آن
می کشایند عجب معامله است که در حالت تسوید این علم الکتاب که قریب باختتام رسیده بود بکرات و مرات مراد معامله باطنی من نموده اند مکرر امر
بلیغ برای تبلیغ و حکم تحریر آن تبشیر فرموده اند که از خواندن این کتاب فتحیابی بر دلهای موقنین می شود که هفتاد هزار اولیای کامل از فیض
مطالعه این خواهند شد و عالمی را نسبت مع الله باحق راه پیدا خواهد گردید و مردمان را دل بحقیقت آگاه و قلب معرفت دستگاه هم خواهد
رسید و مشرف بحقیقت ایمان و کنه عرفان و الیقان خواهند گشت و بطریق اویسیه بهره یاب فیضان محمدیه خالصه خواهند شد که بر سنت
و تبعیت کلام آن امام عالیمقام پیشوای خاص و عام تصنیف برتر از تعریف یعنی کتاب مستطاب جناب بهدایت مآب آن حبیب لبیب حضرت
نالهٔ عندلیب بسیار و بیشمار ازین قسم امور رندکو بجهت هدایت و تربیت تمام امت ودیعت و عنایت نموده اند و دیگر اسما فیوضات ظاهریه
برکات باطنیه و تائیدات جلیه و تاثیرات قویه برای منفعت و دعوت سائر خلقت کرامت فرموده اند غرضکه چون متواتر سه بار
در این باب حکم شد که این بشارت مکشوفه ملهمه را بنویس اتباعاً للامر و امتثالاً للحکم نگاشتیم و داخل کتاب داشتیم و ما فعلته عن امری الحکم لله
و الامر یومئذ لله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید لا حول و لا قوة الا بالله و هو علی کل شیء شهید و الله علی ما نقول وکیل و هو الهادی و الدلیل و الله یقول
الحق و هو یهدی السبیل پس ای سالک جوینده از پس آیندگان خلف و ای طالب خواهنده از فیضان اکابر پیش روندگان سلف نظر باین
حقیقت کرده هیچگاه مایوس نباید گشت و رجوع بجنابهای بزرگان خویش باید کرد باشد که تراهم راهی در تو کشایند تا تربیت خویش نمایند
خود توانی نمود و حل عقده های خویش خود توانی کرد و رفع شبهات خویش خود توانی ساخت و الهامات غیبیه از پردهٔ قلب خویش توانی
و بتشفی و تسلی و اطمینان نفسی خویش خود خواهی پرداخت و مسرور بحضور و شهود حق خود بخود خواهی شد اما همه وقت کلام آن
بزرگان را که بتوسط ارواح ایشان این معامله بمیان آمده و این راه گشاده شده در مطالعه دار و مطابق آن کتب حال و قال

و فہمیدہ و دیدۂ خود را موافق سازد و میزان عرضی ایشان بسنج تا بر تو زیادہ تر ابواب فیوض مفتوح فرمایند و طریق صراط مستقیم نمایند تا از مذلت الاقدام مصئون مانی و از اغلاط کشفیہ و دیگر مکائد نفسیہ و شیطانیہ و مظنات و خیالات فاسدہ و خطرات و توہمات باطلہ محفوظ شوی که والذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا حق تعالی فرمودہ است چون بموجب گفتۂ مجاہدین فی سبیل اللہ عمل خواہی نمود البتہ که داخل ہمان مجاہدین خواہی بود و آنچہ بر آنہا کشودہ لامحالہ که چیزے بچیزے ازان تراہم خواہند نمود و اللہ لا یضیع اجر المحسنین رباعی اے کردہ خراب فکر چون و چندت ✽ آوردہ ہوا و حرص اندر بندت ✽ ہموارہ بہمواری خود کوشش کن ✽ غیر از تو کسے نیست که گوید پندت ✽ خطاب عام بہرکس کردہ میگوید که ای کسیکه ترا خراب فکر چون و چند کردہ است و مراد ازین آنکہ گرفتاری محسوسات ترا خراب نمودہ است که چونی و چندی که از مقولہ کیف و کم ست از اعراض جسم و جسمانیات ست و ہوا و حرص ترا دربند آوردہ که از دوام طلب امور دنیاویہ و شہوات نفسیہ رہا نمیشوی و مدام در تلاش و تردد ہمین امور ہستی و آخر مردنی ست و رخت ازین سرا بیرون بردن پس پیوستہ با فتور بہمواری و درستی خود کوشش کن در تزکیۂ نفس و تصفیۂ قلب بہم رسان که سوای تو کسی نیست که ترا نصیحت بکند چہ نصیحت ہیچکس ہیچکس را اثر نمی کند تا اول دل او مائل بسوی امر خیر نشود و چون دل مائل بطرف ہدایت شد نصیحت را ہم قبول مینماید و الاخیر پس سوائے تو کسی نیست که ترا پند دہد و باللہ التوفیق

ہو الصار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ ذی الملک و الملکوت و العزت و العظمۃ و الہیبۃ و القدرۃ و الکبریاء و الجبروت سبحان الملک الحی الذی لا ینام و لا یموت سبوح قدوس ربنا و رب الملائکۃ و الروح و الصلوۃ و السلام علی عبدہ و رسولہ و حبیبہ و مقبولہ محمد المستغنی عن النعوت و علی آلہ و اصحابہ الذین لا یزال فیضہم باقیا و لا یفوت افاض اللہ علینا بطفیلہم البرکات و الفتوح اما بعد فہذا الوارد الحادی و السبعون ہو المسمی بالتذکرۃ ان ہذہ تذکرۃ فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلا ان ارید من المصدر اسم الفاعل فالمراد من التذکرۃ المذکر علی صیغۃ اسم الفاعل فمعناہ انہ مذکر للامور التی ہی الخیرات المحضۃ و الفضائل المفیدۃ تہدی الی سواء الطریق فمن شاء ذکرہ و ان ہو الا ذکر للعالمین و ان ارید من المصدر اسم المفعول فالمراد بالتذکرۃ المذکر علی صیغۃ المفعول و معناہ ان فی ہذا الموطن مذکور المقدمات التی ہی کاشفۃ الحقیقۃ و موصلۃ الی الہدایۃ و مذکر الاعداد الالہیۃ و ذلک ذکری للذاکرین و ان ارید من المصدر معنی المصدری فمعناہ ان المشار الیہ ہو التذکرۃ فی حد نفسہ و خیر محض بذاتہ و ہدایۃ صرفۃ باسرہ و ہو ہو ہدی یہتدی بہ شخص ما ہو لا و لا یقدح فی حقیقتہ انکار احد و لا یزید فی صداقتہ اقرار احد و انہ مستغن فی نفسہ عن الاقبال و الادبار بل ہو وارد من جانب اللہ الی النصیر الاسم کا بیحیی و یمیت و الملک البصیر یا ایہا المحمدیون الخالصون سلام اللہ علیکم و رحمتہ و برکاتہ اتقوا ربکم و احمدوہ ان زلزلۃ الساعۃ الصغری و الکبری کلتیہما شیء عظیم و فی ذلک الیوم تذہل کل مرضعۃ عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملہا و تری الناس سکاری و ما ہم بسکاری و لکن عذاب اللہ شدید للمشرکین و المنافقین شدید و ان الساعۃ آتیۃ لا ریب فیہا و لا یعلم وقتہا الا اللہ و من ینکر الساعۃ فذلک ہو الضلال البعید اقتربت الساعۃ التی لا فیہا ہم و لا خلۃ و یکون الملک یومئذ للہ الواحد الذی بیدہ ملکوت کل شیء افلا تعقلون و اقترب للناس زمان یسئل فیہ عنہم حسابہم و ہم فی غفلۃ معرضون و ان یاتیہم من ذکر من ربہم محدث و من بیان علی نہج جدید الا استمعوہ الا لاہیۃ قلوبہم و ہم یلعبون و یقولون ہل ہذا الا بشر مثلکم ما علمہ اللہ من لدنہ علما بل افتراہ بل ہو شاعر و ہم عن آیات ربہم معرضون و اقترب الوعد الحق فاذا ہی شاخصۃ ابصار الذین کفروا

یا ویلنا قد کنا فی غفلة من ہذا بل کنا ظالمین ۔ ط

وارد در یاد موت و فنا و ترک خطرات ماسوے

تذکر و یاد را اقسام بسیارست اما ہفت اقسام کلیہ ازان بمنزلۂ اصول اند و باقی اقسام جزئیہ بمثابۂ فروع آنہا کہ داخل و محسوب در ہمان کلیات اند
پس بیان ہر یک ازان مع فروعاتش کردہ مے آید و ہر واحد را بیاد واسم مسمی گردانیدہ میشود لتصریح حقیقة بدانکہ اول یاد نفسی و حضوری
ست کہ حق تعالی در ہر نفس خلق فرمودہ و مع النفس در فطرت اولی مخلوق گردیدہ و کمی و زیادت نمی پذیرد چنانچہ ہر شخص ہر وقت
خود را یاد میدارد و ہیچگاہ علم حضوری از ہیچکس زائل نمیگردد حتی کہ در خواب و عالم مستی و بیہوشی ہم این علم حضوری از نفس نمی رود
و این علم و یاد و داشت ظل مرتبۂ علم ذاتی حق ست کہ عین ذات ست و چون در مظاہر مخلوقات پرتو می افگند اینہا را علم ہستی خود حاصل
مے گردد و از فروعات این یاد نفسی و حضوری ست علم العلم ہستی خود و یاد و داشت تذکر نفسی خویش کہ آنرا ہوش و افاقت و ادراک انانیت
مے گویند و این یاد بر دو قسم مے باشد اجمالی و تفصیلی اجمالی ہمان علم العلم ذات خود فقط و تفصیلی علم الصفات و اسماء خویش و این یاد کہ
علم العلم ست متعلق بعلم حصولی ست و ظل مرتبہ علم صفتی حق ست کہ زائد بر ذات ست و چون در مظاہر موجودات پرتو می افگند اینہا را علم العلم
و دیگر اوصاف خویش نصیب می شود دوم یاد حبی و میلی ست کہ بمیل و رغبت طبع پیدا میشود و این نیز بر دو قسم میباشد یکی آنکہ از ابتدا
در طبیعت موضوع میباشد چون میل و محبت طبع بسوی مشتہیات طبیعیہ و ملائمات نفسیہ و یاد و تذکر آنہا بالطبع از روی کلیة و دیگر آنکہ
در طبع نو پیدا مے شود باعتبار جزئیة و زیادت و کمی مے پذیرد و دفع ہم میگردد چنانچہ کسے را میل و رغبت بسوی چیزے پیدا شود و
شوق حصول آن محرک یاد آن چیز گردد و یا محبت و الفت بشخص جزئی بہم رسد و این محبت ہر وقت او را یاد دہاند و فروعات این یاد
حبی و میلی علی تفاوت المراتب چنین نامہا دارد کہ اگر قوی ست یاد عشقی ست و اگر قویست یاد شوقی و اشتیاقی ست و اگر ضعیف ست یاد ہوسی ست و اگر برای فرح
خاطر ست یاد فرحی ست و اگر برای نفع اخروی و تحصیل فضل و کمال ست یاد نفعی ست و اگر برای حصول دنیا ست یاد طمعی ست و اگر
برای لذت نفسی ست یاد لذتی ست و اگر برای تلذذ حسی ست یاد شہوتی ست و اگر برای رغبت طبیعی ست یاد رغبتی ست و اگر بجہت توقع
و امید ست یاد انتظاری ست و اگر برای طربان حال ست یاد ذوقی ست سیوم یاد کرہی و ہربی ست کہ بسبب کرہ و ہرب طبع پیدا میگردد
چنانچہ امور نامرضیہ و منافرہ از راہ کراہت آن امور و بجہت ہرب طبیعت ازان دنیا بر قصد دفع آن بخاطر میگذرد و این یاد موجب بیمزگی
خاطر و پراگندگی دل میشود و فروعات آن نیز بسیارست پس اگر بشراکت قوت غضبی ست یاد بغضی ست و اگر برای ایصال ضرر بمغضوب
علیہ ست یاد عنادی ست و اگر بے حرکت قوت غضبی و بے ارادہ ایصال ضرر ست یاد خلافی ست و اگر بالطبع از راہ انحراف ست یاد طبیعی
ہربی ست و اگر مع الفرار ست یاد رہبتی ست و اگر مع الکراہة ست یاد نفرتی ست و اگر برای احتراز ضرر ست یاد ضرری ست و اگر مع
حالت خوف ست یاد خوفی ست و اگر مع الحزن ست یاد حزنی ست و اگر از فقدان مطلوب ست یاد تاسفی ست و اگر از وجدان مکروہ ست
یاد تلہفی ست چہارم یاد تصوری و تذکری ست کہ فقط متعلق بتصور چیزے و تذکر امرے میباشد بلا نسبت حکمیہ و بلا بواعث و دواعی خارجی
و فروعات این کم ست چہ اگر بعمد باشد یاد قصدی ست و اگر بے قصد باشد یاد اتفاقی ست و اگر بتذکر لسان بود یاد لسانی ست
چون نام چیزے یا شخصے بر زبان راندن بلا ہیچ و اگر در نفس بود داخل در حدیث نفس و خطرات ست و این یاد اجمالی مے باشد
پنجم یاد تصدیقی و تفکری ست یعنی مع الحکم مے بود و با یجاب و سلب احکام و انتاج نتائج و ثمرات آن متعلق مے باشد

واین یاد تفصیلی مے بود واز فروعات آنست یاد ایمانی که بسبب تصدیق احکام الٰهی واخبار حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مومنین صادقین موقنین
بالیقین رامی باشد ویاد عقلی که بحکم عقلی تصدیق آن کرده شود ویاد علمی که بقوت علم تفکر دران کرده آید ویاد وهمی که بدلالت وهم متوهم شود
ویاد خیالی که بقوت خیال صورت بندد ویاد حفظی که بقوت حافظه محفوظ ماند ویاد ظنی که بظن مظنون گردد واین قسم یاد متعلق بقوای باطنیه است
ششم یاد تقریبی وتحریکی ست وآن آنست که تقریب یاد ومحرک آن از خارج واقع شود خواه حواس ظاهره این شخص موجب آن باشد
خواه دیگر تقریبات ومناسبات که مذکرات اشیاء باشند وفروعاتش اینست که اگر صرف بحس کدام حاسه است یاد حسی ست واگر
بسبب دلالت الفاظ ست پس اگر بملازمات ست یاد التزامی ست واگر بالتضمن ست یاد تضمنی ست واگر بالمطابقه ست یاد مطابقی ست
واگر بشراکت دیگر دلالات مثل دوال اربعه وغیرها ست یاد دلالتی ست واگر بسبب کنایات ست یاد کنایتی ست واگر بسبب اشارات ست
یاد اشارتی ست ومانند این جزئیات آن فروعات بیشمار ست هفتم یاد بالملکه وعادة ست یعنی بملکه وعادت حاصل شود وراسخ در نفس و
خوگر گردد پس از فروعات یاد بالملکه یاد مدامی ست که اکثرها باشد وگویا دائم بود ویاد دوامی که هیچگاه از نفس زائل نشود ویاد کسبی که
بکسب وسلوک این حالت بهم رسیده باشد ویاد وهبی که بدولت جذب که موهبته ست میسر گردیده بود واز فروعات یاد بالعادة است
یاد حالاتی که متعلق بحالات بود ویاد اوقاتی که متعلق باوقات باشد واستعمالی که متعلق باستعمال علمی بود وزمانی که متعلق بزمانه مخصوص باشد
ومکانی که متعلق بمکان معین بود ودر یاد بالملکه ویاد بالعادة فرق اینست که اگر بالکل زائل نمیشود بالملکه ست واگر زائل هم میگردد یاد بالعادة
است بر سر اصل مطلب رویم وگوئیم که یاد کردن موت وتذکر آن بسیار مفید ست وهر وقت موت را یاد باید داشت اما نظر باید کرد که یاد
موت ترا ازین اقسام که مذکور شد از کدام قسم ست اگر کرهی وهربی ست چنانچه اینهمه غافلین اکثرها بسبب کره وهرب از حالت موت آنرا
یاد میکنند ومے ترسند که مبادا بمیریم پس هیچ فائده ندارد واگر بتقریب وتحریک ست یعنی بسبب حاضر شدن بر میت وگذشتن بر مقابر
ومردن کسے از عزیزان خود یاد موت در خاطر گذشته اینهم لاحاصل ست که حیوانات راهم میشود وچون زاغان کدام زاغ مرده افتاده
مے بینند جمع گردیده شور وغوغا برپا مے نمایند وبعد ساعتی چون از نظر پوشیده شد منتشر میگردند وبکار حیوانی خویش مشغول مے شوند
واگر از قسم تصدیقی وتفکری ست که انتاج نتائج وارد واز منهیات احتراز مے بخشد وبمامورات سرگرم میسازد واز دنیا دل سرد میکند
وشوق حسن آخرت مے انگیزد البته خوب ست وفائده دارد ویا یاد حبی ومیلی ست که بموجب وعدۂ الٰهی که بمومنین فرموده حب وشوق درجات
لقاء الله ودیدار اخروی که موعود ست ترا یاد موت دهاند ومائل بسوی موت موافق الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دارد البته نیک ست
ومقتضای قوت ایمان وزیادت اعمال صالحه ست ویاد هادم لذات وباز دارنده از منهیات ست وعلی هذا القیاس نظر بر فروعات این
یادها باید انداخت که از فروعات ردیه آن نباشد که ضرر خواهد کرد یا فائده نخواهد بخشید یعنی از یاد تصدیقی وتفکری وهمی وظنی نبود که در
ابطال خواهد افگند ایمانی وعقلی وعلمی باشد که بنور ایمان هیچ شک وتردد نمی ماند وبدلالت عقلی هم بقاء النفس ناطقه وعذاب
وثواب اخروی ثابت می شود واز علم صحیح ومعرفت صادقه کشف این چنین امور حصه مے باشد واز علم بآیات و
احادیث که علم نقلی ست خود البته بتفصیل ثابت ست واز یاد حبی ومیلی هوسی وطمعی نبود که هوس قیام ندارد وطمع
کار دون همتان ست هیچ فائده معتد بها نخواهد بخشید بلکه عشقی وشوقی واشتیاقی وانتظاری باشد که بعشق الٰهی
وشوق حقیقی الٰهی واشتیاق وانتظار وعدها قیام بران حالت نصیب گردد وفوائد ونتائج بیشمار مترتب ومنتج شود. و

حاصل از یاد فنا که در متن از عطف بر کلمهٔ موت که مضاف الیه یاد ست مستفاد میشود آنست که حالت فنا در باطن حاصل باید کرد نه آنکه یاد فنا همین ست که این باید دانست آخر از ینجا فانی شدن ست زیرا که این امر همه کس میدانند و مراد از ترک خطرات ماسوی آن نیست که ماسوی حق تعالی را ماسوی نباید دانست و نفی غیریت اینها به بحث و گفتگو ثابت باید کرد و گو باطن سراپا مملو از همین خطرات اعتبارات باشد و با وجود علین حق هم نفس سوای همین شهودات در شهود نبود چنانچه در اکثر صوفیهٔ وجودیهٔ این زمان شائع ست حاشا و کلا بلکه مراد آنست که باطن از تذکر خطرات ماسوی خالی شود و سوای حضور ذات بیچون و بیچگون الٰهی در خاطر نبود و نسبت مجهول الکیفیه بذات بی کیف حق سبحانه حاصل شود و بلکه توجه الی الله نصیب گردد و حب دنیا مطلق در خاطر نماند و جمع اسباب و عدم آن دل را بسوی خود متوجه نسازد و کثرت و انبوه مردمان پراگنده نکند و از جا نبرد و تنهائی تنگ نماید و مرض مضطر نگرداند و صحت بغفلت نیندازد و در بجا آوردن آداب شرعیه فتور نیفتد و ادای حقوق اهل حقوق خالصاً لله کرده آید و مداخلت نفس و طبیعت از میانه برخیزد و خلو باطن همه وقت از توجه بطرف ماسوی نصیب بود و معامله لاحول و لاقوة الا بالله مدام نصب العین باشد و نسبت الله معکم اینما کنتم بدرجهٔ حق الیقین رسد و بصیقل فاینما تولوا فثم وجه الله آیینهٔ دل مصقول گردد و احاطه ان الله بکل شئ محیط ظاهر و باطن ترا در یوشد و غلبهٔ کیفیت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم از چار طرف راه یاد ماسوی بر تو بند نماید و ترا مشغولی جز بحق تعالی نماند که حالت فنا و لقا و توحید و اتحاد و معیت و قرب و عروج و نزول و وصل و حضور و شهود و مشاهده و وجود و حاصل سیر و سلوک و عرفان و جذب و شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و سکر و صحو و علم و فضل و مراقبات و مجاهدات و عبادات و ریاضات و عشق و محبت و ذوق و شوق و غیرها من اصطلاحات القوم حصول همان حالات مذکوره است در باطن و اتصاف بهمان اوصاف مسطوره است در ظاهر و چون توجه الی الله نصیب گردید باطن از گرفتاری یاد ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا آزاد شد و استقامت بر شریعت حاصل گشت و توفیق بجا آوردن عبادات با این جمعیت باطن عنایت گردید باقی همه مناصب و مقامات حاصل شده گیر ع کار اینست و سوایش همه هیچ + و کشف و کرامت و مثلها بیش از شعبده های بازیگران نیست و فهمیدن مسئله وحدت وجود و شهود بیش از فهمیدن چیستانی نه از عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ نمی گشاید توجه الی الله می باید و صبر و استقامت میشاید والله هادی الی الرشاد و الیه المرجع و علیه الاعتماد **رباعی** از رحمت چندروزه خوشدل نشوی + وز خنجر رنج درد بسمل نشوی + گر فانی از شهود هستی خدا + ای ننگ عدم ز مرگ غافل نشوی + مراد از رحمت چندروزه جمیع اسباب کامرانی و تلذذات دنیای فانی ست و از خوشدل شدن شادی و فرح مفرط از حد اقتضاء آن و مستهلک و منهمک در لذات گشتن و از خنجر رنج مراد همان رنج ست که اضافت بیانیه است و منظور از لفظ رنج تصدیعات و مکروهات مطلقه دنیاویه است که شامل ست همه مکارهٔ نفسیه و جسدیه را و کلمه درد که تخلص فقیر ست منادی ست و حرف ندا که ای باشد محذوف ست و هر چند که منادی لفظ معین برای شخص مخصوص ست اما منظور از ان ندای عام بهر فرد انسانی ست که همه افراد مستغرق الحقیقه اند و بسمل شدن مضطر گردیدن و تنگ آمدن و از غافل بودن در مصرع ثالث فراموشی و عدم یاد داشت و از حضور هستی حق نسبت قرب و معیت بحق سبحانه و از کلمهٔ ننگ نالائق و از عدم عدم حقیقی که نصیب ممتنعات ست و از مرگ عدم اعتباری که فنا را این صورت اعتباریه است و از غافل نشدن در تصور حاضر داشتن حاصل آنکه از جمع شدن اسباب کامرانی و میسر گشتن تلذذات دنیای فانی شادی و فرح مفرط از حد مقتضای آن امر نباید کرد لا تفرحوا بما آتیکم الله من نعماء الدنیا الفانیة لانها مغضوبة الله تعالی و مستهلک و منهمک در لذات نباید گشت اگرچه از قسم حلال و مباح شرعی بود و از تصدیعات و مکروهات دنیاویه که مکارهٔ نفسیه و جسدیه باشد مضطر نباید گردید و از

عدم ملائمات نفسیه تنگ نباید شد ولا تاسوا علی ما فاتکم من مطالب الدنیا الدنیة لان الله سبحانه یحب معالی الهمم پس ای شخص مخاطب اگر تو غفلت و
فراموشی و عدم یادداشت در خود داری و از نسبت قرب و معیت بحق سبحانه که حضوری بیکیف باشد بی بهره هستی باید که ای نالائق عدم
حقیقی که چون ممتنع معدوم مطلق هم نمیتوانی شد از تصور عدم اعتباری خود که فناء صورت نوعیه تست باز نمانی و مدام مرگ خود را یاد
داری که واعظی بهتر از تذکر موت و ناصحی خوشتر از یاد فوت نیست که بالطبع عبرت و خیرت از یاد کردن گزشتن خود از جهان بی ثبات
در دل آدمی پیدا میگردد و نفس را متنبه می سازد و دل را از امور ناشایسته برکنده میکند و شوق بجا آوردن امور خیر بخاطر می انگیزد
قال علیه السلام اصلحوا دنیاکم واعملوا لآخرتکم کانکم تموتون غداً هرچند کسانیکه بشهود حضرت حق آسوده اند و استغراق دائمی در مشاهدهٔ
او سبحانه دارند و باطمینان کلی متوجه الی الله اند نه خطرات موت و حیات از آئینه دل زدوده اند نه مشتاق زیستن اند نه خواهان مردن و نه
از زندگانی تنگ می آیند و نه از مرگ گریزان می باشند راضی برضاء الله اند و فانی فی الله ایشان را فرصت آن کو که سوای توجه الی الله
و ذات بحت تصور معنی دیگر نمایند تا یاد موت بخاطر ایشان گذرد یا تردد حیات در دل راه یابد چه در فکر حیات مصروف ماندن کار عوام ست
که همه وقت در تلاش دنیا و اسباب معیشت مشغول میباشند و در فکر موت مصروف ماندن کار خواص ست که مدام مومنین صلحا و اتقیا در
طاعات و عبادات مشغول می مانند که این باقیات صالحات پس از مرگ بکار خواهند آمد و اجرها خواهند بخشید و اخص الخواص صرف متوجه
الی الله میباشند نه خیرات و عبادات برای ثمر آخرت میکنند و نه ملازمات بشریه از امور دنیویه برای نفس خویش می نمایند بلکه
اعمال دینیه و دنیویه این برگزیدگان همه لله میباشد قل ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین و ایشان مستهلک مطلق
در شهود حق می باشند هرچه از جنس افعال و اقوال از ایشان سر میزند بموجب بی یسمع و بی یبصر من جانب الله می بود و اینها کلی باقی بالله
می گردند و از حیثیة خودی خویش بالکل نیست شده کیفیت زوال عین و اثر حاصل میکنند زیرا که چون آتش عشق و محبت می افروزد
هرچه جز معشوق ست می سوزد عشق و محبت عبارت از حالت جذبه ست و مراد از آتش آن گرمی طلب و طپش شوق که لازمه آنست و از
افروختن بحد کمال رسیدن و از معشوق مجذوب الیه که مقصود و مطلوب ست منظور آنکه چون حالت جذبه که کیفیت عشق و محبت الهی ست
بر قلب مستولی میگردد و گرمی طلب و طپش شوق که از لوازم جذبه ست بحد کمال میرسد و این آتش مشتعل میشود هرچه سوای مطلوب محبوب ست
همه را می سوزد و ساحت سینه را از خطرات غیر می روبد حتی که وجود ماسوی تمامه از نظر چنین عاشق صادق مرتفع میگردد و هیچ اعتباری
از مراتب اعتبارات دران حال مشهود نمی شود و دران مرتبه زندگی زندگی ست نه مرگ مرگ تا وساوس زندگی و خطرات مرگ مزاحم حال او
گردند و او را مشتت الاحوال گردانند زیرا که چنین شخص فانی فی الله در حالت زندگی هم خود زنده نمیماند و بحکم موتوا قبل ان تموتوا چون مرده
بدست زنده معاش مینماید و براو باب معامله لاحول ولاقوة الا بالله می کشاید و چنین عزیز باقی بالله در حالت مرگ نیز نمی میرد و بموجب ان
اولیاء الله لا یموتون بالقاء الهی باقی می ماند و چنین عارف را در حالت چنین مشاهدهٔ کلی و استغراق تام که کیفیت ملائکه مهیمین ست مطلق
التفاتی بسوی معاملات کونین نمی ماند و او را از گرفتاری این نجات بخشیده رقم حریت بر پیشانی باطن او کشیده آزاد از جمیع ماسوی الله ساخته مستهلک در توجه الی الله نموده
داخل در صف عبادهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة میگردانند اما چون از ینحالت فرود آرند و بسوی خلق فرستاده خدمت تربیت دیگر بندگان سپارند و بمقتضای تشریع
بهوش وافاقت دارند و بطرف عالم گمارند برنهجی که وجود خلق حجاب شهود حق نشود و شهود حق رافع نمود خلق نگردد بلکه حقائق مصنوعات چون عینک بر اعین
همه چشم باطن در بینائی صنعت صانع شود و شهود صانع چون نور سراسر کاشف صور مصنوعات پیش نگاه دل گردد تا ادای آداب هر مرتبه

از ربوبیت و عبدیت بقدر طاقت بشریه بحد کمال کرده آید پس در چنین وقت نزول تام که بصورت هنگام مشابهت با عوام ست باید که نظر بر رفتگان
کشائی و تذکر معاملات انبیاء مرسلین و احوال اولیاء مرجوعین که پیش از تو گذشته اند نمائی که چه قسم بحق و خلق معاملات داشتند و چه طور حالات
در خلوت و جلوت و وحدت و کثرت و عسر و یسر و رنج و راحت و صحبت دوستان و دشمنان برایشان گذشته و ایشان چسان در آن حالات
ماندند و چه اقوال گفتند و چه افعال کردند و چگونه زیستند و چگونه مردند تا بغفلت که لازمهٔ این نشأ ست نیائی مراد از کلمهٔ این نشأ عالم دنیاست
یعنی با وجود آنهمه قرب و منزلت چون نزول بطرف خلق نمائی و متوجه عالم دنیا شوی و برای شایع کردن امر هدایت و ارشاد مختلط بمردمان
گردی باز از حفاظت حال خود هیچگاه غافل نمانی و حال بزرگان سلف را مسطر حال خود گردانی که غفلت از لوازم این عالم دنیاست مبادا
شامت صحبت اهل دنیا در تو سرایت نماید و عوض هدایت ایشان تو در ضلالت افتی که طبع آدمی دزدمی باشد و صحبت را اثرهاست مدام بی ثباتی خود
و بی ثباتی دنیا و اهل دنیا در نظر دارد و مطلق خطرات حشمت و جاه و شهرت و رفاه را هرگز بخاطر میار تا باطن تو بحضور حق معمور گردد و فنا که متمم
بقاست منظور باشد و دل تو بحالت فقر و مسکنت مسرور شود و غرور هستی موهوم از سرت دور بود و تو از مکائد نفس و شیطان محفوظ مانی و بی
وسواس تخم هدایت در زمین دلها افشانی تبعیت هوا و هوس بلاست که در دنیا وبال و بدنامی و تشتت خاطر و انواع مکروهات شتی بروی کار
می آرد و عوض لذت و آرام اندک در رنج و تردد بسیار می افگند و از دولت قرب الهی و جمعیت باطن و ترقی درجات باز می دارد و در
نظرها سهل میگرداند و در آخرت آفت عقوبات و تعذیبات بر سر می آرد و در جهنم می افگند و شرمنده از روی خدا و رسول و مرشدان میگرداند
و فرمانبرداری نفس و طبیعت خطاست که آدمی بغلط حکم برداری نفس و طبیعت را کامرانی می فهمد و نفس پروری و تن پروری را نیک خواهی خود می پندارد
که این خطاست و آدمی از غلبهٔ حیوانیت بر انسانیت درین مغالطه می افتد و از ضعف قوت عقلیه و قوت قوای شهویه درین خطا گرفتار میشود
و در حقیقت خیرخواهی خود در نفس کشی ست هر قدر که کرده شود و دوستی نفس ناطقه در دشمنی نفس بهیمیه سبعیه ست هر قدر که نموده آید که این
نفس اماره موجب خودسری ست و خودسری بنده را باعث خلاف خداوند ست عاد نفسک فانها تنتقم بمعاداتی اشعار ازین می نماید
رزقنا الله و ایاکم الجهاد الاکبر بحرمة خیر البشر علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها حضرت رسول الله علیه الصلوة و السلام چون از جهاد
کفار باز میگردید و بعد انقضای معاملهٔ جدال و قتال و انفصال قضیهٔ جنگ مراجعه بطرف خانه میفرمود و اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین
متوجه خانه های خود میشدند در آنحال آنحضرت علیه السلام این کلمه بر زبان مبارک می راند که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی رجوع
کردیم ما از جهاد خورد بسوی جهاد بزرگ و الحق که آن جهاد ظاهری با کفار که جدال و قتال باشد بیش از زمانهٔ قلیل نمی باشد که عرصهٔ جنگ
چندان طول ندارد آخر یا فتح ست یا شکست ست و هم این جنگ و جدل ظاهری که کشتن و کشته شدن و جان باختن و در معرکه تاختن ست
چندان کار صعب و دشوار نیست از هر کس بوقوع می آید و هر یکی از اهل حق و اهل بطلان بر آن اقدام مینماید و بطمع و توقع و هوا و هوس
و نفسانیت و حیوانیت و بیهوده و ناحق نیز اکثر مردمان میجنگند و در تلاش دنیا و محبت ماسوی هم بیشتر آدمیان جان میدهند پس اگر مومنین
با وفا در راه خدا محض لله و بجالعل آرند و جان خود را فی سبیل الله دریغ ندارند فی الحقیقت آنقدر کار عمده و بزرگ نیست جهاد اصغر ست
بخلاف آن جهاد اکبر که مخصوص کاملین مومنین ست و اتمیته آن محض مختص با کملین یعنی جهاد باطنی که مخالفت با نفس و طبیعت خود همه وقت
نمودن ست و تحمل گذران فقر کردن و بی فکری های اهل و عیال و دیگر توابع و لواحق که این بیچاره ها در نفسانیت های خود گرفتار اند
و در خواهشها و آرزوهای خویش بی اختیار و در زیستن و مردن و صحت و مرض و شادی و غم در رسوم و عادات ناچار

گوارا نمودن و رفع کلفت از بواطن اینها برکت صحبت خویش کردن بسیار مشکل و سخت و دشوار ست و نسبت بآن جہاد صوری این جہاد معنوی البتہ اکبر ست و تحقیق این مرام در وارد ہشتاد و ششم مسمی بجہاد اکبر نیز مفصل ست غرضکہ بے تائید الٰہی این امر سرانجام نمی یابد تا کہ حق تعالی نفس قوی الیٰ التمام و ایمان کامل و ہمت بلند و عقل صحیح و طبع سلیم و عرفان اتم و نسبت تامہ بخویش و قرب خاص و انقطاع کلی از ما سوی و اہل نیک و صالح و برادران و فرزندان سعادتمند و توابع و لواحق نیک نفس و خیر خواہ عطا نمیفرماید این گذران و چنین معاش با اینہمہ بدست نمی آید ذالک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم و کسی کہ حق سبحانہ این دولت نصیب کردہ باشد کے از عہدۂ شکر الٰہی تواند برآمد شکر چنین عطیہ عظمیٰ و موہبۂ کبری ہمین ست کہ مطلق وساوس و خطرات ما سوی را در دل راہ ندادہ مدام ظاہراً و باطناً متوجہ الی اللہ بودہ ہستی خود را در مشاہدۂ ہستی الٰہی بالکل گم باید ساخت و بار خودی از سر خود دور باید انداخت

رباعی

باید کہ ز فکر زندگانی گذری + و ز حرص و ہوای کامرانی گذری
اے در و زاندیشۂ عالم بگذر + زان پیش کہ زین جہان فانی گذری

از فکر زندگانی گذشتن عبارت ازان ست کہ از تردد معاش نجات حاصل شود و تفرقۂ تحصیل رزق و بدست آوردن وجہ معیشت دل را پراگندہ نماید و نظر بر اسباب ظاہرہ نیفتد و بی اسبابی باعث اضطرار و پریشانی خاطر نگردد و معاش توکل بے آرام ندارد و از حرص و خواہش کامرانی گذشتن عبارت ازان ست کہ تمتع از لذات دنیا بہیچ نوع منظور نباشد اگرچہ خود بخود بے سعی و بے تلاش ہم بدست آید و از مباحات باشد کہ زہد و اتقاء حقیقی ہمین ست و ان اکرمکم عند اللہ اتقکم مشعر ازین والا این مصلیان بیچارہ کہ برای نوکری پیش امامی یا مؤذنی در مساجد خراب میگردند و این عابدان آوارہ کہ بہر الوفہ طالب علمانہ بر صیغہ تعلیم و تعلم در بدر سرگردانند کے قابل اکرام عند اللہ اند کہ برای شکم آبروی خود را عند الناس ہم ریختند و پیش اہل دنیا برای دنیا سرنگون شدند من تواضع غنیاً لغنائہ ذہب ثلثا دینہ و بئس الفقیر علی باب الامیر و حب الدنیا رأس کل خطیئۃ و الدنیا جیفۃ و طالبہا کلاب و از اندیشۂ عالم گذشتن عبارت ازان ست کہ مشاہدۂ محسوسات حجاب حضور و شہود حق سبحانہ نشود و خطرات و حدیث نفس مزاحم آگاہی نگردد و فتور در نسبت توجہ الی اللہ نیارد و ازین جہان فانی گذشتن عبارت از مُردن ست و اینجہان را فانی ہم نظر بفنای خود گفتہ و ہم نظر بفنای ہر واحد از موجودات فانیہ و ہم نظر بفنای تمام عالم کہ موعود ست و اخبار قیامت از پارہ شدن آسمانہا و فساد یافتن ما فیہا در کلام اللہ و احادیث بسیار جا وارد ست و حاصل مجموع رباعی آنکہ باید کہ از تردد معاش نجات یافتہ بہ تفرقہ تحصیل رزق پراگندہ دل نشوی و در مقام توکل قائم مانی کہ آنچہ مقدر ست مقرر خواہد رسید و ما من دابۃ فی الارض الا علی اللہ رزقہا و من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ و تمتع از لذات دنیا بہیچ نوع محظوظ تو نباشد اگرچہ ہدایا و فتوح بسیار بہ پیش تو فرستند و مفتیان رشوت خوار یا باحت آن فتوی دہند التفت فلیکب و لو افتاک المفتون و لا تمدن عینیک الی ما متعنا بہ و مشاہدۂ محسوسات عالم را حجاب حضور و شہود حالت باطن خود مساز و خطرات و حدیث نفس را مزاحم حال آگاہی خود مکن و متوجہ الی اللہ باش و از خیال این و آن بگذر پیش ازانکہ بظاہر ازین جہان بے ثبات بگذری و بمیری موتوا قبل ان تموتوا ۔

ہو الناصر الکریم

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی کشف الغطاء عن قلوب الاولیاء کشفاً و کرامۃ و عظلم عن مکائد الانفس و الاہواء نجاۃ و سلامۃ و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد افضل الانبیاء سیادۃ و امامۃ و علی آلہ و صحابہ الذین استقاموا علی جادۃ الصدق و الصفاء عزاً و استقامۃ **اما بعد**

فہذا الوارد الثانی والسبعون ہو المسمی بکشف الکرامۃ اعلم انہ اذا اراد اللہ تعالی تکریم عبد من عبادہ عند الملائکۃ وعند الناس یکشف علیہ من الحقائق والدقائق التی لا یعلمہا الا اللہ فیقول للملائکۃ الذین ہم متعلقون بتشخص ذلک الشخص حفظاً وحمایۃ وتائیداً وایجاداً وخلقۃ فی جانب البدایۃ و ترجیعاً واعادۃ وایصالاً ورحماً وغفراناً فی جانب النہایۃ من فوق الارض الی تحت العرش جمیعاً ان اسجدوا لہذا الشخص المکرم الذی کرمتہ بہذہ الکرامۃ علی سنۃ ابیہ فیسجد الملائکۃ سجدۃ التعظیم ویقولون لا علم لنا شانہ لانک علمتہ من تفاصیل اسمائک وصفاتک کلہا وانا لا نعلم الا ما علمتنا من الاسماء التنزیہیۃ والتقدیسیۃ وانک انت العلیم الحکیم فیطیعہ الملائکۃ کلہم الا ابلیس الذی ہو من ذریات ابلیس آدم علیہ السلام فیابی ویستکبر ویقول انا خیر منہ فیقول اللہ لہ یا عبدہ ان علیک لعنتی الی یوم الدین لانک بعدت واعرضت عن عبدی الذی جعلتہ وسیلۃ القرب وخلیفۃ فی الدنیا والآخرۃ فیقول فبعزتک لاغوین المنکرین بانکارہ اجمعین فیقول اللہ انک من المنتظرین لکن عبادی الذین ہم الموقنون المعتقدون لیس لک علیہم سلطان اولئک علی ہدی من ربہم واولئک ہم المفلحون فیرسل اللہ الملائکۃ مع ہذا العبد المکرم فی الدنیا ویقول لہم نادوا فی الخلق وقولوا یا ایہا الذین آمنوا آمنوا باللہ ورسولہ ومن اصطفاہ اللہ فی الدنیا والآخرۃ وہو من اولی امرکم فاطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فیؤمن المومنون ویوقن الموقنون بحقیتہ ویلقی الملائکۃ محبتہ فی قلوب المعتقدین فیحبونہ ویحبہم اللہ سبحانہ بمحبتہ ویؤتیہم اجر المتحابین للہ واللہ لا یضیع اجر المحسنین واما الذین کذبوا وانکروا وظلموا انفسہم فلا یزید الظالمین الا خسارا واما الذین لم یروا ہذا الشخص الذی کرمہ اللہ سبحانہ او ما سمعوا اسمہ وخبرہ فحکمہم کمثل حکم شواہق الجبل ولا تکلیف علیہم فعلی الحاضرین الواقفین ان یبلغوا ما بلغہم من رسالات ربہم سفارۃ ونیابۃ عنہ فلیبلغ الحاضر الغائب اسمہ ورسمہ لیحرضہ علی صحبتہ ولیدعوا الی دعوتہ لیؤتیہ اللہ اجر ذلک الامر واللہ عندہ حسن المآب یا ایہا الناس ان ربی کرم وجہی بتکریم عبادتہ وجعلنی متوجہاً الی جہۃ الکعبۃ الشریفۃ وانی وجہت وجہی للذی فطر السموات والارض حنیفاً وما انا من المشرکین ولا اقول لکم عندی خزائن اللہ من متاع الدنیا ولا اعلم الغیب مما کان ویکون من الواقعات الدنیویۃ حتی ان اخبر بہا کالمنجمین الکاذبین والمشائخ الجاہلین والرجال الاُخر من المزورین ولا اقول لکم انی ملک لا اطعم ولا اشرب وخرجت من البشریۃ فی سائر الصفات البشریۃ کلا بل انا بشر مثلکم ان اتبع الا ما اوحی اللہ الی رسولہ محمد علیہ الصلوۃ والسلام وعلمنی ربی من تاویل الاحادیث والبصر فی آیاتہ ما لا تبصرون ہل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون وہو الذی فتح علی قلبی ابواب مفاتیح الغیب من المعارف الالٰہیۃ والکونیۃ وکشف علی اسرار الحقیقۃ والطریقۃ والشریعۃ وایدنی بتائیدات الآیات القرآنیۃ ونصرنی بنصرۃ الملائکۃ والارواح والجاہلون لا یفہمون وہو الذی انزل علیّ ماء القبول من سماء الاصطفاء ورش علی قلبی سحاب خلق عظیم فحسن اللہ خلقی کما احسن خلقی والقی محبتی فی قلوب الناس والف بین قلوب خلائی حتی ان یصبحوا بنعمتہ اخواناً ولو انفقت جمیع ما فی الارض ما الفت بین قلوبہم والقی رعبی فی قلوب المخالفین ومعاندی الدین فہو حسبی وعلیہ توکلت لا الٰہ الا ہو وہو ربی ورب الملائکۃ والروح بالجملۃ انا کشفنا علیک ما کشف اللہ علینا من اسرار الدعوۃ الحقۃ واظہرنا لک ما اظہر لنا من احکام کرامتہ التی یکرم بہا من یشاء من عبادہ الذین اصطفی وما ہذا الا بیان الکرامۃ الالٰہیۃ التی یختص بہا من یشاء من اخص الخواص وتبیان الکشف الاعلی الذی نکشف منہ فکشفنا عنک غطائک بکمال الاختصاص اما شرح احوال الکشف الذی ہو من مصطلحات القوم والکرامۃ التی ہی ایضاً من اصطلاحاتہم فیجیئ بالتفصیل واللہ علی ما نقول وکیل ؕ

وارد در اخفا و اظہار کشف و کرامت و اسرار حقیقت آزادگی و مشیخت

باید دانست کہ در متن فقط بیان اخفا و اظہار کشف و کرامت بطریق پند و نصیحت بود کہ شیخ را در پوشیدن و ظاہر کردن کشف و کرامت چہ معاملہ بحق باید داشت و چسان معاملہ بخلق باید کرد و کشف حقیقت این امر و بیان انواع و اقسام این ہیچ نبود و در شرح

بتفصیل گفته مے آید بگوش ہوش استماع باید نمود پس بدانکه کشف باعتبار لغة بمعنی کشاده و برہنه کردن آمده والانکشاف والتکشف لازم منه و در اصطلاح عبارت ست از منکشف گشتن امرے بر نفس انسانی بلا واسطه حواس ظاہری و باطنی محض بفیض نور رحمانی و در زبان نبوی بتعبیر ازان بفراست ہم کرده شده ہست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الرحمن یعنی بپرہیز از کشف بندۂ مومن که او می بیند بنور الٰہی و مراد از لفظ مومن شخص ولی ست که ان ولی الله الذین آمنوا والاولیاء ہم المومنون الاکملون المکملون و کرامة بلحاظ لغة اسم تکریم و اکرام ست و در اصطلاح عبارت ست از بوقوع آمدن امرے از نفوس کامله انسانیه بطریق خرق عوام از معائنه آن در تعجب افتند و قادر بران نباشند و انواع کشف چہار ست یکی کشف کونی و آن آنست که چیزے از احوال مکونات مادیه مکشوف گردد و این کشف نتیجۂ ریاضات و عبادات بدنی ست و ببرکت اعمال صالحه در رؤیا و مراقبه باب این مے کشاید و متعلق بتزکیۂ نفس ست و از افراد این کشف ست معلوم گشتن امر شادی و نشدنی قبل از وقوع و دریافتن حال اشخاص غائب از نظر و دیدن معاملات محجوبه از چشم ظاہری بنور چشم باطنی و امثال این دیگر کشف الٰہی ست و آن آنست که چیزے از احوال عالم مجردات بر قلب کشاید و این کشف ثمرۂ اشغال و اذکار باطنی ست و ببرکت حالات و کیفیات قلبی مے کشاید و متعلق بتصفیۂ قلب ست و از افراد این کشف ست حقائق و معارف متعلقه بذات و صفات و اسماء الٰہیه و کشف عالم ارواح و ملائکه و کشف قبور و کشف قلوب و امثال این دیگر کشف عقلی ست و آن آنست که چیزے از احوال موجودات مادیه باشند خواه مجرده بنور عقل معلوم گردد و این کشف حکماء را ہم مے باشد که تعبیر ازان باشراق مے کنند و مقتضاء ذکاء ذہن و استیلاء قوت عقلیه بر قوای شہویه ہست و متعلق بتہذیب اخلاق ست بموجب صوابدید عقل و قوت فکریه و از افراد این کشف ست انکشاف مسائل حکمة نظریه و عملیه و علوم طبعیات و ریاضات و الٰہیات و امثال این دیگر کشف ایمانی ست و آن آنست که بنور ایمان چیزے از عالم غیب روشن شود و برابر ست که از احوال موجودات مادیه باشد خواه مجرده و این کشف محصول قوت ایمان و شدت تیقن و اعتقاد جازم ست و متعلق بحصول دولت قرب کمالات نبوة و از افراد این کشف ست انکشاف نزول بے کیف الٰہی و مشرف شدن بالہامات خاصه و جواب سوال بالملائکه و دیدن شب قدر و برکات ماه رمضان بصورت انسانیه در عالم مثال و ملاقات با ارواح انبیاء و اولیاء علیہم السلام و امثال این و انواع کرامت ہم بر چہار قسم ست یکی کرامت عامه ہست که حق تعالیٰ بموجب ولقد کرمنا بنی آدم قابلیت حصول آن در جمیع نفوس انسانیه عطا فرموده ہست و موافق استعداد گاه گاه از ہمه کس بظہور مے آید گو صاحب معامله را ازین حال خبر باشد یا نباشد و قید ایمان ہم درین امر شرط نیست لہذا آنچه ازین قسم از کفار بظہور مے آید آنرا استدراج میگویند و آنچه از عوام مؤمنین بظہور مے آید آنرا مونت میخوانند و این کرامت او سبحانه بر حال حقیقت انسانیه ہست کلیةً و اطلاقاً و ازہمین راه ست که بعض معاملات بعوام الناس نیز چنان مینمایند که ایشان دران حیران میشوند و بی شبه در حق خود از تائیدات غیبیه مے فہمند و بعضے بے وثنان آنرا از اتفاقات می شمارند و بعضی خود ادراک ہم نمیکنند خواه بسببے توجہی خواه بسبب تشابه و تخالطات آن بدیگر امور سہا یک تعبه اینہا چنانکه آن امر اگرچه بظاہر و صورت از مکتسبات اینہا مے نمود اما فی الحقیقت از راه کرامت الٰہی بود بر حال ایشان دیگر کرامت خاصه ہست که حق تعالیٰ بمقتضاء والله یختص برحمته من یشاء حضرات انبیاء علیہم السلام و اولیاء رضی الله عنہم را بآن ممتاز فرموده و میفرماید و درین قرب باطنی مع الله شرط ست خواه قرب نبوت باشد خواه قرب ولایت پس آنچه از راه قرب نبوت ست و از نبی ظاہر شده آنرا معجزه میخوانند و آنچه از راه قرب ولایت ہست و از ولی ظاہر شده گردد آنرا کرامت مے نامند دیگر تصرف ست که حق تعالیٰ قوت تصرف در ہیولای تمام عالم نفوس کامله خلفا خود

بمقتضاء انی جاعل فی الارض خلیفۃ عطا میفرماید و فرق در کرامت و تصرف آنست که کرامت امریست از جناب الٰہی بلا دخل نفس آن اہل کرامت بلکه بسا اتفاق میافتد که آن صاحب کرامت را خبر نمی باشد و حق تعالی بر حال او کرامت نموده بمردمان از و کرامتها مینماید و لیعز من یشاء و در تصرف ہمت نفس و ارادهٔ آن صاحب تصرف ہم دخیل میباشد و بقصد متوجه میگردد و پس اگر بقرب نبوت از اراده و ہمت نبی بظہور آمده آنرا بینه توان گفت باراده خاص نه اطلاق عام زیرا که معینش حجت ظاہره است و اتیان شئی معجز بقصد و اراده البته که زیاده تر دلیل روشن ست و بینات جماعه آنست کما قال الله تعالی جاءتہم رسلہم بالبینات و ہر چند بینات عام تر ست از قسم معجزه و غیرہا و ہم معجزه را بینه توان گفت اما برای تقسیم و تفریق جدا امتیاز داده ذکر کرده شد و اگر بقرب ولایت از اراده و ہمت ولی بوقوع آمده آنرا تصرف میخوانند و تصرفات اولیا امر مشہور ست و یکی خرق عادت ست و آن بوقوع آمدن امریست خلاف عادة الله مع انتساب آن بطرف نفسی از نفوس کاملهٔ انسانیه پس اگر بے اراده و بے ہمت گماشتن آن شخص ست داخل در معجزات یا کرامات ست و اگر باراده و ہمت آن شخص ست محسوب در بینات یا تصرفات ست و لفظ کرامت اعم ست که اطلاق آن برین دو قسم که تصرفات و خرق عادات باشد ہم می آید بخلاف تصرف و خرق عادت که بر کرامات غیر تصرفیه و سوای خارقة العادت گفته نمی شود و بدانکه تصرف اولیاء در موالید و عناصر تاثیر میکند چنانچه طی ارض و بر آب رفتن و در ہوا از نظرها غائب شدن و آتش در دہن کردن و بر شیر سوار شدن و تازیانه از مار ساختن و دیوار را بحرکت آوردن و مثلہا از اولیا منقول ست و اسرار این را می فہمد کسے که حق تعالی بر او کشف اسرار کرده است اما در علویات تصرف اولیا را دخل نیست و تصرف انبیا در علویات ہم جاری می گردد چنانچه معاملهٔ شق قمر و معراج حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوٰة و السلام و برگشتن آفتاب بموجب استدعاے آن حضرت و رفتن حضرت عیسیٰ علیه السلام بر فلک و مثل این دیگر معاملات حضرات انبیا علی نبینا و علیہم السلام بران گواه ست و ما بفاش کردن این اسرار مامور نشده ایم والاحقائق این ہمه معاملات حق تعالی مفصل مکشوف گردانیده و از الفاظ آیات و احادیث فہمانیده است و این کشف اسرار نه ازان قبیل ست که بعض صوفیان ما تقدم مثل حضرت شیخ اکبر رحمة الله علیه و توابع ایشان لب باظہار آن کشوده اند و نه ازان قسم ست که بعض حکیم مشربان مانند ابو علی سینا و غیره اسرار معراج موافق عقل خود معقول ساخته قائل معراج روحی شده انکار معراج جسدی نموده اند بلکه ازان جنس ست که لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر مصرح آنست لیکن چه کنیم که دستوری باظہار آن نیافتیم والحکم بید الله حاکم سواه بالجمله بذکر ما نحن فیه پردازیم و بیان سازیم که چنانچه ظہور کشف و کرامت نمی شود مگر از انسان ہمچنین کشف و کرامت را در نمی یابد و نمی بیند مگر انسان پس چنانچه ہمه نفوس انسانیه قابل آن نیستند که کرامت خاصه از ایشان ظاہر شود ہمچنین ہمه نفوس انسانیه لائق آن نیستند که کرامت را به بینند یا دریابند و لہم قلوب لا یفقہون بہا و لہم اعین لا یبصرون بہا و لہم آذان لا یسمعون بہا اولئک کالانعام بل ہم اضل پس چنانچه حق تعالی قدرت ظہور کرامت و تصرف در نفوس کاملین عطا میفرماید ہمچنین قوت دیدن کرامت و تصرف در نفوس مستکملین القا مینماید پس اگر حالتہای عطا و القا در یک زمان مطابق ہم افتادند و قابل و مقبول جمع شدند ظہور کرامت و تصرف و قبول آن ہر دو بوقوع می آیند و اگر جمع نشدند و مطابق نیفتادند یعنی قدرت کرامت و تصرف در نفس کسے عطا شد و در ہمان وقت مقابل آن قوت قبول کرامت و تصرف در نفسی القا نشد کرامت و تصرف در خارج بالفعل بروز نمی نماید گو قدرت آن در نفس آن شخص بالقوه کائن باشد و بر تقدیر وقوع کرامت ہم کسے را آن کرامت کرامت شده بنظر نمی آید و یا قوت قبول کرامت و تصرف در نفس کسے القا شد و ہمان زمان مقابله شخص صاحب قدرت نیفتاد کرامت و تصرف خود بخود نخواہد دید ازینجاست که سنگریزه ہا در دست جناب

رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام و بعض اصحاب رضی الله عنهم اجمعین تسبیح خوانندہ اینها آن تسبیح را شنیده اند آنکه نبودند در دست دیگران اینها ماند نظهور
نیامد و ایشان هیچ نشنیدند و تسبیح خوانی سنگریزہا معلوم نکردند هر چند قدرت کامله الٰهیه هیچگاه معطل نیست کل یوم هو فی شان اما چشم حقیقت بین
و گوش اسرار نیوش کجا وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم نهایت ما فی الباب آنکه معجزه شرط نبوت است و از نیجا ظهور معجزات ضرورست
زیرا که انبیا علیهم السلام مامور بطرف دعوت خلق مے باشند و در تجلق مے بودند و خلق بدون مشاهده امور عجیبه و غریبه گرویده نمی شوند و بے آنکه معاً
امرے نمایند که خود دران عاجز باشند تصدیق بزرگی و کمال نمیکنند پس حق تعالی انبیا را با معجزات بسوی خلق فرستاد تا حجت تمام گردد و بعد الحجه الابلغ
اگرچه با اینهم کسانیکه در نصیب آنها ایمان آوردن مقدر نبود هرگز ایمان نیاوردند و معجزات را از قسم سحر گمان بردند و انبیا را ساحران گفتند و
من یضلل الله فلا هادی له و کرامت شرط ولایت نیست و از ولی ظهور کرامات ضرور نه زیرا که امر دعوت متعلق با ولیا نیست و اینها در بحق می باشند
و از خلق غناو انقطاع مے دارند مگر آنانکه بمنزله کا نبیاء بنی اسرائیل اند بکمالات نبوت مشرف شده اند و به نیابت نبی خویش مامور بدعوت گردیده
اند و نیچنین ولایت تامه که مانا به نبوت ست ظهور کرامت شرط می افتد اما این کرامت هم منحصر در صورت خرق و تصرف نمیباشد بلکه این کرامت
که از لوازم چنین اولیاء عظام مے باشد آنست که حق تعالی بجلال چنین برگزیدگان کرامت و عنایت خود مبذول داشته تا بید خویش رعب حقیقة
اینها در دل بندگان مے افگند و دلها را مائل بسوی ایشان میگرداند و تاثیرات هدایت در صحبت ایشان عطا میفرماید و باب حقائق و دقائق
غامضه بر قلوب ایشان میکشاید که بے اختیار دیگران دران حیران مے مانند و موجب فاتوا بسورة من مثله از عهدهٔ جواب آن بر نمی آیند و تقلید
و تتبع گذران و معاش ایشان نمی توانند که نمایند و اد سبحانه چنین بزرگواران را از ینقسم بسیار کرامات لازمه دائمه ممتاز داشته در همگنان
امتیاز کلی مے بخشد و مردمان را بایشان گرویده ساخته کار هدایت خود میگیرد و بسندیت بعضی را که قسمت آنها مقدر ست از ایشان تصرفات
و خرق عادات مصطلحه هم مے نماید و اعتقاد آنها را زیاده مستحکم میگرداند و بعضی را که اقرار در نصیب آنها مقدر نیست همان بسنت نبی ایشان شاعر
مجنون مے فهمانند و آنها را از گرفتاری آلهه باطله خود بها و انانیت هامی رسانند فیقولون علی الرسم القدیم أئنا لتارکوا آلهتنا لشاعر مجنون بهر حال باید دانست
که در وسط احوال که سالک در عروج میباشد و فنا و نفس تمام و کمال دران وقت نصیب نمیگردد و بقیه خودی و اثر انانیت بالکل زائل نمی شود
درین مقام بسبب شرکت نفس هزکای او یا افاضه فیضان الٰهی ظهور تصرفات و خرق عادات بسیار الوقوع مے آید اما وقتیکه نزول بعد العروج و
بقا بعد الفنا و صحو بعد السکر حاصل میکنند و تمامه از لوث خودی و انانیت پاک میگردد و واصلا وجود او درمیان نمی ماند درین موطن کم اتفاق ظهور تصرف و
خرق عادت میشود بلکه گویا نمیشود زیرا که او از میان مطلق برخاست و آنچه هست ساند پس آنچه میشود میشود مجال تصرف درین موطن کرا و طاقت
خرق عادت کجا لاحول ولا قوة الا بالله رباعی ای شیخ بخلق از کرامات مگو ٭ اخبار پریشان بمباهات مگو ٭ منظور اگر بیهوده گوئی باشد ٭
دیگر چه کم است این خرافات مگو ٭ مراد از کلمه شیخ شیخان مرائیان و مشیخت طلبان دکان دار اند که بمکر و حیله میخواهند مردمان را بخود گرویده کنند
و هم شیوخ ساده لوحان که از راه مکر و زور نه بلکه از سادگی اعتماد بر خوابها و خیالهای خویش کرده حقیقت نا فهمیده بے وسواس متخیلات و مظنونات
و اضغاث احلام خود پیش مردمان بیان مینمایند و اخبار امور غیب میدهند و گفتن خود صادق هستند اما غلط فهمانند و فرق در خواب پریشان و
رویاء صادق و خیالات و توهمات و کشف عالم مثال نمیکنند و امتیاز خطرات و الهامات و مظنونات و یقینیات درنمی یابند و از آثار و امارات
معامله صحیح و اصیل بیخبر اند بتقلید بزرگان سلف که شیوخ حقه و نائبان نبوت و عاقلترین مردمان عصر خود بودند که آنچه مے بایست میگفتند
و حق میدیدند و حق می یافتند ایشان نافهمیده مے تازند و بغلط مے افتند و خود را در نظر عقلا رسوا مے سازند اگرچه بعض عوام کالانعام

بآن معتقد شوند و بعض اهل دول غرضمند رجوع آرند و چند زنان ناقصات العقل والدین اعتقاد بهم رسانند و چند یاجیان جهالت شعار گرویده گردند
چند جاهلان باجی مزاج مطیع شوند که اعتبارے ندارد همان دون همتان باین امور سهل خورش میگردند والا پیش شریف نفسان با بصر جای شرم و حیا
ست نه مقام تفاخر و خودنمائیها بالجمله همین مرائیان فروران و یا ساده لوحان قاصر عقلان نداکرده میگویند که اے شیخ مزور یا احمق در میان
خلق بیان تصرفات و کرامات خویش مکن و کرامت نمائی شعار خودساز و برست افتادن یک دو امر اتفاقی مسرور مشو و فریب مخور و فریب
و اخبار پریشان از مردن و زیستن کسے یا از آمدن و نیامدن شخصے و یا از عزل و نصب عزیزی و یا از صحت و مرض احدے و مثل این پیش
مردمان بمباهات و تفاخر از راه غیب دانی هرگز بر زبان میار و اگر خواه و ناخواه منظور تو برای تفنن طبع خویش بیهوده گوئی ست که طبیعت را
شود و بخارات قلبی برآید دیگر از لغویات چه کم ست این خرافات مگو و معنی خرافات باعتبار لغة حکایتهای شب ست و اینجا مراد تخیلات و واقعات
شبینه ست که اکثر مشتاقان کشف کونی را در لیالی اخیر شب یا اول شب از جهت بتکلف بیدار ماندن و غلبه خواب بر نفس رو مے دهد و اختلال
در حواس پیدا شده خلل در دماغ مے افتد و چیزے که در تخیل قائم بود بصورتے جلوه گر میگردد و ایشان آنرا کشف مے پندارند و خراب مے شوند
عالم غیب حق تعالی ست و بس و از امر شدنی آگاه نیست هیچکس و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت زیراکه
اگر همه نفوس را ادراک حالات آتیه خود میشد انتظام عالم باین طور که هست نمیماند دیگرگون میگردید و اگر این امر مخصوص بخواص هم میگشت که
بالکل غیب دان مے بودند باز خلل درین صورت عالم که حکمت الهیه بالفعل مقتضی آنست مے افتاد که آیه قل لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله
ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء کاشف همین حقیقت ست پس چون از حال خود بیخبرے باحوال دیگرے
چه پے بری که مقدم هر کس را دانستن حال خود ست بعد از ان دریافتن حال دیگرے چون در ادراک نیکی و بدی حال خود حیرانی
و نمیدانی که چه خواهد شد پس امور شدنی و نشدنی احوال دیگران را چه دانی و اگر چنین اقتدار داری اول خود را از بسیار امور ناگوارای
خویش که ترا رو داده چرا باز نداشتی اے نادان ابله فریب دفتر فریب مکشا که عند الله و عند الناس آخر ذلیل خواهی شد و ازین عمل خود
پیش نفس خویش شرمنده خواهی گشت این کج رویها را ترک نما و راه صدق بپیما و براستی درآ تا عند الله عزیز و عند الناس مکرم باشی
و پیش نفس خود شرمنده نشوی الصدق ینجی و الکذب یهلک که بالطبع خاصیت صدق اینست که آخر باعث رستگاری و فلاح
مے شود اگرچه بالفعل در بعض امور موجب ضرر هم بنظر آید و در بادی الرای خوبیش ننماید و بالطبع خاصیت کذب آنست که آخر سبب هلاک و
گرفتاری میگردد اگرچه در بعض جا بالفعل باعث نفع متوهم شود و پیش ناعاقبت اندیشان بهتر بود بتقلید حکایات سلف متاز و عمر
درین خطرات تلف مساز یعنی برین مرو که از بزرگان سلف بسیار کشف و کرامت بظهور آمده چنانچه حکایات کثیره عجیبه مشهور ست
و در کتب هم مسطور پس اگر از ما بوقوع نیاید خلل در بزرگی پیدا مے گردد و اوقات عمر گرامی را که هنگام حصول دیگر سعادات ست در
وساوس تحصیل این امر بیفائده ضائع مکن که بالفرض اگر کشف و کرامت از تو نیز بظهور آمد و امرے از امور شدنی یا نشدنی چند ماه
یا چند سال پیش از دیگران معلوم گردید که آخر بعد وقوع آن امر همه معلوم میکردند پس ازین معامله ترا چه فائده شد و در کمال نفسی
تو چه افزود و کدام فضیلت حاصل گشت همین قدر فائده شد که بعض از جهلا معتقد شدند و قدرے انتفاع نذر و نیاز گشت باقی
هیچ پس بعوض چنین متاع قلیل آنهمه خیرات کثیره درویشی را نباید فروخت و بجاے استغنای قلبی غنا مالی نباید اندوخت که این را
زوال ست و آن لازوال و اینکه شنیده از بزرگان ما تقدم کرامات بسیار بظهور مے آمد این حکایتها بسبب امتداد زمان و اختلاف

روایات و بہیچ تقریر راویان و غیبت آن اشخاص از نظرہا در اصل چنانچہ بود نماندہ و حالا رنگ دیگر پیدا کردہ نمی بینی کہ در امور دیدۂ تو کہ
خود دران معاملات شریک بودی و بچشم خویش معاینہ کردۂ مردمان چہ اختلاف روایات بمیان مے آرند و بچہ رنگہای مختلف بیان میکنند
البتہ در اصل چیزے میباشد کہ چنین مشہور مے گردد و احتمال دارد کہ در اصل ہیچ نباشد الخبر یحتمل الصدق والکذب اما ازین تقریر ما انکار
کرامات اولیا نخواہی فہمید کہ اقرار کرامت اولیا از عقائد ماست و ما خود بچشم خویش از بزرگان کرامتہا و تصرفہاے بسیار دیدہ ایم و در
صحبتہا حاضر بودہ ایم و بر نفس خویش چنان واردات مشاہدہ کردہ ایم کہ نفس از انکار آن عاجز ست و ہیچ شبہہ تردد ندارد و معاملات
گوناگون از خرق عادات کہ عادۃ اللہ مقتضی آن نبود بمیان آمدہ و حق الیقین برین امر نصیب گردیدہ پس حاصل آنست کہ علم غیب را خاصۂ
خدا تعالی باید دانست و چنانچہ معجزہ شرط نبوت ست کرامت شرط ولایت نیست و سالک را نباید در تلاش این امر بباید شد و قرب مع اللہ
موقوف و مشروط بکشف و کرامت نباید دانست و چنین امور را از نظر اعتبار ساقط باید کرد و کالمطروح فی الطریق باید فہمید امور معتمد بہا کہ محل
اعتماد اند دیگر اند درویشی عبارت از منجمی و رمالی نیست تا درویش را از خبر غیب آگاہ باید شد و ممد پیران باید گفت درویشی امر علحدہ ست کہ
قرب مع اللہ باشد و کار درویشان ایصال الی اللہ ست و منجمی و رمالی فنی ست از فنون دنیاویہ کہ اہل دغا حیلۂ قوت خود میسازند و این پیشہ
اختیار میکنند و اگرچہ بحکم شریعت محمدیہ ما اعتماد بر اخبار اہل تنجیم نباید کرد و اینہا را صادق نباید دانست کہ این امر منسوخ شدہ اما بعض نجبان علم ایشان
و ضوابط کلیات آن معقول و مضبوط خود ہست و ہرچند احکام جزئیہ ایشان ہمہ محسوب در کاذبات ست و قابل اعتماد بموجب عقل ہم نیست گو
اتفاقیہ بعض درست ہم افتد اما علم ہیئۃ ہمہ مدلل و مبرہن ست و استخراج احکام کلیہ از سعادت و نحوست راہی بدہ داد اگرچہ حق تعالی قادرست
کہ چنانچہ در افلاک و کواکب تاثیر بخشیدہ سلب تاثیر ہم نماید و بخلاف اقتضاء اینہا امرے بظہور آید و آن حکیم مطلق از راہ حکمت بالغہ و قدرت
کاملۂ خویش تخلف درین قدر نظرے نبخشد و ہم از علل خفیہ و جمیع اسباب بالکلیہ کسے را آگاہی ندہد کہ ایمان ما مسلمانان ہمین ست و ما تابع حکما
نیستیم محمدیانیم پس بسبب قوت ایمان خویش اقوال منجمان باور نمی داریم اگرچہ در بعض امر قول ایشان درست ہم افتد لیکن بہ تبعیت حضرت صاحب
خود علیہ السلام ہمان کلمہ برب الکعبۃ ان المنجمین لکاذبون میگوئیم و آن ظہور امر را از تقدیرات الہی مے دانیم و از تاثیرات نجوم نمے خواہیم داما
اہل رمل و اہل دعوت و اہل تعویذ و فلیتہ و اہل فال و سیفی خوانان و امثال اینہا دیگر از دغا بازان مزوران و دغا بازان کہ احکام اینہا ہرگز معقول
نیست و علم ایشان اصلا منقول ہم نہ و خواہ و ناخواہ از پیش خود اسناد نسبت این علوم بطرف جنابہاے پاک میکنند تا برای ایشان پیش
عوام سندے باشد و باین حیلہ جاہلان حمقا و زنان بے سروپا را فریب دادہ معاش خویش بسر برند بیان شکل لحیان و عتبۃ الخارج و عتبۃ
الداخل و سوای این از اشکال فن رمل در کدام حدیث مذکور ست و عمل کدام صحابی ست و بموجب عقل افتادن کعبتین بصورتے چگونہ دال
بر شدن امرے و نشدن امرے میشود و بچہ طور نتیجۂ معقول مے گردد و از کردن نقاط بر کاغذ کہ حسب عدد از دو حال خالی نخواہند بود یا زوج
یا فرد کہ العدد اما زوج و اما فرد قضیہ مقررہ است چسان حکم بر چیزے نمودہ آید تا استنباط کشیدہ بموجب آن حکم برآوردہ شود کہ بعید از عقل ست
و عمل دعوت باین طور کہ سورہ ہای قرآنی را معکوس مے خوانند و الفاظ را اہمالات میگردانند نعوذ باللہ منہا خود کفر ست و این موکلات ہر
سورہ کہ بر وزن نامہای فرشتگان اسامی آنہا از نزد خود مے نہند در کدام جا از احادیث مذکور ست و ترک حیوانات کہ اکل آن حق تعالے
حلال فرمودہ چگونہ از حدیث ثابت میشود و موافق عقل خود ہیچ نوع چنین اعمال درست نمی شوند و تعویذ باین وضع کہ مثلث و مربع و
موافق عدد حوا و بدوح باشد در احادیث نیامدہ و بدوح خود اسمی از اسماء الہیہ در شریعت نیست و برآوردن عدد اسم آدم کہ زوج حوا است

نیز مردی بند و نیز عقل هم پر کردن خانه های خطوطی بر کاغذ از صورتهای نقوش عدد حسابی اگرچه از همه اطراف همعدد باشند و صحت و مرض و شدن کاری
و نشدن آن دخلی ندارد و سوختن کاغذ بصورت فلیته تاثیر نمی بخشد و سیفی خوانی یا دعای ایمنی که کسی بمیرد یا ضرر یاد برسد سخت نا ملائم وضع درویشی
ست یا آنکه از خواندنش چه می شود زنده داشتن و میرانیدن باختیار خداست یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و آنکه در احادیث مرویست که
خواندن فلان سورهٔ قرآنی برای برآمدن فلان حاجت مفید ست و خواندن فلان دعا یا فلان آیه برای بسط رزق یا دفع فلان مرض بکار
می آید و مثل این آنچه از اعمال و اوراد ماثوره که سوای اجر اخروی متعلق بفوائد امور دنیا و یه هم شده اند درین امر هیچ شک و شبهه نیست و در
تقدیر الٰهی که متعلق باین امور از قدرت الٰهی گشته اند تاثیرات می نمایند و بکسی که مقدر ست فائده می بخشند الغرض حضرت رسول الله علیه الصلوة و
السلام از ان بیان بتصمیم شدن و نشدن آن امور نبوده و نیست و در ان منظور بسیار حکمتها و مصلحتها و فوائد ست که خدا و رسول او آنرا بهتر میدانند
و الا تخلف در تاثیرات آن بوقوع نمی آمد که بسیار مردمان طماع بهمین نیت های برآمدن حاجات دنیویه خود مدام ادعیه ماثوره میخوانند و در
همان حالات خود حیران اند غرضکه حاصل از این تقریر آن نباید فهمید که مطلق اثر در اسماء و دعا و تعویذ و اعمال و غیرها نمی باشد بلکه هرچه هست
همه ظهورات اسماء الٰهیه هست و اسماء الٰهیه را خواص ها ست و دعا و همت نفوس حرکی تاثیرها دارد و اشکال موزون و اعمال مقرر کردهٔ بزرگان
و کلمات برآمده از زبان کاملان را اثرها ست که اکثرها بچشم خود معائنه کرده ایم پس مراد ما آنست که درویش را باید دکان حاجت روائی و
مشکل کشائی نچینند و دعوی برآمدن مطالب مردمان را پیشهٔ خود نسازند و معاش متعلق باین کسب نگردانند چنانچه رسم اینهمه مزوران دکانداران
می باشد و تقرر زر از اهل مطلب میکنانند و یا اول چیزی بهانهٔ سرانجام اشیای متعلقه مثل خوشبوئیهای و غیر ذالک میستانند و باصرار میگویند
که چنین ست و چنان ست و چنان میشود و چنین خواهد شد که لغویات محض و فریب همین جهلای دغابازان ست کسانیکه درویش و اهل الله اند
باین چیزها اصلا کاری ندارند و فقیری منوط بشعبده بازی و نقالی نه یعنی درویشی که عبارت از حصول حالت فنا فی الله و بقا بالله ست مشروط
بشرط شعبده نمائی تصرف و کرامت و نقل نمودن عجائب و غرائب نیست که این بازیچه ها بیش از شعبده های بازیگران نیست و چنین لهو الحبیه ها زیاده
از تماشا های نقالان نمی باشد و در نظر اهل الله و عرفا هرگز اعتباری ندارد و بتقلید حکایتهای خرق عادات بزرگان شتافتن از نادانی ست
و گرد در اظهار عجائبات کشفیه و تصرفیه ماندن باعث پشیمانی قصد پیروی اکابر بدیگر معاملات نما و ببین که چه اخلاق و چه اوصاف و چه کمالات
و چه اوقات و چه حالات و چه اعمال و چه اقوال و چه نیات و چه برکات و چه ظواهر و چه بواطن و چه اوضاع و چه اطوار و چه قوت ایمان و چه عقل و چه عرفان داشتند و بر توکل
و رضا استقامت فرما که از شرائط بزرگی اول حصول این امور ست و بنیاد جمعیت باطنی بر حاصل شدن حالت توکل و رضا بقضا و استقامت
بر شریعت غراست و در بند کرامت طلبی گرفتار ماندن علامت محرومی ست که کرامت جوئی شامت و ندامت ست و بسیار چنین کرامت جویان
تباه احوال را خراب و آواره و غیر مطمئن و بی نسبت مع الله و نامعتقد بزرگان و بی برکت بعجب حالت حیران بچشم خویش ما دیده ایم و الحق که این
طلب غیر معقول سخت آفت ست و استقامت فوق کرامت و کار مردان خدا و سالکان طریق هدی همین معامله استقامت ست و هرگز
سررشتهٔ استقامت بدست چنین نامردان پرهوس که گرفتار آرزوها و خواهشهای طبیعی و نفسانی خویش می باشند نمی آید استقامت
را نفس قوی و همت بلند و ایمان درست و عقل رسا و نسبت اقوی مع الله و انقطاع از حب دنیا می باید پس همت و قصد بتحصیل مقام
استقامت که برتر ست بر همه کرامتها ست باید گماشت و هوس تصرف و کرامت مطلق در دل نباید داشت اگر این همت در نصیب
مقدر خواهد بود و پس از اظهار تو بمردمان تصرفات خواهند نمود و کرامت و تصرف را بلفظ همت برای آن تعبیر کرده شد که در نفس الامر

ظهور اینهمی متعلق بقدرت نمائی قادر مختار ست جلت قدرته در اسناد این امر بطرف نفوس کامله مینمایند فی الحقیقه بیش از تهمتی نیست زیرا که چون
فاعلیت همه افعال خلق از روی حقیقت منسوب بحق ست و بس و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و اسناد فاعلیت بطرف خلق بالمجاز ست پس نسبت
فعلی که علانیه پیش همه ها از قدرت عباد نیست البته که منسوب بطرف ذوات اینها نبود و اگر نسبت این امر هم مانند سائر افعال مجازا به بندگان
نمایند روا باشد و این اسناد مجازی زیاده از تهمتی نیست در مقابل اسناد حقیقی پس گفته آمد که اگر در تقدیر الله و مشیت الهی ترا این تهمت
کشف و کرامت و تصرف و خرق عادت متهم ساختن مقدر ست بی اراده اظهار تو خود بخود مردمان تصرفات و کرامات از پردۀ تشخص تو
فاعلان تقدیر که فرشتگان باشند و اینها نیز فی الحقیقة مثل تو بی اختیار حقیقی اند خواهند نمود و قدرت الهیه ازین مظهر ظهور خواهد فرمود و تو اسناد
این امر بخویش غیر از اتهام مدان و توجه خود متعلق بچنین امور مگردان یعنی خود این بازیها منظور مدار و چنین خطرات بالکل از خاطر برآر و
همت برین مقدمات مگمار و تخم این وساوس در زمین دل مکار یعنی خواه و ناخواه متوجه شدن امری یا نشدن آن مشو و در پی کشف
معامله و کاری بتقید مرو و در کارخانه الهی خود را جبرا تراشیده که اینهمه دخل مینمائی اگرچه همت گماشتن بر امری از اولیاء سلف منقول ست
اما آن همت هم خود بخود در آن وقت من جانب الله عطا می شود نه آنکه بتکلف یا بگفته کسی ازین اهل اغراض واهی و بیهوده هر وقت اولیاء بخلاف
مرضی الهی همت میگمارند و تقدیرات را میگردانند حاشا و کلا غرضکه از طرف خود در معاملات کشف کونی مصروف مشو و بالفرض و التقدیر بی قصد
اراده تو یا بقصد بی اختیاری و اراده اضطراری تو که اینهم اتفاق می افتد اگر واقعی ترا چیزی نمایند که تکلف و تعمد ترا دران دخل نباشد و
بر ستری مطلع فرمایند و از حال آن امر آگاه سازند که کرامات الاولیاء حق از عقائد ما محمدیان ست اما باز حق المقدور ستر آن کوشی و پیش هر ناجنس
ظاهر نکنی و خود را بهرزه گوئی نفروشی و دکان شیخت باین تقریب نه آرائی که بزرگان ما تقدم الکرامات حیض الرجال گفته اند یعنی کرامت
حیض مردان ست پس چنانچه زنان حیض خود را از مردمان می پوشند و نهان می سازند همچنین مردان خدا کرامات خود را از آدمیان پنهان
میکنند و مخفی می گردانند و حجاب ازان می نمایند و بستر آن اهتمام میدارند نمی بینی که مصاحبان شاه و امیر چه قدر رازداری می نمایند
و ستر فاش نمیکنند و لب باسرار سلاطین و امرا نمیکشایند و بهیچکس نمیگویند ترا که ملک حقیقی عز شانه و حکیم مطلق جل برهانه بر معامله اطلاع
دهد و از ستری آگاه سازد لائق نیست که پیش هر کس اظهار کنی و بیان نمائی خداوندا که دران چه حکمتها و مصلحتها خواهد بود که انتظام عالم موقوف
بر همین سنت جاریه ست و بیخبر بیها عالمی دارد و اظهار اسرار کدورت در معامله صفا می آرد همه را ببین و هیچ مگو چنانچه شعر این بنده ست ؎

هر سو آئینه پیش روی ست لیک این محفل جای دم زدن نیست
آنکس که محرم حال ست و بقدر طاقت بشریه ازین کارخانه واقف گشته زبانش لال ست و آخر بمقتضای من عرف
الله کل لسانه در گوشه من سکت سلم می نشیند و چون متوسط حالان دکان من عرف الله طال لسانه نمی چینند و از جنس اظهار غیبیه الی و بشارات امور اکوانی بر زبان
نمی آرد و بتقدیر عالم الغیب بی ساده گو بعض ازان کشفاً معلوم هم شوند پس ترا هم اگر ای مخاطب چیزی از مکشوفات کونیه ظاهر شود باید که بر سنت الکملین مرجعین بستر
آن اهتمام نمائی و دفتر بیان نگشائی مگر آنکه باخبار آن مامور پس درین صورت مجبوری این شق ثالث ست از اقسام بیان کردن مکشوفات
یعنی اول آن بود که اهل زور و کذب بی اصل برای فریب مردمان بیان میکنند این خود صرف دروغ و دغاست حق تعالی نصیب هیچ
مسلمان نکند و از صادقان هرگز بوقوع نمی آید چنانچه بالا بطعن و تشنیع تمام نهی ازان نموده آمد دویم آنکه بعض سالکان ساده لوح اگرچه افترا
نمیکنند اما حقیقت نافهمیده خواب خیال خود را بالطبع از جنس کشف پنداشته بی صرفه پیش همکس بیان می نمایند و بران نازان
می باشند چنانچه از اظهار اینهم بالا منع کرده آمد سیوم آنکه اولیا را بعض امر مکشوف میگردد و بظاهر کردن و خبر دادن آن نیز از

جناب الٰہی مامور مے شوند پس درینصورت بے اختیاری و ناچاری ست و از بیان نمودن گزیر نیست فاما در اینچنین وقت و حال ہم برمز و ایما و ادا
و باشاره و کنایه اجمالاً اطلاع ده و صریح بیان مفرما و مفصل ہیچ بر زبان میار و از مکر الٰہی ایمن مشو که خیر الماکرین مکرہای بسیار دارد و براه اصرار
مرو یعنی برین مصر مشو که بخواه و ناخواه البته ہمچنین خواہد شد مرا مکشوف و معلوم گشته است و طمانیت کسے از گفته خود مجو یعنی اطمینان کسے
بر اعتماد گفته خویش مخواه و مگو که بخاطر جمع چنین بکنید یا چنان بکنید آنچه مرا معلوم شده است ہمچنین خواہد شد والغیب عند الله اول بگو که
این طریق ادب ست یعنی وقت بیان مکشوفی که باظہار آن وقتی مامور شده اول از شروع مطلب کلمہ الغیب عند الله بر زبان آر و بگو که الغیب عند الله
لیکن مرا خود چنین یا چنان ظاہر ساخته اند و از امر غیب حق بہتر آگاه ست که چه خواہد شد ہرگاه تخلف در کشف انبیا شده تا باولیا چه رسد یعنی
چون بعض اوقات در کشف انبیا علیہم السلام نیز خلاف واقع شده و آنچه مکشوف و معلوم گشته خلاف آن بوقوع آمده که آخر بشر بودند
گو اکملین و افضلین نوع بشری باشند پیش بے نیازے علیم مطلق جل شانه و حکیم علی الاطلاق عز برہانه ہمه عاجز اند و اختیارے ندارند پس
کشف اولیا که بمراتب فروتر از کشف انبیاست چگونه از احتمال خلاف مصئون باشد که بالکل از حجاب انفس و غطاء آفاق ایشان برنمی آیند
و معاملات ماورای انفس و آفاق مانند انبیا برایشان نمی کشاید گو کمالات نبوت داشته باشند زیرا که این بزرگان به تبعیت انبیا بکمالات
نبوت مشرف میشوند و بالاصالة منصب نبوت ندارند زمانی که تخلف در کشف آن صاحبان منصب اصالة روا باشد پس تا باین تابعان
چه رسد که علام الغیوب حق تعالی ست و بس چنانچه نقل مشہور ست که حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام را یکبار معلوم شد که امشب
بفلان قریه بلا نازل خواہد گشت و آن قریه و اہل قریه ہمه خراب و تاراج میگردند و از جناب الٰہی امر شد که این خبر بہمه کس بگو و مومنین
خود را از آنجا برآر ایشان ہمچنین کردند و بقریۂ دیگر ہمان وقت مع توابع خویش رفتند و تمام شب درہمین تردد ماندند که صبح رفته باید دید
که بر آن قریه و ساکنان آن که کفار بودند چه بلا و آفت نازل شد بعد انقضاء شب علی الصباح که رفتند چه مے بینند که قریه ہمچنان آباد ست که بود
و ساکنان آن ہمه بخیر و خوبی میگردند چون کفار ایشان را دیدند تمسخر کردند و گفتند که اے موسی آن بلا چه شد که تو دیروز از نزد رب خود
آورده ما را از آن مے ترسانیدی ما خود تاالآن ہمه بخیریت ہستیم و قریه ہم بحالت خود ست ایشان را از مشاہدۂ این حال و استماع این
قال تعجب کلی لاحق شد و حیرت تمام رو داد که مرا این امر صریح مکشوف شده بود و از جناب الٰہی باخبار آن مامور گشته بودم و من بلا حکم از طرف
خویش این امر را اظہار نکرده ام تا احتمال خلاف مرضی الٰہی بر اظہار این کشف موجب تخلف آن شده باشد و کافران را ازینمعنی زیاده
رضا استقامت فرما — مومنین ضعیف ایمان را شک و شبه پیدا گردید بجناب الٰہی رجوع کرده التماس نمودند که یا الٰہی آن چه امر شده بود
لعبت عزمی است و — که ہمیان آمد حکمت این کار ہیچ آشکار نگردید ارشاد شد که اے موسی در قسمت آن قریه نزول بلا مقدر بود اما چون
بنگر — ے محتسب در قریه بکار بت تراشی مشغول بود و تمام شب بیدار ماند ببرکت شب بیداری او بلا نفرستادیم خاطر جمع دار حالا بر سر
حال آن کفار دیگر بلا نازل مے کنیم و ترا صادق مے گردانیم پس حضرت موسی را کشف قضاء معلق آن امر گشته بود و از قضاء مبرم آن آگاہی
نداشتند و آن حکم باظہار آن امر برای تربیت حضرت موسی بود که باوجود آنہمه قرب و منزلت در کشف و قدرت عجز بندگی خود و بے نیازی
جناب کبریای الٰہی را برای العین مشاہده نمایند و ہمه وقت در نظر دارند و در ہر فعل الٰہی بسیار حکمتہاست و او بہمه داناست بالجمله اے سالک
باخبر و اے ناظر بابصر آنچه شرط بلاغ بود نمودیم و پرده از پیش نظر گشودیم و مفصل و مشروحاً حقائق معامله کشف و کرامت و نہج اخفاء و
طریق اظہار آن که چسان باید و چه قدر نباید ہمه بیان ساختیم و مسلک اکابر اولیا و محققین عرفا آنچه بود بتو آموختیم پیشتر مختارے

خود امتیازے داری بس بہر طورے کہ دولت میل نماید معاش اختیار کن و بہر وضعے کہ قوت ممیزہ تو پسند کند زندگانی بسر بر و ما علینا الا البلاغ
زیراکہ کار عرفاء اللہ و شعار مردم آگاہ از حقیقت ہمین ارائۃ طریق ست نہ ایصال بمطلوب کہ این امر مختص بحق ست دلیس یہدی من یشاء
ویضلل من یشاء و بدانکہ این دعوی عرفان الٰہی و تیقن از حقیقت آگاہی کہ درینجا از سیاق کلام مستفاد ست نہ از راہ پندار انانیت
و خودستائی ست بلکہ بموجب و اما بنعمۃ ربک فحدث از روی اظہار شکر ست و از راہ دلالت بر صداقت امر اللہ بندۂ خاکی ناچیز را
چہ یارا کہ غیر از فروتنی از وامری بظہور آید اما این بارش رحمت الٰہیہ ست کہ او را سرسبز مینماید ؎ من آن خاکم کہ ابر نوبہاری ہر
کند از لطف بر من قطرہ باری ؛ کزرع اخرج شطئہ فآزرہ فاستغلظ فاستوی علی سوقہ یعجب الزراع بہرحال آزادمنشان سبکبار کہ بسبب
تن آسانی گرفتار سہولت و بے اعتباری اندکے اسرار مشائخ باوقار کہ تا بار الطاف و عنایات خلافۃ الٰہیہ اند درمے یابند و این نمی فہمند
کہ مشیخت و آزادگی موقوف بر طبائع و استعدادات ست و ہر شخص از اولیا لائق قبول بار مشیخت کہ نیابت نبوت ست نمی باشد و ہر واحد
از عرفا بار این امانت کہ خلافۃ الٰہیہ ست برنمی دارد این امر النفس شریف و ہمت بلند و مزاج سرداری و عقل کامل و تحمل قوی و دیگر
بسیار فضائل نفسیہ کہ در اصل خلقت و استعداد از ابتدا حق تعالی ودیعت میکند مے یابند و اقفان مشائخ را مکار و آزادگان را رست گفتار
تصور می نمایند زیراکہ چون از حقیقت واقف نمی باشند صورت گذران وضع مشیخت را کہ سراپا صحبت ادب و حفظ مراتب ست و ہمگی محفل برکت و ہدایت از نادانی
خویش مکاری گمان میکنند و مشائخ را مکار و بدام خودی گرفتار مے پندارند و ظاہر معاش آزادگی را کہ سراسر سہولت و تن آسانی و بالکل متعلق
باصلاح حال کسے نیست از نادانی خود محمود خیال مینمایند و آزادگان را رست گفتار و خلوص آثار تصور میکنند و حال آنکہ نیست کہ اگر ہر دو معاملہ
از راہ نفسانیت ست یعنی خواہ شیخی بنفسانیت و رعونت ست خواہ آزادگی با نانیت و شیطنت ہر دو لیوچ و بے معنی ست و موجب حجاب محرومی
زیراکہ باین نیت آزادگی نیز مشیخت طلبی و مکاری ست و معاش آزادانہ ہم داخل در عیاری کہ در ینصورت برتری خود از آنکار برخواستن
ست تا مردمان بدانند کہ ما چنین آزاد ہستیم و دیگران در دام شیخی گرفتار اند و ہمچنین باین نیت باطل شیخی ہم عیاری و دکانداری ست
و در وضع مشائخانہ نیز دغابازی و دام داری کہ ظاہر خود بتصنع آراستن ست و باطن خود برپای خلق انباشتن نعوذ باللہ منہ و اگر خالص للہ و از راہ
حقیقت ست یعنی اگر ہر واحد از امر آزادگی و مشیخت خالصاً للہ و محض بجہت اظہار حقیقت ست ہر دو براہ صواب ہدایت مآب چہ صاحب آزادگی و چہ
خداوند مشیخت و ہر یکے از صاحبان این حالات صادقہ از اولیاء اللہ ست و صائب و شاب و مہتدی و آداب ست اما فرق درینہا این ست
کہ آزادگان کامل اند و در نفس خود صاحب کمال و درست معاملہ اند و کمال ایشان متعدی نیست بدیگرے فائدہ معتدبہا نمی بخشد و مشائخ اکمل و مکمل
ہستند کہ ہم در نفس خود از آن آزادگان کامل تر اند و ہم باعث تکمیل دیگر بندگان خدا میباشند و خلق اللہ را ہدایت مینمایند و چنانکہ
آزادمنشان بسیار از خوشہ چینان ایشان برمے آیند و این بزرگواران کہ بر مسند ارشاد مے نشینند خیار الناس مردم ہمعصر خود میباشند
و بہترین آدمان زمان خویش مے بوند اگرچہ ایشان را ہم منصبان خود بموجب فضلنا بعضہم علی بعض در یکدیگر تفاوت مراتب و درجات
بسیار ست اما موافق لا نفرق بین احد من رسلہ ہمہ ایشان واجب التعظیم و تکریم اند و بے باکانہ در حضور ایشان رفتن و بے ادبانہ تذکرہ ایشان
غائبانہ روا نبود گو از مشائخ سلسلۂ خود نباشند زیراکہ مشائخ ہر طریق از اہل اسلام و مقتدایان ہر سلسلہ از محمدیان نیک فرجام خلیفۂ الٰہیہ
اند کہ حق تعالی ایشان را باین منصب مقتدائی نواختہ ست و نائبان نبوت اند کہ بہ نیابت حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوۃ والسلام
در ترویج شریعت مصطفویہ و طریقۂ محمدیہ قائم و برقرار اند اللہم انصر من نصر دین محمد واخذل من خذل دین محمد آہ واشوقاہ کہ نصرت

دین محمدی بروجه اتم و اکمل و بیان اسرار محمدیه خالصه مبرهن مفصل چنانچه باید و شاید از همان یک ذات با برکات که ناصر دین و دنیای ما
بوده و هست و خواهد بود دبشیته حق تعالی بظهور آمده ادام الله برکاته وابقی فیوضاته **للمصنف سلمه** من فدای کسے که مے میرم
نام او بر زبان چو مے آید * ربنا وصلنا باصلنا و آتنا ما وعدتنا ببشاراتک الصادقة لاریب فیها والحقنا بالصالحین انک لاتخلف المیعاد
بالجمله مراتب حضرات مشائخ کبار که مملو از نور کمالات نبوت اند و بخلافت الٰهیه مشرف شده بکار هدایت خلق الله متوجه اند پس اعلی و ارفع
ست که چه شرح کرده آید و هم درجات اولیاء منقطع از ماسوی که تارکان حقیقی و آزادگان واقعی از گرفتاری غیر اند و مدام متوجه الی الله اند
بسیار بلند ست که چه بیان کرده شود پس مشیخت حقه صداقت با تمکین و بردباری ست که این امر متعلق بالوان مزاجهاست یعنی از اولیا کسے
در مزاج و خلقت او از ابتدا تمکین و بُردباری متمکن میباشد چون او را قرب بحق سبحانه نصیب میگردد بے اختیار از او اوضاع مشیخت بظهور
مے آید و اطوار مشائخانه بهم میرساند و او در معاملات خود صادق میباشد احتمال التصنع او درین امر دخل ندارد که او را برای همین کار
آفریده اند و چنین ساخته اند الا اینکه در بعض بالطبع والاصالة بود و در بعض بالتبع والضمنیة و آزادگی واقعی رستی با سهولت و سبکباری میباشد
و این معنی نیز تعلق برنگهای امزجه دارد یعنی از اهل الله کسی که در طبیعت و جبلت او از اول سهولت و سبکباری کائن میباشد چون او را نسبت
مع الله حاصل مے شود ناچار از و اطوار آزادگی ظاهر میگردد و گذران آزادانه مینماید و او در کارهای خود رست کار میباشد نه تکلف و
ساختگی او درین امر بیجاست که او را برای همین کار پیدا کرده اند و مائل بهمین امر نموده اند مگر اینقدر هست که در بعض از اصل خلقت و طبیعت
بود و در بعض بسبب صحبت و عادت پیدا شود و قلیلی بلکه اقلی از اولیاء اکملین چنان استعداد اعلی و جامعیت قصوی دارند و مظهر تام جمیع
الٰهی و جمیع محمدیے میباشند که در عین مشیخت چنان گذران آزادانه دارند که هرگز ازین آزادگان مجازی که اهل الله وارسته مزاج گزیدن
انه شیخی باشند بظهور نمے آید و اصلا تقلید معاش ایشان نمی توانند کرد و تتبع اقوال و افعال پاک و صاف بے تکلفانه این برگزیدگان
از آنها سرانجام نمی یابد و در نفوس خود بالعنایات الٰهیه مقر آزادگی و صداقت و درویشی و ترک و تجرید ایشان می شوند و در عین آزادگی
چنان معاش مشائخانه دارند که مطلق ازین شیوخ ظاهری که اولیاء گرفته مزاج پابند مشیخت باشند بوقوع نمی آید و اصلا راه و رسم
این آداب نمیدانند و هرگز تتبع نشست و برخاست و صحبت مؤدبانه این خلفاء الله از آنها کرده نمی شود و بر نفوس آنها بار وقار ایشان
مے افتد و بفضل الٰهی سرا از اقرار حقیقه و قدر و منزلت ایشان نمی توانند که بپیچند و چنین ذوات اجمع مستجمع بجمیع کمالات در هر زمان
یافته نمی شوند خیلے فلک میگردد تا چنین عجائب روزگار بظهور آیند و باب فیض عالم کشایند و مظهر ظهور محمدیه تامه خالصه گردند و بنور
فیض امامت منور شوند و مشائخ را دستور العمل ارشاد آموزند و آزادان را از گرفتاریهای تشیخ گردانیده مشائخ حقه سازند و آزادگان را
حقیقت الانقطاع از ماسوی عطا نمایند و تابع شریعت مصطفویه ساخته در قید شرع آورده براه آرند فطوبی لمن تبعهم و هو معهم والمرء مع
من احب پس ای طالب راه هدی و راجی لقاء مولی در هر حال و هر مقام معامله حضور و شهود الٰهی را در باطن قوی دار که مقصود همین ست
و همت بر استقامت علی الشریعه گمار که راه این ست حاصل آنکه معامله با حق ست پس بالکل بحق مشغول باش و مردن بحق نیس
آنچه بعد از مرگ بکار آید دران مصروف شو ترک دنیا برای دنیا نمائی کر ترک الدنیا للدنیا سخت حماقت ست و گنده ترین اعمالها و رأس و
رئیس جمله خطیئات و دال بر نهایت شدت حب دنیاست و حب الدنیا رأس کل خطیئة و بسوئی آخرت گرائی که عنقریب در آن عالم
داخل میشوی و نیز دریاست که در شمار گذشتگان محسوب گردی پس هر قدر که توانی باید که خود را مصروف در کارهای اخروی سازے

در ریاضات و مجاهدات را مبادی حصول کشف کونی نگردانی یعنی ریاضات و مجاهدات با این نیت نکنی که ازین سبب مرا کشف کونی حاصل خواهد
گردید و چون صفای باطن بهم خواهد رسید امور شدنی و نشدنی این عالم معلوم خواهد گردید که همچنین همه امور متعلق و منسوب در کار و بار دنیای
است باید که بالکل ازین خطرات پاک شوی و تصرفات و کرامات را مطالب نه دانی یعنی این خیال نکنی و نفهمی که مطلب و حاصل ازین همه محنت و مشقت
همین است که قدرت اظهار تصرفات و کرامات ترا پیدا گردد و تو صاحب تصرف و کرامت گردی که این خیال خام است و رو براه ندارد بلکه از تزکیه
و تصفیه مراد نسبت مع الله است که عبارت از حصول حالت دوام حضور و شهود و مشاهده الٰهی است و نتیجه عبادات و ریاضات دل آگاه و مقصود
از عبادت و ریاضت همین است که دل متوجه الی الله گردد و در جوع بے کیف بطرف ذات بحت در نفس پیدا شود پس بخلوص تام مدام ساغر
مے محبت نوش فرما و حالت جذب و کشش باطن و نگرانی قلب الی الله بهم رسان هرچه ماسوای اوست فراموش نما تا باطن تو تمامه خالی از گرفتاری
یا غیر و خطرات ماسوی گردد و ببرکت این خلو باطن از غیر باشد که جذبهٔ از جذبات الله برسد که تعبیر ازان بقبول الٰهی و نظر رحمت حق و اصطفای
خاص و نسبت مرادیه و محبوبیه میکنند و شامل حال تو گردد و ترا بسبب غلبهٔ کیفیت این جذبه از خود و غیر خود بیخبری حاصل شود و در بحر فنا فی الله
غوطه زده بر کنار بقا بالله برآئی و مسافت بعد و دوری را قطع کرده بر بساط قرب و معیت قدم نهی پس طریق حصول این دولت همین است که
اول غرور زاهدی بگذارد و با وجود زهد و اتقاء تمام خود را از زاهدان و متقیان مشمار و قدم براه عجز و معرفت گذار و بخضوع و خشوع و انقیاد تمام
رو بجانب فرزندان ساقی کوثر آر تا ترا به بیخودی رانند و از قید انانیت و خودی تو ترا خلاص گردانند و بادهٔ طهور حضور و شهود چشانند و
بقرب خاص مطهر و مقدس جناب حضرت قدس مشرف سازند که سقاهم ربهم شرابا طهورا اشاره بطرف همین نسبت اهل بیت است که این
نسبت در کمال تنزه و لطافت است و نهایت طهارت از الواث نسبتهای تشبیهیه و ظلالیه دارد که آیهٔ و یطهرکم تطهیرا خبر ازان میدهد بالجمله چون
شائبهٔ این نسبت بے اختیار از طرف تفاصیل اسمائیه و صفاتیه بطرف ذات بحت و تنزیه صرف کشید و باطن را بکلی در گرفته ساکت محض گردانید
پس در ظاهر نیز همان به که از تشویش تفهیم و تفهم هم برآئیم و تبعیت حالت باطنی نمائیم بمستی و شوق در آئیم و باب بیخودی و سکوت کشائیم
و در میخانهٔ جذبه نشینیم و از حق سبحانه از دیاد و قوت همین نسبت طلبیم و دل از خود و غیر خود برکنیم و بموجب هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا همه را فراموش ساخته در خلوت خانهٔ قل الله ثم ذرهم بیاسائیم رباعی ایدر و گهی آبیاری وضو ؛؛ دل سوی شگفتگی نهے آر در رو
اکنون بدر میکده باید رفتن ؛؛ کاین عقده کشاید مگر از دست سبو ؛؛ مراد از کلمهٔ آبیاری مدد است و از وضو تطهیر ظاهر بدن از الواث ظاهری
و از دل نفس ناطقه و از شگفتگی افتتاح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الٰهی و از میکده نسبت توجه الی الله و از در میکده اشتغال و اذکار باطنی
و از عقده انسداد راه فیض و از سبو قلب صنوبری که محل بادهٔ محبت است حاصل آنکه اگرچه شاعر خود را خطاب نداده میگوید اما
مراد خطاب عام بهر کس است یعنی اے شنونده بشنو که گاهے صرف بجا و تطهیر ظاهر بدن از الواث ظاهری مانند این
پارسایان صوری که فقط همین تن پاک و جامهٔ پاک در پی ول و غائط دارند و شست و شوی باطن خود از نجاست غفلت نمیکنند نفس ناطقه
لائق فتح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الٰهی نمی گردد پس مع این طهارت ظاهری میل بطرف اشتغال و اذکار باطنی باید کرد
و نسبت توجه الی الله در باطن بهم باید رسانید تا این انسداد راه فیض شاید ببرکت متوجه شدن بطرف قلب که محل محبت
است از میانه برطرف شود و دروازهٔ فیضان مفتوح گردد والله هو الفتاح العلیم ۞

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يسئل عما يفعل في كل حال والصلوة والسلام على رسوله الذي سد باب السؤال وعلى آله واصحابه اهل الفضل والكمال اما بعد
فهذا الوارد الثالث والسبعون هو المسمى بجواب السؤال اذا سألك سائل عن مسئلة فانظر الى نهج سؤاله وحاله اولاً ثم انظر الى قدرته بيانه وعرفانه وقدرة بيانك و
عرفانك ثم انظر الى مرتبته بنسبة مرتبتك في الحسب والنسب والسن والاقتدار ثم انظر الى حقوقه واخلاصه وخلافه وعناده ثم انظر الى اقتضاء
الوقت وحضار المجلس ثم انظر الى نيتك في الاجابة اتريد ان تجيب بالنفسانية ام تشاء ان تجيب خالصاً لله فان كانت نيتك خالصة
وكان السائل من مخلصيك وحسن حاله وسائل لرفع الشبهة استفادة وما اراد البحث والجدل والايراد والانكار فاجبه
ما تستطيع وتعلم عن تلك المسئلة والا ففي كل صورة الاولى هو السكوت وقطع الكلام بالطريق الملائم والمناسب دفعاً للفساد لان في تكرار
السؤال والجواب تشتعل نار الغضب وتستقيم النفسانية من الجانبين وينقص الحال ويبطل الوقت ولا حاصل من السؤال والجواب الا التنغص
والتخالف فكما ان سؤال شيء دنيوي حرام في الشريعة كذا سؤال امر علمي بنية الايراد والالزام ممنوع في الطريقة ولا ينبغي لاحد من الطالبين
ان يسئل شيخه بهذه النية بالطريق الاولى لان الشيخ في القوم كالنبي في الامة وقال الله تعالى اتريدون ان تسئلوا رسولكم كما سئل موسى من
قبل والغرض منه ان لا تسئلوا رسول الله في الحال ولا في الاستقبال بلسان القال والحال بطريق البحث والامتحان والخيانة والجهالة
والطغيان قال صاحب المواهب اللدنية في مقصده السادس بعد ايراد يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول
كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم الآية رفع الصوت فوق صوته عليه السلام موجب لحبط الاعمال فما الظن برفع الآراء ونتائج الافكار وما جاء به و
ايضاً لا تسئلوه عليه السلام عن الامور المسكوتة المحذرة التفكر فيها والممنوعة الاستفسار بكشف كنهها كما نهى الله المؤمنين عنها يا ايها الذين آمنوا لا تسئلوا
عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم وان تسئلوا عنها حين ينزل القرآن تبد لكم عفى الله عنها والله غفور حليم قد سألها قوم من قبلكم ثم اصبحوا بها كافرين
وكذا لا يجوز السؤال عن نواب النبي وهم المرشدون بهذه الطرق الممنوعة والاسولة الغير المشروعة وان سئل سائل لاحتياج رفع الشبهة بالخلوص و
الاعتقاد لا بالمكابرة والعناد عن الشيء المناسب فالجواب بطريق الاستفادة والاستصواب فلا تنهر واما بنعمة ربك فحدث واعلم ان السؤال على ثلثة اوجه
سؤال الادنى من الاعلى وسؤال الاعلى من الادنى وسؤال المساوي من المساوي فسؤال الادنى من الاعلى ان كان في الاغراض الدنيوية بجلب المنفعة
واخذ الامتعة فمذموم كما حرم السؤال على الفقير من الغني في الشريعة وان كان في الامور الدينية لحصول علمها ورفع الجهل بطريق الاستفادة فمحمود
كسؤال التلامذة من الاساتذة وسؤال المسترشدين من المرشدين وهو عرض ولا ينبغي للادنى ان يسئل الاعلى بطريق التخطية ونهج الايراد البتة
لا يسئل عما يفعل لان الادانى لا يفهمون حكمة افعال الاعالي كما هو حقها ولا يليق لهم السؤال منهم بهذا الطور لانه يضرهم بتوليد الشبهات في صدورهم
ولا يفلح في معاملات الاعالي مطلقاً وسؤال الاعلى من الادنى ان كان بنية الاستخفاف والتحقير فمذموم كما ان البعض من اجنبي العلماء يسئلون
الجهال عن تبيان امر تسخراً وتحقيراً والبعض من الاغنياء الموذين يطلبون من المحتاجين شيئاً لعدم استطاعتهم عليه تفضيحاً وتذليلاً وان كان
بالرأفة والرحمة كما يأخذ الاغنياء الضيافات عن تابعيهم ورفقائهم او بالمصلحة والتربية كما يسئل الاساتذة تلامذتهم عن مسئلة لاستحكام
تقريرهم وبيانهم ويسئل المرشدون المسترشدين عن حالاتهم لاصلاح احوالهم او بالحكم والعدالة كما يسئل السلاطين عن الحكام والامراء فمحمود

وہذہ السؤالات محاسبات و امر لان طلب الفعل مع الاستعلاء امر لا سؤال کل من العباد یسئلون فی الآخرة کما یسئلون فی الدنیا وہم المسئولون فسؤال المساوی من المساوی الکائن بالدنائة والرذالة کسؤال شیٔ مرغوب من شخص سہل طمعاً وسؤال مسئلة من شخص مساو فی العلم امتحاناً فمذموم والکائن بالمحبة والصفاء کسؤال شیٔ مطلوب من الاحباء وتکرار بحث علمی فی الاخلاء فمحمود وہو التماس ومذاکرة انما الاعمال بالنیات واللہ اعلم السر والخفیات ٭

وارد در ترک جواب وسوال و اعراض از اعتراض جہال

بدان اسعدک اللہ تعالیٰ فی الدارین کہ چون حق سبحانہ بکمال عنایت بے غایت خویش بسوی کدام بندۂ خود متوجہ میگردد و میخواہد کہ او را باصطفاء کامل برگزیند و باجتباء تام سرفراز گرداند پس او را مظہر جمیع ظہورات اسمائیہ خود ساختہ مستجمع ہمہ کمالات محمدیہ بتبعیت حضرت رسول علیہ الصلوٰة والسلام کردہ خلیفة اللہ میگرداند و نمونہ ہا و انموذجات ہمہ معاملات انبیاء خود با او بمیان مے آرد و دیگر بندگان خویش را بطرف او متوجہ میگرداند و غلغلہ و شہرۂ او در جہان مے انگیزد و از ہر طرف مردان را بسوی او میفرستد و مشتاق دیدن جمال او و شنیدن حرف و قال او مے سازد و چون اسماء الٰہیہ را باہم تقابل ست در پیش آئینہ باطن این عارف جامع کہ مستجمع بجمیع ظہورات اسمائیہ ست نیز ہر یک از مظاہر اسماء علی قدر مایقتضی استعدادہ برپا میگردد و کسے کہ نسبت باسم الہادی دارد و مظہر ہدایت حق ست مائل بطرف او گردیدہ نسبت اعتقاد و خلوص بہم میرساند و کسیکہ نسبت باسم المضل دارد و مظہر اضلال حق ست ہارب از و گشتہ نسبت انکار و نفاق پیدا میکند کما قال اللہ تعالیٰ وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضہم الی بعض زخرف القول غرورا ولو شاء ربک ما فعلوہ فذرہم وما یفترون اما چون در اصل بجناب الٰہی رحمت بر غضب سبقت دارد کہ سبقت رحمتی غضبی وارد ست و اسماء جمالیہ بیشتر اند از اسماء جلالیہ پس معتقدین و مخلصین کہ مظاہر رحمت و جمال اند بسیار بہم میرسند و منکرین و منافقین کہ مورد غضب و جلال اند کم میباشند و ہر قدر کہ ترقی در کثرت مخلصین پیدا میگردد و صیت دعوت این عارف بلند آوازہ میگردد ہمان قدر در جانب مخالفین کثرت منکرین زائد میشود الیٰ ماشاء اللہ فی سعة الارض وامتداد الزمان و در اینجا سوال نکنی کہ چون این عارف مستجمع بجمیع ظہورات اسمائیہ و کمالات الٰہیہ مے باشد پس باید کہ ہیچ احدے از مظاہر اسماء الٰہیہ از و ہارب نشاید بلکہ باید ہمہ مائل باو بوند نہ آنکہ مظاہر رحمت و جمال مائل شوند و مظاہر غضب و جلال ہارب گردند کما قلت زیرا کہ در جناب الٰہی ہم حال مظاہر اسماء ہمین منوال ست و نسبت ہدایت و ایمان مثمر قرب و وصال ست والمؤمنون ہم الفائزون واولئک ہم المقربون و نسبت ضلالت و طغیان موجب بعد و حرمان ست والکافرون ہم الضالون ومن یشرک باللہ فقد ضل ضلالاً بعیداً پس موافق سنت الٰہی موقنان این عارف کہ مظاہر جمال او بوند مشرف بحالت قرب و اخلاص مے شوند و گویا از اصحاب یمین این عارف اند و نسبت بجانب راست و بطرف یمنی دست راست او دارند و مائل باو مے بوند و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسکوب وفاکہة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة وفرش مرفوعة و منکرین او کہ مظاہر جلال او بند بلای بعد و مخالفت مبتلا میگردند و محسوب در اصحاب شمال این عارف اند و نسبت بجانب چپ و بطرف وحشی دست چپ او دارند و ہارب از و میباشند و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم وحمیم وظل من یحموم لا بارد ولا کریم و ہم سوال نکنی کہ ہر چند حقیقة این امر کہ بیان نمودی ثابت شد لیکن ما عامیان بچہ طور فرق در دعوی حق و دعوی باطل نمائیم تا بعارف محقق گرویدہ شویم و از مدعی باطل گریزیم کہ در صورت دعوی محق و مبطل یکسان مے باشد و ما بے بصیرتان چشم باطن نداریم کہ احوال باطن را بہ بینیم و دریافت نمائیم زیرا کہ بعنایت الٰہی ما مفصل آثار و علامات و شواہد و امارات دعوی حق و دعوی باطل و تفرقہ حقیقة و ابطال در این کتاب اکثر جا نوشتہ ایم سیما فی الوارد الثالث والستین المسمی بالموعظة فارجع الیہ لا یبقی لک خفاء ان شاء اللہ تعالیٰ

ویکشف عنک الغطاء فالیعید با الجمله ای محمدیان خالص بدانید که حق سبحانه بکمال رحمت وعنایت خویش شما همه فرزندان ویاران را
درضمن محمدیه خالصهٔ بزرگان شما گرفته باین شرف مشرف ساخته است و هرچند که طاقت برداشت بار این امانت کبری من کل الوجوه علماً
وکشفاً وذوقاً وحالاً وبیاناً واظهاراً وعقلاً ونفساً وهمةً واستقامةً وجرئةً وشجاعةً واصالةً وعرفاناً وترویجاً وافشاءً دراستعدادات
ناقصه هریک فرد شما نیست اما ان شاء الله تعالی کسے نکسے ازشما بقدر استعداد خود اقرب باین مرتبه قصوی واجمع بکمالات نظر بدیگر یاد
صاحب نسبت قویه درهر وقت خواهد برآمد وحق تعالی نسبت این طریقه وثیقه را تا قائم قیامة باقی خواهد داشت پس باید که هر واحد از شما
بنامردی وکم همتی وقصور نفس خود وازراه ترس اعتراضات وایرادات مخالفان سر از حمل این امانت نه پیچد وبوجه من الوجوه تبعیةً وحکماً
وایماناً واعتقاداً ومحبةً والفاءً واقراراً وظاهراً وباطناً وتشبهاً وصورةً خالی محض نباشد که ببرکت ادنی نسبت هم آخر کار با اکابر واخیار
این طریق ملحق شده بهمان عنایات خاص ربانی سرفراز خواهند شد واین دعوت بطرف محمدیه خالصه که بس مرتبه عظمی است بنابر
عظمی وخیر بزرگی است که برگوش ناواقفان بسیار گرانی مے نماید وقیامت است برسر حال مشککان مے آرد واحوال مختلفه دراقرار وانکار
آن دارند یعنی چون درمحفل حاضر مے شوند بعون الله العلیم ورسوله الکریم علیه الصلوة والتسلیم اقرار امرے که واقعی وحق است میکنند وچون
تنها بجاے خود موافق افهام قاصرهٔ خویش قصد ادراک اسرار غامضهٔ آن مے نمایند کما هو حقها درنمے یابند پس بسبب احوال مختلفه
خود اختلاف دران امر واقعی ایشان را رو میدهد فیا من کشف الله علیک اسرار تلک المرتبة العالیة الحقة لا تتشتت عن سوالاتهم ولا تنظر
الی اعتراضاتهم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون فرداست که ان شاء الله العزیز محمدیان درزیر
سایهٔ لوای محمدی چنانچه در دنیا بودند در آخرت هم خواهند بود وپرده از روے کار خواهد کشود ذالک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربه
مآبا بهرحال خطاب بمعترضان حاضرین وغائبین کرده گفته مے آید که رباعی اے کرده تمام عمر در بحث خراب + یک نکتهٔ خامشی است
صد گونه کتاب + زین بیش باهل ذوق ابرام مکن + دیگر چه سوال است که دادیم جواب + ندا باین ملایان کج بحث که اکثرے از ایشان
شکوک اندیشه وایراد پیشه می باشند وحقیقت نافهم می بودند وهم باین صوفیان خام ومتصوفان بے سرانجام که بسیارے ازینها یاوه گو وشطحیه جو می بودند وبی ادب می باشند
کرده گفته آمد که ای کسے که ازین چنین ملایان شبهه دار وصوفیان هرزه گفتار تمام عمر خود را درابحاث ملایانه وترهات صوفیانه ضائع ساختی وهرگز بتحقیقت نرسیدی وشریعت را
نفهمیدے پس مقابل هیچ تو ملا دور از حقیقت وصوفی بعید از شریعت همین اظهار یک نکته خامشی که هم کلام نشدن باشد وجواب دادن نگشتن بود بجای بیان مطالب صد گونه هر کتاب است از کتب علم
منقول ومعقول اگر قدرے هم عقل وشعور خواهی داشت جواب شافیه همه اسولهٔ بیهودهٔ خود خواهی فهمید که حقیقة شروع این بحث وکنه اصل
این مسئله را که حالا تو درمیان آوردهٔ ما خوب دریافتیم یعنی پیشهٔ شما ملایان خباثت شعار وصوفیان شرارت آثار همین میباشد
که چون درمحفل عزیزے که اورا مردمان بخوبی یاد مے کنند وبیان علم وفضل او مے نمایند واقرار کمالات او وارند وبا وگرویدگی باهم سانند
اند اتفاقاً یا عمداً حاضر مے شوید خواه وناخواه ازراه خباثت وشرارت به نیت الزام او یا امتحان معلومات او یا اظهار کمالات خود
پیش او ودیگر حاضران مجلس شروع استفسار کدام مسئله یا ایراد بر مطلبی که آن عزیز دران حال بیان میکرد مے نمائید ومنظور شما
درین وقت صرف همین شرارت مے باشد والا از دو حال خالی نخواهد بود که آنچه سوال آن نمودید یا آن مسئله پیش شما صاف شده است یا نه
اگر صاف است پس چرا پرسیدید که خود میدانستید واین محض خباثت نفس بود واگر صاف نشده بود پس اینقدر نفهمیدید چیزے که
درین مدت مدید بر ما صاف نشده است فوراً همین وقت چگونه بخاطر خواهد آمد وبیکبارگی منقح خواهد گشت پس این عمل نبود مگر

از راه شرارت و خباثت یا بسبب هرزگی و حماقت و اگر از راه عقیدت و بفطانت و نیت خیرے بود باچنین مستعد برد و قدح نمی شدید و بتوقف بروقت دیگر میدا شتید و در دل خود میگفتید که خوب چون ظن ما غالب برین عزیز ست بالیقین ست که ازین شخص حل این مشکل خواهد شد بوقت دیگر با ادب و در خلوت بطریق استفاده خواهیم پرسید و حالا که اینهمه گرم شده اید پس ما را سر درد ماغ یا ده گوئی با چنین جُهّال پر جدال نیست زیاده ازین ارباب ذوق ابرام و تکرار نمایند که سائل مبرم سخت معیوب ست و دیگر چه جاے سوال ست جواب صاف دادیم در جاے دیگر بروید و سوال بکنید و هر که مثل شما طالب جنگ و جدال و قضیه دلال باشد با و بجنگید پس بروید و بکار غفلت اختیار خود مشغول شوید و ما را هرچه بخاطر شما بیاید بفهمید و بدانید و السلام که اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما درضع قدیم اهل حق ست و در ینجا سوال نکنی که آیه مذکوره قید خطاب جاهلان ست پس اگر مرد عالمی و آدم فهمیده سوال بکند برین تقدیر این آیة حجة تقریر تو که سکوت از جواب ست نمیشود زیرا که عالمی که مستعد بحث و جدال باشد جاهل ست و فی الحقیقة محسوب در جهلا ست و هیچ فائده از علم باو نرسیده که چنین مصروف به بحث و جدال گردیده ست چه شده که بظاهر معلومات بسیار انباشته ست اما نفع علم که صفا و انجلا نفس ست بر نداشته نعوذ بالله من علم لا ینفع و آدمی که سرگرم رد و بدل بود غافل و محسوب در جماعة غافلین و نافهمیدگان ست که هنوز فهمید او کامل نگردیده ست و آگاهی او بقوت نرسیده از جریان حالت غفلت ست که اینهمه سرگرم رد و بدل میگردد و از قصور فهمید ست که اینقدر مشتاق سوال و جواب مے باشد زیرا که هر سوالی را جوابی ست و این ممکن نیست که بوجه من الوجوه جواب آن داده نشود و الا اینهمه سوالها و مقدمات مقرره اینها که علوم در انها شکوک و ترددات دارند نمی ماند و بیک طور صاف منقح مے شد و راه سوال و جواب مسدود میگشت و مطلق گنجائش سوالها و جوابهای کم الشان باهمدیگر در مقابل یکدیگر داده اند و میدهند باقی نمی ماند و در هر جوابی سوالی پیدا نمیشد و اعتراضے متولد نمیگردید و هرگز چنین نشده و نمیشود و نخواهد شد که حق تعالی بیان حضرت انسان را همین قدر وسعت غایت فرموده ست که محصور در یک نهج نمیگردد مصرع تسلی کرده سر یکی بر رنگے و لکل وجهة هو مولیها پس چون معامله چنین ست با وجود این مشتاق سوال و جواب و رد و بدل ماندن و بهر کس در افتادن دال بر نافهمیدگی و جهالت ست و کسیکه چنین بود البته لائق جواب دادن و همکلام شدن نیست و غیر از سکوت راه سلامت و نجات از دست او نه فمن سکت سلم و من سلم نجی اخبار از همین سر مینماید و مراد از سکوت آن نیست که هیچ نباید گفت و حقائق و معارفی که حق تعالی مکشوف نموده و باسناد آیات و احادیث مستحکم فرموده و براهین عقلیه و شواهد کشفیه راهبران محمد ساخته حجة بالغه گردانیده ست نباید نوشت و باب این فیض مفتوح نباید ساخت و بالکل مسدود باید کرد که نه چنین ست بلکه مراد آنکه التفات بطرف اعتراضات چنین خبیث نفسان نکرده و در مقابل سوال و جواب اینها سکوت باید ورزید که این غبی طبعان هرگز نمیفهمند و از ابتدا در هر زمان معامله بچنین بد باطنان همه محققان سلف را همین قسم بوده ست کار با خدا ست و با رسول او علیه الصلوة و السلام حق تعالی موافق مرضی خود و رسول خود وارد و ظاهر آرد و باطناً و اطاعت و تبعیت دین مصطفوی و طریق محمدی مقید سازد و از جاده حقیقت و صورت شرع شریف بیرون نبرد باقی این معترضان بے بصر و حاسدان کینه ور کیانند و کیستند و در کدام شمار و قطار تا در نظر اهل صفا آیند معامله بدیگر جاست از خلق غنا الشان هرچه فهمند فهمند و هرچه دانند دانند الذین لا یخافون لومة لائم و تلویهم مطمئنة بغایت العبودیة و حمایة رسوله علیه السلام لا ینظرون الی الاعتراضات و لا یخطرون تلک الخطرات و الله اعلم بالنیات و المعاملات و هو بکل شیء علیم پس هر معامله که بمیان می آید حق تعالی بعنایت خاص مے نماید هرچه هست از وست چه از معاملات باطنیه مثل ورود حقائق و معارف و کشف اسرار و دقائق و معاملات قرب و معیة و حالات قوت مشاهده و اصالت نسبت و چه از معاملات ظاهریه مثل امور گذران و معاش که با اینهمه عیال داری و بے اسبابی ظاهری باین فراغت قلبیه

بسر برده میشود و دیگر معاملات آمد و رفت مردمان و کثرت ورود و ملاقات ایشان و الطاف نمودن بزرگان عصر و علماء وقت و فقراء زمان
و مشائخ دهر و نجباء و شرفاء شهر و رجوع صاحب کمالان هر فن و انقیاد ایشان بجان و تن و گرویده شدن یاران و الفت گرفتن دوستان
و محبت داشتن اقربا و سعادتمندی فرزندان و خوردان و خوشنودی توابع و لواحق همه من جانب الله هست نه ما را دران جستجو است که
هرگز از سعی و تلاش کسی و حسن تردد و سلیقهٔ احدی اینچنین امور بظهور نمی آیند و سر انجام نمی یابند که اختیار آدمی را در تقسیم کارها
مدخلی نمی باشد و عنان قلوب بدست مقلب القلوب ست و تقلیب کیف یشاء تکلف و ساختگی در امور اختیاریه فی الجمله دخلی دارد گو مجاز
باشد و دخل حقیقی نبود که دخل حقیقی متعلق باختیار حقیقی ست و آن نصیب حق ست و بس کسی که اندکی هم بهره از شعور خواهد داشت
خواهد دانست که بی شبه این معاملات از تائیدات الٰهیه ست و محض از راه اصطفاء حق ست و الله ذو الفضل العظیم بنده که احقر العباد و
کمترین بندگان اوست کیست و اختیار او چیست و الاختیار بید الله الجواد و لا حول و لا قوة الا بالله و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
فهو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر پس ای شخص هم زبان ما چشم حقیقت بین کشا و مشاهدهٔ احسان الٰهی نما که بر حال بندهٔ ناچیز نالائق خود
چه احسان نمایان فرموده و او را با وجود اینهمه نقائص محض برحمت بی علت قبول نموده و از خورده گیری بر او بجهة همعصری زبان طعن مگشا
که من خود معترف بر تقصیرات خویشم احتیاج بیان کردن تو هیچ نیست بلکه بر من سراپا قصور چه بر هیچکس مخند و غیبت کسی مکن و بهتان
و افترا خود البته منما و دل به نکته چینی مبند و در تلاش عیب جوئی بندگان خدا مباش و تضحیک بنی نوع خود که با تو متفق الحقیقة اند مکن من ضحک
ضحک سوداری دست بدستی ست اگر چه متورع و پارسائی و بزعم خود از جماعهٔ ما عاصیان جدائی اما بندهٔ مثل مائی پس چگونه از احاطهٔ گناهگاری بر آئی
و چسان خارج از نسب آدمی شده به نسب ملکی در آئی چه شد که نغمه نشنیدی و صوت خوش را نه پسندیدی ع صد کار کنی که می غلام ست آنرا
و ما اینهمه معائب و مکائد و معاصی ترا تا حال هم بر زبان نمی آریم و پاس هم طریقی یا هم لباسی داریم که معامله هر یکی با اوست دیگری را دران چه دخل
ست انتم بریئون مما اعمل و انا بریٔ مما تعملون و امید قوی از جناب تواب رحیم و رب کریم آن داریم که در ذیل بخشش کبائر شما اکابر چنین صغائر
ما اصاغر را خواهند بخشید یا آخر تو به عطا خواهد فرمود که توقع از جناب الٰهی همین داریم که آخر کار ما تلوثات الواث بشریه را از آب رحمة و غفران
خویش شسته بالکل طاهر مطهر ساخته بموجب آن ارادهٔ قدیم خود که یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پاک و صاف نموده
بردای سیادت صوری و معنوی پیچیده بحضور اقدس کسی که بنداء یا ایها المزمل ممتاز شده علیه الصلوة و السلام خواهد برد و فروع را
با صل الاصول خواهد سپرد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید یا شفیع المذنبین تو ئی حامی محبین خالصین ع یا رسول الله خذ بیدی ما لعجزی سواک مستندی
رب اغفر لنا و تب علینا انک انت التواب الرحیم بهر حال ای بزرگان وقت حلم اگر سوا اولادی را یاد آرید و موافق الطالحون لی و الکرام و تکریم ساداة
زبان خود قصور نمائید تا شما فردا برو ز جزا ما خوش نگردید و در فکر عیب جوئی سرگرم نباشید و خود را بعیب محض متهم نسازید که من عاب عیب مثل
مشهور ست مبادا در عوض چنین خورده گیری های بی موقع عیوب واقعی شما را حق تعالی فاش سازد رب اغفر لنا ذنوبنا و استر عیوبنا انک انت
الغفار الستار زیاده بجز استدعای خاتمه بخیر شدن خود و شما عزه کرم فرما چه گفته آید و السلام علینا و علی من اتبع الهدی رباعی ای
کرده خراب عمر در چون و چرا ÷ عارف نشدی اگرچه گشتی ملا ÷ از ما بجز اقبال نه بینی کاهی ÷ هر چند که ایراد نمائی بر ما ÷ ندا بهان مباحثا
و مجادلات بیجا که بالطبع بی هیچ بهر کس در سی آویزند کرده باز تنبیها و تاکیدا گفته آمد که ای کسی که تمام عمر خود در مباحثه و مجادله

که چون و چرا عبارت از همان سوالهای بیجا و کاوشهای بیهوده است خراب کرده واز حقیقت آگاه نشدی و معرفت و عرفان حاصل ننمودی اگرچه در ظاهر ملا شدی و علم رسمی بسیار تحصیل کردی پس از ما حقیقت نهان که هم حقیقت نفسی ترا خوب فهمیده ایم و هم فوائد حتی الوسع تحمل کردن و درگذر نمودن را نیک دریافته ایم بعون الله الحلیم غیر از قبول کردن و مسلم داشتن آنهمه اعتراضات و ایرادات بیجای خود نخواهی دید و سوائے معامله والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ان شاء الله تعالی بعمل نخواهد آمد و هم معنی اقبال مقابل ادبارست یعنی هیچگاه از ما بجز اقبال و اقتدار نخواهی دید و هر قدر که بر ما ایراد و تخطیه خواهی کرد و روگردان خواهی گشت از شامت آن خود گرفتار ادبار خواهی گردید و ذلک من فضل ربی بقول جد شریف ما حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رضوان الله تعالی علیه ما فضلیانیم ما را از در فضل آورده اند و بقول جد ثانی ما حضرت سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه ؎ افلت شموس الاولین وشمسنا ÷ ابداً علی افق العلی لا تغرب ÷ و بقول جد اعلای ما حضرت امیر المومنین علی تحیات الله علیه و علی اولاده ؎ رضینا قسمة الجبار فینا ÷ لنا علم وللجهال مال ÷ فان المال یفنی عن قریب ÷ وان العلم یبقی لا یزال ÷ فالحمد لله ثم الحمد لله وحسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر ــ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی حسن الخلق والخلق لعباده المحسنین المکرمین بالاحسان والتکریم و هذبهم بتهذیب الاخلاق الحسنی و ادبهم بالتفهیم والتعلیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم و انه لعلی خلق عظیم وعلی آله و صحابه المتخلقین باخلاقه علیه الصلوة والتسلیم **اما بعد** فهذا الوارد الرابع والسبعون فی بیان المسمی الخلق الحسن الخلق بالضم و بضمتین عبارة عن هیئة راسخة للنفس بحیث تصدر عنها الافعال بسهولة و یسر بلا تکلف من غیر حاجة الی فکر و رویة وقید الحیثیة لانها ان کان صدور الافعال عنها بلا سهولة بل بالعسر والتکلف لا تسمی تلک الهیئة خلقا وانما قلنا انه هیئة راسخة لان الهیئة العارضة غیر الراسخة لیست خلقا مثلا من یصدر منه بذل المال علی النذور و غیرها بحالة عارضة لا یقال خلقه السخاء ما لم تثبت صفة الجود فی نفسه ولم تصر راسخة وکذلک من تکلف السکوت عند الغضب بجهد او رویة لا یقال خلقه الحلم ولیس الخلق عبارة عن الفعل فرب شخص خلقه السخاء ولا یبذل اما لفقد المال او لمانع آخر و ربما یکون خلقه البخل و هو یبذل لریاء او لباعث آخر اذا علمت هذا فاقول ان تلک الهیئة الراسخة الحاصلة فی النفس التی عبرت بالخلق ان کانت فی النفس من ابتداء الفطرة والجبلة بتخلیق الله تعالی فهی خلق اصلی ولا یتبدل بالتبدیل کما قال عز و جل لا تبدیل لخلق الله الا انه یزید و ینقص بالاسباب وان کانت عارضة علی النفس بالعادة والاکتساب تدریجا فهی خلق کسبی و یتبدل بالتبدیل کما قال عز شانه اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و هذا الخلق یزول و یحدث بالاسباب و کل من الاخلاق الاصلیة والکسبیة ان کانت مصلحة لحال صاحبها و متعدیة بالخیر الی غیره و حمیدة شرعا و جمیلة عقلا و حسنة عرفا فتعبر بحسن الاخلاق وان کانت مفسدة لحال صاحبها شرعا و عقلا و عرفا و متعدیة بالشر الی غیره کذلک فتعبر بسوء الاخلاق وان کانت مفیدة لصاحبها فی الدنیا من حیث حیوة الدنیا و مضرة لها فی الآخرة فتعبر بالهوا و آراء النفس وان کانت مفیدة فی الآخرة و مضرة فی الدنیا باعتبارها فتعبر بخلاف النفس وامثالها کیفیات متنوعة تکون فی النفوس من ابتداء الخلقة او تتمکن فیها بالعادات و تسمی باسماء مختلفة باختلاف الحیثیات اما من حسن جمیع اخلاقه الاصلیة و کتسب بالکسب ایضا حسنات و سعد فی الدارین و تعدی خیره الی الناس فی الدنیا والآخرة و شملت سعادته لکل السعداء و یکون رحمة للعالمین و شفیع المذنبین و متخلقا

بالاخلاق الالٰهیة کلها فله خلق عظیم کما قال اللّٰه تعالیٰ فی حق خاتم النبیین علیه الصلوٰة والتحیات اتمها واکملها انک لعلی خلق عظیم ولا خاتمه
علیه السلام بجمیع الاخلاق الحسنیٰ بالاستیعاب و استعلاء نفسه علیها قال عزوجل بلفظ علیٰ واکد بانّ واللام ولم یقل لک خلق عظیم ۵
بلغ العلیٰ بکماله کشف الدجیٰ بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله —

وارد در حسن خَلق و حسن خُلق

باید دانست که چنانچه حضرت انسان را ظاهری ست همچنین باطنی ست و آثار هر یکے در دیگر تاثیر مے نماید اثر ظاهر در باطن سرایت میکند
و اثر باطن در ظاهر ظهور مے نماید لهذا اکتساب اعمال و اقوال صالحه موجب ترقی باطنی مے گردد الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و اشتغال
باشغال و اذکار باطنی و تهذیب اخلاق و اوصاف درونی باعث برکت و تطهیر ظاهر و نورانیت بشره مے شود که آیه تعرفهم بسیماهم مخبر
ازین حال ست و علیٰ هذا القیاس شامت افعال و اقوال فاسده باطن را تیره مے سازد و کدورت و غفلت باطنی ظاهر را بے برکت
و چهره را بے نور مے نماید که غور نمائی دریابی که چهرهٔ آئینهٔ دل ست و اگر سر تامل بجیب تفکر فرو بری به بینی که دل با چهره چهره شده مقابل
ست ازینجاست که قیافه شناسان با شعور بنیاد شناخت اوصاف و اخلاق باطنی بر قیافه نهاده اند و صاف باطنان پر نور از
دیدن حال باطن کیفیت اعمال و اقوال شخص دریافت مے نمایند پس عقلا از توسط ظاهر پے به کیفیت باطن مے برند و اولیا از اشراف
باطن احوال ظاهر را در مے یابند والحق که در ظاهر و باطن آدمی همین نسبت و ارتباط ست که از یکی حال امر دیگر توان یافت و چرا نباشد
که چنانچه افعال مخصوصه هر نوع بصورت نوعیه اش متعلق ست همچنین افعال هر شخص بصورت شخصیهٔ او متعلق ست و طبیعت هر یک بر صورت
خود در ظاهر و باطن عمل مے نماید کل یعمل علیٰ شاکلته پس شکل و صورت انسان را در امور باطنی او دخل تمام ست و آنچه درین قدر مدت
عمر خود بتجربه رسیده و باستقرا فقیر معلوم گردیده آنست که اکثر کسانیکه نهایت خوبصورت مے باشند و بالاتفاق مردمان آنها را
خوب صورت مے گویند و بدولت حسن مشهور میگردند اوصاف ایشان خوب نمی باشد و بے مروت و بے وفا و بے حیا مے بوند و دنی طبع
و دون همت و ناعاقبت اندیش و متلون المزاج و هرزه اوقات و سست ایمان و نادرست قول و کم محبت و خلاف عهد میباشند و
کسانیکه نهایت بدهیئت و بدرو و بدشکل و معیوب الخلقت مے بوند اکثر از ایشان بدخو و تنگ مزاج و زود رنج و بے عشق و کم عقل و کند ذهن
و غبی طبع و متنفر الصحبت و بخیل و حریص و حاسد و مکار و کینه ور و قاسی القلب و دنی النفس و زبردست میباشند الا البعض ازینها بسیار نماز
گذار و پرهیزگار و متورع و زاهد خشک هم مے بوند و بعبادت ظاهر سرگرم مے باشند و کسانیکه بحالت بین بین مے بوند یعنی عیبے در صورت
ندارند بلکه وجیه و جامه زیب اند اما نه چندان که ایشان را از جمله خوش رویان مصطلح توان شمرد و از زمرهٔ محبوبان مجازی توان خواند و نه
چنان نقصے و عیبے دارند که محسوب در بدرویان و بدشکلان توان نمود بلکه غالب همین طرف خوشنمائی ست علی الاکثر ازینها با شعور و صاحب
عقل و خوش خلق و سخی و متواضع و صحبت دوست و عاشق مزاج و با ایمان و راست عهد و قائم وضع و عاقبت اندیش و سخن فهم و
راسخ اعتقاد و با وفا مے باشند و بیشتر خصال حمیده دارند بهرحال مانند اختلافات صور در بواطن آدمیان نیز تفاوتهاے بسیار ست و صفات
و عادات متنوعه دارند و حق تعالیٰ جزئیات قیافهٔ انسان بعنایت خود خوب منقح برین بندهٔ خویش ساخته ست میخواستم که مفصل بیان
هر امر از رنگ و روے و چشم و ابرو و قد و قامت و لاغرے و جسامت و سر و پیشانی و لحیه و بروت و مثلها بنگارم تا برای شناخت حقیقت
آدم بکار هر کس آید و قاعدهٔ آدم شناسی بهم رسد که درین اثنا در قلب القا کردند که نباید نوشت زیرا که درین صورت اگرچه فوائدهم ست

اما باز پرده دری بندگان خدا هم بشود و تحریر چنین مقدمات بعید از اخلاق پیروان صاحب خلق عظیم ست علیه الصلوة والسلام که از خواندنش چنانچه اهل اوصاف حمیده خوش خواهند شد ارباب اخلاق ذمیمه محجوب خواهند گشت و کسانیکه در علم قیافه شناسی جزئیات قیافه را نوشته اند در دانست فقیر بهتر نکرده اند هرچند نیت آنها بخیر خواهد بود و یقین ست که خالی از فائده نیست لیکن در فهم ناقص بنده تحریر اینچنین امور کلیه اولی ست چنانچه درین مقدمه مرقوم گردیده و شرح جزئیات نامناسب ست و در بعض جا موافق هم نمی افتد که این قسم احکام از جنس حکم استقرائی می باشند و در حکم استقرائی یقیناً چون حکم عقلی حکم کرده نمی شود علام الغیوب از حال ظاهر و باطن هر شخص نیک واقف ست و بصورت که خواسته خلق فرموده دیگری چگونه کما هو حقه بران اطلاع یابد مگر آنکه بهمان بتعلیم الهی کشف این جزئیات هم علی نهج الکلیات نموده اید من حیث المجموع اصلاً حکم آن تخلف نمی نماید و سالکان با بصیرت را چشم حقیقت بین آدم شناس در هر جزئی کشف یابد و مرآت کاشف حال از نقص و کمال بدست می آید چنانچه در کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب زبانی شاه غیب مفصل القسمی که باید و شاید مرقوم ست فارجع الیه ولا مزید علیه پس در صادق آمدن این امور کلیة صدق احکام نیز کلیة ست و در اتفاق بعض امر جزئیة صدق حکم هم جزئیة ست غرضیکه چشمی پیدا باید نمود که درک حقیقت هر امر کنند و در هر مدعا باید بود که دعای مسنونه اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی در حق تو هم قبول شود و هرکه را حق تعالی مدرکهٔ صحیح و ذکاء ذهن عنایت میفرماید بمجرد دیدن شخص بلکه شنیدن اقوال و احوال او حقیقت و کیفیت او را معلوم مینماید و الا این نافهمان از آموختن علم قیافه نیز قیافه شناس نمیگردند اسباب و علامات امراض و خواص ادویه هرچند در کتب علم طب مرقوم ست اما طبیب شدن را عقل رسا و قوت حدس میباید و از فقط خواندن کتب هیچ نمی کشاید بالجمله حق سبحانه طبع سلیم و ایمان مستقیم و عقل درست کرامت نماید که حسن باطن عبارت ازین ست چنانچه حسن ظاهر عبارت از خوشنمائی صورت ست اللهم حسن خلقی کما حسنت خلقی

رباعی گر خال او را دگاه خط میگویند ٭ یاران از حسن هر نمط میگویند ٭ این طرفه که آنچه مینمایند بیان ٭ هم راستی ست و هم غلط میگویند ٭

یعنی یاران حسن پرست تعریف و توصیف آن بهر نهج خاصے که از آنها دلربائی مینماید و خودنمائی میفرماید میکنند زیرا که خیال دانه خال تخم شوق در زمین دلهای ایشان مے کارد و ریشه میل و محبت میدواند میگویند که حسن عبارت از همین نقطه خال ست که چون سویدا در قلب جا میکند و چون مردمک نور بصر هر یک ست و وقتی که تصور خط گشت اشتیاق ایشان را سبز میسازد و در دوام خود مے آرد میگویند که حسن عبارت از همان غبار خط ست که سرمهٔ چشم اولو الابصار ست و دلفریب سینه تختان جگرفگار پس شاعر میگوید که این طرفه ماجرا و عجب معامله است که آنچه این دلدادگان بے اختیار درست گویان غلط گفتار بیان مے نمایند هم راستی ست که ظهور و تجلی حسن غیر از همین خط و خال و چشم و ابرو و جعد و گیسو و امثال اینها از اعضا دیگر مظاهر و مجالی برای خود ندارد و هرگاه که یافته خواهد شد در همین ها یافته خواهد شد و قطع نظر از توسط این اعتبارات ذاتش بلا حجاب مرئی نخواهد گشت پس راست میگویند که حسن عبارت از همین خط و خال ست و هم غلط میگویند که حسن چیز دیگر ست که در مردم حسین و محبوبان بدل قرین می باشد و خال و خط و چشم و ابرو درست و بجا و مثلها من الاعضاء کیست که ندارد و بسیار بد طلعتان بدرو هستند که جعد و گیسو دارند و خود را موموی آرایند و هیچ اثر خوشنمائی در اینها هیچگاه ظاهر نمی شود پس قول آنها غلط ست که میگویند حسن همین خال و خط ست بالجمله چون معنی ظاهری مجازی باعی ادریافتی معنی مرادی و حقیقی را هم دریاب که منظور ازین تمثیل بمجاز ایماء الی الحقیقة ست و المجاز قنطرة الحقیقة پس بدانکه مراد از خال و خط مراتب اسما و صفات و شیون و اعتبارات جناب الهی ست که آنرا مرتبهٔ تشبیه میگویند و وجه الله میخوانند و از حسن مرتبهٔ ذات واجبی که شامل و محیط و سائر و دائر اینهمه مراتب اسما و صفات و شیون و اعتبارات ست که آنرا مرتبهٔ تنزیه و ذات بے کیف میگویند و منظور از کلمهٔ یاران اعزه صاحبان تحقیق اند که تحقیقات ذات و صفات و اسماء الهی

بیان کرده اند و بعینیت و غیریت ذات و صفات قائل شده اند و بعضی میگویند که صفات عین ذات اند و بعضی میگویند که زائد بر ذات اند
پس مصنف میگوید که عجب ماجری و طرفه معامله ایست که اگر این صاحبان حقیقت را نیک بفهمند و خوب دریافت نمایند نزاع از میان اینها برطرف
شود و دریابند که آنچه هر واحد از ایشان بیان میکنند هم راست است و بوجهی درست است و هم غلط است و بوجهی نادرست است یعنی کسانی که
میگویند صفات عین ذات اند هم راست است که ادراک ذات نمیشود مگر بوصف و هم غلط است که مفهوم ذات دیگرست و مفهوم صفت دیگر
و در مفهوم ذات معنی جوهریست که قیام بخود باشد و در مفهوم صفت معنی عرضی که قیام بغیر بود و کسانیکه میگویند صفات زائد بر ذات اند هم
راست است که اعتبارات معانی زائده زائد بر نفس معبر عنها میباشند و هم غلط است که زیادت این اعتبارات هم غیر از امر اعتباری نیست
و موجود در آنها جز ذات معبر عنها نه فالحق ما قال اهل الحق لا عین و لا غیر فافهم و لا تکن من الغافلین و تخلق باخلاق الله سبحانه و توصف
باوصافه تعالی حتی الوسع لانه جعلک مظهراً لاسمائه الحسنی فصر مرآة لوجه الله بالوجه الاحسن و استبق الخیرات و الحسنات لیحسن الله حالک فی الدنیا
و الآخرة و یجعلک من المحسنین و ینور بالک بنور المشاهدة و المعرفة و یصیرک من المقربین فتصیر جمیلاً ظاهراً و باطناً بعنایت الله الجمیل و تکون
خلیلاً و حبیباً للرب الجلیل هر چند خوب صورتی در عالم مجاز و صورت عبارت از تناسب اعضاست و خوب صورت همان شخص را میگویند که اعضای
او متناسب بایکدیگر باشند لیکن محبوبیت که عبارت از دلربائی و معشوقیت است امریست جدا و خدا داد است که در نصیب هر صاحب صورت
نمیباشد و بالاتفاق می افتد که بعضی هر چند بظاهر نقشهٔ درستی و وضع صحیح دارند اما هیچکس متوجه ایشان نمیگردد و کسی نمی پرسد که کیستند و اگر
کسی می بیند مانند صورت تصویر دیده توصیف مینماید اما دل کسی از دیدن ایشان از جا نمیرود و بعضی آنچنان می باشند که اگرچه بظاهر چندان
خوش ظاهر نیستند و لباس هم چنانچه باید ندارند لیکن بی اختیار دل از هر کس می ربایند و ناچار آدمی از دیدن حرکات و سکنات آنها محو میگردد
و عنان اختیار از دست میدهد همچنین حسن ظاهری در عالم حقیقت و معنی آراستن خاطر خواه است ظاهر خود را بآراستگیهای اعمال و اشغال
و فضل و کمال که متعلق باکتساب و تحصیل است و حسن باطنی که امر وهبی و اصطفائی و اجتبائی است خواستن آن درگاه و جذبة من جذبات الله
است که اختیار و تکلف و تصنع را در آن مدخلی نیست حق تعالی هر کرا میخواهد از بندگان خود قبول میفرماید و آن حسن ظاهر که متعلق بعلم و اختیار
و اکتساب است حسن خلق است بالفتح که خلق بمعنی صورت و شکل ظاهر آمده کما جاء فی الحدیث اللهم حسنت خلقی فحسن خلقی و این حسن باطنی که متعلق بقبول
الهی است حسن خلق است بالضم که خلق عبارت از اوصاف باطنی است کما یظهر ایضاً من الحدیث المذکور پس زهاد و علما که ظاهر خوبی دارند خوب صورت
اند مانند آن خوش ظاهران صوری که بظاهر نقشهٔ درست و لباس تکلفی دارند اما نور محبوبی و ظهور خوبی در خود ندارند و عرفا و اولیا که محبوب پروردگار اند
خوش صورت و سیرت اند که هم حسن اعمال و اقوال که بجای حسن ظاهر و لباس است دارند و هم حسن اخلاق و باطن که مانند اداهای محبوبانه خوشنمائیهای
دلربایانه است دارند اولئک الذین اصطفاهم الله و هم من المحبوبین بتصدق حبیبه علیه الصلوة و السلام آرایش ظاهر دیگرست که از هر کس می آید
و قبول خاطر دیگر که حق تعالی عنایت میفرماید جذب قلوب را هیچ سببی از اسباب رسمیه تکلفات و همیه در کار نیست مقلب القلوب هر طرف که
میخواهد عنان دلها را میگرداند و لطف سخن که تاثیر در دل میکند جز عنایت کردگار نه و الا در سخن هر کس تاثیرات که در کلام اهل الله است کی بود
حسن عمل عبارت از حسن قبول است و عمل همان است که مقبول شود و الا تضییع اوقات است و بیش از هیچ نیست باید دید ع تا دوست کرا
خواهد و میلش بکه باشد و قبول واسطهٔ وصول و وسیلهٔ قربست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه الهی چون ما عاصیان را بقبول دین محمدی
و شرف ایمان و اسلام در ظاهر مقبول فرموده در باطن نیز از گرفتاری ماسوی آزاد ساخته بعطای حضور و شهود خود قبول نما

ونجات از عقوبات کونین کرامت فرما ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم انک قلت اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون

رباعی زین پیش بدل ز دلبران بود خلل ٭ خون کرد جگر درد کنون خلل اجل ٭ از حسن پرستی نگذشتیم آخر ٭ حالا شده منظور نظر حسن عمل ٭

مراد از کلمهٔ زین پیش زمان وسط سلوک ست که هنگام جوانی سالکان طریق مے باشد واز دلبران تجلیات اسماء حسنی واز بودن خلل با زمان ازاصل کار واز لفظ کنون وقت اخیر سلوک که موسم اضمحلال تام وشیخوخت منتهیان این راه است واز خون کردن جگر گداخته گردیدن آثار امکانیه واز فکر اجل رجوع تام بطرف ذات بحت مع فنای کلی وتبرے از لوث تجلیات ظلالیه واز حسن پرستی مشاهدهٔ تجلیات اسماء حسنای الٰهیه از نگذشتن فی الحقیقة نرستن از گرفتاری توسط اسماء واز منظور نظر شدن اهم ومقدم افتادن از همه معاملات واز حسن عمل عبادت ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قراءت در نماز مع قوت حالت مشاهده وخلو قلب از خطرات حاصل آنکه پیشتر ازین در زمان وسط سلوک که هنگام جوانی سالکان طریق ست از استیلاء تجلیات اسمائیه در دل خلل حالات تلوین بود واز اصل کار که استقامت ظاهری وباطنی ست باز میماندیم وفتور در کار ارشاد میشد واکنون که وقت اخیر سلوک رسید که موسم اضمحلال تام وزمان شیخوخت منتهیان این راه ست قوت رجوع تام بطرف ذات بحت که نسبت اصیل ست مع فنا وکلی وتبرے از لوث تجلیات ظلالیه رو داده ست وهمه آثار امکانیه را گداخته از باطن بدون ساخته لیکن باز از مشاهدهٔ تجلیات اسمای حسنای الٰهیه بالکل نگذشتیم وفی الحقیقة از گرفتاری توسط وحیلولة اسماء وصفات نرستیم که تجلی ذات بے وساطة اسماء وصفات محال ست هرچند که بعلم منتهیان در نور ذات همه اسماء وصفات غائب میشوند وساقط از نظر ادمیگردند مانند ستارها که روز از انوار در نور آفتاب کم میگردند وبنظر نمی آیند اما آثار ونتائج هر ستاره هر آن وهر زمان در نفس الامر زائل نشده وجود ستارها منتفی در واقع نگردیده پس در اصطلاح قوم همین حالت استتار اعتبارات اسماء وصفات را در مشاهدهٔ ذات تجلی ذاتی مے گویند و درین مقام اخیر کسانے را که حق تعالی قبول فرموده بحقیقة شریعت واصل میگرداند ونزول تام عطا میفرماید منظور الیشان همین ضبط اوقات خویش میباشد وبجا آوردن عبادات ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قراءت در نمازهای نافله مع قوت حالت مشاهده وخلو قلب از خطرات ماسوی مقصود مے بود وعلی هذا القیاس شب وروز در طاعت وعبادت حسب حکم شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه مصروف شدن ومشغول ماندن اهم از همه مهمات ومقدم از جمله معاملات وحالات ذوق وشوق مے باشد رزقنا الله وایاکم هذا والسلام علے من اتبع الهدے وحسن ظاهری رباعی بندوبست ترکیب وتناسب الفاظش برظاهر بینان عبارات وتماشائیان شواهد مضامین هم بحسن اداظاهر وجلوه گر ست فلا حاجة الے اظهاره ہٰذا

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی صبغ الموجودات بصبغ وجوده ونور قلوب العارفین بنور شهوده والصلوة والسلام علے رسوله محمد حامده ومحموده وعلی آله واصحابه المحافظین علی حدوده **اما بعد** فهذا الوارد الخامس والسبعون المسمی بصبغة الله الصبغ هو اللون فصبغ الاصبغی اے کیفیة اللاکیفیة صبغة الله سبحانه بلحاظ التنزیه والصفات السلبیة التی هی من شیونات مرتبة بشرط لاشئی کما ان صبغ الثبوت وکیفیة التحقق ایضا صبغة الله تعالی باعتبار التشبیه والصفات الثبوتیة من اضافات مرتبة بشرط شئی وکلاهما صبغان لمرتبة نفس الوجود الذے یعبر عنه بمرتبة لابشرط الشئی فالسلبیات والایجابیات الذان هما صبغا ذاته تعالی لما افاضا علے الحقیقة الامکانیة صبغ الله سبحانه تلک الحقیقة الممکنة المظلمة تماما وکما لها اطلاقا فصبغها صبغا

کلیاً و تقییداً ببعض صبغها صبغاً جزئیاً لے سلب عن بعض منها بعض الاضافات و او جب بعضاً العدم استعداد کل واحد منها و لیاقته لانجذاب الصبغ
کله فتعینت الحقائق بمزج هذین الصبغین من السلب و الایجاب حقیقةً حقیقةً دون حقیقةٍ ممتازة عن ما عداها منصبغة بصبغ خاص علی وفق سلوبها و نسب
و ایجاباتها حسب مشیته تعالی و اختلفت الوانها و تکثرت و لتعددت بانواع شتے فصرن ماهیات مختلفة و موجودات متکثرة فمتی بنت
المنوبه الی الحقیقة الانسانیة جذبت الصبغ الالٰهی کله جذباً قویاً و حمل الانسان امانة جمیعها حملاً کلیاً من الکمالات التنزیهیة و التشبیهیة و السلبیة
و الایجابیة فمن جهة تصبغه بصبغ الکلام الالٰهی الذی خص به صار ناطقاً و بین احوال کل من الموجودات بالحق لکل واحد منها من الاضافات السلبیة
و الایجابیة بیاناً شافیاً و تعریفاً کافیاً حتی یکون جامعاً و مانعاً فذلک الصبغ القائم المستقر الذی صبغ الله الانسان به بیدیه القدرة و الارادة
صبغ کامل لا سبیل الی المزید علیه و من احسن من الله صبغة لیس کمثله شئ و هو السمیع البصیر ٭ —

وارد در نیرنگی انسان با وجود بیرنگی آن

نیرنگ طلسم را میگویند و منظور از نیرنگی انسان که در عبارت متن واقع ست طلسم بندی ظهورات اسمائیه و صفاتیه الٰهیه ست در تشخص جامع
انسانی و نمود آنهمه کمالات در صورت بے بود این مظهر اتم رحمانی و از لفظ بیرنگی مراد حیثیتِ بے کیفی و تنزه و لطافت روحی انسان ست
که نفس ناطقهٔ انسانی جوهریست مجرد و بسیط و با وجود اینهمه رنگ آمیزی عوارض جسمیه و تصرف در آلات متلونهٔ مادیه و اقتران بجسد کثیف بکیفیات
اربعهٔ عنصریه هیچ خللی در تجرد و بساطهٔ نفسے او راه نیافته و آئینهٔ تقدس او از مرتبهٔ لطافت خویش رو نتافته و این جمعیت اضداد
نیرنگی ست که بغیر از تقدیر قادر بیچون از دست و قدرت هیچکس صورت نمی پذیرد و این جامعیت مراتب طبعیه و الٰهیه طلسمی ست که سوای
حقیقت جامعهٔ انسانیه از هیچ مخلوقی ظهور نمے گیرد و اصل مقصود باعتبار حالات باطن در سلوک از بیان نیرنگی انسان با وجود بیرنگی آن
حفظ همه مراتب اعتباریه و اتباع احکام شرعیه ست که مشتمل بر رنگهاے متکثره و الوان مختلفهٔ مامورات و منهیات ست با وجود مشاهدهٔ
احدیتِ مجرده و رجوع بے کیف بطرف ذات بحت الٰهیه و استغراق تام و اضمحلال کلّی در ان مرتبهٔ مقدسه پس باعتبار معنی اول عبارت
متن عموماً شرح حال همه افراد انسانیه ست که هر آدمی را کیفیت لطافت روحی مع کثافت جسدی حاصل ست و هر یک از ایشان صاحب
نفس مجرده و صورت عنصریه ست و بلحاظ معنے ثانی تخصیص متعلق باحوال سالکان فی سبیل الله و مردمان آگاه هست که رهروان طریق
اصوب و مشتاقان لقاء رب استقامت بر شریعت دارند و محو در مشاهده کردگار اند و هر یک از چنین کاملان صاحب شریعت و اهل حقیقة
مے باشد و بالاخصیة ازین خواص اولیاء اصحاب طریقهٔ علیه نقشبندیه ممتاز اند که بعجب قوت ایمان ثبات قدم بر جادهٔ شرع شریف
دارند و بطرفه کشش باطنی منجذب بسوی دلدار اند جذبهٔ الٰهیه گویا تمام و کمال بحصهٔ ایشان رسیده و آداب شرعیه کما هو حقها از ایشان
ادا گردیده نسبت بے کیف ذات بحت از سحاب بواطن ایشان همے بارد و گلشن تجلیات اسمائیه و صفاتیه را چمن امتیاز ایشان سرسبز میدارد
جامع مرتبهٔ تنزیه و تشبیه اند و با وجود تفرقه مراتب تشبیهات همان بحوئه تنزیه یا آنکه کلمه همه اوست بر زبان نمی آرند هیچگاه جز او در ایشان راه نیافته و با وجود یکه بحرف
عینیت و اتحاد لب نمیکشایند جز یکی در دل ایشان قرار نگرفته حال توحید از شمع بواطن ایشان روشن ست چنانچه قال توحید نقل مجلس هر انجمن معنی التوحید اسقاط الاضافات
آرامیدهٔ قلوب مصفاے این پاکان جلوه گر ست و سر رشتهٔ اقامت حدود الله در کف این نائبان آنسرور علیه الصلوٰة و السلام غرضکه نسبت جمیل و لطیف این بزرگواران مع الله
عظمی ست و رابطهٔ ایمان و محبت این برگزیدگان مع الرسول نهایت اقوی در ظاهر و باطن سالک مسلک نبوة اند و در صورت و حقیقة
تابعان اتم شریعت گویا مقصود از آفرینش نوع انسانی ظهور وجود شریف چنین بزرگان با برکت ست و الحق که قرب لطفی که این

برگزیدگان را مع الله حاصل می باشد مقتبس از مشکوة قرب نبوت ست و صاحب کمالات نبوت اند و قدم بقدم شارع خود علیه الصلوة والسلام
میروند و ازین میان علی الخصوص اهل خانوادهٔ مجددیه بارک الله فیهم لسیما صحیح النسبة اند و حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره که بقوت تمام عالم
ظاهر و باطن بوده اند اکثر مصطلحات مقامات سلوک درین طریقه وثیقه زیاده فرموده اند والحال خلفاء ایشان برهمین وطیرهٔ مصطلحهٔ ایشان
سالکان را سلوک میکنانند و بشارات موافق اصطلاح ایشان میدهند گو این بیچارگان سر آنرا دریابند یا نه و حقیقت آنرا فهمند خواه نفهمند ان شاء
الله تعالی در قبر و روز قیامت نتائج و ثمرات این نسبت ایمانیه را خواهند دید و آن اصطلاحات قدیمهٔ حضرات خواجگان اقدمین قدس الله اسرارهم گویا
بالفعل در سلسلهٔ ایشان مفقود شده یعنی لقلب مانده و کار و بار دیگر برای سالکین برپا کرده اند که بعد از روی علم و بیان و تقرب از راه عمل مواظبت
آن نسبت اعنی آنچه از مکتوبات شریفه و دیگر تصانیف ایشان شرح مقامات باطنیه مفهوم میشود راه بس دور و دراز و متعسر الحصول معلوم میگردد
و همت از تحصیل آن یاس بهم میرساند بلکه عقل استبعاد مینماید و منکرین خود باور نمیدارند و انکار محض میکنند و معتقدین اکثر نافهمیده مقر اند که محل
اعتماد نیست و اعتبارے ندارد اما درین قسم بیان هم حکمتهاست که استعدادات اهل زمان ایشان و خود قوت ناطقهٔ ایشان مقتضی همین تعبیرات
بود والحق تا که باین نهج عظم و شان و استعارات متشبهه بیان مقامات و مراتب باطنیه کرده نشود این عوام نافهم اعتبارے نمی نهند و بخاطر نمی
آرند و براه نمی آیند و فائده معتد بها بر نمی دارند فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و آنچه در سلوک ایشان بعمل می آید و از برکت صحبت اصحاب ایشان و
از مواظبت اشغال و اعمال معمولهٔ ایشان کیفیت حضور و شهود و جمعیت باطن و خلو قلب از خطرات ماسوی حاصل میگردد و معلوم میشود که این
راه بس اقرب ست و فی الواقع موصل الی الحق و الی رسوله بطریق اسهل ست چنانچه اگر منصفے قدرے آگاهی باطن و نسبت مع الله و بهره از عقل و
شعور داشته باشد به بیند که آنچه در زمان قلیل باندک دریافت صحبت خلفاء ایشان باطن سالکان مبتدیان اینها را حضور و جمعیت و نور نسبت
ایمان و اتباع شریعت حاصل ست در اکثر صاحبان طرق دیگر که خود را از منتهیان می شمارند نخواهد بود نهایت کمال دیگران مطالعهٔ وحدت وجود
و مشاهدهٔ وحدت در کثرت ست که برافواه و السنه عوام هم جاری ست و هر هندو جوگی هم بآن متکلم ست و برای حصول این کیفیت ایمان هم شرط
نیست که همه فرق کفار نیز ازان گفتگو دارند و سریان وجود را در موجودات می یابند پس حضرات انبیا علیهم السلام برای همین قدر کار سهل مبعوث
نشده بودند و آنهمه جدال و قتال که با کفار کرده اند برای تفهیم همین یک مسئله مبتذل که باندک نمایندن ذهن نشین میگردد نفرموده اند
آن معامله دیگرست که به بعثت انبیا علیهم السلام تعلق دارد و آن قرب علیحده است که بے مشرف شدن بشرف اسلام نصیب نمی گردد و در حقیقت
این قرب خاص که نتیجهٔ ایمان بخدا و رسول و ثمرهٔ ادای صوم و صلوة و تلاوت قرآن و تذکر کلمهٔ طیبه ست چنانچه اکابر این طریقه را میسر گشته
در دیگرے بنظر نیامده و چون نظر کشفے را سر داده میشود آنچنان مشکوة و حشمت نسبت حضرات خواجگان متقدمین رضی الله تعالی عنهم اجمعین
بنظر می آید که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه هرچند به تزیین تشریح و تفصیل دیگر کمالات باطنیه قدر این طریقه را افزوده اند صد چندان
نموده اند اما از بموجب السابقون السابقون اولئک المقربون از مقتبسان نور نسبت ایشان مشهود میشوند بسیار حقوق حضرات خواجها
بر ذمهٔ ایشان ست که در نفس الامر از عهدهٔ ادای آن نمی توانند که برآیند چنانچه گردن ما محمدیان خالص زیر بار احسان هاے ایشان و عنایات
حضرات خواجگان ست جزاهم الله تعالی عنا خیر الجزاء سبحان الله حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند که زبده و خلاصهٔ خواجگان متقدمین و
سر چشمهٔ این طریق اند و خلفاء ایشان رضی الله تعالی عنهم عجب ذوات عالیات داشتند و خداوند نسبت خاص بنوعے بودند سیما خواجه
عبید الله احرار که ایشان را نقشبند ثانی میگویند عجب صاحب منزلهٔ عظیمه اند لائق دستار ارشاد و هدایت بوده اند گویا جامهٔ ارشاد

بر قامت شریف ایشان دوخته شده بود که چنین استعداد مشیخت مع کمال قوت ارشاد کم جمع می شود لهذا رشد و شهرهٔ ایشان در زمان ایشان
بسیار گشت و سلاطین و امراهم رجوع آوردند و اسباب ظاهری و تجمل دنیوی نیز جمع گردید و در متاخرین این سلسله حضرت خواجه عبد الباقی
المعروف به باقی بالله عجب نفس مقدس و مطهر داشتند و صاحب نسبت صحیحه نقشبندیه بودند قطع نظر ازینکه ایشان از خداوندان نعمت و اہل حق
اند فقیر بالذات سخت معتقد جناب ایشان ست مرا بالطبع اوضاع بے تکلفانه و معاملات بے نفاقانهٔ ایشان که مسموع گشته نهایت خوش
مے آید الحق که فانی فی الله و باقی بالله بودند و اگر حضرت مجدد چنین مرشد ملک سیرت نمی یافتند در حین حیات ایشان اینقدر لعلو مرتبه
ترقی نمی فرمودند اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه بالجمله حضرات خواجهای با تقدم مقامات و مراتب عالیهٔ باطن را بالفاظ سهل و قلیل مصطلح فرموده
بودند چنانچه درین چند کلمه که یاد کرد و نگاه داشت و یادداشت وغیرها باشد تمام و کمال سلوک ایشان از ابتدا تا انتها همه ختم ست برای آنکه تا قاصر همتان
از ادراک سهولت آن گرم طلب شوند و از دریافت رفعت و عظمت آن از تحصیل باز نمانند و در نفس الامر آن مقامات همان قدر اعلی و ارفع اند که بعض بزرگان
حقیقهٔ عظمت و سمو آن بیان فرموده اند لهذا پیشینیان فرموده رفته اند که ما نهایت را در ابتدا درج مینمائیم یعنی مقاماتے که قدم ثابت بر آن نهادن
و بحقیقت آن رسیدن کار منتهیان ست ما اول در ابتدا بالصورت و مجاز مبتدیان را آن مقامات میرسانیم که از همین راه بحقیقت هم فائز میگردند
و المجاز قنطرة الحقیقة مثلا حقیقت فنا قلب که قدم اول راه سلوک این طریقه ست آنست که اگر بالفرض این سالک را عمر پانصد سال بدهند خطرهٔ
ما سوی در دلش نگذرد چنانچه تعریف این مقام حضرت مجدد در مکاتیب خود همین نوشته اند و این حالت بس دشوار ست اخص الخواص را نصیب
مے شود و صورتش اینست که چون ذکر قلب قائم میشود و فی الجمله اضمحلال در لطیفهٔ قلبیه میسر می آید بشارت فنا قلب سالکان مے دهند و قس
علی هذا کل المقامات المبشرات فی السلوک اما چون در حقیقت و مجاز با هم نسبتی ست باز صاحبان مراتب مجازیه را نیز بهرهٔ از حقیقت خواهد بود
اگر فی الجمله باشد و نصیبهٔ کامل همان خواص را بود که خداوندان مراتب حقیقة اند اینست معنی اندراج النهایة فی البدایة و بهمه راز اهل سلف
و خلف در بیان طریق حق و نهج سلوکے که مقرر نموده اند نیت بخیر بوده است بهر طورے که باشد و لکل وجهة هو مولیها و نسبت محمدیان خالص
مرایے همین نسبتهای بزرگان خود ست که اینهمه صاحبان محمدی مشرب علی تفاوت استعدادا تهم بوده اند و طریقه محمدیه زبده و خلاصه و محصول
و منتهای همین طرق مذکوره بل جمیع طرق اسلامیه است چنانچه طریقه مجددیه از شعب طریقه نقشبندیه ست و محسوب در همین طریقه اگرچه زیادة
بسیارے دارد و محمدیان خالص آنهمه افراط و تفریط را که اینهم بنیت خیر بود و مثمر ثواب ست موقوف کرده و خیر الامور را که وسط ست اختیار
کرده اند و محمدیه را همان بحالت صرافت خود دانسته اند و راه سلوک باطن را هم مانند ظاهر شریعت فقط بر بنای آیه و حدیث بموده اند و او را رسوم ساکنان با تجویز خویش نه نموده اند
و در ظاهر و باطن امرے بر محمدیه نیفزوده محمدیه محض چه نفرموده اند یسر و آسانی ایشان همان یسر و آسانی ست که از آیه یرید الله بکم الیسر
و لا یرید بکم العسر هویداست و عسر و دشواری ایشان همان عسر و دشواری ست که از کریمهٔ کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه ظاهر ست بالجمله بذکر
ما نحن فیه بپردازیم و شرح رباعی متن بیان سازیم **رباعی** در بزم خیال ما که رشک چمن ست ۔ اے در و گل حسن دگر خنده زن ست ۔
ما آئینه دار گلشن تنزیهیم ۔ بیرنگ بهار ما چو رنگ سخن ست ۔ مراد از لفظ بزم خیال عالم تصورات علمیه ست که مرتبهٔ تعقل و ادراک باشد نه این
قوت متخیله که مادی ست و خزانهٔ صور جزئیه است و از چمن عالم ناسوت و شهادت که عالم اجسام ست و گلهای رنگارنگ موجودات مادیه و از
شگفته اند و از کلمه گل حسن دگر که گل مضاف ست و حسن مضاف الیه و حسن موصوف ست و دگر صفت مراد مرتبهٔ که ورای این محسوسات
مشتبه ست و از خنده زنی مظهور جلوه فرمائی و تجلی نمائی و از کلمه ما جماعه متوجهان مرتبهٔ تنزیه و تقدس حق و از آئینه داری لیاقت

مظهریّت وار گلشن تنزیه مرتبهٔ منزّههٔ الوهیّت که متجمع بجمیع کمالات مقدسه ست و گلهای گوناگون کمالات در وکائن و ثابت ست و از بی‌رنگی کیفیت
بی تشبیهیکه کیفیت تنزیه باشد و از بهار نسبت باطنی و از رنگ سخن مراد کیفیت فصاحت و بلاغت و انداز سخن ست حاصل آنکه عالم تصورات
علمیه یا که مرتبه تعقل عقلی و ادراک نفسی باشد جای رشک این عالم ناسوت و شهادت ست و در آن عالم التعقل و ادراک ما مرتبه و رای این محسوسات
مشبهه ست جلوه فرما و تجلی نماست یعنی حضوری بیکیف جناب الٰهی حاصل ست پس با جماعهٔ متوجهان مرتبه تنزیه حق یعنی اهل طریقه نقشبندیه کیفیت
مظهریه مرتبه منزههٔ الوهیته که متجمع بجمیع کمالات مقدسه ست و اریم و نسبت باطنی اهل این طریقه علیه بیکیف ست و منزه از کیفیت تشبیهی ست
هر چند اطلاق لفظ کیفیت دارد اما بس لطیف ست مانند رنگ سخن که بگفتن رنگ ست لیکن نه چون الوان مبصره بچشم ست رنگی ست که دیدهٔ دل ها
آن میکند و پس ازینجاست که حضرت خواجه عبد الباقی قدس الله سره العزیز را که بقوت تام صاحب این نسبت قدسیه اند خواجه بیرنگ میگویند و
باقی بالله میخوانند و الحق که این نسبت بی رنگ مجهول النعت فوق همه نسبتهاست و بحضرت ذات اقرب از همه اضافات ست و الوش خاص خاصان
نبوت ست و منزل این نسبت علیّی غیر از انسان اکمل نمی باشد و این خلعت فاخره بر تن همین اکملین می زیبد و چنانچه حاصل همه آفرینش پیدایش
انسان ست همچنین مقصود از حقیقت انسانی حصول همین نسبت ست غرضکه نسبت باطنی حضرات خواجگان رضی الله تعالی عنهم نسبت اصیل ست
که اصلا مزج شوائب دیگر ندارد و ازین میان نسبت محمدیه خالصه بی‌اللبس ست که زبان از بیان کیفیت و اصالت آن قاصر ست من لم یذق لم یدر
بالجمله فی الحقیقت انسان همان ست که بشرف ایمان و اسلام مشرف گردیده و باین نسبت قصوی مستفیض گشته و ظاهراً و باطناً تابع امم حضرت
خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام شده سبحان الله هستی که مضامین حقائق را بانواع شتی بسته چنانچه حقیقة هر موجود رنگ دیگر دارد و بخیال
مطالب این و آن پیوسته و منظور از اظهار همه مطالب موجودات قدرت نمائی خود بوده ست پس اگرچه معنی انسانی را در رباعی عناصر موزون
نمود و در الفاظ ارکان اربعه یعنی مجرد را مندرج ساخت و ظهور آنرا متعلق با تباط مصرعهای عناصر چار گانه که مرقوم اخیر صفحه دیوان قصه ست
فرمود و بصورت از جنس موالید و مرکبات عنصریه ساخت اما حاصل بیت کونین همین یک معنی بود که بمنزله مدعا و ماحصل مصرعین وار این ست و
لدوره و باب معاملات و ازین تفصیل بر نفس انسانی کشود و در نوع انسانی خیر الامم امته حضرت خیر البشر را ساخت و در هفتاد و دو فرقه اهلها
همان فرقه واحدهٔ محمدیه را نواخت بهرحال از بیان معاملهٔ خاص بسوی معامله عام که شامل همه افراد نوع انسانی ست گرائیم و گوئیم که لفظ صورت
مرآت معنی حقیقت ست که اسرار مرتبه حقیقة از پردهٔ صورت انسانی بی پرده گردیده چنانچه معانی بتوسط الفاظ مفهوم میگردند و معنی حقیقت کلی از
راه غایة تنزه و لطافت همگی رو بخفا داشت جلوه گر ازین صورت گشته و معلوم خاص و عام شده و مشهور آفاق گردیده گوئیا تشبیهش هم مبنا
ست که بنام تنزیه بسته اند یعنی چیستان تقید انسانی مشتمل معنی اطلاقی ست و تنزیهش عنقای ست که آشیان تشبیه شکسته و نظر بتقدس نفسی خود
از دام اعتبارات بالکل رسته و نه همه جامعیته که با وجود بیرنگی و تنزه نفسی و روحی خویش نگین ست و بالوان کیفیات جسدیه هم منصبغ و چون
بهار که کیفیت مطلقه شامله چمن می باشد با صد رنگ بوای با هزاران هزار و بیشمار الوان و ریاح اعتبارات و کثرت اوراق گلهای ظهور
بر همان یک آئین و حالت وحدت منزههٔ خود ست که بینایان حدید البصر تماشای آن می نمایند و حظ وافر از مشاهدهٔ آن بر می دارند غرضکه
حضرت انسان که مجموعه مرتبهٔ تنزیه و تشبیه ست ساده ایست پرکار که باعتبار جوهر نفس صاف و لطیف و مجرد ست و بلحاظ جسم منقش بالوان
نقوش کیفیات جسمیه ست و از راه همین مجموعیته ست که مظهر همه اسماء و صفات پروردگار ست و آئینه دیدار که هم در دنیا ظهور کمالات الٰهیه در مرایای
هیاکل انسانیه دیده شده و هم در آخرت انسان ست که بوعدهٔ رؤیت الٰهیه موعود گشته وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة

کثرت ظهورش مبتذل ساخته که از بسیاری خلقت انسانی افراد انسانیه قدر یکدیگر نمیدانند و همه مردمان هر آدمی را کو انقص باشد مغتنم نمی شمارند آدم کجا پیدا می شود هر قدر که آدمیت داشته باشد غنیمت ست و عزیز الوجود در صحراها و ویرانه ها دیدن صورت یک شخص و ملاقات یک کس از آدمیان بسیار غنیمت و عزیز مے نماید و قدر اجتماع یک دو کس را میفهمانند و در شهرها و بلاد انبوه و وفور اینها چنین بیقدر ساخته است و از نظرها انداخته که کسے را کسے آدم نمیدانند و پروای ملاقات و در خورد کسے ندارد **للمصنف رباعی** پیدائیست آن زمان که ناپیدا بود ٭ قدر تو بلند و منزلت اعلی بود ٭ رنگ اظهار مبتذل ساخته است ٭ طاؤس به بیضه همه عنقا بود ٭ اے ناواقفان انسان کامل و اکمل خود البته پیش همه ها نادر و تحفه است که بهم نمیرسد و نزد هر کس عزیز مے باشد اما قدر ناقصین و عوام اینها هم باید دانست که اجتماع ایشان هم بسیار کم یاب ست هر قدر که سر انجام یابد مثمر فوائد و خیرات کثیره است که خواص هم از میان اینها مے گذرند و ظهور مے نمایند لهذا دعوت انبیا علیهم السلام که اعقل الناس بوده اند دعوت عام ست و اول عوام را گرویده می ساختند که در ضمن اینها خواه و ناخواه بے اختیار خواص هم منجذب میگردند و اغنیا در ذیل این مساکین کشان کشان مے آیند اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین این دولتمندان سرکش و این عیاران خود سر هیچ کاره نمی آیند و تادیب و تهذیب ایشان بدشواری کرده میشود که اکثر اهل الجنة بلهٔ و هم امر اطاعت و تبعیت چنانچه باید از ایشان سر انجام مے یابد با وجود اعتقاد و اقرار در گرفتاری اخترت النار بالعار بند مے مانند و بکلمه ان تتبعون الا الاراذلنا بادی الرای تکلم مے نمایند و غرور نفسانیه و پندار خودی ایشان سر فرو نمی آرد و بگفتن و فهمانیدن راست نمی شوند مگر بزور شمشیر که اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم اما چون حالا وقت این معامله نمانده بموجب لکم دینکم ولی دین گذران باید کرد و بسیف زبان هر قدر که میسر گردد بیخ کفر و نفاق از سینه های اینها باید برید و اینها را محمدی خالص باید گردانید و از ذمه خود ساقط باید شد و ما علینا الا البلاغ بالجمله بر مطلب رویم و گوئیم که هر چه هست انسان ست او ست که مجموعه کمالات ست یعنی همه کمالات وجودیه چه وجوبیه و چه امکانیه در او حاصل ست و مجمع جمیع شیونات همین ذات حضرت انسان ست در عین وحدت دید تماشای کثرت مینماید یعنی میداند که در حقیقت واحدهٔ مرتبه وجودی اینهمه کثرت اعتباریه موجودات جلوه گر ست و در آئینه کثرت مشاهده جمال وحدت میفرماید و بشهود انواع تجلیات وجودیه در مراتب کونیه مشرف میگردد او ست که سالک سفر در وطن ست کلمهٔ سفر در وطن از مصطلحات طریقهٔ علیه نقشبندیه است و مراد از آن حالتی ست که در اثنای سلوک رو میدهد و اکابر متقدمین و متاخرین این طریقهٔ وثیقه را در بیان معنی این کلمه کلمات بسیار ست بعضی مے گویند که سفر در وطن عبارت ست از بر آمدن سالک از سیئات و خطیئات و مشغول شدن بحسنات و طاعات و بعضی بر آنند که این کلمه متعلق بسلوک باطن ست نه ظاهر پس باعمال ظاهره تعبیر از آن نباید کرد بلکه مراد از آن بر آمدن سالک ست از اخلاق و اوصاف ذمیمه و متصف گشتن با خلاق و اوصاف حمیده که حاصل سلوک تهذیب اخلاق ست و اعمال در ضمن آنست و بعضی میفرمایند که تهذیب اخلاق هم چون تصحیح اعمال از جمله ظاهر ست و مقصود ازین کلمه حصول حالت فنا و بقا ست که از مقامات سلوک باطن ست و بعضی ارشاد مینمایند که سفر در وطن عبارت ست از رجوع باطن سالک الی الله و از دائره امکان بر آمدن و سیر در مراتب وجوبیه کردن و بعضی میگویند که منظور ازین کلمه رسیدن بمقام وحدت ست که وطن اصلی ست و بر آمدن از تقیدات کثرت و مشاهدهٔ احدیت صرفه در مراتب تکثرات هو هو مع فقیر گوید که کلمه جامعه سفر در وطن که حضرات خواجهای اقدمین باین تکلم گردیده اند مشتمل بر اینهمه معانی متعدده متقدمین و متاخرین ست و بر اینهمه مطالب صادق مے آید پس منحصر در یک یک معنی داشتن خوب نیست و نزد این حقیر مراد از لفظ سفر متوجه شدن سالک ست بسوی قطع مسافت بعد و حرمان موهوم

گردد عبد معبود است و وصول بمقام قرب عرفان جناب قدس الهی و از کلمهٔ وطن مرتبهٔ علم سالک که هستی مقید او درین مرتبه توطن اختیار کرده که هیچگاه
از نفس علم حضوری زائل نمیشود و پس از ابتدا از زمان توجه سالک باین امر و شروع سلوک طریقت تا انتها مقام قرب و معیت و تمامی سلوک و
رسیدن بمقصود و مطلوب داخل در حالت سفر است چنانچه در سفر ظاهری هم از منزل اول گرفته تا منزل آخر محسوب در سفر است و این سفر باطنی
واقع نمی گردد مگر در علمی که معبر بوطن شده و در هیچ حالت این سفر سالک ازین وطن برنمی آید و همه وقت سفر در وطن می نماید پس چون در تطهیر
از سیئات برآمده و بحسنات مشغول شده که منزل اول است سفر او اعمالی است و چون نوبت باخلاق رسیده که منزل ثانی است سفر او اخلاقی
است و چون فائز باحوال فنا و بقا گشته که منزل ثالث است سفر او احوالی است و چون از سیر الی الله برآمده و سرگرم سیر فی الله شده که منزل رابع
است سیر او عروجی است و چون بمقام توحید مشرف گردیده سیر او شهودی است وقس علی هذا فی مراتب القرب الی ما شاء الله الذی رفیع الدرجات
ذو الطول لا اله الا هو بالجمله حضرت انسان است که اینهمه منازل و مقامات را طی میکند و او است که صاحب خلوت در انجمن است و این کلمهٔ خلوت در انجمن
نیز از اصطلاحات مخصوصه حضرات خواجگان است رضی الله عنهم اجمعین و معانی بسیار دارد نزد بعضی مشغول بودن بذکر قلبی است چشم کشاده
در محافل متنوعه بنحویکه کسی معلوم نکند و این شخص اگرچه بظاهر داخل در صحبتها است اما بباطن گویا در خلوت است و پیش بعضی جمع داشتن باطن است
در احوال مختلفه و نزد بعضی یکسوئی توجه نفس است در عین کثرت احساس بحواس عشره و عند البعض هو مشاهدة الوحدة فی مراتب الکثرة و نزد بعضی
ترک اسباب دنیویه است با وجود کثرت اهل و عیال و نزد بعضی تخلیهٔ قلب است از ما سوی الله با وجود حفظ مراتب بهر حال فقیر گوید که این کلمه هم مانند
کلمهٔ سفر در وطن شامل همه معانی مذکوره مخود است و چون خوب غور نموده آید معلوم شود که آل همه واحد است و اختلاف نیست مگر در الفاظ از نزد این
احقر العباد معنی کلی که جامع اینهمه معانی جزئیه است آنست که خلوت در انجمن عبارت از اتباع سنت الهیه است که با همه بی همه بودن باشد یعنی حالت
جمعیت تام که در عین رو بخلق رو بحق باشد و در عین مقام نزول عروج حاصل بود و در عین تشبیه متوجه تنزیه شود و در عین اسباب منقطع از اسباب
گردد و در عین شیخی آزاد باشد و در عین کلام خاموش بود و علی هذا القیاس همه حالات متکثره را یک سازد و با وجود تکثر یکتا بود و انجمن را عین
خلوت نماید و متحد گرداند یعنی بظاهر با خلق و بباطن با حق بود تا حق هیچ مرتبه فوت نگردد و بالله التوفیق باید دانست که چون تقریباً ذکر این دو کلمه از
حضرات خواجگان است بمیان آمده در دل ریختند که باقی کلمات دیگر را که مصطلحهٔ اکابر این خانواده است و مفید خواص و عوام با قدرے شرح معانی
آنها آنچه بفهم قاصر آمده نیز در اینجا اجمالاً برنگارم که بسیار سودمند است ۔

کلمات مصطلحهٔ طریقهٔ نقشبندیه

بدانکه از انفاس نفیسهٔ حضرات خواجهای سلف است قدس الله تعالی ارواحهم این یازده کلمه یادکرد ۔ بازگشت ۔ نگاهداشت ۔ یادداشت
وقوف زمانی ۔ وقوف عددی وقوف قلبی نظر برقدم هوش در دم سفر در وطن ۔ خلوت در انجمن و معانی این الفاظ در کتب و رسائل
اهل این طریقه مثل رشحات وغیرها زبانی بزرگان منقول است از ناظر تالیفات و ملفوظات این خانوادهٔ قدسیه پوشیده نخواهد بود اما آنچه
برین عاصی بے بضاعت ظاهر ساخته اند نگاشته مے آید که یادکرد عبارت از حالت ابتدا شوق و ارادهٔ طلب حق است که در دل سالک
پیدا میگردد و او را هر لحظه این امر یاد مے آید که حق تعالی را باید جست و باید شناخت و با او راه پیدا باید کرد و قرب حاصل باید نمود و این معامله
او را مضطر و بیقرار دارد و بقلق آرد و چون چنین طلب و شوق در دلی قیام گیرد و در باطن تمکن یابد توان گفت که او را حالت یادکرد
بهم رسیده و این حالت پرتو یادکرد الهی است که اول حق تعالی بقبول خود کدام بنده را یاد میفرماید بعد ازان بتوفیق حق بنده او را یاد میکند

وبازگشت عبارت از حالت توبه وانابت ست وصورتش اجتناب از منهیات شرعیه ست ورجوع بصلاح وتقوای ظاهر و باطن بهیئت یکسی کردن
واخذ طریقه ازو نمودن ورو بسلوک آوردن وحقیقتش انقطاع از جمیع ماسوی الله والقای باطنی و بباطن مشغول بحق شدن و نگاهداشت عبارت ست
از حفاظت نسبت ماخوذه از مرشد در اکثر اوقات و بیشتر آگاه ماندن و نگهبان حال خود بودن و یادداشت عبارت ست از دوام نسبت حضور و
شهود و ملکه آگاهی بهم رسانیدن چندانکه اگر بقصد هم خواهد فراموشی بدل راه نیابد و این معنی صفت دل شود چنانچه بینائی در چشم و شنوائی در گوش
ست آگاهی در قلب باشد و وصل بلا فصل هم عبارت از همین مقام ست و وقوف زمانی عبارت از محاسبهٔ احوال و اوقات و اعمال و اقوال خود ست
در هر زمان مع ملاحظهٔ اقتضاء زمانه که این مطالعه در معاملهٔ ضبط اوقات دخل بسیار دارد و وقوف عددی عبارت ست از شمار کردن عدد کلمهٔ لا اله الا الله
بقلب در شغل نفی و اثبات که در هر نفس طاق باشد و جفت نبود و حقیقتش آنکه در اعداد کثرت اعتبارات جز مشاهدهٔ تجلی واحد حقیقی جل شانه
نه بیند چنانچه واحد عددی را در مراتب اعداد یابد و وقوف قلبی عبارت از انست که هر لحظه متوجه قلب بوده حالت انتظار و کشش دائمی الی الله پیدا کند
و این نسبت محویه و استغراق تام مجهول النعت بطرف ذات بی کیف نسبت خاص حضرات نقشبندیه ست والحق که عجب نسبت لطف ست
و اصیل نسبت انبیاست علیهم السلام و نظر بر قدم عبارت از آن ست که چون سالک در بازارها برود باید که پریشان نظر نشود و نظر خود را بر قدم
خود دارد تا راه را ببیند و پراگندگی در باطن او از دیدن امور منهیه راه نیابد و حقیقتش آنکه در هر مقام که سالک برسد نظر خود بر همان مقام
دارد که قدمش آنجا قائم ست و تقلید صاحبان مراتب فوق نکند تا حال و قال او یکسان باشد و داخل لم تقولون ما لا تفعلون نگردد و شکست
الاحوال نشود و همین قسم مع اتحاد نظر و قدم برسد تا بجایی که رسانند و هوش در دم عبارت ست از ذکر پاس انفاس و هم از حفظ آگاهی
در هر نفس و حقیقتش هوش داشتن در دمی که آیه و نفخت فیه من روحی خبر از آن میدهد یعنی اضمحلال و استهلاک در آن نفخهٔ رحمانی پیدا کردن
و باقی بقا بالله گشته سزاوار خطاب روح الله شدن و قوت این نسبت موصل بمقام ولایت عیسوی ست و بیان معانی کلمهٔ سفر در وطن
و خلوت در انجمن در شرح فقرات متن وارد بالا مذکور شد بالجمله الشرح تتمهٔ متن باید پرداخت و مراد از الفاظ رباعی اخیر این وارد

بیان باید ساخت **رباعی** وحدت شده سامان بهار چمنم * بیرون ز خودم نه در حسیب و وطنم * در گلشن دهر در چون خوشهٔ تاک * هم خود
شیشه و خود باده و خود انجمنم * مراد از کلمهٔ وحدت مرتبهٔ واحده وجود مطلق ست و از لفظ سامان مبدأ و منشأ و از بهار ظهور و از چمن تشخص
خاص و از کلمهٔ بیرون حقیقهٔ غیریت و از لفظ خود حیثیت عینیت و از حسیب میل مراتب وجود یعنی الی نفس الوجود و از وطن مرتبهٔ لابشرط وجودی
و از گلشن عالم و از دهر مرتبهٔ امکان و از شیشه ظرفیت ماهیات برای ظهور وجود و از باده ظهور وجودی و از انجمن اجتماع کثرت اعتبارات در
مرتبهٔ واحدهٔ وحدت حاصل آنکه بیان حقیقت نموده گفته می آید که آنکه مرتبهٔ واحده وجود مطلق مبدأ و منشأ ظهور تشخص خاص من شده و میل
مراتب وجودی که الی النفس الوجود ثابت ست و جی که این مراتب را بمرتبهٔ لابشرط وجودی کائن ست مرا از حیثیت عینیت من بحقیقت غیر
نبرده و موجودات را مغایر حقیقی از وجود نساخته گو تغایر اعتباری از روی امتیاز بمیان آمده و احکام هر مرتبه از هر مرتبه جدا شده پس شاعر
بلفظ تخلص خود را خطاب کرده همین مغایرت اعتباری بمیان آورده میگوید و میفهماند که من در عالم امکان مانند خوشهٔ تاک حقیقتی دارم
که خود ظرف ظهور وجود و مظهر اوست و خود همان حقیقه ست که نفس الظهور ست و خود همان مرتبهٔ واحد وحدت مطلقه ست که بصورت
اجتماع کثرت اعتبارات ظاهر ست و لطف تمثیل خوشهٔ تاک که مجموعش یک انجمن ست و هر دانه چون شیشه و شیرهٔ آن که بجای باده
در آن شیشه های دانه هاست و اصل بادهٔ انگور ست پیدا ست و یفهمه من یفهمه - تا

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی انعم علینا اجل نعمائہ واتم علینا اکمل آلائہ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل انبیائہ وعلی آلہ واصحابہ واحبابہ اما بعد

فہذا الوارد السادس والسبعون ہو المسمی بشکر النعمۃ الشکر من الکمالات الالٰہیۃ لانہ حالۃ انبساط الوجود علی الکمالات الوجودیۃ التی ہی النعماء فی الاصل فبمقابل تلک الکمالات الحاصلۃ لذات الوجود یقال للکیفیۃ الانبساطیۃ الحاصلۃ للوجود شکرا لکمال ان الکمالات التی انبسط علیہا الوجود تعبر بالنعماء فکل واحد من الکمالات الالٰہیۃ ہو نعمۃ عظمی حاصلۃ لہ تعالی شانہ واشتمال الانبساط الوجودی لکل واحد منہا ہو الشکر الالٰہی فیشکر دائما علی النعماء الذاتیۃ شکرا ذاتیا وہو الشکور اما اذا تنعکس تلک المعاملۃ الالٰہیۃ فی مرایا النفوس الانسانیۃ وتنطبع فیہا انطباعا معنویا فیجعل اللہ النفوس مطمئنۃ بمشاہدتہ تعالی وراضیۃ بمرضاتہ سبحانہ ومرضیۃ برضائہ عنہا وراجعۃ الی ربہا برجوع خاص علی نہج الدوام ویعطی تلک النفوس الکاملۃ نعمۃ حالۃ الشکر وقوۃ ادائہ لسانا وجنانا فالانبساط الوجودی اذ ینعکس فی مرآت النفس ویظہر من ہذا المظہر یعبر الانبساط بالسرور ویسمی سرورا نفسیا واذا ظہر من تشخص الانسان فی الکمالات الالٰہیۃ کالحیات والعلم والارادۃ وامثالہا تعبر بالاوصاف الانسانیۃ وتسمی صفات بشریۃ فاذا اوصل اللہ تعالی تلک الصفات البشریۃ بملائماتہا وتدرک النفس بہذہ الآلات ملائماتہا وتسر بادراکاتہا بسبب تصرفہا فی البدن واقترانہا بتلذذہا وکل من الکمالات الالٰہیۃ التی اذا وجدت فی الانسان تسمی بالصفات البشریۃ نعمائہ انعم اللہ تعالی علی عبادہ وملائماتہا التی تصل الیہا علی قدر القسمۃ والتقدیر بمشیۃ اللہ سبحانہ الینا نعماء یعطیہا اللہ لمن یشاء علی قدر ما یشاء الا ان الصفات والاعضاء التی ہی آلات للنفس لادراک الملائمات نعماء اولیات وکل واحد من الصفات کالسمع والبصر ومن الاعضاء کالاذن والعین نعمۃ اولیۃ تعطی النفوس اولا فالحاصل ان کل ما ہو داخل فی تشخص الشخص سواء کان من الامور الباطنۃ کالحیات والعلم والحواس الخمسۃ الباطنیۃ وامثالہا او من الامور الظاہرۃ کالجسم والشکل والحواس الخمسۃ الظاہرۃ وامثالہا من النعماء الاولیات والملائمات التی تکون خارجۃ عن التشخص کالمسموعات الملائمۃ والمبصرات المناسبۃ وامثالہا من النعماء التی خلقہا اللہ سبحانہ لعبادہ ویرزق من یشاء علی حسب ما یشاء نعماء ثانویۃ تکون فی مرتبۃ ثانیۃ بالنسبۃ الی النعماء الاولیۃ ارانا اللہ وایاکم نعمائہ الشاملۃ واعطانا وایاکم آلائہ الکاملۃ وجعلنا وایاکم شاکرین لانعمہ والشکر علی ثلثۃ اقسام شکر قولی وہو الثناء اللسانی علی المنعم بمقابل عطاء النعمۃ وہذا شکر العوام ومن قال الحمد للہ دخل فی جماعۃ الشاکرین العالمین وشکر علمی وہو مشاہدۃ فضل المنعم فی وجود النعماء کلہن ورضاء النفس عنہ وہذا شکر الخواص وشکر عملی وہو الشکر الحقیقی لصرف النعمۃ فی مرضات المنعم مع قوت المشاہدۃ والرضاء النفسی والتکلم بالکلمات الشکریۃ وہذا اخص الخواص ویقال لصاحب ہذا الشکر الشکور علی صیغۃ المبالغۃ لاجتماع کل اقسام الشکر فیہ قولا وعلما وعملا وہولاء الشاکرون یکونون علی قلۃ فی کل زمان کما قال عز وجل اعملوا آل داؤد شکرا وقلیل من عبادی الشکور فامر اللہ تعالی بعمل الشکر وہو صرف النعمۃ فی مرضات المنعم ورضاء النفس عنہ ومشاہدۃ فعلہ فیہا لا بعمل اللسان وحدہ لان اجراء کلمۃ الشکر علی اللسان قول الشکر لا عمل الشکر فاخبر سبحانہ عن قلۃ عبادہ العاملین شکرا حیث اتی بصیغۃ المبالغۃ وما التوفیق الا باللہ وہو الشکور الحقیقی لا الٰہ الا اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ وہو العلی العظیم

وارد در شکر عنایت و طلب اعانت

شکر عنایت خداوندی قلبا و لسانا از ضروریات مقام عبدیت ست و موجب ترقیات درجات قرب و معیت آیہ و ان شکرتم لازیدنکم

شاہد این حال ہست زیراکہ در حالۃ اداے شکر بقلب باشد فقط خواہ زبان ہم شریک بود البتہ بندہ را مطالعہ نعماء الہیہ شامل حال
اوست بالضرور خواہد شد و این مشاہدۂ نعما خاطر شکستۂ او را درست خواہد کرد و طبع مایوس را امیدوار خواہد ساخت و اضطرار باطنی را
اطمینان خواہد بخشید و اقل فی الجملہ یود و انسی و میلی بطرف منعم حقیقی عم نوالہ خواہد افزود و اگر چہ ضعیف باشد و رضا و خوشنودی و انشراح طبیعت
بالفعل خواہد بہم رساند ہر چند قلیل بود و سررشتۂ توسل بحق خواہد بست ہر چند نا استوار باشد و اینہمہ امور مذکورہ موجب تقویۃ نسبت
مع اللہ و توجہ الی الحق ہست و چون عزیزے اکثر ہا اداے شکر الٰہی با مطالعۂ نعما علی نہج المذکور میکردہ باشد امید قویست کہ باطن او را
نگرانی و توجہ الی اللہ پیدا شود و حذاقا درست کہ رفتہ رفتہ ملکۂ این نسبت ہم حاصل گردد و بلا تکلف ہر وقت متوجہ بسوی حق باشد و
زیادات بسیار در قوت نسبت باطن بموجب آیۃ مسطورہ بدولت شکر میسر شود و فقط شکر لسانی ہم خالی از فائدہ نیست کہ آہستہ
آہستہ از زبان بقلب سرایت میکند و آخر کار دل را نیز شاکر میگرداند و شکر دلی بمدارج قریب ترقیات میکناند و ترقیات باطنی
مثمر افاضۂ نعما و تجلیات و ازدیاد برکات مے گردد و این ممکن نیست کہ ہیچ احدے خالی محض و بے بہرۂ مطلق از نعماء و افیہ رحمت سماویہ
بود تا احتمال آن شود کہ شخصی کہ در حق او ہیچ نعمت عنایت نشدہ چگونہ شکر نماید چنانچہ بعض خبیث نفسان منغص الحال و بدخویان از
زیست بیزار و پریشان روزگاران بے لحاظ این قسم کلمات از راہ تنگ آمدن خود بر زبان مے آرند و ان الانسان لکفور اذا مسہ الشر جزوعا
و اذا مسہ الخیر منوعا بہر حال قطع نظر ازین کافر نعمتان بے مزہ باطن کردہ گفتہ مے آید کہ ہیچ آدمی بلکہ ہیچ مخلوقے بے نصیب صرف از نعماء
بے انتہاء الٰہیہ نیست کہ وسعت رحمتی کل شئ فرمودہ ہست و این مطالعۂ نعماء حاصلہ مثمر فوائد بسیارے ست و آخر کار تا مقام رضا و
اطمینان مے رساند و طلب اعانت از جناب الٰہی بدل و زبان در ہر وقت نمودن و استقامت در ہر حال از حق تعالی جستن از لوازم
مرتبۂ بندگی ست و باعث عروجات بمراتب اختصاص و خصوصیۃ کریمۂ ایاک نعبد و ایاک نستعین گواہ این احوال ست چراکہ انسان ضعیف
طاقت و قدرت قیام بر ہیچ امر ندارد و نمیتواند کہ مداومت و مواظبۃ امرے کہ مرغوب طبع اوست بکند بلا فتور سر انجام دہد تا بمداومت
خلاف نفس و مواظبۃ اشغال و اعمال خیر چہ رسد و استقامۃ بر مقام اعلاے توکل تا دم آخر بیک وطیرہ چہ امکان دارد تا کہ مدد الٰہی ہر آن
نرسد و تائید ربانی ہر لحظہ دستگیری نماید پس وقتیکہ بندہ بخشوع و خضوع قلبی و توجہ و رجوع دلی طلب امداد و اعانت از جناب الٰہی خواہد
نمود و بہ بجز استعانت خود بدامن مستعان حقیقی جل شانہ خواہد زد درین حالت البتہ در نظر او عجز و قصور خویش خواہد آمد و از اسناد نسبت
حول و قوت بنفس خود تبری خواہد کرد و بالتحقیق قادر مطلق و مختار حقیقی ہمان ذات واحد حق را خواہد دانست و اعتماد و تکیہ بر قوت و ہمت
و فہمید خویش اصلا نکردہ امیدوار افاضۂ و اعانت و امداد از جناب اقدس او خواہد بود و این مطالعۂ دید قصور و معاملۂ انتظار رحمت الٰہیہ
و کشش باطنی الی اللہ مفید ہمہ امور ظاہر و باطن انسان در دارین ست و نور ایمان در دل مے افزاید و تقویت ہمت و استقامت مینماید
و بار اسور شاقہ و دشوار را از سر تو ہم و پندار خودی دور میکند و خیال فاسد قابلیت استعدادی و لیاقت نفسی خود را از دماغ زعم و گمان
بر مے آرد و بحقیقت بندگی میرساند و مستغنی از جمیع ما سوی میگرداند و آخر کار بظاہر ہم منقطع از ہمہ تعلقات دنیویہ نمودہ بر مسند بے نیاز
می نشاند عز من قنع و ذل من طمع **رباعی** یکچند گدائی ز گردون کردیم ۰ وز کوری دل نظر بہر دون کردیم ۰ اکنون کہ نمودہ ایم چشمی پیدا
مانند حباب کاسہ واژون کردیم ۰ گدائی از گردون کردن عبارت ست از جستن چیزہاے ہوس و کامرانی و ملائمات نفسی از راہ
حرکات فلکی و تاثیرات کواکب و استفسار ساعات سعد و نحس از منجمین چنانچہ عادت اکثر اہل دنیا مے باشد و نظر بہر دون کردن

عبارتست از چشیده شدن برآمد کارها از دست اهل زمانه و متوقع ترقیات درجات دنیویه و حصول مرادات موهومهٔ خود بودن بدولت سلاطین و امرا و کوری دل عبارت از غفلت قلب و عدم اطلاع بر حقیقت ست و کلمهٔ اکنون بمعنی زمانه حال ست که هنگام بالفعل باشد و چشم پیدا کردن عبارت ست از حالت مشاهدهٔ الهی بهم رسانیدن و صاحب بصیرت شدن و آگاه بحقیقت گشتن و کاسه واژون کردن عبارت ست از بر رو افگندن ظرف طمع بر زمین قناعت و بے طلب شدن و بیخواهش محض گردیدن و بے نیازانه بخاطر جمع بر مسند فقر نشستن حاصل مجموع آنکه زمانه دراز در عهد شباب بسبب اقتضاء جوانی و قوت قوای حیوانی طلب مشتهیات طبیعی و نفسانی و خواهش امور هوس و کامرانی در دل داشتیم و یک چند در لباس دنیاداری و وضع اهل روزگار بودیم و در شروع کارها لحاظ ساعت سعد و نحس مے نمودیم و گویا از افلاک استمداد امور خود می جستیم و از راه غفلت قلبی خویش و عدم اطلاع بر حقیقة الامر چشم داشت برآمد کارها از دست اهل زمانه داشتیم و متوقع ترقیات درجات دنیویه و حصول مرادات موهومهٔ خود که اهل دنیا در دلهای خویش مے تراشند بودیم و هرچه از جنس جاگیر و منصب داشتیم آنرا بدولت سلطانی مے پنداشتیم و توسل با امرای عظام بادشاهی و مقربان خاقانی داشتیم و حالا یعنی از سن بیست و هشت سالگے که ترک اسباب ظاهری کرده صرف معاش متوکلانه اختیار کرده ایم و وضع درویشانه بصورت داریم حق تعالی در معنی هم برین مقام تا دم زندگی ثابت قدم دارد تا الغایت تحریر شرح این وارد که بسن پنجاه سالگی رسیده ایم و از رحلت حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بروحه الاقدس یازده سال گذشته و شروع سال دوازدهم ست بعنایت الهی حالت مشاهده و معیت نصب العین چشم بصیرت ست و حقیقت جهان و جهانیان خوب واضح گردیده ظرف طمع تمتعات دنیویه را بر زمین سکنت و قناعت از رو افگنده ایم و کاسهٔ طلب نفسی در نفس الامر واژون کرده بے خواهش محض از طرف اسباب معاش گشته با جم غفیرے از اهل و عیال و توابع و لواحق بخاطر جمع و فراغت تمام بر مسند فقر نشسته ایم بتائید الله سبحانه الحمد لله ثم الحمد لله که هرچند معامله بود و باش عالم شهادت آخر گردید اما نسبت حضور و شهود کالمحسوس بجاسهٔ بصرست و اگرچه آب حیات زندگانی بسبب طغیانی تا گلو رسیده اما گشتی اطمینان قلبی از تلاطم امواج این و آن مدام بے خطر ان شاء الله العزیز عنقریب ست که غریق بحر رحمت شویم و بخلوت گاه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رویم جوارح و اعضا که بزعم خویش ناخدائی سفینه بدن در دریاے وجود مے نمودند حالا دست از تردد خود کشیدند و حواس و قوی که بخیال خود بادبانی جهاز جسد میفرمودند پردهٔ توهم حول و قوت خویش دریدند اکنون صرف قدرت خداست که بلا ناخدائی میفرماید و معامله بقاء بعد الفناست که کاروائی مینماید پس اگر بعنایات الهیه همین قسم باد مراد قبول خداوندی تا آخر مے وزد امید قویست که فائز بکعبهٔ مقصود نجات گردیم و از دریاے شور ناسوتی بجزیرهٔ مامون ملکوتی رسیم و چون امر به بیان نعماء الهیه و اظهار الشکر بر رسول کریم علیه الصلوة والسلام در قرآن مجید وارد ست و اما بنعمة ربک فحدث امتثالاً للامر الالهی و اتباعاً لسنة رسولنا علیه السلام اظهار اینقدر عنایات خداوندی که در بارهٔ این بندهٔ عاصی خود فرموده نمودیم و دیگر هم مینمائیم اگرچه احصاء جمیع نعماء او تعالی از ما قاصران محال ست اما بطریق اجمال قدرے ازان گفته مے آید و حقیقت نعمت و فائده اظهار آن بیان کرده مے شود بدانکه نعمت عبارت ست عما تنعم بها النفس و تلذذ بها فان کانت من التنعمات الفانیة و التلذذات الحیوانیة فنعمة دنیویة و ان کانت من التنعمات الباقیة و التلذذات الروحیة فنعمة اخرویة و هر دو قسم نعمت چه دنیویه چه اخرویه نیز بر دو قسم ست یکے ظاهریه و یکے باطنیه نعمت ظاهریه دنیویه چون توسیع معیشت و صحت بدن و جاه و حشم و امثال آن و نعمت باطنیه دنیویه چون قابلیت و لیاقت نفسیه و اکتساب علوم رسمیه و حصول دیگر کمالات نفسی که متعلق بفضائل دنیوی ست و نعمت ظاهریه اخرویه چون ادای مامورات شرعیه بطوع و رغبت بلا کلفت و اجتناب از منهیات شرعیه بالطبع بخوشی خاطر بلا تکلف و عمل بعزیمت کردن

وحق الوسع ضبط اوقات خود کردن و مانند این و نعمت باطنیه اخرویه چون حصول ملکه حضور و شهود و دوام توجه الی الله و حالت صبر و رضا و توکل و غیرها
من الامور المتعلقة بالباطن و القلب حق تعالی که برای بیان نعماء حاصله امر به رسول خود فرموده و پیروان او علیه السلام نیز بسنت رسول خود ادا
می نمایند فائده آن اینست که اول شکر منعم حقیقی عم نواله لسانا هم ادا کرده شود و حالت شکر قلبی با شکر لسانی جمع گردد و بنده ظاهرا
و باطنا از شاکران صاحب خود شود دویم اینکه چون بنده بیان نعماء خداوندی که بر حال او مبذول داشته خواهد کرد البته در دل و شرمی
و انفعالی خواهد آمد که از من در عوض این همه نعماء هیچ ادای شکر نگشته و کسی که مرا اینچنین نعمتها عنایت فرموده است و پیش خلق بیان میکنم
در مقابل این عطیه عظمی البته احوالی و اعمالی و اقوالی باید که دلالت بر ادای شکر نماید و الا سخت شرمندگی از حق و خلق است و این حالت شرم
و انفعال و دید قصور بسیار مصلح احوال ظاهر و باطن او خواهد شد و فائده خواهد بخشید سیوم اینکه اکثر مردمان بیخبر تا که از زبان کسی نمی شنوند قدر نعما
که حق تعالی به بنده خود عطا فرموده و میفرماید نمی شناسند و بی گفت تفصیل مد نظر نمی آرند و وقعی نمیگردند تا سلوک موافق مرتبه آن نمایند و آداب در حضور
آن شخص مکرم بجا آرند و در یا پس او در صحبت او [illegible] فوائد و مصالح بسیار و بیشمار است که در اول معامله شامل حال طرفین می باشد و میداند کسی
می داند اما ضرر و آفت درین بیان نعما که حق سبحانه بفضل خود از ان محفوظ و مصون دارد اینست که مبادا منجر بتفاخر و خودستائی شود و منجر
نفسانیت موجب تکبر و غرور گردد و به پندار موهوم انانیت مبتلا سازد و در گوش سامعان بسبب خباثت نفس آن بهار گرانی نماید نعوذ بالله
من کل هذه البلایا و من شرور انفسنا و من شر حاسد اذا حسد خدا علیم و آگاه است که بندگان حقیقت شناس او که خوب حقیقت عجز بندگی
خود و ماهیت نقص بکانیت خویش دریافته اند کی از بیان چنین امور موهومه اعتباریه اضافیه مغرور می شوند و کیفیت تفاخر و پندار در نفوس مقدسه
و مطهره خود بهم میرسانند مجموع متاع قلیل دنیاوی با آنهمه نسبت که عالی همتی بطرف آن التفات نماید تا به پندار عمدگی آبا و اجداد اگرچه از امرا
زمانه خود باشند چه رسد حسبا همین است که حسبنا الله و من یتوکل علی الله فهو حسبه شرافت و نجابت صوری چندان اعتباری ندارد که شریف
نفسی محض بر اعتماد آن اکتفا نماید هر چند از خاندان قدیم و کریم ابن الکریم بود نسبا همین اصالت نسبت مع الله است و الله مقاعینا کنا پس چون حق
بندگان برگزیده خود را عینا و اثرا بحالت فنا نفس مشرف میگرداند و فانی فی الله میسازد بهمه بیان کمالات نفسی ایشان و اظهار
حسب و نسب خویش پیش خلق الله داخل در تحدیث نعمت رب خود و بیان واقعی است و بالکل پاک از احتمال شراکت نفسانیه چنانچه کلمه
انا نبی لا کذب و انا ابن عبد المطلب که آن سرور علیه السلام بر زبان رانده و امثال این بسیار احادیث که مخبر از کمالات و سیادت ذات شریف
او علیه السلام و شرافت قریش و بنی هاشم است اخبار از همین معامله ادای شکر بلا مباهات و بی تفاخر می نماید که بیان واقعی است بهر حال چون
بنیاد عمل بر نیت است و حقیقت نیت از نیکی و بدی آن عالم السر و الخفیات نیک میداند حواله با و کرده به نیتی که در دلست خود بالفعل
خالص لله مینماید اداء للشکر بیان بعض حالات باطنی و کیفیات قلبی کرده می آید الحمد لله که خطرات ماسوی رخت از سینه بربست و خاطری
که مشغول بغیر گرداند نماند و این خلو قلب از خطرات ماسوی نه آن خلوست که در وقت ابتدای سلوک بمقام فنای قلب حاصل میشود بل خلوی ست
که در انتهاء معاملات بعد فنای تام و زوال عین و اثر میسر میگردد و منتهیان را نصیب می شود شتان ما بینهما و فرق این را می شناسد
کسی که صاحب نسبت علمیه است و بتفصیل مقامات سلوک را با آخر رسانیده و سالکان را فائز بآن گردانیده و الا ناواقفان طریق امتیاز
این را در نمی یابند غرضکه هست آنچه هست و دل از تعلق عالم و عالمیان شکست نه توجهی بسوی عالم باقی است و نه بعالمیان میل و رغبت
ملاقی و این بی توجهی بسوی عالم و عالمیان نه آن بی توجهی است که در حالت عروج اولیا را از خلق می گردانند و روبحق میباشند

و بارشاد و دعوت کاری ندارند که نقصان مرتبهٔ الکاملیه ست و خلاف معاملات کمالات نبوت بل آن بے توجهی الی الخلق ست که از آیه قل الله ثم ذرهم
فی خوضهم یلعبون پیدا ست و در اخیر مقام نزول و قوت نسبت کمالات نبوت در همین معامله دعوت و ارشاد شده توجه بخلق بے التفات
بماسوی و استغراق کلی در مشاهدهٔ حق حاصل مے باشد و از خواص الکملین ست که جامع مرتبهٔ عروج و نزول مے باشند و متمم نسبت ولایت و
نبوت مے بوند در عین روبحقی مصلح احوال خلق اند و در عین روبخلق همان متوجه الی الخلق بر حال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله بالجمله باعتبار
توجه بطرف ذات بحت بمقتضاء لا مقصود الا الله در دین و دنیا هیچ متمنا نمانده و فریب شعبده های دنیا و هوس حور و قصور عقبی مشغول
بخود نگردانده همان اشتیاق مواجههٔ من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت مدام در جوش ست و استماع معامله لا فیها حور و لا قصور بل تجلے
ضاحک در گوش لا اله الا الله و له الحمد و المنة که هیچ اعتبارے از اعتبارات دارین بسوی خود نخوانده و همت آستین از کونین افشانده و دل
بے نیازی مطلق از ماسوی الله بهم رسانیده اگرچه بلحاظ بشریت بظاهر گاهے پابند تعلقات دنیویه ایم و بمقتضاء عبدیت بباطن سراپا
جویاے نجات اخرویه اما البطن البطون که سر السر ست همان محو مشاهدهٔ ذات بلا اعتبار ست و چون آئینه جملگے یک چشم انتظار فنائیست تحت
حتے که امتیاز فنا هم نمانده و ادراک کیفیت فنائیته نیز مخطور باطن نمی شود بهر حال بعد لقا بالله بعد شعور و افاقه بضرورت بقدر وسع عبارت
اخبار از این حالت مسکوتة البیان برای تفهیم کرده مے آید یضیق صدری و لا ینطلق لسانی آ دیگویم که چه فنای ست بحت نه بلحاظ فوق
ست نه تحت که درین مقام فناء تام باطن سالک بالکل از تنگناے زمان و مکان بر مے آید و امتیاز جهت تحت و فوق که از متعلقات مکان
درین موطن نمیماند بلکه اطلاق کیفیت عروج و نزول که در معنی نسبتی بجهت فوق و تحت دارد درین مرتبه فناء اتم کرده نمیشود یعنی نمیتوان گفت
این حالت در مقام عروج واقع میگردد یا در مقام نزول رو میدهد آن فناء دیگرست که در حالت عروج باطن الی الله ظهور مینماید و آن فنا نیز دیگرست که در مقام نزول
نفوس فرکی را نصیب مے گردد این فنای ست که از نظر اکثر خواص پوشیده مانده بل هیچ یکے از اهل فناهای مصطلحه خبر زین نداده هذا من فضل
لعنایة الله سبحانه این فنائیست که عین نفس البقاست و منتهای مراتب قرب مع الله و فناهای دیگر که اهل سلوک بآن متکلم گردیده اند جنت این
فناء اتم محسوب مے فناهای اضافیه اند و آن بقاها که در مقابل آن فناها بیان کرده اند نیز در شمار بقاهای اضافیه اند و آن فناها و بقاها با همدیگر تغایر و تمایز
دارند و آثار هر یک جداست و فنا مثمر بقاست و بقا نتیجهٔ فنا و بعد ازان رو میدهد که تعبیر ازان بالصحو بعد السکر و الفرق بعد الجمع میکنند و این فنا عین بقا
و مع الفنا بقا و فی البقا فنا حاصل مے باشد و آثار فنائیه با آثار بقائیه یکجا جمع میگردند و این مقام مرتبهٔ ظهور تجلی نفس الوجود ست که مرتبهٔ لا بشرط باشد
و چنانچه مرتبه لا بشرط وجودی شامل هر دو مرتبه بشرط شئ و بشرط لا شئ ست همچنین این مقام جامع آثار فنا و بقاست آثار فنائیه آئینه دار
مرتبه بشرط لاست و آثار بقائیه تجلی گاه مرتبه بشرط شئ ست و درین مرتبه جامعه فنا عین بقاست و بقا عین فنا چنانچه مراتب متضادهٔ
بشرط لا و بشرط شئ وجودی در مرتبه لا بشرط متحد اند درین مقام اعلی بر صاحبان این منزلت عظمی اطلاق فنا باعتبار سلوک اضافات ست
از بنهانه بمعنی طریان عدم بر ذاتی که سلب الاضافات ازان کرده آید که فناء ایشان عین بقاست مانند مرتبه بشرط لا که مراد ازان مسلوب
اضافات ست از وجود نه عدمیة مرتبه وجود که محال ست و اطلاق بقا باعتبار ایجابات اضافات ست یا بنهانه بمعنی زیادة وجود بر ذاتی
که ایجاب اضافات آن نموده شد مانند مرتبه بشرط شئ که مراد ازان ایجابات اضافات ست بمرتبهٔ وجود نه زیادة وجودیه بر ذات الوجود
که معنے ندارد بخلاف آن فناها و بقاهاے تحتانیهٔ اضافیه که دیگران بر آن لب کشوده اند که مراد از فنا در آن مقام که مصطلح قوم ست
عدمیة ذات مسلوب الاضافات ست که حقیقة ممکنه سالک باشد و از بقا زیادت وجود موهوب حقانی بر ذاتی که خود معنی عدمی ست

لهذا لقاء العبد الفنا روا داشته اند و این فناها و بقاهای اضافیه در مقام سیر الی الله واقع میشوند و داخل در دائره امکان می باشند و این
فنا و بقاء حقیقی که حالا مذکور شد در مرتبه سیر فی الله و عن الله بالله وارد میگردد و در مرتبه وجوب ظهور می نماید و تا که باطن سالک بالکل
از مراتب ظلالیه بر نمی آید و دائره امکان تماما محاطه نمی نماید و بالکل از الواث امکانیه پاک نمی شود و قدم در مرتبه وجوب نمی نهد
مشرف باین فنا و بقا نمی گردد گویا فناها و بقاهای سابقه از معدات این فنا و بقاء اخیر اند درین موطن حق ست که شاهد حال ست
و حق ست که مشهود و این اهل کمال آیه و شاهد و مشهود گویا خبر ازین معامله میدهد اوست گواه که غیر را درین مقام دخلی نیست و این نعمت
عظمی الوثقی خاص صاحب قرب لی مع الله ست علیه الصلوة والسلام و علیم مطلق ست ازین معامله آگاه و باقی الله و لا یعرف الله الا الله و
لا معلوم سواه و لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله سلطان درد عشق که عبارت از جذبه من جذبات الله ست درین خرابه که قلب خالی از
ماسوی باشد نزول اجلال فرموده و آباد بحضور و شهود حق کرده همین جا آسوده و مفسدان هوا و هوس را که از افواج متعلقه غنیم النفس
بودند ازین وادی اخراج نموده و از سر حد ملک باطن که باعتبار عدم نمو نباتات مرادات دنیویه وادی غیر ذی زرع ست بیرون نمایند
و لوای لمن الملک الیوم افراخته چشم سوزن طمع را که بموجب ع بدوزد طمع دیدهٔ هوشمند ٭ دیدهٔ مردم میدوخت و خار پای ذاهبان فی
سبیل الله میشد برشتهٔ جانبازی فاعلان تقدیر دوختند و در سلک نظر دوزان تجلیات الهیه منسلک کرده فقیر را بظاهر هم مرقع
پوش ساختند و دست احتیاج را که از یمین و یسار من گرفتار را در گرفته بود و بخیهٔ خواهش های مقتضیات بشریه که مایحتاج
می اندوخت و بتوسط اسباب لوازمات ستهٔ ضروریه را بسوی خود میکشید بآتش بی نیازی سوختند و بمدد غنای قلبی ما فقیران محتاج
بصورت را بی نیاز مطلق و مستغنی حقیقی از ماسوی الله ساختند و بفراغت تام و جمعیت کامل و اطمینان کلی بر مسند فقر که فخر ماست نشاندند
و از دنیا و اهل دنیا منقطع محض نمودند و مشغول بکاری که برای آن خلق شده بودیم فرمودند میدان همه صاف ست که خطرات رعایت اسباب
دنیویه و مراعات اهل دنیا از سلاطین و امراء زمانه مطلق پیرامون خاطر بحق ناظر نمیگردد و تیغ انقطاع بی غلاف که بعنایات الهیه این
معامله بی نیازی و استغنا و گذران توکل صرف که حق تعالی عطا فرموده است از هیچکسی پوشیده نیست و بر که و مه ظاهر ست و بر داشتن و
نداشتن ایشان چه متعلق ست که خلق را در نظر وجودی نیست پس کی بخاطر میگذرند این بیان تقریبا نموده آمد و هستی عالم پیش ازین نمودی نه
پس کجا در باطن دخل می یابند سرایت تاثیرات جهان و جهانیان تا حواس ظاهره و باطنه ست بلکه در حواس باطنه هم استقرار ندارد و در نفس
ناطقه و مقام قلب و روح و سر و خفی و اخفی که از لطائف البطن باطن اند خود بسته بعنایات الهی جل سلطانه و حمایت رسالت پناهی علیه
الصلوة والسلام و برکت قبله گاهی رضی الله عنه وارضاه ماسوی الله را گذار نیست و غیر را درین خلوت خانه بار نه اگرچه زبان از شکر این
عنایات قاصر ست که من ناکاره و نالائق هرگز در خور اینهمه تفضلات فراوان و تکریمات بی پایان بالذات نبودم و چنین استعداد نداشتم
اما همیشه الله و محمد ناصر ست و مدام امدادها از عالم غیب می رسد و تائیدات ارواح طیبه و ملائکه مقدسه شامل حال ست و مرا کشان کشان
در مقامات قرب و اقربیت مع الله می برند که هرگز حول و قوت و سعی بنده را در آن دخلی نیست سبحان الله اگر این نسبت مرادیت و اجتبا
همین قوت که رو داده است دستگیری من بی بضاعت باینچنین استحکام نمیکرد از دست این هیچکاره هیچ نمی گشود و کاری بر نمی آمد
و بدتر از جرگهٔ حیوان می بودم پس شکر عنایت بی علت او تا کجا بیان نمایم که هیچ نوع از عهدهٔ آن بر نمی آییم او سبحانه بتصدق رسول کریم
علیه الصلوة والسلام که در دنیا و دین حامی و شفیع ما محمدیان ست و غیر از جناب او وسیله و پناهی نداریم و ببرکت روح اقدس حضرت قبله کونین

کہ در ہر حال ناصر و معین ما عاصیان ست و جز باو روی توجہ بہیچ طرف نمی آریم ایدنا اللہ بنصرۃ منہ کما ایدہ بتائید رسولہ وقد سنا بہ گشتہ
برہ کما قدس بتقدیس قبولہ استقامت کرامت کند و تا دم زیست بر صراط مستقیم شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ قائم و مستقر داشتہ
از زلات الاقدام محفوظ و مصون دارد و خاتمہ بخیر گرداند و بسلامت ایمان و اسلام و اعتقاد و اطمینان ازین عالم برد و بطریق سہل
جان از بدن ستاند و در قبر و عالم برزخ و یوم الحساب معاملہ بفضل فرماید و تقاصیر ما مجرمان عفو نماید بمنہ و کرمہ ع باکریمان کارہا دشوار
نیست ٭ الٰہی ما عاصیان اگرچہ سراپا تقصیر واریم اما محمد یانیم و ہر چند بنہایت گنہگاریم اما با ایمانیم پس بطفیل رسول کریم علیہ الصلوٰۃ والتسلیم
چنانچہ در دنیا ہمہ معاملات با ما بالفضل خود فرمودہ در آخرت نیز معاملہ برحم و عفو فرما و از سیئات ما درگذر ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و
ترحمنا لنکونن من الخاسرین خداوندا چنانچہ درینجا ما را از ماسوی خود مستغنی داشتہ در انجا ہم از غیر خود بے نیاز دار تا بجز جناب تو و جناب
رسول تو بہیچ جانب رو نیاریم و مستغرق در مشاہدہ جمال باکمال و دیدار سراسر انوار تو باشیم چنانچہ حالا بعنایت تو مدام در حضور و شہود تو
مستغرقیم و بدنیا و ما فیہا کارے نداریم و مطلق جاہ و حشم دنیاوی را بخاطر نمی آریم وانت علی کل شیء قدیر **رباعی** سلطان کہ بر اسباب
ہوس مے نازد ٭ بر بال و پر خود چو مگس مے نازد ٭ درویش کہ بینوای بے پرواہیست ٭ بر خاطر بے نیاز و بس مے نازد ٭ یعنی بادشاہ مجازی کہ
بر اسباب حاصلہ دنیاویہ و بر آمدن مرادات نفسانیہ و طبیعیہ کہ ناز میکند و بآن افتخار مے نماید و دیگر بندگان خدا را بخاطر نمی آرد و از
نوکران و رعایائے خود مے شمارد پس مثل غرور و پندار او مانند مگسے ست کہ بر بال و پر خود نازش نماید و حاصل اینکہ تفاخر او برین امور خسیسہ دنیویہ
بیجاست کہ نہایت بے ثبات ست چنانچہ وجود مگس و قوت بال و پر آن اعتبارے ندارد کہ باندک صدمہ نیست و نابود مے شود و باوجود این
ہم بنہایت محقر و ضعف و ناچیز ست و درویش باآنکہ از اسباب دنیا با خود ہیچ ندارد و بے نوای مطلق ست و ہیچگاہ او را معلوم نمیباشد
کہ این وقت سر انجام ستۂ ضروریہ بقدر حال بچہ طور خواہد شد و روز چسان آخر خواہم کرد و شب چہ قسم بسر خواہم برد اما بر خاطر بے نیاز
خود کہ اصلا پروای زرستان و مردن ندارد و زیر بار احسان کسی خم نمی شود بسے ناز میکند کہ حق تعالی مرا باین غنای قلبی و سلطنت ملک قناعت
بعنایت خاص خویش مشرف ساختہ است کہ اگر بادشاہ ہفت اقلیم ہم باشد این جمعیت خاطر و استغنای کامل نخواہد داشت و گرفتار
انواع خواہشہا و احتیاجات خواہد بود و این نازش و کبریای فقرا باعتماد خدا محمود و ہنر و کار شریف ایشان ست و نتیجہ کمال قرب حق و
قوت حالت توکل و استقامت ست کہ بر وکالت وکیل حقیقی تکیہ نمودہ نازان مے باشند و من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ ہرگز طاقت بشریہ
و قوت و ہمت انسانیہ لیاقت احتمال بار فقر ندارد و بندہ بحول و قوت خویش کہ در اصل خلقت بموجب خلق الانسان ضعیفا اضعف المخلوقات
است تاب برداشت صدمات گذران درویشی نمی آرد آدم بیچارہ بیک آزمایش سہل از جا میرود و تا برسیدن مصیبت ہای شدیدہ چہ رسد
ربنا ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ آن عنایت خداوندی ست و محض تائید اوست کہ بندگان مقبول خود را بر مقام فقر کہ حضرت خاتم الانبیا علیہ الصلوٰۃ والسلام بآن
فخر کردہ قائم مے دارد و ہمہ دشواریہا در نظر ایشان آسان مے سازد فالحمد للہ ولا الہ الا اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ٭

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی خلص عبادہ المخلصین عن عقود قیودہم واعتق رقاب المقربین عن شہود وجودہم والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد سید الانبیاء و محبوبہم

وعلی آلہ واصحابہ الذین یوصلون الناس الی معبودہم **اما بعد** فہذا الوارد السابع والسبعون المسمی بآیۃ الطریق الطرق الی اللہ علی نوعین طریق ابدائی وطریق اعادتی وہو المبدأ والمعید فالفیض الایجادی یصل الی الموجودات من اللہ تعالی بالطریق الابدائی ووسائط ہذا الفیض الشیونات المباعثۃ للایجاد والمبادی العالیۃ والعلل المتقدمۃ بالعلیۃ او الزمان وامثالہا والجذب الارجاعی یصل الی المخلوقات من اللہ سبحانہ بالطریق الاعادتی ووسائل ہذا الجذب الاشیاء التی ینحل فیہا التراکیب والمراتب التی یضمحل فیہا الاشیاء والحیثیات التی تستر الاعتبارات وامثالہا فاللہ تعالی بہذین الطریقین یبدؤ ویعید وکل من الموجودات کما بدء منہ سبحانہ یعود الیہ ویظہر سر ہذا الابداء والاعادۃ علی اہل العلم من العباد بقدر طاقتہم بالکشف او بالبرہان وفی کل واحد من ہذین الطریقین اعنی الطریق الابدائی والطریق الاعادتی طریقان مخصوصان بالانسان والجنۃ طریق جمالی وطریق جلالی فالطریق الجلالی فی الطریق الابدائی ہو یقتضی توجیہ اسباب الشر الی المخلوق من الانس والجن لایقاعہ فی الضلالۃ ووسائط ہذا الامر النفس والشیطان والجہل المحض والطبیعۃ المفسدۃ والجبلۃ الفاسدۃ فاللہ تعالی بتوسط تلک الوسائط یضل من یشاء ومن یضللہ فلا ہادی لہ والطریق الاجمالی فی الطریق الابدائی ہو یقتضی توجیہ اسباب الخیر الی المخلوق من الانس والجن لایصالہ الی الاہتداء ووسائل ہذا الامر العقل والملک والعلم النافع والخلقۃ الصالحۃ والطینۃ المصلحۃ فاللہ سبحانہ بوساطۃ تلک الوسائل یہدی من یشاء ومن یہدی اللہ فلا مضل لہ والطریق الجلالی فی الطریق الاعادتی ہو یقتضی ایصال الشخص الضال الی جہنم ووسائط ہذا الامر الکفر والنفاق والفسق والغفلۃ فاللہ تعالی یدخل فی جہنم من یشاء بشامۃ تلک الامور وہو شدید العقاب لا الہ الا ہو والطریق الجمالی فی الطریق الاعادتی ہو یقتضی ایصال الشخص المہتدی الی الجنۃ ووسائل ہذا الامر الایمان والاسلام والصلاح والخیرۃ فاللہ سبحانہ یدخل فی الجنۃ من یشاء ببرکۃ تلک الامور وہو الرؤف الرحیم لا الہ الا ہو والانبیاء علیہم السلام والاولیاء رضوان اللہ علیہم مظاہر ہدایتہ وجمالہ تعالی فی جانبین من الطریقین الابدائی والاعادتی اما ہدایتہم فی الطریق الابدائی داخلۃ فی الحکمۃ النظریۃ وتسمی بالاعتقادیات وہدایتہم فی الطریق الاعادتی داخلۃ فی الحکمۃ العملیۃ وتسمی بالعبادات واللہ الہادی وعلیہ الاعتماد ومنہ المبدأ والیہ المعاد ۔

وارد در تفرقۂ امتیاز و ہوش و پریشانی چشم و گوش

مقصود از کلمۂ تفرقۂ امتیاز و ہوش کہ در متن واقع ست آنست کہ بسبب امتیاز امور مختلفۂ متنوعہ او از راہ دریافت وادراک اشیاء متکثرۂ متخالفہ نفس ناطقہ را تشتت لاحق می گردد وانسان را از کیفیت جمعیت باطنی باز میدارد و چشم و گوش و مثل آن ہریک از اعضا کہ آلۂ ادراک ست مر نفس را باعث پریشانی باطن بجہت احساس تکثر و تخالف امور محسوسۂ خود میشود و از یکسوئی توجہ نفس را باز داشتہ مشغول بکثرت میگرداند و خطرات پراگندہ در قلب پیدا میگردند و آدمی در وبال حدیث نفس مدام گرفتار میماند و بے خطرگئی محض سوای حالت نوم مستغرق یا جذبۂ قویہ کہ بمرتبۂ بیہوشی رساندہ ساعت دو ساعت بی افاقہ مطلق از ین عالم دارد میسر نمی شود و اکثر چنین حالات در مراقبات اصحاب طریقۂ نقشبندیہ را رو میدہد کہ جذبۂ نقشبندیہ امر مشہور ست و بسیار در توجہات بتجربۂ مبتدیان این طریق ہم رسیدہ و امرے کہ مستبعد کلی نزدیک دیگران ست در ابتدای احوال سالکان این خانوادہ را کالعادت میگردد و اللہ علی کل شئ قدیر بالجملہ اصل و علت انبعاث خطرات قلبی و حدیث نفس کہ عموماً شامل حال خاص و عام ست و حکمت ایجاد آن در نفوس و فائدہ و ضرر آن بیان نمائیم و بیان کمیت آن کہ چہ قدر از خاطر دور کردہ میشود و چہ قدر میماند کنیم و بیان آنکہ اطلاق بیخطرگئ قلب بر چہ حال کردہ میشود سازیم و علاج کم نمودن خطرات و بند کردن راہ حدیث نفس تا وسع امکان بیان کنیم بعون اللہ الہادی و علیہ اعتمادی باید دانست کہ چون حق تعالی التسویۃ بین النشأ

نمود نفس ناطقه را متصرف دران بدن میگرداند تا تمام بدن مانند فانوس از نور شمع نفس روشن میگردد و در شعله روح حیوان که مظهر اجلای نفس انسانی ست
و تعلق خاص آن نور مجرد را باین شعله مادی ست همراه خود در هر جزو از بدن صنوبر آن نور را منبسط ساخته حواس باطنه و ظاهره را منور میسازد
و شیشه های حواس ظاهره بر تو آن نور را بتوسط خویش بر امور محسوسه ظاهره انداخته روشن بنور علمی گردانیده به نتیجه احساس گرفته از آفاق
در نفس کشیده حواله حواس باطنه مینمایند و صور جزئیه اینها را به قوه متخیله میرسانند و قوت متخیله آن صور را نزد خود نگاه می دارد و معانی
جزئیه را در صندوق حافظه می برند و قوت حافظه آنها را در خویش محفوظ می دارد و علی هذا القیاس حواس باطنه مجموع این صور و معانی را
در دست اعتبارات خود گرفته بنظر انور نفس ناطقه میگذرانند و نفس بتوسط این آلات ازان صور و معانی انتزاع امور معقوله مثل کلیه و جزئیه
و وحدت و کثرت و امکان و وجوب و امتناع و نوعیت و جنسیت و امثال این کرده در لوح مجرده نفسی که قبل ازین ساده محض بود مرتسم و
منقش گردانیده پیشکش عقل می کند و عقل خامه حکم را در دست گرفته بران لوح نفس بر سر هر مطلب تصوری دستخط تصدیقی می نماید و نفس
موافق همان حکم در دفتر اعتقاد داخل نموده ملکه آن بهم میرسانند پس برای سرانجام این همه امور محسوسه و معقوله و دنیویه و عقبائیه تا که تعلق
نفس با بدن باقی ست هر آن مبدأ فیاض القاء ارادت مطلقه عموماً بے صرفه بر قلب می نماید تا توجه نفس شامل جمیع امور شود و از هیچ یکی غافل
نماند و این ریزش ارادت برین طریق عالم علی الاتصال مسمی بخطرات قلبی و حدیث نفس شده و هر قدر که ترکیب بدن صحیح میباشد و قوای
جسمیه اقوی می بود ریزش خطرات از انطرف زیاده بر قلب می گردد و هر قدر که خلل در صحت و ضعف در قوای پیدا می شود ریزش خطرات
کم می بود و بخطرگی و ربودگی غالب می آید چنانچه اطفال نو پیدا شده را که هنوز قوای ایشان قوة اکمل پیدا نکرده ست یک چند خواب غالب میباشد
و در عالم محویت بے خطره مست می خوابند و پیران کلان سال را چون قوی تحلیل می شوند اکثر ربودگی غلبه می نماید و القاء خطرات کم بر
قلوب اینها می شود و درین حکمت هاست که حکیم مطلق جلت حکمته حقیقت آنرا بهتر میداند پس اگرچه حدیث نفس و خطرات قلبی علی الاطلاق
بموجب فالهمها فجورها و تقویها همه داخل القاء سماوی ست که از مبدأ فیاض بر نفوس مسوات فائض می شود اما بموجب قد افلح من زکیها خطرات
نیک را که مصلح حال و مآل تو باشند در دل قرار باید داد و اشغال و اذکار قلبی را عوض دیگر خطرات لاطائل قائم باید کرد و حالت حضور و آگاهی را
بجای کیفیت غفلت و فراموشی در خاطر باید نشانید و نیات نیک را در دل استحکام باید داد تا نتایج و ثمرات نیک آن که اعمال خیر و باقیات صالحات
اند بظهور آیند و بموجب و قد خاب من دسها در پے خطرات بد نباید رفت و زود از خاطر باید آورد و نیات بد و ارادت فاسده را شتابزده از باطن
محو باید ساخت تا نتایج و ثمرات بد آن که افعال شر و خطایا و سیئات اند بوقوع نیایند و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خوانده
متوجه جناب الهی بخضوع و خشوع تمام شده باید طلبید که راه این خطرات فاسده باطله زائده بسوی قلب تو تنگ شاید و بغلبه حضور و شهود
خویش سد باب این حدیث نفس و خطرات قلب فرماید و درین رجوع الی الله خود را مستغرق دار که ان شاء الله تعالی ببرکت همین
رجوع باطن الی الله آهسته آهسته آن خطرات کم خواهند شد بلکه گویا نخواهند ماند و بالکل بے خطره محض در مراقبات و دیگر اوقات تا دیر بسیار خواهی ماند
اما در خطره رفع خطره بسیار گرفتار مشو که ازین امر زیاده خطرات در قلب می گذرند و هرگز بے خطرگی نصیب نمی گردد و مردمان ناکرده کار
بسیار درین بلا مبتلا می شوند در قصد رفع خطرات چندان مستعد مباش ذکر خود را دائم ساز و آگاهی خویش را قوت ده خطرات خود
بخود نخواهند آمد بسبب ضعف آگاهی و سستی ذکر ست که خطرات در قلب جا می یابند و الا صاحب نسبت قوی را هیچگاه خطرات در باطن گذار
نمی یابند بمقتضای بشریت تا زندگی ست برای سرانجام امور متعلقه بحیات تا حواس باطنه بطفیل حواس ظاهره خطرات

راه مے یابند انا البطن باطن این بزرگواران که مسمی بلطائف روح و سر و خفی و اخفی ست بالکل پاک از لوث گرفتاری غیر و خالی مطلق از خطرات ماسوی مے باشد و اینکه بعض حمقاء ناواقف کار رگبان باریک بینی خود میگویند که آخر تذکر اسم الله یا تصور مرتبه الوهیت و تنزیه که بتوسط آن رجوع الی الله کرده میشود اینهم یک خطره ست پس باطن بیخطره چگونه شد این سخنی ست پوچ و همچنین کسانے را که حق سبحانه رهنمی نماید و قبول نمی فرماید و در قسمت ایشان نسبت حضور و شهود و جمعیت باطن مقدر نیست و همچنین وساوس گرفتار همے سازد و نفس و شیطان بالقاء چنین خطرات بد ایشان را از خطرات نیک که بالقاء ملکی و رحمانی همے باشند باز میدارد و لے ناواقفان در مطلق بیخطرگی که شاید بخواب و بیهوشی باشد کدام پختگی ست تا آن حالت پیدا باید کرد و عمر در اراده تحصیل این امر مهمل ضائع باید ساخت بیخطرگی باطن و خلو قلب از حدیث النفس عبارت از همین ست که خواه باستیلاء ذکر خواه بغلبه نسبت حضور و مشاهده باین طور خطرات بیهوده که اهل غفلت را مدام در خاطر مے باشد در قلب نگذرد و هیچ خطره باین نوع نیاید که مزاحم آگاهی حق یا مانع ذکر شود و امثال این شبهات که ذکر هم یک خطره ست و تصور مرتبه تنزیه الٰهی هم یک خطره ست یا مردمان جاهل مے نمایند که از علم خبر ندارند یا بے دینان هرزه معاش که خود را صوفی مے گویانند یا گرفتار کنندگان ناکرده کار که هنوز هم حقائق آگاهی و پندار معرفت و رستگاری گرفتار مے باشند زیرا که این الفاظ شبهات هم فقط بر زبان ایشان ست حقیقت ایرادات خود را هم نه دریافته اند که چه جای این شبه ست که ما چی نمائیم یعنی محمودیت محض حاصل کردن چه کمال ست و چندان محو لاتعین شدن که تعین الوهیت هم در خیال نباشد کدام حال ست ذالک قولهم بافواههم بالجمله چون علت انبعاث خطرات قلبی و حدیث نفس و حکمت آن که القاء مبدأ فیاض ست بر نفوس مسوات اطلاقاً و عموماً برای سرانجام امور انسانی که افعال ارادیه را اول وجود اراده شرط ست دریافتی پس فائده و ضرر آن که متعلق بهر یک شخص جزئی ست نیز دریاب بدانکه فائده خطرات قلبی اول آنست که اگر این راه القاء عام از مبدأ فیاض علی العموم بر همه نفوس نمی کشاد پس باب آن القاء خاص که الهامات الٰهیه و القاء رحمانی و ملکی بر قلوب خواص در حالت قرب می شود نیز نمے کشاد و این معامله حضرات خواص الانسان با رب خود مفقود میماند که امر خاص از میان امر عام ظهور مے نماید چون اول آن معامله عام بوقوع نمی آمد این معامله خاص چگونه بعمل مے آمد دویم اینکه اگر این راه خطرات بنفوس نمیکشاد و هر آن بر قلوب ریزش اینها نمی شد تدبیر معاش و معاد و علاج واقع قبل از وقوع و تصورات معقولات و اشا این هیچ امر از افعال قلوب باین سهولت که الحال از انسان ظاهر میشود نمیشد زیرا که چون قلب بے قصد درین کار مشغول ست بقصد خود البته این امر بوجه احسن سرانجام خواهد داد سیوم اینکه اگر صلاحیت این خطرات علی الدوام در قلوب نمی بود دوام ذکر قلبی و نفسی نیز انسان را حاصل نمیشد و آگاهی دائمی حق سبحانه بهم نمی رسانید این همان لیاقت حدیث النفس دائمی ست که مبدل بدوام ذکر و آگاهی مے شود و بندگان را بلا فتور بیاد حق مشغول مے دارد اما ضرر آن اول اینست که همین خطرات باعث پریشانی و کدورت باطنی مے شوند و حجاب مشاهده حق مے کردند و انسان را در بلاهاے گوناگون که تفصیل آن بے شمار ست مے اندازند دویم اینکه همراه این خطرات وساوس شیطانی در قلب راه مے یابند و آن خناس ازین راه در کارهای انسان دخل مے یابد الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس پس خطرات مفیده و ضروریه را البته در قلب راه باید داد و خطرات مضره و زائده را از خاطر بیرون باید کرد و عوض آن نفس را بذکار و اشغال مشغول باید داشت که هیچگاه نفس معطل نمے باشد پیش از انکه بخطرات بیهوده مشغول شود بخطرات نیک مشغول باید داشت مثل تذکر اسم الله و تصور نقش این اسم و ذکر نفی و اثبات و توجه بطرف ذات بے کیف و حضور صفات کمالیه

حق تعالی در خاطر داشتن بسیار مفیدست و تکرار این کلمات بقلب مع لحاظ معانی اینها که الله حاضری الله ناظری الله معی الله شاهدی
نهایت نافع و وقتی که بلا توسط این الفاظ نفس بطرف ذات بحت متوجه باشد این الفاظ بخاطر گذراندن هیچ احتیاج ندارد همان طور خود را
متوجه الی الله باید گذاشت و اکتفا بر همان کشش باطنی کرده بذکر لسانی مشغول باید بود و تکرار کلمهٔ طیبه و درود بزبان مع آگاهی باید نمود و در نماز
همین کیفیت بیخطرگی وقت صرف باید کرد و یا در تلاوت قرآن شریف بانشراح و سرور مع کیفیت حضور بسر باید برد و صرف تکیه بر
همان آگاهی باطنی کرده اینهمه اشتغال و اعمال را ترک نباید کرد که برکت این عبادات عملی باعث تقویت اشتغال و اذکار باطنی ست و
الفاظ اذکار باطنی و اشتغال با آن موجب استحکام تصور معانی مدلولهٔ خودست و تصور آن معانی مثمر کیفیات و حالات قربست الیه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه پس ظاهراً و باطناً و لفظاً و معناً همه وقت مشغول بحق باید بود و الا آن کیفیت حضور و شهود که از برکت صحبت
بزرگان پیدا شده رفته رفته بسبب کدورات افعال بد و لهو و لعب و ترک اعمال خیر و اشتغال نیک از باطن زائل می‌شود و ادنی مرتبه
مشغول بودن باعمال خیر این ست که عبادات مفروضه و واجبات و سنن مؤکده از دست نرود و هر قدر که زیاده توفیق ادای نوافل یابی
بهترست اما اگر درین قدر قصور نخواهی کرد ان شاء الله تعالی فتور در نسبت باطن نخواهد آمد و ادنی مرتبهٔ باز ماندن از افعال شر این ست
که سالک مرتکب آن امور که قطعی حرمت آن ثابت ست نشود و اگر کار بعزیمت نماید و مباحات را هم بر خود روا نداری این خود تقوی ست و بهم
ان اکرمکم عند الله اتقکم اما اگر آن قدر هم رعایت ملحوظ خواهد بود در نورانیت باطنی خلل نخواهد شد و ادنی درجه اذکار و اوراد لسانی این ست
که هیچ یوم بر توبه تلاوت قرآن شریف گو قدرے باشد نگذرد و هر روز از تذکر کلمهٔ طیبه و درود اگرچه چند صد مرتبه باشد تا هزار بار نرسد
باز نمانی و بعض ادعیهٔ ماثوره وقت صبح و شام و وقت خواب تذکر نود و نه ۹۹ نام الهی و ازین قسم دیگر وظائف ضروریه معمولهٔ طریق خود ناغه نکنی
و اگر ابزاد نمائی بهترست و هیچ وقت را ضائع نسازی از همه بهتر و الا قصور درین قدر خود نکنی و از اشتغال باطنی ذکر اسم ذات بلطائف خمسه
قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد کفایت ست و لطیفهٔ نفس و قالب در ضمن این لطائف خمسه خود بخود خواهد آمد اکثر با متوجه باین لطائف بوده مشغول بذکر باید بود که بسیار باعث
ترقی باطن و موجب تقویت نسبت مع الله ست زیاده تا اینجا بیان نموده آید که عاقل را یک اشاره می باید غرض که پراگندگی حواس سخت آفت ست و پریشانی علم عجب مصیبت

رباعی نمار گزیده و نه عقرب نیشم ٭ هوش ست که کرده این همه دلریشم ٭ فرق من و تو باعث این تفرقه هاست ٭ قربان تمیز بے تمیز خویشم ٭ مراد از مار و عقرب
امور موذیه و مضره مطلقه اند که موجب ایذا و مضرت حضرت انسان می‌شوند خواه سبب ایذاهای دنیویه باشند خواه باعث مضرات
اخرویه بوند و از گزیدن و نیش زدن تاثیر نمودن مقتضیات آن امور در ظاهر و باطن انسان و از لفظ هوش حالت علم و افاقه و تعقل کلیات
و تصور جزئیات و از دلریش کردن پریشان خاطر ساختن و پراگنده احوال داشتن و شکسته دل و مایوس نمودن و ایذایات دنیویه و
عقوبات عقبائیه مبتلا گردانیدن و از کلمهٔ فرق من و تو امتیاز ذات مراتب اعتباریه و پندارهای نفسانیه موهومه و اشارهٔ این تفرقه بالسوی
مجموع تشویشات و ترددات ست که انسان را در عالم رو میدهد و لفظ قربان بمعنی فداست که در چند موقع صرف کرده می‌شود اما اینجا بمقام
طعن واقع ست و از تمیز قوت عاقله و ممیزه و از بے تمیزی عدم ادراک مضرات عقلیه و آفات قوت ممیزه حاصل آنکه حقیقت انسانیه اینجا
از حالت خود بهمه افراد نوعیهٔ خویش می‌نماید اگرچه بظاهر زبانی یک شخص معین می‌گوید که نه مار امور موذیهٔ جهان تا بتاثیر مقتضیات خویش
ظاهر مرا گزیده موجب ایذای من شده است و نه کژدم اشیاء مضرهٔ عالم به اثر نمودن لوازم خود در باطن من نیش زده باعث ضرر
من گشته چه در دنیا و چه در عقبی بلکه همین حالت علم و افاقه و کیفیت تعقل کلیات و تصور جزئیات من ست که مرا پریشان خاطر

وپراگنده احوال ساخته وشکسته دل وپایمال نموده وبعذابات دنیاویه وعقوبات عقبائیه گرفتار گردانیده است واینهمه دلریشیهای گوناگون
بسبب هوش وعقل انسانی حاصل گردیده زیراکه امتیازات مراتب اعتباریه وپندارهای نفسانیه موهومه که فرق من وتو ولحاظ تو واوست این
تفرقه های مجموع تشویشات وترددات ست که انسان را در عالم رومیده پس قربان تمیز بی تمیز و فدای قوت عاقله مجهول خودم که هرگز
مضرات عقلیه را اندریافته اینهمه مبتلا ببلاهای عقلی گردید ومطلق آفات قوت ممیزه را ادراک نموده در فهمیدن این وآن گرفتار ماند
واین قسم در مقام طعن که میگویند قربان شعور تو یا فدای عقل تو یعنی زهی شعور وزهی تمیز مستفاد میشود وبجای آنکه هیچ بهره از عقل وشعور نداری گفته
مے آید بهر حال ما ایم که از راه افعال واقوال خویش مستوجب جزا وسزائیم پس مائیم که خود برای خود بلائیم وبی مدد الٰهی از زندان خودی خویش
بهیچ نوع برنمی آئیم سبحان الله خود وبال خود شدیم کلمه سبحان الله در محاوره فارسی چنانچه در موقع توصیف وتعریف مے آید همچنین
در مقام تعجب وندرت نیز واقع می شود اینجا منظور همین معنی ثانی ست یعنی طرفه معامله وعجب ماجری ست که حضرت انسان خود وبال خود
شده واگرچه این کیفیت را متکلم نسبت بخود کرده گفته اما منظور حقیقت کلیه انسانیه است وضمیر متکلم مع الغیر زیاده تر تصریح این معنی کرده
یعنی بیان حال جمیع افراد این نوع ست وهر آدمی تا که زنده ست در قید حیات گرفتار ست وبا وجود توهم اختیار در همه امور بی اختیار ودر کیفیت
ادراک وفهمیده خود ناچار ست وبا اینهمه صلاح معاش ومعاد در کار ولبعد از مرگ بموجب لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت در وبال اعمال واقوال
خود گرفتار ست وموافق لاتزر وازرة وزر اخری از احتمال بار خود ته بار للمصنف در دسر ما همان سر ماست + بارے که
بدوش ماست دوش ست + پس همین علم هستی ما ما وامتیاز امور خیر وشر وتفرقه ملائمات ومنافرات نفسیه وطبعیه آفت دو جهان برسر
ما آورده وبی عنایت ومدد الٰهی راه نجات ازین زندان خودی بنظر نمی آید ومدام در شکنجه خودیم وبانواع گرفتاریهای موهومه
وتقیدات مرسومه گرفتاریم عضو عضو ما بموجب الکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم دشمن ما ست وموبمو بدن رشته دام بلا چشم دامی ست که دام
بنظر بندی ما پرداخته است وهرچند که میخواهیم از نظر خود غائب شویم وبالکل خود را در میان نه بینیم وفنای اتم در شهود حق ظاهرا وباطنا حاصل
کرده همیشه مستغرق درین حال مانیم وچنانچه بعنایت الٰهی در باطن دوام آگاهی داریم همچنین در ظاهر هم هیچگاه سر از مراقبه برنداریم مگر برای
ادای نمازهای فریضه وسنن موکده وامثالها لیکن این حالت نصیب نمی گردد واکثرها بیهوده چشم بظاهر گشاده ما دامی ماند ومانند آئینه از دست
پریشان نظری خود حیرانیم وسراپا از عرق شرم وندامت آب مے شویم اگرچه این معامله در صفائی باطن بالفضل خداوندی خلل نمی آرد ودیده دل
از مشاهده حق یک لحظه باز نمی ماند اما خاطر وارسته ما که حالا بنهایت افسردگی وپژمردگی رسیده است اینقدر روا شد چشم خود را هم بقدر ضرور گوارا
نمی دارد ودر نظر خویش خود را از نظر بندان خود می شمارد واز دید وادید چه از گفت وشنید نیز دل پراگنده شده ومیداند که دام چشم چشم دامی
ست که در گرفتاری این وآن انداخته وگوش حلقه که ما را حلقه بگوش ساخته بسوی ملائمات خود بی اختیار مے کشد که سخن خوب را بنهایت
دوست میداریم از هر که باشد وصدای خوش را سخت مشتاقیم از هر پرده که شنیده شود پس آنهمه دید وادید تا کے وانهمه گفت وشنید تا چند
الٰهی ما گرفتاران وهم هستی را خلاص گردان تا بالکل از هستی بی بود خود که غیر از نمودی نیست منقطع شده همگی بشهود هستی تو مستغرق گردیم
وبظاهر هم مدام بعبادت وطاعت تو موافق شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه مشغول باشیم وضبط اوقات خاطر خواه نصیب ما
گردان وما را از دام ما برهان چنانچه بندگان خاص خود را رهانیده داخل جماعه احرار نموده آزاد از بندگی نفس وطبیعت فرموده بخطاب
عبادی سرفراز ساخته از مکائد شیطانی محفوظ داشته ببشارات ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نواخته تا باشد که بدستیاری

عنایت و قبول تو باید ستگاهان نقوش کثرت که از ابتدای عمر بتوسط حواس در لوح نقش مرتسم گشته اند و در قلب جا گرفته اند از صفحهٔ دل
و لوح نفس محو سازیم و بجای آن نقش مشاهدهٔ وحدت تو بنشانیم که دست قدرت تو بهر امر توانا است و پنجهٔ تقدیر تو محو و اثبات انشاء
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب پس نسخهٔ عرفان ما غلط همان را بتصحیح رسان و حرف غلط بینی را از سطر خاطر ما حک نموده
همه حق بین گردان و بتصدق رسول والاجناب و بطفیل آل و اصحاب او علیه و علیهم السلام چون ما محمدیان را بشرف ایمان و اسلام مشرف
فرموده بر جادهٔ مستقیم اهل سنت و جماعت راه دادهٔ باطن ما قاصران را نیز بنور حضور و شهود خویش منور ساخته جان مستغرق و مستهلک
در مشاهدهٔ ذات بحت گردان که بالکل ما سوی را از خاطر فراموش سازیم و بتمام خود را بشهود احدیت تو در بازیم و حالت زوال عین و اثر
پیدا کرده فانی فی الله محض گردیم و ظاهراً و باطناً جز بتذکر و یاد تو نیاسائیم و لقولی و فعلی که صرف برای تو نباشد اقبال ننمائیم و هیچ لحظه از
عبادت بدنی و ورد لسانی هم موافق اعمال و اوراد مسنونه رسول مقبول تو علیه الصلوة والسلام معطل و بیکار ننمائیم که متمنای اخیر ما نیست
و بی شبهه دین همین دین است که محمدیان خالص را محض بعنایت خاصه خود نصیب کردهٔ و ایمان قوی و یقین تام بران عطا فرمودهٔ ای که تحقیق
کسوای محمد علیه السلام و محمدیان او هیچکس در بارگاه قرب خاص تو بار ندارد هر چند نور هستی تست که هر جا تافته است و این آفتاب عالمتاب
علی العموم بر ذرات همه حقائق موجودات پرتو افگنده و از فیض عام رحمت رحمانیهٔ خویش هیچ احدی را محروم نگذاشته اما بالخصوص شرف
اتباع شریعت مصطفویه و قبول ایمان و اسلام و سعادت اخذ طریقهٔ محمدیه بخلوص تام هر که یافته و فائز بحقیقت شریعت شده و مشرف
برکات طریقت گشته از عنایت خاص تو که رحمت رحیمیه تست و مومنان محمدیان را آن مخصوص فرمودهٔ یافته است و باطمینان کلی رسیده
کدورات شبهات را بالکل از صحن سینه رفته است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد با جمله این قرب خاص که متعلق برحمت
رحیمی است و مومنان محمدیان را حاصل می شود و مشروط بکمالات نبوت و امامت است دیگران واقف نیستند و نمی فهمند و نمیدانند که
خدا تعالی را با بندگان خود به تقسیم معاملات که صاحبان این قرب خاص بیان کرده رفته اند و میکنند می باشد و تعجب می نمایند که بندگان را
با رب خود چنین سوال و جواب هم میشود و عنایات و الطاف هم باین طور با عباد بمیان می آید لیکن چه کنند که معذور اند من لم یذق لم یدر و در اصل
منشاء استبعاد از این امور ایشان را آنست که این سست اعتقادان ایمان چنانچه باید بر معاملات انبیا علیهم السلام هم نیاورده اند و بطریقیکه
در عقول ها قصهٔ اینها می آید آن معاملات را می پندارند و همین بسبب جاری که داخل جماعهٔ مسلمین اند بزبان اقرار آن امور میکنند اما حقیقت
آن مطالب در اذهان خود موافق خیالات خویش می تراشند و بدخل فهمید خویش چنانچه ائمهٔ اصحاب ایمان بلا ریب آورده بودند نمی آرند
وحی را از جنس خطرات می پندارند و جبرئیل را عقل عاشر گمان می برند و امور شرعیه را متعلق بقوت عقلیه می انگارند و بر رسول علیه السلام
همین قدر اعتقاد دارند که از خود عاقل تر می شمارند و علی هذا القیاس کل امور نبوت را از قسم عقل و فراست میدانند پس فتیله ایشان را در اصل
معاملات انبیا علیهم السلام که بالاصالة صاحبان منصب نبوت اند تردد است بلکه باین طور که انبیا اخبار کرده اند هرگز قبول نمیکنند و چیزی دیگر میگویند
و میگویند که این تعبیرات برای عموم است پس تا باولیا که بتبعیت انبیا علیهم السلام بکمالات نبوت رسیده اند و بالاصالة آن معاملات ندارند
چه رسد و چگونه باور دارند و از راه همین سستی ایمان ایشان است که حق تعالی بموجب انا عند ظن عبدی بی اینها را از این معاملات محروم داشته
و باب کشف آن نگشاده همان اعتقادات حکیمانه که داشتند از سبحانه موافق آن دیده فهمیده با ایشان عطا کرده و افاضهٔ اموری که متعلق

بکار خانه ولایت ست فرموده مثل معامله شهود وحدت در کثرت و تهذیب اخلاق بموجب عقل و فهمید مطالب علمیه و حصول مسائل تصوف والهامات
نفسیه حاصل کردند و از آن قرب کمالات نبوت که متعلق بکسب و عقل نیست و محض باصطفا و اجتبای خداوندی نصیب میگردد بے بهره ماندند
و بر صاحبان کمالات نبوت اعتراضات بسیار در خیالات خود مے تراشند و حمل بر قصور معرفت مے نمایند لے صاحبان شما ازین معامله
اطلاع ندارند پس بیهوده چرا اینهمه استبعاد مے نمائید فلم تحاجون فیما لیس لکم به علم والله یعلم وانتم لا تعلمون آن بزرگواران بسیار عقل رسا و معرفت صحیحه و علم
کامل داشتند و این مطالب را که شما بیان میکنید بوجه احسن مے فهمیدند و این معاملات ولایت بسیار در ابتدای حال ایشان را بقوت تمام رو
داده چنانچه در اکثر جا از کلام این بزرگان معلوم مے شود و از بسکه در البطن باطن ایمان قوی بر معاملات نبوت بطورے که بلا تکلف
مستفاد از سیاق عبارت کلام الله و احادیث میگردد داشتند ببرکت این نور ایمان آخر کار حق سبحانه بموجب اهم معاملات بالشان
بهم میان آورده محض بقبول خاص خود بعطای مقام کمالات نبوت و امامت ممتاز ساخت پس این معامله مثل مسائل تصوف متعلق بتعلیم
و تعلم نیست که فهمانیده شود و مانند مطالب حکمت وابسته بدلیل و برهان نه که بحث و گفتگو از آن کرده آید بهمان سنت معامله نبوت اخبار این امر کرده شد
و ابلاغ نموده آمد فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و الا فلکم دینکم ولی دین و ما انا الا بشر و نذیر لقوم یومنون خداوندا هر چند از راه احاطه عام
تو که ان الله بکل شیء محیط فرموده هیچ چیز را خالی از پرتو نور وجود تو نمی بینیم اما از آن معیت خاص خود که بموجب لا تحزن ان الله معنا رافع حزن
و غم و دافع اندوه و الم ست بهره کامل عنایت فرما و بمعیتی که از آیات والله مع المومنین والله مع الصابرین والله مع المحسنین و امثال
آن ظاهر ست مشرف ساز و اگرچه پیدا نیم که موافق انطقنا الله الذی انطق کل شیء هر دهن پر از سخن تست و هر زبان ترجمان کلام بے چون
و صدای تو اما برکات آن کلام مجید که از آیه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا پیداست بر بواطن ما کمترین محمدیان نازل
فرما و اسرار و غوامض این کلام شریف که در حق آن ذلک الکتاب لا ریب فیه واقع ست بر ما و الی مومنان کشف نما و هر چند که پیش عرفا
نکته رس و سعدای سخن بشنو هر کلمه از کلمات مسموعه در حقیقت از جانب تست و هر سخن رمز دهن تو و از هر کلام همان پیغام ترا میشنوند و فائده ها
بر مے دارند اما امیدواریم که همه وقت بزبان ما هرزه بیانان کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله جاری باشد و هر زمان در قلب ما غفلت شعاران
معانی این کلمه جامعه مقدسه قائم ماند و حالات و کیفیات نفی و اثبات موافق مرضی رسول تو علیه السلام راسخ گردد تا بالکل فانی محض از خودی خویش گشته
فانی فی الرسول گردیم و در کسوت همین فنافی الرسول بشرف فنافی الله مشرف شویم و در صورت شریعت بمعنی حقیقت برسیم و بمقتضای غلبه
حالت جمع که در وسط احوال استیلا مفرط داشت و کیفیت سکر نهایت در جوش بود کلماتے که از دهان این بندهٔ گنهگار بر آمده معاف فرما
و برین بیهوده گوئی من نظر منما و بتصدق آیات منسوخهٔ کلام خود آن اقوال متروکهٔ مرا از صحائف خاطر محو ساز چنانچه ببرکت آیات ناسخه کتاب
خویش عبارات وارده مصنفات مرا حفاظت نموده بر صفحهٔ روزگار ثبت فرمودهٔ و بطفیل آن آیات کلام مجید خود که منسوخة القراءة
نیستند با آنکه منسوخة الحکم اند آن معقولات معقوله مرا که در ابتدا و وسط حال بآن متکلم شده ام و آخر کار بنور ایمان عوض آن تکرار دیگر کلما
ت تامات نصیب گشته و بآنها کارے نمانده چون مشهور آفاق ساخته ثابت داشته نفع آن بمن و دیگر سامعان رسان و از ضرر آن مرا و
سامعان را محفوظ دار و از الواح سینه ها حک مساز که خالی از فوائد نیست و خواندن آن مجموع نه اما توفیق عمل موافق تحقیقات اخیره مرا و یاران
مرا عنایت فرما و اعتقاد مطابق این معارف خاتمه که متعلق بحسن خاتمه اند مرا و پیروان مرا نصیب گردان هر چند در وقت خود آنهمه
مطالب هم سراسر خیر در خیر بودند و تماماً بنور هدایت تو روشن شده بودند و کاشف اسرار توحید و اتحاد تو و مصرح نکات نسبت

عینیت وجود تو و رافع شبہات غیریت نمودے بود خلق بود ندا اما این حقائق و معارف کہ حالا در اواخر عمر محض لقبول خود و بتصدق رسول خود
علیہ الصلوٰۃ والسلام القا مے نمائی و مکشوف میسازی چیزے دیگرست و ناشی از مقام دگرست کہ عقل از ادراک آن محروم ست و رسائی ذہن
در آن مرتبہ معلوم صرف بنور ایمانی و اصطفاء رحمانی منکشف میگردد و ہر چند این معاملہ از سالہای سال شروع شدہ ست و از ابتداء بیشتر
تصنیف بندہ ہر جا کہ مطالب توحید وجودی رنگ خود ظاہر کردہ ست این رنگ حفظ مراتب و پاس شریعت و امتیاز عبدیت نیز البتہ
ہمراہ خواہد بود و مانند صوفیہ وجودیہ خدانخواستہ کلماتے کہ از شطح توان گفت در حالت غلبۂ سکر ہم از زبان بر نیامدہ و الحال کہ این
نسبت قوت تمام گرفت و بحد نہایت خود رسید و صحو کامل نصیب شد و قرب خاص محبت عنایت گشت و حقیقت شریعت واضح
گردید و ایمان بنور حق الیقین روشن شد و معیت حق تعالیٰ نصب العین چشم بصیرت گشت معاملہ دیگر بمیان آوردند و بگویم از کجا
تا کجا بردند الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ بموجب ما ننسخ من آیۃ او ننسہا نات بخیر منہا او مثلہا آنچہ از معارف منسوخ الحکم ساختند بکشف بہتر ازان نواختند و ہر چہ از
حقائق فراموش گردانیدند بالقاء مثل آن مشرف نمودند الم تعلم ان اللہ علیٰ کل شئ قدیر بہر حال در ایام عنفوان سلوک کہ موسم غلبۂ سکر جوانی
طریقت ست مانند این رباعی کہ مذکور مے شود سخنان بسیار از زبان سر زدہ بیانات بر آمدہ کہ حالا ازان قسم مقولات مستغفر ست خدایم
بیامرزد **رباعی** گاہے سخنی از دہنش مے گفتم ÷ گہ از دہن خود سخنش مے گفتم ÷ افسوس کہ علم ناشناسا یکیم ÷ او بود کہ در دہنش مے گفتم ÷
معنے کہ متبادر افہام ست و صریح الفاظ دلالت بر آن مینمایند و پسند مذاق صوفی مشربان ست ظاہر ست یعنی مطلب توحید وجودے
کہ از ظاہر عبارت حاصل رباعی ہمین معلوم مے شود اما معنی کہ مناسب مقام حاصل بالفعل منست و الحال آنچہ بندہ مراد رباعی و مجلس
بیان مے نماید اینست کہ شاعر خبر از حالات واردۂ خویش کہ در سلوک واقع شدہ میدہد و میگوید کہ گاہی کدام سخن از دہن او می گفتم
یعنی تعریف بعض اوصاف او ذکر مے کردم و چنانچہ در عالم التشبیہ دہن عضوی از اعضا ست ہمچنین در عالم تنزیہ مراد از دہن وصفے
از اوصاف ست علی العموم بلا تخصیص نہ فقط صفت کلام کہ مناسب لفظ دہن ست زیرا کہ کلمۂ دہن اینجا بجہت مناسبت لفظ سخن با دہن ست
و در مصرعین بحسن و خوبی تکرار یافتہ و منظور مطلق تذکر اعضا و اوصاف معشوق ست کہ عشاق را ہمہ وقت در پیش مے باشد نہ صرف یاد دہن یا
فقط صفت کلام مراد ازان داشتہ آید گو در وقتی از اوقات این صفت خاص ہم مذکور بود چنانچہ روایت ست کہ در ساعتے از ساعات یاد تصور
فقط دہان محبوب بخاطر باشد اما ہمان معنی عام مراد داشتن اولیٰ ست و گاہی از دہن او سخن مے گفتم یعنے بسبب غلبۂ حالت شوق و اضمحلال
در تصور محبوب چنان احوال بر من طاری میشد کہ دہن خود را دہن او می پنداشتم و میدانستم کہ ہر سخن کہ میکنم بدہن او مے کنم و صرف ہمان
شہود دہن او بخاطر میماند و در عالم عشق چنین بو العجبیہا مے باشد و ہمین حالت را صوفیہ بقرب نوافل تعبیر کردہ اند یعنی حق آلہ باشد
و عبد فاعل چنانچہ قرب فرائض آنرا مے گویند کہ حق فاعل باشد و عبد آلہ باری ما را باین مصطلحات کارے نیست بتقریب بنا بر اطلاع
گفتہ شد ایشان دانند و کار ایشان حاصل رباعی این ست کہ زمانی بذکر اوصاف و کمالات او مشغول مے بودم و زمانی بشدت یاد
در خیال او محو شدہ او را اقرب از حبل ورید تصور مے نمودم پس افسوس و حیف بر علم ناشناسا و دریافت نابینا ست کہ یکیم بسبب غلبۂ احوال
سکر او بود کہ او را من از راہ غلط بینی خود و اقربیت او من میگفتم و خود را او را متحدگان مے بردم و حالا بصحو بعد السکر و فرق بعد الجمع رسیدم
و بنور حقیقت شریعت حدید البصر شدم آخر دریافتم و دیدم کہ ما للتراب و رب الارباب او اوست وحدہ لا شریک لہ و من منم کہ یک بندۂ عاجز و
مخلوق اویم اشہد ان لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ علیہ من الصلوات اتمہا و من التحیات اکملہا ۔۔ کذا ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصبور الجلیل و هو حسبی و نعم الوکیل والصلوة والسلام علی رسوله محمد صاحب الصبر الجمیل وعلی آله واصحابه ذوی القدر الجزیل اما بعد
فهذا الوارد الثامن والسبعون هو المسمی بالصبر الجمیل الصبر اذا یضاف الی الله تعالی فیکون بمعنی التاخیر وعدم العجلة فی الافعال وهو الصبور
یفعل ما یشاء بحسب اقتضاء حکمته الکاملة ومشیته الشاملة ویخلق فی الزمانیات شیئاً بعد شیئ ویظهر من العلل والمعلولات امراً بعد امر
وکل یوم هو فی شان واذا یضاف الی العباد فیکون بمعنی التحمل فی الشدائد والبلایا کما قال عزوجل وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة الی آخر الآیة فان کان الصبر فی العبد بالتحمل والتکلف فهو صبر غیر جمیل ویقال له التصبر وان کان بالطوع والانقیاد بلا تصنع فصبر جمیل
ویقال له الرضاء اما التسمیة بالرضاء فباعتبار تعلقه بالامور القضائیة کلیةً واطلاقاً ولذا اختص الرضاء بالقضاء عموماً ویقال الرضاء بالقضاء
والتسمیة بالصبر فبلحاظ تعلقه بالامور القضائیة جزئیة وتقییداً ولذا خص الصبر بالبلاء خصوصاً ویقال الصبر علی البلاء لان رضاء النفس
بالامر الجزئی الذی هو مخالف للطبع غیر معقول انما هی تصبر علیها فاصحاب النفوس الکاملة یکونون راضین عن کل افعاله تعالی اجمالاً واطلاقاً
ویصبرون علی تقدیراته المباینة المخالفة للطباع ویشکرون علی الامور المرغوبة الملائمة للطبع لان الشکر مخصوص بالنعماء رضی الله عنهم ورضوا عنه

وارد در بیان معنی صبر جمیل و استرضای رب جلیل

صبر حالتی ست که بر قلب وارد می شود مانند اضطرار که آن هم حالتی ست که بر دل مستولی میگردد و علی الاکثر درین هر دو صورت اختیار انسان
را دخل نمی باشد که بی اختیار در بعض امور بعض اوقات مضطر میگردد و بر بعض امور گو شاقه باشند و بر نفس گران بوند و در نظر دیگران
نهایت صعب نمایند و بعض اوقات چنان بی تکلف صبر می نماید و بشایستگی زمانه آن بلیه را بسر میبرد که گویا آن مصیبت باو نرسیده
ست و چنین حالت صبر محض تائید الهی از راه امداد ملائکه قدسیه و افاضه ارواح طیبه و تنویر نور ایمان و تاثیر عقل و عرفان در نفوس مزکاء
شریف نفسان و قلوب مصفاء عالی همتان ظهور می نماید و این صبر القائی ست که من جانب الله القاء می شود و این القاء صبر من الله بر دو
وجه ست یکی الی النفس ست که بر نفس قوی نفسان القا می گردد و برای القاء این صبر نفسی شجاعت خلقی و غیرت ذاتی و همت جبلی شرط ست
و علامات این صبر آنست که درین هنگام قوت غضبی این صابر بحرکت آمده بر احتمال بلا سر گرم میگرداند و کیفیت غیرت او ذلت اضطرار را
قبول نمیکند و قدرت همت او از مقاومت بلا عاجز نمی آید و طبع این صابر همگی از آتش صبر گرم گردیده بزبانه کلمه الحمد لله علی کل حال قدرت صبر بلا را
خود روشن میسازد و ظلمت اضطرار را از اطراف و جوانب خویش دور می کند و مانند شعله بر مقام استقامت خود اگرچه سراپا می لغزد و میلرزد
اما از جا نمیرود و سر استغناء خویش فرو نمی آرد و صاحب این صبر که بیان شد صبر نفسی وارد نه صبر قلبی و دیگر القاء صبر من الله الی القلب ست
که در قلب صاف قلبان القا می شود و برای القاء این صبر صفاء قلب و محبت ذاتی و تقدس خلقی شرط ست و علامات این صبر آنست
که درین وقت قوت حبی این صابر بجوش آمده صفا در صفا افزوده احتمال بلا را برا و آسان می گرداند و کیفیت محبت او بسوی شکوه
هر اغنایت راه نمیدهد و حیثیت تقدس او گذر از کدورات اضطرار نمی شود و طبع این صابر سراپا از آب صبر گشته کلمات حمد و شکر
مطالب هم جاری می دارد و یبوست اضطرار را از اطراف و جوانب خود دور می نماید و مانند دریا بر مقام طهارت خویش بیک صورت میرود

و با آنکه هر لحظه از خود مے رود اما مقام خود را نمیگذارد و سر از زمین تسلیم بر نمیدارد و صاحب این صبر که مذکور گشت صبر قلبی دارد نه نفسی لیکن
این هر دو صابران چه اهل صبر نفسی و چه اهل صبر قلبی از خواص اند و من وجه یکی از دیگرے فاضلتر ست و فضیلت اینها با همدیگر فضیلت
من وجه ہست فضیلت مطلق کسے را بر کسے نیست و از اخص الخواص کسے ست که صاحب این هر دو صبر باشد یعنی صبر نفسی و صبر قلبی هر دو
داشته باشد و از اجتماع این صبرین که اسباب و آثار مختلفه دارند در یک شخص بسبب کسر و انکسار عجب کیفیت صالحهٔ کامله جامعه منتج میگردد
که فضیلت مطلق بر آن کیفیات مذکوره دارد و من کل الوجوه خیر در خیر مے باشد و برای ظهور این کیفیت شخص جامعے بباید که هم نفس
شریف داشته باشد و هم قلب صاف و متجمع همه صفات مذکوره بود و چنین عزیز اکمل اجمع را محمدی مشرب مے گویند و الحق که محمدیه خالصه
نصیب همین اشخاص باختصاص گشته و پیروی صاحب خلق عظیم بطریق اشمل و اکمل از اینها سرانجام یافته بالجمله آن صبر نفسی در ظاهر انسان
بسیار تاثیرات مینماید و مصلح احوال ظاهرهٔ او بیشتر مے باشد و در نظر ظاهر بینان زیاده تر نیکو مے نماید و بر ظاهر سالک بقوت طاری میگردد
لهذا در کلام الله صلهٔ این صبر بلفظ علی واقع شده که ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و این صبر را صبر مفرغ
هم میتوان گفت و الحق که این صبر نفسی که صبر مفرغ هم تعبیر از آن کرده آمد بر نفس انسانی القا مے گردد و بر ظاهر آن واقع مے شود و صبر قلبی
در باطن انسان سرایت میکند و مصلح حالات باطنه او بیشتر مے بود و در نگاه باطن بینان احسن مے نماید و در باطن سالک بقوت طاری میشود
و تسکین باطنی مے بخشد از ینجاست که در کلام الٰهی تعبیر از ین صبر بسکینه کرده شده و صلهٔ آن بلفظ فی واقع گشته که هو الذی انزل السکینه
فی قلوب المومنین و این صبر را صبر منزل هم میتوان خواند و الحق که این صبر قلبی که صبر منزل نیز تعبیر از آن کرده آمد در قلب انسانی القا میشود
و در باطن آن نازل میگردد و آن صبر مطلق که نفسا و قلبا مے باشد و جامع صبر مفرغ و صبر منزل مے بود صبر جلی ست و مصلح ظاهر و باطن
ست و فی الحقیقت صبر جمیل همین صبر اتم ست و نتیجه اطمینان نفس و قلب و ثمرهٔ قرب اخص و معیت اکمل ست و متعلق بمنصب محمدیه خالصه مرتبهٔ
خاتمه جمله مراتب و منتهای همه مقامات قربات الٰهیه ست و یکی مصابرت ست که متعلق بمعاملات خلائق با یکدیگر ست یعنی محمدیان را باید که
چنانچه در معاملات الٰهیه صبر بر بلایائی که صرف من جانب الله بود و اختیار انسانی را در آن دخل نباشد باید نمود و از حق تعالی راضی باید بود
همچنین در معاملات بشریه نیز صبر بر مکروهاتی که از بندگان الٰهی بایشان رسد و بظاهر از اختیار انسان معلوم گردد باید کرد و از خلق الله هم
ناخوش نباید گشت که در حقیقت اختیار اختیار حق ست و افعال عباد هم باراده و مشیت الٰهی ست که ا […] لقکم و ما تعملون پس سر رشتهٔ رابطه
و اتفاق را بنفسانیت از همدیگر نباید گسست و کمر بر عناد اخوان طریق نباید بست و هر واحد را پاس ر […] داشت و همت بر صفا و صفا
باید گماشت و متحمل بلیات و صدمات باید بود و باب تکدر و نفاق نباید کشود یا ایها الذین آمنوا ا […] و رابطوا و اتقوا الله لعلکم
تفلحون و این حالت مصابرت یکی خلقی ست که صاف طینتان و نیک طبیعتان را در اصل جبلت […] مطلق بد سلوکیهای اقربا
یاران را بخاطر نمی آرند و از طرف خود همان صفا و محبت دارند و یکی کسبی ست که از جهد و سعی تمهید بیا […] مے شود و اول بتکلف
مے باشد و بتدریج بدرجه بے ساختگی میرسد مانند تصبر که بقصد و عمد جبرا و قهرا اختیار کرده مے آید و بیچ […] و شکلها صبر را مراتب
بسیار ست و بلحاظ قوت و ضعف آن درجات بے شمار صبر ست که نظر بمراتب ما تحت خ […] بر زبان مدارج ما فوق
خویش داخل در حالت اضطرار است و این صبرها را صبرهای اضافیه میتوان خواند که تفاو […] سلسلهٔ
اینهمه صبرها منتهی بمرتبهٔ صبر حقیقی مے گردد و آن صبر حقیقی مخصوص بحضرت صبور ست […] را

لیاقت صبر حقیقی نیست همین صبر اضافی ست که علی قدر استعداد بندگان الٰهی را نصیب می شود پس بقدر طاقت بشری تا توانی صبر بر
بلا نمائی و جادهٔ اضطرار اندر راه بلی و نافرمانی نه پیمائی و اگر ناچار موافق اقتضای آن امر و مقتضای بشریه قدرے صورت اضطرار ظاهر شود
محسوب در حرکت طبعی ست و عند الله مغفور ست فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم تا دام که وسعت نفس تو و قدرت همت تو
یاری دهد باید که **رباعی** در رنج و بلا قدم بماتم نزنی * و آئین رضا و صبر برهم نزنی * روشن ز تو بزم بندگی چون شمع ست * هر چند که سوزند ترا
دم نزنی * مراد از کلمهٔ رنج و بلا تصدیعات و مکروهات مطلقه ست چه امراض و اوجاع بدنی و چه احزان و آلام نفسی و چه ترددات و تشتتات
قلبی و چه مصائب و تکالیف روحی و از قدم زدن میل کردن و داخل گشتن و از لفظ ماتم جزع و فزع نمودن و مضطر شدن و از آئین طریقه
و وضع و از برهم زدن متغیر کردن و پریشان ساختن و از کلمهٔ روشن ظاهر و هویدا و از لفظ تو خطاب عام با انسان حاضر در صورت هر فرد
که باشد و از بزم مرتبه و از بندگی اطاعت حقیقی ظاهراً و باطناً و از سوختن مبتلا ببلایا ساختن و در آتش تصدیعات افگندن و از دم زدن
شکوه و شکایت کردن حاصل آنکه حقیقت انسانی خطاب بافراد حاضرهٔ خود کرده جدا جدا بهر یک فرد میگوید که در حالت جمیع تصدیعات و مکروهات علی الاطلاق چه در حالت امراض
و اوجاع بدنیه و چه در حالت احزان و آلام نفسیه و چه در حالت ترددات و تشتتات قلبیه و چه در حالت مصائب و تکالیف روحیه باید که بطرف جزع و فزع میل نکنی و داخل جماعهٔ
اهل اضطرار نشوی و طریقهٔ رضا بقضا و وضع صبر بر بلا را متغیر نکنی و پریشان نگردانی زیرا که مرتبه اطاعت حقیقی که بظاهر و باطن اطاعت محض باشد ظاهر و
هویدا از تشخص تست و مانند شمع روشن کنندهٔ بزم عبودیت توئی پس هر چند فاعلان تقدیر ترا در بلایا مبتلا سازند و در آتش تصدیعات افگنند لیکن باید که تو بشکوه
و شکایت زبان نیالائی و تبعیت رضاء الٰهی نمائی والله مع الصابرین فاصبر صبراً جمیلاً صبر بر نزول بلا و بر عدم حصول مدعا از ضروریات مقام
عبودیت ست و بندگان را از ان گزیر نیست و در عالم بندگی غیر از صبر چارهٔ نه و مقام اطمینان قلب بے آنکه سررشتهٔ صبر بر بلا و رضا بقضا
بدست آید حاصل نمی شود اما صبر بر سه وجه ست یکی از ان طبیعی ست و دو از ان ارادی و آنکه طبیعی ست یا بالطبع آهسته آهسته بعد انقضای
مدتے حاصل مے شود یا فوراً از راه یاس کلی میسر مے گردد و این صبر عوام ست که آخر کار سائر الناس را نصیب مے شود و بر امرے که از ان
مایوس مطلق میگردند یا از مدتے دسترس بر آن نمی یابند ناچار صبر مے نمایند چنانچه بر مفارقت دوستان بعد چندے صبر مے ورزند و بعد مردن
احباب آخر صبر میکنند و خود مریض هم چون بحالت یاس میرسد آنقدر بے صبری که در ابتدا و وسط مرض میکرد نمی نماید و علی هذا القیاس در
جمیع امور همین حال ست و این صبر مثمر خیرات و برکات نیست و محسوب در صبر نمودن نه زیرا که متعلق باراده شخص نیست و از جنس افعال
ارادیه انسانیه نه بلکه از قبیل افعال طبیعیه اوست که بے قصد بظهور مے آید و ثمرات نیک و ثواب یا نتائج بد و عذاب مشروط بافعال ارادیه انسان
ست و از انجا که صبر فی حد نفسه امر نیک ست باختیار باشد خواه بے اختیار ازین راه این صبر هم خالی مطلق از فائده نمی باشد اگر در آخرت
موجب ثواب نمی شود در دنیا البته از عذاب غم و اندوه مے رهاند و گرد ملال از خاطر میروبد و آن دو صبر که ارادی اند یکی از ان صبر
عقلی ست و یکی صبر ایمانی صبر عقلی آنکه بحکم عقل مکتسب مے شود و از راه عقل و شعور حاصل مے گردد و این صبر خواص ست چنانکه عقلا و حکما
منافع و فوائد صبر را فهمیده قبائح و مضرات اضطرار را دریافته رسوائی و خرابی مردمان بے صبر دیده امور غیر اختیاری خود را بیرون
از حد قدرت خویش دانسته مآل کار را غور نموده حتی المقدور سعی در تحصیل صبر میکنند و حسب اقتضای عمل بطورے که تهذیب یکی از اخلاق
کرده اند در ضمن آن کیفیت صبر هم حاصل مے نمایند پس این صبر اگر با صورت اسلام جمع شده بقدر مفید آخرت هم خواهد شد و باعث

ثواب اخروی خواهد گردید و اگر با اسلام و ایمان جمع نگشته در آخرت هیچ نفع نخواهد بخشید اما مفید بسیار فوائد و خیرات و برکات در دنیا خواهد گشت
و مانند دیگر اعمال نیک کفار حبط شده در عقبی بکار نخواهد آمد و آنکه صبر ایمانی ست بنور ایمان ظهور مے نماید و از راه ایمان نصیب مے گردد
و این صبر اخص الخواص ست و در اصل از کارهای انبیاست علیهم الصلوة والسلام و بطفیل ایشان اولیا را نیز حاصل مے شود و در ذیل
اینها مومنین صادق الاعتقاد را هم علی قدر مراتبهم نصیب می گردد و این صبر بسبب قوت ایمان و شدت محبت و غلبهٔ شوق و رضاجوئی
رب خود و ارادهٔ کمال اطاعت و فرمان برداری حق سبحانه و اتباع حکم محبوب علیه السلام ظهور مے نماید یعنی در وقت مصیبت و بلا ملاحظه
اینچنین امور این برگزیدگان را باعث صبر میشود و بخلوص دل صبر بر آن بلایا میفرمایند و این صبر اتم که شایان مرتبهٔ عبودیت در مقابل
مرتبهٔ الوهیت ست بے شبهه موجب رضا و خوشنودی خدا و رسول اوست در دارین و مثمر خیرات و برکات بسیار در کونین و مبشر بشارات
رب رحیم و رسول کریم ست علیه الصلوة والتسلیم کما قال عزوجل و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون و چون این اقسام سه گانه صبر را شناختی واز ان میان دو قسم را که متعلق
بعقل و ایمان اند مفید انسان دانستی و ازین دو قسم صبر ایمانی را قسم اعلی دریافتی که هم در دنیا مثمر خیرات ست و هم در عقبی موجب نجات
و برکات پس بدانکه درین صبر ایمانی قسمی ست از صبر که آنرا صبر جمیل مے گویند و نتیجهٔ قرب خاص ست و ناشی از مقام خلت و این صبر جمیل عبارت
از رضاست چه همین حالت صبرست که بسبب مواظبت چون ملکه در نفس حاصل مے شود و بلا تکلف در اوقات مصائب و بلایا بالطبع قلب باین کیفیت
تکیف می باشد و بے قصد و بے اختیار مطلق بیصبری و بیمزگی ببرکت حضور و شهود در باطن نمیماند آنرا تعبیر برضا میکنند و این حالت جمیله داخل
در مرتبهٔ اول مقام رضاست و محسوب در درجهٔ آخر مقام صبر و در کلمهٔ صبر جمیل مراد از لفظ جمیل آنکه یعنی امورے که مکروه نفس تواند در آئینه این
تو جمیل نماید و از هیچ امر نا گوار نفسی خویش کاره نباشی مگر بحکم و چون همه از و میدانی باید که جمله را نیکو بینی و مطلق کراهت از دیدهٔ بصیرت مرتفع
گردد و هر چه درین راه از رنج و بلا و خلاف نفس و هوا در پیش آید آنرا خیر محض شناسی و دانی که آنچه حق تعالی اجمل آورده همان در حق من خوب و بهتر
ست و بر تقدیر الهی راضی باشی و بمحبت و شوق تابع مرضی صاحب خود گردی نه آنکه بتکلف زبان را از شکوه باز داری و بظاهر از ان قسم مقولات
که دست آویز حرف گیران باشد و دلالت بشکایت کند نگوئی لیکن در باطن ناخوش و نارضامند باشی و در دل همان شکایت و بیزاری حاصل
وقت تو بود و ازین امر زیاده در مصیبت فتی که اگر حرکات بے صبری میکردی باری غم و غصه قدرے خود برمی آمد و گونه تخفیف در نحالت بیمزگی باطن میشد
که این تصبرست نه صبر چه صبر آنرا گویند که بر امر ناگوار خویش چنانچه بزبان شکوه نکند در دل هم نارضامند نباشد و بیزار و ناخوش نبود و تنگ نیاید پس
یکے تصبرست که درجهٔ اول سلوک و مقام ابرارست یعنی در دل ناخوش باشد و پراگنده خاطر بود و لیکن بتصنع و تکلف کلمهٔ شکوه و شکایت بزبان
نیارد و یکی صبرست که درجهٔ دوم و مقام اخیارست یعنی باوجودی که از امور ناملائم ایذا مے یابد و در رنج و بلا و تصدیعات میکشد و غمگین و ملول
هم مے شود اما چنانچه بزبان شکوه و شکایت نمیکند همچنین در دل هم از رب خود ناخوش نیست و میداند که هر چند ازین امور هر ابظاهر خود ایذا
رسیده اما فی الحقیقت آنچه آن حکیم مطلق کرده همان خوب ست و در حق من همین بهتر بود چه شد که من حکمت آنرا در نمی یابم عسی ان تکرهوا
شیئا وهو خیر لکم و یکی رضاست که درجهٔ سوم و منتهای سلوک و مقام مقربین ست یعنی از محن و بلایا و تکالیف و تصدیعات که بالطبع
امور ناملائم انسان اند بمشاهده فعل حق تعالی دران مقدورات و دریافتن مرضی الهی لذتها بر دارد و بجای تکدرات تلذذات حاصل نماید
و راضی بمرضی باشد و از طرف خود طلب دفع آن نکند و اگر استدعا دفع بلا نماید آن هم باراده اتباع حکم کند نه از راه خواهش نفسی خود

و همه کار و بار خویش بحق سبحانه سپرد کرده همگی تابع مرضی او گشته مدام بانشراح و اطمینان بوده مضمحل کلی در حضور و شهود گردد اما اگر رضا
میسر نباشد که یکایک بانمقام انتها نمیتوان رسید تصبر را هم از دست ندهی و زبان را از شکوه باز داری که کار ابرار است فائده خواهد کرد
و خالی از اجر نیست جزای خیرے وارد باشد که رفته رفته بآن دولت هم فائز گردی و بمقام رضا برسی و داخل جماعهٔ مقربین شوی چون تو از
حق تعالی راضی خواهی گردید و رضا بقضا حاصل خواهی نمود از آنطرف هم نوید رضامندی خواهی شنید و حق تعالی هم از تو راضی خواهد شد
که خود در قرآن شریف فرموده یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فالنفس المطمئنة التی نودیت بحرف النداء حینئذ بمعاملة
خاصة فی ضمن برکة هذه الآیة بنداء خفی فی اذن القلب و امرت بالرجوع الی ربها فی حال کونها راضیة و مرضیة قد رجعت الیه تعالی و تقدس
و رضی الله عنها و رضیت عنه و صارت مطمئنة تامة بنصرته و اعانته سبحانه و دخلت فی زمرة عباده الذین لیس للشیطان علیهم سلطان
و دخلت فی جنته التی هی مقام النجاة الحقیقیة ای مقام انقطاع النفس عن التوجه الی الغیر فاستغرقت فی مشاهدة ربها الذی خلقها فسویها
فیا رب اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک و الجأت ظهری الیک رغبة و رهبة الیک لا ملجأ و لا منجأ منک الا الیک آمنت بکتابک الذی
انزلت و بنبیک الذی ارسلت ان امسکت نفسی فارحمها و اغفر لها و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین و اغفر لی و تب علی
انک انت التواب الرحیم بالجملة هنوز عرصهٔ زندگی هر انسان موجود و باقی ست گو قدر قلیل یا کثیر باشد و معاملات گوناگون موافق قضا و
قدر بمشیت الهی هر واحد را در پیش ست خواه نیک خواه بد پس همه خواهشهای نفسانی و طبیعی خود را که هر دم هوس تازه در خاطر بر پا میگرداند
موقوف کرده در قصد تحصیل حالت رضا بقضا و صبر بر بلا باید بود و از طرف خود فضولی نموده از امور دنیاویه هیچ طلب نباید فرمود که
آخر مردنی ست و رخت ازین عالم بردن **رباعی** تا چند ز فوت مدعا رنجیدن + دکان هوس ز جهل بر خود چیدن + تا چشم
گشاده ست چون آئینه اتت + در پیش آید هر آنچه باید دیدن + یعنی بسبب بر نیامدن و تلف شدن مرادات نفسیه و خواهشهای
طبیعیه رنجیده شدن و ناخوش گردیدن تاکے که تمام عمر درین معامله گذشت که آنچه میشود میشود نه امور مکروهه از ترس ملالت تو
مے گریزند و نه امور مرغوبه از شوق مسرت تو حاضر مے گردند پس با وجود اینهمه تجربهٔ مستمره باز از فقدان مطلوب دنیوی این قدر مضطر
و غمناک شدن که از حد مناسب تجاوز نماید بعید از انسانیت ست و دور از عقل و ایمان و از وجدان مرغوب طبیعی آن قدر مسرور
و فرحناک گشتن که از حد لائق بیرون رود بعید از آدمیت ست و دور از علم و عرفان حاصل آنکه زائد از حد مقتضای هر امر نه شادی
باید کرد و نه غم باید نمود که بقدر اقتضاے آن امر معفو ست و داخل در حرکات طبعیه انسانیه که مقتضی اراده و عذاب نیست پس نه از
رنجش فوت مدعا آن قدر ملول و گرفته خاطر باید شد که احتیاج فهمانیدن دیگر مردمان افتد و احتیاج و عذاب فهمانیدن تو شوند و
مستحسن نیست که ترا هم معلوم ست و در وقتی پیش ازین بر دیگرے خرج میکردے و میگفتی بتو گویند و ترا از فائده نمی باشد چیز متمنا چندان
هوس آماده مباش و آن قدر روی ایمان و عقل پناه حمق و جهل مخراش که پیش هر منجم در فال و اهل دعوت و فال رسوا شوی
بلکه مادامے که در قید حیات گرفتاری و مانند آئینه چشمی گشاده دارے و خوب و زشت عالم را در نظر امتیاز مے آرے هر چه
در پیش آید و بتو رو نماید آنرا بصفای خاطر ببین و رو از هیچ امر مگردان و همه را من جانب الله دان و لا حول و لا قوة الا
بالله الحمید المجید یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ۝ —

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی قدر الشمس والقمر وجعل النجوم ہدایۃ للبشر واودع فیہا من کل اثر و خلقہا ذوات نفع و ضر بحسب القضاء والقدر فمن آمن بتاثیراتہا
بذواتہا فقد کفر والصلوۃ والسلام علی رسولہ الاطہر الانور صادق الخبر وعلی آلہ واصحابہ الذین اخذوا ما صفی ودعوا ما تکدر
اما بعد فہذا الوارد التاسع والسبعون ہو المسمی بنجم الہدایۃ اذا غابت شمس الرسالۃ عن اعین الناس ورجعت من الشہادۃ الی الغیب
وکادوا ان ینقلبوا علی اعقابہم فنور اللہ العالم بنور بواطن الخلفاء والاولیاء الذین ہم کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم و زین السماء الدنیا
بزینۃ الکواکب وجعلہا رجما لکل شیطان مارد واظہر فی فلک الہدایۃ اہلۃ من الاولیاء مضیئۃ بنور الشمس علی قدر المقابلۃ بہا لان نور القمر
مستفاد من نور الشمس و ان یسئلونک عن الاہلۃ فقل انما ہی مواقیت للناس والحج لیدرکوا الوقت بہا فی کل عصر ولا یضیعوا اوقاتہم و
لیشرفوا بحج البیت الذی ہو بیت اللہ حقیقۃ ویسمی بالقلب لانہ لا یسعہ ارضہ ولا سمائہ ولکن یسعہ قلب عبدہ المومن بالجملۃ انتقلت الاہلۃ
یوما فیوما الی یومنا فلما تلی قمر المحمدیۃ الخالصۃ وصار بدرا منیرا جعل اللیل کالنہار وانتشر بہ نور الہدایۃ فی العالم بحد الکمال فہذہ لیلۃ البدر
ہے لیلۃ القدر التی خیر من الف شہر تنزل الملائکۃ والروح فیہا باذن ربہم من کل امر سلام ہی حتی مطلع الفجر الذی ہو شروع یوم القیامۃ
فارجو من اللہ تعالی ان لا ینقطع ہذہ السلسلۃ الی القیامۃ والمہدیون ہم المفلحون ہم وازواجہم فی ذلک الیوم علی الارائک متکئون لہم فیہا فاکہۃ
ولہم ما یدعون سلام قولا من رب رحیم فکل ما کتبنا فی ہذا المبحث ہو نجم الہدایۃ للذین ہم بربہم یوقنون و بذلک النجم ہم یہتدون —

وارد در اکتفا بقدر ضرور از علوم و منع غلو در علم نجوم

مطلب
منظور در متن از گفتن اکتفا بقدر ضرور از علوم آنست کہ آنقدر از علوم معقولہ باید آموخت کہ قدرے تمکہ جودت طبع شود و قوت فہمید
پیدا گردد و قدرت بیان بنہج مربوط و مضبوط بہم رسد و لیاقت دخل در سخن مخالف و حیثیت تقویت مطالب دین خویش در نفس حاصل
شود کہ قدر ضرور عبارت از ہمین قدر ست و بی خواندن علوم معقولہ کہ علم منطق و حکمۃ و تصوف و اخلاق و امثال این باشد کیفیت مذکورہ
در انسان پیدا نمی گردد اگرچہ ذکاء ذہن داشتہ باشد و سخن او بکسی نمی نشیند ہر چند کہ بسیار بالطفش در خیال او از عرش گذشتہ بود
و غرض از اکتفا نمودن اینست کہ چون اینقدر ازین علوم ظاہرہ کہ گفتہ شد حاصل گردید و آنچہ منظور بود بحصول پیوست و آشنائی
باین علوم پیدا گشت پس زیادہ مانند ملایان قشری تمام عمر در ہمین ابحاث لا یعنی و مذکورات بے معنی ضائع نباید ساخت و صرف
طالب علمی را کمال انسانی نباید شناخت کہ حسن آدمیت را بسیار امور از کمالات ظاہرہ و باطنہ درکار ست و از عمدہ ہمہ کمالات کمال
نسبت مع اللہ و قوت عرفان و صحت اعتقاد و حسن اعمال و صدق مقال ست پس ہمگی در تحصیل این کمال کہ موجب نجات ست صرف
باید نمود و از علوم زائدہ بقدر احتیاج واقف باید شد تا عند المذکور محتاج فہمانیدن نگردی نہ آنکہ از ان علوم قوت شکوک و شبہات در باطن
خود بہم رسانی و از دولت ایمان و اطمینان محروم مانی و گوئی کہ در قرآن شریف مدت خلق سماوات شش روز بیان شدہ و قید گذشتہ
ایام واقع گشتہ پس این چگونہ راست آید و مراد از روزہا چیست کہ این ایام موقوف بر وجود افلاک اند و مقصود از ابواب سماوات
چیست و بند شدن و مفتوح شدن آن چگونہ است کہ در سماوات بدلائل عقلیہ خرق و التیام نیست و از نجوم رجم شیاطین

چنان ملائک می نمایند که این شهب ثاقبه دخل در کائنات الجو اند و ادخنه و ابخره اند که بسرعت حرکت حرارت در اینها پیدا می شود و سوخته میگردند
یا بکرهٔ ناری رسیده می سوزند و امثال این بسیار امور اند که از حکم عقلی بدیگر طور معلوم میگردند و از حکم شرعی بدیگر طور مفهوم می شوند و تطابق امر
شرعی به امر عقلی هرگز از هیچکسی در بیان نیامده اگرچه بعض محققین بعض امور را بسعی بلیغ و اهتمام تمام بزور علم و عرفان خویش تطبیق داده اند
اما عهده برآ از جمیع امور نمی شوند پس چه لازم ست که بر چنین کار ناتمام بنیاد اعتقاد خویش باید نهاد بلکه همه امور را نافهمیده صرف بر اعتماد
فرمودهٔ خدا و رسول او قبول باید نمود و مسلک اتباع عقل را ترک باید فرمود و در هر امر عقل را دخل نباید داد امرے که از امور منقوله معقول خود
هم شود آنرا مطابق عقل و نقل بیان باید کرد و شکر باید نمود که عقلاً هم این امر نقلی بر ما مکشوف شده و امرے که از روی عقل بینش خویش
به ثبوت نرسد اعتقاد بهمان طور منقول باید داشت و باید دانست که عقل قاصر من سر این امر را در نیافته لیکن هست همان قسم که خدا و رسول او
فرموده و مرادات این الفاظ الله و رسول میداند آنچه مراد الله هست حق همان ست ما اجمالاً درین امر گفته خدا ایمان آورده ایم و ایمان مجمل
داریم اعتراف بقصور عقل خود کردن و اعتماد بر خدا و رسول نمودن اولی ست یا اعتماد بر عقل خویش کردن و تردد و شک در اخبار آلهیه و نبویه نمودن
اولی افرأیت من اتخذ الٰهه هواه بیان احوال همین حکیم مشربان ضعیف ایمانان ست که عقل قاصر ایشان که سراسر ملوث بالواث نفسانیه
و طبیعیه ست پیش از هوای نفسانی ایشان نیست عقل مصفا همان ست که باتباع شریعت مصطفویه و در طریقهٔ محمدیه داخل کند والا
ازین عقل ناتمام بمراتب حماقت عوام بهتر ست اکثر اهل الجنة بله **رباعی** اے مرد طرب باش خوش و آسوده + رنجی مبر از فلک جهان بیهوده
چندان منما غور در افلاک و نجوم + کاین گنبد بے در بکسے نکشوده + مراد از مرد طرب کسی ست که بسبب دوام مشاهدهٔ الهی سرور و انشراح
دائمی نصیب باطن اوست و همیشه مسرور و منشرح میباشد و از خوش و آسوده بودن مطمئن النفس و صاحب تسکین قلب بودن و رنج بردن
عبارت از متردد شدن ست و منظور از فلک جهان توجه بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم و از کلمهٔ بیهوده بیفائده بودن در عقبی و
از لفظ چندان زیاده از حاجت و از غور نمودن خوض کردن و مصروف گردیدن و از افلاک و نجوم علمی که متعلق بافلاک و نجوم ست
یعنی علم تنجیم و از گنبد بی در فلک الافلاک که محدد جهات ست و جهت را بیرون ازان گذر گاهی نیست و از کلمهٔ کسے فردی از افراد انسانیه
و از کشادن کشف حقیقت تمامها کلیة و جزئیة علی ما هی علیه فی نفس الامر مطابقاً للعقل والنقل حاصل آنکه حیثیت هدایت حقیقت انسانیه
با فراد مهتدیه خود متوجه شده اگرچه بظاهر خطاب بفردی ازان افراد نموده میگوید اما در باطن ملحوظ خطاب عام ست بهمه افراد مهتدیه بهدایت ایمان و
اسلام که ای کسیکه بسبب دوام مشاهدهٔ الهی سرور و انشراح دائمی نصیب باطن تست و همیشه مسرور و منشرح می باشی باید که همین قسم دائم
مطمئن النفس و صاحب تسکین قلب باشے و متردد از جهت متوجه شدن بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم بیفائده نگردی که دریافت این قسم امور
در عقبی فائده نخواهد کرد و فائده فائدهٔ آخرت ست و زیاده از حاجت خوض درین امور مکن و مصروف در تحصیل علمی که متعلق بافلاک و نجوم ست
یعنی علم تنجیم زیاده از قدر ضرور مشو و قدر ضرور آنست که بے علم هیئت از هیئة افلاک و نجوم و گردش اینها و بروج فلکی و کواکب ثوابت و سیاره
نباشی که این قدر داشتن بسیار جا در اکثر امور بکار مے آید و آدم فهمی شعور را البته شاید اما قوت استخراج احکام بهم رسانیدن و تقویم نوشتن
در صدد بندی نمودن هیچ مسلمانان را ضرور نیست زیرا که این گنبد بے در فلکی از هیچکسے نکشوده و حقیقت محدد جهات و ما یتعلق به بر هیچ
فردے از افراد انسانیه تمامها کلیة و جزئیة علی ما هی علیه فی نفس الامر بطریقیکه هم مطابق عقل باشد و هم موافق آیات و احادیث
بود مکشوف نگشته اگر موافق براهین عقلیه که مسلک حکما ست امرے منقح مے گردد مخالف آنچه صریح آیات و احادیث بران دلالت مینماید

مے شود واگر موافق آیات واحادیث تصور کرده می آید مخالف آنچه که مثبت براهین عقلیه است میگردد پس مومنین را تحصیل چنین علم که
مخل کیفیت ایمانیه ایشان می شود چه لازم است گفتگوی این علم را ترک نموده حواله بعلم خدا و رسول باید کرد و باید دانست که آنچه در کلام الله
واحادیث است حق همین است وآنچه خدا و رسول او فرموده و مراد الله و مراد الرسول ازان الفاظ هرچه هست بلا ریب همان طور است و ما را
دریافتن کنه این امور ضرور نیست وچون بیشتر مردمان ساده لوح را مقدمات علم معقولات خلل انداز کیفیت ایمانیه مے شود وازانجمله است
علم نجوم منع غلو درین علم کرده آمد و تحذیر از اعتقاد بر احکام آن نموده شد زیرا که از خواندن این علم بالطبع دل تابع احکام و آثار افلاک و نجوم
میگردد و آدمی از گرفتاری اینها بر نمی آید و یقیناً تاثیرات اینها در خاطر ثابت می شود و حال اینست که در شریعت غرای ما چنین واقع است که من
آمن بالنجوم فقد کفر اگرچه مراد آن نیست که نجوم و افلاک را بے تاثیر محض باید دانست و اینهمه آیات کبرای الٰهیه را عبث و باطل باید فهمید که چنین
است و صریح حق تعالی در کلام مجید خویش مے فرماید ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله
قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس چه احتمال لغو بودن اینهاست البته کواکب و افلاک و
حرکات اینها بقدرت الٰهیه تاثیرات در عالم مینمایند اما منظور از منع ایمان بر نجوم مؤثر بالذات دانستن آنها و منع اعتقاد بر احکام مستخرجهٔ اهل تنجیم
است و مقصود تکذیب اخبار منجمین کاذبین است گو بعض اخبار صادق هم افتند برب الکعبة ان المنجمین لکاذبون لا ان النجوم لیست بمؤثرات فی السموات
خلقت عبثاً بل انهم لا یستخرجون الاحکام کما هو حقها ولا تقدر الطاقة البشریة علی استخراجها کما هی فی نفس الامر چه استخراج احکام از روی جزئیه از احوال
هر یک فرد انسانی کرده نمیشود ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئاً مع هذا اهل این علم شمار دو هزار و چند ستاره کرده آسامی بعض
ازان نوشته اند و از احوال اینهمه ستاره های بے شمار و تاثیرات اینها بے خبر اند با وجودیکه هیچ ستاره بیفائده مخلوق نشده بهر یک آثار منفوض
گشته واهل نجوم هرگز ازان اطلاع ندارند پس ثابت شد که البته هر که اینقدر علم قلیل اهل نجوم اعتماد کرده اعتقاد بر احکام مستخرجه آنها آرد کافر است
واسرار حکمت بے انتهای خداوندی از نظر یقین او پوشیده مانده و ایمان بر قدرت مطلقهٔ الٰهیه که از احاطهٔ عقل و ادراک همه کس بیرون است ندارد
و در پردهٔ همین قدر صنعت او محجوب مانده اما چنین شخص قاصر عقل ضعیف ایمان ناچار است که از دیدن کتب علم نجوم و تحصیل آن البته نظر بر اسباب همے افتد
پس اکثر مومنان ناقص عقل و ضعیف ایمان را باید که بسیار غلو در اکتساب این علم ننمایند واگر موافق آنکه علم شئے به از جهل شئے است قدرے ازین علم هم
برای تکمیل فضیلت واقف شوند مضائقه ندارد و سراپا مستغرق درین علم بودن مضر است و خاطر را پریشان مے دارد و خلل در اطمینان قلبی
نفسے مے آرد و بالطبع از راه یقین بر این امر آدم تابع احکام کواکب و سعادت و نحوست آنها مے شود و هر لحظه خاطرش متعلق با این امور غیر اختیاریه بوده
مشوش مے باشد و حاصلی ندارد که آنچه شدنی است البته خواهد شد و اینهمه کارخانهٔ عظیم بتدارک ضعیف او متبدل نخواهد گشت جف القلم بما هو کائن
اگر امر نیک در سبق او واقع شدنی ست خود بخود صدور افعال در ساعت نیک خواهد شد چنانچه در ولادت شخص منجمین طالع را ملاحظه می نمایند
پس در آن چه اختیار است مانند اینکه علم واقع قبل از وقوع حاصل شود این هم لغو است که عالم الغیب حق است و بس انسان بیچاره که در امور محسوس و بدیهیات
غلطی مے نماید که قطرات باران را متصل واحد مے بیند با آنکه هر قطره جدا است و شعلهٔ جوّاله را بصورت دائره بنظر مے آرد با وجودیکه در خارج غیر از
نقطه موجود نیست پس چنانچه امور محسوسهٔ اینها بے اعتبار است امور معقولهٔ اینها نیز محل اعتبار نیست و آدمی ازین اعتقاد حکیمانه محجوب از شهود
حق میگردد و محروم از دولت قرب و معیت می شود و تقرب بلا حجاب حاصل نمی نماید و بند در همین قیود که تقیدات تاثیرات عقول و نفوس
و کواکب و افلاک و عناصر و طبائع باشد مانده از مشاهدهٔ فعل مؤثر حقیقی که در اینها آثار نهاده غافل میماند و آن فعل حقیقی حق تعالی که در همه

فاعلان مجازی مستتر ست بنظرش نمی آید و ادراک فاعلیۂ حقیقیۂ حق سبحانہ نمی نماید و اگر از راہ قوت عقلیہ قدری معلوم ہم میکند ہمین قدر در می یابد کہ آن علت
اولی یعنی واجب تعالی ہر تاثیری کہ مینماید بتوسط ہمین علل کونیہ مینماید و بلا واسطہ ہمان یک فعل اول کہ ایجاد عقل اول باشد ازو صادر شدہ و دیگر
ہمہ افعال در پردۂ ہمین اسباب ظہور میکنند و بدون وسائط اظہار افعال متکثرہ از ان واحد حقیقی نمی آید زیرا کہ از واحد صادر نمی شود مگر
واحد نعوذ باللہ من ہذہ العقیدۃ المعقولۃ الغیر المقبولۃ فی الشریعۃ چرا کہ ازین تقریر عجز قدرت حق تعالی بفہم نافہمان مستفاد میگردد و عقول و نفوس
و افلاک و نجوم و طبائع بمنزلۂ آلات و اعضاء شخص برای حق سبحانہ مفہوم می شود یعنی چنانچہ نفس ناطقۂ انسانیہ در افعال خود محتاج آلات
و اعضاء جسمانیہ ست پس ہمچنین حق تعالی ہم در اظہار تقدیرات خویش ناچار در وساطۂ عقول و نفوس و افلاک و نجوم و طبائع ست
کہ نہ چنین ست و این اعتقاد قاصر عقلان بی ایمان ست کہ آنہا را حکما و ارباب معقول میگویند او سبحانہ قادر مختار ست ہر چہ خواہد بوساطۂ
اینہا ہم بظہور آرد و ہر چہ خواہد بتوسط اینہا ظاہر سازد قدرت کاملۂ او متعلق و منحصر باینہا و در اینہا نیست یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
اما این سخن حق ست کہ حضرت حکیم مطلق جل شانہ و مسبب الاسباب جل عز سلطانہ در عالم اعتبارات ہر فعل کہ مینماید باقتضاء حکمۃ
بالغۂ خویش در پردۂ مطلق الاسباب می فرماید و بی اسباب مطلق نخواہد بود کہ در صورت بی اسبابی محض نقص حکمت لازم می آید
چنانچہ در قید اسباب مخصوصہ کہ حکما بآن قائل اند نقص قدرت ظاہر می شود پس ظہور قدرت او را منحصر در ہمین اسباب معلومۂ خویش
مثل حکیمان دانستن خطا ست کہ خدای تعالی را خلقتہا ست کہ از نظر عقل و فہم پوشیدہ ماندہ و لہ جنود لم تروہا پس بعض تقدیرات از
توسط آنہا بظہور می آرد چنانچہ بسیار تائیدات ملکیہ بانبیا علیہم السلام بمیان آوردہ کہ سوای این آثار افلاک و نجوم ست و حکما آنرا در نمی یابند و
ما محمدیان را گفتگو با ہمان کسان ست کہ تابع کتاب و سنت اند و کسانیکہ با آیات و احادیث کاری ندارند و صرف تابع عقل
خود اند ما را با آن خود پرستان خود پسند کاری نیست و بالفعل معاملہ بموجب لکم دینکم ولی دین می نمائیم پیشتر باید دید کہ از ارادۃ اللہ چہ معاملہ
ظہور می نماید یعنی بموجب امر فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموہم حکم می شود یا موافق ان یعطوا الجزیۃ عن ید وہم صاغرون اکتفا نمودہ می آید یا ہمین
معاملہ دعوت تعالوا الی کلمۃ سواء بیننا و بینکم برقرار میماند فی الحال خود بتائید الہی در تحریر و تقریر مدام کار روبار لیظہرہ علی الدین کلہ ولو کرہ المشرکون
جاری ست و ہمہ وقت حالت لا یخافون لومۃ لائم طاری و باب و رأیت الناس یدخلون فی دین اللہ افواجا شب و روز مفتوح ست و علی الدوام
آفتاب الا للہ الدین الخالص از آسمان محمدیۂ خالصہ روشنی بخش قلب و روح و خفاشی منکران بدولت ان یکذبوک فقد کذب الذین من قبلہم جاءتہم
رسلہم بالبینات و بالزبر و الکتاب المنیر ہرگز بخود ملتفت نمی گرداند و ہر لحظہ و ہر لمحہ تقویت کم من فئۃ قلیلۃ غلبت فئۃ کثیرۃ باذن اللہ واللہ مع
الصابرین بکمال طمانیت میرساند و ہر زمان حفاظت و انا لہ لحافظون از طرف کتب حقہ خاطر جمع میفرماید و اعتماد من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ
عجب تسکین می نماید بالجملہ اظہار این معاملات خاصہ را کہ متعلق ببرکات محمدیۂ خالصہ اند علی صاحبہا الصلوۃ و التحیۃ موقوف داشتہ متوجہ
ہدایت عامہ شدہ باید گفت کہ کم کسی از عقلاء عزیز الوجودی از مردم بحکمت آشنا این راہم دریافتہ یعنی علم نجوم را آموختہ مع ہذا در قید
احکام آن بند نماندہ حقیقت کار را فہمیدہ فاعلیۂ حقیقیہ حق سبحانہ را ہمہ جا دیدہ نجوم و افلاک را ہم در تاثیرات آنہا بی اختیار داشتہ
تابع حکم الہی شناختہ باز ہمان ایمان کہ ببرکت تبعیت نبوی علیہ السلام حاصل می شود بصرف قدرت فاعل مختار بلا ملاحظۂ وسائط اعتباریہ
و تصور علل اضافیہ قائم میدارد و اینہمہ حجب کونیہ را بنظر نمی آرد کہ ہر چہ ہست از موجودات کونیہ محکوم فرمان اوست و الشمس و القمر و النجوم مسخرات
بامرہ و ہر قدر کہ تاثیرات در عالم سفلی مینماید بحکم او مینمایند و او قادر مختار ست اگر خواہد در اینہا آثار رود چنانچہ اکثر عادت اللہ بہمین نہج جاریست

واگر خواهد برای محض قدرت نمائی خویش هیچ تاثیر ندهد چنانچه ظهور معجزات انبیا علیهم السلام و خرق عادات اولیا رضوان الله علیهم
ازهمین راه هست و معامله شق قمر و برگشتن آفتاب و سایه نیفتادن آنحضرت علیه السلام بر زمین و دیگر معجزات دال برین معنی ست
واین خرق عادت روح اقدس حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصرة ستره گواه بالفعل است که صفه مبارک مزار مقدس بلا سقف ست
و درعین شدت موسم گرما هم هیچگاه از تابش آفتاب گرم نمی شود و خنک می ماند و دیگر همه زمین چنان در شدت گرما می طپد
که قدم نهادن دشوار میگردد و آن صفه متبرکه باوجودی که پخته ست آنقدر سرد میماند که چشم و روی زائران در وقت زمین بوس
خنکی احساس می نماید و مدت دوازده سال از رحلت آنجناب گذشته و تا حال علی الدوام این کرامت ظاهره باهره قائم ست
از مخلصین و منافقین همه‌ها می بینند آینده باید دید که این معامله چنانچه این قدر مدت قائم مانده همچنین همیشه برقرار می دارند یا موقوف میکنند
الحال خود برای تقویت ایمان و اعتقاد ما بندگان این کرامت ظاهره و باهره نمودند و یقین موقنین افزودند والحق که خورشید صوری چه تاب
دارد که برشموس معنویه غلبه نماید بالجمله بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که بیشتر مردم ضعیف الایمان را از خواندن کتب علم حکمت و معقولات سستی
دین و یقین پیدا میگردد و بر عقائد اسلامیه چنانچه باید قائم نمی مانند پس اکثر مردمان مومن و مسلمان را باید که اعراض ازین قسم علوم زائده
نمایند و اکتفا بر علم فقه و حدیث و تفسیر کرده در درستی اعمال بموجب شریعت کوشند که رتبه هر قاصر عقل آن نیست که باوجود اطلاع از علم
معقول و تصوف شمع ایمان خود را همان بنور کمالات نبوت روشن دارد و این امر را استعداد جامعی و تشخص محمدی مشربی می باید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم حاصل آنکه هر قدر از علوم عقلیه که مخل کیفیت ایمانیه نشوند بلکه باعث تقویت گردند آنقدر حاصل
کردن و باین طریق خوض دران نمودن که زیاده موجب قوت ایمان شود و حجت و برهان دینی ازان بدست آید البته بهتر ست والا سالکان
فی سبیل الله و طالبان راه هدی خود را از تحصیل آن باز دارند که نسبت قرب مع الله بطفیل قوت ایمان و تبعیت رسول علیه السلام نصیب
می گردد و قوت عقلیه هیچ کار نمی آید و در راه معاملات تقرب نمی گشاید و روی نجات اخروی نمی نماید چه شد که چند مسئله در ظاهر مدلل و
مبرهن گردید و گفتگوی مضبوط و معقول بهم رسید که اگر معامله چنین بهتر باشد پس لازم می آید حکما از حضرات انبیا علیهم السلام کاملتر باشند که
تقریر ایشان البته چون تقریر حکما نیست ایشان فقط اخبار حقیقت میفرمایند و راهی که سبب نجات و مفید دارین انسان ست مینمایند گو
باعتبار عقل دلائل آن ثابت شود یا نشود و حکما هرچه بیان میکنند معقول و مدلل بیان میکنند گو هیچ کار نیاید و در نسبت مشاهده حجاب در
حجاب افزاید و بگرفتاری اعتبارات کونیه مبتلا سازد پس معلوم شد که منظور حکما صرف اثبات هر امر ست بدلیل عقلی بر نهجیکه عقل از انکار آن
عاجز آید و ناچار اقرار نماید گو نفس این شخص را از ادراک آن ثمرات نیک حاصل نگردد و حالات قرب الهی میسر نشود و مقصود انبیا و اولیا فقط
ایصال بحق و ارادهٔ طریق نجات ست بطوریکه بالخاصیه آن اعتقادات و اعمال و اقوال قابل نجات می گرداند و لائق قرب حق تعالی
می سازد و راه مشاهده میکشاید گو آن امور مثبت بدلائل عقلیه در اذهان این قاصر عقلان که خود را ارباب معقول میگویانند نمایند و بیجا
سوال نکنی که ازین تقریر ظاهر میشود راهی که مفید نجات و مثمر قرب الهی ست آن راه خلاف ادراک نفس الواقع ست که برهان عقلی بران یافته
نمیشود و انبیا و اولیا بطرف آن دعوت می نمایند و راهی که ازان نجات رو نمی نماید و بعد و مهجوری از قرب حق تعالی حاصل می آید آن
راه مطابق دریافت نفس الامر ست که به برهان عقلی ثابت می گردد و حکما آنرا اختیار کرده اند پس حصول نجات و قرب الهی متعلق به
غلط فهمی شد نه با دراک حقیقت علی ما هی علیه حاشا و کلا زیرا که این چه لازم ست که آنچه برهان عقلی بر آن بالفعل بخاطر ما نیاید فی الحقیقه

برهان ندارد و خلاف واقع هست روا ست که عقل قاصر ما لیاقت ادراک برهان آن ندارد و آن امر در نفس الامر مدلل و مبرهن باشد و این چه ضرور ست
که آنچه الآن هم برهان عقلی پیش ما ثابت ست یقیناً مطابق واقع ست جائز ست که خلاف واقع باشد و دلیل دیگر که ما آنرا ندریافته ایم ناقض این دلیل بود
سوال خوب ازین بیان اینمعنی ثابت گشت که بودن شئی مطابق واقع و خلاف واقع موقوف بر یافت دلیل و عدم یافت آن نیست اما در منع
چه میگوئید امرے که صریح عقل بر منع آن حکم مے نماید چگونه ثبوت آن در واقع بود و بسیار امور دینیه چون حشر اجساد و امثال این هستند که عقل آنرا
روا نمیدارد **جواب** گوئیم که ممنوع همان را میگویند که دلیل طلب باشد و روا ست که آن امر در اصل بر رفع منع دلیلی داشته باشد
و ما آنرا در نیافته ایم **سوال** اگر گوئی در امرے که بموجب عقل محال مے نماید چه خواهید گفت **جواب** گوئیم که جائز ست امری که بعقل
ناقص ما داخل در محالات ست در علم کامل حق تعالی از جنس ممکنات باشد و ما حیثیت امکانیت آنرا ندریافته ایم بهرحال این اسوله و اجوبه
بے اختیار بسبب طرفداری اسلام و حمیت دین از زبان قلم بر آمده و بنیاد دعوت ما بر استدلال نیست ما محمدیان را بحقانیت الٰهیه هیچ شبهه
در حقیت محمدیهٔ خالصه شریعت مصطفویه رو نمیدهد بلا دلیل ثابت ست و هر که را حق تعالی هدایت خواهد کرد همین قسم ایمان نصیب خواهد گردید
والا من یضلله فلا هادی له بالجمله مومنان را باید که اتکا بر عقل خود نکنند و همه امور قدرت الٰهیه را منحصر در قیود قواعد مقررهٔ حکما که بعقول قاصرهٔ
خود بسته اند نه پندارند و عقل هیچ آدمی را مدرک همه مقدمات چنانچه باید نفهمند و علم حقیقی صرف همان حکیم مطلق را جلّ شانه و عز سلطانه
شناسند و بدانند که هر چند اسرار حکمت الٰهیه آنقدر که حضرت انسان معلوم نموده و دقائق صنعت خداوندی بر حقیقت انسانیه منکشف
گشته بر هیچ مخلوقی از جن و ملک نکشوده و هیچ موجودی از ممکنات باینچنین علم تفصیلی ممتاز نگردیده اما اگر هر فرد خواهد که تحصیل همه علوم نوع
خود نماید و هر شخص جزئی اراده کند که جمله کمالات حقیقت کلیهٔ انسانیه حاصل سازد این محال ست که هرگز صورت نخواهد گرفت و محض وهم و
خیال که تا حال از هیچ احدے بظهور نیامده اگر افلاطون زمان ست و ارسطوی دوران از بسیار چیزها نادان و در اکثر امور حیران و سرگردان ست
پس آنچه در خور حال تو و مفید مآل تست اینست که بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نما و قدر ضرور از علوم حاصل کردن عبارت از
همین طالب علم متعدی شدن ست که اکثر مردم آدمیان و نجیب زادها چنین میباشند تا در مجالس از فهم سخن عاجز نمانی و خود آنچه بیان کنی
مربوط و مضبوط باشد و از دین و آئین و راه و روش بزرگان خود با خبر باشے و صلاح و فساد عقائد و اعمال طریق خویش بدانی و
زیاده درین جق جق و بق بق ابحاث ملایانه و مقدمات حکیمانه و ترهات صوفیانه مستغرق بودن هیچ ضرور نیست بلکه تضییع اوقات و
موجب کدورات هست اهتمام کلی و سعی بلیغ در تصفیهٔ باطن نما و همگی عمر خود در تحصیل این علم لفظی ضائع مفرما و در علم نفسی که انجلای قلب ست
افزا و باب دوام حضور و شهود بر بیچون و بیچگونگی در خود کشا قدم بوادی آفاق مگذار و همت بر قطع مسافت سیر آفاقی مگمار
که راه دور و دراز ست و مسلک خود پرستان حکیم مشرب که بعقیلهٔ عقل گرفتار اند و هیچکسی بمنزل مقصود که مقام قرب الٰهی ست ازین
راه نرسیده و بسیار قافله ها درین بادیه سرگردان شده آخر هلاک گشتند و روی آبادی نجات ندیدند و روبجانب انفس آر و پا در
سیر انفسی گذار که دروازهٔ این کاشانه باز ست و مسلک حق پرستان و اولیاء الله هست که بدولت فنا و لقا مشرف گشته اند و
جوق جوق از طالبان مولی ازین راه بمنزل قرب رسیده از گرفتاری ماسوی رسته اند و بیان آن راه اصطفا و اجتبای خاص که
جادهٔ حضرات انبیا ست علیهم السلام و ما ورای انفس و آفاق ست و صاحبان کمالات نبوت بآن راه میروند چه نموده آید
از احاطهٔ تحریر و تقریر بیرون ست خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدیه که مسمی بمحمدیهٔ خالصه ست و مراتب و مراحل آن بنهج جا...

نبوت بآن راه میرفتند چه نموده آید که بیرون از احاطهٔ تحریر و تقریر ست خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدیه که مسمی بمحمدیهٔ خالصه است و بمراتب
و مراحل ازان کمالات نبوت مطلقه برتر ست چه گفته شود که افهام صاحبان کمالات نبوت عامه نیز از ادراک این مرتبه کمالات نبوت
خاصه دور مانده و میدانند این معامله کسی که صاحب این معامله است **للمصنف** سخن او به هیچکس نگفتم * غیر او نیست لائق سخنش *
علیه من البرکات اتمها و من الخیرات افضلها و آن گرفتاران سیر آفاقی که بزعم خود در صدد یافتن احوال اعیان موجودات علی ما هی علیه
فی نفس الامر اند این را نمیدانند که اگرچه حاصل معرفت مصنوعات یافت صانع ست و بموجب برهان انی از معلولات هم پی بعلل برده میشود
لیکن بسیار غلو درین تحقیقات از مقصد مانع که علی الاکثر از اصل مطلب که تقرب حق تعالی باشد باز داشته در چکابوی ادراک مبادی سرگردان
می سازد و مانند بصل همگی جز پوست در پوست ندارد و از ذوق لب مغز که نسبت معیت با حق ست بی نصیب میگرداند و در نظر اهل بیان لمی
که از علت پی بمعلول می برند بیقدر ست بلکه لاحاصل کفچه زدی کفچه زدی جلو اگو با اینهمه تحقیقات طبیعیه و الٰهیه که حکمای آن مصروف اند چون نسبت
قرب و معیت با حق تعالی که حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام بآن مهتد گشته اند نصیب شد پس اینهمه در د لغو و بیفائده است و با آنکه هیچ بهره
ازین تحقیقات نباشد اگر نسبت حضور و شهود دوام گرفت و ایمان قوی میسر گشت سراسر خیر در خیر ست و آنچه مقصود از مرتبهٔ عبودیت
بود حاصل گردید و چنین شخص عزیز الوجودی که جامع تحقیق و تقرب باشد در هر وقت پیدا نمی شود هر آدمی را خیال این امر پختن از خامی ست بهما
نسبت ایمانیه و ایقانیه خود را مستحکم باید کرد و راه اتباع محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام اختیار باید نمود و سر از متابعت شریعت مصطفویه و طریقه
محمدیه نباید پیچید و محمدی خالص باید گردید که کار نیست باقی اگر در قسمت مقدر ست بقدر استعداد باب تحقیق و معرفت هم بر قلب خواهد کشود بالاصالة
منظور همان اطاعت و اتباع باید داشت در ضمن این اگر چیزی از تحقیقات موافق کتاب و سنت بکشاید بکشاید و الا مومنین را تکلیف
اینمعنی نیست و امری که عباد بآن مکلف اند همین قبول ایمان و اسلام و اقامت حدود الله و امر معروف و نهی منکر ست از فهمیدن مادیات
و مجردات هیچ نمی کشاید و یاد گرفتن قضایا منطقیه بکار نجات نمی آید و حفظ نمودن اصطلاحات صوفیه شفاعت نمی نماید اگر شوق حفظ
داری و دماغ یاری میدهد و فرصت هم هست و سن و سال هم مقتضی ست کلام الله را حفظ نما و الا هر قدر توانی از سوره های قرآنی یاد کن
و تکرار آن در نمازهای نافله بحضور قلب بساز که به ازین عملی نیست غرضکه ظاهراً و باطناً بالکل متوجه الی الله باش و بناخن فهمید امور کونیه روی دل خود
مخراش که همیشه در فکر این و آن بودن بیمعنی ست و سعی نمودن در امری که سرانجام آن از هیچکس چنانچه باید نشده معنی ندارد و کار بیکاران
ست و اراده دریافت نمودن هر یک چیز لایعنی ست که هر جزئی را تا کجا خواهی دریافت علامة اعراضه سبحانه عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه
دوستان حق و تابعان رسول او علیه الصلوٰة و السلام کی بطرف ماسوی روی می آرند و کجا دماغ التفات بسوی غیر دارند ایشان را فرصت
آن کو که از مشاهدهٔ دوست باز مانده در مباحثهٔ معقولات افتند و از اطاعت خدا و رسول معطل شده اتباع عقل کنند از همه کس رو بتاب و مدام
متوجه الی الله بهیچ بیچونی و بیچگونگی بخلوص قلب باش و سر گرم اتباع شریعت مصطفویه و طریقهٔ محمدیه شو خود را دریاب یعنی از اموری که
متعلق بخیریت دارین و مصلح حال و مآل تست آنرا دریافت کن و راه و رسم دین و آئین خود بیاموز و شمع کاشانهٔ خاندان خود بیفروز و آنچه
بر فرض تست همین ست امری که باعث نجات خود ست آنرا دریافته مشغول بآن باید گشت و امری که موجب هلاک خویش ست آنرا
شناخته اجتناب ازان باید ورزید که حاصل معرفت همین ست و مآل عرفان همین من عرف نفسه فقد عرف ربه یکی اینمعنی دارد یعنی هر کس
مهتدی نشناخت امور خیریت و نجات نفس خود شد پس تحقیق دریافت کیفیت رحمت و هدایت رب خود کرد که کار ربانیت پرورش

وهدایت دراه رست نمودن بمربوب خویش ست ان ربی علی صراط مستقیم **رباعی** ای دروچراکنج باغش جوئی + وزهرچه درمیان راغش جوئی + من دره او فتاده چون نقش قدم + ازمن جوئی اگر سراغش جوئی + مراد از کلمه کنج باغ گوشه تقیدات تشبیهیه است که مظهر مرتبه بشرط شئی وجودی ست وگلهای رنگارنگ عتبارات درین گلستان شگفته واز لفظ میان راغ میدان اضافات تنزیهیه است که مظهر مرتبه بشرط لاشئ وجودی ست که با قافله افکار درین دشت بیابان مرگ گردیده وملحوظ از حرف شین که ضمیر متصل بکلمات قوافی واقع شده ومفعول فعل جستن ست مرتبه لابشرط وجودی که عبارت از نفس الوجود ست و منظور از لفظ من صاحب منصب محمدیه خالصه واز راه طریقه محمدیه وشریعت مصطفویه واز افتادن رسیدن بمقام نزول تام وتمثیل نقش قدم برای خویش از روی ادب بزرگان گذشته خود ست که ما تحت اقدام آنها جا داریم ومقصود از کلمه سراغ طریق موصل الی المطلوب حاصل مجموع آنکه بنده خطاب بحیثیه تابعیه خود کرده دعوت بطرف حیثیه متبوعیه خویش نموده خود با خود میگوید کای دروتوکه تابع دین محمدی هستی و بنیاد معتقدات خود بر دلیل وبرهان نهاده پس چرا ذات الوجود را که مرتبه لابشرط ست مانند طبیعیان فقط درهمین محسوسات مشهوده ومشبهات نکونه که مظهر مرتبه بشرط شئی ست میجوئی ویا از برای چه آن نفس الوجود را بسان حکیمان تنها درمیان متصورات معقوله ومنزهات مفهومه که مظهر مرتبه بشرط لاشئ ست تجسس مینمائی سنکه بعنایت الهی از روی حقیقت وحیثیه متبوعیه خویش صاحب منصب محمدیه خالصه ام وجامع تشبیه وتنزیه ام وثبات قدم بر طریقه محمدیه واتباع شریعت مصطفویه دارم وبمقام نزول تام فرود آمده مانند نقش پا زیر اقدام بزرگان خود جا یافته ام باید که طریق موصل الی المطلوب از من جوئی وموافق تحقیقات ملهمه من اعتقاد نمائی وبموجب عبادات معموله من عمل کنی که به از طریقه محمدیه طریقه دیگر نیست وراهی بحق سبحانه ازین راه قریب تر نه ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اکملها ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جذبه من جذباته توازی عبادة الثقلین وحده لا شریک له وهو رب المشرقین ورب المغربین والصلوة والسلام علی رسوله محمد شفیع الامم فی الکونین وعلی آله واصحابه سعداء الدارین **امابعد** فهذا الوارد الثمانون هو المسمی بجذبة الله الجذبة هی انجذاب القلب الی الله والانقطاع عما سواه فان کان بالذوق والشوق وغلبة المحبة وقوت الایمان فجذبة حبیة وان کان بادراک حقیقة الدنیا وفنائها وتفهم تجرد النفس الناطقة وبقائها وادراک حصول السعادت فی الانس بالعلویات والاشتغال بالالهیات والانقطاع عن السفلیات والمادیات فهی جذبة عقلیة وان کان بالضعف وکبر السن فجذبة طبیعیة وان کان ببرکة صحبة اهل الله فجذبة قسریة مادامت لا تستکن ولا تستقر فی النفس واذا استکنت واستقرت بحیث لا تزول عن النفس فجذبة بالملکة وان کان بمواظبة الاشتغال والاذکار فجذبة ارادیة وان کان بشدة المرض وطول زمانه وعدم حصول اسباب التنعم وتنفر النفس عن الدنیا لعسر المعاش ووقوع الصدمات من الغموم والهموم فجذبة نفسانیة تحدث بالتلهف والتاسف وان کان لشهود الوحدة فی الکثرة وشمول الوجود فی الموجودات فجذبة وجدانیة وان کان لقوة اکتساب العلوم الرسمیة فجذبة علمیة وان کان بخلل الدماغ واختلال الحواس وغلبة خلط السوداء فجذبة جنونیة وان کان من بدو الفطرة مع الصلاح وسلامة الحواس والقوی فجذبة خلقیة وان کان تخلیة القلب عن الخطرات مع طریان حالة السکر وذهول الافاقة

کما تکون لبعض الاوقات للبعض من اصحاب الطریقة النقشبندیة فجذبة حالیة وان کان بالاصطفاء الخاص و الاجتباء المحض بحسن القبول فی ضمن
الرسول ظاهراً او باطناً و ایماناً و عقلاً و ذوقاً و حالاً بلا زوال حتی ان تصیر کالصفة الذاتیة للنفس و القلب فجذبة محمدیة و کل من هذه الجذبات نیابة
الله تعالی بجذب العباد بها الی جنابه و الیه المصیر و کل واحد من تلک الجذبات الالٰهیة یسمی باعتبار المجاز باسم علامة القریبة کما عرفت و لو کان بحسب
الحقیقة کل من عند الله سبحانه و یقال بلحاظ الاصل جذب الٰهی و لکل منها مراتب متفاوتة و نتائج مختلفة علی تفاوت الدرجات و المقتضیات
و القوة و الضعف و تکشف الحقیقة علی العباد علی حسب الجذبات الحاصلة لهم فکانها ابواب معرفته تعالی یفتح علی قلوب عباده و یفتحهم
ای باب یشاء و هو الفتاح العلیم فمن تقدم جذبه علی سلوکه ای تکون الجذبة علة لسلوکه فهو المجذوب السالک و من تقدم سلوکه علی جذبه
ای یکون السلوک علة جذبه فهو السالک المجذوب و من لا یلتفت الی السلوک و یتهالک فی الجذبة فهو المجذوب المحض و لا یکون قابلاً للصحبة و من
لا نصیب له من الجذبة و یذهب فی السلوک وحده فهو السالک الصرف و لیس من اصحاب الذوق و المجذوب السالک افضل من السالک المجذوب
لان الجذب اشرف من السلوک فمن تقدم فیه الامر الاشرف تقدم فی الشرافة البتة جذبة من جذبات الله توازی عبادة الثقلین ـ

وارد در فوائد تنهائی و فراغت یکتائی

بنیاد کارخانۂ ترقیات باطنی و عروجات نفسی بر انقطاع قلب از تعلقات ماسوی و رجوع الی الله ست و اینمعنی بدون لازم گرفتن خلوت در
انزوا چنانچه باید میسر نمی آید پس طالبان مولی و مجاهدان فی سبیل الله را باید که خلوت را لازم گیرند تا باطن ایشان از کثرت مجالس
مشوش نشود و مکدر نگردد و مراد از لازم گرفتن خلوت آن نیست که بالکل صحبت را ترک نمایند و تنهائی محض اختیار کنند که این کار
جاهلان ست بلکه مقصود از التزام خلوت غالب داشتن خلوت ست بر صحبت و بقدر ضرور نشستن در محافل یعنی برآمدن برای جمعه
و جماعت و نشستن در اوقات مقرره برای ارشاد سالکان طریق و تدریس طالبان علم و ادای حقوق اهل حق که اینقدر صحبت
با این حسن نیت داخل در خلوت ست و محسوب در عزلت حاصل آنکه بغفلت صحبت نباید داشت و شب و روز بلا صرفه محشور بنای روزگار
چنانچه رسم و پیشه غافلان بی اندیشه ست نباید بود که باین وضع و طور جمعیت باطنی برقرار نمی ماند و ترقیات درجات خود البته
نصیب نمی گردد و در عدم رشد که مدار رشاد و مفید اعتقاد ست در خاطر با نمی ماند و مضر حال مرشدان و مسترشدان ست حضرت
قبلۂ کونین ایدنا الله بنصره سره و قدس سنا برکته بره میفرمودند که درویش را در عرصۂ تمام شب و روز قدری تنها هم با حق تعالی
مشغول بودن ضرور ست و در یک گوشه نشسته جدا از همه کس بظاهر گشتن نیز لازم که فوائد بسیار دارد و باید که رغبت طبع بطرف خلوت
و نفرت از صحبت بر سه وجه می باشد که یکی از آن محمود ست و یکی مذموم و یکی بناچارگی آنچه محمود ست آنست که به نیت مشغول بودن
بعبادت و ضبط اوقات و جمعیت باطن و انقطاع از ماسوی الله و غلبه مشغولی قلب بحق سبحانه و احتراز از مضرات صحبت و
امثال این امور باشد و آنچه مذموم ست آنست که باراده شهرت و بیزاری از عباد الله و از راه دور کشیدن خود و بی محبتی
بذوی القربی و توحش خاطر و غضبناکی و تنگی حوصله و عدم لیاقت بار صحبت داری و امثال این امور بود و آنچه بناچاری ست آنست
که صحبت میسر نیاید یا اسباب صحبت داری موافق ذی آن شخص بهم نرسد و از غیرت و پاس آبروی خود را از صحبتها باز دارد
یا بسبب پیری و تحلیل قوی و ناطاقتی بی اختیار دل کناره گرفتن را خواهد و امثال این امور بود پس این خلوت ناچاری اگر
مشغول بحق داشته و بیکار و معطل نگذرانیده محسوب در خلوت محمود ست و اگر سست و کاهل ساخته و اوقات بتعطیل د

و افتادگی و بیمزگی میگذرد داخل در خلوت مذموم ست و علی هذا القیاس میل بطرف صحبت داشتن نیز بر سه وجه ست یکی محمود دیگر
مذموم و یکی به بی اختیاری آنچه محمود ست آنست که به نیت افاده یا استفاده علمی و عملی و ارشاد و استرشاد باطنی و قلبی باشد
و موجب تقویت دین و اسلام و ترویج طریقهٔ محمدیه بود و آنچه مذموم ست آنست که بارادهٔ روشناس گشتن بمردمان و نمود خود
و گرفتاری خلق باشد و از راه غفلت و مکاری و حرص دنیا و حب جاه و شهرت آثاری و مشیخت طلبی و امثال این بود و آنچه
بسبب بی اختیاریست آنست که خلوت دست نمیدهد یا بسبب گرفتاری اهل و عیال و کسب وجه معاش گوشه گیری میسر نمی آید یا از راه حجاب
و مقتضای سن بی اختیار دل بسوی مجالس میکشد و مانند این امور باشد پس این صحبت بی اختیاری نیز اگر از طرف حق باز نداشته و قاصر
در مامورات که فرایض اند نگردانیده و مرتکب بمنهیاتی که حرام قطعی اند نساخته محسوب در صحبت محمود ست و الا داخل در صحبت مذموم ست
بهر حال چون در ایام تحریر این وارد دل وحدت منزل اکثر تنهائی و خلوت را دوست میدارد و همان بقدر ضرور رخصت صحبت میدهد
خواه از راه نالائقی خود و دید قصور خویش خواه از مشاهدهٔ اوضاع و اطوار ابناء زمانه و درد یاران گذشته خواه از راه غلبهٔ استغراق
بتوجه الی الله خواه از راه ضعف پیری و سستی قوی و دل سردی از ماسوی و قرب هنگام موت خواه از راه مجموع این همه امور قدری
قدری بنابراین نفس ناکس خود که از ابتداء جوانی تا الآن خوگر صحبتها و مالوف باحبا بود خطاب کرده فهمانیده می آید که **رباعی** ای درد ترا
نه همنشینی باید نه یار و ندیم و نه قرینی باید * اکنون که نشستهٔ درین کلبه ترا * چشم و دل و اشک و آستینی باید * کلمهٔ درد که منادی ست
مراد از ان بالخصوص شاعر را تشخص خود ست و ندا بسوی خویش ست که ذات متخلص باین تخلص باشد و هم از لفظ درد علی العموم هر صاحب
درد عشق الهی ست از روی مبالغه چنانچه گوئی زید عدل و مراد از ان زید عادل داری حملا بالاشتقاق و ملحوظ از کلمهٔ همنشین هم مقام
و هم وضع و هم صحبت و هم مشرب و امثال این و از لفظ یار مددگار و معاون و از لفظ ندیم مصاحبی که موجب شگفتگی خاطر باشد و
مرضی دان بود و از قرین شخص نزدیک بدل که دوست صادق باشد و از کلمهٔ اکنون هنگام منتهای سلوک که مقام تمکین ست و هم وقت
آخر عمر که موسم پیری ست و از نشستن تمکن و قرار گرفتن بر مسند استقامت و هم چندی در عالم ناسوت زنده ماندن و از لفظ این کلبه سرای
دنیا که بیش از کلبهٔ احزانی نیست و از چشم دیدهٔ حقیقت بین و از دل قلب آگاه و از اشک حالت گدازگی و رقت قلب و از آستین
لباس تقوی که دست آویز اکرام تو عند الله و عند الناس ست و ان اکرمکم عند الله اتقیکم و لباس التقوی ذلک خیر حاصل مجموع آنکه فقیر مخصوص
ذات تشخص خود و نفس خویش کرده و بعموم هر صاحب درد عشق الهی نموده میگوید که ای نفس و تشخص من که ملقب بلقب دردی و هم ای کسیکه صاحب
درد عشق الهی هستی ترا درین راه هیچ احتیاج هم مقامی نیست تا با او همکلام شوی و او سخن ترا بفهمد و تو درد دل خود پیش او بر آری و نه هیچ
هم وضعی نمی باید تا پیش او بی تکلف بفراغت باشی و بودن هیچ هم صحبتی ضرور نیست تا با او موانست گیری و نه هیچ مددگاری و معاونی
در کار نیست تا بمدد او درین معامله سرگرم شوی و نه هیچ مصاحبی که مرضی دان باشد نمی باید تا بسبب او شگفته خاطر و فرحناک و آسوده
طبع باشی و هیچ شخص نزدیک بدلی و دوست صادقی لازم نیست که غمخواری تو کند و خدمت تو نماید و اینچنین امور در ابتدا و وسط حال
از راه شورش احوال و قصور عقل و عدم تجربه و تعلق بخلق و توقع از ماسوی الله و قوت قوی و درستی اعضا و امید حیات و پندار خودی
و گمان کمال و زعم تاثیر و فریب نفس البته محظوظ سالکان میگردند و منظور جوانان می باشند اما در زمان الکلیت و نزول تام و وقت
پیری و موسم انحطاط حق تعالی بندگان خود را بالکل ازین وساوس پاک نموده بی نیاز مطلق از ماسوی میفرماید پس اکنون که

هنگام منتهای سلوک و مقام تمکین بعنایت الهی نصیب شده و وقت آخر عمر که موسم پیری ست رسیده و تمکین و قرار بر مسند استقامت بود و
حضرت قوی المتین جلت قوته و متانته حاصل گشته چیزی که درین عالم ناسوت زنده هستی و درین سرای دنیا که بیش از کلبه احزانی نیست جا داری
ترا دیده حقیقت بینی و قلب آگاهی و حالت گدازی و رقت قلبی و لباس تقوی می باید که بدان چشم مدام حقیقت الامور را ببینی و بدان
دل همیشه بحضور حق مستغرق باشی و بدان حالت گداز که معبر باشک شده سیاهی قساوت از صفحهٔ خاطر بشوئی و بدان لباس تقوی
که استعاره بآستین کرده آمده چشم دل خود را پاک و صاف داری و گرد و غبار روی باطن خویش دور نمائی و بالله التوفیق تا مقدور
سر از گریبان بر مدار یعنی مدام که توانی و وقت فرصت دهد و مانع اقوی در پیش نیاید و ضرورت اشد رو ننماید سر تامل از جیب تفکر بر مدار
و فهمیده درین راه قدم گذار و شمرده قول و فعل بعمل آر و خود را بهرزگی و غفلت مسپار و مدام متوجه الی الله بوده مراقب و محافظ حال خویش باش
و همت بتصفیهٔ قلب گمار تصفیهٔ قلب عبارت از تصحیح عقائد و پاک نمودن دل از خطرات ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا و مشغول داشتن آن بذکر
و یاد الهی و علی الدوام مستغرق در حضور و مشاهده بودن و حالت معیت و قرب بحق سبحانه پیدا نمودن چنانچه تزکیه النفس عبارت ست از تهذیب اخلاق
و تصحیح اعمال و اقوال و اشتغال بمامورات شرعیه و اجتناب از منهیات آن و مدام مصروف در عبادات و ریاضت بودن و رعونات نفسیه را
شکستن و قوای حیوانیه را تابع قوت انسانیه داشتن و برای سالکی که در صدد تصفیهٔ قلب خویش و قصد تزکیهٔ نفس خود بود انیسی بهتر از تنهائی
و مونسی خوبتر از شاهد یکتائی نباشد پس باید که اکثر تنها و در خلوت باشد تا از ضرر پراگندگی صحبتهای پراگنده محفوظ ماند و جمعیت باطن او قوت گیرد
و اوقات او منضبط شود و ندیمی خوشتر و جلیسی موافق تر از درد جدائی و ندامت نارسائی نیست پس باید که بهجران درد جدائی خود مشغول
بوده مدام سرگرم شوق و ذوق باشد و تقویهٔ نسبت عشقیه حبیبه نماید که بی قوت عشق و محبت که از اجذبه الهیه هم بخوانند تحمل صعوبات این
راه کرده نمی آید و استقامت نصیب نمیگردد و انقطاع از تعلقات دنیویه هم میسر نمی شود و آدمی دست بردار از تمتعات آن نمی شود و کسانیکه بدولت
این جذبه ممتاز شده اند و تارکان دنیا اند میدانند که دنیا کلبه احزانی ست بی نور که همگی ظلمت دارد و همه جا غفلت می بارد و آن شادیها
و خوشیهای آن اندوه و تباهی ست و حاصل روشنی شمع دولت کدورت و سیاهی نزد دانشوران مانند مزبله و مکان ضرورستانه جای
ست دانی و غرور هرگز دانایان بزخرفات آن مسرور نمی شوند و بینایان باسباب آن مغرور نمیگردند گریه آور خردمندان ست که ارباب
عقول کامله رجال و مال و دنیا و اهل دنیا میگریند و می بینند که این غافلان ناحق و بیهوده در امواج سراب غریق بحر توهم می شوند و این خرابه عجب جای
پر آشوب و موجب عبرت صاحبدلان ست و باعث خوشی بیدردان که تیره دلان بی درد از کامرانی درین جهان فانی شاد میگردند
و خوش می شوند و دیگری را می رنجانند و مال و ملک او را خود میستانند و مدام درهمین مطلب دنیا سرگردانند و آخر کار خود هم نمی مانند یا کوران
و کرانند و این را نمیدانند که الدنیا سجن المومنین و جنة الکافرین هرگز کسانیکه در قلوب آنها نور ایمان ست و برگفته خدا و رسول او علیه السلام
یقین و اعتقاد دارند عیش دنیا را عیش نمی دانند و بیش از عذابی نمی شناسند و در جنب آن نعما که مومنین و صلحا را در آخرت نصیب
خواهد بود این همه اقسام عیش و آرام دنیا هیچ و پوچ ست و اعتباری ندارد بلکه زیاده از گرفتاری و عذابی نیست و در مقابل آن عقوبات
که کفار و فساق را در عقبی قسمت خواهد شد این همه عذابهای دنیا و صدمات آن گویا آرام ست و هیچ صعوبت ندارد پس راست ست
که دنیا دوزخ مومنان ست و بهشت کافران بهر حال غریق بحر تفکر شو و هر چه کنی دیده و فهمیده کن تا در دنیا خود را خراب نکرده باشی و در
آخرت از عذاب محفوظ مانی و بشعبده های دنیا فانی مگرو و چون حباب براه نظاره مرو و در بحر حرص و هوا آشنا مکن در چشم زدن

خانۂ سوہوبات خراب ست و اعتبارات کونیہ جملہ نایاب و موج و حباب ہمہ آب و باقی ہمان ذات پاک رب الارباب ہر چند صحبت یاران
تمام گلشن و باغ ست و از دید و وادید بنی نوع خویش بسیار گلہای فوائد چیدہ می شود اما در انزوا عجب فراغ ست کہ نہ کسے را تو کاری
باشد و نہ تو بر خاطر کسے بار سے باشی **رباعی** یک لحظہ اگر دہر بباغت دارد + چون لالہ مدام داغ داغت دارد + بر صحبت رنگین کسان
دل منہیم + تنہائی ما عجب فراغت دارد + مراد از کلمۂ یک لحظہ یکچند ست و از دہر فرصت زمانہ و از باغ مجمع یاران شگفتہ خاطر و از لفظ مدام
تمام عمر و از داغ داغ سوختہ دلی از آتش حسرت و از صحبت رنگین محافل نشاط و کامرانی و از کسان ابناء زمانہ و از دل ننہادن
متوجہ نشدن و از تنہائی حالت ترک و تجرید و از فراغت اطمینان قلبی و سکون دلی حاصل آنکہ خطاب عام بہر کس از افراد انسانیہ
کردہ گفتہ آید کہ یکچند اگر فرصت زمانہ ترا در مجمع یاران شگفتہ خاطر دارد در عوض آن تمام عمر سوختہ دل از آتش حسرت خواہد داشت
کہ زمانہ بر یک حال نمی ماند پس ما گوشہ نشینان بطرف محافل نشاط و کامرانی ابناء زمانہ متوجہ نمی شویم کہ حالت ترک و تجرید ما عجب اطمینان
قلبی و سکون دلی دارد کہ شکر آن بکدام زبان ادا نمائیم الحمد للہ الذی انزل السکینۃ فی قلوب المومنین والصلوۃ والسلام علی رسولہ و آلہ و صحابہ اجمعین ط

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم ط

الحمد للہ الذی یحق الحق بکلماتہ و یثبت الثابت بآیاتہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل مخلوقاتہ و علی آلہ و صحابہ و ذریاتہ اما بعد
فہذا الوارد الحادی والثمانون ہو المسمی باحقاق الحق واللہ یحق الحق من الحقوق الاعتباریۃ الکونیۃ فی ضمن الحقیقۃ الحقیقیۃ الوجوبیۃ التی ہی من
شیونات ذاتہ سبحانہ و تحقق تلک الحقوق الاضافیۃ باعتبار نسبتہا الی الحق تعالی فمن ہو اقوی نسبۃ بالحق فی الصدق والصواب والقربۃ
والعلم والمعرفۃ فہو الاحق فی استحقاق المتبوعیۃ من الافراد الاخر فی ابناء نوعہ و یستحق لخلافۃ الحق سبحانہ بالتحقیق و باللہ التوفیق و
معنی الحق باعتبار اللغۃ الامر الوقتی الواجبی والکلام الصادق و ہو خلاف الباطل والفرق بین الحق والصدق والصواب ان الصواب ہو
الامر الثابت فی نفس الامر لا یسوغ انکارہ والحق ہو الذی یکون فی الخارج مطابقاً فی الذہن والصدق ہو الذی یکون فی الذہن
مطابقاً فی الخارج والاحقاق من باب الافعال متعد من الحق فالاحقاق اذا اضیف الی الحق سبحانہ فالمراد منہ اثبات الامور الحقۃ
بالقاء الکلام الصادق علی قلوب العباد بالوحی او بالالہام او بالعقل و ایجاد الامور الحقۃ فی الواقع و ایجاب حقیتہا فی حد نفسہا و نصرۃ
اہل الحق بالتائیدات الملکیۃ والحجج البرہانیۃ والاسباب الظاہرۃ وامثالہا و اظہار حقیۃ تلک الامور فی ضمن حقیۃ نفسہ سبحانہ و ایجابہا
فی ضمن وجوبہ الذاتی تعالی و تقدس و ابقاء تلک الامور الحقۃ الموجودۃ فی ظل بقاء الحق کل حین اما اذا اضیف الاحقاق الی العباد فیکون
بالمجاز والمراد منہ بیان تلک الامور حتی الوسع و توضیح المطالب بقدر الطاقۃ البشریۃ والشہادۃ علی تلک الامور الحقۃ والاخبار عنہا و
اقامۃ البراہین علیہا و تبیان فوائدہا و نتائجہا والاستقامۃ علیہا بتائید اللہ تعالی و توفیقہ والایصال الی شہود الحق بتوسط مشاہدۃ
تلک المشہودات و تصییرہم انفسہم حقاً بمواظبۃ الامور الحقۃ والاکتساب بہا و اراءۃ الطریق الموصل الی الحق مطلقاً سواء کان
فعلاً او قولاً نفساً او جسداً تعلیماً او تاثیراً او دعاء اہل الحق علی حقیتہم والتحقیق من باب التفعیل فی اللغۃ تصدیق الکلام و تصحیحہ و تثبیتہ
و تبیینہ فمن کان اصدق کلاماً و اصح بیاناً و اعطاہ اللہ سبحانہ قوۃ حسن البیان فہو المحقق واللہ ہو الموفق ط

وارد در بیان پیروی و نیابت و اسرار رهبری و دعوت و کنه دیگر معاملات و رفع اکثر شبهات

پیروی عبارت از قدم بقدم رفتن شخص تابع ست مر متبوع خود را در همه افعال و احوال ظاهراً و باطناً مثل بجا آوردن اعمال معموله
و ادای رسوم مرسومه و تشبه لباس و اوضاع مخصوصه و تیقن بمعتقدات متیقنه و توصف باوصاف متوصفه و تکیف بکیفیات متکیفهٔ
او بقدر طاقت و قدرت و استطاعت و ادراک و استعداد و لیاقت خود پس هر پیروی که در علم خویش حتی الوسع خود قصور در پیروی
نکرده گو در ظاهر ببعض امور قاصر باشد فی حد نفسه پیرو اکمل اوست چه در دانست خود قصور نکرده و مرتبهٔ قدرت خویش تمام و کمال
صرف نموده و لا یکلف الله نفساً الا وسعها و این را اتباع گویند و این امر از عوام مؤمنین واثق و معتقدین صادق و مقلدین لائق
هم علی قدر حال سر انجام می یابد و مخصوص بخواص نیست و نیابت عبارت از اجرای کار منیب ست برنگ اصالة و بحکم بر تابعین او
بر نهج امارت و عمل موافق صوابدید وقت مطابق مرضی منیب و نشستن بر مسند او بوراثت و ترویج طریق او بقوت و توضیح مطالب
او بقدرت و اقامت رسوم او بحکومت و تتبع افعال و احوال او بحقیقة یعنی بجا آوردن اعمال معمولهٔ او بلا کلفت و ادای رسوم مرسومهٔ
او بسنة و تشبه لباس و اوضاع مخصوصهٔ او بجبت و تیقن بمعتقدات متیقنهٔ او بکشف و معرفت و توصف باوصاف متوصفهٔ او بالکلیة
و تکیف بکیفیات متکیفهٔ او بالتمیة و این را خلافت گویند و رهبری و دعوت متعلق باین شعبه ست و سر انجام این امر مختص بخواص ست
و تبعیت سنن شیخین خلفاء بابصیرت و نائبان باحقیقت هم عین تبعیت سنت منیب ایشان ست از اینجاست که حضرات حسنین
رضی الله عنهما نیز اتباع سنن حضرات شیخین رضی الله عنهما کرده اند و دیگر همه اصحاب و تابعین و تبع تابعین و جمیع مومنین را تا قیامت تبعیت
همه خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم لازم ست و این منصب خلافت حضرت رسول مقبول علیه السلام بعد حضرات خلفاء اربعه رضی الله
تعالی عنهم اجمعین موقوف مانده و آنکه اولیا و علماء و مشائخ و قضات و سلاطین را نائبان نبی میگویند مجاز ست نه حقیقت باعتبار
متعلق بودن احکام و بنیه ایشان در ظاهر و فی الحقیقت این امر داخل در پیروی و اتباع ست و بدانکه خلافتی که در ذریات شخص
نصیب فرزندان می شود آن منصب امامت ست خلافت آنرا نمیخوانند چه خلیفه شدن را مغایرت صوری مع اتحاد معنوی میباید
تا میتوان گفت که فلانے خلیفه فلانے ست و خلافت فلان نصیب فلان شده لهذا حضرات ائمه را خلفا نمیخوانند امامان میگویند
چه همان دولت خانگی حضرت رسول علیه السلام در دولتخانهٔ اوست خلافتی بهم نرسیده و همان یک نور امامت موروثی اهل بیت
در کاشانهٔ ایشان روشن ست بهر شمعی که منور باشد و خلافتی که در یاران شخص نصیب پیروان او میگردد منصب امارت ست الامامة آنرا میگویند چه امام
را جزئیه ظاهری مع عینیه باطنی می باید چنانچه وقتیکه حق تعالی بحضرت خلیل علی نبینا و علیه السلام این منصب عنایت فرمود و قال انی جاعلک
للناس اماما ایشان استدعای این منصب برای ذریات خود هم کردند که قال و من ذریتی خبر از آن می دهد و لم یقل و من اصحابی از اینجا
که حضرات خلفاء را امیر المومنین میگفتند .... و امام المومنین نمیخوانند پس منصب خلافت چون منصب وزارت ست
که بعد سلطنت هیچ مرتبه فائق تر بر مرتبهٔ وزارت نیست و همه کاروبار سلطانی متعلق بوزراست و ایشان نائبان سلطان اند
و الحق که بعد مرتبهٔ نبوت مرتبهٔ خلافت ست که هیچ مرتبه از مراتب قرب بالاتر از آن نیست و آن بر ذوات عالیات حضرات خلفاء اربعه
تمام شده چنانچه نبوت بر ذات پاک حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام ختم گشته و منصب امامت چون منصب شاهزادگی
ست که جدا از سلطنت یقینی ندارد و خارج از پادشاهت تشخصی بهم نرسانده همان در ضمن شاه امتیاز اعتباری پیدا کرده

وارد بہشت باد علیکم

از مرتبۂ علیائے شاہی فرو افتادہ اما نچندانکہ محروم کلی از برکات سلطنت شدہ بلکہ مرتبۂ اعتباری ست بین بین آقائی و نوکری کہ نسبت بشاہ داخل در مرتبۂ بندگی ست و نسبت بنوکران محسوب در مرتبۂ خداوندی و باشد کہ بعض امرا نسبت بشاہزادگان دولت و حشم و فتدار و نفوذ و دخل در امور سلطنت زیادہ تر داشتہ باشند و درین امور از ایشان برتر بوند بلکہ در اکثر چیزہا رجوع شاہزادہ ہا بایشان افتد اما چون در دربار حاضر شوند امارت و وزارت کہ نصیب امرا و وزرا ست پایۂ دیگر دارد و آن مرتبۂ شاہزادگی کہ نصیب سلاطین گردیدہ منزلت دیگر و خصوصیات ہر مرتبہ و منصب از اولو الابصار پوشیدہ نیست کہ امتیازات علحدہ وار دیکی را بیکی مقابلہ نباید داد و خلیفہ شدن پیغمبر را علیہ السلام قرب زمان ہم شرط ست لذا قال علیہ السلام الخلافۃ بعدی ثلثون سنۃ و در خلافت یافتن دیگران چنانچہ خلفاء اولیا می باشند قرب زمان ضرور نیست باشد کہ در زمانہ بعید خلیفہ شخص پیدا شود و نیابت او نماید و ہمان نسبت او درین خلیفہ نسبت بخلفاء پیشین زیادہ تر بقوت ظہور کند اما از یاعتبار امورے کہ متعلق بقرب زمان و دریافت بشرف صحبت و مزاج دانی و مرضی شناسی ست در بسیار چیزہا ہمان اقدمین اقدم اند والسابقون السابقون اولئک المقربون و اول المحمدیین ہو اول الاصدقین و لو تزن ایمانہ مع ایمان کل المحمدیین لرجح و لو اتخذ صاحبہ خلیلاً غیر ربہ لاتخذہ خلیلاً و جعلہ اللہ تعالی ثانی الاثنین معہ اذ غلب علیہ الحزن لشدۃ محبۃ صاحبہ و قوۃ نسبتہ الرابطۃ بہ فقال لہ صاحبہ لایصالہ الی المطلوب رحمۃ و رافۃ علیہ لاتحزن ان اللہ معنا و ہو خیر الناصرین و جعلہ اماماً فی الصلوۃ عند مرض موتہ و اقامہ مقامہ و قال فی حقہ ما صب فی صدری الا و قد صببتہ فی صدرہ و ہو اول من آمن بی و اول من یحشر معی یوم القیامۃ و جمع اللہ فیہ ببرکۃ الجامعیۃ المحمدیۃ کل نسبۃ من نسب القرب و جعلہ فاروقاً بین الحق والباطل و جعل رأیہ موافق الکتاب فاقام حدود الدین و اسس بنیانہ و روج الطریقۃ المحمدیۃ و جعلہ اللہ محیا بالطرفین و سیادۃ الوالدین ذا النورین و اعطاہ الحلم و جعلہ رفیق صاحبہ فی الجنۃ و جمع الکتاب علی الجمعیۃ المرضیۃ فی زمانہ بید قوۃ عندہ و جعلہ اللہ باب العلم والمعرفۃ و ہو من صاحبہ ہو منزلۃ ہارون من موسی و احدہ لحمہ و دمہ دمہ و جعلہ اللہ کتاباً ناطقاً و اتاہ اللہ علم الکتاب و خلق منہ ذریۃ صاحبہ و جعلہ اللہ حسناً فی الدنیا والآخرۃ و شرفہ ببرکات الحسنین و شد ازرہ باخیہ و اشرکہ فی امرہ و ایدہما بروح منہ و قال لا تخافا اننی معکما اسمع و اری و وہب لہ ولداً صالحاً و عترۃ طاہرۃ و اصحاباً اصدقاء واللہ یختص برحمتہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم و جعلہ اللہ صفیہ و خلیفۃ فی الارض و اول الخلفاء بقوۃ الولایۃ الآدمیۃ و نجاہ اللہ عن مکائد النفس والشیطان و جعلہ نجیہ بقوۃ الولایۃ النوحیۃ و لین اللہ حدید قلوب القاسیین بین یدیہ وارسل اہل الالحان الیہ بقوۃ الولایۃ الداؤدیۃ و سلطہ علی ملک بدنہ و طبیعتہ سلطاناً مبیناً بقوۃ الولایۃ السلیمانیۃ و جعلہ اللہ خلیلاً و اطفی نار غضبہ فی طبعہ فصارت برداً و سلاماً علیہ بقوۃ الولایۃ الخلیلیۃ و اماتہ اللہ اہواء طبیعتہ و ذبح نفسہ و اخلصہ عن التعلقات الدنیویۃ فانقطع عن الدنیا و ما فیہا بالکل و شرفہ اللہ بذبح عظیم بین یدی والدہ الشفیق و وضع ابوہ السکین علی حلقہ فی حالۃ من حالات التقرب فی ابتداء سلوکہ بنیۃ الذبح لہ فی سبیلہ و تقبلہ ربہ بقبول حسن و ہو ذبیح اللہ فی الحقیقۃ و سالم فی الصورۃ کما بشرہ ابوہ من لم یر الیتہ یمشی علی الارض فلینظر الی ہذا الذی بی یحیی و بی یمشی و حصلت لہ ہذہ الحالۃ بقوۃ الولایۃ الاسماعیلیۃ و حسن اللہ خلقہ و خلقہ و جعلہ محبوب جنابہ و مقبول حبیبہ علیہ السلام و جذب الیہ القلوب و القی محبتہ فی قلب ابیہ اشد حباً و علمہ من تاویل الاحادیث بقوۃ الولایۃ الیوسفیۃ و کلمہ اللہ تکلیماً بالکلمات الالہامیۃ سیین نادانہ انی انا اللہ فاخلع نعلی تعلقات الکونین عن رجل عروجک والق عصا الاتکاء علی الماسوی عن ید عملک انک بالواد المقدس الولایۃ الموسویۃ طوی و جعلہ اللہ کلمۃ تامۃ من کلماتہ التامات و نفخ فیہ من روحہ و صار روحاً منہ بقوۃ الولایۃ العیسویۃ و شرفہ اللہ تبارک بالتجلی معیۃ الکاملۃ الخاتمۃ لمراتب الکمالات بقوۃ الولایۃ المحمدیۃ فصار بحکم فاتبعونی یحببکم اللہ حبیبہ سبحانہ و استتر فی رداء المحمدیۃ الخالصۃ و فنی فی الرسو

وما بقی منہ اسم ورسم قحط وتجلی علیہ ربہ باسمہ الجامع وایدہ بالتائیدات الملکیۃ فیعلم بالتائید الجبرئیلی بلا توسط العلوم الکسبیۃ ویاکل بالتائید المیکائیلی بلا وساطۃ الاسباب الظاہرۃ ویتنفس بالنفخ الاسرافیلی ویحلل اجزاء البدن ویحشرہا کل حین ویموم ویستیقظ کل یوم وینجذب الی الموت کل زمان بالجذب العزرائیلی وخلقہ اللہ خلقاً تاماً عقلاً ونفساً وروحاً وجسداً ومظہراً جامعاً لکل اسمائہ تعالیٰ ظہورات صفاتہ سبحانہ فکما جعلہ خلیفۃ فی الارض لتعمیم الانبیاء عموماً جعلہ خلیفۃ خلیفتہ علی بساط التخصیص بالخصوص ایضاً لیتم نعمتہ علیہ عموماً وخصوصاً ولیکمل لہ دینہ اجمالاً وتفصیلاً ورضی لہ الاسلام ظاہراً وباطناً فجلس علی سریر خلافۃ ابیہ وراثۃ وتحقیقاً وعلی مسند اتباع نبیہ تصدیقاً وتوفیقاً من اللہ تعالیٰ فاتکی علی سریرہ المخترع المسمی بالمعیر وزین المحراب والمنبر ولبس الکلبلۃ الوہبی ورفع لوائہ المحمدی ودعی المومنین بالدعوۃ الخاصۃ الی المحمدیۃ الخالصۃ ورجع الی نبیہ ووصل الیہ ولینجذب ربہ الذی الیہ ترجع الامور کلہا انا للہ وانا الیہ راجعون

رباعی

بار ہستی کہ دوش طاقت شکست ✤ جز تہمت نام بر تو ایدر دنہ بست ✤ اکنون چہ ضرور ماندنت مثل نگین ✤ برخیز تو از میان کہ نقش تو نشست ✤

بار ہستی عبارت از شعور ہستی ست و مراد از دوش لیاقت تحمل و از طاقت طاقت بشریہ و از شکستن عاجز ساختن و شکستہ خاطر کردن و از تہمت انتساب ہستی کہ در حقیقت نباشد و از نام تعین تشخص مخصوص اعتباری و از بستن مضاف و منسوب گردانیدن و از اکنون حالت بعد کشف حقیقت و از ضرورت در کار واماندن در نظر خود آمدن و از برخاستن کیفیت فنا حاصل نمودن و از کلمہ میان مرتبہ علم خود و از نشستن نقش ظہور آنچہ مقصود از آفرینش بود مستفاد آنکہ فقیر اظہار حال خود پیش خویش کردہ بدین لفظ تخلص نمودہ میگوید کہ حال انسیت یعنی حیثیۃ شعور ہستی لیاقت تحمل طاقت بشریہ ترا عاجز ساختہ و شکستہ خاطر گردانید اگرچہ انتساب این نسبت وجود فی الحقیقۃ بطرف تو نیست و غیر از تشخص مخصوص اعتباری مضاف و منسوب بتو نگردید پس در حالت بعد کشف حقیقت ترا در نظر خود آمدن چہ کار ست کیفیۃ فنا و نیستی در علم خویش حاصل کہ آنچہ مقصود از آفرینش تو بود بظہور پیوست یعنی عارف بحقیقۃ شدی و بقرب حق رسیدی و بعبادت معبود حقیقی مشغول گشتی وقال اللہ تعالیٰ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بہر تقدیر ما بندگان ظلوم و جہول ہرچند مانند نگین روسیاہیم و ظلمت امکانیہ با خود داریم و بمقتضاء بشریۃ و اقتضاء آدمیۃ مبرا و مطلق از لوث خطایا و زلات نیستیم و اعتراف بر قصور خود می نمائیم و بہر وقت آیۃ ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین میخوانیم اما نام صاحب خود روشن ساختہ ایم و بہمہ ظہورات اسمائیہ رب خویش باظہار آوردہ مظہر جامع برائی جمیع اسماء و صفات شدہ ایم و ہم نام مرشد خود را بہ بیان کردن حقائق و دقائق طریقہ محمدیہ روشن ساختہ ترویج دین نمودہ ایم و مقدمات سلوک این طریقہ وثیقہ را بعنایات الٰہیہ مانند روز روشن ہمہ واضح و مبرہن گردانیدہ ایم و دعوت بطرف خدا و رسول و مرشد بحق مع شواہد و بینات کردہ ایم و ہر مطلب را مستند بآیات فرقانیہ نمودہ ایم و راہ اتباع حقیقت قرآنیہ بیمودہ ایم واذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل لہم سلام علیکم کتب ربکم علی نفسہ الرحمۃ وانی علی بینۃ من ربی وآتانی کتاباً ہو نور وہدی للناس فانظروا کیف اقتبس من الآیات التی ہی نور اللہ واللہ یہدی لنورہ من یشاء والحمد للہ رب العالمین وکذبوا بآیات ربی وان یروا کل آیۃ لا یومنوا بہا ویجادلونی بالنفسانیۃ اولئک الذین جعل اللہ علی قلوبہم اکنۃ وفی آذانہم وقراً لا یفقہون ولا یسمعون قول الحق وہم ینہون عنہ وینئون عنہ وان یہلکون الا انفسہم وما یشعرون واللہ لا یہدی القوم الظالمین وقد ایدنی ربی بآیاتہ القرآنیۃ تائیداً مبیناً ولکن الظالمین بآیات اللہ یجحدون ولو شاء اللہ لجمعہم علی الہدی فلا تکونن من الجاہلین وکشف اللہ عنی غطائی بطفیل رسولہ علیہ الصلوۃ والسلام وجعل بصری الیوم حدیداً فابصر بنورہ تعالیٰ ما لا تبصرون بل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون وامرنی ربی ان انذر بآیاتہ الذین یخافون ان یحشروا الی ربہم لیس لہم من دونہ من ولی ولا شفیع لعلہم یتقون وانی نہیت ان اعبد الذین تدعون من دون اللہ الذی ہو فی السماء الٰہ وفی الارض الٰہ وحدہ لا شریک لہ ولا اتبع اہوائکم وانا العبد ...

من المحمدیین الخالصین الذین خلصوا دینہم للہ وما انا من المبتدعین الذین قد تفرقوا بعد رسول اللہ وصاروا ثلثۃ وسبعین فرقۃ افلا تنظرون و
اذا حاجنی قومی فاقول اتحاجونی فی اللہ وقد ہدان ولا اخاف ما تشرکون بہ الا ان یشاء ربی شیئاً وسع ربی کل شیئ علماً افلا تذکرون وکیف
اخاف ما اشرکتم ولا تخافون انکم اشرکتم باللہ ما لم ینزل بہ علیکم سلطاناً فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون کفی باللہ شہیداً ان
المحمدیۃ الخالصۃ ہی ہدی اللہ یہدی بہ من یشاء من عبادہ ولو اشرکوا لحبط عنہم ما کانوا یعملون وان کنتم فی ریب مما ابدی اللہ بکلامہ فاتوا بکلام من مثلہ وادعوا
شہدائکم وعلمائکم وعرفائکم من دون اللہ ای بدون امدادہ تعالی من عند انفسہم ان کنتم صادقین فیما تقولون بالسنتکم او تخطرون فی قلوبکم
وتظنون ظن الجاہلیۃ وان لم تفعلوا اذا ولن تفعلوا ابداً فاتقوا النار التی تشتعل بالحسد والبغض والانکار والنفاق وہی النار التی وقودہا الناس والحجارۃ
من قسوۃ قلوبہم اعدت للکافرین والمنافقین وحرمت علی المحمدیین الخالصین وبشر الذین آمنوا باللہ ورسولہ واعتصموا بالعروۃ المحمدیۃ الخالصۃ
التی ہی حبل اللہ المتین وعملوا الاعمال الصالحات ان لہم جنات فی الآخرۃ تجری من تحتہا الانہار وانما کلما رزقوا منہا من ثمرۃ رزقاً حسناً قالوا
ہذا الذی ہو جزاء ایمان الذی رزقنا من قبل فی الدنیا واتوا بہ متشابہاً ومتماثلاً ولن تقطع سلسلۃ تنعیمہم ابداً ولہم فیہا ازواج مطہرۃ من النساء
وہم فیہا خالدون بہر حال ما محمدیان خالصاً للہ باین امر دعوت متوجہیم و صرف بر سنت رسول او علیہ السلام و تبعیت مرشد خویش این بار
گران بر ذمۂ خود بر داشتہ ایم و محض برای او باین جانکنی پرداختہ ایم و بمحبت پیر خود شفقت بر مریدان مے نمائیم و بدوستی خدا و رسول
بندگان خدا و مومنین با صفا را دوست میداریم **للمصنف** خالی از خود گشتن من چون نگین بیہودہ نیست ٭ اینہمہ جان میکنم لیکن
بے نام کسے ٭ ظاہر بینیان کہ ہمین صورت اعمال را می بینند و چشم بصیرت ندارند و بے بحقیقۃ نمی برند و حرف الفاظ اقوال را میشنوند
و راہے بمعنی ندارند و ما فی الضمیر را درنمی یابند ما را غلط میدانند و بزعم خود این دعوت ما را کہ محض برای خدا و رسول و استرضاء مرشد
ہست بسوی نفس خویش مے پندارند و بنفسانیۃ مے انکارند و مانند نقش نگین ما را بالغلط فہمی خود صحیح بخیال نمے آرند و بالعکس میخوانند و بگمان
خود اوضاع ما را خلاف اوضاع بزرگان ما می شناسند و بیہودہ نغمات بے اصول مے سرایند و از آہنگ دلی ما بیخبر اند و نظر بمقامات باطنی ما
نمی اندازند و در حجب چنین پردہ ہا محجوب مے مانند و ہر لحظہ شعبات انکار اظہار مے نمایند و از سماع نوای پر درد عشاق بے نصیب اند و این
معترضان حاسد این را درنمی یابند کہ ما محمدیان ہرگز وجد و سماع را چون دیگران بحال خویش و یاران خویش روا نداشتہ ایم و انعقاد مجلس
بطورے کہ راہ و رسم اہل دیگر طرق ست نمی نمائیم و بیچکس از گویندگان و شنوندگان را خود طلب نمیکنیم و اجرتے بکس نمیدہیم و رخصت شنیدن
سرود لفرزندان و یاران ندادہ ایم و چیزے کہ در شریعت ما ممنوع ست و در طریقہ ما متروک حکم باباحت آن نکردہ ایم و خود را گنہگار میدانیم
و مدام در قصد ترک این کاریم و کسانیکہ نمیشنوند آنہا را بہتر از خود درین عمل مے دانیم و امید از جناب الٰہی آن داریم کہ آخر کار ازین ابتلا ہم ما را
خواہند رہانید و توبہ عطا فرمودہ تقصیرات ما عفو خواہد نمود و نظر بہ نیتی کہ ما داریم و از راہ معاملہ کہ درین عمل ما را با او ست کردہ بموجب او لئک
یبدل اللہ سیئاتہم حسنات کار خواہد فرمود و بصیقل انما الاعمال بالنیات زنگ این زلات را از آئینہ دل ما خواہد زدود و این اعتراف بقصور
ما را بحسن قبول خویش پسند نمودہ باب عجب رحمت خاص خواہد کشود اللہم انت ربی لا الٰہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عہدک ووعدک ما
استطعت واعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفرلی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت بہر صورت بعنایت رب رحیم
و لطف عمیم نوالہ و حمایت رسول کریم او علیہ الصلوٰۃ والسلام از راہ برکت خلوص نیت بعض حرکات ما کہ در نگاہ عیب بینیان ہنر پوش معیوب
مے نماید آن ہم خوب و مطلوب ست و سراسر مانند خط پرکار در کجی بار راستکاری ست کہ اگرچہ بظاہر سراپا نا مستقیم اما یکسی باطن

مائل رضا و تسلیم و بدون این صورت دائرهٔ مقصود حلقه نمی بست و حق هم گز نمی نشست پس در حقیقت حسن نیت ما در همه اعمال و اقوال دائره
ساریست و ناهمواری ما عین همواری مانند نگین خاتم که اگر هموار باشد بکار مهر کردن نمی آید و چون کنده شود و ناهموار گردد نام صاحب خود
بر محضر ظهور ثبت مینماید و بکار شهادت و گواهی مے آید سیاهی ما روشنائی ست که صفحهٔ روزگار را بتحریر معانی روشن منور ساخته ایم و بموجب
النور فی السواد جلوه نمای زلف شاهد حقیقی گشته ایم و اگرچه مانند کعبه همه تن سیاه پوشیم اما سرمهٔ چشم اهل بصیرتیم و هرچند که بسان مردم
چشم سراسر سیه روزگاریم لیکن نور دیدهٔ بزرگان خودیم غفلت ضروری ما بفیض کلمینی یا حمیرا باعث بسط خاطر و محمد آگاهی ست و تباهی
ما رهنمائی کرامند قبله نما اینهمه گردش حالات ما محض برای دلالت بسوی کعبهٔ مقصود ست و قرار روی توجه ما بطرف همان یک مسجود ست
بادهٔ فنا شده ایم که غیر از مشاهدهٔ وجه باقی ساقی حقیقی در ما خانی نقصان باقی نمانده و سقاهم ربهم شراباً طهوراً و خالی از هستی خودیم پس هرچه
مجازاً از ما بظهور مے آید فی الحقیقت از ما نیست و معاملهٔ بی یسمع و بی یبصر همه وقت شامل حال ست و باطن از کیفیت نفخت ارادت فنو ارادت مالامال گشتگی
مصروف خدمت مرشد خویشیم و مدام کار و بار متعلق باین امر بار در پیش نایب را اجرای کار منیب باید نمود بهر صورتے که باشد و بهر نهجی که راه
یابد و راه حقیقت اتباع باید پیمود گو بے بصران حقیقت این تبعیت معنویه را در نیابند و سر این اتباع مستتر را نفهمند چه اتباع بر دو قسم ست
یکے صوریے که نصیب عوام میباشد یعنی شخص تابع صورت قول و فعل را نا فهمیده بهمان صورت که از متبوع خویش شنیده و دیده ادا کند
و بجا آرد بارادهٔ تبعیت و ادای سنت و دیگری اتباع حقیقی ست که قسمت خواص میگردد یعنی شخص تابع معنی قول و حقیقة فعل متبوع
خود را فهمیده حاصل و غرض آن قول و فعل را دریافته بارادهٔ ظاهر ساختن همان حاصل و غرض حسب اجتهاد خود و مصلحت وقت قولی و
فعلی نماید که مثمر همان غرض متبوع او بود گو باعتبار ظاهر بآن طور نباشد و نافهمان را مختلف نماید پس در اتباع حقیقی خلاف در حقیقة نمیباشد
و جائز ست که در بعض امور اختلاف در صورت بمقتضای وقت و استعدادات اهل زمانه واقع شود و در اتباع صوری اختلاف در صورت نمیباشد
و روا ست که در بعض اوقات اختلاف در حقیقت واقع گردد و غرض متبوع فوت شود اما عوام را بتقلید خواص هرگز قدم از جادهٔ اتباع صوری
بیرون نباید نهاد که ازین بے بصران سر انجام اتباع حقیقی نخواهد شد و خطایای و اختلافاتے که از ینها مخفی در حقیقت بے اطلاع و معرفت
واقع میشود ببرکت اتباع صوری و حسن نیت ان شاء الله تعالی آخر کار معاف خواهند شد و اگر قصور در صورت اتباع خواهند نمود معذب خواهند بود و خواص را باید که حتی الوسع
صورت و حقیقت اتباع هر دو را مرعی دارند اما اصل مقصود همان حقیقت اتباع را شمارند و اتباع صوری را برای حفاظت اتباع حقیقی لازم گیرند نه آنکه همین
صورت اتباع را حاصل شناسند پس هرچه کنند دیده و فهمیده کنند و کورانه مثل عوام در راه تبعیت نروند که اولو الابصار اند و اگر احیاناً
از ایشان زلتی و اختلافے در صورت واقع خواهد شد ان شاء الله العزیز ببرکت اتباع حقیقی در آخرت معفو خواهد گشت و اگر قصور در
حقیقت اتباع خواهند کرد معذب خواهند شد که با وجود قوت اجتهادی چرا اجتهاد و خود را معطل داشته و خلل نداوند از ینجاست که نزد
اهل حق اجماع و قیاس نیز چون کتاب و سنت از دلائل ست و در کتب علم اصول این دلائل اربعه مبحوث ست بالجمله چون معامله بحق ست
همه حق ست ان شاء الله العزیز آخر کار اینهمه عقبات که در ابتداء معامله بانواع مختلفه همه را پیش مے آیند و سد راه اعتقاد مردم ظاهر بین
مے گردند صاف میشوند و بعنایت الهی بالکل این مظنات از نظرها مرتفع گشته اصل حقیقت و خیریت نیت بر هر کس از منکرین و معترضین
نیز ظاهر میگردد و زلات و خطایا هم که بمقتضائے بشریت سهواً یا خطاءً واقع شده اند بموجب ان الحسنات یذهبن السیئات در
ضمن برکت آن نسبت اصل باطنی بفضل الهی معاف گردیده بمقتضائے اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات باعث نزول

رحمت خاصه مے شوند و ذریات آدم صفی الله را علی نبینا و علیه السلام نیز بر سنت ایشان در عوض چنین زلات آدمیه ترقیات نصیب
خواهد گردید و این کلمات اعتراف بر تقاصیر که ربنا ظلمنا انفسنا باشد از زبان آدمیان حضرت ربّ رحیم راعم نواله چنان خوش خواهد آمد
و مقبول خواهد گشت که هرگز الفاظ نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بدرجهٔ آن نمیرسد و این متورعان ملک سیرت ازان آگاهی ندارند کسے که
واقف کار ست یعنی نسبت عشق و محبت و قرب بحق سبحانه دارد و در دنیا هم از معاملهٔ نزول رحمت الٰهیه باطناً بلا واسطهٔ حواس ظاهره
آگاه ست محرم این اسرار ست و میداند که الحق خدای کریم را با بندگان خود معاملاتے مے باشد که دراک پابندان عقیلهٔ عقل نمے آید
ولهم قلوب لا یفقهون بها مطلب خالق بیچون را از ایجاد اشیا بانواع مختلفه و صور متکثره ظاهر کردن ظهور اسماست تا همه ظهورات اسمای
او از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور آیند و حاصل کائنات و مقصود از خلق مکونات همین ظهور تجلیات او تعالی ست تا همه تجلیات او سبحانه آشکارا
و هویدا گردند در مظاهر گوناگون که بصورتهای متنوعه ظاهر اند همان جلوه پیدایش اوست که از هر طرف چون آفتاب روشن ست و از مرآت
رنگارنگ که مجالی تجلیات او یند همان زینت و آرایش او که مانند زیور همگی موجب آراستگی ست هیچ کارے و فعلی که از خالق حکیم و فعال
علیم جلت حکمته بظهور آمده و مے آید لا حاصل و بیهوده نیست در هر امر حکمتهاست که مستتر ست و هیچ شئ باطل نه که هر شئ مخلوق حق
ست و از حق جز حق نباید و آیهٔ کریمه افحسبتم انما خلقناکم عبثا دلالت بر همین حق بینی مے نماید تا محجوبان هیچ امر را عبث و باطل نپندارند
و همت بر تحصیل مشاهدهٔ حق گمارند پس عرفا که خلفاء الله اند بموجب سنت الٰهیه هیچ کارے عبث و بیهوده و لغو لعمل نمے آرند و هیچ
فعلے بغفلت و هرزگی و هوای نفس مانند عوام نمی کنند و در هر عمل ایشان را نیت خیر شامل حال مے باشد و در هر صورت بطرف حق
دعوت مے نمایند و منظور این رهنمایان همان کشیدن بسوی مطلوب مے بود بهر نهجیکه دست دهد موافق اقتضاء وقت و زمانه و
اقتضاء هر حقیقت از حقائق طالبین و استعدادات انگارندن بطرف حق که محیط همه اشیاست جذب میفرمایند و آهسته آهسته بملائمت
و حکمت بسوی مقصود میکشند که موعظهٔ حسنه این ست در خود تاثیر در نفوس مے نماید و مانند صدای خوش هر ذی هوش و گوش را خوش
مے آید و دعوت بحکمت همین ست که بحکمت عملی شتاب بمطلوب رسانیده مے شود ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة امر ست
بهمین قسم دعوت ملائمت و موعظهٔ موثره خصوصاً در ابتداء احوال بسیار مفیدتر میباشد و منافع کثیره دارد و موجب خیرات و برکات
بیشمار مے گردد آخر کار بناچارگی معاملهٔ مجادله خواه به بحث و قال خواه بجنگ و جدال با عدو دین و مقابله با دشمن ست و جدال و قتال
ضرور مے افتد و حکم جادلهم بالتی هی احسن بمیان مے آید در اوائل کار بسهولت باید گرد یعنی در ابتداء دعوت مردمان را تنگ نباید گرفت
و بارے که تحمل آن بر طالبان و سالکان شاق باشد بر سر آنها نباید نهاد و در اواخر چون معاملهٔ دعوت قوت و استحکام پذیرد
و آنچه منظور ست صورت گیرد عمل بالعزیمت باید نمود و اهل طریق را باموری که اولی و اصوب اند امر باید فرمود و راه رخصت حتی
الوسع بند باید کرد و جانب تورع را اقوی باید ساخت اما در ابتدای ارشاد چون به نیت عزیمت سهولت نیست که آخر کار رفته رفته
بهمین طور عمل بالعزیمت هم نصیب خواهد شد پس بسبب این نیت خیر آن سهولت عین عزیمت ست و داخل در مرتبهٔ عمل بالعزیمت
تا حصول مدعا که ترویج طریقهٔ محمدیه و کتب قدسیه و اجماع یاران مخلصین باشد زنده دارند و اعلان تقدیر این امر را بروے
اظهار آرند خواه زنده ندارند و آنچه مرکوز خاطر این اهل حق ست کما هو حقه بظهور نیاید اما صاحبان اینجا مله را که تمام همم مصروف
دین داری و حق پرستی اند و هیچگاه غفلت پیرامون خاطر اینها نمیگردد و بالکل پاک از الواث نفس و طبیعت اند

همه بینندگان حقیقت و عارفان بابصیرت از جملهٔ اهل عزیمت مے شمارند و عند الله نیز محسوب در جماعهٔ اهل عزیمت اند که انما الاعمال بالنیات
والحق که ان الله لا ینظر الی صورکم واعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم ای الحسن الصوری لیس بمعتبر عند الله والعمل الخیر فی الظاهر فقط غیر معتبر و لیست
معاملات الجزاء حسب صور الاعمال وظواهرها بل انه تعالی یعتبر فی الاعمال اصلها وهو النیة والارادة وهما متعلقتان بالقلب. فان صلح القلب
صلحت الاعمال کلها وان فسد فسدت الاعمال کلها بالجمله عرفا و اهل الله که بتصدیق رسول مقبول علیه الصلوة والسلام بالکل فانی فی الله و
باقی بالله شده اند هر چه مے نمایند به نیت خیر مے نمایند و در هر وقت هر چه کرده اند و میکنند همان می بایست کرد و اختلاف اوائل احوال و اواخر
آن مضائقه ندارد در ابتدا اکثر امر بسهولت کارها کرده میشود و در اواخر بیشتر حکم بعمل عزیمت نموده مے آید و صلاح هر وقت جدا هست چه
اگر در ابتداء اسلام که هنوز دین قوت تمام نگرفته بود و مسلمانان بسیار گرویده نشده بودند آنسرور علیه السلام نظر بر حال اینها کرده باب
سهولت نمیکشود و مومنین را بشارت عام نمیداد و من قال لا اله الا الله دخل الجنة نمیفرمود و ثمرهٔ والله یرید بکم الیسر ولا یرید بکم العسر نمیداد و عمل
لکم دینکم نمی نمود و بکلمهٔ لا یکلف الله نفسا الا وسعها خاطر مردم جمع نمی ساخت و بار مکروهات ایشان نمی هشت و راه تحمل نمی نمود و سوای
اندیشهٔ الصلح خیر نمی اندیشید حکم اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم که می شنید و علم انا نبی بالسیف که مے افراشت و جمال و رایت الناس یدخلون
فی دین الله افواجا که مے دید و بهار کشت زار کمثل زرع اخرج شطئه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار را
که مشاهده میکرد غرضکه حضرت رسول علیه السلام هر امر و حکم موافق وقت و حال می نمود و آنچه در هر وقت اصلح و انسب در حق مومنین میبود
همان روا میداشت چنانچه اکثر امور که اواخر متروک ست اوائل ممنوع نبود مانند متعه که چون در ابتداء اسلام مومنین قدرت آن نداشتند
که ازواج یا کنیزکان را همراه در سفر دارند و سفر هر وقت در پیش بود آنسرور رخصت متعه کردن داده بود تا فساد زائد بند شود اما چون
اسلام قوت گرفت و مومنین دستگاه پیدا کردند و سفر هم آنقدر ضرور نمی افتاد راه متعه را بند فرمود که اینهم موجب فسادست پس هر که
توانائی خواهد داشت اهل خود را همراه خواهد گرفت و هر که بے استطاعت خواهد بود چندی صبر خواهد نمود و رخنهٔ متعه کشاده داشتن در حق
آیندگان بسیار ضرر خواهد کرد پس متعه را حرام کرد و متعه و خوردن گوشت خر اهلی یک روز حرام شده و ازین قسم بسیار احکام اند که در ابتدا
بطور دیگر بودند و در آخر بدیگر طور شدند ازینجاست که بعض محققان قائل اند باینکه نسخ آیات بحسب اوقات ست یعنی هر وقت مقتضی هر امرے
که شده بموجب آن امر الهی نازل گشته و آنچه خیر و صلاح دارین در حق مومنین در آنوقت بود با آن امور گردیدند و حکم امر سابق که در آن
وقت همان در حق ایشان اصوب بوده الحال موقوف شده منسوخ گشت و عمل حسب امر الفعل که ناسخ ست باقی ماند و حالا درباره اینها
همین انسب و بهتر ست که بدان ماموراند پس اختلاف در احکام آیات الهیه بحسب اوقات شد و ناسخ و منسوخ باعتبار حالات گشتند و موافق
اقتضاء اوقات احکام مبدل گردیدند نه آنکه مطلق نسخ آن احکام ست و فی حد نفسها آن احکام در زمانے حق بودند و در زمانے باطل شدند
که درین صورت بطلان حکم علیم علام ست و حکم حکیم علی الاطلاق جلت حکمته باید که همه وقت حق باشد پس نسخ نیست مگر باعتبار اوقات و حالات
بالجمله گفتگوی مبحث نسخ آیات را موقوف داشته در ضمن منسوخات منسوخ البیان باید ساخت و اموری که بالفعل مفید اهل طریق ست
در رنگ ناسخات به بیان آن باید پرداخت که وقت ورود فقرات متن حالت دیگر بوده و زمان ظهور عبارات شرح مقام دیگر ست پس
باید گفت که کار تالیف قلوب ست بهر طورے که باشد ساعی و کثرت اجماع اهل طریق باید شد و هر کس را دلالت امر خیر باید نمود و
دعوت بطرف مطلوب باید فرمود که حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام و اصحاب عظام رضی الله تعالی عنهم و ائمهٔ اطهار علیهم التحیات

و اولیاء مرحومین رضوان الله علیهم اجمعین مصروف همین کار بوده اند و جهادها در راه خدا فرموده اند و بالهای خود درین راه صرف نموده اند و
محنتها کشیده اند و جانها داده اند و ملامتها گوارا کرده اند و ریاضتها ورزیده اند و با جر عظیم فائز گردیده اند ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون یستبشرون بنعمة من الله وفضل
وان الله لا یضیع اجر المؤمنین. بیچاره آزادگان صوری که در دام بے همتی گرفتار اند درین موطن بے بصر اند و نظر کوتاه اینها تا بنیم ترهٔ علیای نمیرسد
و از منزلت این منصب بیخبر اند و قدر انتقام اعلی را نشناسند و سهولتها و هرزگیهای خود را و ارسنگیها مے پندارند لیکن معذور اند که این گرفتاران
هوا قیاس بر خود میکنند و مے پندارند که مشائخ حقه هم بشرب نفس درین بلا مبتلا مے شوند و محققین را چون خویش میفهمند و این امیدانند
که بندگان خدا محض بسیمیه بارگران بر دوش همت بر میدارند که اصلاً و مطلقاً شائبهٔ نفسانیه در معاملهٔ ایشان دخل نمی یابد و این معرضان
جاهل اینقدر فهم ندارند که از اطوار هر کس بے باقی الضمیر او بر ندچه ارادهٔ هر شخص از وضعش پیداست و عقلاء را معلوم میشود شخصی که چنین اوضاع
رسهت و درست و اطوار مضبوط و مستحکم دارد گمان امرے که نه شایان اوست ناشی از بد باطنی مردمان ست و تیز هوشان بمجرد دیدن غرض
با کمال از ظاهر او حقیقت باطنش درمے یابند زیرا که کیفیت دلش از بشرهٔ او روشن میگردد و علو و دنائت از جبههٔ او هویدا مے شود
کسانیکه حق تعالی ایشان را نفوس قدسیه عطا فرموده و در سلک ویطهرکم تطهیرا منسلک ساخته کے همت بلند ایشان متوجه بسوے
مشیخت طلبی که منجمله طلب دنیای دنی ست فرود مے آید کارے که ملحوظ این قدسے نژادان ست و راه ادراک این مردمان ست چه
خوش فرموده حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنه که مرا برای پیرے و مریدے نیافریده اند پیرے و مریدے آنجا کالمطروح فی الطریق
سهت کار خانهٔ که بمن تعلق دارد دیگر ست والحق که حقیقت این مقولهٔ عالیه نیز از راه پیری و مریدی منکشف نمیگردد نورے که روشن
کننده همین ست دیگر ست نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء غرضکه معاملات اهل حق را جمله حق باید فهمید و خود را از مشاهدهٔ اختلاف
حالات این بزرگواران که در ابتدا و وسط و انتها با نواع مختلفه واقع شده متشتت و متردد نباید گردانید ع هر چه خوبان کنند خوب آید
و مقتضای هر مقام علیحده هست که بموجب آن از سالکان افعال و اقوال صادر میگردد و اهل حق در هر وقت هر چه کرده اند و گفته اند و میکنند
و مے گویند همه حق ست از ابتدا تا انتها بر یک حال بودن این برگزیدگان هیچ ضرور نیست مردمان نادان معاملات انتها
در ابتدا میخواهند و گذرانی و معاشے که اکابر سلف را در اواخر عمر نصیب گشته بود در ابتداء خلافت از خلفاء ایشان توقع مے دارند
و این خیال بیجاست که احکام هر موسم دیگر ست ان شاء الله تعالی این سعادتمندان که بهمان جاده میروند تا بهمان مقام خواهند رسید
و آخر خاتمهٔ اینها بخیر خواهد گردید و عاقبت الامر هیچ تفاوت در هیچ امر نخواهد بود و تابع اکمل که اول المحمدیین ست بر صورت متبوع خود
که امیر المحمدیین ست محشور خواهد شد و بروز قیامت که یوم الدین ست بر همه کس این حقیقت روشن خواهد گردید چه شد که بالفعل منکران
کور باطن همین را باور نمی نمایند و نظر بحقیقت کار نمیگشایند زیرا که این صورت پرستان ظاهر بینانند و حقیقت شناس نیستند تا
حقیقت الامر ادراک نموده بے معاملهٔ انما الاعمال بالنیات برند بسبب بے بصری خویش در هر عمل تردد و تشکک مے نمایند و در
هر امر بشبهه و انکار پیش مے آیند و زنگ کدورت از خاطرهای صاف خود نمی زدایند و از جادهٔ مستقیم ظنوا المومنین خیرا انحراف دارند و هر زمان
شبههٔ تازه بمیان مے آرند و اظهار بد باطنی خویش مینمایند سبحان الله این دنیا طلبان ناقص عقل که شوشتان معنوی اند طرفه
ام الشبهات اند که هر لحظه شبههٔ نوی مے زایند و باز بهمان حمل بد در بواطن ایشان موجود ست فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا

ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون خداوندا این شکم بنده ها را از گرفتاری این مرض خلاص فرما و صحت باطنی عطا نما تا بکار مردان خدا آیند و در
فرمانبرداری باب حیله و عذر نگشایند و بطاعت و عبادت تو مشغول شوند و به بندگان خاص تو مانوس گردند و اگرچه اکثر این نا اهلان چنان
شدید الانکار مے باشند که بموجب سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون هرگز توقع اخلاص و اعتقاد از ایشان نیست اما چون از حقیقت
دور اند معذور اند و چه کنند که از معاملات بندگان خاص الٰهی آگاهی ندارند و بطرف تحصیل نسبت باطنی نمی آرند تا قدرے از برکات صحبت
ایشان واقف شوند و فائده مند از زیارت ایشان گردند اللهم اهد قومنا انهم لا یعلمون حقیقة اصطفائک ولا یفهمون اسرار اولیائک کما لم یوقنوا
بانبیائک من قبل وکذبوهم بل قتلهم الانبیاء بغیر حق وکانوا فی طغیانهم یعمهون فالذین ینکرون العبد الذی یدعوهم الی الطریق المحمدی
ویبلغهم رسالات ربهم واصطفاه الله من عباده بالاصطفاء الخاص وعلمه طریق الاقتباس بالآیات القرآنیة من لدنه بالتعلیم الالٰهی
افلا یتدبرون القرآن ولا یتاملون البیان ولو کان هذا الامر الملهم من عند غیر الله بلا الهامه تعالی بالقوة الفکریة البشریة لوجدوا فیه اختلافا کثیرا
ولم یرتبط بکلامه سبحانه ارتباطا تاما علے هذا النهج الفصیح واذا جاءهم امر من الامن او الخوف مخل من سلامة الاعتقاد اذاعوا به ولیفشوه بینهم
ولو ردوه الی الرسول برجوع الباطن صدقا وخلوصا والی اولی الامر منهم برجوع الظاهر اعتقادا وادبا لعلمه الذین یستنبطونه منهم ما کان خیرا لهم و
لولا فضل الله علیکم ورحمته یا ایها المحمدیون الخالصون باعطاء الاعتقاد الجازم لاتبعتهم الشیطان من شیاطین الانس والجن الذین یزلونکم عن طریق المحمدیة الحقة
والله مع الموقنین ولو انهم فعلوا ما یوعظون به من اختیار هذا الطریق المحمدی لکان خیرا لهم فی الدارین واشد تثبیتا واذا لآتاهم الله من لدنه اجرا
عظیما ولهدیهم صراطا مستقیما ومن یطع الله بما امره باستدلال الآیات ویطع الرسول بما هداه باراءة الطریق المحمدی فهو مع الذین انعم الله علیهم
قبل هذا من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وکان الله له رفیقا ذلک الفضل من الله علی المحمدیین الخالصین وکفی بالله علیما الله
ربی لا اله الا هو لیجمعنکم الی یوم القیامة لا ریب فیه سیظهر لکم ان شاء الله تعالی من یقول الحق ومن اصدق من الله حدیثا فالحمد لله الذی جعل المحمدیین
الخالصین خیر امة اخرجت للناس وهم من الذین اخلصوا دینهم لله واخلصهم الله تعالی عن القیود الطبعیة والنفسیة فانهم من عباده المخلصین ولتظهر حقیقتهم
علے المقرین والمنکرین کلهم ان شاء الله تعالی فی یوم هو یوم الدین وما ادراک ما یوم الدین یوم لا تملک نفس لنفس شیئا ویکون الامر یومئذ ظاهرا
وباطنا وحقیقة ومجازا کله لله ویل یومئذ للمکذبین انما توعدون لواقع ولن یجد المنکرون لعذاب الله من دافع ویل یومئذ للمکذبین الم یجعل الله الطریق
المحمدی صراطا سویا وامیر المحمدیین ناصرا وولیا واول المحمدیین ولدا رضیا فانتظروا الوعد وکان وعد الله امرا ماتیا ویل یومئذ للمکذبین الم یجعلها آیتین
ولم یخصصها بکتابین ولم یعلمها من لدنه علما وبکشف هذا الفضل بالوجه الاحسن فی یوم الفصل ویل یومئذ للمکذبین هذا یوم لا ینطقون ولا یؤذن لهم فیعتذرون
ویل یومئذ للمکذبین هذا یوم الفصل الذی جمع الله الاولین والآخرین ولا یقدر المنکرون علی کیدهم فلا یکیدون ویل یومئذ للمکذبین ان المتقین من
المحمدیین فی ظلال وعیون وان لهم فی الجنة فواکه مما یشتهون ویقال لهم کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون وربکم کذلک یجزی المحمدیین الخالصین
وهم من عباده المحسنین ویل یومئذ للمکذبین والمنکرون اذا قیل لهم ارکعوا واسجدوا لا یرکعون ولا یسجدون ویل یومئذ للمکذبین وما ورد فی هذا
الکتاب الا هو متمسک بکتاب الله فبای حدیث بعده یؤمنون فیا ایها المحمدیون الخالصون لا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون ان کنتم مومنین
ولا یحزنکم قول الذین ینکرون المحمدیة الخالصة ان الله تعالی یعلم ما یسرون وما یعلنون وان یمسسکم قرح او تصبکم مصیبة فقد مس القوم من قبل
قرح مثله واصابتهم مصیبة کذلک وتلک الایام یداولها الحق سبحانه بین الناس ولیعلم الله الذین آمنوا ویتخذ منکم شهداء فلا تکتموا الشهادة
علے حقیقة المحمدیة ومن یکتمها فانه آثم قلبه والله بصیر بما تعملون وکاین من هراع الی الله ذا جاهد فی سبیله تعالی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم

فی سبیل اللہ وما ضعفوا وما استکانوا واللہ یحب الصابرین وما کان قولہم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین فنصرہم اللہ بجنود لا یراہم العوام وہو خیر الناصرین بالجملہ باہمہ ایں ہلا ز انکار اینچنین بد باطنان سست اساس چہ باک ست
کہ اصل معاملۂ ما در نفس الامر پاک ست او سبحانہ ہمیشہ در حمایت ست و انواع مددہا از برکات باطنیہ و اطمینان نفسی تسکین قلبی و تقویت
نسبت حضور و شہود و توفیق اعمال خیر مدام شامل حال ست و اقسام تائیدات از عطاء قوت تحریر و تقریر و استقامت بر طریقہ محمدیہ و استغناء
مزاج و گذران توکل و خلق حسن و انفاق لواحق و توابع و غیرہا ہر زمان بلکہ ہر آن از غیب میرسد و ہمین عنایت جلیلہ جزای ما در حق ما کفایت ست
و تسلے بخش باین آیہ و ان یکذبوک فقد کذب الذین من قبلہم جاءتہم رسلہم بالبینات و بالزبر و بالکتاب المنیر و از ابتدا در ہر زمان محجوبین با محققین
ہمین حال بودہ ست و مدام اعداء اللہ با اولیاء اللہ بر ہمین منوال بودہ اند پس مرد عارف را باید کہ حقیقت و کنہ این معاملہ را دریافتہ از
ایشان اجتناب فرماید یعنی بسوی رد و بدل و فساد و خلل ایشان متوجہ نشود و سوال و جواب ننماید کہ این نافہمان از فہمانیدن ہیچ نخواہند فہمید
و گاہے از فہمانیدن ہیچکسے نفہمیدہ اند و لا یزید الظالمین الا خسارا بلکہ صاحب بصیرت را باید کہ حتی الوسع کلام زائد با چنین اشخاص نکند و
چون بیایند اکثر صحبت سکوت دارد لیکن نہ بآن طریق کہ ایشان ہم در گفتگو آیند و بر زبانہا افتد بلکہ بطورے باشد کہ بالکل سالکان حال و
قال این خبیث نفسان را ساکت سازد و ایشان را بر حال ایشان گذاشتہ ہیچ نفہمانند و در واز قیل و قال گردانند کہ بحث و جدال کار ملایان
بے معرفت ست شعار عرفا و اولیا نیست و خود را ہم داخل آن جہال نگردانند و مثل آنہا بیہودہ ہمان قسم در مقابل آنہا نخروشند کہ این بے غیرتان
را عادت این امر شدہ ست و خوگر باین معنی گشتہ اند و قوت متخیلہ ندارند و اکثر با در ہر جا التراجہا خوردہ اند و دادہ اند و باز ہمان قسم
ملاقاتہا مے کنند و ہیچ پروا ندارند مثل حیوانات کہ گاہے برا مرہا ہیچ و پوچ بے صرفہ باہم میجنگند و باز در زمانے بفراغت سر افگندہ یکجا مے چرند
آدمیت و حمیت مقتضی اینمعنی نمی شود و ایشان را پاس مرتبہ و رعایت حقوق و لحاظ آشنائی و نگہداشت آداب ضرور ست مردم غیور سخن را
در محافل بمرتبہ نمیرسانند کہ نباید و آخر پشیمان نماید و ندامت آرد و شامت بار آرد اگر کسے در مرتبہ از ایشان بالا ترست و کلام ملائم طبع ایشان
نمیکند خود تحمل میکنند و پاس او می نمایند و اگر از ایشان فروتر ست بعمل مناسب حال او از ہرزہ بیانی او را خاموش میگردانند شعار مردم
ہموار این مے باشد و کسانیکہ شریف نفسان با غیرت و جرأت اند و آداب لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی از ابتدا خوگر اند نفس نفیس ایشان
کے قبول این امر مے نماید کہ ازین طرف ایشان سختی بگویند و از آنطرف دیگرے در مقابل ایشان حرفے بر زبان آرد یا خود ہیچ نمی گویند
و ہر چہ کسے میگوید میشنوند یا خود چیزے مے گویند و دیگرے ہیچ نمی گوید و خاموش نشستہ استماع مے نماید رد و بدل و جنگ و جدل در صحبت
این کبریا دستگاہان کہ نائبان من لا نزاع عندہ اند نمی باشد و کسے کہ حق تعالی او را باین عنایت ممتاز فرمودہ باشد ادای شکر این
دولت آنست کہ بمخالفین ہم در باطن خویش خصومت ندارد از طرف خود صاف باشد و عوض شان ہیچ نسازد و تا مقدور در گذر
نماید و آنہا را معذور دارد و مجبور فہمد و بمکافات نہ پردازد و خود بد نفسی نہ نماید اگرچہ مقدور دارد و تواند کہ ایشان را بسزا رساند کہ
اشدکم من غلب نفسہ عند الغضب و احلمکم من عفی بعد القدرۃ و بعجز و انکسار کوشد و بدخلقی نکند و مانند جہال نخروشد و از حد متجاوز
غضب نفرماید و ہمہ را بخدا سپارد و موافق حکم فذرنی و المکذبین بعمل آرد الیس اللہ باحکم الحاکمین **رباعی** ایمرد رسیدت اگر از خلق آزار
رنجی مبر از ذلت و خواری زنہار + گر بر سر تو نہند یا مردم دہر + تو از رہ انکسار سر بر پا دار + کلمہ مرد در رباعی بجاے رجل بمعنے
عام تذکیری نیست بلکہ مراد کسے ست کہ جوان مرد ست یعنی ہمت و جرأت مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جہاد اکبر و استعداد

ارشاد و قدرت بلاکشی و لیاقت صبر و رضا و نفس با کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع وارد و از خلق مردم ہم عصر که اکثر اینها با بزرگان اہل زمان خود نمی سازند و از آزار امور خلاف مرضی و ناملایم طبع و از رنج بردن تنگ شدن و از ذلت و خواری پیش رفت نشدن امر کو ز خاطر خویش و از پا بر سر نہادن سلوک بے ادبانه و از انکسار تواضع و از سر برپا داشتن به خلق پیش آمدن حاصل آنکه ندا بشخص جوان مرد کرده گفته آمد که اے کسی که ہمت و جرأت مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جہاد اکبر و استعداد ارشاد در خود دارے و قدرت بلاکشی و لیاقت صبر و رضا در تو حاصل ست و حق تعالی ترا نفس کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع عطا فرموده ست باید که اگر از مردم ہم عصر امور خلاف مرضی و ناملائم طبع خود بینی تنگ دل بسبب پیش رفت نشدن امر کو ز خاطر خویش نشوی و صبر برین مکروه بے ثبات نمائی بلکه اگر ایشان بتو سلوک بے ادبانه کنند باید که تو از راه تواضع به خلق و صفا پیش آئی و پیروی صاحب خلق عظیم نمائی علیه من الصلوات اتمہا و من التحیات اکملہا کار خود باید نمود و نظر بحال اینها نباید کشود و معامله با خداست و از خلق غنا و ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و ہو المستعان و علیه التکلان عز سلطانه و جل برہانه ؎

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی خلق الانسان علمه البیان والصلوة والسلام علی رسوله الذی انزل الیه القرآن و علی آله و اصحابه اہل العلم والعرفان **اما بعد** فہذا الوارد الثانی والثمانون ہو المسمی باحسن البیان ان من البیان لسحر القوة تاثیره فی النفوس فان کان من نبی فداخل فی المعجزات و ان کان من ولی فمحسوب فی الکرامات و لا ینسب الی صاحب ہذا البیان فی ہاتین المرتبتین انتساباً الشاعریة والساحریة واما ان کان من غیرہم کالشعراء والفصحاء الآخر فہو من قبیل السحر و معتبر فی الصنائع والبدائع واللطائف والظرائف ولما کان من اعظم معجزات نبینا علیه الصلوة والسلام نزول القرآن العظیم فخصص اللہ المحمدیین الخالصین علی سنة رسولہم باحسن البیان الذی ہو من اعظم کرامات اولیاء امته علیه السلام فالمسحورون من الآخر اہل البیان اذا رأوا کتبہم فاعترفوا بعجزہم والقی السحرة سجداً و قالوا آمنا برسولہم ان قلم المحمدیین یصنع ما صنع العصا الموسوی وانما صنعنا بالصنعة الشاعریة و جمعنا بالقوة الفکریة کید ساحر بغیر کرامة تعالی و بلا عنایة جل و علی من تلقاء آرائنا و القاء اہوائنا من القیاسات الشعریة والتاثیرات السحریة ولا یفلح الساحر حیث اتی و یقول اللہ لصاحب المحمدیة الخالصة لا تخف انک انت الاعلی واعلم انی معک اسمع و اری انی انا اللہ لا الٰہ الا انا فاعبدنی واقم الصلوة لذکری ان الساعة آتیة اکاد اخفیہا لتجزی کل نفس بما تسعی ـ

وارد در شناخت حقیقت سخن و دریافت کیفیت اہل این فن

مراد از شناخت حقیقت سخن شناختن ماہیت کلام ست یعنی فی حد نفسه کلام چه چیز ست و اقسام آن چند ست و منظور از دریافت کیفیت اہل این فن دریافتن چگونگی حال صاحبان کلام ست که انبیا و اولیا و عرفا و محققین باشند و ہم دیگر سخنوران که علما و شعرا و فصحا و بلغا بوند و اینجا از فن سخن مقصود فقط پیشه شاعرے که معنی اصطلاحی ست نیست بلکه مراد معنی عام سخن ست که ہمه ارباب سخن را شامل ست و مشتمل بر کلام مطلق پس بدان که اصل الاصل و مبدأ و منتہا کلام ہست که چون حقائق موجودات از کمن بطون بمنصه ظہور آمدند و حضرت وجود در مرتبه علمیه امتیاز اعتباری و اضافی یافت و کلیات بر سبیل اجمال و جزئیات بر نہج تفصیل ممتاز گشتند حضرت علم که ممیز این ہمه موجودات معلومه ست چنانچه ہر حقیقت را خلعت صورت خاصے عطا کرد و حقائق را مصور بصور علمیه ساخت ہمچنین در مقابل ہر شئے صورت امرے که دال بر آن شئے باشد

معین کرد اخبار ذلک الشیء بذلک الامر و حضرت وجود این هر دو دال و مدلول را بفیض اتحاد نفسی خویش جمع ساخته نسبت خاصی اینها با همدیگر عنایت نموده در مرتبهٔ باطن وجودی ظاهر فرموده و این موجودات باطنیه لطیفه مرکبه عالم معانی ست و آن امور داله الفاظ معنویه اند و آن اشیاء مدلوله معانی علمیه و مجموع آن الفاظ و معانی کلمات قدسیه الٰهیه اند و چون او سبحانه خواست که این موجودات عالم معانی را از مرتبهٔ باطن وجود بمرتبهٔ ظاهر وجود آرد بقدرت کامله و حکمت بالغهٔ او آن موجودات باطنیه در مرآت ظاهر وجود منطبع شدند و مطابق همان علم درین عالم که مسمّی بعالم صورت ست ظاهر گشتند و آن امور داله که الفاظ معنویه بودند باشارات نام یافتند و آن اشیاء مدلوله که معانی علمیه بودند بموجودات خارجیه مسمی گردیدند و مجموع این اشارات و موجودات کلمات تامات ربانی ست که از لسان قدرت متکلم حقیقی جل شانه برآمده۔

بیان کلام نفسی و لفظی و حقیقت جبرئیلیه و حقیقت محمدیه

بدانکه کلام بر دو قسم ست یکی کلام نفسی و یکی کلام لفظی و کلام نفسی عبارت از تصور صور علمیه خود ست مر نفس شخص را و تذکر آن امور معلومه در ذات خویش به ترتیب قبلیه و بعدیه ای تصور صورتے بعد صورتے و تذکر امرے بعد امرے و این کلام نفسی ممکنات ذی نفوس ست که آنرا تعبیر بخطرات نفسیه و حدیث میکنند و این کلام نفسی را سامعے غیر آن شخص نمی باشد همان نفس متکلم ست که سامع کلام خود ست و سماعت این کلام نفسی عبارت از احاطه علم شخص ست بر آن تصور صور علمیه و تذکر امور معلومه بتفصیل جزئیات از حیثیه ادراک آن صور متصوره و امور متذکره فرداً فرداً و فی الحقیقة درین مرتبه صفت کلام و صفت سمع متحد ست و عین همدیگر همین در گفتن بلحاظ اختلاف حیثیات امتیاز اعتباری دارد و کلام نفسی واجب تعالی عبارت از انکشاف صور علمیه حق ست بلا ارتسام فی النفس و تقدیر آن امور معلومه به ترتیب قبلیه و بعدیه در ایجاد بلا تغیر در کیفیت علمیه ذات حق سبحانه و این کلام نفسی واجبی را تعبیر باراده الله و مشیة حق تعالی مینمایند و آنکلام اقدس او را سامعی غیر او نیست همان ذات متکلم حقیقی سمیع کلام خود ست و سماعت این کلام عبارت از احاطهٔ علم حق ست بر آن صور علمیه و امور مقدره بتفصیل جزئیات از حیثیه علم بمعلومات خویش فرداً فرداً و فی الحقیقة درین مرتبه قصوی هم صفت کلام و صفت سمع متحد و عین یکدیگر ست نه امر زائد بر آن همین در حضرت علم باعتبار اختلاف حیثیات امتیاز اضافی دارد و کلام لفظی عبارت از اظهار مطالب نفسیه است بتوسط عضو لسان و صورت الفاظ و این کلام لفظی انسانی ست که آنرا تعبیر بمقولات و کلمات میکنند و این کلام لفظی خود را هم متکلم بوساطهٔ عضو گوش خویش میشنود و هم غیر او استماع مے نماید و سماعت اینکلام لفظی عبارت از ادراک تموج هوای متکیفه بکلمات ست از پرده گوش لفظاً لفظاً و درین مرتبه صفت کلام از صفت سمع جدا و مغایر ست که آن مخصوص بعضو زبان ست و این مختص بعضو گوش و آن اخراج مطالب من النفس الی الخارج ست و این ادخال مطالب من الخارج فی النفس ست و کلام لفظی حق سبحانه عبارت از تنزیل معانی نفسیه ست بتوسط جبرئیل در کسوة ایجاد الفاظ بر حضرات انبیا علیهم السلام و این کلام لفظی الٰهی ست که آنرا تعبیر بآیات و صحف و کتب منزله مے نمایند و این کلام لفظی خود را هم متکلم حقیقی جلّ شانه بصفت سماعتے که زائد بر ذات ست میشنود و هم بندگان او استماع مے کنند و سماعت این کلام لفظی نسبت بحق تعالی عبارت از علم بمجموع این معانی و الفاظ ست بالتفصیل و نسبت به بندگان شنیدن کلام الله است مع اقرار بمعنی که این کلام الله ست و بر حضرت رسول علیه الصلوٰة و السلام نازل شده و الا اگر کافران بانکار شنیدند پس آنها کلام الله را نشنیدند و لهم آذان لا یسمعون بها بالجمله آن کلام نفسی حق تعالی که مدلول این الفاظ قرآنی ست از قدیم همان بر صرافت تنزیه خود ست و القاے این الفاظ در حقیقت جبرئیلی شده چنانچه حق سبحانه میفرماید انه لقول رسول کریم الی الآخر و جبرئیل موافق زبان هر نبے در لغت خاصی آن کلام الٰهی را رسانیده و ما اینمعنی را بمثالی روشن سازیم و گوئیم که مثل جبرئیل چون عضو لسان و مثل انبیا چون سامعین ست

ومثل او تعالی چون شخص متکلم پس هرگاه شخص عالم بجمیع علوم خواهد که کلام خود را باین سامعان شنواند پس آن مرادات نفسی خود را در صورت الفاظ از زبان خواهد برآورد و از بسکه در زبان لیاقت ادای همه الفاظ هر لغتی ست پیش اشخاص هر قوم در لغات آنها آن معانی صرفه را بیان خواهد کرد با آنکه زبان نیش ادراک هیچ لغت نمی کند اما بموجب اراده او جدا جدا بهر شخص در لغت خاص تکلم مے نماید و کلام نفسی او را در صورت کلام لفظی بمردم میرساند پس حق سبحانه در حقیقت جبرئیلی مانند زبان قابلیت تلفظ بهر لغت خلق فرموده ست و بوساطت آن در هر زبان که خواسته کلام خود را بر انبیاء خویش نازل نموده و با آنکه لغت جبرئیلی عبری یا سریانی یا عربی نیست حضرت روح الامین بقدرت الهی بهر نبیے در زبان او همکلام گردیده و اسرار کلام حق تعالی حضرات انبیا فهمیدند و جبرئیل چون زبان بیش از واسطه کلام نیست و غیر از مجرای آن الفاظ نه پس اول کلام الهی از حضرت جمع الجمع که آنرا مرتبهٔ جمع الهی میخوانند بر حقیقت محمدیه که آنرا جمع محمدی میگویند نازل شده و بوساطت حقیقة محمدیه بر حقیقة جبرئیلیه نازل گشته واز تعین جبرئیلی بر تشخص محمدی که تعین صوری آن سرور ست علیه الصلوٰة والسّلام نازل گردیده پس جبرئیل واسطه ست درمیان حقیقت محمدیه و صورت محمدیه که از حقیقت محمدیه کلام الهی مے شنید و بصورت محمدیه الفاظ کلام الله میرسانید و حقیقت محمدیه واسطه ست درمیان مرتبهٔ الٰهیه و حقیقت جبرئیلیه از مرتبهٔ الوهیته معانی کلام الله بر حقیقت جبرئیلیه نازل میکرد و خود بلا واسطه از جناب الٰهی آن کلام اقدس را مے شنید که آیه تنزیل من رب العالمین خبر ازین حال بلا واسطه نازل شدن کلام الٰهی از مرتبه الوهیته بر حقیقت محمدیه میدهد چنانچه آیه انه نزله علی قلبک باذن الله مصدقا لما بین یدیه اخبار از آن معاملهٔ کلام رسانی جبرئیل از حقیقت محمدیه بصورت محمدیه مے نماید فالحقیقة المحمدیة عبرت باذن الله فی کلامه تعالی لان روحه صلے الله علیه وسلم کان من امر ربه والامر والاذن متقاربان فی المعنی واذا الوکد بالاذن یصیر امراً فهکذا اذا توجه الحقیقة من مرتبة الباطن الی مرتبة الظاهر تصیر روحاً والصورة المحمدیة عبرت بالقلب فی کلامه سبحانه لان القلب عضو رئیس من اعضاء البدن فتاویل هذه الآیة ان جبرئیل نزل الفاظ القرآن علی الصورة المحمدیة بتوسط الحقیقة المحمدیة حال کون جبرئیل مصدقاً ومعترفاً لما بین یدیه من تنزیل الحقیقة المحمدیة علیه واذا عرفت مراد اذن الله فینکشف علیک سر هذه الآیة ایضا من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه لانه لا یمکن الشفاعة الا بطفیل شفیع المذنبین وهو رحمة للعالمین صلے الله علیه علے آله واصحابه اجمعین ۵

بیان علت اختصاص کلام بانسان واظهار کیفیت مراتب آن

کلام را ظاهری ست و باطنی ظاهرش الفاظ و حروف ست و باطنش معانی و مطالب پس موجودی که جامع ظاهر و باطن ست کلام از شان اوست چون انسان که جسد ظاهر اوست و روح باطن او لهذا النطق مخصوص بانسان شده و اظهار معانی و مطالب در لباس الفاظ و حروف مختص باو گردیده که اینچنین جامعیة کاملهٔ ظاهر و باطن بر نهج اتم که انسان دارد هیچ موجودی را حاصل نیست و اینچنین اظهار حقائق و دقائق همه امور که از کلام انسانی بوقوع آمده از دست هیچ مخلوقی سرانجام نیافته **سوال** اگر گوئی که ازین بیان معلوم شد کلام از شان کسے ست که جامع ظاهر و باطن باشد چون انسان که مجموع روح و جسد ست پس باید که کلام الهی کلام نباشد که او سبحانه مجموعه ظاهر و باطن نیست و آن بسیط حقیقی واحد حقیقی ست ترکیب را در آن مرتبه اقدس چه گنجایش **جواب** گوئیم با آنکه مرتبهٔ علیای وحدت مجموعه ظاهر و باطن نیست و در آن مرتبه بسیط حقیقی احتمال تصور ترکیب نے اما بلحاظ اعتبار ذات و صفات و تنزیه و تشبیه هو الظاهر هو الباطن و فی الحقیقت کلام حقیقی وصف متکلم حقیقے ست جل شانه و این کلام مجاز که نصیب انسان گشته پرتو آن کلام ست که درین مظهر اتم اظهور نموده خلق الانسان علمه البیان **سوال** اگر گوئی که کلام فرشتگان و جنه وغیرهم از کلام الله و احادیث ثابت میشود و ایشان ترکیب جان و جسد چون انسان ندارند و لطیف اند پس ایشان را چگونه جامع ظاهر و باطن

که توان گفت تا صدور کلام از ایشان رست آید **جواب** گوئیم که اگرچه فرشتگان لطیف واز عالم امر اند وچون انسان بدن کثیف ندارند لیکن هر یکی را از ایشان صورت خاصے وحقیقت مخصوصی هست که بدان امتیاز حقیقت وصورت ممتاز از همدیگر اند وهم اولو اجنحة مثنی وثلث ورباع وهرچند جثه چون بنی آدم بدن محسوسی که مبصر هر خاص وعام بهر وقت شود ندارند اما هر یک ایشان راجانی وجسدی درخور حال ایشان وحقیقتی وصورتی هست وبرای صدور کلام اینقدر جامعیة ظاهر وباطن هم کافی ست **سوال** اگر گفته شود که چون برای صدور کلام همین قدر جامعیة ظاهر وباطن باعتبار حقیقت وصورت کفایت ست پس کدام موجودست که خالی ازین دو امرست وباید که از هر موجود کلام ظهور نماید وقید تخصیص لغوست۔

جواب گوئیم که بموجب انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ البته هر شیٔ درخور حال خویش نطق دارد وان من شیٔ الا یسبح بحمده خواه بزبان حال و خواه بزبان قال واینکه حیوانات هم باشارات واصوات باهمدیگر کارروائی خود میکنند خالی از گفت وشنید نیست اما چون ترکیب دیگر موجودات بنسبت به ترکیب انسان انقص ست واینقدر اجمع نیست کلام تام از ایشان ظهور نکرده والفاظ ومعانی از هیچ احدے از اینها باین طریق که از انسان ظاهر شده در بیان نیامده لهذا اطلاق کلمه وکلام برهمان قسمی از ما یتلفظ به الانسان آمده وآن اصوات واشارات وبیان زبان حال بل کل ما یتلفظ به الانسان داخل کلام نیست ومثل طوطی بعض حیوان که تلفظ مانند انسان میکنند نیز داخل کلام نبود که طوطی اگرچه لفظ از انسان آموخته ادای آن میکند اما از معانی بے خبرست وجمع لفظ ومعنی باراده نمی نماید گو آن الفاظ در نفس خود معانی داشته باشند والفاظ موقع ومصرف هم افتد کلام از نوع همان چیزست که انسان بآن متکلم میشود حتی که کلام الله هم همان کلام را توان خواند که از زبان رسول علیه السلام بقید کلام الٰهی مسموع شده وحسن کلام نصیب همان افراد اکمل انسانی گشته که جامع علم ظاهر وباطن اند وبحقیقت قرآنی فائز گردیده اند۔

تفریق معانی والفاظ واشارات وتحقیق انواع واقسام کلام

باید دانست که تصور مفهومات تا که در ذهن انسان ست آنرا معانی میگویند وچون از حرکات اعضا سوای عضو لسان ظهور مے نماید آنرا ایما واشاره مے نامند وچون بتوسط لسان ودهان ظاهر میگردد آنرا الفاظ میخوانند والکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد پس هرچه از جنس کلام بر حضرات انبیا علیهم السلام بوساطة جبرئیل نازل شده آنرا وحی گویند وآنچه برقلوب اولیا بالقاء رحمانی در پردهٔ نفوس قدسیهٔ اینها وارد گشته آنرا الهام خوانند وآنچه بقوت فکریه عقلا سرزده آنرا بیان حکمت گویند وآنچه باراده از طبع شعرا موزون گردیده آنرا شعر نامند وآنچه از زبان علما موافق علوم کسبیه ایشان برآمده آنرا نقل وحکایت دانند وآنچه از دهان عرفا حسب استعداد وادراک ایشان ظاهر گشته آنرا تحقیق خوانند وآنچه از دست علما از چند کتب باستخراج رسیده یکجا مرقوم گردیده وجمع شده آنرا تالیف شناسند وآنچه از دست محققین بے اراده نقل بقوت معرفت خویش بتحریر رسیده آنرا تصنیف فهمند برابرست اینکه موافق نوشته دیگرے افتد خواه نیفتد وآنچه از راه کشف باطنی از اولیا به بیان آمده آنرا مکشوف گویند واینهمه اقسام کلام از جناب متکلم حقیقی حسن بیانه برقلوب بندگان او حسب حالات قرب ومعیت وموافق استعداد وقابلیة ومطابق صفا ولیاقت وبقدر مناسبت وجامعیت القا مے شود وعلة القاء این امر بمقتضاء حکمیه کامله الٰهیه بتسویه نفس انسانی واقتران روح انسان ست با بدن کما قال عز وجل ونفس وما سوّٰها فالهمها فجورها وتقوٰها پس هر که خلقت نفس او اعلی وپیدائش بدن او اقرب باعتدال حقیقی مے باشد کلام او احسن واکمل وبیان او اجمع واشمل مے باشد ومربوط ومضبوط مے بود وتحقیقات او اصوب وانسب وتصنیفات او اصح وافصح ومکشوفات ومعارف او اصدق واحق مے باشد وکلمات او مؤثر تر واشعار او دلچسپ تر مے بود وهر که جوهر نفس او ادنی ومزاج بدن او ابعد از اعتدال حقیقی مے باشد کلام او قبیح وبیان او غیر فصیح وناقص وناتمام وبے اصل

میباشد و نامربوط و غیر مضبوط مے بود و تحقیقات او خطا و تالیفات او غلط و ناصواب و متخیلات و موهوبات او باطل و کاذب میباشد و مقولات
او غیر مؤثر و اشعار او خنک و بے تاثیر مے بود و هم درستی کلام را بسیار چیزها از قبیل علم ظاهری و دریافت صحبتهای متنوعه و مجالس مختلفه و مشق
تقریر و استماع سخنان اهل کمال و تربیت استاد کامل و دلے دغدغگی قلب و جمعیت خاطر و عقل رسا و نفس جری و انتقال ذهن و حالاکی طبع
و امثال این مے باید مع هذا قبولیت سخن و شهرت کلام و رواج تصنیف بے عنایت الٰهی و تائید غیبی و مدد ربانی میسر نمی شود بسا کلمات حقیقی
برباد رفت که آنرا کس نشنید و بسیار تصانیف نیک و تالیفات درست تاراج گشت که آنرا کس ندید لقای سخن همچون عمر هر شخص تا زمانه مقدر
گر و اجل مسمی است و آخر همه را فنا کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام ازینجاست که در اخبار آمده که آخر کار حروف قرآنی را
هم ازین عالم خواهند برداشت و قریب قیامت هیچ شخص کلمه گوئی بر زمین نخواهد ماند و الحق که بے نیازی و کبریای غنی مطلق مقتضی همین معنی ست
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد اما با وجود این همه بے ثباتی و فنا نتایج و ثمرات کلمات نیک و تصنیفات خوب چون
دیگر باقیات صالحات ابد الآباد بر نفوس باقیه قائلان و مصنفان مترتب خواهند ماند و مدام برکات بے انتها و اجر عظیم در عوض آن مستفید
خواهند شد لان الله تعالی لا یضیع اجر المحسنین بهر حال چون حقیقت برین منوال ست پس **رباعی** اے در دو زمر دمان اهل عرفان ٭
از وضع کلام میتوان یافت نشان ٭ ما را مطلب بجز بیان تصنیف ٭ مانند معانی کتابیم نهان ٭ مراد از مردم اهل عرفان محققانند که جادهٔ
تحقیق مے پیمایند و لب بکلام مربوط میکشایند و از کلمه و وضع کلام و نهج بیان و از نشان یافتن دریافت حقیقة و کیفیت علم و ادراک قائل
و هم پے بردن بمعتقدات و رنگ مزاجی او و از لفظ ما منظور ما همه اهل تصنیف و تالیفیم که بموجب تقدیر و قسمت بتحریر مطالب آماجگاه خلقی از تخطیه
و تحسین شده ایم و از معانی مطالب مستفاد از عبارت و از کتاب مصنفات و مؤلفات و از نهان بودن از نافهمان و بے علمان مستور الحال ماند
حاصل آنکه ندا بلفظ تخلص کرده بلحاظ تفهیم و تفهیم مغایرت اعتباری در خود با خویش بهم رسانده خود با خود گفته آمده و غرض اسماع دیگران ست
یعنی از حال مردمان محقق که جادهٔ تحقیق مے پیمایند و لب بکلام مربوط میکشایند از راه نهج بیان ایشان آگاه میتوان شد و دریافت حقیقة
و کیفیة علم و ادراک قائل از طور سخن او میتوان کرد و پے بمعتقدات آدمی توان برد و رنگ مزاجی او از رنگ کلمات آدمی توان شناخت پس
هر که طالب دیدار ما چنین اشخاص که صاحب تصنیفات و تالیفاتیم باشد پس باید که ما مجبوران را که بموجب تقدیر و قسمت بتحریر مطالب آماجگاه
خلقی از تخطیه و تحسین شده ایم در همین تصنیفات و تالیفات ما طلبد و علی قدر فهم خویش حقیقة ما را بفهمد و صورت متصوره فی العقل ما را ببیند
که درین مصنفات و مؤلفات مانند مطالب مستفاده از عبارت پنهان و مستور الحال از نظر نافهمان و بے علمان هستیم و بر اولوا الابصار که با علم
و با عرفانند ظاهر و پیدائیم و ما فرطنا فی الکتاب من شئی سخن بوی انسان ست و نکهت این گلستان و چنانچه هر گلے را رنگی دیگر ست و بوی دیگر
همچنین نهج کلام هر آدمی علیحده ست و رنگ سخن هر کس جدا حقیقت هر شخص از کلامش توان فهمید که کلام محک زر استعداد و قابلیت ست
و کیفیت هر آدمی از بیانش توان رسید که بیان هر کس بقدر قدرت و لیاقت ست ع از کوزه برون همان تراود که درو ست ٭
و از زبان همان بر مے آید که در دل ست **بیت الغزل مصنف** هر آنچه هست بدل بر زبان همین آید ٭ بود صفای سخن دال
بر صفای دلم ٭ پس زبان ترجمان دل ست و حسن بیان روشنی بخش این محفل تقریر ملتوی محبوب درج فر زبانی ست و تحریر نامربوط مانند
لکنت لسانی که نه از آن حاصلے بر مے آید و نه ازین راه بمطلبی میکشاید و سخن خوب چون تجلی محبوب ست که بے اختیار خوش مے آید و دل را
مے رباید سبحان الله و بحمده زہے قدر و منزلت سخنوران عالیجناب که شاهد سخن خانه زاد ایشان ست و لطف عبارت فرش راه این

معنی اندیشان تناسب لفظی منسلک در سلک متوسلان این شاهان ست و رعایت معنوی محکوم خادمان بارگاه ایشان سلسلهٔ نثر موجی ست که از بحر طبع
روان ایشان برخاسته و قافلهٔ نظم فوجی ست که از لشکر بیکران ایشان صف آراسته گلدستهٔ مضامین رنگین برشتهٔ فکر ایشان کمر بسته و شرار
سخن برجسته سپندی ست که از مجمر ایشان جسته فصاحت و بلاغت از کنیزان بیت المعمور ایشان ست و شمع معانی روشن منور بنور ایشان تخفیف
استعاره لباس عاریت برعایت ایشان پوشیده و صنعت ترصیع مرصع پوش بدولت ایشان گردیده سوا ایهام نوکر دو سپهسرکار ایشان ست و نظم کلام یکی شرزه دار
دربان ایشان قلم دو زبان محرری ست از پیشکاران دیوانی ایشان که مدام سرنگون حاضرست و صفحهٔ کاغذ قلم روی ست از مملکت جهانبانی
ایشان که بر هر که و مه ظاهرست انسانیه عبارت از سخن دانی ست و نطق فصل نوع انسانی و الحق که داد انسانیه سخن داده و باب سخن انسان
گشاده اگر این تلمیذ الرحمان لب بتکلم نمی گشود هیچ کس اصغای کلام الله نمی نمود کلام امانت الهیه ست که او سبحانه آنرا خاص باین خلیفه خود عنایت
فرموده و باب علمناه من لدنا علما بر دل او گشوده و اسرار غیر متناهیه ست که بسبب آن ظهور نموده و کلام ست که زنگ از آئینه خاطرها زدوده و این فقره
متن معطوف بر امانت الهیه که خبر لفظ کلام واقع شده است نیست بلکه عطف این جمله معترضه تماما بر تمام و کمال کلام سابق ست و واو اعتراضیه ست
ای واسرار بیچون و عدهستند که بسبب کلام ظاهر شده اند خلق الانسان علمه البیان شاهد این حال ست و حسن بیان بر حسن آدمیة دال هر چه هست
سخن ست و حاصل اجتماع جان و تن سخن ست که باب هدایت گشوده و بسوی حق دلالت فرموده و سخن ست که فوائد خموشی بیان نموده و قدر
سکوت در نظرها افزوده سخن ست که بر انبیا علیهم السلام نازل شده و نزول وحی سبب امتیاز حضرات انبیا علیهم السلام از همه افراد انسانیه گردیده و
سخن ست که ممیز حق و باطل گشته و اسلام را از کفر جدا ساخته و کلمه خواندن از ارکان ایمان ست پس کلامی که عقلاً و نقلاً ثابت باشد و عقل و شرع
بر حقیة آن گواهی دهد و مطابق واقع بود چه در ذهن و چه در خارج چون درختی ست باثمر که سراسر نتائج نیک دارد و باعث نفع و هدایت بشر که بهر
از خواص و عوام فائده میرساند الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة ای منزهة عن الکذب و الخلاف کشجرة طیبة تکون انوارها و اثمارها طیبة الرائحة و الطعم
اصلها ثابت ای اصل تلک الکلمة ثابت بالعقل و النقل فی نفس الواقع کما یکون اصل الشجرة العظیمة ثابتا فی الارض من کل الاطراف و فرعها فی السماء
ای فرع تلک الکلمة التی شبهت بالشجرة تکون علی السماء رتبة و منزلة لسمو المعنی و المراد من الفرع المعانی المتفرعة عنها تؤتی اکلها ای ثمراتها و نتائجها کل حین
دائما حین حیاة القائل و بعد مماته ایضا باذن ربها الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و
فی الآخرة و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء و بیانی که خلاف نفس الامر بود و واقعی نباشد و بدرجهٔ ثبوت نرسد و بهیچ یکی از براهین عقلیه و شواهد نقلیه
ثابت نشود چون درختی ست بر کنده که بیخش قائم نیست و سبب ضلالت هر بنده که چون خود بی بنیاد ست و اصلی ندارد هر چه متعلق باو ست
البته که پوچ و باد هوا ست و منشاء آن دلالت و همیه است و مثل کلمة خبیثة ای ملوثة بالواث الخباثة و البطلان و ادناث الکذب و الخلاف منبثة
الخبائث من الشبهات و الشکوک لعدم ثبوتها بالعقل و النقل کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض و لیس اصلها ثابتا و ما لها من قرار علی امر من العقل
و النقل فعلیک ان تتفکر فی الکلمات التی تصدر عنک فان کانت طیبة فاشکر الله تعالی و اجعلها سلما للعروج الیه سبحانه وارفعها بالاعمال الصالحة
لان الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه فصعود الکلم الطیب الی الله تعالی بالذات کما یکون المیل الطبیعی فی جسم الی طرف بالطبع و العمل الصالح یمده
الی جانب میله فیصیر اسرع فی الصعود و هو یرفعه فی نظر الاعتبار و یجعله معتبرا و مستحکما فالکلمات الطیبات کالاشجار الطیبات و الاعمال الصالحات
کالمیاه و الامطار و ان کانت خبیثة فتب منها و استعذ بالله من شرورها و استغفره انه هو التواب الرحیم یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
فیغفر لک الله تعالی ببرکة کتابه الذی لا رطب و لا یابس الا فیه غرضکه بقای سخن حیات اهل سخن ست و تا که کلام باقیست گویا متکلم حی است

وکلام روشنی این انجمن ست که تمام بزم جهان روشن بنور سخن شده ونام ونشان وحقیقة وکیفیة هر چیز بتوسط کلام ظاهر گشته حتی که مرتبهٔ بی نام ونشان وماهیة بیکیفی وحقیقت ذات مجهول النعت هم بواسطهٔ سخن هویدا گردیده وهیچ مرتبه از مراتب معلومه ولا معلومه نمانده که به بیان نیاید خواه اجمالاً خواه تفصیلاً پس نسبت بکلام پیدا کردن از خواص انسانیة ست وآنرا نیک فهمیدن ونیک بیان نمودن نشان آدمیة ومطالعهٔ کتاب صحبت بصاحب کتاب ست وناظر کتب ورسائل محققین که بنظر استفاده وباادب واعتقاد می بیند گویا داخل در صحبت ست وبجملهٔ یاران آنهاست وتذکرهٔ سخنوران مفید صحاب وحجاب ست که در الشان ببرکت ذکر خیر اینچنین دانشمندان راه سخن میکشاید وفیض سخن بیش می آید وحسن کلام رو مینماید وزنگ از خاطر می زداید کلام از صفات حقیقیهٔ رب الارباب ست بدون قوت نسبت مع الله این باب مفتوح نمی گردد وعلی قدر نسبت نور معرفت پرتو می اندازد وکمل انسان از حسن کلام بهره یاب می باشند واکملین عرفا را قوت تحریر وتقریر عطا می شود وبیچاره سالکان بی علم که در دام نسبت جهلی گرفتار اند درین میدان بی دست وپا اند وراهی باین طرف نیافته اند همان باذکار واشغال باطنیهٔ خویش که بیش از وساوس وخطرات نیست بسند نموده بمکشوفات وملهمات ظنیه خود که زیاده از خواب وخیال نه اکتفا کرده خورسند اند کل حزب بما لدیهم فرحون بهرحال قدر این سخن را همان کس خواهد فهمید که بشرف علمناه من لدنا علماً مشرف خواهد گردید که نگاه این کند بصران لطف سخن رانمی بیند وحواس مادی این کم فطرتان نور عقلی را درک نمینماید زیراکه اگرچه معنی سخن چون معنی انسانی در اجسام الفاظ گرفتار ست وباعتبار نقوش وحروف در نوشت وخواند می آید چنانچه آدمی بلحاظ جسم محسوس ومرئی میگردد امّا بلحاظ معنی خود ولطافت خویش چون نفس ناطقه همان بر صرافت تنزیه قائم وبرقرار ست که غیر از ارباب عقول کامله ونفوس قدسیه آنرا ادراک نمی نمایند سبحان الله انسان سخنی ست که از دهان قدرت الهی بر آمده مظهر اسرار الوهیة گشته وسخن انسانی که از خاک پاک آدمی سر برزده مرآت جمال آدمیة گردیده پس همه افراد انسانی کلمات ربانی ست مشتمل بر معانی مختلفه که صور بمنزلهٔ الفاظ اند واستعدادات وحقائق بمثابهٔ معانی اند که در ان الفاظ صورتها جلوه گر اند کما قال الله تعالی فی حق عیسی علی نبینا وعلیه السلام کلمته القها الی مریم فلما کلم عیسی فی المهد بقدرته تعالی هکذا یکلم العرفاء الذین هم کلمات التامات فی مهد الارض باذن ربهم ویقولون انا عباد الله وآتانا الله الکتب وانا من الصالحین خذوا ما آتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون پس اعضا واجسام آئینهٔ تنزیه ماست که حقیقهٔ باطن ما بغایت الهی از ظاهر ما پیداست وبیرنگی ولطافت نسبت باطن ما از پردهٔ این تشبیه ما داریم جلوه فرماست که از اقوال وافعال وگذران ومعاش هر کس احوال باطنش معلوم میگردد واخفا واظهار سر امر از ظاهر وباطن متعلق بقدرت کاملهٔ دست جل سلطانه وعم احسانه

رباعی

هرچند همه پا وسر واعضائیم + لیکن آنیم که جملهٔ ناپیدائیم + ایدرد زبانی که سخن میگوئیم + چون نغمه ز ساز خود برون می آئیم +

مراد از کلمه پا وسر واعضا جمله امور تشبیهیه ست که متعلق بجسد انسانی می باشد نه همین فقط اعضاء بدنی واز لفظ آن اشارت بطرف نفس ناطقه است واز ناپیدائی منظور لطافت وتنزه وتجرد آنست واز سخن گفتن مقصود بیان حقائق ودقائق کونیه والهیه ومثال نغمه وساز برای تشبیه واقع گشته واز برون آمدن ظاهر وشناسا شدن حاصل آنکه خطاب بلفظ تخلص کرده گفته آمده که من بصورت همین هستم که در کسوت اینهمه امور تشبیهیه متعلق بجسد انسانی می باشد ظاهرم وهمین سر وپا ودیگر جمله اعضا صورت شخصیه من ست لیکن باعتبار معنی وحقیقت من آن نفس ناطقه ام که سراسر لطافت وتنزه وتجرد دارم وبالکل از نظر عوام کالانعام پنهانم پس وقتیکه سخن مینمایم وبیان حقائق ودقائق کونیه والهیه بقدر استعدادات سامعین پیش ایشان می کنم مانند نغمه ازین ساز جسمانی خود برون می آیم وقدری برایشان از حقیقت من ظاهر می شود وایشان بقدر شناخت خود مرا می شناسند وفی الحقیقت چنانچه باید از حقیقت نغمه همان معنی واقف ست اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری — ۵ —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي البس المؤمنين المتقين لباس التقوى وهداهم طريق الهدى والصلوٰة والسلام على رسوله الاكرم الاتقى وعلى آله واصحابه ذوي المجد والعلى
اما بعد فهذا الوارد الثالث والثمانون هو المسمى بلباس التقوى ولباس التقوى ذلك خير فاعلم ان اللباس هو ما يستتر به البدن ويكون ستر
عورة الشخص فاذا لبس الانسان لباس التقوى يستر الله الستار عيوبه النفسية عن ابصار الخلائق ويكون مستور الحال عن الخلق ففي ذلك اللباس والتقوى
هو الاجتناب عن الامور المنهية والاشتغال بالمامورات الشرعية واتميته واكمليته هي الاحتراز عن الرخصة والعمل بالعزيمة ويكون ذلك التقوى على نوعين
صادق وكاذب فالتقوى الصادق هو ما يكون بخلوص النية خالصا لله تعالى والتقوى الكاذب هو ما يكون لرياء الناس لا لله سبحانه فلباس التقوى
الكاذب ايضا يفضح فاعله ويستر العيوب النفسية عن اعين الناس ويزيد عزة الشخص عندهم الا البصير لباسا يواري سوآته ولا يكون ساترا لنفسه عن نفسه ولا يستر
عيوبه عند الواقع وهو في نظره ذليل كاذب مراء دائما كما ان لباس العارية يكون سبب عزة الشخص عند قوم لا يعلمون الحال وعند من اخذه عنه والذين
يعرفون الامر لا تزيد العزة بل تحصل الذلة فهذا التقوى ليس بمعتبر عند الله والملائكة وعند نفس الشخص ايضا ولا يفيد في الآخرة ولا يصلح حاله في حد نفسه
ومحسوس في امور الدنيا وسائرها والتقوى الصادق كما يستر عيوبه حاجبه عن ابصار الخلق كذا يستر عيوبه الامكانية الذاتية التي ليست بمنفكة عن ذات الممكن
عن بصره ايضا ويكون في عينه ايضا عزيزا ومكرما واقعا كما كان في اعين الناس كبيرا وعزيزا ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين واولئك الاتقياء هم عباد مكرمون
اكرمون عند الله تعالى وان اكرمكم عند الله اتقاكم وان كان العرفاء في اعينهم ذليلا مفتقرا الى الله فهو امر آخر بمشاهدة جلالته وعظمته وكبريائه لا برؤية
كذبهم وخداعهم وريائهم في انفسهم وكذلك ادعاء كون الكاذب بين المرائين عزيزا مكرما في زعمهم ايضا امر آخر خلاف واقع باعماء النفس للشخص في رؤية
عيوبه واستخفاف ذنوبه في بادي الراي ثم اعلم ان التقوى الصادق على نوعين ظاهري وباطني فالتقوى الصادق الظاهري هو الاجتناب عن المعاصي
والاشتغال بالطاعات خالصا لله في السر والعلن على السوية بلا تفاوت وتجاوز حقا والتقوى الصادق الباطني هو انقطاع القلب عن ما سوى الله
مطلقا والاستغراق في الحضور والشهود دائما فمن لبس لباس التقوى الصادق الظاهري يستر الله تعالى عيوبه عن ابصار الانس والجن والملائكة اجمعين
فطوبى له وحسن مآب ومن يلبس لباس التقوى الصادق الباطني يستره الله سبحانه كله عنه وعن جميع الخلائق في رداء عظمته وكبريائه ولا يعرفه احد الا الله ويدخل في
زمرة الذين يكونون تحت قبائي لا يعرفهم غيري فيحصل له زوال العين والاثر ولا يبقى من انانيته شيء ويصير فانيا في الله وباقيا به وما اجره الا على رب العالمين
ثم اعلم ان الافعال والاقوال والخصال والسجايا كلها لباس للنفس الانسانية تلبسها وتستتر فيها وتحتجب بها وتحسن بلبسها فالافعال الحسنة والاقوال الصادقة
والخصال الشريفة والسجايا الحميدة كلها نعم اللباس ويلبسها من انعم الله عليه واصطفاه في الدنيا والآخرة وهو من الصالحين والاعمال السيئة والاقاويل
الكاذبة والاوصاف الرذيلة والاخلاق الذميمة جميعها بئس اللباس ويلبسها من هو من المغضوب عليهم وغضب الله عليهم وهو من الضالين ولذا قال عز وجل لباس
التقوى ذلك خير فلباس الفجور ذلك شر ثم اعلم ان التقوى الباطني لا يكون كاذبا لعدم صلاحية الكذب فيه لانه ان يكن فيكن صادقا وان لم يكن لم يكن كما يكون
حال الصوم في العبادات الظاهرة وليس فيه مدخل الرياء والصائم اما صائم او لا فاحتمال التقوى الكاذب في التقوى الظاهري وهو قد يكون في بعض
الاعزة صادقا وفي بعض الاشخاص كاذبا والله خبير بما يعملون فيا ايها السالك ان اخترت التقوى الصادق الباطني والظاهري فعليك ان لا تظن
المؤمنين الا بالخير وحسبهم جميعهم حسنا الا الفاسق المعلن الذي ليست غيبته بغيبة بل ذره في حاله واعف عنه ايضا لانك لا تدري كيف تكون الخاتمة

وانت تموت فی ای حال وهو فی ای حال وما تدری نفس ماذا تکسب غداً وما تدری نفس بای ارض تموت ای بای مرتبة ابمقام السعادة والصلاح
والایمان ام بمقام الشقاوت والکفر والطغیان بالجملة سوء ظنک مضر لنفسک لا للغیر فاحترز عنه لعل الله یرزقک صلاحاً ظاهراً و باطناً و هو علی
کل شیء قدیر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

وارد در کیفیت پوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش

اوضاع لباس وانواع معاش فقرا و درویشان بر صور مختلفه می باشد بعضی صوف پوشی و ژنده پوشی اختیار میکنند و بعضی لباسهای تونگرانه و نفیس می پوشند و طریق خوردن و نوشیدن هر یک نیز بر منهج علحده میباشد بعضی ترک حیوانات میکنند و بی روغن یا کم روغن میخورند و خواه و ناخواه چیز لذیذ و بامزه را هم آب انداخته و متغیر ساخته تناول می نمایند و از حد زیاده تقلیل غذا میفرمایند و میگویند کسانیکه میل طبیعت ایشان بسوی طعام خوش و لذیذ می باشد شکم بنده ها هستند و حرص در مزاج ایشان غالب ست و گرفتاران لذت زبان و تن پروری اند نفس نفیس ایشان دنی واقع شده است که مثل حیوانات مصروف خوردن اند این کدام درویشی ست که وقت ذکر و فکر طعام مثالها شد درویش را بنابر ضرورت بطریق دوا قدری غذا باید خورد تا دفع مرض جوع نماید و بعضی خوش خوار میباشند و راغب بطرف خوراک خوش میوند و طعام بمزه که آب و نمک درست و صورت مرغوب نداشته باشد آنرا نمی خورند و ظروف و دستارخوان صاف و شسته دارند و کسی که چنین نباشد آنرا بد ذائقه و بی سلیقه می فهمند و میگویند که تقید پاکیزگی و لطافت در طعام مقتضای آدمیت ست از مثل آن زاهدان خشک نان جو و مانند آن خورده نمیشود خداداند که ایشان بچه طور میخورند و این کدام فقیری ست که نعماء الهیه را ترک باید کرد که این عمل خلاف مرضی منعم حقیقی ست و البته نفس آدمی را هم حقی هست چرا اینهمه اتنگ باید گرفت که کار عرفا نیست کل حزب بما لدیهم فرحون بالجملة آنچه درین امر مختار بزرگان خاندان ماست اینست که درویش را باید که هرگز فکر و تردد وجه معاش را بخاطر راه ندهد و سررشتهٔ میل و رغبت نفس و طبیعت را بالکل از جانب لذات دنیوی منقطع سازد و اصلاً از طرف خود ساعی در جمیع اسباب نشود و بفراغ تام بلا وسواس تفویض همه امور خود بحق سبحانه کرده متوکلاً علی الله مدام مستغرق در حضور و شهود حق تعالی بوده بعبادت و طاعت بموجب شرع شریف مشغول باشد و بر همین قوت روحی که رزق حسن ست اکتفا کرده اندیشهٔ رزق بدنی را که قوت حیوانی ست مطلق در دل نیارد و مع سلامت این کیفیت و حالت آنچه از خوراک و پوشاک او را بهم رسد آنرا من جانب الله فهمیده و ضیافت الله تصور نماید و بلا میل و رغبت و بلا کلفت و کراهت برضاء تمام بخورد و بپوشد یعنی از قسم مطعومات اگر بد ذائقه و بی مزه میسر آید از آن کاره نباشد و شاکی نگردد گو که کم خورد و سیر خوردن نتواند که این مقتضاء ذائقه انسانیه ست و مضائقه ندارد و اگر لذیذ و بامزه بود بغفلت و خوشی دلی مثل اهل حرص بر مصروف خوردن نشود و از حد معمول خویش تجاوز ننماید گو نسبت بنان خشک زیاده بخورد تا بی صرفه متوجه خوردن نگردد و زمام لحاظ را از دست ندهد و از جنس ملبوسات اگر گنده و بدنما بدست آید از آن تنگدل و شکسته خاطر نگردد و محجوب نشود و اگر مناسب هر هوا از زمستان و تابستان نباشد هیچ پروا ندارد و دفع ایذای سرما و گرما چندان مقصود دلی خویش نگرداند بهر نهجی که بگذرد بی نیازانه بگذراند و مستغنانه خود را فرو نیارد و با اهل لباس فاخره بفروتنی ملاقات نکند و بچشم رغبت و حسرت بسوی ایشان نه بیند چنانچه رسم اکثر گدایان طماع می باشد که چون کسی را از دنیاداران لباس نفیسی یا مکلفی پوشیده می بینند تعریف آن بی اختیار شده میکنند یا خواه و ناخواه به پیش اغنیا به بهانهٔ اظهار خوش ذائقگی خویش و نفاست طبع خود مذکور انواع مطعومات و بیان اقسام لذات آن و ذکر اجناس ملبوسات و بیان خوشنمائی و خوش قطعی جامه ها و غیرها می نمایند و اینهمه دال بر حرص دلی ایشان ست درویش را هرگز با اغنیا

چنین صحبت نباید داشت و مطلق چنین خطرات حریصانه را در دل جا نباید داد و اگر اتفاقاً و احیاناً بر سبیل تقریب چنین مذکور به پیش یاران و همصحبتان مدامی خود بمیان آید مضایقه ندارد و محسوب در خطرات حرص و هوائیت و داخل در میل بسوی دنیا نه که آنچنان کلام رنگی دیگر دارد و اینچنین کلام رنگی دیگر وے شناسند این را کسی که می شناسد که سیر چشمان غنی دل عالمی دیگر دارند و حرص پیشگان دنی نفس عالم دیگر بهر حال بیان اصل مطلب که مبحوث عنه ست باید کرد و باید گفت که در شکسته حالی درویش را چنین باید ماند که مذکور شد و اگر لباس عمده و فاخره او را بے سعی و تلاش و تردد او حق تعالی بدهد باید که قید چند امر منظور دارد اول اینکه آنچه در شریعت ممنوع ست آنرا خود البته نپوشد دوم اینکه رعایت وضع و خاندان خویش و سن و سال خود و بقدر لحاظ همصحبتان و هم وضعان عصر خویش نیز ملحوظ دارد که نه چندان مباین طبع ایشان شود که در نظر ایشان بد نماید و نه چنان مشابه با ایشان بود که محسوب در تغیر وضع گردد و بعد چندی البته تغیر در اوضاع لباس و بندش دستار و رسوم و عادات خواه و ناخواه در زمانه پیدا میشود و ذلک تقدیر العزیز الحکیم سیوم اینکه بسیار باریک و تنگ و زرباف و منقش و زرد و شوخ رنگ و سهل صورت و امثال این نپوشد چهارم اینکه پر تکلف در دوخت و بخیه از گل دوزی و صورت الفی و امثال این ننماید که این وضع بے نوایان جهلا و آزادان بے سر و پا ست پنجم اینکه رنگ خاصی که کدام قوم از کفار مخصوص بخود در وقت او کرده باشد بر خود لازم نگیرد و اگر بضرورت گاهے اتفاق افتد معذور و معاف ست حاصل آنکه هرچه خورد و پوشد یا هرچه کند دیده و فهمیده به نیت نیک موافق شرع و مناسب حال و مقتضای وقت و مطابق مرضی بزرگان خود در علم خویش بعمل آرد گو دیگرے تطابق آن مرضی را ندریافته باشد معامله بر دانست دیگران نیست بر دانست خود ست و در علم خود قصور نباید کرد که درینصورت خطا هم عین صواب ست و خطای اجتهادی خالی از اجر نیست انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء و بدانکه فقط درهمین دو امر خوردن و پوشیدن اختیار طریق اعتدال و لحاظ مناسبت حال و حسن نیت و رعایت صحبت موقوف نیست بلکه محمدیان را باید که درهمه امور معاش این معامله را مرعی دارند چه در فرش و چه در مکان و چه در ملاقات مردم و چه در رفتن و چه در نشستن و چه در آمدن فتوح و هدایا و چه در فقدان آن و چه در تقاریب انعقاد مجالس و چه در اوقات تنهائی و چه در هنگام مرض و چه در زمان صحت و چه در زمان شادی و چه در وقت غم و چه در تحصیل علم و تعلیم آن و چه در نمودن غضب و چه در ورزیدن حلم و تحمل و چه در تادیب فرزندان و یاران و چه در پاسداری خویشان و بیگانگان و چه در سخن گفتن و چه در سکوت غرضکه هرچه بعمل آید و آنچه در زندگی رو نماید با آگاهی و نیت خیر بود و بغفلت و بے صرفه نباشد و مناسب طریقهٔ محمدیان خالص و موافق طریقهٔ محمدیه سر انجام یابد و ظاهراً و باطناً همه خیر در خیر بود و تفصیل همه جزئیات و تشریح دیگر شعب و فروعات خیلی تطویل میخواهد و هم صاحب بصیرتان کلیه دان را چندان احتیاج نمی افتد و فی الجمله بقدر حاجت مجملات بر مفصلات قیاس کرده میشود و جزئیات تحت کلیات مندرج میباشد هرچند بسیار معاملات و کاروبار ست که بدون دیدن و شنیدن چنانچه هست و باید در خیال نمے آید اما استیعاب تمام جزئیات امکان ندارد و لهذا در متن اقتصار بر دو امر جزئی از امور معیشت یعنی خوراک و پوشاک مثلاً کرده کلیهٔ اصلاح تمام معاش و بود و باش منظور داشته شد و اولاً تحریض بر ترک رأس و رئیس همه خطیئات که حب دنیا و سرگرمی و کوشش تحصیل مال و متاع آن است نموده ترغیب و دلالت بر اصل الاصل همه خیرات و منشأ جمله حسنات که از نظر انداختن انانیت خویش و فانی ساختن دخل نفسانیت خود ست کرده آمد که

رباعی تا کے بتلاش مال خواهی کوشید + با هر بد و نیک دهر خواهی جوشید + پوشیدن جامه مکرر شده ست + اکنون از خویش چشم باید پوشید +

مراد از کوشش بتلاش مال سعی بتحصیل متاع دنیا نمودن ست و از جوشش با هر بد و نیک اختلاط با اهل دنیا و اشخاص مختلف الاوضاع مردم مالدار که اطوار متنوعه دارند و علی الاکثر بد باطن و دغاباز مے بوند و قلیلے نیک طینت و حاضر و غائب یکسان میباشند

وازپوشیدن جامہا مجموعہ آرائش ظاہر معاش ونمود گذران تونگرانہ نہ فقط تکلف در ملبوسات وازچشم پوشیدن ازخویش بے التفاتی بسوی تردد امور معیشت
خویش حاصل آنکہ تاکے بتحصیل متاع دنیا سعی خواہی نمود کہ حرص را انتہای نیست وعمر را وفای نہ وتا چند اختلاط با اہل دنیا واشخاص مختلف الاوضاع مردم بالدام
کہ اطوار متنوعہ دارند خواہی کرد کہ ثمرۂ صحبت ایشان غیر از پریشان خاطری وخفت وذلت ونفاق نمیباشد وعلی الاکثر اینہا بد باطن ودغا باز مے بوند وقلیلے
بندرت در ایشان نیک طینت وحاضر وغائب یکسان مے باشند واینہمہ مردمان اہل دربار بغرض آشنا میگردند وخیر خواہی دلی ودوستی قلبی کسے
بکسے ندارد پس درین قدر بدت العمر البتہ ہر کس را بقدر حال او یکچند آرائش ظاہر معاش وفراغت گذران وتکلف در ملبوسات بمقتضاء جوانی
مکرر بارہا نصیب شدہ باشد حالا اگر عبرت وغیرت وہمت ست از طرف خود چشم باید پوشید وملتفت بسوی تردد امور معیشت نباید گشت دامن دامن
فی الارض الا علی اللہ رزقہا ولطف کلمۂ پوشیدن چشم وپوشیدن جامہا کہ در رباعی واقع ست از سخن فہمان پوشیدہ نیست آرائش ظاہر علامت خرابی باطن ست
کہ تن پروری وظاہر آرائی کار غافلین ست ویر مصروف خوشنمائی وزیبائی بودن شعار اہل ہوس ہر امر بقدر اعتدال میباید خواہ وناخواہ پریشان
صورت وناملبوع وضع ماندن ہم ضرور نیست کہ بالطبع بلا تکلف وتصنع در اولیاء اللہ موزونیتہ در ہمہ اوضاع واطوار من جانب اللہ عنایت می شود
چنانچہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمایند کہ ولی ناموزون نمی باشد والحق کہ ہمچنین ست وہمین قسم جمال با کمال حضرت قبلہ کونین حسن اللہ
حالنا بحسن قبولہ دیدہ شدہ کہ باوجود عدم التفات بملبوسات چنان جامہ زیبی وجمال خداداد بود کہ نہ درکدام جمیلی باین خوبی ودلچسپی حسن وجمال مرئی
گشتہ ونہ در ہیچ سلطان وامیرے چنین جاہ وجلال مشہود گردیدہ حاصل آنکہ بتکلف ہمہ وقت مشغول بخود آرائی نباید بود وبتصنع خوشنما ساختن
خویش نا ملائم وضع درویشانہ ہست چنانچہ راہ ورسم پیرزادہ ہای سبک وضع ومشائخ دکان داران ست وآن برای خوشی زنان مے باشد واین
برای فریب مردان وآن در صورت زیبائی ورعنائی مے بود واین در کسوت اکابرنمائی غرضکہ در ہر صورت بے ساختہ بودن مستحسن ست وبند در تکلفات
لباس ماندن مستہجن کہ خاطر را منتشت می سازد وبطلب دنیا می اندازد ودر نظر عقلا بے اعتبار مے گرداند ودر نگاہ حقیقت بینان قدرے ندارد ہرگز فکر
زیب وزینت مباش ونفس خود را باین طرف متوجہ مساز وبآرائش لباس مشغول مشو کہ کار زنان ست واین ناقص عقلان کہ حق تعالی ایشان را برای ہمین
کار آفریدہ است سوای این عمل در بساط خود ندارند اگر خود را نہ آرایند پس چہ کنند وبچہ کار خواہند آمد تا کہ در نظر شوہران خویش خوش نمایند آن عمل کہ موجب
توالد وتناسل ست چنان بکثرت وخوبی بعمل آید وچہ طور خلقت انسانی کہ اشرف المخلوقات ست ظہور نماید مردان را باین امور خسیسہ زیادہ از حد مصروف
ماندن چہ ضرور ست کہ مردانگی عبارت از لباس وخط وخال نیست آن امر دیگر ست ومتعلق باین چیزہا نہ پس ترا کہ حق سبحانہ مرد ساختہ است ہمت مردانہ
بہم رسان وبکار مردان مشغول باش ودل را بنا خن ہوس ملبوسات مخراش واوقات را درین اندیشہ ضائع مکن وخاطر را باین امور متعلق مدار کہ دور از ہمت
مردان ست وکسانیکہ دغدغۂ مردمی در دل دارند وشرافت وغیرت نفسی ذاتی در طینت آنہا مودع ست وصاحبان ہمت بلند وعزم درست اند ہرگز
بسوی اینچنین امور بے اعتبار ملتفت نمیگردند بلکہ از اوضاعی وپوشش لباسہای کہ اہل ہوس بآن شاد وخورم میشوند وتفاخر مے نمایند ایشان را حیا مے آید
وطبیعت سراپا غیرت اینہا آنرا قبول نمیفرماید پس اگر از گروہ مردان ہستی بکارہای مردانہ متوجہ شو وطالب مولی باش وطالبان دنیا را بحال اینہا بگذار
قل اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون **للمصنف** در دار دنیا گذشتن مردمی ست + کار فرما ہمت مردانہ را + واگر بے قصد تو حق تعالی خواہد کہ مرکب تن ترا
بجلہای نیکو آراید وبے سعی وتردد تو دانہ وکاہ طیب وحلال از سر کار خود لفرس بدن تو رساند مضائقہ ندارد بقدر مناسب ہر چہ خواہی از اقمشہ مباح
شرعیہ این را بپوشان واز اطعمہ واشربہ حلالہ بخوران وبنوشان کہ اذا اعطیت شیئا من غیر ان تسئل فکل وتصدق کہ اینقدر وباین طور
تمتع ضروری از متاع دنیا داخل در گرفتاری دنیا نیست وضرر ندارد وخلل در کار باطن تو اے سالک نیارد بلکہ مفید مے افتد خواہ

و ناخواه خود را ژولیده و خراب احوال ساز و شکسته حالی تکلفانه باظهار میار که کفران نعمت ست و کتمان عطا رحق میشود و چون زیاده قدم بقید صوف پشمی
مگذار و ژنده پوشی را لازم مگیر و مقید بقید این مشو که بعید از معرفت ست و عرفا در دام چنین تقیدات گرفتار نمیگردند قال علیه السلام احسنوا لباسکم واصلحوا
رحالکم حتی تکونوا کانکم شامة فی الناس قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق امر باظهار همین معامله است اذا اتاک الله مالا فلیر
نعمة الله علیک و کرامته فان الله یحب ان یری اثره علی عبده حسنا ولا یحب البؤس ولا التباؤس حاصل آنکه هرچه حاضر کنند نوش و شکر حق نما و زیاده طلبی
مفرما و هرچه پوشانند پوش و خوش و خورم باش و خوش لباسی و بدلباسی یکسان دان چون درین خانه مهمانی و بدعوت حق سبحانه درین مهمانسرا آمدهٔ
بطوریکه دانند یابی و فعالان لتقدیر نهجی که سرانجام امور تو کنند و بطریقیکه ضیافت تو نمایند بر آن قناعت کن و راضی باش و بنظر عبرت دید عالم نما
و نگاه معرفت سوی جهان بین و بدام هیچ گرفتاری میا و آزادی مطلق از ما سوی الله گزین **رباعی** چون آمدهٔ بعالم امکان باش + دیدی
و بر وضع جهان خندان باش + اینجا اے در خود صلائی عامیست + یکچند درین خانه تو هم مهمان باش + مراد از کلمه آمدن موجود شدن ست و از
از عالم امکان این عالم محدث فانی و از لفظ باش امر یکچند بودن ست درین عالم و از دیدن تماشا نمودن اینعالم بچشم عبرت و از خندیدن بر وضع
جهان بے اعتبار داشتن امور بے ثبات اینعالم از فرح و غم و رنج و راحت و عسر و یسر و صحت و مرض و عزت و ذلت و امثالها و از صلای عام رحمت رحمانی
واجب تعالی که شامل الحال همه موجودات ست و از یکچند مدت العمر خویش و از ین خانه خانهٔ دنیا و از مهمان بودن عرصهٔ زندگانی بسر بردن حاصل آنکه حقیقة
بنده صورت خود را مخاطب ساخته میگوید چون موجود شدهٔ درین عالم محدث فانی بهر صورتیکه حق تعالی خواهد یکچند بهمان صورت برضاء الهی راضی
باش که آخر فناست و تماشای اینعالم بچشم عبرت نما و امور بے ثبات اینعالم از فرح و غم و رنج و راحت و عسر و یسر و صحت و مرض و عزت و ذلت
و امثالها را در نظر عرفانی خویش بے اعتبار دار و مدام منبسط الحال باش چه اینجا صلای رحمت رحمانی واجب تعالی که شامل الحال همه موجودات ست
بهر موجود در رسید و او سبحانه دعوت همه نموده و سعت رحمتی کل شیء فرموده است پس مدت العمر خویش درین خانه دنیا بطوریکه حق تعالی خواسته است
بسر بر و بطمانیت قلبی و اطمینان نفسی ازین دار فنا بگذر و داخل در بندگان خاص خدای تعالی شو که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی —

هو الصابر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض وسیؤتی المؤمنین اجرا عظیما و وعدهم جنات ونعیما واعد للکافرین عذابا الیما ومن تاب وعمل
صالحا یجد الله غفورا رحیما والصلوة والسلام علی محمد ارسل رسولا کریما وعلی آله واصحابه الذین هدیهم الله صراطا مستقیما **اما بعد** فهذا الوارد الرابع
والثمانون هو المسمی بنتائج الاعمال النتیجة ما یحصل من الشیء ویکون حاصله وثمره سواء کان مع ذلک الشیء کظهور النقش مع حرکة القلم او بعد ذلک الشیء
کالشبع بعد اکل الطعام وانکانا کلاهما فی الحقیقة ذاتا بعدیها لتقدم العلة علی المعلول وتاخر المعلول عنه واقعا والا کیف یقال هذا نتیجة ذلک اما تفریق
المعیة والبعدیة انما یکون بلحاظ الزمان ولنا فی بیانه فائدة لتفهیم نتائج الاعمال من النتیجة العاجلة التی تحصل فی الدنیا وکانها تکون مع العمل او قریبا
فی عالم واحد وزمان واحد من مدة حیات العامل او تاخرت بحساب الساعات والایام والشهور والسنین ومن النتیجة الآجلة التی تحصل فی الآخرة فکانها بعد
العمل باعتبار کونها فی العالم الآخر الذی هو دار الجزاء وکون العمل فی العالم الآخر الذی کان دار العمل لا دار الجزاء ومعاملات عوالم القبر والبرزخ
والقیامة والجنة والنار کلها محسوبة فی النتائج الآجلة التی عدت بعد الاعمال فالنتیجة الاولی التی تحصل من العمل فی الدنیا وهی عاجلة لا تکون

جزاء العمل لان الدنیا لیست بدار الجزاء ویقال لہا برکۃ ذلک العمل او شآمتہ و داخلۃ فی آثار الاعمال و مقتضیاتہا والنتیجۃ الثانیۃ التی موعودۃ فی الآخرۃ و آجلۃ ہی جزاء العمل و ذلک العالم دار الجزاء وتجزی کل نفس بما عملت وانہ تعالی لا یظلم مثقال ذرۃ وہو لیس بظلام للعبید بل یغفر لمن یشاء ویخلف فی الوعید اما فی الوعد فلا یخلف المیعاد وہو الغفور الرحیم واعلم ان العمل بمعنی الفعل مطلقاً وان اردت بہ ما یستوجب الثواب والعذاب فی الآخرۃ فخصصتہ اصطلاحاً فہو الطاعات والمعاصی التی ان یصدر بارادۃ اذعان امر اللہ ورسولہ اتباعاً واطاعۃ کاتیان المامورات والاجتناب عن المنہیات فیحسب فی الاعمال الخیر و الحسنات وان یصدر عنہ بالغفلۃ والقصد ویکون مخالفاً للشرع فیحسب فی الاعمال الشر والسیئات وان کان مستلزماً للشرک باللہ تعالی فہو من اعمال المشرکین ولا یغفر اللہ ان یشرک بہ ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ومن یشرک باللہ فقد ضل ضلالاً بعیداً ثم العمل علی نوعین باطنی وظاہری مثل الافعال العلاجی وغیر العلاجی فالباطنی ما ہو متعلق بالقلب والنفس کالایمان والکفر والخلوص والنفاق والحب والبغض والعلم والجہل وما شاکلہا والظاہری ما ہو متعلق بالجسد والجوارح کاداء العبادات الظاہرۃ وارتکاب المعاصی الصادرۃ من الاعضاء وامثالہا والباطنی ایضاً علی وجہین طبیعی وارادی فالطبیعی کورود الخطرات علی القلب وحدیث النفس بلا اختیار ولا یواخذ بہا اللہ تعالی وہو من اقسام العمل المطلق دون المخصوص المستوجب للعذاب والثواب فی لعبر باللغو من غیر کسب العبد وقصد تحصیلہ ولا یواخذکم اللہ باللغو فی ایمانکم ولکن یواخذکم بما کسبت قلوبکم واللہ غفور حلیم واما الخواص فیجتنبون عنہا ایضاً علی قدر الامکان وتخلیۃ القلب فی تصفیتہ عبارۃ عن ہذا والارادی کالاذکار الخفیۃ والاشغال النفسیۃ والنیات الحسنۃ والوساوس الوہمیۃ و الصور الخیالیۃ والارادات الفاسدۃ فالتزم حسنہا واترک قبیحہا لان لہا تاثیرات قویۃ فاستعذ باللہ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ والناس واذکر ربک فی نفسک تضرعاً وخفیۃ وہذا سبیل الوصول الیہ سبحانہ واللہ یعلم السر ویعلم ما توسوس بہ انفسکم وہو العلیم الخبیر والظاہری ایضاً علی وجہین قولی وفعلی ولا حاجۃ لبیان تفصیلہا ویعلمہا کل واحد من العوام ایضاً فیا ایہا المومنون ان انتم باللہ ورسولہ فاتقوا اللہ بالصدق والخلوص ولتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا اللہ ان اللہ خبیر بما تعملون –

وارد در نتائج اعمال و ثمرات اقوال و افعال

باید دانست کہ چنانچہ حقائق اشیا ثابت اند و ماہیات موجودات کائن فی نفس الامر ہمچنین خواص اشیا ہم ثابت اند و خلو ماہیات از لوازم ذاتیہ آنہا محال ست پس اعمال و اقوال اگرچہ از مقولات عرض اند و داخل در مقولہ فعل و انفعال اما چون جوہر و عرض ہر دو از اقسام ممکنات موجودہ اند و محسوب در موجودات ثلثہ اعمال و اقوال نیز در شمار اشیا اند و لاشی نیستند و خواص نیز اینہا کہ مانند لوازم ذاتیہ اینہا اند نیز ثابت اند و آنہا را نتائج و ثمرات اینہا میگویند و چون اعمال و اقوال با شرف مخلوقات کہ انسان ست متعلق گشتند و از حرکات طبیعی و حیوانی ترقی نمودہ افعال ارادی انسانی گفتہ شدند بسبب شرافت موضوع خود در اینہا نیز شرافتی پیدا شد و دو قسم گردیدند یکی اعمال و اقوال دنیاویہ و یکی اعمال و اقوال عقبائیہ پس دنیاویہ آنکہ صرف متعلق بجسم انسانی اند و تاثیرات نتائج آن فقط ببدن انسان میرسد نفع و ضرر آن بر جسد عارض میشود و چنین اعمال و اقوال مصلح و مفسد معاش مے باشند و ہمراہ بدن مع نتائج خود فانی مے شوند چون جوہر جسم کہ موضوع اینہا بود نماند و این اعراض ہم نماندند و سلسلہ تعلق از اینہا منقطع میگردد و عقبائیہ آنکہ صرف متعلق بجسم انسانی نمیباشند بلکہ مفید و مضر نفس انسانی ہم میشوند و نفس را از آنہا صفائی و نورانیتی یا تکدری و ظلمتی حاصل میگردد و چنین اعمال و اقوال ہم مصلح و مفید معاش مے بودند باعتبار تعلق خود بجسم و ہم مصلح و مفسد معاد میباشند بلحاظ تعلق خویش بنفس و بعد فنای بدن نتائج و ثمرات آن بجوہر نفس قائم مے مانند کہ نفس انسانی فانی نمیشود و در محشر چون حشر اجساد عنصریہ خواہد شد بر اجسام نیز جزا و سزای آن اعمال و اقوال ہمراہ نفس طاری خواہد شد پس از ہر عمل و قول آنچہ مفید معاش ست و ضرر برائے معاد ندارد از جنس مباحات ست

واز جملهٔ حسنات دنیویه آنچه مضر معاش ست و نفعی در آخرت ندارد واز قبیل مکروهات واز جملهٔ سیئات دنیویه آنچه نفع قوی برای دنیا و ضرر ضعیف برای عقبیٰ
دارد واز گناهان صغیره ست و آنچه نفع ضعیف برای دنیا و ضرر قوی برای عقبیٰ دارد و اثمه اکبر من نفعه از گناهان کبیره ست و آنچه راحت قویه بروح
و رنج ضعیف ببدن میرساند از عبادات ست و آنچه رحت قویه بروح وهم رنج قوی ببدن میدهد از ریاضات و آنچه رحت ضعیفه بروح
و رنج قوی ببدن میرساند داخل در رهبانیة ست و متروک در شریعت محمدیه ست و بدانکه توفیق اعمال نیک سالک را در دو حال رو میدهد یکی
در ابتدا که حالت شوق و طلب الٰهی بر قلب مستولی میگردد و بوساطهٔ این اعمال میخواهد که چیزے از کشود کار ظاهر شود و این شورش طلب او را بر
عبادات و ریاضات سرگرم میسازد و این اعمال نیک بمنزلهٔ تخم درخت اند که در زمین شروع سلوک کاشته میشوند و مبادی ظهور حقائق و معارف
و کیفیات باطنیه میگردند و بواعث نشو و نما شجرهٔ طیبهٔ وصول الی الله می باشند چنانچه در ایام خوردی اطفال از شوق آموختن صلوٰة بسیار نماز
مے گذارند و باشتیاق تمام روزه میدارند و رغبت کلی بصوم و صلوٰة مے بوند اما این توفیق اعمال نیک که در اوائل سلوک چون تخم شجر بزمین
دل جا یافته بود در وسط حال بسینه گم و ناپیدا میشود و نهال دیگر کیفیات عرفانیه سر کشیده بآبیاری حالت سکر سرسبز میگردد و سالک درین
موسم جوانی باطن خویش آنهمه عبادات عامیانهٔ خود را که سابق میکرد از جملهٔ همان طاعات طفلانه خود که در طفولیت مے نمود مے شمارد و در حالت
انتها که از عالم سکر بر آمده بمقام صحو میرسد باز همان توفیق اعمال خیر و ضبط اوقات بمنزلهٔ ثمر از باطن او سر میکشد و گذران اکابرانه و پیرانه
چنانچه باید باختیار مے نماید و بهار اتم گلشن وصال ظاهراً و باطناً تماشا میکند و دائرهٔ اکملیت را باختتام میرساند و دوره عروج و نزول را
تمام میسازد اما آن اعمال خیر که در ابتدا مے باشد حالی دیگر دارد که چون تخم منظور از ان وجود دیگر نهال مے باشد و این اعمال خیر که در انتها ظهور مے نماید
رنگ دیگر دارد که چون ثمر منظور از ان عمل همان ذات العمل ست نه امرے آخر و مقاصد و مآل آنهمه حقائق و معارف میباشد چنانچه تخمها از بطون این اثمار ظهور نموده بهار گلستان
هدایت را قائم درین عالم مے دارد و اعمال و اقوال چنین کاملان بموجب افاضهٔ برکات و خیرات عالمی میگردد و خلقی بنسبت ذیل عاطفة ایشان بر صراط مستقیم بسهولت خواهد رفت
بنصرة الله و عنایته انشاء الله العزیز **رباعی** آنرا که درین باغ دلش باخبرست + پاداش عمل همیشه مد نظرست + خود فعل جزای خود شود روز جزا + چون تخم بدست شاخ
آید ثمرست + مراد از کلمه این باغ این جهان ست که گلزار موجودات رنگارنگ ست و از دل قوت عاقله و نفس ناطقه و ضمیر متصل ش بین که مضاف الیه
صرف دل ست راجع بطرف مشار الیه لفظ آن که سر مصرع واقع شده و از باخبری حقیقة فهمی و از پاداش عمل نتیجه و ثمرهٔ که در آخرت از ان
عمل حاصل شود و از مد نظر در نگاه آوردن و منظور داشتن و از فعل عملے که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی در عقبیٰ شود و از جزا نعمتی یا نقمتی که
در عوض آن عمل در آخرت حاصل گردد و از روز جزا روز قیامت و عرصهٔ آخرت و در مصرع چهارم تمثیل برای مطلب مصرع ثالث نموده
مستفاد آنکه کسے را که درین جهان قوت عاقلهٔ آنکس و نفس ناطقهٔ او حقیقت فهم ست و ادراک حقیقت هر امر مے نماید نتائج و ثمرات اعمال مدام
در نگاه او میباشد و رعایت خیریت او را منظور مے بود زیرا که هر عملی از حسنات و سیئات که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی ست خود صورت
نعمتے یا نقمتے گرفته در عوض آن عمل بروز قیامت و عرصهٔ آخرت هر کس را رو خواهد نمود مانند تخم درخت که تا در تهٔ خاک ست حالش هیچ از علم
و رنگ و بوی میوهٔ که در استعداد آن پنهان ست هویدا نمی شود و چون همان تخم در موسم بهار از اغصان اشجار سر میکشد و بدست شاخها می آید ۱۶۰
یعنے از هر شاخ ظهور مے نماید ثمر میگردد و صورت میوه میگیرد و هر امر از طعم و رنگ و بوی خود ظاهر میکند پس اعمال خیر و شر بمنزلهٔ بذور اند که
درین کشت زار کاشته مے شوند و در بهشت و دوزخ مانند اثمار بصور مختلفه ثواب و عذاب در عالم آخرة ظهور خواهند نمود الدنیا مزرعة
الآخرة فعلم بذلک کما ان الاعمال کالبذور و الاشجار الجزاء من الخیر و الشر فلهذا الدنیا کلها مزرعة الآخرة کلها و لا یری فی الآخرة الا ما زرع فی الدنیا

ولو کان بعض الامور باعتبار الصورة الجزئیة المخصوصة مخترعة محضة وما رأتها الاعین وما سمعتها الآذان اما الامور التی ہی منشأ تشکل تلک الصورة وکالاجزاء
لترکیبها کانت فی الدنیا علی صورة الاخری ولا یمکن دخول الارواح الانسانیة فی ذلک العالم بلا نزولها فی الدنیا اولا وکان الدنیا من المعدات
للآخرة ولتلک الحکمة رد الانسان اسفل سافلین ولا ینبغی لک ان تقول ان آدم علیہ السلام کان فی الجنة من قبل ثم ہبط منها وجاء فی الدنیا فکیف
یصدق ما قلت لان الجنة التی کان آدم علیہ السلام وزوجتہ فیها وازلهما الشیطان عنها واخرجهما مما کانا فیہ کانت مزرعة الدنیا کما ان الدنیا
مزرعة الآخرة وتلک الجنة الاولی کانت من معدات الدنیا فخلق اللہ الارواح فی تلک الجنة الناقصة المجملة اولاً ثم یرسلها فی مزرعة الآخرة التی سمیت
بالدنیا کما قال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین وتلک المرتبة الجامعة المفصلة کالثمر للجنة الاولی وبمنزلة البذر للجنة
الاخرویة وجہنمہا وما کانت لجہنم ابتداءً مثل الجنة لسبقة الرحمة علی الغضب ثم اذا ینزع اللہ الارواح عن الابدان ویخرجها عن الدنیا یدخلها فی
المرتبة التی تسمی بعالم البرزخ وذلک العالم اوسع من الجنة الاولی والطف من الدنیا ثم اذا یبعثها ویخرجها من ذلک العالم فیحشرها فی العالم الاوسع
الاظہر الاجمع الذی یسمی بالقیامة وہذا العالم اشد من عالم البرزخ واقوی من عالم الدنیا والنور من عالم الجنة الاولی ثم اذا یخرجها من ذلک العالم
فیدخلها فی العالم الباقی الابدی الذی لا زوال لہ دائماً ولذلک العالم قسمان قسم یسمی بالجنة ولا تنتہی نعمائہا ولا تنقطع لذاتہا ابداً ویدخل فیها السعداء
وقسم یسمی بجہنم ولا تزول عقوباتہا ولا تفنی آلامہا ویدخل فیها الاشقیاء فاما بعد انقضاء الازمنة الطویلة والدہور الکثیرة والمدة المدیدة
والشدة الشدیدة التی لا یعلم مقدارہا الا اللہ القدیم بمقتضی سبقة الرحمة الالہیة علی غضبہ وبسبب عادة اہل جہنم لعقوباتہا یصیرون راضین فی
جہنم عن ربہم وان کانوا خالدین فیها اما لا یضرہم العذاب بل ان قیل لہم یخرجکم اللہ من تلک جہنم لم یرضوا ومقام حاجز بین ہذین القسمین من
ذلک العالم فی حاق الوسط الواقع فی ذیلہما کالنقاہة الوسطة بین الصحة والمرض مثلاً ولم یعد قسماً ثالثاً برأسہ بل قسامة من تقسیم القسمین لا قسیمہما وفیہما
حجاب ہو یسمی بالاعراف ولہ قوم متوسطون ولہم نصیب ما من الجانبین وبسبب الکسر والانکسار تحصل کیفیة اخری در ار کیفیاتہما وعلی الاعراف رجال
یعرفون کلا بسیماہم ونادوا اصحاب الجنة ان سلام علیکم لم یدخلوہا وہم یطمعون واذا صرفت ابصارہم تلقاء اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم
الظالمین بالجملہ چون دنیا زرعت گاہ آخرت ست پس دراینجا از قسم اعمال و اقوال نیک و بد ہرچہ کاری وبمنزلۂ تخم درین جہان افشانی در آن
عالم باعتبار جزا و سزای مناسب ہر عمل و قول ہمان بدست آری ومانند ثمر آن تخم ہمان پاداش ہر فعل و قول حاصل گشت وکار تو در آنمکان خواہد بود
یعنی ہمین اعمال خیر و شر کہ الحال از تو بوقوع آمدہ اند دران زمان بصورت جنت و سقر جلوہ خواہند نمود چنانچہ در عالم مثال ہر معنی بصورت
ہم بصورت خاصے ممثل گشتہ بنظر مے آید و حق تعالی کہ بی صورت محض و لطیف مطلق ست در خواب او را دیدن درین عالم نیز جائز ست از ینجا
ہست کہ در احادیث شریفہ وارد شدہ کہ بہشت زمین افتادہ ہست ہرچہ شما از حسنات درینجا میکارید در انجا میروید و ہر کہ یکبار کلمۂ سبحان اللہ
میگوید در بہشت یک درخت می نشاند و امثال این و دیگر اخبار ازین قسم بسیار ست قال علیہ السلام لقیت ابراہیم لیلة اسری بہ فقال یا محمد
اقرأ امتک منی السلام واخبرہم ان الجنة طیبة التربة عذبة الماء وانہا قیعان وانہا غراسہا سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر و
قال علیہ السلام ان اللہ خلق الحور من تسبیح الملائکة وقال تتصور الصلوة علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بصورة الطائر الاخضر وقال تظہر صورة
البخل فی القبر بصورة العقرب وقال تکون صورة الراجیة وقال اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامة وقال الغوث الاعظم رضی اللہ عنہ
تتصور اعمالہم صوراً یرکبون النجب فیکون نجیبہ عملہ وحلتہ وعمامتہ عملہ الاعمال تتصور صوراً ملیحة وصوراً قبیحة تتصور اعمالہم صور النظر نورہا
علی وجوہہم غرضکہ ہمین افعال حسنات و سیئات تو باین رنگ ظہور خواہند فرمود و خود جزا و سزای خود خواہند بود ندا امرے دیگر

چنانچه آنسرور علیه السلام فرموده هر کس از دوزخیان آتش خود در جهنم همراه خود خواهد برد آنجا آتش نیست حمیم و زقوم و دیگر همه امور از عقوبات جهنم
شرور نفس شوم اند که ممثل میشوند و در دوزخ باین صورت بنظر خواهند آمد چنانچه در دنیا صورت اخلاق ذمیمه و افعال شنیعه گرفته مشهود می گشتند
و نعماء جنات و انوار و تجلیات آن نفس الخیرات اند و ذوات الحسنات که متشکل میگردند و باین شکل در بهشت لشهود خواهند آمد چنانچه در دنیا شکل اوصاف
حمیده و اعمال پسندیده گرفته بنظر مے آمدند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره پس کسی که عمل خیر میکند برابر ذرهٔ یعنی و لو کان
اقل مے بیند آنرا ای همان عمل را بصورت جزای نیک در آخرت و کسیکه عمل شر میکند برابر ذرهٔ یعنی و لو کان اقل مے بیند همان عمل را بشکل جزای
بد در عقبی و وجدوا ما عملوا حاضرا زیراکه در انمرتبه همین معانی خیر و شر اند که بصورت نفع و ضر اند چه حق سبحانه بمقتضاء حکمة بالغه و قدرت کامله خود
همه معانی اعتباریهٔ اضافیه وجودیه و عدمیه را در هر عالم مناسب آن عالم در صورت خاصی که در خور هر معنی در هر عالم ست بظهور مے آرد و صورت
اولی را علة صورت اخری میگرداند تا مرتبهٔ که منتهای اختلافات صور ممکنه ست میرساند و چون بیشتر ازان امکان اختلاف صور را قدمگاه
نیست آنمعانی را بهمان صور اخیره ابد الآباد قائم و برقرار میدارد و باقی بر یک حال استمرار و دوام میگذارد لهذا این مرتبه بعالم آخرة مسمی گردید
و هی دار القرار پس آن معانی اعتباریه عدمیه را که منشأ اعتبار آنها جانب عدمی ست و النسب بمفهوم عدم اند تحت ظل وجودی آورده بصور نفس و شیطان
و طبیعت بهیمی و سبعی در دنیا خلق فرموده و چون مجموع این عالم دنیا کلیة بذات خود نیز معنی مطلق النسب بعدم بود و منشأ اعتبارش عدم اعتباری
مطلق ست همچنین صورت محدثهٔ زمانیه که نبوده و باز نخواهد بود مصور گشت و دنیای فانی را اینصورت حاصله ناپائدار حاصل گردید و صور آن نفس و
شیطان و طبیعت را او سبحانه علة دیگر صور برای آنمعانی اعتباریه عدمیه گردانید و درینمرتبه آنمعانی بصور رذائل نفسیه و اخلاق ذمیمه و خطرات شیطانیه
و وساوس خناسیه و شهوات طبیعیه و اوصاف ردیه صورت گرفتند و معلول صور سابقه گردیدند و منسوب بصور اولی گشتند و این صور را حق تعالی علة
دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه ساخت و درینمرتبه آن معانی بصور کفر و افعال بد و اقوال شر و سیئات ظاهر شدند و معلول صور سابقه
لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را او تعالی علة دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه نمود و درین مرتبهٔ قائمهٔ باقیه آنمعانی بصور نار
و جحیم و عقوبات اخرویه ظاهر خواهند گشت و معلول صور سابقه خود خواهند بود و مضاف و منسوب بآن صور اولی گشته نتیجه و ثمرهٔ آنها نام یافته بجزای آنها
مسمی خواهند شد و در اصل همان یک شریت مطلقهٔ اعتباریه عدمیه ست که بچندین رنگها در پرتو نور وجودی روشن شده ظهور نموده است و خواهند نمود
نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و همچنین حق تعالی آنمعانی اعتباریه وجودیه را که منشأ اعتباریهٔ آنها طرف وجودی ست و الیق بمرتبهٔ وجود اند تحت
ظل وجودی آورده بصور ارواح و ملائکه و عقول مصور ساخت و این صور را علة دیگر صور برای آنمعانی اعتباریه وجودیه گردانید و درینمرتبه آنمعانی
بصور خصائص روحیه و خصال نیک و الهامات ملکیه و ارادات صالحه و مصالح عقلیه و اوصاف حمیده صورت گرفتند و معلول صور سابقه شدند و مضاف
بصور اولی گردیدند و این صور را او سبحانه علة دیگر صور برای همان معانی اعتباریه وجودیه گردانید و درینمرتبه آنمعانی بصور ایمان و اعمال نیک و اقوال
خیر و حسنات ظاهر گشتند و معلول صور سابقه لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را حق تعالی علة دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه
وجودیه کرد و درینمرتبه قائمهٔ باقیه آنمعانی بصور جنت و حور و قصور و نعماء اخرویه ظاهر خواهند گردید و معلول صور سابقه خویش خواهند بود و مضاف و منسوب
بآنها شده نتیجه و ثمرهٔ آنها نام یافته بجزای آنها مسمی خواهند گردید و در اصل همان یک خیریت مطلقهٔ اعتباریهٔ وجودیه است که بچندین ظهورها
در ضمن نور وجودی تجلی فرموده است و خواهد فرمود ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار پس هر قدر که توانی و چندانی
که از دست اختیار مجازی تو صورت پذیر شود از شهوات نفس بازمانی و حتی الوسع خود را صرف در لذات طبیعیه نگردانی تا جوش هوس

همین جا نه برآید و خرج در همین عالم بی ثبات نگردد و این تخم در انجهان جلوه نماید و آنجا کشیده بر موسم خود برگ و بار برآورده بشگفد و بهار بی خزان ظاهر سازد
و درخت همیشه بهار گردد که ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی آیة کلام الله اخبار ازهمین معامله میفرماید زیرا که همین شهوات نفسانیه که چون در دنیا
سر نمیکشند و به نیت خلاف نفس و اتباع حکم شریعت و سلوک طریقت خالصاً لله در دنیا دست ازینها باز داشته میشود در آنجا بنمود حور و قصور ظهور
میکنند و بعالم آخرت نفس انسانی در عوض ترک این لذات فانیه بوجه احسن و اتم بمشتهیات خواهش خویش فائز میگردد و کامیاب تام میشود کما قال الله عز و جل
لکشف هذا السر فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین فالمراد مما تشتهیه الانفس الامور التی تشتهیها النفس و متعلقة بها و هی من المشتهیات النفسیة کالجاه و الحشمة
والقدرة علی ما تشاء و امثالها و مما تلذ به الاعین الامور التی تلحق بالبدن و تتعلق بالجسم و تدرک بالحواس الظاهرة و هی من المشتهیات الطبیعیة کالحور و القصور
والفواکه و امثالها کلها فبین الله تعالی فی هاتین الکلمتین کل ما یکون فی الجنة من النعماء التی ان تعدوها لا تحصوها و له الکلمات التامات و هو منزل جوامع الکلم
پس کسانیکه بالکل از هواهای نفسانی برآمده بتمامهم از حرصهای طبیعی خالی گشته نفی خواهشها و ارادات کرده اصلا خود در میان نمانده فانی مطلق و مستهلک
کلی بشهود وجه باقی حق شده اند و قوت نسبت حضور و شهود چشم باطن اینها را از طرف ما سوی الله بهمگی برگردانده است ایشان آن اولو الابصار اند که بحکم
ما زاغ البصر بتبعیت سنت رسول خود علیه السلام در دیده دل میکشند و هرگز ملتفت بجانب عجائب کونین نمیگردند و جز محبوب این پیروان اکمل حبیب خدا
علیه الصلوة والسلام هیچ چیز را نمی بینند و نمی دانند که هست یا نیست همان متوجه صرف بطرف ذات بی کیف الهی اند که مقصود بالذات و مطلوب حقیقی
ایشان است حور و قصور را درین جنت برین که نصیب چنین مقربین خواهد شد با نسبت و این تقدس دستگاهان را با اینها کار نه زیرا که ماده آن شهوات است
و میل بسوی مشتهیات که بهمین ماده آن صور جلوه گر میگردند و شهوات با چنین نفوس مقدسه یار نه و اینها را فرصت از دیدار پروردگار نه چنانچه حضرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام که اعظم المقربین و اشرف المحبوبین و سید المرسلین و خاتم النبیین است از حال بهشت خود چنین خبر داده است و در وادهٔ بیان آن
قرب خاص باین طور کشاده که لا فیها حور و لا قصور بل یتجلی ضاحکا این معامله ایست در میان حق تعالی و حبیب او که نا واقفان نسبت عشقیه را از کیفیت آن
نصیبه نیست و نامحرمان حریم محبت را از اسرار آن خبرے نه سقانا الله وایاکم جرعة من ذلک الشراب الطهور بتصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام و ازینجا
خیال نکنی که آن جنت که آنسرور از حال آن چنین خبر داده است از حور و قصور خالی خواهد بود و از همه انواع نعما که جنات ابرار و صلحا دارند در ان جنت علیا
هیچ نیست که نه چنین است و این توهم بیجاست بلکه در بهشت آنسرور علیه السلام این نتائج اعمال خیر آن خیر البشر برای جناب پاک او بطریق اولی و وجه احسن
از همه زیاده تر خواهند بود که بهشت هیچکس از انبیا و غیرهم بخوبی آن نخواهد رسید اما حاصل آن حدیث شریف آنست که آنجناب یعنی حضرت رسول کریم
علیه السلام دران همه کثرت نعما جنت همان مشاهده معنی احدیت خواهند نمود و مستغرق در شهود وحدت حق خواهند بود و نظر بصیرت بران صورت کثرت
نخواهد کشود و در نظر اعتبار چون دیگران نخواهد آورد و آن جلوه جنت را که بکثرت با آن خوبی تمام خواهد بود فقط یک انبساط مرتبه ذات والا صفات حضرت
وجود و رب متجمع بجمیع کمالات خواهد دید و این انبساط وجودی را که بتعبیر از ان بضحک فرموده همان تبسم رب خود خواهد فهمید و بانواع تجلیات و لذات قرب الهیه
خواهد رسید و جز تجلی معشوق خود هیچگاه و هیچ حال و هیچ چیز نخواهد دید و غیر از ذات هیچ امر نخواهد گردید چنانکه درین جهان هم در حین حیات دنیویه مدام
تماشای جمال باکمال او بود و هر سو و هر وقت تجلیاتی که در خور اینعالم است مشاهده می نمود و دلالت سراپا هدایت فاینما تولوا فثم وجه الله بهمه مومنین ارشاد
میفرمود و هیچگاه از سعی دعوت الی الله باز نمی ماند لیس برطبق سنت او پیروان کمل او از اولیاء امت که تابع آنجناب اند ظاهراً و باطناً اتباع شریعت
مصطفویه و طریقه محمدیه دارند و مقتبس انوار فیض و برکات آل و اصحاب اند بنوید سراپا امید المرء مع من احب از جناب نبوی مژده یاب گشته اند
بعنایت الهیه و توفیق او در اینجا هم دوام حضور و شهود دارند و شب و روز در توجه الی الله میگذرانند و در آنجا هم بآن تجلی امیدوار اند و بتصدق رسول خود

متوقع آن تجلی و دیدار اند که موعود در آخرت ست ومن کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت ومن اصدق من الله قیلا ربنا آتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیمة

انک لاتخلف المیعاد **رباعی** آندم که گشاید در بخشش غفار ٭ آید همه اسرار نهان در اظهار ٭ از راه معیتی که دارد با ما ٭ ما را ز جمال اوست چشم دیدار ٭

مراد از کلمه آندم دم صبح روز قیامت و زمان تنفس صبح آن روز که والصبح اذا تنفس واز کشودن دروازهٔ بخشایش افاضهٔ رحمت خاصه بر مومنین و محمدیین

واز اسم غفار مسمای آن یعنی ذات الٰهیه مع ملاحظهٔ صفت غفران و مغفرت واز اسرار نهان نعماتی و عنایتهایی که در حق محمدیان و مومنان در ان عالم

موعود ست واز نظر مردم مخفی و پنهان داشته شده است که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون واز در اظهار آمدن اعطاء آن نعما

بایشان و نمودن آن عنایات برایشان واز لفظ راه جهت و سبب واز معیت کیفیت راسخه نسبت حضور و شهود و ادراک معیت حق تعالی و فاعل فعل دارد

حق را گفته شده و کلمه با ما معقول معه داشته آمد از برای آنکه قیام واستقرار این نسبت بتوفیق و قبول او سبحانه در نفس بنده میشود و فی الحقیقة ثبوت معیة

از الطرف ست که هو معکم اینما کنتم واز لفظ جمال تجلیات جمالیه وجه الله واز چشم امید وهم لیاقت دیدن آن تجلیات واز دیدار رویت اخرویه که موعود

ست برای مومنین حاصل آنکه چون بروز قیامت افاضهٔ رحمت خاصه بر حال مومنین و محمدیین آن رب غفار خواهد فرمود همه نعما و عنایات که در حق

محمدیان و مومنان در کلام خود و زبانی رسول خویش وعده کرده است در آن عالم اعطا خواهد کرد و مبذول خواهد داشت وجزای حسنات محسنین صالحین

درخور هر عمل خواهد رسید پس چنانچه جزای دیگر عبادات بدنی و جسدی حور و قصور و دیگر نعمای جسمیه جنت خواهند بود که بکار بدن و جسم خواهند آمد همچنین جزای

این عمل روحی و نفسی که کیفیت حضور و شهود و نسبت معیة و قرب حق باشد همان دیدار الٰهی و رؤیت بی کیف حق سبحانه خواهد بود و چنانچه الحال ادراک

این معنی تنزیهی در باطن و نفس ثابت و راسخ ست همچنین آنوقت شهود همین امر بصورت تشبیهی در چشم و بصارت نصب العین گشته مشهود و مبصر

خواهد گردید لهذا گفته آمد که از جهت و سبب کیفیت راسخه نسبت حضور و شهود که بتوفیق و قبول او در نفس ما ثابت شده است ما را از تجلیات جمالیه وجه الله

امید و لیاقت دیدن آنها بعنایت الٰهی ست و ایمان قوی و اعتقاد جازم بر دیدار آخرت داریم و هو مرئی للمومنین یوم القیامة ان شاء الله تعالی

بطفیل رسوله علیه الصلوة والسلام۔

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی عم احسانه وتعالی شانه وجل برهانه وعز سلطانه والصلوة والسلام علی رسوله محمد ما اعظم شانه وما احسن بیانه وعلی آله واصحابه الذین هم اعوانه

امّا بعد فهذا الوارد الخامس والثمانون هو المسمی بالسر المکنون وسمی به لمناسبة بیان اختفاء الذات فیه لیدل هذا الاسم علی ذلک المطلب ولیعلم بالاسم

ما هو مقصود من مسماه ولو کان علی سبیل الاجمال ومن قبیل براعة الاستهلال وما التفتنا الی رعایة کلمة ظهور الاسماء والصفات وما جاء من جنس هذا المذکور فی

المتن والشرح ضمناً وتقریباً فهو لیس مقصودا بالذات وکالجملة المعترضة تجیئ فی العبارات لفائدة اخری او کالتمهید الذی یقع فی الشعر ویکون تقریباً

لبیان المطلب واظهاره وغرضنا من هذا فی الاصل هو تنزه نفسه سبحانه وورائیة ذاته تعالی واختفاؤها عن الافهام والعقول کما لا تدرکها الابصار وهکذا لا تفهمها الافهام

ولا یتعلقها العقول واستترت برداء الکبریاء وازار العظمة واحتجبت عن ما سواها فی سطوت شعشعان نورها واختفت بشدة ظهورها فصار الانکشاف والاحتجاب

متحدا فی تلک المرتبة بل هما امران واحدان وامتازا بالاعتبارین فی العلم فاعتبار الانکشاف یسمی بالظهور وینسب الی الاسماء والصفات لمناسبة التفاصیل الاسمائیة والصفاتیة

والانواع الظهورات النوریة والصوریة وباعتبار الاحتجاب یسمی بالاختفاء ویضاف الی الذات لمناسبة اجمالیة مرتبة الذات وکون الاختفاء معناً مجملاً فذلک الامر الواحد الذی

یقال فی مراتب الاسماء والصفات من ظهوراتها هو یقال فی مرتبة الذات اختفائها واحتجابها وهو الظاهر وهو الباطن ویحذرکم الله نفسه والی الله المصیر

الوارد فی ظہور الاسماء والصفات واختفاء الذات

اعلم ان الظہور والاختفاء ایضاً صفتان للذات کالصفات الآخر ولا انفکاک عنہا دائماً فیکون فی حال الظہور الاختفاء وفی حال الاختفاء الظہور فالذات الخفیۃ فی السرادقات الصفاتیۃ والاسمائیۃ ہی الظاہرۃ منہا ولایزاحم ظہورہا لاختفائہا ولا بالعکس لان الصفات الکمالیۃ لاتنفک عن الذات الالٰہیۃ والا کیف تکون کاملۃ بنفسہا فاذا ظہرت الذات باعتبار صفۃ تختفی باعتبار صفۃ اخری واذا تحتجب باعتبار صفۃ تنکشف باعتبار صفۃ اخری ویکون الحال ہکذا دائماً مستمراً ای من وجہٍ خفاء ومن وجہٍ ظہور ولایمکن الخفاء المطلق ولا الظہور المطلق اما الاکملون اذا نظروا الی مفہوم الظہور وجدوہ معنی ایجابیاً اقرب الی التشبیہ فاضافوہ الی الاسماء والصفات وبینوا اسرار انوارہا وآثارہا وقالوا العالم مظہر الاسماء والصفات واذا لاحظوا مفہوم الاختفاء وجدوہ معنی سلبیاً اقرب الی التنزیہ فنسبوہ الی الذات وبینوا دقائق جلالہا وعظمتہا وقالوا الذات لاتنکشف ولاتعلم ولاتدرک لابصراً ولا بصیرۃً والعجز عن درک الادراک ہو الادراک فی ہذہ المرتبۃ فلا تظن من بیانہم انہم خصصوا الذات بالورائیۃ والاختفاء وقیدوہا بمرتبۃ مقیدۃ من الوجود وہی مرتبۃ بشرط لا واثبتوا للاسماء والصفات ظہورات ومقتضیات وانما ہی اعتبارات منتزعۃ من مرتبۃ لابشرط الشیٔ وما اطلعوا علی حقیقۃ الوجود المطلق الذی ہو مرتبۃ لابشرط الشیٔ حاشا وکلا بل انہم یعلمون ماتعلمون وانتم لاتفقہون ماقالوا ولاتبلغون لب کلامہم الذی لہ بطون لایفہمہا الا اولو الالباب

رباعی اللہ تجلی لظہور الاسماء ۞ ایاہ وجدنا لخصوص الاسماء ۞ بالشمس کما یضئ جرم القمر ۞ الخلق منور بنور الاسماء ۞ المراد من اسم اللہ مسمی فی ذلک الاسم المبارک الذی ہو مرتبۃ الذات الواجبیۃ مع ملاحظۃ جمیع الصفات الکمالیۃ ومن التجلی الظہور والانکشاف ومن الظہور الاعتبار ومن الاسماء الاسماء الالٰہیۃ ومن الوجدان الادراک بالوجہ ومن الحضور الحضور التصوری فی المصرع الثالث بیان المثل لتفہیم المطلب ومن الخلق الحقائق الممکنۃ ومن المنور الموجود ومن النور الوجود الظلی فحاصل المجموع ان مرتبۃ الذات الواجبیۃ مع ملاحظۃ جمیع صفاتہا الکمالیۃ من حیث جامعیۃ الکمالات وہی مدلولۃ لفظ اللہ ظہرت وانکشفت فی مرآۃ الاعتبار باعتبار اسماء الالٰہیۃ وانا وجدنا تلک المرتبۃ المنزہۃ فی مراتب الحیثیات الصفاتیۃ وتصور الاسماء المفصلۃ بالوصف وادرکناہا بالوجہ وشاہدناہا متمایزات الاسماء فی مراتب مظاہرہا التی ہی الموجودات الممکنۃ برأی العین فاعلم کما ان جرم القمر یضئ بسبب نور الشمس ویستفید من نورہا علی جہۃ المقابلۃ کذلک الحقائق الممکنۃ موجودۃ بفیض الوجود الظلی من الاسماء الالٰہیۃ وعلی قدر مقابلتہا بالوجوب ولیاقۃ استفادۃ الوجود من الواجب صارت موجودات کونیۃ وصیرت اللیلۃ المظلمۃ العدمیۃ الاعتباریۃ بنور وجودہا الظلی لیلۃ البدر واعطیتہا حکم النہار ومعاملۃ سترون ربکم کما ترون القمر لیلۃ البدر التی موعودۃ للعوام المؤمنین فی الآخرۃ حصلت الیوم لخواص المحمدیین فی الدنیا سبحان اللہ کما کان حال ہؤلاء المقربین الذین ہم اولو الابصار بسبب قوۃ الشہود وشدۃ نور الحضور فی تلک اللیلۃ المظلمۃ من عالم الدنیا علی ہذا النہج فکیف تکون حدۃ ابصارہم واین ترتقی معاملات اسرارہم یوم القیامۃ الذی ہو یوم الدین وتنکشف الحقیقۃ فیہ علی العوام الذین ہم کالانعام ایضاً انکشافاً اظہر من الشمس ویاتیہم الیقین والحق ان کل ما ہو فی حق غیرہم موعود لہم الیوم منہ حظ وافر وکانہ موجود ہل یستوی الاعمی والبصیر فرأوا فی الدنیا ما رأوا وسیرون فی الآخرۃ ان شاء اللہ البصیر ما سیرون ان وعد اللہ حق

ومن کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت بالجملۃ قال القیصری فی مبحث الجوہر والعرض اعلم انک اذا امعنت النظر فی حقائق الاشیاء وجدت بعضہا متبوعۃً بالعوارض وبعضہا تابعۃً لاحقۃً لہا والمتبوعۃ ہی الجواہر والتابعۃ ہی الاعراض ویجمعہما الوجود اذ ہو المتجلی بصورۃ کل منہما والجواہر متحدۃ فی عین الجوہر فہو حقیقۃ واحدۃ ہی مظہر الذات الالٰہیۃ من حیث قیومیتہا وحقیقتہا کما ان العرض مظہر الصفات التابعۃ لہا انتہی کلامہ محصول کلام الشیخ ہذا یعنی الممکنات الموجودۃ منحصرۃ فی نوعین وہما الجوہر والعرض وجمعہما الوجود الذی شامل لہما وظاہر فیہما فالجوہر ماہیۃ اذا وجدت فی الاعیان کانت لا فی موضوع وقائمۃ بنفسہا والعرض ماہیۃ اذا وجدت فی الاعیان کانت فی موضوع وقائمۃ بموضوعہا فالعرض ماہیۃ تابعۃ

والجوہر ماہیۃ متبوعۃ وفی المرتبۃ الواجبیۃ تعالت وتقدست ایضاً مرتبتان مرتبۃ الذات ومرتبۃ الصفات فالذات قائمۃ بنفسہا وقیومۃ حقۃ لاتحتاج فی الوجود الی الغیر
والصفات قائمۃ لابانفسہا التی ہی المفہومات القائمۃ فی الذات بالذات وتحتاج فی الوجود الیہا فبمناسبۃ کون الجوہر فی لاموضوع وقیامہ بنفسہ فی حیزہ و
کون الذات الواجبیۃ قائمۃ حقۃ وموجودۃ بنفسہا ظن الشیخ انہ مظہر الذات الالٰہیۃ من حیث قیومیتہا وحقیتہا وبمشابہۃ کون العرض فی موضوع وتحیزا بالغیر
وکون الصفات الواجبیۃ قائمۃ بذات الواجب وموجودۃ فی ضمنہا قال ان العرض مظہر الصفات التابعۃ للذات والعرض تابع للجوہر کما ان الصفات
تابعات للذات والجوہر متبوع للعرض کما ان الذات متبوعۃ للصفات وہذا البیان ایضاً یصدق بوجہ ما احسن البیان ہو ما فسر ابی ومرشدی رضی اللہ تعالی عنہ
فی کتابہ المسمی نبالۃ عندلیب فارجع الیہ ان ملخصہ فہذا ای مرتبۃ الذات الواجبیۃ وراء الوراء ولیس فی شیء من الاشیاء الکونیۃ لیاقۃ مظہریتہا بحیثیتہا وانا لا نفرق
ان ہذا مظہر الذات وذاک مظہر الصفات بل نقول کل من الموجودات مظہر الصفات والاسماء والذات الغنیۃ مبرأۃ عن تلک النسب والاضافات بل
ہذہ الموجودات الممکنۃ التی داخلۃ فی دائرۃ المخلوقات لاتستفیض من الصفات والاسماء ایضاً بلا واسطۃ بالتقرب رب الارباب فکما ان بین الذات والاسماء
واسطۃ الصفات ہکذا الاسماء واسطۃ بین الصفات وبین المرتبۃ التی نقول لہا مقتضیات الاسماء اصطلاحاً وتلک المرتبۃ المقتضیات واسطۃ بین الاسماء
الالٰہیۃ وبین المخلوقات وہذہ المرتبۃ المتوسطۃ فوق العالم المخلوق رتبۃ وتحت المرتبۃ الوجوبیۃ معنیً فتأخذ الفیض بمناسبۃ الوجوب من الاسماء الالٰہیۃ وتوتی
الفیض بمقاربۃ العالم للمخلوقات وتکون علۃ ایجاد الحقائق ومثلہا للتفہیم کطلوع الشمس بالنسبۃ الی الشمس بالنسبۃ الی وجود النہار فطلوع الشمس کما انہ مفہوم
خاص مغائر لمفہوم الشمس قائم بذات الشمس موجود بہا ہکذا مغایر لمفہوم النہار وعلۃ لوجودہ والکانت الشمس طالعۃ فالنہار موجود فافہم وتامل لانہ تحقیق دقیق
حافظ لمرتبۃ امتیاز العبودیۃ والمعبودیۃ واللہ الہادی الی الصراط المستقیم بالجملۃ لاثبات ما قلنا ان الجوہر ایضاً مظہر الصفات لا مظہر الذات اقول خطابا
لاتباع الشیخ المذکور وتوابعہ اذ قلتم اتباعاً للشیخ وحکایۃ عن کلامہ الجوہر مظہر الذات من حیث قیومیتہا وحقیتہا وانما زعمتم الجوہر مظہر الذات سبحانہ لوجدان الامرین
المختصین المشترکین بین الجوہر والذات وہما القیومیۃ والحقیۃ ای قیامہ بنفسہ واقامتہ لغیرہ والذات ما یقوم بہا الصفات کما ہو الظاہر والجوہر ما یقوم بہ
الاعراض کما ہو معروف ولذلک التناسب قلتم ہو مظہرہا فظہر من تقریرکم ان الجوہر مظہر القیومیۃ والحقیۃ ومرآتہا من الحیثیتین لا مظہر الذات من حیث
ہی ہی ومجلاہا من الحیثیۃ الذاتیۃ والقیومیۃ والحقیۃ ایضاً صفتان کالصفات الاخر فالجوہر ایضاً مظہر الصفات کالعرض وکلاہما لا یلیقان لمظہریۃ الذات
بحیثیتہا ودائرۃ الممکنات کلہا انما استدارت بادارۃ قدرتہ تعالی وتنورت بانوار صفاتہ سبحانہ وما خرجت الذات عن السرادقات الصفاتیۃ وما تجلت
بنفسہا علی احد بلا توسط الاسماء والصفات قط فالاولی فی بیان حقیقۃ الجوہر والعرض ان یقال بالتعمیم الجوہر والعرض کلاہما مظہر الصفات وتنورا بانوارہا
واما الجوہر بالتخصیص امتیازاً عن العرض وترفعاً علیہ فہو مظہر الصفۃ المتبوعۃ الشریفۃ المتقدمۃ بالشرف والرتبۃ التی ہی القیومیۃ او الحقیۃ والعرض بلحاظ
تابعیتہ للجوہر مظہر الصفات التابعۃ لتلک الصفۃ المتبوعۃ وہن توابع لہا تحققاً ووجوداً والذات البحت التی ہی وراء الوراء لیست بتابعۃ ولا متبوعۃ و
لا تضاف تلک الاضافات الیہا بالحیثیۃ التنزیہیۃ الذاتیۃ بل ہی غنیۃ عن التنزہ ایضاً وبریۃ عن جمیع النسب باعتبار نفسہا وانکانت النسب والاضافات
کلہا بلحاظ رجوع الکل الی مرتبۃ الذات المطلقۃ راجعۃ الیہا والی اللہ المصیر فلیس للذات مظہر خاص بحیثیتہا حتی یقال بالخصوص ہذا مظہر الذات وذاک
لیس بمظہرہا فالحق بل الاحق ما قال ابی المحقق ومرشد المدقق رضی اللہ تعالی عنہ وہو الاب وہو المرشد ولدی مرتین ظاہراً وباطناً ایدنا اللہ بنصرۃ سرہ
کما ایدہ من قبل بالتائیدات الربانیۃ وقدسنا ببرکۃ سرہ کما قدسہ بالتقدیسات السبحانیۃ ما تجلت الذات الالٰہیۃ فی مرتبۃ کونیۃ من المراتب الامکانیۃ
والاکوان ای المکونات کلہا مظاہر الصفات الالٰہیۃ ومرایا الظہورات الاسمائیۃ وحاصلہ رضی اللہ عنہ ان الذات ما ظہرت بحیثیتہا الذاتیۃ ولا تعلم الا بالوصف
ولا تتجلی الا بالتجلیات الصفاتیۃ والظہورات الاسمائیۃ لانا اذا فرضنا التجلی لذاتہ تعالی وقلنا انہ سبحانہ یتجلی بالذات دون توسط الصفات ووساطۃ الاسماء

والتجلی ای مفہوم لفظ التجلی علی ما قررہ ہو ظہور الشئ من مرتبۃ فی المرتبۃ الثانیۃ کظہور جمال المرء فی المرأۃ فوجہ المرء ہو مرتبۃ المتجلی والعکس الذی انطبع فی المرأۃ ہو مرتبۃ التجلی والمرأۃ الذی ہو ظرف العکس مرتبۃ المظہر فلزم من فرض التجلی الذاتی للہ تعالی ظہور الذات فی مرتبۃ ثانیۃ کالمثال المذکور ولا مرتبۃ لہا ای للذات المتوحدۃ المتفردۃ الالٰہیۃ سواہا ومن یشرک باللہ فقد افتری اثما عظیما سبحان من لا حاجۃ لاثباتہ الی الدلیل لان الدلائل العقلیۃ والنقلیۃ کلہا تثبت بہ وہو نور سراج العقل فی النفوس ومعطی نور الایمان للقلوب فباعتبار تحققہ وثبوتہ واقعاً قبل الدلیل کوجود الامر الحق فی حد نفسہ ہو الاول وباعتبار کونہ مع الدلیل ظاہراً کالنور المنور للشئ ہو الظاہر وباعتبار کونہ فی الدلیل مبطناً کالمعنی الکائن فی العبارۃ ہو الباطن وباعتبار تقررہ بعد غایۃ الدلیل کالنتیجۃ المنتجۃ من الشکل ہو الآخر وباعتبار احاطۃ علمہ بالصور العلمیۃ التی ہی حقائق الموجودات ہو بکل شئ علیم واللہ یقول الحق بلسان انبیائہ واولیائہ وہو یہدی السبیل بابتناء الایمان بہ وبملائکتہ وکتبہ ورسلہ من یشاء من عبادہ وہو الہادی الی السبیل الرشاد **رباعی** لا نعت لذاتہ ولا توصیف + لا امر بوجدہا ولا تکلیف + العجز عن الدرک لدرک ثمہ + لا اسم ولا رسم ولا تعریف + المراد من النعت الناعت للذات بحیثیتہا ومن التوصیف التعریف الکاشف للکنہ ومن الامر الحکم المطلق الشامل الحکم الشرعی والعقلی ومن الوجد الادراک بالکنہ ومن التکلیف توجیہ النفس الی الادراک ومن العجز الاعتراف بالقصور ومن الدرک الاول درک الذات من حیث ہی ہی ومن الدرک الثانی الدرک علی قدر الطاقۃ البشریۃ ومن لفظ ثمہ المرتبۃ الذاتیۃ ومن الاسم الاسم المخصوص بالذات بحیثیۃ الذات ومن الرسم الرسم المطلق سواء کان تاماً او ناقصاً ومن التعریف المعرف والحد المطلق مثل الرسم فالحاصل انہ سبحانہ وراء الوراء عن الافہام والاذہان لا تتصورہ نفس ولا یتعقلہ عقل ولا ناعت لذاتہ بحیثیتہا امر ولا معرف بالتعریف الکاشف للکنہ شئ وما امر الشرع والعقل باستدراکہا بالکنہ وما اراد الشارع علیہ السلام توجیہ النفوس الی ادراکہا بل نہی عنہ وقال لا تفکروا فی ذات اللہ ان الاعتراف بالقصور عن درک الذات من حیث ہی ہی ہو الدرک علی قدر الطاقۃ البشریۃ فی تلک المرتبۃ وہذا منتہی معرفۃ الانسان فی ذلک الموطن لیس للذات الالٰہیۃ اسم مخصوص بحیثیتہا حتی تسمی بہ ولیس لہا رسم لا تام ولا ناقص حتی ترسم بہ ولیس لہا معرف ولا حد حتی تعرف بہ سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ۞ —

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم ۞

الحمد للہ الذی ما خلق الجن والانسان الا لیعبدوہ وہو شہید علی ما یفعلون والذین جاہدوا فیہ فہم بہدایتہ یہتدون والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد حرض المومنین علی الخیرات لعلہم یفلحون وعلی آلہ واصحابہ المجاہدین فی سبیلہ واولئک ہم المفلحون **اما بعد** فہذا الوارد السادس والثمانون ہو المسمی بالجہاد الاکبر اعلم ان الجہاد علی نوعین جہاد اصغر وجہاد اکبر فالاصغر ہو الجدال والقتال بالکفار خالصۃ للہ بین یدی الرسول علیہ السلام او بین یدی خلفائہ ونوابہ بعدہ الی یوم القیامۃ لتقویۃ الدین واقامۃ الشریعۃ وترویج الطریقۃ المحمدیۃ علی قدر الاستطاعۃ واقتضاء الزمان وانما سمی بالاصغر لانقضاء معاملۃ المصاف بمدۃ قلیلۃ ولو انجرت الی ایام او شہور او سنۃ اتفاقاً او سمی بہ لسہولۃ ذلک الامر علی النفس الشجعین لانہم یشتاقون الی الحرب حتی ان یحبوا الضرب بالسیف ولا تکون ہذہ المعاملۃ فی اعینہم کبیرۃ وربما یقع ہذا الامر فی ابناء الزمان للدنیا ایضاً ویحارب الملوک والامراء للامور الملکیۃ والمالیۃ التی ہی متاع الدنیا فکما ان متاعہا قلیل عند اللہ ہکذا الامر الذی یتعلق بہ اصغر عندہ تعالی وعند رسولہ علیہ السلام ولا یکون لہ قدر عظیم کما قال علیہ السلام رجعنا من الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر حین الرجوع من الحرب الی البیوت وانما ہو امر شاق علی اہل الجبن ویحسبونہ امراً عظیماً واما الذین ہم شجعاء القلوب یرونہ حقیراً وصغیراً بل احقر واصغر من الامور الاخر التی ہی شاقۃ علیہم کتذلیل النفس وکسرہا ویحسبہ الجبان سہلاً بالنسبۃ

الی الحرب والله علیم بما فی صدر الانسان ویعلم ما توسوس به نفسه هو اللطیف الخبیر والاکبر هو مخالفة النفس والمجاهدة بالطبیعة الحیوانیة بخلوص النیة لله تعالی وبحکم رسوله علیه السلام وامر المرشد الذی هو من اولی الامر واطاعته ایضاً واجبة کاطاعة الله واطاعة رسوله کما قال عزوجل اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وکرر الله تعالی ههنا امر الاطاعة فی الله والرسول لان اطاعة الرسول ایضاً امر مستقل وفریضة بالذات کاطاعة الله والنبی رسول مختار یحکم بایثار کما انه سبحانه یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید ولایسئل عما یفعل علی سنة الله تعالی ولاینبغی لاحد ان یسئله اعتراضاً لذلک قال الله عز شانه اتریدون ان تسئلوا رسولکم کما سئل موسی من قبل واطاعة اولی الامر واجبة فی ضمن طاعة الرسول لا بالذات والاستقلال انما هو من نوابه وخلفائه فی امته علیه السلام فاکتفی الله بالواو العاطفة هناک ولفظ اولی الامر معطوف وکلمة الرسول معطوف علیه وامر الاطاعة واحد شامل لهما الا للرسول فبالاصالة والاستقلال ولاولی الامر فبالضمنیة والتبعیة ولاتقل ان الرسول یقیناً ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فاطاعته ایضاً فریضة فی ضمن اطاعة الله کما ان اطاعة اولی الامر فی ضمن اطاعة الرسول فما الفرق لان الله تعالی لیس من جنس الموجودات الممکنة وغرضنا من هذا البیان ان الرسول مطاع بالاستقلال فی الموجودات الکونیة واطاعته واجبة علینا کاطاعة الله بنفسه الغیره من قبیل بنی نوعه واطاعة اولی الامر واجبة فی ضمن اطاعة الرسول واتباعه والا فلا فظهر الفرق بینهما وفی الحقیقة لاتثبت الاطاعة بالاصالة الا لله تعالی ولامعبود سواه والیه ترجع الامور کلها وهذه امتیازات مجازیة تلحق للمراتب الاعتباریة وفیها فوائد وما یذکر الا اولوا الالباب بالجملة اذا عرفت قسمی الجهاد فنشرع بیان الجهاد الاکبر الذی هو المجاهدة فی سبیل الله وبالله التوفیق

وارد در تحریض بر مجاهدات و ترغیب بر طاعات

مجاهدة فی سبیل الله تعالی علة الوصول الی الله ست کما قال عزوجل الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وللهدایة معنیان الاول هو اراءة الطریق والثانی الایصال الی المطلوب فقبل المجاهدة تظهر الهدایة فی العبد بمعنی الاول بعنایة الله الهادی وتوفیقه تعالی وتکون علة ظهور المجاهدة وبعد المجاهدة تحصل للعبد بمعنی الثانی باصطفاء الله واجتبائه سبحانه فتکون الهدایة فی طرفی المجاهدة من الابتداء والانتهاء ولایخلو المبتدی والمنتهی عن المجاهدة اما مجاهدة المبتدی فهی تکون معلول الهدایة الاولی وعلة الهدایة الاخری ومجاهدة المنتهی تکون معلول الهدایة الاخری وکالنتیجة لها نظراً الی ذاته وعلة الهدایة الاولی نظراً الی السالکین الآخرین من صحابته وللمتوسط ایضاً ضرورة المجاهدة لان المجاهدة قد وقعت فی الوسط بین الهدایتین فلابد للمتوسط عنها والا لایصلح حاله ویغلب علیه التعطیل ویفسد ما صلح من الاحوال ویقع السالک فی الهلاکة ولایبلغ الی مقام البالغین من الاکملین فالمجاهدة فی سبیل الله لازم وضروری من الابتداء الی الانتهاء لکل من المبتدئین والمتوسطین والمنتهین ولاتسقط عن ذمة العبد بای حال اما قدر المجاهدة من الکثرة والقلة والقوة والضعف علی حسب طاقة الابدان ووسعة الانفس لانه تعالی لایکلف نفساً الا وسعها بالجمله آنچه آخر کارے معلوم شد و متحقق گشت اینست که هر چه هست عمل ست و اعمال نیک و اقوال نیک حاصل همه سیر و سلوک ست لهذا حق تعالی میفرماید ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات زیراکه حاصل آگاهی و مشاهده اینست که اخلاق حمیده پیدا شوند و نتیجه اخلاق نیک اینست که اعمال نیک صادر گردند و اقوال نیک ظهور نمایند و باز نتیجه این اعمال و اقوال نیک آنست که اخلاق و اوصاف نیک تر شوند و نتیجه اخلاق و اوصاف نیک آنست که نسبت بملکوت پیدا شود و نتیجه نسبت بملائکه آنست که مونست الهی و مشاهده و آگاهی نصیب گردد و باز حاصل آگاهی و مشاهده آنست که اخلاق نیک ظهور نمایند و علی هذا القیاس بترتیب مذکور این نسبت دوری در ظاهر و باطن انسانی همه وقت سائر و دائر ست و آثار ظاهر در باطن سرایت میکند و آثار باطن در ظاهر بروز مینماید و علی الدوام همین دور تا که اجتماع روح و جسد هست در گردش ست پس اگر یکی امر ازین امور دوریه نباشد خلل در تمام دور پیدا گردد و در راه فیضی که سائر و دائر بود مفقود شود و سلسله اهتدا منقطع گردد و مثل این امور مذکوره در ظاهر و باطن انسان چون

ا ب ج د فرض کن و تصور نما که از ا اخذ فیض ب میکند و از ب اخذ ج مینماید و از ج استفاضه د میکند و از د باز ا میگیرد و صورتش اینست

و چون در شکل مستدیر ابتدا و انتهائی باشد مگر فرضی و اعتباری پس ازین راه اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف ظاهر میکنند و اول ریاضات و مجاهدات میکنانند و تزکیه نفس را بر تصفیه قلب مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و همین طریق میروند تابعان ایشان و نهج ترتیب در طریقه ایشان همین طریق جاری ست و اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف باطن میکنند و اول اذکار و اشتغال باطنی تلقین میفرمایند و تصفیه قلب را بر تزکیه نفس مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و بر همین طریق میروند پیروان ایشان و نهج تربیت در طریقه ایشان همین طریق جاری ست و هر یکے را درین هر دو روش و سلوک مصلحتے و نیت خیرے هست و از نکویان جز نکو نیاید اما صواب دید محمدیان خالص اینست که مناسب حال هر شخص از سالکان تربیت باید نمود کسیکه نفس او احتیاج اشد برای تزکیه داشته باشد اول شروع معامله او از تزکیه نفس باید کرد که تصفیه قلب در ضمن آن آهسته آهسته نصیب خواهد شد بالفعل تزکیه را مقدم باید داشت و امر بریاضات و مجاهدات مناسب باید فرمود و کسی که قلب او محتاج سخت بتصفیه باشد اول شروع معامله او از تصفیه قلب باید کرد که تزکیه نفس در ضمن آن رفته رفته میسر خواهد شد فی الحال تصفیه را مقدم باید داشت و امر باشتغال و اذکار مناسبے و کثرت مراقبات باید کرد و مراقبه عملے ست که جامع تصفیه و تزکیه هست حاصل آنکه چنانچه در امراض بدنی طبیب را اول فکر ازاله مرض اشد باید نمود و مرضی که بالعرض ست در ضمن آن زائل خواهد شد همچنین در اصلاح باطنی هم اهم را اهم دانسته در هر معالجه کار بحذاقت و بصیرت باید فرمود و کسے که نفس او شریر و قلب او مظلم دارد و قساوت قلبی او کالحجارة او اشد قسوة است و شرارت نفسی او اشد کفراً و نفاقاً ست لا علاج و ست از علاج آن باید بر داشت و متوجه معالجه آن نباید شد که هیچ فائده نخواهد بخشید و شفای کلی نصیب نخواهد گردید ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم بالجمله چون حقیقت دائره مسطوره شناختی و استدارة تاثیرات در مراتب آن دریافتی پس مدام مانند فلک آن را متحرک نسبت اهتدا دان تا شبه بملأ اعلی نصیب نفس تو هم شود و هیچگاه از خیرات معطل مگذار تا آخر کار مانند زمین بمرتبه اسفل بند نمانی و قطبین آن دائره قلب و قالب انسان ست و تا که قلب و قالب قائم ست دائره در گردش ست خواه بطرف اهتدا خواه بطرف ضلالت و هیچ آن ازین گردش باز نمیماند و بر یک صورت قرار ندارد و شکل مجموع دائره چون فلک ممثل ست و اختلاف مراتب آن بمنزله متممات ست که انفس سعدا و اشقیا را مانند کواکب سیاره همراه خود طی منازل مراتب اعلی علیین و اسفل سافلین مے کنانند و باوج و حضیض میرسانند و شرف و هبوط نصیب مے گردانند و بعض مجرہ جزئیه که مانند افلاک تداویر اند بعض نفسها را بعض اوقات برجعت هم مے آرند و لیبان خمسه متحیره بتعطل نیز مے اندازند و در اینچنین احیان گویا کواکب این نفسها را بتحیر لاحق مے گردد و بعد زمانی باز مستقیم گردیده بحرکت دائره که فی الحقیقة در ان داخل اند استقامت پیدا میکنند و بعض نفس قویه مانند نیرین چنان مے باشند که گاهی روی رجعت نمی بینند و تعطل که بمنزله تحیر ست اینها را لاحق نمی شود و براهی که میروند دائم بهمان طریق روان مے باشند لیکن چون بر یک حال ماندن انسان من کل الوجوه محال ست چنین نفسها را نیز باعتبار ظاهر و عوارض خارجیه خسوف و کسوف

رو مینماید و شرف و هبوط و اوج و حضیض نصیب میگردد یعنی قوت و ضعف حالت و اختلاف کیفیت حاصل میشود و سعادت و نحوست انجم که نجوم کرهٔ نیر در عالم سرایت میکند و بدانکه مثال تحرک دائره بجانب مخالف اهتدا که ضلالت ست نیز همان قسم ست و مرادات هر حصهٔ قوسش مقابل آن داشته میشود یعنی بجای آگاهی و مشاهده غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبه بملائک و صعود بملأ اعلی تشبه بشیاطین و هبوط باسفل سافلین و اعتبار حرکت این دائره بر ضد حرکت دائرهٔ سابقه تصور باید کرد و چون حرکات افلاک که حرکت بعضی از طرف مشرق بطرف مغرب ست و حرکت بعضی از جانب مغرب بجانب مشرق و این صورتین دائرتین مثالا برای تصور اینمعنی مرقوم گردیده تا بسهولت در ذهن هر کس آید و در حقیقت منظور ازین بیان همان تحرک نفس انسانی ست بسوی سعادت و شقاوت و صورت دائرهٔ ضلالت در مقابل دائرهٔ اهتدا باین وضع تخیل توان نمود —

بهر حال هر لحظه و هر لمحه آثار سعد و نیک در ظاهر و باطن سعدا و نیکوکاران تاثیر خود مینماید و آثار نحس و شوم در ظاهر و باطن اشقیا و بدکرداران را تاثیر خویش میکند و بهر حالتی که خاتمه بر آنحالت میشود تاثیرات همان حالت در نفس قائم میماند که بعث کل عبد علی ما مات علیه از ینجاست که همهٔ کملین طلب حسن خاتمه کرده رفته اند و خوف خاتمه در دل ایشان هم بوده ست و مستدعی این امر بوده اند که حق تعالی خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه ربنا اتمم لنا نورنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار و اکثر عادة الله بر همین صورت جاریست که کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون — **رباعی** ای حاصل تو ز زندگانی مردن ٭ تا چند پی حیات فانی مردن ٭ ای غرهٔ وهم خود پرستی مردی ٭ پیش از مردن اگر توانی مردن ٭ مراد از کلمهٔ حاصل مآل کار ست و از زندگانی اقتران نفس ناطقه با جسم و تصرف آن درین بدن که بالفعل حاصل ست و از مردن تفرق نفس ازین جسم و گذاشتن تصرف این بدن ناپائدار و از کلمهٔ مردن در مصرع ثانی احرص بر حیات دنیویه بودن چنانچه حق تعالی میفرماید و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و در محاورهٔ فارسی بمقام اشتیاق قوی و شوق شدید میگویند که فلانی بر آن چیز جان میدهد و برای آن میمیرد و حرف ندا که در مصرع اول رقم شده منادای آن محذوف ست یعنی ای کسیکه مآل کار زندگی تو مردن ست و خطاب عام ست بهر ذی حیات و از کلمهٔ تا چند منظور تنبیه غافلین ست و از کلمهٔ ای که مکرر در مصرع ثالث وارد گشته مراد ندای خاص ست بحقیقت ناشناسان برای تحریض بر معاملهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب که فنای معنوی ست و منادای آن مجموع جملهٔ غره و هم خود پرستی ست یعنی ای غرور دارنده و مغرور شونده و هم خود پرستی و غره مضاف بطرف وهم ست و وهم مضاف بطرف کلمهٔ خود پرستی و این کلمه مرکب ست که بمنزلهٔ یک لفظ شده است و لفظ مرد که در آخر همین مصرع واقع ست بمعنی جوان مرد و مرد با همت ست و حرف یا که در آخرش وصل یافته ضمیر متصل مخاطب ست بمعنی اینکه جوانمرد هستی تو و ملحوظ از کلمهٔ پیش از مردن همین زمان فرصت حیات ست و از مردن همین مردن ظاهری و از کلمهٔ مردن ثانی که آخر این مصرع چهارم ست حالت فنای قلب و فنای نفس حاصل نمودن و خالی محض از خواهشها و مرادات نفسانیه و طبیعیه شدن و فانی فی الله گشتن ست و لفظ مردن که ردیف ست هر جا معنی جدا و لطف دیگر دارد حاصل مجموع آنکه ندا بهر کس از ذی حیات علی العموم نموده گفته آمد که ای کسی که مآل کار زندگانی و بمنزلهٔ علة غائی زندگی تو چون مردن ست و تفرق نفس ازین جسم مادی بعد چندی بالضرور خواهد شد و نفس تصرف این بدن عنصری را خواه و ناخواه خواهد گذاشت و ترکیب بدنی البته منحل خواهد گشت پس اینهمه مشتاق زندگی و استعدا

دحیات ناپایدار ماندن تا چند وشب و روز مستغرق تمام در شغل معیشت و روزگار بودن تا کی ای حقیقت ناشناس که مغروری و خورسندی بوهم خود پرستی و
تن پروری ترا حاصل ست آن زمان معلوم شود که جوان مرد هستی و مرد با همت هستی اگر درین زمان و صحت حیات قبل از مردن ظاهری و صوری که موت
حیوانی ست حالت فنای قلب و فنای نفس حاصل نمائی و خالی محض از خواهشها و مرادات نفسانیه و طبیعیه شوی و فانی فی الله گردی موتوا قبل ان تموتوا
لئلا یضرکم الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ولو کنتم فی بروج مشیدة و بدانکه اکابر دین یعنی حضرات انبیا علیهم السلام و اولیاء کمل علیهم الرضوان که کمر همت
و عزم خود بشکست نفس و طبیعت بسته اند و اینهمه بمخالفه نفسانیه خود کوشش نموده اند و مجاهدات و علاجات متنوعه و ریاضات و عبادات شاقه آنرا
شکسته حال داشته اند البته پیش هر عاقل از من و تو که تابع و پیرو آنها هستیم عاقلتر بوده اند و عقل و فراست ایشان اکمل بود و نفس ایشان هم بمقتضای بشریت
مثل ما همین قسم میل بطرف مشتهیات نفسیه و طبیعیه خویش مے نمود و امر ببدی میکرد که حق سبحانه میفرماید ان النفس لامارة بالسوء و همین معامله موجب ست تفوق روحی
والا از ملائک بوجه حسن کار تسبیح و تقدیس سرانجام مے یافت و خلیفة الله از میان نوعی که مفسد فی الارض و سافک دما باشد پیدا نمی شد پس کسانیکه مقربان
بارگاه الهی و آدمان برگزیده بودند هر چند نفس ایشان رغبت بملائمات خود میکرد اما ایشان بمخالفه آن میکوشیدند و از غیر مرضیات و منهیات باز میداشتند
و خلاف هوای نفس نموده بتزکیه آن مے پرداختند و نفس مزکا ساخته مهذب میگردانیدند و از اماره گی برآورده مطمئنه مے ساختند قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مینمودند و نوید رضی الله عنهم و رضوا عنه مے شنیدند پس تخلف از چیزیکه جمهور عقلا بران اتفاق دارند باعث پشیمانی ست و
طریقے که حضرات انبیا بآن رهنمائی کرده اند انحراف ازان ورزیدن موجب سرگردانی و اعتماد کلی بر فهمید ناقص و یافت بی حاصل خویش کردن ناشی از ضعف
ایمان ست که مومنان صادق راالیقین تمام بر فرموده خدا و رسول مے باشد چه شد که بعض امور بفهمید خود معقول فی الحال بنظر نمی آید و از محالات مینماید حق همانست که
خدا و رسول او فرموده و مرشدان ما بآن خبر داده اند نه آنکه آنچه پیش خود بهم معقول گشت حق ست و آنچه در فهمید خود نیاید باطل ست که اینمعنی در حقیقت ایمان
و اعتقاد بر فهمید خویش ست نه بر گفته خدا و رسول و مرشدان پس مسلمانان را ظاهرا و باطنا بطوع و رغبت صرف اطاعت امر خدا و اتباع رسول و اقتدای
بندگان برگزیده اومی باید و تخلف و انحراف از شریعت مصطفویه طریقه محمدیه نشاید اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده چه عقل خود را تابع عقل همین اکابر
ساختن عقلمندی و باایمانی ست و خود را از همه عقلا و مقربان خدا اعقل و داناتر فهمیدن ناشی از نادانی و جهالت ست و سراسر حماقت همت بر کمار وقدم
براه کمال اتباع گذار و از لذات دست بدار و خلاف نفس بعمل آر و از جمیع مشتهیات نفس و طبیعت دست بردار شو و بسوی رخصت و اباحت مرو و مجاهدات
و ریاضات بالکل نفس را بتزکیه رسان و همگی خود را مصروف عبادات و طاعات بموجب شرع شریف گردان و ادعیه ماثوره ورد خویش ساز و باشتغال اشغال
ماموره بپرداز و مواظبت و مداومت اعمال و اذکار معموله طریق محمدی نما و بحضور و شهود بیکیف مستغرق گشته ایمان بالغیب خود را چنان مستحکم فرما که نتایج و آثار آن
در عالم شهادت بر ظاهر و باطن تو طاری گردد و در دنیا بالهامات بے حرف و صوت و تجلیات مقدسه منزهه مشرف شوی و در عقبی بموجب ان الذین
یخشون ربهم بالغیب لهم مغفرة و اجر کبیر بانواع عنایات فائز گردی باشد که ببرکت این کیفیت ایمانیه و رجوع بطرف ذات ربانیه و اختیار آئین دین اسلام
و تبعیت جمیع احکام از خودی خود بمیری و از پندار و گمان دید و فهمید خویش خلاص گردی و از گرفتاری نفس و طبیعت رها شوی و از دنیا و مافیها بلکه از همه
ماسوی الله انقطاع باطنی حاصل نمائی و غیر از حضور و معیت حق تعالی در دل تو هیچ نماند بلکه ادراک حضور و شهود نیز بسبب قرب گم گردد و سوای حق تعالی
هیچ در باطن تو نگنجد تا وقت مرگ که عجب آن شاید همه را در پیش ست انگشت حسرت بدندان نگیری و الفت این مالوفات خانه تر البسوی خویش کشیده
از جماعه ناکسوار روسیهم نگرداند و کیفیت ضعیف ایمانی مضطر الحال بے وسیله نسازد و اسباب هوس و نیوی آتش حسرت در باطن تو نیفروزد و از نار جدائی
اینعالم دلت نسوزد بلکه باید لتصور الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دیے آن حال باطن ترا مسرور کند و امیدوار لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا

قوی گردد و شوق من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت گرم شود و بشارت المرء مع من احب محرک اشتیاق زیارت حضرت شفیع المذنبین علیه السلام زیاده تر گردد و جوش محبت بزرگان خود مشتاق اشد برای قدمبوس ایشان گرداند و کیفیت موانست رب رحیم تسلی بخش خاطر شود و از بسلامت ایمان رفتن ازین محل حوادث خوشی تام حاصل بود آری موت الاغنیاء حسرت و موت الفقراء راحة همین معنی دارد پس باید که تا زنده بجهاد اکبر پردازد و سرگرم عبادات و ریاضات شود و خود را آرام طلب مسازد و معطل و بیکار ممان و در دنیا آسودگی محال ست که هیچکس را نصیب نشده و نخواهد شد و هر که برین خیال رفت عمر خود را ضائع ساخت و فرصت وقت را از دست داد و با آنکه جمع اسباب هم نمود اما هیچگاه خاطر خواه نیاسود و بقید حیات که طرفه قفس پر خار و خس ست توهم آزادگی محض وهم و صرف خیال ست که امکان ندارد در رباعی خون جگرت هنوز خوردن باقی ست؛ یعنی نفس چند شمردن باقی ست؛ از کشمکش هستی آفت بنیاد؛ معلوم نجات تا که مردن باقی ست؛ مراد از خوردن خون جگر غم خوردن امور دین و دنیاست و در حالت غم البته خون خشک میشود و گویا خون جگر خورده میشود و لهذا خون خوردن و خون جگر خوردن بجای غم خوردن و غصه خوردن محاورات فارسی شائع ست و از کلمه نفس چند شمردن منظور زمانهٔ زندگی چند روزه که بیش از عرصه چند نفس شمردن نیست و هم نفس شماری مصطلح که هنوز در پیش ست و حالت نزع شدنی ست و للموت سکرات و از کشمکش معامله کشیدن مقتضیات بدنیه انسان را بسوی خویش و کشیدن مقتضیات روحیه او بطرف خود و از کلمه هستی که مضاف الیه لفظ کشمکش ست هستی دنیوی که بودن در دنیا باشد و کلمه آفت بنیاد صفت هستی مذکور ست و مراد از بنیاد آفت شدن مبنای همه بلایا و آفات دو عالم بودن همین هستی اعتباری ست که در دنیا حاصل شده مقصود آنکه خطاب به هر کس از بنی نوع خویش کرده گفته آمد که ای عزیز جاندار هنوز غم خوردن امور دین و دنیا و اندوهناک شدن ازان در قسمت تو باقی ست چه شد که بالفعل که بر مسند کامیابی بگمان خود نشسته و هیچ پروای عالم آخرت نداری یعنی زمانهٔ زندگی چند روزه که بیش از عرصهٔ چند نفس شمردن نیست تا حال بطور خود هست و هم نفس شماری مصطلح که حالت جان کنی و نزع باشد در پیش ست پس از کشیدن مقتضیات بدنیه بسوی خویش و از کشیدن مقتضیات روحیه بطرف خود تا از هستی عالم دنیا که بنیاد آفت ست و بنای همه بلایا و آفات کونین ست فراغت نصیب نمیشود و رهایی و نجات معلوم نمیگردد زیرا که امر عظیمی که آن را مردن میگویند هنوز باقی ست حق تعالی خاتمه بالخیر کند و بسهولت ازینجا ببرد و از عذاب قبر و برزخ و قیامت و دوزخ در حفظ و امان خود دارد بمنه و کرمه ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین ۞

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یعجز عن درکه الادراک و هو یدرک کل شیء من السمک الی السماک و الصلوة و السلام علی رسوله محمد لولاه لما خلق الافلاک و علی آله و اصحابه ارباب الاضمحلال و الاستهلاک **اما بعد** فهذا الوارد السابع و الثمانون هو المسمی بالتحذیر و یحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد فمنشأ هذا التحذیر هو الرأفة الذاتیة و الرحمة النفسیة التی کتبت علی نفسه تعالی و الله سبحانه کتب علی نفسه الرحمة فرحمته اقتضت ان یحذرکم من الفکر فی ادراک کنه نفسه سبحانه و هو رؤف بالعباد لان الفکر فی ادراک کنه الذات یهلک العباد بمقتضی الجلالة الذاتیة و یصیر فی هذا الموطن الکبریائی کل شیء هالکا الا وجهه تعالی و لا یفید ذلک الفکر بل یضر الناس و ینقطع به سلسلة رجاء الوصول و یصیر العبد مایوسا عن الدرک و الوجد لانه اذ لا تفهم ماهیة من الماهیات الممکنة بالکنه الا بالوجه و الاعتبار فکیف الماهیة الواجبیة التی هی فی غایة التنزه و التقدس و هی وراء الوراء عن تصور عقولهم و تفهم افهامهم فعباد الله الاکملون الذین هم خلفاء الله ایضا یحذرون من الخوض فی مرتبة الذات علی سنته تعالی و ینهون عن الفکر فیها و یقولون

لاتفکروا فی ذات الله رافة ورحمة علی المخلصین والمومنین اما غرضهم من هذا هو المنع من قصد الادراک علی النهج الذی یدل علیه العقل بالقیاسات البرهانیة کما ذهب الحکماء وتوابعهم الیه لان الطاقة البشریة وحدها لاتحتمل هذه الامانة ولایصل العقل الانسانی بدرکها کما هو حقها الا من اصطفاه الله فی الدنیا والآخرة وایده بروح القدس وکشف عنه غطائه وجعل بصره حدیدا فهذا العبد المصطفی یشاهد تلک المرتبة المنزهة المقدسة دائما بعین البصیرة ویعبد الله بکیفیة کانه یراه مع اعتراف عجز الادراک عن حق المعرفة فعلیکم یا ایها المحمدیون مع ان لاتعرفوه تعالی حق العرفان وهو وراء الوراء عن عقولکم وافهامکم ولاتفهموه کما هو حقه ابدا ان تجدوه بکل ما تجدوه ولاتعبدوا الا ایاه وانقطعوا عما سواه واستغرقوا فی مشاهدته دائما واستمسکوا بالعروة الوثقی الایمانیة وتشبثوا بالحبل المتین الایقانیة حتی اینما تولوا وجوهکم فثم تجدوا وجه الله واحصلوا المشاهدة القویة بحیثیة کانکم ترونه بحاسة البصر وان لم تکونوا ترونه فاعلموا انه یراکم والله بصیر بالعباد۔

وارد در تنزیه ذات پاک و نارسائی ادراک

مراد از کلمه ذات پاک ذات مقدسهٔ الٰهیه ست تعالت وتقدست واز نارسائی ادراک نرسیدن افهام وعقول ست بکنه آن کما هو حقها و عدم احاطهٔ علم ممکنات بذات واجب که محال ست بل هو بکل شیئ محیط وان الله قد احاط بکل شیئ علما وهو العلی العظیم و بدانکه تنزه بر دو قسم ست یکے تنزه حقیقے وآن سلب الاضافات ست مطلقا چه از اضافات تشبیهیه وچه از اضافات تنزیهیه ودرین مرتبه تنزه مطلق تنزه وتشبه عین هم ست یعنے باعتبار سلب اضافات تشبیهیه محسوب در مرتبه تنزه اعتباری ست وبلحاظ سلب اضافات سلبیه داخل در مرتبه تشبه اضافی ست والا ارتفاع نقیضین لازم آید وآن محال ست واین تنزه وصف ذاتی حق تعالی واز جمله شیونات ذاتیه او سبحانه ست واز باب تفعل ست بمعنی لازم و زائد بر ذات نیست وعین آنست و منشأ انتزاع دیگر همه مراتب تنزیهیه ست ویکی تنزه اضافی ست وآن سلب الاضافات ست فقط از اضافات تشبیهیه ست ودرین مرتبه تنزه مقید تنزه از تشبه جدا و مغایر ست واین تنزه امر وصفی او سبحانه ومنجملهٔ افعال وصفیه او تعالی ست واین مرتبه را مرتبهٔ تنزیه توان خواند که از باب تفعیل آمده بمعنی متعدی و زائد بر ذات ست واز امور منتزعه ومعقولات ثانویه ست وتشبه نیز بر دو قسم ست یکی تشبه حقیقے وآن ایجاب الاضافات ست مطلقا چه باضافات تنزیهیه وچه باضافات تشبیهیه ودرین مرتبه تشبه مطلق همان تشبه وتنزه عین یکدیگر ست یعنی بلحاظ ایجاب اضافات تشبیهیه داخل در مرتبه تشبه اضافی ست وباعتبار ایجاب اضافات سلبیه محسوب در مرتبه تنزه اعتباری واین تشبه وصف ذاتی حق تعالی واز شیونات ذاتیه او سبحانه ست بلکه همان یک مرتبه است که نظر بطرف باطن آن مرتبه تنزه مطلق گفته میشود ونظر بجانب ظاهر آن مرتبه تشبه مطلق گفته مے آید واین مرتبه تشبه مطلق که ظاهر حضرت وجود ست منشأ انتزاع دیگر همه مراتب تشبیهیه ست ویکی تشبه اضافی ست وآن ایجاب الاضافات ست فقط باضافات تشبیهیه ودرین مرتبه تشبه مقید تشبه از تنزه جدا ومغایر ست واین تشبه امر وصفی او سبحانه ومنجمله افعال وصفیه او تعالی ست واین مرتبه را مرتبهٔ تشبیه توان خواند نه تشبه وزائد بر ذات ومعقول ثانی ست واین مرتبتین تنزیه وتشبیه که دون مرتبه تنزه وتشبه اند مراتب از دائرهٔ امکان برترند ومحسوب در مقتضیات اسماء وصفات الٰهیه ودر رنگ اصول همه مجردات ومادیات کونیه وعالم غیب وشهادت اند پس انسان که مجموعهٔ امر مجرد ومادی ست بقدر استعداد وادراک خویش از مرتبهٔ تنزیه وتشبیه بهره برمیدارد یعنی ظاهرش بقدر لیاقت خود از تجلیات تشبیهیه حظی یابد وباطنش بقدر حیثیت خویش از مراتب تنزیهیه نصیبه حاصل میکند وآن مرتبهٔ تنزه وتشبه ذاتیه خود را حق سبحانه وتعالی نیک میداند وبس لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وباید دانست که مرتبه تنزه وتشبه که منشأ انتزاع تنزیه وتشبیه وما صدق علیه آنست چون وصف ذاتی حق تعالی ست داخل در کمالات وجوبیه ست وممکنات آن را

در نمی یابند و افهام و عقول از ادراک آن عاجز اند و ابصار و اعین از شهود آن قاصر لا تفهمه الافهام و لا تدرکه الابصار همین سر رشته ایمان بالغیب است
که بر نهج مجهول النعت بآن مرتبه قصوی می پیوندد والذین یؤمنون بالغیب اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون و این مرتبه تنزیه و تشبیه که امر منتزع
و ظل آن مرتبه منشأ انتزاع ست در مرآت علم منطبع گشته است و نظر بکونیته و حصولیته خویش رو بجانب امکان دارد و نظر به ثبوت و تحقق آن لذات
الواجب رو بجانب وجوب دارد و واسطه است میان وجوب و امکان برای افاضه مر وجوب را و وسیله است برای استفاضه مر حقائق ممکنه را و امر
وابتغوا الیه الوسیلة گویا برای اثبات همین مرتبه تنزیه و تشبیه است و الحق که بی توسط مرتبه تنزیه و تشبیه راه فیض نمیکشاید و بلا توسل باین فریقین
ایمان و اطمینان کامل میسر نمی آید چه مرتبه تنزیه متمم آداب ست و مرتبه تشبیه برای وصول فتح باب وقتی که دل در عجائب تشبیهیه مالوف گشته بند
گردد بتصور لطائف تنزیهیه ازین دام آنرا باید رهانید و هرچه مشهود و محسوس شود بلکه معقول و مفهوم هم گردد بکلمه لا اله الا الله نفی آن نموده اثبات
آن مرتبه که ورای حس و عقل ست کرده در فضای بی انتهای غیب الغیب به پرواز باید آورد و زمانی که قلب از سیر مراتب تنزیهیه مانده شده یاس
بهم رساند بتصور شواهد تشبیهیه از ان وادی آنرا باید گرداند و هرچه مشهود و محسوس شود و معقول و مفهوم گردد همه را در سطوت شعشعان خورشید هو الظاهر
و هو الباطن گم کرده تجلی فاینما تولوا فثم وجه الله فی الحال مسرور باید ساخت و در آخرت امید وار نوید من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت باید داشت
نه چندان بسوی تنزیه رود که مایوس مطلق گشته بستوه آئی و نه آن قدر مصروف تشبیه شو که حق را درین مشهودات کونیه گم کرده باب الحاد کشائی
وابتغ بین ذلک سبیلا و قل هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و هو الذی قبل کل شیء آه و بعد کل شیء آه و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله
لا اله الا هو و هو بکل شیء محیط و هو علی کل شیء شهید و هو اللطیف الخبیر و هو السمیع العلیم و هو یبدئ و یعید و هو العزیز الحکیم و الیه ترجع الامور کلها و الیه المصیر
لا حول و لا قوة الا به و هو یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و فوق کل ذی علم علیم فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود در
بظاهر و باطن مشغول بحق بر نهج شریعت باید بود تردد وصول و رسائی باو سبحانه از روی تحقیق بیجاست و خیال عینیت و اتحاد خطا بیچاره ممکن را از سر
که میر آشند میر و دهر سو که میخوانند میدود و در بساط خود هیچ چیز ندارد و بذات خویش با بر هیچ مرتبه نمیگذارد **رباعی** نی شاهی در دلی گدائی داریم
نی ساز غنا نه بینوائی داریم نی نشأ نارسا و نی ناله رسا فریاد ز دست نارسائی داریم * مراد از شاهی وجوب ذاتی و بالذات تصرف در ملک وجود که
مختص بواجب تعالی و ملک حقیقی ست عز سلطانه و از گدائی فقدان محض و عدمیت صرف که مخصوص بمفهوم ممتنع ست و از غنا محتاج نشدن هیچگاه بطرف
وجود و عدم و از بینوائی نداشتن لیاقت موجودیت برنگ محالات و از رسائی نشأ استغراق کلی و استهلاک دائمی در مشاهده و بی علمی صرف و از
رسائی ناله بیان کنه ذات الهیه من حیث هی هی و تحقیقات ماهیات من حیث انفسها و از فریاد تقریر و تحریر معارف و مطالب بقدر طاقت خود و از
نارسائی مطلق که مقید بهیچ امر نشده و در مصرع چهارم رباعی رقم ست مختص نگشتن حقیقة ممکنه بیک طرف از جانب وجود و عدم حاصل آنکه خطاب
بوجود کرده گفته آمد که ای فلانی ما موجودات ممکنه نه وجوب ذاتی و تصرف بالذات در ملک وجود داریم که این امر مختص بواجب تعالی و ملک حقیقی ست عز سلطانه
و نه فقدان محض و عدمیت صرف نصیب ما شده که بمعنی مخصوص بمفهوم ممتنع ست و نه این کیفیت حقیقت ما را حاصل ست که هیچگاه نه محتاج وجود
شویم و نه محتاج عدم که مستلزم ارتفاع نقیضین ست و نه این حالت نصیب ست که لیاقت موجودیت و استعداد وجوب بالغیر مانند محالات نداریم
و نه چنین استغراق کلی و استهلاک دائمی در مشاهده حق و بی علمی صرف داریم که اصلا با فاقه بشری کاری نباشد و نه چنان حق معرفت
منکشف گشته که بیان کنه ذات الهیه من حیث هی هی نمائیم و تحقیقات ماهیات موجوده من حیث انفسها کنائیم که ممکن نیست و طاقت
بشری درین امر عاجز ست و ما عرفناک حق معرفتک لا نا عرفنا الذات بالاوصاف و الاعتبارات و الاضافات و ما ندانا حق معرفتها و بی التعرف اصلا

مع کونها اعرف المعارف فی حد نفسها و بها یعرف ما یعرف و هی مجهولة بالکنه و معلومة بالوجه فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم پس هرچه ما قاصران
تقریر معارف و تحریر مطالب بقدر طاقت ادراک قاصر خود و قوت علم ناقص خویش مینمائیم فی الحقیقة فریادی ست که پیش کبریای ذات الٰهیه مے کنیم
که حقیقت ممکنه ما مختص بیک طرف از جانب وجود و عدم نیست چون در ضمن وجوب حق رو بوجود مے آرد باب علم آدم الاسماء کلها میکشاید و چون
بعدم ذاتی خود مے آید برقع انه کان ظلوما جهولا بر روی ما فگنند پس دعوی وصل و وصول کرا و ادعاء وحدت و اتحاد کجا چه وصول در مرتبه کون حصول
ست و این موجودات کونیه را نسبت وصول و اتصال با همدیگر حاصل مے شود و در اینها میتوان گفت که فلانی بفلانے واصل گشت یا فلان
شئ بفلان شئ متصل ست و هرچند که اتصال و انفصال مخصوص بماده و مادیات ست اما در مجردات هم اطلاق اقتران و افتراق میکنند و نفوس را
مقارنات و عقول را مفارقات میگویند یعنی نفوس اقتران با اجسام پیدا میکنند و تصرف در ابدان مے نمایند و عقول تصرف در ابدان ندارند
و تاثیر در اجسام مینمایند ازین راه اینها را مفارقات مے نامند پس تا مرتبه ذات واجب تعالی و تقدس که از همه مجردات مقترنه و مفارقه منزه تر ست
چه احتمال وصول ست زیراکه معنی وصول را البته حصولیتی مے باید و این کیفیت از حیثیات کونیه ست و کونیه مستلزم حدوث ست خواه
بالذات باشد خواه بالزمان و حدوث را با قدم چه نسبت مگر همین نسبت نارسیدگی و اضافت کوته دستی حدوث ذاتی ممکنات تا بدامن کبریائی
قدم ذاتی واجب تعالی میرسد و همین اعتراف بعدم وصول دلالة بر ادراک حقیقت حصول مے نماید والعجز عن الادراک ادراک فی ذلک الموطن
وادعاء وصول در آن مرتبه قصوی دال بر عدم دریافت عظمت آن مرتبه علیاست جلت عظمتها و توهم چنین امور در اواسط سلوک بل شروع معاملات
ولایت پیدا میشود و در مقام ولایت صغری اقوی میگردد و مفصل نتایج و ثمرات آن ظهور مے نماید و اذواق و مواجید عجیبه رو میدهد و حقائق و معارف
غریبه از نسبت عینیت و اتحاد و وصول و شمول کشوف میشود اما چون در دائره ولایت کبری و علیا و دیگر مقامات بالاتر مرتبه طی گشته شروع
معاملات کمالات نبوت میگردد این همه متوهمات که متعلق بدلالت وهم اند رو باستتار مے آرند و کشف دیگر معاملات منزهه لطیفه در دیگر عالم مشهود
و قرب آن مقام عالی بمراتب از آن قرب سابق اقوی میباشد و هرچند که مع لحاظ اثنینیت مے بود اما بسیار اقرب از آن توهم نسبت عینیت ست و رنگی
ما برنگ نسبت حضرات انبیا دارد و الحق که همین اکابر کانبیاء بنی اسرائیل اند و العلماء ورثة الانبیاء شایان حال همین برگزیدگان ست و چون این مقام
هم ترقی واقع میگردد و دیگر همه مقامات فوق این مقام طی گشته قدم در مقامی که منتهای همه مقامات و محدد جهات قربات ست نهاده میشود
و زیر قدم حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها جا میسر مے آید و بمقام محمدیه خالصه علی صاحبها الصلوة و التحیة استقرار نصیب میگردد
باب عجیب اسرار غامضه و معاملات صادقه و تجلیات حقه و بشارات قطعیه و قربات یقینیه و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه معارف
محمدیه مفتوح میشود که شرح آن ازین کمتر محمدیان و خاک آستان ایشان نمی آید و چنانچه باید عبارت برای ادای آن مساعدت نمی نماید بهرحال
ادعای وصول ناشی از طبع جهول ست و دعوی متحد گردیدن و رسیدن بالغ حقیقة وصول چه حقیقت وصول آنست که از واصل هیچ اثر
درمیان نه ماند و جز موصول الیه باقی و موجود نبود و این وصل حقیقی ست و اتحاد تحقیقی و بایں معنی هیچ نوع هیچگاه موجودات ممکنه محدثه خسیسه را
بمرتبه قدیمه مقدسه واجب تعالی حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توحید شهودی و چه بر فرض توحید وجودی زیراکه باعتبار توحید شهودی که
خود ظاهر ست که درینصورت حقائق ممکنه بانفسها عین ذات واجب تعالی نمیگردند بل از نظر باطن سالک در نور شهود حق سبحانه مختفی میشوند
مانند ستارگان که روزانه در شعشعان نور آفتاب گم میگردند و بذوات خود نیست محض گشته عین ذات خورشید نمیشوند و باعتبار توحید
وجودی نیز مقید عین مطلق نمی شود اگرچه مطلق عین مقید میباشد و نزد صوفیه وجودیه هم این معنی ثابت ست و در کتب و رسائل خود نوشته اند

پس توهم وصل و وصول بذات مبرای حق تعالی مانع قرب حقیقی ست و از نسبت جمیل که نسبت حضرات انبیاست علیهم السلام محروم میدارد و گمان رسیدن تا بآن مرتبهٔ قصوی از حقیقت وصول که ایمان بالغیب ست و در کلام الله بشارات آن واقع ست باز داشته بمزورات وصل ظلی که بکلمهٔ لا اله الا الله نفی آن نموده ازان باید گذشت خورسند می سازد پس اهل توحید وجودی مانند فلاسفه بخیال دریافت اعیان موجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر رفته اند و تحقیقات موجودیه و معدومیه ذوات ممکنه و عینیت و غیریت اینها باعتبار واقع در دانست خویش بیان کرده اند و نظر اعتقاد بطرف قوت ایمان و اتباع رسول چنانچه انبیان را باید نینداخته اند و چشم اصلاح بحال مومنین نکشوده نگاه بحاصل آن تحقیقات نکرده کاری به نجات و غیر نجات و خیریت حال و مآل ندارند آنچه بر ایشان بوجدان خویش ظاهر شده بیان کرده اند و هر چند که در بادی الرای بحساب قواعد عقلیه اکثر مسائل اینها چون مسائل حکما معقول مینمایند و مدلل و مضبوط معلوم میگردند اما از نور آن قرب بنسبت کلام اهل کمالات نبوت باین اتباع نبوی ظاهر میشود بهره ندارند عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ بکار نمی آید اتباع سنت و تخلیهٔ قلب از ما سوی الله می باید و اهل توحید شهودی باتباع اتم حضرات انبیا علیهم السلام کمر بسته اند و چون متبوعان خویش اصلاح حال خود و مومنین در دارین الشان را ملحوظ ست و سینه و دل خود را خالی از یاد ما سوی الله میگردانند و بنور حضور و شهود حق تعالی منور میسازند و نظر توجه بطرف موجودیه و معدومیه موجودات و عینیت و غیریت اینها نینداخته کاری باثبات و غیر اثبات این امر ندارند و حاصل شدن این کیفیه و حالت را که چنانچه ستارگان در روز از چشم نهفته میشوند منظور میدارند و تخلیهٔ قلب از ما سوی الله معتبر داشته التفات بجانب تحقیق موجود بودن و نبودن آنها بذاتها ننموده اند و توجه بسوی تنقیح موجودیه و معدومیه حقائق ممکنه فی انفسها نفرموده اند بهر طوری که باشند باشند حق تعالی ازین کیفیات خوب آگاه ست بندگان را التعرض این امر ضرور نیست آنچه مفید و مصلح حال خود ست و موجب نجات خویش ست آن کیفیت در خود پیدا باید کرد و آن همین قدر ست که غیر از یاد و حضور حق تعالی در دل بنده هیچ نباشد و خیالات و تصورات ما سوی الله از خاطر فراموش گردد و هر چه بظهور آید همه را من جانب الله و بتقدیر او دیده شود و فاعلیت عمرو و زید بسبب مشاهدهٔ قدرت فعل الله در نظر نیاید که توحیدی که امر شرع شریف بتحصیل آن واقع شده ست همین قدر ست و ولایت و قرب مع الله عبارت از قوت کاملهٔ همین کیفیت ست و تحقیق عینیت و غیریت از زوائد ست بلکه مضر اکثری از طالبان و مفسد احوال ایشان پس این اکابر هر چه در شرع شریف ظاهراً بیان آن آمده همان قسم به بیان می آرند و تفصیل علم آنرا حواله بخدا و رسول کرده اعتراف بقصور عقل خود می کنند و اگرچه در بادی الرای معارف ایشان نظر بقواعد عقلیه چون اخبار حضرات انبیا علیهم السلام معقول بنظر نمی آیند و مدلل و مضبوط نمینمایند لیکن سراپا مملو از نور هدایت و برکت اند و موجب نجات دنیا و آخرت و دید قصور همیشه نصب العین این حدید البصران ست و اعتراف عجز بندگی مسلک این برگزیدگان چه دعوی رسائی از نارسائی ست و ادعای عینیت و اتحاد خبر از غیریت و مباینت میدهد و نظاره بازی خودنمائی که لفظ نظر اولاً بالذات دلالت بر وجود ناظر می نماید و ثانیاً بالتبع بر وجود منظور میکند و این گمان دید ناشی از وهم ست زیرا که ذات بیکیف را تعالت و تقدست چون علم و عقل هیچکس نمیرسد چشم و بصارت آن چه طاقت دارد که آنرا به بیند لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار عجب سری ست که حق تعالی فرموده و طرفه سری ست که بیان نموده و کشف انمیعنی بطوری که باطناً می شود ظاهراً به بیان نمی آید و لذات این امر چنانچه قلب می یابد زبان نمیتواند که ظاهر نماید سبحان الله و بحمده اگرچه بصیرت هم از درک ذات محروم چون بصر ست و عقول و افهام کامله را غیر از عجز در آن مرتبه حاصل وقت نه و هیچکس از موجودات ممکنه بکنه ذات آلهیه نرسیده و افضل مخلوقات علیه الصلوة والسلام درین موطن ما عرفناک حق معرفتک فرموده و چشم باطن نیز درین مقام چون چشم ظاهر محو حیرانی ست و مانند موسی علی نبینا و علیه السلام همان جواب شنوی لن ترانی

اما بوسیلهٔ اسما و صفات و وساطت شیون و اعتبارات نور اوست که نور سر نظر ست و در ظاهر و باطن همه جا جلوه گر نگاه چشم سر هم ازان نور روشن ست
و نظر دیده سر نیز ازان ظهور بیننده تو و من و هو علی کل شی شهید و بکل شی محیط نظر الی الذات وراء الوراء ست و نظر الی الصفات همه جا پیداست
پس منشاء ان کلمهٔ یؤمنون بالغیب در کلام الله کسانی اند که مرتبهٔ ذات را وراء الوراء و غیب الغیب میدانند و مانند دیگر دهن دریدگان بی ادب و موحد
نمایان الحاد مشرب هر سگ و خوک را مظهر ذات رب نمیگویند و سریان و حلول ذات پاک را در مخلوقات روا نمیدارند و هر بنده خسیس را به ندای
یا مولی یا هادی یا رب آواز نمیکنند و این را کمال بی ادبی و هرزگی میدانند و شهود وحدت در کثرت را گرفتاری ما سوی میفهمند و مطالعهٔ نسبت
را از بازیهای اطفال طریق میشناسند و از قبیل غفلت عن الله میدانند و آن ذات مقدسه را معرا و مبرا از جمیع اضافات و اعتبارات می شناسند
و اطلاق این حیثیت مبرائیه را بنا چارگی از عدم مساعدت عبارات و نارسائی اشارات در آنمرتبهٔ منزهه روا میدارند و الا ازین نسبت هم برتر میفهمند
و از هر چه در تصور و تعقل آید ازان اعلی میدانند و بقصور خود مقراند و میگویند که ما بندگان را چه یارا که دم از فهمید ذات خالق بیچون و چگون زنیم
و ما قاصران را چه طاقت که ارادهٔ دریافت کنه آن کنیم و بر حرمان خویش مصراند و حرمان دائمی از آنمرتبهٔ قصوی نصیب همه ممکنات میدانند و ادب
مرتبهٔ ذات الٰهیه تعالت و تقدست چنانچه مومنین را باید بجا می آرند بحقیقت واصلان ایشانند و طریق وصول الی الله بر نهجیکه شرع شریف
بآن رهنمائی می نماید طریق ایشان ست والحق که طریقهٔ ایشان طریقهٔ محمدیه ست علی صاحبها الصلوة والسلام و رسیدگان این بزرگان هستند
که بحقیقت شریعت رسیده اند و قرب بلاکیف بطور کمالات نبوت بحق سبحانه دارند و نسبت ایشان مع الله همان نسبت ست که در حضور پر نور آن سرور اهل بیت
و صحاب را حاصل بود و ازین نسبتهای ولایت که اولیا را نصیب می شود و مقلدان ایشان آنرا کمال کمال میدانند بمراحل بالا رفته اند که
حسابی ندارد و کیفیات اذواق و مواجید اهل ولایات در رنگ عجائب راه ست که آنرا مفصل تماشا کرده خوب دیده و فهمیده ازان گذشته اند
نه آنکه چنین امور سهل که آنرا هر یک متصوف بی سر و پا و مقلد هرزه درای فهمد و میفهماند آن اکابر ندریافته اند و اسرار آنچه این بی مغزان بیهوده گویان
میکنند آن اولوا الالباب ادراک نکرده اند حاشا و کلا بلکه این قاصر عقلان و ضعیف ایمانان و زیاده گویان و ناعاقبت اندیشان و سبک و ضعفان
و بی ادبان و فساد انگیزان بمغز کلام آن کامل عقلان و قوی ایمان و کم گویان و عاقبت بینان و بردباران و باادبان و اصلاح کنندگان نمیرسند
و هم تا آن حال و قال خود نمیفهمند که اگر چه ادعای خدارسی می نمایند اما از مسلک رسول خدا علیه الصلوة والسلام جدا می افتند و آن بزرگواران هیچ چند
قائل باثنینیت میشوند و عبد را از معبود بظاهر جدا می سازند لیکن مدام بر صراط مستقیم نبوی که شارع عام ست و جای هیچ خطر نیست میروند و دیگر گمراهان
را براه می آرند و نیابت نبوت میفرمایند و بکمالات نبوت و امامت فائز میگردانند مشاهده چنانچه باید نصیب این خاصان گردیده که هم بشهود
حق تعالی مسرور اند و هم از اتباع حبیب او علیه السلام معمور اند و در نهایت اقربیت و کمال معیت همان با ادب در حضور اند و در عین وصل مهجور و
معشوق در پردهٔ بی پردگی از ینها پوشیده و بحجاب او ایشان را محجوب ساخته و پردهٔ حیا بر چشم عبدیت ایشان انداخته والحیاء من الایمان
پس ایمان ایشان مقر حرمان نموده و عرفان ایشان دروازهٔ قصور یافت کشوده نه آنکه فی الواقع ایشان مهجور اند و در حقیقت از دوران چه
دیگران که از وصل و اتحاد دم میزنند و دعوی عینیت می نمایند فی الواقع از دور اند و در توهم عینیت گرفتار شده غیریت پیدا می نموده اند و بوصلهای
اعتباری خورسند گشته از حجب بهره یاب گردیده اند و دیدن نقاب را دیدار روی یار گمان برده اند و محمل را لیلی پنداشته اند و مانند مجنون بفریب
عشقی قائل انا لیلی شده از اصل بریده اند و در خیال خود بلیلی رسیده اند ؏ در عشق چنین بوالعجبیها باشد ٭ و آن اکابر مکمل که این همه کار و بار دیده
فهمیده آخر کار را زدیده و فهمید خویش چیده اعتماد کلی بر اخبار مخبر صادق علیه الصلوة والسلام نموده اند ایشان تا هم بحق پیوسته اند و از قید خود

مطلق رستند و حجب نورانیه و ظلمانیه بالکل از پیش نظر یقین ایشان برداشته شد حتی که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً والحق که ایشان اولو
الالباب اند و اینها بحجاب بی پرده مطلق هستند که وجود و عدم حجابات در نظر انوار ایشان یکسان ست و محتاج برفع حجاب نمیگردند و ضرورت
ارتفاع این حجب اعتباریه چون دیگران ایشان را نمی افتد بلکه پرده داری را لازم میگیرند و عجب عجب نغمات شوق انگیز از ان پرده ها میشنوند
فیسمعون ما یسمعون و ینظرون ما ینظرون و عومل معهم ما عومل معهم در عین وصل در درد جدائی ست و با وجودی که خود چشمهٔ فیض اند اما باز همان تشنه کام
دریای بی انتهای خداوندی اند و با اینهمه رسائی نارسائی در نظر خویش ایشان را حاصل ست و در هیچ حال رسیده بمرتبهٔ ذات بحت نمیدانند زیرا که
این بلند همتان را هیچ شانی مقید خود نساخته تا بران بسنده نموده در همان مرتبه بند مانند و آنرا حق مطلق دانند و دل باین و آن نه پرداخته تا بدلالت
هوای نفسی و طبیعی دران دامها گرفتار کردند یکبال نشاد باهوشی ست و با آنکه از شراب طهور توحید محمدی مدام سرشار می باشند اما همیشه
در بارگاه ظهور محمدی آداب بجا می آرند و صلوة دائمی ادا می نمایند و در عین خروش خاموشی دارند و با وجودیکه نسبت ذوق و شوق شب و روز در ساحت
سینه اینها شور قیامت برپا میکند و عشق حقیقی جوش کلی میزند اما هیچگاه نعره های مستانه با دنجی نمی نمایند و بوجد و رقص نمی آیند آن مرتبهٔ ذات
برین که مستفاد از آیه ان الله لغنی عن العالمین ست مدام حاضر در نظر باطن این مقربان بارگاه اقدس الهی می باشد و توجه بی کیف بطرف
آنمرتبه منزه این ارباب حضور را همیشه حاصل می بود و استغراق کلی در شهود اینمرتبه از معاملات انتهاست و قصد دریافت چگونگی این مرتبه
مقدسه عین خطا و بیجاست زیرا که اینمرتبهٔ ذات بحت بیچون و چگون و بی شبه و بی نمون محض ست و از احاطهٔ علم برون که علم هیچ ذی علم محیط
آن نمی شود و حذر از آنمقام باید نمود و با ادب باید بود که یحذرکم الله نفسه برای تحذیر از ارادهٔ دریافت چگونگی آنمرتبه آمده است و فکر در آنمرتبه نباید فرمود
که هیچ فائده نخواهد بخشید بلکه ضرر خواهد رسید و ذهن در خور ادراک و عقل خویش امرے خواهد تراشید و ذات او تعالی از اینهمه امور که اذهان عقول
انسان آنرا می تراشد برتر ست از ینجاست که لاتفکروا فی ذات الله وارد گشته و نهی ازین امر کرده شده پس خیال وصل اینجا از حرمان ست
و هر که خود را واصل گمان میکند از بعیدان ست و در جدائی برای توصل درمان ست و همین اعتراف بقصور خود عین عرفان ست نارسیدگی
ست که تا آنجا میرسد و حق المعرفت ادا مینماید و سبب توسل بآنمرتبه میگردد و باعث انقطاع از همه مراتب محسوسه و معقوله اعتباریه میشود و ایمان
بغیب این ست که مبنای دین ست و ایقان بلا ریب همین ست که نصیب اهل یقین ست لیس انچنین یاس که منشای آن مشاهدهٔ عظمت
و کبریای حق باشد بهتر از امید ست که این امید ناشی از مشاهدهٔ صفات ست و آن یاس متعلق بملاحظهٔ ذات و چنین حرمان ابدی که در عین
وصال و اتحاد سر رشتهٔ فرق و امتیاز از دست نمی رهاند وصل جاوید ست که نصیب اکملین اولیا و خصیصین عرفا میشود این یاس که نه از
فقدان مطلوب ست بلکه از وجدان ذات الوجوب دل را بجای میرساند و توجه انسانی را بمرتبهٔ می برد که رسیدگی و واصلی آنچه در اثنای راه
سالکان ناتمام را متوهم میگردد تا بدان جا رسیدن نتواند سوای عقل اتم اکمل که بفیض ما عرفناک حق معرفتک مستفیض باشد ادراک این
حقیقت نمی نماید و بغیر از مصداق احق اصدق که بمعنی العجز عن الادراک ادراک رسیده بود تصدیق این امر نمی کند آری انکشاف اسرار اینمرتبه چنانچه
باید بر حضرات انبیا علیهم السلام منکشف گشته و بتصدق و طفیل ایشان بر صاحبان کمالات نبوت خاصه که ارباب محمدیه خالصه باشند روشن شده
و اصحاب کمالات نبوت عامه که متقدم اند و بنای این نسبت خاصه نهاده اند نیز حظی کامل و نصیبهٔ وافر از انکشاف اسرار اینمرتبه برداشته اند
اما بیچاره درماندگان نسبت ولایت صغری اصلا مطلع ازین معامله نیستند و کسانیکه داخل ولایت کبری اند یا بولایت علیا رسیده اند
باشند که از استماع معارف اهل اینمقام چیزے بچیزے واقف گردند و راه یابند و لطفی بردارند هیهات هیهات گوش سخن نیوش کو و سخن فهم

انکہ رسن گجاع فاناثم آنا ثم آنا* بالجملہ اہل این مقام منتہی محفوظ ومصون از تغیرات وتلوینات احوال مے باشند وہرچند تا مدۂ العمر بظاہر تحت الزمان وفی المکان بسر مے برند امّا بباطن آنقدر از زمان ومکان بیرون رفتہ اند کہ ہرگز آثار زمان ومکان کہ تغیر وتقید باشد پیرامون دل طاق منیر ایشان نمی گردد وخلل انداز معاملۂ باطنی ایشان نمی شود واللہ خیر حافظاً **رباعی** دردی کہ زمانہ گہ بدردش نرسد* آسیب زدست گرم وسرد نرسد* دریاب کہ یاس میرساند دل را* جائی کہ رسیدگی بگردش نرسد* مراد از کلمۂ درد کہ سر مصرع اوّل واقع ست درد عشق الٰہی ست و از زمانہ عرصۂ کہ از حرکات فلکیہ متولد شدہ امتداد ذہنی پیدا میکند واز بدرد نرسیدن چارہ وعلاج نمودن واز آسیب نرسیدن از دست گرم وسرد زمانہ پیدا نشدن خلل وفساد ست درین کیفیت عشق الٰہی از راہ عوارض وحوادث مختلفۂ عالم کہ تعبیر ازان بگرم وسرد ونشیب وفراز زمانہ میکنند واز یاس انقطاع امید وصول وحصول کہ اعتراف بقصور نارسائی ست وہمین عجز ادراک وانقطاع توہم وصول کہ فی الحقیقۃ موصل الی المطلوبست فاعل فعل رسانیدن ست واز جای کہ ظرف ست مرتبۂ ومقامی کہ محل رسانیدن باشد نہ آنکہ این جا فاعل رسانیدن ست یعنی ہمین منظورست کہ این مرتبۂ یاس ومحرومی ہم میرساند دل را یوس مطلق وبی نسبت وبی نصیب محض میگردانند ومراد از رسیدگی رسیدن علمی وخیالی وادعای وصول واز بگردآن مرتبہ نرسیدن بمراحل ازان دور وبعید ماندن ست وبادلی مرتبۂ آن پی نبردن حاصل آنکہ درد عشق الٰہی کہ ذاتی نفوس عالیہ می باشد چارہ وعلاج آن در ہیچگاہ این زمانہ یعنی عرصۂ کہ از حرکات فلکیہ متولد شدہ امتداد ذہنی پیدا کردہ ہست نمیکند واز تمادی ایام این عشق حقیقی مندرس نمی شود وزائل نمیگردد وخلل وفساد نمی پذیرد وتاثیرات ادوار فلکیہ سود مندش نمی افتد کہ صاحب این حالت اصلیہ غیر متغیرہ از زمان ومکان برآمدہ ہست نہ ازین انقضاء مدت راہ سیر الی اللہ کوتاہ میگردد ونہ ازین جہت بندہ بذات الٰہی اقرب می شود کہ او تعالی زمانی نیست ہر نسبتی کہ او سبحانہ را با ازل ست ہمان نسبت با ابد ست ونہ ازین قریب ست ونہ ازان بعید بود بلکہ ازل وابد ہر دو در دوام ذاتی او گم اند ونہ ہیچ موجود ممکنی از ابتدا از وے دور بود ونہ ہیچ احدی در انتہا تا باو خواہد رسید ما للتراب ورب الارباب پس دریاب کہ چنین یاس وانقطاع امید از وصول وحصول کذائی کاملین عرفا را نصیب میگردد دل را بمقامی میرسانند وبمرتبہ ترقی مے کنانند کہ این رسائی علمی وخیالی کہ محسوب در وصول کذائی ست بگرد آن نمیرسد واعتراف بنارسیدگی این منتہیان بمراتب افضل از ادعای وصول مبتدیان ومتوسطان ست ماعرفنا حق معرفۃ اللہ تعالی وہو العلیم الخبیر وماعبدنا حق عبادتہ سبحانہ وہو العزیز الکبیر

ہو الصبّار

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الرحمٰن الرحیم العزیز المتعال الکریم والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد صاحب الخلق العظیم وعلی آلہ واصحابہ اہل التکریم والتعظیم **امّا بعد** فہذا الوارد الثامن والثمانون ہو المسمی بالخلق المحمدی اعلم اسعدک اللہ تعالی ورزقک احسن الاخلاق ان الخلق الالٰہی ہو اعظم الاخلاق لانہ ہو استجماع جمیع الصفات الکمالیۃ المتضادۃ من الجمال والجلال فی ذات واحدۃ وجوباً بحیث لایتصور خیر منہ ولیست المرتبۃ فی الاخلاق فوقہ واحسن منہ لاذہناً ولاخارجاً ولاعقلاً ولافرضاً ولایمکن انہ لظہر من العبد وتحصلہ المخلوق وہو منحصر فی ذات الواجب تعالت وتقدست والخلق المحمدی ہو خلق عظیم لانہ ہو اتصاف العبد بالاخلاق الالٰہیۃ علی قدر الطاقۃ البشریۃ بحیث لایمکن فی الموجودات الممکنۃ ظہور خیر منہ بل مثلہ ایضاً وہو مخصوص لفرد واحد من نوع الانسان ہو خاتم النبوۃ علیہ من الصلوات اتمہا ومن التحیات اکملہا لذا قال اللہ تبارک وتعالی فی حقہ انک لعلی خلق عظیم

وتحت ذلک الخلق العظیم مراتب کثیرۃ واشرفہا باعتبار اقربیتہا الی ذلک الخلق فلما کان حصول المحمدیۃ الخالصۃ اقرب بذلک الخلق فی مرتبۃ الاتباع
من الاخلاق الاخر التی کتبہا الحکماء واہل الطرق الاخر فیقال لہ ایضاً خلقاً محمدیاً وہو اعظم مرتبۃ فی مراتب الاتباع ولذا سمی ہذا الوارد بہذا الاسم لان فیہ
بیان استجماع الکمالات المتضادۃ من الاخلاق علی الاعتدال الممکن وہو اجتماع الفقر والغناء والتواضع والکبریاء والحلم والغضب واللطف والادب
والعطاء والمنع وما شاکلہا من الاخلاق المتضادۃ الکمالیۃ وما ظن الجہلاء من اہل الاستعدادات الناقصۃ والعقول القاصرۃ ان الخلق عبارۃ
عن اظہار الافتقار وکثرۃ التواضع وافراط الحلم وزیادۃ اللطف والعطاء البحت متجاوزۃ عن حدودہا حتی لا یبقی الغناء والکبریاء اصلاً ولا یکون الغضب
والادب والمنع مطلقاً وتلک الاوصاف التی خلقہا اللہ الحکیم فی الانسان للمصالح الکثیرۃ تزول بکلہا فہو لیس بحسن الاخلاق بل من جملۃ سوء الاخلاق
لان اظہار الافتقار وحدہ شکایۃ وکثرۃ التواضع فی غیر الموضع علامۃ النفاق وافراط الحلم بحد غیر مناسب مقتضی عدم الغیرۃ وزیادۃ اللطف علی قدر
لا یلیق ینافی الادب والعطاء فی غیر الموقع اسراف کما ان اظہار الغناء وحدہ تفاخر واکثار الکبریاء فی غیر المحل تجبر وغرور وافراط الغضب سبعیۃ وزیادۃ
الادب عن الحد تکلیف ما لا یطاق والمنع الزائد عن الصلاح بخل والکمال ہو جمع تلک الخصال عن الاعتدال بحسب اتباع السنۃ الآتیۃ رجحان الجمال
علی الجلال وسبقۃ الرحمۃ علی الغضب لا زم فاما الیتیم فلا تقہر واما السائل فلا تنہر واما بنعمۃ ربک فحدث —

وارد در دولت فقر و کبریا و خلق و صفا

سبحان اللہ وبحمدہ فی الواقع دولت فقر عجب دولت بی زوالی ست اگر قدر آن دانستہ شود و دل از احتمال بار آن لستوہ نیاید و کبریای درویشی
طرفہ کبریای زیبائی ست اگر از راہ اعتماد بر خدا بود و نفسانیۃ ظہور ننماید و خلق درویشانہ عجب تواضع با لطفی ست اگر بغیر ضانہ باشد و بشرا کت
احتیاجی خراب نگردد و صفای فقیرانہ طرفہ صفای بی کدورتی ست اگر مؤدیانہ بود و سبکی و بی امتیازی نکشد و از دولت فقر مراد ہمین حالت
فقر و گذران توکل ست کہ اضافت بیانیہ وارد و این حالت را بلفظ دولت برای این تعبیر کردہ آمد کہ چنانچہ از دولت دنیویہ آدمی دولتمند
میگردد و مالدار میشود ہمچنین بسر رشتۂ گذران توکل ہر ست ہر کہ می آید غنی دل میشود و محتاج ما سوی اللہ نمیگردد و کبریای فقر عبارت از استغنا
و بی اعتنائی فقرا با غیرت و با عزت ست کہ بعضی از شریف نفسان جلوہ میفرمایند و گدا صورت دنی نفس محل این حال نمی باشد اذا اراد اللہ بعبد
خیرا جعل غناہ فی نفسہ وتقاہ فی قلبہ واذا اراد اللہ بعبد شرا جعل فقرہ بین عینیہ و خلق درویشانہ عبارت از تواضع بیجا ست کہ شعار این بزرگان
می باشد یعنی از متکبران دنیا داران کشیدگی مناسب پیش اکابر و با امتیازان فروتنی لائق والا آن تواضع بیجا کہ ناشی از بی حقیقتی یا مکاری ست یا ہم
سہل وضع ہرزہ معاش یا با نفاق و دغا بازی علی العموم حاصل می بود و محسوب در حسن خلق نیست و صفای فقیرانہ عبارت از محبت با خوان طریق و شفقت
بر خلق و بی تکلفی و بی ساختگی در امور معاش و بی ریائی در عبادات و ریاضات ست والا آن بی حمیتی و بی دینی کہ بالفعل در زمانہ معتبر بصلح کل ست یا ہم
ملحد یادہ گو را میسر میباشد و آن ذلت و بی امتیازی کہ بر زبانہای بی دینان بی نفسی شائع گشتہ ہر بی غیرت بی امتیاز را نصیب می گردد ولِلّٰہِ العزۃ
ولرسولہ وللمؤمنین بالجملہ درویش محمدی را باید کہ ہر وقت پاس وضع درویشانہ در ہر امر ملحوظ دارد و عزت و حرمت این لباس ہر زمان بلکہ ہر آن نگاہ دارد
نہ برای نفس خود بل برای ادب بزرگان و حرمت گذشتگان کہ این لباس مردان ست و بیش ازین عزیزان واجب التعظیم درین صورت گذشتہ اند
و صاحبان نفس کریم با این وضع بودہ اند و مقربان درگاہ خدا این لباس داشتہ اند و صادقان رہنما تخم این شجرۂ طیبہ کاشتہ اند و ہمین قسم
این فیض از صورت بصورت رسیدہ آمدہ است خدا نکند کہ درین صورت خلل و فساد پیدا شود و بی اعتباری شخص ناخلف موجب سوء الظن در حق عزیزان سلف گردد و مردمان سست دین و ضعیف اعتقاد گمان برند کہ شاید پیشینیان نیز ہمین قسم بودہ باشند و حجۃ برای انکار بہم رسانند

اللهم احفظنا من هذا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم المنکرین حکایتی مناسب این مذکور بیاد آمده برای تنبیه نفس خود و عبرت همصحبتان خویش از
برادران مؤمن بتحریر میرسد حق تعالی تاثری و تاثیری چنانچه باید و شاید عنایت فرماید بمنه و حسن توفیقه **حکایت ۵** هستی اگر تو واقف اسرار
هر زبان ها باشد که پی بری بسخنهای عارفان ها گویند که فاخته پیش کدام مرد صاحب کمال که زبان جانوران هم فهمید آمده فریاد کرد که ای مرد
آگاه و ای خلیفة الله بداد من مظلوم بیکس برس که عجب ظالم مظلوم نما بر من ظلم نموده است یعنی مرده جفت مرا در دام گرفته است و زیر یک
مرا در قفس کرده برد و این مادهٔ دل از دست داده را حیران و پریشان درین بیابان تنها گذاشت خدا را رحمی بحال من نما و چند گام قدم رنجه فرما و
از چنگل موذی آن گرفتار بی تقصیر را خلاص گردان و تا من بدستگاه رسان حق تعالی در عوض این عمل ترا از گرفتاری ما سوی الله خلاص گرداند و تا بجود در تنگنا
عزیز صاحب کمال از اصغای این مقال خیلی متعجب و پر ملال گردیده از جا برخاست و همان زمان همراه آن فریادی بی زبان روان گشت و در دل خود
اندیشید و متعجب گردید که طرفه ماجرا ست آدم مرده بچه طور جانور زنده را گرفته باشد مگر این که آن خیر الماکرین بر همه امور توانا و قادر است لیس بعید
این قدرت نمائی حق را نیز مشاهده باید کرد القصه چون این صاحب کمال بر سر حال آن خسته احوال رسید دید که شخصی کارد بدست گرفته
مرغ را میخواهد که ذبح سازد درین اثنا فاخته از دور فریاد بر آورد که ای صاحب این همان مرده دل زنده نفس است که این مرغ را ذبح مینماید و
این مرغ همان جفت من است که بدام این بدنفس افتاده بود عزیز صاحب کمال از شنیدن این مقال آن شوریده احوال بر آشفت و غضبناک شده گفت
که ای هرزه درای بی سر و پا تو گفته بودی که جفت مرا مرده در دام گرفته برده این خود زنده است که ذبح مینماید فاخته گفت که ای حضرت از همین
شخص بپرس که در آنوقت چه صورت داشت عزیز با کمال فی الحال با آن شخص بیباک بانگ هولناک زده به تندی و تلخی آواز داد که هان خبردار باش
چه میکنی اگر حلق این بی گناه بریده شد دست تو می برم و بحال تباه گرفتار خواهی گشت آن شخص از شنیدن این سخن دست از کار باز داشت و آن
مرغ را بحال آن گذاشت و گفت که تو چه کسی و چرا منع میکنی که من عمل بموجب حکم شرع بجا می آرم و جانور حلال را ذبح مینمایم عزیز با کمال گفت
که ای غافل شریعت را حقیقت جمع نما و معرفت را با طریقت یک فرما که نه از بدن بیجان کاری می آید و نه از جان بی تن چیزی می کشاید
جمعیت جان و تن است که شمع این انجمن است باطن را از ظاهر پیرایه است و ظاهر را از باطن سرمایه فاذا جمعت بینهما فصرت انسانا کاملا و
مومنا صادقا و بالله التوفیق بارے ای مرد بے درد این بگو که تو کیستی و در وقتی که این حیوان بیچاره را گرفته بودی چه لباس در بر داشتی آن شخص
دغا شعار پیش آن عزیز رستکار بی اختیار گردیده گفت که حضرت راستی این است که من مرد دام دار و صیادم و پیشهٔ من همین است که مرغان را
گرفته میفروشم و وجه گذران خود میسازم و بر همین امر معیشت دارم چون مدام اینجا ملازمین بوقوع می آید جانوران این دشت مرا می شناسند
بنا برین من امروز لباس درویشانه در بر کرده بودم و کفنی که لباس گدایان بی نواست پوشیده بودم تا اینها مرا نشناسند و چون از صبح تا این وقت
سوای این فاخته هیچ جانوری در دام من نیامد لهذا غضبناک شده خواستم که این را ذبح کرده بالفعل قدری علاج گرسنگی خود کنم که این یک جانور
بقدر چه قیمت خواهد یافت که آنرا بفروشم فاخته بی پر و بال فریاد کرد که ای حضرت شنیدید من راست عرض کرده بودم مرده جفت مرا گرفته است
یعنی درویشان کفنی پوش که فی الحقیقت کفن پوشانند بموجب حکم موتوا قبل ان تموتوا فانی نفس بیباشند و کالمیت بین یدی الغسال بحرکت شخص
از طرف خود میپوندد و بقا بالله زندگی چند روزه بسر میبرند لیس ما ظاهر بینان چون این شخص لباسی را در صورت درویشان دیدیم گمان بردیم
که اینصورت با معنی هم خواهد بود و دغا خورده بیوسواس نزدیک این بیمعنی آمدیم که خاطر ما از طرف درویشان جمع بود لیکن حالا بسبب این دغابازی
اعتبار آن صادقان نیز از دل ما برخاست و در تباهی شک و شبهه افتادیم و اطمینان و اعتماد قلبی بالکل بخود نماند بهر حال چون این بیگناه

دام را کشید با هر دو جانور بنجیر یکایک بوحشت آمده پرواز کردیم اتفاقاً من که قدرے از دام بیرون بودیم در دام این ظالم نیامدم و آن دو همی گرفتار
شد پس حضرت اگر این مرد بهمان صورت صیادانهٔ خود میداشت ما را هم حق تعالی چشم و گوش داده است چرا دیده و دانسته گرفتار میگشتیم و البته
قوة واهمهٔ ما خبردار مے نمود و با وجود اینهمه آگاهی اگر طمع و حرص دانه ما را گرفتار میگردانید هرگز فریاد و شکایت این ظالم مظلوم نما بحضور این جناب عدالت
مآب نمی آوردیم که تقصیر ما میشد و دیده و دانسته خود بسبب طمع خویش درین بلا گرفتار میگشتیم و این شخص معذور میبود که پیشهٔ دام داران همین میباشد
و با اوضاع آن صیادان را می شناسیم پس شکایت همه اینست که این شخص بے ایمان در صورت آن برگزیدگان چرا ما را فریب داد و حرمت لباس
مردان نداشت صورتهای فریب دیگر چه کم بود که خواه و ناخواه همین صورت بے کدورت را رسوا نمود عزیز صاحب کمال از شنیدن این احوال زار زار
نالید و بعجب کیفیت و حال درآمد که از تاثیر صحبت و قوت کیفیت او آن صیاد بے حقیقت نیز متأثر گردید و متنبه گشته از شیوهٔ دام داری دست کشید
و ازان کردار نابکار خویش تائب شد و آن جانور اسیر را رها کرد و خود اسیر دام محبت آن درویش شده در حلقهٔ عقیدتمندانش داخل گشت و در سلک
ذاهبین الی الله منسلک گردید و واقعاً صورت درویشانه اختیار کرده ظاهراً و باطناً از جملهٔ آزادان حقیقی و تارکان دنیا شد و از جمع اسباب دنیویه
بیزار گردیده قطع علائق دنیای فانی نموده دل برشتهٔ حضور و شهود خداوند باقی بست و بکیفیت توکل علی الله کیف گشته مسند نشین چار بالش
این رباعی گردید که **رباعی** نے مال مرا باید و نے فوج و سپاه ٭ از قطع تعلقم بود حشمت و جاه ٭ ترک اسباب به ز جمع اسباب ٭ کز دولت فقر
هر گدا گردد شاه ٭ مراد آنکه با درویش وصفان را هرگز مال و متاع دنیوی میباید و نه فوج و سپاه و کثرت و انبوه مردم درکار است که این امور موجب
افزایش شان و شوکت اهل دنیا مے شود و قدر و منزلت درویشان نمی افزاید زیرا که باعث افزونی حشمت و جاه ایشان عند الله و عند الناس
همان قطع تعلق دل است از ماسوی الله هر قدر که باشد پس ترک اسباب دنیویه کردن اولی و انسب است از جمع کردن آن برای فقرا که بسبب شرافت
لباس فقر هر گدا صورت را هم شاه میگویند و مخاطب بخطاب فلان شاه میگردانند پس صادقان این گروه را باید که هر قدر توانند قطع تعلق
ظاهر و باطن خویش از امور دنیویه نمایند و بقدر ضرورة اکتفا کرده قناعت اختیار کنند بمقدار مقتضاء بشریت تا که آدمی در قید حیات است بالکل ازین
دام رهائی نشود و بقدر مراعات ظاهریه خلل در معاملات باطنیه نمی آرد و محسوب در امور طبعیهٔ انسان است و مضائقه ندارد و حاصل آنست که
چون اهل دنیا متوجه اخذ و جر مال و متاع دنیوی نباید شد و اسباب ظاهری بقصد و تلاش خویش نباید اندوخت بلکه آنچه بلا قصد و اراده هم بدست
آید به نیت خیر تا مقدور همه بجا صرف باید کرد و پیش خود نگاه نباید داشت که بسیاری مال و اثاثه سراسر آفت و موجب فسادها است و مضر احوال
فقرا است حال درویش هر قدر که شکسته تر بهتر اما چندانکه صورت درویشانه هم برقرار نماند و در نظر ظاهر بینان باعث بے اعتباری مطلق
گردد و سبب گرفتگی خاطر و بار دل شود نعوذ بالله من الفقر المکب و فقر مکب همان ست که فقیر احتمال بار آن نیارد و فوق الطاقة بود و طاقت
هر شخص بقدر همت و غیرت و قوت نفس و نسبت مع الله علیحده میباشد و لا یکلف الله نفساً الا وسعها و این تفاوت مراتب اشخاص بلا نهایت
ست که حدی ندارد و فضل الله بعضهم علی بعض پس اے عزیز متوکل در وقت عدم اسباب دنیا و فقدان وجه معاش شادی و خوشی نما و شگفتگی
روا شد بهر کس پیش آ که هنگام ترقی دولت درویشان ست و معیشتی که اختیار کردهٔ بحالت عروج خود رسیده است و حق تعالی درین راه ترا
قبول فرموده اینهمه فقر و فاقه عنایت نموده است و الا آن رزاق مطلق هیچ سگ و گربه را گرسنه نمی دارد و بهر گبر و ترسا هم روزی میرساند
پس این جهت خاصه ست که بحال تو مبذول داشته قدر این نعمت عظمی بدان و بصبر و رضا باطن خود را مملو گردان که اگر زندگی ست
این حال قائم نمی ماند و برکات آن در ظاهر و باطن ظهور خواهد نمود که از هیچ عبادت و ریاضت اینچنین کشود باطن نصیب نمی شود

ذهب الظمأ وابتلت العروق وثبت الاجر ان شاء الله واگر موت همین طور مقدر ست پس چه باک ست که قریب ست می میری و این کلفت ناپایدار
رفع میگردد و بفراغ تمام و کمال آرام در جوار رحمت الٰهیه میخوابی و درجه شهیدان فی سبیل الله می یابی مردان بدیگر صورتها چه تحفگی دارد کسی باین صورت
احسن اسهل جان بجانان سپارد لعجب با قرب خاص بحضور میروی و مورد عنایات خاصه میشوی که من قتله فانا دیته در حق همین قسم مقتولان مقبولان ست
زمان وجود هدایا و آمد نذر و نیاز و فتوح و تحائف ببذل وجود پیش آ و همه را صرف در راه خدا نما و بمحتاجان بده زیرا که متوکلان فقر دوست درینچنین اوقات
از کبریائی حق سبحانه مے ترسند که آن آزمایش ایشان ست ای وقت امتحان درویشان ست و ایشان این فرستادن فتوح را مکر الٰهی مے فهمند و
خوفناک از ترس خیر الماکرین می باشند که مبادا دل ایشان بمقتضای بشریت بطرف اینچنین امور ملتفت گردد و چون دیگران بگرفتاری مال و منال
مبتلا گردند حسبنا الله و من یتوکل علی الله فهو حسبه کبریا از راه اعتماد بر خدا و بی نیازی از خلق بدولت قوت توکل و استغنا کار شریف النفسان ست از
دنی نفسان و ضعیف ایمانان و دون همتان و حریص طبعان هرگز این امر ظهور نمی نماید و سر انجام نمی یابد و خلق و تواضع بسبب حقیقت بینی و صفا و مشاهده
جمال حق در همه جا مقتضای عرفان ست که از کج خلقان ناحق شناس و تکبر منشان بے اساس اصلا این کار بعمل نمی آید و این نور از جبین ایشان
نمی تابد بدخوئی و غرور چیزی دیگر ست که مذموم ست و پیشه جهلاء ناهموار ست و کبریا و استغنا امر آخر ست که محمود ست و کار عرفا ستوده کردار ست
ع فربهی چیزے دگر آماس چیزی دیگر ست ٭ و اکثر ناواقفان این هر دو امر را مندرج یافته در مغلطه می افتند و امتیاز بجا و بیجا نمی نمایند و علی العموم
نادیده و نافهمیده یک یک وطیره اختیار مے کنند خواه وضع انکسار عام و کثرت تواضع که بعلامت چیز دیگر مشهور ست و خواه وضع کشیدگی مطلق و
بے اختلاطی محض که دال بر بدخوئی و تکبر مے باشد و البته اختیار یک امر ازین امرین سهل و آسان ست و بلندچندی چه بر نفس خود و چه بر دیگران همواره میگردد
گو درین صورتها بعض اوقات حق بعضی تلف میشود و امتیاز اهل حق و بطلان نماند اما جامع این امرین متضادین شدن را جامعیت محمدیه خالصه مے باید و
حصول دولت خلق عظیم میشاید و الحق که سر رشته این جامعیت بدست آوردن بسیار دشوار ست و هر وقت با هر شخص آنچه می باید و احق و اصوب باشد
همان سلوک بعمل آوردن نهایت مشکل و دقیق تا تعلیم الٰهی نشود نمی آید خلیق و ظرافت و عرفان و شرافت نفس و قوت ایمان می باید اللهم ارزقنا انک بحر متین
هو علی خلق عظیم علیه الصلوة و السلام و خلق عظیم عبارت از همین حد وسط خلق ست مانند منطقه که دایره وسط کره فلک بود و عظیم دیگر همه دوائر میباشند
حاصل آنکه افراط و تفریط هر دو مذموم ست چنانچه کثرت تواضع باید که به بی امتیازی کشد و نه آنقدر کشیدگی و بے التفاتی شاید که منجر بغرور و بدخوئی
شود پس مقصود ازین بیان آنست که پیش ناجنسان مثل اغنیاء غیر مخلص و کفار ناهنجار و مخالفان طریق و روشناسان بی اعتماد و سخن چینان
شکوک اندیش بد اعتقاد و متلون مزاجان بے اعتبار و غرور منشان بے انکسار و دنی نفسان ناتوان بین و خسیس شان یا طفلان شرارت کنندگان سر فرود میار
و هر بار و هر وقت کشیده و فهمیده ملاقات کن و کم صحبت دار و بی نیازانه پیش آ اما بدخلقی هم منما و از طرف خویش خلل و فساد میفزا و با اهل طریق مانند
مخلصان صادق و یاران موافق و معتقدان راسخ و همسران صفا شعار و هم طریقان محبت آثار و تلامذه سعادتمند و آشنایان درست و دولتمندان
با ادب و عزیزان مهذب و برادران و فرزندان و اقربائی که موافق دلی و مشفق و متقی و صاحب حق تو باشند خلق و محبت دار و هرگز سلوک مغایرت میان
میار و مع حفظ مراتب در خور قدر هر یک دریغ در مرتبه صفا و اخلاص و ادب و محبت و شفقت منما و خیر خواه همه باش لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه
ما یحب لنفسه و همین رویه سنت آل و اصحاب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم الحب لله
و البغض لله و لا اله الا الله و لا نعبد الا ایاه و لا حول و لا قوة الا بالله حاصل آنکه هر چه بعمل آید باید که خالصا لله باشد و گاهی واقع شود لغلبة
سر نزند و للنفس نبود و فساد و شر نه انگیزد و حمایه صلاح و خیر در حق تو و در حق دیگران باشد که آخر مے باید مرد و رخت بعالم دیگر بست باید برد و اعوذ

که تو هم هستی موهوم خویش گرفتار شده‌ٔ خود را هیچ متراش که چون تو هزارها درین سراب خراب گشته هلاک گردیدند و امیدوار قبول اهل نظر باشد که صاحب نظری نگاه لطفی بطرف تو نماید و ترا از تو رباید و ذره وار جذبه از جذبات الله بطفیل او بر دل تو گشاید و شاهد مقصود جلوه فرماید که طریق خدا این فیض سینه بسینه است

رباعی در سر نه هوای مال و جاهی دارم ٭ در دل نه غم زرد و سیاهی دارم ٭ صاحب نظری توجهی گر بکند ٭ چون آئینه چشم یک نگاه دارم ٭ مراد از کلمهٔ سر دماغ ست که منبت اعصاب مجمع حواس جسمانیه است و هوای جاه و حشمت بدماغ اهل هوا می پیچد و باد غرور مال و منال بسر همان بادنجان می وزد و از لفظ دل منظور نفس انسانی ست که منشأ ادراکات و منبع لطائف روحانیه است و غم و تردد جمع زر و سیاه در دل اهل دنیا می بود و فکر و اندیشهٔ این امر در نفس همان تابعان نفس می باشد و از کلمهٔ صاحب نظر مقصود مرد صاحب بصیرتی که حقیقت هر امر را می بیند و نیک درمی یابد و همون اولی الابصار و از توجه متوجه شدن بخلوص و رو آوردن بصفا و از چشم امید و توقع و از نگاه لطف نمودن و قبول فرمودن حاصل آنکه در دماغ من بیدماغ نه هوای جاه و حشمت چون اهل هوا می پیچد نه باد غرور مال و منال بسر این بی بضاعت می وزد و در نفس ناطقهٔ این بی نفس نه غم و تردد جمع زر و سیاه می بود و نه فکر و اندیشهٔ کثرت یاران و گرمی بازار در دل این افسرده دل می باشد اما مرد صاحب بصیرتی که حقیقت هر امر را می بیند و نیک درمی یابد و داخل جماعهٔ اولی الابصار است اگر بخلوص دل متوجه و ناظر کتب ما شود و روی صفا و اخلاص بجانب ما آرد من صاف طینت مانند آئینه امید یک نظر لطفی دارم و بتوقع قبولی امیدوارم که قبول دلها علامت قبول خداست و لطف بزرگان پرتو لطف مولی

ع وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد ٭ ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ؏ -

هو الصبار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله انعم علینا من الخیرات وحفظنا من الآفات والبلیات والصلوة والسلام علی رسوله محمد افضل الصلوات واکمل التحیات وعلی آله واصحابه ذوی الفیوض والبرکات **اما بعد** فهذا الوارد التاسع والثمانون هو المسمی بالاستخارة والاستخارة هی طلب الخیر من الله تعالی بمقتضاء مقام العبدیة فاستخیر منه سبحانه فی جمیع الامور واستعین به علی الخیرات واستعیذ به من الشرور اللهم اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری واصلح لی دنیای التی فیها معاشی واصلح لی آخرتی فیها معادی واجعل الحیوة زیادةً فی کل خیر واجعل الموت راحةً لی من کل شر اللهم انی اسئلک من الخیر کله عاجله وآجله ما علمت منه وما لم اعلم واعوذ بک من الشر کله عاجله وآجله ما علمت منه وما لم اعلم اللهم انی اسئلک خیر المسئلة وخیر الدعاء وخیر النجاح وخیر العمل وخیر الثواب وخیر الحیوة وخیر الممات وثبتنی وثقل موازینی وحقق ایمانی وارفع درجتی وتقبل صلوتی واغفر خطیئتی واسئلک فواتح الخیر وخواتمه وجوامعه واوله وآخره وظاهره وباطنه والدرجات العلی من الجنة آمین واعوذ بک من یوم السوء ومن لیلة السوء ومن ساعة السوء ومن صاحب السوء ومن جار السوء فی دار المقامة ونعوذ بالله من عذاب النار ومن الفتن ما ظهر منها وما بطن ومن فتنة الدجال اللهم اسئلک خیر هذا العالم فتحه ونصره ونوره وبرکته وهداه واعوذ بک من شر ما فیه ومن شر ما بعده رب اسئلک خیر ما فی هذا العالم وخیر ما بعده واعوذ بک من شر ما فی هذا العالم وشر ما بعده واسئلک العافیة فی الدنیا والآخرة فاعلموا یا ایها المهدیون الخالصون بارک الله فیکم ان الاستخارة امر مسنون ومعمول مشائخنا علی هذا الطریق المذکور لساناً وقلباً ای طلب الخیر فی کل امر من الله سبحانه ولا یصدر فعل من هؤلاء المقربین الصلحین المستصلحین الا بالرجوع الی الله مع نیة الخیر وطلب الخیر واولئک هم الخیرات قال علیه السلام اذا هممت بامر فاستخر ربک فیه سبع مرات ثم انظر الی الذی یسبق الی قلبک فان الخیرة فیه واما ما شاع فی المبتدعین وسموه الاستخارة فهو تعلیق شئ لشئ

لا علاقة بینها اصلاً لا عقلاً و لا نقلاً و هذه الاستخارة قضیة اتفاقیة و کیف ما اتفقت اذ اصلها التذبذب و التشکیک و تعلق اشتراطها من قبیل اشتراطها
القرع بالقرعة و الکعبتین ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً و ربما تدعو الی الخطاء الفاحش و الضلال و تمنع من الصواب فی اکثر الاحوال
و لیست قابلة للاعتماد و لا جازمة للاعتقاد و الله هو الهادی الی الرشاد و سبیل السداد و ان وقعت للتفریح طبعاً لا للتنقیح قطعاً بل علی سبیل التفول من غیر
التوغل فلا باس و الا فهی ممنوعة و من جنس التطیر و فی الحدیث انه کان یحب الفال و یکره الطیرة فلا تطیروا و ان فعلته من قبل فاترکه و تب الی الله و کفارته ان تقول
اللهم لا خیر الا خیرک و لا طیر الا طیرک و لا اله غیرک و اذا رایت من الطیرة شیئاً تکرهه فقل اللهم لا یأتی بالحسنات الا انت و لا یذهب بالسیئات الا انت
و لا حول و لا قوة الا بالله

وارد در شامت شکوه و شکایت و آفت کفران نعمت و برکت امن زمان و عدل سلطان و حلاوت وفاق و بیمزگی نفاق

بدانکه شکوه نمودن و شکایت کردن عبارت ست از بیان حالات ناملایم طبع خویش و کیفیات وارده بر نفس خود بطریق نالش و رنجیدگی دلی با ضطرار و قلق
و اگر بخاطر جمع برای مصلحت و دفع مضرت بقدر مناسب با کاهی قلب بود چنانچه مریضی بیان حال خود پیش طبیبی بکند و دوستی تقریر حال خویش پیش
دوستی نماید و مظلومی وادرسی خود از حاکمی خواهد این شکایت نیست حکایت ست و عرض حال و بیان احوال ست اما اگر چنین بیان هم بی ضرورة
و بنا اهل و زیاده از حد و علی الاکثر بود ناملایم ست و ما نا بشکایت و شومی این امر هم بقدر خود ضرر میکند و اولی همان ست که تا مقدور از زبان حکایة نیز
چنان کلمات که موهم شکایت بود بر نیاید بلکه در دل هم مخطور نشود و مراد از کفران نعمت بخاطر نیاوردن نعماء حاصله و ناچیز شمردن آنهاست چنانچه
اکثر کافر نعمتان میگویند که فلان احسان که فلانی بما کرده کدام احسان ست و در چه شمار بسیار جا زیاده ازان بظهور آمده و فلان نعمت که فلانی بما داده
چه نعمت ست و در چه حساب که علی العموم بهر کس رسیده من لم یشکر الناس لم یشکر الله و علی هذا القیاس در جناب حق تعالی همچنین میگویند و شکر نعماء
حاصله که حق سبحانه بایشان عطا فرموده و لا تعد و لا تحصی ست هیچ بجا نمی آرند و شامت این کفران نعمت کار خود میکند و بظاهر و باطن انسان ضرر
میرساند و منظور از امن زمان رفاه اهل زمان و مامون بودن بلاد از تاخت و تاراج و قحط و دیگر حوادث زمانه و آسودگی و صحت و سلامت اهل عصر
ست علی الاکثر و البته برکت امن و امان در تمام دیار ساری میشود و ملحوظ از عدل سلطان عدالت بادشاه در حق رعایا و اعانت اکابر دین و امداد فقراء و
فضلا و اهل حق و نیک نیتی ارکان سلطنت و توفیق اهل دولت ست و نیکی اینها هم نیکی سلطان ست و جز رسی ایشان نیز همان عدالت و خبرداری
بادشاه ست که کالاعضاء شاه اند و الحق که خیرات این اعیان برکتها دارد که شامل حال هر که و مه میباشد و مقصود از حلاوت وفاق لذتی و
صلاحی ست که از متفق بودن اهل معاملات برامر خیر حاصل میگردد و راست ست که در دنیا هیچ لذتی و صلاحی فائق تر از اتفاق دوستان با همدیگر
نیست و مراد از بیمزگی نفاق بی آرامی و فسادی ست که اهل معاملات متنوعه را نصیب میگردد و درست ست که هیچ مصیبتی در عالم بالاتر ازین
نیست که باکسانیکه قطع از آنها نتوان کرد نفاق در میان باشد اللهم احفظنا من کل بلاء الدنیا و الدین بتصدق خیر المرسلین و آله الطاهرین
و اصحابه الراشدین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بالجملة علی الاکثر یه احوال اهل عالم اینست که از راه شومی زمانه جمله که و مه مدام
گرفتار کاهش و نالش اند و همه وضیع و شریف همیشه پابند خواهش هر مفلس و غنی بحال خود حیران و پریشان ست و هر عالی و دنی بجای
خویش نالان و گریان **رباعی** گر مردم محتاج زغم میگریند ✤ زان بیشتر ارباب نعم میگریند ✤ وقت ست که از دست زمانه اکنون ✤
چون ابر همه اهل کرم میگریند ✤ مراد آنکه اگر چه مردمان محتاج بسبب سرانجام نیافتن احتیاجات بی صبری نموده بر عدم تیسر اسباب احتیاج
غم و غصه میخورند و شکوه و شکایت مینمایند ناچار اند که بنده ضعیف عاجز ست و در اندک تصدیع مضطر میگردد و اذا مسه الشر جزوعاً

اما تحقیق اینست که دولتمندان و منعمان ازان زیاده تر گله بر زبان مے آرند و نالان می باشند ان الانسان لربه لکنود پس باعتبار ظاہر و مجاز از راه
سست عملی حکام و بی قوتی سلاطین و نالائقی ارکان دولت و مداہنت علما و طماعی قضات و بے استقامتی فقرا و بے امنی رعایا و محتاجی شرفا
و شکم سیری ارذال و اجلاف و دستگاه متمردان و زور گرفتن موذیان و ضعیف شدن شریف نفسان وقت آن رسیده است که از دست تظلم زمانه
جفاکار کریمان و جوادان نیز مانند مفلسان و محتاجان در نالش احوال خویش گرفتار اند و مانند ابر بارنده بدام اشکبار ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت
اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین بہر حال بے اختیار رحم برین مردم پریشان روزگار و اہل اضطرار کرده آنچه دران خیریت دارین ایشان
ست تلقین نموده می آید که اول این مردمان شکایت پیشه بداندیشه را باید که زبان از چنین کلمات بند دارند و ہرگز تصورات امور بد قبل از وقوع بدل نیارند و بر ہمه حالات حاصله
رضی و شاکر باشند و امور آتیه را خواه و ناخواه ز بون و بد نشر اشنند زیرا که فال بد حال بد می آرد و کلمات تقول بد در حق خود یا در حق دیگری از بندگان خدا از زبان آوردن
فی الحقیقة استفساد ست و موجب فساد و دال بر تنگی حوصله و غفلت و رذالت و خباثت نفس ست و مورث فساد احوال و باعث پریشانی و
اختلال ع فرق فال بد کار و رد حال بد + و للاقوال تاثیرات قویة و علیها بناء الادعیة و الاستخارات و الاوراد و الاذکار و التعوذ و التوبة
و الاستغفار و الاستجابة و ما شاکلها و از شکایت شامت می بارد و کدورت و ظلمت می افزاید و حالت انقباض طول میکشد و تیرگی آن در ظاہر
و باطن سرایت میکند و چون شکایت از حد میگذرد و عادت آن بهم میرسد در ہیچ حال از آدمی غیر از کلمات گله و شکوه سر نمی زند و در ہر امر بجانب
جانب نا ملایم طبع او را بنظر می آید ہر چند نظر باکثر وجوه آن امر طرف ملایم طبع ہم داشته باشد پس در اصل گویا افعال و اقوال مردم ست که بهیئت
صور مختلفه آفات و بلیات گرفته اینها را پیش آمده و قدری نموذج عالم دار الجزا درہمین عالم دار العمل برای اتمام حجت حق تعالی ظاہر گردانیده کفران
نعمت ست که در حق این شاکیان و غافلان بصورت زحمت شده نمودار گردیده و شامت ناشکری در اینها بظهور رسیده ہرگز زبان بشکوه
نیالائی که باعث ازدیاد نقمت ست و باب شکایت نکشائی که سبب افزونی کدورت ست ازانکه شکوه و شکایت خود بنفس خویش یک مصیبت ست
که حق تعالی نصیب ہیچ مسلمان نکند و موجب دیگر ہزاران آفت که از کثرت شکایت و عادت شکوه ہر مصیبتی که رو میدہد زیاده از قدر خویش بنظر
مے آید و بنہایت بران شخص گران مے نماید و کمر ہمت میشکند و مضطر مے سازد و آدمی را از نظرہا مے افگند و بذلت مے اندازد و صبر و استقامت
یکے خود بذات خویش نعمت ست که او سبحانه ہمه محمدیان را روزی گرداند و سبب دیگر بسیار امور سلامت که انسان ببرکت صبر و دولت استقامت از کید شیطان
و فریب نفس محفوظ میماند و از اکثر مضرات ابنای زمانه سالم می باشد و کم ذلت و خواری برمی دارد و چندان پراگنده خاطر و پریشان باطن نمیشود
که سزاوار ملامت و لائق عقوبت گردد و باید دانست که علی الاکثر ہنگام مصیبة عامه بسبب شراکت نوعیه و مقتضیات بشریه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند و کدورت
بلیه عامه بر که و مه ہر بد و نیک علی تفاوت المراتب تاثیر خود میکند و در ملک فساق و حکام بے خبر آفت فساد و نفاق بسبب کثرت و حکومت آنها ساری گردیده بر اتفاق
و وفاق که منشاء خیریت و جمعیت ست بجهت قلت و بیقدری افراد این گروه قلیل غلبه نموده لباس اعراض مسری دو بائیه در تمام دیار سرایت مینماید و آب و ہوای آن سرزمین
غذا و ہمه را ساند و ہمه را بر یک حال میگردانند گو بنسبت بعض از بعض تفاوت ہم در میان باشد که الملک لمن غلب ایں توجیه وارد الحق که للاکثر حکم الکل کما قال اللہ تعالی
و اذا اردنا ان نہلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا و اذا اراد اللہ بقوم خیرا اکثر فقهائهم و اقل جهالهم فاذا تکلم
الفقیه وجد اعوانا و اذا تکلم الجاهل قهر و اذا اراد اللہ بقوم شرا اکثر جهالهم و اقل فقهائهم فاذا تکلم الجاهل وجد اعوانا و اذا تکلم الفقیه قهر و اگر اعیان
و ارکان مثل سلاطین و وزرا و امرا و مشائخ و علما و فضلا و دیگر روسا از حد اعتدال تجاوز نمی نمایند و تجاہل و تغافل و تساہل و تداہن و
تکاسل در امور متعلقه خویش نمیکنند و معامله بعدل میفرمایند و آنچه مے باید بهمان بعمل مے آرند البته برکت و صلاح آنها در ہمه ساری میشود

و هر واحد را از اعالی و ادانی نفع آن میرسد و خیرات رئیسان شامل حال همه تابعان می بود و غالب بر شرور اینها میگردد و تمام دیار را منور و بسلامت میکند و کدورات مغلوبه را محو میسازد و رفع همه فسادهای جزئیه مینماید که ان الحسنات یذهبن السیئات و حکم این آیت باعتبار حسنات کلیه و سیئات جزئیه است و الا نظر بسیئات کلیه و حسنات جزئیه معامله بالعکس ست که آیه حبطت اعمالهم گواه آنمعنی ست ازینجاست که فجار مؤمنین نتیجه آخر کار نجات خواهند یافت گو بی توبه هم مرده باشند و کفار بی دین مدام در جهنم خواهند ماند اگرچه راهبان وقت خود بودند چه ایمان آوردن و اسلام قبول کردن یک حسنه ایست کلیه که اذهاب همه سیئات دیگر میکند و شرک و کفر یک سیئه ایست کلیه که همه نکوئیها را باطل می سازد و همچنین در هر شخص خیریت و شریت رئیس الاعضا که قلب ست در تمام بدن تاثیر میکند و در ضمن خود میگیرد که ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب پس خیرات و شرور سرداران که بمنزله حسنات و سیئات کلیه اند خیرات و شرور تابعان را که بمثابه حسنات و سیئات جزئیه اند نیست نابود میگردانند که اذا اراد الله بقوم خیرا ولی علیهم حلماءهم و قضی بینهم علماءهم و جعل المال فی سمحائهم و اذا اراد الله بقوم شرا ولی علیهم سفهاءهم و قضی بینهم جهالهم و جعل المال فی بخلائهم و اذا کانت امراءکم خیارکم و اغنیاءکم سمحاءکم و امورکم شوری بینکم فظهر الارض خیر لکم من بطنها و اذا کانت امراءکم شرارکم و اغنیاءکم بخلاءکم و امورکم الی نساءکم فبطن الارض خیر لکم من ظهرها لهذا سلطان عادل و امرای نیک امن زمانه را در اجرای امور دینیه دخل تمام است و بی اینکه بادشاه عدالت شعار و امرای نیک نیت ستوده کردار متوجه و مصروف دینداری شوند و مروج و حامی شرع متین و ناصر و معین محمدیین گردند علی الاکثر نفاذ احکام شرعیه و شیوع طریقهٔ محمدیه چنانچه باید و منظور محمدیان خالص ست ایدهم الله تعالی بالتائیدات الظاهریة و الباطنیة در عرصهٔ ظهور نمی آید و باب هدایت عامه نمیکشاید و بدون اینکه امن در زمانه از مصائب و صدمات انفسیه و آفاقیه حاصل باشد و اهل زمان علی حکم الاکثر مامون از حوادث روزگار بوند علی نهج العموم نور شریعت و طریقت بر عالمیان منبسط نمیگردد پس مخلصان روزگار پیشه و دنیادار و علما و صلحا و ابرار و جوانان سعادت آثار اگر باین نیت خیر با امراء و سلاطین در خورند و آمد و رفت بر پیش ایشان باراده تبلیغ احکام حقه و ترغیب بطرف طریقهٔ محمدیه نمایند تا اینها را کشیده داخل طریق حق گردانند و باعث تقویت دین سازند و هر وقت بهر تقریب و هر بهانه ساعی در شنوانیدن کلمات خیر باشند و نظر بجز دماغی و عدم توجه این اغنیا نکرده از راه حسن نیت خویش بموجب آنکه ع کس بشنود یا نشنود من گفتگوئی میکنم کلمة الحق را از ایشان دریغ ندارند و هر زمان بقدر مناسب و مصلحت و مقتضاء وقت آنچه می باید همان میگفته باشند ان شاء الله تعالی در آخرت عند الله ماجور و در دنیا عند الناس مشکور خواهند بود و حاصل نیکی این مزرعهٔ آخرت در دارین نصیب اینها خواهد شد ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و محمدیان توکل اندیشه و درویش وضع و عرفا و مقربین و پیران گوشه نشین اگر باین نیت خیر در حق سلطان زمان و امرا و ارکان و آبادی شهر و ملک دعا کنند و استدعای امن و امان نمایند و بدل متوجه این امر باشند و همت برین کار مصروف سازند و حتی الوسع مناسب زی خویش در اشاعت طریقه محمدیه کوشند و اینها را در صحبت با برکت خود بار دهند و مانع حاضر شدن در حضور به با دستور خویش نشوند البته محسوب در مجاهدین فی سبیل الله اند و داخل در شکر دعا و آنکه انچه شدنی ست همان خواهد شد ایشان عند الله مثاب میگردند در تقدیرات الٰهیه هیچکس را دخل نیست

اما از طرف خود خیر اندیش باید بود و طلب خیریت باید نمود کما قال ابراهیم علی نبینا و علیه السلام فی حق بلده رب اجعل هذا بلدا آمنا و ارزق اهله من الثمرات فاعلم ان البلد علی قسمین بلد آفاقی و بلد انفسی فالآفاقی هو المعروف کالبلاد الموجودة علی الارض و یتوطن الناس و یسکنون فیها و یوانسون بها و الانفسی هو البدن الانسانی تقارن النفس بها و تتصرف فیها فکما ان الصحة البدنیة و العافیة النفسیة تکون معدة للخیرات فی الخواص و معدة لزیادة التوفیق علی الحسنات هکذا امن البلاد و توسع الرزق لاهلها یکون موجبا لاجراء الطریقة و سببا لازدیاد الهدایة

فطلب الخیر فی حق کلتا البلدتین محسوب فی طلب حسن الآخرة اللهم انی اسئلک العافیة فی الدنیا والآخرة فاحینی حیوة سالماً ووفقنی علی الطاعات والعبادات
واحفظنی بما تحفظ به عبادک الصالحین واجعل بلدی آمناً وارزق اهله من الثمرات والطیبات واجعلهم آمنین بطفیل رسولک الامین وفی ذیل بلده الامین
آمین یا رب العالمین بالجمله اگر وقت صلاح عام میسّر نشود و زمانه فرصت نداد و اهل زمانه نگرویدند و معامله با آمن معه الا قلیل بمیان آمد و انت دعوت
قومک لیلاً ونهاراً بمقتضی هدایتک و ما زاد للظالمین الا خساراً بمقتضی استعداداتهم پس درین چنین اوقات باید که از تربیت خود غافل نمانی
و بمحافظت حال خویش هر لحظه بکوشیده باشی و عزم درست دعوت خود را سست نسازی و نظر بر حال پر اختلال اینها کرده از اظهار طریق بحق
خویش باز نایستی و حتی المقدور در وسع امکان خویشتن را نیز از روی غفلت شریک اینها نگردانی و اوقات خود را پریشان ننمائی و سرگرم عبادات و طاعات
باشی و بهمین اصلاح خاص حال خویش و هدایت مخصوصه نفس خود مشغول بوده در جمعیت ظاهر و باطن خویش خلل نه اندازی و خیالات بد و موحش را در دل
راه ندهی که عبث موجب پریشانی خاطر خواهد شد و باعث ازدیاد تشویش خواهد گشت و تصورات امور پراگنده نکنی و تا مقدور هیچ در حق خود و هیچ در حق دیگران
بندگان خدا بد اندیش نباشی و در نفس تخیلات فاسده را راسخ نگردانی که نفس انسانیه تصرف در هیولای عالم وارد خصوصاً نفوس کامله و تاثیر
در همه اجسام علی العموم بقدر نسبت مینماید و سرایت و تاثیرات آن در همه آفاق میشود پس همت بر امور نامرضیه نباید گماشت تا از گماشتن همت
و داشتن توجه آن امور مبادا در عرصهٔ ظهور آیند و از ذهن در خارج بروز نمایند که گفته اند و این شعر اخبار از همین حال میکند ؎ کار نه این گنبد گردان
کند * هر چه کند همت مردان کند * و نفوس قویه انسانیه را اثرهاست و نفوس ناطقه انسانیه عجب تاثیرها دارد زیرا که تاثیرات افلاک و حرکات سماویه
در سفلیات که عناصر و موالید باشند نیز بسبب نفوس ناطقه آنهاست و نفوس افلاکیه محرک اجرام سماویه اند و حرکت فلک حرکت ارادیه است برای تشبه
بمبادی عالیه چه عقول را که مبادی عالیه اند علم همه امور ازمنهٔ ماضیه و آتیه از روی کلیه حاصل است و نفوس را فقط علم امور ازمنهٔ ماضیه هست
و از امور ازمنهٔ آتیه خبر نیست پس نفوس افلاکیه مدام افلاک را در حرکت میدارند تا زمانهٔ مستقبل ظهور نماید و اینها را علم امور آتیه نیز حاصل شود و هم
آن در تحصیل تشبه بعقول سرگرم اند در ترقیات غیر متناهیه درین می ورزند و هیچگاه نه زمانه تمام میشود و نه افلاک از حرکات خود باز میمانند و آنکه خبر طی
سماوات کطی السجل للکتب در کلام الله واقع است نیز قسم حرکتی ست از اقسام حرکات فلکیه باعث پیدائی زمانهٔ آخرت ست و له سبحانه فی ذلک
البیان مرادات لطیفة لا یعلمها کما هو حقها الا الله والراسخون فی العلم والکاملون فی العرفان یقولون آمنا به اعتماداً علی قائله واعتقاداً علی الرسول
لانه تعالی نزله علی قلبه علیه السلام کل من عند ربنا والله و رسوله اعلم بحقیقة الحال وما یذکر بذلک الذکر الا اولوا الالباب من اهل کمالات النبوة و برکات
الامامة اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون و باید دانست که ازین حرکت فلکیه مانند طی سجل خواهد بود و تمام زمانه بر خود پیچیده یکجا مجتمع گردیده
مثل کلاوه ریسمان و چون لف فرمان شده باز نشر آن بانقلاب زمان و برگردیدن دورهٔ آسمان خواهد بود و ازینجاست که آفتاب قیامت طلوع
از مغرب خواهد نمود و این حرکت برای اعادهٔ ازمنهٔ ماضیه است تا همه کار و بار گذشته باز برروی اظهار آید و جمله معاملات عالم ظهور نماید
و چنانچه حضرت مبدأ اول مرة حرکت ابدائیه در اینها خلق فرموده همچنین جناب معید مرةً اخری برای عرض تکرر حرکت اعادیه پیدا خواهد نمود
و هرگاه که صنعت لف و نشر آن فصیح بیان کن فکان اتمام خواهد یافت و آن اسرع الحاسبین واحکم الحاکمین بسرعت تمام همه معاملات جزا
و سزا اعادهٔ جمله ماجری از ابتدا تا انتها بانجام خواهد رسانید آنوقت زمان را که امر غیر قار ست استقرار داده قیام بر بی تغیری و بی تبدلی بخشیده
در ضمن دیمومهٔ نفسیه خود گرفته ازل و ابد را ازین سر تا آن سر در آن گم ساخته قائم و دائم بر یک حال خواهد داشت و این زمان اضافی و امر
منتزع را بوصل زمان حقیقی که منشأ انتزاعش بود خواهد رسانید و در تجلی قدم ذاتی و دیمومهٔ نفسیه نسبت امتدادیه لقائیه حضرت وجود

مستهلک وفانی خواهد گردانید واز آن باز افلاک را ضرورت حرکت نخواهد بود و بوصول مرتبهٔ رب خویش خواهند آسود و دائم بیک وضع خواهند نمود و ازینجاست که همیشه
یک وقت مانا لصبح بنظر خواهد آمد قل ارأیتم ان جعل الله علیکم اللیل سرمدا الی یوم القیامة من اله غیر الله یأتیکم بضیاء افلا تسمعون قل ارأیتم ان جعل الله علیکم النهار سرمدا الی
یوم القیامة من اله غیر الله یأتیکم بلیل تسکنون فیه افلا تبصرون ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون ونفس الزمان ونفس المکان که
غیر زمانی وغیر مکانی ست بر صرافت خود باقی خواهد ماند و ابتدا و انتها و ازل و ابد و امتداد و قصر و قرب و بعد و پس و پیش و قبل و بعد و سنین و شهور و ایام و
ساعات و روز و شب و صبح و شام و لمحه و آن همه را در یک مرتبهٔ واحده باقیهٔ قائمه دائمه متحد و یک خواهد ساخت و اینهمه کلانی وعرصهٔ طولانی را که مثلا
چون جمل وحبل ست در سم خیاط بل کمتر ازین هم در لوح بخشیده محالات را نیز در ممکنات کشیده هر مرتبه را در غلبهٔ قهرمان وجوب نفسی خویش او سبحانه
چنان کم و ناپیدا ساخته ظاهر و هویدا خواهد داشت که نه تفریق هیچ یکی از دیگری گنجایش دارد و نه اتحاد یکی با دیگری دخل می یابد و اختتام و
اتمام تعذیب معذبین مخلدین نیز تا اینجاست که همه معاملات ختم شده ان الذین کذبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط وکذلک نجزی المجرمین باری بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که چون تاثیرات نفوس طبقهٔ انسانیه مانند خواص آثار دیگر
اشیا ثابت شد پس تا وسع ممکن نفس را بتصور امور خیر مشغول داری و تصور امور شر نکنی و تخیل صور مکروهه و توهم وساوس موحشه نمائی و خطرات باطله
را بدل راه ندهی و ارادات فاسده را بنفس یار نگردانی گاه باشد که همت این نفس هم دران امور دخل داشته باشد و بعد نفس تو از قوة بفعل آمده
و از کمین بطون بمنصهٔ ظهور جلوه فرماید نعوذ بالله من شرور انفسنا وهی علل السیئات وموجباتها ونعوذ به تعالی من سیئات اعمالنا وهی معلولات
الشرور النفسیة ومقتضیاتها وکذا البعض الامور الکونیة قد یتعلق کونها بتوجه بعض النفوس الانسانیة وتشترط فیه همة بعض النفوس وهی من قبیل القضاء
المعلق وعلی هذا بناء الدعاء ولا یرد ذلک القضاء الا الدعاء پس برای همه کس بدعای خیر باید بود و در حق خلق الله جز خیر خواهی نباید فرمود و بهر مومن
ظن نیک باید نمود و باب گمان نیک باید کشود که ظنوا المومنین خیرا گیکه این توجیه دارد و در اصل سبب امر ظن خیر در حق مومنین آنست که ظن نیک هم
مصلح حال صاحب ظن می باشد و هم دافع احتمال امر بد از مظنون به و لیبا امر ظنی که بقیاس و قرینه بطور دیگر مفهوم میشود فی الحقیقة آنچنان نمی باشد
وان الظن لا یغنی من الحق شیئا پس صاحب ظن بد در هر صورت خود شخص بد ست زیرا که اگر مظنون به همچنان ست که او ظن کرده درینصورت غیر از ستر
غیبت مسلمانی بدست او نیامده و اگر آنچنان نیست که او ظن نموده درینصورت مفت این شخص مفتری شده و عبث خود گنهگار گشته که ان بعض
الظن اثم بهر حال بدظنی و بدخواهی کسی گمراهی ست و راه صفاء باطن خود مسدود میسازد و خیر خواهی ناشی از آگاهی که نصیب اصفیا می بود و مطلوب از تو
محبت و صفاست بیاران طریق و برادران رفیق ولا سئول عنک المودة فی القربی فمن اقرب دینا احب یقینا اللهم اغفر لنا یغفر انک الذی سمعنا واطعناه
ولمن مات من احبابنا وارحمهم واعف عنهم انک انت الغفور الرحیم وانصرنا بنصرک الذی اذا جاء فیدخل الناس فی دینک افواجا ووفقنا علی التسبیح بحمدک
ومن بقی من اصحابنا وتقبل منهم واستغفرک لهم انک کنت توابا واجعلهم المخلصین الخالصین ولا تجعلهم من المنافقین الضالین آمین برحمتک یا ارحم الراحمین
بنیاد همه امور خیر واجرای احکام دینیه بر اتفاق ست و تا که اهل طریق بدل وجان متفق باهمدیگر نباشند و بظاهر و باطن با یکدیگر اتفاق نموده مصروف
در مهمات نشوند ترویج طریقه سر انجام نمی یابد و فساد همه در نفاق ست و المنافقون هم المفسدون هرگز هرگز از سواد اعظم اجتماع جدا نباید افتاد که
حکم وعلیکم بالسواد الاعظم برای همین ست واخبار ولا تجتمع امتی علی الضلالة مشعر ازین ست و قال علیه السلام اثنان خیر من الواحد وثلثة خیر من اثنین والعشرة
خیر من ثلثة فعلیکم بالجماعة فان الله لن یجمع امتی الا علی الهدی پس بدانکه لذت وفاق با مزه میگرداند دنیا و دین را و حسن معاش و معاد در صورت
اتفاق حاصل می شود و تلخی نفاق حلاوتش فاسد میکند و هر یک از دنیا و دین را تلخ و بیمزه میگرداند چون سرکه انگبین را خراب مینماید و نیش

ضائع میساز د غرضکه اتفاق بالاتفاق امر خوب ست و در ہمہ حال مطلوب باللہ التوفیق وہو خیر رفیق **رباعی** ای بے خبر اتفاق مے باید کرد ؛
با ہمہ گر اتفاق مے باید کرد ؛ از وہم خودی نفاق خیزد غافل ؛ از خود گذر اتفاق مے باید کرد ؛ یعنی ای بیخبر از حقیقت کار اگر عزم تقویت دین و ترویج
طریق خویش داری پس بر تو لازم آنست که دروازۂ اتفاق عام کشا و قصد اتحاد تام نما و حتی الوسع ہیچکس را مرنجان و مخالف نمایان از جہت خود مگردان
مگر بضرورت و ناچارگی که ترا از ان گزیر نبود و تا مقدور متفق با خود فرما خواه بجود و عطا خواه بخلق و صفا و خواه بتخویف و تعزیر و خواه بتصرف و تاثیر
حاصل آنکه بہر نہجی که باشد سررشتۂ اتفاق را از دست مده و حبل متین اجتماع از کف رہا مکن که علیکم بالسواد الاعظم مشعر از ہمین معامله است علی الخصوص با ہمدیگر
یعنی با خوان طریق و دوستان شفیق و یاران رفیق که با اینہا سراسر اتفاق باید کرد و تحمل مکروہات ایشان باید نمود و بار ایشان باید برداشت حتی
که منافقات ایشان را نیز بتصریح و تعیین برملا احکامی که لائق آنہاست مخصوص نباید کرد مگر بضرورت که خوف فساد زاید باشد و از روی کلیه
قبائح نفاق بیان باید نمود و بہمین طور درست شوند خواه نشوند که سنت رسول اللہ علیه الصلوٰة والسلام ہمین ست و این عمل را تو در حق خود نفاق
گمان مبر که بد را بد دانستن و باز در حق او بدی نکردن و عفو نمودن نفاق نیست بلکه صفت کریمی ست نفاق آنست که نیک را بد تصور نمودن و آنکه در حق
خود نکوئی میکند با وی بدی کردن و در باطن با وی بد بر بودن و غائبانه تکذیبش نمودن و در ظاہر داخل طریق او شده تصدیق او کردن پس از طرف خود
ہمگی ہمت مصروف صفا باید گشت که معامله ہر شخص البته بنفس اوست انتم بریئون مما اعمل و انا بریٔ مما تعملون و اصل و منشأ نفاق وہم خودی و توہم
انانیته است که آن را پندار خویش و نفسانیة می نامند پس ای غافل تو که واقف از علت برپا شدن نفاق نیستی از خودی خویش بگذر و از گرفتاری
نفسانیة آزاد شو و یکچند با اینہا اتفاق بکن که آخر نه تو خواہی ماند و نه ایشان و اجر این عمل خیر با خود خواہی برد لاریب فیه و اللہ لا یضیع اجر المحسنین ۵

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی خلق الانسان ثم ہداہ و فتح علیه باب العبرة والانتباه والصلوٰة والسلام علی حبیبه محمد رسول اللہ صلی اللہ علیه و علی آله و اصحابه ارباب
الہدایة بلاریب و اشتباه **اما بعد** فہذا الوارد التسعون ہو المسمی بالانتباه اعلم ان التنبه و الانتباه یحصل للانسان بالضرورة فی اکثر الاوقات
من مشاہدة الامور التی تؤثر فی النفس الانسانیة البتة حسب تفاوت الاستعدادات اما ان العوام ینتبہون بعد انقضاء المعاملة التی کانت علة التنبه والانتباه
کما ان الحیوانات یتوحشون من الامور الموحشة المخوفة او المنافرة للطبیعة النوعیة ثم ینتبہونہا اذا غابت عن النظر و ہذا انتباه وہمی یحدث بالقوة الوہمیة للمحافظة
احترازا عن المضرات و لیس ہذا بمعتبر فی حق الانسان و لا یفید للخیریة العقبائیة انما ہو ینفع فی الدنیا والانتباه الذی یکون فی الخواص و یختص بالانسان
و یفیده و ینفعه فی الدنیا والآخرة ہو علی قسمین عقلی و ایمانی اما العقلی الذی یکون فی الحکماء و العقلاء ایضا منشائه العقل و یحدث بالقوة الفکریة و
یصلح الحال فی الدنیا و ینفع فی الآخرة نفعا ما فی تخفیف العقوبة و لا یکون علة النجاة و وسیلة القربات و ہذا الانتباه لیس مشروطا بالاسلام اما
سلامة العقل و صحة الفکر و ذکاء الذہن شرط له اما الایمانی الذی یختص بالمحمدیین و لا یزول عنہم دائما یحصل بالاجتباء الخاص الالٰہی و حسن قبوله و یصلح الاحوال
فی الدارین و ینور الباطن و یطہر الظاہر و یکون سبب النجاة و وسیلة القربات و ہذا اعلی التنبه والانتباه و لب اللباب و ما یذکر الا اولوا الالباب ۵ ۵ ۵

وارد در جدائی دوستان و تنبه از احوال رفتگان

وا دریغا دوستان بی مثل که مانند ایشان ہیچکس دوست کسی در دنیا نمی باشد از سر ما پس ماندگان گذشتند اعنی حضرات والدین رحمہما اللہ تعالیٰ

کما ربیانی صغیرا رحلت فرمودند و ما را بجا تنها گذاشتند و ظل ربیت خود از فرق شخصیت ما ظاهر برداشتند پس وای بر احوال پر اختلال ما ناز پروران خوگر بتنعم اگر از من
معیت و حضور کسی که از هفتاد مادر مهربان مهربان تر ست از دست ندیم که بگذاریم وحیف بر حال پر ملال ما غافلان ظاهر بین اگر روی دل را بطرف کسی
از پدر شفیق هم رحیم تر ست نیاریم وافسوس بر فهمید نادرست ما قاصر عقلان کوته اندیش اگر سر رشته توکل و اعتماد بکسی که از ابتدا تا انتها پرورش هر که و مه نماید
مستحکم نداریم و دریغ بر یقین بی تسکین ما سست ایمانان مقید باسباب اگر چشم بصیرت بر مشاهدهٔ قدرت کسی که مسبب همه اسباب ست نگشائیم و پریشان
خاطر نمانیم پسر ابتر محروم از ارث پدر میماند و برادر بی جوهر بی نصیب از دولت برادر میبود و من جملة الله تعالی واثاً لمن اعطاه الکوثر و شرب شرباً من المشرب المروی
الذی انفجرت منه اثنتا عشرة عیناً فسقاه ربه شراباً طهوراً و هو یسقی کل اناس من مشربه و یقول لهم کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض مفسدین بهر حال
وقت آنست که در جدائی بزرگان گذشته خود که دوستان صادق با الاتفاق بودند در دل غفلت منزل مدام قائم و تازه باید داشت و همین مایه محبت ایشان
را تخم نسبت عشقیه ساخته نهال کیفیه ذوق و شوق و گلشن جذبات الهی سرسبز داشته بکلی متوجه الی الله باید بود و شفقتی و تربیتی که از آن اکابر بحال خویش
دیده شده با خوردان خود بعمل باید آورد و قصوری در تادیب و تعلیم اینها نباید کرد و ظل عنایت و رحمت بر سر اینها باید افگند امانه چندانکه خیره شوند و ابتر گردند و بالله
التوفیق **رباعی** صد حیف که جمله دوستداران رفتند ٭ زین دشت تمام شهسواران رفتند ٭ اکنون من وا مانده چه سازم چه کنم ٭ ای درد کجا اینهمه یاران
رفتند ٭ مراد از کلمهٔ دوستداران اکابر و بزرگانند که خیریت معاش و معاد و خوبی ظاهر و باطن خوردان و کهتران خود میخواهند و خیرخواه واقعی و دوستدار حقیقی
ایشان می باشند و ایشان را تربیت مینمایند و آنچه می باید می فهمانند و امر بآن میکنند و آنچه نمی باید از آن باز میدارند و نهی از آن مینمایند و علی الاکثر عادة
الله همین طور جاری ست که اول بزرگان را از عالم بر میدارند و یکچند خوردان را پس ایشان میگذارند و الحق که قدر بزرگان چنانچه باید بعد از ایشان
بنظر می آید النعمة اذا فقدت عرفت و اقل قلیلی را احیان اتفاق می افتد که در حضور ایشان آنچه باید بهمان حق تعالی مینماید و بزرگان را راضی تمام از
اینجهان فانی می برد و ایشان را سوای جدائی ظاهری آن بزرگواران اندوه دیگر نمی ماند و حسرت و افسوس تلف شدن وقت و از دست رفتن آن
دولت غبار خاطر نمیگردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و منظور از کلمهٔ این دشت همین خرابه دنیای فانی ست و از کلمه شهسواران
کسانیکه بسلامت ایمان ازین عالم رفتند و مادام که زنده بودند بر توسن نفس خویش غالب بودند و فرس فراست خود را براه شریعت میراندند و عنان عقل و نفس
را در دست ایمان خویش گرفته از گمراهی باز میداشتند و بهم اطلاق شهسواران بران گذشتگان از راه سبقت گذشتن آنهاست ازین گذرگاه دار فنا و مراد از
کلمهٔ اکنون حالت پس ماندگی خویش و بقای چندروزهٔ زندگی خود که باقی ست و از لفظ چه سازم و چکنم استفسار تدبیر لحوق خویش بایشان بسلامت ایمان و خیریت
اعمال و پرسیدن طریق استرضاء آن برگزیدگان و اقتداء ایشان از نفس خود و کلمهٔ یاران بجای یاوران ست باعتبار یاری کردن و نصرت نمودن آن اکابر
نه بآن لحاظ که مفید مساوات و برابری ست و استفادا از پرسیدن بکار رفتن ارائه یکایک از نظر نهفتن آن لطافت دستگاهان و تقدس نصیبان
السلام علیکم یا اهل القبور و انا بکم ان شاء الله لاحقون هر چند فنای بنی نوع را پرده از پیش نظر بر میدارد و حقیقت عدمیت جمله ممکنات و فنای ما هم باظهار می آرد
و تخم عبرت بزمین دل می کارد نفس ما را همچنانکه گذشتگان می شمارد اما چنانکه باید با غافلان را تنبیه میسر آید و باب انقطاع تام از نفس و طبیعت نمی کشاید
سبحان الله و الحکمة لله اگر غفلت لوازم زندگی نمی بود و آن حکیم علی الاطلاق دروازه این امر مطلق بر نفوس نمی کشود هیچ ذیحیات هیچگاه از فکر موت
نمی آسود و سرانجام امور معاش هیچکس نمی نمود حالی که گاه گاه رو میدهد و بر نفس و قلب طاری میشود و اگر دائم شود و همین قوت مشاهده و حضور میسر
نصیب گردد عجب النعمت ست و کمال دولت و ذروهٔ سعادت ست و نهایت قربت که نه هیچ مکروه از مکروهات دنیویه بر نفس مکروه ماند و گران نشود
و نه هیچ مرغوب از مرغوبات نفسیه طبیعیه مرغوب بود و نفس و طبیعت مائل بآن گردد پس ای طالب سعادت ابدیه ترا باید که همه صرف عقبی شوی بناچار

علی قدر ضرور متوجه بطرف امور معیشت باشی و به باقیات صالحات گردی و هر چه کنی به نیت خیر و برای خدا و نجات آخرت کنی عمل همانست که بعد از
مرگ بکار آید و راه نجات کشاید و به نیت نیک ظهور نماید و در تقدس و نورانیت ظاهر و باطن افزاید و الا تضیع اوقات ست و بدتر از حرکات حیوانات و موجب
عقوبات ست و در دارین مثمر آفات ربنا اغفر لنا ذنوبنا بتصدق نبیک الکریم علیه الصلوۃ و التسلیم و کفر عنا سیئاتنا بطفیل آله الکرام و صحبه العظام و توفنا مع
الابرار برحمتک یا غفار افسوس که گلهای گلشن کمالات یعنی اکابر و بزرگان ما که در چشم با بهار گلستان جهان ایشان بودند در پردهٔ زمین نهفتند
و باعتبار ظاهر در قبور مدفون گردیدند و از دیده ظاهری نهان گشتند و گوهر حسن معانی را برشته اختفا سفتند و از نظر ما ظاهر بینان غائب شدند و دل و جان
ما مشتاقان را بداغ جدائی سوختند رباعی صد حیف ز چشم گلستانی رفتست ٭ در خاک ز حسن کاروانی رفتست ٭ در دیده خلد نگاه مانند غبار ٭
از پیش نظر بسکه جهانی رفتست ٭ حاصل آنکه افسوس بر حال خود کرده یاد اکابر گذشته نموده گفته آمد که صد حیف از پیش چشم ما غافلان بسا اکابر دین رفتند و گویا گلستانی
از کمالات بود که از پیش چشم غائب گشت و کاروانی از اهل حسن اخلاق و حسن اعمال و حسن عقیده در معمورهٔ قبور داخل شد پس ازین واقعات حال ما غمدیده ها چنان
شده است که نگاه ما باعث آزار و ایذای چشم ما می شود و بهیچ طرف و دیدن چشم کشودن خوش نمی آید و این عالم خاکدان سراپا پر غبار و کدورت مینماید چنانچه
خوبی چون میگذرد و پس آن غباری بر میخیزد و پس ماندگان را مکدر میسازد و دنیا همه هیچ و پوچ ست و هر واحد مستعد کوچ انا لله و انا الیه راجعون

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارشدنا طریق التلقین و الارشاد و هدانا سبیل الهدایة و الرشاد و الصلوٰۃ و السلام علی رسوله الهادی الی نهج السداد و علی آله الامجاد و
اصحابه خیر العباد **اما بعد** فهذا الوارد الحادی و التسعون المسمی بالتلقین اللدربی و ربکم فاعبدوه و لا تشرکوا بعبادته احدا و من یشرک بالله
فقد ضل ضلالا بعیدا و ما محمد علیه السلام الا رسول الله و خاتم النبیین قد خلت من قبله الرسل و لا نبی بعده مع ان علماء امته کانبیاء بنی اسرائیل و صلی الله
علیه و علی آله کما صلے علی ابراهیم و علی آله بکل حین و ما انقطعت سلسلة هدایته بوجود ذریاته الطاهرة افان مات منهم احد او قتل انقلبتم علی اعقابکم بالخروج
عن المحمدیة الخالصة و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین من المحمدیین الخالصین فیا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله و
ابتغوا الیه الوسیلة ببیعة الائمة الموجودة فی زمانکم من المحمدیین الخالصین لتزدادوا ایمانا مع ایمانکم و جددوا ایمانکم بتکرار کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله
و اختاروا المحمدیة الخالصة و لا تتبعوا خطوات الشیطان بتفرق الفرق المبتدعة التی ما کانت فی زمانه علیه الصلوٰۃ و السلام و اسلکوا المسلک النبوی
الذی کان علیه رسول الله و آله و صحابه و هو الطریق المحمدی ثبتنا الله و ایاکم علی ذلک الطریق المستوی بتصدق حبیبه محمد النبی علیه الصلوٰۃ و السلام
فیا ایها الذین عقدوا و بایعوا اوفوا بالعقود ان الله یحکم ما یرید و کونوا متحابین لله و تعاونوا علی البر و التقوی ما استطعتم و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان
و الله بما تعملون خبیر ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لا یرید ان یضع علیکم وزرا لا طاقة لکم به و لکن یرید لیطهرکم عن الالواث الطبیعیة و النفسانیة و لیتم نعمته علیکم من برکات
المحمدیة الخالصة لعلکم تشکرون بنعمته اخوانا و سیجزی الله الشاکرین و اذکروا نعمة الله علیکم ما انعم بتشریف المحمدیة الخالصة و میثاقه الذی واثقکم به یوم البیعة اذ
قلتم علی رؤس الاشهاد سمعنا و اطعنا ما دعانا الله الیه و بالعینا فاستقیموا علی ایفاء العهد ان الله علیم بذات الصدور و کونوا قوامین لله شهداء بالقسط و قولوا
الحمد لله الذی ادخلنا خالصین فی الطریق المحمدی و بالعینا حقیقة علی ید امیر المحمدیین خواجه محمد ناصر المحمدی تحیات الله علیه و مجازا علی ید اول المحمدیین
خواجه میر المحمدی غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و نشهد ان لا اله الا الله و نشهد ان محمدا عبده و رسوله و نشهد ان المحمدیة الخالصة هی الطریقة

الحقة الخاتمة و دین الله الخالص فشهدنا علی دین الله فی الدنیا و سنشهد ان شاء الله یوم القیمة ربنا فاکتبنا مع الشاهدین ذلک هدی الله الذی آتیکم به و وعد الله الذین آمنوا
وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجراً عظیماً والذین کذبوا بآیات ربهم یجعلون الاصابع فی اذانهم کانهم یاسمعوا هذه الدعوة التامة الحقة فالله یعلم ما فی قلوبهم فسوف
ینبئهم بما کانوا یصنعون اولئک الذین ظلموا انفسهم فمن تاب منهم من بعد ظلمه واصلح حاله ظاهراً و باطناً فان الله یتوب علیه کان الله غفوراً رحیماً یا ایها
المهدیون لا یحزنکم المنافقون الذین آمنوا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم لهم فی الدنیا خزی ولهم فی الآخرة عذاب عظیم
انزل الله الی رسولنا الکتاب الذی هو القرآن بالحق وجعله مصدقاً لما بین یدینا من الکتاب الذی هو علم الکتاب وجعل القرآن مهیمناً علیه فحکمت بین الناس
بما انزل الله وما اتبعت اهوائهم ولو شاء الله لجعل الناس کلهم امة واحدة ولکن لیبلوهم فی ما آتاهم والله لا یحب المفسدین وامرنی ان ابلغ ما امرت به فبلغته
وان لم افعل ذلک فما بلغت رسالته هو حسبی ویعصمنی من الناس ما غلته عن امری وکفی به وکیلاً والله خیر حافظاً ۝

وارد در طریق حق طلبی و کارکشائی و منع هرزه گردی و هرجائی

چون آدم شریف النفس زکی الذهن را بمقتضاء علوی که در استعداد او مودع ست بے اختیار دل بسوی علویات میکشد و قصد شناخت حقیقة الشئ و دریافت
کیفیته عاقبة الامر دامنگیر مے گردد و اشتیاق وصول الی الله پیدا میشود و آتش عشق و شوق اشتعال مے نماید و بیقراری طلب بے آرام مے سازد و خاطر
رفع حجاب مے خواهد و از عدم کشف حقیقة دلش تنگ می آید درین حال از سوزش احوال بیقرارانه قدم در راه جستجو می نهد و در سراغ عزیز کاملی شو
مے دود تا باشد که از جائی رهنمائی پیدا شود و دلالت بر صراط مستقیم اطمینان نماید و پرده از روی کار کشاید و تا مطلوب رساند یا محبوب بنشاند که
سنة الله با این فیض بطریق سینه بسینه کشاده و در صحبت اثرها نهاده ولن تجد لسنة الله تبدیلاً و این ممکن نیست که بے دریافت صحبت زنده دلی دل
زنده شود و بے توسل بعقیدت شخص حی فیض از ارواح موتی گرفته آید و اینکه بعض گروه از محجوبان گمان برده اند که بیعت کردن بر دست شخص
بهمعصر خود هیچ ضرور نیست مرشد ما همان یکذات شریف با برکت علم ست و همین واسطه واحده در جناب پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام کفایت
هست و ابطال طریق پیری و مریدی مینمایند و دروازه قرب الهی و نسبت ولایت را مسدود می انگارند همین خطاء محض و عقیدهٔ فاسده هست که باعث
وصول الی الله میشود و حجاب در حجاب مے افزاید و از نسبت قرب و معیت باز میدارد هرگز صاحبان این عقیده حاجبه پے بمقصد نمی برند و بمطلب فائز
نمیگردند همین بگفتن توسل بجناب حضرت امیر المومنین علی و ائمه هدی علی محمد و علیهم السلام ظاهر مے نمایند و اصلا در باطن راهی با آن طرف ندارند
وچگونه راه باطنی با آنسو یابند که این بے راهان منکر معاملات باطنیه اند و مقر تقرب باطنی که نسبت ولایت ست نیستند و بگمان خویش همه اولیاء الله
را مانند خود محجوب و مهجور مے پندارند آری المرء یقیس علی نفسه و چنانچه پیشینیان از مخالفین بصورت دشمنی با حضرات ائمه پیش آمده همه بنی فاطمه را در
ظاهر از ریاست موروثی ایشان باز داشته شمعهای خانهٔ نبوت را کشتند و بیت المعمور اهل بیت رسول الله را بیچراغ ساختند همچنین این معاندین
بدرین میخواهند که در پردهٔ دوستی حضرات ائمه در باطن نسبت موروثی فرزندان ایشان را از راه حق پوشی تلف نمایند و چراغهای کاشانه
سیادت را خاموش سازند و بیت المقدس دودمان امامت را بے نور گردانند و سر رشتهٔ خاندان ولایت را برهم زنند و سرمایه کمالات نبوت را بر باد
دهند و تخم هدایت را از جهان بردارند و فیض جاری این سلسله را که بر مهدی موعود ختم خواهد شد الحال میخواهند که بند کنند اما چون تائید الهی و مدد نبوی همه وقت
شامل حال محمدیان خالص ست هیچکس ازین کناسان ناکس نمیتواند که شعله حقیقة این روشن ضمیران را خس پوش نماید و باب خلافت کشاید و الله معنا حیث
ما کنا و هو خیر الناصرین بالجمله احتراز از صحبت اینچنین اهلان باطن پریشان خواه در لباس دنیاداران بد اندیش باشند خواه در کسوت گدایان بظاهر
درویش بوند بر ضرور ست و ملاقات این منافقان بنام مومن و ملحدان بگفتن موحد سم قاتل ست که دل را مے میراند و اطفاء حرارت غریزیه

شخص ایمان می نماید زنهار زنهار با اینها میامیز و تا توانی بپرهیز و فرصت وقت را علی العموم در صحبت هر گدای بے حقیقت ضائع منما و توجه بمراقبه
قلب خود فرما که مطلوب همین جاست و دل خانهٔ خداست لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن **رباعی** اے کردہ تلف عمر
گرانمایه خویش ٭ در صحبت هر مرد فقیر و درویش ٭ از عالم غیب آنچه خواهی در تست ٭ اے مخزن اسرار الٰهی اندیش ٭ حاصل آنکه ملاقات
با هر فقیر و درویش علی العموم بطریقیکه راه و رسم مترددان خباثت پیشه یا ابلهان بے اندیشه میباشد محض ضائع کردن وقت خود و تلف نمودن
عمر عزیز خویش ست و هیچ فائده ندارد بلکه بالعکس ضررے نماید زنهار چنین هرزه گردی اختیار نباید کرد زیرا که از امور غیر معلوم و حقائق نامفهوم آنچه بالفعل
بحساب علم تو محجوب در عالم غیب ست و تو در قصد دریافت و ادراک آن هستی همه بالقوه در حقیقهٔ جامعهٔ انسانیه تو مستتر ست و قوت فهم و لیاقت درک آن
بقدر استعداد در نفس خود داری پس ای مخزن اسرار علم الٰهی و مظهر انوار فیض غیر متناهی اندکی اندیشه نما و غور فرما و هر چه از آن بفهم تو آید آنرا بمیزان
کتاب و سنت بسنج و بر محک اتباع متبوعان خود بکش اگر این مطالب مفهومه و امور مکشوفه تو جید الوزن و کامل العیار بر آمد فهو المراد و الا استغفار از آن
نما و در دل خود جا مده و همان موافق آیت و حدیث و کتب و رسائل محمدیان خالص که فی الحقیقه گویا سراسر تفسیر کلام الله و شرح احادیث ست عقائد
خویش قائم دار و بر رجوع قلب متوجه ارواح بزرگان شده امیدوار کشف آن اسرار باش و سخنان پریشان این هرزه گویان که خود را صوفیه وجودیه میگویند
هرگز مشنو و در صحبتهای بے برکت این تیره باطنان مردم را که صحبت با هر فقیر و درویش داشتن و اوضاع مختلفه اینها را بر طبع سهل و منع خویش گوارا
نمودن و مستحسن پنداشتن و تخم سخن همه کس در سینه کاشتن و ذخیرهٔ ابحاث شکوک آمیز در دل انباشتن ذهن را پراگنده میسازد و باتش بے یقینی
میگدازد و از صراط مستقیم اطمینان دور مے اندازد و نقد جمعیت را مے بازد هر چند در ابتدای حال و اوائل طلب مادامی که در خدمت کسی عقیدت پیدا نشود
و نسبت ارادت درست گردد و رابطهٔ ازلیه که از روز ازل در جانبین از مرشدین و مسترشدین مربوط مے باشد جنود مجنده ارواح موتلفه مے بود با همدیگر
سررشتهٔ موانست بند و در عالم شهادت هم آن امر مبطن ظهور نماید و در ظاهر نیز بیعت نموده آید طالب را تلاش و تردد بهر سو جست و جو کو بکو باید کرد تا امر
و ابتغوا الیه الوسیله بجا آورده شود و تعطیل درین هنگام اعنی قبل از مستفید شدن بصحبت مرشد بسعی نشاید تا باشد که شاهد مقصود از جائی رو نماید و
حالت اضطرار رفع گردد که الغریق یتشبث بکل حشیش قضیهٔ مقرره است اما چون بجای برسد و دل در آنجا کشاید و مناسبت روحیه گواهی صحبت دهد
و خاطر بطرف آن صاحب میل نماید اکتفا بر همان یک شخص باید نمود و دامن دولت او را استحکم بدست یقین باید گرفت و راه هرزگی نباید پیمود و من بعد
باراده خدا طلبی جائی دیگر نباید رفت اگر چه از دیگران هم انکار نباشد و بزرگان دیگر را که فی الحقیقه ایشان هم از بزرگانند بزرگ دانند لیکن غیر از
یک کس بکسی کار نباشد و مانند پدر صوری این پدر معنوی هم مظهر جلوهٔ وحده لا شریک له بود و اگر چنان قبول فرمایند که اثنینیت و دوئی در مرتبه پدر صوری
و پدر معنوی گنجایش نیابد و همان یک شخص پدر هم بود و پیر هم باشد این دولتی ست که باختیار هیچکس نیست و فضلی و رحمتی ست که بکسب و قصد میسر
نمیگردد و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بهر حال خدا هم یک و رسول هم یک و مرشد هم یک پس اگر در قسمت وصول الی الله و تقرب باولیائے
مقدر ست و ترا داخل جماعهٔ اولیا و مقربین شدن ست قفل مخزن دل تو که گنجینهٔ اسرار الٰهیه ست و خزینهٔ کنز حقائق و معارف غیر متناهیه همان
یک کلید که شخص مرشد تو باشد میکشاید و زنگ شبهات از آئینهٔ خاطر تو میزداید و خود بخود بلا و غیره آنچه نمودنی ست از آیات انفسیه و آفاقیه ترا مینماید و بمرتبه و مقامیکه لیاقت
رسیدن آن داری میرساند افاضهٔ الٰهی همه جاست اگر در نصیب و طالع کشود کار مقدر ست و کشف انوار مقدر از همین دروازه مرشد تو که در حق تو باب الله همان ست باب همه
اسرار خواهند کشود و فیض غیر متناهی همه را رسیده است پس اگر چیزی نمودنی ست بنور همین یک شمع خواهند نمود و شکست اعتقادی بے ایمانی ست و شبهه و تردد موجب
خرابی و پشیمانی و پریشانی و نادانی ست و باعث تشتت و حیرانی زنهار طبع مجهول را بخاطر خطرات مخراش و براه بے یقینی مرو و امیدوار

قبول حق باش و از مطیعان شو توسل جابجا بحقیقت بی توسلی ست که هیچ جا استحکام ندارد و هرزه گردی بیجا صلی ست که ثمر نیکی بدست نمی آرد از ینجاست که گفته اند هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا چه جابجای فی الحقیقت بیوفائی ست و بیوفائی عین رسوائی آشنای گنج وحدت شو و سوی یکتائی درو بیا از کثرت مرد و بصور متکثره موهومهٔ عالم نگرد و لا آله الا الله و لا نعبد الا ایاه **رباعی** هر دیگر بوحدت چو الف آگه گشت ٭ وارست ز تعداد و شش و هفت و هشت ٭ ای مرکز امکان همه تفصیل تست ٭ چون دائره گرد خویش می باید گشت ٭ اعمی شخصی که آگاه بحقیقت مرتبهٔ وحدت گشت و بمشاهدهٔ ثمر واحده مستغرق گردید ظاهرا و باطنا از رسوم اعتباریه صوریه و قیود اضافیه معنویه وارست و آزاد شد مانند الف که در صورت هم یک خط واحدست و بنگی قائم و بلحاظ حساب هم دال بر عدد واحد پس بحقیقت جامعه مجملهٔ انسانیه گفته آمد که تو چون نقطهٔ مرکز برای این دائرهٔ امکان هستی و اجمالا همه مراتب تفصیلیهٔ عالم خلق و امر با خود داری لازم آنکه مثل خط پرکار و فلک دوار مدام گرد خویش بگردد و بسیر انفسی در آ و سفر در وطن نما تا شبهٔ مبادی عالیه حاصل آید و تقرب مرتبهٔ مقدسهٔ الٰهیه رو نماید یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم والله معکم اینما کنتم وهو اللطیف الخبیر ؀

هو الصبار

بسم الله الرحمٰن الرحیم ؀

الحمد لله الذی انجی المومنین من الکرب العظیم واحسن حالهم وزکی نفوس المحمدیین واصلح بالهم والصلوة والسلام علی رسوله محمد امام المسلمین و مولیٰهم وعلی آله واصحابه الذین یقبل الله منهم اعمالهم **اما بعد** فهذا الوارد الثانی والتسعون هو المسمی باصلاح القلوب الاصلاح اصلاح القلب قال النبی علیه السلام ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب فمن اصلح قلبه فهو من الصالحین المصلحین وصلاح القلب عبارة عن تخلیته عن الخطرات وتخلیص النیات لله تعالی وتحصیل التسکین والاطمینان وتقویة نسبة الیقین والایمان وازالة الغفلة وادامة الحضور والمشاهدة وقطع التعلقات الدنیویه واتقان المعاملات الاخرویه والتوکل علی الله والاعراض عما سواه وهذا حال القلب السلیم ومن افسد قلبه فهو من المفسدین الضالین الذین فی قلوبهم مرض اللهم احفظنا یا فیاض من جمیع البلایا والامراض ولا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب اعلموا ایها الاخوان ان النفس الانسانیة التی هی الروح الانسانی تجر بها النفس الحیوانیة التی هی النفس الامارة بالسوء فلا تلتفتوا الی اللذات الحسیة والشهوات البدنیة واسعوا فی تصفیة القلب وجاهدوا فی تزکیة النفس لانه قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل من اتباع الطبیعة الحیوانیة والاهواء النفسانیة فتوبوا الی بارئکم وانیبوا الیه فاقتلوا انفسکم وحصلوا حالة فناء النفس ذلکم خیر لکم عند بارئکم فی الدارین وهو یتوب علیکم بالفضل والعنایة انه هو التواب الرحیم علی عباده بمقتضی رحمة الذاتیة التی کتب علی نفسه واذ قلتم للداعی الی الله لن نؤمن لک ایمانا قویا حتی نری الله جهرة بالاعین الظاهرة التی هی الابصار اعینکم الناظرة والاعین الباطنة التی هی البصائر عقولکم القاصرة فاخذتکم الصاعقة من جلالة ربکم وانتم تنظرون انوار ظهوره فی کل الجهات ولکن لا تشعرون فیا ایها الجاهلون کلوا من طیبات ما رزقکم الله رزقا حسنا من نعماء الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة وما ظلمکم الله تعالی ولکن کنتم انفسکم تظلمون وادخلوا الباب فی الطریق المهدی سجدا بالطوع والخضوع وقولوا حطة واستغفروا ربکم لیغفر لکم الله سبحانه خطایاکم وهو سنزید المحسنین فی جزاء حسناتهم اضعافا مضاعفة والله خبیر بما تعملون فمن بدل قولا غیر الذی قیل له وظلم علی نفسه بالافتراء علی المحمدیین الخالصین بعدم ادراک لب کلامهم فانزل الله علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون فی معاملات المحمدیین الخالصین قد علم کل اناس مشربهم الحق و المحمدیون علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون وهم یقولون للناس کلوا واشربوا من رزق الله ولیس فی مشربنا الا الشراب الطهور ولا تعثوا

فی الارض مفسدین کاصحاب الطرق الاخر بکلمات الالحاد وترہات الصوفیۃ التی شاعت فی الزمان اتستبدلون الذی ہو ادنی بالذی ہو خیر وان تہبطوا من ہذا المقام الاعلی الی مصر التصوف فان لکم ما سألتم من المسائل المبتذلۃ التی یبحث بہا کل الملاحدۃ وضربت علیہم الذلۃ والمسکنۃ وباؤ بغضب من اللہ ذلک بانہم کانوا یکفرون بآیات اللہ ویخالفون المحمدیین الخالصین بغیر الحق ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون ومن آمن منہم باللہ والیوم الآخر وعمل صالحاً وصار محمدیاً خالصاً فہو من الذین لہم اجرہم عند ربہم ولا خوف علیہم ولا ہم یحزنون یا قوم خذوا ما آتیکم اللہ بقوۃ ولا تتخذونی ہزوا وما ہذا من قبیل ہزل الجہلاء وانی اعوذ باللہ ان اکون من الجاہلین ولولا فضل اللہ علیکم ورحمتہ بتصدیق ہذہ الکرامۃ الجلیلۃ لکنتم من الخاسرین واللہ ولی المومنین وہو خیر الناصرین

وارد در آفات و آلام بتقیدات اجسام وخرابی نفس انسان بسبب پرورش ابدان

باید دانست کہ سنۃ اللہ باین طور جاریست وحکمۃ بالغۂ آن حکیم مطلق این اقتضا کردہ کہ ہر قدر انسان بتقیدات اجسام گرفتار گردد یعنی مقید باسباب ظاہرہ دنیویہ ومتوجہ بسوی مادیات محسوسہ شود ہمانقدر آفات و آلام پریشانی باطن وتردد خاطر واضطراب نفس وغفلت قلب لاحق حال او مے گردد وہر قدر کہ پرورش بدن بنماید یعنی مشغول بہ تن پروری وظاہر آرائی میگردد ہمان قدر خرابی احوال نفس ناطقہ وضعف قوای روحیہ رومیدہد وصفا ونورانیۃ سے کاہد وکدورت وظلمت می افزاید ازینجاست کہ نفس کشی وریاضات ومجاہدات از شرائط سلوک ست وترک دنیا وانقطاع از گرفتاری ماسوی منجملہ لوازم طریقت پس بقدر ضرور از ماکول ومشروب وامثالہما قناعت کردہ ہمگی مصروف در تقویۃ نسبت باطن کہ عبارت از حضور وشہود ومعیۃ حق تعالے ست باید بود ودر توہم لاغری وفربہی بدن نباید افتاد وچندان در فکر حفظ صحت وازالہ مرض سرگردان نباید شد کہ ہر وقت درہمین اندیشہ ماندن نیز منجملہ مرض وسواسی ست وصحیح قلبان را این اندیشہ پیرامون خاطر نمیگردد وچون مآل کار مردن ست وجامہ تن دورکردن پس اینہمہ شیفتہ وفریفتہ بدن گشتہ شب وروز در تردد وفکر آن نباید ماند وہستی نفسی خود را موقوف بر بقا ہمین جسم کہ گوشت وپوست ومثلہما باشد گمان نباید کرد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم واین زندگانی فانی کہ بسبب روح حیوانی ست واین صورت بقا کہ متعلق باعضا وقوی ست وآن را بقای دنیوی میخوانند بیش از بہار چند روزہ گلستان توہم نیست وغیر از نمود بے بود طلسم تخیل سراسر نیست ہمین حیات بے ثبات گرویدن وہمین استقرار ناپائدار را مقصود خود گردانیدن خردمندان با ایمان تجویز نمے نمایند واین خیال باطل را کہ فی الحقیقت لا حاصل ست در دل خویش راہ نمیدہند بلکہ گرفتاری این جسم را موجب آلام وآفات برای نفس مجردہ خود میفہمند وہر زمان مستعدین الی الموت می باشند وروز وشب منتظر وعدۂ رب می بوند ومیدانند کہ ہر چند ما نونہالان گلشن حدوث اینہمہ پامال امتیازات علیہ بسبب لشکر حواس خود شدہ ایم وما طائران ہوای تجرد اینقدر گرفتار تقیدات اعتباریہ بجہت قفس جسم بے اساس خویش گشتہ ایم اما باز غافلان بنی نوع ما را ہمیشہ ہمان سرسبزی شاخ وبرگ اعضا وقوی درکار ست ومشتاق تماشائی این شاخسار اند ومدام مست قفس تن حاصل روزگار ست ودر ہوس این امر گرفتار اند فاعتبروا یا اولی الابصار رباعی برہم چون گل ز دست اوراق خودیم ✦ آتش زدہ شرار چقماق خودیم ✦ از ماست ہر آنچہ در بر ماست ہمہ ✦ ای وای کہ با اینہمہ مشتاق خودیم ✦ مراد از برہم شدن پریشان باطن وپراگندہ خاطر گشتن ست واز اوراق حوائج بشریہ واحتیاجات جسدیہ کہ لاحق انسان میباشد واز آتش زدن گرم ساختن بر تحصیل مشتہیات نفسیہ واز شرار شہوات نفسیہ وخواہشہای طبیعیہ واز چقماق کیفیت حاصلہ از اقتران نفس با بدن کہ آنرا حیات دنیویہ مے گویند واز مشتاق خود بودن زندگی را دوست داشتن ومتنفر از موت ماندن کہ مقتضای این نشأ ست حاصل آنکہ خود با خود گفتہ آمد کہ حال اینست چنانچہ صورت گل پریشان اوراق مے باشد ہمچنین ما ہمہ بنی آدم پریشان باطن وپراگندہ خاطر بسبب حوائج بشریہ واحتیاجات جسدیہ کہ لاحق انسان می بودہ ایم واین را شگفتگی و

جوش بهار می پنداریم و شهوات نفسیه و خواهشهای طبیعیه که از کیفیت حاصله حیات دنیویه در ما متولد شده مارا بر تحصیل شتهیات نفسیه سرگرم ساخته
است و متعلق و منسوب بما و از آن ماست هر آنچه از اعمال خیر و شر بوقوع آمده و از ما سرزده همه بر ذمه ما مانده است و حساب و کتاب و جزا و سزای
آن در پیش ست و ما همه را کردن خویش بگردن خویش ست والحق که از ماست هرچه بر ماست پس حیف و افسوس بر غفلت ما که این همه خرابیهای دنیوی
و اخروی حریص بر حیاتیم و زندگی را دوست میداریم و متنفر از مماتیم و از مردن سخت بیزاریم ربنا اکشف عنا غطائنا واجعل بصرنا الیوم حدیدا
لنکونن من المستعدین الی الموت ولا تجعلنا من الذین هم احرص الناس علی حیوة اللهم بک نستعین و الیک نسعی وانت الرفیق الاعلی نفس
هر شخص سبب وبال اوست و نفسانیة آدمی را بسیار خراب میکند و هوای هر نفس باعث زوال اوست که در عجب گرفتاریها می افگند
و معامله لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت در کونین او را در پیش سے باشد و روح انسانی بسبب شامت جسمانیه پریشان حال سے ماند چه کثرت
حواس ست که موجب تشتت گردیده و از راه همین آلات ادراک امور متکثره نموده و نفس ناطقه ازین جهت به پریشانی رسیده و باب تفرقه جزئیات
و کلیات کشوده و الا قبل از اقتران بجسم جوهری بود مجرد فارغ از ادراک محسوسات و معنی بود مفرد مبرا از علم مفصل معقولات ترکیب بدنش هلاک ساخته
که به ترتیب قضایا بدیهیه و نظریه پرداخته و درچنین بلایا انداخته که از فکر و تردد دارین گداخته با وجود اینهمه خرابیها که او را بسبب بدن حاصل شده
مدام در پرورش آن مصروف ست و همه وقت در شغل تن پروری میباشد و بلذات مکتسبه آن مالوف و از تلذذات حسیه کمال ملتذ و خوش می شود
از لذات ذاتیه خود غافل ست و از لطائف قدسیه نفسیه خویش آگاه نیست و از کیفیت تجرد خود جاهل ست و از مرتبه لطیفه مجردات واقف نه اما این چنین
نفس گرفتار محسوسات چه کند که معذور ست و علاوه اینکه او را با بدن نسبت عشقیه حاصل ست چنانچه ارباب معقول تصریح بهمین معنی نموده اند و شب و
روز نفس خوگر بحسیات بطرف مدرکات حسیه مائل ست و هر زمان بسوی محسوسات راغب و سبب اینهمه رغبت تامه بجانب سفلیات همین ست که
برچنین نفس باب عالم ملکوت نکشاده اند و ذوق کیفیت نفس ملکی که انس و قرب آلهی و حضور و آگاهی باشد او را نچشانده اند و راهی بموانست مفارقات
نداده اند و از لذت نسبت علمیه و ادراک حقیقة که کار عقول کامله ست او را محروم ساخته اند و اسرار معامله عالی با دقی و غموض محبت لطیف با کثیف او را
مکشوف نشده و گرنه میدانست که عقول را با نفوس محبت زیاده از انست که نفوس را با ابدان و چنانچه تصرف نفوس در ابدان ست همچنین تعلق
عقول با نفوس ست و محبت حق تعالی قوی تر از همه هاست و رحمت واسعه او محیط همه اشیا و نسبت خالقیة او با مجردات و مادیات یکسان ست
و آن رب العالمین بانمعنی سراپا جود و احسان و کتب علی نفسه الرحمة مشعر ازینجاست که این رحمت رحمانیه شامل حال هر وضیع و شریف ست و وسعت رحمتی
کل شیء بهمین اعتبار فرموده جل شانه و عم احسانه پس کسانیکه از راه قوت ایمان بحضرت غیب الغیب گرویده اند و داخل در بشارت الذین یومنون
بالغیب اند حال این بزرگواران اینست که از همه محبتها قطع نموده بحضور و شهود حق تعالی آسوده تمام در محبت حق مصروف گردیده اند و پله حقانیه
را بر پله نفسانیه غالب و راجح میدارند که والذین آمنوا اشد حبا لله در قرآن شریف وصف این بزرگان ست و مومنین کاملین همین مخلصین صادقین اند
والحق که آیه کریمه یحبهم و یحبونه مصداق حال این برگزیدگان ست و اول ایشان را حق سبحانه دوست داشته و برحمة خاصه قبول فرموده است ثانیاً
در ایشان توفیق محبت آلهی و یاد کرد او پیدا گشته طوبی لهم و حسن مآب و کسانیکه از شهود مقصود بے خبر اند و نگرانی باطن و توجه الی الله ندارند و شرف
صحبت کدام صاحب باطن از بندگان مقرب او تعالی نیافته اند و نسبت رابطه در خدمت او پیدا نموده اند همیشه گرفتار الفت یکدیگر اند و پابند
تعلقات دنیا و اهل دنیا سے مانند و خود را و اهل معاملات خود را همین بدن که محسوس ایشان ست می پندارند و سوای این از حقیقة
روح و بقاء آن آگاهی ندارند و ملاقات بدنی را وصل سے انگارند و دید و وادید صوری را اندعامے شمارند و از تلاقی ارواح و تقرب آله

چیزی درنمی یابند و مشتاق جهانبانی و کامرانی اند بهر طوریکه بدست آید و حریص بزندگانی اینجهانی بهر قدری که باید که در آیه ولتجدنهم احرص الناس علی حیوة بیان حال همین محجوبان بے یقین ست پس خود را و دیگر همه بنی نوع خویش را همین گوشت و پوست فهمیدن و بقاء نفسی خود را متعلق و موقوف همین تشخص جسمی عنصری دانستن بحقیقت خود نرسیدن ست و از ادراک جوهریه و بساطه و تجرد نفس ناطقه غافل ماندن و دوستی نفس و طبیعت گزیدن مدد و تقویه شیطنت و حیوانیة نمودن ست و در پرده دوستی دشمنی با خویش ورزیدن ست که آخر کار معلوم خواهد شد بر مکروهات چند روز صبر نما و از منهیات شرعیه خود را باز دار و مامورات را بجا آر ادّ ما افترض الله تعالی علیک تکن من اعبد الناس و اجتنب ما حرم الله علیک تکن من اورع الناس و ارض بما قسم الله لک تکن من اغنی الناس و نظر بعواقب امور کشاد نتائج آنرا در دنیا و آخرت ملاحظه فرما و هر قدر که توانی از حرص و هوا بگذر که دنیا فانی ست دست بگریبان قناعت بر که موجب دولت جاودانی ست قال علیه السلام اخوف ما اخاف علی امتی الهوی و طول الامل از تن پرور برآ که آخر این جسد همه خاک خواهد شد و در صورت رحم بر خود ظلم منما که عاقبت این معامله غمناک خواهد کرد اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک

رباعی چندی که معاش کامرانی کردیم + غافل ز معاد زندگانی کردیم + ایدر دکجا ز دست دشمن آید + ما آنچه بخود ز مهربانی کردیم + اعنی ما دامی که ما غافلان معیشت بطور کامرانی کردیم و کام نفس و مراد آن بر می آوردیم و حسب خواهش طبیعت سرانجام شتهیات حسیه مینمودیم در اصل از حقیقة معاد غافل بودیم و زندگی را که سرمایه آخرت بود در طلب دنیای ناپایدار صرف ساختیم و ضائع کردیم و فی الواقع که از دست هیچ دشمن اینچنین دشمنی نمی آید و هیچکس کسے را چنین خراب و خسته دنیوی و اخروی نمیکند که ما نفس خود را بحکم پروری آن خراب کردیم و نفس اماره بحکمرانی خود خراب کرده و در پرده دوستی خود با خود دشمنی ورزیدیم و در صورت مهربانی غضب راندیم و دغا خوردیم فنعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و نستغفره و نستعینه و نستغیث برحمته و هو التواب الغفور الرحیم ۞ ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اکمل لنا الیوم دیننا و ازداد یقیننا و اتم علینا نعمته و رضی لنا الاسلام دینا و هدنا طریقا اقرب و اذاقنا سلوکا اصوب و آتانا بیانا شافیا و اعطانا عرفانا کافیا و وهب لنا بلاغا مبینا و الصلوة و السلام علی محمد ارسل الی کافة الخلق رسولا امینا و علی آله و صحابه الکاملین ایمانا و یقینا **اما بعد** فهذا الوارد الثالث و التسعون هو المسمی بالدین الکامل الیوم اکمل الله تعالی للمحمدیین الخالصین دینهم باراءة الطریقة المحمدیة کما اکمل لهم دینهم باظهار الشریعة المصطفویة و اتم علیهم نعمته شریعة و طریقة و رضی لهم الاسلام دینا و انزل فی قلوبهم السکینة ایمانا و یقینا و جعلهم خیر امة اخرجت للناس و الله یختص برحمته من یشاء من عباده الذین اصطفی و لو شاء الله لجعل الناس کلهم امة واحدة بالمحمدیة الخالصة و لکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء لئلا یستوی الاعمی و البصیر فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها فالمحمدیون الخالصون محسوبون فی زمرة الاقدمین و هم السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم و هم داخلون فی السلسلة العالیة التی اذهب الله سبحانه عن اهلها الرجس و طهرهم تطهیرا فوصلت النقطة الاخیرة من الدائرة الی النقطة الاولی فالحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون فالذین اطاعوا الله و الرسول و اولی الامر منهم اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون ۞ ـ

وارد در مشاهده کمالات غیر متناهیه و تخلق باخلاق الٰہیه و توجه نفس ناطقه و جمیع حواس بمرتبهٔ ذات و صفات رب الناس

مراد آنکه درین ہمه موجودات متکثره کونیه و معاملات متنوعهٔ امکانیه که دراصل از آیات آفاقیه و انفسیه و مظاہر تجلیات الٰہیه اند ہمان یک مشاہدهٔ قدرت حق
و دید کمالات بی انتہای وجود مطلق باید نمود تا ہیچ صورت ازین صور مختلفهٔ اعتباریه غفلت از حق سبحانه بدل راه نیابد و ہیچ شانی ازین شیون متعدده
اضافیه خاطر را بخود مشغول نگرداند و ہر چه دیده و دانسته شود بکلمه لا نفی آن نموده اثبات الله بحق که رتبه اش از دید و دانست ہمه کس برتر ست کرده باطن را
نگران ہمان مرتبهٔ منزہه باید داشت و ہر وقت و ہر جا او سبحانه را با خود تصور نموده ملاحظه معانی این قسم آیات باید کرد که ہو السمیع البصیر و ہو علی کل شیئ قدیر و ہو
بکل شیئ محیط و علیم بما فی الصدور و ہو اللطیف الخبیر و لا اله الا ہو الحی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد تا از مطالعهٔ این
کمالات الٰہیه کیفیت حضور و شہود که حالت قرب معیت ست در باطن ہویدا شود و راه الہامات و ابواب فیوض و برکات کشاید و کشف امور غیبیه عالم ارواح
و مثال رو نماید و بلا توسط این چشم عجائبات آن عالم را ببینی و بلا واسطه این گوش کلمات آن عالم را بشنوی و این معاملات چنان بقوت شود که کالمحسوس
بالحواس الظاہر گردد و آثار و نتائج آن در خارج ظہور نماید تقرب حق عبارت ازین نسبت بلا زوال حضور باطنی ست مع عقیدهٔ صحیحه و اعمال صالحه و این ہرزه
بیانی و گفتگوی لسانی که حالا معروف بتصوف دانی ست و شعار ہر ملحد صوفی نماست بہیچ کار نمی آید و سوای ضلالت و گمراہی نیست حق سبحانه لوطن
ہمه محمدیان را ازین کیفیت باطله مبتذله در حفظ و حمایت خویش محفوظ دارد و ببرکات طریقه محمدیه و شریعت مصطفویه مشرف سازد انما المومنون الذین
عطاہم الله الاعتقاد و الانقیاد و اذا ذکر الله یحضرون و یدخلون فی حلقة الذکر و المراقبة و جلت قلوبہم بحضوره تعالی و یذکرون الله تضرعا و خیفة و کشفت
علیہم سر معیته سبحانه ببرکة المراقبة و یفہمون رمز ان الله یحول بین المرء و قلبه و اذا تلیت علیہم آیاته بهذا البیان الفصیح مع تبیان التاویلات الباطنیة و مراعات
المعانی الظاہریة زادتہم ایمانا و یقینا علی حقیقة الطریق المحمدی و بعض منہم یترکون الاسباب الدنیویة و یختارون معاش الفقر مع المحمدیین الخالصین و علی ربہم
یتوکلون و یقیمون الصلوة مع الجماعة و یصومون الصیام الفریضة و المسنونة و مما رزقہم الله من رزق الظاہر و الباطن ینفقون علی قدر الوسع و الامکان اولئک
ہم المومنون حقا و ہم المحمدیون الخالصون لہم درجات عالیة ان شاء الله تعالی عند ربہم و مغفرة و رزق کریم –

بیان سلوک طریقه محمدیه

باید دانست که بزرگان و اکابر ہر طریق از طرق ارباب سلوک در امت مرحومه محمدیه برای ایصال الی الله اشغال و اذکار و ریاضات و مجاہدات وضع کرده اند
و ہر کس بہر طوریکه راه یافته بدان راه تابعان خود را دلالت کرده و ہمان طریق را اقرب طرق پنداشته طالبان را بآن طریق رہنمائی نموده چنانچه اکساب ہر
طریق بنہج علیحده است بعضی امر بمراقبات میفرمایند و مشغول بلطائف باطنه میگردانند و بعضی حکم بمطالعهٔ وحدت در کثرت میکنند و متوجه بحواس ظاہره می سازند
و بعضی تصور مرشد می آموزند و بعضی پاس انفاس تعلیم مینمایند و بعضی ذکر خفیه تلقین میکنند و بعضی ذکر جہر و بعضی حبس دم و نفی و اثبات میکنانند و امثال این اشغال
چیزہاست مانند اہنده و تصیر الحمود و اوذکر صداکی و ذکر اره و ذکر قمری و ما شاکلہا که بدان امر میفرمایند و سالکان را مشغول میگردانند و اگر چه محمدیان خالص نیز مثل
دیگران بموجب تبعیت مرشدان خود در اوائل حال اشغال و اذکار معموله طریقه نقشبندیه و قادریه که از پیران رسیده آمده است تلقین میفرمایند و القای نسبت
باطن بتوجه و مراقبه بوضع شیوخ مجددیه میکنند اما در اواخر کار محض بتوسط کلام الله ترقیات حاصل مینمایند و ہمین امام مبین را که قرآن مجید باشد پیشوای
خود می سازند اعنی بموجب یقبل التوبة عن عباده و انه کان توابا اول توبه و استغفار از گناہان میکنانند و خود ہم ہر وقت توبه از مزج ہواہای نفسانیه و
ہوسہای طبیعیه می کنند بلکه تائب از گناه شعور ہستی و انانیت خویش میشوند و خود پرستی و تن پروری را معصیت کلی پنداشته نشاء ہمه شر در

وفا دها میدانند و هر لحظه تکرار کلمهٔ لاحول ولا قوة الا بالله نموده بالکل خالی از توهم خودی میگردند و چون این کیفیت توبه از گناهان ظاهر و باطن در نفس ثابت میشود و ظاهر و
باطن سالک پاک ازین الواث میگردد و لبشارت مقام صلاح که مرتبهٔ از مراتب قرب حق ست میدهند و در زمرهٔ اولیائی که مسمی بصالحین اند حساب می نمایند
و بموجب واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین و حسب الحکم ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب المعتدین
ذکر اسم الله را در نفس بدر که حقیقت قلب ست راسخ میگردانند و در ابتدا برای آموختن ذکر باین طور تعلیم میکنند که زبان را بکام چسپانده چشم بسته سرنگون شده
بطرف پستان چپ که جای قلب صنوبری ست لحاظ نموده متوجه قلب خود گشته بدل مانند خطرهٔ وارده که در دل مے آید بلا حرکت زبان و بی شراکت نفس
همین کلمه الله الله را باید گفت و چون این ذکر قلبی قائم میگردد بهمین قسم بلطائف دیگر که لطیفه روح و سر و خفی و اخفی و نفس باشد ذکر میکنانند و چون تمام
بدن ذاکر میگردد این را ذکر سلطان میخوانند و چون این کیفیت ذکر قوت میگیرد و لبشارت مقام ذکر که مرتبهٔ از مراتب قربت ست میدهند و در طائفه
اولیائی که مسمی بذاکرین اند شمار میکنند و بموجب قل الله ثم ذرهم چون در قلب تذکر این اسم مبارک جا میگیرد و بسبب استیلای این ذکر قلبی خطرات کم می آید
درینحالت لبشارت مقام تذکر خالص مے دهند و در زمرهٔ اولیائی که مسمی بمتذکرین اند حساب مے نمایند و اگر حسب البشریة درین تذکر نسبت بشدت ذکر
فتوری واقع میشود و غفلتی راه می یابد بموافق واذکر ربک اذا نسیت باز متنبه شده سررشته دوام ذکر را از دست نمیدهند تا اینکه بالکل از زوال ذکر
محفوظ گشته ببشر یا بمعنی میگردند که یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم و درینحالت لبشارت مقام صلوة دائمی که مرتبهٔ از مراتب قرب ست میدهند
که هم فی صلوتهم دائمون و صاحب این حالت را داخل در جماعهٔ اولیائی که مسمی بمصلین اند می شناسند و بموجب وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انا لله وانا الیه راجعون چون تحمل شدائد و بلایا بسبب قوت نسبت حضور و غلبه حالهٔ معیة در باطن پیدا میشود و خاطر از وجدان مکروه و فقدان مرغوب
پراگنده نمیگردد بلکه از رسیدن مصیبت زیاده رجوع الی الله بهم میرسد درینحالت لبشارت مقام صبر میدهند و در جماعهٔ اولیائی که مسمی بصابرین اند
مے شمارند و کذا الشکر وغیره من الحالات والمقامات و بموجب والله بصیر بالعباد و علیم بذات الصدور و یعلم سرکم و جهرکم از تصور معانی این آیات کیفیة حضور
و آگاهی در باطن بهم میرسانند و در هر وقت و هر جا بعجب حالت او مے مشاهدهٔ رب معبود مے باشند و بمطالعهٔ والله بکل شیء محیط و علی کل شیء شهید و علی
کل شیء قدیر احاطهٔ بے کیف و شهادت بلا کلام و قدرت بلا عجز حق تعالی را مدام در چشم بصیرت نصب العین میدارند و درینحالت لبشارت مقام معیة که
مرتبهٔ از مراتب قرب ست میدهند و اهل اینمقام را داخل در گروه اولیائی که مسمی بمقربین اند مے دانند و بموجب ما عندکم ینفد و ما عند الله باق اسقاط همه
اضافات وجودیه از طرف خود کرده سراپا مملو از نور وجود موهوب حقانی گردیده فانی فی الله و باقی بالله میشوند و چون اینحالت قوت میگیرد لبشارت
مقام اصطفا میدهند و داخل در زمرهٔ اولیائی که مسمی بابدال اند می شمارند و کریمهٔ اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات شرح احوال صاحبان اینمرتبه ست
و بموجب سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بمشاهدهٔ صنائع و بدائع قدرت الٰهیه در مرتبهٔ آفاق و معاینهٔ کمالات و ظهورات
صفاتیه و اسمائیهٔ او سبحانه در عالم انفس طے مراتب علم الیقین و عین الیقین کرده بمرتبهٔ حق الیقین فائز میگردند درینحالت لبشارت مقام تحقیق میدهند
و داخل در جماعهٔ اولیائی که مسمی بمحققین اند میشمارند و بموجب و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین نفی ارادت و مرادات خویش کرده اسقاط
اضافت قصد و اراده از طرف خود نموده بالکل خالی از خواهشهای طبیعیه و نفسانیه گشته تابع مشیة الله شده مرید ارادهٔ فعال لما یرید مے گردند درین
حالت لبشارت مقام نفی ارادت و نفی مرادات میدهند و داخل در زمرهٔ اولیائی که مسمی بمرادین اند میدانند و بموجب من یتوکل علی الله فهو حسبه
ترک اسباب دنیویه و علائق فانیه باطنا کرده اعتماد کلی بر رزاقیة حق و وکالت مطلق او تعالی مینمایند و بالکل حجاب اسباب از خاطر مرتفع میگردد
و غیر از امر موهوم نمی نماید و سوای دروازهٔ مشاهدهٔ مسبب نمی کشاید درینحالت لبشارت مقام توکل معنوی میدهند و در زمرهٔ اولیائی که

که یعنی گویا از جملهٔ متوکلین اند مے پندارند اما چون اینحالت قوت میگیرد و ظاهر و باطن یک شده توکل صوری با توکل معنوی جمع میگردد اعنی در ظاهر هم بلا اسباب مقررهٔ دنیویه بوضع درویشانه گذران میسر آید درینحالت بشارت مقام توکل حقیقی میدهند و در جماعه اولیائی که مسمی بمتوکلین محبوبین اند مے شمارند که والله یحب المتوکلین الحمد لله ثم الحمد لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون و بموجب ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون چون حزن و خوف ماسوی الله از باطن دور میشود اعنی حزن مفرط از حد و خوف زیاده از مقتضای طبیعی که حجاب مشاهده گردد رفع میگردد و اطمینان کلی حاصل مے شود بشارت مقام مامون میدهند و من دخله کان آمنا و بموجب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة چون رضای تام و اطمینان کلی نصیب میگردد بشارت مقام رضا و اطمینان میدهند و بموجب الا لله الدین الخالص چون از خلوص حقیقی که فوق آن مرتبهٔ در مراتب قرب الهی متصور نیست و اقرب بحضرت ذات بحت و اشمل بهمه صفات کمالیه حقانیه است و اجمع بجمیع اسماء حسنا و ربانیه است بهرهٔ اتم مے یابند بشارت منصب محمدیه خالصه میدهند و علی هذا القیاس جزئیات بشارت و مقامات و حالات سلوک طریقه محمدیه بسیار است که بر صاحب این نسبت خود بخود در تلاوت قرآن شریف منکشف خواهد شد راه دریافت آن نمودیم و پرده از پیش نظر باطن کشودیم که القلیل یدل علی الکثیر الله الله گوش الهام نیوش محمدیان خالص در هر مقام از هر پرده که باشد غیر از صدای کلام الله نمی شنود و دیدهٔ شهود آرمیدهٔ مومنان صادق در هر آئینه بهر صورت که بود جز جلوهٔ تجلی الهی نمی بیند و لهم وجوه ناضرة الی ربهم ناظرة

رباعی هر جا زنی و چنگ صدا میشنویم + آهنگ ترا نام خدا میشنویم + گر چشم کشائیم تو مد نظری + در گوش نهیم هم ترا میشنویم + مراد از هر جا هر مقام و هر مرتبه جمیع عوالم شهادت و مثال و ارواح و غیر ذالک است یعنی هر جا که از پرده های تعینات و از ساز حقائق موجوده این مخلوقات که معبر بلفظ نے و چنگ گردیده صوت و صدا شنیده میشود ای چون نقوش نغمه نمودیے بود از اینها محسوس میگردد و ظهور و پیدائی در علم و ادراک می آید در آنمقام عشاق نوای خداوند عشاق حقیقی از هر پرده بی پرده نوا و آهنگ ترا نام خود میشنوند یعنی مقر وحدانیت وجود مطلق و هستی بحت بلا اعتبار تو می شوند و هیچگاه چشم حقیقت بین ایشان جز بر جمال با کمال وجه باقی تو نمی افتد و گوش الهام نیوش اینها جز کلام ترا نخود راه نمیدهد فهم یبصرون با یبصرون و یسمعون بالیسمعون و بالله یؤمنون اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون بالجمله چون مرادات رباعی در متن هم مسطور است تصریح آن کرده می آید

که مراد از نے و چنگ پرده های تعینات و حقائق موجوده این مخلوقات است که مظاهر و مجالی قدرت خالق اند و از صدا نمودیے بود این اعتبارات و از شنیدن نقش احساس و ادراک کردن آن و از آهنگ ظهور معنی لا اعتبار وجود مطلق که حاضر و ناظر و مخاطب اوست و کلمهٔ نام خدا نهایت بموقع و لطف مستقل گشته و شنیدن اینمرتبهٔ ایمان و ایقان آوردن بر آن و بهم رسانیدن حالت مشاهده و عرفان والحق که در بینهٔ مراتب اعتبارات همان ظهور معنی لا اعتباری اوست چه تجلی مرتبهٔ لاتعین در همین مراتب تعینات می شود و بے کیفی مرتبهٔ لا اعتبار بسبب همین کیفیات اعتباریه مفهوم میگردد و هر موجود مقید دال بر وجود مطلق است و هر شئے مشغول تسبیح حق و چشم کشادن عبارت از مشاهدهٔ احدیت در آئینهٔ شهادت است که نصیب اولیا و عرفا می باشد و مد نظر بودن نصب العین گشتن و استقرار یافتن شهود و مشاهده اوست و گوش نهادن عبارت است از توجه بطرف مرتبهٔ غیب لطافت که سخن شنوان با ایمان را هم باسماع بشران بموجب علیکم بالسمع والطاعة میسر گردد و شنیدن آنمرتبهٔ الطف غیب الغیب همین دریافتن و رائیه و مبرأیته اوست لیس کسانی را که چشم حقیقت بین کشاده و دیدهٔ باطن اینها را حدید البصر ساخته اند و گوش هوش و معرفت داده اند و قوت اطاعه و اتباع مع قوت علم و عرفان ایشان را حاصل است از هر پرده ساز تعینات و مزامیر اعتبارات همان آواز دلربای آمنوا بربکم هر ساعت میشنوند و تجلی رحمانی و رحمة واسعه آلهیه که غفران عبارت از آنست و کلام الله ایجا با آن شده است هر لحظه میکروند و تقویت ایمان خود مینمایند و اطاعت فیضان وجودی میکنند و همه موجودات را منور بنور ایجاد حق سبحانه مے بینند و هر آن بهمان سو میروند و مطالعه الیه ترجع الامور کلها هر زمان میفرمایند و قالوا بلسان الحال والقال سمعنا بالآذان الظاهرة والباطنة

واطغنا روحاً وجسداً غفرانک ربنا وانت الغفار والیک المصیر وانک علی کل شیء قدیر پس عارف تام المعرفة که جامع شریعت و طریقت بود و واصل بحقیقت که
کاشف معرفت و حقیقت باشد کسی ست که بظاهر و باطن بتمامه متوجه الی الله بود یعنی که نفس ناطقهٔ او که عبارت از روح انسانی ست مدام بطرف ذات بحت
تعالت و تقدست که منزه از جمیع اضافات ست حتی که اضافت سلب اضافات نیز تا بدامن کبریائش نمیرسد و مبرا از همه اعتبارات ست تا اینکه نسبت
لااعتباری هم از مسند غنایش دور میماند بر نهج بیچونی و تصور بیکیفی متوجه باشد و اراده ادراک کیفیت و چگونگی ذات بلاکیف نکند و نسبت مجهولة
الکیفیة یا ثمرتبه قصوی حاصل نماید و کشش و نگرانی باطن که آنرا آگاهی و حضور میخوانند مع حالت ذوق و شوق یا انشراح و سرور یا جذب و مستی یا
خوف و ادب در خود بهم ساند که معامله ولایت عبارت از ترتب همین قسم حالات ست بر قلب و توسل و ایمان بحضرت غیب الغیب پیدا کند و یقینی
حاصل سازد که اینمعامله کالمحسوس بحاسهٔ بصر گردد گویا حق تعالی را بچشم ظاهر میبیند و آثار این حالت در ذهن و خارج و خلوت و جلوت و عسر و یسر و صحت
و مرض در همه حال بر و مترتب شود و امورے که از نظر این پابندان محسوسات و گرفتاران معقولات پوشیده است مشهود چشم باطن او گردد و مکشوف
شود بقوتے که در نفس او مجال انکار نماند اما اینمعامله اصطفا و اجتبا ست که بکسب و قصد میسر نمی آید تا که قبول الهی بتصدق محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه
وسلم در نرسد پس باید که از طرف خود همین لغیب آورده برگفته خدا و رسول و مرشدان بحق خویش اعتماد کرده یقین کلی بهم سانده منتظر این عنایت حق
باید ماند و مدام این حالت انتظار فیض بیکیف در باطن باید داشت بلا مزاحمت خطرات غیر و خیالات ماسوی بلکه امتیازات اعتبارات صفاتیه
و اسمائیه الهیه نیز بخود مشغول نگرداند که الذین یؤمنون بالغیب از همین مقام بشارت ست و این نسبت تا بعان کمل پیغمبر را نصیب میگردد و الوش خاص خواص
نبوت ست که مصطلح بکمالات نبوت در حضرات متاخرین سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه ست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و الحق که آن بشارت ایمان بالغیب
کلام الله از همعامله اشارت ست و از همین مرتبه عبارت رزقنا الله و سائر المحبین هذه النسبة العلیة القویة ببرکة ارواح اکابر هذه الطریقة الوثیقة السنیة
رضی الله عنهم و رضوا عنه بالجمله عارف اکمل همان ست که چنانچه ذات خود را مدام متوجه بطرف مرتبه ذات الهیه بر نهج مذکور دارد همچنین صفات خود را مرآت
صفات کمالیه حق تعالی داند و مناسب هر صفت و هر حس قرب خاصی بحضرت او جل شانه حاصل نماید و حواس عشره را که از آلات اند برای نفس ناطقه
انسانیه و مظهر صفات و کمالات الهیه اند بهره یاب از صفات حق تعالی گرداند و هر یک صفت مجازیه خود را از ظلال صفات حقیقیه حق سبحانه فهمد
و منوریه پرتو آن انوار شناسد و تجلی گاه آن کمالات داند و هستی اعتباری خویش را ظل وجود حقیقی او تعالی دریابد که اذا قضی امراً فانما یقول له
کن فیکون و حیات مستعار خود را ظل حیات ذاتیه حی حقیقی ادراک نماید و هو یحیی و یمیت و علم اضافی خویش را ظل علم نفسی علیم مطلق شناسد و علم الانسان
ما لم یعلم و ارادهٔ حادثهٔ خود را ظل اراده قدیمه مرید قدیم شمارد و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین و سامعه مادیه خود را ظل سمع مجرد سمیع حقیقی داند افانت
تسمع الصم ولو کانوا لا یعقلون و بصارت غیر معتبرهٔ خود را ظل بصر پاک نظر بصیر حقیقی بیند افانت تهدی العمی ولو کانوا لا یبصرون و کلام لفظی و نفسی
خویش را ظل کلام نفسی و معنوی متکلم حقیقی فهمد انطقنا الله الذی انطق کل شیء و قدرت ناقصه خویش را ظل قدرت کامله قدیر حقیقی و قادر مختار یابد لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم و افعال سرا پا انفعال خویش را ظل تکوین فاعل حقیقی شناسد الله خلقکم و ما تعملون و علی هذا القیاس هر حس را نیز از
حواس عشره باطنیه و ظاهریه صرف در شهود و مشاهده حق سبحانه فرماید و ظاهراً و باطناً رجوع تام بطرف ذات و صفات او تعالی پیدا نماید که
او این همین مقربین کملین را میگویند و تفصیل کیفیت هر حس اینست یعنی که خانه متخیله را که خزانهٔ صور جزئیه ست بتصور جمله کمالات الهیه و تخیل صور
معنویه صفات کمالیه او سبحان آباد دارد و تصور الله حاضری و ناظری و سامعی و شاهدی و معی کند که این مطالعه بسیار تقویه نسبت حضور
مے نماید و مفید حال ظاهر و باطن سالک میباشد و از لذت حضور مرتبه مستجمع جمیع صفات تشخص تخیل خود را شاد سازد و بتصحیح خیال کوشد

لطائف

چنانکه حالت حق الیقین بهم رسد و قوت مفکره را که قوت انسانیه ست صرف در شناخت لطائف صفات الٰهیه و تفصیل این شیونات کند که شان صفت سرمدیست و حضرت ذات تعالت و تقدست در هر یک شان برنگی دیگر جلوه فرما و قوت فکریه خود را العجائب این شواهد متوجه دارد و سودمند از فوائد این کمالات گرداند و اسرار صفات و اسماء الٰهیه بقدر طاقت بشریه بفهمد و توسن فکر را در وسعت یا رفعت تفهم مرتبهٔ ذات جولان ندهد که تفکروا فی صفات الله و لاتفکروا فی ذات الله عجب الشانی ست که ان شاء الله تعالی مصلح حال و مفید آل هر خاص و عام خواهد شد و صندوق حافظه را که خزانهٔ معانی عزیزه ست و جواهر زواهر معانی عجیبه دران بیاشد از گوهر معنی هر صفت و جوهر مفهوم هر اسم الٰهی معمور کند بحیثیتی که غیر از تذکر اسم و مسمای آن هیچ اثری از یاد ماسوی در باطن نماند و بحقیقة این حالت بقوت نامه در مقام حقیقت قرآنی نصیب سالک میگردد و حفاظ حقیقیه صاحبان این مقام اند و حضرت حافظ حقیقی جل حفظه محافظ باطن این برگزیدگان در ضمن حقیقت قرآن بموجب انا له لحافظون میباشد بالجمله سالک را باید که همه وقت نگاهداشت کیفیت مذکوره نماید و از جمع این گنجینه و اندوختن این جواهر خانه جمعیت باطن و جامعیت کمالات خاطر خود را مسرور دارد و بتذکر و یادداشت آن جواهر که حضور و ملاحظه فکر و ذکر ذات و صفات و اسماء الٰهیه ست میکوشیده باشد و هر آن مهتم و ساعی درین امر بود که بحقیقت وقوف قلبی همین ست و دزد غفلت و فراموشی را راه ندهد و پاس انفاس مغتنمه خویش که هر نفس در حق او کار نفس عیسوی میکند بواقعی کند و حس مشترک را که حس مدرک جامع ست ملاحظه وحدت در کثرت نماید تا سراسر جلوهٔ وحدت یک ذات در آئینه کثرت اینهمه صور را عتباریه دیده شود و اشتراک معنوی مرتبه وجود منکشف گردد و دریابد که اینهمه موجودات وجودات نیستند بلکه یک معنی وجودی ست که در اینها جلوه گرست و هم آن حس مشترک را در عین اتحاد رنگ امتیاز نماید و شاهد کثرت در وحدت نماید تا از حد ادب بیرون نرود و در عین شهود وحدت حفظ مراتب کثرت از دست ندهد و قوت واهمه را که موجب حب دنیا و باعث ترس از حالت فقر و فاقه و سبب پابندی رسوم و عادات و علت طول امل و دهشت و خوف ماسوی ست از گرفتاری موجودات موهومه که متعلقات فانیه دنیای ناپائدار و امور چند روزه این جهان بیمدار باشد آزاد سازد و در حقیقت مقید در قیود کار و بار دنیا و رسم و عادات اهل دنیا باطنا بالکل نماند و هرقدر که تواند و مناسب وقت داند ظاهراً هم ترک اختیار کند و بی صرفه خود را در تفرقه و فکر دنیا نیندازد و در پی گشت و بلا نیندازد و اوقات شریفه عمر عزیز را درین بیهوده گیها ضائع نکند و خوف الٰهی را بر قلب مستولی داشته ترسان از عذاب اخروی بوده دامن شفاعت شفیع المذنبین را بدست اتباع شریعت مستحکم بگیرد و خوف و دهشت و غم و حزن ماسوی را در دل ولایت منزل خویش راه ندهد و جز بقدر مقتضاء البشریة که منجمله افعال طبیعیه ست اینچنین امور را در حقیقت قالب گنجایش نماند و مصداق آیه کریمه ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون بلا شبهه بیشک شود و اینحالت در احیز ولایت کبری شروع میگردد و قوت تمام در مقام کمالات رسالت میگیرد چنانچه حق تعالی میفرماید انی لا یخاف لدی المرسلون و چون حواس باطنه باین کیفیات ممتاز شدند متوجه بسوی حواس ظاهره گشته در خور حال هر یک حس حصه آن رساند و قوت سامعه را که مفروش صماخ ست منشرح بلا اذن او تعالی مشناسد و خود همگی گوش الهام نیوش گردد و تمام مسموعات را از هر که بشنود پیغام دوست داند و از هر صوت و کلام لذت و برکت پیام و سلام حاصل نماید و همین جا مورد سلام قولا من رب رحیم گردد و قوت باصره را که متعلق بعضو عین و طبقات و رطوبات آنست منظر بصر بلا آلات او سبحانه فهمد و چون آئینه سراپا یک چشم حیران برای جمال محبوب گردد و همه مبصرات را در هر صورت که رو نماید پرتو جلوهٔ او بیند و در همین سرا مواجهه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بهم رساند

للمصنف سزد که از همه کس چشم و گوش بر بندیم ⁂ تمام چشم و همه گوش کرده مارا ⁂ و قوت شامه را معطر از نسیم مؤانست او یابد و هر تفحص بوی تقرب او کند و در هر جا گل جمال او را بوید و جمیع مشمومات را از هر عطردان صور مقیده کیفیه که شنیده شود نفحات الانس لطیف مطلق دانسته بوی رجوع او گردد و قوت ذائقه را متلذذ بذوق حقیقت سازد و علم ذوقی و حالی حاصل نماید و در حالت ذوق و شوق مستغرق ماند

ودر کل مذوقات مذاق کیفیت رزاقیه حلاوت نعمت نسبت او یابد والحق که سیرشکمان قناعت دوست بخلاف این حریص طبعان شکم بنده از طعام لذت
دیگر سوای این لذت لسانی برمی دارند واز وجدان آن لذت بر هر لقمه حمد وشکر بجا مے آرند واجمعا لاً ذوقی ست که بتفهیم فهمانیده نمی شود من لم یذق لم یدر
وقوت لامسه را که در تمام جلد ساری ست محفوظ دارد از لمس معنوی وملامسه تنزیهیه احاطۂ بے کیف آن بسیط و در مطالعه این نسبت ظاهراً و باطناً مستغرق
تام گردد که ان الله بکل شئ محیط وهیچ شئ را از احاطۂ نور وجود او بیرون نه بیند وبه جا مشاهده معیت او تعالی کند وهر موجود را مظهر فیض وجود او فهمد
اما اینهمه امور که در عالم موجود اند آنچه در شرع شریف بآن رخصت یافته واباحت وحلت آن از روی شریعت معلوم ست آن را از این نعماء الوان و
تمتعات گوناگون مقسوم در حصۂ خود داند که در بخشش او رسیده ست وتمتع ازان بلا وسواس برای خود حلال انگارد وهیچ باک ندارد که یا ایها النبی لم تحرم
ما احل الله لک حق تعالی رسول خود را فرموده وبآنحضرت علیه الصلوٰة والسّلام ما را از حلال وحرام ومامورات ومنهیات شرعیه آگاه نموده وهر چه در شرع نعمت
ازان نهی آمده بحکم قطعی ونص قرآنی ممنوع گشته واز منهیات شده وبموجب احادیث صحیحه غیر مشروعه گردیده در حق خود حرام فهمد که محمدیان را ازان اجتناب
باید وهر گز ارتکاب نشاید وباعث مضرت شناسد گو ضرر آن بالفعل او را معلوم نشود وداند که اگر چه اینهم از روی نسبت اطلاق خالق مطلق داخل نعماء
منعم حقیقی ست واز جمله نعماء مطلقه ست والحق که بموجب ربنا ما خلقت هذا باطلاً خارج از شمول حقیقت مطلقه نیست لیکن این را در حصۂ من نداده اند
ودر حق من خوب نیست واز روی نسبت تقلیدی خویش در بطلان می افتم وحق خود را تلف میکنم بس درست طمع باینطرف دراز کردن وتمتع ازین نعمت
برداشتن بدی می ماند وگرفتار نقمت میگرداند وسزایش قطع ید میشاید تا باز این عمل بظهور نیاید استغفر الله الغفار بتوسط رسوله من جمیع ما کره الله
باعتبار الشرع قولاً ما فعلت عمداً او سهواً او خطاءً وفعلاً ما فعلت اختیاراً واضطراراً وخاطراً ما توسوست نفسی وسامعاً ما سمعت طوعاً او اجباراً او اتفاقاً وناظراً
ما نظرت میلاً وارادةً او غفلةً وشبهةً ولاحول ولاقوة فی الاصل والحقیقة الا بالله العلی العظیم وما التوفیق الا به هو القادر الحکیم المرید یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید
بالجمله بچنین عارف اکمل که صاحب مجموع کیفیات مذکوره وجامع همه کمالات مسطوره باشد گفته مے آید که چون چنین حالت پیدا کردی یعنی ظاهراً وباطناً
وروحاً وجسداً بالکل مصروف در راه مشاهدهٔ او سبحانه شدی وتمام بحق گردیدی وذات وصفات تو بتمامها آئینه دار ذات وصفات حق تعالی گردیدند تو
کامل شدی وتقرب کلی که پیشتر ازان قدمگاهی نیست بهم رسید ونعمت او سبحانه تمام حاصل گشت وسراپا واصل بمحبوب گردیدی وداخل زمرهٔ مبشران لیکن گاهی
که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی باشد بیشتر بالعموم ببرکت محمدیه بودی حالا بالخصوص از راه قربت نیز شدی ووصل بلا فصل ابدی حاصل نمودی
بعد حصول این دولت که محض بتصدق رسول الله علیه الصلوٰة والسّلام نصیب میگردد اگر چندی زنده دارند وبسوی خلق فرستاده کار ارشاد سرانجام
کنانند وباعث هدایت دیگران هم سازند وباین نعمت متعدیه نیز نوازند زهی سعادت وخهی منزلت که کار این ست وبحد کمال از انبیا علیهم السلام سرانجام
یافته ومطلوب از انسان همین ست که اتمیته آن بر حضرت خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام ختم گشته والا ای اگر بر مسند ارشاد ترا نشانند ومردمان را
بسوی تو راه ندادند پس در بنصورت خود بمرتبه کمال رسیدی وبنعمت لازمه مستفید شدی وآنچه مقصود از آفرینش تو بود بآن فائز گردیدی وبفقر
خاص الٰهی مشرف گشتی حاصل آنکه بکلی صرف دوست شو وبشوق تمام بطرف او دو واز هر طریق که باشد خواه بطریق تقدم جذب بر سلوک خواه بطریق
تقدم سلوک بر جذب که طریق مرادان ومریدان ست بسوی او رو ونسبتی ومعیتی وقربتی ومعرفتی حاصل نما که علۃ غائیه از آفرینش حضرت انسان اینست
وانا لله وانا الیه راجعون مشعر از همین ست دریغا وحسرتا که عجب عجب اکملین این نسبت وقربت از پیش نظر ما غافلان غائب شدند سخن چند روزه است
که بما خاصیان بنهایت صحبت میداشتند یعنی اکابر دین وبزرگان با مخلصین کمر سفر بستند وبدار القرار تشریف بردند واز قید حیات رستند
وبالیس ماندگان را عوض خود سلسلهٔ نیابت وخلافت بستند پس خود باجان وجسد خود گفته مے آید که اے جسد نابکار وجان بے قرار

تو ہم ہمت بہ پیروی گمار و آنچہ از جناب ارشاد مآب شمس الاکابر و المرشدین حضرت امیر المجاہدین دیدہ و شنیدہ ہمان بعمل آر و دل از ما سوی بردار و خود را
نیز در حساب گذشتگان شمار **رباعی** ساز سفری اکابر آراستہ اند ٭ ما ہم برکاب گرچنین خواستہ اند ٭ ای درد تو ہم برای تعظیم اکنون ٭ برخیز کہ
اہل بزم برخواستہ اند ٭ مراد از آراستن ساز سفر اینجا ہمان سفر نمودن ست نہ آن معنی کہ در تیاری امور سفر اند و از کلمہ ما ہم برکاب مستعد بودن خود برای سفر
و قصد لحوق و عزم ہمراہی رکاب سعادت ایشان و لطف برخاستن اہل بزم و بعدہ بتقریب تعظیم برخاستن دیگران و اول از جہان رفتن بزرگان
و بعد چندے مردن پس ماندگان از سخن فہمان پوشیدہ نیست کل نفس ذائقۃ الموت ۞

ھو الصمد الباری

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی جعل السعید سعیداً فی بطن امہ و الشقی شقیاً فی بطن امہ وقت الایجاد و ہو بصیر بالعباد و الصلوٰۃ و السلام علی رسولہ محمد الہادی الی سبیل السداد
و علی آلہ و صحابہ السعداء فی جبال الاستعداد **اما بعد** فہذا الوارد الرابع و التسعون ہو المسمی بصراط السعادۃ ہدانا اللہ و ایاکم الصراط المستقیم الذی ہو صراط
الذین انعم اللہ علیہم من المحمدیین الخالصین تحیات اللہ علیہم و برکاتہ فان سلکت علی ہذا الصراط الذی ہو الطریق المحمدی و الشرع المصطفوی فی الدنیا
بالصدق و الخلوص فتمر ان شاء اللہ العزیز علی الصراط الموعود فی الآخرۃ بالسرعۃ و السلامۃ کالبرق فی طرفۃ عین و یعصمک اللہ عن النار و عقوباتہا و یغفر
لک لانہ لا یغفر ان یشرک بہ و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک باللہ و لم یؤمن بوحدانیتہ فقد ضل ضلالاً بعیداً و من یشرک بالرسول و ما اختار المحمدیۃ
الخالصۃ فقد ظل محجوباً شدیداً و من یکشف اللہ عنہ غطائہ و یجعل بصرہ حدیداً فیدخلہ فی ہذا الطریق الجامع الخاتم و کان اللہ علی کل شیء شہیدا ان ہذا صراطی
مستقیماً فاتبعوہ و لا یتبعہ الا من جعلہ اللہ فی الاصل سعیداً و ما احدثنا من عندنا ہذا الطریق کالطرق الاخر طریقاً محدثاً جدیداً بل اللہ تعالیٰ اضاء النور المحمدی
بکمال الاضاءۃ فتنور بالقوۃ التامۃ حتی اظہر الحقیقۃ ظاہراً و باطناً و شریعۃً و طریقۃً و اشرقت الارض بنور ربہا و کل امور مہوتۃ باوقاتہا و کان اللہ
شکوراً حمیداً و اعلموا ان رسولنا علیہ الصلوٰۃ و السلام سحاب الرحمۃ الالٰہیۃ و ہو رحمۃ للعالمین و مثل امتہ کالمطر لذا قال لا ادری اولہم خیر ام آخرہم
و کفی باللہ شہیداً الا ان فی امتہ علیہ السلام رجالاً من المتاخرین قال فی حقہم آہ و اشوقاہ الی لقاء اخوانی یکونون بعدی و ہم ایضاً یرجون لقائہ و یشتاقون
اشتیاقاً شدیداً اللہم بارک فیہم و اوصلہم الی ما یتمنونہ انک کنت شاکراً حمیداً ۞ —

وارد در حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیہ و خلقیہ و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بد خلقی

باید دانست کہ سعادت ہر شیء عبارت از امریست کہ آن شیء برای آن وضع گردیدہ مثلاً سعادت سریر آنست کہ شاہ بر آن جلوس فرماید کہ در اصل
برای جلوس شاہ موضوع شدہ و علت غائیہ آن ہمین ست و شقاوت بالعکس آن چنانچہ تخت بدبختی باشد کہ گاہی شاہ بر آن نہ نشیند بلکہ سگ و
خوک آمدہ بر آن نشینند و بشاشند و چرکین بکنند پس چون بموجب کریمہ ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون خلقت حضرت انسان برای عبادت معبود
بحق ست جل سلطانہ و موافق آیۃ انی جاعل فی الارض خلیفۃ پیدایش حضرت آدم بہر سرانجام نمودن خلافۃ ربانیہ و تخلق باخلاق الٰہیہ ست
پس سعادت ہر فرد انسان آنست کہ حتی الوسع در طاعت و عبادت معبود حقیقی مشغول باشد و شب و روز بلا فتور متوجہ الی اللہ بود و سعادت
ہر آدمی ہمین ست کہ بر روی زمین خلافت الٰہیہ را سرانجام دہد و تخلق باخلاق او تعالیٰ حاصل نماید کہ این ہر دو امر بمنزلہ جلوس سلطان ست
بر سریر و حاصل پیدایش و علۃ غائیہ خلقت انسان ست در مرتبہ اخیر و اطاعت نفس و طبیعت کہ پرستش آلہہ باطلہ ست و تبعیۃ خطوات شیطانیہ

درعوض خلافت ثانیه که ناشی از شقاوت ست مانند نشستن سگ و خوک ست بران تخت بجای شاه و شعار مردمان پلیدست معاذ الله
سوال اگر گوئی تو گفتی که سعادت هر شی در آنست که آن شی برای آنست برین تقریر لازم می آید که چنانچه سعدا برای خیرات و جنة پیدا شده اند
همچنین اشقیا برای سیئات و جهنم خلق گشته اند پس سعادت سعدا آنست که در کار خود سرگرم باشند و سعادت اشقیا اینست که بکار خود مشغول بوند
فما الفرق بین السعید و الشقی **جواب** گوئیم که مقصود اصلی از آفرینش انسان همان ظهور امور سعادت ست گو امکانا امور شقاوت نیز دران مندرج
بوند چنانچه از وضع سریر خلافت مقصود اصلی جلوس سلطان ست گو ممکن هست که سگی هم بران بنشیند و از روی مکانیة اگرچه مطلق جای نشستن
ست هر که بنشیند اما از روی اراده که موجب وضع سریر افتاده مطلوب همان جلوس سلطان ست نه مطلقا جلسه هر کس و ناکس و الا در بارگاه
سلطانی چرا نگاه میداشتند در کوچه و بازار ساخته می افگندند پس در نشیمن شاهی که تخت را داشته اند حاصل آنست که فقط شاه بران
بنشیند و اگر دیگری یا بران نهد مجرم ست و گردن باید زد و شقاوت آن تخت ست اگر سگی بران نشیند سعادت همین ست که سلطان
بران جلوس فرماید فاندفع الایراد و ازراه ملاحظه همین امور زائده که دراصل مقصود اصلی از پیدایش انسان نیستند و ازراه شمول جامعیة حقیقة
جامعهٔ او بظهور می آیند ملائکه ناواقف از حقیقت بکلمه اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء لب کشودند اما حضرت حق جل و علا که خالق همه
اشیاست از روی لحاظ امری که مقصود اصلی از آفرینش انسان جامع بوده فرموده انی اعلم مالا تعلمون زیرا که بدون اینقدر جامعیة کلیة تامه
مظهریة جمیع ظهورات اسماء الٰهیه بظهور نمی آمد و خلعت فاخره علم آدم الاسماء کلها بر قامت زیبایش درست نمی شد و خلافت جناب الله جامع سر انجام
نمی یافت پس آن علیم حکیم جلت حکمته قطع نظر ازین امور جزئیه غیر مرضیه نموده همان امور کلیه اصلیه را منظور داشته باب عنایت انی جاعل فی الارض
خلیفة کشوده و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة بالجمله چون اخلاق مطلقه انسانیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیمه باشند منقسم بدو قسم ست یکی کسبیه متعلق باکتساب
بوند و یکی خلقیه که دراصل طینت کائن باشند پس بدانکه اخلاق کسبیه عبارت ازانست که بتوسط ارتکاب افعال و اکتساب اعمال در نفس راسخ میکردند چنانچه
کسی بسبب قمار بازی رفته رفته وصف دزدی هم بهم رساند و پیشتر در او این وصف نبود و عزیزی بدولت نماز گذاری بعد چندی بصحبت صلحا و علما
و فقرا پیدا کند و سابق ازین محبت با ایشان نداشت و اخلاق خلقیه عبارت ازانست که کیفیات نفسیه و اوصاف ذاتیه موجب ظهور افعال و اعمال گردند
مثلا قاسی قلبی و ظالم طبعی بالطبع شیوهٔ قطاع الطریقی اختیار کند و بے وسواس مردمان را بکشد و مال ایشان را غارت نماید و یا رفیق قلبی و
سلیم طبعی بر حال مردمان غارت شده بگرید و تلافی آن از نزد خود نماید و مال و اشیا از خانه خود بایشان بدهد و بالطبع ازین فعل خوش شود و ازان
کار بدکاره باشد چنانچه آن ظالم قاسی اگر این امر را به بیند یا معلوم نماید بالطبع باز در کشتن و غارت کردن سرگرم شود و بخوشی تمام ساعی اینمعنی باشد
و فضیلت خوش خلقی و شرافت اخلاق نیک بر ظاهر ست که احتیاج بیان ندارد زیرا که اخلاق و اعمال صالحه بالخاصیة آدمی را بطرف علو می کشد و
باعث خیریت دارین میشود و موجب سلامت و نجات نفس خودش و هم سبب راحت و نفع دیگران هم باشد و رذیلت بدخلقی و شامت اخلاق بد نیز آنقدر آشکارا
ست که محتاج گفتن نیست عیان را چه بیان چرا که اخلاق ذمیمه و اعمال فاسده بالطبع انسان را بجانب سفل می آرد و علة خسارت کونین میگردد
و باعث ندامت و هلاکت نفس خودش و هم موجب اذیت و ضرر دیگران می شود اللهم حسن خلقنا فی الباطن کما حسنت خلقنا فی الظاهر و ارنا حقائق
الاشیاء کما هی فی نفس الامر و اکشف عنا غطائنا لئلا نری سوی الحق و لا نشاهد فی المرایا الکونیة الا شهود حقیتک و ما خلقت هذا باطلا بالجمله بهر طالب
عرفان رب و سالک مؤدب خطاب کرده گفته می آید و فهمانیده میشود که **رباعی** برخاسته گر ز دل شهود غیرت * سوی همه کس بعجز باشد سیرت
در خلق خدا بغیر خوش خلقی نیست * خیرے که بود باعث ذکر خیرت * یعنی اگر از دیدهٔ باطن و چشم دل مشاهده ماسوی تمام رفع شده و حجاب شهود

غیر ترا نمانده در اینچنین وقت بطرف هر موجود که رو خواهی آورد سر تو بسوی آن مظهر قدرت الٰهیه یکی بعجز خواهد بود چرا که در همه جا نور ظهور قدرت او تعالی خواهی دید
و وجود او سبحانه را محیط هر موجود خواهی یافت و هیچ شیء را خارج از احاطه هستی او نخواهی فهمید و خواهی دریافت که در تمام آفرینش سوای وصف خوبی خوش
و خلق نیک هیچ خیری و نیکی نیست که باعث ذکر خیر تو عند الناس و عند الملائکه بود و بدخلقی همه طاعات و خیرات را باطل میسازد حتی که وصف سخاوت را
که از همه اوصاف برای تاثیر در نفوس انسانیه بسیار مؤثر تر ست نیز باطل میگرداند کما قال الله عز و جل لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و چون خلق حسن
بهترین اوصاف ست پس ازینجاست که محبوب رب کریم حضرت خیر المرسلین صاحب خلق عظیم ست و حق تعالی عظمت این وصف او بیان کرده فرموده
انک لعلی خلق عظیم علیه الصلوة والتسلیم و مقصود او تعالی ازین عطا کردن خلق عظیم حضرت رسول را علیه السلام و مطلوب ازین فیض عمیم که شامل حال هر خاص و
عام ست دعوت بسوی جناب پاک غفور رحیم ست که معامله دعوت خلق الی الله بی خلق نیک و خوی خوش سرانجام نمی یابد و جز بخیر این تحمل مکروهات مردمان
حق تعالی خواصان خود را در دنیا هم میدهد و در عقبی بحد کمال خواهد داد و ما اجره الا علی الله الکریم و هو الحلیم الحکیم پس ما محمدیان را باید که تا وسع مقدور باتباع
صاحب خود کوشیم و سعی در تحصیل خلق حسن نمائیم و خلعت فاخره تواضع و خلق نیک بپوشیم و سراپا بخوش خوئی درآئیم که رفعت و بلندی مقام و برتری
مرتبه عند الله و عند الناس در انکسار ست اما آن قدر انکسار مفرط پیش مردمان نکنی که خود را ذلیل سازی که اینچنین هم داخل بدخلقی ست و تکبر و غرور چنانچه باعث
نفرت مردم و موجب ادبار ست همچنین تواضع بیجا و چاپلوسی اهل دنیا نیز بسیار خراب میکند و در دنیا سهل و حقیر میدارد و در عقبی سبب عذاب خواهد شد
و فروتنی با اعتدال و تواضع خالص برای خدا و انکسار بجا عزت می افزاید و موجب بلندی مرتبه در دارین میگردد من تواضع لله رفعه الله الغفور و لیعزه عند
الملائکة والناس بالضرور و الله لا یحب کل مختال فخور فلا تمش علی الارض مرحا و اترک الغرور و بدانکه حسنات و سیئات که از اعمال و افعال بدنیه اند چون ظلال اند
مر حسنات و سیئات اصلیه را و آن عبارت ست از اخلاق نیک و بد مثل شجاعت و سخاوت و بخل و جبن و امثالها که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه و علمیه
و متعلق بنفس انسانیه اند و در نفس کائن می باشند خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بدو فطرت عند تسویة البدن و اقتران النفس بالجسم و سعادت و شقاوت
نیز همین ست و سعید اصلی همان ست که اخلاق خلقیه او حمیده باشند و شقی اصلی نیز همان ست که اوصاف جبلیه او ذمیمه بوند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
تلک الحقیقة الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعد فی بطن امه فعلم بذلک ان السعادة والشقاوة امران یحصلان للنفس فی بطن الام و هما کیفیتان خلقیتان
بمنزلة العقل الهیولانی فاذا یصلان الی قوتهما الکاملة و یخرجان من القوة الی الفعل تصدر عنهما الافعال علی وفقهما و هی الحسنات والسیئات فالسعادة والشقاوة
کالعلة والاعمال الصالحة والفاسدة کالمعلولات لها قال النبی صلی الله علیه و سلم قال الله عز و جل فی بعض ما انزل من الکتب انی انا الله لا اله الا انا قدرت الخیر
والشر فطوبی لمن قدرت علی یده الخیر و یسرته له و ویل لمن قدرت علی یده الشر و یسرته له انی انا الله لا اله الا انا لا اسئل عما افعل و هم یسئلون فویل لمن
قال کیف و کیف و قال ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بیمینه فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للجنة و بعمل اهل الجنة یعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة
فقال خلقت هؤلاء للنار و بعمل اهل النار یعملون فقال رجل یا رسول الله ففیم العمل فقال ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتی یموت علی عمل
من اعمال اهل الجنة فیدخله الله الجنة و اذا خلق الله العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اهل النار فیدخله الله النار و قال ما منکم الا قد
کتب له مقعده من الجنة و مقعده من النار قیل یا رسول الله افلا نتکل قال لا اعملوا و لا تتکلوا فکل میسر لما خلق له ثم قرء فاما من اعطی واتقی و صدق بالحسنی
فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و قال علیه السلام اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوا و اذا سمعتم برجل زال عن
خلقه فلا تصدقوا فانه یصیر الی ما جبل علیه و تکلیف در شریعت بتهذیب اخلاق و امر بمامورات و نهی از منهیات که آن را امر معروف و نهی منکر میگویند
برای آنست و فائده در آن اینست که اگر اندکی بمنزله تخم هم از آن حسنات در طینت آدمی می باشد رفته رفته آخر کار البته بآبیاری مجاهدات

برگ و بار می آرد و نهال سعادت قوت میگیرد و سرسبز میشود و ثمرات نیک میدهد و بمراد خود میرسد و بهار نجات و فلاح جلوه مینماید و شگوفه هدایت میشگفت
مصداق آیه که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حق تعالی میفرماید والا ای اگر ذره بمثابه تخم نیز از آن سعادت در خلقت شخصی موجود نباشد پس در صورت
سعی و کوشش لاحاصل ست و چون آهن سرد کوفتن ست و غیر از رنج بیرون بیهوده نیست و مانند گرد از ریگستان روفتن ست که تا کجا روفته خواهد
شد و همه اعمال بصورت خیر چنین شخص حبط خواهند گشت اما چنین شریر مطلق بسیار کم پیدا میشود و نایاب ست بلکه گویا نمیباشد مگر چند اشخاص که از قرآن
شریف قطعاً جهنمی ثابت شده اند و بقید آسامی مذکور گشته اند چنین بوده باشند یا آنکه بسبب خلاف رسول الله و عداوت آنجناب هر قدر خیر که در نهاد
خمیره آنهم بود مبدل بشر گردیده و ماظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون بالجمله افعال جوارح که نیک و بد صور پذیرند اعمال خیر و شر که امور اکتسابیه اند و از
آنجه میان بوقوع می آیند تمثال و عکوس اند مر آن جوهرهای جبلی را که اخلاق باطنیه باشند کما مر فی الشرح من قبل مجملاً و نسبت خیر و شر برانها که
در ظاهر کرده هم آید بلحاظ همان اصول اینهاست که اوصاف حمیده و ذمیمه باشند و چون مواد اند اینهمه صور افعالیه را و تعبیر کرده میشوند کلیات آن اوصاف
نیک و بد همه عام شجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و خلق نیکو و جبن و بخل و ظلم و بیحیائی و جهل و فاجری و بدخلقی و جزئیات اینها و فروعات
متولده از ترکیب اینها بسیارست که در شمار نمی آید پس خلق نیکو که معروف بخوش خوئی ست حسنه ایست روحیه طاعتی ست نفسیه که غالب می آید
بر دیگر سیئات از راه غلبه و قوت خوبی خویش و مستور مے سازد اوصاف ذمیمه را و می پوشد عیوب را از نظر مردم در دنیا و در آخر کار بروز حساب منصبغ
مے گرداند آن سیئات را برنگ حسنات یعنی که محل ظهور مغفرت و عفو مینماید که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات والله غافر الذنب قابل التوب الا آنکه هو
یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء والله غفور رحیم و همچنین خلق بد که مشهور به بدخوئی ست سیئه ایست معنویه و معصیتی ست باطنیه که حبط میکند دیگر حسنات را
از راه شومی و شدت بدی خود و نیست می سازد اوصاف حمیده را و مخفی میکند هنرها را از چشم مردم در دنیا و عاقبة الامر بروز جزا مے آرد آن حسنات را
بر صفت بیمزگی خود یعنی که مورد قهر و غضب میگرداند چنانکه آنسرور علیه السلام فرموده و چنین بیان نموده که خلق بد طاعت را چنان نیست میکند
که سرکه انگبین را این عبارت ترجمه حدیث شریف ست و مقابل این در مدح خلق نیک احادیث بسیارست احتیاج بیان ندارد رزقنا الله و ایاکم
یا ایها المحبون المخلصون حسن الخلق بکرمه العمیم فی ضمن برکة المحمدیة الخالصة والسلام علی صاحب الخلق العظیم و هو خیر المرسلین و خاتم النبیین بالجاه جون
اصل کار موقوف بر فضل و قبول ست پس بر عبادت و ریاضت هر قدر که از تو بعمل آید مغرور مشو و در نظر خود میار و آنرا اعتبار مده و بنشین بندگان
الهی که نسبت قویه و سعیت تامه و قربت کامله با حق سبحانه دارند بعجز و نیاز رو و در دلهای ایشان جا کن تا ترا از صورت عبادت بحقیقت عبادت
رسانند و نسبت حضور و شهود در باطن تو راسخ گردانند و نوید هم فی صلوتهم دائمون از حق تعالی باطناً بسم شنوانند و صلوة دائمی تلقین نمایند
و بمقام حقیقت صلوة مشرف فرمایند و از گرفتاری ریا و سمعه رهانند بلکه از جمیع عیوب نفسانیه و الواث امکانیه پاک سازند و مشرف بحضور
شهود بے کیف حق تعالی بسنت حضرات انبیا علیهم السلام گردانند و آب زلال کمالات نبوت در کام ذوقت چکانند و ساغر مصفای محمدیه خالص
نوشانند و بوقت سبب حقیقت بینی و قوت مشاهده از اسناد نسبت طاعت و عبادت و ریاضت بطرف خود از روی بشریت و از دیدن
آن حسنات در ظاهر از خود چنان حیا خواهی کرد و منفعل خواهی شد که از اضافت معصیت حالا در ابتدا میکنی و از گناه شرمنده میشوی ازینجاست
که من اراد الطاعة بعد الوصول فقد اشرک بالله بزرگان فرموده اند و بالکل نجات ازین شرک خفی در مقام فنای تام و زوال عین و اثر نصیب
میگردد و بهر حال تا که باین منصب فائز گردی بتکلف و هضم نفس بسوی عبادات خود مبین و در هر حال همگی و بعلانیه از نظر خود و نگاه خویش آنرا
مستور دار و غرور و تزید باز سر فرود آر و دیدن و ندیدن کسے منظور مدار و گزیدن و نگزیدن خلق را یکسان شمار و بدعوی انانیت مخروش و چون زاهدان

خود را دیست خلق مفروش و بستر نوامیس الهیه کوش و شربت الحیاء من الایمان نوش **رباعی** ای کرده عبادت ریا جمله تباه + رسوا شده و بی‌نگشتی آگاه + باید پنهان کردن طاعت کوشی + برلست ضرور ستر ناموس اله + یعنی هر عبادتی که بریا و مرج نفس و نیت باطله کرده می‌آید بیشک تمام فاسد و تباه میگردد و فی الحقیقة موجب رسوائی بیش حدید البصران و ملائکه و جناب الٰهی مے شود اما زاہدے مغرور و مشائخ بے حقیقت را ازینمعنی خبر و آگاهی نمی باشد و عوام کالانعام بسیار درین دام گرفتار میشوند پس چنین عابدان بے بصر و مرتاضان کمنظر گفته آمد که حتی الوسع طاعت خود را بپوشند و تا مقدور پنهان عبادت نمایند که در اصطلاح حکمت ناموس آلہی حکم شرعی را گویند و نوامیس جمع آنست و لطف کلمه ستر در مناسبت لفظ ناموس بآن ظاهر ست و کسانیکه بمقام احسان رسیده‌اند و کیفیت حضور حق بموجب ان تعبد الله کانک تراه ایشان را حاصل ست در حق ایشان خلوت و جلوت یکسان ست بلکه ارائهٔ مردم مناسب و سبب مزید اجر عند الله تا مخلصان ایشان را دیده بران عمل نمایند ریاء الشیخ خیر من اخلاص المریدین این معنی وارد ؎ —

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم ط

الحمد لله الذی کل اللسان فی کنه ذاته و سقط البیان فی اظهار کمالاته و الصلوٰة و السلام علی رسوله محمد بلغ رسالاته و آمن به کما هو باسمائه و صفاته و علی آله و صحابه و ذریاته **اما بعد** فهذا الوارد الخامس و التسعون هو المسمی بکشف الحقیقة الحقیقة هی الذات ای ما به الشیٔ شیٔ و المراد هنا من الحقیقة فی الاصل بالاصالة الذات الالٰهیة و فی الضمن بالتبعیة کل حقائق الامور الغیبیة التی اخبر بها الله تعالی و رسوله علیه السلام فکشفها اعنی کشف ذاته تعالی هو انها لا تنکشف و لا تظهر الا فی مرایا الصفات و الاسماء و لا تدرک و لا تفهم الا مع الاعتبارات و الشیونات فکشف کنهها من حیث هی هی من المحالات و لا یقدر احد علی ادراکها بحیث انها هی فالعجز عن الدرک فی هذه المرتبة هو الادراک الصحیح و الدرک الکامل و نهایة معرفتها الاعتراف بقصور المعرفة مع اقرار حقیقة الذات و ثبوتها کما قال علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و کشف الحقائق الاخر من الامور الغیبیة التی نطق بها لسان الشرع انها ایضاً لا تنکشف بالعقل و لا تفهم بالفکر و لا یدرکها الا من هو ینظر بنور الرحمان و یبصر بنظر الایمان فکشفها موقوف علی الاصطفاء الخاص و الاجتباء المحض و الله یختص برحمته من یشاء فتلک الرحمة الرحیمیة مختصة بالانبیاء علیهم السلام بالاتمیة و الاکملیة و هم بنور الله یبصرون و به یسمعون و کشف الله عنهم غطاءهم و جعل بصرهم حدیداً اما المومنون الصادقون الذین هم اتباعهم الاکملون لهم ایضاً نصیب من تلک الرحمة المحضة بطفیل انبیائهم و انهم ایضاً ینظرون بنور الرحمان و به یسمعون علی سنة رسولهم سیما المهدیون الخالصون الذین هم توابع سید المرسلین و خاتم النبیین فکما انه علیه السلام اشرف الانبیاء هکذا امته خیر الامم و فی امته من هو اقرب به علیه السلام خلوصاً و خصوصاً فهو اشرف امته و سیدها و یبصر بنور الرحمن. ما لا تبصرون و به یسمع ما لا تسمعون فاسمعوا القول و اتبعوا و الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون ؎ —

وارد در بیجا صلی گفتگو مرتبه ذات و خیال وصول آن از محالات و بیان آنکه محمدیان با وجود علم بخشیده او سبحان در آن مقام از ادب لب نمیکشایند و شیعه صاحب جو لبش علیه الصلوٰة و السلام دعوت ایمان بغیب بنمایند و سر دعوت انبیا و حقیقه تعلیم حکما

بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که بیان چگونگی ذات مقدسه حق تعالی و گفتگوی از آن مرتبه قصوی من حیث هی هی از هیچکس سرانجام نیافته و نخواهد یافت زیرا که ذات واجبیه تعالت و تقدست بیچون و چگون محض ست پس بیان چگونگی آن بیچه طور راست آید و گفت و گو از اعتبارات و حیثیات کرده میشود ذاتیه باشند آن عوارض خواه غیر ذاتیه پس بحث از نفس الماهیة حقیقی که اصلا ترکیب را در آن دخل نیست

وبسیط حقیقی ست من حیث انها هی چگونه سرانجام یابد همان دست ایمان بالغیب ست که بدستگیری حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام تا بآن ذروهٔ علیا بطریق مجهول النعت میرسد و یقین بلا ریب حاصل میگردد بقوتی که این یقینیات بدیهیه نظریه حکما نسبت بآن حق الیقین محمدیان خالص منجمله موهومات و مظنونات مینماید و در حق آن پابندان عقلیه عقل گفته می آید ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً چه عقول ناقصهٔ این محتاجان دلیل بلا ضم ضمیمه برهان کامل نمیشود و چون حرف مستقل بالذات در معنی نیست و نور کامل بواطن حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام محتاج ضم ضمیمه دلیل نمی باشد و مانند اسم مستقل بالذات در افادهٔ معنی ست فهمید آن محجوبان خودی تا بمرتبه دیداین بینایان که بنور رحمانی سے بینند نمیرسد لیس ایمان بحضرت غیب الغیب که مرتبهٔ ذات حق تعالی باشد بلا دخل شراکت فهمید خود و بلا قصد دریافت چگونگی آن بزور عقل خویش صرف بر گفته خدا و رسول مع تصدیق صفات کمالیه و اسمای حسنای او تعالی بر نهجیکه در شرع شریف مذکور ست باید آورد تا حالات معینه و معاملات قربت رونماید و آن معامله که بحضرات انبیا علیهم السلام بالاصالة بمیان آمده به تبعیت حاصل آید که آیه فاتبعونی یحببکم الله دلالت بر همین امر میفرماید و بدون اتباع کامل حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام وصول تا بآن مرتبه علیا بطور تقرب کمالات نبوت از محالات ست و گمان ادراک حقیقة و کنه او تعالی بتوسط عقل خویش و خیال تقرب پیدا کردن او سبحانه فقط بوساطة فهمید خود منجمله توهمات و تخیلات ست که امکان و وقوع ندارد هر قدر که توانید باتباع حضرت محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام و محمدیان خالص کوشید و خود را بدست خودسری عقل خویش نفروشید و بموجب گفته این نابینایان نبی اعتقاد دارید و موافق صوابدید این بینایان حقیقة بین العمل آرید ع که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها زیرا که درین بادیه تا عرفان و معرفت و بیابانهای یافت و حیرت و دشتهای ادراک و فهم و صحراهای خیال و وهم و کوهستان ریاضات و اعمال و ریگستان اذکار و اشغال و بازارهای وجد و شوق و کوچه های حال و ذوق و شهرهای جذب و سلوک و ویرانه های ترددات و شکوک و مدرسه های علم و فضل و مکتبهای حکمت و عقل و معرکه های وجود و شهود و مصافهای رسوم و قیود و جاده های طرق و مذاهب و دریاهای فرق و مشارب این منتهیان زیاده از شما گردیده آمده اند و مدتها در هرجا بود و باش کرده اند و خوب از حقیقت هر مقام واقف اند و مانند این منازل دیگر بسا مقامات ست که بیان سیر این ذاهبین الی الله گردیده که احصاء آن تطویلی میخواهد بلکه متعذر ست اما آخر کار محض بعنایت خاصه ربانیه خضر محمدیه خالصه دستگیری نموده و رهنمائی فرموده معلوم گردانید که راه نجات و هدایت و طریق سعادت و سلامت همین شرع مصطفوی و طریق محمدی ست و سوای این هر راهی که هست موجب پریشانی و سرگردانی و باعث هلاکت و پشیمانی ست من یطع الرسول و اتبعه فقد نجی و من یرغب عن ملته و طریقه فقد غوی حاصل آنکه ایمان بخدا و رسول او موافق دعوت ائمه طریق محمدی سمعنا و اطعنا گفته باید آورد و اعتماد بر حق گوئی این محققان صادق نموده عقل ناقص خود را در فهمید مرتبه ذات واجبیه و صفات حقیقیهٔ او دخل نباید داد و در امور دینیه رای خود را شریک نباید ساخت همان ساعت از مقتدایان صادق کفایت ست ز تبه هر قاصر عقل ضعیف ایمان لائق فهمید آن اسرار و درخور دریافت حقیقت آن کار نمی باشد بسا صحت عقل و قوت ایمان و نور رحمانی در باطن باید تا قدری ازان اسرار فهمیده آید والله و رسوله اعلم بحقیقة الامر والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب لهذا محمدیان خاص باوجود آنکه سبحانه بتصدق رسول مقبول علیه السلام ایشان را بقدر طاقت بشریه اسرار ذات و صفات و اسماء الهیه فهمانیده است و علمی که درخور مقام محققان مومن ست بخشیده ست اما این محتاطان از راه ادب درین مقام لب نمیکشایند و غیر از تفصیل امور ضروریه آنمطالب مسموعه از زبان شرع نمی نمایند و راه تبعیت کامله رسول خود علیه السلام می پیمایند و همان دعوت بسوی ایمان بالغیب میفرمایند که باین طور دعوت سنت حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام و دعوت بالتعلیم و التفهیم نهج حکما ست و بیان حقیقة این هر دو امر در شرح و متن همین وارد آید [illegible] مطلب رویم و گوئیم که در مرتبه حضرت ذات تعالت و تقدست جز حالت حیرت آئینه داری نمی نماید و تا بآن ذروهٔ علیا غیر از دست نایافت

لیکن این حیرت نه آن حیرت ست که مهجوران را در غیبت مع افسوس و حسرت لاحق میگردد بلکه این حیرت آن حیرت است که واصلان را در حضور مع سرور و معیت نصیب مے شود و این نایافت نه آن نایافت ست که متردّدان را در تشتت می اندازد بلکه این نایافت آن نایافت ست که مومنان را الوتش خوا ما عرفناک حق معرفتک میسازد حیرتے که درین مقام رو میدهد سراپا آئینه دیدار مے باشد و دیگر همه گفتگو و آرزوهای تجلیات صفاتیه و اسمائیه را از صحن سینه می روبد و یاسے که درین موطن ظهور مے فرماید همگی رجای واثق می بود و دیگر جمله امیدهای ظلالیه عکوسیه را از دل اخراج مینماید و این امر ذوقی ست تا نچشی ندانی **رباعی** حیرت از چشم گفتگوها افگند ٭ یاس آمد و از دل آرزوها افگند ٭ چون برق و شرار نارسائی تلاش ٭ آتش در جان جستجوها افگند ٭ حیرت مقتضاء مشاهده ذات بحت ست و درین مقام گفت و گو که عبارت از تحقیقات و معارف ست البته از نظر بصیرت عارف می افتد چه تحقیق و معرفت متفرع از علم ست و علم و ادراک متعلق با متیازات که اعتبارات ذاتیه اند نه عین ذات من حیث هی هی و مراد از لفظ یاس تیقن نارسائی علم بشری بالکنه بمرتبه ذات الٰهیه رتبه این یاس بمراتب برتر از امید وصول است که در اثنای راه و سلوک بمنازل تجلیات اسمائیه صفاتیه رو میدهد و منظور از کلمه آرزو حالات ذوق و شوق ست که مقتضاء ولایت صغری ست و در انتها اینهمه کیفیات متلونه تسکین مے یابند و همان رجوع بے کیف بطرف ذات بحت مع اطمینان نفس و طمانینت قلب باقی میماند و تمکین کلّی نصیب مے گردد و نارسائی تلاش عبارت از نرسیدن نسبت مریدے است تا بمرتبه مرادی که گفته اند کار بعنایت است باقی بهانه و مقصود از کلمه آتش در جان جستجوها افگندن سوختن آنست یعنی اعتماد بر جستجو و کسب تلاش خود درین موطن نمیماند و صرف نظر بقبول و فضل حق تعالی مے بود و فقط انتظار فیضان الٰهی در باطن مے باشد و با وجود مدام مصروف بودن در تزکیه و تصفیه و عبادات و ریاضات هیچ عمل خود در نظر چنین عارف منتهی اعتباری ندارد و این را نیز از توفیق عطا کرده او تعالی می فهمد و همان فضل را وسیله وصول مے داند و لطف تمثیل جستجو بصورت برق و شرار در سراپا آتش بودن آن و گرم بیقراری گشتن و باز به هیچ جا نرسیدن و تمام شدن از سخن فهمان پوشیده نخواهد ماند بهرحال در بیان معیت ذاتیه حق تعالی زبان عرفان گنگ ست و در میدان تحریر این مطلب کمیت خامه لنگ من عرف الله کلّ لسانه تقریراً و تحریراً و مراد آن نیست که اولیای بی تقریر و تحریر که نه هیچ کلمه از حقائق و معارف بر زبان می آرند و نه کدام کتابی تصنیفات و تالیفات خود دارند ایشان را قرب فنائی حاصل مے باشد و اولیائی که حق تعالی ایشان را بیان شافی عطا نموده و صاحب کتاب نموده ایشان را قرب صفاتی نصیب مے بود حاشا و کلا مرتبه همین اولوالالباب که چون انبیاء صاحبان کتاب ارفع ست و انچنین اصحاب جامعیت دارند جمعیت را قرب تام با حق تعالی ذاتاً و صفاتاً بدرجه اتم میسر مے باشد و بقدر طاقت بشریه تفصیل حقائق اسمائیه و صفاتیه بشرح و بسط بیان میفرمایند و موافق لیاقت انسانیه اجمالاً نکات کنه ذات و شیونات ذاتیه نیز ظاهر مینمایند و القاء نسبت معیت بے کیف بحضرت ذات تعالت و تقدست بلا حرف و قال در بواطن مومنین صادقین و محبین خالصین میکنند و راه تعلیم و طریق تلقین هر دو مسلوک میدارند و حقائق و دقائق اسما و صفات را می فهمانند و نسبت معیت ذاتیه دستگیرے نموده میرسانند زیرا که میدانند افهام از ادراک ذات محروم و درین نافهمان لیاقت تفهیم اسرار آن معدوم و گنجایش تعبیر بطورے که بر زبان آید و دیگری فهم نماید در آنمرتبه قصوی معلوم پس برای القاء این نسبت همان با سه مراقبه توجه میکشایند و از سکوت میفرمایند چه طول لسان در مقام صفات ست و من عرف الله طال لسانه از شان این موطن ست و بیان متعلق با عتبارات ست و گفت و گو و بحث شمع انجمن آرزو و در حضرت ذات پامال یاس ست و آیه و یحذرکم الله نفسه تادیب همین ادب می نماید و نفس انسانیه را و ادراک آنمعنی بحواس ست یعنی در انجا وساطت هیچ حس بکار نمی آید و فقط همان علم حضوری نفس ناطقه ست که باب تقرب میکشاید و حرف نو زبان ست که هدایت میفرماید تمنای دریافت آنمرتبه بعقل و برهان بیجاست و آرزوی رسیدن در انجا بپای فکر و خوض خطاست ع آرزو میخواه لیک اندازه خواه ٭ بر نتابد کوه را یک برگ کاه ٭

سعی و تلاش دران موطن بے دست و پاست و ما عبدناک حق عبادتک این سر پردہ کشادہ جست جوئی وصول آن مرتبہ بیجاست و اعتراف بنارسائی کار
ذہن رسا لیس کسانیکہ خود را واصل بذات میدانند مثل این صوفیہ وجودیہ کہ درین ایام بسیار مبتذل اند و آوارہ معاش لیسر خی برند خورسند بیجا
و گمانند و بزعم خود از موحدانند و فی الحقیقۃ ملحدانند کہ نہ حقیقت امکانیہ خود را شناختہ اند و نہ کنہ مرتبہ واجبیہ دریافتہ و ما قدروا اللہ حق قدرہ من
التنزیہ والتشبیہ فی الذات والصفات ما للتراب و رب الارباب والممکنات کلہا مخلوقاتہ تعالی وذاتہ غنیۃ عنہا واللہ غنی عن العالمین فعلیک یا ایہا
المحمدی الخالص ان تکتفی بتجلیاتہ الصفاتیۃ التی ہن وسائل لک الی جنابہ اعلم انہ واحد حی علیم سمیع بصیر مرید قادر متکلم ومتصف بجمیع صفات الکمال ومنزہ
عن سمات النقص والزوال ولا تعتقد کالمتصوفین الاخر انہ حقیقۃ مطلقۃ شاملۃ ساریۃ فی الکل لان ہذا الاعتقاد لا یوافق لکلام اللہ والاحادیث ولا یفید
فائدۃ النجات ولا یوصل الی قرب کمالات النبوۃ ولیس مخصوصاً بالمحمدیین ویعتقد مثلہ کثیر من الہنود والکفرۃ ایضاً ولا ینکرہ الطبیعیۃ والدہریۃ
وہذا الاعتقاد فاسد وینتج الی الذات وسیلۃ الصفات کما امر جل وعلا وابتغوا الیہ الوسیلۃ واعتقاد عینیۃ الصفات علی نہج الصوفیۃ والحکماء ینجر فی الحقیقۃ الی
نفی الصفات وان سلم ان الصفات عین الذات وہی اعتبارات عقلیۃ اما زیادۃ الصفات علی الذات ایضاً اعتبار عقلی فلم ینکرونہ ولا یقولون الصفات
زائدۃ علی الذات کما ہی عین الذات ایضاً کلا المعنیین و ان کانا اعتباریین لکنہما اعتباریان نفس الامریان ولیسا متعلقین بفرض الفارض کما ان ملازمۃ طلوع الشمس و
وجود النہار امر اعتباری فی نفس الامر لیس متعلقا بفرض الفارض و اعتبار المعتبر بالجملۃ کما ان بحیلولۃ الصفات والاسماء یصل الفیض الوجودی من ذات
الواجب الی الموجودات الممکنۃ ہکذا توسط ملاحظۃ الصفات یقوی نسبۃ الشہود والایمان ویفید لباطن السالک وینفعہ نفعاً کثیراً لان ہذہ الوسائل الصفاتیۃ
کالمرایا لمشاہدۃ جمال الذات فانظروہ بعین البصیرۃ فیہا ای فی تلک المرایا غایۃ ما فی الباب وحاصل کلامنا ہذا ان الصفات اعتبارات حقیقیۃ لا
کالامور المفروضۃ الغیر الثابتۃ فی نفس الامر کما زعم البعض والذات معتبرۃ فیہا ومتجلیۃ فی تلک المراتب علی صورۃ کل منہا بتجلی خاص فبالحیثیۃ الاعتباریۃ
ہی غیرہا لان تصور الذات من حیث ہی ہی امر آخر وملاحظۃ الصفات معہا امر آخر و کلا المعنیین الاعتباریین متغایران فی نفس مفہومہما فالصفات
الحقیقیۃ زائدۃ علی الذات کما ہو اعتقاد اہل السنۃ وبالحیثیۃ المعتبریۃ والتحقق و وجود الصفات بالذات ہی عینہا وما موجود فی الصفات الا الذات
وان نظر الی الحیثیتین ولوحظ الی الجانبین فیقال لا عین من کل الوجوہ ولا غیر من کل الوجوہ فینتج ای من وجہ عین وہو الوجہ الوجودی ومن وجہ غیر وہو الوجہ
الحصولی والمحمدیون الخالصون ای جندنا الغالبون لا یتکلمون فی ہذا المقام ادباً ولا یحکمون ان الصفات عین الذات او غیرہا ویقولون اللہ اعلم بکیفیۃ
ذاتہ وصفاتہ وانا نعلم انہ علیم وسمیع وبصیر لہ الصفات الکمالیۃ وما کلفنا الشرع بتفہیم کیفیۃ نسبۃ الذات بالصفات لنحکم بعینیتہا وغیریتہا فہؤلاء المحتاطون
لا یلتفتون الی الابحاث الزائدۃ ویکتفون علی قدر ما اخبر بہ صاحبہم وہو النبی الکریم صلی اللہ علیہ وسلم صلوۃ وسلاماً کثیراً کثیراً ویترکون الابحاث الزائدۃ
التی بدعت لبعدہ علیہ السلام اتباعاً لسنۃ الرسول واحترازاً عن الفضول لانہا ای تلک الابحاث المبتدعۃ مبدأ الفساد والشبہات لاکثر الناس من المومنین
فی الامۃ المرحومۃ المحمدیۃ فترکوہا عمداً وقصداً لقطع الشر وانسداداً لسبیل الفساد لا انہم ای المحمدیین الخالصین جاہلون عن ترہات القوم وما ادرکوا تلک الابحاث
التی شائعۃ علی افواہ العوام ایضاً ویبحث عنہا کل واحد من ادانی المتصوفین ولا یفہمونہا حق التفہیم کلا بل انہم ناظرون علی کلامہم ویعلمون ما کتب الصوفیون
السابقون وواقفون عن مقاصدہم کشفاً وعلماً ویفہمون اسرارہم کما ہو حقہا ذوقاً وعرفاناً مع ہذا ذہبوا الی الطریق المحمدی واخلصوا دینہم بالاتباع
الاکمل المصطفوی وسلکوا علی المسلک النبوی واختاروا الطریق المستوی وتبرؤا من مزج الانانیۃ وما اشرکوا ہؤلاء انفسہم فی دینہم وتنزہوا عن الاوثان
النفسانیۃ وفنوا فی اللہ ورسولہ وبلغوا حقیقۃ الشریعۃ البالغۃ وبلغوا بلاغاً مبیناً واختاروا المحمدیۃ الخالصۃ وخلصوا خلوصاً ویقیناً فصاروا بالنور
المحمدی سارياً فی الکل من الحقائق الثابتۃ الایمانیۃ واشتملوا علی جمیع الطرق والسبل من الطرق الحقۃ الاسلامیۃ واحاطوا بحقائق الموجودات

کلها باحاطة جامعیتهم وعلو استعداداتهم وامداد الحقیقة المحمدیة وتائید الوسعة الالٰهیة احاطة تامة وبعثوا لهدایة المخلوقات جمیعها علی سنة رسولهم علیه الصلوٰة
والسلام فبعض من الناس من یومنا هذا الی یوم القیامة دخل فی جماعة اهل اجابتهم وبعض محسوب فی زمرة اهل دعوتهم ومن لم یصل الیه صیت دعوتهم فهو
من قبیل شاهق الجبل وهؤلاء المهدیون الخالصون ماٴمورون بابلاغ ذلک الحکم ففعلوا ما امروا من الله ورسوله وکشفوا من اسرار مرتبة المحمدیة الخالصة
ما کشفوا بالکشف الصحیح والبراهین النقلیة والعقلیة ولهم الشواهد الصادقة المصدقة لما بین یدیهم من الکتب والرسائل بل صحبتهم کلها تدل علی حقیتهم
وبرکة صحبتهم بکشف الغطاء عن الانظار وجمالهم دال علی کمالهم وکلامهم یخبر عن مقامهم الا من ختم الله علی قلبه وسمعه وبصره فهو فی غشاوة من جانب الله تعالیٰ
ومن یضلله فلا هادی له واخبروا اخبارا غیبیة بلا شک وتردد ولقوة قربتهم مع الله واستحکام نسبتهم بالرسول وبینوا اسرارا الاربیة مطابقة للواقع لاریب
فیها وان کنتم فی ریب مما انعم الله علیهم فاتوا بنعمة من مثل النعم التی ان تعدوها فلا تحصوها فاعتقدوا ان مقولاتهم الحقة تکون مثبتة بالالهام فی الباطن
ومتمسکة بالآیات والاحادیث فی الظاهر فهم الصادقون الاصدقون ظاهرا وباطنا ما کذب فؤادهم ما راٴوا من معاملاتهم وما قصدوا التعلیم والتفهیم
للناس بالدلائل العقلیة علی نهج الحکماء ولیس بنا رکل مطالبهم علی العقل واکتفوا بالاسناد النقلیة من کلام الله وکلام رسوله علیه السلام لان التعلیم
بالدلیل العقلی والتفهیم بالبرهان النظری هو طریق الحکماء الذین یقال لهم ارباب العقول والاخبار عن الحقیقة نهج الانبیاء علیهم السلام لان الانباء
باعتبار اللغة هو اخبار وکلا المصدرین بمعنی واحد والنبی هو مخبر فقط ولیس ماٴمورا بالتفهیم من آمن به واطاعه فهدی ویکون ناجیا فی الآخرة ومن کفر
واعرض عنه فغوی ویکون هالکا فی العقبی وسر ذلک الامر ای اختیار الاخبار وترک التفهیم ان دعوة الحکماء دعوة خاصة للعقلاء وما التفتوا الی العوام
ولیس لهم سبیل الی الله غیر طریق العقل فمن تعلم منهم وفهم مطالبهم صار من توابعهم وتلامذتهم وخطل من الفلاسفة والاشراقیون ایضا محجوبون بحجاب
العقل کالمشائین ولو ادعوا الکشف والاشراق ودعوة الانبیاء علیهم السلام دعوة عامة للوری وجمیع الخلق من الناس والجنة للذکی والغبی علی
العموم فاخبروا عن حقیقة الحال بلا ابیان البراهین العقلیة واخبرهم الله تعالیٰ ایضا بوساطة الملک وتنزیل الوحی بلا مداخلة عقولهم وتردد افکارهم
بالاجتباء الخاص والاصطفاء المحض فانهم علیهم السلام ایضا عملوا مع الناس کما عومل معهم وما التفتوا الی التفهیم بل انهم ایضا لایفهمون ما اراهم الله سبحانه
من آیاته وعجائب مقدوراته فاختاروا الدعوة بلا تفهیم ودعوا الناس جمیعا بالعموم سواء عاقلین کانوا وجاهلین وارادوا اصلاح حالهم فی الدارین
بابلاغ احکام الایمان والاسلام وما توجهوا الی التفهیم لان العاقل لایحتاج الی التفهیم یفهم علی قدر فهمه البتة من فوائد الاحکام الشرعیة واسرار الامور الدینیة
ببرکة اتباع الرسول فیکفیه الاخبار وهو کاف له فی ارائة الطریق والجاهل لایفهم بالتفهیم والتعلیم ایضا وهو صاحب العقل الناقص والنفس الدنیة فالاخبار
کفایته له فمن جماعة هؤلاء العوام من آمن بالله ورسوله واطاع الامر وعمل به نجی فی الآخرة من العذاب وحصل لهم ما کان المراد من تبلیغ رسالات الرب الی
العباد وهو النجات من خزی الدنیا والآخرة اللهم احفظنا من شرور انفسنا واهوائها ولا تنطقنا بالهوی واصرف وقتنا فی اجراء الطریقة المحمدیة
علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین **رباعی** درخاطرت ارشاد اگر مخطورست * عزلت
ای دردپرز مسلک و دورست * خود را شب و روز صرف یاران سازی * اجرای طریقه ات اگر منظورست * حاصل آنکه صاحبان منصب ارشاد
ومقتدایان سبیل رشاد را گوشه گیری وعزلت گزینی بطوریکه مطلق روادار آمدن کسی نشوند واصلا دروازۀ صحبت نکشایند نباید وچون
مجذوبان وحشت آثار وسهولت دستگاهان تغافل شعار بالکل اکراه از صحبتداری نشاید بلکه هر قدر که صحبت بابرکت طول کشد آنرا غنیمت
شمارند وشب وروز متوجه بسوی ارشاد وتربیت عباد الله باشند واجرای طریقه علیه محمدیه فرمایند که کار نیست اعظم حسنات تقویة دین
واگر زمانه مساعدت نکند واهل زمانه نااهلان باشند از چنین صحبتهای لغو البته کم ملاقات کردن وشمرده قدم نهادن اولی ست

وقت خود را درین مجالس فاسده هرگز ضائع نباید ساخت و منتظر وقت بوده بحفاظت حال خود باید پرداخت وان نصر الله قریب ؕ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل العلم مرأة لجماله وخلق الخلق اظهاراً لکماله والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد وآله وصحابه المتتبعین بخصاله **امّا بعد** فهذا
الوارد السادس والتسعون هو المسمی بمرأت الجمال الجمال الالٰهی هو کماله والظاهر لکمالاته تعالی هی مرایاها فجلاله الذی هو من کمالاته ایضاً محسوب فی الجمال
وسبقت رحمته علی غضبه لاشتمال الجمال للجلال وعمومه منه فهو سبحانه جمیل مطلق سواء ان تجلی فی صورة الجمال بمقتضی اسمائه الجمالیة او فی صورة الجلال
بمقتضی اسمائه الجلالیة وهو یحب الجمال بمقتضی نفسه وکتب علی نفسه الرحمة الواسعة الرحمانیة التی وسعت کل شیٔ ویقدر الجلال حسب اقتضاء استعدادات
النفس العباد وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون ویصیب عذابه من یشاء من عباده فعذابه مقابل لرحمة المختصة الرحیمیة التی یختص بها من یشاء
وبها امران مخصوصان فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء لا مقابل لرحمة الواسعة الرحمانیة لانه لو یقابلها الغضب والعذاب لکانت تلک الرحمة
واسعة ولم تسع کل شیٔ ولیس الامر کذلک بل انها وسعت کل شیٔ فالمحبون الصادقون الذین هم ینظرون جماله الذاتی ویشاهدون کماله النفسی
لا یرون فی الصور الجلالیة ایضاً الا جماله ویرضون عنه فی کل حال ویقولون بلسان الصدق الحمد لله علی کل حال رضی الله عنهم ورضوا عنه وعلمهم الله
تعالی من لدنه العلم الذی یکون مرأة لجماله المطلق الذاتی فیشاهدونه من کل الوجوه فی کل الوجوه ولهم وجوه ناضرة الی ربهم ناظرة وانما تولوا
یجد واثم وجه الله والله واسع علیم ؕ۔

وارد در مرآتیة علم برای حضرت وجود و بیان او و جلوه گری انیهم نمود

مرآتیة عبارت از آئینه داری ست ومراد ازان مظهریة مطلقه ست وعلم دانست را گویند وملحوظ اینجا امتیاز مطلق ست و وجود بمعنی هستی ست و
مقصود اینجا نفس الوجود ست که منشأ انتزاع باشد ومنظور از کلمه جلوه گری ظهور در مراتب موجودیت ست سواء کانت من الموجودات الذهنیة
او الخارجیة واز لفظ انیهم نمود مراد صور حاصله للموجودات ست حاصل آنکه نفس الوجود که منشأ انتزاع و مایه الموجودیة و عین ماهیة واجبیه ست
تعالت وتقدست و بذات خود قائم ست مظهر ظهور آن مرتبه علم مطلق ست و تجلی گاه آن نفس الوجود این آئینه ست و این مرتبه وجودیة که ظاهر
ست وجود ظلی ست که بمعنی کون وحصول آمده و صفت اول ست مر ذات حق تعالی را و وجودیة در کسوت موجودیة در نیم مرتبه مشهود میشود
واگرچه این ظل هم بتمامه بصورت اصل بنظر مے آید و کند بصران را عین آن اصل متوهم میگردد اما در نگاه حدید البصران مدقق باوجود تشابه تام ظل با
اصل باز شخص ست وعکس عکس لیس کمثله شیٔ وان کان له المثل الاعلی فهذه المرتبة الظلیة الوجودیة هی مثله الاعلی من کل الامثلة لنفس الوجود
الاصلی الذی هو عین الماهیة الواجبیة تعالت وتقدست **سوال** اگر گوئی تو گفتی که این وجود ظلی در آئینه علم رو مینماید پس برین تقدیر صفت
علم را صفت اول توان گفت نه این وجود را کما قلت والا یلزم تقدم المعلول علی العلة وهذا باطل **جواب** علمی که در آئینه آن علم این وجود
رو می نماید عین ذات ست مانند وجودیکه منشأ انتزاع ست و عین ماهیة واجب تعالی ست وعلمیکه آنرا صفة العلم توان خواند متفرع ازین
وجود ظلی ست و زائد بر ذات ست چون وجود ظلی که عین ماهیة واجبیه نیست پس ثابت شد که صفت اول همان وجود باشد نه این علم فافهم
بالجمله چنانچه حضرت وجود در آئینه علم بصورت موجودیة ظاهر ست همچنین سائر کمالات وجودیه مع جمله اضافات وحیثیات ولوازم خود

درین آئینهٔ بصورت حصولیه هویداست و منشأ ظهور کثرت موجودات همین شیونات ذاتیه و صفات کمالیهٔ نفس الوجود ست و موجودات ممکنه مظاهر ظهورات
اسمائیه و صفاتیه وجوبیه اند و هر موجود ذی علم بقدر وسعت علم خود بهره مند از ادراک این تجلیات ست والا فلا کما لفرح بیانه قال الجنید العلم سلم یرتقی
صاحبه الی معرفة الحق وقال ابو یزید البسطامی العلم سراج یضیٔ به طریق وصول الحق وقال سهل التستری العلم سفینة فی بحر معرفة الحق وقال حسن نوری
العلم مرآت یری فیها صاحبها لقاء الحق **رباعی** ای درد ندیده که در دیدهٔ کور ٭ فرقی نبود میان تاریکی و نور ٭ پس هستی ما که از عدم ممتازست
در آئینهٔ علم نمودست ظهور ٭ اعنی چنانچه پیش شخص نابینا تاریکی و روشنی برابرست و ظلمت شب و نورانیهٔ روز امتیازی ندارد و در خانهٔ تاریک روشن
فرقی نیست همچنین هستی اعتباری ما همه موجودات ممکنه که وجود اضافی و موجودیة کذائیه ست ممتاز از نیستی اعتباری دیگر معدومات ممکنه که عدم اضافی و
معدومیة نسبیه ست در خانهٔ علم شده و این امتیازات اعتباریه بودن و نبودن در موجود ذی علم پیدا گشته کما لا یخفی علی من له العلم بالضرورة والعلم
یحیط بالاشیاء بقدر وسعه فمن لا یتناهی علمه یحیط بالاشیاء الغیر المتناهیة ولا یعزب عنه مثقال ذرة و هو المحیط بالاشیاء کلها لذا قال عز وجل ان الله
قد احاط بکل شیٔ علماً واو سبحانه که احاطهٔ خود را از روی علم بیان فرموده و احاطهٔ وجود خود بیان ننموده سرش آنست که مفهوم احاطه نیز چون دیگر سائر
مفهومات متعلق بعلم ست و امتیاز محیط و محاط در مرتبهٔ علم پیدا میشود فاضاف الحق سبحانه الاحاطة الی العلم لکشف هذا السر علی عباده الراسخین فی
العلم وان کان هو من کل الوجوه بکل شیٔ محیط پس دریاب که حضرت وجود در آئینهٔ علم نمود پیدا کرده و ظهور وجود عبارت از وجود علم ست و بسبب
این مرآت در عالم شهود جلوه فرما شده یعنی در عالم شهادت پرتو افگنده پس بدست هر موجود که این آئینه داده اند و او را ذی علم ساخته اند آگاه از
هستی خود و غیر خود میشود و عینیه و غیریه را می فهمد و بر کسی که این باب کشاده اند و قوت علمیه و حقیقه او نهاده اند هیچ راه تمیز و از خود و غیر خود
اصلا خبر ندارد و راه وجود و عدم هر دو بر او در حق او مسدود ست و در اصل علم الٰهی ست که خلق را پیدا کرده و حسب صور علمیه حقائق موجودات را
بسوی مرتبهٔ خارج راه نموده هو الذی خلق کل شیٔ ثم هدیٰ و این فقره مقتبس از مشکوٰة آیهٔ ربنا الذی اعطی کل شیٔ خلقه ثم هدیٰ گردیده و تاویل تلک
الآیة ان الله سبحانه اعطی کل شیٔ خلقه فی علمه تعالی اولا و هو الخلق الاول ویسمی بالصور العلمیة ثم هداه علی طبق ذلک الخلق الی مرتبة الخارج واخرجه من باطن
الوجود الی ظاهره ثانیاً و هذا هو الخلق الثانی ویسمی بالعالم و چنانچه در ظاهر هر قدر که آئینه مقابل رو میشود خواه بسبب کلانی و خوردی آئینه خواه بسبب
محاذات تام و غیر تام همان قدر شخص از حال خود واقف میگردد و خود را می بیند و هر قدر که مقابله اش کم میشود بسبب وجوه مذکوره همان قدر خود را گم میکند
و از پیش نظر خویش ناپیدا میگردد همچنین در هر تعین و تشخص از موجودات که علم ست و این آئینه در دست حقیقت خود دارد باخبر از هستی ست و آگاه از
وجود ست والا غافل و بیخبرست زیرا که وجود و عدم در انجا یکسان ست و موجود بی علم را بودن و نبودن برابرست بلکه یکسان و برابرهم نیست چه ادراک یکسانی
و برابری را هم علم ضرورست و چونکه علم او تعالی قدیم ولا زوال ست و ذات او مدام قائم و برقرار بریک حال نزد او هر چه بود از موجودات ماضیه و هست
از موجودات بالفعل و خواهد بود از موجودات آتیه هر وقت همه حاضرست و او را نه حالت منتظره ست برای امور مستقبله و نه حالت منقضیه ست برای
امور ماضیه لا تأخذه سنة ولا نوم لا یزول عنه العلم الاجمالی والتفصیلی اللهم زدنا علماً نافعاً مطابقاً للشریعة والحقیقة و مصلحاً لمعاشنا و معادنا
و علمنا من لدنک علماً بالتعلیم الربانی وراء الکسب والرسم والفکر والعقل کما علمت اولئک المحققین المقربین من قبل وایدنا بروح القدس وعلمنا ما لم نعلم
الا لعنایتک الخاصة لان حقائق الموجودات به تعرف علی ما هی علیه فی نفس الامر و هذا العلم الواسع یکون مظهر العلم الالٰهی الذی هو مبدء کل الامور و معادها
و هو یبدیٔ و یعید و کل امر کما بدأ من ذلک العلم الالٰهی اولا هکذا یعود الیه آخراً ولا تبقی هذه الموجودات الحادثة الفانیة الا فی علم الله والله یعلم وانتم لا تعلمون
فنطلب من ربنا الذی هدٰنا لهذا العلم قدرة البیان الموصل الیه لنری المحجوبین آیاته فی الآفاق مفصلاً بطریق السیر الآفاقی و فی الانفس مجملاً

بطریق الانفسی حتی یتبین لہم بتلک الہدایۃ انہ الحق وراء الانفس والآفاق لانہما من آیاتہ لاعینہ من حیث ہو ہو وانما ہما مظہران لحقیقۃ الحق والمصنوعات کلہا
تدل علی وجود الصانع فاذا رای الناس ایاہا بعین العرفان تنکشف علیہم الحقیقۃ ای تظہر لہم ان ما خلق اللہ لیس ہباطلا و یقولون بلسان الحال والقال ربنا
ما خلقت ہذا باطلاً و یقولون ان المخلوقات جمیعہا مظاہر قدرتہ تعالی بل ان الموجودات کلہا آیاتہ الحقۃ بلا ریب و شک وانما ہی نزلت فی مرتبۃ الامکان وظہرت
فیہا من جنابہ بالتنزیل الایجادی وما ہی الا کتاب مبین نتلوہ کل حین فالباقیات الصالحات التی حفظت عن الفساد فی الدنیا والآخرۃ کالامور الدینیۃ
والموجودات الیقینیۃ مثل الملائکۃ والارواح والعقول والنفوس وامثالہا لہا آیات محکمات منہا تستخرج الاحکام وتتفرع علیہا وہن ام الکتاب وتکون عللاً
لتلک المعلولات الصادرۃ عنہا والاخر المشہودات التی ہن من الحسیات کالموجودات المحسوسۃ بالحواس متشابہات لان لہا صوراً مشبہۃ فاما الذین فی قلوبہم
زیغ من الغفلۃ والجہالۃ فیتبعون ما تشابہ منہ یعنی من ذلک الکتاب ویتمسکون بما ہو من المتشابہات ای یتعلقون لظاہرہ وما ینظرون الی باطنہ ابتغاء لہا
تاویلا باطلا یسوغ الیہ الوہم وہو لحاظ الاعتباریۃ وادراک التقییدیۃ بالاصالۃ والاستقلال ویبتغون ابتغاء الفتنۃ التی ہی علم انانیتہم ودعوی وجودہم
الذی ہو منشأ الفساد ومبدأ الشرک والطغیان وابتغاء تاویلہ حسب دلالۃ اوہامہم واقتضاء طبائعہم بان یاولوہ علی ما یشتہونہ بالنفس والطبیعۃ من
الاحکام الامکانیۃ والآثار الخلقیۃ وما یعلم تاویلہ الا اللہ العلیم الخبیر ای لا یعلم سر کیفیۃ العالم غیرہ کما ہو فی نفس الامر کیف بدأ الخلق بقدرتہ واظہرہ واخرجہ
من العدم الی الوجود ومن الظلمات الی النور والراسخون فی العلم والکاملون فی المعرفۃ ای المتمسکون بالعروۃ الوثقی من العلم الالہی والمعتصمون بحبل اللہ
المتین القوی والمنتسبون بسلسلۃ النسبۃ المستحکمۃ العلیا والمتشبثون بتلک العروۃ الوثقی التی لا انفصام لہا وما زال الاعتصام بہا یقولون بلسان الباطن و
الظاہر آمنا بہ ما خلق اللہ ہذا باطلاً کل من عند ربنا وحضرتہ وکل من عند اللہ الجامع المتعال الذی لو شاء لجعلکم امۃ واحدۃ ولکن خلقکم بالصورۃ المتکثرۃ
والمعانی المتنوعۃ والعقائد المختلفۃ والحالات المتضادۃ باقتضاء الاسماء المتقابلۃ التی ثابتۃ لہ سبحانہ فالذین یوتیہم اللہ الحکمۃ الالٰہیۃ یعلمون ان فی
ذلک الظہور للوجود خیراً کثیراً من حیث الکلیۃ وان کان لبعض الوجود بالجزئیۃ شراً اضافیا بنسبۃ البعض اما ہولاء العلماء الراسخون والعرفاء المتفردون
یستبقون الخیرات ویشاہدون الآیات ولا یرون فی مرایا الخلق الاجمالہ ولا ینظرون فی عجائب الصنع الا کمالہ ویدعون الخلائق لیلاً ونہاراً الی جنابہ ظاہراً
بالاقوال والاعمال وباطناً بالجذب والحال مع انہم یعلمون ان العوام معذورون فی ما ثبت عندہم من معتقداتہم وسواء علیہم الانذار والتبشیر ویہدیہم اللہ سبحانہ
فی طغیانہم لان کل العندیات ناشئ من عندہ تعالی وما من دابۃ فی الارض یدب علیہا ولا من ماشی یمشی فی اسواق الطرق وسبل الا ہو آخذ بناصیتہا اخذاً
قویاً فان ربی الہادی الذی ہو علی صراط مستقیم اخذنی بناصیتی وجرنی علی ذلک الصراط المستقیم الذی ہو الطریق المحمدی والسلوک النبوی وانا علی ہذا الطریق القویم
بہدایۃ اللہ العلیم وعنایۃ رسولہ الکریم افمن یمشی مکبا علی وجہہ اہدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم وما یذکر بما نذکر ہذا الا اولوا الالباب من اہل السعادۃ والاہتداء
الذین ہدیہم اللہ سبحانہ حقیقۃ الحال وکشف عنہم الغطاء واراہم سواء الطریق وسبیل الاعتدال ربنا لا تزغ قلوبنا بزیغ الشک والتردد بعد اذ ہدیتنا الایمان
والاطمینان وہب لنا بالموہبۃ الخاصۃ من لدنک رحمۃ التی تکون موجبۃ لصلاحنا وفلاحنا فی الدنیا والآخرۃ انک انت الوہاب ووہبت لمن شئت
من عبادک المخلصین بر سر اصل سخن رویم و گوییم کہ حاصل کلام اینست کہ چون دانستہ شد اینہمہ کارخانہ آنچہ معلوم و مشہود ست متعلق اعلم ست و در
علم ظاہر گشتہ و مشہود باد گردیدہ پس باید کہ بمواظبۃ اشغال و اذکار و مراقبات لوح مدرکہ خود راکہ از طفلی منتقش باین صور متکثرہ شدہ است از
نقوش اینہمہ صور کونیہ کہ دران جا گرفتہ اند پاک سازی و این خیالات را از باطن خود دور نمائی و بتمام و کمال علی الدوام مصروف حضور و شہود حق شو
و حالت استغراق کہ در طریقہ علیہ نقشبندیہ مصطلح بجذبہ است بہم رسانی و ہر گاہ کہ بمقتضای بشریۃ با فاقہ آئی و بطرف ہوش گرائی باید کہ این افاقہ
و ہوشیاری را نیز من جانب اللہ دانی و علم خود و علم ہر موجود را محل ظہور علم او بینی کہ اینہمہ علوم قلیلہ قطرات بحر محیط علم بے انتہای او ہند جل و عم

وعالم فی الحقیقة جز او را اندانی و در هیچ جا از ادراک علم او غافل نمانی و علم خود را در علم او گم نمائی و بالکل از دام انانیت برآئی و از مظاهر بجانب ظاهر گرائی و خود را
و همه عالم را در مشاهدهٔ او گم فرمائی فعلمنا الذی هو حادث منظهر لعلمه القدیم الذی احاط بکل شیئ و فوق کل ذی علم علیم و ما لاحد من علم الا ما علمه الله و هو العزیز
الحکیم فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئ و الیه ترجعون **رباعی** در بحر تو ای حباب گم خواهی شد + در باد تو ای سحاب گم خواهی شد + اندک ای ذره
سعی دیگر کاخر + در پرتو آفتاب گم خواهی شد + مراد از بحر مرتبه وجود حقیقی و از حباب موجودات اعتباریه و از باد نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضاء رحمة
واسعهٔ خود بر همه اشیا دم نموده و از سحاب کائنات محدثه و از ذره وجود سالک از سعی ورزش سلوک و از کلمه آخر منتهاو عاقبة الامر و از پرتو نور شهود
و از آفتاب ذات حق و از گم گشتن مستهلک شدن حاصل آنکه خطاب بهر موجود اعتباری کرده گفته آمد که از بحر مرتبهٔ وجود حقیقی چنانچه این موجودات اعتباریه
مانند حباب سر کشیده اند و نمودار شده اند باز دران گم خواهند شد و مستهلک خواهند گردید کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و در باد
نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضای رحمة واسعه خود بر همه حقائق اشیا دم نموده است باز این کائنات محدثه منحل گردیده ناپیدا خواهند گشت پس
مرد سالک فی سبیل الله را گفته شد که اندکی دیگر ورزش سلوک نما و کوشش کن تا این حقیقت بطور حق الیقین بر تو روشن شود که در منتهاء سلوک
و عاقبة کار بالکل در نور شهود ذات حق مستهلک و مستغرق خواهی گشت چنانچه ذره در نور آفتاب گم میشود و الله یهدی لنوره من یشاء ۱۲

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کلمنا بکلمة الحق و علمنا من کل مراحق و الصلوة و السلام علی رسوله محمد الصادق الاصدق و علی آله و اصحابه ذوی الخیر المطلق
اما بعد فهذا الوارد السابع و التسعون هو المسمی بکلمة الحق الحق و الحق اقول فاستمعوه و اتبعوه و قولوا ربنا ارنا الحق کما اسمعتنا ایاه و اعطنا توفیق العمل
علیه و اجعلنا حقاً ظاهراً و باطناً و لا تجعلنا باطلاً و جاهلاً و اکشف عنا غطائنا و لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا بالایمان و العرفان و هب لنا من لدنک رحمة خاصة
مصلحة لاحوالنا فی المعاش و المعاد و لا تخزنا یوم القیامة و آتنا ما وعدتنا علی رسولک و شرفنا بحسن قبولک و اجعلنا من الذین هم علی هدی من ربهم و هم المفلحون
و ادخلنا فی زمرة المحمدیین الخالصین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون و بالآخرة هم یوقنون و یذکرون الله قیاماً و قعوداً
و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض فیرون آیاتک فی الآفاق و فی انفسهم فلا یرون فیها یرون الا الحق بل به ینظرون و به یسمعون و اینما یولوا
یجدوا ثم وجه الله و جعلتهم عبادک الذین لیس للشیطان علیهم سلطان و هم من عبادک الذین آتیتهم فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و انت تختص برحمتک
من تشاء و بیدک الخیر و انک علی کل شیئ قدیر و الیک ترجع الامور کلها و الیک المصیر لا اله الا انت و لا حول و لا قوة الا بک و انت العلی العظیم ۱۲ —

وارد در بیان آنکه آزادی برای اعتبار گرفتاری و دام ست و عزلت برای اشتهار خیال خام و اخبار آنکه هر موجود مظهر وسعة الٰهیه است و هر ذره قابل انقسامات غیر متناهیه

باید دانست که اینهمه اوضاع سهل و حرکات سبک اکثر دون همتان نا تربیت و بیشتر آزاد نمایان گرفتار در حقیقت اختیار میکنند محض فریب نفس و طبیعت ست
که خود هم میخورند و دیگران را هم میدهند و در نظر حمقا و جهلا و ارذال و اجلاف دران طور بیاعتباری اعتباری بهم میرسانند و دران گرفتاری نفس و
طبیعت نام آزادی بر می آرند و خلق را دغا میدهند و این ناهمواران دغای بدتر از زاهدان مرائی می باشند زیرا که آن ستوده کرداران اگرچه

بسبب ریا و سمعه همه حسنات خود را ضائع میسازند اما باز بریاضت و مجاهده می پردازند و ارتکاب امور شنیعه نمیکنند و همان اعمال حسنه را در نظر خلق حسن و افعال شنیعه
را شنیع مے نمایند خدا تعالی قادر ست که این اندک آمیزش ریای خلق را نیز از اعمال ایشان دور کرده زر بے غش گرداند و بمرتبهٔ مخلصین رساند بخلاف
آن بدنهادان که هر چند شب و روز مستغرق در اتباع نفس و طبیعت میباشند و اطاعت هوا و هوس میکنند اما باز خود را در نظر مردم از جملهٔ عارفان و
آزادان و کاملان مینمایند و آنهمه اعمال و افعال ملحدانه را در نظرها نیک میگردانند و جملهٔ اعمال و افعال حسنه اکابر و شیوخ را دام و مکر مے فهمانند مکروا
و مکر الله و الله خیر الماکرین و علت ظهور این کیفیت فاسده در بواطن این نااهلان امور بسیارست اما کلیهٔ این چند امر ست که جهالت و حماقت و خودسری
و خودرائی و ضعف ایمان و توهم عرفان و ناتربیتی و بے محبتی و دنائت و سهولت و نرسیدن بخدمت مرشد کامل و اختلاط با ملحدان باطل و خودپسندی
و ناسعادتمندی و عدم تجربه کاری و وجود ناکاری و علی الاکثر بود و باش اینچنین اشخاص یا بر دکاکین و بازارها و یا در تکیه های گدایان بی قید و یا در محلهای
سهو و یا در خانه های اغنیا و یا در کاشانه های مغنیان میباشد و همصحبتان ایشان جوانان ابتر و زنان خودسر و باجیان جاهل و عامیان غافل و تصوف
گویان هرزه معاش و ملحدان طعام تلاش میباشند و شعار ایشان خودغرضی و تنآسانی و آرام جوئی و بذله گوئی و ایراد و انکار و در پردهٔ بی پندار بے
پندار و کار ایشان گرم جوشی و مصاحبت بیشگی و هرب از صحبت مؤدبانه اکابرانه و نفرت از اوضاع و اطوار بزرگانه و وضع ایشان سهل و سبک
خلاف شرع مے بود و مزاج ایشان متلون و شوخ و بیباک می باشد و بدانکه عزلتی که بعض جهله کیشان بے حقیقت و سخت جانان بے مؤانست اختیار
میکنند و شهرت و ناموری خود و گرم بازاری خویش ازین عمل منظور خاطر ایشان می باشد چنانچه گفته اند ~ اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت
شو ÷ که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقا را ÷ خیال خامیست که می پزند و راه توهمی ست که می پیمایند چه از کجا که هر چله نشین گوشه گزین
خواه و ناخواه مشهور عالم و مرجع خلائق گردد بسا مشیخت طلبان بیمعنی و نام جویان لایعنی تمام عمر پریشان و سرگردان در همین فکر باطل ماندند
و آخر بنامرادی تمام شدند و کس ندانست که کجا بودند و کی مردند مهذا بالفرض اگر حصول مدعا هم شد و شهرت و مشیخت بهم رسید باز چه حاصل که بیش
از دغای وهمی و غلطی فهمی نیست للمصنف ~ بسا ناموران کاندرین تیره خاک ÷ چنان گم شدست دور زمان ÷ که اصلا از ایشان بروی
زمین ÷ نماندست نام و نه باقی نشان ÷ اما چنین خیالات فاسده اکثر در دلهای جهلای بی معرفت و دنی نفسان بے حقیقت و گرسنه چشمان کم اقبال
و خدع پیشگان پر دغل و سست و بنان سخت کوش و بی محبتان گرم جوش کائن می باشد و اکثر بود و باش چنین مردم در خانقاه ها و مساجد و
مدارس و مقابر بزرگان و امثال این از قسم امکنهٔ معتبرهٔ معروفه میباشد چنانچه ما دیده ایم که بسیار عزیزان شهرت طلب بسبب بودن و نشستن در
مسجد جامع شاهجهان آباد و درگاه بعض اکابر مشهور در عرصهٔ چند مدت معروف و مشهور در شهر گشتند و بعد از حصول مدعا انتقال از ان مکان کردند
بهرحال در قصد سرانجام آن خیال فاسد بودن وبال ست و خود بخود اگر اتفاقاً بلا شراکت آن خیال پوچ یا بسبب دیگر وجوه
نیک مثل آنچنان مکانات عالیه و متبرکه برای بود و باش بدست آید مضائقه ندارد بلکه اولی ست انما الاعمال بالنیات که ما اینچنین هم بچشم خویش مشاهده
کرده ایم که بعض اکابر از قبیل همین قسم مکانات برای سکونت اختیار کرده بودند و مطلق احتمال چنین خیالات در بواطن مقدسهٔ ایشان نیست بلکه بنیت زیادهٔ
فراغت و جمعیت نسبت باطنیه بوده که صفا و پاکیزگی و مطبوعیت و موزونیت مکان در معاملهٔ جمعیت باطن دخلی تمام دارد لهذا جای پاک جامهٔ پاک
از شرائط نمازست بهرحال آن هر دو امر هیچ و پوچ که مشیخت طلبی و آزادنمائی باشد کار رهروان بیمعنی ست و آن هر دو عمل بیهوده و لغو که عزلت
مفرط و صحبت داری زیاده از حد بود و شعار آدمان لایعنی ست و محمود سراپا سود همان قدر صحبت و عزلت معتدله است که موافق شریعت مصطفوی
و طریقهٔ محمدیه است یعنی در جمعه و جماعت البته حاضر باید شد و بقدر ضرور صحبت با اهل حقوق باید داشت و انعقاد مجالس ضروریه باید کرد

و محافل تعلیم و ارشاد کرم داشته من جمله خیر الناس من ینفع الناس باید بود ابا بیهوده اوقات خود ضائع نباید ساخت و گوشه نشینی و تنهائی ضروری نیز
البته لازم باید گرفت و در مکانی تنها نشسته مشغول بیاد حق باید بود و بلا ضرورات مذکوره صحبت زائده بیفائده نباید داشت و اگر تواند شد و میسر گردد
در رمضان المبارک البته معتکف بمسجد باید شد و امثال این صحبت و عزلت ضروریه لازمه اختیار باید کرد و دیده و فهمیده به نیت نیک اوقات عمر
و زندگی چند روزه را در کارهای که موجب خیریت حیات ابدیه است صرف باید کرد و هیچ احدی را از موجودات کونیه بچشم کم نباید دید بلکه در هر موجود محقر
امکانی همان مشاهده وسعت رحمت واسعهٔ رحمانیه باید نمود و بهر جزء مصغر جسمانی که قابل انقسامات لی نهایت است لا تناهی قدرت غیر متناهی یزدانی
معائنه باید فرمود و مدام در شهود عظمت و کبریای حق تعالی مستغرق و مستهلک بوده بالکل خود را در میان نباید دید و سر رشته گرفتاری نام و
نشان خویش از دل باید برید نام نام اوست عز شانه که بر زبان هر خاص و عام جاری ست بل ان من شیء الا یسبح بحمده و نشان نشان اوست جل
برهانه که با وجود بی نشانی همه جا سارسیت فاینما تولوا فثم وجه الله ما همه ممکنات موهومه هر خیالی که بتوهم هستی خویش در دل می پزیم محض خام ست و هر نقش
آزادی از لوازم عبدیته برای خود که در خاطر می بندیم عین دام ست نشان ما همه مفهومات ممکنه هم مقام نشان عنقاست اگرچه نام ما جمله موهومات
معلومه معروف و مذکور جا بجاست **رباعی** پختیم خیال خام پیدا کردیم + آزاد شدیم و دام پیدا کردیم + یعنی ای در دهر چو عنقا از خلق + گم گردیدیم و نام
پیدا کردیم + حاصل انکه ما عوام کالانعام هر مقصد باطلی که آنرا در دل بغفلت منزل خود مقرر کرده ایم و هر مطلب فاسدی که آنرا بخیال خویش پخته ایم
فی الحقیقت آن امر یک خیال خامی و هوس ناتمامی ست که دریا پیدا گردیده و هیچ اعتباری ندارد و لائق دلبستگی و قابل بهمه فریفتگی نیست و رهائی از تیه
گرفتاری ماسوی الله بی حصول نسبت فنا و لقا و میسر شدن معیت قویه مع الله امکان ندارد و نصیب نمی شود زیراکه اگر ذره از شائبه نفس و انانیه
باقی ست پس درین صورت وضع آزادانه و لباس تارکانه نیز غیر از دامداری و مکاری نبود و چله نشینی و عزلت گزینی هم سوای خودنمائی و شهرت افزائی
نباشد چه مانند عنقا ناپیدائی و پنهانی اینچنین خلوت گزینان زیاده تر موجب نامورى میگردد و حال آنکه اینهمه توهم خویش ست و معامله مرگ در پیش
لا اله الا الله و لا مقصود سواه هیهات هیهات اگر عزلت برای اشتهار باشد و این نیت باطله اینهمه محجوبی اختیار کرده شود توهم محض و خیال خام ست
پخته مغزان حقیقت شناس را این مرض عارض نمیگردد و افسوس افسوس اگر بی تعینی و آزادی برای اعتبار بود و باین اراده فاسده اینهمه بی غیرتی قبول
کرده آید صرف گرفتاری و دام ست و شریف انسان با غیرت را این علت لاحق نمی شود هشدار هشدار تا فریب نفس و طبیعت ترا خراب نکند و گرفتاری نام و نشان
رسوا نسازد زیراکه عنقریب ست چون عنقا از نظر مردم غائب شوی و بزیر خاک روی و ناپیدا گردی پس برابر ست گم نامی و ناموری و گرفتاری اینچنین امور
موهومه ناشی از ضلالت و وهم میگردد و بعد مرگ هیچ ازین امور فانیه و موهومات دنیویه بکار تو نخواهد آمد و لذت اینکه نام تو چون دیگران از قسم مردم مشهور و نامدار
بعد تو خواهد ماند و مثل ایشان یکی در عالم معروف خواهی بود امروز ترا حاصل میشود و در حین حیات متصور میگردد و فردا از همینی اثری خواهد بود تا لذت این
امر دریابی و نه ازین عالم خبری خواهد ماند تا از شهرت آن حظ نفس برداری ای غافل مدام ناظر فنای خویش باش و خود را هیچ متراش و بتاختن این خطرات
دل را مخراش و آب صفای باطن بر غبار توهم بپاش تا صحن خاطر یکی مصفا و بی کدورت گردد و گرد باد هوا و هوس سر نکشد و بعنایت بی غایت و رحمت
بی علت خویش حق تعالی ترا قبول فرماید و کحل ما زاغ البصر بتصدق رسول مقبول علیه السلام در دیده تو کشد و مدد ارواح مقبولان الهی و ملائکه در رسید
و این برگزیدگان و مقربان بمصقلهٔ امداد خویش باشد که زنگ هستی ماسوی از آئینه دلت زدایند و سراپا قابل دیدار نمایند و باب مشاهدهٔ حق را
بر تو کشایند و تمام الی الله جذب فرمایند تا درین باغ که مسمی بعالم است هر سو که بینی و نظر افگنی جز گل وجه باقی نه چینی و سوای ثمر شهود حق بدست نیاری
اگر بجانب پستی در سجده گرائی اعنی بسمت مادیات طبیعیه میل نمائی و توجه گماری همان نغمه سبحان ربی الاعلی سرائی و در عین نزول عروج فرمائی

واگر بسوی بلندی بقیامم آئی کامی بطرف مجردات عالیه نظر کشائی و سربرداری تکلم بکلمه الله اکبر نمائی و بهان کبریائی و لطافت حق تعالی مشاهده کنی
و دریابی که هر ادنی و اعلی و تمام ارض و سما آئینه تجلیات خداست و او تعالی موجود همه جا هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و لا حاکم سواه و دانی که
هرچه هست از وست و شجره عالم سرسبز از آبیاری وجود اوست منزه باشد خواه پوست شاخ بود خواه برگ همه شاداب از یک جوی ست و عظمت
و جلالت الٰهیه هرسو ترا روبرو خواهد بود و جز یک جلوه و بهار در تمام این گلزار نخواهد شود و یکی براه عجز و انکسار پوئی و گوئی که حق ست چیزی را
که بچشم تحقیر دیدن از کوته بینی ست و در بینان حقیقت شناس هیچ موجودی را بچشم کم نمی بینند و آیات الله را سهل فهمیدن از بی دینی ست
صاحب یقینان عقیدت اساس هیچ مخلوقی را عبث نمیدانند و الا ای اگر مرض کوته بینی رفع شود و حجاب بی دینی مرتفع گردد و حقیقه بنظر آید
و معرفت پرده کشاید دریابی که هر ذره قابل انقسامات غیر متناهیه است چنانچه حکما تصریح اینمعنی کرده اند و هر موجود مظهر وسعت الٰهیه است چنانچه
صوفیه کشف این سر نموده اند و فی الحقیقت همچنین ست که هر گوشه میدانی ست اگر کشاده باطن میسر آید و هر حلقه کمانی ست اگر دست قدرت کشاید
پس این رساله مختصر که عبارت موجزه دارد و این کلام حقیر اگرچه چون آه سردی ست از دهان افسرده خاطری برآمده و ناله دردی ست از دل
دردناکی سر زده هم سرسری نخوانی و بیدردانه نظر نمائی و این الفاظ قلیله را پر از معانی کثیره دانی و بلا تامل و خوض مطالعه نفرمائی القلیل یدل
علی الکثیر ان کنت ذا النظر و القطرة تنبئ عن البحر و الغدیر ان کنت ذا البصر **رباعی** هر گوشه صدای صد بیابان دارد ✧ هر غنچه بهشت خود گلستان
دارد ✧ گر عقده خاطرت کشاید بینی ✧ هر قطره بجیب خویش طوفان دارد ✧ یعنی هر گوشه نسب تقییدیه در اصل خویش فضای بسا دشت اضافات
اطلاقیه دارد لیکن دیده حقیقت بینی باید و هر غنچه مفهومات جزئیه در حقیقت خود گلزار معانی کلیه دارد اما دست گلچینی شاید پس همین بستگی
خاطر اہل غفلت و جہالت عقده بکار کشود باطن ایشان افگنده ست اگر این گره کشاید و شرح صدر رو نماید روشن گردد که هر قطره موجودات
اعتباریه در پرده تعین خویش طوفان مرتبه لا اعتبار و لا تعین در خویش دارد و الله بکل شیء محیط

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یوتی لاحد من العلم الا قلیلا و جعل لکل منها جا و سبیلا و الصلوة و السلام علی رسوله محمد ارسله رحمة للناس و حجة علیهم و دلیلا و علی آله و اصحابه
الذین لم یتخذوا غیر الله وکیلا **اما بعد** فهذا الوارد الثامن و التسعون هو المسمی ببرهان الایمان اعلم اسعدک الله تعالی و جعلک من المومنین الصادقین و
المحمدیین الخالصین الذین اخلصوا دینهم لله سبحانه حبل النفس الائمة المحمدیة براهین الایمان و شواهده فمن رای جمالهم بعین العقیدة فکانما رای الحق و ثبت
عنده کل من الامور الحقة الدینیة و الاخبار الصادقة الیقینیة التی اخبر بها الله و رسوله و هم قوم لا یشقی جلیسهم رضی الله عنهم و رضوا عنه و هم من عباد الله
الذین اصطفٰهم الله فی الدنیا و الآخرة و اولئک الذین هدی الله فبهدٰهم اقتده و اولئک هم المهتدون و من یسمع اقوالهم باذن الاطاعة فهو من المستمعین الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه و ما دعوتهم الا الی الله و رسوله بالصدق الاکمل و الخلوص الاتم و هم الصادقون الخالصون و آتٰهم الله تعالی علم الکتاب الذی
لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و لدیهم کتاب ینطق بالحق و هم لا ینطقون بالاهواء النفسانیة و لا یامرون الا بما امرهم الله و رسوله بالکلام الظاهر
و الالهام الباطنی و لهم کشف صحیح مطابق بالکتاب و السنة و عقل قدسی موافق بالحقیقة و الشریعة و طریقهم الطریق المحمدی و سلوکهم السلوک النبوی
و عومل معهم ما عومل معهم و انتم لا تعلمون و ما اوتیتم من العلم عن مقاماتهم الا قلیلا بحسب استعداداتکم و صفاء بواطنکم و هم تحت قباب الله لا یعرفهم غیره

کما ینبغی علی ما ہم علیہ فی نفس الامر انا ستعلمون ان شاء اللہ تعالیٰ بیوم الدین و ما ادریٰکم ما یوم الدین یوم تبلی السرائر و یکون الملک للہ الواحد القہار فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء ذالک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلاً ۱۲

وارد در علم بندگان بقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان با یکدیگر و جامعیت حقیقت محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیہ و بیان آنکہ ہمین محمدیہ بسبب شمول خود ہمہ را از عذاب خواہد رہانید و آخر کار تمام فرقہ ہا ازخالص محمدی خواہند گردید

باید دانست کہ علم ہر ذی علم بقدر لیاقت و درخور مرتبۂ آن میباشد مثلاً عقول و نفوس را علم کلیات میست و از جزئیات تا بذواتہا خبر ندارند مگر بتوسط آلات مادیہ و نفوس حیوانیہ را علم جزئیات نصیب ست و ادراک کلیات نمیکنند و حق تعالیٰ کہ محیط ہمہ اشیاء مجردہ و مادیہ و کلیہ و جزئیہ ست اوسبحانہ را علم ہمہ چیزہا از کلیات و جزئیات حاصل ست و ہو عالم الغیب و الشہادۃ و لا یعزب عنہ مثقال ذرۃ فی الارض و لا فی السماء و ہو بکل شئ علیم حضرت انسان کہ مجموعہ تمام عالم و جمیع امور مجردہ و مادیہ ست علم او از دیگر ہمہ موجودات ممکنہ اوسع ست و سوای علم اللہ علم وسیع تر و فائق تر از علم او نیست اما تمام علم انسانی کہ درخور حقیقۃ واسعہ جامعہ انسانیہ ست نصیب نوع انسان ست و آن علم کلی ہمان معنی کلی انسان گشتہ و ہر فرد انسان بقدر عقل و فہم و استعداد شخصی خود علوم کلیہ اضافیہ کہ نظر بعلم مطلق نوع انسانی منجملہ جزئیات آن علم کلی ست اخذ مینماید و بقدر طاقت بشریہ جزئیہ خویش ادراک حقیقت ہر امر میکند و ہر واحد را از ینہا با یکدیگر اختلافات بسیار رو میدہد مثل اختلافات صور رو میدہد و ہم استعداد آن فرقہ فرقہ گشتہ گروہ گروہ میگردند و در یک ملت و دین اگرچہ در معنی نوعیۃ آن ملت شریک میباشند لیکن بحسب صور متکثرہ استعدادیہ خود اصناف کثیرہ شدہ مانند رومیان و زنگیان مسمی برنگہای خود میگردند و آن معنی نوعیۃ ملت خود را منصبغ بصبغ صوریہ خود ساختہ مقید بقیود و اضافیہ نمودہ قائم بر حال و حدتش نمیدارند و ممتزج با متزاجات نفسانیہ خود کردہ متفرق میگردانند و ہمان فرقہ واحدہ کہ در حضور صاحب الملۃ ہمہ ہا بر یک طریق بود تندمی مانند و چون حقیقت نوعیہ را در ہر زمان ظہور فرد اکمل آن نیز ضرورست تا کمال آن نوع باقی ماند پس در ہر وقت از اولیای این امۃ مرحومۂ محمدیہ عزیزی پیدا شدہ می آمد کہ احیا و تجدید ہمان دین مبین می نمود و آخر کار چون طلوع نہار این ملۃ بحد کمال شد خورشید دین محمدی بدرجۂ ضحی رسید نور محمدی بقوت تمام یافت و لوجود شریف امیر المحمدیین عالم را منور ساخت و ظہور محمدیۃ خالصہ بدرجۂ اتم گردید و ہمین فرقۂ واحدہ ناجیہ کہ محمدیان خالص باشند سراسر مملو از ان نسبت اصلیہ کہ در حضور پرنور جناب آنسرور علیہ الصلوٰۃ و السلام بود ہستند و اول المحمدیین با نسبت خاصۂ خالصہ صاحب کتاب کلمات تامات جامعہ ست کہ دہلیز باب مدینہ علمش تو ان خواند و آستانہ درگاہ محمد لیش توان گفت ؎ عزیزی کہ از درگہش سر بتافت ٭ بہر در کہ شد ہیچ عزت نیافت ٭ الحمد للہ الذی جعل المحمدیین الخالصین خیر امۃ اخرجت للناس و ہم امۃ یدعون الی الخیر الذی ہی المحمدیۃ الخالصۃ و یأمرون بالمعروف الذی امر اللہ بہ و ینہون عن المنکر الذی نہی الشرع عنہ و اولئک ہم المفلحون و اولئک ہم المہتدون فیا قوم لا تکونوا کالذین تفرقوا فی دین اللہ الذی لہ الدین الخالص صاروا ثلثۃ و سبعین فرقۃ و اختلفوا بالاختلافات المتکثرۃ المبتدعۃ من بعد ما جاءہم البینات و الشواہد بالآیات الباہرۃ و البراہین الظاہرۃ فی زمان الرسول و خوابہ من المحمدیین الخالصین الذین ہم الفرقۃ الواحدۃ الناجیۃ و المنکرون لا یعلمون انا سیعلمون ان شاء اللہ تعالیٰ یوم تبیض وجوہ و تسود وجوہ فاما الذین اسودت وجوہہم من الفرق الباطلۃ یقال لہم اکفرتم بعد ایمانکم و اعرضتم عن المحمدیۃ الخالصۃ التی ہی الطریقۃ الحقۃ فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون فی الدنیا باخوانکم و اما الذین ابیضت وجوہہم بعنایۃ اللہ من المحمدیین الخالصین الذین ہم علی ما کان علیہ رسول اللہ و آلہ و اصحابہ ففی رحمۃ اللہ ہم فیہا خالدون فیا ناظر ہذا الکتاب تلک آیات اللہ نتلوہا علیک بالحق و ما نقول الا ما قال اللہ و ما ندعوا الناس الا الیہ و ما اللہ یرید ظلماً للعالمین بہ حضرت امام مہدی موعود آیت نسبت محمدیہ خالصہ ختم خواہد گردید و تمام جہان بہمین یک نور روشن خواہد گشت و دیگر ہمہ ستارگان فرق متکثرہ در ظہور این نیر اعظم گم خواہند شد

و در عالم آخرت نیز هر قدر که مزج محمدیه در دیگر صاحبان محمدیه ممتزجه خواهد بود آخر کار ببرکت خویش آنهمه امتزاجات فاسده آنها محو کرده همه را داخل در محمدیان
خالص خواهد گردانید و از عذاب نار خواهد رهانید حتی که در دل هر که برابر دانه خردل هم اگر نور ایمان خواهد بود از دوزخ خواهد بر آمد و از خلود جهنم خواهد رست
یا رب رحیم و ای رسول کریم ما گرفتاران توهم خودی را در حین حیات ما ازین دام برهان و محمدی خالص گردان که هر یکی ازین نوع ما چنانچه در زندگی پابند
تار نفس خود است همچنین مدام گرفتار شکنجه هوا و هوس خویش است و هر واحد از هم نوعان ما بزور فهم ناقص و عقل قاصر خود نمی تواند که حقیقة الامر کما هو
حقها دریابد که در اصل او از کجاست و مبدأ او چیست و معاد او بسوی کیست و کجا آمده و این علم چه جاست و خود کدام کس ست و بکدام کس باید گروید
و چون حال ها همه عوام الناس برین منوال ست پس بی رهنمائی نور سیدن بمقصود و دیدن حقیقة الامر محال ست **رباعی** عمریست که وابسته تار نفسم
یعنی بشکنجه هوا و هوسم ٭ معلوم نشد مرا ز فهم ناقص ٭ یا رب ز کجایم بکجایم چه کسم ٭ حاصل آنکه از مدت العمر پابند قید حیاتیم و بیهوده زندگی خود را برباد
میدهیم و بی صرفه در کشاکش انفاس بی اساس سرگرمیم و در دام هوا و هوس طبعیه و نفسانیه بسبب غلبه قوای حیوانیه افتاده ایم و چونکه فهم ناقص و عقل
قاصر داریم با حیوانات بنام ناطق سا هیچ معلوم نشد و دریافت نگشت که از کجا آمده ایم و اصل جوهر نفسی ما چیست و با مبدأ چه نسبت داریم و چه حقیقت
پیدا باید کرد و بکجا آمده ایم و اینجا چه عالم ست و چه باید کرد و چه نباید کرد و برای چه آمده ایم و باز کجا خواهیم رفت و آنجا چه معامله پیش خواهد آمد و خود
کیستیم و چه سان وجود یافته ایم و ظهور نموده ایم و چگونه باقی خواهیم ماند و چه حال داریم و چه خواهیم داشت پس نجات ما ناقص خلقتان که از هستیم
در همین ست که عقل ناقص خود را در امور دینیه و معاملات ایمانیه مطلق دخل ندهیم و نا فهمیده بلا تردد بر گفته خدا و رسول او ایمان خود را قوی داریم و
تنبیه هم این گوئیم که الله اعلم بحقیقة الحال و بار گران تفهیم حقیقة را بر دوش ضعیف طاقت بشریه خویش برنداریم و ذمه خود نگیریم که این مسلک حکمای بی
تقرب ست و منصب انبیاء مقربین نیست و اولیاء مرجوعین آخر کار همین راه میروند و میدانند که علم بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر مختص بحق تعالی
سبحانه بنده عاجز کنه صنائع و بدائع او را کما هو حقها چگونه دریابد و چسان دعوی تفهیم هر امر نماید اگر چه او سبحانه عباد برگزیده خود را بتعلیم ربانی خویش
علی قدر مراتب و وسع استعدادات اسرار آن می فهماند و بقدر طاقت بشریه بندگان آن حکیم مطلق را هم علم و معرفت مراتب ذات و صفات و اسمای
واجبیه و حقائق و دقائق ممکنات موجوده و ماهیات ممکنه همه حاصل ست و لغایت الٰهیه در نفوس مطهره این چنین اصفیا و اذکیا شک و تردد هیچ امر باقی نیست
و یقین کامل و اطمینان تام دارند اما بسنت رسول مقبول علیه الصلوٰة والسلام اخبار امور حقه مینمایند پس هر شخص از سامعین بقدر علم و معرفت خویش و قابلیت و استعداد
خود بحقیقة شی میبرد و آن امر را میفهمد و کسانیکه استعداد ایشان مناسب یکدیگر افتاده و موافقت مزاجیه ازند قبول معنی همدیگر میکنند و متفق میگردند و از کلام الله
و احادیث و کلام محمدیان خالص همان مطالب مرادات حسب ادراکات و استعدادات خود بر آورده فرقه علیحده از محمدیه خالصه میشوند و محمدیه ممتزجه هم باسما
مسمی باسم دیگر میگردند و الا اعنی کسانیکه تناسب استعدادات و توافق امزجه ندارند تنازع بمیان می آرند و همان کلام را بطور دیگر تاویل میگردانند و خود داخل فرقه
دیگر میشوند و لو شاء الله لجعلکم امة واحدة بالجمله هر فرد از نوع انسانی همه مانند ملائکه همان مقر سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
و هر واحد از جماعه آدمیان نیز چون فرشتگان گرفتار و ما منا الا له مقام معلوم بیچاره شخص مقید چگونه راه بمرتبه مطلق برد و مرغ علمش چسان از قفس تقید
در فضاء اطلاق پرد لهذا ناچار هر کس بصورت مخصوصه گرفتار ست و در اظهار اختلاف بی اختیار و مخرج اینهمه اختلافات برای امة مرحومه محمدیه و
باعث اینهمه تفرق فرق اسلامیه در اصل حقیقت جامعه محمدیه است علی صاحبها الصلوٰة والتحیه که چون صاحبان عقول قاصره بسبب استعداد ناقص خود
احاطه مجموع آن مطالب کلیه کردند پس هر قدر که در فهم جزئی ایشان آمد اکتفا بر همان قدر کرده فرقه خاصی گردیدند و از بارگاه محمدیه خالصه دور
افتاده در سرزمین محمدیه ممتزجه ببرکت اقرار الوهیت و رسالت داخل ماندند و بالکل از سرحد اسلام بیرون نرفتند بهر حال مرتبه جمع الٰهی و جمع محمدی

موجب ظهور اینهمه کثرت فرق اسلامیه شده است که ماخذ مطلب هر واحد از مسلمانان آیه و حدیث است و کدام چیز است که در احاطه کتاب الله نیست
کما قال عز و جل فی حق کلام انزل علی عبده الاکمل الجامع الخاتم للنبوة علیه السلام لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین فکل مطلب یستنبط من کلامه ما فرطنا الله
تعالی فی الکتاب من شیء و از بسکه جامعیة کلام الهی و کلام نبوی مقتضی همین تفرق اهل استعدادات جزئیه بوده لهذا مخبر صادق علیه الصلوة والسلام خبر
ستفترق امتی نموده و حال وسعت و جامعیة کلام الله و کلام خود و تنگی حوصلهٔ اهل عقول قاصره دیده و دانسته این خبر داده و هم حال آن جماعه
چنین بیان فرموده و در بارهٔ فرق متفرقه چنین لب کشوده که کلهم فی النار الا واحدة و فرقهٔ ناجیه را از آنهمه فرق مبتدعه مستثنی کرده و مراد از ان فرقه
واحده اصحاب طریقه محمدیه اند که محمدیه خالصه بنصیب این طالعمندان گشته و همان محمدیان خالص اند که فرقه محمدیه نشده اند و از قدیم همان محمدی که بوده اند
ایدهم الله فی الدنیا والآخرة بتائیداته و نصرهم فی الدارین بنصره و عنایته فالحمد لله الذی خصصنا بتخصیص المحمدیة الخالصة من الفرق المحدثة الاخر والله
یختص برحمته من یشاء و هدینا بالهدایة المصطفویة الخاصة علی طریق التخصیص والاجتباء و هو یجتبی من عباده من یرید و انزل علی نبینا آیات قرآنیة بطریق
الوحی الذی انقطع بعده علیه السلام و کشف علینا اصطلاحات فرقانیة بطریق الالهام الذی بقی بوراثة الانبیاء فی الانام لنحکم بین الناس علی سنة رسولنا فیما کانوا
فیه یختلفون و انما هم فی شقاق و ان جندنا لهم الغالبون بغلبة الحقیقة و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و انهم لهم المنصورون بنصرة ناصرهم الذی ما النصر الا
من عنده و هو خیر الناصرین لا اکراه فی الدین و لا اجبار فی الطریق المحمدی و لله تعالی حجة بالغة ببیان الآیات و تبیان النکات قد تبین الرشد من الغی بوضوح
الشریعة المصطفویة و ظهور الطریقة المحمدیة فمن یکفر بالطاغوت والآلهة الباطلة کلها من الاهواء النفسانیة و یؤمن بالله الذی لا اله الا هو فقد استمسک
بالعروة الوثقی و السلک فی السلسلة الوثیقة المحمدیة التی لا انفصام لها و الله سمیع لاقوال العباد و علیم بما فی الصدور یا قوم الله ولی الذین آمنوا و صاروا المحمدیین
الخالصین یخرجهم من الظلمات التی کانوا فیها من قبل من الفرق المبتدعة التی هی ثلث و سبعون فرقة الی النور الواحد من الطریق المحمدی الذی الآن کما کان
فی زمان الرسول و آله و اصحابه علی صرافة وحدته و الذین کفروا بهذا الطریق الحق اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من النور المذکور الی الظلمات المذکورة التی ظهرت
بعد غروب شمس النبوة اولئک اصحاب النار کما قال النبی علیه السلام کلهم فی النار الا واحدة الحمد لله محمدیه است که با وجود اختلافات فرق اسلامیه و تنازعات
ایشان بسبب شمول و جامعیة خود معنی واحد است و این دولت بنصیب محمدیان خالص شده و این فرقه خالصه بر همان یک حال خلوص خود مانده و کثرت
مبتدعه در صرافة وحدت آن خلل نیفگنده و چون دیگر فرقه ها مسمی باسم دیگر نگردانیده و ان شاء الله تعالی در آخرت همین معنی واحد که قدری قدری در همه اهل اسلام
ساری است ببرکة اشتمال خود که بر تمام امة دارد آخر کار بعد معامله جزا و سزا همه را از مومنین و مسلمین از عذاب نار خواهد رهانید و خلود جهنم مخصوص بکافران و مشرکان
مطلق است اهل اسلام همه عاقبت الامر نجات خواهند یافت و بجنت خواهند شتافت و آنهمه کثرت را که موجب فساد بود غلبهٔ تاثیر محمدیه در وحدت خود خواهد
پوشید و ذرا ایمان همه مومنان و مسلمانان را خالص و بیغش خواهد گردانید و مالک یوم الدین و رب العالمین همه را از مومنین و ضمن محمدیان خالص برکت ایشان
بر یک آئین آورده بخلوص و خصوص مشرف گردانیده محمدی صرف خواهد ساخت و داخل در جماعه مخلصان این بزرگواران خواهد فرمود و حجاب از قلوب
متردوان خواهد برداشت و محمد علیه الصلوة والسلام لوای محمدی خواهد افراخت و ظل محمدیه بر روس همه ها خواهد انداخت و لواء الحمد یومئذ بیده و تحته
آدم و من دونه و با محمدیان خالص بعجب عنایت خاصه خواهد پرداخت و بنوازش و الطاف خواهد نواخت پس ای محمدی سیکه از محمدیان خالص هستی ترا باید که تمام
ظاهراً و باطناً متصف به تبعیت شریعت شوی و اعتقاد خود را موافق اهل سنت و جماعت داری و حضور و شهود حق تعالی بر نهج بی کیفی و تنزیهی
مع تصور صفات کمالیه او در باطن خود راسخ گردانی و عمل خویش را مطابق احکام شرعیه سازی و حتی الوسع عمل بعزیمت نمائی و تا رخصت
هم رخصت است و براه بدعت نروی و در عبادات امور مبتدعه را دخل ندهی که اصحاب البدع کلاب النار و از کبائر بالجزم محفوظ مانی و اگر

بالغرض گناهی از راه بشریت سر زند نعوذ بالله منها شده ازان تائب گردی و باز بعمل نیاری و اگر صغیره بوقوع می آید آنرا هم ترک کنی و اگر خدانخواسته ترک نتوانی کرد یا به غفلت و سهولت سر میزند خود را گنهگار تصور کنی و آمرزش از جناب الهی میخواسته باشی گنهگاری چیز دیگر است و بی ایمانی چیز دیگر خدا نکند که چون صوفیان این زمان امور شرعیه را سهل فهمی که این بی دینی است و رشته دولت محمد علیه السلام و محمدیان خالص را مستحکم بدست یقین گیری و امید شفاعت از جناب شفیع المذنبین داری و از تقصیرات خویش مایوس نگردی و ایمان با مور غیبیه که از نظر تو پوشیده است بگفته خدا و رسول آری زیرا که عالم شهادت که محسوس و معلوم همه کس است سراسر دال بر عالم غیب است اگر نور بصیرت کاشف عطا گردد و آنچه آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام فرموده بلا شک و ریب است اگر دیده باطن بنور ایمان روشن گردد والله یهدی من یشاء. **رباعی** امکان که سراسر است معروف بعیب + شد محو کمالات وجوبی لاریب + هر چیز که پیداست بضدش پیداست + آورده شهادت همه ایمان بالغیب + چون مقرر شده است که همه صفات کمالیه بر وجه اتم و اکمل مرتفیض جناب تعالی است پس نماند در مرتبه امکان مگر نقص و در حصه ممکنات نیامد مگر عیب اما از انجا که هر ممکن موجود واجب بالغیر است و بفیض وجوبی موجود گشته تمام آئینه خانه نقائص او بمقابله کمالات واجبیه محو کمالات شده سراپا کمال گردیده که وجود خیر محض است و هر چه موجود است ظل وجود لیل انیه که هست بر صورت اوست و چون عکس سوای صورت شخص نیست و اینهمه مظاهر گونه دالت بر ثبوت مراتب الهیه می نمایند و عالم شهادت خود دلیل وجود عالم غیب است چه هر چیز که ظاهر میگردد معلوم میشود بسبب ضدش چون ظهور مینماید و معلوم می آید که الاشیاء تتبین باضدادها قضیه مقرره است پس گویا شخص عالم شهادة بذاته ایمان بر مرتبه عالم غیب آورده والله الهادی الی سبیل الرشاد

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الارباب الفتاح الوهاب الذی آتانی من لدنه علم الکتاب وفتح من مدینة العلم علی الباب والقی المودة بین قلوب الاحباب ولو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بینهم ولکن الله الف بین قلوبهم بلا اسباب والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد صاحب الکتاب والاصحاب وعلی آله واصحابه اولی الالباب **اما بعد** فهذا الوارد التاسع والتسعون هو المسمی بنصر من الله کما یحیی نصر الله الی عبد من عباده الذین اصطفی فیفتح علیه باب العرفان الذی هو الفتح المبین ویؤیده ذو القوة المتین ویعلمه الله البیان ویشرفه بحقیقة الاسلام والایمان ویعطیه قدرة التقریر والتحریر ویسمیه بالبشیر والنذیر ویجعله ذا الکتاب والاصحاب من رؤساء اولی الالباب ویدخل الناس فی طریقه افواجا ویؤتی لکتابه قبولا ورواجا ویوفقه علی التسبیح بحمد ربه والاستغفار من ما تقدم من ذنبه وما تاخر ویکون اوابا والله یتقبل منه انه کان توابا فیصل الی هذا العبد نصر من الله وفتح قریب وما ذلک من الله ببعید ویعلم انه تعالی اقرب الیه من حبل الورید ویؤیده وینصره بجنود لا یراها الانسان وهو خیر الناصرین ویعوذ کل حین برب الفلق من شر ما خلق ومن شر حاسد اذا حسد ویعوذ دائما برب الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس یا ایها الناس انی علی بینة من ربی وآتانی کتابا فیه تفصیل لکل شیء ولو ارسل الله الی کتابا فی قرطاس فلمستموه بایدیکم لقلتم ان هذا الا سحر مبین والله لا یهدی المنکرین ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا وقال اوحی الی کذا وکذا ولم یوح الیه شیئا کفی بالله شهیدا بینی وبینکم وهو یعلم وانتم لا تعلمون فیا ایها المحمدیون المخالفون خذوا ما آتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون ما فرطنا فی الکتاب من شیء فهل انتم منتهون

وارد در بیان فوائد تصنیف خوب و تحریض بر اجماع یاران و تالیف قلوب

الحق که تصنیف خوبی که مشتمل بر معانی شریفه علیه و الفاظ صحیحه سلیسه بود و شامل مطالب حقه و قیقه و حامل کلمات صادقه وثیقه باشد عجیب دولتی سعیده

که نصیب هر نا اهل بے حقیقت نمیگردد و طرفه نعمتی ست که قسمت هر بے جهل بے لیاقت نمی شود تقریر حقائق را زبانی می باید که ترجمان لسان الغیب بود
و تحریر دقائق را بنانی مے شاید که توان دست قدرت داشته باشد در جماعهٔ انبیا علیهم السلام هر نبی صاحب کتاب نیست و در طائفه مرسلین علیهم التسلیم
هر رسول قفل کشای این باب نیست هر ولی کے لیاقت حمل بار این امانت خاصه دارد و هر غبی کجا تاب ورود معانی لو انزلنا هٰذا علی جبل لرایته خاشعا
آرد مؤلفات اکثری از اولیا و عرفا که کتب و رسائل جمع کرده اند و آنرا مصنفات ایشان میخوانند بنام تصنیفات ست که مجازاً گفته میشود و مسوده
بسیاری از علما و فضلا که ترتیب داده اند و آنرا تصنیفات اینها گمان مے برند سراسر مؤلفات ست که از معنے حقیقت معرا ست و محررات حکما
و عقلا که متاخرین از توابع اینها تحریر نموده اند و آنرا تصانیف ایشان مے پندارند همگی نقل مطالب قواعد متقدمین ست که بعبارات مختلفه
واقع شده پس تصنیف کجاست و کی در هر زمان بظهور مے آید و نسا محققین با ینهمه فرق مذکوره در بعض جا بعض نکتهٔ تازه و لطیفهٔ جدیده
که در مؤلفات خود ها نوشته اند از ان سبب با ینهمه کوس محققی و مدققی ایشان بلند آوازه شده و صیت شهرهٔ ایشان تا بگوش هر سخن نیوش رسیده
کتابی که من اوله الی آخره مملو از مطالبی که مطابق لا اذن سمعت باشد و تصنیفی که تمامه پر از معارفیکه موافق لا خطر علی قلب بشر بود بے آنکه فیض روح القدس
مدد فرماید و تبعیت کا انه نزله علی قلبک باذن الله حاصل آید و سر انجام نمی یابد و تصنیف عبارت ازین قسم کتاب ست که گفته شد یعنی نه طریق عبارات نثر
بطور عبارات کتب دیگر باشد تا احتمال تالیف کرده آید و نه وضع مطالبش مماثل مطالب دیگران بود تا شبهه نقل نموده شود و سراسر بنهج خاص باید که
باشد و متضمن مطالب جدیده عالیه و اصطلاحات تازه لطیفه بود و مثبت بآیات و احادیث و کشف و برهان باشد و باعث تقویت ایمان و موجب تیزی
عرفان و سبب صلاح معاش و فلاح معاد بود فی الواقع اینچنین تصنیف نیک عمل خیر یست که هیچ حسنه برابر آن نمیشود ان شاء الله تعالی بروز جزا
مداد کاتبان اینچنین کلمات طیبات و مصنفان همین قسم تصنیفات با برکات را برابر خون شهدا فی سبیل الله خواهند سنجید و الله لا یضیع اجر المحسنین
بالجمله فوائد تصنیف نیک بسیار ست و هیچ عمل خیری از حسنات برابری این خیر الاعمال نمی نماید دین و آئین همه متعلق بکتاب ست لهذا کتاب الله
نازل شده و کتب احادیث جمع گردیده و مذهب و ملت منوط بکتاب ست بنا بران کتب عقائد و فقه محرر گشته و طریقت و مشرب روشن و هویدا
از کتاب می شود که برای همین کتب و رسائل در علم طریقت و حقیقت بتسوید رسیده و حکمت و دیگر همه علوم حاصل از کتاب میگردد که برای همین
در هر علم کتابها از کاملین آن فن تالیف یافته و اجر این عمل خیر در دنیا و آخرت عائد بنفس عامل آن میگردد و کاتبان و ناقلان کتب متبرکه و قاریان
و ناظران آن نیز داخل در برکات و شریک در ثواب مے باشند پس محمدیان خالص را باید که چنانچه مصروف در تحریر و ترویج کتب حقه طریقه شیفته خود
باشند همچنین در فکر اجماع اخوان طریق و افزونی یاران دینی نیز بوند و هر قدر که توانند تالیف قلوب مردمان نمایند و داخل در طریقه محمدیه گردانیده
محمدیان خالص سازند که ان شاء الله العزیز اجر این عمل حسن در آخرت خواهند دید و محشور با ائمه هادین خواهند گردید و المرء مع من احب استکثروا من
الاخوان فان لکل مؤمن شفاعة یوم القیامة همت بلند باید داشت و حتی الوسع در تعلم و تعلیم ظاهری و باطنی باید کوشید و خصائص و کلیات طریقه
عالیه محمدیه را باید فهمید و بیاران باید فهمانید و بدرس و تدریس کتب حقه صاحبان این طریق حسن مشغول بوده از علماء ظاهر و باطن و از خلفاء ارکان
این طریقه باید شد که هر چه هست علم ست آدم بے علم هیچ کاری نمی آید و هیچ از دست او نمیکشاید **رباعی** علم ست که هر چه هست نماید از وی هر عقده
که مشکل ست بکشاید از وی غیر از تصنیف نیک دیگر نبود کاری که پس از تو کار آید از وی مراد از علم اینجا همین علم ظاهر یست که متعلق بنوشت
و خواند و تعلیم و تعلم مے باشد و الحق که آدم بے علم و انسان جاهل گویا حق انسانیت تلف نموده و لطف آدمیت ندارد چه هر مطالب دینی و دنیوی
و کونی و الٰهی بقدر طاقت بشریه بدون علم بفهم نمی آید و دیگری را خوب فهمانیده نمیشود و هر عقدهٔ تردد و مسئله که بخاطر مے افتد بے دستیاری

علم کشاده نمی گردد و صاف و منقح نمیشود پس سوای تصنیف خوب هیچ عمل خیری بهتر در عالم نیست زیرا که هر عمل خیر بجای عامل خود نمی باشد و بعد از و
در عوض او قائم نمی ماند و تصنیف تا که باقی ست گویا مصنف باقی ست و هر که خواهد صحبت با و دارد و فیض حاصل نماید و مافی الضمیر او را بفهمد و قدر و منزلت او را
شناسد و کار ارشاد چنانچه در زندگی آن شخص جاری از و بود همان قسم برقرار می ماند و سلسلهٔ هدایت منقطع نمی گردد و ثواب این خیر جاری بآن شخص میرسد
خذوا بالسمع والطاعة ما آتیناکم من الکتاب بقوة ایمانیة واذکروا ما فیه من المطالب لعلکم تتقون وان اکرمکم عند الله اتقکم کاری بهتر از تصنیف خوب که
مشتمل بر مطالب حقه مصالح مفیده بود و عملی خوشتر از تالیف قلوب که خالصاً لله باشد نیست و عند الله باعث اجر عظیم و موجب تقویت دین ست پس
بعد از فراغ نمازهای مفروضه که بآن از جناب حق تعالی مامور شده و ادای واجبات و دیگر فرائض و سنن موکده که از جناب رسول او تاکید آن ثابت گشته
و نوافل ضروریه که از سنن غیر موکده اند لیکن طالب قرب حق سبحانه را باید کرد و مراقبات موقوته که معمول مرشدان ست و تلاوت کلام الله و مطالعهٔ احادیث
که فزاینده نور ایمان ست و ورد ادعیهٔ ماثوره و لزوم وظائف و تسبیحات ماموره که باسناد صحیحه ثبوت آنست و تذکر اذکار معموله که در طریق خواجگان و سلوک
خالص محمدیان ست والتزام اعمال و اشغال مقرره که لازم گرفتهٔ ایشان ست و ذکر از مسائل فقهیه و احکام شرعیه که احتیاج بآنست و درس و خدمت کتب
بزرگان صاحب حق خود که مثمر برکات فراوان و کاشف اسرار بی پایان ست بقدر طاقت و قوت که در خود یافته شود و فرصت که بهم رسد و اقتضای وقت
و زمانه و اقتضاء حاضران وقت شغلی افضل از تحریر معارف مکشوفه که مطابق آیت و حدیث بوند و صحبت داری با جماعهٔ مالوفه که بتو گرویده باشند در ربط
و صحبت تو دارند نبود که حاصل زندگی همین ست زیرا که سخن خوبی که بشنود میرسد و بقید کتابت می آید و کلمهٔ نیکی که مرقوم می شود و تحریر می یابد بمثابهٔ درختی تحریر
ست با ثمر که در باغ جهان رسته و اصحاب و احباب بیخ و ریشه های آن شجره که موجب پائداری آنست که از ایشان آن نهال استوار و تازه ست و تعلیم و تعلم
آن میکنند و مداوله و مزاوله دارند و خدمت ترویج و القای آن بجا مے آرند و شروح و حواشی آن مے نگارند و با ایشان آن کلام را بلندی آوازه
ست و پیش هر کس تعریف و توصیف آن می نمایند و جواب ده مخالفان میگردند و دفع ایرادات معاندان مے سازند الم تر کیف ضرب الله مثلاً کلمة طیبة
التی ترد علی قلوب الاصفیاء کشجرة طیبة فی ارض طیبة اصلها ثابت فی تلک الارض المطهرة باثبات الحق و فرعها فی السماء باعلاء الله الذی کلمته هی العلیا
و آن کلمات که در کتب وارده انجینین محمدیان ست باعث فائده یاران ست چه در حین حیات و چه بعد ممات و هر وقت مفید حاضران و غائبان ست
از مخلصان و منصفان تؤتی اکلها وهی الهدایة المنتجة منها التی تکون کالثمر لها کل حین من الحال والاستقبال باذن ربها الذی یهدی من یشاء
پس عارف بی تصنیف که از مصنفات خود هیچ ندارد چون مرد بی اولاد ست که جانشین نیافته و فیض جاری نگذاشته و تصنیف نامربوط که سقم
عبارت و فساد معنی داشته باشد چون فرزند بد نهاد ست که باعث رسوائی پدر و ملامت او خواهد بود فویل لهم مما کتبت ایدیهم من العبارات السقیمة و
المطالب الباطلة و ویل لهم مما یکسبون بالغفلة والجهالة و شیخ ستوده کردار بی یار که خود بذاته مرد عزیز الوجود و متبرک ست اما بحسب اتفاق و مقتضای
زمانه یاران داخل طریق ندارد چون پادشاه بی فوج ست که بوجه حسن سرانجام امور سلطنت خود نخواهد کرد و ملک هدایت آباد نتواند داشت
و زاهد ریاکار شهرت آثار که بذاته شخص خوب و خوش باطن نیست لیکن بزور و زور و مکر تشیخ عالمی را در دام ارادهٔ خود کشیده چون غنیم با اوج ست
که غالب بر سلاطین سست و ملوک بی اقتدار خواهد آمد و در دنیا غلبه خواهد نمود و عالم بی نسبت بکر و کار که صرف علم ظاهر دارد و ملاء محض ست و از حضور و
شهود باطنی و معاملات قرب روحی و اسرار قلبی مطلق آگاه نیست چون حیوانی ست تهی بار که بیهوده حمل بار علوم نموده کمثل الحمار یحمل اسفاراً
و اگر بسبب علم سهمی خرد ناغی سم بهم رسانیده داخل جرگهٔ بل هم اضل ست و درویش جاهل از علم بیزار که طبع کج و ناهموار دارد و ناخواندهٔ صحبت
و بی علم مطلق بود کور لیست نا واقف اسرار که بدون علم خوب دریافت هیچ امر نمی شود هل یستوی الاعمی والبصیر الحق که عالم عاقل ست و جاهل جاهل

قل ہل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذکر اولوا الالباب ودرینجا سوال نکنی ونگوئی کہ اکثری از اولیاء سلف واکابر با تقدم گذشتہ اند وبسا عزیزان بودہ اند کہ علم ظاہری نداشتند پس در حق ایشان چہ باید گفت زیراکہ کلام ما منافی بزرگی ایشان نیست چہ ولایت را مراتب بے شمار ست از کاملیت واکملیت ودر مقتدی ومقتدا فرق بسیار ـ پیروان دیگر اند وپیشوایان دیگر مقتدایان کہ خداوندان خانوادہ وارکان طریقہ اند بے علم بحت نبودہ اند گو نسبت ببعض کم علم باشند کہ مضائقہ ندارد وپیشوایان کہ رہنمائی وارشاد می نمودند کار بیجا ہلی نفرمودہ اند ونادیدہ ونادانستہ راہ نرفتہ اند ودر امری کہ خوب بر خود منقح نشدہ ہیچ بیان نکردہ راہ تبعیت مجتہدان سلف ومقتدایان خود پیمودہ اند چہ در اعتقادیات وچہ در عملیات وآنرا ذمہ پیشینان نمودہ اند وگفتہ اوشان راحق دانستہ یقین بران دارند مع ہذا در زمان ما کہ اینکہ نزد ما مقتدای وپیشوای ایشان من کل الوجوہ متحقق وثابت ست واز بزرگان ما بودند اگرچہ باعتبار ظاہر کسب اکثر علوم ظاہرہ بطور طلبہ علم وراہ ورسم تحصیل ایشان التفات وتوجہ نفرمودہ اند وبجز کشتہ نکردہ اند لیکن از راہ مطالعہ کتب ورسائل فارسیہ وبہر علم وصحبت بزرگان خود ومرشدان خویش ودیگر فضلاء وعلماء واقف وناظر امور ضروریہ بودہ اند ہیچ مسئلہ ضروری از مسائل اعتقادیہ وفقہیہ وحکمیہ از نظر ایشان پوشیدہ نماندہ ومقدمات علم التصوف وسلوک واخلاق ہمہ حاضر بودہ وکدام مطلب آیات وحدیث کہ معلوم نبود ونسبت علمیہ وحالت عرفانیہ بقوت تمام داشتہ اند وذکاء ذہن وصفاء قلب وعلو نفس بدرجہ اکمل داشتند وصاحب قوت قدسیہ عقل مستفاد بودہ اند چنانچہ بے رجوع بمبادی وترتیب مقدمات پے بمطلب می بردند وبمقصد میرسیدند وکالنواب النبی الامی علیہ الصلوۃ والسلام وہو النبی الذی علمہ شدید القوی وانہ نزلہ علی قلبہ باذن اللہ فبطفیلہ لوید نوابہ ونائبین منابہ وایدہم بروح القدس وعلمہم اللہ تعالی من لدنہ علما وہو العلیم الحکیم واز بندہ نوازی اوسبحانہ بعید نیست اگر در حال ہم برسنت این بزرگان وبرگزیدگان کسی را از علامان ایشان بقدر استعداد وقابلیت از عنایت وکرمت فاعلان تقدیر سرفراز سازند وکشف حقیقت نمایند وبدین نوازش نوازند وباب حقائق ومعارف بردلش کشایند گو چندان علم ظاہری نداشتہ باشد ومثل بعض فاضلان واقف بعض علوم زائدہ نبود محسوب ودر حساب علماء اللہ ست کہ بحقیقت علماء راسخین ہمین صاحبان علم لدنی اند ومخاطب بخطاب عارف باللہ ہست کہ عرفاء بالیقین ہمین مقبولان ازلی اند اللہم افتح علینا بفتح مبین باب معرفتک ومحبتک بطفیل رسولک وحسن قبولک ووفقنا علی عبادتک وطاعتک وما التوفیق الا بک **رباعی** یارب جانی کہ جملہ ہمت زاید ٭ یارب جسدی کہ کار طاعت آید ٭ یارب علمی کہ بر تو نزدیک کند ٭ یارب علمی کہ جز تو ام نماید ٭ اعنی خداوندا مادل مردگان را از خواب خود جانے عطا فرما کہ سراپا ہمت وجرأت واستقامت از ان ظہور نماید کہ این جان از ہیجان بخشی قبول تو میسر نمی آید وجسدی عنایت کن کہ ہمگی صرف طاعت وعبادت وریاضت شود ویک لمحہ معطل نماند کہ این قوت بے تقویۃ توفیق تو نصیب نمی گردد وعلمی ازبابو فور آر کہ موجب خیریت ونجات وتقرب باشد وموافق مرضی تو بود کہ این عمل بے اعانت خاص تو صادر نمیشود وعلمی بہ نفوس ما جاہل طبعان القا نما کہ غیر از وجود وشہود وحضور تو ادراک نکند وآگاہی دائمی در قلب راسخ گرداند کہ این علم بے تعلیم خص تو حاصل نمیگردد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم ۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الموحد الموجود والشاہد المشہود والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد الحامد المحمود وعلی آلہ واصحابہ الحافظین للآداب والحدود **اما بعد** فہذا الوارد الموفی مائۃ ہو المسمی بالدین الخالص فاعبد اللہ مخلصا لہ الدین وکن من المحمدیین الخالصین الا للہ الدین الخالص انی امرت ان اعبد اللہ مخلصا لہ الدین وامرت لان اکون اول المسلمین وجعلنی اللہ تعالی اول المحمدیین الخالصین وشرفنی بالمحمدیۃ الخالصۃ التی ہی ملۃ اللہ ودینہ الخالص الذی الیہ اشار

فی کلام اللہ الا للہ الدین الخالص فمن اخلص دینہ للہ وصار محمدیا خالصاً فلہ اجرہ عند ربہ وہو من عباد اللہ الصالحین الذین سلام اللہ علیہم واللہ لا یضیع اجر المحسنین اولئک ہم الموحدون المومنون الذین لا یشرکون بعبادۃ ربہم احداً واولئک ہم المحمدیون الخالصون الذین لا فرج فی خلوصہم من ان نأتیہم ویؤیدہم اللہ سبحانہ تائیداً ومدداً واعلم ان التوحید ہو خلاص القلب عن تعلق الغیر وتخلیتہ عما سوی اللہ واسقاط الاضافات الموہومۃ عن الموجودات الاعتباریۃ التی لا وجود لہا بانفسہا الا بصنع اللہ الذی اتقن کل شیئ والاستغراق والاستہلاک والاضمحلال فی مشاہدۃ وجہہ الذی اینما تولوا فثم ہو لا ان التوحید ما ینوہم الجہلاء ویزعمون انہ اتحاد العبد والمعبود وعینیۃ الواجب والممکن ورفع امتیاز المراتب الثابتۃ التی اثبتہا اللہ تعالی بقدرتہ الکاملۃ وحکمتہ البالغۃ وتسہیل الاحکام الشرعیۃ وتساوی الکفر والاسلام وعدم تفرقۃ الحق والباطل وانکار رویۃ الحق عن الخلق وانحصار وجودہ تعالی فی ہذہ الموجودات الکونیۃ کوجود الکلی الطبیعی فی افرادہ لان ہذہ العقیدۃ الفاسدۃ الباطلۃ الحاد وزندقۃ وکفر محض لا سبیل لہا الی الرشد وہی ضلالۃ صرفۃ عصمنا اللہ وایاکم عن تصور ذلک الاعتقاد والذی ہو من معتقدات الضالین المضلین الذین لا مولی لہم لانہ فی الحقیقۃ انکار الحق فی صورۃ الاقرار واثبات الخلق ونفی الحق نعوذ باللہ منہ اللہم شرفنا واصحابنا بتوحیدک الذی دعانا الرسول الیہ واساس الدین والاسلام علیہ واحفظنا واحبابنا من الالحاد الذی شاع فی ہذا الزمان ویقال لہ التصوف تعالی اللہ عما یصفون ونشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ ونشہد ان محمداً عبدہ ورسولہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم الحمد للہ علی ما انعم علی المحمدیین الخالصین باخلاص دینہم والسلام علی عبادہ الذین اصطفٰہم باصطفائہ الخاص فزاد فی یقینہم حتی لو کشفت الحجب الناسوتیۃ ما ازدادوا یقیناً اولئک الذین ہدیہم اللہ بالایصال الی المطلوب فبہدٰہم الذی یہدونکم بارائۃ الطریق الموصل الی المطلوب اقتدوا واہتدوا ولکل قوم ہاد واللہ ہادی الی سبیل الرشاد یا قوم اعبدوا اللہ علی الطریق المحمدی ما لکم من الہ غیرہ وحدہ لا شریک لہ الملک ولہ الحکم والغافلون لا یعلمون امن خلق السموات المتحرکات والارض الساکنۃ وانزل لکم من جانب السماء ماءً طہوراً فانبتنا بہ فی الارض حدائق ذات بہجۃ علی اقسام ما کان لکم بالقوۃ البشریۃ ان تنبتوا شجرہا ءالٰہ مع اللہ بل المحجوبون یتجاوزون عن الحد العبدیۃ وہم قوم یعدلون امن جعل الارض قراراً علی الماء وجعل خلالہا انہاراً تسیل الی المحیط وجعل لہا رواسی من الجبال وجعل بین البحرین حاجزاً ہذا عذب فرات وہذا ملح اجاج ءالٰہ مع اللہ بل اکثرہم لا یعلمون امن یجیب المضطر اذا دعاہ بدعاء یلیق بالاجابۃ ویکشف السوء عن ذلک الداعی ویجعلکم خلفاء الارض ءالٰہ مع اللہ قلیلاً ما تذکرون امن یہدیکم فی ظلمات البر والبحر بالنور الذی تبصرون بہ ومن یرسل الریاح بتموج الہواء بشریٰ بین یدی رحمتہ لتستریح القلوب بالتنفس ءالٰہ مع اللہ تعالی اللہ عما یشرکون امن یبدأ الخلق ویظہرہ فی الذہن والخارج ثم یعیدہ من الشہادۃ الی الغیب ومن یرزقکم من السماء والارض رزقاً حسناً ءالٰہ مع اللہ فاین الدلیل وہاتوا برہانکم ان کنتم صادقین فسبحان ربی الذی لا الہ الا ہو وما انا من المشرکین ہو ربی وربکم فاعبدوہ ہذا صراط مستقیم لا حول ولا قوۃ الا باللہ وہو خیر الناصرین ۵۵

وارد در بیان وجود وایجاد وفرق در توحید والحاد

مراد از لفظ وجود وجود حق ست تعالی شانہ کہ خود بخود موجود ست وقائم بنفسہ مستقل بالذات ست چہ در مرتبۂ باطن وچہ در مرتبۂ ظاہر وہو الظاہر والباطن وہو الغنی الحمید ومنظور از کلمۂ ایجاد افاضہ وجود ظلی ست من جانب اللہ الی الحقائق الموجودۃ الممکنۃ لان الایجاد ہو حرکۃ ارادیۃ من الواجب الی الممکن بالتکوین فاذا تخرج تلک الارادۃ الخفیۃ الآلہیۃ من باطن الوجود وتصل الی ظاہرہ وتصیر جلیۃ فتظہر بصورۃ لفظ کن وتسمعہ الحقائق الممکنات بآذان الاستعدادات والقابلیۃ ویصل فیض الوجود الظلی من الحق الی الحقائق وینبسط علیہا ذلک الفیض بتوسط افاضۃ التی ظہرت بصورۃ لفظ کن کما ان المعنی یفہم من اللفظ وینکشف علی السامعین بتوسطہ فاذا قضی امراً فانما یقول لہ کن فیکون پس مثل مرتبہ وجود چون نور ست کہ خود بخود روشن وظاہر ست ومثل مرتبہ ایجاد چون پرتو آن نور کہ بر اشیای دیگر افتادہ آنہا را نیز روشن مے سازد وظاہر مینماید فالوجودیۃ

هی مرتبة الکمال لذات الوجود والموجدیة هی مرتبة التکمیل فیهما من الوجوب الموجودات الممکنة بالوجوب بالغیر فی ضمن مرتبة تکمیل وجوده وهی المرتبة الثانیة من الوجود وتسمی بالوجود الظلی وما ادخلها فی مرتبة کمال وجوده التی هی المرتبة الاولی للوجود وتسمی بمنشاء الانتزاع فالحق حق والخلق خلق وللعالم صانع قدیم واجب الوجود واحد حی علیم مرید قادر سمیع بصیر متکلم وکل ما یظهر فی العالم ویصدر عن الخلائق هو بمشیة الله وتقدیره ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن لا اله الا هو وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید بالجمله بیان تفرقه حالت توحید وکیفیة الحاد باید کرد که پر ضرور افتاده ودرین زمانه اکثر صوفیان ناتمام در خیال خام خویش خود را از موحدان گمان مے برند وحال آنکه محض در الحاد افتاده اند واز جادهٔ توحید باز مانده در تیه ضلالت گمراه گشته اند ودیگران را گمراه میگردانند ضلوا اضاعوا فاضلوا فاضاعوا هادی حقیقی بتصدق رسول خود این بی دینان را راه هدایت نماید واز اضلال دیگر بندگان خدا باز دارد باید دانست که توحید عین ایمان ست وحضرت رسول علیه الصلوة والسلام همین دعوت توحید فرموده وبے مشرف شدن بحالت توحید نجات از عقوبات اخرویه میسر نمیشود ودر دنیا هم رهائی از تعلقات دنیویه نصیب نمیگردد وآن اینست که بدانی خدا یکیست هیچ یکی شریک در الوهیة او نیست ومعبود بحق اوست سوای او معبودے وموجود بذاته اوست ودیگر همه موجودات را او بوجود آورده وهر که را خواهد موجود نماید وهر که را خواهد معدوم گرداند وباطن خود را از ذکر وحضور او همه وقت معمور داری واز یاد ماسوای او خالی گردانی وتصورات صور کونیه از لوح دل حک نمائی وخیالات باطله ماسوی از خاطر فراموش کنے وحب الله وبغض لله در باطن تو باشد وحب دنیا از دل دور کنے وحسد وبغض وحقد وکینه بمردمان نداری ودر همه افعال خلائق همان مشاهدهٔ قدرت فاعل حقیقی کرده هر چه هست من جانب الله دانی وبزبان حال وقال کلمه لا حول ولا قوة الا بالله خوانی ونافع وضار وخالق ورازق ومحیی وممیت ومانع وباعث یکی را فهمی ومدام دل را بحالت قرب ومعیت او مسرور داری وخالی محض از اندیشه های ماسوی گردانی وظاهر خود را بطاعت وعبادت او مشغول سازی وپرستش سوای او نکنی ونفی آلهه باطله باطناً وظاهراً نمائی وحالت توکل وتسلیم ورضا بهم رسانی که توحید عبارت ازین ست نه آنکه بزبان هر موجود را عین حق گوئی ودر خاطر تو همین صور کونیه مملو باشند ومدام پریشان خاطر مانی وبگفتن نفی ماسوی واثبات حق تعالی نمائی ودر معنی نفی حق واثبات خلق کنی وحق را چون کلی طبیعی موجود در همین افراد موجودهٔ خلق موجود گمان بری وگوئی هو معقول محض کالجنس العالی واز قبیل منتزعات عقلیه پنداری نعوذ بالله من هذه العقیدة الباطلة ان الکافرین لا مولی لهم هیهات هیهات توحید خلاصی قلب ست از گرفتاری ماسوی نه اثبات خلق ونفی مولی که این الحاد ست ومحض کفر وضلالت خدا نکند که متقدمین صوفیه نیز همین عقیده داشته باشند که این ملحدان از کلام آنها فهمیده خود را متبع اوشان میگویانند وکلمات وعبارات آنها را سند میگیرند خدا داند که مراد آن بزرگان چیست یا در حالت سکر از قسم شطح گفته باشند ومن بعد از ان مقام گذشته اند یا عبارت نیک برای مطلب سر انجام نیافته که متبادر افهام بنوع دیگر میشود ودرین صورتها ناچار معذور اند واگر بالفرض ملحوظ ایشان نیز همین معانی فاسده بوده که این ملحدان بنام موحد بیان مینمایند وآنرا تحقیق ومعرفت گمان مے برند بزرگی وولایت درکنار سخن در ایمان واسلام ست اولیا نائبان حضرات انبیا وخادمان شرع شریف اند یا پیشکاران شیاطین وبرهم زن دین مبین خدا را انصافی باید کرد واز محمدیه سر نباید پیچید وجمال الٰهی در آئینه مصطفوی باید دید وحقیقت را موافق شریعت باید فهمید وشخص ولایت را خلعت کمالات نبوت باید پوشانید وبوراثت انبیا مشرف باید گردید واز صورت شرع بحقیقة شرع باید رسید که کار اینست ومدار هدایت ونجات برهمین خدا در هر صورت وهر جا با هر کس ست واما دولت جناب محمد علیه السلام از دست نباید گذاشت ای یاران آخر در ظاهر مسلمانید وبصورت داخل در امت رسول مائید پس اینهمه چرا از شریعت رسول خود جدا مے افتید واز ادا

عبدیت را بالکل گذاشته بخیال خود حق میشوید و امر باطل را حق تصور مے نمائید و کفر را اسلام مے پندارید و الحاد را توحید گمان مے برید و انکار را اقرار و نشیب را بلند
و ترہات را معارف می فہمید و گرفتاری خلق را انقطاع از ما سوی نام می نہید و غفلت از حق را آگاہی می نامید اندکی حمیت دینی را کار فرمائید و بجانب
حضرت رسول علیہ السلام نظر کشائید و حکم فاتبعونی یحببکم اللہ را فراموش نکنید و امر من یطع الرسول فقد اطاع اللہ از خاطر محو نسازید و در ظاہر چنانچہ
مسلمان ہستید در باطن نیز ہمچنین مسلمان باشید تا از جملہ منافقین نگردید و ظاہر و باطن یک باشد و دین محمدی از شما رونق پذیرد و صوم و صلوٰۃ در
جہان قائم ماند و جمعہ و جماعت فوت نشود و مساجد و مدارس آباد باشند و نہر ارشاد و ہدایت جاری بود و علوم دینیہ شائع گردند و رسوم اسلامیہ
قوی شوند و طریقہ محمدیہ رواج یابد و شریعت مصطفویہ برقرار بود و آن بیان الحاد بنام توحید اکثر گدایان کفار و مشرکان نابکار نیز میکنند پیغمبر ما
علیہ الصلوٰۃ والسلام برای ہمین کار سہل کہ از ہر یک آدم سہل ہم سرانجام می یابد و بر زبانہای عوام خلق نیز مشہور ست مبعوث نگردیدہ و محمدیان
برای ہمین قدر امر ناچیز پیدا نگشتہ اند کارہای عمدہ با محمد و محمدیان علیہ و علیہم السلام حوالہ شدہ کہ آنرا خدا تعالی بہتر میداند بیچارہ اولیا ی کہ در
اذواق و مواجید خویش گرفتار اند در تفہیمیدن این امر جلیل القدر ناچار و ما اجرہ الا علی اللہ رب العالمین و باید دانست آنچہ آخر کار بعد طی مراتب
عرفان و معرفت و قطع منازل سیر و سلوک متحقق گشت آنست کہ خدا شناسی عبارت از ایمان بحق و حاضر و ناظر دانستن او تعالی ست با خود ہمہ
وقتی الوسع ادای حق ہر مرتبہ از مراتب حقہ نمودن و در خلوت و جلوت و ظاہر و باطن یکسان ماندن و صادق القول و صالح الفعل بودن در ہمہ احوال
نہ آنکہ در آغاز طلب و ابتدای سلوک متوہم اکثری از نا واقفان حقیقت میگردد و گمان می برند کہ حق شناسی عبارت ست از اقرار وحدت وجود و شہود
و یاد داشتن مسائل تصوف و ابحاث آن و دریافت شمول معنی واحد مفہوم وجود در ہمہ موجودات کونیہ و بزعم خویش عارف گشتن و از ادای احکام حقہ
شرعیہ بے بہرہ ماندن و از عقائد صحیحہ اہل سنت و جماعت کہ محمدیان خالص اند انحراف نمودن عصمنا اللہ تعالی و ایاکم عن الخطاء فی العلم والعمل و رزقنا
و ایاکم اطاعۃ الشریعۃ المصطفویۃ والطریقۃ المحمدیۃ بالکل ظاہراً و باطناً بتصدق الرسول المقبول محمد المصطفیٰ صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ و جعلنا من
احبابہ والمرء مع من احب بالجملہ ما محمدیان عاصی اگر نظر بمعاصی خویش از عرق انفعال سراپا آب گشتہ صورت عجز بہم رسانیدہ ایم ہمان قطرہ از
محیط اعظم خویشیم و اگر از روی رحمت الہی و شفاعت رسالت پناہی آبروی پیدا کردہ فقر خود را باعث افتخار خویش دانستہ تفاخر بران نمودہ ایم
ہمان دریتیم جواہر خانہ سیادت خودیم و ما فقیران غنی دل بغیر احتیاجی ندار یکی محتاج الیہ ما ہمان مراتب اصول عالیہ ماست پس ہمین صورت فرعیہ ما
ظرف ست برای کمالات اصولیہ ما و مانند پیمانۂ زندگی ہمان ظرف ست کہ خود مظروف ست کل شیٔ یرجع الی اصلہ **رباعی** گر قطرۂ آبیم و گر در شدہ
ایم ہے لیے صورت عجز نے تفاخر شدہ ایم + محتاج کرام و نیست محتاج الیہ + پیمانۂ عمریم ز خود پر شدہ ایم + مراد آنکہ ما ہمہ موجودات ممکنہ چہ وضیع
وچہ شریف اگر مانند قطرۂ آب بیقدر و ناچیزیم و اگر بسان گوہر با قدر و گران بہا و عزیزیم در ہر دو صورت نہ لائق اظہار عجز در ہمگنان و نہ قابل فخر
کردن در ہمجنسان خود شدہ ایم زیرا کہ در ما مخلوقات ہیچکس در اصل نہ محتاج بدیگرست و نہ محتاج الیہ یکدیگر و در حقیقۃ ہمہ ما بلا واسطہ محتاج یک ذات
غنیہ اند تعالت و تقدست گو مجازاً و اعتباراً بعضے بالبعض نسبت علیۃ و معلولیۃ داشتہ باشند و اضافت محتاج و محتاج الیہ در بعض ببعض بالمجاز
یافتہ شود اما فی الواقع ہر حقیقت موجودہ چون پیمانۂ عمر خود ظرف برای قبول امور مقدرۂ خودست و خود مظروف صور تقدیریہ خویش والتزود اہدہ
و زراخرئی فاعلم انہ اذا ظہر لک بالادلۃ العقلیۃ والنقلیۃ ان الفاعلیۃ مختصۃ بالواجب تعالی وہو یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ولا فاعل فی الوجود الا ہو
ولا حول ولا قوۃ الا باللہ و الانفعالیۃ المنسوبۃ بالممکن التی ہی ظل فعلہ سبحانہ و من توابع فعلیتہ ایضاً علیتہ و تطلب بالفاعل ہے ایضاً راجعۃ الیہ بہذا الاعتبار
و منسوبۃ بہ وہو الفاعل المطلق تعالی شانہ و جل سلطانہ فعلمت بعد ہذا الکشف والظہور بالیقین ان الی اللہ الجامع الفعال خاصۃ ترجع الامور

الصادرة فی الاکوان کلہا والی اللہ المصیر فنت عنک ہی زالت عن علمک بہذہ المشاہدة اضافاتک الموہومة جمیعہا واستغرقت فی الشہود الالٰہی وبعد
بعد الافاقة موجودا اعتبارا بالوجود الموہوب الحقانی الذی یسمی فی السلوک بالبقاء بعد الفناء وزالت عنک فی ہذا الوقت عدمیتک الموہومة والظلمة
الامکانیة وما بقی فیک حینئذ الا الوجود الموہوب الذی وہبک اللہ تعالی بالقربة الخاصة پس درین وقت وحال مراد از کلمہ من و ما شخص عارف را
ہمان وجود موہوب ست کہ از جناب الٰہی عطا شدہ و لفظ انا و نحن کہ بگفتگو در میان مے آید ہمان طرف منسوب ست کہ منسوب الیہ حقیقی ست و
درین مقام غناء تام از ماسوی اللہ حاصل میگردد و معلوم میشود کہ ہمہ جا فیض یک وجود رسیدہ و وجود ست کہ باختلاف نسب و اضافات ہم محتاج
و ہم محتاج الیہ خویش شدہ ست و نور علی نور گردیدہ و کاسۂ سوال ما ممکنات موجودہ پر از لتما و نوال ہویت و وجود در کمالات وجودیہ حاصل گشتہ ست
و باطن وجود در ظاہر وجود جلوہ فرما شدہ یعنی بپیمانہ ہای ماہیات و استعدادات در خور لیاقت و قابلیت خویش کہ استدعاء وجود بمعنی کون و حصول از واجب
الوجود کہ موجب بالذات و مبدأ فیاض کہ مفیض مطلق ست نمودہ اند قبل ازین خود ہم در علم الٰہی از موجودات علمیہ بودہ اند و مطابق ہمان صور علمیہ
حق تعالی در عالم خلق بوجود آمدہ اند پس این اعتبارات کہ درین عالم بصورت قطرہ و دُر شدہ اند و صور مختلفہ متکثرہ گرفتہ اند تمثیلاً باعتبار صورت
خود پیمانہ اند و محل ظہور حقیقت خویش و بلحاظ حقیقت حال در محل صورت خود و از خود پر شدہ اند و حق تعالی وراء الورا این ہمہ صور و حقائق ست و خالق
اینہاست لا یتحد بغیرہ و لا یحل فیہ و بدانکہ وحدت وجود بلحاظ حصولیة آن درین اعتبارات کہ مسمی بعالم اند با یکدگر ست و یک مر واحد فیض وجودی ست
کہ بہر واحد رسیدہ و بمعنی شہودی ست کہ ہمہ جا جلوہ گر ست و نور یک آفتاب وجود بر ہمہ موجودات پرتو افگندہ و اینجا مراد از وجود وجود ظلی ست کہ بمعنی کون
و حصول ست نہ آنکہ مظنون اہل الحاد ست و معتقد زنادقہ بدین اعتقاد کہ در واجب و ممکن و رب و مربوب و عبد و معبود و خالق و مخلوق فرقی نمیکنند و ہر بندہ کمینہ را
بلفظ یا مولی یا رب ندا مینمایند و حق تعالی را کالکلی الطبیعی گمان مے برند تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا یظنون باللہ غیر الحق ظن الجاہلیة سبحانہ و تعالی عما یصفون
در آنمرتبہ وجود کہ لا بشرط ست و مابہ الموجودیة عبارت از انست و منسوب باو تعالی ست و عین ذات او سبحانہ ست چنانچہ این ہمہ اعتبارات کم اند ہمچنین در آنمرتبہ
علیا وحدت کہ این ہم یک اعتبار ست مثل سائر اعتبارات نیز کم ست و آنمرتبہ از اضافات کثرت و وحدت و سلب و ایجاب و عینیت و غیریت برتر و مبرا
ست و ہیچ اضافت تا بدامن کبریایش نمیرسد صوفیان حال کہ ادعاء عینیت خالق و مخلوق میکنند و منتہای فہمید این بافت را گمان میبرند بحقیقت
این سخن نرسند خواہ نرسند و مغز این کلام را در یابند خواہ ندریابند ما آنچہ گفتنی ست گفتیم و راہ نمودیم و دُرّے کہ سفتنی ست سفتیم و عقدہ کشودیم و ما علینا
الا البلاغ واللہ یہدی من یشاء الی سواء الطریق و بہ التوفیق **رباعی** ہرچند بعلم و فضل ممتاز شوی + مشکل کہ بفقر نکتہ پرداز شوی + بوی نشنیدہ
زعرفان تا حال + مدت باید کہ واقف راز شوی + خطاب بہر متصوف یادہ گوی بی ادب مباحثہ جو کردہ گفتہ آمد کہ ہرچند بعلم تصوف از راہ فصوص دانی و
فتوحات خوانی و بفضیلت لفظی از روی تقریر زبانی و بیان لسانی در جماعۂ مقلدان و صاحب قال ان امتیازی پیدا کنی و تفوقی بہمسرانی اما مشکل قاعدہ
ست کہ اسرار و نکات علم فقر کہ تقرب مع اللہ ست و از دیدن کتب حاصل نمیشود و موقوف بر دریافت صحبت متبرکہ اولیاء مرجعین و ارباب تمکین ست
دریابی و سری یا نکتہ از مقولات منتہیان فہمی ای مبتدی این راہ کہ تا حال در تموج بحر عینیت و غیریت غوطہ ہا میخوری و بساحل فرق بعد از جمع
نرسیدۂ و از گرداب کفر طریقت بر نیامدہ بر کنار اسلام حقیقی و ایمان تحقیقی قدم ننہادۂ تو ہنوز بوی آن گل عرفان کہ بہار گلشن قدس ست از دور ہم نشمیدۂ
و نالہ دردآمود عندلیب حقیقت بگوش ہوش نشنیدۂ مدتی درین بادیۂ خاک بسر و آتش در جگر پریشان و خراب خواہی گردید بعد ازان اگر ہدایت ہادی حقیقی دستگیری
فرمود و راہ نمود آن زمان خواہی فہمید کہ الحق طریق حق طریق محمدی ست و آنچہ محمدیان خالص گفتہ اند و نوشتہ اند ثمرۂ شجرۂ طیبۂ علم و عرفان و نتیجہ سیر و سلوک وحاصل
اسلام و ایمان ست بتوفیق الٰہی سررشتہ اتباع ایشان از دست مدہ اولئک الذین ہدی اللہ فبہدیہم اقتدہ ؂ —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارنا حقائق الامور و ہدنا لرؤیۃ العجز والقصور والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد دائما بلا فتور و علی آلہ واصحابہ ارباب الشہود والحضور **اما بعد** فہذا الوارد الحادی والمائۃ ہو المسمی بحقیقۃ الامر اعلم اسعدک اللہ تعالی وکشف عنک غطاءک ان العبد اذا لم یعرف حقیقۃ الامر و یرتفع الحجاب عن قلبہ فیری الحقائق علی ما ہی علیہ فی نفس الامر و یعلمہ اللہ الحکمۃ التی ہی شاملۃ للخیر الکثیر فیفہم الاسرار الامکانیۃ والوجوبیۃ کلہا بقدر الطاقۃ البشریۃ وینکشف علیہ عجز الحقیقۃ الامکانیۃ عن الدرک من حیث الذات و تتجلی فی قلبہ قدرۃ اللہ الواجب الذی اوجب امور الممکنات الموجودۃ فی ضمن وجوبہ وہو غالب علی امرہ وکان امر اللہ مفعولا فیتحیر ولکن العبد حینئذ یشاہد جلالتہ تعالی شانہ وعز سلطانہ و یعترف بعجز نفسہ عن المعرفۃ بکمال المعرفۃ ویشہد انہ لا الہ الا ہو ولا حول ولا قوۃ الا بہ و یشاہد جمال الذات فی مرایا الاسماء والصفات کما ینظر تجلیات الاسماء والصفات فی مظاہرہا التی ہی للوجودات الممکنۃ وفی ہذہ المرتبۃ یکون الشہود عین الحیرۃ والحیرۃ عین الشہود فاذا یشرفہ اللہ سبحانہ بکمال العنایۃ بالتشریف الخاص و یخلعہ خلعۃ البقاء بعد الفناء و یوصلہ الی مرتبۃ الفرق بعد الجمع فیمیز الاصل عن الظل و یفرق بین التنزیہ والتشبیہ و یحافظ آداب العبودیۃ والالوہیۃ و یکون مع اللہ ظاہرا وباطنا واللہ معہ فی کل حال من کان للہ کان اللہ لہ فیا ایہا المحمدیون الخالصون اذکروا ربکم اذا نسیتم واستغرقوا فی الحضور والشہود دائما واستقیموا علی الطریق المحمدی واقیموا حدود اللہ ومن یتعد حدود اللہ فاولئک ہم الظالمون — ۱۲۔

وارد در حقیقت امکانی و اعتراف بحیرت و نادانی و بیان یکتائی مرتبۂ وجود و ترغیب بحضور و شہود

حقیقت امکانیہ عجب مفہومی ست کہ بذات خود مقتضی ہیچ امر از وجود و عدم نیست بلکہ نظر بنفسہا سلب ضرورت از طرفین دارد اما چون ارتفاع نقیضین نمی شود ازین راہ افراد موجودۂ آن در حضرت وجود بضمن واجب از روی وجوب بالغیر موجود معلوم میگردند و افراد معدومۂ آن در مرتبۂ عدم بضمن امور ممتنعہ از سبب لحوق امتناع اضافی معدوم مفہوم میشوند و مجموع افراد مطلقۂ آن ازین دو حال خالی نخواہند بود و شق ثالث کہ واسطہ درمیان وجود و عدم باشد نیست و آنکہ بعضی بواسطہ ہم قائل اند و در موجود و معدوم واسطہ ثابت میکنند و آنرا در اصطلاح خود حال میخوانند چون جوہریت جوہر و سوادیت سواد و مثلہا کہ آنرا نہ موجود توان گفت نہ معدوم چہ جوہر و سواد موجود ست نہ جوہریۃ و سوادیۃ کہ غیر از مفہومی نیست پس اطلاق موجود بر اینہا کردن درست نباید و ہم نمیتوان گفت کہ جوہریۃ و سوادیۃ معدوم ست کہ درین صورت نفی جوہر و سواد نیز میگردد فاثبتوا الواسطۃ و عبروہا بالحال وہم بعض المتکلمین این بحث علیحدہ ست کہ بما نحن فیہ تعلق ندارد بالجملہ آن معنی امکانی طرفہ امر مجہول الحقیقۃ ست کہ بالاستقلال نہ موجودش توان خواند و نہ معدوم الحق کہ انہ کان ظلوما جہولا در شان انسان از روی امکانیۃ او وارد شدہ و اعتراف بحیرت و نادانی منتہای یافت انسانی و اعلی مرتبۂ ادراک امکانی ست ربنا ما عرفناک حق معرفتک و ما عرفنا ایانا حق معرفتنا لانہ لیس فینا الا تجلیاتک التی ہی ظہورات اسمائک و صفاتک فما عرفنا ایانا بجلالۃ تجلیاتک التی کانت فینا و ما عرفناک بجلالۃ اضافاتنا التی اضفنا الیک سبحانک لا نحصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک گوہرہای ہمہ موجودات در سلک یکتائی وجود تست و آلی جملہ ظہورات متعلق بہ پیدائی شہود تو یگانگی ذات بی ہمتایت حرف شرکت را از صفحۂ ہستی حک فرمودہ و وحدت جناب جلالت کثرت موہومہ را ہیئت مجموعی یک نمودہ خیال عینیت نہالی ست کہ آبیاری نسبت اتحادیۂ تو رستہ و گمان غیریت گلی ست کہ از نسیم نسبت امتیازیۂ تو شگفتہ و رائحہ تنزیہیت عنقائی ست کہ از آشیان لن ترانی

برنیامده وکذا نیه تشبیهت همائی که سایهٔ وجود ظلی بر سر هر موجود افگنده گلشن ایجاد از بهار تجلیات اسمائیه و صفاتیه تو سرسبز و آباد ست و بام ایجاد جهت ابرا
کیفیات القانیه و انجانیه تو ما مون از فساد اولیه قدم تو بروی ازل در حدوث و اساخته و آخریه بلا عدم تو بر سرابد سایهٔ لاتناهی انداخته توئی که تجلیهٔ
را ید بیضا ساخته و توئی که در گردن گردون حمائل کهکشان انداخته توئی که نشائتین را بیک جرعهٔ صهبای وجود ست نموده و توئی که کونین را بیک
حرف کن پیدا و هست فرموده آیه والله علی کل شیٔ شهید پرده کشای شهود تست و کریمهٔ فاینما تولوا فثم وجه الله جلوه نمای وجود تو ثنا بی انتها
و سپاس بیقیاس ثابت برای تست و سزاوار مرفات و الای تراکه انعام عام فیض وجودی تو بهر ممکن موجود رسیده و حمد بحید و شکر بحید بتحقیق بهر
جناب اعلی و در خور مرتبه علیای تست که سائبان عطا بی خطاء رحمت رحمانی خود بر سر هر موجود ممکن کشیده اگر خورشید فیض وجود ظلی تو بر ذوات حقائق
امکانیه نتافتی و رشته سریان وحدت اقدسهٔ کثرت اعتباریه نبافتی خانهٔ مظلم مرتبهٔ امکانیه بی چراغ بود و تار و پود انتظام اضافات کونیه بی نمود
صبح تجلی تست که عالم شهادت را چون روز روشن ساخته و شام اختفاء تست که پرده بر روی عالم غیب انداخته گلشن امکان سراسر شاداب از نهر جاری
تضمن وجود تست و باغ جهان تمام سرسبز از بهار نمود تو سبحانک اللهم و بحمدک هیچ نهال موجودی در گلستان وجود نرسته که چون انگشت شهادت تنزیه
تسبیح و شهادت یگانگی تو بر نخاسته و کدام گل اعتباری در بوستان ظهور نشگفته که از برگ برگ خود دفتر حسن توصیفت نه آراسته قطرهٔ محقر انسانیه
کیست که گره کشای ثنای بی انتهای محیط اعظم کمالات الٰهیه شود مگر اینکه خود را تمامه در بحر شهود آن گم کرده مدام مستغرق در مشاهده جمال لایزال ابدی
باشد و ذرهٔ بیقدر طاقت بشریه چیست که بمیدان بی پایان توصیف واجب تعالی تواجی درخشد الا اینکه در نور حضور آن آفتاب حقیقت خویشتن را بالکل
ناپیدا ساخته همیشه مستهلک در شعشعان شهود وجود حقانی بود لیکن حیف بر قلبی که مدام مستغرق حضور و شهود تو نباشد و فسوس بر قالبی که شب و روز
در طاعت و عبادت تو مشغول نبود معرفت همانست که تقویه نسبت حضور و شهود نماید و نور ایمان را بیفزاید و عرفان عبارت از انست که دشواری گرانی
ریاضات و عبادات از خاطر رفع سازد و لذت و شوق عبادت در دل اندازد و الا این فهمیدنا کارهٔ پریشان نما که درین زمانه اکثری از ملاحده آنرا بزعم خود
عرفان و معرفت می پندارند هیچ کار نمی آید بلکه بی ایمان مینماید ای انسان ظلوم و جهول وای چیستان معروف و مجهول هرگاه هستی و نیستی خود ت
چنانچه باید در فهمید تو نمی آید از وجود واجبی تعالی و تقدس چه خواهی فهمید و فقط بقوت عقل خویش تا بآن جناب والاچسان خواهی رسید رباعی گرد خود

هستی ست بهتان ست این ✤ ور شکوهٔ نیستی ست کفران ست این ✤ ای حضرت انسان تحیر انجام ✤ خود را نشناختی چه عرفان ست این ✤
مراد آنکه اگر ادعای وجود برای ذوات ممکنه نموده موجودات امکانیه را وجودات گفته شود و در هر یک موجود وجود علیحده ثابت کرده آید کما زعم البعض
اینمعنی فی الحقیقت از شائبهٔ شرک خالی نیست و بهتان صرف و افتراء محض ست و من یشرک بالله فقد افتری اثماً عظیماً و یا این هستی اعتباری خود را
عین هستی حقیقی حق سبحانه خیال کرده اینهمه موجودات ممکنه را عین واجب تعالی گمان برده شود و هر یک مخلوق را عین خالق تصور نموده آید کما ظنت
البعض این مرد اصل پاک از دلس بیدینی نیست و کمال بی ادبی و نهایت بی امتیازی ست و ما قدروا الله حق قدره و اگر از راه مطالعه نسبت
عدمیه و ملاحظهٔ اعتبارات سلبیه موجودات بدیهیه نظریه را که بالیقین وجود آنها ثابت نزد هر عام و خاص ست عدمات محض گفته شود که هیچ بوی
وجود نشنیده اند این بیان گویا کفران نعمت وجود ست که منعم حقیقی انعام عام بر همه موجودات فرموده است و باعلان این خلعت فاخره در بر
هر مخلوق پوشانیده فاشکروا الله و اعبدوه غرضکه حضرت انسان را چون او سبحانه بقدرت کاملهٔ خویش جامع همه کمالات متباینه و مظهر جمله
اسماء متقابله ساخته ست از وطرف گرفتن یک نسبت خاصه سرانجام نمی یابد و شایان جامعیه او نیست لهذا منتهای معرفت انسانیه حیرت ست
و دعوی عرفان دال بر عدم اطلاع حقیقت چون بیچاره انسان جهول در ادراک موجودیه و معدومیه ذات خود حیران و پریشان ست

پس این چه علم و عرفان ست والله یعلم وانتم لا تعلمون بهر حال بیانی که در خور حال طاقت بشریه و لائق سماعت علیه انسانیه هست و مفید خاص و عام
و مصلح کافه انام و بیان واقع و تقریر واضح ست اینست حقیقت امکانیه که بذاتها بیش از مفهومی نیست و غیر از معنی معلومی نه نظر بذات خود مدام جز افت عدم
خویش ست چه در حالت معدومیته و چه در حالت موجودیته و یا فت از راه علم عارضی و نا یافت بسبب جهل ذاتی و حضرت انسان را که موجود اعتباری
فرد اکمل ممکنات و موجودات اعتباریه هست و اشرف مخلوقات ست همه وقت چه در وقت ابتداء سلوک و چه در وقت انتهاء آن در پیش ست
و همیشه با وجود آنکه همه امور را در مے یابد هیچ امر را در نمی یابد و بالکنه ادراک هیچ ماهیته نمیکند قدرے بالوجه حقائق اشیا را مے فهمد و جهل او که مقتضائے
عدمی ست بر علم او که مقتضاء وجودی ست غالب ست چه در امکان خاص که نصیب ممکنات ست و آن سلب ضرورت از طرفین ست طرف وجودی باشد
خواه طرف عدمی در ینصورت ممکن بیچاره را بالذات میل بجانب امتناع ست و نظر الی ذاته کشش و رجحان بسوی عدم و فنا ست و عدمیته او که بالذات ست متوجه
ست بر وجودیته او که بالغیر ست که سلب الضرورة بودن از طرفین فی حد نفسه مفهومی ست که متضمن معنی سلبی ست و دال بر معدومی و نسبت عدمی ست
پس ممکن که نظر الی ذاته معدوم صرف ست و جز جهل که از عدمی ست در بساط خویش ندارد خود را چه یافت نماید که نه عدم لائق یافت ست و نه معدوم
قابل دریافت و چنین موجود اعتباری که در حقیقت معدوم ست چسان بالکنه ادراک موجودیته خویش فرماید و چگونه لب بدعوی شرکت هستی کشاید
و خود را هم موجود مستقل جدا از هستی مطلق حق تعالی فهمد که افتراء محض ست اگر غور نموده آید و بهتان صرف ست اگر فکر کرده شود و من یشرک بالله
فی المعبودیة او الموجودیة فقد افتری اثما عظیما هو الکفر و الشرک و ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و عجب مشکل ست که موجود
بالفعل گو اعتباری و مجازی باشد چه قسم خود را در نظر نیارد و حضرت وجود که الآن در هر موجود مقید پرتو نور اطلاق خویش فگنده در این آئینه
جلوه گر ست و در هر جا شانی علیحده پیدا کرده بچه طور اضافت هستی از خود دور کند و ابا از وجودیته نماید و خود را بجانب عدم کشد و معدوم محض انگارد
که انکار بدیهی میشود و کفران نعمت ست پیش منعم حقیقی و داخل در حق پوشی میگردد ربنا ما خلقت هذا باطلا انت الحق و لا یصدر عن الحق الا الحق پس
نتیجه عرفان کامل که آخر کار بعد خرابی بسیار نصیب کدام طالع مندی و مقبولی میگردد همین اعتراف بعجز معرفت ست و العجز عن درک الادراک ادراک
و مآل و انجام کار حیرت ست ما عرفناک حق معرفتک بالجمله خورشید وجود ست که در تمام عالم بر حقائق موجوده همه جا تافته است مجرده باشند آن موجود
خواه مادیه ذهنیه بوند خواه خارجیه و خود را خود یافته عقلیه یافت باشد خواه حسی علمی بود خواه وجودی زیرا که از روی تحقیق در لفظ وجود نزد محققین
اشتراک معنوی ست نه لفظی که وجود معنی واحد ست اختلاف و تغایر در معنی ندارد و در صورت اشتراک لفظی لفظ واحد میماند و معانی مختلفه کثیره دارد
چنانکه در کلمه عین ست که لفظ واحد دلالت بر معانی مختلفه مینماید و بمعنی ذات و آفتاب و چشمه و غیرها آمده و فقط اشتراک در لفظ شد و در معنی
ما صدق علیه مختلف و کثیر دارد که در ینصورت برای لفظ عین هر جا مراد و مفهوم جدا ست و مطلق با همدیگر مناسبت ندارد و در الصورت ای بر تقدیر اشتراک
معنوی مقصود همان معنی یکتا ست و کثرت صوریه خلل انداز وحدت معنویه نمیگردد و لفظ وجود بر حقائق موجودات بمعانی مختلفه حمل کرده نمیشود
و متکلمین که نظر بادی الرای در لفظ وجود باشتراک لفظی قائل اند و وحدت حقیقیه مرتبهٔ وجود را ندریافته اند یعنی هر موجود را وجود علیحده ثابت میکنند
و میگویند که هر واحد از موجودات وجود جدا دارد زمین را وجودی ست دیگر و آسمان را وجودی ست دیگر و علی هذا القیاس هر یک را وجودی مغایر همدیگر
حاصل ست این تقریر باعتبار ظاهر و مجاز که متعلق بامور ظاهره ست از ایشان سرزده باشد و برای شدت حفظ مراتب گفته باشند یا حقیقت مرتبه
که مابه الموجودیة و نفس الوجود و منشأ انتزاع ست چنانچه باید کما هو حقها نفهمیده اند و همین مرتبهٔ ظل وجود را که بمعنی کونیة و حصولیة ست مرتبه اصل
وجود انگاشته اند المجتهد یخطی و یصیب و چونکه این خطا خطاء اجتهادی ست غالب که معاتب نشوند و این شرک خفی ایشان محسوب بکفر جلی نگردد

وعفو شود و اینکه علما و حکما در تصانیف خود وجود را کلی مشکک گفته اند و قائل تشکیک آن گردیده اند و از امور عامه شمرده اند و از منتزعات عقلیه گمان برده اند
در فهم ناقص فقیر و عقل قاصر این حقیر چنان مے آید که نزد ایشان هم منظور از ما صدق علیه آن همین مرتبهٔ وجود ظلی ست بلا شبهه شک که بمعنی مصدری آمده
و امر منتزع ست و کونیه و حصولیه دارد نه آنکه منشأ انتزاع و مرتبه لابشرط است که این معنی هیچ وجه معقول نمی شود و مطلق متصور نمی گردد زیراکه
این اضافات که تشکیک و تعمیم و شمولها باشد نسبے اعتبارات آن مرتبه اند که منسوب با آن مرتبه و معتبر در ان میشوند نه عین آن مرتبه اند من حیث هی هی لیس
این وجود ظلی که بمعنی کون و حصول ست در مرتبه کلی مشکک چون ظهور میکند بحیثیه کلیه و تشکیک آن مرتبه در صورت کلی مشکک ظاهر ست و چنین بنظر مے آید
و در کلی متواطی چون جلوه میفرماید بجهت تواطی آن مرتبه در رنگ کلی متواطی هویداست و چنین مینماید و بسبب عموم و شمول در همه مراتب محسوب در امور عامه
ست و عام معلوم میشود و باعتبار خصوص تقید در مقیدات مخصوص بهر موجود ست و خاص مفهوم میگردد و نظر بنفس خود که ذات الوجود ست پاک
مبرا و برتر و منزه از همه اضافات ست و ورای الوری همه اعتبارات ست فافهم بالغور و الفکر لعل الله یهدیک الصراط المستقیم حاصل این تحریر و بیان
که نموده آمد آنست طریق سالکان ست از روی شفقت و رحمت بر احوال ایشان تا از قال بحال گرایند و ازین گفتار تقرب کردگار حاصل فرمایند و
بمشاهده جمال با کمال فاینما تولوا فثم وجه الله بچشم دل نمایند و از حجب بالکل برایند و قدم براه طلب و مجاهدات بکمال ذوق و شوق زنند و تزکیه
نفس و تصفیه قلب بهم سانند و اکتفا بر همین حرف و کلام که شعار صوفیان خام و عارفان ناتمام ست نکنند و داخل در زمرهٔ بی ادبان یاوه گو نگردند که
گفتگوی زبانی و تقریر لسانی بکار نمی آید و باب تقرب نمیکشاید اهل مذاق را ذوق می باید و قوت نسبت حضور و شهود مے شاید من لم یذق لم یدر وفقنا الله
ایاکم علے حبه بتصدق حبیبه علیه الصلوٰة والسلام **رباعی** شو عاشق و در خود طلبی پیدا کن ۞ یعنی بے وصلش سببے پیدا کن ۞ خورشید بقدر کسے
جلوه دریغ ۞ ای ذره برو تابشی پیدا کن ۞ مراد آنکه حالت عشق صادق و طلب واثق بمواظبه اشغال و اذکار و اعمال صالحه و اختیار صحبت
نیک و استقامت بر طریق محمدی و قوت نسبت رابطه با مرشد و مطالعه فنا و بی ثباتی دنیا و تیقن بقا و استقرار عقبی و تصور رحمت رب و تعقل معیت
او در خود پیدا باید کرد و کیفیت ذوق و شوق در دل بهم باید رسانید که همین حالت عشق و محبت سبب وصول و وسیله قبول ست که آب تشنه را
خوش آید و نان گرسنه را می باید اگر در تو عشق الٰهی غلبه خواهد کرد همه عالم پر از آیات او خواهد نمود و تمام جهان مملو از تجلیات او بنظر خواهد آمد و حظ ها خواهی
برداشت و عجائبها رو خواهد نمود نمی بینی که در عشق مجازی و حب صوری هم لطفے و حظے که عاشق و محب از وصل معشوق و دیدار محبوب حاصل مینماید
هیچکس از دیدن او آن لطف و حظ بر نمیدارد و آنچه عاشق را از دیدن چیزهای که از ان او یند لذتے و کیفیتے که بهم میرسد هیچکس را از دیدن آن
چیزها آن کیفیت پیدا نمی شود و علی هذا القیاس لذت هر چیز موقوف بر شوق آن چیز ست خصوصاً امورے که متعلق بقلب اند خورشید وجود
حق تعالی بر تمام حقائق موجودات تافته ست چون ذره در خود تب و تاب طلب صادق پیدا باید کرد تا تابش تجلی او در تو ظهور نماید و بقوت نظر آید
و بالله التوفیق ۞ ـ

هو الصمد الباري

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذے انزل الینا آیات قرآنیه و کشف علینا تاویلات فرقانیه والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد صاحب کلمات ربانیة و علی آله و اصحابه ذی شئون حقانیه
اما بعد فهذا الوارد الثانی والمائة مسمی بآیة الله ان فی خلق السموات والارض وما فیهن مکاناً و اختلاف اللیل والنهار وما فیها
زماناً لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله علی الدوام قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم ویتوجهون الیه دائماً ویتفکرون فی خلق السموات والارض

بالعبرة والخبرة فیظهر علیهم انه الحق وماخلق الله هذا باطلا وجعل اللیل والنهار آیتین باهرتین لاهل البصیرة ومحا آیة اللیل اذا یغشیٰ وجعل آیة النهار مبصرة اذا تجلی
لیبتغی المومنون بالله فضلا من ربهم برفع الحجب الظلمانیة والنورانیة عن ابصارهم والافان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة بوجود الاعتبارات المختلفة الکونیة
والاضافات المتلونة النورانیة والظلمانیة والمحجوبون الغافلون الذین علی ابصارهم غشاوة لاینظرون الاالصور المحسوسة ولایرون آیاته تعالی فی الآفاق و
فی انفسهم وینسون الله لیلا ونهارا والله سبحانه جعل اللیل والنهار آیتین لاولی الابصار کما قال عزوجل وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا
آیة النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربکم ولتعلموا عدد السنین والحساب وکل شئ فصلناه تفصیلا ارأیتم ان جعل الله علیکم اللیل سرمدا الی یوم القیامة من اله
غیر الله یاتیکم بضیاء ویجعل لکم النهار معاشا لتسعوا فیه وان جعل الله علیکم النهار سرمدا الی یوم القیامة من اله غیر الله یاتیکم بلیل ویجعله لباسا لکم لتسکنوا فیه
افلا تبصرون فاذکروا رحمة ربکم الذی جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها افلا تشکرون ۔

وارد در بیان آیة تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل

معانی آیات قرآنیه ومطالب عبارات فرقانیه در اصل همانست که از روی احادیث وشان نزول وسبب ورود هر آیه معلوم گردیده وبعض از روات ثقات
بثبوت رسیده چنانچه مفسرین محققین وعلماء راسخین مے نگارند وقصه وورود وسبب نزول هر آیه باظهار مے آرند وسیاق عبارت کلام الله صریح بران دلالت
مے نماید واز محاوره اهل حجاز بے تکلف در ذهن مے آید وبرای دریافت کیفیت این امر چیزها ی بسیار از علم ظاهری و باطنی مثل ذکاء ذهن وصفاء قلب
ومناسبت قویه بحقیقت قرآنیه ونسبت تامه بحقیقة محمدیه ومرضی دانی رسول مقبول وقرب ومعیت حق تعالی بطریق اصطفا وقبول وقوت علم وعرفان و
شدت محبت وایمان واتباع سنت وکمالات نبوت وکمال عقل واطمینان نفس وطینت پاک وتیزی ادراک وصحت کشف وجامعیت اکثر علوم مے باید
اما آنچه بعض عرفاء اولیا نکات ولطائف بعض آیات بر سبیل بیان اسرار قرآنیه ومعانی بطون فرقانیه در بعض مواقع نوشته اند یا مے نگارند از قسم تاویلات
ست که اگر مخالف بظاهر شریعت ندارد تحریر وتقریر آن جائز ست بلکه یک نوع لطافت وخوبی دارد که اخص الخواص را بآن ممتاز مے سازند ومحققان
اولیا که جامع علم ظاهر وباطن میباشند وواقف حقیقت وشریعت وصاحب طریقت ومعرفت مے بوند آنها را باین نوازش مے نوازند هر عالم بے حقیقة
وعجمی هر درویش جاهل هیمچنی را نمیرسد که تقلید این امر نماید واز پیش خود معانی کلام الله هرچه خواهد بگوید که موجب فسادست واکثر صوفیان جاهل و
هرزه گویان لاطائل را این مصیبت رومیدهد حق تعالی جمیع محمدیان خالص را ازین بلیه محفوظ دارد وحقائق ودقائق بطن قرآن مجید راموافق
شریعت غراء ومطابق واقع چنانچه مراد الله ومراد الرسول ست مکشوف سازد وچنانچه سیل امکانیه ایشان را در ضمن نهار وجوبیه خود گرفته واجب بالغیر
گردانیده موجود وظاهر چون روز روشن ساخته است همچنین ظلمت اضافیه خودی وانانیت ایشان را از بواطن ایشان دور نموده فانی فی الله گردانیده
در ظهور نور حضور وشهود خویش گم ساخته بطلوع خورشید حالت بی سمع وبی بصر نواخته باقی بالله سازد وخلعت وجود موهوب حقانی پوشاند وباعلی مراتب
قرب ومعیت رساند تا در گلشن جهان خزان فنای ذاتی اینهمه موجودات فانیه مظهر بهار وجود ظلی بچشم بصیرت ایشان نماید وعدمات اعتباریه
این ماهیات کونیه تجلی گاه هستی مطلق در نظر شهود اینها آید زیراکه جمیع حقائق ممکنه موجوده آئینه دار جمال باکمال حضرت وجود اند وهمان نور ظلال
اسماء الٰهیه است که مثل روز در شب تار عدمات اضافیه اینهمه اعیان خلائق جلوه فرما شده تمام عالم را منور فرموده است **رباعی** بیدار خزان با
بهار هستی + وز نیستی ست اعتبار هستی + اعیان آئینه وجود اند که کرد + در لیل عدم جلوه نهار هستی + مراد از خزان فنا تشخص موجودات فانیه و
از بهار حدوث صور محدثات زمانیه واز هستی وجود اضافی واز نیستی عدم اعتباری واز اعتبار امتیاز در علم واز اعیان حقائق موجودات واز
آئینه مظهر واز وجود مرتبهٔ وجود ظلی واز لیل ظلمت امکانیه واز عدم حقیقت ممکنه واز جلوه ظهور واز نهار نور وجوبی واز هستی در مصرع چهارم

وجود مطلق حاصل آنکه از فنای تشخصی موجودات فانیه حدوث دیگر صور محدثات زمانیه در مرتبهٔ وجود اضافی که محل موجودیت ست پیدا میشود و انتظام عالم برا
همین کون و فساد قائم ست که یکی میرود و دیگرے بجایش مے آید و از عدم اعتباری ممکنات فانیه وجود اضافی موجودات حادثه امتیاز در علم ہم میرسا
و یکی را معدوم و یکی را موجود مے فہماند پس معلوم شد که حقائق موجودات مظہر مرتبهٔ وجود ظلی اند که در ظلمت امکانیه حقیقة ممکنه ظہور نور وجوبی وجود
مطلق او تعالی شده است و آن محیط علی الاطلاق تمام عالم را در ضمن وجوب خویش گرفته ہمه موجودات را واجب بالغیر گردانیده از حضیض امکان باوج
وجوب کشیده بفضل الله بایشارہ بحکم یا بریدو نہج دیگر ہم معنی رباعی مذکور بیان نموده می آید که اینجا مراد از کلمهٔ ہستی که او اخر مصاریع ردیف واقع شده
وجود اعتباری ست بمعنی ہذا کذا و کذا و از نیستی ہم عدم اعتباری بمعنی لیس ہکذا کذا که متقابل یکدیگر این ہر دو مرتبهٔ اعتباریه ممتاز دانسته یافته میشوند نه
آنکه مراد از لفظ ہستی مرتبهٔ وجود حقیقی ست که ما به الموجودیه ست و منشأ انتزاع این وجود اعتباری لا ضد له و لا ند له که عدم اعتباری لیاقت مقابله
و لقا صت آن ندارد و وجود اضافی تاب مماثلة بآن نیارد و لیل و نہار که در مصرع آخر مذکور ست عبارت از ہمان مراتب اعتباریه و اضافیهٔ مفہوم
عدم و وجود ست که با ضافات سلبیه و ایجابیه ظاہر اند و او ست تعالی شانه بقدرت کاملهٔ خویش ظاہر کننده آنہا مبادات و اضافات وجودیه
و عدمیه در عالم شہود که مرتبهٔ خلق ست اللہم انت تولج اللیل فی النہار بنور الاظہار و تولج النہار فی اللیل و انت الستار و تخرج الحی من المیت بکمال قدرتک
و تخرج المیت من الحی حسب مشیتک و ترزق من تشاء من المرزوقین بغیر حساب و المحسب سواک الولوج باعتبار اللغة ہو الدخول فی مضیق فالایلاج
ہو الادخال و ایلاج اللیل و النہار ہو ادخال احدہما فی الآخر صباحاً و مساءً بالتعقیب و التاخیر او الزیادة و النقص فی الصیف و الشتاء طولاً و قصراً
پس لیل عبارت از ظلمت عدمیه است که ذاتی ممکنات ست و نہار عبارت از نور وجودی ست که فیض واجب ست و ایلاج لیل در نہار عبارت از
ایجاد ماہیات و حقائق موجودات که فی انفسہا معدومات اند و غیر از مفہومات نیستند بمقتضای اسماء جمالیه که عطاء وجود بموجودات از روی تجلی جمالی
جلوهٔ مطلق ست عم نواله و ایلاج نہار در لیل عبارت از فناء موجودات و مخلوقات فانیه است بمقتضای اسماء جلالیه که سلب وجود از مخلوقات از روی
تجلی جلالی جلیل حقیقی ست جل جلاله و اخراج حی از میت نیز عبارت از ہمان اظہار وجود ست مع کمالات وجودیه در مظاہر حقائق که سراسر موطن
نقائص عدمیه اند و اخراج میت از حی عبارت از ہمین نمود اعیان و حقائق کونیه ہست در وجود خارجی که مرتبهٔ ظاہر وجود ست و گویا این عبارت
کلام الله که تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی باشد تفسیر معنی اول ست و شرح جملهٔ اولی ست که تولج اللیل فی النہار و تولج النہار فی اللیل بود
لتوضیح المطلب و تصریحه و کرره فی الامثلة المختلفة تفہیماً و تاکیداً و رزق عبارت از افاضهٔ وجود ست بموجودات و مخلوقات و مشیت عبارت از اقتضاء فعلیه
حضرت واجب الوجود ست عم احسانه و جل برہانه پس وجود او سبحانه بنظر بذات او حسابی ست چرا که ضروری و واجب ست و او تعالی بذاته وجود مستقل ست
و وجود ممکن که بنظر بذات او ضروری نیست و ذاتش اقتضاء وجود نکرده غیر حسابی ست و بلا حساب آن کریم علی الاطلاق عنایت فرموده زیرا که ہیچ ممکن
بالذات لائق وجود نیست و نبوده پس عطا کردن وجود و این رزق و داد او سبحانه و تعالی ممکنات را از راه رحمت عامهٔ خویش بغیر حساب بکمال احسانه و عنایته

رباعی عالم که عدم بود نمیکرد نمود * در ضمن وجود خویش دادی تو وجود * فیض عامت گرفت در بر ورنه * کس لائق این عنایت خاص نبود *
یعنی عالم که مجموع موجودات کونیه ہست ہر واحد از ینہا قبل از لحوق وجود اعتباری داخل در عدم اعتباری بود و ہرگز نمود خود نمیکرد و خود را بوجود
نمیتوانست آورد و خود بخود پیدا نمیتوانست شد ای خالق ہمه مخلوقات و ای واجب بالذات تو در ضمن وجود خویش اینہمه موجودات را گرفته واجب
بالغیر گردانیده خلعت وجود ظلی پوشانیده پس فیض عام رحمة واسعهٔ تو جمیع حقائق موجوده را در بر تلطف و التزام احاطه بے کیف تو گرفته
اینہا را از قعر عدم بر کنار وجود کشیده ہست و الا ہیچ یکے از ین ماہیات ممکنه بنظر بذات خود لائق و سزاوار این عنایت خاص که مختص بمرتبهٔ

وجوبست شده است والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم ۔۔۔

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو الغنی ونحن الفقراء ذی العزة والعظمة والقدرة والکبریاء والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد سید الانبیاء سند الاصفیاء وعلی آله وصحابه الاتقیاء والاولیاء

اما بعد فهذا الوارد الثالث والمائة هو المسمی بمنهاج الفقر وکل من الناس جعل الله تعالی شرعة ومنهاجا خاصا ومنسکا مخصوصا هم ناسکوه فنهج الفقراء ایضا علی انواع متکثرة وکل منهم یعمل علی شاکلته اما النهج الاحسن هو طریق الفقراء الذین احصروا فی سبیل الله اتکاء علی رزاقیته سبحانه والتوکل التام علیه لا یستطیعون ضربا فی الارض بکمال مشاهدة الغیرة الالٰهیة والعزة الربانیة التی هی لله ولرسوله وللمؤمنین ولا یذهبون الی بیوت السلاطین والامراء لانه بئس الفقیر علی باب الامیر لا یسئلون الناس الحافا ولا یظهرون احتیاجاتهم علی احد منهم لقوة غناء قلوبهم وکبریاء انفسهم یحسبهم الجاهل عن احوالهم اغنیاء ویزعم اعندهم المال او تجیٔ فتوح مخفیة وذلک من التعفف وعدم التفاتهم الی الاسباب الدنیویة تعرفهم انت یا ایها الواقف عنهم بسیماهم ولهم وجوه ناضرة الی ربها ناظرة رزقنا الله ولکل المتوکلین علی الله من المحمدیین هذا الفقر الذی اذا تم فهو ما هو ویکون سبب الفخر فی الدنیا والآخرة ونعوذ بالله من الفقر المکب والفقر الذی یکون سواد الوجه فی الدارین ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین والمنکرین الذین رغبوا عن المحمدیة الخالصة الا لله الدین الخالص ومن یرغب عن دینک الا من سفه نفسه وان ربک هو اهدی وانت علی الصراط المستقیم یا قوم انی توکلت علی الحی الذی لا یموت وسبحت بحمده وکفی به باحوال عباده خبیرا هو ربی لا اله الا هو وفوضت امری الیه انه خلق کل شیٔ فقدره تقدیرا وهو الذی جعل لکم اللیل لباسا لیسترکم والنوم سباتا لتسکن به نفوسکم وجعل النهار نشورا لتسعوا فیه وکان ذلک علی الله یسیرا وهو الذی ارسل الریاح بشری بین یدی رحمته وانی اجد منها نفحات الرحمن وکان الله علی کل شیٔ قدیرا وهو الذی انزل من السماء ماء طهورا لیحیی به الارض واودع فیه للحیوان والانسان نفعا کثیرا وهو الذی مرج البحرین فی العالم من ظهورات الاسماء الجمالیة والجلالیة هذا عذب فرات بظهور جماله وهذا ملح اجاج بظهور جلاله وجعل بینهما برزخا وحجرا محجورا لئلا یمتزج ذوق احد بذوق احد منهما وکان ربی علی کل شیٔ قدیرا اتعبدون من دون الله وتعتمدون علی الاسباب الظاهرة التی محسوبة فی الآلهة الباطلة ما لا ینفعکم ولا یضرکم الا باذن الله فیتوجه المؤمن المتوکل الی ربه حنیفا ولا یشرک بربه احدا وکان الکافر علی ربه ظهیرا وما ارسل الله من نبی ولا ولی الا مبشرا ونذیرا وما سالوا الناس علیه من اجر الا من شاء ان یتخذ الی ربه سبیلا یا ایها الناس کیف تتخذون من دونه تعالی آلهة لا یخلقون شیئا وهم یخلقون وکیف تتبعون الذین لا یملکون لانفسهم ضرا ولا نفعا وکیف تعتمدون علی الذین لا یملکون موتا ولا حیوٰة ولا نشورا واذا قیل لکم آمنوا بربکم کما آمن المحمدیون الخالصون وتوکلوا علی الله انه کان بعباده سمیعا بصیرا فتقولون انؤمن کما آمن السفهاء ولا نظنک الا رجلا مغرورا وتقولون لی انک ایضا تاکل الطعام وتمشی فی الاسواق مثلنا لولا انزل الله الیک ملکا فیکون معک نذیرا او یلقی الیک کنزا او تکون لک جنة تاکل منها وما انت الا رجلا مسحورا تبارک الله ربی الذی ان شاء جعل لی خیرا من تلک الجنات ولکن ربی جعل الدنیا سجن المؤمنین وجنة الکافرین وان للمحمدیین فی الآخرة جنات تجری من تحتها الانهار وان لهم فیها لذة وسرورا وهو یعلم ما الهمنی وعلمنی ویعلم سری وجهری وانه کان بعباده خبیرا ووعد للمتقین الجنة واعد لمن کذب بالساعة سعیرا وما جعل الله المنکرین الا فتنة للمحمدیین الخالصین فصبرنا علی ما یقولون علی سنة رسولنا وکذلک جعل الله لکل نبیه وولی عدوا من المجرمین وکفی بربنا هادیا ونصیرا ۔۔۔

وارد در بیان فقر و گذران درویشی

فقر در لغت بمعنی درویشی ست و فقیر آنکه هیچ ندارد یا اندکی داشته باشد پس از روی حقیقت این حالت نصیب همه ممکنات ست که حقیقت ممکن در بساط خود و از اقتضای وجود و عدم هیچ ندارد و اندکی همین اضافت سلب ضرورة از طرفین و امنگی حال او شده و غنای حقیقی نصیب واجب تعالی ست که ذات او مقتضی وجود او ست بلکه بیک اعتبار وجود او عین ماهیة او ست لهذا او سبحانه نظر بحال همه ممکنات کرده از راه عموم فقر اینها بیان نموده فرموده والله الغنی وانتم الفقراء و این فقر عام ست که شامل حال همه هاست و هر موجود در وجود و کمالات وجود محتاج واجب تعالی ست و آن غنی حقیقی عطاء وجود و کمالات وجود باینها میفرماید اما فقر خاص که مصطلح قوم ست وضع درویشانه ست که فقر اختیار مینمایند و حقیقت آن خالی شدن از اطلاق همه اضافات وجودیه ست در نظر علم خویش از طرف خود و فانی فی الله و باقی بالله گشتن و مرتبهٔ اتم و اکمل آن پس مقام عظیم القدر و جلیل المنزلت ست و منصبی ست از مناصب قربات حق تعالی مثل ولایت و امامت و بحضرت ذات اقرب ست از همه مقامات و مقابل غناء ذاتی حق سبحانه واقع شده و نسبت تامه بمرتبهٔ قدوسیة و صمدیت وارد و در رفیع الشان و ذو العظمة و الکبریا ست و مثمر برکات کثیره و ترقیات وافره و نتیجهٔ مقام خلت و محبوبیة و منجملهٔ کمالات اولی العزم و ثمرات منصب قیومیة ست و مظهر رحمة خاصه الهیه مورد الطاف مخصوصه ربانیه ست که هر نبی و هر ولی باین دولت عظمی مشرف نشده ازینجاست که حضرت خاتم النبوة بآن فخر کرده علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها الحمد لله الذی جعلنی من الفقراء الذین احصروا فی سبیل الله و جعل الفقر فخری فصرت غنیاً عن جمیع ماسواه و جعل الکبریاء ردائی و العظمة ازاری و سترنی فی نور جلالته عن الانظار و اظهرنی بظهور رحمته علی الابصار و شرفنی بتشریف معاش التوکل والله یحب المتوکلین فانا تحت قباب غنائه و کبریائه لا یعرفنی غیره و رسوله یعرفنی لسیمائی لانی فقیر بابه و سائل الرحمة من جنابه ما اذهبنی ربی علی باب الامیر والسلطان فانا من اصحاب صفة الفقر الذی کان فخراً لنبینا علیه الصلوة والسلام بل من اهل بیته الذین طهرهم الله تطهیراً و الله ولی المومنین و هو الذی جعلنی من السادات و انزل علی البرکات و شرح لی صدری و وضع عنی وزری الذی انقض ظهری و رفع لی ذکری فوجدت فی عین حالة العسر یسراً و کان مع العسر الظاهری الیسر الباطنی فی کل حال و کنت بعون الله فی جمیع الاحوال فارغ البال و راغباً الی الله و قائماً علی مقام الاستقامة و منصب التوکل و ما النصر الا من عند الله و هو ذو القوة المتین و بدانکه از خواص مقام فقر ست قوت نسبت توکل و اعتماد بر خدا و انشراح دائمی و اطمینان نفسی و انقطاع از ماسوی الله و کیفیت تسلیم و رضا و استغنا از خلائق و عدم گرفتاری باسباب ظاهره و یکسانی موت و حیات و تساوی عسر و یسر و مساوات رنج و راحت و دوام مشاهدهٔ الهی و از شرائط مقام فقر ست نفس قدسی و همت عالی و شجاعت ذاتی و غناء قلبی و غیرت جبلی و قوت ایمان و تیزی عرفان و عقل رسا و نفس مزکا و شرافت و نجابت و جرأت و استقامت و از آثار مقام فقر ست عزت و حرمت و رعب و غلبه و ثبوت حقیه و جذب قلوب و تاثیر کلام و برکت صحبت و انس و محبت و بیقدری دنیا و اهل دنیا و تیقن عالم عقبی و آسودگی دل و فراغت کلی و از لوازم مقام فقر ست بی اسبابی دنیاوی و بی آرامی جسمانی و وقوع مکروهات نفسانی و عدم تیسر ملائمات طبع حیوانی و شورش احتیاجات و بلوای توابع و لواحق و جهاد دائمی با نفس و طبیعت و مدام بودن در محنت و تعب و ریاضت بی ساخته و عبادت بی تکلف و ترقیات بلانهایات و ارتفاع درجات بی غایات و خود بخود تربیت من جانب الله و بی قصد محفوظ ماندن از زنا بالیتها و بدانکه فقر بر دو قسم ست یکی فقر اختیاری که بطوع و رغبت خود و اختیار گذران فقر کرده شود و دل از آن خوش باشد بدرجهٔ که هیچ دولتی و نعمتی در مقابل آن بنظر نیاید و تمام دنیا و ما فیها را در جنب آن قدری نبود برابر ست که این امر بقصد و اراده خویش بترک روزگار و تغیر لباس حاصل شود خواه بقصد و بی اراده بسبب امور خارجیه و عوارض متنوعه رو دهد که خداوند چنین کیفیت بدین در هر دو صورت منجملهٔ اهل فقر اختیاری ست زیرا که بدل فقر را اختیار نموده گو در ظاهر به بی اختیاری نیز نصیب شده باشد و این فقر عالی

همه مقامات و مراتب قربت ست والغناء غناء القلب والفقر فخری والفقر اذا تم فهو الله وامثالها از توصیفات مدارج همین فقر ست زهی بیدار طالعی که او را
باین سعادت مشرف سازند و بنوازش عطاء این منزلت نوازند والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم و یکی فقر اضطراری ست که خاطر را مضطر
گرداند و دل را پراگنده کند و حوصله از احتمال بار آن تنگ آید و حالات گذران فقر از جنس مصائب نماید برابر ست که این معنی بعد از ترک لباس دنیاداری و
اختیار لباس درویشانه میسر گردد خواه بے دخل نیت خود بجهت اسباب ظاهره و حوادث زمانه اتفاق افتد که صاحب این حالت در هر دو طرح از جماعهٔ
اهل فقر اضطراری ست چرا که بقلب فقر را قبول نکرده اگرچه در صورت باختیار خویش هم لباس فقیرانه پوشیده باشد و این فقر سافل ترین تمام درجات مدارک
بعد ست والفقر سواد الوجه فی الدارین ونعوذ بالله من الفقر المکب کاد الفقر ان یکون کفرا وامثالها کلها از لغزشات مراتب چنین فقر ست وامی بر حال خفته بختی
که او را باین بلا ابتلا گردانند و باین مصیبت گرفتار کنند که اشقی الاشقیاء من اجتمع علیه فقر الدنیا و عذاب الآخرة نعوذ بالله منه والله شدید العقاب و
باید دانست که گذران درویشانه عبارت از معیشتے ست که مناسب صنع درویشی و در خور حال درویش باشد و سبب ترقی درجات باطنیه و ظاهریه
در هر دو جهان بود و موجب رضامندی خدا و رسول و باعث افزونی رشد و قبول گردد و ممد تسکین و اطمینان و مقوی نسبت یقین و ایمان شود و
بنیاد آن برین چند امر ست کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم صحبت داشتن با مردم و ضبط اوقات و دوام توجه الی الله و یاد موت و تحمل مکروهات و
استقامت و قناعت و گشاده روئی و گرفته مزاجی و گرویدگی قلوب و همت و سخا و محبت و صفا و عدالت و حمیت و صدق و رفق و اتباع شریعت و
طریق سلامت باشد قال علیه السلام اذا قل الرجل الطعم ملئ جوفه نورا و اخشی ما اخشیت علی امتی کبر البطن و مداومة النوم والکسل و ضعف الیقین پس
درویش را باید که در معاملات رعایت این امور مذکوره مدام ملحوظ بود و بلا صرفه بغفلت اوقات ضائع نسازد و با خلق و خالق حتی الوسع بطورے
معامله نماید که پیش نفس خود محجوب نشود و اقرار و انکار دیگران هیچ محل التفات نیست معتبر همان امر ست که عند الله باشد و عند الله همان نسبت که فی نفسه بود
ایراد و اقبال مردم را اصلا در نظر میارد و امر نفس الامری را منظور دارد و بحالت عسر و یسر ظاهری نگاه مکن و از فقر و فاقه تنگ مشو که جمعیت جمعیت
باطن ست فقراء با غنا و کبریا را هیچ ازین امور دنیائی باید والتفات بخوردن و نوشیدن که کار حیوانی ست نمی شاید **رباعی** جوع و عطش ست

آب و آتش فقرا + از فرش زمین ست فراش فقرا + دیدیم که اغنیا بسے محتاج اند + درد معاش ست معاش فقرا + حاصل آنکه درویش را
باید که همین حالت جوع و عطش خود را آب و آتش برای خود فهمد نه آنکه وقت تشنگی تلاش آب او را متردد سازد و در چاه اضطرار اندازد و زبان گرسنگی
فکر قوت او را سراسیمه کند و خیال سعی و سوال در درویش پیدا نعوذ بالله من ذلک البلاء و من یتوکل علی الله فهو حسبه و باید که همین فرش زمین را مسند و قالین
برای خویش انگارد و سنگ و خشت را تکیه و بالین برای خود پندارد نه آنکه چون بوریا نباشد خود را در راه جست و جوی آن فرش نماید و اگر گلیم نبود در
طلب آن بروی کار آرد نعوذ بالله من تلک الاهواء والارض فرشناها فنعم الماهدون الحمد لله ثم الحمد لله که چون بچشم تحقیق دیده میشود بنظر مے آید که
اغنیاء دنیویه هر قدر که غنی تر اند محتاج تر اند و گرفتار بسیار اسباب و سراپا غرق بحر احتیاجات اند که هرگز بر کنار تسکین دلی نمی آیند و پای حرص ایشان
جای قرار نمیگیرد والحق که معاش معاش فقراء ست و فراغت کلی و غنای قلبی نصیب این اغنیا رضی الله عنهم و رضوا عنه الفقر فخری و فخر ابی صاحب الفقر المحمدی
و فخر جدی الذی کان ابا لامی و فخر اجدادی الاولین کالسید الحسینی بهاء الدین المعروف بنقشبند و سید الحسنی عبد القادر الجیلی الی علی المرتضیٰ و من ینتهی الیه
تلک السلسلة العلیا و هو خاتم الانبیاء صلی الله علیه و علی آله کما صلی علی ابراهیم و علی آله انه حمید مجید مرتبهٔ جلیل المنزلة فقر و منصب عظیم القدر توکل که
مستغنی و بے نیاز از جمیع ماسوی مے گرداند و بوصل تام میرساند عجب غنا و کبریا دارد و طرفه مجد و علا میسر مے آرد که حضرت خاتم الانبیاء و
سند الفقراء علیه الصلوة والسلام دائما کثیرا کثیرا بآن فخر کرده و دیگر هیچ امر فخر نفرموده زیرا که این دولت فقر با همان قوت دولت ست

که فقیر بران نازان و فخر کنان باشد و ازان شادان و فرحان بود و الا افلاس جای هراس ست و صرف بی‌دستگاهی و روسیاهی ست که نصیب هر مفلس دنی مزاج و بی اسباب محتاج ست بخلاف دیگر سائر کمالات که تا همان زمان داخل کمال اند و مصلح حال که صاحب آن کمال بران فخر نکند و نازان نشود لهذا آنسرور علیه الصلوٰة والسلام فرموده و کشف این حقیقت چنین نموده که بیدی لواء الحمد یوم القیامة ولا فخر آدم و من دونه تحت لوائی ولا فخر انا سید ولد آدم ولا فخر الفقر فخری والحق که بر حالت فقر و فقدان اسباب دنیویه فخر نمودن بسیار زیباست و کار عالی همتان و شریف نفسان و مقربان درگاه خداست چنانچه تفاخر بر دولت دنیا و وجدان اسباب فانیه کردن نهایت نامناسب و شعار دون همتان مرزبی نقصان و غافلان بیحیا ست و علی العموم همه بی‌غیرتان بی‌حمیت در حالت مفلسی عجز و الحاح مینمایند نعوذ بالله من الفقر المکب و در حالت تونگری تکبر و غرور نهم میرسانند الله لا یحب کل مختال فخور کم بغلان بی دستگاه دیگر اند و فقراء والا درگاه دیگر **مصرع** گدا بادشاه ست و نامش گدا ست + چنانچه این امراء و سلاطین دنیا بهمین نام در گفتن اغنیا و ملوک اند و فی الحقیقة پریشان حالان مفلوک اند که جای رحم بر حال مآل ایشان ست خلصهم الله من ذلک البلاء و اصلح حالهم پس ای هر مرد درویش صورت که وضع فقیرانه داری قدر این منصب اعلی بدان که درین وضع عجب عجب عزیزان بوده اند و لباس مردان ست و بسبب بیقدری خویش این خرقه را ذلیل مگردان و پاس حرمت گذشتگان هر لحظه ملحوظ دار و خود را از راه دون همتی و حرص دنیا بخانهٔ سلاطین و امراء و دیگر اهل دنیا مدوان که سخت نالائق صورت درویشانه هست چنانچه شاه صاحب زر دربار‌ها دلیل و بی رتبه بنظر می آیند هیچ احدی از انفار مردم دنیادار محقر نمی نماید گو نامدار و مصاحب شهریار باشند و دنیاپرستان نفاق پیشه در ظاهر با دب باهم پیش آیند و استقبال و مشایعت نمایند بئس الفقیر علی باب الامیر و نعم الامیر علی باب الفقیر چه فقیری که بر دروازهٔ امیری خواهد رفت البته گونه میل و تعلق خاطر بسوی دنیا وارد و الا درین بر خود غلطان بغفلت شعار سوای دولتمندی چه تحفگی ست که کسی آنجا برود و خفت و ذلت کشد و امیری که بر دروازهٔ فقیری خواهد آمد البته قدری نور ایمان و توجه قلب بطرف حق تعالی دارد و الا درین گم شدگان فنا آثار غیر از نسبت مع الله چه هنر ست که کسی اینجا آید و تسلیم و سلام نماید الله الله در بساط درویش هر چه هست الله ست شخصیته او بسبب الله ست و آمد و رفت مردمان پیش او لله و وجه قوت و معاش او لله و باعث عزت و حرمت او الله و بی نیازی و کبریائی او بر اعتماد الله و رونق بزم او صرف من الله و رجوع او مدام الی الله و سیر او فی الله و عن الله بالله و سلوک او و فنا فی الله و مقام او لقا بالله و ذکر او لا اله الا الله و ورد او لا حول ولا قوة الا بالله و اراده او موافق و ما تشاؤن الا ان یشاء الله غرضیکه مولوی بر علم نازد و زاهد بر عبادت و درویش صرف نظر بحق دارد و امیدوار رحمت ای مرد درویش هر قدر که توانی از دنیا پرهیز و با اهل دنیا میامیز که درویشی مصاحبت اغنیا نیست تا ارتباط با اهل دول بهم سانی اذا رأیت العالم یخالط السلطان مخالطة کثیرة فاعلم انه لص و فقیری دستگاه دنیا نه تا مال و متاع فراهم آری اترکوا الدنیا لاهلها فانه من اخذ منها فوق ما یکفیه اخذ من حتفه و هو لا یشعر چشم از دنیا و اهل دنیا بپوش و هرگز نظر رغبت باین طرف مکشا و چیزی که ترک کرده در طلب آن مکوش و از خود حیا نما که آن ترک نمودن چه بود و باز این با حرص کشودن چیست لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم تارکان حقیقی ست تا مطلق دنیا و اهل دنیا را در نظر نیارند و همت بر ترک و قعی گمارند پا بدامن قناعت در کش تا دست طلب دراز نه سازی و هوا و هوس از سینه بر کش تا آبروی توکل بر باد ندهی اذا اردت ان یحبک الله فابغض الدنیا و اذا اردت ان یحبک الناس فما کان من عندک من فضولها فانبذه الیهم خود را فی سبیل الله حصر نما یعنی با خاطر جمع باستقامت بنشین و قدم بهرزگی مفرسا و روی خانه هیچکس مبین الا بیت المعمور مرشد و ذوی الحقوق صله رحم و اخوان طریق بقدر طاقت و اقربیه و مناسبت و اغتنم صحبة فقراء الذین احصروا فی سبیل الله ارکهم الله و در زنگ مجالستهم مدامت فی مجلسهم فبالصدق و الخلوص و رجوع القلب لاخذ الفیض قال علیه السلام احبوا الفقراء و جالسوهم الا انهم لا یستطیعون ضربا فی الارض بکمال التمکین و الا ستغناء و قوة نسبة

القربة والتوکل والاستغناء الاتم والکبریاء الاکمل یحسبهم الجاهل عن احوالهم اغنیاء ولیس عندهم المال ادیجی فتوح کثیرة غیر معلومة من التعفف وعدم طمعهم لانهم لا یسئلون الناس الحافا بل یردون نذر من یبطل صدقاته بالمن والاذی ولا یقبلون الا الهدایا الطیبات التی اقبلها الرسول علیه السلام واحل لذریته هم السادات بوراثته والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات والخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات وحرم علیه السلام اخذ مال الزکوة لنفسه ولذریته لانه من دنس الاموال ولا یلیق اخذه لاهل الفقر الذی یکون سواد الوجه فی الدارین باعتبار ذلة السؤال فی الدنیا وسوء المآل فی الآخرة والله یعز من یشاء ویذل من یشاء وبیده الخیر وهو علی کل شیئ قدیر واگر ای کسیکه مشرف بشرف فقر محمدی هستی بی استدعای تو خود بخود حق تعالی که مقلب القلوب ست بندگان خود را از اغنیا وغیر اغنیا به پیش تو فرستد و در خدمت تو حاضر شوند بموجب اذا اتاکم الزائر فاکرموه بخلق و تواضع پیش آ یعنی بدخلقی و بی روئی منما و سلوک با هر کس مع پاس مرتبهٔ خویش و حفظ رتبهٔ او فرما که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه نه چون جاهلان نافهم اغنیا را سبک تر از غربا گردان و نه چون طامعان پر دم ایشان را بر سر و چشم خود بنشان و نه چون هرزه معاشان سهل طبع غربا را بی ادب و بی ملاحظه ساز و نه چون متکبران دماغدار اینها را از نظر انداز و شکر این عطیه دائما و سپاس این نعمت بجا آر که ترا ای گوشه نشین متوکل چون دیگران از اهل طمع و حرص برای شکم و تلاش قوت هر سو ندواندند اگر نفس و طبیعت ترا از مثل ایشان بر تو هم غالب میگردند چه میکردی این محض عنایت و قبول ست که بحال تو مبذول فرموده یکجا نشاندند و از در خویش که باب الله ست بدر کس و ناکس که رخنه فنا ست نراندند و انت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر لیس خود را دور کشیدن بزعم اینکه من چنینم و باستقلال خویش اینچنین معیشت اختیار کرده ام چنانچه بعض جهلاء قائم مزاج را متوهم میگردد ناشی از حرمان ست و خلاف معاملات قرب و عرفان و تکبر و غرور که از غفلت سر میکشد کار جاهلان ست هیچ شخص فهمیده را این مرض لاحق نمی شود تا بعرفا چه رسد اما این حقیقت را دریاب و بدانکه چنانچه از مزاج دون همتان و دنی نفسان و حریص طبعان مذلت طمع و لجاجت و گردش برای تحصیل دنیا که متمکن و راسخ در نفوس اینها شده ست و جبلی ایشان ست هرگز نمیرود و تا دم زندگی از ینحالت بر نمی آیند خواه در صورت دنیاداری باشند و خواه در لباس درویشی بوند همچنین در نفس عالی همتان و شریف نفسان و غنی طبعان بسبب حصول فضیلت قناعت و استغنا و بی نیازی که ثابت و مستقر در نفوس ایشان گشته ست و ذاتی اینهاست علی الاکثر فا و غرور و تکبر و تحقیر دیگران پیدا می شود و بر زبان کلمات سخت و تلخ میگویند و بخشونت پیش می آیند و بطور بی اعتنائی و ربی می خورند خواه در وضع دنیا داری بوند و خواه در طریق درویشی باشند و این خصائل نا ملائم نیز البته کار خود میکند و آنهمه فضائل ایشان را که قناعت و استغنا و بی نیازی و امثال اینهاست حبط میسازد و در نظر هوشیاران و گرفته مزاجان بی لطف و ناگوار میگردانند و از صراط مستقیم اعتدال و طریق متوی کمال که سعادت عبارت از آنست و روش اکملین همان ست دور می اندازد و هلاک میکند و در ورطهٔ بدخلقی می افکند و از حد خوش خلقی بیرون می برد چنانچه آن تواضع بیجا و الحاح بی موقع هم محسوب در خلق بد و بی امتیازی ست و عقلمندان با تمیز هرگز از آن تواضع بی تمیزانه خوش نمیگردند لطف اندک و بقدر تواضع شخص مرتبه دان بمراتب در چاپلوسی بسیار و تواضع کثیر کسی که هیچ فرقی نمی نماید شرف دارد غرضکه این هر دو صورت جانبین محمود نیست و آدمی را از حد وسط آدمیت بدر میکشد و از آسمان کمال بزمین نقص میزند و بر مقامی که باید ماند قائم نمیگذارد پس مرد عارف و محمدی خالص را باید چنین شاید که از ین هر دو افراط و تفریط که مذکور شد خود را باز دارد و نه با کسی بدسلوکی و درشت خوئی ظاهر کند و نه پیش کسی تملق و سماجت نماید و قدم براه خیر الامور اوسطها گذارد و مناسب حال هر یک و در خور مرتبهٔ خویش سلوک فرماید ای سالک مسلک هدایت و ذاهب مذهب حقیقت به تزکیه و تصفیه هر لحظه و هر لمحه مرآت نفس و آئینه دل خویش را بتقید تمام صاف نما تا جمال دوست بنماید و تخلق باخلاق الله حاصل آید و بحکم ولیعفوا عن الناس از تخطیه و حرف گیری دیگران از سهو و ضعف و خرقه پوشان معاف فرما تا خود از نا بایستها محفوظ مانی و دیگری را از نجانی استقم و لیحسن خلقک للناس عازم سرای دوست شو اعنی در دلهای

صاحبدلان جاکن که سرای دوست عبارت ازہمین دلہای آگاہ ست و بتخانۂ اغیار مردای ہنا اہلان اختلاط پیدا کن که وقت ضائع خواہی کرد یا ایہا الذین
آمنوا لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المومنین از خود پرستی که تن پروری باشد بگذر مگر بقدر ضرور رعایت نما و جامۂ گرفتاری که تعلق با سوی ست
بدر مگر بقدر لازم ادای حقوق فرما آرایش توای خرقه پوش بلا نوش از خستگی ست چنانچه زینت اہل ہوس مثل زنان در آراستن ست و درستی و ہموار
توای عزیز با تمیز در شکستگی ست که فنای نفس اول قدم این راه ست **رباعی** در عشق نه مرد خود پرستی باید ۞ وارسته ز خویش و دل بدستی باید ۞ آ
آنکه بری ز باد دعوی چو حباب ۞ البته ترا بخود شکستی باید ۞ حاصل آنکه در راه محبت و شوق که باصطلاح قوم مسمی بطریقت ست مرد خود پرست یعنی
تن پرور و خود پسند نمی باید که این علم ذوقی ست بے اتباع مرشد و بے اطاعت خدا و رسول حاصل نمیشود درین راه عزیز وارسته از گرفتاری عقل خویش
و دل دادۂ دل بدستے که سراپا خود را نثار محبوب کرده باشد و مصروف مرشد بود می باید پس مرد حکیم مشرب معقول پسند گفته آمد که ای کسیکه از باد دعوی عقلمندی خود
سراسر مثل حباب پر و مملو ہستی چون درین راه سلوک آمدهٔ البته ترا بخود شکستگی رسانیدن لازم ست تا اینہمه تار و پود عقل و فہم تو بالکل گسسته شود و معامله
که ورای عقل و ہوش و نفس و آفاق ست و بے تبعیت حضرت رسول علیه السلام و تابعان کمال و مکشوف نمیگردد در رو نماید و فنا اتم که مثمر بقا اتم
ست حاصل شود قل جاء الحق و زہق الباطل ان الباطل کان زہوقا ۞ —

ہو الصبار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و الصلوة و السلام علی رسوله محمد المسمی باحمد و علی آله و اصحابه من الازل الی الابد
اما بعد فہذا الوارد الرابع و المائة ہو المسمی بالدین القیم آه الدین القیم ہو الطریق المحمدی الذی ہدی الله المہدیین المخلصین الیه بفضله و ہدایته و ہو اثبات
الله سبحانه و نفی الآلہة الباطلة اقرارا باللسان و تصدیقا بالقلب علی انه لا معبود سوی الله بتکرار کلمة لا اله الا الله حتی لا یبقی المقصود و الاصلی فی الباطن غیر الله
بل لا یبصر موجود بعین البصیرة غیره و لا ینظر فی مرایا الموجودات الا وجه الله الذی اینما تولوا فثم ہو ظاہر اولا و فی ضمنه الموجودات الاخر کلہا ظاہرة ثانیا
کما ان النور یبصر اولا و الاشیاء تبصر بہا ثانیا فاہل تلک المشاہدة ہم الذین به یبصرون و به یسمعون و به یمشون و به یبطشون و لا یفوت عنہم ادب من الآداب
الشرعیة و لا یقصرون فی ادای احکامہا بحول الله و قوته و یستقیمون علی التوحید المحمدی الذی ہو الاستغراق فی مشاہدة الحق مع حفظ مراتب العبدیة
فکن متوجہا دائما الی الذات المنزہة الالہیة علی النہج التنزیہی و انظر عجائب قدرته و صنعته بنظر التامل و التفکر فی مقدوراته و مصنوعاته التی ہی آیاته الباہرة
و تفکر فی خلق السموات و الارض بالعبرة و الخبرة لتعلم انه تعالی ما خلق ہذا باطلا و ینکشف علیک ما خلق الله شیئا عبثا و الیه ترجع الامور کلہا و تشمر علی اقامة حدود الله
و استقم کما امرت بلسان الشرع و الطریق المحمدی و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و لا تلتفت الی مسائل التوحید الوجودی و الشہودی لانہما من جزئیات التوحید الکلی
المحمدی و خرجا بعده علیه السلام بتلاحق افکار الصوفیة و اکتف علی اقرار التوحید المطلق مجملا بلا ملاحظة تقیید الوجود و الشہود و قل اشہد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشہد ان محمدا عبده و رسوله ذلک الدین القیم عند الله و ملائکته و لکن اکثر الناس من اصحاب العقول القاصرة لا یعلمون فاقم وجہک للدین القیم من قبل ان یاتی
یوم لا مرد له من الله یومئذ یصدعون ۞ —

وارد در بیان وحدت وجود و شہود و دعوت بطرف توحید محمدی علی صاحبه الصلوة و السلام

کلمۂ وحدت وجود و وحدت شہود از مصطلحات صوفیه و مبتدعات ایشان ست در حضور پر نور رسول مقبول علیه الصلوة و السلام باین طور مذکور نبود و بحث توحید وجودی

وتوحید شهودی و دو امر علیحده جدا جدا باین هیچ که الحال مبحوث قوم ست اصلاً درمیان نمی آمد همان اظهار نفس التوحید که توحید مطلق باشد اجمالاً و کلیةً بود و مفصل
ازین جزئیات توحید بحث کرده نمی شود و بیان توحید هم بر حالت وحدت خود بود و این کثرت قیود وجودیه و شهودیه که ناشی از طبع آرائی هاست سر کشیده
بود و وجهش آنست که دران وقت بیان کننده مطالب توحید شخص واحد بود و اعنی جناب هدایت مآب حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام و دیگر همه
از صحابه تابع و پیرو آنجناب بودند هرگز آرای خود را در امر دینی دخل نمیدادند و سمعنا و اطعنا گفته هر چه می شنیدند بران یقین مے آوردند و لشبهه و ایراد
و حجت و بحث پیش نمی آمدند و حضرت رسول علیه السلام مناسب حال و درخور استعداد هر سامع بطورے تقریر مطالب میفرمود که هم مصلح حال و مفید مآل آن
شخص باشد و هم بیان نفس الامر بود و پس ازین جهت آن مطلب واحد توحید را که اصل ایمان ست بانواع متکثره بیان نموده و پرده از نظر هر کس بقدر
بینائی او کشوده و آن شخص مستفید بر هیچیکه خود استفادهٔ اطمینان بلا واسطه از صحبت آن سرور کرده بر همان یک هیچ تابعین را دلالت نموده و دیگر
همه احادیث مختلف العبارات را که از دیگر ثقات شنیده تاویل کرده بر همان معنی حاصلهٔ خویش فرموده آورده و علی هذا القیاس تا دورهٔ تابعین و تبع تابعین
همین معامله شده می آمد و هر کس از روات ثقات خویش برنگی که آنمطلب را شنیده و فهمیده بر همان رنگ دیگر تمام کلام آنسرور را فرود مے آورد تا چون زمانه
بسیار منقضی شد و بعد زمانه استدادے بہم رسانید و قوت کیفیتی که معنی در بواطن رسیده می آمد ضعفی پیدا کرد و علی الاکثر همین نقل کلام که صرف
روایت احادیث باشد باقی ماند این زمان بعضی از مومنین عقلا که استعداد حکیمانه داشتند بقوة فکریه خویش هر چه توانستند از آیات و احادیث استنباط
کرده بیان نمودند و نام آن معارف نهادند و آن مطلب توحید مطلق را مقید بتوحید وجودی ساختند و قائل وحدت وجود شدند و تفصیل مسائل آنرا
مسمی بعلم التصوف کردند و اکابر این جماعه را صوفیه میگویند و از اهل باطن میخوانند و البته که باب نسبت ولایت بر قلوب ایشان کشاده اند و راهی
بقرب عام داده اند و بعضی از مومنین باصفا که نور ایمان در نهاد ایشان بقوت تمام مودع نموده بودند بروشنی آن نور هر چه ایشان را از شواهد معانی
در تتبع آیات و احادیث نمودند بیان فرمودند و نام آن اسرار کردند و آن معنی توحید مطلق را مقید بقید توحید شهودی نمودند و قائل وحدت شهود گشتند
و تفصیل مسائل آنرا علم حقائق نام نهادند و بزرگان این طائفه را محققین میخوانند و اهل الله میدانند و بے شک که دروازه نسبت کمالات نبوت در
بواطن ایشان کشاده اند و راهی بقرب خاص داده اند و بعضی را از مومنین سادات که از مطالعه استعدادات ایشان همان خورشید محمدیة خالصه
طلوع فرموده و همان صبح جامعیة محمدیه ظهور نموده بضیاء همان آفتاب عالمتاب که مهر جهانگیر ست هر چه در آیات و احادیث مراد الله و مراد الرسول
بود روشن ساختند و بتوفیق تقریر و تحریر آنمطالب نواختند و ایشان قائل همان توحید محمدی که توحید مطلق باشد گشتند و این فروع منشعبه وحدت وجود
و شهود را باز در همان اصل که اول بود مدغم نمودند و مسائل آنرا مسمی بعلم الٰهی محمدی کردند و صاحبان این خانواده را محمدیان خالص می نامند و از اهل بیت
پیغمبر میدانند و لا ریب که باب مدینه علم و نسبت محمدیة در بواطن ایشان کشاده اند و راهی بقرب اخص الخاص داده اند والله یختص برحمته من یشاء والله
ذو الفضل العظیم و مفصل بیان این توحید مطلق که از روی شمول و جامعیت خویش حاوی این هر دو توحید منشعبه هست و نظر بنفس خود اعلی و غامض تر
ازین هر دو در متن و شرح همین وارد مے آید بعون الله العلیم و هو الهادی الی الصراط المستقیم و بدانکه اکثر صوفیه وجودیه تابع عقل و وجدان خود اند و اولاً
بالاصالة اعتماد بریافت خویش دارند و ثانیاً در ضمن عقل تبعیت ضعیف رسول علیه السلام نیز مے نمایند و آیات و احادیث را بر مذاق خود فرود مے آرند
و در حقیقت گویا اینها را با شریعت کارے نیست آنچه معقول و محسوس خویش گشته همان نزد ایشان ثابت ست و اتباع شریعت محمدیه بالذات منظور شان
و بخیال خود گمان مے برند که ما ادراک نفس الواقع مے نمائیم و میگویند که ما را با طریان حالت توحید بر کسے و عدم طریان آن کاری نیست مقصود ما تحقیق
اینمعنے ست که در واقع ممکن عین واجب ست یا غیر آن و مخلوق عین خالق ست یا غیر آن و در ادراک این امر مقتدای خود عقل خویش را میگردانند

و بنا بر براهین عقلیه راه میروند و شخص ایمان را تکلفاً بزور همراه خود میکشند و بالکل قطع سررشته ایمانی راه حق خویش مصلحت نمیدانند که آخر خود را مسلمان میگویانند و بالفعل بظاهر داخل در جماعهٔ مومنین اند و بیشتر از صوفیه شهودیه تابع شرع شریف اند و اولا بالاصالة اعتقاد بموجب شریعت دارند و ثانیاً در ضمن شرع هر قدر که توانند شد عقل خود را هم دخل میدهند و موافق آیات و احادیث فهمید خود را میگردانند و در حقیقت گویا ایشان را با عقل کاری نیست آنچه خدا و رسول فرموده همان پیش ایشان متحقق ست و اتباع عقل بالذات هرگز ملحوظ نه و در باطن خود همین یقین دارند که آنچه امر واقعی ست خدا و رسول بآن خبر داده و میدانند که ما را در تحقیق اخبار شرعیه با عقل کاری نیست و مقصود ما تحقیق اینمعنی که واجب و ممکن عین هم اند یا غیر اند بقوت عقلیه و دراد راک این امر مقتدای خویش سیاق و سباق آیات کلام الله و عبارات احادیث را میگردانند و بنور ایمان راه میروند و شخص عقل را تکلفاً بزور با خود میکشند و بالکل قطع از سلسله عقل برای خود مناسب نمیدانند که آخر خویش را فهمیده میگویانند و بالفعل بظاهر داخل در جماعهٔ عقلا اند و اصل حقیقت اینست که اثبات هر امر اولاً بلا قصد و اراده من جانب الله بر هر شخص میگردد و بعد از آن دلائل و براهین بنظر می آیند پس کسانی را که تابع عقل ساختند ساختند هرگز نمیتوانند که از گرفتاری آن برآیند و کسانی را که تابع نقل ساختند ساختند اصلاً نمیتوانند که از حد آن تجاوز نمایند لهذا حق تعالی فرموده والله یمن علیکم بالایمان پس بعنایت الٰهیه اگر آفتاب توحید مطلق که توحید محمدی ست بر قلب تابد و آن معنی حق چون روز بر تو روشن شود و این کثرت شعب توحید اصلاً مخل وقت تو نگردد و ذهن را پراگنده نکند و الله یجتبی من عباده من یشاء

رباعی

ای بیخبر از هستی هست مطلق + نگرفته از کتاب توحید سبق + کثرت نکند ترا پریشان چو شود + نصب العین تو معنیٔ واحد حق +

حاصل آنکه خطاب بهر شخص متردد و متشتت که بی نسبت مع الله ست کرده گفته آمد که ای بیخبر و غافل از موجود مرتبهٔ اطلاق نفس الوجود که ما به الموجودیة ست تو هنوز از کتاب مبین توحید که فی حد نفسه اعرف المعارف ست سبق نخوانده و از وحدت ذاتیهٔ آن مرتبهٔ قصوی اطلاع نداری ای گرفتار تقییدات و اضافات کونیه هرگز این صور متکثره اعتباریه عالم ترا پریشان خاطر نکند و بخود مشغول نگرداند اگر خوب ذهن نشین و راسخ در نفس تو معنی واحد وجود حق تعالی گردد و دوام حضور و شهود او جل ذکره نصیب شود و توجه الی الله بر نهج یکسوئی و بیکیفی قیام گیرد و نقوش صور کونیه از صفحهٔ خاطر محو گردد و جز حق در دل تو هیچ نماند و توحید عبارت از حصول همین حالت ست و آیه انما الٰهکم اله واحد بر همین معنی دلالت مینماید که حق تعالی را یک باید دانست و قلب را از گرفتاری ماسوای او خلاص باید گردانید و کسی را در عبادت او شریک نکرده خالصاً لله بجا باید آورد اما در بحث توحید حسب مذاق خود ها عرفا و اولیا را کلمات ست و بسیار تحقیقات و در بیان اینمعنی واحد که مرتبهٔ وجود باشد اختلاف عبارات ست و انواع اختلافات ست بعضی از متقدمین و متاخرین قائل وحدت وجود اند و بگفتن کلمهٔ همه اوست جرأت مینمایند و بعضی از اهل سلف و خلف مقر وحدت شهود اند و تکلم بالفاظ همه از اوست میفرمایند و قد جئتکم بارسال الحق بالحکمة البالغة ولابین لکم من الاسرار بعض الذی تختلفون فیه بمقتضی استعداداتکم الجزئیة القاصرة والله یحکم فیما کنتم فیه تختلفون و هو احکم الحاکمین پس باید دانست اگر اینهمه صاحبان که باهم دیگر تنازع بمیان می آرند چون خوب بانصاف غور نمایند و رگ تعصب بحرکت نیارند و بنگاه بنظر تحقیق ملاحظه فرمایند و طرفداری جانبی نکنند در یابند که مآل هر دو فریق از اهل وجود و شهود یکی ست و نزاع لفظی دارند و فی الحقیقة در کیفیة حال اهل هر دو نسبت اختلاف نیست و حاصل همه ما خلاصیٔ قلب از گرفتاری ماسوی و توصل بحق تعالی ست چه حاصل توحید وجودی و مآل این تحقیق هم آنست که در شهود نیز غیر نماید و توحید شهودی جلوه فرماید و اینحالت مشاهده پیدا آید و الا بزبان بگفتن و در دل و فهمیدن هیچ کاری نمی آید و در کلام نفی موجودات معلومه کردن و در خاطر همین نقوش صور کونیه منقش داشتن هیچ راهی نمیکشاید و کمال توحید شهودی و غرض ازین تقریر هم آنست که در وجود نیز مشاهده مغایرت نشود و الا این چه توحید ست که همه امور را ازو باید دید مگر وجود موجودات را که اصل همه ست غیر وجود حق تصور کرده وجودات متکثره مشاهده باید نمود بلکه حاصل وحدت شهود همین ست که وجود همه موجودات در نور یک وجود مطلق گم شود و کثرت

اعتبار پیدا در شهود مخل نگردد و هرگز وجود اینها در نظر نیاید و همه یک نور وجود نماید و سبب پیدا شدن اینحالت و بهم رسیدن این کیفیت قائل آن هر دو توحید وجودی باشد خواه شهودی محجوب ست و داخل مقلدان دیاده گویان و اهل قال ست و از ارباب مذاق و صاحبان حال و محققان با کمال دور ست و راه بعالم حقیقت ندارد و کمل محققین که صاحب نگاه اند و حقیقت هر امر را کما هو حقها می بینند از هر دو معنی آگاه اند سر وحدت وجود را نیز چنانچه باید می فهمند و کنه وحدت شهود را هم چنانچه شاید میدانند در وحدت نفس وجود که مختص بواجب ست چه شک ست و چه جای تردد ست که وجود معنی واحد ست و از ظهور موجودات متکثر نمی شود و در لفظ وجود نزد اهل کشف و برهان اشتراک معنوی ست و بوحدانیة مرتبهٔ وجود مقر اند نه لفظی اشتراک ست چنانچه متوهم بعضی شده تا در هر مرتبهٔ موجوده توهم وجود دیگر کرده آید وحده لاشریک له و در مغایرت حقائق و وجود که بدیهی ست چه شبهه ست و چه جای فکر ست که ماهیة امر دیگر ست و مفهوم علحده و وجود امر دیگر ست و معنی جدا اگر وجود بمعنی ما به الموجودیة عین ماهیة ممکن بودی پس ممکن هم واجب شدی و در هیچ حال معدوم نگشتی و نزد صوفیه که لب بوحدت وجود کشوده اند هم حقائق ممکنه و ماهیات امکانیه معانی عدمیه اند گفته اند که الاعیان ما شمت رائحة الوجود پس حقائق عدمات باشند و عدم غیر وجود ست و تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت ست و همین حیثیت غیریت ولیاقت اثنینیة در حقائق ممکنه باعث ظهور بصور ذهنیه و خارجیه و امتیاز ممکنات از مرتبهٔ واجبیه گشته و ممکن را از واجب متغایر نموده و جدا ساخته چنانچه آن جهت عینیت و اتحاد و نسبت یگانگی وجود با موجودات سبب موجودیة موجودات در ذهن و خارج شده داخل مرتبهٔ وجود داشته و الا عدم بحت میبودند و تفریق موجودات و معدومات کرده نمیشد فافهم و لا تغفل پس مقتدایان و پیشوایان و اکابر دین و ارباب تمکین که همه اینها ناظر این هر دو حیثیت اند و جانب اتحاد و طرف امتیاز هر دو را همه وقت در نظر دارند و جامع تنزیه و تشبیه و واقف سر عینیة و غیریت اند و ذو الفرق و الجمع اند و مراتب سکر و صحو و عروج و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قربات ولایت و کمالات نبوت را بتفصیل طی کرده اند و مفصل دیده اند این بزرگواران بمقتضای استعداد اهل زمان خود بطوری که مصلح حال و مآل ایشان باشد و مفید دارین اینها بود بیان حقیقت میفرمایند و پرده از پیش نظر میکشایند و بسوی سواء الطریق که صراط مستقیم اعتدال ست همه اهل عصر و حاضران وقت خویش را دعوت مینمایند و دلالت خیر میکنند چنانچه میفهمند که چون در وقت حضرت شیخ اکبر محیی الدین عربی رحمة الله علیه از راه محجوبی و مهجوری که علماء قشر و فضلاء ظاهر محروم از ادراک حقیقة و دور از بساط قربت بودند و رفع حجاب خودی نمی نمودند و اثنینیت در اذهان ایشان و غیریت در بواطن اینها آنقدر غلبه نموده راسخ گشته بود و استقرار داشت که در خالق و مخلوق و صانع و مصنوع نسبت بنا و بنا و سبو و کلال می پنداشتند و همین نسبت ثابت میکردند و غیریت کذائیه مثل غیریت ممکنات از همدیگر گمان میبردند و وجود ممکن را مستقل و جدا از وجود واجب میفهمیدند و مباین بالاستقلال و مغایر قائم بوجود علحده می انگاشتند که منجر بشرک میگردد و این عجب فهمیدست که هر چند سائر صفات کمالیهٔ حق تعالی را مثل صفات ناقصهٔ این ممکنات نشناسند و آن واحد حقیقی را چون واحد عددی ندانند اما با وجود اینهمه باز غیریت خالق را از مخلوق مثل غیریت کلال از سبو و بنا از بنا فهمند که نوعی از شرک ست نعوذ بالله منه که درین صورت کار و بار فنا و بقا و معاملهٔ قرب و نسبت مع الله و استغراق در مشاهده و استهلاک و اضمحلال در حضور در راه ولایت و تقرب که بندگان را از اولیاء الله با حق سبحانه میباشد همه بالکل و سراسر مفقود میشود پس ناچار ایشان اعنی شیخ اکبر و توابعانش که صاحب نسبت ولایت بودند اسرار توحید بتفصیل بیان کردند و معارف وحدت وجود تحریر نمودند و اثنینیت و مغایرت را در خیال خود از نظر اینها نهفتند و باب مشاهدهٔ وحدت در کثرت کشودند تا ظاهر بینان از صورت شناسان رو بباطن آرند و معنی یاب شوند و نظرها بحقیقت گمارند و تعلق از ماسوی الله بگذارند و در زمان حضرت مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرهندی قدس الله سره العزیز و جعل سعیه مشکورا این نسبت عینیت و اتحاد در ابناء زمان آن همه غالب و مستولی شده بود و غلبه استیلا دا[...]

که اکثر جهلاء نادیده از حال متقلدان پراختلال صرف بقال اکتفا نموده بودند و قلب را اخلاص از گرفتاری ما سوی نمی ساختند و تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس نمی پرداختند
وازین راه در ضلالت می افتادند و در عبد و معبود و خالق و مخلوق و حلال و حرام و مشروع و غیر مشروع فرق نمیکردند و این امور را حواله العوام می نمودند و وجود
او را تعالی شانه که وراء الوراء است بهمه موجودات علویه و سفلیه و مجرده و مادیه و ذهنیه و خارجیه ثابت چون وجود کلی طبیعی که بنفسه در خارج وجود ندارد و موجود در ضمن
افراد و جزئیات خویش می پنداشتند تعالی الله عما یصفون بنابران ایشان یعنی حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه که مشرف بکمالات نبوت بودند فقط اظهار
نسبت اثنینیة و اثبات مراتب غیریت کردند و برای تثبیت این مطلب تحقیقات لطیفه جدیده و اصطلاحات مربوطه مجدده بیان ساخته مسئله وحدت شهود
ترقیم فرمودند تا این بی دینان و ملحدان که در گفتن بحمایت اقوال صوفیان سلف خزیده خود را هم موحدان میگویانند از تشبیه تنزیه پیوندند و از گرفتاری
محسوسات و معقولات خویش آزاد شده بمرتبه که وراء حس و عقل است ایمان و توسل بهم رسانند و نسبت مجهولة الکیفیة و حالت تقرب و معیت با تمرتبه قصوی
و ذات مقدسه علیا حاصل کنند و بهره از قرب کمالات نبوت بردارند و در عهد حضرت امام طریقه محمدیه سلاله دودمان نقشبندیه و قادریه ناصر ملت مصطفویه
فخر سلسلهٔ مجددیه والد و مرشد این بنده قاصر الیسند حضرت خواجه محمد ناصر محمدی خلد الله طریقته المحمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة وعلی آله و صحابه دائماً ابداً
کثیراً کثیراً چون این هر دو نسبت که نسبت وحدت وجود و وحدت شهود باشد قوت بحد کمال یافته بود و هر دو بحث منقح شده صاف گردیده بود و اهل
هر دو توحید بقدر استعداد مطلب خود را می فهمیدند و حالتی حسب آن در خویش بهم میرسانیدند اما یکجا جمع نمانده منتشر گردیده مزاج معتدل اصلی خود را
که در عهد حضرت رسول الله داشت فاسد کرده بود و توحید مطلق بر حالت صرافت خود نمانده مقید بقید وجود و شهود گشته در بعض اشخاص از مومنین باین رنگ
و در بعض اشخاص باین رنگ ظهور داشت که گروهی از عرفا غلو درین نسبت کرده مقید در همین نسبت مانده از نسبت ثانیه غافل شدند و بکنه آن نرسیدند و جماعتی
از اولیا آن نسبت را محکم ساخته بند در همان نسبت مانده از نسبت دیگر جاهل ماندند و سر این را نفهمیدند پس او سبحانه آنحضرت را یعنی حضرت قبله کونین را مبعوث فرموده
و بسوی خلق فرستاد و باب همان فتح دعوت محمدیه که در حضور پرنور پیغمبر علیه السلام بود باز کشود و باب مدینهٔ علم باین صورت وا نمود و بنا بر اصلاح کافهٔ انام و
ارشاد عام آن امام و پیر و اکمل رسول علیه السلام که جامعیت محمدیه در استعداد و حقیقت خود داشت و محمدیة خالصه بطفیل افاضه حقیقة محمدیه علی صاحبها الصلوة
والسلام حاصل نموده بود بوراثت جد اعلای خویش که حامل لوای محمدی بود خود هم لوای محمدی افراشت و دعوت عامه هر که و مه را بطرف همان نسبت
محمدیة خالصه فرمود و باب تقرب الله و رسول بهیچ خاص کشود و در ظاهر نیز حربهٔ بکار استوار برای جهاد فی سبیل الله اختراع نموده نام آن لوای محمدی
نهاده چنانچه چهرهٔ آن در کتاب شریف خود نالهٔ عندلیب بقلم داده و در دست با قدرت خویش مدام میداشت و بحضور خود از دست مبارک در دست
جزو لاینفک خود که متصل و احد او ست داده امر داشتن او را فرمود و کلاه خاص خودش پوشانیده تاج خلافت بر سر آن سرور نهاده و بر تخت جلوس
خویش که مسمی بمسند است نشانید و حسب الحکم امام خاص و عام گردانید و آب ستادهٔ محیط آن نسبت خالصه را بفیض اجازت جاری ساخته تمام آفاق را
بتموج آن در گرفت و ازین دریای ذخار لآلی بسیار از حقائق و معارف بیشمار بدست محمدیان خالص آمد و کشتیهای طلاب بکعبهٔ مقصود فائز گردید
و به بنیاد خانه های مخالفان آب رسید و معاندان دین غرق شدند و محبان بالیقین شست و شوی ظاهر و باطن یافته طاهر و مطهر گردیدند و نهر مصفای
این سلسلهٔ علیه تا قیام قیامت جاری ماند که منتهی بر حوض کوثر خواهد گردید و برکات حقیقة قرآنیه و احادیث نبویه همه وقت شامل حال سادات محمدیه
خواهد بود کما قال علیه السلام فی حق کتاب الله و عترته ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض پس آن سلالهٔ خاندان آل نبی و آن صاحب طریق محمدی
بر سنت رسول علیه السلام همه کس را راتبه طریق میفرمود و به تبعیت حبیب خود که حبیب خدا باشد علیه السلام دنیا بت منیب خود کنانیدن حق تعالی
سنت و دعوت بطرف توحید مطلق می نمود و باب القای نسبت باطنی بلا گفت و شنید ببرکت صحبت خود میکشود و تقریر جامع امتیاز و اتحاد کرده

جانب امتیاز را قدری برای ترتیب پاس شریعت غالب میداشت والحق که سنة الله و سنة الرسول همین ست و جانب مرتبهٔ ظاهر ز ظهور بر مرتبهٔ باطن
غالب ست و لهٰ مرتبهٔ باطن در بطون بر مرتبهٔ ظاهر راجح وللظهور والبطون مراتب بلا نهایة ففی کل ظهور اضافی بطون اضافی ولکل بطون اضافی ظهور
اضافی والظهور المطلق والبطون المطلق متحدان فی مرتبة الوجود المطلق والظهور عین البطون والبطون عین الظهور فی ذلک الموطن وهو الظاهر والباطن
وهو بکل شئ علیم بالجمله در حضور اقدس حضرت ایشان مباحث همه اوست یا همه از وست که نقل مجالس مشائخ بے رعب میباشد هرگز مذکور نمیشد و سمیع
یاد نداشت که این ذکر بمیان آرد و بر زبان مبارک هم الفاظ مصطلحه صوفیه کم جاری میگشت همان بقدر ضرور تکلم حسب الفاظ آیات و احادیث میفرمودند
و لفظ وجود و شهود و عین و غیر که از بدعتهاء صوفیه و مناظرین ایشان ست مطلق بمیان نبود و اجمالاً همان تلقین توجه الی الله که اصل توحید ست بهر طالب
میگشت و ارشاد میفرمود که در هر وقت و هر حال فاعل حقیقی بالتحقیق و محیی و ممیت بالتصدیق و نافع و ضار بالیقین و معز و مذل بلا شک و خافض و رافع
بلا تذبذب و غفار و قهار بلا ریب و قابض و باسط بلا شبهه خالق و رازق بلا تردد و صرف یکی را فی الحقیقة باید دانست و در هر حال یاد باید گردید و غیر او را موجود نباید
فهمید و در حول و قوت مجازیه همه ها و اراده و مشیت اعتباریه اینها قدرت حقیقیه همان واحد یکتا و مشیت واحده یکی را فی الواقع مشاهده باید نمود و این حالت
قوت ایمان و نسبت ایقان در باطن پیدا باید فرمود و مطلق ما سوی الله را بچشم دل نباید دید و در قلب جای نباید داد و در هر قول و فعل سر رشتهٔ آگاهی بحق
از کف رها نباید کرد که لا حول ولا قوة الا بالله پرده کشای تجلی افعالی ست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله محو کنندهٔ خطرات دلی و ارشاد میشد که حاصل همه
سلوک و مآل توحید همین ست که همگی بحق سبحانه مشغول باید بود و خود را و تمام عالم و عالمیان را از محیط عرش تا مرکز فرش محو و فانی در وجود باقی او باید ساخت
و تخلیهٔ قلب از ما سوی الله باید نمود و بالکل از همه ها بریده با او باید پرداخت و این حالت در خود پیدا باید کرد که توحید محمدی و توحید مطلق همین ست که موجب نجات
و مثمر قربات ست و دعوت آنسرور علیه السلام مخبر ازین چنانچه مستفاد از همه اخبارات ست زیاده عین انگاشتن و غیر پنداشتن از زوائد ست که محمدیان
خالص را بآن طرف نگاه نباید انداخت و متوجه نباید شد و آن ابحاث زائده که تولید بسیار شکوک و شبهات مے نماید و دیگر هیچ کار نمی آید و آدمی را
از آدمیت می برد و چراغ ایمان و اسلام را اطفا میکند بهمان زیاده گویان باطل و سهولت پیشگان کاهل باید گذاشت و هرگز سوال و جواب و گفتگو
با ایشان نباید کرد که قابل سخن کردن نیستند لهم آذان لا یسمعون بها ولهم قلوب لا یفقهون بها عزیز من توحید محمدی که توحید مطلق ست و متعلق بمرتبهٔ لا بشرط وجود
معنی عام ست لسان ما صدق علیه خود که مرتبهٔ اطلاق وجود ست و شامل ست مر افراد مقیدهٔ خود را و محیط ست باین توحیدهای تقییدیه که توحید وجودی و شهودی باشد و توحید
وجودی متعلق بمرتبهٔ بشرط شئ وجود ست و توحید شهودی متعلق بمرتبهٔ لا شئ وجود ست و ما صدق علیه این هر دو توحید اضافی همین هر دو مرتبهٔ اعتباری وجود ست پس محمدیان خالص که تابع اکمل حضرت
رسول الله علیه السلام صوابدید ایشان همین ست که خلق را دعوت بر سنت رسول خود بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق که حاصل ایمان و اسلام
ست و آن تیقن و تصور وحدانیة ذات حق تعالی ست اجمالاً بر نهج مجهول الکیفیة بلا ملاحظه افراد و جزئیات آن توحید مطلق که توحید وجودی و توحید
شهودی باشد باید فرمود و مومنین را از شرکی که موجب کفر و مانع نجات و خلاف طریق محمدی و حجاب مرتبهٔ الوهیة ست باز باید داشت خواه بتعلیم و تفهیم خواه
بلطف و محبت خواه بقهر و غضب خواه بجود و عطا خواه بسیاست و جفا خواه بجذب و تصرف خواه بتسلط و تحکم و هرگز راه بحث و گفتگو نباید کشود و از این
مکابره و مناقشه که ملایان ناتمام و صوفیان خام مینمایند سکوت کردن و متوجه نشدن اولی و انسب ست که درین صورت مذکوره برای هدایت
و ارشاد خلق الله فوائد و مصالح بسیار ست هم برای مرشدین و هم برای مسترشدین و هم سنت رسول مختار علیه الصلوة والسلام همین طریق ست
و بنیاد نهادن مطالب خویش بر دلیل و برهان روشن حکماست راه انبیا نیست گو اتفاقاً بعض مطالب بدلیل هم بیان کرده شود چنانچه احیاناً بعض
امر حکما هم اشراقاً بیان نمایند که اینچنین قضایاء اتفاقیه رافع و طیرهٔ مستمره نمیگردد اما هر قدر که محمدیان را در تحریر و تقریر برهان کشف و عقل و نقل جمع شود

اولی بهتر ست که مفید هر مخلص و غیر مخلص خواهد بود و این منصب اکملیة ست لیکن همت باینطرف مصروف باید داشت که تا مقدور امور معقوله باعث تقویة
و استحکام مطالب منقوله گردند و نصرت دین مبین و طریق متین محمدی بدلائل و براهین نیز نموده شود که مسلک محمدیان خالص بنسبت و بالذات مقصود
این برگزیدگان اتباع کتاب و سنت و اطاعت خدا و رسول اوست و در ضمن بالعرض کشف و برهان را به نیت خدمت وازدیاد قوت حجج میسازند
و این دو امر ایشان چون آن دو دلیل علم اصول ست که اجماع و قیاس باشد نه آنکه امور منقوله را بتکلف تاویل نموده بر مطالب معقوله خود فرود باید آورد
و حسب کشف و برهان خویش متصنع باید گردانید تا بالکل از دائره اسلام بیرون رفته نشود که مشرب صوفیه و ارباب معقول ست و بالذات منظور این صاحب فنون
و دانشمندان کشف باطنی خویش و برهان عقلی خود ست و در ضمن بمصلحة بعض جا کتاب و سنت را باستشهاد می آرند و به نیت صحت معرفت خویش و سلامت
ادعای اسلام خود موقوف میگردانند و این دو امر ایشان نیز از قبیل دلائل وجدانیه خود و امور مکشوفه خویش بخیال ایشان ست و حال آنکه کشف وجدانی اولیا را
با کشف واقعی حضرات انبیا چه نسبت و معاملات الهامیه اینها را با معامله نزول وحی چه مناسبت و برهان عقلی حکما را باخبار نفس الامری انبیا چه مناسبت
ولئن اتبعت اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم ما لک من الله من ولی ولا نصیر بالجمله کار همین ست که حتی الوسع اصلاح حال خویش و بنی نوع خویش باید نمود و در
تحقیق همان ست که موجب نجات و فلاح خود و توابع خود بود و پس خلق را دلالت براهی که خیر در حق ایشان باشد باید نمود و کسانی را که خلقیة
ظرف امکانیة بسبب تنقش صور کونیه و نفس و عدم ادراک حقیقة در مزاج ایشان غالب باشد و کوه خودی ایشان سد راه وصول گردد و مرض دوئی
و شرک در قلوب ایشان قوی بود ناچار در بواطن اینها القار نسبت اتحادیه نموده حقائق توحید مرتبه وجود پیش ایشان بیان کرده از مرتبه افراط اثبات
غیریة فرود ساخته بحد اعتدال آورده غبار خودی ایشان را بآب باشی معارف توحید نشا بنیده فانی فی الله باید گردانید تا تمامهم زوال عین و اثر نصیب
ایشان شود و حالت نفی ارادت و نفی مرادات که متعلق بمقام رضاست حاصل گردد و مردمانی را که حقیقة و جانب الوهیة بجهت توجه بمرتبه علو مع عدم
کشف حقیقت در طبیعت ایشان غلبه نموده بعلة حالت سکر و بیخودی از احاطه ادب گذرانده باشد البته پیش ایشان اظهار مراتب امتیاز کرده غیریت
حقائق ممکنه از مرتبه علیای وجوبیه فهمانیده ارائه فرق مرتبه وجوب و امکان نموده اینچنین مستان بیخبر را بهوش و افاقه آورده بر مقام صحو بعد الجمع کشیده
باقی بالله باید ساخت تا از لغزش مستانه محفوظ مانده بر صراط مستقیم عبدیة مع مشاهده الوهیة مدام قائم مانند و من بعد مثل سابق از پا نه افتند که کار عرفا
و شعار پیروان حضرات انبیا اصلاح ظاهری و باطنی مردمان ست از روی رحمت عامه و هدایت تامه افاده ایشان که این شیوه شیاطین و توابع اینها
ست حضرات انبیا و اولیا که مظاهر اسم الهادی او تعالی اند هیچگاه غیر از هدایة کاری و امری از ایشان ظهور نمی نماید اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده
و اظهار این حقیقة که تفصیل توحید وجودی و شهودی و احوال صاحبان این هر دو توحید و بیان توحید مطلق باشد ازین بنده بتسوید رسید این تحریر هم
خدا شاهد ست که نه بمخالفة کدام فریق ست ازین هر دو فرقه وجودیه و شهودیه و نه از راه شراکت نفسانیة خویش بلکه منظور ازین بیان اصلاح و موافقة
صاحبان هر دو طریق ست و ملحوظ رفع تناقض و تنازع بیجاست که اکملین هر چند فرقه از اولیاء الله بوده اند و این تصفیه که در میان اینها بعون الله
با یکدیگر نموده آمد تحقیق صاف ست و احقاق حقیة بانصاف ست که هرگز جانبداری کسی از اهل وجود و شهود در اینجا منظور نیست نه از راه تعصب
خلاف چنانچه عادت نافهمان و رسم جاهلان میباشد و ما ارید ان اخالفکم یا ایها الذین خالفوا بالجهالة الی ما انهاکم عنه من المعلومات الباطلة والمفهومات الفاسدة ان
ارید الا الاصلاح ما استطعت باعتبار الطاقة البشریة و قدرة البیان و ما توفیقی بهذا الاظهار المحمدیة الخالصة و بیان التوحید المحمدی الا بالله الجامع الذی لو شاء
لهدیکم اجمعین علیه توکلت ظاهراً و باطناً و الیه انیب فی السر و العلن و بدانید که مرضی الهی و مرضی رسول او علیه السلام و سنت هدایت هادی مطلق جل
برهانه بلسان شرع و طریق بیان برای مطلب توحید در قرآن و احادیث همین طور جامعیة ست که متضمن هر دو معنی وجودی و شهودی ست چنانچه

در کلام الله و در کتب احادیث بعض آیات و بعض احادیث چنان واقع شده و مروی گردیده که صوفیه وجودیه و قائلان همه اوست بآن آیات و احادیث تمسک مے کنند و سند مطلب خود می آرند و اکثر جاها در مصحف مجید و احادیث شریفه چنان وارد گشته و بصحت پیوسته که ارباب شهود و مقران همه از دست بآن آیات و احادیث استدلال مے نمایند و شواهد مطلب خویش دارند اما ناواقفان این هر دو طریق که در توهم ادراک حقیقة عینیه و غیریة بیفائده محض گرفتارند و از ما حصل هر دو توحید که خلاص قلب از تعلق ماسوی و دوام توجه الی الله باشد بے نصیب اند حاصل کلام را از کلام خدا و رسول ندریافته شب و روز در توجیهات لفظیه و تقریرات لسانیه اوقات عمر خود را ضائع می نمایند و چونکه از اصل معامله قرب باطنی بے بهره اند و باب فیوض جمع محمدی بر قلوب ایشان نکشاده بنابران از مرتبه جامعیة اعتدال غافل مانده بر محصول مجموع آیات و احادیث نظر نینداخته طرف افراط و تفریط در اثبات نسبت عینیة و غیریة برای خود اختیار میکنند و از روی جهالت و میل طبائع مائله خویش بیک یک جانب قدم براه خلاف می نهند و از راه تعصب با همدیگر مجادله مینمایند و در تکلف تاویلات آیاتی که تخالف بمطلب ایشان دارند گرفتار میگردند و توجیهات بارده بمیان مے آرند و تصنعات فاحشه بکار می برند با آنکه او سبحانه برای اظهار این حقیقت صریح خود بیان میفرماید و این بیخبران را آگاه می نماید که ای نافهمان أفتؤمنون ببعض الکتاب بتصدیق مطلبه التسلیم بما بین الله فیه و تکفرون ببعض منه بقصور افهامکم او بستر معناه الاصلی بتاویل باطل لیس مراد الله فما جزاء من یفعل ذلک منکم یا ایها المحجوبون الا خزی فی الحیوة الدنیا بالتذبذب و عدم التسکین و یوم القیامة هؤلاء المترددون المحجوبون یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون باید دانست که در اصل و فی الواقع معرفت همانست که بنور ادراک صحیح کاشف اسرار حقیقت باشد و مراد از حقیقت اینجا حقیقت وحدت ست و حقیقت عین شریعت است پس منتج این شد که معرفت درست همان ست که مطابق شریعت بود و حقیقت که عام ست از شریعت و مفهوم کلی ست پس تمثیلاً گفته می آید که مثل آن مفهوم عام چون مفهوم انسان ست نسبت بزید و شریعت که خاص ست از حقیقت و مفهوم جزئی ست نسبت بحقیقت مثل این مفهوم خاص چون زید ست نسبت بانسان که شریعت مظهر خاصی از مظاهر مطلقه حقیقت ست چنانچه زید که فرد مخصوصی از افراد مطلقه نوع انسان ست و از راه شمول معنی نوعی نسبت اتحادیه در میان انسان و زید ست و انسان از طرف خود عین زید ست و از حیثیت معنی فردی نسبت امتیازیه در میان زید و انسان ثابت ست که این جزئی ست حقیقی و آن کلی ست اضافی پس زید که بجای شخص شریعت فرض کرده شد اگرچه حقیقت انسانیه را که بموقع مفهوم حقیقت وحدت بیان نموده آمد در دیگر افراد آن نوع انسانی که عمرو و خالد و مثلهما باشد و در دیگر مظاهر حقیقت که شرائع و طرق غیر محمدیه بود مثلاً جلوه گر خواهد یافت و همه جا ظهور یک معنی و یک حقیقة خواهد دید و در هر فرد و هر مظهر آن معنی انسانی و حقیقت وحدت را مشاهده خواهد نمود و عین آن هم خواهد فهمید چنانچه عین خود هم مے داند و در امور کلیه از عوارض انسانیه مثل ضحک و مشی و در احکام کلیه حقیقت وحدت مثل ابتداء من الله و عود الی الله خود را و همه را و شریعت و طریقت خویش را و همه را و شرائع و طرق همه را متفق خواهد یافت و تکلم بکلمه تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم خواهد کرد لیکن در امور جزئیه که متعلق بتشخص او و شرع مخصوص و طریق خاص اوست ناچار اختلاف خواهد نمود و صورت او ممتاز از صور دیگر مردمان و شرع او جدا از دیگر شرائع و طریق او مختلف از دیگر طرق خواهد گشت و ضحک و مشی هر یک از افراد انسانیه و دین و آئین و راه و رسم هر واحد از مظاهر حقیقت وحدت بطور علیحده و نهج جدا خواهد بود که ظهور اینمعنی از عالم بے اختیاری ست و بود و باش و گذران و معاش هر شخص و هر فرقه بطور خاص خود و راه و رسم مخصوص خویش خواهد کرد و بعمل خواهد آورد و قول و فعل هر شخص و هر یک فرقه موافق دید و فهمید خویش و مقتدایان و متبوعان خود خواهد نمود و این محال ست که از یک شخص همه امور که متعلق بنوع انسان ست سرانجام یابد یا اهل یک فرقه رسوم همه فرق ادا سازند چنانچه بعضے بے دینان را متوهم میگردد و سهولت و مداهنه شعار خود می سازند و این را بخیال خویش عرفان انگاشته

وسعت مشرب نام می نهند بالجمله سخن همانست که بالضرورة هر کس داخل در فرقهٔ خاصی خواهد بود و تا بعان احسن صلح ابدی خود و امرا مان و پیشوایان خویش رجوع باید
نموده و امر و نهی خواهد نمود و ازین تقریر تسویه دیان خیال نکنی و بکفر و اسلام چون بعض صوفیان خام یکسان نه بینی که مصدق الدینین کا فرست هر چند
خالق کفر و اسلام واحدست و از مرتبهٔ وحدت الٰهیه هر دو امر ظهور نموده اند اما الاسلام حق و هو مظهر لاسمه الهادی و ابتدأ منه و یعود الی اسمه الرحیم
والغفور والکفر باطل و هو مظهر لاسمه المضل و ابتدأ منه و یعود الی اسمه القهار والمنتقم حالا وقت محمدیان آن نمانده است که عمل موافق آیه لکم دینکم ولی دین
نمایند بلکه زمان آن رسیده که لوید فاتبعونی یحببکم الله بهر یک از محبان شنوانند غرضکه چنانچه زید با وجود مشاهدهٔ جمال انسانیهٔ مطلقه در همه افراد آن
بر صورت حاصلهٔ خویش قائم ست و اکتفا بر همین یک تجلی خاص شخص خود نموده شب و روز بکارهای معمولهٔ خویش مشغول ست و همین صورت واصل
بحقیقهٔ انسانیه است همچنین محمدیان را باید و صاحبان محمدیهٔ خالصه را لازم ست که حقیقت و شریعت را در واقع عین طریق خلوص محمدیه که حق تعالی
نصیب ایشان کرده است و السنهٔ اعتقاد جازم بهم رسانیده ظاهراً و باطناً از ته دل مصروف اتباع صاحب خود که ببرکت صحبت او و افاضهٔ روحیه او باین دولت
مشرف گشته اند شوند و تبعیت کامله حاصل نمایند تا باشد که رکن الطریقه گردند و کار یکه از ان برگزیدگان سرانجام یافته قدرے از دست ایشان هم
در جناب الٰهی و رسول او علیه الصلوة والسلام این خدمت شریعهٔ مصطفویه و طریقهٔ محمدیه مقبول گردد هر چند در طریق دیگر هم از فرق اسلامیه اہل محمدیه
ممتزج اند آن حقیقت واحده را که محمدیهٔ مطلقه باشد شامل هستند و خالی از مطلق المحمدیه نداشند و بے بهره محض نخوانند که لا تکفر اہل القبلة از عقائد حقهٔ ما
اہل سنة و جماعة ست لیکن حتی الوسع والامکان خود را و اہل و عیال و دوستان و یاران خود را و بهر که دست رسد از بیگانگان و نا آشنایان آنرا
باتباع صاحب خود کشند و موجب کثرت اخوان طریق شوند و باعث تقویهٔ طریقه گردند که ان شاء الله تعالی اجر این عمل خیر روز قیامت بنظر خواهد آمد که
هیچ عبادتی و ریاضتی باین عمل حسن محمدی نخواهد رسید ان هذا صراطی مستقیماً بلا شک ریب فاتبعوه بالصدق والیقین ولا تتبعوا السبل من سبل المنتشرین
والطرق المبتدعة فتفرق بکم عن سبیله الحق و هو الطریق المحمدی ذلکم وصکم به رحمة و هدایة لعلکم تتقون فی الدنیا و تفلحون فی الآخرة ولا تکونوا کالذین
تفرقوا من قبل باهواء انفسهم و دلالة اوهامهم و اختلفوا باغواء شیاطین انفسهم و جهالة طبائعهم من بعد ما جاءهم البینات ایضاً والله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم هیهات هیهات ای یاران موجود درین زمان و جماعهٔ آیندگان حقیقت را دریابید و این امر چون صیغهٔ مضارع شامل زمان
حال و استقبال ست و مراد آنکه حقیقت حقیهٔ محمدیه را دریابید که در واقع هیچ طریقه اقرب و صوب ازین طریقهٔ وثیقه در عالم نیست و سر از تبعیت
محمدیه متابید چه در حال و چه در استقبال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله امر نفس الامری و بے شبهه است رزقنا الله وایاکم تبعیة حبیبه علیه السلام
تبعیة کاملة بالظاهر والباطن و احیاناً و اماتنا علی الطریقة المحمدیة و نصرنا علی القوم المترددین ای یاران سعادتمند و صاحبان فطرت بلند مباحثات را از
هر دو گروه وجودیه و شهودیه در مباحثه گذارید تا خوب با یکدیگر بجنگند و بسزای نادانی خویش رسند و خود مع سخن شنوان خود در و بمشاهده آرید و اهتمام
تمام بدوام ذکر و کثرت مراقبات و تقویهٔ نسبت رابطه نموده سعی بلیغ در ضبط اوقات و نگاهداشت نسبت حضور و شهود نمائید و کیفیهٔ معیت مستمره
با حق سبحانه در باطن خود حاصل کنید عینیت و اثنینیت که مبناء ابحاث اہل وجود و شهود ست هر دو امر اعتباری ست نه وحدت که منشأ عینیت ست حقیقیه
ست چنانچه وجودیه گمان میبرند و نه کثرت که موهوم اثنینیه ست حقیقیه است چنانچه شهودیه خیال مینمایند از کجا که وحدت حقیقیه باشد و کثرت اعتباریه
که این اعتقاد دلالت بر کوتاهی نظر کشفی میکند در ان مرتبهٔ قصوی و ذات علیا که برتر از همه نسب و اضافات ست نه کثرت را گذارست تا تصور اثنینیه
نموده آید و نه وحدت را بارست تا خیال عینیه پخته شود و وحدت هم مثل کثرت بیش از اعتباری نیست پس این رافع الحقیقة از چه راه باید گفت
و کثرت را محض اعتبار چرا باید خواند و اگر وحدت فی الحقیقة ست چنانچه صوفیه وجودیه میگویند در مقابل اینها میتوان گفت که کثرت هم

فی الحقیقت ست زیراکه هر دوام موجود حقیقت اند واعتبار هم حقیقت دارد و حقیقت هم اعتباری دارد رد و بدل ناشی از جهالت ست و تنگ آمدن از اثبات
اثنینیة و برآشفتن از تثبیت عینیة دال بر عدم اطلاع حقیقة ست حاصل آنکه زبان از مباحثه بیفائده بربند و پیش مباحثان سکوت نما و بریافت و
نایافت خود که هر وقت لاحق هر انسان میباشد و بریافت و نایافت همه ها از بنی نوع خویش بخند که سبحان الله در عجب معامله ما همه بیچارگان را افگنده اند
واگر چیزی از قبیل حقائق و معارف بگویانند مثل فلان دیگر محققان و عارفان تو هم بگو و هیچ و سواس منما و همه را آنچه در دل تو القا شده ست اگر مطابق
کتاب و سنت ست بشناس از و که چنین معارف صادقه بی الهام حق تعالی در قلب متعقل و تفکر وارد نمیگردند من عرف الله کل لسانه اگرچه متعلق بمشاهده
ذات ست اما حیثیة شخصیهٔ انسانیه را نیز درین امر دخل تمام ست و من عرف الله طال لسانه هرچند مناسب مشاهدهٔ صفات ست لیکن قابلیة استعداد
شخصیه را درینمعنی هم مدخل کلی ست و در اصل اینهمه حالات از عالم بی اختیاری ست که بقصد و تکلف میسر نمیشود و در هر صورت ناچاری ست هر کسی را
هر چه ساختند ساختند و در دل او آنچه انداختند انداختند ادراک و فهم همه کس از درک حقیقة و دریافت کنه ذات الٰهیه دور ست و هرگز تا آنجا نمی رسد
و آدم بسبب اقتضاء قوهٔ فکریه خود در قصد شناخت و ارادهٔ یافت هم مجبور ست و هیچگاه ازین فکر باز نمی ماند خصوصاً کسی که مدرکه او تیز و تند و تحیله
و طبع چالاک دارد با وجود آنکه میداند بالکنه دریافت آنمرتبه از هیچکس نشده چراکه محال ست ممکن بحقیقت واجب رسد و علم تو ای هر انسان بر جهل تو
دال ست و میدانی که نخواهم دانست جا علای معلومات که آخر ها نصیب عرفا میگردد جهل ست و در اواخر باین منزل میرسند و باقی هرچه مدانتا را
دیده و دانسته شود همه سهل ست که از آن باید گذشت و باید گذشت و کمال علم و عرفان انسانی بموجب احوال معلومه و اقوال مسموعهٔ کاملان سلف و
خلف همین اعتراف ست بعجز و نادانی و مرتبهٔ عبودیة مقتضی همین معنی ست ما عرفناک حق معرفتک حضرت خیر البشر علیه السلام فرموده است
پس دیگری چه ادعای یافت کند **رباعی** هرچند کدورت و صفا را یابی + لیکن نتوان که مدعا را یابی + گو ستر طبیعی و الٰهی فهمی + ممکن نبود
این که خدا را یابی + مراد از کدورات موجودات محسوسه و از صفا امور معقوله و از مدعا کنه ذات حق تعالی پس گفته آمد ای انسان باشعور هرچند تو همه
موجودات محسوسه را احساس میکنی و تمام امور معقوله را تعقل می نمائی اما این نمی تواند شد که کنه ذات حق تعالی را من حیث هی هی دریابی گو از راه تبحر
علم غوامض همه مسائل علم طبیعی و الٰهی خوب فهمی و بیان فرمائی لیکن این امر امکان ندارد که ممکن بی سر و پا که نبوده و باز نخواهد بود سر ذات واجبه را
که همیشه بود و هست و خواهد بود کما هو حقها دریابد و ما یعلمه الا هو و هو العلیم الحکیم ؕ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم ؕ

الحمد لله الذی یضرب الامثال و یکشف الاحوال و الصلوة و السلام علی رسوله محمد خاتم مراتب القرب الکمال و علی آله و اصحابه ذوی الافضال
اما بعد فهذا الوارد الخامس و المائة هو المسمی بضرب المثل اعلم ان المطلب لیفهم بالسهولة و یحصل تصوره بالسرعة فی الذهن و تقبله النفس بلا تردد
و اذا یبین بضرب المثل و تبیان المثال لذا ضرب الله تعالی فی کلامه الامثال و قال و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون لتفهیم
الناس فانا ایضاً علی سنته سبحانه ضربنا الامثال فی کلامنا للناس اما لا یعقلها الا العالمون الذین هم الراسخون فی العلم و
یؤمنون بالله و یفهمون حسن الکلام و یتبعون احسنه فیقولون ما هو یقول شاعر بل الله یجتبی من عباده من یشاء و یلهم ما یرید ذلک
من فضل الله الذی خلق الانسان و علمه البیان والله ذو فضل عظیم ؕ —

وارد در بیان نسبت عقلیه و عشقیه بتفصیل و اظهار مدعا بتمثیل

مراد از کلمهٔ نسبت اینجا نسبت مع الله ست که عبارت از توجه نفس ناطقه بسوی مرتبهٔ الوهیت باشد و این توجه الی الله درحقیقت انسانیه از بدو فطرت ودیعت کرده اند و بے اختیار هر فرد انسان را علی تفاوت المراتب کشش و نگرانی بآنطرف پیدا میشود و متنبه میسازد اما این نسبت یکی بقوت عقلیه حاصل میگردد که آنرا ارباب معقول در اصطلاح خود تاله میخوانند یعنی بزور عقل هم اگر عقل صحیح باشد ادراک وجود واجبی علی قدر طاقت بشریه کرده می شود و حسب طاقت خویش اقامت براهین بر اثبات واجب کرده می آید چنانچه عقلا نموده اند و قدرے بسبب تهذیب اخلاق و اصلاح اعمال توجه ضعیفی الی المبدأ در نفس پیدا میگردد و رجماً بالغیب رجوع ناقصی بآن طرف نموده میشود لیکن این نسبت مثمر نتائج قربات و موجب فیوض و برکات نمی باشد و از مقربین نمیگردانند و حکما و دیگر عقلا را سوای فرقهٔ اسلام نیز نصیب میگردد و البته قدرے مصلح معاش در دنیا و باعث تخفیف عذاب در آخرت می شود و دیگی بقوة عشقیه میسر میشود که آنرا ارباب منقول در اصطلاح خویش بجذبهٔ الٰهیه و اصطفا و اجتبا و موهبت و قوة ایمانیه و نور رحمانی تعبیر مینمایند یعنی بجهت این عشق اگر عشق قوی بود تقرب مع الله بقدر لیاقت بشریه حاصل میگردد و حسب استعداد خود را تجلیات والهامات میکشاید چنانچه اولیا را نصیب میگردد و بجهت تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس باین طریق توجه قوی الی الله در باطن راسخ میگردد و یقیناً بلا ریب رجوع کامل بسوی ذات بحت دائماً قائم میشود و این نسبت مثمر نتائج بسیار از فنا و بقا و قربت و معیت میباشد و موجب فیوض و برکات و مکاشفات و معاملات مے بود و از مقربین میگردانند و اولیاء مومنین را نصیب مے شود و سوای امت مرحومهٔ محمدیه دیگران را ازین نعمت نصیبهٔ نیست و بے شک همین نسبت باعث خیریت و نجات در دارین میشود و مفصل بیان این هر دو نسبت که نسبت عقلیه و عشقیه باشد در متن و شرح مے آید و تمثیلے برای فهمانیدن درین ماده نموده میشود بعون الله العلیم الهادی تا پابندان عقیله عقل از گرفتاری خودی و انانیت خویش برآیند و فهم و فراست خود را مقتدای خود ننمایند و همگی خویش را با طاعت خدا و رسول او صرف کنند و عشقی و محبتی و ایمانی و ایقانی بحق تعالی و مقبولان او بهم رسانند و از مشرب حکیمانه برآمده داخل جماعه مومنین صادقین گردند و از مذهب صوفیانه جدا شده ملحق محمدیین خالصین شوند و سراسر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تابع شریعت غرای او باشند و مصروف در اجرای طریقه وثیقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و التحیه بوند الله الله اگرچه عقل هم چیز شریف ست که صحیح کجا یافت میشود اما عشق را عشق ست که بجذب رسا تا منتهای منتهاء میرسانند و از واصلین و مقربین میگردانند رزقنا الله و ایاکم محبته و محبة حبیبه علیه الصلوٰة و السلام

رباعی اے بند بعقل نیستی آگه عشق + برتر بود از عقل بسے درگه عشق + گفتم بتو آنچه گفتنم بود اکنون + خواهی ره عقل گیر و خواهی ره عشق +

مراد از بند بعقل کسے ست که بنیاد اعتقاد او بر دلائل و براهین عقلیه بود چنانچه حال اکثر حکیم مشربان و صوفیان بظاهر مسلمان می باشد و از عشق نسبت ایمانیه و اسلامیه که در امور معتقده مومنین و مسلمین هیچ احتیاج دلیل و برهان عقلی نیست همان فرمودهٔ خدا و رسول و گفتهٔ مرشدان و مجتهدان خویش ایشان را کفایت ست و خلل شکوک و ترددات عقلیه در حالت جذب و محبت ایشان فساد نمیکند و یقین ثابت ایشان بے مدد عصای عقل قائم و برقرار میمانند و از برتری و تفوق در مرتبه عند الله و عند الرسول و هم تفوق مراتب کیفیات عشقیه منبئه فی حد انفسها بر ادراکات عقلیه و فکریه و از لفظ عقل در مصرع ثانی مراد معاملاتی که متعلق بعقل اند و بقوت عقلیه ظهور مے نمایند و از درگاه عشق معاملاتے که متعلق بمحبت اند و بقوت ایمانیه مکشوف میگردند پس خطاب عام بهر حکیم مشرب و صوفی مذهب کرده گفته آمد که ای کسی که بنیاد اعتقاد تو بر دلائل و براهین عقلیه ست و کشف مخالف شرع تو چون دلالت و همیه البته تو بوجه احسن و خوب چنانچه باید از کیفیه نسبت ایمانیه و اسلامیه که صورت آن عوام مومنین و مسلمین را هم حاصل میباشد و جمع حقیقت و صورت آن در اهل کمالات نبوت و محمدیان خالص میشود آگاه نیستی و باب آن معاملات قرنها بر قلب تو نگشاده اند

تا معلوم کنی که حق تعالی چنین معاملات نیز با بندگان خویش بلا مشارکت عقل و حواس محض بتائیدات ملکیه و طفیل ارواح مقدسه میفرماید پس دریاب
و بیقین بدان که مرتبه معاملاتی که متعلق بمحبت اند و بقوت ایمانیه مکشوف میگردند بمراتب عند الله و عند الرسول در رتبه قبول و اصطفا از معاملاتی که متعلق
بعقل اند و بقوت عقلیه ظهور می نمایند برترست و هم چنین در نفسها مرتبهٔ آن کیفیات عشقیه و حبیه بر ادراکات عقلیه و فکریه فائق ست که آن موقوف بر
قبول و فضل ست و این مشروط بتعلیم و تعلم و آن حالت تقرب و مصاحبت دارد و این کیفیت علم و معرفت و آن مخصوص بحضرات انبیا و اولیاست و این
نصیب حکما و عقلا پس آنچه بر ذمهٔ ما محرریان ابلاغ آن بود نمودیم و آنچه ما را گفتن بود لب بآن گشودیم پیشتر ای سامع این کلمات و ناظر این کتاب تو
مختاری خواه راه عقل اختیار کن و در آن غلو نما خواه راه عشق برگزین و درین مسلک در آ و نسبت ایمانیه بی آنکه شورش محبتی بهم رسانی و جنون
جذبی پیدا کنی قوت نمیگیرد و راه معاملاتی که ورا طور عقل ست در باطن نمیگشاید و کشف ارواح و ملائکه و امثال این امور رونمی نماید لا یومن
احدکم حتی یقال انه مجنون و الحق که همچنین ست عقل می گوید که در جمع اسباب کوشش نما و ایمان میگوید ترک دنیا نموده توکل بر خدا فرما و عقل میگوید
با اهل دنیا در خور تا جمعیت بهم رسانی و ایمان میگوید از اینها ببر تا پریشان نشوی و عقل میگوید گرسنه مباش تا لاغر نگردی و ایمان میگوید سیر مخور
تا غافل نشوی و عقل میگوید که در معتقدات پیروی من کن و ایمان میگوید که در اعتقادیات اطاعت من کن غرضکه عقل جوهریست که محجوبین را هم عطا
میکنند و ایمان دولتی ست که جز محجوبین را نمیدهند و عشق عبارت از همین نسبت ایمانیه است و راه انبیا و اولیا علیهم السلام راه عشقی ست که
بهمین راه بدولت تقرب مع الله فائز گردیده اند و نسبت این برگزیدگان نسبت حبیه است و محبوبان و محبان پروردگار اند که یحبهم و یحبونه خبر
از معامله میدهد و طریق حکما و توابع ایشان طریق عقلی ست و بهمین طریق راه میروند و پیروی عقل اختیار کرده اند و نسبت ایشان نسبت
وجدانیه است و با بندگان صنائع و بدائع مصنوعات الٰهیه اند و از گرفتاری عقل رها شده بقرب خاص صانع مشرف نگشته اند که بناء مطالب
ایشان بر دلیل و قیاس ست و آنمطالب اعلی از برهان و قیاس برترست و بنیاد مقاصد ایشان بر عقل و حواس و آنمقاصد اقصی از عقل و حواس
وراء الوراء ست هر چند گروه اشراقیین از حکما مانند گروه مشائین از ایشان خود را چون مشائین پابند برهان نمیدانند و آوردن دلیل را همه جا
بر خویش لازم نگرفته اند و دعوای اشراق هم مینمایند و آنرا از قبیل کشف می انگارند اما آن دلیل روشن ایشان هم که اشراق و خلاصه باشد نسبت
بکشف انبیا علیهم السلام پیش صاحب نظران تاریک ست که بآن درجه نورانیت ندارد و در انکشاف باطنی اولیا که بتبعیت انبیا و نسبت مع الله
نصیب می شود و اشراق عقلی حکما که بتهذیب النفس و ریاضات حاصل میگردد فرقی ست باریک و امتیازیست خفی که بنظر هر کند بصر از دانشوران
و عقلمندان نمی آید و پرده از روی کار چنانچه هست نمی کشاید و بی مدد نور ایمان و ضیاء اصطفاء حق تعالی که نور الٰهی ست و در قلوب محبین
خالصین روشن ساخته نمی نماید و بی این نور آن فرق و امتیاز اشراق و کشف ظاهر نمیگردد یهدی الله لنوره من یشاء و ان هدی الله هو الهدی ای
جماعهٔ منصفان از حاضران و آیندگان مثلی درین مقدمه زده می آید و فرق نسبت انبیا و حکما بمثالی بیان کرده میشود باشد که طبع سلیم شما هم
قبول فرماید و انکار ننماید یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له و لله المثل الاعلی بدانند که مثل حکما و توابع ایشان چون شخصی ست عاقل و مردی ست
هوشیار که در ملک بادشاهی می باشد و از رعایای شاه ست و او را ناچار و بی اختیار بود و باش و گذران و معاش تمام عمر خویش در همان
مملکت و قلمرو سلطنت باید نمود و باید ماند بی اختیار خود بخود عقلش مقتضی اینمعنی میشود و بی گفتهٔ کسی در دلش این می آید که تعارفی بسلطان
پیدا باید کرد و در روشناس باید گردید و خدمت او باید نمود و در دربار حاضر باید شد و بارکان دولت او توسل باید گرفت و داخل در مجرائیان
باید گشت تا محرمگی بهم رسد و کر و فر افزاید و در همگنان امتیازی پیدا شود و دولت رو نماید و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و فراغت دست دهد

وسلامت از مکروهات و ایذای دشمنان بحمایت سلطان و مدد ارکان سلطنت حاصل شود و در حفظ و امان گذران نموده آید پس نزد حکماء و تابعان
ایشان چون وجود واجب بدلائل عقلیه ثابت ست و میدانند که بفیض واجبی این موجودات ممکنه بوجود آمده اند و بقاء نفس ناطقه هم ببراهین بعد موت
متحقق ست و نزد ایشان هم ثواب و عقاب اخروی متیقن ست و وجود عقول و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی ست و علم آن
موجودات مجرده را علم الهی مے نامند چنانچه علم این موجودات مادیه را علم طبیعی میخوانند ناچار عقل ایشان دلالت بران مینماید و بی اختیار در دل اینها
این مے آید که بسیار رجوع بطرف مرتبه واجبیه نموده تا اله پیدا باید کرد و بقدر طاقت بشریه نسبت با آن پیدا باید نمود و به تزکیه و تصفیه پرداخته نفس و قلب را
مزکا و مصفا ساخته مناسبت و مشابهت با عقول و عالم علویات باید بهم رسانید و ملکات نیک حاصل باید کرد و بریاضات و مجاهدات باید کوشید تا
انجلای قلب میسر شود و از طبیعیات و سفلیات باید برید و حیوانیه را مغلوب و ضعیف ساخته ملکیه را بران غالب باید داشت و قوی باید گردانید تا کمال
نفس انسانیه حاصل آید و استکمال مرتبه آدمیت کرده شود و صفاء نفسی رو نماید و مناسبت بعالم ملکوت بهم رسد که بدون این اسباب آنچه مذکور شد
باب نجات نمیکشاید و رهائی از عقوبت اخرویه میسر نمیگردد و سعادت دارین جلوه نمیفرماید و خیریت معاش و معاد نصیب نمی شود و مثل اینها
و پیروان ایشان که اولیا باشند چون مردیست عاشق و عزیزیست شیفته که بر بادشاهی و سلطانی که در ملک او میباشد و بود و باش دارد عاشق شده
ست و فریفته گردیده است و ازین سبب بی اختیار هر وقت جذب عشق و کشش محبت او را ظاهراً و باطناً بطرف سلطان میکشد و بسوی بارگاه او
میدواند و هر زمان آن دلداده بشوق تمام در جستجوی دیدار او سرگرم می باشد و هیچگاه نمی آساید و میخواهد و مصروف درین قصد ست که شب
روز تا دم آخر در کار و خدمت او بجان و دل حاضر و سرگرم بود و یک لحظه بیکار و معطل نماند و با امراء و عمده ها که باریابان آن درگاه اند اخلاص و
صحبت داری باین نیت اختیار میکند و برخود لازم میگیرد که ایشان یعنی همان امیران و سرداران مقربان آن بارگاه اند و در حضور جا دارند و بحال
غربا و مساکین که دور افتاده از بساط قربت اند شفقت و لطف ازان جهت میفرماید و لهذا پیش مے آید که اینها اگرچه در حال تباه اند اما آخر
رعایای آن شاه اند ایشان را هم بچشم کم نباید دید که عشق و محبت مقتضی این امر میگردد و اگر گاه و بیگاه چیزی بمقتضای بشریت میخورد و بقدر
ضرور طعام تناول مے نماید برای آن میخورد و تناول میفرماید تا در بدن و اعضاء تن قوت استادن و حاضر ماندن در حضور بیشتر پیدا شود و اگر احیانا
هیچ نمیخورد و گرسنه مطلق مے ماند برای آن نمیخورد و گرسنه میباشد تا در خدمت بسبکی و چالاکی حاضر شود و در مزاج کسل و ماندگی پیدا نشود که از
سیری سستی و کاهلی بهم میرسد و اگر چیزی از اقسام لباس مے پوشد و جامه یا پیراهن در بر میکند برای آن می پوشد و در بر مے کند که رفتن در حضور ست
و عریان حاضر شدن از ادب دور ست و اگر اتفاقاً جز بقدر ستر عورت نمی پوشد و یا لباس تکلف نمی پوشد برای آن نمی پوشد و تکلف در لباس نمینماید
که عاشق او را پوشیدن چه ضرور ست و دیوانه در هر حال معذور ست و در عالم عشق چنین بوالعجبیها رو می نماید غرضکه همه افعال او و اقوال او و جمله
ارادات و نیات او خالص بلا شراکت اغراض نفسانیه و طبیعیه خویش برای ذات آن شاه و آن محبوب دلخواه خواهد بود و این را غرض نمی خوانند که
چون دلش آن شاه را دوست میدارد پس خدمت او موجب خوشنودی دل آن عاشق صادق شد و این هم غرض دل خود ست که اینچنین
خیالات بیجا اکثر در دلهای مباحثان بے حقیقت که از راه و رسم اخلاص و محبت واقف نمی باشند و خود هرچه کرده اند بغرض خویش کرده اند می آید
و آنچنان صاف طینتان پاک باطن مثل این متردوان خباثت آثار را نیز قیاس بر خود همان از بیغرضان تصور مینمایند المرء یقیس علی نفسه بالجمله
آن عاشق شاه که مثلاً مذکور شد هر عمل که خواهد کرد در دانست خود صرف برای آن شاه خواهد کرد گو در اصل باعث آن حرکت حب دلی او
باشد که این را محسوب در اغراض نفسیه نمیکنند و هیچ چیز از راه اغراض نفسانیه دیده و دانسته مثل این ارباب غرض نخواهد نمود تا منجمله اعمال

اہل غرض شمار کردہ شود ہمچنین در معاملات الٰہیہ انبیا و اولیا و مخلصان صادق اینہا ہر کاری کہ میکنند و ہر فعلی کہ بعمل مے آرند چہ از کارہای عقبی مثل صوم و صلوٰۃ و ہمہ اموری کہ متعلق بمعاد اند و چہ از کارہای دنیا مثل خوردن و خفتن و سائر اموری کہ متعلق بمعاش اند خالصاً للہ میکنند و از جملہ مخلصانند نہ آنکہ برای رستگاری و رہائی از مکروہات دنیویہ و اخرویہ و جمعیت و خیریت ظاہر و باطن خود میکنند کہ این قسم اعمال اعمال ابرار است اعمال مقربین نیست حسنات الابرار سیئات المقربین چہ اعمال مقربین خالص للہ و صرف برای استرضاء خدا و رسول میباشد و مانند ابرار در اعمال اینہا شرکت نیت طمع و خوف ملائمات و مکروہات اتفاقیہ خویش نمی بود گو فوائد دینیہ و دنیاویہ ایشان ہم بسبب خیریت و حسن آن اعمال کہ فی حد نفسہا خیرات و حسنات اند دران باشد و مقصود دین و دنیای ایشان بود لیکن ایشان را یعنی مقربین را منظور حق ست و بس و ملحوظ ہمان فرمان برداری و مؤانست اوست قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی للہ رب العالمین مصرح ہمین معاملہ است اما اینکہ منصب حضرات انبیا علیہم السلام اینست کہ ہمہ افعال و اقوال و ارادات و نیات ایشان للہ میباشد و ہر امر کہ از ایشان صادر مے شود خالص برای خدا مے باشد و مرتبہ اولیا رضی اللہ عنہم اینست کہ بعض امور ایشان خالص للہ می باشند و بعض برای آخرت و عقبی مے بوند و درینجا ملہ و نیت تفاوت مراتب اولیا علی قدر قوت نسبت و ضعف آن بسیار ست یعنی اعمال و افعال بعضی بیشتر خالص برای خدا و کم برای عقبی و اعمال و افعال بعضی بیشتر برای عقبی و کم خالص برای خدا و از بعضی علی السویہ بوقوع مے آیند و رتبہ صلحا و مومنین اینست کہ بعض اعمال اینہا برای آخرت و بعض برای دنیا می باشد و اینہا نیز تفاوت درجات بقدر زیادت و کمی صلاح و قوت و ضعف ایمان ست لیکن للہ و صرف برای خدا گاہی از ایشان فعل صادر نمی شود کہ رتبہ اینہا لائق ظہور اینمعنی نیست و چونکہ نیت حسن عاقبت نیز مقبول جناب خدا و رسول ست ازین راہ اعمال خیر ایشان را ہم للہ توان گفت اما آن للہ بودن اعمال کہ از انبیا و اولیا بعمل مے آید چیز دیگر ست و این للہ بودن اعمال کہ از صلحا و مومنین سر انجام مے یابد چیز دیگر ست لیفہم من یفہم و پایہ کفار و مشرکین اینست کہ ہر قول و فعل کہ از اینہا سر میزند للنفس و صرف برای دنیا میباشد و ہیچ کاری برای عقبی ہم نمی نمایند تا بخالصاً للہ چہ رسد و اگر احیاناً بمقتضای الانسانیت عملی در زعم خود از خداترسی یا برای آخرت مینمایند پس چون کہ پایہ ایشان سزاوار اینچنین اعمال صالحہ نیست بشامت کفر و شرک آن عمل حبط شدہ نامقبول میگردد و چون سائر اعمال و افعال ایشان محسوب در کارہای دنیاوی مے باشد بالجملہ بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم کہ پس مثل عوام کالانعام چون غربا و رعایاست کہ بیش از ہمان نسبت عامہ کہ رعیت را با شاہ ست راہی باو ندارند چنانچہ این عوام الناس را غیر از ہمین نسبت مخلوقیہ کہ ہمہ مخلوقات را با خالق حاصل ست نسبت قربی باو تعالی نیست و از ادراک این نسبت خویش ہم غافل اند و ہر زمان تصور اینمعنی ہم نمی کنند و مطلق توجہی بآنسو نمی گمارند و مثل حکما و توابع ایشان چون دنیاداران مکار و فنونان عیارست کہ از راہ عیاری و ہوشیاری در دربار با ہر ہیچ برای سود و بہبود خود میروند و از بہر برآمد کارہا ہر چارہ پیدا میکنند و توسل ہم میرسانند و پیش شاہ ہم آمد و رفت دارند و با مجرائیان عام در حضور نیز حاضر میشوند لیکن راہ دلی کہ عبارت از نسبت تقرب و انس و محبت ست نہ ایشان را با کسی ست از امرا و سلطان و نہ کسے را با ایشان از اینہا و جای کہ بنا بر صلاح و مصلحت بتصنع و تکلف و بتجویز خود تعشق ہم ظاہر میکنند فی الحقیقۃ داخل در زمرہ عاشقان صادق نمی شوند و باطن ایشان محروم و بے نصیب از کیفیات عشقیہ و حبیہ میباشد زیرا کہ این خود غرضان طالب اغراض خود اند و جویندگان مطالب خویش و از طرف خود بتکلف و تصنع مصلحۃ بآنجناب مے چسپند و بناچارگی رجوع مینمایند و اگرچہ بظاہر از باریابان مجرا ہستند لیکن ہیچگاہ شاہ بتخصیص مانند دیگر مصاحبان و مقربان خویش نظر قبول و نگاہ عنایت بجانب ایشان نمی اندازد و بمعاملات تقرب نمی نوازد و بجواب و سوال بیواسطہ و بلا حجاب نمی پردازد و انیس خود نمی سازد و تقرب و معیت خود کہ از حالات باطنیہ اہل قربت ست مشرف نمی فرماید و باب عنایات خاصہ نمی کشاید و معاملاتے کہ با احباست آن معاملات نمی نماید و از خواص خود نمی گرداند و مثل حضرات انبیا علیہم السلام کہ با تم و اکمل مرتبہ قرب و منزلت فائز اند و بالاتر ازان مرتبہ نیست چون وزرای

با اقتدار است که دوستی و اطاعت و محبت و خلوص با شاه دارند و ارکان سلطنت اند و شاه هم از کمال عنایت و بنده نوازی و محبت و اعتماد خلعت نیابت
خویش پوشانیده همه کار و بار سلطنت خود از کارهای ملکی و مالی بایشان حواله کرده است که هرچه میخواهند حکم میکنند و هرچه میخواهند میدهند و اطاعت حکم
ایشان عین اطاعت حکم بادشاه است و خلاف حکمی ایشان عین خلاف حکمی شاه که بی مرضی و امر سلطان هیچ فعلی و قولی از ین مرضی شناسان
مزاج دان بظهور نمی آید و در دیوان خاص هم محرم خلوت اند و از اسرار باطنیه خفیه خوبکیا هو حقها واقف اند و در دیوان عام هم صاحب منزلت اند و از احکام
ظاهریه جلیه نیز مطلع اند و پاس همه مراتب میدارند بلکه چه جای رفتن ایشان در دربار اکثر از راه کمال نوازش و الطاف برای افزودن شخصیه و اعتبار اینها
شاه خود در بنده خانهٔ ایشان بر سر حال این دل بنده ها بطریقیکه شایان مرتبه سلطنت ست نزول اجلال میفرماید و خانه خالی از اغیار اینها را بیت المعموره
از جلوهٔ دوست میگرداند پس معاملات حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام که با حق تعالی ست از راه اجتبا و قبول ست و کسبِ سلوک را دران مدخل نسبت
که معامله حق ست بعید اختیار خویش را درین امر چه گنجایش و قصد و ارادهٔ خود را درین باب چه دخل و کار و بار حکما و توجه ایشان بسوی واجب تعالی از راه
کوشش و سعی خود ست و بزور عقل و پای استدلال میخواهند تا آنجا برسند که معامله عبد ست با حق و ظاهر ست که بندهٔ ضعیف بے سر و پا دران بارگاه کبریا تا
کجا خواهد رسید و هر کدام فقطار خواهد بود و در چه شمار خواهد آمد و مثل اولیا رحمة الله علیهم درینمعامله چون مصاحبان و خواصان محرم ست در سرکار بادشاه که
بے تکلفانه در خلوت خاص و مقام قرب بایشان سخنهای اسرار و اشارات و بشارات بمیان می آرند و اینها را خوش و خورم میدارند و تفنن طبع خود هم میفرمایند
اما این وارستگان لطائف گو را حکم آمدن دیوان عام که سلامگاه همه خواص و عوام ست نیست و لائق باریابی آنمقام نیند و مثل کمل مشائخ از تابعان
پیغمبر علیه السلام که اولیاء مرجوعین و ارباب تکمیل و صاحبان کمالات نبوت و مسند نشینان صدر امامت باشند چون نائبان و وزیرست در دربار سلطانی که
بسبب تبعیه او و نیابت آن وزیر در خلوت و جلوت همه جا ایشان را بجای منیب بار میدهند و تفضلات بے غایات شاهانه میفرمایند و معامله که با منیبان
ست همان معامله با نائبان از دستخط کنانیدن و حکم رسانیدن و امثال این به تبعیت و طفیل منیبان در میان مے آرند و بر مرتبهٔ همان منصب قائم میکنند
همین فرق اصالت و تبعیت ست و بس که با منیبان اینمعاملات بالاصالة و بلا واسطه ست و نائبان را به تبعیت منیبان و وساطت ایشان نصیب مے گردد
که بشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اخبار از همین معامله مینماید و مراد از علما همان اولیاء حقیقت شناس اند که بعلم لدنی مشرف گشته اند نه این علماء
لفظی که صرف از معانی کان و کون واقف اند و دیگر هیچ نمیفهمند و راه قرب باطنی با حق سبحانه ندارند و در طلب دنیای دنی سرگردانند و خوش آمد و چاپلوسی
اغنیا مے نمایند و از جمله وظیفه خواران و کالمتوسلان اینها مے باشند علماء راسخین همان اولیاء مرجوعین اند و ورثة الانبیا همان صاحبان کمالات نبوت
اند و الشیخ فی القوم کالنبی فی الامة مصداق حال همان اکابر ست و مثل قاضیان و مفتیان و علما و فقها چون پیشکاران و محرران و چلدبرداران و
سررشته داران دفتر دیوانی اند و دیگر اهل مناصب از خدمات باطنیه مثل بدلا و نقبا و اوتاد و غیرهم چون اهل خدمات جزئیه مثل خانسامان و بیوتات و داروغه
و مشرف و عامهٔ مومنین و مسلمین مانند نوکران و ادنی منصبداران و ملازمان سرکار و متعینه و متوسلان وزرا و امرا که علی قدر مراتب داخل در سررشته
و علاقه نوکری اند و کفار و منافقین چون باغیان و طاغیان که قابل جهاد اند و ملحدان و مفسدان دیگر چون قطاع الطریق و دزدان که لائق تنبیه اند و
تلک الامثال المذکورة و امثالها نضربها فی الکتاب للناس تفهیما و ما یعقلها و لا یفهمها الا العالمون الذین اتوا الله بقلوب سلیمة و اولئک هم المهتدون
بالجمله طریق برای وصول الی الله طریق محبت ست هر قدر توانی محبت رسول و آل و اصحاب او در دل خود قوی سازد و رابطه و اعتقاد با بندگان برگزیده
است او بهم رسان که قوت ایمان عبارت از شدت محبت ست و راه بسوی حق همین راه الفت ست که جذبهٔ از جذبات الله برابر عبادت ثقلین ست
رزقنا الله و ایاکم بتبعیة حبیبه علیه الصلوة والسلام و ثبتنا و ایاکم علی الطریقة المحمدیة و الشریعة المصطفویة **للمصنف** کار با عشق و بار با عشق ست

حاصل روزگار ما عشق ست + خداوندا چون ما کوچه گردان عقل و هوش را که در تنگنای علم و ادراک خود یک عمر خراب و پریشان خاطر میگردیدیم و روی مقصود نمیدیدیم بسوادِ اعظم عشق و جنون خویش که دار الاسلام محمدیهٔ خالصه ست از راه کمال عنایت بے غایت و رحمت بے علت راه نموده و درین معمورهٔ با امن و امان داخل فرموده ایمان ما را القوت قبول خود محکم دار تا هیچ ابلیسی از جن و انس بر بانیدگان عاجز دست رس نیابد و یک لحظهٔ ما را بجذب نسبت حضور و شهود خویش بما مگذار تا بسوی خودی خویش عافلانه باز نگردیم و نفس ناکس ما را سرگردان و حیران نسازد اللهم لاتکلنی الی نفسی طرفة عین نعم ما قال الی المرشد قدسنا الله بسره الاقدس لحضرته با خودم دار و با خودم مگذار + بیخودم دار و بیخودم مگذار + **رباعی** اکنون من و این گوشهٔ زندان جنون + آباد کنم خانهٔ ویران جنون + سودای کسے نبود زین پیش مرا + شد زلف تو ام سلسله جنبان جنون + مراد آنکه حالا ابعد طے همه مراتب سیر و سلوک مختار من دل از دست دادهٔ محبت و ارادت همین طریق جذب قوت ایمان و اعتقاد ست بقوتی که شاید بابندان عقیلهٔ عقل و حکیم مشربان دور از جادهٔ نقل بخیال خود آنرا از قسم جنون بندارند و اینهمه ترک اسباب دنیویه و اینقدر استغنا و کبریا که بعنایت الٰهی محض از راه استحکام نسبت توکل و اعتماد بر خدمت حرکات سودائیانه شمارند ای یار خدا یا تو خوب میدانی که پیش ازین یعنی قبل از ترک لباس دنیویه سودای محبت کسے از ما سوای تو اینقدر در سر من نبود که بر عقل و فهم من غالب آمد بلکه مدتی بوطیرهٔ حکیمانه کلام میکردم و معاش مے نمودم و چندی بطریقه صوفیانه حقائق و معارف معقوله بیان مے ساختم اما آخر کار سررشته جذب تو و سلسلهٔ ارادت حضرت پیر و مرشد ست که چون زلف محبوبان و ام گرفتاری من سودا زده گردید و از جمیع ما سوای تو منقطع گردانید و هیچ بندی غیر از بند محمدی در گلوی من وارسته فراج نگذاشت پس امیداز جناب تو آن دارم که چون اینهمه عنایت خاصه فرموده صاحب محمدیهٔ خالصه گردانیدهٔ تا دم آخر این ناکاره سراپا معاصی را در قید شریعت دار و خاتمه بخیر گردان بتصدق خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام ؏ —

هو الستار

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم

الحمد للّٰه الذی انا له و انا الیه راجعون سبحانه و تعالی عما یصف الواصفون والصلوة والسلام علی رسوله محمد بعدد ما ذکره الذاکرون و غفل عن ذکره الغافلون و علی آله و اصحابه الذین هم السابقون المقربون **اما بعد** فهذا الوارد السادس و المائة هو المسمی بالانابة و اعلموا ان الانابة هی باب الهدایة و مقدمة السعادة و اللّٰه تعالی یهدی الیه من ینیب الیه فالانابة امر منزل من اللّٰه فی قلوب المومنین الذین تقبلهم اللّٰه و اصطفیهم و اراد ان یهدیهم و یجعلهم من الصالحین فی الدنیا و الآخرة فیتلقون من ربهم کلمات طیبات مصلحة لاحوالهم التی تصعد الیه لیفعلوا العمل الصالح الذی یرفعهم الی الحق و یتوبون به توبة نصوحا کما تلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و من لا هدایة فی تقدیره و لا نصیب له من السعادة فی مشیة اللّٰه فلا ینتبه و لا ینیب اصلا حتی یدرکه الموت الذی یدرکه اینما یکون و لو کان فی برج مشید و من یضلله اللّٰه سبحانه فلا هادی له قط فیا ایها الاخوان اجیبوا داعی اللّٰه و انیبوا الیه و اجتنبوا ما نهاکم عنه و افعلوا ما امرکم به من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه و لا خلة و لا شفاعة و یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه و لا یکون الملک یومئذ الا للّٰه الواحد القهار الذی لا یشفع احد عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدی الناس و ما خلفهم و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات و الارض و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم هو ربی و ربکم فاعبدوه لا اله الا هو و توبوا الیه و اتوکل علیه و الیه انیب و انه هو التواب الغفار الذی قال لا تقنطوا من رحمة اللّٰه ان اللّٰه یغفر الذنوب جمیعا و هو الغفور الرحیم

وارد در رجوع الی اللّٰه و توبه و استغفار از گناه

رجوع الی اللّٰه عبارت از آگاهی قلب ست بحق سبحانه بر هیچ بیچونی و بیچگونگے و کشش و نگرانی باطن بسوی آنحضرت بلا مزاحمت شعور بغیر طوری که

که خطرات ماسوی خلل انداز خاطر نشود و دل را پراگنده نسازد و حجاب دیده بصیرت نگردد و این رجوع باطنی ست که چون استحکام میگیرد تعبیر ازان
بحضور مے کنند و چون دائمی و لازوال میشود و ملکه نصیب مے گردد شهود و مشاهده میخوانند اما رجوع ظاهری تطهیر ظاهر ست از حدث و خبث و نجاسات
ظاهریه و اجتناب از منهیات شرعیه و اشتغال بطاعات و عبادات بدنیه و تذکار اذکار لسانیه پس باید که مدام ظاهراً و باطناً راجع الی الله باید بود
و متوجه بآن طرف باید ماند و اگر بسبب شامت نفس و طبیعت که دامنگیر بشریت ست قصوری و فتوری در آگاهی باطنی واقع شود و بیمزگی و بےجمعیتی
باطن رو دهد بشتاب متنبه گشته جهد بلیغ در وقوف قلبی باید کرد و باهتمام تمام مشغول بذکر از لطائف خمسه که قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد باید بود
و سر رشتهٔ ذکر را هرگز از دست نباید داد که بالخاصیة موصل الی الحضور و المشاهده ست و در ظاهر تکرار کلمه طیبه بلسان بسیار باید کرد مع لحاظ معنی آن
و بوقت گفتن کلمهٔ لا اله الا الله در دل باید اندیشید که لا معبود الا الله و لا مقصود سواه و از تصور این معنی باطن را از گرفتاری ماسوی الله آزاد مطلق باید کرد
و نقوش صور کونیه را بالکل از قلب باید شست و اکثر در نمازها تطویل قرارت باید نمود و در نوافل باید افزود که نماز عجب عملی ست موصل الی الله
اگر بجمعیت قلب خوانده شود که هیچ طاعتی و عبادتی بآن نمیرسد و بالطبع قرب خاص بقوت تمام ظاهراً و باطناً بطفیل صلوة رو میدهد اگر خدا
توفیق بخشد مدام در نماز باید بود و بس که مشرف شدن بحقیقت صلوة از منتهای مقامات سلوک ست که برتر ازان مقامی نیست و الصلوة معراج
المؤمنین غرضکه هیچ عمل برابر صلوة نیست هرقدر که در حالت نماز گذاردن نگاهداشت حضور قلب کرده شود و بطمانینت تمام تعدیل ارکان نموده آید
و تطویل قرائت در نوافل و سنن دست دهد و بیشتر وقت درین خیر العمل صرف گردد عین سعادت ست و علامت قبول و اصطفاست و اگر چه
عمل بظاهر کار عبد ست اما در باطن سراسر آئینه دار جمال باکمال معبود بحق ست تعالی شانه و جل سلطانه و هرقدر که تساهل و تکاسل و بےجمعیتی دلی حلاوت
در نماز رو نماید علامت رد و اعراض او تعالی ست نعوذ بالله منه نمی بینی که بندگان مجازی چه قدر با ادب و ملاحظه پیش مالکان صوری دست بسته
استاده میشوند و محبان ظاهری چه مقدار بمحبت پابوس محبوبان صوری مینمایند پس حیف ست که عبد وقتی بحضور مالک حقیقی در حالت قیام اینقدر هم با ادب
و ملاحظه نایستد و محب نفس الامری از جناب محبوب حقیقی در وقت سجود این مقدار هم لذت نیابد حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرمایند که اگر نماز نمی بود عاشقان
چه میکردند آری عشق باید تا این کیفیت ظهور نماید بهرحال حق سبحانه تواب و رحیم ست توبه از گناهان باید نمود و استغفار باید خواند و هرگز مایوس از
جناب رب کریم نباید گشت و هرقدر که زندگی باقی مانده ست این را صرف در یاد و عبادت او باید کرد ان الحسنات یذهبن السیئات و هرچند که حوادث زمان
و عوارض ناسوتیه روی دل ترا از طرف کعبهٔ مقصود گردانند لیکن باید که همه وقت توجه عزم درست تو بسوی محیط اعظم که بموجب ان الله بکل شئ محیط محیط همه
موجودات ست باشد و هیچگاه بے توجه الی الله قرار نبود **رباعی** گردعیهٔ محیط دارد سیارت + خار و خس این دشت نگیرد ذیلت + چون قبله نما اگر چه
گردانندت + باید که بسوی یار باشد میلت + حاصل آنکه اگر اراده ثابته و داعیهٔ قویه وصول مرتبهٔ اطلاق حضرت وجود که محیط همه موجودات ست میل خاص تو
ای سالک دست خود دارد و چنانچه هر آن بظاهر مانند سیل بهان طرف مائلی و هر لحظه نسبت میشوی زندگانی فانی تو هر دم در رد داد دست همچنین بباطن هم در علم خود میخواهی که هر لحظه بهان
متوجه باشی و سیر الی الله نمائی و حالت فنا فی الله و بقا بالله بهم رسانی و نسبت قرب و معیت باطنی حاصل کنی پس خار و خس تشویشات و علائق اعتباریهٔ این عالم
دامن عزم درست تو نخواهد گرفت و مطلق مانع رفتن راه هدایت نتواند شد که این امور دنیویه مثل کثرت اهل و عیال و فکر معیشت و پریشانی احوال سنگ راه
بے عزمان بهانه جو میگردد و مردان اولوا العزم را هیچ امر ازین چیزها مخل وقت نمیشود و از راه حق باز نمیدارد تو هم اگر طالب صادقی پس هرچند ترا مانند قبله نما
این حوادث زمانه از حالی بحالی گردانند و روی دل ترا بطرف ما یحتاج ضروری آرند یا عجائب دلفریب مشتهیات نفسیه و طبیعیه میسر گردند و ترا بسوی خود کشش
کشند و از ان سو خواهند که رو گردان نمایند اما باید که در همه حال توجه باطن تو و نگرانی و کشش قلبی تو همان بسوی یار باشد و بالطبع روی عزم خود

بجانب کعبهٔ مقصود حقیقی دارد و این جمیع حرکات معنویانه زمانه را بخاطر بیاری و بکار خود مشغول باشی و در هر امر و هر چیز مشاهدهٔ احاطهٔ بیکیف او کنی و او را
همه جا حاضر و ناظر دانی ان الله بکل شئ محیط زیرا که هیچ موجود بیرون از احاطهٔ وجود نمی تواند شد و الا آنرا موجود بچه طور توان گفت هر چه هست از موجودات
و مفهومات همه در احاطهٔ وجودیه و علمیهٔ اوست جل وسعه و بازگشت همه موجودات عالم بدوست چنانچه ابتدای همه از وست و الیه المصیر و هو علی کل شئ قدیر
پس اگر صاحب نظری غور در مآل کارها و هر شئ را بنگاه عبرت و خبرت ببین و نتیجه و ثمرهٔ هر قول و فعل از اول در نظر آر و چشم بر امر معاد کشا و همت بتحصیل نکوئی
عاقبت گمار ع مرد آخر بین مبارک بنده ایست ٭ زیرا که هر فعل و قول را آخر و انجام آن دیده بعمل می آرد و اینمعامله البته مستلزم برکت فی الخیرات ست
و یقینی ست که اینجا خواه و ناخواه هیچکس را از مرگ گزیر نیست و آخر الامر ناچار همه کس را باید مزدورهائی از دست تقدیر نه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
و لا یستقدمون طفل بمکتب نمیرود ولی بربندش مثلیست مشهور پس چون رفتن ازینعالم بی ثبات یقینی ست باید که از راه عاقبت اندیشی همت خود را از
تهول اهام مصروف و متوجه در امور عقبی که باقیات صالحات باشند داری و حتی الوسع مشغول بکارهای آخرت باشی و بمقتضای بشریة و اقتضاء لوازم
آدمیت بقدر ضرور مناسب وضع خود بطرف دنیا و تمتع آن روآری و فائدهٔ مباحه برداری و این هم مزرعهٔ آخرت و البته منبت بر و خیرات گردانی و مانند دیگر اعمال حسنه به نیت خیر
اگر مشغول بکار و بار معیشت و کسب قوت حلال باشی هیچ مضائقه ندارد و طالب مولی و سالک هدی را ضرر نمی نماید که انما الاعمال بالنیات و الله عالم الاسرار
والخفیات این قدر دنیا که زیاده از حد بطرف خود مشغول نگرداند از دنیا نیست و محبان را اکتساب آن جائز ست بلکه در حق اکثری ممد آخرت ست که بدون
آن از ایشان کارهای دین هم سرانجام نمی یابد و اگر از راه کمال قبول و اصطفا چنان فضل نمایند که بار در حریم توکل دهند و عنایت خاصه فرمایند و از خواص گردانند
و آنقدر از گرفتاری توجه بما سوی و تعلق باسباب دنیا آزاد سازند و خلاص کنند که مطلق امور معاش و سعی و تلاش آن مخطور خاطر تو نشود و توجه بسوی بر آوردن مهمات
و احتیاجات نیاید بلکه هیچ مرادی در دل تو باقی نماند و هیچ احتیاجی ترا محتاج خود نگرداند و فاعلان تقدیر ترا از میانه بردارند و کسب تلاش ترا در معیشت تو
دخل ندهند و سرانجام کارهای تو از دست دیگران کنانند و خود خانمانی تو کنند و نسبت توکل و تحمل و صبر و استقامت مستحکم سازند و بالکل ترا مصروف الی الله دارند
و اصلا بسوی دنیا نگذارند این کار علیحده است که بقصد میسر آید تا که حق تعالی قبول نفرماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم الحمد لله الذی
فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و من یتوکل علی الله فهو حسبه و الله یحب المتوکلین ان المتوکلین الذین انقطعوا عن الاسباب الدنیویه و توصلوا الی الله بالاتکاء
التام علیه سبحانه اعتمادا علی وکالة الحق و کفالة الرزاق المطلق هم محسوبون عند الله و ملائکته فی المهاجرین الذین هاجروا فی سبیله تعالی عما سواه و داخلون فی
زمرة الشهداء الذین قتلوا فی سبیل الله و ماتوا فی الحقیقة و المعنی و اماتوا اهواء انفسهم باطنا قبل ان یموتوا بالمجاز و الصورة و یصیرون امواتا ظاهرا فعلی الله
رزقهم و یرزقهم من حیث لا یحتسبون و الذین هاجروا فی سبیل الله ثم قتلوا او ماتوا لیرزقنهم الله رزقا حسنا و ان الله لهو خیر الرازقین ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه
فلیتوکل المتوکلون تا حصول این مدعا که انقطاع از اسباب دنیا باشد صحبت کسانی را از محبوبان خدا که بشرف این دولت عظمی بشرف معاش توکل ظاهرا
و باطنا مشرف شده اند و فکر معیشت گاهی پیرامون خاطر مقدس این برگزیدگان نمیگردد لازم باید گرفت و هر که دست دهد در خدمت ایشان بخلوص دل و
رسوخ تام حاضر باید شد هم قوم لا یشقی جلیسهم و نسبت رابطه را که عبارت از شدت محبت با مرشد و کثرت تصور اوست قوی باید ساخت و قبول در خاطر عاطر
او پیدا کرده مقبول جناب پاک او باید گشت و جهد تمام متوجه علی الدوام در نگاهداشت نسبت حضور و آگاهی که از برکت صحبت مرشد در باطن تو پیدا شده است
باید نمود و محافظهٔ حال خود همه وقت باید فرمود و اگر چندی بسبب عوارض مثل بیماری و سفر ضروری و امثال این و حوائج مانند عسر معیشت و حاضر باشی
در نوکری و امثال این و حوادث مثل وقائع غم و الم و سوانح آفت و ماتم و امثال این فتوری و قصوری در آگاهی و نسبت حضور الهی واقع شود و غفلت
رو دهد و ظلمت و پریشانی در باطن ظاهر گردد باز توبه هم استغفار بخضوع و خشوع تمام کرده بدستور سابق متوجه باید شد و از خبرگیری کیفیت باطن خویش

غافل نباید ماند و این سررشته رجوع بباطن مرشد و توجه الی الله را در هیچ حال از دست نباید داد و از کف رها نباید کرد و با غوای شیطانی و تحیر نفسانی
مایوس و نا امید از درگاه الهی هرگز نباید گردید و حبل متین رجا را مستحکم باید داشت که آن رحیم کریم کارساز دیده نواز است باز عنایت می نماید و بندگان
با ایمان را رهنمی فرماید و باب هدایت می‌گشاید و رحمت پیش می‌آید فیا ایها المحمدیون المخلصون والمومنون المخلصون لا تقنطوا من رحمة الله ولا تیئسوا من
روحه ان الله یغفر الذنوب جمیعا و الله یحب التوابین و لا ییئس من روح الله الا القوم الکافرون قال علیه السلام اذا تاب العبد انسی الله حفظته ذنوبه و انسی
ذلک جوارحه و معالمه من الارض حتی یلقی الله و لیس علیه شاهد من الله بذنب نا امیدی از رحمت حق تعالی کار شیطان است و در خور حال شیطنت دستگاهان
و امید مغفرت از جناب الهی شعار انسان است و سزاوار مردم با ایمان خدا نکند که سررشته رجوع الی الله بسبب یاس تام منقطع شود و مایوسی مطلق عبد را از معبود
خویش حاصل گردد و نا امیدی ظهور کند و دروازه امید بالکل مسدود شود که درهای توبه بسته شدن آنچه در روایات مرویست عبارت از پیدا گشتن همین
حالت است که کیفیت مایوسی باشد نعوذ بالله منها مطلق گناه نکردن از کمالات مخصوصیات ایشان نیست کار ملائکه است و از خواص همان مقیدان مقام معلوم
و ما منهم الا له مقام معلوم و اصرار بر گناه و قیام بر حالت تباه نافرمانبرداری از راه ابا و استکبار کار ابلیس است و از همان شیاطین الانس که گویا منجمله ذریات
ابلیس اند چنین عدول حکمی و تمردی بظهور می‌آید و بشارت نفس خبیث مصر برامر باطل می‌مانند و اطاعت امر حق هرگز نمی نمایند و گناه کردن از راه سهو
خطا و غفلت و جهالت و باز بر آن گناه بزودی ندامت کرده تائب شده باز ماندن از آن گناه کار آدم است که آیه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
انه هو التواب الرحیم اخبار از همین معامله آدمیت آدم میفرماید و الحق که کیفیت عزیز تائب از حالت شخص صالح رنگ علیحده دارد و موجب ترقیات بسیار است
و شاب تائب محبوب پروردگار است که آن عزیز باوجود دریافت لذت آن جرم محض برای خدا ترک آن نموده و مخالفة بالنفس خود فرموده و این شخص از کیفیت
آن امر اصلا واقف نیست تا ترک آن بر وی دشوار باشد ع زاهد بیچاره اینها را کجا بوکرده است + والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله
فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
و نعم اجر العاملین و بدانکه مراد از کلمه آدم در اکثر جاها فقط ذات ابو البشر که آدم صفی الله باشد علیه السلام نیست زیرا که اطلاق لفظ آدم بر هر فرد انسان
صادق می‌آید بلکه علی الاکثر ازین کلمه آدم هم ذات ابو البشر علی نبینا و علیه السلام ملحوظ است هم تمام جنس ذریاتش که مجموع افراد انسانیه من الابتداء الی
الانتهاء باشد منظور است و حال هر آدمی اینست که همه وقت کلمات ربانیه از اعتراف بقصور خویش در قلبش نازل میشود و سیئات او را محو می‌سازد و
موجب نزول رحمت الهیه بر ظاهر و باطن او میگردد و مثمر ترقیات درجات قربت میباشد و الله رؤف بالعباد بالجمله دلالت لفظ آدم قطع نظر از علمیت بر هر
فرد آدمی علی سبیل البدلیة درست است مانند اسم جنس لان اسم الجنس ما وضع لان یقع علی شیء و علی ما اشبهه کالرجل فانه موضوع لکل فرد خارجی علی سبیل البدل
من غیر اعتباره بعینه و قد یقصد به نفس الجنس لا افراده و قد یقصد به الافراد استغراقا و یقع علی القلیل والکثیر پس گویا آدم مترادف انسان و مردم است که هم
اطلاق آن بر منفرد درست است و هم بر جماعه کثیر صحیح چنانچه قول حق تعالی تائید همین معنی میفرماید در این آیه کریمه بتکرار ثم تعقیبیه کشیقه همین سری نماید
و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس یعنی سرنگون آئید پیش جنس انسانی که شامل جمیع افراد خود است و شخص خاص
فرد اول او را که ابو البشر آدم صفی الله است سجده نمائید و در حضور بندگان خاص حق که الا عبادک منهم المخلصین اند بی کشی و استکبار نگرائید رباعی ای در دا کم
ز اصل و فرعت خبر است + دریاب که تفصیل باجمال درست + در آدم بود ذریاتش پنهان + در تخم چنان برگ و بر مستتر است + حاصل آنکه حقیقت
معامله و اصل کار اینست که همه فروعات مفصله جزئیه از ابتدا در استعداد اصول مجمله کلیه بالقوه موجود میباشند و حدید البصران و اولو الابصار آن را
بچشم باطن می‌بینند و آنچه این عوام ظاهربین را آخر کار بنظر می‌آید خواص روشن ضمیر آن را از اول در مشاهده می نمایند پس در شخص واحد ابو البشر آدم علی نبینا

و علیه السلام این همه تشخصات کثیره نوع انسانی که ذریات او بیند بالقوة پوشیده مندرج و مستریح بود و خورشید نور محمدی از مطلع پیشانی آن فلک سعادت می درخشید و ملائکه عالیه که فاعلان تقدیر و مظاهر قدرت کامله حق تعالی اند آنرا می دیدند و چنانچه باغبانان در وقت تخم ریزی و نهال نشانی همه شاخ و برگ و گل و ثمر را بنظر امید تماشا میکنند همچنین آن فرشتگان دران زمان در یک فرد انسان فردات همه افراد نوع آنرا معاینه کرده بهار گلشن انسانی را بتمامه در نظر ے آوردند نیست مراد ازان اخبار وارده که در آدم همه ذریات او بود و نخستین پنهان بود و الله بصیر بالعباد

هو الصمد الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابدع الخلق فقدره تقدیراً و اودع الامر ثم دبّره تدبیراً و الصلوٰة و السلام علی رسوله محمد ارسله بشیراً و نذیراً و علی آله و صحابه تعظیماً و توقیراً **اما بعد** فهذا الوارد السابع و المائة هو المسمی بحبل الله و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا و حبله تعالی الایمان به و بملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و التوکل علیه و الرضاء بالقضاء و الصبر علی البلاء و تفویض کل الامور الیه و الاعتماد الکلی علیه و دوام الحضور و المشاهدة و استحکام نسبة التقرب و المعیة و رؤیته فعله فی کل المعاملات و الرجوع الیه فی کل الحاجات و التوجه القوی الی ذاته و ابتغاء الوسیلة الیه بتصور اسمائه و صفاته و الاستهلاک و الاضمحلال فی شهوده و الاستغراق التام فی نور وجوده فمن اعتصم بذلک الحبل المتین فقد اهتدی و من تولی عنه و تفرق بالتوجه الی الکثرة الموهومة الامکانیة و توهم الانانیة فقد غوی حفظنا الله و ایاکم من زلات الاقدام و هدانا و ایاکم هدی الله الذی هو الهدی و هو ربنا و رب السموات العلی و بیده ملکوت کل شیء من العرش العظیم الی تحت الثری له ما فی السموات و ما فی الارض و یعلم الجهر و ما یخفی و من دابة فی الارض الا علی الله رزقها لا اله الا هو و له الاسماء الحسنی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و هو القادر المقتدر العلی الاعلی و افوض امری الیه و اتوکل علیه و هو ربی و ربکم لا اله الا هو تبارک و تعالی ـــ لہ ـ

وارد در تفویض بتقدیر و حقیقت تدبیر

تقدیر الهی را باطنی ست و ظاهری باطنش عبارت از اقتضاء اسماء جمالیه و جلالیه ست مر ظهورات خویش را مع احاطهٔ علم حق سبحانه بران مقتضیات اسمائیه که حقائق موجودات باشند و تعیین و تشخیص آن حقائق در مرتبهٔ علمیه با تعلیق امور متعلقهٔ آنها حسب اقتضاء هر واحد از حقائق اسمائیه و ماهیات اشیائیه بالتفصیل و این باطن تقدیر را ارادة الله و مشیة الله میخوانند و ثابت در مرتبهٔ لطافت وجه بهمه میدانند ان ربی لطیف لما یشاء و هو العلیم القدیر و ظاهرش عبارت از حصول ظهورات اسمائیه و تکون مقتضیات آنهاست در مرتبهٔ کونیه که عالم موجودات ممکنه بود مع ترتیب قبلیة و بعدیة علل و معلولات و انتظام سررشتهٔ تعلق اینها با همدیگر در خارج مطابق باطن تقدیر و این ظاهر تقدیر را مسمی با سباب ظاهره میکنند و کائن در مرتبهٔ امکان میفهمند و الله علی کل شیء قدیر یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و تدبیر عبارت از توجه نفس انسانیه ست بسوی این اسباب ظاهره بقدر گواهی علم خود برای تحصیل مطلوب و این تدبیر اگر مطابق مے افتد با تقدیر الله مطلوب حاصل مے شود و این شراکت توجه نفس انسانیه و سعی انسان درین وقت منجمله همان فروع ظاهر تقدیر که دیگر علل و اسباب باشند محسوب میگردد و الا فلا پس و قتیکه در واقع معامله چنین بود باید که بخاطر جمع همه امور خود را بحق تعالی که وکیل مطلق ست مفوّض کرده متوکلاً علی الله بفراغ تمام بنشینی و راضی برضاء الهی باشی و در آئینه تدبیر هم جمال تقدیر را مشاهده نمائی و در هر فعل و ید لا حول و لا قوة الا بالله فرمائی و اعتماد بر وکالت او سبحانه نموده اصلاً تشویش را بدل راه ندهی و من یتوکل علی الله فهو حسبه نعم المولی و نعم الوکیل بلکه این جمعیت باطن تو باید که چنان قوت گیرد که متعدی شود و هر که در صحبت تو حاضر گردد از دل او پریشانی بر رود و تردد معاش هرگز نماند و اطمینان تام بهم رسد و هر که این قدر توفیق نیابد که بر سوخ

الی الغ

وخلوص جنیدان درصحبت باشد که کسب جمعیت نماید واین دولت از خدمت تو حاصل فرماید این قسمت اوست ترا درین امر چه دخل اما تا که درحضور باشد باید که
به برکت جمعیت باطن وقوت نسبت تو بالفعل خود هیچ امر دنیوی بیادش نیاید وجمیع خطرات فراموش کند گو ازینجا برخاسته وقتی که برود باز بدینجان قسم که بود
باشد و خدا نکند که معامله بالعکس شود ورفته رفته صحبت این غافلین در تو اثر نماید و پراگنده سازد نعوذ بالله من ذلک عقلمندی این اهل دنیا را باید که
بگذار تا در تفکرات وترددات آن سرگردان مانند و بامید وتوقع اینکه حالا چنین میشود و چنان میشود وحیران وپریشان بگردند و بتوهمات بی ثبات
دنیویه گرفتار باشند وخود روی دل خویش را بسوی جذب الهی آر تا این جنون پر فنون عشق حقیقی ترا از زندان توهم اینکه چنین میکنم و چنان خواهم کرد
خلاص گرداند وبحالت فنا فی الله وبقا بالله رساند ومنقطع از همه ماسوی الله سازد و نور رضا وتسلیم در قلب تو پرتو اندازد و بالکل راضی بمرضی
الهی شوی و براه خودسری نفس وطبیعت نروی **رباعی** از عقل بمیدان جنون باید تاخت ٭ وز عرصهٔ وهم خود برون باید تاخت ٭ عمر است که
از خویش جدا می تازم ٭ هرچند ندانم اینکه چون باید تاخت ٭ مراد از عقل اینجا عقل معاش است که تفکر در امور معیشت وتدبیر آن باشد واز میدان فراغ
قلب ازین گرفتاریها واز جنون جذبهٔ الهیه که حالت کشش باطن است بطرف ذات حق تعالی واز تاختن سعی نمودن واز عرصه مرتبه واز وهم تخیل وتصور باطل
واز برون تاختن بیرون آمدن واز کلمه از خویش جدا تاختن بی اختیار خود زندگی کردن وخلاف قیاس معاش بسر بردن واز ندانستن عدم ادراک حقیقت
وچگونگی این امر باراده وقصد خود حاصل آنکه بهر طالب سعادت وسالک طریقت گفته آمد که ای سالک سعید ترا البته از دوام عقل معاش که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن
باشد رها باید گشت وازین ترددات باید رست که ضروری این راه است وفراغ قلب ازین گرفتاریها بسبب غلبهٔ جذبهٔ الهیه که حالت کشش باطن است بطرف
ذات حق تعالی هم باید رسانید وسعی در تقویت کیفیت جذبه بوقوف قلبی باید نمود واز مرتبهٔ تخیل وتصور باطل خویش که افکار دنیویه وتشویشات عقلیه بود بیرون
باید آمد واز راه بیان نعمت الهیه وشکر آن اظهار حال خود کرده می آید که الحمد لله از عمری و مدتی این بندهٔ ناچیز بهمین طور فارغبالی واستغنا گذران دارد و
بی اختیار خود وبی دخل محض در امور معیشت خویش زندگی میکند وخلاف قیاس از اهل اسباب معاش بسر می برد بمنه وکرمه هرچند ادراک حقیقت این امر
ودریافت چگونگی اینحالت باراده وقصد خود هیچ نکرده و هرگز طریق تحصیل اینچنین اطمینان قلبی نمیداند تا بدیگران هم بیاموزد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم هرچه هست همه از وست لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چه حول وقوت دلالت بر فاعلیة میکند ولا فاعل فی الوجود الا هو ممکن بیچاره
که منفعل محض است غیر از انفعال در بساط خود ندارد ویفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید اگرچه بظاهر از روی مجاز بعض افعال ما که آنرا افعال ارادیه میخوانند منسوب بما
میگویند که زید چنین کرد وعمر چنان اما اگر خوب فهمیده شود ونیک ملاحظه نموده آید معلوم گردد که فی الحقیقة مخلوق را که در خلقت خود ناچار است اختیار کجاست الله
خلقکم وما تعملون پس در امور اختیاریه که آن را بجوبان با اختیار خویش گمان میبرند هم بی اختیاری ست گو در بادی النظر افعال ارادیه از حرکات طبیعیه
ممتاز بود و باعتبار ظاهر حرکت مرتعش وغیر مرتعش یکسان نباشد در اصل وحقیقت همان عالم بی اختیاریست و در هر صورت از افعال ارادیه وغیر ارادیه
ناچاری ست وانبعاث اراده هم باراده الله است وما تشاؤن الا ان یشاء الله ای کوته اندیشان بیخبر وظاهر بینان کور بصر هرچند باعتبار رویه
رفتار روشی هر واحد شما بتوسط پاست وحرکت اقدام بنظر می آید وفعل الاقدام می نماید لیکن در اصل بلحاظ حقیقت کشندهٔ آن اقدام بهر طرف که میرود
جان شماست و باین چشم ظاهر نه آن جان بی نشان خود را می بینید ونه آن فعل پنهان آنرا مشاهده مینمائید پس همچنین بلا تشبیه آن خالق بیچون که لطیف مطلق است
بنظر هیچکس می آید ونه آن فعل بی کیف او که مستتر در همه افعال اضافیه خلق ست می نماید وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم واخذه سبحانه
بالناصیة لکل دابة عبارة عن تقدیر الاحوال والحالات التی هی مکتوبة علی النواصی بالقلم الذی جف بما هو کائن ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن کل له قانتون
بدیع السموات والارض وهو العزیز الحکیم ای حقیقت شناسان بی تحمل سست یقینان بی توکل تدبیر هم اگر مینمائید باید بمعامله تقدیر نمائید که این تدبیر

نیز منجملهٔ آثار تقدیر الٰهی ست و اعتماد و اتکا صرف بر عقل که هیچ پیش رفت ندارد و هوش که جز پریشانی نمی آرد مضر آید که زیاده تر پریشان و سرگردان خواهید گردید
عقل و هوش که آدمی را داده اند در امور اختیاریه که متعلق بارادهٔ انسان ست بکار می آید که بوجه احسن سر انجام آن امور می شود و بے میسر آمدن اسباب فقط از
عقلمندی و هوشیاری هیچ نمی گشاید و مقصود ظهور نمی نماید و جمع شدن اینهمه امور که عقل و هوش و دیگر اسباب خیر باشد یکجا من جانب الله ست که بقصد انسان صورت
نمیگیرد و تدبیر را نیز مانند دیگر چیزها از تقدیر دستگاه ست و موافقت تقدیر برای راست آمدن تدبیر شرط ست پس ای عقلاء با ایمان و محمدیان باعرفان خود را
از روی توجه الی الله و کار و بار خود را از روی توکل بر خدا الحق تعالیٰ که قادر مختار ست بسپارید حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر و هر قدر که شما را هوش و عقل
و قدرت و طاقت داده اند و رسم سنت خویش موافق آن بعمل آرید و رشدن و نشدن کار را موقوف بر کسب خود نفهمید که ظهور قدرت مطلقهٔ او سبحانه مقید بیک صورت
نیست اگر وضع دنیاداری دارید موافق رسم خویش بکسب حلال مشغول باشید و همان حالت توکل در باطن خود راسخ دارید و اگر وضع درویشانه دارید مناسب
شان فقر فتوح و هدایا قبول فرمائید و بخاطر جمع راضی و شاکر بوده همان نسبت توکل حقیقی در ظاهر و باطن خویش دارید و بلا و غدغه و بیوسواس بر اعتماد حق گذران
بکنید و بلسان حال و قال بخوانید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و تکرار این آیهٔ کریمه مع تصور معنی بصدق دل بسیار مفید کیفیت رضا و تسلیم و مقوی حالت
توکل ست و مثل مشهور ست که خدا داری چه غم داری ای یاران از حماقت ست که آدمی اینهمه با لکل ظاهر آوباطن بند و در عقیدهٔ عقل و گرفتار در دام تدبیر و تلاش ماند
و مدام متفکر و متردد بود زیرا که علو همت و کمال عقل و معرفت مقتضی آنست که نفس نفیس و طائر قدسی روح خویش را ازین دام هم خلاص گردانیده خود را از گرفتاری
همه ما سوی الله رهانند و آستین از دنیا و ما فیها افشانند و من یتوکل علی الله فهو حسبه متوسلان امراء و سلاطین اینهمه بخوشی و خرمی معیشت بسر می برند و با همدیگر مباحات
و تفاخر می نمایند و بر مصاحبت و رو داری خویش نازان می باشند پس افسوس و هزار افسوس که متوکلان رب العالمین برابر اینها نیز بخوشی و خرمی معاش نمایند و تحدیث
نعمت رب نفرمایند و بحالت معیت و حضور و نسبت مشاهده و شهود خود منشرح الحال نباشند ربنا لک الحمد ﴿ گر بر تن من زبان شود هر موی ﴿ یک شکر تو
از هزار نتوانم کرد ﴾ غرضکه چون نظر تیز بین چشم دل بر حقیقت الامر انداخته می آید بے اختیار در خاطر خاطر میگذرد که من بی زبان چه گویم و چه خواهم گفت که بسا
زبان دانان لسان الغیب بیان شافی نمودند و تبلیغ احکام الٰهیه فرمودند تا نا گوش بهوش جماعهٔ لهم آذان لایسمعون بها حرفی نرسید و سخنی جا نکرد سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون و چه نویسم و چه خواهم نوشت که بسیار کاتبان کلمات الحق مانند قلم بر صفحهٔ روزگار فرسوده شدند لیکن کلمات الله بآخر نرسید و همچنان نا نوشته
باقی ماند قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا بهر حال چه باید گفت که کشف اینمعنی هم اختیاری نیست تا دیگران
هم این سر مکشوف نموده آید انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء در بیان و اظهار هم عجز از تا جاری نه پس چگونه سکوت نموده زبان خود بند کرده شود
وما علینا الا البلاغ **للمصنف** ﴿ تو بکار خویشتن باش و من بکار خویشتن ﴾ کار حق ست اینهمه سنے کار تو نے کار من ﴾ دنیا که محل حوادث ست سراسر
ملال ست و از مکروهات مالا مال که راحتهای آن نیز مشروط بمحنتهای بسیار و موجب رنجهای بیشمار ست و طبع آدمی که عجول واقع شده است بے استقلال ست
که صبر ندارد و تحمل نمی آرد ربنا ظلمنا انفسنا بالجهالة والغفلة وان لم تغفر لنا وترحمنا بالمغفرة والرحمة لنکونن فی الدنیا والآخرة من الخاسرین فاغفر لنا وارحمنا
انک انت الغفور الرحیم اے بنده آگاه و مجاهد فی سبیل الله هشدار هشدار و سر رشتهٔ استقامت از کف مگذار که هر چه هست در راه درویشی تحمل ست که
درویش بے تحمل آخر کار خراب می شود و بر مسند فقر قائم نمیماند و صبر مایهٔ توکل ست که بسیار فائده میکند و بخاطر جمع می نشاند بر جاه و تجمل دنیا که بیش از وهمی
نیست مگر و گرفتار این توهمات مشو و براه جمع اسباب که شیوهٔ دنیاداران حرص شعار ست مرو و در دشت طول امل و بر رضا رحق از جان و دل راضی
باش و استرضای الٰهی همه وقت منظور دار و بخار سوس و ناخن هوا دل را مخراش و خطرات فاسده بخاطر میار آنچه اهل دنیا را از ان فخر و اعتبار ست فقرا
را از ان ننگ و عار ست **رباعی** در فقر نه جاه و نی تجمل باشد ﴾ نے فکر خر نه بار نے جل باشد ﴾ ای درد متاع خانهٔ درویشان ﴾ تسلیم و رضا صبر و توکل باشد

اعنی در عالم گذران فقر و درویشی نه جاه ظاهری از روی کثرت مردم و لوازم تجمل ظاهری از اسباب و اثاثهٔ خانه می باشد و نه فقیر و درویش را فکر خرد و سبب و نه تردد بار و جل آن پریشان خاطر مے سازد زیرا که ازین چیزها فقیر را هیچ در کار و ضرور نیست که متاع خانهٔ فقیرانه درویش همین جنس گران بها و کیمیا اخلاق حمیده و اوصاف پسندیدهٔ باطنه ست که تسلیم و رضا و صبر و توکل امثال این باشد ع بادشاهان مال مست و با فقیران حال مست ؛ فالحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و صحبه اجمعین ؁

هو الستار

بسم الله الرحمن الرحیم ؁

الحمد لله الذی حسنه واحد مع کثرة العبارات ومن آیاته اختلاف الالسنة والتعبیرات له ما فی الارض وما فی السموات وهو الموجود بالذات والصلوة والسلام علی رسوله محمد وسیلة النجات وعلی آله وصحابه ذوی الکمالات **اما بعد** فهذا الوارد الثامن والمائة هو المسمی بالبیان الواقعی الواقع هو اسم لمرتبة حصول الوجود للموجود فی حد نفسه لذا سمی بنفس الامر ایضاً والامر الواقعی هو الامر المنسوب الی الواقع فالموجود الذی حصل له الوجود بنفسه لنفسه یکون الوجود عین ذاته او مقتضی ذاته کالواجب فهو موجود واقعی حقیقی والموجود الذی حصل له الوجود بغیره لا بنفسه ای لا یکون الوجود عین ذاته ولا مقتضی ذاته کالممکن فهو موجود واقعی اعتباری واعلم انک اذا علمت ان الواقع عبارة عن حصولیة الوجود للموجود فعلم بهذا ان نفس الواقع فی الحقیقة هو النسبة الثابتة التی هی کائنة بین الوجود الذی هو منشأ الانتزاع ویقال له مابه الموجودیة والوجود الذی هو الامر المنتزع وجاء بمعنی الکون والحصول فی المجاز نسبة الکائنة التی تکون بین الموجودات الکونیة والوجود الظلی فالموجود الواقعی الحقیقی هو الحق سبحانه ولا موجود فی الحقیقة واقعاً الا هو وهذا معنی ما قال الاقدمون من الاولیاء لا موجود الا الله والموجودات الاخر فی عالم الامکان کل واحد منها موجود واقعی اعتباری ویقال له الموجود الواقعی المجازی وهذا مراد العلماء المحققین ما قالوا حقائق الاشیاء ثابتة وهی موجودات واقعیة لا اعتبارات محضة لان لها الوجود الواقعی المجازی ولیست موهومات صرفة کما زعمت الملاحدة الزنادقة کالبعض من صوفیة هذا الزمان فاعلم ان الحقیقة والمجاز کلیهما اعتباران واقعیان فمن له الوجود فی الحقیقة هو الموجود الواقعی الحقیقی والموجودات المجازیة الاخر نسبة ذلک الموجود الحقیقی کالمعدومات ولیس لها وجود الا به وانما هی امور اضافیة وشمت رائحة الوجود بذواتها ومن له الوجود بالمجاز هو الموجود الواقعی المجازی ولیس متعلقاً بفرض الفارض لا یرتفع برفع احد من المعتبرین وهو موجود نفس الامری وان کان امراً اعتباریاً کملازمة طلوع الشمس ووجود النهار لانهما امران اعتباریان نفس الامریان ولیسا متعلقین بفرض الفارض وحاصلنا عن هذا البیان الواقعی ان یکشف علیک ان الحق موجود والغیر معدوم مع ان الخلق خلق والحق حق والعبد عبد والرب رب ولا یتحد الحق بغیره ولا یحل الغیر فیه وثنینیة موجودات العالم متحققة فی الواقع والواحدانیة الالٰهیة ثابتة فی الحقیقة دائماً وهذا حق التوحید الذی دعی الیه الرسول الکریم علیه الصلوة والتسلیم ولا یفهمه الا من اتی الله بقلب سلیم وهو الهادی الی الصراط المستقیم ـ ؁ ـ

وارد در اختلافات عبارات وارتفاع توهمات

منشأ اختلاف تعدد و تکثر ست پس تعدد و تکثر اشیا فی انفسها موجب اختلاف ذوات الاشیا است در همدیگر از یکدیگر و تعدد و تکثر ازهان و افهام و السنه سبب اختلاف بیان احوال آن اشیاست در نوع انسانی و چنانچه اشیا مختلف الاوصاف والاحوال اند فی حد ذواتها همچنین بیان احوال آنها مختلف التعبیرات والتحقیقات ست در افراد انسانیه و منشأ تعدد و تکثر در اصل مرتبه وحدت ست که کثرت از تکرار واحد پیدا میشود و همان اجتماع وحدات ست که بصورت کثرت بنظر مے آید پس کثرت محل تفصیل وحدت ست که آن معنی مجمل را مفصل مے سازد و بانواع متکثره باظهار مے آرد و وحدت باعث وجود کثرت ست که همچنین موهوم را موجود می نماید و قائم مے دارد لهذا هر کثرت را وحدت لازم ست مثلاً عشره که اجتماع ده واحد ست یک عشره است و علی هذا القیاس هر صورت کثرت یک هیئة مجموعه ست و هر مرتبهٔ عدد را همان واحد ست که قائم مے دارد و باظهار مے آرد و اینهمه مراتب اعداد

در ضمن جزو و مد دریای وحدت بظهور می آیند و باختفاء میگرایند یعنی چون واحد بر واحد می افزاید و از خلوتگاه یگانگی بروز می نماید مرتبهٔ اثنین پیدا
میگردد و همچنین هر مرتبه بزیادت همان واحد ظاهر میشود و لیظاهر العدد از واحد میگردد الی غیر النهایة و چون همان واحد از هر مرتبه که باشد می کاهد
و سرجع القهقری الی نفسه می کند آن مرتبه قائم نمی ماند و رو بخفا می آرد و بصورتی هم اقرب بواحد می شود و هو یبدئ و یعید و الیه ترجع الامور کلها کما بدئت منه
حاصل کلام آنکه هر یوم یوم الدین است اگر عین الیقین بکشائی کل یوم هو فی شان و هر وقت کوس لمن الملک الیوم لله الواحد القهار نواخته می شود
اگر گوش هوش اصغا نمائی و الله غالب علی امره پس لازم بر مومنین صادقین آنکه آنچه زبانی مخبر صادق محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام منقول است
و محمدیان خالص بیان مینمایند بران ایمان آرند و اعتقاد دارند و بکلمات فسادانگیز دیگران ملتفت نشوند و سخنان فرق دیگر را بدل راه ندهند حتی که دید
و فهمید خود را نیز بیک کناره کرده تابع عقل ناقص خویش هم نشوند و هر چه از قسم معرفت ایشان مطابق آیه و حدیث و تحقیق محمدیان خالص که خداوندان
محمدیهٔ خالصه اند افتد آن را معتبر میشناسند و هر چه خلاف باشد از آن استغفار نمایند که دید و فهمید هر کس متعلق بگفته و شنیدهٔ پیشینیان است و اصدق
از خدا و رسول او هیچکس نیست و من اصدق من الله قیلاً و از محمدیان خالص کسی زیاده تر مرضی دان خدا و رسول نگذشته و نخواهد بود و خلوص دین
ایشان شاهد عدل است بر حقیقهٔ ایشان الا لله الدین الخالص و المحمدیون الخالصون هم المخلصون المفلحون پس بر اقوال صادقه این تابعان اکمل رسول
مقبول علیه الصلوة والسلام که سراسر مطابق کلام الله و احادیث است اعتقاد نما و فهم ناقص خود را دخل مده و رفع توهمات مظنونهٔ خود کن و اعتبارات موهوم
تمام عالم را از صفحهٔ خاطر محو ساز دید و فهمید تو که گرفتار گفتهٔ دیگران است خود هیچ نمی بیند و ادراک نمیکند مگر بواسطهٔ دیگران و تو این امر را هم دریافت نمیکنی
پس وساطهٔ دیگران قبول کردن بهتر است یا وساطهٔ محمد و محمدیان علیه علیهم السلام قبول نمودن خوشتر اند کی چشم یقین بکشا و بگوش هوش استماع این سخن نما
و الله هادی الی سبیل الرشاد **رباعی** هر چند زمین و آسمان می بینی + لیکن نشناسی که چسان می بینی + ای نور نگاه تو عبارات سلف + چیزی که شنیده
همان می بینی + مراد از زمین و آسمان موجودات سفلیه و علویه و از دیدن همین دیدن بچشم ظاهر که بمعنی رویت است و هم دیدن بچشم باطن که بمعنی
دانستن بود و از نشناختن ندریافتن کنه و حقیقت و از کلمهٔ چسان چگونگی حال و از نور نگاه هم بینائی ظاهر که نور بصارت باشد و هم بینائی باطن
که روشنی بصیرت بود و از عبارات تعبیرات و از سلف مردم متقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم متقدم بالشرف که عقلا و علما بوند و
از شنیدن همین اصغا بگوش ظاهر که استماع باشد و هم اصغا بگوش باطن که اعتقاد و اعتماد بود حاصل آنکه خطاب عام بهر یک صاحب بصارت و بصیرت کرده
گفته آمد که هر چند تو همه موجودات سفلیه و علویه عالم را آنچه از آنها قابل دیدن است می بینی و آنچه لائق دانستن است میدانی لیکن کنه و حقیقت چگونگی
حال و کیفیت دید و دانست خود دریافت نمی نمائی که چسان هر شئ را می بینی و چگونه هر امر را میدانی پس دریاب ای کسیکه هم بینائی ظاهر تو که نور
بصارت باشد و هم بینائی باطن تو که روشنی بصیرت بود همگی متعلق و موقوف بتعبیرات مردم متقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم بتعبیرات
مردم متقدم بالشرف که عقلا و علما بوند هست و چیزی که بگوش ظاهر خویش اصغای نام آن کرده و بگوش باطن خود استماع اسم آن باعتقاد و اعتماد نموده آن چیز را
همان چیز می بینی و همان چیز میدانی و الله اعلم بحقیقة الحال و الناس لا یعلمون الا بقدر العلم الذی ما اوتوه الا قلیلاً ان یتبعون بالنظر الی علم الحق الا الظن
الذی حدث فیهم بانضمام العلم الوجوبی مع الجهل الامکانی و یسمی علماً بشریاً و ان الظن المذکور لا یغنی من الحق شیئاً و الله یحق الحق و یقول الحق و یهدی من
یشاء الی الحق ای انسان جهول هر چیز را که تو در زعم خویش آن چیز میدانی و می بینی و یقین و تسکین هم رسانیده بگفتهٔ دیگران است که از دیگران
شنیده باور کرده و یا اعتبارات معتبران است که تعبیرات مختلفه برای کارروائی خود مقرر نموده اند چه فارسیان در زبان خود آسمان و زمین را
بهمین اسما تعبیر کرده آسمان و زمین در خیال خود میدانند و می بینند و اهل عرب در مقابل اینها همان آسمان و زمین را سماء و ارض نام نهاده سماء و ارض

میدانند و می بینند و علی هذا القیاس بتعبیرات متکثره ارباب لغات دیگر در هر ملک هر شئی را آنچه از قوم خویش و پیشوایان خود شنیده اند و دریافته اند همان شئی میدانند بلا تردد و همان شئی می بینند بلا شبهه و ماصدق علیه هر اسم آنهمه اسماء مختلفه فی الحقیقة از روی قطع نظر ازین تعبیرات معلوم نیست که چیست زیراکه هر تعبیری که کرده خواهد شد مثل همان تعبیرات دیگر امر اعتباری خواهد بود و دست بیان پرده از روی مرتبهٔ لا اعتبار نخواهد کشود و جمال شاهد لا اعتبار بحیثیت خود رو نخواهد نمود پس لی بهمه الفاظ و معانی دیده و دانسته را و صور و نقوش کونیه را از صفحهٔ خاطر و لوح دل محو ساخته تخلیهٔ قلب از ماسوی الله کرده توجه خاص بر نهج بی کیفی و بیچونی بطرف مرتبهٔ لا اعتبار محض و ذات بحت تعالت و تقدست پیدا باید نمود و مدام مستغرق در مشاهدهٔ آلهیه باید بود و زنگ صور کونیه راکه بسبب کدورات جسمانیه و ادراکات حسیه از مدت العمر جا گرفته است از آئینهٔ دل باید زدود و در تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس باید فرمود تا صفای باطن بخوبی تمام حاصل آید و حجاب بالکل مرتفع شود و جلوهٔ توحید بوجه احسن رو نماید و حق الیقین نصیب گردد آنگاه خواهی فهمید که الحق همه از وست و بسبب پیدائی همه اوست له ما فی السموات و ما فی الارض و الیه ترجع الامور کلها و هو یبدئ و یعید و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله لا اله الا هو و هو علی کل شئی شهید ای بندهٔ مغرور بوهم خودی از شرک انانیت خویش که راه گمراهی است بگریز تا تباه نشوی و از توهمات دوئی که مانع آگاهی است بپرهیز تا محجوب نگردی حالت قرب هم اگرچه بلحاظ خویش است خبر از بعد میدهد که استغراق تام در حضور و شهود نگشته و کیفیت نزدیکی هم اگرچه مزج انانیت است بدوری میکشد که تقرب کامل نصیب نگردیده و وصل بلا فصل که بزرگان در کتب سلوک بیان کرده اند در فهم قاصر این فقیر از احاطهٔ تعبیر بیرون است که اطلاق لفظ وصل هم دران موطن از کوتاهی عبارت است و سوی ادب در ذات او تعالی که مبرا از همه اضافات است بیچون و بیچگون است و چگونگی معیت و قربت آن نیز در بیان نمیگنجد بهر حال حاصل همه سیر و سلوک اینست که خود را بخیال خویش هیچ تر از شی بیک ترا پیدا کرده است او ترا می شناسد و هرگز بدانست خود در میان مباش دارندهٔ تمام عالم ترا هم بطوری که دارد دارد صنع الله الذی اتقن کل شئی و هو العلیم الحکیم غرضکه مدام حالت نفی ماسوی و اثبات حق تعالی در نفس خود راسخ باید داشت تا مقام فنا و بقا نصیب گردد و بالکل از خود تهی گشته مسعود نسبت حضور و شهود حق گردی بمنه و کرمه

رباعی
ای در دنیا بی تو صبوری از وی + لیک است تقرب هم ضروری از وی + دنیا چه و عقبی چه دوئی هجران است + آنجا هم اگر توئی تو دوری از وی +

مراد از صبوری یافتن دل سیر شدن و از طلب باز ماندن و از بعد نارسائی و از قرب وصول بمرتبهٔ کمال حضور و از ضرورت لزوم و از دنیا زمان حیات حیوانیه و از عقبی زمان لقاء روحانی بعد ممات جسدیه و از دوئی امتیاز من و او و از هجران جدائی حاصل آنکه شخص موهوم خود را ندا کرده بلفظ تخلص مشار ساخته گفته آمد که ای فلانی تو که مقید بتعین خاص عبدیت هستی هرگز هیچگاه دل سیر از وصال محبوب مطلق نخواهی شد و از طلب و جست و جوی آن مرتبهٔ بی انتها باز نخواهی ماند که در هیچ حال نه تجلیات غیر متناهیه حق تعالی تمام می شوند و نه ظرف وسعت حوصله حقیقت انسانیه پر میگردد و در عین حالت وصول بمرتبهٔ کمال حضور و شهود که معتبر بتقرب است بعد از مرتبهٔ کبریای ذاتیه و نارسائی تا بذروهٔ علیای ذات غنیه نصیب بندگان است و لازم استعدادات قاصرهٔ ایشان چه در دنیا که زمان حیات حیوانیه است و چه در عقبی که زمان لقاء روحانی است بعد ممات جسدیه زیراکه امتیاز من و او همین حقیقت هجران و جدائی است و دران عالم آخرت هم اگر تو همین قسم مع امتیاز خودی موجود خواهی بود چنانچه درین عالم دنیا هستی پس البته دور از بساط عینیة و اتحاد خواهی بود و مانند همین عالم پا از مرتبهٔ عبادیه خود بیرون نخواهی نهاد و با علم و امتیاز ماندن ارواح بعد از مرگ امر یقینی است که معاملهٔ جزا و سزا متعلق بآن است و تمام کلام الله و احادیث مخبر از آن

اللهم انا عبدک و انت ربی لا اله الا انت فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت ط - ط - ط -

هو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الرفیق الاعلیٰ ذی المجد والعلیٰ والصلوٰۃ والسلام علیٰ رسولہ محمد المصطفیٰ وعلیٰ آلہ واصحابہ ائمۃ الہدیٰ **اما بعد** فہذا الوارد التاسع
والمائۃ ہو المسمّٰی برفیق الطریق الرفیق ثم الطریق والرفیق الاعلیٰ ہو الحق سبحانہ ومایکون من نجوی ثلثۃ الا ہو رابعہم ولا خمسۃ الا ہو سادسہم ولا ادنیٰ من
ذالک ولا اکثر الا ہو معہم فعلیکم یا ایہا المومنون ان تتخذوا حبل تصور معیتہ تعالیٰ بید الیقین بالقوۃ التامۃ لیجعل اللہ لکم التوفیق خیر رفیق فی طریق سلوک الباطن
الذی ہو مسلک اولیائہ وسبیل اللہ وجاہدوا فی سبیلہ حق المجاہدۃ لان الذین جاہدوا فیہ لیہدینہم اللہ سبل قرباتہ العلیۃ واللہ لا یضیع اجر المحسنین وان لم تقدروا
ولن تقدروا علیٰ تحصیل ہذہ النسبۃ فابتغوا الیہ الوسیلۃ بتوسل المرشد الکامل من المحمدیین المخلصین اخلصہم اللہ عنہم وافنیہم فی رسولہم حتیٰ ما بقی منہم اسم ورسم
وماکان طریقہم الا الطریق المحمدی وبایعوہم لان الذین یبایعونہم فقد یبایعون الرسول والذین یبایعون الرسول فقد یبایعون اللہ ید اللہ فوق ایدیہم ومن
نکث فانما ینکث علیٰ نفسہ ومن اوفیٰ بما عاہد علیہ اللہ فسیؤتیہ اجراً عظیماً واغتنموا صحبتہم وادخلوا فی حلقۃ ذکرہم حین یذکرون اللہ تضرعاً وخفیۃ دون الجہر بالغدو
والآصال وراقبوا المراقبۃ معہم لانہم قوم لا یشقی جلیسہم لعل اللہ یرزقکم نسبتہم الاصیلۃ ویشرفکم بالقربۃ والمعیۃ وتستکن فی قلوبکم نسبۃ الحضور والشہود
بضمن صحبتہم والانعکاس بواطنہم حتیٰ تحصل الملکۃ ودوام المشاہدۃ وتصیر ہذہ النسبۃ الشریفۃ ملکاً لکم بالاصالۃ وکذالک اللہ یہدی من یشاء من عبادہ والمکذبین
الضالون الذین ختم اللہ علیٰ قلوبہم والمومنون اولئک علیٰ ہدی من ربہم واولئک ہم المفلحون ۔ ۔

وارد در فنائے ہستی ناپائدار و ترغیب بصحبت اخیار

بقای این ہستی بے ثبات دنیاوی اعتباری ندارد ونہایت کم فرصت واقع شدہ گو صد سال زندگانی درانجا میسر شود وطول عمر نصیب گردد اما بعجب طور
غافلانہ مشتابیان ہمہ عرصہ طویل طے میشود کہ ہرگز درازی آن بخاطر نمی ماند وآخرکار پیش از آمد ورفتی معلوم نمیگردد ویکایک بیخبرانہ موت می آید وآنہمہ
زمانۂ دراز حیات غیر از آنی نمی نماید نمی بینی اینقدر مدت العمر کہ گذشتہ است چہ قدر بسرعت گذشتہ وکجا درازی آن عرصہ بخاطر موجود است پس ہرقدر کہ
تتمہ زندگی باقیماندہ نیز ہمین قسم زود تمام مے شود وموت میرسد وتصور اینمعنے بر تقدیر فرض رسیدن بعمر طبیعی وکلان سالی ست واگر مقدر ہمین قدر
زمان حیات ست کہ حاصل شدہ معلوم نیست کہ فرصت یک نفس ہم ہست یا نہ وصبح می میری یا شام می میری کل نفس ذائقۃ الموت وعجب تماشاست
کہ اگر بالفرض عمر طویل ہم شود لیکن زیادہ از آنی کہ فی الحال ست عرصہ درخارج موجود نمی باشد وزمانۂ ماضی ومستقبل معدوم وموہوم محض ست کہ در وہم تو
درازی آن مے آید وموجود فی الخارج بہیئتہ مجموعی نمی باشد کہ درین صورت قرار زمان لازم مے آید وزمان امر غیر قارست کما تشہد علیہ البداہۃ پس
لازم بر تو آنست کہ فرصت را غنیمت دانستہ ہر قدر کہ توانی در صحبت انسان کامل الٰہی وکسانی کہ بالکل از ہستی خویش فانی گشتہ بوجود موہوب حقانی
باقی اند وبتخلیۂ قلب خود از خطرات ماسوی اللہ کردہ بنور حضور وشہود او سبحانہ منور ساختہ اند ودوام آگاہی بحق تعالیٰ نقد حال ایشان ست ومؤدب
بآداب شرعیہ وارکان طریقہ محمدیہ اند وظاہر را بعبادت وباطن را بمعیت مشغول میدارند وعقیدۂ صحیحہ موافق کتاب وسنت دارند ونماز بجماعت میگذارند
وراہ ورسم پسندیدہ واوضاع واخلاق حمیدہ در ایشان یافتہ مے شود وصاحبان عقل معاش ومعاد وتیز ہوش وقوی الایمان اند وداد
محبت وصداقت میدہند واستقامت درمقام توکل وتحمل وتسلیم ورضا ودر عین فقر غنا وکبریا دارند خدمت ایشان را لازم گیری وباعتقاد
وخلوص درصحبت بابرکت ایشان حاضر باشی واز انانیت خویش بالکل خالی گشتہ متوجہ بطرف باطن ایشان شدہ امیدوار فیض بنشینی

و در هیچ حال خود را از رسیدگان نه شماری گو سلوک طریقه تمام کرده باشی و همیشه خود را محتاج توجه ایشان دانی و مدام با نحلال و
بانکسار و شکستگی و نیاز بحضور و غیبت رجوع دل بطرف ایشان داری و سراسر در استرضای ایشان کوشی و عنایت و قبول ایشان را
عنایت و قبول حق دانی و غضب و رد ایشان را غضب و رد حق فهمی که ایمعامله با بندگان برگزیدهٔ حق تعالی قوی ترین سببهاست برای وصول الی الله
و هر که رسیده بهمین طریق رسیده اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده بشتاب تا دی زمان خود را دریاب و لکل قوم هاد و الا وقت از دست میرود و
زمانهٔ آینده هم چون زمانهٔ گذشته طی بهرزگی میشود و ندامت و حسرت ابدی دامنگیر حال تو خواهد ماند و ابدالآباد محجوب و مهجور خواهی بود قوس عمر من و تو
هر وقت گرم رو اروست و هر دم مثل قدم مدام در دوا دو فاعتبروا یا اولی الابصار **رباعی** سوی اجلم بسکه سفر دم بدم ست + هر دم پی قطع راه
مثل قدم ست + ای در دو بگوش من صدای کریال + بانگ جرس روندگان عدم ست + حاصل آنکه زندگی تیز رو سیر باد پای نفس سوار است و در هر دم پارهٔ
از عمر کم میشود و پس هر نفس برای طی کردن عرصهٔ زمان بمثابهٔ قدم ست برای قطع نمودن مسافت مکان و در گوش با هوش اهل درد که از دنیا دل سرد اند
هر ساعت صدای عبرت فزای کریال کوس الرحیل مے نوازد و گویا آواز جان گداز این غفلت زدای بیدار نمائی جرس مسافران راه عدم ست که شب و روز
مے آید و ندای نقیب سواران جان و تن ست که پس ماندگان را آواز مے دهد فاعتبروا و استمعوا له بالتنبه و لاتکونوا من الغافلین و چه جای ماذی حیات
بے ثبات که همه موجودات زمانیات در معرض زوال اند و در گردش زمانه پامال و تری الجبال تحسبها البصر قائمة تحسبها بهذا الاعتبار جامدة و متمکنة و هی فی الحقیقة
بلحاظ انقضاء الزمان و تحلل اجزائها تمر کل حین مر السحاب و تصیر بمرور الدهور کان لم تکن و تظهر الارض علی مکانها مسطحة کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام ای صاحب هستی بے اعتبار و زندگی مستعار حاصل هر عنایت درین سرای نامرادی همگی فوت ست هر کمالی را زوالی و مآل زندگانی دنیا
جای فانی موت ست کل نفس ذائقة الموت همان بهتر که علاج واقع حتی المقدور قبل از وقوع از طرف خود باید نمود تا فائده و نفع کند و مثل مرجع
ظاهره که میل اجزاء عنصریه ست بسوی انحلال بباطن هم رجوع که توجه نفس بجانب حق تعالی باشد باید فرمود و باب حضور دائمی بر قلب باید کشود تا ظاهر و
باطن از روی انقطاع از دنیا و توجه الی الله درین معامله گسستن و پیوستن یکسان شود و گذاشتن دنیا و ما فیها بر نفس گران نگردد و نفاق که تخالف میل باطن
و توجه روحی ست مرتفع از میان باشد و چنانچه ترکیب جسدی مستعد منحل شدن در اسطقسات گردیده همچنین جوهر روحی نیز آمادهٔ رسیدن در علویات گردد
مومن همان ست و مسلم عبارت از انست که ظاهر و باطنش در طهارت و محبت و عبادت و عقیدت و امثال این امور در همه اعمال و اوصاف حمیده یک باشد
و ستوده کردار و قوی الایمان بود و خاطرش از راه قوت اعتقاد و ایمان و کمال عقل و عرفان بلا شبهه و شک باشد و مطمئن و خوشحال بود و حصول
چنین ایمان انسان کفور را و یافتن این اطمینان بشر جزوع را بے دریافت صحبت عارفان زنده دل که بحیات لقاء الله زنده می باشند و حیات ابدیه دارند
محال ست و عادة الله بهمین طور جاری ست از دیدن کتب و رسائل و شنیدن کمالات و فضائل گذشتگان آنچنی حاصل نمی شود و نسبت قویه
حضور و معیت و تقریب بر نهج کمالات نبوت دست نمیدهد اذواق و مواجید اهل ولایت نسبت بمعاملات کمالات نبوت چون بازیهای طفلانه است که
در سن امتیاز از آن باید گذشت و تقرب کمالات نبوت مطلقه نسبت بکمالات نبوت خاتمه که معبّر بمحمدیهٔ خالصه است مانند اوضاع جوانانه است که در پیرانه
شیوخ با وقار از آن هم میگذرند و عجب مرتبهٔ رفیعه و لطیفهٔ کامله که منتهای کمالات انسانیه است میرسند که همه طفلان و جوانان در حضور پیر نورانی گویا
بمرتبه که می نمایند هیچ نمایند والله بصیر بالعباد و این امر تو خوب منقح و منکشف نخواهد شد تا که بصحبت شخص زنده از محمدیان خالص که با میری این منصب عالی
سرفراز شده باشد فائز نگردی و بر شیخ و اعتقاد و حاضر نشوی بشتاب که وقت از دست میرود و صحبت کدام زنده ولی را از پس ماندگان قافلهٔ این
پیش قدمان دریاب و داخل طریقهٔ علیه محمدیه شو بے ملاقات چنین مرزبان که گویا جان جهانند زندگی رایگان ست خداوندا مکن بدام تباهی حال گرفتار

گردی و یکدام گمراهی فهمید باطل افتی و از صراط مستقیم محمدیه دور مانی که بی آبیاری نهر جاری فیض این طریقه وثیقه سرسبز در گلشن تقرب تام نخواهی گشت و
بهار عمرت برباد رفته همه خزان خواهد گردید ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین آه و افسوس جدائی بزرگان که خواه و ناخواه آخر کار خوردان را رو میدهد
ما آتش زدگان شعلهٔ محبت و سرگرمان ارادت و عقیدت را سوخت اگرچه همین بظاهر از چشم ظاهری پنهان شده اند و در معاملات باطنیه بعنایت الهیه
و توجه ارواح قدسیه سرمو فتور در نسبت حضور نگشته است بلکه هر روز تقرب زیاده تر میگردد و صحبت داری و گفت و شنود بهتر ازینعالم شهود دبی بود میسر میشود
و هر آن بعجب زبان بی بیان عرض نموده می آید که السلام علیکم یا اهل القبور و انا ان شاء الله بکم للاحقون و هر لحظه بطرفه گوش معنی نیوش مژدهٔ لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله شنیده می شود خدا داند که یا ما هم ازراه فرمان برداری موتوا قبل ان تموتوا
ازین عالم بالکل برآمده داخل همان عالم ارواح شده ایم یا آن حضرت بموجب ان اولیاء الله لا یموتون بلا جسد هم مثل همه ذی حیات قدرت ملاقات و
همکلامی دارند یا این هر دو امر جمع شده که قدری ما را بفضل الهی مناسبت بعالم ارواح پیدا گشته راهی بآن عالم کشاده است و قدری آن ارواح
طیبه را ازراه غلام نوازی بما عقیدتمندان تعلق برای اعانت باقیمانده و بر نهج بیکیف درینعالم آمد و شد دارند و حسرتا که با وجود اینهمه عنایات دل
غفلت منزل ما بیحاصلان متاعی که می بایست نیندوخت و تیر مفارقت و خدنگ جدائی بزرگان دل و جگر را از جا بجا دوخت حالا دلی نمانده که رو بسوی
خورمی و نشاط آرد و جگری باقی نیست که بار غم و الم بردارد **رباعی** از بس ز جدائی کسان سوخته ام + خرمن خرمن ز حسرت اندوخته ام + یاد ایام
رفته مد نظر است + چون سوزن چشم بر قفا دوخته ام + حاصل آنکه ازبسکه درین مدت عمر خود از آتش جدائی کسانیکه باعث تربیت ما و موجب هدایت
همه بندگان خدا بودند سوخته شده ام و داغ فرقت بزرگان خویش بر دل ریش ریش این سخت جان سراپا خسران است ازینجهت خرمنهای حسرت
و افسوس در خاطر فاتر جمع دارم و مدام تصور ایام گذشته که در حضور پرنور حضرت قبلهٔ کونین قدسنا الله بسره العزیز گذرانده ام اندر نظر است و آنچه
گذران شب و روز مانده بود آنحضرت و معاملاتیکه آنجناب را با حق و خلق بود و من بچشم خود دیده ام یاد می آید بی اختیار بر حال پر اختلال خود ندامت
و پشیمانی حاصل میشود که سبحان الله ایشان هم آخر بر سنت رسول مقبول خویش همین خلعت انا بشر مثلکم در بر عبدیته داشتند اما یا ز آن نمونه معاملهٔ
یوحی الی چه بود که ایشان را اینهمه از تمام عالم و عالمیان ممتاز می نمود که با وجود آنهمه کثرت عیال و لواحق میل انزوای تام در کنج وحدت و گوشهٔ توکل
اختیار کرده بودند با وجود آنکه مدام باب ارشاد و دروازهٔ آمد و رفت مخلصان وا میماند لیکن هر وقت همان در نشیمن خلوت در انجمن جلوه می فرمودند
و حال آنکه هیچگاه فرصت از طاعت و عبادت نبود و یک لحظه فراغ از نوافل و تلاوت و اذکار و اوراد نمیشد اما باز کارخانهٔ تصنیف کتاب و صحبت داری
با احباب و ادای حق ذوی الحقوق جاری بود و با آنکه ضعف بدنی و ناتوانی جسمانی در ظاهر بسیار غلبه داشت لیکن قوت باطنیه و طاقت روحانیه بحدی بی
کمال بود که اصلا و مطلقا خلل در اوقات نشست و برخاست و دیگر در همه امور معموله و ضبط اوقات نمی نمود غرضکه تا کجا شرح حال با استقلال و
بیان معاملات آنجناب سراپا کمالات نمایم که از احاطهٔ تحریر و تقریر بیرون است باری از دست ما بیدستگاهان همین قدر می آید که گاه گاه عرق
انفعال و اشک ندامت ترمی نماید و چشم باطن هر لحظه نگران تصور جمال با کمال آنحضرت است باشد که نگاه ترحمی بحال ما هم کرده بنصرت و امداد
روح پرفتوح خود این عاصی پر معاصی را در ذیل اتباع بر کمال خویش کشند و چنین ضائع روزگار نگذارند و خاتمه بخیر گردانند که هر دم منتظر
همین معامله ام و از پس ماندگان آن قافله خدایم برساند و بایشان ملحق گرداند آمین و لطف تمثیل بودن چشم سوزن بجانب قفا
بانگریستن چشم باطن خود بسوی زمانه گذشته که در رباعی واقع است از چشم صاحب نظران پوشیده نیست و الله بصیر و الی الله المصیر

ھو البارئ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الحق المعبود الولی الودود والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ المحبوب المودود المبعوث فی المقام المحمود وعلی آلہ واصحابہ الذین ہم فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود

اما بعد فہذا الوارد العاشر والمائۃ ہو المسمی بذکر الحبیب ذکر الحبیب حبیب والحبیب ہو المحبوب والمحب یتلذذ بذکرہ ویکثر ذکرہ ومن احب شیئاً فقد اکثر ذکرہ والذکر ہو تذکر اسم المذکور بالقلب او باللسان فالقلبی یقال ذکراً خفیاً کما قال اللہ عزوجل واذکر ربک فی نفسک تضرعاً وخیفۃ واللسانی یقال جہر اولہ قسمان الکائن بالصوت فجہر والکائن بلا صوت فسر وکلاہما ذکران قولیان کما قال جل ذکرہ واسروا قولکم او اجہروا بہ وللخفیۃ ایضاً مراتب باعتبار اللطائف الباطنیۃ فالکائن بالقلب من الجانب الایسر بالمحبۃ والشوق فذکر قلبی والکائن بالروح من الجانب الایمن بالراحۃ والتسکین فذکر روحی والکائن بالسر من قریب الجانب الایسر من الصدر بالمؤانسۃ والملائمۃ فذکر سری والکائن بالخفی من قریب الجانب الایمن من الصدر بالمحویۃ والغیبۃ فذکر خفوی والکائن بالاخفی من وسط الصدر بالفناء والاستہلاک فذکر اخفوی والکائن بالنفس القدسیۃ من الدماغ بالرضاء والطمانیۃ فذکر نفسی والکائن بالحقیقۃ الانسانیۃ من مجموع القالب وتمام البدن بالجامعیۃ والمجموعیۃ فذکر سلطانی ویقال لہ الذکر الکثیر ایضاً ومنشا کل الاذکار الحب فالحب للہ راس کل الخیرات والذین آمنوا اشد حباً للہ واللہ تعالیٰ یحبہم وہم یحبونہ والمرء مع من احب فاللہم انما کانوا وہم مع اللہ فی کل الحالات من الیسر والعسر والصحۃ والمرض والحیاۃ والموت والدنیا والآخرۃ ویحبون حبیب اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام ویتبعونہ ومن کان یحب اللہ فلیتبع الرسول یحببہ اللہ ویحابہ من المحبین المخلصین الذین رضی اللہ عنہ ورضوا عنہ واولئک ہم المہتدون قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان المتحابین فی اللہ یوم القیامۃ علی منابر من نور یغبطہم الانبیاء

وارد در اسرار مودّت و فوائد محبت

مودّت و محبت دام گرفتاری مرغ دل ست والا آن طائر قدسی پر و بالی ندارد که برشتۂ دیگر بستہ شود و انس و الفت باعث تعلق لطیفہ روحیہ ست وگرنہ آن نفس مجردہ را دست و پائی نیست که برسن و زنجیر بند نمودہ آید ہمین کمند محبت ست که بندش میکند و طوق الفت ست که بگردنش مے افتد للہ الحمد والمنۃ که بحسن قبول خود ما محمدیان خالص را مقیدیہ بند محمدی ساخت و برسنت صاحب با حمائل خاص در گلو انداخت پس در ہر دلی محبت امری که غالب تر ست گرفتار آن امر ست و در ہر نفسے الفت چیزے که قوی تر ست در بند آن چیز ست لہذا احبّ دنیا و ما فیہا را بالکل از قلب بدر باید کرد تا آن مرغ لاہوتی ازین قفس ناسوتی بر ہد و آزاد شود حبّ الدنیا رأس کل خطیئۃ ازہمین راہ ست که باعث گرفتاری دل ست بغیر حق سبحانہ و گرفتاری ماسویٰ اللہ موجب عقوبات دنیویہ و اخرویہ ست الحب للہ والذین آمنوا اشد حباً للہ و حبّ حق جل و علا قلب را متعلق بحق عزوجل میگرداند و منقطع از ماسویٰ او میسازد و انقطاع از ماسوی و توصل باو تعالیٰ سبب نجات و خیرات دنیاویہ و عقبائیہ ست و سلوک طریقت عبارت از ہمین گسستن و پیوستن ست یعنی گسستن از ماسوی و پیوستن بحق تعالیٰ که اعراض از ما دون حق و رجوع الی الحق باشد و ہمچنین بے غلبۂ محبت میسر نمی شود و غلبۂ محبت حق الی آنکہ اول برای حق با بندہ از بندگان خاص او محبت پیدا شود نصیب نمی گردد و محبوبیت پروردگار حاصل نمی آید آیۃ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ مصرح ہمین امر ست و چنانچہ رسول علیہ السلام درمیان بندگان و خدائیتعالیٰ واسطہ ست و بے پیدا شدن حالت فنا فی الرسول حالت فنا فی اللہ حاصل نمی شود ہمچنین مرشد واسطہ ست درمیان امت و رسول و ممکن نیست بے حصول حالت فنا فی الشیخ حالت فنا فی الرسول میسر گردد و امر وابتغوا الیہ الوسیلۃ از بارگاہ باری تعالیٰ ست و سلسلۂ بیعت معنعن تا قیامت جاری و برپا باب مدینۂ علم ہمہ وقت کشادہ ست و نعمت باطنی دست بدست اینجا دست دادہ

درظاهر هم از اهل زمان خود مرشد گرفتن ضرورست و دعوی بلا سند همه جا نا منظور عادت الله چنین ست که از زنده بزنده فیض میرسد و بعد اخذ فیض از زنده گیات ابن شئی هم بهم میرسد که از ارواح بلا واسطه نیز فیض گرفته آید و جائزست که بطریق شاذ کسی را والّا این باب بکشاید و فیض اجمالی از روحی بسبب تعلق خاصی که آنشخص را با آن روح بوده باشد برسد اما باز برای تتمیم و تکمیل این نسبت ماخوذه از روح در ظاهر هم مرشد گرفتن ضرورست و آنکه بعضی از نافهمان حجت می آرند که اویس قرنی با وجودیکه دریافت صحبت آنحضرت علیه السلام بظاهر نکرده و فیضیاب و مقبول شده این سخن محل التفات نیست که حقیقة الامر نفهمیده اند زیراکه اول اینست که زمانهٔ اویس قرنی و آنسرور یک بود و اویس دعوت آن سرور را غائبانه قبول کرده و مشرف باسلام شده و آنحضرت او را قبول نمودند در حق او بشارات فرمودند چه شد که اتفاق حاضر شدن در خدمت نگشت اخبار آنحضرت او می شنید و احوالش بسمع شریف آنحضرت میرسید و گویا نصف الملاقات بود و در معاملهٔ توجه باطنی نزدیک و دور یکسان ست مع هذا اویس بمرتبهٔ اصحاب نمیرسد و داخل در جماعهٔ تابعین ست لیکن گاه حال اویس اینست پس نسبتی که بطریق اویسیه بکسی از روحی برسد بالتصحیح آن از جناب مرشد کامل چه اعتبار دارد مگر اینکه از جناب مرشد اخذ فیض کرده قوت کشف عالم ارواح در نفس خود پیدا کند بعد از ان از روح کرام جناب اقدسی بر نهج اویسیه نسبت علیائی حاصل نماید که از مرشدان هم برتر رود که این جائزست و در بزرگان سلف هم اکثر جا اینمعامله بظهور آمده که رتبهٔ مرید از مرتبهٔ پیر درگذشته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم سبحان الله من کمیت خامه را در میدان دیگر میدوانم و غلبهٔ محبت بی اختیار عنان آنرا بسوی دیگر میگرداند پس چون معامله چنین ست باید که خود در جوش محبت خود آیم که همه تن آئینه دار جلوهٔ حبیب خودم و سراسر دردنالهٔ عندلیب خود دیده حقیقت بین من مانند چشم خوبان مدام بیمار خودست که هر وقت جمال باکمال محبوب را در خود می بیند و موی موی بزنگ زلف محبوبان پریشان سر و کار خویش ست که هر عضوم جز صفت و ثناء او نمی گوید الهی باین غریق بحر توحید عجب حسن سلوکی فرمودهٔ و طرفه راه اقربی بطرف خود نمودهٔ اگرچه هر کس در صدتکدهٔ عالم گرفتار

حال خودست اما اهل بصیرت را همان نظر بر آن حال خودست **رباعی** چشم ست اگر همیشه بیمار خودست + در زلف پریشان سر و کار خودست + حسن آئینهٔ جمال توحید بود + هر کس اینجا بجان گرفتار خودست + مراد آنکه جمال معشوق مجازی و حسین صوری که تجلی گاه محبوب حقیقی و آئینه جمیل معنوی ست بیان کرده

گفته آمد که درینجا نیز همان معاملهٔ خود با خود حضرت وجود را در پیش ست و هر یک عضو تشخص معشوق واله و شیفته خویش ست چه اگر عضو چشم ست مدام مثل عشاق بیمار خودست و این مرض بیمار چشمی خوش چشمان را از خود لاحق ست نه از راه چشم زخم امور خارجیه و اگر زلف واژگون بخت سیه روزگارست همان پریشان سر و کار خویش و سوازده طرهٔ تاب دار خودست که پریشان حالی آن بسبب دیگری نیست خود بخودست پس اگر چشم حقیقت بین کشائی و سلسلهٔ توجه الی الله بدست آری دریابی که فی الحقیقت حسن ظاهری هم سراسر آئینه دار جمال توحید و مظهر کمال وحدت الهیه است که درین مرتبهٔ شهادت و عالم صورت نیز هر واحد از موجودات بجان و دل گرفتار محبت خود و پابند الفت خویش ست کما فهمت فی الامثلة المذکورة معشوق مخلوق چه طاقت دارد که بندهٔ را از بندگان خدا در دام خود آرد و عاشق نالائق را چه مجال ست که چشم تماشا بر مصنوعی از مصنوعات حق تعالی بی محابا کشاید دل شاهد و مشهود هر دو در قبضهٔ تصرف اوست و همه از وست ان الله جمیل ویحب الجمال اعلم ان جماله تعالی جمال معنوی وهو الکمال الذاتی فهو سبحانه جمیل بمعنی انه کامل وله الکمال الذاتی وهذا الجمال المعنوی علی وجهین جمال نفسی وهو الکمال الذی یکون عین الذات کالشیونات الذاتیة التی لا یمکن تصور غیریتها عن الذات وهی اصول الصفات الحقیقیة لذاته سبحانه وینبغی ان یعبر عنها بالکمال العینی کالوجود بمعنی ما به الموجودیة لانه عین حقیقة الوجب ولیس الفرق والاثنینیة فیهما فی الحقیقة الا بالتلفظ اما باعتبار التصور یقال للوجود البحت ذاتا آلهیة وباعتبار التصدیق یقال للذات الواجبیة وجودا الهیا بل التصور والتصدیق ایضا ههنا کالمتحدان ولا التّ عدد العبارة للبیان فی ذلک الموطن وجمال وصفی وهو الکمال الذی زائد علی الذات کالصفات الزائدة التی حاصلة لذاته تعالی ولا یمکن انفکاکها عن الذات وهی منتزعات عن الشیونات الذاتیة وظلالها وینبغی ان یقال لها الکمال الظلی کالوجود بالمعنی المصدری

لانہ زائد علی الذات الواجبیۃ وممتاز عنہا فی الحقیقۃ ویتحدفی اللفظ والتصور والتصدیق ہہنا متغایران وحمل الوجود فی ذلک الموطن علی الذات الالٰہیۃ مع عدم جواز الواجبیۃ
الانفکاک عنہا وتکون الذات محمولۃ علیہا وذلک المقام ہو مقام التشبیہ للحق والمرتبۃ الاولی مرتبۃ التنزیہ لہ سبحانہ فالجمال النفسی ہو جمال تنزیہی والجمال الصفتی
ہو جمال تشبیہی فاذا افاض اللہ تعالی علی حقائق الموجودات الممکنۃ فیض کمالہ وتجلی بنور جمالہ یحصل للممکنات ایضاً کمال وجمال وفی تلک المرتبۃ ایضاً یکون
الجمال علی وجہین جمال باطنی کعلو النفس وشرافتہا وسائر الکمالات الباطنیۃ والاوصاف الحمیدۃ التی تکون فی الاکملین وہذا من فیضان الجمال التنزیہی
الالٰہی تعالی شانہ وجمال ظاہری کالاعمال الصالحۃ والاوضاع الحسنۃ والحسن الصوری الذی ہو تناسب الاعضاء وتکون فی الناقصین ایضاً وہذا
من فیضان الجمال التشبیہی الالٰہی عم احسانہ ثم اعلم ان الحب اذا اضیف الی جنابہ سبحانہ یراد منہ الاقتضاء الذاتی فلما کان اللہ تعالی جمیلاً بکلا الجمالین
وہما الجمال النفسی والجمال الوصفی فاقتضت ذاتہ لایجاد الجمال الباطنی والجمال الظاہری فی المخلوقات وہو احسن الخالقین فثبت انہ تعالی جمیل ویحب الجمال
بالجملہ ہمہ مقیدات از موجودات علویہ وسفلیہ باطنیہ وظاہریہ عالم ممکنات آئینہ جمیل مطلق ومرآت جمال حق ست ومظہر کمالات تنزیہیہ وتشبیہیہ
اوست ومحبت مقیدات یعنی رابطہ کہ در علل ومعلولات کونیہ ونسبتی کہ در ارباب ومربوبین مجازیہ وانسی کہ در محبین ومحبوبین صوریہ می باشد پرتو
نور محبت حق وظل اقتضاء ذاتی حکیم مطلق ست وکانما الی ہذہ المعاملۃ اشار الحق باللسان القدسی حیث قال کنت کنزاً مخفیاً واراد منہ اظہار جامعیۃ
کل الکمالات لذاتہ سبحانہ فی المرتبۃ التنزیہیۃ اجمالاً عینیاً مخفیاً فی باطن وجودہ فقال فاحببت ان اعرف ای اقتضت ذاتہ تعالت وتقدست ظہور
تلک الکمالات الخفیۃ التی عبرت بالکنز فی ظاہر وجودہ لیعرف فی مرتبۃ التشبیہ اجتماعاً جلیاً للکمالات الذاتیۃ فقال فخلقت الخلق لانہ لایخفی کمال من کمالاتہ
فی مرتبۃ من المراتب الوجودیۃ لا فی مرتبۃ الوجوب ولا فی مرتبۃ الامکان بالضرورۃ لان وجود المصنوع یدل علی وجود الصانع مع کل کمالاتہ کالعلم والقدرۃ
والارادۃ وامثالہا فان من مخلوق الا یسبح بحمد خالقہ ولکن لاتفقہون بالفہم القاصر والعقل الناقص تسبیحہم عجب معاملہ است وطرفہ ماجرای ست کہ صیاد
وحدت ہر سو دام احاطہ وشمول خویش گستردہ مارا یعنی ماہمہ موجودات اعتباریۂ عالم را در دام انداختہ وچون ہر تعین مخصوص مقیدات کونیہ غیر از
حلقہ ہای دام وی حضرت اطلاق نیست در صورت گرفتاری خویش بدام او افتادہ ایم **للمصنف** ؎ نگرد وہیچ صیدی ہیچگہ از پیش او غائب +
کہ در ہر چشم پنہانست چشم دام گیرایش + وما طائران دشت عدم را پابند وجود ظلی خود کردہ ومقید قفس ہستی اعتباری کہ وجود کذائی باشد ساختہ
ست وما ظاہر بینان مدام محو تماشای صورت موہومۂ خویش ہستیم وہمیشہ طالب بقای وجود اضافی خودیم وغلطی ہمین ست کہ از حقیقۃ الامر آگاہ نیستیم و
بتوہم موجودیۃ خود بخویش گرفتاریم وبرای او خود را دوست نمیداریم اگر حقیقۃ منکشف گردد ومعاملہ چنانچہ ہست ظاہر شود وحالت فنا فی اللہ وبقا باللہ
ظہور نماید ہر فعل تو در معنی خالص برای خدا بود گو بصورت برای نفس خود در فہم دیگران آید ترا ہیچ خلل نخواہد نمود وتو ہمان ہر وقت ان صلوتی ونسکی ومحیای
ومماتی للہ رب العالمین خواہی بود زیرا کہ ہر چند تعینات واعتبارات کہ حجاب حقیقت ناشناسان بے بصر میگردد جملہ پوست در پوست ست
ولب مغز دیگر ست کہ وراء الوراء اینہمہ ظلال موہومہ ست لیکن اگر امعان نظر را کار فرمودہ آید وچشم حقیقت بین بکشاید دیدہ شود کہ لب لباب اینہمہ
پوستہای رنگارنگ پنہان در اینہمہ حجب گوناگون دوست ست ہو الظاہر وہو الباطن فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ای ناداں محجوب شفقت پدر کہ در
حق پسر مبذول می باشد مظہر الطاف ربیۃ اوست کہ درین صورت حضرت رب الارباب پرورش بندۂ خود می نماید والقاء محبت از جناب خویش در
دل پدر میفرماید تا پسر را دوست دارد وہمت در پرورش وتربیت او گمارد پس تبعیت او یعنی تبعیت پدر واطاعت والد کہ مظہر اسم خالق وربست
عین تبعیت اوست یعنی عین تبعیت واطاعت حق تعالی ست کما ان من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ست چہ رسول ہم پدر معنوی ست لہذا ازواج
مطہرات اورا امہات المومنین مے خوانند وپدر نیز نائب رسول ست کہ رسالات الطاف ربیت میرساند ومرسل از جناب رب الارباب ست

خصوصاً پدری که محمدی خالص باشد و مرشد هم بود که ادای حق چنین پدر والاجناب پسر نالائق و خراب هیچگاه برنمی آید اللهم اغفرلی ولوالدی وارحمهما کما ربیانی صغیراً بالجمله چنانچه القاء محبت پسر در دل پدر من جانب الله می شود همچنین القاء محبت پدر در دل پسر سعادتمند من جانب الله می گردد تا سرشتهٔ محبت از جانبین مستحکم گردد و معاملهٔ افاضه و استفاضه بوجه احسن بمیان آید و امری که منظور از وجود چنین والد و ولدست بروجه اکمل ظهور نماید و مصداق قسم وَوَالِدٍ وَّمَا وَلَدَ جلوه فرماید و هر دو از محبوبان الٰهی می باشند و هم محبان او بوند و پدر در حق پسر مظهر رحمت الٰهیه می باشد و پسر برای پدر وهب حق تعالی میگردد و حق سبحانه نظر بحال همین قسم پدر و پسر کرده امر بیاد کرد خود باین محبت فرموده است که فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکراً ان الله الذی هو رب محمد علیه السلام ورب المحمدیین الخالصین من ذریته فی ضمنه هو اشد حباً من الاب لعباده الصالحین لان الاب انما یحب ابنه بحب الرب لعبده فاذکروه فی وسط السلوک لعدم کشف الحقیقة کذکرکم آباءکم لتقویة النسبة الحبیة به سبحانه وجعلوا الآباء الهادین وسائل الی تقربه تعالی کما قال وابتغوا الیه الوسیلة اما فی مقام الانتهاء لعبد الوصول الی الله فاذکروه اشد ذکراً منهم لامتیاز مرتبة الرب والاب وهذا حسب رضاء آباء الذین رضی الله عنهم ورضوا عنه اللهم انت تعلم حبک القدیم الوسیع مافی نفسی من حبک ومن حب الذی هدانی الیک کما انت هدیتنی الیه لانه لایشاء احد من العباد الا ان یشاء الله رب العالمین ولا اعلم لعلمی الحادث القلیل مافی نفسک من قبول هذا الامر منی وعدم قبوله ~~بیت~~ تو بعلم ازل مرا دیدی ٭ دیدی آنگه بعیب بخریدی ٭ تو بعلم آن و من بعیب همان ٭ رد مکن چون خود پسندیدی ٭ الحاصله چون تقریب محبت پدر و پسر و تقریر نسبت اینها با یکدیگر در اینجا بمیان آمد بی اختیار چند بیت بطور مثنوی در وقت تحریر متن از زبان خامهٔ شوق تراوش کرده درین وارد ثبت گردیده و در حضور پرنور بسمع قبول رسیده و آن ابیات اینست **مثنوی** محبت جوش زد از هر کناره ٭ نموده سینه و دل پاره پاره ٭ یعنی محبت که عبارت از جذبهٔ الٰهیه است از هر کناره ظاهر و باطن جوش زده و در جناب حضرت قبلهٔ کونین از روی ظاهر باعتبار پدری و پسری محبت غلبه کرده و از روی باطن باعتبار مرشدی و مسترشدی قوی گردیده ظاهراً و باطناً من بیتاب را فدای آنجناب ساخته و مراد از پاره پاره نمودن سینه و دل رسانیدن بحالت شرح صدر و فناء قلب ست که در اصطلاح سلوک مرشدان با بشارات آن سید هند بقوت جذبه از راه اندراج النهایت فی البدایة در اول کام سالک را بآن مشرف میگردانند **مصرع** اول شان آخر هر منتهی ٭ محبت جان خراش اهل درد ست ٭ محبت خانه سوز فرد فرد ست ٭ یعنی محبت جان اهل درد را می خراشد و تأثیر در دل پرسوز و گداز می نماید و لوازم محبت در مردم صاف طینت یافته می شود و خانهٔ ننگ و ناموس هر یک فرد این عاشق مزاجان را می سوزد و برباد میدهد و در طبیعت قاسی قلبان و نفاق پیشگان هرگز هیچ اثر نمیکند فهی کالحجارة او اشد قسوة وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء وان منها لما یهبط من خشیة الله وما الله بغافل عما تعملون ٭ محبت کرد چون دریا تلاطم ٭ محبت کرد عقل و هوش را گم ٭ یعنی محبت که بارش ابر رحمت ست آنقدر بر شخص من رقیق القلب بارید که چون دریا آب صفا از ظاهر و باطن من در تلاطم آمد و نهر قوت ایمانیه و سیل نسبت اعتقادیه آنهمه سیلان نمود که خس و خاشاک عقل و هوش را که موجب ترددات و شبهات بود بیک کناره برده بالکل از خاطر بدر ساخت و همان صفا در صفای تبعیت و اطاعت خدا و رسول و اولی الامر خود در سینه باقی ماند قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ٭ محبت سنگ را آئینه سازد ٭ محبت سینه را بی کینه سازد ٭ یعنی چنانچه سنگ از گداختن شیشه می بود و از شیشه آئینه می سازند همچنین از آتش محبت اگر دل کدام سنگدلی هم گداخته شود فی الحال مظهر صفا چون آئینه گردد و از جاروب اخلاص خاطر پر غبار او رفته آید و سینهٔ او همگی صاف و بی کینه شود ان الحسنات یذهبن السیئات محبت مخزن راز الٰهی ست ٭ محبت نغمهٔ ساز الٰهی ست ٭ یعنی قفل گنجینهٔ اسرار تقرب الٰهی از کلید محبت می کشاید و معاملات ذوق و شوق و تجلیات و برکات از همین راه پیش می آید و نغمات الهامات الٰهیه از همین ساز جان گداز محبت شنیده می شود و برکسانیکه باب محبت نکشاده اند آنها را باین دید و شنید چه کار لهم آذان لایسمعون بها ولهم اعین لایبصرون بها ٭ محبت چشم دل را نور باشد ٭ محبت نور کوه طور باشد ٭ یعنی شعلهٔ محبت نور چشم دل ست و جمال مشاهدهٔ

آلهیه باین نور دیده می شود و برکوه طور که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام تجلی الٰهی دید و بیهوش شده افتاد مبدأ این معامله همان نسبت حبیه بوده است
که سوال رب ارنی وال بر اشتیاق محبانه است و جواب لن ترانی پرده کشای ناز محبوبانه - محبت خانه را آباد سازد + محبت بنده را آزاد سازد +
اعنی محبت خانهٔ دل را بخیرات و برکات آباد می سازد و در هر خانهٔ که مردمان آنخانه با همدیگر الفت و محبت دارند جمعیت و برکت دران خانه بسیار میباشد
و همین محبت حق تعالی بندگان خاص او از بندگی هوای نفس آزاد می شوند بلکه از گرفتاری جمیع ماسوی الله خلاص میگردند چنانچه حضرت خواجه عبید الله قدس الله
سره العزیز از همین راه ملقب بلقب احرار شدند و خواجه احرار نام یافتند یعنی صاحب آزاد شدگان از بندگی ماسوی الله و رئیس ایشان - محبت بنده
گرداند شهان را + محبت خاک سازد درگهان را + اعنی محبت چیزی است قوی التاثیر که سرکشان عالم و بادشاهان دنیا را بسجود می آرد و قلادهٔ بندگی
در گلوی اینها مے بندد چنانچه حکایات بسیار سلاطین هم در محبت مجازیه و هم در محبت حقیقیه دلالت برین معنی مے نماید و مشهور آفاق است و از انجمله محبت
در یک آن بسا درگاه با شوکت و جاه را بخاک برابر ساخته است که مردمان آن فسانه ها را یاد کرده اند و با همدیگر بیان مے نمایند و کلمهٔ درگه مخفف درگاه
است چنانچه شه مخفف شاه و درگهان جماعهٔ آن چنانچه شهان جمع شه - محبت ناصر ارباب عشق است + محبت یاور اصحاب عشق است +
اعنی محبت یاری کننده و نفع بخشنده کسانی است که در اصل خلقت ایشان مادهٔ عشقیه مودوع است و مدد کننده در ترقی درجات برای کسانی است
که محبت با اهالی عشق حقیقی اختیار کرده اند و با ایشان رسوخ و خلوص دارند که از کلمهٔ ارباب عشق ذوات کاملهٔ عاشقان الٰهی است که جماعهٔ برگزیدهٔ اولیاء
حق باشد و از اصحاب عشق گروه مخلصین ایشان که اعتقاد و ارادت درین جنابها دارند و الحق که محبت مفید حال جانبین است از مرشدین و مسترشدین
محبت گلشن دل را بهار است + محبت چون درخت باردار است + اعنی رنگ محبت باغ دل را مانند بهار است بسبب کیفیت محبت گلهای رنگارنگ حالات
ذوق و شوق در گلزار قلوب اهل محبت میشگفد و شجرهٔ طیبهٔ محبت بمثابهٔ درخت باردار است که بسیار ثمرات نیک و نتائج شریفه وارد اللهم ارزقنا محبتک
و محبة حبیبک محمد و آله و اصحابه و احبابه علیه و علیهم السلام - محبت باعث عیش و نشاط است + محبت رنگ وروی این بساط است + اعنی
محبت است که باعث عیش و نشاط دنیوی و اخروی است چه اگر اهل دنیا گرفتار محبت دنیا نباشند هرگز در عیش های دنیا اینهمه منهمک نگردند و این قدر
بدل و جان مصروف در لذات آن نشوند و اینهمه انبساط و خوشی از حصول مرادات دنیویه حاصل نمایند و اگر اهل عقبیٰ را محبت آخرت نباشد مسرور
به بشارات اخرویه نگردند و در عاقبت هم از لذات آنجائی لذت مفرط نیابند لهذا در دنیا محبت خدا و رسول او هم باید رسانید و ایمان را قوی باید ساخت
تا لیاقت لذت یافتن از نعما و اخرویه در نفوس شما پیدا شود که بی محبت خدا و رسول او هرگز تجلیات آلعالم و نعما جنت رو نخواهند نمود لذات طعام یافتن را
گرسنگی مے باید و سیر شکم را بوی طعام خوش نمی آید لذا قال الله تبارک و تعالی فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پس دراصل گویا رنگ روی این عالم
امکان محبت است خواه عالم دنیا باشد و خواه عالم عقبیٰ بود - محبت آتش از جان بر فروزد + محبت هرچه جز معشوق سوزد + اعنی محبت است
که نار شوق و طلب از جان بر می افروزد و حرارت همت را در دل گرم میدارد و محبت است که بشعلهٔ آتش خویش همه خار و خس ماسوی المعشوق را میسوزد
و ساحت سینه را بالکل خالی از اغیار نموده پاک و صاف میگرداند و بحقیقت نفی و اثبات لا اله الا الله میرساند ای لا مقصود الا الله بل لا موجود الا الله -
محبت کارساز استقامت + محبت شعبده باز کرامت + اعنی محبت است که سرانجام کارخانهٔ استقامت و گذران توکل مے نماید تا که محبت آلهیه جو
در قلب قرار نمیگیرد هرگز آدمی مستقیم بر گذران توکل نمی ماند و بر مسند استقامت قائم نمی باشد و محبت است که بازیهای تصرف و کرامت را که بیش از
شعبده های بازیگران نیست در چشم محبان جلوه گری نماید زیرا که اگر شخص مخالف واقعی تصرف و کرامت هم مے بیند از جنس سحر و جادو می پندارد
یا حمل بر امر دیگر از مکر و فریب میکند و معتقد نمی شود و عزیز محب همه اقوال و افعال را که بطور عادت سر میزنند از قبیل خرق عادت مے داند

و سر اینکه کرامت می فهمد چه جای امری که دو تهی از جمله کرامات بود و کرامات الاولیا حق عند اهل الایمان والاعتقاد لاعند الکافرین والمنکرین —

محبت می نماید کار دنیا + محبت می نهد بنیاد عقبی + یعنی محبت دنیاست که اینهمه کار و بار دنیا از اهل دنیا سر انجام می کنانند والا هیچ عاقلی همه عمر شریف خود درین قدر تعب و مشقت تحصیل امور فانیه صرف ننماید و خود را تو هم اینکه شاید زنده بمانم و باین منصب برسم خود را کشتن ندهد و محبت ست که اینهمه بنیاد اعتقاد را مستحکم داشته سرگرم معاملات عقبائیه میدارد والا هیچ عیاری بگفته عزیزی بر امید اموری که آنها را ندیده و نفهمیده تمام زندگانی خود را اینهمه تلف نکند و دست از لذات آن باز ندارد و پس اصل ایمان و اعتقاد محبت ست که من جانب الله در قلب القا میگردد و اگر او قبول نفرماید هرگز اطمینان حاصل نیابد هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین ط —

محبت بهر آمرزش بهانه + محبت رخش دل را تازیانه + یعنی محبت بهانه هست برای آمرزش و هر کسی را که آن غفور رحیم در آنجا بخشیدن در قسمت او مقدر کرده هست اینجا در دل او القیه محبت خود و رسول خود نازل میکند و الحق که آخر کار در دل هر که برابر دانهٔ خردل هم نور ایمان و محبت رسول او خواهد بود از عذاب ابدی دوزخ رهائی خواهد یافت و محبت ست که توسن قلب را در راه سلوک تازیانه های ذوق و شوق زده گرم رفتار میگرداند و طی منازل و مقامات مے کنانند —

محبت باعث قرب الهی + محبت کاشف سر کماهی + یعنی محبت موجب قربت الهیه ست که بی غلبه محبت حالات تقرب و حضور و کیفیات معیت و سرور نصیب نے گردد و محبت ست که کشف سر حقائق و دقائق ایمانیه و توضیح مطالب غوامض و رموز القانیه کماهی ہی مے نماید و در محاورهٔ فارسی تانیث مرجع ضمیر کلمه کماهی ضرور نیست بلکه این کلمه بمنزله اسم امر واقعی درین زبان ست و بسیار در اشعار اساتذه و فصحا واقع شده بر متتبع سخنان ایشان پوشیده نخواهد بود ——

محبت حاصل پیدائش ما + محبت زینت و آرائش ما + یعنی محبت ما حصل خلقت نوع انسانی ست و محبت ذاتیهٔ حق سبحانه نصیب اکملین افراد این نوع میشود که آیه یحبهم و یحبونه شاهد عدل این حال ست و کریمه والذین آمنوا اشد حبا لله برین کیفیت دال و محبت در ظاهر هم زینت بخش تشخص انسان ست که در نظر مردم نیک می نماید و دوست خود هر کس را خوش می آید و هم در باطن سبب آرائش شاهد روح ست که همین جوهر محبت و اخلاص ست که منظور نظر بصیر لطیف ست جل شانه ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم ط —

محبت طالب و مطلوب گردد + محبت یوسف و یعقوب گردد + یعنی همین لطیفه محبت و سر رشتهٔ الفت ست که در طالب و مطلوب که عبارت از محب و محبوب ست ظهور نموده شیرازه نسبت و اضافت در یکدگر مے بندد و همان یک نور محبت ست که در هر دو روشن ست چنانچه مصدر افادهٔ معنی فاعلی و مفعولی هر دو میکند و همان جلوهٔ محبت بوده است که باب آنهمه معاملات در یوسف و یعقوب علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام کشوده هست —

محبت باز آتش در جگر زد + که ذکر یوسف و یعقوب سر زد + یعنی شعلهٔ محبت دوباره آتش در جگر من سوخته جان زد که بتقریب سخن ذکر یوسف و یعقوب از زبان خامه سر زد چه هر چند دل سوزان من در اول بیان محبت خامه بے اختیار بسوخت و هر زبان چون شعله می افروخت اما این ذکر یوسف و یعقوب که اشعار از محبت خاصه پسر و پدر می نماید و چندان آتش پنهان مجمر سینه مرا کاوید و صهبای کیفیت عشقیهٔ مرا دو آتشه ساخت و در عجب شورش و مستی انداخت حق تعالی که مدام حافظ و ناصر مستیان بادهٔ محبت ست از کلمات مستانه که سو هم شطح نزد حرف گیران زمانه باشد درچنین اوقات جوش و خروش خاموش دارد و بسخنان سرخوشی این نشاء لب کشا گرداند و تاثیر در کلام بخشیده باعث جذب دلهای خواص و عوام بسوی مساقی می ناب نسبت محمدیهٔ خالصه گرداند بمنه و کرمه بالجمله ذکر محبت گذشته یوسف و یعقوب را صلوات گفته بیان محبت موجوده زمان مجدد و محمدیان علیه و علی آله الصلوة والسلام نمائیم و گوئیم که —

فدای حضرت یعقوب چو خویشم + بلاگردان آن محبوب خویشم + اعنی فدا و بلاگردان جناب هدایت مآب حضرت والد بزرگوار خودم قدسنا الله تعالی بسره الاقدس که همه فرزندان باکمال آنحضرت بموجب علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بهرهٔ کامل و نصیبهٔ وافر از مرتبهٔ کمالات نبوت عامه یافته مستسعد بشرف کمالات نبوت خاصه که عبارت از محمدیهٔ خالصه است شدند و از آن میان این کمترین فرزندان خاک درگاه والد ایشان هرچند که بذات خود نالائق محض و ناکارهٔ صرف است و بمعنی از همه خورد است گو بظاهر از دو صاحب زاده کلان و از یکی خورد بوده اما آنجناب عالی که مظهر رحمت بی علت حق تعالی بود از آن همه برگزیدگان این غلام خود را یوسفی خویش برگزیده عنایت خاصی بحال من بی کمال مبذول میداشت که شرح آن بزبان خود نمیتواند کرد و اینقدر که اظهار عنایت آنحضرت دربارهٔ خویش نموده حسب اتباع مرضی آنجناب است والا این ذرهٔ بیمقدار چه مجال داشت که هستی ناچیز خود را بکسی نماید اینهم بسبب پرتو ظهور شمس بی زوال من است والحمد لله همه برادران باصفای من چون برادران یوسف نبودند بیشینه بلکه در نظر محبت اثر هر کدام ایشان یوسف ثانی بوده و هست الی ظهور المهدی الموعود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک وسلم بالجمله چنانچه پدر صوری من تشخص آنجناب ارشاد مآب است همچنین پدر معنوی من نیز همان ذات پاک است و چنانچه پرورش بدنی و تربیت ظاهر من آن مظهر ربیت نموده همچنین تعلیم روحی و تلقین باطنی من نیز همان مرشد طریقه فرموده و بیعت ظاهری و باطنی بر دست مبارک همان نائب دست یدالله فوق ایدیهم دارم و ولدی والدی مرتین ظاهراً و باطناً ــ

بجان هستم غلام حضرت او + سر افگنده بدام حضرت او + اعنی بصدق اتم خلوص و رسوخ در جناب عالی آنحضرت دارم و اطاعت آنحضرت بطوع و رغبت قبول کرده ام خدایم درهمین تبعیت که عین تبعیت خدا و رسول است زنده دارد و بمیراند و محشور سازد ــ

الٰهی بندهٔ تقصیر وارم + شفیعی جز پدر با خود ندارم + اعنی ای بار خدایا من عاصی بنده پر تقصیر توام و چنانچه در جناب اقدس تو شفیع من گنهگار غیر از رسول مقبول تو علیه الصلوة والسلام که شفیع المذنبین است نیست همچنین پیش حضرت رسول شفیع من نالائق سوای پدر بزرگوار من نیست و همین وسیلهٔ قریبه را مستحکم بدست عقیدت گرفته تشبث بذیل وسیلهٔ اخیره که رحمة للعالمین است نموده ام و هم این امر موافق مرضی تست که ادعوهم لآبائهم هو اقسط عندالله فرموده و هم این معنی مطابق حکم رسول تست که احفظ ود ابیک لا تقطعه فیطفی الله نورک از زبان مبارکش مامور نموده ــ

بزیر ابر رحمت ده پناهم + که هست از دوستانت قبله گاهم + اعنی در ظل حمایت کسیکه مانند ابر سراسر بارش رحمت تو بر عالم و عالمیان مینماید مرا پناه ده ای در پناه شفاعت رسول خود دار که هرچند من مجرم لائق اینحال نیستم اما والد من از دوستان و مقبولان تست پس ببرکت ایشان مرا بیامرز و عفو نما ع بدان را به نیکان ببخشد کریم + الٰهی ظل او ممدود بادا + جهان در سایه اش موجود بادا + چون این وارد در حین حیات آنجناب وارد گشته بود لهذا این بیت دعائیه گفته آمد اعنی یارب سایه بلند پایه شخص پاک آن ذات بابرکات دراز باد و حاصل آنکه عمر شریفش که باعث فیض یابی عالمی است دراز باد و جهان جهانیان در ظل مرحمت و هدایت او موجود بوند و مراد آنکه وجود مقدس او در جهان سلامت ماند اما چون قضاء الٰهی رضاء خود را پسندید و آن گل بوستان قدس من ازین خارزار برچید و بجنت علیا رسید ما هم حسب مرضی روح پرفتوح آنجناب راضی برضاء حق شدیم و چندی اینعالم پر از درد و غم را می بینیم رضینا برضاء الله و حالا بیت مسطور اینمعنی بهم رساینده که یا الٰهی ظل او که عبارت از مصنفات و ذریات آنجناب است عمر دراز یابد اعنی تا قیام قیامت سلامت ماند و طریقهٔ وثیقهٔ آن صاحب سواء الطریق در جهان جاری باشد و جهانیان ببرکات آن مستفیض باشند و این سلسله بلا فاصله منتهی بحضرت مهدی موعود علی جده و علیه السلام گردد ــ

الٰهی من محب آن حبیبم + سراپا پر ز درد عندلیبم + اعنی یا الٰهی من دوستدار آن محبوب جناب تو و مقبول درگاه رسول تو که ذات پاک او حبیب خدا و رسول است هستم و از سر تا قدم همگی پر و مملو از درد عشق حضرت عندلیبم چه آنحضرت عندلیب تخلص دارد و بهمین جهت کتاب درد آمود خود را نالهٔ عندلیب مسمی فرموده ــ

بود جانم فدای نالهٔ او ٭ بهمه وقت قلب جای نالهٔ او ٭ یعنی جان من بهمه وقت مصروف و متوجه بسوی خدمت ترویج و تعلیم آن کتاب است که مسمی بنالهٔ عندلیب است اگرچه بظاهر از دست ناکارهٔ
من خدمت تحریر نقل آن کتاب نمی آید و دماغ ضعیف من قوت مطالعهٔ آن بکرات و مرات ندارد و هرچند بصورت ازین خدمت مقصرم اما تمام مطالب و اسرار آن کتاب مستطاب در دل عقیدت
منزل این قاصر چنان حاضر است گویا من کتاب ناطقم ٭ نیم من هیچ بل او جلوه کرد است ٭ نوای عندلیب است این نه درد است ٭ یعنی من که نظر بذات خود فانی مطلق نیست
محض ام هیچ نیم و اینهمه ظهور کمالات آنحضرت است که درین ناقص استعداد ظهور نموده و جلوه فرموده است و صرف قوت عشقیهٔ آنحضرت است که محرک اینهمه تحریر و تقریر گردیده
و فقط نسبت حبیهٔ آن محبوب است که بر مسند ارشادم نشانیده و بسوی خلق کشیده و الا من بی پروا را کجا سر و دماغ این چیزها بود و کی خاطر آزادهٔ من بار این امور میکشود
سری داشتم که بهیچ امر فرو دنمی آمد و دلی داشتم که بهیچ جا پا نمی نهاد و طبعی داشتم که بهیچ طرف مائل نمیگردید و خاطری داشتم که بهیچ خطره نمیگردید و عقلی داشتم که همه معلومات را
از نظر می انداخت و جهلی داشتم که بنا یافت هم نمی پرداخت غرضکه این عجیب الخلقت که بذات خود لیاقت هیچ امر ندارد قدم از عدم بیرون نهاده و بهمان شورش عشق
عندلیب است که باب چندین رنگ کشاده پس اینهمه سخنان من بیجان گویا صدای عندلیب با نواست که گل کرده است و درد دل سرِ صرف بهانه در پرده است ٭
طربناکم که درد یار هستم ٭ بهمه بیکارم و در کار هستم ٭ یعنی با وجود اینهمه کار و بار و درد سر که حوالهٔ من کفیده جگر شده است منشرح الحال و فارغ بال هستم و اگرچه بصورت درد
گرفتارم اما درد یارم نه غم روزگار و هرچند در ظاهر بیکار و معطل در کنج انزوا افتاده ام و هیچ کاری از من ناکاره سرانجام نمی یابد لیکن فی الحقیقة بسیار در کار بودم که
بی ثبوت این ننگ عدم ظهور حضرت وجود و کمالات آن مفقود بود و راهی بآن سمت نمیکشود ٭ للمصنف ٭ کسی خبر من نمیداند آتش نهٔ زمن جوئی سراغ دلبر من آه
واشوقاه هرچند چون کمر محبوبان در حساب نیستانم اما از زینت افزای قامت ایشانم و اگرچه مانند زلف معشوقان سراسر نامه سیاه دارم لیکن زنجیر بند سلسلهٔ محبت یارم ٭
الهی درد گو عصیان نصیبست ٭ بیامرزش که درد عندلیب ست ٭ یعنی یا رب درد که بندهٔ عاصی تست گو در بساط خود غیر از جنس عصیان ندارد اما از راه غفاری تو امیدوارست که
او را دیده و دانسته بیامرزی و بر تقصیرات او نظر نفرمائی که آخر این درد غمناک مضاف بحضرت عندلیب گلشن قدس تست و از اهل بیت جناب سیادت مآب ناصر الدین محمدی تو
فارجوان تذهب عنه الرجس بضمن اهل البیت الذین طهرتهم تطهیرا ٭ بود درد و اثر از بنده هایت ٭ عنایت کن عنایت کن عنایت ٭ یعنی من که متخلص بدردم و برادر من
که اثر تخلص میکند ما هر دو از بندگان تو ایم و تابع احکام شریعهٔ رسول تو و از گروه طریقهٔ محمدیهٔ او هستیم پس بموجب فاتبعونی یحببکم الله بر حال ما وارثان محمدیه خالصه عنایت فرما و بر
تقصیرات بشریهٔ ما که بسهو یا خطا واقع شده نگاه منما و اجعلنا من التوابین و اجعلنا من المتطهرین و اجعلنا من عبادک الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین فالحمد لله الذی آتانی
الکتاب لیجعلنی آیة للناس و رحمة منه و کان هذا فی الازل امرا مقضیا و جعلنی برا بوالدی و لم یجعلنی جبارا عصیا و جعلنی فی سابق علمه قبل الظهور فی الخارج ولیا و آتانی الحکم
صبیا و نادانی فی نفسی بحسن القبول نداء خفیا و جعل قلبی مطمئنا و انزل علی البرکات و وهب لی من رحمته اخی رضیا فقلت له خذ الکتاب بقوة و اتل ما فیه و اذکر لیجعلک ربک تقیا
وانی عبد ربی و جعلنی مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصوم و الصلوة ما دمت حیا یا ابن ام سلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و ان الله ربی و ربک فاعبده
و آتانی ربی من العلم ما لم یاتک فاتبعنی لیهدیک ربک صراطا سویا سلام علیک ساستغفر لک ربی انه کان بی حفیا و وهب لی ربی من لدنه و جعل لک عضدی قویا و لا اقول هذا الا بامر ربی
له ما فی السموات و ما فی الارض یعلم ما بین ایدینا و ما خلفنا و ما کان ربی نسیا و هو یرزقنی نزلا من رحمته بکرة و عشیا و رفعنی عنده مقاما علیا و قلت استغفر لک ربی لا اله الا انت فاغفر لی و
لمن جعلته مخلصا محمدیا و جعلنی بفضلک عبدا راضیا مرضیا کما جعلت ابی شاکرا لانعمک و عبدا صفیا و آتنا ما وعدتنا علی رسولک علیه الصلوة و السلام و لا تخزنا یوم القیامة انه کان
وعدک امرا آتیا سبحانک انک کنت لنا ناصرا و ولیا ربنا تقبل منا هذا الدعاء انک انت السمیع العلیم فی کل حال ربنا و اجعلنا بقبولک الخاص و اصطفائک المحض مسلمین لک بالاسلام
الحقیقی و من ذریتنا ایضا امة مسلمة لک علی هذا الطریق المحمدی الذی هدیتنا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدیتنا لقد جاءت رسلک بالحق و انت الهادی المطلق بالجمله اصل معامله است
که اگر شان توحید و کیفیت مشاهدهٔ حق نور دیدهٔ بصیرت و چشم باطن انسان است درین لحاظ اینهمه کار و بار که این ظاهر بینان بگمان خویش آنرا از قبیل معاملات خود پرستی میدانند
هم عین حق پرستی و منجمله طاعات و عبادات برای کاملان و خاصان است چه این برگزیدگان بالکل فانی فی الله و تمامهم باقی بالله می باشند و پاک از هوای نفسیه

ومقدس از الواث طبیعیه بوند چنانچه حضرت بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه میفرمایند اکنون مرادی ست که اگر نا فرمانی کنم او را نا فرمانی کرده باشم خدای را که درین مقام عارف محمدی را الوش خاص از خوان نعمت ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین عطا میفرمایند و بالکل اضافه هستی اعتباری او را از دیده دل سلب نمایند و باب تبعیت و مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی میکشایند و اگر پردهٔ غفلت و پندار خودی حجاب چشم دل مانع حقیقت بینی ست دحالت فنا و بقا و کیفیت قرب و معیت او تعالی نصیب نگشته در نصورت آن معاملات که عوام کالانعام بخیال خود آنرا حق پرستی میفهمند نیز مثل بت پرستی ست نسبت بعبادات و طاعات خواص حسنات الابرار سیآت المقربین زیرا که در اعمال خیر این غافلان خود بین فرج انانیت موهومه که از جملهٔ اهوای نفسیه است شریک میباشد لهذا در بلای ریا و سمعه گرفتار میگردند و فی الحقیقة هوای نفس خود را در پردهٔ الوهیت می پرستند افرایت من اتخذ الٰهه هواه ولا یهتدی الا من هداه الله رباعی ای آنکه تو هر زشت و نکو را یابی حیف ست نه آن جلوهٔ رو را یابی آئینه بیداری و معلوم تو نیست دل را دریاب تا که او را یابی حاصل آنکه عموماً نزد هر عاقل غافل و ذی شعور بیشعور کرده گفته آمد که ای کسی که او را صورت زشت و نیک میکنی و دریافت معنی خیر و شر مینمائی و علم وا متیاز آنرا حاصل ست و قوة دراکه داری پس حیف بر حال تو و فسوس بر ادراک تو که همه موهومات فانیه و موجودات اعتباریه را که بیش از نمودی بود نیستند اینقدر در خاطر جا دهی و بهمه مشغول بطرف صور کونیه باشی و آن جلوه وجه الله را که موجود حقیقی بلکه وجود حقیقی ست مشاهده نمائی و بر تجلی فاینما تولوا فثم وجه الله نظر نگشائی و از نسبت حضور و معیت و قربت محروم مانی و هر چند آئینه جمال تجلی گاه آن جلوه در بغل تو موجود ست که عبارت از قلب تست اما تو قدر آنرا نمیدانی و مدام آنرا بزنگ شرک و فسق و بی یقینی خراب حال میداری و بمصقلهٔ قوت ایمانیه صیقل آنرا نمیفرمائی و باشتغال اذکار باطنیه زنگ از روی نمی زدائی و باعمال و اقوال صالحه صفاء آن نمی افزائی پس ای بیخبر از حقیقت کار اوّل دل را دریاب و وقوف قلبی را لازم گیر تا بتوسط صفاء قلب و قوت ایمان و یقین او سبحانه را که همه جا و در همه حال با تست دریابی یعنی بدولت حضور و شهود او فائز گردی و دائم بلا فتور متوجه الی الله باشی بعنایة الله العلیم و هو الهادی الی الصراط المستقیم

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله اولاً و آخراً باطناً و ظاهراً و الصلوة والسلام علی رسوله محمد کان لنا فی الدارین معیناً و ناصراً و علی آله و اصحابه الذین جعلهم الله حاضراً و ناظراً **اما بعد** فهذا الوارد الحادی عشر و المائة المسمی بحسن الخاتمة الخاتم من التمم والخاتمة هی الامر الذی یتم و یختم علیه الشیٔ و حسنها الکملیة ذلک الامر فی الاحسان فاذا تضاف الخاتمة الی شیٔ خاص تعتید به یقال خاتمة سواء کانت خاتمة عمر الانسان او شیٔ آخر فلما کان هذا الوارد آخر الواردات و تمت و ختمت هذه الصحیفة علیه و فیه بیان اتباع خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام علی نهج الائمة والاکملیة الذی هو عین الایمان و حقیقة الاسلام و حسن الاعتقاد و یحصل فی الانتهاء للکاملین من ورثة الانبیاء و عباد الله الاصفیاء الذین هم رؤساء العرفاء و ائمة الاولیاء فلذا سمی هذا الوارد بهذا الاسم رزقنا الله و ایاکم یا ایها المحمدیون الخالصون حسن الخاتمة و عنده حسن المآب اللّٰه ربی خلقنی بید قدرته و جعلنی مسلماً و القی فی قلبی محبة حبیبه علیه السلام فاتبعته لیحببنی الله بالمحبة الخاصة والله ولی المؤمنین و انزل بی علی البرکات لفیض تلاوة القرآن و ایدنی بآیاته التی لم یؤید بها احد علی هذا النهج فی الامة والله یختص برحمته من یشاء و امرت ان اکون من المحمدیین الخالصین و انی دعوت قومی الی الطریق المحمدیین لیلاً و نهاراً لیهتدی الناس الی الصراط السوی کلهم اجمعون انی اقمت وجهی للدین حنیفاً و توکلت علی الله و فوضت امری الیه و ما انا من المشرکین لا املک لنفسی ضراً و لا نفعاً الا ما شاء الله لکل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین

وارد در اتباع سرور کائنات خلاصه موجودات علیه الصلاة والسلام و ختم کلام بر نام مبارک امام طریقه محمدیه ناصریه مصطفویه والدین فقیر قاصر حضرت خواجه محمد ناصر محمدی المتخلص بعندلیب ایدنا الله بنصره سره و قدسنا ببرکته بره

بدانکه وصف اتباع از لوازم حقیقة ممکنه ست چه حقیقت مذکوره در اصل وجود تابع مرتبهٔ وجوب ست و در ضمن و اجتبائی بوجوب بالغیر موجود گشته و متبوعیت

حقیقیهٔ مخصوص بحقیقهٔ واجبیه است که بذاتها موجود است و همین متبوعیت حقیقیه در زبان شرع معبر بمعبودیت است و لا معبود سواه تعالی فی الحقیقة احد لا اله الا الله لیس
هیچ موجود ممکن را از اتباع مرتبهٔ وجوبیه گزیر نیست و این اتباع مطلق که علی العموم شامل حال همه موجودات ممکنه است اتباع وجودی است که آیهٔ کل له قانتون
خبر ازان میدهد و اتباع مقید که بالخصوص باهل هدایت است اتباع حکمی است که او سبحانه از حال فرشتگان اخبار مینماید لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون اما فرشتگان
همین یک قسم اتباع حکمی که امر ایجابی است مشرف اند و بهره مند از دیگر قسم اتباع حکمی که امر سلبی است نیستند و منهیات در حق ایشان حکم نشده آن حقیقت جامعهٔ انسانیه است که لایق
اتباع کلی است و مامورات را بجا می آرد و منهیات را میگذارد و لیس الا ائتمار از نسبت ملکیه است و خلاف نمودن از نسبت ابلیسیه است و الا ابلیس فسق عن امر ربه و ارتکاب فعل منهی از راه
نسبت بشریه است فعصی آدم ربه بارتکاب المنهی لا بترک المامور بالجمله این اتباع حکمی کلی که متعلق بانسان است اگر از قبیل اعتقادیات است مسمی است بایمان و اگر از جنس عملیات است مسمی
است بعبادة و چنانچه اتباع وجودی لازم هر موجود ممکن است همچنین اتباع حکمی نیز فرض بر هر انسان مکلف و هر که درین اتباع کامل تر از افراد دیگر در حضرت وجوب گرامی تر ان اکرمکم عند الله
اتقاکم حاصل آنکه چون آن متبوعیت حقیقیه که مسمی بمعبودیت است منحصر در ذات واجب تعالی است هیچکس را در عبادت او شریک نباید کرد و لا تشرکوا بعبادة ربکم احدا اما متبوعیت اضافیه که
مسمی است بمقتدائیت نصیب هادیان مجازی و مقتدایان امکانی است اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و اتباع ایشان را اقتدا و اطاعت خوانند نه طاعت بمعنی عبادت و اطاعت
این مظاهر هدایت عین اطاعت هادی حقیقی است من یطع الرسول فقد اطاع الله و چنین معاملات قرب حق تعالی بی اتباع حضرت رسول علیه السلام هرگز بمیان نمی آید و بی اتباع
این وسیله راه کمالات نبوت نمیگشاید و من دون اتباع شرع شریف باستحکام تمام باید گرفت و نسبت ایمانیه را قوت کامل باید داد و ازانجا که در فرق اسلامیه هیچ طریقه از محمدیه
خالصه بتر و صاف تر نیست عروة الوثقی این سلسله موصله را بدست اعتقاد جازم گرفته دست آویز نجات هم باید رسانید و امیدوار ترقیات بی نهایات ظاهرا و باطنا باید بود ان علی الله
حق فیوتینا ما وعدنا علی رسوله انه لا یخلف المیعاد غرضکه همه خس و خاشاک شبهات و ترددات را از صحن سینه رفته بالکل پاک و صاف از آلوث شکوک گردیده محمدی خالص باید گشت
و هر لحظه برای استقامت برین طریقهٔ علیه نصرت و مدد از جناب ناصر حقیقی جل نصره باید طلبید و بجان و دل تابع شریعت مصطفویه و طریقهٔ محمدیه باید بود **رباعی** خواهی که شود در

دو جهانت بهبود ✦ در بندگی رسول هاشمی بسجود ✦ گر فهم کنی و گر نفهمی بی شک ✦ حق است همان هر چه پیمبر فرمود ✦ این نصیحت عام است بهر بندهٔ مکلف که اگر میخواهی سعادت دارین حاصل
کنی و خیریت معاش و معاد نصیب تو گردد و ظاهر و باطن تو آراسته شود و فلاح و صلاح بهم رسد و اطمینان و جمعیت رو نماید و برکت و رحمت بر حال تو نزول فرماید و حق تعالی باب
قبول بر روی تو کشاید باید که مدام در اتباع شریعت مصطفویه و سلوک طریقهٔ محمدیه بجان و دل مصروف باشی و سر بیعت از انقیاد جناب محمدی نتابی و با محمدیان خالص عقیدت صادقه
و رابطهٔ قویه بهم رسانی که حالا آن هادی حقیقی راه هدایت از همین باب کشوده و همه ابواب شرائع و طرق سابقه مسدود نموده و دور دور محمد و محمدیان است علیه و علی آله الصلوة والسلام
و زمانه زمانهٔ ایشان بنصرة الله ذی الفضل و الاکرام متردد ان لی الیقین بحقیقة این معامله رسند خواه نرسند کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون پس نظر توجه بسوی چنین خبیث نفسان الکار
سنجا نیندازی و یقین بدانی که حق همانست آنچه مخبر صادق علیه السلام فرموده و محمدیان خالص بیان مینمایند در حقیت شریعت مصطفویه و طریقهٔ محمدیه هیچ شک و شبهه نیست
خواه کسی فهمد خواه نفهمد بفضل الهی ما را هیچ تذبذب نیست و ایمان و اعتقاد ما قوی است الحمد لله الذی یهدی من یرید و شهد بحقیة المحمدیین الخالصین بشهادة آیاته و هو علی کل شیء شهید یهدی
من یشاء باقرارهم و یضل من یشاء بانکارهم و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید فالذین آمنوا معهم و عملوا الصالحات حسب الطریقة المحمدیة هم الذین اهتدوا الی الطیب من القول و اهتدوا الی
صراط الحمید والذین کذبوا بآیات ربهم و تولوا عن المحمدیین الخالصین و رغبوا عن طریقهم الحسن الحق و یجادلون فی الله بغیر علم اولئک الذین اضلهم الشیطان المرید لهم خزی فی الدنیا و الآخرة
و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون و انه تعالی لیس بظلام للعبید و ما المحمدیون الخالصون الا الذین اقاموا الصلوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و ما قالوا الا ما هو مستند بآیات القرآن المجید
فمن لم یفهم کلامهم و لم یعرف مقامهم و انکر و تولی عنهم فانما هو یکفر بآیات الله و لا یعلم ان عذاب الله شدید و ما کتبنا فی الکتاب من مقامات السلوک الا هو من شعائر الله لکم فیها خیر فاذکروا
اسم الله علیها ذکرا کثیرا و اعلموا انه سبحانه اقرب الیکم من حبل الورید فالذین هاجروا هجرا جمیلا فی سبیل الله و الزموا السفر فی الوطن ثم قتلوا بذبح اهواء انفسهم او ماتوا و حصل لهم فنا فی الله
لیرزقنهم الله رزقا حسنا من فیوضات لقاء الله و لیس ذلک من الله ببعید ربنا اننا المؤمنین سمعنا باذان الصدق و الخلوص منادیا ینادی نداء للایمان کل حین ان آمنوا یا ایها السالکون

ربکم الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی فآمنا به بالملائکة وکتبه ورسله والیوم الآخر والقدر خیره وشره من الله تعالی والبعث بعد الموت وآمنا به کما هو باسمائه وصفاته وقبلنا
جمیع احکامه الله ربنا لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والآخرة من الازل الی الابد ولا نحصی احد ثناء علیه هو کما اثنی علی نفسه باظهار ظهورات اسمائه وصفاته وایجاد مظاهر کمالات
والقاء کلماته التامات علی قلوب عباده الذین اصطفاهم فی الدنیا والآخرة وله الحکم وهو علی کل شیء قدیر ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا وآتنا
ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد وبالجمله چنانچه او سبحانه مقولات بندگان مؤمنین در کتاب خود بیان فرموده و کلماتی که زبانی اولوا الالباب
است حکایة تقریر نموده داخل در کلام خود ساخته و ما محمدیان هر صبح و شام بتوسط تلاوت آن ترقیات بی‌غایات مینمائیم و حظ وافر از قرب فرائض بر میداریم و نصیب
کامل از حقیقت قرآنیه حاصل میکنیم و بعجب حالت فنای خاص کیف گشته نای گلوی خود را مثل نی نای بیش از آلة برای متکلم حقیقی نمیدانیم و چون شجرهٔ موسی علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام غیر از مظهر ظهور کلام الهی نمی باشیم همچنین در وقت تحریر این مطالب آیات قرآنیه را در کتاب خویش شواهد آورده کلمات ربانیه را زبانی خود
کتابة تحریر نموده مربوط بکلام خویش گردانیده حال خود را در الفاظ کلام الله باظهار سپرده آریم و بطفیل اینها مایه برکات بی نهایات حاصل مینمائیم و حظ وافر از قرب نوافل
بر میداریم و بهرهٔ تمام از کمالات نبوت می یابیم و بطرز حالت لقا بالله فائز گردیده خود را قاری و کلام الله را مقروء می بینیم و در بحر لی مع الله و بی بصر غوطه میزنیم پس حال چنین است
خود با رب خود میگوئیم و بکلام او در جناب او التماس مینمائیم و بترجمانی آن کلام میگرائیم یعنی ای رب با التحقیق ما شنیدیم ندا کننده را که ندا میکند برای ایمان و آن منادی در باطن عالم
انفس قوت القائیه و اتباعیه ماست که از روز اول در استعداد ما ودیعت فرموده و در ظاهر عالم آفاق جناب رسول تو و ذات کسی که نائب او بود هست و این منادی باطنی و انزل
ظاهری میگوید ما را اینکه ایمان آرید برب خود پس ما تا قلبا پس ایمان آوردیم تو را و اقرار بلسان و تصدیق بقلب نمودیم و گرویدیم و محبت و عقیدت هم رسانیدیم برسول تو که
ذات پاک حضرت محمد باشد خاتم الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه وسلم کما تحب وترضی خداوندا متیقن ما محمدیان هست که حق و مطابق واقع از اخبار غیب و شهادت و احکام دنیا و آخرت
همانست که او فرموده و از آیات و احادیث ثابت میشود و گو براهین عقلیه برای ثبات آن را سر انجام نیابد ما را اعتقاد و یقین با همان بر گفتهٔ خدا و رسول او است و هیچ شک و شبهه در آن
هو نداریم و باغوای شیاطین الانس والجن از جا نمیرویم بر صراط مستقیم محمدیه خالصه بمدد و نصرت تو قائم هستیم خداوندا ما محمدیان بفهم قاصر خود و علم ناقص خویش آنچه از سیاق آیات
و نحوای احادیث مطالب معلوم نموده ایم و دلالت لفظیه هم بران معانی صادقه یافته ایم بلا تردد آن مطالب را بنیت کشف اسرار آیات و احادیث در مصنفات خود نوشته ایم
تا غائبان و آیندگان را نفع نماید و در مجالس خویش نیز گفته ایم و بیان کرده ایم تا حاضران و یاران را باب هدایت کشاید و نور ایمان بیفزاید اگر مراد الله و مراد الرسول نیز از آن الفاظ
که در آیات و احادیث واقع است همین معانی باشد که ما تحریر و تقریر کرده ایم پس قبول فرما و بهانه سبب مغفرت ما ساز والا یعنی اگر خطای در این مطالب نموده ایم عفو نما چون خطا در اجتهادی خالی از اجر نگذار که
مجبوریم و دیده و دانسته خلاف نخواسته ایم تخالف نورزیده ایم لا علم لنا من اسرار کلامک الا ما علمتنا من لدنک بالتعلیم الربانی انک انت العلیم الحکیم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من
قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین خداوندا حقیقت کلام خود را و مرادات و اسرار آن را تو خود میدانی و بس و در عالم مخلوقات رسول تو
علیه السلام میداند که بر ذات بی مثل او آن کلام نازل فرموده و بالذات معامله با او است از ما امتیان طفیلی که در ضمن صاحب خود شریک این دولتیم جز اقرار و ایمان بران نهفته اسرار
که مختص بعلم تست نیاید و ایمان مجمل بران امور که مفصل آن را نمیدانیم داریم و ما یعلم تاویله ای تاویل المقطعات القرآنیة بالقوة الفکریة الا من علمه الله تعالی بالتعلیم الربانی علی قدر ما
کشف علیه ولا یعلم احد حق التاویل مفصلا بالکل الا الله الذی هو قائله والراسخون فی العلم الظاهری والباطنی من عباده المؤمنین یقولون بلسان الحال والقال آمنا به تصدیقا و
تسلیما کلیة بالاجمال کل من عند ربنا لا ریب فیه خداوندا ما محمدیان که تابع رسول مقبول تو ایم و خود بسر نیستیم بار اعتماد بر فهمید خود نیست تا مثل حکما هر چه نزد خویش بعقل ثابت
شود همان معتقد خود سازیم حاشا و کلا زیرا که مختار ما طریق اعتقاد و ایمان است نه راه دلیل و برهان و بنیاد بر دید و شنید خویش تا مانند صوفیه آنچه بکشف باطنی خود مشهود
گردد و بالهام قلبی خویش شنیده شود همان را محقق دانیم والا فلا چرا که مسلک ما جادهٔ اتباع سنت است نه روش وجدان و معرفت پس هر امر معقولی که کتاب و سنت هم
بران گواهی میدهد آن را معتبر میداریم و هر مکشوفی که موافق آیه و حدیث است از اعتبار ساقط نمیکنیم و یا امری که هیچ مذکور آن در کتاب الله و احادیث نیامده اما منع و خلاف

هم بفهم هم نمی شود و یا بکشف صحیح منکشف گشته و یا ببرهان عقلی ثابت گردیده تسلیم آنرا نیز جائز نمیداریم و بتحریر و تقریر آن هم می پردازیم و تا ممکن عقل و نقل و کشف را جمع می سازیم و جائی که عقل و کشف بر چیزی دیگر دلالت میکنند و کتاب و سنت صریح بر چیزی دیگر حکم می فرماید تبعیت کتاب و سنت می نمائیم و راه کشف و عقل نمی پیمائیم و بقصور فهم خویش و غلطی یافت خود مقر گردیده توبه و استغفار از آن خطرهٔ فاسده می کنیم و حق همان را میدانیم که خدا و رسول او فرموده گو در فهم ناقص ما نیاید و بلا تکلف تاویل هم متوجه نمی شویم و مراد آنرا حواله بعلم خدا و رسول کرده تصدیق آن مطلب بلا تردد بدل و زبان می نمائیم چشم غلط بین ما را کدام بینائی ست که اعتماد بر امور مبصرهٔ او کنیم و گوش خطا نیوش ما را چه شنوائی ست که اعتقاد بر آنچه شنیدهٔ حکما نمائیم لیس کمثله سبحانه شیئ فی الموجودات لرؤیة الحقائق و سمع الدقائق و هو السمیع البصیر حقیقة فالحق ما یبصر بنوره تعالی و یسمع باسماعه سبحانه دون الحواس کما یری الانبیاء والاولیاء بنوره ما یرون بلا توسط قوة البصارة و یسمعون ما یسمعون من جنابه بلا وساطة الآذان والله یقول الحق و هو یهدی السبیل خداوندا ما مطیعان قوی الایمان بالصدق دل و خلوص قلب محض اتباع رسول تو و صرف اطاعت محبوب تو علیه الصلوة والسلام اختیار نموده ایم و بالکل فرج امور دیگر از انانیة و نفسانیة نداریم و محمدیان خالصیم و راه تبعیت پیموده ایم و از خود سری عقل و کشف ابا نموده ایم اگر از راه بنده نوازی ما پیروان رسول خود را بنور کیفیت بی یسمع و بی یبصر که حالت قرب معیة ست ممتاز ساخته قلب ما را منور نمائی و باطن ما را روشن سازی و کشف غطا از چشم بصیرت ما فرمائی و حجاب مکانی ما از پیش نظر ما برداری ما سخن شنوایان قرآن و حدیث بموجب ان فی امتی محدثین جز حق تو نشنویم و بگوش خویش بلا مظاهر کونیه اصغاء کلام بی صوت تو نمائیم و کلام ما همگی ترجمان کلام تو گردد و احکام ما جملگی جز پیام تو نباشد و هر سو که رو نمائیم غیر از وجه الله در نظر نیاریم و نه بینیم و مدام مستغرق و مستهلک در مشاهدهٔ ذات بی کیف تو باشیم ذلک فضل الله تعالی و تقدس یؤتیه من یشاء من عباده الذین اصطفی والله ذو الفضل العظیم و هو الکریم الرحیم الهی ما عاجزان بی قدرت و عاصیان بی بضاعت تشبث نموده ایم و چنگل زده ایم بذیل شفاعت جناب کسی که رحمة للعالمین او را گردانیدهٔ پس ما متوسلان دامن دولت او را خاتمه بخیر گردان اعنی تمام ساز بر محبت خاتم النبیین و خیر المرسلین و مصطفی الکونین ناصر الدنیا والدین للمحمدیین الخالصین بعون المعین

آمین آمین آمین برحمتک الخاصة و عنایتک المختصة یا ارحم الراحمین و خیر الناصرین **رباعی** آن ذات مقدس ست هر دم حاضر + بر حال جهانیان بهر جا ناظر دست من و دامان رسول و آلش + در هر دو جهان ست محمد ناصر + اعنی ذات مقدس و روح مطهر جناب هدایت مآب حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام

که تا قیامت دین متین او حی و قائم ست هر دم و هر لحظه نزد ما محمدیان حاضر بحضور بی کیف و حی بحیات روحیه ست و حال همه جهان و جهانیان برا و روشن
و هویدا ست و چنانچه در حین حیات بدنی باوجودی که در دار دنیا بود اخبار عالم آخرت بیان میفرمود و عالم برزخ و قیامت را مشاهده
مینمود همچنین با آنکه حالا این عالم فانی را گذاشته و داخل عالم ارواح ست اما از احوال این عالم همه او را معلوم ست و بهمه وقت حاضر و
ناظر و حافظ و ناصر ما ست و من که کمترین محمدیان هستم دست توسل بدامان شفاعت حضرت شفیع المذنبین علیه السلام
و آل اطهار او زده ام و همین محبت رسول و آل او در بساط خود دارم و همان ذات پاک محمد ناصر ما
در هر دو عالم ست و لطف تکلمه محمد ناصر که در رباعی واقع ست از واقفان حال پوشیده
نیست که هم دلالت بر معنی مذکور مینماید و هم اسم مبارک قبله کونین کعبه دارین
سید بحق امام حق ناصر الملة والدین امیر المحمدیین حضرت خواجه
محمد ناصر محمدی ست قدسنا الله تعالی بسره الاقدس
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
بارک و سلم

تقریظ دلپذیر نتیجه طبع سرامد منشیان زمین هوا عرصه سخن بده ادیبان سلف عمده سخنوران خلف طبیب فائق حکیم حاذق جناب حکیم مولوی میر شاهجهان ... کال خلف رئیس المحدثین مولانا سید محمد نذیر حسین محدث دهلوی مدظلهم العالی

ای متاع درد در بازار جان انداخته گوهر هر سود در جیب زیان انداخته	نور حیرت در شعر پا اندیشهٔ اوصاف تو بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته	منکه باشم عقل کل را ناوک اندازی ادب مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته

اما بعد بر روسیه سخن رایان لباب البیان معرفت در اغبار حقیقت و ناظرین کتب تصوف و مشتاقین تصانیف عارفین ظاهر است که این کتاب مسمّی بعلم الکتاب بحریست از معرفت روان بل محیط اعظمیست از سلوک و عرفان از تصوف و معرفت چیزی نیست که مصنف نکته دران نرانده باشد و در اخلاق و حکمت عقدهٔ نیست که گرهی دران مانده باشد بمطالعه اش ناظر را لوح محفوظ یاد می دهد و بیننده بیساخته لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین میخواند و درین کتاب یکصد و یازده واردات همه دلفزا لطیفه ایست بهانا لطیفه ایست غیبی که مقام مصنف اعلی و رتبه تصنیفش والا است هر وارد در بیان مقاصد و مطالب خاص جداگانه یک رساله ایست و بتحقیق ملکیت مقامات سلوک مکمل قباله ایست و در اداء وارد آن جواهر زواهر حقائق و معانی و فیوضات نامتناهیات ربانی ست که وقتا فوقتا از خزانه قدس و کنز عرفان در دامن دل مصنف ریخته اند و مصنف آن در اسرار و معارف را بصورت گوهر سخن بر طبق رباعی جلوه داده و هنگام تسوید این کتاب آن رباعیات را با شرح و بسط تمام بحسب موقع و مناسب مقام در هر وارد نهاده بلکه خود این کتاب را شرح آن رباعیات معرفت آیات قرار داده و درین شرح نویسی چه گویم که چها چها نکات تصوف و مقامات سلوک بطرز بهین و طریقه بهین بیان فرموده و درین راه هیچ در هیچ از اتباع شریعت و پیروی شارع قدمی بر کران نبوده چون دانستید که کتاب چیست اکنون بدانید که مصنف کیست نام نامیش خواجه میر متخلص به درد خلف الرشید خواجه محمد ناصر متخلص به عندلیب صاحب رساله ناله عندلیب از سادات عظام ست و مشائخ عالی مقام ست با هزاران اوصاف ذاتی و حصول احمدی سلسله مادری با خواجه بهاء الدین نقشبندی میرساند فضائل صوری و کمالات معنوی او خارج از حد رقم و بیرون از نیروی قلم ست یارب از تهذیب باطن و تزکیه نفس حرف زنم یا از گداختگی دل و دردمندی خاطر باز گویم و از تجرد و وارستگی طبع بیان کنم یا از انقطاع علائق شرح دهم حکایت ارم آرامگاه شاه عالم بادشاه اشتمال مجلس موعظت و اجتماع بحلقه صحبت آنحضرت تا معمول داشته صورت قبول امکان در آئینه ضمیر خواجه عکس افگن نگشت و بر عکس جوابی یافت روزی بادشاه بلا اطلاع در مجلس مذاکره داخل شد و در حلقه ارادتمندان شامل گاهی گاهی که تنخیرین میرفتی و بزانوی ادب نشسته فیض توجه میگرفتی شاه مرحوم روزی اندرون حلقه پای راست کرد یا قدری زانو دراز خواست کرد خواجه فرمود این حرکت موافق واب مجلس فقرا نیست شاه عذر کرد که این طور جنبش پای بسبب مرض و معذوری بود خواجه در چنین حالت تشریف آوردن چه ضروری بود الغرض صاحب ورع و تقوی بوده است و تابع شریعت غرا در این کتاب خود سر بیان را با آیات و حدیث مدلل می نماید و بلا مطابقت منقول بمعقول التفات نمیکند خود را محمدی خالص میگوید و بوسیله این لقب بر صوفیه عصر خود امتیاز میجوید جای گفته و الحق در سفته ع گر فهم کنی و گر نه فهمی بیشک ٭ حق ست همان هرچه پیمبر فرموده و از خدا تعالی اتباع کتاب و سنت را التجا کرده و باین الفاظ مناجات و دعا کرده خداوندا ما محمدیان که تابع رسول مقبول توایم و خود سر نیستیم ما را اعتماد بر فهم خود نیست

تا مثل حکما هرچه نزد خویش بعقل ثابت شود بآن معتقد شویم سازیم حاشا وکلا زیرا که مختار ما طریق اعتقاد و ایمان ست نه راه دلیل و برهان بنیاد
بر دید و شنید خویش نه تا مانند صوفیه آنچه بکشف باطنی خود مشهود گردد یا بالهام قلبی خویش شنیده شود همان را محقق دانیم و الا فلا چرا که مسلوک ما جاده
اتباع سنت ست نه روش وجدان و معرفت مسالک همه از دوستیان بدلیل کل من عند الله پسند میفرماید و از همه اوستیان پرهیز و احتراز هدایت
می نماید چنانچه خلاصه بعض عبارات آن عالی درجات اینست که عرفاے محققین اثبات وجود حق و نفی ما سوا نموده و این بے دینان تا هم
که وجود حق را چون وجود کلی طبعی می پندارند و اثبات وجود خلق و نفی وجود حق می نمایند و در پرده اقرار انکار دارند زنهار زنهار با این چنین
اشخاص صحبت نباید داشت و گریزان باید بود و تاثیرات و تصرفات ایشان را از جمله استدراجات باید فهمید و دیگر جاے نبشته که اگرچه درین
کتاب همه جا اثبات توحید ست و نفی ما سوی که حاصل کلمهٔ لا اله الا الله ست اما بفضل الٰهی در هیچ مقام بطوریکه خلاف شریعت غرا باشد و
رافع حفظ مراتب گردد و پاس غیریت اعتباریه نماید بیان نگشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته شد و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و بسیار
جاے نوشته که عبد عبد ست و معبود معبود ما للتراب و رب الارباب غرضکه خواجه درین دار فانی بعالم فقر باعزت و عظمت و صبر و شکر و قناعت و
توکل و رضا و تسلیم بعلم کامل و یقین واثق باتباع شریعت و پیروی ملت زندگانی کرده و بست و چهارم صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و نه ۱۱۹۹ یوم آدینه
رحلت بملک جاودانی کرده و این واقعه طرفه و اتفاق عجیبه قابل صوابدید ست که این کتاب از وفات مصنف یکصد و یازده سال بعد که
همین تعداد واردات ست طبع گشته مطبوع خلائق گردید چون از حال تصنیف و فضائل مصنف آگاه گشتید بر سبب طبع گردیدن مطلع شوید و
بگوش حقائق نیوش بشنوید که این کتاب در اشتیاق پیشکش گردیدن بحضور بیگمات جهان و بمطالعه در آمدن زبده خاتونان دوران از مبدء خود
یعنی از سویداے دل مصنف که بمثیل نقطه مرتبه عقل قدسی بود جدا شده پا بر دائره وجود نهاده و بشوق طبع و شغف دل پا از سر و سر از پا
نشناخته بسیر و سفر قوس نزولی رخت بسته و چها چها مصائب و شدائد سفر که نبرداشته عمرے در عالم پراگندگی و ابتری مانده و مدتے کشاکش
شکنجه کشیده و سالها سال قید صندوق برداشته و قرنها جلد و جسم آن از کرم خورده و زمانے سیلابی و نمی عظام آن را رمیم و بوسیده کرده
درین خلال احوال نواب زاده نژاده بسر وقتش رسیده بغورش پرداخته اکنون این کتاب تو گوئی بمرتبه نقطه عقل انسانی فائز گردیده و بدستگیری
و رهنمائی آن خضر خجسته پے قدم بر نصف دائره قوس صعودی گذاشته و بمبدء عروج و ارتقا گرفته اما وقتیکه بنظر اقدس اشرف بیگم صاحبه عالیه
خواهد رسید حالا بنقطه عقل قدسی موصول گشته و مقصودش حصول گشته نقطه هدایت بنهایت منطبق خواهد گردید الحمد لله علی ذلک العید
شاید ندانسته باشید که آن نواب زاده آزاده کیست و نامش چیست آن جوان صالحے صاحبدلے ثروت پناهے حاتم سخائے درویش سیرتے
سلیمان نسبتے مشهور زمن سید **نور الحسن** خلف الصدق **نواب سید صدیق حسن** خان مرحوم و مغفور طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه
که با وصف ثروت و امارت جاده نورد راه دشوار گذار سلوک گردیده و مبلغے راه رفته بل از عنایت سبحان و فضل رحمن بسر منزل
مقصود رسیده اما چون غنچه بضبط رواج کوشیده و همچو گل گریبان ندریده و جمال کمال را از نظر خلائق باندیشه علایق پوشیده
ب از درون باش آشنا و از برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم مے بود اندر جهان ٭ آرے عبا بعوض قبا پوشیدن
و بجائے شال ثمین ردا بر دوش افگندن خیلے آسان ست اما خرقه زیر قبا داشتن و در نه مسند بوریا گستردن کار مردان ست
هرچند که از تخمهٔ اصحاب جاه و جلال ست اما از نسل ارباب فضل و کمال ست پدر بزرگوارش عالم باعمل و فاضل اجل صدها تصنیف
و تألیف داشته که از انبارها کتب خانه ها انباشته و این مصداق الولد سر لابیه نیز بسیار کتب و نثره در تصوف و سلوک نگاشته و بطبع در آورده

تقسیم نموده با تصنیف دیگران اگرچه عمده باشد بطبع در آوردن و باشاعت آن اهتمام تمام بکار بردن آخر کار اے اولو الابصار چه خواهید گفت
بجز قدردانی علم و ایثار با خاصه سروری و علامت بخت مندی و موجب کاموری و باعث ناموری همانا این خاصیت از تاثیر تربیت
یافتگی و دست پختگی فخر خواتین زمان و رشک خواتین دوران نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیه عالیه کشور فرخ فال بهوپال صانها الله تعالی
عن التغیر و الزوال بوده باشد که این سکندر شوکت نوشابه ثروت بصلاح و سداد پیراسته و از دانش و داد آراسته بتکمیل کمال انسانی رسیده است
و در تهذیب اخلاق و تحصیل فضائل از جنس حکمت و شجاعت و عفت و عدالت منتهی گردیده خود علم را دریا و هنر را کان ست عالمه و فاضله
ه دان مصنفه کتب بیشمار علاوه فرهنگ شش زبان ست لکهوکها درهم و دینار بل بجد و بیشمار در چاپ کردن کتب خود بدولت و
کلید مصنفان صرف نموده و برای اشاعت علم و دین آن کتابها را شهر در شهر و ملک در ملک هم در عرب و هم در عجم تقسیم نموده
را از انواع افعال حمیده آن فخر خواتین سلف و اعمال برگزیده آن رشک بیگمات خلف بیان کنم مجلدی جداگانه در اخلاق تالیف
هم اما گلی از گلستان و خرمای از نخلستان از شوق عبادتش و شغف همتش این ست که نوشابه با آن حشمت و ثروت یک صومعه
از سنگ رخام داشت آنجا عبادت معبود خود میگذاشت که مولانا نظامی در سکندرنامه ذکرش آورده ـ یکی خانه وار در سنگ
ام و شب آنجا روز و ماه تنها خرام و اینجا مسجدی و سبح از طلای ناب و طلای خالص که نوشابه در خواب هم ندیده باشد خاص طرح انداخته و تعمیر ساخته
حضور پرنور خواهید دید حالا احوال آن کتاب بشنوید که چگونه طبع گردیده و بمراد خود رسیده همان نواب زاده سعادت امادهٔ اصل نسخه
مولوی عبدالمجید که زمانه را یگانه و عصر را وحید ست فرستاده و حکم طبع نمودن داده این ستوده خصال کمر امتثال بر میان جان چست
ده و سعی موفور در اهتمام طبع بکار برده و دقیقه از دقایق چاپ زدن فرو نگذاشته یعنی از قبیل عمدگی کاغذ و موزونی تقطیع و حاشیه
صحیح و درستی منقول عنه و صحت کتابت و وضاحت حروف و خوشنمائی خط و جلای قلم و فراخی بین السطور و سرخی عنوان و تقابل
مداد و روشنی مداد و خوشی اسلوبی اهتمام و علامت افتتاح و نشان اختتام و امتیاز شرح و متن و تفریق عربی و فارسی وغیره
مه مراتب نگاهداشته حکایت تاریخ آنچه در مجلس خیال از خواص حواس شنیده ام بشما بیان میکنم ـ

تاریخ

چون در مطبع انصاری این دفتر وحدت شد تیار	صاحب مطبع شد پی سالش از درویشی خواستگار
رفت بفکر و گشت مراقب کشف نمود و بعد از بین	گفت آن کامل ـ دایم باشی دل بایار و دست بکار

همان ای طالبان اگر اینچنین کتاب نایاب در عالم موجود ست شمارا چه سود چشمه حیوانرا هم درین عالم امکان وجود ست بلکه با وصف اینچنین
اوصاف شنیدن آن و باز نه طلبیدن آن سر تا پا خجالت و حسرت کشیدن ست و سراسر زیان اکنون اگر کسی گوید که من بکجا جویم و چگونه
هم گویم بیا به دلی من ترا نشان دهم بلکه همراه خود برم اینک چتله دروازه و این عمارت دلکش مکان مطبع انصاری ست این جوانمرد
ه خلوت در انجمن کرده و از همه برکنار با همه در میان نشسته صاحب مطبع مولوی عبدالمجید ست و این کتب مطلوبه تست انبار در انبار
الهی بیدار اکنون که بمقصود رسیدی ترا خیر باد گویم تو هم بطوریکه من میگویم دعا کن و سر این دعا این بگذار پس دست بداور داور بردار و بگو
ی شاهجهان تا کار جهان جمله چنان نیست که خواهند کارت بجهان جمله چنان باد که خواهی ـ آمین آمین آمین ثم آمین

صحت نامه علم الکتاب

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۶	من اصدق	ومن اصدق	۴۵	۲۷	ومطابق	ومطابق وموافق	۷۵	۲۵	درسوره فاتحه	درسوره فاتحه است	۱۲۰	۲۶	معدومیة	هنگام معدومیة
۳	۱۴	عبارت	عبارات	۵۰	۹	جاسعیه	جامعیة	۷۶	۸	بارمصاحبة	بارمصاحبة	۱۲۱	۲۲	لطیف	لطیف
″	۲۰	وتحریر	تحریر	″	۱۹	تحریص	تحریض	″	۱۴	ازررحمت	ازرحمت	۱۲۲	۴	تحیر	تحیر
″	۲۴	والشهادات	والشاهدات	۵۱	۵	شلل بمرتبه	شلل مرتبه	″	۲۰	الاسمائیة	والاسمائیة	۱۲۳	۱۴	کمالاغیرک	
۴	۱۶	مقدمات اخری	مقدمة اخری	۵۵	۲۱	عروه	عروة	۷۸	۲	محبت	محبّت	″	۱۹	حق آنمرتبه	حق آنمرتبه وعلم
″	۹	اطنات	اطناب	۵۷	۷	والوان	که الوان	″	″	وآنرا	آنرا				وبرقرار داشتن
″	۲۱	هر علم	هر یک علم	″	″	می باشد	می باشند	۷۸	۹	هذ بحمد	هذا بحمد				آن مرتبه
″	″	آن علم	آن و این علم	۵۸	۲۷	کردوام	کروه ام	۸۰	۱	قرادة	قرارة	۱۲۶	۲۵	برای صلاح	برای صلاح
″	″	این	علم این	۵۵	۲۱	زیرکه	زیراکه	″	۵	فان تنقل	×	۱۲۷	۱۵	هرجوش	وهرجوش
″	۲۵	او بهمه	از بهمه	″	۲۵	امرنهی	مرضی			جزئی بوجه کلی		۱۲۸	۹ ″	ناطقه را امتیاز	ناطقه را که باعث امتیاز
۵	۲۷	سبادی	مبادی	۶۱	۲۲	بحکمة	بحکمه	۸۲	۴	اگر علم	واگر علم	۱۳۱	۴	بنیادتی	دنیاوی
۶	۲۱	شهسوران	شهسواران	″	۲۳	آیاة	آیة	۸۵	۱۸	که	×	۱۳۲	۲۶	ظاهر	الظاهر
۱۳	۱۲	تحدید	تجدید	۶۴	۵	تاسکوه	نا سکوه	″	۱۹	درگذشته	گذشته	۱۳۳	۶	ان	آن
۱۶	۱۳	تحریص	تحریض	۶۲	۷	ومثیها	ومعناهما	۹۸	۴	کل	گل	۱۳۴	۲۶	التدام	انعدام
″	۲۷	محل	مخل	″	۲۴	لاتقابلها	لاتقابلهما	″	۲۶	کومعامله	معامله	۱۳۵	[illegible]	اودر	او
۱۸	۲۱	وباطن	وباعث	″	۲۷	علیه الشئ	علیه شئ	۱۰۰	۸	فورمن	من	۱۳۶	۱	میکنند	میکنند
۲۰	۲۳	جزئیة	والجزئیة	″	″	علی الشئ	علی شئ	″	۱۷	طاقا	اطلاقا	۱۳۷	۵	خود	محو
۲۱	۲۳	ثاهم	تاهم	۶۳	۷	احاطه	احاط	۱۰۱	۱۸	گذاشته	گذاشته اند	۱۴۰	۱۹	وعرثات	عرثان
″	۹	وضاحت	وصاحب	″	۱۵	اضافته	افاضته	۱۰۵	۲	بمفهوم	مفهوم	۱۴۳	۱۱	عیست	اینست
۳۸	۲۴	اشعاء	اشعار	″	۱۷	فی الصور	الصور	۱۱۴	۱	اوبیثوبیة	یثوبیة	″	۱۴	تحقق	تحقیق
۳۹	۳	وعلمی وعقلی	وعقلی وعلمی	″	۱۹	تیسیه	تسمیه	۱۱۵	۱۶	وآیة بهم	وبهم	۱۴۶	۲۱	رفته	رفته بود
۴۱	۵	دوم طریق	دوم	″	۲۰	جواد	جوادا					۱۴۷	۱۵	نمودانه	نموده اند
۴۲	۳	ثام	تام	۶۴	۱۰	الیاس	الباس	۱۱۹	۱	الیم	عظیم	″	۲۷	النظرد	النظر فیه
″	۲۰	نغمات	ونغمات	۶۵	۸	افصل	افضل	″	۲۳	جهان وجود	همین وجود	۱۵۰	۴	قصور	ولاقصور